دیوان

افضل الدّین بدیل بن علی نجار

خاقانی شروانی

با مقابله قدیم ترین نسخ

و

تصحیح و مقدّمه و تعلیقات

بکوشش

دکتر ضیاءالدّین سجّادی

از انتشارات

کتابفروشی زوّار - تهران

چاپ تهران مصور

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

مقدمه

خوب بخاطر دارم که نخستین بار در سال پنجم دبستان چند بیت از قصیدهٔ ایوان مدائن خاقانی را از بر کردم و باین ترتیب بنام این شاعر بزرگ برخوردم پس از آن ابیات دیگر همین قصیده را با شرح و توضیح بیشترخواندم ویادگرفتم وقطعه‌ای از او را نیز در کتاب درسی قرائت کردم ولی بیش ازاین ازخاقانی اطلاعی نداشتم،حتی معلم مشق خط هم که بارها بمناسبت تعلیم خط این مصراع را برای سرمشق مامی‌نوشت: « فلک کجروتراست ازخط ترسا » هرگزنمی گفت از کیست . تا اینکه چندی بعد بتدریج شرح حال خاقانی را ازنظر گذرانیدم ولی همواره متوجه بودم که این شاعر فحل و سخن‌سرای استاد چنانکه باید مشهورنیست و درست او را نمی‌شناسند واکثرعلاقمندان بشعر و ادب وکسانیکه از ادبیات فارسی بهره‌ای میگیرند از خاقانی همان قصیدهٔ ایوان مدائن را میدانند وبعضی هم شاید اشعار خاقانی را بهمین قصیده منحصر میکنند .

هنگامی که دیوان خاقانی بتصحیح مرحوم عبدالرسولی در تهران چاپ شد آنرا خریدم وبمطالعه پرداختم اما ضمن مطالعه هرچه پیش میرفتم مشکلات بیشتری در راه فهم لغات وتعبیرات واصطلاحات می‌یافتم ولی بهتر بعظمت مقام وعلو فکر وکثرت معلومات شاعر پی‌میبردم . وقتی که دردانشکدهٔادبیات سعادت کسب فیض ازمحضر استادان بزرگ وارجمند نصیب شد در دورهٔ دکتری ادبیات نیزقسمتی ازدیوان خاقانی درمحضر حضرت استاد بزرگوار آقای بدیع‌الزمان فروزانفر قرائت وبسیاری ازمشکلات براهنمائی آن بزرگ حل شد . اما حضرت استاد همواره باغلاط نسخه اشاره وصورت های صحیح آنرا تقریر فرموده ، ضمناً بلزوم تصحیح ثانوی دیوان خاقانی اشارت میفرمودند .

اینجانب هم بنابراشارت استاد وبرای آنکه بسهم خود خدمتی بعالم شعر و ادب زبان فارسی کرده باشم دراندیشهٔ اینکار برآمدم و بر اثرهمان اشارت هشت سال تمام طی طریق کردم و مضایق آنرا بپای طلب در نوردیدم و با اینکه از روز اول دشواری این کار خطیرمیدانستم تشویق و مساعدت استاد ارجمند جناب آقای فروزانفر و سایر استادان گرامی و ارباب فضل را پشتیبان خویش قرار داده و بیش از پیش عزم را جزم کردم .

برای اینکه کار تصحیح دیوان خاقانی تاآنجا که مقدور بود بوجهی انجام گیرد که نزد اهل فضل پذیرفته آید در صدد تهیهٔ نسخهٔ صحیح و کهنه ای برآمدم و بتدریج

کهنه ترین نسخ از تهران واروپا بدست آمد . وبشرحی که خواهد آمد از روی چهار نسخهٔ خطی قدیمی، که همه قبل از قرن نهم هجری کتابت شده‌اند، و نسخهٔ چاپ عبدالرسولی مقابله وتصحیح دیوان انجام یافت وازاین میان نسخه‌ای بسیارقدیمی که بسال ٦٦٤ هجری، یعنی ٦٩ سال پس از مرگ شاعر کتابت شده، اساس کار قرار گرفت و چون این نسخ با هم فراهم نشد وهر یک درجائی وپس‌ازچندی بدست آمد، با هر یک جداگانه مقابله بعمل آمد و موارد اختلاف نسخ دقیقاً یادداشت گردید. سپس برای روشن شدن مطالب و تعبیرات و ابیات مشکل بشروح خاقانی نیز مراجعه و آنچه که بفهم و توضیح لغات واصطلاحات کمک میکرد درحواشی نقل شد . ودراثناء مطالعهٔ شروح دیوان خاقانی باین نکته برخورد که اکثرشارحان توجیهات عجیب وشروح خارج از حقیقت برابیات او داده وچون نسخهٔ صحیح از دیوان در دست نبوده کلمات دچار تحریف وتغییر زیاد شده وبر همان کلمات غلط و تحریف شده نیزشروح و توضیحات نادرست نوشته‌اند، درصورتیکه بامراجعه به نسخ کهنه ومضبوط وهمچنین ازروی خود دیوان وبا توجه بتعبیرات مختلف که از یک مضمون هست و پس از آشنائی بسبک خاص و اصطلاحات مخصوص خاقانی، مشکلات بهتر وآسانتر حل میشود .

باین جهت درضمن تصحیح هرجاکه اشعار خود خاقانی برای بیان وتوضیح مطلبی ممکن بود بکار آید در حاشیه اشاره شد . علاوه براین بدواوین سایرشعرا و مخصوصاً گویندگان معاصر با خاقانی وهمچنین به‌اکثر کتب نثر که احتمال میرفت مشکلی را حل کند ، مراجعه وازآنها استفاده شد .

وچون درنظر بود که کارشناساندن بزرگترین قصیده سرای قرن ششم تا حدی کامل باشد ، شرح حال او نیز با مراجعه بمآخذ ومنابع مهم و معتبر و با استفاده از تحقیقات چندتن ازمستشرقین درچهار بخش بترتیبی که خواهدآمد مدون و در مقدمهٔ کتاب قرار داده شد .

با این همه نگارنده ادعا ندارد که دربارهٔ دیوان افضل الدین بدیل خاقانی کار را تمام کرده وآنچه راکه باید وشاید بانجام رسانیده‌است لکن این‌اندازه هست که توفیق یافته بسیاری ازاغلاط این دیوان‌را تصحیح کند وراه حلی برای مشکلات آن بدست دهد. شاید ازاین‌کار یك نتیجهٔ بزرگ عاید شود و آن اینکه خاقانی که در عین بلندی مقام واستادی درسخن و ابتکار شیوهٔ خاص در سخن پردازی بواسطهٔ دشواری اشعار و بکار بردن اصطلاحات و تعبیرات مخصوص تا حدی گمنام مانده ، چنانکه باید شناخته شود و منزلتش در ردیف گویندگان زبان پارسی بهتر معلوم گردد .

دراینجا برخود فرض می‌داند که از راهنمائیها وتوجهات حضرت استاد علامه آقای فروزانفر سپاسگزاری کند .

امید است که این خدمت ادبی نزد استادان دانشمند و ارباب فضل و علاقمندان بشعر وادب پسندیده واقع شود و در آن بعین عنایت نگرند و از سهوها و خطاهای آن چشم پوشند .

شرح حال خاقانی

در چهار بخش

بخش اول : نام ـ نسب ـ تخلص ـ موطن ـ تاریخ تولد

بخش دوم : سوانح زندگی ـ اخلاق ـ مذهب

بخش سوم : ممدوحین ـ معاصرین ـ تاریخ و محل وفات

بخش چهارم : سبک ـ آثار ـ مقام شاعری او ـ شهرت اشعار ـ مستشرقین و خاقانی .

بخش اول

نام ـ لقب ـ تخلص ـ موطن ـ تاریخ تولد

نام او بنا بر آنچه از تذکره‌ها بر می‌آید بدیل است و علاوه خود او نیز در مواردی چند بنام خویش اشاره کرده ومیگوید :

بدل من آمدم اندرجهان سنائی را — بدین دلیل پدر نام بدیل نهاد

و در تحفة العراقین گوید :

گر نه در تست سجده جایم — پس من نه بدیل، بوالعلایم

اما بعضی از تذکره نویسان نام او را ابراهیم[1] وبعضی عثمان[2] دانسته و ابو بدیل را برای او کنیه آورده‌اند[3].

اما آنها که نامش را ابراهیم دانسته‌اند باستناد این بیت است که میگوید :

بخوان معنی آرائی براهیمی پدیدآمد — زپشت آزر صنعت، علی نجار شروانی

واین دلیل درست نیست زیرا دراین جا مقصود ابراهیم‌بت شکن است ویاءوحدت قرینهٔ آن است که بآخر اعلام متصل نمی‌شود[4].

خانیکوف مستشرق معروف نیز نام او را ابراهیم ضبط کرده است[5].

پرفسور مینورسکی‌هم در رسالهٔ خود نام او را ابراهیم ذکر کرده است[6].

لقب ـ درزمان حیاتش به‌افضل‌الدین شهرت داشته وهمین لقب هم دراشعارش در موارد زیاد آمده ومعاصرینش نیز اورا باین لقب یاد کرده‌اند.

خود او در اشعارش چنین میگوید :

افضل ار زین فضولها راند — نام افضل بجز اضل منهید

☆☆☆

هم کرد مرا دعا که نزع — گفت‌افضل‌شرق‌وغرب بادی

درتحفة العراقین درمرثیهٔ امام عمادالدین ابوالمواهب گوید :

تا آخر دم ز روز اول — بودی بزبانش افضل افضل[7]

وبعضی از تذکره نویسان نیز نام او را فضل‌الله و پدرش را ابراهیم و جدش را علی دانسته ونسبش را اینگونه ضبط کرده‌اند : فضل‌الله بن ابراهیم بن علی[8].

۱- آتشکدهٔ آذر ـ مجمع الفصحا ـ ریاض‌العارفین ـ مجالس المؤمنین ـ طرائق‌الحقائق ـ مقدمهٔ مرحوم عبدالرسولی ۲ ـ محمدبن داود علوی شادی آبادی (شرح دیوان افضل‌الدین عثمان بن علی ...) ۳ ـ مقدمهٔ عبدالرسولی

٤ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۰۱ ح ٤ ۵ ـ تاریخ ادبیات برون ج ۲ ص۳۹۱ ببعد

٦ـ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی فرهنگ ایران زمین دفتر۲ص۱۱۳ تابستان۱۳۳۲ ۷ ـ مجلهٔ ارمغان سال ۵ شماره ۹ ـ ۱۰ مقالهٔ آقای ناصح ۸ ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص٤۰ .

بعضی گفته‌اند[1] که شروانشاه اخستان اورا سلطان الشعرا لقب داده اما دراشعار خود او یا معاصرینش این لقب نیامده است ولقبی که بیشتر دراشعارش آمده حسان‌العجم است وگویا ازجانب عم خود کافی الدین عمربن عثمان این لقب یافته ودرموارد زیاد از دیوانش خود را نایب حسان نامیده از جمله گوید :

خاقانیی که نایب حسان‌مصطفی‌است — مداح بارگاه توحیدر نکوتر است

و نیز :

چون‌زراه مکه خاقانی بیثرب داد روی — پیش‌صدرمصطفی‌ثانی‌حسان‌دیده‌اند

نام پدر او چنانکه در اشعارش آمده علی و پیشهٔ او درودگری بوده است[2] چنانکه گوید :

شیخ مهندس لقب پیر درو گر علی — کآزرواقلید سند عاجز برهان او

صانع زرین عمل پیر صناعت علی — کز یدبیضا گذشت دست‌عمل‌ران‌او

و نیز گوید :

بخوان معنی آرائی براهیمی پدیدآمد — زپشت‌آزرصنعت علی نجارشروانی

و در تحفة العراقین گوید :

وز سوی پدر درو گرم دان — استاد سخن تراش دوران...

از برّ خلایقم سبکبار — بر مائدهٔ علی نجار

بنابراین قول آنانکه نام پدر اورا ابراهیم وجدش را علی دانسته‌اند درست‌نیست مادرش عیسوی نسطوری بود که بعد اسلام آورد[3] و بطوری که اشاره میکند پیشهٔ او طباخی بوده است : « هستم زپی غذای جانور — طباخ نسب زسوی مادر» وچنانکه بعداً خواهیم گفت محبت و علاقه‌ای خاص نسبت بمادر خویش ابراز داشته و خود را بمهر مادر درشروان پای بند دانسته است . در تحفة العراقین جدش را هم جولاه ذکرمیکند بدین ترتیب :

جولاه نژادم از سوی جد — در صنعت من کمال ابجد

تخلص ـ قول صاحبان تذکره این‌است که در ابتدا حقایقی تخلص میکرده وپس ازآنکه بوسیلهٔ ابوالعلاء گنجوی بدربارخاقان اکبرمنوچهر شروانشاه راه یافته تخلص او خاقانی شده است .

تخلص اول در دیوانش دومورد بیشتر نیامده است باین ترتیب :

چون کار بکعبتین عشق افتد — شش پنج زنش حقایقی باید

---

۱ ـ شادی‌آبادی درشرح گوید : «ونیز شروانشاه اخستان بن منوچهر مر امام خاقانی را بخطاب سلطان الشعرا مخاطب گردانیده بود» (سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۰۱)

۲ ـ مرحوم عبدالرسولی کنیهٔ پدرش را ابوالحسن نوشته

۳ ـ درتحفة العراقین گوید :

نسطوری و مؤبدی نژادش — اسلامی و ایزدی نهادش

پس کرده گزین بعقل والهام — بر کیش کشیش دین اسلام

و دیگر :

ز در تو چند لافم که تو روزی از وفا بحقایقی نگفتی که سگ در منی

و ابوالعلاء گنجوی ضمن قصیده‌ای که بعنوان گله وشکایت ازخاقانی سروده است میگوید :

چو شاعر شدی بردمت نزد خاقان بخاقانیت من لقب بر نهادم

و بهر جهت تخلص دائمی شاعر که درتمام اشعارش آمده همین تخلص دوم است .

* در دیباچهٔ تحفة العراقین[1] یک جا اینطور نوشته است : «مگر ناظم این تحفه حسان العجم خاقانی الحقایقی» وبعداً نیز در یک جا اینطور دارد : «اراك الله ای حسان العجم» ولی دیباچهٔ تحفةالعراقین درنسخ مختلف بعبارات گوناگون‌است چنانکه دربعضی نسخ[2] باین عبارت است :

«اراك الله ای خاقانی- حیاك الله ای حقایقی - ایدك الله ای حسان العجم»

صاحب لباب الالباب نیز حسان العجم حکیم خاقانی الحقایقی ضبط کرده است ومرحوم تربیت دردانشمندان آذربایجان[3] لقب ونام ونسب اورا بدین ترتیب ذکر کرده و هردو تخلص او را آورده است :

«سلطان الفصحا و حسان العجم افضل الدین بدیل الحقایقی الخاقانی ابراهیم بن نجیب الدین علی النجار الشروانی»

موطن او - بطوریکه از موارد بسیار از دیوان او و بعبارات مختلف برمیآید مولد اصلی خاقانی شهر شروان ازبلاد اران است ودر بسیاری از کتب تاریخ وجغرافیا وتذکره نیز موطن اصلی او شروان ذکر شده است .

از موارد متعدد دیوان او این ابیات را میتوان بعنوان شاهد نقل کرد :

عیب شروان مکن که خاقانی هست از آن شهر کابتداش شراست

☆☆☆

عیب شهری چرا کنی بدو حرف کاول شرع و آخر بشر است

☆☆☆

گرزشروان بدرانداخت‌مرا دست وبال خیروان بلکه شرفوان بخراسان یابم

اما بعضی بغلط اورا شیروانی (با یاء) دانسته‌اند[4] ونخستین کسی که اورا شیروانی دانسته نظیری نیشابوری متوفی بسال ۱۰۲۳ بوده است که گفته :

رشك ملك شیروان امروزشادروان اوست که به ازخاقان نظیری به زخاقانی نشست[5]

و نیز گوید :

چندی بهم به نیروی خاقانی و مجیر غوغا بشیروان و بارمن درآورم

---

۱ - نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ۲ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس بشماره ۳۲۶

۳-ص ۱۲۹ ٤ - مجمع‌الفصحا، - آتشکدهٔ آذر- تاریخ ادبیات برون - تاریخ ادبیات دکتر شفق ٥ - مجله ارمغان سال ٥ شماره ۹ - ۱۰ و شماره اول سال بیست و سوم این مجله مقالهٔ شروان وشیروان بقلم استاد سعید نفیسی .

وپس از او این اشتباه را صاحب آتشکدهٔ آذر وصاحب مجمع الفصحاء و دیگران تکرار کرده‌اند[1] .

در بعضی کتابهای زمانهای اخیر نیز شیروان آمده چنانکه در بستان السیاحهٔ حاج زین العابدین شیروانی (چاپ تهران ۱۳۱۵ ص ۳۲٤) وریاض‌السیاحه تألیف همو، حتی این مؤلف در کلمهٔ شیروان تصریح کرده که نام دو موضع است یکی بلوکی در خراسان ودیگر کشوری است در غرب مغان[2] ومینویسد :

«اکنون که سنهٔ هزارودویست وچهل وهفت هجریست جمیع بلاد شیروان‌درتصرف ملوک روسیه است ... و درملک شیروان طوایف مختلفه‌اند... الخ[3]» .

اما در کتابهای معتبر همه‌جا شروانست . چنانکه سمعانی در کتاب الانساب درضبط نسبت بشروان گوید :

«شروان به‌فتح شین‌معجم وسکون راء وفتح واو ودرآخر آن نون، وآن شهریست از شهرهای در بند خزران ، انوشروان آنرا ساخته و برای تخفیف (انو) را از آن انداخته‌اند وشروان مانده است[4] »

یاقوت نیز درمعجم البلدان (چاپ مصر ج ٥ ص ۲٥۸) شروان را به فتح اعراب گذاشته و گوید شهری ازنواحی باب‌الابواب که ایرانیان آنرا دربند میگویند انوشروان ساخت وبنام اونامیده شد سپس تخفیف یافت وقسمتی از نامش افتاد[5].

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی درآثار البلاد همین عبارت را آورده و گفته است بشروان ناحیه ای نزدیک باب الابواب ، گویند انوشران کسری الخیر آنرا آباد کرد ...

این جا ممکن است کسانی که ازظاهرمطلب خبر دارند چنین اجتهاد کنند که‌چون این‌شهررا خسرواول پادشاه معروف ساسانی ساخته... میتوان ازکلمه‌نوشیروان شیروان ساخت هم‌چنانکه از انوشروان (شروان) ساخته‌اند ... واین توجیه نادرست است .

اما شیروان درایران نام سه‌آبادی بوده است یکی همان شهر کوچک از توابع قوچان ، دوم آبادی کوچکی درلرستان ، سوم روستائی دربخارا که یاقوت نام میبرد[1]

اما شهر شروان که در زمان قدیم در سر زمین اران بوده امروز در آذربایجان شوروی‌است وشعرای بزرگ ازاین‌شهر برخاسته‌اند . درقرن سیزدهم حاج زین‌العابدین شروانی نیز ازمردم آن شهر بوده[6] .

و معصومعلی شاه (نایب‌الصدر) درکتاب طرائق الحقایق ذیل کلمهٔ افضل الدین پس‌ازنقل ضبط صاحب مراصد مینویسد :

«خاقانی شروانیست نه شیروانی »[7]

---

۱ ـ مجلهٔ ارمغان سال۹شماره ۹ـ۱۰ ۲ ـ مقالهٔ آقای سعید نفیسی

۳ ـ بستان‌السیاحه چاپ تهران ص ۳۲٤ ٤و٥و٦ ـ مقالهٔ استاد سعید نفیسی

۷ ـ طرائق الحقایق ص۲۸۰ .

بطوری که پیش‌ازاین گذشت بسیاری از کتب جغرافیا بنای شروان وباب الابواب را به انوشروان کسری نسبت داده‌اند .

درپایان این مقال باید گفت که در کتابِ دانشمندان آذربایجان[1] در ذکرمولداصلی خاقانی اینگونه سخن رفته است : «برحسب روایت مؤلف گلستان ارم مولانا خاقانی در قریه ملهملو واقعه دربالای شماخی دراوایل قرن ششم هجری تولد یافته ...»

دربین کسانیکه درشرح حال خاقانی تحقیق کرده‌اند مستشرق معروف خانیکوف مولد اصلی اوراگنجه (الیزابت پول حالیه) دانسته‌است[2] واما برون درتاریخ ادبیات‌خود پس از نقل قول خانیکوف می‌نویسد که موطن اصلی او (شیروان) بوده است .

خانیکوف مینویسد که مابین سالهای ۵۳۲ و ۵۴۰ هجری که هجائی در حق ابوالعلاء گنجوی ساخت مسقط الرأس خود یعنی گنجه را ترک کرد و بدربار منوچهر شروانشاه رفت که این پادشاه درآنوقت پایتخت خودرا ازشهر گرشاسب به آذربایجان انتقال داده بود[3] .

تاریخ تولد ــ سال ولادت خاقانی بتحقیق معلوم‌نیست اما دراشعارش چندین جا از سال ۵۰۰ هجرت سخن رانده و گفته است :

ازلفظ من که پانصد هجرت چومن نزاد   ماند هزار سال دگر مخبر سخاش

یا اینکه :

دور کمال پانصد هجرت شناس و بس   کان پانصد دگر همه دور محال بود
خلقند متفق که چو خاقانئی نزاد   این پانصدی که مدت دور کمال بود

و این بیت :

دایگی کن بنوازش که نزاد   پانصد هجرت ازو به فرزند

و این بیت :

پانصد هجرت چو من نزاد یگانه   باز دوگانه کنم دعای صفاهان

و از روی همین ابیات بعضی سال تولد او را ۵۰۰ هجری دانسته‌اند[4] خانیکوف نیز همین سال را سال ولادت او بشمار میاورد وآنرا با سال ۱۱۰۶ میلادی مطابق میکند[5] ودرتذکره‌های معروف بسال‌تولد او اشاره‌ای نشده‌است بسیاری دیگرازمحققین سال ۵۲۰ را سال تولد اومیدانند[6] ومخصوصاً استاد ارجمند آقای فروزانفر[7] این سال را بدلائل ذیل سال تولد خاقانی حساب میکنند :

---

۱ - ص ۱۳۰   ۲- تاریخ ادبیات برون ج ۲ ص۳۹۱   ۳ ــ همان کتاب، علاوه برخانیکوف سرپرسی‌سایکس نیز درتاریخ خود، مولد خاقانی‌راگنجه می‌داند (تاریخ ایران ترجمهٔ فخرداعی گیلانی ج ۲ ص۹۱)   ٤ ــ مقدمهٔ حدائق السحررشید وطواط بقلم مرحوم اقبال ص لج وله   ٥ ــ تاریخ ادبیات برون ج ۲ ص ۳۹۱   ٦ ــ تاریخ ادبیات آقای دکترشفق ص ۲۰۵   ۷ ــ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۳۷ ح ۱ .

۱ ـ قصیده‌ای که در مدح علاءالدین اتسز بن محمد خوارزمشاه ساخته ظاهراً در حدود سال ۵۴۴ بنظم آورده‌است وضمن آن به ۲۴ سالگی خود اشاره میکند ومیگوید:

ساعت روز وشب‌است سال حیاتم بلی — جملهٔ‌ساعات هست بیست وچهارازشمار

پس سال ولادتش باید سال ۵۲۰ باشد.

۲ ـ ابوالعلاء گنجوی بنا بگفتهٔ خودش پس‌ازوفات سنائی بمرحلهٔ پنجاه وپنجمین زندگی رسیده بود و ۱۶ سال پیش از آنکه بسن شصت رسد بشروان افتاد و اگر سال وفات سنائی را همان ۵۵ سالگی او فرض کنیم ۶۰ سالگی او بر ۵۵۰ و سال آمدنش بشروان بر ۵۳۴ منطبق میگردد و خاقانی چون شاگرد ابوالعلاء بوده هنگام شباب و برنائی باو پیوسته است وعمراو بچارده میرسیده واین ازحقیقت دور نیست.

۳ ـ خاقانی در یک بیت میگوید:

چون زمان دور سنائی در نوشت — آسمان چون من سخن گستر بزاد

و مسلم است که غرض ولادت مادی نیست بلکه ولادت معنوی یعنی کمال نفس وشهرت مقصود است وتاریخ هیچیك ازقصائد او برقصیدهٔ مدح اتسز مقدم نیست و براین فرض آغاز شهرت او باوفات سنائی مصادف است و ولادت اودرحدود ۵۲۰ خواهدبود.

۴ ـ در قصیدهٔ مردف باصفهان گوید:

مدت سی سال هست کزسر اخلاص — زنده چنین داشتم وفای صفاهان

و آغاز اخلاص سال تولد اوست و این قصیده در سال ۵۵۲ هجری سروده شده وفرض ۵۲۰ بواقع نزدیکتر است.

۵ ـ در موقع حبس یعنی بیش از سنهٔ ۵۶۹ وباحتمال قویتر مابین ۵۶۳ و ۵۶۹ قریب به پنجاه سال داشته و در یکی از حبسیاتش گوید:

پس از چندین چله درعهد سی‌سال — شوم پنجاهه گیرم آشکارا
مرا از بعد پنجه ساله اسلام — نزیبد چون صلیبی بند بر پا

و معلوم است که غیر مکلف چله نمی دارد و پس از بلوغ سی سال چله داشتن ۴۵ سال تحقیقی و ۵۰ سال تقریبی میشود.

اما اینکه خاقانی درموارد بسیار بسال ۵۰۰ اشاره میکند در مقام مدح و افتخار وبیشتر بعقد کامل متوجه است چنانکه دریک بیت دیگر گوید:

وز بی‌حج درچنین‌روزی بپانصدسال باز ـ بردرفیدآسمان‌را منقطع سان دیده‌اند.

و این بیت درسفر دوم حج یعنی درسال ۵۶۹ گفته شده و ۶۹ سال آنرا در نظر نیاورده است[1]

براین استدلال میتوان افزود که در بارهٔ ممدوح خویش نیز همین سال پانصد را

---

۱ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۳۷ ح ۱

برای مدح وستایش او سالی مهم و با افتخار دانسته است چنانکه دریک ترکیب بند در مدح جلال الدین اخستان شروانشاه گوید :

پانصد هجرت از جهان هیچ ملك چنو نزاد
از خلفای سلطنت تا خلفای راستین

و پیداست که این سخن از همان نوع است که غالباً در بارهٔ خود نیز گفته.

مرحوم اقبال در مقدمهٔ حدائق السحر می‌نویسد :

ریو اشتباهاً سال تولد خاقانی را از روی این قطعه : «چون زمان عهد سنائی در نوشت ــ آسمان چون من سخن گستر بزاد .... الخ » سال ۵۲۵ دانسته که این‌سال را هم بنا بر غلط مشهور سال وفات سنائی شمرده است و این درست نیست ، زیرا سال وفات سنائی ۵٤۵ است وخاقانی‌هم دراین قطعه اشارهٔ کلی کرده و مقصودش سال وفات سنائی باسال تولد خود او نیست[1] وعقیدهٔ مرحوم اقبال این است که سال تولد خاقانی را باید همان‌سال ۵۰۰ دانست بنابراشاراتی که کرده وهم‌چنین‌بنابر آنکه مکاتبهٔ مابین او ورشید وطواط دربیست وپنج سالگی خاقانی بوده ومرثیه‌ای هم در بارهٔ عم خویش کافی‌الدین عمربن عثمان سروده ، که درسال ۵۲۵ یعنی بیست وپنج سالگی خاقانی فوت شده است وازقصیدهٔ خاقانی درجواب رشید ، پیداست که مکاتبهٔ آنها درهمین سال یعنی سال ۵۲۵ واقع شده است[2] .

بعقیدهٔ مینورسکی مستشرق معروف نیزعبارت پانصدهجرت معنی تخمینی وتقریبی دارد وچنانکه سفر آندرونیکوس (ممدوح قصیدهٔ فلك کژروتر است) بشروان در حدود ٤ــ۱۱۷۳ میلادی یعنی مقارن ۵۶۹هجری واقع شده و درآن هنگام شاعر چنانکه خود میگوید اگر ۵۰ ساله بوده باشد ولادت او در حدود سال ۵۱۹ هجری مطابق ۱۱۲۵ میلادی میشود[3] . همین دانشمند قول‌چیکین را هم که سال تولد خاقانی‌را به۵۲۸ میرساند رد میکند .

تربیت اولیه ــ خاقانی تربیت اولیهٔ خودرا بیشتر مرهون عم خویش کافی‌الدین عمربن عثمان میداند که طبیب وفیلسوف بوده و درابتدا بعلت‌آنکه نمی‌خواسته است پیشهٔ پدر را درپیش گیرد از او رنجیده خاطر شده[4] و نزد عمویش رفته است و بطوریکه در اشعارش آمده همهٔ زندگانی خودرا ازعمش میداند :

دعوی نسبت زعم کن نز پدر زیرا ترا
عم‌پدیدار آورید ارچه‌پدر گم کرده‌بود

و یک جا درشکایت از پدرش گوید :

با آنکه بهترین خلف دهرم
کای کاش جولهستی خاقانی

آید زفضل و فطنت من عارش
تا این سخنوری نبدی کارش

---

۱ ــ مقدمهٔ حدائق السحر رشید وطواط ص له ج ۳

۲ ــ مقدمهٔ حدائق السحر صفحات لج ببعد

۳ ــ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ازآقای دکترزرین کوب دردفتر۲ فرهنگ ایران زمین ص ۱۵۹ تابستان ۱۳۳۲

٤ ــ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۰۲

و در جای دیگر گوید :

خاقانیا بماتم عم خون گری نه اشک — کاین عم بجای تو پدریها نموده بود

واز اشعار خاقانی درمرثیهٔ کافی الدین عمر بن عثمان برمی آید که او در بیست و پنج سالگی شاعر درگذشته است چنانکه در تحفةالعراقین گوید :

چون پای دلم بگنج در کوفت — سالم در بیست و پنج درکوفت

دانست کز اهل نطق بیشم — از شادی آن بمرد پیشم

و در قصیده‌ای که درجواب رشیدالدین وطواط گفته‌است[1] به بیست و پنج سالگی خود ومرگ قدوة الحکما کافی‌الدین اشاره کرده و گوید :

طویلهٔ سخنش سی‌ویک جواهرداشت — نهادمش بیهای هزار و یک اسما

بسال عمرم ازو بیست و پنج بخریدم — شش دگر را شش روز کون بود بها

حیات بخشا در خامی سخن منگر — که سوخته شدم ازمرگ قدوةالحکما

فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود — چوعم بمرد برفت این‌همه فروغ و ضیا

خاقانی چنانکه درتحفة العراقین‌میگوید عربی ـ طب ـ نجوم وفلسفه را نزد عمش خوانده است و تربیت و تعلیم و مواظبت عمش را دربارهٔ خود اینطور بیان میکند :

حافظ بده از پی کمالم — از آتش و آب هفت سالم

چون دید مرا زبان گشاده — لوح خردم بدست داده

چون ز ابجد عقل درگذشته — الحمد حقایقم نبشته

عشرم همه روز بر گرفته — پس سورهٔ سر ز سر گرفته

پس برده مرا ز آستانه — در صدرگه کتابخانه

فرموده مطالعات تکرار — در حل رموز و عین اسرار

من شاهد خاص او در آن حد — او ابن درید و من مبرّد

طبعم بسه علم ساخته راست — آن‌سه که‌زعقل‌ووهم‌وحس‌خاست

حل کرده مرا بنیم برهان — آن چهارده حرف‌سرّ قرآن

هم دایه و هم معلم من — هم آسی و هم معزّم من

چون دید که در سخن تمامم — حسان عجم نهاد نامم

پس از اینکه کافی‌الدین عمر بن عثمان وفات یافت وخاقانی را در ۲۵ سالگی در جهان تنها گذاشت خاقانی که مقدمات علوم را نزد او آموخته بود و استعدادی سرشار وفراوان داشت نزد مربّی دیگری رفت واو نظام الدین ابوالعلاء گنجوی[2] شاعردربار

---

۱ ـ یا بن مطلع :

مکر بساحت گیتی نماند بوی وفا — که هیچ انس نیامد زهیچ انس مرا

۲ ـ مجمع‌الفصحا ج ۲ ص ۲۰۰ و سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۳ ح ۲

منوچهر شروانشاه بود واستاد شعرا بشمار میرفت . پیوستگی خاقانی با بوالعلاء باحتمال قوی‌تر میانه سالهای ٥٤٠ ـ ٥٥٠ بوده[١] و وفات ابوالعلاء گنجوی بروایت کتاب شاهد صادق بسال ٥٥٤ واقع شده است .

ابوالعلاء گنجوی در تربیت خاقانی همت گماشت واورا به‌خاقان اکبر منوچهر معرفی کرد وتخلص خاقانی را برای او گرفت ودختر خویش‌را بوی داد .

اما بزودی میان استاد وشاگرد بهم خورد وابوالعلاء رنجیده خاطر شد ودر بارهٔ او گفت[٢] :

عمری بچشم خویشتن از عین مردمی — جا دادمش که گردد از اغیار ناپدید
از آب دیده نخل قدش پرورش گرفت — چندانکه همچو سرو وگل از ناز بر کشید
چون‌طفل‌اشک‌عاقبت آن‌شوخ‌شوخ‌چشم — ازچشم من برآمد و برروی من دوید

ابوالعلاء مسلماً اهل گنجه بوده اما اینکه خاقانی درهجویات خود او را بدامغان نسبت داده از نظر متهم کردن او به پیروی اسماعیلیان بوده‌است[٣].

ابوالعلاء در یک قصیده تربیت‌ها ومهربانیهای خود را نسبت بخاقانی بیان‌میکند وضمن آن میگوید :

مرا شصت سال است کز خاک ایران — بود شانزده تا بشروان فتادم
تو ای افضل الدین اگر راست پرسی — بجان عزیزت که از تو نه شادم
چو رغبت نمودی بشاگردی من — بتو تحفه زرّ و صله سیم دادم
کمر را به تعلیم و شفقت ببستم — زبان تو بر شاعری بر گشادم
چو شاعر شدی بردمت نزد خاقان — بخاقانیت من لقب بر نهادم[٤]

بجز خاقانی فلکی شروانی‌هم شاگرد ابوالعلاء بود ونوشته‌اند[٥] که چون ابوالعلاء دختر خودرا بخاقانی داد فلکی شروانی نیز هوس دامادی او کرد وچون دست نداد ازاو رنجید و می‌خواست که سفر کند ابوالعلاء بیست هزار درم بدو بخشید و گفت این بهای پنجاه کنیز ک ترکی‌است که همه بهتر از دختر ابوالعلایند و او راضی شد .

صاحب مجمع الفصحاء[٦] ابوالنظام نجم الدین فلکی شروانی را نیز استاد خاقانی دانسته زیرا خاقانی قطعه‌ای درحق او دارد . اما این قسمت مورد تردیداست و از آن

١- سخن وسخنوران ج٢ ص٣٢٣ ٢ - مجمع الفصحا، ج١ ص ٥١ و آتشکدهٔ آذر
چاپ هند ص ٥٤ ، خانیکوف مستشرق معروف این گفته را باگفتهٔ هاینه در تامبور مایور مقایسه
میکند (برون ج٢ ص٣٩٢ ج١) ٣ - سخن وسخنوران ج٢ ص ٣٢٣ ج٢ ، خانیکوف معتقد
است که هجای خاقانی دربارهٔ ابوالعلاء بین ٥٣٢ تا ٥٤٠ سروده شده است (برون ج٢ ص٣٩٤)
٤ - همچنین خطاب باو می‌گوید :

خاقانیا اگر چه سخن نیک دانیا — یک نکته گویمت بشنو رایگانیا
هجو کسی مکن که ز تو مه بود بسن — شاید ترا بدر بود و تو ندانیا

٥ - تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص ٣٦ ٦ - ج ١ ص ٣٨١ .

قطعه چنین استدلالی نتوان کرد[1] حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده نیز این عقیده را دارد[2] وهمچنین جامی در نفحات الانس[3] براین قول است.

خاقانی آنچه را نزد عمش میآموخته بر پسر عم خویش وحیدالدین[4] میخوانده که بهتر یاد گیرد چنانکه گوید:

دانش برکات و دولت احسان　　　صدر الحکما وحید عثمان
من فایده جوی و او مفیدم　　　عم بوده مدرّس او معیدم

بعضی[5] باستناد بیتی درقطعهٔ جواب افضل الدین ساوی نوشته‌اند که او نزد افضل ساوی حکمت تحصیل میکرده وخود نیز باو فقه میآموخته است وآن بیت دربعضی نسخ اینطور است:

استاد حکمت من و شاگرد حکم دین　　　کز چند فن فلاطن دوران شناسمش

اما در نسخ کهنه تر اینطور است:

استاد حکمت آمد وشاگرد حکم ودین　　　کز چند فن فلاطن دوران شناسمش

وباین جهت و بنا بر سایر ابیات همین قطعه آن قول مسلم نمیشود.

---

۱ – سخن وسخنوران ج۲ ص ۳۹۴ ح ۲ وتذکرهٔ دولتشاه ص ۸۰

۲ – طرائق الحقایق چاپ تهران ص ۲۸۰

۳ – طرائق الحقائق

۴ – بعقیدهٔ بعضی وحیدالدین پسرعم دیگر اوست ، زیرا کافی‌الدین عمر بن عثمان بنا بگفتهٔ خاقانی در تحفه تا آخر عمر زن اختیار نکرده است (مجلهٔ ارمغان سال ۶ شرح حال خاقانی)

۵ – آقای ناصح (شرح حال خاقانی درمجلهٔ ارمغان سال ۶ شماره ۳ – ۴).

بخش دوم

وقایع دوران زندگی ـ مذهب ـ اخلاق

وقایع دوران زندگی ـ ازمهمترین وقایع زمان زندگی خاقانی میتوان مسافرتها، گرفتاری در زندان ومرگ زن وفرزند و خویشان را بشمار آورد :

۱ ـ مسافرتها ـ نخستین مسافرت خاقانی برطبق قرائن درفاصلهٔ سال ۵۴۹ و ۵۵۰ اتفاق افتاده[1] و دراین سال برحسب اجازهٔ شروانشاه اخستان بقصد دیدارخراسان حرکت کرده ولی در ری که رسیده بیمار شده و والی ری نیز او را منع کرده پس بشروان بازگشته ودرسال ۵۵۰ که شروانشاه سد باقلانی را می‌بسته او بخدمتش رسیده‌است .

کسب اجازهٔ این سفر پس از رنجش خاطرشاعرو آشفتگی حال او بوده ودولتشاه سمرقندی درتذکرهٔ خود (وخانیکوف مستشرق معروف بنقل از او) داستانی نقل‌میکنند که خاقانی بیتی ساخت واین بیت شروانشاه را بخشم‌آورد[2] وشاعر پس از آن بوجهی عذر خواست واین اجازه پس ازملاطفت ومهربانی شاه صورت گرفته است .

خاقانی خود دربارهٔ بیماریش در ری وخبر رسیدن فتنهٔ غز وحادثهٔ محمد بن یحیی وهمچنین منع والی ری واشتیاق خراسان اشاراتی دارد

مثلا در قصیده‌ای بمطلع :

خاک سیاه بر سر آب وهوای ری ‌‌‌‌‌‌ دور از مجاوران مکارم نمای ری

میگوید :

چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا ‌‌ هم باز پس شوم نکشم بس بلای ری
گر باز رفتنم سوی تبریز اجازت است ‌‌ شکرا که گویم از کرم پادشای ری

و درمرثیت محمد بن یحیی و نومیدی ازرفتن به‌خراسان در قصیده‌ای بمطلع :

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ‌‌ و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

چنین میگوید :

عزمت که زی جناب خراسان‌درست بود ‌‌ برهم شکن که بوی امان زان‌جناب‌شد
برطاق نه حدیث سفر زانکه روزگار ‌‌ چون طالع تو نامزد انقلاب شد
در حبسگاه شروان با درد دل بساز ‌‌ کان درد راه توشهٔ یوم الحساب شد

---

۱ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۳۶ ح ۱

۲ ـ وآن بیت این است :
وشقی ده که در برم گیرد ‌‌ یا وشاقی که در برش گیرم
(تذکرهٔ دولتشاه ص ۴۰ چاپ هند)

و در قطعه‌ای راجع به منع والی ری از رفتن بخراسان میگوید :

من بری عزم خراسان داشتم　　زانکه جان‌بود آرزومندش مرا
والی ری بند بر عزمم نهاد　　نیک دامن گیر شد بندش مرا

و در جای دیگر اینطور میگوید :

گفتم بری مراد دل آسان بر آورم　　زآنجا سفر بخاک خراسان بر آورم
در ره دمی بتربت بسطام بر زنم　　وزطوس وروضه‌آرزوی جان بر آورم
ری‌دیده پس‌بخاک‌خراسان رسم‌چنانك　　حج کرده عمره بر اثر آن بر آورم
بر اوج آسمان بسر سدره بگذرم　　وز سدره سر بگلشن رضوان بر آورم
ایزد نخواست آنچه‌دلم خواست‌لاجرم　　هر لحظه آهی ازدل سوزان بر آورم

باری پس از این مقدمات مجبور بباز گشت بشروان شد ولی درسال ۵۵۱ ازشاه اجازهٔ سفر حج گرفت ودر این سفر در عراق بخدمت سلطان محمد سلجوقی رسید و در موصل جمال الدین محمدبن علی اصفهانی وزیرصاحب موصل را دیدار کرد[1].

این سفر بنا باشارات خود او در سال ۵۵۱ اتفاق افتاده است وضمن آن از راه بادیه بمکه رسیده وقصیده‌ای‌را که درصفت مکه وراه آن گفته بوده خواص‌مکه بزرنوشتند ومطلع آن قصیده این است :

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش　　کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

وبعضی از اشارات خاقانی دربارهٔ سال ۵۵۱ از این قرار است :

در یک قصیده راجع به حج گوید :

من بدور مقتفی دیدم بدی مه بادیه　　کاندراوزآب‌وگیاقحط‌فراوان‌دیده‌اند

و مطابق گفتهٔ خود او ماه ذیقعده بادیه میسپرده و روز اول ذیقعده موافق استخراج محاسبهٔ مرحوم سید حسن طبسی مشکان درسال ۵۵۱ مطابق بوده است بادوم دیماه ۵۳۵ شمسی، پس اوباید درسال ۵۵۱ بانجام حج موفق شده باشد[2].

و در قصیده‌ای که بمعذرت مردم اصفهان سروده گوید :

در سنه ثانون الف بحضرت موصل　　راندم ثانون الف سزای صفاهان[2]

و ثانون الف ۵۵۱ است .

و در همین مسافرت هنگام بازگشت باصفهان آمده وشرح آن بیاید .

ونیزدر همین‌سفر تحفة‌العراقین‌را بنظم‌آورده‌است . باز گشت اوازاین سفردرسال ۵۵۲ واقع شد و همانوقت بود که سلطان محمد سلجوقی بغداد را محاصره کرده بود والمقتفی بالله خلیفهٔ عباسی (۵۳۰ــ۵۵۵) بدفاع از آن میپرداخت[3] جمال الدین خلیفه را

---

۱ ــ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۶　　۲ ــ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۷ ح ۱
۳ ــ بنابگفتهٔ عماد کاتب: «وفی صفرسنهٔ ۵۵۲ وصلت قافلة الحج فوجدوا دارالخلیفة محصوراً» (سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۸ ح ۱)

ازدانش وفضل خاقانی آگاهی داد[1] و گویا همین خلیفه اورا شغل دبیری فرمود چه گوید:

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن — که پایگاه ترا بر فلک گذارم سر

اما این مطلب مسلم نیست[2].

گفته‌اند که خاقانی بازهم می‌خواست سفرحج کند اماشروانشاه مانع بود و بشرحی که خواهدآمد فرار کرد و بامرشروانشاه دستگیروزندانی شد. وبالاخره درسنهٔ ۵۶۹ بشفاعت ومیانجیگری عصمةالدین خواهرمنوچهر ازشروانشاه اجازت سفرخواست وهلال ذوالقعده را بر کنار دجله رؤیت کرد و پس از زیارت کعبه بزیارت مرقد حضرت ختمی مرتبت نائل آمد و دو قصیده در این باره گفت

راجع بشفاعت آوردن عصمةالدین برای کسب اجازهٔ سفر در قصیده‌ای که بمطلع:

حضرت ستر معلا دیده‌ام — ذات سیمرغ آشکارا دیده‌ام

در مدح او ساخته پس‌ازمدح، خداوند ونظم قرآن وپیغمبر و هفت مردان وجان افریدون را شفیع قرار داده و بعد گوید:

کز پی حج رخصتم خواهی ز شاه — کاین سفر دل را تمنا دیده‌ام

استادفروزانفر دریک‌جا[3] سفر دوم اورا باحتمال‌قویتر درسال ۵۶۷ دانسته ونوشته اند که دراشعارش اشاراتی هست. ازجمله درقصیده‌ای که دروصف مناسك حج ساخته ونام المستضئ بالله (۵۶۶ ـ ۵۷۵) درآن آمده، از توافق عیداضحی وجمعه سخن‌رانده و گوید:

حج ما آدینه و ماغرق طوفان کرم — خودبعهدنوح هم آدینه طوفان دیده‌اند

وعیداضحی برحسب محاسبهٔ مرحوم مشکان بسال ۵۶۷ با جمعه مطابق بوده است

درباز گشت ازاین سفر خاقانی ازدیدن خرابه‌های مدائن متأثرشد وقصیدهٔ معروف خود ایوان مدائن را باین مناسبت سرود.

در سال ۵۸۰ خاقانی باز بخیال مسافرت بخراسان افتاد واین تاریخ ازقصیده‌ای که در اشتیاق بخراسان گفته برمیآید و قصیده باین مطلع است:

رهروم مقصد امکان بخراسان یابم — تشنه‌ام مشرب احسان بخراسان یابم

وضمن آن گوید: «چندگوئی که دوسال دگراست آفت خسف ـ دفع را رأفت رحمان بخراسان یابم»

ومراد از خسف قرانی است که درسال ۵۸۲ بوده و دوسال پیش ازآن سال ۵۸۰ هجری است[4].

ظاهراً خاقانی درنظرداشت که دراین سفر به خوارزم نزد تکش بن ایل ارسلان و دبیر وی بهاءالدین محمد برود و میخواست که این سفر از راه طبرستان پیش گیرد

---

۱ ـ دولتشاه سمرقندی می‌نویسد که خاقانی سفرحج را بعدازواقعهٔ حبس بهمراهی جمال‌الدین موصلی پیش گرفت ودر راه آن قصیده گفت (تذکرهٔ دولتشاه چاپ‌هند ص ٤٠) واین درست نیست

۲ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۸ ح ۳

۳ ـ سخن وسخنوران (ملاحظات ج ۲ ص ۷) که در آنجا در رأی مرحوم مشکان طبسی راجع به سال ۵۶۹ (مذکور درص ۳۳٤ ح ۱) تجدید نظر شده

٤ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۳۵ ح ۳.

زیرا در سفر اول در ری بیمارشده ونالان وناتوان بازگشته بود ودرضمن همان‌قصیدهٔ اشتیاق بخراسان میگوید :

از ره ری بخراسان نکنم رای دگر — که ره ازساحل خزران بخراسان یابم
سوی دریا روم و بر طبرستان گذرم — کآفتی بر طبرستان بخراسان یابم[1]

ولی مسافرت خراسان هرگز انجام نشد وخاقانی تاآخر عمر این آرزو را داشت وچندین قصیدهٔ دیگر غیر ازآن‌که ذکرشد دراین باره گفته است .

از جمله یکی بمطلع :

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند — عندلیبم بگلستان شدنم نگذارند

ودیگری بمطلع :

بخراسان شوم انشاء الله — آن ره آسان شوم انشاءالله

در یکی از سفرها نیز دزدان مال او را برده‌اند و باین معنی اشاره دارد :

مال من دزدبیرد ودل من عشق ربود — وقت را زین دو یکی ماحضرم بایستی

۲ ـ گرفتاری در زندان ـ گفتهٔ تذکره نویسان در بارهٔ زندانی شدن خاقانی اینست که او براثر فرار ازشروان بامر شروانشاه دستگیر وزندانی شده است . از جمله دولتشاه سمرقندی درتذکرهٔ‌خود اینطورمی‌نویسد[2]:

« درآخر او را ذوق فقر وشکست نفس وصفای باطن ظاهرشد و از خاقان کبیر منوچهر انارالله برهانه از ملازمت و خدمت استعفائی خواست که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد وخاقان چون دل بستهٔ صحبت اوبود اجازت نمی‌داد تاآنکه بی‌اجازت خاقان ازشیروان گریخت و به بیلقان رفت گماشتگان شروان او را گرفته بدرگاه فرستادند وخاقان او را بند فرمود در قلعهٔ شابران ومدت هفت‌ماه مقید و محبوس از غایت ملالت ودلتنگی درقلعه این قصیده میگوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند[3] واین قصیده مشکل است وشیخ عارف آذری شرح این ابیات‌مشکله درجواهر‌الاسرار میکند ... »

اما عمادالدین زکریابن محمدبن محمود قزوینی در کتاب آثارالبلاد ضمن‌داستانی علت زندانی شدن او را اینطور شرح میدهد[4] :

« افضل الدین خاقانی حکیمی بود شاعر ودرشاعری سبکی ازخود اختراع کرده که مخصوص بخود اوست درفن سخن پردازی قدرتی تمام داشت واز رذایلی که شعرای دیگرخودرا بآن آلوده میسازند جداً محترز بود وتاآنجا مراتب جوانمردی ودیانت را رعایت میکرد که وقتی پادشاه شروان خواست اورا براهنمائی وزیر خود بشغلی بگمارد اما چون قبول آنرا بخاقانی تکلیف کرد زیر بار نرفت و گفت من مرد اینکار نیستم . وزیر

---

۱ ـ سخن وسخنوران ص ۳۳۶ ج۲ — ۲ ـ چاپ هند ص۴۰ — ۳ ـ مقصود قصیدهٔ (فلک‌کژروتر است)
٤ ـ نقل ازمجلهٔ یادگار سال چهارم شماره ۹ و ۱۰ ص ۹٤ .

شاه را بر آن داشت که اجباراً این شغل را برخاقانی تحمیل کند لیکن او باز نپذیرفت. بالاخره برای آنکه وی بقبول این شغل تن در دهد بحبس افکندند اما این عمل نیز نتیجه نداد پس او را از حبس انفرادی بیرون آوردند و در زندان جانیان و گناهکاران انداختند و با دزدان وراهزنان دریک منزل کردند.

در این حبس غالباً دزدان و جانیان پیش خاقانی میآمدند و از او می‌پرسیدند که بچه جرم باین زندان رانده شده‌ای و بعضی از ایشان نیز از خاقانی میخواستند که قصیده‌ای درمدح آنان بنظم بیاورد.

چون خاقانی خود را گرفتارچنین درد ودرچنگال چنان مصاحبان ناجنس معذب دید بپادشاه پیغام داد که برای نجات از این حال بهرچه امر رود راضی است بهمین جهت او را از زندان بیرون‌آوردند وبهمان شغل که ابتدا باو تکلیف شده بود گماشتند»

بنا بر گفتهٔ تذکره نویسان و شارحان دیوان، خاقانی بامر منوچهر شروانشاه بزندان افتاده است ولی از گفته‌های خود او وسایر قرائن چنین برمیآید که در زمان اخستان بن منوچهر بزندان افتاده وزندانی شدنش پس از سفر نخستین حج بوده است[1].

بعضی تاریخ زندانی شدن او را در حدود سال ۵۷۰ دانسته‌اند[2] که درآن موقع مطابق گفته‌اش درقصیدهٔ مسیحیت ۵۰ سال داشته است.

اینکه گفتیم خاقانی بامر اخستان بن منوچهر بزندان افتاده است دلائل دیگری نیز دارد بدین قرار[3]:

۱ ــ خاقانی در زمان اخستان بقصد مسافرت حج ازشروان بیرون‌آمده واخستان بوی نامه نوشته و او را باز خوانده و او در جواب نامه‌ای نوشته که در دست است[4] و قصیده‌ای هم باین مطلع گفته است:

کوی عشق آمد شد ما برنتابد بیش ازاین دامن تر بردن آنجا برنتابد بیش از این

و در همان نامه مینویسد:

«و بحکم آنکه بنده را درجناب مکه حفظهاالله بالعدل والاحسان دربیضهٔ غرّا وغرهٔ بیضا عظم‌الله قدرها نذری بلیغ رفته بود که تا زیارت سفرشام وسفرقدس برنیارد بمقام زاد وبودمراجعت نکند» واین باآنچه درقصیدهٔ حبسیه میگوید وازممدوح یعنی عزالدوله میخواهد که اجازت سفر اورا ازشاه بگیرد مطابقت میکند.

دراینجا بنظر میرسد که خاقانی بتبریز مسافرتی کرده وپس از بازگشتن بتهمت موافقت مخالفان، شروانشاهان وی‌را حبس فرموده‌اند و این با گفتهٔ تذکره نویسان موافق نمیآید.

---

۱ ــ سخن وسخنوران ج۲ ص ۳۳۰

۲ ــ تاریخ ادبیات دکترشفق ص ۲۰۹

۳ ــ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۳۰ ج۲

۴ ــ این نامه درشمارهٔ ۱ و ۲ سال ششم مجلهٔ ارمغان درج شده است.

۲ ـ خاقانی خود درقصیدهٔ مسیحائیه میگوید :

مرا از بعد پنجه ساله اسلام — نزیبد چون صلیبی بند برپا[1]

درموقع حبس ۵۰ سال تقریبی و ۴۵ سال تحقیقی داشته واین مصادف میشود با سال ۵۶۵ که اخستان فرمانروای شروان بوده است[2] .

۳ ـ اگربفرض حبس او بفرمان منوچهر باشد سفر دوم خاقانی باجازت اخستان و در زمان وی بوده ودراینصورت ترتب حج دوم بر آزادی از بند باطل خواهد گشت وگفتهٔ تذکره نویسان برخلاف این است وظاهراً بعضی ازصاحبان تذکره میانهٔ منوچهر واخستان فرق نمی‌گذاشته‌اند .

مینورسکی که در بارهٔ شرح و ترجمه و شرح حال ممدوح قصیدهٔ حبسیهٔ معروف خاقانی (فلک کژروتراست از خط ترسا) رساله‌ای نوشته قول دولتشاه را که هفت ماه درشابران زندانی بوده است مردود میداند[3] ومیگوید :

«شابران چنانکه میدانیم ازطرف اخستان وتنها بکمک همدستان مسیحی او دوباره تسخیر گردید ودراین قصیده هیچ اشارتی بتسخیر مجدد شابران، که درحوادث محلی آن زمان اهمیت داشته است، نمیشود . این نکته بیشتراحتمال دارد که خاقانی را در شماخی یا باکو حبس کرده باشند که طبق قول خانیکوف مقر سلطنت گاه بگاه بین آن دو بلده تغییر میکرد» .

مینورسکی هم زندانی شدن او را بامر اخستان بن منوچهر میداند و میگوید منوچهررا چهار پسر بود وآنکه نسبت بخاقانی ستم رانده باید اخستان باشد .

ممدوح قصیدهٔ مسیحائیه آندرونیکوس کمننوس است[4] وهنگامی که او بشروان آمد (یعنی بعد از سال ۱۱۷۰ میلادی ـ ۵۶۵ هجری) خاقانی در حبس بود بالاخره مدت زندان خاقانی هفت‌ماه یا یکسال بوده و از این تجاوز نمیکند .

پنج قصیده ازقصائد خاقانی شرح دردها ورنج‌ها وگرفتاریهای او در زندان‌است وازسوزناکترین ومؤثرترین اشعار اوست .

دو قصیده ازحبسیات به‌آندرونیکوس یعنی عظیم‌الروم عزالدوله اتحاف شده‌است یکی بمطلع :

فلک کژروتراست از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا

و دیگری بمطلع :

روزم‌فروشد ازغم وهم غمخوری‌ندارم — رازم برآمد از دل وهم دلبری ندارم

---

۱ ـ این بیت درهیچ یک ازنسخ خطی ما نیست وفقط چاپ تهران دارد

۲ ـ این تاریخ بنا بر اینکه حج دوم او در سال ۵۶۷ اتفاق افتاده باحتمال قوی درست‌تراست (سخن و سخنوران ج ۲ ملاحظات ص ۷)

۳ ـ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی فرهنگ ایران زمین تابستان ۱۳۳۲ دفتر ۲ ص ۱۳۴

۴ ـ بعد ازاین دربارهٔ او سخن خواهیم گفت .

قصیده دیگر از حبسیات او باین مطلع است :

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من چون شفق درخون نشیند چشم خون پالای من

و در این قصیده از زنجیر گران که در پای دارد و از اشک ریزیها و رنج‌ها ومشقت‌های شبانه یاد میکند .

قصیدهٔ دیگر باین مطلع :

هر صبح پای صبر بدامن درآورم پرگار عجز گرد سروتن درآورم

و قصیدهٔ دیگر باین مطلع است :

راحت از راه دل چنان برخاست که دل اکنون زبند جان برخاست

در یک قصیدهٔ دیگر نیز ازبیگناهی خود یاد میکند وآن باین مطلع است :

غصه بر هر دلی که کار کند آب چشم آتشین نثار کند[1]

۳ – مرگ خویش و زن فرزند – پس‌از گرفتاری‌زندان‌وسایر مشقات زندگی وحسد ورزی حسودان و بدخواهان وامثال آن دردناک‌ترین حوادث وسخت ترین مصائب زندگی خاقانی مرگ فرزند و زن و خویشان او بوده است و در دیوانش باین مناسبت اشعار بسیار غم انگیز وسوزناک هست ودر این زمینه یعنی دلسوزی و شدت احساسات نسبت بافراد خانواده درمیان شعرای ایران منحصر بفرداست[2] .

نخستین ضربتی که ازاین جهت بر روح خاقانی واردآمد مرگ کافی‌الدین عمربن عثمان عم او بود که تربیت او را بعهده داشت و این در جوانی شاعر اتفاق افتاد و در قصیده‌ای که در جواب رشید وطواط گفته باین معنی اشاره کرده‌است وچنین میگوید :

بسال عمرم ازو بیست و پنج بخریدم شش دگر را شش روز کون بود بها

حیات بخشا در خامی سخن منگر که سوخته شدم ازمرگ قدوةالحکما

فروغ فکر وصفای ضمیرم از عم بود چوعم بمرد ، بمرد آن همه‌فروغ وصفا

در قصیدهٔ دیگر درتحسر بر مرگ عم خویش بمطلع ذیل گوید .

راه نفسم بسته شد از آه جگرتاب کو هم‌نفسی تانفسی‌رانم ازاین‌باب

و ضمن آن میگوید :

کو آنکه ولینعمت من بود و عم من عم چه که پدر بود و خداوند بهر باب

در دولت عم بود همه مادت طبعم آری ز دماغ است همه قوت اعصاب

قصیدهٔ دیگر درمرثیهٔ عمش دارد باین مطلع :

خرمی درجوهرعالم نخواهی یافتن مردمی درگوهر آدم نخواهی یافتن

وضمن آن گوید :

---

۱ – راجع بحبسیات خاقانی رك مقالهٔ آقای عبدالحسین نوائی مجلهٔ یادگارسال سوم شمارهٔ هشتم ص۷–۱۸ .

۲ – راجع باحساسات شاعر نسبت بخانواده‌اش مقالهٔ آقای نوائی مجلهٔ یادگار شمارهٔ ۶–۷ سال سوم

دهر گودرخون‌نشین وچرخ گودرخاك شو — چون ازاین‌وآن وجود عم نخواهی یافتن
فیلسوف اعظم و حرزامم کز روی و هم — جای او جز گنبد اعظم نخواهی یافتن
کتب حکمت‌را بآتش‌ده که اوچون بادشد — جام‌را برسنگ‌زن چون‌جم نخواهی یافتن

و قصیدهٔ دیگری باین مطلع دارد :

گر بقدرسوزش دل چشم من بگریستی — بردل من مرغ وماهی تن بتن بگریستی

و نیز گوید :

هرخشک‌وتر که داشتم از غم بسوختم — هر بال وپر که داشتم از دم بسوختم

و نیز گوید :

خاقانیا بماتم عم خون گری نه اشک — کاین عم بجای تو پدریها نموده بود

۴ ـ مرگ پسرش رشیدالدین ـ پس ازبازگشت خاقانی ازسفردوم بزرگترین مصیبتی که در زندگی او اتفاق افتاد حادثهٔ مرگ فرزندش رشیدالدین بود که بسال ۵۷۱ دربیست سالگی درگذشت وپدر را داغدار کرد ودراین زمینه چندین قصیده وقطعهٔ سوزناک و تأثرانگیزسروده و با مؤثرترین بیانی این واقعه را شرح کرده است و پس ازمرگ رشیدالدین، امام عمدة‌الدین محمد بن اسعد[1] امام شافعی نیزدرگذشت وبیش از پیش خاقانی را اندوهگین ساخت .

خاقانی دراین بیت به عمر رشیدالدین هنگام مرگ اشاره میکند .

دریغ میوهٔ عمرم رشید کز سر پای — به‌بیست‌سال‌بر آمدبیك‌نفس‌بگذشت

یکی از قصائد بسیار سوزناک وجانگداز خاقانی در مرثیهٔ رشیدالدین قصیده‌ای است که بشهادت سرلوحهٔ نسخ خطی (ترنم المصاب)[2] نام دارد وباین مطلع است :

صبحگاهی سر خوناب جگر بگشائید — ژالهٔ صبحدم از نرگس تر بگشائید

وقصیدهٔ دیگر باین مطلع است :

حاصل عمر چه دارید خبر بازدهید — مایه جانیست ازو وام نظر بازدهید

وقصیدهٔ بسیار سوزناک دیگری از زبان رشیدالدین دارد باین مطلع :

دلنواز من بیمار شمائید همه — بهر بیمار نوازی بمن آئید همه

و درمطلع دوم همین قصیده میگوید :

سرتابوت مرا باز گشائید همه — خود ببینید و بدشمن بنمائید همه
بدرود ای پدرومادرم ازمن بدرود — که شدم فانی و در دام فنائید همه
خاك‌من‌غرقهٔ‌خون گشت‌مگر بیدد گر — بس کنیدازجزع‌اراهل جزائید همه

---

۱ ـ ابومنصور محمد بن اسعد معروف بحفده (بعداً نیز در بارهٔ اوسخن خواهیم گفت)

۲ ـ ومطابق ضبط چاپ عبدالرسولی (ترنم‌المصائب) نام دارد .

و ترکیب بندی نیز درمرثیهٔ رشیدالدین دارد که آغاز آن این است :

برسرشه ره عجزیم کمر بر بندیم
رخت همت ز رصدگاه خطر بر بندیم

و ضمن آن گوید :

درفراق تو از این سوخته تر باد پدر
بی چراغ رخ تو تیره بصر باد پدر
تا شریکان ترا بیش نبینند در راه
ازجهان بی تو فروبسته نظر باد پدر
ای‌غمت مادر رسوا شده را سوخته دل
از دل مادر تو سوخته تر باد پدر
پسری کآرزوی جان پدر بود گذشت
تا ابد معتکف خاک پسر باد پدر

ازاین‌ها گذشته ابیات دیگر نیزدارد که همه حاکی ازرنج درون واندوه فوق‌العادهٔ پدری داغدیده درمرگ یگانه فرزند جوان وبرومند اوست.

۵ـ مرگ زن و فرزند خردسال ـ پس از رشیدالدین مادر او و هم چنین خواهر کوچک او بدرود حیات گفتند و شاعر را بیش از پیش دل آزرده و رنجور و داغدار ساختند.

خود او در قطعه‌ای گوید :

پسر داشتم چون بلند آفتابی
ز ناگه بتاری مغاکش سپردم
بدرد پسر مادرش چون فروشد
بخاک آن تن دردناکش سپردم
چو دختر سپردم بداماد گفتم
که گنج زراست‌این‌بخاکش سپردم
بماندم من و ماند عبدالمجیدی
ودیعت به یزدان پاکش سپردم

در جای دیگر راجع به مرگ همسرش گوید :

بس وفا پرورد یاری داشتم
بس براحت‌روزگاری داشتم
آن نه‌یار آن‌یادگارعمر بود
بس بآئین یادگاری داشتم

و نیز گوید :

بی باغ رخت جهان مبینام
بی داغ غمت روان مبینام
بی وصل تو کاصل شادمانی است
تن را دل شادمان مبینام
جز اشک وداعی من و تو
طوفان جهانستان مبینام
گفتی دگری کنی مفرمای
کان در ورق گمان مبینام
بی تو من و عیش حاش لله
کز خواب خیال آن مبینام

و نیز گوید :

دیر خبر یافتی که یار تو گم شد
جام جم از دست اختیار تو گم شد

و نیز گوید :

آگه نه‌ای که بر دلم ازغم چه دردخاست
محنت دو اسبه آمد و از سینه گرد خاست

و نیز گوید :

راز دلم جور روزگار برافکند / پردهٔ صبرم فراق یار برافکند

و نیز گوید :

دل‌درد زده‌است ازغم زنهار نگهدارش / کومیوهٔ دل باری بر بار نگهدارش

و نیز گوید :

بر درد دل دوا چه بود تا من آن کنم / گویند صبر کن نه همانا من آن کنم
گفتی که یار نو طلبی و دگر کنی / حاشا که جانم آن طلبد یا من آن کنم
اندهگسار من شد و انده بمن گذاشت / وامق چه کرد ز انده عذرا من آن کنم
فریاد چون کند دل خاقانی از فراق / از من همان طلب کن زیرا من آن کنم

و نیز گوید :

چشمهٔ خون ز دلم شیفته‌تر کس را نی / خون‌شوای چشم که‌این‌سوزجگر کس‌را نی
آن جگرتر کن من کو که ز نا دیدن او / خشک آخورتر ازین دیدهٔ‌تر کس را نی
غم او بر دل من پردهٔ زنگاری بست / کس‌چه‌داند که براین‌پرده گذر کس‌را نی

اما بموجب دوقطعهٔ دیگر بعدازمرگ همسراول ، ظاهراًهمسری دیگراختیار کرده و دراین باره میگوید :

بدرد دلی ز اهل خاقانیا / دو عالم دل دردناکی نیرزد
بغربت زنی کردی‌آن شدوگرچه / که‌صد شهوت او بپاکی نیرزد
پسین زن‌چوپیشین بود حاش‌لله / که صد نسرطائر سماکی نیرزد
سپردی بخاک‌آنکه ارزید شهری / گزیدی ز شهرآنکه خاکی نیرزد

و در این قطعه گوید :

زخم بر دل رسید خاقانی / تا خودآسیب برخرد چه‌رسد
از فراش کهن بلات رسید / تا ازین‌نورسیده‌خودچه‌رسد
از یکی زن رسد هزار بلا / پس ببین تا زده بصدچه‌رسد

دربارهٔ مرگ دختر خردسال خویش پس ازمرگ رشید اینطور میگوید :

دریغ میوهٔ عمرم رشید کز سر پای / به‌بیست سال برآمد به‌یك نفس بگذشت
مرا ذخیره همین‌یک رشید بود ازعمر / نتیجهٔ شب و روزی که درهوس بگذشت
چو دخترآمدم ازبعد این چنین پسری / سرشک چشم‌من ازچشمهٔارس بگذشت
مرا بزادن دختر غمی رسید که آن / نه بر دل من و نی برضمیر کس بگذشت
چودختر انده من دید سخت صوفی‌وار / سه روز عدهٔ عالم بداشت پس بگذشت

و نیز گوید :

سر فکنده شدم چو دختر زاد / بر فلک سر فراختم چو برفت
ماتم عمر داشتم چو رسید / عمر ثانی شناختم چو برفت

واز این ابیات ونظائر آن پیداست که از داشتن دختر چندان خوشحال و سربلند نبوده‌است و ازجمله در ابیات ذیل صریحاً بیان میکند که :

مرا چه نقصان گر جفت من بزاد کنون
بچشم زخم هزاران پسر یکی دختر
اگر بمیرد باشد بهشت را خاتون
وگر بماند زیبد مسیح را خواهر
اگرچه‌هست بدینسان خداش مرگ دهاد
که گور بهتر داماد و دفن اولیتر
اگر نخواندی نعم الختن برو بر خوان[1]
وگر ندیدی دفن البنات شو بنگر[2]
مرا بزادن دختر چه تهنیت گویند
که کاش مادر من هم نزادی از مادر
سخن که زادهٔ خاقانی است دیر زیاد
که از نه افلاک آمد نه از چهار گهر

مرگ وحید الدین پسرعمش - پس از اینها کسی که مرگش دل خاقانی را بدرد آورده وسوزانده است وحید الدین پسر عم اوست که در بارهٔ او نیز مراثی زیاد گفته واظهار تأثر واندوه فراوان کرده‌است .

از جمله قصائد مرثیهٔ او درحق وحیدالدین این است .

جان‌سگ‌دارم‌بسختی ورنه سگ‌جان‌بودمی
از فغان زار چون سگ هم فرو آسودمی

وضمن آن گوید :

گوش من بایستی از سیماب چشم انباشته
تا فراق نازنینان را خبر نشنودمی
کاشکی خاقانی‌آسایش گرفتی زاشك خون
تا زجان کم کردمی دراشك خون افزودمی
روی‌من کاهی‌است‌خاکین کاشك ازخون‌گل‌شدی
تا بخون دل سر خاک وحید اندودمی

و در یک قطعه از مرثیهٔ جمال الدین وزیر صاحب موصل و وحیدالدین هر دو یاد میکند وگوید :

منم غریق‌غم واندهان که درشب‌وروز
غم جمال برم وانده وحید خورم

و نیز گوید :

جان عطارد از تپش خاطر وحید
چونان‌بسوخت کزفلك‌آبی نماندش
جان وحید را بفلك برد ذوالجلال
تا هم فلک بجای‌عطارد نشاندش

و جز اینها نیز دراین زمینه ابیاتی دارد .

مذهب واخلاق - خاقانی درمذهب برطریقهٔ تسنن وپیروشافعیه بوده است واین معنی از اشعارش بر می‌آید ودرموارد بسیار ازطریقهٔ تسنن واحکام‌آن‌سخن گفته وعلاوه براین ایمهٔ شافعیه مانند محمد بن یحیی و محمد اسعد حفده وماند آنها را مدح گفته یا در مرثیهٔ آنان شعر سروده است

---

۱ - نعم‌الختن القبر　　۲ - من‌المکرمات دفن البنات

و همچنین دراشعارش بسیار جا ازچاریارپیغمبریادمیکند وباحترام نام‌میبرد مانند:

چهار یارش تا تاج اصفیا نشدند　　نداشت ساعد دین یاره داشتن یارا

یا اینکه :

بی‌مهر چار یار در این پنج روز عمر　　نتوان خلاص یافت ازاین ششدر فنا

و نیز :

پیشت آرم چار یارش را شفیع　　کز هدی شان عز والا دیده‌ام

و امثال اینها زیاد دارد .

قاضی نورالله درمجالس‌المؤمنین[1] طبق رسم‌وشیوهٔ خود اورا شیعه دانسته واشعاری چند دراثبات مدعای خویش نقل کرده ومعتقد است که درآن زمان خاقانی تقیه میکرده وعقیدهٔ خودرا صریحاً اظهارنمیکرده بلکه درلفافهٔ لغز و کنایه بیان داشته است .

او مینویسد : دربعضی‌اشعاربتوحید حق وفنای خوداشعارفرموده و گفته :

صورت من همه‌اوشد صفت من همه او　　لاجرم کس من وما نشنود اندرسخنم

مخفی نماند هم چنانکه مشرب عذب توحید داشته نقش مذهب حق اهل بیت علیهم السلام برلوح اعتقاد مینگاشته اماچون درروزگارحکیم‌خاقانی حکم‌اسم الباطن درجمیع مواطن جاری بوده وبلیهٔ تقیه درطایفهٔ علیهٔ شیعهٔ مرتضویه ساری ، لاجرم بعضی‌ازعقاید خودرا درقطعهٔ مشهور بطریق کنایه ادا نموده وطریق تعمیه و الغاز در آن پیموده تا غایت صورت مضمون‌آن از انظار ابنای زمان محجوب ومستور بوده وقطعه اینست :

خط مجهول دیدم در مدینه　　بدانستم که آن خط آشنانیست

درآن خط اولین‌سطری نوشته　　که جوزانزدخورشید سما نیست

بجان پادشا سوگند خوردم　　که نزد پادشا جز پادشا نیست

وپس ازشرحی کوتاه این ابیات را توجیه میکند ومیگوید :

«مراد ازخط مجهول خط رجال الغیب یا ملائکه است ودربیت دوم جوزا که برج دو پیکر است کنایه از ابوبکروعمراست وخورشید حضرت رسالت ، یعنی ابوبکر وعمر نزدآن حضرت نیستند ، چنانکه زعم اهل سنت وجماعت است ومراد بپادشاه اول و دوم دربیت سوم حضرت رسالت است .... الخ » .

و پس از شرح مفصل دراین باره از تحفة العراقین نیز دراین‌باب باهمین‌توجیهات دلیل آورده است .

غیر از قاضی نورالله صاحب طرائق الحقایق[1] نیز او را شیعه دانسته و ابیاتی را دلیل آورده ازجمله :

---

۱ ــ ص ۲۸۰ چاپ تهران

علوی دوست باش خاقانی — کز عشیرهٔ علی است فاضلتر
بدشان به ز مردم نیکو — نیکشان از فرشته کاملتر

و همچنین ستایش مشهد منورحضرت امیرالمؤمنین‌را که درتحفة العراقین میگوید :

سرها بینی کلاه در پای — درمشهد مرتضی‌زمین‌سای ..

و نیز قصائدی را که در اشتیاق بخراسان سروده است بر شیعی بودن او دلیل گرفته است[1].

اما بطورکلی ازهیچ یک ازاین ابیات شیعی بودن او مسلم نمیشود . علاوه‌براین درچند بیت برافضیان طعن میزند ودر یک مورد آنانرا امت شیطان میداند ومیگوید :

این رافضیان که امت شیطانند — بی دینانند و سخت بی ایمانند
از بسکه خطا فهم و غلط پیمانند — خاقانی را خارجی می‌دانند[2]

و در یک جا میگوید :

گر معتقد تر از تو شنیدیم هیچ میر — پس‌اعتقاد رافضیان رسم وسان ماست

و در جای دیگر گوید :

زان فقاعی که بستهٔ عمر است — رافضی نیستم چرا نخورم

و در یک قطعه عقیدهٔ معتزله را در بارهٔ رؤیت نکردن خداوند رد میکند و چنین میگوید :

رؤیت حق بهر معتزلی — دیدنی نیست ، ببین انکارش
معتقد گردد از اثبات دلیل — نفی لاتدرکه الابصارش
گوید ازدیدن حق‌محرومند — مشتی آب‌وگل‌روزی‌خوارش
خوش‌جوابی است که‌خاقانی داد — از پی رد شدن گفتارش
گفت من‌طاعت آنکس‌نکنم — که نبینم پس‌از آن دیدارش

خاقانی در مذهب تعصب دارد و اگرچه در بعضی موارد از خشکی و قشری بودن اجتناب میورزد و روش صوفیان‌را پیش میگیرد ومی‌ستاید ولی بااینهمه تعصب وخشکی بسیاردارد ودرمواردی ازاشعارش باده‌پرستان را انکارمیکند[3] وتنها راه نجات‌را آداب وسنن دینی و طریق احکام شرع میداند چنانکه میگوید :

---

۱ – علاوه برمجالس‌المؤمنین و طرائق ، در کتاب هدیة‌الاحباب فی ذکرالمعروفین بالکنی والالقاب والانساب تألیف حاج شیخ عباس قمی ص ۱۲۹ نیز نوشته است « افضل‌الدین حسان‌العجم ابراهیم بن علی الشروانی الحکیم العارف مشهور . . . ظاهر آنست که شیعه بوده لکن چون در زمان تقیه بوده نمی‌توانسته اظهار کند ... »

۲ – این رباعی در نسخ خطی نیست

۳ – سخن وسخنوران ج۲ ص ۳۱۶ .

قرآن‌شفا شناس که‌حبلی‌است بس‌متین
سنت نجات‌دان که صراطی‌است مستقیم
تا زین نجات جا طلبی در ره نجات
جنات بان نه جات دهد نه ره ای سلیم
راه ابتدا خدای نماید پس انبیا
زر اول آفتاب دهد پس کف کریم

همچنین دریک قصیده بکلی فلسفه را مورد طعن قرار میدهد و آنرا مایهٔ ضلال می‌انگارد ومیگوید :

علم تعطیل مشنوید از غیر
سرّ توحید را خلل منهید
فلسفه در سخن میامیزید
وانگهی نام آن جدل منهید
زجل زندقه جهان بگرفت
گوش همت براین زجل منهید
نقد هر فلسفی کم ازفلسی‌است
فلس در کیسهٔ عمل منهید....
فلسفی مرد دین مپندارید
حیز را جفت سام یل منهید

وازاین‌جا باید گفت که خاقانی تحت تأثیر افکار وعقاید مردم زمان خویش دارای تعصب درطریقهٔ تسنن بود وچون‌آنان از علوم عقلی وفلسفه پرهیز داشت وفقیه و محدث را برفیلسوف ومتفکر برتری میداد[1] دراشعارش هنگامی که باعراض از دنیا وگوشه‌ـ گیری اشاره میکند میل خویش را به فقه و حدیث و فرا گرفتن احادیث اظهار میدارد و میگوید :

مؤدب شوم یا فقیه و محدث
کاحادیث مسند کنم استماعی
بصف النعال فقیهان نشینم
که‌درصدرشاهان نماند انتفاعی

ولی‌نکته‌ای که درتحقیق عقاید وافکار خاقانی شایان توجه‌است تضاد افکاروعقاید اوست . زیرا باآنکه دربسیاری ازاشعارش قشری بودن وتعصب شدید را ظاهر میسازد دربسیاری ازموارد بافکار وعقاید صوفیانه اظهار میل میکند ومی خواری وامثال آن‌را می‌ستاید و از کعبه ستایان دوری میکند و یک نوع تر دماغی نشان میدهد و با آنکه ستایش کعبه ومدح پیغمبر اکرم و پیمودن راه حج مشخص‌ترین و بارزترین اصل عقیدهٔ مذهبی اوست ودراین زمینه قصاید غرّا وعالی سروده‌است . باز گاهگاهی ازمی‌ومعشوق سخن میراند وظاهراً درسفرحج براثرسختی راه و مشقاتی که در راه بادیه تحمل کرد رنجیده خاطرشد وزبان بهجای عرب گشود و روی به میخانه ودیرمغان آورد ودر وصف می ومیخانه وپیرمغان شعر گفت[2] .

اشعاری که براین معنی دلیل میکند زیاد دارد ، ازجمله گوید :

گر محرم عیدند همه کعبه ستایان
تو محرم می باش مکن کعبه ستائی
کعبه چه کنی یا حجرالاسود و زمزم
ها عارض و زلف ولب ترکان سرائی

---

۱ ــ برای تحقیق کامل این‌مطلب رجوع شود به‌کتاب تاریخ علوم عقلی تألیف‌آقای دکتر صفا ص ۱۳۴ - ۱۳۸ که در آنجا همین قصیدهٔ خاقانی نیز آورده شده است
۲ ــ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۱۹

و در قصیده ای گوید :

مرا قبله که بیت بنت العنب به — که از بیت ام‌القری می گریزم
بده آشکارا از آن می که داری — به پنهان مده کز ریا می گریزم

و ام القری لقب مکه است .

و در یک ترکیب بند گوید :

سبحه در کف می گذشتم بامداد — بانگ ناقوس مغان بیرون فتاد
مصحفی در بر حمایل داشتم — می فروشی از دکان بیرون فتاد
بند زر از مصحفم در وجه می — بستد و راز نهان بیرون فتاد
پشت خم در خم شدم وز درد خام — خوردم وهوش‌ازروان بیرون فتاد

و در جای دیگر گوید :

بامدادان سوی مسجد میشدم — پیری از کوی مغان آمد برون
دست من بگرفت و در میخانه برد — با من از راز نهان آمد برون

وازاین‌نوع ابیات که حاکی ازمیل او بر می خواری و باده گساری است دردیوانش بسیار است .

اما اگرچه تعصب خاقانی در دین زیاد بود گاهی نسبت بایران و نژاد ایرانی نیز مهر میورزید واز ترکتازی‌اعراب وترکان‌اندوهناک گشته واشعاری میسرود[1] وقصیدهٔ مدائن وچند بیت دیگر[2] شاهد این مدعا است ولی باید دانست که از نوع افکار قصیدهٔ مدائن در دیوانش یافت نمیشود وآن قصیده منحصراست .

تصوف درخاقانی مانند سنائی وعطار درعالیترین درجهٔ کمال نمی‌باشد و مانند صوفیان متوسط بظواهرمیگراید وهمچون عرفا وصوفیهٔ کامل جهان‌را همه حسن ونیکی وخیر نمی‌بیند بلکه ازمردم زمانه گله‌های بسیار دارد و از بی‌وفائی جهان و مردم آن مینالد وجهان را بر از انواع شرور ومفاسد می‌انگارد واین با عقیدهٔ صوفیه و عرفا که وجود را منشأ خیر وجمال وشرور را اعدام میدانند منافات دارد وبعقیدهٔ آنان عالم همه جلوهٔ حق تعالی و نیک وبدآن نسبی وهمه معشوق ومطلوب سالک‌است ... ورویهمرفته خاقانی بمشرب صوفیان متوسط که بهیاکل عبادت پای بندند شبیه‌تر است[3] .

اخلاق خاقانی – خاقانی شاعریست آزاده وبلند نظر دارای احساسات لطیف وعالی و همت بلند و مردی‌است کامل . احساسات لطیفهٔ او دربارهٔ خانواده و دوستانش سبب زود رنجی اوشده وغالباً باندک چیزی از نزدیکترین کسانش رنجیده و دلشکسته شده است .

---

۱ – سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۰

۲ – مثلا این بیت ازقصیده‌ای درمدح لیالواشیر :
عاقل کجا بساط تمنا بر افکند — ملک عجم چوطعمهٔ ترکان اعجمی‌است

۳ – سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۰ و ۳۲۱

چنانکه‌از پدرش وابوالعلاء گنجوی استادش ورشیدالدین وطواط دوستش باندک چیزی رنجیده خاطرشده وبیدگوئی آنان پرداخته است .

او هرگز پای بند نان وجاه ومال نبوده که درخدمت شاهان وامرا بدست آورد بلکه به‌آبرو وعزت نفس و شهرت ونام بلند و عزت وافتخار بیشتر اهمیت میداده و باین معانی بارها اشاره کرده است ، مثلا میگوید :

مادحیم گاه سخن بی نظیر — در طلب نام نه در بند نان
طمع نبینی به بر طبع من — پیل که بیند بسر نردبان
زین متنحل سخنانم مبین — زین متشاعر لقبانم مدان

همت بلند واحساسات پاک وذوق سلیم اوسبب میشد که نسبت به‌کلیهٔ امور دنیاوی بی‌اعتنا باشد وبه کمترین بی‌التفاتی از طرف شاهان یا بزرگان مسکن و مأوای خویش راترک گوید وراه دیاردیگرپیش گیرد وهر گاه اورا اجازه‌نمیدهندفرار کند و گوشه‌ای دیگر اختیار نماید .

بعضی از تذکره نویسان‌نوشته‌اند که درابتدا مدح شاهان میکرده وصلات وجوائز فراوان دریافت میداشته است چنانکه عوفی درلباب‌الالباب گوید[1] : « تا هر قصیده‌ای که بحضرت پادشاهی فرستادی هزار دینار عین صلهٔ آن بودی وتشریف وانعام فراخورآن»

وهمچنین‌بعضی‌دیگرنوشته‌اند که جاه وجلال فوق‌العاده داشته وازمال ومنال‌دنیوی برخوردار بوده است چنانکه تقی‌الدین کاشی در تذکرهٔ خلاصة الافکار مینویسد[2]:

« لطافت ونزاکت طبعش بمرتبه‌ای بوده که درمجلس اوپیه نسوخته‌اند،آورده‌اند که خانه‌ای ازجام ساخته بود و در آن‌خانه چراغ میسوخته و او در خانهٔ دیگر از پرتو شعاع آن مطالعه میکرده » و نیز مینویسد : « مجملا هم چنانکه فن شعر خاقانی است بحسب دنیا نیز ثانی‌خاقان‌است اسباب واموال تمام داشته وقبول حکام اورا میسر بوده».

اگرهم این اقوال درست باشد بازخاقانی اختلاف عقیده وسلیقه وتفاوت سجایای اخلاقی در زندگی بسیار دارد و بزودی ازخدمت و مدح شاهان کرانه کرده و با زهد وتقوی وعلم وفضل خویش ساخته و گفته است :

هزار شکر کند فیض فضل یزدانرا — که داد دانش ودین گر نداد دینارم

و در این باره خود را از شاعران دیگر ممتاز میداند و با آنان برابر نمی‌سازد وهمت خودرا با خاقان برابر میگبرد و گوید :

این به نسبت خوانده خاقانی مرا — من کنم خاقان بهمت نام خویش

خاقانی با اینهمه رنج ها که دیده ومصائبی که از زندان ومرگ فرزند وخویشان وبدگوئی‌حسودان ومغرضین تحمل کرده باز هرگز علوهمت وصفای باطن ونیک‌اندیشی

---

۱ ــ جلد دوم طبع لیدن ص ۲۲۱ (چاپ آقای سعید نفیسی ص ٤۰٥) ۲ ــ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۱٤ حاشیهٔ ۲ و۳

را از دست نداده وعزت نفس و بردباری را فرو نگذاشته و بضعف نفس و تملق وریا و نیرنگ میل نکرده است بطوریکه گوید :

در این دامگه ارچه همدم ندارم | بحمدالله از هیچ غم غم ندارم
بسیمرغ مانم ز روی حقیقت | که از هیچ مخلوق همدم ندارم
به پیش کس از بهر یک خندهٔ خوش | قد خویش چون ماه نو خم ندارم
دهان خشک و دل خسته ام لیك از کس | تمنای جلاب و مرهم ندارم

اگر هم در آغاز جوانی برای کسب جاه ومال بمدیحه گوئی و ستایش این وآن میپرداخته بالاخره ازاینکار بکلی اعراض کرده و گفته است :

خاقانیا ز مدحت شاهان کران طلب | تا از میان موج سیاست برون شوی
چون جام ومی قبول ورد خسروان مباش | کآب فسرده آئی و دریای خون شوی

وبالاخره درویشی وزهد را سلطانی دانسته و گفته است : « بس ازسی سال روشن گشت برخاقانی این معنی ـ که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی » .

اما این ترک مدح گوئی وستایش پس ازسفر نخستین حج ومدتها بعد از آن پیدا شده وظاهراً زهدووعظ هم در نظر او وسایر شعراء قرن ششم جزء فنون شعر محسوب شده است[1].

ازبعضی گفته های خاقانی واز داستانهائیکه دربارهٔ او نوشته اند برمیآید که زندگانی را باآبرومندی واعتبار بسرمیبرده واز آنچه بدست میآورده است بدیگران می بخشیده و زر و سیم بدوستان وهواخواهان بسیار میداده است وعوفی در لباب الالباب داستانی ازخاقانی باشرف الدین نسفی نقل میکند که کرم و زر بخشی ونیز حسن خلق و بزرگواری خاقانی را باثبات میرساند وداستان این است[2] :

حکایت شرف الدین حسام النسفی با خاقانی

« از بزرگی شنیدم که در آن وقت که بسفر قبله رفته بود چون بری رسید چنین اتفاق افتاده بود که خاقانی در ری بود ، حسام الدین بزیارت اورغبتی کرد و بنزدیک او شد وعمر نوقانی که استاد قرّا و داود دلها بود درخدمت او برفت و چون بمحاورهٔ یکدیگرانس گرفتند خاقانی برسید که مولانا را لقب چیست ؟ عمر نوقانی گفت مولانا شرف الدین حسام که بحسام بیان حق را شرح و باطل را شرحه کند گفت: صاحب « نشکند» [3] مولانا سخت ازین سخن بشکست . چه او درانواع علوم دینی استاد بود ودرهرفن از آن مقتدی، اورا بشعر پارسی نسبت کردن لایق منصب او نبود گفت آری در اوایل ایام جوانی وعهد شباب که مظنهٔ نادانی باشد خاطر بدان شیوه بیرون شده است و دیر است تا آن سقطات را استغفار میکنم .

---

۱ ـ سخن وسخنوران ص ۲۱۵ ج ۱ وص ۳۱۶ ج ۱
۲ ـ لباب الالباب چاپ لیدن ج ۱ ص ۱٦٨ ـ چاپ آقای سعید نفیسی ص ۱٤٥
۳ ـ اشاره بقصیده ای که شرف الدین گفته بمطلع :
هر کز نگار طره بهنجار نشکند | تا بارعشق پشت خردزار نشکند
وتمام قصیده در لباب الالباب هست (چاپ لیدن ج ۱ ص ۱٦٥ ـ چاپ آقای سعید نفیسی ص ۱٤٤)

خاقانی گفت : «ای مولانا بایست که تمامی دیوان من تراستی و آن یک قصیدهٔ تو مرا، چه باآنکه اکثر عمر ما بدین منوال مصروف است و فن وشیوهٔ ما این ، چندانکه خواستیم تا یک بیت بدین منوال بیاریم‌خاطرما مسامحت نکرد» پس ساعتی بود غلامان درآمدند وپیش‌هریک یکتاء اطلس ومهر زر بنهادند ، حسام‌الدین معذرتی کرد و گفت:

گنج ها بردل خاقانی اگرعرضه کنند | نه فلک ده یک آن‌چیز بود کاو بدهد
بتجبر نه بذل مال ستاند ز ملوک | بتواضع نه به‌منت سوی بد گو بدهد
چرخ خاید همه انگشت بدندان که‌چرا | نیک مردی بیدان اینهمه نیرو بدهد
کار خاقانی ، دولاب روان را ماند | که ز یکسو بستاند ز دگر سو بدهد

انتهای داستان

مرحوم بهارپس ازنقل این داستان درسبک‌شناسی[1]، قضاوتی کرده و حق بخاقانی داده وگفته است :

باآنکه قصاید خاقانی صد مرتبه از قصیدهٔ (نشکند) بهتراست ولی استاد از فرط بزرگواری دشنام وتعریض شرف‌الدین را تحمل کرده واورا بسیار ستوده‌است.

اگراشعارخاقانی‌را بدقت مورد مطالعه قراردهیم دوصفت بارز او درآنها آشکار میشود یکی تفاخر و مناعت وبلند نظری است چنانکه می بینیم خـودرا از بزرگترین شعرای قدیم ازعرب وعجم برترشمرده[2] و دیگر زود رنجی و گـله گزاری او از مردم روزگاراست که درموارد بسیار ازآن سخن رانده ووفا ومردمی را درعدم دانسته و در اهل روزگار بجزغدر وستم چیزی ندیده وجز غم ورنج اززمانه نیافته است، هرگز اهل دلی‌ندیده ویاروغمگساری‌درجهان پیدانکرده‌است وهمواره با درد دل ساخته وبدیگران نپرداخته و مخصوصاً در بین قصائد کوچك وقطعات، بسیار این معانی را بیان کرده‌است. مثلا گوید :

تا جهان‌است ازجهان اهل وفائی برنخاست | نیک عهدی بر نیامد آشنائی برنخاست
گوئی اندر کشور ما بر نمی‌خیزد وفا | یا خوداندرهفت کشور هیچ جائی‌برنخاست

و نیز :

اهل بر روی زمین جستیم نیست | عشق را یک نازنین جستیم نیست

هم‌چنین :

از بد ایام امان کس نیافت | وز روش دهر زمان کس نیافت
اهل میندیش که در عهد ما | سایهٔ عنقا بجهان کس نیافت
جنس طلب کردی خاقانیا | کم‌طلب‌آن چیز که آن کس نیافت

و از این قبیل اشعار فراوان دارد .

---

۱ - سبك شناسی ج ۳ ص ٤٨ - ٤٩

۲ - نمونه‌های اشعارش‌را بعداً ذکرخواهیم کرد

بخش سوم

ممدوحین و معاصرین - سال و محل وفات

ممدوحین خاقانی ازشاهان وامراء :

شروانشاهان - این خاندان اصیل ایرانی که دوتن از آنان ممدوح خاقانی بوده‌اند بنابرقول مورخین نسبشان به بهرام گور میرسیده واگرچه پس‌ازهجوم عرب اکثر امراء وپادشاهان ایران نسبت خودرا بیکی ازشهریاران یابزرگان عهد ساسانی میرسانیده‌اند ولی نسبت سامانیان وآل زیار وشروانشاهان را محققین درست دانسته‌اند.

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه در شمردن انساب صحیح گوید : « وکشاهان خوارزم الاصلیتین الذین کانوا من اهل بیت الملک و شاهان شروان فان الاجماع واقع من جمهورالناس علی انهم من نسل الاکاسره ، وآن‌لهم بحفظ ولاء انسابهم (الآثارالباقیه ص ۳۹)[1].

مسعودی صاحب مروج‌الذهب هنگام‌صحبت ازجبل فتح نام محمد بن یزید شروانشاه را برده وگفته است : «والملک فی‌هذا الوقت المورخ والله‌اعلم مسلم یقال له محمدبن یزید وهومن ولد بهرام جور لاخلف فی نسبه»[2].

اما قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آراء وبتقلید او امین احمد رازی در هفت اقلیم در ذکر نسب منوچهر شروانشاه باشتباه افتاده و گفته‌اند : «منوچهر که ملقب بود بخاقان وخاقانی شاعرشروانی بدومنسوب‌است، بن کسران بن کاوس بن شهریار گرشاسب بن آفریدون بن فرامرز » دولتشاه و بعضی دیگر نسبت شروانشاهان را به بهرام چوبین میرسانند[3].

اما بعضی از محققین[4] درانتساب شروانشاهان به‌بهرام چوبین تردید کرده‌اند. بعضی ازمورخین نیزجد شروانشاهان رابهوات (بهواد) پسرجاماسب شاه ساسانی دانسته‌اند[5].

بعد از وفات متوکل عباسی یعنی اواسط قرن سوم هجری شخصی باسم هیثم بن

---

۱ - سخن وسخنوران ج ۲ ص ۲۸۸ ح ۱ ۲ - مروج‌الذهب چاپ مصر ج ۱ ص ۷۷

۳ - سخن وسخنوران ج ۲ ص ۲۸۷ ح ۱ ٤ - مینورسکی (ترجمهٔ رسالهٔ خاقانی وآندرونیکوس ص ۱۷۲ دفتر ۲ فرهنگ ایران زمین تابستان ۱۳۳۲) ۵ - تاریخ مختصرایران تألیف پاول هرن ترجمهٔ آقای دکترشفق ص ٦٤

خالد از اولاد یزید بن مزید شیبانی در آن سامان بلقب شروانشاه استقلال پیدا کرد و اولاد او یعنی شروانشاهان مزیدی تا ۴۵۰ حکومت کردند[۱].

خاندان دیگر شروانشاهان موسوم بخاندان کسرانی که گویا مؤسس آن محمدبن یزید بود این شخص با مسعودی صاحب مروج الذهب معاصر بوده و چنانکه گذشت بگفتهٔ او نسبش به بهرام گور میرسیده است . و بهمین مناسبت خاقانی شروانشاهان را یزیدیان وآل یزید میخواند، چنانکه درمدح جلال الدین اخستان میگوید :

از گهر یزیدیان زادعلی شجاعتی / کز سرذوالفقاراوزاده قضای راستین

درزمان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ ـ ۴۸۵) شروانشاه فریبرز بوده که وقتی ملکشاه بارآن رفته او بنزد وی آمده ومقررشده که هرسال هفتاد هزاردینار بپردازد واین مبلغ بتدریج تا ۴۰ هزار دینار تخفیف یافته است[۲].

و مغیث الدین محمدبن محمود ملکشاه (۵۱۱ ـ ۵۲۵) مؤسس سلاجقهٔ عراق شروان را تصرف کرده وشروانشاه را محبوس میسازد[۳] وعمادالدین کاتب درمختصر تاریخ السلاجقه این واقعه را نقل میکند اما نام شروانشاه را ذکر نمیکند وپسر این شخص منوچهر نام داشته وبعد ازو پسر وبا برادرش فریدون نام داشته که در جنگ بین شروان و در بند در ۵۱۴ کشته شده وخاقانی ازاین شخص بعنوان شهید یاد میکند ومیگوید :

گوهر کان فریدون شهید / بر فراز تاج دارا دیده ام

پسر وی منوچهر دوم بحکم سکه ها معاصر المقتفی بالله (۵۳۰ـ۵۵۵) بوده وبنابر قول خاقانی سی سال حکومت کرده است. شروانشاهان دراین موقع تابع سلاجقهٔ عراق بودند وبعدازانقراض ایشان زیر نفوذ امرای گرجی واقع شدند ، از شروانشاهان دیگر که نامشان درسکه‌ها باقی مانده فریبرز فریدون بن منوچهرو گرشاسب بن فرخزاداست که معاصر الناصر لدین الله (۵۷۰ ـ ۶۰۰) بوده در اواخر تیموریان، باز کیقباد وپسرش کاوس ازشروانشاهان شهرت داشته‌اند، بعدازکاوس پسرش‌هوشنگ کشته شد وبا مرگ او این سلسله دراوایل قرن هشتم انقراض‌یافت ویکی ازاقارب آنها موسوم به‌شیخ ابراهیم که حکومت دربند داشت شروانشاه شد و بعد ازو جانشینانش خلیل الله و فرخ یسار اصلاحات وتعمیرات نمودند تا بدست شاه اسمعیل صفوی منقرض شدند[۴]. پس‌ازآنهم یک تن که آخربن شروانشاهان است بنام شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه با شاه‌طهماسب اول معاصر بود وبا او زدوخوردی کرد و درسنهٔ ۹۴۵ اسیر شد و در ۹۴۶ وفات یافت و این سلسله بکلی از بین رفت[۵].

چنانکه گفتیم دوتن از افراد این خاندان ممدوح خاقانی بوده اند :

---

۱ ـ تاریخ ایران تألیف پاول هرن

۲ ـ سخن و سخنوران ج۲ ص۲۸۹ ح۱

۳ ـ تاریخ مختصر ایران تألیف پاول‌هرن

۴ ـ تاریخ پاول هرن ترجمهٔ آقای دکتر شفق ص ۶۴ ح ۲

۵ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص۲۸۸

اول – خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه که خاقانی بوسیلهٔ ابوالعلاء بدربار او راه یافت و تخلص خویش را ازلقب او گرفت وبنابر آنچه در سرلوحهٔ بعضی نسخ خطی[1] نوشته اند نخستین قصیده‌ای که درمدح او گفته باین مطلع است :

ز عدل شاه که زد پنج نوبه در آفاق — چهار طبع مخالف شدند جفت وفاق

ودر همین قصیده گوید :

جلال ملت تاج ملوک فخرالدین — سپهر مجد منوچهر مشتری اخلاق

و در موارد بسیار نام ولقب و کنیهٔ او را صریحاً ذکر کرده چنانکه بکنیه‌اش یعنی ابوالهیجا اینطور اشاره دارد :

جام‌است یاجوزاست آن یانی یدبیضاست آن — یا تیغ بوالهیجاست آن درقلب هیجا داشته

وازفریدون پدر او نیز دراشعارش زیاد نام برده‌است ودر چند مورد شروانشاهان را به آرش ، تیراندازمشهورباستانی، نسبت داده است چنانکه گوید :

مگذار ملک آرشی در دست مشتی آتشی — خوش نیست گردناخوشی بر روی زیبا ریخته

و در همین قصیده بردیف (ریخته) بلقب او (خاقان اکبر) اینطورواشاره میکند :

خاقان‌اکبر کزفلک‌بانگ آمدش کالامرلک — در پای او دست ملک روح معلا ریخته

خاقانی دوازده قصیده درمدح ویک ترکیب بند در مرثیهٔ این پادشاه دارد و در ضمن مرثیه از سی ساله ملک و دولت اوصحبت میکند ومیگوید :

شاها سریر و تاج کیان چون گذاشتی — سی ساله‌ملک وملک‌جهان چون گذاشتی

و ظاهراً این پادشاه تا حدود سال ۵۵٤ زنده بوده و فرمانروائی میکرده است زیرا خاقانی درقصیده‌ای که هنگام بستن سد باقلانی سروده بواقعهٔ قران که درسال۵۸۲ بوده اشاره کرده و گفته است :

بود دراحکام خسرو کزپس سی کم دوسال — خسف باد و آب خواهد بود در اقلیم ما

واین قران در۲۹ جمادی الثانیهٔ ۵۸۲ مطابق ۱٦ سپتامبر ۱۱۸٦ واقع شده[2].

وآنگونه که این بیت را بعضی نسخ (سی‌ودوسال) ضبط کرده‌اند ، سی ودوسال قبل ازسال خسف ۵۵۰ میشود . و اگراشارهٔ خاقانی را به سی سال حکومت او قطعی بگیریم درحدود سال ۵۲۰ آغاز فرمانروائی او بوده است .

ضمن یک ترکیب بند هم که درمدح اخستان بن منوچهر ساخته فوت منوچهر را باو تسلیت میگوید :

چون منوچهر خفته در خاک است — مهر ازین شوم خاکدان برگیر

---

۱ – نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس که جزء نسخ مورد مقابله وتصحیح ما است

۲ – ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ، فرهنگ ایران زمین دفتر ۲ تابستان ۱۳۳۲ ص ۱۳۰ .

میوهٔ دولت منوچهر است   اخستان افسر کیان ملوک

بگفتهٔ مینورسکی اگر خاقانی درحدود ۱۲۰۰ میلادی وفات یافته باشد خدمت او باید درحدود سال ۱۱٤۰ میلادی آغاز شده باشد واین معنی نشان میدهد که در حدود سال ۵۵۵ هـ ـ ۱۱٦۰ میلادی منوچهر هنوزسلطنت میکرده است[1].

دوم ـ خاقان کبیر جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر .

قسمتی از قصائد وترکیب بندهای خاقانی درمدح این پادشاه است و دریک مورد هم از دیوانش خطاب بمنوچهر کرده واز فرزند او اخستان گله میکند ومیگوید :

خلفت را که چشم بد مرساد   حرمت من نکو نمی دارد
جامهٔ جاه من درید چنانک   دل امید رفو نمی دارد

و در همین جا از خدمت بیست ساله‌اش سخن رانده و گفته است :

حرمت بیست ساله خدمت من   تو نگهدار ، کو نمی دارد

چنانکه گفتیم بامرهمین پادشاه نیززندانی شده است . دولتشاه سمرقندی داستانی راجع بخاقانی وهمین خاقان کبیر نقل کرده باین ترتیب[2]:

«نوبتی خاقانی این بیت بخاقان فرستاد :

وشقی ده که در برم گیرد   یا وشاقی که در برش گیرم

چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد ، چون این‌حکم بخاقانی رسید ازروی فراست دریافت، مگسی رابال‌وپربر کند و نزد خاقان فرستاد که گناه ازمن نیست ازآن کس است که باوشاقی‌را یا وشاقی‌ساخته، خاقان‌دریافت باودل‌خوش کرد...»

و بعضی هم این داستان را دلیل بر سوء ظن و بد گمانی اخستان نسبت بخاقانی دانسته اند[3].

خاقانی درقصائد خود بارها به نام و کنیه ولقب او اشاره کرده ، چنانکه گوید :

عشق بازان رخش خاقانی آسا عقل و جان   پیش تخت بوالمظفراخستان افشانده اند

☆☆☆

خسرو مشرق جلال الدین خلیفهٔ ذوالجلال   کاختران برفرق قدرش فرقدان‌افشانده‌اند

وضمن همین قصیده به نام فریبرزجد او ومنوچهر پدرش اینطوراشاره میکند :

یا روانهای فریبرز و منوچهر از بهشت   نوروفر برفرق شاه کامران افشانده‌اند

و بلقب او (خاقان کبیر) اینطور اشاره دارد :

بریادخاقان کبیر ار می خوری جان‌بخشدت   بل‌کان شه اقلیم‌گیر اقلیم توران بخشدت

اما نام او بنابر آنچه دراشعار خاقانی آمده اخستان بتقدیم سین بر تا است زیرا آنرا با گلستان یا ظفرستان قافیه ساخته و بعضی ازنسخ خطی[4]. (اختسان) بتقدیم تاه بر سین ضبط کرده‌اند ، در یك سکه هم که از آن زمان باقی مانده اخستان است[5].

---

۱ ـ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ص ۱٤۰ ح ٦   ۲ ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص ٤۰
۳ ـ تاریخ ادبیات برون ج ۲ ص ۳۹٤   ٤ ـ نسخهٔ پاریس از نسخ خطی مورد مقابلهٔ ما
۵ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۲ ۳ ۳ ح ۲

وابیات خاقانی هم دلیل براین مطلب زیاد است ازجمله گوید :

او بلبل است ای دلستان طبعش چو شاخ گلستان　　درمجلس شاه اخستان لعل وزرش بارآمده

یا :

شاه معظم اخستان شهر گشای راستین　　داد ده ظفرستان ملک خدای راستین

پرفسور مینورسکی راجع بکلمهٔ اخستان تحقیقی دارد که خلاصه‌ای ازآن رااین جا نقل میکنیم[1] :

« کلمهٔ ایسرتان Aysartan که درضمن تاریخ حوادث گرجستان مذکور است در منابع اسلامی ونیز در کتیبهٔ خود او (متعلق به ۱۱۸۷ = ۵۸۳ ه) بصورت اقسرتان بن منوچهر یاد شده است ، سنین سلطنت او بطور تحقیق معلوم نیست (درحدود ۱۱۴۹ = ۵۴۴ تا حدود ۱۱۸۷ = ۵۸۳) یا اندکی قبل از سال (۱۲۰۳ = ۶۰۰) اسم اقسرتان در هیچ یک از نقاط دیگر عالم اسلامی مسمائی نداشته است وبطور تحقیق این کلمه باید مخفف گونه‌ای باشد از کلمهٔ دخیل اقسرطان که هیئت کامل آن معنی مناسب و خجسته‌ای نداشته است . (سرطان در زبان عربی بمعنی خرچنگ و پنج پابك است) ... این نام حتی در زبان گرجی نیز بیگانه است وگمان میکنم با حماسه های شمال قفقاز مربوط باشد ... میتوان حدس زد که ازطریق نفوذ و تأثیر دایگان بوده است که اساطیر رایج در شمال قفقاز در اسماء واعلام گرجی وعقاید وآداب روسی تأثیر بخشیده است »

بطور کلی آغاز وانجام شهریاری اخستان بن منوچهر مسلم نیست ولی در سال ۵۶۳[2] فرمانروائی داشته وابن هنگام ازوفات منوچهر چندان دور نبوده است چه خاقانی درقصیدهٔ ردیف (آمده) بمطلع :

عیدست و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده　　برچرخ دوش ازجام جم یک نیمه دیدار آمده

با قتران عید فطر وسرطان اشاره کرده وعید فطر درسال ۵۶۳ مطابق باسه‌شنبه ۲۵ سرطان سنهٔ ۵۴۷ شمسی و درسال ۵۶۴ باشنبه ۱۴ سرطان ۵۴۸ شمسی و در سال ۵۶۵ با پنجشنبه ٤ سرطان سال ۵۴۹ شمسی مطابق بوده واین محاسبه از روی تقویم آقای سید حسن طبسی استفاده شده است[3].

و بالاخره در فاصلهٔ سالهای ۵۹۰ و ۵۹۷ که نظامی شرف نامهٔ اسکندر را میساخته درگذشته است زیرا درآنجا از اخستان ومرگ وی یاد میکند ومیگوید :

اگر شد سهی سرو شاه اخستان　　تو سرسبز بادی در این گلستان[4]

۱ ـ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی درفرهنگ ایران زمین دفتر ۲ ص ۱۳۳　۲ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۳۲　۳ ـ همان کتاب ص ۳۳۲ ج ۳　٤ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۳۲ ج ٤ .

خاقانی از این پادشاه صلتها وجوائز فراوان گرفته وبقول خودش هرچه داشته از او بوده است و رسم سالیانهٔ او هم به ۳۰ هزار درم میرسیده چنانکه گوید :

گفتی از رسم سی هزار درم — کم ز سی نیزه‌گیر نتوان یافت
لیکن از صد هزار نیزهٔ تو — این قلم را نظیر نتوان یافت

از افراد این خاندان دو زن هم ممدوح خاقانی واقع شده‌اند یکی عصمت الدین خواهر منوچهر است که چهار قصیده در مدح او دارد ودر یکی از آنها چنانکه پیش‌از این گفتیم[1] اورا شفیع قرار داده که برایش از اخستان اجازهٔ سفر بگیرد . ودریک قصیده هم بمطلع :

ای در عجم سلالهٔ اصل کیان شده — وی درعرب زبیدهٔ اهل زمان شده

او را که بزیارت حج رفته بود می‌ستاید و بیان‌اعتقاد او میکند .

دیگر صفوة‌الدین بانوی اخستان است که درمدح او پنج قصیده دارد .

و در این قصائد این دو زن را با خدیجه وزبیده (زن هرون‌الرشید) وآسیه که در تاریخ مشهورند برابر کرده است .

ممدوحین دیگر خاقانی بدین قرارند :

۱ ــ اتابک مظفرالدین قزل ارسلان،عثمان بن ایلدگز (۵۸۱ ــ ۵۸۷) که خاقانی از تاریخ ۵۵۶ یعنی آغاز سپهسالاری او بدو پیوست وقصائد بلند و فصیح در مدح وی بسرود و علت توجه خاقانی باو یکی بسبب توجه مجیر بیلقانی به برادر او یعنی جهان پهلوان بود ودیگراینکه اتابک قزل ارسلان مقر حکومتش درآذربایجان بود[2].

قزل ارسلان بعدازمرگ برادرش جهان پهلوان باطغرل سوم به مخالفت برخاست و او را دستگیر نمود وبزندان انداخت اما اندکی بعد اتابک بدست چند تن از امرای خود که طرفدار طغرل بودند کشته شد[3].

خاقانی در مدح مظفرالدین قزل ارسلان سه قصیدهٔ غرا و یک ترکیب بند فصیح و یک قطعه دارد وضمن این‌قصائد ازصلات وجوائز گرانبها وازالطاف ومراحم اتابک سخن رانده است ودرقصیده‌ای بمطلع :

هر صبح که نو جهان ببینم — از منزل جان نشان ببینم

میگوید :

امید بطالع است کز عمر — هیلاج بقا چنان ببینم
کاندر سنه ثون اختر سعد — از طالع کامران ببینم

و سنهٔ ثون سال ۵۵٦ است و بعد در این قصیده از قران کواکب و مدح قزل‌ـ ارسلان سخن میدارد .

---

۱ ــ ص هجده   ۲ــ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳٤٤   ۳ ــ تاریخ مفصل ایران تألیف فلسفی و شمیم ص۱۲۳

۲ – علاءالدین اتسز بن محمد خوارزمشاه (۵۲۱ – ۵۵۱) که ابتدا بسلطان سنجر بخوارزم رفت ویکی از پسران اتسز را بدست آورد و کشت. درسال ۵۳۵ که سنجر از گورخان قراختائی شکست خورد اتسز موقع را غنیمت دانسته بخراسان تاخت ومرو را غارت کرد و رشید وطواط در این وقت قصیده‌ای بمدح او ساخت. سنجر درسال ۵۳۸ بقصد تنبیه او لشکر بخوارزم کشید و اتسز از در عذرخواهی درآمد.

پس از گرفتاری سنجر بدست ترکان غز و فرار او، اتسز با رکن‌الدین محمود خواهر زادهٔ سنجر در باب تقسیم ممالک وی گفتگو کرده و قرار گذاشتند لکن پیش از آنکه باین مقصود رسد درسال ۵۵۱ در نزدیکی قوچان کنونی در گذشت[۱].

خاقانی درمدح اتسز یک قصیده دارد بمطلع:

هین که بمیدان حسن رخش در افکند یار / پیش بهاتر ز جان نعل بهائی بیار

و ضمن آن گوید:

ساعت روز و شب‌است سال‌حیاتم بلی / جملهٔ ساعات‌هست بیست وچهاراز شمار

و اگر سال تولد خاقانی سال ۵۲۰ باشد این‌قصیده را درحدود سال ۵۴۴ سروده واین زمان مقارن با مخالفت با سنجر و آغازشهرت اوست[۲] رشید وطواط بر اثر قصیدهٔ خاقانی قصیده‌ای مشتمل بر ۳۱ بیت سروده وخاقانی در ۲۵ سالگی یعنی یک سال بعد از آن درجواب رشید قصیده‌ای گفت. علاوه برآن قصیده خاقانی یک قطعه هم درمدح اتسز دارد بمطلع:

آفاق زیر خاتم خوارزمشاهی‌است / ماناز بخت یافت نگین پیمبری

و در این قطعه او را خراج خواه چهار شهر خراسان خوانده و گوید:

تیغش زچار شهر خراسان خراج خواست / از چار شهر چه؟ که ز نه چرخ چنبری

بقول صاحب تاریخ جهانگشا[۳] هنگامی که تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸ – ۵۹۶) درسال ۵۹۲ اصفهان را فتح کرد خاقانی دربارهٔ او این دو بیت گفت:

مژده که خوارزمشه ملک صفاهان گرفت / ملک عراقین را همچو خراسان گرفت

ماهچهٔ چتر او قلعهٔ گردون گشود / مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت

حبیب السیر نیز همین قول را بمناسبت تاریخ وفات خاقانی نقل کرده است[۴] و یحیی بن‌عبداللطیف حسینی نیز در لب‌التواریخ این دو بیت‌را منسوب بخاقانی داشته وگفته که خاقانی آنرا بمناسبت قتل طغرل‌سلجوقی (بسال ۵۹۰) بدست تکش سروده‌است[۵]. اما این دو بیت از خاقانی نیست بلکه ازقصیدهٔ کمال الدین اسمعیل است[۶].

---

۱ – تاریخ مفصل ایران تألیف فلسفی وشمیم ص ۱۱۱
۲ – سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۴۰
۳ – طبع لیدن جزء دوم ص ۳۹
۴ – طرائق الحقایق ص ۲۸۰
۵ – لب التواریخ ضمیمهٔ گاهنامهٔ سال ۱۳۱۵ ص ۱۱۵ تهران ص ح.
۶ – مقدمهٔ عبدالرسولی برچاپ

۳ ـ غیاث‌الدین‌محمدبن محمودبن‌محمدبن‌ملکشاه ازسلجوقیان‌عراق (۵۴۷ـ۵۵۴) خاقانی در سفر حج بعراق آمد و اورا دیدار کرد چنانکه در تحفة العراقین هم در مدح او سخن رانده‌است[1] ودر دیوانش سه قصیده درمدح‌او ساخته ونیز یك‌قصیدهٔ‌تازی‌دارد.

٤ ـ رکن الدین ارسلان شاه بن طغرل (۵۵۵ ـ ۵۷۱) خاقانی یک ترکیب‌بند درمدح او دارد وضمن‌آن ازجنگ ارسلان با ابخازیان یادکرده‌است واز اینرو باید این قصیده پس از سال ۵۵٦ بنظم آمده باشد[2].

۵ ـ سیف الدین مظفر دارای دربند ، خاقانی یک قصیده بمطلع :

چون آه عاشق آمد صبح آتش معنبر سیماب آتشین زد در بادبان اخضر

دارای دو مطلع درمدح او دارد وازاین قصیده برمیآید که خاقانی آنرا بعدازسفر نخستین حج ساخته زیرا درآنجا اشاره میکند که :

شعرم بزرنوشتند آنجا خواص کعبه بر بی‌نظیری‌من کردند حاج محضر

و این مربوط به سفر نخستین یعنی سال ۵۵۱ است[3].

باید دانست که درنسخ خطی‌قصیدهٔ بمدح این شخص با دو مطلع است ولی درچاپ تهران وهند آنرا با قصیدهٔ دیگر بمدح محمدبن محمودبن ملکشاه سلجوقی به‌مطلع :

ای عندلیب جانها طاوس بسته زیور بگشای غنچهٔ لب و بسرای غنهٔ تر

که دارای سه مطلع است مخلوط کرده وشش مطلع قرار داده‌اند و از همین‌جا نام این امیر را سیف‌الدین ارسلان مظفرمحمد نوشته‌اند[4] و این اشتباه است . استاد فروزانفر نیز این اشتباه را رفع کرده‌اند[5] ودرچاپ تهران نام ارسلان نیز برای او ذکرشده‌است.

خاقانی درمدح سیف‌الدین یک قصیده نیز بعربی دارد .

هنگامی که او ازسفر نخستین حج بازگشت بخدمت سیف‌الدین رسید وانعام وصلت ومرکب ختلی بستد وپس‌ازمدتی کوتاه بشروان‌آمد وازمردم دربند دلتنگ شد .

٦ ـ نصرة الدین اسپهبد اعظم ابوالمظفر لیالواشیر فرمانروای طبرستان که آنچه مسلم است درمازندران حکومتی داشته و باترکان زدوخورد میکرده وبنا باشارت‌خاقانی دوران زندگیش پیش از ۵۵۹ بانجام رسیده است زیرا در یک بیت میگوید :

ای جمال الدین چو اصفهود نماند حصن شندان وارجوان بدرود باد

و وفات جمال‌الدین درسنهٔ ۵۵۹ وبنابراین مرگ اسپهبد پیش از آن بوده‌است[6].

خاقانی یک قصیدهٔ غرا وفصیح درمدح او دارد بمطلع :

رخسار صبح پرده بعمدا برافکند راز دل زمانه بصحرا برافکند

---

۱ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳٤۲
۲ ـ سخن وسخنوران همان صفحه
۳ ـ سخن وسخنوران ج۲ ص ۲۵۹ و ۲٦۰ حواشی
٤ ـ خاقانی چاپ‌عبدالرسولی ص ۱۸۷
۵ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳٤۳ ح ۱
٦ ـ همان کتاب ص ۳٤۱ ح ۳ .

و در یک قطعه هم از دو هزار دینار صلهٔ اسپهبد سخن میگوید بمطلع :

ای جهان داوری که دورانرا — عهد نامهٔ بقا فرستادی

و نیز در مرثیهٔ او قطعه ای سروده بمطلع :

چراغ کیان کشته شد کاش من — بمرگش چراغ سخن کشتمی

و درضمن آن قصیدهٔ مدحیه لقب ونام او راآورده است .

۷ – سیف‌الدین اتابک منصورفرمانروای شماخی – خاقانی یک قصیده در مدح او وشروانشاه اخستان با هم دارد بمطلع :

مرا صبحدم شاهد جان نماید — دم عاشق و بوی پاکان نماید

و ضمن این قصیده پس از نام خاقان اکبر از او نام میبرد و میگوید :

شهنشاه اسلام خاقان اکبر — که‌تاج سر آل‌سامان نماید

سپه دار اسلام منصور اتابک — که کمترغلامش‌قدرخان‌نماید

۸ – آندرونیکوس کمننوس – خاقانی درقصیدهٔ مسیحیت بمطلع : (فلک کژروتراست از خط ترسا) که راجع به گرفتاری زندان خود سروده از کسی مدح میکند بنام عزالدوله عظیم الروم واین شخص را شفیع قرار میدهد که‌برای نجات او نزد شاه شروان شفاعت کند .

این شخص بدون هیچ تردید آندرونیکوس کمننوس است که یکی از بنی اعمام مانوئل امپراطور بزرگ بوزنطیا بوده ودرحدود سال ۱۱۲۰میلادی متولد شده بود[۱].

پرفسورمینورسکی مستشرق‌معروف درشرح وترجمهٔ قصیدهٔ مسیحائیه تحقیق‌جامعی نیز راجع باین شخص دارد[۲] که خلاصه ای ازآنرا دراین جا نقل میکنیم:

داستانهای زندگی او و ذوق وعشق و جنایتهای او در میان غرائب اتفاقات آن روزگار شگفت انگیز وموجب حیرت است ، اودوبار با پادشاه دلیرارمنی نژاد کیلیکیه (توروس) بجنگ پرداخت وپس ازچندی بسوریه رفت وزندگی عاشقانهٔ خویش‌راآغاز کرد و با زنی ازخویشانش بنام تئودورا نرد عشق باخت و بهمراهی او سفر درازی در حدود دوازده سال (۱۱۶۸ – ۱۱۸۰ م) درپیش گرفت . وازسوریه بدمشق و از آنجا باکمک نورالدین متوفی بسال ۵۹۶ ﻫ بایران رفت ، در بین این سفرها بدربار خلیفه در بغداد نیز رفت وآنجا با احترام پذیرفته شد .

بعد ازگرجستان به حدود شمال شرقی امپراطوری بوزنطیا رفت، پس‌ازیك رشته ماجرا وازبین رفتن آلکیس امپراطوربوزنطیا از۱۱۸۳تا۱۱۸۵باستقلال سلطنت کرد و تامدتی‌محبوب مردم بوداما ازسفاکی وبی‌باکی اومخالفینش استفاده کرده مردم را براو شورانیدند واو در۱۱سپتامبر سال۱۱۸۵ بعلت قیام وآشوب پایتخت خودخواست ازراه دریا بکریمه‌بگریزد اما دریا طوفانی شد و او را بساحل باز گرداند ، پس گرفتار ودر میدان شهر بدار آویخته شد .

---

۱ – ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی در فرهنگ ایران زمین تابستان۱۳۳۲ دفتر ۲ ص ۱۲۱

۲ – رجوع شود به همان رساله از ص ۱۲۱ تا ص ۱۳۲ .

آندرونیکوس با پادشاه گرجستان قرابت داشته و پادشاه باو قلاع و بلادی واگذار کرده است و آنچه میتوان گفت اندرونیکوس نباید قبل از سال ۱۱۷۰ میلادی بدربار گیورکی وهمچنین بشروان آمده باشد[1].

اما بنا بر تحقیق چایکین مستشرق دیگر خاقانی در زمان تسخیر شابران درحدود سال ۵۶۹ هجری مقارن با اوائل سال ۱۱۷۴ میلادی از زندان رهائی یافته است وهمین مستشرق ترکیب بند درمدح اخستان را با رهائی از زندان مربوط میداند[2].

بهرجهت خاقانی درقصیدهٔ حبسیهٔ خود اورا عظیم الروم، عزالدوله، مخلص المسیح، کهف الحواری مینامد وعلاوه بر آن یک قصیده هم بمطلع :

روزم فرو شد از غم وهم غمخوری ندارم — رازم بر آمد از دل و هم دلبری ندارم

خطاب به او سروده و او را شفیع قرار داده است .

غیرازاین عده ازامراء وحکام خاقانی درمدح: رکن الدین محمدبن عبدالرحمن بن طغانیزک ، خواجهٔ اجل صاحب الجیش عبدالغفار ، سپهسالار عزالدین یوسف ، رئیس شمس الدین والی ارجیش، المستنجد بالله خلیفهٔ عباسی (ابوالمظفر یوسف بن المقتفی متولی بسال ۵۶٦ ه) ، امیراسدالدین ، صالح الدین و عضدالدین فریبرز والجیحك (فرزندان شروانشاه) نیز مدایحی دارد .

ممدوحین او از وزیران و دبیران :

۱ ـ جمال الدین وزیرصاحب موصل ـ ابوجعفرمحمدبن علی بن ابومنصور معروف به جواد اصفهانی وزیرقطب الدین صاحب موصل ، خاقانی درنخستین سفرحج (سال ۵۵۱) او را درموصل دیدار کرد وازاین وزیر که بسخاوت و بزرگواری و کرم معروف بود هزار دینار وخلعتی یافت ودرتحفة العراقین اورا بسیار مدح گفته و ذکر ملاقات خویش با او کرده است ودر دیوانش نیز درقصیدهٔ مدح صفاهان اورا ستوده و عطا و بخشش فراوان اورا یاد کرده ونیز دریک قطعه هم از انعام او سخن رانده است . واین وزیر در انعام و بخشش و نیک خوئی و خیرخواهی باندازه‌ای مبالغه میکرد که او را جواد خواندند وباین صفت معروف شد . ودر دههٔ آخرماه رمضان سال ۵۵۹ درگذشت ودر آنروز تهی‌دستان وبیچارگان ویتیمان در گرد جنازهٔ او بسیار میگریستند[3].

خاقانی یک قطعه هم درمرثیهٔ او در دیوانش دارد که درآخر آن گوید:

جهانرا همین یک جوانمرد بود — فلک هم حسد برد ونگذاشتش

چنان سوخت خاقانی از مرگ او — که با شام بر میزند چاشتش

دولتشاه سمرقندی مینویسد[4] که خاقانی بهمراه این وزیر سفر حجاز پیش گرفت واین درست نیست زیرا ملاقات او پس‌ازسفرحج دست داده است[5].

---

۱ ـ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ص ۱۲۹ و ۱۳٤   ۲ ـ همان رساله ص ۱۳۰

۳ ـ ابن خلکان ج ۲ ص ۱۸٦ ـ ۱۸۸   ٤ ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص ٤۱

۵ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۲٦ وص ۳۲۷

همین جمال الدین چنانکه پیش ازاین گفتیم[1] خاقانی را بخلیفه المقتفی بالله معرفی نمود و او بخاقانی شغل دبیری تکلیف کرد.

۲ - بهاء الدین محمدبن مؤیدالبغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه صاحب التوسل الی الترسل - سال وفات او معلوم نیست ولی محققاً تاسال ۵۸۸ زنده بوده است[2].

خاقانی یک قصیده درمدح او گفته بمطلع:

طفلی و طفیلی تست آدم — خردی وزبون تست عالم

وضمن آن نام ولقب او را ذکر کرده است:

ذوالفخر بهاء دین محمد — مقصود نظام عقد آدم

وظاهراً پیش از آنکه بقصد خوارزمشاه تکش بن ایل ارسلان (۵۶۸-۵۹۶) آهنگ خوارزم کند بادبیر او بهاءالدین دوستی داشته واین قصیده را درمدح او سروده است[3].

در سرلوحهٔ بعضی از نسخ خطی نام این ممدوح را اشتباهاً بهاءالدین محمدخرقی نوشته‌اند. غیراز اینها در دیوان خاقانی درمدح: رضی‌الدین ابونصر نظام‌الملک وزیر شروانشاه، ملک‌الوزراء زین‌الدین دستورعراق، ملک‌الرؤسا شمس‌الدین محمدبن علی، وزیر مختارالدین، وخواجه همام‌الدین حاجب شروانشاه، قصائد وقطعاتی دیده میشود.

وعلاوه براینها مدایحی بنام: قاضی القضاة امام احمشاد، امام وحیدالدین، خواجه امام ناصرالدین ابراهیم شیخ‌الاسلام باکوئی، بهاءالدین سعدبن احمد، جلال‌الدین‌الخزاری، حجة‌الاسلام نجم‌الدین، حسام‌الدین، اقضی‌القضاة عزالدین بوعمران، مجدالدین افتخار الاسلام، عمادالدین و امام مطلق عزالدین اسعدبن ابی عمرو، در دیوان خاقانی هست وراجع ببعضی نیز مرثیه دارد.

ودرقصیدهٔ معروف رائیه بمطلع:

«الصبوح الصبوح کآمد کار — النثار النثار کآمد یار»

درمدح دونفر ازعلماء بزرگ رازی وخوئی یعنی رکن‌الدین رازی و رکن‌الدین خوئی سخن رانده است و این دومی از فقهای شافعی بود. و خاقانی در سفر ری اورا در تبریز دیدار کرد[4].

مرحوم تربیت درکتاب دانشمندان آذربایجان[5] یکی از دو ممدوح را امیر جعفربن امیرعیسی دنبلی، ازمشاهیر دنابلهٔ خوی میداند که ازطرف خلیفهٔ عصر شمس الملک لقب داشته وخاقانی چندبار نزد او برسالت رفته وچندقصیده درحق او گفته‌است ودرسال ۵۵۵ فوت شده ودرمقبره‌ای که درخارج شهرخوی ساخته بوده دفن‌شده‌است. امامرحوم تربیت دراینکه شمس‌الملک را ممدوح این قصیده دانسته اشتباه کرده[6] و مطلقاً در دیوان خاقانی مدحی بنام او نیست.

دو مرد دانشمند فقیه که درحق آنان مرثیه ساخته است:

---

۱ - ص هیجده ۲ - بیست مقالهٔ قزوینی جزء دوم ص ۱۹۴ - ۱۹۵ چاپ مرحوم اقبال

۳ - سخن وسخنوران ج۲ ص۳۳۵ و ص ۳۴۵ ۴ - رك مقالهٔ آقای دکتر محمد امین ریاحی درمجلهٔ یغما فروردین ۱۳۳۷ ص ۸-۹ ۵ - ص ۱۳۱ ۶ - همان مقاله درمجلهٔ یغما

اول ـ امام محمدبن یحیی ـ محیی‌الدین محمدبن یحیی ابی‌منصور نیشابوری فقیه ودانشمند بزرگ شافعی ـ کنیهٔ اورا بعضی[۱] ابوسعد وبعضی[۲] ابوسعید نوشته‌اند.

او در سال ۴۸۶ درطریثیت(ترشیز که درآن‌زمان ضمیمهٔ نیشابوربود) بدنیاآمد[۳].

وازشاگردان امام ابوحامد محمدبن محمد غزالی[۴] وابومظفراحمدبن محمد خوافی (متوفی بسال ۵۰۰) بود، یک چند هم در نظامیهٔ نیشابور درس میگفت وفرمان تدریس او نیز ازطرف سلطان سنجر در دست است[۵].

در سال ۵۴۹ پس از استیلای غزان به نیشابور امام محمد یحیی را بوضعی فجیع کشتند باین ترتیب که خاک در دهان او کردند و طیلسان بر گردنش پیچیدند و در ماه شوال سال ۵۴۹ هجری آن‌مرد دانشمند بزرگ هلاک شد وبعضی هم هلاک او را در ماه رمضان سال ۵۴۸ هجری نوشته‌اند[۶].

درضمن‌حادثهٔ غزان جماعت بسیاری ازعلماء وبزرگان ادب ومشایخ‌متصوفه بهلاکت رسیدند وقتل عده‌ای ازآنان ازجمله همین امام محمد یحیی فقیه بزرگ درعالم اسلامی تأثیر بسزائی بخشید وصاحبان علم وفضیلت و دوستداران دانش‌را اندوهناک وغمگین ساخت ودرمرثیهٔ او بتازی وپارسی بسیارشعر گفتند و ازجمله کسانیکه در حق او بتازی مرثیه گفته است ابوالحسن علی‌بن ابوالقاسم بیهقی‌است که گفت:

یا سافکا دم عالم متبحر قد طارفی اقصی‌الممالک صیته
تا لله قل لی یا ظلوم ولاتخف من کان محیی‌الدین کیف تمیته[۷]

خود امام محمد یحیی نیز اشعاری بعربی وپارسی گفته‌است و اشعار فارسی او در لباب الالباب هست[۸].

اما خاقانی در رثاء این مرد بزرگ که بچنان وضعی فجیع از میان رفت چندین قصیده وقطعه دارد که درجهٔ حساسیت شاعروتأثیر این واقعه را در روح اونشان میدهد، یک قصیدهٔ او که دربارهٔ واقعهٔ غزان وقتل امام محمد یحیی گفته باین مطلع‌است:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

وضمن‌آن گوید:

گردون سر محمد یحیی بباد داد محنت رقیب سنجرمالک رفاب شد

وقصیدهٔ مؤثرتر وشیواتری دارد بمطلع:

ناورد محنت‌است دراین‌تنگنای خاک محنت برای مردم ومردم برای خاک

---

۱ ـ ابن خلکان چاپ تهران ج۲ ص۳۹ ۲ ـ طبقات الشافعیه ۳ ـ مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ششم مقالهٔ آقای عبدالحسین نوائی ۴ ـ غزالی نامهٔ آقای همائی ص ۲۴۸
۵ ـ درآخرهمان مقاله درمجلهٔ یادگار درج شده است ۶ ـ ابن خلکان ۷ ـ ابن‌خلکان ج ۲ ص۴۰ ۸ ـ لباب‌الالباب چاپ آقای سعید نفیسی ص ۱۹۰

وضمن این قصیده گوید :

دید آسمان که در دهنش خاک میکنند — وآگاه بدکه نیست دهانش سزای خاک

وبعد از آن گوید :

در امت محمد مرسل نداشت کس — فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک
آن کرد روز تهلکه دندان‌فدای‌سنگ — وین کرد گاه فتنه دهانرا فدای‌خاک[1]

علاوه براین دوقصیده ، خاقانی دوقطعه هم در رثاء او گفته که یکی این‌است :

خاقانیا بسوک خراسان سیاه پوش — کایام فتنه گرد سوادش سیاه برد
عیسی بحکم رنگرزی بر مصیبتش — نزدیک آفتاب لباس سیاه برد
دهر از سر محمد یحیی ردا فکند — گردون زفرق دولت سنجر کلاه برد

وقطعهٔ دیگر این است :

های خاقانی‌ترا جای شکرریزاست وشکر — گر دهانت را بآب زهرناک آکنده‌اند
محیی الدین کودهان دین بدرآکنده‌بود — کافران غز دهانش را بخاک آکنده‌اند

وازاین‌قصائد وقطعات گذشته ضمن‌قصیده‌ای که دراشتیاق خراسان سروده ازمحمد بن یحیی ذکری بمیان‌آورده و گوید :

بسر خاک محمد پسر یحیی پاک — روم و رتبت حسان بخراسان یابم
محیی‌الدین که‌سلیمان‌صفت‌است وخدمش — دیو وانس وملک وجان بخراسان یابم
شافعی بینم و در دست هر انگشتی ازو — مالک و احمد و نعمان بخراسان یابم

دوم – ابومنصور محمدبن اسعد عطاری طوسی معروف بحفده وملقب بعمدةالدین الفقیه الشافعی که درسال ٤٨٦ متولد شده ، او درطوس بخدمت غزالی رسید و در حلقهٔ شاگردان او درآمد[2]. در واقعهٔ غز از نیشابور گریخت وبآذربایجان رفت و بگفتهٔ ابن‌خلکان[3] درتبریز درماه ربیع الاخر سال ٥٧١ درگذشت[4].

واقعهٔ مرگ او پس از وفات رشیدالدین فرزند خاقانی اتفاق افتاد و خاقانی در قصیده‌ای که در رثاء او گفته بمرگ فرزندش اشاره کرده وقصیده باین‌مطلع است :

آن پیرماکه صبح لقائی‌است خضرنام — هرصبح بوی چشمهٔ خضر آیدش زکام

وضمن آن گوید :

خاقانیا بسوک پسر داشتی کبود — برسوک‌شاه شرع سیه‌پوش‌بردوام
کارواح سبزپوش سیه‌جامه‌اندپاک — بر مرگ زادهٔ حفده خواجهٔ امام

ودرپایان این قصیده به زین الدین افضل‌بن محمد پسر او که اقضی القضات بوده

---

١ – راوندی در راحة‌الصدور در ذکر (واقعهٔ غزان ائمهٔ نیشابور را) این دوبیت وقطعهٔ بعد را آورده است (چاپ ایدن ص ١٨١ و ١٨٢)

٢ – غزالی نامه ص ٢٥٠

٣ – چاپ تهران ج ٢ ص ٤٥

٤ – سبکی درطبقات الشافعیه (ج ٤ ص ٦٦) وفات اورا بسال ٥٧٣ در مرو نوشته است (غزالی‌نامه).

اشاره کرده‌است ، عمدة‌الدین درنامه‌ای خاقانی را آیت حق خطاب کرده بود، علاوه بر این‌ها در یک قطعه نیز بمرگ رشیدالدین فرزندش و عمدة الدین حفده اشاره میکند و میگوید :

فرزند بمرد و مقتداهم ماتم ز پی کدام دارم
بر واقعهٔ رشید مویم یا تعزیت امام دارم
سلطان ائمه عمدة الدین کز خدمتش احترام دارم

و نیز یک قطعهٔ دیگر درمرثیهٔ عمدة الدین دارد بمطلع :

در دهر سیه سپیدم افکند بخت سیه سپید کارم

معاصرین خاقانی از شعرا

۱ ــ ابوالعلاء گنجوی که استاد وپدر زن ومربی ومشوق او بود وبالاخره خاقانی از او رنجیده و او را هجا گفته ودربسیاری از اشعارش به تعریض اورا بدکیش و بی دین میخواند و به اسماعیلیان نسبت میدهد ومخصوصاً در تحفة العراقین نیز او را زیاد هجو میکند ومناسبات این استاد وشاگرد را پیش از این بتفصیل ذکر کردیم[1].

۲ ــ رشیدالدین محمد وطواط (متوفی بسال ۵۷۳) که ابتدا بخاقانی فوق‌العاده احترام میگذاشت ومابین آن دو مناسبات دوستانه برقراربود ورشید قصیده‌ای مشتمل بر سی و یک بیت بمطلع :

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور و شاه

درحق خاقانی گفته برای اوفرستاد وخاقانی درجواب قصیده‌ای بمطلع :

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا که هیچ‌انس نیامد زهیچ انس مرا

در بیست وپنج سالگی سرود وبرای رشید وطواط فرستاد .

اما رشتهٔ دوستی ومودت بین این دو سخنگوی بزرگ چندان محکم واستوار نماند وبزودی بین‌آنان صفا بکدورت مبدل شد و یکدیگر را هجا گفتند و در دیوان خاقانی شش قطعه درهجای رشید هست .

علت اختلاف و کدورت مابین خاقانی ورشید بیشتر بعلت‌غرور وخودستائی هریک ازآندو بوده که دیگران را کوچك میشمرده و وقعی نمینهاده اند ، یك علت دیگر اینکه خاقانی بسنائی غزنوی ارادتی خاص داشته واورا احترام میکرده‌است اما وطواط بعکس باو علاقه‌ای نداشته و دراشعار او طعن میزده است[2].

وخاقانی دریکی ازقطعاتش باین مطلب اشاره میکند و میگوید :

گواه حمق تو طعن تو در سنائی بس که احمقی است سر گفته های شیطانی

---

۱ ــ همین مقدمه ص چهارده ۲ـ سخن وسخنوران ج۲ ص۳۴۶ ومقدمهٔ حدائق السحر ص لوولز .

و نیز علت دیگر اختلاف را بعضی[1] عدم علاقهٔ خاقانی به مسعود سعد سلمان متوفی بسال ۵۱۵ دانسته واین دو بیت خاقانی را دلیل گرفته‌اند .

مسعود سعد نه سوی توشاعریست فحل
کاندرسخنش گنج روان یافت هر که جست
برطرز عنصری رود وخصم عنصری است
کاندر قصیده هاش زند طعنه‌های چست

و گفته‌اند که رشید برعکس به مسعود سعد معتقد بوده .

اما استاد فروزانفر این قول را رد کرده ولفظ (نه) را در محل استفهام تقریری دانسته ونوشته‌اند که خاقانی این ابیات را ازنظر دلداری بخویش ساخته است[2] .

۳ ـ جمال الدین اصفهانی ـ جمال الدین محمد عبدالرزاق که پس از هجا قصیده‌ای مبنی برمعذرت بخاقانی فرستاد ومطلع آن این است :

کیست که پیغام من بشهر شروان برد
یك سخن ازمن بدان مرد سخندان برد

خاقانی نیز ضمن قصیده‌ای که درمدح اصفهان بمطلع :

نکهت حوراست یا هوای صفاهان
جبهت جوزاست یا لقای صفاهان

سروده از مردم اصفهان گله کرده است که چرا جرم شاگرد را بر استاد گرفته و بعلت هجائی که مجیرالدین ازاصفهان گفته چرا اورا هجا گفته‌اند .

جمال الدین درآن قصیده پس از یك رشته تعریض میگوید :

این همه خود طیبت است بالله اگر مثل تو
چرخ بسیصد قران گشت ز دوران برد
نتایج فکر تو زینت دفتر دهد
معانی بکر تو زیور بستان برد

و از این بیت ببعد خاقانی را ستوده است .

مجیرالدین بیلقانی ـ که بروایت تذکره‌نویسان شاگرد خاقانی بود وبعد همانگونه که خاقانی پاس خاطر استادش ابوالعلاء را نداشت مجیر نیز حق استاد را فراموش کرد و او را هجا گفت[3] .

خاقانی ضمن قصیدهٔ معذرت ازمردم اصفهان مجیر را دیو رجیم ودزد بیان خویش خوانده و گفته است :

دیور جیم آنکه بود دزد بیانم
گردم طغیان زد ازهجای صفاهان
او بقیامت سپید روی نخیزد
زان که سیه بست بر قفای صفاهان

صاحب مجمع‌الفصحاء قصیده‌ای از مجیرالدین را بمطلع :

«تردامنی که ننگ وجوداست گوهرش ـ دریانشسته خشك لب از دامن ترش » درهجو خاقانی دانسته ولی صاحب آتشکده مینویسد که مجیر در حق خاقانی مدایحی گفته است واینکه مجیر در آن قصیده خاقانی را هجو کرده باشد مورد تردید است[4] .

---

۱ ـ مرحوم اقبال درمقدمهٔ حدائق‌السحر ۲ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۴۶ ج ۲

۳ ـ صاحب آتشکدهٔ آذر حکایتی راجع به مخالفت مجیر با خاقانی نقل میکند که صحتی ندارد (چاپ هند ص ۲۰)

۴ ـ مقالهٔ آقای ناصح در ارمغان سال ۵ شمارهٔ ۷ و ۸

۵ ـ اثیرالدین اخسیکتی ـ بنا به روایت دولتشاه سمرقندی [۱] اثیرالدین همواره با خاقانی معارضه داشته و از دیار فرغانه و ترکستان بآرزوی مشاعره با خاقانی حرکت کرده بجانب عراق و آذربایجان روی آورده‌است ودرهمان تذکره مینویسد که اثیرالدین قطعهٔ خاقانی را بمطلع :

خرد خریطه‌کش‌خاطر بیان من‌است　　سخن جنیبه بر خاطر و بنان من است

جواب گفته و مطلع قطعهٔ اثیر این است :

گره گشای سخن خامهٔ نوان من است　　خزینه دار روان خاطر روان من‌است

اثیر دراشعارش به‌خاقانی طعن زده و گفته است[۲] :

باری فراخ سال سخن بیندآنکه گفت　　«قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان»

ومصراع دوم ازخاقانی است از مطلع قصیده‌ای که گوید :

قحط وفاست در بنهٔ آخرالزمان　　هان ای‌حکیم پردهٔ عزلت‌بسازهان

بعضی نوشته اند [۳] خاقانی با نظامی گنجوی متوفی بسال ۵۹۹ در سفرحج همراه بوده وبا یکدیگر دوستی داشته وقرار گذارده‌اند که هریک زودتر درگذرد دیگری او را مرثیه‌گوید وچون خاقانی زودتر درگذشت نظامی در حق او گفت :

همی‌گفتم که خاقانی دریغاگوی من گردد　　دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

وبعضی هم[۴] چون سال ولادت خاقانی‌را ۵۰۰ هجری گرفته‌اند نظامی‌راکه در۵۳۵ متولد شده از او خیلی کوچکتر دانسته وبیت مزبور را هم ازنظامی نمیدانند.

یکی ازشعرای دیگر که با خاقانی معاصر بوده فلکی شروانی (مؤیدالدین محمد) است که خاقانی قطعه‌ای درمرثیهٔ او سروده و گفته است :

عطسهٔ سحر حلال من فلکی بود　　بود بده فن ز راز نه فلک آگاه

و بعضی او را استاد خاقانی دانسته‌اند[۵] وپیش از این گفتیم که این هر دو شاگرد ابوالعلاء گنجوی بوده‌اند.

غیر از این شعرا چند تن از علماء آن عصر نیز بشعر خاقانی را ستوده و او نیز جواب آنان داده است و از جملهٔ آنان امام مجدالدین خلیل و امام نجم‌الدین سیمگر و افضل‌الدین ساوی هستند.

امام مجدالدین خلیل این سه قطعه را در حق خاقانی گفت[۶] :

---

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص ۴۰ و ۴۱　　۲ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۱۹۸
۳ ـ مجلهٔ ارمغان سال پنجم شماره ۳ و ۴ شرح حال نظامی بقلم آقای سعید نفیسی ج ۲
۴ ـ مرحوم وحید دستگردی در گنجینهٔ گنجوی دفتر هفتم مقدمه ص کا　　۵ ـ مجمع‌الفصحا، ج ۱ ص ۳۸۱ و شیخ آذری در جواهرالاسرار مقدمهٔ شرح قصیدهٔ مسیحیت　　۶ ـ در نسخهٔ لندن که اساس‌تصحیح ما است هرسه قطعه‌را اشتباهاً بنام افضل‌الدین ساوی درج کرده با این‌عنوان: «افضل‌الدین ساوه‌گوید در حق خاقانی رحمهماالله».

افضل الدین امام خاقانی — تاجدار ممالک سخن است
باتفاق ائمهٔ عالم — در زمانه فذلک سخن است

☆☆☆

بخدائی که باعث جانست — منشئی نسل انسی وجان‌است
که امام همام خاقانی — مفخر صد هزار خاقان است
من نگویم که طبع روشن‌او — همدم طبع آب حیوان است
کآب حیوان ز بحر خدمت او — بندهٔ خاک‌پای‌شروان است

☆☆☆

برخلق جهان تفاخر امروز — خاقانی را مسلم آمد
از جملهٔ صد هزار فرزند — فرزند نجیب آدم آمد

وخاقانی درجواب مجدالدین قصیده‌ای گفته بمطلع :
الصبوح ای دل که جان خواهم فشاند — دست مستی بر جهان خواهم فشاند
و در ضمن آن گوید :
بر جلال و مجد مجدالدین خلیل — در مدحت بیکران خواهم‌فشاند
واشاره بسه قطعهٔ او کرده ومیگوید :
بر سه تشریفش که خواندم یک بیک — هر دو ساعت چار کان خواهم فشاند
و امام نجم الدین حجة الاسلام ابوالفضائل احمد سیمگر این قطعه در حق خاقانی گفته و فرستاده :
گر چه کان خرد مرا دانی — عاجزم در نهاد خاقانی
صورت روح پاک می‌بینم — متدرع بشخص انسانی
افضل‌الدین امیرملک سخن — شارح رمزهای دو جهانی
وخاقانی درجواب او قصیده‌ای گفته بمطلع :
الامان ای‌دل که وحشت زحمت آورد الامان — زین مغیلا نگاه غولان بر کران‌شو بر کران
وضمن آن گوید :
گرحوادث پشت‌امیدت شکست اندیشه‌نیست — مومیائی هست مدح صاحب صاحبقران
حجة الاسلام نجم الدین که گردون بردرش — چون زمین بوسد نگارد عبده بر آسمان
وافضل‌الدین ساوی فیلسوف اجل دروقتی که خاقانی برسالت ارسلان سلطان رفته بود این قطعه درحق او گفته :
کسی که از پس احمد روا بود مرسل — بزرگوار امیر امام خاقانی است
رسول‌شروان چون‌خوانی آن‌بزرگی‌را — که‌درجهان‌سخن ملک اوسلیمانی‌است
رسول باز پسین را هزار گونه قسم — بجان پاک عزیز رسول شروانی‌است
و خاقانی قطعه‌ای درجواب افضل‌الدین ساوی گفته که آغاز آن این است :
گنج فضایل افضل ساوی شناس وبس — کز علم مطلق آیت دوران شناسمش
استاد حکمت آمد وشاگرد حکم ودین — کز چند فن فلاطن یونان شناسمش

تاریخ و محل وفات خاقانی ـ خاقانی بنا براصح اقوال درسال ۵۹۵ هجری در تبریز وفات یافته است[۱].

خانیکوف مستشرق معروف نیز همین سال ۵۹۵ را صحیح تر دانسته و استدلال میکند که چون اخستان درسال ۵۸۳ هجری زنده بوده وخاقانی از اوصحبت کرده سال ۵۹۵ (۱۱۹۹ـ۱۱۹۸م) درست‌تر است[۲].

بنابراین قول عده‌ای[۳] که سال وفات او را ۵۸۲ نوشته‌اند صحیح نیست ، هم‌چنین تذکرهٔ نصرآبادی[۴] نیز که سال وفات اورا۵۸۳ دانسته و آنرا باکلمهٔ «بیمثال» مطابق کرده ، نادرست است .

عبدالرشید باکوی درتلخیص‌الآثار سال‌وفات‌خاقانی‌را ۵۸۱ نوشته[۵] و هدایت در ریاض العارفین سال وفات او را ۵۲۹ نوشته است ، بعضی هم[۶] ۵۹۰ را سال وفات او نوشته وبعضی‌نیز۵۹۲ ضبط کرده‌اند[۷].

اما دربارهٔ محل وفات ومقبرهٔ او اختلافی نیست ، قدرت‌الله کوپاموی در نتایج‌الافکار مینویسد که در تبریز وفات یافته و در مقبرة الشعرای سرخاب نزدیک بمزار باباحسن دفنش کرده‌اند وسایرین نیز همین محل را مدفن او نوشته‌اند .

دولتشاه سمرقندی مینویسد[۸] : «درسرخاب تبریز آسوده است ومرقد اوالیوم (یعنی زمان دولتشاه) مشهور ومقرراست ، قبرظهیرالدین طاهربن محمد فاریابی رحمةالله علیه وملک‌الشعرا شاهفوربن محمد نیشابوری هردودرپهلوی خاقانی است» وچون درمحلهٔ سرخاب جمعی ازشعرا دفن شده اندآنجا را مقبرةالشعرا نامیده‌اند ولی اکنون این محله واین مقبره ازبین رفته واثری ازآن‌برجای‌نیست، حتی خانیکوف درسال۱۸۵۵ فقط از دو پیرمرد شنیده است که از مقبرهٔ او وخرابه‌های مقبرة الشعرا بیاد داشته‌اند اما اثری ازآن نتوانسته است بیابد[۹].

---

۱ ـ دانشمندان آذربایجان ص ۱۳۰ بنقل از نتایج الافکار قدرت‌الله کوباموی ـ حواشی چهارمقاله‌چاپ‌لیدن ص ۲۱۰ (چاپ آقای دکترمعین ص۳۱۱) ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۴۹ـ تاریخ ادبیات دکترشفق ص۲۱۱ چاپ وزارت‌فرهنگ ـ طرائق‌الحقایق ص۲۸۰ چاپ تهران که نیز قول قدرت‌الله کوباموی را اصح دانسته است ۲ ـ تاریخ ادبیات برون ج ۲ ص ۳۹۸ ح ۱ ۳ـ صاحب تاریخ‌گزیده ـ دولتشاه سمرقندی ـ هدایت درمجمع‌الفصحا ـ صاحب مجالس المؤمنین ـ جعفری یزدی در تاریخ کبیر (فرهنگ ایران زمین تابستان وپائیز ۱۳۳۷ دفتر ۲ و ۳ ج ۶) ٤ـ چاپ مجلهٔ ارمغان ص۵۵۰ بخش سوم ۵ ـ دانشمندان‌آذربایجان ص ۱۳۰ ۶ ـ ریاض‌السیاحه (نقل ازطرائق‌الحقایق) ۷ ـ مقدمهٔ چاپ عبدالرسولی ص‌ح ۸ـ تذکره دولتشاه چاپ هند ص ٤۱ ۹ ـ تاریخ ادبیات برون ج ۲ ص ۳۹۹ .

بخش چهارم

سبک وافکار - آثار - مقام شاعری - شهرت اشعار او - شروح دیوان او - مستشرقین و خاقانی

سبک وافکار - اگر بخواهیم با نظری دقیق باشعار خاقانی توجه ودربارهٔ او حکم کنیم بررویهم باید اورا مبتکر یک سبک تازه درسخن سرائی بدانیم، خود او نیز دراشعارش بارها باین معنی اشاره کرده واگرقسمتی ازآنرا که ادعای شاعرانه است رد کنیم قسمتی دیگر بجا و درست است.

مثلا دریک قصیده گوید:

منصفان استاد دانندم که ازمعنی ولفظ　　شیوهٔ تازه نه رسم باستان آورده‌ام

و نیز گوید

هست طریق غریب اینکه من آورده‌ام　　اهل سخن را سزد گفتهٔ من پیشوا

و او اگر چه دربعضی موارد شعرای خراسان وسبک خراسانی را در نظر داشته اما در ابداع ترکیبات و تشبیهات خاص و استخدام الفاظ و بیان معانی سبکی نوآورده و در نوع خود بی‌نظیراست.

در یک جا میگوید:

شرق وغرب اتفاق کرد بدانک　　مبدع سحر آفرین باشم

غالب تذکره نویسان نیز او را مبدع ومبتکر دانسته‌اند[1].

دراین‌جا مناسب است که قول استاد فروزانفر را دراین زمینه نقل کنیم:[2]

«توانائی او دراستخدام معانی وابتکار مضامین از هر قصیدهٔ او پدید است چه این گویندهٔ استاد اگر چه در انجام دورهٔ قصیده سرائی که گذشتگان بیشتر معانی وافکار مناسب آنرا بدست آورده وتقریباً بروبوم معنی را رفته بودند ظهور کرد ومیبایست مانند اکثر هممصران خود ازکالای فکر وسرمایهٔ الفاظ پیشینیان مایه‌ای بدست آرد وباتصرف مختصر یا بی هیچ تصرفی بازار سخن خویش را رواجی دهد و گرمی بخشد ولی فکر

---

۱ - آتشکدهٔ آذرچاپ هند ص ۳۹ (چاپ آقای سادات ناصری ص ۱۵۱) - مجمع الفصحا، ج ۲ ص ۲۰۰ و منتخب خلاصة الاشعار (مجلهٔ ارمغان سال ۵ شمارهٔ ۷-۸) ۲ - سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۰۳.

بلند پرواز وقریحت معنی آفرین و لفظ پرداز او پا از درجهٔ تقلید برتر نهاد و آن‌معانی ومضامین که قدما از نظم کردن آن بواسطهٔ وجود زمینه‌های روشن‌تر تن زده یا بر آن ظفر نیافته بودند بنظم آورد ودرعرصهٔ شاعری روش وسبکی‌جدید بظهور آورد که مدتها سرمشق گویندگان پارسی بشمارمیرفت» .

خاقانی ازشعرای پیشین بیش‌ازهمه‌متوجه سبک عنصری است اما قسمتی‌ازقصائدش درابتدا بتقلید سنائی غزنوی ساخته شده است[1]. بهمین جهت خود را بدل سنائی دانسته و گفته است :

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را   بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد

و یا گفته است :

چون بغزنین شاعری شد زیر خاک   خاک شروان ساحری دیگر بزاد

اما توجه او به عنصری شاعر بزرگ دورهٔ محمود غزنوی بیش از دیگران است وغالباً ممدوح خود را با محمود وخویش را با عنصری برابر می‌نهد و گاهی نیزمیگوید :

مرا شیوهٔ خاص تازه است وداشت   همان شیوهٔ باستان عنصری

وهمچنین درمقام برابری، با او میگوید :

پور سبکتکین توئی بنده ایاز خدمتت   بنده بدور دولت رشک‌روان عنصری

اما آنچه که خاقانی را ازدیگرشاعران ممتاز میدارد بکار بردن لغات و ترکیبات خاص وساختن تراکیب گوناگون است ازلغاتی که دیگران بکارنبرده یا خیلی کمتربکار برده‌اند . چنانکه اصطلاحات مسیحی وبسیاری از اصطلاحات علمی که او بکمک آنان شعر گفته ومعانی وافکارش را بیان کرده دراشعار سایر شعرا نیست و غالب شعرای قرن ششم نیز آنها راکمتر بکاربرده‌اند .

در کتابی که‌از کتاب خلاصة الاشعار وزبدةالافکار (که مؤلف آن با عرفی شیرازی معاصر بوده) انتخاب شده پس از شرح دربارهٔ خاقانی اینطورنوشته است :

« اکثراشعاراورا بفکر بسیارتوان فهمید و از شعرای متقدمین کم کسی همچو او تتبع قواعد وملل غیرمشهوره کرده والفاظ ولغات بسیاری که الیوم متعارف نیست درمیان اشعار وابیات اومندرج است و ازاین‌جهت است که بعضی از ممیزان اشعار سخنان او را نمی‌پسندند والحق خصوصیتی بدان الفاظ هست که بغیر از خاقانی هر که استعمال کند از درجهٔ اعتبار ساقط است .»[2]

بنا بر همین جهات فهم غالب اشعار خاقانی مبتنی برداشتن مقدمات علمی و آشنا بودن به اصطلاحات نجوم وسایر علوم است .

همین اشکال در فهم اشعار خاقانی او را از حدود شعرای عادی بالاتر قرار داده وگوئی اشعارش برای یک طبقهٔ خاص ساخته شده است .[3]

---

۱ ــ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۰۸   ۲ ــ نقل ازشرح‌حال‌خاقانی بقلم آقای ناصح درمجلهٔ ارمغان سال ۵ شمارهٔ ۷ــ۸   ۳ ــ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۰۶

خاقانی میکوشد که هرمعنی ساده و روان را با عبارات عالمانه و در قالب الفاظ وتعبیرات مخصوص بیان کند وازطب وفلسفه ونجوم وسایرعلوم در آنها تأثیر دهد.[1]

بعضی بعلت اشکال ودشواری اشعارش بیشتر از پانصد بیت ازابیات او را دارای معنی محصل ندانسته‌اند.

چنانکه عبدالوهاب حسینی متخلص بغنائی درشرح دیوان خاقانی این‌قول‌را به‌عرفی شیرازی نسبت میدهد ومینویسد:

«شنیده میشد که عرفی شاعر با وجود کمال نقص وبی کمالی درمطالب‌علوم معقوله ومنقوله به‌محض غرور وجهلی که اورا درتابیدن رشتهٔ نظم ضعیف حاصل شده بود انکار عروج یافتگان آسمان دانشوری ونظم گستری‌را برخودلازم دانسته... وبجهت اطمینان مرتبهٔ شعر وسخنوری هریک ازآن سیمرغ منشان قاف تیز پروازی از او استفسارشد..

وازجمله درشیوهٔ گزارش سخن تقریرچگونگی وتصویر بیگانگی امام کعبهٔ نطق وبیان وپیشروسالکان طریق دانش‌وایقان، بی‌بدیل‌افادت بخشان مدرسهٔ افضلی وبی‌نظیر حقیقت شناسان مرتبهٔ حقایقی، طور آسمان جمال، نور آفتاب تمثال رفعت جوی عرشهٔ سریر کیوانی، امام افضل‌الدین خاقانی‌رضوان‌الله علیه را بدین اسلوب نمود که درکلیات او که مظهر جزئیات است تخمیناً درپانصد بیت زیاده احتمال معنی را راه نیست».[2]

اما این‌سخن که بیش‌ازپانصد بیت ازابیات خاقانی دارای معنی محصل نیست خالی ازانصاف است وپس‌ازآشنائی به‌طرز تعبیر وبیان اومعلوم میشود که همه ابیاتش دارای معنی است.[3]

اما رنج خوانندگان دراداراک مقاصد او با نتیجه‌ای که از غور و دقت و مراجعه بشروح حاصل میکنند برابر نیست.

خاقانی‌اگرچه دربسیاری ازاشعارش تصنع را رواداشته وگاهی بتکلف شعرگفته است اما باندازهٔ بعضی ازمعاصران خود مانند رشید وطواط و عبدالواسع جبلی پای بند صنایع لفظی نیست.[4]

مرحوم بهار در سبک شناسی[5] شیوهٔ سخن خاقانی و کمال‌الدین اسمعیل ونظامی

---

۱ - صاحب تذکرة‌الشعرا درمقام مقایسهٔ اثیرالدین وانوری وخاقانی مینویسد: «... اثیر سخن را دانشمندانه میگوید وانوری سلیقهٔ سخن نیکتر رعایت میکند و خاقانی ازطمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد.» (ص ۵۸ چاپ هند) ۲ - نقل از مجلهٔ ارمغان سال پنجم شماره ۷-۸ شرح خاقانی بقلم آقای محمد علی ناصح که ایشان این قول را رد کرده‌اند ۳ - سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۰۶ - مینورسکی این سخن استاد فروزانفر را اینطورفهمیده که بالغ برپانصد بیت آن معنی محصلی ندارد (رك ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ازآقای دکترزرین کوب دفتر۲ فرهنگ ایران‌زمین تابستان۱۳۳۲ ص۱۱۷ وتعلیقات مترجم ص۱۸۷) ۴ - سخن وسخنوران ج ۲ ص۳۱۱ ۵ - ج ۲ ص ۳۷۹.

را با نثرالتوسل الی الترسل بهاء الدین محمد بغدادی مقایسه کرده و مینویسد: «این اشعار غیر از پختگی ودرستی وبدستور وقانون بودن دیگر از حیث مزایای طبیعی وعلو معنی شباهتی با اشعار رودکی وعنصری وفرخی ندارند».

باید دانست که بعضی مضامین وترکیبات وتشبیهات در خاقانی زیاد تکرار میشود از جمله وصف صبح، مجالس و آلات طرب و صبوحی و مانند آن، حتی غالب اینها گاه تکرار تغییر لفظ نیز پیدا نمیکنند.

اما در وصف صبح وبیان اصطلاحات مسیحی ووصف منازل ومناسک حج منحصر بفرد است وشاعری دیگر نظیر او سخن نگفته است.

ترکیباتی مانند: شه طغان عقل ـ درع حکمت ـ نکتهٔ دوشیزه ـ نظامان سحرـ ضرابان شعر ـ خاک بیزان حسد ـ روزکوران هوا ـ هند معنی ـ چین صورت و نظائر آنها را درسخن شاعران دیگر یا هرگز نخواهیم یافت یا بسیار نادر خواهیم دید[1].

تشبیهات تازه هم که ظاهراً هیچ سابقه ندارد دراشعار او فراوان‌است وغالباً نتیجهٔ احساس وقوت تخیل خود اوست و موضوعات معمولی و متداول را از حد ابتذال بیرون آورده وبگفتهٔ خود پیرایهٔ کهنه را مطرا کرده:

سخن پیرایهٔ کهنه‌است وطبع من مطرا گر   مرا بنمای استادی کزینسان کهنه پیراید

و بدون شک بسیاری ازتشبیهات زادهٔ فکرخود خاقانی‌است واکثر آنها دلپذیر و بی‌حد شگفت‌آور ونوعی ازساحری یا الهام است[2].

دقت وباریک بینی خاقانی در محسوسات مخصوص خود اوست و گاهی این دقت وباریک‌اندیشی ازحد اعتدال بیرون میرود وآنچه میگوید حال لغز ومعما را پیدامیکند. اما با اینهمه هرگزازقدرت بیان وتوانائی او در توصیف وتبیین وآشکار کردن حقایق کاسته نمیشود وازهمین موارد استادی او آشکار ومسلم است وگاهی در توصیف مناظر مانند نقاشان چیره دست دقت میکند.

دربارهٔ غزلیات خاقانی بایدگفت که بعضی الفاظ و اوزانی اختیارکرده که با غزل مناسبت ندارد، اما مضامین بکر و لطیف نیز زیاد دارد، وسرمشق غزلسرایان بعد نیز قرارگرفته واز ترکیبات او درغزل استفاده کرده اند. در غزلسرائی از سبک غزلیات سنائی تقلید کرده و مولانا جلال‌الدین نیز باو توجه داشته و نزدیک بدان رویه غزل سروده است[3]. حافظ هم چند غزل خاقانی را استقبال کرده[4]

خاقانی دربسیاری ازموارد سخن خود را منطق الطیر و منطق الطیور مینامد از جمله گوید:

ز خاقانی این منطق الطیر بشنو   که چون او معانی سرائی نیابی

---

۱ ـ تاریخ ادبیات دکتر شفق ص ۲۱۲ چاپ وزارت فرهنگ   ۲ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۰۹-۳۱۰   ۳ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۱۳.   ۴ ـ ازجمله غزلهای بردیف «دریغ مدار» و «می‌فرستمت»

لسان الطیور از دمش یابی ار چه جهان را سلیمان لوائی نیابی

و نیز گوید:

ملک منطق الطیر طیار داند ز ژاژ مطین که طیان نماید

و نیز:

لهجت راوی مرا منطق طیر درزبان بردرشاه‌جم نگین تحفه دعای تازه بین

وگاهی خودرا مرغ ممدوح و ممدوح را سلیمانی میداندکه منطق مرغان میشناسد مثلاگوید:

مرغ تو خاقانیست داعی صبح وصال منطق مرغان شناس شاه سلیمان‌رکاب

واین بیت مولوی درآخر جزو دوم مثنوی اشاره بگفتهٔ خاقانی است:

منطق الطیران خاقانی صدا است منطق الطیر سلیمانی کجاست

و بقرینهٔ منطق‌الطیر سلیمانی که بنا بتعریف خود مولوی بیان معانی بروفق استعداد وبتناسب حال مستمع میباشد توان گفت که غرض از تشبیه منطق‌الطیر خاقانی بصدا توجه‌آن باکفاء خود وی و عدم انطباق آن برافق جمهور مستمعان است...[1]

چنانکه قبلا نیز گفتیم خاقانی بشعرای پیش از خود ازعرب وعجم بسیار نظردارد وبیش‌ازهمه بعنصری وبعد به معزی وسنائی وقطران و از شعرای عرب به لبید و بحتری وجریر وفرزدق واخطل ونابغه نظر داشته وازباب تفاخرومباهات خود را از آنان همه برترمیشمارد ومعزی و جاحظ را ریزه خوار خوان خویش میداند ومیگوید:

اگر معزی و جاحظ بروزگار منندی به نظم‌ونثر هماناکه ریزه‌خوارمنندی

☆☆☆

عنصری کو یامعزی یا سنائی کاین‌سخن معجزه‌است‌ازهرسه گردامتحان‌انگیخته

☆☆☆

ازین سحر حسرت رسد عنصری را اگر عنصر جان حسان نماید

و نیز:

شاعر مفلق منم خوان معانی مراست ریزه خورخوان من عنصری وروذ کی

و نیز گوید:

گرچه بدست پیش‌ازین‌درعرب‌وعجم‌روان شعرشهید و رودکی‌نظم لبید و بحتری

در صفت یگانگی آن صف چارگانه را بنده سه‌ضربه می‌زند دردوزبان‌شاعری

و نیز:

راوی من که مدح شه خواند صد جریر و فرزدقش دانند

گاهی اشعار خود را مانند اشعار معلقات سبع میداند و میگوید باید بر در کعبه آویزند، ازجمله درآخر قصیدهٔ رائیهٔ خود بمطلع:

الصبوح الصبوح کامد کار النثار النثار کامد یار

---

۱ – سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۰۷ ح ۱

گوید :

این قصیده ز جمع سبعیات نامه است از غرائب افکار
زد قفا نیک را قفائی نیک وامروء القیس را فکنداز کار

واین قصیده را درمقابل قصیدهٔ رائیه سنائی ساخته است[1].

و نیز گوید :

شعر من معجزی است در مدحش که چو قرآن بجان درآویزد
بر در کعبه شاید ار شعرم خادم کعبه بان در آویزد

و درموارد عدیده خودرا نائب حسان خوانده است .

بطور کلی استادی خاقانی قابل انکار نیست و او از بزرگترین قصیده سرایان قرن ششم و از استادان بزرگ سخن فارسی بشمار میرود اما بعلت دشواری اشعارش چنانکه شایستهٔ مقام اوست نزد همه معروف ومشهور نشده است .

هیچ شاعری مانند خاقانی اینهمه افکار و احساسات مختلف را بزبان شعر بیان نکرده است . خاقانی گوئی هرچه می‌اندیشیده ودر هرحالی بوده ، هرچه احساس کرده و در زمانه دیده وشنیده بشعر درآورده و برصفحهٔ روزگار برجای گذارده است . او عقاید مذهبی ـ رنج وزحمت مسافرت ـ مدح ممدوح ـ گله وشکایت ازمردم روزگار ـ پند واندرز ـ غم وغصه ـ فراق خانواده و اهل و فرزندان ـ فخریه ومباهات ـ وصف مناظر طبیعی و هر چه که در خاطرش گذشته بلباس شعر جلوه داده و بکمک الفاظ وترکیبات وتشبیهاتی که خود ساخته و ابداع کرده دور از تقلید و پیروی از دیگران بیان داشته است وازاین لحاظ نیز کمتر شاعری بپایهٔ اومیرسد و دربیان افکارگوناگون بااینهمه دقت وباریک اندیشی منحصر بفرد و رویهمرفته دیوان او فرهنگ لغات وامثال و ترکیبات واصطلاحات است .

بطوریکه ازاشعار خاقانی برمیآید در دواوین و آثار شعرای پیش از خود دقیقاً مطالعه ودر موارد عدیده ازآنها استفاده کرده وبرای مثال میتوان گفت که بداستانهای شاهنامه مانند روئین دژ وهفتخوان اسفندیار ، همچنین به‌داستان بیژن وگرفتاری او در چاه وامثال‌آن درمواضع مکرر اشاره کرده است .

ونیز یک مصراع از رودکی‌را «کس فرستاد بسراندرآن یار مرا» ضمن قصیدهٔ خود تضمین کرده است[2].

و همچنین بقصیدهٔ غضائری رازی اشاره کرده و گوید : «آن بس بس غضائری از بخشش ملک»

و این اشاره بقصیدهٔ غضائری رازی (متوفی بسال ٤٢٦) است در مدح سلطان محمود وشکرگزاری ازعطا وبخشش او .

باری خاقانی بزرگترین قصیدهٔ سرای قرن ششم وپیش ازمغول است زیرا او ٢١

---

١ ـ دانشمندان آذربایجان ص ١٣١ . ٢ ـ رك ص ٤١ همین کتاب .

سال قبل ازحملهٔ مغول از جهان رخت بربسته و شیوهٔ قصیده سرائی را ختم کرده است وبی‌جهت نیست که خود گوید :

سخن‌گفتن بکه ختم‌است میدانی ومیپرسی   فلک را بین که میگوید بخاقانی ، بخاقانی

او علاوه برقصیده درسایر اقسام شعر مانند : قطعه ـ غزل ـ رباعی نیز زبردست وتوانا بوده واشعار تازی نیز دارد .

آثار او ـ آثار خاقانی عبارت است از :

۱ ـ **دیوان اشعار** ، معروف بکلیات خاقانی که درحدود هفده هزار بیت دارد و مشتمل‌است بر ۱۰۶ قصیدهٔ بزرگ ۱۱۰ قصیدهٔ کوچک ، قریب ۲۹۰ قطعه ، ۳۳۰ غزل و در حدود ۳۰۰ رباعی وقریب به ٤٥۰ بیت عربی .

کلیات خاقانی بار اول در لکنهو بسال ۱۲۹۳ هجری مطابق ۱۸۷۸ میلادی در دوجلد ۱٥۸۲ صفحه بچاپ سنگی چاپ شده ودرحواشی‌آن شرح نوشته‌اند ودراین چاپ اشعار زیاد که ازخاقانی نیست بنام اودرج شده‌است وباردیگر نیزدربمبئی بچاپ رسیده[1]

بار سوم کلیات خاقانی در سال ۱۳۱٦ شمسی بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی در ۹٤٤ صفحه بایک مقدمهٔ مختصر و ۳٥ صفحه فهرست اعلام بچاپ رسیده واین چاپ برچاپ لکنهو مزایای زیاد دارد[2]. پس ازین نیزیکباردیگردرتهران چاپ شده .

۲ـ **تحفةالعراقین** ـ منظومه‌ای بطرز مثنوی حاوی قریب به سه‌هزار و دویست بیت‌که خاقانی‌آنرا درنخستین سفر حج یعنی سال٥٥١ تألیف‌کرده وشرح مسافرت خود وکسانیکه دیدار کرده درآن‌داده وآنرا بنام جمال‌الدین وزیر صاحب موصل تمام‌کرده است و درآغاز این‌منظومه دیباچه‌ای نیز ازخاقانی هست ، این کتاب درسال۱۸٥٥درهند چاپ شده و در سال ۱۳۳۳ بتصحیح دکتر یحیی قریب در تهران بچاپ رسیده است .

۳ـ **منشآت خاقانی** ـ چند نامه ازخاقانی در دست‌است که به‌بزرگان زمان خود نوشته از جمله در شمارهٔ اول از سال ٦ مجلهٔ ارمغان نامه‌ای بشروانشاه ودرهمان مجله سال ٥ شمارهٔ اول نامه‌ای ازشروان بگنجه است که بظن قوی عنوان مخاطب نامه را نظامی دانسته اند[3] و در نسخهٔ کلیات خاقانی از کتابخانه ملی پاریس[4] پنج نامه از او هست‌که یکی از آنها همان نامهٔ مندرج در سال پنجم مجلهٔ ارمغان است و درآنجا نیز عنوان ندارد .

نامهٔ اول به‌ناصرالدین ظهیرالاسلام ابواسحاق ابراهیم الباکوئی است‌که دربارهٔ او در دیوانش نیز مدح ومرثیه دارد. نامهٔ دوم بعنوان ملك سعید شهید عادل سیف‌الدنیا والدین شاه ارمن بکتمر...[5] نامهٔ سوم بدربند نوشته‌شده بعنوان : محمدبن‌احمدالمستوفی

---

۱ ـ فهرست کتابهای چاپی فارسی ازخانبابا مشار

۲ ـ از این نسخه در تصحیح و مقابله استفاده شده است

۳ ـ ارمغان سال ٥ شمارهٔ ۱ ص ۳ ولی مطابق نسخه‌ای که ما در دست داریم مخاطب نامه دیگری است

٤ ـ از این نسخه در تصحیح استفاده شده است

٥ ـ کذا نقل از سرلوحهٔ نامه .

المروزی . نامهٔ چهارم بشرف‌الدین رکن‌الاسلام الهروی است ونامهٔ پنجم عنوان ندارد ولی درضمن آن نام زین‌الدین رکن‌الاسلام آمده است وهمین‌نامه در مجلهٔ ارمغان بنام نظامی است و ظاهراً چون قسمت آخر نامه که متضمن نام شخص طرف خطاب باشد در دست نبوده آنرا بعنوان نظامی دانسته‌اند .

این نامه‌ها غالباً مشحون ازکلمات وجملات عربی دشوار ومترادف وگاهی ازاشعار خود خاقانی در آنها هست و نیز از آیات و احادیث درضمن‌آورده است و مقام فضل و دانش و تبحر واستادی خاقانی را این نامه‌ها گواهی صادق توانند بود .

یکی از آثاردیگری که برای خاقانی نوشته‌اند کتاب (ختم‌الغرائب) است . آقای ابن یوسف در فهرست کتابخانهٔ مجلس[1] ضمن شرح حال مختصر خاقانی جزء آثار او کتابی هم بنام ختم الغرائب نام برده و در حاشیه به‌فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار ج ۲ ص ۵۰۲ـ۵۰۳ مراجعه داده اند و پس ازآن در حاشیهٔ ۱ ص۲۷۵ فهرست مجلس نوشته‌اند که درفهرست مدرسهٔ سپهسالار تذکر داده‌اندکه با تفحص چنین کتابی را در کتب سیر از خاقانی ندیده‌اند اما این بیت قصیدهٔ اصفهان را مؤید تألیف و انشاء چنین کتابی دانسته‌اند .

آنك ختم الغرائب آخر دیدند   تا چه ثنا خوانده‌ام برای صفاهان

مقام شاعری - خاقانی نزد معاصرین و شعرای بعد از خود مقامی شامخ داشته و بمراتب دانش وبرتری واستادی او درشعر اعتراف واقرار داشته و او را ستوده‌اند . و اقوال معاصرینش از شعرا و علماء در بارهٔ او قبل از این نقل شد و اکنون برای نمایاندن مقام و مرتبت او بذکر اقوال بعضی از تذکره نویسان و پس از آن به گفتهٔ شاعران ادوار بعد دربارهٔ او میپردازیم .

عوفی درلباب‌الالباب[2] مینویسد : «حسان العجم حکیم خاقانی‌الحقایقی آنکه‌فصاحت حسان با سماحت سحبان ویرا جمع بود وصفوت جنید با حکمت لقمان مرویرا فراهم ، خاقان ولایت بیان بود ازآن سبب خاقانی لقب یافت، منشی‌کلمات حسان بود بدان روی حسان العجم نام یافت ... وجماعتی برآنندکه شیوهٔ سخن برخاقانی ختم شده است وبعد از او کس برمنوال بیان چنان نسیج نظم نبافته».

و دولتشاه سمرقندی مینویسد[3] : «... فضل وجاه وقبول سلاطین وحکام اورامیسر شد ودرعلم بی‌نظیر ودرشعر استاد بوده ودرجاه مشارالیه چنانچه استادان ماهرمدح او گفته‌اند . »

ودرکتابی که ازکتاب خلاصة الاشعار و زبدة الافکار انتخاب شده اینطور نوشته : «امیرالشعرا وافضل الفصحاء افضل الدین خاقانی ، اکمل واشعرمدققین سخنوران است و بقوت طبع وجودت ذهن افضل سخن سرایان دوران ، ارباب فصاحت و اصحاب

---

۱ - ج ۳ ص ۱۵۰   ۲ - طبع لیدن ج۲ ص ۲۲۱   ۳- تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص ۳۹

بلاغت وی را قدوهٔ فصحاء و بلغاء روی زمین میدانند ومحققین او را مبدع روایع الفاظ عجیبه و مخترع بدایع افکار غریبه مینامند ، بر کبرای فضلا و فحول شعرا صفت تقدم وشرف تفوق داشته و طایفه‌ای از ممیزان مشارالیه را عدیل حکیم انوری دانسته‌اند وجمعی ازفضلای حقیقت آثار اورا برحکیم ترجیح فرموده چه اشعار وی من حیث اللفظ مضبوط‌تراست ودرانشاء استعارات قدرتش تمامتر...»[1]

صاحب آتشکدهٔ آذر[2] دربارهٔ او می نویسد :

«والحق درهیچ فن ازفنون نظم ازفحول استادان کمتر نیست و درطریق سخنوری طرز خاص اختراع کرده صاحب معانی بلند و الفاظ دلپسند است وفقیر را بطور کلام او نهایت اعتقاد میباشد».

صاحب مجمع الفصحاء مینویسد[3] :

«... حکیمی استدانا وفاضلی استبینا، بلیغی استسخندان وشاعری است سخنران» وبعد مینویسد : «وی را درشاعری طرزی است خاص که خاصهٔ اوست».

عبدالرشید باکوی درتلخیص الآثار گوید[4] :

«وینسب الیها(شروان) الحکیم الفاضل افضل الدین الخاقانی کان رجلا حکیماً شاعراً اخترع صنفا من الکلام انفرد به وکان قادراً علی نظم القریض جدا محترزاً عن الرذائل اللتی یر کبها الشعرا حافظاً علی الرد به الدنانیر توفی سنه ۵۸۱ تبریز».

اما مقام خاقانی نزداساتید سخن وسخنسرایانی که بعداز اوآمده‌اند نیز بس ارجمند وشامخ بوده ، غالباً از او پیروی کرده و باقتفاء او شعر سروده و او را استاد خوانده وبادب واحترام ازو یاد کرده‌اند .

از جمله قصیدهٔ مرآت الصفای خاقانی را بمطلع :

دل من پیر تعلیم است ومن طفل زبان دانش　　سر تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش[5]

چندتن ازشعرا استقبال کرده وضمن آن خاقانی را ستوده‌اند . چنانکه امیرخسرو دهلوی آنرا بمطلع :

دلم طفل است وپیر عشق استاد زبان دانش　　سواد الوجه سبق ومسکنت کنج دبستانش

استقبال کرده وآنرا نیز مرآت الصفا نام نهاده[6] . و ضمن آن گفته است :

مراسبق کمال است آنکه گفت استاد خاقانی　　دل من پیر تعلیم است ومن طفل زبان‌دانش

نه من گفتار دانا را جوابی ساختم لیکن　　جوی آوردم وآبی که ریزم پیش پکرانش

---

۱ – نقل به‌خلاصه ازشرح حال خاقانی بقلم آقای محمدعلی ناصح درمجلهٔ ارمغان سال ۵ شمارهٔ ۷ و ۸　　۲ – چاپ هند ص ۳۹ (چاپ آقای سادات ناصری ص۱۵۱)　　۳ – ج ۲ ص ۲۰۰　　۴ – دانشمندان آذربایجان ص ۱۳۰　　۵ – بنا بنقل دولتشاه ص ۴۶ قبل از خاقانی عثمان مختاری قصیده‌ای در مدح سلطان ابراهیم ساخته باین مطلع :

مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش　　درافتادم بدان‌دردی که پیدانیست درمانش

و خاقانی این قصیده را جواب گفته

۶ – محاکمة‌اللغتین امیر علیشیر نوائی ترجمهٔ تورخان گنجه‌ای ص ۲۹ و ۳۰

وهمین شاعر دریکی از رسائل نثر خویش، خودرا درمواعظ تابع سنائی وخاقانی میداند و مینویسد :

«من در شاعری استاد نیستم برای آنکه شجرهٔ سخن من شعب بسیار دارد و از چهار طبع نشو ونما یافته ، درمواعظ وحکم متابع سنائی وخاقانی و در تغزل و مدیحه پیرو رضی و کمال‌الدین ودرمثنوی وغزل تابع نظامی وسعدی»[1].

و نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم همین قصیده را بمطلع :

معلم کیست عشق‌وکنج خاموشی دبستانش سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش

استقبال کرده وآنرا جلاء الروح نام نهاده[2] وضمن‌آن گوید :

سخن آن بود کز اول نهاد استاد خاقانی بمهمانخانهٔ گیتی پی دانشوران خوانش
جلاءالروح کردم نام این چون‌هیچ‌مرآتی ندارد ازجلا چاره چوسازد تیره دورانش
فضولی میکنم کی ژاژطیان قدرآن دارد که‌آرد درمقابل‌نکته‌دان باسحرسحبانش

و همچنین امیر علیشیر نوائی دراستقبال آن قصیده ، قصیده‌ای بنام (نسائم‌الهدا) ساخته[3] بمطلع :

معلم عشق وپیر عقل‌دان طفل سبق خوانش بی‌تأدیب‌طفل‌اینک فلک‌شد چرخ‌گردانش

غیر از اینها چند شاعر دیگر نیز این قصیده را استقبال کرده و هر یک نامی بر قصیدهٔ خویش‌نهاده‌اند وانیس‌القلوب‌فضولی وعمان‌الجواهرعرفی وفردوس‌الرضاء ضمیری ازجملهٔ‌آن قصاید است[4].

و باید دانست که قصیدهٔ مرآت الصفای خاقانی از غرر قصائد اوست که نزد شعرا واهل فضل معروف بوده و اغلب نسخ خطی خاقانی با این قصیده آغاز میشود، جز این بسیاری دیگر از قصائد او نیز نامهائی دارند مانند : منطق الطیر - نهزة الارواح و نزهة الاشباح - حرزالحجاز - کنزالرکاز - ترنم المصاب - باکورة‌الاسفار و مذکورة الاسحار - تحفة الحرمین - صفیرالضمیر و این نامها در سرلوحهٔ قصائد با عباراتی مانند : « گویند وخوانند » ضبط شده ازاین جهت ممکن است حدس زد که این نامها را بعداً داده باشند و خود خاقانی ننهاده باشد ، بعضی از نسخ قدیم هم[5] این عناوین را مطلقاً ضبط نکرده‌اند .

دیگر از شعرائی که باقتفاء واستقبال خاقانی برداخته ابوالفیض فیضی دکنی است و او قصیدهٔ خاقانی را بمطلع :

هر صبح سر بگلشن سودا برآورم وز صور آه برفلک آوا برآورم

استقبال کرده[6] باین ترتیب :

---

۱ - مقدمهٔ استاد قریب برگلستان ص مج . ۲ - جامی تألیف‌آقای حکمت ص ۱۱۹ وشرح حال خاقانی بقلم آقای ناصح مجلهٔ ارمغان سال ٥ شمارهٔ ۷-۸ ۳ - محاکمة‌اللغتین ص ۳۰
٤ - دانشمندان آذربایجان ص۱۳۱ ٥ - ازجمله نسخهٔ لندن‌که اساس تصحیح ما بوده است
٦ - دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۲٤۷ ح ٥

خواهم سری بهمت والا بر آورم — وز پای عقل خار تمنا بر آورم
بسیار بر زمین سپر انداختم بعجز — دیگر علم بعالم بالا بر آورم

و همین فیضی برخلاف معاصر خودش عرفی که خود را دربعضی موارد از خاقانی اشعر دانسته[1] بسیار خاقانی را ستوده ازجمله درقصیده‌ای راجع بخاقانی گوید :

سزا بود بسویدای دل رقم کردن — لطیفه های حقایق نگار شروانی
نقاوهٔ سخنش تحفة العراقین است — سزد که‌دست‌بدستش‌چو گل‌بگردانی

از متأخرین کسی که بیش از دیگران بخاقانی نظر داشته و گاهی خود را خاقانی ثانی وحسان نامیده میرزا حبیب قاآنی شیرازی است که اغلب ازقصائد خاقانی‌را استقبال ودرآنها بنام خاقانی اشاره کرده است .

از جمله اینکه همان قصیدهٔ مرآت الصفا را باین مطلع استقبال کرده[2]:

فلك‌دوش‌ازعروس‌خورتهی‌چون گشت‌داماش — چوعمان چهره‌شدپردرزسیمین‌اشك‌غلطانش

و در آخر آن گوید :

خداوندا شنیدم مر مراحسان لقب دادی — بلی حسان‌بود هر کو تو بگزینی‌زاحسانش
کدامین‌فخرازین‌برتر که گوید آصفی‌چون‌تو — محمد شه محمد هست وقاآنی‌است‌حسانش

و درمقدمهٔ دیوان قاآنی‌هم نوشته شده که محمد شاه اورا حسان‌العجم لقب داده است وهمچنین درقصیدهٔ بعدکه بهمین وزن وقافیه ساخته گوید :

شها تا در فشان گردیده درمدح توقاآنی — بود خاقانی ایام وخاک پارس شروانش

همچنین باستقبال قصیدهٔ خاقانی بمطلع :

عیداست وپیش ازصبحدم مژده بخمار آمد — برچرخ دوش ازجام جم یك نیمه‌دیدار آمده

قصیده‌ای ساخته بمطلع[3] :

عیداست وجام زرفشان از می گرانبار آمده — هر زاهدی دامن کشان در دیر خمار آمده

و آنرا بتقلید خاقانی تجدید مطلع کرده ودرآخر آن میگوید :

شاها به‌قاآنی نگر، خاقانی ثانی نگر — نی‌روح خاقانی‌نگر اینك بگفتار آمده

و نیز باستقبال قصیدهٔ خاقانی بمطلع :

درکام‌صبح‌ازجام‌شب‌مشک‌است عمدار یخته — گردون هزاران نرگسه‌ازسقف‌مینا ریخته

قصیده‌ای گفته بمطلع[4] :

عیداست وساقی درقدح صهبا زمینا ریخته — در گوهر الماسگون لعل مصفی ریخته

و در پایان قصیده گوید :

ای شاه قاآنی‌منم، خاقانی‌ثانی منم — نی‌آب‌خاقانی منم زاین نظم‌غراریخته

وبالاخره قصیدهٔ دیگرخاقانی را که بعضی نام آن صفیرالضمیر نوشته‌اند بمطلع :

نثاراشک‌من‌هر شب شکرریزی‌است پنهانی — که همت را زناشوئی‌است از زانووپیشانی

باین مطلع استقبال کرده است[5] :

۱– مجلهٔ ارمغان سال ٥ شمارهٔ ٧–٨ — ٢ – چاپ خط‌آقا ص ٢٠٤ — ٣ – همان چاپ ص ٣٢١ — ٤ – دیوان قاآنی ص٣٢٢ — ٥ – چاپ خط‌آقا ص ٣٣٢ .

بود این نکته درحکمت سرای غیب برهانی که درجانان رسی آنگه که جان از غیب برهانی

ودرپایان این قصیده که پس از نعت حضرت ختمی مرتبت و حضرت امام عصر در مدح محمد شاه است اینطور میگوید:

چوخودبودی محمد مرمرا احسان لقب دادی عجب نی گر محمد را خوش آید مدح حسانی

و قاآنی برای برابری با خاقانی از نوع ترکیبات وتعبیرات او نیز در قصایدش زیاد بکار برده است.

یکی ازقصائد خاقانی که زیاد از آن استقبال کرده‌اند قصیدهٔ ردیف آینه‌است بمطلع:

ما فتنه بر تو ایم و تو فتنه بر آینه ما را نگاه در تو ترا اندر آینه

که چندتن ازمتقدمین وبعضی ازمعاصرین آنرا استقبال کرده‌اند[1].

همچنین قصیدهٔ ایوان مدائن از دیرزمان مورد توجه بوده و از معروفترین اشعار خاقانی است وچند تن آنرا تسدیس کرده‌اند[2].

شهرت اشعار خاقانی - اشعارخاقانی از زمان خود او نزد ارباب فضل و بلاغت وناقدان سخن و صاحبان تذکره و تاریخ نویسان معروف بوده و غالباً از آنها بعنوان بهترین اشعار درکتب خود نقل و بتناسب حال بآنها استشهاد کرده‌اند و ما برای مثال بقسمتی از آنها اشاره میکنیم:

۱ - راحة الصدور راوندی که درسال ۵۹۹ هجری یعنی چهارسال بعد از مرگ خاقانی تألیف شده یازده بیت از اشعار او دارد: یک مورد شش بیت ازقصیدهٔ (طفلی و طفیل تست آدم...) که این را بیت دوم قرار داده و بیت اول را:

ای شحنهٔ شش جهات عالم بر چهار دری و هشت طارم

ضبط کرده.[3]

ومورد دیگر درمحلی‌است که از فتنهٔ غزان وخفه کردن امام محمد یحیی و سایر بزرگان یاد میکند ودرآنجا بمناسبت دو بیت ازقصیدهٔ ردیف (خاک) ویک قطعهٔ سه بیتی را که درمرثیهٔ امام محمد یحیی است، نقل کرده.[4]

۲ - تاج المآثر که در ۶۰۲ هجری تألیف شده ازابیات خاقانی نقل کرده‌است.[5]

۳ - مرزبان نامهٔ سعد الدین وراوینی که بین سالهای (۶۰۷-۶۲۲) ازمتن طبری ترجمه شده[6]، دراین کتاب سیزده بیت درصفحات مختلف[7] ازخاقانی بدون ذکر نام شاعر نقل شده است.

---

۱ - مجلهٔ ارمغان سال ۵ شماره ۸-۹ ۲ - شمارهٔ ۵ انتشارات ایرانشهر

۳ - چاپ لیدن ص۶ ۴ - همان کتاب ص۱۸۱ و ۱۸۲ ۵ - سبک‌شناسی ج۳ص۱۰۹

و ۱۱۱ همچنین تاج المآثر نسخهٔ خطی کتابخانه دانشکدهٔ ادبیات ۶ - مقدمهٔ مرحوم قزوینی

برمرزبان‌نامه ص ید وسبک شناسی ج ۳ ص۱۴ ۷ - مرزبان نامه چاپ سوم تهران صفحات

۷- ۸۹- ۱۲۸ - ۱۳۶ - ۱۷۰ - ۲۳۰ - ۲۷۴ - ۲۸۵ - ۳۰۱

٤ـ المعجم فی معائیر اشعارالعجم که شمس قیس درحدود سنهٔ ٦٣٠ آن کتاب را که مسودات آن در٦١٧ ازبین رفته بود مجدداً تکمیل وپس از آن قسمت فارسی‌وعربی را ازهم جدا کرده.[1]

دراین کتاب ازخاقانی سیزده بیت درمواضع مختلف شاهد آورده شده است.[2]

و یک‌جا هم در تجدید مطلع خاقانی‌را ازسایرشعرا مولع تردانسته و ٤ مطلع از قصیدهٔ (چون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر . . . .) نقل کرده است.[3]

اما یک مورد[4] هم‌قصیده‌ای درلغز راجع بکبوتران پرنده بخاقانی نسبت میدهد که مسلماً از خاقانی نیست واز روش سخن آشکار است و مطلع آن اینست :

مصورچیست آن حصنی نکوبندیش وبه‌بنگر نه در پیداز بام او نه پیدا بام او از در

واین قصیده درهیچ نسخه‌ای‌هم وجود ندارد .

٥ ـ در کتاب فیه مافیه مولاناجلال‌الدین نیزدوبیت ویک مصراع نقل شده‌است.[5]

٦ـ درنزهة‌القلوب حمدالله مستوفی دوبیت ازقصیدهٔ نکوهش ری نقل شده[6]

٧ ـ دربدایع الازمان فی وقایع کرمان تألیف افضل‌الدین ابوحامد احمدبن‌حامد کرمانی این بیت بدون ذکر نام شاعر آورده شده است.[7]

من خود از غم شکسته دل بودم عشقت آمد تمامتر بشکست

و این بیت از غزلی از خاقانی است بمطلع :

رخ تو رونق قمر بشکست لب تو قیمت شکر بشکست

و مصراع آخریعنی :

(قلم اینجا رسید و سر بشکست) در فیه مافیه نیز نقل شده است .

٨ ـ بیت آخر همین غزل در کتاب سمط‌العلی للحضرة العلیا تألیف ناصرالدین منشی کرمانی نیز آمده.[8]

وهمین کتاب دریک‌مورد ازعطا وبخشش خاقان دربارهٔ خاقانی اینطوریادمیکند:[9]

ازآن عطا که ز خاقان بیافت خاقانی بزیر خاک ستاید هنوز خاقان را

علاوه براین کتب درتاریخ معجم ابیاتی از قصیدهٔ مرثیهٔ خاقانی بمطلع :

گربقدر سوزش دل چشم‌من بگریستی بردل‌من‌مرغ وماهی تن بتن بگریستی

نقل شده است.[10]

١ـ مقدمهٔ‌المعجم چاپ آقای مدرس رضوی ص ح ٢ ـ همان چاپ صفحات ١٥٨ ـ ١٧٦ـ١٩٨ـ٢٢٦ـ٢٢٩ـ٢٣٠ـ٢٤٠ـ٢٥١ـ٣٠٩ ٣ـص٣٠٩ ٤ـص٣١٤

٥ ـ فیه مافیه تصحیح استاد فروزانفر از انتشارات دانشگاه ص ٢١ و ص ١٠٠، همچنین حواشی صفحات ٢٥٤ و ٣٠٤ که بنام خاقانی اشاره شده است ٦ـ چاپ آقای دبیر سیاقی ص ٥٧

٧ـ چاپ‌آقای دکترمهدی بیانی ص ٣٨ ٨ـ چاپ مرحوم اقبال ص ٩٧ ٩ ـ ص٣١

١٠ ـ مجلهٔ ارمغان سال ٥ شمارهٔ ٩ـ١٠

۹ - عوفی در جوامع الحکایات ابیاتی از قصیدهٔ ایوان مداین ضمن داستان خسرو پرویز آورده[1] .

۱۰ - در مرصاد العباد نجم‌الدین رازی نیز چند بیت نقل شده است[2].

همچنین ادیب عبدالله در تاریخ وصاف ابیاتی بسیار بمناسبت[3] وهمان مصراع : (قلم اینجا رسید وسر بشکست) را نیز نقل کرده است[4] .

۱۱ - در براهین العجم سپهر ۶۶ بیت در موارد مختلف شاهدآورده شده است.

شروحی که بر اشعار خاقانی نوشته‌اند - اشعار خاقانی از قدیم مورد توجه بوده وآنها را مشکل و موقوف بشرح دانسته و بر آنها شروحی نوشته‌اند . دولتشاه سمرقندی[5] قصیدهٔ (فلک کژ رو تراست) را موقوف بشرح میداند و از نقل تمام آن خود داری میکند .

ومهمترین شروحی که براشعارخاقانی نوشته شده از این قرار است :

۱ - شیخ آذری طوسی درقرن ۹ قصیدهٔ (فلک کژروتراست) را درجواهرالاسرار که منتخب کتاب دیگر او مفتاح الاسرار است شرح کرده و این شرح بضمیمهٔ کتاب اشعة اللمعات جامی چاپ شده است[6].

شیخ آذری در مقدمهٔ قصیده مینویسد : « این قصیدهٔ خاقانی است شاگرد فلکی شاعر واشکال این قصیده در لغت است که اصطلاحات نصارا در او خرج کرده و این وقتی گفته که محبوس بوده آنچه ازاین ابیات مشکل‌تراست ترجمه گفته شود» و پس از آن سی وسه بیت را شرح کرده‌است .

۲ - محمد بن داود بن محمد بن محمود علوی شادی آبادی شرحی مشبع بر ۴۴ قصیدهٔ خاقانی نوشته و او در دربار ناصرالدین خلجی (۹۰۶-۹۱۶ هجری) میزیست[7]

۳ - عبدالوهاب بن محمودالحسنی الحسینی‌المعموری متخلص به غنائی شرحی بنام محبت‌نامه درحدود سال ۱۰۹۰هجری[8] برای پسرخود صدرالدین محمد تألیف کرده‌است.[9]

۴ - رضاقلی خان هدایت نیز شرحی بنام مفتاح الکنوز تألیف کرده ودرمجمع‌الفصحاء ازآن نام‌برده است[10].

۵ - علوی لاهیجی یکی از درباریان جهانگیر(۱۰۱۴ تا ۱۰۳۷ هجری) شرحی برچند قصیدهٔ خاقانی نوشته وباین پادشاه اهدا کرده است[11].

---

۱ - منتخب جوامع الحکایات باهتمام مرحوم بهار چاپ وزارت فرهنگ ص۱۲۹
۲ - چاپ تهران سال ۱۳۳۶ ص۳۷ و۴۳
۳ - برای نمونه ج ۱ ص۹۸ سه بیت
۴ - ج ۳ ص۳۳۳
۵ - تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص۴۱
۶ - ص ۳۸۴ - ۳۹۰
۷ - ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی فرهنگ ایران زمین ص۱۱۴، نسخه ای از آن در کتابخانهٔ مجلس بشمارهٔ ۱۱۱۳ هست
۸ - ترجمهٔ مینورسکی همان صفحه
۹ - و هرجا دراین کتاب بشرح اشاره شده مقصود این شرح است واز نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس بشمارهٔ ۴۱۱ استفاده شده
۱۰ - مجمع الفصحاء ج۲ ص ۲۰۰ و نسخه ای از این کتاب ظاهراً درکتابخانهٔ مرحوم مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) موجود است
۱۱ - مینورسکی

۶ ـ قبول محمد شرحی بنام فرح افزا برده قصیدهٔ خاقانی نوشته است .

۷ ـ شرحی نیز بزبان اردو تحت عنوان «حل قصائد خاقانی» بوسیلهٔ احمد حسن شوکت در شهر میرت بسال (۱۹۰۷) انتشار یافته است[۱].

۸ـ درحواشی چاپ لکنهوشروحی بامضای مولانا سیدمحمد صادق علی لکهنوئی درج است ، تربیت نیز در دانشمندان آذربایجان[۲] شرحی از حسن دهلوی و شرحی از عبدالوهاب اصفهانی (که شاید همان غنائی باشد) نام میبرد .

۹ ـ فرهنگ خاقانی که در قرن دهم نوشته شده و قریب ۴۰۰ لغت از خاقانی مخصوصاً ازقصیدهٔ مسیحیت را معنی کرده است[۳].

مستشرقین وخاقانی ـ چند تن از خاورشناسان معروف دربارهٔ خاقانی بمطالعه وتحقیق پرداخته و رسالاتی دربارهٔ او نگاشته‌اند که اینک بدانها اشاره میکنیم :

نخستین‌خاورشناس‌معروفی که راجع به‌خاقانی‌تحقیقات کامل کرده . ن. و. خانیکوف (۱۸۲۲ ـ ۱۸۷۸ م) میباشد . اوهنگامی که در تبریز ژنرال قنسول بوده ضمن آنکه موادی برای تاریخ شروانشاهان جمع آوری میکرده یادداشتهائی پرارزش تهیه کرده[۴]. خلاصهٔ تحقیقات اورا پرفسور ادوارد برون مستشرق دیگر درتاریخ‌ادبیات خویش آورده است .[۵] تحقیقات خانیکوف[۶] شامل دو قسمت است:[۷]

اول ـ تحقیق در بارهٔ زندگی و اخلاق خاقانی ، روزنامهٔ آسیائی ماههای اوت وسپتامبر ۱۸۳۶ صفحات ۱۳۷ ـ ۲۰۰ .

دوم ـ متن وترجمهٔ چهارقصیده ازخاقانی ، روزنامه آسیائی ماههای مارس وآوریل سال ۱۸۶۵ صفحات ۲۹۶ ـ ۳۶۷ .

غیر از برون یکی دیگر از مستشرقین نیز از تحقیقات خانیکوف استفاده کرده است و او ه . اته میباشد که میگوید : « اشعار خاقانی با وجود لحن قوی وخوش آهنگی که دارند مشحون ازتصنعات وتکلفات بسیار و کنایات واستعارات غریبه میباشد »[۸].

دیگر از مستشرقین ولادیمیر مینورسکی دانشمند معاصر است که در بارهٔ شرح وترجمهٔ قصیدهٔ مسیحیت (فلک کژروتر است ازخط ترسا) رساله‌ای بزبان انگلیسی نوشته وبا شرح حال کامل دربارهٔ ممدوح این قصیده ، آندرونیکوس کمننوس ومقدمهٔ مختصری تحت عنوان (خاقانی وآندرونیکوس کمننوس) در سال ۱۹۴۵ بچاپ رسانیده است[۹].

واین رساله رادوست‌فاضل‌ارجمندآقای دکترعبدالحسین زرین کوب بفارسی ترجمه

۱ـ ترجمه مینورسکی ص ۱۱۵ ۲ ـ ص ۱۳۰ ۳ـ نسخه‌ای از آن متعلق به‌دوست فاضل آقای عبدالعلی طاعتی است ۴ ـ ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۱۵ ۵ ـ تاریخ ادبیات برون ج ۲ ص ۳۹۱ـ۳۹۹ ۶ـ Mèmoire sur Khâcâni ص ۱۱۹ ج ۶ ۷ ـ ترجمهٔ مینورسکی ۸ ـ ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۱۶ ۹ ـ Bsoas - 1945, xi, 3 - P.550 - 578

کرده وتعلیقاتی بر آن افزوده وجزء دفتردوم فرهنگ ایران زمین تابستان ۱۳۳۲ صفحهٔ ۱۱۱ – ۱۸۸ بچاپ رسانیده‌اند .

یکی دیگر از خاورشناسان که دربارهٔ خاقانی تحقیقی کرده ، ث. زالمان است که رساله‌ای دربارهٔ رباعیات خاقانی نوشته [1] وآن ازمنابع وفهارس ولغات ومتون مشهور مشحون است ، معذلک مطالعات وتحقیقات او از آنچه خانیکوف یافته تجاوزنمیکند ، و صریحاً اعتراف دارد که مطالعهٔ قصائد اورا ، پس‌ازآنکه فهمید (بدون مراجعه بشرح فهم‌آن خارج ازحیطهٔ قدرت اوست) ترک کرده است[2] . دیگر یوری مار که تحقیقاتی راجع به متن قصیدهٔ (فلک کژروتر) دارد[3] ودیگر ک. چایکین و دیگر آ. بولدیرف هستند که علاقه ورغبتی بآثارشاعرشروان نشان داده ، حتی در شرح و توضیح بعضی از نکات مشکل‌آثار اوتوفیق یافته‌اند[4] .

فهرست نسخ خطی وچاپی که در تصحیح مورد استفاده بوده است

۱ – **نسخهٔ ل** – متعلق به کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم لندن – این نسخه عجالة قدیمترین نسخهٔ تاریخ دار از دیوان خاقانی است که در دست داریم . زیرا تاریخ آن که در ورق آخر نوشته شده (٦٦٤ هجری) است واین عبارت در ورق آخرخوانده میشود :

« فی‌الثانی من‌شوال سنهٔ اربع وستین وستمائه علی یدی‌العبدالضعیف‌الجانی‌احمدبن محمد بن الحسینی السامانی فی بلدة خجند سلمها الله ، اومید است یکسخن (کذا) نظر عزیزی... والمؤمنین والمؤمنات ...» ودر کنار آنهم‌رقم ٦٦٤ رانوشته است وهمچنین در حاشیهٔ ورق ۱۱۲ نیز همین رقم را نوشته .

یک نسخهٔ عکسی ازاین کتاب درکتابخانهٔ ملی تهران موجود است که در تصحیح ازآن استفاده شده این نسخه ٤٢٢ ورق (٨٤١ صفحه) دارد ، خط نسخ بسیارخوب بقطع بزرگ، هرصفحه بطورمتوسط ۱۹ بیت دارد . درصفحهٔ آخر که سفید بوده شرحی‌مختصر در معرفی کتاب بزبان انگلیسی نوشته شده است .

بیت اول :

دل من پیر تعلیم است ومن طفل زباندانش   سر تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

و آخرنسخه این رباعی است :

دل خون شد و آتش زده دارم زدرون   بیش آرمشی‌چوخون که‌هست‌آتش گون

می آتش و خونست فرو ریزم چون   آتش بسر آتش و خون بر سر خون

این کتاب را در دو جلد قرار داده و در ورق اول با خط رقاع خوش نوشته :

---

۱ – ث. زالمان رباعیات خاقانی(روسی)سنت پترسبورک سال ۱۸۷۵ (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۲۰ ح ۷)   ۲ – ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۱۵   ۳ – فرهنگ خاورشناسان ص ۲۲۳ و ۲۲٤، ژرژ مار (متولد ۱۸۹۳ م)   ٤– ترجمهٔ رساله مینورسکی ص ۱۱٦ .

« دیوان الامام الامرا و اختیار العجم الخاقانی الحقایقی » و در ورق ۲۲۵ شبیه بهمان خط نوشته: «جلد دوم دیوان حکیم خاقانی شیروانی» ودرجائی که جلد اول تمام شده شبیه بخط سرلوحه این عبارت دیده میشود :

«برسم خزانة الامیرالاعظم العادل یحیی بن حامد الخوارزمی فی سنة اربع و تسعین وخمسمائة من الهجرة النبویه» واما بطوریکه دانشمند محترم آقای مجتبی مینوی، که اصل نسخه را درلندن دیده‌اند، اظهارداشتند این ازمجعولات کسی است که ازخط سرلوحه ها تقلید کرده وخواسته است به نفاست نسخه بیفزاید .

پاره‌ای ازخصوصیات خطی این نسخه: «چون» درتمام کتاب بدون واو«چن» و که بصورت کی و دال آخرضمیر جمع مخاطب بصورت (ت) همه‌جا مانند : « کنیت ـ داریت ـ منهیت» وامثال آن ، پ بصورت ب مگردرمواردیکه اشتباه شود ، چ بصورت ج .

این نسخه درهیچ جا سر آغاز و عنوان قصائد را ننوشته است . در اواخر کتاب قصیدهٔ احمد بن منوچهر شصت کلمه را بمطلع: «چون رایت صبح شد درفشان ـ شد خیل ستارگان پریشان» ضبط کرده .

رویهمرفته این نسخه کاملترین وقدیمترین نسخ خاقانی است وما آنرا نسخهٔ اساس قرار داده‌ایم اما در مواردی نیزسهو واشتباه دارد وکاتب درضبط بعضی کلمات دقت زیاد بکار نبرده است .

کسی که درصفحهٔ آخر نسخه‌را بانگلیسی معرفی کرده تاریخ کتابت را بسال میلادی تطبیق کرده‌و(A.D 1205) نوشته اما از نوشتهٔ مجعول آخرجلداول باشتباه افتاده ونسخه را دارای دوقسمت‌دانسته ونوشته است که قسمت اول درتاریخ (۱۱۹۷) میلادی تمام شده .

۲ ـ نسخهٔ ص ـ متعلق بفاضل ارجمند آقای صادق انصاری ـ این نسخه تاریخ ندارد وناقص است اما از سبک خط وکاغذ وسایر خصوصیات پیداست که در قرن هفتم کتابت شده است خط آن نسخ و بسیار شبیه نسخهٔ ل است و همان خصوصیات خطی را دارد و ترتیب قصائد نیز همان طور است ، این نسخه فقط ۱۰۶ قصیده و نه ترکیب بند و ٤ قطعه دارد .

این نسخه بقطع بزرگ (۳۰×۲۰) دارای ۳٥٤ صفحه، هرصفحه بطورمتوسط ۲۰ بیت وبعضی قصائد دارای سرلوحه و عنوان است و بیت اول آن این است :

چوصرع آمیخت باعقلی‌مه‌سربادهٔ‌مه‌دستارش چودزدآویخت با باری‌مه‌خربادومه پالانش

و بیت آخر این است :

بپشت چو جرعه بوسم وبرخاک جرعه بینم برچینمش بدیده و سازم سرشک احمر

درتجلید بعضی ازقصائد ازیکدیگرجدا شده وترتیب آنها بهم خورده است در تصحیح دیوان چاپ عبدالرسولی نیز این نسخه مورد استفادهٔ مصحح بوده است .

۳ـ **نسخهٔ مج** ـ متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی که بشمارهٔ ۹۷۶ درفهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس ثبت است و آقای ابن یوسف در آن فهرست ص ۳۷۱ راجع باین نسخه اینطور نوشته است :

«این نسخهٔ کهن سال که شاید در هنگام زندگانی شاعر (اواخر قرن ششم) یا اندکی پس از آن بخط نسخ نگارش یافته شامل تمام بخشهای نسخ دیگر بوده ولی دست حوادث برگهای آنرا چون برگ گل پراکنده نموده، دانش پروری نواقص آنرا تااندازه‌ای (ظاهراً درقرن دوازدهم هجری) تکمیل نموده واینک شامل درحدود شانزده هزار و ششصد بیت میباشد .

پشت صفحهٔ نخستین یاد داشتی که یکی از مالکین نسخه بسال ۱۵۷۷ درقسطنطنیه نموده و یاد داشت حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله بخط خود وی بسال ۱۲۷٤ در اینجا نیز باقی ویاد داشتهای دیگری نیز بوده ولی محو گردیده وبرخی از برگها وصالی شده است ، سرلوحهٔ قصائد همه با خط قرمز نوشته شده‌است .

با نقصی که برای این دیوان پیش آمد کرده از نفایس نسخ بشمار میآید ، جلد تیماجی ـ کاغذ حنائی ـ قطع رحلی ـ شمارهٔ برگها ۳٦۵ ـ صفحه‌ای ۲۵ بیت ، طول ۳۰ سانتیمتر، عرض۲۲ سانتیمتر، شماره دفتر۱۳۷٦۰»[1] .

امایاد داشت مرحوم فرهاد میرزادرپشت‌صفحهٔ اول‌این است : «هودخل بنوبةالاول وانا العبد المذنب العاصی‌فرهادبن‌ولیعهدطاب ثراه فی یوم‌الجمعه‌غرهٔ‌شهر رمضان‌المبارک سنهٔ ۱۲۷٤ هجری» .

این نسخه دارای ۷۳۰ صفحه است که رویهمرفته ۱۷۰ صفحهٔ آن تازه است و با اصل نسخه بسیار اختلاف دارد ودراین‌قسمت بسیاری ازغزلیات ورباعیات‌را مکرر ضبط کرده ، دراین نسخه باء فارسی با یک نقطه ، جیم‌فارسی با یک نقطه ، کی بجای که، چباید بجای چه باید ، درقسمتهای تازه اشعاری ضبط شده که‌ازخاقانی نیست،ازجمله ۸۰ بیت درقطعات وهمان قصیدهٔ احمدبن منوچهرشصت‌کله است که‌نسخهٔ ل نیزدارد، ونیز در صفحات آخر۳۷ رباعی دارد که سایرنسخ ندارند و از خاقانی نیست .

٤ ـ **نسخهٔ پا** ـ متعلق بکتابخانهٔ ملی پاریس ، شرح این نسخه بشمارهٔ ۱۸۱٦ ضمیمه در فهرست بلوشه آمده است . بلوشه تاریخ کتابت آنرا در حدود ۸۰۰ هجری (۱۳۸۰ م) میداند، خط‌آن بین نستعلیق ونسخ است ودانشمندگرامی‌آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی ازنوع خط‌آنرا به قرن نهم (۸۰۰تا۸۵۰) نسبت میدهند .

این نسخه علاوه بردیوان، پنج نامه ازمنشآت وتحفة العراقین‌را نیزدارد باین‌ترتیب که تمام کتاب ۲۳۸ ورق دارد از ورق ۲ تا ۳٤ تحفةالعراقین ، از ۳۵ تا ٤۱ منشآت

---

۱ ــ این نسخه قبل از انتقال بکتابخانهٔ مجلس درتملک استاد محترم آقای مدرس رضوی بوده است .

و از ۴۳ تا آخر دیوان است (ورق ۴۲ سفید) بیت اول دیوان در صفحهٔ ۴۳ این است :
بخوان سلوتم بنشاند وخود حاجت نبود آنجا که اشکم خوش نمک بودی ورخ زردین نمکدانش
تا صفحهٔ ۱۳۶ قصائد است و آنجا ترجیعات شروع میشود واز صفحهٔ ۱۷۷ قطعات وپس از آن غزلیات ودرصفحهٔ ۲۲۸ رباعیات شروع میشود .

این نسخه نقص بسیار دارد و چند قصیده وترکیب بند از آن ساقط است ولی سه قصیده و سه قطعه اضافه دارد که از خاقانی نیست .

در حواشی قصائد ودر بعضی صفحات دیگر شروحی نوشته شده‌است که غالباً نقل از شرح عبدالوهاب حسینی غنائی است .

نسخه ای که در تصحیح این جانب بکار رفته‌است بوسیلهٔ دانشمند محترم آقای دکتر خانلری در پاریس میکروفیلم تهیه ، ودرتهران بصورت عکس چاپ شده است ، ودراینجا باید ازلطف خاص آقای دکتر خانلری سپاسگزاری کنم . بعدها یک نسخهٔ عکسی هم ازهمین نسخه برای کتابخانهٔ ملی رسیده‌است . خصوصیات نسخه درفهرست بلوشه : مربعات تذهیب شده با سرلوحهٔ مذهب بقطع ۳۳/۵ در ۲۳/۵ سانتیمتر جلد چرم سیاه .

۵ـ **نسخهٔ ط** ـ چاپ تهران ـ که درسال ۱۷ ـ ۱۳۱۶ درتهران بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی بچاپ رسیده‌است . دارای ۹۴۴ صفحه بامتن وحاشیه ، ۳۵ صفحه فهرست اعلام و یک مقدمهٔ مختصر درشرح حال . بطوریکه مصحح درمقدمه (ص یا) مینویسد آنرا با سه نسخه ازمرحوم ملک الشعرا و یک نسخهٔ آقای صادق انصاری و چند نسخهٔ دیگرمقابله کرده و شامل ۱۷۷۰۰ بیت است .

همه‌جا حواشی هم برآن افزوده ویک قسمت از شرح غنائی را درآن‌حواشی نقل کرده ، این نسخه بالنسبه کامل است و درتصحیح بما کمک بسیار کرده است .

برسایر نسخ نیز اضافاتی دارد ، ازجمله ۵ قصیده و ۱۷ قطعه و ۲۰ غزل و چند رباعی درآن‌اضافه‌است . ودرحواشی بدون علامات نسخ ویااشاره به نسخ خطی نسخه بدلها را بین هلالین قرار داده است .

تهران ــ فروردین ماه ۱۳۳۸
ضیاء الدین سجادی

فهرست قصائد

حرف الف

حرف ب

حرف ت

صفحه

حرف د

حرف ر

حرف س

حرف ش

حرف ق

حرف ک

حرف م

حرف ن

حرف و

صفحه

حرف ه

حرف ی

فهرست ترجیعات

غزلیات

قطعات

بسم الله الرحمن الرحیم

حرف الف

در توحید و موعظه و مدح حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه[1]

جوشن صورت برون کن در صف مردان در آ[2] — دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا
تا تو خودرا پای بستی باد داری در دو دست[3] — خاک بر خود پاش کز خود هیچ نگشاید ترا
با تو قرب قاب قوسین آنگه افتد عشق را — کز صفات خود ببعد المشرقین مانی جدا[4]
آن خویشی، چند گویی کآن اویم آن اوی[5] — باش تا او گوید از خود کان مایی آن ما[6]
چیست عاشق را جز آن کاتش دهد پروانه وار[7] — اولش قرب و میانه سوختن و آخر فنا[8]
لاف یکرنگی مزن تا از صفت چون آینه — از درونسو تیرگی داری و بیرون سو صفا
آتشین داری زبان زان دل سیاهی چون چراغ[9] — گرد خود گردی از آن تردامنی چون آسیا[10]
رخت ازین گنبد برون برگر حیاتی بایدت — زانکه تا در گنبدی با مردگانی هم وطا
نفس عیسی جست خواهی رای کن سوی فلک — نقش عیسی در نگارستان راهب کن رها[11]
بر در فقر آی تا پیش آیدت سرهنگ عشق — گویدای صاحب خراج هر دو گیتی مرحبا[12]
شرب عزلت ساختی از سر ببر آب هوس[13] — باغ وحدت یافتی از بُن بکن بیخ هوا
با قطار خوک در بیت المقدس پی منه[14] — با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا
سر بنه کاینجا سری را صد سر آید درعوض[15] — بلکه بر سر هر سری را صد کلاه آید عطا
هرچه جز نور السموات از خدای آن عزل کن[16] — گر ترا مشکوة دل روشن شد از مصباح لا

---

۱ ـ این قصیده‌را ص ندارد ودرمج این عنوان نوشته شده : «در توحید و نعت مصطفی علیه‌الصلاة والصلام» . ۲ ـ فقط ط : رها کن . ۳ ـ فقط با : پای بست . ۴ ـ درل«مانی»دست خورده و بصورت «افتی» درآمده . ۵ ـ مج وط وبا : آن اویم آن‌او ۶ ـ فقط ط : ایجان آن مایی ۷ ـ مج : پروانه را . ۸ ـ ط : سوختن‌آخر . ۹ ـ ل : آتشی داری .
۱۰ ـ تا این بیت در مج جزء قسمت های تازه است . ۱۱ ـ فقط ط : رهبان بجای راهب .
۱۲ ـ ط : «اندرآ» بجای «مرحبا» وقبل‌ازاین ، یك بیت باین‌ترتیب‌اضافه دارد : «برگذر زین‌تنگنای ظلمت اینك روشنی ـ درگذر زین‌خشکسال آفت اینك مرحبا » ؛ با نیز این بیت را دارد ولی در مصرع اول «آنك روشنی» ومصرع دوم را «درگذر زین خشك آخر آفت آنك مرحبا» ضبط کرده .
۱۳ ـ با : خواستی ۱۴ ـ با وط : با منه . ۱۵ ـ فقط ط : کانجا . ۱۶ ـ مج وبا وط : از خدائی عزل کن .

چون رسیدی بر درلاصدراً لا جوی از آنک　کعبه را هم دید باید چون رسیدی در منا
ور تو اعمی دیده‌ای بردوش احمد دار دست　کاندرین ره قائد تو مصطفی به مصطفا
اوست مختار خدا و چرخ و ارواح وحواس[1]　زان گرفتند از وجودش منت بی منتهی
هشت خلد ازهفت چرخ وشش جهت ازپنج حس[2]　چار ارکان ازسه‌ارواح و دو کون ازیك‌خدا[3]
چون‌مرادرنعت چون‌اوبی رود چندین سخن　از جهان برچون منی تا کی رود چندین‌جفا[4]

مطلع دوم

کار من بالا نمی گیرد در این شیب بلا　در مضیق حادثاتم بستهٔ بند عنا
میکنم جهدی کزین خضرای خذلان بگذرم　حبذا روزی که این توفیق یابم حبذا
صبح آخر دیده ای بختم چنان شد پرده در　صبح اول دیده ای روزم چنان شد کم بقا[5]
با که گیرم انس کز اهل وفا بی روزیم[6]　روزی من نیست یا خود نیست در عالم وفا
در همه شروان مرا حاصل نیامد نیم دوست　دوست خود ناممکن‌است ای کاش‌بودی آشنا
من حسین وقت و نا اهلان یزید و شمر من　روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا
ای عراق الله جارك سخت مشعوفم بتو[7]　وی خراسان عمرك الله سخت مشتاقم ترا[8]
گرچه جان از روزن چشم شما بی‌روزیست　از دریچهٔ گوش می بیند شعاعات شما[9]
عذر من دانید کاخر پای بست مادرم[10]　هدیهٔ جانم روان دارید بر دست صبا[11]
تشنهٔ دل تفته ام از دجله آریدم شراب　درد مند زارم از بغداد سازیدم دوا[12]
بوی راحت چون توان برد ازمزاج این‌دیار　نوشدارو چون توان جست از دهان اژدها
پیش ما بینی کریمانی که گاه مائده　ماکیان بر در کنند و گربه در زندان سرا
گر برای شوربایی بر در اینها روی　اولت سکبا دهند از چهره آنگه شوربا
مردم‌ای خاقانی اهریمن‌شدنداز‌خشم وظلم[13]　در عدم نه روی کانجا بینی انصاف و رضا

---

۱ ـ مج و با : خدای و .　۲ ـ ط : هشت خلد و هفت چرخ و شش جهات و پنج حس
۳ ـ ط : چار ارکان و سه ارواح .　۴ ـ این بیت در حاشیهٔ ل الحاق شده .
۵ ـ با : عمرم.　۶ ـ در با کلمهٔ « با » از اول محو شده است
۷ ـ مج : سخت مشغولم ، ط : نیك مشغوفم .
۸ ـ مج وبا : نیك مشتاقم .　۹ ـ با : گوش میدارد شفاعات شما .
۱۰ ـ ط : دانید کاینجا ل مطابق رسم الخط خود «دانیت» ، با : عذر من دانند .
۱۱ ـ با : دوا دارند ، ل : داریت .　۱۲ ـ ل : آریتم ـ سازیتم .
۱۳ ـ مج : اهرمن، ل : آهرمن .

در توحید و موعظه و حکمت و معراج حضرت ختمی مرتبت ص[1]

ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا لا در چهار بالش وحدت کشد ترا[2]
جولانگه تو زانسوی الّاست گر کنی[3] هژده هزار عالم ازین سوی لا رها
از عشق ساز بدرقه پس هم بنور عشق[4] از تیه لا بمنزل الا الله اندر آ
دروازهٔ سرای ازل دان سه حرف عشق دندانهٔ کلید ابد دان دو حرف لا[5]
بی حاجبی لابدردین مرو که هست دین گنج خانهٔ حق و لا شکل اژدها[6]
حد قدم مپرس که هرگز نیامده است در کوچهٔ حدوث عماری کبریا[7]
از حلّهٔ حدوث برون شو دو منزلی تا گویدت قریشی وحدت که مرحبا
پیوند دین طلب که بهین دایهٔ تو اوست[8] آن دم که از مشیمهٔ عالم شوی جدا[9]
این‌دم شنو که راحت ازاین دم شود پدید واینجاطلب که‌حاجت ازاینجا شود روا[10]
کسری ازاین ممالك وصد کسری وقباد[11] خطوی از این مسالك وصد خطهٔ خطا[12]
فیض هزار کوثر وزین ابر یك سرشك برگ هزار طوبی وزین باغ یك گیا
فتراك عشق گیر نه دنبال عقل از آنك[13] عیسیت دوست به که حواریت آشنا[14]
می‌دان که دل ززوی‌شناسان آن‌سراست[15] مشمارش از غریب شماران این سرا[16]
دل تا بخانه ایست که هر ساعتی در او[17] شمع خزاین ملکوت افکند ضیا
بینی جمال حضرت نورالله آن زمان[18] کایینهٔ دل تو شود صادق الصفا
در دل مدار نقش امانی که شرط نیست بتخانه ساختن ز نظرگاه پادشا[19]

---

۱ ــ از این قصیده در ص فقط ٤٢ بیت است و درمج ٦٦ بیت و در ط ٦٨ بیت ، عنوان ص : «فی نعت‌النبی صلی الله علیه و سلم» و مج : «درمدح سید کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم»
۲ ــ فقط مج : چهار بالش دولت . ۳ ــ ط (غلط چاپی) : زانسون . ٤ ــ مج و با : بس که . ٥ ــ مج و با : دوطرف لا . ٦ ــ پیش ازاین بیت فقط در ط این بیت اضافه است : لا حاجبی است بر درالا شده مقیم ــ کو ابلهان باطله را میزند قفا . ۷ ــ فقط مج : کوچهٔ حدود .
۸ ــ مج و ط و با : مهین . ۹ ــ مج و با و ط : روزی کــه ، بعد از این در ط این بیت اضافه است : «حاجت شود روا چو تقاضا کند کرم ــ رحمت روان شود چو اجابت شود دعا»
۱۰ ــ مج و با : اینجا طلب . ۱۱ ــ فقط مج : کسری قباد . ۱۲ ــ ط : ختا
۱۳ ــ فقط ط : دنبال عشق . ١٤ ــ فقط ص : چو حواریت . ۱٥ ــ مج و ل : سریست .
۱٦ ــ ط : غریب شناسان . ۱۷ ــ با : برو . ۱۸ ــ مج و با وط : عین الله .
۱۹ ــ در ص دست خورده ودراصل مطابق شکل متن بوده وط «بنظرگاه» ضبط کرده .

دنیا بعرض فقر بده وقت من یزید — کان گوهر تمام عیار ارزد این بها[1]
در چار سوی فقر در آ تا ز راه ذوق[2] — دل را ز پنج نوش سلامت کنی دوا
همت ز آستانهٔ فقرست ملک جوی — آری هوا ز کیسهٔ دریا بود سقا
عزلت گزین که از سر عزلت شناختند — آدم در خلافت و عیسی ره سما
شاخ امل بزن که چراغیست زود میر — بیخ هوس بکن که درختی است کم بقا
گر سرّ یوم یحمی بر عقل خوانده ای — پس پایمال مال مباش از سر هوا[3]
تنگ آمدست زلزلت‌الارض هین بخوان[4] — بر مالها و قال الانسان مالها
حق می کند ندا که به ما ره دراز نیست — از مال لام بفکن و باقی شناس ما
خس طبع را چه مال دهی و چه تربیت[5] — بی دیده را چه میل کشی و چه توتیا
از عافیت مپرس که کس را نداده اند — در عاریت سرای جهان عافیت عطا
خود مادر قضا ز وفا حامله نشد — ور شد به قهرش ازشکم افکند هم قضا[6]
از کوی ره زنان طبیعت ببر قدم — وز خوی ره روان طریقت طلب وفا[7]
برپنج فرض عمربرافشان و دان که هست — شش روز آفرینش ازین پنج بانوا[8]
توسن دلی و رایض تو قول لا اله[9] — اعمی وشی و قاید تو شرع مصطفی[10]
با سایهٔ رکاب محمد عنان در آر — تا طرّقوا زنان تو گردند اصفیا
آن ب و ت شکن که بتعریف او گرفت[11] — هم قاف و لام رونق و هم کاف و نون بها
او مالک الرقاب دو گیتی و بر درش[12] — در کهتری مشجّره آورده انبیا
هم موسی از دلالت او گشته مصطنع — هم آدم از شفاعت او بوده مجتبی[13]
نطقش معلمی که کند عقل را ادب — خُلقش مفرحی که دهد روح را شفا[14]

---

۱ – با : گوهر ، و این بیت را ۱۸ بیت بعد دارد و بی‌تناسب‌است .   ۲– با : زروی‌ذوق.
۳– مج بغلط : پایمال ماه .   ٤ – مج و با و ل صریحاً : تنگک آمدست ، ط : نیکک آمدست وص یك
نقطه بیشتر در بالا ندارد :   ٥ – مج و با و ط : چه معرفت .   ٦ – با : افکنده
۷ – مج : ازخوی ، با : ازجوی ، ل : ره زنان طریقت .   ۸ – ل وص : شش روزه .   ۹- با :
توسن تنی .   ۱۰ – مج : اعمی‌فشی ، با : اعمی دلی .   ۱۱ – ط : با وتا ، مج وبا: بی وتی .
۱۲ – ل وص : او مالك رقاب .   ۱۳ – فقط ط : گشته مجتبی .   ١٤ – مج وط وبا: نفس‌را.

دل گرسنه در آمد بر خوان کائنات[۱] چون شبهتی بدید برون رفت ناشتا[۲]
مریم گشاده روزه و عیسی ببسته نطق[۳] کو در سخن گشاده سر سفرهٔ سخا[٤]
بر نامده سپیدهٔ صبح ازل هنوز کو بر سیه سپید ازل بوده پیشوا[٥]
آدم از او ببرقع حرمت سپید روی[٦] شیطان از او به سیلی حرمان سیه قفا
ذاتش مراد عالم و او عالم کرم شرعش مدار قبله و او قبلهٔ ثنا[۷]
از آسمان نخست برون تاخت قدر او[۸] هم عرش نطعش آمد و هم سدره متکا
پس آسمان بگوش خرد گفت شك مکن کان قدر مصطفی است علی العرش استوی[۹]
آن شب که سوی کعبهٔ خلت نهاد روی[۱۰] این غول دار بادیه را کرد زیر پا
آمد بی متابعتش کوه در روش[۱۱] رفت از بی مشایعتش سنگ در هوا[۱۲]
برداشت فرّ او دو گروهی زخاك و آب[۱۳] آمیخت با سموم اثیری دم صبا
گردون پیر گشت مرید کمال او پوشید بر ارادتش این نیلگون وطا[۱٤]
روحانیان مثلث عطری بسوخته[۱٥] از عطر ها مسدس عالم شده ملا[۱٦]
یا سید البشر زده خورشید برنگین یا احسن الصور زده ناهید بر نوا[۱۷]
از شیب تازیانهٔ او عرش را هراس[۱۸] وز شیههٔ تکاور او چرخ را صدا
لا تعجبوا اشارت کرده به مرسلین لا تقنطوا بشارت داده با تقیا
روح القدس خریطه کش او در آن طریق روح الامین جنیبه بر او در آن فضا[۱۹]
زو باز مانده غاشیه دارش میان راه سلطان دهر گفته که ای خواجه تاکجا[۲۰]
بنوشته هفت چرخ و رسیده به مستقیم بگذشته از مسافت و رفته به منتها

---

۱ ــ ل : « درآمده » نوشته و«ه» را خط زده ، ص: درآمده .   ۲ ــ فقط ص : بدیده برون رفته   ۳ ــ ط : گشاد ، با وط : ببست .   ٤ ــ مج وبا وط : گشاد .   ٥ ــ مج وبا : کو برسیه سپید ابد بوده پیشوا .   ٦ ــ مج وط : بیرقع همت .   ۷ - ل : عرشش، ودرحاشیه : درعش .   ۸ - مج وبا : نجیب ، ط : جنیبه ، ودرحاشیه : نخست .   ۹ ــ ص ازاین بیت ببعد را ندارد .   ۱۰ ــ مج و با صریحاً خلت بضم اول ، ط : خلوت ، ل : خلت بفتح اول عیناً .
۱۱ ــ ل : آمد که ، حاشیه مج نسخه بدل کرده : «یورش» .   ۱۲ ــ فقط مج : رفت از ره ، ط : برهوا .   ۱۳ ــ ل : زآب وخاک .   ١٤ ــ مج وبا : پوشیده ، درل مقدم بر بیت قبل است ، ط : از ارادتش .   ۱٥ - فقط ط : بسوختند .   ۱٦ ــ ط : وزعطرها ، مج : «هلا نسخه بدل».
۱۷ ــ فقط ط : در نوا .   ۱۸ ــ ل : عرش را نهیب .   ۱۹ ــ مج : برآورد (اشتباه کاتب)
۲۰ ــ ط : گفت .

ره رفته تا خط رقم اول از خطر — بی برده تا سر افق اعلی از علا[1]
زان سوی عرش رفته هزاران هزار میل — خود گفته این انزل و حق گفته هیهنا[2]
در سور سر رسیده و دیده بچشم سر — خلوت سرای قدمت بی چون و بی چرا
گفته نود هزار اشارت به یك نفس[3] — بشنوده صد هزار اجابت به یك دعا
دیده که نقدهای اولوالعزم ده یکی است[4] — آموخته ز مکتب حق علم کیمیا
آورده روزنامهٔ دوات در آستین — مهرش نهاده سورهٔ والنجم اذا هوی
داده قرار هفت زمین را بباز گشت — کرده خبر چهار امین را ز ماجرا
هر چار چار حد بنای پیمبری — هر چار چار عنصر ارواح اولیا
بی مهر چار یار در این پنج روزه عمر — نتوان خلاص یافت از این ششدر فنا
ای فیض رحمت تو گنه شوی عاصیان[5] — ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا[6]
با نفس مطمئنه قرینش کن آن چنان[7] — کآواز ارجعی دهدش هاتف رضا[8]
بر فضل تست تکیهٔ امید او از آنك — باشندهٔ عطائی و پوشندهٔ خطا
ای افضل ار مشاطهٔ بکر سخن تویی[9] — این شعر در محافل احرار کن ادا

در نعت حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه و حکمت و موعظه[10]

عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا — که عمر بیش بها دادمش به شیر بها
چو کشت عافیتم خوشه درگلو آورد[11] — چو خوشه باز بریدم گلوی کام وهوا[12]
خروس کنگرهٔ عقل پربکوفت چودید — که در شب امل من سپیده شده پیدا

---

١ - فقط ط : بی برده تا سرادق اعلی هم از علا . ٢ - ط : خودگفت این انزل حق گفت هیهنا ٣ - مج وبا : رفته . ٤ - با : ده یك است . ٥ - فقط مج : گنه بوش .
٦ - فقط مج : در دل . ٧ - ل : آنچنانك . ٨ - ل : آواز . ٩ - چنین است فقط در ط وافضل لقب خاقانی است ، مج و ل : ای افضلی ، با : ای افضل مشاطه بکر ، و کلمه «ار» حذف شده است . ١٠ - مج : «فی نعت النبی علیه الصلاة والسلام» ص : «فی نعت رسول الله ص» ودراین نسخهٔ این قصیده نامرتب افتاده : ٢٧ بیت آن درصفحه ٥٦ و ٤٢ بیت بقیه درصفحه ١٣ آن کتاب است، ل : «فی نعت النبی علیه السلام» با : «فی نعته علیه السلام والتحیة والحکمة والموعظة» . ١١ - ل وص وبا : کشت عافیتی ، مج نیز درمتن بهمین شکل است و در حاشیه مطابق متن نسخه بدل کرده .
١٢ - ل وص : «چوخوشه باد بریدن» بهمین شکل و شاید «باد بریده» بوده است .

چو ماه سی شبه ناچیز شد خیال غرور — چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا[۱]
مسیح وار بی راستی گرفت آن دل — که باشگونه روی بود چون خط ترسا[۲]
ز مرغزار سلامت دل مراست خبر — که هم مسیح خبر دارد از مزاج گیا
مرا طبیب دل اندرز گونه ای کرده‌است — کزین سواد بترس از حوادث سودا
به تلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی بر — که نیشتر خوری ار بیشتر خوری حلوا
اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد — زبون چار زبانی مکن دو حور لقا
که‌پوست پاره ای آید هلاک دولت آن[۳] — که مغز بی گنهان را دهد بازدرها
مرا شهنشه وحدت ز داغگاه خرد[۴] — بشیب مقرعه دعوت همی کند که بیا[۵]
ازین سراچهٔ آوا و رنگ پی بگسل[۶] — به ارغوان ده رنگ و به ارغنون آوا
دراین‌رصد گه‌خاکی چه‌خاک می‌بیزی — نه‌کودکی نه مقامر زخاک چیست ترا
بدست آز مده دل‌که بهر فرش کنشت — ز بام کعبه ندرند مکیان دیبا[۷]
ببوی‌نفس‌مکن‌جان که‌بهر گردن‌خوک[۸] — کسی نبرّد زنجیر مسجد الاقصا[۹]
ببین که کوکبهٔ عمر خضر وار گذشت — تو بازمانده چو موسی بتیه خوف و رجا
پریر نوبت حج بود ومهد خواجه هنوز — از آن سوی عرفاتست چشم بر فردا[۱۰]
برفت روز و تو چون طفل خرمی آری — نشاط طفل نماز دگر بود عذرا[۱۱]
چو عمر دادی دنیا بده که خوش نبود — بصد خزینه تبذّر بدانگی استقصا[۱۲]
بچاه جاه چه افتی و عمر در نقصان — بقصد فصد چه پویی و ماه در جوزا[۱۳]
دو رنگی شب و روز سپهر بوقلمون[۱۴] — برند عمر ترا می‌برند رنگ و بها
دو چشمه‌اند یکی قیر ودیگری سیماب — شب بنفشه فش و روز یاسمن سیما[۱۵]

---

۱ – ل ومج وص : صفا ، اما مج در حاشیه شکل متن را نوشته ، درشرح خاقانی نیز مطابق متن است .   ۲ – ط : باژگونه روی داشت ، با : باژگونه .   ۳ – فقط ط : آمد .   ٤ – مج درحاشیه نسخه بدل‌کرده : «دامگاه خرد» ؛ ل وص : شهانشه .   ٥ – فقط ط : شیب و مقرعه .   ٦ – ط : دل بگسل ، در ل کلمهٔ «بی» خط خورده وروی آن نوشته : «دل»   ۷ – مج وبا وط : ندزدند   ۸ – ط : زبهر نفس .   ۹ – ط : مسجد اقصا .   ۱۰ – درص دوصفحه دراین‌وسط افتاده ودرصفحات دیگر قرار گرفته‌است .   ۱۱ – فقط ط : عمدا .   ۱۲ – ل وص : تبذل .   ۱۳ – ل این بیت را درحاشیه با خط الحاقی نوشته وص این بیت را ندارد ، مج همین‌جا داده گذاشته ودرکنار نوشته وط دو بیت جلوتر گذاشته و «چه کوشی» ضبط کرده است .   ۱٤ – مج وبا : روز و سپهر .   ۱٥ – با وط : بنفشه وش و روز یاسمین .

تو غرق چشمهٔ سیماب و قیر پنداری[۱] — که گرد چشمهٔ حیوان و کوثری بچرا
جهان بچشمی ماند در او سیاه وسپید[۲] — سپید ناخنه دار و سیاه نا بینا[۳]
ببر طناب هوس پیش از آنکه ایامت — چهار میخ کند زیر خیمهٔ خضرا[۴]
بصور نیم شبی در شکن رواق فلک[۵] — بناوک سحری بر شکن مصاف قضا[۶]
قضا ببوالعجبی تا کیت نماید لعب[۷] — به هفت مهرهٔ زرین و حقهٔ مینا
ترا به حقه و مهره فریفتند آری[۸] — چوحقه بیدل ومغزی چومهره بی‌سروپا
فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون[۹] — اجل چو گنبد گل بر شکافدش عمدا[۱۰]
ز خشکسال حوادث امید امن مدار — که در تموز ندارد دلیل برف هوا
چه‌جای‌راحت‌وامن‌است‌ودهر پر نکبت[۱۱] — چه روزباشه وصیداست‌ودشت‌پر نکبا[۱۲]
مگو که‌دهر کجاخون خورد که نیست‌دهانش — ببین به‌پشه که زوبین زنست‌ونیست کیا[۱۳]
مساز عیش که نامردمست طبع جهان[۱۴] — مخور کرفس که پر کژدمست صحن‌سرا[۱۵]
ز روزگار وفا هم به روزگار آید[۱۶] — که حصرم از پس شش ماه میشود صهبا
چه‌خوش‌بوی که‌درون وحشتست‌وبیرون غم — کجا روی که زپیش آتش‌است‌وپس‌دریا[۱۷]
خوشی‌طلب‌کنی‌ازخلق‌ساده دل مردی[۱۸] — که از زکات‌ستانان‌زکوة خواست‌عطا[۱۹]
سلاح کار خود اینجا ز بی‌زبانی ساز[۲۰] — که بی زبانی دفع زبانیه است آنجا[۲۱]
چوخوشه‌چندشوی‌صدزبان‌نمیخواهی[۲۲] — که یک زبان چه ترازو بوی بروزجزا
در این مقام کسی کوچومارشد دو زبان — چو ماهی است بریده زبان در آن مأوا

---

۱ ـ مج وپا : سیماب وقیر پنداری . ۲ ـ فقط ط : سیاه وسفید . ۳ ـ ط : ناخنه‌دارد
۴ ـ مج وپا : گنبد خضرا . ۵ ـ فقط ط : درفکن . ۶ ـ ط : مصاف فضا ، و در حاشیه :
«قضا» ، ل وس : مصاف هوا . ۷ ـ فقط ط : فضا . ۸ ـ ط : بمهره وحقه ، پا : بمهره و
حقه فریفتند ایراک ، مج : فریفتند ایراک . ۹ ـ مج و ص و ل : «مخر» بهمین شکل ، و حاشیه
مج نوشته : « ظ مخور» . ۱۰ ـ مج : برفشاندش عمدا ، پا و ط : برشکافدت . ۱۱ـ پا و
ط : امن است دهر پر نکبت . ۱۲ ـ پا و ط : صید است دشت پر نکبا ، مج : چه جای با شه .
۱۳ ـ مج : ببین پشه ، و در زیر آن نوشته : « به پشه» ، ل وص : زوبین تنست ، ل : بوبن به پشه .
۱۴ـ فقط ط : نامردمی است . ۱۵ـ چنین است در ل وص وهمچنین درشرح‌خاقانی ، مج وپا وط :
بوم وسرا . ۱۶ ـ مج وپا : وفائی . ۱۷ـ فقط س : به پیش‌آتش‌است . ۱۸ ـ ط :
از دهر ساده دل مردا ، مج وپا : ساده دل مردا . ۱۹ ـ فقط پا : کس‌از زکات ستانان .
۲۰ ـ مج : صلاح کار . ۲۱ ـ مج وپا : دفع زبانی است . ۲۲ـ فقط مج : ده زبان .

خرد خطیب دلست و دماغ منبر او
زبان بصورت تیغ و دهان نیام آسا

درون کام رها کن زبان که تیغ خطیب[1]
برای نام بود در برش نه بهر وغا

زبان بمهر کن و جز بگاه لامگشای
که در ولایت قالوا بلی رسی از لا

دو اسبه بر اثر لا بران بدان شرطی
که رخت نفکنی الّا بمنزل الا[2]

مگر معاملهٔ لا اله الا اللّه
درم خرید رسول اللّهت کند ببها

زبان ثناگر درگاه مصطفی خوشتر[3]
که بارگیر سلیمان نکوتر است صبا

ثنای او به دل ما فرو نیاید از آنک
عروس سخت شگرفست و حجله نازیبا

سپید روی ازل مصطفی‌است کزشرفش[4]
سیاه گشت به پیرانه سر سر دنیا

فلك بدایگی دین او برین مرکز[5]
زنیست بر سر گهواره ای بمانده دو تا

دمش خزینه گشای مجاهز ارواح
داش خلیفه کتاب معلم اسما[6]

به پیش کاتب وحیش دوات دار خرد
به فرق حاجب بارش نثار بار خدا

هزار فصل ربیعش جنیبه دار جمال
هزار فضل ربیعش خریطه دار سخا[7]

زبان در آن دهن پاك گفتیی که مگر[8]
میان چشمهٔ خضرست ماهیی گویا[9]

دوشاخ گیسوی او چون چهار بیخ حیات
بهر کجا که اثر کرد اخرج المرعی

نه باد گیسوی او زآتش بهار کم است[10]
که آب و گل را آبستنی دهد ز نما[11]

عروس دهروسرورجهان نخواست ازآنك[12]
نداشت از غم امت بدین و آن پروا[13]

از این حریف گلو بر حذر گزید حذر
وز این ابای گلو گیر ابا نمود ابا[14]

چهار یارش تا تاج اصفیا نشدند
نداشت ساعد دین یاره داشتن یارا

---

۱ ـ فقط ط : نهان کن ۲ ـ این بیت در پا دوازده بیت بعد از این قرار دارد وباین‌صورت است : «دو اسبه بر سر الا بران بر آن شرطی + که رخنه نفکنی الا بمنزل الا» ۳ ـ مج و پا و ط : بهتر ۴ ـ فقط ط : سفید روی ۵ ـ ط : در این مرکز ۶ ـ در ص کلمهٔ «کتاب» قبل و بعد از «خلیفه» نوشته شده و هر دو جا خط خورده ، ط و پا : خلیفهٔ کتاب علم‌الاسماء ۷ ـ پا : هزار فصل خریفش ، و ل در بالا با خط دیگر نوشته : «خریفش» ۸ ـ ل و ص : گفتیا ، ط : گوییا ۹ ـ مج : خیمهٔ خضر ، و در زیر کلمهٔ «خیمه» نوشته : «چشمه صحیح» ، پا : ماهی دریا ۱۰ ـ ص : «نه بادگیسوی او زایش» بهمین شکل، مج : نه بازگیسوی او ۱۱ ـ مج : نه‌آب وگل‌را ۱۲ ـ مج و پا و ط : غرور دهر ۱۳ ـ مج و پا و ط : باین وآن ۱۴ ـ ص : وزآن ابای ، پا دو مصرع بیت را مقدم ومؤخر نوشته است .

الهی از دل خاقانی آگهی که درو　　خزینه خانهٔ عشق است ودر بمهر رضا[۱]
از آن شراب که نامش مفرح کرم است　　به رحمت این جگر گرم را بساز دوا
زهرچه زیب جهانست وهرکه زاهل جهان[۲]　　مرا چو صفر تهی دار و چون الف تنها
قنوت من به نماز نیاز در اینست[۳]　　که عافنا و قنا شر ما قضیت لنا
مرا به منزل الا الذین فرود آور　　فرو گشای ز من طمطراق الشعراء[۴]
یقین من تو شناسی ز شک مختصران　　که علم تست شناسای ربنا ارنا[۵]
مرا ز آفت مشتی زیاد باز رهان　　که بر زنای زن زید گشته‌اند گوا
خلاص ده سخنم را ز غارت گرهی　　که مولع اند به نقش ریا و قلب ریا
بروز حشر که ابرار لا تخف شنوند[۶]　　بگوش خاطر ایشان رسان که لابشری
چو کاسه باز گشاده دهن زجوع الکلب[۷]　　چو کوزه پیش نهاده شکم زاستسقا[۸]
اگرخسیسی برمن گران سرست رواست　　که اوزمین کثیف است ومن سمای سنا
گر او نشسته و من ایستاده‌ام شاید　　نشسته باد زمین و به پای باد سما[۹]
ور او براحت و من در مشقتم چه عجب　　که هم‌زمین بود آسوده و آسمان دروا[۱۰]
سخن به است که ماند ز مادر فکرت　　که یادگار هم اسما نکوتر از اسما

در ستایش خاتم‌النبیین ص و حکمت و موعظه و ترک و تجرید[۱۱]

سربر فقر ترا سر کشد بتاج رضا　　تو سر بجیب هوس درکشیده اینت خطا
بر آن سربر سر بی سران بتاج رسد　　تو تاج بر نهی ار سر فرو نهی عمدا[۱۲]
سرست قیمت این‌تاج اگرسرش داری[۱۳]　　بمن بزید چنین تاج سر بیار بها

---

۱ – ص : خزینه خانه عیش است ، مج وط : عشق است در ، ط : خزانه خانه
با : هر که اهل جهان ، در ص از این بیت تا آخر قصیده در جای دیگر است　　۲ – مج و
و نیاز　　۴ – در مج و ص این بیت نیست ، ل در حاشیه با خط الحاقی دارد و مصراع دوم :　　۳ – ط : نماز
«زمن خصلت بد سنا» بهمین شکل و با پیش از بیت قبل دارد　　۵ – ص : « ز انا» بهمین شکل
۶ – مج این بیت را ندارد ، ط : آواز لاتخف　　۷ – ص و ط : دهان بجوع الکلب
باستسقا ، و بر دو بیت قبل مقدم است　　۹ – متن مطابق مج و با ، ل و ص : هوا ، و ل در حاشیه　　۸ – ل :
نوشته: «سما» ، ط : ستاده باد سما　　۱۰ – فقط ط : که هم زمین بود آسوده و فلك دروا
۱۱ – از این قصیده فقط ۳۰ بیت آخر در ص هست ، مج ۶۱ بیت و ط و با ۷۴ بیت دارند ، عنوان
مج : «هم درستایش محمد مصطفی علیه‌السلام » با : «ایضاً فی نعته علیه الصلوة والتحیه »
ط : تو تاج بر سری از سر فرونهی　　۱۳ – ل : آن تاج اگر سری ، ط : کرسرش .　　۱۲ -

ترا چو شمع ز تن هر زمان سری روید   سری که درد سر آرد بریدنست دوا
نگر که نام سری بر چنین سری ننهی   که گنبد هوس است این ودخمهٔ سودا[۱]
سری دگر بکف آور که درطریقت عشق   سزاست این سرسگسار سنگسار سزا[۲]
چرا چو لالهٔ نشکفته سر فکنده ئه ای   که آسمان ز سرافکند گیست پا بر جا
ترا میان سران کی رسد که داری   زخون حلق تو خاکی نگشته لعل قبا[۳]
یتیم وار در این تیم ضایع است دلت   برو یتیم نوازی بورز چون عنقا
دلی طلب کن بیمار کردهٔ وحدت   چو چشم‌دوست که بیماریست عین شفا[۴]
مگر شبی ز برای عیادت دل تو   قدم نهد صفت ینزل الله از بالا
بر آستانهٔ وحدت سقیم خوشتر دل   بپالکانهٔ جنت عقیم به حورا[۵]
مقامری صفتی کن طلب که نقش قمار[۶]   دو یك شمارد اگرچه دوشش‌زند عذرا
ترا مقامر صورت کجا دهد انصاف   ترا هلیلهٔ زرین کجا برد صفرا
بترك جاه مقامر ظریف تر درویش[۷]   بخوان شاه مزعفر لطیف‌تر سکبا[۸]
سواد اعظمت اینك ببین مقام خرد[۹]   جهاد اکبرت اینك بدر مصاف هوا[۱۰]
میان خاك چه بازی سفال کودك‌وار[۱۱]   سرای خاك بخاکی بباز مرد آسا
زرنهاد توچون پاك شد به بوتهٔ خاك   نه‌طوق‌وتاج‌شود چون‌شود زبوته‌جدا[۱۲]
زری که گوی گریبان جبرئیل سزد   رکاب پای شیاطین مکن که نیست سزا[۱۳]
چو گل مباش که هم پوست‌را کفن‌سازی   چو لاله باری اول ز پوست بیرون آ[۱۴]
بدست همت طغرای بی نیازی دار   که‌هردو کون توداری‌چوداری‌این‌طغرا[۱۵]

---

۱ – ازمج کلمه «این» ساقط است   ۲ – متن مطابق ل ومج ، ط : سنگساری را ، پا: «سری دگر بکف آور که هست در ره عقل + برین چنین سرسگسار سنگسار روا»   ۳ – مج : زخون خاك تو خاکین نگشته   ٤ – ط : چه چشم   ٥ – فقط ط : جوزا   ٦ – مج وپا : مقامرصفتی   ۷ – ط : بنرد جاه   ۸ – فقط ط : لطیف تر حلوا   ۹ – مج : آنك ببین ، پا : سواد اعظم ، در ط سه بیت بعد قرار دارد   ۱۰ – مج و پا : آنك بدر   ۱۱ – این بیت در حاشیهٔ ل با خط دیگر الحاق و «چه سازی سفال کودك را» ضبط شده ومج این بیت و دو بیت بعد را ندارد   ۱۲ – پا : بطوق وتاج ، ط : زبوته گشت ، این بیت درحاشیهٔ ل با خط دیگر الحاق‌شده   ۱۳-این بیت هم درحاشیهٔ ل با خط الحاقی نوشته شده   ١٤ – مج وپا : اول باری   ۱٥ – این بیت و بیت بعد در مج نیست و ل در حاشیه با خط دیگر الحاق کرده .

ره امان نتوان رفت و دل رهین امل[۱] رفو گری نتوان کرد و چشم نابینا[۲]
ترا که رشتهٔ ایمان ز هم گسست امروز سحاء خط امان از چه می کنی فردا[۳]
ترا امان ز امل به که اسب جنگی را[۴] بروز معرکه برگستوان به از هرّا
ترا ز پشتی همت بکف شود ملکت[۵] بلی ز پهلوی آدم پدید شد حوا
چو همت آمد هر هشت داده به جنت چو وامق آمد هر هفت کرده به عذرا[۶]
خروش وجوش تو ازبهر بود و نابوداست که از سر دو گروهیست شورش غوغا[۷]
ببوی بود دو روزه چرا شوی بدرنگ[۸] که بدو کار محالست و مهر کار فنا[۹]
چه‌خوش حیات چه ناخوش چو آخرست زوال[۱۰] چه‌جعد زخمه چه‌ساده چو خارجست نوا[۱۱]
به بند دهر چه ماندی بمیر تا برهی[۱۲] که طوطی ازپی این‌مرگ‌شد زبند رها
چو باشه دوخته چشمی بسوزن تقدیر چو لاشه بسته گلوبی بریسمان قضا[۱۳]
دمید در شب آخر زمان سپیدهٔ صبح[۱۴] پس ازتو خفتن اصحاب کهف نیست روا
نجسته فقر سلامت کجا کنی حاصل نگفته بسم بالحمد چون کنی مبدا[۱۵]
مسافران به سحرگاه راه بیش کنند تو خواب بیش کنی اینت خفتهٔ رعنا[۱۶]
میان بادیه‌ای هان وهان مخسب ار نی[۱۷] عرابیان ز تو هم سر برند و هم کالا
غلام آب رزانی نداری آب از آن[۱۸] رفیق صاف رحیقی نه ای بصف صفا[۱۹]
بخواب دائم جز سیم و زر نمی بینی ببین که زرهمه رنجست وسیم جمله‌عنا[۲۰]

---

۱ ــ ل : نتوان رفت دل ، با : ره هوان نتوان رفت دل ۲ ــ با : کرد چشم ، ل:کرد دیده
۳ ــ در ط با بیت بعد مقدم ومؤخر است ، مج : سخاء ، با : سجاء ٤ ــ ط : اسب ختلی را
۵ - ط : بپشتی همت ٦ ــ با : که وامق آمد ۷ ــ مج و با : شورش و غوغا ، ط : از
سرودگروهی (غلط چاپی ط) ۸ ــ مج : چرا شود بدرنگ ، ط : چرا شوی بدورنگ ۹ - با
و ط : که بدو حال ، مج : که بدر حال ۱۰ــ ط حیات و چه ناخوش ، و دو بیت بعد قرار داده
۱۱ ــ ل : که خارج است ، با : چه جعد زخمه چه سازد ، ط بکلی مختلف : چه جعد ساده چه برخم چو
خارجست نوا ۱۲ــ این بیت‌وبیت بعدازمج ساقط است ول این‌بیت را درحاشیه باخط الحاقی و«چو
مانی» ضبط کرده ۱۳- با : بستهٔ کوهی،و۱۳ بیت بعداست‌ودرحاشیه «بسته گلوئی»ضبط کرده، ل این
بیت را ندارد ۱٤ ــ ط : دمیده درشب ۱۵ ــ مج این بیت را ندارد ، ط پیش از بیت قبل
نوشته ، ل درحاشیه با خط الحاقی ضبط‌کرده ۱٦ ــ با : غافل رعنا ۱۷- ط : مخسب ار نه،
و دو بیت بعد قرار داده ۱۸ ــ مج : نداری آب روان ، وط نیز همینطوراما درحاشیه : «آب از
آن» ، ل درحاشیه با خط الحاقی دارد ۱۹ ــ مج : صاف رقیقی ۲۰ ــ مج این بیت و بیت
بعد را ندارد ، ل درحاشیه با خط الحاقی نوشته ، ط پیش ازبیت قبل قرار داده ، با : زرهمه نحس است.

ترا که ازمل ومال است مستی وهستی — خمار و خواب ترا صور نشکند بصدا[1]
بکار آبی و دین با دل و تنت گویان — که کار آب شما برد آب کار شما
بهینه چیز که آن کیمیای دولت تست — ز همنشینی صهبا هبا شدست هبا
خرد بماتم و تن در نشاط خوش نبود — که دیو جلوه کند بر تو و پری رسوا
برو نخست طهارت کن از جماع الاثم — که کس جنب نگذارند درجناب خدا[2]
مجرد آی در این راه تا ز حق شنوی — الی عبدی اینجا نزول کن اینجا[3]
ز چار ارکان بر گرد وپنج ارکان جوی — که هست فایده زین پنج پنج نوبت لا[4]
زنه حواس برون شو بکوی هشت صفات[5] — که هست حاصل این هشت هشت باغ بقا[6]
اگر ز عارضهٔ معصیت شکسته دلی[7] — ترا شفاعت احمد ضمان کند بشفا
بیک شهادت سر بسته مرد احمد باش — که پایمرد سران اوست در سرای جزا
بی ثنای محمد بر آر تیغ ضمیر[8] — که خاص بر قد او بافتند درع سنا[9]
زبان بسته بمدح محمد آرد نطق — که نخل خشک پی مریم آورد خرما
بهینه سورت او بود و انبیا ابجد — مهینه معنی او بود و اصفیا اسما[10]
اگر ز بعد همه در وجودش آوردند[11] — قدوم آخر او بر کمال اوست گوا
نه سورت ازپس ابجد همی‌شود مرقوم[12] — نه معنی از پس اسما همی شود پیدا[13]
نه روح را پس ترکیب صورتست نزول — نه شمس را ز پس صبح کاذبست ضیا[14]
نه‌سبزه بردمد ازخاک وانگهی سوسن[15] — نه غوره در رسد ازخاک وانگهی صهبا
گه ولادتش ارواح خوانده سورهٔ سور[16] — ستار بست ستاره، سماع کرد سما
بکوفت موکب اقبال موکب اجرام[17] — ببست قبهٔ زربفت قبهٔ مینا

---

۱ ـ ل درحاشیه با خط دیگر الحاق‌کرده ۲ ـ ص از این‌بیت ببعد دارد ۳ - ازمج وص این بیت ساقط است ول درحاشیه با خط دیگر الحاق‌کرده ۴ - مج وبا وط : قاید این پنج ۵ ـ فقط ط : ز نه خراس ، ص : هشت صفت ، ل : هفت‌صفت ، با در حاشیه نوشته ۶ - درص «لقا» هم خوانده میشود ، ل : باغ لقا ۷ ـ با : مکر ز عارضه ، مج وص این بیت را ندارند ، ل در حاشیه با خط الحاقی دارد ۸ ـ کلمهٔ «محمد» ازمج ساقط است ۹ ـ فقط مج : خاص بر تن او ۱۰ - ل : بهینه معنی ۱۱ـ ط : اگرچه بعد همه ۱۲ ـ ط وبا : ازپی ابجد ۱۳ - ط وبا : از پی اسما ۱۴ ـ فقط ط : ز پس صبح صادقست ۱۵ ـ ل : بر دمد آنگاه ، و در حاشیه نوشته : «ازخاک» ۱۶ ـ ص وط : سورهٔ نور ۱۷ـ ل وص : مرکب اقبال .

چو نقل کرد روانش ، مسافر ملکوت برای عُرسش برعرش خرقه کرد و طا[1]
درید جوزا جیب و برید پروین عقد گذاشت مهر دواج و فکند صبح لوا
میانهٔ کف بحر کفش چو موج زدی[3] حباب وار بدی هفت گنبد خضرا
سزد که چون کف او نشر کرد نشرهٔ جود روان حاتم طی ، طی کند بساط سخا
ز بوی خلقش حبل الورید یافت حیات ز فر نطقش حبل المتین گرفت بها[4]
ز بارگاه محمد ندای هاتف غیب به من رسید که خاقانیا بیار ثنا
ز خشک آخر خذلان برست خاقانی[5] که در ریاض محمد چرید کشت رضا
مراد بخشا در تو گریزم از اخلاص کزین خراس خسیسان دهی خلاص مرا
مرا تو باش که از ما ومن دلم بگرفت بر آر تیغ عنایت نه من گذار و نه ما[6]
کلید رحمتم آخر عطا فرست چنان[7] که گنج معرفت اول هم از تو بود عطا
گوا توئی که‌ندارم به کاه برگی برگ به اهل بیت ز من چون رسد نوال ونوا
چو قرصهٔ جو و سرکه نمیرسد بمسیح کجا رسد به حواری خواره و حلوا[8]
مرا ز خطهٔ شروان برون فکن ملکا که فرضه ایست درو صد هزاربحر بلا
مرا کنف کفنست الغیاث ازین موطن مرا مقر سقرست الامان از این منشا
برمهان نشوم ور شوم چو خاک مهین[9] غم کیا نخورم ور خورم بکوه گیا[10]
ازاین گره که چوپرگار دزد بدراهند[11] دلم چو نقطهٔ خونست در خط دنیا[12]
گرفته‌سرشان‌سرسام وجسمشان‌ابرص[13] ز سام ابرص جانکاه تر بزهر جفا
مرا به باطل محتاج جاه خود شمرند بحق حق که جز از حق مراست استغنا

---

۱ – مج : عرشش ، س وط ول : برای عزش ، یا : « برای غرسش » عیناً ، متن تصحیح استاد فروزانفراست
۲ – مج : درید حورا
۳ – فقط ط : بوقت مکرمه بحر کفش
٤ – این بیت در مج وس نیست ل نیز درحاشیه با خط دیگر الحاق کرده ، یا : حبل‌المتین گرفت هوا ؛ در ط یك بیت قبل از این قرار دارد
٥ – ل وط : آخور
٦ – فقط مج : نه من گذار نه ما
۷ – فقط یا : چنانك
۸ – ل : «خواره» نوشته علامت حاء هم در زیر گذاشته ، س : جواره و حلوا ، مج ویا : حواره ، امادرست معلوم نیست وبه«خواره» بیشترشباهت دارد
۹ – یا : ده مهان نشوم
۱۰ – ط : درهردوموردد«گیا»
۱۱ – این مصراع درنسخ مختلف ومتن مطابق است با ل وس ویا ، مج عیناً : ازاین گره که چو پیکار دزد وپدرامند ، ط : ازاین گروه که بر گاردزد را مانند
۱۲ – ط : نقطه نونست
۱۳ – یا و ل : «چشمشان» عیناً .

در ستایش پیغمبر اکرم ص و حکمت و موعظه[1]

طفلی هنوز بستهٔ گهوارهٔ فنا — مرد آنزمان شوی که شوی ازهمه‌جدا
جهدی بکن که زلزلهٔ صور در رسد[2] — شاه دل تو کرده بود کاخ را رها
آن به که پیش هودج جانان کنی نثار — آن‌جان که‌وقت صدمهٔ هجران شود فنا[3]
جان ازدرون بفاقه وطبع ازبرون ببرگ — دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا[4]
رخش ترا بر آخر سنگین روزگار — برگ گیانه و خر تو عنبرین چرا[5]
در پردهٔ عدم زن زخمه ز بهر آنک[6] — برداشتست بعد فرو داشت این نوا
در رکعت نخست گرت غفلتی برفت[7] — اینجا سجود سهو کن و در عدم قضا
گر حلهٔ حیات مطرز نگرددت[8] — اندیک در نماندت این کسوت از بها[9]
از پیل کم نه‌ای که چو مرگش فرارسد — در حال استخوانش بیرزد بدان بها[10]
از استخوان پیل ندیدی که چرب‌دست[11] — هم پیل سازد از پی شطرنج پادشا[12]
امروز سکه ساز که دل دار ضرب تست — چون دل روانه شد نشود نقد تو روا
اکنون طلب‌دوا که مسیح‌تو برزمی‌است[13] — کانگه که رفت سوی فلک فوت شد دوا
بیمار به سواد دل اندر نیاز عشق — مجروح به قبای گل از جنبش صبا
عشق آتشی‌است کاتش دوزخ غذای‌اوست — پس عشق روزه دار و تو در دوزخ هوا
در ایرمان سرای جهان نیست جای دل — دیر از کجا و خلعت بیت الله از کجا[14]
بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو — دارالخلافهٔ پدر است ایرمان سرا[15]
درجستجوی حق‌شو وشبگیر کن‌از آنک[16] — ناجسته خاک ره بکف آید نه کیمیا[17]

---

۱ ــ این قصیده را مج ابداً ندارد وص فقط ۳۴ بیت ازآن دارد ۲ ــ ص وط : چوزلزله ، ل
روی کلمهٔ «که» نوشته:«چو» ۳ ــ ص : هبا ، با این بیت را ده بیت بعد قرار داده وط یك بیت
بعد ۴ ــ ص مصراع دوم بیت بعد را اینجا قرار داده ۵ ــ ص : یك برگ از گیانه و خر
عنبرین چرا، ومصراع دوم بیت بعد را اینجا قرار داده ۶ ــ ل : بر برده ، با : بر پرده عدم زن
و زخمه مبر از آنك ۷ ــ ل :گررکعت ، و«گر» را خط زده درکنار نوشته: «در» ۸ ــ ل و
با : مطرا نگرددت ۹ ــ ل : اندی که در نمانی ازین کسوت و بها ، با : اندی که در نماند ازین
کسوت بها ۱۰ ــ با : همان بها ۱۱ ــ فقط ل : نبینی که ۱۲ ــ ص و ط : شطرنج
و پادشا ۱۳ ــ با : زمینست ۱۴ ــ در ل وص مصرع دوم بیت بعد اینجا قرار دارد و ل این
مصراع را درحاشیه نوشته ۱۵ ــ ص و ل : دل را مخالف بدوست این میان سرا ۱۶ ــ متن
مطابق ط فقط ، ل وص وبا : شب وشبگیر کن ۱۷ ــ ص ول : عیسی است نفس ونیز صلیب است
شکل لا ، دربا مصراع دوم بیت بعد عیناً اینجاست .

با لا بر آر نفس چلیپا پرست از آنک[1] — عیسی‌تست نفس وصلیب است شکل لا[2]
گر در سموم بادیهٔ لا تبه شوی[3] — آرد نسیم کعبهٔ الا اللّهت شفا
لا را ز لات باز ندانی بکوی دین[4] — گر بی چراغ عقل روی راه انبیا
اول ز پیشگاه قدم عقل زاد و بس[5] — آری که از یکی یکی آید بابتدا
عقل جهان طلب در آلودگی زند — عقل خدا پرست زند درگه صفا
کنف محمد از در مهر نبوتست[6] — برکتف بیور اسب بود جای اژدها
با عقل پای کوب که پیریست ژنده پوش — برفقر دست کش که عروسیست خوش لقا
جانرا بفقر باز خر از حادثات از آنک — خوش‌نیست این‌غریب نو آیین درین‌نوا[7]
اندر جزیره ای و محیط است گرد تو[8] — زینسوت موج محنت و زانسو شط بلا[9]
ازرمزدر گذر نه‌زمین‌چون‌جزیره‌ایست[10] — گردون‌بگرد او چو محیطیست درهوا[11]
از گشت‌روزگارسلامت مجوی از آنک — هرگز سراب پر نکند قربهٔ سقا
در قمرهٔ زمانه فتادی بدست خون — وامال کعبتین که حریفیست بس دغا[12]
فرسوده دان مزاج جهان را بناخوشی — آلوده دان دهان مشعبد بگندنا
اینجا مساز عیش که بس بینوا بود[13] — در قحط سال کنعان دکان نانوا
زین غرقه‌گاه رو که نهنگست بر گذر[14] — زین‌سبزه جای‌خیز که زهرست در گیا[15]
گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود — گردون کبود جامه شد از ماتم وفا[16]

---

١ – ل وص این مصراع را ندارند و مصراع دوم نیز دربیت قبل است ، با :« بر لا بر آر نفس چلیپا پرست را + ناجسته خاك ..»   ٢ – ل وص همانگونه که در حاشیهٔ ١٧ صفحهٔ قبل آورده شد   ٣ – ل وص : کر در تموز ، و ل درحاشیه نوشته : «سموم»   ٤ – ل و ص : ز روی دین ، ل در حاشیه نوشته : «بکوی»   ٥ – فقط ط : زپیشگاه عدم ، ل وص : این بیت و سه بیت بعد از آن را پس از سه بیت دیگرقرار داده‌اند   ٦ – ل : در کتف ، ص : وین کتف ، با : آن کتف   ٧– در ص این مصراع را پنج بیت قبل قرارداده واینجا در ل وص هردواین مصراع است: «هرگزسراب پرنکند قربه سقا» واصولا ص درنوشتن ابیات‌این قصیده‌مخصوصاً مصراعهای دوم بکلی اشتباه‌کرده و غالباً پس و پیش قرار داده است ، ل مصراع متن را درحاشیه وسط نوشته و «عروس نوآئین» ضبط‌کرده   ٨ – در ل بر بیت بعد مؤخر است   ٩ – درص مصراع دوم بیت بعداست وباین شکل : «زین روت موج»   ١٠ – فقط ط : که زمین چون جزیره است   ١١– ص : مصراع دوم بیت قبل است و باین شکل : «گردون نگرد او چو محیطست» ، ط نیز : چومحیطست ، در ل این دو بیت پنج بیت قبل قرار دارد   ١٢ – فقط ط : حریفست بس دغا   ١٣– درپا کلمهٔ «اینجا» محو شده   ١٤ – ص : زین خرقه‌گاه رو که نهنگیست ، با : نهنگیست   ١٥– ل وص: زهریست ، ط : زین سبزه زار   ١٦ – ص این بیت را ندارد ل هم در حاشیه با خط دیگر الحاق‌کرده .

از خشکسال حادثه در مصطفی گریز　　کانك بفتح باب ضمان کرد مصطفی[۱]

وردتو این بس است که ای غیث الغیاث[۲]　　کز فیض او بسنگ فسرده رسد نما

بودند تا نبود نزولش درین سرای　　این چار مادر و سه موالید بینوا[۳]

شاهنشهی است احمد مرسل که ساخت حق[۴]　　تاج ازل کلاهش و درع ابد قبا

آن قابل امانت در قالب بشر　　و آن عامل ارادت در عالم جزا[۵]

چون نوبت نبوت او در عرب زدند　　از جودی واحد صلوات آمدش صدا

برخوان این جهان زده انگشت در نمك[۶]　　نا خورده دست شسته از ین بی نمك ابا

آزاد کردهٔ در او بود عقل و او　　چون عقل هم شهنشه و هم پاسبان ما

او رحمت خداست جهان خدای را　　از رحمت خدای شوی خاصهٔ خدا

ای هستها ز هستی ذات تو عاریت　　خاقانی از عطای تو هست آیت ثنا

مرغی چنین که دانه و آبش ثنای تست[۷]　　مپسند کز نشیمن عالم کشد جفا

از عالم دو رنگ فراغت دهش چنانك　　دیگر ندارد این زن رعناش در عنا

در مباهات و نکوهش حساد[۸]

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا　　درجهان ملك سخن راندن مسلم شد مرا[۹]

مریم بکر معانی را منم روح القدس　　عالم ذکر معانی را منم فرمان روا

شه طغان عقل را نایب منم نعم الوکیل　　نو عروس فضل را صاحب منم نعم الفتی

درع حکمت پوشم و بی ترس گویم کالقتال[۱۰]　　خوان فکرت سازم و بی بخل گویم کالصلا[۱۱]

نکتهٔ دوشیزهٔ من حرز روحست ازصفت　　خاطر آبستن من نور عقل است ازصفا

رشك نظم من خورد حسان ثابت را جگر　　دست نثر من زند سحبان و ایل را قفا[۱۲]

عقد نظّامان سحر از من ستاند واسطه　　قلب ضرّابان شعر از من پذیرد کیمیا

هر کجا نعلی بیندازد براق طبع من　　آسمان زو تیغ بران سازد از بهر قضا[۱۳]

۱ـ ط : کاینك . با : ضمان کرده .　۲ ـ ل و ص : که ای صدرالغیاث .　۳ـ ص ازاینجا ببعد ندارد و این آخرین بیت است .　٤ ـ ل : شاهانشه ست .　٥ ـ با : وآن عالم ارادت .　٦ـ با : برخوان آن جهان .　۷ـ ل : دانه ودامش .　۸ـ مج : مباهات کند . با : فی شرح فضائله وبیان مناقبه والقناعة والعزله .　۹ـ فقط ط : سخن دانی مسلم شد مرا .　۱۰ـ فقط ط : القتال .　۱۱ـ با وط : الصلا .　۱۲ـ درص ، این بیت وبیت قبل مقدم ومؤخر است ومج این بیت را در حاشیه نوشته و رادهای گذاشته و بیت دوم قرار داده است . با : دست نثر من درد سحبان وایل راقفا .　۱۳ ـ ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده ، فقط ط : آسمان زان تیغ بران سازد از بهر غزا ، و در بقیه نسخ چنین است .

بر سر همت بلا فخر از ازل دارم کلاه[1] — بر تن عزلت بلا بغی از ابد برم قبا[2]
پیشکار حرص را بر من نبینی دست رس — تا شهنشاه قناعت شد مرا فرمانروا[3]
من زمن چون سایه و آیات من گرد زمین[4] — آفتاب آسا رود منزل بمنزل جا بجا
این از آن پرسان که آخر نام این فرزانه چه[5] — و آن بدین گویان که گویی جای این ساحر کجا[6]
ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر[7] — از عنب می پخته سازند وز حصرم توتیا
هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش — وین دو دعوی را دلیلست از حدیث مصطفی
من قرین گنج و اینها خاك بیزان هوس[8] — من چراغ عقل و اینها روز کوران هوا[9]
دشمنند این ذهن و فطنت را حریفان حسد — منکرند این سحر و معجز را رفیقان ریا
حسن یوسف را حسد بردند مشتی ناسپاس[10] — قول احمد را خطا گفتند جوقی ناسزا[11]
من همی درهند معنی راست همچون آدمم[12] — وین خران درچین صورت کوژ چون مردم گیا[13]
چون میان کاسهٔ ارزیر دلشان بی فروغ — چون دهان کوزهٔ سیماب کفشان کم عطا[14]
من عزیزم مصر حرمت را و این نامحرمان[15] — غر زنان بر زنند و غرچکان روستا
گر مرا دشمن شدند این قوم معذور نداز آنك — من سهیلم کآمدم برموت اولاد الزنا[16]
جرعه خوار ساغر فکر منند از تشنگی[17] — ریزه چین سفرهٔ راز منند از ناشتا[18]
مغزشان در سر بیاشوبم که بیلند از صفت[19] — پوستشان از سر برون آرم که پیسند از لقا[20]

۱ ـ ل : بر سر نعمت . ۲ ـ ل و ص : بلا نفی از ابد . ۳ ـ در ط این بیت ، دو بیت بعد قرار دارد . مج و پا : مرا چشم آشنا . ٤ ـ مج : گرزمن چون سایه وآیات من گیرد ز من پا : من زمن چون سایه ورایات من گیرد زمین . ٥ ـ پا و ط : نام این فرزانه چیست ٦ ـ ط : که آخر جای این ساحر کجا ، پا : که جای این چنین ساحر کجا . ٧ ـ ط : مدح و قدح من تا اهل عصر ، ولی در نسخ خطی صریحاً چنین است . ٨ ـ مج و ط : اینان خاك بیزان .
٩ ـ فقط ط : آنها روز کوران . ١٠ ـ فقط مج : مشتی ناشناس . ١١ ـ ص : مشتی ناسزا ط : جمعی ناسزا ١٢ ـ ل و ص : من همین درهند معنی . ١٣ ـ مج : « کور چون مردم گیا » عیناً ، ط راست چون مردم گیا ، پا : مرد گیاه بغلط . ١٤ ـ پا : بی عطا ، و پیش از این ، این بیت را اضافه دارد : « از دبیرستان هند آمده معنیش کبر ـ احرب کفر و یك سوه و پای مانده لا » بهمین شکل ودر ط بعد از بیت متن همین بیت را باین شکل اضافه دارد : از دبیرستان هند و آمده معنیش کبر ـ اخوت کفرند یکسر دور زاخوان الصفا . ١٥ ـ فقط ط : من عزیز مصر ، مج این بیت را ندارد .
١٦ ـ این بیت در حاشیهٔ ل با خط الحاقی نوشته شده ١٧ ـ مج : جرعه خواه . ١٨ ـ مج : ریزه خوار ریزهٔ راز ، پا : ریزه خوار ریزهٔ خوان ١٩ ـ مج و پا : از صاف . ٢٠ ـ در ل و ص و پا صریحاً مطابق متن : « پیسند » ، مج : تیس انداز لقا ، ط : عارند از لقا

لشکر عادندو کلك من چو صرصر در صریر[١]   نسل یأجوجندو نطق من چو صور اندر صدا

خویشتن هم نام خاقانی شمارند از سخن[٢]   پارگین را ابر نیسانی شناسند از سخا

نی همه یك رنگ دارد در نیستانها ولیك[٣]   از یکی نی قند خیزد وز دگر نی بوریا

دانم از اهل سخن هر که این فصاحت بشنود   در میان منکر افتد خاطرش یعنی خطا[٤]

گوید این خاقانی دریا مثابت خود منم[٥]   خوانمش خاقانی اما از میان افتاده قا

این قصیده را بر بدیهه در مدح شروانشاه منوچهر و صفت شکارگاه او و بند باقلانی گفته است[٦]

از سر زلف تو بویی سر بمهر آمد بما   جان باستقبال شد کای مهد جانها تا کجا

این چه موکب بود یارب کاندر آمد تازیان[٧]   بارگیرش صبحدم بود و جنیبت کش صبا[٨]

در میان جان فروشد بر در دل حلقه زد   ازبن هر موی فریادی بر آمد کاندر آ

مادر آب و آتش ازفکرت که گویی آن نسیم[٩]   باد زلفت بود یا خاك جناب پادشا[١٠]

با غبار صید گاه شاه کز تعظیم هست[١١]   ز آهوان مشك ده صد تبتش در یك فضا

صیدگاه شاه جانها را چراگاهست از آنك[١٢]   لخلخهٔ روحانیان بینی در او بعر الظبا

هم در او افعی گوزن آسا شده تریاق دار   هم گوزنانش چو افعی مهره دار اندر قفا

شاه را دیدم در او پیکان مقراضه بکف   راست چون بحر نهنگ انداز درنخجیرجا[١٣]

وحشیان از حرمت دستش سوی پیکان او   پای کوبان آمدندی از سر حرص و هوا

خون صید الله اکبر نقش بستی بر زمین   جان صید الحمد لله سبحه گفتی در هوا[١٤]

---

١ - با و ط : از صریر ، مج این بیت را ندارد ول دو بیت قبل از این قرار داده . ٢- فقط ط : همجنس خاقانی . ٣- مج و با : نی همه یك نام دارد . ٤ - این بیت درحاشیهٔ ل با خط الحاقی نوشته شده و در مج کلمات آخر هر دو مصراع محو شده ، ص این بیت را ندارد ، در ط مصرع دوم باین شکل است : هم بسوزد مغز و هم سودا پزد بی منتها . ٥ - ل : دریا مساحت ، و در حاشیه با خط الحاقی است . مج : گوید ی خاقانی ، ودو بیت قبل از آخر قرار دارد . ٦- عنوان مج : و هم بدیهه صفت صیدگاه کند و صفت بند باقلانی . عنوان با : فی مدحه ایضاله وفیه یصف الصید . ٧ - ص : این چه مرکب بود یارب کاندر آمد شادمان ، ل نیز همینطور اما روی کلمهٔ « شادمان » نوشته : « تازیان » ٨ - ص : صبح بود ، وکسی با خط دیگر بانتهای « بود » « ست » را چسبانده ، ل بشکل ص و بعد از « بود و » کلمهٔ دیگر خط خورده ومعلوم نیست وشبیه « هم » است . ٩ - ل : آتش فکرت . ١٠ - با : جنان پادشا . ١١ - فقط با : کز تعلیم هست . ١٢ - مج : چراگاهیست، ط : صیدگه شاه جهانرا خوش چراگاهست از آنك . ١٣- فقط ط . بحری نهنگ انداز. ١٤ - فقط ط : جان مرغ ، ل : برهوا .

پیش تیرش آهوانرا از غم رد و قبول   شیرخون گشتی وخون شیر آن زخوف این ازدها
تیر چون درزه نشاندی بر کمان چرخ فش[1]   گفتئی محور همی راند ز خط استوا[2]
سعد ذابح سر بریدی هر شکاری را که شاه   سوی او محور ز خط استوا کردی رها[3]
پیش پیکان دو شاخش از برای سجده را   شیرچون شاخ گوزنان پشت را کردی دوتا
من شنیدم کز نهیب تیر این شیر زمین[4]   شیر گردون را اغثنا یا غیاث آمد ندا
داور مهدی سیاست مهدی امت پناه   رستم حیدر کفایت حیدر احمد لوا
خسرو سلطان نشان خاقان اکبر کز جلال[5]   روزگارش عبده الاصغر نویسد بر ملا
عطسهٔ جودش بهشت و خندهٔ تیغش سقر   ظل چترش آفتاب و گرد رخشش کیمیا[6]
آفتاب مشتری حکم و سپهر قطب حلم   زیر دست آورده مصری مارو هندی اژدها
هندی او همچو زنگی آدمی خور درمصاف[7]   مصری او چون عرابی تیز منطق در سخا[8]
نام او چون اسم اعظم تاج اسمادان از آنك   حلقهٔ میم منوچهرست طوق اصفیا
بلکه رضوان زین پس ازمیم منوچهر ملك[9]   یارهٔ حوران کند گر شاه را بیند رضا[10]
دایرهٔ میم منوچهر از ثوابت برتر است   آفرینش در میانش نقطه ای بس بینوا
گر سما چون میم نام او نبودی از نخست   همچو نون درهم شکستی تاکنون سقف سما[11]
حرمتی دارد چنان توقیع او کاندر بهشت   صحّ ذلك گشت تسبیح زبان انبیا
چرخ راتوقیع او حرزاست چون او بر کشد   آن سعادت بخش مریخ زحل فش دروغا[12]
تیغ اوخواهد گرفتن روم وهند ازبهر آنك[13]   این دوجا را هست مریخ و زحل فرمانروا
هم زبانش تیغ و هم تیغش زبان نصرتست   این سراید سرّ وحی و آن کند درس غزا
تیغ حصرم رنگ و بروی دانه چون عنب   بخت کرده زان عنب نقل و ز حصرم توتیا[14]
تیغ او آبستن ازفتح است و آنك بنگرش[15]   نقطهای چهره بر آبستنی دارد گوا

---

۱ — پا و ط : چرخ وش .   ۲ — فقط ط : گفتی او . در ل « او » الحاق شده .
۳ - فقط مج : باسوی محور زخط .   ٤ — ل وص : می‌شنیدم کز نهاب پا : « کز نهیب ترس » کذا .
٥ — ص : خسرو خاقان نشان .   ٦ — فقط ط : توتیا   ۷ — فقط ط : هندی او آدمی خور همچو زنگی .
۸ — پا و ط : مصری او تیز منطق چون عرابی .   ۹ — ل وص : پس که رضوان زین پس از نام
۱۰ — پا : یارهٔ حورا ، ل : گر شاه را باشد رضا .   ۱۱ — پا و ط : همچو سین در هم شکستی .
۱۲ — پا و ط : زحل و ش .   ۱۳ — پا : ترك و هند از بهر آنك .
۱٤ — ط : بخت گردون .   ۱٥ — چنین است در ل و ص ، ط : آبستن است از فتح اینك بنگرش ، مج و پا : آبستن است از فتح آنك .

شاه دریك حال هم خضرست وهم اسکندر است — کآینهٔ دین ساخت وشد باآب حیوان آشنا[1]
هم زپیش آب حیوان سد ظلمت بر گرفت — هم میان آب کر سدّی دگر کرد ابتدا[2]
ازنهیب این چنین سد کوست فتح الباب فتح[3] — سد باب الباب لرزان شد بزلزال فنا[4]
شاه بود آگه که وقتی ماهی و گاو زمین — کلی اجزای گیتی را کنند از هم جدا[5]
پیش از آن کزهم برفتی هفت اندام زمین — رفت وپیش گاو وماهی ساخت سدّی ازقضا[6]
پس برین سد مبارك ده انامل برگماشت[7] — جدولی را هفت دریا ساخت از فیض عطا
وز فلك آورد دروی ماهی وگاو و صدف[8] — گاو گردنده ، صدف جنبان و ماهی آشنا
ماهیش دندان فکن گشت وصدف گوهر نمای — گاو او عنبر فزای و ساحلش سنبل گیا
بود دراحکام خسرو کز پس سی کم دوسال[9] — خسف آب و باد خواهد بود در اقلیم ما[10]
آب را بربست دست وباد را بشکست پای[11] — تا نه ز آب آید گزند ونی زباد آید بلا[12]
زآنکه چون نحل این بنارا خود مهندس بود شاه — آب چون آیینه شانهٔ انگبین گشت ازصفا[13]
تا چوشاه نحل شاه انگیخت لشکر چشم خصم — صد هزاران چشم شد چون خانهٔ نحل ازبکا
تا بقارون برد و بند گنج قارون برگشاد[14] — رنجهای هر یکی را گنجها داد از جزا[15]
بهرمزدوران که محروران بدند ازماندگی — قرصهٔ کافور کرد از قرصهٔ شمس الضحی
وزملا یك نعره ها برخاست کانك برزمین[16] — شاه بند باقلانی بست ، ما بند قبا[17]
قاصد بخت از زبان صبحدم این دم شنید — صد زبان آمدچوخورشید ازپی این ماجرا[18]
چون کبوتر نامه آورد از سفر نعم البرید[19] — عنکبوت آسا خبر داد از حضر نعم الفتی[20]

---

۱ ـ با : ساخت شد. ط : کرد وشد .
۲ ـ فقط با : هم میان آب سدی کرد دیگر ابتدا .
۳ ـ ل وص : از نهاب .
٤ ـ با : «سدباب السد» کذا .
٥ ـ مج : کلی اجزاهای گیتی . با : کل اجزا های گیتی .
٦ ـ ط و با : رفت پیش گاو .
۷ ـ ط : پس بر آن سد مبارك ده انامل برگشاد .
۸ ـ ل و ص : ماهی وگاو فلك ، ط : گاو و ماهی وصدف .
۹ ـ با وط : سی و دو سال .
۱۰ ـ فقط با : خسف باد وآب .
۱۱ ـ ل وص : باد را بشکست پای وآب را بر بست دست .
۱۲ ـ مج و با وط : نه زباد .
۱۳ ـ ل وص : سایه انگبین ، ول در بالای کلمه نوشته «شان» ، ط : شان انگبین .
۱٤ ـ مج و با : تا بقارون بردبند وگنج ، ط : بکلی اختلاف دارد : تا بافزون برد رنج و گنج افزون برگشاد .
۱٥ ـ مج و با وط : رنجهای هر کسی را گنجها دادش جزا ، ل «ش» را دربالای «داد» الحاق کرده .
۱٦ ـ ط : کاینك .
۱۷ ـ مج و با : بست و ما بند قبا ، ط : با بند قبا
۱۸ ـ فقط با : صد زبان شد همچو خورشید ازپی آن ماجرا .
۱۹ ـ مج وبا وط : از ظفر نعم البرید .
۲۰ ـ مج وبا وط : از خطر نعم الفتی .

گفت ای خاقانی آتشگاه محنت شد دلت[۱] راه حضرت گیر و جان از دست آتش کن رها

شاه سد آب کرد آنک رکاب شاه بوس[۲] تا برای سد آتش بند ها سازد ترا

زانکه امروز آب و آتش عاجز از اعجاز اوست[۳] گر بخواهد ز آب سازد شمع وز آتش آسیا

گفتم ای جبریل عصمت گفتم ای هدهد خبر وحی پردازی عفا الله ملک بخشی مرحبا[٤]

دعوتم کردی بلشکر گاه خاقان الکبیر[٥] حبذا لشکر گه خاقان اکبر حبذا

لیک من در طوق خدمت چون کبوتر بد دلم[٦] پیش شهبازی چنان زنهار کی باشد مرا[۷]

گفت کان شهباز در نسرین گردون ننگرد بر کبوتر پر گشاید اینت پنداری خطا[۸]

هین بگوای فیض رحمت هین بگوای ظل حق[۹] هین بگو ای حرزامت هین بگو ای مقتدا

ای خدیو ماه رخش ای خسرو خورشید چتر ای یل بهرام دهره ای شه کیوان دها[۱۰]

آستانت گنبد سیماب گون را متکاست بندهٔ سیماب دل سیماب شد زین متکا

خود سپاه پیل در بیت الحرم گوبی منه خود قطار خوك در بیت المقدس گومیا

کی برند آب درمنه بر لب آب حیات کی شود سنگ منات اندر خور سنگ منا[۱۱]

بنده چون زی حضرتت پوید ندارد بس خطر نجم سفلی چون شود شرقی ندارد بس ضیا

خود مدیحت را بگفت او کجا باشد نیاز مصحف مجد از پر طاوس کی گیرد بها

خاك درگاهت دهد از علت خذلان نجات[۱۲] کاتفاقست اینکه از یاقوت کم گردد وبا

بندهٔ خاکین بخدمت نیم‌رو خاکین رسید[۱۳] سهم خسران پس نهاد وسهم خسرو پیشوا[۱٤]

کیمیای جان نثار آورد بر درگاه شاه[۱٥] با عقیق اشک و زرّ چهره و در ثنا

زید چون درخدمت احمد بترك زن بگفت نام باقی یافت آنک آیت لماقضی

هم نثار از جان توان کردن بصدر چون تو شاه هم بترك زن توان گفتن برای مصطفی

---

۱ – مج و پا و ط : گفت کای خاقانی . ۲ – فقط ط : اینك رکاب . ۳ – مج و پا : عاجز اعجاز . ٤ – فقط مج : کام بخشی . ٥ – پا و ط : خاقان کبیر . ٦ – ل و ص : لکن اندر طوق خدمت چون کبوتر شد دلم ، ل در بالای «شد» نوشته «بد» . ۷ – فقط ط : چون باشد مرا . ۸ – چنین است در ل وص وط ، مج و پا : بر کبوتر باز بیند ، ل این شکل را در بالا الحاق کرده است . ۹ - ل وص : ظل دین . ۱۰ – ص و ط : بهرام زهره وط درحاشیه نسخه بدل دارد: بهرام دهره . ۱۱ – ل وص : کی شود سنگ سیاه ، پا : سنگ کبود . ۱۲ - مج و پا : دهدش از علت . ۱۳ – مج : بندهٔ خاکی ، پا : بندهٔ خاکی بخدمت نیم رو خاکی رسید ، ط : بنده خاقانی بخدمت نیم روخاکی رسید. ۱٤ – مج وط و پا : سهو و خسران پس نهادو ۱٥ - فقط ط : نثار آورده .

جان خاقانی ز تف آفتاب و رنج راه — مانده بود آسوده شد در سایهٔ سایهٔ خدا[1]

اجتماع ماه بود امروز و استقبال بخت — کاوفتاد این ذره را باچون توخورشید التقا

مریم طبعش نکاح یوسف وصف تو بست[2] — مریمی باحسن یوسف نی‌چو یوسف کم بها[3]

لیک با ام‌الخبائث چون طلاقش واقع است — خسروش رجعت نفرماید به فتوی جفا

دانم از اهل سخن هرکه این فصاحت بشنود — هم بسوزد مغز و هم سودا پزد بی منتها[4]

گوید این خاقانی دریا مثابت خود منم — خوانمش خاقانی اما از میان افتاده قا

گر بسیط خاك را چون من‌سخن‌پیرای هست — اصلم آتش دان و فرعم کفرو پیوندم ابا[5]

آسمان صدرا شنیدی لفظ پروین بار من[6] — قایلان عهد را گو هکذا و الا فلا[7]

ای که توقیع آصف خامه و جمشید قدر[8] — وی‌که نیت ارسطو علم و اسکندر بنا[9]

ای ربیع فضل وازتو گشت عالم را شرف[10] — وی ربیع فصل و از تو کشت آدم را نما[11]

در ربیع دولتت هرگز خزانرا ره مباد — فارغم ز آمین که دانم مستجابست این دعا

در شکایت از حبس و تخلص بمدح مخلص دین المسیح عظیم الروم عزالدوله قیصر و شفیع گرفتن او برای خلاص از زندان[12]

فلك کژ رو ترست از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا

نه روح‌الله برین دیراست چون شد[13] — چنین دجال فعل این دیر مینا[14]

۱- ط: درسایهٔ ظل خدا، ل دربالا الحاق کرده «ظل».

۲- مج: یوسف وصف تو یافت، با: «مریم یوسف نکاح یوسف وصف تر است» بهمین شکل.

۳- مج: نه چو یوسف.

٤- در ل بیت قبل مابین این بیت و بیت بعد قرار دارد، این بیت و بیت بعد در ط نیست ودر سه نسخه دیگر به‌ترتیب متن است وهمین دو بیت درپایان قصیده بمطلع: «نیست اقلیم سخن را بهتر ازمن پادشا - درجهان ملك سخن راندن مسلم شد مرا» آمده بااین اختلاف که مصرع دوم بیت اول اینست: (در میان منکر افتد خاطرش یعنی خطا) ودرآنجا ط همین مصرع را قرارداده «رجوع شود به ص ۱۹ این کتاب» و ممکن است مکرر باشد بهمین جهت ما مطابق هر چهار نسخه در اینجا قرار دادیم.

۵- مج و با: (انا).

٦- مج و با: پروین پاش.

۷- مج: هکذا الافلا، با: قائلان دهر را گوهکذا الا فلا.

۸- مج: آدم خامه.

۹- مج و ط: ارسطو علم و ذوالقرنین بنا، با: وی که بنیت ارسطو علم وذوالقرنین بنا، ل: «ارسطو طالیس» و در بالا «نوشته علم».

۱۰- ط: از توگشت آدم‌را شرف، مج: ای ربیع و فضل وز توگشته عالم را، در ل «فضل» بوده نقطهٔ بالا خط خورده ودر زیر نقطه‌گذاشته.

۱۱- ص وط: فصل ازتو.

۱۲- برنسور مینورسکی این قصیده را ترجمه و شرح کرده وشیخ آذری نیز بر این قصیده شرح نوشته است، رك مقدمه و تعلیقات.

۱۳- ط: دربن دیر، با: بدین دیر.

۱٤- ل در حاشیه با خط الحاقی نوشته: «چشم».

تنم چون رشتهٔ مریم دو تا است[1] — دلم چون سوزن عیسی است یکتا
من اینجا پای بست رشته مانده[2] — چو عیسی پای بست سوزن آنجا[3]
چرا سوزن چنین دجال چشم است — که اندر جیب عیسی یافت مأوا
لباس راهبان پوشیده روزم[4] — چو راهب زان بر آرم هر شب آوا
بصور صبحگاهی بر شکافم — صلیب روزن این بام خضرا[5]
شدست از آه دریا جوشش من — تیمم گاه عیسی قعر دریا
بمن نا مشفق اند آبای علوی — چو عیسی زان ابا کردم ز آبا
مرا از اختر دانش چه حاصل — که من تاریکم او رخشنده اجزا[6]
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی — که همسایه است با خورشید عذرا
گر آن کیخسرو ایران و تور است[7] — چرا بیژن شد این در چاه یلدا[8]
چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست — که اکمه را تواند کرد بینا
نتیجهٔ دختر طبعم چو عیسی است — که بر پاکی مادر هست گویا
سخن بر بکر طبع من گواهست[9] — چو بر اعجاز مریم نخل خرما[10]
چو من ناورد پانصد سال هجرت — دروغی نیست هابرهان من ها
برآرم ز این دل چون خان زنبور[11] — چو زنبوران خون آلوده غوغا
زبان روغنینم ز آتش آه[12] — بسوزد چون دل قندیل ترسا
چو قندیلم بر آویزند و سوزند — سه زنجیرم نهاده دست اعدا[13]
چو مریم سر فکنده ریزم از طعن[14] — سرشکی چون دم عیسی مصفی[15]

---

۱ ـ ط : دوتایست . ۲ ـ ط : پای بند رشته ، مج و پا : پای بند رشته ماندم . ۳ - پا و ط : پای بند سوزن . ٤ـ ل و مج : پوشید روزم . ٥ - این بیت درل دو بیت بعد قراردارد وهفت بیت اول قصیده درمج جزء قسمت‌های اصلی وبقیه جزء قسمت‌های تازه است. ٦ـ مج : آن رخشنده اجزا . ۷ ـ ل : ایران تورست ، مج و پا : ایوان تور است ـ پرفسور مینورسکی هم در ترجمهٔ این قصیده ؛ همین شکل تصحیح و ترجمه کرده است (دفتر۲ فرهنگ ایران زمین ص۱٥۸) . ۸ ـ فقط ط : چرا بیژن شد اندر چاه یلدا ۹ـ مج و پا : طبع بکر من ، شرح آذری : طبع پاك من . ۱۰ـ پا بغلط : چو بر اعجاز عیسی . ۱۱ ـ ل درحاشیه کلمهٔ « خاك » را الحاق کرده پا : جان زنبور . ۱۲ - مج : زبان آهنینم و روی کلمهٔ « آهنینم » را خط زده و نوشته «روغنینم» و در حاشیه نوشته « روغنینم صحیح» ۱۳- فقط ط : نهادستند اعدا . ١٤- همهٔ نسخ باین شکل، فقط ط : زیر م از طمن، شرح آذری هم مطابق متن است. ۱٥ـ فقط ط : سر شکم، شرح آذری هم مطابق متن .

چنان استاده ام پیش و پس طعن   که استاده است الفهای اطعنا[1]
مرا ز انصاف یاران نیست یاری   تظلم کردنم زان نیست یارا
علی الله از بدِ دوران علی الله   تبرا از خدا دوران تبرا
نه از عباسیان خواهم مؤنت   نه بر سلجوقیان دارم تولا
چو داد من نخواهد داد این دور[2]   مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا
چو یوسف نیست کز قحطم رهاند   مرا چه ابن یامین چه یهودا
مرا اسلامیان چون داد ندهند   شوم بر گردم از اسلام حاشا
پس از تحصیل دین از هفت مردان   پس از تأویل وحی از هفت قرا[3]
پس از الحمد و الرحمن و الکهف   پس از یاسین و طاسین میم و طاها
پس از میقات و حرم و طوف کعبه[4]   جمار و سعی و لبیک و مصلی
پس از چندین چله در عهد سی سال   شوم پنجاهه گیرم آشکارا
مرا مشتی یهودی فعل خصم اند   چو عیسی ترسم از طعن مفاجا
چه فرمایی که از ظلم یهودی   گریزم در در دیر سکوبا[5]
چه گویی آستان کفر جویم[6]   نجویم در ره دین صدر والا
در ابخازیان آنك گشاده[7]   حریم رومیان آنك مهیا
بگردانم ز بیت الله قبله   به بیت المقدس و محراب اقصا[8]
مرا از بعد پنجه ساله اسلام   نزیبد چون صلیبی بند بر پا[9]
روم ناقوس بوسم زین تحکم[10]   شوم زنّار بندم زین تعدا
کنم تفسیر سریانی ز انجیل   بخوانم از خط عبری معما
من و ناجرمکی و دیر مخران[11]   در بقراطیانم جا و ملجا

۱- پا : که استادند . ۲- مج : نخواهد دادن . ۳- مج وط : پس از تنزیل وحی . ٤- فقط ط : میقات و حج . ۵- فقط ط : بردر دیر . ٦- مج : کاستان کفر بوسم، ط : کاستان کفر جویم . ۷- فقط ط : اینك گشاده . ۸- مج : « محراب اهیا » عیناً بهمین شکل با : بیت المقصد . ۹- این بیت مطلقا در هیچ یك از نسخ خطی نیست وفقط ط دارد وغالباً ضمن شرح حال خاقانی بهمین بیت اشاره کرده اند . ۱۰- مج : دوم ناقوس بوسم . ۱۱- فقط نسخهٔ «مج ناچرمکی» صریحاً با سه نقطه ضبط کرده وسایر نسخ مطابق متن است ، رك تعلیقات .

مرا بینند در سوراخ غاری[١] … شده مولوزن و پوشیده چوخا
بجای صدرهٔ خارا چو بطریق … پلاسی پوشم اندر سنگ خارا
چو آن عود الصلیب اندر بر طفل[٢] … صلیب آویزم اندر حلق عمدا[٣]
و گر حرمت ندارندم بابخاز … کنم ز آنجا به راه روم مبدا
دبیرستان نهم در هیکل روم[٤] … کنم آیین مطران را مطرا
بدل سازم بزنار و ببرنس … رداو طیلسان چون پور سقا
کنم پیش تورسیقوس اعظم[٥] … ز روح القدس و ابن و اب مجارا[٦]
بیك لفظ آن سه خوان راازچه‌شك[٧] … به صحرای یقین آرم همانا
مرا اسقف محقق تر شناسد … ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا
گشایم راز لاهوت از تفرد … نمایم ساز ناسوت از هیولا
کشیشانرا کشش بینی و کوشش[٨] … به تعلیم چو من قسیس دانا
مرا خوانند بطلیموس ثانی … مرا دانند فیلاقوس والا[٩]
فرستم نسخهٔ ثالث ثلاثه … سوی بغداد در سوق الثلاثا
به قسطنطین برند از نوك کلکم … حنوط و غالیه موتی و احیا
به دست آرم عصای دست موسی … بسازم زآن عصا شکل چلیپا
ز سرگین خر عیسی ببندم … رعاف جاثلین ناتوانا
ز افسار خرش افسر فرستم … به خاقان سمرقند و بخارا[١٠]
سم آن خر باشك چشم و چهره … بگیرم در زر و یاقوت حمرا
سه اقنوم و سه فرقت را ببرهان[١١] … بگویم مختصر شرح موّفا

---

١ - فقط ط : اندر کنج غاری.
٢ - شرح آذری : از عود صلیب.
٣ - با بغلط : اندر خلق.
٤ - فقط ط : دبیرستان کنم.
٥ - شرح آذری و پا : طور سیقوس ، ص : تور - سیقوس ، ط : کنم دربیش طرسیقوس.
٦ - پا : وبن آب مجارا، شرح آذری : و این آب مجارا
٧ - فقط مج : «چه تنك» ضبط کرده و زیر آن کلمهٔ «شك» را نوشته است.
٨ - درشرح آذری : قسیسانرا.
٩ - ل ، فنلیقوس عینا . ص : فنلیقوس ، و با خط دیگر در زیر دو نقطه گذاشته ، مج : «فنلیقوس» عینا و درحاشیه نوشته «فیلاقوس اولی» ومتن صحیح است ، رك تعلیقات.
١٠ - مج : بخاقان وسمرقند، ط : بخانان سمرقند.
١١ - ل وص وبا عینا مطابق متن . مج نیز ابتدا مطابق متن نوشته و بعد روی آن خطی کشیده و در بالا نوشته « فرقف » و در ط : قرقف . رك تعلیقات.

چه بود آن نفخ روح وغسل و روزه — که مریم عور بود و روح تنها
هنوز آن مهر بر درج رحم داشت — که جان افروز گوهر گشت پیدا
چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد — چه بود آن صوم مریم گاه اصغا[1]
چگونه ساخت از گل مرغ عیسی — چگونه کرد شخص عازر احیا
چه معنی گفت عیسی بر سردار[2] — که آهنگ پدر دارم به بالا
وگر قیصر سکالد راز زردشت[3] — کنم زنده رسوم زند و استا
بگویم کان چه زندست و چه آتش — کزو پازند و زند آمد مسما[4]
چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی[5] — خلیل الله در او افتاد در وا
به قسطاسی بسنجم راز موبد — که جوسنگش بود قسطای لوقا[6]
چرا پیچد مگس دستار فوطه — چرا پوشد ملخ رانین دیبا[7]
بنام قیصران سازم تصانیف — به از ارتنگ چین و تنگلوشا
بس ای خاقانی از سودای فاسد — که شیطان می کند تلقین سودا
رفیق دون چه اندیشد به عیسی — وزیر بد چه اندازد به دارا[8]
مگو این کفر و ایمان تازه گردان — بگو استغفر الله زین تمنا[9]
فقل و اشهد بان الله واحد[10] — تعالی عن مقولاتی تعالی
چه باید رفت تا روم از سر ذل[11] — عظیم الروم عز الدوله اینجا
یمین عیسی و فخر الحواری — امین مریم و کهف النصاری
مسیحا خصلتا قیصر نژادا — ترا سوگند خواهم داد حقا

---

۱ - مج و با وط : وقت اصغا . ۲ - مج و با : چگونه گفت - مینورسکی هم مطابق ضبط متن، ترجمه کرده است. (دفتر ۲ فرهنگ ایران زمین ص ۱۵۳) ۳- در شرح آذری : اگر قیصر . ۴- ط : کز آن پازند وزند ، با : « کز و پازنده » عیناً . ۵- ل : « ز آتش » ، کلمهٔ « آن » ساقط است ۶- فقط ص : جوسنگش سزد ، شرح آذری : قسطاس لوقا . ۷ - این بیت در ص نیست ، مج بعد از بیت ۱۳ علامتی گذاشته ودرحاشیه بخط الحاقی اینطور نوشته : (چرا بندد مگس دستار وقرطه + چرا پوشد ...) ل درحاشیه باین شکل الحاق کرده : (چرا پیچد مگس دستار وفوطه- چرا دارد ملخ رانین دیبا ، با وط درهمین جا بشکل متن دارند ، واین بیت درضمن یك قطعه از خاقانی به مطلع : (همه کارم ز دور آسمانی چو دور آسمان شد زیر و بالا) آمده وآنجا مناسب تر است ۸- فقط ط : چه آموزد . ۹- فقط ط : بگوی . ۱۰ - با : فقل اشهد . ۱۱- ل : واروم از سر ظلم ، و در بالای کلمهٔ « وا » نوشته « تا » وروی « ظلم » نوشته « ذل » ؛ ص : چه باید رفت وارون از سر ظلم .

به روح القدس و نفخ روح مریم — به انجیل و حواری و مسیحا
به مهد راستین و حامل بکر — به دست و آستین باد مجرا[۱]
ببیت المقدس و اقصی و صخره — به تقدیسات انصار و شلیخا
به ناقوس و بزنار و به قندیل — بیوحنا و شماس و بحیرا
بخمسین و بدنح و لیلة الفطر[۲] — بعید هیکل و صوم العذارا[۳]
بپاکی مریم از تزویج یوسف — بدوری عیسی از پیوند عیشا[۴]
به بیخ و شاخ و برگ آن درختی — که آمد میوه‌ش از روح معلا[۵]
به ماه تیر کانگه بود نیسان — به نخل پیر کانجا گشت برنا
به بانگ و زاری مولوزن از دیر[۶] — به بند آهن اسقف بر اعضا
به تثلیث بروج و ماه و انجم — به تربیع و بتسدیس ثلاثا[۷]
که بهر دیدن بیت المقدس — مرا فرمان بخواه از شاه دنیا
ز خط استوا و خط محور — فلك را تا صلیب آید هویدا
ز تثلیثی کجا سعد فلك راست[۸] — به تربیع صلیبت باد پروا[۹]
سزد گر راهب اندر دیر هرقل[۱۰] — کند تسبیح از این ابیات غرا[۱۱]

۱- مج : آستین و با دومجرا، یا : آستین و یا دو مجرا، غلط کاتب. ، متن صحیح است. پرفسور مینورسکی نیز در ترجمه این قصیده شکل متن را ترجیح داده است. (دفتر ۲ فرهنگ ایران زمین ص ۱۶۸.)

۲- همهٔ نسخ بجز ل : ذبح

۳- پا و ط : بعیدالهیکل

۴- در ل کلمه «عیشا» دست خورده وبصورت «عشیا» درآمده اما بنظر می‌آید که در اصل مانند ضبط ص: «پیوند اشیا» بوده، شرح آذری : بپاکی عیسی از پیوند اشیا، مینورسکی «پیوند اشیا» را مناسب تر می‌داند، اما «عیشا» را با سبك بیان خاقانی نزدیکتر می‌پندارد (دفتر ۲ فرهنگ ایران زمین ص ۱۶۹) . رك تعلیقات.

۵- شرح آذری : که آمد میوه‌اش از روح اعلا

۶- مج : ببانگ زاری.

۷- این بیت در هیچ یك از نسخ خطی وجود ندارد و فقط در ط هست.

۸- در هرچهار نسخهٔ خطی اینطور است و فقط ط : «به تثلیثی» ضبط کرده و دو بیت قبل قرار داده است. مینورسکی هم مطابق ضبط ط ترجمه کرده. (دفتر ۲ فرهنگ ایران زمین ص ۱۷۱)

۹- فقط ط : بتربیع صلیب.

۱۰- فقط ط : «سزد گر عیسی اندر بیت معمور» ودرحاشیه شکل متن را نسخه بدل کرده و آنرا انسب دانسته است، مینورسکی هم در ترجمه خود شکل متن یعنی نسخه بدل ط را مناسب تر می‌داند (دفتر ۲ فرهنگ ایران زمین ص ۱۷۱) رك تعلیقات.

۱۱- ص : کند تسبیح این، پا : کند تسبیح زین.

این قصیده در جواب قصیدهٔ امام رشیدالدین وطواط گوید

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا   که هیچ انس نیامد زهیچ انس مرا[1]
فسردگانرا همدم چگونه بر سازم   فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا
درخت خرما ازموم ساختن سهل است   ولیك ازو نتوان یافت لذت خرما[2]
مرا زفرقت پیوستگان چنان روزیست[3]   که بس نماند که مانم زسایه نیز جدا
اگر بگوش من از مردمی دمی برسد   بمژده مردمك چشم بخشمش عمدا[4]
اگر مرا ندای ارجعی رسد امروز[5]   وگر بشارت لا تقنطوا رسد فردا
بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت[6]   نصیب نفس من آید نوید ملك بقا[7]
ندای هاتف غیبی ز چارگوشهٔ عرش   صدای کوس الهی به پنج نوبهٔ لا[8]
خروش شهپر جبریل وصور اسرافیل   غریو سبحهٔ رضوان و زیور حورا
لطافت حرکات فلك بگاه سماع   طراوت نغمات زبورگاه ادا[9]
صریر خامهٔ مصری میانهٔ توقیع   صهیل ابرش تازی میانهٔ هیجا
نوای باربد و ساز بربط و مزمار[10]   طریق کاسه گر و راه اغنون و سه تا
صفیر صلصل و لحن چکاوك وساری[11]   نفیر فاخته و نغمهٔ هزار آوا
نوازش لب جانان به شعر خاقانی   گزارش دم قمری بپردهٔ عنقا
مرا از اینهمه اصوات آن خوشی نرسد   که از دیار عزیزی رسد سلام وفا
چنانکه دوشم بی‌زحمت کبوتر و پیك   رسید نامهٔ صدرالزمان بدست صبا[12]
درست گویی صدرالزمان سلیمان بود   صبا چو هدهد و محنت سرای من چو سبا
از آن زمانکه فرو خواندم آن کتاب کریم[13]   همی سرایم یا ایها الملاء بملا
بهار عام شکفت و بهار خاص رسید   دو نوبهار کز آن طبع وعقل یافت نوا[14]

---

۱ ـ مج وبا : زهیچ جنس .   ۲ ـ فقط ط : ولیك ازآن .   ۳ ـ فقط مج : بفرقت .
۴ ـ فقط مج : مردمهٔ چشم   ۵ ـ ط : ندی ، با : زندا ، ل « بنداء » ولی درا صل « نداء » بوده و حرف اول بعدا افزوده شده است .   ۶ ـ فقط ط : ندای اهل بهشت   ۷ ـ فقط مج : نوید ملك فنا .   ۸ ـ این بیت و ۷ بیت بعد در ص بعلت وصالی بکلی از بین رفته است ، مج : پنج نوبت .   ۹ ـ ل : وقت ادا ، ط : طراوت نغمات ملك بگاه ندا و درحاشیه نسخه بدل کرده : وقت ادا .   ۱۰ ـ ل : « باربد » بهمین شکل .   ۱۱ ـ با : صفیر صرصر .   ۱۲ ـ با : صدر زمان ، دراینجا ودر بیت بعد نیز .   ۱۳ ـ با : از کتاب کریم .   ۱۴ ـ با و ط : کز آن عقل و طبع ، مج : کزو طبع وعقل .

بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج ‌ ‌ ‌ بهار خاص مرا شعر سید الشعرا

سزد که عید کنم درجهان بعزرشید[1] ‌ ‌ ‌ که نظم و نثرش عید مؤبد است مرا[2]

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش[3] ‌ ‌ ‌ زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

زنقش خامهٔ آن صدرونقش نامهٔ او[4] ‌ ‌ ‌ بیاض صبح و سواد دل مراست ضیا

زنظم ونثرش پروین ونعش خیزد واو ‌ ‌ ‌ بهم نماید پروین و نعش در یك جا

عبارتش همه‌چون آفتاب‌وطرفه‌تر آن[5] ‌ ‌ ‌ که نعش و پروین در آفتاب‌شدپیدا

برای رنج دل وعیش بدگوارم‌ساخت[6] ‌ ‌ ‌ جوارشی ز تحیت مفرحی ز ثنا[7]

معانیش همه یاقوت بود وزر یعنی[8] ‌ ‌ ‌ مفرح از زر و یاقوت به برد سودا[9]

زبونتر از مه سی‌روزه‌ام مهی‌سی‌روز ‌ ‌ ‌ مرا بطنز چوخورشید خواند آن جوزا[10]

بصد دقیقه ز آب در منه تلخ ترم ‌ ‌ ‌ بسخره‌چشمهٔ‌خضرم چه‌خواند آن‌دریا

طویلهٔ‌سخنش‌سی ویك جواهر داشت ‌ ‌ ‌ نهادمش به بهای هزار و یك اسما

بسال عمرم ازو بیست و پنج بخریدم ‌ ‌ ‌ شش دگر را شش‌روز کون بود بها

مگر که جانم از این‌خشکسال‌صرف‌زمان ‌ ‌ ‌ گریخت در کنف او بوجه استسقا

که او به‌پنج انامل بفتح باب سخن[11] ‌ ‌ ‌ زهفت کشور جانم ببرد قحط و وبا[12]

حیات بخشا در خامی سخن منگر ‌ ‌ ‌ که‌سوخته‌شدم‌ازمرگ‌قدوة‌الحکما[13]

شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم ‌ ‌ ‌ که درمیانهٔ خارا کنی ز دست رها[14]

فروغ فکر وصفای ضمیرم از عم بود ‌ ‌ ‌ چوعم‌بمرد، بمرد آن‌همه فروغ‌وصفا[15]

جهان بخیره کشی‌در کسی‌کشید‌کمان[16] ‌ ‌ ‌ که بر کشیدهٔ حق بود و بر کشندهٔ ما

---

۱ – مج و پا : بر جهان . ۲ – مج : عیدی مؤبد . ۳ – مج و پا : و گر بکوه و پا مقدم بر بیت قبل قرار داده . ٤ – ل : ز نقش نامهٔ آن صدر و نقش خامهٔ او ، ص : ز نقش نامهٔ آن صدر ونقش خامهٔ او . ٥– ل وص : طرفه تر آنك . ٦ – فقط پا : برای عیش دل و رنج بدگوارم ساخت. ۷– ل : مفرحی ز تحیت گوارشی . ۸– ل وص : یاقوت بود ودر . ۹ – ل : مفرح از در و یاقوت ، و این مصرع در ص محو شده ، و هیچ معلوم نیست . ۱۰ – این مصرع نیز در ص محو شده است ، ل : چه خورشید . ۱۱- ل : پنج دقیقه و درحاشیه نوشته انامل . ۱۲- ل : قحط وبا . ۱۳- ل : سیدالحکما . ۱٤- ل : بقصد رها ، ودرحاشیه نوشته «زدست» ۱۵– پیش ازاین بیت فقط در ط این بیت اضافه است (بدان قرابهٔ آویخته همی مانم ـ که در گلو ببرد موش ریسمانش را) ۱٦ – فقط ط : برکسی .

ازاین قصیده نمودارساحری کن از آنك　　بقای نام تو است این قصیدهٔ غرّا[1]
بهر کسی زمن این دولت ثنا نرسد[2]　　خنك تو کاین همه دولت مسلم است ترا
اگرخری دم این معجزه زند که مراست[3]　　دمش ببند که خر کنگ بهتر از گویا
کمان گروههٔ گبران ندارد آن مهره[4]　　که چار مرغ خلیل اندر آورد زهوا
اگر چه هرچه عیال منند خصم منند[5]　　جواب ندهم الا انهم هم السفها
که خودزبان زبانی بحبس گاه جحیم　　دهد جواب بواجب که اخسئوا فیها
محققان سخن زین درخت میوه برند　　وگر شوند سراسر درختك دانا
دعای خالص من پس رو مراد تو باد　　که به زیاد توام نیست پیشوای دعا

تهنیت فتح روس ومدح ابوالمظفر جلال الدین شروانشاه اخستان بن منوچهر[6]

صبح است کمانکش اختران را　　آتش زده آب پیکران را
هنگام صبوح موکب صبح　　هنگامه دریده اختران را[7]
بر صرع ستارگان دم صبح　　ماند نفس فسونگران را
یك می بدو گنج شایگان خر　　رغم دل رایگان خوران را
دریا کش از آن چمانهٔ زر　　کو ماند کشتی گران را
می تا خط ازرق قدح کش　　خط در کش زهد پروران را
از سیم صراحی و زر می　　دستارچه ساز دلبران را
دستارچه بین ز برگ شمشاد　　طوق غبب سمن بران را
خورشید چو کعبتین همه چشم　　نظاره هلال منظران را
زهره بدو زخمه از سر نعش　　در رقص کشد سه خواهران را
از باده چو شعله از صنوبر　　گلنار بکف صنوبران را
نرّاد طرب بمهره بازی[8]　　از دست بنفش کرده ران را

۱- فقط ص : بقای نامهٔ تست، ل نیز اینطور بوده وبعداً بصورت متن درآمده.　۲- با : نرسید.
۳- فقط ط : دم از این معجزه.　۴ - ل و ص : کمان گروههٔ کیوان.　۵- ل و ص : اگرچه
جمله عیال.　۶ - این قصیده درص نیست وعنوان مج اینست : یمدحه فی حقه و یهنئه بفتح الروس ،
عنوان با این است : هم در مدح او گوید ودرین قصیده شایگان را نگاه دارد.　۷ - با : درید.
۸ - مج : نرادطرف ، ودر زیر کلمهٔ «طرف» نوشته «طرب صحیح».

در گوهر می زرست و یاقوت تریاك مزاج گوهران را[1]
یاقوت و زرش مفرح آمد جان داروی درد غم بران را[2]
می درده و مُهره نه بتعجیل این ششدرهٔ ستمگران را
هر کس را جام در خورش ده از سوخته فرق کن تران را
گر قطره رسد بید دلان می[3] یك دریا ده دلاوران را
دردی و سفال مفلسانراست صافی و صدف توانگران را
شش پنج زنند بر تران نقش یك نقش رسد فروتران را
چون جرعه فلك بخاکبوسی خاکی شده جرعهٔ سران را
خاقانی خاك جرعه چین است جام زر شاه کامران را
وز درّ دری نثار ساز است شروانشه صاحب القران را
خاقان کبیر ابو المظفر سر جمله شده مظفران را
در گردن گردنان خزران[4] افکنده کمند خیزران را
دریا ز کفش غریق گوهر او گوهر تاج گوهران را
با موکبش آب شور دریا ماند عرق تکاوران را
با کو بدعای خیرش امروز ماند بسطام و خاوران را[5]
باکو ببقاش باج خواهد خزران و نی و زره‌گران را[6]
شمشیرش از آسمان مدد یافت فتح دربند و شابران را[7]
گشتاسب معونت از پسر خواست کاورد بدست دختران را
این قطعه کنم بمدح تضمین کاستاد منم سخن وران را[8]

۱- ل : تریاق . ۲- مج : درد وغم . ۳ - حاشیه مج نوشته : یك قطرهٔ می به بیدلان ده صحیح . ٤ — ط : درگردن صفدران . ٥— ط : بسطام خاوران . ٦— متن مطابق ل ومج عیناً، ط : خزدان وری، یا : «خزدای وری» کذا . و«وری» صحیح نیست. دریك ترکیب بند نیز نسخ خطی بهمین شکل است : «... نی و خزدان شکستنش» . رك تعلیقات . ۷ — ط : دربند شابران
۸ — ل ومج : کاستاد بود ، اما مج درحاشیه نسخه بدل کرده : منم .

مطلع دوم

ای رای تو صیقل اختران را   افسر تویی افسر سران را[1]
خاك در تو بعـرض مصحف   جـای قسم است داوران را
هر هفتـه ز تیغ تو عطیت   هفت اقلیـم است سروران را
در کعبهٔ حضرت تو جبریل   دست آب دهد مجاوران را
چون شاخ گـوزن بر در تو   قامت شده خم غضنفران را
دایه شده در قریش و برمك[2]   صدق و کرم تو جعفران را
تا محضر نصرتت نوشتند[3]   آوازه شکست دیگران را
کانجا که محمـد اندر آمـد   دعوت نرسد پیمبران را[4]
گر دهر حرونئی نمود است   چون رام توگشت منگرآن را
بنگر که چو دست یافت یوسف   چه لطف کند برادران را
از عالم زاده‌ای و پیشت[5]   عالم تبـع است چاکران را
هم رد مکنش که راد مردان   حرمت دارند مادران را
قدرت زبرای کار تو ساخت   این قبهٔ نغز پیکران را[6]
گر خاتم دست تو نزیبد   هم حلقه نشاید استـران را[7]
صحن فلك از نران انجم[8]   مانـد رمـهٔ مضمّران را
هست از پی برنشست خاصت   امید خصی شدن نران را
صاحب غرضند روس و خزران   منکر شده صاحب افسران را
تیغ تو مزوری عجب ساخت   بیمـاری آن مزوران را
فتح تو بجنگ لشکر روس[9]   تاریخ شد آسمان قران را[10]
رایات تو روس را علی روس[11]   صرصر شده ساق ضیمران را[12]

۱ــ ل : صیقل توبی . ۲ــ مج و پا وط : برقریش و برمك . ۳ ــ مج و پا : نصرت نوبستند. ٤ ــ ل: پیامبران ٥ ــ فقط ط : پیشی . ٦ ــ فقط ط : بیکران. ۷ ــ مج : حلقه‌گشاید . ۸ ــ درسه نسخه خطی اینطور است عیناً و فقط ط : بزان انجم . ۹ ــ ل : بجنگ کشتن . ۱۰ ــ مج : قران دا ۱۱ ــ ل : تهدید تو ، و در حاشیه نوشته : «رایات» ، پا : روس شد علی روس . ۱۲ ــ فقط ط : شاخ ضیمران .

پیکان شهاب رنگ چون آب[1] آتش زده دیو لشکران را

در زهرهٔ روس رانده زهر آب کانداخته یغلق پران را[2]

یك سهم تو خضروار بشکافت[3] هفتاد و سه کشتی ابتران را[4]

مقراضهٔ بندگان چو مقراض اوداج بریده منکران را

بس دوخته‌سگک زنت چوسوزن در زهره جگر مبتران را

اقبال تو کاب خضر خور دست[5] دل داده نهنگ خنجران را[6]

وز بس که ز زخم بر لب بحر[7] خون رفت بریده حنجران را

هم بر لب بحر، بحر کردار[8] خوش حوض که آمد اشقران را[9]

تا ترکشت اژدهای موسی[10] بنمود مجوس مخبران را

در روم زاژدهای تیرت[11] زهر است نواله قیصران را

چون از مه نوزنی عطارد مریخ هدف شود مرآن را

گر زال نهاد پرّ سیمرغ برتیر هلاك صفدران را

بر تیر تو پرّ جبرئیل است آفت شده دیو جوهران را

آن پیلك جبرئیل پرّت[12] عزرائیل است جانوران را

بسته کمر آسمان چو پیکان ماند بـدرت مسخران را

شیران شده یاوران رزمت اقبال تو نجده یاوران را[13]

سیمرغ بنامه بردن فتح می رشك برد کبوتران را

نصرت که دهد بیدسکالت هرّا کـه برافکند خران را

با لطف تو در میان نهادست خاقانی امید بیکران را

کز لطف تو هم نشد گسسته امید بهشت کافران را

در مدحت تو بهفت اقلیم شش ضربه دهد سخنوران را

---

١ – ل: رنگت از آب ٢ – ل: يقلغ، مج: يغلغ. ٣ – با: يك زخم تو. ٤ – مج: هفتادسه. ٥ – با: کاقبال تو. ٦ – مج ول: دل داد. ٧ – فقط ط: زخصم. ٨ – ل: بحرگردان، ودر حاشیه نوشته: کردار. ٩ – ل: خون حوش، ط: خون شد چو شفق دل اشقران را. ١٠ – ل: تاتر کشت ازعصای موسی. ١١ – با: در رزم. ١٢ – مج: پیلك. ١٣ – با: نجد.

شهباز سخن بدولت تو — منقار برید نوپران را[1]
باگاوزری که سامری ساخت — گوساله شمار زرگران را
گرهست گهر سخن چرانیست[2] — آهنگ بدو گهر خران را
گرشادی دل ززعفران خاست — چون رنگ غم است زعفران را
تا حشر فذلك بقا باد — توقیع تو دادگستران را
در جنت مجلست چراگاه — آهو حرکات احوران را
بزمت فلك و سرات منزل — ماهان ستاره زیوران را

در صفت عشق و مدح خواجه امام ناصرالدین ابراهیم گوید[3]

عشق بیفشرد پای برنمط کبریا[4] — برد بدست نخست هستی مارا ز ما[5]
ما و شما را بنقد بی خودیی در خوراست — زآنکه نگنجد در او هستی ماو شما[6]
چرخ در این کوی چیست حلقهٔ درگاه راز — عقل در این خطه کیست شحنهٔ راه فنا
بر سر این سر کار کی رسی ای ساده دل — بر در این دارملك کی شوی ای بینوا
هست بمعیار عشق گوهر تو کم عیار — هست ببازار دل یوسف توکم بها
دیدهٔ ظاهر بدوز بارگه آنك ببین[7] — جوشن صورت بدر معرکه اینك درآ
از سوی درگاه دان هم خطر وهم خطاب[8] — بهر شهنشاه دان هم صفت و هم صفا[9]
در صف مردان بیار قوت معنی ازآنك — در ره صورت یکیست مردم و مردم گیا
اول غسلی بکن زینسوی نیل عدم — پس بتماشا گذر زآنسوی مصر بقا[10]
گیرم چون گل نه‌ای ساخته خونین لباس — کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی و طا
خیز که استاده‌اند راهروان ازل — برسر راهی که نیست تا ابدش منتها
مرکب همت بتازیك ره و بیرون جهان — از سرطاق فلك تا محل استوا[11]

۱ـ ل : «هفتاد برید» عیناً و در حاشیه نوشته : منقار بریده ، با : منقار بریده نوپران را .
۲ـ نقط ط : گرهست سخن گهر   ۳ ـ عنوان با :(درمدح صدرجهان شیخ شیوخ الاسلام ضیاءالدین ابراهیم گوید) . عنوان مج : (درمدح خواجه امام ناصرالدین قدس الله روحه گوید .)   ٤ ـ ص و ط : بیفشرد با .   ٥ ـ ل وص . برد ز دست نخست .   ٦ ـ ل و ص : زحمت ما و شما .
۷ـ ط : اینك ببین .   ۸ـ ط : آنسوی درگاه .   ۹ـ مج وبا : بهرشهنشاه دار .   ۱۰ـ ط : گذرآنسوی مصر بقا .   ۱۱ـ نقط ط : تا بعد استوا .

مردمهٔ چشم ساز نعل پی صوفیان[۱] ... دانهٔ دل کن نثار بر سر اصحابنا
در کنف فقر بین سوختگان خام پوش[۲] ... بر شجر لانگر مرغ دلان خوش نوا
هریکی از رنگ ورای چون فلك و آفتاب ... هر یکی ازقدس وقرب چون ملك و پادشا[۳]
خادم این جمع دان و آب ده دستشان[۴] ... قبهٔ ازرق شعار خسرو زرین غطا
صاحب دلق وعصا چون عمر و چون کلیم[۵] ... گنج روان زیر دلق مارنهان در عصا
کرده بدیوان دل چرخ و زمین را لقب ... پیر تجشم نهاد زشت شبانگه لقا[۶]
از گه عهدالست چیره زبان دربلی ... پیش در لااله بسته میان همچولا
کرده بهنگام حال حلهٔ نه چرخ چاك ... داده بوقت نثار نقد دو عالم عطا[۷]
رستهٔ دهر و فلك دیده و بشناخته[۸] ... رایج این را دغل بازی آنرا دغا[۹]
بهر فریدون راز کرده ز عصمت علم[۱۰] ... در صف فغفور آز کرده بهمت غزا
با اثر داغشان هر دم سلطان عشق[۱۱] ... گوید خاقانیا خاك توام مرحبا
رو بهنر صدر جوی بر در صدر جهان ... رو بصفت بازگرد بر در اصحاب ما[۱۲]
جاه براهیم بین گشته براهیم وار ... مکرم اخوان فقر بر سرخوان رضا
حافظ اعلام شرح ناصر دین رسول ... کز مدد علم اوست نصرت حزب خدا

مطلع دوم

ای صفت زلف تو غارت ایمان ما ... عشق جهان سوز تو بردل ما پادشا
بر در ایوان تست پای شکسته خرد ... بر سر میدان تست دست گشاده هوا
صد لطف ازکرد گارو زلب تو یك سخن ... صد ستم از روزگار وز دل تو یك جفا
از رخ تو کس نداد هیچ نشانی تمام ... وز مژهٔ تو نکرد هیچ خدنگی خطا
ای تو زمابی خبر ما بتمنای تو[۱۳] ... بس که بپیموده‌ایم عالم خوف و رجا

---

۱ – ط و با : مردمك . ۲ – با : خام نوش . ۳ – مج و با : هر یکی از قرب و قدس ، ط : هر یکی از قرب و قدر . ۴ – مج و با ، بدون واو عاطفه . ۵ – چنین است صریحاً در هر چهار نسخهٔ خطی بدون اختلاف و فقط ط : چون خضر و چون کلیم و در حاشیه نیز همین صورت را اولی دانسته . ۶ – متن مطابق ل و با عیناً ، ص بدون دو نقطهٔ اول ، ط : مجسم ، مج : « بجشم » همین شکل ۷ – با : بوقت نوا ، ط : بوقت نوال . ۸ – فقط با : نشناخته ۹ – ص : زادهٔ آن را دغا ، ل نیز بهمین شکل ودر بالا نوشته : « بازی » ۱۰ – مج : فریدون راد ۱۱ – فقط ط : براثر . ۱۲ – این بیت در ل و مج و ص وجود ندارد و متن مطابق ط است و در با : در صف اصحابنا . ۱۳ – ص و ط : ای ز تو ما بیخبر .

گاه بد زدیم چشم از تو زبیم رقیب[1] گه بنظر بشکنیم چشم رقیب ترا
لعل تو طرف زرست بر کمر آسمان[2] وصل تو مهرتب است در دهن اژدها
بر سر کوی تو من نایب خاقانیم بو که بدیوان عشق نام برآید مرا
صبح امید منی طاب علیك الصبوح گرچه بشبهای هجر طال علی‌البلا[3]
موی شکافم بشعر موی شدستم زغم لیك نگنجم همی در حرم مقتدا
صدر براهیم نام راد سلیمان جلال خواجهٔ موسی سخن مهتر احمد سخا
یافت ز اخلاق او عالم فرتوت فر[4] برد ز انصاف او فصل بهاران بها[5]

مطلع سوم

نافهٔ آهو شده است ناف زمین از صبا عقد دو پیکر شده است پیکر باغ ازهوا
طلق روانست آب بی عمل امتحان زر خلاص است خاك بی اثر کیمیا
شاخ شکوفه فشان سنقر کانند خرد هر نفسی بال و پر ریخته‌شان از قضا
دفتر گل را فلك کرد بشنگرف رنگ زرین شیرازه زد هر ورقی را جدا[6]
برقد لاله قمر دوخت قبا های رش[7] خشتك نفطی نهاد بر سر چین قبا[8]
دوش نسیم سحر بر درمن حلقه زد گفتم کان کیست گفت قاصدیم آشنا[9]
گفتم کاسرار باغ هیچ شنیدی بگوی[10] گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا
گفتم کامروز کیست تازه سخن درجهان گفت که خاقانیست بلبل باغ ثنا
مادح شیخ امام عالم عامل که هست ناصر دین نبی مفتخر اولیا[11]

مطلع چهارم

داد مرا روزگار مالش دست جفا باکه توانم نمود نالش از این بیوفا
در سرم افکندچرخ باکه سپارم عنان[12] بر لبم آورد جان باکه گزارم عنا[13]

۱ـ ص ول : گاه بدوزیم چشم . ۲ـ مج و با و ط : بر کمر آفتاب . ۳- با : «گرچه بشبها وهجر» کذا . ٤ ـ مج : یافت زانصاف او ، با : یافته ز اخلاق او . ٥ ـ با : برده ز انصاف او . ٦ ـ مج : زرین شیران زده ۷ ـ ط : قبا های زر ، ل و ص : قبا ها و رش : ۸ ـ ط و با : برسر چینی قبا . ۹ ـ فقط ط : هان کیست . ۱۰ ـ فقط ط : گفتم ز اسرار . ۱۱ ـ فقط ط : ناصردین خدای ۱۲ ـ ل : بر که ۱۳ـ فقط ط : برلبم آورده ، ص : «تا که گزارم» کذا

محنت چون خون و گوشت در تنم آمیخته است — تا نشود جان ز تن زو نتوان شد رها
بر نتوانم گرفت برهٔ کاهی ز ضعف — گرچه بصورت یکی است روی من و کهربا
گر زغمم صد یکی شرح کنم پیش کوه[1] — آه دهد پاسخم کوه بجای صدا
پای نهم در عدم بو که بدست آورم — هم نفسی تاکند درد دلم را دوا
اینهمه محنت که هست در دو چشم منست[2] — هیچ نکو عهد نیست کوشودم توتیا[3]
هیچ نکرده گناه تاکی باشم بگوی[4] — خستهٔ هر ناحفاظ بستهٔ هر ناسزا
از لگد حادثات سخت شکسته دلم — بسته خیالم که هست این خلل از بوالعلا[5]
پیش بزرگان ما آب کسی روشن است — کاب ز پس میخورد بر صفت آسیا
رنج دلم را سبب گردش ایام نیست — فعل سگ غرچه است قدح خر روستا[6]
خود بحضور سگی بحر نگردد نجس[7] — خود بوجود خری خلد نیابد وبا
این چو مگس می کند خوان سخن را عفن — وآن چو ملخ می برد کشتهٔ دین را نما
من شده چون عنکبوت در پی آن دربدر[8] — بانگ کشیده چوسار در پی این جابجا[9]
یارب خاقانیست بانگ بر جبرئیل — خانه و کاشانه‌شان باد چو شهرسبا[10]
هم بنماند چنین هم بود از قدر صدر — درد ورا انحطاط رنج ورا انتها
عازر ثانی منم یافته از وی حیات — عیسی دلهاویست داده تنم را شفا
آستر نطع اوست قبله‌گه آسمان — منتظم جمع اوست قبله‌گه مصطفی[11]
گردو شود قبله‌مان بس عجبی نی از آنك — او بشماخی نهاد کعبهٔ دیگر بنا[12]
درازل آن کعبه بود قبلهٔ دین هدی[13] — تا ابد این کعبه باد قبلهٔ مجد وثنا
ای فضلا پروری کز شرف نام تو[14] — مدعیانرا زند قافیهٔ من قفا[15]

---

۱ - فقط ط : شرح دهم ۲ - با و ط : این همه زحمت، مج : این‌همه زحمت که هست دود
دو چشم . ۳ - ل : تا شودم ، و روی آن نوشته «کندم» . ٤ - ل و ص : بیش نکرده گناه .
٥ - این بیت در ل وص ومج نیست . ٦ - با : سك کنجه‌ایست ، ط : سك کنجه است .
۷- هر چهار نسخهٔ خطی عینا همینطور است و فقط ط : بولوغ سگی . ۸- مج وبا : در بی این .
۹ - ط : از بی ، مج وبا : در بی آن ۱۰ - با : «کانه وکاشانه» بهمین شکل . ۱۱ - مج
وبا وط : منتظر جمع : ۱۲ - با : کوبشماخی . ۱۳ - مج : قبلهٔ دین وهدی .
۱٤ - ل و ص : شرف ونام تو . ۱۵ - مج وبا : مدعیانرا درید .

تا بنوای مدیح وصف تو برداشتم ‌‌ رودرباب منست رودهٔ اهل ریا
بهر خواص ترا مایدهٔ خوش مذاق ‌‌ ساختم از جان پاك بنگرو در ده صلا
هست طریق غریب اینکه من آورده‌ام ‌‌ اهل سخن را سزد گفتهٔ من پیشوا[۱]
خصم نگردد بزرق‌هم سخن من از آنك ‌‌ همدم بلبل نشد بوالعجب از گندنا[۲]
گرز درت غایبم جان برتو حاضر است ‌‌ مهره چو آمد بدست ماربکف گومیا
بر محك رغبتم بیش مزن بهر آنك ‌‌ رد شدهٔ عالمم قلب همه دستها
نایدت از بودمن هیچ غرض جز سخن[۳] ‌‌ نیستم از نفس تو هیچ عوض جز دعا
بردر صدر تو باد خیمه زده تا ابد ‌‌ لشکر جاه و جلال موکب عزو علا[٤]

در معارضهٔ شیخ‌الشیوخ بغداد[٥]

جام می تا خط بغداد ده‌ای یار مرا ‌‌ باز هم در خط بغداد فکن بار مرا
باجگه دیدم و طیاروز آراستگی[٦] ‌‌ عیش چون باج شد و کارچو طیار مرا[٧]
رخت کاول ز در مصطبه برداشتیم ‌‌ هم بدان منزل برداشت فرود آر مرا[٨]
سفر کعبه بصد جهد برآوردم و رفت ‌‌ سفر کوی مغانست دگر بار مرا
پیش من لاف زشونیزیه‌شو نیز مزن[٩] ‌‌ دست من‌گیر و بخاتونیه بسپار مرا[١٠]
گوئیم حج تو هفتاد و دو حج بودامسال ‌‌ این چنین سفته مکن تعبیه دربار مرا[١١]
گوئیم کعبه ز بالای سرت کرد طواف ‌‌ این چنین بیهده پندار مپندار مرا[١٢]
من درکعبه زدم کعبه‌مرا در نگذاشت[١٣] ‌‌ چون ندانم زدن آن در ندهد بار مرا[١٤]

١- این بیت در ل و ص ومج وجود ندارد. ٢- ل : بلبل نگشت. ٣- فقط ط : هیچ اثر جز سخن، پیش‌از این بیت، درپا وط این‌بیت اضافه است : (نفس کژمن مبین خاصه که دانسته‌ای- سرلان تسمع خبر من ان تری) ومصرع دوم در پا : (سرلان تسمع از خبر لن تری). ٤- پا : مرکب عزوعلا، و در پا وط بعداز این، این بیت اضافه است : (شهر بداندیش باد خاصه شبستان او- موقع خسف عظیم موضع مرك فجا). ٥- در پا جزء اشعاری‌است بعنوان : (الغزلیات المحاربه) وط جزء غزلیات ضبط کرده، در ل و ص عنوان ندارد. ٦- مج : تاجگه دیدم، پا : طیارزآراستگی. ٧- مج : عیش چون تاج شد. ٨- پا : فرو داشت مرا. ٩- پا : زشونیز بشونیزمزن ١٠- ص وط : بحاتونیه. ١١- ص وط : تحفه مکن، ل نیز اینطور اما درحاشیه نوشته: سفته واین صحیح‌تر است رك تعلیقات. ١٢- این بیت درپا دو بیت قبل‌از این قرار دارد. ١٣- هرچهار نسخه خطی اینطوراست وفقط ط : مرا در نگشاد. ١٤- ل وص : این در، ول درحاشیه نوشته : «آن».

دامن کعبه گرفتم دم من در نگرفت   در نگیرد چو نبیند دم کردار مرا[1]
مغ‌کده دید که من رد شدهٔ کعبه شدم   کرد لابه که زمن مگذر و مگذار مرا[2]
شیر مردان در کعبه مرا نپذیرند   که سگان در دیرند خریدار مرا[3]
سوخته بیدمنم زنگ زدای می خام   ساقی میکده به داند مقدار مرا
حجرالاسود نقد همگانرا محك است   کم عیارم من از آن کرده محك خوار مرا[4]
زین سپس خال بتان بس حجرالاسود من   زمزم آنك خم و کعبه در خمار مرا[5]
خانقه جای تو وخانهٔ می جای من است[6]   پیر سجاده ترا داده و زنار مرا
باریا دین ببهشتت نبرد وز سر صدق[7]   برهاندهم زنار من از نار مرا[8]
نیست در زهد ریائیت بجوسنگ نیاز   واندر این فسق نیازیست بخروار مرا[9]
اندر آن شیوه که هستی تو ترا یار بسی است   واندر این تو که منم نیست کسی یار مرا[10]
می‌خوری به که روی طاعت بی‌درد کنی   اندکی درد به از طاعت بسیار مرا
لاله می‌خورد که از پوست برون رفت تو نیز   لاله خوردم کن وازپوست برون آرمرا[11]
گل ببیل تو ندارم من و گلگون قدحی[12]   می‌خورم تاز گل گور دمد خار مرا
میخورم می که مرادایه بر این ناف زده است[13]   نبرد سرزنش تو ز سر کار مرا
چند تهدید سرو تیغ دهی کاش بدی[14]   دست در گردن تیغ توحلی‌وار مرا
از تو منت نپذیرم که ملك‌وار چو شمع[15]   تخت زرین نهی اندر صف احرار مرا
منتی دارم اگر برسر نطعم چو چراغ[16]   بنشانی خوش و آنگه بکشی زار مرا
کس بعیار فرستادی و گفتی که بسر   خون بریزد بسر خنجر خون خوار مرا

---

۱ – ل مصرع دوم بیت قبل را اینجا تکرار کرده ومصرع متن را بخط ریزتر در زیر نوشته است.
۲ – در ط موخر بر بیت بعد است.
۳ – س : چون سگان در دیرند.
٤ – در ل این مصرع در حاشیه الحاق شده ، با : کم عیار من از آن :
٥ – فقط ط : زمزم اینك، در ل مصرع اول از متن ساقط و در حاشیه الحاق شده.
٦ – مج و با : خانگه.
٧ – ط : بار یادین.
٨ - فقط ط : برهاند همه زنار
٩ – در ل دو بیت بعد قرار دارد ، با وط : نیاز است.
۱۰- چنین‌است عیناً در هر ٤ نسخه خطی وفقط ط : واندرین ره که منم.
۱۱– با : وزپوست برون آر، در ل وس وط این بیت مقدم بر بیت قبل است.
۱۲– چنین‌است در ل ومج و با عیناً، س وط : گل بنبل تو، ونظیر ضبط متن یك مورد دیگر نیز در خاقانی هست :(گل ببیل جان غمخوار آمده است).
۱۳ – مج : بدین ناف.
۱٤ - با وط : سرتیغ ، بدون واو.
۱٥ - فقط ط : منت بپذیرم ، و متن صحیح است.
۱٦ – س : «منتی گر برسر» بهمین شکل ، ل : دارم گر.

وز پی آنکه زسر تو خبردار شوم ‌‌‌‌ «کس فرستاد بسراندر عیار مرا»[1]
تیغ عیار چه باید زپی کشتن من ‌‌‌‌ هم توکش کز تو نیاید بدل آزار مرا
تو نکوتر کشی ایرانوسبك دست تری[2] ‌‌‌‌ خیز برهان زگران دستی اغیار مرا[3]
کافرومست همی خوانی خاقانی را ‌‌‌‌ کس مبیناد چو تو مؤمن هشیار مرا[4]

حرف باء

این قصیده را منطق‌الطیر گویند مطلع اول صفت صبح ومدح کعبه ومطلع ثانی صفت بهار وتخلص بمدح سید کائنات ص[5]

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب[6] ‌‌‌‌ خیمهٔ روحانیان کرد معنبر طناب[7]
شد گهر اندر گهر صفحهٔ تیغ سحر ‌‌‌‌ شد گره اندر گره حلقهٔ درع سحاب
بال فرو کوفت مرغ، مرغ طرب گشت دل ‌‌‌‌ بانگ بر آورد کوس، کوس سفر کوفت خواب[8]
صبح بر آمد زکوه چون مه نخشب زچاه ‌‌‌‌ ماه بر آمد بصبح چون دم ماهی زآب[9]
نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه در ربود[10] ‌‌‌‌ نیزهٔ این زر سرخ حلقهٔ آن سیم ناب
شب عربی‌وار بود بسته نقاب بنفش[11] ‌‌‌‌ ازچه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب
بر کتف آفتاب باز ردای زر است ‌‌‌‌ کرده چو اعرابیان بر در کعبه مآب
حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت ‌‌‌‌ زآخور سنگین طلب توشهٔ یوم‌الحساب
مرد بود کعبه‌جوی طفل بود کعب باز[12] ‌‌‌‌ چون توشدی مرد دین روی زکعبه متاب
کعبه که قطب هدی است معتکف است ازسکون ‌‌‌‌ خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب
هست به پیرامنش طوف کنان آسمان ‌‌‌‌ آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب

---

۱ - این مصرع از رودکی‌است، رك تعلیقات ۲ - با : بغلط آنراتو، ط : ایراکه سبك دست
۳ - فقط ط: خیز وبرهان. ۴ - هرچهار نسخه اینطوراست عیناً وفقط ط : چواو مؤمن وهشیار.
۵ - این عنوان در مج وص و ط وبا تقریباً یکسان است ول عنوان ندارد. ۶ - با : زد نفسی.
۷ - فقط ط : گشت معنبر طناب. ۸ - فقط در ط پیش از این بیت، این بیت اضافه است : (صبح فلك پوش راابر زره درقبا - برده کلاه زرش قند زشب را زتاب) واین بیت درمج وبا جزء قصیده‌ای‌است باالتزام صبح به مطلع : (جهت زرین نمود طرهٔ صبح ازنقاب - عطسهٔ شب گشت صبح، خندهٔ صبح آفتاب) ص ٤٥، ل وص اصلا ندارند. ۹ - ل وص : ازآب : مج : درآب. ۱۰ - ل وص: حلقهٔ شب.
۱۱ - باوط : نقابی ۱۲ - ط : کعبه جو، با : «کعبه باز» بهمین شکل.

خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست　　شاه مربع نشین تازی رومی خطاب[1]

مطلع دوم

رخش بهارا بتاخت برسر صفر آفتاب[2]　　رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب

کحلی چرخ ازسحاب گشت مسلسل بشکل[3]　　عودی خاك از نبات گشت مهلهل بتاب[4]

روز چوشمعی بشب زود روو سرفراز[5]　　شب چو چراغی بروز کاسته و نیم تاب

دردی مطبوخ بین برسر سبزه ز سیل　　شیشهٔ بازیچه بین برسر آب از حباب[6]

مرغان چون طفلکان ابجدی آموخته[7]　　بلبل الحمد خوان گشته خلیفهٔ کتاب

دوش زنوزادگان مجلس نوساخت باغ[8]　　مجلسشان آب زد ابر بسیم مذاب[9]

داد بهریك چمن خلعتی از زرد و سرخ　　خلعه نوردش صبا رنگرزش ماهتاب[10]

اول مجلس که باغ شمع گل اندرفروخت　　نرگس باطشت زر کرد به مجلس شتاب[11]

ژاله بر آن جمع ریخت روغن طلق ازهوا　　تا نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب[12]

هرسوی ازجوی جوی رقعهٔ شطرنج بود[13]　　بیدق زرین نمود غنچه ز روی تراب

شاخ جواهر فشان ساخته خیر النثار[14]　　سوسن سوزن نمای دوخته خیر الثیاب[15]

مجمر گردان شمال مروحه زن شاخ بید[16]　　لعبت باز آسمان زوبین افکن شهاب

پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند　　شب شده چون شکل موی مه چو کمانچهٔ رباب[17]

فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نحل　　سازد از آن برگ تلخ مایهٔ شیرین لعاب

بلبل گفتا که گل به ز شکوفه است از آنك　　شاخ جنیبت کش است گل شه والاجناب

---

١ – ص : رومی طناب ، و در حاشیه نوشته : «نقاب» . با : رومی نقاب . ٢ – فقط ط : برسر صبح، ومتن صحیح است، رك تعلیقات . ٣- با : گشته مسلسل. ٤ - ل وص صریحاً اینطور است : مج و با : زتاب ، ط : نیاب . ٥ - ل و ص : روح چو شمعی بشب روزرو سرفراز ، املا در حاشیه نسخه بدل کرده «روز» ص روی کلمهٔ «روح» علامت گذاشته و در حاشیه نوشته «روزظ» و روی «روز» علامت گذاشته و درحاشیه نوشته «نورده صحیح» با : روز رو وسرفراز، مج : زود رو سرفراز . ٦– ص و با صریحاً اینطور، ل ومج مطابق رسم الخط «بازیچ» ، ط : شیشهٔ نارنج . ٧– فقط ط : ابجد آموخته . ٨– ل : دعوت نو . ٩ - با بغلط : نسیم . ١٠– فقط ط : آفتاب ، متن صحیح است، رك تعلیقات . ١١- چنین است درل وط ، سایر نسخ : طشت شمع . ١٢ - در هردو مصرع نسخ خطی «جمع» ضبط کرده اند و فقط درط «شمع» است. ١٣- فقط ط : هرسوبی. ١٤– فقط ص : جواهر نشان . ١٥ - با : «زوزن نمای» بهمین شکل . ١٦– مج وبا وط : مجمره گردان . ١٧ – مج وبا وط : برشکل موی .

قمری گفتا ز گل مملکت سرو به — کاندك بادی کند گنبد گل را خراب
ساری گفتا که سرو هست زمن پای لنگ[1] — لاله ازاو به که کرد دشت بدشت انقلاب[2]
صلصل گفتا باصل لاله دو رنگست ازاو — سوسن یکرنگ به چون خط اهل الثواب[3]
نیهو. گفتا بهست سبزه ز سوسن بدانك[4] — فاتحهٔ صحف باغ او است گه فتح باب
طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو — بوی ز عنبر گرفت، رنگ ز کافور ناب
هدهد گفت ازسمن نرگس بهتر که هست — کرسی جم ملك او و افسر افراسیاب[5]
جمله بدین داوری بر در عنقا شدند — کوست خلیفهٔ طیور داور مالك رقاب
صاحب ستران همه بانگ بر ایشان زدند — کاین حرم کبریاست بار بود تنگ یاب
فاخته گفت آه من کلهٔ خضرا بسوخت — حاجب این بار کوورنه بسوزم حجاب[6]
مرغان بر دربپای عنقا در خلوه جای — فاخته با پرده دار گرم شده در عتاب
هاتف حال این خبر چون سوی عنقا رساند[7] — آمد ودرخواندشان راند به پرسش خطاب[8]
بلبل کردش سجود گفت الا انعم صباح[9] — خود بخودی باز داد صبحك الله جواب
قمری کردش نداکای شده از عدل تو — دانهٔ انجیر رز دام گلوی غراب[10]
وای که ز انصاف تو صورت منقار کبك — صورت مقراض گشت برپر و بال عقاب
ما بتو آورده‌ایم دردسر ارچه بهار — دردسر روزگار برد ببوی گلاب
دانکه دواسبه رسید موکب فصل ربیع — دهر خرف بازیافت قوت فصل شباب[11]
خیل ریاحین بسی است مابکه شادی کنیم[12] — زین همه شاهی کراست کیست بر تو صواب[13]

۱- فقط مج: زمن پای لنك. ۲- مج وپا: دست بدست. ۳- فقط ط: اهل ثواب.
۴- فقط ط: ازآنك. ۵- فقط پا: زافسر افراسیاب. ۶- ل: «صاحب» ودرحاشیه نسخه بدل کرده: «حاجب». ۷- اینطوراست صریحاً در هرچهار نسخه خطی وفقط ط: حاجب حال.
۸- فقط ط: کرد به پرسش. ۹- فقط ط: گفت که نعم الصباح، درالمعجم ص ۲۳۰ نیزمطابق متن‌است.
۱۰- ل و مج عیناً اینطور، ص: (دانهٔ انجیرزد) پا و ط: (انجیر زرد) و متن صحیح است رك تعلیقات واین بیت وبیت بعد در متن مرزبان نامه ص ۳۰۱ اینطور آمده است: (ای که ز انصاف تو صورت منقار کبك- صورت مقراض شد بر پروبال عقاب + عقل ندارد شگفت گرشود ازعدل‌تو- دانهٔ انجیر ورزدام گلوی غراب) و درحاشیه همان صفحه بشمارهٔ ۲ مرحوم علامهٔ قزوینی نوشته: (کذافی نسخة شفر وفی نسخة الاساس «انجیررز» وفی باقی النسخ «انجیر زرد» وبنابر ضبط متن ما نسخه اساس مرزبان‌نامه درست است.
۱۱- مج و پا: فصل الشباب ۱۲- فقط ط: مابکه روی آوریم، وهمه نسخ مطابق متن.
۱۳- ط: چیست برتو. ل: زین‌همه شادی کراست، ص نیز همینطور اما درحاشیه نوشته: «شاهی ظ».

عنقا برکرد سر گفت : کز این طایفه ... دست یکی بر حناست جعد یکی بر خضاب [۱]
اینهمه نورستگان بچهٔ حورند پاك ... خورده گه ازجوی شیر گاه زجوی شراب [۲]
گرچه همه دلکشند از همه گل نغز تر ... کو عرق مصطفاست واین دگران خاك و آب [۳]
هادی مهدی غلام ، امی صادق کلام ... خسرو هشتم بهشت، شحنهٔ چارم کتاب
باج ستان ملوك ، تاج ده انبیا ... کز دراو یافت عقل خط امان از عقاب
احمد مرسل که کرد از تبش و زخم تیغ [٤] ... تخت سلاطین ز کال گردهٔ شیران کباب
جمع رسل بر درش مفلس طالب زکوة [٥] ... او شده تاج رسل تاجر صاحب نصاب [٦]
عطسهٔ او آدم است ، عطسهٔ آدم مسیح ... اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب [۷]
گشت زمین چون سفن چرخ چو کیمخت سبز [۸] ... تا ز پی تیغ او قبضه کنند و قراب
ذرهٔ خاك درش کار دو صد درّه کرد [۹] ... راند بران آفتاب بر ملکوت احتساب [۱۰]
لاجرم از سهم آن بربط ناهید را ... بندرهاوی برفت، رفت بریشم ز تاب [۱۱]
دیده نهای روز بدر کآن شه دین بدروار ... راند سپه در سپه سوی نشیب وعقاب [۱۲]
بهر پلنگان دین کرد سراب از محیط [۱۳] ... بهر نهنگان کین کرد محیط از سراب [۱٤]
از شغب هر پلنگ شیر قضا بسته دم [۱٥] ... وزفزع هر نهنگ حوت فلك ریخت ناب
از پی تأیید او صف ملایك رسید ... آخته شمشیر غیب، تاخته چون شیر غاب
در علمش میر نحل نیزه کشیده چو نحل ... غرقهٔ صد نیزه خون اهل طعان وضراب [۱٦]
چون الف سوزنی نیزه و بنیاد کفر [۱۷] ... چون بن سوزن بقهر کرده خراب ویباب [۱۸]

---

۱ - مج و با وط : دست یکی در حناست جعد یکی در خضاب . ۲ – با : گاه زجام شراب .
۳ - ط : وان دگران . ٤ – کلمهٔ «تبش» درهمهٔ نسخ بهمین شکل ضبط شده است . ٥ – ص
وط : جمله رسل . ٦ – مج : اوشد . ۷ - مج و با : آنت خلف . ۸ – ل و با : چون
شفق، امال درحاشیه نوشته: «سفن» . ۹ – متن مطابق ل وص؛ ط : دره بضم اول، ودرحاشیه هم نوشته:
درهٔ بضم مروارید بزرگ ، مج و با : دو صد ذره ، مج در حاشیه نوشته : «دره ظ» ل وص : زیر دال
نقطه گذاشته اند که مطابق رسم الخط معمول علامت دال است و همچنین علامت کسره نیز دارد و همین
صحیح است ، رك تعلیقات ۱۰- مج و با وط : راند بدآن . ۱۱ – ل و مج : بند ز ماوی .
۱۲ – فقط ط : نشیب از عقاب . ۱۳ – فقط ط : بهر پلنگان کین . ۱٤ - فقط ط :
بهر نهنگان دین ، ومتن در هر دو مصراع صحیح تر است . ۱٥ – مج و با : بست دم .
۱٦- با : «طفان» بغلط . ۱۷ – متن مطابق ل ومج و با صریحاً ، ص : نیزه ز بنیاد کفر، ط : نیزهٔ
بنیاد کفر . ۱۸ - فقط ط : چون بر سوزن .

حامل وحی آمده کامد یوم الظفر[1] ای ملکان الغزاة ای ثقلین النهاب[2]
خاطر خاقانیست مدح گر مصطفی زان زحقش بی‌حساب هست عطادرحساب[3]
کی شکند همتش قدر سخن پیش غیر کی فکند جوهری دانهٔ در در خلاب
یارب ازین حبسگاه بازرهانش که هست شروان شرالبلاد خصمان شرالدواب
زاین گره ناحفاظ حافظ جانش تو باش کز تو دعای غریب زود شود مستجاب[4]

در مدح خاقان اکبر منوچهر شروانشاه و بستن سد باقلانی
با التزام صبح در هر بیت[5]

جبهت زرین نمود طرهٔ صبح از نقاب[6] عطسهٔ شب گشت صبح، خندهٔ صبح آفتاب
غمزهٔ اختر ببست خندهٔ رخسار صبح سرمهٔ گیتی بشست گریهٔ چشم سحاب
میغ چو پشت پلنگ کرد هوارا بصبح[7] ماه چو شاخ گوزن روی نمود ازحجاب
دهره برانداخت صبح،زهره برافکند شب[8] پیکر آفاق گشت غرقهٔ صفرای ناب
صبح فنك پوش را ابر زره زد قبا برد کلاه زرش قندز شب راز تاب[9]
مائده سالار صبح نزل سحرگه فکند ازپی جلاب خاص ریخت زژاله گلاب[10]
صبح نشینان چو شمع ریخته اشك طرب اشك فشرده قدح شمع گشاده شراب[11]
پنجهٔ ساقی گرفت مرغ صراحی بدام ز آتش صبح اوفتاد دانهٔ دلها بتاب
صبح همه جان چو می،می همه صفوت چو صبح[12] جرعه‌شده خاکبوس خاك زجرعه خراب[13]

---

۱ - فقط ص : کامده یوم الظفر. ۲- ص : الغزاء. ۳ - ل وس: عطا بی‌حساب، پا : برحساب ومتن صحیح است. ٤ - مج وط : زود بود. ٥- عنوان مج : (بمدحه درهر بیتی صبحی بگوید) وعنوان پا : (ایضا بلزوم الصبح فی کل بیت) ٦ - فقط ط : جبهٔ زرین نمود چهرهٔ صبح. ۷- حاشیه مج نوشته : ابرنسخه، ط : صبح چو پشت پلنگ کرد هوا را دورنگ. پا : صبح چو پشت پلنگ کرد هوا را برنگ، و متن مناسب‌تر است ۸ - مج : زهره برانداخت شب، پا : دهره برافراخت صبح، زهره برانداخت شب. ۹ - این بیت در مج و پا وجود دارد ولی در مج اصلی نیست ودر حاشیه با خط دیگر غیر از متن الحاق شده و بعد از بیت ۳ راده گذاشته و پا در همین جا قرار داده اما باین شکل: (صبح تنك‌پوش را ابرزره زد قبا – برد کلاه شبش قند زشب راز تاب). ط این بیت را، بیت سوم قصیدهٔ منطق الطیر ضبط کرده با این اختلاف : «ابرزره در قبا» ول و س اصلا ندارند (رك به حاشیه ۸ ص ٤۱). ۱۰ – این بیت در مج بعد از بیت سوم متن قرار دارد. ۱۱ – فقط پا : فسرده
۱۲ – فقط ط : همه صفوت چو روح. ۱۳ - پا : خاك پوش.

چرخ ترنجی بصبح ساخته نارنج زر[1]   از پی دست ملك مالك رق رقاب[2]
صبح سپهر جلال ، خسرو موسی سخن   موسی خضر اعتقاد، خضر سکندرجناب

مطلع دوم

شاهد سرمست من صبح درآمد ز خواب[3]   کرد صراحی طلب ، دید صبوحی صواب
در برم آمد چو چنگ کیسو در پاکشان   من شده ازدست صبح دست بسر چون رباب[4]
داد لبش چون نمك بوی بنفشه بصبح   بر نمکش ساختم مردم دیده کباب
روی چو صبحش مرا ازالم دل رهاند   عیسی و آنگه الم جنت و آنگه عذاب
صبحدم آب حیات خوردم از آن چاه سیم   عقل بر آن آب وچاه صرف کنان جاه و آب[5]
یوسف من گرگ مست باده بکف صبح فام   وزدولب باده رنگ سر که فشان درعتاب[6]
یافت درستی که من توبه نخواهم شکست   کرد چو صبح نخست روی نهان در نقاب
گفت چرا در صبوح باده نخواهی کنونك[7]   حجله برانداخت صبح، حجره بپرداخت خواب
گفتمش ای صبح دل سکهٔ کارم مبر   زرو سراینك ز من سکهٔ رخ بر متاب
من نکنم کار آب کو ببرد آب کار   صبح خرد چون دمید آب شود کار آب
من بتوای زود سیر تشنهٔ دیرینه‌ام   دشنه‌مکش هم‌چو صبح تشنه‌مکش چون سراب
نقب زدم در لبت روی تو رسوام کرد[8]   کآفت نقّاب هست صبحدم و ماهتاب
مرغ تو خاقانی است داعی صبح وصال   منطق مرغان شناس شاه سلیمان رکاب[9]
شاه مجسطی گشای ، خسرو هیئت شناس   رهرو صبح یقین ، رهبر علم‌الکتاب[10]

مطلع سوم

صبحدمان دوش خضر بردرم آمد بتاب[11]   کرد بآوازنرم صبحك‌الله خطاب
از قدمش‌چون فلك رقص کنان شدزمین   همچو ستاره بصبح خانه گرفت اضطراب

---

١ – فقط ص : چرخ زانجم بصبح . ٢ – مج وبا : از پی نقل ملك ، ط : رق ورقاب . ٣ - ل وص : دوش درآمد زخواب . ٤ – فقط مج : من شدم . ٥ – ط و با : عقل برآن چاه و آب ، با : صرفه کنان . ٦ – فقط ط : از عتاب ، ٧ – ل وص وبا : نخواهی کنون ، ومتن صحیح است. ٨– فقط ط : برلبت . ٩- ل وص: منطق مرغان شناس رهبر علم‌الکتاب، وجزء دوم مصرع متعلق بمصرع دوم بیت بعد است که ص آنرا ندارد ولی در حاشیه الحاق کرده . ١٠– این بیت چنانکه گذشت در ص وجود ندارد ولی درحاشیه الحاق کرده. ١١– فقط با : آمد شتاب.

پیك جهان‌رو چو چرخ، پیرجوان‌وش چو صبح[1] — یافته پیرانه سر رونق فصل‌الشباب[2]
علم چهل صبح را مکتبی آراسته — روح مثاله نویس نوح خلیفهٔ کتاب
نکهت وجوشش زعشق مشك فشان ازفقاع[3] — شیبت مویش بصبح برق نمای از سداب[4]
دید مرامست صبح با دلم از هر دو کون[5] — عشق نهاده گرو فقر کشیده جناب[6]
آبلهٔ سینه دید زلزلهٔ آه من[7] — سقف فلك را بصبح کرده خراب و یباب
گفت دمیده است صبح منشین خاقانیا — حضرت خاقان شناس مقصد حسن المآب
زادهٔ خاطر بیار کز دل شب زاد صبح — کرد دراین سبز طشت خایهٔ زرین غراب
خاطر تو مرغ وار هست بپرواز عقل[8] — یافته هر صبحدم دانهٔ اهل الثواب[9]
خیز بشمشیر صبح سرببر این مرغ را — تحفهٔ نوروز ساز پیش شه کامیاب
شاه عراقین طراز کز پی توقیع او[10] — کاغذ شامی است صبح خامهٔ مصری‌شهاب

مطلع چهارم

دوش برون شد زدلو یوسف زرین نقاب — کرد برآهنگ صبح جای بجای انقلاب
یوسف رسته‌زدلو ماند چو یونس بحوت[11] — صبحدم از هیبتش حوت بیفکند ناب
باد بهاری فشاند عنبر بحری بصبح[12] — تا صدف آتشین کرد بماهی شتاب
تاکه هوا شد بصبح کورهٔ ماوردریز[13] — برسر سیل روان شیشه‌گر آمد حباب
بوقلمون شد بهار از قلم صبح و شام[14] — راند مثالی بدیع ساخت طلسمی عجاب
از شکفه شاخسار جیب گشاده چو صبح — ساخته گوی انگله دانهٔ در خوشاب[15]

---

١ ـ ل وص : پیك چهارم چو چرخ ومج : جوان فش .   ٢ - با و ط : فصل شباب .
٣- با و ط : نکهت وخویش زعشق .   ٤ - درمج و با اینطور است، ل: شیبت نورش، و کسی «سداب» را دست زده «سراب» کرده ودرحاشیه نوشته : «شراب» ودر ص کلمهٔ بعداز «شیبت» دست خورده و کلمهٔ اصل که بنظر می آید «بوشش» بوده پاك‌شده و بصورت «مویش» درآمده اما واو عاطفه باقی‌است وهمهٔ نسخ مطابق متن « برق نمای » است و فقط ط : برف نمای .   ٥ - ل و ص : دید مرا مست عشق ، و با التزام صبح متن صحیح است .   ٦ - ل وص : عشق گرفته گرو ، ط : عشق بسته گرو .
٧ ـ فقط ط : زآینهٔ سینه دید .   ٨ ـ ل : خاطر من ، ص نیز همینطور اما روی آن با خط دیگر نوشته : «تو» .   ٩ ـ فقط ط : اهل ثواب .   ١٠ - ص : شاه عراقش ، و روی آن با خط دیگر نوشته : «فین»   ١١ - ل ومج : مانده .   ١٢ - درل کلمهٔ «بحری» دست خورده و باینصورت درآمده : «شعری» عیناً و در حاشیه نوشته : «بحری» .   ١٣ ـ در هر چهار نسخه خطی صریحاً «کوره» است و فقط ط : «کوزه ماورد» واین بیت در با مقدم بر بیت قبل است   ١٤ـ ص ول : بوقلمون بهار.   ١٥ـ درل مصرع دوم بیت قبل‌درمتن‌هم این‌است ودرحاشیه نوشته: راند مثالی بدیع.

گشته زمین رنگ رنگ چون فلک از عکس خون / کافسر شاهان کشید تیغ چو صبح ازقراب[۱]
خسرو خورشید چتر آنکه ز کلک و کفش / پرچم شب یافت رنگ رایت صبح انتصاب[۲]
رای ملک صبح خیز، بخت عدو روز خسب / شبروی از رستم است خواب ز افراسیاب[۳]
صبح ظفر تیغ اوست حوروش و روضه رنگ[۴] / روضهٔ دوزخ اثر ، حور زبانی عقاب
مشرق دین راست صبح ، صبح هدی را ضیا / خانهٔ دین راست گنج، گنج هدی را نصاب
شاه چو صبح دوم هست جهانگیر از آنك / هم دل بوالقاسم است ، هم جگر بوتراب
زهرهٔ اعدا شکافت چون جگر صبحدم / تا جگـر آب را سده ببست از تراب
گر بدرد صبح حشر سد سواد فلك / ناخنی از سد شاه نشکند از هیچ باب
صبح دلش تا دمید عالم جافی نجست[۵] / جیفه نجوید همای ، پشه نگیرد عقاب
از دل عالم مپرس حالت صبح دلش / برکر عنین مخوان قصهٔ دعد و رباب[۶]
ای کف تو جان جود، رای تو صبح وجود / بخت تو خیرالطیور ، خصم تو شرالدواب
دامن جاه تراست پروز رنگین ز صبح[۷] / جیب جلال تراست گوی زر از آفتاب
چرخ بدوزد چو تیر، صبح بسوزد چومهر / رمح تو گاه طعان، تیغ توگاه ضراب[۸]
گرنه بکار آمدی خیمهٔ خاص ترا / صبح نکردی عمود ، مه نتنیدی طناب[۹]
تا شب توگشت صبح ، صبح تو عید بقا / جامهٔ عیدی بدوخت بخت تو خیرالثیاب
عدل تو چون صبح راست نایب فاروق گشت / دین عرب تازه کرد در عجم ازاحتساب
صبح نهد طرف زر برکمر آسمان / آب کند دانه هضم درجگر آسیاب[۱۰]
صبح ستاره نمای خنجر تست اندر او / گاه درخش جهان ، گاه بدخش مذاب
دهر شبانگه لقا تازه شد از تو چو صبح[۱۱] / تا بزبان قبول یافت ز حضرت جواب
هست چو صبح آشکار کز رخ یوسف برد / دیدهٔ یعقوب کحل ، فرق زلیخا خضاب

---

۱ – درل این بیت مقدم بر بیت قبل است
۲ – ل وص : شب رنگ ساخت .
۳ - فقط مج : برافراسیاب .
۴ - این بیت درص نیست ول در حاشیه دارد ، مج : حورفش .
۵ - فقط با : بجست .
۶ - این بیت و بیت قبل دربا مقدم و موخر است . ل : «دعدو رباب» کذا .
۷ – فقط ط : رنگین صبح .
۸ - این بیت درمج و ل و ص وجود ندارد.
۹ – متن مطابق است با مج وص صریحاً، درل هم دراصل «مه» بوده و کسی خط زده روی آن نوشته: «خور»، با : مه نکشیدی ط : خور نتندی .
۱۰ – فقط ط : درشکم آسیاب ، وهرچهار نسخهٔ خطی مطابق متن است .
۱۱ - ل : اکنون چو صبح

بهر ولی تو ساخت و زپی خصم تو کرد   صبح لباس عروس، شام پلاس مصاب
معجز خاقانی است مدح تو تا در جهان[1]   صبح برد آب ماه میوه بزد ماه آب[2]
سحردم او شکست رونق گویندگان   چون دم مرغان صبح نیروی شیران غاب
شمه‌ای از خاطرش گربدمد صبح وار   مهرهٔ نوشین کند در دم افعی لعاب
تا نبود صبح را از سوی مغرب طلوع[3]   روز بقای تو باد هفتهٔ یوم الحساب
چار ملك در دو صبح داعی بخت تواند   باد بآمین خضر دعوتشان مستجاب[4]

سوگند نامه ومدح رضی‌الدین ابونصر نظام‌الملك وزیر شروانشاه[5]

مرا ز هاتف همت رسد بگوش خطاب[6]   کزین رواق طنینی که میرود دریاب[7]
زبان مرغان خواهی طنین چرخ شنو[8]   در سلیمان جوبی بصدر خواجه‌شتاب[9]
رواق چرخ همه پرصدای روحانی است   در آن صدا همه صیت وزیر عرش‌جناب
نظام کشور پنجم اجل رضی‌الدین   رضای ثانی ابونصر بوتراب رکاب
علی یدی که به ملك یزیدیان قلمش[10]   همان کند که بدین ذوالفقار نصرت یاب
فلك بپیش رکاب وزیر هارون رای[11]   نطاق بسته بها رونی آید اینت عجاب
ستاره بین که فلك را جلاجل کمرست   که بر کمرگه هارون جلاجل است صواب
زهی بدست فلك ظل چو آفتاب رحیم[12]   زهی بکلك زحل سرچو مشتری وهاب[13]
زکات دست تو توفیر سورة الانفال   سفیر جان تو عنوان سورة الاحزاب
دودست و کلك تودیدم که در تمامی جود   دو قله اندولکن سه قبلهٔ طلاب[14]

۱ - ص و ط : مفخر خاقانی است.   ۲ - ل وص : میوه بزد ماهتاب، اما ل در حاشیه نوشته : «ماه آب» ، یا در ابتدا «ماه آب» نوشته و علامت مقدم ومؤخر گذاشته .   ۳ - ص : از سوی مشرق ، ودر ل نیز «مشرق» بوده و بصورت «مغرب» درآمده . و متن صحیح است ، رك تعلیقات .
٤ - فقط ط : بآیین خضر (ظ غلط چاپی) .   ٥ - عنوان مج : بمدح الوزیر وفیه القسم، عنوان با : این سوگندنامه درمدح ملك‌الوزرا رضی‌الدین ابونصر گوید ، این قصیده در ص ۸۹ بیت است .
٦ - ل وص : هاتف دولت .   ۷ - مج : که میشود   ۸ - با : زبان مرغان خوانی .
۹- مج : در سلیمان خواهی .   ۱۰- مج و با وط : علی دلی .   ۱۱- ل : «رکابش وزیر» عینا .
۱۲ - با : ظل آفتاب .   ۱۳ - فقط ط : خوی بکلك .   ١٤ - ل : دو قبله .

بجان عاقلهٔ کائنات یعنی تو ‏ ‏ که کائنات قشوراند و حضرت تو لباب[1]
ولی وخصم تو مخصوص جنت وسقرند ‏ ‏ که این ندای قدافلح شنود و آن قدخاب[2]
ملك صفات وزیرا ملك نشان صدرا ‏ ‏ بتست قلب من ابریز و سلب من ایجاب
بصدر شاه رساندند ناقلان که فلان ‏ ‏ گذاشت طاعت این پادشاه رق رقاب
خلاص بود کنون قلب شد ز سکه بگشت ‏ ‏ مزور آمد و خائن چو سکهٔ قلاب
میان تهی و سر و بن یکیست از همه روی ‏ ‏ چو شکل خاتم و چون حرف موم در هر باب[3]
بعز عز مهیمن ، بحق حق مهین[4] ‏ ‏ بجان جان پیمبر ، بسرّ سر کتاب
بمهر خاتم دل در اصابع الرحمن ‏ ‏ بمهر خاتم وحی از مطالع الاعراب[5]
بمکتب جبروت و بعلم القران ‏ ‏ بمبدء ملکوت و بمبدع الارباب[6]
بخط احسن تقویم و آخرین تحویل ‏ ‏ بآفتاب هویت ، بچارم اصطرلاب
بحق آنکه دهد بچگان بستان را ‏ ‏ سپید شیر ز پستان سر سیاه سحاب[7]
زمیغها که سیه تر ز تخم پر بهن اند[8] ‏ ‏ چو تخم پر بهن آرد برون سپیدلعاب
کند ز اهرمن دود رنگ خاکستر ‏ ‏ چو سازد آتش و قاروره ز آسمان و شهاب[9]
چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر ‏ ‏ در آب ظلمت ارحام از آتش اصلاب[10]
برنده ناخنهٔ چشم شب بناخن روز ‏ ‏ کننده ناخن روز از حنای صبح خضاب[11]
بناف قبلهٔ عالم بصلب قائم کوه[12] ‏ ‏ بپشت راکع چرخ و بسجدهٔ مهتاب
بخال و زلف و لب و حجلهٔ عروس عرب[13] ‏ ‏ که سنگ کعبه و حلقه است و آستان و حجاب[14]
بسرّ عطسهٔ آدم بسنت الحوا[15] ‏ ‏ بهیکلش که یدالله سرشت از آب و تراب[16]

۱– مج وبا وط : قشور است. ۲– مج و با وط : شنید. ۳– ل وس صریحاً مطابق متن ، مج : درهمه باب ، با : جرم موم در همه باب ، ط : چون حرف میم. ۴ – از اینجا سوگند آغاز میشود ، با : بعز عز معین وبحق. ۵ – ل : مطالع اعراب. ۶ – ل : بمبدع ارباب. ۷ – مج : سپید دست. ۸ – مج و با : بر بهن است ، ط بمیغها که سیه‌تر زتخم بر بهن است ، و در اینجا مقدم بر بیت قبل قرار دارد. ۹ – با : قاروره آسمان وشهاب. ۱۰ – مج و با و ط : زآتش ، و در با بر بیت قبل مقدم است. ۱۱ – ط : حناء. ۱۲ – مج وط : قبهٔ عالم. ۱۳– مج : لب حجله. ۱۴ - فقط ط : که سنگ و کعبه. ۱۵– مج و با : بسنت الحمد وسایر نسخ مطابق متن. ۱۶ - فقط ط : زآب وتراب.

بیك قیام و چهار اصل و چل صباح که هست   از این سه معنی الف دال میم بی‌اعراب[۱]
بتخم بوالبشر و خشك سال هفت هزار   بسال پانصد آخر که کرد فتح الباب
به بهترین خلف و اربعین صباح پدر   بصبح محشر و خمسین الف روز حساب
ببزم احمد و جلاب خاص و حلق خواص[۲]   بسی ستارهٔ پاکش گذشته برجلاب
بتاب یکسر ناخن قوارهٔ مه را[۳]   دو شاخ چون سر ناخن برا نمود بتاب[۴]
بسوز مجمر دین از بلال سوخته عود[۵]   بعود سوخته دندان سپیدی اصحاب
بیار محرم غار و بمیر صاحب دلق   بپیر کشتهٔ غوغا، بشیر شرزهٔ غاب
ببو تراب که شاه بهشت قنبر اوست[۶]   فدای کعب و ترابش کواعب و اتراب
بهفت نوبتی چرخ و پنج نوبت فرض[۷]   بدین دو صبح مدور ز آتش و سیماب[۸]
بصوفیان بلا دوست عافیت دشمن[۹]   بحق عافیت غم بجان غم برتاب
بهفت مردان بر کوه جودی و لبنان   همه سفینهٔ بی‌رخت و بحر بی پایاب
بعنکبوت و کبوتر که پیش‌ترس شدند[۱۰]   همای بیضهٔ دین رازبیضه خوار غراب
بدان سگی که وفا کرد و برد نام ابد   به بشه‌ای که غزا کرد و یافت گنج ثواب
بگو سپندی کورا کلیم بود شبان[۱۱]   بگو سپندی کو را خلیل شد قصاب[۱۲]
بکنیت ملك‌الشرق کآسمانش نبشت[۱۳]   بسکهٔ رخ خورشید بر، بزر مذاب
بسکه و بطراز ثنای او که بر آن   خدیو اعظم و خاقان اکبر است القاب[۱۴]
که بعد طاعت قرآن و کعبه، درسجده[۱۵]   پس ازدرود رسول و صحابه در محراب
نبردم و نبرم جز ببزم شاه سجود[۱۶]   نکردم و نکنم جز بصدر خواجه مآب[۱۷]

۱ــ س : الااین سه نقش، ل : ازاین سه نام، ط : دال و میم. ۲ ـ ط : خلق خواص، با : ببزم احمد و جلاس خاص و خلق خواص. ۳ ــ با : ببزم یك سرناخن ۴ ـ ل وس: ناخن فرو نمود. ۵ ــ متن مطابق ل وس، با : دین بلال، مج : مجمرهٔ دین بلال وسوخته ۶ــ در همهٔ نسخ خطی بدون اختلاف اینطور است و فقط ط : بهشت وکوثر. ۷ــ ط : بهفت نوبت، ل وس: بهشت نوبتی چرخ. ۸ ــ فقط ط : صبح مزور. ۹ ـ فقط ط : بلاخواه، وهمهٔ نسخ مطابق متن. ۱۰ ـ ل وس : «برش» عیناً و در مج «ترس» با ضمهٔ اول ضبط شده. ۱۱ ــ مج : بگوسفندی. ۱۲ــ مج و با : خلیل بد. ۱۳ــ ل: نوشت. ۱۴ــ فقط ط : اعظم خاقان ۱۵ ـ چنین است صریحاً در هر چهار نسخه خطی و صحیح است، ط : سجده درکعبه ۱۶ ـ ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده، س : جز بنام شاه. ۱۷ ــ ط : بصدر خواجه ایاب، س : بصدر شاه مآب.

وگر ز سکهٔ طاعت بگشته‌ام جانم[1] چو سکه بادنگو سار زیر زخم عذاب[2]
چوخاتمم همه‌چشم وچوسکه‌ام همه‌روی اگرچه نقش کژم هست نیست جای تاب[3]
که موم وزر بکژی نقش راستی یابند[4] ز مهر خاتم سلطان و سکهٔ ضراب
چو خاتمم بدروغی بدست چپ مفکن که دست‌مال توام پای بند مال و نصاب[5]
چو موم محرم گوش خزینه دار توام نیم فسرده مرا ز آتش عذاب متاب[6]
چو پشت آینه پیش تو حلقه در گوشم زمن چوز آینهٔ زنگ خورده روی متاب[7]
وگر ز ظلم گله کرده‌ام مشو در خط نه منصفی قسم نوشنو بفصل خطاب[8]
بچار نفس وسه‌روح ودوصحن ویك فطرت بیك رقیب ودوفرع وسه‌نوع وچار اسباب
بتیز دستی نارو بکند پایی خاك بخاك پاشی باد و بباد ساری آب
بدین دو خادم چالاك رومی وحبشی درم خرید دو خاتون خرگه سنجاب
بهشت بهوبهشت اندرین سه‌غرفهٔ مغز[9] بهفت حجلهٔ نوراندرین دوحجرهٔ خواب
برشتهٔ زز خورشید نور بافنده[10] که بافت برقد گیتی قبای گوهرتاب[11]
بچتر شام ز انفاس بحر کرده سواد[12] بتیغ صبح ز کیمخت کوه کرده قراب
بکوه برق مثانه ز سنگ پارهٔ لعل ببحر ماه مشیمه ز نور بچهٔ ناب[13]
بآیت یك وآنگه بده بصد بهزار بآدمی و بمرغ و بماهی و بدواب[14]
بدان نفس که برافرازد این یتیم علم[15] بدان زمان که براندازد این عروس نقاب
بتاب آینهٔ دل در این سیاه غلاف بآب آینهٔ جان در این کبود سراب
بمطلع خرد و مقطع نفس که در او خلاص جان خواص است از این خراس خراب
بتیر ناوکی از شست آه یا و گیان[16] که چار بالش سلطان درد بیك پرتاب

---

۱ - مج : وگرز سجدهٔ طاعت .
۲ - ل : نگوسارتر بزخم، س وط : نگونسار . ل: عذاب ، و درحاشیه نوشته : «عقاب»،
۳- ص : هست جای عذاب، با : جای عقاب .
۴ - فقط مج : راستی یابد .
۵ - فقط ط : مال نصاب .
۶ - با : زآتش عتاب ، ل در حاشیه الحاق کرده : «عتاب» .
۷- درچهار نسخه چنین‌است وفقط ط : چوآینهٔ ، ومتن صحیح‌تر است
۸ - با : که منصفی ، ط که منصفی قسمی نوشنو .
۹ - متن مطابق مج وبا ، ل وص : بهشت مهر ، ط : بهشت نهر ، رك تعلیقات .
۱۰ - مج و ص : خورشید و نور .
۱۱ - فقط با : گوهر ناب .
۱۲ - فقط مج : زانقاس .
۱۳ - ل و ص : بچهٔ باب ، با : بچهٔ تاب .
۱۴ - این بیت در ل ومج وص اینطور است ولی در با وط مصرع اول باین‌شکل است : «پری و بفرشته بحورعین ووحوش» و در حاشیهٔ مج کسی با خط نستعلیق این بیت را مطابق ضبط ط و با اضافه کرده است .
۱۵- فقط ط : آن یتیم .
۱۶ - «شست» درل وص وط بهمین شکل و در مج و با : شصت .

باشك چون نمك من كه برسه پایهٔ غم تنم ز كال و دلم آتش است و سینه كباب
بعدل تو كه تویی نایب از خدا وخدیو[۱] بفضل تو كه تویی تائب ازشرور وشراب[۲]
كه برمن از فلك امسال ظلمهارفتست كه هم فلك خجل آید بباز پرس جواب[۳]
برو كه روز اذالشمس كوّرت بینام[٤] بنات نعش فلك را بریده موی ومصاب[۵]
همای كش تراز این كركسان جیفه نهاد ندیده‌ام كه ز عنقا كنند طعم عتاب[٦]
بمانده‌ام بنوا چون كمان حاجب‌راست[۷] نخورده حاجبی خوان حاجب‌الحجاب[۸]
ز بند شاه ندارم گله معاذالله اگر چه آب مه من ببرد در مه آب[۹]
سیاه خانه وعیدان سرخ بر دل من[۱۰] حریف رضوان بود و حدائق و اعناب[۱۱]
ولی بجوشم از این خام جوش یك سبلت قرا طغانشه پشمین گه طعان و ضراب
كه گفته بود فلان میگریزد از پی آن[۱۲] كه شاه بشنود و باز داردم بعقاب
كجا گریزم سوی عراق یا اران كجا روم سوی ابخاز یا بباب‌الباب
بشام یا بخراسان بمصر یا توران بروم یا حبشستان بهند یا سقلاب
مرا گریز ز خانه بخانقاه بود[۱۳] چو طفل كوسوی مادر گریزد از بر باب
بمهر مام و دو پستان وزقه وخرما[۱٤] بجان باب و دبستان و تخته و آداب[۱۵]
بعید و نشره و آدینه و نماز دگر بحق مهر زبان و سر خلیفه كتاب[۱٦]
بفر فره بمشاق و بكعب و سرمامك[۱۷] بخردچاهك وچوگان وگوی درطبطاب

۱ـ این بیت در مج در حاشیه باخط نستعلیق نوشته شده ، مج وبا : خدای وخدیو . ۲ـ آن مصرع در مج واضح نیست و باین شكل است : «بفضل تو كه بوی تائب از شرور شراب» ؟ و با : تویی نایب از شروز شراب ، ل : «نائب از سرور و سراب» كذا عیناً . ۳ـ فقط ط : ز بازپرس ٤ـ چنین است درل ومج‌وص ودر مج زیر كلمهٔ «برو» نوشته «بدو» ، ط : «بودكه» ، با : بدو كه روز ۵ـ با : موی مصاب ، ل : دریده روی و مصاب . ٦ـ ل و ص : ز عنقا طمع كنند عقاب ، ط : زعنقا كنند طعمه عقاب . ۷ـ با وط : زنوا ، و درمج این بیت درحاشیه با خط دیگر نوشته شده و بكلی اختلاف دارد وباین‌شكل‌است : (بمانده‌ام زنوان چون كمال حاجت راست ـ نخورده حاجتی خان‌حاجب الحجاب) . رك تعلیقات ۸ـ مج : حاجتی خان ، ط : نخورده چاشنی . ۹ـ مج وبا: اگرچه آب ومه من . ۱۰ـ مج وبا · عیدان ، ل : سرخ دل برمن ، ط : «غیلان سرخ» متن صحیح است رك تعلیقات . ۱۱ـ فقط با : حدائق اعناب . ۱۲ـ مج وط : كه گفته است، با : ازبی آنك ۱۳ـ مج : بخانگاه . ۱٤ـ چنین‌است درمج وبا ، ل وص : بمهرماه وط : زقهٔ خرما . ۱۵ـ فقط با : تختهٔ آداب . ۱٦ـ با : بحق مهر زنان سرخلیفهٔ كتاب ، ل ، مهر زمان . ۱۷ـ ل : بفر فرو بمشاط وبلعب وسرمامك ، ص : «بفر فرو بمشاق وبلعب وسرمامل» عیناً ، با : بفرفره بمساق و بكعبه سرمامك .

بخایهای بط از نان خرده در دامن ‌ ‌ ‌ بشیشه‌های بلور از خیو بشکل حباب[1]
بکلبه و بسفال و ترازوی نارنج[2] ‌ ‌ ‌ بجفت و طاق آلوی جنابه و بجناب[3]
بمشتگاه و بکشتی گه و به پیچیدن[4] ‌ ‌ ‌ فراز لب لب جوی محله چون لبلاب[5]
بسر بزرگی جدان من که بودیشان ‌ ‌ ‌ دراز گوش ندیم و درازدم بواب
بباد فتق براهیم و غلمهٔ عثمان ‌ ‌ ‌ بدبهٔ علی موش گیر وقت دباب
بدفهٔ جد و ماسوره و کلاوهٔ چرخ[6] ‌ ‌ ‌ به‌آبگیر و بمشتوت ومیخ کوب وطناب
بلوح پای و بپاچاه و قرقر بکره[7] ‌ ‌ ‌ بنایژه بمکوك و بتار و پود ثیاب
بتیشهٔ پدر و مثقب و کمانه و مقل[8] ‌ ‌ ‌ بخرط مهرهٔ گردون و پرهٔ دولاب[9]
برند رندهٔ او همچو جعد زنگی پیر[10] ‌ ‌ ‌ بنوك تیشهٔ او همچو بوق رومی شاب[11]
بدوستان دغل رنگ من که بیزارم[12] ‌ ‌ ‌ بعهد ماضی ازاسلاف وحالی از اعقاب[13]
فلك برات براءت میان ما رانداست ‌ ‌ ‌ زیوم ینفخ فی‌الصور تافلاانساب
بدنبهٔ بش بوسعد طغلی از بوشهر[14] ‌ ‌ ‌ بقندزلب بونجم روبه از تهلاب[15]
به طبلهای عقاقیر میرابوالحارث[16] ‌ ‌ ‌ به میلهای بواسیر میرابوالخطاب[17]
بطبل نافهٔ مستسقیان بخورد جراد ‌ ‌ ‌ بنای رودهٔ قولنجیان بپشك ذباب[18]
بچار پارهٔ زنگی بباد هرزهٔ دزد[19] ‌ ‌ ‌ ببانگ زنگل نباش و گم گم نقاب[20]
بریش تیس و به‌بینی فیل وغبغب گاو[21] ‌ ‌ ‌ بخرس رقص کن و بوزینهٔ لعاب
بسیرکوبهٔ رازی بدست حیدر رند[22] ‌ ‌ ‌ بکو پیازهٔ بلخی بخوان جعفر باب

---

١ - ل وس : بخانهای بط ، مج نیز همینطور نوشته و بعداً در زیر دو نقطه گذاشته بصورت متن درآورده و «خرده» در پا وط : «خورده» است. ٢- پا : «بکله و بسفال» کذا ، ل وس: ترازو و نارنج. ٣ - ل : آلوی و جنابه ، مج : طاق والوی. ٤ - مج : بکمتی که ، وبالای کلمه نوشته : «کشتی». ٥ - پا : فراز آب لب جوی محله. ٦- مج : کلاوه وچرخ، پا : ماشوره وکلابهٔ چرخ، ط : ماشوره و کلافهٔ چرخ. ٧- ط : بپاچال وقرقره. ٨- مج و پا وط : به‌ارهٔ پدر. ٩- ل وس : بخرت مهرهٔ گردون ، پا وط : بخط مهرهٔ گردون. ١٠- ل : «همچو جعد» عیناً ، ط : بریزه رندهٔ او. ١١- درل وس و پا عیناً اینطوراست، مج : بلول تیشهٔ او همچو برق رومی شاب ، ط : همچو زلف رومی شاب. ١٢- ل وس : بیزارند. ١٣- ط: حال ازاعقاب، مج : «خالی» کذا. ١٤ - درمج صریحاً اینطوراست، ول وس و پا شبیه‌آن، ط : طغلی ازنوشهر. ١٥ - ل: از بلخاب ، س : از تلخاب، پا : ازشهلاب. ١٦ - ل وس : «به تبلهای» کذا ، پا : «به بیلهام» کذا. ١٧- مج وط : به‌هیلهای ، پا : «بهلیلهای» کذا. ١٨- فقط : بیادروده. ١٩- پا : بیاد زهره. ٢٠ - ط : کم کم ٢١ - مج و پا و ط : بپل. ٢٢ - ل و س : «بدرس حیدر زند» کذا.

بروی زال و بسرخاب پنبه و ابره[1] بحیز وخشنی، این زال گشته آن سرخاب[2]
بقلمهٔ طبقات طبق زنان سرای بآبگینه و مازو و کندرو و گلاب[3]
بزلف مقری مصروع و موءذن بسطام[4] بسر منارهٔ موءذن بلب تنور قطاب[5]
بزر سفرهٔ پشت از فشارش امعاء بسیم گاز میان ران ز جنبش اعصاب[6]
بشرط بی بی شمس و بشرب بابا خمس[7] بمصطکی و ببادام و پسته و عناب[8]
بباد نمرود از سهم کرکس پران بریش فرعون از نظم لؤلوی خوشاب
بحیض هند و بروت یزید وسبلت شمر[9] بتیز عتبه و ریش مسیلمهٔ کذاب
بزیبقی مقمع ، باحمقی کیال بروز کوری صباح وشب روی احباب[10]
بعمروخاص که عمرش سه باره کند جهان[11] بعمر وعاص که عمرش دوباره یافت شباب
بگربزی کف نفط و سربزی شیرو[12] بخشك ریشهٔ یونان بشنقصهٔ داراب[13]
بجان آنکه چو عیسیم برد برسردار نشست زیر و جهودانه میگریست بتاب
بموش زیر برو گربهٔ خیانت کن[14] که این هزبر بچنگ است وآن بلنگ بناب[15]
بناب موش کزوسرفکنده‌ام چون چنگ[16] بچنگ گربه کزودست برسرم چورباب[17]
باین صبح که سرپنجها کند چو نجوم[18] باین عرس که دم لابها کند چو کلاب[19]
بسام ابرص و حربا و خنفسا و جعل بجیفه‌گاه وبناووس و مستراح و خلاب
کز این نشیمن احسان وعدل نگریزم[20] وگرچه بنگه عمرم شود خراب ویباب[21]
طریق هزل رها کن بجان شاه جهان که من گریختنی نیستم بهیچ ابواب

---

۱ ـ مج : بسرخاب وپنبه ، با : بسرخاب و پنبه و ابرو . ۲ ـ مج : بحیز و خنثی این زال
گشته وآن سرخاب ، با : بحیز وخنثی این زال گشته وسرخاب . ۳ ـ مج : کندرو گلاب ، با : آبگینهٔ
مازو . ٤ ـ این بیت درل وص نیست ومج درحاشیه با خط نستعلیق نوشته وبا علامت نشانداده که
اینجا قرار دارد ، با : مصروع موذن ، ط : مقری مصر و بموذن بسطام . ٥ ـ با : تنور نطاب .
٦ ـ ط : بسیم‌کان ، ص و با : ران وجنبش اعصاب . ۷ ـ متن مطابق با ، مج : «بشر باخمس» کذا،
ط : بشط بی‌بی ، ل وص : بشرط بینی خمس وبشرم بابا شمس . ۸ ـ ص : بمصطکی وبادام .
۹ ـ با : سبلت شبر ، مج : شیبت شمر . ۱۰ ـ فقط ط : شبروی احباب ، و هرچهار نسخهٔ خطی
مطابق متن است . ۱۱ ـ ط : سه باره کرد ، ل وص : دوباره کند . ۱۲ ـ ل و ص : سربری
سیرو . ۱۳ ـ مج : ریشهٔ بوبان ، ط : یونان و شقشقهٔ داراب ، با : سنقصه درآب .
۱٤ ـ فقط ط: بموش ریزه بروگربهٔ خیانت‌کر . ۱٥ ـ ل : «بتاب» کذا . ۱٦ ـ این بیت
درل وص نیست ، مجو با : بنای موش. ۱۷ ـ فقط ط : چوذباب، ومتن صحیح است. ۱۸ ـ ل وص:
باین صبوح . ۱۹ ـ ل وص : باین عروس . ۲۰ ـ مج : احسان وفضل . ۲۱ ـ ص : اگرچه .

زمن حکیمی سوگندنامه‌ای درخواست   بنام شاه جهان قبلهٔ اولوالالباب
از این قصیده که گفتم سخنوران جهان   بحیرت‌اند چو از منطق‌الطیور ذباب[1]
زهی تمیمهٔ حسان ثابت و اعشی   زهی یتیمهٔ سحبان و ائل و عتاب
سخن که خیمه زند در ضمیر خاقانی   طناب او همه حبل‌الله آید از اطناب
بقای شاه جهان باد تا دهد سایه   زمین بشکل صنوبر، فلك بلون سداب[2]
ملك هر آینه آمین کند که بخشش را[3]   دعوت قد سمع‌الله دعوتی و اجاب
دعاش گفتم و اکنون پناه من بخداست[4]   الیه ادعوا برخواندم و الیه اناب[5]

در مرثیه و تحسر بر مرگ عم خویش کافی‌الدین عمر بن عثمان گوید[6]

راه نفسم بسته شد از آه جگر تاب   کو همنفسی تا نفسی رانـم از این باب
ازهمنفسان نیست مرا روزی از آن سانك[7]   بر روزن من هم نرود صورت مهتاب[8]
بی‌هم‌نفسی خوش نتوان زیست بگیتی[9]   بی‌دست شناور نتوان رست ز غرقاب[10]
امید وفا دارم و هیهات که امروز[11]   در گوهر آدم بود این گوهر نایاب
جز ناله کسی همدم من نیست ز مردم   جزسایه کسی همره من نیست زاصحاب[12]
آزردهٔ چرخم نکنم آرزوی کس[13]   آری نرود گرگ گزیده ز پی آب[14]
امروز منم روز فرو رفتهٔ شب خیز[15]   سرگشته‌ازاین بخت سبك‌پای گران‌خواب
سوزنده ودل مرده‌تر از شمع بشبگیر[16]   لرزنده و نالنـده تر از تیر بپرتاب
گرمست دمم چون نفس کورهٔ آهن   تنگست دلم چون دهن کوزهٔ سیماب
با اینهمه امید به بهبود توان داشت   کان قطرهٔ تلخ است که‌شد لؤلؤ خوشاب

---

۱ – با وط: غراب. ۲ – ل: بشکل سداب، س: بسان سداب. ۳ – ل و س: فلك هر آینه. ۴ – با وط: امید من بخداست. ۵ – ط: برخوانم، س: الیه مناب، ل: «الیه متاب» کذا. ۶ – این قصیده در س نیست. عنوان مج: در مرثیهٔ عم خویش استاد امام کافی‌الدین رحمة‌الله علیه گوید. ۷ – ط: روزی از یراك، ل: روی ازآن سانك. ۸ – ط: در روزن من، مج: نوزدروزی‌مهتاب، ل: نوزدصورت. ۹ – ل: نتوان بود. ۱۰ – ل و با: نتوان بود. ۱۱ – ل وط: وفا دارم هیهات. ۱۲ – ل: محرم من. ۱۳ – ل: آرزوی چرخ. ۱۴ – مج: آری ندود. ۱۵ – فقط ط: فرورفته وشب نیز. ۱۶ – متن مطابق ل، مج: سرزنده، با: سرزنده ودل مرده‌تر ازمرغ بشبگیر، ط: سوزنده وتن مرده تر ازشمع به‌مجلس.

[1]راحت زعنا زاید وشك نی که به‌نسبت　　زان حصرم خام است چنین پخته می‌ناب
از دادهٔ دهر است همه زادهٔ سلوت　　[2]از بخشش چاهست همه ریزش دولاب
[3]ای مرد سلامت چه شناسد روش دهر　　[4]از مهر خلیفه چه نویسد زر قلاّب
از حادثه سوزم که بر آورد زمن دود　　[5]وز نایبه نالم که فرو برد بمن ناب
[6]سرگشته چوگویم که سرو پای ندارد　　خسته بگه خرط و شکسته گه طبطاب
[7]بیمارم و چون گل که نهی در دم کوره　　گه در عرقم غرقه و گه در تبم از تاب
[8]حاجت بجوآبست وجوم نیست ولکن　　دل هست بنفشه صفت و اشك چو عناب
[9]چون زال بطفلی شده‌ام پیر ز احداث　　زآنست که رد کردهٔ احرارم و احباب
خرسندی من دل دهدم گر ندهد خلق　　سیمرغ غم زال خورد گر نخورد باب
[10]همت بسرم کرد که جاه آمد مپذیر　　عزلت بدلم گفت که فقر آمد دریاب
زان دل که در او جاه بود ناید تسلیم　　[11]زان نی که ازاو نیشه کنی ناید جلاب
مگزین در دونان چو بود صدر قناعت　　[12]منگر مه نخشب چو بود ماه جهانتاب
[13]ایام بنقصان و ترا کوشش بیشی　　خورشید بسرطان وترا پوشش سنجاب
[14]کی فربهی عیش دهد آخر ایام　　[15]کی پرورش پیل کند جانب سقلاب
تکیه نکند بر کرم دهر خردمند　　سکه ننهد بردرم ماهی ضراب
دهرا چه کشی دهره بخون ریختن من　　[16]خودریخته گردد تومکش دهره ومشتاب
قصاب چه آری ز پی کشتن ماهی　　خود کشته شود ماهی بی‌حربهٔ قصاب
هان ای دل خاقانی اگر چه ستم دهر　　[17]برتافتنی نیست مشو تافته برتاب

---

۱ ـ پا : زعنا آید .　　۲ ـ مج : از بخشش دهر است ، ل : از بخشش بحر است .　　۳ ـ ط : این مرد سلامت ، پا : از مرد سلامت .　　٤ ـ پا و ط : کـه نویسد .　　٥ ـ پا : که بیفزود بمن ناب .　　٦ ـ فقطط : سرو پای ندارم .　　۷ ـ پا : بیمارم چون گل ، ل : در بن کوره　　۸ - ط : بجوالست ، پا : ولیکن ، ل : «حاجت بخراسانست» عیناً بهمین مشکل .　　۹ - ل : باحداث　　۱۰ ـ ل ومج اینطور است ، ط : همت بسرم گفت ، پا : جاه‌آمد بپذیر .　　۱۱ ـ درل کلمهٔ «نیشه» هیچ نقطه ندارد ، ط : از او نیزه‌کنی ، و در حاشیه نوشته : نیشه‌کنی ، پا : ازو بیشه کنی ، مج بیشه کنی ومتن صحیح است ، رك تعلیقات .　　۱۲ - ل : که بود ، درهردو مصرع .　　۱۳ـ ل : آرام بنقصان .　　۱٤ ـ ل : آخور گیتی　　۱٥ـ ط : پیل بود .　　۱٦ـ ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده .　　۱۷ـ ل : «برمتاب» عیناً .

نقدی که قدر بخشد چه قلب ، چه رایج[1] لفظی که قضا راند چه سلب ، چه ایجاب[2]
خط در خط عالم کش و در خط مشو از کس[3] دل طاق کن از هستی و بر طاق نه اسباب
جاهل نرسد در سخن ژرف تو آری کف برسر بحر آید پیدا نه بپایاب
تحقیق سخنگوی نخیزد ز سخن دزد[4] تعلیق رسن باز نیاید ز رسن تاب[5]
کو آنکه سخندان مهین بود بحکمت کو آنکه هنربخش بهین بود بآداب
کو صدر افاضل شرف گوهر آدم کو کافی دین واسطهٔ گوهر انساب
کو آنکه ولی نعمت من بود وعم من عم چه که پدر بود و خداوند بهرباب
آن فخر من و مفتخر ماضی اسلاف آن صدر من و مصدر مستقبل اعقاب
آن خاتمهٔ کار مرا خاتم دولت آن فاتحهٔ طبع مرا فاتح ابواب
در دولت عم بود همه مادت طبعم[6] آری ز دماغست همه قوت اعصاب
زو دیو گریزنده و او داعی انصاف زو حکمت نازنده و او منهی الباب
زان عقل بدو گفته که ای عمر عثمان هم عمرِ خیامی و هم عمرِ خطاب
ادریس قضا بینش و عیسی روان بخش داده لقبش در دو هنر واضع القاب
از نعش بدی تختش واز تیر فلك میل[7] وزقوس قزح زیجش و ز ماه سطرلاب[8]
دانم که دگر باره گهر دزدد ازین عقد آن طفل دبستان من آن مردك کذاب
هندو بچه‌یی سازد ازین ترك ضمیرم زآن تا نشناسند بگرداند جلباب
چون خیمهٔ ابیات چهل پنج شد از نظم[9] بگسست طناب سخن از غایت اطناب[10]

در مدح قزل ارسلان فرمانروای آذربایجان گوید [11]

ایعارض چو ماه ترا چاکر آفتاب یك بندهٔ تو ماه سزد دیگر آفتاب

---

۱ – ل : نقدی که فلك بخشد چه نقد چه رایج ، ط : چه قلب و ۲– ل وط : چه سلب وچه ایجاب . ۳ – ط : خط برخط ، یا : خط در همه عالم . ٤ – فقط مج : نیاید ز سخن دزد . ٥ – ل : «زسخن» ، وروی آن نوشته : رسن . ٦ – فقط ط : بود مرامادت طبع . ۷- مج: «از نعش بدتخته ش وز» کذا ، ط : ازنعش هدی . ۸– مج : وزقوس قزح زیجش وز ماه‌صطرلاب ل ویا : وز قوس وقزح . ۹ – ل : چل وپنج . ۱۰ - بعد ازین فقط ل این بیت را اضافه دارد : (درماتم این پیر معظم خلقش را – اجر شهدا هدیه دهد ایزد وهاب) وچون بموجب بیت آخر شمارهٔ ابیات قصیده ٤٥ است ، این بیت الحاقی است . ۱۱ – این قصیده درهیچیك از نسخ خطی وجود ندارد وفقط ط ضبط کرده ودر حاشیه اینطور نوشته است : «یازده بیت از این قصیده در شرح دیوان دیده شد وباینصورت از تذکرهٔ خلاصة الافکار تقی‌الدین کاشی نوشته شده‌والبته قصیده تمام نیست زیراکه تقی‌الدین عادتاً هیچ قصیده را بتمامی ایراد نمی کند ودر سایر نسخ خطی هیچ نبود» .

پیش رخ چو ماه تو بنهاده از جمال　　هر نخوتی که داشته اندر سر آفتاب
تابوی مشك زلف تو یابد همی زند　　دم از هزار روزن چون مجمر آفتاب
کسوت کبود دارد و رخ زرد سال وماه　　در عشق رویت‌ای بت سیمین بر آفتاب
درآرزوی روی تو هر صبحدم چو من　　رخسار زرد خیـزد از بستر آفتاب
بی‌روی و موی تو نبرد هیچکس گمان　　بر آفتاب عنبر و بر عنبر آفتاب
روی چو آفتاب بچشم چو نرگست　　آن تازگی دهد که بنیلوفر آفتاب
در آفتاب عبهر تو هست تازه تر　　گر فرو تازگی برد از عبهر آفتاب
بسیار کرده دفتر خوبی مطالعه　　جز روی تو نیافته سر دفتر آفتاب
عمریست تا بمشرق و مغرب همی رود　　باکام خشك و چشم ترای دلبر آفتاب
از روی تو ندید دراطراف شرق و غرب　　وزرای شاه عادل روشن تر آفتاب
شاهنشه ملوك قزل‌ارسلان که هست　　ازرای وروی او بسپهر انور آفتاب
خطبه بنام رفعت قدرش همی کند　　در اوج برج جوزا بر منبر آفتاب
سکه بنام بخشش وجودش همی زند　　در قعر وجوف خارا بر هر زر آفتاب
وز بیم خوار داشت که برزر رسید از او　　در کان همی کند رخ زر اصفر آفتاب
ای کان لطف و عنصر مردی نپرورید　　در صد هزار کان چو تویك گوهر آفتاب
خاك در تو قبلهٔ آمال و اندر او　　خلقی نهاده روی چو حربا در آفتاب
خلق تو بهره داد بمردوزن آنچنان　　کز روشنی نصیب بخشك وتر آفتاب
گر چرخ چنبری بکشد سر ز حکم تو　　خردش چو ذره ذره کند چنبر آفتاب
سلطان یکسوارهٔ تو آنکه تا ابد　　از بهر تو برآید از خاور آفتاب
جایی که عرض داد سپه رای‌روشنت　　تا حشر از آن طرف نبرد لشکر آفتاب
ای با اساس رفعت تو کوته آسمان　　وی در قیاس همت تو ابتر آفتاب
از روشنی کنون نزدی کس بدو مثل　　گر در ضمیر تو نشدی مضمر آفتاب
خاقانیی که هست سخن پروری چنانك　　روشن زنظم اوست گهر پرور آفتاب
این شعر آفتابی بکرش نگر که داد　　از مهر سینه شیرش چون مادر آفتاب
بروی چو هست نام تو از منزلت همی　　در پیش او زسر بنهاد افسر آفتاب

گویا بد از تو تربیتی کان خاطرش　　خندد ز قدر گوهر نظمش بر آفتاب
بروی همای عدل تو چون سایه‌افکند　　سیمرغ‌وار گیرد زیر پر آفتاب
تا چهرهٔ عقیق کند احمر از شعاع　　بر اوج گنبد فلك اخضر آفتاب
سرسبز باش چون فلك و رویت از نشاط　　اقبال کرده همچو عقیق احمر آفتاب
با بزمت اجتماع طرب سال ومه‌چنانك　　از بادهٔ هلال لب ساغر آفتاب

حرف تاء

در شکایت از حبس و بند [1]

راحت از راه دل چنان برخاست　　که دل اکنون ز بند جان برخاست
نفسی در میان میانجی بود　　آن میانجی هم ازمیان برخاست
چار دیوار خانه روزن شد　　بام بنشست و آستان برخاست
سایه‌یی مانده بود هم گم شد　　وز همه عالمم نشان برخاست [2]
دل خاکی بدست خون افتاد　　اشك خونین دیت‌ستان برخاست [3]
آب شور از مژه چکید و ببست [4]　　زیر پایم نمك ستان برخاست
بر دل من کمان کشید فلك　　لرز تیرم ز استخوان برخاست [5]
آه من دوش تیر باران کرد　　ابر خونبار از آسمان برخاست
غصه‌یی بر سر دلم بنشست　　که‌بدین‌سر نخواهد آن برخاست [6]
آمد آن مرغ نامه‌آور دوست　　صبحگاهی کز آشیان برخاست
دید کز جای بر نخاستمش　　طیره بنشست ودل گران برخاست [7]
اژدها بود خفته بر پایم [8]　　نتوانستم آن زمان برخاست
پای من زیر کوه آهن بود　　کوه بر پای چون توان برخاست
پای خاقانی ارگشادستی　　داندی کز سر جهان برخاست [9]

---

۱ - عنوان مج: هم در واقعهٔ حبس گوید.　۲ - در ل وس با بیت قبل مقدم ومؤخر است.
۳- فقط ط: ندب ستان ، س: « اشك خون» بهمین شکل.　۴ - ل وس: چکید و بوبست.
۵ - ل ومج: از استخوان.　۶ - فقط ط: که ازین سر.　۷ - فقط ط: تیره بنشست، س: سرگران.　۸ - با وط: در پایم.　۹ - ل: از سرجهان.

مار ضحاک ماند بر پایم[۱] وز مژه گنج شایگان برخاست
سوزش من چو ماهی از تابه زین دومار نهنگ سان برخاست
چون تنورم بگاه آه زدن کانشین مارم از دهان برخاست
در سیه خانه دل کبودی من از سپیدی پاسبان برخاست
سگ دیوانه پاسبانم شد خوابم ازچشم سیل ران برخاست
سگ گزیده ازآب ترسدازآن[۲] ترسم از آب دیدگان برخاست
در تموزم ببندد آب سرشک کز دمم باد مهرگان برخاست
همه شب سرخ روی چون شفقم کز سرشک آب ناردان برخاست
ساقم آهن بخورد و از کعبم[۳] سیل خونین بناودان برخاست
بل که آهن ز آه من بگداخت ز آهن آواز الامان برخاست
تا چو بازم در آهنین خلخال[۴] چون جلاجل زمن فغان برخاست
تن چو تار قزو بریشم وار[۵] ناله زین تار ناتوان برخاست
رنگ رویم فتاد بر دیوار نام کهگل بزعفران برخاست
خون دل زد بچرخ چندان موج که گل از راه کهکشان برخاست
بلبلم در مضیق خارستان که امیدم ز گلستان برخاست
چند نالم که بلبل انصاف[۶] زین مغیلان باستان برخاست[۷]
جگراز بسکه هم جگرخورداست معده را ذوق آب ونان برخاست
جان شد اینجا چه خاک بیزد تن کابخوردش زخاکدان برخاست[۸]
جامهٔ گازر آب سیل ببرد شایدار درزی از دکان برخاست
چرخ گویی دکان قصابی است کزسحر تیغ خون‌فشان برخاست[۹]

---

۱ – با : مانده . ۲ – فقط ط : زآب ترسد . ۳ – مج : وزکعبم . ۴ – با : تن چو بازم . ۵ – با : تن چو تار قزم . ۶ – ل : «کاین انصاف» بهمین شکل . ۷ – ل وص : از مغیلان . ۸ – فقط در ط این مصرع است : «که دکان دار از دکان برخاست» و مصرع متن را ، مصرع دوم بیت دیگری قرار داده که مصرع اول آن ، این است : «خاک شد هرچه خاک بردبدوش» ، متن مطابق هرچهار نسخهٔ خطی وصحیح است زیرا «از دکان برخاست» در بیت بعدآمده.

۹ – با وط : کز سرتیغ .

بره زینسو ترازوی زان سو[1] — چرب وخشکی از این میان برخاست[2]
قسم هر ناکسی سبك فربه — قسم من لاغری گران برخاست[3]
هر سقط گردنی است پهلوسای — زان زدل طمع گردران برخاست[4]
گر برفت آب روی ترس برفت — گله مرد و غم شبان برخاست
کاروان منقطع شد از در شهر — رصد از راه کاروان برخاست
اشتر اندر وحل ببرق بسوخت — باج اشتر ز ترکمان برخاست
نیك عهدی گمان همی بردم — یاربد عهد شد گمان برخاست
دل خرد مرا غمان بزرگ — از بزرگان خرده‌دان برخاست
خواری من ز کینه توزی بخت — از عزیزان مهربان برخاست
ای برادر بلای یوسف نیز — از نفاق برادران برخاست
قوت روزم غمی است سال آورد — که نخواهد بسالیان برخاست
اینت کشتی شکاف طوفانی — که از این سبز بادبان برخاست
قضی الامر کافت طوفان — ببقای خدایگان برخاست
چیست غم چون بخواستاری من[5] — خسرو صاحب القران برخاست
بعد کشتن قصاص خاقانی — از در شاه شه‌نشان برخاست

در حکمت و عزلت وفقر وشکایت[6]

قلم بخت من شکسته سراست — موی در سر ز طالع هنراست[7]
بخت نیك آرزو رسان دلست[8] — که قلم نقش بند هر صوراست
نقش امید چون تواند بست — قلمی کز دلم شکسته تراست
دیده دارد سپید بخت سیاه — آن سپید آفت سیاه سراست[9]
بخت را در گلیم بایستی — این سپیدی برص که در بصراست[10]

---

١ – فقط ط : بره زانسوتر از وی‌زینسو . ٢ – با و ط : در این میان ، مج : چرب خشکی در این میان . ٣ – با و ط : لاغر و گران ، مج : لاغر گران . ٤ – مج : گرده دان ، ط در حاشیه نوشته : «گردنان ظ» ومتن صحیح است رك تعلیقات . ٥ – فقط ط : نیست غم . ٦ – این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه است . ٧ – مج و با و ط : بطالع هنر . ٨ – فقط مج : نیك بخت . ٩ – مج و با و ط : این سپید آفت . ١٠ – مج : این سپید برص و کلمهٔ «سپید» در بالای کلمهٔ «این» نوشته شده .

چشم زاغ است بر سیاهی بال ‌‌ ‌ گر سپیدی بچشم زاغ در است
کوه را زرچه سود بر کمرش ‌ ‌ که جهانرا زر از پی کمرست[1]
تن چو ناخن شد استخوانم از آنك ‌ ‌ بخت را ناخنه بچشم دراست[2]
استخوان پیشکش کنم غم را ‌ ‌ زآنکه غم میهمان سگ جگرست[3]
روز دانش زوال یافت که بخت ‌ ‌ بمن راست فعل کژ نگرست
بس به پیشین ندیده‌ای خورشید[4] ‌ ‌ که چو کژ سر ببود کژ نظر است[5]
خوش نفس میزنم کژم نگرد[6] ‌ ‌ چرخ کژ سیر کاهرمن سیراست[7]
چون صفیرش زنی کژت نگرد ‌ ‌ اسب کورا نظر بر آبخور است
یا مگر راست میکند کژ من ‌ ‌ که مرا از کژی هنوز اثر است
ترك از آن کژ نگه کند در تیر[8] ‌ ‌ تا شود راست کآلت ظفر است
همه روز اعور است چرخ ولیك ‌ ‌ احولست آن زمان که کینه‌ور است
هر که را روی راست بخت کژ است ‌ ‌ مار کژ بین که بر رخ سپر است
بس نبالد گیابنی که کژ است ‌ ‌ بس نپرد کبوتری که تراست
دهر صیاد و روز و شب دو سگست[9] ‌ ‌ چرخ باز کبود تیز پر است
همه عالم شکار که بینی ‌ ‌ کاین دو سگ زیر و باز بر زبر است[10]
عقل سگ جان هوا گرفت چو باز ‌ ‌ کاین سگ و باز چون شکارگر است
من چو کبك آب زهره ریخته رنگ[11] ‌ ‌ صید باز و سگی که بوی بر است
نیك بد حال و سخت سست دلم[12] ‌ ‌ حال دل بر دو یك نه بر خطر است[13]
عافیت آرزو کنم هیهات ‌ ‌ این تمناست یافتن دگر است

---

۱ – مج و با : که شهانرا زراز بر کمر است ، ط : زراز در کمر است . ۲ – با : بچشم برست . ۳ – این بیت در ل و ص نیست . ۴ – متن مطابق با ، ط : بدیده‌ای ، مج : بس و پیشین ، ل وص : پیش پیشین . ۵ – با : کژسر نبود ، ط : کژ سر نمود . ۶ – ط : چون نفس میزنم . ۷ – در با این بیت و بیت بعد مقدم و مؤخر قرار دارد ، ل : «کامن» بهمین شکل و در حاشیه نوشته : «کاهرمن ظ» . ۸ – ط : زآن . ۹ – مج و با : دهر صیاد روز وشب . ۱۰ – مج و با : که دو سگ . ۱۱ – ل وص : «من چون کبك آب بختهٔ رنگ» عیناً ، ط : ریخته زآنك . ۱۲ – با : من که بدحال . ۱۳ – مج : حال ودل ، ط : حال ودل هر دویك .

آرزو را ذخیره امید است — واصل امید عمر جانور است[1]
آرزو چون نشاند شاخ طمع — طلبش بیخ و یافت برگ و بر است[2]
طمع آسان ولی طلب صعب است[3] — صعبی یافت از طلب بتر است
آرزویی که از جهان خواهم — بدهد ز آنکه مست بی‌خبر است[4]
لکن آن داده را بهشیاری[5] — وا ستاند که نیك بدگهر است[6]
در دبستان روزگار مرا — روز و شب لوح آرزو ببر است[7]
هیچ طفلی دراین دبستان نیست[8] — که ورا سورهٔ وفا زبر است
چون کند آیت وفا فرموش — کاخر اوفوا بعهدی از سور است
خاطرم بکر و عهد نامرد است[9] — نزد نامرد بکر کم خطر است
نالش بکر خاطرم ز قضاست — گلهٔ شهربانو از عمر است
سایهٔ من خبر ندارد از آنك — آه من چرخ سوز و کوه در است
جوش دریا در ید زهرهٔ کوه[10] — گوش ماهی بنشنود که کراست[11]
مرّ ما مرّ من حساب العمر — چون بپنجه رسد حساب مراست
ناودان مژه ز بام دماغ[12] — قطره زیراست و آرزو خضر است[13]
سبب آبروی آب مژه است — صیقل تیغ کوه تیغ خور است
نکنم زر طلب که طالب زر — همچو زرّ نثار پی سپر است
عاقبت هر که سر فراخت بزر[14] — سرنگون همچو سکه زخم خور است
روی عقل از هوای زر همه را — آبله خورده همچو روی زر است
از شمار نفس فذاك عمر — هم غم است ارچه غم نفس شمر است

---

۱ ـ ل و ص و ط : وصل امید. ۲ ـ این بیت در پا پنج بیت قبل قرار دارد. ۳ ـ پا : طبع آسان ، و در امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۱۰۷۵ ، این بیت و بیت قبل بشکل متن است.
٤ ـ فقط ط : مست و بی خبر. ٥ ـ ص و پا : لیکن ، مج و ط : لیك آن داده را.
٦ ـ ل : که سخت بد گهر. ۷ ـ فقط پا : زبر است. ۸ ـ مج و پا : هیچ طبعی.
۹ ـ فقط ط : دهر نامرد است. ۱۰ ـ پا : در ید و زهره. ۱۱ ـ مج : نبشنود ، بتقدیم نون ، و کلمهٔ « ماهی » نیزساقط است. ۱۲ ـ ل و ص : بیام دماغ. ۱۳ ـ در ط صریحاً « خضر » وسایر نسخ « حضر » اما علامت حاء هم هیچ کدام ندارند و ممکن است « خضر » خوانده شود.
۱٤ ـ مج : هر که فراخت ، و کلمهٔ « سر » ساقط است.

غم هم از عالم است و در عالم   می نگنجد که بس قوی حشر است
عالم از جور مایه زای غم است[1]   تبر از هیمه مادت شرر است[2]
چون شرر شد قوی همه عالم   طعمه سازد چه حاجت تبر است
لهو یك جزو وغم هزار ورق   غصه مجموع وحصه مختصر است[3]
قابل گل منم که گل همه تن[4]   رگ خونست وخار نیشتر است[5]
غم زدل زاد و خورد خون دلم   خون مادر غذاده پسر است
آتشی کز دل شجر زاید   طعمهٔ او هزار بن شجر است[6]
چرخ بازیچه گون[7] چو بازیچه   در کف هفت طفل جان شکر است
بدو خیط ملون شب و روز   در کشاکش بسان با دفر است[8]
شب که ترکان چرخ کوچ کنند   کاروان حیات بر حذر است[9]
چند ترکان کنند بر سر کوچ[10]   غارت کاروان که بر گذر است[11]
خواجه چون دید دردمند دلم   گفت کاین درد ناکی از سفر است[12]
هان کجایی چه میخوری گفتم[13]   میخورم خون که خردما حضر است[14]
چه خورش کو خورش کدام خورش   دست خون مانده راچه جای خور است
گوید آخر چه آرزو داری   آرزو زهر وغم نه کام وگر است[15]
نیم جنسی و یکدلی خواهم   آرزوم از جهان همین قدر است
از دو یکدم که در جهان یابم[16]   ناگزیر است وازجهان گزر است[17]

---

۱ ـ فقط ط : مایه دار غم است، ل درحاشیه با خط دیگر نوشته : « عالم از جور سایه زای غم است» . ۲ ـ فقط ط : بتر ازهیمه مایهٔ، درهرچهار نسخهٔ خطی صریحاً مطابق متن‌است. ۳ـ فقط ط : قصه مختصر است . ٤ ـ ل : «قاتل گل» عیناً ، با : قابل‌غم ، مج : «قل‌مل غم‌منم» بهمین‌شکل عیناً . ٥ ـ فقط ط : رنگ خونست . ٦ ـ فقط ط : هزار تن شجـر ، ودر سایر نسخ عینا مطابق متن است . ۷ ـ با وط : نارنج گون ، در سه نسخهٔ دیگر صریحا مطابق متن است .
۸ ـ فقط ط : در کشایش . ۹ ـ این بیت در ص نیست و ل در حاشیه با خط الحاقی دارد .
۱۰ ـ با: جنگ ترکان ، ط : خیل ترکان ودر سه نسخهٔ دیگر مطابق متن؛ اما درل کلمهٔ آخر دست‌خورده.
۱۱ ـ با : عادت کاروان . ۱۲ ـ با : «اررست» بهمین شکل . ۱۳ ـ مج و با : هان چه جایی . ۱٤ ـ با : میخورم خون دل ، ط : میخورم خون خود . ۱٥ ـ مج و با : چه کام و کر ، ط : چه کارکر ، ومتن صحیح است . ۱٦ ـ با : از دو یکدل ، ط : از دو همدم .
۱۷ ـ ص و ط : گذر است ، ل : وز جهان .

نگذرد دیگ پایه راز حجر[۱] بگذرد ز آتشی که درحجراست[۲]
بمقامی رسیده‌ام که مرا خار وخنظل بجای گلشکر است
کو سر تیغ کارزوی سرست[۳] کانس وحشی بسبزه وشمراست[۴]
برسر تیغ به سری که سراست خرج قصاب به بزی که نر است[۵]
ابله از چشم زخم کم رنج است اکمه ازچشم درد کم ضرراست[۶]
جاهل آسوده، فاضل اندر رنج فضل مجهول و جهل معتبر است
سفله مستغنی و سخی محتاج این تغابن ز بخشش قدر است
همه جور زمانه بر فضلاست بوالفضول از جفاش زآستر است[۷]
سوس را با پلاس کینی نیست کین او با پرند شوشتر است[۸]
حال مقلوب شد که برتن دهر ابره کرباس و دیبه آستر است[۹]
عالم از علم مشتق است ولیك جهل عالم بعالمی سمراست
معنی از اشتقاق دور افتد[۱۰] کزصلف‌لاف‌واز اصف کبراست[۱۱]
قوّت مرغ جان ببال دلست[۱۲] قیمت شاخ گزبزال زراست[۱۳]
دل پاکان شکستهٔ فلك است زال دستان فکندهٔ پدر است
جان دانا عجب بزرگ دلست تن ادریس بس بلند پراست[۱۴]
در گلستان عمر و رستهٔ عهد[۱۵] پس گل خاروبعد نفع ضراست[۱۶]
ازپس هر مبارکی شومی است از پس هر محرمی صفر است[۱۷]

---

۱ – با و ط : نگزرد ، مج : بگرزد دیك تابه را ، در شرح خاقانی : « بگذرد دیگ پایه در ز حجر – نگذرد ز آتشی که در حجر است . » ۲ – ص : نگذرد ، ط و با : نگذرد اتشی که ، مج : بگزرد . ۳ – ص : کو سرو تیغ ، ط : کارزوی منست . ۴ – با : انس وحشی ، دردل این مصرع و مصرع دوم بیت بعد مقدم و مؤخر شده ودر وسط علامت گذاشته . ۵ - این بیت در ص نیست و باآنرا مطلع دوم قرارداده و مصرع دوم باین شکل است : «خرج قصاب را بزی ...»
٦ - مج وبا وط : از درد چشم . ۷ – مج وبا وط : زاستر . ۸ – ل : پرند وشوشتر .
۹ - مج. وبا : اوره کرباس . ۱۰ – فقط ط : دور افتاد . ۱۱ - مج وبا وط : کزصلف کبرو
۱۲ – فج : قوت مرغان جان بباغ دل است . ۱۳ – با : ززال زر . ۱٤ – با : تن ابلیس درمج هم زیر کلمهٔ «ادریس» نوشته «ابلیس» . ۱۵– فقط ط : رستهٔ دهر . ۱٦– با : بس گل وخار وبعد واقع و ضراست . ۱۷-مج و با و ط : وز پی هرمحرمی ، امثال وحکم ج ۱ ص ۲۹۳ : «در پی هر محرمی .»

فقر کن نصب عین و پیش خسان[1] ‌‌ ‌ رفع قصه مکن نه‌وقت چراست[2]

دهر کوخوان زندگانی ساخت[3] ‌ ‌ خوردهر چاشنی که کام و گراست[4]

سال کو خرمن جوانی دید ‌ ‌ سوخت هر خوشه‌ای که زیب و فراست

در زیی صدرهٔ مسیح برید ‌ ‌ علمش بردو گفت گوش خراست

کشت امید چون نرویاند[5] ‌ ‌ گریه کوفتح باب هر نظر است[6]

وقت تب چون به نی نبرّد تب[7] ‌ ‌ شیر کز نیستانش مستقر است[8]

دفع عین الکمال چون نکند ‌ ‌ رنگ نیلی که بر رخ قمر است

دی همی گفتم آه کزره چشم ‌ ‌ دل من نیم کشتهٔ عبر است

مرگ یاران شنیدم از ره گوش ‌ ‌ دلم امروز کشتهٔ فکر است

هرکه از راه گوش کشته شود ‌ ‌ زاندرون پوست خون او هدراست

آری آری هم از ره گوش است ‌ ‌ کشتن قند زی که در خزر است

نقطهٔ خون شد از سفر دل من ‌ ‌ خود سفر هم به نقطه‌ای سقراست

تا بغربت فتاده‌ام همه سال ‌ ‌ نه مهم غیبت و سه‌مه حضراست[9]

نی‌نی از بخت شکرها دارم ‌ ‌ چندشکری که‌شوك بی‌ثمراست[10]

صورت بخت من طویل الذیل[11] ‌ ‌ دروفا چون قصیر با قصر است[12]

بخت ملاح کشتی طربست[13] ‌ ‌ بخت فلاح کشتهٔ بطر است[14]

چشم بددور بر در بختم[15] ‌ ‌ چرخ حلقه بگوش همچودراست

بخت مرغ نشیمن امل است ‌ ‌ روز طفل مشیمهٔ سحر است

هم زبخت است کز مقالت من ‌ ‌ همه عالم غرائب و غرر است

---

۱ – ل وص : «نصب عیش» عینا . ۲ - با : کـه وقت ، ل وص : «چراست» عینا با سه نقطه . ۳ - مج : دهرکرخوان ، ط : دهراکر . ۴ - باوط : کام کر . ۵ - با : بروباند . ۶ – فقط ط : هرظفر . ۷ - با : چون نئی . ۸ – ط : کرنیستانش . ۹ - ل : نه مهم غیب وسه مهم حضر است . ۱۰– مج و ط : چند شکوی ، با : چند سوکی بسوك بی‌ثمر است . ۱۱ – ل و ص : صورت نخل من ، ل در حاشیه نوشته : «بخت بین» و نیز در مج : صورت بخت بین . ۱۲– فقط ط مطابق متن ، ص ومج وبا : قصیر وما قصر ، ل نیز : «ماقصر» عینا . ۱۳ - با : بختة ملاح . ۱۴– ل وص وبا . نظر است. ۱۵– ص و ط : بر در سخنم و متن صحیح است زیرا در این ابیات سخن از بخت است .

استراحت ببخت یا نعمست[1] استطابت بآب یا مدر است[2]
فخر من یاد کرد شروان به که مباهات خور بباختر است
لیك تبریز به اقامت را که صدف‌قطره رابهین مقراست[3]
هم بمولد مقام نتوان کرد[4] که صدف حبس خانهٔ درراست
گرچه تبریز شهره ترشهریست لیك شروان شریفتر ثغر است[5]
خاك‌شروان‌مگو که‌وان‌شراست[6] کان شرفوان بخیر مشتهر است[7]
هم شرفوان ببینمش لکن[8] حرف علت از آن میان بدراست
عیب شروان مکن که خاقانی هست‌از آن شهر کابتداش‌شراست
عیب شهری چرا کنی بدوحرف[9] کاول شرع و آخر بشر است
جرم‌خورشید را چه‌جرم بدانك شرق‌وغرب‌ابتداش‌راست وغراست[10]
گرچه‌زاول‌غراست‌حرف‌غریب[11] مرد نامی غریب بحر و براست
چه کنی نقص مشك کاشغری که غر آخر حروف کاشغر است
گرچه هست اول بدخشان بد نه نتیجش نکوترین گهراست[12]
نه تب اول حروف تبریز است لیك صحت رسان هر نفر است
دیدی‌آن جانور که زاید مشك نامش آهو و او همه هنر است

در مدح خاقان کبیر ابوالمظفر اخستان وملکه صفوة‌الدین[13]

دل روی مراد از آن ندیدست کز اهل دلی نشان ندیدست
دل هر دوجهان سه باره پیمود[14] یك اهل‌در این میان ندیدست[15]

۱- مج وط : با نعم است ، با : یا بقم‌است . ۲- با : یامدر ، و این بیت را بیست وچهار بیت قبل از این دارد . ۳ ــ ل وس وبا : که صدف قطب . ٤ ــ با وط : هم بمولد قرار ٥ - این بیت درس وجود ندارد ول در حاشیه با خط الحاقی دارد : ٦ - ط : که‌آن شر ، با : حال شروان مکو که‌آن شر . ۷ - با : کان شروان . ۸ - مج : نبینمش ، ط وبا . نویسمش لیکن . ۹ ــ با : چرا کنم . ۱۰ ــ این بیت‌درس نیست . ۱۱ - فقط ط: گرچه اول . ۱۲- مج: نه نتیجه، ط : به‌نتیجه . ۱۳ - عنوان س اینست : بمدح البانوان رحمها‌الله ، وعنوان با اینست : مدح خاقان اعظم اخستان شاه و ملکهٔ معظم صفوة‌الدین بانو گوید مشتمل برذکر استغفار و ترك خدمت ۱٤ - با : سه‌باره بنمود . ۱٥ - فقط ط : درآن میان .

در شیب و فراز این دو منزل
یك پیك وفا روان ندیدست

چرخ آمده کعبتین بی‌نقش[۱]
کس نقش وفا از آن ندیدست

جنسی که من از جهان ندیدم
پیش از من هم جهان ندیدست[۲]

از منقطعان راه امید
یك تن رصد امان ندیدست

روز آمد و روز شد جهان را
کس یك بی کاروان ندیدست[۳]

تا پشت وفا زمانه بشکست
کس راستی از زمان ندیدست

از پشت شکستهٔ وفا به
بازوی فلك کمان ندیدست

خاقانی سود و مایهٔ عمر
الا ز زبان زیان ندیدست

آویختگی سر ترازو
الا ز سر زبان ندیدست

عالم ز همه ملوك عالم
جنس ملك اخستان ندیدست[۴]

خاقان کبیر کز جلالت
آن دید که خضرخان ندیدست

شروانشه آفتاب دولت
کورا دوم آسمان ندیدست

جمشید کیان که دین جز او را
روبین تن هفتخوان ندیدست[۵]

گودر ملك اخستان نگر آنك[۶]
کیخسرو باستان ندیدست

گـودایت بوالمظفری بین
آنك اختر کاویان ندیدست

گویند که مرز تور وایران
چون رستم پهلوان ندیدست[۷]

آن کیست که در صف غلامانش
صد رستم سیستان ندیدست

بر نیزهٔ او سماك رامح
کمتر ز زحل سنان ندیدست

جز بانو و شاه کوه و دریا
کس در یك دودمان ندیدست[۸]

دو ابر و دو آفتاب و دو بحر[۹]
کس جز کف هر دوان ندیدست

---

۱ ــ ل : «صبح آمده» کذا ، مج و با : چرخ آمد . ۲ ــ مج و با : پیش از همه هم ، و در نسخهٔ اخیر مؤخر است . ۳ ــ این بیت در ص نیست ول در حاشیه الحاق کرده . ٤ ــ با : اختسان . ٥ ــ ص : «زوبین تن» کذا ، مج : هفت خان ، با : روبین تن . ٦ ــ با : اختسان ۷ ــ ل در حاشیه الحاق کرده . ۸ ــ در ل کلمهٔ «کس» ساقط است ، ص : در یك کس دودمان .
۹ ــ مج : دو ابر دو آفتاب دو بحر .

دو روح و دو نور کس جز ایشان[1] بر یك سر خوان و خان ندیدست
گیتی افق سپهر عصمت[2] جز حضرت بانوان ندیدست[3]
جمشید ملك نظیر بلقیس جز بانوی کامران ندیدست[4]
قیدافهٔ مملکت که دهرش[5] جز رابعهٔ کیان ندیدست
او رابعهٔ بنات نعش است خود رابعه کس چنان ندیدست
جز نه زن سیدش بده نوع[6] کس مثل بصد قران ندیدست
روح القدس آن صفا کزو دید از مریم پاك جان ندیدست
بر پردهٔ مریم دوم چرخ[7] جز قیصر پاسبان ندیدست
از قصر جلالتش بصد دور خورشید یك آستان ندیدست
یك خوان شرف نساخت کایام سیمرغش مورخوان ندیدست
برخوان کفش طفیل امید جز رضوان میزبان ندیدست
درمجلس و خوانش چاشنی گیر[8] جز جنت نقلدان ندیدست
هرسو که همای بخت پرّید الا درش آشیان ندیدست
تا نخل گرفت بوی عدلش کس دررطب استخوان ندیدست
بیند قلمش بگاه توقیع هر که آتش در فشان ندیدست
تا نامد مهد دولت او[9] کس شروان خیروان ندیدست
ملاح خرد بکشتی و هم در بحر دلش کران ندیدست
در جنب سخاش گنج و کانرا[10] کس قوت امتحان ندیدست
زین پس کفش آفتاب بخشد کاندر خور بخش کان ندیدست
کس بی کف راد صفوة‌الدین[11] در جسم کرم روان ندیدست[12]
در پرده نهان چو راز غیب است غیب ازدل‌خود نهان ندیدست[13]

---

١ – مج : دو روح دو نور . ٢ – با : افق وسپهر . ٣ – ل وص : حضرت کامران ولی ص در بالا باخط دیگر نوشته: بانوی کامران . ٤ – ل : جز اختر . ٥ – ص . قیذافه
٦ – مج وبا : جز نه‌زن‌سیده . ٧ – ل وص : سربردهٔ . ٨ – مج : خانش . ٩ – با: با قامهٔ مهد . ١٠ – ط : بحرو کانرا ، با : در جیب سخاش بحرو کانرا . ١١ – با : کف داد
١٢ – با : دوان ندیدست . ١٣ – مج و با و ط : از دل کس .

چون کعبه مجاور حجابست — آن کعبه که کس عیان ندیدست
ذات ملکه است جنت عدن — کس جنت بی گمان ندیدست
شاه‌ادریس است‌وخودجزادریس[1] — از مردان کس جنان ندیدست[2]
بر نه فلك او ستارهٔ قطب[3] — کس قطب سبك عنان ندیدست[4]
با قطب جز آن دو قرةالعین[5] — کس مرقد فرقدان ندیدست[6]
برروس‌وحبش که‌روزوشب‌راست[7] — جز داغ ادب نشان ندیدست
این روس‌وحبش دوخادمش‌دان[8] — کاین خادم روی آن ندیدست[9]
ای بانوی خاندان جمشید[10] — جم زین به خاندان ندیدست
ای ساره صفات و آسیه زهد[11] — کس چون توزبیده‌سان ندیدست
هرکس که ثنات بر زبان راند — جز کوثر در دهان ندیدست
بر آتش هرکه مدح راند — جز طوبی و ضیمران ندیدست
خاك در تو هر آنکه بوسید — جز گوهر رایگان ندیدست
چون تو ملکه نبود وچون من — کس‌ساحر مدح خوان ندیدست
من دانم داستان مدحت[12] — کس زین به داستان ندیدست
آن دید ضمیرم از ثنایت — کز نیسان بوستان ندیدست
وآن بیند بزمت از زبانم — کز بلبل گلستان ندیدست
ذکر تو بباغ خاطر من — شاخی است که مهرگان ندیدست
این مدحت تازه بر در تو — مشکیست که پرنیان ندیدست
بنده‌زدکان شعر برخاست[13] — چون بازاری روان ندیدست[14]
حلاج دکان گذاشت ایرا[15] — جز آتش در دکان ندیدست

---

۱ - فقط مج : خود چوادریس . ۲- مج : چنان ندیدست . ۳- ل وص : برده فلك، مج : برده فلك . ٤ - ص : سبك عیان . ٥ - با وط : جز این دو. ٦ - فقط مج : فرقد فرقدان . ۷ - فقط ط : بر روم وحبش . ۸- فقط ط : این روم وحبش . ۹-مج و با وط : کاین هرکز ۱۰ - با: این‌بانوی . ۱۱ - ط: صفات‌آسیه زهد ، با ،«ایمنه زهد» بهمین شکل ، «ایسیه» در ل وص ومج عینا . ۱۲ - ص : دستان مدحت . ۱۳ - مج و با و ط : کهترزدکان . ۱٤ - با و ط : بازاری درآن . ۱٥ - ط : ایراك ، ل وص : حلاج دکان کجاست ایرا .

بانوی جهان نپرسدش حال ‌ ‌ کو حال دل نوان ندیدست
از هیچ کسی بهیچ دردی ‌ ‌ تسکین شفارسان ندیدست
از هرکه علاج خواست الا ‌ ‌ درد دل ناتوان ندیدست
قرب دو سه سال هست کز شاه ‌ ‌ یك حرمت و نیم نان ندیدست
اقطاع و برات رفت و ازکس[1] ‌ ‌ یك پرسش غم نشان ندیدست
شاهست گران سر ارچه رنجی ‌ ‌ زین بندهٔ جان گران ندیدست
گفته است بترك خدمت اکنون ‌ ‌ کانعام خدایگان ندیدست
دستوری خواهد از خداوند ‌ ‌ کز درگه شه مکان ندیدست
زنهاری تست و از تو بهتر[2] ‌ ‌ یك داور مهربان ندیدست
خواهد زتو استعانت ایرا ‌ ‌ بهتر ز تو مستعان ندیدست
دادش بده و فغانش بشنو ‌ ‌ کاندوخته جز فغان ندیدست
این شعر وداعی از زبانم ‌ ‌ سحراست وکس این بیان ندیدست
مرغ دو زبان چوکلك من کس ‌ ‌ بر گلبن ده بنان ندیدست[3]
برنطق سوارم و عطارد ‌ ‌ این مرکب زیر ران ندیدست[4]
باغیست بقای بانوی عصر ‌ ‌ کز باد فنا خزان ندیدست
بر لوح فرشته نامش ایام ‌ ‌ جز بانوی انس وجان ندیدست
جاوید زیاد کز درش ملك ‌ ‌ جز دولت جاودان ندیدست
صد عید چنین ضمان کند عمر ‌ ‌ دولت به از این ضمان ندیدست

در مدح صفوة الدین بانوی شروانشاه[5]

این پرده کاسمان جلال آستان اوست ‌ ‌ ابریست کافتاب شرف در عنان اوست
این ابربین که معتکف اوست آفتاب ‌ ‌ وین آفتاب کابرکرم سایبان اوست

۱- با : رفته وازکس ، مج وص : وزکس ، ل : رفت ازکس ، ۲- ص وط : زنهاری است.
۳ - مج : ده بیان ومتن صحیح است . ۴ - فقط با : این موکب . ۵ - عنوان مج و با نظیر
همین است و عنوان ص : بمدح البانوان رحمهاالله .

این پرده گر نه صحن بهشت است پس چرا   رضوان مجاور حرم روضه‌سان اوست

واین پرده گر نه بحرمحیط است پس چرا[1]   اصداف ملك را گهر اندر نهان اوست

واین پرده گر نه عرش مجید است پس چرا[2]   ارواح قدس را قدم اندر میان اوست[3]

واین پرده گر نه چرخ رفیع است پس چرا[4]   سعدالسعود را شرف اندر قران اوست

واین پرده گر نه صخرهٔ کعبه‌است پس چرا[5]   لبهای عرشیان همه بوسه ستان اوست

برجیس موسوی کف و کیوان طور حلم   هارون آستانهٔ گردون مکان اوست[6]

خورشید کرد میل زمین بوس او از آنك   سایه‌اش هزار میل براز آسمان اوست

خط امان ستانه‌ش و لبهای خسروان   العبد برنوشته بخط امان اوست[7]

در صف و سجده از قد و پیشانی ملوك[8]   نون و القلم رقم زده بر آستان اوست

خاك درش ز چشم و لب میرزادگان   لاله ستان جنت و عبهر ستان اوست

ناهید زخمه زن گه چوبك زدن بشب   چابك زن خراجی چوبك زنان اوست

خورشید روم پرور وماه حبش نگار   سایه نشین ساحت طوبی نشان اوست

تاروز وشب دو خادم رومی ونوبی اند[10]   هریك بصدق عنبر جان برمیان اوست

شاگرد خادمان در اوست روزگار   کاستاد بحردست جواهر فشان اوست

شروان بعز شاه ز بغداد در گذشت   تا شاهزاده صفوة دین بانوان اوست[11]

بانوی شرق وغرب که چون خوان نهد ببزم   عنقا مگس مثال طفیلی خوان اوست

هست آسیه بزهد وزلیخا بملك از آن[12]   تسلیم مصر و قاهره بر قهرمان اوست

باز سپید دولت و شیر سیاه ملك   کاین پرده هم‌نشیمن و هم نیستان اوست

این پرده سددولت خاقان سکندر است   اسکندر دوم که دوم سداز آن اوست

بلقیس بانوان و سلیمان شه اخستان[13]   کز عدل ودین مبشر مهدی زمان اوست

---

١ ــ فقط ط : این پرده .   ٢ ــ ط : این پرده .   ٣ ــ مج : گهر اندر میان .
٤ ــ ط : این پرده ، در با این بیت مؤخر بربیت بعد است .   ٥ ــ ص این بیت را ندارد ، با وط : این پرده ، وبا مصرع دوم این بیت را مصرع دوم بیت قبل قرارداده ومصرع دوم آن بیت را اینجا آورده ولی در حاشیه الحاق کرده است .   ٦ ــ این بیت و بیت بعد در با مقدم ومؤخر قرار دارد
٧ ــ مج وبا : برنبشته .   ٨ ــ ل وص : از کف و پیشانی .   ١٠ ــ چنین است عیناً درهرچهار نسخهٔ خطی وفقط در ط : رومی وزنگی‌اند .   ١١ ــ ل وص وبا : صفوهٔ دین .   ١٢ ــ آسیه در ل وص ومج : «ایسیه» ، با وط : بملك از آنك .   ١٣ ــ با : اختسان .

جمشید پیل تن نه که خورشید نیل کف[1] — کافلاك تنگ مرکب انجم توان اوست
در رزم یازده رخ با دهر ده دله[2] — تانه سپهر و هشت جنان هفتخوان اوست[3]
زان تیغ کو بنفش‌تر است از پر مگس[4] — منقار کرکسان فلك میهمان اوست
گرچه بخاندانش سلاطین شرف کنند — زین بانوی جهان شرف خاندان اوست[5]
زیبد منیژه خادمهٔ بانوان چنانك[6] — افراسیاب نیزه کش اخستان اوست[7]
بردست راست وچپ ملکان مادح ویند — خاقانی از زبان ملك مدح خوان اوست
پارآن قصیده گفت که تعویذ عقل بود — وامسال این قصیده همه حرز جان اوست[8]
گر مدح بانوان ز پی سیم و زر کند[9] — زنار کفر خوك خوران طیلسان اوست
ور جز بقای بانو و شاهست کام او — پس داستان سگ‌صفتان داستان اوست[10]
وردیست درزبان همه کس بصبح وشام[11] — وز مدح بانوان همه ورد زبان اوست
یارب بتازگی شرف جاودانش ده — کاسلام تازه از شرف جاودان اوست
امیدوار باد ببخت ملك چنانك[12] — امید چرخ پیر ببخت جوان اوست[13]
اوسال را بدولت و تأیید ضامن است — نوروز تازه روی ز روی ضمان اوست

در مدح دستور اعظم مختارالدین

دل‌صید زلف اوست بخون در نکوتراست — وان‌صید کان‌اوست نگون‌سر نکوتراست[14]
برد آب‌وسنگ‌من،من از آن‌سنگ‌دربرم — عاشق چو آب،سنگ ببر در نکوتراست[15]
رنجور سینه‌ام لب و زلفش دوای من — کاین‌درد را بنفشه بشکر نکو تراست[16]
در چشمش آب نی ورخ از شرم خوی‌زده — بادام خشك خوشتر و گل‌تر نکو تراست
خوی بدش که باز ستاند مرا زمن[17] — آن خوی بد زهرچه نکوتر نکوتر است

---

۱ ـ ص: که نه خورشید. ۲ ـ ط: یازده رخ و با دهر. ۳ ـ مج: هفت خان، ل: میزبان. ٤ ـ ل: آن تیغ، ط: کان بنفش‌تر است: ۵ ـ فقط ط: این بانوی. ٦ ـ با: بانو آن چنانك. ۷ ـ با: اختسان. ۸ ـ فقط ط: این قصیده که هم حرز، وهمهٔ نسخ مطابق متن. ۹ ـ مج وبا وط: کنند، ومتن صحیح است. ۱۰ ـ ص: «سك سقبان» عیناً بهمین شکل. ۱۱ ـ فقط ط: برزبان همه‌کس را. ۱۲ ـ فقط ط: چنان. ۱۳ ـ فقط ط: کامید. ۱٤ ـ ل در حاشیه نسخه بدل کرده: بخون‌تر. ۱۵ ـ ص وط: آب وسنگم. ۱٦ ـ فقط ط: بنفشه وشکر، ومتن صحیح است. ۱۷ ـ با وط: بازرهاند، مج این بیت را ندارد.

در تخت نرد عشق فتادم بدستخون[1]   مهره بدست و خانه مششدر نکوتر است
امسال نوبر دل خاقانی است عشق   خوش‌میوه‌ایست عشق، بنوبر نکوتراست[2]
خاقانیا زرو زر از این شعر و شعر چند[3]   شعر ارچه کیمیاست از او زرنکوتراست
طبعت که کیمیای زر روزگار از اوست   بر صدر روزگار ثناگر نکوتر است
دستور اعظم افسر دارندگان ملك   کز ظل عرش برسرش افسر نکوتر است
مختار دین، نظام ممالك که رأی او   از آسمان قوی‌تر وز اختر نکوتر است
راز عقول و مشکل ارواح کشف اوست   اسرار علم مطلقش از برنکوتر است
هست آفتاب دولت سلجوقیان بعدل   اکسیر گنج ملك بگوهر نکوتر است
در عهد این خلف دل اسلافش از شرف[4]   برقبهٔ مسیح مجاور نکوتر است
مختار گوهر آمد و اسلافش آفتاب   از آفتاب زادن گوهر نکوتر است
بر افسر ملوك نشاندش سپهر از آنك   فرزند آفتاب بر افسر نکوتر است
در خطبهٔ کرم لقبش صدر عالم است   بر مهر ملك صدر مظفر نکو تر است
سنگیست حلم او که نگردد بسیل خشم[5]   آن سنگ در ترازوی محشر نکوتراست
محضر کنم که او ظفر دین مصطفاست   عدلش بی‌گواهی محضر نکوتر است[6]
عدلست و بس کلید در هشتم بهشت[7]   کو عدل اگر گشادن این در نکوتر است[8]
دین‌چیست‌عدل، پس‌تو درعدل کوب از آنك   عدل از پی نجات تو رهبر نکوتر است
عدلست ودین دو گانه زیك مادر آمده   فهرست ملك ازاین دو برادر نکوتراست
هرجا که عدل سایه کند رخت دین بنه   کاین سایبان زطوبی اخضر نکوتر است
هر که از تف سموم بیابان ظلم جست[9]   عدلش سقای بر کهٔ کوثر نکوتر است[10]
سرسامی است عالم و عدل است نضج او   نضج از دوای عافیت‌آور نکوتر است
تاریخ کیقباد نخواندی که در سیر   عدلش زفضل عاطفه‌گستر نکوتر است

---

۱ ـ ط : در تخته نرد   ۲ ـ فقط ط : عشق و بنوبر.   ۳ ـ مج : شعر شعر چند ، ط : از این شعر چند چند.   ٤ ـ با : «دل اسلاف از سلف» بهمین شکل.   ٥ ـ ط : زسیل‌خشم؛ ل : حکم او که نگردد بسیل حکم.   ٦ ـ با : گوائی.   ٧ـ با : عدلست بس ، ط : درهشتمین بهشت.   ٨ـ ص : «کوعدل» عیناً ، ودل این بیت مؤخر بربیت بعد است.   ٩ـ در هرچهار نسخهٔ خطی عیناً اینطوراست‌ونقط ط : هرکش‌تف سموم بیابان ظلم‌خست.   ١٠ - ل : عدلش بقای، ط : عدل از شفای بر کهٔ.

احکام کسروی نشنیدی که در سمر　　عدلش زعقل مملکه پرور نکوتر است
افسانه شد حدیث فریدون و بیور اسب　　زاین هردوان کدام بمخبر نکوتر است[۱]
این دادکرد وآن ستم آورد عاقبت[۲]　　هم حال دادگر ز ستمگر نکوتر است
امروز عدل بر در مختار دان و بس　　ایدر طلب که این طلب ایدر نکوتراست
کسری وجعفریست که یك قطره همتش[۳]　　از هفت بحر کسری وجعفر نکوتر است
ای خواجهٔ زمین و درت هفتم آسمان[٤]　　در سایهٔ تو چارم کشور نکوتر است
از خواجگی چه فخر تراکز کمال قدر　　هرحاجبت ز خواجهٔ سنجر نکوتر است
شهباز ملکی وز بی نامه بردنت　　سیمرغ در محل کبوتر نکوتر است
آذین باغ دولت و هارون در گهت[٥]　　از قصر قیصریه و قیصر نکوتر است
ای حیدر زمانه بکلك چو ذوالفقار　　نام فلك بصدر تو قنبر نکوتر است
خاقانیی که نایب حسان مصطفاست　　مدّاح بارگاه تو حیدر نکوتر است[٦]
جاندار تو رضای حق است و دعای خلق　　کاین دو زصد سریّت لشکر نکوتر است
در ناف عالمی، دل ما جای مهرتست[۷]　　جای ملك میان معسکر نکوتراست
از یاد کرد نام تو کام سخنوران　　چون نکهت مسیح معطر نکوتر است
چون آستین مریمی و جیب عیسوی　　از خلق تو زمانه معنبر نکوتر است
ای صدر ملك و صاحب عالم، ثنای تو　　ازهرکسی نکوست ز چاکر نکوتراست
تو داوری و ما همه مظلوم روزگار　　مظلوم در حمایت داور نکوتر است
عادل غضنفری توو پروانهٔ تو من　　پروانه در پناه غضنفر نکوتر است
من خضر دانشم، تو سکندر سیاستی　　هرچند خضر پیش سکندر نکوتراست
لکن‌چوآب روزی خضراز مسافری‌است[۸]　　عزم مسافران بسفر برنکوتر است[۹]
دارد سر و تنم سرو پای و دل هوات[۱۰]　　تشریف تو سلاح تن و سرنکوتر است

۱ ــ فقط ط: زان هردوان.　۲ ــ مج: آورد و عاقبت.　۳ ــ با و ط: کسری وجعفر است، مج: کسری وجعفر است که یك قطر　٤ ـ با: درت هفت آسمان.　٥ ـ ط: باغ ودوات.　٦ ـ درل کسی کلمهٔ «حیدر» را خط زده و کلمه‌ای باین شکل نوشته: «کشمر».
۷ــ مج وبا: در ناف عالم دل ما.　۸ــ متن مطابق ل وس، مج: چوآب وروزی، ط: لیکن‌چو آب روی خضر، با: لیکن.　۹ ـ با و ط: بسفر در.　۱۰ ــ با و ط: دل و هوات.

از رنگ رنگ خلعه که فرموده‌ای مرا — خانه‌ام ز کارخانهٔ آزر نکوتر است[۱]
دستار خزوجبهٔ خارا نکوست لیك — تشریف وعده دادن استر نکوتر است
آن بس بس غضائری از بخشش ملك[۲] — اینجا زهر معانی در خور نکوتر است[۳]
بس بس گلاب جود ،که دریا فشانده‌ای[۴] — غرقه شدم سفینه و معبر نکوتر است[۵]
رهواری سفینه چه بینی که گاه غرق[۶] — بهر صلاح لنگی لنگر نکوتر است
سوگند میدهم بخدایت که بس کنی — گرچه عطا چو عمر مکرر نکوتر است
هرچند کان عطای موفّا شگرف بود — دانند کاین ثنای موفّر نکوتر است
گرچه نکوست بخشش و لطف‌هوا‌وابر[۷] — شکر زبان لالهٔ احمر نکوتر است
در شکر کردن از زر خورشید وسیم‌ماه[۸] — آن زرّ و سیم بر سر عبهر نکوتر است
گر ابر کرد مجمر زرین ز زرد گل[۹] — احسنت‌مرغ ازآن‌زر مجمرنکوتراست[۱۰]
ساق گیاست شبه زبانی بشکر ابر — شکر گیا ز ابر مکدر نکوتر است
خوش طبعم از عطات ولی زردرخ زشرم — حلوا بخوان خواجه مزعفرنکوتر است
بیمارم از دل ودم سردم مزور است[۱۱] — بیمار را مگو که مزور نکوتر است
بیمار دل بخورد مزور نمیرسد — کورا دوا مفرّح اکبر نکوتر است
گفتم بترك این طرف و قبله ساختم[۱۲] — عرضی که از یقین مصور نکوتر است
راهب که دست داشت زصد نوبر جهان[۱۳] — شمع شبش ز چوب صنوبر نکوتر است
گرچه نکوست رزق فراخ ازقضا‌ولیك[۱۴] — قانع شدن برزق مقدّر نکوتر است
نی‌نی بدولت تو امیر سخن منم — عسکر کش من این‌نی عسکر نکوتراست
من در سخن عزیز جهانم بشرق و غرب — کز شرق و غرب نام سخنور نکوتر است

۱- متن‌مطابق با وط ، مج :ز کارنامهٔ آزر ، ل وس : «جانم زکارنامهٔ آزر» عیناً . ۲- ل : بخشش فلك ، با از بس غضایری تو از بخشش . ۳ ـ ط : بهرمعانی در خور ، با : ایجاز هرمعانی ، ومتن صحیح تراست .
٤ ـ ل :گلاب خودکه چو دریا ، س :گلاب خورکه چو دریا ، با :گلاب بود ، ومتن صحیح تراست .
٥ ـ فقط ط : سفینه بمعبر ، مج معبر را حرکت‌گذاشته(کسر اول وفتح سوم) . ٦ ـ با : چه جویی
۷ ـ با : لطف و هوا . ۸ ـ ط : شکر کردن زر ، مج : سیم زر ، وروی کلمهٔ «زر» نوشته «ماه صحیح» . ۹ ـ س‌وط :گرابر کرده ، با : زرین زردگل . ۱۰- با : زان زر . ۱۱- مج وبا : دم مردم . ۱۲ ـ با :آن طرف . ۱۳ـ ط : زصد نوربرجهان ؛ با : بصد نوع برجهان، ومتن صحیح است . ١٤ ـ مج وبا : رزق حلال .

جانم بحشمت تونه غمناك خرم است   کارم بهمت تونه بتر ، نکوتر است[۱]
این شعر بر بدیهه ز من یادگار دار   کز نو عروس بازر و زیور نکوتر است[۲]
در غیبت آن قصیده که گفتم شگرف بود[۳]   در حضرت این قصیدهٔ دیگر نکوتر است
هستم عطارد این دو قصیده دو پیکر است   لاف عطاردت زدو پیکر نکوتر است[٤]
جاوید عمر باش که ملك از تو یافت ساز[٥]   معمار باغ ملك معمّر نکوتر است
باقی بمان که تا ابد از بخشش ازل   ملك زمانه برتو مقرر نکوتر است

در مدح خواجه همام‌الدین حاجب و یاد کردن از مرگ منوچهر و تجدید منشور حاجبی او[٦]

شهری بفتنه شد که فلانی از آن ماست   ما عشق باز صادق واوعشق دان ماست[۷]
آنجاکه‌دست‌ماست‌درو حلقه‌زان‌اوست[۸]   وانجاکه‌پای‌اوست‌سروسجده‌زان‌ماست[۹]
هر دل که زیر سایهٔ زلفش نشان دهند   مرغی‌است پربریده که از آشیان‌ماست[۱۰]
تا بر درش بداغ سگی نامزد شدیم   گردون درم خرید سگ‌پاسبان‌ماست[۱۱]
با ترکتاز شحنهٔ عشقش میان جان   سلطان عقل هندوی جان برمیان ماست
پیغام دادمش که نشانی بدان نشان   کز گاز بر کنارهٔ لعلت نشان ماست[۱۲]
مگذار کآتشی شده برجان مازند[۱۳]   این هجر کافر تو که آفت رسان ماست
هم‌خودزروی لطف‌جوابم نوشت‌و گفت[۱٤]   خاقانیا مترس که جان تو جان ماست
ما طفل وار سر زده و مرده مادریم   اقبال پهلوان عجم دایگان ماست

---

۱ - با وط : نه‌بدتر .   ۲ - مج :گر نو عروس ، ط .کاین نوعروس بی زرو زیور .
۳ - با : این قصیده .   ٤ - ل وص : عطار دم .   ٥ - فقط ط :که عمر از تو یافت ساز .
٦- این قصیده در ص نیست، با فقط هشت بیت جزء غزلیات ضبط کرده، درمج نیز هشت بیت‌اول جزء غزلیات وازقسمت‌های‌اصلی‌است وازاول ٤٤ بیت جزء قسمت‌های تازه‌است . درل نیز یك قصیدهٔ کامل‌است بدون عنوان، عنوان متن مطابق ط است .   ۷- مج در جزء قصیده : ما عشق یار .   ۸- مج : آن اوست ، با : آن ماست .   ۹ - مج (در قسمت اصلی) و با : آن ماست .   ۱۰ - با : بر بریده .   ۱۱- فقط ط : درم خریده .   ۱۲ - مج: کز گاز بر کرانهٔ لعلت ، ل :کان گاز بر کرانهٔ
۱۳ - این بیت درل نیست وبیت بعد را مکرر پشت سرهم نوشته اما در اول ، مطابق متن و در مورد دوم مصراع دوم بیت بعد را ضبط کرده ، با :کآتش شده ، مج (جزء قصیده) : بگذار آتش شده درجان‌ما ، و (جزء غزل) : «کآتش سده» کذا .   ۱٤- ل : نبشت ، ط : بدست لطف ، مج (در قسمت تازه) : ز روی کظم ، و از این بیت ببعد در قسمت اصلی مج و همچنین در با نیست .

ما بیدقیم و مات عری گشته شاه ما — میراجل نظارهٔ احوال دان ماست

شروان و بای ظلم گرفتست وقحط عدل — انصاف تاج بخش کیان میزبان ماست[١]

عادل همام دولت و دین مرزبان ملك — کز عدل او مبشر مهدی زمان ماست[٢]

دین لاف زد زمانك اسفاهدار، گفت[٣] — دولت زبان گشاده ازاین مرزبان‌ماست[٤]

دولت بگوش مانك اسفاهدار گفت[٥] — کاندر رکاب تو ملکان هم عنان ماست

اسلام فخر کرد بدور همام، گفت[٦] — ملت درست پهلو ازین پهلوان ماست

نازند روشنان فلك در قران سعد — کاین سعدها ز مهتر صاحبقران ماست[٧]

لافند مادران گهر در مزاج صلح[٨] — کاین صلح مازمیر سپهر آستان ماست[٩]

تا میر حاجب افسر حجاب روزگار[١٠] — برداشت آن‌حجاب که بندروان‌ماست[١١]

مازله خوار مائدهٔ میر حاجبیم — نعمان روزگار طفیلی خوان ماست

ازمدحتش که‌زنده‌کن دوستان اوست[١٢] — تا نفخ صور، صور دوم در دهان ماست

وزدولتش که‌خانه‌کن دشمنان اوست[١٣] — چون تیغ صبح، صبح دوم‌درزبان‌ماست

خصم ار بزرجمهری یا مزدکی کند — تأیید میرباد که حرزامان ماست

مارا چه باك مزدك و بیم بزرجمهر — چون کیقباد قادر ونوشین روان‌ماست[١٤]

ما کاروان گنج روان را روان کنیم — کاقبال میربدرقهٔ کاروان ماست

بخت همام گفت که ما را همای دان — کز مغز کرکسان فلك استخوان‌ماست[١٥]

تیغ همام گفت که ما اعجمی تنیم — در معرکه زبان ظفر ترجمان ماست

رمح همام گفت که از زخم ما فلك[١٦] — بریان شود کـه بابزن او سنان ماست

---

١ - این بیت درل وجود ندارد ، در مج نیز ازقصیده ساقط است .   ٢ ــ مج : مهدی‌زبان، ط : عهد وزمان .   ٣ــ فقط ط : اتابك اسفاهدار و مج ندارد .   ٤ ــ ط : زبان‌گشادکه این

٥ - بگوش عزم توگفته است این رمز ، واین بیت در مج نیست ، متن مطابق ل عیناً و بربیت قبل مقدم است .   ٦ - ط : همام وگفت ، در مج این بیت نیست .   ٧ ــ مج : زملت صاحبقران ، ط : کاین سعدها .   ٨ ــ ط ، در حاشیه نسخه بدل کرده : مزاج صلب ومج کنارکلمهٔ «صلح» نوشته «صلب نسخه صحیح» .   ٩ ــ ل : کاین صلح‌مان امیرسپهر .   ١٠ ــ مج : «تا مهرصاحب‌افسر عجاب» بهمین شکل .   ١١ ــ مج : که مدروان .   ١٢ - ل : دشمنان اوست .   ١٣- ل: دوستان اوست ، این بیت در ط نیست .   ١٤ ــ دل : قادر و نوشروان، مج : قادر نوشین .

١٥ - این بیت در مج نیست .   ١٦ - ط : که عنقاز زخم ما ، مج : «عنار زخم ما» بهمین شکل و این بیت در ط مقدم بر بیت قبل است .

تیر همام گفت که ما اژدها سریم تا طاق گنج خانهٔ نصرت روان ماست[۱]
رخش همام گفت که ما باد صرصریم مفلوج گشته کوه ز برز توان ماست[۲]
گرز همام گفت که ما کوه جودییم نقرس گرفته باد ز زخم گران ماست[۳]
عدل همام گفت که ما حرز امتیم ما در ضمان خلق و خدا در ضمان ماست
رأی همام گفت که ما حصن دولتیم کز هشت چشم چار ملك دیده بان ماست[۴]
دست همام گفت که ما ابر رحمتیم همت محیط ما و سخا آسمان ماست
آن بلبل همای فرزاغ فرق بین کو خاص گلستان خواص بنان ماست[۵]
روز وشب است ابلق دو رنگ و گفته اند[۶] کز نام پهلوان عجم داغ ران ماست
برز پلاس آخر خاص همام دین دستارچهٔ معنبر و برگستوان ماست[۷]
کیخسرو است شاه و همام است زال زر مهلان او تهمتن توران ستان ماست[۸]
ما امتیم و شاه رسولست و او عمر فرزند او فرخ علی کامران ماست[۹]
ای مرزبان کشور پنجم که در گهت هفتم سپهر مانه که هشتم جنان ماست
بعد از هزار دور ترا یافت چرخ و گفت پیرانه سر وجود تو بخت جوان ماست
از خاك در گهت بمکانی رسیده ایم کامروز عرش را همه رشك از مکان ماست[۱۰]
گر جان ما بمرگ منوچهر غمزده است تو دیرزی که دولت تو غم نشان ماست
گر معتقدتر از تو شنیدیم هیچ میر پس اعتقاد را فضیان رسم و سان ماست
گر شیر دل تر از تو شناسیم هیچ مرد مندیل حیض سگ صفتان طیلسان ماست
محمود همتی تو و ما مدح خوان تو شاید که جان عنصری اشعار خوان ماست[۱۱]
مداح تست و مخلص تست و مرید تست تا طبع ما و سینهٔ ما و روان ماست[۱۲]
هرچند این قصیده گواهی است راه نگوی[۱۳] بر دعوی وفاق تو کاندر نهان ماست

۱- مج وط : کمان ماست . ۲- این بیت در مج نیست، ط : ز زور و توان، ومتن مطابق ل .
۳- مج : ز گرز گران . ٤- متن مطابق ل و مج ، ط : هشت و چار چشم فلك ، و مج در زیر کلمات «چشم وچار» علامت مؤخر ومقدم گذاشته . ٥- ل و مج اینطور است ، ط : خاص گلبنان .
٦- مج : دو رنگ گفته اند . ۷- این بیت در مج نیست . ۸- این بیت نیز در مج وجود ندارد . ۹- این بیت هم از مج ساقط است، ط : که فرخ علی . ۱۰- ل : رشك مکان .
۱۱- مج : شاید زبان عنصری . ۱۲- مج : بیان ماست ، ودر حاشیه : «روان ماست نسخهٔ اصل».
ل : بنان ماست ۱۳- مج : کین قصیده گواهست

اخلاص و صدق و منقبه داریم و خود نداشت[1] … غدر و نفاق و منقصه تا خاندان ماست[2]

ما را گمان فتد که بمانی هزار سال … معلوم صد هزار یقین در گمان ماست

نوروز را بخدمت صدرت مبارکیست … وز مدحتت مبارکی دودمان ماست

منشور حاجبی و امیریت تازه گشت … وین تازگی ز بهر صلاح جهان ماست

گوئیم جاودانت بقاباد و این دعاست[3] … آمین پس از دعا مدد جاودان ماست[4]

در مدح صفوة‌الدین بانوی شروانشاه[5]

صبح تا آستین برافشاندست … دامن عنبرتر افشاندست

مگر آن عقد عنبرینهٔ شب[6] … برگشادست و عنبر افشاندست

روز یك اسبه برقفا راندست[7] … آتش از روی خنجر افشاندست[8]

نعل آن نقره خنگ او از برق[9] … بر جهان خرمن زرافشاندست

رقعه‌ها داشت چرخ پر مهره[10] … همه در خاك خاور افشاندست[11]

نقش شب پنج با یك افتادست[12] … گویی آن مهره‌ها برافشاندست[13]

مرغ صبح از سماع بس کردست … زانکه دیر است تا پر افشاندست[14]

بلبله در سماع مرغ آسا … از گلو عقد گوهر افشاندست

ساقی آن عنبرین کمند امروز[15] … در کمرگاه ساغر افشاندست[16]

ابرش آفتاب بستهٔ اوست … تا کمند معنبر افشاندست

سمعها پر سماع داودیست[17] … کز سرزخمه شکر افشاندست

نان زرین چرخ دیدست ابر … خوش نمك در برابر افشاندست[18]

نان زرّین بماهی آمد باز … نمك خوش چه در خور افشاندست

---

۱ ـ مج : صدق منقبه . ۲ ـ مج : نفاق منقصه باخاندان ۳ ـ مج : جاودان بقاباد ، ط : جاودانه بماناد . ٤ ـ مج : مددبی کران . ٥ ـ این قصیده در ص و با وجود ندارد و درمج جزء قسمتهای تازه است . ٦ ـ ط : مکر از عقد عنبرینهٔ دوست . ۷ ـ ط : بر قضا ۸ ـ ط : وآتش . ۹ ـ مج : نعل از نقره خنگ ابراز برف . ۱۰ ـ ل : برچهره . ۱۱ ـ مج : برخاك . ۱۲ ـ مج : پس شش پنج بایك ، ل : نقش شش پنج بایك . ۱۳ ـ ل : کویی از رقعه‌ها . ۱٤ ـ ط : زآنکه دیریست . ۱٥ ـ مج : این عنبرین ۱٦ ـ ط : در گلوگاه . ۱۷ ـ ل : برنوای . ۱۸ ـ این بیت در حاشیهٔ ل الحاق شده .

در زمستان نمك نبندد و ابر[۱]　　نمك بسته بی مر افشاندست

نو عروسیست صورت نوروز　　که بر آفاق زیور افشاندست

گنج نوروز هرچه گوهر داشت　　پیش بانوی کشور افشاندست

صفوةالدین که شهسوار فلك　　در سم اسبش افسر افشاندست

جفت خاقان اکبر آنکه فلك[۲]　　برسرش سعد اصغر افشاندست

مریم مشتری فراست که عقل[۳]　　جان برآن مشتری فرافشاندست

تحفهٔ بزم اوست مریم وار　　هرچه طوبی بنوبر افشاندست

آن خدیجه است کز ارادت حق[٤]　　مال و جان بر پیمبر افشاندست[۵]

وآن زبیده است کز سعادت بخت　　بهر کعبه زر و سر افشاندست[۶]

بر سر هشت خلد مجلس او　　نه فلك هفت اختر افشاندست[۷]

روز نو چون کبوتر زرین　　بر زمین پرّ اخضر افشاندست

بهر آگین چار بالش اوست　　هر پری کاین کبوتر افشاندست

تخم اقبال در زمین بقا[۸]　　بانوی عدل گستر افشاندست

ژالهٔ نعمت از هوای سخاه　　بانوی ملك پرور افشاندست

جود معروف او بآب حیات　　خاك بر بخل منکر افشاندست[۹]

گویی از آتش شهاب فلك[۱۰]　　شعله دردیو کافر افشاندست

سهم درگاه او خدنگ وبال　　بر پلنگان صفدر افشاندست

نور ایوان او خوی خجلت[۱۱]　　بر رخ خلد انور افشاندست

وقت توقیع نوشداروی جان　　ز آن سر کلك لاغر افشاندست

برعدو زهر و بر ولی مهره است[۱۲]　　هرچه آن مارا سمر افشاندست[۱۳]

دولت بانوان نثار ظفر[۱٤]　　بر سر بوالمظفر افشاندست

---

۱ – ط : نمك گشاید ؛ ل : نمك بیندد و این .　۲ – ط : آنکه سپهر .　۳ - مج: مشتری فری است .　٤ - ط : کز ارادت عقل .　۵ – ل : بر پیامبر .　۶ – مج : بهر هارون؛ ط : سر وزر .　۷ – مج . فلك هفت اختر .　۸ - ط : در زمین وفا و دو بیت بعد قراردارد .　۹– مج : بر نخل منکر، ومقدم بربیت قبل، درط دو بیت قبل قراردارد.　۱۰– مج وط : شعاع فلك　۱۱ – ط : نور ایمان او .　۱۲ – ل : «مهرست» باین شکل .　۱۳ – ل : از ماراسمر .　۱٤ - ل : بانوان شاه ظفر .

همت بانوان جواهر سعد — بر کلاه برادر افشاندست[۱]
دولت او که پیکر شرفست — آستین بردو پیکر افشاندست
همت او که گوهری گهرست[۲] — دست بر چار گوهر افشاندست[۳]
نعش در پای چار دختر او[۴] — زیور هر سه دختر افشاندست
از پی این پسر که خواهد بود[۵] — قرعها سعد اکبر افشاندست[۶]
فال سعد است گفت خاقانی — کز نفس مشك اذفر افشاندست[۷]

در اعراض از دنیا و عدم‌التفات بآن[۸]

نه ز دولت نظری خواهم داشت — نه ز سلوت اثری خواهم داشت
نه از آن روز فرو رفتهٔ عمر — پس پیشین خبری خواهم داشت[۹]
میوه دارم که بدی مه شکفد — که نه‌برگی نه بری‌خواهم‌داشت[۱۰]
کرم شب تابم در تابش روز — که نه‌زوری‌نه‌فری خواهم‌داشت[۱۱]
وه که سدّره من جان ودل است[۱۲] — که بسدره مقری خواهم‌داشت[۱۳]
نه‌نه کارم ز فلك نیك بد است — من هراس از بتری خواهم داشت
شیشه‌ای بینم پر دیو فلك — من بی هربشری خواهم‌داشت[۱۴]
از بدی عالم گوساله پرست[۱۵] — رخت بر گاو ثری خواهم‌داشت[۱۶]
تیر باران بلا پیش و پس است — از فراغت سپری خواهم داشت
همه روزوشب عمرم خواب‌است[۱۷] — خواب شب مختصری خواهم‌داشت
روز اعمی است شب انده من — که نه چشم سحری خواهم داشت

---

۱ – ط : بر کلاه بر آور ، وشکل متن را در حاشیه نسخه بدل کرده . ۲ – ل : گوهر گهر ۳ – مج : برجان گوهر . ۴ – مج : نفس در پای . ۵ – ط : ازپی آن پسر . ۶ – مج: سور اکبر . ۷ – مج:مسك اذفر . ۸ – این‌قصیده در پا وجود ندارد و در مج جزء‌قسمتهای تازه است . ۹ – ل وص : پیش پیشین . ۱۰ - مج : « که به برگی » و در حاشیه نوشته : « که نه برگی ظ » . ۱۱ - ل:که نه زوری نه زری . ۱۲ - مج :آه سدره‌جان و دلم است. ۱۳ – مج : گر نه سدره‌مقری . ۱۴ – بعد از این‌بیت فقط در مج این بیت اضافه است: « ماندانم که چه شیشه است فلك – بی هرشیشه‌گری خواهم داشت » بهمین شکل . ۱۵– ط : از برعالم ، مج :گوساده برست ، ودر حاشیه نوشته : « گوساله ظ » : ۱۶ – ط : رخت برگاوبری ، این بیت وبیت بعد درل نیست . ۱۷ – مج : عمری خوابی است ، ودر حاشیه : «عمرم‌ظ»، ط : روزم شب‌و عمرم خوابی است .

بخت گویند که در خواب خراست — من نه دنبال خری خواهم‌داشت
گرچه چون آب همه تن زرهم[۱] — نه امید ظفری خواهم داشت
چون زره گرچه همه تن چشمم — نه بدیدن بصری خواهم داشت[۲]
بزمستان چو تموز از تف آه — تا بخانهٔ جگری خواهم داشت
خانه‌جان دارم‌وخوانچه سرخوان[۳] — که نه‌طبخی نه‌خوری خواهم‌داشت[٤]
چارپایی دو سه و یك دو غلام — چارپا هم بکری خواهم داشت[٥]
نه جنیبت نه ستام و نه سلاح[٦] — نزوشاقان نفری خواهم داشت
کاه برگی تن و جوسنگی صبر — جو و کاه اینقدری خواهم داشت[٧]
از فلك خیمه و از خاك بساط — وز سرشك آبخوری خواهم داشت
چون ز تبریز رسم سوی ابهر[٨] — هم بری رهگذری خواهم داشت
عقرب از طالع تبریز وری است — نه ز عقرب ضرری خواهم داشت
من چو برجیس ز حوت آمده‌ام — سرطان مستقری خواهم داشت
گر چه دریاست عراق از سفرش — نه امید گهری خواهم داشت
تشنه لب برلب دریا چو صدف[٩] — سرو تن پی‌سپری خواهم داشت[١٠]
صدفش چشم ندارم لکن[١١] — از نهنگش حذری خواهم داشت
عزلتی دارم و امن اینت نعیم — زین دو نعمت بطری خواهم‌داشت
هیچ دُرها سوی درها نبرم — که‌نه زین به‌درری خواهم‌داشت[١٢]
گرچه آتش سرم و باد کلاه[١٣] — نه پی تاجوری خواهم داشت
نه در هیچ سری خواهم کوفت — نه سر هیچ دری خواهم داشت[١٤]

---

١ ــ ل وص : زره است .   ٢ ــ مج : نه خیال بصری .   ٣ ــ مج وط : خانه خان‌دارم و خوانچه سرراه .   ٤ ــ ط : که نه مطبخ .   ٥ ــ ط : «چاروا» در هردو مصراع .
٦ ــ مج : نه غلام و نه سلاح .   ٧ ــ ط : کاه وجو .   ٨ ــ ل وص : سوی بهر .   ٩ــ ط : بردو دریا ، مج : چوخزف ، ل وص : «چوحروف» عیناً بهمین شکل .   ١٠ ــ ل و ص : سرو بن
١١ ــ مج وط : لیکن .   ١٢ ــ این بیت در ل وص وجود ندارد ، مج : گر نه زین به .
١٣ ــ مج : باد کلام .   ١٤ ــ ل وص : «نه برهیچ بری» بهمین شکل عیناً .

کافی‌الدین قطعه شعری برای خاقانی فرستاد و تقاضای شکر از او کرد ، او این اشعار را با صندوقی شکر و یکهزار درهم برای او فرستاد [۱]

طبع کافی که عسکر هنر است چون نیِ عسکری همه شکراست
قطرهٔ کوثر و قمطرهٔ قند از شکرهای لفظ او اثر است
نیِ کلکش به نیشکر ماند کز بی تب بریدن بشر است [۲]
گلشکر را ز رشك نیشکرش زهردر حلق و خاردر جگراست
نیِ مصریش قند می‌زاید تا سمرقند قند او سمر است
در شکر ریز نو عروس سخن نیِ مصریش خاطب هنر است
بل عروس فلك ببرّد دست کان نیِ مصر یوسف دگر است
گر شکرزاد کلك او چه عجب بس‌شکرخواهداین‌عجب خبر است
زعفران گرچه بیخ در آبست آرزومند ژالهٔ سحر است
زین اشارت که کرد خاقانی سرفرازاست بلکه تاجور است [۳]
پشت خم راست دل بخدمت او همچو نون والقلم همه کمراست
بختم از سرنگونی قلمش چون سخنهای او بلند سراست [۴]
سیم و شکّر فرستم و خجلم که چرا دسترس همین‌قدر است [۵]

---

۱ ـ عنوان ل در حاشیه : «القطعة للکافی فی طلب‌الشکر» و در عنوان قصیده : «اجابه و اجاد بالشکر والسیم علاقة) واین اشعار در ص وجود ندارد ، در ط یکبار جزء قصاید حرف تا (ص ۸۶) و یکبار جزء قطعات (ص ۷۱۱) ضبط شده و در مورد اول بعنوان : «در مدح کافی‌الدین شروانی عم خود گوید» عنوان مج این است : «امیر امام قدس‌الله روحه یك‌هزار درم سیم فرستاد و قمطرهٔ شکر و این قطعه بگفت» وعنوان با این است : «این قطعه کافی‌الدین در حق او گوید وشکر خواهد» و پس‌از قطعه: «او فی‌الحال این قطعه با هزار درهم و بیست من شکر فرستاد» .

قطعهٔ کافی‌الدین این است :

ای امیر امرای سخن ای شاه سخا بسخن مثل عطارد بسخا چون‌خورشید
توئی استاد سخن هم توئی استاد سخا حاتم طائی شاگرد توزیبد جاوید
میر میران توئی وما همه رسمی توایم رسمیانرا بسخا و سخن تواست نوید
از سخای تو تمنا کنم آنچیز که هست چون‌سخنهای توشیرین وچو بخت‌توسپید

ومصراع اول بیت سوم در ط و با اینطوراست : «میرمیران توئی وما همگان رسمی تو» ومصراع دوم بیت‌آخر درل : «چو لفظ توسپید» .

۲ ـ ل : که زنی تب .

۳ ـ از اینجا تا آخر در ط یك بار هم جزء قطعات ص ۵۹۱ آمده وبیت ماقبل‌آخر مطابق متن است .

۴ ـ با : بلندبر .

۵ ـ ل : که مرا .

شعر گفتم بعذر سیم و شکر — مختصر عذر خواه مختصر است
شکر و سیم پیش همت او[۱] — از من و شعر شرمسارتر است
خود دل و طبع او زسیم وشکر — کان طمغاج و باغ شوشتر است[۲]
سیم سنگست پیش دیدهٔ آنك[۳] — هرتراشش زکلك او گهر است[٤]
اتصال نجوم خاطر او — فیض طبع مرا نوید گراست
زین سپس ابر وار پاشم جان — این قدر فتح باب ما حضر است[۵]
تا ابد نام او بر افسر عقل — مهر برسیم و نقش بر حجر است

وایضاله رستم و بهرام[٦]

رستم و بهرام را بهم چه مصافست — این دو خلف را بهم چه‌خشم وخلافست
مایهٔ سودادراین صداع چه چیز است — سود محاکا در این حدیث چه لافست[۷]
معجز این گر نهنگ بحر فشانست — حجت آن اژدهای کوه شکافست
از پی یك صرهٔ ز سیم و زر زرد — بر دو محك سپیدشان چه مصافست
هر دو چو صبح از عمود گنبد کافند[۸] — صبح بلی از عمود گنبد کافست[۹]
هر دو الوفند و از سر دوالفشان[۱۰] — از پی میم است جنگ نزپی کافست[۱۱]
آب زدند آسیای کام ز کینه[۱۲] — کینه چه دارند کاسیا بکفافست[۱۳]
بر در تسعین کنند جنگ شباروز[۱٤] — درگه عشرین ز جنگ هردو معافست[۱۵]
گرز یك انگشتری خاصهٔ جمشید[۱٦] — دیو چهارم به پیششان بطوافست[۱۷]
دیو دلی می‌کنند بر سر خاتم — خاتم جمشید داشتن نه گزافست

---

۱ – ل : سیم وشکر به بیش . ۲ – با این بیت را پیش از بیت آخر ضبط کرده .
۳ – ط : ازآنك ، ودر مورد دوم مطابق متن . ٤ – ط : هم تراشش ، ودر مورد دوم مطابق‌متن
۵ – ط : کاین قدر ، ودر جزء قطعات مطابق متن . ٦ – این اشعار در ص نیست. ۷-ل: در این بیاع . ۸– با بغلط : «گنبد ننفد» . ۹ - با : صبح یکی . ۱۰– ط هردوالیفند،
ل : برسردوالاشان . ۱۱ – ل : از پی سم است ؛ با : از پی میم یا «سیم» درست واضح نیست .
۱۲ – ل : آسیای گاذر، با : آسیای کامه . ۱۳ – با : «کینه جادارند» بهمین شکل ، ودر ط این بیت مقدم است . ۱٤ – ل : شب وروز ، ط : شبانروز . ۱۵ – با : مصافست .
۱٦- ل : انگشتر بن، مج وبا : گرد یك انگشتری . ۱۷ – ل ومج : ز پیششان .

ناف براین شغلشان زده است زمانه — خاك چنین شغل خون آهوی نافست[1]
بس کن خاقانیا مطایبه زیرا[2] — باطن او درد و ظاهرش همه صافست[3]
ساحری از قاف تا بقاف تو داری — مشرق و مغرب ترا دو نقطهٔ قافست[4]
قبلهٔ هر کس کسی است ، قبلهٔ جانت[5] — تاج سر خانـدان عبد منافست
بر شعرا نطق شد حرام بدورت — سحر حلال آنکه با دم‌تو مضافست
بافتن ریسمان نه معجزه باشد — معجز داود بین که آهن بافست

حسب حال وشکایت از استرداد ملکی که بوی داده بودند[6]

شاه را تاج ثنا دادم نخواهم باز خواست — شه‌مرا نانی که داد ارباز میخواهد رواست
شاه تاج یك دو کشورداشت‌لیك‌ازلفظ من[7] — تاجدار هفت کشور شد بتاجی کز ثناست
شه مرا نان‌داد ومن‌جان‌دادمش‌یعنی‌سخن[8] — نان او تخمی‌است فانی‌جان‌من گنج بقاست[9]
گنج خانهٔ هشت خلد و نه فلك دادم بدو — دادهٔ او چیست با من پنج خایهٔ روستاست[10]
آن قدرده گانه‌ای کان‌چند دهقان میدهد[11] — هم‌دعاگویانش‌را دادم که آن مزد دعاست[12]
من چراغم نور داده باز نستانم زکس — شاه‌خورشیداست‌واینك‌نان‌داده‌بازخواست[13]
آری آری ماه‌را خورشید اگر نوری‌دهد[14] — باز خواهد خواست آنك‌شاه‌خورشیدسخاست[15]
طفل‌می‌نالیدیعنی‌قرص‌رنگین کوچکست[16] — سگ دویدآن‌قرص ازاو بربود وآنك رفت‌راست[17]
بنده با افکندگی مشاطهٔ جاه شه است — سیر باآن گندگی هم ناقد مشك ختاست[18]

---

۱ ــ با : حال چنین شغل ، ل : خوی‌آهوی . ۲ ــ مج وط : خاقانی از مطایبه .
۳ ــ با : «باطن او وظاهرش» بهمین شکل ، ل : باطن او دود . ٤ ــ این بیت در با مقدم است
٥ ــ مج وبا :کسی است وقبلهٔ جانت . ٦ــ این اشعار درمج وص وجود ندارد و با فقط ۱۳۰ بیت
آنرا داردکه با ط متفاوت است ، ل ۱۸ بیت و ط ۱۹ بیت ضبط‌کرده . ۷ ــ با : از مدح من .
۸ ــ ل : دادمن ، بدون واو . ۹ ــ با : تخمی است خاکی . ۱۰ ــ این بیت دربا نیست .
۱۱ ــ با : این قدرده دانه‌ای‌کان پنج ،ط : آن قدر ده‌گانه‌کان پنج دهقان میدهند ، این بیت در با دوبیت
بعد قرار دارد . ۱۲ ــ ل :که او مزد ، ط : هم دعا گویانش را باید . ۱۳ ــ با : خورشید
است وآنکه ، ومؤخر بربیت بعد است . ۱٤ ــ ط : ماه را خورشید هم نوری دهد . ۱٥ــط:
باز خواهدداده‌راواین شاه ، این‌بیت ازل ساقط است . ۱٦ ــ با: طفل میگریدکه تا قرص‌بزرگین
کوچکست . ۱۷ ــ با : سگ دوید آن قرص را بربود، ط : زاوبر بود . ۱۸ ــ با : با
این گندگی .

روغن مصری و مشك تبتی را در دو وقت — هم معرف سیر باشد هم مزکی گندنا است[1]

گر بمدحی فرخی هر بیت را بستد دهی[2] — در مدیح بکرمن هر بیت را شهری بهاست[3]

صد هزار است این فضیلت کود بیر آسمان[4] — تا بچپ کردی حساب این فضیلتهای راست[5]

مقتدای نظم و نثرم چون قلم گیرم بدست — خودقلم گوید کرا این دست باشد مقتداست[6]

گرچه روز آمد به‌پیشین از همه پیشینیان — پیش وپیشم درسخن داند کسی کو پیشواست[7]

موی معنی می‌شکافم دوستانرا آگهی است[8] — دشمنانرا نیز هرمویی براین معنی گواست[9]

جزوی ازاشعارمن سلطان بکف میداشت باز — مدحت شاه اخستان برخواند وزآتش رشك خاست[10]

گفت کاین مداح ما را خاص بایستی دریغ — کاین چنین مدحت که‌ماخوانده‌یم هم‌مارا سزاست[11]

خاصگان گفتند کاین منت زخاقانی است بس[12] — کافرین شاه شروان در کف سلطان ماست

گفت احسان شمابگذشت واحسان امیر[13] — جاودان مانده‌است واین طغرای اقبال شماست

حرف دال

این قصیده را نهزة‌الارواح ونزهة‌الاشباح گویند، در حضرت کعبهٔ معظمه انشاء کرده . مطلع اول صفت عشق ومقصد صدق وباز شرح منازل ومناسك راه کعبه از در بغداد تا مکه [14]

شب روان‌درصبح صادق کعبهٔ جان دیده‌اند — صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده‌اند

ازلباس نفس‌عریان‌مانده‌چون‌ایمان‌وصبح[15] — هم بصبح ازکعبهٔ جان روی ایمان دیده‌اند

---

۱ – متن مطابق ل وط ، این بیت در پا وجود ندارد ، در متن مرزبان نامه ص ۱۲۸ بعد ازاین عبارت نقل شده: «شادباد روان آن کسی که گفت» ومصراع دوم باین‌شکل‌است : «هم مزکی سیرباشد هم معرف گندنا» ودرج ٤ امثال وحکم (ص ۷۸۵) اشتباهاً بنام حاج سید نصرالله تقوی ضبط شده بدون کلمهٔ «است» درآخر.

۲ – ل : گر مدیح فرخی.

۳ – ل : هربیت شهری را ، این بیت در پا نیست.

٤ – ط : گر رسد اندر شمار ، این بیت نیز درپا نیست.

۵ – ط : فضیلتها براست،

٦ – پا : کرا این نظم باشد ، وبیت ماقبل آخر است :

۷ – ط : پیش پیشم.

۸ – ل در زیر نوشته: روشن است، ودرحاشیه نوشته : زآن آگهند.

۹ – ل : دشمنانرا هرسرموئی، پا: بدین‌معنی.

۱۰ – پا : شاه اخستان برخواند از آتش.

۱۱ – ط : رواست ؛ ل : هم در خورد ماست.

۱۲ – پا : خاقانی‌است و بس.

۱۳ – ط : گفتم احسان شما بگذشت و احسان رهی ، و در پا وجود ندارد.

۱٤ – این عنوان در ل و مج و پا وط با مختصر اختلاف یکی است فقط ل : «مقصد صدق» ندارد. ص اینطوراست : اینقصیده را نزهة‌الارواح گویند هم درحضرت علیاء کعبه انشاء کرده است.

۱۵ – فقط پا : ایمان صبح.

درشکر ریز ندزاشك خوش که گردونرا بصبح[1]
همچو پسته سبز و خون آلود و خندان دیده‌اند

وادی فکرت بریده محرم عشق آمده
موقف شوق ایستاده کعبهٔ جان دیده‌اند

روز و شب دیده دو گاو پیسه در قربانگهش
صبح را تیغ وشفق را خون قربان دیده‌اند

خوانده‌اند ازلوح دل شرح مناسك بهر آنك
در دل از خط یدالله صد دبستان دیده‌اند

نام سلطان خوانده هم بر یاسج سلطان از آنك
دل علامت گاه یاسجهای سلطان دیده‌اند

از کجا برداشته زاول ز بغداد طلب[2]
در کجا در وادی تجرید امکان دیده‌اند[3]

صبحدم رانده ز منزل تشنگان ناشتا
چاشتگه هم مقصد و هم چشمه هم خوان دیده‌اند[4]

در طواف کعبهٔ جان سالکان عشق را[5]
چون حلی دلبران در رقص و افغان دیده‌اند

در سجود کعبهٔ جان ساکنان سدره را[6]
هم چو عقل عاشقان سرمست و حیران دیده‌اند[7]

در حریم کعبهٔ جان محرمان الیاس وار
علم خضر و چشمهٔ ماهی بریان دیده‌اند[8]

در طریق کعبهٔ جان چرخ زرّین کاسه را[9]
از پی دریوزهٔ جان کاسه گردان دیده‌اند[10]

کشتگان کز کعبهٔ جان باز جانور گشته‌اند
ماهی خضراند گویی کاب حیوان دیده‌اند[11]

کعبهٔ جان زانسوی نه شهر جوی و هفت ده
کاین دو جار انفس امیر و طبع دهقان دیده‌اند[12]

برگذشته زین ده و زآن شهر و در اقلیم دل
کعبهٔ جانرا بشهر عشق بنیان دیده‌اند

خاکیان دانند راه کعبهٔ جان کوفتن[13]
کاین ره دشوار مشتی خاکی آسان دیده‌اند[14]

کعبهٔ سنگین مثال کعبهٔ جان کرده‌اند
خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده‌اند[15]

هر کبوتر کز حریم کعبهٔ جان آمده
زیر پرّش نامهٔ توفیق پنهان دیده‌اند

---

۱ ـ مج و با : از اشك خوش ، ص وط : زاشك خون . ۲ ـ ط و با : اول ز بغداد طلب
۳ ـ با : تجرید وامکان ، ل بالای «در» با خط الحاقی نوشته : هر . ۴ ـ با : هم خان .
۵ ـ فقط ط : ساکنان عرش را . ۶ ـ فقط ط : در طریق کعبهٔ جان . ۷ ـ مج : همچو عقل
ساکنان . ۸ ـ در با این بیت پس از بیت بعد قرار دارد و در ط بر بیت قبل مقدم است، ل: «چشمه و ماهی» و با خط متن درحاشیه نوشته، ص این بیت را درحاشیه با خطی ریزتر ازمتن نوشته و باین شکل است: «علم‌خضر و مهره ماهی به بر . . .» وقسمت آخر مصراع هم در کنار کاغذ از بین‌رفته ومحو شده‌است
۹ ـ متن مطابق هرچهار نسخهٔ خطی ، ط : در سلوك کعبهٔ جان . ۱۰ ـ هرچهار نسخهٔ خطی این طور است وط : جای کاسه گردان ، وصورت متن را در حاشیه نسخه بدل کرده است . ۱۱ ـ با این بیت را بر دو بیت بعد مقدم قرار داده است . ۱۲ ـ ص و با : «کاین دوچارا نفس» بهمین شکل
۱۳ ـ فقط ط : خاصگان دانند . ۱۴ ـ مج و با : کاین ره دشخوار . ۱۵ ـ ل : «خاکیان» وروی آن نوشته : «خاصگان» .

عاشقان اول طواف کعبهٔ جان کرده‌اند　　پس طواف کعبهٔ تن فرض فرمان دیده‌اند

مطلع دوم

تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان دیده‌اند　　دیده را ازشوق کعبه زمزم افشان دیده‌اند
عشق بر کرده بمکه آتشی کزشرق و غرب　　کعبه‌را هر هفت کردهٔ هفت‌مردان دیده‌اند
هم بر آن آتش زهند وچین ببغداد آمده[۱]　　ماه ذوالقعده بروی دجله تابان دیده‌اند[۲]
ماه نورانیهٔ قندیل عیسی یافته　　دجله را پر حلقهٔ زنجیر مطران دیده‌اند[۳]
برسر دجله گذشته تا مداین خضروار[۴]　　قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند
طاق ایوان جهانگیر و وثاق پیرزن[۵]　　وازنکونامی طراز فرش ایوان دیده‌اند[۶]
ازتحیر گشته چون زنجیر پیچان کان زمان　　بر در ایوان نه زنجیر ونه دربان دیده‌اند
تاج دارش رفته و دندانهای قصر شاه　　بر سر دندانه‌های تاج گریان دیده‌اند
رانده ز آنجا تا بخاك حله و آب فرات　　موقف الشمس ومقام شیر یزدان دیده‌اند[۷]
پس بکوفه مشهد پاك امیرالنحل را[۸]　　همچوجیش نحل جوش انسی وجان دیده‌اند
پس پلنگان گوزن افکن که چون شاخ گوزن　　پشت خم درخدمت آن شیرمردان دیده‌اند[۹]
در تنور آن جای طوفان دیده‌وا ندرچشم و دل[۱۰]　　هم تنورغصه هم طوفان احزان دیده‌اند
رانده از رحبه دو اسبه تا مناره یکسره　　از سم گوران سر شیران هراسان دیده‌اند
بختیان چون نوعروسان پای کوبان در سماع　　اختران شب پلاس چرخ کوهان دیده‌اند[۱۱]
شب طلاق خواب داده دیده بانان بصر　　تا شکر ریز عروسان بیابان دیده‌اند
روزها کم خورد چو شبها نوعروسان درزفاف　　زقهاشان ازدرای مطرب الحان دیده‌اند[۱۲]
حله‌هاشان ازپلاس و گیسوانشان ازمهار[۱۳]　　یاره‌ها خلخال و مشاطه شتربان دیده‌اند[۱۴]

---

۱ ــ مج : هم بدان آتش ، ط : زهندوچین و بغداد، پا : هم بدان آتش زهند وچین و بغداد .
۲ ــ س وط : ماه ذی‌القعده .　۳ ــ پا : دجله را برحلقه .　۴ ــ ل وس : بر در دجله گذشته، س این مصرع را در حاشیه با خط ریزتر نوشته ، ل درحاشیه نوشته : «سر» .　۵ ــ پا : جهانگیر وثاق .　۶ ــ ل وط : از نکونامی ، س این مصرع را در حاشیه با خط ریز نوشته و مصرع دوم بیت قبل را اشتباهاً اینجا قرار داده است .　۷ ــ پا : موقف شمس .　۸ ــ مج : امیرنحل .
۹ ــ مج و پا : شیر میدان .　۱۰ ــ پا : دیده اندر چشم ، از مج کلمهٔ «دیده» ساقط است .
۱۱ ــ فقط ط : پلاس و چرخ .　۱۲ ــ مج و پا : « زقهاشان » بهمین شکل و غلط است .
۱۳ ــ س : گیسوهاشان .　۱۴ ــ مج : شتروان ، ط : پاره‌ها .

در زناشوئی شده سنگ وقدمشان لاجرم ‌ ‌ ‌ سنگ راازخون بکری رنگ مرجان دیده‌اند
سرخ مویانی چومی بی‌می همه‌مست خراب[۱] ‌ ‌ ‌ برهم افتاده چومیگون زلف جانان دیده‌اند[۲]
بختگان بر بختیان افتان وخیزان مست ذوق[۳] ‌ ‌ ‌ بی‌نشانی کزمی وساقی ومیدان دیده‌اند[٤]
وان کژاوه چیست میزانی دو کفه باردار[٥] ‌ ‌ ‌ بازجوزایی دو کفه شکل میزان دیده‌اند[٦]
بارداری چون فلك خوش رومه‌وخوردر شکم ‌ ‌ ‌ وزدوسوچون مشرقین اورادوزهدان دیده‌اند[۷]
چون دودست اندر تیمم یك بدیگر متصل ‌ ‌ ‌ دریکی محمل دوتن هم‌پای وهم‌ران دیده‌اند
جبرئیل استاده چون اعرابئی اشتر سوار ‌ ‌ ‌ کزپی حاجش دلیل ره فراوان دیده‌اند[۸]
بادیه بحراست وبختی کشتی واعراب موج ‌ ‌ ‌ واقصه سرحد بحرومکه پایان دیده‌اند
دست بالا همت مردم که کرده زیر پای ‌ ‌ ‌ پای شیبی کان عقوبتگاه شیطان دیده‌اند[۹]
شکل چوگانست پای بادیه گویی بزیر ‌ ‌ ‌ آسمان چون گوی گویی زیر چوگان دیده‌اند[۱۰]
بادیه چون غمزهٔ ترکان سنان داراز عرب ‌ ‌ ‌ جای خونریزان و نرگس زار نیسان دیده‌اند[۱۱]
بهر دفع درد چشم رهروان زآب وگیاش ‌ ‌ ‌ شیر مادر دختر و گشنیز پستان دیده‌اند
از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم ‌ ‌ ‌ خیش خانهٔ کسری وسرداب خاقان دیده‌اند
دائرهٔ افلاك را بالای صحن بادیه ‌ ‌ ‌ کم زجزم نحویان برحرف قرآن دیده‌اند
بادیه باغ بهشت و برسر خوانهای حاج ‌ ‌ ‌ پرّ طاوس بهشتی را مگس ران دیده‌اند
وز طناب خیمه‌ها برگرد لشکرگاه حاج ‌ ‌ ‌ صدهزار اشکال اقلیدس ببرهان دیده‌اند
قاع صفصف دیده وصف صف سپهداران حاج ‌ ‌ ‌ کوس رااز زیر دستان، زیر ودستان دیده‌اند

۱ـ مج : سرخ رو بانی چومی بی‌می همه سرمست راه، ل نیز درحاشیه نوشته : همه سرمست راه ؛ با وط : سرخ مویانی چومن بی‌می همه سرمست راه ، ص : سرخ رویانی. ۲ـ فقط ط : چو میگون لعل. ۳ ـ فقط ط : بختگان چون بختیان ، ومتن صحیح است ول نیز در روی خط الحاق کرده : «چون» . ٤ ـ ط : بی‌نشانی از می و ساقی و میدان دیده اند ، ل پیش از «میدان» «واو» را خط زده. ٥ ـ فقط ط : وان کجاوه چیست میزان دو کفه و سایر نسخ بدون اختلاف مطابق متن . ٦ ـ متن مطابق ص ، درمج کلمهٔ «دو» ساقط است ، با : بازجوزای دو کفه ، ط: بارجوزا و دو کفه، ل: «بار جوزائین» بهمین‌شکل ودرحاشیه نوشته : «زجوزائی نسخه». ۷ـ ل وص :دوهمدان امال در حاشیه نوشته : «زهدان» ، با: مشرقین وزاد و زهدان . ۸ـ فقط ط : دلیل ره نوردان . ۹ ـ ل : پابشیبی کان عقوبت جای، ص : با نشیبی کان عقوبت جای ، با عقوبت جای . ۱۰ـ این بیت در ط نیست ۱۱ ـ فقط ط : خون ریزان چو نرگس ، و هر ٤ نسخهٔ خطی بدون اختلاف مطابق متن است .

چار صفهای ملك در صفه‌های نه فلك ‌ ‌ بر زباله جای استقای باران دیده‌اند[۱]

برسرچاه‌شقوق‌از تشنگان‌صف‌صف‌چنانك ‌ ‌ پیش یوسف گرسنه‌چشمان کنعان دیده‌اند

گرمگاهی کآفتاب استاده در قلب اسد ‌ ‌ سنگ و ریگ ثعلبیه‌بید وریحان دیده‌اند

تیز چشمان روان ریگ روانرا در زرود[۲] ‌ ‌ شاف‌شافی‌هم زحصرم هم زرمان دیده‌اند

از پی‌حج درچنین روزی زپانصد سال باز ‌ ‌ بر درفید آسمانرا منقطع سان دیده‌اند

من بدور مقتفی دیدم بدی مه بادیه ‌ ‌ کاندراو زآب وگیاقحط فراوان دیده‌اند

پس بعهد مستضی امسال دیدم در تموز ‌ ‌ کز تیمم گاه صد نیلوفر ستان دیده‌اند

از سحاب فضل واشك حاج وآب شعرمن ‌ ‌ برکها را برکه‌های بحر عمان دیده‌اند

کوه‌محروق آنك‌وچون‌زر بشفشاهنگ‌در[۳] ‌ ‌ دیورازو در شکنجهٔ حبس خذلان‌دیده‌اند

از دم پاکان که بنشاندی چراغ آسمان ‌ ‌ ناف باحورا بحاجر ماه آبان دیده‌اند[۴]

وزپی‌خضرو‌پرروح‌القدس چون‌خط‌دوست ‌ ‌ در سمیراسدره بر جای مغیلان دیده‌اند

ز آب شور نقره و ریگ عسیله ز اعتقاد ‌ ‌ سالکان از نقره‌کان واز‌عسل‌شان دیده‌اند

از بسی پرّ ملك گسترده زیر پای حاج ‌ ‌ حاج زیرپای فرش سندس الوان دیده‌اند

سبزی‌برگ حنا درپای دیده لیك از اشك ‌ ‌ سرخی‌رنگ حنا در نوك مژگان‌دیده‌اند[۵]

خه‌خه آن‌ماه نوذوالحجه کزوادی‌عروس[۶] ‌ ‌ چون خم تاج عروسان ازشبستان‌دیده‌اند

ماه نو در سایهٔ ابر کبوتر فام راست ‌ ‌ چون‌سحای‌نامه یاچون‌عین‌عنوان‌دیده‌اند[۷]

زآب و خاك سارقیه تا صفینه‌پیش چشم[۸] ‌ ‌ بس دواءالمسك‌وتریاقاکه‌اخوان‌دیده‌اند[۹]

در میان سنگلاخ مسلخ وعمره زشوق[۱۰] ‌ ‌ خاروحنظل گلشکرهای‌صفاهان‌دیده‌اند[۱۱]

دشت محرم صحن‌محشرگشته‌وزلبیك‌خلق[۱۲] ‌ ‌ نفخهٔ صوراندراین پیروزه پنگان‌دیده‌اند

از نشاط کعبه در شیر زقوم احرامیان ‌ ‌ شیرهٔ بستان قرین شیر پستان دیده‌اند

شیرزدگان امید و سینه رنجوران عشق ‌ ‌ درزقومش‌هم‌دوپستان‌هم‌سپستان‌دیده‌اند[۱۳]

---

۱ – مج : برزبالی جای استقصاء ، ط : برزبا نا ، پا : « برزنانی » بهمین شکل ، رك تعلیقات

۲ – فقط ط : زرور .

۳ – ط : آنکه همچون زر ، پا : آنك او .

۴ – پا : « باحورا بجا جز بهمین شکل

۵ – مج : صرخی .

٦ – فقط ط : ماه نو ذی‌الحجه کزوادی‌العروس .

۷ – ل وص و پا : سجای نامه .

۸ – ل : پا سفینه .

۹ – فقط ط : تریاقی ، هرچهار نسخه مطابق متن .

۱۰ – فقط ط : مسلح وعمره ، وسایر نسخ با خاء و مطابق متن عینا .

۱۱ – پا : سپاهان .

۱۲ – مج : لبیك شوق .

۱۳ – ص و مج : شبستان ، متن صحیح است .

زندگان کشته نفس آنجا کفن درتن کشان　　زعفران رخ حنوط نفس ایشان دیده‌اند[1]
شیرمردان چون گوزنان هوی هوی اندر دهان　　از هوالله بر خدنگ آه پیکان دیده‌اند[2]
بردر امیدشان قفل از فقل حسبی زده　　بازدندانهٔ کلیدش سین سبحان دیده‌اند[3]
آمده تا نخلهٔ محمود و درراه از نشاط[4]　　حنظل مخروط را نارنج گیلان دیده‌اند
جمله درغرقاب اشك و کرده هم سیراب ازاشك　　خاك غرقاب مصحف را که عطشان دیده‌اند

مطلع سوم

دشت موقف را لباس از جوهرجان دیده‌اند　　کوه رحمت را اساس ازگوهر کان دیده‌اند
عرضگاه دشت موقف عرض جناتست از آنك　　مصنع او کوثر و سقاش رضوان دیده‌اند
حوت وسرطانست جای مشتری و آن برکه هست　　مشتری صفوی که دروی حوت وسرطان دیده‌اند[5]
کوه رحمت حرمتی دارد که پیش قدر او[6]　　کوه قاف و نقطهٔ قاهر دو یکسان دیده‌اند
سنگ ریزهٔ کوه رحمت برده‌اند ازبهر کحل　　دیده بانانی که عرش از کوه لبنان دیده‌اند
اصفیارا پیش کوه استاده سوزان دل چوشمع　　همچوشمع ازاشك غرق وخشك دامان دیده‌اند
هشتم ذی‌الحجه درموقف رسیده چاشتگاه[7]　　شامگه خود را بهفتم چرخ مهمان دیده‌اند
شب، فرازکوه ازاشك شورجمع ونورشمع[8]　　ابر در افشان وخورشید در فشان دیده‌اند[9]
آفتاب از غرب گفتی بازگشت ازبهر حاج[10]　　چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده‌اند
گفتی ازمغرب برجعت کرده مشرق آفتاب[11]　　لاجرم حاج از حد بابل خراسان دیده‌اند
از نسیم مغفرت کآبی و خاکی یافته　　آتشی را از انا گفتن پشیمان دیده‌اند
وز فراوان ابر رحمت ریخته باران فضل　　رانده‌ای را بر امید عفو شادان دیده‌اند
حج ما آدینه و ما غرق طوفان کرم　　خود بعهد نوح هم آدینه طوفان دیده‌اند
چون کریمان کزعطای داده نسیانشان بود[12]　　عفو حق را از خطای خلق نسیان دیده‌اند

---

۱ ــ ص : نفس انسان .　　۲ ـ ط : وزهوالله .　　۳ ــ ل و ص : باز دندان ، ط : تا زندانه .　　٤ ــ فقط ط : محمود در راه .　　٥ ـ ط : مشتری صفوت ، ص : مشتری صفری .
٦ ــ مج : پیش قداو .　　۷ ـ مج و پا : ذوالحجه ، ط : ذی‌حجه .　　۸ ـ مج : شورجمع و نورجمع
۹ ـ ط : خورشید زرافشان ، پا : ابر در افشان ز خورشید درفشان .　　۱۰ ــ مج و پا : باز گشته بهر حاج .　　۱۱ ـ هرچهار نسخهٔ خطی بدون اختلاف اینطور است و فقط ط : از مغرب به مشرق کردرجعت .　　۱۲- ص : داده‌شان نسیان بود ، ل نیز همینطور نوشته اما روی «شان» و «نسیان» علامت تقدیم و تأخیر گذاشته .

خلق هفتاد وسه فرقت کرده هفتادو دوحج — انسی و جنی و شیطانی مسلمان دیده‌اند[1]
حاج را نونو در افزای از ملایك کرده حق — هرچه درششصد هزاراعداد نقصان دیده‌اند[2]
ای برید صبح سوی شام و ایران برخبر — زاین شرف کامسال اهل شام وایران دیده‌اند[3]
ای زبان آفتاب احرار کیهان را بگوی[4] — دولتی کز حج اکبر حاج کیهان دیده‌اند[5]
نزسموم آسیب و نزباران بخیلی یافته — نز خفاجه بیم و نز غزیه عصیان دیده‌اند[6]
رانده‌زاول‌شب بر آن که‌پایه‌وبشکسته‌سنگ — نیمشب مشعل بمشعر نورغفران دیده‌اند[7]
بامداداان نفس حیوان کرده قربان در منی — لیك قربان خواص از نفس انسان دیده‌اند[8]
با سیاهی سنگ کعبه همبر آید در شرف[9] — سرخی‌سنگ منی کزخون‌حیوان‌دیده‌اند[10]
سعد ذابح بهر قربان تیغ مریخ آخته — جرم کیوانش چوسنگ‌مکی افسان‌دیده‌اند
چون بره‌کآید بمادر گو سپند چرخ را[11] — سوی تیغ حاج پویان و غریوان دیده‌اند
بی زبانان برزبان بی‌زبانی شکر حق[12] — گفته وقت کشتن وحق رازبان‌دان دیده‌اند
درسه‌جمره بوده‌پیش‌مسجدخیف‌اهل‌خوف[13] — سنگ را کانداخته بر دیو غضبان دیده‌اند
آمده در مکه وچون قدسیان بر گردعرش — عرشرا بر گرد کعبه طوف‌وجولان دیده‌اند
پیش‌کعبه‌گشته‌چون‌باران‌زمین‌بوس‌ازنیاز[14] — وآسمانرا در طوافش هفت دوران دیده‌اند
عید ایشان کعبه وزترتیب پنج ارکان‌حج[15] — رکن‌پنجم هفت طوف‌چار ارکان دیده‌اند[16]
رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه[17] — هم بر آن ترتیب کز سادات و اعیان‌دیده‌اند
پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده[18] — هم بر آن آیین که‌حج‌راسازوسامان‌دیده‌اند[19]

---

۱ - فقط ط : انسی و جنی وشیطان و مسلمان . ۲ - ص : ششصد هزار از عده .
۳ - مج : زاین خبر کامسال . ٤ - مج وبا وط : وای زبان . ٥ - فقط ط : اهل کیهان .
٦ - ط : نزخفاچه بیم ونز عربیه ، با : غربیه ، وسه نسخه دیگر مطابق متن عیناً . ۷ - با: مشعل بمعشر . ۸ - با : نفس ایشان . ۹ - ص : هم برآمد ، ط : برابر در شرف .
۱۰- فقط ط : سرخی رنك منی ، ومتن صحیح است . ۱۱ - مج وبا : گوسفند . ۱۲- فقط ط: با زبان بی‌زبانی ، وهرچهار نسخهٔ دیگر مطابق متن . ۱۳ - فقط مج : در سه جمره بود .
۱٤ - با : چون باران زمین بوس از میان ، ط : چون یاران . ۱٥ - ل : وز ترکیب .
۱٦ - متن مطابق ط فقط ، مج وبا : رکن چارم هفت طوف و ، ل و ص : رکن چارم هفت طوق ، ول در زیر نوشته : «طوف» . ۱۷ - ط : سعی و صفا . ۱۸ - ل با خط الحاقی در روی خط نوشته : «هشتم» . ۱۹ - فقط مج: برآن آیین که خود را .

حاج را دیوان اعمالیست و آنك عمره را[1] ختم اعمال و فذلکهای دیوان دیده‌اند
کعبه در دست سیاهان عرب دیده چنانك چشمهٔ حیوان بتاریکی گروگان دیده‌اند
آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان بسنگ دوستان کعبه از غوغا دو چندان دیده‌اند
بهترین جایی بدست بدترین قومی گرو[2] مهرهٔ جان داروااندر مغز ثعبان دیده‌اند
نی زایزد شرم ونی از کعبه آزرم‌ای دریغ[3] جای شیرانراسگان سور سگان دیده‌اند[4]
درطواف کعبه‌چون‌شوریدگان‌ازوجدوحال[5] عقل را پیرانه سردرام صبیان دیده‌اند
ذات حق سلطان سلطانان و کعبه‌دار ملك مصطفی را شحنه و منشور قرآن دیده‌اند
چون ز راه مکه خاقانی بیثرب داد روی[6] پیش صدر مصطفی ثانی حسان دیده‌اند
بنده خاقانی سگ تازیست بر درگاه او[7] بخ‌بخ آن‌تازی‌سگی‌کش‌پارسی‌خوان‌دیده‌اند[8]

این قصیده را حرزالحجاز خوانند، در کعبهٔ علیا عظمهاالله انشاء و پیش بالین مقدس مصطفی ص انشادکرده است[9]

شب روان‌چون رخ صبح آینه سیمابینند کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند
گرچه زآن آینه خاتون عرب را نگرند در پس آینه رومی زن رعنا بینند[10]
اختران‌عود شب آرندوبرآتش‌فکنند[11] خوش‌بسوزندوصباخوشدم‌ازاینجابینند[12]
صبح دندان چو مطرا کند ازسوخته‌عود عودی خاك ز دندانش مطرا بینند[13]
صبح را در رداء سادهٔ احرام کشند[14] تا فلك را سلب کعبه مهیا بینند
محرمان‌چون‌رداء صبح‌درآرندبکتف[15] کعبه را سبز لباسی فلك آسا بینند
خود فلك شقهٔ دیبای تن کعبه شود هم ز صبحش علم شقهٔ دیبا بینند
دم صبح ازجگر آرندونم ژاله زچشم[16] تا دل زنگ پذیر آینه سیما بینند[17]

---

۱ - با : دیوان اعمال است ،ط : دیوان اعمال است وآنکه‌عمره را . ۲ - مج وص : بترین،
ط : قومی کز او . ۳ - ل : نه از کعبه . ٤ - ل : عورسکان . ٥ - ل : درو جدو حال ،
مج : ازوجد حال ، ص : دروجد حال . ٦ - مج : داده روی . ۷ - مج : درگاه اوی
۸ - مج وبا : ای تازی . ۹ - عنوان ل : «این قصیده را حرزالحجاز خوانند» ص عنوان ندارد،
ط : «پیش بالین مقدس مصطفی ص در یثرب بپایان آورده» . ۱۰ - ص : روی زن . ۱۱-با:
درآتش . ۱۲ - ص وط : ازآنجا . ۱۳ - ل وص : عودرا خاك . ۱٤ - ط : در ردی.
۱٥ - فقط ط : چون ردی از صبح . ۱٦ - ل در زیر کلمهٔ «چشم» نوشته «اشك»
۱۷ - فقط ص : با دل .

دم و نم تیره کنند آینه، این آینه بین[۱] — کزنم گرم و دم سرد مصفا بینند
ز آه سبوح زنان راه صبوحی بزنند[۲] — دیوراره زدن روح چه یارا بینند
بشکنند آن قدح مه تن گردون زنار[۳] — که بدست همه تسبیح ثریا بینند
اختران از پی تسبیح همه زیر آیند — کآتش دلهاقبه زده بالا بینند[٤]
نیك لرزانند از مؤذن تسبیح فلك[٥] — اخترانی که چو تسبیح مجزا بینند
صبح وشام آن ردا، روز بشویند چوشیر[٦] — کان ردا، جامهٔ احرام مسیحا بینند
نه نه مشتاقان از صبح وز شام آزادند — که دل از هرچه دورنگی است شکیبا بینند[۷]
صبح وشام آمده گلگونه فش وغالیه فام[۸] — روکه مردان نه بدین رنگ زنان وا بینند
صبح صادق پس کاذب چه کند برتن دهر — چادر سبز درد تا زن رسوا بینند
زآبنوس شب وروز آمد بر رقعهٔ دهر[۹] — دو سیه کالت شطرنجی سودا بینند[۱۰]
لعب دهر است چو تضعیف حساب شطرنج — گرچه پایان طلبندش نه همانا بینند
کی کند خاك در این کاسهٔ مینای فلك[۱۱] — که دراو آتش و زهر آبخور مابینند[۱۲]
غلطم خاك چه حاجت که چو اندرنگرند[۱۳] — همه خاکست که در کاسهٔ مینا بینند
خاك خواران زفلك خواری بینند چو خاك — خاك بر سرهمه را هیچ مگو تا بینند
بگذریم از فلك و دهرو در کعبه زنیم — کاین دوراهم بدر کعبه تولا بینند
ما وخاك بی وادی سپران کز تف ونم[۱٤] — آهشان مشعله دارومژه سقا بینند[۱۵]
هاره واقصه واقصهٔ آن راه شویم[۱٦] — که ز برکه‌اش برکه برکهٔ سینا بینند
بادیه بحرو بر آن بحرچو باران زحباب[۱۷] — قبهٔ سیم زده حله و احیا بینند[۱۸]

---

۱ - مج وبا : نم ودم ، ط : نم ودم تیره کند . ۲ - مج و با : آه سبوح زنان راه صبوحی
نزنند . ۳ - فقط ط : بشکنند از قدح مه تن گردون زنهار ، وهرچهار نسخه خطی مطابق متن عیناً.
٤ - همه نسخ بدون اختلاف اینطور است و فقط ط : کآتش دل‌زده درقبهٔ بالا بینند . ٥ - با : نیك
ترسانند ، ط: تسبیح ملك . ٦ - ل : ازردای صبح، ودر حاشیه با خط دیگر این بیت را الحاق کرده،
با وط : خوش دمان آن ردا، ، مج : «خوشقام» عیناً بهمین شکل . ۷- فقط ط : ازهرچه دورنگست
۸ - ط : صبح وشام آمد گلگونه وش . ۹ - : شب وروزآمده ، با : کابنوس . ۱۰ - س : دو
شبه ، مج روی کلمهٔ «سبه» نوشته «سیه» . ۱۱ - ل : کندآب ، و در حاشیه نوشته «خاك» .
۱۲ - مج وبا وط : که از او . ۱۳ - مج و با : چوبه درنگرند ، ط : چوبه در نگری .
۱٤ - ط : خاك وبی . ۱۵ - فقط ط : مشعله وار ۱٦- فقط ط : واقصه وقصهٔ آن راه ، سایر
نسخ بدون اختلاف مطابق متن ۱۷ - متن مطابق مج فقط ، ط : چوباران وحباب ، س : چوباران
بحساب ، ل نیز بهمین شکل اما کلمهٔ بحساب درست معلوم نیست و « بحباب » هم خوانده میشود ، با :
زباران چو حباب . ۱۸ - فقط س : قبلهٔ سیم .

از خفاجه بسر راه معونت یابند[1]   وز غزّیه بلب چاه مواسا بینند[2]
گرمگاهی که چودوزخ دمد آن بادسموم[3]   تف باحورا چون نکهت حورا بینند
قرصهٔ شمس شود قرصهٔ ریوند ز لطف   بهر تفته جگـران کآفت گرما بینند
چرخ نارنج صفت شیشهٔ کافور شود[4]   که ز آنفاس مریدان دم سرما بینند
علم خاص خلیفه زده در لشکر حاج   چتر شامست کزاو ماه شب آرا بینند[5]
باز زرین بسررایت و دستارچه زیر[6]   آفتابی بشب آراسته عمدا بینند[7]
تاج زرین بسر دختر شاهنشه زنگ   باز پوشیده بگیسوش سراپا بینند
زمی از خیمه پرافلاك و زبس فلکهٔ زر[8]   سرسر هرفلکی کوکب رخشا بینند[9]
سالکان راست ره بادیه دهلیز خطر   لکن ایوان امان کعبهٔ علیا بینند[10]
همه شبهای غم آبستن روز طرب است   یوسف روز بچاه شب یلدا بینند
خوشی عافیت از تلخی دارو یابند   تابش معنی در ظلمت اسما بینند
برشوند از پل آتش که اثیرش خوانند   پس بصحرای فلك جای تماشا بینند[11]
بگذرند از سرموئی که صراطش دانند   پس سر مائدهٔ جنت مأوا بینند
حفت الجنه همه راه بهشت آمد خار   پس خارستان گلزار تمنا بینند
حفت النار همه راه سقر گلزار است   باز خارستان سرتاسر صحرا بینند
شوره بینند بره پس بسرچشمه رسند   غوره یابند برز پس می حمرا بینند
آب ابرست کزاو شوره فرات انگارند   تاب مهر است کز او غوره منقا بینند
فرّ کعبه است که در راه دل و باغ امید   شوره وغورهٔ ما چشمه و صهبا بینند
تخم کاینجا فکنی کشت تو آنجا دروند   جوی کامروز کنی آب تو فردا بینند
بد دلی در ره نیکی چه کنی کاهل نیاز   نیك را هم نظر نیك مکافا بینند[12]

۱- ل : غنیمت یابند.
۲- در با کلمهٔ «غزیه» درست واضح نیست، ط : عرینه، و سه نسخه دیگر عیناً مطابق متن.
۳- فقط ط : بدمد باد سموم.
۴- مج و با : بازیچه صفت.
۵- ل : چتر شاهست.
۶- مج و با : زیر رایت، ودر با پنج بیت بعد قرار دارد، ط : ماه زرین زیر.
۷- ص و با : آفتاب بشب.
۸- ط : برافلاك، ل وص : برافلاك وبس فلکهٔ روز، ل در زیر حرف «ز» اضافه کرده.
۹- با : سر بسر، ط : برسر.
۱۰- ص و با : لیکن.
۱۱- در ط این مصرع و مصرع دوم بیت بعد مقدم ومؤخر است.
۱۲- مج و با وط : هم نظر.

تشنگانی که‌زجان سیر شدند ازمی‌عشق / دل دریا کش سرمست چو دریا بینند
دیو کزوادی محرم شنود نالهٔ کوس / چون حریر علمش ارزه زآوا بینند[۱]
گوسفند فلك و گاو زمین را بمنی / حاضر آرند و دو قربان مهیا بینند[۲]
پی‌غلط کرده چو خرگوش همه‌شیردلان / ره بتنها شده تا کعبه بتنها بینند[۳]
آسمان در حرم کعبه‌کبوتروار است / که بامنش زدر کعبه مسما بینند[٤]
آسمان کوز کبودی بکبوتر ماند / بر در کعبه معلق زن و دروا بینند[٥]
این کبوتر که نیارد زبر کعبه پرید / طیرانش نه ببالا که به پهنا بینند
شقه‌ای کز بر کعبه فلکش میخوانند[٦] / سایهٔ جامهٔ کعبه است که بالا بینند
روزوشب‌راکه‌باصل ازحبش وروم آرند / پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند
حبشی زلف یمانی رخ زنگی خالست[۷] / که چو ترکانش تتق رومی خضرا بینند[۸]
کعبه را بینند از حلقهٔ در حلقهٔ زلف / نقطهٔ خالش از آن صخـرهٔ صما بینند
جان‌فشانند بر آن‌خال‌وبر آن حلقهٔ زلف[۹] / عاشقان کان رخ زیتونی زیبا بینند
مشتری‌عاشق آن‌زلف‌ورخ وخال شدست / که چوگردونش سراسیمه و شیدا بینند
گفتی آن حلقهٔ زلف‌ازچه‌سپیدست چوشیر[۱۰] / که ز خالش سیهی عنبرسارا بینند[۱۱]
کعبه‌دیرینه عروسست‌عجب‌نی که‌براو[۱۲] / زلف پیرانه و خال رخ برنا بینند
حلقهٔ زلف کهن رنگ بگرداند لیك / خال را رنگ همان غالیه گونا بینند[۱۳]
عشق‌بازان که‌بدست آرند آن حلقهٔ زلف / دست در سلسلهٔ مسجد اقصا بینند
خاك‌پاشان که بر آن‌سنگ‌سیه بوسه‌زنند / نور در جوهر آن سنگ معبّا بینند
ازبسی سنگ‌سیه بوسه‌زدن‌وقت وداع[۱٤] / چشمهٔ خضر ز ظلمات مفاجا بینند

---

١ – فقط ط : ارزه براعضا .
٢ – مج وپا : مهنا .
٣ – فقط ط : راه تنها شده .
٤ - فقط ط : که زامنش بدرکعبه ، سایر نسخ عیناً مطابق متن : در پا این بیت بر بیت قبل مقدم است .
٥ – مج : بردر مکه محلق زن ،
٦ – ص : میخوانید .
٧ – فقط ط : حبشی زلف و یمانی رخ وزنگی خالست ، وسایر نسخ بدون اختلاف مطابق متن .
٨ – ط : رومی وخضرا ، ل : بتن رومی .
٩ – پا : جان فشانند بخاك وبرآن حلقه .
١٠ – ط : سفید است ، پا : سپیدست چوسیم .
١١ - ط : که زخال سیهش ، در پا کلمهٔ «سیهی» درست معلوم نیست .
١٢ - مج و پا وط : عروسی است .
١٣ - مج بغلط : خاك وا .
١٤ – متن مطابق مج فقط ، پا از بس سنگ ، ط : از پس سنگ ، ل وص : سنگ وبراو بوسه زدن

گر بمکه فلك ونور مجزا دیدند … در مدینه ملك و عرش معلا بینند
خاکیان جگر آتش زده از باد سموم … آبخور خاك در حضرت والا بینند[۱]
مصطفی پیش خلایق فکند خوان کرم … که مگس ران وی از شهپر عنقا بینند
عیسی ازچرخ فرود آید وادریس زخلد[۲] … کاین دورا زله زخوان پایهٔ طاها بینند
خاصگان سرخوان کرمش دم نزنند[۳] … زآن اباها که بر این خوانچهٔ دنیا بینند
زعفران رنگ نماید سرسکباش ولیك … گونهٔخرمگس است آنکه زسکبا بینند[۴]
عقل واله شده از فرّ محمد یابند[۵] … طور پاره شده از نور تجلی بینند
عقل‌وجان‌چون‌یی‌وسین‌بر درِیاسین‌خفتند … تن چونون کز قلمش دور کنی تا بینند[۶]
او گرفته ز سخن روزه و ازعیدسخاش … صاع خواهان زکوة آدم و حوا بینند
شیر مردان بحریمش سگ کهف‌اندهمه … آنت شیران که مدد زآتش هیجا بینند[۷]
سرمهٔ دیده ز خاك در احمد سازند … تا لقای ملك العرش تعالی بینند[۸]
حضرت‌اوست جهانی که شب‌وروزجهان … ساج وسیمست کز آن روضهٔ غرّا بینند[۹]
دادخواهان که زبیداد فلك ترسانند … داد از آن حضرت دین داوردارا بینند[۱۰]
بنده خاقانی ودرگاه رسول‌الله ازآنك … بندگان‌حرمت از این درگه‌اعلی بینند[۱۱]
خاك‌مشکین که‌زبالین‌رسول‌آورده‌است[۱۲] … حرز بازوش چو الکهف وچوکاها بینند
مصطفی حاضر وحسان عجم مدح‌سرای … پیش سیمرغ خمش طوطی گویا بینند
گرچه حسان عجم را همه جاجاه دهند … جاهش آن به که بخاك عربش جا بینند
گرچه‌در نفط‌سیه‌چهره‌توان دیدولیك[۱۳] … آن نکوتر که در آیینهٔ بیضا بینند
لاف‌از آن‌روح‌توان‌زد که بچارم‌فلکست … نه ازین روح که در تبت و یغما بینند[۱۴]

---

۱ - فقط ط : حضرت علیا . ۲ - مج و پا : از خلد . ۳ - فقط ط : خاصگان برسر خوان . ۴ - مج وط : سگ مگس . ۵ - ل : «بینند» نوشته «پا» نیز اضافه کرده ، ص : از فر محمد بینند . ۶ - ص: تن چون نون ، ودر کلمهٔ «القلم» در زیر با خط الحاقی اضافه شده. ۷ - ص وط : اینت شیران . ۸ - در مج از این بیت تاآخر قصیده جزء قسمت‌های تازه است . ۹ - ص : شاخ وسیمست ، ل : شاخ وسمست ، ط : شاخ و برگی است . ۱۰ - مج وط : دین داور دانا ، ص : دین داروء دارا . ۱۱ - ط : درگه والا ، ل : حرمت این . ۱۲ - پا و ط : زدرگاه رسول . ۱۳ - ل وص : نقش توان دید . ۱۴ - پا : نه ازآن روح ، ط : نی ازآن روح ، مج : «نه‌زیبر وح» عیناً .

یادش آید که بشروان چه بلابردوچه دید[1] … نکبتی کان پشه و باشه زنکبا بینند[2]

بس که دید آفت اعدا زپی انس عیال[3] … مردم از بهر عیال آفت اعدا بینند

موسی از بهر صفورا کند آتش‌خواهی … و آن شبانیش هم از بهر صفورا بینند

بفریب فلك آزرده دلش خوش نکنند … که فلك‌را چو دلش رنگ معزّا بینند[4]

کی توان برد به خرما ز دل کس غصه … کاستخوان غصه شده در دل خرما بینند

سخنش معجز دهر آمد ازین به سخنان … بخدا گر شنوند اهل عجم یا بینند

چو تمسّکت بحبل‌الله از اول دیدند … حسبناالله و کفی آخر انشا بینند[5]

این قصیده را کنزالرکاز گویند، هم در مدح کعبه عظم‌الله برکاتها و نعت پیغمبر صلوات‌الله علیه وسلم[6]

مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوند … بختیانرا ز جرس صبحدم آوا شنوند

عارفان نظری را فدا اینجا خواهند … هاتفان سحری را ندا اینجا شنوند[7]

خاکیانرا ز دل گرم رو از آتش شوق[8] … باد سرد از سر خوناب سویدا شنوند

همه‌سگ جان‌وچوسگ ناله کنانند بصبح … صبحدم نالهٔ سگ بین که چه پیدا شنوند

خاك برسبحهٔ قرّا شود از اشك نیاز … وز دل خاك همان نالهٔ قرّا شنوند

خاك اگر گرید ونالد چه عجب کآتش‌را … بانگ گریه ز دل صخرهٔ صما شنوند[9]

گریه آن گریه که از دیدهٔ آتش بینند … ناله آن ناله که از سینهٔ خارا شنوند

چون بلرزد علم صبح وبنالد دم کوس[10] … کوه را نالهٔ تب لرزه چو دریا شنوند

صبح گل فام شد ارواح طلب تا نگرند … کوس گلبانگ‌زد ابدال نگر تا شنوند[11]

هرچه در پردهٔ شب راز دل عشاقست[12] … کان نفس را بقیامت نه همانا شنوند[13]

صبح شد هدهد جاسوس کزاو واپرسند … کوس شد طوطی غماز کزاو واشنوند

---

۱ – پا : چه بلابود . ۲ - پا: باشه و نکبا . ۳– مج : زبی امن عیال . ۴ - مج و پا و ط : تا فلك را . ۵ - ط : حسبی‌الله و کفی شبیه است . ۶– عنوان مطابق مج ، س نیز ، در پا وط نام قصیده همین است، ل پس از نام قصیده : «هم در مدح کعبه گوید و نعت رسول صلی‌الله» . ۷ - ص وط : فدی – ندی . ۸– ص وط : گرم روان آتش . ۹-ص : بانگ و گریه ، واین بیت را سه بیت بعد قرار داده . ۱۰- فقط ط : علم صبح بنالد . ۱۱- مج و پا : گلبام ، ط : کوس گلبام زد اجسام بگو تا شنوند . ۱۲ – پا : هرچه در پردهٔ دل . ۱۳ - مج و پا وط : نفس جز .

چون بپای علم روز سر شب ببرند چه عجب کز دم مرغ آه در یغا شنوند

کشته شد دیو بپای علم لشکر حاج شاید ار تهنیت ازکوس مفاجا شنوند

کوس حاج است که دیو ازفزعش گردد کر زاو چو کرنای سلیمان دم عنقا شنوند

یارب آن کوس چه هاروت فن زهره نواست[1] که زیك پرده صدالحانش بعمدا شنوند

چه کند کوس که امروز قیامت نکند نه ندارد نفس صور که فردا شنوند[2]

کوس را بین خم ایوان سلیمان که دراو لحن داود بآهنگ دل آرا شنوند

کوس چون صومعهٔ پیرششم چرخ کزاو بانگ شش دانهٔ تسبیح ثریا شنوند

کوس ماند بکمان فلك اما عجب آنك زاو صریر قلم تیر بجوزا شنوند[3]

کوس را دل نه و دردی نه، چرا نالدزار[4] نالهٔ زار ز درد دل دروا شنوند

کوس چون مارشده حلقه و کوبند سرش بانگ آن کوفتن از کعبه بصنعا شنوند

سخت سر کوفته دارندش واو نالداز آنك[5] نالهٔ مرد ز سر کوبهٔ اعدا شنوند[6]

خم کوس است که ماه نوذوالحجه نمود[7] گرزمه لحن خوش زهرهٔ زهرا شنوند

خود فلك خواهد تاچنبر این کوس شود تا صداش از جبل‌الرحمه بتنها شنوند[8]

گردم چنبر چو بین که شنیدندخوش است[9] پس دم آن خوشتر کز چنبر مینا شنوند

از پی حرمت کعبه چه عجب گر پس ازین[10] بانگ دق الکوس ازگنبد خضرا شنوند

مشتری قرعهٔ توفیق زند بره حاج بانگ آن قرعه بر این رقعهٔ غبرا شنوند

عرشیان بانگ ولله علی‌الناس زنند پاسخ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند

از سرپای در آیند سرا پا بنیاز[11] تا تعال از ملك العرش تعالی شنوند

روضه روضه همه ره باغ منور بینند برکه برکه همه جا آب مصفا شنوند[12]

بر سر روضه همه جای تنزّه شمرند[13] بر لب بر که همه جای تماشا شنوند[14]

۱- فقط ط : یارب این کوس چه هاروت فن‌وزهره نو است. ۲- ل : نه نه دارد ، ص : «به نه دارد» بهمین شکل ، ط : «بندآرد» بهمین شکل ، متن مطابق مج و پا عیناً . ۳ - مج بغلط : قلم تیز . ٤ - فقط ط : دل نی . ٥ - ل و ط : او نالدزار . ٦- ل وص : نالش . ۷ - پا : ذی‌الحجه، ط: ذی‌حجه . ۸- فقط ط : از جبل‌الرحمهٔ بطحا . ۹- ص : چنبرخونین، ط :که شنودند . ۱۰ - در ل کلمهٔ «کعبه» ساقط است . ۱۱ - ط : از سروپای ، مج وپا : سراپای نیاز. ۱۲ - ط : همه جو ، مج : بانگ تماشا . ۱۳- مج و پا : سرسر روضه . ١٤ - ل : لب لب برکه ، پا : لب لب برکه همه بانگ تماشا ، مج : لب لب برکه همه آب مصفا .

انجم ماده فش آمادهٔ حج آمده‌اند[1]   تا خواص از همه لبیك مثنّا شنوند

همه را نسخهٔ اجزای مناسك در دست[2]   از پی کسب جزا خواندن اجزا شنوند

نه صحیفه‌است فلك، هفت ده آیت زبرش   عاشقان این همه ازسورت سودا شنوند[3]

نه صحیفه که بده بند یکایك بستند[4]   تانه بس دیر چوسی پاره مجزا شنوند

زندگیشان بحق ونام برارواح چراست   کابشان ابر دهد لاف ز سقّا شنوند

خام پوشند و همه اطلس پخته شمرند   زهر نوشند و همه نوش هنیئا شنوند[5]

گنج پروردهٔ فقرند وکم کم شده لیك[6]   کم‌گم گنج سرا پردهٔ بالا شنوند

فقر نیکوست برنگ ارچه بآواز بداست   عامه رازاین رنگ آواز تبرّا شنوند[7]

شبه طاووس شمر فقر که طاووسانرا   رنگ زیباست گر آواز نه زیبا شنوند

سفر کعبه نمودار ره آخرت است   گرچه رمز رهش از صورت دنیا شنوند

جان‌معنی است باسم صوری داده‌برون[8]   خاصگان معنی‌وعامان همه اسما شنوند

کعبه را نام بمیدانگه عام عرفات[9]   حجرهٔ خاص جهان داور دارا شنوند

عابدان نعره بر آرندبمیدانگه‌از آنك[10]   نعرهٔ شیر دلان در صف هیجا شنوند

عارفان خامش و سر برسر زانو چوملخ   نه چوزنبور کزاوشورش‌وغوغاشنوند[11]

ساربانا بوفا برتو که تعجیل نمای[12]   کز وفای تو زمن شکر موفا شنوند[13]

حاش‌لله اگر امسال ز حج و امانم   نز قصور من وتقصیر تو حاشا شنوند[14]

دوستان یافته میقات‌وشده زی عرفات[15]   من بقید وز من آوازه ببطحا شنوند

هیچ اگرسایه پذیرد منم آن سایهٔ‌هیچ[16]   که مرا نام نه در دفتر اشیا شنوند[17]

۱- فقط ط : انجم ماهوش . ۲ - ص : اجزاء ممالك ، ل نیزهمینطور اما درحاشیه نوشته: مسالك . ۳- مج : عاشقانرا همه‌از ، ص : عاشقان‌آن همه . ٤ - در همهٔ نسخ بدون اختلاف اینطور است وفقط ط : که یك‌بند ده‌آیت . ٥ - فقط ط : نوش وهنیئا ، در اینجا ومج این بیت بربیت قبل مقدم است . ٦- فقط مج «کم‌وکم» باعلامت‌کاف فارسی وضمه درکلمهٔ اول ، بقیه نسخ مطابق متن عینا . ۷ - فقط ط : عامه زین رنگ هم‌آواز . ۸- فقط ص : داده برول . ۹-ل وص : عید عرفات ، با : کعبه را بام . ۱۰ - با: عابدان نام برآرند . ۱۱- فقط مج: شورش غوغا . ۱۲ - فقط ص : ساربانا بوفاء تو . ۱۳ - ط : کز وفای تو بمن ، ص : کزوفاء تو . ١٤ - با : برقصور من ، ط : نه قصور من . ۱۵ - با : زین عرفات . ۱٦ - ص : صبح اگر سایه بذیرد . ۱۷- ص ابتدا نوشته «که مرا نامم» و بعد دیگری روی کلمهٔ «مرا» خط کشید، وبالای‌آن نوشته «همی»، ل : «که مرا نامم» عینا .

هاوها باشد اگر محمل من سازی وهم[1] — برسانیم بکم ز آنکه زمن ها شنوند[2]
بر در کعبه که بیت‌الله موجوداتست — که مباهات امم ز آن در والا شنوند
بارعام است ودر کعبه گشاده‌است کز او[3] — خاصگان بانگ در جنت مأوا شنوند
پس چو رضوان در جنات گشایدملکان[4] — بانگ حلقه زدن کعبهٔ علیا شنوند[5]
ز آن کلیدی که نبی نزد بنی شیبه سپرد — بانگ پرّ ملك و زیور حورا شنوند
چون جرس دارنجیبان ره یثرب سپرند — ساربانرا همه الحان جرس آسا شنوند[6]
در فلك صوت جرس زنگل نباشانست — که خروشیدنش از دخمهٔ دارا شنوند
بسلام آمدگان حرم مصطفوی — ادخلوها بسلام از حرم آوا شنوند
النبی النبی آرند خلایق بزبان — امتی امتی از روضهٔ غرّا شنوند
از صریر در او چار ملایك بسه بعد — پنج هنگام دوم صوربیك جا شنوند[7]
بر در مرقد سلطان هدی زابلق چرخ — مرکب داشته را نالهٔ هرّا شنوند
خود جنیبت بدرش داشته بینند براق — کز صهیلش نفس روح معلا شنوند
موسی ایستاده وگم کرده زدهشت نعلین — ارنی گفتنش از بهر تجلا شنوند[8]
بهروایافتن گم شده نعلین کلیم — والضحی خواندن خضرازدر طاهاشنوند
بنده خاقانی و نعت سربالین رسول[9] — تاش تحسین زملك در صف‌اعلی‌شنوند
فخر من بنده ز خاك در احمد بینند — لاف دریا زدم عنبر سارا شنوند
نعت صدر نبوی به که بغربت گویم — بانگ‌کوس ملکی به که بصحراشنوند
نکنم مدح که من مرثیه‌گوی کرمم — چون‌کرم مرد زمن بانگ معزّا شنوند
زنده‌کردم‌سخن‌ارشا کرمن‌شدچه‌عجب[10] — که ز عازر صفت شکر مسیحا شنوند
شاید ارلب بحدیث قدما نگشایند — ناقدانی که ادای سخن ما شنوند

---

۱ - ص وط : محمل ما ، مج : «وهم» با علامت فتحه‌روی حرف اول وعلامت سکون روی‌حرف دوم . ۲ - ل وص : ز انکه مراها . ۳ - ص: درکعبه گشاده است در او . ٤- درهمهٔ نسخ اینطور است و فقط ط : پاکان . ٥ - ل : ز درکعبه . ٦ - ل : جرس آوا . ۷ - فقط ط : دم صور ، ومتن صحیح است مطابق همهٔ نسخ . ۸ - فقط ط : از نور تجلی ، وهمهٔ نسخ مطابق متن . ۹ - مج وص : نعت وسر . ۱۰ - ص : چاکر من شد .

آب هر آهن و سنگ ار بشود نیست عجب[1] | که دم آتش طور از ید بیضا شنوند[2]
شاعران حیض حسد یافته چون خرگوش اند | تا زمن شیر دلان نکتهٔ عذرا شنوند[3]
خصم سگ دل زحسد نالد و چون جبهت ماه | نور بی صرفه دهد وه وه عوّا شنوند[4]
از سر خامه کنم معجزه انشا ، بخدای | گر چنین معجزه بینند سران یا شنوند
راویان کآیت انشای من انشاد کنند[5] | بارك الله همه بر صاحب انشا شنوند

شکایت از روزگار وحکمت[6]

بفلك تخته در ندوخته‌اند[7] | چشم خورشید بر ندوخته‌اند
کوه را در هوا نداشته اند | شمس را بر قمر ندوخته‌اند
دیده بانان بام عالم را | پرده‌ها بر بصر ندوخته‌اند
چرخ و انجم پلاس شام هنوز | در پرند سحر ندوخته‌اند[8]
روز و شب را بعرض شام و شفق[9] | زرد و سرخی دگر ندوخته‌اند[10]
آسمانرا بجای دلق کبود | ژندهٔ تازه تر ندوخته‌اند
عالم آن عالمست و دهر آن دهر | کز قباشان کمر ندوخته‌اند[11]
پس در داد بسته چون مانده‌است | گر بمسمار در ندوخته‌اند[12]
دیر گاهست تا لباس کرم[13] | بهر قد بشر ندوخته‌اند
خود بپای رضا نبافته‌اند | خود بدست نظر ندوخته‌اند
خلعتی کان ز تار و پود وفاست[14] | در زبان قدر ندوخته‌اند
بر تن ناقصان قبای کمال | بطراز هنر ندوخته اند
بی هنر خوش چو گل که بر کمرش | کیسه جز لعل تر ندوخته‌اند[15]

---

۱ – ل وس : «ارنشود» صریحا ، ول روی حرف آخر کلمهٔ «آب» علامت سکون گذاشته .
۲ – مج و با : کف بیضا .
۳ – فقط ط : تا زمن شیر دل این .
٤ – با : وه وه عوعا ، ط : وعوع هوا .
٥ – مج و با وط : انشاء من .
٦ – عنوان مج : فی التحقیق .
۷ – در ل و مج و ص صریحا اینطور است ، با : «تخت» عینا ، ط : بخیه در ندوخته ، ومتن صحیح است رك تعلیقات
۸ – فقط ط : بر پرند سحر .
۹ – فقط ط : بجای شام .
۱۰ – مج و با : زرد و سرخ .
۱۱ – مج : «از قناشان» عینا ، با وط : از قباشان .
۱۲ – با : بر ندوخته .
۱۳ – فقط ط : دیر گاهی است .
۱٤ – این بیت در ل وس وجود ندارد ، با : بتار و پود .
۱٥ – این بیت در ط مؤخر بر بیت بعد است .

هنری سرفکنده چون لاله است　　　که کلاهش مگر ندوختهاند[۱]
یك سر سفله نیست کز فلکش　　　بر کله صد گهر ندوختهاند
نیست آزاده را قبانمدی　　　که برو پاره بر ندوختهاند[۲]
سگ حیزی بمرد در بغداد[۳]　　　کفنش جز بزر ندوختهاند
ابرهٔ ما زخام و خامان را[٤]　　　جز نسیج آستر ندوختهاند
صبر میکن که جز بمردیوصبر　　　زهره را بر جگر ندوختهاند
دیده مگشاکه جز برای کمال[٥]　　　باز را چشم سر ندوختهاند[٦]
گور چشمی که برتن یوزاست　　　از پی شیر نر ندوختهاند
جوشن عقل دادهاند ترا　　　صدرهٔ کام اگر ندوختهاند
پای در دامن قناعت کش　　　کت لباس بطر ندوختهاند[۷]
بنگر احوال دهر خاقانی　　　گرت چشم عبر ندوختهاند

مدح شروانشاه جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر

صبح خیزان کاستین بر آسمان افشاندهاند　　　پای کوبان دست همت بر جهان افشاندهاند
چون ز کار آب دیدند آب کار عاشقان[۸]　　　آب می بر آتش دل هر زمان افشاندهاند
پیش از آن کز پر فشاندن مرغ صبح آید برقص　　　بر سماع بلبلان عشق جان افشاندهاند
در شکر ریز طرب برعده داران رزان　　　از پی کاوین بهای کاویان افشاندهاند[۹]
تا بدست آوردهاند از جام ومی صبح وشفق　　　زیر پای ساقیان گنج روان افشاندهاند
کردهاند از می قضای عمر وهم معلوم عمر　　　بر سر مرغان و در پای مغان افشاندهاند
بس زر رخسارکان دریاکشان سیم کش　　　برصدف گون ساغر گوهر فشان افشاندهاند
سبحه داران از پس سبوح گفتن درصبوح　　　بر سر زنار ساغر طیلسان افشاندهاند
خورده یك دریای بصره تا خط بغداد جام　　　پس بپایی دجلهای درجرعهدان افشاندهاند[۱۰]

---

۱ - فقط ط : که کلاهش بسر ، وهر چهار نسخهٔ دیگر مطابق متن .　　۲ - ل و ص عینا این طور است ، ط : که همش پاره ، مج و با : که قبش پاره در .　　۳ - با : «سگ خبری» کذا .
٤ - مج : «ورهٔ ما» عینا ، با : اوره .　　٥ - فقط ط : دیده بگشا ، وسایر نسخ مطابق متن است .
٦ - فقط ط : چشم برندوخته .　　۷ - ل و ص : لباس بصر .　　۸ - فقط ط : بکار آب .
۹ - با : کابین .　　۱۰ - مج : برجرعهدان .

حرمت می را که می گشنیز دیگ عیشهاست[1] ... بر سر گشنیزهٔ حصرم روان افشانده‌اند[2]

کیسه‌های زر ببرگ گندنا سر بسته‌اند ... بر سپهر گندنا گون دست از آن افشانده‌اند[3]

تا بپای پیل می بر کعبهٔ عقل آمده است[4] ... پیل بالا نقد جان بر پیل بان افشانده‌اند[5]

خورده‌اند از می رکابی چند واسباب صلاح[6] ... برسر این ابلق مطلق عنان افشانده‌اند

چون دراین میدان بدست کس عنان عمر نیست ... بر رکاب باده عمر رایگان افشانده‌اند[7]

زیره آبی دادشان گیتی و ایشان برامید ... ای بسا پلپل که در چشم گمان افشانده‌اند

جرعه ریز جام ایشانند گویی اختران[8] ... کانهمه در روی چرخ جانستان افشانده‌اند

خوانچه کرده چون مه و مرغان چو جوزا جفت جفت ... زهره‌وار از لب ثریا بیکران افشانده‌اند

بربط آبستن تن و نالان دل و مردان بطبع[9] ... جان بر آن آبستن فریاد خوان افشانده‌اند

چنگک جرّه همچو باز زرّق و کبکان بزم[10] ... دل بر آن زرّق فش بلبل فغان افشانده‌اند[11]

پس بر آن مجلس که بر تربیع منقل کرده‌اند[12] ... اولین تثلیث مشك و عود و بان افشانده‌اند

دفع سرما را قفص کردند ز آهن بس دراو[13] ... بچهٔ طاووس علوی آشیان افشانده‌اند[14]

مجلس انس حریفانرا هم از تصحیف انس ... در تنوره کیمیای جان جان افشانده‌اند[15]

چون شرار شراعلم برابر سنبل گون رسید ... تخم گل گویی ز شاخ ارغوان افشانده‌اند

تا زمین شد خایه و ابر سیه شد ماکیان[16] ... آنك ارزن ریزه پیش ماکیان افشانده‌اند[17]

رومیان بین کز مشبّك قلعهٔ بام آسمان ... نیزه بالا از برون خونین سنان افشانده‌اند

شکل خان عنکبوتان کرده‌اند آنکه بقصد ... سرخ زنبوران در آن شوریده خان افشانده‌اند[18]

کرده‌اند از زادهٔ مریخ عقرب خانه‌ای ... باز مریخ زحل خور در میان افشانده‌اند[19]

چتر زرین چون هوا بگرفت گویی بر فلك ... عکس شمشیر شه سلطان نشان افشانده‌اند[20]

---

۱ – ل : دیگک عمرهاست . ۲ – با : کشنیز حصرم از روان . ۳ – مج و با : کندنایی . ۴ – ل و مج : آمده . ۵ – با . بر پریان . ۶ – فقط ط : سلاح ، با : رکاب چند . ۷ – مج : عمر جاودان . ۸ – ل : گفتی اختران . ۹ – ل و مج : تن نالان ، در با کلمهٔ «تن» «تنی» خوانده‌میشود . ۱۰ – با وط : چنگک همچون جره بازازرق، وسه نسخهٔ دیگر عیناً مطابق متن وصحیح است ، رك تعلیقات . ۱۱ – با وط : ازرق وش ، سه نسخهٔ دیگر مطابق متن عیناً . ۱۲ – مج وبا وط : درآن مجمر که در تربیع . ۱۳ – مج : قفس کردند از آهن . ۱۴ – با : زآشیان . ۱۵ – فقط ط : در تنور آن کیمیای . ۱۶ – مج وبا : بازمین . ۱۷ – آنکه اوزن . ۱۸ – ل وص : «خوان» هر دو مصرع . ۱۹ – فقط ط : باز مریخ و زحل خود در میان . ۲۰ – فقط ط : شه خسرو نشان ، در با مقدم بربیت قبل است .

یا گهرهایی که در افسر نشاند افراسیاب   پیش شروانشاه کیخسرو نشان افشانده‌اند[۱]

مطلع دوم

گوئیی کزعشق اویك شهر جان افشانده‌اند[۲]   زر وسر برعشوهٔ آن عشق‌دان افشانده‌اند[۳]
برامیدی کز شکر سازد لبش تسکین‌جان   هم گلاب از دیده و هم ناردان افشانده‌اند
آسمان‌پل بردل آن‌خاکیان خواهدشکست[۴]   کاب روی اندر ره آن گلستان افشانده‌اند[۵]
کم ز مرغ ناله آورنیست نزد بیدلان   یاسج ترکان غمزه‌ش کز کمان افشانده‌اند
سوزن عیسی میانش رشتهٔ مریم لبش   رومیان زین‌رشك زنار ازمیان افشانده‌اند
عشق بازان رخش خاقانی آسا عقل وجان[۶]   پیش تخت بوالمظفر اخستان افشانده‌اند[۷]

مطلع سوم

تا غبار از چتر شاه اختران افشانده‌اند   فرش سلطانیش در برتر مکان افشانده‌اند
شحنهٔ نوروز نعل نقره خنگش ساخته‌است   هر زری کاکسیر سازان خزان افشانده‌اند
رسته‌چون یوسف‌زچاه‌ودلو و پیشش ابر وصبح[۸]   گوهر ازالماس ومشك‌ازپرنیان‌افشانده‌اند
درر کابش‌هفت گیسوداروشش‌خاتون‌ردیف[۹]   برسرش‌هرهفت‌وشش‌عقدجمان افشانده‌اند[۱۰]
بیست ویك‌پیکر که‌ازصقلاب‌دارد‌خیلتاش[۱۱]   گرد راه خیل اوتا قیروان افشانده‌اند
تاکه شد نوروز سلطان فلك را میزبان   عاملان طبع جان بر میزبان افشانده‌اند[۱۲]
تاکه آن‌سلطان بخوان ماهی آمدمیهمان[۱۳]   خازنان بحر دُر بر میهمان افشانده‌اند
وز برای آنکه ماهی بی‌نمك ندهد مزه   ابر وباد آنك‌نمکهاپیش خوان‌افشانده‌اند[۱۴]
گربدی مه بُدزمین مرده‌پس‌ازبهرحنوط[۱۵]   تودهٔ کافور و تنگ زعفران افشانده‌اند
ور مزاج گوهرانرا از تناسل بازداشت   طبع کافوری که وقت مهرگان افشانده‌اند

---

۱ ـ با وط : کیخسرو مکان . وسه نسخهٔ دیگر مطابق متن صریحاً .   ۲ـ ص وط : کوبتی، سایر نسخ مطابق متن .   ۳ ـ با وط : آن عشوه‌دان .   ٤ ـ فقط ط : برسرآن خاکیان .
۵ ـ فقط ط : آن دلستان :   ٦ ـ با : بر رخش .   ۷ ـ با : اخنسان ، و این کلمه را همه‌جا باین‌شکل ضبط کرده .   ۸ ـ مج : رست‌چون .   ۹ ـ با : هفت کشورداد .   ۱۰ـ با: «بر سرش هفت وشش عقدکمان» بهمین شکل ، مج : عقد وجمان ، ل وص : «عقد و جمان» بهمین شکل .
۱۱ ـ مج : بیست یك .   ۱۲ـ ل وص : هم‌غلامان طبع وجان .   ۱۳ ـ ص: «میزبان» نوشته وکسی آنرا بصورت «میهمان» درآورده ، ط : خان ماهی .   ۱٤ ـ ص وط : اینك .   ۱۵ـمج وبا وط : برزمین مرده از بهر حنوط ، متن مطابق ل وص .

خوردخواهد شاهد وشاه فلك محروروار[۱] آن همه کافور کز هندوستان افشانده‌اند[۲]
تاجهان ناقه‌شد ازسرسام دی ماهی برست[۳] چارمادر برسرش توش و توان افشانده‌اند[۴]
باز نونو در رحمهای عروسان چمن نطفهٔ روحانیان بین کز نهان افشانده‌اند
مغز گردون را ز کامست ازدم مشکین‌شمال کابهاش از مغز بر شاخ جوان افشانده‌اند
چشم دردی داشت بستان کز سرپستان ابر شیر براطراف چشم بوستان افشانده‌اند
شاخ طفلی بود، نوخط گشت و بالغ شد کنون گرد زهرد برعذارش ز آن عیان افشانده‌اند[۵]
کاروان سبزه تا از قاع صفصف کرد ارم صف‌صف ازمرغان‌روان بر کاروان‌افشانده‌اند
باد مشك آلود گویی سیب تر بر آتش است کاندرو قدری گلاب از اصفهان افشانده‌اند
روزوشب گرك آشتی کردندو آنك ماه‌ومهر[۶] برسر یوسف دل مصر آستان افشانده‌اند[۷]
مهر و مه گویی بباغ از طور نور آورده‌اند برسر شروانشه موسی بنان افشانده‌اند
یاروانهای فریبرز و منوچهر از بهشت[۸] نور و فربر فرق شاه کامران افشانده‌اند
خسرومشرق جلال‌الدین خلیفهٔ ذوالجلال[۹] کاختران برفرق قدرش فرقدان افشانده‌اند[۱۰]
بیشکارانش خراج از هندوچین آورده‌اند چاوشانش‌دست برچیپال‌وخان‌افشانده‌اند[۱۱]
آستان بوستان او کز بیژن و گرگین‌مهند[۱۲] آستین بر اردشیر واردوان افشانده‌اند
تا زبان‌شکل است شمشیرش همه‌شیران‌رزم بس که دندانها زبیم آن زبان افشانده‌اند
نیزه دارانش که از شیر نیستان کین کشند خون‌واتش‌زان‌نی‌چون‌خیزران افشانده‌اند[۱۳]
نی ز آتش سوزد و ایشان زنی‌های رماح[۱۴] دشمنانرا آتش اندر دودمان افشانده‌اند
زهر خندد بخت بد برزورق آن خاکسار کاتشین قاروره‌ش اندر بادبان افشانده‌اند[۱۵]
سنگ خون گرید بعبرت برسر آن‌شیشه‌گر کزهواسنگ عراده‌ش در دکان افشانده‌اند

---

۱ - مج : محرور را . ۲ - ل وص : این همه . ۳ - متن مطابق ل وص و مج عینا وصحیح است رك تعلیقات ، ط : تا جهان شد ناقد ، با : «فاتر شد» عیناً ۴ - مج : برسر توش . ۵ - ط (غلط چاپی) : غدارش . ۶ - ط : اینك مهر وماه . ۷ - مج وبا : برشه ، ط : برشه یوسف رخ . ۸ - ل : یا روانهای فریبرز منوچهر ، با : یاروانهای . ۹ - مج : جلال دین ۱۰ - مج وبا : برفروقدرش . ۱۱ - بعداز این بیت درط این بیت اضافه‌است : «هندوی میرآخورش‌دان‌آن دوصفدر کزغزا هفت دریارا برزم هفتخوان افشانده‌اند» با نیز این بیت‌را دارد بااین‌اختلاف : درمصرع اول : «آن دوصف برگردان» ودر مصرع دوم : «هفت دریا چون برزم» . ۱۲ - مج و با : بهند. ۱۳ - با : خون زآتش . ۱۴ - ط : اینان زنیهای ، ۱۵ - ط : قاروره‌اش برباد‌بان ، با اشتباها : قاروش‌اندر .

عالمی کز ابر جودش در بهار نعمت‌اند — حاسدانرا صاعقه درخان‌ومان افشانده‌اند[۱]
خاصگان مریم از نخل کهن خرمای نو[۲] — خورده‌اند و برجهودان استخوان افشانده‌اند
از پی پرواز مرغ دولت او بود و بس[۳] — دانها کاین نه رواق باستان افشانده‌اند[٤]
وز پی افروزش بزم جلالش دان و بس[٥] — نورها کاین هفت شمع بی‌دخان افشانده‌اند
در زمین چار عنصر هفت حرّاث فلك[٦] — تخم دولت تاکنون بر امتحان افشانده‌اند
آنچنان تخمی چنین کشور ستانی دادبر — برچنین آید ز تخمی کانچنان افشانده‌اند
گر کمندی وقتی اندرحلق سگساران روم — سر کشان لشکر الب‌ارسلان افشانده‌اند
بندگان شه کمند از چرم شیران کرده‌اند — در کمر های پلنگان جهان افشانده‌اند[٧]
ز آتش تیغی که خاکستر کند دیو سپید[۸] — شعله در شیر سیاه سیستان افشانده‌اند[۹]
ابرها از تیغ و بارانها ز پیکان کرده‌اند[۱۰] — برقها ز آیینهٔ برگستوان افشانده‌اند[۱۱]
تاج کیوانست نعل اسب آن تاج کیان[۱۲] — کز سخا دست‌و دلش دریا و کان‌افشانده‌اند
ازصهیل اسب شیر آشوب اوخر گوش‌وار[۱۳] — بس دم‌الحیضا که شیران ژیان افشانده‌اند
دست و بازوش از پی قصر مخالف سوختن — ز آتشین‌پیکان‌شررها قصرسان‌افشانده‌اند[۱٤]
گر بعهد موسی امت را گه قحط از هوا — بارمنّ و سلوی سلوت‌رسان افشانده‌اند[۱۵]
نحمدالله کز بقای شاه موسی دست ما — برشماخی میوه و مرغ جنان افشانده‌اند
روشنان درعهدش ازشروان مداین کرده‌اند — زیر پایش افسر نوشین روان افشانده‌اند[۱٦]
تا بدور دولت او گشت شروان خیروان — عرشیان فیض روان برخیروان افشانده‌اند
عاقلان دیدند آب عز شروان خاك ذل — برهری و بلخ و مروشاهجان افشانده‌اند
برحقند آنهاکه باعیسی نشستند از زرشك[۱۷] — خاك در روی طبیب مهربان افشانده‌اند[۱۸]
آسمان گریدبر آنان کزدرش بر گشته‌اند[۱۹] — پیش غیری جان بطمع نام و نان افشانده‌اند

۱- ص وط : در خانمان. ۲- فقط ط : خرمای تر، درل نیز «نو» بوده و بصورت «تر» درآمده.
۳- ص : بود پس. ٤- ل وص : دانهایی کاین رواق. ٥- ل وص: چشم جلالش. ٦- پا : خراس فلك. ۷- ل : درکمرگاه. ۸- پا : دیو سفید. ۹- پا : دیو سیاه.
۱۰- ط : تیغ بارانها : ۱۱- پا : برقها آئینهٔ. ۱۲- پا : ازتاج. ۱۳- پا: «آن سهیل» بهمین شکل. ۱٤- مج و پا : زآتش پیکان. ۱۵- پا وط : بازمن وسلوی.
۱٦- ص وط : نوشیروان. ۱۷- ط : آنانکه، مج و پا : نشینند. ۱۸- ط : برروی.
۱۹- پا : برایشان.

ماه تابان کوری پروانگان را بین که جان[1] بر نتیجهٔ سنگ وموم وریسمان افشانده‌اند[2]

پیش تیغش کاتش نمرود را ماند ز چرخ کرکسان پر برسر خاك هوان افشانده‌اند

جنیان ترسند از آهن لکن از عشق کفش[3] دیده‌ها بر آهن تیغ یمان افشانده‌اند

تازیانش کابل و بلغار دارند آبخور[4] گرد پی ز آن سوی نیل وعسقلان افشانده‌اند[5]

مغز گردون عطسه دادوحلق دریا سرفه کرد ز آن غبارره که ایام الرهان افشانده‌اند

آتش و باد مجسم دیده‌ای کز گرد وخوی کوه البرز از سم وقلزم زران افشانده‌اند

ازدوسندان چاردندان زحل درهم شکست[6] جفته‌ای کز نیم راه آسمان افشانده‌اند[7]

دی غباری برفلك میرفت گفتم کاین غبار مرکبان شه ز راه کهکشان افشانده‌اند[8]

یا فلك گفتا ز نعل مرکبانش من بهم[9] روشنان خاك سیاهش دردهان افشانده‌اند

کوکب دری است یا در دری کز هردری دست و کلکش گاه توقیع از بنان افشانده‌اند[10]

پنج شاخ دست رادش کز صنوبر رسته‌اند برجهان صد نوبر ازشاخ امان افشانده‌اند[11]

تا قلم را مار گنج پادشاهی کرده‌اند[12] از دهان مار گنج شایگان افشانده‌اند

بر لعاب گاو کوهی دیده‌ای آهوی دشت از لعاب زرد مار کم زبان افشانده‌اند[13]

ترجمان یوسف غیبی است آن مصری قلم[14] کاب نیل از تارك آن ترجمان افشانده‌اند

گویی آندم کز چه مغرب ره مشرق نوشت میغ برمهر وزحل بر زبرقان افشانده‌اند[15]

چون ز تاریکی ببلغار آمد و قند زفشاند اهل بابل بررهش نزل گران افشانده‌اند

این منم یارب که در بزم چنین اسکندری چشمهٔ حیوانم از لفظ و لسان افشانده‌اند

چارجوی هشت خلد است اینکه درمدحش مرا[16] از ره کلك وبنان طبع وجنان افشانده‌اند[17]

داستانی نیست در دست جهان به زاین سخن راستان جان برسر این داستان افشانده‌اند

---

۱ – ل وص : «شاه تابان» عینا . ۲ – ل وص : موم وسنگ . ۳– با : لیك از ، ط: (آهن لیك از... ۴– مج کاتل و بلغار، ل : دیدلد آبخور، با: دادند آبخور. ۵ - ص : گردبی را سوی . ۶ – ل وص : آن دوسندان . ۷ – ل وص : نیم دان . ۸– مج : مرکبان ره . ۹– مج و ط : تا فلك ، با : یا فلك گفتا ز نعل مرکبان شه بهم . ۱۰ - ل : توقیع و بنان . ۱۱ – ل : شاخ جنان ، ط : صد شاخ نوبر از امان ، ص : شاخ جهان . ۱۲ – با : یا قلم . ۱۳– ص در حاشیه با خط دیگر نوشته : «از زبان زردمار بی‌دهان افشانده‌اند» . ۱۴ – با و ط : غیب است . ۱۵– مج : زبرقان . ۱۶– ط : چارجوی وهشت . ۱۷ – ط : طبع وبیان ، با: کلك وبیان طبع وبنان .

تا شب است وماه‌نو گویی که از گوی زمین … گرد بر گردون بسیمین صولجان افشانده‌اند[۱]
صولجان و گوی شه باد از دل و پشت عدو … کز کفش برخلق فیض جاودان افشانده‌اند
بر ولی و خصمش از برجیس و از کیوان نثار … سعد و نحسی کان دو علوی از قران افشانده‌اند[۲]

در مدح اتابك اعظم مظفرالدین قزل‌ارسلان ایلدگز[۳]

صبح خیزان کز دو عالم خلوتی برساختند … مجلسی بر یاد عید از عید خوشتر ساختند[۴]
هاتف خمخانه داد آواز کای جمع الصبوح[۵] … پاسخش را آب لعل و کشتی زر ساختند
رسم جور از ساقی منصف بنصفی خواستند … بس جبل خوردند و ساغر بحر اخضر ساختند[۶]
تا دهان روزه‌داران داشت مهر از آفتاب[۷] … سایه پروردان خم را مهر بردر ساختند
چون لب خم شد موافق با دهان روزه‌دار … سر بمشك آلوده یك ماهش معطر ساختند
از پس یك‌ماه سنگ انداز در جام بلور[۸] … عده داران رزان را حجله‌ها برساختند
هم صبوح عید به کز بهر سنگ‌انداز عمر … روزهٔ جاوید را روزی مقدّر ساختند
سرخ جامی چون شفق در دست وآنکه در صبوح[۹] … لخلخه از صبح و دستنبو ز اختر ساختند[۱۰]
کف در آن ساغر معلق‌زن چو طفل غازیان … کز بلور لوریانش طوق چنبر ساختند[۱۱]
هان غل‌وغل حلق خامانرا که با خیرالعمل[۱۲] … غلغل حلق صراحی را برابر ساختند
بلبله در قلقل آمد قل‌قل‌ای بلبل نفس[۱۳] … تازه کن قولی که مرغان قلندر ساختند
آن می و میدان زرین بین که پنداری بهم … آتش موسی و گاو سامری درساختند
از مسام گاو زرین شد روان گاورس زر … چون صراحی را سر و حلق کبوتر ساختند[۱۴]
ریسمان سبحه بگسستند و کشتی بافتند[۱۵] … گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند
آتش قندیل بنشست آب سبحه هم برفت … کآتش و آب از قدح قندیل دیگر ساختند
خانهٔ زنبور شهدآلود رفت از صحن خوان … کانچنان هم چشمه چشمه هم مدوّر ساختند[۱۶]

---

۱ – با وط: ز سیمین. ۲ – مج وط: در قران. ۳ – عنوان مطابق ط، مج: «در مدح اتابك سعید شهید مظفرالدنیا والدین قزل‌ارسلان گوید» و در ل وس عنوان ندارد. ۴ – با وط: از خلد خوشتر. ۵ – مج: کای قوم: ۶ – با وط: «بس حیل» عیناً. ۷ – ل: مهر آفتاب، س: با دهان روزه‌داران داشت مهر آفتاب: ۸ – فقط ط: در چاه بلور. ۹ – ل و س: چرخ جامی. ۱۰ – ل وس: دستنبوی از اختر. ۱۱ – با وط: طوق وچنبر. ۱۲ – با: هات غلغل حلق خامانرا که با خیرالعمل، ط: هات غلغل. ۱۳ – فقط ط: در غلغل. ۱۴ - ل اینجا در حاشیه این بیت را الحاق کرده: «هم صراحی را چوطوطی‌هم قدح را چون خروس – آتشین منقار کردند آبگون» وبعد از کلمهٔ «آبگون» را ندارد. ۱۵ – فقط ط: کشتی وسایر نسخ مطابق متن. ۱۶ – در س و با این مصرع، مصرع دوم بیت بعد است ومصرع دوم بیت بعد اینجا قرار دارد.

صحن مجلس در مدور جام نوشین چشمه یافت	چون زغمزهٔ ساقیان زنبور کافر ساختند
اوفتان خیزان زمین سرمست شد چون آسمان	کز نسیم جرعه خاکش را معنبر ساختند
وآنگه ازروی تواضع پیش روی شاهدان	دیده‌ها را جرعه چین خاك اغبر ساختند
چون بزرّاب قدح کردند مژگانرا طلی	میخ نعل مرکبان شاه کشور ساختند
آفتاب گوهر سلجق که نعل رخش اوست	اصل آن گوهر کزاو شمشیر حیدر ساختند

مطلع دوم

دوش چون خورشید را مصروع خاور ساختند	ماه نورا چون حمایل جفته پیکر ساختند[1]
قرص خور مصروع از آن شد کز حمایل بازماند	کان حمایل هم برای قرصهٔ خور ساختند
گوشهٔ جام شکسته سوی خاور شد پدید	یکجهان نظاره کان جام ازچه گوهر ساختند[2]
محتسب گویی بماه روزه جام می‌شکست	کان شکسته جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد گم	دامن کحلیش را جیبی مقوّر ساختند[3]
درزیان چرخ را گویی که سهو افتاده بود[4]	کان زه سیمین بر آن دامن نه درخور ساختند
یا شبانگه قصد کردند اختران تب زده[5]	کاسمان طشت و شفق خون، ماه نشتر ساختند
ماه نو چون حلقهٔ ابریشم وشب موی چنگ	موی وابریشم بهم چون عود وشکّر ساختند[6]
مهر چون درخوشه یك مه ساخت خرمن روشنان	ماه را صاع زر شاه مظفر ساختند[7]
نیمهٔ قندیل عیسی بود یا محراب روح	یا مثال طوق اسب شاه صفدر ساختند[8]
دوش من چون ماه نودیدم بروی بخت شاه	از ریاض خاطرم این قطعه نو برساختند

مطلع سوم

طره مفشان کز هلالت عید جان برساختند[9]	طیره منشین کز جمالت عشق لشکر ساختند[10]
ماه نو دیدی لبت بین رشتهٔ جانم نگر	کاین سه را از بسکه باریکند همبر ساختند
پیش بالایت ببالایت فرو بارم گهر[11]	زآنکه صد نوبر مرا زآن یك صنوبر ساختند

۱ – فقط ط : چفته : وسایر نسخ عیناً مطابق متن.   ۲ – متن مطابق ل وص ، مج وبا وط:
نظارگان.   ۳ – ل وص : جای مقور ، ط : جیبی مقور ، وبیت ششم است. متن مطابق مج وبا عینا
٤ – مج وبا : چه سهو ، در ط بیت هفتم است.   ۵ – ل وص : تا شبانگه ، ط : قصد کردند و این
غلط است.   ٦ – فقط ط : عود ومجمر ، سایر نسخ مطابق متن.   ۷ – مج وبا : سرشاه.
۸ – ط : تا مثال.   ۹ – ص ومج وبا عیناً اینطور ، در ل دست خورده و «مفشان» شده ، ط : طره
مفشان.   ۱۰ – فقط ط : عید لشکر.   ۱۱ – فقط ط : فروریزم.

چون کمر حلقه بگوشم، چشم پیش از شرم آنك[1] | چون کمرگاه تو بازم کیسه لاغر ساختند
ز آن لب چون آتش تر هدیه کن یك بوس خشك | گرچه برهر آتشی مهری ز عنبر ساختند[2]
من نی خشکم و گرچه طعمهٔ آتش نی است | طعمهٔ این خشك نی ز آن آتش تر ساختند
سرگذشت حال خاقانی بدفتر ساز از آنك | نو بنو غمهاش تو بر تو چو دفتر ساختند[3]
سوخته عودست و دلبندان بدود ندان سپید[4] | شوق شاهش آتش و شروانش مجمر ساختند
نصرة الاسلام گیتی پهلوان کاجرام چرخ[5] | چارپای تختش از تاج دو پیکر ساختند
ظل حق فرزند شمس الدین اتابك کز جلال | برسر عرش از ظلال قدرش افسر ساختند[6]
هشت حرفست از قزل تا ارسلان چون بنگری[7] | هفت گردون را در آن هر هشت مضمر ساختند[8]
رستم توران ستانست این خلف کز فر او | الدگز را ملك کیخسرو میسر ساختند[9]
مملکت بخشی که نقش هشت حرف نام اوست[10] | بیضهٔ مهری که بر کتف پیمبر ساختند[11]
عکس یك جامش دو گیتی مینماید کز صفاش | آب خضر و آینهٔ جان سکندر ساختند[12]
هست اتابك چون فریدون پست باك ار کافران[13] | خویشتن ضحاك شور واژدها شر ساختند[14]
آب گرز گاو سارش باد کورا عرشیان | آتش ضحاك سوز و اژدها خور ساختند[15]
هست اتابك مصطفی تأیید و اسکندر خصال | کاین دو راهم در یتیمی ملك پرور ساختند[16]
وریکیشان در قبائل قابل فرمان نشد | آخرش چون عنصر اول مبتّر ساختند
مصطفی در شصت و سه، اسکندر اندر سی دو | دشمنانرا مسخ کردند و مسخر ساختند
پیش یأجوجی که ظلمت خانهٔ الحاد راست | دست و تیغ این سکندر سد اکبر ساختند[17]
هست اتابك آسمانی کاین خلف خورشید اوست | آسمانرا افسر از خورشید انور ساختند

---

۱ – ل : چشم بین ، و در بالا نوشته : پیش . ۲ – فقط ط : گرچه برآتش ترا . ۳– ل وص : نونوغمهاش . ٤ – با : عودست دلبندان . ٥ – ل وص : گیتی خسروی ، ط : نصرة الاسلام وگیتی . ٦ – با : ازجلال قدرش . ۷ – ط : با ارسلان . ۸ – مج : در آن هشت . ۹ – فقط ط : ایلدگز ، سایر نسخ مطابق متن . ۱۰ – ص : نام حرف . ۱۱ – ل وص : پیامبر . ۱۲ – فقط دو ط پیش از این یك بیت اضافه است باین ترتیب : «اهرمن بندی سلیمان دست کارواح القدس – از ملایك چون صف موارانش لشکر ساختند» . ۱۳ – با : از کافران ، ل وص : ارکاویان . ١٤ – ل : اژدها خور ، و در حاشیه هم نوشته : «سوز» ۱۵ – این بیت درل وص نیست . ١٦ – ل وص : این دورا . ۱۷ – این بیت درط دو بیت بعد قرار دارد .

هست اتابك بهمن آسا كاين خلف داراى اوست[1] لاجرم در ملتش دارا و داور ساختند[2]

خستگان ديو ظلم از خاك درگاهش بلب نشره كردند و بآب رخ مزعفر ساختند

پيش سقف بارگاهش خانهٔ موربست چرخ[3] كز شبستان سليمانيش منظر ساختند

كعبهٔ ملك است صحن بارگاهش كز شرف باغ رضوانرا كبوتر خانه ايدر ساختند[4]

بلكه تا اين كعبه رضوانرا كبوترخانه شد[5] چون كبوتر كعبه را گردش مجاور ساختند[6]

زو مظالم توزو ظالم سوزتر شاهى نبود تا تظلم گاه اين ميدان اغبر ساختند[7]

كشتى سلجوقيان برجودى عدل ايستاد تا صواعق بار طوفانش ز خنجر ساختند

كافرم گر پيش از او يا پيش از او اسلام را[8] زاين نمط كو ساخت تمهيد موفّر ساختند

از پس عهد كيومرث و كيان تا عهد شاه[9] كار داران فلك آيين منكر ساختند

گه بناپاكى زباد انجير بيد انگيختند[10] گه بخود رايى زبيد انجير عرعر ساختند

شيرخوارانرا بمغز و شير مردان را بجان طعمهٔ ماروشكار گرگ حمير ساختند

پس بآخر آن نكو كردند كاندر صد قرون[11] اين يكى صاحب قرانرا شاه و سرور ساختند

پايگاه تازيانش ساختند ايوان روم بلكه خوك پايگاهش جان قيصر ساختند[12]

حاسدان در زخم خوردن سرنگون چون سكه‌اند تا بنامش سكهٔ ايران مشهّر ساختند

وزپى تعظيم سكه‌اش را ززوهينای هند شاه جن و جنيان ديهيم افسر ساختند[13]

گر سلاطين پرچم شب‌رنگ يا پرّ خدنگ از پر مرغ و دم شير دلاور ساختند[14]

مير مارا از پر روح الامين و زلف حور[15] پرّ تيرو پرچم رخش مضمّر ساختند

آن نگويم كز دم شير فلك وز آفتاب پرچم و طاسش براى خنگ واشقر ساختند

سهو شد برعقل كاول رستم ثانيش خواند گرچه از اقليم رومش هفت‌خوان برساختند[16]

---

١ – ل وس : «تهمن آسا» عيناً .
٢ – با : داراى داور ، واين مصرع با مصرع دوم بيت قبل مقدم ومؤخر شده و علامت گذاشته .
٣ – فقط ط : خانهٔ موربست ، وساير نسخ مطابق متن .
٤ – ل وس : خانهٔ در .
٥ – ل : بل كه خود اين كعبه را رضوان كبوتر را .
٦ – ل : كعبه گردش
٧ – مج : مغبر .
٨ – فقط ط : يا پيش ازاين اسلام را
٩ – مج : تا دور شاه ، با وط : كيومرث كيان تا دور شاه .
١٠ – ل : زبيد انجير .
١١ – ط : صد قران ، مج وبا اين نكو كردند .
١٢ – ط : خون پايگاهش ، شايد غلط چاپى باشد .
١٣ – مج : ديهيم و كركر ، با وط : شاه چين را چينيان ديهيم و كركر .
١٤ – ل وس : از سرمرغ .
١٥ – س : وززلف
١٦ – ل : اقليم رايش .

کز پی میر آخوری در پایگاه رخش او آخشیجان جان رستم را مکرر ساختند
ساحت این هفت کشور بر نتابد لشکرش شاید ارخضرای نه چرخش معسکر ساختند
بار دیدی کاین سر سلجوقیان بر اهل کفر چون شبیخون ساخت کایشان غول رهبر ساختند
چون دو لشکر برهم افتادند چون گیسوی حور[1] هفت گیسودار چرخ از گرد معجر ساختند
نوك پیکانها چو درهم خانهٔ عیسی رسید چرخ ترسا جامه را دجال اعور ساختند
درمیان آب و آتش کاین سلاحست آن سمند شیرمردان چون سلحفات و سمندر ساختند
شه خلیل اعجاز و هیجا آتش و گرد خلیل از بهار و گل نگارستان آزر ساختند[2]
مرکبان شاه را چون جوزهر بربسته دم گفتئی از جوزهر جوزای ازهر ساختند[3]
چون همای فتح پور الدگز بگشاد بال[4] کرکسان چرخ از آن خونخوار کان خور ساختند
ازدل ورخسارشان خوردند چندان کرکسان[5] کز شبه منقار و از زرنیخ زاغر ساختند
برچنان فتحی که این میر ملایك پیشه کرد[6] هم ملایك شاهدالحالند ومحضر ساختند
دشمنانش همره غولند گر خود بهر حرز[7] هشت جنت هفت هیکل وار در بر ساختند[8]
تخت نرد ملك را زان سو که بدخواهان اوست هفت نراد فلك خانه مششدر ساختند[9]
بخت گم کردند چون یاری ز کافر خواستند روی کژ دیدند چون آیینه مغفر ساختند[10]
نوعروس ازره نشینان شکر کی گوید بدانك[11] دام عنین از سقنقور مزوّر ساختند
ای که مردان عرب پیشت چو طفلان عجم[12] طوق در حلقند و نامت تاج مفخر ساختند[13]
ناخنی ازمعن وجعفر کم نکردی فضل از آنك فضلهٔ هر ناخنت را معن و جعفر ساختند
تا درت بینم بدیگر جای نفرستم ثنا[14] کز درت دعوتگه روح مطهّر ساختند
کودکی را سوی بستان خواندعم کودك چه گفت گفت رو بستان ما پستان مادر ساختند
شعر من فالیست نامش سعد اکبر گیر از آنك راوی من در ثنات از سعد اصغر ساختند

---

۱ - فقط ط : درهم افتادند . ۲ - مج : نگارستان آن زر . ۳ - مج و با وط : گفتی از هرجوز هر ، واین شکل را ل در حاشیه با خط الحاقی دارد . ٤ - با وط : ایلدکز . ٥ - ل وس : چندان بخوردند ، اما در س روی «بخوردند» خط خورده و با خط دیگر در بالای آن نوشته شده : «خوردند» . ٦ - فقط ط : این شاه . ۷ - ط : اگر خود . ۸ - با وط : هشت حرفش . ۹ - در ط این بیت مؤخر بر بیت بعد است . ۱۰ - با : روی کج .
۱۱ - مج و با : چون گوید ، ط : از آنك . ۱۲ - ل : مردان عجم پیشت چو طفلان عرب .
۱۳ - با : تاج افسر . ۱٤ - ل وس : نفروشم ثنا .

چون کف و خلقت بتازی اسب و خارا و نسیج[1]   خانهٔ من حلّه و بغداد و ششتر ساختند
همت و لطف ترا در خوانده، اینجا بخششم[2]   زرو زربفت و غلام وطوق و استر ساختند[3]
عدل ورزا، خسروا پیوند عمرت باد عدل   کز جهان عدلست و بس کورا معمّر ساختند
عید باقی ساز کز ساعات روز عمر تو   ساعتی را هفته‌ای از روز محشر ساختند[4]
ملك وعقل وشرع زیر خاتم و کلك تو باد[5]   کاین سه را زاقبال این دو بخت یاور ساختند[6]

در مدح جلال‌الدین اخستان شروانشاه[7]

می و مشکست که با صبح بر آمیخته اند   یا بهم زلف و لب یار در آمیخته‌اند
صبح چون خنده گه‌دوست شده‌است آتش سرد   آتش سرد بعنبر مگر آمیخته‌اند
باز بی‌سنگ و صدف غالیه سایان فلك[8]   صبح را غالیهٔ تازه‌تر آمیخته‌اند
دوش خوش ساخت فلك غالیه دان ازمه نو[9]   بهر آن غالیه کاندر سحر آمیخته‌اند
می عیدی نگر و جام صبوحی که مگر   شفق آورده و با صبح بر آمیخته‌اند
ساقیان ترك فنك عارض قندز مژگان   کز رخ و زلف حبش با خزر آمیخته‌اند
خال مسمار زره کرده و خط مار سپر[10]   زلف و رخسار زره با سپر آمیخته‌اند[11]
بس یکماه کلوخ اندازان سنگ دلان[12]   در بلورین قدحی لعل‌تر آمیخته‌اند
شاهدان از پی نقل دل وجان ازخط ولب   بس جوارش که ز عود وشکر آمیخته‌اند
عاشقان از زر رخساره و یاقوت سرشك   بس مفرح که بمی‌ما حضر آمیخته‌اند[13]
بی مزاج می حمرا نبرد سوداشان   آن مفرح که ز یاقوت و زر آمیخته‌اند[14]
ماه نو دیدی و در روی مه‌نو شب عید[15]   لعل می با قدح سیم بر آمیخته‌اند
از دم روزه دهن شسته بهفت آب وزمی[16]   هفت تسکین دل غصه خور آمیخته‌اند

۱- با: اسب خارا، ط: بتازی هست خارا. ۲- مج: لطف برادر خواندت، با: خواندت اینجا بچشم، ط: همت و خلق ترا درخواند اینجا ملتم. ۳- ل وص: طوق استر. ۴- مج وبا: ساعتی را هفت‌هفته روزمحشر. ۵- با: خاتم کلك. ۶- ل وص: این دو وقت‌باور، امال در حاشیه شکل متن را بخط دیگر دارد. ۷- این قصیده در ص وجود ندارد، عنوان مج: بمدحه عیدیه. ۸- متن مطابق ل، مج: باز بی‌سنگ، ط: بانه بی‌سنگ، با: بانه سنگ وصدف ۹- مج وبا: غالیه‌ای از مه‌نو. ۱۰- متن مطابق مج، ل: «مارسپر» عیناً، با وط: ماه سپر. ۱۱- ل: رخساره. ۱۲- ل: «اندازان آن» بهمین شکل. ۱۳- این بیت در ل نیست، ط: که زیا قوت وزر. ۱۴- این بیت در ط وجود ندارد، ل: آن جوارش. ۱۵- مج و با: ماه نو دیده. ۱۶- با: دهان.

ماه نو در شفق و ماه وشفقشان می وجام / با دوماه و دو شفق یک نظر آمیخته‌اند
طاس سیمابی مه یافته بر پرچم شب[1] / طاس زر بامی آتش گهر آمیخته‌اند
کرده‌می‌راوق از اول‌شب وبازش بصبوح[2] / با گلاب طبری از بطر آمیخته‌اند
راوق جام فرو ریخته از سوخته بید[3] / آب گل گویی با معصفر آمیخته‌اند
همه با درد سر از بوی خمار شب عید[4] / بصبوح از نو رنگی دگر آمیخته‌اند
ژاله و صبح بهم یافته کافور و گلاب / زاین وآن داروی هردرد سر آمیخته‌اند
همه سنگ افشان در آبخور عالم خاک / آگه از زهر که در آبخور آمیخته‌اند[5]
از سر بی‌خبری داده ز عشرت خبری / تن وجان را که بهم بی‌خبر آمیخته‌اند
همه دریاکش و چون دریا سرمست همه / طبع بامی چو صدف باگهر آمیخته‌اند
خطری کرده و در گنج طرب نقب زده[6] / نقب کاران همه ره با خطر آمیخته‌اند
زهره برچیده چو خورشیدنم هرجرعه / که درآن‌خاک چنان بی‌خطر آمیخته‌اند[7]
خیک ماند بزنی زنگی‌شش پستان‌لیک[8] / شیر پستانش بخون جگر آمیخته‌اند
جرعه‌ای کان بزمین داده زکات سرجام / زو حنوط زمی بی سپر آمیخته‌اند
نکهت کام صراحی چو دم مجمر عید[9] / زو بخور فلک‌جان شکر آمیخته‌اند[10]
مجمر عیدی‌و آن عود وشکر هست‌بهم[11] / زحل و زهره که با قرص خور آمیخته‌اند
رود سازان همه در کاسهٔ سرها بسماع / شربت جان زره کاسه گر آمیخته‌اند
پرده با پرده‌و آهنگ‌درآهنگ‌چومرغ[12] / دم بدم ساخته و در بدر آمیخته‌اند[13]
بربط‌ازهشت زبان گوید وخودناشنواست / زیبقش گویی با گوش کر آمیخته‌اند[14]
نای افعی تن واز بس دهنش بوسه زدن / با تن افعی جان بشر آمیخته‌اند

۱- متن مطابق مج عیناً ، در ل کلمهٔ «یافته» درست معلوم نیست، ط : تافته ازپرچم، با: بافته ازبرچم
۲ - با : شب بازش . ۳ - مج : راوق خام ۴ - ل : خمار وشب . ۵ - ط : وآگه .
۶ - ل : گنج خطر . ۷ - این بیت در با مؤخر بربیت بعد است ۸- ل : خیک مانند زنی،
ط : چنگ ماند ، متن صحیح است و این تشبیه در خاقانی نظیر دارد . ۹ - ل : نکهت جام و
صراحی . ۱۰- ل: ازتنور فلک ، در ط این بیت وبیت بعدمقدم ومؤخر است . ۱۱- ل: زآن
عود ، با : مجمر عید وآن . ۱۲ - با و ط : پرده دو پرده . ۱۳ - ل : دوبدو ساخته .
۱٤ - ل : درگوش .

چنگ زاهد سرو دامنش پلاسین لکن[1] با پلاسش رگ و پی سربسر آمیخته‌اند
مجس دست ربابست ضعیف ارچه‌قویست چار طبعش که بانصاف در آمیخته‌اند
خم دف حلقه بگوشی‌شده چون کاسهٔ یوز[2] کآهو و گورش با شیر نر آمیخته‌اند
صوت‌مرغان بدرد چرخ‌مگر بادم‌خویش[3] بانگ کوس ملك تاجور آمیخته‌اند
راویانند گهر پاش مگر با لب خویش کف شاهنشه خورشید فر آمیخته‌اند[4]
خاصگان گوهر بحر دل خاقانی را با کلاه ملك بحرو بر آمیخته‌اند
چاشنی گیران از چشمهٔ حیوان گویی شربت شاه سکندر سیر آمیخته‌اند[5]
مالك‌الملك جلال‌الدین کاندر تیغش[6] آتش و آب بهم بی‌ضرر آمیخته‌اند

مطلع دوم

دوش بر گردون رنگی دگر آمیخته‌اند شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته‌اند
ماه نو ابروی زال زروشب رنگ خضاب خوش خضاب ازپی ابروی زر آمیخته‌اند[7]
نیشتر ماه نو و خون شفق و طشت فلك طشت وخونرا بهم از نیشتر آمیخته‌اند
سی و شاق آمده و خانگهی بوده و باز[8] یاوگی گشته و تن با سفر آمیخته‌اند
همه ره صید کنان رفته بمغرب وانك[9] شاخ آهوست که با خون زبر آمیخته‌اند
چرخ رانشرهٔ نون والقلم است از مه نو کان همه سرخی در باختر آمیخته‌اند
مه طرازیست بدست چپ گردون‌شب‌عید نقش آن گویی در شوشتر آمیخته‌اند
بر فلك بین که پی نزهت عیدی ملك صد هزاران شکفه با خُضر آمیخته‌اند
چرخ اطلس سزدش جامهٔ عیدی که دراو نقش روحانی بر آستر آمیخته‌اند
خسرو کشور پنجم که زعداش بسه وقت چار گوهر همه در یك مقر آمیخته‌اند[10]
ملك آخستان کز خاك در انصافش[11] کحل کسری و حنوط عمر آمیخته‌اند
عدل خسرو دهد آمیزش ارواح وصور[12] بینی ارواح که چون با صور آمیخته‌اند

---

۱ – پا: لیکن، ط بکلی مختلف: زاهد تن ودامانش پلاسین لیکن. ۲ – پا: حلقه بگوش
۳ – پا: چرخ و مکر. ٤ – ل: کف شروانشه. ٥ – در پا این بیت در آخر است.
٦ – ط: مالك ملك. ۷ – مج: ابروء (در هر دو مصرع). ۸ – ط: خانقهی.
۹ – ط: و اینك. ۱۰ – مج: جای گوهر. ۱۱ – مج: ملك اخسرتان؛ ط: اخستان شاه
که از خاك، ودر ل این بیت بربیت بعد مؤخر است. ۱۲ – مج: ارواح وصور.

بر در گردون نقش الحجرست اسم بقاش — لاجورد از پی آن در حجر آمیخته‌اند[1]
اختران ز آتش شمشیرش در بوتهٔ چرخ — همه اکسیر قضا و قدر آمیخته‌اند
مس ملکت زر از آن گشت که وقف کف اوست — کیمیایی که ز فتح و ظفر آمیخته‌اند[2]
داد خواهان بدرشاه که دریا صفت است — با زمین از نم مژگان درر آمیخته‌اند
خسروان خاك درش بوسه زنان از لب و چشم — نقش العبد بر آن خاك در آمیخته‌اند
نقش بندان ازل نقش طراز شرفش — بر از این کارگه مختصر آمیخته‌اند
ذات جسمانی او کز دم روحانی زاد[3] — نه ز صلصال، ز مشك هنر آمیخته‌اند
آخشیجان ز کفش چشم خوش نرگس را — یرقان برده و کحل بصر آمیخته‌اند
گوهر تیغش هندی تن و چینی سلب است — هند با چین چو یمن با مضر آمیخته‌اند
آن کمندش نگر از پشت سمندش گویی — که بهم رأس و ذنب با قمر آمیخته‌اند
آتش قدرش برشد قدری دود فشاند — عنصر هفت فلك ز آن قدر آمیخته‌اند
موکب عزمش بگذشت اثری گرد گذاشت[4] — طینت هفت زمین ز آن اثر آمیخته‌اند
زاین ملك تا ملکان فرق است ارچه عقلاش[5] — نام با نام شهان در سمر آمیخته‌اند
نام و القاب ملك با لقب و نام ملوك — لعل با سنگ و صفا با کدر آمیخته‌اند
شاه شاهست و الف هم الف است ارچه بنقش[6] — با حروف دگرش در سور آمیخته‌اند
هر حمایل که در آن تعبیه تعویذ زر است — بازرش ویحك از آهن بتر آمیخته‌اند[7]
نه فلك آدم و چار ارکان حوا صفتند — این نه و چار بهم ناگزر آمیخته‌اند[8]
کشت و زاد از پی بیشی غلامانش کنند — این زن و مرد که با نفع و ضر آمیخته‌اند[9]
از تناسل عدد لشکر او بیش کنند — چار مادر که در این نه پدر آمیخته‌اند[10]
قوت بیخ فریبرزی و بهرامی دان — که در این شاخ گیایی ثمر آمیخته‌اند[11]

۱ـ با: لاژورد، ط: با حجر.
۲ ـ در ط این بیت بر بیت قبل مقدم است.
۳ ـ مج: دم رحمانی.
٤ ـ متن مطابق ل عیناً ودرست است، مج وبا: اثری کرد وگذاشت، ط: بگذشت واثر کرد.
٥ ـ ط: فرق بسی هست ارچه.
٦ ـ با: گرچه بنقش.
٧ ـ متن مطابق ط، در ل «بتر» در اول نقطه ندارد، مج وبا: «تبر» عیناً.
٨ ـ فقط با: ناگذر، راجع به کلمهٔ «گزر» اینجا ونیز صفحهٔ ٦٥ رك تعلیقات.
٩ ـ در ط مصرع دوم بیت بعد است، ل این مصرع را در وسط نوشته.
١٠ ـ در ط مصرع دوم بیت قبل است ودر ل مصرع اول در وسط با خطالحاقی نوشته شده.
١١ ـ با: کاندر وشاخ کیانی شجر، مج وط این بیت را ندارند.

عفو و خشمش بر و بر گیست خوش و تلخ بلی[1]   خوشی و تلخی با برگ و بر آمیخته‌اند[2]
چرخ هارون کمر دارش و چون هارونان   ز انجمش زانگله ها در کمر آمیخته‌اند
فرّ و بختش که در او چشم ستاره نرسد   خاك با چشم ستاره شمر آمیخته‌اند
رای پیرش مدد از بخت جوان یافت بلی   کحل یعقوب زبوی پسر آمیخته‌اند[3]
وقت شمشیر زدن گویی در ابر کفش   آتشین برق بخونین مطر آمیخته‌اند
شور و مورند حسودانش اگرچه گه لاف[4]   شار و مارندو نفر با نفر آمیخته‌اند[5]
روس و خزران بگریزند که در بحر خزر   فیض آن کف جواهر حشر آمیخته‌اند[6]
چه عجب زانك گوزنان ز اعابی برمند   که هژبرانش در آب شمر آمیخته‌اند
از پی دیدهٔ فتنه ز غبار سپهش   داروی خواب بدفع سهر آمیخته‌اند[7]
هست تریاك رضاش ازدم فردوس چنانك[8]   زهر خشمش ز سموم سقر آمیخته‌اند
پیش کآید تف خشمش، بطلب بوی رضاش   کز رضاش آب و گل بوالبشر آمیخته‌اند
بهر دفع تبش آبله را مصلحت است   از طبیبان که شراب کدر آمیخته‌اند
باد بر هفت فلك پایهٔ تختش چندانك   چار صف حیوان باخواب وخور آمیخته‌اند[9]
سال عمرش صد و در بر زبتان چارده ماه   تا مه و سال سفر با حضر آمیخته‌اند[10]
روز بزمش همه عید و شب کامش همه قدر   تا شب و روز بخیر و بشر آمیخته‌اند

این قصیده در اوان کودکی در مدح ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه گفته[11]

صفتی است حسن او را که بوهم در نیاید   روشی است عشق او را که بگفت بر نیاید
علم‌الله ای عزیزان که جمال روی آن بت   بصفات در نگنجد، بخیال در نیاید

---

۱ ـ مج: برگست، ط: تلح وایك. ۲ ـ مج و پا: تلخی وخوشی. ۳ ـ ل: نود پسر. ٤ ـ فقط ط: شور مورند، متن صحیح است رك تعلیقات. ٥ ـ ط: شارمارند، پا: شارماندنفر، رك تعلیقات، درل این بیت مقدم بربیت قبل است. ٦ ـ پا: آن بحرا جواهر. ۷ ـ در ط این بیت بر بیت قبل مقدم است. ۸ ـ ل: تریاق. ۹ ـ فقط ط: چار صنف، درل این مصرع است: «هشت جنت همه با کام و کر آمیخته‌اند». ۱۰ ـ این بیت درل باین شکل است: «بیخ شاخ کف او چشمهٔ حیوان چندانك ـ چار صف حیوان با خواب وخور آمیخته‌اند»، ط: مه وسال وسفر. ۱۱ ـ عنوان مطابق ط، عنوان مج: نیه در عهد کودکی گفته است.

چو نسیم زلفش آمد علم صبا نجنبد چو فروغ رویش آمد سپه سحر نیاید[1]
ز لبش نشان‌چه‌جویی‌زدلم سخن چه‌رانی[2] نشنیده‌ای که کس را ز عدم خبر نیاید[3]
چوصدف گشادلعلش چوسنان کشید جزعش نبود که چشم و گوشم صدف‌و گهر نیاید[4]
چه دوم که اسب صبرم نرسد بگرد وصلش چه کنم که شاخ بختم ز قضا ببر نیاید
چومدد زبخت خواهم دل ازاوغرض نیابد چو درخت زهر کارم بر از اوشکر نیاید
نه وراست اختیاری که کم از کمم نبیند[5] نه مراست روزگاری که ز بدبتر نیاید
دل‌ودین فداش کردم بکرشمه گفت‌نی‌نی[6] سرو زر نثار ما کن که چنین بسر نیاید[7]
اگرم جفا نماید ز برای خشك جانی بوفای او که خاقانی از آن بدر نیاید[8]
شب عید چون درآمد ز در وثاق گفتی[9] که ز شرم طلعت او مه عید بر نیاید
بنیاز گفت فردا پی تهنیت بیایم بدو چشم او که جانم بشود اگر نیاید
ز بنفشه زار زلفش نفحات عید الا[10] سوی فخر دین و دولت شه دادگر نیاید
شه شه نشان منوچهر، افق سپهر ملکت[11] که ز نه سپهر چون او ملکی دگر نیاید
چه یگانه‌ایست کورا بسه بعددر دوعالم[12] ز حجاب چار عنصر بدلی بدر نیاید
که بود عدو که آید بگذرگه سپاهش که زمانه به‌کندهم که بدان گذر نیاید[13]
چه خطر بود سگی‌را که قدم زند بجایی[14] که پلنگ دروی الازره خطر نیاید
بهرآن زمین که عنقا زسموم پر بریزد بیقین شناس کآنجا پشه‌یی بپر نیاید
عدو ابلهست اگرنه خردآن بود که مردم[15] دم اژدها نگیرد پی شیرنر نیاید
سلب فرشته دارد سرتیغ شاه و دانم[16] سرخصم برّد آری ز فرشته شر نیاید[17]
همه کامها که دارد ز فلك بیابدارچه[18] عدد مرادش-افزون ز حد قدر نیاید[19]

۱- مج وط : آید (درهردو مصراع) . ۲ - با : چه پرسی. ۳- ل وس : نشنوده‌ای ۴- مج : صدف‌گهر . ۵- س : که‌ز کم کمم ، ط : بیبند ، با : که‌که ازکمم . ۶ - ل وس : گفت افضل . ۷ - ل وس : زر وسر . ۸ - با : بوفاء او ، ل وس : بهر نیاید ، ط : که جانم هم ازآن . ۹ - با : زدروثاق . ۱۰ - با : نفحات . ۱۱ - مج : سپهر دولت . ۱۲ - ل وس : چه یکانه است . ۱۳ - مج و با : که بر آن گذر . ۱۴ - ل : چه خطر بود بجانی، س : چه خطر بود بجایی. ۱۵- ل وس : وگر نه ، با : ارنه ، ط : ورنه . ۱۶- مج وط : شاه دایم. ۱۷ - مج و با وط : سر دیو . ۱۸ - س : بیابدآری . ۱۹ - مج و با وط : مدد مرادش ، متن صحیح است .

غذا از جگر پذیرد همه عضوها ولکن[1]   غذا از دهان بیك ره بسوی جگر نیاید[2]

چه‌شده‌است اگر مخالف سرحکم او ندارد   چه زیان که بوالخلافی پی بوالبشر نیاید[3]

ز جلالت تو شاها نکند زمانه باور[4]   که شعار دولتت را فلك آستر نیاید

تو بجای خصم ملکت زکرم نه ای مقصر   چه‌گنه تراکه دروی زوفا اثر نیاید[5]

بلی آفرینش است این که بامتزاج سرمه[6]   بدو چشم اکمه اندر مدد بصر نیاید

سر نیزهٔ تو خورده است قسم بدولت تو[7]   که ازاین پس آبخوردش بجزازخزر نیاید

بمصاف سرکشان در چو تو تیغ‌زن نخیزد   بسریر خسروان برچوتو تاجور نیاید[8]

چو دل توگفته باشم سخن ازجهان‌نگویم   که چو بحربرشماری سخن ازشمر نیاید

بخجستگی عیدت چه دعا کنم که دانم   که بدولت تو هرگز ز فنا ضرر نیاید[9]

بهزار دل زمانه بیقا حریف بادت   که زمانه را حریفی ز تو خوبتر نیاید[10]

تو نهال باغ ملکی سربخت سبز بادت   که بباغ ملك سروی زتو تازه‌تر نیاید[11]

نظر سعادت تو زجهان مباد خالی   که‌جهان آب و گل‌را به‌ازاین نظر نیاید[12]

در مدح اتابك اعظم مظفرالدین قزل‌ارسلان عثمان بن ایلدگز [13]

صبح چون زلف شب براندازد[14]   مرغ صبح از طرب سراندازد[15]

کرکس شب غراب‌وار از حلق   بیضهٔ آتشین بر اندازد

کرتهٔ فستقی بدرّد چرخ   تا بمرغ نواگر اندازد

بر شکافد صبا مشیمهٔ شب   طفل خونین بخاور اندازد

زخمهٔ مطربان صلای صبوح[16]   در زبانهای مزهر اندازد[17]

زلف ساقی کمند شب پیکر   در گلوی دو پیکر اندازد

---

۱ – با وط . غذی از جگر بذیرد همه عضوها ولیکن . ۲ – مج : بیك بار سوی جگر ، با : بیك پی‌سوی جگر . ۳ – مج وبا : بوخلافی . ۴ – ل وس : ز سعادت تو . ۵ – ل : «چه‌کند ترا» عیناً ، مج وبا : چه سبب تهی . ۶ – با : زامتزاج ، ط : ز امتداد . ۷ – ط : خورده قسمی . ۸ – ل : بسریر مملکت بر ، و در حاشیه نوشته «خسروان» . ۹ – با : بدولت تودانم . ۱۰ - این بیت در مج و با وجود ندارد . ۱۱ - ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده و س ندارد . ۱۲ – ل وس : به ازآن . ۱۳ – عنوان مج : بمدحه نورالله ضرعه ، واین قصیده بعد از قصیده‌ای است درمدح اتابك قزل‌ارسلان ، عنوان با : در مدح اتابك اعظم مظفرالدین ارسلان . ۱۴– مج : دوش چون زلف . ۱۵ - فقط ط : براندازد ، سایر نسخ مطابق متن . ۱۶ – مج اشتباهاً : «صلاح صبوح» . ۱۷ – در هر چهار نسخهٔ خطی عیناً اینطور است وفقط ط : «مزمر» ومتن صحیح است رك تعلیقات .

بر قدحهای آسمان زنار / مشتری طیلسان در اندازد
لب زهره ز دور بوسهٔ تر / بر لب خشك ساغر اندازد
در بر بلبله فواق افتد[1] / کز دهان آب احمر اندازد
مرغ فردوس دیده‌ای هرگز / که ز منقار کوثر اندازد
از نسیم قدح مشام فلك / چون دهد عطسه، عنبر اندازد
لعل در جام تا خط ازرق / شعله در چرخ اخضر اندازد
ادهم شب گریخت ساقی کو / تا کمند معنبر اندازد
جان بدستارچه دهیم آنرا / کز غبب طوق در بر اندازد[2]
خار در دیدهٔ فلك شکند / خاك در چشمهٔ خور اندازد
عاشقانرا که نوش نوش کنند[3] / لعلش از پسته شکر اندازد
خاك مجلس شود فلك چون او / جرعه بر خاك اغبر اندازد
رنگ شوخی بمجلس آمیزد / سنگ فتنه بلشکر اندازد
درع رستم ز سنبل آراید[4] / تیر آرش ز عبهر اندازد
ببرد سنگ ما و آخر سنگ / در سبوی قلندر اندازد
بامدادان که یك سوارهٔ چرخ / ساخت بر پشت اشقر اندازد
سپر زرد کرده دیلم‌وار / همه زوبین اصفر اندازد
از در مشرق آتش افروزد / سوی هر روزن اخگر اندازد
این عروسان عور رعنا را / بر سر از آب چادر اندازد[5]
زاهد آسا سجادهٔ زربفت / بر سر کوه و کردر اندازد
گنبد پیر سبحه های بلور / در مغاك مقعّر اندازد
آه من سازد آتشین پیکان / تا در این دیو گوهر اندازد
سنگ در آبگینه خانهٔ چرخ / این دل غصه پرور اندازد

---

۱ ـ ط : افتاد .   ۲ ـ ص : طوق احمر ؛ در ل نیز ابتدا «احمر» بوده و آنرا خط زده و «در بر» نوشته است .   ۳ ـ مج : کنند.   ۴ ـ ط : بسنبل، این بیت در ص نیست ول درحاشیه الحاق کرده .   ۵ ـ ل : برسر آب .

آتش اندر خزینه خانهٔ دل　　چرخ ناکس برآور اندازد[1]

گله از چرخ نیست از بخت است　　که مرا بخت در سر اندازد

یوسف از گرگ چون کند نالش　　که بچاهش برادر اندازد

دم خاقانی ار ملك شنود[2]　　جان بخاقان اکبر اندازد[3]

فلك ار خلعت بقا برّد　　برقد شاه صفدر اندارد

شاه ایران مظفرالدین آن[4]　　کز سر کسری افسر اندازد

نفس بلبلان مجلس او　　ز این غزل شکّر تر اندازد

مطلع دوم

دل بسودات سردر اندازد[5]　　سر ز عشقت کله بر اندازد

چون تو هر هفت کرده آیی حور　　در تو هر هفت زیور اندازد

بتو و زلف کافرت ماند　　ترک غازی که چنبر اندازد

منم آن مرغ کآذر افروزد　　خویشتن را در آذر اندازد

طالعم از برت برون انداخت　　گر بنالم برون‌تر اندارد

کیست کز سرنبشت طالع من[6]　　سر گذشتی بداور اندازد

چشم من در نثار بالایت　　هم ببالات گوهر اندازد

زیر پای غم تو خاقانی　　پیل بالا سرو زر اندارد[7]

عقل اوگوهر ار ز جان دارد[8]　　پیش شاه مظفر اندازد

شه قزل ارسلان که درصف شرع　　تیغ عدلش سر شر اندازد

سگ درگاه او قلادهٔ حکم[9]　　در گلوی غضنفر اندازد

همتش کاجراء مسیح دهد　　طوق در حلق قیصر اندازد

آتش تیغ او گه پیکار　　شرر قصر پیکر اندازد

---

۱ – این بیت در ص نیست ول در حاشیه الحاق کرده .　۲ – مج وبا : ار فلك .
۳ – ل در حاشیه با خط الحاقی : «جان بخاقانی اندر اندازد» .　٤ – با : آنك　۵ – فقط
مج : دل بسودای تو سراندازد .　٦ – ط : سرنوشت .　۷ – ل : زر وسر .　۸ – مج و
با وط : گرهزار جان .　۹ – ل وص : قلیدهٔ حکم .

بحر اخضر به ارزد آن قطره[1] کز سر کلك اسمر اندازد[2]
آسمان در نثار ساغر او[3] سبحهٔ سعد اکبر اندازد
خنجر او چو حربهٔ مهدیست که بدجّال اعور اندازد
دورنه چرخ بهر اقطاعش قرعه بر هفت کشور اندازد
تیر چون درکمان نهد بحریست که نهنگ شناور اندازد
دام ماهی شود ز زخم نهنگ[4] گر بسد سکندر اندازد[5]
چون کشد قوس جوزهر بینی که ز جوزای ازهر اندازد[6]
اسد از سهم ناخنان ریزد عقرب از بیم نشتر اندازد
از شکوه همای رایت شاه کرکس آسمان پر اندازد
دهر دربان اوست ، برخدمش[7] ناوك ظلم کمتر اندازد
آنکه در کعبه اعتکاف گرفت سنگ چون در کبوتر اندازد[8]
دولتش را زقصد خصم چه باك کو هوسهای منکر اندازد[9]
اینت نادان که آتش افروزد[10] خویشتن در شرر در اندازد[11]
نصرتش رهبراست ورهرو ملك[12] رای بارای رهبر اندازد
یاری از کردگاردان که رسول[13] سنگ در روی کافر اندازد[14]
گر مخالف معسکری سازد[15] طعنه‌ای در برابر اندازد
بخت شه چرخ را فرود آرد کآتش اندر معسکر اندازد
بد سگالش کجا ز بحر نیاز کشتی جان بمعبر اندازد
دست رحمت کجا زند در آنك تیغ او دست جعفر اندازد

---

۱ – ص: نه ارزد، ط: نیرزد. ۲ – با: که زسر. ۳ – مج: ساغروار، ص: «شاعر او» و بعداً نقطه ها خط خورده. ۴ – فقط ط: ززخم خدنگ. ۵ – با: کوبند.
۶ – ط: که بجوزای. ۷ – مج و با: اوست و برخدمش. ۸ – با و ط: برکبوتر.
۹ – ل: گرهوسهای. ۱۰ – مج و با: آنت نادان. ۱۱ – مج و با: تا شرر در سمندر، و ل این شکل را در حاشیه با خط الحاقی دارد. ۱۲ – با: رهبر است ورهبر ملك.
۱۳ – با: یاری ازکردگار. ۱۴ – مج وبا وط: خاك در روی. ۱۵ – ل وص: ور مخالف، امال در حاشیه نوشته: «گر».

خصم فرعونی از بکینهٔ شاه — آلت سحر بیمر اندازد
ید بیضای شاه موسی وار — اژدهای فسون خور اندازد
بخت صیاد بیشه‌ایست که صید[١] — نه بزوبین و خنجر اندازد
قصر جان را مهندس قدرت — نه بپرگار و مسطر اندازد
شه که چوگان زند سلیمان وار[٢] — زین بر آن باد صرصر اندازد
جفت و طاق سپهر در شکند — جفته ای کان تکاور اندازد
بشکند سنبله بپای چنانك[٣] — داس در چشم اختر اندازد
گه‌گه از ننگ آهن ار نعلی[٤] — ز آن سم راه گستر اندازد
میخش از روم در عرب فکند — گردش از چین ببربر اندازد
نعش از آن گردسند سی سازد — بر سر هر سه دختر اندازد
دشمن بدنهاد فعل سگی[٥] — بشه شیر منظر اندازد[٦]
دیو کژ کژ بمردم اندیشد[٧] — فحل بد بد بمادر اندازد
مغ که از رخ نقاب شرم انداخت — تا حفاظی بخواهر اندازد
دست نمرود بین که ناوك کفر — در سپهر مدّور اندازد
سنگ تهمت نگر که خیل یهود[٨] — در مسیح مطهر اندازد[٩]
برعیت ملك همان انداخت — که بامت پیمبر اندازد
لاجرم امتش همان خواهند[١٠] — که بمختار حیدر اندازد
تا زمین برکتف ز خلعت روز[١١] — طیلسان مزعفر اندازد
تا سپهر از ستارگان برسر — شب گهر تاب معجر اندازد
دولتش باد تا بساط جلال — بر زمین مکدّر اندازد
قدرتش باد تا طراز کمال[١٢] — بر سپهر معمّر اندازد

١ــ با : تخت . ٢ـ ط : شه چوچوگان . ٣ ـ با : سنبله بشکند . ٤ ـ با : که که از نیك آهن ، ط : که که سنگ آهن . ٥ ـ ل : سگ نهاد . ٦ ــ فقط ط : برشه شیر پیکر . ٧ـ ل : بد بمردم ، ودرحاشیه نوشته : «کج کج» ، س: دیو کر بدبمردم . ٨ـ مج وط : دست یهود ٩ ــ فقط ط : برمسیح ؛ واین اختلاف دراین قصیده چندمورد هست . ١٠ ـ مج : لاجرمش امتش، ١١ ـ مج : ز ظلمت روز . ١٢ ــ مج : بساط کمال .

مدح سیف‌الدین فرمانروای شماخی وابوالمظفر شروانشاه [۱]

مرا صبحدم شاهد جان نماید　　در عاشق و بوی جانان نماید [۲]
دم سرد از آن دارد و خندهٔ خوش　　که آن من و لعل جانان نماید [۳]
لب یارمن شد دم صبح مانا　　که سرد آتش عنبر افشان نماید
مگر صبح بر اندکی عمر خندد　　که دارد دم سرد و خندان نماید
بخندد چو پسته درون پوست وآنگه　　چو بادام از آن پوست عریان نماید
نقاب شکر فام بندد هوا را　　چو صبح از شکر خنده دندان نماید
اگر پستهٔ سبز خندان خونین [۴]　　ندیدی فلك بین کز آن سان نماید [۵]
رخ صبح قندیل عیسی فروزد　　تن ابر زنجیر رهبان نماید
فلك را یهودانه بر کتف ازرق　　یکی پارهٔ زرد کتان نماید
فلك دایهٔ سالخورده است و در بر [۶]　　زمین را چو طفل زمن زان نماید [۷]
سراسیمه چون صرعیانست کز خود [۸]　　بپیرانه سرّام صبیان نماید
بشب گرچه پستان سیاهست و بر تن　　هزاران نقط شیر پستان نماید [۹]
بصبح آن نقطها فرو شوید از تن　　یتیم دریده گریبان نماید
بروز از پی این دو خاتون بینش [۱۰]　　یکی زال آیینه گردان نماید
بشام از رگ جان مردان بریدن [۱۱]　　زخون در شفق سرخ دامان نماید [۱۲]
تو می‌خور صبوحی ترا از فلك چه　　که چون غول نیرنگ الوان نماید [۱۳]
تو و دست دستان و مرغول مرغان　　گر آن غول صد دست دستان نماید [۱۴]
لگام فلك گیر تا زیر رانت　　کبود استری داغ بر ران نماید

---

۱ — ص این قصیده را ندارد ، عنوان مج : در مدح سیف‌الدین صاحب موصل گوید ، عنوان پا : در مدح ملك الملوك المغرب سیف‌الدین دارای دربند گوید .

۲ — پا و ط: بوی پاکان .

۳ — این بیت در ل ومج نیست

۴ — ط : خندان ندیدی .

۵ — ط : بسوی فلك بین .

۶ — پا : سال خورد است در بر

۷ — ط : زمن زان .

۸ — پا : کر خود .

۹ — ل ابتدا «سبز» نوشته بعد بصورت «شیر» درآورده .

۱۰ — پا : برون از .

۱۱ — ط : جان مردم .

۱۲ — ط : زخون شفق، پا : سرخ‌دندان . ودرپا این بیت بر بیت بعد مؤخر است .

۱۳ — پا : که چون غوك .

۱۴ — ط : که آن غول،

اگر بویی از جرعه بخشی فلک‌را[1]   فلك چون زمین خفته ارکان نماید[2]
وگر جرعه‌ای برزمین ریزی از می[3]   زمین چون فلك مست دوران نماید
در آر آفتابی که در اوج ساغر[4]   سطرلاب او جان دهقان نماید
دو اسبه در آی و رکابی در آور[5]   کزو چرمهٔ صبح یکران نماید
قدح قعده کن سانکینی جنیبت[6]   کز این دوجهان تنگ میدان نماید[7]
رکابست چون حلقهٔ نیزه داران   که عیدی بمیدان خاقان نماید[8]
ببین دست خاصان که چون رمح خاقان[9]   بحلقه ربائی چه جولان نماید
بشاه جهان بین که کیخسرو آسا[10]   زیك عکس جامش دو کیهان نماید
بخواه از مغان در سفال آتش تر   کز آتش سفال تو ریحان نماید
شفق خواهی وصبح می بین وساغر   اگر در شفق صبح پنهان نماید
ز آهوی سیمین طلب گاو زرین   که عیدی در او خون قربان نماید[11]
صبوحی زناشوئی جام و می را   صراحی خطیب خوش الحان نماید[12]
چو آبستنان عدهٔ توبه بس کن[13]   درآر آنچه معیار مردان نماید[14]
قدحهای چون اشك داودی ازمی[15]   پری خانهای سلیمان نماید
کمر کن قدح را زانگشت کوخود[16]   کمرها ز پیروزهٔ کان نماید
می احمر از جام تا خط ازرق   ز پیروزه لعل بدخشان نماید
چو قوس قزح جام بینی ملمع[17]   کز او جرعه‌ها لعل باران نماید
همانا خروس است غمّاز مستان   که تشنیع او راز ایشان نماید[18]
ندانم خمار است یا چشم دردش[19]   که در چشم سرخی فراوان نماید

۱ــ ل : اگر جرعه‌ای برفلك ریزی از می ، ط : وگر بویی ، در ل وط مؤخر بر بیت بعد است .
۲ - یا بغلط : ازکان .   ۳ــ ط : اگر جرعه‌یی ، ل : وگر بویی از جرعه بخشی زمین را .
٤ - فقط ط : در برج ساغر ، وسایر نسخ مطابق متن عیناً .   ٥ ــ مج : درآور کابی .
٦ ــ با : عقده کن .   ۷ ــ مج : کزین در .   ۸ ــ مج وبا : بمیدان اقران .   ۹ - مج و
با : ببین دست ماهان که چون رمح شاهان .   ۱۰ ــ ل : بشاه اخستان .   ۱۱ - ط : که عیدی
درون گاو قربان .   ۱۲ ــ ط : خطیبی   ۱۳ ــ ط : عدهٔ توبه بشکن ؛ با : عقدهٔ توبه بشکن .
۱٤ - مج : میعاد مردان .   ۱۵ - ط : اشك داود .   ۱٦ - مج وبا : کر خود .   ۱۷ - ل :
تو قوس .   ۱۸ - ل : او را از ایشان .   ۱۹ - با : درد چشمش .

ز بس کآورد چشم دردش با فغان[1] گلوی خراشیده ز افغان نماید
مگر روز قیفال او راند خواهد[2] که طشت زراز شرق رخشان نماید[3]
بجام صدف نوش بحری که عکسش ز تف ماهی چرخ بریان نماید
ببین بزم عیدی چو ایوان قیصر که خیکش سیه پوش مطران نماید[4]
صراحی نو آموز در سجده کردن یکی رومی نو مسلمان نماید
قدح لب کبود است وخم درخوی تب چرا زخمه تب لرزه چندان نماید[5]
ده انگشت چنگی چو فصّاد بد دل[6] که رگ جویدازترس ولرزان نماید[7]
چو ده عاق فرزند لرزان که هریك ز آزار پیری پشیمان نماید
رسن درگلو بربط از چوب خوردن چو طفل رسن تاب کسلان نماید
رباب از زبانها بلا دیده چون من[8] بلا بیند آن کو زبان دان نماید
سیه خانهٔ آبنوسین نایی بنه روزن و ده نگهبان نماید
مگر باد را بند سازد سلیمان که باد مسیحا بزندان نماید
خم چنبر دف چو صحرای جنت در او مرتع امن حیوان نماید[9]
ببین زخمه کز پیش کیخسرو دین[10] بکین سیاوش چه برهای نماید
بگردون در افتد صدا ارغنون را مگر کوس شاه جهانبان نماید[11]
جهان زیور عید بربندد از نو مگر مجلس شاه شروان نماید[12]
رود کعبه در جامهٔ سبز عیدی مگر بزم خاقان ایران نماید
چو کعبه‌است بزمش که خاقانی آنجا سگ تازی پارسی خوان نماید
چو راوی خاقانی آوا برآرد صریر در شاه ایران نماید[13]
سر خسروان افسر آل سلجق که سائس‌تر از آل سامان‌نماید[14]

---

۱ – با وط: درد چشمش. ۲ - ل: قیفال او زدکه از خون. ۳ - ل: هرآن طشت زورنگ مرجان. ۴ - با: سیه پوش قطران. ط: که چنگش. ۵ - مج: خندان نماید. ۶ - با: در انگشت. ۷ - با: ترس لرزان. ۸ - مج بلادید. ۹ - ل: مرتع و امن. ۱۰ - ل: بوبین دست گشتاسب کز پیش خسرو. ۱۱ - ل این بیت را درحاشیه الحاق کرده ۱۲ - این بیت ودو بیت بعد درمج نیست. ۱۳ - ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده ۱۴ - این بیت در ل وجود ندارد.

مطلع دوم

شه اختران زان زر افشان نماید — که اکسیر زرهای آبان نماید
برآرد ز جیب فلك دست موسی — زر سامری نقد میزان نماید
نه خورشید همخانهٔ عیسی آمد — چه معنی که معلول میزان نماید[1]
ز نارنج اگر طفل سازد ترازو — که نارنج وزر هر دو یکسان نماید
فلك طفل خوبی است کاندر ترازو[2] — ز خورشید نارنج گیلان نماید
مگر خیمه سلطان انجم برون زد — که ابر خزان چتر سلطان نماید
هوا پشت سنجاب بلغار گردد — شمر سینهٔ باز خزران نماید[3]
بدمهای سنجاب نقاش آبان — بزرنیخ تصویر بستان نماید[4]
بدامان شب پاره‌ای در فزایند[5] — از آن صدرهٔ روز نقصان نماید
فرا سنقر آنگه که نصرت پذیرد — بر آقسنقر آثار خذلان نماید
خزان ازدرختان چو صبح ازکواکب — نثار در شاه کیهان نماید
شهنشاه اسلام خاقان اکبر[6] — که تاج سر آل سامان نماید[7]
سپه دار اسلام منصور اتابك — که کمتر غلامش قدرخان نماید[8]
سر آل بهرام کز بهر تیغش — سر تیغ بهرام افسان نماید[9]
سکندر جهادی خضر اجتهادی[10] — که خاك درش آب حیوان نماید
جهاندار شاه اخستان کز طبیعت[11] — کیومرث طهمورث امکان نماید
بتأیید مهدی خصالی که تیغش — روان سوز دجّال طغیان نماید
فلك بر در او چو چوب در او[12] — سگی حلقه درگوش فرمان نماید
قبولش ز هاروت ناهید سازد — کمالش ز بابل خراسان نماید

---

۱ ــ ط : معلول وحیران ، با : معلول نیران، متن مطابق ل ومج وصحیح‌تر است . ۲ ــ با: تند خوئیست . ۳ــ با : سمن . ٤ ــ ل این بیت را درحاشیه الحاق کرده . ٥ ــ ط : در فزاید . ٦ ــ ل : خاقان اعظم ، این بیت در مج نیست . ۷ ــ ل : که کمتر غلامش قدرخان. ۸ ــ ل این بیت را ندارد . ۹ــ مج وبا این بیت را ندارند . ۱۰ ــ ط : جهادی و خضر ، این بیت در مج نیست . ۱۱ ــ مج وبا: ملك سیف دین شاه غازی که ذاتش، ط این صورت رانسخه بدل قرار داده ودرحاشیه نوشته : «صورت هامش اصح است» . ۱۲ ــ ط : فلك در براو .

زبأسش زمان دست انصاف بوسد[1] ز جودش جهان مست احسان نماید
ز یك نفخهٔ روح عدلش چو مریم عقیم خزان بکر نیسان نماید
عجوز جهان مادر یحیی آسا ازو حامل تازه زهدان نماید
بناخن رسد خون دل بحرو کانرا که هر ناخنش معن ونعمان نماید
زیك عکس شمشیرش این هفت رقعه تصاویر این هفت ایوان نماید[2]
در ایوان شاهی در دولتش را فلك حلقه و ماه سندان نماید
مزوّر پزد خنجر گوشت خوارش عدو را که بیمار عصیان نماید
خیالی که بندد عدو را عجب نی که سرسام سوداش بحران نماید
اگر بوی خشمش برد مغز دریا تیمم گهی در بیابان نماید
وگر رنگ عفوش پذیرد بیابان چو دریاش نیلو فرستان نماید[3]
وگر باد خلقش وزد بر جهنم زبانی مقامات رضوان نماید
ز گلشکر لفظ و تفاح خلقش[4] شماخی نظیر صفاهان نماید
در اقلیم ایران چو خیلش بجنبد هزاهز در اقلیم توران نماید[5]
بتعلیم اقلیم گیری ملك را ملکشاه طفل دبستان نماید
تف تیغ هندیش هندوستانی علی‌الروس در روس واَلان نماید[6]
وگر خود فرشته شود بدسگالش[7] هم از سگ نژادان شیطان نماید
چو بر خنگ ختلی خرامد بمیدان امیر آخورش شاه ختلان نماید[8]
پلاس افکن آخور مرکبانش فنا خسرو تخت کرمان نماید[9]
شبی کز شبیخون کشد تیغ چون خور[10] چو ماه ازکواکب سپه ران نماید[11]
ز شاه فلك تیغ و مه مرکب او[12] زحل خود و مریخ خفتان نماید[13]

---

۱ ـ مج و پا : زباسش . ۲ ـ مج : آن هفت . ۳ ـ پا : چو دریای، مج : چو دریاء .
٤ ـ این بیت در مج نیست ، پا : « زگلشکر عفو و اخلاق خویش ـ شماخی نظیر سپاهان نماید . »
٥ ـ پا : در اقلیم ایران . ٦ ـ مج و پا : علی روس . ۷ ـ ط : اگر خود .
۸ ـ ط : میر ختلان . ۹ ـ ط : خسرو و تخت . ۱۰ ـ پا : تیغ خون خور .
۱۱ ـ ل : «زان» عیناً . ۱۲ ـ متن مطابق ط ، مج : تیغ مه ، ل و پا : سپاه فلك تیغ مه .
۱۳ ـ مج : خود مریخ .

شراری جهد ز آهن نعل اسبش — که حراقش اروند و تهلان نماید[1]
زبس کاس سرها و خون جگرها — اجل ساقی و وحش مهمان نماید
لب و کام وحش از دل وروی خصمان — همه رنگ زرنیخ و قطران نماید
چو پیکانش ازحصن ترکش بر آید — بر این حصن پیروزه غضبان نماید[2]
اسد گاو دل ،کرکسان کبك زهره — ازآن خرمگس رنگ پیکان نماید
تن قلعه ها پیش پولاد تیغش — چو قلعی حل کرده لرزان نماید[3]
برگرز سندان شکافش عجب نی — که البرز تخم سپندان نماید[4]
در اعجاز تیغ ملك بوالمظفر — سپهر از سر عجز حیران نماید[5]
چو رویین تن اسفندیاراست وهردم[6] — بر او فتح رویین دژ آسان نماید
ازآنگه که بالغ شد اقبالش او را — عروس ظفر در شبستان نماید
مرا بین که آیات ابیات مدحش — نه تعویذ جان، حرز ایمان نماید
بدیهه همی بارم از خاطر این دُر — کز او سمعها بحر عمّان نماید
از این سحر خجلت رسد عنصری را[7] — وگر عنصر جان حسّان نماید[8]
بخندم زنظم هر ابله اگر چه[9] — زبان ساحر و خامه ثعبان نماید
بلی نخل خرمای مریم بخندد — بر آن نخل مومین که علان نماید
ملك منطق الطیر طیّار داند — ز ژاژ مطیّن که طیّان نماید[10]
بماناد شاه کیان کز جلالش[11] — سریر کیان تاج کیوان نماید
برات بقاباد در دست عمرش[12] — نه عمری که تا حشر پایان نماید
قوی چار بنیان ارکانش چندان — که ذات فلك هفت بنیان نماید[13]

---

۱ – با : تهلان . ۲ – ط: فیروزه . ۳ – این بیت از مج ساقط است .
٤ – مج : کر البرز . ٥ – این بیت نیز در مج نیست . ٦ – ط : اسفندیار است هردم .
۷ – با و ط : از این شعر . ۸ – ط : وکر عنصری . ۹ – ط : بنظم هر ابله .
۱۰ – ط : ز ژاژ مبتر ، با : زژاژ مطیر . ۱۱ – مج و با : شاه جهان . ۱۲ – ط : بردست عمرش . ۱۳ – ط : که دور فلك .

در مدح نصرةالدین ابوالمظفر اصفهبد لیالو اشیر پادشاه مازندران گفته و دو هزار دینار زر سرخ یافته است [۱]

رخسار صبح پرده بعمدا بر افکند ... راز دل زمانه بصحرا برافکند
مستان صبح چهره مطرّا بمی‌کنند ... کاین پیر طیلسان مطرّا برافکند
جنبید شیب مقرعهٔ صبح هم کنون[۲] ... ترسم که نقره خنگ ببالا برافکند
در ده رکاب می که شعاعش عنان زنان ... بر خنگ صبح برقع رعنا برافکند
گردون یهودیانه بکتف کبود خویش ... آن زرد پاره بین که چه پیدا برافکند
چون برکشد قوارهٔ دیبا ز جیب صبح[۳] ... سحرا که برقوارهٔ دیبا برافکند
هر صبحدم که برچند آن مهره‌ها فلك ... بر رقعه کعبتین همه یکتا برافکند
تا مهره‌ها کنیم قدحها چو آسمان ... آن کعبتین برقعهٔ مینا برافکند
دریا کشان کوه جگر باده‌ای بکف[۴] ... کز تف بکوه لرزهٔ دریا برافکند
کیخسروانه جام ز خون سیاوشان ... گنج فراسیاب بسیما برافکند
عاشق برغم سبحهٔ زاهد کند صبوح ... بس جرعه هم بزاهد قرّا برافکند
از جام دجله کشد پس بروی خاك ... از جرعه سبحه سبحه هویدا برافکند
آب حیات نوشد وپس خاك مردگان[۵] ... برروی هفت دخمهٔ خضرا برافکند
از بس که جرعه برتن افسردهٔ زمین ... آن آتشین دواج سراپا برافکند
گردد زمین‌زجرعه چنان مست کزدرون ... هرگنج زر که داشت بعمدا برافکند
اول کسیکه خاك شود جرعه رامنم ... چون دست صبح جرعهٔ صهبا برافکند
ساقی بیاد دارکه جام صدف دهی[۶] ... بحری دهی که کوه غم از جا برافکند
یك‌گوش ماهی از همه‌کس بیش ده مرا ... تا بحر سینه جیفهٔ سودا برافکند[۷]
می لعل ده‌چو ناخنهٔ دیدهٔ شفق ... تا رنگ صبح ناخن ما را برافکند

---

۱ - س این قصیده را ندارد ، عنوان مج : « بعد ما که اصفهود لیالواشیر رحمه‌الله دو هزار دینار زر سرخ‌صلت فرموده بود، این دوقصیدهٔ پارسی وتازی بشکرفرستاد» عنوان یا : «در مدح‌اصفهبد لیالواشیر گوید ، ودر این قصیده دو هزار دینار سرخ صله یافته است» . ۲ - ط : صبحدم کنون .
۳- ل «زیبا» نوشته وحرف «د» الحاقی است . ۴- یا : جگر بارهٔ. ۵ - ط : نوشد پس.
٦ - ط : که چون جام می دهی : ۷ - ط . یا بحر.

جام ومی چوصبح وشفق ده که عکس آن ... گلگونه صبح را شفق آسا برافکند
آبستنانه عدهٔ توبه مدار بیش ... کآسیب توبه قفل بدلها برافکند
آن عده‌دار بکر طلب کن که روح را ... آبستنی بمریم عذرا برافکند
هر هفت کرده پردگی رز بمجلس آر[۱] ... تا هفت پردهٔ خرد ما برافکند
بنیاد عقل برفکند خوانچهٔ صبوح ... عقل آفت است هیچ مگو تابرافکند[۲]
داری گشاد نامهٔ جان در ده فلك ... کوده کیا که نزل تو اینجا برافکند
کس نیست درده ارچه علف‌خانه‌یی بجاست ... کس بر علف چه نزل مهیا برافکند[۳]
چون لاشهٔ تو سخره گرفتند بر توچرخ ... منت بنزل یك تن تنها برافکند
امروزکم خور انده فردا چه دانی آنك ... ایام قفل بر در فردا برافکند
منقل در آر چون دل عاشق که حجره را ... رنگ سرشك عاشق شیدا برافکند
سرد است سخت سنبلهٔ رزبخرمن آر[٤] ... تا سستیی بعقرب سرما برافکند
بی صرفه در تنور کن آن زرّ صرف را[٥] ... کو شعله‌ها بصرفه و عوّا برافکند
گویی که خرمگس پرداز خان عنکبوت[٦] ... بر برّ سبز رنگ غبیرا برافکند
ماند بعنکبوت سطرلاب کافتاب[۷] ... زاو ذرّه های لایتجزّا برافکند
از هر دریچه شکل صلیبی چورومیان[۸] ... بر رنگ رنگ روی بحیرا برافکند[۹]
نالنده اسقفی زبر بستر پلاس ... رومی لحاف زرد بپهنا برافکند[۱۰]
غوغای دیو و خیل پری چون بهم رسند ... خیل پری شکست بغوغا برافکند
مریخ بین که درزحل افتد پس از دهان ... پروین صفت کواکب رخشا برافکند
طاووس بین که زاغ خورد وانگه ازگلو ... گاورس ریزهای منقّا برافکند
مجلس چوگرم گردد چون آه عاشقان ... می راز عاشقان شکیبا برافکند
ساقی تذرو رنگ بطوق وغبب چوکبك ... طوقی دگر ز عنبر سارا برافکند[۱۱]

---

۱ – مج : بخرمن آر ، باوط : بخرگه آر ، متن مطابق ل فقط . ۲ – ط : عقل‌است هیچ. ۳ – : نزل مهنا . ٤ – ل : بردست‌سخت پردگی رز بمجلس‌آر ، مج : سنبلهٔ زر . ٥ – مج: در تنوره کن ، این بیت در مرزبان نامه ص ۸۹ بشکل متن . ٦ – ط : از خوان . ۷ – ط : سطرلات‌آفتاب . ۸ – مج : زرومیان . ۹ – مج وط : برزنگک ، ل در حاشیه نوشته : «خیل» ۱۰ – ل این بیت را علاوه برمتن در حاشیه هم با خط الحاقی دارد . ۱۱ – ط : طوق دگر .

بردست آن تذرو چو پای کبوتران — می‌بین که رنگ عید چه زیبا برافکند

چون آب پشت دست نماید نگین نگین[1] — پس مهر جم بخاتم گویا بر افکند

ز آن خاتم سهیل نشان بین که برزمین[2] — چشمم نگین نگین چو ثریا بر افکند

چون بلبله دهان بدهان قدح برد — گویی که عروه باد بعفرا بر افکند

یا فاخته که لب بلب بچه آورد — از حلق ناردان مصفا بر افکند

خیکست زنگی خفقان دار کز جگر — وقت دهان گشا همه صفرا بر افکند

مطرب بسحر کاری هاروت در سماع — خجلت بروی زهرهٔ زهرا بر افکند

انگشت ارغنون زن رومی بزخمه بر — تب لرزهٔ تنا تننا نا بر افکند[3]

چنگی بده بلورین ماهیّ آبدار — چون آب لرزه وقت محاکا بر افکند

بربط کریست هشت زبان کش بهشت گوش — هر دم شکنجه دست توانا بر افکند

چنگست پای بسته، سرافکنده، خشك تن — چون زرّقی که گوشت زاحشا بر افکند[4]

نایست بسته حلق و گرفته دهان چرا[5] — کز سرفه خون قنینهٔ حمرا بر افکند

درچنبر دف آهو و گوراست و یوز و سگ[6] — کاین صف بر آن کمین بمدارا بر افکند

حلق رباب بسته طنابست اسیر وار — کز درد حلق ناله بر اعضا بر افکند[7]

درّ دری که خاطر خاقانی آورد — قیمت به بزم خسرو والا بر افکند

رعد سپید مهرهٔ شاه فلك غلام[8] — بر بوقبیس لرزه ز آوا بر افکند[9]

خورشید جام شاه مظفر بجرعه ریز[10] — بر خاك اختران مجزا بر افکند

تاج و سریر خسرو مازندران زرشك[11] — خورشید را گداز همانا بر افکند

مطلع دوم

نوروز برقع از رخ زیبا بر افکند — برگستوان بدلدل شهبا بر افکند[12]

۱- با : نکین نکین. ۲- مج و با : بس که برزمین. ۳- چنین است درط ، ل : تنان به تنیا، با : تنا بتنایا ، مج : بی تنان بتنانا . ٤ - با : چون زورقی که کوفت ، ط : چون رزمیی ، متن مطابق ل و مج و صحیح است رك تعلیقات . ٥ - با : دهن . ٦ - ل : یوزست و گور و سگ . ۷ - ل : باعضا ، مج : نالهٔ اعضا . ۸ - ل : برق سپید . ۹ - ل : بآوا . ۱۰- ل : جام خسرو ایران . ۱۱- در ل این مصرع است : «رشك چهار بالش شروانشه اخستان» وبعد ازاین نیز این بیت را اضافه دارد: «خاقان اکبر آنکه کشد تیغ زهرفام - زهره ز بیم شرزهٔ هیجا برافکند» و در سایر نسخ این بیت با اندك اختلاف ۱۹ بیت بعد ازاین قراردارد . ۱۲ - درمج زیر کلمهٔ «شهبا» نوشته : «صهبا نسخه» .

سلطان یك سوارهٔ گردون بجنگ دی[١] بر چر مه تنگ بندد و هرّا بر افکند
با بیست ویك وشلق ز سقلاب ترك‌وار[٢] بر راه دی کمین بمفا جا بر افکند[٣]
از دلو یوسفی بجهد آفتاب و چشم بر حوت یونسی بتماشا بر افکند
ماهی نهنگ وار بحلقش فرو برد[٤] چون یونسش دوباره به صحرا برافکند
چشمه بماهی آید و چون پشت ماهیان[٥] زیور به روی مرکز غبرا بر افکند
آن آتشین صلیب در آن خانهٔ مسیح بر خاك مرده باد مسیحا بر افکند
آن مطبخی باغ نهد چشم بربره همچون بره که چشم بمرعی بر افکند
از پشت کوه چادر احرام بر کشد[٦] بر کتف ابر چادر ترسا بر افکند
چون باد زند نیجی کهسار بر کشد[٧] بر خاك و خاره سندس وخارا بر افکند
مغز هوا ز فضلهٔ دی در زکام بود[٨] ابرش طلی بوجه مداوا بر افکند[٩]
گر شب گذار داد بیزغاله روز را[١٠] تا هرچه داشت قاعده عذرا بر افکند[١١]
شب را زگوسپند نهد دنبه آفتاب[١٢] تا کاهش دقش بمکافا بر افکند
در پردهٔ خماهنی ابر سکاهنی[١٣] رنگ خضاب بر سر دنیا بر افکند
قوس قزح به کاغذ شامی شامگاه[١٤] ازهفت رنگ بین که چه طغرا برافکند
روز از پی ثقل کشی موکب بهار[١٥] پالان به توسن استر گرما بر افکند
روزاز کمین‌خودچوسکندر کشد کمان[١٦] بر خیل شب هزیمت دارا بر افکند
روز ار نه‌عکس‌تیغ ملك‌بوالمظفر است پس چون کمین‌بلشکر اعدا بر افکند[١٧]
روزارنه تیغ‌خسرو مازندران شده‌است چون بشکند نهال ستم یا بر افکند[١٨]

---

١ - با : بجنگ وی . ٢ - مج : صقلات ، و زیر « ت » نوشته « ب » . ٣ - مج : کمین مفاجا ، ل : بر راه دین ، و روی آن نوشته «دی» . ٤ - با : فرو خورد . ٥ - ل : « چون چشم » و در حاشیه نوشته : « پشت » . ٦ - ل : بردرد ، ط : برکشید . ٧ - ط : زند پیچی ، با : « زند بنجی » عیناً ، متن مطابق ل و مج عیناً و صحیح است ، رك تعلیقات . ٨ - ل : « مغز هوای فضله » بهمین شکل . ٩ - با : بوجه مدارا . ١٠ - با : گداز داد ، مج : « گدازداد » عیناً . ١١ - ل : قاعده عمدا . ١٢ - ط : زگوسفند ، مج : زگوسفند نهد آفتاب وار . ١٣ - با : درپردهٔ خماهن . ١٤ - مج : بشامگاه . ١٥ - ط : از برای ثقل کشی . ١٦ - مج و ط : از سر کمین ، ط : از پی کمین . ١٧ - این بیت درمج و با نیست . ١٨ - با : چون برکند ، ل این بیت را ندارد .

اعظم سپهبد آنکه کشد تیغ زهر فام[1] زهره ز بیم شرزهٔ هیجا بر افکند
کیخسرو هدی که غلامانش را خراج[2] طمغاج خان بتبت و یغما بر افکند[3]
حمل خزانه اش به سمرقند بر نهد نزل ستانه اش به بخارا بر افکند
تا بس نه دیر خسرو شام و شه یمن[4] باجش به مصر و ساو بصنعا بر افکند[5]
ملك عجم به کوشش دولت بپرورد نام عرب ببخشش نعما بر افکند[6]
چون ز آب خضر جام سکندر کشد ببزم گنج سکندر از پی یغما بر افکند[7]
بدر سماك نیزه که بر قلب مملکت اکسیر ها ز سعد موفّا بر افکند
زان رمح ما رسان زدم کژدم فلك بیرون کشد گره بز بابا بر افکند[8]
پشت کمان و تیر چاپیا کند به رزم[9] تا اسم روم و رسم چلیپا بر افکند
شمشیر نصرت الدین چون پرّ جبرئیل خسف سبا بکشور اعدا بر افکند[10]
تخت لیالوا شیر از نه فلك گذشت[11] سایه بهشت جنت مأوا بر افکند[12]
نه حرف نام اوست بده نوع حرز روح[13] تا نقش آن بعرش معلّی بر افکند[14]
ز اشکال تیغ او قلم تیر هندسی[15] بر سطح ماه خط معما بر افکند
ترتیب قوقهٔ کله بندگانش راست رنگی که آفتاب بخارا بر افکند[16]
هر شب برای طرف کمر های خادمانش دریای چرخ لؤلؤ لالا بر افکند[17]
هر سال مه سیاه شود بر امید آنك روزیش نام خادم لالا بر افکند[18]
آقسنقریست روز و قرا سنقریست شب بر هر دو نام بنده و مولا بر افکند

---

۱ - مج : صفهبد ، این بیت اینجا در حاشیهٔ ل الحاق شده و در متن با اندکی اختلاف در آخر مطلع اول ضبط است (رك ح ۱۱ ص ۱۳۵) . ۲ - ل: خاقان اکبر آنك غلامانش، اما درحاشیه مطابق متن الحاق کرده ۳ - ل : خاقان چین . ٤ - ط : والی شام . ٥ - ل : بیغما . ٦ - با : یغما بر افکند . ۷ - با : نعما بر افکند . ۸ - بجز ل بقیهٔ نسخ : بیرون کند. ۹ - ل این بیت را اینجا در حاشیه الحاق کرده ، اما چند بیت بعد در متن دارد با این اختلاف : کمان و نیزه . ۱۰ - ل این بیت را درحاشیه الحاق کرده . ۱۱ - با : بخت ، ط : بخت کیالواشیر ، ل در حاشیه الحاق کرده اما در متن : « آنك از جناب شاه بجنت بردنشان » . ۱۲ - ل (در متن) : رشکا کز آن بجنت ، در ط چند بیت بعد است . ۱۳ - ل درحاشیه الحاق کرده و در متن باین شکل دارد : ورکس قیاس پایهٔ تختش کند بعرش . ۱٤ - ل در متن دارد : شر ما کز آن بعرش . ۱٥ - ط : قلم تیز ، ل در حاشیه الحاق کرده . ۱٦ - با : زنگی که . ۱۷ - مج و با : لؤلوی . ۱۸ - ط : خادم و لا لا .

آبای علویند کمر دار این خلف ... راضی بدان که سایه بآبا بر افکند[۱]
مشفق پدر، مرید پسر به بود که نخل ... برتن کمر به خدمت خرما بر افکند
گر بهر عزم فتح کیان بر عراق و پارس[۲] ... ظل همای رایت علیا بر افکند
در گوش گوشوار سمعنا کشد عراق[۳] ... بر دوش طیلسان اطعنا بر افکند
فتح آن چنان کند ید بیضای عسکرش ... کاسیب آن بعسکر و بیضا بر افکند[٤]
ور بر فلك سوار بر آید چو مصطفی ... زین بر براق رفعت والا بر افکند
مهماز او بپهلوی سرطان کند گذر ... گر همتش لگام بجوزا بر افکند
شیر فلك بگاو زمین رخت بر نهد ... گر بر فلك نظر بمعادا بر افکند[٥]
گر نه بقای شاه حمایت کند، فنا ... بیخ نژاد آدم و حوا بر افکند
در مجمعی که شاه و دگر خسروان بوند ... اوکل بود که سهم به اجزا بر افکند[٦]
آری که آفتاب مجرد بیك شعاع ... بیخ کواکب شب یلدا بر افکند
روح القدس بشیبد اگر بکر همتش[۷] ... پرده در این سراچهٔ اشیا بر افکند
نشگفت اگر ز هُش بشود موسی آنزمان[۸] ... کایزد بطور نور تجلّی بر افکند
نظّارگان مصر ببرّند دست از آنك[۹] ... یوسف نقاب طلعت غرّا بر افکند
از خلق یوسفیش به پیرانه سر جهان ... پیرایهٔ جمال زلیخا بر افکند
سر بر کشد کرم چو کف شه مسیح وار ... بر قالب کرم دم احیا بر افکند
صخره بر آورد سر رفعت چو مصطفی ... شکل قدم به صخرهٔ صما بر افکند
بس دوزخی است خصمش از آن سرخ رخ شدست[۱۰] ... کاتش بزرّ ناسره گونا بر افکند
چه خصم بر نواحی ملکش گذر کند[۱۱] ... چه خوك دم به مسجد اقصا بر افکند
از تاختن عدو بد یارش چه بد کند؟ ... یا بو لهب چه وهن بطاها بر افکند

---

۱ - با: سایهٔ بابا، ل دو بیت بعد قرار دارد. ۲ - ل: گر بهر فتح ملك کیانی عراق. ۳ - مج: کند عراق. ٤ - در با مقدم بر بیت قبل است. ٥ - پیش ازاین در ط این بیت اضافه است: « آنکه از جناب شاه بجنت برد نشان   رشك گران بجنت مأوی برافکند » و ل این بیت را ۱۳ بیت قبل از این ضبط کرده با این اختلاف در مصرع دوم: رشکا کزان (ر ك ح ۱۱ و ۱۲ ص ۱۳۷). ٦ - با و ط: سهم براجواء. ۷ - فقط مج: نشبید. ۸ - ط: ز هوش شود. ۹ - با و ط: بو بدند دست. ۱۰ - ط: سرخ رو. ۱۱ - ط: کند گذر.

نقصی به کاسهٔ زر پرویز کی رسد ... ز آن خرمگس که سایه بسکبا برافکند
گردون بخصم او چه کلاه مهی دهد[۱] ... کس دیو را چه زیور حورا بر افکند
مقبل نزاد خصمش و گوید که مقبلم[۲] ... بر خود چنین لقب بچه یارا بر افکند[۳]
نه دمنه چون اسد نه درمنه چو سنبله است ... هر چند نام بیهده کانا بر افکند[۴]
هر شیر خواره را نرساند بهفت خوان ... نام سفندیار که ماما بر افکند[۵]
شاها طراز خطبهٔ دولت بنام تست[۶] ... نام آن بود که دولت برنا بر افکند
اسم بلند هم به بلند اختری دهد ... چون روزگار قرعهٔ اسما بر افکند
دست تو شمس و خطّی تو خط استوا است ... کاقلیم شرك را بتعدّا بر افکند[۷]
آری بنای جادوی فرعونی از جهان[۸] ... ثعبان اسود و ید بیضا بر افکند
گفتم که آفتاب کفی ، سهوم اوفتاد ... سهم تو سهو بر دل دانا بر افکند
خود پیشت آفتاب چومن هست سائلی[۹] ... کش لرزه شرم وقت تقاضا بر افکند[۱۰]
دارم نیاز جنت بزم تو لاجرم ... غم دوزخی بر این دل در وا برافکند[۱۱]
زی چشمهٔ حیات رسم خضر وار اگر ... چشمم نظر به مجلس اعلی بر افکند
حربا منم تو قرصهٔ شمسی روا بود ... کر قرص شمس نور بحربا بر افکند[۱۲]
زرد است روی آزم وخوش ذوق خاطرم ... چون زعفران که رنگ بحلوا برافکند[۱۳]
جانم ستانهٔ تو رها چون کند چو دیو[۱۴] ... کو خرمن بهشت بنکبا بر افکند

---

۱ ـ ل : مهی نهد . ۲ ـ ط : مدبر بزاد ، ل : فرخ نزاد خصمش و گوید که فرخم . ۳ ـ با و ط : بر خویش این لقب . ۴ ـ این بیت درحاشیهٔ ل الحاق شده ۵ ـ ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده و پیش از این در ل و ط این سه بیت اضافه است :

دستش به نیزه‌ای که‌علی‌الروس اژدهاست ... اقلیم روس را به تعدا بر افکند
از نام شاه و نام بد اندیش او فلك ... بر لوح بخت خط معما بر افکند
ز آن نام فر بدین سر مسعود بر نهد ... زان نام اخ بدان دل در وا بر افکند

و قوافی و مضامین تکراری است ، و در ل ابیات دوم و سوم با اول فاصله دارد . ۶ ـ ل ، شاها تو فرستانی نه اخستان بنام ، مج : طراز و خطبه . ۷ ـ ط : بتعزا و ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده . ۸ ـ با : بناء جادوی فرعون ، ط : جادوی فرعون . ۹ ـ ل : خود آفتاب پیش سخای تو سایلی است . ۱۰ ـ ط : لرز شرم . ۱۱ ـ این بیت و چهار بیت بعد در حاشیهٔ ل الحاق شده . ۱۲ ـ این مصرع در با اشتباهاً بعد از ٤ بیت نوشته شده . ۱۳ ـ ط : که گونه بحلوا . ۱٤ ـ این مصرع در حاشیهٔ ل باین شکل نوشته شده : « آزاده بندگیت رها چون کند چو دیو » اما در متن مطابق متن است .

ملك عجم چو طعمهٔ ترکان اعجمی است … عاقل کجا بساط تمنا بر افکند[۱]
تن گرچه سوواتمك ازایشان طلب کند[۲] … کی مهر شه با تسز و بغرا بر افکند
زال ار چه موی چون پرزاغ آرزو کند … بر زاغ کی محبت عنقا بر افکند
یعقوب هم بدیدهٔ معنی بود ضریر … گر مهر یوسفی بیهودا بر افکند
بهرام ننگرد به براهام، چون نظر … بر خان و خوان لنبك سقا بر افکند[۳]
آن کش غرض ز بادیه بیت الحرم بود … کی چشم دل به حله و احیا بر افکند
آنکس که یافت طوبی وطرف ریاض خلد … طرفه بود که چشم بطرفا بر افکند[٤]
این شعر هر که بشنود از شاعران عصر … زهره ز رشك صاحب انشا بر افکند
کو عنصری که بشنود این شعر آبدار … تا خاك بر دهان مجارا برافکند
چندان بمان که ماه نو آید عیان زشرق … و ز سوی غرب صبح تلالا بر افکند[٥]
بادت سعادت ابد و با تو بخت را … مهری که جان سعد با سما برافکند
بخت تو خواب دیدهٔ بیدار تا ز امن … بر چشم فتنه خواب مهنّا بر افکند
تو شاد خوار عافیتی تاوبای غم … طاعون بطاعن حسد آرا بر افکند
عدل تو دین طراز که بر آستین ملك[٦] … هر روز نو طراز مثنّا بر افکند[۷]
خصمان اسیر قهر تو تا هم بدست قهر … بنیاد شان خدای تعالی بر افکند

درجواب مجد الدین خلیل، که سه قطعه در مدح خاقانی گفته بود، گوید[۸]

الصبوح ای دل که جان خواهم فشاند … دست هستی بر جهان خواهم فشاند[۹]

---

۱ – پیش از این در ل و ط این بیت اضافه است: « کس خدمتت گذارد یا خود بقحط سال از حلق کس نوالهٔ حلوا بر افکند » و با این بیت در ل و ط ٦ بیت اضافه است. ۲ – ل: بکف کند، ط: سوواکمك. ۳ – ل: برخوان و خان. ٤ – ل این بیت را درحاشیه الحاق کرده. ٥ – با و ط: شمس تلالا، در مج این بیت بربیت بعد مؤخر است. ٦ – ط: آن طراز. ۷ – ل: طراز مهیا، مج بغلط: «هروز» باین شکل. ۸ – عنوان مج: «مگر امام مجد الدین چند قطعه در مدح او گفته بود اولش اینست ... » « امیر افضل الدین بجواب این قصیده بکفت » عنوان با پیش از قطعات: « امام مجد الدین خلیل این دو قطعه در مدح خاقانی گفته بود » و بعد از قطعات: « ملك افضل الدین خاقانی در جواب او گوید » ط بعد از ذکر قطعات: « خاقانی در جواب مجد الدین بطریق صله و تخلص بمدح شاه اخستان گوید. » و سه قطعهٔ مجد الدین خلیل در ل بنام افضل الدین ساوی آمده، س قطعات را اصلا ندارد، و درنسخ اختلافاتی وجود دارد (رك مقدمه) ۹ – فقط ط: دست هستی (ظ غلط چاپی) متن صحیح است.

پیش مرغان سر کوی مغان   دانهٔ دل رایگان خواهم فشاند
اشك در رقص است و ناله در سماع   بر سماع و رقص جان خواهم فشاند[۱]
دیده می پالای و گیتی خاك پای[۲]   جرعه‌های این بر آن خواهم فشاند
بر سر خاك از جفای آسمان   خاك هم بر آسمان خواهم فشاند
دوستان چون از نفاق آلوده اند[۳]   آستین بر دوستان خواهم فشاند
دشمنان چون بر غمم بخشوده اند   بر سر دشمن روان خواهم فشاند
کیسه ای کز دوستی بر دوختم[۴]   بر زمانه هر زمان خواهم فشاند
هر زری کز خاك بیزی یافتم   بر سر این خاکدان خواهم فشاند
هر سحر خاقانی آسا بر فلك   ناوك آتش فشان خواهم فشاند
این ستارهٔ دُرّی و دُرّ دری   بر همام بحر سان خواهم فشاند
این یکی اکسیر نفس ناطقه   بر سر صدر زمان خواهم فشاند
این دو طفل نوری اندر مهد چشم[۵]   بر بزرگ خرده دان خواهم فشاند
این سه گنج نفسی از قصر دماغ[۶]   بر امام انس و جان خواهم فشاند
این چهار اجساد کان کائنات   بر مراد کن فکان خواهم فشاند[۷]
ـ گرچه داند کاین نثار از بهر کیست   تا نگویم بر فلان خواهم فشاند
بر جلال و مجد مجد الدین خلیل[۸]   درّ مدحت بیکران خواهم فشاند[۹]
هر شکر کز لفظ او بر چید سمع   هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند
هر گهر از کلك او دزدید طبع   هم بر آن کلك و بنان خواهم فشاند
داورم کی دست فرماید برید   کآنچه دزدیدم همان خواهم فشاند
شرع را گنج روان از کلك اوست   عقل بر گنج روان خواهم فشاند
ملك را حرز امان از رای اوست   روح بر حرز امان خواهم فشاند

---

۱ ـ در ط این بیت مؤخر بر بیت بعد. ۲ ـ ط: می پالا و گیتی. ۳ ـ پا و ط: آگنده‌اند، در این اخیر بر بیت بعد مؤخر است. ۴ ـ مج و پا و ط: کز زندگی. ۵ ـ فقط ط: دو طفل هندو، سایر نسخ مطابق متن عیناً. ۶ ـ ط: سه گنج نفس. ۷ ـ پا: کن مکان. ۸ ـ ص: مجد دین ابن الخلیل، ل مجد دین ابن الجلیل. ۹ ـ مج: در مدح.

گر خضر گردم بر آن غمر الردا — هم ردا ، هم طیلسان خواهم فشاند
ور ملک باشم بر آن عیسی نفس — سبحهٔ پروین نشان خواهم فشاند
زیر پای اسبش ار دستم رسد — افسر نوشین روان خواهم فشاند[۱]
قحط دانش را باعجاز نناش[۲] — منّ و سلوی از لسان خواهم فشاند
چون کند پروانه جان افشان بطبع[۳] — من بر او جان همچنان خواهم فشاند
خود کیم من وز سگان کیست جان — تا بر آن فخر جهان خواهم فشاند
ابلهم تا فضلهٔ ماء الحمیم[۴] — بر لب حوض جنان خواهم فشاند[۵]
گمرهم تا بر سر بیت الحرام[۶] — آب دست پیلبان خواهم فشاند
خشنیم تا ریزهٔ ریم آهنی[۷] — بر سر تیغ یمان خواهم فشاند
یا نحوس کید قاطع را ز جهل — بر سعود شعریان خواهم فشاند
یا سم گوساله و دنبال گرگ — بر سر طور و شبان خواهم فشاند[۸]
یا کلاهی کز گیا بافد شبان — بر سر تاج کیان خواهم فشاند
یا دم الحیضی که از خرگوش ریخت — بر صف شیر ژیان خواهم فشاند[۹]
یا غبار لاشهٔ دیو سپید[۱۰] — بر سوار سیستان خواهم فشاند
یا لعاب اژدهای حمیری[۱۱] — بر درفش کاویان خواهم فشاند
اینت جهل ار فضلهٔ گوی جعل[۱۲] — بر ندمدها متان خواهم فشاند[۱۳]
اینت کفر ار گرد نعلین یزید[۱۴] — بریل خیبرستان خواهم فشاند
گرچه در حلق سماکین افکنم[۱۵] — چون کمند امتحان خواهم فشاند
ورچه پرّ تیر گردون بشکنم — چون خدنگی از کمان خواهم فشاند[۱۶]
لیک با تیغ یقین او سپر — بر سر آب گمان خواهم فشاند

---

۱ — ط : نوشروان . ۲ — ل و ص : باعجاز سخاش . ۳ — با و ط : بشمع .
٤ — در ص کلمهٔ « الحمیم » دست خورده و درست معلوم نیست . ٥ — با : حوض الجنان .
٦ — در با زیر کلمهٔ « تا » دو نقطه هم گذاشته . ٧ — با : « خوش نیم » بهمین شکل .
٨ — ص : طور شبان . ٩ — با و ط : بر سر شیر . ١٠ — ط : دیو سفید . ١١ - ل و ص : یا لعابی از دهان حمیری . ١٢ — مج : اینت فضل . ١٣ — متن مطابق مج و با عیناً ؛ ص : بریلد ، ط : برمد ، ل : « بریلد » بهمین شکل ، متن صحیح تر است ، رك تعلیقات . ١٣ — با : آنت کفر از . ١٥ — ص : « شماکین » عیناً . ١٦ — ل و ص : بی کران خواهم .

پیش کلکت دور باش آساش تیغ — بر سر خاك هوان خواهم فشاند
در حضورش لالی آن در زبان[1] — نه لآلی ا ز زبان خواهم فشاند[2]
پیش نطقش کآبم آرم از دهان[3] — خاك توبه بر دهان خواهم فشاند
بیضهٔ طاووس نر خواهم شکست[4] — و ز برون آشیان خواهم فشاند
عقد نظمش را فرو خواهم گشاد — بر سر شاه اخستان خواهم فشاند
زیور نثرش فرو خواهم گسست — بر شه صاحبقران خواهم فشاند[5]
بر خط دستش که هندوچین دراوست — هفت گنج شایگان خواهم فشاند
چون به هندوچین او دستم رسید[6] — دست بر چیپال و خان خواهم فشاند[7]
بر سه تشریفش که خواندم یك بیك — هر دو ساعت چار کان خواهم فشاند
هست هر سه چارخوان هشت خلد[8] — من سه جان برچارخوان خواهم فشاند[9]
چون از آن خوان لقمه ای خواهم چشید — برسگ کهف استخوان خواهم فشاند
بادچون جان جاودان عمرش که من[10] — جان بر او هم جاودان خواهم فشاند

در مدح ملك رکن الدین محمد بن عبدالرحمن طغان یزك[11]

جام طرب کش که صبح کام بر آمد — خندهٔ صبح از دهان جام بر آمد
صبح فلك نیز بر موافقت جام[12] — دم زد و بوی میش ز کام بر آمد
مهرهٔ شادی نشست و ششدره برخاست[13] — نقش سه شش بر سه زخم کام بر آمد
داوطرب کن تمام خاصه که اکنون[14] — عدهٔ خاتون خم تمام بر آمد
ما وشکر ریز عیش کز در خمّار[15] — با مزد خرمی به بام بر آمد[16]

ط ـ : بر زبان ، در پا بر بیت قبل مقدم است . ۲ ـ ط : ور آالی . ۳ ـ مج و پا : در دهان ، در پا بر بیت بعد مؤخر است : ٤ ـ پا و ط : چون طاووس نر . ٥ ـ مج و پا : بر سر . ٦ ـ فقط ط : رسد . ۷ ـ پا : چیبال ، در ل و س فقط سه نقطه زیر «پ» هست . ۸ ـ مج : چار خان ، ط : خوان و هشت ، پا : هرسه جان خوان . ۹ ـ مج : چارخان ، پا : بر چارجان . ۱۰ ـ از س کلمهٔ «جان» ساقط ، پا : باد جان . ۱۱ ـ عنوان مج : « در مدح ملك رکن الدین محمد بن عبدالرحمن بن طغا نیرك گوید» عنوان پا : «در مدح ملك معظم رکن الدین محمد بن عبدالرحمن بن طغا نیك گوید» . ۱۲ ـ مج و ط : صبح فلك بین که بر، پا : بین که بر موافقت . ۱۳ ـ ل وس : مهرهٔ دولت . ۱٤ ـ ل : طرب کش . ۱٥ ـ پا بغلط : ماه و شکر، ل وس : صاف شکر ریز . ۱٦ ـ ل : بنام ، س : نامزد خرمی بنام ، ط : نامزد.

ساغر گلفام خواه کز دهن کوس — نعرهٔ گلبام وقت بام بر آمد[1]
بلبله کبکی است خون گرفته بمنقار[2] — کز دهنش نالهٔ حمام بر آمد
گاو سفالین که آب لالهٔ تر خورد — ارزن زرّینش از مسام بر آمد
زآن می گلگون که بیدسوخته پرورد — بوی گل و مشکبید خام بر آمد[3]
در صف دریا کشان بزم صبوحی — جام چو کشتی کش خرام بر آمد
خوان صبوحی بشیب مقرعه کن لاش[4] — کابرش روز آتشین ستام بر آمد[5]
بود فلك جام رنگ وجام فلك سان — روز ندانم که از کدام بر آمد
دست قرا سنقر فلك سپر افکند — خنجر آقسنقر از نیام بر آمد
گوش رباب ازهوا پیام طرب داشت[6] — از سه زبان راز آن پیام بر آمد
حلقهٔ ابریشم است وموی خوش چنگ[7] — چون مه نو کز خط ظلام بر آمد
گر چه تن چنگ شبه ناقهٔ لیلی است — نالهٔ مجنون ز چنگ مدام بر آمد[8]
بیست و چهارش زمام تافته لکن[9] — ناله نه از ناقه از زمام بر آمد
نای چو شه زادهٔ حبش که ز نه چشم — بانگش از آهنگ ده غلام بر آمد[10]
از پی دستینهٔ رباب کف می — چون گهر عقد یك نظام بر آمد
بهر حلیهای گوش و گردن بربط[11] — سیم و زر از ساغر و مدام بر آمد
از حیوان شکار گاه دف آواز — تهنیت شاه را مدام بر آمد
شاه عجم رکن دین کز آیت عدلش[12] — نام عجم روضة السلام بر آمد
مفخر آل طغان یزك که ز حلمش[13] — بر سر دهر حرون لگام بر آمد

۱ – ل : گلبانگ ، ص : «گل فام» بهمین شکل ، با و ط : نغمهٔ گلبام. ۲ – مج و با و ط : بلبله چون کبک . ۳ – با : مشك و بید . ٤ – ل و ص : جام صبوحی . ٥ – ل : «آتشین مسام» با سه نقطه در زیر (علامت سین) ، ص : آتشین مشام ، با : کآتش روز . ٦ – ل : طرب ساخت . ۷ – فقط ط : ابریشم است موی . ۸ – متن مطابق ل و ص و صحیح است ؛ نظیر این تشبیه درجای دیگردارد باین‌ترتیب : «چنگ بین‌چون ناقهٔ لیلی وز او بانگ مجنون هرزمان برخاسته» ، مج و با و ط : زچنگ دام ، و معنی مناسبی ندارد، رك تعلیقات. ۹ – با : لیکن، ل : بیست و چهارست ، و درحاشیه نوشته : «چهارش» ، ط : زمام ناقه ولیکن . ۱۰ – با : زآهنگ. ۱۱ – با : برحلیهای . ۱۲ – با : شاهجهان . ۱۳ – ط : که ز حکمش ، مج : طغا تبرك ، ل و ص این بیت را ندارند ، و چهار بیت بعد اینطور ضبط کرده اند : «ناصر اسلام سیف دین که زحکمش بر سر چرخ حرون لگام برآمد» .

رستم ثانی که در طبیعتش اول — دانش زال و دهای سام بر آمد
کوس جلالش بشرق و غرب بجنبید[١] — شکر نوالش ز سام و حام بر آمد[٢]
پهلو ایران گرفت رقعهٔ ملکت[٣] — وز دگران بانگ شاهقام بر آمد
دام به دریا فکنده بود سلیمان — خازن انگشتری بدام بر آمد
ذات جهان پهلوانش صبح جلالست — کز افق چرخ احتشام بر آمد[٤]
در کنف صبح فرّ میر محمد — راست چو خورشید نور تام بر آمد
تا جوری یافت تخت ملکت ایران[٥] — تا زبرش سید الانام بر آمد
آرزوی جان ملك عدل و همم بود[٦] — از ملك عادل همام بر آمد
گر پدر از تخت ملك شد پسراینك — بر زبر تخت احترام بر آمد[٧]
گر علم صبح آب رنگ فروشد — رایت خورشید نار فام بر آمد
تارك گشتاسب یافت افسر لهراسب — زال همایون به تخت سام بر آمد
نوبت کابوس شد چو پای منوچهر — بر سر کرسی احتشام بر آمد
روز به مغرب شده چو مملکت او[٨] — ماه چو بدر از حجاب شام بر آمد[٩]
بخت برادر کلید دولت او بود — زآن همه کارش به انتظام بر آمد[١٠]
گرچه محمد پیمبری بعرب یافت[١١] — صبح کمالش ز حد شام بر آمد
دیرزی‌ای بحر کف که عطسهٔ جودت[١٢] — چشمهٔ مهر است کز غمام برآمد
مژده ده ای تا جور که ینصرك الله — فال تو از مصحف دوام بر آمد
تا که حسامت قوام ملك عجم شد[١٣] — آه ز اعدای نا قوام بر آمد
چون نم ژاله زخایه در تف خورشید[١٤] — جان حسود از تف حسام برآمد
جرم زمین تا قرار یافت ز عدلت — بس نفس شکر کز هوام بر آمد

---

١ – ل و ص : کوس بشارت . ٢ - ل : بانگ بشاشت . ٣ – ل و ص : شاه نو آمد گرفت . ٤ - این بیت و بیت بعد در ل و ص نیست . ٥ – ل و ص : ملکت خزران ، ط : تخت و ملکت . ٦ – ل و ص : ملك و عدل . ٧ – این بیت و چهار بیت بعد در مج و با نیست . ٨ – ل و ص : چو مملکه راند . ٩ - خاصه چو بدر . ١٠ – ل این بیت را در حاشیه نوشته . ١١ – ل و ص : پیامبری . ١٢ – با : عرصهٔ جودت . ١٣ - ل و ص: تا که سپاهت ، امال در حاشیه نوشته «حسامت» . ١٤ - با و ط : از تف .

دوش چنان دیده‌ام بخواب که نخلی[۱] بر لب دریا در آن مقام بر آمد
نخل‌موصل‌شده ترنج ورطب‌داشت[۲] میوه و شاخش فراخ و تام بر آمد[۳]
مرغی دیدم گرفته نامه به منقار کز بر آن نخل شاد کام بر آمد
بود یکی منبر از رخام بر نخل پیری بر منبر رخام بر آمد
نامه ز منقار مرغ بستد و بر خواند نعرهٔ تحسین ز خاص و عام بر آمد
من بتعجب بخود فروشده زاین‌خواب کز خضر آواز السلام بر آمد
جستم و این خواب پیش خضر بگفتم از نفسش اصدق الکلام بر آمد
گفت که نخل‌است‌رکن‌دین که‌ز نصرت[٤] شهپر عنقاش بر سهام بر آمد
مرغ بقادان و نامه بخت کز این دو کار دو ملك از یك اهتمام بر آمد
منبر تخت است و پیر مشتری چرخ[٥] کز بر تختش سه چارگام بر آمد
ای درت آن آسمان کز افق او کوکب بهروزی کرام بر آمد
از دم خلق تو در مسدس گیتی بوی مثلث بهر مشام بر آمد
ملك‌تو کشتی‌است‌وچرخ‌نوح کهنسال[٦] کش ز شب و روز سام وحام‌بر آمد[۷]
عیسی عهدی که از تو قالب ملکت چون تن عازر بیك قیام بر آمد
رو که ز میخ سرای پردهٔ قدرت فلکهٔ این نیلگون خیام بر آمد
قدر محیط کفت جهان چه شناسد کو به سراب کف لئام بر آمد[۸]
زنفس‌مشك هیچ حظ و خبر نیست[۹] مغز جعل را که با زکام بر آمد
ازسر تیغت که ماه ازاوست برص‌دار بر تن شیر فلك جذام بر آمد
خوان ددانرا به کاسهٔ سر اعدا ز آتش شمشیر تو طعام بر آمد
بردرت‌ازبسکه‌جن‌وانس‌وملك‌هست جان شیاطین ز ازدحام بر آمد

---

۱ – ط : چنین دیده‌ام . ۲ - مج : موصل شد ، ص : ترنج رطب . ۳ – مج و با ؛ میوه و سایه‌اش ، ط : سایه و شایه‌ش . ٤ – ل و ص : گفت که آن نخل بابك است که از قدر . ٥ – مج : منبر بخت ، با : منبر نخل . ٦ – با : کشتی است چرخ . ۷ – مج و با و ط : حام وسام . ۸ – ل و ص : کو بشراب . ۹ – با : خط وخبر ، در ل «حظ» بوده بصورت «خط» در آمده .

گویی کانبوه حافظان مناسك[1] — گرد در مسجد الحرام بر آمد[2]
از حرمت هر کبوتری که بپرّید — نامهٔ او عنبرین ختام بر آمد[3]
سهم تو در زین کشید پشت زمین را — گر چه ز من بود قعده رام بر آمد[4]
بحرمحیط اززمین بزادوعجب نیست[5] — کان‌خوی از این مرکب جمام بر آمد
زایچهٔ طالعت مطالعه کردم — سلطنت از موضع السهام برآمد[6]
آرزوی حضرت تو دارم اگرچه — صبح من ازغم به رنگ شام برآمد[7]
در ره خدمت درست عهدم لکن[8] — نام من از نامهٔ سقام بر آمد[9]
هست نیازم ز جان و آن دگر کس — از زر و سیم جهان حطام بر آمد[10]
گوهر جان وام کردم از پی تحفه — تحفه بزرگست از آن بوام برآمد
پیش چنین‌تحفه‌کوتمیمهٔ عقل‌است[11] — وا حزن از جان بو تمام بر آمد
گوهر سحر حلال من شکند آنك — گوهرش از نطفهٔ حرام بر آمد[12]
دزدبیان من‌است هر که دراین عهد — بر سمت شاعریش نام بر آمد
نیمشبت چون‌صف‌خواص‌دعاگفت[13] — هر نفس آمینی از عوام بر آمد
باد جهانت بکام کز ظفر تو — کامهٔ صد جان مستهام بر آمد[14]
ملك جهان‌ران که بر صحیفهٔ ایام[15] — مدت عمرت هزار عام بر آمد

تهنیت مولود فرزند اخستان شاه[16]

صبح چو کام قنینه خنده بر آورد — کام قنینه چو صبح لعل تر آورد
کاس بخندید کز نشاط سحرگاه — کوس بشارت نوای کاسه‌کر آورد[17]

---

۱ – ل وص : گویی ابیك . ۲ – ل و ص: از کنف مسجد الحرام . ۳ – ص : خیام، ل : عنبری خیام . ٤ – ط : بود وقعده ، پا : گرچه دمن بود . ٥ – ل و ص: بزاد عجب ، مج : عجب نی . ٦– این بیت در ل و ص بیست وپنج بیت قبل قرار دارد . ۷– مج : ازغم.
۸ – پا و ط : لیکن . ۹ – مج و پا : نام دل . ۱۰ – این بیت در مج و پا نیست .
۱۱- مج : یتیمهٔ عقل . ۱۲– در ل و ص بر بیت قبل مقدم است . ۱۳– پا : صف خاص.
۱٤ – پا : «کامهٔ جان مست هام» بهمین شکل . ۱٥ – مج : ملك جهانرا . ۱٦ – پا این قصیده را ندارد ، در مج بدون عنوان و جزء قسمت های تازه است ، ل و ص : «فی تهنیة الولاده .»
۱۷ – مج : نواء .

چار زبان رباب دوش بمجلس   از طرب این هشت گوش را خبر آورد[1]
جنبش ده ترك لرزه دار ز شادی   هندوی نه چشم را ببانگ در آورد
تا بهم اسرار لهو شاه بگویند   مرغ صراحی بگوش جام سر آورد
نامزد خرمیست شاه که گردون[2]   با مزد دولتش ببام بر آورد[3]
هفت کواکب ز نه سپهر بده نوع   هشت جنان را نثار ما حضر آورد
دوش معلق زنان کبوتر دولت   آمد و اقبال نامه زیر پر آورد
نامهٔ اقبال بر گشادم و دیدم   کز طربم سفته های تازه تر آورد

مطلع دیگر

آن مه نو بین که آفتاب بر آورد   غنچهٔ نو بین که نو بهار بر آورد[4]
از افق صلب شاه بین که مه نو[5]   آمد و عید جلال بر اثر آورد
ماه نو از نه فلك بمنزل نه ماه   شاه زمین را بنورهان ظفر آورد[6]
در تتق آفتاب چون مه نو دید[7]   صبحدم از اختران نثار زر آورد
ز آنکه ملك بوالمظفر آدم ثانیست   قدرت او شیث مشتری نظری آورد[8]
ز آنکه شه مشرق است نوح زمانه   دولت او سام آسمان خطر آورد[9]
بخت که سیّارهٔ سعادت شاهست[10]   یوسف تازه نگر که از سفر آورد
جوهر اسفندیار وقت بگیتی[11]   بهمن کسری فش قباد فر آورد[12]
عنصر نوشین روان عهد بعالم[13]   هرمز دولت طراز تاجور آورد
شاه محمد جلالتست، بتأیید[14]   چرخ ز صلبش محمدی دگر آورد
جان فریبرز از این شرف طرب افزود   ذات منوچهر از این خبر بطر آورد[15]

---

۱ ـ ط : بهشت گوش بر آورد.   ۲ ـ مج : که ناهید.   ۳ ـ ط : نامزد، س : بامزد.   ۴ ـ ل : غنچهٔ گل بین، ط : غنچهٔ گل بین که نوبهار درآورد :   ۵ ـ مج و با و ط : صلب شهریار مه نو   ۶ ـ مج : شاه جهان را.   ۷ ـ ط : در طبق آفتاب، ل : از آفتاب.   ۸ ـ مج : قدرت ازو.   ۹ ـ ل : دولت ازو.   ۱۰ ـ مج : تخت که سیارهٔ سعادت شاهست.   ۱۱ ـ مج : خواهر اسفندیار.   ۱۲ ـ ط : کسری فش و قباد فر.   ۱۳ ـ ل : نوشین روان وقت.   ۱۴ ـ ط : جلالتست و بتأیید.   ۱۵ ـ ل : خطر آورد.

کوه جلالت چو دادگو هر دریا　　گوهر آن کوه بیشیی گهر آورد[۱]
بحر سعادت چو داد عنبر سارا[۲]　　عنبر آن بحر شادیی بسر آورد[۳]
زهره همه‌تن زبان نمود چوخورشید[۴]　　مژدهٔ دولت به شاه دادگر آورد
شاه سلیمان نگین بمژده نگین داد[۵]　　یعنی بلقیس مملکت پسر آورد
وارث جم اخستان که چرخ برزمش[۶]　　چون صف مور ازملائکه حشر آورد[۷]
در کمر عمر شاه دست بقا باد[۸]　　کایزد از اجرام دست آن کمر آورد[۹]
آیت تأیید باد کز پی مدحش　　خاطر خاقانی آیت هنر آورد[۱۰]
ز آن فلکی کو بنات نعش همی زاد[۱۱]　　سعد سعودش سماك نیزه ور آورد[۱۲]
شاه جهان ابرذات و بحر صفاتست[۱۳]　　ز آن صدف ملك ازاو چنین گهر آورد

در مدح صفوة الدین بانوی شروانشاه[۱۴]

بانوی تاجدار مرا طوق دار کرد　　طوق مرا چو تاج فلك آشکار کرد
چون پیر روزه دار برم سجده کومرا[۱۵]　　چون طفل روزه دارعرب طوق دار کرد[۱۶]
تا لاجرم زبان من از چاشنی شکر　　چون کام روزه دار و لب شیرخوار کرد
بودم ز طبع سنقر حلقه بگوش او[۱۷]　　اکنون زشکر گوش مراگوشوار کرد
هنگام آنکه خلعه دهدباغ را بهار　　ازگنج زرفشان خزان اختیار کرد[۱۸]
اززرکش وممزّج واطلس لباس من[۱۹]　　چون خیمهٔ خزان و شراع بهار کرد
زربفت روز را فلك اطلس از هوا[۲۰]　　خواهد براین ممزّج وزرکش نثار کرد[۲۱]
کرد آفتاب و صبح کلاه و لباچه‌ام[۲۲]　　این زرکش مفرق و آن زرنگار کرد[۲۳]

---

۱ - مج : «بیشی گهر» بهمین شکل ، ط : بیشتر گهر .　۲ - مج : چو زاد عنبر بوبا .
۳ - مج : شادئی بشر .　۴ - مج : «همه تن زنان بود» بهمین‌شکل .　۵ - مج: سلیمان صفت نژاد نگین ، وزیر کلمهٔ «نژاد» نوشته : «بمژده نسخه» .　۶ - ط : چرخ زبرش .　۷ - مج: صف موران ملائك .　۸ - ط : بقا داد .　۹ - مج : «از اجرام طرف کین کمر» بهمین شکل .　۱۰ - مج : آیت ظفر .　۱۱ - این بیت در ل و س نیست ، مج :کر بنات، و پنج بیت قبل قرار دارد .　۱۲ - ط : نیزه در .　۱۳ - ل و س این بیت را ندارند ، مج : ذات بحر ، و پنج بیت قبل قرار دارد .　۱٤ - این قصیده در با نیست و درمج جزء قسمت های تازه است باین‌عنوان : «وله ایضاً یمدحها» .　۱۵ - ل و س : مرورا .　۱٦ - ط : چون طفل شیر - خوار ، س با خط دیگر روی کلمهٔ «عرب» نوشته «مرا» .　۱۷ - ط : بودم بطبع ، مج : بودم مطیع .　۱۸ - ط : آن گنج زر .　۱۹ - مج و ط : وناق من .　۲۰ - ل و ط : از اطلس هوا .
۲۱ - «براین محرج» عیناً .　۲۲ - مج : «کل اولباجه‌ام» بهمین شکل ودر حاشیه نوشته : «کلاه ولباچه ظ» ، ط : کلاه لباچه .　۲۳ - مج : مفرق آن زرنگار .

وآنکه زماه وزهره کلاه ولباچه را[۱]   هم قوقه و هم انگلهٔ شاهوار کرد
از جنس جنس کارنشابور و کار روم[۲]   برمن خراج روم ونشابورخوار کرد[۳]
بر اسب بخت کرد سوارم بتازگی[۴]   تا خلعتم ممزج اسب و سوار کرد[۵]
ازرزمه‌رزمه‌اطلس‌واز کیسه کیسه‌در[۶]   دستم سمن ستان و برم لاله زار کرد
چون آفتاب زرد وشفق خانهٔ مرا[۷]   اززردوسرخ‌زرکش‌اطلس‌نگار کرد[۸]
تاخجلتم‌بسان شفق‌سرخ‌روی ساخت   شکرم‌چو آفتاب‌زبان‌صد هزار کرد[۹]
در روزه بودم ازسخن وجامهٔ دوعید   درمن فکند وعمر مرا عیدوار کرد[۱۰]
دیدم دوعید ورروزه گشادم بآب شکر   هر کو دوعید دید زروزه کنار کرد
هردم بآب شکر وضو تازه میکنم[۱۱]   تا فرض‌شکر او بتوانم گزار کرد[۱۲]
درگاه اوست قبله ومن درنمازشکر   تکبیر بسته‌ام‌که دلم حق گزار کرد[۱۳]
چون‌چرخ درر کوع‌وچومهتاب‌درسجود   بردم نماز آنکه مرا زیر بار کرد[۱۴]
اصل و تبارش ازعربست‌وکیان ملك   با من کرم بنسبت اصل و تبار کرد
انعامش‌ازشمار گذشته‌است چون توان[۱۵]   ذرات آفتاب فلك را شمار کرد[۱۶]
اقبال صفوة الدین بانوی روزگار   تا ساز روزگار مرا سازگار کرد
خلقند شرمسار ز فریاد من که من   فریاد می کنم که مرا شرمسار کرد
غرقم ببحر منت و آواز الغریق   چندان‌زدم که‌حلقهٔ حلقم فکار کرد[۱۷]
ازبسکه گفتم ای‌ملکه بس‌بس‌ازکرم   جمع ملائکه درگوش استوار کرد[۱۸]

---

۱ - این بیت در ل وص نیست ، مج: کلا ولباجه را .   ۲ - ط : از جنس کارگاه نشابور، مج : کام روم ، درحاشیه هم نوشته : «جنس جنس نسخه اصل» .   ۳ - ص : چراغ روم .   ٤ - مج : بنازکی .
۵ - ط: ممزج واسب .   ٦ - مج و ط : ازکیسه کیسه سیم .   ۷ - مج : زرد وشفق سرخ روی ساخت.
۸ - در مج مصرع دوم بیت بعد اینجا قرار دارد ، ل وص : اطلس و زرکش عذار ، در ص از این بیت‌تا بیست بیت بعد بترتیب درآخر نوشته شده ودرکنار این بیت کسی خط قرمزی کشیده ودر حاشیه نوشته : «تم» و با خطی سیاه شبیه متن‌نوشته : «ترك از رزمه رزمه تا شاه بزیدیان» و پیداست که این ابیات‌را ازوسط این دوبیت یعنی «رزمه رزمه» و «تا شاه بزیدیان» انداخته و همه را درآخر قصیده قرارداده، ل نیز عیناً همینطور است ودر حاشیه این بیت‌با خط‌متن نوشته : «ترك از رزمه رزمه تا شاه بزیدیان» و ابیات را در آخر قصیده آورده .   ۹ - در مج مصرع دوم بیت قبل است ومصرع اول را ندارد .
۱۰ - مج و ط : برمن فکند و عهد مرا .   ۱۱ - مج : بآب شرم .   ۱۲ - مج : نتوانم شکار کرد، و در حاشیه: «ظ بتوانم»،درص«گزار» بصورت«شکار»درآمده.   ۱۳ - مج: حق گذار.   ۱٤ - مج : برزباد.
۱۵ - ط : از تبار .   ۱٦ - مج : آفتاب کرم .   ۱۷ - مج : فکار .   ۱۸ - ط : جمله ملائکه .

خانانی است بر در او زینهاربی — این زینهاری از کرمش زینهار کرد[1]
گر بر درش درختك دانا شدم چه باك[2] — کاقبال او درخت کدو را چنار کرد
بلقیس بانوان و سلیمان شه اخستان — من هدهدی که عقل بمن افتخار کرد
هدهد کنون که خلعت بلقیس عهد یافت[3] — بختش بخلعت ملك امید وار کرد[4]
تا بشنود جهان که فلان مرغ را بوقت[5] — بلقیس خرقه دار و سلیمان شعار کرد[6]
این بیت بی من از قلم من گذشت از آنك[7] — نتوان عطای شه بستم خواستار کرد
ایرا بخاك و خاره دهد خرقه آفتاب[8] — هرك آفتاب دید چنین اعتبار کرد
بینی بآفتاب که بر تافت بامداد[9] — بر خاك ره نسیج زراندوده تار کرد[10]
چه سود از آفتاب گریبان سرورا[11] — کو زرّ ولعل در بن دامان نثار کرد[12]
شاه یزیدیان علی آسا وذوالجلال[13] — از گوهر زبان منش ذوالفقار کرد
زنگار خورد چند کند ذوالفقار من[14] — کآخر بذوالفقار توان کارزار کرد
شاه سخن منم شعرا دزد گنج من — بس دزد را که باید افراز دار کرد[15]
از نام من شدند بآواز و طرفه نیست — صبحی که دزد سرزده را تارومار کرد
نی نی اگرچه معجزه دارم چو عاجزم[16] — بخت نهفته را نتوان آشکار کرد
امید آبروی ندارم بلطف شاه[17] — کامسال کمتر است قبولی که پار کرد
مویی شدم که موی شکافم بتیر نطق — کآسیب طالعم هدف اضطرار کرد
گویی حریر سرخ ملخ را زاشك خون — بیم سیاه پوشی دیدار سار کرد[18]
میگفتم از سخن زر و زوری بکف کنم[19] — امید زرّ و زور مرا زیر و زار کرد
ماری بکف مرا دو زبان چیست آن قلم[20] — دستم معزّمی شده کافسون مار کرد

۱ــ ط : وبن ، ل وص : این زینهار . ۲ ــ ل و ص : چه سود ، مج : چه شد . ۳ــ مج : خدمت بلقیس ، ل و ص این بیت را ندارند . ٤ــ مج : بخدمت ملك . ٥ ــ ط : که فلك مرغ را نواخت . ٦ ــ مج وط: بلقیس خلعه داد . ۷ ــ ط : ازقلم من فتاد . ۸ــ ط : زیرا بخاك، مج : «دلرا بخاك و خان دهد خلعت آفتاب» عیناً . ۹ ــ مج: که آفتاب چو برتافت . ۱۰ ـمج و ط : زراندود بار . ۱۱ ـ ط : ز آفتاب . ۱۲ ــ ط : دامان خار . ۱۳ ـ ط : شاه جهانیان علی آسا که ذوالجلال ، مج این بیت را ندارد ، ل و ص از اینجا تا بیست و پنج بیت بعد را پس از بیت دوازدهم قرار داده اند (رك ح ۸ ص ۱۵۰) . ۱٤ـ ط : زنگار خورده ، مج این بیت را نیز ندارد. ۱٥ــ ط : که شاه برافراز، مج : «که مه افراز» عیناً . ۱٦ ـ مج و ط : که عاجزم . ۱۷ ـ ل و ص : نی نی چو آبروی ، مج : ز لطف شاه . ۱۸ـ مج : بیداد کار کرد . ۱۹ــ مج : من گفتم . ۲۰ـ ط : دو زبان است این قلم .

نی پاره‌ای بدست و سواری کنم بر او … چون طفل کو بر اسب کدوبین سوار کرد[۱]
کس نی سوار دید که با شه مصاف داد … وز نی ستور دید که در ره غبار کرد[۲]
مانم بکودکی که ز نارنج کفه ساخت[۳] … پنداشت کو ترازوی زر عیار کرد
بخت نبوده رانتوان یافت، چون توان[۴] … ز آن تار کآفتاب تند پود و تار کرد[۵]
خود هیچ کرم پیله شنیده است هیچکس … کو تار بست و تخم نهاد و حصار کرد
یا هیچ عنکبوت سطرلاب کس بدید[۶] … کآب دهن تنید و بدو بند غار کرد[۷]
آنم که با دو کعبه مرا حق خدمت است … آری بدین دو کعبه توان جان سپار کرد[۸]
این کعبه نور ایزد و آن سنگ خاره بود … آن کعبه پور آزرو این کرد گار کرد[۹]
این کعبه در سرادق شروان سریر داشت … و آن کعبه درحدیقهٔ مکه قرار کرد[۱۰]
این کعبه در عجم عجمش سر گزیت داد[۱۱] … و آن کعبه در عرب عربش سبز ازار کرد
این کعبه راخدای ظفر بر یمین نهاد[۱۲] … و آن کعبه را خلیل حجر بر یسار کرد
این کعبه ناف عالم و از طیب ساحتش[۱۳] … آفاق وصف نافهٔ مشك تتار کرد
این کعبه شاه اعظم و ایثار قدرتش[۱۴] … بر نو عروس فتح شه کامکار کرد
آن کعبه را کبوتر پرّنده در حرم … کافر از بام کعبه نیارد گذار کرد[۱۵]
این کعبه را بجای کبوتر همای بخت[۱۶] … اندر حرم مجاورت این دیار کرد[۱۷]
شش حج تمام بر در این کعبه کرده‌ام … کایزد به حج و کعبه مرا بختیار کرد
امسال عزم خدمت آن کعبه میکنم[۱۸] … کاین آرزو دلم گرو انتظار کرد[۱۹]

---

۱ - مج : کدوبی فسار. ۲- ل و ص این بیت را ندارند. ۳- مج : کفه کرد ، فقط ط بعداز این یك بیت اضافه‌دارد باین ترتیب : «آن کودکم کزآب دهان و درمنه چوب ــ دولا بکی میانهٔ راهی بکار کرد».
۴ ــ ط : بخت رمیده را. ۵ ــ ل : کآفتاب نهد. ٦ ــ مج و ط : کس شنید.
۷ - ط : از آن بند غار ، مج و ص : درو بند غار ، مج در حاشیه نوشته : «کان دهن نسخهٔ اصل».
۸ - ط : برین دو کعبه توان جان نثار. ۹ - ل و ص : این کعبه نور آرزو از کردگار کرد.
۱۰ ــ ل و ص : و آن کعبه را خلیل حجر بر یسار کرد، و این مصرع دوم دو بیت بعد است.
۱۱ - ل و ص : «سرگزید» عیناً ، مج این بیت را ندارد. ۱۲ ــ مج : آن کعبه را ، ل و ص این بیت را ندارند و مصرع دوم را دو بیت قبل قرار داده‌اند. ۱۳ مج : وز طیب. ۱٤ - ل : شاه عالم و آثار ، مج : ایزد ز قدرتش. ۱۵ - ط : کآخر ز بام کعبه ، مج : «کافرار نام کعبه بیارد» عیناً. ۱٦ ــ مج : بجاه کبوتر سمای بخت ، و در حاشیه نوشته : «ظ بجای کبوتر سماه بخت». ۱۷ ــ ط : کاندر حرم. ۱۸ - ط : قصد خدمت ، مج : آن کعبه کرده‌ام.
۱۹ ــ مج : مرا گرو ، ط : کاین آرزو ز من دل امیدوار.

بانوی شرق وغرب مگر رخصه خواهدم[۱] کامید این حدیث دو گوشم چهار کرد[۲]

در اشتیاق خراسان بوقتی که او را از رفتن منع میکردند[۳]

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند عندلیبم به گلستان شدنم نگذارند
نیست بستان خراسانرا چون من مرغی مرغم آوخ سوی بستان شدنم نگذارند
گنج دُرها نتوان برد بدریای عراق[٤] گر ببازار خراسان شدنم نگذارند
نه نه سرچشمهٔ حیوان بخراسان خیزد[٥] چون نه خضرم بسر آن شدنم نگذارند[٦]
چون سکندر من و تحویل بظلمات عراق[۷] که سوی چشمهٔ حیوان شدنم نگذارند
عیسیم منظر من بام چهارم فلک است که بهشتم در رضوان شدنم نگذارند
همچو عیسی گل وریحان ز نفس بر دهمت[۸] گرچه نزد گل وریحان شدنم نگذارند
چه اسائت ز من آمد که بدین تشنه دلی[۹] بسوی مشرب احسان شدنم نگذارند
یا جنابیست چنان پاک و من آلوده چنین[۱۰] با جنابت سوی قرآن شدنم نگذارند
یا من آن پیل غریوان در ابر هه ام[۱۱] که سوی کعبهٔ دیّان شدنم نگذارند
آری افلاک معالیست خراسان چه عجب که بر افلاک چو شیطان شدنم نگذارند
من همی رفتم باری همه ره شادان دل[۱۲] دل ندانست که شادان شدنم نگذارند[۱۳]
ری خراس است و خراسان شده ایوان ارم[۱٤] در خراسم که بایوان شدنم نگذارند
در خراس ری از ایوان خراسان پرسم[۱۵] گرچه این طایفه پرسان شدنم نگذارند[۱٦]
گردن من بطنابست که چون گاو خراس[۱۷] سوی روغنکده مهمان شدنم نگذارند
هستم آن نطفهٔ مضغه شده کز بعد سه ماه[۱۸] خون شوم باز که انسان شدنم نگذارند

---

۱ - مج : شرق غرب . ۲ - ل و س و مج : کاومید . ۳ - این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه است بدون عنوان، عنوان با : «هم در اشتیاق خراسان گوید بدان وقتی که اورا نمیگذاشتند که آنجا رود» و بعد از قصیدهٔ دیگری است در همین موضوع . ٤ - فقط ط : ببازار عراق .
٥ - با : بخراسان جویم . ٦ - ل و با : من نه خضرم . ۷ - مج و با : ز ظلمات .
۸ - ل : ریحان نفس . ۹ - مج و با : در این تشنه دلی . ۱۰ - مج : «چنان ملک» عیناً .
۱۱ - مج این بیت را ندارد ، س : «یا من سیل» عیناً و بر بیت بعد مؤخر داشته و در حاشیه علامت تقدیم و تأخیر گذاشته . ۱۲ - مج و با : همی رفتم تاری . ۱۳ - با : دل بدانست .
۱٤ - مج و با : خراسی است . ۱۵ - ل و س : ترسم . ۱٦ - ل و س : ترسان شدنم .
۱۷ - ط : بطنابیست . ۱۸ - در با کلمهٔ «شده» ساقط است .

ازخروسان‌خراسان‌چومنی نیست چه‌سود — که گه صبح خروشان شدنم نگذارند
منم آن صبح نخستین که‌چو بگشایم لب — خوش‌فروخندم‌وخندان‌شدنم نگذارند
نا بهنگام بهارم که بدی مه شکفم[2] — که بهنگامهٔ نیسان شدنم نگذارند
درد دل دارم‌ودرمانش خراسان،زسران — خود سزد کزپی‌درمان‌شدنم نگذارند
جانم آنجاست‌بدریای طلب‌غرقه‌مگر[4] — کوه گیرم که‌سوی‌جان شدنم نگذارند[5]
گرچه‌خر گوش کنم‌پیروی شیرچه سود — که چو آتش بنیستان شدنم نگذارند
بهر فردوس خراسان بدر دوزخ ری — چه نشینم که بپنهان شدنم نگذارند
بازگردم‌چوستاره که‌شودراجع‌از آنك[6] — مستقیم ره امکان شدنم نگذارند
باز پس گردم‌چون‌اشك‌غیوران ازچشم — که‌زغیرت‌سوی‌مژگان‌شدنم نگذارند[7]
مشتری وار بجوزای دو رویم بوبال — چکنم‌چون‌سوی‌سرطان شدنم‌نگذارند
بوی مشك سخنم مغز خراسان‌بگرفت — میرود بوی، گر ایشان شدنم نگذارند[8]
گوی‌من‌صدپی‌از آن‌سوی‌سرمیدان‌شد — گرچه با گوی بمیدان شدنم نگذارند
قید بیفایده بینم ری و من قید نشین — که سوی کعبهٔ ایمان شدنم نگذارند[9]
روضهٔ پاك رضا دیدن اگر طغیانست — شاید ار بر ره طغیان شدنم نگذارند
ور ببسطام شدن نیز ز بی سامانیست — پس‌سران بی سروسامان‌شدنم‌نگذارند
این‌دوصادق‌خردورای که‌میزان‌دلند[10] — بر پی عقرب عصیان شدنم نگذارند
وین دل و عقل که پیکان ره توفیقند — بر سر شه ره خذلان شدنم نگذارند
دارم اخلاص و یقین کام پرستی نکنم — کان دوشیرند که سگبان‌شدنم‌نگذارند
عقل وعصمت که‌مراتاج‌فراغت‌دادند[11] — بر سر منصب دیوان شدنم نگذارند
منم آن کاوه که تأیید فریدونی‌وبخت[12] — طالب کوره و سندان شدنم نگذارند

۱- مج و با: خوش فرو خواندن. ۲- با: تا بهنگام بهارم که بدی مه شکفد، مج: تا بهنگام، درحاشیه: «شکوفم نسخه اصل»؛ ل وس: یا نهنگام بهارم که بدی مه شکفد. ۳- مج و با و ط: چون سزد. ٤- مج: غرقه مکن. ٥- فقط ط: که سوی کان. ٦- مج: باد گردم چو ستاره ۷- مج این بیت را ندارد. ۸- مج: میشود بوی. ۹- با: به ایمان، ل: «کعبهٔ دیان» عینا و مصرع دوم بیت بعداست. ۱۰- ط: میران دلند. ۱۱- با: فراغت داند. ۱۲- مج: «کاوه» را با علامت کاف فارسی یعنی سه نقطه ضبط کرده.

دلم ازعشق خراسان کم اوطان بگرفت   وین دل وعشق باوطان شدنم نگذارند[1]
از وطن دورم و امید خراسانم نیست   که بدان مقصد کیهان‌شدنم نگذارند[2]
ویحك آن‌موم جدامانده زشهدم که کنون   محرم مهر سلیمان شدنم نگذارند
فتنه‌ازمن چه نویسد که مرادانش ودین   دو رقیب اند که فتّان شدنم نگذارند
ترس جاه‌وغم جان‌دارم‌واین هردوسبب[3]   بخراسان‌سوی اخوان شدنم نگذارند
همه برجاه‌همی‌ترسم وبرجان که مباد[4]   جاه‌وجانی که تن آسان‌شدنم نگذارند[5]
هر قلم مهر نبی ورزم و دشمن دارم[6]   تاج وتختی که‌مسلمان شدنم نگذارند
هم گذارند که گوی سرمیدان گردم[7]   گر خلال بن دندان شدنم نگذارند
آن بخارم بهوا برشده از بحر، ببحر[8]   باز پس گشته که باران شدنم نگذارند
آن شرارم که بقوت نرسم سوی اثیر[9]   چون شهاب‌اختر رخشان‌شدنم نگذارند
گیر فرمان ندهندم بخراسان رفتن[10]   باز تبریز بفرمان شدنم نگذارند[11]
از پی علم دوجا مکتب ودکان دارم[12]   نه بمکتب، نه به دکان شدنم نگذارند
هرچه‌اندوختم این‌طایفه را رشوه‌دهم   بو که در راه گروگان‌شدنم نگذارند
ناگزیر است مرا طعمهٔ موران دادن[13]   گرنه‌موران‌بسر خوان‌شدنم نگذارند[14]

مرثیهٔ امام محمد بن یحیی و حادثهٔ حبس سنجر در فتنهٔ غز[15]

آن مصرمملکت که تودیدی خراب شد   و آن نیل مکرمت که‌شنیدی‌سراب شد
سرو سعادت از تف خذلان زکال گشت   اکنون بر آن زکال جگرها کباب شد[16]
از سیل اشك بر سر طوفان واقعه[17]   خوناب قبه قبه به شکل حباب شد[18]
چل گز سرشك خون زبرخاك درگذشت   لابل چهل قدم زبر ماهتاب شد[19]

---

۱ ــ با : دل و عشوه .   ۲ ـ با : بر آن مقصد .   ۳ ــ فقط ط : ترس چاه و غم جان دارم و زین هر دو سبب ، همهٔ نسخ بدون اختلاف مطابق متن :   ٤ ــ فقط ط : همه بر چاه .   ٥ ــ فقط ط : چاه و جانی .   ٦ ــ ل و ص : « بر قلم » عیناً .   ۷ ــ با : هم گزارنده .   ۸ ـ با : بحر و ببحر ، ص ندارد .   ۹ ــ مج و با : و آن شرادم ، ط : برسم .   ۱۰ ــ با : گر بفرمان .   ۱۱ ــ فقط ط : هم بتبریز ، متن صحیح است .   ۱۲ ــ ط : از پی آنکه دوجا ، با : از پی آن بدو جا ، مج : از پی حرص .   ۱۳ــ مج : « ناگریز» عیناً .   ۱٤ ــ با : که نه موران .   ۱٥ ــ ص این قصیده را ندارد ، عنوان مج : «هم درواقعهٔ خراسان گوید»، عنوان با : «در مرثیهٔ محمد یحیی گوید ».   ۱٦ ــ ط : و اکنون .   ۱۷ــ ط : طوفان حادثه ، با : آن سیل .   ۱۸ ــ با : خونابه .   ۱۹ ــ مج : لابل که چل .

هم پیکر سلامت و هم نقش عافیت[1] ‏ از دیدهٔ نظارگیان در نقاب شد[2]
دل‌سرد کن ز دهر که همدست فتنه گشت ‏ اندیشه کن ز پیل که هم جفت‌خواب شد[3]
ایام سست رای و قدر بخت گیر گشت ‏ اوهام کند پای و قضا تیز یاب شد[4]
دفع قضا بآه شب کندرو کنید[5] ‏ هر چند بار گیر قضا تیز تاب شد[6]
گر آتش درشت عذابست بر نبات[7] ‏ آن آب نرم بین که براوچون عذاب شد
عاقل کجا رود که جهان دار ظلم گشت ‏ نحل از کجا چرد که گیا زهر ناب شد
ربع زمین بسان تب ربع برده بهر ‏ از لرزه و هزاهز در اضطراب شد[8]
در ترکتاز فتنه ز عکس خیال خون ‏ کیوان بشکل هندوی اطلس نقاب شد[9]
کارجهان وبال جهان دان که برخدنگ ‏ پر عقاب آفت جان عقاب شد[10]
افلاک را پلاس مصیبت بساط گشت[11] ‏ اجرام را وقایهٔ ظلمت حجاب شد[12]
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ‏ روح الامین به تعزیت آفتاب شد[13]
وز بهر آنکه نامه بر تعزیت شود[14] ‏ شام و سحر دو پیك کبوتر شتاب شد
دوش آنزمان که طرهٔ شب شانه کرد چرخ[15] ‏ موی سپید دهر عبیرین خضاب شد[16]
بی‌دست ارغنون زن گردون برنگ وشکل ‏ شب‌موی گشت وماه کمانچهٔ رباب شد
دیدم صف ملائکه برچرخ نوحه گر[17] ‏ چندانکه آن خطیب سحر درخطاب شد
گفتم بگوش صبح که این چشم زخم چیست ‏ کاشکال وحال چرخ چنین ناصواب شد[18]
صبح آه آتشین زجگر بر کشید و گفت[19] ‏ دردا که کارهای خراسان ز آب شد
گردون سرمحمد یحیی به باد داد ‏ محنت رقیب سنجر مالك رقاب شد

---

١ – ل و مج این بیت را ندارند ، با : هم نفس . ٢ – با : در حجاب . ٣ – با : زفیل . ٤ – ط : تیزتاب ، با : «پای قضا بیرتاب» بهمین شکل . ٥ – با : بآب شب کندرو کنند . ٦ – در با «تیزتاب» اصلا نقطه ندارد . ٧ – ط : عذابیست ، مج : آتش درست، و مقدم بر بیت قبل . ٨ – با : از لرزش ، در ل سه بیت بعد قرار دارد . ٩ – در با و ط چهار بیت بعد است . ١٠ – مج این بیت را ندارد . ١١ – با و ط : لباس مصیبت . ١٢ - ل: آفاق را . ١٣– مج : روح القدس . ١٤ – با و ط : از بهرآنکه نامه برتعزیت شوند . ١٥– با : گیسوی شب . ١٦ – با : معنبر ، ل : موی سپید چرخ عبیری ، ط : بعنبر خضاب . ١٧ – ط : ملائکهٔ چرخ ، مج : صف ملائکه بر شرق ، ل : دیدم ملائکه ز برچرخ . ١٨ – ل : کاشکال جان شرق ، مج : کاشکال حال . ١٩ – ل : صبح آتشین نفس .

ازحبس این خدیو خلیفه دریغ خورد[1]   و ز قتل آن امام پیمبر مصاب شد[2]
بدعت‌زروی حادثه‌پشت‌هدی شکست[3]   شیطان خلاف قاعده رجم شهاب شد[4]
ای آفتاب حربهٔ زرین مکش که باز[5]   شمشیر سنجری ز قضا در قراب شد[6]
وی مشتری ردا بنه از سر که طیلسان[7]   در گردن محمد یحیی طناب شد
ای آدم الغیاث که از بعد این خلف   دارالخلافهٔ تو خراب و یباب شد
ای عندلیب گلبن دین زارنال، زار[8]   کز شاخ شرع طوطی حاضرجواب شد
ای‌ذوالفقاردست‌هدی‌زنگ گیر، زنگ[9]   کان بو تراب علم بزیر تراب شد
خاقانیا وفا مطلب ز اهل عصر از آنك   در تنگنای دهر وفا تنگیاب شد
آن کعبهٔ وفا که خراسانش نام بود   اکنون به پای پیل حوادث خراب شد
عزمت که‌زی‌جناب‌خراسان‌درست‌بود[10]   برهم شکن که بوی‌امان ز آن‌جناب‌شد
بر طاق نه حدیث سفر ز آنکه روزگار   چون طالع تو نامزد انقلاب شد
در حبسگاه شروان با درد دل بساز   کآن‌درد راه‌توشهٔ یوم الحساب شد[11]
گل در میان کوره بسی درد سر کشید   تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد
از چاه دولت آب کشیدن طمع مدار   کان دلو ها درید و رسنها ز تاب شد
دولت بروزگار تواند اثر نمود   حصرم بچار ماه تواند شراب شد
فتح سعادت از سر عزلت بر آیدت   کو کشت زرد عمر تورا فتح باب شد[12]
عقل از برات عزلت صاحب‌خراج گشت   ابراز زکات دریا صاحب نصاب شد
معجز عنان‌کش سخن‌تست اگرچه‌دهر   با هر فسرده ای بوفا همرکاب شد
سیمرغ را خلیفهٔ مرغان نهاده اند   هر چند هم لباس خلیفه غراب شد[13]
اول بناقصان نگرد دهر کز نخست   انگشت کوچك است که جای حساب شد
از طمطراق این گره تر مترس از آنك   باد است کو دهل زن خیل سحاب شد

---

۱ - با بغلط : از جنس .   ۲ - ل : این امام .   ۳ - ل : پشت زمین .   ٤ - ل : «برجم» عینا .   ٥ - ل : خنجر زرین .   ٦ - با : «در قراو» بهمین شکل   ۷ - ل : ای مشتری .   ۸ - ل : وی عندلیب ، ط : عندلیب گلشن جان .   ۹ - ل : وی ذوالفقار .   ۱۰ - ط بغلط : ذی جناب .   ۱۱ - ل : زاد توشهٔ حسن المآب ، اما حرف آخر کلمهٔ «زاد» به «ه» بدل شده، مج : توشهٔ حسن المآب .   ۱۲ - فقط ط : کشت زار .   ۱۳ - در ط بر بیت قبل مقدم است .

بر قصر عقل نام تو خیر الطیور گشت — در تیه جهل خصم تو شرّ الدواب شد
گفتی که یارب از کف آزم خلاص ده — آمین چه میکنی که دعا مستجاب شد

این قصیده را ترنم المصاب خوانند ، در مرثیهٔ فرزند خویش امیر رشید الدین گوید[۱]

صبحگاهی سرخوناب جگر بگشایید[۲] — ژالهٔ صبحدم از نرگس تر بگشایید
دانه دانه گهر اشك ببارید چنانك — گره رشتهٔ تسبیح ز سر بگشایید[۳]
خاك لب تشنهٔ خونست، ز سر چشمهٔ دل[۴] — آب آتش زده چون چاه سقر بگشایید
نو نو از چشمهٔ خوناب چو گل تو بر تو — روی پرچین شده چون سفرهٔ زر بگشایید
سیل خون از جگر آرید سوی بام دماغ[۵] — ناودان مژه را راه گذر بگشایید
از زبر سیل بزیر آید و سیلاب شما — گرچه زیر است رهش سوی زبر بگشایید
چون سیاهی عنب کآب دهد سرخ، شما[۶] — سرخی خون ز سیاهی بصر بگشایید
برق خون کز مژه بر لب زد و لب آبله کرد[۷] — زمهریری ز لب آبله ور بگشایید
رخ نمك زار شد از اشك و ببست از تف آه — بدگر اشك نمك را چو شکر بگشایید[۸]
بوفای دل من ناله بر آرید چنانك[۹] — چنبر این فلك شعوذه گر بگشایید[۱۰]
چون دو شش جمع بر آیید چو یاران مسیح — بر من این ششدر ایام مگر بگشایید
دل کبود است چو نیل فلك ار بتوانید — بام خمخانهٔ نیلی به تبر بگشایید
زاین دو نان فلك ار خوانچهٔ دو نان بینید — تا نبینم که دهان از پی خور بگشایید
از طرب روزه بگیرید و بخون ریز سرشك[۱۱] — نه بخوان ریزهٔ این خوانچهٔ زر بگشایید[۱۲]
بجهان پشت مبندید و بیك صدمهٔ آه[۱۳] — مهرهٔ پشت جهان یك ز دگر بگشایید

---

۱ - س این قصیده را ندارد ، عنوان ل : «فی مرثیة ابنه» ، مج باین عنوان : «این قصیده را ترنم المصاب گویند در مرثیهٔ سلالهٔ گل و لالهٔ دل خویش امیر رشیدالدین رحمة‌الله علیه گوید» ، عنوان یا : «این قصیده را ترنم‌المصاب خوانند در مرثیهٔ لاله و گل سلالهٔ گل یعنی فرزند امیر رشید گوید» اما در ط نام قصیده «ترنم‌المصائب» ومتن صحیح است . ۲ - ط : سرخونین ، ل : «بگشائیت» درهمهٔ ردیف‌ها . ۳ - مج و یا : که سر . ۴ - ط : خونست و زسر . ۵ - مج : «قصردماغ» وروی آن نوشته : «بام» ، ط : باغ دماغ . ۶ - ط : سرخ و شما . ۷ - یا : «برق چون کز مژه بر لب زد» عیناً ، ط : تف خون کز مژه . ۸ - یا و ط : برکهٔ اشك نمك را چو شکر بگشائید. ۹ - یا و ط : بروفای دل . ۱۰ - ط : شعبده گر . ۱۱ - یا و ط : زخون ریز . ۱۲ - مج : خوانچهٔ شر ۱۳ - یا و ط : صدمت آه .

گریه گر سوی مژه راه نداند مژه را[1] ... ره سوی گریه کز او نیست گذر بگشایید
گر سوی قند ز مژگان نرسد آتل اشك[2] ... راه آتل سوی قندز بخزر بگشایید[3]
لوح عبرت که خرد راست بکف برخوانید ... مشکل غصه که جانراست ز بر بگشایید[4]
لعبت چشم بخونین بچگان حامله ماند[5] ... زه آن حاملهٔ وقت شمر بگشایید[6]
گر بناهید رسانید چو کرنای خروش ... هشت گوش سر آن بربط کر بگشایید
ور بگریید بدرد از دم دریای سرشك ... گوش ماهی را هم راه خبر بگشائید
غم رصد وار ز لب باج نفس میگیرد[7] ... لب ز بیم رصد غم به حذر بگشایید
بغم تازه شمایید مرا یار کهن[8] ... سر این بار غم عمر شکر بگشایید[9]
خون گشاد از دل و شد در جگرم سدّه ببست ... این ببندید بجهد آن باثر بگشایید
آگهید از رگ جانم که چه خون میریزد ... خون ز رگهای دل وسوسه گر بگشایید[10]
نه کمید از شجر رز که گشاید رگ آب[11] ... رگ خون همچو رگ آب شجر بگشایید
دستخون است در این قمرهٔ خاکی که منم ... آه اگر ششدرهٔ دور قمر بگشایید
سحر چرخ از دو قوارهٔ مه و خور خوابم بست[12] ... بند این ساحر هاروت سیر بگشایید
همه همخوابه و همدرد دل تنگ منید ... مرکب خواب مرا تنگ سفر بگشایید[13]
نه نه چشمم پس از این خواب مبیناد بخواب ... ور ببیند رگ جانش بسهر بگشایید
خواب بد دیدم و ز بوی خطر ناکی خواب[14] ... نیك بد رنگ شدم، بند خطر بگشایید
آتشی دیدم کو باغ مرا سوخت بخواب ... سر آن آتش و آن باغ ببر بگشایید
گر ندانید که تعبیر کنید آتش و باغ[15] ... رمز تعبیر ز آیات و سور بگشایید
آری آتش اجل و باغ ببر فرزند است ... رفت فرزند شما زیور و فر بگشایید[16]

۱ ـ ط : راه نیابد . ۲ ـ مج : «آتل» نوشته بعد یك نقطه را خط زده ، درل این کلمه اصلا
نقطه ندارد ، متن صحیح است رك تعلیقات . ۳ـ مج : «سوی آتل بخزر» عیناً ، ل : «آیل» عینا.
٤ ـ ل و مج این بیت را ندارند . ٥ ـ ط : حامله شد . ٦ ـ ط : راه آن حامله را
وقت سحر ، با : راه آن حاملهٔ ، متن صحیح است . ۷ ـ مج : لب رصد وار ، در حاشیه نوشته :
«غم» . ۸ـ با و ط : مرایید شما . ۹ ـ ط بغلط : سر این یار ، در ل این بیت چند بیت
بعد تکرار شده . ۱۰ ـ ل : خون رگهای ، مج و با : وسوسه بر . ۱۱ـ مج : «زکمید»
عینا و در حاشیه نوشته : «نه» . ۱۲ ـ مج : خواهم بست . ۱۳ ـ مج : مرکب تنگ مرا.
١٤ ـ فقط ط : دیدم و از بیم . ۱۵ـ ل: گر ندانیت که تفسیر کنیت . ۱٦ـ مج : زیور فر .

نازنینان منا مرد چراغ دل من ‌ ‌ ‌ همچوشمع ازمژه خوناب جگر بگشایید

خبر مرگ جگر گوشهٔ من گوش کنید ‌ ‌ ‌ شد جگر چشمهٔ خون‌چشم عبر بگشایید

اشك داود بیارید پس از نوحهٔ نوح[۱] ‌ ‌ ‌ تا ز طوفان مژه خون هدر بگشایید

باد غم جست در لهو و طرب بربندید[۲] ‌ ‌ ‌ موج خون‌خاست سر بهو وطزر بگشایید[۳]

سر سر باغچه و لب لب برکه بکنید ‌ ‌ ‌ رگ مرغان زسر سرو و خضر بگشایید[٤]

گلشن آتش بزنید و زسر گلبن وشاخ[٥] ‌ ‌ ‌ نا رسیده گل و نا پخته ثمر بگشایید

نخل بستان و ترنج سر ایوان ببرید ‌ ‌ ‌ نخل مومین را هم برگ زبر بگشایید

تیغ سیم از دهن طوطی گویا بکنید ‌ ‌ ‌ طوق مشك از گلوی قمری نر بگشایید

خوان‌غم رابرطاووس مگس‌ران بچه کار[٦] ‌ ‌ ‌ بند آن مائده آرای بطر بگشایید[۷]

بلبل نغمه گر از باغ طرب شد بسفر ‌ ‌ ‌ گوش بر نوحهٔ زاغان بحضر بگشایید

گیسوی‌چنگ‌ورگ بازوی بربط ببرید[۸] ‌ ‌ ‌ گریه از چشم نی تیز نگر بگشایید[۹]

مسند ازتخت ومخدّه ز نمط برگیرید[۱۰] ‌ ‌ ‌ حجله از بهو و ستاره زحجر بگشایید[۱۱]

گرچه‌غمخانهٔمارا نه‌حجر ماند ونه‌بهو[۱۲] ‌ ‌ ‌ هر چه آرایش طاقست ز بر بگشایید[۱۳]

جیب‌و گیسوی وشاقان و بتان‌باز کنید[۱٤] ‌ ‌ ‌ طوق و دستارچهٔ اسب و ستر بگشایید[۱۵]

پرده بر روی سپیدان سمن بر بدرید[۱٦] ‌ ‌ ‌ ساخت از پشت سیاهان اغر بگشایید[۱۷]

کرته بر قد غزالان چو قبا بشکافید ‌ ‌ ‌ چشمه از چشم گوزنان چوشمر بگشایید

از کله قوقه و از صد ره علم بر گیرید ‌ ‌ ‌ وزحمایل زر و از جیب دُرر بگشایید[۱۸]

صورت ازدفتر و حلیت‌زقلم محو کنید[۱۹] ‌ ‌ ‌ حلی ازخنجرو کوکب زسپر بگشایید[۲۰]

صور ایوان از دود جگر تیره کنید[۲۱] ‌ ‌ ‌ هم بشنگرف مژه روی صور بگشایید

---

۱ - با بغلط : بیارید. ۲ - مج و با : دربندید. ۳ - در همهٔ نسخ خطی عینا اینطور است فقط ط : طرر، متن صحیح است رك تعلیقات. ٤ - با وط : سرو خضر. ٥ - ل : گلبن آتش بزنیت. ٦ - مج و با : چه بکار، در با و ط مقدم بر بیت قبل. ۷ - ل : مائده را رای نظر. ۸ - با : بزنید. ۹ - با : بی تیز نگر. ۱۰ - با : مجره زنمط.
۱۱ - ط : حجر از بهو، ل : « ازلهو » بهمین شکل. ۱۲ - مج و با : ماند، نه بهو.
۱۳ - در مج کلمهٔ «آرایش» از وسط افتاده و در حاشیه نوشته شده. ۱٤ - با : اشاقان.
۱۵ - ل : از اسب و ستر. ۱٦ - ط : ببرید. ۱۷ - مج : سیاهان سفر. ۱۸ - مج: وزحمایل حلی، با : حلی وز جیب. ۱۹ - ط : حلیه. ۲۰ - ل : «زسپر» بهمین شکل.
۲۱ - با : صور ایوانی کز دود، مج : کز دود.

در دارالکتب و بام دبستان بکنید — بر نظاره ز در و بام مقر بگشایید[۱]

سر انگشت قلم زن چو قلم بشکافید[۲] — بُن اجزای مقامات و سمر بگشایید[۳]

عبهر نثر ز هر شاخ نکت باز کنید[۴] — جو هر نظم ز هر سلك غرر بگشایید[۵]

نسخهٔ رخ همه عُجم و نقطست از خط اشك[۶] — زو معمای غم من به فکر بگشایید

ما درا رشد قلم و لوح و دواتش بشکست — خون بگریید چو برهرسه نظر بگشایید

من رسالات و دواوین و کتب سوخته ام — دیدهٔ بینش این حال ضرر بگشایید

پای نا خوانده رسید و نفر مویه گران[۷] — وا رشید اه کنان راه نفر بگشایید

دشمنانرا که چنین سوخته دار ندم دوست — راه بدهید و بروی همه در بگشایید

دوستانی که وفا شان ز نهان داشته ام[۸] — چون در آیند ره از پیش حشر بگشایید[۹]

مطلع دوم

ای نهان داشتگان موی ز سر بگشایید — وز سر موی سر آغوش بزر بگشایید[۱۰]

ای تذروان من آن طوق زغبغب ببرید — تاج لعل از سرو پیرایه زبر بگشایید

آفتابم گرو شام و شما بسته حلی — آن حلی همچو ستاره بسحر بگشایید

شدشکسته گهرم دست بر آرید از جیب[۱۱] — سر زنان ندبه کنان جیب گهر بگشایید[۱۲]

مهره از بازو و معجر ز جبین باز کنید[۱۳] — یا ره از ساعد و یك دانه زبر بگشایید

موی بند بزر از موی زره ور ببرید — عقرب از سنبلهٔ ماه سپر بگشائید

پس بمویی که ببرّید ز بیداد فلك — همه زنّار ببندید و کمر بگشایید

گیسوان بافته چون خوشه چه دارید هنوز[۱۴] — بند هر خوشه که آن بافته تر بگشایید[۱۵]

سکهٔ روی بناخن بخراشید چو زر — خون بر نگ شفق از چشمهٔ خور بگشایید[۱۶]

بامدادان همه شیون بسر بام برید — ز آتشین آب مژه موج شرر بگشایید

پس آن کعبهٔ جان دل چو حجر مگذارید[۱۷] — بوفا زمزم خونین ز حجر بگشایید

۱ـ مج و ط : مقر. ۲ـ با اشتباهاً : چو قلط . ۳ ـ فقط ط : مقالات و سمر ، متن صحیح است ۴ ـ ط : شاخ و نکت . ۵ ـ ل : سلك و غرر . ٦ ـ با : خط واشك . ۷ـ ل : «بای ناخوانده رشید» عیناً . ۸ـ با : دوستانرا . ۹ ـ با : چون درآیید . ۱۰ ـ ل : «سر آغوج» عیناً بهمین شکل . ۱۱ ـ فقط ط : شکسته کهرم ، با : ز جیب . ۱۲ ـ ط : جیب و کمر . ۱۳ ـ مج و با : مجلس ز جبین ، این درست نیست . ۱٤ ـ با : تافته . ۱۵ ـ ط : بند آن خوشه ، با : بند آن خوشه که او تافته تر . ۱٦ ـ با : چون بر نگ . ۱۷ ـ با : پس آن کعبهٔ دل جان چو حجر ، ط : پس آن کعبهٔ دل جان چو حجر بگذارید .

آنك آن مرکب چوبین که سوارش قمر است ره دروازه بر آن تنگ مقر بگشایید
آنك آن چشمهٔ حیوان پس ظلمات مدر تشنگانرا ره ظلمات مدر بگشائید
آنك آن یوسف احمدخوی من در چه وغار[۱] زیور فخر و فر از مصر و مضر بگشایید
آنك آن تازه بهار دل من در دل خاك[۲] از سحاب مژه خوناب مطر بگشایید
سرو سیمین قلم زن شد و در وصف قدش[۳] سر زرین قلم غالیه خور بگشایید[۴]
سرو چون مهرگیا زیر زمین حصن گرفت در حصنش به سواران ثغر بگشایید
مادرش بر سر خاکست بخون غرق وز خلق[۵] دم فرو بست عجب دارم اگر بگشایید
ای همه عاجز اشکال قدر ممکن نیست که شما مشکل این غم بهنر بگشایید
عقدهٔ بابلیان را بتوانید گشاد نتوانید که اشکال قدر بگشایید
این توانید که مادر بفراق پسر است پیش مادر سر تابوت پسر بگشایید[۶]
پدر سوخته در حسرت روی پسر است کفن از روی پسر پیش پدر بگشایید[۷]
تا ببیند که بباغش نه سمن ماند، نه سرو[۸] در آن باغ بآیین و خطر بگشایید
از پی دیدن این داغ که خاقانی راست[۹] چشم بند امل از چشم بشر بگشایید
جای عجزاست و مرا نیست گمانی که شما گره عجز به انگشت ظفر بگشایید

هم در بیماری و مرثیهٔ فرزندش رشید الدین گوید[۱۰]

حاصل عمر چه دارید خبر باز دهید مایه جانیست ازو وام نظر باز دهید[۱۱]
هر براتی که امل راست ز معلوم مراد[۱۲] چون نرانند بدیوان قدر باز دهید[۱۳]
ز آتش دل چو رسد دود سوی روزن چشم از سوی رخنهٔ دل جان بشرر باز دهید
چار طوفان نو از چار گهر بگشایید گر شما جان ستمکش به گهر باز دهید[۱۴]
چون چراغید همه در ستد و داد حیات کآنچه در شام ستانید سحر باز دهید

---

۱ - ل: چه غار. ۲ - مج و با: تازه بهار من اندر دل خاك. ۳ - مج: شده در، ط: در وصف رخش. ۴ - ل: سرو سیمین. ۵ - ل: ز خون غرق، ط: ز خلق. ۶ - در ل مصرع دوم بیت بعد این جاست. ۷ - این بیت در ل نیست. ۸ - ل: بو بند، مج: ماند و نه سرو، با: تا ببینید بباغش نه سمن مانده نه سرو. ۹ - ط: آن داغ
۱۰ - عنوان مج: «هم درمرثیهٔ قرة العین امیر رشید رحمه‌الله»، عنوان با: «ایضا له فی مرثیة ابنه»، س این قصیده را ندارد. ۱۱ - ل در همهٔ قصیده: بازدهیت، با: وام خطر ۱۲ - ط: که‌شما راست. ۱۳ - ل: چون برانیت. ۱۴ - با: جان ستمگر.

آب هرعشوه که درجیب شماریزدچرخ ... آسیا وار هـم از دامن تـر باز دهید
دیده چون‌خفت که‌تاخواب‌بدش بایددید ... دیده بد کرد جوابش به بتر باز دهید[1]
دیده راخواب‌زخون‌خاست که خون‌آرد خواب[2] ... هرچه‌خون‌جگراست آن‌بجگر بازدهید
شهر بندان بلا گر حشر از صبر کنند ... خانه غوغای غمان برد ، حشر بازدهید[3]
بس‌غریبید دراین کوچهٔ شر، کوچ کنید ... بمقیمان نو این کوچهٔ شر باز دهید
چه نشانید جمازه بسر چشمهٔ آز[4] ... بر نشینید و عنانرا بسفر باز دهید
بشنوید این نفس غصهٔ خاقانی را ... شرح این حادثهٔ عمر شکر باز دهید
همه همحالت و هم غصه و همدرد منید ... پاسخ حال من آراسته تر باز دهید
آن جگرگوشهٔ من نزد شما بیماراست ... دوش دانید که چون بود خبر باز دهید
همه بیمار نوازان مسیحا نفسید[5] ... مدد روح به بیمار مگر باز دهید
در علاجش ید بیضا بنمایید مگر ... کآتش حسن بدان سبز شجر باز دهید
راه درمانش‌بجویید وبکوشیددرآنك[6] ... سرو و خورشید مرا سایه و فرباز دهید
هر عقاقیر که دارو کدهٔ کابل راست[7] ... حاضر آرید و بها بدرهٔ زر باز دهید
هدیه پا رنج طبیبان بمیانجی بنهید ... خواب بیمار پرستان بسهر باز دهید
تا چك عافیت از حاکم جان بستانید[8] ... خط بیزاری آسایش وخور باز دهید[9]
سرو بالان که‌زبالین‌سرش آمد بستوه[10] ... دایگانرا تن بالانش ببر باز دهید
روز پنجم بتب گرم و خوی سرد فتاد ... شب هفتم خبر از حال دگر باز دهید
خوی‌تب‌گل‌گل برجبهت‌آنکون خطراست[11] ... آن‌صف پروین‌زآن‌طرف قمر بازدهید[12]
جو بجو هرچه زن دانه زن ازجو بنمود ... خبر آن ز شفا یا ز خطر باز دهید
قرعه اندازکز ابجد صفت فال بگفت[13] ... شرح آن‌فال ز آیات و سور باز دهید

---

١ - ل : « بتبر » عيناً   ٢ - ل : كه خواب‌آرد خون   ٣ - ل : نزدحشر   ٤ - با : خيمهٔ‌آز   ٥ - ط : نوازان ومسيحا   ٦- ل : بدانك ، ط : ره درمانش   ٧- مج : « كاول » بهمين شكل ، ط : داروكدهٔ بابل   ٨ - مج : نستانيد   ٩ - با : از آسايش و خور   ١٠- در مج « بالان » يك نقطه هم در بالا دارد ، ل : نالان   ١١- مج : برچهرهٔ   ١٢- ل : از طرف قمر   ١٣ - ل : فال‌گرفت

دانهٔ در که امانت به شما دادستم　　آن امانت بمن ایمن ز ضرر باز دهید
ماه‌من زرد چو شمع است زبان کرده سیاه[١]　　مایهٔ نور بدان شمع بصر باز دهید
دور از آن مه اثری ماند تن دشمن او[٢]　　گر توانید حیاتی باثر باز دهید[٣]
نه نه بیمار بحالیست ، نه امید بهیست　　بد بتر شد همه اسباب حذر باز دهید
سیزده روز مه چارده شب تب زده بود　　تب خدنگ اجل انداخت سپر باز دهید
خط بخون بازهمیداد طبیب از پی جان[٤]　　جان برون شد چه جوابیست خوش ار باز دهید[٥]
این طبیبان غلط بین همه محتالانند　　همه‌را نسخه بدرّید و بسر باز دهید[٦]
نوش دارو و مفرّح که جوی فعل نکرد　　هم بدان آسی آسیمه نظر باز دهید
نسخهٔ طالع و احکام بقا کاصل نداشت　　هم بکذاب سطرلاب نگر باز دهید[٧]
سحر و نیرنج و طلسمات که سودی ننمود　　هم بافسونگر هاروت سیر باز دهید
هیکل و نشره و حرزی که اجل باز نداشت[٨]　　هم بتعویذ گر شعوذه گر باز دهید[٩]
آن ز کال آب و سپندی که عرض دفع نکرد[١٠]　　هم بدان پیرزن مخرقه خر باز دهید[١١]
رشتهٔ پر گره و مهر تب قرّایان　　هم بقرّادم تسبیح شمر باز دهید
در حمایل ُسرو و چنگ چو سودیش نکرد[١٢]　　چنگ شیر و ُسروی آهوی نر باز دهید
چشم بدکز پتر و آهن و تعویذ نگشت[١٣]　　بند تعویذ ببرّید و پتر باز دهید[١٤]
بر فروزید چراغی و بجویید مگر　　بمن روز فرو رفته بسر باز دهید
جان فروشید و اسیران اجل باز خرید　　مگر آن یوسف جان را بپدر باز دهید
قوّت روح و چراغ من مجروح رشید[١٥]　　کز معانیش همه شرح هنر باز دهید
دیدنی شد همه نوری بظلم در شکنید[١٦]　　چاشنی شد همه صافی بکدر بار دهید[١٧]

---

١ ــ ط : شمع است و زبان .　　٢ ــ ل : اثری بود .　　٣ ــ مج : حیاتی بیشر .
٤ ــ نقط ط : از پی آن .　　٥ ــ پا و ط : چه جوابست .　　٦ ــ ل : «همکان نسخه» بهمین شکل .
٧ ــ مج : صطرلاب ، در ط دو بیت بعد قرارداردد .　　٨ ــ ل : نشره و سحری .　　٩ ــ پا : شعبده‌گر ، ط : بتعویذ ده شعبده‌گر .　　١٠ ــ ط : که مرض ، پا : آن زکال آب و سپیدی که غرش .
١١ ــ ط : مخرقه در .　　١٢ ــ پا : سودیش نداشت .　　١٣ ــ ل : «چشم بدکرد تیرآهن تعویذ بگشت» عیناً بهمین شکل و دو نقطه هم در وسط خط خورده ، مج : تیر آهن ، پا : تیر و آهن ، متن صحیح است رك تعلیقات ، این کلمه درقصیدهٔ ردیف «آمیخته اند» نیز همین حال را دارد (رك ص ١١٩ ح ٧) .　　١٤ ــ ل و مج و پا : تیر .　　١٥ ــ مج و پا : روح چراغ .　　١٦ ــ پا : ز ظلم .　　١٧ ــ مج و پا : همه صرفی بکدر .

بسر ناخن غم روی طرب بخراشید
بسر انگشت عنا جام بطر باز دهید

از برون آبله را چاره شراب کدراست
چون درون آبله دارید کدر باز دهید

مویه‌گر ناگذر انست رهش بگشایید[۱]
نای و نوشی که ازو هست گذر بازدهید[۲]

اشك اگرمایه گران کرد برمویه‌گران
وام اشك از صدف جان بگهر باز دهید

گر نخواهید که‌ایوان‌وحجر گریدخون[۳]
نقش نوشاد به ایوان و حجر باز دهید

ور نباید که شبستان و طزر نالد زار
سروبستان بشبستان و طزر باز دهید[٤]

پیش کان گوهر تابنده به تابوت کنند[٥]
تاب دیده بدو یاقوت و درر باز دهید[٦]

پیش کان تنگ شکر درلحد تنگ نهند[۷]
بوسهٔ تلخ وداعی بشکر باز دهید

پیش کان چشمهٔ خوردرچه‌ظلمات کنند[۸]
نور هر چشم بدان چشمهٔ خور بازدهید

ز بر تخت بخوابید سهی سرو مرا
پیش نظارگیان پرده ز در باز دهید

برد و ابروش کلاه زر شاهانه نهید[۹]
پس بدستش قلم غالیه خور باز دهید

نز حجر گوهر رخشان‌بدر آرند شما[۱۰]
چون پسندید که گوهر بحجر باز دهید

ماه من چرخ سپر بود روا کی دارید
که بدست ز می ماه سپر باز دهید[۱۱]

یوسفی را که ز سیّاره بصد جان بخرید
بی محا باش بزندان مدر باز دهید[۱۲]

پند مدهید مرا گر بتوانید به من
آن چراغ دل از آن تیره مقرباز دهید

تازه نخل گهری را بمن آرید و مرا
بهره‌ای ز آن گهری نخل ببر باز دهید[۱۳]

او بشر بود ولی روح‌ملك داشت کنون
ملکی روح بتصویر بشر باز دهید

نه نه هر بند گشادن بتوانید ولیك
نتوانید که جان را بصور باز دهید[۱٤]

عمرضایع شده را سلوت جان باز آرید
نسر واقع شده را قوّت پر باز دهید

---

۱ ـ مج : مویهٔ ناگزر را نست ، با : ناگوران است : ۲ ـ با : نای نوشی ، مج : هست گزر . ۳ ـ ط : کز ایوان و حجر ریزد خون ، مج و با : ریزد خون . ٤ ـ فقط ط : طرر ، سایر نسخ عیناً و بدون اختلاف «طزر» وصحیح است ، رك تعلیقات و نیز قصیدهٔ قبل ص ۱٦۰ . ٥ ـ با و ط : کنید . ٦ ـ با : یاقوت وگهر . ۷ ـ فقط ط : نهید . ۸ ـ ط : کنید ، در با مقدم بر بیت قبل . ۹ ـ ل و با : درد و ابروش . ۱۰ ـ با و ط : بدر آرید ، ل : از حجر . ۱۱ ـ ل : زحل ماه سپر ، با : آن ماه سپر . ۱۲ ـ مج و با : بی مداراش . ۱۳ ـ ل : بهرهٔ آن گهری ، مج : «کهرهٔ آن گهری نخل» بهمین شکل . ۱٤ ـ در ط مؤخر بر بیت بعد .

غرر سحر ستانید که خاقانی راست[١] — ژاژ منحول بدزدان غرر باز دهید
تا توانید جو پخته ز طبّاخ مسیح[٢] — بستانید و جو خام بخر باز دهید

مرثیهٔ امام ابو عمرو اسعد[٣]

بیدقی مدح شاه میگوید — کوکبی وصف ماه میگویند
بلکه مزدور دار خانهٔ نحل[٤] — صفت عدل شاه میگوید
ذره در بارگاه خورشید است — سخن از بارگاه میگوید
مور درپیشگاه جمشید است[٥] — قصه از پیشگاه میگوید
خاطرم وصف او نداند گفت — گرچه هر چند گاه میگوید
باز پرسید تا مناقب او — مویه گر برچه راه میگوید
نور پیغمبرش همی خواند[٦] — پاش سایهٔ اله میگوید
مفتی مطلقش همی خواند — داور دین پناه میگوید
امتش دین فزای میخواند — ملتش کفر گاه میگوید
آفتابش بصد هزار زبان — سایهٔ پادشاه میگوید
پشت دنیازمرگ او بشکست — روی دین ترك جاه میگوید
از سر دین کلاه عزت رفت — سر دریغا کلاه میگوید
چشم بیدارشرع شددرخواب — راز با خوابگاه میگوید
والله ار کس ثناش داند گفت — هر که گوید تباه میگوید
خاطرم نیز عذر میخواهد — که نه بر جایگاه میگوید
هر حدیثم گناه می شمرد — پس حدیث از گناه میگوید[٧]
اشك من چون زبان خونین هم[٨] — حیلت عذر خواه میگوید
مرثیتهای او مگر دل خاك — بر زبان گیاه میگوید
غم آن صبح صادق ملت — آسمان شامگاه میگوید

---

١ – ل : غرر سحر چو دانیت .
٢ – پا : طباخ مسیر .
٣ – این قصیده در مج و س وجود ندارد و ل بدون عنوان است .
٤ – پا : مزدور دان .
٥ – پا و ط : در پایگاه.
٦ – ل و پا : پیغامبرش .
٧ – ل : حدیث گناه .
٨ – پا : «چو بین هم» صریحا .

گر سوار از جگر سپه سازد[۱]   غم دل با سپاه میگوید
چشم خور اشك ران بخون شفق   راز با قعر چاه میگوید
دانش من گواه عصمت اوست   بشنو آنچ این گواه میگوید[۲]
آه کز فرقت امام جهان   جان خاقانی آه میگوید
تاشد از عالم اسعد بوعمرو[۳]   علم وا اسعداه میگوید

در مرثیهٔ بهاءالدین احمد[٤]

دل زراحت نشان نخواهد داد   غم خلاصی بجان نخواهد داد
غمگساران فرو شدند افسوس   کز عدم کس نشان نخواهد داد
آسمان را گسسته شد زنجیر   داد فریاد خوان نخواهد داد
بر زمین صد هزار خونریزست[٥]   یك دیت آسمان نخواهد داد
زین دو نان سپید و زرد فلك   فلکت ساز خوان نخواهد داد
دیگ سودا مپز بکاسهٔ سر   کاین سیه کاسه نان نخواهد داد
سر آزاده را جهان دو رنگ[٦]   رنگ مدهامتان نخواهد داد
تا عروس یقین نبندد عقد[۷]   دل طلاق گمان نخواهد داد
گیتی اهل وفا نخواهد شد   شوره آب روان نخواهد داد
از زمانه بترس خاقانی   که زمانه زمان نخواهد داد
دیو رائیست کو بدست بشر[۸]   هیچ حرز امان نخواهد داد
گنج خانه است جان خاقانی   دل بخاقان و خان نخواهد داد[۹]
چون بخرسندی این مکانت یافت   خواجگانرا مکان نخواهد داد
آب روی از برای نان حرام[۱۰]   بتکین و طغان نخواهد داد

---

۱ – با: گرسوارجگر.   ۲ – با: بشنو اینچ.   ۳ – با: باشد ار عالم.
٤ – این قصیده در ص نیست، درل ومج و با عنوانی ندارد ومج فقط ۱۵ بیت دارد.   ٥ – ط: خون ریزیست.   ٦– با: سروآزاده را، ط: سروآزاد را، ل ومج عینا مطابق متن و ل پیش از این، این بیت را اضافه دارد: «این چو نخل ازکره چو نخل رطب   نه رطب استخوان نخواهد داد»
۷ – با وط: نبندی عقد.   ۸ – ط: دیوزائیست.   ۹ – با اشتباها: بخاقان وجان.
۱۰ – ط: آبرو.

آب رویست کیمیای بزرگ — کیمیا رایگان نخواهد داد
آنچه اول زمان نداد بکس[1] — آخر آخر همان نخواهد داد
عمریك هفته ملك شش روزه است[2] — در بهای جهان نخواهد داد
سرمهٔ دین ورا عروس ختن[3] — عرس برقیروان نخواهد داد[4]
دولتش بعد مقتدای امم — خاطر کامران نخواهد داد[5]
خرد بشت را سوار خرد[6] — بدل جیش ران نخواهد داد
دهر بی حضرت بهاءالدین[7] — آسمانرا توان نخواهد داد
آسمان بی سعیدبن احمد[8] — اختران را قران نخواهد داد

مرثیهٔ امام شهاب‌الدین شروانی[9]

سرچه سنجد که هوش می‌بشود — تن چه ارزد که توش می بشود[10]
دلم از خون چوخم بجوش آمد[11] — جان‌چو کف‌زاو بجوش می‌بشود[12]
منم آن بید سوخته که بمن — دیده راوق فروش می‌بشود
چون‌گریزد دل از بلاکه جهان[13] — بر دلم تخته پوش می‌بشود
من ز گریه نه‌ام خموش ولیك[14] — مرغ جانم خموش می‌بشود
ساقی غم که جام جام دهد — عمر در نوش نوش می‌بشود
بختم آوخ که طفل گرینده است — که بهر لحظه زوش می‌بشود[15]
طفل بدرا که گریهٔ تلخ است — به‌که در خواب نوش می‌بشود

۱- ط :گنج اول؛ درمج ازاین بیت ببعد تاآخر نیست و ل بیت سوم قصیده است. ۲- ط : شش روز است ؛ ل : مردم دیده را عروس خبر. ۳ - با : « عروس عروان » بهمین شکل. ٤ - ل : عرش سرمه‌دان. ٥- این بیت فقط درل هست. ٦ - ط : خسر بست، درل این بیت نیست. ۷ - با : بها اترش ۸- با : معین بن احمد ، مج وط : معین‌احمد او. ۹- این قصیده در س وجود ندارد. مج با این عنوان است : «یرثی‌الامام شهاب‌الدین الشروانی» وط این‌اشعار را در دو مورد ضبط‌کرده یکی جزء قصائد (ص ۱٦۹) و دیگری در ص ۷٦۹ . ودر مورد اخیر باین عنوان : « در مرثیهٔ امام شهاب‌الدین الشروانی ». ۱۰ - مج : تن چه ترسد ، با :که نوش. ۱۱- با : چو خون. ۱۲ - ط : چوکف زد (در هردو مورد). ۱۳- ل : «از بلاکه‌جان» عینا ، ط : « که غمان » در جای دوم و جای اول مطابق متن. ۱٤ - ط : نیم خموش. ۱٥ - ط در جای دوم مطابق متن و در مورد اول « روش » ، ل : (روش) با نقطهٔ زیرکه علامت راء مهمله‌است مطابق‌ضبط با.

خواب آشفته دیده بودم دوش | حالم امشب چو دوش می‌بشود
آه کز مردن امام شهاب[۱] | آه من سخت کوش می‌بشود
دلم از راه گوش بیرون رفت[۲] | بیم آن بدکه هوش می‌بشود
نه بدل بودم این سخن نه بگوش | که دل از راه گوش می‌بشود
ای دریغ ای دریغ چندان رفت | کآسمان پرخروش می‌بشود
تف آه از دلم سرشته بخون[۳] | سبحه سوز سروش می بشود
بوفاتش امام انجم را | رداء زر ز دوش می بشود
داغ بر دل زیاد خاقانی | گر ز دل یاد اوش می بشود

عشق و انزوا و عزلت و مدح عصمة الدین خواهر منوچهر[٤]

از همه عالم کران خواهم گزید | عشق دلجویی بجان خواهم گزید
دولت یك روزه در سودای عشق | بر همه ملك جهان خواهم گزید
آفتابی از شبستان وفا | بی سپاس آسمان خواهم گزید[٥]
چشم من دریای گوهر هست لیك[٦] | گوهری بیرون از آن خواهم گزید[۷]
داستان شدعشق مجنون درجهان | از جهان این داستان خواهم گزید
هر کجا زنبور خانهٔ عاشقی است | جای‌چون شه درمیان‌خواهم گزید
دوست با درد وفا خواهم گرفت | تیغ در خورد میان خواهم گزید[۸]
گرچه عذر دوستان ازحد گذشت | هم وفای دوستان خواهم گزید
کبك مهرم کز قفص بیرون شوم | هم قفص را آشیان خواهم گزید
با خیال یار نا پیدا هنوز | خلوتا کاندر نهان خواهم گزید
من کنم یاری طلب هر گزمدان[۹] | کز طلب کردن کران خواهم گزید
این‌طلب بی‌خویشتن خواهم‌نمود | این‌رطب بی استخوان‌خواهم گزید

---

۱ ـ پا : کز مردمان   ۲ ـ ط : بیرون شد   ۳ ـ ل : آه دلم .   ٤ ـ این قصیده درپا وجود ندارد ، مج جزء قسمتهای تازه است بدون عنوان، در ل و س نیز عنوان ندارد .   ٥ - ل و س : ازآسمان .   ٦ـ مج : «در یاء گوهر گشت ملك» کذا ، س : هست از آنك .   ۷- مج : گوهر بیرون .   ۸ ـ مج : «در خلد میان» عیناً .   ۹ ـ فقط ل : باری طلب .

گر نیابم یار باری بر امید — همنشین غم نشان خواهم گزید[۱]
گر ز نومیدی شوم مجروح دل — محرمی مرهم رسان خواهم گزید
گوشه‌ای از خلق و کنجی از جهان — بر همه گنج روان خواهم گزید
زیر این رویین دژ زنگار خورد[۲] — هرسحر گه هفت‌خوان خواهم گزید
دیدم این منزل عجب خشك آخرست[۳] — از قناعت میزبان خواهم گزید
دربن دژ چون گمینگاه بلاست — از بصیرت دیده بان خواهم گزید[۴]
بر در این هفت ده قحط وفاست — راه شهرستان جان خواهم گزید
نیست در ده جز علف خانه بدان — کز علف قوت‌روان خواهم گزید[۵]
چون ببازار جوان مردان رسم[۶] — درصف لالان دکان خواهم گزید[۷]
بر دکان قفل گر خواهم گذشت[۸] — قفلی از بهر دمان خواهم گزید
چون مرا آفت ز گفتن میرسد — بی زبانی بر زبان خواهم گزید
گر چه گم کردم کلید نطق را — مدح بلقیس زمان خواهم گزید[۹]
ور چه آزادم ز بند هر غرض — بند گی شاه زمان خواهم گزید[۱۰]
عصمة الدین شاه مریم آستین — کآستانش بر جنان خواهم گزید
گوهر کان فریدون ملك — کز جواد او مکان خواهم گزید[۱۱]
بارگاهش کعبهٔ ملکست و من[۱۲] — قبله‌گاه از آستان خواهم گزید[۱۳]
آسمان ستر و ستاره رفعتست — رفعتش بر فرقدان خواهم گزید
آسیه توفیق و ساره سیرتست[۱۴] — سیرتش بر انس و جان خواهم گزید[۱۵]

۱- این بیت درل و ص نیست، مج : همنشینی همنشان.   ۲- مج : «روشن دژ زنگار خود» عینا .   ۳ - ط : آخورست ، در مج این بیت مؤخر است .   ٤ - این بیت در ل و ص نیست.
٥ - این بیت در مج وجود ندارد .   ٦ - مج : « چون ببازار جنان خواهم رسم » عینا .
۷- متن مطابق مج ، ط : لالان زبان ، درحاشیه : «لالان دکان ظ»، ص : لالا زبان ، ل : «لالا زنان» عینا .   ۸ - مج : « دوکان گر قفل » بهمین شکل .   ۹ - این بیت در ل و ص نیست .
۱۰ - ط: مهر شاه بانوان، ل : شاه زمان .   ۱۱ - این بیت در مج وجود ندارد .   ۱۲-مج: آستانش .   ۱۳ - ل و ص : ازآسمان ، ص درحاشیه با خط دیگر نوشته : «ازآستان» ، مج : آن آستان .   ١٤ - ل : « ایسیه » عینا .   ۱٥ - این بیت در مج وجود ندارد ، ل و ص : «بر آس و مان» عینا و ص در حاشیه با خط دیگر : «بر آسمان» .

رابعه زهدی زبیده همتی[۱] کز درش حصن امان خواهم گزید[۲]
حرمت از درگاه او خواهم گرفت گوهر اصلی زکان خواهم گزید[۳]
یك سرموی از سگان درگهش[٤] برهزبر سیستان خواهم گزید
خاك پای خادمانش را بقدر بر کلاه اردوان خواهم گزید
شاه انجم خادم لالای اوست خدمت لالاش از آن خواهم گزید
گنج بخشایك دو حروف ازمدح تو برسه گنج شایگان خواهم گزید
گر بخدمت کم رسم معذور دار کز بی عنقانشان خواهم گزید
سرپرستی رنج وخدمت آفت است من فراق این و آن خواهم گزید
سالها رای ریاضت داشتم[٥] ازپس دوری همان خواهم گزید[٦]
پیل رامانم که چون جستم زخواب[۷] صحبت هندوستان خواهم گزید
خفته بودم همتم بیدار کرد[۸] این ریاضت جاودان خواهم گزید
گر بزرگویمت مدح ،آنم که بت برخدای غیب دان خواهم گزید[۹]
کافرم دان گر مدیح چون تویی بر امید سوزیان خواهم گزید[۱۰]

در حکمت وموعظت[۱۱]

چشم بر پردهٔ امل منهید[۱۲] جرم بر کردهٔ ازل منهید
علت هست ونیست چون زقضاست کوشش و جهد را علل منهید[۱۳]
چون بنا بود دل قرار گرفت بود یکهفته را محل منهید
عمر کز سی گذشت کاسته شد مهر بر عمر از این قبل منهید
مه بکاهد چوزو دو هفته گذشت[۱٤] عمر را جز بمه مثل منهید

---

۱ ـ ط : رابعه زهدوزبیده همت است . ۲ ـ ل : خضرامان . ۳ ـ مج بغلط : گوهرا اصلی . ٤ ـ ط : یك سر مو . ٥ ـ ل : « راه ریاضت » مج : ریاست . ٦ ـ ل : از سردوری . ۷ ـ مج : چون خسبم ، و این بیت مؤخر است و در حاشیه علامت مقدم گذاشته . ۸ ـ مج : دولتم بیدار کرد ، و در حاشیه علامت مؤخر گذاشته ، ل این بیت را ندارد . ۹ ـ این بیت در مج نیست . ۱۰ ـ بعد از این بیت فقط در ط این بیت اضافه است : « در دعای حضرت تو هرسحر ـ آفرین ازقدسیان خواهم گزید » ۱۱ ـ این قصیده در پا نیست ودرل وص عنوان ندارد، درمج این عنوان : « وله فی النصیحة » ۱۲ ـ در ل وص ردیف ها همه جا باین شکل است : « منهیت » . ۱۳ ـ ط : از علل . ۱٤ ـ ل وص : ازو دو هفته ، ط : کزو دو هفته .

شهد کز حلق بگذرد زهر است[1] نام آن زهر پس عسل منهید[2]
رزق جستن بحیله شیطانی است شیطنت را لقب حیل منهید
بتوکل زیید و روزی را[3] وجه جز لطف لم یزل منهید
نامرادی مراد خاصانست پس قدم در ره امل منهید
حرص بی‌تیغ میکشد همه را پس همه جرم براجل منهید
رخت دل بر در هوس مبرید[4] مُهر شه برزر دغل منهید
خرد سخته را هوا مکنید[5] رطب پخته را دقل منهید
ای امامان و عالمان اجل خال جهل از بر اجل منهید
علم تعطیل مشنوید از غیر[6] سرّ توحید را خلل منهید
فلسفه در سخن میامیزید[7] وآنگهی نام آن جدل منهید
وحل گمرهیست بر سر راه ای سران پای در وحل منهید
زجل زندقه جهان بگرفت[8] گوش همت بر این زجل منهید
نقد هر فلسفی کم از فلسی است فلس در کیسهٔ عمل منهید
دین بتیغ حق ازفشل جسته است باز بنیادش از فشل منهید[9]
حرم کعبه کز هبل شد پاك باز هم در حرم هبل منهید
ناقهٔ صالح از حسد مکشید[10] نباه وقعهٔ جمل منهید[11]
آنچه نتوان نمود دربن چاه بر سر قلهٔ جبل منهید
مشتی اطفال نو تعلم را لوح ادبار در بغل منهید
مرکب دین که زادهٔ عرب‌است داغ یونانش برکفل منهید
قفل اسطورهٔ ارسطو را بر در احسن الملل منهید
نقش فرسودهٔ فلاطون را بر طراز بهین حلل منهید

---

۱ - مج : تلخ است . ۲ - مج : نام‌آن تلخ . ۳ - ل و ص : زیبت ، مج : «زیبت روزی را» عینا . ۴ - ل و ص : مبریت ، مج در حاشیه نوشته : «مبریت و کنیت نسخه اصلی»
۵ - ل وص : مکنیت ، ط : خرد شحنه . ۶- ل وص : مشنویت . ۷- ل وص : میا میزیت .
۸ - مج در هردو مصراع صریحا : «زجل» ، ص وط : زحل ، ل نیز اینطور و در زیر علامت حاء دارد که الحاقی بنظر می آید ، متن صحیح تر است رك تعلیقات . ۹ - مج : باز بنیادآن .
۱۰ - ل وص : مکشیت . ۱۱ - ط : پایهٔ وقعه .

علم دین علم کفر مشمارید[۱]   هر مان همبر طلل منهید[۲]
چشم شرع از شماست ناخنه دار   بر سر ناخنه سبل منهید[۳]
فلسفی مرد دین مپندارید[٤]   حیز را جفت سام یل منهید
فرض ورزید و سنت آموزید[٥]   عذر نا کردن از کسل منهید
از شما نحس میشوند این قوم   تهمت نحس بر زحل منهید
گل علم اعتقاد خاقانی   خارش از جهل مستدل منهید[٦]
افضل ار زین فضولها راند   نام افضل بجز اضل منهید[۷]

شکایت از حبس[۸]

غصه بر هر دلی که کار کند   آب چشم آتشین نثار کند
هر که در طالعش فراق افتاد[۹]   سایهٔ او از او کنار کند
روزگارم وفا کند هیهات   روزگار این بروزگار کند
این فلك کعبتین بی نقش است   همه بر دستخون قمار کند
پنج یك بر گرفته باد فلك[۱۰]   که دوشش را دو یك شمار کند
خود بنیکیم شرمسار نکرد[۱۱]   ببدی چند شرمسار کند[۱۲]
مرغیم گنگ و مور گرسنه‌ام[۱۳]   کس چو من مرغ در حصار کند
بانگ مرغی چه لشکر انگیزد[۱٤]   صف موری چه کار زار کند[۱٥]
شور و غوغا شمار زنبور است   شور و غوغا که اختیار کند[۱٦]
بر دو پایم فلك دو آهن را[۱۷]   حلقه ها چون دهان مار کند
این دهنهای تنگ بی دندان   برد و ساق من آن شعار کند[۱۸]

---

۱ - ل و ص : مشماریت .   ۲ ــ مج : « هر زمان » عیناً ، ط : تلل ، متن صحیح است .
۳ ــ ص : جعل .   ٤ ــ ل و ص : مپنداریت .   ٥ ــ ل و ص : آموزیت ، مج : ورزید سنت .
٦ــ مج : جهل مبتذل .   ۷ ــ ص : ازین اضل .   ۸ - ص این اشعار را ندارد ، مج فقط هشت بیت دارد، عنوان پا: وایضاً له فی‌الشکایه.   ۹ - پا : افتد، ط: قران افتاد.   ۱۰- فقط ط : پنج و یك برگرفت باز فلك ، وسایر نسخ عیناً مطابق متن و صحیح‌است.   ۱۱ــ پا و ط : چون بنیکیم.
۱۲ ــ پا : سنگسار کند .   ۱۳ - از اینجا تا هفت‌بیت بعد در مج نیست ، پا و ط : گرسنه چشم .
۱٤ - متن مطابق ل ، پا : جنگ مرغی ، ط : چنگ .   ۱٥- پا : صف موران .   ۱٦ــ ل : مور و غوغا ، و مقدم است .   ۱۷ ــ ط : چو آهن را .   ۱۸ ــ پا : شمار کند .

که بدندان بی دهان همه سال[1] ارّه با ساق میوه دار کند
سگ دیوانه شد مگر آهن که همه ساق را فکار کند
آه خاقانی از فلك ز آنسو رفت چندانکه چشم کار کند
هر چه پنهان کردهٔ فلکست[2] آه خاقانی آشکار کند
کار او ز این و آن نگردد نیك[3] کار ها نیك کردگار کند
گرچه خصمان ز ریگ بیشترند[4] همه را مرگ خاکسار کند

نکوهش اقران و حاسدان[5]

مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند[6] با من قران کنند و قرینان من نیند
چون ماه نخشبند مزوّر از آن چو من انجم فروز گنبد هر انجمن نیند[7]
از هول صور فکرت من در قیامت اند[8] گر چه چو اهل صور فکنده کفن نیند
پروردگان مائدهٔ خاطر منند گر خود بجمله جز پسر ذوالیزن نیند
بل نایبان و یاوگیان ولایت اند[9] زیرا که شه طغان جهان سخن نیند
گاوی کنند و چون صدف آبستن اند لیك[10] از طبع گوهر آور و عنبر فکن نیند
چون طشت بی‌سرند و چو درجنبش آمدند الا شناعتی و دریده دهن نیند
گاه فریب دمنهٔ افسونگرند لیك روز هنر غضنفر لشکر شکن نیند
چون ارقم از درون همه زهرند و از برون[11] جز پیس رنگ رنگ و شکال شکن نیند[12]
اوباش آفرینش و حشو طبیعت اند[13] کالّا بدست حرص و حسد مرتهن نیند[14]
اندر چه اثیر اسیرند تا ابد زآن جز شکسته پای و گسسته رسن نیند

---

۱ – پا: «کی» عیناً، ل: بی دهن. ۲ – ط: پردهٔ فلکست. ۳ – پا: کارزین آن و این، دو بیت اخیر نیز در مج نیست، ط: کار از این و آن، ل در بالا نوشته: «ما». ۴ – ل: ز خاك بیشترند. ۵ – عنوان مج این است: «هم در نکوهش حساد گوید مما قال فی صباه». و عنوان پا این است: «ایضاله فی شکوی الاقران». ۶ – فقط ط خسیس رتبه، و هرچهار نسخه مطابق متن. ۷ – ل: کشور هرانجمن. ۸ – فقط ط: فکر من اندر. ۹ – ص این بیت را ندارد و ل در حاشیه الحاق کرده، مج و پا: یك نانیان یاوگیان. ۱۰ – پا: گاوی کنند چون. ۱۱ – مج و ط: وز برون. ۱۲ – متن مطابق ل و شکال دست خورده و بصورت: «سکان» درآمده، ط: جز کبش، ص، سگان سکن، مج و پا: جز تیس رنگ رنگ و شکال و شکن. ۱۳ – فقط ط: حشنی طبیعت، سایر نسخ مطابق متن. ۱۴ – ل و ص: الا.

گویند در خلافه ولیعهد آدمیم / مشنو خلافشان که جز ابلیس فن نیند
گویند عیسی دگریم از طریق نطق / بر کن بروتشان که بجز گورکن نیند
خود را همای دولت خوانند و غافلند[1] / کالا غراب ریمن و جغد دمن نیند[2]
بر قلّهای کوه ریاضت کشیده اند / ارباب تهمتند ولی برهمن نیند
از روی مخرقه همه دعوی دین کنند / و ز کوی زندقه بجز اهل فتن نیند[3]
چون شمع صبحگاهی و چون مرغ بی گهی / الا سزای کشتن و گردن زدن نیند
جمعند بر تفرّق عالم ولی ز ضعف[4] / موران با پرند و سپاه پرن نیند
من میوه دار حکمتم از نفس ناطقه / و ایشان ز روح نامیه جز نارون نیند
تا زند رخش بدعت و سازند تیر کید / اما سفندیار مرا تهمتن نیند
فرعونیان بی عونند لا جرم / اصحاب بینش ید بیضای من نیند
خود عذرشان نهم که جعل پیشه اند پاك / ز آن طالبان مشك و نسیم سمن نیند
آری بآب نایژه خو کرده اند از آنك[5] / مستسقیان لجّهٔ بحر عدن نیند
ربل تا مرض کشند ز خوانهای بدگوار[6] / کارزانیان لذّت سلوی و من نیند
بینا دلان ز گفتهٔ من در بشاشت اند / کوری این گروه که جز درحزن نیند[7]
جائیست ضیمران ضمیر مرا چمن / کارواح قدس جز طرف آن چمن نیند
نساج نسبتم که صناعات فکر من[8] / الا ز تار و پود خرد جامه تن نیند
نجار گوهرم که نجیبان طبع من[9] / جز زیر تیشهٔ پدر خویشتن نیند
وین جاهلان ملمع کارند و منتحل[10] / ز آن گاه امتحان بجز از ممتحن نیند
از نوك خامه دفتر دلشان سیه کنم / کایشان زنخ زنند، همه خامه زن نیند
آنجا که من فقاع گشایم زجیب فضل[11] / الا ز درد دل چو یخ افسرده تن نیند

---

۱ ــ ل و مج : همای حضرت ، ۲ ــ مج «جغد» بهمین شکل . ۳ ــ این بیت درمج و پا وجود ندارد . ٤ ــ این بیت در ل و مج و س وجود ندارد، در ط بر بیت بعد مؤخر است، با : ولی ضعیف . ٥ ــ مج و س : از آن ، و مج : «بآب بایزه» کذا . ٦ ــ چنین است در هر چهار نسخه خطی و فقط ط : هل . ۷ ــ مج و پا و ط : آن گروه . ۸ ــ این بیت در ل و مج و س نیست ، پا : صناعان . ۹ــ ط : نجیتان ، و درحاشیه نوشته : «تصحیح قیاسی است ودرجمیع نسخ نجیبان بود»، ل این بیت را ندارد . ۱۰ ــ مج : مستحل . ۱۱ ــ ل و س : ز جیب غیب ، ط : ز دست فصل ، پا : بدست فضل .

معصوم کی شوند ز طوفان لفظ من[1] کز نوح عصمت الا فرزند وزن نیند
در کون هم طویلهٔ خاقانید لیك[2] از نقش و فطرتند ، ز نفس و فطن نیند[3]
حقا بجان شاه که هم شاه آگه است کایشان سزای حضرت شاه ز من نیند

حرف راء

مدح صفوة الدین بانوی شروانشاه[4]

ای پردهٔ معظّم بانوی روزگار[5] وی پیش آفتاب کرم ابر سایه دار
صحن ارم تراست ودرو روح رانشست[6] حصن حرم تراست و درو کعبه را قرار[7]
هر سال اگر خواص خلیفه برند خاص از بهر کعبه پردهٔ رنگین سبز کار[8]
آن پردهٔ تو کز در سلطان انجم است[9] آویختند بر در این کعبه آشکار
همچون فنك معلّقی استاده بر دو قطب قطب تومیخ و میخ زمین جرم کوهسار[10]
گویی برغم جان فلك دست کاف ونون گردونی از دو قطب در آویخت استوار
گر آسمان حجاب بهشت است پیش خلق تو آسمانی و حرم شه بهشت وار
در صفهٔ تو دختر قیصر بساط بوس در پیشگاه تو زن فغفور پیشکار
داری سپهر هفتم و جبریل معتکف داری بهشت هشتم و ادریس میربار
میخواهد آسمان که رسد برزمینش سر[11] تا بر چند بدیده ز دامان تو غبار
گویی ترا برشتهٔ زرین آفتاب[12] نساج کارگاه فلك بافت پود و تار
گر نیست پود و تار تو از پر جبرئیل سایه ت چرا گرفت سماوات در کنار
هرگه که باد برتو وزد گویم ای عجب[13] قلزم بجنبش آمد و جوید همی گذار[14]
میدان سر فرازی و رضوان بخط نور جنات عدن کرده بر اطراف تو نگار

---

۱ - ل و ص : ز دیوان ، اما در ل کلمهٔ « دیوان » دست خورده و بصورت « طوفان » درآمده .
۲ - ل و ص : در خون ، اما ل در حاشیه نوشته : « کون » .
۳ - ل و ص : از نقش فطرتند .
٤ - مج باین عنوان : « و ایضاً له یمدحها » و این قصیده بعد از قصیدهٔ دیگر بمدح صفوةالدین است . با باین عنوان است : « در مدح ملکهٔ معظمه صفوةالدین بانو گوید » .
٥ - فقط ط : پردهٔ معظمه .
٦ - با و ط : ترا ودر او ، ل : تراست درو روح را وطن ، واو عطف را نوشته و خط زده .
۷ - ل : تراست درو ، با وط : ترا ودر او .
۸ - فقط ط : رنگین زرنگار .
۹ - با و ط : آن پردهٔ که .
۱۰ - ط : گشته کوهسار ، با : گشت کوهسار .
۱۱ - ط : برزمین سرش .
۱۲ - ل و ص : زرین آسمان .
۱۳ - با : باد تو بوزد .
۱٤ - ل و ص و با : « کدار » بدال عیناً .

میدان چارسوی تو روحانی آیتی است[1]   گویا ز جانور شده هم اسب و هم سوار
بر تو نمی‌رسم بپروهم و جبرئیل[2]   هم عاجز است وهست پرش هفتصدهزار
در سایهٔ تو بانوی مشرق گرفته جای   دریاست در جزیره و سیمرغ در حصار
بانوی تست رابعهٔ دختران نعش   وز رابعه بزهد فزونتر هزار بار
ای چاوش سپید تو و خادم سیاه[3]   خورشید روم پرور و ماه حبش نگار[4]
ای کرده پاسبانی تو عیسی آرزو   وی کرده پرده داری تو مریم اختیار
تو نیستان شیر سیاهی در این حرم   تو آشیان باز سپیدی در این دیار
شیر سیاه معرکه خاقان کامران   باز سپید مملکه بانوی کامکار[5]
بانو کند شکار ملوك ارچه مردنیست   آری که باز ماده به‌آید که شکار
شاهان چه زن چه مرد درایام مملکت[6]   شیران چه نرچه ماده بهنگام کارزار
در خاك خفته اند کیان ، گرنه مرد وزن   کردندی از پرستش تو ملك را شمار
بودی بدرگه تو سیاوش حاشیت[7]   بودی بحضرت تو فرنگیس پرده‌دار
گر در زمین شام سلیمان دیوبند[8]   بلقیس را ز شهر سبا کرد خواستار
هم شاه ما زقدر سلیمان عالمست   هم بانوان ز مرتبه بلقیس روزگار
شهر سباست خطهٔ دربند از احتشام[9]   بیت‌المقدس است شماخی از اقتدار[10]
قیدافه ، خوانده‌ام که زنی بود پادشاه[11]   اسکندر آمدش برسولی سخن گزار
اسکندر است دولت و قیدافه بانوان   نی‌نی کز این قیاس شود طبع شرمسار
کاکنون ببندگی و پرستاری درش   قیدافه خرمی کند ، اسکندر افتخار
زاقبال صفوةالدین بانوی شرق و غرب   در شرق وغرب گشت‌شب وروزساز گار
عادت بود که هدیهٔ نوروزی آورند   آزادگان بخدمت بانو و شهریار[12]

---

۱ ــ با : آیت است ، ومؤخر بر بیت بعد .   ۲ ــ متن مطابق ل وص ، در ص روی کلمهٔ «رسم» با خط دیگر نوشته : «رسد» با : بپروهم جبرئیل ، ط : در تو نمیرسد بپروهم جبرئیل .   ۳ ــ ط : ای چاوش سپید توهم .   ٤ ــ با : روزپرود .   ٥ ــ ط : باز سفید .   ٦ ــ ل : «شاهاچه» حرف «ن» ساقط است ، ط : چه مرد وچه زن در کار مملکت ، با : چه مرد چه زن درگاه مملکت .   ۷ ــ در ل کلمهٔ «حاشیت» دست خورده بصورت «حاجبت» درآمده ، ط : کردی بدرگه تو سیاوش‌چاوشی   ۸ ــ مج : کرده زمین ، ص : «سام» با سه نقطه در زیر (علامت سین) .   ۹ ــ با : خط ساست خطهٔ دربند زاحتشام ، ط : ز احتشام .   ۱۰ ــ با وط : ز اقتدار ، ل : از اعتبار ، و بر بیت قبل مقدم‌است .   ۱۱ ــ ل وص : بود پیشگاه .   ۱۲ ــ ط : بانوی شهریار

نوروز چون منست تهی‌دست و همچو من[1] — جان تهی کند بدر بانوان نثار
طبع مراست جان تهی تحفهٔ سخن — نوروز راست جان تهی باد نوبهار
اکنون که باد و باغ زناشوهری کنند — از نطفه‌های باد شود باغ باردار
از دست کشت صلب ملك درزمین ملك — آرد درخت تازه بهار حیات بار
نه ماهه ره بریده مه نو بره در است[2] — کآید چو ماه چارده مصباح هفت وچار
خواهی نهیش نام منوچهر نامجوی — خواهی کنیش نام فریبرز نامدار[3]
ای از عروس نه فلك اندر کمال بیش — وزنه زن رسول بده نوع یادگار
خاقانیست بر در تو زینهاربی — ای بانوان مملکت شرق زینهار
در زینهار بخت نگه دارتست حق — زنهار زینهاری خود را نگاهدار
تا مهر و مه شوند همی یار یکدگر[4] — وانگه جدا شوند بتقدیر کردگار
برچرخ ملك بانو و شاهند مهر و ماه — این مهر وماه را ملك العرش بادیار[5]

مدح علاءالدین اتسز بن محمد خوارزمشاه[6]

هین که بمیدان حسن رخش در افکند یار — پیش بهاتر ز جان نعل بهایی بیار
زیر رکابش نگر حلقه بگوش آسمان[7] — پیش عنانش ببین غاشیه کش روزگار
از بس خونها که ریخت غمزهٔ سرتیز او — عشق بانگشت پای میکند آنرا شمار[8]
نقش سر زلف او رست مرا در بصر — زآنکه بهم در خورد عنبر و دریاکنار[9]
قند زشب‌پوش او هست شب فتنه‌زای[10] — صبح قیامت شده است از شب او آشکار
نیست مرا آهنی بابت الماس او — دیدهٔ خاقانیست لاجرم الماس بار
عالم جانها بر اوهست مقرر چنانك — دولت خوارزمشاه داد جهان را قرار

---

۱ ـ ط : همچون من (ط غلط چاپی). ۲ ـ فقط ط : مهی نوبره. ۳ ـ ل: خواهی لقب نهیش ، ودرحاشیه نوشته «کنیش». ۴ ـ مج وبا وط : دوشب یار یکدگر. ۵ ـ فقط ط بعد از این، یك بیت اضافه دارد باین ترتیب : «ازکردگار عمرتو باد ازشمار بیش ـ واعدای ملك و جاه تو تا حشر بادخوار». ٦ ـ عنوان مج : «در مدح خوارزمشاه اتسز گوید» ، عنوان با : «در مدح سلطان اعظم علاءالدین آتسنقر خوارزمشاه گوید». ۷ ـ مج وبا : حلقه بگوش آفتاب. ۸ ـ در همهٔ نسخ بدون اختلاف اینطور است و فقط ط : بانگشت چپ ، وصورت متن را در حاشیه نسخه بدل کرده و پس از نقل معنی «بانگشت پای شمار کردن» ازفرهنگ جهانگیری نوشته : اغلب نسخ هم انگشت پا بود. ۹ ـ ط : درخور است. ۱۰ ـ مج : شبی.

شاه فریدون لوا ، خضر سکندر بنا[1]   خسرو امت پناه ، اتسز مهدی شعار

مطلع دوم

خانهٔ مانیست طبع ، چهره گشای بهار   نایب عیسی است ماه، رنگرز شاخسار[2]
زآتش خورشید شد نافهٔ شب نیمسوخت   قوّت‌ازآن‌یافت روز، خوشدم‌ازآنشدبهار
گشت ز پهلوی باد خاك سیه سبزپوش[3]   گشت ز پستان ابر دهر خرف شیرخوار
پروز سبزه دمید بر نمط آبگیر   زلف بنفشه خمید برغبب جویبار
نرگس بر سر گرفت طشت زراز بهرخون   تارك گلبن گشاد نیشتر نوك خار[4]
شاه ریاحین بباغ خیمهٔ زربفت زد[5]   شاخ که‌آن دید ساخت برگ تمام‌ازنثار[6]
آب ز سبزه گرفت جوشن زنگارگون   سوسن کان‌دید ساخت نیزهٔ جوشن گذار[7]
سرو ز بالای سرپنجهٔ شیران نمود   لاله که آن‌دیدساخت گردخود آتش‌حصار[8]
یاسمن تازه داشت مجمرهٔ عود سوز   غنچه که‌آن دید ساخت گنبدهٔ مشکبار[9]
خیری بیمار بود خشك لب از تشنگی   ژاله که‌آن‌دیدساخت شربت‌کوثر گوار[10]
زآتش‌روز ارغوان‌درخوی خونین نشست   باد که‌آن‌دید ساخت‌مروحه دست‌چنار[11]
برچمن آثار سیل بود چو دُردی می[12]   فاخته‌کآن دید ساخت ساغری از کوکنار
فیض کف شهریار خلعت گل تازه کرد   بلبل‌کآن دید ساخت مدح کف‌شهریار
شاه علاء دول[13] ، داور اعظم که هست   هم ازلش پیشرو هم ابدش پیشکار
خست بزخم حسام گردهٔ گردون تمام   بست ببند کمند گردن دهر استوار
ای بگه امتحان ز آتش شمشیر تو   گنبد حرّاقه رنگ سوخته حرّاقه وار[14]

۱ـ ط : سکندر سپاه، وسایر نسخ مطابق متن وصحیح است . ۲ ـ در پا وط اول مطلع دوم این بیت قراردارد : «دست صبا برفروخت مشعلهٔ نوبهار ـ مشعله‌داری گرفت کوکبهٔ شاخسار» و این بیت درمج نیست ودر ل وص بیت‌دوم است ، بیت متن در پا وط بیت سوم است وط بااین اختلاف :«چهره گشای جهان» . ۳ ـ ل : بپهلوی باغ ، پا : بهلوی باغ . ٤ ـ ط و پا : ازنوك خار .
۵ ـ مج : شاخ ریاحین . ٦ ـ ط : غنچه که‌آن دید ، مج : ساخت گرد خودآتش حصار .
۷ ـ مج : جوشن‌گزار، ل وص : غنچه که‌آن دید. ۸ـ ل وص: ساخت نیزهٔ جوشن‌گذار، و بر بیت قبل مقدم ، مج : شاخ که‌آن دید . ۹ ـ در ل وص مصرع دوم بیت بعد اینجا قرار دارد ، ط : شاخ که‌آن دید ... ، پا : ژاله که‌آن دید ساخت مروحه دست چنار. ۱۰ ـ این بیت درص نیست ، ل در حاشیه الحاق‌کرده ومصرع دوم تکرار مصرع دوم بیت قبل است . ۱۱ ـ این بیت درپا نیست.
۱۲ ـ ل وص : برسمن آثارمی بود . ۱۳ ـ مج و پا وط : علاءالدول . ١٤ـ مج وپا: حراق‌وار

نام خدنگ تو هست صرصرجودی شکاف — کنیت تیغ تو هست قلزم آتش بخار
از پی تهذیب ملك قبض کنی جان خصم[1] — کز پی تریاك نوش نفع کند قرص مار[2]
تیغ تو باآب و نار ساخت بسی لاجرم — هم شجر اخضر است هم ید بیضاو نار
مرد کشد رنج آز از جهت آرزو — طفل برد درد گوش از قبل گوشوار
از فزع آنکه هست هیبت تو نسل بر — خصم ترا آب پشت‌سنگ شود در زهار
بیخ جهان عزم تست، بیخ فلك نفس کل[3] — میخ زمان عدل تست، میخ زمین کوهسار
هست سه‌عادت ترا: بخشش‌ومردی ودین[4] — دست سه عادات تست تخم سعادات کار
در کف بحر کفت غرقه شود هفت بحر — آنك جیحون گواست شرح دهد بابحار[5]
فرق ترا در خورد افسر سلطانیت[6] — گرچه برین مرتبت غیر تو شد کامکار[7]
مملکه شهباز راست گرچه‌خروس‌ازنسب — هست بسر تاجور، هست بدم طوق‌دار
باتو نیارد جهان دون ترا در میان[8] — گر همه عنقا بمهر پروردش در کنار[9]
گرچه ز نارنج بوست طفل ترازو کند — لیك نسنجد بدان زیرك زر عیار
صورت مردان طلب کز در میدان بود[10] — نقش برایوان چه‌سود رستم و اسفندیار
عالم خلقت زغیب هژده هزار آمده است — عالم اعظم تویی از پس هژده هزار
گرچه ز بعد همه آمده‌یی در جهان — از همه‌یی برگزین، برهمه‌کن افتخار[11]
زآن سه‌نتایج که زاد بود غرض آدمی[12] — لیك پس‌ازهرسه یافت آدمی این کاروبار[13]
احمد مرسل که هست پیش رو انبیاء — بود پس انبیاء دولت او را مدار[14]
صبح پس شب رسد بر کمر آسمان[15] — گل پس سبزه دمد بر دهن مرغزار[16]
چون کنی از نطع خاك رقعهٔ شطرنج رزم — از پس گرد نبرد چرخ شود خاکسار

---

۱ – با: از پی تهدید ملك. ۲ – فقط ط: زهرمار، ومتن صحیح است: ل وص: تریاق. ۳ – مج: میخ جهان عزم تست میخ فلك، ل وص: نسل کل. ۴ – مج: «هست سعادت» باین شکل. ۵ – ص: «آنچ جیحون» کذا، ط: اینك جیحون. ۶ – ل و ص: «ازپی سلطانیت» بهمین شکل. ۷ – فقط ط: گرچه بدین مرتبه. ۸ – با وط: خصم ترا. ۹ – ص: «گرچه همه» کذا. ۱۰ – ل وص: کزپی میدان. ۱۱ – مج وبا: از همهٔ به‌گزین. ۱۲ – فقط ط: زآن سه نتیجه. ۱۳ – مج وبا وط: پس هرسه. ۱۴ – ط: پس‌از انبیاء، مج: پس اولیاء، با: پس از اولیا. ۱۵ – ص و ط: پس شب رسید. ۱۶ – متن مطابق مج، ل: بردهن جویبار، ص: دمیده، با: در دهن، ط: دمید از دهن.

شیر علم را حیات هدیه دهی تا شود[1] پنجهٔ شیران شکن ، حلق پلنگان فشار
در تب ربع اوفتد سبع شداد از نهیب تخت محاسب شود قمهٔ چرخ از غبار[2]
ازخوی مردان شهاب روی بشوید بخون[3] وز سم اسبان نبات جعد نهد برعذار[4]
مرگ شود بوالعجب ، تیغ شود گندنا[5] کوس شود عندلیب ، خاك شود لاله‌زار
کرکس وشیرفلك طعمه خوران‌درمصاف ماهی و گاو زمین لرزه‌کنان زیر بار
چرخ چولاله بدل در خفقان رفته صعب دهرچو نرگس بچشم در یرقان‌مانده‌زار
چون تو برآری حسام پیش تو آردسجود گنبد صوفی لباس برقدم اعتذار
امر دهد کردگار کای ملکوت احتیاط بند دهد روزگار کای ثقلین اعتبار
فاش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام لاش کند رمح تو مائدهٔ کار زار
باز شکافی بتیر سینهٔ اعدا چو سیب باز نمایی بتیغ دانهٔ دلها چونار[6]
تا مژه برهم زنی چون مژه باهم کنی رایت دین بر یمین ، آیت حق بریسار
ای ملك راستین بر سر تو سایبان وی فلك المستقیم از در تو مستعار
در کنف صدرتست رخت فضایل مقیم[7] با شرف قدرتست بخت افاضل بکار[8]
در روش مدح تو خاطر خاقانی است موی معانی شکاف ، روی معالی نگار
مشرق ومغرب مراست زیر درخت‌سخن[9] رسته بشروان نهال ، رفته بعالم ثمار[10]
هست طریق غریب نظم من از رسم‌وسان هست شعار بدیع شعر من از پود و تار
ساعت روز و شبست سال حیاتم بلی جملهٔ ساعات هست بیست‌وچهار ازشمار[11]
عزوجلال آن‌تست‌وآنکه ترانیست‌چیست ت بدعاها کنند از در حق خواستار[12]
روز بقای تو باد در افق بامداد رسته زعین الکمال ، دور ز نصف‌النهار
بزم تو فردوس وار وزدر دولت در او راه طلب رفته‌هشت ، جوی طرب رفته‌چار

---

۱ ـ ط وپا : تحفه دهی . ۲ ـ مج : قمهٔ عرش ، پا وط : قمهٔ چرخ . ۳ ـ مج : روی نشوید . ٤ ـ چنین است در ل وص ، مج : وزپس اسبان بنات جعده نهد ، پا وط : وزنفش اسبان . ٥ ـ مج : بلعجب . ٦ ـ مج وپا : بازنمایی زخون . ۷ ـ پا : در قدر صدر . ۸ ـ پا : با شرف فضل تست . ۹ ـ ل وص : مرا زیر درخت . ۱۰ ـ فقط ط : زشروان . ۱۱ ـ مج : بیست چهار . ۱۲ ـ فقط ط : تا بدعا ها شوم ، وسایر نسخ مطابق متن .

در مدح ملك‌الوزرا زین‌الدین دستور عراق[۱]

صبح ز مشرق چو کرد بیرق نور آشکار[۲]   خنده زد اندر هوا بیرق او برق‌دار[۳]
بود چو گوگرد سرخ کز بر چرخ کبود   داد مس خاك را گونهٔ زرّ عیار[٤]
خسرو چین از افق آینهٔ چین نمود[٥]   ز آینهٔ چرخ رفت زنگ شه زنگبار[٦]
در سپر ماه راند تیغ زر اندوده مهر[۷]   بر کتف کوه دوخت دست سپیده غبار[۸]
شد قلم از دست آن رمح بدست سماك[۹]   شد ارم از دست این باغ و لب جویبار[۱۰]
ظل صنوبر مثال گشت بمغرب نگون   مهر ز مشرق نمود مهرهٔ زر آشکار[۱۱]
داد غراب زمین روی بسوی غروب[۱۲]   تا نکند ناگهان باز سپهرش شکار[۱۳]
سوخت شب مشك رنگ ز آتش خورشید و برد[۱٤]   نکهت باد سحر قیمت عود قمار
برقع زرین صبح چرخ برانداخت و کرد[۱٥]   پیش عروس سپهر زرّ کواکب نثار[۱٦]
تیغ زر آسمان خاك سیه پوش را[۱۷]   کرد منور چو رای، رای زن شهریار[۱۸]
آصف حاتم سخا، احنف سحبان بیان[۱۹]   یحیی خالد عطا، جعفر هارون شعار

مطلع دوم

بهر صبوح از درم مست درآمد نگار   غالیه برده بگاه برگل سوری بکار[۲۰]
بسته من اسب ندم پس بگه صبحدم[۲۱]   کرد زبان عذرخواه آن بت سیمین‌عذار[۲۲]
بلبله برداشت زود کرد پس آنکه سلام   گفت بودسه شراب داروی درد خمار[۲۳]

---

۱ – این قصیده در مج عنوانی ندارد وجزء قسمتهای تازه است در ل وص نیز بدون عنوان است.
۲ – مج : بیضهٔ نور ، ط : بیرق روز . ۳ – مج : خیمه زد . ٤ – مج : داد سرخاك را ، ل و ص : دانهٔ زر عیار . ٥ – مج : چین را افق . ٦ – مج : « ژنك شه » كذا ، ط : رنك شه
۷ – با : تیغ زدوده سپهر ، مج : تیغ زدو ده زمهر . ۸ – با : غبار، در ص هم غبار خوانده میشود.
۹ – با و ط : از دست این ، مج : از دست این رمح ز دست سماك . ۱۰ – مج و با وط : ازدست آن . ۱۱ – ل وص این بیت را ندارند ومج مابین بیت اول ودوم را ده‌گذارده ودر حاشیه نوشته است . ۱۲ – با : «بسوی غراب» كذا . ۱۳ – مج : دست سپهرش . ۱٤ – ص : خورشید وبود ، با : «خورشید وبر» كذا . ۱٥ – مج : برانداخت كرد . ۱٦ – مج : دست كواكب، با : «پیش عروس صبح» كذا . ۱۷ – مج و با وط : تیغ زن آسمان . ۱۸ – ط : كرده منور چوروی ، مج : كرد منورچوروی . ۱۹ – مج : احمد سحبان بیان ، ل و ص : سحبان ثنا .
۲۰ – مج : بگاه از می سوری بكار ، ابیات را نیز بدنبال یكدیگر نوشته . ۲۱ – ط : پس آنكه صبحدم ، مج پیش از بیت قبل را ده‌گذاشته ودر حاشیه نوشته باین‌شكل: «بسته من آن اسب نرم پس بگه صبحدم» . ۲۲ – با وط : كرده زبان . ۲۳ – مج : گفت بود شر شراب داروی كرد خمار، ودر حاشیه نوشته : «درد ط» «سه شراب ط» .

جام ز عشق لبش خنده زنان شد چو گل — وز لب خندان او بلبله بگریست زار
چون سه قدح کرد نوش[1] درج گهر برگشاد — قند فشان شد زلب آن صنم قندهار
بلبل نطقش بناز غنچهٔ لب کرد باز[2] — گشته زمل عارضش همچو گل کامکار[3]
گفت مخور غم بیا باده خوراز بهر آنك[4] — غم نخورد هر کرا هست چو من غمگسار
زین می خوش بوی من نوش کن ای خوش سخن[5] — از سر رنج وحزن خیز بر آور دمار[6]
خاصه که مهر سپهر گوشهٔ خوشه گذاشت[7] — ز آتش گردون گرفت پلهٔ لیل و نهار[8]
کف پیاله بگیر ، قدقنینه بپیچ[9] — گوش چغانه بمال ، سینهٔ بربط بخار
بعد سه رطل گران مدح و زیر جهان[10] — گفت که خاقانیا یاد چه داری بیار[11]
خواجه و دستور شاه داور انجم سپاه[12] — دین عرب را پناه ملك عجم را فخار[13]

مطلع ثالث

کرد خزان تاختن برصف خیل بهار — بادوزان برزان گشت بدل کینه‌دار[14]
سنبلهٔ چرخ را خرمن شادی بسوخت — آتش خورشید کرد خانهٔ باد اختیار
چون زر سرخ سپهر سوی ترازو رسید[15] — راست برابر بداشت پلهٔ لیل و نهار[16]
حلقهٔ سیمین زره چون ز شمر شد پدید — غیبهٔ زرین فشاند بر سر او شاخسار[17]
دست خزان درنشاند چاه زنخدان سیب[18] — لعب چمن برگشاد گوی گریبان نار[19]
تاکه سرانگشت تاك کرد خزان فندقی[20] — کرد چمن پرنگار پنجهٔ دست چنار
حلقهٔ درج ترنج گشت پر از سیم خام[21] — شد چو شکم صدف پرگهر شاهوار[22]

۱ـ ل : نوش کرد .　۲ـ مج : «بباز غنچهٔ گل کرد» عینا .　۳ـ مج : کام کار ، مج وپا و ط : گشت زگل ، مج در حاشیه نوشته : «نیاز ط» «کامکار ط» .　٤ ـ مج : باده بخور بهر آنك
٥ـ مج وپا وط: خوش همچومن.　٦ـ مج : وزسر،ط:خیزو بر آور.　۷ـ مج : خوشهٔ گردون گذاشت.
۸ ـ پا وط : وآتش گردون ، ل :کلهٔ لیل و نهار ، واین بیت را در حاشیه الحاق کرده .　۹ ـ ط : دست پیاله ، پا :گفت پیاله بگیر ، ل وص : بوپیچ .　۱۰ - مج : بعد سه رطل گران گفت که خاقانیا.
۱۱ ـ مج : مدح وزیر جهان یاد چه داری بیار .　۱۲ ـ مج وپا وط : داور ملك وسپاه .
۱۳ - ددل کسی «پناه» را خط زده وروی آن نوشتهٔ «هدی» ، مج : فخر ملك را فخسار .
۱٤ ـ مج : بادبزان .　۱۵ ـ مج : زر سرخ سپید .　۱٦ ـ فقط ط :کفهٔ لیل و نهار .
۱۷ـ مج: عیبهٔ زدین .　۱۸ ـ این بیت درمج نیست ، پا وط : درفشاند .　۱۹ ـ پا :گریبان بار .　۲۰ ـ پا : تاکه سرانگشت گل کرد خزان فندکی ، مج : «با سرانگشت تاك کرد هوا فندقی» بهمین شکل ودر حاشیه نوشته : «تاك» ، ل : تا سرانگشت، وکلمهٔ «تاك» دست خورده .　۲۱ـمج: گشت تر از سیم ، پا : حلقهٔ درج قدح .　۲۲ - مج : شد چو درون صدف، ط : شدشکمش چون صدف، متن مطابق ل وص وپا عینا .

گرنه‌خرف شد خریف از چه‌تلف میکند ... بر شمر از دست باد سیم و زر بیشمار
خون رزان ریخته و از پی کین خواستن[۱] ... تاختن آورد ابر از سر دریا کنار[۲]
بربدن نار ماند از سر تیغش نشان ... بررخ آبی نشست از تك اسبش غبار[۳]
غژم عقیق یمن کرد برون از دهن[٤] ... گشت زرافشان‌چمن چون کف‌صدر کبار[۵]
خواجهٔ چارم بلاد، خسرو هفتم قران ... آنکه ز هشتم فلك همت او راست عار
ملك جهان را نظام، دین هدی را قوام ... خواجهٔ صدر کرام، زبدهٔ پنج و چهار[٦]
سخرهٔ او آفتاب، سغبهٔ او مشتری[۷] ... بندهٔ او آسمان، چاکر او روزگار
نوك سر کلك او قبلهٔ درّ عدن ... خاك سم اسب او کعبهٔ مشك تتار
گشت بساط ثناش مرکز عودی لباس[۸] ... گشت ضمان بقاش گنبد گوهر نگار[۹]
برسر گنج سخاش خامهٔ او اژدهاست[۱۰] ... در دهن خاتمش مهرهٔ او آشکار[۱۱]
مهره ندیدی که هست مهر عروس ظفر[۱۲] ... مهر فلك را مدام نور از او مستعار
ای بگه انتقام همچو حسودت مدام ... خواسته از خشم تو چرخ فلك زینهار[۱۳]
جاه‌فزای ازسپهر نیست‌وجودت که‌نیست[۱٤] ... آینهٔ آسمان نور فزای از بخار
همچو مه از آفتاب هست بتو نورمند[۱۵] ... شاه زمانه که اوست سایهٔ پروردگار[۱٦]
نیست ز انصاف تو در همه عالم کنون ... جز تن گل پرزخون، جز دل‌لاله نگار[۱۷]
هیچ یگانه نزاد چرخ فلك همچو تو[۱۸] ... تاکه همی ملك راند سال فلك شش هزار
گرچه‌حسن بُدزطوس‌صاحب آفاق شد[۱۹] ... ملك بدو چون بتوکرد همی افتخار[۲۰]

---

۱ ـ ط : خون رزان ریختن ، مج : ریختند داروی خون ، درل کسی «ریخته» را خط زده وروی آن نوشته : «ریخت باد» . ۲ ـ پا : تاختن‌آورد باد تا بر دریاکنار ، مج وط : از بر دریاکنار . ۳ـ درل کسی کلمهٔ «آبی» را خط زده وروی آن نوشته «به‌بر» . ٤ـ در ل و ص عینا «غژم» بامه نقطه ، مج وپا : «غرم» وکلمه درست ضبط نشده، ط : غنچه عقیق، متن‌صحیح‌است رك تعلیقات. ۵ـ مج : صدرالکبار ٦ـ پا : خواجه وصدر، مج درحاشیه : «بدرالکرام نسخهٔ اصل». ۷ـ مج : شغبهٔ او. ۸ ـ مج : عود لباس . ۹ ـ ل و مج : کرد ضمان . ۱۰ ـ مج : خامهٔ هر ، کلمهٔ «هر» با خط دیگر روی خط نوشته شده . ۱۱ ـ درل روی کلمهٔ «خاتمش» با خط دیگر نوشته : «مه‌اش» و «خامه‌اش» خوانده میشود . ۱۲ ـ ص : مهر تدیدی ، ل : مهر پذیری ، این بیت در مج نیست . ۱۳ ـ ل : چشم فلك . ۱٤ ـ مج : خواه فزای ،ص : که هست ،ل نیز بهمین شکل نوشته و بصورت «نیست» درآورده . ۱۵ ـ پا : گشت بتو . ۱٦ ـ مج : که هست . ۱۷ ـ ل وص : جز من‌دل . ۱۸ ـ مج : هیچ بکار نزاد دور فلك ، درحاشیه: «بکاهی» . ۱۹ ـ پا و ط : فتنهٔ آفاق گشت ، مج : بدبطوس صاحب آفاق گشت . ۲۰ ـ ل وپا : ملك پدر ، مج : ملك بدو همچوتو.

از هنر و بذل مال ،از کرم و حسن رای[1] زیبد اگرچون حسن صد بودت پیشکار[2]

مصری کلکت چوسحر عرضه کند گاه‌جود مصر وعزیزش بود بردل و برچشم خوار[3]

هست ترا ملك ودین، تخت ونگین‌وقلم[4] هست ترایمن ویسر جفت یمین و یسار[5]

عدل تو تا ز اهتمام حامی آفاق شد باگل وملِ کس دگر خار ندید وخمار

هیبت و رای ترا هست رهین و رهی[6] خسرو چارم سریر ، شحنهٔ پنجم حصار

از اثر عدل تو برسر وبر پای دید ابرش کینه شکال ، ادهم فتنه فسار

هست حسود ترا از اثر عدل تو رشك حسد در جگر، اشك عنا در کنار

کرده چنان استوار با دل وجان عهد غم[7] کز کسی اربشنوی نایدت این استوار[8]

خصم‌تو گر نیست‌دون، هست‌چنان ایعجب[9] از نفس کین تو در نفسی چند بار[10]

آتش اندیشه‌چیست شعله زنان دردلش[11] کآتش هر گز ندیدکس که جهداز‌خیار[12]

ابر کفا ازکرام نیست چو تویك جواد[13] بحر دلا برسخن نیست چو من یکسوار

چون شود ازنعت تو ازلب من درفشان[14] چون شود ازمدح تو خاطر من‌درنثار[15]

نور ضمیر مرا بنده شود آفتاب تیغ زبان مرا سجده برد ذوالفقار

بندهٔ خاص توام ، شاعر خاص ملك[16] نعت تو و مدح او خوانده‌گه بزم‌وبار[17]

دادن تعریف تو از پی تشریف شاه[18] برسر ابنای عصر کرده مرا نامدار[19]

مادح اگر مثل من هست بعالم دگر[20] مثل‌تو‌ممدوح نیست شعرخروحق‌گزار[21]

بلبل اگر در چمن مدح توگوید شود[22] از تو چو طاووس نرچترکش وتاجدار[23]

---

۱ ـ مج وط : وزکرم . ۲ ـ با :آشکار . ۳ ـمج : مصر عزیزش . ٤ - باو
ط : تخت نگین ، مج : تحت نگین . ٥ ـ مج : زیر یمین ویسار . ٦ ـ با وط : رهی ورهین
۷ - این بیت ودو بیت بعد در مج وجود ندارد ، ل وص : عهد وغم . ۸ ـ با :کرز کسی بشنوی .
۹ ـ با :گرنیست دور . ۱۰ ـ ص : از سبب‌کین ، مج وبا وط : از سبب کین او تیر تو جوشن
گذار . ۱۱ - مج وبا وط :آتش هیبت چنان . ۱۲ - ل : هرگزکه دیدکس که جهد از خبار ،
ط: «جبار» ودر حاشیه نوشته : دریك نسخه «چنار» بود وشاید «خیار» بوده . ۱۳ ـمج وبا وط :
ازکرم . ۱٤ ـ ط : این لب من ؛ مج : نطق رهی در فشان . ۱۵ ـ مج : زرنگار ، با وط :
زر نثار . ۱٦ـ ط : بندهٔ خاصه ، مج: شاعر خاص توام بندهٔ خاص ۱۷ـ مج : «نعت تو ومدح
تو خوانده‌که جرم وبار» عیناً. ۱۸ ـ ط : دادن تشریف تو ازپی تعریف، مج : داده زتعریف تو .
۱۹ ـ ط وبا :کرد مرا نامدار . ۲۰ ـ با : مادح اگر فی‌المثل . ۲۱ ـ مج : حق گذار .
۲۲ ـ ط و با :گوید سزد . ۲۳ - مج : چترکش تاجدار ، با : لیك چو طاووس نر ، ط : لیك چو
طاووس نیست .

تاکه ز دور سپهر هست مدار و مدر[۱] — تاکه بگرد مدر هست فلك را مدار
باد چو صبح نخست خصم تو اندك بقا — باد چو مهر سپهر امر تو گیتی گذار[۲]
تا فلك آکنده باد از دل و جان عدوت[۳] — مزبلهٔ آب و خاك، دائرهٔ باد و نار
از دل و دست تو باد کار فلك را نظام[٤] — وز کف و کلك تو باد ملك جهانرا قرار[٥]

در مدح ملك سیف‌الدین ارسلان مظفر دارای دربند[٦]

چون آه عاشق آمد صبح آتش معنبر[۷] — سیماب آتشین زد در بادبان اخضر
آن خایهای زرین از سقف نیم خایه[۸] — سیماب شد چوبرزد سیماب آتشین سر
مرغ ازچه‌زد شناعت برصبح راست خانه — کو در عمود سیمین دارد ترازوی زر
کوس ازچه روی دارد آواز گنج‌باری — کز نور صبح بینم گنج روان مشهّر
این گنج صرف دارد و آواز در میان‌نه[۹] — و آن همچو صفر خالی و آوازهٔ مزوّر
من درهوای‌بابل‌چون یك قواره‌توزی[۱۰] — خیاط بهر سحرش برداشته مدوّر
یارب زدست گردون‌چه سحرهابرآید[۱۱] — گرنه از آن قواره نیمی کنند کمتر[۱۲]
چرخ‌سیاه کاسه‌خوان ساخت‌شبروان‌را[۱۳] — نان سپید او مه و نان ریزهاش اختر[۱٤]
چون پخت نان زرین اندر تنور مشرق — افتاد نان سیمین اندر دهان خاور[۱۵]
کوس شکم تهی‌را بود آرزوی آن‌نان[۱٦] — یا قوم اطعمونی آوازش آمد از بر
ماناکه هست گردون دروازه‌بان دربند — اجراست آن‌دونانش ز انعام شاه‌کشور[۱۷]
درگاه‌سیف دین رانقدست‌خوان رضوان — ادریس ریزه خوارش وارواح میده‌آور

۱ـ مج : تا چوز دور . ۲ـ ص : باذ چومهر وسپهر، ل نیز همینطور ودرآخر «گزار» .
۳ ـ ل وص : عدو . ٤ ـ با : بانظام . ٥ ـ فقط ل : کار جهانرا ؛ مج : وزکف‌کلك تو .
٦ـ این قصیده در ل وص ومج با سه مطلع ودر ط وبا شش مطلع است. در ل ومج وص سه مطلع دیگر جدا است ودر ط اغلب ابیات مخلوط و درهم است ، عنوان قصیده در مج این‌طور است : «در مدح ملك صاحب دربندگوید» و عنوان با این است : «فی‌مدح ملك ملوك‌المغرب سیف‌الدین والی دربندگوید» .
۷ـ با: «چون‌آه عاشقان شد صبح آتشین معنبر.» ۸ ـ ل وص: نیم خانه . ۹ـ مج : داردآواز.
۱۰ ـ با : نوری . ۱۱ ـ ط : برآمد ، ص : سحرعا فزاید ، ودل بشکل متن بوده ودست‌خورده و «فزاید» شده . ۱۲ـ ل وص : گرنی، با : گویی کنند ۱۳ـ ص : سروداں را، ل : «خبروان را» ودر حاشیه نوشته: شبروان را. ۱٤ـ مج وبا وط : مه‌نان . ۱۵ـ فقطط : قرص سیمین .
۱٦ ـ ط : کوس تهی شکم ، ل : «تهی بود از آرزوی» و در حاشیه نوشته : « تهی را بود » .
۱۷ ـ ط : اجری‌است :

مطلع دوم

ای کعبهٔ جهان گرد ، ای زمزم رسن‌ور[1] — زرین رسن نمایی وچون زمزم آبی از بر[2]
همچون دهان زمزم دندانه باد چشمم — گر نیستی بچشمم با سنگ کعبه همبر
ای نور زای چشمه دیدی که چند دیدم[3] — در چاه شر شروان ظلمات ظلم بیمر[4]
ذرّه چه سایه دارد آن ذره‌ام بعینه[5] — زرین رسن فرو کن و از چه مرا برآور
من نخلم و تو مریم ، من عازرم تو عیسی — نخل از تو گشت تازه و جان از تو یافت عازر[6]
سر گشته کرد چرخم چون چرخ و بادریسه[7] — فریاد ازاین فسونگر زن فعل سبز چادر
آن بسته دیده باشی همچون کشف بصورت — آن استخوانش بیرون و آن سبزی اندرون در[8]
گر چون کشف کشم سر در استخوان بسته[9] — سایه نیفتد از من برچشم هیچ جانور[10]
ای دایگان عالم دیدی کز اهل شروان — از کوزهٔ یتیمان هستم شکسته سرتر
هم دیده‌ای که ازجان درگاه سیف دین را — چون کاسهٔ غریبان حلقه بگوشم ایدر[11]
ای آب خضر و آتش، موسی و باد عیسی — داری زخاك دربند اجلال و عزت و فر
یارم بمکه دیدی آسوده دل چو کعبه — رطب اللسان چو زمزم و بر کعبه آفرین گر[12]
شعرم بزر نوشتند آنجا خواص مکه[13] — بر بی نظیری من کردند حاج محضر
امسال بین که رفتم زی مکهٔ مکارم[14] — دیدم حریم حرمت و کعبه درو مجاور[15]
شهری که شیب و بالا دریا و کوه دارد — کوهش اساس نعمت و بحرش غریق گوهر[16]
بالله که خاك دربند آنك بکعبه ماند[17] — هابوقبیس بالا ، زمزم بدامن اندر
بحرار نه غوطه‌خوردی در بحر کف خسرو — کی عذب و صاف بودی چون زمزم مطهر
تا تاج دار گشتم از دوستی دو کعبه — چرخ یگانه دشمن ، نعلم کند دو پیکر

---

۱ ـ در پا وط این بیت آغاز مطلع سوم است، ط : وی زمزم . ۲ ـ ط : نمایی چون .
۳ ـ پا : نورزای چشمم . ۴ ـ ص : شاه شروان ، ل نیز همینطور اما در حاشیه نوشته «شر» .
۵ ـ ل : آن سایه‌ام . ۶ ـ ص وط : تازه‌جان . ۷ـ ط و پا: چرخ بادریسه : ۸ ـ ل و
ص : از درون در . ۹ ـ فقط ط : استخوان سینه . ۱۰ـ فقط ط : برجسم . ۱۱ـ پا :
اندر . ۱۲ـ مج مصرع دوم بیت بعد را اینجا قرار داده ، پا وط : زمزم بر . ۱۳ ـ ل :
خواص کعبه، این بیت در مج نیست ، پا : نبشتند . ۱٤ ـ مج : «کعبه» و روی آن خط کشیده
ونوشته : «مکه» . ۱۵ ـ پا وط : حرمت کعبه . ۱٦ ـ پا وط : نعمت بحرش .
۱۷ ـ ط : اینك .

این کعبتین بی‌نقش آورد سر بکعبم[1] — تابردو کعبه گشتم چون کعب مدح گستر[2]

ای آفتاب تا کی در بیست و هشت منزل — دارد ده و دو برجت گردان بآسمان بر[3]

دربند وسور او بین چل برج آسمانی[4] — خیز از در مهاجر تا برج فید بنگر[5]

کرده باعتقادی در بر جهاش منزل — افلاك چون ستاره، سیمرغ چون کبوتر[6]

در برجهاش بوده میقات پور عمران — میلاد پور مریم ، میعاد پور هاجر

مانا که برج کسری هست آسمان دنیا — کز نور ینزل الله دارد کمال بیمر

تا ز اربعین بروجش زینت نیافت آدم — در اربعین صباحش طینت نشد مخمّر

دندانه‌های برجش یك یك صفا و مروه — سر کوچه‌های شهرش صف صف منی و مشعر

دراجهٔ حصارش ذات البروج اعظم — دیباچهٔ دیبارش سعد السعود از هر

انصاف ده که دربند ایمان سراست دین را — سقف سرای ایمان دیوار دشت کافر[7]

از کشتگان زنده ز آنسو هزار مشهد — وز ساکنان ره رو زینسو هزار معشر[8]

آن قبهٔ مکارم و آن قبلهٔ معالی[9] — آن فرضهٔ معلی ، آن روضهٔ منور[10]

درقبه مهد مهدی با قبله عهد عیسی[11] — درفرضه روض جنت در روضه حوض کوثر[12]

ذات العماد خرم ، خیرالبلاد عالم[13] — بیت الحرام ثانی ، دارالسلام اصغر

دخلش خراج خزران، خیلش غزاة ایران[14] — جمعش سواد اعظم ، رسمش جهاد اکبر

گویند پر ز عقرب طاس زر است حاشا[15] — کز حرمتش فلك را عقرب فکند نشتر

عاق ربست کو راخوانده است جای عقرب[16] — کز فرّ اوست مه را برقع ز فرش عبقر

عقرب ندانم اما دارد مثال ارقم — دردیده چون گوزنان تریاق روح پرور[17]

شهری بشکل ارقم با صد هزار مهره — ازرنگ خشت پخته و سنگ رخام و مرمر[18]

---

۱ – پا : آن کعبتین . ۲ – ل وص : چون کعبه ، متن صحیح است رك تعلیقات . ۳ - ل و ص : برآسمان بر، پا: بآسمان در. ٤ - مج : شور او، ص: دربندسور، ل: «دربند سور او بین چل صبح» ٥ - ص ومج و پا : برج قید ، ل: «برج فیل» عینا ، ودر حاشیه نوشته : «قید» . ٦ – در پا و ط این بیت مؤخر بربیت بعد . ۷ - ص وط : سقفش . ۸ - ص : هزار مشعر ، ط : وز ساکنان مرده زینسو هزار مشعر . ۹ - ط : وین قبله . ۱۰ – پا : وان روضه ، ط : وین روضه . ۱۱ – فقط ط : در قبله . ۱۲ – مج و پا وط : جنت در روضه : ۱۳ – ص : ذات البلاد خرم ، ل : «ذات البلاد خیرالبلاد آدم» بهمین شکل و در حاشیه نوشته : «العماد خرم» . ١٤ - پا : خراج توران ۱٥ – ص : «ترزعقرب» بهمین شکل . ١٦ - ل :«ربست» عینا ودر حاشیه :«دربست»، ص : خلق عقرب . ۱۷ - مج و پا : تریاك ، در ل وص مصرع دوم بیت بعد است . ۱۸ - ط : پخته سنك ، در ل وص مصرع دوم بیت قبل است .

تانام آن زمین شدهم سدهم آب حیوان[1] الفاب سیف دین شدهم خضر وهم سکندر

هست اعشی عرب را ازمن سرشك خجلت چون سیف ذوالیزن را ازسیف دین مظفر[2]

افسر خدای خسرو ، کشور گشای رستم[3] ملکت طراز عادل و ملت فروز داور[4]

یك اسبه در دو ساعت گیرد سه بعد عالم چون از سپهر چارم اعلام مهر انور[5]

بر پرچم علامت و بر تارك غلامان[6] از مشتریش طاس است ، از آفتاب مغفر

زیر سه حرف جاهش گنجیست وحرف آخر[7] صفریست درمیانش هفت آسمانش محضر[8]

یك دوشد ازسه حرفش چار اصل و پنج شعبه شش روز وهفت خسرو نه قصر وهشت منظر[9]

شاها طبیب عدلی و بیمار ظلم گیتی[10] تسکین علتش را تریاق عدل در خور[11]

خود عدل خسروانرا جز عدل چیست حاصل[12] زین جیفه گاه جافی زین مغ سرای مغبر[13]

از عدل دید خواهی هم راستی وهم خم[14] در ساق عرش ایزد ودر طاق پول محشر[15]

گل چون ز عدل زاید میرد حنوط برتن تابوت دست عاشق و گور آستین دلبر[16]

آتش که ظلم دارد میمیرد و کفن نه دو دسیه حنوطش و خاك کبود بستر[17]

بریك نمط نماند کار بساط ملکت[18] مهره بدست ماند وخانه شود مششدر[19]

سنجر بمرد ویحك و سنجار ماند آنك[20] چون بنگری بصورت سنجار به که سنجر[21]

آخر نه برسکندر شد تخته پوش عالم بی بار ماند تختش ودر تخت بار ششتر[22]

۱– ل وط : هم سدآب حیوان، درپا وطآخرین بیت مطلع سوم است . ۲– در پا وط بیت
۱۱مطلع پنجم است. ۳– پا : خسرو وکشور، درپا وط بیت ۱۳مطلع پنجم است. ٤ – فقط
ط : عادل‌ملت . ٥ – ل وص: مهر ازهر، ل درحاشیه نوشته «انور» درپا وط بیت ۷مطلع ششم‌است.
٦ – ط : علامت بر ، درپا وص بیت ۷ از مطلع ششم است . ۷ – ط : گنجست ، درل وص این بیت
و بیت بعد مخلوط شده باین شکل : « زیر سه حرف جاهش چار اصل و پنج شعبه » ، ل در حاشیه :
«یك دو شد از سه حرفش» ودر حاشیهٔ دیگر، «زیر سه حرف جاهش گنجست و – صفریست در» در پا و
ط از این بیت تا ۲۱ بیت بعد بترتیب بیت ۲۰ تا ٤۰ مطلع ششم است. ۸ – درل وص این‌مصرع
نیست ، پا : در میانش وهفت آسمان محضر ، ط : هفت آسمان محقر . ۹ – پا وط : هفت اختر ، در
ل وص‌مصرع دوم بیت‌قبل است . ۱۰– ط : عدلی بیمار . ۱۱ – پا : تریاك : ۱۲– ل:
خود عهد . ۱۳ – ل : زان مغ سرای جافی زین جیفه گاه . ۱٤ – پا : دیده خواهی .
۱٥ – ل وص : پل محشر ، ط : ایزد در. ۱٦ – ط : عاشق گور. ۱۷ – ط: حنوطش
خاك . ۱۸ – ص : بساط عالم ، ل نیز همینطور اما در حاشیه نوشته : «ملکت» . ۱۹– چون
خانه‌گشت ششدر ، پا : ماند چون خانه شد . ۲۰ – ل وپا : ویحك سنجار ، ط : ویحك سنجار ماند
اینك . ۲۱– ط : به زسنجر . ۲۲– ط : تختش در تخت ،

شاهان عصر جز تو هستند ظلم پیشه — اینجا سپید دستند ، آنجا سیاه دفتر [۱]

نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد — پس آبلهش بر آید وصورت شود مجدّر [۲]

آنکس که طعمه سازد سی سال خون مردم — نه آخرش بطاعون صورت شود مبتّر

نه ماهه خون حیضی گر آبله بر آرد [۳] — سی ساله خون خلقی آخر چه آورد بر

شاها عرب نژادی وهستی بخلق وخلقت [٤] — شاه بشر چو احمد ونرّ عرب چوحیدر [۵]

مهمان عزیز دارند اهل عرب بسنت — ز آنم عزیز کردی ودادی کمال اوفر [٦]

رومی فرستی اطلس ومصری دهی عمامه [۷] — ختلی براق ابرش وترکی وشاق احور [۸]

اطلس برنگ آتش واصل عمامه از نی — ابرش چو باد نیسان تندی بسان تندر

اعجاز خلعت تو این بس که هست شخصم [۹] — باباد و آتش ونی و هستش امان میسر [۱۰]

بود آن نعیم دنیا فانی شعار خرم [۱۱] — هست این عروس خاطر باقی طراز مفخر

جان سخن ورانرا مرشد نشید من به — بهر چنین نشیدی منشد نشید بهتر [۱۲]

پیش مقام محمود اعنی بساط عالی — گوهر فروش من به ومحمود محمدت خر [۱۳]

در مدح محمدبن محمود بن محمد بن ملکشاه [۱٤]

ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور — بگشای غنچهٔ لب و بسرای غنّهٔ تر [۱۵]

ای غنچهٔ دهانت از چشم سوزنی کم — سوزن شکاف غمزه‌ت وسوسن نمای عبهر [۱٦]

---

۱ ــ پا وط : وآنجا . ۲ ـ ط : پس آبله برآرد صورت : پا پس آبله بر آیدو .
۳ ــ ص : نه ماه ، پا : چون آبله ، ط : نه ماه خون حیضی چون آبله . ٤ ـ مج : نژادی و هستند خلق، ط : نژادی هستی . ۵ ــ پا : چو احمد وشیر عرب ، ط : چو احمد شیر عرب . ٦ـ ط : عزیز کردی دادی . ۷ ــ ط : اطلس مصری . ۸ ــ ط : ابرش ترکی ۹ـ مج : ازبس که هست ، ط : این بس بود که شخصم . ۱۰ ــ پا و ط : در با دوآتش و نی هستش ، مج و ص : نی هستش . ۱۱ ــ فقط ط : شعار فخرم . ۱۲ــ این بیت وبیت بعد بترتیب ابیات ٤۷ و٤۸ از مطلع ششم پا وط است . ۱۳ــ مج وپا وط : به محمود . ۱٤ــ درل ومج وص از اینجا ببعد قصیدهٔ دیگری است و در ص عنوان ندارد و ٦ بیت اول آن در صحافی بآخر کتاب افتاده ، مج این قصیده را در مدح غیاث‌الدین محمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی ضبط کرده وعنوان آن این‌است: «وایضا له یمدحه بردالله مضجعه» وضمیر راجع است به ممدوح قصیدهٔ قبل از این ، باین‌مطلع : «مرغ شد اندر سماع رقص کنان صبحدم» یااین سر آغاز : « درمدح سلطان معظم سعید محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه قدس‌الله ارواحهم گوید» ولی در پا وط این‌ابیات دردنبال قصیدهٔ قبل واز مطلع خامس و رابع و سادس است که در مدح سیف‌الدین محمد دارای دربند آورده شده وشاید بواسطهٔ نام «محمد» همه را در بارهٔ یك ممدوح دانسته و بدنبال هم گذاشته اند واغلب ابیات مخلوط شده است . ۱۵ ــ پا و ط : غنچهٔ لب بسرای . ۱٦ــ در مج این‌مصرع بامصرع دوم بیت بعد مقدم ومؤخر شده وخودش نشانداده است، مج وص : غمزت و سوزن نمای ، ط : غمزت سوسن نمای .

ای سوخته رخ تر درزار گریه آتش[1] | بیمار دولب تو در زهر خنده شکر
نوشین مفرّح آن لب جو سنگ خال مشکین[2] | مشکین جوتو دیدم جوجو شدم برابر[3]
تو می خوری بمجلس و برخاك جرعه ریزی[4] | من خاك خاك باشم کز جرعه یابم افسر[5]
بپشت چو جرعه بوسم خاك و چو جرعه بینم[6] | برچینمش بدیده وسازم سرشك احمر[7]
گر باده می نگیرم بر من مگیر جانا | من خون خورم نه باده، من غم کشم نه ساغر
ز آن آب آذر آسا ز آنسان همی هراسم[8] | کز آب سگ گزیده و شیر سیه ز آذر[9]
خاقانی آمد از جان چون حلقه بر درتو | بی پای وسر چو حلقه و حلقه بگوش چون در[10]
تو شاه نیکوانی تاج تو زلف مشکین[11] | مانا که چتر سلطان سایه ت فکند برسر[12]
از چار و هفت گیتی سلطان خلاصه آمد | مختار چار ملت، سردار هفت کشور[13]

مطلع دوم[14]

درآبگون قفص بین طاووس آتشین پر | گز برگشادن او آفاق بست زیور
نیرنگ زد زمین را شبه فلك بجلوه[15] | پرگار زد هوا را قوس قزح بشهپر
عکسی ز پای و پرّش زد بر زمین و گردن[16] | ز آن شد بهار رنگین، زین شد سحاب اغبر
ازحرف صولجان فش زیرش دو گوی ساکن[17] | آمد چو صفر مفلس و درصفر شد توانگر[18]
یعنی که قرص خورشید ازحوت در حمل شد | کرد اعتدال بروی بیت الشرف مقرر
یکچند چون سلیمان ماهی گرفت واکنون[19] | چون موسی ازشبانی هستش بره مسخر[20]

---

۱ ــ ص ول : درگریه‌زار ، ل درحاشیه بخط متن نوشته : «بنهاده ظ» . ۲ ـ مج : آن لب و جو سنگ ، با : آن لب وچون سنگ . ۳ــ فقط ط : باجو شدم . ٤ــ فقط ط : بمجلس برخاك ٥ ــ ص : «باشم کز» بهمین شکل ، مج وبا وط : کز جرعه یابد . ٦ ــ ل وص : بوسم و برخاك جرعه بینم . ۷ ــ ط : برچینمش بمژگان سازم . ۸ ــ مج : ز آن روهمی . ۹ ــ ط : گزیده شیرسیه . ۱۰ ــ ط : بی پا وسرچو حلقه حلقه بگوش ، با : چو حلقه بگوش . ۱۱ ـ مج : نیکوانی وتاج . ۱۲ ــ فقط ط : فکنده برسر . ۱۳ ــ مج : سلطان هفت کشور ، پیش از این بیت وبعد ازآن در ط و با دوبیت اضافه است که درل ومج وص جزء قصیدهٔ قبل است (صفحه ۱۸۹ح۲و۳) ۱٤ــ این ۱۸ بیت در ل ومج وص مطلع دوم این قصیده ودر ط وبا مطلع دوم قصیده قبل است . ودر مج اینطور است : «مطلع دوم صفت بهاروشدن آفتاب بحمل» . ۱۵ ــ با : شهب فلك ، مج : بیرنگ زد . ۱٦ــ ل وص: زمین گردون، ط: زمین زگردون . ۱۷ــ با: صولجان وش، زان حرف صولجان وش ۱۸ــ ل : «چوصفر مجلس» عینا ودرحاشیه نوشته «مفلس»، ط وزصفر شد ، ۱۹ ـ ل و ص : گرفت اکنون . ۲۰ ـ ط : گشتش بره .

عریان زحوض ماهی سوی بره روان شد   همچون بره برآمد پوشیده صوف اصفر
ویحك نه‌هر شبانگه در آب گرم مغرب[1]   غسلش دهند و پوشند آن حلهٔ مزعفر
گویی جنابتش بود از لعبتان دیده   کورا بحوض ماهی دادند غسل دیگر
تا رست قرصهٔ خور از ضعف علت دی   بیماری دق آمد شب را که گشت لاغر
ماناکه اندرین مه عیدیست آسمان را   کاهیخت تیغ و آمد بر گاو قرصهٔ خور[2]
شاخ از جواهر آنك آذین عیدبسته[3]   چون کام روزه داران گشته صبا معطر
جیبِ گهرشکوفه‌و گویِ انگله است غنچه[4]   کز باد نوبهاری آکنده شد بعنبر[5]
قوس قزح برآمد چون نیم زه ملمع   کز صنعت صبا شد گوی انگله معنبر
آن غنچه‌های نستر بادا مه‌های قزشد[6]   زرّ قراضه دروی چون تخم پیله مضمر
غمناك بود بلبل ، گل میخورد که در گل   مشك‌است‌وزر ومرجان و ین‌هرسه‌هست‌غم‌بر
مانا که باد نیسان داند طبیبی ابرا   سازد مفرح از زر ومرجان ومشك اذفر[7]
شبِ گشت پست‌قامت چون‌رایت مخالف[8]   روز است آخته قد چون چترشاه صفدر

مطلع سوم

صحن ارم ندیدی در باغ شاه بنگر   حصن حرم ندیدی بر قصر شاه بگذر[9]
پرچین باغ پروین بل پرّ نسر طائر[10]   بومش فضای گردون، دیوار خط محور[11]
کاریز برده کوثر در حوضهای ماهی   پیوند کرده طوبی با شاخهای عرعر
شاخش جلال‌ورفعت ، برداده طوبی آسا[12]   طوبی بغصن طوبی گرزین صفت دهدبر[13]
هم آشیان عنقا در دامن ریاحین   هم خوابگاه خورشید از سایهٔ صنوبر

۱ــ ط : زهر شبانگه . ۲ــ مج وبا : کاهخت، ص:آمد بر کار وقرصهٔ خور ، ل نیز همین‌طور نوشته اما از «کار» «راء» را خط زده ودرحاشیه هم نوشته : «گاو» . ۳ــ ل: شاخ جواهر، ط: اینك ٤ ــ ط : شکوفه‌گوی انگله . ٥ ــ ص : معنبر . ٦ ــ ل وص : بادامهای‌تر . ۷ ــ ط: از زرمرجان . ۸ ــ با : شب‌گشته . ۹ ــ این بیت در با و ط آغاز مطلع چهارم قصیدهٔ قبل و تاهفده بیت جزء این مطلع است ولی درل ومج و ص مطلع سوم قصیدهٔ دوم است که این هفده بیت با ۲٤ بیت از مطلع ششم ط و با جمعاً ٤۱ بیت میشود واینجا مطابق ضبط ل وص است ، ل کنار مصرع با خط الحاقی نوشته : شنیدی . ۱۰ ــ مج وبا : برچین بباغ پروین . ۱۱ــ ص : بومین فضای، ل نیز اینطور اما درحاشیه نوشته «بومش» ، ط : بامش فضای . ۱۲ــ ل :جلال رفعت وبر، ص : جلال رفعت . ۱۳ ــ مج : لغصن طوبی ، ل : طوبی که دید هرگز کزین، و در حاشیه نوشته :«کو» .

عیسی خلال کرده از خارهای گلبن[1] | ادریس سبحه کرده از غنچهای نستر
همچون درخت وقواق او را طیور گویا | بر فتح شاه کرده الحمدلله از بر[2]
قصرش چو فکرت من در راه مدح سلطان | گردون دراو مرکّب و گیتی دراو مصوّر[3]
آن جفت را کز او شد قوس قزح ملون | وآن طاق را کز او شد صحن فلك مطیر[4]
ادریس و جم مهندس، موسی و خضر بنا | روح و فلك مزوّق و نوح وملك دروگر[5]
انجم نگار سقفش و در روی هر نگاری[6] | همچون خلیل هذا ربّی بخوانده آزر
خامه زده عطارد وز لاجورد گردون | [7]بنوشته نام سلطان بالای جفت و معبر
پیش سربر سلطان استاده تاجداران | چون ناشکفته لاله افکنده سر سراسر
ناهید زخمه مطرب ومی آفتاب تابش[8] | چنگ ارتفاع می را ربعی بشکل مسطر
آن باربد که امسال ازچرخ نیك بادش[9] | شعرم بمدح سلطان برداشته بمزهر[10]
فرماندهٔ سلاطین سلطان محمد آمد | جبریل جان محمد وعیسی خصال حیدر[11]
مهدی صفت شهنشه، امت پناه داور | جانبخش چون ملکشه، کشورستان چو سنجر[12]
شاه فلك جنیبت، خورشید عرش هیبت | بهرام گور زهره، برجیس بحر خنجر[13]
ابر درخش بیرق، بحر نهنگ پیکان | قطب سماك نیزه، بدر ستاره لشکر
جمشید سام عصمت، سام سپهر سطوت[14] | دارای زال همت، زال زمانه داور[15]
سردار خضر دانش، خضر بهشت حضرت[16] | سردان روح بینش، روح فرشته مخبر[17]

---

۱ ـ ل : از شاخهای گلبن .   ۲ ـ پا : برفتح شاه خوانده .   ۳ ـ مج و پا وط : مرکب گیتی ، بعد از این در ط این بیت اضافه است :

«جفت مقوس او چون جفت طاق ابرو   طاق مقرنس او چون خم طوق پیکر

پا نیز اضافه دارد اما مصرع اول با این شکل : «چون جفت خم ابرو» .   ۴ ـ پا : معطر .
۵ ـ مج و ط : روح ملك مزوق نوح لمك ، پا : روح فلك مزوق و نوح .   ۶ ـ ط : سقفش در روی .   ۷ ـ مج : بنبشته ، ص و پا : جفت ، ل : جفت ومنبر ، ودر حاشیه نوشته : «معبر» .
۸ ـ ط : مطرب می .   ۹ ـ مج وص : که ازچرخ امسال ؛ درل ومج وص : «پار بد» .
۱۰ ـ درهرچهار نسخه خطی اینطور است ، حاشیه ل با خطالحاقی «مزمر» ، ط : بمزمر ، ومتن صحیح است درمورد دیگر نیز هرچهار نسخهٔ خطی «مزهر» وط «مزمر» ضبط کرده (ص ۱۲۲) .   ۱۱ ـ ط : محمد عیسی ، در ط و پا این بیت آخرین بیت مطلع چهارم است .   ۱۲ ـ مج و پا : ملکشه و کشورستان ، در ط و پا این بیت نخستین بیت مطلع ششم است ، ل در حاشیه با خط الحاقی نوشته : «مطلع دیگر» ، اما در ل ومج وص مطابق متن دنبالهٔ ابیات مطلع سوم است .   ۱۳ ـ فقط ط : برق خنجر .
۱۴ ـ مج و پا : سام صولت ، ط : سام حشمت .   ۱۵ ـ فقط ط : زال صولت .   ۱۶ ـ ط : بهشت خضرت ، پا : سردان خضر دانش .   ۱۷ ـ پا : سردار روح ، ط : سالار روح .

یك کنجدش نگنجد در سینه گنج توران[1] — یك سنجدش نسنجد در دیده ملك بربر
تیرش بدیده دوزی خیاط چشم دشمن[2] — تیغش بکفر شویی قصّار جان قیصر
جز تیغ کفر شویش گاز ر که دید آتش[3] — جز تیر دیده دوزش درزی که دید صرصر[4]
هرمه زیك شبه مه چرخست طوق دارش — سگ طوق ساز ازدم درخدمت غضنفر[5]
ای خاك درگهت را آب حیات تشنه — درآب منت تو هم بحر غرقه ، هم بر
تیغ تو صیقل دین ، لابل خطیب دولت — در طیلسان دُری و طول اللسان اسمر[6]
ز اقلامهات فایض اقلیمهای فضه[7] — اقلیمهای گیتی حکم ترا مشمّر
ایران و ترك رسمی ، ابخاز و روم ذمی[8] — ذمی هزار بقعه ، رسمی هزار لشکر[9]
مجذوم چون ترنجست ، ابرص چو سیب دشمن — کش جوهر حسامت معلول کرد جوهر[10]
الحق ترنج و سیبی بی‌چاشنی و لذت — چون سیب نخل بندان یا چون ترنج منبر
کی طرفه گرعدو شد مجذوم ، طرفه تر آن[11] — کافعی شده است رمحت وز افعیش میرسد ضر[12]
افعی خورنده مجذوم ار چه بسی شنیدی[13] — مجذوم خواره افعی جز رمح خویش مشمّر
شاها بدولت تو صافی است خاطر من — چون خاطر ارسطو در دولت سکندر[14]
دانم که سایهٔ حق ، داند که می ندارد — در آفتاب گردش گیتی چو من سخنور
خاقانیم نه والله ، خاقان نظم و نثرم — گویندگان عالم پیشم عیال و مضطر[15]
زاین نکته‌های بکر ند آبستنان حسرت[16] — مشتی عقیم خاطر ، جوقی سقیم ابتر
زاین خامهٔ دو شاخی اندرسه تا انامل — من فارد جهانم و ایشان زیاد منکر[17]

---

۱ ــ ل وص : درکنج سینه توران . ۲ ــ فقط ط : چشم خاقان، پیش از این در ط و با یك بیت است که در ل ومج وص جزء مطلع دوم قصیدهٔ قبل است «ص۱۸۹ ح ۵» . ۳ــ ط : که دیده . ٤ ــ فقط ط: درزی که دیده . ٥ ــ ص : «یك» بدون نقطه ، ل : «یك‌طوق» عینا ، در ط و با پیش ازاین یك بیت است که درل ومج وص‌جزء مطلع دوم قصیدهٔ قبل‌است (ص۱۸۹ ح٦) . ٦ــ مج وص: طول‌لسان ، ط بکلی مختلف : در طیلسان تو داری طول‌اللسان . ۷ــ فقط ط : زاقلامهای قابض اقلیمهای قبضه . ۸ ــ فقط ط : خفچاق وروس رسمی . ۹ ــ مج : هزار تبعهٔ و رسمی ، ط : هزار فرقه . ۱۰ ــ ط وبا : معلول کرده . ۱۱ ــ ل وص : طرفه تر آنك ، ط : نی‌طرفه کر . ۱۲ ــ ط : رمحت زافعیش ، ص : رمحت وازرفعتش رسد ضر، ل نیز همینطور اما در حاشیه نوشته :افعیش ۱۳ ـ ط :کرچه ، مج و با : بسی شمردی ، ل در حاشیه با خط دیگر نوشته : شنودی ، این بیت در با وط بیت نوزدهم مطلع سادس است ومابین این بیت و بیت قبل بیست بیت است که در ل و مج و ص بترتیب درآخر مطلع دوم قصیدهٔ قبل دارد . ۱٤ ــ مج و با و ط : در خدمت . ۱٥ ـ مج و با: عیال مضطر . ۱٦ ـ ل : حیرت . ۱۷ ــ ط : من فارد زمانم ایشان ، و بغلط : منکر ، همهٔ نسخ مطابق متن .

در غیبت من آید پیدا حسودم آری[۱]   چون زادن مخنث در مردن پیمبر
ای در زمین ملت معمار کشور دین   بادی چو بیت معمور اندر فلك معمّر
عشری ز سال عمرت خمسین‌الف حاصل[۲]   ستین دقیقه جاهت برنه فلك مقدر[۳]

در مدح رکن‌الدین مفتی خوی و رکن‌الدین عالم‌ری‌وتاج‌الدین‌الرازی[٤]

الصبوح الصبوح کآمد کار   النثار النثار کآمد یار
کاری از روشنی چو آب خزان   یاری از خوش دمی چوبادبهار[٥]
چرخ بریار و کار ما بصبوح[٦]   میکند لعبتان دیده نثار
جام فرعونی اندر آر که صبح   دست موسی برآرد از کهسار
درسفال‌خم آتشی است که هست   عقل حُراق او و روح شرار
درکف از جام خنگ بت بنگر   بررخ از باده سرخ بت بنگار[۷]
خاصه کایام بست پردهٔ کام   خاصه دوران گشاد رشتهٔ کار[۸]
مرغ دل یافت دانهٔ سلوت   برق می سوخت کشتهٔ تیمار
بارمشك است و زعفران درجام[۹]   پس خط جام چون خط طیار
کو تذروان بزم و کوثر جام[۱۰]   کز سمن‌زار بشکفد گلزار[۱۱]
این این الکؤس والا قداح   این این الشموش والا قمار
بمغان آی تا مرا بینی   که زحبل‌المتین کنم زنّار[۱۲]
عقل اگر دم زند بدست میش   چون زره بردهان زنم‌مسمار[۱۳]
خوانچه کن سنت مغان بی‌رو[۱٤]   وز بلورین رکاب می‌بگسار
عجب‌است‌این‌رکاب ومی گویی[۱٥]   کآید از ماه نوشفق دیدار[۱٦]

---

۱ ـ ل : آمد ، درحاشیه نوشته ، آید ، ط : پیدا حسود .   ۲ ـ ط : عشرین سال عمرت .
۳ـ ط : مقرر .   ٤ـ عنوان مج : «وایضاله بمدح الامامین رکن‌الدین‌الرازی ورکن‌الدین الخوئی» عنوان پا : «وایضا له فی مدح‌الطایفه» رك تعلیقات .   ٥ ـ ط : از خرمی   ٦ـ پا : بر کار، ط : بار ما .   ۷ ـ از پا کلمهٔ «سرخ» ساقط است .   ۸ ـ ط و پا : بستهٔ کار .   ۹ ـ مج : باده مشك‌است زعفران ، درپامؤخر بر بیت بعد.   ۱۰ـ مج : کز تذروان بزم کوزهٔ جام، پا : بزم کوثر.   ۱۱ ـ پا : کزسمش زار بشکند .   ۱۲ـ مج : حبل متین ، در پا مقدم بر بیت قبل است .   ۱۳ـ پا وط : بر دهان زنش .   ۱٤ ـ متن مطابق ل وس ، مج : سنت مغان بپذیر ، پا : سنت مغان می آر ، ط : سنت مغان می‌دا .   ۱٥ـ مج : آن رکاب، پا : «میگوئی» بهمین‌شکل.   ۱٦ـ پاوط : کآمد.

می‌کشد عقل را بزیر رکاب[1] چون رکاب گران کشند احرار[2]
آفتاب ار سوار شد بر شیر هست می شیر و آفتاب سوار[3]
جرعه‌ای گر بآسمان بخشی[4] شود از خفتگی زمین کردار
ور زمین را دهی نم جرعه[5] گردد از مستی آسمان رفتار
می‌کند در طبایع اربع[6] ظلمات ثلاث را انوار[7]
ساقی آرد گه خمار شکن قمع شکرین ز دانهٔ نار
نار به نقل چون شراب خوریم[8] نقل مانار بینی از لب یار[9]
تیغ خونین کشد می کافر[10] زخمه گوید که جاهدالکفار[11]
گر بمستی رسی و می‌نرسد[12] نرسد دست بر می‌بازار[13]
برفلك شو ز تیغ صبح مترس[14] که نترسد ز تیغ وسر عیّار
بر فلك‌خوانچه‌کن بهمت‌ومی[15] ز اختران خواه نزخم خمار
ماه نو کن قدح چوهست‌توان وز شفق گیر می چوهست یسار
هاثریانه خوشهٔ عنب است[16] دست بر کن ز خوشه می‌بفشار
مارکزروی زهد خاك خورد[17] ریزد از کام زهر جان او بار
نحل کآب عنب خورد برتاك بارد از لب شراب نوش گوار[18]
مثل جام و پارسایان هست لب دریا و مرغ بوتیمار
پارسا را چه لذت از عشرت خنفسا را چه نسبت از عطار
لکن ار کس حریف پنداری[19] عقل طعن آورد در این پندار[20]

---

۱ - مج : می کند عقل را . ۲ - مج ، گران کشد ، پا : رکاب عوان کشد . ۳ - پاوط : شیر آفتاب . ٤ - مج : بر آسمان . ٥ - چنین است در ل وص ، مج : بمی جرعه ، و بیت را در حاشیه نوشته است ، ط : دهی زمی‌جرعه ، پا : بمی دهی . ٦ - ص : می کند طبع در طبایع ربع ، پا : میکند طبع . ۷ - مج : ظلمات ثلثه . ۸ - پا : خورند . ۹ - پا وط : یعنی از لب‌یار . ۱۰ - پا : تیغ خونی . ۱۱ - ل : غمز گوید ، ودر حاشیه نوشته : «زخمه» . ۱۲ - ص وپا : برسد ، مج : کر بستی . ۱۳ - فقط ط : برسد ، سایر نسخ مطابق متن بدون اختلاف وپا پیش از دو بیت قبل ضبط کرده . ۱٤ - مج : زتیغ وصبح . ۱٥ - مج : زکبر وهمت‌ومی ، وبیت را در حاشیه نوشته ودر کنار آن مطابق متن ضبط کرده ، ط : روفلك خوانچه کن زهمت می . ۱٦ - پا : هان ثریا ، در مج زیر کلمه «ها» نوشته «هان» . ۱۷ - مج وپا : کزروی زهر . ۱۸ - ص : نارد ، ط : آرد از لب . ۱۹ - ط : لیکن ، پا : دیگرانش حریف . ۲۰ - ط : براین .

یا اگر گویی اهل دل کس هست[1] گویدت دل خطاست این گفتار[2]
هر که جوید وجود نا ممکن[3] هست ممکن که نیست زیرك سار
گر تو دروهم همدمی جویی در ره جست گم کنی هنجار
بخطائی که بگذرد بروهم[4] عاقلان را سزاست استغفار[5]
گر فرستی برای هفت تنان دوستکانی ، بدست خضر سپار[6]
از زکات سر قدح هر وقت[7] جرعه‌ای کن بخاکیان ایثار
بس بس ای دل ز کار آب که عقل[8] هست از آب کار او بیزار
مدت لهو راغم است انجام[9] بادهٔ نیك را بدست خمار
هرطرب را برابرست کرب[10] هریمین را مقابلست یسار[11]
سنگ راآب بردمد ز شکم آب را سنگ درفتد بزهار[12]
یك فرح را هزار غم زپس است که پس یك سوم صفست هزار[13]
هرچه زین روی کعبتین یك ودو است[14] برد گر روی او شش است وچهار[15]
گاو عنبر فکن برهنه تن است[16] خر بربط بریشمین افسار
دل تصاویر خانهٔ نظر است[17] شهدالله نوشته گرد عذار[18]
حرز عقل است مرهم دل‌ریش[19] تیغ روز است صیقل شب تار
چون ربابست دست برسر عقل از دم وصل تو تظلم دار[20]
همچو دف کاغذینش پیراهن همچوچنگ از پلاس بین شلوار[21]

---

۱ - با : اهل دلکش . ۲ - با : آن گفتار . ۳ - با وط : محال ناممکن ، و دو بیت قبل قرار دارد ، مج : هر که گوید محال و نا ممکن ، روی کلمهٔ «گوید» نوشته : «جوید» . ۴ - ط و با : دروهم . ۵ - با : غافلان را . ۶ - مج شکل متن را در حاشیه نوشته ، اما در متن اینطور دارد : «دوستکانی بهفت مردان بخش - سر بمهرش کن و بخضر سپار» . ۷ - این مصرع در ل و ص باین شکل است : «دوستکانی بهفت مردان بخش» . ۸ - این بیت در ل وص نیست ، با : بکارآب . ۹ - با : ملت لهورا . ۱۰ - ط : مقابل است کرب ، با بیت را در حاشیه نوشته . ۱۱ - ط : برابر است یسار . ۱۲ - در ل مصرع دوم بیت قبل اینجا مکرر شده و مصرع متن را در حاشیه نوشته . ۱۳ - مج : یك سیوم ، ط و با : که پس هرفرح غم است هزار . ۱۴ - مج : یك وسیست، وروی آن نوشته : یك ودو است . ۱۵ - مج : بردگرسوی، با: بدگرروی برشش‌است . ۱۶ - مج وبا : گاو عنبر برهنه تن پیوست، ومج بیت‌را درحاشیه نوشته . ۱۷ - ط وبا : ملك است . ۱۸ - مج و با وط : نبشته . ۱۹ - مج : عقل‌است و مرهم . ۲۰ - این بیت در با بیت ۷ مطلع دوم است ، مج : از در وصل تو ، ل وص : تظلم‌وار . ۲۱ - ل : چنکش

باده را برخرد مکن غالب　　دیو را بر ملك مکن سالار
چند خواهی ز آهوی سیمین　　گاو زرین که میخورد گلنار[۱]
گر بود ز آن می چو زهرهٔ گاو　　خاطر گاو زهره شیر شکار[۲]
هم زمی دان که شاهباز خرد[۳]　　کبك زهره شود بسیرت سار
از من آموزدم زدن بصبوح　　دم مستغفرین بالاسحار
جام کیخسرو است خاطر من[٤]　　که کند راز کائنات اظهار
سلسبیل حلال خور زین جام　　از حمیم حرام شو بیزار[۵]
فیض ماءالسحاب خور چو صدف[٦]　　حیض بنت‌العنب بجا بگذار[۷]
شیر پستان شیر خوردستی　　حیض خرگوش پس مخور زنهار[۸]
ز آب رنگین حجاب عقل مساز　　شعلهٔ نار پیش شیر میار
بول شیطان مکن بقاروره　　پیش چشم طبیب عقل مدار
عیش اسلاف در سلاف مدان[۹]　　گل سیراب در سراب مکار
لهو و لذت دو مار ضحاکند[۱۰]　　هردو خونخوار و بیگناه آزار[۱۱]
عقل و دین لشکر فریدونند　　که بر آرند از آن دومار دمار[۱۲]
گرچه خاقانی اهل حضرت نیست[۱۳]　　یاد دربانش هست دست افزار
نیست چون پیل پشت معرکه لیك[۱٤]　　عنکبو تیست روی در دیوار[۱۵]
سار مسکین که نیست چون بلبل[۱٦]　　رومی ارغنون زن گلزار
لاجرم شاید اربرستهٔ بید[۱۷]　　زنگی چارپاره زن شد سار[۱۸]

---

۱ - با: «که می و گلزار» عیناً.　　۲ - مج: خاطر گاو می کند افکار.　　۳ - مج:
خورد، در ل و ص مؤخر بر بیت بعد.　　٤ - با: همت من.　　۵ - ط و با: وزحمیم.
٦ - ط و با: فیض ابن السحاب.　　۷ - ط: ابن‌العنب، مج: بما بگذار، در حاشیه «بجاظ» و
این مصرع ومصرع دوم بیت بعد را مقدم ومؤخر کرده ودروسط علامت گذاشته.　　۸- مج: خرگوش
را مخور.　　۹ - ط و با در سفال مدان، و در با مقدم بر بیت قبل.　　۱۰- با: لهو ومطرب، مج در
زیر نوشته: «مطرب ولهو نسخه».　　۱۱- با: خونخوار بیگناه.　　۱۲- مج وط: ازدومار
۱۳- مج: اهل حرفت:　　۱٤- درمج کلمهٔ «پیل» از وسط افتاده ودرحاشیه نوشته‌شده، با وط: پیل
مست.　　۱۵ - ط: بردیوار:　　۱٦ - مج: چونیست.　　۱۷ - با: برستهٔ پیل.
۱۸ - با: «شار» عینا.

مطلع دوم

دیدبانان این کبود حصار[۱] روز کورند یا اولی الابصار[۲]

چون جهانی زخندق‌اسب گلین[۳] کآتشین خندقست گرد حصار[٤]

رخش همت برون جهان چومسیح[٥] زاین پل آبگون آتش بار

ای ز پرگار امر نقطهٔ کل نتوانی برون شد از پرگار

همچو پرگاری از دورنگی‌حال[٦] یك قدم ثابت و دگر سیار

کیست دنیا زنیست درخانه[۷] چیست در خانهٔ زن غدار[۸]

هفت پرده است وزانیات دراو[۹] همچو دارالقمامه بئس الدار

عقل بکراست و اختران ثیّب ثیّبا تند حاسد ابکار

دست کفچه مکن بپیش فلك که فلك کاسه ایست خاك انبار

گر بمیزان عقل یك درمی چه کنی دست کفچه چون‌دینار[۱۰]

آذر آز جانت آزرده است[۱۱] زآنکه آزاست خودسر آزار

آزدر دل کنی شود آتش سر که برمس نهی‌شود زنگار[۱۲]

چون بهین عمرشد چه باید برد[۱۳] غصه از یارو درد سر زدیار

لاشه چون سم فکند کس نبرد منت نعل بندی بیطار[١٤]

نکند یاد عاقل از مولد[۱۵] نزند لاف سنجر از سنجار

چون سرازتن برفت‌تن نکشد[١٦] نخوت تاج بخشی دستار

عمر جام جم است کایامش[۱۷] بشکنند خُرد پس ببندد خوار[۱۸]

---

۱ ـ ط : دیده بانان .   ۲ ـ مج : اولواالابصار .   ۳ ـ ط : ز خندقی است ، مج : زخندق است.   ٤ـ مج: خندقیست .   ٥ ـ با: رخش بیرون‌جهان چواسب‌مسیح .   ٦ ـ با: از درون یك حال .   ۷ ـ فقط ط : زنی است مکاره .   ۸ ـ با : زنی غدار ، وبا مصرع دوم بیت بعد مقدم ومؤخر است .   ۹ ـ با . هفت برده وزانیات .   ۱۰ ـ این بیت در ص نیست ودر با بربیت بعد مؤخر است ، ل بیت را در حاشیه الحاق کرده .   ۱۱ ـ مج : آز اگر جانت را بیازرده است ، ط :آزبی آز ، با :آزراآزجانت .   ۱۲ ـ مج : برمس زنی ، با : برمس کنی ،ط: دهد زنگار .   ۱۳ـ ص : چه باید بود، با: چون تهی عمر شد .   ١٤- فقط ط : منت نعلبند یا بیطار .   ۱۵ ـ ط وبا : یاد عقل ، ودر ط بر بیت بعد مؤخر است .   ١٦ ـ مج و باوط : سرنکشد .   ۱۷ ـ مج . غم جام جم ، وروی آن نوشته : «عمر نسخه» .   ۱۸ـ مج : نبندد، ص : خورد وبس .

همچو گوهر شکستنش خوار است — همچو سیماب بستنش دشوار[۱]
آه کز بیم رستم اجل است — خیل افراسیاب عمر آوار[۲]
نقد عمر تو برد خاقانی — دهر نو کیسهٔ کهن بازار
چون بهین مایه‌ای برفت از دست[۳] — هرچه سود آیدت زیان بندار[۴]
بررخ بخت همچو موی رباب[۵] — موی من نغمه‌ای کند هرتار[۶]
ببهار و شکوفه خوش سازد[۷] — نحل وموسیجه لحن و موسیقار[۸]
در عروسی گل عجب نبود — گر بحنا کنند دست چنار
روز دولت برادر بخت است — چون رفوگر پسر عم قصّار
بخت برنا وقایهٔ عمر است — چشم بینا طلایهٔ رخسار

مطلع سوم

بخ‌بخ ای بخت وخه‌خه‌ای دلدار[۹] — هم وفا دارو هم جفا بردار[۱۰]
من ترا ز آن سر جهان جویان[۱۱] — تو بدین سر، سرم گرفته کنار[۱۲]
طفل میخواندمت، زهی بالغ[۱۳] — مست می‌گفتمت، زهی هشیار
می ترا طفل خفته چون خوانم — که تویی خواب دیدهٔ بیدار
یا شبانگه لقات چون دانم[۱۴] — تو چنین تازه صبح صادق وار
دست بر سر زنی گرت گویم — کآن بهین عمر رفته بازپس آر[۱۵]
ور تو در خط اجری امسال[۱۶] — آوری خط محو کردهٔ پار
هر چه بخشم بدست مزد از من — نپذیری و بس کنی پیکار[۱۷]
من ز بی‌کاری ارچه در کارم[۱۸] — بسلاح تو میکنم پیکار[۱۹]

---

۱ - مج : همچو سیلاب . ۲ - با : اوبار . ۳ - ط :مایه ات ، با این بیت‌را درحاشیه نوشته . ٤ - مج :آیدآن زیان . ٥ - ل : برخ بخت همچو روی ، ص : همچو روی .
٦ - با وط : نغمه می کند . ۷ - ل و با . ببهار شکوفه . ۸ - مج : نحل موسیجه ، با : لحن موسیقار . ۹ - مج وبا : بخت خه‌خه. ۱۰ - ل : هم وفاجوی، ودر حاشیه نوشته : «دار» .
۱۱ - مج . «جهان میان» عیناً ، ص: «ز آن» یا «زین» درست واضح نیست ، ط وبا : ز آنسوی .
۱۲ - ط وبا : تو بدینسو . ۱۳ - مج : می خوانمت زهٔ . ١٤ - ط : با شبانگه (ظ غلط چاپی) . ۱٥ - با : بهی عمر رفته . ۱٦ - مج : در خط آخری ، باوط : ورتو خواهی در اجری . ۱۷ - مج : بپذیری . ۱۸ - ط و با : ز بیکاری، و با بیت‌را درحاشیه نوشته ، سه نسخهٔ دیگر عیناً مطابق متن . ۱۹ - با : بصلاح نو .

سر نیزه زد آسمان در خاك / که تویی آفتاب نیزه گذار[1]
شهره مرغی به شهربند قفص[2] / قفص آبنوس لیل و نهار
طیرانت چو دور فکرت من / براز این نه مقرنس دوّار[3]
عهد نامهٔ وفات زیر پراست / گنج نامهٔ بقات در منقار[4]
دانه از خوشهٔ فلك خوردی / که بپرواز رسته‌ای زنهار[5]
تشنه دارند مرغ پروازی[6] / که چو سیراب گشت ماند نزار[7]
تو ز آب حیات سیرابی / که چو ماهی در آبی ازپروار[8]
هدهدی کز عروس ملك مرا[9] / خبر آور تویی و نامه سپار
گلبن تازه‌ای و نیست ترا / چون گل نخل بند تیزی خار
شاهباز سپید روزی از آنك[10] / شویی از زاغ شب سیاهی قار
اینت شهباز کز پی چو منی / صید نسرین کرده‌ای نهمار
که مرا در سه ماه با دو امام[11] / بیکی سال داده‌ای دیدار[12]
دو امام زمان، دو رکن الدین[13] / دو قوی رکن کعبهٔ اسرار
بموالات این دو رکن شریف[14] / هم تمسك کنم هم استظهار[15]
که بعمر دو باره هست مرا[16] / خدمت هر دو رکن پذ رفتار[17]
آری این دولتیست سال آورد[18] / چه عجب سال دولت آرد بار
دو فتوحست تازه در یك وقت / دو لطیفه است سفته در یك تار[19]
هردو رکن جهان مردمی‌اند[20] / آدم مجتبی و عیسی یار[21]

١- درهمهٔ نسخ خطی: «نیزه گزار». ٢- ص و با: نه‌شهر بند، ل: نه‌شهر، و نقطهٔ «نه» را خط زده، ط: قفس هردو مصراع. ٣- مج: بپران زین‌مقرنس، با: مقرنسی. ٤- با: نامهای بقات. ٥- ط و با: رستی از زنهار. ٦- با: پرواری. ٧- ط: ماند ازکار. ٨- با: بآبی. ٩- ل وص: «هدهدی کن»، با: کز عروسی وملکی. ١٠- با: سپید رویی‌زانك. ١١- مج: کومرا. ١٢- ل: بیکی ماه: با: دیدهٔ دیدار. ١٣- مج: دوامام زمانه. ١٤- با: زموالات. ١٥- مج: کنیم استغفار. ١٦- ط و با: که بعمردراز. ١٧- مج: هر دو عمر. ١٨- با: دولتست، ل: آن دولتی. ١٩- مج: دو لطیفست سفته در یك بار. ٢٠- این بیت در ص نیست، ل در حاشیه الحاق کرده: «هر دو رکن چهارم و دوم‌اند ...»، مج: چهارم و دوم‌اند، وروی آن بعد ازکلمهٔ «چهارم» نوشته: «ن و مردمی‌اند» وسه بیت بعد قرارداده. اما کنار ابیات بترتیب متن علامت گذاشته. ٢١- ط: آدمی مجتبی.

هر دو رکن افسر وجود آرای[1]   هر دو رکن اختر سعود نگار

شدم از سعد اتصال دو رکن   خالی السیر از آفت اشرار[2]

این چو رکن هوالطافت پاش   وآن چو رکن زمین خلافت‌دار[3]

وهم این رکن چون مقوم عقل[4]   چار ارکان جسم را معیار

کلك آن رکن چون مهندس عقل[5]   پنج ارکان شرع را معمار[6]

این زخوی حاکمی ملك عصمت[7]   وآن زری عالمی فلك مقدار[8]

نام خوی زین چوزرّ ری تازه[9]   کارری زان چونقد خوی بعیار[10]

رری این درری آفتاب اشراق[11]   خوی آن در خوی او رمزدآثار[12]

رکن خوی حبر شافعی توفیق   رکن ری صدر بوحنیفه شعار[13]

با وجود چنین دو حجت شرع   ری وخوی کوفه‌دان ومصر شمار

هاری از حلم رکن خوی درتب[14]   هاخوی سردش آنك آب بحار[15]

ری از آن رکن مصر ریانست   اوست ریان ز علم و هم ناهار[16]

این حدیث نبی کند تلقین   وآن علوم رضی کند تکرار[17]

مجلس هردو رکن را خوانند[18]   کعب احبار و کعبهٔ اخبار[19]

هر دو فتاح و رمز را مفتاح   هر دو سردار و علم را بندار

دو علی عصمت و دو جعفر جاه   این یکی صادق آن دگر طیار[20]

---

۱ - مج : وجود آری ، و روی آن نوشته : «آرای» .   ۲ - ط : زآفت اشرار .
۳ - مج روی کلمهٔ «خلافت» نوشته «حلاوت» ، پا پس از دو بیت بعد قرار داده .   ۴ - مج در روی خط نوشته : «این چورکن هوا مفرح روح» ، پا : «این چورکن هوا مقوم روح» ، ط : مقوم روح
۵ - مج : مهندس عدل ، وروی آن نوشته : عقل ، ص : این رکن چون مهندس عزل ، ل نیز همینطورودر حاشیه نوشته : «عدل» .   ۶ - ص و ط : پنج دکان ، ل نیز همینطور اما در حاشیه : «ارکان» .
۷ - پا : «این زخو» بهمین شکل ، مج در زیر کلمهٔ «خوی» با خط دیگر نوشته : «موضع» .
۸ - پا : عالم فلك .   ۹ - پا : چورووی ری .   ۱۰ - مج : چو زرخوی .   ۱۱ - پا : اشراف ، ل : روی آن .   ۱۲ - ط : خوی او ، ص : خوی این ، ل : خوی ازین .   ۱۳ - ل و ص : بحر بوحنیفه .   ۱۴ - ط : زمی ازحکم ، مج و پا : زمی از حلم .   ۱۵ - ط و پا : هان خوی .   ۱۶ - این بیت در مج وجود ندارد ، پا : ریان علم ، وبیت را در حاشیه نوشته .
۱۷ - در ص «رضی» بوده بصورت «وصی» درآمده ، درل بخط الحاقی : «وصی» ، پا وط : علوم وحی
۱۸ - ل و ص : بحلی هردو رکن را خواند .   ۱۹ - پا : کعبهٔ احرار ، ط : کعبهٔ اخبار .
۲۰ - این بیت در ص نیست ول درحاشیه الحاق کرده ، مج : آن یکی طیار ، پا : صادق ودگر .

وز سوم جعفر ار سخن رانم[1] برمك از شرم آل دارد عار[2]
هردو از هیبت و هبت بدو وقت همچو گل خاضع و چومل جبار
هر دو برجیس علم و کیوان حلم هردو خورشید جود و قطب وقار
خود براین هر دو قطب میگردد فلك شرع احمد مختار[3]
شرع رازین دو قطب نگزیرد[4] که فلك راست بر دوقطب مدار[5]
هردوچون کوه گنج خانهٔ علم[6] هردو بحر از درون ولی زخار[7]
بحر در کوه بین کنون پس از آنك کوه در بحر دیده‌ای بسیار
هر دو زنبور خانهٔ شهوات کرده غارت چو حیدر کرّار
چون علی کآینه نگاه کند دو علی بین بعلم وحی گزار[8]
هر دو رکن اندراعی دل من[9] عمران بین مراعی عمار
این بتبریز زآب چشمهٔ خضر[10] کرده جلاب جان من ناهار[11]
وآن بری قالب مرا چو مسیح[12] داده تریاق روح و من بیمار[13]
این مرا زائر ، آن مرا عاید[14] این مرا مخلص ، آن مرا دلدار
چه عجب کامدست ذوالقرنین بسلام برهمنی در غار[15]
بر در پیر شاه مرو بری[16] آمد آلب ارسلان ندادش بار[17]
شاه سنجر شدی بهر هفته[18] بسلام دو کفشگر یکبار
شمس نزد اسد شود مادام[19] روح سوی جسد شود هموار[20]

---

۱ ــ مج : سیم ، ل و ص : سیوم . ۲ ــ ط : ازآل خویش دارد ، با : از جودآل . ۳ ــ ل وص : فلك وشرع ، درمج این بیت وبیت بعد درحاشیه باخط نستعلیق الحاق شده . ۴ــ مج : نگریزد ، ط : زین هردو قطب نگریزد . ۵ ــ مج : کر فلك . ٦ــ فقط ط : کوه وگنج . ۷ ــ مج وبا : بل‌که بحر از درون ، ومج روی کلمهٔ «ولی» نوشته «وی» . ۸ــ ل وص : بوحی‌و بازگزار ، مج : بوحی علم ، و روی‌آن نوشته : « بعلم وحی » وبربیت بعد مؤخر داشته ورقم ۲ گذاشته . ۹ ــ ل وص : رکن اندوداعی ، با :رکن‌اند وراعی . ۱۰ ــ با :آن بتبریز از آب . ۱۱ ــ ص : جان من زنهار ، ط : جان ومن ، ل «زانهار» عینا . ۱۲ ــ با وط .آن بری . ۱۳ ــط: تریاك ، با : تریاك روح من ، مج : تریاك جان من . ۱٤ ــ ط : عائذ ، با : عاید ، مج : هایر ، وروی‌آن نوشته : «یه». ۱۵ ــ مج : برهمن اندر . ۱٦ ــ این‌مصرع در نسخ بسیار مختلف ومتن مطابق است با ط ، ل و ص : « بردر شاهبر مرو بری » عینا ، مج : بردرشاه برمرو تو بری ، و روی‌آن نوشته : بردرپیرشاه مروش ری ، با : بردر پیر شاه مروگشای . ۱۷ ــ ل : بدادش ، با: آمدش ارسلان . ۱۸ ــ ل وص : بیك هفته . ۱۹ ــ ط وبا : رود مادام . ۲۰ ــ مج : دود هموار ، با وط : رود هموار .

ذره را آفتاب بنوازد — کز برش قدر نیست وزیر قرار[1]
کنم از حمد و مدح این دوامام[2] — ری وخوی را ز محمدت دوازار[3]
که کرمشان بعطسه ماند راست[4] — کاید الحمد واجب آخر کار
گرچه قبله یکی است خاقانی — ری وخوی دان دو قبلهٔ زوار[5]
ربع مسکون ز شکر بر کردی[6] — هم نشد گفته عشری از اعشار[7]
من بری مکرمی دگر دارم — بکر افلاك و حاصل ادوار[8]
صدر مجروح صدر تاج‌الدین[9] — کوست فخر صدور و صدر کبار[10]
چون خط جود خوانی ازاشراف — چون دم زهدرانی از اخیار[11]
تاج را طوق دار و مملو کند[12] — مالك طوق و مالك دینار
تیر گردون دهان گشاده بماند[13] — پیش تیغ زبانش چون سوفار[14]
خلف صالح امین صالح[15] — که سلف را بذات اوست فخار
حبر اکرم هم اسطقس کرم[16] — نیر اعظم ، آیت دادار
هو روح الوری و لاعجب[17] — فالیواقیت مهجة الاحجار[18]
دل پاکش محل مهرمن است — مهر کتف نبی است جای مهار

---

۱ – ط : کر برش قـدر نیست در مقدار، با : نیست زیر قرار . ۲ – ص : کنم از عمر مدح ، ل نیز همینطور اما درحاشیه نوشته : «حمدو» ، مج : کنم از مدح خدمت دو امام . ۳– ص : زمحمدت آزار، ل نیز همینطور اما درحاشیه نوشته: «دوازار»، مج: روی چون‌راز محمدت ایزار . ٤– مج : هم کرمشان ،وپیش از این در ط این بیت اضافه است :

«بغدایی که هم ز عطسهٔ خوك — موش را در جهان کند دیدار»

٥ – مج : احرار . ٦– با : که بر شکر کردی . ۷ – مج وبا : از معشار . ۸ – مج : دوار . ۹ – ط : صدر مشروح، با : صدر مشروح میر تاج‌الدین ، مج : «صدر وفخر صدرتاج‌الدین» بهمین شکل و ظاهراً کلمهٔ دوم «صدور» است . ۱۰ – با : تاج‌الصدور وفخر کبار، ط : تاج صدور وفخر کبار . ۱۱ – ل وص : از اخبار ، مج این بیت را دو بیت بعد قرار داده . ۱۲ – با : طوق‌دار مملو کند ، در مج از این بیت تاآخر قصیده خط عوض شده وریزتر از خط اصلی وتازه‌تر است. ۱۳ – با : زبان‌گشاده . ۱٤ – ص : زنانش ، ل نیز همینطور اما در حاشیه نوشته: «زبانش» داشته‌اند، مج نیز همینطور اما درکنار ابیات بترتیب ٥ و٦ وکنار بیت قبل ٤ گذاشته . ۱٥ – ل وص : امین طالح ، امال در حاشیه دارد : «صالح» و این بیت وبیت بعد را برسه بیت قبل‌مقدم . ۱٦– مج : «حبراکرم اسقطش کردم» ودر حاشیه نوشته : «خیراکرام واسقطس کرم» وبعد نوشته : «اسطقس صحیح» با : «خیراکرام واصتقس کرم» عینا . ۱۷ – مج روی خط نوشته : «تعجب»، با وط : ولاتعجب . ۱۸ – ل : مهجةالاسمار ، ودرکنار خط نوشته : «الاحجار» ، ص : مهجةالاسحار .

مهر او تازیم زمصحف دل ‌‌‌ ‌ چون ده آیت نیفکنم بکنار[1]

تاج‌دین جعفروامین یحیی است[2] ‌ این مهین درجه، آن بهینه شمار[3]

تاج دین صاعد و امین عالیست[4] ‌ سر کتّاب و افسر نظّار

عقل پاك آن و نفس دراك این[5] ‌ به از این نیست در ثنا گفتار

هست‌امین‌چار حرف‌وتاج‌سه‌حرف[6] ‌ بسم بین هم سه حرف واللّٰه‌چار[7]

این یمین مراست جای یمین ‌ وآن یسار مراست حرز یسار[8]

شمس ملك آمد و ظلال ملوك ‌ عید گوهر شد و هلال تبار

امدح العید و الهلال معا ‌ بقریض نتیجة الافکار

مذرأیت الهلال فی سفری[9] ‌ صرت افدی اهلة الاسفار[10]

تا برویش گرفته‌ام روزه ‌ جز بیادش نکرده‌ام افطار

کنت بالری فاستقت غللی[11] ‌ من غوادی سحابه المدار[12]

فار تفاهی بفیض همته[13] ‌ کارتفاه الریاض بالا مطار[14]

لوقضی بالنوال لی و طرا ‌ قضیت بالثناله اوطار

زنده ماند از تعهد چومنی ‌ نام او بالعشی والا بکار

آهوار سنبل تتار چرید[15] ‌ نه بمشکست زنده نام تتار

تاری از رای او چو بغداد است ‌ از عزیزی بکرخ ماند خوار[16]

---

۱ ـ پا: یکبار، مج روی کلمهٔ «بکنار» نوشته . «یکبار» . ۲ ـ مج : تاج دین امین جعفر یحیی است ، وروی کلمهٔ «امین» علامت مؤخر وروی کلمهٔ «جعفر» علامت مقدم گذاشته و بیت را نیز بر بیت بعد مؤخر داشته . ۳ ـ متن مطابق ل وص ، ل در حاشیه نوشته : دوحه ، مج : مهین دوحه و آن مهینه نمار ، وروی آن نوشته : او مهین درج از مهینه نمار ، ط : این مهین درج وآن مهینه‌شمار ، پا: او مهین درج از مهینه شمار . ٤ ـ این بیت در ل وص نیست ، مج : صاعدامین ، و بیت را در حاشیه نوشته . ٥ ـ این بیت نیز در ل وص نیست ، مج و پا «عقل پاکان نفس دراکراین» بهمین شکل و مج بیت را در حاشیه نوشته . ٦ ـ ل ومج وص : هست اینچار . ۷ ـ پا : سه حرف الله .

۸ ـ این بیت درص نیست ، ل نیز در حاشیه الحاق کرده ، پا : وبن یسار مرا . ۹ ـ : قدرأیت .

۱۰ ـ مج : حوت ابدی ، ل وص : صرت اهدی اهله‌الاسحار . ۱۱ ـ مج : فاشتفت .

۱۲ ـ ط : سحابهٔ‌مدرار . ۱۳ ـ پا : و ارتفاهی ، مج : فارتقائی ، و روی کلمه نوشته : «وار» ط : وارتفاعی . ۱٤ ـ مج: کارتقاء ، پا: ارتفاه ، ط : کارتفاع ۱٥ ـ مج : چرد . ۱٦ ـ ص : خار ، ل : مانده خار ، ودر حاشیه الحاق کرده : خوار .

بل که تاز آن عزیزی مصرست[۱]   خوار صد قاهره است وقاهره خوار[۲]
اوست عیسی و من حواری او   که حیاتم دهد بحسن جوار[۳]
خود ندارد حواری عیسی   روز کوری و حاجت شب‌تار[۴]
خصم خواهد که شبه او گردد   شبه عیسی کجا رود بردار[۵]
نیك داند که فحل دورانم   دلم از چرخ ماده طبع فکار[۶]
نشکند قدر گوهر سخنم   نظم هر دیو گوهر مهذار
سگ آبی کدام خاك بود   که برد آب قندز بلغار
منم امروز سابق الفضلین   نتوان گفت لاحق اند اغیار
که غبار براق من بر عرش   میرود وین خسان حسود غبار[۷]
این جدل نیست بانو آمدگان[۸]   که ز دیوان من خورند ادرار[۹]
بل مرا این مراست با قدما[۱۰]   که مجلّی منم در این مضمار
همه دزدان نظم و نثر منند   دزد را چون نهم محل نقار[۱۱]
لیك دزدی که شوخ ترباشد   بانگ دزدان برآورد ناچار
لیك غماز اوست نطق چنانك   عطسهٔ دزد و سرفهٔ طرار
گرچه حاسد بخاطرم زنده‌است   خاطرم کشت خواهد او را زار[۱۲]
مار صد سال اگرچه خاك خورد[۱۳]   عاقبت خورد خاك باشد مار
این قصیده ز جمع سبعیات   ثامنه است از غرایب اشعار
از در کعبه گر در آویزند   کعبه در من فشاندی استار[۱۴]

---

۱ – مج : ملك تازان عزیزی ، وروی آن نوشته : بل که . ۲ – مج : خوار چون قاهرست وقاهره خوار ، وروی آن شکل متن را نوشته . ۳ – ص : دهند ، مج این مصرع را درحاشیه نوشته ٤ – ص : حاجب شب ، پا : روزکوری زحاجب معیار ، مج مصرع اول بیت را در حاشیهٔ وسط نوشته ،و در ضبط مصرع‌های این دو بیت اشتباه کرده . ٥ – مج : که بود برسردار ، ص : کی شود مردار ، ل نیز بهمین شکل اما در حاشیه الحاق کرده: «شبه عیسی کجا» ٦ – مج : از طبع ماده طبع ، پا : مانده طبع ، ل وص : افکار . ۷ – پا : این خسان . ۸– مج : تانو آمدگان، ودرزیر «تا» یك نقطه گذاشته . ۹ – پا : که عیال منند و روزی خوار ، ص : که زدیوان نظم من . ۱۰ – ل وص: مریست ، پا : بلی این هم مراست ، مج این شکل را در بالا نوشته ، ص ومج این بیت و چاربیت بعد را مقدم ومؤخر کرده‌اند اما مج کنار ابیات بترتیب‌متن شماره گذاشته ، ل سه بیت بعد قرارداده . ۱۱- مج: محل وقار ، ل وص در همهٔ موارد «چون» را باین شکل : «چن» اما در اینجا «چون» نوشته‌اند . ۱۲ – مج : اودا خوار . ۱۳ – فقط ط : اگر که . ۱٤ – فقط ط : برمن .

زد قفانبك را قفائی نیك   وامرؤالقیس را فکند از کار
کردم اطناب و گفته‌اند مثل   حاطب اللیل مطنب مکثار[1]
آخر نامه نام تاج کنم   که عسل باشد آخر انهار
هست طومار شکل جوی‌وچکد[2]   چار جوی بهشت از آن طومار[3]
مردم مطلقست از آن نامش[4]   آخرست از صحیفهٔ اذکار[5]
عذر من بین در آخر قرآن   حرف والناس را مکن انکار[6]
تا بروز قیام یار توباد[7]   واهب الروح ، وارث الاعمار[8]

حرف سین

در مرثیهٔ امام عزالدین ابوعمر واسعد[9]

کودلی کانده گسارم بود بس[10]   در جهان زو بوده‌ام خشنودبس[11]
مرغ دیدی چون رباید دانه را[12]   محنت این‌دل راچنان بربودبس[13]
من زچرخ آبگون نان خواستم   او جگر اجرای من فرمود بس[14]
چرخ بر من عید کرد و هر مهم   ماه نوصاع تهی بنمود بس
من زکات‌استان اودر قحط سال[15]   او بصاعی باد می‌پیمود بس[16]
زآتش‌دولت‌چودرشب‌زاختران[17]   گرمیی نادیده دیدم ، دود بس[18]

---

۱ ــ مج: خاطب‌اللیل، رك تعلیقات .   ۲ ـ ل : شکل وجوی چکد ، وبر بیت قبل مقدم است،
با وط شکل جوی وبخلد .   ۳ ــ ص : زان طومار ، ل و ط . ازین طومار .   ٤ ــ فقط ط :
مردمی‌مطلق است ازین نامش   ٥ ـ ط : صحیفةالاذکار .   ٦ ـ با : لفظ والناس ، ط : لفظالناس
۷ ـ ط : یاد تو باد ، ص این بیت را ندارد .   ۸ ــ ط : واهب الروح و وارث الاعمار ،
ل این بیت را ندارد ، ط بعد از این قصیده در ص ۲۱۰ ، قصیده‌ای باین مطلع ضبط کرده : «دوش‌چواز
گرد شب طره برافشاند یار ـ زآینهٔ صبح شد صورت مهر آشکار» و نوشته : « این قصیده فقط در نسخهٔ
مطبوع بمبئی بود وصحت انتسابش معلوم نیست» ودر حاشیه نوشته : «شاید از امیدی باشد» .
بطوریکه مصحح ط نوشته این قصیده در هیچ یك از نسخ خطی نیست و فقط چاپ هند دارد ، و
بمناسبت مصرع‌دوم بیت‌آخر آن: «تری شعرامیدگوش وفااستوار»حدس زده شاید ازامیدی باشد.   ۹ـاین
قصیده در ص نیست ومج جزء قسمتهای تازه است وعنوان ندارد وغالباً نامضبوط است .   ۱۰ــ ل :
کودکی ، ودر بالا نوشته «لی» ودر همهٔ قوافی بدون واو عاطفه ، با وط باو او .   ۱۱ ــمج و با
وط : ازجهان .   ۱۲ ــ مج وبا رط :کوربایه :   ۱۳ ــ ط : این دل همچنان بربود وبس .
۱٤ ــ ط : اجری من ، مج : فرمود بس ، و از اینجا تا آخر قصیده بدون واو است .   ۱٥ ـ مج
وط : استان واو .   ۱٦ ــ مج : اوبصاعم ، ط : هم بصاعی .   ۱۷ ـ ل : چو خورشید احتراق
۱۸ ــ مج : نادیده بودم .

مایهٔ سلوت بغربت شد ز دست — دل زیان افتاد ومحنت سودبس[1]
تا بتبریزم دو چیزم حاصل است[2] — نیم نان و آب مهران رود بس[3]
زیر خاك آساید آن کز تخم ماست[4] — تخم هم در زیر خاك آسود بس
چون بروید تخم محنتها کشد[5] — محنت داسش که سر بدرود بس
آتش ازدست فلك سودم بدست[6] — کوبپای غم چو خاکم سود بس[7]
عودی خاك آتشین اطلس کنم[8] — ز آب وخونی کاین مژه پالود بس[9]
گرچه غم فرسودهٔ دوران بُدم[10] — مرگ عزالدین مرا فرسود بس
برسرخاکش خجل بنشست چرخ — نیم روخاکین وخون آلودبس[11]
مه باشك از خاك راه کهکشان[12] — گل گرفت و خاك او اندود بس[13]
گفتم ای چرخ اینچنین چون کرده‌ای[14] — بس بخون ماتوبی ماخوذ بس[15]
هم ز عذر خود تظلم کرد چرخ[16] — کان تظلم گوش من بشنود بس[17]
بر لباس دین طراز شرع را — لفظ و کلکش بود تارو پود بس[18]
مهدی دین بود لکن چون مسیح[19] — بر دل بیمارم او بخشود بس
جاهی وجانی بتمکین و حضور[20] — برتن و جان من او افزود بس[21]
گرچه در تبریز دارم دوستان[22] — دوستی جانی مرا او بود بس[23]
بعد ازاین در خاك تبریزم چه کار — کاب روی کارمن او بود بس

---

۱ – این بیت در مج نیست. ۲ – مج: دارم از تبریز روزی روزهٔ. ۳ مج - «آب مهران زدبس» بهمین شکل. ٤ - مج: آنك از. ٥ – مج: «چون بدوبد تخم» عینا ٦ – مج: تخم محنت بود در دل کاشتم. ۷ – مج. خود بپای غم. ۸ – مج: آتشین گلشن، این مصرع درحاشیهٔ ل الحاق شده. ۹ – مج: زآب و خونی کین‌جگر، پا: زآب خونین. ۱۰– مج: رنج ومحنت هرگزم فرسوده نیست، درل این بیت درحاشیهٔ است. ۱۱ – مج: کان تظلم گوش من نشنودبس، ط: نیم روخاکی، این مصرع نیز در حاشیه ل الحاق‌شده. ۱۲ – ل: «راه کم‌کنان» عیناً. ۱۳- مج: خاك اندود. ١٤ – مج: ای چرخ این ستم. ۱۵- مج: ماخودبس، پا: ماخودوبس، این بیت در حاشیهٔ ل الحاق شده. ١٦ – فقط ل: برعذر خود ۱۷– مج. نشنود بس، در دو بیت قبل نیز همینطور است. ۱۸- درمج این بیت قبل از این اضافه است: «مقتدای وقت کادریس ازجنان در جهان تدریس او بشنود بس». ۱۹ – پا وط: لیکن. ۲۰ – ط: جاه وجانی بس بتمکین. ۲۱ – مج: برمن مسکین هم او، پا: راحت‌روح من، ط: مرمرا او داد واو. ۲۲ - مج: «دارم درسپای» بهمین شکل. ۲۳ – متن مطابق ط، در مج وپا جای این مصرع سفید است، از مج «دبس» واز پا «وبس» باقیمانده، درل هم این بیت مطلقا وجود ندارد.

حرف شین

قصیدهٔ مرآت الصفا ، در حکمت و تکمیل نفس[۱]

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش[۲] دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
نه هر زانو دبستانست و هر دم لوح تسلیمش[۳] نه هر دریا صدف دار است و هر نم قطر نیسانش[٤]
سر زانو دبستانی است چون کشتی نوح آنرا[٥] که طوفان جوش در داوست جودی گرد دامانش
خود آنکس راکه روزی شد دبستان از سر زانو[٦] نه تا کعبش بود جودی و نه تا ساق طوفانش[٧]
نه مرد این دبستانست هر که از جنبش دردی[۸] بهر دم چار طوفان نیست در بنیاد ارکانش
دبستان از سر زانوست خاص آن شیر مردی را[۹] که چون سگ در پس زانو نشاند شور مردانش[۱۰]
کسی کز روی سگجانی نشیند در پس زانو بزانو پیش سگساران نشستن نیست پیمانش[۱۱]
کسی کاین خضر معنی راست دامن گیر چون موسی[۱۲] کف موسی و آب خضر بینی در گریبانش
همه تلقینش آیاتی که خاموشی است تأویلش همه تعلیمش اشکالی که نادانیست برهانش
مرا برلوح خاموشی الف، ب، ت نوشت اول[۱۳] که در دسر زبانست وز خاموشی است درمانش
نخست از من زبان بستد که طفل اندر نوآموزی چو نایش بی زبان باید نه چون بربط زباندانش
چو ماندم بی زبان چون نای جان در من دمید از لب که تا چون نای سوی چشم رانم دم بفرمانش
چنان در بوتهٔ تلقین مرا بگداخت کاندر من نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصیانش
بگوش من فرو گفت آنچه گر نسخت کنم شاید صحیفه صفحهٔ گردون و دوده جرم کیوانش
نبشتم ابجد تجرید و پس چون نشرهٔ طفلان[۱٤] نگاریدم بسرخ و زرد از اشك و چهره هزمانش[۱٥]
چو از بر کردم آن ابجد که هست از نیستی سرش[۱٦] ز یادم شد معمائی که هستی بود عنوانش
چو دیدم کاین دبستانراست کلی علم نادانی[۱۷] هر آنچم حفظ جزوی بود شستم ز آب نسیانش

---

۱ - همهٔ نسخ خطی با این قصیده آغاز میشود ، ص ۵۲ بیت اول آنرا ندارد ، با نیز ۲ ٤ بیت از اول ندارد . ۲ - ط : دل من ، در مج «مرا» خط خورده وروی آن با خط شبیه متن کلمهٔ «من» نوشته‌شده . ۳ - ل : لوح تعلیمش . ٤ - ل :گهر دارست ،ط: قطره . ٥ - ل :دبستانست
٦ - از سوزانو (ظ غلط‌چاپی) . ۷ - ط : نی تاساق . ۸ - ط : هر کز جنبشی دروی .
۹ - مج : شیرمردان را . ۱۰ - ط : شیرمردانش ، ل : سگ طبعان . ۱۱ - ط : امکانش .
۱۲ - ل : خضر موسی . ۱۳ - مج وط : الف بی تی . ۱٤ - مج وط : تجرید پس .
۱٥ - ط : زاشك . ۱٦ - مج وط : این ابجد . ۱۷ - ل : ناکامی .

زهی تحصیل دانایی که سوی خود شدم نادان	کرا استاد دانا بود چون من کرد نادانش
چو طوطی کآینه بیند شناس خود بیفتد بی[1]	چو خود در خود شود حیران کند حیرت سخن دانش[2]
در این تعلیم شد عمر و هنوز ابجد همی خوانم	ندانم کی رقوم آموز خواهم شد بدیوانش
هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه میدارد	که این نارنج گون حقه ببازی کرد حیرانش[3]
نظاره میکنم ویحك در این هنگامهٔ طفلان	که مشکین حقه آسوده است و نیلی حقه گردانش[4]
بپایان آمد این هنگامه کآنك روز عالم شد[5]	بود هر جا که هنگامه است شب هنگام پایانش
خرد نا ایمن است از طبع از آن حرزش کنم حیرت[6]	چو موسی زنده در تابوت از آن دارم بزندانش
خرد بر راه طبع آید که مهد نفس موسی را	گذر بر خیل فرعون است و ناچار است از ایشانش[7]
هوا میخواست تا در صف بالا برتری جوید[8]	گرفتم دست و افکندم بصف پای ماچانش
باول نفس چون زنبور کافر داشتم لکن[9]	بآخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش
مگر میخواست تا مرتد شود نفس از سر عادت	مرا این سرّ چو پیدا شد بریدم سر بپنهانش
میان چار دیواری بخاکش کردم واز خون	سر گورش ببند ودم چو تلقین کردم ایمانش
که گور کشتگان باشد بخون اندوده بیرونسو	ولکن ز اندرون باشد بمشك آلوده رضوانش[10]
نترسم ز آنکه نباش طبیعت گور بشکافد	که مهتاب شریعت را بشب کردم نگهبانش
زگور نفس اگر بر رُست خار الحمد لله گو	برونسو خار دیدستی درون سو بین گلستانش
مرا همت چو خورشید است شاهنشاه رند آسا[11]	که چرخش زیر ران است و سر عیسی است بر رانش
بلی خود همت درویش چون خورشید میباید[12]	که سامانش همه شاهی است و او فارغ ز سامانش[13]
سلیمانیست این همت بملك خاص درویشی	که کوس رب هب لی میزنند از پیش میدانش
دو بت بینی جهان و جان فتاده در لگدکوبش	دو سگ بینی نیاز و آز بسته پیش دربانش[14]
زهی خضر سکندر دل هوا تخت و خرد تاجش	زهی سرمست عاقل جان، بقا نزل و رضا خوانش

۱- ط : شناسدخود .	۲ - فقط ط : سخندانش .	۳- مج : بازیچه گون .	٤ - ل: مشکن مهره، مج: نیلین حقه .	٥ - فقط ط : روز آخر شد، ط : کاینك .	٦- ط : زآن حرزش .
۷ - ط : زایشانش .	۸ - ط : همسری جوید ، مج : تا برصف بالا ، واین بیت را با خط نستعلیق بعد از بیت ٤٤ نوشته .	۹ - ط : لیکن .	۱۰ - ل : بمشك اندوده ، ط : ولیکن
۱۱ - ط : زندآسا .	۱۲- ل : می تابد .	۱۳ - ط : همه شاهی واو .	١٤ - مج و ط : دو سگ یابی .

دوخازن فکر والهامش دوحارس شرع و توفیقش   دوذمی نفس و آمالش دو رسمی چرخ و کیهانش
نه‌چون چیپال هنداز جور تختی کرده طاغوتش   نه چون خاقان چین ازظلم تاجی داده طغیانش[1]
ز بهر مطبخ تسلیم هیمه تخت چیپالش[2]   برای مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش
چو درمیدان آزادی سواریش آرزو کردی   سر آمال بودی گوی و پای عقل چوگانش
دلم قصر مشبك داشت هم‌چون خان زنبوران   برون ساده درو بام ودرون نعمت فراوانش
نه خان عنکبوت آساسرا پرده زده بیرون   درون ویرانه و برخوان مگس بینند بریانش
نه‌چون ماهی درو نسوصفرو بیرون ازدرم گنجش[3]   که بیرون چون صدف عورودرو نسواز گهر کانش
برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم   اشارت کرد دولت راکه بالا خوان و بنشانش
بخوان سلوتم بنشاند وخودحاجت نبود آنجا   که‌اشکم خوش نمك بودی ورخ زرین نمکدانش[4]
بدستم دوستکانی داد جام خاص خرسندی   که‌خاك جرعه‌چین شد خضرو جرعه آب حیوانش
کسی کاین نزل ومنزل دید ممکن نیست تحویلش   کسی کاین نقل ومجلس یافت حاجت نیست نقلانش
مرا چون دعوت عیسیست عیدی هر زمان دردل[5]   دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش
مرا دل گفت گنج فقر داری در جهان منگر   نعیمم مصر دیده کس چه باید قحط کنعانش
بن‌داامان شبستان کن بشرط آنکه هر روزی[6]   بساطی سازی از رخسار وجاروبی زمژگانش
چو بردند اسب عمرت را عوانان فلك سخره   چه‌جویی زین علف خانه که قحط افتاد درخانش[7]
نیابی جوخنوری راکه‌دوران سوخت بنگاهش[8]   نبینی نان تنوری راکه‌طوفان کرد ویرانش
بدیدی جو بجو گیتی نداری جو در این خرمن[9]   مخرچون ترك جو گفتی بیك جو نازدهقانش[10]
چوصرع آمیخت باعقلی مه‌سر بادو مه دستارش[11]   چودزد افتاد برباری مه‌خرباد ومه پالانش[12]
فلك هم تنگ چشمی دان که برخوان دنم مهمان را   زروز وشب سگی بسته است خوان سالاردورانش[13]
نترسی زاین سگ ابلق که درنده است و پیش از تو[14]   بسی شیران دندان خای پی کرده است دندانش[15]

---

۱ - مج : تاجی کرده .   ۲ ـ ل : که بهر مطبخ تسلیم هیزم .   ۳ ـ ط : از بیرون درم
کنجش .   ٤ ـ با ازاینجا بیعد دارد واین بیت آغاز نسخه است، ل : بودورخ ، ط : که اشکم چون نمك
بودورخ زرین نمکدانش .   ٥ - ط: عیسی است .   ٦ - ط : سرداامان .   ٧- با: درخوانش
٨ ـ با : جوختوری .   ٩ - ط : ندارد جو .   ١٠ ـ ط : نان دهقانش ، ل : ترك خر گفتی ،
با : ترك ده گفتی بیك جو نان دهقانش .   ١١ ـ ص از اینجا ببعد دارد واین بیت آغاز نسخه است و
دراینجا کسی «مه» را بصورت «نه» درآورده، فقط ط: «نه» درهرچهار مورد، وسایر نسخ مطابق متن و
صحیح است .   ١٢ ـ با وط : چودزد آویخت برباری .   ١٣ - ص وط : دوسگ بسته است .
١٤ - ص وط : که دریده است پیش ازتو .   ١٥ - ص وط : دندان خای وپی کردست .

بچرخ گندناگون بر دو نان بینی زبك خوشه — که یك دیگ ترا گشنیز ناید ز آن دو نا نانش[1]

بدین نان ریزه‌ها منگر که دارد شب بر این سفره[2] — که از دریوزهٔ عیسی است خشکاری در انبانش

نماز مرده کن بر حرص لکن چون وضو سازی[3] — که بی آبی است عالم را و در حیض اندسگانش

و گر گویم تیمم کن بخاکی چون کنی کاینجای[4] — بخون رفتگان آلوده شد خاك بیابانش[5]

نهاد تن برستان را گل خندان و گلخن دان[6] — درون سو خبث و ناپاکی و بیرون زر و مرجانش[7]

سگان آز را عیداست چون میر تو خوان سازد — تو شیری روزه میدار و مبین در سبعه الوانش[8]

نعیم پاك بستاند، چو کرد آلوده بسپارد — نه شرم از آ بدست آید نه ننگ از آبدستانش

دریغا کاش دانستی که در گلخن می افزاید — ز چندین خوردن خون رزان و خون حیوانش

بکو با میر کاندر پوست سگ داری و جیفه هم[9] — سگ از بیرون در گردد تو همکاسه مگر دانش

کشف در پوست میر دلکن افعی بوست بگذارد[10] — تو کم زافعی نه‌ای در پوست چون ماندی بجامانش

سلیمانی مکن دعوی نخست آن دیوانسی را[11] — بکش یا بند کن یا کارفرمایا برون رانش

چو جان کارفرمایت بباغ قدس خواهد شد[12] — حواس کار کن در حبس تن مگذار و برهانش[13]

که خوش نبود که شاهنشه ز غربت باز ملك آید[14] — بمانده خاصگان در بند و او فارغ ز ایوانش

سفر بیرون از این عالم کن و بالای آنعالم[15] — که دل زاین هر دو مستغنی است، بر تر زاین و آن دانش[16]

دو عالم چیست دو کفه است میزان مشیت را — وز این دو کفه بیرون نست هر کو هست وزآنش[17]

زنی باشد نه مردی کز دو عالم خانه‌ای سازد — که ناهید است نی کیوان که باشد خانه میزانش[18]

زخاك پای مردان کن چو تخت حاسدان تاجت[19] — وگر تاج زرت بخشند سر دردزد و مستانش

نه درویش است هر کش تاج سلطانی کند سغبه — که درویش آنکه درویشی و سلطانی است یکسانش[20]

---

۱ - حاشیهٔ ص نوشته : کشکینه ناید . ۲ - مج : براین نان ریزها ، ص : بر آن نان ، ل : که شب دارد . ۳ - ص وط : لیکن . ۴ - ط : کانجا ، مج : کاینجا ، پا : اینجا . ۵ - ص وط : بخون کشتگان . ۶ - ص : گل خندان گلخن‌دان ، ط : گلخندان . ۷ - ص و ط : ناپاکی برون‌سو . ۸ - ص وط : درسبع . ۹ - ص وط : هم جیفه . ۱۰ - ص وط : لیك افعی ، پا : لیکن افعی . ۱۱ - ص وط : این دیو . ۱۲ - ص : بباغ خلد . ۱۳ - ل : مگذار برهانش . ۱۴ - ل : شاهانشه . ۱۵ - ص وط . اینعالم . ۱۶ - ص وط : زین وزآن ۱۷ - مج وط : ازین دو . ۱۸ - مج وپا : نه کیوان ، در مج پهلوی این بیت در حاشیه کسی با خط دیگر اینطور نوشته: «ازامیر خسرو: زدریای شهادت چون نهنگ لا بر آرد سر- تیمم فرض گردد نوح را در وقت طوفانش» . ۱۹ - پا : تاجست . ۲۰ - پا : آنکه درویشی نماید تاج سلطانش ، ص وط : آنکه سلطانی ودرویشی است .

دگر صف خاص تر بینی دراو درویش سلطان دل ‌ ‌ ‌ که خاك پای درویشی نماید تاج سلطانش [1]
نه خود سلطان درویشان خاص است احمد مرسل ‌ ‌ ‌ که از نون القلم طغر است درمنشور فرقانش [2]
چو درویشی به درویشان نظر به کن که قرص خور ‌ ‌ ‌ بعریانان دهد زربفت چون بینند عریانش [3]
سخا هنگام درویشی فزونتر کن که شاخ رز ‌ ‌ ‌ چو درویش خزان گردد پدید آید زرافشانش
سخا بهر جزا کردن رباخواریست در همت ‌ ‌ ‌ که یك بدهی و آنگه ده جزا خواهی زیزدانش [4]
زبد گر نیکویی ناید تو عذرش ز آفرینش نه ‌ ‌ ‌ که معذور است مار ار نیست چون نحل از عسل شانش [5]
وگرچه نحل وقتی نوش باردنیش هم دارد ‌ ‌ ‌ تو آن منگر که اوحی ربك آمد وحی درشانش
میالای ار توانی دست از این آلایش دنیا [6] ‌ ‌ ‌ که دنیا سنگ استنجاست و آلوده است شیطانش
همه کس عاشق دنیا و ما فارغ زغم زیرا [7] ‌ ‌ ‌ غم معشوق سگ دل هست برعشاق سگ جانش
بدین اقبال یك هفته که بفزاید مشو خرم [8] ‌ ‌ ‌ که چون ماه دو هفته است آن کز افزون نیست نقصانش
بچالاکی بید انجیر منگر در مه نیسان [9] ‌ ‌ ‌ بدان افتادگی بنگر که بینی ماه آبانش
زچرخ اقبال بی ادبار خواهی، او ندارد هم [10] ‌ ‌ ‌ که اقبال مه نوهست با ادبار سرطانش [11]
بقائی نیست هیچ اقبال را چند آزمو دستی ‌ ‌ ‌ خود آنك لا بقا مقلوب اقبالست برخوانش [12]
بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب ‌ ‌ ‌ که هر که از ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش
حذر کن ز آه مظلومی که بیدار است وخون باران ‌ ‌ ‌ توشب خفته ببالین توسیل آید ز بارانش
ز تعجیل قضای بد پناهی ساز کاندر پی ‌ ‌ ‌ بخاك افکنده ای داری که لرزد عرش از افغانش [13]
چو بیژن داری اندرچه مخسب افراسیاب آسا ‌ ‌ ‌ که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش [14]
توهمچون کرم قزمستی وخفته و آنکه آزردی [15] ‌ ‌ ‌ چو کرمی کآن بشب تابد ببین بیدار و نالانش [16]

---

۱ ـ ص وط :خاك پای درویشان ، با دو بیت بعد قرار داده . ۲ ـ فقط ط : برمنشور .
۳ ـ ص وط : زربفت وخودبینند . ٤ ـ ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده . ٥ ـ ص وط :
چون نحل عسل . ٦ ـ ص وط : آلایش گیتی . ۷ـ مج : عاشق دنیاست ومافارغ ، ط : ایرا ،
و پیش از این ، این بیت را اضافه دارد : «رقمهایی که مرموز است اندرخرقه از بخیه ـ رقوم لوح محفوظ
است اگر خوانی بایقانش » و سایر نسخ هیچیك ندارند . ۸ ـ ط : مشو غره .
۹ ـ فقط ط : به بیدانجیر ، در ل مؤخر بر بیت بعد . ۱۰ ـ ص : خواهی واو . ۱۱ـ ص :
«شرطانش» بهمین شکل ، در ل مصرع دوم دو بیت قبل است . ۱۲ ـ ط : خود اینك ، درل بر بیت
قبل مقدم است . ۱۳ ـ ص وط : زافغانش . ۱٤ ـ فقط ط :کمندی زبر ، در ص روی کلمهٔ
«نهنگی» باخط دیگر نوشته : «کمندی» . ۱۵ ـ ص وط :وآنکش آزردی ، با : خفته آنکه آزردی
۱٦ ـ ص وط : سوزانش ، با : بیدار نالانش .

سگی کردی کنون العفو میگو گر پشیمانی[۱]   که سگ هم عفو میگوید مگر دل شد پشیمانش
اگر پیری که مردن چرا بینند خندانت[۲]   که طفل آنگه که زادن همی بینند گریانش
ترا از گوسفند چرخ دنیا می‌نهد دنبه[۳]   تو بر گاو زمین برده اساس قصر و بنیانش
زمین دایه است و تو طفلی، تو شیرش خورده او خونت   همه خون تو زان شیری که خوردستی ز پستانش
مخور باده که آن خونی است کز شخص جوانمردان   زمین خورده است و بیرون داده بر تاک رزستانش[٤]
زمین از شخص جباران چو نفس ظالم رعنا   درون سو هست گورستان و بیرون سوست بستانش
خراسان گر حرم بود و مهین کعبه ملکشاهش[٥]   سمرقند ار فلك بود و مهین اختر قدرخانش[٦]
قدرخان مرد چون روزی نگرید خود سمرقندش   ملکشه رفت چون روزی نموید خود خراسانش
ملکشاه آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش[۷]   کنون خاکستر و خاکست مانده در صفاهانش[۸]
نه بر سنجر شبیخون برد از اول گورخان و آخر[۹]   شبیخون زد اجل تا گورخانه شد شبستانش[۱۰]
زهی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی   کنون صد فلسفی فلسی نیرزد پیش امکانش
تویی خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر[۱۱]   چه جای دین و استاد است بازردشت و حرانش[۱۲]
هدایت ز اهل دین آموز و ز اهل فلسفه مشنو[۱۳]   که طوطی کان ز هند آید نجوید کس بخزرانش[۱٤]
فرایض ورز و سنت جوی اصول آموز و مذهب خوان[۱٥]   مجسطی چیست و اشکالش قلیدس کیست و اقرانش[۱٦]
نمازت را نمازی کن بهفت آب نیاز ار نه[۱۷]   نمازی کاین چنین نبود جنب خوانند اخوانش
نمازی نیست گرچه هفت دریا اندرون دارد[۱۸]   کسی کاندر پرستش هست هفت اندام کسلانش
نمازی کز سه علم آرد فلاطون پیرزن بینی[۱۹]   که یکدم چار رکعت کرد حاصل شد دو چندانش[۲۰]
فقیهی به ز افلاطون که آن کش چشم درد آید[۲۱]   یکی کحال کابل به ز صد عطار کرمانش[۲۲]

---

۱ – با : العفو میکن .   ۲ – مج وط : نالانت .   ۳– ص : کوسپند .   ٤ – مج: بیرون داد ، ص : ازتاك .   ٥ – مج وبا وط : بهین کعبه .   ٦ – با : قدرخوانش .   ۷ – ص وط : ملکشه .   ۸ – مج وط وبا : خاکستر و خاکیست مانده در سپاهانش .   ۹ – مج وبا : از اول .   ۱۰ – مج وط وبا : شبیخون کرد .   ۱۱ – ص وط : زهی خاقانیا .   ۱۲– ص: بازردشت، با: استادست و بازردشت ، ه : چه جای زند و استاهست بازردشت و نیرانش (ظ تصحیح قیاسی) .   ۱۳– مج : از اهل ، با : آموز زاهل ، ط : آموز وقول فلسفی مشنو .   ۱٤ – با : ز خزرانش .   ۱٥ – با وط : اصل آموز .   ۱٦ – ل : مجسطی کیست .   ۱۷ – مج وط : ار نی .   ۱۸ –مج وبا وط : زاندرون .   ۱۹ - با : مرادی کزسه علم .   ۲۰ - ص : «نیکدم» بهمین شکل، ل: بیکدم .   ۲۱– ل: درد چشم .   ۲۲– با : به که صد.

دو کون امروز دکانیست کحال شریعت را　　که خود کحل الجواهر یافتند انصار و اعوانش
بیندار کحل دین خواهی کمر چون دستهٔ هاون　　بپیش آنکه ارواحند هاون کوب دکانش
همه گیتی است بانگ هاون اما نشنود خواجه　　که سیماب ضلالت ریخت در گوش اهل خذلانش
فلك هم هاون کحل است کرده سرنگون گویی[1]　　که منع کحل سایی را نگون کردند از ینسانش[2]

این قصیده را باکورة الاسفار و مذکورة الاسحار گویند ، بر در کعبه انشاء کرده و آنرا بآب زر نبشتند ، در وصف مناسك حج و تخلص بمدح جمال الدین موصلی که حرم کعبه را تعمیر کرد[3]

صبح از حمایل فلك آهیخت خنجرش[4]　　کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش
هر باسبان که طرهٔ بام زمانه داشت[5]　　چون طرّه سربریده شد از زخم خنجرش
صبح از صفت چو یوسف و مه نیمهٔ ترنج　　بکران چرخ دست بریده برابرش[6]
شب گیسوان گشاد چو جادوزنی بشکل　　بسته زبان ز دود گلوگاه مجمرش[7]
گفتی که نعل بود در آتش نهاده ماه[8]　　مشهور شد چو شد زن دود افکن از سرش[9]
شب را نهند حامله خاور چراست زرد　　کآبستنی دلیل کند روی اصفرش
شب عقد عنبرینهٔ گردون فرو گسست[10]　　تا دست صبح غالیه سازد ز عنبرش
آنك عروس روز پس حجله معتکف[11]　　گردون نثار ساخته صد تخت گوهرش[12]
زآن پیش کآن عروس برهنه شود علم[13]　　کوس از پی زفاف شد آنك نواگرش[14]
گویی که مرغ روز زر و زیورش بخورد[15]　　کز حلق مرغ میشنوم بانگ زیورش
مانا که مُحرم عرفاتست آفتاب　　کاحرام را برهنه سر آید ز خاورش[16]

---

۱ – ط : هاونی کحلی است ، ل وص : سرنگون بینی .　۲ – ل و ص : که میل کحل سایی ، ط : اینسانش ، پا : زینسانش .　۳ – ط : باکورة الاثمار، پا : باکورة الاشجار ، وعنوان این دو نسخه شبیه یکدیگر است اما ص و مج قسمت دوم عنوان را ندارند .　٤ – ل و مج : آهخت .
٥ – ص : «هر باستان» عینا .　٦ – پا : یکران　۷ – مج وپا : بسته زبان دود .　۸ – ل وص : برآتش .　۹ – پا : از برش ، ط : مشهود شد چوشد زن دود افکن از برش .　۱۰ – پا بغلط : «شب عقل» .　۱۱ – ط ، اینك عروس .　۱۲ – ط و پا : صد عقد .　۱۳ – ط : کاین عروس برهنه علم شود ، مج وپا : کاین عروس　۱٤ – پا : اکنون نواگرش ،　۱٥ – مج و ط و پا : مرغ صبح .　۱٦ – پا : کاحرامها برهنه برآید ز خاورش .

هر سال مُحرمانه رداگیرد آفتاب[1] | وز طیلسان مشتری آرند میزرش[2]
پس قرص آفتاب بصابون زند مسیح[3] | کاحرام را ازارسپیدست درخورش
بینی بموقف عرفات آمده مسیح[4] | از آفتاب جامهٔ احرام در برش
پس گشته صد هزار زبان آفتاب‌وار | تا نسخهٔ مناسك حج گردد از برش
نشگفت اگر مسیح درآید ز آسمان | آرد طواف کعبه و گردد مجاورش
کامروز حلقهٔ در کعبه است آسمان | حلقه زنان خانهٔ معمور چاکرش
بل حارسی است بام و در کعبه رامسیح | زآنست فرق طارم پیروزه منظرش[5]
چوبك زن مسیح مگر زآن نگاشتند[6] | با صورت صلیب بر ایوان قیصرش[7]

مطلع دوم

سرحد بادیه است روان پاش برسرش | تریاق روح کن ز سموم معطرش[8]
ناف زمی است کعبه مگرناف مشك‌شد | کاندر سموم کرد اثر مشك اذفرش
کوگردسرخ‌ومشك‌سیه‌خاك وباد اوست | باد بهشت زاده ز خاك مطّهرش[9]
خون‌ریزبی دیت مشمر بادیه‌که‌هست[10] | عمر دوباره در سفر روح پرورش
در بادیه زشمهٔ قدسی عجب مدار | گر بردمد زبیخ ز قوم آب کوثرش
از سبزه وز پرّ ملایك بهر دو گام | مدهامتان دوبسته دوبستان اخضرش[11]
دریای خشك دیده‌ای وکشتیی روان[12] | هان بادیه نگه کن‌وهان ناقه بنگرش[13]
دریای پر عجایب وز اعراب موج زن | از حلّها جزیره و از مکه معبرش[14]
وآن کشتی دونده‌تر از بادبان‌چرخ[15] | خوش گام‌تر ز زورق مه چار لنگرش
لنگر شکوه باد کند دفع پس چرا | در چار لنگر است روان بادصرصرش

---

۱ – ل : ردا سازد.
۲ – مج وبا : از طیلسان.
۳ – مج وط وبا : بل قرص آفتاب
۴ – مج : بمحرم عرفات.
۵ – ط : فوق طارم.
۶ – ط وبا : چوبك زند مسیح.
۷ – با : برصورت.
۸ – با : ترياك روح.
۹ – این بیت در مج وط وبا مقدم بر بیت بعد است.
۱۰ – با : خون‌ریز بادیه مشمر.
۱۱ – ص : چو بسته ، ط : مدهامتان نوشته ، ل نیز همینطور، ولی پیداست که دراصل «دوبسته» بوده بعد بصورت «نوشته» درآمده و نقطهٔ زیر خط خورده.
۱۲ – با : دیده وکشتی در وروان، ط : دیدی کشتی درآن روان.
۱۳ – مج وط : ها بادیه نگه کن وهاناقه، با : ها بادیه نگه کن وهاناقه پرورش.
۱۴ – فقط ط : از راحله جزیره ، ل وبا : وزمکه.
۱۵ – مج و با وط : رونده‌تر.

جوزا سوار دیده نه‌ای بر بنات نعش ... ناقه نگر کژاوه بهم جفته از برش[1]
پشت بنات نعش و دو پیکر سوار او[2] ... ماه دگر سوار شده بر دو پیکرش
گیسوی حور و گوی زنخدانش بین بهم ... دستارچه کژاوه و ماه مدوّرش[3]
ماند کژاوه حاملهٔ خوش خرام را ... اندر شکم دو بچه بمانده محصرش[4]
یابی قلم دو نون مربع نگاشته[5] ... اندر میان چوتا دو نقط کرده مضمرش[6]
وآن ساربان زبرق سراب ابر کرده چشم[7] ... وز آفتاب چهره چو میغ مکدرش[8]
چون صدهزار لام الف افتاده یك بیك ... از دور دست و پای نجیبان رهبرش
وادی چو دشت محشر و بُختی روان چنانك ... کوه گران که سیر بود روز محشرش[9]
بل کانچنان شده زضعیفی که بگذرد ... در چشم سوزنی بمثل جسم لاغرش
چون صوفیانش بار کشی بیش وقوت کم ... هم رقص و هم سماع همه‌شب میسرش
هر که ازجلاجل وجرس آواز می‌شنود[10] ... دروهم نفخ صور همی شد مصوّرش
صحن زمین ز کوکبهٔ هودج آنچنانك[11] ... گفتی که صد هزار فلك شدمشهرش
و آن هودج خلیفه متوّج بماه زر ... چون شب کز آفتاب نهی تاج برسرش[12]
سالی میان بادیه دیدند فرغری ... زآنسان که هر که گفت نکردند باورش[13]
باور کنی مرا که بدیدم بچشم خویش ... امسال چون فرات روان چندفرغرش
ظن بود حاج را که مگر آب چشم من[14] ... جیحون سبیل کرد بر آن خاك اغبرش
یا شعر آبدار من از دست روزگار ... نقش الحجر بماند بر آن کوه و کردرش[15]

---

۱ ـ متن مطابق ل، مج : کژاوهٔ هم جفته، س: بهم خفته، با : کژاوهٔ هم خفته، ط : کجاوه وهم خفته.
۲ ـ این بیت درس نیست، متن مطابق مج و با، ل علامت گذاشته و بیت را درحاشیه نوشته : نعش دو پیکر، ط : اشتر بنات نعش. ۳ ـ فقط ط : کجاوه، و نیز در بیت بعد. ٤ ـ با : بمانده‌ست محصرش.
٥ ـ مج : با نی قلم. ٦ ـ مج : چوتی، ل : «چوبا» یك نقطهٔ دیگر را هم گذاشته وخط زده.
۷ ـ در س وط اینطور است : «برنده چشم» وقطعا تحریف شده، درل ومج صریحا مطابق متن وصحیح است، با با این تفاوت: ساربان برق سراب، خاقانی درجای دیگر اینطور دارد: «ابر زبان کارتست ابر مکن دوچشم من» ۸ ـ مج و با : ازآفتاب. ۹ ـ ل وس : کوه روان. ۱۰ ـ فقط ط : می‌شنید.
۱۱ ـ س : صحن زمین وکوکبه. ۱۲ ـ مج وط : نهی برسرافسرش. ۱۳ ـ مج : زآنسال هرکه گفت، با : وان قصه هرکه گفت. ١٤ ـ با : که بهرآب. ١٥ ـ با و ط : نقش الحجر نمود، مج : نقش الحجر ببود.

مطلع سوم

اینك مواقف عرفاتست بنگرش[۱] طولش چو عرض جنت وصد عرض اکبرش[۲]
دهلیز دار ملك الهی است صحن او فراش جبرئیلش و جاروب شهپرش
نورالله از تف نفس آه و مشعلش[۳] حزب الله از صف ملك وانس لشکرش[۴]
پوشیدگان خلعت ایمان گه الست[۵] ایمان صفت برهنه سران درمعسکرش
گردون کاسه پشت چو کفگیر جمله چشم[۶] نظّاره سوی زنده دلان کفن ورش
از اشکشان چو سیب گذرها منقّطش وز بوسه چون ترنج حجرها مجدرش
از بسکه دود آه حجاب ستاره شد برهفت بام بست گذرها چوششدرش
بل شمع هفت چرخ گدازان شده چوموم[۷] از بسکه تف رسد ز نفسهای بیمرش[۸]
جبریل خاطب عرفاتست روز حج از صبح تیغ واز جبل الرحمه منبرش
سرمست بختگان حقیقت چو بختیان نه ساقیی پدیدنه باده نه ساغرش[۹]
با هرپیاده پای دو اسبه ملك دوان[۱۰] سلطان یك سوارهٔ گردون مسخرش
در پای هر برهنه سری خضر جان فشان[۱۱] نعلین پای همسر تاج سکندرش
تا پشت پای بوده لباس ملکشهش[۱۲] همت به پشت پای زده ملك سنجرش
خاك منی زگوهر تر موج زن چو آب[۱۳] از چشم هر که آبی وخاکیست گوهرش[۱۴]
آورده هرخلیل دلی نفس پاك را خون ریخته موافقت پور هاجرش
استاده سعد ذابح و مریخ زیر دست حلق حمل بریده بدان تیغ احمرش[۱۵]
گفتی زانبیا وامم هر که رفته بود[۱۶] حق کرده در حوالی کعبه مکررش[۱۷]

---

۱ - ل : آنك . ۲ - ل و ص : عرض جنت شد عرض . ۳ - مج وط و با : نفس وآه مشعلش . ٤ - مج وبا : عسکرش . ٥ - ص وط : پوشندگان . ٦ - ل وص : کاسه پیشه، اما ل در حاشیه نوشته : «پشت» ودر این دو نسخه این بیت مقدم بر بیت قبل است . ۷ - این بیت در ص نیست و ل با خط متن در حاشیه نوشته ، با : گدازان شود ، ط : بل هفت شمع چرخ گدازان شود . ۸ - ل : «وازبس که نقد شد» عینا . ۹ - فقط ط : نی ساقیی پدید . ۱۰ - ص وط : فلك دوان ۱۱ - ص ول : هر برهنه سر . ۱۲ - با : تا پشت پای بود لوای ملکشهش ، مج : تا پشت پای بوده لوای ملکشهش ، ط : تا پشت پای سوده لباس ملکشهی . ۱۳ - با : خاك زمین ، متن مطابق ل وسایر نسخ : چو گوهرتر . ١٤ - مج وط وبا : هر که خاکی وآبی است . ۱٥ - مج : برنده بدان ۱٦ - ط : گفتی ازانبیا، ص: گفتی که انبیا ، ل : گفتی که انبیا و امم هرچه . ۱۷ - ص وط : مصدرش.

قدرت رحم گشاده وزاده جهان نو — بر ناف خاك ناف زده ماده و نرش

زمزم بسان دیدهٔ یعقوب زاده آب[1] — یوسف کشنده دلوز چاه مقعرش[2]

بل کآفتاب‌چرخ رسن تاب‌از آن‌شدست[3] — تا هم بدلو چرخ کشد آب اخترش[4]

وآن کعبه‌چون‌عروس که‌هر سال‌تازه‌روی[5] — بوده مشاطه‌ای بسزا پور آزرش

خاتونی از عرب، همه شاهان غلام او — سمعا و طاعه سجده کنان هفت کشورش

خاتون کائنات مربع نشسته خوش[6] — پوشیده حلّه وز سر افتاده معجرش

اندر حریم کعبه حرام است رسم صید — صیاد دست کوته و صید ایمن از شرش

مطلع چهارم

من صید آنکه کعبهٔ جانهاست منظرش — با من بپای پیل کند جنگ عبهرش

صدپیل وار خواهداز زرّخشك از آنك[7] — مشکست پیل بالا در سنبل ترش

دل تو سنی کجاکند آنرا که طوق‌وار — در گردن دلست کمند معنبرش

نقد است سرخ رویی دل با هزاردرد — از تنگی کمند، نه از وجه دیگرش

خاقانیست هندوی آن هندوانه زلف — وآن زنگیانه خال سیاه مدّورش[8]

چون موی زنگیش سیه‌و کوتهست روز[9] — از ترکتاز هندوی آشوب گسترش[10]

خاقانی از ستایش کعبه چه نقص دید — کز زلف و خال گوید وکعبه برابرش

بی‌حرمتی بود نه حکیمی که گاه ورد — زند مجوس خواند و مصحف ببردرش

نی‌نی بجای خویش نسیبی همی کند[11] — نعتی است زان دلبرو کعبه‌است‌دلبرش[12]

خال سیاه او حجرالاسود است از آنك — ماند بخال و زلف بهم حلقهٔ درش[13]

سنگ‌سیه‌مخوان حجر کعبه‌را از آنك[14] — خوانند روشنان همه خورشیداسمرش[15]

---

۱ – ل : رانده‌آب ، این بیت در پا بیت ۳۱ مطلع چهارم است ، ط : داده‌آب .   ۲- ط : کشیده دلو ، ص : کشید دلو ، پا : زچاه و.   ۳ – مج : ازآن شده .   ۴ – ل : کشندآب .   ۵ – مج وط : کهن سال ، پا : تازه روز .   ۶ – مج و پا : نشسته چست .   ۷ – ص و ط : خواهدم .   ۸ – مج و پا : منورش .   ۹ – نقط ط : موی زنگیم .   ۱۰ – پا : از عشق ترك و هندوی .   ۱۱– ص و پا : نشیبی همی کند .   ۱۲– ل و ص : ازان .   ۱۳– ل : زلف بخم ، پا : زلف وبخم .   ۱۴ – پا : حجرالکعبه .   ۱۵ – ل : « دوستان » و در حاشیه نوشته : «روشنان» ، پا : انورش .

گویی برای بوس خلایق پدید شد   بردست راست بیضهٔ مهر پیمبرش [1]
خاقانیا بکعبه رسیدی روان بپاش   گرچه نه جنس پیشکش است این محقرش [2]
دیدی جناب حق ، جنب آز در مشو [3]   کعبه مطهرست جنب خانه مشمرش
باآب و جاه کعبه وجود تو حیض تست   هم زآب چاه کعبه فرو شوی یکسرش [4]
این زال سر سپید سیه دل طلاق ده [5]   آنك ببین معاینه فرزند شوهرش [6]
تا حشر مرده زست وجنب مرد هر کسی [7]   کاین شوخ مستحاضه فروشد ببسترش
کی بدترین حبائل شیطان کند طلب   آنکس که با حمایل سلطان بود برش
خورشید را بر پسر مریم است جای   جای سها بود ببرنعش و دخترش
از چنبر کبود فلك چون رسن مپیچ   مردی کن وچو طفل برون جه زچنبرش
اول فسون دهد فلك آخر گلو بُرد   آخر برنجی ارشوی اول فسون خرش [8]
اول برفق دانه بپاشند پیش مرغ [9]   چون صید شد بقهر ببرّند حنجرش
سوگند خور بکعبه وهم کعبه داند آنك   مثلت نبود و هم نبود یك ثناگرش [10]
شکر جمال گوی که معمار کعبه اوست   یارب چو کعبه دار عزیز و معمّرش
شاه سخن بخدمت شاه سخا رسید   شاه سخا سخن ز فلك دید برترش
طبع وزبان چوتیر خزر دید وتیغ هند [11]   از روم ساخت درعش واز مصر مغفرش [12]
آری منم که رومی و مصریست خلعتم [13]   زآنکس که رفت تا خزر وهند مخبرش
صبح وشفق شدم سروتن زاطلس وقصب   زآنکس که آفتاب بود سایهٔ فرش [14]
یك خانه دارم از زر رکنی و جعفری   زآنکس که رکن خانهٔ دین خواند جعفرش [15]
بر تاج آفتاب کشم سربطوق او [16]   برابلق فلك فکنم زین باسترش [17]

---

۱ - ل : پیامبرش . ۲ - مج: گرنه زجنس . ۳ - ص : جنب از در برون مشو ، : جنب اندر مشو ازآنك ، ط : جنب آرزو مشو . ۴ - ل و ص ، هم زآب و جاه . ۵ - ص : آن زال . ۶ - ط و با : اینك . ۷ - مج : مرده زیست جنب مرد ، با : زیست وجنب مرد . ۸ - فقط ط : فسون خورش . ۹ - فقط ط : دانه فشانند . ۱۰ - فقط ط : چون من نبود ، سایر نسخ مطابق متن . ۱۱ - ل وص : چو تیر فلك ، وص در زیر با خط دیگر نوشته : «خزر» ۱۲ - مج وبا : وز مصر ، ط : ساخت جوشن و از مصر . ۱۳ - ل و ص : این آن منم . ۱۴ - ص : مایهٔ فرش . ۱۵ - با : خانهٔ دین بود . ۱۶ - با : ز طوق او . ۱۷ - با : براسترش .

دیدم که سیئات جهانش نکرد صید　　ز آن رد نکردم این حسنات موفرش
سلطان دل و خلیفه همم خوانمش از آنك　　سلطان پدر نبشت و خلیفه برادرش [1]
در حضرت خلیفه کجا ذکر من شدی　　گر نیستی مدد ز کرامات مطهرش [2]
ختم کمال گوهر عباس مقتفی　　کاعزاز یافت جوهر آدم ز جوهرش [3]
از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی　　از خود خلیفه کرده خدای گروگرش [4]
انصاف ده که آدم ثانیست مقتفی　　در طینت است نور یدالله مخمرش
از خط کردگار فلك راست محضری　　المقتفی خلیفتنا مهر محضرش
در دست روزگار فلك راست دفتری　　المقتفی ابوالخلفا نقش دفترش [5]
بوبکر سیرتست وعلی علم ، تا ابد [6]　　من در دعا بلالش ودر حکم قنبرش [7]

در مدح فخرالدین منوچهر شروانشاه با التزام عید در هر بیت [8]

رخسار صبح را نگر از برقع زرش　　کز دست شاه جامهٔ عیدیست در برش [9]
گردون بشکل مجمر عیدی ببزم شاه　　صبح آتش ملمع وشب عود اذفرش [10]
مشرق بعود سوخته دندان سپید کرد　　چون بوی عطر عید بر آمد ز مجمرش
گردون فرو گذاشت هزاران حلی که داشت [11]　　صاعی بساخت کز پی عید است در خورش
مرغ سحر شناعت از آن زد چو مصریان [12]　　کان صاع عید دید ببار سحر درش [13]
آری بصاع عید همی ماند آفتاب　　از نام شاه داغ نهاده مشهّرش [14]
داغی است برجبین سپهر از سه حرف عید　　ماه نو ابتدای سه حرفست ، بنگرش
فصاد بود صبح که قیفال شب گشاد　　خورشید طشت خون و مه عید نشترش

---

۱ - مج وط : نوشت .　　۲ - با بغلط : مطهرش .　　۳- ص: گوهر آدم زگوهرش ، ط: گوهر آدم .　　٤ - ص وط : خلیفه کرد .　　٥ - این بیت در با دو بیت قبل قرار دارد .　　٦ - مج وط : علم وتا ابد.　　۷ - فقط ط : من در دعا بلال وبخدمت چو قنبرش .　　۸ - عنوان مج این است : «فیه در هر بیتی عیدی بگوید» و ضمیر راجع است به فخرالدین خاقان اکبر منوچهر که سه قصیده قبل از آن نیز در مدح اوست وعنوان با این است : «مدایح السلاطین که صاحب دیوان بمداحی ایشان موسوم است در نوع قصاید طوال یکجا ثبت افتاد فی مدح الخاقان الاعظم بلزوم العید فی کل بیت» و چنانکه از اینجا پیداست این نسخ معمولا قصاید را بترتیب موضوع و نام ممدوح دنبال هم قرار داده و همه این ترتیب را رعایت کرده‌اند .　　۹ - با : جامهٔ عیدست .　　۱۰ - فقط ط : مشك اذفرش.
۱۱ - ص : فروگداخت ، ل نیز باین شکل بوده و «گذاشت» شده .　　۱۲ - ص : مرغ شناعتی دم از آن زد ، ل بهمین‌طور ودر حاشیه نوشته: «سحرشناعت» .　　۱۳ - از ل کلمهٔ «دید» ساقط شده ودر حاشیه نوشته .　　۱٤ - مج : مشمرش .

مه روزه دار بود همانا از آن شده‌است ... تن چون خلال مایدهٔ عید لاغرش[1]
یا حلقه‌گوبی از پی آن شد که روز عید ... خسرو بنوك نیزه رباید زخاورش
خاقان اکبر آنکه ز دیوان نصرتست[2] ... بر صد هزار عید برات مقررش[3]

مطلع دوم

آمد دواسبه عید و خزان شد علم برش ... زرین عذار شد چمن از گرد لشکرش
عیداست و آن عصیر عروسی است صرع دار[4] ... کف بر لب آوریده و آلوده معجرش
واینك خزان معزم عیدیست بهر صرع[5] ... بر برگ زر نوشته طلسم مزعفرش[6]
زآنسوی عید دختر رز شوی مرده بود[7] ... زرین جهاز او زده بر خاك مادرش[8]
یك ماه عده داشت پس از اتفاق عید[9] ... بستند عقد بر همه آفاق یکسرش
زرگر بگاه عید زرافشان کند ز شاخ[10] ... واجب کند که هست شکر ریز دخترش
شاخ چنار گوبی حلوای عید زد[11] ... کآلوده ماند دست بآب معصفرش
بودی درون عید نفسهای روزه‌دار[12] ... مشکین کبوتری ز فلك نامه‌آورش
منقار بر قنینه و پر بر قدح بماند ... کامد همای عید و نهان شد کبوترش
مرغ قنینه بلبل عیدیست پیش شاه[13] ... گل در دهان گداخته و ناله در برش[14]
انگشت ساقی از غبب غوك نرمتر[15] ... زلف چو مار درمی عیدی شناورش
زلفش فرو گذاشته سر در شراب عید ... دیویست غسل‌گاه شده حوض کوثرش
در آبگینه نقش پری بین ببزم عید ... از می کز آتش است پری‌وار جوهرش[16]

---

۱ – ص : «هلال» ، «خلال» هم خوانده میشود وکلمه دست خورده ، ل نیز «هلال» و در حاشیه نوشته «خلال» .
۲ – ل : نصرت اوست ، ودر بالا نوشته «است» .
۳ – فقط ط : مقدرش.
۴ – ص : عیدیست وآن عصیر عروسیست صرع وار ، با : صرع‌وار ، ل : عیدیست ، ودر حاشیه نوشته : «است» .
۵ – ل درکنار نوشته . «آنك» ودر بالا «است» ، ل وص : اینك ، با : وآنك خزان معزم‌عید است ، ط : عید است وبهرصرع .
۶ – مج : بربرك رز ، با : نبشته .
۷ – با وط : دختر رز زیر پرده بود ، این بیت در مج نیست .
۸ – ط : زرین جهاز آورد از ملك مادرش .
۹ – در مج این بیت نیز وجود ندارد ، ط : یك ماه روزه .
۱۰ – مج : «رزگرمگاه عید» عینا
۱۱ – درص کنار این بیت با خط نسخ ریز اینطور نوشته :

بانوی باغ تاب عروسانه داشت ... مهتاب‌عید کرد و فروشد به بسترش
بکری او ببرد شب عید لاجرم ... خون بکارتست بر اطراف ...!

آخر مصرعها درکنار کاغذ محو شده است .
۱۲ – با وط : بودی بروز عید .
۱۳ – باوط: بلبل عید است .
۱۴ – با وط : در دهن .
۱۵ – با : «ازغبب غول» کذا .
۱۶ – مج و با : آن می .

زآن چون پری گرفته نماید زاهل عید[۱]   کاب خرد ببرد پری وار آذرش[۲]
گردون جنبری زبن گوش روز عید[۳]   حلقه بگوش چنبر دف همچوچنبرش[۴]
دستینه بسته بربط و گیسو گشاده چنگ   یعنی درم خریدهٔ عیدیم و چاکرش
برسر بمانده دست رباب از هوای عید   افتاده زیر دیگ شکم کاسهٔ سرش
مار زبان بریده نگرنای روز عید   سوراخ مار در شکم باد پرورش
مارست خاك‌خواره پس او بادازآن خورد[۵]   کز خوان عید نیست غذای مقررش[۶]
چون شاه هند پیش وپسش ده‌غلام‌ترك   از فرعید گه نی وگه شکّر افسرش[۷]
بل هندویست برهمن آتش گرفته سر   چون آب عید نامهٔ زردشتی از برش
گویی بهای بادهٔ عیدیست آفتاب[۸]   زآن‌رفت‌در ترازو وسختند چون‌زرش[۹]
شدوقت چون ترازووشاه جهان بعید[۱۰]   خواهد می گران چوترازوی محشرش[۱۱]
خاقان اکبر آنکه سر تیغش آتشی‌است   شبهای قدر وعیدشده دود و اخگرش[۱۲]
کیوانش پرچم است ومه و آفتاب طاس   چون زلف آنکه‌عید بتان خواندآزرش

مطلع سوم

عیدیست فتنه را ز هلال معنبرش[۱۳]   دل‌کان هلال دید نشیند برابرش[۱۴]
آری چو فتنه عید کند شیفته شود   دیوانهٔ هوا ز هلال معنبرش
من‌شیفته چوبحرومسلسل‌چوابرازآنك   هم عیدو هم هلال بدیدم براخترش
ماندم چو کودکان بشب عید بی‌قرار   تا نعل من نهاد دو هاروت کافرش[۱۵]
مهجور هفت ماهه‌منم‌زآن دوهفته ماه[۱۶]   کز نیکویی چو عید غریبست منظرش[۱۷]

---

۱ – مج و با و ط: گرفته نمایند اهل عید، ل این شکل را در حاشیه بخط الحاقی نوشته.
۲ – با: بری وار از درش.
۳ – ط: زبی کوس، با: ز بن کوس و در زیر سه نقطه گذاشته که علامت سین است، متن صحیح است.
۴ – ل: حلقهٔ دف، ودر حاشیه بخط الحاقی: «چنبر دف شد چو».
۵ – ط: مارست خواك خوار پس او بادزآن خورد، با: خاك خوار و پس او ناردان خورد.
۶ – مج: مقدرش، ل نیز در حاشیه بخط الحاقی نوشته: «مقدرش».
۷ – ص و ط: که می و که شکر، سایر نسخ مطابق متن عینا.
۸ – با: بادهٔ عید است.
۹ – با: در ترازو وسنجید، ل: رفت ودر.
۱۰ – ل: ترازوی شاه.
۱۱ – ل: خواهند می گران.
۱۲ – با: دود اخگرش، ط: عیدو قدر شده.
۱۳ – با: عید است.
۱۴ – فقط مج: بشیبد.
۱۵ – با: تا نعل برنهاد، ط: تا نعل برنهاد چو هاروت.
۱۶ – مج: از دو هفته ماه.
۱۷ – فقط ط: چوعید عزیز است، وهرچهار نسخه مطابق متن.

چون ماه چار هفته رسیدم ببوی عید — تا چار ماهه روزه گشایم بشکّرش
گر صاع سرسه بوسهٔ عیدی دهد مرا — ز آن رخ دهد که گندم گونست پیکرش
دوشم در آمد از در غمخانه نیم شب — شب روز عید کرد مرا ماه اسمرش
عید مسیح رویش و عودالصلیب زلف — رومی سلب حمایل وزنّار در برش [۱]
دستار در ربوده سرانرا بباد زلف — شوریده زلف و مقنع عیدی بسر برش [۲]
برده مهش ز مقنع عیدی بچاه سیم [۳] — آب چه مقنّع و ماه مزورش
بر کوس عیدی آن نکند زخم کان زمان [٤] — بر جانم از شناعه زدن کرد زیورش
گیسو چو خوشه بافته وز بهر عید وصل [٥] — من همچو خوشه سجده کنان پیش عرعرش
جان ریختم چو بلبله بر عید جان خویش — چشمم چو طشت خون ز رقیب جگر خورش [٦]
در طشت آب دید توان ماه عید و من — در طشت خون بدیدم ماه منورش
بینی هلال عید بهنگام شام و من — دیدم بصبح نیم هلال سخنورش
چون دیدمش که عید سده داشت چون مغان [۷] — آتش ز لاله برگ و چلیپا ز عنبرش
آن آتشی که قبلهٔ زردشت و عید اوست — می‌دیدمش ز دور و نرفتم فرا ترش [۸]
در کعبه کرده عید و ز زمزم مزیده آب — چون نیشکر چگونه مزم آتش ترش
بودم در این که خضر در آمد ز راه و گفت — عید است و نورهان شده ملک سکندرش
خاقانیا وظیفهٔ عیدی بیار جان [۹] — پس پیش کش بحضرت شاه مظفرش [۱۰]
خاقان اکبر آنکه دو عید است در سه بعد — شش روز و پنج وقت و چهار اصل گوهرش [۱۱]
بل شش هزار سال زمان داشت رنگ عید [۱۲] — تا رنگ یافت گوهر ذات مطهرش

مطلع چهارم

صبح هزار عید وجود است جوهرش [۱۳] — خضریست رایض ملک‌الموت خنجرش [۱٤]

---

۱ — مج : حمایل زناری از برش ، پا نیز بهمین شکل اما «زناری» بصورت «ناری» .
۲ — فقط ط : زلف ومقنعهٔ عید برسرش، وچهار نسخه مطابق متن عینا . ۳ - مج : زجاه مقنع بچاه سیم . ط بمقنعه عیدی وچاه سیم ، ودرل کسی «برده» را «بوده» کرده . ٤ — ط و پا : بر کوس عید
٥ — پا وط : تافته . ٦ — در ل و ص مؤخر بربیت بعد است . ۷ — پا بغلط : عید شده .
۸ — مج وپا : زدور نرفتم . ۹ — فقط ط : بیارهان . ۱۰ — فقط ط : پیش‌بر .
۱۱— مج وط : زچار اصل . ۱۲ — پا : یك شش هزار سال . ۱۳ — ل : «محشرش» و در حاشیه نوشته «جوهرش» . ۱٤ — پا وط : خضر است را یتش ، ومج در زیر کلمهٔ «رایض» نوشته: (رایتش) .

اقلیم بخش و تاج ستان ملوك عصر / شاهی که عید عصر ملوکست مخبرش
نی‌نی ببزم عیدی و روز وغاش هست[١] / کیخسرو آبدار و سکندر علم برش
زآن عیدزای گوهر شمشیر آبدار / شدآب بحر و آب‌شداز شرم گوهرش
زآن‌هندوی‌حسام که درهندعیدازوست / ازآن شکارگه شده و ایران مسخرش
زین پس خراج عیدی و نوروزی آورند / از بیضهٔ عراق وز بیضای عسکرش[٢]
خود کمترین نثار بهاییست عید را / بیضا و عسکر از ید بیضای عسکرش[٣]
هرجاکه‌رخش اوست همه‌عید نصرتست / زآن پای ودم ببرگ حنا شد معطرش[٤]
عیداکه روم را بود از پایگاه او / کز خوك پایگاه بود جان قیصرش[٥]
عید افسر است برسر اوقات بهر آنك / شبهی است عین عید ز نعل تکاورش[٦]
چون عین‌عیدنعلش‌وزنقش گوش‌وچشم[٧] / هاء مشقّق آمد و میم مدوّرش
چون آینه‌دوچشم‌وچوناخن‌برادوگوش[٨] / در رنگ عید شانه زده دنب‌احمرش[٩]
چون کرم پیله سرمهٔ عیدی کشیده‌چشم / برچم شده ز طرهٔ حورا و احورش[١٠]
بحرکلیم دست براین ابر طورفش[١١] / با فال عید و نور اناالله رهبرش
بحری‌که عید کرد بر اعدا بهشت ابر / از غرتش درخش وز غرشن‌تندرش[١٢]
آن‌شب که‌روزعیدوشبیخون‌یکی‌شمرد[١٣] / صبح ظفر برآمد از اعلام ازهرش
هرّای زرچواخترو برگستوان چوچرخ / افکند بخت زیور عیدی براشقرش[١٤]
عید عدو بمرگ بدل شد که بازدید / باران تیر و ابر کف و برق مغفرش[١٥]
نصرت نثار عید برافشاند کز غزات[١٦] / شاه مظفر آمد و جاه موفرش
مهدیست شاه وعید سلاطین ز فتح او / خصم از غلامی آمده دجال اعورش

---

١ ـ مج و پا : رزم وغاش ، ط : عید و بروز وغاش . ٢ ـ مج : ز بیضا و عسکرش
٣ ـ پا : عسکر یدبیضا ولشکرش ، واین بیت را هشت بیت بعد قرار داده . ٤ ـ ط : برنگ حنا ، پا : زبرگ حنا . ٥ ـ مج و پا : کرخوك ، ل : کزخون ، ودر حاشیه نوشته «کز خوك» ، ط : خوان قیصرش . ٦ ـ ل : «نعل عید» ودر حاشیه «عین» ، پا : شبهت . ٧ ـ چنین است در مج ، ط : درنقش ، ص : گوش چشم ، ل : «چون عین عید نعلین وزنقش گوش چشم» عینا ، پا : نعلش و چون نقش ،
٨ ـ ل وص : ناخن ورا . ٩ ـ پا : دم احمرش ، ط : وزرنگ عید شانه زده دم . ١٠ ـ ل وص : برچم‌ورازطره . ١١ ـ ط وپا : طورووش . ١٢ ـ مج : ازغرش درخت ، ط : ازغره‌اش درخش وزغرشت ، پا : زغرشت ، ص : «زغرشه» بهمین‌شکل ، ل : «غریشه» بهمین‌شکل . ١٣ ـ فقط ط : عید شبیخون .
١٤ ـ پا : افکنده . ١٥ ـ فقط ط : باران تیغ . ١٦ ـ فقط ط : کز عراق ، وهرچهار نسخه مطابق متن .

آن روز رفت آب غلامان که یوسفی[1] تصحیف عید شد ببهای محقرش
عید ملایکست ز لشکر که ملك[2] دیو غلام بوده تبر با معسکرش[3]
آنجا که احمد آمد و آیین هر دو عید زردشت ابترست و حدیث مبترش[4]
حج ملوك و عمرهٔ بختست و عید دهر بر در گهش که کعبهٔ کعبه‌است ومشعرش[5]
من پار نزد کعبه رساندم سلام شاه ایام عید نحر که بودم مجاورش
کعبه ز جای خویش بجنبید روز عید[6] در من فشاند شقهٔ دیبای اخضرش[7]
گفت آستان شاه شما عید جان ماست سنگ سیاه ما شده هندوی اصغرش
اینجاچه‌مانده‌ای‌تو که آنجاست عیدبخت زین پای باز گردو ببین صدر انورش[8]
گفتم که یك دو عید بپایم بخدمتت چون پخته‌تر شوم بشوم باز کشورش
گفتا مپای روحج و عیدی دگر بر آر[9] تا هر که هست بانگ بر آیدزحنجرش
کاقبال بین که حاصل خاقانی آمدست[10] کاندرسه‌مه سه‌عیدودوحج شده‌میسرش[11]
عیدی بقرب مکه و قربانگه خلیل عیدی دگر بحضرت خاقان اکبرش[12]
گفتم کدام عید نه اضحی بود نه‌فطر بیرون‌ازاین‌دوعیدچه‌عیداست‌دیگرش[13]
گفت آستان خسرو و آنگه کدام عید[14] این‌حرف‌خرده‌ایست‌گران‌، خردمشمرش[15]
چون دعوت مسیح شمر شاخ بخت او[16] هرروز عید تازه از آن میدهد برش
هرهفته هفت عید ورقیبان هفت بام آذین هفت رنگ ببندند بردرش[17]
کرد آفتاب خطبهٔ عیدی بنام او زآن از عمود صبح نهادند منبرش
عید ازهلال‌حلقه بگوش آمدست‌از آنك بربندگی شاه نوشتند محضرش[18]

---

۱ - پا : غلامان یوسفی . ۲ - مج و پا : لشکر که ملوك . ۳ - مج : دیوی غلام بوده تبر با معسکرش ، ط و پا : دیوی غلام بوده بدریا معسکرش . ٤ - مج و پا : تبراست ، سایر نسخ مطابق متن . ٥ - فقط ط : بردرگهی که . ٦ - مج : بجنبید وروز عید . ۷ - پا وط : برمن فشاند . ۸ - ل وص : برببین . ۹ - پا : روحج دیگر بر آرزود ، ط : مپای وروحج و عید دگر . ۱۰ - فقط ط : اقبال بین . ۱۱ - مج و پا و ط : دو عید و دوحج . ۱۲ - فقط ط . عید دگر . ۱۳ - فقط ط : زاین دوعید . ۱٤ - ط : خسرو و آنگاه عید نو ، ص ول : خسرو آنگه . ۱٥ - ل : از آن خرده مشمرش ، ص : از آن خرد مشمرش ، پا : خرده مشمرش . ۱٦ - مج : دولت مسیح . ۱۷ - این بیت در ص و ل وجود ندارد . ۱۸ - مج : بینند محضرش ، ط و پا : نبشتند

از نقش عید یك نقط ایام برگرفت — برچهرهٔ عروس ظفر کرد مظهرش
تا دور صبح وشام بسالی دهد دوعید — هر صبح و شام باد دو عید مکررش
از شام زاده صبحش واز صبح زاده عید[1] — وز عید زاده مرگ بداندیش ابترش

این قصیده بر بدیهه در ساحل باکو به نزدیك آتش خود سوز گوید، در مدح خاقان اکبر منوچهر شروانشاه و صفت صید وصیدگاه [2]

در پردهٔ دل آمد دامن کشان خیالش — جان شد خیال بازی در پردهٔ وصالش
بود آفتاب زردی کان روزرخ در آمد — صبح دو عید بنمود از سایهٔ هلالش
چون صبح خوش بخندید آن نیست هست مرجان[3] — من هست نیست گشته چون سایه در جمالش[4]
چشمش زخواب وغمزه زنبور سرخ کافر[5] — شهد سپید در لب و موم سیاه خالش[6]
آن خال نیم جو سنگ از نقطهٔ زره کم[7] — بر نقطه حلقه گشته زلف زره مثالش
دل خاك پای او شد شستم بهفت آبش[8] — جان صید زلفش آمد دیدم بهفت حالش[9]
یار از درون پرده ، بیدار بخت بردر[10] — خاقانی از درونسو همخوابهٔ خیالش[11]
گه دست بوس کردم وگه ساعدش گزیدم[12] — لب خواستم گزیدن ترسیدم از ملالش
از گرد جیش خسرو وزخون وحش صحرا — مشکین زره قبایش، رنگین سپر قذالش[13]
دیدم که سرگران بود ازخواب وصید کرده — از صیدگاه خسرو کردم سبك سؤالش[14]
گفتم بدیدی آخر رایات کهف امت[15] — وآن مهد جان مهدی چتر فلك ظلالش[16]
وآن عمرخوار دریا و آن روزه دار آتش[17] — چون معتکف برهمن، نه قوت و نه منالش[18]

---

۱ – مج : وزصبح . ۲ – عنوان مج این است : «این قصیده بر بدیهه گوید برشط دریای باکوبه نزدیك آتش خود سوز وصفت صید وصیدگاه کند» عنوان پا این است: «اینشاله فی مدحه وقد اتفق هذه القصیده ارتجالا علی شط البحر یصف الصید والمتصید» . ۳ – مج در زیر با خط ریز نوشته : «از بیست وهشت لولو» ، ط : ازبیست وهشت لؤلؤ، پا : آن بیست وهشت لولو . ۴ – پا وط : نیست گشتم . ۵ – پا : کافور . ۶ – ط : دز لب موم . ۷ – ل وس : برزره کم ، پا : از ذره نقطهٔ کم . ۸ – در مج دو نقطه هم روی کلمهٔ «آبش» دارد . ۹ – مج : دیده بهفت ۱۰ – ل ومج : برده وبیدار، ل : برددون، ودرست معلوم نیست ، ص روی خط با خط دیگر نوشته : «ددون» . ۱۱ – پا : اندرون سو، ص روی خط نوشته : «برون» ۱۲ – مج وط : کردم گه . ۱۳ – ص «رنگین سپر» عینا ، ۱۴ – مج : نوالش . ۱۵ – ل و ص : ندیدی آخر رایات کهف ملت ۱۶ – مج : زآن مهد ، ل و ص : فلك جلالش . ۱۷ – مج : عمر خواه دریا . ۱۸ – پا : معتکف برهنه .

وآن تیغ شاه شروان آتش نمای دریا — دریا شده غریقش، آتش شده زکالش[1]

گفتا که چندشب من و دولت بهم نخفتیم[2] — اندر رکاب خسرو در موکب جلالش[3]

از بوی مشك تبت کان صحن صیدگه راست[4] — آغشته بود باخاك از نعل بور و چالش[5]

رخسار بحر دیدم کز حلق شرزه شیران — گلگونه دادی از خون شاه فلك فعالش[6]

بل غرقه آب دریا در گوهر حسامش — بل آب زهره شیران در آتش قتالش[7]

شه برکنار دریا زان صید کرد یعنی[8] — لب تشنه بود بحر و نبود آمدن مجالش[9]

آهخت تیغ هندی چون چشمهٔ مصفی[10] — تا بحر گشت سیراب از چشمهٔ زلالش

مصروع بود دریا کف برلب آوریده — آمد سنان خسرو وبنوشت حرزحالش[11]

یك هفته ریخت چندان خون سباع کزخون — هفتم زمین ملا شد بگرفت از آن ملالش[12]

در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون — فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش

چون آفتاب هرسو پیکان آتش افشان — جوزای شاه یعنی دست سخاسکالش[13]

سر برسر کمانش آورده چرخ چندان — کز دور قاب قوسین دیدند درشمالش

زآن سان که روز مجلس در خلعتی که بخشد — اطلس بطانه سازد پروانهٔ نوالش[14]

بر شخص شرزه شیران ازخون قبای اطلس — مقراض وش بریدی مقراضهٔ نصالش

چون دراسد رسیدی چون سنبله سنان کش[15] — از ضربت الف سان کردی چوسین ودالش

دریای گند نارنگ از تیغ شاه گلگون — لعل پیازی ازخون یك یك پشیز والش[16]

سوفاروش زحیرت وحشی دهان گشاده[17] — شه چون زبان خنجر کرده بتیر لالش

اجسام وحش گشته ز ارواح خالی السیر — از تیغ شه که دین راسعداست زاتصالش[18]

---

۱ - ص وط : وآتش . ۲ - ط : من دولت . ۳ - مج وبا : خسرو ودرموکب .
۴ - مج وبا : صیدگه را . ۵ - ل وص : بورچالش . ۶ - با : گلگونه داری . ۷ - با : زهر شیران ، در ص کلمهٔ «در» محو شده . ۸ - مج : زآن کرد صید ، با : صیدکرده . ۹ - ص و ط : بحروبود آمدن محالش ، با : لب تشنه بود نبود بحر آمدن مجالش . ۱۰ - فقط ط : آهیخت .
۱۱ - مج : بنبشت ، ط : خسرو بنوشت ، با : خسرو بنبشت . ۱۲ - ل : شد وبگرفت ، ط : زآن ملالش .
۱۳ - مج : جوزاء ، با : جوزاشاه . ۱۴ - ط : زاطلس . ۱۵ - ص : «کمان کش» و روی آن خط زده و نوشته : «سنان» . ۱۶ - با : لعلش پیازی از خون یك یك بشیر والش ، ل : لعل نثاری ، ص در اول مطابق متن بوده ، کسی «واو» را خط زده وروی آن «د» نوشته و «آ» هم گذاشته .
۱۷ - ل وص : زحسرت . ۱۸ - مج وبا : اتصالش .

تشریف ضربت او ارواح وحشیانرا … تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش
از دور تیغ خسرو چون سبزه‌وش نمودی[۱] … گستاخ پیش رفتی هم گورو هم‌غزالش
آهو نخورده سبزه ، سبزه بخوردی او را[۲] … انسی شدی چو دادی از وحشی انتقالش[۳]
چه فخر بال شه را از صید گور و آهو[٤] … کز صید شیر گردون هم عار داشت یالش[٥]
هم کاسگی ذرّه بس فخر نیست آنرا … کز خور خواره آمد واز ماه نو خلالش[٦]
گر خاك صید گاهش بگذارد آسمانها[۷] … بهر حنوط رضوان تحفه برد شمالش
صیدی چنین که گفتم و اقبال صیدگه را … شعری زننده قرعه و سعدالسعود فالش[۸]
دوشیزگان جنت نظّاره سوی مردی … کآبستن ظفر شد تیغ قضا جدالش
گفتند آنك آنك کیخسرو زمانه[۹] … درزین سمند رستم ودر کف کمند زالش[۱۰]
مختار خلق عالم خاقان اکبر آمد … کارحام دهر خشك است اززادن همالش[۱۱]
شاهی که در دو عالم طغرای مملکت را … هست از خط یدالله توقیع لایزالش
شاهی است سایس دین، نوریست سایهٔ حق … تأیید حق تعالی کرده ندا تعالش
زآن جام کوثر آگین جمشید خورده حسرت … زآن رمح اژدها سر ضحاك برده بالش[۱۲]
یارب که آب دریا چون نفسرد زخجلت[۱۳] … چون بیند این عواطف بیرون از اعتدالش[۱٤]
دریا زشرم جودش بگریختی چو زیبق … اما چهار میخ است آنك زمین عقالش[۱۵]
گویی سرشك شوراست ازچشم چرخ دریا … کز هیبت بلارك شه نیست صبروهالش[۱٦]
یا از مسام کوهست آب خوی خجالت … کاندر خور نثار ملك نیست گنج ومالش[۱۷]
روح القدس براقش و ز قدر هیکل او … خورشید چرخ میخ زرست ازپی نعالش[۱۸]

---

۱ — ل و مج : سبزه‌فش . ۲ — مج : سبزه بخورده ، با : بخوردی آهو . ۳ — ل وص : از وحش . ٤ — هرچهار نسخه صریحاً اینطور است و فقط ط : بال شه را . ٥ — ط : بالش . ٦ — ط : آمد وزماه ، با : کزخوار خواره آمد وازماه، مج : خواره آمد . ۷ — مج : آسمانرا . ۸ — ط : قرعه سعدالسعود ، با : سعدسعود . ۹ — ط : اینك اینك . ۱۰ — ل وص : رستم ودرتن ، ط : رستم درکف . ۱۱ — مج : اززادهٔ، با : کار حام امر . ۱۲ — مج و با : «مالش» عینا . ۱۳ — با : بفسرد . ۱٤ — مج و با وط : زاعتدالش . ۱۵ — فقط : اینك . ۱٦ — مج : «بلارك» عینا . ۱۷ — ل صریحا اینطور ، مج : «نثار ملك» و روی آن نوشته «شه» ، در ص نیز «نثار ملك» و کلمهٔ «ملك» خط خورده با خطدیگر نوشته «شه» ، با : «کاندر خور نثاری من نیست» عینا، ط : کاندر خور ملك نیست ایثار گنج ومالش . ۱۸ — ص وط : خورشید میخ زراست اندرپی نعالش .

قطب فلك رکابش وهست از کمال رتبت[1] — جرم سهیل چرم ادیم از پی دوالش[2]

ای شاه عرش هیبت، خورشید صبح رایت — چترت همای نصرت و آفاق زیر بالش

دهر است پیرمردی زال عقیم دنیا — چون بادریسه یك‌چشم این زال بدفعالش

شد پیرمرد رامت زان از سرطراوت[3] — شد بادریسه پستان آن سالخورده زالش[4]

چون تاردق مصری در دق مرگ خصمت — نالان چونیل مصراست از ناله‌تن‌چونالش

مه شد موافق او در دق بدین جنایت[5] — هر سال در خسوف کند آسمان نکالش[6]

گرداشت خصم باری چون نارصد زبانی[7] — چون آب‌شد فسرده‌وچون‌نارشدمحالش[8]

افسرده‌شد وراکنون‌خواهد زتیغت آتش[9] — هم کاسهٔ سر او خواهد بُدن سفالش[10]

چاسوس تست برخصم انفاس اوچو درشب — غماز دزد باشد هم عطسه هم سعالش[11]

هرکه از طریق نخوت آمد بدار ملکت — دید آن‌شرف که‌داری‌ز آن‌نقدشدوبالش[12]

درتو کجارسد خصم چون‌موسی‌اندر آتش[13] — کز دور حاصلی نی‌جزبرق واشتعالش[14]

هرکو بکیل یاکف هست آفتاب پیمای — ازآفتاب ناید یك ذرّه در جوالش[15]

خورشید کز ترفّع دنبال قطب دارد[16] — چون راستی نبیند کژسر کند زوالش[17]

ای گوهر کمالت مصباح جان آدم — خورشید امر پخته در ششهزار سالش

خاقانی از ثنایت نوساخت خوان معنی[18] — کومیزبان نطق‌است این‌دیگران‌عیالش[19]

خاك در تو بادا از خوان آسمان به[20] — صدر تو عرش رفعت وجنت‌صف نعالش[21]

فرمانت حرز توحید اندر میان جانها — جان برمیان زمانه از بهر امتثالش

۱ـ ط : رکابش هست . ۲ـ هرچهار نسخه اینطور است وفقط ط : جرم سهیل آمد چرم از
پی . ۳ ـ با : زال از سرطراوت ، ط : زال از بی طراوت . ٤ ـ با : از سال خورده .
٥ ـ با : در ده بدین . ٦ ـ مج وبا اینطور است عینا ، ل وص : در خریف ، ط : در خسوفی کرد
آسمان . ۷ ـ مج وط : ناری ، با : ناری‌چون نار ده زبانی . ۸ـ این مصرع در نسخ بکلی
مختلف‌است، متن‌مطابق ل وص، با: وبی‌آب شد، ط: فسرده چون بادشد مجالش، مج: چون‌آب‌شد محالش.
۹ ـ با : شد زگردون . ۱۰ ـ با : خواهد بدین ، ط : خواهد شدن . ۱۱ ـ ل و ص :
هم سرفه هم سعالش ، وص در حاشیه نوشته «عطسه» . ۱۲ ـ مج وط : این شرف ، در ل وص دو
بیت بعد قرار دارد . ۱۳ ـ این بیت در مج نیست ، با : چون موی ، ط : کجا رسدکس .
۱٤ ـ ط : حاصلی نه . ۱۵ ـ این بیت در مج وجود ندارد . ۱٦ ـ ل و ص : دنبال شیر
۱۷ـ مج راستی ببیند . ۱۸ـ ص : از بیانت نوخاست، ل: نوخواست ، با : نوساخته خوان یعنی.
۱۹ ـ ط : وین دیگران . ۲۰ ـ مج وبا : از خون‌آسمان . ۲۱ ـ ط : عرش رفعت جنت ؛
مج : صف‌النعالش .

از بندگان صدرت شاهان سپر فکنده[1] قیصر کم از یماکش، سنجر کم از ینالش[2]
تاآل مصطفی را زایزد درود باشد[3] برتو درود بادا از مصطفی و آلش[4]

در مدح ملك الرؤسا شمس الدین محمود بن علی[5]

صدری که قدر کان شکند جوهر سخاش[6] بحری که نزل جان فکند پیکر سخاش
صدر سخی که لازم افعال اوست بذل[7] این اسم مشتق است هم از مصدر سخاش
هارون صدر اوست فلك ز آنکه انجمش هر شب جلاجل کمرست از زر سخاش
شعری بشب چو کاسهٔ یوزی نمایدم[8] اعنی سگی است حلقه بگوش درسخاش[9]
شمس فلك زبیم اذاالشمس در گریخت در ظل شمس دین که شود چاکر سخاش[10]
والشمس خوان که واو قسم داد زیورش کوبست بهر هم لقبی زیور سخاش[11]
تا شمس دین براوج ریاست دو اسبه راند[12] یك ذرّه نیست شمس فلك زاختر سخاش
هست از سخاش عید جهان و اختران دهند از خوشهٔ سپهر زکات سرسخاش
این پیرزن زدانهٔ دل میدهد سپند تا دفع چشم بد کند از منظر سخاش
رضوان ملك خسرو و مالك رقاب اوست[13] کارمن بهشت عدن شد از کوثر سخاش[14]
لابل که درقیاس درمنه است وشوره خاك[15] طوبی بنزد خلقش و کوثر برسخاش
میر رئیس عالم عادل شود طراز[16] هرحلّه را که بافته در ششتر سخاش
تا خلق رازخلق و دو دستش سه قبله هست[17] بحرین دو قله نیست بر اخضر سخاش
واینك ببین بحیرهٔ ارجیش قطره ایست[18] از موج بحر درّ یتیم آور سخاش[19]
نشگفت اگربحیرهٔ ارجیش بعد از این[20] آرد صدف ز ابر گهر پرور سخاش[21]

---

۱ ـ فقط ط : از بندگان حضرت. ۲ ـ هرچهار نسخهٔ خطی عینا اینطور وط : ینالش ۳ـ مج :آل و مصطفی. ٤ - پا : بر مصطفی و آلش. ٥ ـ این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه است باین عنوان : « هذاورب القلم الساطراجود ماجاء به خاطری » ل در حاشیهٔ این قصیده با خط نستعلیق خوش هشت بیت ازابیات اول تحفه العراقین را نوشته است . ٦ـ فقط ط :گوهر سخاش . ۷ـ پا: افعال او سخاست، مج: صدری سخی، حاشیهٔ ل: سخاست ۸ ـ مج: شعری نسب، پا : چو کامهٔ نوری ۹ـ فقط ط : یعنی سگی است . ۱۰ـ پا این بیت را درحاشیه نوشته . ۱۱- مج : بهر هرلقب ۱۲ ـ پا وط : براسب ریاست . ۱۳ـ پا : خسرو ومالك رقاب ١٤ـ مج : کارمن بهشت شد از ، ل وص : کارم بهشت عدن شد ، پا : بهشت عدل شد . ۱٥ـ مج : « درشمست » کذا ، پا : درمنه است شوره . ۱٦ ـ فقط ط : نام رئیس . ۱۷ـ مج : زخلق ودودش سه قبله شد ، ل و ص : زخلق دودستش ، ط : سه قله هست . ۱۸ ـ مج : واینك نگر ، ص وپا : ارجیس . ۱۹ ـ مج وپا : از موج ریز بحر یتیم آور . ۲۰ ـ ص وپا : ارجیس . ۲۱ـ پا وط : زبحر

گویی که فتح باب نخست آفرینش است[۱] ‌ ‌ ‌ بهر نظام کل جهان جوهر سخاش

زآن ده بنان که هشت جنان‌را مدد دهد[۲] ‌ ‌ ‌ هفت اختر ندونه‌فلك اجرا خور سخاش[۳]

این هفت نقطه یك رقمند از خط کفش[۴] ‌ ‌ ‌ و آن نه صحیفه یك ورق از دفتر سخاش

خط کفش بصورت جویست وجوی نیست ‌ ‌ ‌ بحریست لیك موج زن ازگوهر سخاش[۵]

دست سخاش بین شده صورتگر امید[۶] ‌ ‌ ‌ تا دست همت آمده صورتگر سخاش[۷]

جوزا صفت دو گانه هزار آفتاب زاد[۸] ‌ ‌ ‌ هر گه که رفت همت او در بر سخاش

هست آدم دگر پدر همتش چنانك ‌ ‌ ‌ حوای دیگرست کنون مادر سخاش

گلگونهٔ رخ امل آن خون‌کنند و بس[۹] ‌ ‌ ‌ کزحلق بخل ریخت سرخنجر سخاش[۱۰]

هرناخنیش معن وهر انگشت جعفریست ‌ ‌ ‌ پس معن جود چون نهم و جعفر سخاش[۱۱]

برچشمهٔ کرم شد و سد نیاز کرد[۱۲] ‌ ‌ ‌ پس خضر جود خوانم و اسکندرسخاش

ابر از حیا بخنده برون برد برق‌وار[۱۳] ‌ ‌ ‌ کوزد قفای ابر بدست تر سخاش

عزمش همی شکنجه کند کعب کوه‌را ‌ ‌ ‌ تا گنج زرفشان دهد اندر خورسخاش[۱۴]

هردم هزار عطسهٔ مشکین زد ازتری ‌ ‌ ‌ مغز جهان زرایحهٔ عنبر سخاش

مرغیست همتش که جهانراست سایه‌بان ‌ ‌ ‌ برهفت بیضهٔ زمی از یك پر سخاش

برسربرند غاشیه چون عبهرش سران[۱۵] ‌ ‌ ‌ کز سیم وزر شده است‌جهان عبهرسخاش

هست آفتاب زرد وشفق چون نگه‌کنی[۱۶] ‌ ‌ ‌ تب بردهٔ‌گشاده رگ از نشتر سخاش[۱۷]

ساعات بین که بورق روز و شب رود ‌ ‌ ‌ از منظر سپهر بمستنظر سخاش[۱۸]

بالای هفت خیمهٔ فیروزه دان زقدر ‌ ‌ ‌ میدانگهی که‌هست‌در آن عسکرسخاش[۱۹]

---

۱ - با وط : آفرینش اوست . ۲ - ل : دهد مدد ، پا : مدد دهند . ۳ - با : «نه فلك اختر سخاش» بهمین شکل . ٤- مج : هفت نکته . ٥ - ص : بجرست . ٦ - مج: بین توکه صورتگر امید . ۷ - متن مطابق ص و ل ، مج وپا : با دست ، ط : یا دست .
۸ - ل وص : «آفتاب داد» کذا . ۹ - مج : کلفونهٔ رخ آمدآن چون‌کنند بس ، پا : از خون کنند وبس . ۱۰- با : حلق نحل، مج : «حلق نخل» کذا . ۱۱- پا : چون‌کنم . ۱۲- ص: «سدنثار کرد» عینا ، ط : سد نیازبست ، ودو بیت بعد قرار دارد . ۱۳ - فقط ط : فروبرد . ١٤- این بیت درمج نیست ، پا : نشان دهد . ١٥- مج : چون عبهربن. ١٦- مج: زرد شفق، ص: هفت‌آفتاب، درحاشیه با خط دیگر نوشته : «هست». ۱۷- مج : تب برده برگشاده ، پا : شب بردهٔ‌گشاده رگ . ۱۸- مج: کو بیست وچار سطرشد ازمسطر، ومصرع متن‌مصرع دوم دوبیت بعداست ، ط : کو بیست‌وچار سطرشد از منظرسخاش . ۱۹- ل‌وص وپا این‌بیت را ندارند وبعدازاین‌درمج وط این‌بیت اضافه والحاقی‌است:
«اندیشه نردبان کند ازوهم و برشود ‌ ‌ ‌ از منظر سپهر بمستنظر سخاش»

بس حال کسر یافته کوگاه رفع کلک[۱] ‌‌‌ ‌ سازد چونصب سین که زدند از بر سخاش[۲]

بر خوان همتش جگر آز میخورد ‌ ‌ دندان تیز سین که‌شده است افسر سخاش[۳]

او شیر و نیستانش دواتست لاجرم[٤] ‌ ‌ برّد تب نیاز به نیشگر سخاش

در هیچ چار شهر خراسان مکرمت[٥] ‌ ‌ کس پنج نوبه نازده چون سنجر سخاش[٦]

بگذار استعارت آنجا که راستی است[٧] ‌ ‌ ارمن کند نظیر خراسان خور سخاش[٨]

محمودبن علی‌ست چومحمودوچون‌علی[٩] ‌ ‌ من هم ایاز جودش و هم قنبر سخاش

محمودوار بت‌شکن‌هند خوانش از آنك ‌ ‌ تاراج هند آزکند لشکر سخاش

یعسوب‌امت‌است‌علی‌واراز آنکه سوخت[۱۰] ‌ ‌ زنبور خانهٔ زر و سیم آذر سخاش[۱۱]

چون در زمانه آب کرم هیچ جا نماند ‌ ‌ جای تیمم است بخاك در سخاش[۱۲]

نی‌نی چومن جهانی سیراب فیض اوست[۱۳] ‌ ‌ سیراب چه که غرقه تن از فرغر سخاش

برخار خشك خاطرم آرد ترنگبین[۱٤] ‌ ‌ بادی که بروزد بنی عسکر سخاش[۱٥]

زآن نخل‌خشك تازه‌شود کزنسیم قدس[۱٦] ‌ ‌ چون مریم است حامله تن دختر سخاش

از آبنوس روز وشبم زان کند دوات ‌ ‌ تا نسخه میکنم بقلم محضر سخاش[۱٧]

بیشم چوماه قعدهٔشب رنگ ازآن‌کشد[۱۸] ‌ ‌ تا خوانم آفتاب جنیبت بر سخاش

سجاده از سهیل کنم نزادیم شام ‌ ‌ تا میبرم سجود سپاس از در سخاش

بارانی ز آفتاب کنم نزگلیم مصر[۱۹] ‌ ‌ کز میغ‌ترهواست مرا کشور سخاش[۲۰]

دل کو محفّه‌دار امید است نزد اوست ‌ ‌ تا چون کشد محفهٔ نازاستر سخاش[۲۱]

---

۱ ـ ص : حال کبر بافته ، ل نیز همینطور ودر حاشیه نوشته: «کسر» .
۲ ـ با و ط : چو نصب کان زده‌اندر بر .
۳ ـ این بیت در مج نیست ، ل : «دندان شیرسین» کذا ودر حاشیه «تیز»، ص : «دندان شبرسین» بهمین شکل .
٤ ـ مج : اوشیر نیستان ، با : اوشیر نیستانش .
٥ ـ مج : در صبح چار شهر .
٦ ـ مج : جز سنجر .
٧ ـ متن مطابق ل ، ط : از آنجا که ، مج و با : بگذر زاستعارت ازآنجاکه ، ص : ز آنجاکه .
٨ ـ مج : از من کند بطنز خراسان .
٩ ـ مج : چو محمودبن علی .
۱۰ ـ ل وص : یعسوب همتست، با : علی واز آنکه سوخت ، واین بیت مؤخر بر بیت بعد است .
۱۱ ـ مج : «آزرسخاش» کذا ، ل وص : «زرسخاش» کذا .
۱۲ ـ ص این بیت را ندارد ، با : از درسخاش .
۱۳ ـ با : فضل اوست .
۱٤ ـ مج : برخار خشك خاطرم آمد ، ط: با خاك خشك .
۱٥ ـ مج : بپی عسکر ، ص وط : زنی، با : که برورد بنی عسکر ، واین بیت را درحاشیه نوشته .
۱٦ ـ ص ول : تازه شوم ، ط : کز نسیم قدس .
۱٧ ـ مج : تا نسخ می کنم ، با : تا نسخ میکنم بقلم دفتر سخاش .
۱۸ ـ ط : ازآن کشند ، مج بغلط : «نیسم» بهمین شکل .
۱۹ ـ مج وبا وط : بارانی آفتاب .
۲۰ ـ فقط ط : همه‌کشور .
۲۱ ـ مج : اشتر سخاش ، و در حاشیه نوشته : «استرط» .

پای دلم برون نشد از خط مهر او[۱]   نه مهرهٔ امید من از ششدر سخاش[۲]
گرداشت یك مهم بعزیزی چو روز عید   شد چون هلال شهره زمن پیکرسخاش[۳]
گرکعب مامه آب نخورد و به تشنه داد[٤]   مشهورتر ز دجله شد آبشخور سخاش
ور حاتم اسبی از بی طفل‌وزنی بکشت   نه زنده ماندنام و شدآن مفخر سخاش[۵]
امروز مهتر روٴسای زمانه اوست[٦]   صد کعب وحاتم اندکنون کهترسخاش
خوش لفظم از خوشی مراعات اوبلی   هست این گلاب من زگل نسترسخاش
از لفظ من که پانصد هجرت چومن نزاد   ماند هزار سال دگر مخبر سخاش
گستردم این ثنا زمحبت نه از طمع[۷]   تا داندم محب ثنا گستر سخاش
این تحفه کز ملوك جهان داشتم دریغ   کردم نثار بارگه انور سخاش
اوراست باغ جود و مرا باغ جان ومن   نوبر فرستمش عوض نوبر سخاش
او مرد ذات و همت من بکر، لاجرم[۸]   بکری همتم شده در بستر سخاش
من یافتم ندای اناالله کلیم وار   تا نار دیدم از شجر اخضر سخاش
امروز صد چراغ ثنا بر فروختم[۹]   از یك شرر که یافتم از اخگر سخاش
صد ناف مشك دادمش از تبت ضمیر[۱۰]   گر یك بخور یافتم از مجمر سخاش

حرف قاف

در مدح فخرالدین شروانشاه منوچهر[۱۱]

ز عدل شاه که زد پنج نوبه در آفاق   چهار طبع مخالف شدند جفت و فاق
رسید وقت که بیك امان زحضرت او[۱۲]   رساند آیت رحمت بانفس و آفاق
بسی نماند که بیروح درزمین ختن[۱۳]   سخن‌سرای شودچون درخت در وقواق

---

۱ – ل وص: برون نشود خط مهر او.
۲ – مج وط: نی‌مهره.
۳ – پا: شهره بمن.
٤ – پا: آب بخورد.
۵ – ل: آن افسر سخاش، پا: نه ماند زنده نام، ط: نی‌ماند زنده نام.
٦ – پا: مهتر وروٴسای.
۷ – ل: «زتحیت» عینا، مج: این نثار محبت.
۸ – فقط ط: او مردزاد، ومتن صحیح است، مج: بکرولاجرم.
۹ – ص: امروز سد.
۱۰ – فقط ط: صدنافه مشك، ص: سدناف
۱۱ – عنوان مج این است: «قصیدهٔ اول که بپای مردی کافی‌الدین بلملا بر پادشاه سعید فخرالدین منوچهر بن افریدون شروانشاه خواند» وعنوان پا این است: «در مدح خاقان اعظم فخرالدنیا والدین شروانشاه بن منوچهر گوید».
۱۲ – فقط ط: بیك امل
۱۳ – ص وط وپا: بی‌روح، اما پا درحاشیه «بیروح» را معنی کرده، متن مطابق ل ومج عینا و صحیح است رك تعلیقات.

بشکر آنکه جهانرا خدایگان ملکیست[1] که نایب است بملکت ز قاسم الارزاق[2]
جلال ملت ، تاج ملوك فخرالدین[3] سپهر مجد ، منوچهر مشتری اخلاق
شهنشهی که بصحرا نسیم انصافش[4] ز زهر دردم افعی عیان کند تریاق
زداد اوست زمان کرده باامان وصلت بحکم اوست قضا بسته بارضا میثاق
زبس که ریخت ازین پیش خون قفچاقان[5] بهندوی گهری چون پرند چین برّاق[6]
عجب مدار که از روح نامیه زین پس بجای سبزه زگل بر دمد سر قفچاق[7]
زهی برات بقارا ز عالم مطلق[8] نکرده کاتب جان جز بنام تواطلاق[9]
اگر نه شمع فلك نور یافتی ز کفت چوجان گبرشدی تیره برمسیح وثاق[10]
سحر گهی که یلان تیغ بر کشند چوصبح[11] بعزم رزم کنند از برای کینه سباق[12]
ز بیم ناوك پروین گسل برای گریز ز آسمان بستاند بنات نعش طلاق
بگیرد از تپش تیغ و امتلای خلاف[13] دل زمین خفقان ودم زمانه فواق
تو ابروار بر آهخته خنجری چون برق فرشته وار نشسته براشهبی چو براق
بیك گشاد زشست توتیر غیداقی شود چو باسخ کهسار بازتا غیداق[14]
درآن زمان که کند تیغ باکف تووصال[15] زبس که جان بدان را دهی زجسم فراق[16]
گمان برم که زارواح تیره زیر اثیر[17] خلایقی دگر از نوعیان کند خلاق[18]
ظفر برد زبرت چتر جاء نصرالله[19] اجل دهد بعدو زهر مالهم من واق
ابا شهی که ز تأثیر عدل تو برچرخ[20] بجرم مه ندهد اجتماع مهرمحاق

١- با : ملکست . ٢- ل وص :قاسم ارزاق ، با : بقسمت زخالق الارزاق . ٣- مج : تاج الملوك فخردین ، با : تاج الملوك ، ط : جلال ملت وتاج ملوك . ٤- ل وص و با : شهانشهی
٥- مج: قفجاقان ، با وط : خفچاقان ، در ل وص عینا مطابق متن . ٦- این مصرع در مج مصرع دوم بیت بعد است، ل وص : بهندئی کهری . ٧- ط و با : خفچاق ، درمج مصرع دوم بیت قبل است
٨- مج : بعالم مطلق ، با : زهای برات بقازای عالم . ٩- ص : بنام او ، وروی آن با خط دیگر نوشته : «تو» . ١٠- ل وص :درمسیح ،ص باخط دیگردر حاشیه نوشته : «بر» . ١١- مج : بر کشند ازصبح ، با : بر کشند تیغ . ١٢- مج: سیاق . ١٣- ص : تیغ تو امتلای ، وروی آن با خط دیگر نوشته : «تیغت» ، ل : تیغت امتلای . ١٤- با : چوپاسخ کهسار باز باغیداق .
١٥- مج : درآن زمین . ١٦- مج : «زچشم فراق» عینا . ١٧- ط :کمان بری .
١٨- ل : «ازتو» عینا . ١٩- با : بردزدرت . ٢٠- با : با چرخ .

بدان خدای که پاکان خطهٔ اول[1] ز شوق حضرت او والهندچون‌عشاق
که‌نیست‌چون‌توسخاپروری بشرق و بغرب[2] نه چون من‌است ثنا گستری بشام‌وعراق
مراحق از پی مدح تو در وجود آورد تو نیز تربیتم ده که دارم استحقاق[3]
منم که‌گاه کتابت سواد شعر مرا فلك سزد که شود دفتر و ملك ورّاق
دقایقی که مرا در سخن بنظم آید بسرّ آن نرسد و هم بوعلی دقّاق[4]
ایا شهان زمانه عیال شفقت تو بحال من نظری‌کن زدیدهٔ اشفاق[5]
که خیره شد دلم از جور گنبد ازرق چو طبع محرور از فعل داروی زرّاق
جهان موافق مهر تو است مگذارش[6] که کینه ورزد باچون منی زروی‌نفاق
مرا ز چنگ نوائب بجود خود برهان که خلق را تویی امروز نایب رزاق[7]
بحسب طاقت خود طوق دار مدح توام چرا ز طایفهٔ خاصگان بماندم طاق
تراست ملك جهان و تویی سزای ثنا چگونه گویم مدح یماك ووصف‌یلاق[8]
نماند کس‌که ز انعام تو بروی زمین نیافت بیت‌المال ونساخت باب‌الطاق[9]
منم که نیست در این دور بخت‌رابامن[10] نه اقتضای رضا و نه اتفاق وفاق[11]
بسوخت‌جان‌من از آزوطبع‌رنگ گرفت بدان صفت‌که زنم آهن وزتف حرّاق[12]
اگر نه فضل تو فریاد من رسدبیم‌است که قتل من‌کند اووقت خشیةالاملاق[13]
شها بوصف توخوش‌کرده‌ام مذاق سخن مدار عیش مرا برامید تلخ مذاق[14]
روامبین زطریق کرم که زخم نیاز برآرد از جگرم هردمی هزار طراق
ز بی نوایی مشتاق آتش مرگم چوآن کسیکه بآب حیات‌شدمشتاق
تنم زحرص یکی نان چوآینه روشن چوشانه شد همه‌دندان‌زفرق‌تاسرساق[15]

---

۱ - مج : سکان خطهٔ اول . ۲ - ص : بغرب و بشرق . ۳ - فقط ط : تربیتم کن ، ۴ - مج و پا : بشر آن . ۵ - فقط ط : بدیدهٔ . ۶ - فقط ط : موافق امر تو است ، وسایر نسخ مطابق متن . ۷ - در ط مؤخر بر بیت بعد است . ۸ - مج : وصف یماك ومدح یلاق. ۹ - پیش از این ، در پا این بیت اضافه است : «کجا روم که گر آیم بدرگه تو خورم - ز پرده‌دارانت چوب وز بندگانت چماق» . ۱۰ - مج : در این روز . ۱۱ - مج : نه التفات وفاق . ۱۲ - مج : آینه زتف . ۱۳ - لوص : از وقت‌خشیه . ۱۴ - این بیت در پا مؤخر بر بیت بعد و مابین این دو یك بیت باین ترتیب اضافه است : «زبس که از بی‌نانی شدم بخان پدر - بدر شدست بخون مدرز کودك عاق» . ۱۵ - در ص کلمهٔ «شد» ازمتن ساقط ودربالا باخط دیگر نوشته شده، ل نیز همینطور و «تابرساق» اما در حاشیه نسخه بدل کرده : «چوشانه شد..» .

عطای تو کند این درد را دوا گرنه[1] علاج این چه شناسد حنین بن اسحاق[2]
همیشه تا درموت وحیات نابسته‌است بر اهل عالم از این بام ناگشاده‌رواق
در تو قبلهٔ افلاك باد و خلق زمین[3] بمهر ومدح تو بگشاده‌نطق‌وبسته‌نطاق
مدام در حق ملکت دعای خاقانی[4] قبول باد ز حق بالعشی والا شراق

حرف کاف

در مرثیهٔ امام محمد یحیی[5]

ناورد محنت است در این تنگنای خاك[6] محنت برای مردم و مردم برای خاك
جز حادثات حاصل این تنگنای چیست[7] ای تنگ حوصله چه‌کنی تنگنای خاك
این عالمی است جافی وزجیفه موج‌زن[8] صحرای جان طلب‌که عفن‌شد هوای‌خاك
خواهی‌که جان بشط سعادت برون بری[9] بگریز از این جزیرهٔ‌وحشت فزای‌خاك[10]
خواهی‌که درخورنگه دولت‌کنی طواف[11] برخیز از این خرابهٔ نادالگشای خاك[12]
دوران‌آفت است چه‌جویی سواد دهر[13] ایام صرصر است چه سازی سرای خاك
هرگز وفا ز عالم خاکی نیافت کس حق بود دیورا که نشد آشنای خاك
خود را بدست عشوهٔ ایام وامده کز بادکس امید ندارد وفای خاك[14]
اجزات چون بپای شب وروزسوده‌شد تاوان طلب مکن ز قضا در فضای خاك[15]
خاکی‌که زیرسم دو مرکب غبار گشت[16] پیداست تا چه مایه بود خون‌بهای‌خاك
لاخیردان نهاد جهان و رسوم دهر[17] لاشیئی شناس برگ سپهر ونوای خاك

---

۱ - با وط : دواورنی . ۲- مج بغلط : «جنین براسحاق» بهمین شکل و صورت متن را در حاشیه نوشته ، در پا پیش ازاین ، این بیت اضافه است :
«نگویم آنکه زبی جامگی بدم همه شب گرفته چون سگ کاهل میان کاه وثاق»
۳ - پا وط : قبلهٔ آفاق . ٤ - مج : درحق تومردعای خاقانی . ٥ - این قصیده درص نیست ومج باین عنوان است : «در واقعهٔ خراسان‌گوید» وپا : «در مرثیهٔ محمد یحیی گوید» . ٦ - چنین است در همهٔ نسخ وفقط ط : تا در دومحنت، متن صحیح است . ۷ - پا : حاصل از این .
۸ - ط : جافی واز . ۹ - پا وط : بشط سلامت . ۱۰ - مج وپا : برخیز از این .
۱۱ - فقط ط : کنی مقام ، ل: «خورنك» بهمین شکل . ۱۲ - مج وپا : بگریز از این .
۱۳ - پا : چه بینی سواد ، ل : چه جویی وفای دهر . ۱٤ - پا : کزیادکس . ۱٥ - پا : در قضای خاك . ۱٦ - مج : خاکی بزیر سم دو مرکب غبار شد ، ل : خاکی بزیر سم دو مرکب خراب شد . ۱۷- ل : رسوم جهان و نهاد دهر .

چون وحش پای بست سپهر و زمین مباش[۱] منگر وطای ازرق ومگزین غطای خاک[۲]
ای مرد چیست خود فلک وطول وعرض او دودیست قبه بسته معلق ورای خاک
شهباز گوهری چه کنی قبهای دود سیمرغ پیکری چکنی توده‌های خاک
گردون کمان گروههٔ بازیست کاندرو گل مهره‌ایست نقطهٔ ساکن نمای خاک
تا کی زمختصر نظری جسم و جان نهی[۳] این از فروغ آتش و آن از نمای خاک
جان دادهٔ حقست چه دانی مزاج طبع[۴] زر بخشش خوراست چه دانی عطای خاک[۵]
خاقانیا جنیبت جان واعدم فرست[۶] کآن چرب آخرش به از این سبز جای خاک[۷]
نحلی جعل نه‌ای، سوی بستان قدس شو[۸] طیری نه عنکبوب مشو کدخدای خاک
میلی بهر بها بخرو در دو دیده کش باری نبینی این گهر بی بهای خاک
خاصه که بردریغ خراسان سیاه گشت[۹] خورشید زیر سایهٔ ظلمت فزای خاک
گفتی بی محمد یحیی بماتم اند[۱۰] از قبهٔ ثوابت تا منتهای خاک[۱۱]
او کوه علم بود که برخاست از جهان[۱۲] بی کوه کی قرار پذیرد بنای خاک
تب لرزه یافت پیکر خاک از فراق او هم مرقد مقدس او شد شفای خاک[۱۳]
با عطرهای روضهٔ پاکش عجب مدار[۱۴] گر طوبی بهشت برآرد گیای خاک
از گنبد فلک ندی آمد بجسم او کای گنبد توکعبهٔ حاجت روای خاک
بردست خاکیان خبه گشت آن فرشته خلق[۱۵] ای کاینات واحزنا از جفای خاک[۱۶]
دید آسمان که در دهنش خاک میکنند وآگاه بُد که نیست دهانش سزای خاک[۱۷]
ای خاک برسر فلک آخر چرا نگفت کاین چشمهٔ حیات مسازید جای خاک
جبریل بر موافقت آن دهان پاک میگوید از دهان ملایک صلای خاک[۱۸]

۱ – فقط ط : پای‌بند . ۲ – با : منکر عطای خاک .
۴ – با : چه خواهی مزاج . ۳ – با : چشم وجان .
۵ – ط : چه خوانی عطای ، ل : چه بینی عطای . ۶ – متن
مطابق مج ، ل و با : جانرا عدم ، ط : در عدم ؛ ۷ – مج : سبزه‌جای .
۹ – ل : خراب گشت ، با : که بی‌دریغ ، ۸ – با : نحل جعل .
۱۰ – مج : گیتی بی . ۱۱ – ل : «ازقبهٔ نوابت
بی‌منتهای، عیناً ؛ مج : از قمهٔ ثوابت نامنتهای ، با : تامنتهای . ۱۲ – ط : کوه حلم بود .
۱۳ – این بیت و بیت بعد در ط و با پنج بیت بعد قرار دارند . ۱۴ – ل : از عطرهای .
۱۵ – با : خفه گشت . ۱۶ – مج : واحربا . ۱۷ – فقط ط : واگه نبد ، سایر نسخ مطابق
متن عیناً . ۱۸ – ل و مج : می گویدای دهان ، با : میگفت از دهان .

سوگند هم بخاک شریفش که خورده نیست ... زو به نواله‌ای دهن ناشتای خاک[۱]

در ملت محمد مرسل نداشت کس[۲] ... فاضل تر از محمد یحیی فنای خاک

آن کرد روز تهلکه دندان فدای سنگ[۳] ... واین کردگاه فتنه دهانرا فدای خاک[۴]

کورای او که بود ضیابخش آفتاب[۵] ... کو لطف او که بود کدورت زدای خاک[۶]

زآن فکر و حلم چرخ وزمین بی نصیب ماند[۷] ... این گفت وای آتش وآن گفت وای خاک

خاک درش خزاین ارواح دان چرخ[۸] ... فیض کفش معادن اجساد زای خاک[۹]

سنجر بسعی دولت او بود دولتی ... باد از سیاستش شده مهر آزمای خاک[۱۰]

بی فر اوچه سنجد تعظیم سنجری ... بی پادشای دین که بود پادشای خاک[۱۱]

پاکامنزها تو نهادی بصنع خویش[۱۲] ... در گردنای چرخ سکون و بقای خاک

خاک چهل صباح سرشتی بدست صنع[۱۳] ... خود برزبان لطف براندی ثنای خاک[۱۴]

خاقانی است خاک‌درت حافظش توباش ... از مشتی آتشی که ندارند رای خاک[۱۵]

جوقی لئیم یک دوسه کژسیر و کوژسار[۱۶] ... چون پنج پای آبی و چون چهارپای خاک

حرف میم

در عزلت و تخلص بمدح پیغمبر اکرم[۱۷]

هر صبح پای صبر بدامن در آورم ... پرگار عجز گرد دل و تن در آورم[۱۸]

---

۱ ـ این بیت در مج نیست. ۲ ـ مج : در دولت محمد. ۳ ـ فقط ط : نثار سنگ

۴ ـ ل : گاه قتل. ۵ ـ مج وط : کوفراو ، پا : کوفرآن. ۶ ـ ط و پا : کو لطف این.

۷ ـ این بیت در مج نیست ، ط : زان حلم وفراثیروزمین ، پا : زان فرو حلم ابرو زمین. ۸ ـ ل : دان وچرخ ، وچهار بیت بعد قرار دارد ، پا : دارو چرخ ، ط : ران چرخ. ۹ ـ پا : احسان زدای خاک. ۱۰ ـ این بیت در مج نیست. ۱۱ ـ این بیت در مج وجود ندارد ، ط : بی پادشاه دین چه بود، پا : چه بود. ۱۲ ـ مج و پا : بامر خویش. ۱۳ ـ پا : بدست فضل.

۱۴ـ پا : بس برزبان فضل. ۱۵ـ ط و پا : ز این مشت آتشی. ۱۶ـ ل : مشتی لئیم یک دو کژسیر کوژسار ، پا : کورسار ، و بعد از این ، این بیت را اضافه دارد :

«این که مبارک حسن شب مژقبیح ... این کی سراج تاریک آن بوالعلای خاک»

وط این بیت را در حاشیه از شرح اینطور نقل کرده :

« اینک مبارک حسن کژ مژ قبیح ... آنک سراج بارک‌وآن بوالعلای خاک»

۱۷ ـ عنوان مج این است : «فی‌العزله» ، وعنوان ط : «هنگام حبس در عزلت وقناعت و تخلص بمدح حضرت ختمی مرتبت گوید» و پا : «فی النعت‌النبی علیه‌السلام». ۱۸ـ ط : گردسروتن، ل: «حلباب نیستی بسر وتن درآوردم» و این مصرع دوم پنج بیت به‌آخر مانده است و اینجا اشتباه شده.

از عکس خون قرابهٔ پر می‌شود فلك — چون جرعه ریز دیده بدامن درآورم
هردم هزار بچهٔ خونین کنم بخاك — چون لعبتان دیده بزادن درآورم
از زعفران چهره مگر نشره‌ای کنم — کآبستنی ببخت سترون درآورم
دانم که دهر خط بلا برسرم کشید[1] — داند که سر بخط بلا من در آورم
چون آه آتشین زنم از جان آهنین — سیماب فش گداز بآهن در آورم[2]
غم در جگر زدآتش برزین مراومن[3] — از آب دیده دجله ببرزن درآورم
غم بیخ عمر میبرد ومن ببرگ آنك[4] — دستی بشاخ لهو بصد فن درآورم
طوفانم از تنور برآمد چه‌سوداز آنك — دامن چو پیرزن به نهنبن درآورم[5]
شدروز عمراز آن سوی پیشین‌ورویی نیست[6] — کاین روز رفته باز بروزن درآورم
بامن فلك بکین سیاوش و من زعجز — اسب گلین بحرب تهمتن درآورم[7]
چون کوه خسته سینه کنندم بجرم آنك — فرزند آفتاب بمعدن در آورم
از جورهفت پردهٔ ازرق ز اشك لعل[8] — طوفان بهفت رقعهٔ ادکن در آورم
از کشت‌زار چرخ‌وزمین کاین‌دو کاوراست — یکجو نیافتم که بخرمن در آورم
از چنگ غم خلاص تمنی کنم ز دهر — کافغان بنای حلق چو ارغن در آورم[9]
چون زال بستهٔ قفصم نوحه زان‌کنم — تا رحمتی بخاطر بهمن درآورم
نی‌نی که باغم است مرا انس لاجرم — مریم صفت بهار ببهمن درآورم
نشگفت‌اگرچو آهوی‌چین‌مشك‌بردهم[10] — چون سر بخورد سنبل و بهمن درآورم
چون دم برآرم از سرزانو بباغ دل[11] — از شاخ سدره مرغ نوازن در آورم
زانو کنم رصدگه ودر بیع‌خان‌جان[12] — صد کاروان درد معیّن در آورم
غم بختی ایست و من بار کاروان[13] — درخان بپشت بختی توسن درآورم[14]

---

۱ – مج و پا : برسرم کشد . ۲– پا و ط : سیماب وش . ۳– پا : آذر برزین . ۴ – پا : من بترك آنك . ۵ – ص : «بنهفتن» کذا ، پا : چو هرزنی بنهبین . ۶– فقط ط زآنسوی . ۷ – مج : اسب جوین ، ط : اسبی‌زنی . ۸ – هر چهار نسخه اینطور است ، فقط ط : باشك . ۹– فقط ط : بنای وحلق . ۱۰– ص : مشك‌تر . ۱۱– این بیت در ل و ص نیست ، ط : بباغ غم . ۱۲ – ل و ص : «نیفجان جان» بهمین شکل . ۱۳ – ص و ط : بختی است . ۱۴ – پا : درجان ، ط : ازخان .

دل تنگتر زدیدهٔ سوزن شده است ومن — بختی غم بدیدهٔ سوزن درآورم
غم تخم خرمی است که در یك‌دم‌افکنم — دردیست جنس‌می‌که زیك‌دن‌درآورم[1]
عنقای مغربم بغریبی که بهرالف — غم را چو زال زربه نشیمن درآورم
در گلشن زمانه نیابم نسیم انس[2] — دود از سموم غصه بگلشن درآورم
فقرست پیرمائده افکن که نفس را[3] — بر آستان فقر ممکن در آورم[4]
آب حیات ازآتش گلخن دمد چوباد[5] — گر نفس خاك پاش بگلخن درآورم[6]
آری زهند عود قماری برم برون[7] — گر حملها بهند زروین در آورم
چندی نفس بصفهٔ اهل صفا زدم[8] — یك چند پی بدیر برهمن در آورم
چون کار عالم است شترگربه‌من بکف — که سبحه‌گاه ساغر روشن درآورم[9]
از هزل‌وجد چوطفل بنگزیردم که‌دست — گاهی بلوح وگه بفلاخن در آورم[10]
جنسی نماندپس من ورندان که بهرراه[11] — چون رخش نیست پای بکودن‌درآورم
آهوی مشك نیست چه‌چاره زگاووبز — کز هردو برگ عنبر و لادن درآورم
چون چرخ سرفکنده زیم گرچه سرورم — آغوش از آن بخاك فروتن درآورم
دشمن مراشکست کند دوست دارمش[12] — حاشا که من شکست بدشمن درآورم
تهدید تیغ میدهد آوخ کجاست تیغ — تا چون حلیش دست بگردن‌درآورم
کانراکه تیشه رخنه کند فضل کان نهم[13] — رخنه چرا بتیشهٔ کان کن درآورم
در دیولاخ آزمرا مسکن است ومن — خط فسون عقل بمسکن درآورم
همت شود حجاب میان من و نظر — گر من نظر بعالم ریمن درآورم
آسیمه‌سر چو گاو خراسم که چشم‌بند — نگذاردم که دیده بروغن درآورم[14]
در بوی و رنگ دهر نپیچم که‌ره‌روم[15] — ارقم نیم‌که بال بچندن درآورم[16]

---

۱ – فقط ط : بیك‌دن . ۲ – فقط ط : نسیم لطف . ۳ – با : که نزل روح .
٤ – ط : پیر ممکن : در با این مصرع است : «از دست پیر مایده افکن درآورم» و مصرع متن متعلق به بیت دیگری است که بعد ازاین اضافه است باینطور: «دهلیز هرسعادتم‌آن به‌که نفس را – بر آستان فقر ممکن درآورم» . ۵ – ط : زآتش . ٦ – ط : گرنقش ، با : کز نفس . ۷ – فقط ط : برم بروم ، واین تصحیح قیاسی است . ۸ – ل وص : چندین نفس . ۹ – ط : که سجده (ظ غلط چاپی) . ۱۰ – مج : بلوح‌که بفلاخن . ۱۱ – با : من بس ورندان .
۱۲ – ط : شکسته کند . ۱۳ – ل و ص : فعل کان نهم . ۱٤ – فقط ط : که چشم بروغن
۱۵ – فقط ط : در رنگ وبوی ، ودر ل کلمهٔ «دهر» ساقط است . ۱٦ - مج وبا : نه‌ام‌که بال .

من نامه بر کبوتر راهم زهمرهان   باز اوفتم که طبع بارزن در آورم[1]
گرخاص قرب حق نشوم واثقم بدانك[2]   رخت امان بخلد مزین در آورم
جان و دل و خرد برسانم بباغ خلد   آخر مثلثی بمثمّن در آورم
چون خرمگس زجیفه وخس طعمه چون کنم   نحلم که روزی ازگل و سوسن در آورم
چون قوتم آرزو کند از گرم وسرد چرخ   برخوان جان دو نان ملون در آورم
باز آنکه قانعم چو سلیمان زمهر وماه[3]   نان ریزها چو مور بمکمن در آورم
نسرین را بخوشهٔ پروین بپرورند   تا من بخوان دو مرغ مسمّن در آورم[4]
مرد توکلم ، نزنم درگه ملوك   حاشاکه شك ببخشش ذوالمن در آورم
آنکس که دادجان ،ندهد نان؟بلی دهد[5]   پس کفر باشد اربدل این ظن در آورم
چون موسیم شجردهد آتش چه حاجتست   کآتش زنه بوادی ایمن در آورم[6]
گردون ناقصان نخرد فضل من رواست[7]   نقصی چرا بفضل مبرهن در آورم
بهرام وار اگر بمن آرند دوکدان   غارت چرا بتیغ و بجوشن در آورم
زآن غم که آفتاب کرم مرد برق وار   شب زهره را چو رعد بشیون در آورم
این پیرزن هنوز عروس کرم نزاد   پس سرچرا بخطبهٔ این زن در آورم[8]
گفتم بترك مدح سلاطین، مبین در آنك[9]   سحر مبین بشعر مبیّن در آورم
گوشه طغان جود که من بهراتمکی[10]   پیشش زبان بگفتن سن سن در آورم
خاقانی مسیح دمم پس بتیغ نطق[11]   همچون کلیم رخنهٔ الکن در آورم
بهر دو نان ستایش دو نان کنم مباد   کآب گهر بسنگ خماهن در آورم
چون موی خوك در زن ترسا بود چرا   تار ردای روح بدر زن در آورم[12]

---

۱ – مج وبا : که طمع ، ط : چودیده بارزن .   ۲ – با : وامقم .   ۳ – این بیت درص نیست ، ط : باآنکه ، ل در حاشیه با خط الحاقی نوشته : «با آنکه» .   ٤ – ط : تامــن بخون ، (غلط چاپی ظ) .   ٥ – با : بدهد نان .   ٦– هرچهار نسخه اینطور وفقط ط : کآتش زنیه وادی ایمن.   ۷– هرچهار نسخه اینطور بدون اختلاف وفقط ط : گردون ناکس ار نخرد، درص ازاین بیت ببعد تا آخر قصیده بکلی تازه است و در دو صفحه بخط نستعلیق نوشته شده .   ۸ – ص : پس من چرا .   ۹ – متن مطابق ل فقط ، ص : مبین آنك ، سایر نسخ : ازآنك .   ۱۰ – ص : «گرشه طغان» کذا   ۱۱– ص : خاقانیا مسیح دمم .   ۱۲ – ل : «به برزن» کذا .

هم نعت حضرت نبوی کان نکوتر است ‌ ‌ ‌ کاین لعل هم بطوق و بگردن در آورم[۱]

کحال دانشم که برند اختران بچشم ‌ ‌ ‌ کحل الجواهری که بهاون در آورم

گفتم روم بمکه وجویم در آن حرم ‌ ‌ ‌ گنجی که سر بحصن محصّن در آورم

چون نیست وجه زر نکنم عزم مکه باز ‌ ‌ ‌ جلباب نیستی بسر وتن در آورم

تبریز غم فزود مراو آرزوم هست[۲] ‌ ‌ ‌ کاین غم بارز روم وبار من در آورم[۳]

خوش مقصدیست ارمن وخوش مأمن ارزروم ‌ ‌ ‌ من رخت دل بمقصد ومأمن در آورم

چون مور ساز خانه باخلاط در کشم ‌ ‌ ‌ چون مرغ برگ دانه بارزن در آورم[۴]

منّت برد عراق وری از من بدین دو جای ‌ ‌ ‌ بحری ز نظم و نثر مدون در آورم

بس شکر کز منیژه و گیوم رسد که من ‌ ‌ ‌ شمعی بچاه تیرهٔ بیژن در آورم

در شکایت وتخلص بمدح نبی اکرم وذکر کعبه[۵]

هر صبح سر بگلشن سودا بر آورم[۶] ‌ ‌ ‌ وز صور آه بر فلك آوا بر آورم[۷]

چون طیلسان چرخ مطرّا شود بصبح ‌ ‌ ‌ من رخ بآب دیده مطرّا بر آورم

بر کوه چون لعاب گوزن اوفتد بصبح[۸] ‌ ‌ ‌ هوبی گوزن وار بصحرا بر آورم[۹]

از اشك خون پیاده و از دم کنم سوار ‌ ‌ ‌ غوغا بهفت قلعهٔ مینا بر آورم

خود بی‌نیازم از حشر اشك وفوج آه ‌ ‌ ‌ کآن آتشم که یك تنه غوغا بر آورم

اسفندیار این دژ رویین منم بشرط ‌ ‌ ‌ هر هفته هفتخوانش بتنها بر آورم

بس اشك شکّرین که فرو بارم از نیاز ‌ ‌ ‌ بس آه عنبرین که بعمدا بر آورم

لب را حنوط از آه معنبر کنم چنانك[۱۰] ‌ ‌ ‌ رخ را وضو باشك مصفا بر آورم

قندیل دیر چرخ فرو میرد آنزمان ‌ ‌ ‌ کآن سرد باد از آتش سودا بر آورم[۱۱]

---

۱ – مج و با: بگرزن. ‌ ۲ – فقط ط: مرا آرزوم. ‌ ۳ – چنین است عبا در هرچهار نسخهٔ خطی وط: کاین بارسر بروم و بار من، ومتن صحیح است. ‌ ۴ – ص و با: برگ‌ریزه

۵ – این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه است با این عنوان: «تخلص بمدح ممدوح و مخدوم آفرینش محمد مصطفی صلوات‌الله وسلامه علیه»، یا با این عنوان: «ایضاله فی‌ذلك‌المعنی» واین قصیده را بعد از قصیده «کنزالرکاز» قرار داده که صفت کعبه و مدح رسول اکرم است. ‌ ۶ – ط و با: زگلشن.

۷ – مج و با وط: از صور. ‌ ۸ – مج و با: زصبح. ‌ ۹ – مج و با: هوی، در ص این بیت وبیت قبل دوبار نوشته شده است. ‌ ۱۰ – ط: زآه. ‌ ۱۱ – ل: سرخ، در حاشیه نوشته «سرد»، ص: سرخ باد.

دلهای گرم تب زده شربت کنند سرد[1] ... ز آن خوش دمی که صبحدم آسا بر آورم
هر دم مرا بعیسی تازه است حامله ... ز آن هردمی چو مریم عذرا بر آورم
زین روی چون کرامت مریم بباغ عمر ... از نخل خشك خوشهٔ خرما بر آورم
تردامنان که سر بگریبان فرو برند[2] ... سحر آورند و من ید بیضا بر آورم[3]
دل در مغاك ظلمت خاکی فسرده ماند ... رختش بتابخانهٔ بالا بر آورم
رستی خورم بخوانچهٔ زرین آسمان[4] ... و آوازهٔ صلا بمسیحا بر آورم
نه‌نه من از خراس فلك برگذشته‌ام[5] ... سر ز آنسوی فلك بتماشا بر آورم
چون در تنور شرق پزد نان گرم چرخ ... آواز روزه بر همه اعضا بر آورم
آبستنم که چون شنوم بوی نان گرم ... از سینه باد سرد تمنا بر آورم[6]
آب سیه ز نان سپید فلك به است[7] ... زین نان دهان بآب تبرا بر آورم
آبای علوی اند مرا خصم چون خلیل[8] ... بانگ اباز نسبت آبا بر آورم
از خاصگان مراست دمی سر بمهر عشق ... هر جا که محرمیست دم آنجا بر آورم
در کوی حیرتی که همه عین آگهی است ... نادان نمایم و دم دانا بر آورم
چون نای اگر گرفته دهان داردم جهان ... این دم ز راه چشم همانا بر آورم
ورساق من چو چنگ ببندد بده رسن ... هم سر بساق عرش معلا بر آورم
با روزگار ساخته رنگم ببوی آنك[9] ... امروز کار دولت فردا بر آورم[10]
جام بلور درخم روبین بدستم است[11] ... دست از دهان خم بمدارا بر آورم
تا چند بهر صیقلی رنگ چهرها[12] ... خود را برنگ آینه رعنا بر آورم
تاکی چو لوح نشرهٔ اطفال خویشتن[13] ... در زرد و سرخ حلیت زیبا بر آورم

---

۱ - هرچهار نسخه اینطور است وط: تب‌زده را شربتی کنم. ۲ - نقط ط: چوسر بگریبان
۳ - مج: آورند من. ۴ - متن مطابق مج وبا، ص: قرصی‌خورم، ط: ز خوانچهٔ زرین، ل: قرصی خورم، در حاشیه نوشته «رستی». ۵ - این بیت در مج نیست، ص: نی نی من. ۶ - ص وبا: از سینه سردباد. ۷ - ص ومج وط: نان سفید. ۸ - مج، خصم وچون، ل: «ابنای علوی» عینا. ۹ - نقط ط: ببوی آن، ص در حاشیه نوشته: «زانم». ۱۰ - نقط ط: کامروز. ۱۱ - ل و ص: در خم روشن. ۱۲ - ط: چهره ها. ۱۳ - نقط ط: خویش را.

تا کی برغم کعبه نشینان عروس‌وار ‌‌‌ چون کعبه سرزشقهٔ دیبا بر آورم
اولیتر آنکه چون حجرالاسود ازپلاس ‌‌‌ خود را لباس عنبر سارا بر آورم
دلق هزار میخ شب آن منست و من ‌‌‌ چون روز سر زصدرهٔ خارا بر آورم
خارا چومار بر کشم و پس بیك عصا ‌‌‌ ده چشمه چون کلیم زخارا بر آورم
در زرد وسرخ شام وشفق بوده‌ام کنون[1] ‌‌‌ تن را بعودی شب یلدا بر آورم
چون‌شب‌مرازصادق و کاذب گزیر نیست[2] ‌‌‌ تا آفتابی از دل دروا بر آورم
برسوك آفتاب وفازین پس ابروار ‌‌‌ پوشم سیاه و بانگ معزا بر آورم
مولو مثال دم چو بر آرد بلال صبح ‌‌‌ من نیز سر زچوخهٔ خارا بر آورم[3]
چند از نعیم سبعهٔ الوان چو کافران[4] ‌‌‌ کار جحیم سبعهٔ امعا بر آورم[5]
شویم دهان حرص بهفتاد آب و خاك[6] ‌‌‌ وآتش زباد خانهٔ احشا بر آورم[7]
قرصی‌جوین‌وخوش نمکی‌ازسرشك‌چشم[8] ‌‌‌ به زآنکه دم بمیدهٔ دارا بر آورم
هم شوربای اشك ، نه سکبای چهرها[9] ‌‌‌ کاین شور با بقیمت سکبا بر آورم
چون عیش تلخ من بقناعت نبود خوش[10] ‌‌‌ زآن حنظل شکر شده حلوا بر آورم
چه عقل را بدست امانی گرو کنم ‌‌‌ چه ارّه برسر زکریا بر آورم
قلب ریا بنقد صفا چون برون دهم ‌‌‌ نسناس چون بزیور حورا بر آورم
چون آینه نفاق نیارم که هر نفس ‌‌‌ از سینه زنگ کینه بسیما بر آورم
آن ره‌روم که توشه زوحدت طلب کنم[11] ‌‌‌ زال زرم که نام بعنقا بر آورم
شهبازم ارچه بسته زبانم بگاه صید ‌‌‌ گرد از هزار بلبل گویا بر آورم
سر زآن فرو برم که بر آرم دمار نفس ‌‌‌ نفس اژدهاست هیچ مگو تا بر آورم
صهبا گشاده آبی وزر بسته آتشی است ‌‌‌ من آب و آتش از زر وصهبا بر آورم
بلبل نه‌ام که عاشق یاقوت وزر بوم[12] ‌‌‌ بر شاخ گل حدیث تقاضا بر آورم

---

١ ـ مج : صرخ . ٢ ـ مج : گریز نیست. ٣ ـ این بیت در ل ومج و پا وجود ندارد وقافیه با پنج بیت قبل مکرر است . ٤ ـ مج : سبعهٔ الوان کافران ، پا : نعیم وسبعه . ٥ ـ نقط ط : سبعه زامعا . ٦ ـ پا : خاك وآب . ٧ ـ مج : آتش، بدون واو . ٨ ـ مج و پا و ط : قرص جوین . ٩ ـ نقط ط : شوربای چشم ، متن صحیح است . ١٠ ـ مج : بیودخوش، ط : نمود خوش . ١١ ـ نقط ط : توشهٔ وحدت . ١٢ ـ مج وط : بلبل نیم .

دانم علوم دین نه بدان تا بچنگ زر[1] — کام از شکار جیفهٔ دنیا برآورم[2]
اعرابیم که بربی احرامیان روم[3] — حج از پی ربودن کالا بر آورم
گر طبع من فزونی عیش آرزو کند[4] — من قصهٔ خلیفه و سقا برآورم[5]
با این نفس چنان همه هشیار نیستم — مستم نهان و عربده پیدا برآورم
اصحاب کهف وارم بیدار خفته ذات[6] — ممکن که سرز خواب مفاجا برآورم[7]
صفرا همه بترش نشانند ومن زخواب — چون طفل ترش خیزم و صفرا برآورم
بنیاد عمر بریخ و من براساس عمر — روزی هزار قصر مهیا برآورم
مردان دین چه عذر نهندم که طفل‌وار — از نی کنم ستور و بهرّا برآورم
زن‌مرده‌ایست نفس چوخرگوش وهر نفس[8] — نامش بشیر شرزهٔ هیجا برآورم
در ظاهرم جنابت و در باطنست حیض — آن به که غسل هردو بیکجا برآورم
دریای توبه کو که مگر شامگاه عمر[9] — چون آفتاب غسل بدریا برآورم
خاقانیا هنوز نه‌ای خاصهٔ خدای — باخاصگان مگو که مجازا برآورم
گردر عیار نقد من آلودگی بسی است — با صاحب محک چه محاکا برآورم
امسال اگر ز کعبه مرا بازداشت شاه — زین حسرت آتشی زسویدا برآورم
گر بخت باز بر در کعبه رساندم — کاحرام حج و عمره مثنّا برآورم[10]
سی ساله فرض بر در کعبه کنم قضا[11] — تکبیر آن فریضه ببطحا برآورم
حرّاق واردرفتد آتش ببوقبیس[12] — زآهی که چون شراره مجزا برآورم
از دست آنکه داور فریادرس نماند — فریاد در مقام و مصلا برآورم[13]
زمزم فشانم از مژه در زیر ناودان[14] — طوفان خون ز صخرهٔ صما برآورم

---

۱ ـ ط : بچنگ زرق ، سایر نسخ مطابق متن . ۲ـ با : از سگان . ۳ ـ مج وط : دوم . ٤ـ مج : چون طبع ، واین بیت را نه‌بیت قبل‌ازاین در حاشیه نوشته ول ندارد ، با : هر که که دل فراخی رزق آرزو کند، و نه بیت قبل دارد ، . ٥ ـ با : آن قصهٔ . ٦ ـ با : بیدار و خفته ، ط : بیدار وخفته‌دان . ۷ ـ مج وط : یمکن‌که ، ل : ممکن ، در زیر هم دو نقطه دارد . ۸ ـ با خرگوش هرنفس . ۹ ـ مج وط : که دراین شامگاه . ۱۰ ـ این بیت درحاشیهٔ ل با خط الحاقی است . ۱۱ـ ل : کنم اداء، واین بیت‌را در حاشیه با خط دیگر نوشته ودر متن مصرع اول این است : «گر بخت باز بردر کعبه کنم قضا» ، ط : قضاکنم . ۱۲ ـ فقط ط : حراقه‌وار . ۱۳ ـ فقط ط : در مقام مصلی . ۱٤ ـ فقط ط : زمزم نشانم .

دریای سینه موج زند آب آتشین[۱] تا پیش کعبه لؤلؤ لالا برآورم
بر آستان کعبه مصفا کنم ضمیر زو نعت مصطفای مزکّی برآورم
دیباچهٔ سراچهٔ کل خواجهٔ رسل کز خدمتش مراد مهنا برآورم
سلطان شرع و خادم لالای او بلال[۲] من سر بپای بوسی لالا برآورم
در بارگاه صاحب معراج هر زمان معراج دل بجنت مأوی برآورم
تاقرب قاب قوسین برخاك در گهش[۳] آوازهٔ دنی فتدلّی برآورم
گر مدحتش بخاك سرانديب اداكنم کوثر زخاك آدم و حوا برآورم
کی باشدآنزمان که رسم بازحضرتش[٤] آواز یامغیث اغثنا برآورم
از غصه‌ها که دارم از آلودگان عهد[۵] غلغل درآن حظیرهٔ علیا برآورم
داراو داور اوست جهانرا، من‌ازجهان[٦] فریاد پیش داور و دارا برآورم[۷]
زاصحاب‌خویش‌چون‌سگ‌کهف‌اندرآن‌حرم آه از شکستگی سرو پا برآورم[۸]
دندانم ار بسنگ غرامت شکسته‌اند[۹] وقت ثنای خواجه ثنایا برآورم
سوگند خورد مادر طبعم که‌در ثناش از یك شکم دوگانه چوجوزابرآورم
اسمای طبع من بنکاح ثنای اوست زآن فال سعد از اختر اسما برآورم[۱۰]
امروز کز ثناش مرا هست کوثری[۱۱] رخت از گوثری بثریا برآورم
فردا هم از شفاعت او کارآن سرای در حضرت خدای تعالی برآورم

در حکمت‌ومباهات و نکوهش حاسدان[۱۲]

هرزمان زین‌سبز گلشن‌رخت بیرون‌میبرم عالمی از عالم فکرت بکف میآورم[۱۳]
تخت وخاتم نی و کوس رب‌هب‌لی میزنم طور وآتش نی و دراوج اناالله‌میپرم[۱٤]

---

۱ ـ ل وص: آه آتشین، ط: زآب آتشین. ۲ ـ چنین است درهرچهار نسخه عینا و ط: خادم ولالا. ۳ ـ ل: «باقرب» عینا. ٤ ـ فقط ط: تا بحضرتش، وهرچهار نسخه مطابق متن وصحیح است. ۵ ـ مج: آلودگان دهر، ط: زآن غصه‌ها که دارم ازآلودگان دهر. ٦ ـ با: دارای داور. ۷ ـ با وط: داوردارا. ۸ ـ مج: آه از شکستنی. ۹ ـ ص وط: ارز سنك. ۱۰ ـ باوط: زاختر. ۱۱ ـ مج: اگر ثناش، ط: گرثناش.
۱۲ ـ عنوان مج: «درستایش خویشتن گوید»، عنوان با: «فی التجرید والحکمة و مذمة النفس وریاضتها»
۱۳ ـ مج وبا وط: از عالم وحدت. ۱٤ ـ با: آتش نه.

هرچه نقش نفس می‌بینم بدریا میدهم — هر چه نقد عقل می‌یابم در آتش میبرم

که بحد منزل از سدره سربری می کنم — که بقد همت از شعری شعاری میبرم[۱]

دادهٔ نه‌چرخ را در خرج یکدم می‌نهم[۲] — زادهٔ شش‌روز را برخوان یکشب میخورم

گرچه‌طبع از آبنوس روزوشب‌زدخرگهم — ورچه دهر ازلاجورد آسمان کرد افسرم[۳]

از برون تا بخانهٔ طبع یابی نزهتم — وزورای پالگانهٔ چرخ بینی منظرم

ساختم آیینهٔ دل ، یافتم آب حیات — گرچه‌باورنایدت هم خضروهم اسکندرم[۴]

گر بپرّم برفلك شاید ، که میمون طایرم — وربچربم برجهان‌زیبد، که موزون‌جوهرم[۵]

باختم با پاکبازان عالم خاکی بخاك — وزپی آنعالم اینك در قماری دیگرم[۶]

بردم ازنرّاد گیتی یك دوداواندرسه‌زخم — گرچه‌ازچار آخشیج وپنج‌حس‌درششدرم

هاتف همت عسی ان یبعثك آواز داد — عشق باطغرای جاءالحق در آمد از درم

من چوطوطی وجهان‌در پیش‌من‌چون آینه‌است — لاجرم معذورم ار جز خویشتن‌می‌ننگرم

هرچه عقلم در پس آیینه تلقین میکند[۷] — من همان معنی بصورت برزبان میآورم[۸]

پیش من جز اختروبت نیست‌آزوآرزو — من خلیل آسانه مردبت نه مرد اخترم

بر زبان ان نعبدالاصنام راندم تاکنون[۹] — دل با نّی لااحب الآفلین شد رهبرم

در مقام عزعزلت در صف دیوان عهد — راست گویی روستم پیکار وعنقا پیکرم

قوت عرق عراق از مادت طبع من است[۱۰] — گرچه شریان دل شروانیان را نشترم

فقرکان افکندهٔ خلق است من‌برداشتم — زال‌کان ردکردهٔ سامست من‌می‌بروروم[۱۱]

در قلادهٔ سگ نژادان گرچه‌کمتر مهره‌ام — در طویلهٔ شیر مردان قیمتی ترگوهرم

عالم از آوازهٔ خاقانی افروزم ولیك[۱۲] — همت از اندازهٔ خاقانی آمد برترم[۱۳]

---

۱ – فقط ط :که بقدر همت ، سایر نسخ مطابق متن‌وصحیح است . ۲ – یا بغلط : درچرخ
۳– مج : لاژورد . ٤ – درط دوبیت بعد قرار دارد . ٥– مج : میمون‌گوهرم ، یا : موزون
گوهرم ، ط : والاگوهرم . ٦ – ط : در قمار دیگرم . ٧ – ط : از پس‌آیینه ، ص : گرچه
عقلم . ٨ – ل : بر زفان می گسترم ، ص : می گسترم . ٩ – در مج کلمهٔ «ان» درست معلوم
نیست ، ط : گر نعبد . ١٠ – ط و یا : از مادت نطق من . ١١ – در ص بر بیت قبل مقدم
است . ١٢ – مج : افزودم . ١٣ – فقط ط : ازآوازهٔ ، و در حاشیه نوشته : «از اندازهٔ
خاقان برآمد ط» .

این تفاخر نقطهٔ دل راست وین دم آن اوست[1] گرنه خود را اندرین میدان زمردان نشمرم[2]

مطلع دوم[3]

من کیم باری که گویم ز آفرینش برترم[4] کافرم گرهست تاج آفرینش برسرم[5]
جسم بی‌اصلم طلسمم دان نه‌حی ناطقم[6] اسم بی ذاتم زبادم دان نه نقش آزرم[7]
از صفت هم صفرم وهم منقلب هم آتشی گوبی اول برج گردونم نه‌مردم پیکرم[8]
نحس اجرام و وبال خلق و قلب عالمم[9] حشو ارکان وزدال دهر ودون کشورم[10]
لیس من اهلك بگوش آدم اندر گفت عقل آنزمان کز روی فطرت ناف میزد مادرم[11]
بحربی پایاب دارم پیش ومیدانم که باز[12] در جزیره باز مانم ز آتشین پل نگذرم
همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات همچو کلگونه بقائی هم ندارد گوهرم[13]
نه سگ اصحاب کهفم نه‌خرعیسی ولیك[14] هم‌سگ‌وحشی‌نژادم‌هم خروحشت‌چرم[15]
همدم هاروت و هم طبع زن بربط زنم افعی ضحاکم وریم آهن آهنگرم[16]
شیر برفینم نه آن شیرم که بینی صولتم[17] گاوزرینم نه آن گاوم که بینی عنبرم[18]
در دبستان نسوالله کرده‌ام تعلیم کفر کاولین حرفست لامولی لهم بر دفترم[19]
قبلهٔ من‌خاك بتخانه‌است‌هین‌ای طیرهین[20] سنگسارم کن که من هم کعبه کن‌هم کافرم
لاف‌دنیداری زنم‌چون‌صبح آخرظاهراست کاندر این دعوی ز صبح اولین کاذب‌ترم

---

۱ ـ ص و ط : زان اوست . ۲ ـ مج و پا : گرنه من خود را در این ، ط : ورنه من خودرا در این ، بعد از این درپا این بیت اضافه است :

«جاه‌را پرواز کردم تا فلك گفت ای‌حکیم نایب من باش اینك تیرو اینك منبرم»

و ط همین بیت را باین‌شکل اضافه دارد : « جاه را بردار کردم تا فلك گفت ای خطیب ـ نایب من باش اینك تیغ و اینك منبرم». ۳ ـ مج مطلع دوم را قصیدهٔ جداگانه گرفته با این عنوان : « وایضا له در نکوهش خویشتن گوید» ، وپا این مطلع را مطلقاً ندارد . ۴ ـ ط : که گوبی . ۵ ـ ص: گرنیست . ۶ ـ مج وط : طلسمم خوان . ۷ ـ مج : زبادم دان . ۸ ـ ط : نه من دو پیکرم . ۹ ـ مج وط : وبال‌چرخ . ۱۰ ـ فقط ط : زوال دهر، وسایر نسخ عینا مطابق متن . ۱۱ ـ مج : ناف من زد ، ط پیش‌ازاین ، این بیت‌را اضافه دارد : «از علی نسبت‌کنم اما یهودی مذهبم ـ در زمین دعوی کنم اما اثیری گوهرم» . ۱۲ ـ مج : « باذ» بهمین شکل . ۱۳ ـ ط : جوهرم، ص در حاشیه نوشته : «نباتی» . ۱۴ ـ ط : نی سگ .. نی خر . ۱۵ ـ مج : وحشی نهادم هم خروحشت خرم ، ط : وحشت نهادم هم خروحشی خرم ۱۶ ـ ل و ص : افعی ضحاك وخبث آهن آهنگرم . ۱۷ ـ فقط ط : نه‌آن شیری . ۱۸ ـ ط : نه آن‌گاوی ، ل : که یابی . ۱۹ ـ ط : سردفترم . ۲۰ ـ ط : هان ای طیرهان .

از درونسو مارفعلم وز برون طاووس رنگ قصه کوته کن که دیو راه زن را رهبرم
شبهت حوا نویسم ، تهمت هاجر خرم[1] چادر مریم ربایم ، پردهٔ زهرا درم
چون همای اندك خور و کم شهوتم دانند و من[2] چون خروس دانه‌چین زانی و شهوت پرورم
روز و شب آزاد دل از بند بند مصحفم سال و مه بنهاده سر بر خط خط ساغرم
هم زحل رنگم چو آهن هم ز آتش حامله وز حریصی چون نعایم آتشین آهن خورم[3]
زاهدم اما برهمن دین، نه یحیی سیرتم شاعرم اما لبید آیین ، نه حسان مخبرم
گوشت زهر آلود دانایان خورم ز آن هر زمان[4] تلخ تر باشم و گر شویی بآب کوثرم[5]
خویشتن دعوت گر روحانیان خوانم بسحر کمترین دود افکن هر دوده‌ام چون بنگرم[6]
شعر استادان فرود ژاژهای خود نهم سخت سخت آید خرد را اینکه منکر منکرم
مهرهٔ خر آنکه بر گردن نه در گردن بود[7] به ز عقد عنبرین خوانم چه بیمعنی خرم
گر ز مردی دم زنم ای شیر مردان مشنوید[8] ز آنکه چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرم
از سر ضعفم ضعیف القلب اگر زورم دهند با انا الاعلی زنان فرش خدایی گسترم
پیل مستم مغزم از آهن بیاشویید از آنك[9] گر بیاسایم دمی هندوستان یاد آورم
خالیم چون قفل و یك چشمم چو زرفین لاجرم مجلس ارباب همت را چو حلقه بر درم
هم در این غرقاب عزلت خوشترم کز عقل و روح هم سبك چون بادبانم هم گران چون لنگرم
رد خاقانم بخاکم کن که قارون غمم ننگ شروانم بآبم ده که قانون شرم[10]
نیستم خاقانی آن خلقانیم کان مرد گفت[11] و این چنین به چون بجمع ژنده پوشان اندرم
روشنان خاقانی تاریك خوانندم ولیك صافیم خوان چون صفای صوفیان را چاکرم

١ــ ل: هاجر نهم . ٢ــ مج : خوانند و من ، ط : چون هما . ٣ــ ص: و آهن ، ط : آهن و آتش خورم . ٤ ــ ل و ص : گوش زهر ، ط : زهر آلودهٔ یاران خورم در هر زمان . ٥ ــ مج: اگر شویی ، در ط پیش از این ، این بیت اضافه است :
«بوالعلا را مستحل خوانم مبارك را محل هر دو معصومند و من با حفصتی بدعت گرم»
وظاهرا الحاقی است . ٦ ــ ط : گر بنگرم . ٧ ــ در ص کلمهٔ «خر» با خط دیگر در بالا نوشته شده . ٨ــ ل و ص: مشنویت . ٩ــ ل و ص: بیا شوییت، ط : مغزم از آنکو بیاشوبند .
١٠ ــ ط : که فرعون شرم ، سایر نسخ مطابق متن عینا . ١١ ــ ل : از خلقان نیم .

در ضجرت و شکایت و نکوهش دنیا ومباهات بقناعت[1]

غصه بندد نفس افغان چکنم ... اب بفریاد نفس ران چکنم
غم ز لب باج نفس میگیرد ... عمر در کار رصد بان چکنم
نامرادیست چو معلوم امید ... دست ندهد، طلب آن چکنم
مشرفان قدرم حسب مراد ... چون نرانند بدیوان چکنم
رشتهٔ جان مرا صد گرهست ... واگشادن همه نتوان چکنم[2]
دوستانم گره رشتهٔ جان ... نگشایند بدندان چکنم[3]
کار خود را ز فلك همچو فلك ... چون نبینم سرو سامان چکنم
از خم پشت و نقطهای سرشك ... تن و رخسار فلك سان چکنم[4]
فلك افعی تن زمرد سلب است[5] ... دفع این افعی پیچان چکنم
دورباش دهنش را چو کشف ... ز استخوان بیهده خفتان چکنم
ایمه‌دوران چومن آسیمه‌سراست[6] ... نسبت جور بدوران چکنم
چرخ چون چرخ زنان نالانست ... دل زچرخ اینهمه نالان چکنم
چرخ را هرسحر از دود نفس[7] ... همچو شب سوخته دامان چکنم
خاك را هرشبی از خون جگر ... چون شفق سرخ گریبان چکنم
ز آتش آه بن دریا را[8] ... چون تیمم گه عطشان چکنم
هفت دریا گرو چشم من است ... من تیمم ببیابان چکنم
قوتم از خوان‌جهان‌خون دل است ... زلهٔ همت ازین خوان چکنم
چون‌براین‌خوان‌نمك بی نمکی است[9] ... دیده از غم نمك افشان چکنم
بر سر آتش از این بی نمکی ... گر نمك نیستم افغان چکنم

---

۱ ـ این قصیده درل وص ومج عنوان ندارد ، پا باین عنوان : «فی مذمة الزمان وشکایة الدوران ومعاتبة الاقران والاخوان» .
۲ ـ درل وص مقدم بر بیت قبل است .
۳ ـ ص : «برندان» بهمین شکل.
۴ ـ مج و پا : تن و رخساره، ط : قد ورخسار .
۵ ـ ص : تن و زمرد، پا وط : افعی زمرد صلب .
۶ ـ ل : چو سراسیمه سراست .
۷ ـ پا : «هرنفس از دود سحر» کذا .
۸ ـ مج و پا : زآتشین آه .
۹ ـ ل : براین خاك .

چون بگیتی نه‌وفا ماند و نه اهل[1]   دم اهلیت اخوان چکنم[2]
خوان گیتی همه قحط کرم است[3]   خضرم از خوان خضرخان چکنم[4]
نیست در خاك بشر تخم کرم   مدد از دیدهٔ باران چکنم[5]
هر شبانگه پرو هر صبح تهی است   خان‌چنین باشد از این‌خان چکنم[6]
شوره خاکی را کز تخم تهی است   فتح باب از نم مژگان چکنم
جو هرحس بر هرخس چه برم   پر طاووس مگس ران چکنم
چند نان ریزهٔ خوانهای خسان   گرنه آبم خس الوان چکنم
بستهٔ غار امیدم چو خلیل   شیر از انگشت مزم نان چکنم
همچو ماهی سرخویش ازپی نان   بر سر سوزن طفلان چکنم
گوییم نان زدر سلطان جوی   آب رخ ریزد برنان چکنم[7]
لب خویش ازپی‌نان‌چون پرنان[8]   بوسه زن بر در سلطان چکنم
همچو زنبور دکان قصاب   در سر کار دهن جان چکنم
پیش هرخس چو کرم فرمان یافت   عقل را سخرهٔ فرمان چکنم
تب‌زده زهراجل خورد و گذشت[9]   گلشکرهای صفاهان چکنم
تاج خرسندیم استغنا داد   با چنین مملکه طغیان چکنم
نعمتی بهتر از آزادی نیست   بر چنین مائده کفران چکنم
مادر بخت فسرده رحم است   خشك دارد سرپستان چکنم
آب چون نارهم از پوست خورم   چون نیابم نم نیسان چکنم[10]
از درون خانه کنم قوت چونحل   چون جهانراست زمستان چکنم

---

۱ - مج : ماند نه‌اهل . ۲ - چنین‌است عینا در هرچهار نسخه مخصوصا ل وص بایك‌نقطه در زیر که علامت دال است و فقط ط : ذم اهلیت . ۳ - مج وص : جان‌گیتی ، ل روی کلمهٔ «جان» «خو» نوشته . ٤ - مج : از خان ، ط : خضرم خوان‌که خضرخان، با : « خضر خوان » کذا . ٥ - مج وبا وط : دیده بیاران ، ٦ - چنین است در مج ول ، ل روی کلمهٔ «خان» در اول «چو» و در دوم « خو » اضافه کرده ، ص : جان (هردوجا) ، در ل وص این بیت مؤخر بربیت بعد، با: خوان (هردوجا) ط : خوان چنین باشد این خوان . ۷- ط . آب‌رو ، مج وبا : کاب رخ ریزد ودربان . ۸ - ل وص . آب خویش ، با : برنان ، ط : چون دونان ، متن صحیح است و در این بیت خاقانی نیز نظیر دارد : «بیوی دونان پیش دونان شدی - زدی بوسه چون پرنان عنصری» . ۹- مج : خورده گذشت . ۱۰ - مج : نی نیسان .

سنگ برشیشهٔ دل چون فکنم　　روح را طعمهٔ ارکان چکنم[1]
آتش اندربن کشتی چه زنم[2]　　نوح را غرقهٔ طوفان چکنم
شاه دل راکه خرد بیدق اوست　　در عری خانهٔ خذلان چکنم
نی نی آزادم ازین لوح دو رنگ　　عقل را طفل دبستان چکنم
چون رسید آیت روز آیت شب　　محود کرد آیت ایشان چکنم
طبع غمگین چکنم ز آنچه گذشت　　دل از آنچ آید شادان چکنم
هست نه شهر فلك زندانم　　عیش ده روزه بزندان چکنم
کم زنم هفت ده خاکی را　　دخل یکهفتهٔ دهقان چکنم[3]
همتم بر سر کیهان خورد آب　　ننگ خشك وتر کیهان چکنم[4]
کاوه‌ام پتك زنم بر سر دیو　　در دکان کوره و سندان چکنم
خادمانند وزنان دولت یار　　چون مرا آن نشد آسان چکنم[5]
دولت از خادم وزن چون طلبم　　کاملم میل به نقصان چکنم
پیش تند استر ناقص چو شغال[6]　　شغل سگساری و دستان چکنم
چیست جز خاك در این خانهٔ چرخ[7]　　طمع از این کاسهٔ گردان چکنم[8]
همه ناکامی من کام من است[9]　　گرد کام اینهمه جولان چکنم
من بهمت نه بآمال زیم　　با امل دست به پیمان چکنم
عیسیم رنگ بمعجز سازم　　بقم و نیل بدکان چکنم
هم عراق آفت شروان چه کشم　　هم سفر خانهٔ احزان چکنم
[10] گیر شروان بمثل شروان نیست　　[11] خیروانست وشرفوان چکنم
چون بشروان دل ویاریم نماند　　بیدل و یار بشروان چکنم
[12] مه فرو رفت منازل چه برم　　گل فرو ریخت گلستان چکنم

۱– این بیت درل وص چهار بیت بعد قرار دارد. ۲– مج و باوط : اندرتن کشتی. ۳– مج : یك روزهٔ چنین است عینا در ل وص وبا، ط : چو شکال، مج : پیش بوء استر ناقص چو سفال. ۴– با : نیك خشك. ۵– هر چهار نسخه مطابق متن، فقط ط : ایشان چکنم. ۶– چنین است عینا در ل وص وبا، ط : چو شکال، مج : پیش بوء استر ناقص چو سفال. ۷– مج وبا وط : کاسهٔ چرخ. ۸– با : طعم از این، مج : طعمه زین. ۹– ص وط : ناکامی دل. ۱۰– فقط ط : کر شرف وان بمثل. ۱۱– فقط ط : خیروانست شرفوان. ۱۲– متن مطابق ط، مج : «کبرم» عینا بهمین شکل، پا : «کوبرم» بهمین شکل، ل و ص : ببرم،

درج بی جوهر روشن بچه کار[١] ... برج بی کوکب رخشان چکنم
چون بدریا نه صدف ماند و نه دُر[٢] ... زحمت ساحل عمّان چکنم
رفت شیرین بشبیخون فنا[٣] ... نقش مشکوی و شبستان چکنم
چون نه شعری نه سهیلست و نه مهر[٤] ... یمن و شام و خراسان چکنم[٥]
فرقت شهد مرا سوخت چو موم ... وصلت مهر سلیمان چکنم
چون منم گرگ گزیده ز فراق ... طلب چشمهٔ حیوان چکنم
آه دردا که بشروان شدنم[٦] ... دل نفرماید درمان چکنم
گر چه آنجام ز خاقان کبیر[٧] ... هست نان پارهٔ فراوان چکنم
چون مرا در وطن آسایش نیست ... غربت اولیتر از اوطان چکنم[٨]
آب شروان بدهان چون زده‌ام ... یاد نان پارهٔ خاقان چکنم[٩]
دوسه ویرانه در آن شهر مراست[١٠] ... چون نیم جغد بویران چکنم
آن همه یك دو سه دیر غم دان ... نه سدیرست و نه غمدان چکنم
لیك نیم آدمی آنجاست مرا ... چون سپردمش بیزدان چکنم
اولش کردم تسلیم بحق ... باز تسلیم دگر سان چکنم

صفت خاك شریف که از بالین مقدس خاتم النبیین محمد ص آورده بود و بیان فضائل و علو همت خود[١١]

صبح وارم کآفتابی در نهان آورده‌ام ... آفتابم کزدم عیسی نشان آورده‌ام
عیسیم از بیت معمور آمده وز خوان خلد ... خورده قوت و زله اخوان را ز خوان آورده‌ام[١٢]
هین صلای خشك پی پیران تر دامن که من[١٣] ... هر دو قرص گرم و سرد آسمان آورده‌ام

---

١ – مج و با : چه بکار ، ط : بی گوهر .   ٢ - مج : ماند نه در .   ٣ – س : بشبیخون وفا ، ط : زشبستان وفا .   ٤ – مج : نه سهیل است نه مهر .   ٥ – در ل این بیت مؤخر بر بیت بعد .   ٦– ط : آه و دردا   ٧– فقط ط : گرچه اینجام   ٨– فقط ط : اولیتر اوطان .
٩– ط : باره ، دراین بیت و بیت قبل .   ١٠– فقط ط : دراین شهر .   ١١– عنوان مج نظیر متن است بدون قسمت اخیر ، با باین عنوان : «فی بیان فضائله وعلوهمته وشرح احواله حین رجع من السفر الی حضرة الخاقان» .   ١٢ – س و با : زلهٔ اخوان زخوان .   ١٣ – ل و س : هین صلای خشك ، ط : هین صلای خشك ای پیران .

طفل زی مکتب بردنان من زمکتب آمده ... بهر پیران ز آفتاب و مه دونان آورده‌ام[1]

گرچه عیسی‌واراز اینجا بارسوزن برده‌ام[2] ... گنج قارون بین کز آنجا سوزیان آورده‌ام

رفته‌زین‌سر لاشه‌ای‌درزیروزآن سر بین کنون[3] ... کابلق گیتی جنیبت در عنان آورده‌ام[4]

از نظاره موی را جانی که هرمویی مرا[5] ... طوطی گویاست کز هندوستان آورده‌ام

من نه پیل آورده‌ام بس‌بس نظاره کزسفر ... پیل بالا طوطی شکر فشان آورده‌ام

در گشاده دیده‌ام خرگاه ترکان فلك[6] ... ماه را بسته میان خرگاه سان آورده‌ام[7]

از سفر میآیم و در راه صید افکنده‌ام ... اینت صیدی چرب پهلو کارمغان آورده‌ام[8]

گرسواران‌خنگ‌توسن‌در کمندافکنده‌اند ... من کمند افکنده و شیر ژیان آورده‌ام

چشم بددورازمن‌وراهم که‌راه آورد عشق ... ره روانرا سرمهٔ چشم روان آورده‌ام[9]

بس که‌در بحرطلب‌چل‌صبح شست افکنده‌ام[10] ... تا در آن شست سبك صید گران آورده‌ام

نقدشش‌روز ازخزانهٔ‌هفت گردون برده‌ام[11] ... گرچه‌درنقب‌افکنی‌چل‌شب کران آورده‌ام

خاك پای خاك بیزان بوده‌ام تا گنج زر ... کرده‌ام سود ار ببین عمری زیان آورده‌ام

خاك‌بیزی کن که من‌هم خاك‌بیزی کرده‌ام ... تازخاك این مایه گنج شایگان آورده‌ام[12]

دیده‌ام عشاق ریزان اشك داود از طرب ... آن‌همه چون‌سبحه‌دریك ریسمان آورده‌ام

اشك‌من‌دررقص ودل‌در حال‌و ناله درسماع ... من دریده خرقهٔ صبر و فغان آورده‌ام[13]

زردی زرشادی‌دلهاست من‌دلشاد از آنك ... سکهٔ رخ را زرشادی رسان آورده‌ام[14]

شمع زرداست ازنهیب سرمنم‌هم زردلیك[15] ... زرد رویی نزنهیب سر نشان آورده‌ام[16]

بل کز آن‌زردم که ترسم‌سرنبرندم‌چوشمع[17] ... کاین سراز بهر بریدن در میان آورده‌ام

---

۱ - این بیت در ص وجود ندارد ، ۲ - فقط ط : بازسوزن . ۳ - ل : رفته زینسو لاشه زیر و پس از آن سر ، مج : لاشهٔ زیرو از آن سر ، ط : زینسو لاشهٔ در زیرو زآنسو بین .
۴ - هرچهار نسخهٔ خطی اینطور وفقط ط : زیردان . ۵ - ص : که ازهرمومرا ، پا : که این‌موی مرا ، ل : هرموی مرا . ۶ - ص : روگشاده دیده‌ام ترکان خرگاه فلك . ۷ - ص : خرگاه نشان . ۸ - ل : «کرمغان» بهمین‌شکل ، ص و پا : صید چرب پهلو . ۹ - مج وص و پا : شبروان را . ۱۰ - مج : شصت ، وغیر از این نسخه بقیه : چون صبح ، ۱۱ - پا : نقدروزی .
۱۲ - در ل سه بیت بعد قرار دارد . ۱۳ - درص این مصرع ، مصرع دوم بیت بعد وباین ترتیب است : «دریده چرمهٔ سرمحان» بهمین شکل ، پا بکلی این مصرع را ندارد و مصرع دوم بیت بعد اینجا است . ۱۴ - این بیت درپا وجود ندارد ، ومصرع دوم متعلق به بیت‌قبل است ، در ص این‌مصرع در بیت قبل و باین شکل است : «زرسادل‌رسان» بهمین شکل ، واصولا بیست و یك بیت اول این قصیده در ص تازه ومغشوش است . ۱۵ - پا : از نهاب . ۱۶ - پا : نهاب سرفشان .
۱۷ - ط وپا : ببرندم ، ص : بل‌نه‌زان زردم که ترسم سرببرندم ، متن صحیح است .

هان رفیقا نشره آبی یاز کال آبی بساز[1] | کز دل وچهره زکال و زعفران آورده‌ام

شو نمك بر آتش افکن کز سر خوان بهشت[2] | خوش نمك در طبع وشکر در زبان آورده‌ام[3]

وز بی دندان سپیدی همرهان از تف آه[4] | دل چو عود سوخته دندان کنان آورده‌ام

گرچه شبها از سموم راه تنها برده‌ام[5] | از نسیم وصل مهرتب نشان آورده‌ام

ز آن جهان میآیم از رنجی که دیدم زینجهان | لیك طغرای نجات آن جهان آورده‌ام

دیده‌ام سرچشمهٔ خضر و کبوتروار آب | خورده و پس جرعه ریزی در دهان آورده‌ام

چون کبوتر رفته بالاو آمده بر پای خویش[6] | بسته زرّ تحفه و خط امان آورده‌ام[7]

من کبوتر قیمتم برپای دارم سربها | آن قدر زرّی که سوی آشیان آورده‌ام

زیوری آورده‌ام بهر عروسان بصر | گویی از شعری شعار فرقدان آورده‌ام

لعبتان دیده را کایشان دو طفل هندواند | هم مشاطه هم حلی هم دایگان آورده‌ام

پیر عشق آنجا بعرسی پاره میکرد آسمان[8] | من نصیبه شانه دانی ناگمان آورده‌ام[9]

این فراویزی و آن بازافکنی خواهد زمن | من زجیب آسمان یك شانه‌دان آورده‌ام

دیده‌ام خلوت سرای دوست و در مهمان سراش[10] | تن طفیل و شاهد دل میهمان آورده‌ام

میزبان در حجرهٔ خاص و برون افکنده خوان | من دل و جان پیش خوان میزبان آورده‌ام[11]

دل ملك طبع است قوت او زبویی داده‌ام[12] | جان پری وار است خوردش زاستخوان آورده‌ام[13]

نقل خاص آورده‌ام ز آنجا ویاران بی‌خبر | کاین چه میوه است از کدامین بوستان آورده‌ام؟!

تا خط بغداد ساغر دو ستکانی خورده‌ام | دوستانرا دجله‌ای در جرعه‌دان آورده‌ام

دشمنانرا نیز هم بی بهره نگذارم چو خاك[14] | گرچه جرعهٔ خاص بهر دوستان آورده‌ام

دوست خفته در شبستانی ودولت پاسبان[15] | من بچشم وسر سجود پاسبان آورده‌ام

---

۱ – ط : هان رفیقان ، این بیت در ص آخر صفحه وازآغاز قصیده تا اینجا صفحهٔ الحاقی و بخط نستعلیق درشت نوشته شده . ۲ – پا : درآتش . ۳ – ل : در دهان . ۴ – مج : از تف راه . ۵ – مج وط : ازسموم آه . ۶ – ص : در پای خویش . ۷ – پا : بسته زربخته . ۸ – ل وص : تازه می کرد . ۹ – ط : بی گمان ، ل وص : نصیب شانه‌دانی باگمان . ۱۰ – ل وص : خلد و در مهمان ، ط وپا : دوست در مهمان . ۱۱ – پا : پیش آن خوان . ۱۲ – مج : بیویی . ۱۳ – ل : ملك‌وار ، وروی آن نوشته : «پری» ، ط : خوردش استخوان ۱۴ – ل وص : زخاك ۱۵ – پا : در شبستان بین ودولت ، ط : در شبستانست ودولت .

پاسبان گفتا چه داری نور هان گفتم شما کان زردارید ، من جان نورهان آورده‌ام[1]
شیر مردان از شبستان گر نشان آورده‌اند من سگ کهفم نشان از آستان آورده‌ام
بر در او چون درش حلقه بگوشی رفته‌ام تابی تشریف سرتاج کیان آورده‌ام
از نسیم یار گندم گون یکی جو سنگ مشك بر دل سوزان و چشم سیل‌ران آورده‌ام[2]
آب و آتش دشمن مشکند و من بر مشك دوست[3] آب و آتش را رقیبی مهربان آورده‌ام[4]
جز بیباع جهان ندهم کز آن جو سنگ مشك[5] صد شتروار نبت در بیع جان آورده‌ام[6]
دل بخدمت ساده چون گور غریبان برده‌ام همچو موسی زنده در تابوت ز آن آورده‌ام[7]
رفته لرزان همچو خورشید و فروزان آمده شب زدیری برده وروز ارغوان آورده‌ام
هشت باغ خلد را در بسته بینی برخسان کان کلید هشت دردربادبان آورده‌ام[8]
بس طربناکم ندانند این طربناکی زچیست[9] کز سعود چرخ بخت کامران آورده‌ام
گوبی اندر جوی دل آبی ز کوثر رانده‌ام یا بباغ جان نهالی از جنان آورده‌ام[10]
یا مگر اسفندیارم کان عروسانرا همه[11] از دژ روبین بسعی هفتخوان آورده‌ام[12]
با شما گویم نیارم گفت با بیگانگان کاین نهان گنج از کدامین دودمان آورده‌ام
آشکارا بر گرفتن گنج فرخ فال نیست من بفرخ فال گنجی در نهان آورده‌ام
از چنین گوهر زکانی داد نتوان بهر آنك[13] باج ترکستان نه باج ترکمان آورده‌ام[14]
داده‌ام صد جان بهای گوهری درمن یزید ور دو عالم داده‌ام هم رایگان آورده‌ام
کیست خاقانی که گویم خون بهای جان اوست خون بهای جان صد خاقان و خان آورده‌ام[15]
این همه میگویمت « آورده‌ام » باری بپرس[16] تا چه گنجست و چه گوهر ز چه کان آورده‌ام
باز پرسی شرط باشد تا بگویم کاین فتوح در فلان مدت ز درگاه فلان آورده‌ام

---

۱ – ل وص : داریت . ۲ – فقط ط : با دل سوزان ۳ – مج وبا : مشك است
۴ – مج وبا : رقیب مهربان . ۵ – مج وبا : جو ببیاع . ۶ – مج وبا وط : شتربار ، مج
« بیخان » عینا ، ط : از بیع جان . ۷ – مج و با وط : ازآن ۸ – ص : در هربادبان
۹ – با : ندانید آن طربناکی ، ط : ندانید ۱۰ – ل وص : بباغ دل . ۱۱ – مج :
کاسفندیارم . ۱۲ – مج : هفت خان ، ل : در دژ . ۱۳ – ص : بهر آن . ۱۴ – مج وبا و
ط : تاج ترکستان بباج . ۱۵ – ل : چون دو صد خاقان ، مج وط : چون بهای ۱۶ – مج
وبا وط : کاورده‌ام .

تو نپرسی من بگویم نز کسی دزدیده‌ام کز در شاهنشهی گنج روان آورده‌ام[1]
یعنی امسال از سر بالین پاك مصطفی خاك مشك آلود بهر حرزجان آورده‌ام[2]
خاك بالین رسول‌الله همه حرز شفاست حرز شافی بهر جان ناتوان آورده‌ام
وقف بازوی من است این حرز، نفروشم بکس[3] گرچه زاول نام دادن بر زبان آورده‌ام[4]
گوهر دریای کاف و نون محمد کز ثناش گوهر اندر کلك و دریا در بنان آورده‌ام
چون زبان ملك سخن دارد من از صدر رسول[5] در سر دستار منشور زبان آورده‌ام[6]
بلکه در مدح رسول‌الله بتوقیع رضاش بر جهان منشور ملك جاودان آورده‌ام
مصطفی گوید که سحرست از بیان من ساحرم[7] کاندر اعجاز سخن سحر از بیان آورده‌ام[8]
ساحری را اگر قواره بهر سحر آید بکار من زجیب مه قوارهٔ پرنیان آورده‌ام
یك خدنگ از ترکش آن شحنهٔ دریای عشق[9] نزد عقل از بیم چرخ جان ستان آورده‌ام[10]
حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه که من[11] تیر شحنه از بی امن شبان آورده‌ام
بخت من شبرنگ بوده نقره خنگش کرده‌ام بس بنام شاه شرعش داغران آورده‌ام
عقل را دربند کیش افسر خدایی داده‌ام ایتکینی برده و الب ارسلان آورده‌ام
جان زنگ آلود درصدرش بصیقل داده‌ام[12] ز آنچنان زنم آهنی تیغ یمان آورده‌ام
گرچه همچون زال از پیری بطفلی دیده‌ام[13] چون جهان پیرانه سر طبع جوان آورده‌ام
گرچه نیسانم خزان آرد من اندر ذهن و طبع آتش نیسان و بل کآب خزان آورده‌ام
من سپهرم کز بهار باغ شب گم کرده‌ام روز نو را بین ترنج مهرگان آورده‌ام[14]
پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق کاهل دانش راز هر لفظ امتحان آورده‌ام
منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ شیوهٔ تازه نه رسم باستان آورده‌ام
زامتحان طبع مریم زاد برچرخ دوم[15] تیر عیسی نطق را در خرکمان آورده‌ام[16]

---

۱ – ل : شاهانشهی ، با : کز درگنج شهان . ۲ – ل : آلوده . ۳ – مج و با وط : حرز و نفروشم . ٤ – ل وص : «قام‌دادن» باسه نقط اول و این‌شکل «وام دادن» است، با : گرچه اول . ۵ – مج و با : چون زمان . ٦ – با : منشور امان ، مج : منشور زمان . ۷ – با : بسحرست از بیان . ۸ – با : اعجازش سخن سحر بیان ، ط : سحر بیان . ۹ – نقط ط : دیوان عشق . ۱۰ – ل وص : «نزد چرخ» کذا . ۱۱ – ل وص : چون صدف . ۱۲ – نقط ط : زنگ آلوده . ۱۳ – با : من پیری . ۱٤ – مج وبا و ط : روز را بین کاین ترنج . ۱۵ – مج : مریم ذات . ۱٦ – ل وص : تیر نطق عیسی را .

تا غزبخل آمده گرد نشابور کرم[1] — من بشهرستان عزلت‌خان ومان آورده‌ام[2]
تا نشسته برره دانش رصد داران جهل[3] — در بیابان خموشی کاروان آورده‌ام
گرچه درغربت زبی آبان شکسته خاطرم — زآتش خاطر بآبان ضیمران آورده‌ام
سنگ آتش چون‌شکستی، تیزگردد لاجرم[4] — از شکستن تیزی خاطر عیان آورده‌ام
خانه‌دار فضل ورُوی خاندانی بوده‌ام — پشت در غربت کنون برخاندان آورده‌ام
تا بهرشهری بنگزاید مرا هیچ آب وخاك — خاك شروان بلکه آب خیروان آورده‌ام[5]
از همه شروان بوجه آرزو دل را بیاد[6] — حضرت خاقان اکبر اخستان آورده‌ام[7]
هرچه دارم تروخشك‌من‌همه انعام‌اوست[8] — کاین گلاب‌وگل‌همه‌زآن گلستان آورده‌ام[9]
او سلیمانست ومن مورم بیادش زنده‌ام[10] — زنده ماناد آن کزاو این داستان آورده‌ام[11]

در مدح سلطان غیاث‌الدین محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه[12]

مرغ شد اندر سماع رقص‌کنان‌صبحدم[13] — بلبله را مرغ وار وقت سماع است هم
برلب جام اوفتاد عکس شباهنگ بام — خیزدرون پرده ساز ، پرده بر آهنگ بم[14]
هدیه بردل رسان تحفه‌سوی لب فرست[15] — قول‌سبك‌روی‌راست رطل گران‌پشت‌خم[16]
پیش کزآسیب روز برد ویك افتد صبوح — دیودلی کن بدزد از فلك این یك دودم
پیش که طاووس صبح بیضهٔ زرین نهد[17] — از می بیضا بساز بیضهٔ مجلس ارم
گوهرمی آتش است وردخلیلش بخوان[18] — مرغ صراحی گل است باد مسیحش بدم
نایب گل چون توبی ساقی مل‌هم توباش — جان چمانه بده برچمن جان بچم[19]

---

۱ ـ ل و ص : آمدم کرده نشابور ، پا : نزد نشابور .   ۲ ـ ل و ص : من بشهر عزلت اندر
۳ ـ فقط ط : بردر دانش .   ٤ ـ هرچهار نسخه اینطور ، فقط ط: آتش تیزگردد ازشکستن لاجرم .
٥ ـ ل وص : بلکه خاك خیروان .   ٦ ـ پا : بیاد .   ٧ ـ پا . اختسان ، مانند همه‌مراد
٨ ـ هرچهار نسخه اینطور ، فقط ط : هرچه دارم خشك و ترازهمت وانعام .   ٩ ـ ل و ص : زین
گلستان، پا : ازگلستان .   ١٠ ـ پا : من مورش ، ط : من موری .   ١١ ـ ط : ماناداو کز او
١٢ ـ عنوان مج شبیه متن ، پا با این اختلاف : «غیاث‌الدنیاوالدین محمدبن مسعودبن ملکشاه» .
١٣ ـ فقط ط : اندرهوا ، وهرچهار نسخه مطابق متن .   ١٤ ـ ص : بآهنگ بم ، ط : خیزودرون
١٥ـ ل : برلب ، ودرحاشیه نوشته «بردل» ، پا : برلب‌رسان تحفه سوی دل .   ١٦ ـ پا ول :سبك
روح .   ١٧ ـ پا : طاووس چرخ   ١٨ ـ پا : آتشی است .   ١٩ ـ ل در حاشیه بخط
الحاقی : «جام» ، پا : برچمن ای جان ، ط : جام چمانه بده .

نوبر چرخ کهن چیست بجز جام می[1] — حامله‌ای ز آب خشك آتش تر در شکم[2]

قبلهٔ خاقانی است قلهٔ می تا شود — سوخته چون سیم عقل گشته چو سیماب غم

جام صدف ده چنانك گوهر می زیر بحر[3] — ماهچهٔ زر کند برتن ماهی درم

خون رزان ده که هست خون روانرادیت[4] — صیقل زنگ هوس مرهم زخم ستم

گرچه خرد درخطاست درخط می دارسر — تا خط بغداد ده دجله صفت جام جم[5]

چشمهٔ خورشید لطف بل که سطرلاب روح — گوهر گنج حیات بلکه کلید کرم

تا همه برفال عید جان ملك فعل را[6] — داغ سگی برنهیم بردر کهف الامم[7]

خسرو جمشید جام ، سام تهمتن حسام — خضر سکندر سپاه ، شاه فریدون علم[8]

مطلع دوم[9]

ای لب و زلفین تو مهره وافعی بهم — افعی تودام دیو مهرهٔ تو مهرجم[10]

درختنی روی تو حجلهٔ زنگی عروس — در یمنی جزع تو حجرهٔ هندی صنم[11]

مریم آبستنست لعل تواز بوسه باش[12] — تا بخدائی شود عیسی تو متهم

ای‌دولبت نیست‌هست، هست مرا کرده نیست — هرچه زجان هست بیش بالبت‌از نیست کم

خاك توام سایه‌وار سایه زمن درمدزد[13] — نارنه‌ام برمجوش ، مارنه‌ام در مرم[14]

خودچه زیانت بودگر بقبول سگی[15] — عمر زیان کرده‌ای از توشود محتشم

در طلبت کار من خام شد از دست هجر — چون سگ پاسوخته در بدرم لاجرم

صورت‌عین‌شین‌وقاف‌درسر یعنی که‌عشق[16] — نقش الف لام میم در دل یعنی الم

خون چو خاقانئی ریختهٔ لعل تست[17] — قصه مخوان خون او بازده از لعل هم

---

۱ - فقط ط : نیست بجزجام . ۲ - هرچهار نسخه اینطور ، فقط ط : گوهر تر در شکم .
۳ -ط : چنانکه ، باول : ریز بحر ، ودر ص‌ول این بیت مؤخر بربیت بعد است . ٤ - مج : «خون
رزانرا» بهمین شکل ، با : خون رزانرا . ٥ - در ل وص مؤخر بربیت بعد قرار دارد .
٦- در هرچهار نسخه عینا اینطوراست ، ط : فلك‌فعل را . ٧- فقط ط : برنهم . ٨- ل وص:
خضرسکندر علوم . ۹ - مج با خط قرمز نوشته : «مطلع دوم غزل» . ۱۰ - با : مهرهٔ تو
جام جم . ۱۱- فقط ط . هندوصنم ۱۲- ص وط : آبستنی است . ۱۳- چنین است در
هرچهار نسخه ، فقط ط : زمن وامدار ، ل در حاشیه بخط‌الحاقی «برمدار» . ۱٤- ط : نیم (هردو
جا) ، ص: «بارنه‌ام برمخوش» عینا ، ل: «بارنه‌ام برمخوس» کذا ، ودرحاشیه نوشته «نارنه‌ام برمجوش» .
۱٥ - فقط ط : چه زیانت کند . ۱٦ - مج : سورت‌عین ، ط: عین شین ناف . ۱۷ - مج وبا:
ریخته بر لعل تست

ماهی وخون رادیت شاه دهد ز آنکه هست[1] عاقلهٔ دور ماه شاه ولی النعم
ابر صواعق سنان ، بحر جواهر بنان[2] روح ملایك سپاه ، مهر کواکب حشم

مطلع سوم[3]

گرنه شب ازعین عیدساخت طلسمی بخم عین منعل چراست در خط مغرب رقم[4]
بابلیان عید را نعل در آتش نهند کزحد بابل رسید عید و مه نوبهم[5]
کرد رخ آفتاب زرد قواره نهان بر فلك از ماه نوشدزه سیمین علم[6]
برزه سیمین ماه‌گوی زرند اختران بسته در آن گوی وزه جیب قبای ظلم[7]
چرخ کبود آنچنانك ناخن تب بردگان[8] فضلهٔ ناخن شده ماه ز داغ سقم
گفتی فراش چرخ ناخن زهره گرفت ازبن ناخن دوید برسر دامانش دم[9]
آب بقم شد شفق مه‌خم وشب رنگرز[10] از لب خم نیمه‌ای غرقه درآب بقم[11]
خلق دوقولی شدند بهرشب عید را بردو گروهی خلق ماه نوآمد حکم
گفتی‌شب مریم‌است یکشبه‌ماهش‌مسیح هست مسیحش گواه‌نیست بکارش قسم[12]
ماه‌وسرانگشت‌خلق‌این‌چوقلم آن‌چو نون[13] خلق چو طفلان نوشاد بنون والقلم[14]
گفتی غوغای مصر طالب صاع زرند صاع زرآمد بدست ،شد دل‌غوغا خرم[15]
صاع زرشاه شد ماه بدان میدهد سنبلهٔ چرخ را ابر کف شاه نم[16]
از بن گوش آسمان از مه نو هرمهی حلقه بگوشی شود بر در شاه عجم
خسرو مهدی نیت مهدی آدم صفت آدم موسی بنان ، موسی احمد قدم[17]
مهدی دجال کش ،آدم شیطان شکن موسی دریا شکاف ، احمد جبریل دم[18]
اول سلجوقیان سنجر ثانی که هست سائس خیرالعباد ، سایهٔ رب‌النسم[19]

---

۱ ـ ص : دهد بهر آنك . ۲ ـ هرچهار نسخه اینطور ، فقط ط : جواهر بیان . ۳ ـ مج با خط قرمز : «مطلع سوم صفت ماه نو» . ٤ ـ ل وص : برخط مغرب . ٥ ـ مج : کز حد بابل رسند . ٦ ـ این بیت در ص نیست . ۷ ـ با : جیب وقبای ، ط : بسته بدان‌گوی زر . ۸ ـ با وط : آنچنان ناخن . ۹ ـ فقط ط : کزبن ناخن . ۱۰ ـ با : خم شب (بدون واو) ۱۱ ـ فقط ط : وزلب خم . ۱۲ ـ ل و با : مسیحش گوا . ۱۳ ـ مج : این دو قلم ، با : وان چو نون . ۱٤ ـ ل وط : طفلان خرد . ۱٥ ـ ل: آمد بدید . ۱٦ ـ ط : زابر کف شاه . ۱۷ـ این بیت در ص نیست ول درحاشیه الحاق کرده . ۱۸ـ در ص مصرع دوم بیت بعد اینجاست ، ل نیز همینطور ومصرع متن را در حاشیه دارد . ۱۹ ـ این بیت در ص نیست ، ط پیش از این ، این بیت را اضافه دارد : «قابل انوار عدل قابض ارواح مال ـ فتنهٔ آخر زمان ازکف او مصطلم» ، ل مصرع اول را در حاشیه دارد ، وسایر نسخ ندارند.

رشح نوالش فزون از عرق ابر وبحر[1] شرح جلالش برون از ورق کیف وکم
آتش تیغش چوتافت پنبه شود بوقبیس باد تهمتن چوخاست پشه شود پیلسم[2]
چشمهٔ خور بوسه‌دادخاك درش سایه‌وار زادهٔ خور دید لعل باکمرش کردضم[3]
عم بدریها نمود در حق مختار حق[4] کردهٔ مختار بین در حق فرزند عم
ای برصدگاه دهر صاحب صدر بقا وی بقدمگاه عقل نایب حکم قدم
شرع بدوران تو رستم گاه وجود[5] ظلم بفرمان تو بیژن چاه عدم[6]
دور سلیمان وعدل، بیضهٔ آفاق و ظلم[7] عهد مسیحا و کحل، چشم حواری وتم[8]
در عجم از دادتست بیشه ریاض النعیم[9] در عرب ازیادتست شوره حیاض‌النعم
تاج‌تو تدویرچرخ، تخت تو تربیع‌عرش در تو به تثلیث‌ذات صولت عدل‌وحکم[10]
جذراصم هشت‌خلدسخت‌بودجذرهشت تیغ تو وهشت خلد هند ووجذر اصم
ملك بود باغ خلد تحت ظلال السیوف شاه بود ظل حق فوق کمال الهمم
عطسهٔ تست آفتاب، دیرزی ای ظل حق مسند تست آسمان، تکیه ده‌ای محترم[11]
هست‌مطوق‌چوصفرخصم‌تو برتخت‌خاك[12] در برش آحاد و صفر یعنی آه از ندم[13]
الحق‌از آحاد ملك‌خصم‌تو‌صفراست‌وبس گرچه رود درحساب هیچ‌بود درقسم[14]
ملك خراسان‌تراست درکف‌اغیار غصب موسی ملکت توبی گرگ شبان غنم
غبن بود گنج عرش خازن او اهرمن ظلم‌بود صدر شرع حاکم او بوالحکم[15]
آخر خر کس‌نکرد روضهٔ دارالسلام[16] کس‌جل‌سگ هم نساخت‌خلعت بیت‌الحرم[17]

۱– ل و پا : ازعرق بحروبر. ۲– ص و ط : پشه بود، پا: باد تهیبش... پیل‌شم. ۳- پا: کرده ضم. ٤ – ل : مختار دین ، وکلمهٔ «نمود» از متن ساقط ودر حاشیه الحاق شده : پا : عم بدرها. ٥ – ص . بدرگاه تو ، در پا : «بدوران» دست خورده بصورت «بدرگاه» درآمده ، ط : رستم وگاه. ٦ - ط و پا : بیژن وچاه ، ل : ظلم بدوران تو. ۷ – ط ؛ سلیمان وجور ، مج: اشتباهاً «عدم» نوشته وروی آن «ل» گذاشته و نوشته «عدل صحیح» ، سایر نسخ مطابق متن عینا.
۸ – بجز مج بقیهٔ نسخ : نم ، ومتن صحیح است رك تعلیقات. ۹ - ل : النعم ، در حاشیه نوشته : النعیم. ۱۰ – در ل «صوات» دست خورده و «صورت» شده. ۱۱ – این بیت در حاشیهٔ ل نوشته شده. ۱۲ - مج وص وپا : هیچ مطوق ، ل نیز اینطور اما «هیچ» را خط زده و نوشته «هست». ۱۳– مج :آحاد صفر ، پا : معنی آه از ندم. ١٤– ص این بیت وچهاربیت بعد را قبل‌ازاین، بعدازبیت پنج مطلع دوم نیز آورده، اماکناراببات علامت گذاشته و نوشته «خطاء»، ط: دررقم،ص نیز مورد دوم بهمین‌شکل، ل: گرچه بود، و روی آن نوشته: «رود»، پا :گرچه بود درحساب هیچ بود دررقم.
۱٥– درص درمورد اول کلمه «او» افتاده. ١٦– ط :آخور. ۱۷– ل وص : سك را نساخت.

در همه ملك فلك نان دو و خوشه یکیست[1]   داده کف و کلك تو خوشه عطا، نان سلم[2]
چون کف تو را ز قیست نورده و نوش بخش[3]   نان سپید فلك آب سیاهست و سم
حاصل شش روز کون چون توئی از هفت چرخ   بر تو سزد تا ابد ملك جهان مختتم[4]
نایب یزدان بحق گر نه تویی پس چراست   حکم تو چون حکم حق نزد بشر مرتسم
خضر ز توقیع تو سازد تریاك روح[5]   چون بکفت بر گشاد افعی زر فام فم[6]
پیش سگ در گهت از فزع دستبرد   گردد خرگوش وار حائض شیراجم
گر خزر و ترك و روم رام حسام تواند   نیست عجب کز نهاد رام فحولست رم
از تف شمشیر تو درسقم‌اند این سه قوم[7]   چون صف اصحاب فیل درالمند از الم[8]
ملك خراسان بتیغ باز ستانی ز غز   پس چه کنی در نیام گنج ظفر مکتتم[9]
کاوه که داند زدن بر سر ضحاك پتك   کی شودش پای بند کوره وسندان‌ودم[10]
گو بحسامت که برد آب بت لات نام[11]   کاین همه زیر نیام تن چه زنی، لا تنم
گر ز پی غز و غز قصد خراسان کنی   گرد سواران کند چهرهٔ گردون دژم
از جگر جیش خان خاك زند جوش خون[12]   عطسهٔ خونین دهد بینی شیران ز شم
درگه میران غز در شکنی نیم روز[13]   چون در افراسیاب نیم شبان روستم
گرد نشابور و بلخ رزمگهت را خیول   بر در مرو و هری بارگهت راخیم
گرد چو مشك سیاه خاك چو گوگرد سرخ[14]   هر دو حنوط و حنا از پی خصم و خدم
شیر دلانرا چو مهر گه یرقان گاه لرز[15]   سگ جگرانرا چو ماه گه دق و گاهی ورم
تیغ تو تسکین ظلم نزد تکین آب خور[16]   تیغ تو طغرای فتح پیش طغان مغتنم
طرف رکابت چنانك روح امین معتبر   بند عنانت چنانك حبل متین معتصم

---

۱ ـ با و مج : نان دو خوشه .   ۲ ـ با : دادکف .   ۳ ـ ل وص : نورده نوش بخش ، ط : نورده و نور بخش .   ٤ ـ با : «مختیم» بهمین شکل ، ط : محتشم .   ٥ ـ مج و با : تریاك .   ٦ ـ ل و مج و ص : «فام» با سه نقطه .   ۷ ـ مج و با و ط : آن سه قوم .   ۸ ـ مج : چون سگ اصحاب .   ۹ ـ با : ملتزم .   ۱۰ ـ ل : کی شود او پای بند ، ص : کی بشود پای بند .   ۱۱ ـ ل وص : بحسامت برد آب .   ۱۲ ـ با : جیش خوان ، ط : جوش زندجوی خون .   ۱۳ ـ با : در شکن نیم روز .   ۱٤ ـ مج : صرخ .   ۱٥ ـ ل وص : گاه صرع .   ۱٦ ـ ل وص : برد بکین آب .

ای ز سر بر زدت گنبد مایل حقیر[1] … وی ز صریر درت پاسخ سایل نعم

چتر تو خورشید فر، تیغ تو مریخ فعل … علم تو برجیس حکم، حلم تو کیوان‌شیم

سهم تو قطران کند نطفهٔ سرخاب وزال[2] … تیغ تو زیبق کند زهرهٔ گرشاسب و شم

عزم تو معیار ملك قوّمه فاستقام[3] … حزم تو معمار شرع نظّمه فانتظم[4]

گر بزمین افتدی هندسهٔ رای تو … قوس قزح سازدی طاق پل رود زم

تا بتمامی رسد ماه شب عید و باز … جبهت مه را نهند داغ اذا قیل تم[5]

ملك جم و عمر نوح بادت و در بزم تو … کشتی ورسم جبل ماهی و مقلوب یم[6]

گفته بت نوش لب با لب تو نوش نوش … برده می همچو زنگ ازدل تو زنگ هم[7]

داو کمالت تمام با قمران در قمار … حصن بقایت فزون از هرمان در هرم

نوبه زنت کیقباد، میده دهت اردشیر[8] … نیزه برت تهمتن، غاشیه کش گستهم

خلق تو اکسیر عدل، نطق تو تفسیر عقل … مدح تو توحید محض، خصم تو مخصوص ذم

بوس و دعا کعبه را بردرو دستت چنانك … موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم

در مدح مظفر قزل ارسلان بن ایلدگز[9]

هر صبح که نو جهان ببینم[10] … از منزل جان نشان ببینم

صبح آینه‌ای شود که در وی[11] … نقش دل آسمان ببینم

بویم پی کاروان وسواس … غم بدرقه همعنان ببینم[12]

صحرای دلم هزار فرسنگ … آتشکه کاروان ببینم[13]

هر بار نفس که بر گشایم … غم تعبیه در میان ببینم

خیزم که کمین گه فلك را … یك شیر دل از نهان ببینم[14]

---

۱ – ص: «گنبد مانك حقیر» عیناً، ل نیز همینطور و در حاشیه نوشته «گنبد مایل». ۱۸ – چنین است در هر چهار نسخه، فقط ط: سهراب و زال. ۳ – ل و ص: فاستقم، ط: معمار ملك.
٤ – با: حرز تو، ط: معیار شرع. ٥ – ط: نهد. ٦ – ل: «رسم حبل» عیناً. ۷ – ط: زنگ غم. ۸ – مج و با و ط: میده نهت. ۹ – عنوان مج: «ایضاً له یمدحه تغمدالله بغفرانه» و بعد از قصیده دیگری است در بارهٔ ممدوح، عنوان با: «ایضا له فی مدایحه العالیه» بعد از قصیده‌ای در همین باره. ۱۰ – ل و ص در همهٔ ردیف ها «بوبینم». ۱۱ – ص: که روزی، ل نیز بهمین شکل بوده اما بصورت متن درآمده. ۱۲ – مج: بدرقهٔ عنان، با: در عنان.
۱۳ – این بیت در ط بر بیت بعد مؤخر است. ۱٤ – در با بیت چهارم است.

جویم که رصد گه زمان را تنها روی این زمان ببینم[1]
چون سر بسر دو زانو آرم قرب دو سر کمان ببینم[2]
در کهف نیاز شیر مردان جان را سگ آستان ببینم
بس بی‌نمک‌است‌عیش، وقت‌است کز دیده نمك فشان ببینم
نشگفت که چون نمك بر آتش لب را مدد از فغان ببینم
از جفتی غم بباد غصه[3] دل حاملهٔ گران ببینم[4]
خون‌گریم وز دو هندوی چشم[5] روی بچگان دوان ببینم[6]
بر هر مژه خون چو اشك دا،د[7] بر کرده بریسمان ببینم
می جویم داد و نیست ممکن[8] کاین نادره در جهان ببینم[9]
صورت نکنم که صورت داد در گوهر انس و جان ببینم[10]
در صد غم تازه می گریزم[11] کز یك غم جان ستان ببینم[12]
چون تب خالی که تب نشاند دل را غم غم نشان ببینم
ترسم که بچشم ابلق عمر از ناخنه استخوان ببینم
عمر است بهار نخل بندان کش هر نفسی خزان ببینم
گفتم بروم بوهم نو نو سوز جگر فلان ببینم
تو سوز مرا کران نبینی من و هم ترا کران ببینم[13]
عمری بکران کنم که اهلی ز این کوچهٔ باستان ببینم
بر غوره چهار مه کنم صبر تا باده بخم ستان ببینم
دل نشکنم از عتاب یاری[14] کو را دل خرده دان ببینم
رگ را سر نیش یاد نارم چون بالش برنیان ببینم[15]

---

۱ ـ مج و پا وط : آن زمان .   ۲ ـ درط مؤخر بر بیت بعد .   ۳ ـ ص : ببادر خصه،
با : ببار غصه ، ل در حاشیه الحاق کرده : از بختی غم ببار غصه ، ط بغلط : قصه .   ٤ ـ این مصرع
در ل مصرع دوم بیت بعد است .   ٥ ـ ط و پا : گریم و ازدو .   ٦ ـ ص و ط ، روان بینم،
در ل مصرع دوم بیت بعد است .   ۷ ـ مج : بر هر مژهٔ چو اشك ، ط : بر هر مژه در چو اشك
۸ ـ ط و پا : می جویم و داد .   ۹ ـ ل و ص : کش نادره .   ۱۰ ـ این بیت در ص نیست و
ل در حاشیه الحاق کرده .   ۱۱ ـ مج و پا و ط : تازه تر گریزم .   ۱۲ ـ مج و ط : کز یك
غم .   ۱۳ ـ ط : گران .   ۱٤ ـ ص و ط : ازعتاب بادی .   ۱۵ ـ ل و ص: «نالش»عیناً

بر آینه چشم از آن گمارم   کز هم جنسی نشان ببینم
سازم دل مرده را حنوطی   کز آینه زعفران ببینم
هرشب که بصفه های افلاك   صف ها زده میهمان ببینم
جوشم ز حسد که از ثریا   شش همدم مهربان ببینم
من خود نکنم طمع که شش یار   در شش سوی هفت خوان ببینم
هم ظن نبرم که کعبتین را   شش نقش بسالیان ببینم
اندی که دو دست فرقدان وار[۱]   در یك در آشیان ببینم
بس گویم دیده گیر کاآخر[۲]   هم فرقت فرقدان ببینم[۳]
هر مه که بیك وطن مه و خور   با هم چو دو عشق دان ببینم[٤]
حالی بوداع از اشك هر دو[٥]   لون شفق ارغوان ببینم
خور در تب و صرع داریابم   مه در دق و ناتوان ببینم[٦]
از قحط کرم کجا گریزم[۷]   کاآنجا دل میزبان ببینم
جانی چو مزاج مشتری پاك[۸]   ز آلایش سوزیان ببینم
طبعی چو بنات نعش ز آمال[۹]   دوشیزهٔ جاودان ببینم
دیراست که این فلك نگونست[۱۰]   زودش چو زمین ستان ببینم
گویم که فلك علافه گاهیست[۱۱]   کو را ره کهکشان ببینم
مه ز آن باسد رسد بهر ماه[۱۲]   تا در دم شیر نان ببینم
گو چرخ مکن ضمان روزی   همت بدل ضمان ببینم
از شیر شتر خوشی نجویم[۱۳]   چون ترشی ترکمان ببینم
روزی چه طلب کنم بخواری[۱٤]   خود بی طلب و هوان ببینم[۱٥]

---

۱ ـ فقط ط : اند یك ، بقیه بشکل متن نوشته اند. ۲ ـ ل وص : دیدهٔ که آخر ، با : دیدگیر
۳ ـ با : هم فرقد. ٤ ـ ط : دو عیش دان. ٥ ـ ص : حالی که. ٦ ـ این بیت در
ص نیست و ل در حاشیه الحاق کرده. ۷ ـ ل و ص : از قحط وفا. ۸ ـ با : جانی که
مزاج. ۹ ـ ل : از آمال ، با : ز امثال. ۱۰ ـ مج و ط : دیریست. ۱۱ ـ ل :
«علافه کاهی» عیناً ، ط : علوفه گاهی ، سه نسخهٔ دیگر مطابق متن. ۱۲ ـ با : که هر مه.
۱۳ ـ با : خورش نجویم. ۱٤ ـ با : چو طلب. ۱٥ ـ با : خوردی طلب وهوان.

گر موم که پاسبان دُرج است[1] نگذاشت که لعل و کان ببینم
چون بر سر تاج شاه شد لعل[2] بی منت پاسبان ببینم
نی نی بگمان نیکم از بخت کارم همه چون گمان ببینم
بختی که سیاه داشت در زین[3] خنگیش بزیر ران ببینم
دل رفت گر اهل دل بیابم[4] زین مرهم زخم آن ببینم
خسته نشوم ز خار نا اهل ز آن خار گل جنان ببینم
بهرام نه ام که طیره گردم[5] چون مقنع و دو کدان ببینم
آن تازه سخن که کردم ابداع[6] در روی زمین روان ببینم
دیوان مرا که گنج عرشی است عین الله گنج بان ببینم
طرارانی که دزد گنج اند هم دست بریده شان ببینم
طرار و بریده سر چو طیار[7] آویخته بی زبان ببینم
امید بطالع است کز عمر[8] هیلاج بقا چنان ببینم
کاندر سنه نون اختر سعد[9] در طالع کامران ببینم
شش سال دگر قران انجم در آذر و مهرگان ببینم
هر هفت رسد ببرج میزان تا بیست و یکش قران ببینم[10]
کیوان بکناره بینم ار چه هر هفت بیك مکان ببینم[11]
گر خط شمال خسف گیرد[12] زی مکه روم امان ببینم
در حد حجاز امن یابم گر سوی خزر زیان ببینم
در شانهٔ گوسفند گردون[13] من حکم به از شبان ببینم[14]

۱– با : کوموم.
۲– ص : برسرشاه تاج شد، ل نیز همینطور اما روی کلمات علامت تقدیم و تأخیر گذاشته.
۳ – ل : در زیر ، ص : سیاه داشت.
٤ – مج و با : نیابم
٥– ل: « تیره کردم » عیناً ، ط : نیم.
٦ – مج و با و ط : این تازه.
۷ – مج و با و ط : طرار بریده سر.
۸ – ص : ز طالعست ، در ل و ص بیست و یك بیت قبل از این قرار دارد.
۹ – ل : نون ، ص بدون نقطه ، در با درست واضح نیست و « نور » خوانده میشود ، ط : تنون ، در شرح تنو ، متن صحیح تر است رك تعلیقات.
۱۰ – ط : با بیست ، ص : با بیست و یك از قران ، ل این مصرع را ندارد و مصرع دوم بیت بعد را اینجا قرار داده.
۱۱ – این بیت در ل نیست ، ط بیت یازدهم را اینجا تکرار کرده.
۱۲ – مج : کز خط شمال.
۱۳ – ط : گوسپند.
۱٤ – مج : به از زبان ، ط : به از زنان.

تا ظن نبری که هیچ نکبت — ز این حکم دروغ سان ببینم
ره سوی یقین بندارد این حکم — هر چند ره بیان ببینم[1]
حقا که دروغ داستانی است[2] — بطلانی داستان ببینم
خاقانی را زبان حالت — از نا بُده ترجمان ببینم[3]
از خسف چه باک چون پناهم — درگاه خدایگان ببینم
دیدار سپاه دار ایران — در آینهٔ روان ببینم[4]
بر هفت فلک فراخته سر — تاج قزل ارسلان ببینم
با کوکبهٔ مظفر الدین — دین همره و همرهان ببینم[5]
امیر ملک الملوک مغرب — هم رتبت کن فکان ببینم
جم‌ملکت‌وجم‌خصال‌وجم‌خوست[6] — جم را ملک الزمان ببینم
کیخسرو دین که در سپاهش — صد رستم پهلوان ببینم
پرویز هدی که در بلادش — صد نعمان مرزبان ببینم
تاج سر خاندان سلجوق[7] — بر تخت زر کیان ببینم
بر شاه کیان گهر فشانم — کو را گهر و کیان ببینم[8]
خورشید اسد سوار یابم[9] — بهرام زحل سنان ببینم[10]
از رایتش آفتاب نصرت — در مشرق دودمان ببینم
در بارگه دوم سلیمان — سیمرغ کرم عیان ببینم
چون خوان سخا نهد سلیمان — عیسیش طفیل خوان ببینم
گر سنگ پذیرد آب جودش — ز آتش زنه ضیمران ببینم
دستارچهٔ سپاه نیزه‌ش — چتر سر خضر خان ببینم
شیب سر تازیانه‌ش از قدر — حبل الله شه طغان ببینم

---

۱ – در پا دو بیت بعد قرار دارد. ۲ – پا : داستان نیست. ۳ – مج : از نامد ، پا : از نامهٔ ترجمان، ط : از نامده ، متن مطابق ل و س عیناً. ٤ – در پا دو بیت بعد قراردارد. ٥ – پا : دین هم و همرهان. ٦ – ل : خصال و خوست ، کلمهٔ «جم» ساقط. ۷ – س و مج : سلجق. ۸ – ط : گهر کیان ؛ س این بیت را ندارد و ل در حاشیه الحاق کرده. ۹ – پا : خورشید و اسد. ۱۰ – پا : بهرام و زحل.

در یك سر ناخن از دو دستش　　صد شیر نر ژیان ببینم
او شاه سه وقت و چار ملت[1]　　بر شاه مدیح خوان ببینم
دهر از فزعش به پنج هنگام　　در ششدر امتحان ببینم
از هفت سپهر و هشت خلدش　　روز آخور و شب ستان ببینم
نه چرخ ز قلزم کف شاه[2]　　مستسقی ده بنان ببینم
رویین تن عالم است و قصدش　　هر هفته به هفت خوان ببینم
ماند به هلال شاه مغرب　　کافزونش فرو توان ببینم
آری شه مغرب آن هلالست　　کاندر حد قیروان ببینم
نشگفت کز آن هلال دولت　　عید دل خاندان ببینم[3]
بر خاك درش ز بوس شاهان　　نقش رخ آب دان ببینم
گر بر سر چرخ شد حسودش　　هم در بن خاکدان ببینم
کرکس که بمکر شدسوی چرخ　　بر خاك چو ماکیان ببینم[4]
گر خصمش امیر مصر گردد[5]　　کو را عدن و عمان ببینم
پندار سر خرو بن خار　　در عرصهٔ بوستان ببینم[6]
انگار خروس پیر زن را　　بر پایهٔ نردبان ببینم[7]
ای تا جور اردشیر اسلام　　کاجراخورت اردوان ببینم
ای سایهٔ حق که عقل کل را　　ز اخلاق تو دایگان ببینم
گردد فلك المحیط گویت　　کز دست تو صولجان ببینم[8]
زیبد فلك البروج کوست　　کز نوبه زدن نوان ببینم[9]
کیوان شها ،بعرض پرچم　　بر رمح چو خیزران ببینم

---

۱ ـ فقط ط: او شاه سه بعد .

۲ ـ ل : «نه قلزم» کذا .

۳ ـ در ص و ل این بیت مؤخر بر بیت بعد است .

٤ ـ ص : برخایهٔ، ل در حاشیه الحاق کرده .

۵ ـ با : گر خصم این ، و این بیت را بیست و پنج قبل از این قرار داده و ل در حاشیه الحاق کرده .

٦ ـ این بیت در با شانزده بیت بعد از این است ، ص : در عرصهٔ گلستان ، ل در حاشیه دارد .

۷ ـ این بیت در با بیست و چهار بیت قبل از این قرار دارد .

۸ ـ ط : گر دست تو .

۹ ـ ل و ص : کز پویه زدن .

از برزپلاس آخور تو — بر جیس بطیلسان ببینم
شمشیر هدی توئی که مریخ — شمشیر ترا فسان ببینم
خورشید ز برق لعل رخشت — ناریست که بی دخان ببینم
ناهید سزد هزار دستان[1] — کایوان تو گلستان ببینم
اوصاف تو تیر هندسی را[2] — باد طرب اللسان ببینم[3]
هارون تو ماه و ز ثریاش — شش زنگله بر میان ببینم[4]
امر تو و ابلق شب و روز[5] — یك فحل و دو مادیان ببینم
محمود کفی که سیستانت[6] — محکوم چو سیسجان ببینم[7]
چتر سیه و سپید پیلت — مالش ده سیستان ببینم[8]
فتح تو بسومنات یابم — غزو تو بمولتان ببینم[9]
گرد سپهت بنهر واله — سهم تو بنهروان ببینم[10]
چون قصد کنی فتوح قنوح[11] — ملت ز تو شادمان ببینم[12]
تو خسرو خاوری و زامرت[13] — تعظیم بخاوران ببینم
تو دامغ روم وز حسامت[14] — زلزال بدامغان ببینم
دریا هبتی و کوه هیبت — کز ذات تو این و آن ببینم
از رای تو صیقل فلك را — هفت آینه در دکان ببینم
گر هیچ سپه کشی سوی شام — آنجا سقر و جنان ببینم
ازخلق تو خار و حنظل شام — گلشکر اصفهان ببینم[15]
صور و عکه در امان امرت[16] — چون ارمن و نخجوان ببینم[17]
سگبانت شه فرنگ یابم — دربان شه عسقلان ببینم

---

۱ – مج و پا : ناهید شود . ۲ – نقط ط : ز اوصاف تو . ۳ – ل و ص اینطور ، ط : بار طرف اللسان ، مج و پا : یاد طرف اللسان . ۴ – مج و پا و ط : درمیان . ٥- پا : ز ابلق . ٦ – نقط ط : محمود کفا . ۷ – ص : محکوم تو ، ل : محکوم تو سیجسان . ۸ – این بیت در ص نیست ، ط مؤخر بر بیت بعد ، ل در حاشیه الحاق کرده . ۹ – ل : عزم تو . ۱۰ – در ط مؤخر بر بیت بعد . ۱۱ – پا : چون قصد کند ، و در این جا دوازده بیت بعد قرار داده . ۱۲ – مج و پا : ملت بتو . ۱۳ – مج : خاور وزامرت ، پا : خاوری زامرت . ۱٤ – نقط ط : روم و از حسامت . ۱۵– مج : گلشکر و اصفهان ، پا : چون گلشکر اصفهان . ۱٦ – مج: امان و امرت، پا : امان وامنت . ۱۷ – مج : چون ارمی ، ل وص : «احجوان» کذا

تو قاهر مصر و چاوشت را　　بر قاهره قهرمان ببینم
روزی که در ابر سان یمینت　　برق گهریمان ببینم
شیر فلك از نهیب گرزت　　چون گاو زمین جهان ببینم[1]
از ماه درفش تو مه چرخ　　سوزان چو ز مه کتان ببینم[2]
طوفان شود آشکار کز خون　　شمشیر تو سیل دان ببینم
خنگ تو روان چو کشتی نوح　　در طوفان دمان ببینم[3]
چون فال بر آرمت ز مصحف　　نصر الله در قران ببینم
در شان تو بینم آیت فتح　　کاسباب نزول و شان ببینم[4]
ای عرش سریر و آسمان قدر[5]　　کز بزم تو خلد جان ببینم[6]
در کعبهٔ خلد صدر بزمت[7]　　کوثر نم ناودان ببینم
بر خاك در تو آب حیوان　　چون آتش رایگان ببینم
در خواب جلالت تو دیدم　　در بیداری همان ببینم
زین شهر دو رنگ نشکنم دل　　کو را دلت ایرمان ببینم[8]
زین هفت رصد نیفکنم بار　　کانصاف تو دیدبان ببینم[9]
از جور دو مار بر نجوشم[10]　　چون رایت کاویان ببینم
فر تو خبر دهد که چندان　　تأیید ظفر رسان ببینم
کز عمر هزار ساله چون نوح[11]　　صد دولت دیرمان ببینم
برگ همه دوستان بسازم　　مرگ همه دشمنان ببینم
بر خاك درت زکات دربان　　گنج زر شایگان ببینم[12]
این فال ز سعد مستعار است　　هستیش ز مستعان ببینم

---

۱ – مج و ط: جهان ببینم، متن مطابق ل و ص، با: «جهان» بهمین شکل.　　۲ – ص: «زان سوك زمه» كذا، ل: «زآنسو که زمه» کذا.　　۳ – این بیت در ص وجود ندارد و ل در حاشیه الحاق کرده، ط: اندر طوفان روان.　　٤ - ط: نزول شان، با: نزولشان:　　٥ – مج و با و ط: سریر آسمان صدر.　　٦ – ط: کز بزم تو.　　۷ – مج و با: در کعبهٔ صدر خلد.　　۸ – فقط ط: کورا دل ایرمان.　　۹ – مج کز عاطفتت امان، با: چون حلم تو در میان، ط بعد از این، این بیت را اضافه دارد: «زین هفت رصد بیفکنم بار　　تا منزل کاروان ببینم»　　۱۰ – با: از جور تو مار.　　۱۱ – ل: «کو عمر» کذا.　　۱۲ – ل و ص: گنج در.

در مدح عصمة الدین دختر منوچهر و شفیع آوردن برای اجازهٔ سفر[۱]

حضرت ستر معلا دیده‌ام ‌ ‌ ذات سیمرغ آشکارا دیده‌ام
قاف تاقافم تفاخر میرسد ‌ ‌ کز حجاب قاف عنقا دیده‌ام
درصدف قطب است و در حوت آفتاب[۲] ‌ ‌ حضرتی کز پرده پیدا دیده‌ام
در مدینهٔ قدس مریم یافتم[۳] ‌ ‌ در حظیرهٔ انس حوا دیده‌ام
حضرت بلقیس بانوی سبا ‌ ‌ بر سر عرش معلا دیده‌ام
چشم زرقا را کشیده کحل غیب ‌ ‌ هم بنور غیب بینا دیده‌ام
اینت بلقیسی که بر درگاه او ‌ ‌ هدهد دین را تولا دیده‌ام
اینت زرقائی که چشم خضر ازو[۴] ‌ ‌ محرم کحل مسیحا دیده‌ام
من کیم خواه از یمن خواه از عرب ‌ ‌ کاین چنین بلقیس و زرقا دیده‌ام[۵]
قیصر از روم و نجاشی از حبش ‌ ‌ بر درش بهروز و لالا دیده‌ام
روز جوهر نام و شب عنبر لقب ‌ ‌ پیش صفه اش خادم آسا دیده‌ام
جوهر و عنبر سپید است و سیاه[۶] ‌ ‌ هر دو را محکوم دریا دیده‌ام
آب دست و خاك پایش را ز قدر ‌ ‌ نشرهٔ رضوان و حورا دیده‌ام
پیشگاه حضرتش را پیشکار ‌ ‌ از بنات النعش و جوزا دیده‌ام[۷]
آن سه دختر و آن سه خواهر پنج وقت[۸] ‌ ‌ در پرستاری بیکجا دیده‌ام
هفت خاتونرا در این خرگاه سبز ‌ ‌ داه این درگاه والا دیده‌ام[۹]
بر درش بسته میان خرگاه وار ‌ ‌ شاد این خرگاه مینا دیده‌ام
بر لب بحر کفش خورشید و ابر ‌ ‌ قربهٔ زرین و سقا دیده‌ام
در کف بخت بلندش ز اختران[۱۰] ‌ ‌ هفت دستنبوی زیبا دیده‌ام

---

۱ - این قصیده درمج جزء قسمتهای تازه ضبط است عنوان هم ندارد، عنوان با و ط شبیه است.
۲ - ط: در صدف در است، با بغلط: «در صدف قطنست» کذا، مج: در خون آفتاب، و در حاشیه نوشته: «حوت». ۳ - ل: «در مدینه قرص» کذا ۴ - با و ط: خضراو ۵ - مج: بلقیس زرقا ۶ - ط: سفید ۷ - این بیت در با نیست. ۸ - ص: سه جوهر پنج وقت، مج و با: و این دو خواهر ۹ - مج بغلط: داه این، در ل «داه» بصورت «دایه» در آمده.
۱۰ - مج: درکف تخت، در حاشیه نوشته: «ظ بخت»

میوهٔ شاخ فریبرز ملک[1] هم به باغ ملک آبا دیده ام
گوهر کان فریدون شهید بر فراز تاج دارا دیده ام[2]
عصمة الدین صفوة الاسلام را افتخار دین و دنیا دیده ام[3]
بارگاه عصمت الدین روز بار خسروان را جا و ملجا دیده ام
مصر و بغدادست شروان تا دراو هم زبیده هم زلیخا دیده ام
از سر زهد و صفا درشخص او هم خدیجه هم حمیرا دیده ام[4]
آن خدیجه همتی کز نسبتش بانوان را قدر زهرا دیده ام
آستان و حضرتش را از شرف صخره و محراب و اقصی دیده‌ام
رابعه زهدی که پیشش پنج وقت هفت مردان را مجارا دیده‌ام
چون چرا گاه دلش را از صفا[5] جایگاه از چرخ اعلی دیده ام[6]
بر دل مومین و جان مؤمنش مهر و مهر دین مهیا دیده ام[7]
آسیه توفیق و ساره سیر تست[8] ساره را سیاره سیما دیده ام
[9]چشم دزدیدم ز نور حضرتش تا نه پنداری که عمدا دیده ام
موسیم ، انی انا الله یافتم[10] نور پاك و طور سینا دیده ام
هر که درمن دید چشمش خیره ماند ز آنکه من نور تجلی دیده ام
حضرتش را هم بنور حضرتش بر چهارم چرخ خضرا دیده ام
نور عرش حق تعالی را بچشم هم بفضل حق تعالی دیده ام
کعبه است ایوان خسرو کاندراو[11] ستر عالی را هویدا دیده ام
کعبه را باشد کبوتر در حرم[12] در حرم شهباز بیضا دیده ام
هر زمان آن شاهباز ملك را[13] ساعد اقبال مأوا دیده ام

---

۱ – ل : میوهٔ باغ . ۲ – مج و ص : برقرار تاج . ۳ – این بیت و بیت بعد در ل و ص وجود ندارد . ۴ – پا : «هم بحیراء عینا» ۵ – پا و ط : خوان آگاه دلش ، در مج این بیت نیست . ۶ – ط : خانقاه ، پا : خانگاه . ۷ – مج : شهر و مهر دین ، پا : مهنا . ۸ – مج : ساره سیرتش ، ط : ساراسیر تست . ۹ – ل : چشم در دزدم . ۱۰ – پا و مج و ط : کانی انا الله ، مج : طوبیم ، و در حاشیه : «موسیم نسخهٔ صحیح» . ۱۱ – مج و پا : کعبه هست ، و در مج مؤخر بر بیت بعد . ۱۲ – این بیت در مج نیست ، پا : تا شد کبوتر . ۱۳ – مج و پا و ط : این شاهباز .

گر کند شهباز مرغان را شکار من شکارش جان دانا دیده ام[۱]
دوش دیدار منوچهر ملك زنده در خواب مهنا دیده ام[۲]
چندبارش دیده ام درخواب لیك طلعتش این بار زیبا دیده ام[۳]
هم‌دراین‌ایوان‌نو برتخت خویش[٤] تاجدار و مجلس آرا دیده‌ام
لوح پیشانیش را از خط نور چون ستارهٔ صبح رخشا دیده ام[٥]
اندر ایوانش روان یك چشمه‌آب با درخت سبز برنا دیده ام[٦]
چشمه‌پنهان در حجاب و بر درخت دست دولت شاخ پیرا دیده ام
یك جهان دل‌زین درخت‌وچشمه شاد[۷] جمله را عیش مهنا دیده ام[۸]
گفتم ای شاه این‌درخت‌وچشمه چیست کاین دو را نور موفّا دیده ام[۹]
گفت نشناسی درخت وچشمه‌ای کز کرمشان بر تو نعما دیده ام
چشمه با نو ودرختست اخستان[۱۰] هر دو با هم سعد و اسما دیده‌ام
اصلها ثابت صفات آن درخت[۱۱] فرعها فوق الثریا دیده ام
گفت‌شادم کز درخت‌وچشمه‌سار[۱۲] دیده را جای تماشا دیده ام
شکر کز بانو و فرزند اخستان[۱۳] چهرهٔ ملکت مطرا دیده ام
نیزچون‌همشیره‌تا شروان رسید[۱٤] کار شروان دست بالا دیده ام
آسمان سترا ستاره همتا[۱٥] من ترا قیدافه همتا دیده ام[۱٦]
کعبه‌را ماند در عالیت و من محرم این کعبه ام تا دیده ام[۱۷]
گر چه اخبار زنان تاجدار خوانده‌ام واندر کتب ها دیده‌ام[۱۸]
از فرنگیس و کتایون و همای[۱۹] باستان را نام و آوا دیده ام[۲۰]

---

۱ – با: من شکار جان. ۲ - با و ط: در خواب آشکارا. ۳ – مج: این باره.
٤ – با و ط: براین ایوان. ٥ – این بیت در س و ل وجود ندارد. ٦ – مج: بر درخت.
۷ – مج: چشمه سار. ۸ - مج: عیش مهیا، و در حاشیه نوشته: «عیش نسخهٔ اصل –
مهنا محتمل». ۹ – این بیت در مج نیست ۱۰– ط: بانوی و، مج و با: اختسان.
۱۱ – مج: درخت آن صفات، ل: این درخت
اختسان. ۱۲ – مج: «چشمه مار» کذا. ۱۳– با:
۱٤ – مج و با و ط: با شروان، در با کلمهٔ «چون» افتاده است.
۱٥ – مج: آستان سترا. ۱٦ – با: مر ترا قیدافه. ۱۷ – مج: محرم این کعبه اینهادیده‌ام.
۱۸ – مج وبا: چون در کتب ها. ۱۹ - ل: «ازفرنکیشی وکانون» بهمین شکل. ۲۰– مج:
«نام مأوا» بهمین شکل.

از سخا وصف زبیده خوانده ام[1] و ز کفایت رای ز"با دیده ام[2]
کافرم گرچون تو در اسلام و کفر هیچ بانو خوانده ام یا دیده ام
گر ببوی طمع گفتم مدح تو کعبه را دیر چلیپا دیده ام
مدح توحق است وحق‌را با دلت قاب قوسین او ادنی دیده ام
پیشت آرم ذات یزدانرا شفیع[3] کش عطا بخش و توانا دیده ام[4]
پیشت آرم نظم قرآن را شفیع کز همه عیبش مبرا دیده ام[5]
پیشت آرم کعبهٔ حق را شفیع کآسمانش خاك بطحا دیده ام[6]
پیشت آرم مصطفائی را شفیع کاسم او یاسین و طه دیده ام
پیشت آرم چار یارش را شفیع کز هدی شان عز والا دیده ام
پیشت آرم هفت مردان را شفیع کز دو عالمشان تبرا دیده ام
پیشت آرم جان افریدون شفیع کز جهانداریش طغرا دیده ام
پیشت آرم جان فخرالدین شفیع کز شرف کسریش مولا دیده ام[7]
کز پی حج رخصتم خواهی زشاه کابن سفر دل را تمنا دیده ام
دل درین سوداست یك لفظ ترا چون مفرح دفع سودا دیده ام
دولت جاوید بادت کز جلال[8] جاه تو جان سوز اعدا دیده ام
تا ابد بادت بقا کاعدات را تشنهٔ مرگ مفاجا دیده ام[9]
بهترین نوروزیی درگاه را[10] تحفه این ابیات غرا دیده ام

در مدح بهاء الدین محمد[11]

طفلی و طفیل تست آدم[12] خردی و زبون تست عالم
پروردهٔ جزع تست عیسی آبستن لعل تست مریم

---

۱ ــ با : از صفا و صف . ۲ ــ ل و ص : رای را یا ، ص در حاشیه با خط نستعلیق ریز نوشته : «نسخه ، در صفا وصف زبیده خوانده ام ــ در کفایت رای زبا دیده‌ام» . ۳ ــ با : آورم پیش تو یزدانرا شفیع . ٤ ــ مج : کش روان بخش ، در ل مصرع دوم بیت بعد این جا است .
٥ ــ این بیت در ل نیست . ٦ــ مج: کآسمان اورا چو بطحا. ۷ ــ ل : «شرف کیریش» عینا .
۸ ــ با وط : دولتت جاوید بادا . ۹ ـ با و ط : بستهٔ مرگ . ۱۰ ــ مج : نوروزی درگاه تو .
۱۱ ــ عنوان مج : «در مدح بهاءالدین ابو محمد الخرقی گوید» ، عنوان با «درمدح صدرامام بهاءالدین محمد خیوقی گوید» ، عنوان ط : «در مدح و ستایش بهاء الدین محمد دبیر خوارزمشاه تکش بن ایل ارسلان» . ۱۲ ــ مج : عالم، و در مصرع دوم : آدم ، و روی اولی با قرمز نوشته : «آدم» و روی دومی نوشته : «عالم» .

تا چشم تو ریخت خون عشاق زلف تو گرفت رنگ ماتم
ازعارض وروی و زلف داری[1] طاووس و بهشت و مار با هم
در سینهٔ ما خیال زلفت[2] طوبی است در آتش جهنم
آویختی آفتاب را دوش از سلسله های جعد پر خم[3]
ما را که کند مسلم آنجاك خورشید نمیشود مسلم
جان خاك شود بطمع جرعه چون رطل طرب کشی دمادم
با لذت طعنهٔ تو دل را فرموش شد آرزوی مرهم[4]
خاقانی خاك درگه تست اورا چه محل که آسمان هم
هر چند جهان گرفت طبعش در مدحت فیلسوف اعظم
ذوالفخر بهاء دین محمد[5] مقصود نظام عقد آدم[6]

مطلع دوم

با آنکه بموی مانم از غم موئی ز جفا نمیکنی کم
دندان نکنی سپید تا لب از تب نکنم کبود هر دم[7]
گر گونهٔ غمگنان ندارم زآن نیست که هستم ازتوخرم
دانی ز چه سرخ رویم ایراك بسیار دمیدم آتش غم
از جور تو آفتاب عمرم بالای سر آمدست فارحم[8]
خاقانی را به نیش مژگان بس کز رگ جان گشاده‌ای دم[9]
در خاطر او ز آتش و آب عشق تو سپه کشد رمارم[10]
زآن آتش و آب رست سروی کز فیض بهاء دین کشد نم
مصباح امم امام اکمل مفتاح همم همام اکرم

---

۱ – ل و ص : از عارض و زلف و روی ، ۲ – فقط ط : خیال قدت ، و چهار نسخه دیگر مطابق متن . ۳ – مج : زلف بر خم ، ۴ – مج : فرموده شد . ۵ – ص : احمد ، ل: بهای دین احمد. ۶ – فقط ط : اهل عالم . ۷ – فقط ط : ازتب نکنی ، و متن صحیح است. ۸ – مج وبا : ارحم . ۹ – با : گشاده‌ای هم . ۱۰ – متن مطابق هرچهار نسخه ، فقط ط : عشق توسپه کند ، ل در حاشیه نوشته : « دمادم » .

مطلع سوم[1]

ای شحنهٔ شش جهات عالم — در چار دری هفت طارم

ای جنت انس را تو کوثر — وی کعبهٔ قدس را تو زمزم[3]

نیرو ده تست ناف خرچنگ[4] — عشرتگه تو دهان ضیغم

همخانه شوی از آن عیسی[5] — رجعت کنی از اشارت جم

در بوتهٔ خاك سازی اکسیر — آتش ز اثیر و آسمان دم

گه پاره کنی ز ماه و گه تاج — گه‌رنگ دهی نخك و گه‌شم[6]

از رفتن تست بر تن دهر — بر نقطهٔ زر سیاه ملحم

وز آمدن تو دست گیتی[7] — افراخته آستین معلم

تف علم تو در دم صبح[8] — بر بیرق شام سوخت پرچم

خاقانی را تویی همه روز — روزی ده و راز دارو محرم

تاب تب او ببین بظاهر — کاندر دلش آتش است مدغم[9]

از خوارزم آر مهر این تب — و ز جیحون ساز نوش این سم

جان داروی او بیار یعنی — خاك در قدوهٔ معظّم

در گرد رکاب او همی دو — در گرد عنان او همی چم

تا خورشیدی پیاده بینند — خورشید دگر فراز ادهم

مختار عجم بهاء دین آنك — منشور جلال از اوست معجم

با جوش ضمیر وجیش نطقش — مه شد ز من و عطارد ابکم

با لطف کفش گرفت تریاق[10] — چون چشم گوزن کام ارقم

به ز آدمی است و آدمی نام — لیك آدم از او شده مکرّم

درنام نگه مکن که فرقست — از زادهٔ عوف ، بور ملجم[11]

---

۱ – مج : «مطلع سوم خطاب با آفتاب» . ۲ – فقط ط : دری و هفت . ۳ – مج و با : ای کعبهٔ . ٤ – ل : ناف تست . ٥ – ط و با ، شوی بمهد عیسی . ٦–ل و ص : «که نم» عیناً . ۷ – مج : از آمدن . ۸ – ل و ص : درکف صبح . ۹ – با و ط : آتشی است ، ل در حاشیه با خط دیگر نوشته : «آتشی است» . ۱۰ – مج و با : تریاك . ۱۱ – مج و ط : عوف و پور ملجم : با : عون و پورملجم .

بی قوت ده اناملش نیست | هفت اختر مکرمت مقوّم[1]
بی یاری زال و پر عنقا | بر خصم ظفر نیافت رستم
ای کحل کفایت تو برده | از دیدهٔ آخر الزمان تم[2]
لفظی ز تو و زعقول یك خیل | رمزی ز تو و زفحول یك رم
مولای تو ثابت بن قرّه | شاگرد تو یحیی بن اکثم
تقدیر بهمت تو وا خورد | گفت ای پدر قدم تقدّم
رای تو بآسمان ندا کرد | کای طفل معاملت تعلّم
دادست خرد بهای قدرت[3] | نه گلشن و هشت باغ درهم
وانصاف بده که هست ارزان[4] | یوسف صفتی بهفده درهم
بالای مدیح تو سخن نیست | کس زخمه نکرد بر تر ازبم
در وصف تو کی رسم بخاطر | بر عرش که بر شود بسلّم
طبع تو شناسد آب شعرم | دیلم داند نژاد دیلم
گرچه شعرا بسی است امروز[5] | آنطایفه را منم مقدم[6]
هر چند در این دیار منحوس | بسته است مرا قضای مبرم
مرخاتم را چه نقص اگر هست | انگشت کهین محل خاتم
در قالب آدم امیدم | ای همدم روح، روح در دم
یعنی برسان بحضرت شاه | این عقد جواهر منظم
چون بحر میان جانبین بود | کارم ز خطر نمود مبهم
درحال بگوش هوش من گفت[7] | وصف تو که با ضمیر شد ضم
کای مادر موسی معانی | فارغ شو و فاقذ فیه فی الیم
ای داعی حضرت تو ایام | گرچه نکنم دعا مقسم

۱ـ ل و ص: مکرم ۲ـ فقط مج بشکل متن، سایر نسخ: «نم»، متن صحیح است، درجای دیگر نیز همینطور: «عهد مسیحا و کحل چشم حواری و تم» (ص ۲۶۲)، رك تعلیقات ۳ ـ فقط ط: داده است قضا. ٤ ـ فقط ط: انصاف بده. ٥ ـ در مج وسط صفحه ازکناراین مصرع کسی این بیت حافظ را نوشته است: «جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ـ یعنی غلام‌شاهم و سوگند میخورم». ٦ ـ فقط ط: این طایفه را. ۷ ـ ل: بگوش من فرو گفت.

گویم که چهار اساس عمرت ‌‌ چون سبع شداد باد محکم

کار تو تمام باد چو نانك ‌‌ نقصان نرسد پس اذاتم

در مدح مخلص المسیح، عظیم الروم، عزالدوله قیصر و شفیع آوردن او[1]

روزم فروشد ازغم وهم غمخوری ندارم[2] ‌‌ رازم بر آمد از دل و هم دلبری ندارم[3]

هر مجلسی و شمعی من تابشی نبینم[4] ‌‌ هر منزلی و ماهی من اختری ندارم

غواص بحر عشقم و بر ساحل تمنی[5] ‌‌ چندین صدف گشادم وهم گوهری ندارم[6]

امید را بجز غم سرمایه ای نبینم ‌‌ خورشید را بجز دل نیلوفری ندارم

زرزر کنند یاران، من جوجوم که درکف ‌‌ جزجان جوی نبینم وجز رخ زری ندارم[7]

از هر که داد خواهم بیداد بینم آوخ[8] ‌‌ بر جور خوش کنم دل چون داوری ندارم

بر دشمنان نهم دل چون دوستان نبینم ‌‌ با بتری بسازم چون بهتری ندارم[9]

ریحان هر سفالی بی کژدمی نبینم ‌‌ جلاب هر طبیبی بی نشتری ندارم

خاقانی غریبم و در تنگنای عالم[10] ‌‌ دارم هزار انده و انده بری ندارم

یاران چو کید قاطع و بردفع کیدیاران[11] ‌‌ جز پهلوان ایران یاری گری ندارم[12]

---

۱ – در مج این قصیده جزء قسمتهای تازه است با این عنوان: «و ایضاله فیه» و بعد از قصیدهٔ «فلك کژ رو تراست» آمده که در مدح همین ممدوح و شفیع قراردادن او برای رهایی از زندان‌است، پا باین عنوان: «در مدح مخلص المسیح عظیم الروم عزالدوله قیصرگوید واو را شفیع آردبجهت‌اجازت سفر» و ط: «در واقعهٔ حبس خودگوید و تخلص بمدح عظیم الروم مخلص المسیح عزالدوله نماید و برای استخلاص خود از وی طلب شفاعت کند» در ل عنوان ندارد و بعد از قصیدهٔ «فلك کژروتر» قرار دارد.
۲– پا و ط: از غم هم، و در اغلب مصرعها این اختلاف هست و قصیده هم دووزن پیدا میکند، در شرح دو وزن را: یکی مضارع مثمن اخرب و دیگری مضارع مثمن اخرب مکفوف، نوشته. ۳– پاوط: از دل هم. ٤ – ص: هر منزلی و شمعی، مج: هر دلبری و شمعی، ل: هر منظری و شمعی. ٥ – فقط ط بدون واو. ٦ – ط: گشادم هم، پا: گشادم و درکف دری. ۷ – مج و پا و ط: نبینم جز رخ. ۸ – ل و ص: بیداد یابم. ۹ – پا وط: با بدتری، ۱۰– این بیت در ص نیست، ل در حاشیه الحاق کرده بدون واو، ط: غریبم در تنگنای شروان، پا: مطابق متن اما بدون واو. ۱۱ – ل: کید ایشان، پا وط: بدون واو. ۱۲ - چنین است عیناً درهر چهارنسخه و فقط ط: جز مخلص المسیحا، و ضبط متن سبب شده است که بعضی این قصیده را درمدح دو ممدوح دانسته‌اند (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ص ۱۳۷).

مطلع دوم[1]

ای باغ جان که به ز لبت نوبری ندارم[2] / یاد لبت خورم که سر دیگری ندارم[3]

طوق غم تو دارم بر طاق از آن نهم دل / کز طوق تو برون سر در چنبری ندارم

عید منی و من که همی شیبم از هلالت[4] / دیوانه ام که جز تو پری پیکری ندارم[5]

عشق ازسرم درآمد وازپای من برونشد[6] / دانست کز غم تو پای و سری ندارم[7]

خاقانیم بجان گرو ششدر فراقت[8] / مهره کجا نهم که گشاد دری ندارم[9]

شروان سراب وحشت ومن تشنه‌وحشی آسا[10] / جز درگه تهمتن آبشخوری ندارم

سردار تاجداران هست آفتاب و دریا / نیلوفرم که بی او نیل و فری ندارم

محمود همت آمد و من هندوی ایاز[11] / کز دور دلتش به دانش خری ندارم

جانرا کنم غلامش عنبر بداغ فرمان[12] / کان بحر دست را به ازاین‌عنبری ندارم[13]

یأجوج ظلم بینم والّا سداد رایش[14] / از بهر سد انصاف اسکندری ندارم

او هود ملت آمد و بر عادیان فتنه[15] / الا سپاه هیبت او صرصری ندارم[16]

نا مردم ارز جعفر برمك چو یادم آید[17] / هر فضله ای ز ناخن او جعفری ندارم[18]

لافد زمانه ز اقلیم در دودمان رفعت[19] / کز ملت مسیح چنو قیصری ندارم[20]

بطریق دید رویش گفتا که در همه روم / از جمع قیصران چو تو دین‌گستری ندارم

نسطور دید آیت مسطور در دل او / گفت از حواریان‌چو تو حق پروری ندارم

ملکای این سیاست و فرمانش دید گفتا[21] / در قبضهٔ مسیح چو تو خنجری ندارم

---

١ — مج : مطلع سوم غزل . ٢ - فقط ط : کز آن لب به نوبری ، و هرچهار نسخه بدون اختلاف مطابق متن . ٣ — پا : یاد لبت برم ، ط : خورم می سر دیگری . ٤ — ل و ص : همی شینم ، پا : که می شیبم ، ط : منی و شادی می‌بینم از هلالت . ٥ . فقط ط : مه پیکری، ل : که چون تو . ٦ — ص و پا : وز پای من . ٧ — ط : پا وسری . ٨ — فقط ط : بجان بند در ششدر . ٩ — مج وط : که گشاده . ١٠ - ل : سرای وحشت ، پا : وحشت و من‌وحش تشنه آسا ، ط : وحشت من تشنه بیژن آسا . ١١ — فقط ط بدون واو . ١٢ — ل : کم بداغش عنبر بنام‌و فرمان ، ص : بداغ و فرمان . ١٣ — پا و ط : به زین ، ل : به از آن . ١٤ — هر چهار نسخه اینطور است و ط: بینم جزرای روشن او . ١٥ — فقط ط آمد برعادیان ١٦ — فقط ط : الاسباه خشمش من صرصری . ١٧ — پا : برمك بیادم آید . ١٨ - مج : هر فضله را ز ناخن او ، ط : هر فضله‌ای از آنها چون جعفری . ١٩ — از این بیت تا هفت بیت بعد در ل و مج و ص هیچیك وجود ندارد ، متن مطابق ط ، پا : « لافد زمانه از سه اقالیم در دو رفعت » کذا . ٢٠ — ط : کز ملت مسیحا خود قیصری . ٢١ — ط : سیاست فرماش .

یعقوب این فراست دورانش دید گفتا[۱] ... بر پاکی مسیح چو تو محضری ندارم
اسقف ثناش گفت که جز تو بصدر عیسی[۲] ... بر دیر چهارمین فلك رهبری ندارم[۳]
مریم دعاش گفت که چون نصرت‌تو دیدم ... از زحمت یهود غم خیبری ندارم[۴]
عیسی بگفت دست فرو کن بفرق امت ... کان فرق را ز دست تو به افسری ندارم
مهدی که بیند آتش شمشیر شاه گوید[۵] ... دجال را بتودهٔ خاکستری ندارم
کیوان که راهبی‌است سیه پوش دیر هفتم[۶] ... گفت از خواص ملك چنوسروری ندارم[۷]
برجیس جاثلیق که انجیل دارد از بر[۸] ... گفت از مدایح تو برون دفتری ندارم
بهرام کاسقفیست بزنار هرقلی در ... گفت از ظلال تیغ توبه مغفری ندارم[۹]
خورشید کاوست قبلهٔ ترسا وجفت عیسی ... گفت از ملوك عصر چنو صفدری ندارم[۱۰]
ناهید زخمه پرور ناقوس کوب انجم[۱۱] ... گفت از شعاع جام توبه زیوری ندارم[۱۲]
تیری که سوخته است زقندیل دیر عیسی ... گفت از شعاع مدح توبه مخبری ندارم[۱۳]
ماهی که شیفته است بزنجیر راهبان در ... گفتا محیط دست ترا معبری ندارم[۱۴]
عدل یتیم مانده ز بور قباد گفتا ... کز تیغ فتح زای توبه مادری ندارم[۱۵]
ملك عقیم گشته ز آل یزید گفتا ... کز نفس دین طراز توبه حیدری ندارم[۱۶]
گرزش چو لاله بر درد البرز را و گوید ... کافلاك را بگنبدهٔ نستری ندارم
شمشیراوست شاه‌ظفر زان بچرخ گوید[۱۷] ... کالا بنات نعش تو هم بستری ندارم
رایات او چو دید نقیب بهشت گفتا ... ز این راست تر بباغ بقا عرعری ندارم[۱۸]
توقیع او چو یافت رقیب سروش گفتا[۱۹] ... هر عُجم از این حروف کم از عبهری ندارم

---

۱ ـ پا : درواش دید. ۲ ـ ط : گفتا جز تو. ۳ ـ ط : چارمین. ٤ ـ ط : از همت یهودی غم خیبری. ٥ ـ مج: شمشیر میر. ٦ ـ مج : کیوان راهبی است. ۷ ـ پا و ط : چو تو سروری. ۸ ـ مج : خواند از بر. ۹ ـ ط : از ظلال تیغش ، مج : تیغ تو مغفری. ۱۰ـ ل و ص:گفت از شعاع مدح توبه مخبری ، ط : از ملوك روم چو تو صفدری، پا : از ملوك عهد چنین صفدری. ۱۱ ـ مج : «کوب پنجم» کذا ، در ل و ص مؤخر است. ۱۲ ـ هر چهار نسخه اینطور، فقط ط : از سماع مادح‌توبه. ۱۳ـ ص این مصرع را برای دو بیت قبل آورده واین بیت را ندارد، ل در حاشیه الحاق کرده ، پا و ط : از جمال مدح تو. ١٤ـمج: رهبری ندارم ، ط : گفت از محیط دست توبه ، در ل و ص دو بیت قبل قرار دارد. ١٥ ـ فقط ط : فتح زایت به مادری. ١٦ ـ ل : کز نقش. ۱۷ ـ مج : گاه ظفر. ۱۸ ـ در مج و پا و ط این بیت مقدم بربیت بعد است ، و پا ده بیت بعد از این یکبار دیگر این بیت را نوشته
۱۹ ـ مج و پا و ط : بیافت.

ای مرزبان کشور بهرامیان بحسبت | بی آستان تو دل هر کشوری ندارم[1]
وی پهلوان ملکت داودیان بگوهر[2] | شایم بکهتریت که بد گوهری ندارم[3]
بر خلق وخلق تومن چون چشم ودل گمارم[4] | در چشم و دل کم از تبت و ششتری ندارم
شروان بهمت تو چو بغداد و مصر بینم | زآن نیل و دجله پیش کفت فرغری ندارم
من شهر بند لطف توام نی اسیر شروان[5] | کاینجا برون ز لطف تو خشك وتری ندارم
شروان بدولت تو خود خیروان شد اما[6] | من خیروان ندیدم الا شری ندارم
حرمت برفت حلقهٔ هر درگهی نکوبم | کشتی شکست منت هر لنگری ندارم
آنم که گر فلك بفریدونیم نشاند | برگ سپاس بردن آهنگری ندارم[7]
بالله که گر بتیرگی و تشنگی بمیرم | دنبال آفتاب و بی کوثری ندارم
آن آهنم که تیغ ترا شایم از نکوئی | ریم آهنی نه ام که ز خود جوهری ندارم[8]
در طاق صفهٔ تو چو بستم نطاق خدمت[9] | جز در رواق هفت فلك منظری ندارم
در سایهٔ قبولت یاد جهان نیارم | بر کوههٔ ثریا قصد ثری ندارم[10]
جان نقش بلخ گیرد ودل قلب مرو گردد[11] | آن روز کز در تو نسیم هری ندارم
جویم رضات شاید اگر دولتی نجویم[12] | دارم مسیح چیست که سم خری ندارم[13]
بینم محیط شاید اگر قطره ای نبینم[14] | دارم اثیر زیبد اگر اخگری ندارم[15]
بر من درت گشاید در های آسمان را | زین در نگردم ایرا زین به دری ندارم[16]
پرگار نیستم که سر کژ رویم باشد[17] | کز راستی بجز صفت مسطری ندارم[18]

---

۱ ـ ط بر کشوری ، مج: در کشوری .   ۲ ـ ل: دولت داودیان .   ۳ ـ مج : ببهتریت، ل و ص : که به گوهری .   ٤ ـ این بیت در ل و مج و ص وجود ندارد ، پا : چو دل وچشم بر گمارم .   ٥ ـ مج و پا و ط : نه اسیر .   ٦ ـ این بیت نیز در مج و ص وجود ندارد، پا : بدولت تو شد خیروان و اما .   ۷ ـ هر چهار نسخه اینطور و فقط ط : زآهنگری .   ۸ ـ ل و ص : زخود گوهری .
۹ ـ ل و ص : در طاق شقه .   ۱۰ ـ ص : در کوههٔ ثریا ، ط : عقد ثری .   ۱۱ ـ متن مطابق ل و ص ، ط : گردد دل ، مج و پا : بلخ گردد و دل قلب مرو گیرد .   ۱۲ ـ ط : گردولتی .
۱۳ ـ چنین است در هر چهار نسخه خطی ، فقط ط : گر چه سم خری .   ۱٤ ـ ط : گرقطره ای .
۱٥ ـ ل وص : کز راستی بحرصفت مسطری ندارم ، واین مصرع دوم دو بیت بعد است .   ۱٦ ـ این بیت در ص وجود ندارد ، ل در حاشیه الحاق کرده ، مج : به زین دری .   ۱۷ ـ این بیت نیز از ص ساقط است و ل در حاشیه الحاق کرده ، مج : کژدویم .   ۱۸ ـ ص و ل : « بحر صفت » علامت حاء در زیر دارد .

دانم که نیك دانی و دانند دشمنان هم[1] کامروز در جهان سخن همسری ندارم[2]

در بابل سخن منم استاد سحر تازه کز ساحران عهد کهن همبری ندارم

شطرنجی ثنای توام قایم زمانه کز نطع مدحت تو برون لشکری ندارم

ورز آبنوس روز و شبم لشکری بر آید جز بهر نطع مدح چو تو مهتری ندارم[3]

افراسیاب طبع من ای بیژن شجاعت[4] عذر آورد که بهتر ازین دختری ندارم[5]

مرغ توام مرا پرو فرمان ده و بپران[6] کالا سزای دانهٔ توژاغری ندارم

دارم دل عراق و پی مکه و سر حج در خور تراز اجازت تو در خوری ندارم

طاووس بوده‌ام بریاض ملوك وتمی امروز پای هست مرا و پری ندارم[7]

چون چشم شوخ سعتریانم نماند آبی[8] چه چشم سعتری نمك و سعتری ندارم[9]

چندان بمان که چشمهٔ خورشید دم برآرد کالا بچشمه سار عدم خاوری ندارم[10]

یاری و یاوری ز خدا و مسیح بادت[11] کز دیدهٔ رضای توبه یاوری ندارم

در مدح امام ناصرالدین ابراهیم[12]

در این دامگاه ار چه همدم ندارم[13] بحمدالله از هیچ غم غم ندارم

مرا با من از نیستی هست سرّی که کس را در آن باب محرم ندارم[14]

ندارم دل خلق و گر راست خواهی دل زحمت خویشتن هم ندارم[15]

چو از عالم خویش بیگانه گشتم سر خویشی هر دو عالم ندارم

بسیمرغ مانم ز روی حقیقت که از هیچ مخلوق همدم ندارم

بنام و بوحدت چنو سر فرازم که این هر دو معنی ازو کم ندارم

---

۱ – ص و ط : دانی دانند، بدون واو. ۲ – پا و ط : بسخن همسری. ۳ – مج : جز نطع بهر مدح چو تو. ۴ – ص : افراسیاب مدح تو بی بیژن شجاعت : ل : مدح منم بیژن، و در حاشیه نوشته : «طبع من ای»، ط : آن بیژن. ۵ – ط : که بهتر زین. ۶ – مج و پا و ط : پر فرمان. ۷ – ص : امروز هست پای مرا، ل : هست پای مرا و سری. ۸ – ط : اینجا چو چشم سعتریانم. ۹ – فقط ط : چون سعتری نمك، ل : نمك سعتری. ۱۰ – هرچهار نسخه مطابق متن، فقط ط : بالای چشمه سارعدم. ۱۱ – پا : ز خدای ومسیح. ۱۲ – عنوان مج : «وله مما قال فی صباه» و بیست و سه بیت از این قصیده دارد، عنوان پا : «هم در مدح او گوید» و بعد از قصیده‌ای است در مدح همین ناصرالدین ابراهیم. ۱۳ – فقط ط : در این دامگه. ۱۴ – ل : در این باب. ۱۵ – همهٔ نسخ خطی اینطور و ط : سر صحبت خویشتن.

مرا کشت و زادیست در طینت دل — که حاجت به حوا و آدم ندارم
مرا عز و ذلیست در راه همت[۱] — که پروای موسی و بلعم ندارم
بپیش کس از بهر یك خندهٔ خوش — قد خویش چون ماه نو خم ندارم
چو در سبز پوشان بالا رسیدم — دگر جامهٔ حرص معلم ندارم
بکافور عزلت خنك شد دل من[۲] — سزد گر ز مشك عمل شم ندارم[۳]
دهان‌خشك و دل‌خسته‌ام‌لیك‌ازخلق[٤] — نمنای جُلاب و مرهم ندارم
بپا زهر کس ننگرم گر چه بر خوان — یکی لقمه بی شربت سم ندارم
بدیو امل عقل غره نسازم — بباد طمع طبع خرم ندارم[٥]
مرا باد و دیو است خادم اگر چه[٦] — سلیمان نیم حکم خاتم ندارم[۷]
پیاده نباشم ز اسباب دانش[۸] — گر اسباب دنیا فراهم ندارم
هنر در خور معرکه دارم آخر — اگر ساخت در خوردادهم ندارم
از آنم بماتم که زنده است نفسم[۹] — چو مرد از پسش هیچ ماتم ندارم
گلستان جان آرزومند آبست — از آن دیده را هیچ بی نم ندارم[۱۰]
چو ازحبس این چار ارکان گذشتم — طربگاه جز هفت طارم ندارم
اگرچه بریده‌پرم، جای شکرست[۱۱] — که بند قفس سخت محکم ندارم
بر آرم پرو بر پرم کآشیانه — به از قمهٔ چرخ اعظم ندارم[۱۲]
نه خاقانیم گر همی عزم تحویل — از این کلبهٔ غم مصمم ندارم[۱۳]
مرا پای بستست خاقانی اینجا[۱٤] — چرا عزم رفتن مصمم ندارم

---

۱ – با: مراعز و زادیست . ۲ - ل : بکافور وحدت ، و در حاشیه نوشته : «عزلت» .
۳ – فقط ط : ز مشك کسی . ٤ – با وط : لیکن ازکس ، مج: لکن ازکس ، این بیت در ل مؤخر بربیت بعد است . ٥ – با : طمع خرم . ٦– با : مرا تا دو دیو است ، و بیت را در حاشیه نوشته . ۷ - فقط ط : حکم وخاتم . ۸ - با : زاسبان دانش ، ل : از اسباب ، درحاشیه بخط الحاقی : «اسبان» . ۹ – هر چهار نسخه اینطور ، فقط ط : شخصم . ۱۰ – با این بیت را از وسط انداخته و در حاشیه نوشته و در ل مقدم بر بیت قبل است . ۱۱ - ل : لیك شکرست .
۱۲ – هرچهار نسخه صریحا اینطور ، ل در حاشیه بخط الحاقی «قبه» ، ط: به از قبهٔ چرخ . ۱۳- ل و ص این بیت را ندارند ، مج و با اینطور است و ط : مصمم از این کلبهٔ غم ندارم . ۱٤ – در مج ازاین بیت تاآخر قصیده وجود ندارد ، با این بیت را ندارد ، متن مطابق ل و ص ، ط : خاقانی ایدر.

همانا که این رخصت از بهر خدمت ز درگاه صدر معظّم ندارم
امام امم ناصر الدین که در دین امامت جز او را مسلم ندارم
براهیم خوش نام کز مدحش الا صفات براهیم ادهم ندارم
فلك خورد سوگند با همت او[1] که در کون جز تو مقدّم ندارم
زخصمی که ناقص فتاده است نفسش[2] کمال براهیم مبهم ندارم[3]
گر او هست دجال خلقت بر غمش تراکم ز عیسی مریم ندارم
وگر فعل ارقم کند من که چرخم ز مرد جز از بهر ارقم ندارم
زهی دین طرازی که بی نقش نامت در آفاق یك حرف معجم ندارم
از آنگه که خاك درت سرمه کردم بچشم سعادت درون تم ندارم[4]
اگر چه زانصاف با دشمن ودوست[5] دم مدح رانم سر ذم ندارم
باقبال تو از سگی بر نتابم که طبع هنر کم ز ضیغم ندارم
اگر تن بحضرت نیارم عجب نی که رخشی سزاوار رستم ندارم
رخ از آب زمزم نشویم از یرا که آلوده ام روی زمزم ندارم
ز صدر تو گر غایبم جز بشکرت[6] زبان با ثنای دمادم ندارم
دعا هات گفتم بخیرات بپذیر اگر چه دعای مقسّم ندارم

در زهد و تجرید و مدح بهاء الدین سعد بن احمد[7]

از آن قبل که سر عالم بقا دارم بدین سرای فنا سر فرو نمی آرم
نشاط من همه زی آشیانهٔ فلکست اگر چه در قفس پنج حس گرفتارم
نه آن کسم که در این دامگاه دیو ستور[8] چو عقل مختصران تخم جادوی کارم[9]
بکاه برگی برگ جهان نخواهم ساخت[10] چنانکه نیست بیك جو جهان خریدارم

---

۱ ــ ط : بر همت او . ۲ ــ پا : نقشش . ۳ ــ پا و ط : کمال ترا هیچ مبهم .
٤ ــ در همهٔ نسخ «نم» ضبط شده اما متن صحیح است وتصحیح دراینجا قیاسی است در دو مورد دیگر فقط نسخهٔ مج «تم» ضبط کرده و بقیه «نم» (صفحات ۲٦۲ و ۲۷۸) و بیت متن از مج ساقط است . رك تعلیقات . ٥ ــ ل : با دوست و دشمن . ٦ ــ ل و ص : بشکری . ۷ ــ این قصیده در ص وجود ندارد، عنوان متن مطابق مج عینا ، پاوط هردو با این عنوان: «در مدح استاد خویش بهاءالدین سعید بن احمد گوید» ، ل مانند سایر موارد بدون عنوان است . ۸ ــ ل : درین مرزگاه .
۹ ــ مج : تخم جاودان ، پا : تخم کاهلی ، ط : چه عقل . ۱۰ ــ ط: نخواهم جست .

دلا جهان همه باد است و خلق باد پرست[1] / نه آتشم چه فروزی بباد رخسارم[2]
طمع مدار که از بهر طعمهٔ ار کان / عنان جان و خرد را بحرص بسپارم[3]
مباد کز پی خشنودی چهار رئیس[4] / دو پادشا را در ملك خود بیازارم[5]
شد آنکه بست غرور از فروغ آتش آز[6] / میان دیدهٔ همت خیال پندارم
از آن خیال من امروز خلوتی جستم / وز آن فروغ من اکنون فراغتی دارم
بسا که از پی جست جهان چون پرگار[7] / چو دایره همه تن گشته بود ز نارم[8]
کنون نگر که از این منزل نبهره فریب / برسم طالع خود وا پس است رفتارم
اگر چه زین فلك آب رنگ آتش باز / چو باد وخاك سبك سایه و گرانبارم[9]
چو باد از در هر کس نخوانده در نشوم[10] / چو خاك خود را هم بی خبر بنگذارم[11]
نیم چو آب که با هر کسی در آمیزم / نیم چو ابر که بر هر خسی فرو بارم[12]
چو طوطی ارچه همه منطقم نه غمازم / چو تیغ اگرچه همه گوهرم نه غدارم[13]
نیاز اگر بدرد پیکر مرا از هم[14] / نبینی از پی ساز نیاز پیکارم[15]
چو زر نخواهم خود را اسیر دست خسان[16] / ز حرص آنکه بزر همچو زر شود کارم
چو آب در نشوم بهر نان بهر گوشه / از آن چو شمع همه ساله خویشتن خوارم[17]
هزار شکر کنم فیض فضل یزدان را[18] / که داد دانش و دین، گر نداد دینارم
ز خلق گوشه گرفتم که تا همی ساید / کلاه گوشهٔ همت بچرخ دوارم
بطبع آهن بینم صفات مردم را[19] / از آن گریزان از هر کسی پری‌وارم

---

۱ – با و ط : خاك پرست . ۲ – ط : که فروزی ، ل : چه فروزم ، و درحاشیه نوشته : «فروزی» ۳ – این بیت در ل هشت بیت بعد قرار دارد ، ط : جان خرد را . ۴ – با : خشنودی جهان زین پس . ۵ – با وط : در ملك دل . ٦– متن مطابق ل ، با : بست فروغ، غرور آتش آز ، مج : آن غرور که من ، ط : فروغ غرور و آتش آز ۷ – مج : بس آنکه از پی . ۸ – مج : همه تن بسته بود . ۹ – با : چوخاك و آب . ۱۰ – ازدر هر خس . ۱۱ – با و ط : بی خطر . ۱۲ – ل : گهر بارم . ۱۳– باو ط : گر چه . ۱٤ – مج : بردهٔ مرا . ۱۵ – متن مطابق ل ، مج : از پی کاری نیاز ، با وط . از پی کار نیاز . ۱٦ – مج : اسیر دست چنانك ، با : دست کسان . ۱۷ – این بیت در ل و مج نیست ، با چنین است ، ط : «از آن چو خاك همه ساله این چنین خوارم» ، امثال وحکم دهخدا (ج۲ ص ۱٤٥٦) ، مثال بیت متن و مصرع دوم مطابق ضبط با . ۱۸ – ط : فیض و فضل . ۱۹– این مصرع درهمهٔ نسخ اینطور است و در امثال و حکم ج ۲ ص ۱٤۱٤ «بطبع بینم آتش صفات مردم را» مطابق چاپ هند .

بدان که چون الف وصل باشم از خواری[1]   که نام نبود و بینند خلق دیدارم
اگر بدانی سیمرغ را همی مانم[2]   که من نهانم و پیداست نام واخبارم
بدانکه نیست کفم چون دهان گل پرزر   بدست طعنه چرا هرخسی نهدخارم[3]
مگر ندانند کزعقد عقل وجوهرجان[4]   [5]برست گردن اعمال و دست اسرارم
ازاین زبان درافشان چودفتر افشین[6]   مرصع است بگوهر هزار طومارم
نه مرد لافم خاقانی سخن بافم   که روح قدس تند تارو پود اشعارم[7]
زکس بزیر سلف نیستم بحمد الله[8]   مگر ز ایزد و استاد صدر احرارم[9]
بشکر ایزد و استاد در مقام سجود[10]   نهاده سر بزمین برچو کلك وپرگارم[11]
بشکر صدر زمان هر زمان ببحر سخن[12]   صدف مثال دهان را بدر بینبارم
عیار شعر من اکنون عیان تواند شد   که رای روشن آن مهتر است معیارم[13]
کلیم طور مکارم اجل بهاء الدین[14]   که مدح اوست مسیحای جان بیمارم
سپهر حمد وسعادات سعدبن احمد[15]   که خاك درگهش افزود آب بازارم
ملك صفائی کاندر ممالك شرفش[16]   سپهر گفت که من کمترین عمل‌دارم
پیام داد بدرگاهش آفتاب که من   ترا غلامم از آن بر نجوم سالارم[17]
نگر چگونه نگهداریم زنحس وبال   که در حریم جلال تو من بزنهارم[18]
ستاره گفت منم پیك عزت از دراو[19]   از آن بمشرق ومغرب همیشه سیارم[20]
ابا غیاث ضعیفان و غیث درویشان   بباغ مدح تو بر شاخ معرفت بارم[21]

---

۱ - مج و پا: مدان که. ۲ - مج و پا: اگر ندانی. ۳ - ل: هرکسی، و در حاشیه نوشته: «خسی». ٤ - ل: «جوهر سان» بهمین شکل، پا و ط: کس عقد عقل. ٥ - چنین است در مج، ل: گوش اسرارم، پا و ط: بدست کردن اعمال و دست اسرارم. ٦ - ل و مج: افشین صریحا، پا و ط: اعشی. ۷ - ل: که روح پاك تند تار وبود گفتارم. ۸ - ط: زکس بدهر خجل نیستم، پا: زکس بدهرخجل نیستم معاذالله، ل: فرود سلف. ۹ - مج: مگر کز ایزد. ۱۰ - پا و ط: از برای سجود. ۱۱ - پا و ط: همچو کلك. ۱۲ - فقط ط: زبحر سخن، در پا دو بیت بعد قرار دارد و ل در حاشیه الحاق کرده. ۱۳ - مج: که هست خاطر اقضی القضاة. ۱٤ - ل: طور ممالك. ۱٥ - پا: سزای حمدو محامد سعیدبن احمد، ط: سعد دین احمد. ۱٦ - پا: ملك صفائی، ل: کاندر مکارم. ۱۷ - این بیت در پا نیست. ۱۸ - این بیت و بیت بعد نیز در پا وجود ندارد، ل در حاشیه بخط الحاقی دارد، ط: جلالت همی بزنهارم. ۱۹ - ل: «گفت که من پیك عزب» کذا. ۲۰ - ل: همارە سیارم.
۲۱ - از این جا ببعد در ل و مج نیست.

اگرچه نام من اندر حساب والشعراست[1] ... ز مدحت توبه الا الذین سزاوارم
بپیش فیض تو ز آن آمدم باستسقا ... که وارهانی‌ازاین خشك سال تیمارم
صور نگار حدیثم ولی هر آن صورت ... که جان در او نتوانم نمود ننگارم[2]
کدام علم کز آن عقل من نیافت اثر[3] ... بیازمای مرا تا ببینی آثارم
بدین قصیده که یکسر غرائب وغرراست ... سزد که خوانی‌صدچون لبیدو بشارم[4]
بمان بدولت جاوید تا بحرمت تو ... زمانه زی حرم خرمی دهد بارم

در شکایت و عزلت[5]

بدل در خواص وفا می گریزم[6] ... بجان زین خراس فنا می گریزم
ازآن‌چرخ چون بازبردوخت چشمم ... که باز از گریز بلا می گریزم[7]
چو بازارچه سر کوچکم دل بزرگم ... نخواهم کله و ز قبا می گریزم
درخت وفا را کنون برگ ریز است ... ازین برگ ریز وفا می گریزم
که از سایهٔ غیر سر میرهانم ... گه ازخود چو سایه جدا می‌گریزم[8]
چو بیگانه ای مانم از سایهٔ خود[9] ... ولی در دل آشنا می گریزم
دلم دردمند است و هم درد بهتر ... طبیب دلم کز دوا می گریزم
مرا چشم درداست وخورشید خواهم ... که از زحمت توتیا می گریزم
مرا چون خرد بند تکلیف سازد ... ز بند خرد در هوا می گریزم[10]
دهان صبا مشك نکهت شد از می ... ببوی می اندر صبا می گریزم[11]
بگو با مغان کآب کار شما را[12] ... که در کار آب شما می گریزم
مرا ز اربعین مغان چون نپرسی ... که چل صبح در مغ سرا می گریزم
بانصاف دریا کشانند آنجا[13] ... ز جور نهنگ عنا می گریزم

---

۱ – ط : حساب الشعرا ، در با دو بیت بعد قرار دارد . ۲ – با در آن . ۳ – با:
کز آن علم من . ۴ – با : چون رشید و بشارم . ۵ – این قصیده در با وجود ندارد ، درمج
جزو قسمتهای تازه است بدون عنوان ۶ – ط : در خواص بقا . ۷ – ط : از گزند بلا .
۸ – مج : که از سایهٔ خود . ۹ - ط : چو بیگانه وامانم ، مج : به بیگانه ای مانم ، و بعد ازاین
نیز این بیت را اضافه دارد : « سرم نیست زآن از کله می شکیبم – تنم نیست زآن ازقبا می گریزم » .
۱۰ - در مج بر بیت بعد مؤخر است . ۱۱ – این بیت در ل و ص نیست . ۱۲ – ط : کآب
کاری شمار است ، مج : کار آب شما کو . ۱۳ – مج و ط : کآنجا .

مغان را خرابات کهف صفادان[1] در آن کهف بهر صفا می گریزم

من آن هشتم هفت مردان کهفم که بر سرنوشت جفا می گریزم[2]

مده جام فرعونیم کز تزهّد[3] چو فرعونیان ز اژدها می گریزم

مرا آشکارا ده آن می که داری[4] به پنهان مده کز ریا می گریزم[5]

مرا از من و ما بیك رطل برهان[6] که من هم ز من هم ز ما می گریزم

من از باده گویم تو از توبه گویی مگو کز چنین ماجرا می گریزم

حریف صبوحم نه سبوّح خوانم که از سبحهٔ پارسا می گریزم

مرا سجده گه بیت بنت العنب به[7] که از بیت ام القری می گریزم

مرا مرحبا گفتن سفره داران نباید کز آن مرحبا می گریزم

قدحها ملأ کن بمن ده که من خود ز قوت آبشان بر ملا می گریزم[8]

نه نه می نگیرم که میگون سرشکم که خود زین می کم بها می گریزم

سگ ابلق روز وشب جان گزایست از این ابلق جان گزا می گریزم

ندارم سر می که چون سگ گزیده جگر تشنه ام و ز سقا می گریزم[9]

کشش خودنخواهم من آهنین جان[10] که از سنگ آهن ربا می گریزم

هم از دوست آزرده ام هم ز دشمن بس ازهر دو تن در خدا می گریزم[11]

مسیحم که گاه از یهودی هراسم که از راهب هرزه لا می گریزم

چنانم دل آزرده از نقش مردم که از نقش مردم گیا می گریزم[12]

گریزد ز شکل عصا مار گوید عصا شکلم و از عصا می گریزم

قفا چون زدست امل خوردم اکنون[13] ز تیغ اجل در قفا می گریزم

ببزغاله گفتند بگریز گفتا که قصاب در پی کجا می گریزم

---

۱ - مج : کهف الصفا . ۲ - مج : که از سر بهشت ، ط : که از سرنوشت . ۳ - مج : بده جام . ٤ - ط : بمن آشکارا . ٥ - در ص کلمهٔ «به» را کسی بصورت «چه» درآورده ، ل : چه پنهان . ٦ - ط : بیك رطل بستان . ٧ - مج و ط : بس . ٨ - مج : ز قرابشان ، ط : ز قوت اللسان ، مج پیش از این ، این بیت را اضافه دارد : « میی کان چو زمزم هم آبست هم نان – بمن ده که از ناشتا می گریزم » . ٩ - ط : از سقا . ١٠ - مج : کش خود . ١١ - این بیت در مج نیست . ١٢ - این بیت از ل و ص ساقط است ، مج : نفس (در هر دو مورد) ١٣ - مج : قفا کوب دست امل .

همه حس من یك بیك هست سلطان[۱] من از یك مشام گدا می گریزم
من آن دانهٔ دست کشت کمالم کز این عمر سای آسیا می گریزم
من آبم که چون آتشی زیر دارم[۲] ز تنگ زمین در هوا می گریزم[۳]
بدیدم عیار زمان کم ز هیچ است[۴] از این بهرج نا روا می گریزم
سیاهست بختم ز دست سپیدش[۵] در این پیر ازرق و طا می گریزم[۶]
ز بیم فلك زی ملك می پناهم[۷] ز ترس تبر در گیا می گریزم
چوروزاست روشن که بخت است تاری بشب ز آن شبانگه لقا می گریزم[۸]
صلای سر و تیغ میگوئی و من[۹] نه سر میکشم، نز صلا می گریزم[۱۰]
گرم ساز یکتا زنی یا دو تائی[۱۱] در اندازمت کز سه تا می گریزم
دغا در سه و چهار بینی نه در یك[۱۲] من و نقش یك کزدغا می گریزم[۱۳]
قماری زنم بر سر پای وآنگه ز سر پای سازم بپا می گریزم
اسیرم به بند خیالات و جان را نوا میدهم و ز نوا می گریزم
ز کی تا بکی پای بست وجودم ندارم سر وقف ها می گریزم
گریزانم از کائنات اینت همت نه اکنون، که عمریست تا می گریزم
ز تنگی مکان و دو رنگی زمان بس بجان آمدم زین دو تا می گریزم[۱۴]
مرا منتهای طلب نیست سد ره که از سدرة المنتهی می گریزم
بآهی بسوزم جهان را ز غیرت که در حضرت پادشا می گریزم
نه زین هفت ده خاکدانم گریزان که از هشت شهر شما می گریزم[۱۵]
مرا دان براز هفت و نه متکائی[۱۶] که در ظل آن متکا می گریزم
نه عیسی صفت زین خرابات ظلمت در ایوان شمس الضحی می گریزم

---

۱ - مج : همه جنس من. ۲- ل : من آنم ، مج : من آنم که‌چون آتش زیر. ۳- مج : ز تنگ زمین. ٤ - مج وط : عیار جهان. ٥- مج : ز دست سپیدی. ٦- مج : ازین پیر، ط : وازین پیر. ۷ - مج : ز بیم بتر در فلك ، ط : در فلك. ۸ - مج وط : ز این شبانگه. ۹ - ل : سر تیغ. ۱۰ - ط : نز بلا. ۱۱ - مج : « گرم سازی یك تازی تا دو تائی » کذا. ۱۲ - ط : وغا در سه. ۱۳ - ط : وغا ، مج : من و نفس یك کز دعا. ۱٤ - این بیت در ل و س وجود ندارد. ۱٥ - مج : از هفت شهر شما ، این بیت در ل نیست. ۱٦ - فقط ط : براز هفت ده.

نه ادریس وارم بزندان خوفی[1] — که در هشت باغ رجا می گریزم
صباح و مسا نیست در راه وحدت — منم کز صباح و مسا می گریزم
چو جغد ار برون آیدم آسیابان[2] — برین هفت بام آسیا می گریزم[3]
بقا دوستا، به فنا عاشقان را[4] — من آن عاشقم کز بقا می گریزم
چوهستی‌است مقصد دراو نیست کردم[5] — که ازخود در او قاصدا می گریزم[6]
شوم نیست در سایهٔ هست مطلق — که در نیستی مطلقا می گریزم
همه نعل مرکب زنم با سگونه[7] — بوقتی کز این تنگ جا می گریزم
بسی زا نیانند دور فلك را[8] — از این دیر دار الزنا می گریزم
و با خانهٔ چرخ خلقی ز جیفه[9] — ملا گشت من زآن وبا می گریزم[10]
چو غوغا کند بر دلم نامرادی — من اندر حصار رضا می گریزم
نیاز عطا داشتم تا باکنون — نیازم نماند از عطا می گریزم[11]
طمع حیض‌مرد است ومن میبرم سر — طمع را کز اهل سخا می گریزم
که خرگوش حیض النسا دارد ومن — پلنگم ز حیض النسا می گریزم

در شکایت از زمان[12]

عافیت را نشان نمی یابم — و ز بلا ها امان نمی یابم
می پرم مرغ وار گرد جهان — هیچ جای آشیان نمی یابم[13]
[14]نیست شب کز رخ و سرشك‌بهم — صد بهار و خزان نمی یابم
دل گم گشته را همی جویم — سال ها شد نشان نمی یابم
بخت اگر آسمانیست چرا — بر خودش پاسبان نمی یابم[15]

---

۱ - ل و ص: بزندان خوبی. ۲ - هر سه نسخه اینطور، ط: برون راندم. ۳- ط: براین بام‌هفت آسیا. ۴ - مج: بقادوست را، ط: بقا دوستانرا فنا. ۵ - مج: چوپیشست. ۶ - ط: از خود در آن. ۷ - ط و مج: باشگونه. ۸ - مج: دیر فلك را، ط: زانیاتند دار فلك را. ۹ - مج: چرخ جافی ز جیفه، ط: چرخ و خلقی. ۱۰ - متن مطابق ل و ص، ط: هلاکست از آن ازو با، مج: ملاکست، و در حاشیه نوشته: «ملاگشت ظ». ۱۱-این بیت در ل و ص وجود ندارد. ۱۲ - از این قصیده در ص فقط دو بیت آخر هست، عنوان مج: «وله مماقاله فی صباه»، با و ط: «فی الشکایة الزمان و معاتبة الاخوان» ۱۳ - ط: هیچ جا. ۱۴ - با: رخ سرشك. ۱۵ - در ط این بیت ٤ بیت بعد آمده.

خوارش افکندمی بخاك چه سود　　راه بر آسمان نمی یابم
دولت اندر هنر بسی جستم　　هر دو در یك مکان نمی یابم
گوییا آب و آتشند این دو　　که بهم صلحشان نمی یابم
زین گرانمایه نقد کیسهٔ عمر　　حاصل الّا زیان نمی یابم
بهر نوزادگان خاطر خویش　　بخت را دایگان نمی یابم
خوان جان ساختن چه سود که من　　بسزا میهمان نمی یابم
زاغ حرص و همای همت را[1]　　ریزه و استخوان نمی یابم
خویشتن خوار گشته ام چون شمع[2]　　چه توان کرد نان نمی یابم[3]
چون نترسم که در نشیمن دیو　　هیچ تعویذ جان نمی یابم
بس وحش خانه ایست کاندر وی　　همدمی ایرمان نمی یابم[4]
یك جهان آدمی همی بینم　　مردمی در میان نمی یابم
دشمنان دست کین بر آوردند　　دوستی مهربان نمی یابم
عهد یاران باستانی را　　تازه چون بوستان نمی یابم[5]
هم بدشمن درون گریزم از آنك　　یاری از دوستان نمی یابم
همه فرعون گرگ پیشه شدند　　من عصا و شبان نمی یابم
ز آن نمط کارزوی خاقانی است　　جای جز بر کران نمی یابم[6]
در زمانه پناه خویش الا　　در صدر جهان نمی یابم

شکایت[7]

بدرد دلم کاشنایی نبینم　　هم از درد دل را دوایی نبینم[8]
چو تب خال کوتب برد درد دل را　　به از درد تسکین فزایی نبینم
شوم هم در انده گریزم زانده[9]　　کز انده به انده زدایی نبینم[10]

١ – یا: حرص همای.　٢ – ط در حاشیه: «چون مور ط».　٣ – ط: چون توان کرد، نظیر مضمون این بیت قبل از این یك جا آمده (ص٢٨٦).　٤ – ل بغلط: «ابرمان» عیناً.　٥ – در ط مؤخر بر بیت بعد است.　٦ – فقط این دو بیت آخر در ص وجود دارد.　٧ – این قصیده در ص نیست.　٨ – ل: از درد خود را.　٩ – ل: ز انده گریزم در انده.　١٠ – ل: انده گزایی.

جهان نیست از هیچ جایی که در وی ... دل آشنا هیچ جایی نبینم[۱]
غلط گفتم ایمه کدام آشنایان ... که هیچ آشنا بی ریابی نبینم[۲]
از این آشنایان که امروز دارم ... دمی نگذرد تا جفایی نبینم
مرا دل گرفت از چنین آشنایان ... بجایی روم کاشنایی نبینم
چو عنقا من و کوه قافم قناعت[۳] ... که چون قاف شد جز عنایی نبینم
پل آبگون فلك باد رخنه ... که در جویش آب رضایی نبینم
در آیینهٔ دل خیال فلك را ... بجز هاون سرمه سایی نبینم[۴]
برون سرمه است و بر هاون ما[۵] ... درون سوز سرمه هبایی نبینم
کلید توکل ز دل جویم ایرا ... به از دل توکل سرایی نبینم[۶]
دری تنگ بینم توکل سرا را[۷] ... ولیك از درون جز فضایی نبینم
توکل سرا هست چون نحل خانه[۸] ... که الا درش تنگنایی نبینم
منم نحل و دیماه نحل آمد اینجا[۹] ... بهار کرم را بهایی نبینم[۱۰]
چو مار از نهادم چنین به که آخر[۱۱] ... امان بینم ار چه نوایی نبینم
هم از زهر من کس گزندی نبیند ... من از زخم کس هم بلایی نبینم[۱۲]
بدان تا دلم منزل فقر گیرد ... به از صبر منزل نمایی نبینم
بلی از پی جای لنگر گرفتن[۱۳] ... به از شرب آب آزمایی نبینم[۱۴]
بصحرای عادی مزاجان عادت[۱۵] ... چراغ وفا را ضیایی نبینم[۱۶]
ببازار خلقان فروشان همت ... طراز کرم را بهایی نبینم
از آن صف پیشین یمانی و طائی[۱۷] ... بحیّ کرم پیشوایی نبینم

---

۱ – مج و با: دلی آشنا . ۲ – مج: که هیچ آشنای ربائی . ۳– فقط ط : قاف قناعت ۴ – این بیت درحاشیهٔ ل الحاق شده . ۵ – فقط ط : سرمهٔ هست برهاون اما ، ودو بیت بعدقرار دارد . ۶ – ل : توکل برابی . ۷ – فقط ط : در تنگ ، ل بیت را در حاشیه الحاق کرده . ۸ – ط : چون نخل ، این بیت نیز در حاشیهٔ ل الحاق شده . ۹ – ط : منم نخل و دیماه نخل آمد ، مج : دیماه بخل آمد . ۱۰ – در ل مصرع دوم بیت قبل این جا قرار دارد، و این مصرع راندارد. ۱۱ – ط : از نهانم . ۱۲ – فقط ط : هم از زخم کس . ۱۳ – ط : یکی از پی جای . ۱۴ – ط : به از سرب آهن ربائی ، و پیش از این در ط این بیت اضافه است : « بلی از پی چار منزل گرفتن– به از فقر سرما زدایی نبینم» . ۱۵– ل : مزا جان وعادت . ۱۶–ل:سنائی نبینم ، ۱۷ – با : یمانی و طائی .

وزین باز پس ماندگان قبائل[1] — بجز[11] غمر غمرالردایی نبینم
از آن موکب امروز مردی نیابم — واز آن انجم اکنون سهایی نبینم
مخنث همیزاید اکنون طبایع[2] — کز این چار زن مرد زایی نبینم
نه خاقانیم گر وفا جویم از کس — چه جویم که دانم وفایی نبینم

ستایش خراسان و تمنای وصول بآن و مدح امام محمد بن یحیی[3]

رهروم مقصد امکان بخراسان یابم — تشنه ام مشرب احسان بخراسان یابم[4]
گرچه ره رو نکند وقفه من وموقف از آنك[5] — کشش همت اخوان بخراسان یابم[6]
دل کنم مجمر سوزان و جگر عود سیاه — دم آن مجمر سوزان بخراسان یابم
بر کنم شمع وفا را بخراسان طلبم[7] — کان کلید در رضوان بخراسان یابم
طلب از یافت نکوتر من و مرکوب طلب[8] — کآن براق از در میدان بخراسان یابم[9]
عزم جفت طلب است و طلب آبستن یافت — یافت را در طلب امکان بخراسان یابم[10]
اوح چل صبح که سی سال ز بر کردم رفت — بهر چل صبح دبستان بخراسان یابم
درجهان بوی وفا نیست وگر هست آنجاست — کاین گل از خار مغیلان بخراسان یابم
هفت مردان که منم هشتم ایشان بوفا — کهفشان خانهٔ احزان بخراسان یابم
سالکان را که چو دریا همه سرمستانند — چون صدف غرقهٔ عطشان بخراسان یابم
از سر زانو کشتی و ز دامن لنگر[11] — بادبانشان ز گریبان بخراسان یابم
شیر مردان که کمینگه سر زانو دارند — صید گهشان بن دامان بخراسان یابم
بی سران راکه چو گویند کمر کش همه را[12] — طوق سرچون سرچوگان بخراسان یابم[13]
ز آتش سینهٔ مردان که ز دل آب خورند — جگر آتش بریان بخراسان یابم
همه دل گوهر ورخ کرده حُلی دار چو تیغ[14] — تن خشن پوش چو سوهان بخراسان یابم

---

١ – ل: وزآن. ٢ – فقط ط: مجبت نمی زاید. ٣ – این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه است بدون عنوان؛ ص فقط سی و یك بیت دارد. ٤ – مج: چشمهٔ احسان. ٥ – با و ط: گر چه در راه روم نیست موافق تر از آنك. ٦ – با: کشتن همت. ٧ – با: راه خراسان، ط: شمع و وفا را. ٨ – این بیت در مج مؤخر بر بیت بعد، با: من مرکوب طلب، و سی و یك بیت بعد است. ٩ – مج: کاین براق. ١٠ – این بیت در با نیست. ١١ – ل: «از دامن» عیناً؛ ط: ز دامان. ١٢ – با: نه سران را. ١٣ – مج: طوق ور، با: طرقوا چون سر. ١٤ – مج: حلی وار.

آهشان فندق سر بسته و چون پسته همه ز استخوان ساخته خفتان بخراسان یابم
دل مرغان خراسان را من دانه دهم که ز مرغان دل الحان بخراسان یابم
مرغ دل را که دراین بیضهٔ خاکی قفس است دانه و آب فراوان بخراسان یابم
بس که پیران شبیخون بخراسان بینم[1] بسکه میران شبستان بخراسان یابم[2]
ملک کیخسرو روز است خراسان چه عجب[3] که شبیخون گه پیران بخراسان یابم[4]
من مرید دل پیران خراسانم از آنك[5] شهسواران را جولان بخراسان یابم
آسمان نیز مریدیست چو من زان گه صبح[6] چاك این ازرق خلقان بخراسان یابم
چند جویم بکهستان که نماند اهل دلی[7] آنچه جویم بکهستان بخراسان یابم
حجرهٔ دل را کز کعبهٔ وحدت اثر است[8] در بفردوس و کلیدان بخران یابم
بختیان نفس من که جرس دار شوند از دهان جرس افغان بخراسان یابم
نزد من کعبهٔ کعبست خراسان که زشوق[9] کعبه را محرم گردان بخراسان یابم[10]
بردای طلب احرام همی گیرم از آنك عرفات کرم آسان بخراسان یابم
گرچه احرامگه جان ز عراقست مرا لیك میقاتگه جان بخراسان یابم
بهر قربان چنین کعبه عجب نیست که من[11] عید را صورت قربان بخراسان یابم
بامدادان کنم از دیده گلاب افشانی کاتشین آینه عریان بخراسان یابم[12]
آسمان شیشهٔ نارنج نماید ز گلاب[13] کز دمش بوی گلستان بخراسان یابم
چون دم اهل جنان کان بجنان شاید یافت لذت اهل خراسان بخراسان یابم
صبح خیزان بیمن کز پی من خوان فکنند شمهٔ زلهٔ آن خوان بخراسان یابم[14]
آنچه گوئی بیمن بوی دل و رنگ وفاست بخراسان طلبم کان بخراسان یابم
از خراسان مدد خور بیمن بینم لیك[15] از یمن تحفهٔ ایمان بخراسان یابم

---

۱ – ص : بخراسان یابم . ۲ – پا : بسکه میرات . ۳ – مج . مرغ کیخسرو . ٤ – مج و پا : کر شبیخون . ٥ – پا و ط : مرید دم پیران . ٦ – ص و ل : مرید است ، مج : پیر مریدیست . ۷ – ل و ص : چند گویم . ۸ – مج : ازکعبهٔ وحدت . ۹ – پا : که بشوق ، ص : کعبهٔ کعبی است خراسان که شوق ، ل : کعبهٔ کعبی است . ۱۰ – پا : «محرم کرمان» بهمین شکل . ۱۱ – پا : بیش قربان . ۱۲ – مج : آینه گردان ، ل : «کابش آئینهٔ» کذا ، ص : کآتش آینه . ۱۳ – مج : شیشهٔ بازیچ ، در ص این بیت آخر است و از این جا ببعد ندارد. ۱٤ – پا و ط : شمهٔ لذت آن ، در ط این بیت مؤخر بر بیت بعد . ۱٥ – پاوط : مدد خود .

غم ترکان عجم کان همه ترك ختن اند[1] نخورم چون دل شادان بخراسان یابم
عشق خشکان عرب کان خنکان یمنند[2] نو کنم چون دم ایشان بخراسان یابم
گر خراسان بسر عالم سامست، هنم که ز عالم سر و سامان بخراسان یابم
گاو عنبر فکن از طوس بدست آرم لیك بحر اخضر نه بعمّان بخراسان یابم
بخراسان شوم انصاف ستانم ز فلك[3] کان ستم پیشه پشیمان بخراسان یابم
بازیی میکند این زال که طفلان نکنند زال را توبه ز دستان بخراسان یابم
شکل در شکل نماید بمن اوراق فلك[4] شکلها را همه برهان بخراسان یابم[5]
دل چوسی پاره پریشان شداز این هفت اوراق[6] جمع اجزای پریشان بخراسان یابم
اختران بینم زنبور صفت کافر سرخ شاه زنبور مسلمان بخراسان یابم
در بیابان سماوات همه غولانند دفع غولان بیابان بخراسان یابم
بر سر خوان جهان خر مگسانند طفیل پر طاووس مگس ران بخراسان یابم[7]
این سویدای دل من که حمیرا صفت است صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم[8]
گرز شروان بدر انداخت مرا دست وبال خیروان بلکه شرفوان بخراسان یابم
ترك اوطان ز پی قصد خراسان گفتم عوض سلوت اوطان بخراسان یابم[9]
منم آن موم که چون سوختم از فرقت شهد[10] وصلت مهر سلیمان بخراسان یابم
گم شد آن گنج جوانی که بسی کم کم داشت از پی گم شده تاوان بخراسان یابم
گر بهین عمر من آمیزش شروان گم کرد[11] عمر گم بودهٔ شروان بخراسان یابم
بافت زربفت خزانم علم کافوری من همان سندس نیسان بخراسان یابم
درد دل دارم از ایام و بتر آنکه مرا[12] نگذارند که درمان بخراسان یابم[13]
هست پستان کرم خشك و من از انجم دل فتح باب از پی پستان بخراسان یابم
مصحف عهد سرا پای همه البقره است حرف و الناس ز پایان بخراسان یابم[14]

---

١ ـ مج : «کان بر کان جنیند» کذا . ٢ ـ این بیت در مج نیست ، پا : «خوشکان یمن‌اند» بهمین شکل ، ل : چوسکان . ٣ ـ این بیت در پا نیست، ط : بخراسان روم . ٤ ـ ل : همه آفاق فلك . ٥ ـ پا : همه فرمان . ٦ ـ ط : هفت ورق . ٧ ـ در ط پنج بیت قبل‌از این قرار دارد . ٨ ـ این بیت در مج نیست ، ط پیش‌از این ، بیت ششم قصیده را یکبار دیگر آورده . ٩ ـ ل و پا: عارض سلوت . ١٠ ـ ط: که دل سوختم . ١١ ـ پا : آویزش شروان گردد . ١٢ ـ پا : ز ایام . ١٣ ـ مج : نگذرانند . ١٤ ـ پا: حرف الناس ، مج : بپایان .

مادر بخل که افکانه کند هر سحرش[1] چون شفق خون شده زهدان بخراسان یابم
این صبح است مگر بخل که بر شه ره عار[2] عورش افکنده و عریان بخراسان یابم[3]
رخت عزلت بخراسان برم انشاء الله که خلاص از بد دوران بخراسان یابم
از ره ری بخراسان نکنم رای دگر[4] که ره از ساحل خزران بخراسان یابم
بپر پشه اگر بر سر دریا گذرم[5] میل آن پشهٔ پران بخراسان یابم[6]
سوی دریا روم و بر طبرستان گذرم کافتخار طبرستان بخراسان یابم[7]
چون ز آمل رخ آمال بگرگان آرم[8] یوسف دل نه بگرگان، بخراسان یابم
گر چه کم ارز چو انگشتری پایم لیك[9] قدر تاج سر ساسان بخراسان یابم[10]
یك جهان در فزع سال قران بینم و من[11] نشرهٔ امن ز قرآن بخراسان یابم[12]
تا کی از خادمی و خازنی احکام خطا[13] کاین خطا را خط بطلان بخراسان یابم[14]
چند گویی که دو سال دگر است آفت خسف[15] دفع را رأفت رحمان بخراسان یابم
گویی از خاك خراسان بدر افتاد این حکم[16] من همه حکمت یزدان بخراسان یابم[17]
جنس این علم ز دیباچهٔ ادیان بدر است[18] من طراز همه ادیان بخراسان یابم
این سخن خال سپید تن خذلان دانم[19] من خط امن ز خذلان بخراسان یابم
فلسفی فلسی و یونان همه یونی ارزند[20] نفی این مذهب یونان بخراسان یابم[21]
ای فتی فتوی دین نیست در فتنه زدن[22] نتوان گفت که فتان بخراسان یابم
نکنم باور کاحکام خراسانست این[23] گر چه صد هرمس و لقمان بخراسان یابم

---

۱ ـ فقط ط : مادر نحل . ۲ ـ ل : « این چه صبح است » عیناً ط : آه صبح است مگر نحل که بر شه ره غار، و بر بیت قبل مقدم است ۳ ـ ل : افکنده و گریان ، ط: غرش افکنده . ۴ ـ مج : فکنم رای دگر . ۵ ـ ط : بر لب دریا . ۶ ـ مج : کافتخار طبرستان بخراسان . ۷ ـ این بیت در مج وجود ندارد ، پا : کآفتی بر طبرستان ، ط : کایمنی بر طبرستان . ۸ ـ پا : بگرگان دارد ، مج : بارکان دارم ، و در حاشیه نوشته : «لعله بارکان» . ۹ ـ مج : بانم لیك ، و در حاشیه : « پایم » . ۱۰ ـ ط : سر شاهان ، پا : سرسامان . ۱۱ ـ ط : گر جهان در فزع سال قران بینم من ، پا : گر جهان در فزع سال قران بیند و من . ۱۲ ـ پا : نشرهٔ امر . ۱۳ ـ پا : از خازنی ، ط : خازن احکام ، مج : از حازمی . ۱۴ ـ مج : با خط بطلان ، پا و ط : کان خطا . ۱۵ ـ ط : آیت خسف . ۱۶ ـ پا : این دل . ۱۷ ـ پا و ط : من ره حکمت . ۱۸ ـ پا : ادیان شنوم . ۱۹ ـ پا : خذلان منست . ۲۰ ـ ط : ارزد . ۲۱ ـ مج : آن مذهب . ۲۲ ـ مج : ره فتنه ، پا و ط : کفرست درفتنه . ۲۳ ـ ط : خراسان این است .

حکم بومعشر مصروع نگیرم گر چه　　نامش ادریس رصد دان بخراسان یابم
مصطفی ساکن خاك و من و تو در غم خسف　　این چه نقل است کز اعیان بخراسان یابم
کان یاقوت و پس آنگاه و با ممکن نیست　　شرح خاصیت آن کان بخراسان یابم[۱]
انت فیهم ز نبی خوانده و ماکان الله[۲]　　که عذاب از پس ماکان بخراسان یابم[۳]
گیرخسف است برغم همه در روم و خزر[۴]　　نه امان همه پیران بخراسان یابم[۵]
گر زبادست و گر از آب دو طوفان بمثل[۶]　　هر دو نوح از پی طوفان بخراسان یابم[۷]
هفت رخشان مه آبان بهم آیند چه باك[۸]　　که سعود از مه آبان بخراسان یابم[۹]
بیست ویك نوع قرانست بمیزان همه را[۱۰]　　من همه لهو ز میزان بخراسان یابم
ز انیات اند که در دار قمامه جمعند[۱۱]　　من از آن جمع چه نقصان بخراسان یابم
هر امان کان هرمان یافت بصد قرن کنون[۱۲]　　ز این قران حاصل اقران بخراسان یابم[۱۳]
بسر خاك محمد پسر یحیی پاك　　روم و رتبت حسّان بخراسان یابم[۱۴]
از سر روضهٔ فاروق فرق صدر شهید　　بوی جان داروی فرقان بخراسان یابم
چون بتازی و دری یاد افاضل گذرد　　نام خویش افسر دیوان بخراسان یابم
من که خاقانیم ار آب نشابور بچشم[۱۵]　　بنگرم صورت سحبان بخراسان یابم[۱۶]
ور مرا آینه در شانهٔ دست آید من　　نفس عنقای سخن ران بخراسان یابم[۱۷]
چون ز من اهل خراسان همه عنقا بینند　　من سلیمان جهانبان بخراسان یابم
محیی الدین که سلیمان صفتست و خدمش　　دیو و انس و ملك و جان بخراسان یابم[۱۸]
شافعی بینم دردست و هر انگشتی از او[۱۹]　　مالك و احمد و نعمان بخراسان یابم
هادی امت و مهدی زمان کز قلمش[۲۰]　　قمع دجال صفاهان بخراسان یابم

---

۱ - با : شرح آن خاصیت کان .　۲ - ط : بتورب خوانده، با : رب خوانده و کلمهٔ «بتو» ساقط است .　۳ - ط : کی عذاب از پی .　۴ - ط : خسفی است بزعم ، با : گر چه خسفی است برغم همه در روم و خجند .　۵ - مج : همه بلدان .　۶ - مج : وگر ز آبست طوفان بمثل .　۷ - ط و با : هر دو نوع .　۸ - ل : بهم آبان بهم آیند ، و کلمهٔ اخیر دست خورده .　۹ - ل : از همه آبان .　۱۰ - مج : نیست یك نوع .　۱۱ - مج و با : ز انیانند .　۱۲ - مج : بصد نوع کنون ، ط : بصد قرن کهن .　۱۳ - ط : صاحب اقران .　۱٤ - ل : «روم و تربت حسان» کذا .　۱۵ - ل و با : نشابور چشم .　۱٦ - با : صورت تمغان .　۱۷ - فقط ط : نقش عنقا ، سه نسخهٔ دیگر مطابق متن .　۱۸ - با : دیو انس و ملك جان .　۱۹ - مج : دست هر انگشتی ، ط : بینم و دردست .　۲۰ - با : امت مهدی .

گوهر افسر اسلام که از خاك درش[1] — افسر گوهر سامان بخراسان یابم
سخن و لهجت یحیی و محمد نگرم[2] — عیسی و ابنة عمران بخراسان یابم[3]
دل او ثانی خورشید فلك دانم و باز[4] — خلق او ثالث سعدان بخراسان یابم
اتصالات فلك دانم و دل را بقیاس[5] — خالی السیر ز شیطان بخراسان یابم
خضر موسی کف و نیل از سر ثعبانش روان — نیل نزد من و ثعبان بخراسان یابم
دستم از نامهٔ او نافه گشای سخن است[6] — کاهوی تبت توران بخراسان یابم[7]
چون بدو نامه کنم بر سرش از خط ملك[8] — قدوهٔ اعظم عنوان بخراسان یابم
بهر آن نامه کبوتر صفت آید ز فلك[9] — نسر طائر که پر افشان بخراسان یابم
از ضمیرش که بیکدم دو جهان بنماید[10] — جام کیخسرو ایران بخراسان یابم
وز دواتش که نیستان هزاران شیراست[11] — شور صد رستم دستان بخراسان یابم
در خراسان دلش سنجر همت که نشست[12] — بدل سنجر سلطان بخراسان یابم
ثانی مصری او یوسف مصریست بجود[13] — صاع خواهندهٔ کنعان بخراسان یابم
بر درش همچو درش حلقه بگوشی است سپهر[14] — کز مهش حلقهٔ فرمان بخراسان یابم
دورباش قلمش چون بسه سرهنگ رسد[15] — از دوم اخترش افشان بخراسان یابم[16]
گر گشاد از دل سنگی ده و دو چشمه کلیم — من بسی معجز ازینسان بخراسان یابم[17]
از ده انگشت و دو نوك قلم صدر امام — ده و دو چشمهٔ حیوان بخراسان یابم
پایهٔ منبر او بوسم و بر سر گیرم — گر از این ناحیه نقلان بخراسان یابم[18]
گر زمان یابم از احداث زمان شك نكنم[19] — کز معالیش گزرمان بخراسان یابم[20]

---

۱ – مج : که در خاك ، ط : افسر اسلاف . ۲ – مج : یحیی محمد . ۳ – با : آیت عمران . ۴ – ل : دانم از آنك ، مج : اولش ثانی . ۵ – ل : اتصالات ملك ، مج : ملك یابم . ۶ – مج : نافه کشای هنرش ، ل : نامه کشای . ۷ – مج : کالطوی تبت ، ل : تبت و توران . ۸ – با : آن خط ملك ، مج : ازخطهٔ ملك . ۹ – مج : کبوتر صفت از بام فلك . ۱۰ – مج : که بیك دورجهان بیماید . ۱۱ – ط : در دو آتش ، مج : ورد وآتش . ۱۲ – ط : چو نشست . ۱۳ – ل : یوسف جودست . ۱۴ – ط : حلقه بگوش است فلك . ۱۵ – در ل «سه سرهنگ» دست خورده و «بسر سنگ» شده . ۱۶ – مج : از سوم اخترش ، ط : افسان بخراسان . ۱۷ – با و ط : معجزه زینسان . ۱۸ – ل : گر دربن ناحیه نهلان ، ط : که در این ناحیه نقلان . ۱۹ – با : ز احداث . ۲۰ – ط : کز معالیش گذربان ، با : از معالیش کرازمان .

من که خاقانیم از نعل سمندش بوسم   بخدا کافسر خاقان بخراسان یابم

در مرثیهٔ شیخ الاسلام ابومنصور عمدة الدین حفده[۱]

آن پیر ما که صبح لقائیست خضر نام[۲]   هر صبح بوی چشمهٔ خضر آیدش ز کام

با برتریش گوهر جمشید پست پست[۳]   با بختگیش جوهر خورشید خام خام[۴]

تنها روی ز صومعه داران شهر قدس   گه گه کند بزاویهٔ خاکیان مقام

آنجا بود سجادهٔ خاصش بدست راست   و اینجا بدست چپ بودش تکیه گاه عام

بوده زمین خانقهش بام آسمان[۵]   بیرون‌ازاین‌سراچه‌که هست آسمانش‌نام

چون پای در کند ز سر صفهٔ صفا[۶]   سر بر کند بحلقهٔ اصحاب کهف شام[۷]

سازد وضو بمسجد اقصی بآب چشم   شکر وضو کند بدر مسجد الحرام

آب محیط را ز کرامات کرده پل   بگذشته ز آتشین پل این طاق آب فام

هر شب قبای مشرقی صبح را فلک   نور از کلاه مغربی او برد بوام

پی‌کورشب رویست نه‌ره جسته و نه‌زاد[۸]   سرمست بختی‌است نه می دیده و نه‌جام

شب رو که دید ساخته نور مبین چراغ[۹]   بختی که دید بافته حبل المتین زمام[۱۰]

ننموده رخ بآینه گردان مهر و ماه[۱۱]   نسپرده دل ببوقلمون باف صبح و شام[۱۲]

تقطیع او و ازرق گردون ز یك شعار[۱۳]   تسبیح او و عقد ثریا ز یك نظام[۱۴]

پر دل چوگوز هندی ومغزش‌همه‌خرد[۱۵]   خوشدم‌چومشك‌چینی وحرفش‌همه‌کلام

عنقاست مور ریزه خورسفرهٔ سخاش[۱۶]   چونانکه مور ریزهٔ عنقاست زال سام

چون زال پیر زاده بطفلی و عاقبت   در حلق دیوخام چورستم فکنده خام[۱۷]

پوشد لباس خاکی ما را ردای نور   خاکی لباس کوته و نوری رداش تام

---

۱ - س این قصیده را ندارد ، مج با این عنوان : « تخلص بمرثیهٔ خواجهٔ امام قدوهٔ معظم مفتی المشرق و المغرب عمدة الدین ابومنصوربن حفده قدس الله روحه کند» عنوان پا : «در مرثیهٔ شیخ‌الاسلام قدوهٔ معظم مفتی الشرق و الغرب عمدة الدین ابو نصر گوید» . ۲ - پا : این پیر. ۳- ل : گوهر خورشید . ٤ - ل : جوهر جمشید . ۵ - مج و پا : خانگهش . ٦ - پا : چون نای ، ل : صفاش . ۷ - پا : کهف سام . ۸ - مج : نه ره دیده . ۹ - ل : نورمهش. ۱۰ - پا و ط : که دید یافته . ۱۱ - ل : مهر و مه . ۱۲ - مج : بسپرده دل . ۱۳ - ل : بیك شعار . ١٤- ل: بیك‌نظام . ۱۵- پا وط : جوز هندی . ۱٦-مج : عنقاش مور ریزه وخور سفرهٔ سخا ، ل : عنقاش مور ریزه خور سفرهٔ سخا . ۱۷ - ط : فکند خام، ل : دام .

دلقش هزار میخی چرخ و بجیب چاك[1]   باز افکنش ز نور و فراویزش از ظلام
گاهی کبودپوش چو خاکست وهمچو خاك[3]   گنجور دایگان و لگد خستهٔ عوام[2]
گاهی سپیدپوش چو آبست و همچو آب[4]   شوریده و مسلسل و فارغ ز هرحطام[5]
گاه از همه برهنه تر آید چو آفتاب   پوشد برهنگان را چون آفتاب لام[6]
او بود نقطه حرف الف دال و میم را   کآمد چهل صباح و چهاراصل و یك قیام
زو دید آن نماز که قائم نمود الف[7]   راکع بماند دال و تشهد نمود لام
گاهی براق چار ملك را لگام گیر   گاهی بدیو هفت سری بر کند لگام
با آب کار تیغ و چو تیغ از غذای نفس   صوفی کار آب کن از خون انتقام
در بند عشق شاهد و هم عشق شاهدش   عشقش چو قیس عامری و عروهٔ حزام[8]
در صورتی که دید کمال صور نگار[9]   زو شاهدی گرفته و رفته ره ملام
در آینه عنایت صیقل شناخته   زو قبله کرده و شده سرمست ومستهام
چون نوح پیر عشق وز طوفان مهلکات   ایمن بکوه وکشتی وخرم زسام و حام[10]
ریزان زدیده اشك طرب چون درخت رز[11]   کز آتش نشاط رود آبش از مسام[12]
در وجد وحال همچو حمام است چرخ زن   بر دیده نام عشق رقم کرده چون حمام
گردد فلك ز حیرت حالش زمین نشین[13]   گردد زمین ز سرعت رقصش فلك خرام
پیری که پیر هفت فلك زیبدش مرید   میری که میر هشت جنان شایدش غلام
آمد مسیح وار ببیمار پرس من   کازرده دید جان من از غصهٔ لئام
این آبنوس وعاج شب وروز، روزوشب[14]   چون عاج و آبنوس شکافد دل کرام
من دست برجبین زسردرد چون جنین[15]   کرد ز عجز روی بدیوار پشت مام
من چفته چنگ وگم شده سر نای وچون رباب[16]   خالی خزینه از درم و کاسه از طعام

---

۱ ـ مج و با : بجیب و چاك .
۲ ـ ل : پوشد و خاکست همچو
۳ ـ ط : کنجور دایگان ، مج و با : کنجور ودایگان.ل: ولگد خوردهٔ .
٤ ـ ل : سپید پوشد و آبیست ، ط : سفید پوش.
٥ ـ با : مسلسل تازان ، ط : مسلسل و تازان زهر عظام .
٦ ـ ط : آفتاب بام .
٧ ـ مج : قائم ببود ، ط و با : قائم بود .
٨ ـ مج : عشقی چو ، در با مؤخر بر بیت بعد ، ط : خرام .
٩ ـ با : کمالش ، ط : دیده جمالش .
١٠ ـ ط : بکوه کشتی .
١١ ـ با : اشك روان .
١٢ ـ با و ط : شود آبش .
١٣ ـ با : ز حیرت خاکش .
١٤ ـ مج و با : کابن ، ط : کاین آبنوس و عاج شب و روز و روز وشب .
١٥ ـ با : بر جبین و سر دود .
١٦ ـ ل : سر نای چون ، با : من خفته چنگ .

در مطبخ فلك كه دو نانست گرم وسرد   غم به نوالهٔ من و خون جگر مدام[۱]
غم مرد را غذاست چوفارغ شد ازجهان   خون تیغ‌راحلی‌است که‌بیرون‌شدازنیام[۲]
او کز درم در آمد و دندان برهنه کرد[۳]   بوشید بام را سر دندانش نور بام[۴]
سردابه دید حجره برون رفت یك‌دوبی   کرسی نهاده دید بر آمد سه چارگام
بنشست‌وخطبه کرد بفصل‌الخطاب و گفت[۵]   گر مشکلیت هست سؤآلات کن تمام
سربسته همچو فندق اشارت همی شنو   می پرس پوست کنده چوبادام کان‌کدام
گفتم بپایگاه ملایك توان رسید   گفتا توان اگر نشود دیو پای دام
گفتم گلوی دیو طبیعت توان برید   گفتا توان اگر ز شریعت کنی حسام
گفتم ز وادی بشریت توان گذشت   گفتا توان اگر نبود مرکبت جمام[۶]
گفتم هوا بمرکب خاکی توان گذاشت   گفتا توان اگر بریاضت کنیش رام
گفتم کلید گنج معارف توان شناخت   گفتا توان اگر نشود نفس اسیر کام
گفتم ز شاه هفت تنان دم توان شنید   گفتا توان اگر نشدی شاه شاهقام
خاقانیا بسوك پسر داشتی کبود   بر سوك شاه شرع سیه پوش بر دوام
کارواح سبز پوش سیه جامه اند پاك   بر مرگ زادهٔ حفده خواجهٔ امام[۷]
شیخ الائمه عمدهٔ دین قدوهٔ هدی[۸]   صدر الشریعه حجت حق مفتی انام[۹]
او کعبهٔ علوم وکف و کلك و مجلسش   بودند زمزم و حجر الاسود و مقام
او و همه جهان مثل زمزم و خلاب   او و همه سران حجر الاسود ورخام
زمزم نمای بود بمدحش زبان من   تا کرده بودم از حجر الاسود استلام[۱۰]
زآن بوحنیفه مرتبت شافعی بیان[۱۱]   چون مصروکوفه‌بود نشابور ازاحترام[۱۲]
پس چون رکاب او ز نشابور در رسید   تبریز شد هزار نشابور از احتشام[۱۳]
تب ریز های بدعت تبریز بر گرفت[۱۴]   تبریز شد ز تربت او روضة السلام[۱۵]

---

۱ ـ ط : ادام ، سایر نسخ مطابق متن . ۲ ـ ط : چوبیرون شد ، یا : خون تیغ را جلاست چو بیرون . ۳ ـ یا و ط : سپید کرد . ۴ ـ ط : نور فام . ۵ ـ مج : بنشست خطبه کرد . ۶ ـ درط دوبیت بعد قراردارد . ۷ ـ فقط ط : همام . ۸ ـ ل : صدرالشریعه . ۹ ـ ل : شیخ الائمه . ۱۰ ـ یا : تا کرده بود . ۱۱ ـ یا : مرتبت و شافعی . ۱۲ ـ یا و ط : ز احترام . ۱۳ ـ یا و ط : ز احتشام . ۱۴ ـ ل : شب ریزهای بدعه ز تبریز . ۱۵ ـ ل : ز تربتش .

من خاك خاك او كه زتبريز كوفه ساخت — خاكيست كاندر او اسدالله كند كنام
از همتش اتابك و سلطان حيات داشت[1] — كو داشت هر دو را بپناه يك اهتمام
چون او برفت اتابك وسلطان زپس برفت[2] — اين شمس در كسوف شد، آن ماه درغمام[3]
او رفت و سينه ها شد بيمار لا يعاد — او خفت و فتنه ها شد بيدار لا ينام[4]
برتربتش كه تبت وچين شد چو بگذری[5] — از بوی نافه عطسهٔ مشكين زند مشام
چون سيب نخل بند بريزد بسوك او — زرين ترنج فلكهٔ اين نيلگون خيام
ز انفاس عمدة الدين در شرق وغرب بود — با امت استقامت و با ملت انتظام
ملت چو عقد نظمّه الصدر فانتظم — امت چو شاخ قومّه الشيخ فاستقام
جاهش زدهر چون مه عيد ازصف نجوم — ذاتش ز خلق چون شب قدر ازمه صيام
او بود صد جوينی و غزالی اينت غبن — كاندر جهان نه كندرمی بود و نه نظام
آن ريسمان فروش كه بود آسمان سروش[6] — كردی بريسمان اشاراتش اعتصام
و آن قفل گر كه بود كليد سرای علم — كردی چو حلقه بر در فرمانش التزام
يحيی صفات بود چو ياسين و خصم او[7] — من ينكر الميهمن ان يحيی العظام
خصمش بمستی آمد ازابليس همچنانك — يأجوج بود نطفهٔ آدم باحتلام
گر ناقصی نديد كمالش عجب مدار — كز مشك بی نصيب بود مغز با زكام
بودی قوام شرع و بپيری ز مرگ تاج — با داغ و درد زيست در اين دهر نا قوام
آری بداغ و درد سرانند نامزد[8] — آنك پلنگ در برص و شير در جذام
خورشيد شاه انجم و همخانهٔ مسيح[9] — مصروع وتب زده است وسها ايمن ازسقام
چون خواجه شد چه نوروچه ظلمت قرين دهر — چون روح شد چه نوش وچه حنظل نصيب كام
بی مقتدای ملت مه كلك و مه كتاب — بی شهسوار زاول مه رخش ومه ستام[10]
او سورهٔ حقايق و من كمتر آيتش — زانم بنامه آيت حق كرده بود نام

---

۱ ـ ط : حيات يافت ، ل : از همت اتابك .   ۲ ـ پا : بهم برفت ، ط : برفت نيز ، ۳ ـ پا و ط : آن بدر درغمام ، مج : آن بدر در ظلام ، در حاشيه : «غمام» .   ٤ ـ ط : شده (در هر دو مصرع) ، ل : لا تنام .   ۵ ـ ط : تبت چين ، در ل سه بيت قبل قرار دارد .   ٦ـ ط : كه از آسمان .   ۷ ـ ل: خصم اوست .   ۸ ـ مج : بدرد وداغ .   ۹ ـ ط : انجم همخانه .
۱۰ ـ فقط ط : نه ، در هر چهارجا ، متن صحيح است ، ل : زابل .

حرز فرشتگان چپ و راست می کنم — این نامه را که داشت زمشك ختن ختام
این نامه بر سر دو جهان حجت منست — کو نامه نیست عروهٔ وثقی‌است لاانفصام
این نامه هفت عضومرا هفت هیکل‌است — کایمن کند ز هول سباع و شر هوام[۱]
آیم بحشر نامهٔ او بسته بر جبین — گرد من از نظارهٔ آن نامه ازدحام
تا وصف او تمیمهٔ من شد بجنب من — تمتام نا تمام سخن بود بو‌تمام
وصفش‌مطهر‌است‌چو‌قرآن‌که‌خواندنش — بر پاك تن حلال بود بر جنب حرام
بی او سخن نرانم و کی پرورد سخن — حسّان پس ازرسول وفرزدق پس ازهشام
خود بر دلم جراحت مرگ رشید بود — از مرگ خواجه رفت جراحت زالتیام[۲]
گر صد رشید داشتمی کردمی فداش[۳] — آنروز کامدش ز رسول اجل پیام
گرزهر جان‌گزای‌فراقش دلم‌بسوخت[٤] — با زهر خواهم از همم سید همام
اقضی القضاة حجة الاسلام زین دین — کآثار مجد او چو ابد باد مستدام
سیف الحق افضل بن محمد که طالعش — دارد خلافة الحق در موضع السهام[٥]
حق درحقش دعای من ازصدق بشنواد — من نا مرادی دلش از دهر مشنو ام
دار السلام اهل هدی باد صدر او — ز ایزد برو تحیت و از عرشیان سلام

در مرثیهٔ نصرة الدین اصفهبد لیالواشیر[٦]

ای قبلهٔ جان کجات جویم — جانی و بجان هوات جویم
گر زخم زنی سنانت بوسم — ور خشم آری رضات جویم
ای روز چو آفتاب بودی — امروز چو کیمیات جویم
دوشت همه‌شب‌چو بدر دیدم — امشب همه چون سهات‌جویم
ای درّ گرانبها تر از روح — چون روح سبك لقات جویم

---

۱ – در با مقدم بر بیت قبل است . ۲ – ط : از مرگ شیخ . ۳ – فقط ط : گرصد پسر بدم همه راکردمی فداش، سایر نسخ مطابق متن . ٤ – مج : کز زهر . ٥ – ط : موضع سهام . ٦ – این قصیده در ص: نیست، مج با این عنوان : «درمرثیهٔ اصفهبد تغمداللهٔ بغفرانه گوید» ، ط در عنوان : «کیالوا شیر» ضبط کرده ، در قصیدهٔ دیگری هم که پیش از این در مدح او آمده بهمین ترتیب است یعنی در نسخ خطی «لیالواشیر» و در ط «کیالواشیر» درضمن قصیده نیز بهمین شکل است (رك ص ۱۳۳ تا ۱۳۹) .

وی ماه سبك عنان تر ازعمر   چون عمر گرانبهات جویم
خورشیدی و بر نیابی از کوه   در صبحدم از صبات جویم
توزیر زمین‌شدی‌چوخورشید   تا کی ز بر سمات جویم
ای گم شده آهوی خطائی[1]   هم ز آبخور[2] خطات جویم
صیاد قضا نهاد دامت   از دامگه قضات جویم
ای گوهر یادگار عمرم   چونت طلبم ، کجات جویم
دریا کنم اشك و پس بدریا   در هر [3]صدفی جدات جویم
از دیده نهان درون وهمی   از وهم برون چرات جویم
درجانی‌وزانس‌وجانت‌پرسم[4]   نزدیکی[5] و دورجات جویم
خاقانیت آشنای عشق است   هم در دل آشنات جویم
ای صبر که کشتهٔ فراقی   در معرکهٔ بلات جویم
وی دل که به نیم نقطه مانی   در دائرهٔ عنات جویم
وی جان که کبوتر نیازی   بر سوخته در هوات جویم
ای نقش زیاد طالع من   در زایچهٔ فنات جویم
چون نقش زیاد کس نبیند   کی در ورق بنات جویم
ای مرکب عمررفته پی کور[6]   ز آنسوی جهان هبات جویم
وی‌بلبل‌جغد گشته‌وقت‌است[7]   کز نوحه گری نوات جویم
ای سینه که دردمندی از غم   هم ز آسی[8] غم دوات جویم
درد توجراحتی است ناسور   از زخم اجل شفات جویم
ای تن که بچشم درد آزی   از جود توتوتیات جویم
چون خوان کرم نماند تاکی   برگت طلبم نوات جویم
ایچرخ[9] شریف کش ز دو نی   جانرا دیت از دهات جویم

۱ـ ط : خنائی   ۲ـ ط : ختات .   ۳ ـ مج : در هر طلبی .   ٤ ـ ل : در جانی و پس زجانت   ٥ ـ ل : نزدیکی و زدورجات .   ٦ـ ل : ای موکب .   ۷ـ ل : ای بلبل .
۸ ـ ل : هم زآنسوء غم   ۹ ـ مج و با و ط : که دونی .

وی خاك عزیز خور بخواری — تن را عوض از جفات جویم
ای روزکرم فرو شدی زود[۱] — از ظل عدم ضیات جویم
ای ماه گرفته نور دانش[۲] — در عقدهٔ اژدهات جویم
وی روضه پرست جان‌دولت[۳] — در دخمهٔ پادشات جویم
ای تاج کیان، لیالوا شیر[۴] — در عالم کبریات جویم
قدر تو لوازده‌است بر عرش — در سایهٔ آن لوات جویم
ز آنسوی فلك بدیدهٔ وهم — مجدت نگرم، سنات جویم
از عقل همه هوات خواهم — وز نفس همه ثنات جویم[۵]
رفتی که وفا نکرد عمرت[۶] — تا جان دارم وفات جویم
بر تختهٔ صدق بودی آحاد — ز آن اول اولیات جویم
بگذشتی و صفر جای‌تو یافت — از صفر کجا صفات جویم
قحط کرمست وروزی‌جان[۷] — از مایدهٔ سخات جویم
طفلی‌استهنرکه مادرش‌مرد — پروردنش از عطات جویم
گر چه ز ملوك عهد بودی — در زمرهٔ اصفیات جویم
امروز که تشنه زیر خاکی — فیض از کرم خدات جویم
فردا ببهشت گشته سیراب — بر کوثر مصطفات جویم[۸]

در مرثیهٔ اهل خانهٔ خود[۹]

بی باغ رخت جهان مبیناد — بی داغ غمت روان مبیناد
بی‌وصل‌توکاصل‌شادمانی‌است — تن را دل شادمان مبیناد
بی‌لطف توکآب‌زندگانی است — از آتش غم امان مبیناد
دل زنده شدم ببوی بویت — کان بوی ز دل نهان مبیناد

---

۱ ــ ل : وی روز. ۲ ــ با : روز دانش. ۳ ــ فقط ط : وی روضهٔ بوستان دولت. ۴ ــ فقط ط : کیالواشیر، در ل : «لیالواشیر» و سرکش کاف بوده و پاك شده. ۵ ــ در ل پنج بیت بعد قراردارد. ۶ ــ ل : وقتی که ، وشش بیت بعد است. ۷ ــ مج وط : کرمست روزی جان. ۸ــ با و ط : در کوثر. ۹ــ این قصیده درص وجود ندارد ، عنوان مج: «یرثی اهله» و با بدون عنوان.

بی بوی تو کاشنای جانست ... رنگی ز حیات جان مبینام
تا جان گرودمی است باجان ... جز داوغمت روان مبینام
بر دیدهٔ خویش چون کبوتر ... جز نام تو جاودان مبینام
بر سرو قد تو جعد شمشاد ... بر جبهت بوستان مبینام
یکدانهٔ آفتاب بی تو ... بر گردن آسمان مبینام
دردانهٔ دل ز کشت شادی[1] ... یك خوشه بسالیان مبینام
در آینهٔ دل از خیالت ... جز صورت جان عیان مبینام
در آینهٔ خیالت از خود[2] ... جز موی خیال سان مبینام
تا وصل توزان جهان نیاید ... دلرا سر این جهان مبینام
جز اشك و داعی من و تو ... طوفان جهان ستان مبینام
چون حقهٔ سینه بر گشایم ... جز راز تو در میان مبینام[3]
گر عمر کران کنم بسودات ... سودای ترا کران مبینام
گفتی دگری کنی، مفرمای ... کاین در ورق گمان مبینام[4]
بی تو من وعیش حاش لله ... کز خواب خیال آن مبینام
خاقانی را ز دل چه پرسی ... کآنست که کس چنان مبینام
حالی که بدشمنان نخواهم ... حسب دل دوستان مبینام
غمخوار ترا بخاك تبریز ... جز خاك تو غم نشان مبینام

نیز در مرثیهٔ اهل خانهٔ خود[5]

بس وفا پرورد یاری داشتم ... بس براحت روزگاری داشتم
چشم بد دریافت کارم تیره کرد[6] ... گر نه روشن روی کاری داشتم
از لب و دندان من بدرود باد ... خوان آن سلوت که باری داشتم
گنج دولت می‌شمردم لاجرم[7] ... در هر انگشتی شماری داشتم

---

۱ - ط : از دانهٔ دل . ۲ - ل : از غم ، و دو بیت بعد قرار دارد ۳ - فقط ط : جز نام تو. ۴- با وط :کان در ورق. ۵- این ابیات هم ازص ساقط است ، عنوان مج: «وایضا له فی مرثیة اهله رحمها الله» ل و با بدون عنوان . ۶ - مج : خصم بد دریافت . ۷ - ل : گنج شادی .

خنده‌درلب گوئی اهلی داشتی	گریه در بر گویم آری داشتم
من نبودم بی دل و یاران چنین[1]	هم دلی هم یار غاری داشتم
آن نه‌یار آن یادگار عمر بود	بس بآئین یادگاری داشتم
راز من بیگانه کس نشنیده بود[2]	کآشنا دل راز داری داشتم
هرگز از هیچ اندهیم انده نبود[3]	کز جهان انده گساری داشتم
انده آن خوردم که بایستی مرا	کاندر انده اختیاری داشتم
آن دل دل کو که درمیدان لهو[4]	از طرب دلدل سواری داشتم
پیش کز بختم خزان غم رسید	هم بباغ دل بهاری داشتم
بارم انده ریخت بیخم غم شکست[5]	گر نه باری بیخ و باری داشتم
نی بدم کآتش زمن درمن فتاد	کاندرون دل شراری داشتم
کس مرا باور ندارد کز نخست	کارساز و سازکاری داشتم
من ز بی یاری چو درخود بنگرم	هم نپندارم که یاری داشتم[6]

حرف نون

در شکایت از جهان و مدح پیغمبر اکرم ص[7]

قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان	هان ای حکیم پردهٔ عزلت بساز هان
در دم سپید مهرهٔ وحدت بگوش دل	خیز از سیاه خانهٔ وحشت بپای جان

---

۱ ــ ل : یاران چنین .　۲ ــ مج و پا : نشنوده بود .　۳ ـ پا و ط : از هیچ اندهم .
۴ ــ ل : آه آن دل کو .　۵ ــ ل : غم گسست .　۶ ــ ط : هم نپنداری ، متن صحیح است ؛
و ط بعد از این قصیده ، قصیده‌ای متضمن ۲۲ بیت باین مطلع ضبط کرده :
« کی باشد آنزمان که بر جان بر آورم　سیمرغ وار زین قفس خاك بر پرم »
و عنوان آن هم این است : « ایضاً در مرثیه گوید » و در حاشیه اینطور نوشته : « این قصیده از تذکرهٔ خلاصة الافکار تقی الدین نوشته شد و علاوه بر آنکه مؤلف قصاید را منتخباً ایراد میکند از نسخه یك ورق افتاده بود و قصیده خیلی سقط دارد » (ص ۳۱۳) .
اما این قصیده در هیچ یك از نسخ خطی وجود ندارد ، علاوه بر این بسبك اشعار خاقانی شباهتی چندان ندارد .　۷ ــ این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه است با این عنوان : « وایضاً له فی نعت المصطفی علیه السلام » ، عنوان پا : « ایضاً له فی هذالمعنی » و بعد از قصیده‌ای است درهمین موضوع با ردیف « بر آورم » ، در ص بیست و چهار بیت از اول قصیده وجود ندارد ، ل بدون عنوان .

هم با عدم پیاده فرو کن بهشت نطع[1] | هم باقدم، سوار برون شو بهفت خوان[2]
سودای این سواد مکن بیش در دماغ | تکلیف این کثیف منه بیش بر روان
فلسی شمر ممالك این سبز بارگاه[3] | صفری شمر فذلك این تیره خاکدان
جیحون آفتست و بر او آبگینه پل[4] | که پایهٔ بلاست و بر غول دیده‌بان[5]
چشم بهی مدار که در چشم روزگار | آن ناخنه که بود بدل شد باستخوان
تو غافل و سپهر کشنده رقیب تو | فرزانه خفته و سگ دیوانه پاسبان
دهر سپید دست سیه کاسه ایست صعب | منگر بخوش زبانی این ترش میزبان
کان خوشترین نواله که از دست او خوری[6] | لوزینه ایست خردهٔ الماس در میان
دل دستگاه تست بدست جهان مده | کاین گنج خانه را ندهد کس بایرمان
هر لحظه هاتفی بتو آواز می دهد | کاین دامگه نه جای امانست الامان[7]
آواز این خطیب الهی تو نشنوی[8] | کز جوش غفلت است ترا گوش دل گران
اول بیار شیر بهای عروس فقر | و آنگه ببر قبالهٔ اقبال رایگان
خاتون دار ملك فریدون نش خوان که نیست | کاوین این عروس کم از گنج کاویان[9]
تا بر در تو موکب فقر است ایمنی[10] | کاحداث را سوی تو جنیبت شود روان
شمشاد و سرو را ز تموز و خزان چه باك | کز گرم و سرد لاله و گل را رسد زیان
از فقر ساز گلشکر عیش بدگوار | و ز فقر خواه مهر تب جان ناتوان[11]
از این و آن دوا مطلب چون مسیح هست[12] | زیرا اجل گیاست عقاقیر این و آن
مگذار شاه دل بدرمات خانه در | زاین در که هست در درعزلت فرو نشان
خرسند شو بملکت خرسندی از وجود | خاسر شناس خسرو و طاغی شمر طغان[13]
اسکندر و تنعم ملك دو روزه عمر[14] | خضر و شعار مفلسی و عمر جاودان
بی طعمه و طمع بسر آور چو کرم بید | چون کرم پیله سرچه کنی در سر دهان

---

۱ – ط: فرو رو: ۲ – فقط ل: هم زین عدم. ۳ – مج و پا: سبز کارگاه.
٤ – ط: بر آن آبگینه، مج و پا بدون واو. ۵ – ط: بر آن غول، مج و پا بدون واو.
٦ – ل: کان لقمهٔ خلیفه که. ۷ – مج: کاین جایگه. ۸ – پا: آوازهٔ خطیب الهی
۹ – ط: کابین، ل: «زر کاویان». ۱۰ – ط: مرکب فقر است، ل این بیت را درحاشیه دارد
۱۱ – ط: وز فاقه خواه. ۱۲ – پا: ازآن و این، ۱۳ – پا: خسرو طاغی شناس.
۱٤ – پا و ط: ملك دو روزه.

زنبور خانهٔ طمع آسوده شد مشور[1] زنبور وار بیش مکن زاین‌و آن‌فغان[2]
همجنس درعدم‌طلب اینجامجوی‌از آنك نیلوفر ازسراب ندادست کس نشان[3]
خودباش انس خودمطلب کس که پیل‌را[4] هم گوش بهتر از پر طاووس پشه‌ران
دانی‌چه کن‌زناخوش‌وخوش کم کن آرزو سیمرغ‌فش زناکس وکس کم کن آشیان[5]
خود را درم خرید رضای خدای کن دامن ازین خدای‌فروشان فروفشان[6]
پرواز در هوای هویت کن از خرد در پلهٔ هوا چکنی بر تل هوان[7]
از لارسی بصدر شهادت که عقل را از لا وهوست مرکب لاهوت زیرران
لازان شد اژدهای دوسرتا فروخورد هرشرك وشك كه‌دررہ الاشودعیان[8]
بنمود صبح صادق دین محمدی هین‌درثناش‌باش چوخورشید صدزبان
دندانهای تاج بقا شرع مصطفاست عقل آفرینش از بن دندان کندضمان
آنجا که دم گشاد سرافیل دعوتش جان باز یافت پیر سراندیب در زمان
وآنجاکه کوس‌دولت او کوفت لااله[9] آو از قد صدقت بر آمد ز لا مکان[10]
آن شاهد لعمرك و شاگرد فاسقم مخصوص قم فانذرومقصودکن فکان
آدم بگاهوارهٔ او بوده شیر خوار[11] ادریس‌هم‌بمکتب‌او گشته‌درس‌خوان[12]
دردین شفای علت عالم برای حق[13] زی حق شفیع زلّت آدم پی جنان
هم عیب را بعالم اشرار پرده‌پوش[14] هم غیب را ز عالم اسرار ترجمان
او سرو جویبار الهی و نفس او چون سرو درطریقت‌هم پیرو هم جوان
او آفتاب عصمت واز شرم‌ذوالجلال نفکنده بر بیان قدم سایهٔ بنان[15]
مه‌را دونیمه کرده‌بدست‌چو آفتاب[16] سایه نه بر زمینش و از ابر سایه بان

---

۱ – ل : زنبور خانهٔ هوس ، ط: آلوده شد . ۲- مج و پا : زآن و این . ۳ – ص از اینجا بیعد دارد ، ل ، ندیدست کس ، مج : نیلوفر از سداب . ٤ – فقط ط : انیس خود ، در ل کسی کلمهٔ «انس» را دست زده بصورت «انیس» درآورده . ٥ – ل:«کم‌زن» عیناً ، پا و ط : سیمرغ وش . ٦ – فقط ط : فرونشان ، سایر نسخ مطابق متن . ٧ – مج : در قلهٔ هوا ، ط : برتك هوان . ٨ – این بیت در حاشیهٔ ل الحاق شده . ٩ – پا و ط : که کوفت دولت او کوس لااله . ١٠ – مج : که لامکان . ١١ – فقط ط : بود شیرخوار . ١٢ – فقط ط:گشت درس خوان . ١٣ - فقط ط : برای خلق ، سایر نسخ مطابق متن عیناً . ١٤ – ط : بعامل اشرار ، پا : بعالم اسرار . ١٥ - ط ، بر بیان قلم ، پا : بفکنده . ١٦- مج : دو نیم‌کرده .

گه با چهار پیر زبان کرده در دهن
گه با دو طفل در دهن افکنده ریسمان[1]

مهر آزمای مهرهٔ بازوش جان و عقل
حلقه بگوش حلقهٔ گیسوش انس و جان

حبل اللهست معتکفانرا دو زلف او
هم روز عید و هم شب قدر اندرون نهان[2]

قدرش مزوقیست بر این سقف لاجورد[3]
فرّش رفو گریست بر این فرش باستان

بر بام سد ره تا در ادنی فکنده رخت
روح القدس دلیلش و معراج نردبان

جبریل هم بنیمهٔ ره از بیم سوختن[4]
بگذاشته رکابش و بر تافته عنان

جنت ز شرم طلعت او گشته خاربست[5]
دوزخ ز گرد ابلق او گشته گلستان

خورشید بر عمامهٔ او بر فشانده تاج
برجیس بر رداش فدا کرده طیلسان

آنجا شده بیکدم کز بهر باز گشت
ز آنجا هزار ساله رهش بود تا جهان[6]

هر داستان که آن نه ثنای محمدست[7]
دستان کاهنان شمر آنرا نه داستان

خواهی که پنج نوبت الصابرین زنی
تعلیم کن ز چار خلیفه طریق آن[8]

از صادقین وفا طلب از قانتین ادب
از متقین حیا و ز مستغفرین بیان[9]

هم چون درخت گندم باش از برای فرض
گه راست گه خمیده و جان بسته بر میان[10]

گه در سجود باش چو در مغرب آفتاب
گه در رکوع باش چو بر مرکز آسمان[11]

از جسم بهترین حرکاتی صلوة بین
و ز نفس بهترین سکناتی صیام دان

یارب دل شکسته و دین درست ده[12]
کآنجا که این دو نیست و بالیست بی کران

خاقانی از زمانه بفضل تو در گریخت
او را امان ده از خطر آخر الزمان

ز آن پیشتر کاجل ز جهان وارهاندش
از ننگ حبس خانهٔ شروانش وارهان[13]

گر رانده‌ای سعادت عقباش ردمکن[14]
ور داده‌ای مؤنت دنیاش واستان

۱- مج: که با دو طفلی.
۲- مج : روز عید هم.
۳- نقطط : مروقیست ، سایر نسخ عیناً مطابق متن و صحیح است ، پیش از این نیز در یك مورد بهمین ترتیب است (ص ۱۹۳) .
۴- ط : بنیم ره.
۵- مج و با : خارپشت.
۶- با و ط : هزار سال.
۷- مج و با و ط : محمدیست.
۸- این بیت و بیت بعد در ل و ص ومج نیست ، ط بغلط: طریقهٔ آن.
۹- ط : وز متقین.
۱۰- مج : که راست و که خمیده.
۱۱- مج : درمرکز.
۱۲- مج و با : دینی درست.
۱۳- با : نحس خانه.
۱۴- با و ط : گر خوانده‌ای ، ص : سعادت دنیاش ، ل نیز همینطور اما کلمهٔ «دنیاش» پاك شده و نوشته : «عقباش».

در عزلت و موعظه و قناعت[1]

هین کز جهان علامت انصاف شد نهان
ای دل کرانه کن ز میان خانهٔ جهان

طاق و رواق ساز بدروازهٔ عدم
باج و دواج نه بسرا پردهٔ امان[2]

بر نو بهار باغ جهان اعتماد نیست
کاندک بقاست آنهمه چون سبزهٔ جوان

بهر منال عیش ز دوران منال بیش
بهر مدار جسم بزندان مدار جان

کان باز را که قلهٔ عرش است جای او[3]
در دو دهنگک خاک خطا باشد آشیان

ای خاکدان دیو تماشاگه دلت[4]
طفلی تو تا ربیع تو دانند خاکدان

با درد دل دوا ز طبیب امل مجوی[5]
کاندر علاج هست تباشیرش استخوان[6]

مفریب دل برنگ جهان کان نه تازگی است
گلگونه ای چگونه کند زال را جوان

آبیست بدگوار و ز یخ بسته طاق پل
سقفی است زرنگار و ز مهتاب نردبان

خورشید در سواد دل تو کجا رود[7]
تا بر سر تو خیمهٔ خضراست سایه‌بان[8]

کی باشدت نجات ز صفرای روزگار
تا باشدت حیات ز خضرای آسمان

بس زورقا که بر سر غرقاب این محیط[9]
سر زیر شد که بر نشد این سبز بادبان[10]

از اختر و فلک چه بکف داری ای حکیم
گر مغ صفت نه ای چکنی آتش و دخان

رخ را که سرخ رویی از آتش دمیدنست[11]
فرداش نام چیست ، سیه روی آنجهان

طشتی است این سپهر و زمین خایه‌ای در او
گر علم طشت و خایه ندانسته ای بدان

از حادثات در صف آن صوفیان گریز
کز بود غمگنند و ز نابود شادمان

زایشان شنو دقیقهٔ فقر از برای آنک
تصنیف را مصنف بهتر کند بیان

جز فقر هرچه هست همه نقش عاریه است[12]
اندر نگین فقر طلب نقش جاودان

تا در دل تو هست دو قبله ز جاه و آب
فقرت هنوز نیست دو قله ز امتحان[13]

---

۱ - این قصیده در ص و پا وجود ندارد و در مج جزء قسمتهای تازه است . ۲ - ل و مج این بیت و بیت بعد را ندارند . ۳ - مج : قلهٔ عرشیست . ۴ - ط : این خاکدان . ۵ - در ط کلمهٔ «با» افتاده است . ۶ - ط : علاج اوست . ۷ - ط : از سواد ، مج : کجا وزد . ۸ - ط : چشمهٔ خضراست . ۹ - ط : گرداب این محیط . ۱۰ - مج و ط : که تر نشد . ۱۱ - مج : سرخ روی . ۱۲ - ط : نقش فانی است . ۱۳ - مج و ط : بامتحان ، و در مج کلمهٔ «نیست» ساقط است :

فقر سیاه پوش چو دندان فرو برد
جاه سپید کار کند خاك در دهان

چون عز عزل هست غم زور و زر مخور
چون فر فقر هست دم ازمال ومل‌مران[۱]

با تاج خسروی چکنی از گیا کلاه
با ساز باربد چکنی نیشهٔ شبان[۲]

کس نیست درجهان که بگوهر ز آدم‌است[۳]
گرهست گو بیا شجره برجهان بخوان[۴]

هرجا که‌محرمی‌است خسی‌هم‌حریف اوست
آری ز گوشت گاو بود بار زعفران

با ارزنست بیضهٔ کافور هم قرین[۵]
با فرج استر است زر پاك هم قران

تا پخته نیست‌مردم شیطان وحشی‌است[۶]
وآندم که پخته گردد سلطان انس‌وجان

جوتا که هست خام غذای‌خراست وبس
چون پخته گشت شربت عیسی ناتوان

خاقانیا ز جیب تجرد بر آر سر
وز روزگار دامن همت فرو فشان[۷]

منشور فقر در سر دستارتست رو[۸]
منگر بتاج تاش و بطغرای شه طغان

آن‌نکته یادکن که درآن‌قطعه گفته‌ای
«زین بیش آب روی‌نریزم برای نان»[۹]

امروز کدخدای براعت تو‌یی بشرط[۱۰]
تو صدر دارو این دگران وقف آستان

اهل عراق در عرق اند از حدیث تو
شروان بنام تست شرف وان وخیروان

شعرت‌دراین‌دیاروحش‌خوشتراست ازآنك[۱۱]
کشت از میان پشك به آید ببوستان[۱۲]

ای‌پای بست مادر و واماندهٔ پدر
برابوالدیه ترا دید دودمان[۱۳]

همچون‌زمین‌زمن‌چه‌نشینی زجابجنب[۱۴]
بل تا شود خراب جهانی بیك زمان[۱۵]

چون‌کوزهٔ فقاعی از افسردگان عصر[۱۶]
در سینه جوش حسرت ودرحلق‌ریسمان

قومی مطوقند بمعنی چو حرف قوم
مولع بنقش سیم و مزور چو قلب کان

چون‌گربه‌برخیانت‌وچون‌موش‌نقب‌زن[۱۷]
چون‌عنکبوت‌جوله‌وچون‌خرمگس‌عوان

---

۱ - مج و ط: دم مال و مل. ۲ - مج: «بیشه» عیناً، در ل بدون نقطهٔ اول، قبل‌از این نیز دریك مورد نسخ خطی کلمه را درست ضبط نکرده‌اند (ص ۵۷ ح ۱۱) ومتن صحیح است. ۳ - ط: آدمیست. ۴ - ط: ور هست. ۵ - ط: هم نشین، این بیت در حاشیهٔ ل الحاق شده. ۶ - ط: شیطان و وحشی است. ۷ - مج و ط: فرو نشان. ۸ - مج وط: برسر. ۹ - مج و ط: کآتش دهم بروح طبیعی بجای نان، این مصرع دوم مطلع قصیدهٔ بعد است، ومصرع متن اول آن مطلع است. ۱۰ - مج: کدخدای قناعت. ۱۱ - ل: «دیار وحوش» عیناً. ۱۲ - ط: برآمد ببوستان. ۱۳ - ط: ترا دیده. ۱۴ - ط: ز جای جنب. ۱۵ - ط: هل، متن صحیح است پیش‌از این نیز بهمین شکل. ۱۶ - ط: ز افسردگان. ۱۷ - ط: با خیانت.

دین ور نه و ریاضت کرده بدینور[1]   کیش مغان و دعوت خورده بدامغان
سرشان ببر بخلق چوشکر چومصطفی[2]   کافکند زیر پای ابو جهل طیلسان
یا رب دل شکستهٔ خاقانی آن تست   درد دلش بفیض الهی فرو نشان
اینجا اگر قبول ندارد از آن و این   آنجاش کن قبول علی رغم این و آن

در عزلت و قناعت و ترك طمع[3]

ز این بیش آبروی نریزم برای نان   آتش دهم بروح طبیعی بجان نان
خون جگر خورم نخورم نان نا کسان   در خون جان شوم نشوی آشنای نان
با این پلنگ همتی از سگ بتر بوم[4]   گرزین سپس چوسگ دوم اندر قفای نان
در جرم ماه و قرصهٔ خورشید ننگرم[5]   هر گه که دیدها شودم رهنمای نان
از چشم زیبق آرم و در گوش ریزمش   تا نشنوم ز سفرهٔ دو نان صلای نان
گفتم بترك نان سپید سیه دلان   بل تا فنای جان بودم در فنای نان[6]
نانشان چو برف لیك سخنشان چو زمهریر[7]   من زادهٔ خلیفه نباشم گدای نان
آنرا دهند گرده که او گرده کوه دید[8]   من کیمیای دین ندهم در بهای نان[9]
چون آب آسیا سرمن در نشیب باد[10]   گر پیش کس دهان شودم آسیای نان
از قوت درنمانم ، گو نان مباش از آنك   قوتیست معدهٔ حکما را ورای نان
چون آهوان گیاچرم ازصحنهای دشت[11]   اندی که نگذرم بدردهکیای نان[12]
تا چند نان و نان که زبانم بریده باد   کآب امید برد امید عطای نان
آدم برای گندمی از روضه دور ماند   من دور ماندم از در همت برای نان
آدم ز جنت آمد و من در سقر شدم   او از بلای گندم و من از بلای نان[13]

---

۱ ــ ط : ریاست کرده .   ۲ ــ مج : سرشا ، (ن حذف شده) .   ۳ ــ این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه‌است با این عنوان: «فی‌العزله» ، عنوان پا : «فی القناعة و ترك الطمع»   ٤ ــ مج و پا و ط : پلنگ گوهری .   ٥ ــ مج و پا : بنگرم .   ٦ ــ ص وط : هل تا فنای ، سایر نسخ مطابق متن و صحیح است .   ۷ ــ مج : نانشان چو برق ، درحاشیه نوشته : «چو برف» .   ۸ ــ ص: کودید ، ل نیز همینطور بوده و «ه» الحاق شده ، ط : گردگو دوید ، درحاشیه نوشته : «گرد کوره دید ط» .   ۹ ــ فقط ط : کیمیای جان .   ۱۰ ــ پا : سر نشیب باد .   ۱۱ ــ ص : گیا چشم .   ۱۲ ــ مج بغلط : نگذردم .   ۱۳ ــ مج و ط : در بلای (هر دو مورد) ، پا : او درعنای گندم ، پیش از اینهم این بیت را اضافه دارد :

«نان خواستم زشه که زبانم بریده باد   برمن خطا گرفت بوقت عطای نان»

یارب ز حال آدم و رنج من آگهی ‌‌‌ خود کن عذاب گندم وخودده‌جزای نان[1]
تاکی بدست ناکس و کس زخمها زنند[2] ‌‌‌ بر گرده های ناموران گرد های نان[3]
نانم نداد چرخ ندانم چه موجب است ‌‌‌ ای چرخ نا سزانبدم من سزای نان
بر آسمان فرشتهٔ روزی ببخت من[4] ‌‌‌ منسوخ کرد آیت رزق از ادای نان[5]
خاقانیا هوا و هوان هم طویله اند[6] ‌‌‌ تا نشکنند قدر تو بشکن هوای نان
نانی که از کسان طلبی بر خدا نویس ‌‌‌ کآخر خدای جان نبود کدخدای نان[7]

در تحسر بر فوت عم و تخلص بمدح محمد مصطفی ص[8]

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن ‌‌‌ گوهر دل را ز تف مجمر غم ساختن
بدرقه چون گشت عشق ازبس بس تاختن[9] ‌‌‌ تفرقه چون گشت جمع باکم کم ساختن[10]
گرچه نوای جهان خارج پرده رود ‌‌‌ چون تو دراین مجلسی با همه‌دم ساختن
پیش سریر سران آب ده دست باش ‌‌‌ تات مسلم بود پشت بخم ساختن
نزد فسرده دلان قاعده کن همچو ابر[11] ‌‌‌ با دل آتش فشان چهره دژم ساختن
نتوان در خط دهر خط وفا یافتن[12] ‌‌‌ نتوان بر سطح آب نقش قلم ساختن[13]
عمر نه ولاف عیش سرد بود همچو صبح ‌‌‌ از پی یك روزه ملك چتر و علم ساختن
تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن ‌‌‌ تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن
رخش بهرّای زر بردن در پیش دیو ‌‌‌ پس خر افکنده سم مرکب جم ساختن
دل ز امل دور کن ز آنکه نه نیکوبود ‌‌‌ مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن
بر در شبهت مدار عقل که ناخوش بود ‌‌‌ بر سر زند مغان بسم رقم ساختن
چند رصد گاه دیو بر در دل داشتن[14] ‌‌‌ چند قدمگاه پیل بیت حرم ساختن
بر سر خوان جهان چند چو بربط مقیم ‌‌‌ سینه و دل را ز آز جمله شکم ساختن

---

۱ ــ ص و ط : عتاب گندم ، با : خود ده عذاب گندم و خود کن . ۲ ــ ط : تا کی زدست.
۳ ــ مج : گرگ های نان ، و در اصل بصورت متن بوده کسی « ه » را خط زده و « د » را بصورت « گ » در آورده . ٤ ــ مج : روزی بخت من . ٥ ــ ل: از برای . ٦ ــ مج و با و ط : هوان وهوا . ۷ــ این بیت در مج نیست ، ط : خدای جانت به ازکدخدای . ۸ــ این قصیده درپا وجود ندارد ، عنوان مج : « درسخن غم گوید » . ۹ ــ مج : عشق گشت ، ط : ازبس بس . ۱۰ ــ مج : جمع گشت . ۱۱ ــ مج و ط : قاعده کردن چو ابر . ۱۲ ــ مج حظ وفا . ۱۳ ــ فقط ط : نتوان بر نقش آب . ۱٤ ــ ص و ط : بر ره دل .

چند چو مار از نهاد بادو زبان زیستن   چند چو ماهی بشکل گنج درم ساختن
زر چه بود جزصنم پس نپسندد خدای   دل که نظر گاه اوست جای صنم ساختن
هین که در دل شکست زلزلهٔ نفخ صور   گوش‌خردشرط نیست جذر اصم ساختن
زین دم معجز نمای مگذر خاقانیا   کز سر این دم توان زاد عدم ساختن[1]
گر چه ز روی قضا بر تو ستمها رود   جز برضا روی نیست دفع ستم ساختن
یوسف دلها توبی کایت تست از سخن   پیش گرسنه دلان خوان کرم ساختن
چون بشماخی ترا کرد قضا شهر بند   نام شماخی توان مصر عجم ساختن
عم زجهان عبره کردعبرت‌تواین‌بس‌است   نتوان با مرگ عم برگ نعم ساختن[2]
چون تو طریق نجات از دم عم یافتی[3]   شرط بود قبله گاه مرقد عم ساختن
چون بدر مصطفی نایب حسان توبی   فرض بود نعت او حرز امم ساختن

در عزلت و موعظه و پند

ناگزران دلست نوبت غم داشتن[4]   جبهت آمال را داغ عدم داشتن
صاحب حالت شدن حلهٔ تن سوختن   خارج عادت شدن عدهٔ غم داشتن[5]
سر بتمنای تاج دادن و چون بگذری   هم سرو هم تاج را نعل قدم داشتن
زینسوی‌جیحون توان‌کشتی‌وپل‌ساختن   هر دو چو زآنسوشدی‌ازهمه‌کم داشتن
پیش بلا وا شدن پس بمیان دو تیغ   همچو نشان دو مهر خوی درم داشتن[6]
چون بمصاف سران لاف شهادت زنی   زشت بود پیش زخم بانگ الم داشتن
نقش بت و نام شاه برخود بستن چوزر   وانگهی از بیم گاز رنگ سقم داشتن
تات ز هستی هنوز یاد بود کفر و دین[7]   بتکده را شرط نیست بیت حرم داشتن
تا که تو از نیك وبدهم‌چوشب‌آبستنی   رو که نه ای همچو صبح مردعلم‌داشتن
بی‌دم‌مردان‌خطاست بربی مردان شدن[8]   بی کف جم احمقی است خاتم‌جم‌داشتن

---

۱ ـ ط : کز دم این دم توان .   ۲ ـ این بیت و دو بیت بعد در مج نیست ، ص این بیت را دوبار پشت سرهم نوشته ودر مصرع اول «آن بس است» ضبط کرده.   ۳ـ مج و ط : از در عم.   ٤ ـ ل : ناگذران .   ٥ ـ مج : عادت شد (ن حذف شده) .   ٦ ـ مج و با : میان دو مهر .   ۷ ـ ل وص : با دزهستی ، ص در حاشیه با خط دیگر نوشته : «تات ظاهراً» .   ۸ ـ فقط ط : بی‌دم مردی خطاست دربی مردم شدن، سایر نسخ مطابق متن عیناً .

شاهد دل درخراس رخصهٔ انصاف نیست[۱]   بر ره اوباش طبع قصر ارم داشتن
تشنه بمانده مسیح شرط حواری بود   لاشهٔ خرز آب خضرسیر شکم داشتن[۲]
در گذر از آب و جاه پایهٔ عزلت گزین   کز سر عزلت توان ملك قدم داشتن
چون یکی پاره پوست شهر توانی گرفت   غبن بود در دکان کوره و دم داشتن
عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن   چند بکردار ماه خیل و حشم داشتن
دیگ امانی مپزتات نباید ز طمع[۳]   پیش کسان کبچه وار دست بخم داشتن[۴]
از در کم کاسگان لاف فزونی زدن[۵]   و ز دم لایفلحان گوش نعم داشتن[۶]
همت و آنگه زغیر برگ و نوا خواستن   عیسی و آنگه بوام نیل و بقم داشتن[۷]
لاف فریدون زدن و آنگه ضحاك وار   سلطنت و شیطنت هر دو بهم داشتن
چند بی کار آب بر ره زردشتیان   عقل که کسری فش است وقف ستم داشتن[۸]
صحبت ماء العنب مایهٔ نار الله است   ترك چنین آب هست آب کرم داشتن
سینه بغوغای حرص پیش میالای از آنك[۹]   نیست بفتوای عقل گرگ برم داشتن
بهرچنین خشکسال مذهب خاقانی است   از بی کشت رضا چشم بنم داشتن
از سر تسلیم دل پیش عزیزان فقر   حلقه بگوش آمدن غاشیه هم داشتن
بهر دل والدین بستهٔ شروان شدن   پیش در اهل بیت ماتم عم داشتن[۱۰]

در شکایت و عزلت و تخلص بمدح پیغمبر اکرم[۱۱]

ضمان دار سلامت شد دل من   که دار الملك عزلت ساخت مسکن[۱۲]
امل چون صبح کاذب گشت کم عمر   چو صبح صادق دل گشت روشن
بوحدت رستم از غرقاب وحشت   برستم رسته گشت از چاه بیژن
شدستم ز انده گیتی مسلم[۱۳]   چو گشتم ز انده عزلت ممکن

---

۱ – ل و ص : شاهد دین ، با : در حواس .
۲ – با : از آب ، ل : لاشه از آب .
۳ – با و ط : تات نیاید .
۴ – مج و با و ط : پیش خسان کفچه .
۵ – مج : کم کاستان .
۶ – ل : وزدر .
۷ – در با مقدم بر بیت قبل است .
۸ – با : وش است ، ط : وشبست و مؤخر بر بیت بعد .
۹ – مج و با و ط : میالا .
۱۰– این بیت در مج نیست .
۱۱ - عنوان مج : «فی نعت النبی علیه السلام» و جزء قسمت های تازه است .
۱۲ – مج و با : عزلت یافت .
۱۳– با بغلط : زادهٔ گیتی، در ل «ز انده» بشکل دیگر بوده دست خورده و بصورت متن در آمده .

نشاید بردن انده جز بانده[۱] — نشاید کوفت آهن جز بآهن
دلم آبستن خرسندی آمد — اگر شد مادر روزی سترون
چوحرص آسود مه روزه مه روزی[۲] — چو دیده رفت مه روز و مه روزن[۳]
از آتش طعمه خواهم داد دل را — چو دل خرسند شد گو خاك خوردن
ببین هر چاشت باری نسر طائر[۴] — بخوان همتم مرغ مسمن
سلیمان وار مهر حسبی الله — مرا بر خاتم دل شد مبین
نه با یاران کمر بندم چو غنچه — نه بر خصمان سنان سازم چوسوسن
نخواهم چار طاق خیمهٔ دهر — وگر سازد طنابم طوق گردن
مرا یك گوش ماهی بس کند جای[۵] — دهان مار چون سازم نشیمن
جهان انباشت گوش من بسیماب — بدان تا نشنوم نیرنگ این زن
مرا دل چون تنور آتشین شد[۶] — از آن طوفان همی بارم بدامن
در این پیروزه طشت ازخون‌چشمم[۷] — همه آفاق شد بیجاده معدن
اگرنه سرنگو سارستی این طشت[۸] — لبالب بودی از خون دل من
من اندر کنج و دو نان بر سر گنج[۹] — مگس در گلشن و عنقا بگلخن
عجب ترسانم از هر ماده طبعی — اگر چه مبدع فحلم در این فن[۱۰]
اگامم بر دهان افکند ایام — که چون ایام بودم تیز و توسن[۱۱]
زبان مارمن اعنی سر کلك[۱۲] — کزو شد مهرهٔ حکمت معین
کشد چون مور بر کژدم دلان خیل — که خیل مور کژدم راست دشمن
نبینی جز مرا نظمی محقق[۱۳] — نیابی جز مرا نثری مبرهن[۱۴]

---

۱ ـ ص : نیاید بردن ، این بیت و بیت بعد در المعجم ص ۱۹۸ بشکل متن . ۲ ـ مج و با : مه ریز و مه روزی ، ل : مه روز و مه روزی ، ط : چه روزه چه روزی ، در مج کسی بالای این بیت اینطور نوشته . « چو حرص آسود نه روزه نه روزی ـ چو دیده رفت نه روز و نه روزن ».
۳ ـ فقط ط : چه روز و چه روزن ، در ص کسی «مه» را بصورت «چه» درآورده ، متن صحیح است .
٤ ـ ل و ص : بوین ، مج روی کلمهٔ «چاشت» نوشته : «شام» ، ط : ببین هرشامگاهی . ٥ـ فقط ط : بس بود . ٦ ـ فقط ط : مرا چون دل . ۷ ـ ط : در این فیروزه . ۸ ـ فقط ط: نگونسارستی . ۹ ـ فقط ط : من اندر رنج و . ۱۰ ـ مج و با : مبدعی فحلم . ۱۱ـ فقط ط : تند و توسن . ۱۲ ـ مج و با و ط : یعنی سر کلك . ۱۳ ـ مج و با و ط : نظم محقق، ۱٤ ـ مج و با و ط : نثر مبرهن .

نیارد جز درخت هند کافور　　نریزد جز درخت مصر روغن
نه نظم من به بیت کس مزوّر　　نه عقد من بدّر کس مزّین
نه پیش من دواوین است و اشعار[1]　　نه عیسی را عقاقیر است و هاون
ضمیر من امیر آب حیوان　　زبان من شبان واد ایمن
کبوتر خانهٔ روحانیان را　　نقطهای سر کلك من ارزن
سفال نو شود گردون چو باشد　　عروس خاطرم را وقت زادن
برای قحط سال اهل معنی　　همی بارم ز خاطر سلوی و من[2]
اگر ناهید در عشرتگه چرخ　　سراید شعر من بر ساز ارغن
ببخشد مشتری دستار و مصحف　　دهد مریخ حالی تیغ و جوشن
از این نورند غافل چند اعمی　　درین نطقند منکر چند الکن[3]
از این مشتی سماعیلی ایام　　از این جوقی سرابیلی برزن[4]
همه قلب وجود و شولهٔ عصر　　نعایم وار آتش خوار و ریمن
همه چون دیگ بی سر زاده اول　　کنون سر یافته یعنی نهنبن[5]
چو موسیجه همه سربر هوا کش　　چو دم سنجه همه بن بر زمین زن[6]
همه بی مغز و ازین یافته قدر　　که از سوراخ قیمت یافت سوزن
حدیث کوفیان تلقین گرفته[7]　　باسناد و بقا لا قال و عن عن[8]
عمود رخش را سازند قبله[9]　　نهند آنگاه تهمت بر تهمتن
لقبشان در مصادر کرده مفعول　　دو استاد آن ز تیران این ز زوزن[10]
فرنجك وارشان بگرفته آن دیو　　که سریانیست نامش خور خجیون
نداند طبع این حاشا ز حاشا　　نداند فهم آن بهمن ز بهمن

---

۱ – با و ط: دواوین است و دفتر، مج «اشعار» نوشته بعد خط زده روی آن «دفتر» نوشته است، این بیت در مرزبان نامه (ص ۷) باین شکل: «دواوین بود و دفتر».　۲ – این بیت در مج و ص نیست و ل درحاشیه الحاق کرده.　۳ – فقط ط: براین نطقند.　۴ – مج و با ط: وزین.　۵ – این بیت در مج وص نیست ودر با مؤخر بربیت بعداست، ل در حاشیه الحاق کرده.　۶ – ط: چو دمسیجه همه دم، ص: دمسنجه، مج: چو دم سیجه.　۷ – ل و مج و با: «کوهیان» عیناً.　۸ – مج و با: بقال و قال، ط: بقال و قیل.　۹ – ص: عمود و رخش، اما «واو» با خط دیگر، در ط بر بیت قبل مقدم است.　۱۰ – مج: ز تیزان، با و ط: ز تبریز، ص: وبن.

یکا یک میوه دزد باغ طبعم / ولیک از شاخ بختم میوه افکن
مرا در پارسی فحشی که گویند / بتر کی چرخشان گوید که سن سن
چو من لا حول کردم طاعنانرا / بگرد من کجا یارند گشتن [1]
نه من دنبالشان دارم بپاسخ / نه جنگ حیز جوید گیو و بهمن
ز تف آه من آن دید خواهند / که از آتش نبینند هیچ خرمن
که با فیل آن کند طیر ابابیل [2] / که نکند هیچ غضبان و فلاخن
تب ربع آمد ایشان را که نامم / بگرد ربع مسکون یافت مسکن [3]
عجب نی گر شب میلاد احمد [4] / نگوسار آمد اصنام برهمن [5]
توبی خاقانیا سیمرغ اشعار / بر این کرکس شعاران بال بشکن
دهان ابلهان دارند، بر دوز / بروت روبهان دارند، بر کن
برای آنکه خرازان گه خرز / کنند از سبلت روباه درزن
چو شیر از بهر صید گاو ساران / لعاب طبع گردا گرد می تن
وفا اندك طلب زین دیو مردم / جفا بسیار کش زین سبز گلشن
بدرگاه رسول الله بنه ساز [6] / که درگاه رسول اعلی و اعلن
مراد کاف و نون طاها و یاسین / که عین رحمتست از فضل ذوالمن
بدستش داده هفت ایوان اخضر / کلید هفت شادروان ادکن [7]

در واقعهٔ حبس و عزلت و مباهات [8]

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من / چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته / تا بمن راوق کند مژگان می پالای من [9]
رنگ و بازیچه است کار گنبد نارنج رنگ [10] / چند کوشم کز بروتم نگذرد صفرای من

---

۱ - این بیت در مج و ص نیست و ل در حاشیه الحاق کرده . ۲ - با : با پیل .
۳ - ل و ص : مکر در ربع . ٤ - ط : عجب نه . ٥ - مج و با : آید ، ط : نگونسار .
٦ - فقط ط : بنه ساز ، وهر چهار نسخه مطابق متن عیناً با سه نقطه زیر . ۷ - ط : هشت شادروان ؛
هر چهار نسخه مطابق متن . ۸ - عنوان ل : «فی الحبس» ، عنوان مج : «در واقعهٔ حبس گوید» ،
با : «فی الشکایة والعزلة والحبس و نعت النبی علیه السلام» در ص پانزده بیت اول قصیده از بقیهٔ قصیده
جدا و در جای دیگر است . ۹ - ل و ص : خون پالای من ، مج در زیر کلمه می نوشته : «غم» .
۱۰ - ط : نارنگ رنگ ، مج و با : بازیچ رنگ .

تیر باران سحر دارم سپر چون نفکند　　این کهن گرگ خشن بارانی ازغوغای من
این خماهن گون که چون ریم آهنم پالود و سوخت　　شد سکاهن پوشش از دود دل دروای من[۱]
روی خاك آلود من چون کاه بر دیوار حبس[۲]　　از رخم کهگل کند اشك زمین اندای من
مار دیدی در گیا پیچان ، کنون در غار غم　　مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من[۳]
اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم　　زآن نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من
تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم　　زیر دامن پوشم اژدرهای جان فرسای من
دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید　　گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
آتشین آب ازخوی خونین برانم تا بکعب　　کآسیا سنگست بر پای زمین پیمای من[۴]
جیب من برصد رهٔ خارا عتابی شد زاشك　　کوه خارا زیر عطف دامن خارای من
چون کنار شمع بینی ساق من دندانه دار　　ساق من خائید گویی بخت دندان خای من[۵]
قطب وارم بر سریك نقطه دارد چار میخ　　این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من
تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست　　می بلرزد ساق عرش از آه صور آوای من
بوسه خواهم داد و یحاك بند بند آموزرا　　لاجرم زین بند چنبر وار شد بالای من
در سیه کاری چو شب روی سپید آرم چو صبح[۶]　　پس سپید آید سیه خانه بشب مأوای من
محنت و من روی در روی آمده چون گوز مغز[۷]　　فندق آسا بسته روزن سقف محنت جای من[۸]
پشت بر دیوار زندان ، روی در بام فلك[۹]　　چون فلك شد پرشکوفه نرگس بینای من
غصهٔ هر روز و یارب یارب هر نیمشب[۱۰]　　تاچه خواهد کرد یارب یارب شبهای من
هست چون صبح آشکارا کاین صبوحی چندرا[۱۱]　　بیم صبح رستخیز است از شب یلدای من
منجنیق صد حصاراست آه من غافل چراست　　شمع شان بی منجنیق ازصدمهٔ نکبای من[۱۲]
روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست　　خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من

---

۱ – ل و ص : از درد دل .
۲ – ط : خاك آلوده ، و هفت بیت بعد قرار داده ، مج وط : کاه بردیوار .
۳ – فقط ط : بر ساق .
٤ – ط : سنگیست ، ل اشتباهاً : بر ساق گیا آسای من
٥ – فقط ط : بند دندان ، و صورت متن را در حاشیه نسخه بدل کرده ، سایر نسخ مطابق متن عیناً .
٦ – مج : روزی سپید ، مج و پا : در سیه کامی .
۷ – فقط ط : چون جوز مغز .
۸ – فقط ط : محنت زای من ، هر چهار نسخه مطابق متن .
۹ – پا و ط : بر بام فلك ، در ص و ل مؤخر بر بیت بعد است .
۱۰ – پا : هر روز یارب یارب .
۱۱ – مج : کاین صبح چند را ، و در حاشیه نوشته : «کاین صبوح» ، ط : کاین صباح .
۱۲ – ل و ص : شمع سان ، ط : زین منجنیق .

نیست برمن روزه دربیماری دل ز آن‌مرا / روزه باطل میکند اشك دهان آلای من

اشك چشمم در دهان‌افتد گه‌افطاراز آنك / جز که آب‌گرم چیزی نگذرد برنای من [1]

پای من گویی بدرد کژ روی مأخوذبود [2] / پای را این درد سر بود از سرسودای من

ز آنکه داغ آهنین آخر دوای‌دردهاست / ز آتشین آه من آهن داغ شد برپای من [3]

نی که‌یك آه مرا هم صد موکل برسراست / گرنه چرخستی‌مشبّك ز آه پهلوسای‌من [4]

روی دیلم دیدم از غم موی زوبین شد مرا / همچوموی دیلم اندرهم‌شکست‌اعضای‌من

چون‌ربابم کاسه‌خشك‌است‌وخزینه خالی‌است [5] / پس طنابم در گلو افکنده‌اند اعدای من

ای عفی الله خواجگانی کزسرصفرای جاه / خوانده‌اند امروز اباد الله برخضرای من [6]

چون‌زرازپروای‌عزت‌چون‌گل‌ازپروازعیش [7] / نیستشان پروانه واراز بی‌خودی‌پروای‌من

چیست زرّو گل بدست الا که خارپای عقل / صید خاری کی شود عقل سخن‌پیرای‌من [8]

زر دوحرف‌افتاد وباهم هردورا پیوندنی [9] / پس کجا پیوند سازد با دل یکتای من

سامری سیرم نه موسی سیرت ارتا زنده‌ام / در سم گوساله آلاید ید بیضای من

درتموزم‌برگ بیدی‌نه‌ولیك ازروی‌قدر [10] / باد زن شد شاخ طوبی از بی گرمای من

برگ‌خرماام که ازمن بادزن‌سازندخلق [11] / باد سردم در لبست و ریز ریز اجزای من

نافهٔ مشکم که‌گربندم کنی در صد حصار / سوی‌جان‌پرواز جویدطیب‌جان‌افزای‌من [12]

نافه‌راکیمخت‌رنگین سرزنشهاکردو گفت / نیك بد رنگی، نداری صورت رعنای‌من [13]

نافه‌گفتش یافه‌کم‌گو کآیت معنی مراست / و اینك اینك حجت گویا دم بویای من

آینه رنگی که پیدای تو از پنهان به است / کیمیا فعلم که پنهانم به از پیدای من

کعبه وارم مقتدای سبز پوشان فلك / کز وطای عیسی آید شقهٔ دیبای من [14]

---

۱ — مج و یا و ط : جز بآب‌گرم بستی. ۲ — ط : کج روی. ۳ — س : زآتشی، مج و یا : ز آتش آه. ۴ — ط : ورنه. ۵ — ل : کاسهٔ خشك. ۶ — هرچهار نسخه اینطور، ط : انارالله، مج زیر کلمهٔ خضرا نوشته « سودا ». ۷ — مج و یا : از پرواز عزت، ط : پروای عیش، و پیش‌از این، این بیت را اضافه دارد : «هرزنی هندو که او را دانه بردست افکنم — دانه زن پیدا نبیند خرمن سودای من » و در هیچ یك از نسخ دیگر نیست. ۸ — یا : سخن پیمای من. ۹ — فقط ط : پیوند نه، مج : با خود هر دو را، و روی آن نوشته : « هم ». ۱۰— س و ط : ولی از روی قدر، مج و یا : نی ولیك. ۱۱ - ط : برگ خرمایم. ۱۲- یا: طیب مشتوقای من. ۱۳ — فقط ط : صورت زیبای من، سایر نسخ مطابق متن. ۱۴ — مج زیر کلمهٔ «آید» نوشته : «آرد».

در ممزّج باشم و ممزوج کوثر خاطرم — در معرّج غلطم و معراج رضوان‌جای‌من[1]
چون گل برناست شخصم کزبی کشتن زید[2] — در شهیدی شاهدی دارد گل برنای من[3]
چند بیغاره که در بیغولهٔ غاری شدی[4] — ای بی‌غولان گرفته دوری از صحرای‌من[5]
آبنوسم در بن دریا نشینم با صدف[6] — خس نیم‌تا برسر آیم کف بودهمتای من
جان فشانم، عقل پاشم،فیض رانم، دل دهم — طبع عامل کیست تا گردد عمل‌فرمای‌من[7]
علوی وروحانی و غیبی و قدسی زاده ام[8] — کی بود در ملك اسطقسات استقصای‌من[9]
دایهٔ من عقل‌وزقه شرع ومهد انصاف بود — آخشیجان امهات و علویان آبای من
چون دو پستان طبیعت را بصبر آلود عقل — در دبستان طریقت شد دل والای من[10]
وز دگر سوچون خلیل الله دروگرزاده‌ام — بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من[11]
چشمهٔ صلب پدر چون شد بکاریز رحم — زان‌مبارك‌چشمه‌زاداین گوهری‌دریای‌من[12]
پردهٔ فقرم مشیمه ، دست لطفم قابله[13] — خاك شروان مولد ودارالادب‌منشای من[14]
زابتدا سر مامك غفلت نبازیدم چو طفل — زآنکه هم‌مامك رقیبم بودوهم‌مامای‌من[15]
بُختی هستم نخورده پخته و خام شما — کزشما خامان نه اکنونست استغنای من[16]
حیض برحور و جنابت بر ملایك بسته‌ام — گر زخون دختران رز بود صهبای من[17]
ورخورم‌می هم‌مراشاید که ازدهقان خلد — دی رسید از دست امروز اجری فردای‌من
دربهشتم‌می خورم‌طلق‌حلال ایراکه روح — خاك من شد تا پذیرد جرعهٔ حمرای من[18]
بوسه برسنگ سیاه ومصحف روشن دهم — گرچه‌چون کوثر همه‌تن‌لب‌شوداجزای من[19]
مالك الملك سخن خاقانیم کزگنج نطق — دخل صد خاقان بود یك نکتهٔ غرّای من

---

۱ — مج و با : رضوان رای من . ۲ — مج و با و ط : گل رعناست. ۳ — فقط ط: گل رعنای من، بقیه نسخ اینطور . ٤ — ط : بیغاره. ٥ — ل : از بی . ٦ — ل: چون صدف . ۷ — ل : طبع عالم . ۸ — مج : قدسی داده‌ام . ۹ — ط : دربند اسطقسات ، مج و با : بذل اسطقسات . ۱۰ — در ل چهار بیت قبل قرار دارد . ۱۱ — چنین است درچهار نسخه ، فقط ط : خواهر گیر مریم . ۱۲ — مج و ط : این گوهر بن ، با : این گوهر . ۱٤ — فقط ط : نطقم قابله ، و هرچهار نسخه مطابق متن . ۱٤ — مج : با : خاك شروان مولدم ۱٥ — با: زآنکه هم بابك رفیقم بود ، ل : هم بابای من . ۱٦ — مج : نه اکنونیست . ۱۷ — مج و با : گر ز حیض . ۱۸ — در ص از این بیت تا آخر در جای دیگر افتاده است ، فقط ط : خاك میشد ، ل و ص : جرعهٔ فردای من . ۱۹ — مج و با و ص : حو رای من .

دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله[۱]
سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من

گرچه از زن سیرتان کارم چو خنثی مشکل است
حامله است از جان مردان خاطر عذرای من[۲]

گر بهفت اقلیم کس دانم که گوید زین دو بیت
کافرم دار القمامه مسجد اقصای من

از مصاف بولهب فعلان نپیچانم عنان
چون رکاب مصطفی شد مأمن و ملجای من[۳]

قاسم رحمت ابو القاسم رسول الله که هست
در ولای او خدیو عقل و جان مولای من

جواب اشعار حجة الاسلام نجم الدین احمد سیمگر[٤]

الامان ایدل که وحشت زحمت آورد الامان
بر کران شو زین مغیلانگاه غولان بر کران[۵]

بر گذر زین سردسیر ظلمت آنك روشنی
در گذر زین خشك سال آفت آنك گلستان[٦]

جان یوسف زاد راکآزاد کرد حضرتست[۷]
وارهان زین چار میخ هفت زندان وارهان

ابلقی را کآسمان کمتر چراگاه ویست
چندخواهی بست برخشك آخر آخر زمان[۸]

تا نگارستان نخوانی طارم ایام را
کز برون سوزر نگاراست از درون سوخاکدان

جای نزهت نیست گیتی راکه اندر باغ او
نیشکر چون برگ سنبل زهر دارد درمیان[۹]

روز و شب جانسوز تو و آنگه تو از نابختگی[۱۰]
روز چون نیلوفری چالاك و شب چون زعفران

تاکی این روز و شب و چندین مغاك و تیرگی[۱۱]
آن درخت آبنوس این صورت هندوستان[۱۲]

از نسیم انس بی بهره است سروستان دل
وز ترنج عافیت خالیست نخلستان جان[۱۳]

اندرین خطه که دل خطبه بنام غم کند
سکهٔ گیتی نخواهد داشت نقش جاودان

دل منه بر عشوه‌های آسمان زیرا که هست
بی و سر و بن کار های آسمان چون آسمان

---

۱ – این بیت از س ساقط است ، مج : معنی سنبله است ، با : دست من جوز است کلکم حوت و معنی سنبله است . ۲ – س : نکتهٔ عذرای من ، ل : نکتهٔ غرای من . ۳ – مج و با : مقصد و ملجای من ، ط : ملجاء و منجای من . ٤– نجم الدین حجة الاسلام ابو الفضایل این اشعار بخاقانی فرستاد : « گرچه کان خرد مراد انی عاجزم در نهاد خاقانی
متدرع بشخص انسانی صورت روح پاك میبینم
افضل الدین امیر ملك سخن شارح رمزهای دوجهانی»
بیت دوم در س و ل اینطور است : « صورتی پاك پاك می بینم » مج : حمد سیمگر ، ل : « حمیدالدین سیمگر راست در مدح خاقانی » . ۵ – ط : زین مغیلا نگاه غولان بر کران شو بر کران ، و هر چهار نسخه مطابق متن . ٦ – این بیت در مج نیست ، ط : اینك (در هر دو مورد) ۷ – هر چهار نسخه اینطور است ، فقط ط : کآزاد کردهٔ همت است . ۸ – ل : بستنش بر آخور . ۹ – ل : چون سنبلستان . ۱۰ – چنین است در هر چهار نسخه ، فقط ط : جانسوزی و آنگاه از. ۱۱ – ط : چندین مغاك ، ل : مغاك تیرگی . ۱۲ – س : از صورت هندوستان ، ل : این درخت آبنوس از صورت . ۱۳ – مج و با و ط : نرگسدان جان .

زود بینی چون بنات‌النعش گشتی سرنگون[1] … تا روی بر باد این پیروزه پیکر بادبان
با امل همراه وحدت کی شوی و چون شود[2] … مرد چوبین اسب با بهرام چوبین هم عنان
در بند آمال را چون شاه عزلت ران گشاد[3] … جان بهای نعل را در پای اسب او فشان
بر نیازی را که هم دل تفته بینی هم جگر[4] … شرب عزلت هم تباشیرش بودهم استخوان[5]
جهد کن تا ریزه‌خوار خوان دل باشی از آنك … نسر طایر را مگس بینی چو دل بنهاد خوان
آن زمان کز در در آمد آفتاب دل ترا[6] … گر توانی سایهٔ خود را برون در نشان[7]
چون تو مهر نیستی را بر گریبان بسته‌ای … هیچ دامانت نگیرد هستی کون و مکان
چهرهٔ خورشید و آنگه زحمت مشاطگی[8] … مرکب جمشید و آنگه حاجت برگستوان
در دبیرستان خرسندی نو آموزی هنوز … کودکی کن دم مزن چون مهرداری بر زبان
نیست اندر گوهر آدم خواص مردمی … بر ولیعهدان شیطان حرف کرّمنا مخوان
خلوتی کز فقر سازی خیمهٔ مهدی شناس … زحمتی کز خلق بینی موکب دجال دان
شش جهت یأجوج بگرفت ای سکندر الغیاث … هفت کشور دیو بستد ای سلیمان الامان
تخت نرد پاکبازان در عدم گسترده اند … گوهرش داری بر انداز این بساط باستان[9]
مرد همدرد آنگه اندوزد که آید در عدم[10] … موم از آتش آنگه افروزد که دارد ریسمان
دل رمیده کی تواند ساخت با ساز وجود … سگ گزیده کی تواند دید در آب روان
تا بنا اهلان نگویی سر وحدت هین و هین … تا ز ناجنسان نجویی برگ سلوت هان و هان
عیسی از گفتار نا اهلی بر آمد بر فلک … آدم از وسواس ناجنسی فرو رفت از جنان[11]
چند چون هدهد تهدد بینی از ذبح و عذاب[12] … تو برای رهنمای ملك پیك رایگان
این گره بادند از ایشان سازگاری کم طلب[13] … کاتشی بالای سر دارند و آبی زیر ران[14]
تا جدایی زاین و آن برسر نشینی چون الف … چون بپیوستی بپایان اوفتی هم در زمان
عقل چون گربه سری درتوهمی ساید ز مهر[15] … تا نبرّد رشتهٔ جان تو چون موش این و آن

---

۱ – ل : « گیتی سرنگون » عیناً ، با : بنات نعش . ۲ – ص و ط : چون شوی و چون شود . ۳ – مج : شاه وحدت ، ل : در گشاد . ۴ – این بیت درمج نیست ؛ با : بی نیازی را . ۵ – با و ط : طبا شیرش دهد . ۶ – فقط ط : در آید . ۷ – ص : برون دل نشان . ۸ – با : خیمهٔ خورشید . ۹ – با : آن بساط . ۱۰ – با و ط : مرد همدم . ۱۱ – با و ط : برون رفت از جنان . ۱۲ – ل و ص : از رنج . ۱۳ – فقط ط : کار سازی . ۱۴ – ل و ص : بادی زیر ران . ۱۵ – مج و با : به مهر ، ط : همی مالد ز مهر .

گر تو هستی خستهٔ زخم پلنگ حادثات[۱] پس ترا از خاصیت هم گربه بهتر پاسبان[۲]
چار تکبیری بکن بر چار فصل روزگار چار بالشهای چار ارکان بدونان بازمان[۳]
چند بر گوسالهٔ زرین شوی صورت پرست چند بر بزغالهٔ پر زهر باشی میهمان[۴]
ناقهٔ همت براه فاقه ران تا گرددت توشه‌خوشهٔ چرخ و منزلگاه راه کهکشان[۵]
همچنین بازیّ درویشان همی‌زی زانکه‌هست[۶] جبرئیل اجرا کش این قوم ورضوان‌میزبان
جان‌مده‌درعشق زوروزر که ندهدهیچ‌طفل لعبت چشم از برای لعبتی از استخوان
اولین‌برج ازفلك‌صفراست‌وچون تو بهرفقر[۷] اولین پایه گرفتی صفر بهتر خان و مان
چون سرافیل قناعت تا ابد جان دارتست گومکن دیوان میکائیل روزی راضمان[۸]
خیز خاقانی ز کنج فقر خلوت خانه ساز[۹] کز چنین کنجی توان‌اندوخت گنج‌شایگان
آتش اندر جاه زن گو باد در دست تکین آب رخ در چاه کن گوخاك برفرق طغان[۱۰]
تخت‌سازازحرص تافرمان دهی برتاج‌بخش پشت نه بر آز تا پهلو زنی با پهلوان[۱۱]
نی صفی الملك را بینی صفائی درجبین[۱۲] نی رضی الحضره را یابی‌رضائی درجنان[۱۳]
گربرنگ جامه عیبت کردجاهل‌باك‌نیست تابش مه را ز بانگ سگ کجا خیزد زیان
چون تویك‌رنگی بدل گر رنگ‌رنگ آیدلباس[۱۴] کی‌عجب‌چون‌عیسی‌دل بردرت دارد دکان[۱۵]
گرچه رنگین کسوتی صاحب‌خبر هستی‌زعقل کلك رنگین جامه‌هم‌صاحب‌ خبرداست‌ازروان[۱۶]
چون کتاب‌الله‌سرخ وزردمی شاید نگاشت گر تو سرخ وزرد پوشی‌هم‌بشاید بی‌گمان
نی کم از مور است زنبور منقش در هنر یا کم از زاغست طاووس بهی در امتحان[۱۷]
باش باعشاق چون گل در جوانی پیر دل[۱۸] چند ازاین زهاد همچون سرودرپیری‌جوان

---

۱ - مج و با : از حاد ثات ، ط ؛ چون تو هستی . ۲ - ل ؛ دیدبان ، «میز» هم نوشته و خط زده ۳ - ط باشتباه : چاراركان را . ۴ - ص: باشی میزبان . ۵ - مج : خوشهٔ چرخ منزلگاه . ۶- مج: تاکه هست ، درحاشیه نوشته : «زانکه هست» . ۷- مج : صفریست چون تو، با : صفریست تو چون ، ط : صفراست چون. ۸- با: بغلطدیوار میکائیل. ۹- مج دراین مصرع واول مصرع دوم ضمهٔ کاف راگذارده و «کنجی» نوشته است ، ط درهر سه مورد : گنج ، ص : های خاقانی . ۱۰- فقط ط : آب رخ برخاك نه . ۱۱- مج وبا وط : پشت کن ، با : بر پهلوان . ۱۲- ازاین بیت تاشش بیت بعد درص وجود ندارد، ط : برجبین؛ مج : نه صفی الملك . ۱۳- ط : نی‌رضی‌الدوله ، مج : نه رضی‌الحضره ، و بغلط : جبان . ۱۴ - ل : آمد لباس . ۱۵-با و ط : چه عجب . ۱۶ - این بیت در با مؤخر بر بیت بعد است . ۱۷ - ط ؛ نی کم از زاغ است طاووس بهشتی ز امتحان ، ل : طاووس سهی ، و در زیر نوشته : «مهی» . ۱۸ - در ل «با» خط خورده ودر زیر نوشته شده : «چون» .

برزمین زن صحبت این زاهدان جاهجوی[1] — مشتری صورت ولی مریخ سیرت در نهان

چون تنوراز نار نخوت هرزه‌خوار وتیره دم[2] — چون فطیر ازروی فطرت بدگوار وجان گران[3]

اربعین شانرا ز خمسین نصاری دان مدد — طیلسانشانرا ز زنار مجوسی دان نشان[4]

نیست اندر جامهٔ ازرق وفا و مردمی[5] — چرخ ازرق پوش آنك عمر كاه وجان ستان[6]

چند نالی چندازاین محنت سرای زاد وبود[7] — کز برای رای تو شروان نگردد خیروان

بچهٔ بازی برو بر ساعد شاهان نشین — بر مگس خواران قولنجی رهاکن آشیان[8]

ای عزیز مادر و جان پدر تا کی ترا — این بزیر تیشه دارد و آن بسایهٔ دوکدان[9]

ای دراین گهوارهٔ وحشت چوطفلان پای بست — غم ترا گهواره جنبان و حوادث دایگان

شیرمردی خیزخوی ازشیرخوردن بازکن[10] — تا کی این پستان زهر آلودداری در دهان

گرحوادث پشت امیدت شکست اندیشه نیست[11] — مومیائی هست مدح صاحب صاحب قران

حجة الاسلام نجم الدین که گردون بردرش — چون زمین بوسد نگارد عبده بر آستان

جاه او دریك دوساعت برسه بعد وچارطبع — پنج نوبت میزندد رشش سوی این هفت خوان[12]

تا بت بدعت شکست اقبال حمد سیمگر[13] — سکه نقش بت بزر دادن نیارد در جهان

چارپای منبرش را هشت حمالان عرش — برکتف دارند کاین مرکز ندارد قدر آن[14]

ای وصی آدم و کارم ز گردون نا تمام — وی مسیح عالم و جانم ز گیتی ناتوان

گر نداری هیچ فرزندی شرف داری که حق — هم شرف زین دارد اینك لم یلد، قرآن بخوان[15]

بیضه بشکن نوع کم کن تا بوی طاوس نر[16] — بیضه پروردن بگنجشکان گذار و ماکیان

کاین نتایجهای فکر تو ترا بس ذریت[17] — و این معانیهای بکر تو ترا بس خاندان[18]

---

۱ – با اشتباهاً : « برزمین زن زین صحبت » کذا . ۲ – هر چهار نسخه اینطور ، فقط ط : تیزدم . ۳ – ص و ط : جان گزان . ۴ – فقط ط : ده نشان . ۵ – مج و با و ط : حفاظ ومردمی . ۶ – فقط ط : اینك عمر كاه . ۷ – با زاد بود . ۸ – این بیت و دو بیت بعد ازمج ساقط است ، مصرع دوم دول این است : «خایه پروردن بگنجشکان گذار وماکیان» و این مصرع دوم ده بیت بعد است. ۹ – با : وآن بزیر دوکدان ، « این بزیر پنبه دارد آن بزیر دوکدان» امثال و حکم ج ۲ ص ۱۱۰۰ . ۱۰ – فقط ط : خیز و خوی شیر خوردن کن رها . ۱۱ – ل وص : اومیدم ، وازاینجا تا ده بیت بعد را درآخر قرارداده‌اند و ل این بیت را درحاشیه نوشته. ۱۲ – مج : خان . ۱۳ – ل : احمد سیمگر ، مج در عنوان قصیده نیز «حمد سیمگر» نوشته ، ط : نجم سیمگر، ص در حاشیهٔ وسط نوشته : «نجم» . ۱۴ – ل و ص : کان مرکز . ۱۵ - مج و با: لم یلد خوان درقران ، ط: لم یلد خوان ازقران ، ص : این دارد . ۱۶ – ل: طاووس وار، ط : مرغ کم کن . ۱۷ – ل : نتایجهای بکر. ۱۸ – ل: معانیهای فکر، با : خان و مان .

چون خود دو چون من نبینی هیچ کس در شرع و شعر قاف تا قاف ار بجویی قیروان تا قیروان
زادهٔ طبع منند اینها که خصمان منند[1] آری آری گربه هست از عطسهٔ شیر ژیان
دشمن جاه منند این‌ها و چون باشند دوست[2] چون من از بسطام باشم این گروه از دامغان[3]
زآن کرامتها که حق با این دروگر زاده کرد میکشند از کینه چون نمرود در گردون کمان[4]
باشکستم زین خران، گرچه درست از من شدند[5] خوانده‌ای تا عیسی از مقعد چه دید آخر زمان
جان کنند از ژاژ خایی تا بگرد من رسند کی رسد سیر السوانی در نجیب ساربان[6]
صد هزاران پوست از شخص بهائم بر کشند تا کند یك پوست را گردون درفش کاویان[7]

نکوهش حاسدان[8]

کژ خاطران که عین خطا شد خطابشان[9] مخراق اهل مخرقه مالك رقابشان
خلفند و نو خلاف و شیاطین انس را[10] ننگند و هم ز ننگ نسوزد شهابشان[11]
بر باطل اندلاز آنکه پدرشان پدید نیست وز حق نه آدم است و نه عیسی خطابشان
رهبان رهبرند در این عالم و در آن[12] نه آبشان بکار و نه کاری بآبشان
همچون خزینه خانهٔ زنبور خشك سال از باد چشمه چشمه دماغ خرابشان
جانشان گران چو خاك و سر باد سنجشان بی سنگ چون ترازوی یوم الحسابشان
چون قوم نوح خشك نهالان بی برند باد از تنور پیر زنی فتح بابشان
ابلیس وار پیرو جوانند از آنکه کرد ابلیس هم پیمبر مصحف جوابشان[13]
در مسجدند و ساخته چون مهد کودکان هم آبخانه در وی و هم جای خوابشان
هم لوح و هم طویله و ارواح مرده را اجسام دیو و چهرهٔ آدم نقابشان[14]

---

۱ — مج و با و ط : اینان که ، در با سه بیت بعد قرار دارد . ۲ — این بیت و بیت بعد از مج ساقط است ، با : این قوم و کی ، ط : این قوم کی ، ص : ایشان و چون باشند ، در ل و ص نه بیت قبل قرار دارد . ۳ — با : وین کره . ٤ — ط : برگردون ، در ل و ص هشت بیت قبل ازاین است . ٥ — مج و ط : با شکستم ، وسیزده بیت قبل قرار دارد ، با : من شکستم . ٦ — فقط ط : سیر السوافی . ۷ — ط : تا یکی زآنها کند گردون ، در ل و ص پنج بیت قبل در حاشیهٔ وسط نوشته شده . ۸ — عنوان مج : «نکوهش حساد کند» ، با : «فی معاتبة الاخوان وشکایة الاقران» . ۹ — فقط ط : صوابشان . ۱۰ — مج : بو خلاف ، با : بر خلاف ، ط : خلقند بر خلاف و شیاطین مرانس را . ۱۱ — با : بسوزد . ۱۲ — ل : عالم اند ، در حاشیه نوشته : «رهبر» ، ص : رهبان عالم اند . ۱۳ — این بیت در ل و ص و مج نیست ، ط : هم به پیر مصحف خطابشان . ۱٤ — این بیت هم در ل و مج و ص وجود ندارد .

دلشان گسسته نور چو شمع وثاقشان　　دینشان شکسته نام چو اهل حجابشان[1]
هستند از قیاس چو فرسوده هاونی　　سرنی و بن همیشه خراب و یبابشان[2]
این شیشه گردنان که از این خیمهٔ کبود　　بینام چون قرابه بگردن طنابشان
مزدور نحل و کرم قزند از نیاز و آز[3]　　رنج و وبال حاصل تاب و شتابشان
چون دهر کس فرو بروناکس بر آورند　　زآن در وفا چو دهر بود انقلابشان
نر ماده اند چون پره وقفل[4] از آن مقیم　　می بند زاید از عمل نا صوابشان
بیش از بروتشان نگذشته است و نگذرد　　اشعارشان چو دعوت نا مستجابشان
از آب نطقشان که گشاید فقع که هست[5]　　افسرده تر ز برف دل چون سدابشان[6]
از طبع خشکشان نتوان خواست شعر تر[7]　　نیلوفر آرزو که کند در سرابشان[8]
سحر حلال من[9] چو خرافات خود نهند　　آری یکی است بولهب و بو ترابشان
کورند زیر طشت فلک لاجرم ز دور　　ننماید آفتابهٔ زر آفتابشان[10]
سرسام جهل دارند این خر جبلتان　　وز مطبخ مسیح نیاید جوآبشان[11]
جایم بزیر خویش[12] کنند و روا بود　　نفطند و هم بزیر نشیند گلابشان
چون ماهی ارچه کنده زبانند پیش من[13]　　چون مار درقفاست همه زهر، نابشان[14]
تا خاطرم خزینهٔ گوگرد سرخ شد[15]　　چون زیبق است درتب سرد اضطرابشان
ایشان ز رشك در تب سرد آنگهی مرا　　کردند پوستین و نکردم عتابشان[16]
ایه جوابشان چه دهم کز زبان چرخ　　موتو ابغیظکم نه بس آید جوابشان
تیغ زبانشان نتواند برید موی　　تا من مسن نسازم از این سحر نابشان[17]
وین ناوك ضمیر مرا پرّ جبرئیل　　کرده است بی نیاز ز پرّ عقابشان

---

۱ – ل و ص : دلشان شکسته . ۲ – فقط ط : همیشه ز سودن خرابشان . ۳ – هر چهار نسخه اینطور ، فقط ط : زنبور نحل . ۴ – ط : برهٔ قفل . ۵ – با : ازآب لفظشان ، ل و ص : از آب لطفشان . ۶ – ص : دل چون سرابشان . ۷ – این بیت از ص ساقط است و ل در حاشیه الحاق کرده ، ط : نتوان یافت . ۸ – ط : از سرابشان . ۹ – ص : چوخرافات من نهند ، و در حاشیه نوشته : «خود» . ۱۰ – مج : ننماید آفتابهٔ زرد ، با : ننماید آفتابهٔ زر . ۱۱ – مج : نباید جوابشان . ۱۲ – مج و ط و با : فرود خویش . ۱۳ – با : ار چه کنگک زبانند پیش ما ، و بر دو بیت بعد مؤخر است . ۱۴ – مج و با و ط : همه زهرست نابشان . ۱۵ – مج و با : خزانهٔ گوگرد . ۱۶ – این بیت در ط یکبار دیگر ۱۴ بیت پیش از این تکرار شده است . ۱۷ – فقط ط : گر من مسن نسازم .

دلشان ز میوه دار حدیثم خورد غذا انجیر خور غریب نباشد غرابشان
گر نان طلب کنند در من زنند از آنك بی دانهٔ من آب زده است آسیابشان
پروانه وار بر پی شیران نهند پی[۱] گر باید از کفلگه گوران کبابشان[۲]
گر کرده اند بیژن جاه مرا بچاه هم من بآه صبح بسوزم جنابشان[۳]
من رستم کمان کشم اندر کمین شب خوش باد خواب غفلت افراسیابشان
خاقانیا ز غرش بیهوده شان مترس کز آب و نار هیچ ندارد سحابشان[۴]
بر چهرهٔ عروس معانی مشاطه وار[۵] زلف سخن بتاب و ز حسرت بتابشان
ای مالك سعیر برین راندگان خلد زحمت مکن که زحمت من به عذابشان[۶]
درهفت دوزخ از چه کنی چارمیخشان ویل لهم عقیلهٔ من به عقابشان[۷]

در مدح شروانشاه منوچهر بن فریدون

نطع بگسترد عشق پای فرو کوب هان[۸] خانه فروشی بزن آستیی بر فشان
بهر چنین هودجی بارکشی دار دل پیش چنین شاهدی پیشکشی سازجان
خیز بصحرای عشق سازچراگاه از آنك[۹] بابت رخش تو نیست آخر آخر زمان
گلشن ایام را باغ سلامت مگوی[۱۰] کلبهٔ قصاب را موقف عیسی مدان
هیچ دل گرم را شربت گردون نساخت[۱۱] ز آنکه تباشیر اوست بیشترین استخوان[۱۲]
منگر خاقانیا مائدهٔ دهر از آنك[۱۳] نیست ابا خوش گوار، هست ترش میزبان
تاج امان بایدت پای شهنشاه بوس[۱۴] نشرهٔ جان بایدت مدح خداوندخوان[۱۵]
شاه ملایك شعار، شیر ممالك شکار[۱۶] خسرو اقلیم بخش، رستم توران ستان

---

۱ - پا و ط: روباه وار، در امثال و حکم ج ۲ ص ۹۹۹: «در پی شیران». ۲- ص: گر ناید، ط: تا آید. ۳ - پا: حبابشان. ٤- پا: کز آب و نار و باد ندارد حسابشان.
ه- ص و ل: بر عارض، در ل کلمه دست خورده. ٦- مج: رحمت بکن که زحمت من بس عذابشان، پا: رحمی بکن که رحمت من بس عذابشان، ط: بس عذابشان. ۷- مج و پا و ط: بس عقابشان.
۸ - ل و ص: عشق کشیدست تیغ فتنه کشادست دان. ۹ - فقط ط: خیز و بصحرای عشق.
۱۰ - پا و ط: گلخن ایام را. ۱۱ - ط: شربت دنیا نساخت. ۱۲ - ص و ط: بیشتری استخوان. ۱۳- پا وط: کم خور خاقانیا. ١٤- ل وص: شهانشاه. ۱۵- مج و پا: مدح جهاندار، ط: مدح منوچهر. ١٦ - ص: شیر ملایك شکار.

مطلع دوم

ای لب‌وخالت بهم‌طوطی وهندوستان[1] — پیش جمالت منم هندوی جان بر میان

از رخ وزلف تورست دردل‌من آبنوس — وزلب‌وچشم‌تو گشت‌دیدهٔ‌من نقل دان[2]

ابرش خورشید را ناخنه آمد ز رشك — تا توبشبرنگ حسن تاخته‌ای‌برجهان[3]

روکه زعکس‌لبت‌خوشهٔ‌پروین‌شدست — خوشهٔ خرمای تر بر طبق آسمان

صبرمن‌از بی دلیست‌ازتو که‌مجروح‌را — چاره ز بی مرهمی است‌سوختن‌پرنیان

با همه کآزاد نیست یکسر مویم ز تو — نیست ترا از وفا بر سر موبی نشان

گرچه زافغان مرا با توزبان‌موی شد — در همه عالم منم موی شکاف از زبان

طبع چو خاقانیی بستهٔ سودا مدار — بشکن صفرای اوز آن لب‌چون ناردان

عهدکهن تازه کن کو سخنان تازه کرد — خاصه ثنای ملك کرد ضمیرش ضمان[4]

ناصر ملت طراز ، قاهر بدعت گداز — شاه خلیفه پناه ، خسرو سلطان نشان

مطلع سوم

تا نفخات ربیع صور دمید از دهان[5] — کالبد خاك را نزل رسید از روان

غاشیه وار است ابر بر کتف آفتاب[6] — غالیه سایست باد بر صدف بوستان

کرد قبا های گل خشتك زرین پدید[7] — کرد علمهای روز پرچم شب را نهان

روز به پروار بودفربه از آن‌شد چنین — شب‌تن‌بیمارداشت لاغرازاین‌شد چنان[8]

عکس شکوفه زشاخ برلب آب اوفتاد — راست چو قوس قزح برگذر کهکشان

مریم دوشیزه باغ، نخل رطب بید بن — عیسی یك‌روزه گل، مهدطرب گلستان[9]

شاخ‌چو آدم‌زبادزنده‌شد و عطسه‌داد[10] — فاتحه الحمدخواند گفت که جاویدمان

دوش که‌بود ازقیاس‌شکل شب‌ازماه‌نو — هندوی حلقه بگوش گرد افق پاسبان[11]

---

۱ – ص : ای خط و خالت . ۲ – فقط ط : وز لب و خال تو ، وهر چهار نسخه مطابق متن . ۳ – فقط ط : در جهان . ٤ – در ل مقدم بر بیت قبل است. ۵ – مج : نفحات . ٦ – ط : غاشیه دار است . ۷ – مج و با : خشتك نفطی . ۸ – مج و با : از آن شد . ۹ – با : مهد طرف ، بیش از این فقط در ط این بیت اضافه است ، «نی عجب ار جای برف گرد بنفشه است از آنك – معدن کافور هست خطهٔ هندوستان» . ۱۰ – ل این بیت را در حاشیه دارد ، ص نخست زنده شد . ۱۱ – ل و ص : گردفلك

داد نقیب صبا عرض سپاه بهار[1] / کز دو گروهی بدید یا و گیان خزان[2]
شاه ریاحین بساخت لشگر گاه از چمن / نیسان کان دید کرد لشکری از ضیمران[3]
خیل بنفشه رسید با کله دیلمی / سوسن کان دید کرد آلت زوبین عیان
بیدبر آورد برگ آخته چون کوش اسب / سبزه چو آن دید کرد چارهٔ برگستوان[4]
از پی سود بهار یاسمن آذین ببست / بستان کان دید کرد قبه‌ای از ارغوان
لاله چو جام شراب پارهٔ افیون در او[5] / نرگس کان دید کرد از زر ترجرعه دان[6]
بود سر کوکنار حقهٔ سیماب رنگ / غنچه که آن دید کرد مهرهٔ شنگرف سان
مجلس گلزار داشت منبری از شاخ سرو / بلبل کان دید کرد زمزمهٔ بیکران
قمری درویش حال بود زغم خشک مغز / نسرین کان دید کرد لخلخهٔ رایگان[7]
فاخته گفت از سخن نایب خاقانیم / گلبن کان دید کرد مدحت شاه امتحان[8]
شاه سلاطین فروز خسرو شروان که چرخ / خواند بدوران او شروان را خیروان
زهره و دهره بسوخت کوکبهٔ رزم شاه[9] / زهرهٔ زهره بتیغ دهرهٔ دهر از سنان
گوشه و خوشه بساخت از پی مجد و ثنا[10] / گوشهٔ عرش از سریر، خوشهٔ چرخ از بنان
دولت و صولت نمود شیر علامات او[11] / دولت ملک عجم، صولت تیغ یمان
پایه و مایه گرفت هم کف و هم جام او / پایهٔ بحر محیط، مایهٔ حوض جنان
راحت و ساحت نگر از کف او مستعار[12] / راحت جان و خرد، ساحت کون و مکان[13]
غایت و آیت شناس نامزد حضرتش / غایت نصر از غزا، آیت وحی از بیان
یافته و بافته است شاه چو داود و جم / یافته مهر کمال، بافته درع امان
ساخته و تاخته است بخت جهانگیر او / ساخته شعری براق تاخته بر فرقدان
سوده و بوده شمر اشهب میمونش را[14] / سوده قضا در رکاب، بوده قدر در عنان

---

۱ – ل و ص: داد نهیب صبا. ۲ – مج: کزدو گروهی بدند. ۳ – در ط این بیت مؤخر بر بیت بعد است، ل: مشکوی از ضیمران. ۴ – هر چهار نسخه اینطور، فقط ط: چاره زبرگستوان. ۵ - ل و ص: پارهٔ اپیون. ۶ – در پا کلمهٔ «کرد» ساقط است. ۷- مج و پا: نسترکان دید. ۸ – فقط ط: مدح شهش امتحان. ۹ – مج و پا و ط: رزم او. ۱۰ – پا: مجد و سنات. ۱۱ – ط: شیر علمهای او. ۱۲ – ص: راحت و ساحت بکرد، ل: راحت و ساحت بکرد از در او. ۱۳ – فقط ط: راحت جان از خرد ساحت کون از مکان. ۱٤ – ط: بوده شمار.

بسته وخسته روند تیغ وران پیش او　　بسته بشست سبك، خسته بگرز گران

ای بشبستان ملك با تو ظفر خاصگی　　وای بدبستان شرع برتو خرد درس خوان[۱]

کعبهٔ جان صدر تست، چار ملك چارر کن　　رستم دین قدر تست، هفت فلك هفت خوان

قدر تو دل کی نهد بر فلك وچون بود[۲]　　در وطن عنکبوت کرگدن و آشیان[۳]

تیغ تو داند که چیست رمز و اشارات دین　　طرفه بود هندویی از عربی ترجمان[۴]

نیست نظیر تو خصم خود نبود یك بها　　تاج سر کوکنار و افسر نوشین روان[۵]

در دل دشمن نگر مانده ز تیغت خیال　　چون شبه گون شیشه‌ای نقش پری درمیان

حلق بداندیش را وقت طنابست از آنك　　گردن قرابه را نگزرد از ریسمان[۶]

گونهٔ حصرم گرفت تیغ تو و بر عدو　　ناشده انگور می، سرکه شد اندرزمان[۷]

چرخ مقرنس نهاد قصر مشبك شود[۸]　　چون زگشاد تورفت چوبهٔ تیر از کمان[۹]

روکه جهان ختم کرد بر تو جهان داشتن　　بر دگران گو فلك عزلت شاهی بران

از کف وشمشیر تست معتدل ارکان ملك　　زآن دوا گر کم کنی ملك شود ناتوان[۱۰]

راستی چنگ را بیست وچهار است رود　　چون یکی ازوی گسست کوژ شود بیگمان[۱۱]

گرچه بدون توچرخ تاج و نگین داد دانك[۱۲]　　رقص نزیبد زبز، نیشه ز نی ازشبان[۱۳]

گرچه مشعبد زموم خوشهٔ انگور ساخت[۱۴]　　نایدازآن خوشه‌ها آب خوشی دردهان

گر فلکت بنده گشت نقص کمال تو نیست　　رونق سکبا نرفت، گر تره آمد بخوان

کی‌شود ازپای موردست سلیمان بعیب　　کی کند ازمرغ گل صنعت عیسی‌زبان

خسرو صاحب خراج بر سر عالم تویی　　بنده بدور تو هست شاعر صاحبقران

گربجهان زین نمط هیچ زبان گفته هست[۱۵]　　بنده بشمشیر شاه باد بریده زبان

---

۱ – ط : وای بدبستان علم با تو خرد . ۲ – مج و پا و ط : کی دل نهد . ۳ – هر چهار نسخه اینطور و فقط ط : کردن ببر آشیان . ۴ – پیش از این فقط در ط این بیت اضافه است : « دهر جلال تو دید ایمان آورد و گفت – کای ملکوت اسجد واکآدم وقت است هان . » ۵ – ط : نوشیروان . ۶ – ط : هست تکو ریسمان ، پا : نگذرد . ۷ – مج و پا : انگورو می . ۸ – ص : تاج مقرنس . ۹ – ل و ص : چون زنهاد تو . ۱۰ – ص و ط : زاین دو . ۱۱ – ط : کژ شود او بیگمان ، مج و پا ، کوژ بود . ۱۲ – پا و ط : تاج و نگین داد لیك . ۱۳ – سه نسخهٔ خطی اینطور است ، ط : تیشه زنی ، ل : « نیشه » بدون نقطهٔ اول . ۱۴ – ل و ص : گر چه مشعوذ . ۱۵ – پا : گفته است ، ط : کس سخنی گفته است .

شاه جهان نظم غیر داند تا سحر من[۱]   اهل بصر گوشت گاو داند تا زعفران[۲]
گرچه بچشم عوام سنگچه چون لؤلؤاست[۳]   لیك تف آفتاب فرق کند این و آن[۴]
ای فر پرّ همای سایهٔ درگاه تو   شهپر جبریل باد بر سر تو سایبان
باد خورنده چو خاك جرعهٔ جام تو جم   باد برنده چو مور ریزهٔ خوان تو خان
هاتف نوروزباد بر تو دعا گوی خیر   تا ابد آمین کناد عاقلهٔ انس و جان

در مدح فخرالدین منوچهر شروانشاه

عالم جان خاص تست نوبه فرو کوب هین   گوهر دل خاك تست ردمکن ای نازنین
منتظران تواند مانده ترنجی بکف   رخش برون تازهان، پرده براندازهین
کیست زمردان که نیست تیغ ترا هم نیام   کیست زمرغان که نیست دام ترا هم قرین
تا جوران را ز لعل طرف نهی بر کمر   شیر دلانرا ز جزع داغ نهی بر جبین[۵]
جلوه گر تست چرخ و آنك در کوی تو[۶]   میدود از شرق و غرب آینه در آستین
گوی گریبان تو چون بنماید فروغ   زرین پروز شود دامن روح الامین
زآتش دلها صبا سوخته شد سر بسر   تا بسر زلف تو کرد گذر چین بچین
از تپش عشق تو در روش مدح شاه[۷]   خاطر خاقانی است سحر حلال آفرین
خسرو اقلیم گیر، سرور دیهیم بخش   مهدی آخر زمان، داور روی زمین

مطلع دوم

غارت دل میکنی شرط وفا نیست این   کار من از سایه شد سایه برافکن ببین
وصل ندیده بخواب فرض کنی خوشدلی   بر سر خوان تهی کس نکند آفرین
در غمت ای زود سیر تشنهٔ دیرینه ام[۸]   تشنه بجز من که دید آبخورش آتشین
جان چو سزای تو نیست باد بدست جهان   مهرچو مقبول نیست خاك بفرق نگین
گلبن وصل ترا خار جفا بر رهست[۹]   مهره چه بینی که هست مار نگر در کمین[۱۰]

---

۱ – ط : داند ازسحر من . ۲ – فقط ط : دانند اززعفران . ۳ – ل : بدست عوام.
۴ – مج و پا : زین و آن . ۵ – ل: بر سرین . ۶ – ص : درکوی او، ط : واینك درکوی
تو ، مج و پا : چرخ آنك . ۷ – «تپش» در هرچهار نسخه باین شکل ، ط : طپش . ۸–مج
و پا و ط : خون جگر میخوردم . ۹ – ط : در رهست . ۱۰ – مهره چه بینی بکف ، پا: مهره
چو بینی که هست بار دگردر کمین ، ودر این نسخه این مصرع، بصورت متن در مصرع دوم بیت بعد تکرار
شده است .

عشق توام پوستین گر بدرد گو بدر — سوختهٔ گرمرو تا چکند پوستین[۱]

همت خاقانی است طالب چرب آخری — چون سر کوی تو هست نیست مزیدی بر این

هست لب لعل تو کوثر آتش نمای — هست کف شهریار گوهر دریا یمین[۲]

چرخ بهرسان که هست زادهٔ شمشیر تست[۳] — گربه بهر حال هست عطسهٔ شیر عرین

ای بتو صاحب درفش چترفریدون ملك — وای ز تو طالب نگین دست سلیمان دین[۴]

برّ خدنگ تو هست شهپر روح القدس — پرچم رخش تو هست ناصیهٔ حور عین

نوبتی بدعه را قهر تو برّد طناب[۵] — صیرفی شرع را قدر تو زیبد امین

خاصهٔ سیمرغ کیست جز پدر روستم — قاتل ضحاك کیست جز پسر آبتین

گرنه سپهر برین آبده دست تست — از چه سبب خم گرفت پشت سپهر برین

عدل تو شین را ز راکرد جدا چون بدید[۶] — کآلت رایست را، صورت شین است شین[۷]

ملك چو تیغ تو یافت یك دو شود کار او — شصت بسیصد رسید چون سه نقط یافت سین

تیغ تو نه ماه بود حامله از نه فلك[۸] — لا جرمش فتح و نصر هست بنات و بنین

گر بمثل روز رزم اسب تو نعل افکند[۹] — یاره کند در زمانش دست شهور و سنین

چون زخروش دوصف وقت هزاهز کند — چشم جهان اختلاج گوش زمانه طنین

کوس وغبار سپاه، طوطی و صحرای هند[۱۰] — خنجر وخون سیاه آینه و بحر چین[۱۱]

صاحب بدروحنین از تو گشاید فقاع — کآن گهر چون سداب بر کشی از بهر کین

گنبد نیلوفری گنبدهٔ گل شود[۱۲] — پیش سنانت کز اوست قصر ممالك متین[۱۳]

تیغ زبان شکل تو از برخواند چو آب — ابجد لوح ظفر از خط دست یقین

از بی خون خسان تیغ چه باید کشید — چون ملك الموت هست در کف رایت رهین

خلق تو از راه لطف جان برباید ز خصم[۱۴] — چون حرکات فلك در نغمات حزین[۱۵]

ازعدوی سگ صفت حلم و تواضع مجوی — زآنکه بقول خدای نیست شیاطین ز طین

---

۱ – این بیت در مج نیست ، با مصرع دوم بیت قبل را اینجا قرار داده . ۲ – مج : دریا نمین، با: دریای چین ، و دو بیت قبل قرارداد . ۳ – ل : شمشیر اوست، امثال وحکم ج۲ ص۱۱۰۵ بشکل متن ۴ – ل: صاحب نگین. ۵ – با: مهر تو ۶ – ل: قدر تو . ۷ – مج: رایست ری. ۸ – فقط ط : نه ماهه بود . ۹ – ط : رخش تو . ۱۰ – ط : غبار سیاه ، با : دریای هند ، ل «کوس» را خط زده و روی آن نوشته : «تیغ» . ۱۱ – ط : خون سیاه ، با: خودسیاه ۱۲ – با: گل بود . ۱۳ – ط: حصین . ۱۴ – فقط ط : برباید ز خلق . ۱۵ – ط : حرکات هزار.

ای همه‌هستی که‌هست از کف تومستعار — نیست نیازی که نیست بر در تومستعین[۱]
هر که بدرگاه توسجده بردروزحشر[۲] — آید، لاتقنطوا نقش شده بر جبین[۳]
چون تویی اندرجهان شاه طغان کرم — کی رود اهل هنر بر در تاش و تکین
مردکه فردوس دید کی نگرد خاکدان — و آنکه بدریا رسید کی طلبد پارگین[٤]
بنده ز بیدولتی نیست بحضرت مقیم — دیو ز بی عصمتی نیست بجنت مکین
شاید اگر درحرم سگ ندهد آب دست — زیبد اگر در ارم بز نبود میوه چین
گر زدرت غایب است جسم طبیعت پذیر — معتکف صدر تست جان طریقت گزین
سیرت یوسف تراست صورت چاهی مجوی — معنی آدم تراست قالب خاکی مبین
مهره نگر، گو مباش افعی مردم گزای — نافه طلب، گو مباش آهوی صحرا نشین
کی رسد آلوده‌ای بردر پاکان که حق[۵] — بست در آسمان بر رخ دیو لعین[٦]
گرره خدمت نجست بنده عجب نیست زآنك[۷] — گرگ گزیده نخواست چشمهٔ ماء معین
بنده سخن تازه کرد و آنچه کهن داشت شست — کان همه خرمهره بود وین همه دُرّ ثمین
سنگ دراجزای کان زرد شد آنگاه لعل — نطفه درارحام خلق مضغه شد آنگه جنین
اول روز اندکست زور و فر آفتاب[۸] — بعد گیا ظاهر است خیل گل و یاسمین
مبتدع و مبتدعند بر درت اهل سخن — مبدع این شیوه اوست مبتدعند آن و این
گرچه درین فن یکی است او و دگر کس بنام — آن مگس سگ بود وین مگس انگبین[۹]
حاجت گفتار نیست زآنکه شناسد خرد[۱۰] — سندس خضر از پلاس عبقری از کوردین[۱۱]
ای ملکوت و ملك داعی درگاه تو — ظل خدایی که باد فضل خدایت معین
بارهٔ بخت ترا باد ز جوزا رکاب — مرکب خصم ترا باد نگوسار زین[۱۲]

---

۱ — این بیت در ص نیست. ۲ — ل: «روز جشن» کذا. ۳ — مج: آیدولاتقنطوا داغ شده، ط: آیت لاتقنطوا نقش زند، پا: آیة لاتقنطوا. ٤ — مج: بدریارسد، این بیت و بیت پنجم بعد درمتن مرزبان نامه ص ۱۷۰ بشکل متن آمده. ۵ — ل: پاکان حق. ٦ — ل: بسته درآسمان. ۷ — مج: عجب نی ازآنك. ۸ — ط: زیب و فر، پا: زور فر. ۹ — ل و ص: بود او مگس، پا: این مگس، در مج و ص مؤخر بر بیت بعد. ۱۰ — ط: چونکه شناسد. ۱۱ — فقط ط: کوردین، بقیه بکاف تازی، ر ك تعلیقات، پا: سندس دین. ۱۲ — مج و ط: نگونسار.

در مدح جلال الدین اخستان بن منوچهر

کوی عشق آمد شدما بر نتابد بیش از این دامن تر بردن آنجا بر نتابد بیش از این[1]
درصف بازار عشق ازجان وجان گفتن بس است کاین قدر سرمایه سودا بر نتابد بیش ازاین
بر سر کویش ببوسیم آستان و بگذریم کآستان تنگ است مارا بر نتابد بیش ازاین[2]
بر امید کشتن اندر پای وصلش زنده ایم[3] پرنیازانرا تمنّا بر نتابد بیش از این
ما بجان مهمان زلف او و او با ما بجنگ[4] کاین شبستان زحمت ما بر نتابد بیش ازاین
رشتهٔ جان تا دو تا بود انده تن می کشید چون شدا کنون رشته یکتا بر نتابد بیش ازاین
دل ز بستان خیال او ببوبی خرّم است مرغ زندانی تماشا بر نتابد بیش از این[5]
با بلورین جام بهر می مدارا کردمی چون شکسته شد مدارا بر نتابد بیش ازاین
ازسرشك خون حشر کردی مکن خاقانیا[6] عشق سلطانست ، غوغا بر نتابد بیش از این
آب ماچون نیست روشن، ظلمت ماخاکیان[7] بارگاه شاه دنیا بر نتابد بیش از این
درد سر دادیم حضرت را وحضرت روح قدس روح قدسی درد سرها بر نتابد بیش از این
کعبه را یکبار حج فرض است وحضرت کعبه وار حج ما هر هفته عمدا بر نتابد بیش از این
نفس طاهاراست یکشب قاب قوسین نزدحق گردوگردد نفس طاها برنتابد بیش از این
شخص انسانرا ازحق یك روح عقلانی عطاست[8] روح ده دانست کاعضا بر نتابد بیش از این[9]
عید هر سالی دو بار آید که آفاق جهان بستن آذین زیبا بر نتابد بیش از این
آن سعادت بخش حضرت، بخش نارد کرد از آنك[10] دیو را فردوس مأوی بر نتابد بیش از این
خبث مارا بارگاه قدس دور افکند از آنك خوك را محراب اقصا بر نتابد بیش از این
ننگ ما زآن درگه نامی برون افتاد از آنك جیفه را بحر مصّفا بر نتابد بیش از این[11]
حضرت پاك از چو ما آلودگان آسوده اند کعبه پیلانرا مفاجا بر نتابد بیش از این[12]
شیرهشیار ازسگ دیوانه وحشت برنتافت[13] نور جبهه شور عوّا بر نتابد بیش از این[14]
کی عجب گر گاوریشی زرگر گوساله ساز[15] طبع صاحب کف بیضا بر نتابد بیش از این

---

۱ – با : بردن ما . ۲ – در ط بیت چهارم است . ۳ – ل : بر امید وصلش اندر پای هجرش . ۴ – مج و با : او و جان با ما . ۵ – درمج و با مقدم بر بیت قبل است . ۶ – مج : حذر کردی ، ل : مگر خاقانیا . ۷ – ل و ص : چون هست . ۸ – فقط ط : نورعقلانی . ۹ – مج : روح دل . ۱۰ – ل و ص : این سعادت بخش حضرت بخش رد کردم ازآنك . ۱۱ – درط مصرع دوم بیت بعد است . ۱۲ – در ط مصرع دوم بیت قبل است . ۱۳ – فقط ط : از سگ وحشت فزا برتافت رو . ۱۴ – با : شور غوغا . ۱۵ – فقط ط:زرگری گوساله ساخت.

گرچه عفریت آورد عرش سبائی نزد جم[۱] دیدنش جمشید والا برنتابد بیش از این
آری آری با نوای ارغنون اسقفان بانگ خر سمع مسیحا برنتابد بیش ازاین
گر چه صهبا را ببید سوخته راوق کنند[۲] بید را کاسات صهبا بر نتابد بیش از این
از در خاقان کجا پیل افکند محمود را بدره بردن پیل بالا بر نتابد بیش از این[۳]
دست چون جوزاش دادی کلك زر چون آفتاب[٤] گنج زردادن بیغما بر نتابد بیش از این
مشتری هرسال زی برجی رود ماراچوماه[٥] هر مهی رفتن بجوزا بر نتابد بیش ازاین[٦]
ما شرف داریم و غیری نعمت از درگاه شاه رشك بردن بهر نعما بر نتابد بیش از این
گر ملخ را نیست بر پا موزهٔ زرّین سار[۷] دارد اورانین دیبا، بر نتابد بیش از این[۸]
در حضور انعام دیدیم ار بغیبت نیست آن وام احسانرا تقاضا بر نتابد بیش از این
طفل را گر جدّه وقت آبله خرما دهد چون بسرسام است خرما برنتابد بیش ازاین
شاه جان بخش است و ما بر شاه جان کرده نثار آب بفزودن بدریا بر نتابد بیش از این
خسرو مشرق جلال الدین که برق خنجرش[۹] هفت چشم چرخ خضرا برنتابد بیش ازاین
ایزد از تیغش بی مالك جحیمی نو کند کان جحیم ارواح اعدا برنتابد بیش از این
کاشکی قدرت ز حلمش نو زمینی ساختی کاین زمین گرزش بتنها برنتابد بیش ازاین
از سر تیغش دل شیرفلك ترسد که شیر[۱۰] دیدن آتش همانا بر نتابد بیش از این
وز بن نیزه اش سر گاو فلك لرزد بدانك[۱۱] ذرّه بار کوه خارا برنتابد بیش از این
کرم قز میرد ز بانگ رعد و تنّین فلك میرد ازکوسش که آوا برنتابد بیش ازاین[۱۲]
دولتش را نوعروسی دان که عکس زیورش دیدهٔ این زال رعنا بر نتابد بیش از این
طالعش را شهسواری دان که با رهودجش کوههٔ عرش معلاّ بر نتابد بیش از این[۱۳]
رخش همت راز گردون تنگ میبست آفتاب گفت بس کاین تنگ مینا برنتابد بیش ازاین[۱٤]

---

۱ – ط : عرش صبائی ، ل : بیش جم . ۲ – ص : نبید سوخته . ۳ – ل و ص : برده بردن . ٤ – فقط ط : گنج زر . ٥ – ل : هر ماه ، و روی آن نوشته : « سال » . ٦– مج : چوجوزا . ۷ – مج و پا : زرین شاه ، ل وص : نیست سرما ، ل روی کلمهٔ « سرما » نوشته : « برپا » و روی « سار » نوشته : « شاه » . ۸ – پا وط : ران اورانین . ۹– ل و ص : بحر خنجرش . ۱۰ – ص : لرزد که شیر ، ل : گاو زمین لرزد ، و کلمهٔ « فلك » را اول نوشته و بعد خط زده . ۱۱ – پا و ط : لرزد از آنك . ۱۲ – پا : میرد ازکوشش . ۱۳ – ل و ص : کوههٔ چرخ . ۱٤ – فقط ط : کاین تنگ پهنا .

تا شد اقبالش همای قاف تا قاف جهان[1]   کوه قاف ادبار عنقا بر نتابد بیش از این

بوالمظفر حق طراز و خصم باطل پرور است   دور باطل حق تعالی بر نتابد بیش از این[2]

ظل حق است اخستان همتاش مهدی چون نهی[3]   ظل حق فرداست، همتا بر نتابد بیش از این[4]

نام شه زآن اول و آخر الف کردند و نون   یعنی اندر ملک طغرا بر نتابد بیش از این

تا شد از ابر کرم سودا نشان مغز آز[5]   کس ز طبع بحر صفرا بر نتابد بیش از این[6]

خاکپایش زآب خضر و باد عیسی بهتر است   قیمت یاقوت حمرا بر نتابد بیش از این

شه سلیمان است و من مرغم مرا خوانده است شاه   دانهٔ مرغان دانا بر نتابد بیش از این

از مثال شه امید مردهٔ من زنده گشت[7]   روح را برهان احیا بر نتابد بیش از این

خط دست شاه دیدم کش معمّا خواند عقل   عقل را خط معمّا بر نتابد بیش از این

نوك کلك شاه را حورا بگیسو بسترد[8]   غالیه زلفین حورا بر نتابد بیش از این

عقل را گفتم چگویی شاه درد سر ز من   بر تواند تافت؟ گفتا بر نتابد بیش از این[9]

پس خیال شاه گفت از من یقین بشنو که شاه   گویدت بر تابم اما بر نتابد بیش از این

همچنین از دور عاشق باش و مدحش بیش گوی   درد سر کمتر ده ایرا بر نتابد بیش از این

زحمت آنجا چون توان بردن که بر خوان مسیح   خرمگس را صحن حلوا بر نتابد بیش از این

هم بجان شاه کز درگاه شاهان فارغم   حرص را دادن تبرّا بر نتابد بیش از این

شاید ار مغز زکام آلود را عذری نهند   کو نسیم مشك سارا بر نتابد بیش از این

برقیاس شاه مشرق کارسلان خان سخاست[10]   دیدن بکتاش و بغرا بر نتابد بیش از این

بر امید زعفران کو قوّت دل بر دهد   معصفر خوردن بسکبا بر نتابد بیش از این[11]

عمر دادم بر امید جاه و حاصل هیچ نه[12]   مشك را دادن بسکبا بر نتابد بیش از این[13]

من همه همت بر اسباب سفر دارم مرا   در حضر ساز مهیّا بر نتابد بیش از این

توسن اسب مرغزاری کز ریاضت باز ماند   آخر چرب مهنّا بر نتابد بیش از این

---

۱ ـ ل : همائی . ۲ ـ ل در حاشیه الحاق کرده . ۳ ـ پا : چون نهم . ۴ ـ مج: فردوس همنا . ۵ ـ فقط ط : سودانشان هر مغز را . ۶ ـ مج : زبحرطبع ، پا : زطبع بهر سودا ، ط : ز بحر طبع سودا . ۷ ـ ل : ازمثال شاه ، زیر آن با خط دیگر : «خطاب یار» ۸ ـ ل و ص : جوزا بگیسو . ۹ ـ در ل این بیت در حاشیه و چند بیت قبل از این نوشته شده ، و در متن هم همین جا دارد . ۱۰ ـ مج و پا : کار سلان شاه . ۱۱ ـ مج : از سکبا . ۱۲ ـ پا و ط : حاصل هیچ نی . ۱۳ ـ مج و پا ، مشك بر دادن .

خاطرم فحل است کو صحرا نورد آید چو شیر[1] شیر بستن گر،ه آسا بر نتابد بیش از این
زخم مهماز و بلای تنگ و آسیب لگام فحل بد دست توانا بر نتابد بیش از این[2]
پیل را کز گرمسیر هند بیرون آورند[3] در خزر بردن بسرما بر نتابد بیش از این[4]
سنقریرا کز خزر با سرد سیر آموخته است در حبش بستن بگرما بر نتابد بیش از این[5]
مدح شه چون جا بجا منزل بمنزل گفتنی است ماندن مداح یکجا بر نتابد بیش از این
شه مرا زر داد، گوهر دادمش درعرض زر[6] آن کرامت را مکافا بر نتابد بیش از این
یك رضای شاه، شاه آمد عروس طبع را از کرم کابین عذرا بر نتابد بیش از این[7]
من بمدح شاه نقبی برده ام در گنج غیب[8] بردن نقب آشکارا بر نتابد بیش از این
تیر چرخ از نیزه فش کلکم سپر بفکند از آنك[9] هیچ تیغ نطق هیجا بر نتابد بیش از این
کند پایم در حضور اما زبان تیزم بمدح تیزی شمشیر گویا بر نتابد بیش از این
از پس تحریر نامه کرده ام مبدا بشعر معجز آوردن بمبدا بر نتابد بیش از این
دادمش تصدیع نثر و میدهم ابرام نظم دانم ابرام مثنّا بر نتابد بیش از این
از سر خجلت مرا چون آینه با آینه[10] خوی برون دادن بسیما بر نتابد بیش از این
بر بدیهه راندم این منظوم و بستردم قلم[11] هیچ خاطر وقت انشا بر نتابد بیش از این
چون تجاسر کرد خاطر مختصر کردم سخن کاین تجاسر سمع اعلا بر نتابد بیش از این[12]
باد خضر ای فلك لشکر گهش کاعلام او ساحت این هفت غبرا بر نتابد بیش از این
ملك و ملت را بر اقبالش توکّلا باد و بس[13] کاهل عالم را توکّلا بر نتابد بیش از این

در مدح قاضی القضاة امام احمشاد گوید[14]

با مزد حسن توزد آسمان[15] نامزد عشق تو آمد جهان
حلقه بگوش غم تو گشت عقل غاشیه دار لب تو گشت جان

۱– مج و ط: فحلی است، ص: دریانورد ۲– ص و ط: فحل بردست. ۳– ط: پیل کز، کلمهٔ «را» افتاده. ٤– ط: درخزر بستن. ٥– فقط ط: درحبش بردن. ٦– فقط ط: دادمش زر را عوض. ٧– مج: کاوبن. ۸– ص: من زوحی شاه، ل نیز مانند ص ولی درحاشیه نوشته: «بمدح». ۹– با: از نیزه و کلکم، ط: از نیزه وش کلکم سپهر افکند از آنك. ۱۰– مج و ص: با آینه. ۱۱– مج و با: نستردم قلم. ۱۲– این بیت در با مؤخر بر بیت بعد است. ۱۳– فقط ط: باقبالش. ۱٤– با: در مدح اقضی القضاة احمد شاد گوید. ۱۵– مج: عشق توزد و زیر کلمهٔ «زد» نوشته: «شد»، در ص کسی نقطه‌ای بالای «بامزد» اضافه کرده، با: وام زد حسن تو شد، ط: تا رقم حسن تو زد آسمان، ل: «بامزد» عیناً.

زلف تو شیطان ملایك فریب — روی تو سلطان ممالك ستان
عشق تو آورد قیامت پدید — فتنهٔ تو کرد سلامت نهان
تابش رخسار تو از راه چشم — کرد خورنگاه دل از ارغوان[۱]
سلسه‌های فلك است آن دوزلف — تا نکنی قصد سرش، هان وهان
زآنکه جهان یکسره گردد خراب[۲] — گر ببری سلسلهٔ آسمان
حلقه‌ای ارکم شود از زلف تو — خاتم جم خواه بتاوان آن
در لب تو هست ز کوثر اثر[۳] — در دل خاقانی از آتش نشان
قبلهٔ تو اختر جوزا سخن[٤] — قدوهٔ او گوهر دریا بنان
حرز امم، حبر امام احمشاد[٥] — قاضی شه پرور سلطان نشان

مطلع دوم

از همه عالم شده ام بر کران — بسته بسودای تو جان برمیان[٦]
از تب هجران تو ناخن کبود — پیش توانگشت زنان کالامان[۷]
جان نه وچون سایه‌بتو زنده‌ام — با تو و صد ساله ره اندر میان
آن نه‌زگریه‌است که‌چشمم بقصد — هست گهر ریز بسوی دهان
لیك زبانم چو حدیثت کند[۸] — دیده نثار آرد بهر زبان
وصل توبی‌هجر توان دید، نی — گوشت‌جداکی‌شود‌ازاستخوان
چون‌کنم افغان‌که زتفٌ جگر — سوخته شد در دهن من فغان
دربصرم سفته‌شده‌است آفتاب[۹] — زآنکه‌مرادیده‌شد الماس‌دان[۱۰]
دود دلم گر بفلك بر شود — هفت فلك هشت شود در زمان
بیعکه غم دل خاقانی است[۱۱] — زان کشد اندوه در او کاروان

---

۱ ـ با : خرم گاه، مج : دل ارغوان، ط : کرد چراگاه، ل و ص : کرد خورمگاه.
۲ ـ با : دیگر گردد خراب. ۳ ـ مج : دولت تو هست. ٤ ـ مج و با : قبلهٔ او اختر، مابین این بیت و بیت قبل در مج ۲۵ بیت قرار دارد که در نسخه‌های دیگر بعد از بیت ۹ مطلع سوم بترتیب آمده است. ٥ ـ ط : حبرانام. ٦ ـ ل : ز سودای. ۷ ـ در ط بیت سوم است. ۸ ـ ط : زآنکه زبانم. ۹ ـ ل و ص : سفته شود. ۱۰ ـ با و ط : دید شد. ۱۱ ـ ل و ص : بیغلهٔ غم.

این رمقی کز رمقش مانده هست[1]　　از ظل خورشید سپهر آستان
مشتری عصمت و خورشید دین　　صدر ازل قدر ابد قهرمان
نایب سلطان هدی ، احمشاد　　کوست در اقلیم کرم کامران[2]

مطلع دوم

شاعر ساحر منم اندر جهان　　در سخن معجزه صاحب قران
از شجر من شعرا میوه چین　　وز صحف من فضلا عشر خوان
و ز حسد لفظ گهر پاش من[3]　　در خوی خونین‌شده دریا و کان
نعش و پرن بافته در نظم و نثر　　ساخته دیباچهٔ کون و مکان
وز بنهٔ طبع در این قحط سال[4]　　نزل بیفکنده و بنهاده خوان
حور شود دست بریده چو من　　یوسف خاطر بنمایم عیان
اهل زمان را بزبان خرد　　از ملکوت و ملکم ترجمان
وحدت من داده ز دولت خبر　　عزلت من کرده بعزّت ضمان
برده از آن‌سوی عدم رخت و بخت[5]　　مانده از اینسوی جهان خان و مان
گر کلهم بخشی و گر سر بُری　　زین نشوم غمگن وز آن شادمان
من بسخن مبدع و منکر مرا　　جوقی از این سرسبک جان گران
دیدهٔ بینا نه و لاف بصر[6]　　گوهر گویا نه و لاف بیان[7]
قالب جان سبع این از صفت　　هیزم نار سقر آن از روان
این چو مگس خون خور و دستاردار　　و آن چو خُره سرزن و باطیلسان
عقل گریزان ز همه کزخروس[8]　　نیک گریزد دل شیر ژیان
شبه شتر مرغ نه اشتر نه مرغ　　آتش خواران هوا و هوان[9]

---

۱ - مج : کز رمقش ماند بس ، ل : آن رقمی کز رمقش ماند.　۲ - ل و ص : براقلیم کرم.　۳ - ل و ص : از حسد.　۴ - مج و پا : وز بنه قحط در این تنگ سال.　۵- در هر چهار نسخهٔ خطی اینطور است منتهی « پخت » با باء تازی ، ط : تخت ، متن صحیح است رك تعلیقات ، درمج ازاینجا تابیست و پنج بیت بعد جزء مطلع اول (از بیت نهم ببعد) است.　۶-مج و ط : گوهر بینا.　۷ - مج و پا : جوهر گویا.　۸ - فقط ط : خروش ، سایر نسخ مطابق متن عیناً ، مخصوصاً ل و ص و پا ، با سه نقطه زیر سین.　۹ - ل و ص : خواران ز هوا.

بیت فرو مایهٔ این منزحف[1] قافیهٔ هرزهٔ آن شایگان
خشك عبارت چوسموم تموز[2] سرد معانی چو دم مهرگان[3]
خندهٔ زنم چون بدو منحول سست سخت مباهات شوند این و آن
هست عیان تا چه سواری کند طفل بیك چوب و دو تار یسمان[4]
خاطر خاقانی و مریم یکی است وین جهلا جمله یهودی گمان
حجت معصومی مریم بس است عیسی یکروزه که امتحان
نشرهٔ من مدح امام است و بس[5] تا نرسد ز اهرمنانم زیان
پیر دبستان علوم ، احمشاد کز شرفش دهر خرف شد جوان
حشمت او مالك رقّ رقاب عصمت او سالك خط جنان
بینش او دید کمینگاه کن دانش او یافت گذرگاه کان
هست بتأیید و خصال اورمزد قاضی از آن گشت بر اهل جهان
هست جنیبت کش او نفس کل عالم از آن میرودش در عنان
ای کف تو عالم جود آفرین جاه تو در عالم جان داستان
معتکفان حرم غیب را نیست به از خاطر تو میزبان
کنگرهٔ دیدهٔ اسلام را[6] نیست به از خامهٔ تو دیدبان[7]
از پی کین توختن از خصم تو آب زره دارد و آتش سنان
چرخ مرا وقت ثنای تو گفت تیر ملك نطق ستاره فشان[8]
مادحی ام گاه سخن بی نظیر در طلب نام نه دربند نان
طمع نبینی ببر طبع من پیل که بیند بسر نردبان[9]
منذقضی الله و جفّ القلم کنت فی وصفك رطب اللسان[10]

---

١ ـ مج و پا : فرو مانده . ٢ـ مج و پا : سموم و تموز ، ل : چو تموز سقر . ٣ ـ پا : « مهر و کان » کذا . ٤ ـ پا : بیك بیك چوب . ٥ ـ ل و ص : « نشرهٔ معصومی مریم بس است » عیناً . ٦ ـ فقط ط : قلعهٔ اسلام را . ٧ ـ پا : مه از خامه . ٨ ـ ل : « بر ملك نطق » عیناً، در ص درست واضح نیست ، این بیت در مج ، بیت سی و چهارم مطلع اول است و از بیت بعد جزء این مطلع است . ٩ ـ ل : فیل نیابی . ١٠ ـ مج : اصبحت علی وصفك ، پا : «اضحت فی وصفك » عیناً .

زین متنحّل سخنانم مبین — زین متشاعر لقبانم مدان
دانم ، داند خرد پاك تو[1] — موج محیط از تری ناودان
خسته دلم شاید اگر بخشدم — کلك و بنان تو شفای جنان
نیست عجب گرشود از کلك تو — شوره ستان دل من بوستان
بسکه بزرگان جهان داده اند — خُرد سران را شرف جاودان
مورچه را جای شود دست جم — سوی مگس وحی کند غیب‌دان
حق بشبان تاج نبوّت دهد — ور نه نبوّت چه شناسد شبان[2]
سوی زنی نامه فرستد بلطف[3] — پادشه دام و دد و انس و جان
از درسیّد سوی گبران رسید[4] — نامهٔ پرّان و برید روان
نور مه از خار کند سرخ گل — قرص خورازسنگ کند بهرمان
ابر گهر پاشد بر تیره خاك — باد گلستان کند از ِگلستان
سنت فضل و کرم است این همه[5] — وین همه دروصف تو گفتن توان
ای بوفای تو میان بسته چرخ — وز تو هدی را مدد بیکران[6]
صدر تو میدان کرامات باد — و اسب سعادات ترا زیر ران
محتمل مرقد تو فرقد ین — متصل مسند تو شعریان
کلك توچون نام تو اقلیم گیر — عمر توچون عقل تو جاویدمان
فتنه ز تو خفته بخواب عروس[7] — دولت بیدار ترا پاسبان

در مدح صاحب الجیش موفق الدین عبدالغفار[8]

ای نایب عیسی از دو مرجان — وی کرده ز آتش آب حیوان[9]
ای زهر تو دستگیر تریاق[10] — وی درد تو پای مرد درمان
از جام تو صاف نوش تر تیغ — در دام تو صید خوار تر جان

---

١ - فقط ط : دانم وداند. ٢ - مج وبا و ص : گرنه نبوت. ٣ - با : وحی فرستد بلطف. ٤ - مج و با : رسد. ٥ - با : سنت و فضل ، ص وط : منت فضل. ٦ - مج : مددی بیکران. ٧ - با : بخواب گران ، و این بیت سه بیت قبل ازاین قرار دارد. ٨- عنوان با : «درمدح امام اجل موفق‌الدین عبدالغفار گوید». ٩- با : ای کرده. ١٠- مج : تریاك.

جزع تو بغمزه برده جانها — لعل تو ببوسه داده تاوان[1]
وصل تو بزیر پرّ سیمرغ — پرورده بسایهٔ سلیمان
در عین قبول تو خرد را — یك رنگ نموده کفر و ایمان
از جور تو در میان عشاق — برخاسته صورت گریبان
گر فتنه نبایدت که خیزد — طیره منشین و طره منشان[2]
خاقانی را بکوی عشقت — کاریست برون‌زوصل‌و هجران[3]
راهیست و را بکعبهٔ مجد — بی زحمت ناقه و بیابان
ختم فضلا موفق الدین[4] — مقصود قران و صدر اقران
عبد الغفّار کآسمان را — در ساحت قدر اوست جولان
صدری که ز آفرینش او — مستوجب آفرین شد ارکان
از بخت جوان او کنم یاد — چون دست کشم به پیردهقان

مطلع دوم

اکنون که گشاد گل گریبان — دست من و دامن گلستان
بی بادهٔ زر فشان نباشم — چون باد شده است عنبرافشان
خاصه که بهرطرف نشسته‌است — صد بار بد از هزار دستان[5]
از شاخ شکوفه ریز گویی — کرده است فلك ستاره باران
رنگ سیهی لاله ماناك[6] — اندر دل مشتریست کیوان
در پیکر باغ شکل نرگس[7] — چشمی است که ریخته است مژگان

---

۱ – این بیت از ل و ص ساقط است ، مج : بغمزه برد، و آنرا در حاشیه نوشته . ۲ – با و ط و ص : مفشان ، در ط ح ۲ ص ۳۵۲ نوشته است : « این بیت درکتابی باسم خاقانی دیده شد شاید از این قصیده باشد : من رفته زگفت او فرا چاه آنچاه که داشت در زنخدان » ، اما این بیت، دوازدهمین بیت از قصیده‌ای است بمطلع : « چون رایت صبح شد درفشان شد خیل ستارگان پریشان » که از احمد بن منوچهر شست کله است (رك فیه مافیه حواشی ص ۲۴۳) و در مج این قصیده جزء قصاید خاقانی ضبط شده و بکلی تازه است ، ل نیز در اواخر کتاب دارد و از قصائدخارج است ، با و ط ندارند، در چاپ هند ج ۱ ص ۵۷۰ نیز بنام خاقانی آمده . ۳ – ل و ص : ز وصل جانان . ۴ – ل و ص : ختم الفضلا . ۵ – مج و ص : صد بار بد . ۶ – فقط ط : آن رنگ سیاه لاله . ۷ – مج و با : باغ و شکل .

بر قامت گل قبای اطلس   زربفت نهاده گرد دامان[۱]
با هم گل و سبزه و بنفشه   چون قوس قزح برنگ الوان[۲]
وقت طربست و روز عشرت   ایام گلست و فصل نیسان
زین پس من و آستین پر زر[۳]   خاقانی و آستان جانان
در باغ ثنای صاحب الجیش   چون فاخته ساخته است الحان
فهرست دول موفق الدین   کز خط سعادت اوست عنوان
عبد الغفار کز کمالش   در کتم عدم گریخت نقصان
بر نطع جلال نه فلك را   شش ضربه دهد زقدر وامکان
ارجو که مرا بدولت او   دشوار زمانه گردد آسان

مطلع سوم

یعقوب دلم ندیم احزان   یوسف صفتم مقیم زندان
او درچه آب بود از اخوت[٤]   من درچه آتشم ز اخوان
چون صفر و الف تهی و تنها   چون تیر وقلم نحیف وعریان
صدرزمهٔ فضل بار بسته[٥]   یك مشتریم نه پیش دکان
از دل سوی دیده میبرم سیل   آری ز تنور خاست طوفان
شنگرف ز اشك من ستاند   صورتگر این کبود ایوان
یا رب چه شکسته دل شدستم   از ننگ شکسته نام ارّان
الحق چه فسانه شد غم من   از شر فسانه گوی شروان
گاه از سگ ابترم بفریاد[٦]   گاه از خر اعورم بافغان[۷]
این خیره کشی است مارسیرت[۸]   وآن زیر بریست موش دندان
من جسته چو باغبان پس این[۹]   بنشسته چو گربه دربی آن[۱۰]

۱ – ل و ص : زربفت نهاد ، مج : نهاد کرده دامان ، با این بیت را در حاشیه نوشته .
۲ – مج و با : چون قوس و قزح .   ۳ – فقط ط : آستین بر در .   ٤ – ط : ز اخوت ، با : ز اخوات .   ٥ – با بار فضل .   ٦ – مج و ط : گاه از سگ کنجه ام بفریاد .
۷ – مج : خر اوخلم ، ط : گاه از خر آوه جفت افغان .   ۸ – ص :خار سیرت ، ل نیز همینطور اما در بالا نوشته :« مار » .   ۹ – ل و ص : من خسته چو باغبان بی‌این ، مج : بی این .
۱۰ – مج: دربن آن

هم‌صورت‌من نه اند واین به[۱] / چون‌نیستم‌از صفت‌چوایشان[۲]
نسبت دارند تا قیامت / ایشان ز بهیمه من ز انسان
جز دعوت شب مرا چه چاره / هان ای دعوات نیمشب، هان
خاقانی امید را مکن قطع / از فضل خدای حال گردان
از دیدهٔ روزگار بی نور / در سایهٔ صدر باش پنهان
بگزیدهٔ حق موفق الدین / کز باطل شد سپبد دیوان
عبد الغفّار کز سر کلك / درخلد ممالك‌اوست رضوان
عمّان و محیط ونیل وجیحون / جودیّ وحرا وقاف و ثهلان[۳]
هر هشت بر سخا و حلمش / با جدول و خردلند یکسان
ای کرده جلال تو چو تقدیر / و افکنده کمال توچویزدان[٤]
در گوش زمانه حلقهٔ حکم / بر دوش جهان ردای فرمان
خورشید دلیّ و مشتری زهد / احمد سیریّ و حیدر احسان
شد لاجرم از برای مدحت / کهتر چو عطارد وچوحسّان
با پشت و دل شکسته آمد[۵] / در خدمت تو درست پیمان
هم بر در مصطفی نکو تر / انس انس و سلوی سلمان[۶]
گر مدح تو دیر تر ادا کرد / سرّیست‌دراین میان نه‌طغیان
یعنی تو محمّدی بصفوت / گر چند نه ای بوحی‌وبرهان
او خاتم انبیاست لکن[۷] / آمد پس انبیا بکیهان[۸]
مقصود طبیعت آدمی بود / از حیوان و نبات و ارکان[۹]
بعد از سه مراتب آدمی زاد / بعد از سه کتب رسید فرقان
اندك عملی بود بآخر / از اول فکرت فراوان[۱۰]
گل با همه خرّمی که دارد / از بعد گیا رسد ببستان[۱۱]

---

۱ – مج : ط : نیند . ۲ – ل و ص: من نیستم . ۳ – با : جودی وحمی. ٤ – با : و افکندهٔ تو چو قهر یزدان. ۵ – مج و با و ط : دلی . ۶ – مج و ط : سلوسلمان . ۷ – فقط ط : او افضل انبیاست لیکن ، با : لیکن . ۸ – ط و با : آمد پس از انبیا . ۹ – مج : از حیوان وز نبات . ۱۰ – ل : آن اول . ۱۱ – مج : ازبعد سه‌مه رسد .

بس شاخ که بشکفد بخرداد[1] میوه ش نخورند جز بآبان
افزار زپس کنند در دیگ حلوا ز پس آورند بر خوان[2]
ای آنکه صریر خامهٔ تو زد خنجر شاه را بافسان[3]
غرشن پلنگ دولت تو[4] بر شیر دلان درید خفتان[5]
آنکس که ترا نداشت طاعت در عصبهٔ تو نمود عصیان[6]
آن خواهددیدن ازشه‌شرق[7] کز پور قباد دید نعمان
یعنی فکند بپای پیلش تا بخچ شود میان میدان[8]
تو صاحب کار جبرئیلی بد گوی تو نیم کار شیطان
پروردهٔ نان تست و از کفر در نعمت تو نموده کفران
نانش مفرست بیش کز تو[9] وا خواست کند بحشر حنان
نان تو چو قطرهٔ ربیع است احرار صدف مثال عطشان[10]
قطره که ودیعت صدف شد لؤلؤ گردد ببحر عمّان
باز ار بدهان افعی افتد[11] زهری گردد هلاك حیوان
بیمار دلست ودارد از کفر[12] سرسام خلاف و درد خذلان
مشنو ترهات او که بیمار بر گوید هرزه روز بحران[13]
ای دیدهٔ عقل در تو شاخص اوهام زرتبت تو حیران[14]
بی یاری چون توبی نگردد کار چو منی ببرگ و سامان
بی امر خدا و کفّ موسی[15] نتوان کردن ز چوب ثعبان
من صد رهیم ترا ز یك دل تو صد سپهی بیك قلم دان[16]

---

۱ – مج : که بشکند. ۲ – ط : ز بس کنند ، ل و مج در مصرع اول باء با یك نقطه و در دوم « پس » با سه نقطه عیناً. ۳– در مج این مصرع راکسی با خط دیگر در وسط نوشته. ٤ – در ل «شن» را کسی خط زده وروی آن « شت » نوشته ، با : از عرش پلنگ دولت تو ، وچهار بیت بعد قرار دارد ، ط : غرشت پلنگ ، مج بشکل ط و این مصرع را در وسط نوشته. ٥– ط : دریده خفتان ، در مج این مصرع در بیت قبل قرار دارد. ٦ – ل و ص : « در غصهٔ تو » کذا. ۷ – با : آن خواهد دید ، ط : از شه غرب. ۸ – مج : تا فخج شود ، با : تا بست شود. ۹ – مج و ط : مفرست بیش. ۱۰ – ط : و احرار. ۱۱– با : باد ار بدهان. ۱۲– مج و با : ازکبر. ۱۳ - ط : بر گوید و هرزه. ۱٤ – ط:و اوهام. ۱٥ – با :خدای و کف. ۱٦ – فقط ط : بیك قلم ران ، و هر چهار نسخه مطابق متن.

از نکتهٔ بکر و نوك خامه[۱] … من موی شکافم و تو سندان
بسپرده شدم بپای اعدا … مسپار مرا بدست نسیان[۲]
برهان داری ، مرا بیك لفظ … از پنجهٔ روزگار برهان
توخورشیدیومن دراینعصر … افسرده بسرد سیر حرمان[۳]
درمن نظریبکن کهخورشید … بسیار نظر کند بویران
گیرم که دل توبی نیاز است … از شاعر فاضل و سخندان[٤]
هم هندوکی بباید آخر … بر درگه تو غلام و دربان[٥]
هنگام سخن مکن قیاسم … زآن دشمن روی نا مسلمان
آن کوزدهان رید همه سال … کی شکّر خاید او بدینسان[٦]
تصنیف نهاده بر من از جهل[۷] … الحق اولیست آن به بهتان[۸]
گفتا ز برای عشق بازی … ببریدستند موی بهمان
لیکن جایی که باشد آنجا … از خانه خدائیش پشیمان
من دادم پاسخ اینت نکته … او جسته خلافم اینت نادان
وینطرفه کهموبدیگرفته است … بریك دو کشیش رنگ کشخان[۹]
معنی نه ونقش ریش و دستار … حکمت نه واهل دین یونان[۱۰]
اقلیم گرفته در حماقت[۱۱] … تعلیم نکرده در دبستان
کرده ز برای خر بطی چند … از باد بروت ریش پالان
یزدانش ز آتش آفریده[۱۲] … وز تربیتش جهان پشیمان
درطفلی بوده راکع و جلد[۱۳] … وامروز بسجده گاه کسلان[۱٤]

---

۱ – ط : از نکتهٔ بکر نوك خامه . ۲ – مج : بدست بستان ، پا : بدست زینسان . ۳ – این بیت و سه بیت بعد در مج و ص و ل نیست . ٤ – متن مطابق ط ، پا : از شاعر وفاضل سخندان . ٥ – پا : غلام دربان . ٦ – پا : نیشکر خاید . ۷ – این بیت و سه بیت بعد نیز در مج و ص و ل وجود ندارد ، متن مطابق ط ، پا : تصنیف نهادهٔ من از جهل . ۸ - پا : آن نه بهتان . ۹ – ط : با یك دو . ۱۰ – این بیت ازمج ساقط است ، پا و ط : حکمت نه دین اهل یونان . ۱۱ – ط : از وقاحت ، مج و ط : در وقاحت . ۱۲ – پا و ط : ز لعنت آفریده ، مج : ببازی آفریده . ۱۳ – پا : راکع جلد ، ط : بود راکعی جلد . ۱٤ – پا و ط : بسجده گشته .

از مسخرگی گذشت و برساخت[۱] پیغمبریی بمکر و دستان[۲]
صد لعنت باد بر وجودش بر امت او هزار چندان
سبحان الله که این خلل را[۳] چون سست فرو گذاشت سبحان
ای در کنف تو عالم ایمن از حیف زمان و صرف دوران[۴]
آنرا که غلامی تو دادند او را چه غم از هزار سلطان
هر کس که نیوشد این قصیده از حد عراق تا خراسان[۵]
داند که تو نیك پایمردی خاقانی را بصدر خاقان
زین به سخن آورم بفرّت[۶] لیك از پی نام نز پی نان
عید آمد و من مصحّف عید این نقد بسخته ام بمیزان
دارم دلکی کبوتر آسا پیش تو کنم بعید قربان
بادی بچهار فصل خرّم[۷] بادی بهزار عید شادان[۸]
رای تو و رای هفت طارم خصم تو فرود هفت بنیان[۹]

در مدح ملك الوزرا زین الدین دستور عراق[۱۰]

دوش چو سلطان چرخ تافت بمغرب عنان[۱۱] گشت زسیر شهاب روی هوا پر سنان[۱۲]
داد بگیتی ظلام سایهٔ خاك سیاه یافت ز انجم فروغ انجمن کهکشان[۱۳]
گشت چو جنت بنور قبهٔ چرخ از نجوم[۱۴] شد چو جهنم بوصف دخمهٔ چرخ از دخان[۱۵]
شام مشعبد نمود حقهٔ ماه و بلعب مهرهٔ زرین مهر کرد نهان در دهان
چون سپر زرّ مهر گشت نهان زیر خاك[۱۶] ناچخ سیمین ماه کرد پدید آسمان[۱۷]
مطرد سرخ شفق دست هوا کرد شق پیکر جرم هلال گشت پدید از میان

---

۱ – ص و ط : گذشت و برخاست . ۲ – ل وص و پا : پیغامبریی ، ط : پیغامبری ز مکرو.
۳ – مج : که این سکك ، ط : کاین سکك . ٤ – ص : از حتف زمان . ٥ – پا و ط : در
حد عراق ، مج : در حد عراق یا خراسان . ٦ – مج : زین پس سخن . ۷ – مج : بادی
بجهان چو عید خرم . ۸ – ل و ص : بهزار فصل . ۹ – پا : خصم تو فزود .
۱۰ – این قصیده در مج جزء قسمتهای بکلی تازه است . ۱۱ – مج : ز مغرب . ۱۲–ط :
ز تیر شهاب ، مج: روی هوا پرنیان . ۱۳– ص : انجمن کرکسان . ۱٤ – مج وط : ز نور،
پا : چو خشت تنور . ۱٥ – پا و ط : دخمهٔ ارض . ۱٦ – مج : سپر زرد مهر ، ل و ص :
کرد نهان . ۱۷ – مج : ناخج زرین .

راست چو از آینه عکس خیال پری — گاه همی شد پدید ،گاه همی شد نهان
دیدن و نادیدنش بود به نزدیك خلق — گه چو جمال یقین،گه چو خیال گمان[1]
وزبر ایوان ماه بارگهی بود خوب[2] — ساکن او خواجهٔ فاضل نیکوبیان[3]
تخت اسرار غیب دفتر او بر کنار — قاسم ارزاق خلق خامهٔ او در بنان[4]
وزبر آن بارگاه بزمگهی بود خوش — حور وشی اندرو غیرت حور جنان[5]
سرو قد ولاله روی،ماه رخ ومشکموی[6] — چنگ‌زن وباده نوش رقص‌کن وشعرخوان
وزبر آن بزمگاه نوبتی خسروی[7] — همچو قضا کامکار ، همچو قدر کامران
خسرو شمشیر و شیر باعث لیل و نهار[8] — والی اوج وحضیض ، عامل دریا و کان
و ز بر آن نوبتی خیمهٔ ترکی که‌هست — خونی خنجر گزار، صفدر رستم کمان[9]
آتشیی کز هوا آب سر تیغ او — گرد بر آرد بحکم گاه وبال و قران
وزبر آن‌خیمه بود خوابگه خواجه‌ای[10] — کوست بتأثیر سعد صورت‌معنی وجان[11]
مفتی کل علوم ، خواجهٔ چرخ و نجوم[12] — صاحب صدر زمان، زبور کون ومکان[13]
وزبر آن خوابگه طارم پیر مسن[14] — همچو امل‌دوربین، همچواجل‌جان‌ستان
برده بهنگام‌زخم درصف‌میدان جنگ[15] — حربهٔ هندیّ او حرمت تیغ یمان[16]
گشت‌زسیارگان رفعت اوبیش از آنك[17] — بام خداوند را هست بشب پاسبان[18]
[19] بدر سپهر کرم ، صدر کرام عجم — صاحب سیف و قلم ، فخر زمین و زمان
شمع هدی‌زین دین، خواجهٔ روی زمین — مفخر كالك ونگین سرورو صدرجهان[20]

---

۱ – مج : که چه خیال . ۲ – ط : از بر ایوان ماه بارگهی خوب بود . ۳ – مج و ط : فاضل و نیکوبیان . ۴ – این بیت و بیت بعد در مج نیست . ۵ – ط : اندر آن . ۶ – پا : سرو قد ومشك بوی ماه رخ و لاله روی ، ل : سرو قد لاله روی ماه رخی مشك بوی ، ط : سروقد و ماه روی لاله رخ و . ۷ – مج و پا : آن بارگاه . ۸ – ل : « شمشیر سر » کذا ، ص : شمشیر شیر . ۹ – متن مطابق ص و ل ، مج و ط : خونی خنجر گذار ؛ صفدر آهن کمان، پا : «صفدر آهو کران» کذا . ۱۰ – ل و ص : وزبراو مسندی خوابگه . ۱۱ – مج : بتأثیر عدل صورت و معنی . ۱۲ – مج : چرخ نگون . ۱۳ – مج و ط : صاحب و صدر . ۱۴ – مج : آن خوابگاه ، ط : آن خوابگاه طارم پیری مسن ، پا : پیری خسیس . ۱۵ – مج : بنده بهنگام ، پا : بهنگام جنگ در صف میدان ز زخم . ۱۶ – پا : حربهٔ هندی او. ۱۷ – ص دو بار این بیت را نوشته ، مج : حرمت او بیش از آنك ، ط : گشته ز سیارگان رتبت او بیش . ۱۸ – ط : اوست بشب ، مج : نام خداوند را ، و در حاشیه « بام » . ۱۹ - ل و ص : سپهر کرام . ۲۰ – پا : سرور صدر .

منعم روی زمین کوست بعدل و سخا   چون عمرو چون علی گرد جهان داستان[1]
مکرم دریا نوال ، صفدر بد خواه مال   خواجهٔ گیتی گشای، صاحب خسرو نشان
رایت میمون او وقت ملاقات خصم   بر ظفر آموخته چون علم کاویان
لفظ گهر بار او غیرت ابر بهار   دست زر افشان او طعنهٔ باد خزان
عمر ابد را شده مدت او پیشکار[2]   سرّ ازل را شده خامهٔ او ترجمان
تا خبر بأس او در ملکوت اوفتاد[3]   سبحهٔ روح الامین نیست مگر الامان[4]
رای صوابش نگر کز مدد نه فلك[5]   جان خطا را نهاد مائدهٔ انس و جان[6]
ای شده بد خواه تو مضطرب اضطراب   همچو بد اندیش تو ممتحن امتحان
وی بصدای صریر خامهٔ جان بخش تو[7]   تاج نه اردشیر، تخت ده اردوان
بخشش تو چون هوا زو همه کس را نصیب[8]   کوشش تو چون قضا زو همه‌جایی نشان[9]
قوت حزم ترا کوه بزیر رکاب   سرعت عزم ترا باد بزیر عنان
هم سبب امن را رأفت تو کیقباد[10]   هم اثر عدل را رای تو نوشین روان
چون رخ‌واشك عدوت از شفق و مهر شام[11]   کاشته در باغ چرخ معصفر و زعفران[12]
دشمن تو کی بود با تو برابر بجاه   شیر علم کی شود همبر شیر ژیان
خصم اگر برخلاف نقص تو گوید شود[13]   ز آتش دل دردهانش همچو زبانه‌زبان[14]
خنجر فتنه چو گشت کند در ایام تو[15]   خنجر خصم تواست خنجر اورا فسان[16]
کرد بسی جست‌وجوی، در همه عالم ندید[17]   تازه تر از جود تو چشم امل میزبان[18]
پای ترا بوسه داد ز آن سبب آخر زمین[19]   گشت بری از بلا فتنهٔ آخر زمان

---

۱ ــ ط : چون علی و چون عمر ، مج : کرد جهان دلستان . ۲ ــ مج : منت او ، و در حاشیه : « مدت » . ۳ ــ ص: بأس تو . ٤ ـ ل و ص: بست کمر کالامان ، با : مکر کالامان. ٥ ــ مج و با و ط : صوابش ببین . ٦ ــ مج : خان ختا را نهاد پایهٔ او هفت خوان ، با و ط : خان ختا را نهاد مائدهٔ هفت خوان . ۷ ــ مج : خامهٔ انصاف تو . ۸ ــ این بیت و بیت بعد در مج وجود ندارد ، ط : زآن همه کس را . ۹ ــ ط : زو بهمه جا نشان . ۱۰ ــ فقط ط : رایت تو کیقباد . ۱۱ ــ با : از شفق مهر و شام ، مج : از شفق و صبح و شام . ط : از شفق شام و صبح. ۱۲ ــ مج در حاشیه نوشته : « عصفروهم زعفران ظ » . ۱۳ ــ مج : خصم تو گر برخلاف نقص تو جوید. ١٤ ــ مج : در جهانش . ۱٥ ــ مج : تیز در ایام تو ، ص : خنجر اگر برخلاف . ١٦ ــ با : خصم تو گشت ، مج : خصم تو هست . ۱۷ ــ مج : بدید ، ط : جستجوی. ۱۸ ــ ل : مهربان . ۱۹ ــ این بیت در مج نیست ، با : زآن سوی

کینهٔ عدل تو هست در دل فتنه مدام — هست قدیمی بلی کینهٔ گرگ و شبان
بحر کفا از کرام در همه عالم تویی — کاهل هنر را ز تست قاعدهٔ نام و نان
خاصه در این عهد ما کز سبب بخل این — خاصه در این دور ما کز اثر جهل آن[۱]
روی سخا گشته است زرد تر از شنبلید[۲] — اشك سخن گشته است سرخ تر از ارغوان[۳]
لاجرم از عشق نعت وز شعف مدح تو[۴] — ز آتش خاطر مراست شعر چو آب روان[۵]
غایت مطلوب من خدمت درگاه تست — ای در تو خلق را گشته بروزی ضمان[۶]
نیست جهانم بکار بی در میمون تو — ور بودم فی المثل عمر در او جاودان
خاك در تو مرا گر نبود دستگیر[۷] — خاك ز دست فنا بر سر این خاکدان
بگذرد ار باشدش از تو قبولی بجاه — خاقانی خوش سخن بی شك از فرقدان[۸]
تا ز شفق وقت شام دامن گردون شود — همچو زخون روز جنگ دامن برگستوان
کوکب ناهید باد بر در تو پرده دار — چشمهٔ خورشید باد بر سر تو سایبان
شعلهٔ رای تو باد عاقلهٔ مهر و ماه[۹] — فضلهٔ خوان تو باد مایدهٔ انس و جان[۱۰]
باد مسلّم شده کفّ و بنان ترا[۱۱] — خنجر گوهر نگار ، خامهٔ گوهر فشان
جاه ترا مدح گوی عقل و زبان و خرد[۱۲] — حکم ترا زیر دست دولت و بخت جوان

در مدح اصفهان[۱۳]

نکهت حوراست یا هوای صفاهان[۱۴] — جبهت جوزاست یا لقای صفاهان
دولت و ملت دوگانه زاد چو جوزا[۱۵] — مادر بخت یگانه زای صفاهان[۱۶]
چون زر جوزائی اختران سپهرند — سخته بمیزان از کیای صفاهان

---

۱ – مج : کو اثر جهل .   ۲ – ل و ص : ازسنبله ، مج : گشته هست ، پا : روی سخای تو گشت .
۳ – ل و ص : لعل تر ، مج : و اشك سخن گشته هست ، و در حاشیه : «گشته است ط ، اشك سخن ط» ،
پا و ط : و اشك سخن گشته نیز .   ٤ – مج : وز شغب .   ۵ – ل : آب چو شعر روان .
٦ – ل : کرده بروزی .   ۷ – این بیت در مج نیست ، ص : گر بودم دستگیر ، ل : گر بودی .
۸ – این بیت نیز درمج نیست ، پا : خاقنی ، ط : افضل شیر بن سخن پیشکی .   ۹ – ص کلمهٔ «مهر»
را ابتدا «مدح» نوشته و بعد درست کرده .   ۱۰ – در ط کلمهٔ «باد» افتاده است .   ۱۱ – مج :
ز بنان .   ۱۲ – مج و پا و ط : زبان خرد .   ۱۳ – این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه است
باین عنوان : «مدح صفاهان کند و معاتبه آغازد» خاقانی این قصیده را در معذرت از هجای مجیرالدین
بیلقانی و گله از مردم اصفهان سروده (رك مقدمه) .   ١٤ – ط : یا صفای ، پا : جوزاست .
۱۵ – مج و ط : جنابه زاد .   ۱٦ – پا : مادر یحیی .

بل‌که چو جوزادو میوه‌اند جنابه[1] — عرش و جناب جهانگشای صفاهان
بل که تن عرش بالشی است مربّع — تکیه گه دست کبریای صفاهان[2]
زآن نفس استوی زنند علی العرش — کز بر عرش آمد استوای صفاهان
خاك صفاهان نهال پرور سدره است — سدرهٔ توحید منتهای صفاهان
دیدهٔ خورشیدچشم دردهمی داشت[3] — از حسد خاك سرمه زای صفاهان[4]
لاجرم آنك برای دیدهٔ خورشید[5] — دست مسیح است سرمه‌سای صفاهان
چرخ نبینی که هست هاون سرمه — رنگ گرفته ز سرمه های صفاهان
نور نخستین شناس وصور پسین‌دان[6] — روح و جسد را بهم هوای صفاهان
یرحمك الله زد آسمان که دم صبح[7] — عطسهٔ مشکین زد از صبای صفاهان
بس که ز جوزا جناب برد برفعت[8] — خاك جناب ارم نمای صفاهان
دست خضرچون‌نیافت چشمه دوباره — کرد تیمّم بخاك پای صفاهان
چاه صفاهان مدان نشیمن دجّال — مهبط مهدی شمر فنای صفاهان
چتر سیاهست خال چهرهٔ ملکت[9] — ز آن سیهی خال دان ضیای صفاهان
مرغ ضمیر مرا وصیت عنقاست — یا لك من بلبل صلای صفاهان
قلت لماء الحیوة هل لك عین — قال نعم کفّ اغنیای صفاهان
قلت لنسر السماءِ هل لك طعم[10] — قال بلی جود اسخیای صفاهان
رای بری‌چیست؟ خیزجای بجی‌جوی[11] — کانکه‌ری‌اوداشت،داشت‌رای‌صفاهان
پار من از جمع حاج بر لب دجله — خواستم انصاف ماجرای صفاهان
مستمعی گفت ها صفاوت بغداد[12] — چند صفت پرسی از صفای صفاهان
منکر بغدادچون شوی که زقدرست[13] — ریگ بن دجله سر بهای صفاهان

۱– ل وص : بل‌که دومیزان، ل درحاشیه نوشته : «چو» ، ط : چو میزان . ۲ – این بیت در مج نیست ، ط : تکیه‌که جاه . ۳ – ص : چشم زخم ، روی آن نوشته : «درد» ٤ – با : سرمه سای . ٥ – با و ط : اینك . ٦ – با صبح پسین ، ط : نور نخستین شمار . ۷ – مج و با : ز آسمان . ۸ – ط : بل که ز جوزا ، و در این نسخه و نیز مج و با نه بیت قبل قرار دارد اما اینجا مناسبتر است . ۹– با : چهرهٔ ملك است . ۱۰– فقط ط : هل لك طمع . ۱۱ – ط : خیز و جای . ۱۲– ص و ط : هان صفاوت . ۱۳– ل و ص : که ز قدرت .

خاصهٔ بغداد خنگ خاص خلیفه است[1] … نعل بها زیبدش بهای صفاهان

آن دگری گفت کز زکاة تن کرخ[2] … هست نصاب جی و نوای صفاهان

گفتم بغداد بغی دارد و بیداد … دیده نه ای داد باد های صفاهان[3]

کرخ کلوخ در سقایهٔ جی دان[4] … دجله نم قربهٔ سقای صفاهان

ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست … بهر گلاب طرب سرای صفاهان[5]

از خط بغداد وسطح دجله فزونست … نقطه ای ازطول وعرض جای صفاهان

چون بسر کوه قاف نقطهٔ فادان[6] … خطهٔ بغداد درازای صفاهان

عطر کنند از پلنگ مشك ببغداد[7] … و آهوی مشك آید ازفضای صفاهان

فاقهٔ کنعان دهد خساست بغداد … نعمت مصر آورد سخای صفاهان

بیضهٔ مصر است به ز فرضهٔ بغداد[8] … و ز خط مصرست به بنای صفاهان

نیل کم اززنده رود ومصر کم ازجی[9] … قاهره مقهور پادشای صفاهان

باغچهٔ عین شمس گلخن جی دان … و ز بلسان به شمر گیای صفاهان

اینهمه دادم جواب خصم و گواهم … هست رفیع ری و علای صفاهان

مدت سی سال هست کز سر اخلاص … زنده چنین داشتم وفای صفاهان

آنك ختم الغرائب آخر دیدند[10] … تا چه ثنارانده ام برای صفاهان[11]

مدح دو فاروق دین چگونه نبشتم[12] … صدر وجمال ، آن دومقتدای صفاهان

در سنه ثانون الف بحضرت موصل[13] … راندم ثانون الف سزای صفاهان[14]

صاحب جبریل دم ، جمال محمد[15] … کز کرمش دارم اصطفای صفاهان

---

۱ ـ مج و پا و ط : خاصه که بغداد . ۲ ـ ل و ص : تن چرخ ، ودرحاشیهٔ هردو نوشته :
« کرخ » و مقدم بر بیت قبل است . ۳ ـ ط : داد باغهای ، مج : داد یاد های : پا : دیده نداد
باد های» درص کسی روی کلمهٔ « باد های » علامت گذاشته ودرحاشیه نوشته : « باغهای ». ٤ ـ مج :
چرخ کلوخ سقایه خانهٔ ، پا و ط : سقایه خانهٔ ، متن صحیح است رك تعلیقات . ٥ ـ مج و ط :
طرب فزای : ٦ ـ مج : چون ببر کوه . ۷ ـ ط : عطر کند . ۸ ـ پا : زقرصهٔ بغداد .
۹ ـ مج : نیل که از. ۱۰ ـ ط : اینك . ۱۱ ـ ل : بجای ، و درحاشیه نوشته : «برای» .
۱۲ ـ ل و ص : چگونه نویسم ، و دو بیت بعد قرار داده اند ، ط :کنم من ، ل چند بیت بعد در حاشیه
نیز بیت را الحاق کرده و بشکل : « چگونه نوشتم » . ۱۳ـ مج : ثی نون الف (هردوجا) .
۱٤ ـ ص : مرای صفاهان ، ل : ثنای صفاهان . ۱٥ـ پا : جمال دین محمد .

داد هزار اخترم نتیجهٔ خورشید … آن بگهر شعری سمای صفاهان
پیش علی اصغر و اتابك اکبر … برد ره آورد من ثنای صفاهان[1]
نزد سلیمان شهم ستود چو آصف … گفت که ها هدهد هوای صفاهان[2]
من چو بمکه شدم، شدم ز بن گوش … حلقه بگوش ثنا سرای صفاهان
کعبه عبارت ستای من شد ازیرا[3] … دید مرا مکرمت ستای صفاهان[4]
کعبه مرا رشوه داد شقّهٔ سبزش … تا ننهم مکه را ورای صفاهان
اینهمه کردم برایگان نه بر آن طمع[5] … کافسر زر یابم از عطای صفاهان
دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم … گردم طغیان زد از هجای صفاهان
او بقیامت سپید روی نخیزد … ز آنکه سیه بست بر قفای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویند[6] … من چه خطا کرده ام بجای صفاهان
زنگار آمد مرا نه زر ز مس ایرا[7] … سر که رسیدم، نه کیمیای صفاهان
جرم من آنست کز خزاین عرشی[8] … گنج خدایم ولی گدای صفاهان
گیر گدای محتّم ، نه ام آخر[9] … خر مگس خوان زیر پای صفاهان[10]
گنج خدا را بجرم دزد نگیرند … این نپسندند از اصفیای صفاهان[11]
دست و زبانش چرا نداد بریدن … محتسب شرع و پیشوای صفاهان[12]
یا بسر دار بر چرا نکشیدش … شحنهٔ انصاف و کدخدای صفاهان[13]
جرم ز شاگرد پس عتاب بر استاد … اینت بد استاد از اصدقای صفاهان[14]
کردهٔ قصّار و پس عقوبت حدّاد … این مثل است آن اولیای صفاهان
این مگر آن حکم باشگونهٔ مصر است[15] … آری مصر است روستای صفاهان

۱ – ل در بالای کلمهٔ «برد» با خط دیگر نوشته : «بوده» ، پا و ط : برده ره آورد . ۲– فقط ط : سبای صفاهان . ۳ – پا و ط : عبادت ستای ، مج و ط : از یراك . ٤ – ل : مکرمت سقای . ٥ – فقط ط : اینهمه گفتم . ٦ – ل و ص : بچه گویند . ۷ – مج : ایراك . ۸ – ل : اینست . ۹ – ص و پا : گدای محتشم ، و درص با خط دیگر لفظ «که» و تشدید روی کلمهٔ «گدا» گذاشته ، ل : گیر که گدای . ۱۰ – ط : خوان ریز های ، پا : زیر پای ، و در سه نسخهٔ دیگر عیناً بشکل متن با سه نقطه : «زیر پای» . ۱۱ – ط : ز اصفیای ، پا : این نپسندد ز اصفیای . ۱۲ – مج : شرع پیشوای . ۱۳ – مج و پا : انصاف کدخدای . ۱٤ – پا : ینت بر استاد . ۱٥ – ط و پا : باژگونه ، ص : با سگونه .

بر سر این حکم نامه مهر ببندد؟[1] پیر ششم چرخ در فضای صفاهان[2]
کرد لبم گوش روزگار پر از در نا شده چشم من آشنای صفاهان
بس لب و گوشم بحنظل و خسک انباشت هم قصبهٔ گلشکر فزای صفاهان
سنبلهٔ چرخ کو مساحی معنی[3] دانهٔ دل ساید آسیای صفاهان[4]
راست نهادند پردهاش و ببختم پردهٔ کژ دیدم از ستای صفاهان[5]
شهر زر و تخت طاقدیس خسانرا[6] باز مرا جفت کین نوای صفاهان[7]
و احزنا گفته ام بشاهد حربا[8] دی، گلهٔ حربهٔ جفای صفاهان[9]
ز آن گله کردم بآفتاب که دیدم کوست سنا برقی از سنای صفاهان
گفت چو بربط مزن ز راه زبان دم دم ز ره چشم زن چو نای صفاهان[10]
از تن عالم خورند گوشت مبادا زهر چگونه سزد غذای صفاهان
داد صفاهان ز ابتدام کدورت[11] گر چه صفا باشد ابتدای صفاهان
سیب صفاهان الف فزود در اول تا خورم آسیب جان گزای صفاهان[12]
ارمض قلبی بلائه و سالقی نار براهیم فی بلای صفاهان
عضّنی الکلب ثم عضّة کلب[13] سوف اداوی بباقلای صفاهان[14]
اینهمه سکبای خشم خوردم کآخر بینم لوزینهٔ رضای صفاهان
گر چه صفاهان جزای من ببدی کرد هم بنکویی کنم جزای صفاهان
خطّهٔ شروان که نامدار بمن شد گر بخرابی رسد بقای صفاهان
نسبت خاقان بمن کنند که فخر در نگرد دانش آزمای صفاهان[15]
پانصد هجرت چو من نزاد یگانه[16] باز دو گانه کنم دعای صفاهان[17]
مبدع فحلم بنظم و نثر شناسند کم نکنم تازیم ولای صفاهان

---

۱ — مج و با و ط . مهر نبندد . ۲ — مج و ط : در فضای صفاهان . ۳ — این بیت در مج و با نیست ، ل : «بساجی معنی» عیناً . ۴ — ل و ص : شاید آسیای . ۵ — مج و با : کژ بینم . ۶ — ل و ص : خرانرا ، ط : شیر زرو . ۷ — ط : جفت کاین . ۸ — مج : و احربا . ۹ — مج : درگلهٔ حربه ، ط : زین گلهٔ حربه . ۱۰ — با : ز ره چشمه . ۱۱ — مج : ز ابتدای ۱۲ — مج : جان کذای . ۱۳ — با و ط : ثم عض کلاب . ۱۴ — با : «سوف ادائی باملای» کذا . ۱۵ — فقط ط : ورنگرد . ۱۶ — ص : «بانسد» باین شکل ، با : نزاد چو من . ۱۷ — با : باز دوگونه کنم .

از دم خاقانی آفرین ابد باد ... بر جلساء الله، اتقیای صفاهان

ایوان مدائن[1]

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان[2] ... ایوان مدائن را آیینهٔ عبرت دان
یك ره ز لب دجله منزل بمدائن کن[3] ... و ز دیده دوم دجله بر خاك مدائن ران[4]
خود دجله چنان گرید صد دجلهٔ خون گویی ... کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد[5] ... گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله ... خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان[6]
بر دجله گری نونو و ز دیده زکاتش ده ... گرچه لب دریا هست از دجله زکاة استان[7]
گر دجله در آموزد باد لب و سوز دل[8] ... نیمی شود افسرده و نیمی شود آتشدان
تا سلسلهٔ ایوان بگسست مدائن را[9] ... در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان[10]
گه گه بزبان اشك آواز ده ایوانرا[11] ... تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو ... پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی و ما خاك تو ایم اکنون[12] ... گامی دوسه بر ما نه و اشکی دوسه هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق ماییم بدرد سر[13] ... از دیده گلابی کن، درد سر ما بنشان[14]
آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی ... جغد است پی بلبل، نوحه است پی الحان[15]
ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما ... بر قصر ستمکاران گویی چه رسد خذلان[16]
گویی که نگون کرده است ایوان فلك وش را[17] ... حکم فلك گردان یا حکم فلك گردان
بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید ... گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان[18]

---

۱ – این قصیده بجز ٦ بیت آخر، در مج جزء قسمتهای تازه است بدون عنوان، (راجع باین قصیده رك مقدمه و تعلیقات) : ۲ – ل و ص : عبر کن. ۳ – فقط ط : ز ره دجله.
٤ – مج و با : از دیده. ٥ – مج و با : کف چون بدهان. ٦– ل و ص : شنودستی.
۷ – با : از دیده، مج : زکاتستان. ۸ – فقط ط : در آمیزد، و سایر نسخ عیناً مطابق متن.
۹ – ل و ص : بنشست مدائن را. ۱۰ – ل و ص : دجله و چون، با : چون سلسلهٔ پیچان.
۱۱ – مج : آوازه ده. ۱۲– ل : گویند تو آن خاکی، ط : از خاکی ما خاك. ۱۳– مج : چغد. ١٤– ل و ص : کن و درد سر. ١٥ – ل و ص : بلبل و نوحه است ١٦ – فقط ط : تا خود چه رسد، سایر نسخ عیناً مطابق متن. ۱۷ – مج : فلك فش را. ۱۸ – فقط ط : خندند بر آن، سایر نسخ مطابق متن، ل : کاینجا نبود.

نی زال مداین کم از پیرزن کوفه[1] | نی حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن[1]
دانی چه مدائن را با کوفه برابر نه | از سینه تنوری کن و ازدیده طلب‌طوفان
این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم[2] | خاك در او بودی دیوار نگارستان
این هست همان درگه کورا ز شهان بودی[3] | دیلم ملك بابل، هندو شه ترکستان[4]
این هست همان صفّه کز هیبت او بردی[5] | بر شیر فلك حمله شیر تن شاد روان[6]
پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت‌بین | در سلسلهٔ درگه، در کوکبهٔ میدان[7]
ازاسب پیاده شو، بر نطع زمین نه رخ[8] | زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
نی‌نی که چو نعمان بین پیل افکن‌شاهانرا | پیلان شب و روزش گشته به پی دوران[9]
ای بس شه پیل افکن کافکنده بشه پیلی | شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان[10]
مست‌است‌زمین‌زیرا خورده‌است بجای می[11] | در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
بس پند که بود آنگه در تاج‌سرش‌پیدا[12] | صد پند نوست اکنون درمغزسرش‌پنهان[13]
کسری و ترنج زر، پرویز و به زرّین[14] | بر باد شده یکسر، با خاك شده یکسان[15]
پرویز بهر بومی زرّین تره آوردی[16] | کردی ز بساط زر زرّین تره را بستان[17]
پرویز کنون گم‌شد، ز آن گم شده کمتر گوی[18] | زرّین‌تره کوبرخوان؟ رو کم‌تر کوابرخوان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینك[19] | زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
بس دیر همی زاید آبستن خاك آری | دشوار بود زادن، نطفه ستدن آسان[20]
خون‌دل‌شیرین‌است آن‌می که دهدرز بن[21] | ز آب و گل پرویز است آن‌خم که نهد دهقان[22]
چندین‌تن‌جباران کاین خاك‌فرو‌خورده است | این گرسنه چشم آخر هم سیر نشدز‌ایشان

---

۱ ـ مج و با : نه زال . ۲ ـ فقط ط : این است . ۳ ـ فقط ط : این است . ٤ ـ ل : بابل و هندو . ٥ ـ ط : این است . ٦ ـ ل: شیرسر . ۷ ـ ل : درگه ودر. ۸ ـ ل : شو و بر ، مج و ط : رخ نه . ۹ ـ ل و ص : کشته ز پی درمان . ۱۰ ـ این بیت در ل و ص نیست ، با : در ماتگه دوران ، مج : در ماتگه فرمان . ۱۱ ـ ل و ص : بجام می . ۱۲ ـ ص : بر تار ، ل نیز همینطور اما «ح» الحاق شده ، مج : در تاج زرش . ۱۳ ـ مج : صد بند نوشت اکنون بر مغز . ۱٤ ـ ل و ص : پرویز و مه زرین ، با و ط : پرویز و ترهٔ زرین . ۱٥ ـ با : از باد شده ، ل و ص : وز باد . ۱٦ ـ ل و ص: بهر مویی ، ط : بهر خوانی زرین تره گستردی . ۱۷ ـ مج و با : ز بساط در . ۱۸ ـ مج و با و ط : کمترگو. ۱۹ ـ مج: این تاجوران . ۲۰ ـ مج : دشخوار بود، ل و ص : زادن ونطفه . ۲۱ ـ مج : این می که دهد . ۲۲ ـ فقط ط : این خم که نهد .

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد — این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

خاقانی از این درگه دریوزهٔ عبرت کن — تا از در تو ز آن پس دریوزه کند خاقان[1]

امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه — فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان

گر زاد ره مکه توشه است بهر شهری[2] — تو زاد مدائن بر تحفه ز پی شروان[3]

هر کس برد از مکه سبحه ز گل حمزه[4] — پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان[5]

این بحر بصیرت بین بی شربت ازاو مگذر — کز شط چنین بحری لب تشنه‌شدن‌نتوان

اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی[6] — این قطعه ره‌آورد است ازبهر دل اخوان

بنگر که در این قطعه چه سحر همی راند — مهتوك مسبّح دل ، دیوانهٔ عاقل جان[7]

در مرثیهٔ کافی الدین عمر ، عم خود گوید[8]

خرّمی در جوهر عالم نخواهی یافتن — مردمی در گوهر آدم نخواهی یافتن

روی در دیوار عزلت کن ، درهمدم مزن[9] — کاندرین غمخانه کس همدم نخواهی یافتن

تا درون چار طاق خیمهٔ پیروزه ای[10] — طبع را بی چار میخ غم نخواهی یافتن

پای درداماں غم کش کز طر از بی غمی[11] — آستین دست کس معلم نخواهی یافتن

آه را در تنگنای لب بزندان کن از آنك — ماجرای درد را محرم نخواهی یافتن

با جراحت چون بهایم ساز دربی‌مرهمی[12] — کز جهان مردمی مرهم نخواهی یافتن

نیك‌عهدی درزمین‌شد،جامهٔ‌جان‌چاك‌زن[13] — کزفلك زین صعبتر ماتم نخواهی یافتن[14]

از وفا رنگی نیابی در نگارستان چرخ — رنگ خود بگذار،بویی هم نخواهی‌یافتن

---

۱ ــ ط : زین پس . ۲ ــ ط : تحفه است . ۳ ــ پا : توشه زپی شروان .
٤ ــ فقط ط : زگل جمره ، و سایر نسخ مطابق متن عیناً وصحیح است، رك تعلیقات . ٥ـ فقط ط : سبحه زگل سلمان ، سایر نسخ مطابق متن ، در پا دو بیت بعد قرار دارد . ٦ ـ ص : « آیند ره آوردی » عیناً . ۷ ــ متن مطابق ل و مج ، درص نیز همینطور بوده وبصورت : « مسبح » درآمده و کسی در زیر نوشته : « مسیحی » ، پا : مسیحی دل ، ط : مسیحا دل ، متن صحیح تراست رك تعلیقات ، ط بعد از این قصیده (ص۳٦۷ تا ۳٦۹) قصیده ای متضمن ۳۸ بیت ضبط کرده باین مطلع : « ایکه درمیدان شرع و راه دین ــ چون سلیمان باد داری زیرزین » وقصیده را ازتذکرهٔ خلاصة‌الافکار نقل کرده ، اما در هیچ یك از نسخ خطی وجود ندارد حتی در چاپ هند نیز نیست . رك تعلیقات .
۸ ـ قصیدهٔ متن در ص نیست ، مج باین عنوان : « فی مرثیة العم » . ۹ ــ ل : دم همدم ، پا : عزلت آر وبا کس دم مزن . ۱۰ ــ ط : خیمهٔ فیروزه‌ای . ۱۱ ــ ط : طراز خوشدلی .
۱۲ ــ ل : از بی مرهمی . ۱۳ ــ ط : جامه از غم چاکزن . ۱٤ ــ ط : کز زمان .

هر زمان از هاتفی آواز می‌آید ترا ... کاندرین مرکز دل خرّم نخواهی یافتن
قاف تا قاف جهان بینی شب وحشت چنانك ... تا دم صورش سپیده دم نخواهی یافتن
تاج دولت بایدت زرّ سلامت جوی لیك[۱] ... آن زر اندر بوتهٔ عالم نخواهی یافتن
تا چو هدهد تاج‌داری بایدت درحلق دل[۲] ... طوطی آسا طوق آتش کم نخواهی یافتن
خشك بیخ آرزورا فتح باب از دیده‌ساز ... کآن گلستان راازاین به نم نخواهی یافتن
حلقهٔ تنگ است درگاه جهانرا لاجرم[۳] ... تا در اوبی قامت بی خم نخواهی یافتن[۴]
جان نالانرا بداروخانهٔ گردون مبر ... کز کفش جان داروی بی‌سم نخواهی‌یافتن[۵]
عافیت‌زان‌عالم است‌اینجا مجوی‌از بهر آنك ... نوش زنبور از دم ارقم نخواهی یافتن
های خاقانی، بنای عمر بر یخ کرده اند ... زو فقع مگشای چون‌محکم نخواهی‌یافتن
دهر گو در خون نشین وچرخ گو در خاك شو[۶] ... چون‌ازین وآن وجودءم نخواهی‌یافتن[۷]
فیلسوف اعظم و حرز امم کز روی وهم ... جای او جز گنبد اعظم نخواهی یافتن
کتب‌حکمت‌را با آتش‌ده که اوچون‌بادشد[۸] ... جام را برسنگ‌زن‌چون‌جم‌نخواهی یافتن
رخش‌دانش‌را ببردنبال‌وپی بر کش ازآنك ... هفت خوان عقل را رستم نخواهی یافتن[۹]
چرخ طفل مکتب او بود و او پیر خرد ... لکن از پیران چنو معظم نخواهی‌یافتن[۱۰]
صد هزاران خاتم ارخواهی‌توانی‌یافت‌لیك ... نقش جم برهیچ یك خاتم نخواهی یافتن
چشم‌ماخون‌دل‌وخون جگرازبس که ریخت ... اکحل و شریان ما را دم نخواهی یافتن
سوخت کیوان ازدریغ اوچنان کورا دگر ... بر ز کار این کهن طارم نخواهی یافتن
مشتری‌ازبس کز این‌غم‌ریخت خون‌اندر کنار ... مصحفش را جز بخون‌معجم‌نخواهی‌یافتن
ازدریغ آنکه روح وجسم‌اوازهم گسست ... چار ارکانرا دگر با هم نخواهی یافتن

---

۱ ـ با : جوی از آنك . ۲ ـ ط اشتباهاً : در خلق . ۳ ـ مج : درگاه جهان زان لاجرم . ۴ ـ ط : قامتت بی خم . ۵ ـ ط : جان داروبی بی سم . ۶ ـ با : درخون بمان . ۷ ـ یا : چون از این و ز آن . ۸ ـ ط : بآتش نه ، ل : « که چون او باز شد » کذا ، با : که چون او باد شد . ۹ ـ مج : هفت خان . ۱۰ ـ با و ط : لیکن از پیران ، ل : چنان معظم .

حرف واو

در مدح پیغمبر اکرم محمد مصطفی ص[1]

عشق بهین گوهریست، گوهر دل کان او[2] — دل عجمی صورتیست، عشق زبان دان او
خاصگی دست راست بردر وحدت دلست — این که بدست چپ است داغگه ران او[3]
تا نکنی زنگ خورد آینهٔ دل که عشق[4] — هست ببازار غیب آینه گردان او[5]
عقل جگرتفته ایست، همت چرب آخریست[6] — جرعه خور جام عشق، زلّه کش خوان او[7]
از خط هستی نخست نقطهٔ دل زاد و بس — لیك نه در دایره است نقطهٔ پنهان او[8]
رهرو دل ایمن است ازرصد دهر از آنك — کمتر پروانه ایست دهر ز دیوان او[9]
دل برصد گاه دهر بیش بها گوهریست — دخل ابد عشر او فیض ازل کان او[10]
لیك ز بیم رصد در گلش آلوده اند — تا ز گل آید برون گوهر رخشان او
دل چوفرو کوفت پای بر سر نطع وجود — دهر لگد کوب گشت از تك جولان او[11]
نیست ازاین آب وخاك، ز آب وهواییست دل[12] — کآتش بازی کند شیر نیستان او
ای شده بر دست تو حلّهٔ دل شاخ شاخ[13] — هم تو مطرّا کنان پوشش ایوان او[14]
یوسفی آورده ای در بن زندان وپس[15] — قفل زر افکنده ای بر در زندان او
حورفشی را چو مور زیر لگد کشته ای[16] — پس بر طاوس را کرده مگس ران او
خوش نبود شاه دل اسب گلین زیر ران — رخش بهرّای زر منتظر ران او

---

۱ – این قصیده در ل و مج و ص جداگانه ضبط شده ، و دو نسخهٔ اخیر در مدح رسول اکرم ضبط کرده‌اند ، عنوان مج : « تخلص بمدح مخدوم آفرینش محمد مصطفی علیه‌السلام »، عنوان ص: «فی نعت النبی علیه السلام » ، در ل قسمتی از ابیات قصیده از بقیه جدا و در هر دو جا اشاره شده که مربوط بآنست ، در پا و ط ۱٦ بیت قصیده از مطلع ثانی قصیده‌ای است در چهار مطلع بمدح پدر شاعر ، و ٦ بیت آخر قصیده در مطلع چهارم است و ما در اینجا ضبط ل و مج و ص را رعایت کردیم . ۲ – ل: جوهریست. ۳ – ط : و اینك ، مج : داغگهی زان او . ٤ – ل و ص : زنگ خود ز آینهٔ دل . ٥ – ص: آینه گر جان او . ٦– مج و پا وط : خشك آخریست . ۷– مج و پا : جام دل، ط : جرعه کش جام او زله برخوان او . ۸ – ل : نقطهٔ دوران او . ۹ – این بیت در پا وجود ندارد . ۱۰ – پا : عشر آن ، ط : فیض ابد ، ل و ص : دخل ازل عشر او فیض ابد . ۱۱ – ل : از تك خذلان ، و بر بیت قبل مقدم است . ۱۲ – ط : ز آب هوائیست ، ص : ز آب و هوا نیست . ۱۳ – ط : از دست تو . ١٤ – مج : پوشش ارکان ، ل و ص : پوشش و ایوان . ١٥ – ص: بر در زندان . ١٦ – پا : حوروشی را چو مور زیر گذر ، ط : حوروشی .

دل که کنون بیدقیست باش که فرزین شود[1] · چون که بپایان رسد هفت بیابان او
شمّه ای از سرّ دل حاصل خاقانی است · کز سر آن شمّه خاست جنبش ایمان او[2]
دل بدر کبریاست شحنهٔ کارش که او · خاك در مصطفاست نایب حسّان او[3]
گر جگرش خسته شد از فزع حادثات[4] · نعت محمد بس است نشرهٔ درمان او[5]
قابلهٔ کاف و نون ، طاها و یاسین که هست · عاقلهٔ کاف و لام طفل دبستان او
گیسوی حوّا شناس پرچم منجوق او · عطسهٔ آدم شناس شیهۀ یکران او[6]
دوش ملایك بخست غاشیهٔ حکم او[7] · گوش ملایك بسفت حلقهٔ فرمان او
عقل درختی است پیر منتظر آن کزو · خواهی تختش کنند، خواهی چوگان او[8]

در مدح پدر خویش علی نجار گوید[9]

سلسلهٔ ابر گشت زلف زره سان او · قرصهٔ خورشید گشت گوی گریبان او[10]
پنجهٔ شیران شکست قوّت سودای او · جوشن مردان گسست ناوك مژگان او
خوش نمکی شد لبش ، ترّهٔ تر عارضش[11] · بر نمك و ترّه بین دلها مهمان او
رنگ بسبزی زند چهرهٔ او را مگر · سوی برون داد رنگ پستهٔ خندان او
گرچه زمهری که نیست، نیست دلش آن من[12] · هست بهرسان که هست هستی من آن او[13]
دارم زنگار دل ، دارم شنگرف اشك · کیست که نقشی کند زین دو بر ایوان او[14]
عمر من اندر غمش رفت چو ناخن بسر · ماندم ناخن کبود در تب هجران او[15]
گرچه شکرخنده کرد بردل چون آتشم[16] · آتش من مگذراد بر شکرستان او
دیلم تازی میان اوست، من از چشم و سر · هندوکی اعجمی ، بندهٔ دربان او[17]

---

۱ ــ پا و ط : بیدقست .　۲ ــ ل و ص : کز سر این .　۳ ــ از این بیت تا آخر در پا وط جزء مطلع چهارم قصیدهٔ بعد است.　٤ ــ پا : ازفزع این گروه، ل: خسته گشت.　٥ ــ ط : نشره و درمان ، پا : « نشرهٔ دیوان » کذا .　٦ ــ پا : سبحهٔ یکران او .　۷ ــ ط : بجست .
۸ ــ پا : خواهی دکان او .　۹ ــ این قصیده در مج و ص و ل دارای سه مطلع و در پا و ط چهار مطلع است و۱٦ بیت از قصیدهٔ قبل ، مطلع دوم پا و ط است ، و در این جا ضبط ل و ص و مج را رعایت کردیم که اینها را بکلی قصاید جداگانه ضبط کرده و در صفحاتی کاملا جدا از هم وبفاصلهٔ زیاد آورده‌اند .　۱۰ ــ فقط ط : خورشید شد .　۱۱ــ مج : خوش نمکی لبش .　۱۲ ــ ط : زآن من .　۱۳ ــ ط : زآن او .　۱٤ ــ ص این بیت ر ادو بار نوشته است .　۱۵ــ پا و ط : از تب هجران او .　۱٦ ــ ص و پا : بر لب چون آتشم ، ط : بردم چون آتشم .
۱۷ ــ فقط ط : بندهٔ فرمان او .

عشق ببانگ بلند گفت که خاقانیا[1]   یار عزیز است وصعب، جان تو وجان او[2]
دی پدر من بوهم دایره ای بر کشید[3]   دید در آن دائره نقطهٔ مرجان او[4]
صانع زرّین عمل، پیر صناعت علی   کز ید بیضا گذشت دست عمل ران او

مطلع دوم

لشکر غم ران گشاد وآمد دوران او   ابلق روز و شب است نامزد ران او[5]
هر که چنین لشکرش نعل در آتش نهاد   نعل بها داد عمر بر سر میدان او
غم که در آید بدل بنگری آسیب او[6]   آتش کافتد در آب بشنوی افغان او[7]
اول جنبش که نو گلبن آدم شکفت   میوهٔ غم بود و بس نوبر بستان او
و آخر مجلس که دهر میکدهٔ غم گشاد   دور ز ما در گرفت ساقی دوران او
جرعه‌ای از دست غم کشتن مارابس است[8]   اینهمه بر پای چیست بلبله گردان او
آمد باران غم پول سلامت ببرد   بر سر یکمشت خاك تا کی باران او
پنجرهٔ عنکبوت نیست چنان استوار   کز احد و بوقبیس باید غضبان او
آتش غم پیل را درد بر آرد چنانك   صدرهٔ پشه سزد صورت خفتان او[9]
ناف تو بر غم زدند، غم خور خاقانیا   آنکه جهان‌را شناخت‌غمکده شدجان‌او
والی عزلت تویی، اینك طغرای فقر   مشرف وحدت تو باش، اینك دیوان او[10]
سرو هنر چون تویی دست نشان پدر   دست ثنا وا مدار هیچ ز دامان او
حافظ دین بوالحسن، بحر مکارم علی   کآبخور جان ماست چشمهٔ احسان او

مطلع سوم

دهر سیه کاسه ایست ما همه مهمان او   بی نمکی تعبیه است در نمك خوان او[11]
بر سر بازار دهر نقد جفا می رود   رسته ای ار ننگری رستهٔ خذلان او[12]

---

۱ – ط : گوید خاقانیا ، پا و ط یکبار دیگر این مصرع را در آخر مطلع ثانی خود « عشق بهین گوهریست » بصورت متن آورده و مصرع دوم آنهم بااین شکل است : « کار نه خرد است خیز چاره بسا ز آن او » . ۲ – مج و ط : عزیز است صعب ، ط : عزیزست سخت . ۳ – مج و پا : در کشید . ٤ – ل : دیدمیان دایره . ٥ – در پا و ط مطلع سوم است . ٦ – ط : آسیب آن . ۷ – ل : « نشنوی » عیناً . ۸ – ص و ط : از دست او . ۹ – این بیت در ل و مج و ص نیست . ۱۰ – مج : آنك . ۱۱ – ص : تعبیه در نمك و خوان او ، این بیت در پا و ط مطلع چهارم است . ۱۲ – ل : رشتهٔ خذلان .

دهر چوبی تست خاك بر سر سالار او[1] ‌ ‌ ده چوترانیست باد در کف دهقان او
خیزدراین سبز کوشك نقب زن ازدود دل[2] ‌ ‌ در شکن از آه صبح سقف شبستان او
گوهر خود را بدزد از بن صندوق او ‌ ‌ یوسف خود را بر آر از گوزندان او[3]
زاهل جهان کس نماندز آنکه جهان بس نماند[4] ‌ ‌ پای خرد در گذار از سر پیمان او
مادر گیتی وفا بیش نزاید که باز ‌ ‌ هم رحمش بسته شد ، هم سرپستان او
کار چو خام آمده است آتش کن زیر او ‌ ‌ خر چو کژ افتاده است کژ نه پالان او[5]
ابجد سودا بشوی بر در خاقانی آی ‌ ‌ سورهٔ سرّ در نویس هم بدبستان او[6]
پیشرو جان پاك طبع چو جوزای اوست ‌ ‌ گر چه ز پس میرود طالع سرطان او
اوست شهنشاه نطق شاید اگر پیش شاه[7] ‌ ‌ راه ز پس وا روند لشکر و ارکان او
کوزهٔ فصّاد گشت سینهٔ او بهر آنك ‌ ‌ موضع هر مبضعست بر سر شریان او[8]
گر دل او رخنه کرد زلزلهٔ حادثات ‌ ‌ شیخ مرمّت گر است بر دل ویران او
شیخ مهندس لقب ، پیر دروگر علی[9] ‌ ‌ کآزرو اقلیدسند عاجز برهان او[10]
یوسف نجار کیست نوح دروگر که بود ‌ ‌ تا ز هنر دم زنند بر در امکان او[11]
نوح نه بس علم داشت ،گرپدرمن بدی[12] ‌ ‌ قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او
نعل بی‌اوست چرخ، کزعمل دست اوست[13] ‌ ‌ آن ده و دو نرگسه بر سر کیوان او
غارت بحر آمده است غایت جودش چنانك ‌ ‌ آفت بیشه شده است تیشهٔ برّان او
ریزش سوهان اوست داروی اطلاق از آنك ‌ ‌ هست لسان الحمل صورت سوهان او
چرخ مقرنس نمای کلبهٔ میمون اوست ‌ ‌ نعش فلك تختهاش ، قطب کلیدان او
رندهٔ مریخ رند چون شودش کند سر ‌ ‌ چرخ کند ساعتی از زحل افسان او[14]

---

١ — ص : سالار سار . ٢ — با : درد دل . ٣ — با : از چه زندان ، ٤ — مج و با و ط : بلکه جهان بس . ٥ — ص : چه کژ . ٦ — ل : « صورت سر » کذا ، با : ز دبستان او . ٧ — ل وص : شهانشاه نطق شاید گر . ٨ — با : «هرمبزع است برسر سریان او» عیناً و «سریان» با سه نقطه زیر سین . ٩ — مج و با : مبر دروگر . ١٠ — مج : اقلیدس است . ١١ — پیش از این دربا و ط این بیت اضافه است : « صانع زرین عمل مهتر عالی شرف — در ید بیضا رسیدست عمل ران او » ، با : «دان او» و این بیت در آخر مطلع چهارم همهٔ نسخ اینطور است : « صانع زرین عمل پیر صناعات علی — کز ید بیضا گذشت دست عمل ران او . » ١٢ — ل : نه بس صنع داشت . ١٣ — با و ط : نعل بی اسب اوست وز عمل دست اوست . ١٤ — نقط ط : چرخ کند هر دمی .

در حق کس ارّه وار نیست دو روی و دو سر — گر همه ارّه نهند بر سر، اخوان او

هست چوهم نام خویش نامزد بطش و بخش[1] — بطش ورا عیب پوش بخش فراوان او

مفلس دریا دلست، امّی دانا ضمیر — مایهٔ صد اولیاست ذرّهٔ ایمان او

اوست طغانشاه من، مادرم التون اوست — من برضای تمام سنقر دکان او

گر بودش رای آن کارّه کش او شوم — رای همه رای اوست، فرمان فرمان او

اینت مبارك سحاب کز صدف داهگی[2] — گوهری آرد چو من قطرهٔ نیسان او

روح طبیعیم گشت پاك تر از روح قدس — تا جگر من گرفت پرورش از نان او

پیر خرد طفل وار می مزد انگشت من — تا سر انگشت من یافت نمکدان او

شاید اگر وحشیی سبعهٔ الوان خورد[3] — حمزه بجوی علی بهتر از الوان او[4]

ضامن ارزاق من اوست مبادا که من — منت شروین برم و انده شروان او[5]

ملك قناعت مراست پیش چنین تخت و تاج — ملك سمرقند چیست و افسر خاقان او[6]

گر گرهی خصمش انداز سر کینم چه باك[7] — کو خلف آدم است و ایشان شیطان او

جوقی ازاین زرد گوش گاه غضب سرخ چشم — هریکی طاغی و دیو رهبر طغیان او[8]

خاصه سگك دامغان، دانهٔ دام مغان — دزد گهر های من، طبع خزف سان او

بست خیالش که هست همبر من ای عجب[9] — نخل رطب کی شود خار مغیلان او

هست دلش در مرض ازسرسرسام جهل[10] — اینهمه ماخولیاست صورت بحران او

هم بثنای پدر ختم کنم چون مقیم — نام من ازخوان اوست، جامگی ازخان او[11]

باد دعا های خیر در پی او تا دعا[12] — اول او یاربست و آمین پایان او[13]

در عقب پنج فرض اوست دعا خوان من — یا رب کارواح قدس باد دعا خوان او

گر ز قضای ازل عهد عمر در گذشت[14] — تا باید مگذارد نوبت عثمان او

---

١ ــ درص « نام خویش » در حاشیه نوشته شده . ٢ ــ مج و پا : آنت مبارك ، ط : کز شرف دایکی . ٣ ــ ط : سبعهٔ الوان (غلط چاپی) . ٤ــ ط: حمزه بخوان ، پا : حمزهٔ بحری . ٥ ــ پا : منت شروان . ٦ ــ ل و ص : افسر وخاقان . ٧ ــ پا و ط : از سر کینه . ٨ ــ مج و پا و ط : هریك طاغی . ٩ ــ مج و پا : همسر من . ١٠ ــ پا : از بر سرسام . ١١ــ پیش ازاین درپا وط پنج بیت است که ما در آخر قصیدهٔ قبل آوردیم (ص٣٦٣ وح٣) . ١٢ــ در ص کلمهٔ «تا» محو شده . ١٣ ــ مج : آمین پایان او ، پیش ازین در پا و ط یك بیت اضافه است که مطابق ضبط سه نسخهٔ دیگر آخرین بیت قصیدهٔ قبل است (ص٣٦٣) . ١٤ــ ل وص : قضای اجل .

تغزل و شکایت[1]

دلسوز ماکه آتش گویاست قند او — آتش که دید دانهٔ دلها سپند او
هر آفتاب زردم عیدی بود تمام[2] — چون بینمش که نیم هلالست قند او
برچون پرند، لیك دلش گوشهٔ پلاس — من بر پلاس ماتم صبر از پرند او[3]
رخ‌را نمکستان کنم ازاشك‌شور از آنك — چشمم نمك چند ز لب نوش خند او
در سینه حلقه ها شودم آه آتشین — از خامکاری دل بیداد مند او
زین سرد باد حلقهٔ آتش فسرده باد — تا نعل زر کنم ز برای سمند او[4]
جرمی نکرده حلقهٔ گوشش نگون‌سر است — آویخته بسایهٔ مشکین کمند او
بندمن‌است حلقهٔ گوشش ولی‌چه‌سود — حلقه بگوش او نکند گوش پند او
خاقانی آن اوست غلام درم خرید — بفروشدش بهیچ که ناید پسند او[5]
خاقانی از نشیمن آزادی آمده است — بندش کجا کند فلك ورنگ و بنداو[6]
نندیشد ازفلك ، نخرد سبلتش بجو[7] — بر کهکشان وخوشه بود ریشخند او
زاین سبزمرغزارنجوید حیات‌از آنك — قصاب حلق خلق بود گوسفند او[8]
سر بسته همچوغنچه کشددردسرچو بید[9] — هم نشکند چو سرو دل زور مند او
خضرست خان وخانه بعزلت کند بدل[10] — هم خضر خان و مشغلهٔ او زکند او[11]
با همتی‌چنین‌سوی‌ناجنس میل کرد[12] — تا لاجرم گداخته گشت ازگزند او[13]
باز سپید با مگس سگ هم آشیان — خاك سیاه بر سر بخت نژند او
سیمرغ بودجیفه‌خوری گشت‌همچو زاغ[14] — پست از پی چه شد طیران بلند او[15]

---

۱ – این قصیده در ص نیست ، در مج اصل قصیده جزء قسمت های کهنه است اما ۸ بیت اول آن جزء قسمت های تازه ضمن غزلیات مکرر شده ، در ل نیز ۸ بیت آن یك غزل و بقیه یك قطعه است .
۲ – با : هر آفتاب زردی . ۳ – ط : ماتم هجر . ٤ – ط : بی سم سمند او . ٥ – ل و مج : نامد . ٦ – از اینجا تا آخر در ل یك قطعه است ، این بیت در ط نیست اما با ٤ بیت بعد و چهار بیت پیش از ۲ بیت آخر در مج و با و ط یك قطعه است ، با : رنگ بند او ، ل: ننگ بنداو .
۷ – ط ، سنبلش بجو. ۸ – ل: گوسپند او. ۹ – مج: همچو غنچه کند . ۱۰ – ط : جان و خانه ، با : خضرش بجان و خانه . ۱۱ – ل : ز بیغلهٔ او ز چند او . ۱۲ – مج : با همت چنین . ۱۳ – ط : گداز کشید ، مج و با: گداز کشد . ۱٤ – مج و با و ط : جیفه چراهست،
۱٥ – ط : بست از چه گشت آن طیران .

هرچند کان سقط بدمش زنده گشته بود[1] — چون دست یافت سوخت ورا سقط زنداو[2]
خورشید دیده‌ای که کند آب‌را بلند — سردی آب بین که شود چشم بنداو
انسش سخن بس است که فرزند طبع اوست[3] — فرزندی آن چنان که بود فرّ زنداو[4]
حاسد چو بیند این سخنان چو شیرومی — چون سر که گردد آن سخن اور کنداو[5]
سیر ارچه‌هم طویلهٔ سوسن بود برنگ — غماز رنگ وی بود آن بوی و گنداو[6]
گر سحر من بر آتش زردشت بگذرد — چون آب خواند آتش زردشت زنداو

حرف هاء

این قصیده را تحفة الحرمین و تفاحة الثقلین گویند ، پیش کعبهٔ معظمه انشاء و پیش روضهٔ مقدس محمد مصطفی ص انشاد کرده است[7]

صبح خیزان بین بصدر کعبه مهمان آمده — جان عالم دیده و در عالم جان آمده
آستان خاص سلطان السلاطین داده بوس[8] — پس ببار عام پیش صفّه مهمان آمده
کعبه بر کرده عرب وار آتشی کز نور آن — شب روان در راه منزل منزل آسان آمده
کعبه استقبالشان فرموده هم در بادیه — پس همه ره با همه لبیك گویان آمده[9]
شب‌روان چون کرم شب‌تابنده صحرائی همه[10] — خفتگان چون کرم قز زنده بزندان آمده
کعبه برخوانی نشانده فاقه زدگانرا بناز[11] — کز نیاز آنجا سلیمان مور آن خوان آمده[12]
برسر آن خوان عزت نسر طائر دان مگس — بلکه پرّ جبرئیل آنجا مگس ران آمده
از برای خوان کعبه ماه در ماهی دو بار — گاه سیمین نان و گه زرین نمکدان آمده
رسته دندان نیاز آنجاو پیر هشت خلد — از بن دندان طفیل هفت مردان آمده
پیش دندان ازدر سلطان بدست خاصگان — دوستکانی سر بمهر خاص سلطان آمده[13]

---

١ — ل : زدمش . ٢ — ط : سوخت مرا ، با : سوخت ز اسقاط زند او ، مج و ط : سقط وزند او . ٣— با : آبش سخن بس‌است ، ط : آتش سخن . ٤ — با : فرزند آن چنان، مج: فرزند او چنان . ٥ — ط : سرکه نماید آن سخن گوزکند او . ٦ — ط : رنگ او ، مج : رنگ او بود آن بوی‌کند ، با : غماز بوی و رنگ بود بوی‌کند او . ٧ — سرآغاز قصیده در همهٔ نسخ شبیه‌است اما ل وص قسمت اخیر عنوان را ندارند . ٨— با و ط : سلاطین . ٩ — ل وص : برهمه ، ول در حاشیه نوشته : «با» . ١٠ — ص : شب تابنده . ١١ — ص: فاقه زدگان ز ناز ، ل : ز نار ١٢— ص : کز نیاز اینجا . ١٣ — با : از خاص سلطان .

مصطفی استاده خوانسالار و رضوان طشت دار | هدیه دندان مزد خاص و عام یکسان آمده
هم خلال از طوبی و هم آبدست از سلسبیل | بلکه دست آب همه تسکین رضوان آمده
آسمان آورده زرّین آبدستان ز آفتاب | پشت خم پیش سران چون آبدستان آمده
خضر جلابی بدست از آبدست مصطفی | کوست ظلمات عرب را آب حیوان آمده
فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه دار | کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده
یوسفان در پیش خوان کعبه باشند آن چنانك[1] | پیش یوسف قحط پروردان کنعان آمده
خوان کعبه هشت خوان خلد را ماند که هست[2] | چار جوی او را بجای سبع الوان آمده[3]
برسر آن خوان دل پاکان چو مرغان بهشت | نیمه ای گویا و دیگر نیمه بریان آمده
کعبه در تربیع همچون تخت نرد مهره باز | کعبتین جانها و نرّاد انسی و جان آمده[4]
نقش یك تنها بروی کعبتین پیدا شده | بس شش و پنج و چهار و سه دو پنهان آمده[5]
هر حسابی کرده برحق ختم چون نرد زیاد | هر که شش پنجی زده یك بر سر آن آمده
عالمان چون خضر پوشیده، برهنه پای و سر[6] | نعل پی شان همسر تاج خضر خان آمده[7]
صوفیان ز کوه پر آب زندگانی چون خضر | همچو موسی در عصا شان جان ثعبان آمده
هو و هو گویان مریدان هوی هوی اندر دهان[8] | چون صدف تن غرق اشك و سینه عطشان آمده
ز آه ایشان که الف چون سوزن عیسی شده | گاه هی چون حلقهٔ زنجیر مطران آمده[9]
آتشین حلقه زباد افتاده و جسته ز حلق | رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده
ز آهشان یك نیمه مسمار در دوزخ شده | باز دیگر نیمه طوق حلق شیطان آمده
این مربّع خانهٔ نور از خروش صادقان | چون مسدّس خان زنبوران پر افغان آمده[10]
چون مشبّك خان زنبوران ز آه عاشقان | بس دریچه کاندرین بام نه ایوان آمده[11]
کعبه همچون شاه زنبوران میانجا معتکف | عالمی گردش چو زنبوران غریوان آمده
آفتاب اشتر سواری بر فلك بیمار تن | در طواف کعبه محرم وار عریان آمده

---

۱ ـ مج و با و ط : صاع استان چنانك . ۲ ـ ل و س : خوان کعبه جان موسی را همی ماند . ۳ ـ ل و س : تسم آیاتش بجای . ۴ ـ مج و ط : کعبتین تنها و . ۵ ـ مج : چهار وسه و دو . ۶ ـ ط : پا و سر . ۷ ـ ل : همبر تاج . ۸ ـ با : هوی هو گویان ، س : هوی وهوی اندر ، ل : هو و هو اندر . ۹ ـ س و ط : گاه همچون حلقهٔ . ۱۰ ـ با : خوان (اینجا و نیز در بیت بعد) . ۱۱ ـ این بیت در مج نیست و در ط مؤخر بر بیت بعد است .

خون قربان رفته درزیر زمین تا پشت گاو / گاو بالای زمین از بهر قربان آمده
برزمین الحمدلله خون قربان بسته نقش[۱] / بر هوا تسبیح گویان جان حیوان آمده
کعبه در ناف زمین بهتر سلاله است ازشرف / کاندر ارحام وجود از صلب فرمان آمده
کعبه خاتون دو کون اورا دراین خرگاه سبز / هفت بانو بین پرستار شبستان آمده
صبح وشام اورادو خادم، جوهر و عنبر بنام[۲] / این ز روم آن ازحبش سالار کیهان آمده
خادمانش بردوطفلانند اتابك و آن دورا[۳] / گاهواره بابل و مولد خراسان آمده
خال مشك ازروی گندمگون خاتون عرب / عاشقانرا آرزو بخش و دلستان آمده
روی گندمگون او بوده تصاویر بهشت[٤] / آدم ازسودای گندم ز آن پریشان آمده
کعبه صرافی ، دکانش نیمه بام آسمان[٥] / بر یکی دستش محك زر ایسان آمده[٦]
بر محك کعبه کو جنس بلال آمد برنگ / هرکه را زر بولهب رویست شادان آمده[۷]
برسیاهی سنگ اگرزرت سپید آید نه سرخ / ز آن سپیدی دان سیاهی روی دیوان آمده[۸]
سنگ زرشبرنگ لکن صبح واراز راستی[۹] / شاهد هربچه کز خورشید در کان آمده
درسیاهی سنگ کعبه روشنایی بین چنانك / نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده
زمزم آنك چون دهانی آب حیوان درگلو / و آن دهانرا میم لب چون سین دندان آمده[۱۰]
پیش عیسی دم چه زمزم صلیب داوچرخ[۱۱] / سرنگون بی آب چون چاه زنخدان آمده
مصطفی کحال عقل و کعبه دکان شفاست / عیسی اینجا کیست هاون کوب دکان آمده[۱۲]
عیسی آنك پیش کعبه بسته چون احرامیان[۱۳] / چادری کان دست ریس دخت عمران آمده
کعبه را از خاصیت پنداشته عود الصلیب / کز دم ابن الله اورا ام صبیان آمده
ازالف انتش همزه مسمار و الف داری شده / برچنین داری ز عصمت کاف ها خوان آمده
گرحرم خون گریداز غوغای مکه حق اوست / کز فلاخنشان فراز کعبه غضبان آمده

---

۱ - مج و با و ط : خون حیوان . ۲ - ص : عنبر و جوهر ، ل : عنبر و کافور : و کلمهٔ دوم دست خورده . ۳ - فقط ط: مهر و ماه او را دوطفلانند اینك هر دو را ، و سایر نسخ مطابق متن . ٤ - ل و ص : گندمگون خاتون تصاویر . ٥ - ط : نیم بام . ٦ - در ل کلمهٔ «چون» در زیر اضافه شده . ۷ - با : هرکه از زر بولهب . ۸ - مج : روی و دیوان . ۹ - با و ط : لیکن . ۱۰ - فقط ط : و آن گلو را هم لبی چون سین دندان ، سایر نسخ مطابق متن بدون اختلاف . ۱۱ - با : چون چه زمزم . ۱۲ - ص و ط : آنجا کیست . ۱۳- ط : عیسی اینك .

برخلاف عادت ازاصحاب فیل است ای عجب[1] / بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده
مکیان چون ماکیانی برسر خود کرده خاك[2] / کز خروس فتنه شان آوازخذلان آمده
بو قبیس آرامگاه انبیا بوده مقیم / باز غضبان گاه اهل بغی وعصیان آمده[3]
کرده عیسی نامی از بالای کعبه خیبری / و اندرو مشتی یهودی رنگ فتان آمده
زود بینام از جلال کعبهٔ مریم صفت / خیبر واورون عیسی گرد ویران آمده
من بچشم خویش دیدم کعبه راازخم سنگ[4] / اشکبار از دست مشتی نا بسامان آمده
کرده روح القدس پیش کعبه پرها راحجاب / تا بر او آسیب سنگ اهل طغیان آمده[5]
بو قبیس از شرم کعبه رفته در زلزال خوف / کعبه را از روی ضجرت رای نقلان آمده
کعبه درشومی عرب چون قطب در تنگی صدف[6] / یا صدف در بحر ظلمانی گروگان آمده
کعبه قطب است و بنی آدم بنات النعش وار / گرد قطب آسیمه سر شیدا وحیران آمده
کعبه هم قطب است و گردون راست چون دستاس زال / صورت دستاس را بر قطب دوران آمده
کعبه روغن خانه ای دان روز وشب گاو خراس[7] / گاو پیسه گرد روغن خانه گردان آمده
کعبه شمع وروشنان پروانه و گیتی لگن / برلگن پروانه را بین مست جولان آمده
کعبه گنج است وسیاهان عرب ماران گنج / گرد گنج آنك صف ماران فراوان آمده
کعبه شان شهد و کان زر رسته است ای عجب[8] / خیل زنبوران و مارانش نگهبان آمده

مطلع دوم

الوداع ای کعبه کاینك وقت هجران آمده / دل تنوری گشته وزودیده طوفان آمده[9]
الوداع ای کعبه کاینك مست راوق گشته خاك / زآنکه چشم ازاشك میگون راوق افشان آمده
الوداع ای کعبه کاینك کابد با حال بد[10] / رفته ازپیش تو وجان وقف هجران آمده[11]

---

۱ - پا و ط : عادت اصحاب .
۲ - ط : چون ماکیانان ، ص و پا : چون ماکیان خود بر سر خود .
۳ - ص و ط : باز عصیان گاه .
۴ - فقط ط : کز زخم سنگ .
۵ - فقط ط : ازاهل طغیان .
۶ - ط : کعبه درشامی ساب چون قطره ، ل بشکل متن بوده ، کسی دست برده و «قطب» را بصورت «قطره» درآورده .
۷ - فقط ط : روغن خانه دان و روز وشب .
۸ - متن مطابق مج ، ط : کان زر درستست ، ص و پا : شان شهدست وکان زر ، ل : کعبه شهدست و کان زر رشته است ای عجب ، اما کلمهٔ «شان» در بالا و «هم» در زیر بعد از «شهدست» با خط دیگر اضافه شده .
۹ - پا : گشته و از دیده .
۱۰ - ل : با جان بدر ، و در اول «حال» بوده کسی دست برده .
۱۱ - ط : وقت هجران ، و در پا و ط مؤخر بر بیت بعد است .

الوداع ای کعبه کاینك هفته ای درخدمتت ‌ ‌ ‌ عیش خوابی بوده و تعبیرش احزان آمده [1]

الوداع ای کعبه کاینك روز وصلت صبح وار [2] ‌ ‌ ‌ دیر سر بر کرده و بس زود پایان آمده

الوداع ای کعبه کاینك درد هجران جان گزای [3] ‌ ‌ ‌ شمه‌ای خاك مدینه حرز و درمان آمده [4]

مکه می‌خواهی و کعبه‌ها مدینه پیش تست ‌ ‌ ‌ مکهٔ تمکین و دروی کعبهٔ جان آمده

مصطفی کعبه‌است و هر کتف او سنگ سیاه ‌ ‌ ‌ هر کف از بهر کف او زمزم احسان آمده [5]

گرد چار ارکان او بین هفت طوق و شش جهت [6] ‌ ‌ ‌ چار ارکانش ز یاران چار اقران آمده

حبّذا خاك مدینه ، حبّذا عین النبی ‌ ‌ ‌ هر دو اصل چار جوی و هشت بستان آمده

در مدینه مصطفی دین مشخص دان و بس ‌ ‌ ‌ و آنکه از دین در مدینه اصل و بنیان آمده [7]

گر بجویی ور نویسی هم باسم وهم بذات [8] ‌ ‌ ‌ در مدینه نقش دین بینی ببرهان آمده

پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب [9] ‌ ‌ ‌ این چو عود آن چون شکر در عود سوزان آمده [10]

پیش بزم مصطفی بین دعوت کرّو بیان [11] ‌ ‌ ‌ عود سوزان آفتاب و عود کیوان آمده

مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهر آنك ‌ ‌ ‌ بلبل و نحل است و گیتی رازمستان آمده

باش تا باغ قیامت را بهار آید که باز ‌ ‌ ‌ نحل و بلبل بینی اندر لحن و دستان آمده

کاف و نون بوده سترون از هزاران سال باز ‌ ‌ ‌ زاده فرزندی که شاهنشاه دوجهان آمده [12]

آسمان در دور هفتم بعد سال شش هزار ‌ ‌ ‌ زاده خورشیدی که تختش تاج سعدان آمده [13]

گشته داود نبی زرّاد لشکر گاه او ‌ ‌ ‌ باز صاحب جیش آن لشکر سلیمان آمده

داغ بر رخ زاده بهر بندگیّ مصطفی ‌ ‌ ‌ هر نو آمد کز مشیمهٔ چار ارکان آمده

وین عجوز خشك پستان بهر بیشی امتش [14] ‌ ‌ ‌ مادر یحیی است گویی تازه زهدان آمده

بنده خاقانی بصدر مصطفی آورده روی ‌ ‌ ‌ کرده ایمان تازه وز رفته پشیمان آمده [15]

---

۱ – این بیت در ص نیست و در ل بیت سوم است ، مج: خوابی بود . ۲ – با : صبح بار، در ط مؤخر بر بیت بعد ۳ – با : جان فزای ، ط : جان گزاست . ۴ – ص و پا : حرز درمان . ۵ – فقط ط : هر کس از بحر کف او زمزم افشان . ۶ – مج : از هفت طوف وشش جهت ، ط : کرده چار ارکان او از هفت طوق . ۷ – این بیت در ص نیست و ل در حاشیه الحاق کرده ، ط : زانکه از دین ، با : اصل بنیان. ۸ – ل : بجویی و نویسی ، ط : گر بخوانی ور نویسی، با : باسم هم بذات (واو ساقط) . ۹ – با : پیش بزم مصطفی ، در ط و پا ب. بیت بعد مؤخر است . ۱۰ – ل و ص : در جمر سوزان ، ل در بالا با خط دیگر نوشته: «عود» . ۱۱ – با : صدر مصطفی . ۱۲ – ل در بالا باخط دیگر نوشته : «دوران» ۱۳ – با : که بخنش . ۱۴ – ل و ص : زین عجوز ، مج : بهر بیشی . ۱۵ – مج : وز کرده .

چون بیابان سوخته‌رویش زاشك‌شور گرم / چون بتابستان نمك زار بیابان آمده

آسمان وار از خجالت سرفکنده برزمین / آفتاب آسا بسوی خاك غلطان آمده[1]

گر مسلمان بوده‌عبدالله‌بن‌سرح از نخست[2] / باز کافر گشته و در راه کفران آمده

بوده کعب بن زهیراز ابتدا کافر صفت[3] / پس مسلمان گشته وهم‌جنس حسّان آمده

گر توام‌عبدالله‌بن‌سرح خوانی باك نیست[4] / من بدل‌کعبم مسلمان تر ز سلمان آمده

نام من چون سرح‌زنبوران چراکافر نهی / نفس من چون‌شاه‌زنبوران مسلمان آمده

خلق باری کیست کآمرزد گناه بندگان / بنده را توقیع آمرزش ز یزدان آمده

گرهمه‌زهر است‌خلق،اززهرخلق‌اندیشه‌نیست / هر کرا تریاق فاروقش ز فرقان آمده[5]

من شکسته‌خاطر از شروانیان‌وزلفظ من / خاك شروان مومیائی بخش ایران آمده[6]

گرچه‌شروان نیست‌چون‌غزنین‌منم غزنین‌فضل / از چومن غزنین‌نگرغزنین بشروان آمده

من ببغداد و همه آفاق خاقانی طلب / نام خاقانی طراز فخر خاقان آمده[7]

از نشاط آستین بوس امیر المؤمنین / سعد اکبر بین مرا گوی گریبان آمده

مهدی آخرزمان‌المستضئی بالله‌که هست[8] / خاك در گاهش بهشت‌عدن عدنان آمده[9]

آفتاب گوهر عباس امام الحق که هست / ابر انعامش زوال قحط قحطان آمده

هم‌خلیفه‌است‌ازمحمد‌هم‌زحق‌چون آدمش / سرّ «انّی جاعل فی الارض» درشان آمده

حکمت و موعظه[10]

ما را دلیست زلّه خور خوان صبحگاه / جانیست خاك جرعهٔ مستان صبحگاه

جان شد‌نهنگ بحرکش از جام نیمشب / دل گشت‌مورریزه‌خوراز‌خوان‌صبحگاه[11]

غربیل بیختیم و بعمری نیافتیم[12] / زرّ عیار دار بمیزان صبحگاه

بس نقد گم ببودهٔ مردان که یافتند[13] / رندان خاك بیز بمیدان صبحگاه

۱ـ مج و ص : غلتان . ۲ ـ ط : مسلمان بود ، ص : بود عبدالله بن شرح . ۳ـ ل : بود کعب . ۴ ـ ل و ص : عبدالله بن شرح . ۵ ـ پا : تریاك . ٦ ـ پا : بخش شیران . ۷ ـ پا : طراز و فخر . ۸ ـ فقط ط : المقتفی ، سایر نسخ مطابق متن، رك تعلیقات . ۹ـ در ل و ص ، مصراع دوم بیت بعد اینجا قرار دارد و بر بیت بعد مؤخر است . ۱۰ ـ این قصیده در مج جزء قسمت های تازه است . ۱۱ ـ ل و مج و پا : ریزه خور خوان . ۱۲ ـ ط : غربال بیختیم بعمری که یافتیم ، مج و پا : غربال بیختیم بعمری و یافتیم . ۱۳ ـ ل : کم بوده ، و در حاشیه نوشته : «ببوده» ، و در این نسخه بیت هفتم قصیده است .

دولت دوید و هفت در آسمان گشاد ... چون بر زدیم حلقه بسندان صبحگاه
زین یکنفس در آمد و بیرون شد حیات ... بردیم روز نامه بدیوان صبحگاه
اول شب اینکین و شاق آمدیم لیك[1] ... الب ارسلان شدیم بپایان صبحگاه
بی آرزوی ملك بزیر گلیم فقر ... کوبیم کوس بر در ایوان صبحگاه
غوغا کنیم یك تنه چون رستم و دریم ... درع فراسیاب به پیکان صبحگاه
نقب افکنیم نیمشب از دور تا بریم ... پی بر سر خزینهٔ پنهان صبحگاه
بی ترس تیغ و دار بگوییم تاکه ایم[2] ... نقب افکن خزینه بریم، آن صبحگاه[3]
صور روان خفته دلانیم چون خروس ... آهنگ دان پردهٔ دستان صبحگاه
چندین هزار جرعه که این سبز طشت راست ... نوشیم چون شویم بمهمان صبحگاه
چون آب روی درنکشیم ارچه در کشیم ... بحری ز دست ساقی دوران صبحگاه
گفتی شما چگونه و چونست نزلتان ... ما شاد و نزل ما زشبستان صبحگاه
آتش زنیم هفت علفخانهٔ فلك ... چون بنگریم نزل فراوان صبحگاه
خواهی که نزل ما دهدت ده کیای دهر[4] ... بستان گشاد نامه بعنوان صبحگاه
توکی شناسی این چه معماست چون هنوز ... ابجد نخوانده ای بدبستان صبحگاه[5]
بیاّع خان جان مجاهز دلان عشق[6] ... جز صبح نیست جان تو وجان صبحگاه
گفتی شما که اید وچه مرغید و کیستید[7] ... سیمرغ نیم روز و سلیمان صبحگاه
ما مرغ عرشییم که بر بانگ ما روند[8] ... مرغان شب شناس نوا خوان صبحگاه
صبح شما دمی است، دم ما هزار صبح[9] ... هر پنج وقت ما شده یکسان صبحگاه
ما را بهر دو صبح دو عید است وجان ما ... مرغیست فربه از پی قربان صبحگاه
تسکین جان گرم دلان را کنیم سرد ... چون دم بر آوریم بداman صبحگاه
سحرا که بر قوارهٔ سیمین مه کنیم[10] ... چون بر کشیم سر ز گریبان صبحگاه

---

۱ - با : اول سبکتکین اشاق ، در ل بیت هشتم است . ۲ - مج و با : ما که ایم .
۳ - با و ط : خزینهٔ ترکان . ٤ - مج : نزلها دهدت . ٥ - با : ز دبستان . ٦ - مج : « مجاهد دلان » بهمین شکل . ۷ - ل و ص : گفتا شما کییت و چه مرغیت و کیستیت ، ط و با : چو مرغید و چیستید . ۸ - ص : مرغ عشرتیم ، با : ماییم مرغ عرش . ۹ - مج و ط : دمی است ودم . ۱۰ - ص : مه کشیم ، ل نیزهمینطور اما در حاشیه نوشته : « کنیم » ومقدم بر بیت قبل است .

بهر بخور مجلس روحانیان عشق　　سازیم سینه مجمر سوزان صبحگاه[۱]

گر چشم ما گلاب‌فشان شد حقست از آنك[۲]　　دلهای ماست آینه گردان صبحگاه

خاقانیا مرنج که سلطان گدات خواند　　آری گدای روزی و سلطان صبحگاه[۳]

چون ژاله و صبا و شباهنگ همچنین　　معزول روز باش و عمل ران صبحگاه

جیحون‌فشان باش‌وسمرقند گیر از آه[۴]　　تا ما نهیم نام تو خاقان صبحگاه

از دم سیاه کن رخ دیو سپید روز[۵]　　چون دیو نفس کشت سلیمان صبحگاه[۶]

میلی بساز از آه و بزن بر پلاس شب[۷]　　در کش بچشم روز بفرمان صبحگاه

از خوان دل بنزل سرای ازل در آی[۸]　　بفرست دانه ای سوی اخوان صبحگاه[۹]

یك گوش ماهیی بده از می که حاضرند　　دریا کشان ره زده عطشان صبحگاه

ریزی بزیر از آن می ریحانی سرشك[۱۰]　　و ز بوی جرعه کن دم ریحان صبحگاه

بر شاه نیمروز کمین کن که آه تست[۱۱]　　هر نیمشب کمانکش مردان صبحگاه

چون ماهی اربریده زبانی دلت بجاست　　دل درتو یونسی‌است زبان دان صبحگاه

هر صبح فتح باب کن از انجم سرشك　　بنشان غبار غصّه بدامان صبحگاه[۱۲]

چون بربطت زبان چه بکارست بهتر آنك[۱۳]　　چون نای بی زبان زنی الحان صبحگاه

کم کن زبان که مار نگهبان گنج تست[۱۴]　　بر گنج تو تو باش نگهبان صبحگاه[۱۵]

حکمت و موعظت و عزلت و قناعت

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه　　ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

در داغ دل بسوز و ز مرهم اثر مجوی　　باخویشتن بساز وز همدم نشان مخواه

---

۱ – مج : مجمر گردان .　۲ – ل : حقیقت آنك ، ط : فشاند عجب مدار ، مج : گلاب فشاند
۳ – پا : روزی سلطان ، ل این مصراع ومصراع دوم بیت قبل را بجای هم نوشته اما علامت تقدیم و تاخیر گذاشته .　۴ – مج : از اشك ، پا و ط : ز اشك .　۵ – مج : از غم .　۶ – پا : کشت مسلمان ، مج : نفس تست .　۷ – ل و ص : بران بر لباس ، اما ل در حاشیه نوشته : « بزن» ط : ز آه .　۸ – مج و پا : از خوان دل بپرگ سدابی دراوفتی ، ط : چو برگ سدابی بیاوفتی
۹ – مج و پا و ط : بفرست ژاله‌ای ، در ص کلمهٔ « دانه‌ای» با خط الحاقی نوشته شده .　۱۰ – ل و ص : دم ریحانی ، در ص بیت هفتم قصیده و درل بیت ششم است و در حاشیه با خط دیگر نوشته و « از آن‌مه روحانی » ضبط کرده .　۱۱ – ص : که زور تست ، ل : که روز تست ، در ط مؤخر بر بیت بعد است .　۱۲ – ل و ص : غبار سینه .　۱۳ – مج : بهر آنك ، ط و پا : بچه کار است بهر آنك
۱۴ – ل : کم زن زبان .　۱۵ – فقط ط : بر گنج خود ، و سایر نسخ مطابق متن عینا .

اندر قمار خانهٔ دهر و رباط چرخ[۱] … جنسی حریف و هم نفسی میزبان مخواه[۲]

گر در دم نهنگ در آیی نفس مزن … ور در دل محیط درافتی کران مخواه[۳]

از جوهر زمانه خلاص وفا مجوی[۴] … وز تنگنای دهر خلاص روان مخواه[۵]

از ساغر سپهر تهی کیسه می مخور … وز سفرهٔ جهان سیه کاسه نان مخواه

گر خرمن امید سراسر تلف شود … از کیل روزگار تلافی آن مخواه

در ساحت جهان ز جهان یاوری مجوی … در آب غرقه گرد و زماهی امان مخواه[۶]

دل گوهر بقاست بدست جهان مده … گوگرد سرخ تعبیهٔ خاکدان مخواه[۷]

عزلت ترا بکنگرهٔ کبریا برد … آن سقفگاه را به‌ازاین نردبان مخواه[۸]

همت کفیل تست، کفاف از کسان مجوی … دریا سبیل تست، نم از ناودان مخواه

زآن‌پس که چارصحف قناعت بخوانده‌ای … خودرا ازلوح بوالطمعی عشرخوان مخواه[۹]

خاصانه چون خزینهٔ خرسندی آن تست … عامانه از فرشتهٔ روزی ضمان مخواه

چون فقرشد شعارتو برگ ونوا مجوی … چون باد شد براق تو برگستوان مخواه

دل را قرابه وارغل اندر گلو مکن[۱۰] … تن را پیاله وار کمر بر میان مخواه

در گوشه‌ای بمیرو بی توشهٔ حیات … خودراچوخوشه پیش‌خسان‌ده‌زبان‌مخواه

بل تا پری زخوان بشرخواهداستخوان … تو چون فرشته بوی شنواستخوان‌مخواه

گو درد دل قوی شو و گوتاب‌تب‌فزای[۱۱] … زین گلشکرمجوی‌واز آن‌ناردان‌مخواه[۱۲]

از بهر تب بریدن خود دست آز را … از نیستان هیچ کسی تبستان مخواه[۱۳]

داری کمال عقل بی زور و زر مشو … زرّاد خانه یافته ای دوکدان مخواه

چون شحنهٔ نیاز ز دست تو یاوگی است … ترس از تکین مدار و پناه ازطغان‌مخواه

وحدت گزین‌وهمدمی ازدوستان‌مجوی … تنها نشین و محرمی از دودمان مخواه[۱۴]

---

۱ – ط وپا : اندر قمارخانهٔ چرخ و رباط دهر. ۲ – پا : هم نفس و میزبان، ط: مهربان
۳ – مج و پا وط : ور درکو محیط. ۴ – مج و ط وپا : خواص وفا. ۵ – ط : درتنگنای
دهر. ۶ – این بیت در ل و مج و ص نیست. ۷ – فقط ط : تعبیه در خاکدان. ۸– ل
و ص : به ازین‌خاندان ، ط : بجنان نردبان. ۹ – درمج وپا وط بر بیت بعد مؤخر است. ۱۰–ط:
مل اندر ، پا : زه اندر ، ل و ص : گلوفکن. ۱۱ – پا : تاب جان فزای. ۱۲ – مج :
وز آن ، پا : مجوی وزو. ۱۳ – فقط ط : تب ستان ، ل وص وپا: نیستان مخواه، مج: نی‌ستان.
۱۴ – پا : همدمی از ، مج : همدلی از.

چون دیده‌ای که یوسف از اخوان چه رنج دید[1] — هم ناتوان بزی و ز اخوان توان مخواه
سرگشتگی زمان نگر و زحمت مکان[2] — آسایش اززمان و فراغ ازمکان مخواه[3]
درچارسوی کون و مکان وحشت است خیز — خلوت سرای انس جز ازلامکان مخواه[4]
این مرغ عرشی ار طلب دانه ای کند — آن دانه جز ز سنبلهٔ آسمان مخواه
خاقانیا زمانه زمام امل گرفت — گر خود عنان عمر بگیرد زمان مخواه[5]

در مدح فخرالدین منوچهر شروانشاه

در کام صبح از ناف شب مشك است عمدا ریخته — زرّ ین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته[6]
صبح است گلگون تاخته، شمشیر بیرون آخته — برشب شبیخون ساخته ، خونش بعمدا ریخته
کیمخت سبز آسمان ، دارد ادیم بیکران — خون شب است آن بیگمان برطاق خضرا ریخته[7]
صبح آمده زرّین سلب، نوروز نوراهان طلب — زهره شکاف افتاده شب، اززهره صفرا ریخته[8]
شب چاه بیژن بسته سر، مشرق گشاده زال زر — خون سیاوشان نگر، بر خاك و خارا ریخته[9]
مستان صبوح آموخته ازمی فتوح اندوخته[10] — می شمع روح افروخته نقل مهیّا ریخته
رضوانکده خم خانه‌ها، حوض جنان پیمانه‌ها — کف برقدح دردانه‌ها از عقد حورا ریخته[11]
مرغ از شبستان حرم ، میوه ز بستان ارم — گردون ز پستان کرم شیر مصفّا ریخته
زرّ آب دیدی می نگر، می برده آب کار زر[12] — ساقی بکار آب در آب محابا ریخته
بادام ساقی مست خواب ازجرعه شادروان خراب — از دستها جام شراب افتاده صهبا ریخته
مرغ صراحی کنده پر، برداشته یك نیمه سر — و ز نیم منقار دگر یاقوت حمرا ریخته[13]
هین جام رخشان درد هید آزاده را جان در دهید[14] — آن پیر دهقان در دهید ازشاخ برنا ریخته[15]
زردوست ازدست جهان در پای پیل افتاده دان — ما زیر پای دوستان زر پیل بالا ریخته

---

۱ — مج : از اخوة .
۲ — ط و با : محنت مکان .
۳ — ل : بفراغ .
۴ — این بیت در ل و مج و ص نیست .
۵ — فقط ط : امان مخواه ، سه نسخه مطابق متن عیناً و در ل کسی «زمان» را بصورت «امان» درآورده .
۶ — مج : از سقف ، ط : گردون هزاران نرگسه از سقف .
۷ — ط : این بیگمان .
۸ — ط و با : وز زهره .
۹ — با بغلط : خون سیاوشان .
۱۰ — مج و ط : وز می .
۱۱ — ل و با : عقد جوزا .
۱۲ — ط : برده کار آب زر .
۱۳ — ل : از نیم ، پیش از این ، ط این بیت را اضافه دارد : «ای صبح خیزان می کجا آن عقل ما را خون بها — آن آبروی کار ما نگذاشت الا ریخته» .
۱۴ — ل و ص دهیت (هر سه مورد) .
۱۵ — با : و آن پیر .

سرمست عشق سرکشی خاکستری در آتشی / در ششدر عذراوشی صد خصل عذرا ریخته[1]

خورده برسم مصطبه می در سفالین مشربه / قوت مسیح یکشبه در پای ترسا ریخته[2]

طاق ابروان رامش گزین در حسن طاق و جفت کین[3] / بر زخمهٔ سحر آفرین شکّر ز آوا ریخته

چنگی طبیب بوالهوس، بگرفته زالی رامجس / اصلع سری کش هر نفس مویست در پا ریخته[4]

ربعی نموده پیکرش، خطهای مسطر در برش[5] / ناخن بر آن خطها برش وقت محاکا ریخته

وآن هشت تا بربط نگر جانرا بهشت هشت در / هر تار از او طوبی شمر صد میوه هر تا ریخته[6]

وآن نی چو ماری بی زبان سوراخها در استخوان[7] / هم استخوانش سرمه‌دان هم گوشت زاعضا ریخته

زآن چون هلالی چوب دف شیدا شده خم کرده کف[8] / ماخون صافی را بکف از حلق شیدا ریخته

در پوست آهو چنبرش، آهو سرینی همبرش[9] / وز گور و آهو در برش صید آشکارا ریخته

کاسهٔ رباب از شعر تر برنوش قوت کاسه گر[10] / در کاسهٔ سرها نگر ز آن کاسه حلوا ریخته

راوی ز درهای دری دلّال و دلها مشتری / خاقانی اینك جوهری، درهای بیضا ریخته

درّ دری را از قلم در رشتهٔ جان کرده ضم / پس باز بگشاده ز هم بر شاه والا ریخته

زهره غزلخوان آمده، در زیر دستان آمده / چون زیر دستان آمده بر شه ثریّا ریخته

خاقان اکبر کز شرف هستش سلاطین در کنف[11] / باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

مطلع دوم

ای تیر باران غمت خون دل ما ریخته / نگذاشت طوفان غمت خون دلی نا ریخته

ای صد یك عشقت خرد، جان صدت از یك تا بصد / چشم تو در یك چشم زد، صد خون بتنها ریخته[12]

ای ریخته سیل ستم بر جان ما سر تا قدم / پس ذره ای ناکرده کم، ما تن زده تا ریخته

ماهی و جوزا زیورت وز رشك زیور در برت / از غمزهٔ چون نشترت مه خون جوزا ریخته

محراب قیصر کوی تو عید مسیحا روی تو / عود الصلیب موی تو آب چلیپا ریخته

---

۱ - مج : عذرافشی . ۲ - ل : خون مسیح ، مج : از پای ترسا . ۳ - ل و ص : در بخت طاق و جفت کین . ۴ - ط : مویست . ۵ - با : خطها ز مسطر ، بعد از این در ط و با این بیت اضافه است : « مهری یکی پیر نزار آوا برآورده بزار چون تندر اندر مرغزار جانی بهرجا ریخته » . ۶ - مج : هر تا ازو . ۷ - مج و با و ط : چو مار بی زبان . ۸ - ط و با : وان چون هلالی . ۹ - مج : غم برش ، ط : ازپوست . ۱۰ - فقط مج : «برنوش» عیناً . ۱۱ - در المعجم ص ۱۵۸ این مصراع : « خاقان اعظم کز شرف ، آمد سلاطین‌را کنف » ، رك تعلیقات . ۱۲ - ط و با : صد خون تنها .

در پختن سودای تو خامست با ما رای تو[1] ما زرّ و سر در پای تو خاقانی آسا ریخته
روز نواست و فخردین بر آسمان مجلس نشین ما زرّ چهره بر زمین، تو سیم سیما ریخته[2]
خاقان اکبر کز فلك بانگ آمدش کالامر لك در پای او دست ملك روح معلا ریخته

مطلع سوم

باز از تف زرّین صدف شد آب دریا ریخته ابر نهنگ آسا ز کف لؤلوی لالا ریخته
شاه یك اسبه برفلك خون ریخت دی را نیست شك آنك سلاحش یك بیك برقلب هیجا ریخته[3]
باشاخ سرو آنك کمان با برگ بید آنك سنان[4] آیینهٔ برگستوان گرد شمرها ریخته
دیده مهی برخوان دی بزغاله‌ای پر زهروی ز آنجا برون آورده پی خون دی آنجا ریخته[5]
ازچادی رسته بفن، این یوسف زرّین رسن[6] وز ابر مصری پیرهن اشك زلیخا ریخته
آن یوسف گردون نشین عیسی پاکش هم‌قرین در دلورفته پیش از این تلخاب دریا ریخته[7]
زرّین رسنها بافته در دلو از آن بشتافته[8] ره سوی دریا یافته آبش بصحرا ریخته[9]
چون یوسف ازدلو آمده در حوت چون یونس شده از حوت دندان بسته برخاك غبرا ریخته[10]
رنگ سپیدی برزمین از سونش دندانش بین سوهان بادش پیش ازاین برسبز دیبا ریخته[11]
ز آن پیش کز مهر فلك خوان برّه‌ای سازد ملك ابر آنك افشانده نمك وزچهره سکبا ریخته[12]
برقست و ابر درفشان، آیینه و پیل دمان بر نیلگون فرش از دهان عاج مطرّا ریخته[13]
درفرش عاج آنك نهان، سبزه چو نیلی پر نیان[14] بر پرنیان صد کاروان ازمشك سارا ریخته[15]
پیل است درسرما ز بون پیل هوایی بین کنون[16] آتش زکام خود برون هنگام سرما ریخته

---

۱ - فقط ط : خامست ما را رای تو ، و پیش از این دو بیت اضافه دارد باین ترتیب : «گیرم
نه ای چون آب نرم آتش مباش از جوش گرم آهسته باش ای آب شرم از چشم رعنا ریخته
زلفت چو هر غوغائیی چون زیر هر سودائیی چشمت بهر رعنائیی آب رخ ما ریخته» .
۲ - ل : زرد و چهره ، با : سیم وسیما . ۳ - ط : اینك ، ل : در قلب . ۴ - ط : اینك (هردو
جا) . ۵ - ط : خون وی . ۶ - مج : بسته بفن ، با : آن یوسف . ۷ - ط : آبش
بصحرا ریخته ، درص این بیت مکرر و پشت سرهم نوشته شده . ۸ - مج ، با : رسنها تافته . ۹ - ط :
تلخاب دریا ریخته . ۱۰ - این بیت درحاشیهٔ ل الحاق شده و در ص نیست . ۱۱ - مج : در
سبز . ۱۲ - فقط ط : ابر اینك . ۱۳ - مج و با : بر بیلگون ، ط : بر نیلگون چرخ .
۱۴ - مج و با : چو پیل ، ط : اینك نهان . ۱۵ - در ل «صد» باین شکل : «سد» .
۱۶ - مج و با : پیل هوای نیلگون .

کافور و پیل آنك بهم، پیل دمان کافور دم[1]	کافور هندی در شکم بر دفع گرما ریخته[2]
پیل آمد از هندوستان، آورد طوطی بیکران[3]	آنك بصحرا از بن نشان طوطی است مانا ریخته[4]
خیل سحاب از هر طرف رنگین کمان کرده بکف	باران چو تیری بر هدف دست توانا ریخته[5]
آن تیرو آن رنگین کمان طغرای نوروزیست آن[6]	مرغان دل و عشّاق جان برفال طغرا ریخته
توقیع خاقان از برش از صحّ ذلك زیورش	گوئی ز جود شه برش گنجیست پیدا ریخته[7]
خاقان اکبر کآسمان بوسد زمینش هر زمان	بر فرّ وقدش فرقدان سعد موفّا ریخته[8]
دارای گیتی داوری، خضر سکندر گوهری	عادل تر از اسکندری کو خون دارا ریخته
عالم با قطاع آن او، نزل بقا بر خوان او	فیض رضا بر جان او ایزد تعالی ریخته[9]
تا خسروشروان بود چه جای نوشروان بود	چون ارسلان سلطان بود گو آب بغرا ریخته
ای قبلهٔ انصار دین، سرّ دار حق، سردار دین[10]	آب از پی گلزار دین از روی دنیا ریخته
ای گوهر ذات سران، ذات تو تاج گوهران[11]	آب نژاد دیگران یا برده ای یا ریخته
ای چتر ظلم از تو نگون وز آتش عدلت کنون	بر هفت چتر آبگون نور مجرّا ریخته[12]
کلکت طبیب انس وجان تریاق اکبر در زبان[13]	صفرائیی لیك از دهان قی کرده سودا ریخته
تیغت در آب آذر شده چرخ وزمین مظهر شده[14]	دودش ببالا بر شده، رنگش بپهنا ریخته[15]
از تیغ نور افزای تو وز رخش صور آوای تو	برگرز طور آسای تو نور تجلّی ریخته[16]
زآن رخش جوزا پار دم، چون جوزهر بر بسته دم	گلگون چرخ افکنده سم شب رنگ هرا ریخته
تیغ تو تنّین دم شده، زاو درع زال ازهم شده	بل کوه قاف اخرم شده، منقار عنقا ریخته
میغ درافشانی بکف، تیغ درفشانت زتف[17]	هست آتش دوزخ علف طوفان بر اعدا ریخته[18]
آن چرخ ناشیرین لقب، از دست بوست کرده لب[19]	شیرین تر از اشك طرب کز چشم بینا ریخته
تیغ تو عذرای یمن، در حلهٔ چینیش تن	چون خردهٔ درّ عدن بر تخت مینا ریخته

۱– ط: اینك بهم. ۲– مج و پا: ازشکم، ط: برشکم.
۴ – مج: بصحرا بی نشان، ط: اینك بصحرا بی نشان. ۳– فقط ط: آورده طوطی.
نوروز است هان ۵ – پا: چو تیر برهدف. ۶– فقط ط:
۷ – پا: ز جود شهپرش، ل: کنجست.
۹– درپا مؤخر بربیت بعد است: ۸ – فقط ط: بر فروقدرش.
۱۰– مج و پا و ط: سردان حق سرداردین.
و ط: ای گوهر تاج. ۱۱– مج و پا
۱۲- ل و س: بر هفت اختر آبگون.
۱٤ - پا: مضمر شده، ط: مضطر شده. ۱۳- ط و پا: تریاك اکبر.
۱۵– مج و پا: رنگش بپهنا.
تو نور مجلی، ل: وزگرز ۱٦ – ص: وزگرزطور آسای
۱۷– پا: میغ درفشانت بکف، ل: تیغ سرافشانت، ط: میغ درافشانت
بکف تیغ درخشانت ز تف. ۱۸- پا: هست آتشین دوزخ
۱۹– مج: این چرخ، ط: این چرخ نازیبا.

[1] عذرات شد جفت ظفر زان حلّه دارد لعل تر — آن خون بکری را نگر بر جسم عذرا ریخته

تا در یمینت یم بود بحر از دو قله کم بود — بل کآن همه یک نم بود از مشک سقّا ریخته

[2] دیوار مشرق را مگر خشت زر آمد قرص خور — چون دست تست آن خشت زر، زر بی تقاضا ریخته

[3] بل خشت زرین زآن بنان شد در خوی خجلت چنان — چون خشت گل در آبدان از دست بنّا ریخته

بخت حسودت سر زده، شرب طرب ضایع شده — طفلی است در روی آمده وز کف منقّا ریخته [4]

خاک درت را هر نفس بر آب حیوان دسترس — خصم تو در خاک هوس تخم تمنّا ریخته [5]

[6] کید حسود بد نسب با چون تو شاهی دین طلب — خاریست جفت بولهب در راه طاها ریخته

[7] خصم از سپاهت ناگهی، جسته هزیمت راه رهی — چون جسته از نقب ابلهی جان برده کالا ریخته [8]

[9] خاک عراقست آن تو، خاص از پی فرمان تو — نوشی است آن بر جان تو از جام آبا ریخته

مگذار ملک آرشی در دست مشتی آتشی — خوش نیست گرد ناخوشی بر روی زیبا ریخته

ای برز عرشت پایگه، بر سر کشان رانده سپه — در چشم خضر از گرد ره کحل مسیحا ریخته

تیغت همه تن شد زبان با دشمنت گفت از نهان — کای هم بهٔ من در یک زمان خون تو حاشا ریخته [10]

الحق نهنگ هندویی، دریا نمای از نیکویی — صحنش چو آب اولویی از چشم شهلا ریخته

همسال آدم آهنش، در حلّهٔ آدم تنش — آن نقطه بر پیراهنش چون شیر حوّا ریخته

از هند رفته در عجم، ایران زمین کرده ارم — بر عاد ظلم از باد غم گرد معادا ریخته

چون مریم از عصمتکده رفته مسیحش آمده — نخل کهن زو نو شده وز نخل خرما ریخته

[11] ای حاصل تقویم کن، جانت رصدساز سخن — خصمت چو تقویم کهن فرسوده واجزا ریخته

باد از رصد ساز بقا تقویم عمرت بی فنا — بر طالعت رب السما احسان والا ریخته [12]

چترتو با نصرت قرین چون سعد و اسما همنشین — اسمای حق سعد برین برسعد و اسما ریخته

حرز سپاهت پیش و پس اسمای حسنی باد و بس — بر صدر اسما هر نفس انوار اسما ریخته

بابخت بادت الفتی، خصم تو در هر آفتی — از ذوالفقارت ای فتی خونش مفاجا ریخته

---

۱ – مج : لعل و تر . ۲ – ط و پا : مشرق را نگر . ۳ – مج : زرین را بنان ، پا : در خوی خجلت شد نهان ، ط : خجلت نهان . ۴ – فقط ط : بر روی آمده . ۵ – این بیت از ص ساقط است . ۶ – ط و پا : شاه دین طلب . ۷ – ص : از سنانت ، ل : از سنانت ناگهی جسته عزیمت . ۸ – ل : از نقب آنگهی . ۹ – ل و ص : خصم از پی . ۱۰ – فقط ط : کای آب من . ۱۱ – ل و ص : رصدگاه سخن . ۱۲ – مج : احسان و آلا

لشکر گهت بر حاشیت گوگرد سرخ از خاصیت — بر تو ز گنج عافیت عیش مهنّا ریخته

خاك درت جیحون هنر، شروان سمرقند دگر[1] — خاك شماخی از خطر آب بخارا ریخته[2]

از لفظ من گاه بیان در مدحت ای شمع کیان[3] — گنجی است از سمع الکیان در سمع دانا ریخته[4]

امروز صاحب خاطران نامم نهند از ساحران — هست آبروی شاعران زین شعر غرّا ریخته

بر رقعهٔ نظم دری قایم منم در شاعری — با من بقایم عنصری آب مجارا ریخته[5]

در مدح خاقان اکبر منوچهر شروانشاه

دور فلك ده جام را ز آن نور عذرا داشته[6] — چون عدّه داران جارمه در طارمی واداشته

در آب خضر آتش زده، خم خانه زو مریمکده — هم حامل روح آمده هم نفس عذرا داشته

جام بلور از جوهرش سقلاب و روم اندر برش[7] — با نور موسی پیکرش در کف بیضا داشته[8]

مجلس زمی زیور زده، از جرعه خاك افسر زده[9] — صبح از جگر دم بر زده، مرغ از که آوا داشته

خم صرع دار آشفته سر، کف بر لب آورده زبر — و آن خیك مستسقی نگر در سینه صفرا داشته

می عطسهٔ آدم شده یعنی که عیسی دم شده — داروی جان جم شده در دیر دارا داشته[10]

مرغ سحر تشنیع زن بر قتل مرغ باب زن[11] — مرغ صراحی در دهن تریاق غمها داشته

مجلس دو آتش داده بر، این از حجر آن از شجر[12] — این کرده منقل را مقر، آن جام را جا داشته[13]

منقل مربع کعبه سان، آشفته دروی رومیان — لبیك گویان درمیان، تن محرم آسا داشته[14]

این سبز طشت سرنگون طاس زر آورد برون — بر یاد طاس زر کنون ما طاس صهبا داشته[15]

ساقی برخ ریحان جان خطش دبیرستان جان[16] — در ملك لب سلطان جان و زمشك طغرا داشته

بر گوهر دل برده پی جام صدف زانگشت وی — انگشت او باجام می ماهیست دریا داشته[17]

می چون شفق صفرا زده مستان چو شب سودا زده — آتش در این خضرا زده دستی که حمرا داشته

---

۱ – ط : جیحون اثر ، ل : جیحون خطر . ۲ – ل : آب شماخی از هنر . ۳ – ل و ص : شاه کیان . ٤ – با : کنجست ، ل و ص : «از شمع الکیان» عینا ، متن صحیح است رك تعلیقات ٥ – مج و با : وقت مجارا ، ط : نرد مجارا . ٦ – با و ط : از نور عذرا ، ص : دور فلك ین ، و کلمهٔ «ین» در زیر با خط دیگر نوشته شده . ۷ – مج و با : سقلاب روم . ۸ – مج و با : یا نار موسی ، ط : از نار موسی ، ص : دو کف . ۹ – ط : وزجرعه . ۱۰ – با : دارای جام جم . ۱۱ – فقط مج : مرغ شجر . ۱۲ – با و ط : وآن از شجر . ۱۳ – مج : آن جام دادا ، و در زیر خط نوشته : «راجا» . ١٤ – مج و ص و با : لبیك داران . ١٥ – ط : بر یاد طاس سرنکون ، سایر نسخ مطابق متن عینا . ١٦ – مج : نگارستان جان . ۱۷ – ط : وانگشت او .

می آتش و کف دود بین، آن کف سیم اندود بین[1] مریخ خون آلود بین بر سر ثریا داشته

از عکس می مجلس چنان چون باغ زرین در خزان[2] باغ از دم رامشگران مرغان گویا داشته[3]

داود صوت انده زدای الحان موسیقی سرای[4] ادریس دم صنعت نمای اعجاز پیدا داشته

بربط کشیده رگ برون رگهاش را پالوده خون[5] ساقی بطاس زر درون خون مصفّا داشته[6]

و آن چنگ گردون وش سرش دمه ماه نو خدمت گرش[7] ساعات روز و شب درش مطرب مهیّا داشته

نای از دو آتش بادخور، نی طوق و نارش تاج سر[8] بادو نی و نارش نگر هر سه زبان ناداشته[9]

دف چون هلالی بدرسان گرد هلالش اختران[10] هر سو دو اختر در قران جفتی چو جوزا داشته

درجان سماع آویخته، مستان خروش انگیخته نقل نو اینجا ریخته، جام می آنجا داشته

من ز آن گره گوشه نشین، نه دردکش نه جرعه چین[11] می ناب و شاهد نازنین، ساقی محابا داشته

یاران شدند آتش سخن، کاین چیست کار آب کن نوروز و توز آب کهن خط تبرّا داشته[12]

گفتم پسندد داورم کز فیض عقلی بگذرم حیض عروس رز خورم درحوض ترسا داشته

خاصه که خضرم درعرب از آب زمزم شسته لب من گرد کعبه چندشب، شب زنده عذرا داشته

مقصود اگر مستی است هست از جود شاه دین پرست آنك می جان بخش و دست از عقل والا داشته[13]

خاقان اکبر کز قدر دارد قدش درع ظفر یك میخ درعش بر کمر نه چرخ مینا داشته

کیخسرو رستم کمان، جمشید اسکندر مکان چون مهدی آخر زمان عدل هویدا داشته

ایوانش جنت را بدل، جام از کفش کوثر عمل[14] اصوات غلمان زین غزل ابیات غرّا داشته

مطلع دوم

ای در دل سودائیان از غمزه غوغا داشته من کشتهٔ غوغائیان دل مست سودا داشته

جان خاك نعل مرکبت وز آب طوق غبغبت[15] در آتش موسی لبت باد مسیحا داشته

---

۱ – مج: از کف سیم اندود.
۲ – مج و پا: باغ زرین درجنان.
۳ – مج: باغ ادم.
٤ – ل و ص: موسیقا سرای.
۵ – پا: آلوده خون، ط: رگهاش آلوده بخون.
٦ – مج و پا: آن خون مصفا.
۷ – ط: گردون وش.
۸ – مج: طوق و نایش، پا: نی طوق دارش تاج سر.
۹ – ط و پا: هرگز زبان، مج: هرگز زبان.
۱۰ – مج و پا و ط: چون هلال بدرسان.
۱۱ – در چهار نسخه اینطور و فقط ط: نی دردکش نی میوه چین.
۱۲ – ط: نوروز نو، پا: نوروز تو.
۱۳ – پا: جانبخش دست، ط: آنکو بی.
۱٤ – ل: ایوانش را جنت.
۱۵ – پا: چون خاك.

دلهای خون آلود بین بر خاک راهت بوسه چین ‌‌ ‌ ‌ من خاک آن خاکم همین بوسی تمنا داشته [1]

گویی بمجلس هر دمی کومست من، ها عالمی [2] ‌ ‌ ‌ گویی بمیدان درهمی، کورخش من، ها داشته [3]

هستم سگت ای چه ذقن زنجیرم آن مشکین رسن ‌ ‌ ‌ سگ راز دم طوق است و من آن طوق بر تا داشته [4]

ز آن زلف هاروتی نشان لرزان ترم از زهره دان ‌ ‌ ‌ ای زهره را هاروت سان زلف تو در وا داشته

تو گلرخی من سالها پاشیده بر گل مالها [5] ‌ ‌ ‌ چون لاله مشکین خالها گلبرگ رعنا داشته

شمع دلی هر شب مرا، از لرز زلفت تب مرا [6] ‌ ‌ ‌ عمری به یکگون لب مرا سر مست و شیدا داشته

در حال خاقانی نگر، بیمار آن خندان شکر ‌ ‌ ‌ ز آن چشم بیمار از نظر چشم مداوا داشته

تو رشک ماه چارده، او چون مه نو چار مه ‌ ‌ ‌ مهر شفا در پنج گه از شاه دنیا داشته

خاقان اکبر کز دها بگشاد نیلی پرده ها [7] ‌ ‌ ‌ دید آتشین هفت اژدها در پرده مأوا داشته [8]

از خنجر زهرآبگون هفت اژدها را ریخت خون [9] ‌ ‌ ‌ همت ز نه پرده برون، دل هشت مرعا داشته

بل فارغ آن دل در برش از هشت خلد و کوثرش ‌ ‌ ‌ صد ساله ره ز آنسو ترش جای تماشا داشته

مطلع سوم

آن آتشین کاسه نگر دولاب مینا داشته [10] ‌ ‌ ‌ این آب کوثر کاسه تر و آهنگ دریا داشته [11]

در دلو نور افشان شده، ز آنجا بماهی دان شده ‌ ‌ ‌ ماهی ازو بریان شده یک ماهه نعما داشته

انجم نثار افشان او، اجرا خوران از خوان او ‌ ‌ ‌ از ماهی بریان او نزل مهنّا داشته

ماهی و قرص خور بهم حوت است و یونس در شکم [12] ‌ ‌ ‌ ماهی همه گنج درم، خور زرّ گونا داشته [13]

خورشید نو تأثیر بین، حوتش بهین توفیر بین ‌ ‌ ‌ جمشید ماهی گیر بین، نو ملک زیبا داشته [14]

گنج بهار آنک روان، میغ اژدهای گنج بان ‌ ‌ ‌ رخش سحاب آنک دوان و ز برق هرّا داشته [15]

چون روغن طلق است طل بحر دمان زیبق عمل ‌ ‌ ‌ خورشید در تصعید و حلّ آتش در اعضا داشته [16]

---

۱ - هر چهار نسخه اینطور و ط : من خاک آن راهم . ۲ - چنین است عینا در هر چهار نسخه ؛ و ط : کوهست تنها عالمی ؛ و متن صحیح است . ۳ - با : بمیدان هر دمی ، ط : کورخش تنها. ٤ - با : طوقست من ؛ ط : من آن قد . ۵ - ل و ص : پاشیده بر رخ . ٦ - با : شمع دل از هر شب مرا ؛ ط : شمعی ولی هر شب مرا . ۷ - ل و ص : بگشاده . ۸ - ل : در آتشین . ۹ - ل و ص : هشت اژدها را . ۱۰ - ل : این آتشین . ۱۱ - ص : از آب کوثر ، ط : از آب کوثر کاسه بر . ۱۲ - مج و با : حوتست یونس . ۱۳ - مج : گنج و درم ؛ و متن صحیح است . ۱٤ - با : ملک دنیا . ۱۵ - ط : اینک (هر دو مورد) . ۱٦ - ل : در اجزاء

چون آتش آمد آشنا زیبق پریداندرهوا　　آنك هواسیمین هبا زیبق مجزا داشته[1]
زین پس وشاقان چمن نوخط شوند وغمزه زن　　طوق خط و چاه ذقن برمشك سارا داشته
درهر چمن عاشق وشان برساقی و می جان نشان[2]　　پیر خرد زانصافشان بامی مواسا داشته
گردان برهر نوبری گل سارغ ازمل ساغری[3]　　وآن مل محك هرزری باگل محاکا داشته
جام است یا جوزاست آن یاخود بد بیضاست آن[4]　　یاتیغ بوالهیجاست آن در قلب هیجا داشته
نوروز بیك نصرتش ، میقاتگاه عشرتش　　نه مه بهار از حضرتش دل ناشکیبا داشته
روزنوشروانشهی چل صبح وشش روزش رهی[5]　　جاسوس بختش زآگهی دیءعلم فرداداشته[6]
خاقان اکبر کزدمش عشربست جان عالمش[7]　　نه چرخ زیر خاتمش هرهفت غبرا داشته
برجیس حکم ،افلاك ظل ،ادریس جان ،جبریل دل　　از خط کل تا شط گل عالم بتنها داشته
تا عالمش دریافته پیران سرافسر یافته　　هم شرع داور یاوه هم ملك دارا داشته
پروانه چرخ اخضرش پرواز نسرین ازبرش[8]　　پروازسعدین برسرش چندانك پروا داشته
شمشیر اوطوبی مثال اورا جنان تحت الظلال　　انوار عز فوق الکمال از حقتعالی داشته
گردون وهفت اجرام اوتحت الشعاع جام او[9]　　فوق الصفه زاکرام اودین مجد والا داشته
دریای عقلی دردلش ،صحرای قدسی منزلش　　ازنفس کل آب و گلش صفوت دراجزاداشته[10]
ذاتش مراد کاف ونون ازعلت عالم فزون[11]　　دلرا بعصمت رهنمون برترك اشیا داشته
لبهای شاهان در کفش کوثردم ازخاك رهش[12]　　جنت بخاك در گهش روی تولا داشته
خوانده بچترشاه برچرخ آیةالکرسی زبر　　چترش همایی زیر پر عرش معلا داشته
چل صبح آدم همدمش ،ملك خلافت زآدمش　　هم بوده اسم اعظمش هم علم اسما داشته[13]
چون ازعدم درتاخته ، دیده فلك دست آخته　　انصاف پنهان ساخته ، ظلم آشکارا داشته

---

۱ ـ ط : اینك هوا .　　۲ـ مج : عاشق نشان ، با : عاشق نشان .　　۳ ـ ل و ص : سارغ ازهر شاءری .　　۴ ـ مج و با : یانی بد بیضاست آن .　　۵ ـ مج و با و ط : نوروز نو شروانشهی .　　۶ ـ ص : دل علم فردا .　　۷ ـ مج و با : جان درعالمش .　　۸ ـ ل : از فرش .　　۹ ـ ص وط :گردون زهفت اجرام .　　۱۰ ـ ل وص : صنعت در اجزا .　　۱۱ ـ ط : از علت عالم برون ، ص ول: کلکش مراد .　　۱۲ـ مج وبا وط : لبهای شاهان درگهش .　　۱۳ ـ فقط ط : هم بود اسم اعظمش ، در با این بیت مؤخر بربیت بعد است

ملکت گرفته رهزنان، برده نگین اهرمنان[1] دین نزد این تردامنان نه جانه ملجا داشته
هر خوك خواری بر زمین دهقان وعیسی خوشه چین هر پشه‌ای طارم نشین، پیلان بسرما داشته
شاه اسب عدل انگیخته دست فلك بر بیخته هم خون ظالم ریخته هم ملك آبا داشته
چندان برون رانده سپه کآتش گرفته فرق مه نه باد را برخاك ره نه آب مجرا داشته[2]
چرخ وزمان کرده ندا کای تیغ تو جان هدی[3] ما خاك بایت رافدا تو دست برما داشته
ملك ابد از ایکان مخلص براو کرد آسمان ملکی زمقطع کم زیان وزعدل مبدا داشته[4]
از فتح از آن نام را زیور زده ایام را[5] فتح عراق و شام را وقتی مسمّا داشته
بحریست تیغش و آسمان بر گوهرش اختر نشان[6] زآن گوهری تیغ اختران چشم مدارا داشته
آن روض دوزخ بار بین، حورزبانی سار بین بحر نهنگ اوبار بین آهنگ اعدا داشته
معمار دین آثار او، دین زنده از کردار او گنجیست آن دیوار او از خضر بنّا داشته[7]
جسته نظیر او جهان، نا دیده عنقا رانشان اینك جهان راغیب دان زین خرده برپا داشته[8]
خط کفش حرز شفا تیغش دراو عین الصفا چون نور مهر مصطفی جان بحیرا داشته
دهر است خندان بر عدو کوجاه شه کرد آرزو[9] مقل است بار نخل او، اوچشم خرما داشته[10]
بر آن ملك پیرامنش، چون چرخ دائر بر تنش[11] چون بادریسه دشمنش یك چشم بینا داشته[12]
ای تاج گردون گاه تو مهدی دل آگاه تو یك بندهٔ درگاه تو ده چین و یغما داشته[13]
بر بندگان پاشی گهر هر بنده‌ای را بر کمر زآن لعبتان کز صلب خور ارحام خارا داشته[14]
افلاك تنگ ادهمت، خورشید موم خاتمت[15] دل مرده گیتی از دمت امید احیا داشته[16]
خوش غمزه چشم خور زتو شب طره بر عنبر زتو پیشانی اختر ز تو داغ اطعنا داشته
خصمت زدولت بینوا و آنکه درت کرده رها چشمش بدرد او توتیا برباد نکبا داشته
گر باتو خصم آرش بود هم جفت او آتش بود[17] صحنات کمتر خوش بود، باصحن حلوا داشته

---

۱ – ط: اهریمنان . ۲ – ط: نی آب مجرا . ۳ – با: چرخ زمان . ۴ – مج وبا وط: گر عدل . ۵ – ل وص: ازفتح ایران . ۶ – مج وص وبا: تیغش آسمان ۷ – ل وص: گنجی است از دیوار او . ۸ – با: اینك جهانی غیبدان . ۹ – ل: برد آرزو . ۱۰ – ل: خار است بار . ۱۱ – مج وبا: چرخ دهر . ۱۲ – مج: بادریشه . ۱۳ – مج وبا: از بندگان درگاه تو؛ ط: صدچین . ۱۴ – با: از جام خارا . ۱۵ – با: رشك ادهمت ۱۶ – ل وص: مردم گیایی ازدمت . ۱۷ – این بیت درمج نیست، ص: همجفت او آرش بود، با: آب آتش بود .

هر موی زخشت رستهٔ مدهامتان فش آدمی [1] طاس زرش هر پرچمی از زلف حورا داشته [2]

بادسلیمان در برش وز نار موسی منظرش [3] طیر است گویی پیکرش، طورست مانا داشته [4]

از نعل او مه‌راکله [5]، پرچشم خورشید آبله کاه وجوش زآن سنبله کاین سبزصحرا داشته

باد از سعادات ابد [6] بیت‌الحیاتت را مدد هیلاج عمرت را عدد غایات اقصا داشته

برتر زعرشت قدروقد، رایت ورای حزروحد [7] ذاتت بدست جودوجد گیتی مطرا داشته

درسجده صفهای ملك پیش تو ساجد یك بیك [8] چندانکه محراب فلك پیران برنا داشته [9]

مولات بینام آسمان، باجت رساد از اختران صف [*] غلامانت جهان شرقا و غربا داشته

در مدح جلال‌الدین شروانشاه اخستان بن منوچهر

خورشید کسری تاج بین ایوان نو پرداخته یك اسبه برگوی فلك میدان نو پرداخته

عیسی کده خرگاه او وزدلو یوسف چاه او در حوت یونس گاه او برسان نو پرداخته

این علت جان بین همی، علت زدای عالمی سرسام دی را هردمی [10] درمان نو پرداخته

برده بچارم منظره، مهره برون از ششدره نزل جهان را از بره صد خوان نوپرداخته

ابر ازهوا برگل چکان مانند بزنگی دایگان در کام رومی بچگان پستان نوپرداخته [11]

هاشاخ دولت [12] بنگرش کامسال نیك آمد برش چون باربد مرغ از برش دستان نوپرداخته

شاه فلك برگاه نو داده جهانرا جاه نو چون حصن دین را شاه نو بنیان نوپرداخته

هان النثار ایقوم هان، جان مژده خواهید ازمیان [13] کاینك سر شروانشهان ایوان نوپرداخته

بنموده اخترتان هنر، بخشیده افسرتان ظفر [14] اقبال خسروتان ز فر کیهان نوپرداخته

خسرو جلال‌الدین سزد دارای شروان این سزد بزم سپهر آیین سزد دوران نوپرداخته [15]

---

١ ـ با : ادهمی ؛ ط : مدهامتان‌وش ادهمی . ٢ ـ ط : طاس زرش بین . ٣ ـ ل : «زنار و موسی» عینا . ٤ ـ ط بغلط : طبراست . ٥ ـ مج : «مه‌راکله» صریحا، س «کله» باسه نقطه علامت کاف فارسی ، ل : درچشم . ٦ ـ ط : یادآن‌سعادات . ٧ ـ درل و مج وس «عینا» «حزر» وصحیح است رك تعلیقات ، با : «حذر» عینا ، ط : جزروند ، ونسخه بدل درحاشیه : «حرز وحد» ٨ ـ ط : خاشع یك بیك . ٩ ـ ط : پیران و . ١٠ ـ فقط ط : سرسام وی را . ١١ ـ در مج وط بر بیت قبل مقدم است . ١٢ ـ فقط ط : همان شاخ دولت . ١٣ ـ با : جان مژده خواهند از میان ، ل وس : خواهیت . ١٤ ـ ل وس : بنمود ... بخشید . ١٥ ـ مج وباوط بزمش سپهر آیین .

قصرش گلستان ارم ، صدرش دبستان کرم ‌‌ ‌ در هر شبستان حرم بستان نو پرداخته[1]

ایوانش راکز کعبه بیش احسان ززمزم دانده بیش[2] ‌ از بوقبیس حلم خویش ارکان نو پرداخته

محراب خضر ایوان او به ز آب حیوان خان او[3] ‌ در هر شکارستان او حیوان نو پرداخته

فراش صدرش هرشهی برچنین میدانگهی ‌ چرخ ازمه نو هرمهی چوگان نو پرداخته

گردون چو طاقی از برش بسته نطاقی بر درش ‌ در هر رواقی آزرش برهان نو پرداخته

هر خاك پایش قلهای ، هر آبدستش دجلهای ‌ هر بذل او در بذلهای ازکان نو پرداخته[4]

اشکال دولت کرده حل بر تیرش از روی محل ‌ این سبز پنگان از زحل پیکان نو پرداخته

کلکش ابدرا قهرمان بهر دواتش هرزمان ‌ هست ازفم الحوت آسمان دندان نو پرداخته

چون ازلعاب شیر نر دندان گاو است آبخور ‌ تیغش براعدا از مقر زندان نو پرداخته[5]

باد از بقا حصن تنش وز گرز البرز افکنش ‌ برحصن جان دشمنش غضبان نو پرداخته

حکمش ولیعهد قدر ، پیکانش سلطان ظفر ‌ تیرش بطغرای هنر فرمان نو پرداخته[6]

تریاق عدلش هر دمی اکسیر جان عالمی[7] ‌ خاقانی از مدحش همی دیوان نو پرداخته[8]

درمدح جلال الدین شروانشاه اخستان بن منوچهر[9]

عیداست وپیش ازصبحدم مژده بخمار آمده ‌ برچرخ دوش ازجام جم یك نیمه دیدار آمده

عید آمد ازخلد برین ، شد شحنهٔ روی زمین[10] ‌ هان ماه نو طغراش بین امروز در کار آمده[11]

کرده در آن خرم فضا صید گوزنان چند جا ‌ شاخ گوزن اندرهوا آنك نگوسار آمده[12]

پرچم زشب پرداخته ، مه طاس پرچم ساخته ‌ بیرق زصبح افراخته روزش سپهدار آمده

برچرخ بگشاده کمین ، داغش نهاده برسرین ‌ هاعین عید آنك ببین برچرخ دوار آمده[13]

عیدهمایون فرنگر ، سیمرغ زرین پرنگر ‌ ابروی زال زرنگر بالای کهسار آمده[14]

ازگرد راهش آسمان ، ترمغز گشته آنچنان[15] ‌ کز عطسهٔ مغزش جهان پرمشك تاتار آمده

---

۱ ــ فقط ط : در هرشبستان از نعم ، وسایر نسخ مطابق متن . ‌ ۲ ــ مج وبا وط : احسانش زمزم رانده . ‌ ۳ ــ مج وبا وط : خوان او . ‌ ٤ ــ با . ارکان نو ، ط : صدکان نو .
٥ ــ ط وبا : براعدا از سقر . ‌ ٦ ــ ص وط : زطغرای هنر . ‌ ۷ ــ مج اشتباهاً : تریان .
۸ ــ ل و ص : از مدحش دمی . ‌ ۹ ــ این قصیده در ص وجود ندارد . ‌ ۱۰ ــ ل روی کلمهٔ «شحنه» نوشته : «خسرو» . ‌ ۱۱ ــ مج وبا : هاماه نو . ‌ ۱۲ ــ ط : اینك نگونسار ، مج : نگونسار . ‌ ۱۳ ــ ط : هان عین عیداینك . ‌ ۱٤ ــ ط : برفرق کهسار . ‌ ۱٥ ــ با : پر مغز گشته

گیتی ز گرد لشکرش طاوس بسته زیورش　　درشرق رنگین شهپرش، درغرب منقار آمده
پی گم کنان سی‌شب دوان ،ازچشم قرایان نهان[1]　　دزدیده در کوی مغان نزدیك خمّار آمده
ساقی صنم پیکرشده، باده صلیب آور شده　　قندیل ازاو ساغر شده ، تسبیح زنّار آمده
هر پی زکویش عنبری،هرمی زجویش کوثری[2]　　هرخوی‌زرویش عبهری بر برگ گلنار آمده
ریحان روح ازبوی می جانرا فتوح ازروی می[3]　　بزم‌صبوح ازجوی می،فردوس کردار آمده[4]
می عاشق آسازرد به، همرنگ اهل درد به　　زرد صفا پرورد به تلخ شکر بار آمده[5]
خورشیدرخشانست‌می‌ز آن‌زردوارزانست‌می　　جوجوهمه‌جانست می‌فعلش‌بخروار آمده[6]
آن‌خام‌خم‌پرورد کو آن شاهد رخ زرد کو[7]　　آن عیسی‌هر دردکو تریاق بیمار آمده[8]
می آفتاب زرفشان ، جام بلورش آسمان　　مشرق کف ساقیش دان مغربِ‌لب یار آمده
درساغر آن‌صهبانگر، درکشتی آن‌دریانگر　　برخشك تر صحرا نگر کشتی برفتار آمده[9]
مطرب‌چوطوطی بوالهوس‌انگشت ولب‌درکارو بس[10]　　ازسینهٔ بربط نفس در حلق مزمار آمده
آن آبنوسین‌شاخ‌بین، مارشکم‌سوراخ‌بین[11]　　افسونگر گستاخ بین‌لب برلب مار آمده[12]
بربط چو عذرامریمی کآبستنی دارد همی　　وز درد زادن هردمی در نالهٔ زار آمده[13]
نالان رباب ازعشق‌می،دستینه بسته‌دست‌وی　　برساعدش بالای پی‌رگهای بسیار آمده[14]
آن‌چنگ‌زرق‌سار بین‌زرشته‌درمنقار بین[15]　　در قیدگیسو داربین پایش گرفتار آمده[16]
آن‌لعب دف گردان نگرددف‌شکارستان‌نگر[17]　　وآن‌چندصف‌حیوان نگر باهم بپیکار آمده
کبکان‌بانگ‌زیروبم‌چندان سماع آورده‌هم　　تاحلق نازکشان زدم‌تاسینه افگار آمده[18]
راز سلیمانی شنو زآن مرغ روحانی شنو　　اشعار خاقانی شنو چون در شهوار آمده
صفهای مرغان کن نگه در صفّهای بزم شه　　چون عندلیبان‌صبحگه فصّال گلزار آمده[19]

---

۲ ـ ط : هرنی‌زکویش شکری ، ل این‌شکل را در حاشیه نوشته ،
۱ ـ ط : سی‌شب روان .　۳ ـ ط : ریحان روح از بوی وی ، جانرا فتوح از روی وی ،
مج و پا : هرمی زبویش .　۶ ـ ل این بیت را درحاشیه الحاق کرده .
۴ ـ ط : از جوی وی .　۵ ـ ط : دردصفا پرورد .　۹ ـ ل : بر
۷ ـ ط و پا : آن جام جم پرورد .　۸ ـ مج : تریاك تیمار ، پا : تریاك بیمار .
۱۱ ـ مج: آن آبنوس ، ط : آن آبنوسی .
خشك وبر .　۱۰ ـ مج و پا : در کاربس .　۱۴ ـ پا : درساعدش چون‌خشك
۱۲ ـ پا : لب برلب‌یار .　۱۳ ـ مج و پا : از درد زادن .
۱۵ ـ ط و پـا : ازرق‌سار ، متن صحیح است ،
پی‌رگهای بسیار ،ط : برساعدش چون خشك‌نی .　۱۷ ـ ط : بردف .　۱۸ ـ پا : زدم باسینه .
نظیر آن(ص۱۰۶).　۱۶ ـ ط : گیسووار .
۱۹ ـ در حاشیهٔ ل باخط دیگر نوشته : «وصاف‌ظ» .

و آن کوس عیدی بین نوان بر در گه شاه جهان — مانند طفلی لوح خوان در درس و تکرار آمده[1]
جام و می رنگین بهم، صبح و شفق را بین بهم — تخت و جلال الدین بهم کیخسرو و آثار آمده[2]
شروانشه سلطان نشان، افسرده گردنکشان — دستش در افشان در فشان چون لعل دلدار آمده[3]

مطلع دوم

ای با دل سودائیان عشق ترا کار آمده — ترکان غمزهٔ ت را بجان دلها خریدار آمده
آینه بردار و ببین آن غمزهٔ سحر آفرین — بازهر پیکان در کمین ترکان خونخوار آمده
تو بادی و من خاك تو، تو آب و من خاشاك تو — باخوی آتش ناك تو صبر من آوار آمده
گیرم که ندهی دادمن روزی نیاری یادمن[4] — بشنو شبی فریاد من داغ شب تار آمده
ای خون من در گردنت، زین دیر باد آوردنت — وزدست زود آزردنت جانم بآزار آمده[5]
هم خواب خرگوشم دهی، خارجگر جوشم نهی — ای از تو آغوشم تهی، خوابم همه خار آمده
خاقانی و درد نهان، خون دل از ناخن روان[6] — وز ناخن غم هر زمان مجروح رخسار آمده
او بلبل است ای دلستان طبعش چو شاخ گلستان — درمجلس شاه اخستان لعل وزرش بار آمده[7]

مطلع سوم[8]

مهر است یا زرین صدف خرچنگ را یار آمده — خرچنگ نا پروا زتف، پروانهٔ نار آمده[9]
بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زور و فر[10] — معجون سرطانی نگر داروی بیمار آمده[11]
آن کعبهٔ محرم نشان، آن زمزم آتش فشان[12] — در کاخ مه دامن کشان یکمه بپروار آمده
هر سنگ را کز ساحری کرده صبا مینا گری[13] — از خشت زرّ خاوری میناش دینار آمده
شمع روان بین در هوا، آتش فشان بین در هوا — برکرکسان بین درهوا پرواز دشوار آمده[14]
خورشید زرین دهره بین صحرای آتش چهره بین — در مغز افعی مهره بین چون دانهٔ نار آمده
روی سپهر چنبری بگرفته رنگ عنبری[15] — بر آینهٔ اسکندری خاکستر انبار آمده

---

۱ ــ مج و ط : طفل لوح خوان. ۲ ــ مج و با ، بخت و جلال الدین. ۳ ــ ط : دستش سحاب درفشان. ٤ ــ ط : دانم که ندهی دادمن. ٥ ــ ل : وزخشم وزود. ٦ ــ ط : از ناخن چکان ، ل : دردی نهان خون دل از ناخن دوان. ۷ ــ ط: لعل وددش. ۸ ــ مج : مطلع سیوم صفت آفتاب بسرطان رفتن. ۹ ــ ل : خرچنك را. ۱۰ ــ ل : زیب و فر. ۱۱ ــ مج : سرطانی شکر. ۱۲ ــ ط : وآن زمزم. ۱۳ ــ ط : کرساحری. ۱٤ ــ مج وبا : دشخوار. ۱٥ ــ ط : بگرفت رنگ اغبری ، با : رنگ از، مج : سپهر خنجری بگرفت رنگ از اغبری.

هرفرش سقلاطون که مه صبّاغ او بوده سه مه[۱] — از آتش گردون سیه چون داغ قصّار آمده
آفاق را ازجرم خور هم قرص وهم آتش نگر — هم مطبخی هم خوان زرهم میده سالار آمده[۲]
گر بلبل بسیار گو بست از فراق گل گلو — گلگون صراحی بین در او بلبل بگفتار آمده
گرمی دهی ممزوج ده، کاین وقت می ممزوج به — برمی گلاب ناب نه چون اشك احرار آمده
کافورخواه و بیدتر، درخیش خانه باده خور — با ساقی فرخنده فرزوخانه فرخار آمده
ماورد وریحان کن طلب توزی وکتّان کن سلب — وزمی گلستان کن دولب آنجا که این چار آمده
که که کن از باغ آرزو آن آفتاب زرد رو — پیرامنش ده ماه نو هر سال یکبار آمده
چرخ ازسموم گرم گه، زاده وبا هرچاشتگه — دفع و با راجام شه یاقوت کردار آمده
تریاق ما چهر ملك، پور منوچهر ملك — باطاعن مهر ملك طاعون سزاوار آمده
خاقان اعظم چون پدرشاه کیان همچون پدر[۳] — فخر دوعالم چون پدروز عالمش عار آمده
گردون دوان در کاراوچون سایه در زنهاراو — خورشید دردیدار او چون ذرّه دیدار آمده
از بوس لبهای سران بر پای اسب اخستان[۴] — از نعل اسبش هرزمان یاقوت مسمار آمده[۵]
عدلش بدان سامان شده کاقلیمها یکسان شده — سنقر بهندستان شده، طوطی ببلغار آمده
رایش چودست موسوی، درملك برهانی قوی[۶] — دادش چو باد عیسوی تعویذ انصار آمده
شمشیر اوقصّار کین شسته بخون روی زمین — پیکان او خیاط دین دلدوز کفار آمده
سام نریمان چاکرش، رستم نقیب لشکرش — هوشنگ هارون درش، جم حاجب بار آمده[۷]
مردان علوی هفت تن، درگاه اورا نوبه زن[۸] — خصمان سفلی چارزن، پیشش پرستار آمده[۹]
باتیغ گردون پیکرش گردون شده خاك درش — وزرای گیتی داورش گیتی نمودار آمده
بادولت شاه اخستان، منسوخ دان هر داستان[۱۰] — کز خسروان باستان در صحف اخبار آمده
تیرش که دستان ساخته، زورجم شیطان ساخته — عقرب ز پیکان ساخته، تنّین ز سوفار آمده
برتیر او پرّ پری صرصر صفت در صفدری — تیرش چو تیغ حیدری از خلدابرار آمده[۱۱]

---

۱ ـ در ل کلمهٔ «مه» در اول افتاده ودرحاشیه الحاق شده . ۲ ـ ط : هم مطبخ وهم خوان
۳ ـ ط : شاه معظم چون پدر . ۴ ـ با در این قصیده «اخستان» اما در موارد قبل از این همه جا «اخشان» ضبط کرده . ۵ ـ با : آن نعل اسبش . ۶ ـ مج وبا : برهان قوی . ۷ ـ ل: سرهنگ درش . ۸ ـ ل : زانوزن . ۹ ـ مج وط : چارتن . ۱۰ ـ ل : منسوخ شد .
۱۱ ـ این بیت درط باین شکل : «صرصرصفت درصفدری تیغش چو تیغ حیدری + برسینهٔ دیووپری از خلد ابرار آمده» وبربیت بعد مؤخر است ، مج وبا : خلداسرار .

او نورو بدخواهانش خاک از ظلمت خاکی چه باک ‖ آنرا که حصن جان پاک از نور انوار آمده
اشرار مشتی بازپس، رانده بکین او نفس[1] ‖ پیکانش چون پر مگس در چشم اشرار آمده
ناکرده مکر مگیان جان محمد را زیان ‖ چون عنکبوتی در میان پروانهٔ غار آمده
ای خانه‌دار ملک و دین تیغت حصار ملک و دین ‖ بهر عیار ملک و دین رای تو معیار آمده
پیشت صف بهرامیان بسته غلامی را میان ‖ در خانهٔ اسلامیان عدل تو معمار آمده
ای چنبر کوست فلک، خاک زمین بوست فلک[2] ‖ وز خصم منحوس فلک، چون بخت بیزار آمده
نیکان ملت را بدین، یاد تو تسبیح مهین ‖ پیکان نصرت را بکین عزم تو هنجار آمده
بادت زغایات هنر برعرش رایات خطر ‖ در شان آیات ظفر، از فضل دادار آمده[3]
تابع فلک فرمانت را، دربان ملک ایوانت را ‖ سرهای بدخواهانت را هم رمح تو دار آمده
لاف از درت اسلام را، فال از برت اجرام را[4] ‖ تا ابلق ایام را، از چرخ مضمار آمده[5]

در مدح ابوالمظفر اخستان بن منوچهر[6]

صبح خیزان بین قیامت در جهان انگیخته ‖ نعره‌هاشان نفخ صوراز هر دهان انگیخته
صبح پیش از وقتشان عید ازدرون برساخته ‖ مرغ پیش از صبحشان شوراز نهان انگیخته[7]
روزه پای اندر رکاب، ایشان باستقبال عید[8] ‖ دستها را از رکاب می‌عنان انگیخته
برجهان این نقره گیران عید کرده پیش از آنک ‖ صبح عیدی نقره خنگی زیر ران انگیخته
چشم ساقی دیده چون زنبور سرخ از جوش خواب[9] ‖ عشقشان غوغای زنبور از روان انگیخته
زآن میی کآتش زند در خوانچهٔ زرین چرخ[10] ‖ خوانچه کرده و آب حیوان در میان انگیخته
خوانچه‌هاشان چون خلیل از نار گل برساخته ‖ جرعه‌هاشان چون مسیح از خاک جان انگیخته
عاریت برده زکام روزه داران بوی مشک ‖ در لب خم کرده و زخم ضیمران انگیخته
در وداع روزه گلگون می کشیده تاز خاک ‖ جرعه چون اشک وداع گلستان انگیخته[11]

---

۱ - ط : ز اشرار مشتی . ۲ - مج و پا وط : کرده زمین بوست . ۳ - ل : از عدل ۴ - مج : ایام را. ۵ - مج : اجرام را، بعداز این، فقط ط این ابیات را اضافه دارد : «از مدح تو اشعار من رونق فزا در کارمن + دولت همیشه یارمن با بخت بیدار آمده من جان‌سپار مدح تو صورت‌نگار مدح تو + با آب کار مدح تو الفاظم ابکار آمده امروز احرار زمن خوانندم استاد سخن + صد عنصری در پیش من شاگرد اشعار آمده» در چاپ هند هم این ابیات با اختلاف هست (ج ۱ ص ۴۰۸) و نسخ دیگر اصلا ندارند.
۶ - از این قصیده فقط سی و نه بیت آخر مطلع سوم درس هست. ۷ - مج و پا : مرغ بین ، ط : از وجدشان. ۸ - ط : روز پای. ۹ - مج و پا : از جوش و خواب. ۱۰ - ط : زنبور چرخ. ۱۱ - ط : اشک و داغ دلستان ، مج و پا : وداعی.

کرده سی‌روزه قضای عشرت اندر یك صبوح   و آتشی ز آب صبوحی در جهان انگیخته
نکهت جام صبوحی چون دم صبح از تری   عطسهٔ مشکین ز مغز آسمان انگیخته
شاهدان آب دندان آمده در کار آب   فتنه را از خواب خوش دندان‌کنان انگیخته
روی ساقی خوان جان و زچهره و گفتار و لب[1]   هم نمك هم سر که هم حلوا زخوان انگیخته
کشتی زرّین بکف دریای یاقوتین در او[2]   وز حباب گنبد آسا بادبان انگیخته
آهوی شیرافکن ما گاو سیمین زیر دست[3]   از لب گاوش لعاب لعل سان انگیخته
بحر دیدستی که خیزد گاو عنبر زای از او[4]   گاو بین زو بحر نوشین هر زمان انگیخته
دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور[5]   از بلور جام عکس می همان انگیخته[6]
گریهٔ تلخ صراحی ترك شکّر خنده را   خوش ترش چون طوطی از خواب گران انگیخته
ما ببوسه بر لب ساقی شده فندق شکن   تا فغان ز آن پستهٔ شکّر فشان انگیخته[7]
خورده می چندان بطاس زر که بر قرطاس سیم   خور طلسم نوبآب زعفران انگیخته
تا گشاده ششدر سی مهرهٔ ماه صیام   غلغلی زین هفت رقعهٔ باستان انگیخته
لعبتان چشمها حیران که ما بر تخت نرد   چشمها از لعبتان استخوان انگیخته
رقعه همچون قطب، وزشش چاردو بر کعبتین[8]   از سه سو پروین و نعش و فرقدان انگیخته[9]
کعبتین برروی رقعه قرعهٔ شادی شده   از یکی تاشش بر او ابجد نشان انگیخته
چند صف مطرب نشانده آتش انگیز طرب   و آب سحر از زخمهٔ سودا نشان انگیخته[10]
دست موسیقار عیسی‌دم ز رومی ارغنون[11]   غنهای اسقف انجیل خوان انگیخته
بربطی چون دایگانی طفل نالان در کنار[12]   طفل را از خواب دست دایگان انگیخته
بربط از بس چوب کز استاد خورده طفل وار   ابجد روحانیان بین از زبان انگیخته[13]
نای چون شاه حبش، ده ترك خادم پیش و پس   هشت خلد از طبع و نه چشم از میان انگیخته

---

١ - با : روی وساقی ، ٢ - ط : درآن . ٣ - ط : گاو زرین . ٤ - ل : که زاید . ٥ - ل : آتش افروز . ٦ - ط : از بلورین . ٧ - ط : او فغان . ٨ - ط: چاردو . ٩ - ل کلمهٔ «سو» را در حاشیه نوشته . ١٠ - با : سود ایشان . ١١ - ط: زروی ارغوان ، با: زروی ارغنون، ل : موسیقان‌دم عیسی زروی ارغنون، متن مطابق مج و درست‌تراست، رك تعلیقات . ١٢ - با . دایگان ، ط : دایگان وطفل . ١٣ - مج : بیش از زبان .

چنگ چون بختی بلاسی کرده زانو بند او[1] — وز سر بینی مهارش ساربان انگیخته
بازوی دست رباب از بس که بر رگ خورده نیش[2] — نیش چوبینش ز رگ آب روان انگیخته[3]
دف هلال بدر شکل و در شکارستان او[4] — از حمل تا ثور و جدیش کاروان انگیخته
زخمهٔ گشتاسب در کین سیاوش نقش سحر[5] — پیش تخت شاه کیخسرو مکان انگیخته
راوی خاقانی از آهنگ در دیوان سمع — نقش نام بوالمظفر اخستان انگیخته

مطلع دوم

ماه نو دیدی حمایل ز آسمان انگیخته — اختران تعویذ سیمین بی کران انگیخته
شب زانجم گرد بر گرد حمایل طفل‌وار — سیمهای قل هواللّهی عیان انگیخته
صحف مینا را ده آیتها گزارش کرده شب — از شفق شنگرف وازمه لیقه‌دان انگیخته[6]
شب گوزن افکند گویی شاخش آنک در هوا — خونش از نیلوفر چرخ ارغوان انگیخته
شب چوفصادی که ماهش مبضع و گردون‌ش طشت[7] — طشت کرده‌سر نگون خون از دکان انگیخته
شب همانا نسر طائر خواهد افکندن که هست — از کواکب مهره هاوزمه کمان انگیخته[8]
زهره باماه و شفق گویی ز بابل جادویست — نعل و آتش در هوای قیروان انگیخته
گوز بازد چرخ چون طفلان بعید از بهر آن[9] — گوزمه کرده‌است و گوز از اختران انگیخته[10]
آتش حراقه برده گرمی از حراق چرخ[11] — لیك برقمه شررها و دخان انگیخته[12]
نه شرر باشد بزیر و دود بالا پس چراست — دود در زیر و شرر بالای آن انگیخته[13]
پاسبان بربام دارد شاه و پنهان شاه چرخ[14] — زیر بام از هندوی شب پاسبان انگیخته[15]
شب مگر کاندود خواهد بام گیتی را بقیر[16] — کز بنات النعش هستش نردبان انگیخته

---

۱ — مج و پا : پلاسین . ۲ — ط : بازوی و دست . ۳ — ل : نیش خونینش .
٤ — ط : هلالی ، ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده . ٥ — مج : گشتاسف ، ل : کرده سحر ، پا بعد از این ، این بیت را اضافه داده : داور همت جلال‌الدین خلیفه ذوالجلال + گوهر قدسی ز کان کن فکان انگیخته : واین بیت هم مطلع سوم است . ٦ — مج و پا : وزمه . ۷ — درل «د» از «فصاد» ساقط است . ۸ — درل بر بیت بعد مؤخر است . ۹ — مج : گوز باز چرخ ، ط : از بهر آنك .
۱۰ — پا : گوزمه گوز از شمار اختران ، ودو بیت بعد قرار دارد . ۱۱ — مج و پا وط : آتشین .
۱۲ — مج مصراع دوم دو بیت بعد را اینجا قرار داده ، ط : لیك برقه شررها ، پا : لیك بررفته .
۱۳ — ل این بیت را درحاشیه الحاق کرده ، و از مج ساقط است ، پا : در زیر شرر . ۱٤ — این بیت در مج نیست ، ط : شاه پنهان . ۱٥ — پا : زیر و بام . ۱٦ — پا وط : مگر اندود .

در بره مریخ گرز گاو افریدون بدست ... وز مجرهٔ شب درفش کاویان انگیخته
پنبه زاری برفلك بی آب و کیوان بهر آب[1] ... دلو را از پنبه زارش ریسمان انگیخته
چرخ پیچان تن چو مار جان ستان و آنگه قضا ... کژدمی از پشت مار جان ستان انگیخته
شیر با گاو و بره گرگ آشتی کرده بطبع ... آشتی شان اورمزد مهربان انگیخته[2]
ساز آن رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ ... سوز از آن قرّای صاحب طیلسان انگیخته
چشم بزغاله بر آن خوشه که خرمن کرده شب[3] ... داس و گردآن ز راه کهکشان انگیخته[4]
نقش جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز از قیاس ... یادو پیروح الصنم در یك مکان انگیخته[5]
خور بسرطان مانده تا معجون سرطانی کند ... ز آنکه معلولست و صفرا از رخان انگیخته[6]
مشتری را ماهیی صید و کمانی زیردست ... آفت تیر از کمان ترکمان انگیخته
بخت برزرهای انجم در ترازوی فلك ... نقش نام اخستان کامران انگیخته
وز شهاب ناوك انداز وسماك نیزه باز[7] ... لشکر شروانشه صاحبقران انگیخته

مطلع سوم

این تویی از غمزه غوغا در جهان انگیخته[8] ... نیزه بالاخون بدان مشکین سنان انگیخته
نقش زلفت بررخ ونقش رخت در چشم من ... بوستان از ابرو ابراز بوستان انگیخته
پرنیان خویی و دیباروی وزبخت من است[9] ... مارت از دیبا وخار از پرنیان انگیخته
آب وسنگم داده‌ای بربادومن پیچان چو آب ... سنگ دربرمی روم وزدل فغان انگیخته[10]
ازلبت من چون شکر خواهم که داری درجواب[11] ... زهر کان در سنبل است از ناردان انگیخته
دل گمان می برد کزدست تو نتوان برد جان ... داغ هجرت بین یقینی از گمان انگیخته
آه خاقانی شنو بازلف دود افکن بگوی[12] ... کاین چه دود است آخر ازجان فلان انگیخته
کاروان عشق را بیّاع خان شد چشم او[13] ... دار ضرب شاه از آن بیّاع خان انگیخته[14]

۱ ــ مج وط : بهرآن . ۲ ــ ط : هور مزد مهربان . ۳ ــ مج : خرمن کرد .
٤ ــ با : داس و گردان را ، ط : داس کژدندان . ۵ ــ ط : پیروح الصنم ، متن صحیح است
٦ ــ ط : زآنکه مفلوجست ۷ ــ ط : نیزه‌دار . ۸ ــ ط : کز غمزه ، با : ای تویی .
۹ ــ ط : روی‌وازبخت، با: روی ازبخت. ۱۰ــ مج وبا : می‌دوم . ۱۱ــ بجز ل بقیه نسخ :
ازلبت چون گلشکر . ۱۲ ــ با : بگو . ۱۳ ــ ط : بیاع‌جان ، ل «جان‌شد خصم او» کذا .
۱٤ ــ ط : زان بیاع جان ، ل : بیاع جان .

داورامت جلال‌الدین، خلیفهٔ ذوالجلال　　گوهر قدسی ز کان کن فکان انگیخته[۱]
شاه مشرق، آفتاب گوهر بهرامیان　　صبح عدل از مشرق این خاندان انگیخته[۲]
هیبتش تاج از سر مهراج هند انداخته[۳]　　صولتش خون از دل طمغاج‌خان انگیخته
قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته　　دامغ اشرار و گرد از دامغان انگیخته
آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر　　آفت هرج آفتاب از کوه و کان انگیخته
ذات او مهدیست از مهد فلك زیر آمده　　ظلم دجالی ز چاه اصفهان انگیخته[۴]
گرگ ظلم از عدل او ترسان چو مار از چوب از آنك　　عدل او ماری ز چوب هرشبان انگیخته[۵]
فر امرش طوطی از خزران بر آورده چنانك[۶]　　جر امرش جره باز از مولتان انگیخته
ذاتش از نور نخستین است و چون صور پسین[۷]　　صورت انصاف در آخر زمان انگیخته
بل که تا حکمش دمیده صور عدل اندر جهان　　از زمین ملك صد نوشین روان انگیخته[۸]
نیل تیغش چون سکاهن سوخته خیل خزر　　لاجرم هندوستان ز آن دودمان انگیخته
از حد هندوستان گر پیل خیزد طرفه نیست[۹]　　طرفه پیلی از خزر هندوستان انگیخته[۱۰]
درید بیضاش ثعبان از کمند خیزران　　خصم راضیق‌النفس زان خیزران انگیخته
حاسدش در حسرت اقبال و ناکام دلش[۱۱]　　صدمهٔ ادبار خسف از خان ومان انگیخته
خاکساری راچو آتش طالع و چون ماربخت[۱۲]　　داده جوع الکلب و در خوان قحط نان انگیخته[۱۳]
هود همت شهریاری، نوح دعوت خسروی　　صرصر از خزران وطوفان از الان انگیخته[۱۴]
هیبت او مالك آیین و زبانی خاصیت[۱۵]　　دوزخ از دربند و ویل از شابران انگیخته
گشته شروان شیروان لابل شرفوان از قیاس　　صورت بغداد و مصر از خیروان انگیخته[۱۶]

---

۱ – با این بیت را در آخر مطلع اول آورده.　　۲– با وط: آن خاندان، در با ۵ بیت بعد
قرار دارد.　　۳ – مج و با: مهراج زنگ.　　۴ – ص از اینجا بیعد دارد.　　۵ ـ ط:
هرشبان، وسایر نسخ مطابق متن.　　۶ – مج و باوط: فرامنش.　　۷ – با: نورپسین، ل است
چون (بی‌واو).　　۸ – ص‌وط: صدنوشیروان.　　۹– مج وبا: گرنیل.　　۱۰ ـ ط: کزخزر،
مج و با: طرفه‌نیلی.　　۱۱ – نقط ط: باکام‌دلش، سایرنسخ مطابق متن.　　۱۲– با: خاکساری
چوآتش، مج: طالع‌چون.　　۱۳ – ل ومج: درخان.　　۱۴– این بیت وسه بیت بعد در باوجود
ندارد.　　۱۵ – ص: غیبت او، ل هم مانند ص اما درحاشیه الحاق کرده: «هیبت».
۱۶ – از اینجا تا بیست و دو بیت بعد در مج نیست و پنج بیت آخر قصیده بعد از این و مطلع سوم در
مج سی بیت است.

هم‌خلیفهٔ مصر و بغداد است و هم فیض کفش[1] — دجله ازسعدون و نیل از کردمان انگیخته[2]
لشکری دیدی شبیخون برده بر دیوان روس[3] — از کمین غرّشن شیر سیستان انگیخته[4]
جوشش کوس که نالد چون گوزن از پوست گرگ — حیض خرگوش از تن شیر ژیان انگیخته
شب روی کرده کلنگ آسا همه شاهین دلان[5] — چون قطا سیمرغ را از آشیان انگیخته
رانده تا دامان شب چون شب زمه بر جیب چرخ — جادو آسا یك قواره از کتان انگیخته[6]
صبحگه چون صبح شمشیر آخته بر کافران — تا بشمشیر از همه گرد هوان انگیخته
زهره چون بهرام چوبین بارهٔ چوبین بزیر[7] — آهنین تن باره چون باد خزان انگیخته
هر یکی اسفندیاری در دژ رویین زدرع[8] — وز سر دریا غبار هفت خوان انگیخته[9]
بابك از تیغ و خلیفه از سنان در کار زار — جوش جیش از اردشیر بابکان انگیخته[10]
برکشیده تیغ اسد چون آفتاب اندر اسد — در تموز از آه خصمان مهرگان انگیخته
بردل کافر چوانگور آبله وز خونشان — می زحصرم گون سر تیغ یمان انگیخته[11]
برسر دریای نیلش تیغ کان رویناش[12] — تا جزیرهٔ رویناش و لنبران انگیخته[13]
در جزیره رانده یك دریا زخون روسیان — موج از آن دریای چون کوه کلان انگیخته[14]
کشتی از بس زار کشته کشنزاری گشته لعل — سر درووده وز درون آواز امان انگیخته[15]
کشته یك نیم و گریزان خسته نیمی رفته باز — مرکشان تبها زجان ناتوان انگیخته[16]
تا بدیگ مغز خود خود را مزوّرها پزند — از سرشك نوزرشك رایگان انگیخته
از فزع کف برسر دریا گمان برده که هست — زآهنین اسب آتشین برگستوان انگیخته[17]
رایت شاه اخستان کانافتحنا فال اوست[18] — در جهان آوازهٔ شادی رسان انگیخته

---

۱ – ص و ط : هم خلیفه فیض.
۲ – ط : سعدان و نیل ازکردمان ، مج و با ندارند ، در شرح خاقانی هم مانند متن «سعدون» .
۳ – با : لشکرش .
۴ – ط : غرشت‌شیر ، با : غرش چو شیر سیستان .
۵ – ط : همه شیران دلان ، و چهار بیت بعد قرار دارد .
۶ – ل و ص : چادرآسا .
۷ – با : بارهٔ چوبین .
۸ – ط : روبین درع .
۹ – ط : از سر دریا .
۱۰ – این بیت در با وجود ندارد .
۱۱ – این بیت نیز در با نیست .
۱۲ – ص : ازسردریای نیلین ، ط : برسردریای نیلین تیغ کان روسیان ، با : دریا زنیلش تیغ کان روبناس .
۱۳ – ص : با جزیره ، ط : برجزیره ، مج و با : باجزیرهٔ روبناس .
۱۴ – مج و با وط : دریای خون کرده کلان ،
۱۵ – ط: وزتن، با: وزتن آوازالامان. متن مطابق ل و ص عیناً، «چون» دراین دو نسخه بشکل: «چن».
۱۶ – با : مرکشان تنها .
۱۷ – با : زآتشین .
۱۸ – مج وط : یاراوست ، با ندارد

از سر کفار روس انگیخته گردی چنانك — از سران روم شاه الب‌ارسلان انگیخته
یك‌دوروز این‌سگدلان انگیخته‌در‌شیر‌لان[1] — شورشی کارژنگ در مازندران انگیخته[2]
سهم شاه انگیخته امروز در دربند روس — شورشی کان سگدلان در شیرلان انگیخته
پیش تخت خسرو موسی کف هارون زبان — این منم چون سامری سحرازبیان انگیخته
عنصری کویا معزی یا سنائی کاین سخن[3] — معجزست از هرسه گرد امتحان انگیخته
تاجهان پیرجوان سیماست، باد اندر جهان — رای پیرش‌را مدد بخت جوان انگیخته
تا طراز ملك رانامست ، نامش باد و بس[4] — برطراز ملك ، نام جاودان انگیخته[5]
فرّ او بر هفت بام وچار دیوار جهان — کارنامهٔ هشت بنیان جنان انگیخته[6]

در مدح غیاث‌الدین محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه[7]

ما فتنه برتوایم و توفتنه برآینه — ما را نگاه در تو ، ترا اندر آینه
تاآینه جمال تودیدوتوحسن خویش[8] — تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه
ازروی تودرآینه جانها شود خیال[9] — زین روی نازها کند اندر سر آینه
وز نور و صفوت لب تو آورد عیان[10] — در یک‌مکان هم آتش‌وهم کوثر آینه
ای ناخدای ترس مشو آینه پرست — رنج دلم مخواه و منه دل برآینه
کزآه‌دل بسوزم هرجاکه آهنی است — تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه
قبله مساز از آینه هرچند مرترا[11] — صورت هرآینه بنماید هرآینه
صورت‌نمای‌شدرخ خاقانی‌ازسرشك — روی‌سرشك‌خورده نگر،منگر آینه[12]
در آینه دریغ بود صورتی کز او — بیند هزار صورت جان پرور آینه

---

۱ – با : یك دوبی‌زان . ۲ – ص : شورشی اززنگ ، با: شورشی کز زنگ ، ل :«شورشی از زنگ» کذا . ۳ – با : یاسنائی یا معزی . ٤ – بل : تاطراز ملك را نامش زنامش بادو بس . ٥ – مج و با وط : نقش جاودان . ٦ – بنیاد جهان . ۷ – عنوان مج :«بمدحه رحمه‌الله» و بعد از قصیده‌ای قرار دارد به مطلع : «ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور...» که مطابق ضبط مج و بادرمدح سیف‌الدین ارسلان است (ص ۱۹۰ ح ۱٤)، عنوان با:«فی مدحه ایضاله» و بعد ازقصیده‌ای است بمدح شروانشاه منوچهر واین اشتباه است. این قصیده را چندتن از معاصران استقبال کرده‌اند ،رك تعلیقات . ۸ – ط وبا : توروی خویش . ۹ – فقط ط : باجان شود خیال . ۱۰ – متن مطابق مج‌وصحیح است ، ل‌وص : وزنورصفوت، با : وزنورروی وصفولبت،ط: ،وزنورروی وصفوت‌لعل‌تو آورد. ۱۱ – ص : مسازآینه ، ط : مساز زآینه . ۱۲ – ط وبا: رخسار اونگر صنمامنگرآینه، در ص کسی روی مصراع را خط‌کشیده وبشکل با وط نوشته است

از رای شاه گیرد نور وضو آفتاب   وز روی تو پذیرد زیب و فر آینه
سلطان اعظم آنکه اشارات او زغیب   چونان دهد نشانی کز پیکر آینه
شاهنشهی[1] که بهرعروس جلال اوست   هفت آسمان مشاطه وهفت اختر آینه
زاقبال عدل پرور او جای ممکن است[2]   کز ننگ زنگ باز رهد یکسر آینه
ای خسروی که خاطر تو آن صفا گرفت[3]   کزوی نمونه ایست بهر کشور آینه[4]
سازد فلك زحزم تو دایم سلاح خویش[5]   دارد شجاع روز وغا در بر آینه
گر منظر تو نور بر آیینه افکند   روح القدس نماید از آن منظر آینه
گرد خلاف ار برود بر دیار خصم[6]   بی کار ماند آنجا تا محشر آینه
ماند بنوك کلك تو وجان بدسگال   چون در حجاب زنگ شود مضمر آینه
باشد چو طبع ومهر من اندر هوای تو[7]   چون تاب گیرد ازحرکات خور آینه
من آینه ضمیرم و تو مشتری همم   از تو جمال همت وز چاکر آینه[8]
درخدمت تو تر نتوان آمدن بدانك[9]   گردد سیاه روی چو گردد تر آینه
گردر دل تو یافت توانم نشان خویش   طبعم شود زلطف چو از جوهر آینه
طوطی هر آن سخن که بگوید زبر کند   هر گه که شکل خویش ببیند در آینه
گر لطف تو خریدمرا بس شگفت نیست   کاهل بصر خرند بسیم و زر آینه
ور ناکسی فروخت مراهم روا بود   کاعمی وزشت را نبوددر خور آینه[10]
گر جز ترا ستودم برمن مگیر از آنك   مردم ضرورتی کند از خنجر آینه
نام ترا زمن نگزیرد، چرا بدانك[11]   که گه کنند پاك بخاکستر آینه
از نیم شاعران هنر من مجوی از آنك   ناید همی زآهن بد گوهر آینه
شاید که ناورم دل مجروح بردرت[12]   زیبد که ننگرم برخ اصفر آینه

---

۲ - فقط ط : جای آن بود ، سایر نسخ مطابق متن عیناً .
۱ - ل وص : شاهانشهی . ۵ - ص : زجرم تو ، ل : « جرم »
۳ - ل : که خاطر او . ٤ - مج : کزوی نموده است . مج درحاشیهٔ این بیت باخط نستعلیق اینطور نوشته : « درمسلخی که خنجر قصاب راه یافت + سازد قناره برجگر خنجر آینه » کذا . ٦ - پا : ار بوزد ، ط : در دیار خصم . ۷ - ط : چو طبع مهرمن . ۸- ط و پا : همت وازچاکر . ۹ - ط و پا : از آنك . ۱۰- مج : کاعمی زشت .
۱۱ - فقط ط : دانم ترا زمن نگزیرد برای آنك ، ول نیز بیت را باین شکل درحاشیه بخط الحاقی دارد .
۱۲ - فقط ط : دربرت ، ومتن صحیح است .

کز بیم رجم برنشود دیو برفلک[۱] وزبهر عیب کم طلبد اعور آینه
گرنه ردیف شعر مرا آمدی بکار ماناکه خود نساختی اسکندر آینه
اینرا نقیصه‌ایست که گفتم بدینطریق گر ذره‌ای زنور تو افتد بر آینه[۲]
بادت جلال‌ومرتبه چندانکه آسمان[۳] هرصبح دم برآورد از خاور آینه[۴]
حاسد ز دولت تو گرفتار آن مرض کزمس کند برای وی آهنگر آینه[۵]

در مدح عصمة‌الدین خواهر منوچهر[۶]

ای در عجم سلالهٔ اصل کیان شده وی در عرب زبیدهٔ اهل زمان شده
نی‌نی ترازبیده نخوانم کز این قیاس[۷] روی سخاست درخوی خجلت‌نهان‌شده[۸]
ای‌صد زبیده پیش صف خادمان تو دستاردار خوان وپرستار خوان شده[۹]
جان زبیده موکب تو دیده در حجاز بسته میان بخدمت وهارون‌زبان‌شده[۱۰]
نعمات در عرب چونجاشی است‌درحبش مولی صفت نموده ولالا زبان شده[۱۱]
هرگز کس از کیان ره‌کعبه نرفته بود[۱۲] تو رفته راه کعبه و فخر کیان شده
آن آرزو که جان منوچهر داشته تو یافته بصدق دل و شاد جان شده[۱۳]
زآن رای‌کان برادر عیسی نفس زده دولت نصیب خواهر مریم مکان‌شده
این‌طرفه‌بین که‌دست‌برادرفشانده‌تخم[۱۴] همشیره برگرفته، برو شادمان شده
آری سپاه صبح دریده مصاف شب[۱۵] لیکک آفتاب سلطنه‌دار جهان شده
پرواز کرده جان منوچهر سوی تو دیده ترا بکعبه وخرّم روان شده
پیش آمده روان فریدون گهرفشان تا زآن گهر زمین علم کاویان شده
کردند خاندان توغربت، نه‌زین صفت ای کرده غربت و شرف خاندان شده

---

۱ – س: کز بیم زخم . ۲ – فقط ط: در آینه . ۳ – ل: کز آسمان، ودرحاشیه «که»
۴ – ل: هرصبح دم برآید، ودرحاشیه نوشته: «بر آورد» . ۵ – هرچهار نسخه اینطور وط: بروی
وی . ۶ – این قصیده درس وپا وجود ندارد . درمج جزء قسمتهای بکلی تازه‌است وغلط واختلاف
زیاد دارد باعنوان: «وایضاله یمدحها» و بعداز قصیده‌ای است در مدح صفوة‌الدین، ل بدون عنوان‌است.
۷ – مج: زبیده نخواهم، و در حاشیه نوشته: «نخوانم» . ۸ – ط: روی سخات، مج در حاشیه
نوشته: «سخات» . ۹ – مج: مستار خان ؛ ۱۰ – ط: هارون زمان . ۱۱ – این بیت
در مج نیست . ۱۲ – ل: ره مکه . ۱۳ – مج: شادمان ۱۴ – ط: فشاند تخم .
۱۵ – ط: الماس شب .

رفته ایاز بردر محمود زاولی[1] ... طالب معاش غزنی وزاولستان شده
تودیده حضرتی که‌چومحمود صدهزار ... آنجا ایاز نام کمر برمیان شده
سالار پیر کرده بمافارقین سفر[2] ... سالار شام نیز ورا در ضمان شده[3]
توکرده آن سفر که ضمان‌دارجنت است ... بغداد وبصره دیده ومطلق عنان شده[4]
جد تو پیرشاه فریبرز رفته هم[5] ... سالار شام پیش تو سالار خوان شده[6]
توملك وشاهی از حرمی یافته که هست ... دیده در ملکشه و در اصفهان شده[7]
یکچند اگر برادر و مادرت رفته هم ... صد چون ملکشهش گروآستان شده
تو بخششی نموده ببغداد کز سخات ... بر دجله هفت دجلهٔ دیگر روان شده
بابانگ ونام نیك تو دجله زشرم ولرز[8] ... شنگرف رنگ گشته وسیماب سان‌شده[9]
حجّاب آستان خلیفه ز جاه تو ... برده نشان‌که جاه‌تو سلطان نشان‌شده
تو کعبهٔ عجم شده ، او کعبهٔ عرب[10] ... او وتو هردو قبلهٔ انسی و جان شده
قبله بقبله رفته و کوس سخا زده ... کعبه بکعبه آمده و کامران شده
تو میهمان کعبه شده هفته‌ای و باز ... همشهریان کعبه ترا میهمان شده
خوان ساخته برسم کیان اهل مکه را ... رسم کیان ربیع دل مکیّان شده
تو هفت طوف کرده وکعبه عروس وار[11] ... هرهفت‌کرده پیش‌تو و عشق‌دان شده
نظاره در تو چشم ملایك که چشم تو ... دیده جمال کعبه و زمزم فشان‌شده[12]
تو بوسه داده چهرهٔ سنگ سیاه وباز[13] ... رضوان ز خاك پای توبوسه‌ستان شده
سنگ سیاه زیر نثارت ز سیم و زر[14] ... ابر سیه نموده و برف خزان شده
گر زخم یافته دلت از رنج بادیه ... دیدار کعبه مرهم راحت رسان شده

---

١ – ل : «رفته قباد» عیناً .
٢ – مج وط : بمیا فارقین .
٣ – ل : رزق‌ورا ، کلمهٔ «شام» دست خورده و بصورت «سام» باسه نقطه در زیر درآمده .
٤ – در ل مصرع دوم بیت بعد اینجا است .
٥ – ل : جد تو نیز .
٦ – در ل مصراع دوم بیت قبل اینجا است وبشکل : بغداد ومصر .
٧ – این بیت و بیت بعد در ل نیست .
٨ – ط : نام تست که دجله ، مج : جودتو .
٩ – مج وط : شنگرف گونه .
١٠ – مج : عجم بده ، از این بیت تا شش بیت بعد در مج وطچهارده بیت قبل قرارداده .
١١ – ل : هفت طوق ، ط : کرده و مکه .
١٢ – در مج بیت بیست وچهارم است .
١٣ – ط : سیاه را ، ودل بر بیت قبل مقدم است .
١٤ – بهر نثارت ، این بیت در ل نیست .

تو ناخنی ز کعبه نه‌ای دور وزین حسد[1] در چشم دیو ناخنه هست استخوان‌شده[2]
کوثر بناودان شده آندم که پای تو کرده طواف کعبه وزی ناودان شده
هر خون که رانده از تن قربان‌خواص‌تو گلگونهٔ عذار خواص جنان شده[3]
خون بهیمه ریخته هر میزبان بشرط تو خون نفس ریخته و میزبان شده
چون زی مدینه آمده مهد رفیع تو زابر عطات شوره‌ستان بوستان شده
تو عنبرین نفس بسر روضهٔ رسول[4] وزباد تو ملایکه مشکین دهان شده
وقت قدوم روضه ترا مرحبا زده صدق دلت بحضرت او نورهان شده
آن شاخ سیم برسر بالین مصطفی از بس نثار لعل وزرت گلستان شده
تو شب بروضهٔ نبوی زنده داشته عین اللّهت بلطف نظر پاسبان شده
اشك نیاز ریخته چشم تو شمع‌وار وز نور روضهٔ نبوی شمعدان شده[5]
هنگام بازگشت همه ره زبرکتت شب بدروار بدرقهٔ کاروان شده
در موکبت برای خبر چون کبوتران[6] شام وسحر دو نامه‌بر رایگان شده
وز بهر محملت که فلك بود غاشیه‌اش خورشید ناقه گشته ومه ساربان شد
تاریخ گشته رفتن مهد تو در عرب[7] چون در عجم کرامت تو داستان شده
ای آسیه کرامت وای ساره معرفت حوّای وقت ومریم آخر زمان شده[8]
این هرچهار طاهره را خامسه توئی هر ناخن از تو رابعهٔ دودمان شده
ای اعتقاد نه زن و ده یار مصطفات از نوزده زبانیه حرز امان شده[9]
هستند ده ستاره و نه حور بادلت همراه هشت جنت وهفت آسمان شده
گر شاه بانوان ز خلاط آمده بحج نامش بجود در همه گیتی عیان‌شده[10]
تو قحط مکه برده ونامت بشرق وغرب تا خط قندهار و حد قیروان شده[11]
صد شاه بانوان سزدت پیشکار وهست[12] صدشاه ارمنت رهی و قهرمان‌شده[13]

---

۱ – مج : خودناخنی   ۲ – ط : ناخنه است .   ۳ – مج : گلغونهٔ   ٤ – ل : عنبری نفس .   ٥ – این بیت در ل وجود ندارد   ٦ – مج : خبرخوان کبوتران .   ۷ – مج : رفتن جهد تو .   ۸ – مج : حواء وقت مریم .   ۹ – این بیت و بیت بعد در مج نیست .   ۱۰ – مج وط : در همه عالم .   ۱۱ – مج وط : حدقندهار وخط قیروان .   ۱۲ – ط : صدماه بانوا بیرت پیشکار هست   ۱۳ – ط : رهی قهرمان .

خاقانی ارز خدمت مهد تو دور ماند[1] … عمرش بخرده در سرتشویر آن شده[2]
اکنون بعذر بی‌طمعی خوانده مدح تو[3] … برمدح خوان تو ملکان مدح‌خوان‌شده
زین شعر کرده برقدو صفت قبای فخر[4] … وز بهر[5] پشبه تیر فلك چون کمان شده[5]
بادت بقای خضر و هم از برکت دعات … اسکندر جهان ، شه شرق اخستان شده
بادت سعادت ابد و هم بهمتت[6] … قیدافهٔ زمین فرو آن بانوان شده[7]

در مدح عصمة‌الدین[8]

ای در حرمت نشان کعبه … درگاه ترامکان کعبه
ای کمتر خادمان بزمت … بهتر ز مجاوران کعبه
کعبه‌است‌درت‌نوشته خورشید … العبد بر آستان کعبه
شاهان همه در پناه قدرت … چون مرغان در امان کعبه
گردون بمثال بارگاهت … کرده زحق امتحان کعبه
حق کرده خلیل را اشارت[9] … تا کرده بنا بسان کعبه[10]
ملت بجوار تو برآسود[11] … چون صید بدودمان کعبه
جای قسم و مقام سجده است … از بهر خواص جان کعبه[12]
خاك قدمت بعرض مصحف … صحن حرمت نشان کعبه[13]
کعبه بدرت پیام داده است … کای کعبهٔ جان و جان کعبه
جبریل که این پیام بشنود[14] … حالی ستد از زبان کعبه[15]
برکعبه کنند جان فشان‌خلق … برصدر تو جان فشان کعبه
دست تو محیط بر ممالك … ابری شده سایبان کعبه[16]

---

۱ – مج : مانده‌دور .
۲ – مج : بخورده در سرتشویر از آن ، ودرحاشیه نوشته: «خرده بمعنی تقصیر است» .
۳ – ط : زروی بی‌طمعی خوانده مهدتو .
۴ – مج : این شعر کرده .
۵ – ط : وزبهرفتنه نیز فلك .
۶ – مج : ابدی هم .
۷ – ط : زمین وسرتیروان شده، مج : زمین وزمان بانوان،متن مطابق ل.
۸ – این قصیده‌درس وپا وجود ندارد ودرمج جزء نسختهای تازه است .
۹ – ط : حق کرد .
۱۰ – ط : تاکرد بنا ، مج : نشان کعبه .
۱۱ – ط: بیاسود
۱۲ – مج : از شهر خواص .
۱۳ – مج : بسان کعبه .
۱۴ – ط : بشنید .
۱۵ – ط : جانی ستد .
۱۶ – مج در حاشیه نوشته : «ابرشده نسخهٔ اصل» .

ای تشنهٔ ابر رحمت تو[1] چون من لب ناودان کعبه

ظلم ازدر تو رمیده چون دیو از سایهٔ پاسبان کعبه

شیطان‌زدرت‌رمیده‌ز آنسانك[2] پیلان زنگاهبان کعبه

ظلم و حرم تو، حاش لله پای سگ و نردبان کعبه

رضوان صفت سرای پرده‌ات[3] کرده است بداستان کعبه[4]

جوید به تبرّك آب دستت[5] چون حاج ز ناودان کعبه[6]

دهلیز سرات ناف فردوس چون ناف زمین میان کعبه

چندانکه مجاور حجابی داری صفت نهان کعبه[7]

شروان بتو مکه گشت و بزمت[8] دارد حرم عیان کعبه

ای کعبه بساط آسمان خوان عنقا شده مورخوان کعبه

گرخصم بکین تو کشد دست[9] چون ابرهه بر زیان کعبه

ز اقبال تو سنگسار گردد چون پیل زیان رسان کعبه

ای دولت در رکاب بختت چون جنت در عنان کعبه

هرپنج نماز چون کنی روی سوی در کامران کعبه

بر فرق تو اختران رحمت بارند ز آسمان کعبه

ای کعبهٔ ملك عصمةالدین من بندهٔ رایگان کعبه

ای بانوی شرق و کعبهٔ جود من بلبل مدح خوان کعبه

گر کعبه‌شدی‌چومن زبان‌ور[10] وصفت بودی بیان کعبه[11]

موقوف اشارت تو ماندم چون حاجی میهمان کعبه

تا از حجر است و آستانه[12] خال سیه و لبان کعبه

در دولت جاودانت بینام هم حرمت و هم توان کعبه

---

١ – مج : ای داشته . ٢ – ط : رمیده آنسانك ، ودو بیت قبل قرار دارد . ٣ - مج: صفت سرای برده است ، ط :صفت در سرایت . ٤ – مج وط : بر آستان . ٥ – ل : تب مرگ، ودر حاشیه نوشته «به تبرك» . ٦ – ل : چون حاجیی ناودان ، این بیت در مج نیست .
٧ – این بیت نیز در مج وجود ندارد . ٨ – مج : بتو کعبه گشت . ٩ – مج بغلط : «کر کعبه» کذا . ١٠ – ط : ورکعبه چومن شدی ، مج : ورکعبه چومن‌شود . ١١ – مج : وصفت شودی بیان ، ط : وصف تو بدی ، متن مطابق ل . ١٢ – مج : تا در حجر است

پردهٔ در بارگاه بادت　　زآن حلّه که هست از آن کعبه[1]

دولت شده در ضمان عمرت　　چون ملت در ضمان کعبه

در اشتیاق بخراسان[2]

بخراسان شوم انشاء الله　　آن ره آسان شوم انشاءالله[3]

چون طرب در دل و دل در ملکوت[4]　　ره بپنهان شوم انشاءالله

خضر پنهان گذرد بره و من[5]　　خضر دوران شوم انشاء الله

ایمن از کوه نشینان به گذر　　باد آبان شوم انشاء الله[6]

پیش آن باد پرستان ز شکوه[7]　　کوه ثهلان شوم انشاءالله

قمع آنرا که کند کوه پناه　　موج طوفان شوم انشاءالله

ملك عزلت طلبم و افسر عقل　　بو که سلطان شوم انشاءالله

تا زند چتر سیه بخت سپید[8]　　ابر نیسان شوم انشاءالله

چه نشینم بوباخانهٔ ری[9]　　بخراسان شوم انشاءالله

عندلیبم چه کنم خارستان　　بگلستان شوم انشاء الله

همه سر عقلم و چون عزم کنم　　همه تن جان شوم انشاءالله[10]

خاك شوره شده‌ام جهد کنم　　کآب حیوان شوم انشاءالله[11]

بکنم دیو دلیها بسفر　　تا سلیمان شوم انشاءالله

چون صفا یافتگان زاشك طرب[12]　　تر گریبان شوم انشاءالله[13]

چون شکرفان ره ازگرد سفر[14]　　خشك دامان شوم انشاءالله

نمك افشان شدم از دیده کنون　　شکر افشان شوم انشاءالله[15]

---

١ – ط: هست زآن.　٢ – این قصیده در ص نیست، عنوان پا این است: «هم در آن باب فرماید بوقتی که او را از خراسان بازگردانیدند»، در مج جزء قسمتهای تازه ضبط است (راجع باین قصیده رك مقدمه).　٣ – مج: این ره؛ پا: ازره.　٤ – پا: دردل، دل در.　٥ – مج: برره من.　٦ – مج: یادآبان.　٧ – پا وط: بشکوه.　٨ – ط: بخت سفید.　٩ – مج: «وباخاء ری» کذا.　١٠ – در پا مصرع دوم بیت بعد اینجا قرار دارد، واین مصرع را ندارد.　١١ – در پا مصرع اول این بیت نیست ودر ل مقدم بر بیت قبل است.　١٢ – مج: اشك و طرب.　١٣ – ل: شکرافشان شوم.　١٤ – مج: ده ازگرد.　١٥ – ل: خوش نمکدان شوم.

گرچو نرگس یرقان دارم ، باز[۱] گل خندان شوم انشاءالله

خشك چون شاخ درمنه شده‌ام تازه ریحان شوم انشاءالله

سنگ زردم شده معلول بوقت لعل رخشان شوم انشاءالله

چشم یارم همه بیماری و باز[۲] همه درمان شوم انشاءالله

غرض آورد بگوشم سرو گفت[۳] که بپایان شوم انشاءالله

تب مرا گفت که سرسام گذشت[٤] من پس آن شوم انشاءالله[٤]

چون ز شربت بجلاب آمده‌ام[٥] به ز بحران شوم انشاءالله[٦]

بمزوّر ز جلاب آیم هم[۷] رغم خصمان شوم انشاءالله

وز مزوّر چو بمرغ آیم باز[۸] مرغ پرّان شوم انشاءالله

نه‌نه تا حکم زسلطان چه رسد[۹] تا بفرمان شوم انشاءالله

گر دهد رخصه ، کنم نیت طوس خوش و شادان شوم انشاءالله[۱۰]

بر سر روضهٔ معصوم رضا[۱۱] شبه رضوان شوم انشاءالله

گرد آن روضه چون پروانهٔ شمع مست جولان شوم انشاءالله

در مرثیهٔ رشیدالدین فرزندش ، از زبان خود او[۱۲]

دلنواز من بیمار شمائید همه بهر بیمار نوازی بمن آئید همه

من چو موئی وزمن تا باجل یك سرموی بسر موی زمن دور چرائید همه

من کجایم خبرم نیست که مست خطرم[۱۳] گر شما نیز نه مستید کجائید همه

دورماندید زمن همچو خزان از نوروز که خزان رنگم و نوروز لقائید همه

سنبلستان خطم خشك نگشته‌است هنوز بمن آئید که آهوی خطائید همه

---

۱ – درحاشیهٔ مج : گرچه ، و نوشته : «گرچو نرگس ظ» . ۲ – مج : چشم بارم ، در ل این بیت وجود ندارد . ۳ – ط درحاشیه : «مرض آورد ظ» و در متن : غرض . ٤ – مج : سرشام ، ودرحاشیه نوشته : «سرسام ظ» ، این بیت درط سه بیت بعد قرار دارد . ٥ – متن مطابق ل عیناً ، مج : بجواب ، ط : چون بشربت بجواب ، با : «چون زسر بحر آب آمده‌ام» کذا . ٦ – مج : به‌ز نجران ، ودرحاشیه نوشته : «به ز بحران ظ» . ۷ – با : بخواب آیم وهم ، مج وط : بجواب آیم ، متن مطابق ل وصحیح است . ۸ – مج : بمرغ آید ، و درحاشیه : «آیم ظ» . ۹ – مج : تا حکم اتابك چه رسد ، ۱۰ – ل : خوش و خندان . ۱۱ – ل : بر آن روضه . ۱۲ – این قصیده درص نیست ، ل در همهٔ قوافی : ثیت . (در سایر موارد نیز اینطور) . ۱۳ – با : که بس در خطرم .

اجلم دنبه نهاد از برهٔ چرخ و شما   همچو آهو بره مشغول چرائید همه
من مه‌چارده بودم مه سی روزه شدم   نه‌شما شمع من و مهر سمائید همه[١]
گر بسی روزدوشب همدم‌ماه آیدمهر   سی‌شب‌ازمن‌بچه تاویل جدائیدهمه[٢]
چون‌مه کاست‌شب‌ازشب‌بترم‌پیش‌شما   کز سر روزبهی روز بهائید همه
سرو بالان شمایم سربالین مرا   تازه دارید بنم کابر نمائید همه
من‌چو گل‌خون بدهان آمده‌وتشنه لبم[٣]   بر گل تشنه گه ژاله هوائید همه
ازچه سینه بدلو نفس و رشتهٔ جان   بر کشید آب که نه کم زسقائیدهمه[٤]
همه بیمار پرستان زغمم سیر شدند   آنکه‌این غم‌خورد امروزشمائیدهمه
چون‌سرانگشت‌قلم گیرمن ازخط بدیع   درخط مهر من انگشت نمائید همه[٥]
پدر و مادرم از پای فتادند زغم   بشمادست زدم کاهل وفائید همه
بمنی و عرفاتم زخدا در خواهید   که هم از کعبه پرستان خدائیدهمه
بس جوانم بدعاجان مرا در یابید   که چو عیسی زبربام دعائید همه
آه کامروزتبم تیزوزبان کند شده‌است   تب ببندید و زبانم بگشائید همه
بوی دارو شنوم روی بگردانم از او   هرزمان شربت نودر مفزائید همه
تنم‌ازآتش‌تب‌سوخته‌چون‌عودونی‌است   چون نی وعودسرانگشت‌بخائیدهمه
گرهمی پیر سحرخیز به‌نی برّد تب[٦]   نی بجوئید و سوی پیر گرائید همه[٧]
مگر این تب بشما طایفه‌خواهندبرید   کز سرلرزه چونی برسر پائیدهمه[٨]
من‌چو مخمورزتب شیفته‌چشم‌چه‌عجب   گرچومصروع زغم‌شیفته رائید همه[٩]
آمدآن ماراجل هیچ عزیمت دانید   که بخوانیدوبدان مار فسائیدهمه[١٠]
جان‌گزاید نفس ماراجل جهد کنید   کز نفس مار اجل را بگزائید همه
من‌چوشیرم‌بتب‌مرگ‌شماهمچو گوزن[١١]   بر سر مار اجل پای بسائید همه

---

١ ـ ط : نه‌شماشمس من و .   ٢ ـ در با دو بیت بعد است .   ٣ ـ با : همچو گل .
٤ ـ ط : که نی کم .   ٥ ـ با : گزائید همه .   ٦ ـ ل : «گرهمی تیر سحرخیز همی برد» کذا .
٧ ـ با وط : نی ببرید ،ل : «سوی تیر» کذا .   ٨ ـ با: که سرلرزه .   ٩ ـ ل: که چومصروع
١٠ ـ ل : مرا مارفسائیت .   ١١ ـ با وط : بتب مرگ وشما .

چون گوزن از پس هر ناله بباریدسرشك　　کز سرشك مژه ترياك شفائيد همه
من اسیر اجلم هرچه نواخواهد چرخ　　بدهید ارچه نه چندان بنوائید همه
نی نی ازبنداجل کس بنوا باز نرست[1]　　کار کافتاد چه دربند نوائید همه
مهرهٔ جان زمششدر برهانید مرا　　که شما نیز نه‌زین بند رهائیدهمه[2]
روزخون ریزمن آمدز شبیخون قضا[3]　　خون بگرئید که در خون قضائیدهمه
فزع مادرو افغان پدر سود نداشت　　برفغان و فزع هر دو گوائید همه
چون کلید سخنم در غلق کام شکست　　بر در بستهٔ امید چه پائید همه
تا چونوك قلم از دود زبانم سیه‌است　　از فلك خستهٔ شمشیر جفائید همه
چشم بادام من است از رگ خون بسته مثال[4]　　بزبان آن رگ خون چند ربائیدهمه
خوی بپیشانی و کف بر دهنم بس خطر است　　بگلاب آن خوی و کف چندزدائید همه[5]
چون صراحی بفواق آمده خون در دهنم　　ز آن شما زهر کش جام بلائید همه
جان کنم چون بفواق آیم و لرزم چو چراغ　　گرچو پروانه بسوزید سرائید همه[6]
من چو شمع و گل اگر میرم و خندم چه عجب[7]　　که شما بلبل و پروانه مرائید همه
جان بفردانکشد درد سر من بکشید　　به یك امروز زمن سیر میائیدهمه
تادمی ماند زمن نوحه گران بنشانید　　وارشیداه کنان نوحه سزائید همه
هم بمو ئیدوهم ازمویه گران درخواهید　　که بجز مویه گرخاص نشائید همه
بشنوانید مراشیون من و زدل سنگ　　بشنوید آه رشید ار شنوائید همه
اشك داودچو تسبیح بباریدازچشم[8]　　خوش بنالیدکه داود نوائید همه
خپه گشتم دهن وحلق فرو بسته چو نای[9]　　وز سر ناله شما نیز چو نائید همه
پیش جان دادن من خود همه سگجان شده‌اید　　زان چو سگ در پس زانوی عنائیدهمه
چون مرا طوطی جان ازقفس کام پرید　　نوحهٔ جغد کنید ارچه همائیدهمه[10]

---

۱ — مج وبا : نه نه‌ازبند .　　۲ — با وط : نه‌زین ضربه .　　۳ — با : شب خون‌ریز قضا
٤ — با : بسته سفال .　　٥ — ط : این‌خوی .　　٦ — ط : گرچه بپروانه .　　۷ — ل : اگر
خندم ومیرم .　　۸ — با وط : برآرید ازچشم ، ل : زچشم .　　۹ — با : خفه گشتم ، ط : فروبست
چونای .　　۱۰ — با وط : ارچوهمائید .

من کنون روزهٔ جاوید گرفتم زجهان   گر شما در هوس عید بقائید همه
وقت نظارهٔ عام است شما نیز مرا   بهر [1] آخر نظر خاص بیائید همه
الوداع ای دمتان همره آخردم من [2]   بارك‌الله چه بآیین رفقائید همه [3]
الوداع ای دلتان سوختهٔ روز فراق   درشب خوف نه درصبح رجائیدهمه [4]
پیش تابوت من آیید برون ندبه‌زنان [5]   در سه دست از دو زبانم بستائیدهمه
من گدازان چو هلالم ز بر نعش وشما   بر سر نعش نظاره چو سهائید همه
چون نسیج سر تابوت زراندودرخید [6]   چون حلّی بن تابوت دوتائید همه

مطلع دوم

سر تابوت مرا باز گشائید همه   خود ببینید و بدشمن بنمائید همه
برسر سبزهٔ باغ رخ من کبك مثال   زار نالید که کبکان سرائید همه
پس بگویید زمن با پدر و مادر من   که چه‌دل سوخته و رنج هبائیدهمه
بدرودای پدرومادرم ، ازمن بدرود   که شدم فانی ودر دام فنائید همه
خط سیه کرده تظلم بدرچرخ برید   [7] که‌شمادرخط ازاین‌سبز وطائیدهمه
بس کز آتش سری و باد کلاهی فلك   [8] برسر خاك بخون لعل قبائید همه
چون درخت رز اگرتان رگ جان ببریدند [9]   [10] آب چندان زرگ چشم مزائیدهمه
خاك من غرقهٔ خون گشت مگریید دگر   بس کنید ازجزع ار اهل جزائیدهمه
گرمن ازخرمن عمرم شده برباد چو کاه   جای شکر است که چون دانه بجائیدهمه
من عطای ملك العرش بدم نزد شما   صبر کم گشت که گم کرده‌عطائید همه
ای طبیبان غلط گوی چه گویم که شما   [11] نامبارك دم و ناساز دوائید همه
اثر عود صلیب و خط ترساست خطا   ور مسیحید که در عین خطائیدهمه
ای حکیمان رصدبین خطا احکام شما   [12] همه یاوه‌است وشما یاوه‌سرائیدهمه

---

۱ – مج : « بیائید همه » عینا .
۲ – ل : همدم آخر، ومؤخر بر بیت بعد است ، با : ای دلتان
۳– با : بارك‌جان چه بآئین وقفائید .
٤– ط : نه در روز رجائید .
٥– با : آئید و برون ، ط : ندبه‌کنان .
٦– ل : زراندوده .
٧ – با وط : درخط این سبز .
٨ – ط : زخون لعل.
٩– مج وط : ببریدند
١٠– مج وبا : چه زائید همه .
١١– با : ناساز هوائید .
١٢– ل : یافه درائیت، مج : همه یافه است وشما یافه .

خانهٔ طالع عمرم ششم و هشتم کند[١] — چون ندیدید که جاماسب دهائید همه
ای کرامات فروشان دم افسون شما[٢] — علت افزود که معلول ریائید همه
رشتهٔ تب ز گرهتان گره رشتهٔ جان[٣] — باز نگشاد که دربند هوائید همه
وی کسانیکه ز ایام وفا می‌طلبید[٤] — نوشدارو طلب از زهر گیائید همه
چه شنیدید اجل را، اجل آمد گویی — کز فنا فارغ و مشغول بقائید همه[٥]
یا شمارا خط امن است و نه زبن آب و کلید[٦] — که چنین سنگدل و بار خدائید همه
هم اسیر اجلید ارچه امیر اجلید — مرگ راز آن چه کامیر الامرائید همه
هم زبالا بچه افتید چو خورشید بشام — گر ستاره سپه و صبح لوائید همه[٧]
خشت گل زیر سرو بی سپر آئید بمرگ — گر بخشت و بسپر میر کیائید همه[٨]
آبتان زیر پل مرگ گذر خواهد داشت[٩] — گرچه جیحون صفت و دجله صفائید همه
مرگ اگر پشه و مور است ازاو درفزعید[١٠] — گر چه پیل دژم و شیر وغائید همه
بنگرید از سر عبرت دم خاقانی را[١١] — که بدین مایه نظر دست روائید همه

(حرف یاء)

در تحقیق و موعظه و حکمت و مرثیهٔ امام ناصرالدین ابراهیم[١٢]

نثار اشك من هردم شکر ریزیست پنهانی[١٣] — که همت راز ناشوئیست از زانو و پیشانی[١٤]
چون هم زانو شوم باغم، گریبانرا کنم دامن — سر من از سر زانو کند دامن گریبانی[١٥]
سرم زان جفت زانو شد که ازتن حلقه‌ای سازم — در آن حلقه ترازو دار بیّاعان روحانی
دلم کعبه‌است و تن حلقه چگونه حلقه‌ای کانرا[١٦] — زبس دندانه گر بینی دهان زمزمش خوانی[١٧]

---

١ – ط: ششم وهشتم کید. ٢ – ط: دم و افسون ٣ – ل: گره رشتهٔ تب
٤ – ط: ای کسانیکه. ٥ – ل: مشغول فنائید. ٦ – ل و یا: امنست نه زبن. ٧ – در ط
مؤخر بربیت بعد است. ٨ – مج: میرو کیائید. ٩ – ل: خواهد کرد. ١٠ – مج:
کزاو در فزعید. ١١ – مج و یا: غم خاقانی را. ١٢ – عنوان مج: «فی التحقیقات» ،عنوان
یا: «در مرثیهٔ امام جهان ناصرالدین گوید ودر مطلع آن بیان امثال وحکم کند» ، ط نام قصیده را صفیر
شب، یا: «پرست». ل: «فی التحقیق». ١٣ – مج وط: هر
شب، یا: دیرست. ١٤ – درل کلمهٔ «از» خط خورده ودر بالا با خط دیگر نوشته: «با».
١٥ – درل «من» را خطزده و «م» گذاشته وروی آن «را» اضافه کرده ودرحاشیه نوشته: «سرم را ظ»،
س: دایم گریبانی، مج: سرم را برسر، یا: سرم را پاسر. ١٦ – س: دلم حلقه است و تن کعبه، و
روی کلمهٔ «دلم» نوشته: «تنم» وروی کلمهٔ «تن» نوشته: «دلم». ١٧ – فقط ط: کش بینی.

سر احرامیان درد بر زانو بهست ایرا[1] صفا ومروهٔ مردان سرزانو است ،گردانی[2]
توزین احرام وزاین کعبه چه دانی کز برون چشمت[3] ز کعبه پوششی دیده است واز احرام عریانی
شده است آیینهٔ زانو بنفش از شانهٔ دستم که دارم چون بنفشه سربزانوی پشیمانی
ملخ کردار خون آلودم از باران اشك آری ملخ سر برسرزانو است خون آلوده بارانی[4]
هوا رابیخ بکسستم ، خردرا پای بشکستم[5] نه صرافم ،چه خواهم کرد نقدا نسی وجانی[6]
هوا خفته است وبستر کرده از پهلوی نومیدی خردمست است وبالش کرده اززانوی نادانی[7]
از آن شد پردهٔ چشمم بخون بکری آلوده که غم بالعبتان دیده جفتی کرد پنهانی[8]
ببین بر روزن چشمم عروس روز نظاره که بیند بچگان دیده را در رقص مهمانی[9]
بپیچد آه من در برچوز آتش چنبری وآنکه رسن وار آتشین چنبر گره گیرد ز پیچانی[10]
بخون ساده ماند اشك وخاك سوده دارد رخ مگر رخ نعل پیکانست واشکم لعل پیکانی[11]
شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن رود سامان نقب من همه بر گنج سامانی[12]
دل از تعلیم غم بپچد معاذالله که بگذارم[13] که غم پیر دبستانست و دل طفل شبستانی
از آن چون لوح طفلانم بسرخی اشك وزردی رخ که دل رانشرهٔ عیداست از آن پیردبستانی[14]
رقوم اشك اگر بینی بعجم و نقطه بر رویم رموز غم زهرحرفی بمدّ و همزه برخوانی
ببستم حرص راچشم وشکستم آزرا دندان[15] چو میم اندرخط کاتب چوسین درحرف دیوانی
مشاع آمدمیان عیسی ومن گلشن وحدت[16] بجان آن نیمه بخریدم هم ازعیسی بارزانی
فلك چون آتش دهقان،سنان کین کشد برمن[17] که بر ملك مسیحم هست مسّاحی ودهقانی
مراشد گلشن عیسی وزین رشك آفتاب آنك[18] سپر فرمود دیلم وار وزوبین کرد ماکانی[19]

---

١ ـ پا : در زیر زانو هم بهست ، ط : سر احرامیان عشق .
٢ ـ مج : اگر دانی .
٣ ـ مج و پا : زاین احرام وزآن کعبه .
٤ ـ پا : خون آلود ، مج : زانوست و خون آلود .
٥ ـ ط و پا: هوارادست بر بستم ، ل : شاخ بشکستم، ودرزیر «بکسستم» نوشته: «بر کندم»
٦ ـ ط: انسی جانی.
٧ ـ مج و پا: بالین کرده» ودرپا مؤخر بر بیت بعداست، ط: بالین دارد.
٨ ـ این بیت در مج نیست.
٩ ـ این بیت نیز در مج وجود ندارد ، ل و ص : همسانی، امال در حاشیه نوشته: «مهمانی».
١٠ ـ ل : آتشین کرده ، ودرحاشیه نوشته : «چنبر» .
١١ ـ ط بغلط : نی لعل .
١٢ ـ مج و پا : شودسامان
١٣ ـ ل و ص : میپیچد .
١٤ ـ ل و ص : نشرهٔ عید است .
١٥ ـ ص : بکندم آزرا .
١٦ ـ پا : از گلشن (اززائد) .
١٧ ـ ل و ص: فلك بین آتشین دهقان ، ل درحاشیه نوشته : «چون نسخه» کرده ، پا : دیلم وارزوبین .
١٨ ـ فقط ط : آفتاب آنکه .
١٩ ـ ل و ص: دیلم وارزوبین

مرا آیینهٔ وحدت نماید صورت عنقا ‌‌ ‌ مرا پروانهٔ عزلت دهد ملك سلیمانی
چه جای عزلت و ملك است کانجا ساخت همت خوان[۱] ‌ که عنقا مورخوان گشت و سلیمان مردهخوانی
وگرچون عیسی ازخورشید سازم خوانچهٔ زرین ‌ پرطاوس فردوسی کند برخوان مگس رانی[۲]
بدست همت از خاطر برانم غم که سلطانان ‌ مگس رانها کنند از پر طاوسان بستانی
نکوبی بر دلت از دهر و بدبر طبع آلوده ‌ طرب برمردم است ازعید وغم برگاو قربانی
دلم را منزلی پیش است و واپس ماندگان از پس[۳] ‌ که راهش سنگلاخست وسم افکنده است بالانی
بهفتاد آب وخاك آبی زهر ظلمت بشویم دل[٤] ‌ که هفتادش حجب پیش است وهر هفتاد ظلمانی[٥]
دل اینجا علتی دارد که نضجی نیست دردش را ‌ هنوز آن روز نش بسته است و او بیمار بحرانی
هنوز اسفندیار من نرفت ازهفتخوان بیرون ‌ هنوزش در دژ روبین عروسانند زندانی
مرا چون بر نشستن خواست سلطان خرد گفتا[٦] ‌ که برباد هوس منشین که شمع روح بنشانی[۷]
ندیدی آفتاب جان در اصطرلاب اندیشه[۸] ‌ نخواندی احسن التقویم در تحویل انسانی[۹]
نه هرزه است آنچه دیدستی، نه عشوه است آنچه خواندستی[۱۰] ‌ نه مهمل عالم خلقی، نه قاصر علم یزدانی[۱۱]
بدست شرع لبس طبع می در گر خردمندی ‌ بآب عقل حیض نفس می‌شوی ار مسلمانی
چو طاوست چه باید لبس اگر باز هواگیری ‌ چو خر گوشت چه باید حیض اگر شیر نیستانی
تراگفتند زاین بازار مگذر خاك بیزی کن[۱۲] ‌ که اینجا ریزها ریزند صرافان ربانی
مقامت خاك بیزی راست تا زرها بدست آری ‌ تو زر در خاك می بیزی و آخر دست می‌مانی
چه سود ار لوح فرمان راز نقطه اولین حرفی[۱۳] ‌ که از روی گران باری زابجد حرف پایانی
اگر خواهی گرفت ازریز روزی روزهٔ عزلت[۱٤] ‌ کلوخ اندازرا از دیده راوق ریز ریحانی[۱٥]
وگر یك‌ره نماز مرده خواهی کرد بر گیتی ‌ وضو از آب دامان کن که بس آلوده دامانی[۱٦]

---

۱ – ص درحاشیه باخط دیگر نوشته: «عزت». ۲ – در با کلمهٔ «کند» افتاده. ۳ – با: است واپس، ص: است واو واماندگان، ل: او از ماندگان. ٤ – ص: خاك آنی. ٥ – ط: بیش است، متن صحیح است، در «پیش» با سه نقطهٔ اول. ٦ – فقط ط: دلم چون. ۷ – با: که شمع روز. ۸ – مج: بدیدی. ۹ – مج: بخواندی، با: احسن تقویم. ۱۰ – مج: نه عشوه آنچه. ۱۱ – ل و ص: اهر یزدانی. ۱۲ – فقط ط: از این بازار بگذر، هرچهار نسخهٔ دیگر مطابق متن. ۱۳ – این بیت درمج نیست، با: «ازلوح وماند از نقطه» عیناً، ط: ازلوح کوماندز نقطه، متن مطابق ل و ص. ۱٤ – مج: ریزوروزی. ۱٥ – مج و با: دردیده. ۱٦ – فقط ط: ازآب چشمان کن، تمام نسخ دیگر مطابق متن.

دراین علت سرای دهر خرسندی طبیبت بس — چو تسکین سازت او باشد کند درد تو درمانی
بخوان دهر چون دولاب یابی کاسه ها شسته — [۱] که بر دولاب گردون هست کارش کاسه گردانی
عیار دهر کم ارز است ، دیدم ز آتش همت — [۲] زر زیف است و چون آتش بارزانی است ارزانی
بکشتی ماند این ایام و بادش چرخ سر گردان — باعمی ماند این کشتی و قائد باد آبانی
[۳] فلك هم مرکبی تند است کز جولان که چون کشتی — عنان بر یاردم دارد ز روی تنگ میدانی
[٤] همه دور فلك جور است و تو وام فلك داری — ز پرگار فلك بیرون توانی رفت؟ نتوانی
[٥] فلك را سفته بدبختی است در بار نکوکاران — [٦] چو بختی بار بدبختی کش ار سرمست حیرانی
[۷] اگر با بخت نر ماده قرینند این خدا دوران — [۸] تو چون دوران بفردی ساز کآخر فحل دورانی
[۹] بهر ناساز پی در ساز و دل بر ناخوشی خوش کن — که آبت زیر کاهست و کمالت زیر نقصانی
بمعلولی تن اندر ده که یاقوت از فروغ خور — سفرجل رنگ بود اول که آخر گشت رمّانی
[۱۰] چو خورشید و چو ایمان شو که ویرانها کنی روشن — برهنه خلعتهامی بخش اگر خورشید و ایمانی
[۱۱] چو درویشی بدرویشان نظر به کن که قرص خور — بهوری کرد عورانرا فلك پوش زمستانی
[۱۲] اگر بر بوی یکرنگی گزیرت نیست از یاران — بیار بد قناعت کن که بی یاری است بیجانی
[۱۳] نه عیسی راست از یاران کمینه سوزنی در بر — [۱٤] نه سوزن شبه دجالست یك چشم و صفاهانی
[۱٥] سلاحت از پی دین به که زنبور از پی شهدی — [۱٦] چو گیل کورد دین پوش است و زو بین کرده گیلانی
از آن در خرقهٔ آدم خشن خوبی که در باطن — [۱۷] مرقّع دار ابلیسی ، ملمّع دار شیطانی

---

۱ ــ این بیت درمج نیست . ۲ ــ ص وط : زرش ۳ ــ مج وبا : مرکب . ٤ ــ ط : داغ فلك ، پنج بیت نیز در حاشیه (ص ٤۲۳ ح ٤) نوشته واحتمال داده که ازاین قصیده است ، امادرهیچ یك از نسخ خطی نیست ٥ ــ ل وص : بدبختست ، ل درحاشیه نوشته : «مبوه نسخه» ، با : آشفته بدبختی است درکار ، ط : شیوه بدبختی است درکار ، متن صحیح است . ٦ ــ مج : ارمستی زحیرانی ، درص کلمهٔ «سر» افتاده ، با : ازمستی وحیوانی ، ط : ازمستی وحیرانی . ۷ ــ ط : آن خدا دوران ، مج : ازخدا دوران . ۸ ــ ل : بنحلی ساز ، ودر حاشیه نوشته : «بفردی» . ۹ ــ مج وبا وط : باناخوشی . ۱۰ ــ با : «که ویرانها» عیناً ، مج این بیت را ندارد . ۱۱ ــ ط وبا : جرم خور ، این بیت نیز درمج وجود ندارد . ۱۲ ــ ص : وگر تو بوی : و۱٥ بیت بعد قرار دارد ، ل اینجا بیت را درحاشیه باخط دیگر نوشته و۱٦ بیت بعد نیز در متن دارد ، در با مقدم بر بیت قبل است . ۱۳ ــ ط وبا : نه عیسی داشت ، درص ۱٦ بیت بعد ودرل ۱۷ بیت بعد است . ۱٤ ــ ط : سپاهانی ، ص : خراسانی : مج و با : یك چشم صفاهانی . ۱٥ ــ مج وبا وط : بهر دین بهتر . ۱٦ ــ ل ومج بدون واو عطف ، ط وبا : چو گیلی ، در ل وص هشت بیت بعد قرار دارد . ۱۷ ــ مج وبا : ملمع کار ، ط : ملمع پوش ، ل روی کلمهٔ «دار» اول نوشته : «کار» ونه بیت بعد قرار دارد .

ترا در رنگ آزادان کجا معنی" آزادی
که ازرق پوش چون پیکان خشن سیرت چوسوهانی

از آن برسر زنندت پتك همچون پای پیل ابرا
که سندانی ودر تربیع شکل کعبه را مانی

زجیب موسوی لافی وپس چون امت موسی
سزای تسع آیاتی که مرد سبع الوانی [1]

فرو کن نطع آزادی، برافکن لام درویشی
که بالام سیه پوشان نماند لاف لامانی [2]

یهود آسا غیاری دوز بر کتف مسلمانان
اگرشان بر در اغیار دین بینی بدربانی

بسختی جان سگ می دار وهان تا چون سبکساران [3]
بلابه پیش سگساران چو سگ دم رانجنبانی [4]

بلمس پیرزن ماند حضور ناکسان کاول [5]
وضو باطل کند وآخر ندارد نار بستانی

هواچون خاك پای وآزخوك پایگاهت شد
خراج ازدهر ذمی روی رومی خوی بستانی [6]

چه باشی مشك سقایان کهت دق و گه استسقا
نثارافشان هرخوان وزکاة استان هرخانی [7]

عمارت دوست شد طاوس از آن پای گلین دارد
ولکن سر بزرگی یافت بوم ازبوم ویرانی [8]

وگر عنقائی از مرغان زکوه قاف دین مگذر
که چون بی قاف شد عنقاء نا گردد زنالانی [9]

شبه راکز سیه پوشی برآمد نام آزادی
به از یاقوت اطلس پوش وداغ بنده فرمانی [10]

نماند آب وفاجائی مگردر جوی درویشان
بآب و دانهٔ ایشان بساز ار مرغ ایشانی

چه آزادند درویشان از آسیب گرانباری [11]
چه محتاجند سلطانان باسباب جهانبانی [12]

بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی
خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی

پس ازسی سال روشن گشت برخاقانی این معنی
که سلطانیست درویشی ودرویشی است سلطانی

سخن گفتن بکه ختمست می دانی ومیپرسی [13]
فلك را بین که میگوید بخاقانی بخاقانی

بخوان معنی آرائی براهیمی پدید آمد
زپشت آزر صنعت علی نجار شروانی [14]

---

۱ – ط وبا : نه اهل تسع ، در ل وص دوازده بیت بعد است . ۲ – ل وص : باکام ، ل در بالا نوشته : «لام» . ۳ – با : جان سگجان دار ، ط : جان سبك می دار هان . ٤ – ط : چوسگ در پیش سگساران بلابه دم نجنبانی ، ص : سبك دم را ، ل : بلابه چون سبکساران سبك دم را : ودر بالا نوشته «چوسگ» وعلامتی گذاشته ودر زیر صفحه نوشته : «پیش سگساران» . ٥ – بجز ط همهٔ نسخ : «بنفس پیرزن» ، امال درزیرخط نوشته : «بلمس» . ٦ – ل : رومی روی ، ودر بالا نوشته : «ذمی» ، درط ١٦ بیت بعد است . ٧ – با : هرخار ، مج : هرخان . ٨ – باوط : ولیکن . ٩ – درمج وبا و ط دوازده بیت قبل است . ١٠ – درص هشت بیت بعد است ، ل نیز همینطور اما روی ابیات رقم گذاشته وردیف آنها را مطابق متن تعیین کرده . ١١ – مج وبا وط : زآسیب . ١٢ – مج : جهان دانی ، ودربالای کلمه نوشته : «بانی ظ» ، ل : چو (درهردو مورد) . ١٣ – مج وبا : «بکی ختمست» عیناً . ١٤ – این بیت در مج نیست ، درط مقدم بربیت قبل است وپیش از آن این بیت را اضافه دارد : «ز دیوان از ل منشور کاول درمیان آمد بامری جمله را دادند وسلطانی بخاقانی» ودرهیچ یك از نسخ خطی نیست.

وگر براحمد مختار خوانند این چنین شعری[1] — زصدر او ندا آید که قد احسنت حسّانی
عراقم جلوه کرد امسال برلشکر گه سلطان — که بودش زآفتاب خاطرم لاف خراسانی[2]
چو آوازهٔ وفات ناصرالدین در عراق آمد[3] — من وخاك عراق آشفته گشتیم از پریشانی[4]
بنالد جان ابراهیم و گرید دیدهٔ کعبه — بر ابراهیم ربّانی و کعبهٔ صدق ربانی
مرا او بود هم نوح وهم ابراهیم ودیگر کس[5] — همه کنعان نااهلند یا نمرود کنعانی[6]
خلافت دار احمد بود وهم احمد نداکردش — که فاروق فریقینی و ذوالنورین فرقانی
دل ازهش رفت چون موسی وجان بپیچید چون ثعبان[7] — که مرد آن موسوی دستی که کلکش کرد ثعبانی
زقطران شب و کافور روزم حاصل این آمد — که ازنم دیده کافور بست وازغم جامه قطرانی[8]
اگر کافور با قطران رهٔ زادن فرو بندد — مرا کافور و قطران زاد داغ و درد پنهانی[9]
دلم مرگ پسر عم سوخت ودر جانم زد آن آتش — که هیمه اش عرق شریان گشت ودودش روح حیوانی[10]
سخن درماتم است اکنون که من چون مریم ازاول — در گفتن فروبستم بمرگ عیسی ثانی
علی را گو که غوغای حوادث کشت عثمان را — علی وار از جهان بگسل که ماتم دار عثمانی
وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان اما — چو مرگ آمد چه سودش داشت ادریسی ولقمانی
بیکدم بازرست ازچرخ و ننگ وسعد نحسش هم[11] — که این تثلیث برجیس است وآن تربیع کیوانی[12]

در عزلت وفقر وحکمت[13]

در این منزل اهل وفائی نیابی[14] — مجوی اهل کامروز جائی نیابی
عجوز جهان در نکاح فلك شد — که جز عذر زادنش رائی نیابی
بلی در زناشوئی سنگ و آهن — بجز بار بنت الزنائی نیابی[15]
اگر کیمیای وفا جست خواهی — جز از دست هر خاکپائی نیابی
دم خاك پایی ترامس کند زر[16] — پس از خاك به کیمیائی نیابی

---

۱ – ط : اگر نبر احمد . ۲ – این بیت در ل وص آخر قصیده است . ۳ – فقط ط : چو آوازوفات . ۴ – با : من وحال فراق . ۵ – ل وص : ابراهیم ، دیگر کس . ۶ – با : بااهلند و بانمرود . ۷ – فقط ط : تن بپیچید . ۸ – با وط : کافور است وزغم . ۹ – با : چراکافور ، ص : قطران زاد داغ بنده فرمانی ، و بیت را درحاشیه نوشته ، ط : درد و داغ ، ل نیز در حاشیه نوشته . ۱۰ – با : گشت ودردش . ۱۱ – مج و با : ننگ نحس وسعد او ، ط : ننگ سعد ونحس او . ۱۲ – مج برجیسی است . ۱۳ – درص ابیات این قصیده در صفحات مختلف افتاده . ۱۴ – فقط ط : در این اهل منزل ، وهمهٔ نسخ مطابق متن . ۱۵ – با : «بجز باز نیت زنائی» کذا . ۱۶ – ط : دمی خاکپایی ، با : پای تومس راکندزر .

نفس عنبرین دار واشك آتشین زانك[1] ... ازین خوشتر آب و هوائی نیابی[2]
بآب خردسنگ فطرت بگردان ... کزین تیز تر آسیائی نیابی
درین هفت ده زیر نه شهر بالا[3] ... ورای رحه؟ ده کیائی نیابی
ولکن بنه شهر اگر خانه سازی[4] ... به از دل در او کدخدائی نیابی
چه باید بشهری نشستن که آنجا ... بجز هفت ده روستائی نیابی[5]
همه شهر و ده گر براندازی الا ... علف خانهٔ چارپائی نیابی
بشب شهر غوغای یأجوج گیرد ... بروزش سکندر دهائی نیابی
زنی رو می آید کند کاغذین سد ... که از هندی آهن بنائی نیابی[6]
همه شهر یأجوج گیرد دگر شب ... که سد زنانرا بقائی نیابی
برون ران ازاین شهر و ده رخش همت[7] ... که اینجاش آب و چرائی نیابی
بهمت ورای خرد شو که دل را ... جز این سدرة المنتهائی نیابی
بدل به رجوع توکان پیردین را ... بجز استقامت عصائی نیابی
فلك هم دوتا پشت پیریست کورا ... عصا جز خط استوائی نیابی
دلست آفتابی کزو صدق زاید[8] ... که صادق تر از این ذکائی نیابی[9]
بصورت دو حرف کژ آمد دل، اما ... ز دل راستگوتر گوائی نیابی
الف راست صورت صوابست لکن[10] ... اگر کژ شود هم خطائی نیابی
نه نون والقلم هم کژاست اول آنگه ... بجز راستش مقتدائی نیابی
زدل شاهدی ساز کو را چو کعبه ... همه روی بینی قفائی نیابی
چو دل کعبه کردی سر هردو زانو ... کم از مروه‌ای یا صفائی نیابی[11]
برو پیل پنداشت از کعبهٔ دل[12] ... برون ران کز این به وغائی نیابی

---

١ – مج: آتشین‌دان، با: آه آتشین‌دان، ط: آه آتشین زن. ٢ – مج و با و ط: کز این. ٣ – ط: زیرونه‌شهر، س: «درین هفته در زیره» عینا. ٤ – س و ط و با: ولیکن. ٥ – این بیت در ل و س نیست. ٦ – این بیت نیز از ل و س ساقط است. ٧ – با: برون‌ران تو از شهر و ده. ٨ – ط و با: دلت آفتابی. ٩ – ط: که جز صادق این الذکائی، با: که جز صادق این ذکائی. ١٠ – ط و با: لیکن. ١١ – این بیت در ل و س نیست. ١٢ – مج: کز کعبهٔ دل؛ ط: برو پیل بندار.

بیا کعبهٔ عزّت دل ز عزّی / تهی کن کز این به غزائی نیابی
گر از کعبه در دیر صادق دل آیی[1] / به از دیر حاجت روائی نیابی
وراز دیر زی کعبه بی‌صدق پویی / بکعبه قبول دعائی نیابی
رفیق طرب را وداعی کن ارنه / ز داعیّ غم مرحبائی نیابی
در این جایگه غم مقیم است کو را[2] / بجز پردهٔ دل وطائی نیابی
بدی ماه خوف آتش غم سپر کن / که این جا ربیع رجائی نیابی
چو سرسام سرد است قلب شتارا[3] / دوابه ز قلب شتائی نیابی[4]
بغم دل بنه کاینهٔ خاطرت را / جز از صیقل غم جلائی نیابی
غم دین زداید غم دنیی از تو / که بهتر زغم غمزدائی نیابی
ولکن زهر غم مجوی انس ازیرا[5] / زهر مرغ ملك سبائی نیابی
منه مهره کز راست بازان معنی / درین تخت نرد آشنائی نیابی[6]
همه عاجز ششدر و مهره در کف / بهمت مششدر گشائی نیابی
اگر کم زنی هم بکم باش راضی / که دل را به بیشی هوائی‌نیابی
دغا در سه شش بیش بینی ز یاران[7] / چو یك نقش خواهی دغائی‌نیابی[8]
اگر ثلثی از ربع مسکون بجوبی / وفا و کرم هیچ جائی نیابی
عقاقیر صحرای دلهاست این دو[9] / که سازنده تر زاین دوائی نیابی[10]
دو برگ‌اند بریك‌شجر لکن آنرا[11] / جز از فیض قدسی نمائی نیابی[12]
از این یك عقاقیر صحرای دلها[13] / در این هفت دکان گیائی نیابی
وفا باری از داعی حق طلب کن / کز این ساعیان جز جفائی نیابی
کرم هم ز درگاه حق‌جوی کز کس / حقوق کرم را ادائی نیابی
دم عیسوی جوی کآسیب جانرا / ز داروی ترسا شفائی نیابی

---

۱ – با : کعبهٔ صدق. ۲ – مج وبا وط : در این خانگه. ۳ – نقط مج : قلب الشتا. ۴ – مج وبا: قلب‌الشتائی. ۵ – ط : ولیکن‌زهر غم مجوی‌انس زیرا، با: ولیکن زهر غم مجو جنس ازیرا. ۶ – ط : تخته نرد. ۷ – نقط ط : وغا. ۸ – نقط ط : وغائی. ۹ – با : دلهاست این ره. ۱۰ – با : نوائی نیابی. ۱۰ – مج وبا : زآن. ۱۱ – ل وص: برگ شجر، ط وبا: لیکن. ۱۳ – با : ازآن که عقاقیر ، ط : از این دوعقاقیر.

در یوسفی زن که کنعان دل را[1]
ز صاع لئیمان عطائی نیابی

ببر بیخ آمال تا دل نرنجد
که از خوان دو نان صلائی نیابی[2]

چو سل کرده باشی رگ آب تیره[3]
بصر بستهٔ توتیائی نیابی

خرد را چگوئی که برخوان دونان
ابا بینی ار خود ابائی نیابی[4]

چو کرگ اجرا ازپهلوی زاغ کم خور
که بر خوان چنان خوش‌لقائی نیابی

فرشته شو ار نه پری باش باری
که همکاسه الّا همائی نیابی

نکوئی مجوی از کس وپس نکوئی[5]
چنان کن که از کس جزائی نیابی

جزای نکوئی است نام نکوئی
که بالای آن در فزائی نیابی[6]

تن شمع را روشنی سربها بس
که از طشت زر سربهائی نیابی

نه خاکی که بیرون نیاری ودیعت
اگر سیم مزد از سقائی نیابی[7]

نه نیز آتشی کز سر خام طمعی[8]
غذا کم پزی گر غذائی نیابی

نه عودی که خوش دم بسوزی چو عاشق[9]
اگر چون شکر دلربائی نیابی

اسیران خاکند امیران اول
که چون خاك عبرت فزائی نیابی

بکم مدت از تاجداران اکنون
نبیره نبینی ، نیائی نیابی

گدای مجرّد صفت را که روزی[10]
سرش رفت جز پادشائی نیابی

ولی پادشا را که یك لحظه ازسر[11]
کله گم شود جز گدائی نیابی[12]

گرفتم فنا خسروی نقش اول
ز خسرو شدن جز فنائی نیابی

وگر نیز کیخسروی آخر آخر
کیان کیان بی و بائی نیابی[13]

کرم جستن از عهد خاقانیا بس
کز این تیره مشرب صفائی نیابی[14]

ازاین شیر سگ خورده شیری نبینی
وز این شوره مردم گیائی نیابی[15]

---

۱ – مج وص وبا : دم یوسفی زن . ۲ – مج وبا : گر از خوان . ۳- مج وبا : آب دیده ، ط : چوشل کرده ، ل وص عیناً مطابق متن ، رك تعلیقات . ۴– درط مقدم بر بیت قبل است ۵ – ط : مجو ازکس . ۶ – با : بالای این‌سرفزائی . ۷– ط بغلط : شقائی . ۸– با: نه ازآتشی . ۹ – فقط مج : خوش دم نسوزی . ۱۰ – با : صفت شوکه روزی . ۱۱ – فقط ط : ولی پادشه را . ۱۲ – ل : کله‌کژ شود . ۱۳ – فقط ط : کیانی کیان . ۱۴ – ل وص : شفائی . ۱۵ – این بیت در ل وص نیست .

از این دیمن آید کرم؟ نی نیاید[1] — زریه آهن اقلیمیائی نیابی
مجوی از جهان مردمی کاین امانت — بنزدیك دور از خدائی نیابی[2]
ندانی که ترباك چشم گوزنان — ز دندان هیچ اژدهائی نیابی
اگر کرم شب تابت آتش نماید[3] — از آن آتش انس و سنائی نیابی
زدو نان که برق سرابند از اول[4] — بآخر سحاب سخائی نیابی
قضات از در ظالمان کرد فارغ — از این دادگرتر قضائی نیابی
تو و یك تنه غربت و وحش صحرا[5] — که از مرغ خانه نوائی نیابی
چو عیسی که غربت کند سوی بالا — بجز سوزش رشته تائی نیابی
تو چون نام جویی زنان جوی بگسل — که جم را بمور اقتدائی نیابی
ببین همت سنگ آهن ربا را[6] — که آن همت از کهربائی نیابی[7]
اگر کبریا بینی ازنار شاید — ز کبریت هم کبریائی نیابی
ز خاقانی این منطق‌الطیر بشنو — که چون او معانی سرائی نیابی
لسان الطیور از دمش یابی ارچه — جهانرا سلیمان لوائی نیابی
سخنهاش موزون عیار آمد آوخ — که ناقد بجز ژاژخائی نیابی
بلی ناقد مشك یا دهن مصری — بجز سیر یا گندنائی نیابی
گر این فصل برکوه خوانی همانا — که جز بارك‌الله صدائی نیابی
عتابیست خوش‌چون‌گل نخل‌بندان[8] — که از زخم خارش عنائی نیابی

در مدح خاقان اکبر منوچهر شروانشاه[9]

صبحدم آب خضر نوش‌ازلب جام گوهری[10] — کز ظلمات بحرجست آینهٔ سکندری
شاهد طارم فلك رست ز دیو هفت سر — ریخت بهردریچه‌ای اقچهٔ زر شش‌سری[11]

---

۱ — مج : نه نیاید ، ط : می نیابد . ۲ — با : بنزدیك دوران خدائی ، درص این بیت نیست.
۳ — با : شب تابد ۴ — با : برق وسرابندز اول . ۵ — ص : جان صحرا ، با :جان‌وصحرا .
۶ — نقط ط : ببین قوت . ۷ — مج و باوط : که‌آن قوت ۸— ل وص این بیت را ندارد،
ط : غنائیست . ۹ — این قصیده در ط در مدح جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان‌بن منوچهر است .
۱۰— مج وبا : چشمهٔ خضر سازاب از لب جام ۱۱ — ط : آغچه ، سایرنسخ مطابق متن .

غالیه سای آسمان سود بر آتشین صدف[1] از پی مغز خاکیان لخلخه‌های عنبری
یوسف روزجلوه کرد ازدم گرگ ومیکند یوسف گرگ مست‌ما دعوی روزپیکری[2]
گرچه‌صبوح‌فوت‌شد کوش که‌پیش‌از آفتاب از می آفتاب وش یاد صبوحیان خوری[3]
در ده کیمیای جان ، آتش جام زیبقی[4] طلق حلال پروران، طلق روان گوهری[5]
طفل مشیمهٔ رزان ، بکر مشاطهٔ خزان حاملهٔ بهار از و باد عقیم آذری[6]
چون زدهان بلبله در گلوی قدح چکد عطسهٔ عنبرین دهد مغز زمانه از تری[7]
رفت قنینه در فواق، ازچه زامتلای خون[8] راست‌چوپشت‌نیشترخون‌چکدش معصری[9]
چنگی آفتاب روی از پی ارتفاع می چنگ نهاده ربع‌فش بر بروچهره بربری[10]
چرخ‌سدابی‌ازلبش‌دوش‌فقع‌گشادو گفت[11] اینت نسیم مشك‌باش‌اینت فقاع شکری[12]
چون‌نگهش کنی کنددر پس‌چنگ‌سرنهان[13] تا شوی از بلای او شیفتهٔ بلا دری
کرتهٔ فستقی فلك چاك زند چو فندقش سرسرده قواره را زهره کند بساحری[14]
زهره زرشك خون دل در بن ناخن آورد چون‌سر ناخنش کند بارگ‌چنگ نشتری
چشم سهیل و ناخنه، ناخن آفتاب و نی کآتش و قند او دهد بانی و باد یاوری
سال نوست ساقیا، نوبر سال ماتوئی می که‌دهی سه‌ساله ده‌کوکهن وتونوبری
گاو سفالی اندر آر آتش موسی اندر او تا چه کنند خاکیان گاو زرین سامری
می‌بسفال خام نوش اینت چمانهٔ طرب[15] لب بکلوخ خشك مال اینت شمامهٔ طری
تیغ فراسیاب چه، خون سیاوشان کدام از قدح گلین نگرعکس گلاب عبهری[16]
گنبدآبگینه‌گون‌نیست فرشته‌خوی،رو[17] سنگ بر آبگینه زن دیو دلی کن ای پری
در قصب سه دامنی آستیی دو برفشان پای طرب سبك بر آر ارچه‌زمی گران‌سری

---

۱ ــ ل وص : بر آبگون . ۲ ــ دول کلمهٔ «مست» از متن‌ساقط ودرحاشیه الحاق شده‌است.
۳ــ مج: آفتاب فش یادصبوحشان، ط : زآن‌می . ٤ ــفقط ط : زآتش. ٥ ــ با: حلال‌نادرآن،
مج : حلال‌برروان . ٦ــ ط : بهار ازآن، مج : «آزری» باین شکل . ۷ــ ط وبا: مغزچمانه
۸ ــ مج : ارچه . ۹ ــ با : خون‌جگر . ۱۰ ــ با : ربع وش بر برچهرهٔ پری ، ط : چهره
برتری . ۱۱ ــ ص : شرابی ، ودرحاشیه نوشته : «سدابی» ، این بیت در مج وبا وط سه بیت بعد
قرار دارد . ۱۲ ــ مج وبا : آنت فقاع . ۱۳ ــ فقط ط : رخ نهان . ۱٤ ــ فقط ط :
هرسر . ۱٥ ــ با : آنت چمانه . ۱٦ــ با وط : در قدح گلین . ۱۷ ــ ط : خوی‌ورو،
مج وبا : آبکینه‌ای .

هفت طواف کعبه را هفت تنان بسند بس[1] ماوسه پنج کعبتین ، داو بهفت و داوری[2]

ماکه‌واختیار که کاین شجره‌است از آن‌ما[3] بدپسران خانه کن، باد سران سرسری[4]

از پس کنیت سگی چیست بشهر نام ما ُدرد کش ملامتی سیم ُکش قلندری[5]

لیک بدولت ملك بر ملکوت میرود[6] بهر عروس طبع ما نامزد سخنوری[7]

خسرو کعبه آستان ، ملک طراز راستین کرده طراز آستین از رداه پیمبری

حیدر آسمان حسام، احمد مشتری نگین رایض رای آسمان ، صیقل جاه مشتری

در نفس مبارکش سفتهٔ راز احمدی در سفن بلارکش معجز تیغ حیدری[8]

مطلع دوم

ناگزران دل تویی کز طرب آشناتری[9] خاك توام بخشك جان تا بلب آتش‌تری

خانهٔ دل بچارحد وقف غم تو کرده‌ام حد وفا همین بود، جور زحد چه می‌بری

بر سر آتش هوا دیگ هوس همی پزم[10] گرچه بکاسهٔ سرم برسرم آب می‌خوری

مایهٔ عمر جوبجو باتو دو نیمه می‌کنم جوجوم از چه‌می‌کنی‌چیست بهانه‌بی‌زری

بردل من نشان غم ماند چو داغ گازران تا توزنیل رنگرز بر گل ترنشان گری

نورتویی‌وسایه‌من،چون‌کل‌وا براز آن‌کنند[11] شرم توو سرشك من ،رنگرزی‌و گازری[12]

بردل خاقانی اگر داغ جفانهی چه شد[13] او زسگان کیست خود تابردت بداوری

ازتو بهرتهی دوی دعوت عام کی رسد[14] خاصه که چون بقا وعز خاص شه مظفری

مطلع سوم

دوش که‌صبح چاك‌زدصدرهٔ‌چست عنبری[15] خضر در آمد از درم صبح وش ازمنوّری

شعلهٔ برق و روز نو غرّتش از مبارکی قلهٔ برف و صبحدم شیبتش از معطری[16]

---

۱ ـ این‌مصراع در ص نیست ومصراع اول بیت بعد اینجا قرارداد ول درحاشیه الحاق‌کرده ، با وط : بسنده‌اند . ۲ ـ مج : پنج و کعبتین ، با : بهفت داوری ، در ل و ص این مصراع ، مصراع دوم دوبیت بعد است ، ط : داو بهفده‌آوری . ۳ ـ با : اختیارچه کین شجره‌است زآن‌ما ، ط:اختیار چه کاین شجره است آن‌ما . ۴ ـ با : برپسران، مج : خانه را، ۰این‌مصراع درص نیست ومصراع‌دوم بیت قبل اینجااست ول درحاشیه الحاق‌کرده ۵ ـ درل وص مصراع دوم بیت قبل‌است ۶ـ با : آنك بدولت تو ۷ ـ نقط ط : طبع من . ۸ ـ مج : پلارکش . ۹ ـ ص و ط : ناگذارن ۱۰ـل وص:برسرکاسهٔ هوا . ۱۱- ل ومج وبا : ازآن‌کند . ۱۲ ـ مج وبا وط : چشم تو . ۱۳ـ ط : بردل خاقنی ، با : بردل افضلی ۱۴ـ مج : دولت عام ، ط : تهی روی ، با : تهی‌دوی دولت . ۱۵ـ ل ومج درحاشیه نوشته‌اند : «جیب» ، ط وبا: صدرهٔ‌چرخ . ۱۶ ـ ل‌وص : قلهٔ برق وصبحدم شیبتش از منوری، ول درحاشیه نوشته : «معطری»، با : قلهٔ برق.

دست وعصاش موسوی ز کوه بر آب زندگی — گرم روان عشق را کرده بچشمه رهبری[1]
بیضهٔ مهر احمدی جبهتش از گشادگی — روضهٔ قدس عیسوی نکهتش از معنبری
مه قدم و فلک ردا وز تف آفتاب و ره[2] — چهره چو ماه منخسف یافته رنگ اسمری
دید مرا گرفته لب، آتش پارسی ز تب — نطق من آب تازیان برده بنکتهٔ دری
گفت چه طرفه طالعی کز در خانهٔ ششم — مهره بکف بهفت حال این همه در مششدری[3]
در یرقان چو نرگسی، در خفقان چو لاله‌ای — نرگس چاك جامه‌ای ، لالهٔ خاك بستری[4]
حلقهٔ آن بریشمی کز بر چنگ برکشند — ازپی آن چو ماه نو زرد و دوتا و لاغری[5]
چند نشانهٔ عرض بودن و بی نشان شدن[6] — جوهر نور نیستی ، سایهٔ نیست جوهری[7]
مثل عطاردی چرا چون مه نو نه مقبلی — طالع اسد ترا و تو چون سرطان بمدبری[8]
کعبهٔ آسمان حرم صدر شهانشه است بس[9] — خاص کبوترش تو باش ازهمه نسر طائری[10]
گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود[11] — در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری
سایهٔ ذوالجلال بین ازفلک این نداشنو[12] — کاینت مجاهد هدی واینت مظفر فری[13]

مطلع چهارم

موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری — شش مهه داد ده نهش قصر دوازده دری[14]
یافت نگین گم شده در بر ماهی چو جم[15] — بر سر کرسی شرف رفت ز چاه مضطری
قمدهٔ نقره خنگ روز آمده در جنیبتش — ادهم شب فکنده سم کند رو از مشمّری[16]
هیکل خاك راز نو حرز نویسد آسمان[17] — در حرکات از آن کند جدول جوی مسطری[18]
خاك در خدایگان گر بکف آوری در او[19] — هشت بهشت و چار جوی از بر سدره بنگری[20]

۱- در ط و با بر بیت بعد مؤخر است. ۲- ص : ازتف ، ودل: آفتاب ده (واو خط خورده).
۳- ص : این در ، «همه» ساقط است. ۴- ل : جامه را. ۵- با : زرد و نزار ولاغری ،
ط : زارو نزار ولاغری. ۶- ل و مج صریحاً «عرض» و نیز در شرح عرض مقابل جوهر ، ص و با و ط ،
غرض. ۷- ل درحاشیه نوشته : «نسبتی». ۸- ط و با : طالع تو اسدچرا. ۹- ط :
شهنشه است و بس ، با : شهنشه است. ۱۰- ط : توبی. ۱۱- مج و با و ط ورز حجاز.
۱۲- ط و با : وزفلك ، مج : وزهمه این ندا ، ل در زیر خط نسخه بدل کرده : «ذوالجلالتین»
داده. ۱۳- مج و با و ط : اینت مجاهدهدی اینت. ۱۴- مج : ده‌تنش ، ودرحاشیه نوشته : «ده‌نهش» ، با :
ل : روزوش از. ۱۵- مج و با : ماهی ، در ط و با مؤخر بر بیت بعد است. ۱۶- ص و ط و با : فکند ،
حاشیه نوشته : «از نور مسطری کند جدول جوی». ۱۷- ط : زنور ، در ص بعد از کلمهٔ «نو» حرفی بوده که محو شده. ۱۸- مج در
۱۹- ل : خاك كف. ۲۰- ص : ازسر.

غازی مصطفی رکاب آنکه عنان زنان رود ... با قدم براق او فرق سپهر چنبری
مفخر اول البشر ، مهدی آخر الزمان ... وحی بجانش آمده آیت عدل گستری
خسروصاحب‌القران ،تاج‌فروق خسروان[1] ... جعفر دین بصادقی ، حیدر کین بصفدری[2]
دست بهشت صدر اودست قدر بخدمتش ... گنبد طاقدیس را بسته نطاق چاکری[3]
چون عظمت نهدچوجم منظر نیم خایه را[4] ... خایهٔ مورچه شود نه فلك از محقری[5]
گوهر ذوالفقاراو گرنه‌علی‌است چون کند ... بیشه ستان رزم را آتشی و غضنفری
دلدل مشتری پیش، جفته زداندر آسمان[6] ... آه دل‌و دل کنان‌زحل، گفت‌قطعت‌ابهری[7]
شاه براسب پیل تن رخ فکند پلنگ را ... شیر فلك چه‌سگ‌بود، تاش پیاده نشمری
گرنه مگس‌بود فلك‌چون‌نمط پلنگ‌ومه[8] ... بر نقط بهق شود روی عروس خاوری
از رحم عروس بخت این حرم جلال را ... نوخلفان فتح بین وارث ملك پروری
در برتیغ حصرمی زاده جنابه‌چون عنب ... برده‌جناب از آسمان کرده‌همه‌دوپیکری[9]
کی بدوخیل نحس پی برسپهش زند عدو ... کی‌بدوزرق بسته سر، هرسقطی‌شودسری
لعبت‌مرده‌راکه‌اصل‌ازگچ زنده کرده‌اند[10] ... از دل پیرعاشقان رخصت نیست دلبری
صمب تغابنی بود حور حریر سینه را[11] ... [12] لاف زنی خاربشت از صفت سمن بری
ای چوهیولی فلك صدر تو از فنانهی ... وی چو طبیعت ملك ذات تو ازخطابری
برده برمح مارفش نیروی گاو آسمان[13] ... چون تف گرز گاو سر شوکت‌مارحمیری
رمح تومارهژده سربرچمش آفتاب طاس[14] ... از برماه چارده سایه کند صنوبری
حلقه ربای ماه نو نیزهٔ تست لاجرم ... نیزه‌کشت فلك‌سزد زآنکه‌سماك‌ازهری

---

۱ ـ مج : تاج فزون ، با وط : تاج فروز . ۲ ـ مج : حیدردین : ودربالا نوشته : «کین» ۳ ـ با : چادری ٤ ـ ط :گرعظمت ، ل وص : نیم‌خانه را . ٥ ـ فقط ط : خانهٔ مورچه ٦ ـ با : مشتری‌تنش . ۷ ـ ل‌وص ومج اینطور است، ل‌درحاشیه الحاق‌کرده : «آه‌زدل» درباکلمهٔ «کنان» افتاده ، ط :آه زدل کشان ۸ـ مج وط :گرنه سگش ، با :گرنه سگش بود فلك چون‌نمط پلنگ وماه ، ودل این‌بیت مقدم بربیت قبل‌نوشته شده ، اما درکنارآن علامت مؤخرگذاشته . ۹ـ ط: زآسمان ، ودل کلمهٔ : «از» درحاشیه الحاق شده . ۱۰ ـ ط : زنده می کنند ، ل :گنج ، ودرحاشیه نوشته : «کج» ، درسه نسخه عیناً «کج» مطابق رسم‌الخط قدیم : «کچ» ، درشرح‌کلمه را «کخ» بضم کاف و خاء معجم خوانده بمعنی هیکل مهیب و ترسناك ، واین درست نیست . ۱۱ ـ ط : سخت تغابنی: مج بغلط : خریز . ۱۲ـ با : لاف‌زنی زخاربشت ازصفت سمندری . ۱۳ ـ ل :ززمح، ط وبا : ماروش . ۱٤ ـ با :راس‌هژده‌کین ، مج : راس هژده‌گز، ط: راست هژده‌گز برچم‌وآفتاب

سر کمالات از براست ، از برعرش برشوی　　نیست جهانت سدره‌ای ازسر سدره بگذری [1]
زبدهٔ دور عالمی ز آن چونبی و مرتضی　　بحر عقول را دری شهر علوم را دری [2]
نایب تنگری تویی کرده بتیغ هندوی　　سنقر کفر پیشه را سن سن گوی تنگری [3]
هم جم وهم محمدی، کرده بخدمت درت　　روح وسروش آسمان هدهدی و کبوتری
گر بر شعری یمن مثال تو رسد　　مسخ شود سهیل وادار نکند مسخری
از خط کاتب قدر برسر حرف حکم تو [4]　　چرخ چوجزم نحویان حلقه شدازمدوّری [5]
وز سر ناوك اجل صورت بخت خصم را　　دیده چومیم کاتبان کور شد از مکدّری
خط دبیرتر بود ، خاك کنند برسرش [6]　　خصم توشد چو آب ترخاك بسر زابتری [7]
نیک شناسد آسمان آب تو ز آتش عدو　　فرق کند محک دین بولهبی ز بوذری
دمنه اسد کجا شود ، شاخ در منه سنبله [8]　　قوت موم و آتشی ، فعل زقوم و کوثری [9]
تخت تو در مربعی عرشی و کعبه‌ای کند　　شاه‌مثلثی از آنک اختروچرخ اخضری [10]
کرده بصدر کعبه در، بهر مشام عرشیان　　خاك درت مثلثی ، دخمهٔ چرخ مجمری
یک‌تنه صدهزار تن می‌نهمت چو آفتاب　　ار چه بصد هزار یل بدر ستاره‌لشکری [11]
مرز عراق ملک تو، من‌غلطم عراق چه [12]　　کز شجره بهفت جد وارث هفت کشوری
لطنت وخلیفتی چون دوطرف نهادحق　　پس تومیان این و آن واسطهٔ مخیّری [13]
گر بقبول سلطنت قصد کنی زدار ملك [14]　　از سم کوه پیکران خاك عراق بسپری
ور بمدینة السلام آوری از عراق رخ　　دجله در آتش عرق‌خون شود از مبتّری [15]
ور ز عراق وقت را عزم غزای غزکنی　　از سرچار شهر دین شحنهٔ کفر برگری [16]

---

١ – ص این بیت را ندارد ول‌درحاشیه الحاق کرده .　　٢ – مج : بحر علوم .　　٣ – مج : سلغر کفر بیشه .　　٤ – با : ازسر کاتب .　　٥ – مج : چرخ تو ، ودربالا نوشته : «چو» ، ل : جزم کاتبان حلقه شود ودرحاشیه نوشته : «شد» .　　٦ – ل : دبیرتو ، ودر حاشیه نوشته : «تر» ، ص نیز ابتدا «تو» نوشته بعد بصورت «تر» درآورده .　　٧ – با : بسربر ازتری، ط : بسربرآن تری .　　٨ – ص : خاك درمنه ، ل : خاردرمنه .　　٩ – مج و با : موم آتشی ، فعل زقوم کوثری .　　١٠ – ط و با : ازآن کاخترچرخ .　　١١ – ل و ص : بشش‌هزار یل ، ط : بصدهزار یك .　　١٢ – نقط ط : نی غلطم .　　١٣ – درص کلمهٔ «وآن» در بالا باخط دیگر نوشته شده .　　١٤ – ط و با : بدارملك .　　١٥ – مج وط : درآتشین .　　١٦ – ص ندارد ول‌درحاشیه الحاق کرده ، با : ازسر حدچاردین ، ط : ازسرچارحددین .

در عقبات راه دین بهر عقوبت غزان[١] ‌‌ تیغ تو دوزخی کند، آب سنانت آذری
برسر دوزخت کند حور بهشت مالکی ‌‌ در بر آتشت کند حوت فلک سمندری
چون‌جم ازاهرمن‌نگین، بازستانی ازغزان ‌‌ تاج سر ملکشهی، خاتم دست سنجری
بادصبا بر آب‌کر نقش قدافلح آورد[٢] ‌‌ تا تو فلاح وفتح رابرشط مفلحان بری[٣]
فرضهٔ عسقلان ونیل ازشط مفلحان وکر[٤] ‌‌ هست خراس وپارگین از سمت‌مزوری[٥]
گردمعسکرت‌فلک‌رخت‌فکندوخیمه‌زد[٦] ‌‌ گفت بخدمت اندرم تا بسعادت اندری[٧]
گردمعسکرت‌فلك‌ساخت حنوط‌روشنان[٨] ‌‌ زآنکه‌نجوم‌ملک راشاه‌فلک‌معسکری[٩]
زیرطناب‌خیمه‌ات‌عرش‌خمیده رفت و گفت ‌‌ ایخط جدول هدی حبل متین‌دیگری[١٠]
پورسبکتکین تویی، دولت ایاز خدمتت ‌‌ بنده بدور دولتت رشک روان عنصری
گرچه بدست‌پیش‌ازاین‌درعرب‌وعجم روان[١١] ‌‌ شعرشهید و رودکی، نظم لبید و بحتری
در صفت یگانگی آن صف‌چارگانه‌را[١٢] ‌‌ بنده سه‌ضربه می‌دهددردوزبان شاعری[١٣]
بادچو روزآن جهان‌خمسین الف سال تو ‌‌ بیش زمدت ابد ذات ترا معمّری
کرده منجم قدر حکم کز اخترت بود ‌‌ فسخ لوای ظالمی، خسف بنای کافری[١٤]
مالت‌ودست سائلان، دستت‌وجام‌خسروی ‌‌ بندت وپای‌سرکشان، پایت وتخت‌سروری
تخت تو تاج آسمان، تاج تو فرایزدی[١٥] ‌‌ حکم توطوق گردنان، طوق‌توزلف‌سعتری

در مدح جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان‌بن‌منوچهر[١٦]

پیش که صبح بر دردشقهٔ چتر چنبری ‌‌ خیز مگر ببرق می برقع‌صبح بردری
پیش که غمزه زن شود چشم‌ستارهٔ سحر ‌‌ برصدف فلک رسان خندهٔ جام‌گوهری
برکش میخ غم‌زدل‌پیش که‌صبح بر کشد ‌‌ این‌خشن هزارمیخ ازسرچرخ چنبری[١٧]

---

١ – ل وص: عقوبت عراق. ٢ – با: بآب‌کر، ل‌وص: بر آب بر. ٣ – ص: فلاح فتح، با: هم تو. ٤ – ص این بیت را ندارد ول درحاشیه الحاق کرده، ط: مفلحان دکر. ٥ – ط وبا: خراس پارگین. ٦ – مج وبا: خاک معسکرت ملك، درص وط مؤخر بر بیت بعداست، ول در حاشیه الحاق کرده. ٧ – مج وبا: بخدمت ایدرم تا بسعادت ایدری. ٨ – ط: حنوط اختران، ل: خاك معسکرت فلك ساخت حنوط اختران. ٩ – مج: زآنچه. ١٠ – ل وص: دائرهٔ هدی. ١١ – ل: درعجم وعرب، با: گرچه بدند. ١٢ – ل‌وص: از صفت. ١٣ – فقط ط سه ضربه میزند. ١٤ – ل وص: فتح لوای. ١٥ – ل و ص: فیض ایزدی. ١٦ – با این قصیده را دنبال قصیدهٔ قبل قرار داده و در مدح منوچهر شروانشاه دانسته با این عنوان: (ایضاله فی مدحه). ١٧ – ص: از سرچتر.

ساخت فرو کند زاسب، آینه بندد آسمان　　صبح قبازره زند، ابر کند زره گری[1]
زآنکه برهنگی بود زیور تیغ صبح‌فش　　صبح برهنه می کند برتن چرخ زیوری
گاه چو حال عاشقان صبح کند ملوّنی　　گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری
چون بصبوح بلبله قهقهه کرد وخنده نی　　خنده کند نه قهقهه صبح چو نوگل طری
روز بروزت از فلک نزل دو صبح میرسد　　صبح سه گرددار بکف جام صبوحی آوری[2]
نوبت صبح بك دمست اینت شکرف اگردهی[3]　　داد دمی که صبحدم می‌دهدت بنوبری[4]
فرض صبوح عید را کز تو بخواب فوت شد[5]　　صد ره اگر قضا کنی تا زصبوح نشمری[6]
نیست زنامده خبر وزدم رفته حاصلی　　حاصل وقت را نگر تادم رفته ننگری
عمر بلی است رخنه‌سر، حادثه‌سیل پل‌شکن　　کوش که نارسیده‌سیل از پل رخنه بگذری
آنکه‌غم‌جهان‌خورد، کی‌خورد از حیات بر　　پس توغم جهان مخور تازحیات برخوری
آهو کاسگ توام می خور و کرگ مست شو[7]　　خواب پلنگ نه زسر گرچه پلنگ گوهری
برگ می صبوح کن، سر که فروختن که چه　　گرچه زخواب جسته ای خوش ترش و گران‌سری
خواب تو می‌نشاندم برسر آتش هوس　　کآن همه مشك برسرت و بنهمه مغز داتری[8]
شو بگلاب اشك من خواب جهان زعبهرت　　تا بدو لاله در کشی جام گلاب عبهری
هم‌بگلاب لعل بردرد سرم که از فلك　　با همه درد دل مرا دردسریست برسری
برق تویی و بیدمن، سوختهٔ توام کنون　　سوخته بید خواه اگر راوق عید پروری
رقص کنان نگر خره لعل غبب چوروی تو　　طوق کشان سردمش چون خطت ازمعنبری[9]
برغبب و دم خره خیز و رکاب باده ده[10]　　چون دمش ازمطوقی چون غببش زاحمری
منتظری که ازفلك خوانچهٔ زربرآیدت　　خوانچه کن وچمانه کش خوانچهٔ زرکه می بری[11]
جز جگری نخورده‌ای برسر خوانچهٔ فلك[12]　　عمرتومی‌خورد توهم درغم خوانچهٔ زری

---

١ – ص : زده‌وری .　　٢ – پا : جام صبوح .　　٣ – ل و ص : نوبهٔ صبح .
٤ – ط : که می‌دهد صبحدمت ، پا : دادمیی که می‌دهد صبحدمت .　　٥ – ص : دفع شد .
٦ – مج و پا : تاش صبوح .　　٧ – مج و پسا وط : برجه وکرگ مست .　　٨ – مج : مشك بر
سرست .　　٩ – ط : سرودمش .　　١٠– مج و پا : خیز رکاب ، ودر پا بر بیت بعد مؤخر است .
١١ – ص وط : چو می‌بری ، مج : «کو می بری» عیناً .　　١٢ – این بیت در مج نیست ، پا : خون
جگر نخورده‌ای .

کردهٔ چرخ جوبجو دیده و آزموده‌ای   کرده بجور جوجوت، هم بجوال اودری
درده از آن‌چکیده خون‌ز آبلهٔ تن‌رزان   کآبلهٔ رخ فلك برد عروس خاوری[1]
از پس زرّ اختران کامد برمحكّ شب[2]   رفت سیاهی ازمحكّ ماندسپید پیکری
تیره‌شد آب‌اختران ز آتش‌روزومی کند[3]   بردرجات خط جام آب‌چو آتش اختری
چرخ کبود جامه بین‌ریخته اشکها زرخ   تا توزجرعه برزمین جامهٔ عید گستری[4]
آن‌می وجام بین‌بهم گویی دست شموده[5]   کرده‌زسیم‌ده دهی صرهٔ زرّ شش سری[6]
در کف ساقی از قدح حقهٔ لعل آتشی[7]   درگلوی قدح زکف رشتهٔ عقد عنبری
ساقی بروی‌چون‌پری‌جام بکف‌چو آینه[8]   او نرمد زجام اگر ز آینه میرمد پری
در کف آهوان بزم آب رزاست‌و گاوزر[9]   آتش موسوی است آن دربر گاوسامری
از قطرات جرعه‌ها ژالهٔ زرد ریخته   یافته چون رخ‌فلك پشت زمین مجدّری
دختر آفتاب ده در تتق سپهر گون   گشته بزهرهٔ فلك حامله هم بدختری
کرده بجلوه کردنش باد مسیح مریمی[10]   کرده بنقش بستنش نار خلیل آزری[11]
مطرب سحر پیشه بین درصور هر آلتی   آتش‌و آب‌وبادو گل برده‌بهم بساحری[12]
بربطاعجمی صفت هشت‌زبانش دردهن[13]   از سرزخمه ترجمان کرده بتازی ودری
نای‌عروسی‌ازحبش ده‌ختنیش پیش‌وبس[14]   تاج نهاده برسرش از نی قند عسکری
چنگ برهنه فرق‌را پای پلاس بوش بین   خشك‌رگی کشیده‌خون‌ناله کنان‌زلاغری
دست‌رباب وسریکی بسته بده رسن گلو   زیر خزینهٔ شکم کاسهٔ سرز مضطری
چنبردف‌شکارگه‌ز آهوو یوزو گور وسگ[15]   لیك بهیچ وقت ازو هیچ شکار نشکری
روزرسیدومحرمان‌عید کنندوزین‌سبب[16]   روز چو محرمان زندلاف سپید چادری
در عرفات بختیان بادیه کرده پی‌سپر   ما و تو بسپریم هم بادیهٔ قلندری

---

۱ - مج : زآبلهٔ رخ فلك .   ۲ - ط وپا : کامده بر .   ۳ - ص : روزمی کند .
۴ - ص : دانهٔعید   ۵ - پا : دست شعبده .   ۶ - ل: کردزسیم   ۷ - ص : شقهٔلعل،
در ل هم درست‌واضح نیست، نقطه هم ندارد .   ۸- مج‌وپا وط : ساقی‌بزم .   ۹ - ص : آهوان
رزم ، پا : خون رزست .   ۱۰ - ا : کرد بجلوه .   ۱۱ - ل : آب خلیل .   ۱۲ - ل :
کرده بهم ، ط : زساحری   ۱۳ - مج و پا و ط : دردهان .   ۱٤ - فقط ط : ده‌ختنش ببیش،
سایر نسخ مطابق متن عینا ، درپا مؤخر بربیت بعد است   ۱۵- مج وپاوط : کوروبوزوسگ .
۱٦ - فقط ط : عیدکنید زین‌سبب

در عرفات عاشقان بختی بی‌خبر تویی … کانکه بارکش‌تری کزهمه بی‌خبرتری[1]
دی بنماز دیگری موقف اگر تمام شد … چون‌توصبوح کرده‌ای مرد نماز دیگری
ورسر مشعرالحرام آمده‌اند محرمان[2] … محرم می‌شویم ماميكده كرده مشعری
ورزمنی خورد زمین‌خون حلال جانوران[3] … ما بخوریم خون رز تا نرسد بجانوری[4]
هر که کبوتری کشد هم بثواب در رسد … پس‌تو ببر گلوی دل کو کندت کبوتری[5]
سنگ‌فشان کنند خلق ازپی‌دین بجمره‌در[6] … ما همه‌جان‌فشان کنیم ازپی‌خم بمی‌خری[7]
ور بطواف کعبه‌اند از سرپای سر زنان[8] … ماوتو وطواف دیر ازسردل، نه سرسری
ورهمه‌سنگ کعبه را بوسه‌زنندحاجیان … ماهمه بوسه‌گه کنیم ازسرزلف سعتری[9]
کوی مغان،وماوتوهرسرسنگ کعبه‌ای[10] … دردتوکرده‌زمزمی،دست‌توکرده‌ساغری
طاعت ماست باگنه کزپی نام در خورد … روی سپید جامه را داغ سیاه گازری
کعبه بزاهدان رسد، دیر بما سبوکشان … بخشش اصل‌دان همه‌ما وتواز میان بری
زهدشماوفسق‌ماچون‌همه‌حکم‌داوراست … داورتان‌خدای‌باداین‌همه‌چیست‌داوری[11]
گرحج‌وعمره‌کرده‌اندازدرکعبه‌رهروان … ماحج وعمره‌میکنیم ازدرخسرو سری
خاطرخاقانی‌از آن کعبه‌شناس شد که‌او[12] … درحرم خدایگان کرد بجان مجاوری[13]

مطلع دوم[14]

ماه بماه میکند شاه فلك كدیوری … عالم فاقه‌برده راتوشه دهد توانگری
مائده سازد ازبره برصفت توانگران … برزگری کند بگاو از قبل کدیوری
موسی وسامری‌شودگاو وبره‌بپرورد … آب خضر بر آورد ز آینهٔ سکندری
بنگه‌تیرازاوشوددروضه‌صفت‌بتازگی[15] … خرگه‌ماه‌ازاوشودخلدفش‌ازمنوّری[16]

---

۱ - ص : وزهمه ، ط : کزهمه بارکش‌تری وزهمه . ۲ - پا : وزسوی ، مج وط : ورسوی .
۳ - مج وپاوط : وریمنی . ٤ - مج : تابرسد ، پا : تانخورد . ٥ - مج‌وپاوط : خیزوببر
گلوی دل تاکندت . ٦ - ص : سنگ‌فشان خلق اگر ازپی ، کلمهٔ «اگر» باخط دیگر نوشته شده .
۷ - فقط ط : بمی‌خوری ، بقیه مطابق متن . ۸ - فقط ط : ازسرپای مردمان . ۹ - فقط‌ط:
آن سرزلف . ۱۰ - مج وپا : سنگ‌وکعبه‌ای . ۱۱ - فقط ط : داورتان خدای بس .
۱۲ - ل‌وص : خاطرافضلی ، ط : خاطر خاقنی . ۱۳ - فقط ط : کرده بجان . ۱٤ - ص از
این مطلع فقط بیست وهفت بیت دارد . ۱٥ - ص : زو شود ، ل : «بنگه تیره زوشود» عینا .
۱٦ - ط وپا : خلدوش .

چون بدهان شیر در خشم پلنگی آورد ‌ ‌ ‌ روی زمین شود ز تف پشت پلنگ بربری
تیزتر از کبوتری برج ببرج می‌برد[1] ‌ ‌ ‌ بیضهٔ زر همی نهد در بدر ازسبك‌پری
هر سرمه ببرج نوبچهٔ نوبر آورد ‌ ‌ ‌ یکسره برج او شود قصردوازده دری
ازهمه کشتهٔ فلك‌دانهٔ خوشه‌خورد وبس ‌ ‌ ‌ چون‌سوی‌برج‌خوشه‌رفت‌ازسربرج آذری
از سرخوشه ناگهش داس‌شکست‌در گلو ‌ ‌ ‌ کردرگ گلوش راسرسر داس نشتری[2]
گویی از آن رگ گلوریخته‌اند دررزان ‌ ‌ ‌ این‌همه‌خون که‌می کند آتشی‌ومعصفری[3]
باز چوزرّ خالصش سخت ترازوی فلك ‌ ‌ ‌ تاحلی خزان کند صنعت باد آذری[4]
از پی صنع زرگری کورهٔ گرم به بود[5] ‌ ‌ ‌ کورهٔ‌سرد‌شدفلك‌وین‌همه‌صنع‌زرگری[6]
گر بهمه ترازویی زرّ خلاص در خورد ‌ ‌ ‌ خوربتر ازوی‌فلك‌هست‌چوزربدرخوری
ورنه ترازوی فلك زرگر قلب‌کار شد ‌ ‌ ‌ نقد عراق چون‌کند زرّ خلاص جعفری
عید رسید و مهرگان بادو جنیبه برائر ‌ ‌ ‌ هر دوجنیبه هم عنان درگرو تکاوری[7]
شاه طغان چرخ بین‌بادو غلام روز وشب ‌ ‌ ‌ کاین‌قره‌سنقری کندو آن کند آق‌سنقری[8]
شاخ چومریم ازصفت‌عیسی‌شش‌مهه‌ببر[9] ‌ ‌ ‌ کرده بسان مریمش نفخهٔ روح‌شوهری
عیسی خرد را کند تابش ماه دایگی ‌ ‌ ‌ مریم‌عور را کند برگ درخت معجری
میوه چوبانوی ختن درپس‌حجله‌های رز ‌ ‌ ‌ زاغ چو خادم حبش پیش‌دوان‌بچاکری
تاکه ترنج راخزان شکل جذام دادبر[10] ‌ ‌ ‌ دریرقان‌شده‌ست‌رزهم‌چوترنج‌ازاصفری[11]
نخل بجنبش آمده گرنه یهود شد چرا ‌ ‌ ‌ پارهٔ زرد بر کتف دوخت بدان مشهّری
سیب چومجمری ززر خردهٔ‌عود درمیان ‌ ‌ ‌ کرده برای مجمرش نارکفیده اخگری
مه چومشاطگان‌زده بررخ سیب خالها ‌ ‌ ‌ سیب برهنه ناف بین نافه‌دم از معطّری[12]
خال زغالیه نهد هرکس وروی سیب‌را[13] ‌ ‌ ‌ خال زخون نهادماه، اینت‌مشاطهٔ فری[14]
نار همه دل ودهن، دل همه خون عاشقی ‌ ‌ ‌ سیب همه رخ‌وذقن‌رخ‌همه‌خال‌دلبری[15]

---

۱ – طو با: تیزبر.
۲ – با: برسرداس، ط: هرسرداس.
۳ – مج و با: که‌می کنند
۴ – با: بادآزری.
۵ – با: کزپی، مج: کرپی.
٦ – فقط ط: زین همه صنع، سایر نسخ مطابق متن.
۷ – مج و با: یك عنان.
۸ – مج: قرسنقری.
۹ – ص: سه‌مهه، ط: بغلط: «شش مه»
۱۰ – ط: داده‌بر.
۱۱ – فقط ط: زاصفری.
۱۲ – مج: نافه بین، با: ناف زد از معطری.
۱۳ – با: هرکس روی.
۱٤ – با: نهاده‌ماه.
۱۵ – با: رخ‌ذقن.

خم چو پری گرفته‌ای یافته صرع و کرده کف … خط معزّمان شده برگ رز از مزعفری

سار بشاخسار بر، زنگی چار پاره زن … خنده‌زنان چو زنگیان ابرزروی اغبری [1]

در بریدبن نگر لشکر مور صف زده [2] … گرد لوای سام بین موکب حام‌لشکری [3]

گرچه درخت ریخت زر ورچه هوا فشاند در … هم نرسد بجودشان با کف شه برابری

خسرو ذوالجلالتین از ملکی و سلطنت … مستحق الخلافتین از یلواج و تنگری

شاه معظّم اخستان آنکه رضا وخشم او [4] … نحس برزحل شود، سعد ربای مشتری

قامت صاحب افسران حلقهٔ افسری شده … برده سجود افسرش با همه صاحب‌افسری [5]

ای بحسام نیلگون یافته ملك یوسفی … بردر مصر و قاهره کوفته کوس قاهری

هشت بهشت و نه فلك هست بهای دولتت … دولت یوسفیت را عقل بهفده مشتری

از فلکی شریفتر یا شرف مشخّصی … از ملکی کریم تر یا کرم مصوّری [6]

بدر ستاره موکبی، مهر فلك جنیبتی … ابر درخش رایتی، بحر نهنگ‌خنجری

نوح خلیل حالتی، خضر کلیم قالتی … احمد عرش هیبتی، عیسی روح منظری

خسرو سام دولتی، سام سپهر صولتی … رستم زال دانشی، زال زمانه داوری

ربع زمین زد رگهت ثلث نهند وبعد از این … ز آنسوی خط استوا درخط حکمت آوری

عالم نوبنا کند رای تو از مهندسی … کشورنورقم زند فرّ تو از موفّری

امر تو نطفه افکند بهرسه نوع تا کند [7] … هفت محیط دایگی، چار بسیط مادری

عدل تو مادری کند، ملك بپرورد چنان … کآتش و آب‌را دهد باگل وهل برادری

چرخ مدوّر ازشرف عرش مربع از علو … طوف درتو می کنند ازپی کسب سروری

خدمت زلف ورخ کنند ازپی سنبل وسمن [8] … شانه در آن مربعی، آینه در مدوّری

کشتن حاسدترا درد حسد نه بس کند [9] … کو بخلاف جستنت دارد امید بهتری [10]

روی بهی کجا بود مرد زحیر راکه خود … وقت سقوط قوتش صبر خورد سقوطری

---

١ – مں تا این بیت دارد ، ودرکنار ابیات باخط نستعلیق بدچند بیت از قصیدهٔ ابوالعلاء گنجوی‌را نوشته است . ٢ – ل : دربن‌سروبن . ٣ – ل : حام بین . ٤ – پا : اخشان . ٥ – این بیت و بیت بعد درپا دو بیت پس از این قرار دارد ودر با این بیت سه بیت قبل قرار دارد . ٦ – این بیت و بیت بعد درمج نیست، ٧ – ل : بهرکمال تاکند . ٨ – مج وط : زلف و رخ کند . ٩ – ط و پا : نه‌بس بود ، ل : حاسدانت را . ١٠ – ط : امید مهتری .

در همه طبلهٔ فلك پیلور زمانه را[1]   نیست ببخت خصم تو داروی دردمدبری
خنجر کندناتنت هم بکدوی مغز او[2]   میدهدش مزوّری تا رهد از مزوّری
تیغ توصیقل هدی تاکه‌خطیب ملك‌شد[3]   دست‌توچون‌عمود صبح آمدو کردمنبری
اینت مفسّر ظفر ، خاطب اعجمی زبان[4]   زاعجمیان عجب بود خاطبی و مفسّری
قائم پنجم آسمان، منتقم از ششم زمین   اختر وفعل عقربی،آتش ولون عبقری[5]
پایهٔ تخت زیبدت برسر تاج آسمان   کزسر تخت مملکت تاج ملوك کشوری
تخت حساب‌شد عدو کرده‌زخاك تاج‌سر   چهره‌چوتاج خسروان‌دیده‌چو تخت‌جوهری[6]
تاجوران ملك را فخر ز گوهرت رسد[7]   توسر گوهری ترا مفخر تاج گوهری[8]
تاکه عروس دولتت یافت‌عماری از فلك   بهر عماریش کند ابلق گیتی استری
نعل ستور تو سزد حلقهٔ فرج استرت[9]   تاج سر ملکشهی خاتم دست سنجری[10]
چون‌ز گهرسخن‌رود‌درشرف‌وجلال و کین   چون‌اسدواثیروخور،ناری ونوری‌ونری[11]
گر گذری کند عدو برطرف ممالکت   زحمت او چه کم کند ملك ترا مقرّری
گرجنبی زمغکده بر در کعبه بگذرد[12]   کعبه بلوث‌کعب اوکی‌فتد از مطهّری[13]
پاسخ او بیاسجی بازدهی که از ظفر[14]   ناصر رایت حقی ، ناسخ آیت شری
ای‌حرم تو از کرم بیت حرام خسروان   چون‌سخن‌من‌ازنکت سحرحلال‌خاطری
زآن کرم‌است‌سر گران‌جان بسر سبکتکین[15]   زین‌سخن‌است دل‌سبك‌عنصر طبع‌عنصری
تا بصفت بود فلك صورت دیر عیسوی   محور وخط استوا، شکل‌صلیب‌قیصری[16]
باد خطاب عیسوی باسگ درگهت چنین   کافسر دیر اعظمی، فخر صلیب اکبری

در مدح جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان شروانشاه[17]

بردار زلفش از رخ تا جان تازه بینی   وز نیم‌کشت غمزه‌ش قربان تازه بینی

---

۱ ــ بجز ل بقیهٔ نسخ: پیلهٔ فلك. ۲ ــ ط : کند نائیت ۳ ــ مج و با : بل که خطیب
٤ ــ بجز ل همهٔ نسخ :آنت. ٥ ــ با : آتش لون. ٦ ــ با : چو بخت خسروی.
۷ ــ با : بگوهرت رسد. ۸ ــ مج : تو سر گوهر ترا. ۹ ــ ط : نعل‌سمند تو.
۱۰ ــ با : پارهٔ دست. ۱۱ ــ با : اثیرخور. ۱۲ ــ ط : ورجنبی زمیکده. ۱۳ــط : زلوث. ۱٤ ــ متن مطابق ل عیناً ، مج و با وط : بپاسخی باز دهی که در ظفر. ۱٥ ــ ط: جان و سر. ۱٦ ــ ط : محور خط استوا. ۱۷ ــص فقط بیست و یك‌بیت از این قصیده‌دارد.

یکسو فکن دو زلفش و ایمانت تازه گردان   کاندر حجاب کفرش ایمان تازه بینی
پروانهٔ غمش را هردم بخون خلقی[۱]   شمشیر تیز یابی ، فرمان تازه بینی[۲]
ترکان غمزهٔ او چون در کشند یاسج   در هر دلی که جویی پیکان تازه بینی
هردم ز برق خنده‌ش چون کرد بوسه باران   در کشت زار عمرم باران تازه بینی[۳]
در مجلسی که بگذشت ازیاد او حدیثی   در هر لب سفالین ریحان تازه بینی
جانی بباد دستی برخاك پایش افشان   کآنگه مزید برسر صد جان تازه بینی[۴]
خاقانیا در آتش سرمست شوز عشقش[۵]   تا تو میان آتش بستان تازه بینی[۶]
گردر ره عراقت دردی گذشت بردل   ز اقبال شاه شروان درمان تازه بینی
چون ز آستان سلطان باز آمدی ممکّن   در بارگاه خاقان امکان تازه بینی
جان‌بخش ابو المظفر شاه اخستان که هردم[۷]   با عهد او بقارا پیمان تازه بینی
عادل جلال دین آن کز فضل ذوالجلالش   بر دعوی ممالك برهان تازه بینی
کعبه است حضرت او کز چارپای تختش   بیرون زچار ارکان ، ارکان تازه بینی
خودعالمی‌است حضرت کز عنصر کمالش[۸]   برتر ز هفت بنیان ، بنیان تازه بینی
درسایهٔ رکابش فتنه بخفت و دین را   در جذبهٔ عنانش جولان تازه بینی
بختش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت   گلبانگ کوس او را دستان تازه بینی[۹]
اوجان عالم آمد ودر صحن عالم جان[۱۰]   چوگان و گوی او را میدان تازه بینی
خواهد سپهر کآندم خورشید گوی گردد   چون در کفش هلالی چوگان تازه‌بینی
صدرش چوباغ رضوان باصفهٔ سلیمان[۱۱]   کز منطق الطیورش الحان تازه بینی
موریست‌خوان‌اوراعقلی که‌چون سلیمان[۱۲]   بر کرسی دماغش سلطان تازه بینی
درخطبه‌شاه کیهان‌خوانیش وگر بجویی[۱۳]   در زیر طاقدیسش کیهان تازه بینی[۱۴]
زو عالم خرف را ، برنای نغز یابی   زو گنبد کهن را ، دوران تازه بینی

---

۱ - با : پروانهٔ غمت را .   ۲ - فقط ل: قربان تازه .   ۳ - ل : برکشت ، مج و با : درکشت‌زرد، ومؤخر بر بیت بعداست.   ۴ - مج و با و ط : کاندر مزید.   ۵ - ط بغلط : خاقانیان. ۶- فقط ط : کاندر میان آتش .   ۷- با : اخستان .   ۸- فقط ط : خود حضرتش جهانی است، سایر نسخ مطابق متن .   ۹ - مج و با : گلبام کوس .   ۱۰ - فقط ط : آمد در صحن . ۱۱- مج: بهوش چوباغ رضوان باصفهٔ سلیمان، باوط : بهوش‌چوباغ .   ۱۲- ص: عقلی که سلیمان، ط: صف بسته خوان اورا.   ۱۳- ط و با: خوانیش گر بجویی.   ۱۴- مج و با و ط: در بهو، در ص تا این بیت هست.

سربرکن ای منوچهر ازخاک تاپس ازخود   ز اقبال بوالمظفر شروان تازه بینی[1]
شروان مدائن آمد چون بنگری بحضرت[2]   کسری وقت یابی ، ایوان تازه بینی
یارب چه دولت است این کز تازگی وتیزی   هرساعتی فتوحی برسان تازه بینی[3]
بی نضج دولت او سر سامی ایست عالم[4]   کز فتنه هر زمانش بحران تازه بینی
عیدیست پیش بزمش کز نزل آسمانی   چون دعوت مسیحش صدخوان تازه بینی
هست آسمان سیاست وز آفتاب فضلش[5]   دیماه بندگانرا نیسان تازه بینی
ملکش بخلد ماند ودرهشت خلد ملکش[6]   از ذات شهریاری رضوان تازه بینی
دستش بکان چه ماند کز لعل تاج شاهان   برخاک درگه او صدکان تازه بینی[7]
خصمش ز کم بقائی ماند بکرم پیله[8]   کورا زکردهٔ خود زندان تازه بینی
تیرش زحل بسوزد کز کام حوت گردون   بر قبضهٔ کمانش دندان تازه بینی
دریاست آستانش کز اشک دادخواهان   بر هر کنار دریا مرجان تازه بینی
طفلی است شیرخواره بختش که درلب او   ناهید را بهردم پستان تازه بینی
نوروز ران گشاده است ازمو کب جلالش[11]   تا پیکر جهان را خندان تازه بینی
خورشید گویی از نوسالار خوان او شد   کورا ز ماهی اکنون بریان تازه بینی
شرح مناقبش را باد آسمان صحیفه   تا در کف عطارد دیوان تازه بینی
بادش کمال دولت تا هردم از کمالش   در ملک آل سامان سامان تازه بینی[12]
فهرست ملک بادا نامش که تا قیامت   زونامهٔ کرم را عنوان تازه بینی
خمسین الف بادا ثلث بقاش کزوی[13]   بر اهل ربع مسکون احسان تازه بینی

در تهنیت عید و مدح اتابک اعظم مظفر قزل ارسلان بن ایلدگز[14]

چون صبح دم عید کند نافه گشایی   بگشای رگ خم که کند صبح نمایی[15]

---

۱ - مج : بلمظفر .
۲ - ل : آمد وچون بنگری زحضرت .
۳ - ل : «هر ساعتش فتوحی و برسان» عینا .
٤ - ط : سرسامی است ، با : سرسایه ایست .
٥ - ل : آسمان بنامش .
٦ - ل : ماندوز هشت ، ط : ماند درهشت .
۷ - ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده .
۸ - با : مانند کرم پیله .
۹ - مج بغلط : کمالش ، ودر زیر نوشته : «نش» .
۱۰ - فقط ط : برهر کران دریا .
۱۱ - متن مطابق ل ، مج وبا : از پیکر ، ط : زان گشاده است ازپیکر .
۱۲ - با : در ملک آل سلمان سلمان تازه .
۱۳ - مج : «الف باد» بهمین شکل .
۱٤ - این قصیده در مج جزء قصایدی است در مدح اتابک مظفرالدین قزل‌ارسلان و بعد از ترکیب بندی است بمدح او ، با این عنوان: «بمدحه عیدیه» اما در ط و با بمدح اخستان بن منوچهر است .
۱٥ - فقط ط : سرخم .

آن‌جام صدف‌ده که بخندد چورخ صبح[1] — چون صبح نمود آن صدف غالیه سابی
درخمکده‌زن نقب که‌درطاق فلك صبح — هم نقب زد و مرغ بر او داد گوابی[2]
چون گشت صباخوش نفس ازمشك‌ومی صبح — خوش کن نفس ازمشك ومی انگارصبابی
مرغ از گلوالحان‌سه‌تا ساخت ودم‌صبح[3] — برساز ستا چاك زد این سبز دو تابی
شوخوانچه کن‌اززهره‌دلان پیش که گیتی — رستی خورد از خوانچهٔ زرین سمابی
چون خوانچه کنی‌تاز سر گرسنه چشمی — از خوانچهٔ گردون نکنی زلّه گدابی
ای‌خوانچهٔ گردون که‌نوالت همه‌زهراست — نانت ز چه شیرین و تو چون تلخ ابابی
چون پوست‌فکند وزدهان‌مهره‌بر آورد — این افعی پیچان که کند عمر گزابی
می نوش کن‌وجرعه‌براین‌دخمه‌فشان زانك — دل مرده در این دخمهٔ پیروزه و طابی
بازیچه شمر گردش این گنبد بازیچ[4] — گر طفل نه‌ای سغبهٔ بازیچه چرابی
جامست چواشك خوش داود وهمه بزم[5] — مرغان سلیمان و پریروی سبابی
چون روی پری بینی وآن سلسلهٔ زلف — تعویذ خرد گم کنی و سلسله خابی
بشکست نفس در گلوی بلبله، بس گفت — ای عقل چه دردسری، ای‌می چه دوابی
آن لعل لعاب از دهن گاو فرو ریز — تا مرغ صراحی کندت نغز نوابی
مجلس همه دریا وقدحها همه ماهی‌است — دریاکش از آن ماهی اگر مرد صفابی
از پیکر گاو آید در کالبد مرغ — جان پری، آن کزتن خم یافت رهایی[6]
از گاو بمرغ آید وز مرغ بماهی[7] — وز ماهی سیمین سوی دلهای هوابی
ماه نو ما حلقهٔ ابریشم چنگ است — درگوش کن این حلقه چو درحلقهٔ‌مابی[8]
می کش، مکش آسیب زمین‌وستم‌چرخ — بی چرخ وزمین رقص کن انگار هبابی[9]
این هفت ده خاکی ونه‌شهر فلك را[10] — قحطست وتو بر آخورسنگینش نوابی[11]
نزل وعلفت نیست نه در شهر ونه در ده — اینجا چه امیری کنی، آنجا چه گدابی[12]

---

١ – ط وبا : چودم صبح .   ٢ – ط : برآن داد .   ٣ – مج : ساخت دم صبح .
٤ – فقط ط : گنبد نارنج ، سایر نسخ مطابق متن عینا .   ٥ – با : داود همه بزم .   ٦ – مج و با وط : جان پریان .   ٧ – ص : آید واز ، ط : آمد وازمرغ .   ٨ – مج وبا وط : درگوش نه آن حلقه .   ٩ – با: انگار هوابی .   ١٠ – با : نه چرخ فلك‌را .   ١١– مج : برآخور سنگین هوابی ، ط : سنگیش نبابی ، با : برآخور سنگیش هوابی .   ١٢ – مج وبا: آنجا چه کیابی.

چون اسب ترا سخره گرفتند یکی دان ... خشك آخوروتر سبزه چودر بند چرابی[۱]
در کاسهٔ سردیگ هوس پختن تو چند ... هین بادهٔ خام آرو مکن خام درابی[۲]
بحران هوس جام چو بحرین برد ازتو[۳] ... زانك از سرسرسام هوا بر سر پایی[۴]
گر محرم عیدند همه کعبه ستایان ... تو محرم می باش و مکن کعبه ستایی
احرام که گیری چو قدح گیر که دارد ... عریانی بیرون و درون لعل قبایی
کعبه چکنی با حجرالاسود و زمزم[۵] ... هاعارض وزلف ولب ترکان سرایی[۶]
هم خدمت این حلقه بگوشان ختن به ... از طاعت آن کعبه نشینان ریایی
یا میکده، یاکعبه و یا عشرت و یا زهد[۷] ... اینجا نتوان کرد بیکدل دو هوایی
کوخیك دل اندوده بقیرو ز درونش[۸] ... تن عودی ومشکی شده دل ناری ومایی
برزال سیه موی مشاطه شده چنگی ... برطفل حبش روی معلّم شده نایی[۹]
بربط نگر آبستن و نالنده چو مریم ... زایندهٔ روحی که کند معجزه زایی
بر کاس رباب آخور خشك خرعیسی است ... کز چار زبان می کند انجیل سرایی
چنگ است بدیباتنش آراسته تاساق ... وز ساق بزیر است پلاس، اینت مرایی
نای است یکی مار که ده ماهی خردش ... پیرامن نه چشم کند مار فسایی
دف حلقه تن وحلقه بگوش است همه تن ... در حلقه سگ تازی و آهوی خطایی[۱۰]
خاقانی و بحر سخن و حضرت خاقان[۱۱] ... لفظش صدف و این غزلش دُرّ بهایی

مطلع دوم

دل پیشکشت سازم اگر پیش من آیی[۱۲] ... جان روی نمایت دهم ارروی نمایی[۱۳]
سر نعل بهای سم اسبت کنم آن روز ... کآیی بکمین دل من ران بگشایی
خورشید منی، من بچراغت طلبم زآنك ... من در شب هجران وتو درابر جفایی[۱۴]

---

۱ ــ پا وط : چه‌دربند . ۲ ــ مج وپا : خام آر مکن . ۳ ــ فقط ط : چو بحری برد
۴ ــ مج وپا : سرسام هوس . ۵ ــ مج وپا : یا حجرالاسود . ۶ ــ مج : ترکان خطایی ، ودر زیر نوشته : «سرایی» . ۷ ــ مج وط : عشرت یازهد ، ودل دو بیت قبل قراردارد . ۸ ــ مج : گرخیك ، ط : کوخیك براندوده . ۹ ــ ص : برطفل پری‌روی . ۱۰ ــ ل : ختایی .
۱۱ ــ مج وپا : بحر سخن وبارگه شاه . ۱۲ ــ مج وپا وط : جان پیشکشت . ۱۳ ــ مج و پا وط : دل روی نمایت . ۱۴ ــ ص وط : تودر ابر خفایی .

گه گه بسر روزن چشمم گذری تیز ... بیمار توام باز نپرسی و نیابی [۱]

دل جای توشد، خواه روی خواه نشینی [۲] ... برتو نرسد حکم که تو خانه خدایی

این غارت جان چیست خود این جنگ تو با کیست ... گر گ آشتیی کن، مکن این گر گ ربایی

هیچ افتدت امشب که بر افتادگی من ... رحم آری و در کاهش جانم نفزایی [۳]

یا برشکر خویش مرا داری مهمان [٤] ... یا بر جگر ریش بمهمان من آیی

تو برجگری دست نیالائی و حقاك ... جز برجگری نیست مرا دست روایی

خستی دل خاقانی وروزیش نپرسی ... کای خستهٔ پیکان من آخر تو کجایی

اودر سخن از نابغه برده قصب السبق [٥] ... چون خسرو نعمان کرم از حاتم طایی [٦]

کیخسرو ایران ملك المغرب کز قدر [۷] ... برخسرو توران سزدش بار خدایی [۸]

دارای ملوك العجم، اسکندر ثانی [۹] ... کز چشمهٔ جودش نکند خضر جدایی

اقلیم گشائی که ز جاسوسی عدلش ... بیجاده نیارد که کند کاه ربایی

شاهی که دهد صدمهٔ کرنای فتوحش ... گوش کر پیران فلك را شنوایی

توقیع ملك دید جهان گفت زهی حرز ... هم داعیهٔ امنی و هم دفع وبایی

شمشیر ملك دید هدی گفت فدیناك ... طاغوت پرستان را طاعون بلایی [۱۰]

در شانهٔ دست ظفر آینهٔ غیبی ... هم آینه هم صیقل شمشیر قضایی

از سهم تو زنگار گرفت آینهٔ چرخ ... کز آینهٔ ملکت زنگار زدایی [۱۱]

ای تیغ ملك در کف رخشانش همانا ... در چشمهٔ حیوان ورق زهر گیایی

ذوق تو برد عارضهٔ احمقی از خصم ... احسنت زهی زهر که تریاق شفایی [۱۲]

ای نیزهٔ شاه، ای قلم تختهٔ نصرت ... از نقطهٔ دولت الف عزّ و علایی

ای دست ملك بخ بخ اگر ساغر وشمشیر ... ماهی ونهنگ اند، تو دریای سخابی [۱۳]

ای جود ملك واهب رزقی و جهانرا ... امید بتست و توضمان دار وفایی

---

۱ – مج وبا : بیماردلم . ۲ – فقط ط : دل خان توشد ، ودو بیت پیش از این قرار دارد .
۳ – مج وط : برکاهش جانم . ٤ – مج وبا وط : مرا خوانی مهمان . ٥ – با : قصب سبق.
٦ – با : کرم حاتم طایی ، مج : سبق از حاتم طایی . ۷ – ط : ملك مغرب . ۸ – مج وباوط:
رسدش . ۹ – مج وبا وط : ملوك عجم . ۱۰ – فقط ط : طاعون وبلایی . ۱۱ – مج و
با وط : کز آینهٔ مملکه . ۱۲ – با : تریاك شفایی ، ل این بیت را درحاشیه الحاق کرده ،
۱۳ – ص این بیت را ندارد ،

ای رایت شه نادره ارزانی و قائم[1] ... بحر عدنی گوئی یاکوه صفایی

ای برچم رایات ملك چشم بدت‌دور ... کز پرّ غراب آمده در فرهمایی

چون نقش بصر در سیهی نور سپیدی ... چون زلف بتان در ظلمات‌اصل‌ضیایی

هستی حجرالاسود و کعبه علم شاه ... تاکعبه بجایست بر آن کعبه بجایی

ای رای ملك ذات سپهری که بدووقت ... یا صاعقه خشمی تو و یا ابر رضایی[2]

ای نامزد خانم جمشید که برتو[3] ... ختم است جهانداری وحقا که سزایی

ای تحت لوایت همه آفاق ، ندانم[4] ... ظل ملك العرشی یا عرش لوایی

چون آدم و داود خلیفه تویی از حق ... حق زی تو پناهد که بناه خلفایی[5]

گر رحمت حق هست عطاباش‌خطاپوش[6] ... تو رحمت حق بر همه آفاق عطایی

هست‌ازتوعطاهست‌وخطانیست‌زهی‌شاه[7] ... عیسی عطایی ، ملك الموت خطایی

بهرام اسد هیبتی ار چه که به‌بخشش[8] ... خورشید فلك همت برجیس حیایی[9]

چون ماه‌همه عزم وچوشعری همه‌سعدی ... چون‌تیرهمه فهم‌وچو کیوان همه‌رایی[10]

بودند کیان بهتر آفاق و نیایت[11] ... بهتر زکیان بود و تو بهتر ز نیایی[12]

رستم ظفری بل‌که فرامرز شکوهی ... جمشید فری بل که کیومرث دهایی

درکشور دولت چونبی شهر علوه‌ی ... در بیشهٔ صولت چو علی شیرو غابی[13]

مانند علی سرخ غضنفر تویی ارچه[14] ... از نسل فریدونی نز آل عبایی

گر تیغ‌علی‌فرق سری‌یك سره بشکافت[15] ... البرز شکافی تو اگر گرز گرایی[16]

روزی‌که براعدا کنی آهنگ شبیخون ... خود روزبه آیی که شه روز بهایی

آوازهٔ کوست نپذیرد بصداکوه ... ترسد که شود سست دل‌ازسخت‌صدایی

---

۱ – با : نادره ارزانی ، ص این بیت را ندارد ول درحاشیه الحاق کرده . ۲– ص : خشمی تو یا ابر ، مج : یا صاعقه خشمی تو و یا ابر ، با : بارای رضایی . ۳– ص: خانم وجمشید ، درط بر بیت قبل مقدم است . ٤ – ل وص : «ای تخت ولوایت» عینا ، با : ای‌تخت لوایت ، ط :آفاق وندانم . ٥ – با : حق از تو پناهد . ٦ – فقط ط : عطاباش وخطا پوش . ٧ – این بیت را ص ندارد و ل در حاشیه الحاق کرده ، ط : بلك از تو عطا هست و خطا . ٨ – مج و با : ار چه‌که بخشش . ٩ – با : فلك هیبت ، ط : همت و برجیس . ١٠ – این بیت درص نیست ول درحاشیه الحاق کرده . ١١ – با :آفاق و نیاآت . ١٢ – ل‌وص : بهترزکیانند . ١٣ – مج در بیشهٔ دولت . ١٤ – مج : صرخ . ١٥ – ل وص ، سریك سره . ١٦ – ل‌و ص :گرز نمایی.

از گرد سیاه سپهت بر تن گردون[۱] قطنی شود این ازرق عین الرؤسایی[۲]
ای یك تنه‌صد لشکر جرّار چوخورشید کآرایش این دایرهٔ سبزوطایی[۳]
محتاج بلشکرنه‌ای ایرا که بدولت[۴] دارندهٔ لشکرگه این هفت بنایی
دولت نبرد منت رسمی و معاشی قرآن چه کند زحمت بوعمرو و کسایی[۵]
جمشید کیانی ، نه‌که خورشید کیانی[۶] کز نور عیانی ، همه رخ عین سنایی[۷]
چون فضل‌ربیعی ، نه که‌چون‌فصل ربیعی[۸] کز جود طبیعی همه تن لطف ونمایی[۹]
قدر تو برافلاك سپه راندوپسش گفت[۱۰] ما در تو نگنجیم که بس تنگ فضایی
از طالع میلاد تو دیدند رصدها اختر شمران ، رومی و یونانی ومایی
تسییر براندند و براهین بفزودند[۱۱] هیلاج نمودند که جاوید بقایی
کردند همه حکم که درپانصد وهشتاد[۱۲] ابخاز بدست آوری وروم گشایی
خواهند زتو امن فزع یافتگان زانك[۱۳] در ظلمت و در خوف چراغی ورجایی
گرچه ملك‌الغرب تویی تا ابد ، اما بر تخت خراسان ملک‌الشرق توشایی
هرچند که لنبك دهد آسایش بهرام[۱۴] بهرام بشاهی به و لنبك بسقایی[۱۵]
صد منزل از آنسوی فلك رفت ثنایت وزقدر تو صد منزل از آنسوی ثنایی
زلزال فنا گر بدرد سقف جهان را توسدّ همه رخنهٔ زلزال فنایی[۱۶]
ایران بتوشدحسرت غزنین و خراسان[۱۷] چون گفتهٔ من رشك معزّی وسنایی
فی وصف معالیك معانی تناهت افدیك بنفسی و معادیك فدایی
اصبحت و رأس‌الامرا تحت جناحیك امسیت و خیل‌الشعرا تحت لوایی

---

۱ – ل وص : برسر گردون . ۲ – ل وص: قطبی شود . ۳– مج و با وط: سبزغطابی، در با با دو بیت بعد ، چهارده بیت بعد قرار دارد . ۴ – ص : آنراکه ، مج : «که دولت» عیناً ، ط: که زدولت . ۵ – مج وبا: بوعمرو کسابی . ۶– فقط ط: خورشید لیانی ، وسایر نسخ‌مطابق متن . ۷ – با بغلط : ثنایی ، مج بغلط : سبابی . ۸ – ص : چون فصل ربیعی نه‌که چون‌فضل ربیعی ، با : چون فصل ربیعی . ۹ – مج : کز جود ربیمی ، ط : همه لطفی و نمایی . ۱۰ - ل وص : راندپسش گفت ، با : راندوچنین گفت . ۱۱ – ص : نفزودند . ۱۲ - ل و ص : در پانصد وهفتاد . ۱۳ – ل و ص : فرج یافتگان . ۱۴ – مج و ط : گر چندکه ، در ل دو بیت بعد است . ۱۵ – ل و ص : لنبك بكدابی . ۱۶ – ل و ص : رخنه و زلزال . ۱۷ – فقط ط : اران بتوشد ، سایر نسخ مطابق متن .

درشأن تو و من بسخا و سخن امروز ‌ ‌ ختم الامرائی به وختم الشعرایی
باد از مدد عدل تو پیوند حیاتت[1] ‌ ‌ کز عدل قبول آور اخلاص دعایی[2]
برتخت شهنشاهی و در مسند عزت[3] ‌ ‌ ادریس بقا باش که فردوس لقایی
دادار جهان مشفق هرکار تو بادا[4] ‌ ‌ کو را ابدالدهر جهاندار تو بابی

در عزلت وقناعت[5]

چو گل بیش ندهم سرانرا صداعی ‌ ‌ کنم بلبلان طرب را وداعی
نه از کاس نوشم ، نه از کس نیوشم ‌ ‌ صبوحی هبی ، بوالفتوحی سماعی
زمه جام وز افلاك صوتست و دارم ‌ ‌ چوعیسی بر آن جام وصوت اطلاعی[6]
منم گاو دل تا شدم شیر طالع[7] ‌ ‌ که طالع کند با دل من نزاعی
از این شیر طالع بلرزم چوخوشه ‌ ‌ که از شیر لرزد دل هر شجاعی
مرا طالع ارتفاعی است دیدم ‌ ‌ کز این هفت ده نایدم ارتفاعی[8]
کنم قصد نه شهر علوی که همت ‌ ‌ از این هفت سفلی نمود امتناعی
ولی خانه بریخ بنا دارد ارمن[9] ‌ ‌ ز چرخ سدابی گشایم فقاعی
از این شقّه برقد همت چه برّم[10] ‌ ‌ که پیمودمش کمتر است از ذراعی
جهان نیز چون تنگ چشمان دوراست[11] ‌ ‌ از این تنگ چشمی، از این تنگ باعی
نه از جاه جویان توان یافت جاهی[12] ‌ ‌ نه ازصاع خواهان توان خواست صاعی[13]
نه روشندلی زاید از تیره اصلی ‌ ‌ نه نیلوفری روید از شوره قاعی
نهم چار بالش در ایوان عزلت ‌ ‌ زنم پنج نوبت چو میر مطاعی[14]
چو یوسف بر آیم بتخت قناعت ‌ ‌ درآویزم از چهره زرین قناعی[15]

۱ـ مج : از هدف‌عدل . ۲ـ ص: «اورا اخلاص» عینا . ۳ـ ص : برتخت شهانشاهی، ط : برمسند . ٤ ـ مج : حالات جهان متفق کام تو بادا ، با : متفق‌کار توبادا . ٥ ـ این قصیده در با نیست ودرمج جزء قسمتهای تازه است . ٦ـ ط : برآن صوت وجام . ۷ ـ مج : باشدم شیر ۸ ـ مج : بایدم ارتفاعی . ۹ ـ ط : دارد و من ، مج : بریخ افتد بناء من ازمن . ۱۰ ـ مج : چه بندم . ۱۱ ـ مج : چون تنگ عمر اب دور است . ۱۲ـ مج: توان جست . ۱۳ ـ ص و ط : توان یافت . ١٤ ـ ل : چو میری ، ط : چند نوبت .
۱٥ ـ مج : « از حمد » عیناً .

ندارم دل جمعیت، تفرقه به[1] ببین تا چه بیند مه از اجتماعی[2]
ز انسان گریزم کدام انسی ایمه[3] که وحشی صفاتی، بهیمی طباعی[4]
من و سایه همزانو و هم نشینی من وناله همکاسه و هم رضاعی[5]
کنم دفتر عمر وقف قناعت[6] نویسم بهر صفحه‌ای لایباعی
کرم مرد پس مرثیت گویم ابرا[7] ندارم بمدحت دل اختراعی
شب بخل سایه برافکند و اینك نماند آفتاب کرم را شعاعی
علی‌القطع نپذیرم اقطاع شاهان من و ترك اقطاع و پس انقطاعی
چو مارونعایم خورم خاك و آتش بمیرو نعیمش ندارم طماعی
چونانند کون سوخته و آب رفته[8] من از آب و نانشان چه‌سازم‌ضیاعی
نه نانست، پس چیست؟ نارالجحیمی نه آبست، پس‌چیست؟ سؤر الضباعی[9]
ندارم سپاس خسان، چون ندارم سوی نان ونان پاره میل ونزاعی[10]
باول نشاط شراب آن نیرزد که آخر خمارم رساند صداعی
کتابت نهادن بهر مسجدی به که جستن بهر مجلسی اصطناعی[11]
مؤدب شوم یا فقیه و محدث کاحادیث مسند کنم استماعی[12]
بصف النعال فقیهان نشینم که در صدر شاهان نماند انتفاعی[13]
وراز فقه درمانم آیم بمکتب نویسم خط نسخ وثلث ورقاعی[14]
ولکن گرفتم که هرگز نجویم[15] نه ملك ومنالی، نه مال و متاعی
نه ترکی و شاقی، نه تازی براقی نه رومی بساطی، نه‌مصری‌شراعی[16]
هم‌آخر بنگزیرد از نقد وجنسی که مستغنیم دارد از انتجاعی

---

١ - مج: ندارم دلی، ودر حاشیه نوشته: «دلظ». ٢ - ص: بوین، ل: بوبین. ٣- ط: کدام انس. ٤- مج: بهیمه طباعی. ٥ - مج: من وکاسه هم نالهٔ هم رضاعی. ٦- مج وقف فراغت. ٧ - ل: پس مرثیه. ٨ - مج. چو مانندکف سوخته، و در حاشیه نوشته: «لب سوخته محتمل». ٩ - مج: سؤرالسباعی. ١٠ - مج وط: سوی مال. ١١ - مج: زهر مجلسی. ١٢ - مج: مسندکنند. ١٣ - این بیت در مج نیست. ١٤ - ط: خط ثلث ونسخ. ١٥ - ط: ولیکن. ١٦ - مج: «نه چینی تراعی» عینا ودر حاشیه نوشته: «براعی ظ».

نه خامی بباید ز خیر الثیابی[1] — نه خانی بباید بخیر البقاعی[2]
بروزی دو بارم بباید طعامی[3] — بماهی دو وقتم بباید جماعی[4]
بر این اختصار است و دیگر نجویم — معاشی که مقرون بود باسماعی[5]

در مرثیهٔ کافی الدین عمر عم خود گوید[6]

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی — بر دل من مرغ وماهی تن بتن بگریستی[7]
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا — تا بهریك خویشتن برخویشتن بگریستی
دیده های بخت من بیدار بایستی کنون — تا بدیدی حال من ، برحال من بگریستی
آنچه ازمن شد گر ازدست سلیمان گم شدی — برسلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
یاسمن خندان وخوش زانست کز من غافل است[8] — یاس من گردیده بودی یاسمن ، بگریستی
تنگدل مرغم گرم بر بابزن کردی فلك — برمن آتش رحم کردی ، بابزن بگریستی
ای دریغا طبع خاقانی که واماند ازسخن — کو سخندان مهین تا برسخن بگریستی
مقتدای حکمت وصدر زمن کز بعد او — گر زمین را چشم بودی برزمن بگریستی
گوهری بود او که گردونش بنادانی شکست — جوهری کوتا براین گوهرشکن بگریستی
زادسروی، رادمردی برچمن پژمرده شد[9] — ابر طوفان بار کو تا برچمن بگریستی
شعریان از اوج رفعت درحضیض خاك شد — چرخ بایستی که بر شام ویمن بگریستی
کو پیمبر تاهمی سوك بحیرا داشتی — کو سکندر تا بمرگ برهمن بگریستی
کوشکر نطقی که ازرشك زبانش هرزمان — نحل از آب چشم برآب دهن بگریستی[10]
کو صبا خلقی که ازتشویر جاه وجود او[11] — هم بهشت عدن و هم بحرعدن بگریستی
کوفلك دستی که چون کلکش بهم کردی سخن — دختران نعش یکیك برپرن بگریستی
هر زمان از بیم نارالله زنرگسدان چشم — کوثری برروی وموی چون سمن بگریستی
پیش چشمش مرغ را کشتن که یارستی که او — گر بدیدی شمع در گردن زدن بگریستی

۱- ص: نه‌جامی، ط : نه جامه بباید، متن صحیح است رك تعلیقات. ۲- فقط ط : نه‌جایی بباید.
۳ - مج : نه روزی . ٤ - مج : نه ماهی . ٥ - مج : مقامی که مفرز بود یا مشاعی ، ط : که مفرد بود یامشاعی . ٦ - این قصیده درص نیست . ۷ - ل : مرغ وماهی بردل من .
۸ - ط : یاسمین . ۹ - ط : زادسرو رادمردی . ۱۰ - مج وبا : نحل آب چشم .
۱۱ - ط وبا : جاه وخلق او .

اینت‌مؤمن‌دل که گر پیشش بکشتندی چراغ[۱] … طبع چون مومش‌چوموم اندرلگن بگریستی[۲]
کاشکی گردون طریق نوحه کردن داندی … تا بر اهل حکمت و ارباب ظن بگریستی
کاشکی‌خورشیدرا زین‌غم نبودی چشم درد … تا بر این چشم و چراغ انجمن بگریستی
کاشکی خضرازسرخاکش دمی برخاستی[۳] … تا بخون دیده بر فضل و فطن بگریستی
کاشکی آدم برجعت در جهان باز آمدی … تابمرگ این خلف بر مرد و زن بگریستی
آتش‌وآب ار بدانندی که ازگیتی که رفت[٤] … آتش‌ازغم‌خون‌شدی، آب‌ازحزن‌بگریستی[٥]
اوهمائی بود، بی او قصرحکمت شد دمن[٦] … کو غراب البین کو ؟ تا بر دمن بگریستی
اهل‌شروان‌چون نگریندازدریغ او که‌مرغ … گر شنیدی بر فراز نارون بگریستی

درمرثیهٔ وحیدالدین پسرعمش[۷]

جان سگ‌دارم‌بسختی‌ورنه‌سگ‌جان‌بودمی … از فغان زار چون سگ هم فرو آسودمی[۸]
ورنه جانم آهنین بودی بآه آتشین[۹] … دیده چون پالونهٔ آهن فرو پالودمی
آه جان فرسای‌اگردرسینه نشکستی‌مرا[۱۰] … این که‌جان‌فرسودم‌از آه، آسمان‌فرسودمی[۱۱]
غرقه‌ام‌درخون‌وخون‌چون‌خشك‌شدگردسیاه[۱۲] … خود سیه‌پوشم که دیدی؟ گرنه‌خون آلودمی
کوه غم برجانم و گردون نبخشاید مرا … کاین غم ار برکوه بودی من برو بخشودمی
یوسفانم بستهٔ چاه زمین‌اندارنه من … چشمه های خون زرگهای زمین‌بگشودمی
گوش من بایستی از سیماب چشم انباشته … تافراق نازنینان را خبر نشنودمی
کاشکی خاقانی آسایش گرفتی‌زاشك خون … تا زجان گم کردمی دراشك خون افزودمی
روی‌من کاهیست‌خاکین کاشك‌ازخون گل‌شدی[۱۳] … تا بخون دل سر خاك وحید اندودمی
آن زمان‌کوجان همی‌دادارمن آنجابودمی … جانستانش را بصور آه جان بربودمی
دیده را از سیل خون افکندمی درناخنه[۱٤] … بس بناخن رخ چوزر ناخنی بشخودمی[۱٥]

---

۱ ــ مج و با: آنت، ط : آنت مومین ۲ــ ط : طبع مومینش. ۳ــ ط بغلط : برخواستی.
٤ ــ مج و با : آتش و باد. ٥ ــ مج و با باد ازحزن. ٦ ــ ل : قصر دیمن ، وروی آن نوشته:
«مصرحکمت». ۷ ــ این‌قصیده درص نیست. ۸ ــ ط : هم‌فرو ناسودمی. ۹ ــط : ورنه
جان آهنین ، ل: بآب آتشین. ۱۰ ــ ط : جان‌فرسا. ۱۱ ــ با : این که تن فرسوده‌ام.
۱۲ ــ با : «درخون وخون خشك‌شد» بهمین‌شکل ، ل : چون‌خون. ۱۳ــ با : کاهست خاکین ، ط :
روی من کاهست خاکی کاش ازخون گل‌شدی. ۱٤ ــط : افکنده‌ام در ناخنه. ۱٥ــ با بغلط :
بناخن برخ .

مویه‌گر بنشاند می برخاك وخود بنشستمی / دست و کلکش را بلفظ ما دهان بستودمی[1]
پای در گل چون گل پای آب غم پذرفتمی[2] / خاك برسر، برسرخاك اشك خون پالودمی
اول از خوناب دل رنگین ازارش بستمی / بعد از آن از زعفران رخ حنوطش سودمی
گر رسیدی دست، غسلش ز آب حیوان دادمی / بل که چون اسکندرش تابوت زر فرمودمی
آنچه مادر برسر تابوت اسکندر نکرد[3] / من بزاری برسر تابوت او بنمودمی
یاچو شیرین کو بزهر تلخ برتابوت شاه / جان شیرین داد، من جان دادمی و آسودمی[4]
هر شبی برخاکش ازخون دانهٔ دل کشتمی / هر سحر خون سیاوشان از او بدرودمی[5]
واپسین دیدارش از من رفت و جانم براثر / گر برفتی در وداعش من زجان خشنودمی
گر فدای او نرفتم من چرا جانم نرفت[6] / تا اگر زان برزیان بودم از این برسودمی[7]
من غلامی داغ بررخ بودمش عنبر بنام[8] / ور بمعنی بودمی عنبر حنوطش بودمی
چون بدین زودی کفن می‌بافت اورادست چرخ[9] / کاشکی در بافتن من تار او را پودمی
گیرم آن فرزانه مرد ، آخرخیالش هم نمرد / هم خیالش دیدمی در خواب اگر بغنودمی
نی نی آن فرزانه را داغ فراقم کشت و بس / گر بعالم داد بودی من بخون مأخوذمی
شدز من بدرود و گر بختیم بودی پیش از آنك[10] / او زمن بدرود رفتی من زجان بدرودمی
گر دلم دادی که شروان بی‌جمالش دیدمی / راه صد فرسنگ رازین سربسر پیمودمی
جانم ار در تیم تیمار فراقش نیستی[11] / آخر از جان یتیمانش غمی بزدودمی
گفتی ای بازسپید ازدود دل چون می‌رهی[12] / کاشك ار باز سپیدم بی‌سیاهی دودمی[13]

در مذمت آب و هوای ری[14]

خاك سیاه بر سر آب و هوای ری / دور از مجاورای مکارم نمای ری
درخون نشسته‌ام که چراخوش نشسته‌اند / این خواندگان خلد بدوزخ سرای ری

---

۱ – چنین است عیناً درل، مج و با : بلفظ مادگان ، ط : بلفظ بادوکان . ۲ – با : «کل نایاب غم» عینا ، در ط چهار بیت قبل واقع است . ۳ – ل : بکرد . ۴ – با : جان شیرین دادمی . ۵ – مج : هرسحر که خون . ۶ – ط و با : فدای او برفتم ، و درط نه بیت قبل است . ۷ – با : تا اگرجان برزیان بودی ازاین . ۸ – ط و با : من‌غلام . ۹ – ل : او ازدست. ۱۰ – ط و با : بدرودگر . ۱۱ – با : درنیم تیمار. ۱۲ – ل : ازخون دل، ۱۳ – ط : کاش ار . ۱۴ – این قصیده نیز درس وجودندارد ، راجع باین قصیده رك مقدمه .

آنرا که تن بآب وهوای ری آورند[1] — دل آب وجان هوا شد از آب وهوای ری
ری نیك بد ولیك صدورش عظیم نیك — من شاکر صدور وشکایت فزای ری[2]
نیك آمدم بری ، بدری بین بجای من[3] — ای کاش دانمی که چه کردم بجای ری
عقرب نهند طالع ری من ندانم آن[4] — دانم که عقرب تن من شد لقای ری
سر دست زهر عقرب واز بخت من مرا[5] — تبهای گرم زاد ز زهر جفای ری
ای جان ری فدای تن پاك اصفهان[6] — وی خاك اصفهان حسد توتیای ری
از خاص وعام ری همه انصاف دیده‌ام — جور من است از آب و گل جان گزای ری[7]
میرمنند و صدرمنند و پناه من — سادات ری وائمهٔ ری وانقیای ری[8]
هم لطف وهم قبول وهم اکرام یافتم — زاحرار ری وافاضل ری واولیای ری[9]
ازبس مکان که داده وتمکین که کرده‌اند — خشنودم از کیای ری واز کیای ری[10]
چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا — هم باز پس شوم نکشم بس بلای ری
گر باز رفتنم سوی تبریز اجازتست — شکرا که گویم از کرم پادشای ری
ری درقفای جان من افتاد ومن بجهد — جان می برم که تیغ اجل در قفای ری
دیدم سحر گهی ملك الموت راکه پای — بی کفش میگریخت زدست وبای ری
گفتم تو نیز؟ گفت چو ری دست بر گشاد[11] — بویحیی ضعیف چه باشد بپای ری

---

١ - مج وپا : آورید .   ٢ - ل : من کاتب صدورش و کاتب فزای ری ، ودر حاشیه نوشته : «من شاکر وشکایت» .   ٣ - ل : تنك آمدم ، ودرحاشیه نوشته : «نیك» ، طوپا : بدمن بین بجای من   ٤ - مج : نداتم آنك .   ٥ - پا : از بخت مرمرا ، ط: عقرب ازبخت من .   ٦ - پا : تن خاك اصفهان .   ٧ - پا وط : ز آب و گل .   ٨ - مج وپا وط : ائمهٔ ری انقیای ری .
٩ - این بیت درحاشیهٔ ل الحاق شده .   ١٠ - ل : «ازکیای وازازکیا» بهمین شکل و کلمهٔ «ری» در بالا اضافه شده .   ١١ - مج و پا : دست کین گشاد .

ترجيعات

ترجیعات

درموعظه و نعت رسول اکرم و تخلص بمدح ناصرالدین ابراهیم

دلاازجان چه برخیزد یکی جویای جانان شو[1] | بلای عشق را گر دوست داری دشمن جان شو[2]
خرد را از سرغیرت قفای خاك پاشان زن[3] | هوا را ازبن دندان حریف آب دندان شو[4]
تراهم کفروهم ایمان حجابست ار تو عیّاری[5] | نخست ازکفر بیرون آی وپس درخون ایمان شو[6]
اگر در پیش کاخ او سواریت آرزو آید | چو طفلان خوابگه بگذار وزی میدان مردان شو[7]
گراوشبرنگ در تازد توخودرا خاك میدان کن | وراوچوگان بکف گیرد تو آنجا گوی میدان شو[8]
برچوگان او چون گوی گردون گرد سرگردان[9] | چو باغیری رسی ساکن تر از گوی گریبان شو[10]
ترایك زخم پیکانش زبند تو برون آرد[11] | بصدفرسنگ استقبال آن یك زخم پیکان شو[12]
چودرجایی همه او باش چون ازجای بگذشتی[13] | چه داری آرزو آن کن، چه بینی خوبتر آن شو
تو آن مشنو که مرغ شوم خواهد بوم ویرانرا[14] | گرت گنج دل آبادست سوی گنج ویران شو
تو بیرون از حرم زانی که خاقانیست بندتو | زخاقانی برون آی وندیم خاص خاقان شو[15]
وگر خواهی کزاین منزل امان آن سرایابی | امانت دار یزدانرا نیابت دار حسان شو[16]

رسول کائنات احمد، شفیع خلق، ابوالقاسم
جمال جوهر آدم، کمال گوهر هاشم

براه عاشقی شرط است راه عقل نارفتن[17] | چو درد عشق پیش آید بصدجان پیشوارفتن

---

۱ -مج : برخی جانان، طوبا : ازجان وجان تاکی خاص سلطان شو . ۲ -طوبا : چوسلطان اوست برجانها غلام ارتو پنداری . ۳- با : از سر عزت ، ط : هوا را . ۴ - ط : خرد را . ۵ - مج : ... ۶ - مج : بیرون آی پس . ۷ - این بیت در با نیست وبجای آن این بیت است : «اگر باخاك پاشانت سواری آرزو آید / تو ازدیوان خیزوزی قصر سلیمان شو» وط این بیت را پیش از بیت متن اضافه دارد ودر مصراع اول : «آرزو باشد» . ۸ - ط و با : تو همچون گوی غلطان . ۹ - ل : توبرچوگان ، ص : توچون چوگان ، با : ترا چوگان او چون گوی گردان گرد سرگردان ، ط این بیت را ندارد ، متن مطابق مج . ۱۰- با : چو با غیرت کند ساکن تو چون . ۱۱- ط : زبندخود . ۱۲ - با : بصد فرسنگش استقبال این یك زخم چوگان شو . ۱۳ - ط باش وچون . ۱۴ - ط و با : جای ویرانرا . ۱۵ - مج : غلام خاص جانان . ۱۶ - مج بغلط : نیابت ، درص از این بیت ببعد تا آخر بندچهار بکلی تازه وباخط نستعلیق بدنوشته شده است . ۱۷ - ط : بکوی عاشقی .

بکوی عشق هم عشق است رهبر زآنکه مردانرا[1] بامر پادشا شاید بصدر پادشا رفتن[2]

هوا را راه ده لکن نه زآن راهی که تن خواهد[3] که نزد عاشقان کفرست راه آن هوا رفتن[4]

بهندستان اصلی شو برای مردم معنی[5] بچین صورتی تاکی پی مردم گیا رفتن[6]

دل اندر بند جان نتوان بوصل دوست پیوستن بت اندر آستین نتوان بدرگاه خدا رفتن

طریق عاشقی چبود؟ بدست بیخودی خودرا بفتراك عدم بستن، بدنبال فنا رفتن

گه از سوز کشش در سور سرّ دلبران بودن[7] گه از راه صفت در صفّ اصحاب صفا رفتن[8]

جرس وار ارترا در دیست، تاکی ناله ناکردن[9] نجیب آسا گرت باریست، تاکی راه نارفتن[10]

هنوز اندر بیابان باشی آنساعت که جانت را از این کرخ فنا باید ببغداد بقا رفتن

زتو تا غایت مقصد چه یك روزه چه صد ساله چو راهی در میان داری که می بایدترا رفتن[11]

در این منزل زسر بازان پناهی ساز خاقانی[12] که ره پر لشکر جادوست نتوان بی عصا رفتن[13]

بترك نفس گوی ار خاصهٔ عشقی که زشت آید[14] رفیق بولهب بودن، طریق مصطفی رفتن

مدار عالم خلقت، مراد خلقت آدم[15]

قوام مرکز سفلی، امام حضرت اعظم

اگر پای طلب داری قدم در نه که راه آنك[16] شمار ره نمایان را قلم در کش که ماه آنك

نخست از عاشقی خودرا براه جست او گم کن[17] که خود زآنجا ندا آید که ای گم گشته راه آنك[18]

بسر بازی توان دیدن بساط بارگاه او اگر داری سر این سر، در آن بارگاه آنك[19]

---

١ ـ ط : زآنکه مردم را . ٢ ـ ط و با : باید بصدر ٣ ـ مج : راه به، با : نه آن راهی که دل، س : لیکن نه زآن راهی که دل ، ط : لیکن نه آن راهی که دل ٤ ـ ط و با : برراه هوا .
٥ ـ ط و با : بترکستان اصلی . ٦ ـ با : بچینی صورتی. ٧ ـ ط و با : که از سوزجگر ، مج بغلط : «سر دلبرآه بودن» عینا . ٨ ـ ط : برخوان اخوان الصفا ، با : برخوان اخوان صفا .
٩ ـ س بغلط : «جرس ارترا» عینا. ١٠ ـ با : نجیبت راگرت باریست. ١١ ـ س : چه راهی، در مج این بیت نیست . ١٢ ـ ل : پناهی سازکاندر پی ، ط : زسر بازی ،وپیش از این ، این بیت را اضافه دارد :
«اگر نه دشمن خویشی چه می باید همه خود را درو نسوشته جان کندن، برونـو ناروا رفتن»
در با نیز هست و در مصراع دوم : «برونـو راه نارفتن» . ١٣ ـ ل : رهی پرلشکر .
١٤ ـ ط : کوکرخاصهٔ ، س : زده رنگی پشیمان باش خاقانی که زشت آید ، با : زدو رنگی پشیمان باش خاقانی ، ودل بربیت قبل مقدم است . ١٥ ـ ط و با: مدار ملکت عالم . ١٦ ـ با و ط : اینك (همهٔ ردیفها)، ابیات (١-٣-٤-٩-١٠-١١) این بند درمج جزء غزلیات نیزضبط است . ١٧ ـ ل: جست وجو ، ط : براه بیخودی . ١٨ ـ ل : ای سرگشته . ١٩ ـ مج: دراین ، ط : سرآن سر دراکان بارگاه اینك ، با : آن سر درآی وبارگاه اینك .

سری چبود ؟ برو در باز کاندر کوی وصل او — سری را صد سر است و هر سری را صد کلاه آنك

ترا چون عشق او بدرفت دعوی دو عالم کن[۱] — که بر تحقیق این دعوی قبول او گواه آنك[۲]

چو دار الملك جانت را بمهر مهر او بینی — مترس از زحمت غوغا بمیدان آی، شاه آنك[۳]

تو در چاه تحیر مانده وز بهر خلاص تو — خیال او رسن در دست بربالای چاه آنك

برون تاز اسب همت را، کجا بیرون ازین گنبد — وگر چرب آخورش خواهی هم آب و هم گیاه آنك[۴]

بیار آهی که چون از تنگنای لب رها گردد — ترا گویند برکیوان نگر کایوان آه آنك

زصف[۵] تفرقه برخیز و بر جمع صفا بگذر — که از زندان سلطان دل سپاه اندر سپاه آنك[۶]

بغفلت گر ز خاقانی گناهی در وجود آمد[۷] — باستغفار آن خرده بزرگی عذرخواه آنك

حریف خاص آوآدنی محمد کز پی جاهش
سرآهنگان کونینند سرهنگان در گاهش

شهنشاهی که درع شرع بربالای او آمد[۸] — قدر دستی که فرق عرش نطع پای او آمد

زدرگاه قدم در تاخت تیغ و نطق همراهش[۹] — ازل دستور او گشت و ابد مولای او آمد

ملایك باروارو در لوای عصمت او شد — خلایق باهزاهز در رکاب رای او آمد[۱۰]

بدست لااله افکند شادروان الّا را[۱۱] — که توقیع رسول‌الله بر طغرای او آمد[۱۲]

تبارك خطبهٔ او کرد و سبحان نوبت او زد — لعمرك تاج او شد، قاب قوسین جای او آمد

کبوتر پردهٔ او داشت، سایه خیمه او شد — زبان کشتهٔ پر زهرهم گویای او آمد[۱۳]

قلم بیگانه بود از دست گوهربار او لکن[۱۴] — قدم پیمانهٔ نطق جهان پیمای او آمد[۱۵]

شب خلوت که موجودات بروی عرضه کرد ایزد[۱۶] — جهان چون ذره ای در دیدهٔ بینای او آمد

مهیا کرد پنج ارکان ملت را بچار ارکان[۱۷] — که هر یك جدولی بودست کز دریای او آمد[۱۸]

---

۱ – ط : بردو عالم . ۲ – ل : این معنی ، ط و با : آن دعوی . ۳ – با : آی وشاه اینك ، ص : زحمت غوغو نمیدانی که شاه . ٤ – با : اگر باخر چراخواهی . ٥ – با : بصف تفرقه ، ط : برصف صفا بگذر . ٦– ط : که از زندان شاه آسا ، با : که از زندان شاه دل ، مج : (در جزء غزلیات) : که از زندان . ۷– مج (جزء غزلیات) : بمستی گر زخاقانی . ۸– بجز ل بقیهٔ نسخ : هم بالای . ۹ – ط : نطق درگاهش . ۱۰ – با : رکاب پای او . ۱۱ – ط و با : شادروان الاالله . ۱۲ – مج : بی طغرای او . ۱۳– ص بغلط : گویا او . ١٤ – ص و ط وبا : لیکن . ۱٥ – مج : لطف جهان پیرای او . ١٦ – با : عرضه کردند آن ، ط : عرضه میکردند . ۱۷ – ل : چهار ارکان . ۱۸ – با : بودست واو دریای او .

کنون جز ناصرالدین کیست کز بهر نیابت‌را ز بعد چارتن در چار بالشهای او آمد
سراندازی که تابود از برای گردن ملت نظام عقد شرع از کهت گوهرزای او آمد[1]

امام شرع و سلطان طریقت ناصرالدین، آن[2]
که تارایات او آمد نکون‌شد فرق بددینان[3]

ابواسحق ابراهیم کاندر جیب انعامش[4] بیك ذره نمی‌سنجد سپهر وهفت اجرامش[5]
بدان‌ژنده که اودارد طرازخلعت‌است آری[6] که نفس زندهٔ پخته است زیر ژندهٔ‌خامش[7]
بطفلی بت‌شکست ازعقل دربتخانهٔ دولت[8] برآمد اختر اقبال و دید و هم نشد رامش
بلی درمعجز و برهان براهیم‌این چنین باید[9] که نه‌صیدش کند اختر نه‌دامن گیرداصنامش
اگردجال شکلی‌سنگ زدبر کعبهٔ‌جاهش[10] هم‌اکنون زآفت‌گردون‌بگرددنقش‌ایامش[11]
که‌بودآنکس که‌پیل آوردوقتی بردرکعبه[12] که‌مرغش سنگ باران کرد و دوزخ شد سرانجامش
گرفتم کاتش نابست‌قدح حاسدان دروی[13] چوآتش نام او داند کجا سوزاند اندامش
من اندر طالعش دیدم سعادتها و میدانم[14] که گرادریس‌زنده استی‌همین‌گفتی‌زاحکامش[15]
چه باك اگر يك جهان خصم است آنکس را که گرخواهد[16] جهانی نو پدیدآرد جهاندار از بی کامش
دریغاگنجهٔ خرم که‌اکنون جای ماتم‌شد[17] که ازفرّچنین صدری فراق افتاد فرجامش
اگر در جنبش آید باز خاك او عجب نبود گراین‌کوه شریعت بودچندین‌گاه آرامش[18]
نیاتش هرزمانی از زبان حال میگوید[19] کسی کان‌ابرماگم کرد، گم‌باداز‌جهان‌نامش

زهی صدری که خصمت راگیانفرین همی خواند[20]
نگرکانکس که‌جان دارد چه نفرین برزبان راند[21]

---

۱ ـ طوبا : ازكلك . ۲ ـ ط وبا : شرع سلطان . ۳ ـ درص از این مصراع ببعد نیست ،ط وبا : چتر بدزنیان . ۴ ـ ط :کاندر جنب انعامش . ۵ ـ با : سپهرهفت ۶ ـ ط وبا : طرازخلقت‌است ، مج : طرازپخته است ، ورویآن نوشته : «خلعت صحیح» . ۷ ـ با :که آتش زندهٔ . ۸ ـ طوبا : بتخانهٔ‌شهوت ، مج: ازعقل و در بتخانهٔ شهوت . ۹ ـط بغلط : بر ابراهیم . ۱۰ـ ل : درکعبه . ۱۱ـ ط : هم اکنون‌آفت‌گردون نگردد . ۱۲ ـبا :که بودست آنك فیل‌آورد . ۱۳ـ با : قدح دشمنان . ۱٤ـ مج بغلط : «دیدمسادتها» باین شکل . ۱۵ ـ با : در احکامش ، ط : ادریس دیدستی . ۱٦ ـ ط : خصم اند . ۱۷ ـ با :کعبهٔ خرم . ۱۸ ـ با : برین کوه شریعت بود چندین‌گونه . ۱۹ ـ ل : « ثنایش اززبان حال هر ساعت» عیناً، مج : اززبان حال هرصبح این همی‌گوید . ۲۰ ـ با :که با خصمت گیانفرین . ۲۱ ـ ط وبا : نگر تاآنکه .

مبارك حضرتا ایام در ظل تو آساید / مقدس خاطرا اسلام را رای تو آراید[1]

روان صاحب الاعراف موقوفست تا محشر / میان دوزخ و فردوس تارایت چه فرماید[2]

کسی کز خیل اعدای توشد، برروزگار او / قضا خندان همی آید، قدردندان همی خاید[3]

بفرساید ز سوز دولت توسداسکندر[4] / چه باشدجان یأجوجی کز آن آتش نفرساید[5]

حسودان تو گرچه دیگها پختند ، میدانم / که دروی نیست آن چیزی که ازشهر شما زاید[6]

حدیث نقل اول حرف و کون صفر برجایش[7] / چو گفتم درد گر خدمت کنون گفتن چه میباید[8]

عروسان سر کلك تو در پرده شدند از من / مراهم هدیه‌ای باید که هریك پرده بگشاید[9]

من این تحفه طرازیدم بدندان مزدشان آری / عروس آخر چو هدیه دیددانم روی بنماید[10]

چو یزدان وحی کرد از غیب سوی نحل و می شایست[11] / اگر توسوی خاقانی فرستی نامه‌ای شاید[12]

اگر ذات تو یزدان وار فیض فضل می بارد[13] / ضمیرم نیز نحل آسا شفای جان می افزاید[14]

بجان تو که گردون را ولیعهدیست جاه تو[15] / اگر درعهد تو چون من سخنرانی بدست آید[16]

سخن پیرایهٔ کهنه است وطبع من مطرّا اگر[17] / مرا بنمای استادی کز ینسان کهنه پیراید[18]

در مدح جلال الدین ابوالمظفر اخستان[19]

خوش خوش بروی ساقیان اب کشت خندان صبح را[20] / گوئی بعود سوخته شستند دندان صبح را

یانخل بندی کرد شب، ها خوشهٔ پروین رطب[21] / کان صنعت نغز ای عجب کرده است خندان صبح را[22]

گردون زمشك وزعفران سازد حنوط اختران / برسوك آن دامن تران دّرد گریبان صبح را

یا آه عاشق بود خود برصبح سوزی نامزد / کان تیر آتش پاش زدبدرید خفتان صبح را[23]

---

١ ـ ط : رای تو پیراید . ٢ ـ ط و پا : میان جنت و دوزخ کـه تارایت ٣ ـ مج : دندان همی ساید . ٤ ـ ط : جان اسکندر، مج و پا : زسوز دعوت تو . ٥ ـ پا: که از آتش بفرساید، ط : که از آتش نفرساید . ٦ ـ پا : که در شهر شما . ٧ ـ پا : حدیث فعل او بی حرف گویی صفر برجانش ، ط : حدیث و فعلشان بی حرف گوئی صفر برجانش . ٨ ـ پا : دگر گفتن چه فرماید ، ط: درد گرجایش دگر گفتن چه . ٩ ـ پا : دیده بگشاید ، ط: روی بنماید . ١٠ ـ ط : دانم پرده بگشاید ، پا : چو هدیه یافت ، و بغلط مصراع دوم بیت بعداست . ١١ ـ مج بغلط : سوی نخل . ١٢ ـ در پا مصرع دوم بیت قبل بغلط ، ل: نامه‌هم شاید . ١٣ ـ مج وط : فضل میراند ، پا : اگر ذات تو فیض فضل میزاید ز لطف حق . ١٤ ـ پا : ضمیر من ترنج آسا ، مج : گل آسا . ١٥ ـ ط و پا : بجاه تو که گردون را ولیعهد است . ١٦ ـ ط و پا : سخنگویی پدید آید ، مج : سخندانی ١٧ ـ مج · مطرا کرد ١٨ ـ ط : کهنه آراید . ١٩ ـ این ترکیب بند درس وجود ندارد . ٢٠ ـ ط : دیدند خندان . ٢١ ـ ل : خوشهٔ زرین ، پا : تا نخل بنـدی . ٢٢ ـ پا : در دست خندان . ٢٣ ـ پا : کان پیر .

کوساقی دریاکشان؟ کو ساغر کشتی نشان[1] … کز عکس آن گوهرفشان بینی صدف‌سان صبح را

دریاب عیش صبح دم تا نگذرد بگذر زغم … کانگه بعمری نیم‌دم دریافت نتوان صبح را[2]

مرداز دورنگی طاق به، این رنگها برطاق نه[3] … هم دورخور هم جورده وانصاف بستان صبح را[4]

باصبح خوش در کش عنان درجه رکاب می‌ستان[5] … کز کم‌حیاتی درجهان تنگ است میدان صبح را

برروی صبح ازژاله خوی، خوی سردبین برروی وی[6] … گوئی زدش زنبوردی چون دیده عریان صبح را

بستان زساقی جام زرهم بررخ ساقی بخور … وقت دوصبح آن لعل تر درده سه گردان صبح را[7]

کیخسروانه جام می خون‌سیاوش رنگ وی … چون آتش کاوس کی کرده زرافشان صبح را

آن جرعه ریز شاه بین، برخاك عقد عنبرین[8] … گوئی بدان عنبر زمین آلود دامان صبح را

فرمان ده اسلامیان، دارای دوران اخستان[9]

عادل تر بهرامیان، پرویز ایران اخستان[10]

ترك سلاحی پیش خوان تا حور برخوان آیدت[11] … خون صراحی بیش ران تانور درجان آیدت[12]

زآ نسوی کوهست آفتاب ازبوی می مست خراب[13] … ازسر بر آرد نیم خواب افتان وخیزان آیدت

دربزم عیش افروختن کوه ازسماع آموختن[14] … همچون سپند ازسوختن دررقص وافغان آیدت[15]

چون رطل‌ها رانی گران خیل نشاط ازهر کران … همچون خیال دلبران ناخوانده مهمان آیدت

دل برسر خوان طرب چون مرغ فردوسی طلب[16] … یك نیمه گویا ای عجب یك نیمه بریان آیدت

هست این زمین را نوبنو کاس کریمان آرزو[17] … یکجرعه کن در کاراو آخرچه نقصان آیدت

چون جرعه‌ها رانی گران باری بهش باش آن زمان[18] … کز زیر خاك دوستان آواز عطشان آیدت

آن نازنینان زیر خاك افکندهٔ چرخ اندپاك … ای بس که نالی دردناك ار یاد ایشان آیدت

گرداد آزادی دهی قدخم کنی درخم جهی … وربی زخود بیرون نهی آتش گلستان آیدت

---

۱ – با: کوکشتی دریانشان، ط: کوساغر دریانشان.
۲ – با: بعمرنیم‌دم.
۳ – با: از دورنگین دوربه.
٤ – با: هم دور ده، انصاف، ط: هم دورده و انصاف.
٥ – ط: برجه‌رکاب.
٦ – با: ازلرزمی‌خودسردبین.
۷ – ل: ازلعل تر.
۸ – ط وبا: از جرعه‌ریز.
۹ – مج: دارای دوران‌خسروی، با: اختسان.
۱۰ – مج: ایران‌خسروی، با: عادلترین بهرامیان پرویزایران‌اختسان.
۱۱ – فقطط: نزل صباحی پیش.
۱۲ – مج: صراحی را بران.
۱۳ – ط: مست‌وخراب.
١٤ – ط: دربزم می‌افروختن.
۱٥ – ط: رقص افغان، با: سپندان سوختن در رقص افغان.
١٦ – با: خوان طلب.
۱۷ – مج: کارکریمان.
۱۸ – مج وبا: رانی‌روان.

گر کعبه جوبی باریا ، بتخانه سازی کعبه‌را[1] ور بت‌پرستی باصفا ، کعبه ثناخوان آیدت
چون از نیازت بوی نه، کعبه پرستی روی نه چون آبت اندر جوی نه بل کردن آسان آیدت
تا زهدتو زرق است و بس بر کفر داری دسترس[2] می گیر وصافی کن نفس تا کفر ایمان آیدت
بگذار زهد بی نمك، بل تا فرود آید فلك[3] هر رخنه کآید یك بیك بر طاق ویران آیدت

بر یاد خاقان الکبیر ار می‌خوری جان بخشدت[4]
بل کان شه اقلیم گیر اقلیم توران بخشدت

مجلس پری‌خانه شمر، بزم سلیمان بین دراو در صفه ها بستان نگر، صفهای مرغان بین دراو
کام قنینه خون‌فشان چون اشك داود از نشان مرغ صراحی جان کنان داودی الحان بین دراو[5]
گر فاسقان را از گنه در باغ رضوان نیست ره[6] در روی ساقی کن نگه صد باغ رضوان بین دراو
ور بت‌پرستانرا بجان ندهند در کعبه امان کوی بتانرا کعبه‌دان، زمزم خمستان بین دراو
چون شد هوا اسنجابگون، گیتی فنك دارد کنون در طارم آتش کن فزون رو باه‌خزران بین دراو
شکل تنوره چون قفس طاوس و زاغش هم نفس چون ذروهٔ افلاك بس مریخ و کیوان بین دراو
خیك است شش پستان زنی رومی دلی زنگی تنی[7] مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین در او
چون نیش چوبین را کنون رگهای زربن شد زبون خیز از رگ خم ریز خون قوت رگ جان بین دراو
بر بط تنی بیجان نگر، موزون بچار ارکان نگر[8] هر هشت رگ میزان نگر زهره بمیزان بین دراو
نالان رباب از بس زدن هم کفچه سر هم کاسه تن چوبین خرش زربن رسن بس تنگ میدان بین دراو
چنگست عریان‌فش سرش صدره بر بشم در برش[9] بسته بلاسین میزرش، زانوش پنهان بین دراو
نایست چون طفل حبش ده دایگانش ترك‌فش[10] نه چشم دارد شوخ و خوش، صد چشم حیران بین دراو
دف راخم چوگان شه باصورت ایوان شه[11] همچون شکارستان شه اجناس حیوان بین دراو

کیخسرو آرش کمان، شاه جهانبان چون پدر
اسکندر آتش سنان خضر نهان‌دان چون پدر

---

۱ - بجزل بقیهٔ نسخ: سازی سجده‌جا . ۲ - ط : زرق است بس . ۳ - فقط ط : هل، ل : ای بی نمك ، در اینجا نیز کسی «بل» را بصورت «هل» درآورده ، سایر نسخ «بل» . ٤ - ط و با: خاقان کبیر . ٥ - ل و با : داود الحان . ٦ - ط : گر عاصیان را . ٧ - ل ومج : خیکست پستان زنی . ٨ - با : بتن بیجان . ٩ - ط : عریان‌وش . ١٠ - پا و ط : وش، ل: حورفش. ١١ - ل : دف چون‌خم چوگان‌شه باصورت .

شرطی کز اول داشتی با عشق خوبان تازه کن — بابوسفان گرگ آشتی پیش آر و پیمان تازه کن[1]
ای عاشق جان برمیان، بادوست نه جان درمیان — نقش زر سودائیان از مهر سلطان تازه کن
ساقی فریب آمیز بین مطرب عنان انگیز بین[2] — بازارمی زاین تیز بین مرسوم جان زان تازه کن[3]
زانگشت ساقی خون رز بستان وزان انگشت مز[4] — بر زاهدان انگشت گز، باشاهدان جان تازه کن
در پهلوی خم پشت خم بنشین و دریا کش بدم — برچین بمژگان جرعه هم ازخاك ومژگان تازه کن
می ساز تسکین هر زمان عید طرب بین هر زمان — از گاو سیمین هر زمان خون ریز و قربان تازه کن
خوش عطسهٔ روز است می ریحان نوروز است می — دُرّ شب افروز است می زآن دُر شبستان تازه کن[5]
این گنبد نارنج گون بازیچه دارد زاندرون[6] — زآه سحرگاهش کنون رو سنگ باران تازه کن[7]
از صور آه اختر شکن، طاق فلکها در شکن — بند طبایع برشکن هر چار طوفان تازه کن
خاقانیا سگجان شدی، کانده کش جانان شدی — در عشق سر دیوان شدی، نامت بدیوان تازه کن
عشق آتشی کابت ربود ارعشق نگریزد چه سود[8] — آن دل که در بغداد بود اکنون بشروان تازه کن
چون جام گیری داد ده، می تا خط بغداد ده — بغداد مارا یاد ده سودای خوبان تازه کن[9]

بغداد باغ است ازمثل بل باغ رضوان گفتمش
روزی ببغداد این غزل در وصف خوبان گفتمش[10]

تا بر کنار دجله دوش آن آفت جان دیده‌ام — از خون کنارم دجله شد تا خود چرا آن دیده‌ام
سروی زبستان ارم، شمع شبستان حرم — رویش گلستان عجم کویش دلستان دیده‌ام
بغداد جانها روی او، طرار دلها موی او — دل دل کنان در کوی او چون خود فراوان دیده‌ام
باشد ببغداد اندرون طرّار پنهان از فسون — در زلف طرارش کنون بغداد پنهان دیده‌ام
دجله ز زلفش مشك دم زلفش چو دال دجله خم — نازك تنش چون دجله هم کش کش خرامان دیده‌ام
آمیخته مه باقصب، انگیخته طوق ازغبب[11] — دستارچه بسته زشب برماه تابان دیده‌ام
افتاده چون اشك منش نورغبب بردامنش[12] — زآن نور سیمین گردنش زرین گریبان دیده‌ام
زلفش چلیپاخم شده وزلب مسیحادم شده[13] — زلف ولبش باهم شده ظلمات وحیوان دیده‌ام

١ــ با ؛ ایمان تازه کن . ٢ــ مج : عتاب انگیز، ط : نشاط انگیز بین . ٣ــ ط : زآن تیز بین
٤ ــ فقط مج : انگشت رز . ٥ ــ با بغلط : زآن دو ٦ــ مج : بازیچ گون، و این اختلاف در
این کلمه درموارد بسیار هست . ٧ــ با : زوسنگ . ٨ــ ط : ازعشق نگریزی . ٩ــ فقط
مج : دادده . ١٠ــ فقط ط : این مثل . ١١ ــ با : با مه قصب . ١٢ ــ ل : غبغب زبر
تا دامنش . ١٣ــ با وط : لعلش مسیحادم .

جان از پیش تیمار کش چون چشم او بیمار و خوش[1] — دل چون دهانش پسته‌فش خونین و خندان دیده‌ام[2]
او سر گران با گردنان من در پیش برسر زنان[3] — دلها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده‌ام[4]
تیزست چون بازار او، عاجز شدم در کار او — جان در خط دلدار او مدهوش و حیران دیده‌ام[5]
زلفش بسان زنگیان درهم‌شده برهر کران — برعارضش بازی کنان افتان و خیزان دیده‌ام
دجله ز تفت آه خود کرده تیمم گاه خود — بغداد را درراه خود ازدیده طوفان دیده‌ام
خاقانیا جان برفشان درمن یزید عاشقان[6] — کان گوهر ار بخری بجان ارزد که ارزان دیده‌ام[7]
چون عزم داری راه را دل چون دهی دلخواه را[8] — فرمان شاهنشاه را بردل نگهبان دیده‌ام[9]

فردوس مجلس داوری کارواح دربان زیبدش[10]
اجرام موکب صفدری کافلاك میدان زیبدش[11]

نی‌نی ز خوبان فارغم در کار ایشان نیستم — آزاد کرد همتم در بند خوبان نیستم
خود کوی سودا نسپرم خود روی زیبا ننگرم — بردام خوبان نگذرم چون مرغ ایشان نیستم
یاد بتان تا کی کنم، فرش هوس راطی کنم[12] — این اسب چوبین پی کنم چون مرد میدان نیستم
شیدای هر مه‌فش نیم جویای هر دلکش نیم[13] — پروانهٔ آتش نیم مرغ سلیمان نیستم
بس نقب کافکندم نهان برحقهٔ لعل بتان — صبح خرد چون شد عیان نقّاب پنهان نیستم
ساقی غم راز اندرون چون سوخته بیدم کنون[14] — تا چند بارم اشك خون گر راوق افشان نیستم
هستم بچشم دوستان هستی که پیدا نیست آن — بهرچه هستم بی نشان گر وصل جانان نیستم[15]
گر کس بود سگ جان منم و بن چرخ سگدل دشمنم[16] — تا کی زید زرین تنم گر آهنین جان نیستم
جستم سروپای جهان شیب وفراز آسمان — گرهیچ اهلی درجهان، دیدم مسلمان نیستم
مانم بخاك کم بهالب تشنهٔ آب وفا — کز جرعهٔ هیچ آشنا آلوده دامان نیستم

---

١ – متن مطابق ل ، ط : جان ازتنش ، مج : جان از تنش تیمار کش چون زلف او بیمارخوش ، پا : جان از تنش تیمارکش چون زلف او بیمار و خوش . ٢ – پا و ط : بسته وش . ٣ – پا : من پیش او برسرزنان . ٤– فقط مج : دلها دوان . ٥ – این بیت و بیت بعد در ل ومج وجود ندارد . ٦ – ط : برمن یزید . ٧ – پا : کان گوهران . ٨ – ایـن بیت نیز از مج ساقطاست :ط : چون دل دهی . ٩– ط :فرمان شروانشاه را . ١٠– پا:دیدمش ، ل : کادریس دربان دیدمش . ١١ – ط : مرکب صفدری ، ل و پا : میدان دیدمش ، فرش هوارا . ١٢– پا: ١٣ – پا وط :مهوش . ١٤ – پا: ساقی غماز اندرون . ١٥ – این بیت درحاشیهٔ ل بخط الحاقی است . ١٦ – ط : این چرخ .

برد آبرویم آرزو ، ایمه کدام آب وچه رو[1] — روی از کجا و آب کو؟ خود درغم آن نیستم[2]

سلطان برنائی مگر بهر سواری شد بدر[3] — تاکی پیاده برائر پویم که سگبان نیستم

هر کس بقدر کام خود جویدز دیوان نام خود[4] — من بازجستم نام خود درهیچ دیوان نیستم

آتش زمن بنهفت دم کزرند خوانم دید کم — مصحف زمن بگریخت هم کز اهل ایمان نیستم

نه ، کعبه را محرم نیم ، اهل کنیسه هم نیم[5] — نه ، بابت زمزم نیم ، مرد خمستان نیستم[6]

گردبریم خوانی نیم ور کعبه ای دانی نیم[7] — مشغول خاقانی نیم ، مقبول خاقان نیستم

یاد جلال الدین کنم تا سنگ حیوان گرددم

خاك درش بالین کنم تا چوب ثعبان گرددم

گردون علم برخوانمش انجم سپه ران بینمش[8] — طاس ازمه نودانمش پرچم زکیوان بینمش

ضرغام زهره گوهرش ، بهرام دهره لشکرش — بینام بهره زاخترش فتحی که توران بینمش[9]

نپسندم ازبخت اینقدر کز دولت او ماحضر[10] — زیرنگین وخطبه در بلغار وخزران بینمش

خواهم زبخت یکدلش کز عرش بینم منزلش[11] — زرّادخانه بابلش مربط خراسان بینمش

لفظم کند گوهرفشان کز فتحشه یابم نشان[12] — چون گردن گردنکشان درطوق فرمان بینمش[13]

چون کاسهٔ یوزش جهان حلقه بگوش آمد چنان — کز تاج شیرسیستان نعلین سگبان بینمش[14]

نعلی که افکند ادهمش شمشیرساز درستمش — مومی که گیرد خاتمش حرز سلیمان بینمش[15]

اسبی کبود است آسمان هرّای زرین اختران[16] — باشد بنام اخستان داغی که برران بینمش[17]

چون بارضا شد همقرین جبریل بینم برزمین[18] — وردرفلك بیند بکین هرچار طوفان بینمش[19]

ازبس که لبهای سران بوسد سم اسبش عیان[20] — چون جویم از نعلش نشان مسمار مرجان بینمش[21]

---

١ ــ ط : بود آبرویم . ٢ ــ ل : نامم مبر کز هیچ تو جز تنگ دوران نیستم ، وممکن است این مصراع دوم بیتی دیگر باشد که مصراع اول آن افتاده . ٣ ــ با : «بهرسواری بدر» عیناً ، ل این بیت را درحاشیه الحاق کرده . ٤ ــ ل : راند بدیوان ، مج : وام خود . ٥ ــ با : من کعبه را محرم نه ام ز اهل ، ل : «اهل کنیفه» عیناً ، ط : گر کعبه را محرم نیم مرد کنیسه هم نیم . ٦ ــ ط : ور بابت ، ل : هم بابت زمزم نیم اهل خمستان . ٧ ــ ل درحاشیه الحاق کرده ، با : گردبرمی خوانی نه ام ور کعبه می دانی ، ط : گر کعبه میدانی نیم وردیر می خوانی نیم . ٨ ــ با : زان بینمش . ٩ ــ ط : بهرهٔ اخترش . ١٠ ــ ط : نپسندم ازخود . ١١ ــ مج : بینم محملش ، ط : درعرش بینم . ١٢ ــ ط : نظمم کند . ١٣ ــ ل : بس گردن . ١٤ ــ با : گر تاج . ١٥ ــ ل : مهری که . ١٦ ــ ط : هراش زرین ، ل : هرای زرش . ١٧ ــ با : اخستان . ١٨ ــ ط : بارضا گردد قرین . ١٩ ــ با : درفلك باشد بکین ، ل : درفلك بندد کمین . ٢٠ ــ با بغلط : عنان . ٢١ ــ ط : سیمای مرجان

انجم بریزند ازحسد جانها گریزند ازجسد　　کایدچو شمس اندراسدوزچرخ میدان بینمش

آن پیل مست انگیخته وزدست شست آویخته　　بابحر دست آمیخته تمساح پیچان بینمش

جوزالگام مرکبش و زگرد قلب عقربش　　روی آفتاب[1] و تن شبش دم جوزهرسان بینمش

خورشیدچون مولای او بوسه زند برپای او　　هرصبح از سودای او برخاك غلطان بینمش[2]

گویم که بادچرخ زین زیرسلیمان میرود

درموکب روح الامین دیوی پری سان میرود[3]

امید عدلش ملك راچون عقل درجان پرورد　　خورشیدفضلش خلق راچون لعل در کان پرورد

خلقش که گل رابرد آب ازتابش رای صواب　　ازگلشکر دان کافتاب اندر صفاهان پرورد[4]

اقبال او خزران ستان باعدل شد همداستان　　پیل آرداز هندوستان و آنگه بخزران پرورد[5]

بستان دولت کشورش دردست صلّت گسترش　　شمشیر صولت پرورش ابری که بستان پرورد

جنت گهر برتیغ او دوزخ شرر در تیغ او　　گویی بگوهر تیغ اوعقل است کایمان پرورد

درمکتب مردیش دان ازلوح شادی عشرخوان　　هرطفل دولت کاسمان درمهد دوران پرورد

خودنیست دولت راگزیر ازمهر خاقان الکبیر[6]　　آری مبارز بارگیر از بهر میدان پرورد

شاه جهان مهدی ظفر، یعنی شبان دادگر　　ایام دجال دگر، گرگ ستم زان پرورد[7]

ایام بدعهدی کند ز امروز تاگه دی کند[8]　　کار هدی مهدی کند دجال طغیان پرورد

خصمش باصل است ازبشر شیطانش پرورده بشر　　هم خوی سگ باشد بتر شیری که سگبان پرورد

آنرا که شرسر کش کندظلمش ز آب آتش کند　　نه ظلم دلهاخوش کندنه کرم دندان پرورد[9]

فرش چوخورمهتاب را آراست باب الباب را[10]　　چون درسه ظلمت آب را انوار یزدان پرورد

چوپان سپهرورم سپه، فحل رمه اقبال شه[11]　　کز بهررم دارد نگه فحلی که چوپان پرورد[12]

---

۱ - با : روآفتاب .　۲ - این بیت در ل ومج نیست .　۳ - مج و با :دیو پری سان .
٤ - با وط: آن گلشکر .　٥ - ط:هندوستان آنگه .　٦ - باوط : خاقان کبیر .　۷ - ط : ستم زان .　۸ - ط :کند امروز .　۹- در ط این بیت مؤخر بر بیت بعد است .　۱۰- ل : زان است باب الباب را .　۱۱ - مج و با : فحل رمه است اقبال ، ط : فحـل دم است .
۱۲ - با :کز بهررم دارندگه ، و در ط این بیت پنج بیت پیش از این است .

دولت بر آرد داداو، چون خلد کایمان بردهد[1]
راحت فزاید یاد اوچون شکر کاحسان بردهد[2]

شاه اولین مهدیست خود ثانی سلیمان بادهم[3] — انسش بخدمت نامزد، جنش بفرمان بادهم
گردون غلامست از خطر خورشید جامست از کهر[4] — کیوان حسامست ازظفر بهرام پیکان بادهم[5]
دین روشن ایام است ازاو دولت نکونامست ازاو — ملکت باندام است ازاوملت بسامان بادهم
بزمش چو روضه است از لطف صحنش چو سدره است از کنف — صدرش چو کعبه است از شرف حکمش چو فرمان بادهم[6]
نوراست بخت روشنش، سر در گریبان تنش[7] — چون سایه اندردامنش پیوسته‌دامان بادهم[8]
جام و کفش چون بنگری هست آفتاب و مشتری[9] — جام آینه‌است اسکندری می آب حیوان بادهم[10]
شمشیر ضرغام افکنش هر دم بخون دشمنش[11] — چون ابر گرید بر تنش در گریه خندان بادهم
شمشیرخصم از بخت بد، بسته‌زبانی بود خود — چون آینه زنگارزد چون شانه‌دندان بادهم
عزمش همه بال است و بر بزمش همه فال است و فر[12] — بذلش همه‌مال است و زر فضلش همه‌جان بادهم
ازرفتن مهدشرف خزران شود درضوان کنف[13] — بس شاد بخت است آنطرف شادی شروان بادهم
نوروز عذرائیست کش چون دولت شه روح فش[14] — حالش چو جنت هست خوش نالش چو قرآن بادهم[15]
پیش ملك زاقبال نو، نوروزی آرد سال نو — گیرد زدولت فال نو صدسال ازاین سان بادهم[16]
بادش سعادت دست‌یار، ارواح قدسی طشت‌دار — اجرام علوی پیشکار، ایزد نگهبان بادهم

مدحش مرا تلقین کند الهام یزدان هرنفس[17]
در هر دعا آمین کند ادریس ورضوان هرنفس

در مدح جلال‌الدین اخستان شروانشاه[18]

جام زمی دوقلّه کن خاص برای صبحدم — فرق مکن دوقبله‌دان جام وصفای صبحدم[19]

---

۱ ـ با : برآردکار او ، ط : بزاید داد او . ۲ ـ با : فزاید باد او . ۳ ـ با : اولین مهدخرد . ٤ـ با : گردون غلامش از خطر خورشید جامش ازگهر . ٥ـ با : حسامش ازظفر . ٦ ـ مج : بفرمان باد . ۷ـ با : روشنش،هر دو بخون دشمنش . ۸ ـ با :سایه گرید برتنش ، ل : از دردامنش . ۹ ـ ل : آسمان ومشتری . ۱۰ ـ ط وبا : جام آینهٔ اسکندری . ۱۱ ـ با : هر دو بخون . ۱۲ ـ ل : عمرش همه بالست و برفرقش‌همه ، و در حاشیه نوشته ، «عزمش» ، این بیت در با نیست . ۱۳ ـ با : در رفتن مهد . ١٤ـ ط و با : روح‌وش ، ل : عذرائی است فش . ۱۵ ـ ط وبا : چوفرقان باد . ۱٦ ـ ل : گردون ز دولت . ۱۷ ـ مج وبا :کناد (درهردومصراع) . ۱۸ـ مج دربالای صفحه باخط‌قرمز نوشته: « من‌الزوایدالتی الحقت بالدیوان مماضاع من‌المدایح » . ۱۹ ـ ل : دوقله دان .

برتن چنگ بندرگ وزرگ خم گشای خون — کآتش و مشك زدبهم نافه گشای صبحدم
جام چو دور آسمان درده و برزمین فشان — جرعه چنانکه برچکد خون بقفای صبحدم[١]
چرخ قرابهٔ تهی است پارهٔ خاك در میان[٢] — پری آن قرابه ده جرعه برای صبحدم
حلق ولب قنینه بین سرفه کنان و خنده زن — خنده بهارعیش دان ، سرفه نوای صبحدم[٣]
ساقی اگر نه سیبِ تر برسر آتش افکند — این همه بوی چون دهد می بهوای صبحدم
صورت جام وباده بین معجز دست ساقیان — ماه نو و شفق نگر نور فزای صبحدم
باده بگوش ماهیی بیش مده که در جهان — هیچ نهنگ بحرکش نیست سزای صبحدم
صبح شد از وداع شب بادم سرد وخون دل — جامه دران گرفت کوه، اینت وفای صبحدم
شمع که درعنان شب زردهٔ بش سیاه بود[٤] — از لگد براق جم ، مرد بقای صبحدم
موکبِ صبح را فلك دید رکاب دارشه[٥] — داد حلّی اختران نعل بهاءِ صبحدم

شاه معظم اخستان شهرگشای راستین[٦]
دادده ظفرستان، ملك خدای راستین[٧]

رطل کشان صبح را نزل ونوای تازه بین — زخمه زنان بزم را ساز ونوای تازه بین
رنگ بشد زمشك شب بوی نماند لاجرم — باد برآبگون صدف غالیه سای تازه بین[٨]
بید بسوز و باده کن راوق لعل وباده را[٩] — چون دم مشك وبیدتر عطر فزای تازه بین[١٠]
سوخته بید و باده بین رومی وهند و بی بهم — عشرت زنگیانه را برگ ونوای تازه بین
نافهٔ چین کلید زد صبح وکلید عیش را — بردر عدّه دارخم قفل گشای تازه بین
ترك سلاح پوش را زلف چوبرهم اوفتد[١١] — عقل صلاح کوش رامست هوای تازه بین
شاهد روزکز هوا غالیه گون غلاله شد — شاهد تست جام می روز وهوای تازه بین[١٢]
نیست جهان تنگ را جای طرب که دم زنی — زآنسوی خیمهٔ فلك خم زن وجای تازه بین[١٣]

---

١ ــ با : خون زقبای ، ط : می چکدخون زقبای . ٢ ــ مج وبا : قرابهٔ تهی بارهٔ . ٣ــمج : سرفه صفای ، ل : خنده نوای . ٤ ــ با : زردهٔ قش . ط : زرده وش وسیاه ، متن مطـابق ل وص عیناً ، مج : بس (بدون نقطه) ، متن صحیح است رك تعلیقات . ٥ ــ ل وص : سلاح دار شب ، مج سلاحدارشه
٦ ــ با : اختسان . ٧ ــ ل وص : خانه خدای . ٨ ــط بغلط : باده برآبگون . ٩ــط و با : راوق ولعل باده را ١٠ ــ ل وص : عطرونوای ، ط : مشك وعودتر . ١١ ــ ط : درهم اوفتد . ١٢ ــ ط : زوتوهوای ، مج : روزهوای . ١٣ ــ مج : جم زن ، واشتباه است ، ل وص : دم زن .

زیر پل فلك مجوی آب وفاز جوی کس[1] بگذر از این پل کهن آب و فای تازه بین
لهجت راوی مرا منطق طیر در زبان بردر شاه جم نگین ، تحفه دعای تازه‌بین
قلعهٔ گلستان شه قلهٔ بوقبیس دان حصن شماخیش حرم کعبه سرای تازه بین

رستم کیقباد فر، حیدر مصطفی ظفر
همره‌رخش ودلدلش فتح وغزای راستین[2]

بره قول کاسه گر کوس نوای نوزند برسر خوانچهٔ طرب مرغ صلای نوزند
مرغ قنینه چون زبان در دهن قدح کند جان قدح بصد زبان لاف صفای نوزند
طاس‌چو بحر بصره بین جزرومدش بجرعه‌ای ساحل خاك رازُدر موج عطای نوزند
بزم چوهشت باغ بین باده‌چهارجوی دان خاصه که ساز عاشقان حور لقای نوزند[3]
سنگ بلشکر افکند منهی عقل و آخرش[4] قاضی لشکر مغان حد جفای نوزند[5]
و آن می‌عقل دزدهم نقب‌زند سرای غم[6] لاجرمش صفیر خوش چنگ‌سرای‌نوزند
چنگ بریشمین سلب کرده پلاس‌دامنش چون تن زاهدی کز اوبوی ریای نوزند[7]
نای چو زاغ کنده پر نغز نواچو بلبلان زاغ که بلبلی کند طرفه نوای نوزند[8]
دست رباب‌را مجس تیز وضعیف‌وهر نفس[9] نبض شناس بررگش نیش عنای نوزند[10]
بربط اگر دم از هوا زد بزبان بی‌دهان[11] نی بدهان بی‌زبان دم زهوای نوزند
چنبردف شود فلك مطرب بزم شاه را ماه دو تا سبو کشد، زهره سه‌تای نوزند[12]

شاه‌خزر گشای راهندوخزر شرف نهند[13]
بر پسر سبکتکین هند گشای راستین

جام وتنوره بین بهم باغ سرای زندگی[14] زآتش ومی‌بهاروگل‌زاده برای زندگی[15]
بردرج خط قدح وز افق تنوره بین[16] عکس دو آفتاب را نور فزای زندگی

---

۱ – با : مجوآب . ۲ – ل وص : فتح وغای . ۳ – مج : جودلقای ٤ - با :
عقل را خرش . ٥ – ل وص :حدوجفای . ٦ – مج : سرای عمر، ل : زآن می . ۷ - با
وط : تن زاهدان . ۸– دربا بجای این مصراع این است : « نی بدهان بی‌زبان دم زهوای نوزند »
که مصراع دوم بیت دهم است . ۹ – با : ضعیف هرنفس . ۱۰ – مج : «نیش‌عفای » عیناً .
۱۱– مج : دم‌هوا . ۱۲– با : دوتاسبرکشد ، ط : دوتـابرکشد . ۱۳– مج : شرف نهد ،
با وط : شرف‌رهد . ۱٤ - ط وبا: باغ وسرای . ۱٥– مج : زآتش می ۱٦– با : از
افق ، ط : برددرج خط قدح ازافق .

حجرهٔ آهنین نگر ، حقهٔ آبگینه بین / لعل دراین‌وزردرآن ، کیسه‌گشای‌زندگی
جان‌پری در آهن‌است ازهمه‌طرفه‌تر ولی[1] / نقش‌پری بشیشه‌بین سحر نمای زندگی[2]
دائرهٔ تنوره بین ریخته نقطه های زر / کرده چوسطح آسمان خط سرای‌زندگی
شبه سپید بازبین بر سر کوه برطله[3] / باز سپید روز بین بسته قبای زندگی
قطره ومیغ تیره‌بین‌شیرسفید و تخمگان[4] / عالم دردمند را کرده دوای زندگی
سال‌نواست‌وقرص‌خورخوانچهٔ‌ماهی‌افکند / وز بره خوان نونهد بهر نوای زندگی
تابهٔ زر ندیده‌ای برسر ماهی آمده / چشمهٔ‌خور بحوت‌بین وقت‌صفای زندگی[5]
ابر چو پیل هندوان آمد وباد پیل‌بان[6] / دیمه روس طبع راکشته بپای زندگی
روز یکم زسال نو جشن سکندر دوم / خاك ز جمرهٔ سوم کرده قضای زندگی[7]

شاه سکندر هدی، چشمهٔ خضرای او
بی‌ظلمات چشمه‌بین زاده‌زرای راستین[8]

ای بهزارجان دلم مست وفای روی تو / خانهٔ جان بچار حد وقف هوای روی تو
رشتهٔ جان برون‌کشم هرمژه سوزنی کنم / دیده بدوزم از جهان بهر وفای روی تو[9]
تاچوکبوتران مرابام تو نقش دیده شد[10] / کافرم ار طلب کنم کعبه بجای روی تو
گرچه چو پشت آینه حلقه بگوش توشدم / آینه‌کردم اشك را خاص برای روی تو[11]
از همه تا همه مرانیم دلست و یك نفس / هردو بمهر کرده‌ام بهر رضای روی تو
قفل بسینه برزدم کواست خزینهٔ غمت / قفل خزینه ساختم دست گشای روی تو
غمزه زنان‌چو بگذری سنبله‌موی ومه‌قفا[12] / روی بتان قفا شود پیش صفای روی تو
چون بقفای‌جان‌دود عمربپای‌روز وشب[13] / عمر فشان همی دود جان بقفای روی‌تو
هرکه نظارهٔ توشد دست بریده میشود / یوسف عهدی و جهان نیم بهای روی تو

---

١ – ل وس : ولیك ، با : آن‌همه ، ط : جام‌پری .
٢ – ل‌وس : «نشسته بین» عیناً .
٣ – فقط ط : برطلا ، و درحاشیه نوشته : «کوه برطله ، برطلش ، این دواسم را در معجم‌البلدان نیافتم ودرشرح برتله ضبط شده» .
٤ – متن مطابق ط ، با : شیر سپید ، مج : قطرهٔ میغ ، ل . قطره بتیغ تیره‌بین شیر سپید بچگان ، س : قطره بتیغ تیره بین شیر سپید بخشگان .
٥ – با : وقف‌صفای .
٦ – س : «چوتیل» کذا ، با : باد پیل بان .
٧ – با : کرد ، ل وس : سیوم .
٨ – مج : داده زرای .
٩ – ل‌وس : از جهان خاص برای روی تو .
١٠ – مج وبا وط : مرانام .
١١ – این بیت در با نیست ، ل : بهروفای روی تو .
١٢ – مج : سنبله روی .
١٣ – با . جان‌شود .

هستی خاقانی اگر نیست شد ازتو جوبجو[1]   بردل او بنیم جو بادبقای روی تو[2]
سمع خدایگان شودچون دهن تو گنج در[3]   چون بزبان من رود مدح وثنای روی تو[4]

پانصد هجرت از جهان هیچ ملك چنو نزاد[5]
از خلفای سلطنت تا خلفای راستین[6]

نیست بپای چون منی راه هوای چون تویی[7]   خود نرسد بهرسری تیغ جفای چون تویی
دلچه سگ است تابراو قفل وفای تو زنم[8]   کی رسد آن خرابه را قفل وفای چون تویی[9]
بوسه خرانت را همه زرّترست در دهن   وآن من است خشك جان بوسه بهای چون تویی[10]
گرچو چراغ در دهن زرّ عیار دارمی   کی شودی لبم محك از کف پای چون تویی[11]
گه گه اگرزكات لب بوسه دهی به بنده ده   تا بخراج ری زنم لاف عطای چون تویی
همچو سپند پیش تو سوزم و رقص می کنم   خود بفدا چنین شود مرد برای چون تویی
گفتی اگرچه خسته ای غم مخور این سخن سزد[12]   خود بدلم گذر کند غم ببقای چون تویی
با همه خستگی دلم بوسه رباید از لبت   گربهٔ شیر دل نگر لقمه ربای چون تویی[13]
نوبهٔ خواجگی زنم بهر هوات تامگر[14]   نشکند از شکستگان قدرهوای چون تویی
برسر خاقانی اگر دست فرو کنی سزد[15]   کوست دلی ونیم جان روی نمای چون تویی
از تو ببارگاه شه لاف دوکون میزنم[16]   کم زخراج این دوده نزل گدای چون تویی[17]

از شه عیسوی نفس عازرملك زنده شد[18]
معجزه راهمین قدر هست گوای راستین

اهل نماند بر زمین، اینت بلای آسمان   خاك برآسمان فشان هم زجفای آسمان
چون پس هرهزار سال اهل دلی نیاورد[19]   اینهمه جان چه میکند دور برای آسمان

---

۱ ـ ط : هستی خاقنی ، ل : ارنیست .   ۲ ـ ل وص : بردل تو   ۳ـ ل و ص: « شمع خدایگان » عیناً .   ٤ ـ با : بزبان من رود شرح ثنای ، مج : بزبان من شود شرح ثنای .
٥ ـ مج : چنو ندید .   ٦ ـ با بغلط : از خلفان .   ۷ ـ ص : راه جفای ، مج این ابیات را جزء غزلیات در قسمت‌های تازه‌نیز ضبط کرده .   ۸ ـ ط : غل زهوای تو ، مج زهوای توزنم .
۹ ـ ل : این خرابه .   ۱۰ ـ ل وص : آن من است .   ۱۱ ـ ط : خود نشدی لبم محك ،مج و با : خودنشدی لبم خجل .   ۱۲ ـ مج وبا : سخن بود :   ۱۳ ـ ل وص : بوسه‌ربای .
۱٤ ـ با : خواجگی‌زنی ، ط : بهرهوای تومگر .   ۱٥ـ با وط : خاقنی .   ۱٦ ـ مج اشتباهاً : ببارگاه‌شو .   ۱۷ ـ ط : برگ گدای .   ۱۸ ـ با : عیسوی‌نسب .   ۱۹ ـ این بیت درل وص نیست ، مج وبا اینطور ، ط : چون زپس‌هزار سال .

ایمه مگو که آسمان اهل برون نمی‌دهد — اهل که نامداز عدم چیست خطای آسمان[١]

کوه بکوه می‌رسد، چون نرسد دلی بدل[٢] — غصهٔ بیدلی نگر هم زعنای آسمان[٣]

با همه دل شکستگی روی بآسمان کنم — آه که قبلهٔ دگر نیست ورای آسمان

محنت‌وحال‌ناپسند، اینت‌فتوح روزوشب — پلپل و چشم درمند، اینت دوای آسمان[٤]

باد دریغ در دلم کشت چراغ زندگی — بوی چراغ کشته شد سوی‌هوای آسمان[٥]

برسر پای جان کنان گردم و طالع مرا — پای وسری پدیدنه چون سروپای آسمان[٦]

گرچه بموبی آسمان داشته‌اند برسرم — موی بموی دیده‌ام تعبیه‌های آسمان

رغم‌من‌است کآسمان سجدهٔ‌سگدلان کند[٧] — زآن چودم‌سگان‌بود پشت‌دوتای آسمان

بس که قفای آسمان خوردم و یافتم ادب[٨] — تا ادب اذاالسّما کوفت قفای آسمان

جیب دریده می‌روم گرد قوارهٔ زمین[٩] — بو که بمحرمی رسم زیر وطای آسمان[١٠]

نیست فرود آسمان محرم هیچ ناله ای — نالهٔ خاقانی از آن رفت ورای آسمان[١١]

یا کند آسمان قضا عمر مراکه شد بغم — یاکنم از بقای شه دفع قضای آسمان

از گهر یزیدیان زاده علی شجاعتی[١٢]

کز سر ذوالفقار او زاده قضای‌راستین[١٣]

تاجور جهان چوجم تخت خدای مملکت — خاتم دیو بند او بند گشای مملکت

انس وپریش چون ملك زّله ربای مائده — دام وددش چو مورچه هدیه فزای‌مملکت

دیو دلان سرکشش حامل عرش سلطنت — مرغ پران ترکشش پیك‌سبای مملکت[١٤]

افسر گوهر کیان، گوهر افسر سران — خاك درش چوکیمیا بیش بهای مملکت

عقل که‌دید طلعتش‌حرزبراودمیدو گفت[١٥] — اینت شه ملك سبه، عرش لوای مملکت

گفت جهانش‌ای ملك‌تو زکیانی از کیان — گفت ز تخم آرشم نخل بقای مملکت[١٦]

---

١ ــ این بیت نیز در ل‌وص‌نیست ودرمج درحاشیه باخطی غیراز خط اصلی نوشته است. ٢ــ با: کوه بکوه هم رسد (امثال وحکم ج ٣ ص١٢٤٩ همین بیت بصورت ضبط با). ٣ ــ با وط: زبلای آسمان. ٤ ــ ل وص: اینت بلای آسمان. ٥ ــ مج: بوی‌هوای کشته‌ای‌سوی. ٦ــ ص وط: پاوسری. ٧ ــ ط: زعم من است، مج وبا: سجدهٔ بیدلان. ٨ ــ با: خوردم یافتم. ٩ ــ مج: دریده میدوم، ط: دریده‌میرود. ١٠ ــ مج وبا وط: بوکه‌رسم به‌محرمی. ١١ ــ ط وبا: نالهٔ خاقنی. ١٢ ــ مج: زادعلی. ١٣ ــ مج: زادقضای. ١٤ــ با: «بران ترکش» عینا. ١٥ ــ مج: که دیده دولتش. ١٦ ــ نقطط: نجل‌بقای.

گفت بتیغش آسمان کای گهری تو کیستی[١] گفت من آتش اجل زهر گیای مملکت
گرچه بباطل اختران افسر عاجزان برند اوست مظفر بحق خانه خدای مملکت[٢]
مار بظلم اگر برد خایهٔ موش ناسزا[٣] جان پلنگک چون برد کوست سزای مملکت[٤]
مشتری ازپی ملك کرد سجل خط بقا بست بنات نعش را عقد برای مملکت
بدرستاره لشکر است اوج طراز آسمان[٥] بحر نهنگک خنجراست ابر سخای مملکت[٦]

بدر چو شعری دوم ، بحرچو کسری سوم[٧]
دولت ظلم کاه او عدل فزای راستین[٨]

چون شه پیل تن کشد پیل برای معرکه[٩] غازی هند را نهد پیل بجای معرکه
بینی ازاژدهادلان صف زدگان چومورچه خایهٔ مورچه شده چرخ ورای معرکه[١٠]
تیغ نیام بفکند چون گه حشرتن کفن راست چوصوردردمند ازسرنای معرکه[١١]
اسب بچار صولجان گوی زمین کند هبا[١٢] طاق فلك بیاکند هم بهبای معرکه[١٣]
بیشه ستان نیزه‌ها ایمن ازآتش سنان[١٤] شیر دلان ز نیزه‌ها بیشه فزای معرکه
قلزم تیغ‌ها زده موج بفتح باب کین[١٥] زاده ز موج تیغ‌ها صاعقه زای معرکه[١٦]
تیغ کبود غرق خون صوفی کار آب کن زاغ سیاه پوش را گفته صلای معرکه[١٧]
مغزسران کدوی خشك اشك یلان زرشك تر زین دو بتیغ چون نمك پخته ابای معرکه
تختهٔ خاك رزم راجذراصم شده ظفر[١٨] خنجر شه چوهندوئی جذر گشای معرکه
رایت شه تذروفش لیك عقاب حمله بر[١٩] برچم شه غراب گون لیك همای معرکه
رشتهٔ جان دشمنان مهرهٔ پشت گردنان چون بهم آورد کند عقد برای معرکه

---

١ – فقط مج : توچیستی .
٢ – مج وط : مظفری بحق ، با : مظفر آن بحق .
٣ – مج وط : خانهٔ موش ، با : اگر بود خانهٔ موش .
٤ – مج وبا وط : جای پلنگک .
٥ – ل : چرخ طراز .
٦ – فقط ط : بهر نهنگک .
٧ – مج وبا وط : بدرچوشعری سوم بحرچوکسری دوم .
٨ – مج : عقل فزای .
٩ – مج وباوط : تیغ برای معرکه .
١٠ – مج وط : خانهٔ مورچه ، با : مورچه شود .
١١ – مج وبا : که‌صور .
١٢ – مج : بجای صولجان .
١٣ – مج : طاق زمین هباکند :
١٤ – فقط ط : بیشه‌ستان بتیرها .
١٥ – ل وص : زفتح باب ، ط : بقلع باب .
١٦ – ل وص : موج نیزه‌ها .
١٧ – ل وص : کرده صلای .
١٨ – با : تختهٔ رزم خاك را .
١٩ – ط : تذرووش ، ل وص : عقاب جمله بر .

حلقهٔ تن عدوی او بر سرشه ره اجل[۱]
شه چوسماك نیزه‌ور حلقه ربای‌راستین[۲]

عرش نگر بجای تخت آمده پای شاه را — کعبه نگر بقبله‌ای خواسته جای شاه را[۳]
جام کیان بدست شه زمزم مکیان شده — برمکیان زکات چین گنج عطای شاه را
برده مهندس بقا زان سوی خط نه فلك[٤] — خندق حصن ملك راحد سرای شاه را
چون زسوادشابران سوی خزر گذر کند[٥] — روس والان نهند سر خدمت پای شاه را[٦]
ور بسریر بگذرد رایت شاه صاحبش — تاج وسریر خود نهد نعل بهای شاه را
هود هدایت است شاه اهل سریر عادیان — صرصر رستخیزدان قوّت رای شاه را[۷]
چرخ چوبازازرقست‌این‌شب‌وروز چون‌دوسگ — بازوسگ‌اند نامزد صید وهوای شاه را[۸]
مرغ که آبکی خوردسرسوی آسمان کند — گوئی اشارتی است آن بهردعای شاه را
دهرشکست‌پشت‌من‌نیست‌برویش آب‌شرم — ار نه‌چنین نداشتی مدح سرای شاه را[۹]
چرخ چرا بخاك زد گوهر شب چراغ من — کافسر گوهران کنم درّ ثنای شاه را[۱۰]
دیدهٔ شرق وغرب را این سخنم نظربرد[۱۱] — آه که نیست این نظر عین رضای شاه را

دزد بیان من بود هر که سخنوری کند
شاه سخنوران منم شاه ستای راستین[۱۲]

باد مثال شاه راحکم قضای ایزدی — برسر هر مثال او مهر رضای ایزدی
هفت فلك بخدمتش یکدل وتا ابد زده — چار ملك سه نوبتش در دوسرای‌ایزدی
رخنه زدست هیبتش ناخن شیر آسمان — ناخن دست همتش بحر عطای ایزدی
باد دل جهانیان والهٔ نور طلعتش — چون نظر بهشتیان مست لقای ایزدی
قوت روان خسروان شمّهٔخاك درگهش — چون غذاء ملائکه باد ثنای ایزدی[۱۳]
باد چو باد عیسوی گرد سم براق او — از پی چشم دردجان شاف‌شفای ایزدی

---

۱ - فقط ط : حلقه شده عدوی او .
۲ - ص : نیزه بر ، درل «ور» «بر» شده .
۳ - ط : بقبله در ساخته .
٤ - باوط : خطهٔ فلك .
٥ - مج وط وبا : سوی خزرسپه کشد .
٦ - با : «الان دهد خدمت» بهمین‌شکل .
۷ - مج : رستخیز را .
۸ - مج وبا : صید هوای
۹ - ص وط : ورنه‌چنین .
۱۰ - این بیت درل نیست .
۱۱ - با وط : برسخنم نظر بود .
۱۲ - با : شاه سخنوری .
۱۳ - این بیت از ل و ص ساقط است .

خامهٔ مار پیکرش باد رقیب گنج دین — مهره وزهر در سرش درد و دوای ایزدی[1]
کرده ضمان از اوظفرفتح سریر وروس را — او بفزودن ظفر شکر فزای ایزدی
چرخ زخنجر زحل ساخته درع دولتش[2] — آینه های درع او فرّوبهای ایزدی[3]
دهر ز چرخ اطلسش کرده ردای کبریا — نقش طراز آن ردا عین بقای ایزدی

شاه جهانگشای را از شب و روز آنجهان
باد هزار سال عمر، اینت دعای راستین

درمدح جلال الدین ابوالمظفر اخستان شروانشاه

خندهٔ سر بمهر زد دم صبح — الصبوح ای حریف محرم صبح
ناف شب سوخت تف مجمر روز — گوی زریافت جیب ملحم صبح
بسر تازیانهٔ زرین — شاه گردون گرفت عالم صبح
صبح شد مریم، آفتاب مسیح — قطرهٔ ژاله اشك مریم صبح
طاس زرین کش آفتاب آسا — کآفتابست طاس پرچم صبح[4]
بی بی عشق گیرو کم کم عقل — لب لب جام خواه و دم دم صبح
عاشقانرا ز صبح و شام چه رنگ — کم زن عشق باش و گوکم صبح[5]
سیم‌کش بحر کش ز کشتی زر — خوان فکن خوانچه کن مسلم صبح
از تن عقل پنج یك بر گیر — سه و یك خور بروی خرم صبح[6]
ید بیضای آفتاب نگر — زر فشان آستین معلم صبح
کآسمان پیش شه بنوروزی — در جل زر کشید ادهم صبح

بوالمظفر خدایگان ملوك
ملك بخش و ظفرستان ملوك

برقع صبح چون بر اندازند — کوه را خلعه در سر اندازند[7]
بردرند از صبا مشیمهٔ صبح — طفل خونین بخاور اندازند[8]

---

١ – فقط ط : مهره و زهره. ٢ – با : زخنجردلش. ٣ – مج : آیتهای درع او. ٤ – ل وص : طاق‌برچم. ٥ – در با وط مؤخر بربیت بعد است. ٦ – هرچهار نسخه اینطور و فقط ط : سیکی خور. ٧ – مج وبا : دربراندازند ٨ – نظیراین مضمون درقصیدهٔ ردیف اندازد (ص١٢٢).

ترك سبوّح گفته وقت صبوح عابدان سبحه ها در اندازند[1]
نو عروسان حجلهٔ نوروز نورهان زرّو زیور اندازند
ز آن مربع نهند منقل را[2] تا مثلث برآذر اندازند[3]
قفس آهنین کنند و در او مرغ یاقوت پیکر اندازند[4]
در مشبّك دریچه پندازی کافتاب زحل خور اندازند
یا در آن خانهٔ مگس گیران[5] سرخ زنبور کافر اندازند
بر لب خشك جام رعنا فش عاشقان بوسهٔ تر اندازند
گر چه میران لشکرند همه جرعه بر میر لشکر اندازند
چون همه جان شوند چون می و صبح جان بشاه مظفر اندازند

سر سامانیان و تاج کیان
ملك ابن الملك میان ملوك

ساقیا توبه را قلم در کش بردر میکده علم بر کش
زهد را بند آهنین برنه عقل را میل آتشین در کش
خانهٔ دل سبیل کن برمی رقم لایُباع بر در کش
جان چوسگ طوق دار مجلس تست هم تو داغ سگیش بر سر کش
گر بدل قانعی دو اسبه در آی وربجان خشندی خراندر کش
خود پرستی چو حلقه بردرنه بیخودی را چو حلّه در بر کش
گر نه ای زهر، سینه کمتر سوز ورنه ای دهر، کینه کمتر کش
دست گیر آفتاب را چون صبح در سماع خوش قلندر کش
روز وشب جز خط مزوّر نیست خیز خط در خط مزوّر کش[6]
پیش دریا کشی چو خاقانی یاد شه گیر و کشتی زر کش

افسر خسروان جلال الدین
ظل حق آفتاب جان ملوك

---

١ — با: عارقان. ٢ — س: مربع برند، ل: منقل دار ٣ — با وط: در آذر. ٤ — این بیت در ل و س نیست ٥ — با: تا در آن خانه. ٦ — فقط ط: خیز و خط بر خط.

ترك من كآفتاب هندوی تست　　　عید جانها هلال ابروی تست

جوجواز زر منم در آن بازار　　　که ترازوش زلف جادوی تست

جوزرین چه سنجدت که بنقد[1]　　　قرص خورشید در ترازوی تست

پیش چشمت خیال هستی من　　　سایهٔ موی بند گیسوی تست

از فلك زخم ها ست بر دل من　　　کآنهم از دستبرد نیروی تست

نکنم مرهم جراحت خویش　　　کآن جراحت بمهربازوی تست[2]

نالش از آسمان کنم نی نی　　　کآسمان هم بنالش ازخوی تست

پهلو از من تهی مکن که مرا　　　پهلوی چرب هم ز پهلوی تست

وصل وهجرت مرا یکی است از آنك　　　درد تو هم مزاج داروی تست

جان سپند تو ساخت خاقانی　　　چکند چشم عالمی سوی تست

لؤلؤ افشان تویی بمدحت شاه　　　عقد پروین بهای لؤلوی تست

حرزامت ، سپاهدار عجم

کهف ملت، نگاهبان ملوك

زخم هجرت میان جان بگسست　　　مدد مرهم از میان بگسست

از همه تا همه دلی که مراست[3]　　　بهمه دل امید جان بگسست

بر سر کویت از درازی راه　　　مرکب ناله را میان بگسست[4]

جور تو حلقهٔ جهان بگرفت　　　رفت و زنجیر آسمان بگسست

کشتهٔ صبرم آشکارا سوخت[5]　　　رشتهٔ جانم از نهان بگسست

پیش خاك در تو چشم از دُر　　　صد طویله برایگان بگسست

نفس من ز درد همنفسان[6]　　　چند نوبت بیك زمان بگسست

بر سر چاه بختم آمد چرخ　　　مدد جوی عمر از آن بگسست[7]

آب خون کرد وچاه سربگرفت　　　دلو بدرید و ریسمان بگسست[8]

دست خون ماند با تو خاقانی　　　طمع هستی از جهان بگسست

١- با : چه سنجدش .　　٢ - در با مؤخر بر بیت بعد است.　　٣ - فقط ط : ازهمه با همه .

٤ - با وط :عنان بگسست .　　٥- مج وبا وط : آشکاربسوخت .　　٦- با : ز دود .　　٧- ل : مدد عمر جوی .　　٨ - با : دلو درید .

جوشن چرخ را بتیر ضمیر[۱]   در ثنای خدایگان بگسست

شهریار فلک غلام که هست
هر غلامیش پهلوان ملوك

لعلت از خنده کان همی ریزد   دل برآن لعل جان همی ریزد
چون بخندی خبر دهد دهنت   که سها اختران همی ریزد[۲]
دست بالا است کار تو که فلک   زیر پایت روان همی ریزد
نیزه بالاست خون ز غمزهٔ تو   که بمشکین سنان همی ریزد
آسمان هم ز جور تو چون من   خاك بر آسمان همی ریزد
نه از آن طیره ام که طرهٔ تو   خون من هر زمان همی ریزد[۳]
لیک از آن درخطم که ازخط تو[٤]   نافه ها رایگان همی ریزد
بچه زهره زبان حدیث تو کرد   کآب رویم زبان همی ریزد[٥]
چشم من شد گناه شوی زبان   کآب سوی دهان همی ریزد
ابر خونبار چشم خاقانی   صاعقه بر جهان همی ریزد
صدف خاطرش جواهر نطق   بر سر اخستان همی ریزد[٦]

خانه زادند بندهٔ درشاه[۷]
خانه داران خاندان ملوك

جوشن سر کشی ز سر بر کش   تیر هجرانم از جگر بر کش
یا فروبر تنم بآب عدم   یا دلم ز آتش سقر برکش
رگ جانم گشاده گشت ببند   بیشتر نوك نیشتر بر کش
موج خون منت بکعب رسید   دامن حُله بیشتر بر کش
بوسه ای کردم آرزو، گفتی   که ترازو بیار وزر بر کش
زر ندارم و لیک جان نقدست   شو بها برنه و شکر بر کش

۱– ص: بتیر زمین   ۲– فقط ط: کزسها اختران.   ۳– این بیت در ل و مج و ص نیست.   ٤– با: لیك زآن، این بیت نیز در ل ومج و ص وجود ندارد.   ٥– مج: کان رویم.   ٦– با: اخشان.   ۷– ل: بندهٔ در گاه، و بیت را در حاشیه الحاق کرده، ط: خانه زادند و بنده، و از ص این بیت ساقط است.

گر بدان کفه زر همی سنجی
جان بدین کفهٔ دگر بر کش[1]
دامن دوست گیر خاقانی
وز گریبان عشق سر بر کش
رایت نطق را عرابی دار
بر در کعبهٔ ظفر بر کش
از پی مُحرمان کعبهٔ شاه
آبی از زمزم هنر بر کش

صلتش بزم هشت خوان بهشت
صولتش رزم هفتخوان ملوك

جو بجو جور دلستان بر گیر
دل جوجو شده ز جان بر گیر
بگمان یوسفیت گم شده بود
یوسفت گرگ شد گمان بر گیر
بر سر خوان زندگی خورشت
چون جگر گوشه ایست خوان بر گیر[2]
نیست در حلقهٔ جهان یك اهل
پای اهلیّت از میان بر گیر[3]
اهل دل کس نیافت ز اهل جهان
برو ایدل دل از جهان بر گیر
دو بدو با حریف جان بنشین
یك بیك غدر آسمان بر گیر[4]
بس خرابست لهوخانهٔ دهر[5]
بنگه عمر از آسمان بر گیر[6]
بر در نقب این خراب ترا[7]
تا نگیرند نقب از آن بر گیر
گل انصاف کار خاقانی
خسك از راه دوستان بر گیر
چون منوچهر خفته در خاکست
مهر از این شوم خاکدان بر گیر[8]

میوهٔ دولت منوچهر است
اخستان افسر کیان ملوك[9]

دل بگرد زمانه می نرسد
مرغ همت بدانه می نرسد
از زمانه چه آرزو خواهم
که بنقش زمانه می رسد[10]
پیشگاه مراد چون طلبم
که بمن آستانه من نرسد

---

۱ – ل و ص : جان بدان . ۲ – پا : کان بر گیر . ۳ – در پا بر بیت بعد مؤخر است .
٤ – ص و پا : عذر آسمان . ٥ – ل وص : لوح خانهٔ دهر . ٦ – ط : ز آسمان ، ل : از آستان . ۷ – فقط ط : این خرابه ترا . ۸ – مج اشتباها : خاندان ، و درزیر کلمه نوشته : « خاکدان صحیح » . ۹ – پا : اختسان . ۱۰ – مج و پا : که بنفس .

جان دو اسبه دوان پی دل وعمر بیکی زین دو گانه می نرسد
بمن هندوانه رخت از بخت طرب زنگیانه می نرسد
آه کز چرخ آه یاوگیان ناوکی بر نشانه می نرسد[1]
غرقهٔ خون هزار کشتی هست[2] که یکی بر کرانه می نرسد
نسیه برنام روزگار نویس آنچه نقد از خزانه می‌نرسد[3]
میوه آن به که آفتاب پزد سایه پرورد خانه می نرسد
پر بریده است مرغ خاقانی ز آن سوی آشیانه می نرسد
شمع اقبال شه چنان افروخت که فلك بر زبانه می نرسد

صولت جان ربای او بربود
گوی دولت ز صولجان ملوك

عدل او زهرهٔ ستم بشکافت بذل او نافهٔ کرم بشکافت
ظلم را چون هدف جگر بدرید بخل را چون صدف شکم بشکافت
قهرش از بهر قطع نسل عدو رحم مادر عدم بشکافت
بختش انگشتری ودیعت داد ماهی از بهر آن شکم بشکافت[4]
آسمان نبوت ارمه را چون گریبان صبح دم بشکافت
تیغ شه زهرهٔ ز حل بدرید جگر آفتاب جم بشکافت
تیغ او دست موسوی است از آنك نیل را چون سر قلم بشکافت
ای چراغ یزیدیان که دلت چون علی خیبر ستم بشکافت
تارك دوالخمار بدعت را ذوالفقار تو لاجرم بشکافت
بر شکافی دماغ خصم چنانك ناف سهراب روستم بشکافت[5]

جز بنام تو داغ بران نیست
مرکب بخت ژیران ملوك

روضهٔ آتشین بلارك تست[6] باد جودی شکاف ناوك تست

---

۱ ـ ل : برزمانه .   ۲ ـ فقط ط : کشتی گشت .   ۳ ـ با : « کابج نقد » بهمین شکل ، ط : ز آنکه نقد .   ٤ ـ مج وبا : ماهی را که دست جم بشکافت .   ٥ ـ مج : ناف سرخاب .
٦ ـ ط : بلارك .

تخت جمشید و تاج نوشروان — آرزومند پای و تارك تست
بر حسودت که عطسهٔ دیو است — صبح دم خندهٔ پلارك تست[۱]
بخت تو کودك و عروس ظفر — انتظار بلوغ کودك تست
ملك الموت مال و عیسی حال — بذل بسیار و حرص اندك تست
مشتری چك نویس قدر تو بس — که سعادت سجل آن چك تست[۲]
با بکت باد قدس شد چه عجب — عیسی باد قدس بابك تست[۳]
با یتیمی چو مصطفی می ساز — چکنی جبرئیل اتابك تست
در جهان مالك جهان سخن — مادح حضرت مبارك تست
شد عطارد بنطق صد یك او — چون به خلق آفتاب صد یك تست

گر بمانم ز آستان تو دور
عار دارم ز آستان ملوك

چون تو گردون سریر نتوان یافت — چون من اختر ضمیر نتوان یافت
آفتابی و جز بدرگاهت — اخترانرا مسیر نتوان یافت
جز بصدرت عیار دانش را[۴] — ناقدان بصیر نتوان یافت
گفتی از رسم سی هزار درم — کم ز سی نیزه گیر نتوان یافت[۵]
لکن از صد هزار نیزهٔ تو[۶] — این قلم را نظیر نتوان یافت
سخن این است ناگزیر جهان — عوض ناگزیر نتوان یافت
تا چو تیغم بزر نیارایی — خاطرم را چو تیر نتوان یافت
چشمهٔ خاطر است سنگ انبار[۷] — آب از او خیر خیر نتوان یافت
بلبلی را که سینه بخراشی — از دم او صفیر نتوان یافت
قلمی را که موی در سرماند — کار ساز دبیر نتوان یافت
خانهٔ پیر زن که طوفان برد — در تنورش فطیر نتوان یافت

---

۱ ــ این بیت در ص نیست. ۲ ــ مج : صك (درهر دومصراع). ۳ ــ ط وبا : عیسی قدس باد. ٤ــ ط وبا : عیاردانش من. ٥ــ مج وبا : نیزگیر. ٦ــ مج : نیزهٔ تیز، با وط: لیك ازصد هزار نیزه و تیر. ۷ ــ ل وص : سنگ آسا.

پدرت دیده ای که چون میداشت

ساحری را که شد زبان ملوک

در کمال تو چشم بد مرساد ... نرسد در تو چشم وخود مرساد[1]

بر رکاب فلك جنیبت تو[2] ... آفتی کز فلک رسد، مرساد

دختر بخت را جز از در تو ... بر فلک بانگ نامزد مرساد[3]

آنکه عمرت هزار سال نخواست ... روزش از یک بده، بصد مرساد

بر امید کلاه دولت تو ... حاسدان را قبانمد مرساد

دشمنت را که جانش معدوم است ... حال بد جز بکالبد مرساد[4]

زابلق چار گامهٔ شب و روز ... ران یک رانت را لگد مرساد

جیفهٔ دشمنان جافی تو ... از زبانی بدام و دد مرساد[5]

صدر عالیت کعبهٔ خرد است ... رخنه در کعبهٔ خرد مرساد

این دعا ورد جان خاقانیست ... کای ملک ز آسمانت بد مرساد

صولتت باد سایه دار ظفر

دولتت باد دایگان ملوک

در مدح جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان[6]

جو بجوراز جهان بنمود صبح ... مشک جوجوردهان بنمودصبح[7]

صبح گویی زلف شب راعاشق‌است ... کز دم عاشق نشان بنمود صبح

دروداع شب همانا خون گریست ... روی خون آلود از آن‌بنمودصبح

جام فرعونی خبر ده تا کجاست ... کاتش موسی عیان بنمود صبح

مرغ تیز آهنگ لختی پرفشاند ... چون عمود زرفشان بنمود صبح

قفل رومی برگرفت از درج روز ... چون کلید هندوان بنمود صبح

نافهٔ شب را چو زد سیمین کلید ... مشک تر دربرنیان بنمود صبح[8]

---

۱ – با: چشم خود. ۲– مج و با: برکاب. ۳– مج: بانك با مزد. ۴ – این بیت از ل ساقط است. ۵ – درس در زیر کلمهٔ «زبانی» کسی یك نقطه اضافه کرده و «ربانی» شده. ۶ – این ترکیب بند در س وجود ندارد. ۷ – ط: از دهان. ۸ – در ط این بیت مؤخر بر بیت بعد است.

برسماع کوس و بر رقص خروس — خرقه بازی در نهان بنمود صبح

بر محک شب سپیدی شد پدید — چون عیار آسمان بنمود صبح

تا بر آرد یوسفی از چاه شب — دلو سیمین ریسمان بنمود صبح

در کمین شرق زال زر هنوز — پرّ عنقا دیدبان بنمود صبح

حلقه دیدستی بپشت آینه — ماه حلقه همچنان[1] بنمود صبح

گویی اندر بر حمایل چرخ را — خنجر شاه اخستان[2] بنمود صبح

سام کیخسرو مکان در شرق و غرب[3]

خضر اسکندر نشان درشرق وغرب

صبح خیزان وام جان درخواستند — داد عمری ز آسمان در خواستند

پیش کان قرّا شود سبّوح خوان — درصبوح عشق خوان درخواستند[4]

در مناجاتی که سرمستان کنند — جرم آن سبوح خوان درخواستند

نازنینانی که دیر آگه شدند — زود جام زر فشان در خواستند[5]

چون بخوابی صبح از ایشان فوت شد — روز را رطل گران در خواستند[6]

گر قدحهای صبوحی شد ز دست — هم برطلی عذر آن در خواستند

چون نهنگان از پی دریا کشی — ساغر کشتی نشان در خواستند[7]

کوه زهره عاشقانند این چنین — کآتشین دریا چنان در خواستند

از زکات جرعهٔ دریا کشان[8] — مفلسان گنج روان در خواستند

جورخوارانرا جهان انصاف داد — کزخود انصاف جهان درخواستند

ساقیان نیز از پی یک بوس خشک — بازر تر نقد جان در خواستند

چون کناری را بها گفتیم چند — صد بهای کاویان در خواستند

چرخ و انجم برطراز روز نو — کنیت شاه اخستان درخواستند[9]

---

١ ـ با وط : حلقهٔ مه همچنان . ٢ ـ با : اخشان . ٣ ـ ط : شاه کیخسرو . ٤ ـ با: جان درخواستند ، ط : درصبوح عیش جان . ٥ ـ با : « زودخام » کذا ٦ ـ ط طفل گران
٧ ـ این بیت در ل نیست ٨ـ ل و با : ازرکاب ٩ ـ با : اخشان .

بوالمظفر ظل حق چون آفتاب
مالك الملك جهان درشرق وغرب

پند آن پیر مغان یاد آورید[1] — بانگ مرغ زند خوان یاد آورید
دجله دجله تا خط بغداد جام — می دهید و از کیان یاد آورید
خفتگانرا در صبوح آگه کنید — پیل را هندوستان یاد آورید
دانهٔ مرغ بهشتی در دهید — مرغ جانرا از آشیان یاد آورید
برشما باداکه خون رز خورید — خاکیانرا در میان یاد آورید
خوان نهید وخوانچهٔ مستان کنید — بیخودانرا زیر خوان یادآورید
خاص را در آستین جا کرده‌اید — عام را بر آستان یاد آورید[2]
چون زجرعه خاك را رنگی دهید — هم ببویی ز آسمان یاد آورید
کعبتین‌را گرسه شش خواهید نقش — نام رندان بر زبان یاد آورید
دوستان تشنه لب را زیر خاك — از نسیم جرعه دان یاد آورید
در شبستان چون زمانی دم‌زنید[3] — از شبیخون زمان یاد آورید[4]
روز شادی را شب غم در قفاست — چون دراین باشید از آن یادآورید
جام زر افشان بخاقانی دهید — خاطرش را درفشان یاد آورید[5]
راویان را بر زبان تهنیت — مدحت شاه اخستان یادآورید[6]

کسری اسلام ، خاقان الکبیر[7]
خسروسلطان‌نشان درشرق وغرب

رازمستان از میان بیرون فتاد — الصبوح آواز از آن بیرون فتاد[8]
ساقی از قیفال خم می راند خون — طشت زرین زآسمان بیرون‌فتاد
زاهد کوه آستینی بر فشاند[9] — ز او کلید خمستان بیرون فتاد
صوفی قرّا کبودی چاك زد[10] — ساغریش از باد بان بیرون فتاد

---

۱ – ل : آوریت (درهمهٔ ابیات) ۲ – درط مؤخر بر بیت بعد است. ۳ – ط : زمانی‌خوش بوید .
٤ – ط : آن شبیخون ٥ – در ل این بیت درحاشیه الحاق شده وازمج ساقط است. ٦ – با :
اختسان . ۷ – با وط : خاقان کبیر . ۸ – ط : آوازآن ، و در حاشیه نوشته : « یعنی آواز
الصبوح » . ۹ – مج درحاشیه نوشته : « زاهدکوه یعنی آفتاب » . ۱۰ – با : خاك زد .

باد دستار مؤذّن در ربود — کعبتینی از میان بیرون فتاد[۱]
سبحه در کف میگذشتم بامداد — بانگ ناقوس مغان بیرون فتاد
مصحفی در بر حمایل داشتم — می فروشی از دکان بیرون فتاد
بند زر از مصحفم دروجه می — بستد و راز نهان بیرون فتاد
پشت خم درخم شدم وزدردخام[۲] — خوردم وهوش از روان بیرون فتاد
یك نشان دُرد بردرّاعه ماند[۳] — دوستی دید و نشان بیرون فتاد
دشمنان بیرون ندادند این حدیث — کاین حدیث ازدوستان بیرون فتاد[۴]
جور میکش مم چنین خاقانیا — خاصه کانصاف ازجهان بیرون فتاد
کشتی بهروزی از دریای غیب — بر در شاه اخستان بیرون فتاد[۵]

چار ملت را سوم جمشید دان[۶]
بل دوم مهدیش خوان درشرق وغرب[۷]

کوس را دیدی فغان بر خاسته — بانگ مرغان بین‌چنان‌برخاسته[۸]
اختران آبله مانند را — از رخ گردون نشان بر خاسته
شب چو جعد زنگیان کوته شده — وز عذار آسمان بر خاسته
روز چون رخسارترکان از کمال — خال نقصان از میان بر خاسته
مجلس ازجام و تنوره گرم وخوش — با دوآتش زاین وآن برخاسته[۹]
آتش از انگشت بین سر بر زده — روم در هندوستان بر خاسته[۱۰]
نغمهٔ مطرب شده چون‌نفخ صور[۱۱] — تا قیامت در جهان بر خاسته[۱۲]
می چو عیسی و زرومی ارغنون[۱۳] — غنهٔ انجیل خوان بر خاسته
گوش بربط تا بچوب انباشته[۱۴] — ناله‌ش از راه زبان بر خاسته

۱ـ ط : زآن میان ۲ـ متن‌مطابق مج ، ل: پشت خم بیرون شدم ، پا : از درد ، ط : وز درد جام .
۳ـ ط : نشان از درد . ٤ ـ ط : این حدیث . ٥ ـ پا : اختسان ، مج : شاه جهان .
٦ـ ل : جمشید بین ۷ـ مج : مهدیش دان . ۸ـ مج: «مرغ آنچنان» بهمین شکل، پا : بانگ
مرغ آنك چنان ۹ـ مج: تا دوآتش . ۱۰ـ ط : ازهندوستان . ۱۱ـ ل : نفخهٔ مطرب.
۱۲ـ ط : زاوقیامت . ۱۳ـ پا : چو رومی . ۱٤ـ ل : بربط بین بچوب .

نای بی گوش و زبان بسته گلو — از ره چشمش فغان بر خاسته
چنگ بین چون ناقهٔ لیلی وز او — بانگ مجنون هرزمان برخاسته[1]
بهر دستینهٔ رباب از جام و می — زرّو بسّد رایگان بر خاسته
لحن زهره بر دف سیمین ماه — بر در شاه اخستان بر خاسته

رایت و چتر جلال الدین سزد
صبح وشام آسمان درشرق وغرب

آن نه زلف است آنچنان آویخته — سلسله است از آسمان آویخته
سلسله گر بهر عدل آویختند[2] — بهر ظلم است او چنان آویخته
حلقهٔ گوشت چو عیاران بحلق — زیر زلفت بین نهان آویخته
در سر زلف گنه کارت نگر — بی گناهانرا روان آویخته
آهوی چشمت بدان زنجیر زلف — جان شیران جهان آویخته[3]
تا سرینت بامیان درساخت هست[4] — کوهی از مویی روان آویخته
دل که دربارغمت پیوست، هست[5] — مویی از کوه گران آویخته
هر زمان یا سج زنان صیاد وار — آیی از بازو کمان آویخته
عنبرین دستارچه گر درخت — طوق غبغب در میان آویخته
فتنه در فتراک تو بسته عنان — داد خواهان در عنان آویخته
ای بمویی آسمان را از جفا — بر سر من هر زمان آویخته[6]
در تو آویزم بمویی کز غمت[7] — شد بمویی کار جان آویخته
جوربس کن خاصه چون کسری زعدل[8] — شاه زنجیر امان آویخته

برق تیغش دیدبان در ملك ودین[9]
ابر جودش میزبان در شرق و غرب

نامرادی را بجان در بسته‌ام — خدمت غم را میان در بسته‌ام

۱- نظیر این مضمون درصفحهٔ ۱٤٤:
گر چه تن چنگ شبه ناقهٔ لیلی است — نالهٔ مجنون ز چنگ مدام بر آمد
۲- مج : کز بهرعدل. ۳- درط سه بیت بعد قرار دارد. ٤- ط : درساخته است. ٥- ط : با بارغمت. ٦- ل : ازسرمن. ۷- مج و با وط : چوموئی. ۸- با وط : بعدل. ۹- ل : دیدبان ملك ودین.

عالمی بر تیر باران جفا است　　برحقم گرچشم جان در بسته‌ام
آمدم تسلیم در هرچ آیدم　　دیدهٔ امید از آن در بسته‌ام
سر بتیغ دشمنان در داده‌ام　　در بروی دوستان در بسته‌ام
روز همجنسان فروشد لاجرم　　روزن دل ز آسمان در بسته‌ام
سایهٔ خود هم نبینم تا زیم[۱]　　آنچنان چشم از جهان در بسته‌ام
تا دم من گوش من هم نشنود　　سوی لب راه فغان در بسته‌ام
تا نیاید غور این غمها پدید　　گریه را راه از نهان در بسته‌ام[۲]
هرچه خواهد چرخ گو میکن زجور　　کز مکن گفتن زبان در بسته‌ام
راز مرغانرا سلیمانی نماند　　پیش دیوان ز آن دهان در بسته‌ام[۳]
بر زبانم مهر مردان کرده اند　　همچو طفلان گفت از آن در بسته‌ام
خاک درلب کرد خاقانی و گفت　　دُر فروشی را دکان در بسته‌ام
همت از کار جهان بر داشته　　دل بشاه شه نشان در بسته‌ام

کمترین اقطاع سگبانان اوست
قندها رو قیروان درشرق وغرب

گر جهان شاه جهان میخواندش　　آسمان هم آسمان میخواندش
مفخر اول بشر خوانش که دهر　　مهدی آخر زمان می خواندش
ز آنکه شیطان‌سوز و دجال افکن است[۴]　　آدم مهدی مکان میخواندش
در صدائی کآید از طاق فلک[۵]　　هم فلک کیوان نشان میخواندش[۶]
آهن تیغش دل اعدا بخورد　　مردم آهن خای از آن میخواندش[۷]
دیده‌ای دندان که خاید استخوان　　کادمی هم استخوان میخواندش
خطبهٔ مدحش چو برخواند آفتاب[۸]　　مشتری حرزامان میخواندش
سکهٔ قدرش چو بنوشت آسمان　　ماه لوح غیب دان میخواندش

۱– با: خود را　　۲– با وط: راه نهان.　　۳– با: ز آن جهان.　　۴– مج: ز آنکه سلطان
سوز، با: سوز دجال　　۵– ط: ور صدائی آید.　　۶– ط: کیوان ستان، و در حاشیه نوشته:
«ستان مخفف آستان شرح»، مج وپا: کیوان سنان.　　۷– ط: آهن خوار.　　۸– ط و پا:
چو خواند.

تیغ شه ماند بلوحی کز دو روی[1] ملك محراب کیان میخواندش
نصرت نوزاده تا با تیغ اوست[2] چرخ طفل‌لوح خوان میخواندش
ابجد تأیید بین کز لوح ملك طفل نصرت چون روان میخواندش
رنگ جبریل است تیغش راکه‌عقل وحی پیروزی رسان میخواندش
خصم شه تا عدّه دار آرزو است عاقل آبستن نشان میخواندش

در شب و روزش دو خادم روز و شب
جوهر این و عنبر آن در شرق و غرب

دست و شمشیرش چنان بینی بهم کآفتاب و آسمان بینی بهم
شاه ملت پاسبان را بر فلك[3] هفت سلطان پاسبان بینی بهم
ازنهیبش در چهار ارکان خصم[4] چار طوفان هر زمان بینی بهم
آب خضر و نارموسی یافت شاه عزم وحزمش زین و آن بینی بهم
شه سکندر قدر و اندر موکبش خضرو موسی هم عنان بینی بهم
حکم عزرائیل و برهان مسیح در کف و تیغش عیان بینی بهم
دوست ودشمن را رضا و خشم او عمربخش و جان ستان بینی بهم
چون دونفخ صوردرخشم ورضاش زهر و پازهر روان بینی بهم
خنجرسبزش چوسرخ آید بخون[5] حصرم و می را نشان بینی بهم
تا نه بس دیر از کمال عدل شاه مصر وری در شابران بینی بهم
از نسیم عدل او هر پنج وقت چار ملت را امان بینی بهم
بر دعای دولتش در شش جهت هفت مردان یکزبان بینی بهم
در ریاض عشرتش هر هفت روز[6] هشت جنت نقلدان بینی بهم
کنیتش چون بشمری هرهشت حرف[7] نه فلك را حرز جان بینی بهم

---

١ - با وط : تیغ او. ٢- با : نصرت توزاده ، این بیت در حاشیهٔ ل الحاق شده. ٣- با : ملت آسمان. ٤ - ل : «ازچهار ارکان» کذا ، با : از نهانش. ٥ - مج : آید بخونش. ٦- با وط : درهفت روز. ٧ - با : در هشت حرف

خاص بهر لشکرش بر خاست چرخ
ترك و هندو دیدبان در شرق و غرب

رمحش از طوفان نشان خواهد نمود — معجز نوح از سنان خواهد نمود
تیغ هندیش از مخالف سوختن[1] — در خزر هندوستان خواهد نمود
بر ثبات دولت او تا ابد — جنبش عدلش نشان خواهد نمود
سرخی شام آگهی دادست از آنك — روز خوشی در جهان خواهد نمود[2]
صبحگاهی کز شبیخون ران گشاد — تیغ چون خور خون نشان خواهد نمود
شبروی کرده کلنگ آسا بروز — همچو شاهین کامران خواهد نمود
حلق خصمش در تتاوب جان دهد[3] — کو تمطّی بر کمان خواهد نمود
چون کمان و تیر شد نون و القلم — نشرهٔ فتح این و آن خواهد نمود
جوشن ناخن تنش بد خواه را — تن چو ناخن ز استخوان خواهد نمود
شاه موسی کف چو خنجر برکشد — زو ران طور روان خواهد نمود[4]
خصم فرعونی نسب همچون زنان — دوکدان در زیر ران خواهد نمود
پنبه گیرای جان دشمن ز آن تنی[5] — کوز ترکش دوکدان خواهد نمود
سگ گزیده خصم و تیغ شه چو آب — کآتش مرگش عیان خواهد نمود

نزل خوار تیغ و مور خوان اوست[6]
وحش و طیر وانس و جان در شرق و غرب

زیرکان کاسرار جان دانسته اند — علم جزوی ز آسمان دانسته‌اند
از رصدها سیزده سال دگر — خسف بادی در جهان دانسته‌اند
قرنها را حکم پیشی کرده اند — تا قرانها در میان دانسته‌اند
در سر میزان ز جمع اختران — بیست و یك نوع از قران دانسته‌اند[7]

١- با : تیغ هندی ٢- درط این بیت مؤخر بر بیت بعد است . ٣ - با : حلق خصمت ، ط : حلق خصمت در تتاب ، و درحاشیه نوشته : « تتاب دهن دره وخمیازه» . ٤- بجز ل بقیه : زیر ران ٥ - با و ط : پنبه کن ٦ - ط : زله خوار . ٧- مج و با : بیست یك نوع .

نابریده برج خاکی را تمام — برج بادیشان مکان دانسته‌اند
گرچه هفت اختر بیك جادیده‌اند — جای کیوان بر کران دانسته‌اند
من یقین دارم که ضد آن بود[١] — کاین حکیمان از گمان دانسته‌اند
حکمشان باطل‌تراست ازعلمشان — کاخترانرا کامران دانسته‌اند
هفت هارون بر در سلطان غیب — ازچه‌شان فرمان‌روان دانسته‌اند[٢]
هفت بیدق عاجز شاه قدر — ازچه‌شان‌لجلاج سان دانسته‌اند[٣]
عارفان اجرام را در راه امر — هفت پیك رایگان دانسته‌اند
کارپیکان نامه بردن دان وبس — پیك را کی نامه خوان دانسته‌اند
دفع این طوفان بادی را سبب — دولت شاه اخستان دانسته‌اند[٤]

خاك در گاهش بعرض مصحف است
جای سوگند کیان در شرق وغرب

شاه مشرق کامران ملك باد[٥] — آفتاب خاندان ملك باد
پیش او هر تاجداری همچو تاج — پشت خم بر آستان ملك باد
از پی طغرای منشور ظفر — تیر حکمش بر کمان ملك باد
خطّی او همچو خط استوا — ناگزیر آسمان ملك باد
ظل کعبش کاوفتد برساق عرش — زاد سرو بوستان ملك باد
تا بجان بینند جنبش سایه را — سایهٔ بالاش جان ملك باد
بهر تعویذ سلاطین از ثناش[٦] — اسم اعظم در زبان ملك باد
بر زبان ملك چون نامش رود — آب حیوان در دهان‌ملك باد[٧]
کام بختش چون دعای مادران — در اجابت همعنان ملك باد
از سرتیغش چو داغ تازیان — ران شیران را نشان ملك باد
از شعاع طلعتش در جام می — نجم سعدین در قران ملك باد

---

١ - ل : این بود ٢ - ط : از چه سان . ٣ - مج : حلاج سان . ٤ - مج و با : شاه کیان . ٥ - ط : شاه مغرب . ٦ - با : هرچه تعویذ . ٧ - درط دو بیت بعد قراردارد.

بس بقائم ریخت با عدلش جهان[1] کو چو قائم در جهان ملك باد
فضل یزدان در ضمان عمر اوست عمر او هم در ضمان ملك باد
بخت بادش پاسبان و اسلام را
بأس عدلش پاسبان در شرق وغرب[2]

هم در مدح جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان[3]

برقع زرنگار بندد صبح نقش رخسار یار بندد صبح
از جنیبت فرو گشاید ساخت آینه اش بر عذار بندد صبح[4]
دم گرگ است یا دم آهو که همه مشکبار بندد صبح
بدرد جیب آسمان و بر او گوی زر آشکار بندد صبح
ببرد نقب در حصار فلك و آتش اندر حصار بندد صبح
جویباری کند زدامن چرخ چشمه در جویبار بندد صبح
از برای یك اسبه شاه فلك بیرق شاهوار بندد صبح
کتف کوه را ردا بافد که زر اندود تار بندد صبح
بر دریا کشان بزم صبوح کشتی زرنگار بندد صبح[5]
پردهٔ عاشقان درد وآنکه جرم بر روزگار بندد صبح
بر گلوگاه مرغ رنگین تاج زیور ناله دار بندد صبح
برگ ریز خزان کندانجم[6] باز نقش بهار بندد صبح
روز را بکر چون برون آید عقد بر شهریار بندد صبح
خسرو اعظم آفتاب ملوك
ظل حق مالك رقاب ملوك

مرغ خوش می زند نوای صبوح بشنو از مرغ هین صلای صبوح
نورهان دو صبح یك نفس است آن نفس صرف کن برای صبوح
راح ریحانی ار بدست آری تو و ریحان روح و رای صبوح[7]

۱ــ ل : با عدلش ابد . ۲ ــ این بیت درحاشیهٔ ل الحاق شده . ۳ ــ ده‌بند از اول این ترکیب بند درص نیست . ٤ ــط :آینه برعذار . ٥ ــ درپا مؤخر بربیت بعد است. ٦ ــ فقط مج : کنند انجم.
۷ ــ پا وط : ریحان وراح ورای .

پی غولان روزگار مرو / تو و بیغوله‌ای سزای صبوح[1]
ساغری پیش از آفتاب بخواه[2] / از می آفتاب زای صبوح
رطل برتربران که خواهد راند / روز یك اسبه برقفای صبوح[3]
روزاز آنسوی کوه سرمست است[4] / از نفس های جانفزای صبوح
چه عجب گر موافقت را کوه / رقص در گیرد از نوای صبوح
زهد بس کن رکاب باده بگیر / که نگیرد صلاح جای صبوح
یك رکابی مپای بر سر زهد / چون شود دل عنان‌گرای صبوح
روز اگر رهزن صبوح شود / چاشت تا شام کن قضای صبوح
دیدهٔ روز را چو روی شفق / لعل گردان بجرعه های صبوح
خوانچه کن باده کش چوخاقانی / یاد شه گیر در صفای صبوح

شاه ایرانیان جلال‌الدین
سر سامانیان جلال‌الدین

عاشقان جان فشان کنند همه / شاهدان کار جان کنند همه
در قماری که با ملامتیان / داو عشرت روان کنند همه
جرعه ریزند بر سلامتیان / که صبوح از نهان کنند همه
ور کسی توبه بر زبان راند / خاکش اندر دهان کنند همه
بر سر تخت نرد چون طفلان / لعبت از استخوان کنند همه
کعبتین بر مثال پروین است / که بر او شش نشان کنند همه
بدرند از سماع دخمهٔ چرخ / سخره بر دخمه بان کنند همه[5]
مطربان از زبان بربط گنگ / زخمه را ترجمان کنند همه
چنگ را با همه برهنه سری / پای گیسو کشان کنند همه
پس بافسونگری ز صورت نای / افعی بی زبان کنند همه

---

۱ - با وط : بیغولهٔ سرای ، ل : برای صبوح .
۲ - ل : مخواه .
۳-ط : درقفای .
٤ - ط :روز آنسوی کوه.
٥ - ط پیش ازاین ، این بیت را اضافه دارد :
« و آنچه در بزمگه حریفانند
رخ ز می گلستان کنند همه »

در بردف هر آنچه حیوانند[1] یاد شاه اخستان کنند همه[2]

پشت ملت خدایگان امم
روی دولت نگاهبان عجم

خاصگان جهد آن کنید امروز کآب عشرت روان کنید امروز
تا بشب هم صبوح نوروز است روز در کار آن کنید امروز
انسیانرا هم از مصحّف اُنس روضهٔ انس و جان کنید امروز
زآن گلی کز حجر، نه ازشجراست[3] حجره چون گلستان کنید امروز
هست روی هوا کبوتر فام زآتش ارزن فشان کنید امروز
ز آتشی کافتاب ذ ّرهٔ اوست آسمان را نهان کنید امروز
و زمیی کآسمان پیالهٔ اوست آفتابی عیان کنید امروز
بید را چون زکال کرد آتش باده راوق بدان کنید امروز
از پی آن تذرو زرین بر آهنین آشیان کنید امروز
بهر مریخ آفتاب علم حصن بام آسمان کنید امروز
رومیان چون عرب فرو گیرند قبله از رومیان کنید امروز
ران خورشید را بدان آتش داغ شاه جهان کنید امروز
بازوی زهره را بنیل فلك بوالمظفر نشان کنید امروز

بحر جود اخستان گوهر بخش[4]
شاه گیتی ستان کشور بخش[5]

داد عمر از زمانه بستانیم جان بوام از چمانه بستانیم
ساقیا اسب چار گامه بران تا رکاب و سه گانه بستانیم[6]
اسب در تاز تا جهان طرب بسر تازیانه بستانیم
حسب داریم[7] بر خزانهٔ عیش همه نقد از خزانه بستانیم

---

١ – با: هزار حیرانند.
٢ – با: اخستان، ط پیش از این، این بیت را اضافه دارد: «چون بکف برنهند ساغر می زانس صید روان کنند همه»
٣ – ل: کز شجرته از حجر.
٤ – با: اخستان، ودرهمهٔ موارد اینطور است.
٥ – باوط: گوهر بخش، ل: «گیتی نشان» کذا.
٦ – با وط: رکاب سه گانه.
٧ – با وط: نسیه‌داریم

ساتکینی دهیم و جور خوریم   دورها در میانه بستانیم
یك دو دم بر سه قول کاسه گری   چار کاس مغانه بستانیم
عقل اگر در میانه کشته شود   دیت از باده خانه بستانیم
بسفالی ز خانهٔ خمّار   آتشی بی زبانه بستانیم[1]
لب ساقی چو نوش نوش کند   نقل از آن ناردانه بستانیم
با جراحت بساز خاقانی   تا قصاص از زمانه بستانیم
زین سیه کاسه دست کفچه کنیم   طعمه ای بی بهانه بستانیم
در شکر ریز نو عروس بقا   بهر خسرو نشانه بستانیم

ملك الملك کشور پنجم
قامع اوج اختر پنجم

نا امیدان غصه خور ماییم   عبرت کار یکدگر ماییم
ماهی آسا میان دام بلا   همه سر گوش بی خبر ماییم[2]
کعبتین وار پیش نقش قضا[3]   همه تن چشم بی بصر ماییم[4]
ز این دو تا کعبتین و سی مهره   گرو رقعهٔ قدر ماییم[5]
دستخونست وهفده خصل حریف   وه که در ششدر خطر ماییم[6]
غرق طوفان وحشتیم ایرا[7]   نوح ایام را پسر ماییم
باد نسبت بما کند زیرا[8]   هیچ بن هیچ را پدر ماییم
کم ز هیچ اند جمله هیچ کسان   و ز همه کم عیار تر ماییم
جرعه چینان مجلس همه ایم   چه عجب خاك بی سپر ماییم
دست غیری مبر که در همه شهر   قلب کاران کیسه بر ماییم
همچو آیینه از نفاق درون   تازه روی و سیه جگر ماییم
چند گوئی که کس بده در نیست   آنکه کس نیست ما حضر ماییم[9]
هر زمان گویی از سگان که اید   سگ خاقان تا جور ماییم

۱- با وط : آتش بی زبانه . ۲- ل : همه تن، با وط: گوش و بی خبر ۳- مج و با وط : پیش زخم قضا . ۴- با وط: چشم و بی بصر . ٥- ل «کرو رقعه» عیناً. ٦- مج و با : اه که . ۷- ط : ایراك ، مج: طوفان حیرتیم ، با : طوفان حیرتیم ایراك . ۸ - باوط : زیراك . ۹- ط : نیست مختصر .

شاه بقراطیان مظفر از اوست[1]
جاه سلجوقیان موّفراز اوست

عشقت آتش ز جان بر انگیزد — رستخیز از جهان بر انگیز
برق سودات بگذرد بر دل[2] — زمهریر از دهان بر انگیزد[3]
خیل عشقت بجان فرود آید — سیل خون از میان بر انگیزد
تا قیامت غلام آن عشقم — که قیامت ز جان بر انگیزد
از برونم زبان فرو بندد — وز درونم فغان بر انگیزد
تب پنهانی غم تو مرا — لرزه از استخوان بر انگیزد
ناله پیدا از آن کنم که غمت — تب عشق از نهان بر انگیزد
هجر برسر موّکل است مرا — از سرم گرد از آن بر انگیزد
شحنهٔ وصل کو که هجر ترا — از سرم یك زمان بر انگیزد[4]
آه خاقانی از تف عشقت[5] — آتش از آسمان بر انگیزد
چون حدیثت کند دل از دهنش[6] — باد آتش فشان بر انگیزد
فرّ شروانشهی ز راه زبان — آب آتش نشان بر انگیزد

بی خلافی خلیفهٔ خرد اوست
مستحق الخلافتین خود اوست

آفتاب ازوبال جست آخر — یوسف از چاه و دلورست آخر
چاه را سر فرو گرفت الحق — دلو را ریسمان گسست آخر
چشمهٔ خور بحوض ماهی دان[7] — آمد و در فکند شست آخر
چون سلیمان نبود ماهی گیر[8] — خاتم آورد باز دست آخر
باوشاقان خاص گیسو دار — شاه افلاك بر نشست آخر
بیست و یك خیلتاش سقلاییش — خیل دیماه را شکست آخر

١- مج وبا وط : شاه ایرانیان . ٢- ط : با دسودات . ٣- ط : ازروان . ٤- ل در حاشیه الحاق کرده . ٥- با : عشق است . ٦- ط : چون حدیثی . ٧- با: چشمهٔ خون . ٨- مج : ببود .

خایهٔ زر پرید مرغ آسا	از پی این کبود طست آخر
چرخ را چون سمند نعل افکند	تنگ بر نقره خنگ بست آخر
روز پرواز کرد و بالا شد	شب بکاهش فتاد پست آخر
بر قراسنقر اوفتاد شکست	و آقسنقر ز بیم جست آخر
قدر گیتی بهار بفزاید	پیش دارای دین پرست آخر[1]
درجی در رقم شود مرفوع	چون دقایق رسد بشست آخر[2]

از کیومرث کاولین ملك است
هر نیائیش بر زمین ملك است

عرشیان سایهٔ حقش دانند	اختران نور مطلقش دانند
چون فریدون مظفرش گویند	چون سکندر موفقش دانند
خاطب او را بملك هفت اقلیم	گر کند خطبه بر حقش دانند
ور گواهی بچار حد جهان	بگذراند مصدّقش دانند
در کف بحر کف او گردون[3]	گر محیطست زورقش دانند
چرخ اخضر چو در شود بشفق[4]	از خم تیغ ازرقش دانند
دود آن آتش مجسم اوست	اینکه چرخ مطبّقش دانند[5]
چرخ را خود همین تفاخر بس	کآخور خاص ابلقش دانند
این جهانرا ز رای اوحصنی است	کآنجهان حد خندقش دانند
کوه را ز اژدهای بیرق او	لرزهٔ برق بیرقش دانند
دشمنش داغ کردهٔ ز حل است	از سعادت چه رونقش دانند
هر که جوش تنور طوفان دید	جان در او بست احمقش دانند[6]
راوی من که مدح شه خواند	صد جریر و فرزدقش دانند

بربساطش بمدحت اندیشی[7]
عنصری راسه شش دهم بیشی[8]

---

١ - ل : پیش خاقان ٢- ط : بشصت
٣- ل : جیحون ، ط و با : درکف همچو بحراو
٤- این بیت درمج نیست ، با : چرخ ازرق . ٥ - با : آنکه . ٦ - مج و با : دراو بندد .
٧- با : بربساطت ٨ - با وط : دهم سه شش .

شاه انجم غلام او زیبد — سکهٔ دین بنام او زیبد[۱]
تیغ هندیش صیقل کفر است — لاجرم روم رام او زیبد
با سکندر برابرش ننهم — که سکندر غلام او زیبد[۲]
کآب حیوان کجا سکندر جست — تشنهٔ فیض جام او زیبد
آنچه نخاس ارز یوسف کرد — ارز گفتار خام او زیبد
نسر طائر بیفکند شهپر — که پرش بر سهام او زیبد
ماه منجوق گوهر سلجوق — در ظلال حسام او زیبد
مدد بأس دودهٔ عباس — سایهٔ احتشام او زیبد
صورت عدل تنگ قافیه ایست[۳] — که ردیف دوام او زیبد
آسمان گرنه سر نگون خیزد[٤] — درع بالای تام او زیبد
فرّخ آن شاهباز کز پی صید — ساعد شه مقام او زیبد
بخ بخ آن بختیی که کتف رسول — جایگاه زمام او زیبد
دولت تیز مرغ تیزپر است — عدل شه پایدام او زیبد

چنبر کوس او خم فلک است
ساقی کاس او صف ملک است

گرنه دریاست گوهر تیغش — موج خون چون زند سر تیغش
کوهرا چون سفینه بشکافد — موج دریای اخضر تیغش
زهره از حلق اژدهای فلک — می بر آید برابر تیغش
ماهی چرخ بفکند دندان — از نهنگ زبان ور تیغش
گر ز نصرت نه حامله است چرا — نقطه نقطه است پیکر تیغش[٥]
بفسرد چون نمک ز چشمهٔ خور[٦] — چشمهٔ خور ز آذر تیغش
سنگ البرز را کند آهک — آتش آب پرور تیغش
دور ها بوده در زمین بهشت — تیغ حیدر برادر تیغش

۱- ص ازاینجا بیعد دارد ۲- این بیت در ص نیست و ل درحاشیه الحاق کرده ۳- با وط : قافیه است. ٤- ل و ص : سر گران. ٥- ل: گوهر تیغش. ٦- مج : چشمهٔ خود.

این بهند اوفتاد و آن بعرب[١] ... ز آن بهند است مفخر تیغش
همچو آدم بهند عور افتاد[٢] ... مانده پوشیده اختر تیغش
برگ انجیر بر تنش بستند ... سبز از آن گشت منظر تیغش
زحل آنرا کشد که زخم زند ... سر مریخ گوهر تیغش
گویی اندر برزحل موشی است[٣] ... یا پلنگی است در سر تیغش[٤]

در حبش سنقر آورد عدلش
در خزر پیل پرورد عدلش[٥]

وصف خُلقش بجان در آویزد ... دست جودش بکان در آویزد[٦]
عدلش ارزآسمان ندارد عار[٧] ... سلسه ز آسمان در آویزد
آسمانرا بموئی از سر قهر ... بر سر دشمنان در آویزد[٨]
دست ظلم جهان ببرّد شاه ... وز گلوی جهان در آویزد[٩]
بکشد شخص بخل را کرمش ... سرنگون زآستان در آویزد[١٠]
چون شود بحر آتشین از تیغ ... با نهنگ دمان در آویزد
خصم شاه ار کمان کشد حلقش[١١] ... بزه آن کمان در آویزد
از کیانست چرخ سر پنجه ... که بشاه کیان در آویزد
مرد شهباز گوشت خوار کجاست ... زاغ کز استخوان در آویزد
رای باریك اوست قائد حلم ... که سماك از سنان در آویزد
رای او چون میان معشوقست ... کوهی از موی ازآن درآویزد
شعر من معجزیست در مدحش ... که چو قرآن بجان درآویزد
بر در کعبه شاید ار شعرم ... خادم کعبه بان در آویزد

چون منی را مگو که مثل کم است
مثل من خود هنوز درعدم است

١- مج: اوفتاده ٢- مج و با : عریان ماند ؛ ط : عریان بود ٣- مج و با و ط : اندر کف زحل.
٤- ط : برسرتیغش. ٥- ل وص : « سیل پرورد » عیناً. ٦- مج درحاشیهٔ این بیت با خط نستعلیق درشت این بیت سعدی را نوشته : « ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست - چون امید وصل باشد آنچنان دشوار نیست » ٧- ص وط : ازآسمان. ٨- ل : از سر. ٩- ط : برآویزد.
١٠- با : ز آشیان. ١١- ط : ارکمان کند.

نقش بختش بر آسمان بستند[1] … عقد اقبالش اختران بستند
خسروانش سزند غاشیه دار … کمر حکم او بر آن بستند[2]
سینه چون چنگ بر کتف بردند … دیده چون نای بر میان بستند
بخت را کوست بکردولت زای[3] … عقد بر شاه کامران بستند[4]
بهر تهدید سگدلان نفاق … شیر چرخش بر آستان بستند
چرخ راخودبر آستانش چوسگ … بر درخت گل امان بستند
سگ دیوانهٔ ضلالت را … هم سگان درش دهان بستند
آن کسان کاسمانش میخواندند[5] … نام قصاب بر شبان بستند
کآسمانرا بحکم هارونیش … ز اختران زنگل روان بستند[6]
خسروان گرز گاوسارش را … ز بر چتر کاویان بستند[7]
اختران پیش گرز گاو سرش … رخت بر گاو آسمان بستند[8]
سائلانرا ز نعمت جودش … در جگر سدّهٔ گران بستند
شاعرانرا ز رشك گفتهٔ من … ضفدع اندربن زبان بستند

تخت شاه افسر سماك شده است[9]
سرخصمانش تخت خاك شده است

از حقش ظل حق خطاب رساد … ظل چترش بآفتاب رساد
هر غلامیش را ز سلطانان … پهلوان جهان خطاب رساد
وحی نصرت ز آسمان ظفر … بشه مصطفی رکاب رساد[10]
از ملا یك بقدر لشکر مور … نجدهٔ شاه کامیاب رساد
دشمنانی که آب وجاهش راست … نامهٔ عمرشان بآب رساد
زین دو رنگین کبوتر شب و روز … بعدو نامهٔ عذاب رساد

۱ـ ص : تخت بختش . ۲ـ ط : ازآن بستند ۳ـ با : دولت یار. ٤ـ ل وص : برشاه اخستان . ٥ ـ ص و ط : می خوانند . ٦ ـ ل در حاشیه بخط الحاقی اضافه کرده . ۷ـمج و با وط: زیور چتر . ۸ ـ ل بیت را درحاشیه الحاق کرده ۹ـ ل وص: تخت شه . ۱۰ ـ ط : زی شه .

شاه را سورهٔ فتوح رسید ‌‌ ‌ خصم را آیت عقاب رساد[۱]
همه ساله بدستش از می و جام[۲] ‌ ‌ آفتاب هوا نقاب رساد
ز آتش تیغ او باهرمنان ‌ ‌ تف قارورهٔ شهاب رساد
زآسمان کوکبود کیمختی است[۳] ‌ ‌ تیغ برّانش را قراب رساد
هر کجا باد موکبش بگذشت[۴] ‌ ‌ همه نیلوفر از سراب رساد
از پی امن حصن دولت او ‌ ‌ نقب ایام بر خراب رساد
وز پی جان ربودن خصمش ‌ ‌ ملك الموت را شتاب رساد

این دعا رفت وساق عرش گرفت
نه فلك ز اتفاق عرش گرفت

نوروزیه درمدح جلال الدین ابوالمظفر شروانشاه[۵]

سرچو آه عاشقان بر کرد صبح ‌ ‌ عطر آتش زای از آن بر کرد صبح[۶]
از شرارهٔ آه مشتاقان دل[۷] ‌ ‌ آتش عنبر فشان بر کرد صبح
بر قوارهٔ ماه سحری کرد چرخ ‌ ‌ تا سر ازخواب گران بر کرد صبح
تا کند سیمین قواره در زمین[۸] ‌ ‌ سر ز جیب آسمان بر کرد صبح
خواب چشم عاشقان بست آشکار[۹] ‌ ‌ دود رنگین کز نهان بر کرد صبح
زآتشی کافتاد در حرّاق چرخ[۱۰] ‌ ‌ شمع درصحرای جان بر کرد صبح
چون قراسنقر گریزان شد براه ‌ ‌ آق سنقر دیدبان بر کرد صبح
چون بدست چپ طرازچرخ دید ‌ ‌ نقش والفجرش نشان بر کرد صبح[۱۱]
کشتی زر هم کنون آید پدید[۱۲] ‌ ‌ کآنك آنك باد بان بر کرد صبح[۱۳]
جام را گنج فریدون خون بهاست ‌ ‌ چون درفش کاویان بر کرد صبح

۱– ل و ص هردو ابتدا «عذاب» نوشته بعد «عقاب» کرده اند.
۲– ص: می جام، با: همه سالش بدست.
۳ – با: کیمخت است، ط: کآن کبود.
۵ – این ترکیب بند در ص وجود ندارد.
۶ – ل: عطرعنبرزای، ط: زآن برکرد.
۷ – ل: ازشرار.
۸ – مج و با وط: برزمین.
۹– مج و با وط: چشم ساقیان.
۱۰– ط: ازحراق شب، مج و با: درحراق شب.
۱۱–ل: پیش والفجرش.
۱۲ – مج: همچنین آید، وروی آن نوشته: «هم کنون»، با وط: آمد پدید.
۱۳ – ل: دید بان.

از پی نو روز تا در جل کشند … زین بکلگون جهان بر کرد صبح[1]
گویی آنك بر دژ زرین روس[2] … رایت شاه اخستان بر کرد صبح[3]

عنصر اقبال و جان مملکت
گوهر تأیید و کان مملکت

جام چون گل عطر جان آمیخته … لعل بازر در دهان آمیخته
دست صبح ازعنبر و کافور ومشك … صد مثلث رایگان آمیخته
ساغر از یاقوت و مروارید و زر … صد مفرّح در زمان آمیخته
در دل خم خون شده جان پری … با تن مردم چو جان آمیخته
در سفال خم نگر زرّآب می[4] … آتش اندر ضیمران آمیخته
آن می ونارنج راگر کس ندید[5] … با شفق صبح آنچنان آمیخته
از پی تعویذ جانها ساقیان[6] … آب مشك و زعفران آمیخته
روی وموی شاهدان چون آبنوس[7] … روز وشب در یك مکان آمیخته
از نثار جام زر بر فرق خاك[8] … جرعه بین با خاك جان آمیخته
جام می چون لوح طفلان سرخ وزرد[9] … نو بهاری باخزان آمیخته
روز و شب را ز آشتی با یکدگر … دولت شاه اخستان آمیخته[10]

خسرومشرق جلال الدین که کرد
ذو الجلالش کامران مملکت

شاهد روز از نهان آمد برون … خوانچهٔ زر ز آسمان آمد برون
چهرهٔ آن شاهد زربفت پوش … از نقاب پرنیان آمد برون[11]
نقب در دیوار مشرق برد صبح[12] … خشت زرین ز آن میان آمد برون
شاهد و شاه از قبای فستقی[13] … همچوفستق زاستخوان آمد برون[14]

---

۱ – با : بر جهان . ۲ – ط : اینك بردژ روبین ، مج و با : برد ر زرین . ۳ – با : اخستان . ٤ – با : رزآب می . ٥ – متن مطابق ل وط ، مج : «ازمی و بازیج گر کس ندید» عیناً ، با : گر کس بدید . ٦ – بجزل همهٔ نسخ : عاشقان . ۷ – با : موی عاشقان . ۸ – با : ازنثار خم زر . ۹ – فقط مج : جام ومی . ۱۰ – با : اخستان . ۱۱ – ل : همچوفستق ز استخوان . ۱۲ – درط این بیت مؤخر بربیت بعد است ، ل : بر دیوار . ۱۳ – با : شاهد شام ، ط : شاه انجم . ١٤ – ل : ازنقاب پرنیان آمدبرون .

نعرهٔ مرغان بر آمد کالصبوح — بیدلی از بند جان آمد برون
بامدادان سوی مسجد می شدم — پیری از کوی مغان آمد برون
من ببانگ مؤذنان کز خمکده[۱] — بانگ مرغ زند خوان آمدبرون
عاشقی توبه شکسته همچو من — از طواف خمستان آمد برون
دست من بگرفت و درمی‌خانه برد[۲] — با من از راز نهان آمد برون
گفت می‌خورتابرون آیی زپوست — لاله نیز ازپوست زآن آمدبرون
می خوری به کزریا طاعت کنی — گفتم و تیر از کمان آمد برون
پای رندان بوسه زن خاقانیا — خاصه پایی کز جهان آمد برون
از حجاب غیب چون ماه از غمام — نصرت شاه اخستان آمد برون[۳]

داور اسلام خاقان الکبیر[۴]

عدل رانوشین‌روان مملکت[۵]

ساقی دریا کشان آخر کجاست — ساغر کشتی نشان آخر کجاست
کشتی زرین دراو دریای لعل — از حبابش بادبان آخر کجاست
از مسام گاو سیمین در صبوح — از زن زرین روان آخر کجاست
از پی سی طفل را بر یك بساط[۶] — آن سه لعبت زاستخوان آخر کجاست
این حریفان جمله مستان می‌اند — مست عشقی زآن‌میان آخر کجاست[۷]
خاك تشنه است وکریمان زیر خاك — یادگارجرعه شان آخر کجاست[۸]
از زکوة جرعهٔ مستان وقت[۹] — یك زمین سیراب‌جان آخر کجاست
بربط نالان چو طفلان از زدن — در کنار دایگان آخر کجاست
نای چون شاه حبش درپیش وپس — ده غلامش پاسبان آخر کجاست
بر سر رگهای بازوی رباب — نشتر راحت رسان آخر کجاست

۱ـ ط : کزمیکده . ۲ - فقط مج : درخم خانه . ۳ - پا : اختسان . ۴ - باو ط : خاقان کبیر . ۵ - ط : نوشیروان مملکت . ۶ ـ ط : در یك بساط . ۷ - ل : زین میان . ۸ ـ درط بربیت بعد مؤخر است ، ل : یادگاری . ۹ ـ ل : از رکاب .

چنگ چون زالی سر افکنده زشرم[1] … گیسوان دریا کشان آخر کجاست
راوی خاقانی اینك مرحبا … مدحت شاه اخستان آخر کجاست[2]

تاجدار کشور پنجم که هست
کیقباد خاندان مملکت

تیغ خورشید ازجهان پوشیده‌اند … در هوا خفتان از آن پوشیده‌اند
تا هوا کبریت رنگ آمد زچرخ … آتش سیماب سان پوشیده‌اند
گرچه از کبریت بفروزد چراغ … ز او چراغ آسمان پوشیده‌اند
وقت سرداست آتش افزون کن کز ابر … چشمهٔ آتش فشان پوشیده‌اند
کعبه ز آتش سازچون برفرق کوه … چادر احرامیان پوشیده‌اند
از شعاع آتش آنك صد دواج[3] … در عذار شبستان پوشیده‌اند[4]
وز مزاج می درون خاصگان[5] … صد دواج رایگان پوشیده‌اند
آن تنوره بیشتر کش کز تفش[6] … در بنفشه ارغوان پوشیده‌اند
خیل زنگی را چو شد در پنجره … شعر چینی در زمان پوشیده‌اند
خلعت اسکندر رومی مگر … در شه هندوستان پوشیده‌اند
زعفران درشب شود رنگین وباز … شب برنگ زعفران پوشیده‌اند
در زحل گویی شعاع آفتاب … از کف شاه اخستان پوشیده‌اند[7]

مصطفی عزم و علی رزمی که هست
ذوالفقارش پاسبان مملکت

خیل دیماهی نهان کرد آفتاب … چشمه بر ماهی روان کرد آفتاب
یوسف آسا چون بدلو از چاه رست[8] … تخت شاهی را مکان کرد آفتاب
افعی دی را همه تن زهر دید[9] … چون گوزن آهنگ آن کرد آفتاب
مهره آورد از سر افعی برون … در سر ماهی عیان کرد آفتاب

---

۱ – با: زچشم. ۲ – با: اختسان. ۳ – ط و با: اینك صد دواج ۴ – با: «سیستان» عیناً با سه نقطه زیر سین اول. ۵ – مج: و ز مزاج اندرون خاصگان، ط: بروی خاصگان. ۶ – ل: بیشتر کن. ۷ – با: اختسان. ۸ – مج و با: ازچاه شد. ۹ – ل: زهر بود، درط وبا مؤخر بر بیت بعد است.

خاتم ملك سليمانی نگر[1]
کاندر آن ماهی نهان کرد آفتاب

از پی پنجاهه در ماهی خوران
بهرعیسی نزل خوان کرد آفتاب[2]

وقت را از ماهی بریان چرخ
روز نو را میهمان کرد آفتاب

و ز پی بریانی سور بهار[3]
گوسپندی را نشان کرد آفتاب[4]

از پی تیر بلور انداختن
توز رنگین بر کمان کرد آفتاب

پاره‌ای پیراست از دامان شب[5]
روز را در بادبان کرد آفتاب

تاج بر بود از سر مهراج زنگ
یارهٔ طمغاج خان کرد آفتاب[6]

خلعت انصاف میدوزد مگر
خدمت شاه اخستان کرد آفتاب

شهریاری کز کف و شمشیر اوست[7]
ابر و برق آسمان مملکت

عدلش ار مهدی نشان بر خاستی
ظلم دجال از جهان برخاستی

طوطی از خزران نشیمن ساختی
سنقر از هندوستان برخاستی

وآنکه مهدی بر گمان داندکه هست
چون ورا دیدی گمان برخاستی[8]

عدلش ار بند طبایع نامدی
چار طوفان هر زمان برخاستی

گر نکردستی قیامت عدل او
خود قیامت ناگهان برخاستی

ورنه قدرش داشتی طاق فلك
کرسی خاك از میان برخاستی

فرق کوه اربار قهرش یافتی
پشت خم چون آسمان برخاستی

گرسکندر زنده ماندی تاکنون
پیشش از تخت کیان برخاستی

گر بزه ماندی کمان بهرام را
لرز تیر از استخوان برخاستی

بر کمان چون‌بازوی شه خم زدی
قاب قوسین زین وآن برخاستی[10]

زین خلف جان‌منوچهراست‌شاد[11]
کاشك از خواب گران برخاستی

دولت بیدار دیدی جاودان
گر ز خواب جاودان برخاستی

---

١ - مج : مهرسلیمانی ٢- مج وپا : برگ خوان. ٣- ط : بریانی‌وسور. ٤- مج : گوسفندی را ، ط : گوسفندان را . ٥ - ل : از دکان چرح . ٦ - پا : پارهٔ طمغاج . ٧ - پا : کف شمشیر . ٨ - بجزل همهٔ نسخ : گرد داو دیدی . ١٠ - پا : این وآن . ١١ - مج وپا وط : جان پدرشاد است شاد .

او روان شاداست تا فرزند اوست
صورت عدل و روان مملکت

حیدر آتش سنان آمد برزم — رستم آرش کمان آمد برزم
خصم چون سگ در پس زانو نشست — کوچو شیر شیستان آمد برزم
سومنات ظلم را محمود وار — برق زد تا ابرسان آمد برزم
بر زبان تیغ او در شأن ملك — وحی نصرت ز آسمان آمدبرزم
رنگ جبریلست تیغش را بلی — برزبانش وحی از آن آمد برزم
در کف شاه آن یمانی تیغ را — آسمان مگی فسان آمد برزم[1]
شاه چون خورشیدودر کف جوزهر — با کمند خیزران آمد برزم
خصم شد درهم شکسته چون کمند — کآن کمندش در میان آمد برزم[2]
خصم راچون در کمندش ماندحلق — بس خناقش کآنزمان آمد برزم
خصم درجان کندن آمدچون چراغ — زآن فواقش در دهان آمد برزم
شاه را بین کعبه ای بر بوقبیس — چون کمیتش زیر ران آمدبرزم[3]
کس سلیمان دید دیوی زیرران — او بر آن مرکب چنان آمد برزم

دشمنش بس دورماند ازتاج وتخت
خر مگس گم شد ز خوان مملکت

لشکر عزمش جهان خواهد گشاد — کز کمین فتح ران خواهد گشاد
عزم اوچون مهره‌ای خواهدفشاند[4] — ششدر هفت آسمان خواهد گشاد
عدل او بر تشنگان تف ظلم — چشمهٔ آب امان خواهد گشاد
ز آرزوی قطرهٔ ابر سخاش — چون صدف دریادهان خواهد گشاد
پرّ کرکس بین ورنگ خرمگس[5] — یغلغی را کز کمان خواهد گشاد[6]
نیش پیکان اجل فصاد اوست[7] — کوهمه رگهای جان خواهد گشاد

---

۱ - با: «فشان» کذا. ۲ - ط: کان کمند جان ستان، با: کان بلندش، ودراین‌جا دو بیت بعد قرار دارد. ۳ - در با دو بیت قبل قرار دارد. ۴ - مج وبا و ط: خواهد نشاند. ۵ - با وط: بین برنگ خرمگس. ۶ - با: یغلقی. ۷ - ط: فساد اجل، مج بیش فصاد اجل پیکان اوست، با: نیش فصاد اجل پیکان اوست.

برکشد تیغ آفتاب آنگه که چرخ　　خنجر صبح از میان خواهد گشاد[۱]
یار گفتم کز بی بانگ ملک[۲]　　حصن دربند از سنان خواهد گشاد[۳]
راست آمد فال و میگویم کنون　　روس را دربند سان خواهد گشاد
خاطرم برسمع این شمع کیان　　مشکل سمع الکیان خواهد گشاد[٤]
دزد این دُرهاست از عقد سخن　　هر که درهای بیان خواهد گشاد

من زبان روز گارم بردرش[٥]
چون سر تیغش زبان مملکت

شاه اسکندر مکان باد از ظفر　　دست خضرش درعنان باد از ظفر
گر بملك افراسیاب آمد عدو[٦]　　شاه کیخسرو مکان باد از ظفر
ور عدو پیران شبیخونست شاه[۷]　　رستم توران ستان باد از ظفر
میر بابك در ظلال دولتش　　اردشیر بابکان باد از ظفر[۸]
مهر مرغ تازیانه اش با دو قطب[۹]　　میخ نعل تازیان باد از ظفر[۱۰]
نیزهٔ دستش که چون شام اسمر است[۱۱]　　چون شفق احمر سنان باد از ظفر[۱۲]
از غلامان سرایش هروشاق　　بر عراقین پهلوان باد از ظفر[۱۳]
وز دلیران سپاهش هر سوار　　روم را الب ارسلان باد از ظفر[۱٤]
چرخ چون شد سبز خنگ از نور روز　　دولتش را زیر ران باد از ظفر
تیغ حصرم رنگ شاه از خون خصم　　روز میدان می فشان باد از ظفر
بر حریر رایت او روز فتح[۱٥]　　جاء نصرالله نشان باد از ظفر
بر نگین خاتم او تا ابد　　کنیت شاه اخستان باد از ظفر[۱٦]

---

۱ – ط پیش ازاین ، این بیت را اضافه دارد -
«چون منوچهر ازجهان شد طرفه نیست　　کز جهان شاه اخستان خواهد گشاد»
۲ – ط : بازگفتم، پا : بازگفتم کز بی ملك ملك ، ل: کز بی بابل. ۳- پا : خضر دربند. ٤- ل: شمع الکیان ، جای دیگر نیز این اختلاف هست (ص ۳۸۲) . ٥ - ل : چون زبان . ٦ – ل : افراسیاب است الدگز. ۷- متن مطابق مج ، ل : ایران شبیخونست ، پا و ط : بیژن شبیخون . ۸ - این بیت درپا مؤخر بر بیت بعد است . ۹- ط : مهر تیغ ۱۰- ل : صبح نعل ۱۱ - ل : چون جام ۱۲- پا : احمرستان ۱۳ – درپا دو بیت قبل قرار دارد ۱٤- ط : رزم را ۱٥- ل : روزحرب ۱٦ – پا : اخستان

باد گردون در ضمان دولتش
دولت او در ضمان مملکت

نیز در مدح جلال الدین شروانشاه اخستان[١]

بر کوس نوای نو بردار بصبح اندر[٢] — گلگون چوشفق کاسی پیش آر بصبح اندر
گلبانگ زند کوست گلفام شود کاست[٣] — کآتش ز گلاب آرد خمّار بصبح اندر[٤]
از مصحف گردون ار پنج آیت زر کم شد[٥] — آمد پر طاوسش دیدار بصبح اندر
جامت بدل مصحف پنج آیت زر دارد — مصحف بنه و جامی بردار بصبح اندر
گرحور بریشم زن خفته است چو کرم قز — از بانگ قنینه اش کن بیدار بصبح اندر
زخمی که سه یك بود ت خواهی که سه شش گردد[٦] — یك دم سه و یك می خور با یار بصبح اندر[٧]
در سیزده ساعت شب صد نافله کردستی — با چارده مه فرضی بگزار بصبح اندر[٨]
چون ساقی من بنمود از آب قدح شمعی[٩] — پروانه شود ز آتش بیزار بصبح اندر
آن شمع یهودی فش بس زرد و سیه دل شد[١٠] — اعجاز مسیحش نه در بار بصبح اندر
صبح ادهم گردون را مهماز بپهلو زد — پیداست زخون آنك آثار بصبح اندر[١١]
آن حلق صراحی بین کزمی بفواق افتد[١٢] — چون سرفه کنان ازخون بیمار بصبح اندر
سرچشمهٔ حیوان بین درطاس وزعکس او[١٣] — ریگ تك دریا را بشمار بصبح اندر
تا خوانچهٔ زر دیدن برچرخ سیه کاسه[١٤] — بی خوانچه سپید آید می خوار بصبح اندر
گرصبح رخ گردون چون خنگ بتی سازد — تو سرخ بتی از می بنگار بصبح اندر
جام ملك مشرق بر کوه شعاعی زد — سرمست چو دریا شد کهسار بصبح اندر

خاقان جهان[١٥] داور سردار همه عالم
نعمان کیان گوهر، مختار همه عالم[١٦]

---

١ – مج درعنوان «وله ایضاً من الزوایدالتی الحقت بالدیوان مماضاع من المدایح» ٢-مج «برکوش» عینا ٣ – با : گلبام زند کوست کل وام شود ، مج وط : گلبام زند ٤ ـ ص وط : کآتش بگلاب آرد ٥ – مج : گرمصحف گردون را پنج آیت ازو ، با : گرمصحف گردون را ، ط : کم شد ٦ – با : دوشش گردد ٧ – ل : یکدم شو و یکدم خور ، ص : سه و یك دم خور ، ط : سه یکی می خور ٨ – ل وص : با چارده فرضی هم ٩ – مج وط : ساقی می بنمود ، و ط : بس زود سیه دل ١٠– مج ازشمع یهودی فش برزردو، ودرزیر نوشته : «آن»، ص و این بیت در با وجود ندارد ١١ ـ ط : اینك ١٢ – مج و با : بفواق آید ، ط : بفواق آمد ١٣– با : درطاس زعکس او ، مج : سرچشمهٔ حیوان کن درطاس وزعکس آن ١٤– با وط:زردیدی ١٥ – درمج کلمه «جهان» افتاده وجای آن سفید است ١٦ – ل وص : معمار همه عالم

نور از افق جامت دیدار نمود آنك[1]   حور از تتق کامت رخسار نمود آنك
شنگی کن وسنگی زن برشیشهٔ عقل ایرا   می چون پری ازشیشه دیدار نمود آنك
آذین صبوحی را زد قبه حباب از می   هر قبه ز در درجی شهوار نمود آنك[2]
چون قبه کند باده گویند رسد مهمان   مهمان رسدت زهره کآثار نمود آنك[3]
کف چرخ زنان برمی، می رقص کنان در دل[4]   دل خال کنان ازرخ رخسار نمود آنك[5]
بیاع مغان ساقی بارش گهر احمر[6]   کز جام و خط ازرق طیار نمود آنك[7]
از ریزش گاو زر شیر تن شادروان   از مشك تر آهو انبار نمود آنك[8]
صبح است ترازویی کز بهر بهای می   در کفه شباهنگش دینار نمود آنك[9]
گویی که خروس ازمی مخمور شب است ایرا[10]   چشمش چولب کبکان خونبار نمود آنك[11]
مست است خروس آری ازجرعهٔ شب‌خیزان   چون نعرهٔ کوس آمد هشیار نمود آنك[12]
آن مؤذن زردشتی گر سیر شد ازقامت[13]   وز حی علی کردن بیزار نمود آنك[14]
ها بلبله مؤذن شد وانگشت بگوش آمد   حلقش ز صلا گفتن افگار نمود آنك[15]
کشتی است قدح گوئی دریاست در آن کشتی   وز موج زدن دریا کهسار نمود آنك[16]
خط برلب ساغر بین چون خط لب ساقی[17]   کز نیل خم عیسی زنّار نمود آنك[18]
بوی می نوروزی در بزم شه ایران[19]   آب گل و سیب تر بربار نمود آنك[20]

جمشید ملك هیئت خورشید فلك هیبت[21]
یك هندسهٔ رایش معمار همه عالم

---

۱ – فقط در ط ردیف «اینك» است   ۲ – ط : هرقبه ازآن دری شهوار   ۳ – ط :
رسدت آری   ٤ – مج : کرچرخ جهان برمی ومی رقص کنان ، وازاین بیت ببعد جزء قسمت‌های تازه‌است
۵ – ط : خارکنان   ٦ – ل و ص : در باغ مغان شاخی ، مج : ساقی وبارش ، با بغلط : بارش
۷ – ط : جام خط   ۸ – این بیت در مج نیست و در با هشت بیت بعد است ، ص : از مشك تر آن
آهو ؛ ل : برآهوء جام از مشك انبار ، و اول مصرع کلمهٔ دیگری بوده که پاك کرده   ۹ – ل وص :
دیدار نمود ؛ ط : درکفه بها سنگش   ۱۰ – ط : مخمورسراست   ۱۱ – ل وص : خون دار ، مج :
لب کرگان خون‌دار   ۱۲ – با : نعرهٔ خوش ؛ ط : کوس آید   ۱۳ – مج : ای مؤذن ، و در
با این بیت نیست   ۱٤ – ط : بیمارنمود   ۱۵ – ط : افکار، با : انکارنمود   ۱٦ – مج و
با : وزموج درآن دریا   ۱۷ – با : خود : برلب ساغر   ۱۸ – ل وص : کز بند خم   ۱۹ –
با و ط : شه شروان   ۲۰ – ل ومج : بر تار نمود   ۲۱ – ل : فلك هیئت خورشید ملك هیبت ،
با : ملك هیبت ، ومؤخر بر مصراع بعد [illegible]

چون صبحدم از ریحان گلزار پدید آید ریحانی گلگون را بازار پدید آید
رخسار فلک گویی بود آبله پوشیده چون آبله کم گردد رخسار پدید آید[1]
برصبح خره گوئی مصر یست شناعت زن[2] کش صاع زر یوسف دربار پدید آید
مه چون سروی آهو بنمود کنون درپی آهوی فلک را هم آثار پدید آید
آن آهوی زرین بین درشیروطن گاهش[3] کو را سروی سیمین هر بار پدید آید
برکرتهٔ صبح ازمه چون جیب پدید آید[4] آن زرد قواره هم ناچار پدید آید
درشحنگی مشرق صبح آمد وزد داری زوداکه سرچترش زآن دار پدید آید[5]
می را بسلام آید خورشید چو طاس زر[6] کوطاس می و ساقی تا کار پدید آید[7]
گرز آن می شعری فش برخار شعاع افتد[8] دهن البلسان چون گل ازخار پدید آید
صد جان بمیانجی نه‌ویاری بمیان آور[9] کاقبال میان بندد چون یار پدید آید
بیداد حریفان را تن در ده و گر ندهی ز انصاف طلب کردن آزار پدید آید[10]
مسهای زر اندودند ایشان تومکن ترشی کزمس بچنین سر که زنگار پدید آید
جنسی بستم بر ساز ازصورت ناجنسان[11] کاین نقش بصد دوران یکبار پدید آید
صد عمر گران آید جان کندن عالم را تا ازین فلکت جنسی دلدار پدید آید[12]
سررشتهٔ عیش این است آسان مده ازدستش کاین رشته چوسر گم شد دشوار پدید آید
تاکی چوهوا خس را پذرفتن و بربردن[13] کآن خس که هوا گیرد بس خوار پدید آید
گویی که درین خرمن دانه طلبی نه‌خس[14] خس ناطلبیده خود بسیار پدید آید
میزان حق و باطل رای ملک است ایرا[15] زر دغل و خالص از نار پدید آید[16]

شاهنشه عالم را اقبال سزد بنده[17]
چون بندهٔ اقبالند احرار همه عالم[18]

---

١ - ط : کم گردد ٢ - با : خرد گوئی ٣ - با : درشیم وطن ٤ - مج : برقرطه ٥ - این بیت در با وجود ندارد ٦ - مج : خرسند چو طاس ٧ - مج و با : طاس و می ٨ - ل وص : برماه شعاع ، مج : برخاك ، ط : شعری وش ٩ - مج : بمیانجی ده ، ط : نه‌یاری ١٠ - ل : زآزار طلب کردن ١١ - این بیت در با وجود ندارد ، مج : بستم برسان ، ط : بستم ترسان ١٢ - این بیت نیز در با نیست ، مج : تازین فلك جنسی ١٣ - مج : بربودن ، ط : بربودن و بردفتن ، با : بربودن و بدرفتن ١٤ - ط : می کوش که درخرمن ، با : می کوش که درخرمن دانه‌طلبی بی‌خس ، مج : می کوش کزین خرمن دانه طلبی ئی خس ١٥ - ط : ملکست آری ١٦ - مج و ط : درنار ١٧ - مج و با وط : شروانشه اعظم را ١٨ - ط و با : بندهٔ اقبالش

می جام بلورین را دیدار همی پوشد — خورشید مه نو را رخسار همی پوشد

چون گشت سپیدی جام از سرخی می پنهان[1] — گویی که بروم اندر بلغار همی پوشد

می چون زر و جام او را چون کفهٔ معیار است[2] — از سرخی رنگ زر معیار همی پوشد[3]

از بوالعجبی گویی خون دل عاشق را — در گوهر اشک خود دلدار همی پوشد[4]

بربط چو سخن چینی کز هشت زبان گوید — لیک از لغت مشکل اسرار همی پوشد[5]

چنگ ار چه ببردارد پیراهن از ابریشم[6] — رانین پلاسین هم بسیار همی پوشد[7]

نایست سیه زاغی خوش نغمه تر از بلبل[8] — کاندر دهن کبکی منقار همی پوشد

نالید رباب ایرا آزرده شد از زخمه[9] — لیک از خوشی ناله آزار همی پوشد[10]

دف تا بشکارستان شاد است ز باز و سگ[11] — غم ز آن چو تذروان سر در خار همی پوشد[12]

سرد است هوا نو نو پیش آر می و آتش[13] — چون اشک و دل عاشق کز یار همی پوشد[14]

از حجرهٔ سنگ آمد در جلوه عروس رز[15] — در حجلهٔ آهن شد و گلنار همی پوشد[16]

او رومی و با هندو چون کرد زناشوئی[17] — رومی شود آن هندو دیدار همی پوشد[18]

از خانه بر روزن بر بام چو سر بر زد[19] — گویی که عذار رز دیوار همی پوشد[20]

بر باغ قلم در کش وز جوردی آتش کن[21] — چون پیرهن از کاغذ کهسار همی پوشد

تا زورقی زرین گم شد ز سر گلبن[22] — کوه از قصب مصری دستار همی پوشد

اینک ببقای شه خورشید بماهی شد — زو هر درم ماهی دینار همی پوشد[23]

---

۱ - در با این بیت نیست ، ط : سپیدی رخ ازسرخی مه ، ل وص : سپیدی صبح ازسرخی مه
۲ - مج : جام اوچون ، با وط : چون گونه   ۳ - مج : رنگ می   ٤- با وط : گلزار ، با : «احرار همی پوشد» کذا   ٥- ل وص : ازلقب مشکل   ٦ - مج : «ارچه ببردازد» عیناً ، ط : پیراهن ابریشم   ٧- مج «رعنین پلاسین» عیناً   ٨- مج : خوش زخمهٔ تر   ٩ - مج : کز زخمه شد آزرده ، با وط : ابرا کازرده ، ودر با مقدم بر بیت قبل است   ١٠- با وط . ازخوشی زخمه
١١ - مج وط : دف را بشکارستان شادیست ، با : دف را بشکارستان شادی است زبانگ سگ
١٢ - ط : غم زاو ، با : غم را چو تذروان   ١٣ - ط هوا هردم   ١٤- فقط ط : اشک دل
١٥ - با : عروس گل ، مج : آن حجرهٔ سنگ آمد در حجر عروس رز ، ط : عروس زر
١٦ - با وط : شد گلنار   ١٧ - ل وص : چون کرده   ١٨ - با وط : رومی سزد ازهندو
١٩ - مج : آن خانهٔ برروزن ، ط : بروزن شد ، با : بروزن زد بربام ، ودو بیت بعد است   ٢٠- مج و با وط : عذار زر   ٢١- با : در باغ قلم در کش وز جوردی در دل ، وزجوری   ٢٢- مج : تازه ورقی زرین   ٢٣ - مج وبا : زوهر درمی ، ل وص : بیاراید عالم ، ودر این دو نسخه بیت آخر بنداست

رایش که فلك سنجد در حکم جهانداری
مانند محك آمد معیار همه عالم[1]

دل عاشق خاص آمد ز اغیار نیندیشد — زرّی که خلاص آمد از نار نیندیشد
دل مرغ سرانداز است از دام نپرهیزد — آری دل گنج اندیش از مار نیندیشد
عیاّر دلی دارم بر تیغ نهاده سر — کز هیچ سر تیغی عیار نیندیشد
دل کم نکند در کار از دیو دلی زیرا[2] — مزدور سلیمانست از کار نیندیشد
گر کوه غمان بارد بر دل بکشد بارش[3] — کو بختی سرمست است از بار نیندیشد
عشق این دل مسکین را اگر خار نهد گو نه — دل گور غریبانست از خار نیندیشد
دلدار که خون ریزد یك موی نیازارد — دل نیز بیك مویش آزار نیندیشد[4]
عشق ار بکشد یك ره صد بار کند زنده — هان تا دل از این کشتن زنهار نیندیشد
دل هم بکله داری بر عشق سراندازد[5] — یعنی که چو سر گم شد دستار نیندیشد
پار این دل خاکی را بردند بدست خون — امسال همان خواهد و از پار نیندیشد
هر بار دل از طالع کی زخم سه شش خواهد[6] — کاین نقش بصد دوران یکبار نیندیشد[7]
آن را که زچشم و دل طوفان دو بدو خیزد[8] — از برق غمان یك یك بسیار نیندیشد
خاقانی اگر عمری بر یار فشاند جان — در خواب خیالش را دیدار نیندیشد
هست آفت بی یاری جایی رسد این آفت[9] — کاندر دو جهان یکسر کس یار نیندیشد[10]
جان در کنف شاهست از حادثه نهراسد — عیسی زبر چرخست از دار نیندیشد

کیخسرو گوهر بخش از گوهر کیخسرو[11]
کز جام خرد دیده است اسرار همه عالم

عیارهٔ آفاق است این یار که من دارم — بازیچهٔ ایام است این کار که من دارم

---

۱ ـ چنین است درط، با : شروانشه اعظم را خورشید سزد بنده + چون بندهٔ احرارند احرار همه عالم
مج : «بست هدی احـرتان کز روی صفا رایش + آیینهٔ غیب آمد و معیار همه عالم» عیناً ول وص ندارند
۲ ـ با : ایرا ۳ـ مج : نکشد ٤ـ درل وص مؤخر ازبیت بعد است ٥ـ مج: درعشق
٦ـ ط : سه شش یابد ، مج : باراز دل و ازطالع ۷ـ مج : کاین زخم ۸ـ با ومج : دودو برخیزد ، ط : طوفان رود وخیزد ۹ـ مج : بی یاری وجایی رسد آن آفت، ط : جایی که ازاین آفت
۱۰ـ ط : اندر دوجهان ۱۱ـ ط : آن گوهر، مج این بندرا جزء غزلیات نیزضبط کرده

زنجیر همی بُرّم و تعویذ همی سوزم[۱]   دیوانه چنین خواهد این یار که من دارم

صرف دولبش سازم دین ودل و زرّ و سر   کآخر بسه بوس ارزد این چار که من دارم

شد رشتهٔ جان من یکتار مگر روزی[۲]   در عقد بکار آید این تار که من دارم[۳]

تا کی زخطر ترسد این جان که مرا مانده است   چند از صد اندیشد این بار که من دارم[۴]

هر خار بباغ اندر دارد رطبی یا گل[۵]   نه گل نه رطب دارد این خار که من دارم[۶]

چند آب مژه ریزم بر نار دل سوزان[۷]   کز دجله نخواهد مرد این نار که من دارم

با این همه از عالم عار است مرا والله   یاران مرا فخر است این عار که من دارم

میدان سخن نو نو هر بار یکی دارد   من گوی بسر بردم این بار که من دارم

مار است مرا خامه هم مهره وهم زهرش   بر گنج هنر وقف است این مار که من دارم[۸]

بر مذهب خاقانی دارم ز جهان گنجی[۹]   گر ملك ابد خواهی این دار که من دارم[۱۰]

گر پردهٔ من گیری در کوی مغان آبی[۱۱]   از حبل متین بینی زنّار که من دارم

چون خواجه نخواهد راند از هستی زر کامی   آن گنج که او دارد پندار که من دارم[۱۲]

چون فایدهٔ سلطان نانی بود از ملکت   آن ملکت یك هفته انگار که من دارم[۱۳]

ادرار همه کس نان ادرار من آمد جان   از شاه جهانست این ادرار که من دارم

تاج گهر آرش کز یك گهر تاجش[۱۴]
هفت اختر گردون زاد انوار همه عالم[۱۵]

شاهی که خلایق را تیمار کشد عدلش[۱۶]   گرد نقط عالم پرگار کشد عدلش

چون وصل وزر از جانها اندوه بردیادش[۱۷]   چون عشق ومی از دلها اسرار کشد عدلش[۱۸]

شاپور ذوالاکتافست اکناف هدایت را[۱۹]   مانی ضلالت را بر دار کشد عدلش

یأجوج ستم گم شد کز پیش چو اسکندر[۲۰]   هم ز آهن تیغ او دیوار کشد عدلش

۱- ص وط: بِرم تعویذ   ۲- مج: یکتا ومگر روزی   ۳- با: « برعقل بکار آید» کذا   ۴- ص: این بار   ۵- با: رطبی با گل   ۶- مج: نی گل   ۷- ط: مژه ریزد بر یار   ۸- مج: بر گنج سخن   ۹- مج: سر مذهب   ۱۰- با: گر گنج ابد   ۱۱- با: گر پرده تو برداری و، ط: گر پرده براندازی ودردبر، مج: گر مردهٔ من گیری ووددبر، و درغزلیات مطابق متن ضبط کرده   ۱۲- با وط: انگار که   ۱۳- با وط: پندار که، مج تا این بیت را جزء غزلیات نیز ضبط کرده   ۱۴- مج: گهر آرایش   ۱۵- با: گردون زد، ل وص: ارسال جهانست او سردار همه عالم   ۱۶- مج: بیمار کشد   ۱۷- ل وص: وصل زر   ۱۸- ل و ص: عشق می   ۱۹- مج: اکناف ولایت را   ۲۰- این بیت در با وجود ندارد، ل وص: کو پیش

گل ز آتش ظالم خونالید بدرگاهش[1] — از کین گل آتش را ازخار کشد عدلش[2]
چون ابر همی گرید دریا ز سخای او — کان میکشد ازدریا کزنار کشد عدلش[3]
جودش چو کند غارت دریای یتیم آور[4] — آخر نه یتیمانرا تیمار کشد عدلش[5]
ازخانهٔ مار آید زنبور عسل بیرون — گر یک رقم همت بر مار کشد عدلش[6]
از آتش اگرعدلش آتش زنه‌ای سازد[7] — از سنگ بجای تف دینار کشد عدلش
سنگی که کشد آهن‌سوزن نکشدز آنسان — کزخاك سوی دوزخ اشرار کشد عدلش
خورشید نم از دریا بالا نکشد چونان[8] — کزخلد سوی شروان انوار کشدعدلش
رایض شود اقبالش بر ابلق روز و شب — چون رام شد این‌ابلق دربار کشدعدلش
بر هرزمی ملکت کاو تخم بقا کارد[9] — گاو فلک ارخواهد درکار کشدعدلش
گرعالم‌رومی‌وش زنگی صفتست اورا[10] — داغ حبشی بررخ نهمار کشد عدلش[11]
زنجیر فلک گردد وحبل‌الله مظلومان[12] — کز قاف بقاف ازدین یکتار کشدعدلش،

درگاه جلال‌الدین تا مرکز عدل آمد
از عدل چو مسطرشد پرگار همه عالم[13]

ای تازه باعلامت آثار جهانداری — وی تیز بایامت بازار جهانداری[14]
از گوهر بهرامی بهرام اسد زهره — وز نسبت سالاری سالار جهانداری
روی‌زمی‌ازرفعت‌چون‌پشت‌فلک کردی[15] — چون قطب فروبردی مسمار جهاداری
صف بسته‌غلامانت‌بگشاده جهان‌لکن[16] — صف* ملکان پیشت انصار جهانداری
چون‌آینه گون خنجر درشانهٔ دست آری — آن نور مصور بین رخسار جهانداری
نشگفت گرازفردوس‌ادریس فرود آید[17] — تا درس کند پیشت اخبار جهانداری[18]

۱- ط : زآتش ظلم‌خار، با : ز آتش ظلم خود ۲- ط وبا : برخار ، ل وص : بردار کشد
۳- ل‌وص : کانی کشد ، ط و با : کان کین کشد ۴- ط : درهای یتیم‌آور ، ل : نعیم‌آور ۵-ط
و با : کآخر نه ۶- ل‌وص: گراورتم ، مج وبا : گریك رقم وهمی ۷ - این بیت از با ساقط
است و در ل ،مکرر نوشته شده ، ط : ازآهن اگر ۸ - با : نم دریا ، مج : نم دریا با او نکشد
۹- مج : زمی‌ملت ، ل : گرتخم بقا ۱۰- این بیت دربا نیست ، ط : زنگی شغب است ، مج : رومی
فش زنگی شغب‌است ۱۱- مج : داغی حبشی ۱۲- مج وبا وط : گردد حبل ۱۳-مج :
برکارهمه عالم ۱۴- با : وی تیره با یامت ۱۵- ل : از هیبت ، این بیت ازباساقط است
۱۶- با وط : لیکن ۱۷- مج : نشگفت اگر ۱۸- ل وص : اسرار جهانداری

گرالدگز ایرانرا تسلیم بسلطان کرد[1] — آنروز که بیرون رفت از کار جهانداری
سلطان ببقای تو بسپرد ممالك را[2] — چون دید که تنگی آمد بر کار جهانداری[3]
شادا که منوچهر است اندر کنف رضوان — کوچون تو خلف دارد غمخوار جهانداری
تیغت که مطرّا کرد این عالم خلقان را — خورشید لقب دادش قصّار جهانداری
گرچه سیر آموزند اهل‌هدی ازمهدی[4] — مهدی ز تو آموزد اسرار جهانداری
قدر توجهان‌رد کرد از ننگ جهان گیران — وافزود هم از نامت مقدار جهانداری
رایت که فلك سنجد با عدل موافق به[5] — کز عدل زبان دارد معیار جهانداری[6]
از عدل جهانداران کردار بجا ماند — بس داد و نکویی به کردار جهانداری[7]
چون سبزهٔ عدل آمد باران کرم باید — کز عدل و کرم ماند آثار جهانداری

تا هشت بهشت آمد یك مائدهٔ بزمت[8]
شد مائده سالارت سالار همه عالم

فهرست مکارم باد اخبار تو عالم را — تاریخ معالی باد آثار تو عالم را
چون نور نخستین شد توقیع تو بر ملکت[9] — چون صور پسین بادا گفتار تو عالم را
فعل دم عیسی گشت انفاس تو با عالم[10] — نور دل یحیی باد آثار تو عالم را[11]
برسکهٔ دین نامت چون نام تو بر سکه — نقش الحجری بادا کردار تو عالم را
هشتم فلك ایوانت و گلزار ارم قصرت[12] — فردوس نهم بادا گلزار تو عالم را
باد از سر پیکانت سفته دل بدخواهان[13] — وز نام نکو سفته دربار تو عالم را
باد آتش شمشیرت داغ دل سگ فعلان[14] — بس داغ سگان کرده سگدار تو عالم را
تیغ تو خزر گیرد و دربند گشاید هم[15] — زین فتح مبشر باد اخبار تو عالم را
سر خیل شیاطین شد پی کور ز پیکانت — باد از پی کار دین پیکار تو عالم را[16]

---

١ – مج وط: گرایلدگز ٢ – مج: ببقای او ٣ – مج و با: بر کار جهانداری، با کلمهٔ «بر کار» را بالای خط نوشته ٤ – ص: سیر آموزد ٥ – با: که ملك سنجد، مج: رایات فلك سنجت ٦ – مج: زفان دارد، با وط: جهان دارد ٧ – مج: بس عدل و نکوئی به، بعد از این در با وط اضافه است: «هفتم فلك ایوانت وایوان فلك قصرت – ای داده بتو نصرت معمار جهانداری» ٨ – ل: مایدهٔ عدلت ٩ – مج و با وط: توقیع تو ملکت را ١٠ – این بیت در مج وجود ندارد، با وط: عیسی هست انفاس توامت را ١١ – با وط: اسرار تو ١٢ – ط: ایوانت گلزار ١٣ – ل وص: بادا سر، مج: بادا سر پیکانت سفته سر بدخواهان ١٤ – این بیت در با وجود ندارد، ل وص: داغ سر ١٥ – مج وط: گیرد ودربند ١٦ – ل وص: بادا ز سر کار دین بر کار

شیطان شکند آدم ودجال کشد مهدی[1] چون آدم ومهدی باد انصار توعالم را[2]
باد آب کفت زمزم و خاك درتو کعبه[3] رکن و حجرالاسود دیوار تو عالم را[4]
تا هست ملایك را عرش آینهٔ نوری باد آینهٔ عرشی رخسار تو عالم را
کار تو بعون الله از عین کمال ایمن مهر ابدی بادا بر کار تو عالم را[5]
سلطان فلك لرزان از بیم اذا الشمس است امید دهاد آنروز انوار تو عالم را[6]
باد آیت نوروزی در شانت شبا روزی[7] فرخنده بنو روزی دیدار تو عالم را
نعل سم شبرنگت تاج سر جبّاران
حافظ سر وتاجت را جبّار همه عالم

در مدح مظفرالدین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز

لاف از دم عاشقان زند صبح بیدل دم سرد از آن زند صبح
چون شعلهٔ آه بیدلان نقب[8] در گنبد جان ستان زند صبح
بازیچهٔ آن روزگار بیند بس خنده که بر جهان زند صبح
صبح از نه مرید آفتابست چون آه مرید سان زند صبح
گر عاشق شاه اختران نیست پس چون دم جان فشان زند صبح
چون شاهد و شاه بیند از دور[9] خنده از میان جان زند صبح
شاهد پس پرده دارد آنك[10] شاید که دم از نهان زند صبح
آن یك دو نفس که دارد ازعمر[11] با شاهد رایگان زند صبح
بس بی خبراست ازاندکی عمر[12] ز آن خندهٔ عاقلان زند صبح
معشوق من است صبح اگر نی چون خندهٔ بیدهان زند صبح
چون نافهٔ مشك شب بسوزد بس عطسه که آن زمان زند صبح
خوش خوش چو یهود پارهٔ زرد بر ازرق آسمان زند صبح

١- ط: آدم دجال کشد، با: شکند عالم دجال ٢- با: آدم مهدی ٣- ط: زمزم خاك
٤- با: رکن الحجر، مج: دیدار تو ٥- ص: سر کار تو ٦- ط: آرام دهاد ٧- با: بادآیت فیروزی در شانت شبانروزی، ط: بادآیت پیروزی درشانت شبانروزی ٨- با: بیدلان نفت
٩- ط: شاهد شاه، و در با سه بیت قبل قراردارد ١٠- ط: اینك ١١- ص: از یك
١٢- ط وبا: زاندکی

وز زیور اختران بنوروز — تاج قزل ارسلان زند صبح

دارای جهان، جهان دولت
بل داور جان و جان دولت

صبح آتشی از نهان بر آورد — راز دل آسمان بر آورد
آن مؤذن سرخ چشم سرمست — قامت بسر زبان بر آورد
امروز بکه عمود زد صبح[۱] — پس خنجر زرفشان بر آورد
جایی که عمود و خنجر آمد — آنجا چه نفس توان بر آورد
آن کیست که بی میانجی صبح — دست طرب از میان بر آورد
کاس می و قول کاسه گر خواه — چون کوس بکه فغان بر آورد[۲]
بر بط که بطفل خفته ماند — بانگ از بر دایگان بر آورد
وز چوب زدن رباب فریاد — چون کودك عشر خوان بر آورد
چنگ است پلاس پوش پیری — سینه سوی کتف از آن بر آورد
دف کز تن آهوان سلب داشت — آواز گوزن سان بر آورد
نایست گلو فشرده پس چیست — کز سرفه قنینه جان بر آورد
از بس که ره دهان گرفته است[۳] — بانگ از ره دیدگان بر آورد
چون شاه حبش دم تظام — پیش قزل ارسلان بر آورد

سلطان کرم مظفرالدین
در جسم کرم، روان دولت[۴]

ساغر گهر از دهان فرو ریخت — ساقی شکر از زبان فرو ریخت
در جام صدف دو بحر در داد[۵] — یکدجله بجرعه دان فرو ریخت
چون خون سیاوشان صراحی — خوناب دل از دهان فرو ریخت
در کین سیاوش ارغنون زن — آن زخمهٔ در فشان فرو ریخت[۶]

۱- ل وص : امروز بکه
۲- ط : بکه فغان
۳- ل : ره جان ، ودر بالا باخط الحاقی «دهان»
۴- با وط : در جسم ظفر ، مج : در چشم ظفر
۵- با وط : دو بحر دارد
۶- مج وبا : از زخمهٔ

گویی سر زخمه شاخ طوبی است — کو میوهٔ جان چنان فرو ریخت
یا مریم نخل خشك بفشاند — خرمای تر از میان فرو ریخت
چون عاشق بوسه زن لب خم — در حلق قنینه جان فرو ریخت
هم جان که زخم ستد قنینه — در باطیه جان کنان فرو ریخت[1]
نالان چو کبوتری که از حلق — خون در لب بچگان فرو ریخت
گویی که مسیح مرغ گل ساخت — وز دم ببرش روان فرو ریخت
سرخاب رخ فلك ده از می — کو آبله از رخان فرو ریخت
از جرعه زمین چو آسمان کن — چون گوهر از آسمان فرو ریخت[2]
صبح از نم ژاله اشك داود — بر مرغ زبور خوان فرو ریخت
درّ دری ابر خاطر من — پیش قزل ارسلان فرو ریخت

اسکندر نامجوی گیتی
کیخسرو کامران دولت

تخت گهر آسمان برانداخت[3] — زرین صدف از نهان برانداخت
روز آمد کعبتین بی نقش[4] — ز آن رقعهٔ اختران برانداخت
چون یافت محكّ شب سپیدی[5] — صراف فلك دکان برانداخت
گویی خم صرع دار شد چرخ — کآن زرد کف از دهان برانداخت
این افعی زمردین بپیچید[6] — مهره بسر زبان برانداخت
سرد است هوا هنوز خورشید — بر کوه دواج از آن برانداخت
آنك ز تنوره لشکر جن[7] — بر لشکر دیو جان برانداخت
گویی شرری که جست از انگشت — هندو بهوا سنان برانداخت
مریخ چو با زحل در آمیخت — پروین سهیل سان برانداخت
طاوس غراب خوار هردم — گاورس ز چینه دان برانداخت

۱- با بنلط : درباطنه ۲- با وط : گوهر آسمان، ص از این بیت ببعد یك صفحه هر ردیف دو بیت نوشته وغالباً ردیف‌های آخر ابیات را ننوشته است ۳- فقط ط : تاج گهر ۴- ط: آمد و کعبتین ۵- ط : تا یافت محك شب از سپیدی ۶- ط : افعی زمردین بپیچید ۷- ط : اینك ز تنوره

در خرگه دوخت روبه سرخ[1] چون سوزن بیکران برانداخت
گویی که دوباره تیر خونین[2] نمرود بآسمان برانداخت
یا تاج زر از سرشه زنگ تیغ قزل ارسلان برانداخت

تاج سر گوهر سلاطین[3]
بل گوهر تاج از آن دولت[4]

مجلس بدو گلستان برافروز دیده بدو دلستان برافروز
یکشب بدو آفتاب بگدار یکدل بدو عشق دان برافروز
ساقی دوطلب قدح دوبستان بزم دل از این و آن برافروز
از لالهٔ آن و سوسن این در سینه دو بوستان برافروز
هست از حجر و شجر دو آتش زاین‌دیده وز آن رخان برافروز[5]
در سوختهٔ شب از دو آتش[6] یك شعله زن و جهان برافروز[7]
چون صبح وشفق دو جام درخواه شب چون دل عاشقان برافروز
بر روی دومه که چون دوصبح‌اند تا وقت دو صبح جان برافروز
با چار لب و دو شاهد از می[8] سه یك بخور و روان برافروز[9]
خاشاك دو رنگ روز و شب را آتش زن و در زمان برافروز
چون روز رسد دو روزن چشم ز آن خوانچهٔ زرفشان برافروز[10]
خوانچه کن و از دومی زمین را چون خوانچهٔ آسمان برافروز
دل عود کن و دو دیده مجمر پیش قزل ارسلان برافروز

سردار ملوك هفت اقلیم
رویین تن هفتخوان دولت[11]

---

۱ - ط : درخز که دوخت   ۲ - مج : «دو پاره» بهمین شکل   ۳ - ط : سرو گوهر
۴ - با : تاج زان دولت   ۵ - مج : در دیده و، ص : از آن دخان ، در با مصراع دوم بیت بعد است، دوط مصراع دوم بیت بعد این‌جا مکرر شده   ۶ - با : برسوخته ، واین بیت مؤخر بر بیت بعد است
۷ - در با مصراع دوم بیت قبل این‌جا است واین‌مصراع آنجا قرار دارد ، ل بیت را درحاشیه الحاق کرده وازص ساقط است   ۸ - مج : لب دوشاهد   ۹ - مج : دویك   ۱۰ - ل وص : خوانچهٔ آسمان
۱۱ - مج : «خورشید ملوك شاه مغرب + اقطاع ده جهان دولت»

راز زمی آسمان بر افکند　　بنیاد دی از جهان بر افکند
نوروز دو اسبه یك سواریست　　کآسیب بمهرگان بر افکند
از پشت سیاه زین فرو کرد　　بر زردهٔ کامران بر افکند
سلطان یك اسبه سایهٔ چتر　　بر ماهی آسمان بر افکند
ماهی چو صدف گرش فرو خورد　　چون یونسش از دهان برافکند
پرواز گرفت روز و بر شب[1]　　تب‌های دق از نهان برافکند
چون روز کشید دهرهٔ عدل　　شب زهرهٔ خون فشان بر افکند
گویی صف آقسنقر آواز[2]　　بر خیل قراطغان بر افکند
ابر آمد و چون گوزن نالید　　بر کوه لعاب از آن بر افکند
گر چه کفن سپید یك چند　　بر سبزهٔ مرده سان بر افکند[3]
باد آن کفن سپید برداشت　　بس سندس و پرنیان بر افکند[4]
بر چادر کوه گازر آسا　　از داغ سیه نشان بر افکند[5]
بر کتف جهان ردای نوروز　　فرّ قزل ارسلان بر افکند
چون حیدر خانه دار اسلام
شاهنشه[6] خاندان دولت

یك اهل دل از جهان ندیدم　　کو دل که زدل نشان ندیدم[7]
چند از دل ودل که در دوعالم　　یك دلدل دل روان ندیدم
صد قافلهٔ وفا فرو شد　　یك منقطع از میان ندیدم
سر نامهٔ روزگار خواندم　　عنوان وفا بر آن ندیدم
بیداد بدشمنان نکردم　　و انصاف ز دوستان ندیدم
چون طفل که هشت ماهه‌زاید　　می بگذرم و جهان ندیدم
صد روزه بدرد دل گرفتم　　عیدی بمراد جان ندیدم[8]

۱– مج : پروانه گرفت، و زیر آن نوشته: «پرواز صحیح» ط : پرواز، سایر نسخ مطابق متن عیناً
۲– با : کف صف　۳– مج : مرده شان　۴– ص: پرسندس، واین بیت ودو بیت قبل را مکرر نوشته
۵– با : سیه نشان　۶– ل و ص: شاهانشه　۷– مج و با وط : دل کو که زدل　۸– با : این
بیت را یکبار دیگر پنج بیت بعد از این تکرار کرده

کز خشمگنی کز آسمانم[١] — ماه نو از آسمان ندیدم
چون سگ بزبان جراحت خویش — میشویم و مهربان ندیدم
هرچند جراحت از زبان است — مرهم بجز از زبان ندیدم
چون عیسی فارغم که با خود — جز سوزن سوزیان ندیدم[٢]
چون سوزن اگر شکسته گشتم — جز چشم و سری زیان ندیدم
از دام دو رنگی زمانه[٣] — خاقانی را امان ندیدم
عادل تر خسروان عالم — الا قزل ارسلان ندیدم

چون عدل سپاهدار اسلام
چون عقل نگاهبان دولت

از عشوهٔ آسمان مرا بس — وز چاشنی جهان مرا بس[٤]
آن پرده و این خیال بازیست — از زحمت این و آن مرا بس
زاین ابلق روزگار دیدن — بر آخور آسمان مرا بس
در دخمهٔ چرخ مردگانند — زین جادوی دخمه‌بان مرا بس
بر بی‌نمکی خوان گیتی — این چشم نمك فشان مرا بس
دل ندهد و جان ستاند ایام — زین ده دل جان ستان مرا بس
موقوف روانم و روان هیچ[٥] — زین بهرج ناروان مرا بس[٦]
بیم سرم از سر زبان است — زاین درد سر زبان مرا بس[٧]
تا درد سرم فرو نشاند — این اشك گلاب سان مرا بس
رنجور نفاق دوستانم — ز آمیزش دوستان مرا بس
با صورت خلوه، خلوه کردم[٨] — این شاهد غم نشان مرا بس
خاقانی را سخن همین است — کز گفتن جان وجان مرا بس

١- یا وط : ازخشمگنی ٢- در یا مؤخر بر بیت بعد است ٣- این بیت در مج وجود ندارد ؛ یا : دورنگی شب وروز ، ط : وزدام دورنگی شب وروز ٤- ط : ازچاشنی
٥- فقط ط : روانم وردو روان هیچ ٦- یا وط : زین هودج ، وط پیش ازاین ، این بیت را اضافه دارد: «حصنی است ذلك صد وچهل برج + کاقبال خدایگان مرا بس» ٧- ط : این دردسر
٨- یا وط : جلوه کردم

چرخ ار ندهد قصاص خونم　　عدل قزل ارسلان مرا بس

جمشید زمانه شاه مغرب
اقطاع ده جهان دولت

ای دل بنوای جان چه باشی　　بی برگ ونوا نوان چه باشی
تاریست روان گسسته ده‌جای　　چندین بغم روان چه باشی
لوح ازل و ابد فرو خوان　　بنگر که تو زین و آن چه باشی
آینده و رفته را نگه کن　　بنگر که تو درمیان چه باشی[1]
برخوان فلك جزاین دو نان نیست　　آتش‌خور این دو نان چه باشی
چون آتش‌خور کرت خورش نیست[2]　　در مطبخ آسمان چه باشی
رویین دژت ار گشادنی نیست　　در محنت هفتخوان چه باشی
با عبرت گور خانهٔ جان　　درعشرت گورخان چه باشی[3]
با این همه کرّهٔ جهانی　　جز در رمهٔ جهان چه باشی
تقویم مهین حکم شش روز　　امروز تویی نهان چه باشی
هر سال چو پنج روز تقویم　　گم بودهٔ بی نشان چه باشی
ازکیسهٔ سال و مه چو آن پنج　　دزدیدهٔ رایگان چه باشی
خاقانی عاریه است عمرت　　از عاریه شادمان چه باشی
گر دانهٔ لطف خواهی الا　　مرغ قزل ارسلان چه باشی

استاد سرای اوست تقدیر
استاده بر آستان دولت

عزمش کمر گمان گشاید[4]　　حزمش رصد زمان گشاید
با قوّت عزم او عجب نیست　　گر چنبر آسمان گشاید
هر عقدهٔ جوزهر که مه داشت[5]　　نیزه‌ش بسر سنان گشاید[6]
بند دم کژدم فلك را　　ز آن نیزهٔ مارسان گشاید

۱- مج وپا وط : بشمر که تو　　۲- ط : جز آتش　　۳- مج : گورخوان　　۴- مج وپا وط : گره‌گمان　　۵- پا وط : که مه داشت　　۶- مج : نیزه بسر ؛ پا وط : رمحش بسر سنان

خضر الهامی که چون سکندر — لشکر کشد و جهان گشاید
وز خاك سکندر و پی خضر — صد چشمه بامتحان گشاید
دریا چو نمك ببندد از سهم — چون لشکر شاه ران گشاید
وز بس دم دی مهی عدو را — بر چهره نمك ستان گشاید
رانده است منجم قدر حکم — کآفاق شه کیان گشاید
رو بین دژ روس را علی روس[1] — تیغ قزل ارسلان گشاید
ابخاز که هست ششدر کفر[2] — گر زش بیکی زمان گشاید
حصنی است فلك دوازده برج — کاقبال خدایگان گشاید
هر عقده که روزگار بندد — دست شه کامران گشاید[3]
وز گرد مصاف روی نصرت[4] — شاهنشه شه نشان گشاید[5]
یعنی که نقاب شهربانو — فاروق عجم ستان گشاید

چرخست کبوده‌ای بداغش
افسرده بزیر ران دولت

سندان بسنان چنان شکافد — چون صور که آسمان شکافد[6]
گر تخت کیان زند بتوران — جیحون بسر بنان شکافد
دیدی که شکافت مصطفی ماه — او خورشید آنچنان شکافد
گر نیل دوان شکافت موسی — او دریای دمان شکافد
چون خنجر زهر گون کشد شاه[7] — بس زهره که آنزمان شکافد
چون تیغ زند سر پلنگان — همچون سم آهوان شکافد[8]
بس سینه که چون زبان افعی — ز آن تیغ نهنگ سان شکافد
شمشیر دوقطعه[9] بیکی زخم — پهلوی سه پهلوان شکافد
گر تیغ علی شکافت فرقی — او البرز از سنان شکافد

۱ ـ مج و با: بجای این دو، روس را، و در با و ط پنج بیت بعد از این است ۲ ـ ص: ششدر حکم،
ل نیز همینطور اما در حاشیه نوشته ... کفر، در با و ط چهار بیت بعد قرار دارد ۳ ـ این بیت در ل
و مج و ص نیست ۴ ـ ل: در گرد ۵ ـ ل و ص: شاهانشه ۶ ـ با: کز آسمان
۷ ـ ط و با: کشد ماه. ۸ ـ مج: همچون سم آهوان ۹ ـ مج و با: دوقطعیش

چاکر بثنا زبان کند موی | تا موی بامتحان شکافد
بکران بهشت جعده سازند[1] | ز آن‌موی که این زبان شکافد
آه از دل پر زنم چو پسته | کز پرّی دل دهان شکافد
دریای سخن منم اگر چه | هر کس صدف بیان شکافد

امروز منم زبان عالم
تیغ تو شها زبان دولت

بی حکم تو آسمان نجنبد | بر اسب قضا عنان نجنبد
از گوشهٔ چار بالش تو | اقبال بسالیان نجنبد
مسجود زمین و آسمانست[2] | تخت تو که از مکان نجنبد
یعنی که بعرش و کعبه ماند | چون کعبه‌وعرش از آن نجنبد
بی عزم تو رایض فلك را | رگ در تن مرکبان نجنبد
مهماز ز پای عزم بگشای | تا ابلق آسمان نجنبد
عدل تو اساس شد جهانرا | تا مسمار جهان نجنبد
لنگی است صلاح پای لنگر | تا کشتی سر گران نجنبد
چون حیدر ذوالفقار برکش | تا چرخ جهود سان نجنبد[3]
افیون لب فتنه را چنان ده | کز خواب بسالیان نجنبد[4]
از خرمگس زمانه فریاد[5] | کز مروحهٔ امان نجنبد[6]
لال‌است‌عدوت اگرچه اه گفت[7] | کز گفتن اه زبان نجنبد
بی مدحت تو کلید گفتار | اندر غلق دهان نجنبد[8]

پیشت کند آسمان زمین بوس
کای درگهت آسمان دولت[9]

چتر ظفرت نهان مبیناد | بی رایت تو جهان مبیناد

۱ـ پا و ط : جعد سازند ۲ ـ مج و پا : محسود زمین ۳ ـ ص : خمودسان
۴ ـ مج و پا و ط : بامتحان ۵ ـ ل وص : از خرمگسان ظلم ۶ ـ ط : مروحهٔ زمان ،
ل وص : کزمورچهٔ ۷ـ ط : گرچه ۸ـ این بیت از مج ساقط است ، ط : اندر حلق و دهان
۹ ـ فقط ط : ای در گهت

پرواز همای بختت الا[۱] ... بر کرکس آسمان مبینام
مأوی که جیفهٔ حسودت ... جز سینهٔ کرکسان مبینام[۲]
در سرسام حسد عدو را ... دردی است که نضج آن مبینام
چون شمع وقلم بصورت اورا ... جز زرد و سیه زبان مبینام[۳]
بر منشور کمال طغرا ... الا قزل ارسلان مبینام
بی جلوهٔ سکهٔ قبولت ... یك نقد هنر روان مبینام
بر سکهٔ ملك و خاتم دین ... جز نام تو جاودان مبینام
بر قلهٔ نه حصار مینا[٤] ... جز قدر تو دیدبان مبینام
همچون هرمان حصار عمرت ... محتاج به پاسبان مبینام
بر ملکت مصر و قاهره هم ... جز قهر تو قهرمان مبینام
زین دزدصفیرزن که چرخ است ... نقبیت بباغ جان مبینام[٥]
بی مدحت تو بباغ دانش ... یك مرغ صفیر خوان مبینام
صدر تو که کعبهٔ معالی است ... جز قبلهٔ انس و جان مبینام[٦]

لطف ازلیت پاسبان باد ... شمشیر تو پاسبان دولت

در مدح مختارالدین وزیر

دوستی کو تا بجان در بستمی ... پیش او جان‌را میان در بستمی
کاش در عالم دو یکدل دیدمی ... تا دل از عالم بدان در بستمی[۷]
کو سواری بر سر میدان درد ... تا بفتراکش عنان دربستمی
درداز آن دارم که درد افزای نیست ... کاش هستی تابجان دربستمی[۸]
آفتابم بایدی با چشم درد ... تا طبیبان را دکان در بستمی

۱ــ مج: بخت الا   ۲ــ این بیت درمج مؤخر بربیت بعداست   ۳ــ مج: زرد سیه زبان
٤ ــ فقط ط: برقلهٔ   ٥ ــ فقط ل: بیام جان   ٦ ــ ط بعد ازاین، این بیت رااضافه دارد:
«تا دیدهٔ خصم‌را بدوزی ... جز تیر تو در کمان مبینام»   ۷ ــ ط: برآن در بستمی
۸ ــ در ط مؤخر بربیت بعد است

کوحریفی خوش که جان بفشاندمی[1] … کو تنوری نو که نان در بستمی
سایهٔ دیوارم ار محرم شدی … در بروی انس و جان در بستمی
آه من گر زآسمانه برشدی[2] … من در هفت آسمان در بستمی
گر چلیپا داشتی آواز در[3] … هفت زنّار از نهان در بستمی[4]
گر مغان را راز مرغان دیدمی … دل بمرغ زند خوان در بستمی
هر جفارا مرحبائی گفتنی است[5] … گر نه پیش از لب دهان در بستمی[6]
پردهٔ خاقانی افغان میدرد … کاشکی راه فغان در بستمی
گرهم از دستور دستوریستی … دل بدستور جهان در بستمی

خواجهٔ سلطان نشان مختار دین
افسر گردن کشان سردار دین

یوسف دلها بدیدار آمدست … عاشقی را روز بازار آمدست
عندلیب عشق کار از سر گرفت … کآن گلستان بر سر کار آمدست
دیو دل باشیم و بر پاشیم جان … کآن پری دیدار دیدار آمدست[7]
نورهان خواهیم بوس از پای رخش … کآفتابش آسمان وار آمدست
دل جوی ندهد بتیّاع فلک … کآفتابی را خریدار آمدست[8]
هین تبر در شیشهٔ افلاك از آنك … گل ببیل جان غمخوار آمدست[9]
شب قبای مه زره زد بنده وار … کآن زره زلفین کُله دار آمدست[10]
از نثار خون دل در راه او … کرکس شب کبك منقار آمدست[11]
از مژه در نعل اسبش دوختن … نعل اسبش لعل مسمار آمدست

---

١ – ل وص : کوحریف ، مج و پا : افشاندمی   ٢ – ل وص: گرز آسمان نه، ط : گرز آسمان برتر شدی
٣ – مج و پا و ط : درد   ٤ – ص ابتدا «میان» نوشته و کسی آنرا بصورت «نهان» درآورده   ٥ – فقط ط مرحبائی گفتنی   ٦ – ل : گرنه پیش لب ، مج و پا و ط : زبان در بستمی ، پیش از این ط این دو بیت را اضافه دارد :
«گر بنامم بوی مردی نیستی … دست را رنگ زنان در بستمی
ورنه خون بودی حنوط عاشقان … کی قبا چون ارغوان در بستمی»
و پا بیت دوم را قبل از بیت متن و بیت اول را دو بیت بعد از این قرار داده است   ٧ – فقط ط : پری چهره   ٨ – ل ومج وص این بیت را ندارند   ٩ – ل ومج وص اینطور عینا، پا : کان ببیل ، ط : گل بنبل ، درجای دیگر نیز نظیر همین ترکیب است : «گل ببیل تو ندارم من و گلگون قدحی» (ص ٤٠)
١٠ – ط : کان گره ، پا : کان گره زلف گره دار   ١١ – در ط مؤخر بر بیت بعد است

دین فروشانرا ببوی کفر او[1]   طیلسان دروجه زنّار آمدست
ما درم ریز از مژه وز گاز ما   نیم دینارش بآزار آمدست
خرجها از گلشکر رفته است لیك   گازها بر نیم دینار آمدست
خاك ره بر نافهٔ مشك است از آنك   موکب زلفش بآوار آمدست
یاد او خورده است خاقانی از آن[2]   بوسه گاهش دست خمّار آمدست
نسخهٔ رویش چو توقیع وزیر   تا ابد تعویذ احرار آمدست

صاحب صاحب قران درعالم اوست
آصف الهام و سلیمان خاتم اوست

پیش در گاهش میان بست آسمان   محضر جاهش بر آن بست آسمان
مهدی آخر زمان شد کز درش   رخنهٔ آخر زمان بست آسمان
بر در او تا شود جلاد ظلم   ماه را بر آستان بست آسمان
روح شیدا شد ز هول موکبش   بهر هارونی میان بست آسمان
ز آن سلاسل ز آخشیجان بافت روح[3]   ز آن جلاجل ز اختران بست آسمان[4]
زیور امن از مثال امر او   برجبین انس وجان بست آسمان
ز آن ملك را چون کبوتر بر درش   زیر بر خط امان بست آسمان[5]
گنجهای بکر سر پوشیده را   عقد بر صدر جهان بست آسمان
از سر کلکش جواهر وام کرد   بر کلاه فرقدان بست آسمان
تیر دون القلتین را از ثناش   آب بحرین در زبان بست آسمان
از حنوط جان خصم اوست شام   ز آن حجاب از زعفران بست آسمان
وز حنای دست بخت اوست صبح   ز آن نقاب از ارغوان بست آسمان
بهر بدلش نطفهٔ خورشید را   نقش در ارحام کان بست آسمان
وقت استقبال مهد بخت او   قبه در صحرای جان بست آسمان
چند گویی عقد بخت او که بست   عقد بختش آسمان بست، آسمان

١ – فقط ط : ببوی زلف او   ٢ – ط و یا : از آنك   ٣ – فقط ط : سلاسل آخشیجان
٤ – ط : جلاجل اختران   ٥ – این بیت و بیت بعد در ل و مج و س نیست

رای مختار آسمان آثار گشت
آسمان مجبور واومختار گشت

روشنان زآن حکم کاول کرده اند   دست آفت زاو معطل کرده اند
کار داران ازل بر دولتش   تا ابد فتوی مجمّل کرده اند[1]
ازفلك پرسیدم این اسرار گفت   فتوی آن فتویست کاول کرده اند
ایمن است ازرستخیز افلاك از آنك   بر بقای او معوّل کرده اند
در حمایل حوریان از نام او[2]   هشت جنت هفت هیکل کرده اند
بحر مصروعی است ازرشك سخاش   ز آن سراپایش مسلسل کرده اند
بر فلك با دستبرد کلك او   از سماك رامح اعزل کرده اند
در نفاذ امر او بر بحر و بر   رایش ازدست دومرسل کرده اند
تاسعادت بخش انجم بخت اوست   حال نحسین را مبدّل کرده اند
انجم انداز بهر کلکش دوده‌ای   لاجرم جرم زحل، حل کرده اند
ز آتش هندی بعشق تیغ او[3]   چینیان چینی سجنجل کرده اند
آتشی کز جوهر اعدای اوست[4]   هم براعدایش موکل کرده اند[5]
دشمنانش کزفلك جستند سعی   تکیه بر بنیاد مختل کرده اند
شیشه زآن بشکست و باده زآن بریخت   کامتحان چشم احول کرده اند[6]
راویان شعر من در مدح او   سخره براعشی واخطل کرده اند

بر ثنای او روان خواهم فشاند
گنج معنی برجهان خواهم فشاند

کلك او رخسار ملك آرای باد   دست او زلف ظفر پیرای باد
عدل اوچون فضل وفضلش چون ربیع   این عطابخش آن خطابخشای باد[7]
صیت اوچون خضرو بختش چون مسیح   این زمین گرد آن فلك پیمای باد

---

١ – فقط ط : مسجل کرده اند ، سایر نسخ مطابق متن عیناً   ٢ – با : درحمایلهای حور ، ط : برحمایل های حور   ٣ – با وط : زآهن هندی   ٤ – مج : سودای اوست
٥ – مج : «براعداش» عینا   ٦ – ل : از چشم   ٧ – س وط : عطا بخشای

از در افریقیه تا حد چین — نام او فاروق دین افزای باد
ظلم از اولرزان چورایت روزباد[۱] — رایتش چون کوه پا برجای باد
دشمنان سر بزرگش را چو بوم[۲] — حاصل ازطاوس دولت، پای باد
حامله است اقبال مادر زاد او — قابله‌اش ناهید عشرت زای باد
دید بان بام چارم چرخ را — نعل اسبش کحل عیسی سای باد
سکهٔ ایام را بر هر دو روی[۳] — نقش نامش صدر صادق رای‌باد[۴]
هیبتش در کاسهٔ سر خصم را — هم ز خون خصم می پالای باد
زآن نی آتش تنش داغ سگی — بر سر شیران دندان خای باد
زآن سر نی در سرابستان فتح[۵] — سرو پیرای و سرای آرای باد[۶]
از ِگل راه و َکه دیوار او — مشتری بام مسیح اندای باد
آسمان در بوس و سجده بردرش — از لب و چهره زمین فرسای باد

این دعا را انسیان تحسین کنند
ختم کن تا قدسیان آمین کنند

در مدح رکن الدین ارسلان شاه بن طغرل[۷]

الطرب ای خاصگان خاصه بهنگام صبح — کآنک بوی بهشت می‌دمداز کام‌صبح[۸]
باغ شماروی دوست،صحن‌فلک‌روی‌باغ — صبح شما جام می، حلقهٔ مه جام صبح
رنگ خم عیسی‌است بادهٔ گلرنگ جام[۹] — اشک تر مریم است ژالهٔ در فام صبح[۱۰]
قدچوقدح خم‌دهیدپس‌همه درخم‌جهید[۱۱] — پیش که بیرون‌جهد آتش‌از اندام‌صبح[۱۲]
مرغ صراحی زند یکدم بردام ما[۱۳] — تا فلک آن مرغ روز بستن بردام صبح
کعبهٔ ما طرف خم زمزم مادرد خام[۱۴] — مصحف ما خط جام سبحهٔ ما نام صبح

---

۱ ــ ل وص : روزهست
۲ ــ ص: «چوموم» کذا ، مج : سر بزرگش همچو بوم
۳ ــ ل : سکهٔ اسلام
۴ ــ ط : صاحب رای
۵ ــ با وط : وآن سرنی
۶ـ با : سرا آرای ، ط : سربرآرای
۷ ــ این ترکیب بند در با وجود ندارد و در مج جزء قسمت‌های تازه و نامضبوط است وفقط سه بند اول را دارد
۸ ــ ط : «کاینک» ، ل وص : کانك باد عراق
۹ ــ ص : گلرنگ فام ، ل : «رنگ خم عیش تست بادهٔ گلرنگ فام» عیناً ، مج : خم عیسویست
۱۰ ــ مج : مریمی‌است
۱۱ ــ ل و ص : وجهت ــ جهیت
۱۲ ــ مج : بیرون جهید
۱۳ ــ مج : زنند
۱۴ ــ مج : کعبه زما ؛ در ل مصراع اول بیت بعد این‌جا است

مرغ بهنگام زد نعرهٔ هنگامه گیر[1] کز همه کاری صبوح خوشتر هنگام صبح[2]
تا دو نفس حاصل است عمر قضا کن بمی کز دو نفس بیش نیست اول و انجام صبح
می بقدح درچنانك شیرین درمهد زر[3] باربدی وار کوس بر زد گلبام صبح
پرچم نصرت نمود لشکر سلطان چرخ[4] درجل زرین کشید ابلق خوشگام صبح

خسرو روی زمین سنجر عهد ارسلان
مهدی آخر زمان داور عهد ارسلان

شاه فلك بین بصبح پرده بر انداخته پیر خرد بین بمی خرقه در انداخته
کم زن کوی مغان برده بمی ره بده رسته دل از شهر بند جان بدر انداخته[5]
عالم خاکی بخاك باخته زیر فلك[6] مشتی خاك قمار در قمر انداخته
ساقی می توبه را برده پس کوه قاف بلکه ز کوه عدم ز آنستر انداخته[7]
در اب باریك جام عاشق لب دوخته[8] برسر گیسوی چنگ زهره سر انداخته
خط و لب ساقیان عیسی زنار دار بر خط زنار جام جم کمر انداخته[9]
عقرب مه دزدشان چشم فلك را بسحر داس سر سنبله در بصر انداخته
خانه خدای مسیح یعنی سلطان چرخ بر در سلطان عهد تاج زر انداخته
مه حلی زهره را کرده بزرّ نثار در سم شبرنگ شاه سر بسر انداخته
ازسر تیغش که هست سبزچو پرّ مگس[10] کرکس گردون ز هول شاهپر انداخته

خسرو اقلیم بخش باج ستان ملوك[11]
رستم خورشید رخش مالك جان ملوك

آتش عیاره‌ای آب عیارم ببرد سیم بناگوش او رونق کارم ببرد[12]
لعل مسیحا دمش دربن دیرم نشاند[13] زلف چلیپا خمش بر سر دارم ببرد

۱- مج : بندهٔ هنگامه، ل وس : هنگام گیر
۲- در ل مصراع دوم بیت قبل اینجاست
۳- ل وس: چنان
۴- ل وس: انجم حضرت نمود ، مج : انجم نصرت
۵- مج : رشته
۶- ط : یافته زیر فلك
۷- مج : راست تر ، ط : ز آستر
۸- مج و ط : برلب
۹- مج : گهر انداخته
۱۰- ط : شیر چو پرمگس ، متن صحیح و نظیر این تشبیه درخاقانی زیاداست
۱۱- ط : تاج‌ستان
۱۲- مج : سکهٔ کارم، ط این ابیات را جزء غزلیات نیز آورده (ص ۷۵۳)
۱۳- مج : مسیحا درش دربن دیرم نشان، ودرحاشیه نوشته : «نشاند ط»

در گرو عشق او جان و دلی داشتم[1] … درسه ندب دستخون هرسه نگارم ببرد[2]
ناله کنان میروم سنگی دربرچو آب[3] … کآب من و سنگ من غمزهٔ یارم ببرد
رفت قراری بر آنك دل بدوزلفش دهم[4] … دل بقراری که داد رفت و قرارم ببرد[5]
جوجوم ازعشق آنك خالش مشکین جو یست[6] … دل جومشکینش دید خرشدوبارم ببرد[7]
عشق برون آورد مهره ز دندان مار … آمد و دندان کنان دردم مارم ببرد
دید دلم وقف عشق خانهٔ بام آسمان … خانه فروشی بزد دل ز کنارم ببرد
گفتی خاقانیا آب رخت چون نماند … آب رخم هم بآب گریهٔ زارم ببرد
از مژه گوهر نثار کردم واکنون بقدر[8] … خاك در شهریار آب نثارم ببرد

[9] ....

....

شقهٔ چارم فلک چتر سیاهش سزد … وز گهر آفتاب لعل کلاهش سزد
حیدر فاروق عدل جعفر فرقان پناه[10] … کزشرف اوسماك رمح سپاهش سزد[11]
عیسی اگرعطسه بود از دم آدم کنون … آدم از الهام او عطسهٔ جاهش سزد[12]
اوست فریدون ظفر بل که دماوندحلم[13] … عالم ضحاك فعل بستهٔ چاهش سزد
قبلهٔ شاهانشهی بخت سپیدش بس است[14] … خال رخ سلطنت چتر سیاهش سزد[15]
پیش بر و یال اوچیست پر و بال خصم … کز پی کوری ظفر قائد راهش سزد
برسر کیوان سزد پای کمیتش چنانك[16] … برسر روح القدس پایهٔ گاهش سزد
هست کمیتش سپهر جوزهری بردمش … باردم جو زهر چنبر ماهش سزد
زلف وز نخدان حور برچم وطاسش رسد[17] … کوثر ومد هامتان آب و گیاهش سزد

---

۱ - مج و ط : درگرونرد عشق ۲- ط : هردو نگارم ، مج : هندوز کارم ۳- مج وط: می دوم ۴ - مج : بدانك ۵ - ط : که بود ، مج: که رفت ٦- مج وط : مشکین جوامت
۷ - مج : دید رشد ووقارم ، ط : ایندل مسکین چودید ۸ - مج : ازمن گوهر، ودرحاشیه نوشته : «امله ارمن» ۹- این جا درهمه نسخ یك بیت ساقط است ول بیت اول بند بعد را دراینجا قرارداده وص اینجا نوشته : «بیاض باشد» ، مج ازاین جا ببعدرا هم ندارد ۱۰ - ل : فاروق دل
۱۱ - ل وص : رمح سپاهش ۱۲- ل وص : ازالهام من ۱۳ - ل وص: «بل دماوند» عیناً
۱٤ - متن مطابق ل ، ص : خال رخ سلطنت چترسیاهش بس است ، ط : قبلهٔ بخت سفید تیغ کبودش بس است ۱۵- ص : قبلهٔ بخت سپید روی سیاهش سزد ۱٦- ط : کیوان رسد
۱۷ - ل : برچم طاسش

سلطنت امروز ختم بر پسر طغرل است
کآیت حق پروری در گهر طغرل است

داور روی زمین خواندش اکنون فلک — کز همه سلجوقیان داندش افزون فلک
رویش طغرای سعد، رایش خضرای فتح — اینت مبارک همای، اینت همایون فلک[1]
ز آب حسامش فلک رنگ برد چون زمین[2] — ز آتش خشمش زمین دود شود چون فلک
جوف فلک تا کنون لاف زد از کاینات[3] — دولت شاه ارسلان کرد پر اکنون فلک[4]
وز پی آن تا زند سکه بنام بقاش — میزند از آفتاب آقچه موزون فلک
وز پی آن تا کند جامهٔ بختش سپید — می کند ازقرص ماه قرصهٔ صابون فلک[5]
رشوت حلمش دهد جوشن مریخ را — چون بکف شاه دید تیغ زحل گون فلک
خامهٔ مصریش راست دردهن افیون مصر — فتنه گه خیز را از آن دهد افیون فلک[6]
دید که درلشکرش قیصر هارون شده است — زانگلهٔ زهره ساخت زنگل هارون فلک[7]
چون گه کین بنگرند زیر کف وران شاه — ابلق پرخوی زمین، ازرق پرخون فلک
از پی عید ظفر پوشند از گرد وخون — شقهٔ اطلس زمین کسوت اکسون فلک

فتح وظفر با بقاش عهد فرو بسته‌اند
دولت دوشیزه را عقد برو بسته‌اند

هیبت او کوه را بند کمر در شکست — صولت اوچرخ را سقف قمر درشکست[8]
طالعش افکند دست در کمر آسمان — چون ز حلش طرف دید طرف کمر درشکست
خسرو مهدی نیت با صف غوغای عدل[9] — بر در دجال ظلم آمد و در، درشکست
تیغش جبریل رنگ بادو سر ازفتح و نصر[10] — خانهٔ آهرمنان زیر و زبر درشکست[11]
گر بدو پر درشکست ملك خسا نراچه شد — ملك سبا جبرئیل هم بدو پر درشکست
راند بسی رودخون ازپی خصمان وخصم — زیر پل مکه شد پول بسر درشکست[12]

---

۱ ـ ط : آنت همایون ۲ ـ ل و ص: «ریگ بود» عیناً ۳ ـ ط : پر نشد از کائنات
۴ ـ ط : ازهنر شهریار پرشد اکنون فلك ۵ ـ این بیت درل وص نیست ۶ ـ ط : فتنه که خیز د
ازآن بردهد ۷ ـ ط : زآن کله زهره ۸ ـ ط: سقف گهر ۹ ـ ط : آصف غوغای
۱۰ ـ ط : تیرش جبریل رنگ بادو پر ، متن درست است و خاقانی این تشبیه را زیاد دارد
۱۱ ـ ط : اهریمنان ۱۲ ـ ط : پل سکه شد

تا خفقان علم خندهٔ شمشیر دید دردعدو چون فواق گریه ببردرشکست
بر سر گور عدوش حسرت نقش الحجر بردفلك لاجورد پس بحجر درشکست[1]
صرصرقهرش گذشت بردر ابخاز وروم[2] چون دوورق کردشان یك بدگردرشکست[3]
شیر نیستان چرخ برنی رمحش گذشت دربن یك ناخنش صد نی تر درشکست

همتش آورد پای بر سر هفت آسمان
هیبتش افکند قفل بر در هفت آسمان

چون توجهان خسروی چشم جهان دیده نیست چون توزمان داوری صرف زمان دیده نیست
ای زفلك پیش و بس وزتو فلك دیده آنك[4] دهر ز پیشینیان صد یك آن دیده نیست
عقل که اقطاع اوست شهرستان وجود شهره تر از تیغ تو شهرستان دیده نیست
روز نشد کآفتاب تیغ ترا چون شفق از دل مریخ چرخ سرخ سنان دیده نیست
گو ز تف تیغ تیز زهرهٔ شیران نگر آنکه لعاب گوزن درطرسان دیده نیست[5]
دیدهٔ چرخ کهن بر چمن و باغ ملك تازه تر ازبخت تو سرو جوان دیده نیست
از سبکی مغز خصم گر هوسی می‌پزد هست وراعذراز آنك گرزگران دیده نیست[6]
موکب بخت عدوت همچوسفینه‌است از آنك جز محل پاردم جای عنان دیده نیست
شاه جهان ارسلان داند کاندر جهان پیشتراز من جهان این سخنان دیده نیست[7]
رایت سلطان نگر تا نکنی باور آنك[8] صورت سیمرغ را کس بجهان دیده نیست

قاصد بختش جهان در دوقدم درنوشت
چرخ وزمین چون سجل هردو بهم درنوشت

شهر گشایا جهان بستهٔ کام تو باد بحر نوالا فلك تشنهٔ جام تو باد
خطبهٔ این دار ملك وقف برالقاب تست سکهٔ این دار ضرب باز بنام تو باد[9]
ناصیهٔ حور عین برچم شبرنگ تست شهپر روح الامین پر سهام تو باد

۱ـ این بیت در ل وص نیست ۲ـ ل وص: ابخاز دوم، ط: برخط ۳ـ ط: دو ورق کردداست، ص: دو ورق کژ ردا ۴ ـ ط: پیش پس ۵ ـ چنین است عیناً در ل وص باسه نقطه زیرسین، ط: درطیران ۶ـ ط: عذرآنك ۷ ـ ط: زین سخنان ۸ ـ ط: نکنی یاد از آنك ۹ ـ ل وص: دار حرب

بیرق سلطان عقل صورت طغرای تست ابلق میدان چرخ زیر لگام تو باد
تا دهی انصاف خلق روزی در هفته‌ای هفتهٔ دارالسلام روز سلام تو باد
ثانی اسکندری آینهٔ تو حسام صیقل زنگار ظلم برق حسام تو باد
مهر بزوبین زرد دیلم درگاه تست ماه بلون سیاه هندوی بام تو باد
چرخ سفالی‌است سبزفتح تو ریحان او[۱] شمهٔ ریحان فتح بهر مشام تو باد
خاطر خاقانی است مدح گر خاص تو باور خاقان چین شفقت عام تو باد
این سخنان درعراق هست ز من یادگار
زآنکه بعالم نماند به ز سخن یادگار

در مدح وحیدالدین پسر کافی‌الدین عمر

آن نه‌رویست آنکه آشوب جهانست آنچنان و آن نه‌زلف‌است آنکه‌دست‌آویز جانست آنچنان[۲]
زلف او زنجیر گردون است و بیدادی کند گر چه او از بهر انصاف جهانست آنچنان
راست خواهی بامن‌ازهستی‌نشانی‌مانده‌نیست درغم آن لب که هست بی نشانست آنچنان
گر نه رازم آفتابست ازچه پیدا شد چنین ورنه وصلش کیمیاشد چون نهانست آنچنان
جان‌براوپاشم که‌تاجان‌بامن‌است‌او‌بی‌من‌است واین چنین بهترزیم کالحق زیان‌است آنچنان
گفتمش درصدر وصلم‌جای کن، گفت‌ای‌سلیم جسته‌ام جایی سزایت آستانست آنچنان
بر درمن بگذرد بیند مرا در خون و خاك[۳] با رقیب از طنز گوید کآن فلانست آنچنان[۴]
او کند دعوی که خون ومال خاقانی مراست من کنم اقرارو گویم: کآنچنانست ،آنچنان[۵]
عشق او را مرد صاحب درد باید شك مکن کاندر این آخرزمان صدر زمانست آنچنان
حجة الحق عالم مطلق وحیدالدین که هست
ملجأ جان من و صدر من و استاد من

یارب‌اندرچشم‌خونریزش چه‌خوابست آن‌همه در سر زلف دلاویزش چه تابست آن همه
در دولعلش آب واندرجزع نه‌آخر بگوی[۶] کاین چه‌بی آبیست‌چندین‌وآن‌چه‌آبست‌آن‌همه[۷]

---

۱ – ص: سفال است ۲ – ل: آن نه زلف ۳ – با وط: درخاك وخون
۴ – فقط ط: کاین فلانست ۵ – مج: من دهم اقرار، با: من دهم اقرارو گویم آن چنانست
۶ – ل و مج: آخر بگو، ط: دردو لعلش آب واندر جزع او آخر بگوی ۷ – با: وین چه آبست

خون‌خلقی ریخت و آنك سرخیی بر دامنش[1] آن نه‌رنگ پروزاست آن خون‌ناب‌ست آن همه
چشم مستش‌را کبابست آرزو زین روی را قصد دلها می‌کند یعنی کبابست آن همه
شحنهٔ وصلش خراج ازعالم جان بر گرفت جای‌دیگرشد که میداند خرابست آن‌همه
گه بسوزد گه بسازد، الغیاث ایقوم از آنك خوی مردم نیست، خوی آفتابست آن همه
تشنهٔ وصلم مرا آن وعده‌های کژ که داد[2] کی کند سیری که میدانم سرابست آن‌همه
کاشکی رنجه شدی باری بدیدی کزغمش در دل تاریك خاقانی چه تابست آن همه
ازحیاتش گر نسیمی یا فروغی مانده هست[3] از ثنای صاحب مالك رقابست آن همه

صاحب و مالك رقاب دودهٔ آزادگان
کآستان بوس در اوشد دل آزاد من

سر کشان‌ازعشق‌تودرخاك‌وخون دامن کشند من کیم‌در کوی‌عشقت کاین‌رقم برمن کشند
گر بجان فرمان‌دهی‌فرمانت را گردن کشم[4] پیش‌تو گرتوتوئی گردنکشان گردن کشند[5]
غمزگانت قصد کین دارند وزمن در غمت سایه‌ای‌ماندست‌مگراین کین‌زپیراهن کشند[6]
آه من چندان‌فروزان‌شد که یاران‌نیم‌شب[7] ازتف این آه سوزان‌رشته درسوزن کشند[8]
دیدهٔ من شد سپید ازهجرودل تاریك ماند خانه‌هاناری‌شود چون‌پرده درروزن کشند[9]
باخسان در ساختی تا بردود در بزم تو[10] من‌غم‌هجران کشم‌وایشان می‌روشن کشند[11]
نیکویی کن‌رسم بدعهدان رها کن کزجفا[12] درد زی عاشق‌دهند وصاف‌با دشمن کشند[13]
هر زمان در کوی تو خاقانی آسا عالمی آستین برجان فشانند و کفن درتن کشند
وز پی آن تا ز دیو آزشان باشد امان خط افسون مدیح صدر پیرامن کشند

نایب ادریس عثمان عمر کز فر او
حل‌وعقدعیسوی‌داردحیات‌آبادمن[14]

---

١ - با و ط : وآنکه ٢ - با : وعده های کج ٣ - ط : کر حیاتش را فروغی با نسیمی ، مج : کرحیاتش را فروغی یا نسیمی مانده‌است ، ص : کرفروغی ٤ - فقط ط : کردن‌نهم ٥ - فقط ط : پیش تو کز توقوی ٦ - مج : سایه‌ای مانده ، با وط : مانده‌است بوك آن کین ٧ - با وط : که کوران ، مج درحاشیه نوشته : «کوران» ٨ - ل : «سایهٔ مانده‌است مکراین کین زتیر-وزن» عیناً ومصرع متن‌را درحاشیه الحاق کرده ٩ - فقط ط : برروزن ١٠ - فقط ط : با باده وردبزم تو ١١ - ط : من تب هجران ١٢ - ط : رسم بدعهدی ١٣ - ط : با عاشق دهند ١٤ - ص : «عیسوی شدی» باینطور! ل نیز بهمین شکل ودرزیر کلمه نوشته:«دارد»

دیده‌خون‌افشان ولب آتش‌فشانست ازغمت　　والحق ازانصاف خواهی جای آنست ازغمت
تا غمت را بر دل من نامزد کرد آسمان[1]　　حصن صبرم هرشبی بام آسمانست از غمت
هرزمان گوئی ز عشق من بجان پرداختی　　این سخن باشد مرا پروای جانست ازغمت
از گلستان رخت باری مرا گر هیچ نیست　　مرغزار چشم من پر ارغوانست از غمت[2]
زعفران شادی فزاید وین بتر کاندوه من　　دوراز آن‌رخ‌زین‌رخ‌چون‌زعفرانست ازغمت
محنت اندر سینهٔ من ره ندانستی کنون　　شاهراه سینهٔ من ناردانست از غمت[3]
ازلبت چون‌بوسه خواهم کز پی آن لب مرا　　آنچه اندر کیسه باید، بر رخانست ازغمت
آنکه ازعشقت زر افشاند ندانم کیست آن　　این که‌خاقانی‌است‌دانم جان‌فشانست ازغمت
هم ببخشودی دلت‌گر باخبر بودی از آنك　　حال من دردست مجلس داستانست ازغمت

آنکه گر برهان زردشتی نمایم بس بود
مدح این استاد من، دین من‌واستاد من[4]

ترکتاز غمزهٔ تو غارت از جان درگرفت[5]　　رای قربان‌کرد واول‌زخم‌زایمان‌درگرفت[6]
روزگاری روزگار از فتنه‌ها آسوده بود　　زلف شبرنگ‌تو آمد فتنه دوران درگرفت
کارماخود رفته بود ازدست باز ازعشق تو[7]　　دهرزخمه درفزود وچرخ دستان درگرفت
خوی توبا ما چه روی زندگانی دیده بود[8]　　کزپی خون ریزما را، راه هجران‌درگرفت
ماتم دلها عروسی بود ما را پیش از این　　تا درآمد شحنهٔ هجر ودرجان درگرفت[9]
ناله‌ها کردم‌چنان کزچرخ‌بانگ‌آمد که بس　　ای عفی‌الله درتوگویی ذره‌ای زآن‌درگرفت
از دم سردم چراغ آسمان بتوان نشاند　　وزتف آهم هزاران شمع بتوان درگرفت
گفتی ای خاقانی از غرقاب غم چون میرهی　　چون‌رهم کزپای من تا سربطوفان‌درگرفت
دل که ازدرگاه‌تومحروم شد مرحوم وار[10]　　رفت و راه آستان صدر ایران درگرفت

---

۲ ـ در با دو بیت قبل قراردارد　　۳ـ مج : بازدانست ،
۱ ـ مج و با وط : بردرمن　　ط : استارهٔ دین من ، (این
ط : باردانست　　٤ ـ مج : دین من واستاد من ، با : استادهٔ دین من ،
استای من ظ)　　٥ـ ط : غارت جان　　٦ـ ص : زاول ، مج : زخم ایمان ، با : زخم قربان ، ل :
رای غارت　　۷ـ ص : «ما از عشق تو» بهمین شکل　　۸ـ مج : خوی تو ما را ، ط : با ما چه
روزی　　۹ ـ فقط ط : شحنهٔ غم غارت جان　　۱۰ـ ط : محروم وار

سروری کز روی نسبت وز عروسان ثنا [1]
هم پدر عم من است امروز وهم داماد من

خاك پایت دیده‌ها را روشنائی میدهد — هر سحر بوی تو باجان آشنائی میدهد
کارجزع ولعل تواست آزردن و بنواختن — هر که را این بشکند آن مومیائی میدهد
بازخونها خورده‌ای کآلوده می بینم لبت — من چه گویم خودلبت برتو گوائی میدهد
تیره شد کارمن ازغم هان وهان دریاب کار — تا چراغ عمر قدری روشنائی میدهد
از پی دریوزهٔ وصل آمدم در کوی تو — چون کنم چون بخت روزی از گدائی میدهد
بریکی تا میزنم در هجر وامید وصال [2] — گه کلاهم می‌نهد که پادشائی میدهد [3]
گرمرا محنت گیائی میدهد ازباغ عشق [4] — درشك افتم کآن مرا دولت گیائی میدهد
جان خاقانی برشوت میدهم ایام را [5] — گرمرازین روز غم روزی رهائی میدهد
غم چه باشد چون ضمیروحی پرداز مرا — فرّ مجلس آیت معجز نمائی میدهد [6]

متصل بینام عقد دولتش را پیش از آنك
منفصل گردند آب ونار و خاك وباد من

کلك اوقصر مکارم می طرازد هرزمان — نام او چتر معالی می فرازد هر زمان
گرچه دراحکام دست اوراست من هم آگهم — کآسمان درپرده کارش می طرازد هرزمان
چشم زخمی راکه دید اقبالهایند چنانك — قدر او برچشمهٔ خورشید تازد هرزمان [7]
خاك برسرمیکند گردون زدستش کوچرا — تختهٔ خاك از سر کیوان نسازد هرزمان
زاین خطر کوخاك رادادست خاك از کبریا [8] — برسه عنصر تا قیامت می بنازد هر زمان
حرمت آنرا که میل او باصل از آهن است [9] — نیست آتش رامحل کآهن گدازد هرزمان [10]
چون بنانش سوی کلك آید بدان ماندهمی [11] — کآفتاب چرخ سوی حوت یازد هرزمان [12]
زآن نوازشها کزاو دارد دل مجروح من — جانم ازمدحش نوائی می‌نوازد هرزمان
تازه رویان آفرینم زآفرین او چنانك — بارخ هریك زمانه عشق بازد هرزمان [13]

---

۱ – ط : وز عروسان صفا ۲ – مج وبا اینطور ، ل وص : بر یکی با میزنم ، ط : یکدمی تا میزنم ۳ – ص وط : گه کلاهم می برد ٤ – ل وص : درباغ ٥ – مج وبا : ایام‌وار ٦ – ط فرمدحش ۷ – مج وبا وط : برچشم خورشیداست ۸ – ص : خاك را دیده‌است ، ل نیزاینطور ولی روی آن نوشته : «داد» ۹ – ص : حرمت اورا ۱۰ – با : کآتش گدازد ۱۱ – ل : «بسوی کلك» بهمینطور ۱۲ – ط : سوی حوت تازد ۱۳ – ل وص : هریك زما او عشق

نام نیکش را نهم بنیاد ها کز نفخ صور
آسمان بشکافد و نشکافد آن بنیاد من[۱]

حکم صدساله توان دیدن زیك تقویم او[۲] — طفل یك روزه مجسطی گیرد از تعلیم او
تا که مشرف اوست اجرام فلك را ازفلاك[۳] — آن دو پیر نحس رحلت کرده اند از بیم او[٤]
همتی دارد چنان کافلاك با لوح و قلم — کمترین جزویست اندر دفتر تعظیم او
باز دیدم درهمه علمی نظیرش نیست کس — در همه اقلیم ها نه در یکی اقلیم او[٥]
کلکش از بهر شرف محکوم تیغ آمد بلی — مرتبت بفزود اسماعیل را تسلیم او
مشتری دیده نه ای، رویش نگر گوئی کسی — سیب را بشکافت و سوی چرخ شد یك نیم او[٦]
ظاهر است انسابش از کافی عمر در گیر و رو[۷] — می شمر تا قد سلف عثمان و ابراهیم او
عیسوی دم بادو احمد دیم و چشم حادثات[۸] — در شکر خواب عروسان از دم وازدیم او
بر جناب او و بر اهل جهان فرخنده باد — رجعت نوروز و ترجیع من و تقویم او

چون مبارکباد گویم روز اورا شك مکن
کآسمان آمین کند وقت مبارکباد من

مراثی

در مرثیهٔ فخر الدین منوچهر شروانشاه[۹]

ای دل زدام گلخن تن در گذشتنی است[۱۰] — ای تن ببام گلشن جان بر گذشتنی است[۱۱]
ای پیر عاشقان که در این چنبری گرو — چون طفل غازیانت زچنبر گذشتنی است
صبح خرد دمید در این خوابگاه غول[۱۲] — بختی فرو مدار کزاید در گذشتنی است[۱۳]
در خشکسال مردمی از کشت زار دیو — بردار طمع خوشه که بی بر گذشتنی است
هر پل که بود بر دل خاصان شکست چرخ — زین آبگون پل شکن اندر گذشتنی است

---

۱ - با و ط : این بنیاد
۲ - ص اشتباهاً : ز یك تعلیم او
۳ - مج : «تا که مشرق» کذا
٤ - ل وص : این دو پیر
٥ - فقط ط : نی درهمه اقلیم او
٦ - مج و با وط : بشکافت سوی
۷ - مج : طاهراست ، با : ظاهراست انسابش از کاف عمر
۸ - ل وص : احمد دین
۹ - این ترکیب بند در ص وجود ندارد
۱۰ - ط : این جان زدام
۱۱ - ط : دین دل ببام
۱۲ - ل : دراین دامگاه
۱۳ - ل : فرو بخواب

طاق فلك بزلزلهٔ صور درشکست[1] زین طاق درشکسته سبکتر گذشتنی است
زالی است گرگ دل که ترا دنبه می نهد زین دامگاه گرگ فسونگر گذشتنی است
عمر تو چیست عطسهٔ ایام جان ستان بس تن مزن که عطسه سبك در گذشتنی است
بهر دو باره زادن جانت زامهات زین واپسین مشیمهٔ دیگر در گذشتنی است
تو در میان نیل و همه لاف ملك مصر زین سر گذشت بس که بدان سر گذشتنی است[2]
روزی ازاین خراس بیابی خلاص جان فالی بزن بخیر که آخر گذشتنی است[3]
درششدری ومهره بکف مانده هان وهان مهره نشاندنی وز ششدر گذشتنی است
ای بر در زمانه بدریوزهٔ امان زاین درخداد هاد کزاین در گذشتنی است[4]
خاقانیا بعبرت ناپاکی فلك برخاك این شهنشه کشور گذشتنی است[5]

ادریس خانه گور منوچهر صفدر است
عیسی کده حظیرهٔ خاقان اکبر است

در بند چار آخور سنگین چه مانده ای در زیر هفت آینه خود بین چه مانده ای
جای شهر بند طبع وخرد دهکیای کون[6] درخون این غریب نو آئین چه مانده ای[7]
ای بسته دیو نفس ترا بر عروس عقل تو پای بست بستن آذین چه مانده ای
آمد سماع زیور دوشیزگان غیب بی رقص وحال چون کر عنّین چه مانده ای
زرین همای چتر سپهرست بالشت[8] بی بال چون حواصل آگین چه مانده ای
نه زرّ خالصی زپی همسری جو[9] موقوف حکم نامهٔ شاهین چه مانده ای[10]
روزت صلای شام هم از بامداد زد تو در نماز دیگر و پیشین چه مانده ای
این چرخ زهر فام چوافعی است پیچ پیچ در بند گنج و مهرهٔ نوشین چه مانده ای
در کام افعی از لب و دندان زهر پاش در آرزوی بوسهٔ شیرین چه مانده ای
گر چرخ را کلیچهٔ سیم است وقرص زر گو باش چشم گرسنه چندین چه مانده ای

---

۱ – با وط : ز زلزلهٔ صور ۲ – با وط : که از آن سر ۳ – مج وبا : که اختر
٤ – ل : ایزد جزا دهاد ، با و ط : زآن در ٥ – مج : این شهانشه ٦ – ط : دهکیای تو
۷ – با : این عروس ، ط : درخوان ، مج در زیر کلمهٔ «غریب» نوشته : «عروس نسخه» ۸ – ط : سپهراست بال نو
۹ – ل : همبری جو ، ط : بی زر خالصی ۱۰ – با و ط : حکم بله و شاهین ، ل : حکم خانهٔ

مرگ‌ازپی‌خلاص‌تو غمخوارو‌اسطه‌است
جان کن‌نثار‌واسطه، غمگین‌چه‌مانده‌ای

مرگست‌چهره‌شوی حیات توهمچو می[1]
می‌بر کف‌است‌چهره‌پر‌ازچین‌چه‌مانده‌ای[2]

خاقانیا نه تشنه دلانند زیر خاك
کاریز دیده بی نم خونین چه مانده‌ای

گرجان‌سگ‌نداری‌ازاین‌چرخ‌سنگسار[3]
بعد از وفات تاج سلاطین چه مانده‌ای

پنداری این سخن باراجیف رانده‌اند
یا خاصگانش درپس پرده نشانده‌اند

ای خاصگان خروش سحرگه برآورید
آوازهٔ وفات شهنشه برآورید[4]

تابوت او که چار ملك بر کتف برند
بر چار سوی مملکه یك ره برآورید

این رایت نگون سرورخش بریده دم
بر غافلان هفت خطر گه برآورید

اندر سکاهن شب و نیلاب آسمان
نو جامهٔ دورنگ بهر مه برآورید

هر لحظه بر موافقت جامه آه را
نیلی کنید در دل و آنگه برآورید[5]

خاکین رخ چو کاه بخونابه گل کنید[6]
دیوار دخمه را بگل و که برآورید

ازجوراین‌سپهر که کژ چون دم سگست
چون‌سگ فغان زار سحرگه برآورید

ای‌روزتان‌فروشده‌حق‌است‌اگرچوشب[7]
هنگام صبح زهره ز ناگه برآورید

یا لاف رستمی مزنید ای یگانگان
یا بیژن دوم را از چه برآورید

ای طاق ابروان بدر آئید جفت جفت
در طاق نیم خایه علی الله برآورید[8]

ای روز پیکران بمه چارده شبه
ناخن چو ماه یکشبه ده ده برآورید

سرهای ناخن‌ازرخ‌ورخ درسرشك گرم[9]
چون‌نقش‌برزروچو زر از گه برآورید

اندر سه دست ندبه زنان بر سر دو پای
شیون بباغ وبام و خورنگه برآورید[10]

خرگاه عیش در شکنید و بتف آه[11]
ترکانه آتش از در خرگه برآورید

گر خون کنید خاك باشك روان سزاست[12]
کاین خاك خوابگاه منوچهر پادشا است

۱ ـ ل : مرگ توچهره شوی حیاتست همچو می ۲ ـ با : چهره پر ازمی ۳ ـ ط : چرخ سگ نهاد ٤ ـ مج : شهانشه ٥ ـ مج : نیلین کنید ٦ ـ ط : خاکی رخ ۷ ـ با : اگر شبی ۸ ـ ل ومج : نیم خانه ، با : بدون نقطه ، متن درست است ۹ ـ ط : از سرشك گرم ۱۰ ـ متن مطابق ل ، با : ببام وباغ خورانکه ، ط : ببام وباغ خود آنکه ، مج : ببام و باغ خورنکه ۱۱ ـ ط : بتف وآه ۱۲ ـ مج وبا وط : رواست

کو آن سپه کشیدن و توران شکستنش — یال یلان و گردن گردان شکستنش
زآب سنان بر آن نی‌چون شاخ خیزران — بازار آتل و نی خزران شکستنش[1]
زآن هندی چو آینهٔ چین بچین وهند[2] — رایات رای و قدر قدر خان شکستنش[3]
کو آن خراج ری زعراق آوریدنش[4] — کو آن مصاف غز بخراسان شکستنش
کو رای کعبه کردن و قندیل زر زدن — و آن زور دست مجلس و میدان شکستنش
نقش طراز جامهٔ توفیق بستنش[5] — مهر سجل نامهٔ خذلان شکستنش[6]
از نیزه طاق ابروی گردون گشادنش — وز حمله کرسی سر کیوان شکستنش
چون خور براسب قلهٔ سنجدبش آمدن[7] — از نعل قله قلهٔ ثهلان شکستنش
از خنجر دو رویه سه کشور گرفتنش — وزبرچم سه پایه دو سلطان شکستنش[8]
نه آتش ازشهاب و نه قاروره از فلك[9] — از آب تیغ لشکر شیطان شکستنش
بازارگان عیش و ز جام بدخش جرم[10] — بازار کان جرم و بدخشان شکستنش[11]
در حجلهٔ طرب ز پری پیکران چین — ناموس نو عروس سلیمان شکستنش
بر لعلشان ز گاز نهادن هزار مهر — وز گاز مهر صفوت ایشان شکستنش
زاینسان هزار کام دل و آرزوی جان — درچشم ودل بماندن ودرجان شکستنش
درخانه رایتش ملك الموت چون شکست — سودی نداشت رایت خصمان شکستنش

بر خاکش از حواری وحوران ترحم است[12]
خاکش بهشت هشتم و چرخ چهارم است

شاها سریر و تاج کیان چون گذاشتی — سی‌سالهٔ ملك و ملك جهان چون گذاشتی
پرویز عهد بودی و نوشین روان وقت[13] — ایوان نیم کاره چنان چون گذاشتی[14]
در انتظار قطرهٔ عدل تو ملك را — همچون صدف گشاده دهان چون گذاشتی

---

۱ – مج : نی وخزران ، درجای دیگر نیز همینطور آمده : «خزران و نی وزده کران را» (ص۳۲۲)
۲ – با وط : زآن هندوی
۳ – مج کلمهٔ ردیف را از این جا ببعد نوشته
۴ – ل : بعراق
۵ – ط : خامهٔ توفیق
۶ – مج و با : خامهٔ خذلان
۷ – با : سنجدوش ، ط : قلهٔ سنجان برآمدن
۸ – ط : وزبرچخ سه پایه
۹ – با : نی زآتش شهاب زقارورهٔ، ط : نی زآتش شهاب ونه قاروره
۱۰ – ل : «رخام بدخش» عیناً
۱۱ – ط : جرم بدخشان
۱۲ – با وط : حواری وحورا
۱۳ – ط : نوشیروان وقت
۱۴ – متن مطابق ل ، مج وبا: نیم کرده ، ط : ایوان سیم کرده

ناگه سپر فکندی و یادت نیامد آنك / بر پهلوی زمانه سنان چون گذاشتی
خط بر جهان زدی و زخال سپید ظلم[1] / بر هفت عضو ملك نشان چون گذاشتی
ازمه چهارهفته گذشت آن دوهفته ماه[2] / زیر خسوف خاك نهان چون گذاشتی
ملك ترا جهان بجهان صیت رفته بود / این ملك را زمان بزمان چون گذاشتی
ما را چو دست سوخته می داشتی بعدل / در پای ظلم سوخته جان چون گذاشتی
این گلبنان نه دست نشان دل تواند[3] / با دامشان شکوفه فشان چون گذاشتی
آسیب زمهریر دریغ و سموم داغ / بر گلبنان دست نشان چون گذاشتی
چشم سیاهشان گه زرد آب ریختن[4] / نرگس مثال در یرقان چون گذاشتی
ما را خبر ده از شب اول که زیر خاك / شب با سیاست ملکان چون گذاشتی
نه گنج نطق داشتی آن روز وقت نزع / مهر سکوت زیر زبان چون گذاشتی
دانم که کوچ کردی ازاین کوچهٔ خطر / ره بر چهار سوی امان چون گذاشتی
این راه غول دار و پل هفت طاق را / تاچارسوی هشت جنان چون گذاشتی[5]

رفتی و در جهان سخن کار کار تست[6]
خاقانی غریب سخن یادگار تست

تا روشنا چراغ هنر کز تو باز ماند / تا فرّخا همای ظفر کز تو باز ماند
شد پایمال تخت و نگین کز تو در گذشت[7] / شد خاکسار تاج و کمر کز تو باز ماند
زرین ترنج خیمهٔ افلاك میخ وار / در خاك باد کوفته سر کز تو باز ماند
باد از پی کباب جگرهای روشنان[8] / کیوان ز کال آتش خور کز تو باز ماند
کردت قمار چرخ مسخر بدست خون / مسخش کناد دور قمر کز تو باز ماند
بعد از تو زر زسکه نپذرفت هیچ نقش[9] / سکه نداد نقش بزر کز تو باز ماند
آن تیغ را که آینه دیدی زبان نمای[10] / دندان نگر ز شانه بتر کز تو باز ماند[11]
در کیسه‌های کان و کمرهای کوهسار / خونابه باد زرّ و گهر کز تو باز ماند[12]

---

۱ ــ ل : زخاك   ۲ ــ ط : چهار هفت ، با : این دو هفته   ۳ ــ با : گل تواند ،
این بیت درحاشیهٔ ل بخط الحاقی است   ٤ ــ ل : که ززرداب   ٥ ــ مج : تاچار جوی ، ل : هفت‌جنان
٦ ــ با : سخن و کار، ط : سخن از کار و بار   ۷ ــ مج و با : کزتو دورگشت   ۸ ــ با : جگرهای
دوستان   ۹ ــ ل : بسکه   ۱۰ ــ با : این تیغ را ، ل : جهان نمای   ۱۱ ــ مج و با وط :
زشانه بتر   ۱۲ ــ ط : ماند لعل وگهر ، با : خونابه ماند

کعبه پس از تو زمزم خونین گریست زاشك — زمزم فسرده شد چو حجر کز تو بازماند
خاکی دلم بدین تن چون بید سوخته — راوق کناد خون جگر کز تو باز ماند
بر بخت من که کورتر از میم کاتبانست[۱] — بگریست چشمهای هنر کز تو بازماند
گر بر تو رنج خاطر من ناخجسته بود[۲] — از بود من مباد اثر کز تو باز ماند
ور در عذاب خشم تو دل زد تظلمی[۳] — بس بادش این عذاب دگر کز تو بازماند
از تف آه بر لب خاقانی آبله است — تبخال حسرتست مگر کز تو باز ماند[٤]
زین پس تو و ترحم روحانیان خلد[۵] — خاقانی و عذاب سقر کز تو باز ماند

در مرثیهٔ عضدالدین فریبرز وخواهر او الجیجك خاتون ، دو فرزند شروانشاه[٦]

ای روز رفتگان جگر شب فرو درید — آن آفتاب از جگر شب بر آورید[۷]
شب چیست خاك‌خاك نگر آفتاب خوار — خاکی که آفتاب خورد خون اوخورید
ای رفته آب شما در کسوف خاك — چون تختهٔ محاسب از آن خاك برسرید
رفت آفتاب و صبح ره غیب در نوشت[۸] — چون میغ وشب پلاس مصیبت بگسترید
نه چرخ گوشهٔ جگر شاهتان بخورد — هین زخم آه و گردهٔ چرخ ار دلاورید[۹]
رمح سماك و دهرهٔ بهرام بشکنید — چتر سحاب و بیرق خورشید بردرید
چشم ار ز گریه ناخنه آرد بناخنان — پلپل در او کنید و بخونش بپرورید
تابوت اوست غرقهٔ زیور عروس وار — هر هفت کرده هشت بهشت است بنگرید
تابوت او چه عکس فکنده است بر شما[۱۰] — کز اشك ورخ چو تختهٔ اوغرق زیورید[۱۱]
تشنه است خاك او ز سر چشمهٔ جگر — خون سوی حوض دیده بکاریز می برید[۱۲]
در پیش گنبدش فلك آید جنیبه‌دار[۱۳] — کاه جنیبتان بکشید ار نه سنجرید[۱٤]

۱- مج : کاتبان ، ط : کاتب است ۲- ل : «رمح خاطر» کذا ۳- پا : عذاب چشم تو ، ط : جسم تو ٤- ط : نگر کز تو ۵- مج : روحانیان وخلد ٦- این ترکیب بند در س وجود ندارد ، عنوان پا وط : «این مرثیه را بدیهه گفته در وقتی که اورا ازسفر گنجه بازآورده بودند در وفات امیر...» بقیه مانند متن ۷- مج وپا وط : از آن جگر ۸- این مصرع درحاشیهٔ ل با خط الحاقی اضافه شده ۹- این مصراع نیز در ل بخط الحاقی نوشته شده ومصراع اول این بیت بامصراع دوم بیت قبل درمتن یك بیت است ۱۰- ل : چه عیب ، پا : چو عکس ۱۱- پا وط : اشك رخ ۱۲- ط : زکاریز ۱۳- متن مطابق ل ، مج وپا : گنبد فلك آنك ، ط : گنبد فلك اینك جنیبه‌دار ۱٤- متن مطابق ل ، بقیه : کاه جنیبتانش کشید ارچه

شبدیز و نقره خنک فلك را بمرگ او … پی بر کشید و دُم ببرید از وفا گرید
گر گوشتان اشارت غیبی شنیده نیست … بر خاك روضه وار فریبرز بگذرید[1]
تا با شما صریح بگوید که هان و هان … عبرت ز حال ما که نه از ما جوانترید[2]
آنگه بنوحه باز پس آیید وپیش حق[3] … بهر بقای شاه تضرع برآورید
کامروز رسته‌اید بجان از سموم ظلم … کاندر ظلال دولت خاقان اکبرید[4]

شهزاده رفت باغ بقا باد جای شاه
خون کرد چرخ، بادقصاصش بقای شاه[5]

گیتی بدست نوحه ز پای اندر آمده[6] … رخنه بسقف هفت سرای اندر آمده[7]
از اشك گرم تفته دلان در سواد خاك … طوفان آب آتش زای اندر آمده
این زال کوژپشت که دنیاست همچو چنگ … از سر بریده موی و بپای اندر آمده[8]
ناهید دست بر سر از این غم رباب وار … نوحه‌کنان نشید سرای اندر آمده[9]
تا شاهباز بیضهٔ شاهی گرفته مرگ … نافرخی بفرّ همای اندر آمده
تا نورجان ظل خدائی نهفته خاك[10] … بی رونقی بخلق خدای اندر آمده
رمحش بحمله حلقهٔ مه را ربوده باز[11] … رخنه برمح حلقه ربای اندر آمده
بر گرد نعش آن‌مه لشکر بنات نعش[12] … صد ره شکاف وجعد گشای اندر آمده
بر خاك او ز مشك شب و دهن آفتاب … دست زمانه غالیه سای اندر آمده
شب کرده کژدمی وچومارش گزیده سخت … سستی بدست مار فسای اندر آمده
آه‌خدایگان که فلك زیر کعب اوست[13] … جذر اصم شنوده بوای اندر آمده[14]
مسکین طبیب راکه سیه‌دیده روی حال … کاهش بعقل نور فزای اندر آمده

---

۱ ـ ط : روضه دار ۲ ـ با وط : عبرت ز خاك ما ۳ ـ با وط : آئید پیش حق
٤ ـ با وط : دولت شاه توانگرید ٥ ـ مج وط : خونریز کرد چرخ قصاصش ، با : خونریز کرد چرخ قصاص بقای ٦ ـ با وط : زدست نوحه بپای ۷ ـ با : رخنه بهفت سقف
۸ ـ با : موی بپای ۹ ـ این بیت در ل و مج وجود ندارد ، وبعد از این ، ط این بیت را اضافه دارد :
«زین خارغم که در دل ریحان وگل خلید … نوحه کنان بباغ صبای اندر آمده»
۱۰ ـ با وط : نورجان وظل ۱۱ ـ مج وبا وط : در ربوده ۱۲ ـ با : «ازمه لشکر» کذا
۱۳ ـ مج : خدایگان فلك ۱٤ ـ ط : شنیده

شریانش دیده چون رگ بربط، نه خون نه حس[1] — خاك و خسش بدیدهٔ رای اندر آمده[2]
گردون قبا زره زده بر انتقام مرگ — مرگش ز راه درز قبای اندر آمده
گویی شبی بخنجر روز و عمود صبح[3] — بینیم پای مرگ ز جای اندر آمده
با تیغ شاه گردن مرگ آنچنان زده — کآسیب آن ز حلق بنای اندر آمده

اختر شد، آفتاب امم تا ابد زیاد
بیدق برفت، شاه کرم تا ابد زیاد

ای گوهر از صفای تو دریا گریسته[4] — بر ماهت آفتاب و ثریا گریسته[5]
اجرام هفت خانهٔ زرین بسوك تو[6] — بر هفت نیم خانهٔ مینا گریسته[7]
از رفتنت ز بیضهٔ آفاق کوه قاف — بر نوبران بیضهٔ عنقا گریسته[8]
از حسرت کلاه تو دریای حامله — چون ابر بر جواهر عذرا گریسته
ماکشوری در آب و در آتش بهفت حال[9] — شش کشور از وفات تو برما گریسته
مردم بجای اشك بیکدم دو مردمه[10] — برخاك تو جنابه چو جوزا گریسته[11]
بزم ازپست بدست رباب و بچشم نای — ساغر شکسته بر سر صهبا گریسته[12]
رزم از پیت بدیدهٔ درع و دهان تیر[13] — الماس خورده، لعل مصفا گریسته
این سبز غاشیه که سیاهش کناد مرگ — برزین سرنگون تو صد جا گریسته
بر بستدت که ذره از او سایه بیش داشت — سایه ز شیب و ذره ز بالا گریسته
بر بند موی و حلقهٔ زرین گوش تو — سنگین دلان حلقهٔ خضرا گریسته
مارا بصر ز چشمهٔ حیوانت خورده آب[14] — آن آب نوش زهر شده تا گریسته
گرینده برتو جانوران تابحد آنك[15] — عقرب ز راه نیش و زبانا گریسته

---

١ ـ پا: شریانش دید ٢ ـ ط: خار وخس ٣ـ پا: ز خنجر روز ٤ـ مج: ازصفات تو ٥ ـ مج: آفتاب ثریا ٦ ـ مج: هفت خایهٔ زرین ٧ ـ مج: بر هفت نیم خایه، ط این ضبط را در حاشیه نسخه بدل کرده و نوشته: «جهانگیری این بیت را بصورت هامش ضبط کرده و نویسد: هفت نیم خایه کنایه ازآسمانست واشتباه کرده»، پا: هفت و نیم خایه، ل: «خانه» عینا درهر دو مورد، این مصراع و مصراع دوم بیت بعد در مج مقدم و مؤخر شده ودر وسط با علامت نشان داده ٨ـ ط: برنوبران ٩ـ پا و ط: تاکشوری درآب ودرآتش نهفت خاك ١٠ـ پا و ط: دو مردمك ١١ ـ ل: دوگانه چو جوزا ١٢ ـ ط: برسروصهبا ١٣ ـ ل اشتباها: دیدهٔ باغ، ودرزیرنوشته: «درع» ١٤ ـ متن مطابق ل، مج و ط: زچشمهٔ حسن تو، پا: «چشمهٔ تو» کذا ١٥ ـ ط: گرینده

چندان گریسته دل خارا بسوک تو
تا آبگینه بر دل خارا گریسته

اکنون بناز دررتنق خلد وپیش تو[1]
خندیده گل قنینهٔ حمرا گریسته

شاه جهان گشاده اقالیم را بتیغ
تیغش بخنده زهر بر اعدا گریسته[2]

آن ماه نو کجاست که مه خاکپای اوست
الجیجك آنکه حجرهٔ جنات جای اوست

ای چرخ از آن ستارهٔ رعنا چه‌خواستی
وای باد از آن شکوفهٔ زیبا چه‌خواستی[3]

ای روزگار گرگ دل افغان ز دست تو
تا تو ز جان یوسف دلها چه خواستی

ای زال مستحاضه که آبستنی ز شر[4]
ز آن خوش عذار غنچهٔ عذرا چه‌خواستی

ما را جگر دریغ نبود از تو هیچوقت[5]
آخر ز گوشهٔ جگر ما چه خواستی

گیرم که آتش سده در جان ما زدی[6]
ز آن مشك ریز شاخ چلیپا چه خواستی

گردیده داشتی و نداری بدیدمت
ز آن نو هلال ناشده پیدا چه‌خواستی[7]

برسقف چرخ نرگسه‌داری هزار صف
از بند آن دو نرگس شهلا چه‌خواستی

ز آن برگ بادریسه هنوزش نخسته بود[8]
ای باد ریسه‌چشم بگو تا چه‌خواستی

گوهر شکن کسی و گرت آب شرم بود
ز آن گوهربن دو آتش گویا چه‌خواستی[9]

آخر تو آسمان شکنی یا گهرشکن
از درج دُرّ و برج ثریا چه‌خواستی[10]

چون خاتم ارنه دیدهٔ دجال داشتی
پس ز آن نگین لعل مسیحا چه‌خواستی

ای کم ز موی عاریه آخر ز چهره‌ای
گلگونه نارسیده بسیما چه‌خواستی[11]

ای اژدها دم ارنه چو ضحاك خون خوری
از طفل پادشای جم آسا چه‌خواستی[12]

گر ز انکه چون تر از وی دو نان دو سر نه‌ای
ز آن شیرزاد سنبله بالا چه‌خواستی

قاف از تو رخنه سر شد و عنقا شکسته پر[13]
از زال خرد یك تنه تنها چه‌خواستی

دست تو بر نژاد ز بر دست چون رسید[14]
بدگوهرا زگوهر والا چه خواستی

---

۱ ـ ط : خلد بیش تو ۲ ـ ط : بخنده زهره ۳ ـ مج و با : ای باد ٤ ـ ط : آبستنی بشر ۵ ـ با : نبود دریغ ٦ ـ با وط : آتشی شده ۷ ـ مج و با : نامده پیدا ۸ ـ مج و با : زآن برگ بادریسه هنوزش نجسته بود ۹ـ با : گوهردوآتش ۱۰ـ این بیت درحاشیهٔ ل بخط الحاقی نوشته است ۱۱ـ با :گلگون ۱۲ ـ با : پادشاه ۱۳ ـ با : رخنه گشت وشد عنقا ۱٤ ـ ل : « بر برادر بردست» عینا

هان تا حسام شاه کشد کینه از تو باش

از غور غصه صفر کند سینه از تو باش

ای بر سر ممالك دهر افسر آمده — ای گوهرت درافسر دین گوهر آمده[۱]

ای صاحب افسران گرو پای بوس تو — تو افسر سر همه را افسر آمده

ای هر که افسریست سرش را چو کوکنار — پیشت چو لاله بی سر و دامن تر آمده

ای خاك بارگاه تو و خوك پایگاه — هم قصر قیصریه و هم قیصر آمده

بر هر دو روی سکهٔ ایام نام تو — خاقان عدل ور زهدی پرور آمده[۲]

آباد عدل تو که مطرا کند جهان — آیینه ایست صیقل خاکستر آمده

ازنیم زخم گرز تو بانگ شکستگی[۳] — از پهلوی زمانهٔ مردم خور آمده

ای ز آسمان بصد درجه سرشناس تر[٤] — سرّ دقایق ازلت از بر آمده

عالم همه بسوك جگر گوشهٔ تواند — ای از چهار گوشهٔ عالم سر آمده

پیش سپید مهرهٔ مرگ اصفیا نگر[٥] — از مهره‌های نرد پریشان تر آمده

تضمین کنم ز شعر خود آن بیت را که هست — با اشك چشم و سوز دلت در خور آمده[٦]

کشتی ز صبر ساز که داری ز سوز و اشك — دل چون تنور گشته و طوفان بر آمده

دیوان عمر تو ز فنا بی گزند باد — ای ملك را بقای تو سر دفتر آمده

ملکت چو ملك سام و سکندر بساز و تو[۷] — همسان سام و همسر اسکندر آمده[۸]

نی خوش نگفته‌ام که درین بارگاه باد[۹] — هم سام و هم سکندرت اجراخور آمده[۱۰]

نعل سم سمندر ترا نام در جهان — کحال دیدهٔ ملك اکبر آمده[۱۱]

حکم تو دیو بند و حسامت جهان گشای[۱۲]

اقبال بر در تو در آسمان گشای

---

۱ - ط : وی گوهرت ۲ - ط : ورزو هنر پرور، بعد از این در پا و ط : این بیت اضافه است : «آورده ام سه بیت بتضمین شعر خویش در مرثیه بنام نریمان بر آمده» ، درط : «ز شعر خویش»
۳ - ط : ازبیم زخم ٤ - مج : سرشناس تو ٥ - ط : سفید مهره ٦ - ط : چشم سوز دلت، ل : ای اشك چشم ۷ - ط : سکندر نشان و تو ، پا : سکندر نشان تو ۸ - ل : «همسان و سام» کذا
۹ - متن مطابق ل ، مج و پا و ط : ز در بارگاه تو ۱۰ - مج و پا و ط : هم سکندر اجرا
۱۱ - این بیت درمج نیست ۱۲ - ط : جهانت جهان گشای

در کودکی درمرثیهٔ خواجه ابوالفارس گفته[1]

کارم از دست پایمرد گذشت　　آهم از چرخ لاجورد گذشت
همه عالم شب است خاصه مراك　　روزم از آفتاب زرد گذشت
روز روشن ندیده‌ام ماناك　　همه عمرم بچشم درد گذشت
زین دو تا مهرهٔ سپید و سیاه[2]　　که براین سبز تخت نرد گذشت
بفغانم ز روزگار وصال[3]　　که چو باد آمد وچو گرد گذشت[4]
هیچ حاصل بجز دریغم نیست　　ز آنچه برمن ز گرم وسرد گذشت
همه آفاق آگه اند که باز　　کار خاقانی از نورد گذشت
خاصه کز گردش جهان زجهان[5]　　آن جوان عمر رادمرد گذشت[6]
جان پاکش بباغ قدس رسید　　زین مغیلان سالخورد گذشت

شاهد عقل و انس روح او بود
دیده را از جهان فتوح او بود

ز آفت روزگار بر خطرم　　هر چه روز است تیره روز ترم
همچو خرچنگ طالع خویشم　　که همه راه باز پس سپرم[7]
دور گردون گسست بیخ و بنم　　مرگ یاران شکست بال و پرم[8]
که فروشد بقدر یکجو صبر　　تا بنرخ هزار جان بخرم
چند گویی که غم مخور ای‌مرد　　غم مرا خورد غم چرا نخورم
با چنین غم محال باشد اگر　　خویشتن را ز زندگان شمرم
گرچه ازاحولی که‌چشم‌من‌است[9]　　غم یك روزه را دو می نگرم[10]
چابك استاده‌ام بزیر فلك　　مگر از چنبرش برون گذرم
من که خاقانیم بباغ سخن[11]　　عندلیبم ولیك نوحه گرم

---

۱ – این ترکیب بند نیز درص وجود ندارد : عنوان مطابق مج و صحیح است ، در ضمن اشعار نیز « ابوالفارس » آمده ، با وط : ابوالفوارس　۲– ط : سفید وسیاه　۳ - مج وبا: با فغانم　٤– ط : چون‌گرد (غلط چاپی)　٥– ل : جهان جهان　٦– با : جوان عمرزاد مرد، ل :جوان مرد　۷ – این بیت در ل و مج نیست　۸ – ل :گسست بال　۹ – ط : چشم مراست　۱۰ – ط : عمر یك روزه را　۱۱ – مج وبا وط : بباغ جهان

شمع گویای من خموش نشست من چرا بانگ بر فلك نبرم

شیر میدان و شمسهٔ مجلس[1]
قرة العین جان ابوالفارس

مایه زهر است شرب عالم را[2] میوه مرگست تخم آدم را[3]
ای حریف عدم قدم درنه کم زن این عالم کم از کم را
صبح محشر دمید وما در خواب بانگ زن خفتگان عالم را
هین که فرش فنا بگستردند در نورد این بساط خرّم را
رخنه گردان بناوك سحری این معلق حصار محکم را[4]
پس بدست خروش بر تن دهر چاك زن این قبای معلم را
رستخیز است خیز باز شکاف[5] سقف ایوان و طاق طارم را
یك دم از دود آه خاقانی نیلگون کن لباس ماتم را
که بغربت سموم قهر اجل[6] خشك کرد این نهال پر نم را[7]
خیز تا ز آب دیده آب زنیم روی این تربت معظّم را

دوستانش نگر که نوحه گرند
دوستان چه که دشمنان بترند

کو مهی کآفتاب چاکر اوست نقطهٔ خاك تیره خاور اوست[8]
جان پاکان نثار آن خاکی کان لطیف جهان مجاور اوست
حقهٔ گوهر ارچه در خاکست مرغ عرشی است آنچه گوهر اوست
سر تابوت باز گیر و ببین که چه رنگ است آنچه پیکر اوست
سوسن او بگونهٔ سنبل لالهٔ او برنگ عبهر اوست
این ز گردون مبین که گردون نیز با لباس کبود غمخور اوست
بر در آن کسی تظلم کن[9] که فلك شکل حلقهٔ در اوست

---

۱ – ل : «شیرمردان و حشمهٔ مجلس» بهمین شکل ۲ – ط : نوش عالم را ۳ – ل : میوه قهراست ٤ – مج : این معلق سرای ٥ – مج : خیزو باز ٦ – مج و باوط: کر بغربت ۷ – با و ط : آن نهال ۸ – مج : خاك خیره ۹ – مج : تظلم زن

بسفر شد کجا؟ بباغ بهشت   طوبی و سدره سایه گستراوست[1]
نزد ما هم خیال او باشد   آن کبوتر که نامه آور اوست
او خود آسود در کنار پدر   انده ما برای مادر اوست
پس از این در روان دشمن باد[2]   آنچه در سینهٔ برادر اوست

همه شروان شریك این دردند
دشمنان هم دریغ او خوردند

یوسفی از برادران گم شد   آفتاب از میان انجم شد
ای سلیمان بیار نوحهٔ نوح   که پری از میان مردم شد
گوهری گم شد از خزانهٔ ما[3]   چه ز ما کز همه جهان گم شد
عیسی وقت آمده بزمین[4]   باز با آسمان چارم شد[5]
موکب شهسوار خوبان رفت[6]   لاشهٔ صبر ما دُمادُم شد
عالم از زخم مار فرقت او   دست بر سر زنان چو کژدم شد
نه سپهر از برای مرثیتش[7]   ده زبان چون درخت گندم شد
در شبستان مرگ شد ز آن پس[8]   که ببستان بصد تنعم شد
تا کی از هجر او تظلم ما   عمر ما در سر تظلم شد
شو ترحم فرست خاقانی   خاصه کو عالم ترحم شد

دیده از شرم بر جهان نگماشت[9]
هم ندیده جهان گذشت و گذاشت

دور نه چرخ نازموده هنوز   سال عمرش دوده نبوده هنوز
بهلاکش بیازمود جهان[10]   او جهان را نیازموده هنوز
شد بناگه ربودهٔ ایام   بر ز ایام نا ربوده هنوز
دیدنیرنگ چرخ آینه‌رنگ[11]   آینهٔ عیش نا زدوده هنوز[12]

---

١ - با : سایه پرور   ٢- ط : بر روان دشمن   ٣ - با وط : از خزینهٔ ما
٤ - با : عیسی ثانی ، ط : عیسی دوم   ٥ - مج وبا و ط : برآسمان   ٦ - ل : مرکب
٧ - مج باشتباه : «نه سپر»   ٨ - ط : زآن پیش   ٩ - فقط ل : بکماشت
١٠- ط : بیازموده   ١١- با : آینه فام   ١٢ - با : آینهٔ عرش

کفن مرگ را بسود تنش　　خلعت عمر نابسوده هنوز
نالهٔ زار دوستان بشنود　　نغمهٔ زیر ناشنوده هنوز[۱]
روز عمرش خط فنا برخواند　　خط شبرنگ نا نموده هنوز
هست در چشم عالمی مانده　　نقش آن پیکر ستوده هنوز
دلبرانند بر سر کویش[۲]　　زلف ببریده رخ شخوده هنوز[۳]
رفت چون دودو دود حسرت او[۴]　　کم نشد زین بزرگ دوده هنوز

ای عزیزان برجهان این است
زهرش اندر گیای شیرین است[۵]

روی فریاد نیست دم مزنید　　رفته رفته بود جزع مکنید
نتوانید هیچ درمان کرد　　گر جهان سوزو آسمان شکنید
غلطم من چراغ دلتان مرد　　شاید ار سوکوار و ممتحنید
ماهتان درصفر سیاه شده است　　زآن چو گردون کبودپیرهنید
گر صفر باز در جهان آید　　رگ او را زبیخ و بن بکنید[۶]
گر زمانه بعذرتان کوشد[۷]　　خاك در دیدهٔ زمانه زنید
ور فلك شربت غرور دهد　　سنگ در ساغر فلك فکنید[۸]
رخصه من میدهم بدود نفس[۹]　　پرده بر روی آفتاب تنید
هیچ تقصیر در معزآیش[۱۰]　　مکنید ار موافقان منید
بشنوید از زبان خاقانی　　این سخن‌ها که مقصد سخنید

باز پرسید هم خیالش را
تا چه‌حالست زلف‌وخالش را

ای بصورت ندیم خاك شده　　بصفت ساکن سماك شده
از جمال تو وقت جان ستدن　　ملك الموت شرمناك شده

۱- ل : نالهٔ زیر . درباوط چهار بیت قبل قرار دارد　۲-ط : بر سر گورش　۳- مج : ببریده ورخ　۴ - ل : دو: درد ، مج وبا : دود دود　۵- ط : گیاه‌شیرین　۶ - درباوط بردو بیت بعد مؤخر است　۷- ل: ورزمانه　۸- ط وبا : برساغر فلك　۹- با : رخصه‌ای‌میدهم، ط : رخصه تان میدهم　۱۰ - مج : معزا اش ، ل این بیت‌را در حاشیه دارد

جان پاك تو در صحيفهٔ خاك[۱] | جسته از نار و نور پاك شده
حور پیش آمده به استقبال | عقد بگشاده ، حلّه چاك شده
رسته‌ازچه‌چویوسف وچومسیح | بر فلك بی نهیب و باك شده
نفست آنجا خلیفهٔ ارواح | نقشت این‌جا اسیر خاك شده[۲]
مرکب‌ازچوب کرده کودك‌وار | پس بدروازهٔ هلاك شده
بی تماشای چشم روشن تو | چشم خورشید در مغاك شده

شعر خاقانی از مراثی تو
سنگ‌خون کرده‌هر کجاك شده[۳]

در مرثیهٔ رشیدالدین فرزندش[٤]

بر سر شه ره عجزیم کمر بربندیم[٥] | رخت همت زرصد گاه خطر بربندیم[٦]
لاشهٔ تن که بمسمار غم افتاد رواست | رخش جانرا بدلش نعل‌سفر بربندیم
بارمحنت بدوُ بختی شب وروز کشیم | بختیان‌را جرس از آه سحر بر بندیم
کاغذین‌جامه هدف‌وار علی‌الله زنیم[۷] | تا بتیر سحری دست قدر بر بندیم
گه‌چوسوفاردهان وقت‌فغان بگشاییم[۸] | گه چوپیکان کمراز بهرحذربربندیم
گه ز آهی کمرکوه ز هم بگشاییم | گه ز دودی بتن چرخ کمر بربندیم
چون‌جهان‌رانظری سوی‌وفانیست‌زاشك | دیده‌را سوی جهان راه نظر بربندیم[۹]
از سر نقد جوانی چه طرف بربستیم | کز بن کیسهٔ او سود دگر بر بندیم
ز آب آتش‌زده کزدیده‌رود‌سوی‌دهان[۱۰] | تنگنای نفس از موج شرر بربندیم[۱۱]
چون قلم سر زده گرییم بخوناب سیاه | زیوری چون‌قلم ازدودجگر بربندیم
دل که‌بیمار گرانست‌بکوشیم‌دراٌنك[۱۲] | روزن دیده بخونابه مگر بربندیم[۱۳]
این سیه جامه عروسانرا دربردهٔ‌چشم | حالی از اشك حلی‌های گهر بربندیم

---

۱ ــ مج : «با صحیفهٔ پاك» بهمین شکل   ۲ ــ با : نفست اینجا   ۳ ــ ل : زهره خاك
٤ ــ این ترکیب بند نیز درص وجود ندارد   ٥ ــ با : شه ره عزمیم   ٦ ــ با : برصدگاه
۷ــ ل : صدف وار، وضمن قصائد نیز باین شکل‌است(ص۲٥۸)   ۸ــ با : وقت سحر   ۹ــ این بیت درمج وجود ندارد   ۱۰ ــ ل : آب آتش زده ، مج : آب‌آتش زده کزدیده دود ، با : کز دیده دود   ۱۱ــ مج : موج وشرر   ۱۲ ــ با : گران نیست   ۱۳ ــ با و ط : بخوناب

تیرباران سحر هست کنون ز آتش آه — نوک پیکان را قا روره بسر بربندیم
بام گردون بتوانیم شکست ازتف آه[1] — راه غم را نتوانیم که در بربندیم
نه نه ما را هنری نیست که گردون شکنیم — خویشتن چند بفتراك هنر بربندیم
ناله مرغی است بپر نامه بر غصهٔ ما — مرغ را نامهٔ سر بسته بپر بربندیم[2]
بس سبك پر مپرای مرغ که می نامه بری — تا زرخ پای ترا خردهٔ زر بربندیم
چون سکندر پس ظلمات چه ماندیم کنون — سد خون پیش دو یأجوج بصر بربندیم
خاك را جای عروسی است که درد انه در اوست — نو نوش عقد عروسانه ببر بربندیم
بگدازیم زر چهرهٔ خاقانی را[3] — حلی سازیم و بتابوت پسر بربندیم[4]

گوهر دانش و گنجور هنر بود رشید
قبلهٔ مادر و دستور پدر بود رشید

دارم آن درد که عیسیش بسر می نرسد — اینت دردی که ز درمانش اثر می نرسد
دل پردرد تهی دو بدوائی نرسید — خود دوابر سر این درد مگر می نرسد
اجرای کام ز دیوان امیدم نرسید[5] — چون نرانند عجب داری اگر می نرسد
چه عجب گر نرسد دست بفتراك مراد — کز بلندیست بجایی که نظر می نرسد[6]
سیل خونین که بساق آمد و تاناف رسید — بلب آید چکنم بوکه بسر می نرسد[7]
روز عمراست بشام آمده و من چوشفق — غرق خونم که شب غم بسحر می نرسد
ز آتش سینه مرا صبر چو سیماب پرید — صبر پرّان شده را مرغ بپر می نرسد
کاشتم تخم امل برق اجل پاك بسوخت — کشتن تخم چه سود است که بر می نرسد[8]
ریزی از چاشنی کام بکامم نرسید[9] — روزیی کان ننهاده است قدر می نرسد
خاك روزی است دلم گر چه هنر ریزه بسی است — ریزه بگذار که روزی بهنر می نرسد
شهر بند فلکم خستهٔ غوغای غمان[10] — چون زیم گر بمن ازاشك حشر می نرسد
گریه گه گه نکند یاری از آن گریم خون — که چو خواهم مددی ساخته تر می نرسد[11]

---

۱ - با : نتوانیم شکست ۲ - مج : بسر بر بندیم ۳ - ط بغلط : بگذاریم
٤ - متن مطابق ل، بقیه: حلی آریم ٥ - با: «آخر کام» کذا ٦ - مج درحاشیه نوشته : «مأخذ باقی» ۷ - ط : بلب آمد ۸ - با وط : چوبر ۹ - با : بکام ارنرسید ، ط : ازچاشنی ریز ، و درحاشیه نوشته : «ریز بمعنی نعمت وکام و بعضی بزاء عربی ضبط کرده اند» ۱۰ - با : بغوغای غمان ، ط : بستهٔ غوغای
۱۱ - ل : که چه خواهم که مدد ساخته تر

آه ازاین گریه که گه بنددو گه بگشاید[1] — گه بکعب آید و گاهی بکمر می‌نرسد

بنمك ماند گریه بگه بست و گشاد[2] — گرچه اورا زدی و تیر خبر می‌نرسد

گه که بگشاید جیحون سوی آموی شود[3] — گه که بسته شود آتل بخزر می‌نرسد[4]

گریه چون دایهٔ گه گیر کز و شیرسپید[5] — بدو طفلان سیه پوش بصر می‌نرسد

اشك چون طفل که ناخوانده بیك تك بدود[6] — باز چون خوانمش ازدیده ببر می نرسد

پشت دست ازستم چرخ بدندان خوردم — که زخوان پایهٔ غم قوت دگرمی‌نرسد[7]

از بن دندان خواهم که جگرهم بخورم — چکنم چون سر دندان بجگرمی‌نرسد[8]

گرچه بسیار غم آمد دل خاقانی را — هیچ غم درغم هجران پسر می‌نرسد

شمسهٔ گوهروشمع دل سر گشتهٔ من
کەزوال آمدش ازطالع بر گشتهٔ من

مشکل حال چنان نیست که سرباز کنم[9] — عمر در سر شده بینم چو نظر باز کنم

دارم ازچرخ تهی دو گله چندان که مپرس — دوجهان پرشود اریك گله سر باز کنم

شب روان بار ز منزل بسحر بربندند — من سربار تظلم بسحر باز کنم

ناله چون دود بپیچید و گره شد دربر — چکنم تا گره ناله ز بر باز کنم

آه من حلقه شود در بر و من حلقهٔ آه — میزنم بر در امید مگر باز کنم

زیر پوش است مرا آتش و بالا پوش آب — لاجرم گوی گریبان بحذر باز کنم

صبرا گر رنگ جگر داشت جگر صبر نداشت — اهل کو تا سر خوناب جگر باز کنم

سلوت دل ز کدام اهل وفا دارم چشم — چشم همت بکدام اهل خبر باز کنم[10]

رشتهٔ جان که چوانگشت همه تن گره است — بکدامین سر انگشت هنر باز کنم

غم که چون شیر بکشتی کمرم سخت گرفت[11] — من سگجان ز کمر دامن تر باز کنم

با چنین شیر کمر گیر کمر چون بندم — تا نبرّد کمر عمر کمر باز کنم

---

۱ - ط : بندد و بکشاید ، کلمهٔ «که» افتاده ۲ - با : بکه بند و کشاد ۳ - مج و با وط : چو بکشاید ٤ - ط : که چو بسته ، ل ، آمل بخزر ، و پیش ازاین درقصیدهٔ ردیف «بکشائید» این کلمه را یك جا بدون نقطه وجای دیگر «آیل» ضبط کرده (ص ۱۵۹) ومتن صحیح است ٥ - با : دایه گره گیر ٦ - مج : بتك تك ۷ - با : زخوان بارهٔ غم ۸ - با : چون کنم ۹ - ل : مشکل چرخ ، با : چنانست که ۱۰ - مج : اهل نظر ، ط : زکدام ۱۱ - متن مطابق ل ، مج : خشك گرفت ، با وط : بکشتن کمرم خشك گرفت

نزنم بامزد لهو و در کام که من — سر بدیوار غم آرم چو بصر باز کنم
کاه دیوار و گل بام بخون میشویم — پس دراین حال چه درهای بطر بازکنم
خارغم دررهٔ وپس شاد دلی ممکن نیست[1] — کاژدها حاضر ومن گنج گهر باز کنم[2]
خواستم کز پی صیدی بپرم باشه مثال — صرصر حادثه نگذاشت که پر باز کنم
برجهان می نکنم باز بیك بار دو چشم — چشم درد عدم آیادم اگر باز کنم[3]
از سر غیرت چشمی بخرد بر دوزم — وز پی عبرت چشمی بخطر باز کنم[4]
هفت در بستم بر خلق و اگر آه کنم[5] — هفت پرده که فلك راست ز بر باز کنم
مردم چشم مرا چشم بد مردم کشت — پس بمردم بچه دل چشم دگر بازکنم
زآهنین جان که دراین غم دل خاقانی راست — خانه آتش زده بینند چو در بازکنم
بروم با سر خاکین بسر خاك پسر[6] — کفن خونین از روی پسر باز کنم[7]

ای مه نوز شبستان پدر چون شده‌ای
وی عطارد ز دبستان پدر چون شده‌ای

پای تابوت تو چون تیغ بزر در گیرم — سر خاك تو چو افسر بگهر در گیرم
این منم زنده که تابوت تو گیرم در زر — کآرزو بد که دوات تو بزر در گیرم
بر ترنج سرتابوت تو خون می گریم — تاش چون سیب به بیجاده مگر در گیرم
چون قلم تختهٔ زیر تو حلی دار کنم[8] — لوح بالات بیاقوت و درر در گیرم
خاك پای وخط دستت گهر ومشك منست[9] — با چنین مشك و گهر عشق زسردر گیرم
خاك پای تو چو تسبیح برخ درمالم — خط دست تو چو تعویذ ببر در گیرم
بی‌تو بستان وشبستان و دبستان بکنم[10] — اول از کندن بنیاد هنر در گیرم
چون نبد بر تو مبارك برو بوم پدرت[11] — آب و آتش ببر و بوم پدر در گیرم
هرچه دارم بنه و سکنه بسوزم ز پست — پیشتر سوختن از بهو و طزر بر گیرم[12]

١ـ ط : در ره بس ٢ـ ل : گنج هنر ٣ـ متن مطابق ل ومج عیناً ، ط : عدمم باد ؛ پا : عدم آباد ٤ـ پا : وزپی غیرت ٥ـ پا : وگر ، مج وط : آه زنم ٦ـ ط : بروم برسر خاك پسرخاك بسر ٧ـ پا باشتباه : ازروی پدر ٨ـ ط : حلی وار ٩ـ پا وط: منند ١٠ ـ ل : دبستان وشبستان ١١ ـ پا باشتباه : پدرم ١٢ ـ چنین است صریحاً در مج ول وپا ، ط : بهو وطرر ، ومتن صحیح است . در دو قصیدهٔ دیگر نیز درمرثیهٔ رشیدالدین این کلمه در ل و مج و پا عیناً مطابق متن است (ص١٦٠و١٦٥) و ط «طرر» ضبط کرده جمع طره

بدرم خانگیانرا جگر و سینه و جیب اول از جیب وشاقان خزر در گیرم
پشت من چون قلم است که مادر بشکست که بدین پشت قباهای بطر در گیرم
چون شب آخر ماهم بسیاهی لباس که قبائی ز سپیدیّ قمر در گیرم[1]
همچو صبح از پی شب ژاله ببارم چندان[2] که سپیدی بسیاهی بصر در گیرم
آفتاب منی و من بچراغت جویم خاصه کز سینه چراغی بسحر در گیرم
هر چراغی که بباد نفسش بنشانم باز هم در نفس از تفّ جگر در گیرم
چه نشینم که قدر سوخت مرا در غم تو بر نشینم در میدان قدر در گیرم
دارم از اشك پیاده ، ز دم سرد سوار در سلطان فلك زین دو حشر در گیرم
درسیه کرده و جامه سیه و روی سیه[3] بسیه خانهٔ چرخ آیم و در در گیرم
آرزوی تو مرا نوحه گری تلقین کرد کآرزوی تو کنم نوحهٔ تر در گیرم
چند صف مویه گران نیز رسیدند مرا[4] هر زمان مویه بآئین دگر در گیرم
هر چه رفت از طرب وعمر وجوانی ومراد[5] چون دریغش خورم اول ز پسر در گیرم

ای سهی سرو ندانم چه اثر ماند تو را[6]
تو نماندی و در آفاق خبر ماند تو را

در فراق تو از این سوخته‌تر باد پدر بی چراغ رخ تو تیره بصر باد پدر
تا شریکان ترا بیش نبینند در راه[7] از جهان بی تو فرو بسته نظر باد پدر
بی زبان لغت آرای بتازی و دریت[8] گوش پر زیبق وچشم آمده گر باد پدر[9]
چشمهٔ نورمنا خاك چه مأوی که تست که فدای سر خاك تو پدر باد پدر
تا تو پالوده روان در جگر خاك شدی بر سر خاك تو پالوده جگر باد پدر[10]
تا توچون مهر گیا زیر زمین داری جای بر زمین همچو گیا پای سپر باد پدر
یوسفا گرچه جهان آب حیاتست ازاو[11] بی تو چون گرگ گزیده بحذر باد پدر

---

١ – ل : که قباها ٢ – ل : چندانك ٣ - مج و با وط : روزسیه ٤ – مج : رسانید مرا ٥ - مج و با وط : از ورق عمر ٦- مج و با وط : ماند ازتو (هردو مصراع)
٧ – مج : بر راه ٨ – ط : لغت آرات بتازی و دری ٩ – ط : چشم آمده در باد
١٠ – ط : آلوده جگر ١١ – مج و با : حیاتست کزاو

توچو گل خون بلب آورده شدی وچو رطب[۱] خون بچشم آمده پرخاروخطر بادپدر[۲]

بالب خونین چون کبك شدی وچو تذرو چشم خونین ز تو برسان پدر باد پدر[۳]

غم تو دست مهین است و کنون پیش غمت همچوانگشت کهین بسته کمر باد پدر

تاکه دست قدر از دست تو بربود قلم کاغذین پیرهن از دست قدر باد پدر

عید جان بودی وتا روزه گرفتی زجهان بی تو از دست جهان دست بسر بادپدر

خاطرت جان هنر بود و خطت کان گهر هم بجان هنری کان گهر باد پدر[٤]

چون حلیّ بن تابوت و نسیج کفنت همچنین پشت بخم روی بزر باد پدر[٥]

زیر خاکی وفلك بر زبرت گرید خون[٦] بی تو چون دورفلك زیر وزبر باد پدر

ز عذارت خط سبز وز کفت خط سیاه[۷] جون نبیند ز خط صبر بدر باد پدر

بی چلیپای خم مویت و زنّار خطت راهب آسا همه تن سلسله ور باد پدر

زآنکه چون‌تو دگری نی ونبیند دگرت[۸] هر زمان نامزد درد دگر باد پدر

ای غمت مادر رسوا شده را سوخته دل[۹] از دل مادر تو سوخته تر باد پدر

پسری کآرزوی جان پدر بود گذشت تا ابد معتکف خاك پسر باد پدر

---

۱ - مج : چوتذرو، ل این بیت را درحاشیه با خط الحاقی دارد ۲ - مج : چشم خونین توبرسان پدر باد ، با : پرخار خطر ۳ - این بیت در مج نیست ، با : « برسان تذر » عینا
٤ - ط : گوهری ازکان هنر ، مج وبا : بجان گهری ٥ - ط : روی چو زر ٦ - مج و با : خاکی که فلك ۷ - ط بغلط :زکفنت ۸- با : نیست نبیند ، مج و ط : نیست ونبیند
۹ - ل : ای عجب ، این بیت در ط بنج بیت قبل از این قرار دارد

غزلیات

غزلیات

حرف الف

ای آتش سودای توخون کرده جگرها[1] بر باد شده در سر سودای تو سرها[2]
ای در سر عشاق ز شور تو شغبها[3] وی در دل زهاد ز سوز تو اثرها[4]
آلوده بخونابهٔ هجر تو روانها پالوده در اندیشهٔ وصل تو جگرها[5]
وی مهرهٔ امید مرا زخم زمانه در ششدر عشق تو فرو بسته گذرها
کردم خطر و بر سر کوی تو گذشتم[6] بسیار کند عاشق ازینگونه خطرها[7]
خاقانی از آنکه خبریافت ز حسنت[8] از بی خبری او بجهان رفته خبرها[9]



طبع تو دمساز نیست عاشق دلسوز را خوی تو یاری گرست یار بدآموز را[10]
دستخوش تو منم دست جفا بر گشای[11] بر دل من بر گمار تیر جگر دوز را
ازپی آنراکه شب پردهٔ راز من است[12] خواهم کز درد دل پرده کنم روز را
لیك ز بیم رقیب وز پی نفی گمان راه برون بسته‌ام آه درون سوز را
گرچه ز نقد وصال کیسهٔ فردا تهی است خرج کنم بر فراق حاصل امروز را[13]
دل‌چه‌شناسد که‌چیست‌قیمت‌سودای تو[14] قدر چه داند صدف درّ شب افروز را
گر اثر روی تو سوی گلستان رسد[15] باد صبا رد کند تحفهٔ نوروز را

---

۱ – فقط مج : ای زآتش سودای تو خونابه
۲ – مج : برباد دهد خاك سر کوی تو
۳ – مج و با : زعشق تو
۴ – ل : در دل عشاق ، پیش از این ط ، این بیت را اضافه دارد : «در گلشن امید بشاخ شجرمن + گلها نشکفتند و بر آمد نه ثمرها»
۵ – با وط : زاندیشه
۶ – با : کردم خطری
۷ – با وط : زینگونه
۸ – ط : زعشقت ، درمج «عشقت» نیز خوانده میشود ودرست معلوم نیست
۹ – ط : زو بجهان
۱۰ – با : رای بدآموز ، ط : یاری گریست رای بدآموز را
۱۱ – فقط مج : شست جفا
۱۲ – مج : از قبل آنکه شب ، با : از بی آنراکه شب پردهٔ روزمن است
۱۳ – این بیت در ط وبا نیست
۱۴ – ط : دل‌که شناسد
۱۵ – ل : گلستان شود ، مج : گراثری

تا دل خاقانیست از در تو نگذرد[1] … بو که درآرد بمهر آن دل کین توز را[2]

☆☆☆

خوش‌خوش خرامان میروی ای خوشتر از جان تاکجا[3] … شمعی و پنهان میروی پروانه جویان تاکجا[4]
زانصاف خووا کرده‌ای ظلم آشکارا کرده‌ای … خون‌ریز دلها کرده‌ای خون کرده پنهان تاکجا
غبغب چوطوق آویخته فرمان زمشك انگیخته … صدشحنه را خون ریخته باطوق وفرمان تاکجا
بردل چو آتش میروی تیز آمدی کش میروی[5] … در جوی جان خوش میروی ای آب حیوان تاکجا[6]
طرف کله کژ برزده گوی گریبان گم شده … بند قبا باز آمده گیسو بدامان تا کجا[7]
دزدان شب‌رو درطلب ازشمع ترسند ای عجب … توشمع پیکر نیم‌شب دل دزد ازاینسان تاکجا
هر لحظه ناوردی زنی جولان کنی مردافکنی … نه در دل تنگ منی ای تنگ میدان تا کجا
گر ره دهم فریاد را از دم بسوزم باد را … حدی‌است هر بیداد را این حد هجران تا کجا[8]
خاقانی اینك مرد تو مرغ بلا پرورد تو … ای گوشهٔ دل‌خورد تو ناخوانده مهمان تاکجا[9]

☆☆☆

رفتم براه صفت دیدم بکوی صفا … چشم وچراغ مرا جائی شگرف وچه جا
جائی که‌هست فزون‌ازکل کون‌ومکان[10] … جائی که هست برون از وهم ما و شما
صحن سراچهٔ او صحرای عشق شده[11] … جانهای خلق در او رُسته بجای گیا
از اشك دلشدگان گوهر نثار زمین[12] … وز آه سوختگان عنبر بخار هوا[13]
دارندگان جمال از حسن او بحسد[14] … بینندگان خیال از نور او بنوا
رفتم که حلقه زنم پنهان ز چشم رقیب … آمد رقیب و سبك در ره گرفت مرا[15]
گفتا بحضرت او گر حاجتی است بگو[16] … گفتم که هست بلی امااليك فلا[17]

۱ ـ مج : ازغم تو ، ط : ازتو همی نگذرد ۲ ـ با : بوی درآرد ، ل : نوازد بمهر این دل دریوز را ۳ ـ با : ای ماه خوبان ، ط : ای‌شاه خوبان ۴ ـ با : پروانه کوهان ۵ ـ با : خوش میروی ۶ ـ با : کش میروی ۷ ـ بعدازاین در ل این دو بیت اضافه است:

ازدرد بی‌دل خسته‌ای زلفین‌ازآن برسته‌ای … الحق اگر زان‌رسته‌ای ای‌رسته ارزان تاکجا
چندین جگرخوردن که چه سر در نیاوردن که چه … این بی‌غلط کردن که چه آخر بگوهان تاکجا

۸ ـ این بیت درمج و با نیست، در ل دو بیت قبل قرار دارد ۹ ـ مج : «تا خورده مهمان» کذا ۱۰ ـ با : فزونتر ز کل ۱۱ ـ با : «صحرا سراچهٔ اوصحرای عشق جان شده» کذا ۱۲ ـ با : «نثار بر زمین» کذا ۱۳ ـ با : عنبرین بخار ۱۴ ـ ل : «بحسن» کذا ۱۵ ـ ط : ره درگرفت ، با : دروه ناله گرفت ، ل : دربرگرفت ۱۶ ـ با وط : بحضرت ماگرحاجت است ، مج : گرحاجت است ، متن مطابق ل ۱۷ ـ ل وط اینطور، مج وبا :که هست بگو

هم‌خود ز روی کرم برداشت پرده و گفت[1] ای پاسبان تو برو، خاقانیا تو درآ[2]



ز خاك کوی تو هر خار سوسنی است مرا ز بند موی تو هر تار مسکنی است مرا[3]
برای آنکه ز غیر تو چشم بر دوزم بجای هر مژه در چشم سوزنی است مرا[4]
ز بسکه بر سر کوی تو اشك ریخته‌ام ز لعل در بن هر سنگ دامنی است مرا[5]
از آن زمان که ز تو لاف دوستی زده‌ام بهر کجا که مصافیست دشمنی است مرا[6]
فلك موافقت من کبود در پوشید چو دید کز تو بهر لحظه شیونی است مرا[7]
هر آنکه آب من از دیده زیر کاه تو دید[8] یقین شناخت که برباد خرمنی است مرا
بکار عشق تو درمانده‌ام چو خاقانی[9] اگر نه بام فلك خوش نشیمنی است مرا



بزبان چرب ای جان بنواز جان ما را[10] بسلام خشك خوش کن دل ناتوان ما را
ز میان برآر دستی مگر از میانجی تو بکران برد زمانه غم بیکران ما را
بدو چشم آهوی تو که بدولت تو گردون همه عبده نویسد سگ پاسبان ما را
ز پی عماری تو ز روان کنیم مرکب[11] چو رکاب تو روان شد چه محل روان ما را[12]
بسرای و مجلس خود مطلب نشانی ما[13] چو تو بر نشان کاری چه کنی نشان ما را
گلهٔ فراق گفتیم نه نیك رفت بالله[14] بکرشمه مُهر بر نه پس از این زبان ما را
بتو در گریخت خاقانی و جان فشاند بر تو[15] اگرش مزید خواهی بپذیر جان ما را



١ – با : پرده برداشت ٢ – با : وای خاقانیا تو بیا ٣ – ابیات اول و دوم وسوم و ششم و هفتم این غزل در مج یکبار هم جزء قسمتهای تازه ضبط شده ، با و ط : بزیر زلف تو هرموی
٤ – در با وط بیت چهارم است ٥ – با وط : دربرهرسنگ ، وبیت دوم است
٦ – درباوط بیت پنجم است ٧ – در با وط بیت سوم است ، در ل این بیت وجود ندارد
٨ – با : هرآنکه دید مرا مانده زیر کاه تودر ٩ – با وط : بدام عشق ١٠ – ط : بزبان چرب جانا ١١ – با وط : چه روان کنیم ١٢ – با و ط : چو رکیب تو ١٣ – با : مطلب گرانی ما ، ط : بسراو مجلس خود مطلب گرانی ما ١٤ – با : گفتیم و نه ، ط : گفتم که نه نیك رفت ، ل : نه نیك بود والله ١٥ – با : در فشاند ، مج : دل فشاند، ط درحاشیه نوشته : «این مصراع مصحف است و با شعر آخر غزل بعد مطابق و تغلیط و تخلیط شده»

بسر کرشمه از دل خبری فرست ما را ... بیهای جان‌از آن لب شکری فرست ما را

بغلامی تو ما را خبر از جهان بر آمد[1] ... گرهی‌زِزلف کم کن، کمری‌فرست ما را[2]

ببهانهٔ حدیثی بگشای لعل نوشین ... بخراج هر دو عالم گهری فرست ما را[3]

بدوچشم توکه ازجان اثری نماند با ما ... ز نسیم جانفزایت اثری فرست ما را

ز پی مصاف هجران که کمان کشید برما ... ز وصال مردمی کن‌حشری فرست ما را[4]

مگذار کز جفایت دل گرم ما بسوزد ... ز وفا مفرّحی کن قدری فرست ما را

بتودر گر بخت خاقانی ودل فشاند برتو[5] ... اگرش قبول کردی خبری فرست ما را

☆☆☆

گر نه عشق او قضای آسمانستی مرا ... از بلای عشق او روزی امانستی مرا[6]

گر مراروزی زوصلش برزمین‌پای آمدی ... کی‌همه‌شب دست ازاو بر آسمانستی‌مرا

گر نه زلف‌پرده سوز اوگشادی رازمن[7] ... زیراین‌پرده که هستم کس چه‌دانستی‌مرا

بر یقینم کز فراق او بجان ایمن نیم ... وین نبودی گر بوصل او گمانستی مرا[8]

آفت جانست و آنکه درمیان جان مقیم ... گر نه درجان اوستی کی باك‌جانستی‌مرا

مرقد خاقانی از فرقد نهادی بخت من ... گر بکوی او محل پاسبانستی مرا[9]

☆☆☆

ای یار دوست بوده و امسال آشنا ... وی از سزا بریده و بگزیده ناسزا[10]

ای سفته دُر وصل تو الماس ناکسان[11] ... تا کی کنی قبول خسان را چو کهربا

چند آوری چوشمس فلك هرشبانگهی ... سر بر زمین بخدمت یاران بیوفا[12]

آنراکه خصم‌ماست‌شدی یاروهم‌نشین[13] ... باآنکه کم زماست‌شدی دوست‌و آشنا[14]

۱- مج وبا : زجهان خبر برآمد ، ط : بجهان خبر ۲ - با : خبری فرست ۳ - درل بیت چهارم است ۴ - در با بیت آخراست ۵ - ل : جان فشاند ، این مصراع در غزل قبل هم مصراع اول بیت مقطع ودرهمهٔ نسخ اینطوراست ۶ - ل : روی امانستی ۷ - فقط ط : پرده دوز ۸ - ط : دین نبودی ۹ - ط پیش ازاین یك بیت اضافه دارد بااین ترتیب :

من نمی‌ترسم زبیم مرگ‌چون هرروزوشب ... این قضا خود لحظه‌لحظه جانستانستی مرا

۱۰ - مج این غزل را یکبار هم جزء قسمت های تازه ضبط کرده و درحاشیه نوشته که درنسخ خطی نبود ۱۱- ل : الماس دیگران ۱۲- با وط : زمین خدمت ۱۳- با و ط : شدی یاروهم‌نفس ، مج : شدی دوست وهمنشین ۱۴ - ط : شدی یاروآشنا ، مج : شدستی توآشنا

الحق سزا گزیدی وحقا که درخوراست　　پیش مسیح مائده و پیش خر گیا
بودیم گوهری بتو افتاده رایگان　　نشناختی تو قیمت ما از سر جفا
بی دیده کی شناسد خورشید را هنر[۱]　　یا کوزه‌گر چه داند یاقوت را بها
ما را قضای بد ببلای تو در فکند[۲]　　آری همه بلای بد آیاد بر قضا[۳]
ای کاش آتشی ز کناری در آمدی[٤]　　نه حسن تو گذاشتی و نه هوای ما[۵]
حکم خدای بود و گر نه بهیچ وقت[٦]　　خاقانی از کجا و هوای تو از کجا



درد زده‌است جان‌من میوهٔ‌جان‌من کجا　　درد مرا نشانه کو دردنشان من کجا[۷]
دوش زچشم‌دیگران گریه بوام خواستم[۸]　　این‌همه‌اشك‌عاریه‌است‌اشك‌روان‌من کجا
او زمن خراب دل کرد چو گنج بی‌نهان　　من که خراب ایدرم گنج نهان من کجا[۹]
یار زمن گسست ومن بهرموافقت کنون[۱۰]　　بند روان گسسته‌ام انس‌روان من کجا
گه گهی آن شکرفشان‌سرکه‌فشان زلب‌شدی　　گرم‌جگرشدم زتب‌سر که‌فشان من کجا
روزبروز برفلك بخشش عیش می کند[۱۱]　　آن‌همه‌رارسید‌بخش‌ای‌فلك‌آن‌من کجا[۱۲]
نالهٔ خاقانی اگر دادستان شد از فلك[۱۳]　　نالهٔ‌من ببست غم دادستان من کجا[۱٤]



اری فی النوم ما طالت نواها[۱۵]　　زمانا طاب عیشی فی هواها[۱٦]
بجامی کز می وصلش چشیدم　　همی دارد خمارم در بلاها[۱۷]
عرانی السحر ویحك ما عرابی[۱۸]　　رعاها الصبر ویلی مارعاها
ببوسه مهر نوش او شکستم　　شکست اندر دلم نیش جفا ها

۱- ل : اثر　　۲- با وط : بهوای تو　　۳- مج و با : که هم‌قضای بد ، ط : بدآباد
٤- با وط : زکنارااندرآمدی، مج این بیت‌را درحاشیه نوشته با خط دیگرو ل ندارد　　۵- ط : نی
حسن توگذاشتی ونی　　٦- ط : حکم قضای بود وگرنه چنین بدی　　۷- ط : نشانه‌کرد ، در با
ردیف « کجاست » است　　۸- ط : زچشم مردمان اشك ، مج : زچشم مردمان　　۹- با : خراب
اندرم ، ط : خرابه اندرم　　۱۰ - ط : تا ز من او گسست من ، مج : گسست و هم　　۱۱ - ط :
بخشش ءافیت بود، با : بخشش حسن　　۱۲- با : این همه را ، ط : خود همه را رسیده بخش
۱۳- ط : ناله خاقنی مگر ، با : نالهٔ خاقنی　　۱٤- ط : نبست غم　　۱۵- با : من طالت
۱٦- با : طاب عیش　　۱۷- با : همی دادم　　۱۸- با : عوانی السحر ، ط : ماعرانی

بدت من حبها فی القلب نار — کان صلی جهنم من لظاها[1]
خطا کردم که دل دادم بدستش — پشیمان باد عقلم زین خطاها

☆☆☆

حرف ب

مست تمام آمده‌است بردر من نیم شب — آن بت خورشید روی و آن مه یاقوت لب
کوفت بآواز نرم حلقهٔ در کای غلام[2] — گفتم کاین وقت کیست بردرما ای عجب
گفت منم آشنا گر چه نخواهی صداع — گفت منم میهمان گرچه نکردی طلب[3]
او چو درآمد ز در بانگ برآمد زمن — کاینت شکاری شگرف وینت شبی بوالعجب
کردم برجان رقم شکرشب و مدح می — کامدن دوست را بود ز هر دو سبب
گرنه شبستی رخش کی شودی بی‌نقاب — ورنه می‌استی سرش کی‌شودی بی‌شغب[4]
گفتم اگر چه مرا تو به درست‌است لیك — درشکنم طرف شب با تو بشکر طرب[5]
گفتم کز بهر خرج هدیه پذیرد ز من[6] — عارض سیمین تو این رخ زرین سلب[7]
گفت که خاقانیا روی تو زر فام نیست — گفتم معذور دار زر ننماید بشب

☆☆☆

بیکی نامهٔ خودم در یاب — بدو انگشت کاغذم در یاب[8]
بفراقی که سوزدم کشتی — به پیامی که سازدم دریاب[9]
درد من بر طبیب عرض مکن[10] — تو مسیح منی خودم دریاب
کارم از دست شد ز دست فراق — دست در دامنت زدم دریاب
من از این خیره کش فراق هنوز — دیت وصل نستدم دریاب
الله الله که از عذاب سقر[11] — بعلی الله در آمدم دریاب
دردمندم ز نقل خانهٔ لب[12] — بگلاب و طبرزدم دریاب

---

١ ــ ل : فی لظاها ٢ ــ با و ط : کفت بآواز ٣ ــ این بیت در ل ومج نیست
٤ ــ با و ط : پرشغب ٥ ــ ل : بشکررطب ٦ ــ ل : تحفه بذیرد ٧ ــ با : زین رخ
٨ ــ این غزل درمج جزء قسمت‌های تازه‌است ٩ ــ مج : بوصالی که ، درل بیت سوم است
١٠ ــ مج و با : عرضه مکن ١١ ــ ط : عذاب سقر ، و متن صحیح است ١٢ ــ ط : نقل خانهٔ آب

من که خاقانیم بدست عنا — چون خیال مشعبدم دریاب[۱]

☆☆☆

رویم ز گریه بین چو گلبن کاه زیر آب — وز شرم روی تست رخ ماه زیر آب[۲]
ماهی تنی و می کنی از اشك من گریز[۳] — نه ماهیان کنند وطن گاه زیر آب[٤]
نی نی تراست عذر که مشك ومیی همه[٥] — نه مشك ومی تبه شود آنگاه زیر آب[٦]
تخم وفاست دانهٔ دل چون بدست تست — خواهی بزیر خاك کن و خواه زیر آب[۷]
در اشك گرم غرقم و بنگاه سوخته[۸] — کس دید غرق سوخته بنگاه زیر آب
دریا کشم ز جام غمت ور بر آرم آه[۹] — سوزد نهنگ را تپش آه زیر آب[۱۰]
همسایگان ز تفّ دلم بر کنند شمع — چون شد چراغ روز شبانگاه زیر آب[۱۱]
گریم چنانکه از دم دریای چشم من — هر گوش ماهیی شود آگاه زیر آب
آبم برفت و گر شنود سنگ آه من — از سنگ بشنوند علی الله زیر آب
ای درّ آبدار چو آبی ز پیچ و خم[۱۲] — در آب شد ز شرم تو صد راه زیر آب
پوشی کتان کاهی ومن چون کتان کاه[۱۳] — دل گاه زیر آتش و تن گاه زیر آب[۱٤]
حال من وتوازمن وتودورنیست زآنك — تو آب زیر کاهی و من کاه زیر آب
خاقانیا بچاه فرو گوی راز دل — کز دوست راز دارتر آن چاه زیر آب

☆☆☆

حرف ت

کار عشق از وصل و هجران در گذشت — درد ما از دست درمان در گذشت[۱٥]

---

۱ – ط بعدازاین ، این بیت را اضافه دارد :
من که در یك دو نه سه‌چار یکی
بستهٔ ششدر آمدم دریاب
۲ – این غزل دریا وجود ندارد ، ط : ازشرم ۳ – ط : مائی تنی ٤ – ط : نه مائیان
٥ – ط : مشك ومیی بهم ٦– ط : «نی مشك ومی شود آنکاه» کذا ، کلمهٔ «تبه» ساقط است ، مج:
شود تبه ۷ – ط : بزیر خاك به خواه
گر بر آرم ۸ – ط : غرقم و آنگاه ۹ – ط : زجاه غمت
۱۰ – ط : طپش
جوانی ، ازاین بیت ببعد را دریك قطعه نیز ضبط کرده‌است ۱۱ – این بیت از ل ساقط است ۱۲ – ط : آبدار
کیان کاه ، مج : کتان و کاه ۱۳ – ط : توسی کتان کاهی ومن چون
یکبارهم درقسمت‌های تازه ضبط کرده ۱٤ – ط : زیرآتش وین گاه ۱٥ – پا : دردها ، مج این غزل‌را

کار صعب آمد بهمت بر فزود[1] گوی تیز آمد ز چوگان درگذشت
در زمانه کار کار عشق تست از سر اینکار نتوان درگذشت
کی رسم در تو که رخش وصل تو از زمانه بیست میدان درگذشت
فتنهٔ عشق تو بر دارد جهان[2] خاصه میداند که سلطان درگذشت
جوی خون دامان خاقانی گرفت دامنش چه ، کز گریبان درگذشت

☆☆☆

دل پیشکش تو جان نهاده است عشقت بدل جهان نهاده است[3]
جان گر همه تا همه دلی داشت[4] با عشق تو در میان نهاده است
تا نام تو بر زبان بیفتاد دل مُهر تو بر زبان نهاده است
اندك سخنی لبانت را عذر[5] از نیستی دهان نهاده است
نظاره ز قندز هلالت[6] موئی بهزار جان نهاده است
از نالهٔ من رقیب در گوش انگشت خدای خوان نهاده است

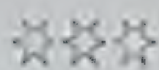
☆☆☆

چه آفتی توکه خوشتر غم توهجرانست[7] چه گوهری توکه کمتر بهای تو جانست
جهان حسن تو داری بزیر خاتم زلف تراست معجزه و نام تو سلیمان است[8]
از آن زمان که ترا نام شد بخیره کشی زمانه از همه خونریزها پشیمان است
بر آن دیار که باد فراق تو بگذشت[9] بهر کجا که کنی قصد قصر ویرانست
شنیده‌ای که مرا خوب روزگاری بود[10] بروزگار تو آن روزگار پنهانست
شکست روزم درشب چه‌روزامیداست[11] گذشت آب‌من ازسرچه‌جای دامانست[12]
ز وصل گوئی کم گوی، این مرا گویند[13] مرا زدرد توپروای وصل وهجرانست[14]

☆☆☆

۱ - مج وط : برفروز ۲ - ط : بردارد ۳ - این غزل در با نیست ۴ - ط : کزهمه با همه ۵ - ط : زبانت را عذر ۶ - ط : نظارهٔ قندز ۷ - مج این غزل را بکبارهم درجزء قسمت‌های تازه آورده ، ل : چه آتشی تو، ط : کمترغم‌تو ۸ - مج : نام بر ۹ - مج وبا : بدان دیار ، ط : که یاد ۱۰ - ل : شنیده‌ام که ، این بیت از ط ساقط است ۱۱ - ل : شکسته روزم ، با : روزم ودرشب ، ط : شکست دور درستم چه دورامیداست ۱۲ - ط : آب من ازچه ۱۳ - ط : آن‌مرا ، ل : زوصل توکم گوی ، با : گوئی اگر گوئی ۱۴ - بعد ازاین ، با یك بیت اضافه دارد باین ترتیب :
کجا بس آید با غمزهٔ تو خاقانی گرفته‌ام که نه خاقانیست خاقانست

طیره منشین که غرامت برماست[۱]   طرّه منشان که قیامت برخاست[۲]
غمزه بر کشتن من تیز مکن   کان نه غمزه است که شمشیر قضاست
بس که از خصم توام بیم سراست   برسری این همه خشم تو چراست[۳]
گر عتابی ز سر ناز برفت[۴]   مرو از جای که صحبت برجاست[۵]
ور زمن با تو بدی گفت کسی   مشو اندرخط کان گفته خطاست[۶]
گفت بیهوده بر انگشت مپیچ   بر کسی کو بتو انگشت نماست
هیچ بد در تو نگفتم بالله[۷]   خود خیال تو براین گفته گواست[۸]
این قدر گفتم کار روی چو گل   بستهٔ دیدهٔ هر خس نه رواست[۹]
من همانم تو همان باش بمهر   که همه شهر حدیث تو و ماست
بنده خاقانی اگر کرد گناه   عذر آن کرده بجان خواهد خواست



من چه دانستم که عشق این رنگ داشت[۱۰]   کز جهان باجان من آهنگ داشت[۱۱]
دستهٔ گل بود کز دورم نمود   چون بدیدم آتش اندر چنگ داشت
عافیت را خانه همچون سیم رفت[۱۲]   زآنکه دست عقل زیر سنگ داشت[۱۳]
صبر بیرون تاخت در میدان دل[۱۴]   درسر آمد زآنکه میدان تنگ داشت[۱۵]
وآنکه نام عشق او بر من نشست   چون بدام افتادم ازمن ننگ داشت[۱۶]
از جفا تا او چهار انگشت بود   از وفا تا عهد صد فرسنگ داشت
دل بماند از کاروان وصل او   زآنکه منزل دور و مرکب لنگ داشت[۱۷]
نالهٔ خاقانی از گردون گذشت   کارغنون عشق تیز آهنگ داشت[۱۸]



۱- ط : طره مفشان   ۲ - ط : طیره منشین   ۳ - مج و ط : برسراین   ٤ - با : زره یار   ٥ - با : مروازجا که صحبت   ٦ - ط : «مشوازخط» عیناً ، و متن صحیح است
۷ - ل : برتو نگفتم والله   ۸ - ل و با : برین گفت   ۹ - ط : هرکس   ۱۰- با وط : من ندانستم   ۱۱ - با و ط : وزجهان   ۱۲ - در ل کلمهٔ «را» نیست و کلمه ای بشکل «کز» پیداست   ۱۳- با وط : اندرسنگ   ١٤ - ل صبرکو درتاخت ، با و ط : از میدان عشق
۱٥ - ط : درنیامد زآنکه ، ل : زآنکه مرکب لنگ   ۱٦ - این بیت در ل وط نیست ودر با بیت ماقبل آخراست   ۱۷- مج : مرکب جنگ ، ودرحاشیه بخط الحاقی نوشته: «لنگ»
۱۸ - با : ارغنون ، ط : «ازعبورعشق تیز» کذا

عیسی‌لب‌است یارودم ازمن دریغ‌داشت [۱] بیمار او شدم قدم از من دریغ داشت [۲]
آخر چه معنی آرم‌از آن آفتاب روی [۳] کوبوی‌خودبصبحدم ازمن دریغ داشت
بوس وداعی از لب او چون طلب کنم [٤] کز دور یك سلام هم‌ازمن دریغ داشت
من چون کبوتران بوفا طوق دار او [٥] او کعبهٔ من وحرم از من دریغ داشت
از جور یار پیرهن کاغذین کنم کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت
من ز آب دیده نامه نوشتم هزار فصل [٦] اوزآب دوده یك‌رقم ازمن دریغ داشت
خود یاد نارد از دل خاقانی ای عجب گوئی‌چه‌بود کاین کرم ازمن‌دریغ داشت



ای صبح دم ببین که کجا می‌فرستمت [۷] نزدیك آفتاب وفا می فرستمت
این سر بمهر نامه بدان‌مهربان رسان [۸] کس‌راخبرمکن که کجا می فرستمت
تو پرتو صفائی از آن بارگاه انس هم سوی بارگاه صفا می فرستمت
باد صبا دروغ‌زنست وتوراست‌گوی آنجا برغم باد صبا می فرستمت
زرین قبا زره زن از ابر سحر گهی کآنجاچوپیك بسته قبا می فرستمت
دست‌هوا برشتهٔ جان بر گره زده‌است [۹] نزد گره گشای هوا می فرستمت
جان‌یك‌نفس‌درنگ‌ندارد گذشتنی است ورنه بدین شتاب چرا می فرستمت
این دردها که بردل‌خاقانی آمده‌است یك‌یك نگر که بهردوا می‌فرستمت [۱۰]



لعل او بازار جان خواهد شکست خندهٔ او مهرکان خواهد شکست
عابدانرا پرده ابن خواهد درید عاشقان را توبه آن خواهد شکست [۱۱]
هودج نازش نگنجد در جهان لیك محمل برجهان خواهد شکست
پرنیان خوئی بپای پیل غم [۱۲] دل چو پیل برنیان خواهد شکست

---

۱ - ل : عیسی دم است ۲ - مج وپا : بیمار دل ۳ - پا : چه معنی نازم ، ل : چه موی آرم ٤ - پا وط : چون طمع کنم ٥ - ط : کبوتران وفا ٦ - مج وپا : نبشتم ، ۷ - ط : ای باد صبح بین ۸ - پا : ازسربمهر ۹ - ط : در ل مقدم بربیت قبل است ۱۰ - مج وپا : یك‌یك بگو ۱۱ - فقط ط : زاهدانرا ۱۲ - ط : پرنیان برشتهٔ جانم جوئی ، ل : برنیان‌من بپای پیل غم

روی گندم گون او در چشم ماه — خار راه کهکشان خواهد شکست[1]
غمزه‌ش ارغوغا کند هیچش مگوی — کو طلسم آسمان خواهد شکست
دشمنان از داغ هجرش رسته‌اند — بل همه بر دوستان خواهد شکست
جای فریاد است خاقانی که چرخ — نالهٔ فریاد خوان خواهد شکست



دیدی که یار چون زدل ما خبر نداشت — ما را شکار کرد و بیفکند و بر نداشت
ما بی‌خبر شدیم که دیدیم حسن او — او خود ز حال بی خبر ما خبر نداشت[2]
ما را بچشم کرد که ما صید او شدیم[3] — ز آن پس بچشم رحمت بر ما نظر نداشت
گفتا دوئی نجویم وزین خود گذر نکرد[4] — گفتا یگانه باشم وزاین خود گذر نداشت[5]
وصلش زدست رفت که کیسه وفا نکرد — زخمش بدل رسید که سینه سپر نداشت
گفتند خرم است شبستان وصل او — رفتم که بار خواهم دیدم که در نداشت
گفتم که بر پرم سوی بام سرای او[6] — چه سود مرغ همت من بال و پر نداشت
خاقانی ارچه نرد وفا باخت با غمش[7] — در ششدر اوفتاد که مهره گذر نداشت



رخ تو رونق قمر بشکست — لب تو قیمت شکر بشکست
لشکر غمزهٔ تو بیرون تاخت — صف عقلم به‌یك نظر بشکست
بر در دل رسید حلقه بزد[8] — پاسبان خفته‌دید در بشکست[9]
من خوداز غم شکسته دل بودم — عشقت آمد تمامتر بشکست
نیش مژگان‌چنان‌زدی در دل[10] — که سر نیش درجگر بشکست
نرسد نامه‌های من بتو ز آنك — پر مرغان نامه بر بشکست

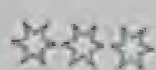
---

۱ - ل ومج این بیت را ندارند ۲ - این بیت در ط نیست ، مج : حال بی خبری ما ، در با
چهاربیت بعداست ۳ - ط وبا : که تاصید او ٤ - با : نجویم زین ، و بیت ماقبل آخر است ،
ط : گفتا جفا نجویم زین ٥ - با : زآن خود خبر نداشت ، ط : گفتا وفا نمایم زآن خود ، مج :
زآن خود اثر ٦ - ط : سوی باغ وصال او ٧ - با وط : خاقانی اولین ندب ازنرد عشق‌او
٨ - ط : رسید وحلقه بزد ٩ - ط : دید ودر ، ل : خفته بود ١٠ - ط و با : زدی بدلم ،
مج : بر دل

قصه ها می نوشت خاقانی[۱]　　قلم اینجا رسید سر بشکست[۲]



ازحال‌خود شکسته دلان‌را خبرفرست[۳]　　تسکین جان سوختگان را نظرفرست[۴]
جان‌در‌تب‌است از آن شکرستان‌لعل‌خویش[۵]　　از بهر تب بریدن جان نیشکر فرست
گفتم بدل که تحفهٔ آن بارگاه انس　　گر زرّ خشك نیست سخنهای تر فرست
بودم در این حدیث که آمد خیال تو[۶]　　کای خواجه‌ما سخن نشناسیم‌زرفرست[۷]
الماس وزهر برسر مژگان چه داشتی[۸]　　این‌سوی‌دل‌روان کن‌و آن‌زی جگر فرست[۹]
سرخواستی زمن هم ازاین‌پای‌باز گرد[۱۰]　　شمشیروطشت‌راست کن‌وسوی‌سرفرست
خاقانیا سپاه غم آمد دو منزلی　　جان‌را دواسبه خیزبخدمت‌بدرفرست[۱۱]



زآن زلف مشکرنگ نسیمی بمافرست　　یك موی سر بمهر بدست صبا فرست
زآن لب‌که تا ابد مدد جان‌ما ازاوست　　نوشی بعاریت ده و بوسی عطا فرست
چون آگهی که شیفته و کشتهٔ توایم[۱۲]　　روزی برای ما زی و ریزی بما فرست
بندی ز زلف کم کن و زنجیر ما بساز　　قندی ز لب بدزد و بما خونبها فرست
بردار پرده از رخ و از دیده های ما　　نوری‌که عاریه است بخورشید وافرست
گاهی بدست خواب پیام خیال ده　　که بر زبان باد سلام وفا فرست
خاقانی از تو دارد هر دم هزار درد　　آخر از آن هزار یکی را دوا فرست
باری گر این همه نکنی مردمی بکن　　ازجای برده‌ای دل او باز جا فرست[۱۳]



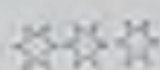
روی‌تودارد‌زحسن آنچه‌پری آن‌نداشت[۱۴]　　حسن‌تودارد‌زملك آنچه‌سلیمان‌نداشت[۱۵]

۱ـ ط : قصهٔ می‌نوشت　　۲ـ ط : رسید وسر، این مصراع درفیه مافیه مولانا جلال‌الدین نیز با واوعاطفه‌است (فیه مافیه چاپ استاد فروزانفرص۱۰۰ وحواشی ص۳۰۴ که درآنجا بنام خاقانی‌اشاره شده ومصراع اول‌هم بااین‌شکل‌آمده : نامه ها می‌نوشت خاقانی)　　۳ـ مج وبا : ازحال دل　　٤ ـ مج : از نظر ، ط : یك نظر　　۵ ـ با : لعل خوش ، ل : لعل خود　　٦ ـ ل خیال او　　۷ـ ل : چه شناسیم　　۸ ـ ل : در سر ، با : الماس وار هر در مژگان ، ط : درسرمژگان چو داشتی　　۹ ـ متن مطابق مج ، با وط : روانه وآن ، ل : آن سوی سر، و مؤخر بر بیت بعداست　　۱۰ـ ل : زرخواستی　　۱۱ـ ل : خیزو　　۱۲ـ ل وبا : توام　　۱۳ـ مج : بازوا ، ل : «دل‌ما» کذا　　۱٤ ـ مج وبا : آنکه پری　　۱۵ ـ مج وبا وط : آنکه سلیمان

شو بده انصاف خویش کز همه روحانیان[1] حجرهٔ روح القدس به ز تو مهمان نداشت
در همه روی زمین به ز تو دارنده‌ای بزم خلیفه ندید لشکر سلطان نداشت
خاك درت را فلك بوسه نیارست زد ز آنکه دو عالم بنقد از پی تاوان نداشت
طیره از آنی که دل پای سربر ترا هدیه بجز سر نیافت تحفه بجز جان نداشت
آنچه ز سودای تو در دل خاقانی است نیست بعالم سری کز پی تو آن نداشت



بباغ وصل تو خاری رقیب صد درداست[2] بیاد روی تو دُردی طبیب صد درداست[3]
هزار جان مقدس فدای روی تو باد[4] که زیر دامن زلف تو سایه پروردداست
زهی غلام که سلطان بمهر تو گفته است[5] زهی هلال که خورشید یاد تو خورده‌است[6]
بروزگار هوای تو کم شود نی نی هوای تو عرضی نیست مادر آورداست
رسول من سوی تو باد صبحدم باشد از آن قبل نفس باد صبحدم سرداست
سپر بمهر فکندم کمان بکینه مکش بتیر غمزه بگو کو نه مرد ناورداست
بدل اسیر هوای تو گشت خاقانی اگر بجان برهد هم سعادتی مرد است[7]

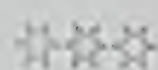


تیره زلفا بادهٔ روشن کجاست دیر و صلا رطل زود افکن کجاست[8]
جرعه زرابست بر خاکش مریز خاك مرد آتشین جوشن کجاست
حلقهٔ ابریشم آنك ماه نو[9] لحن آن ماه بریشم زن کجاست
از دغا بازان نو یك جنس کو[10] وز حریفان کهن یك تن کجاست
درجهانی کو نه مرد است و نه زن جز مخنث مرد کو یا زن کجاست[11]
در شعار بندگی یاقوت وار چون شبه آزاد دل جز من کجاست
سنگ در بر می‌دود گیتی چو آب[12] کآب عیشی یا دلی روشن کجاست[13]

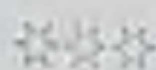
---

۱ – ط : همه کروبیان ۲ – پا : خار رقیب ۳ – پا : دردطبیب ٤ – ط : فدای آن دل ، مج وپا : نثار آن دل باد ۵ – ط : بمهر تو کفر است ، پا : زه‌ای ٦ – پا : زه‌ای ، ط : با تو درخورداست ۷ – پا : سعادت مرداست ، ط : بجان بجهد ۸ – ط : مردافکن ۹ – ط : اینك ۱۰ – ط : از دغا نازان ۱۱ – ل : چون مخنث ۱۲ – ل : می‌دود ۱۳ – ط وپا : با دل ، مج : یا دل

خام گفتاراست خاقانی در آنك[1]　　　پخته‌رنگی‌سوخته‌خرمن کجاست



دردیست دردعشق که درمان‌پذیر نیست[2]　　　ازجان‌گزیرهست وزجانان گزیرنیست
شب نیست تا زجنبش زنجیر مهر او[3]　　　حلق دلم بحلقهٔ زلفش اسیر نیست[4]
گفتا بروزگار بیابی وصال ما　　　منت پذیرم ارچه مرا دلپذیر نیست
دل بر امید وعدهٔ او چون توان نهاد　　　چون عمر پایدار وفلك دستگیر نیست
بارعتاب او نتوانم کشید از آنك　　　ما را سزای هودج او بارگیر نیست[5]
بیکار ماند شست غم او که بر دلم　　　ازبس که‌زخم‌هست دگر جای تیر نیست
خودبرده‌ام دراندم وخودگویدم که‌هان[6]　　　خاقانیا خموش که جای نفیر نیست
اندر جهان چنانکه جهانست در جفا[7]　　　او را بهر صفت که بجوئی نظیرنیست
او را نظیرهست بخوبی در این جهان[8]　　　خاقان اکبر است که او را نظیر نیست



شمع شبها بجز خیال تو نیست　　　باغ جانها بجز جمال تو نیست[9]
روکه خورشیدعشق‌را همه‌روز[10]　　　طالعی به ز اتصال تو نیست[11]
شوکه سلطان فتنه را همه‌سال[12]　　　نجده ای به‌زلف وخال‌تو نیست[13]
کوس شوخی مزن که عالم را[14]　　　طاقت جنبش دوال تو نیست[15]
سغبهٔ وعدهٔ محال توام[16]　　　کیست کو سغبهٔ محال تو نیست
نیم روز آرزوی تو دور است[17]　　　نیم شب خالی از خیال تو نیست[18]
ز آرزوها که داشت خاقانی　　　هیچ وقتی بجز وصال تو نیست[19]



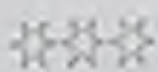
---

١ ـ ط : ازآنك　　٢ ـ ل وبا : دردی است عشق دوست　　٣ ـ مج : زنجیر زلف او
٤ ـ ط : حلقهٔ دلم　　٥ ـ ط : باب‌گیر　　٦ ـ مج وبا : که هین ، در ط مؤخر بر بیت بعد است
٧ ـ با وط : درجهان ، ل این بیت را ندارد　　٨ ـ ل : بخوبی ودرجهان ، مج این بیت را ندارد
٩ ـ درمج این غزل جزء قسمت های تازه است　　١٠ ـ ط : وه‌که　　١١ ـ با : ازاتصال ، ط : طالع اوج اتصال　　١٢ ـ با : توکه ، ط : روکه　　١٣ـ ط : سبهی به ، با : سجده‌ای به
١٤ـ ط : رخش شوخی مران　　١٥ـ ط : ضربت دوال　　١٦ـ ط : عشوهٔ محال　　١٧ ـ ل ومج و با اینطوراست عیناً ، ط : همه روز آرزوی تست دراو ، و دراین جا بیت‌آخر است
١٨ـ ط : همه شب　　١٩ـ ط : هیچ وهمی

سرّ سودای ترا سینهٔ ما محرم نیست　　سینهٔ ما چه که ارواح ملایك هم نیست
کالبد کیست که بیند حرم وصل ترا　　کانکه جانست بدرگاه‌توهم محرم‌نیست
خاك آن‌ره که‌سگ‌کوی‌تو بگذشت براو[1]　　شیر مردانرا از نافهٔ آهو کم نیست
هردلی راکه کبودی زلب‌لعل توخاست　　خانقاهش بجزاززلف خم اندرخم‌نیست[2]
بیدلی را که دمی با تو مهیا گردد　　قیمت هردوجهان‌نیمهٔ آن یکدم نیست[3]
دیدهٔ شوخ ترا کشتن خلق آئین شد　　تاکی‌این‌ظلم، در آن دیده همانانم‌نیست[4]
زین‌خبرزلف تو شادست برنگش‌منگر[5]　　کاین‌سیه‌جامگی ازکفرست‌ازماتم‌نیست
روکه سلطان جمالی توو در عالم عشق　　آخرین‌صف‌زگدایان توجز آدم نیست[6]
چون بصد نیش بخستی دل خاقانی را[7]　　خوددرآن‌حقهٔ نوشین تویك‌مرهم نیست



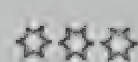
ما بغم خوکرده‌ایم‌ای دوست ماراغم فرست　　تحفه‌ای کز غم فرستی نزد ما هردم فرست[8]
جانهامان خاك ساز و خانهامان پاك‌سوز[9]　　خلعه‌هامان دردبخش‌وحلّه‌هامان‌غم‌فرست[10]
چون بیاد ما رسی دستی بگرد خود برآر　　گرهمه اشکی‌بدست آید ترا آن‌هم فرست
خستگی سینهٔ مارا خیالت مرهم است[11]　　ای بهجران‌خسته ماراخسته را مرهم‌فرست
یوسف گم گشتهٔ ما زیر بند زلف تست[12]　　گه‌گهی مارا خبرزان زلف خم‌درخم‌فرست
زلف تو گر خاتم از دست سلیمان در ربود　　آن بروبگذار وزلعلش یکی‌خاتم‌فرست[13]
رخت خاقانی در این عالم نمی‌گنجد زغم　　غمزه‌ای برهم زن‌واورا بدان عالم فرست[14]



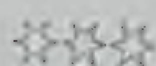
بس لابه که بنمودم ودلدار نپذرفت[15]　　صدبار فغان کردم ویکبار نپذرفت[16]

١ـ ط : خاك آنرا .　　٢ ـ ط : جایگاهش ،مج و پا: خانگاهش .　　٣ـ این بیت درل ومج نیست ، پا : آن دوجهان .　　٤ ـ پاوط : کم‌نیست : مج : تم‌نیست .　　٥ ـ ط : زآنچه زلف تو سیاهست .　　٦ ـ این بیت درل نیست .　　٧ـ مج بغلط : نخستی ،ط:چون بصدتیر ، درپا بیت‌ماقبل آخر است .　　٨ ـ درمج این بیت محوشده وروی آن باخطدیگر نوشته .　　٩ ـ ط:جامهامان‌چاك ساز، درمج کلمهٔ اول محوشده و بعدازکلمهٔ «جا» جانهامان پاك سوز، پا : «جایهاما خاك‌ساز وجانهاما» کذا
١٠ـ ط : تحفه‌هامان غم، مج‌وپا : حلقهامان غم .　　١١ـ ل : وصالت مرهم است .　　١٢ـ ط: کم‌کردهٔ ما ، مج و پا :کم بودهٔ ما .　　١٣ـط: وزلعلت ، درل این بیت وجود ندارد.　　١٤ـپا: برهم بزن‌اورا درآن‌عالم ، مج: درآن‌عالم .　　١٥ ـ پا: بنمودم دلدار،ل : بس عذر .　　١٦ـپا: کردم یکبار .

از دست غم هجر بزنهار وصالش[1] انگشت زنان رفتم وزنهار نپذرفت[2]
گه‌سینه زغم‌سوختم ودوست نبخشود گه تحفه زجان ساختم‌ویار نپذرفت
بس شب که‌نوان‌بودم بردر گه‌وصاش تا روز مرا در زد و دیوار نپذرفت[3]
گفتم‌که بمسمار بدوزم در هجرش بسیار حیل کردم و مسمار نپذرفت[4]
بردشمن من زرّ بخروار برافشاند[5] وز دامن من درّ بانبار نپذرفت
پذرفت مرا زاول و رد کرد باخر[6] هان ایدل خاقانی پندار نپذرفت



شوری ز دو عشق در سرماست میدان دل از دو لشکر آراست[7]
از یك نظرم دو دلبر افتاد وزیك جهتم دو قبله برخاست
خورشید پرست بودم اول اکنون همه میل من بجوز است
در مشرق و مغرب دل من هم بدر و هم آفتاب پیداست
جانم زد و حور در بهشت است[8] کارم ز دو ماه بر ثریاست
گر یافته‌ام دو دُر عجب نیست زیراکه دو چشم من دو دریاست
بالله که خطاست هرچه گفتم والله که هر آنچه رفت سوداست
خاقانی را چه روز عشق است[9] با این غم روزگار کوراست
روزی دارد سیاه چونانك دشمن بدعای نیمشب خواست



دل شد از جای‌چه جای‌سخن‌است[10] وز توام جای تظلم زدن است[11]
دل ترا خواهد قولاً واحد[12] تا تو خواهیش دوقولی سخن است
آنچه در آینه بینم نه منم تولی تست که سایه فکن است[13]

---

١ – ل: كه دست غم وهجر ، وبيت سوم است . ٢ – مج وبا: رفتم زنهار . ٣ – ط: برزد و ديدار ٤ – مج: حيل كردم مسمار ٥ – با: من بخروار ، كلمه «زر» ساقط است ٦ – ط: مرا اول ٧ – با: لشكرماست، درمج اين غزل جزء قسمت‌هاى تازه مكررشده ٨ – با: جانم زدو جوى ٩ – ل: «چه زور» عيناً ١٠ – ط: دست ونه جاى ، با: نه‌جاى ، مج: از دست نه‌جاى ١١ – مج وبا: زتوام ، ط: نزتوام ١٢ – ط: واحداً ١٣ – ط: برتوتست ، ل: آن رخ تست .

نظرت نیست بمن زآنکه مرا / تن نماند و نظر جان بتن است[1]
باد سردم بکشد شمع فلك / شمع جان در تنهٔ پیرهن است
هست دیگ هوست خام هنوز / خامی آن زدم سرد من است
گل زباغ رخت آنکس گیرد[2] / که چوگل زرّ ترش در دهن است
عالمی شیفتهٔ زلف تواند / زلف تو شیفتهٔ خویشتن است
کرده‌ام توبه زمی خوردن لیك / لب میگون تو توبه شکن است
نظر خاص تو خاقانی راست / گرت نظاره هزار انجمن است

آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست[3] / عودالصلیب من خط زنارسان اوست
بس عقل عیسوی که زمشکین صلیب او / زناربندد ار چه فلك طیلسان اوست
هردم لبش بخنده بزاید مسیح نو[4] / ماناکه مریمی دگر اندر دهان اوست
فرسوده‌تر زسوزن عیسی تن من است / باریك‌تر زرشتهٔ مریم لبان اوست
آن لعل را برشتهٔ مریم که درکشید / جز سوزن مسیح که شکل میان اوست[5]
گربر دلم زبور بخوانند نشنود[6] / کانجیر مرغش ازلب انجیل خوان اوست
پیران کعبه لاف ز خاقانی آورند / ترسای دولتیست که خاقانی آن اوست[7]



عیسی لبی و مرده دلم در برابرت / چون تخم پیله زنده شوم باز در برت[8]
چون شمع ریزم ازمژه زردآب آتشین[9] / زآن لب که آتش است وعسل می دهد برت
گر خود مگس شوم ننشینم برآن عسل / ترسم زنیش چشم چو زنبور کافرت[10]
یاقوت هست زادهٔ خورشید نی مگوی[11] / خورشید هست زادهٔ یاقوت احمرت
خون ریزماست غمزهٔ جادوت پس چرا / خونین سلب شده است لب معجز آورت
ماناکه هم لبت خورد آن خون که غمزه ریخت[12] / کانك نشان خون بلب شکرین درت[13]

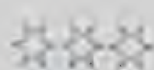
---

١ – با : تن بماند ،ط: نماند نظروجان   ٢ – ط : آنکس چیند   ٣ – ل : ازآن اوست
٤ – ط : برآید   ٥ – مج وبا وط : از سوزن   ٦– با : نخوانند   ٧ – با: دولتست، ط : ترسای دوم کیست   ٨ – با : بازشوم زنده   ٩ – ط : سیلاب آتشین   ١٠ –ط: زنیش خشم   ١١– ط: نی بگوی ، ل ومج این بیت را ندارند   ١٢ –ل: باآنکه هم لبت   ١٣–ط : کاینك ، با : شکرین برت ، ل : آنك ، و در مج کلمه آخر محو شده است

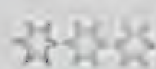
از نشترت سلاح دو بادام گاه جنگ[١] — چشمم چو پسته پر رگ خونین ز نشترت[٢]
خاقانیی که بستهٔ بادام چشم تست — چون پسته بین گشاده دهان در برابرت



گر هیچ شبی وصل دلارام توان یافت — ناکام جهان هم ز جهان کام توان یافت[٣]
دل هیچ نیارامد چون عشق بجنبید[٤] — در آتش سوزنده چه آرام توان یافت
جان یاد لبش میکند ای کاش نکردی — کان لب نه شکاریست که مادام توان یافت[٥]
من سوختم آوخ ز هوس پختن او لیك — بی آتش زردیگ هوس خام توان یافت[٦]
خاقانی اگر یار نیابی چکنی صبر[٧] — کاین دولت از ایام بایام توان یافت
نامت نشود تا نشوی سوختهٔ عشق — کز داغ پس از سوختگی نام توان یافت[٨]



چگوئی ز اب دوست شکر وام توان خواست[٩] — چنان سخت کمان کوست ازو کام توان خواست
بوصل لب آن ماه بزر یافت توان راه — کز آن لب بیکی ماه یکی وام توان خواست[١٠]
چو او تند کند خوی مبر نام لب اوی[١١] — که حاجت ز چنان روی بهنگام توان خواست
بوصلش رسم این بار گر ایام شود یار[١٢] — که یاری بچنین کار ز ایام توان خواست
دلی کافت جان جست دلارام چنان جست[١٣] — نه زو صبر توان جست نه آرام توان خواست
مه خاقانی و مه کام که دارد طمع خام[١٤] — کز آن فتنهٔ ایام چه انعام توان خواست



کیست که در کوی تو فتنهٔ روی تو نیست — وز پی دیدار تو برسر کوی تو نیست[١٥]
فتنه ببازار عشق برسر کارست از آنك[١٦] — راستی کار او جز خم موی تو نیست

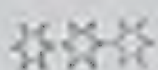
---

١ - متن مطابق ل، مج ؛ از نشتر سلاح دو بادام و گاه جنگ، پا : سلاح چو بادام ، ط : که بادام
٢- پا : چو نشترت ٣ - ط : باکام ٤- ط و پا : بجنبد ٥ - ط : که بادام
٦ - ط : آتش رز . ٧ - ط : اگر بار نیابی ٨ - ایـن بیت ازل ساقط است ٩- پا :
توان یافت ، وردیف «یافت» است تا آخر ١٠- ط : زآن لب بیکی ماه یکی جام ١١- ل :
یاد لب او ١٢ - ل : بودیار ١٣ - ط : توان جست ١٤- ل و مج و پا اینطور و صحیح
است و نظائر بسیار پیش از این دارد ، ط: نه خاقانی و نه کام ١٥ - این غزل در پا نیست ١٦- ط:
فتنهٔ بازار عشق

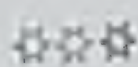
روی تو جان پرورد خوی تو خونم خورد[1] — آه که خوی بدت درخور روی تو نیست
با غم هجران تو شادم ازیرا مرا[2] — طاقت هجر تو هست طاقت خوی تو نیست
روی من از هیچ آب بهره ندارد از آنك — آب من از هیچ روی بابت جوی تو نیست
بوی تو باد آورد دشمن بادی از آنك — جان چو خاقانیی محرم بوی تو نیست



عشق تو قضای آسمانیست — وصل تو بقای جاودانی است
در سایهٔ زلف تو دل من — همسایهٔ نور آسمانی است
بر بود دلم کمند زلفت — حقا که مرا بدو گمانی است[3]
پیداست چو آفتاب کان دل — در ظلمت زلف تو نهانیست[4]
عشق تو بجان خریدم ارچه — آتش همه جای رایگانی است
هر چند بر آستان کویت — گردون بمحل پاسبانی است
دلجوئی کن که نیکوانرا — دلجوئی رسم باستانیست[5]
خاقانی را بدولت تو — کار سخنان هزار کانیست



می خور که جهان حریف جویست — آفاق ز سبزه تازه روی است
بر عیش زدند ناف عالم[6] — اکنون که بهار نافه بویست
از زهد کناره جوی کاینوقت[7] — وقت طرب و کنار جویست
شو خوانچه کن و چمانه درخواه — ز آن یوسف ماکه گرگ خویست
گرگ آشتی است روز وشب را — و آن بت شب وروز جنگ جویست
خاقانی گفت خاك اویم[8] — جان سر او که راست گوی است[9]
گفتی ز سگان کیست افضل — گرهست هم از سگان اویست



١- ل : جانم خورد ٢- مج : با همه هجران ٣- با : گمان نیست ٤- باوط: درسایهٔ زلف ٥- در با بیت آخر است ٦- ل: «لاف عالم» کذا ٧- طوپا : کنارجوی ٨- ل: خاك راهم ٩- ط : جان وسراو

دل را ز دم تو دام روزیست[١]   وزصاف تو درد خام روزیست
از ساقی مجلس تو ما را[٢]   از دور خیال جام روزیست
جان خاك تو شد که خاك را هم   از جرعهٔ ناتمام روزیست
مرغیست دلم بلند پرواز   اما ز قضاش دام روزیست
ناکام شدم بکام دشمن   تا خود زتوام چه کام روزیست
زآن پای بر آتشم که دل را[٣]   بر خاك درت مقام روزیست
ماندم بشمار وصل و هجرت[٤]   تاز این دو مرا کدام روزیست
فتویست بخون من غمت را   الحق غم تو حرام روزیست
خاقانی را ز یاد خواندی   کورا ز وجود نام روزیست[٥]



ای دل بعشق بر تو که عشقت چه درخوراست   درسرشدی ندانمت‌ای دل چه در سراست
درد کهنت بود برآورد روزگار[٦]   این درد روی تازه نگوئی چه نوبر است[٧]
شهری غریب دشمن و یاری غریب حسن   اینجا چه جای غم زدگان قلندر است[٨]
این جاو در دمشق ترازوی عاشقی است   لاف از دمشق بس که ترازوت بی‌زر است[٩]
گفتم مورز عشق بتان گرچه جور عشق[١٠]   انصاف میدهم که ز انصاف خوشتر است
اکنون که دیدی آن سرزنجیر مشك پاش[١١]   زنجیر میگسل که خرد حلقه‌بردر است[١٢]
جوجو شدی برابر آن مشك‌وطرفه‌نیست[١٣]   هرجا که مشك بینی جوجو برابر است
از کس دیت مخواه که خونریزتو تویی   نقب‌ازبرون‌مجوی که‌دزد ازدرون‌دراست[١٤]
خاقانیا ز چند هزار آرزوی دل[١٥]   دل راچه جای‌عشق وچه‌پروای دلبراست[١٦]

١ـ ط: وام روزیست   ٢ـ ل: ساقی‌ومجلس ، با :آن‌ساقی   ٣ ـ ط: درآتشم
٤ـ با : مانده‌بشمار ،ط: هجرووصلت   ٥ـ ل : جام روزیست   ٦ـ ل: بودوبرآورد
٧ـ ل: تازه نبینی، ط : تازه‌روی   ٨ـ ط:آنجا   ٩ـ درط بیت پنجم است ودرل وجود ندارد
١٠ ـ با:گفتم مبرز ، ل:گفتم‌زجورعشق   ١١ـ فقط مج : ازسرزنجیر   ١٢ـل : زنجیرمن گسل
١٣ ـ مج : جوجوشوی برابرآن مشك و طرفه‌آنك ، با و ط : طرفه‌آنك   ١٤ـ ط : اندرون در
١٥ـ ط : خاقانی‌است وچند   ١٦ـ با : عشق چه‌پروای

بیچاره زاغ را که سیاه است جمله تن		ازجمله تن سپیدی چشمش چه درخوراست

☆☆☆

خاکی دلم که در لب آن نازنین گریخت[1]		تشنه است کاندر آبخور آتشین گریخت[2]
نالم چو ز آب آتش وجوشم چوز آتش آب[3]		تادن در آب و آتش آن نازنین گریخت
آدم فریب گندمگون عارضی بدید		شد در بهشت عارض آن حورعین گریخت
تا دل بکفر دعوت زلفش قبول کرد		کفرش خوش آمد از من مسکین بکین گریخت[4]
بیرون گریخت از ره چشمم میان اشك		اَلا بپای آب نشاید چنین گریخت[5]
آن لاشه جست از آخور سنگین هندوان[6]		در مرغزار سنبل آهوی چین گریخت
در کوی عشق دیوی و دیوانگی است عقل		بس عقل کو ز عشق ملامت گزین گریخت
از زعفران روی من و مشك زلف دوست		تعویذ کرده‌ام زمن آن دیوازین گریخت
خاقانیا حدیث فلك در زمین به است		کامسال طالعت ز فلك در زمین گریخت

☆☆☆

بدو میگون لب پسته دهنت		بسه بوس خوش فندق شکنت
بزره پوش قد تیروشت		بکمانکش مژهٔ تیغ زنت
بحریر تن و دیبای رخت		بترنج بروسیب ذقنت
بدونرگس، بدوسنبل، بدو گل		نوبر سرو صنوبر فکنت[7]
بنگین لب و طوق غببت		این ز برگ گل و آن ازسمنت[8]
بمی عبهری از سرخ گلت[9]		بخوی عنبری از یا سمنت[10]
بگهرهای تراز لعل لبت		بحلی های زر از سیم تنت
بفروغ رخ زهره صفتت		بفریب دل هاروت فنت[11]
بدو مخمور عروس حبشیت[12]		خفته در حجلهٔ جزع یمنت
بینا گوش تو و حلقهٔ گوش		بدو زنجیر شکن بر شکنت

---

۱ – با : در آن لب ۲–ط : تشنه است و اندر ۳– ط: آتش جوشم ٤–ل : از نفر مسلمین ٥ – باوط :کالا بپای ٦– باوط :زآخور ،ل: این لاشه ۷ –ط: برسرسرو، با : صنوبر شکنت ۸ – درط سه بیت بعد است ۹ – با وط : بمی عبهر آن ۱۰ –باوط: بخوی عنبر آن ۱۱ – ل: بفریب تن ۱۲ – باوط : حبشت

بسرشك تر و خون جگرم[1] بسته بیرون و درون دهنت
بشرار دل و دود نفسم مانده برعارض وجعد گشنت[2]
بنیاز دل من در طلبت بگداز تن من در حزنت
بدو تاموی که تعویذ من است یادگار از سرمشکین رسنت
بنشانی که میان من و تست نوش مرغان و نوای سخنت[3]
که مرا تا دل و جانست بجای جای باشد زدل و جان منت[4]
تو بمان دیر که خاقانی را دل نمانده است زدیر آمدنت[5]

☆☆☆

هر که در عاشقی قدم نزده است بر دل از خون دیده نم نزده است[6]
اوچه داند که چیست حالت عشق[7] که بر او عشق تیرغم نزده است
عشق را مرتبت چه داند آنك[8] همه جز در وصال دم نزده است[9]
دل وجان باخته است هردو بهم گرچه با دلربای دم نزده است[10]
آتش عشق دوست درشب و روز بجز اندر دلم علم نزده است
یارب این عشق چیست درپس وپیش هیچ عاشق در حرم نزده است[11]
آه از آن سوخته دل بریان که جز اندرهوی قدم نزده است[12]
روز شادیش کس ندید وچه روز[13] باد شادی قفاش هم نزده است
شادمان آن دل از هوای بتی[14] که برو درد غم رقم نزده است[15]

☆☆☆

۱ – با : بسرشك تن وحلقهٔ جگرم ۲ – با : جعدشکنت، ط: عارض جعد ۳- با: «برسامرغ وکوای سخنت» کذا ٤ – ط : بدل وجان ٥ – بیش ازاین درطا این بیت اضافه است: «دوست تر دارمت از هر دوجهان + دوست تر دارم از خویشتنت » و ل آنرا درحاشیه بخط الحاقی اضافه کرده ٦– مج : بررخ ، وجزء قسمت های تازه است ٧– ل : آن‌چه داندکه چیست لذت عشق ٨ – با وط : نداند ، این بیت نیز در ل وجود ندارد ٩– با : جزدر فراق ، ط : که چه با دلربای دم نزده است ۱۰– ط : همه جزدرفراق کم نزده است ۱۱– مج : دم‌حرم ، این بیت در ل نیست ۱۲– با وط : کوبجزدرهوات دم نزده است ، مج : که بجز درهوا ۱۳– مج : روز شادی ندید هیچ وچه روز ۱٤– ط : از هوا بینی ، با : ازهوای تنی ، ل : ازهوای بتان ۱٥– با وط : درد وغم، ل: دود غم

چو بجو عشقت شمار دم زدن برمن گرفت　　　جوجوم کرد وچو بشنید آه من برمن گرفت[1]
آهی از عشقت درون دل نهان میداشتم　　　چون برون شد بی من ازراه دهن برمن گرفت[2]
عشقت آتش در من افکند و مرا گفتا منال　　　نالهٔ آتش بگاه سوختن بر من گرفت
دل بدست خویشتن شد کشته دریای غمت　　　خود بخود کرد این وجرم خویشتن برمن گرفت
عشق می خواهد که چون لاله برون آیم ز پوست[3]　　　من چو گل بودم درون پیرهن برمن گرفت
گفتم آخر درد خاقانی دوا یابد بصبر　　　چون طبیب عشق بشنید این سخن برمن گرفت



سرو زر کوکه منت یارم جست　　　فرصت آمدنت یارم جست
بن مویی زدلم نشنود آنك[4]　　　سرمویی ز تنت یارم جست
نه میی از قدحت یارم خواست　　　نه گلی از چمنت یارم جست
نه من آیم نه توام دانی خواند　　　نه تو آیی نه منت یارم جست
گم شد ازمن دل من چون دهنت[5]　　　نه دلم نه دهنت یارم جست[6]
چون کنم قصه مرا کشت لبت[7]　　　کی قصاص از سخنت یارم جست[8]
هم شوم زنده چوکرم قز اگر[9]　　　جای در پیرهنت یارم جست
برتو نظاره هزار انجمن است　　　از کدام انجمنت یارم جست
من کیم کز شکر و پستهٔ تو　　　بوس فندق شکنت یارم جست
وطنت در دل خاقانی باد　　　تا مگر کز وطنت یارم جست[10]



یارب آن خال برآن لب چه خوش است　　　برهلالش نقط از شب چه خوش است
دهنش حلقهٔ تنگ زره است　　　نقطه برحلقهٔ مرکب چه خوش است
مه سپر کرده و شب ماه سپر[11]　　　بسپر بر زده کوکب چه خوش است

---

۱ – ل : «در من گرفت» کذا　۲– ط: اوراه دهن　۳ – یا: برون آید　۴–ط: زدلم کم نشود　۵ – فقط مج : ازغم دل من　۶– ط : نی دلم نی دهنت　۷ – ل : چکنم ، ط : لبت کشت مرا　۸– ط : که قصاص　۹– بجزل بقیه : تخم قز　۱۰ – این بیت در با نیست، ط : مگر زان وطنت　۱۱ – مج : مارسپر ، این بیت در ل نیست

بر لبش خال ز گازم اثرست[1] — اثر گاز بر آن لب چه خوش است
زلف دستارچه و غبغب طوق — زیر دستارچه غبغب چه خوش است
گوشوارش بپناه خم زلف — خوشه درسایهٔ عقرب چه خوش است
دل در آن زلف معنبر چه نکوست — مرغ در دام معقرب چه خوش است[2]
پشت دست آینهٔ روی کند — او بدان آینه معجب چه خوش است
سنبلش لرزد و گل خوی ریزد[3] — آن خوی ولرزهٔ بی تب چه خوش است
بر درش حلقه بگوشم چو درش — از درآن ناله مرتب چه خوش است[4]
کشت چشمش دل خاقانی را — او بدین واقعه یارب چه خوش است



در عشق تو عافیت حرامست — آنرا که نه عشق سوخت خام است[5]
کس را ز تو هیچ حاصلی نیست — جز نیستیی که بر دوام است[6]
صد ساله رهست راه وصلت — با داعیهٔ تو نیم گام است
شهری ز تو مست عشق وما هم — این باده ندانم از چه جام است[7]
زآن نیمه که پاك بازی ماست — با درد تو داو ما تمام است[8]
زآنجا که جفای تست بر ما — دیدار تو تا ابد حرام است[9]
هر دل ز تو با هزار داغ است — هر داغی را هزار نام است[10]
خاقانی را ز دل خبر پرس — تا داغ بنام او کدام است[11]



بجائی رسید عشق که برجای جان نشست[12] — سلامت میانه کرد وخرد بر کران نشست[13]
بر آمد سپاه عشق بمیدان دل گذشت — در آمد خیال دوست در ایوان جان نشست
مرا باز تیغ صبر بفرسود و زنگ خورد — مگر زنگ بخت داشت بر او زنگ از آن نشست[14]

---

۱ ــ ط : بین که زگازم ، در پا دو بیت بعداست ۲ ــ این بیت در ل وجود ندارد
۳ ــ ل : «دل خوی» کذا ، ط : خوی گیرد ، پا این بیت را ندارد ٤ــ پا : او درآن ، ل : اندرآن
٥ ــ پا وط : عشق بخت ٦ ــ ل : برتو وام است ۷ ــ ط : این باد ۸ ــ ل : داو ناتمام
است ۹ ــ ط : با ابد ۱۰ ــ ل : هر دردی را ۱۱ ــ ل : تا دردبنام ۱۲ ــ ط : جائی رسید ۱۳ ــ پا : کردوخود ، مج : کرد خود ، ط : کرانه کرد وخود اندرمیان
۱٤ ــ پا : مگرزنگ ، ل : براو کرد

فغان از بلای عشق که در جانم اوفتاد تو گفتی خدنگ بود که در پرنیان نشست[۱]
مرا دی فریب داد که خاقانی آن ماست بامید این حدیث چگونه توان نشست

☆☆☆

چرا ننهم نهم دل بر خیالت چرا ندهم دهم جان در وصالت[۲]
بپویم بو که در گنجم بکویت بجویم بو که در یابم جمالت[۳]
شبم روشن بشست و منت جویان[۴] ندانم بدر خوانم یا هلالت
کمالت عاجزم کرد وعجب نیست که توهم عاجزی اندر کمالت[۵]
زمن پرسی که دل داری چگویم[۶] که بس مشکل فتاده است این سؤالت
خیالت دوش حالم دید گفتا[۷] که دور از حال من زارست حالت[۸]
زخاقانی خیالی ماند و آن نیز[۹] مماناد ار بماند بی خیالت

☆☆☆

هر که زسودای چون تو یار بپرداخت[۱۰] همتش از بند روزگار بپرداخت
در غم تو سخت مشکل است صبوری خاصه که عالم ز غمگسار بپرداخت
عشق تو در مرغزار عقل زد آتش از ترو از خشك مرغزار بپرداخت[۱۱]
لعل تو عشاق را بقیمت يك بوس کیسه بجای یکی هزار بپرداخت[۱۲]
هجر تو افتاد بر خزانهٔ عمرم[۱۳] اولش از نقد اختیار بپرداخت
خاطر خاقانی از برای وصالت گوشهٔ دل را بانتظار بپرداخت[۱۴]

☆☆☆

بگشا نقاب مه که زره در بر آیمت[۱۵] بر بند عقد در که کنون بردر آیمت[۱۶]
بنشان خروش زیور و بنشین ببانگ در کز بس خروش زارتر از زیور آیمت

---

۱ - با : گفتی خدنگی بود ۲ - مج : جان در جمالت ۳ - با : خیالت ، مج : دریابم وصالت ۴ - این بیت درل نیست ، متن مطابق مج ، با : شبم روشن شدست ، ط : روشن شده‌است ومن زخوبی ۵ - ل : که هم تو ۶ - مج : که‌داری دل ، با وط : مرا برسی ۷ - با : جانم دید ۸ - با وط : ازحال ما ۹ - این بیت درل وجود ندارد ، مج : ماند واین‌قدر ۱۰ - ط : هرکه بسودای ۱۱ - این بیت درل ومج نیست ۱۲ - ط : کیسه یکی نه که صدهزار ۱۳ - با و ط : در خزانه ۱۴ - از با کلمهٔ « را » ساقط است ، ط : ز انتظار ۱۵ - ط : بردرآیمت ، با این غزل را ندارد ۱۶ - مج و ط : دربر

آمد کبوتر تو و نامه رساند و گفت　　پیش از کبوتر آمدن ازدر در آیمت
بر بسته زرّ چهره بپای کبوترت[1]　　سینه کنان چو باز گشاده پر آیمت
مهتاب‌وار درخزم ازروزن ارچنانك[2]　　نگذاردم رقیب که سوی در آیمت
یا از کنار بام چو سایه درافتمت　　یا از میان خانه چو ذره بر آیمت[3]
تو نیل برکشی بمه از بیم چشم بد　　من‌غرق نیل چشم چو نیلوفر آیمت[4]
تو آفتاب ودامن زرکش‌کشان زناز[5]　　من ابرم وز گریه گریبان تر آیمت[6]
رفتم که از پی تو بدامن زر آورم　　واینك چودامن تو همه تن زر آیمت
وزشرم آنکه نیست‌ره آورد به‌زجان[7]　　چون زلف تو بلرزه فکنده سر آیمت
برخاك نیمروی نهم پیش توچوسگ　　و آنکه‌زسگ بلابه‌بلا کش‌تر آیمت
برپایت از سگان کیم من که سرنهم　　پای سگان کوی تو بوسم گر آیمت
بینی‌زاشك‌وروی که چون‌پشت آینه[8]　　حلقه بگوش غرق زر و زیور آیمت[9]
بر بوی آنکه بوی‌تو جان بخشدم چومی　　جان‌برمیان گداخته چون‌ساغر آیمت
روی‌توخوان‌سیم‌ولبت‌خوش نمك براو[10]　　من ز آب دیده با نمکی دیگر آیمت
چون‌ماه سی‌شبه که بخورشیددرخزد　　اندر خزم ببزمت و در بستر آیمت
تو دود برکنی و در آتش نهیم نعل　　من نعل‌اسب بندم وچون‌آذر آیمت[11]



علم عشق عالی افتاده است　　کیسهٔ صبر خالی افتاده‌است[12]
اختیاری نبود عشق مرا　　که‌ضروری‌وحالی‌افتاده‌است[13]
اختر عشق را بطالع من　　صفت بی زوالی افتاده است
دست بر شاخ وصل او نرسد　　ز آنکه‌دراصل‌عالی افتاده‌است
خوش بخندم چوزلف‌او بینم[14]　　ز آنکه‌شکلش‌هلالی‌افتاده‌است

---

۱ ــ ط : بربست زر بمهر، ل : بربست　　۲ ــ ط : آن چنانك　　۳ ــ ط : در آیمت
۴ــ در ط مصراع دوم بیت بعد است ومصراع اول را ندارد　　٥ــ ط : توآفتاب دامن زرکش‌کشان
بناز　　٦ ــ ل : زگریه‌گریان ؛ ط این مصراع را ندارد ومصراع دوم بیت قبل این جا است
۷ ــ ط : ازشرم　　۸ ــ ط : زاشك روی　　۹ ــ ط : بگوش و غرق　　۱۰ ــ ط : نمك بود
۱۱ ــ ط : چون اختر　　۱۲ ــ این غزل درمج دوبار وهردو درقسمت‌های تازه ضبط است
۱۳ ــ با وط : که ضروریست　　۱٤ ــ ل : که زلف او

هر چه دارد ضمیر خاقانی　　درغمش حسب حالی افتاده است



فلك در نیکوئی انصاف دادت　　سر گردن کشان گردن نهادت[۱]
جهان ازفتنه آبستن شد آن روز[۲]　　که مادر در جهان حسن زادت
جهانی نیم کشت ناوك تست　　ندیده هیچ کس زخم گشادت
بشام آورد روز عمر ما را　　امید وعده های بامدادت
نهان حال ما پیداست بر تو[۳]　　که سهم الغیب در طالع فتادت
ز بس خونها که می ریزی بغمزه　　شمار کشتگان ناید بیادت
گر از خون ریختن شرمت نیاید　　ز رنج غمزه باری شرم بادت
همه در خون خاقانی کنی سعی　　نگوئی آخراین فتوی که دادت[٤]



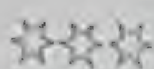
بتی کز طرف شب مه را وطن ساخت[٥]　　ز سنبل سایبان یاسمن ساخت[٦]
نه بس بود آنکه جزعش دلشکن بود[۷]　　که دو یاقوت را پیمان شکن ساخت[۸]
دروغ است آن کجا گویند کزسنگ[۹]　　فروغ خور عقیق اندر یمن ساخت
دل یارست سنگین پس چه معنی[۱۰]　　که عشق او عقیق از چشم من ساخت
من از دل آن زمانی دست شستم[۱۱]　　که‌شد در زلف آن دلبر وطن ساخت[۱۲]
کنون اندوه دل هم دل خورد زآنك　　هلاك خویشتن هم خویشتن ساخت[۱۳]
بکرم پیله می‌ماند دل من　　که خود را هم بدست خود کفن‌ساخت
ز خاقانی چه خواهد دیگر این دل[۱٤]　　نه بس کورا بمحنت ممتحن ساخت[۱٥]



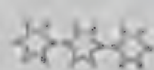
---

۱ – مج این غزل را درقسمت‌های تازه نیز دارد　۲ - با : «از دور» کذا　۳ – با : با تو ؛ ط : نزد تو پیداست　٤ - فقط مج : نگـوئی کاخر　٥ – با : بر مه وطن ساخت
٦ – با وط : بریاسمن　۷ – مج وبا : دل شکر　۸ – متن مطابق ل ، بقیه : بشد یاقوت را
۹– با : آنکه گویند اینکه ازسنگ، ازاین بیت تا آخررا ط دریك قطعهٔ جداگانه نیزضبط کرده‌است(ص ٥۹۰)
۱۰ – ط : دل اوهست سنگین پس چه معنی‌است ، با : دل او بودسنگی ازچه معنی　۱۱– ط : آن زمان خود دست　۱۲ – با : که او در زلف　۱۳ – ط : ازخویشتن ساخت　۱٤ - با : دیگر ای دل　۱٥ – با : جز آن کورا ، ط : که صد بارش

من خاك توام جان من آن سگ کویت — سگ جان شده‌ام بی تو بجان سگ کویت [1]
بر روی سگ کوی زداغ تو نشان است — بر روی دلم باد نشان سگ کویت
نالان دلم از سگ جگریهای فراقت — روزیم نپرسی بزبان سگ کویت
لاف از تو نیارم زدن و زهره ندارم — اما شوم از لاف زنان سگ کویت
گویم ز سگان توام این هم نه ولکن — گویم که منم خاك هم آن سگ کویت
تاعشق توخون کرد دلم خون دلم خورد — شد نافهٔ آهو چو دهان سگ کویت
انگشت گزم کرد چسود تو که دارم — دندان گز تشریف رسان سگ کویت
آتش سرم و باد کلاهم من خاکی — کآب رخم افزود مکان سگ کویت
زخم سر دندان سگ کوی ترا هست — مرهم نفس درد نشان سگ کویت
از خاك سر کوی تو هر روز بنقدم — اجراست سه بوسه بضمان سگ کویت
تا بگسلد از تو نظرم پیش تو بر خاك — یك نیمه نهم روی بسان سگ کویت
بر وعدهٔ وصلت من سرباز به مهتاب — دوش آمده بودم بامان سگ کویت
دیدم سگ کویت شده در خواب برفتم — تا خوابگه تو ز نهان سگ کویت
از خواب سگ کوی توشد بختم بیدار — پس خفت دگر ره ز فغان سگ کویت
خاقانی اگر ملك سلیمان بکف آرد — هم مور بود بر سر خوان سگ کویت



دلم در بحر سودای تو غرق است — نکو بشنو که این معنی نه‌زرقست [2]
فراقت ریخت خونم این چه تیغ‌است — نفاقت سوخت‌جانم این‌چه برق است
جهان بستد ز ما طوفان عشقت — امانی ده که ما را بیم غرق است [3]
تو هم هستی در این طوفان ولکن [4] — ترا تا کعب و ما را تا بفرق است
اگر چه دیگری بر ما گزیدی — ندانستی کز او تا ما چه فرق است [5]



۱ ـ این‌ابیات فقط درل هست ۲ ـ این ابیات درمج نیست ۳ ـ با وط : فغان ای جان
۴ ـ با وط : ولیکن ۵ ـ بعد ازاین دربا این بیت اضافه است :
«ز وصل ارکار خاقانی چو زر نیست — دلش باری ز غم چون سیم حرقست»

حرف د

طریق عشق رهبر بر نتابد — جفای دوست داور برنتابد
بعیاری توان رفتن ره عشق — که اینره دامن تر بر نتابد
هوا چون شحنه‌شد برعالم‌دل[١] — خراج از عقل کمتر برنتابد
سری‌را کاگهی‌دادندازاین سر[٢] — گرانباری افسر برنتابد
سر معشوق داری سر درانداز — که عاشق زحمت سر برنتابد
بوام ازعشق‌جانی چند برگیر — که یك جان ناز دلبر برنتابد
ز کوی‌عشق خاقانی‌برون‌شو[٣] — که او یار قلندر برنتابد[٤]



دل کشید آخرعنان چون مرد میدانت نبود — صبربی گم کردچون همدست دستانت نبود
صدهزاران‌گوی‌زرین‌داشت‌چرخ ازاختران — زآنهمه یك گوی در خورد گریبانت نبود[٥]
ماه در دندان گرفته پیشت آورد آسمان — زانکه درروی زمین‌چیزی بدندانت نبود[٦]
قصددل کردی‌نگویم کان‌رگی‌باجان نداشت — لیك‌جان آن‌داشت کان‌آهنگ‌باجانت‌نبود[٧]
خوش‌دلی گفتی که‌داری الله این مگوی[٨] — بود این دولت مرا اما بدورانت نبود[٩]
فتنه رابرسر گرفتم چون سر کارازتوداشت[١٠] — عقل را سر بر گرفتم چون بفرمانت نبود
وصل تودرخواستم‌از کعبتین یعنی سه‌شش[١١] — چون‌بدیدم‌جزسه یك‌ازدست هجرانت‌نبود
آتش غم در دل تابان خاقانی زدی — این همه کردی ومی گویم که تاوانت‌نبود[١٢]

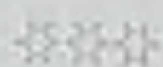


دولت عشق تو آمد عالم جان تازه کرد — عقل کافر بودکان رخ‌دید ایمان تازه‌کرد[١٣]
داغ دلها را بسحر آن جزع جادو تاب داد — باغ‌جانهارا بشرط آن‌لعل‌رخشان‌تازه‌کرد[١٤]

---

١ – با : سخته شد ٢ – با : سربر آگهی دادند ٣ – مج و با : برون به ٤ – مج : که او بار ٥ – ل : چون‌گوی گریبانت ٦ – مج : بر روی زمین ٧ – ل : آن‌کرد ، با : «کان اهل باجانت» کذا ٨ – ط : عیش خوش گفتی ٩ – ل : لکن‌بدورانت ١٠ – مج و با : سروکار ١١ – متن مطابق ط ، مج : برخواستم بر کعبتین ، با : برخاستم ، ل : در کعبتین
١٢ – با بعدازاین بیت وط قبل‌ازآن دوبیت اضافه دارند باین ترتیب :
«ازجفا بر حرف تو انگشت نتوانم نهاد — کزوفا تا تو توئی حرفی بدیوانت نبود
صد زبان چون‌آفتابی باوفاداران ازآنك — راه بر درگاه دارای خراسانت نبود»
١٣ – ط : آن رخ ١٤ – با : ازلعل رخشان

تازعهد حسن تو آوازه شد در شرق وغرب[1] آسمان با عشقبازی عهد و پیمان تازه کرد
عشق تو گردی بر آمد در دل سودائیان[2] هر که را دردی کهن تر یافت رفت آن تازه کرد[3]
نور تو صحرا گرفت و اشك من دریا نمود موسی آتش باز دید ونوح طوفان تازه کرد
بر دل ما عید کرد اندوه تو وز صبر ما هرچه فربه دید ناگه کشت وقربان تازه کرد
از لبت هرسال ما را شکرّی مرسوم بود سال نو گشت آخر آن مرسوم بتوان تازه کرد[4]
شاد باش از حسن خود کز وصف تو سحر حلال[5] طبع خاقانی بنظم آورد و دیوان تازه کرد[6]



دل پیش خیال تو صد دیده برافشاند در پای تو هر ساعت جانی دگر افشاند
لعلت بشکر خنده بر کار کسی خندد کو وقت نثار تو بر تو شکر افشاند
شو آینه حاضر کن و در خنده ببین آن لب[7] گر دیده نه‌ای هر گز کاتش گهر افشاند
از هجر تو در چشمم خورشید شود سفته از بس که مرا الماس اندر بصر افشاند[8]
نیش سر مژگانت ببرید رگ جانم[9] ز آن هر نفسی چشمم خون جگر افشاند
گر درهمه عمر از تو وصلی رسدم یك شب مرغ سحری بینی حالی که پر افشاند[10]
بر تارك خاقانی از وصل کلاهی نه تا دامن خرسندی از خلق برافشاند



صد یك حسن تو نوبهار ندارد طاقت جور تو روزگار ندارد[11]
عشق تو گر بر قرار کار بماند کار جهان تا ابد قرار ندارد
تیغ جفا در نیام کن که زمانه مرد نبرد چو تو سوار ندارد
بر تو مرا اختیار نیست که شرطاست کانکه ترا دارد اختیار ندارد[12]

---

۱ – پا : حسن او ، ط : حسن عهد تو ۲ – ط : عشق تو گردی بر آمد از دل ۳ – ط : هر که را دردی کهن تر رفت درمان ، مج و پا : کهن تر دید ۴ – پا و ط : نتوان ، و پیش از این ، این بیت را اضافه دارند :
هر کجا لعل تو نوش افشاند چشم ما بشکر در شکر ریز جمالت گوهر افشان تازه کرد
۵ – پا : شاد باد ، ل : کز عشق تو ۶ – پا و ط بعد از این اضافه دارند :
تازگی امروز از اشعار او بیند عراق کو شعار مدحت اندر شاه شروان تازه کرد
اما در ط مصراع دوم اینطوراست : «کو شعار مدحت شاه خراسان تازه کرد» ۷ – پا وط : کن در
۸ – پا : کز بس که ۹ – ط : نیش رگ ۱۰ – پا : بینم ، مج : مرغی سحری
۱۱ – ط : «طاعت جور» کذا ۱۲ – مج و پا : آنکه ترا ، ل : ترا دید

ازتو نشاید گریخت خاصه دراین دور — مردم آزاده زینهار ندارد
آنکه غم عشق تواست ناگزرانش — عذر چه آرد که غمگسار ندارد[۱]
خوی تو دانم حدیث بوسه نگویم — مار گزیده قوام مار ندارد
ای دل خاقانی از سلامت بس کن — عشق و سلامت بهم شمار ندارد



تب دوشین در آن بت چون اثر کرد — مرا فرمود وهم درشب خبر کرد[۲]
برفتم دست ولب خایان که یارب — چه تب بود اینکه درجانان اثر کرد
بدیدم زرد روی و گرم ولرزانش[۳] — چوخورشیدی که زی مغرب سفر کرد
بفرمودم که حاضر گشت فصّاد — برای فصد قصد نیشتر کرد[۴]
بهر نیشی که بر قیفال او زد[۵] — مرا صد نیش هندی درجگر کرد
مراخون از رگ جان ریخت لکن[۶] — ورا خون از رگ بازو بدر کرد
بنوك غمزه هرخون کان من ریخت[۷] — ز راه دستش اندر طشت زر کرد
تو گفتی روی خاقانی است آن طشت — که خون ازدیده بروی رهگذر کرد[۸]



هر تار ز مژگانش تیری دگر اندازد[۹] — درجان شکند پیکان چون درجگر اندازد[۱۰]
کافر که رخش بیند با معجزهٔ لعلش[۱۱] — تسبیح در آویزد ، زنار دراندازد[۱۲]
دلها بخروش آید چون زلف برافشاند — جانها بسجود آید چون پرده براندازد
در عرضگه عشقش فتنه سپه انگیزد — در رزمگه زلفش گردون سپر اندازد[۱۳]
از روی کله‌داری در روی سراندازان[۱۴] — از سنگدلی هر دم سنگی دگر اندازد
شکرانهٔ آن روزی کاید بشکار دل — من زر و سراندازم گر کس شکر اندازد
هان ایدل خاقانی جانباز تری هر دم — درعشق چنین باید آنکس که سر اندازد

---

۱ - این بیت درل ومج نیست ۲ - ل : فرمود هم ۳ - با و ط : زرد رویش گرم و لرزان ۴ - دربا بیت ما قبل آخراست ۵ - ل : درقیفال ۶ - با و ط : لیکن ۷ - با : بنوك نیزه ، ط : کوزمن ریخت ۸ - ط : که خون دیده ۹ - مج و با : زمژگانت ۱۰ - ل : «خون درجگر» کذا ، مج و با : برجگر ۱۱ - با : با معجزه ۱۲ - متن مطابق ل ، بقیه : درآموزد ۱۳ - ط : در رزمگه حسنش ۱۴ - ط : برفرق سراندازان ، ومؤخر بر بیت بعد است

این تحفهٔ طبعی را بطراز و بدریا ده[1] — باشد که بخوارزمش دریا بدراندازد



عذراز که توان خواست که دلبر نپذیرد — افغان چه توان کرد که داور نپذیرد[2]
صد عمر بکار آید یك وعدهٔ او را — کس عمر مرا یك نفس اندر نپذیرد[3]
زر گونهٔ من دارد و گر زر دهم او را[4] — ننگ آیدش از گونهٔ من زر نپذیرد[5]
از دیده بیالاش فرو بارم گوهر — آن سنگدل افسوس که گوهر نپذیرد[6]
جان پیشکش او بتوان کرد ولکن[7] — بر جان چه توان کرد مزید ارنپذیرد
پروانهٔ وصل از سر و زر خواهد مرفق[8] — آن شحنهٔ حسن از چه سروزرنپذیرد[9]
خاقانی اگر رشوه دهد خال ولبش را[10] — ملك دو جهان خواهد و کمتر نپذیرد



عشق توچون در آید شوراز جهان بر آید — دلها در آتش افتد و دود ازمیان بر آید[11]
از آرزوی رویت بر آستان کویت[12] — هر دم هزار فریاد از آسمان بر آید[13]
تا تو سر اندر آری صد رازسر بر آری[14] — تا تو ببر در آمی صد دل ز جان بر آید
خوی زمانه داری ممکن نشد که کس را — یك سود در زمانه بی‌صد زیان بر آید[15]
کارم بساز دانم بر تو سبك نشنید — جانم مسوز دانی بر من گران بر آید
هر آه کز تو دارم آلودهٔ شکایت — از سینه گر بر آید هم با روان بر آید
خاقانی است و جانی ازغم بلب رسیده[16] — چون امر تودر آید هم درزمان بر آید[17]



---

١ - با : بطراز بدریا ؛ وبا وط بعدازین اضافه دارند :
کافلاك بنام او طرز دگر اندازد
تا تازه کند نامش در بارگه شاهی
٢ - ل : چو داور ٣ - ط : کس عمر ابد ، دربا مصراع دوم بیت بعد است ، ل : یك نفس ایدر ، وابن بیت درط بیت سوم است ٤ - ط : دارد اگر ٥ - در با بجای مصراع دوم بیت قبل است
٦ - ل : آن سیم بر ٧ - با وط : ولیکن ٨ - متن مطابق مج ول ، ط : خواهد بدهم ، با : خواهد بفرست ٩ - با و ط : ارچه ، مج : زروسر ١٠ - ط : خال لبش ١١ - با : افتد دود ١٢ - ط : درآرزوی ١٣ - ط : ازعاشقان ١٤ - ل : «صدباز سربرآری» عیناً ودرزیر نوشته : «تن» ١٥ - دربا دوبیت بعداست ١٦ - ل : از تو بلب
١٧ - مج : امر تو برآید

عشق تو بهر دلی فرو ناید　　واندوه تو هر تنی نفرساید
در کتم عدم هنوز موقوفست　　آن سینه که سوزش ترا شاید
از هجر تو ایمنم چو میدانم　　کودست بخون من نیالاید[۱]
با دستان غم تو می سازم　　گر ناز تو زخمه در نیفزاید[۲]
ز اندیشهٔ تو قرار من رفته است　　گر لطف کنی قرار باز آید
چون طشت میان تهی است خاقانی　　زان راحتها که روح را باید[۳]
چون زخم رسد بطشت بخروشد　　انگشت بر او نهی بیاساید[۴]



فروغ جمالت نظر بر نتابد　　صفات خیالت خبر بر نتابد
بکوی تو از زحمت عاشقانت　　نسیم سحرگه گذر بر نتابد
ببازار تو مشتری بی بصر به　　که جانان خریدن بصر بر نتابد
بلائی که از عشقت آمد بر ویم　　قضا بر نگیرد قدر بر نتابد[۵]
بر آنی که خونم بریزی و سهل است　　چه عاشق بود کاینقدر بر نتابد
مکن هیچ تقصیر در کشتن من　　که کار عزیزان جگر بر نتابد[۶]
سگ تست خاقانی اینک بداغت　　چنان دان که داغی دگر بر نتابد[۷]
ببوسه لبت را کند رنجه نی نی[۸]　　که درد سر او مگر بر نتابد



---

۱ - با و ط بعد از این اضافه دارند:
با خوی تو صورتم نمی بندد　　کز عشق تو جز دریغ نگشاید
با: «جز دریغ بر ناید»　۲- مج: کز ناز تو، بعد از این در با و ط این بیت اضافه است:
آن می کنی از جفا که لاتسئل　　تا کیست که گوید این نمی شاید
۳ - ط: روح را زاید　۴ - مج: کانگشت، ل: چون دست بر او نهی　۵ - بعد از این با و ط اضافه دارند:
بهر زشتی از عشق تو بر نگردم　　که از عشق خوبان حذر بر نتابد
۶ - ط: خطر بر نتابد　۷ - در با و ط بیت آخر و پیش از آنهم این دو بیت اضافه است:
دهانت ز تنگی سخن در نگنجد　　میانت بزرگا کمر بر نتابد
بجان و سر تو که خاقانی از تو　　بجان گر کنی حکم سر بر نتابد
(ط در بیت اول: بکامت ز تنگی - میان تو جان را)　۸ - ط و با: یانی

خوی او ازخامکاری کم نکرد سینهٔ من سوخت چشمش نم نکرد
دشمنان با دشمنان ازشرم خلق آشتی رنگی کنند آنهم نکرد[۱]
از مکن گفتن زبانم موی شد او هنوز ازجور موئی کم نکرد
روزی از روی خودم چون روی خود جان غم پرورد راخرم نکرد
سینه ام زآن پس که چون گوهر بسفت چون صدف بشکافت پس مرهم نکرد
عشق او تا برسر من آب خورد آبخورد جانم الّا غم نکرد
درجفا هم جنس عالم بود لیك آنچه او کرد ازجفاعالم نکرد[۲]
خار غم در راه خاقانی نهاد وز پی برداشتن قد خم نکرد



ذره نماید آفتاب ار بجمال تو رسد عین کمال خسته باد ار بکمال تو رسد
ماه منی و ماه را چرخ فدای تو دهد گر بدیار دشمنان وقت زوال تو رسد
چشم زمانه را فلك میل زوال درکشد گر نظر گزند اوسوی جمال تو رسد[۳]
یافتن وصال تو کار نه چون منی بود[٤] دولتیی دگر طلب کو بوصال تو رسد[٥]
چشم من ارهزار سال ازپی روی تو دود[٦] گر برسد بعاقبت هم بخیال تو رسد
دیدهٔ خاقانی اگر لاف جمال تو زند[۷] کس نکند قبول آن کو بمثال تو رسد[۸]



عشق تو بگرد هرکه برگردد از زلف تو بی قرارتر گردد
تاج آن دارد که پیش تخت تو چون دائره جمله تن کمر گردد
مرد آن باشد که پیش تیغ تو چون آینه جمله رخ سپر گردد
درعشق تو تر نیامدن شرط است کآیینه سیه شود چو تر گردد
بر هرکه رسید زخم هجرانت گر سد سکندر است در گردد[۹]
زر خواستهٔ جهودم اردارم چندانکه بآفتاب در گردد[۱۰]
زر داند ساخت کار ما آری[۱۱] کار همه کس بزر چو زر گردد

---

۱ - مج : اوهم ۲ - ل : آن که او کرد ۳ - در با مؤخر بر بیت بعد است
٤ - با : وصال او ٥ - با : دولت دیگری طلب ، ط : دولت دیگری بود ٦ - ط : از هزار سال ؛ مج و با : ازپی چون توئی ۷ - ط : خاقنی ۸ - مج و با وط : قبول ازو کان بمثال
۹ - ل : برگردد ۱۰ - ل : برگردد ، ط : درآفتاب ۱۱ - ط : کارمن

امروز بساز کار ما گرنی[۱] — فردا همه کارها دگر گردد
خاقانی را چه خیزد از وصلت — آنروز که روز عمر بر گردد



آن زمان کو زلف را سرمی بُرد[۲] — از صبا پیوند عنبر می بُرد
در غم زنجیر مشکینش فلك[۳] — هر زمان زنجیر دیگر می برد[۴]
در جمال روی او نظّار گی — دست را حالی بخنجر می برد
پس عجب نی گر رگ ایمان ما[۵] — نیش آن مژگان کافر می برد
این عجب‌تر کان لب نوشین بلطف[۶] — گردنان را سر بشکر می برد
گفت خاقانی نه مرد درد ماست — زین بهانه آبش از سر می برد[۷]



سرنیست کز تو برسرخنجر نمی‌شود — تا سر نمیشود غمت از سر نمی‌شود
ازچرخ عشق تو نرود هیچ ناوکی[۸] — کو با قضای چرخ برابر نمی‌شود[۹]
هر دم بتیر غمزه بریزی هزار خون — این طرفه‌تر که تیغ‌توخودتر نمی‌شود[۱۰]
سلطان نیکوانی و بیداد می کنی — میکن که دست شحنه بتودرنمی‌شود
انصاف من زتو که ستاند که‌درجهان — داور نماند کز تو بداور نمی‌شود[۱۱]
روزم فروشد از غم‌ودر کوی عشق‌تو — این دود جز ز روزن من برنمی‌شود
روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر — گوشم بتست لاجرم از برنمی‌شود[۱۲]
از آرزوی وصل تو جان ودلم نماند — کآمد شد فراق تو کمتر نمی‌شود[۱۳]
کردم هزار یارب و در تو اثر نکرد — یارب مگر سعادت یاور نمی‌شود
خاقانیا ز یارب بی فایده چسود — کاین یارب از بروت توبرترنمی‌شود

---

۱ - ط: کارما ایراك — ۲ - مج وبا: کآن زلف — ۳ - ل: زنجیرزلفینش — ۴-ل ابتدا مصراع دوم بیت ما قبل آخر را نوشته و بعد خط زده و در وسط اینطور نوشته است: «پای ماه اندر دو پیکر می برد» — ۵ - با: کزرگ: ل: بس عجب بین کورگ — ٦ - با: نوشین بلب — ۷ - ل: بی بهانه — ۸ - با و ط: از شست عشق تو، ل: «به برد تیر» کذا عیناً — ۹ - ل وط: کان با قضای — ۱۰ - ط: وین طرفه که تیر تو — ۱۱ - این بیت درل ومج نیست — ۱۲ - چنین است درمج و با، ط: گوشم چونیست، ودرل وجود ندارد — ۱۳ - این بیت در ل ومج وجود ندارد

هر زمانی بر دلم باری رسد — وز جهان بر جانم آزاری رسد
چشم اگر بر گلستانی افکنم[1] — از ره گوشم بدل خاری رسد
نیست امیدم که در راه دلم — شحنهٔ امید را کاری رسد
نیستم ممکن که درباغ جهان[2] — دست من بر شاخ گلناری رسد[3]
آسمان گرفی المثل پاره کنند — زو نصیب من کله واری رسد[4]
زخمها را گر نجویم مرهمی — آخر افغان کردنم باری رسد
از تو پرسم درچنین غم مرد را — جان رسد برلب؟ بگو آری رسد
پی گرفتم کاروان صبر را — بو که خاقانی بسر باری رسد[5]



عشاق بجز یار سرانداز نخواهند — خوبان بجز از عاشق جانباز نخواهند[6]
تا عشق بود عقل روا نیست که مردان — در مملکت عاشقی انباز نخواهند
آنان که چو من بی‌پر و پروانهٔ عشقند[7] — جز در حرم جانان پرواز نخواهند[8]
بیداد از آن جزع روان سوز نبینند[9] — فریاد از آن لعل جهانساز نخواهند
گر کشت مرا غمزهٔ غمازش زنهار — تا خونم از آن غمزهٔ غماز نخواهند
در مذهب عشاق چنانست شریعت — کآنرا که بکشتند دیت باز نخواهند
بی عشق ز خاقانی چیزی نگشاید — بی فصل گل از بلبل آواز نخواهند[10]



حاشا که مرا جز تو در آفاق کسی باشد[11] — یا جز غم عشق تو بعالم هوسی باشد[12]
کس چون تو نشان ندهد در گل جهان لکن[13] — چون این دل هرجائی هرجای بسی باشد
بر پای تو سردارم گر سر خطری دارد — وصل تو بدست آرم گر دسترسی باشد
از خاک سر کویت خالی نشوم یک شب[14] — گر بر سر هرسنگی حالی عسسی باشد

---

۱ – ل : بر گلستان می‌افکنم　۲ – ط : نیست آن ممکن ، پا : نیست ممکن این
۳ – پا : برساق دلداری، ط : گلزاری ، مج : دلداری　۴ – ط : زآن　۵ – ل : بسرواری
۶ – ل : بجزعاشق (بدون از)　۷ – ل : بربربروانه　۸ – پا : جان باز نخواهند
۹ – پا وط : جهان‌سوز　۱۰ – ط : بی‌وصل گل　۱۱ – ط : در دیده کسی
۱۲ – ط : در دل هوسی　۱۳ – پا وط : لیکن　۱۴ – پا : یک دم

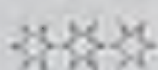
ز آنجا که توئی تامن صدساله رهست الحق — زاینجا که منم تا تو منزل نفسی باشد
از زحمت خاقانی ما زار که بد نبود — گر خوان وصالت را چون او مگسی باشد[١]



با یاد تو زهر بر شکر خندد — با روی تو شام بر سحر خندد
در ماه نو از چه روی می‌خندی — کانروی بآفتاب برخندد[٢]
عاشق همه زهر خندد از عشقت — گر عشق این است ازین بتر خندد
آنجا که تو تیر غمزه اندازی — آفاق بر آهنین سپر خندد
وآنجا که من ازجگر کشم آهی[٣] — آفاق بر آتشین سقر خندد[٤]
من در غم تو عقیق می‌گریم — دانم که عقیق تو شکر خندد[٥]
چون لعل تو بیند اشك خاقانی — از شرم چو گل بپوست درخندد



جانا لب تو پیشکش از ما چه ستاند — اینك سروزر نقد دگر تا چه ستاند
مائیم و دلی جوجو ازاندیشهٔ عشقت[٦] — عشقت بیکی جو چه دهد یاچه ستاند
عشق تو بمنشور کهن جان ستد ازما[٧] — یارب چوشود تازه بطغرا چه ستاند
امروزجهان بستد وماراغم این نیست — ما را غم آنست که فردا چه ستاند
آنکس که کسی هست خراجی دهد ازخود — ما هیچ کسانیم، کس ازما چه ستاند
گیرم که عروس غم تو نامزد ماست — وصل تو ز ما خط تبرّا چه ستاند
چون تافتگی تب خاقانی ازاین جاست[٨] — دل مهرتب او زدگر جا چه ستاند[٩]



مهر تو بر دیگران نتوان نهاد — گوهر اندر خاکدان نتوان نهاد
مایهٔ من کیمیای عشق تست — مایه در وجه زیان نتوان نهاد
دست دست تواست وجان مأوای تو — پای صورت درمیان نتوان نهاد

---

١ – ل : چون وی ٢ – درل مؤخر بربیت بعد است ٣ – ط : آه ٤ – مج و پا وط : عشاق بر آتش ٥ – ل وپا : عقیق برشکر ٦ – پا : ز اندیشه ٧ – ل : حسن توصند ازمن ، ط : ازمن ٨ – ل : چون تافته تب آتش خاقانی ٩ – ل : تب آورد دگر

بارها گفتی که بوسی بخشمت　　تا نبخشی دل بر آن نتوان نهاد
بر جهان گفتی که دل باید نهاد　　بر تو بتوان، برجهان نتوان نهاد[۱]
گر زمانه داد ندهد یا فلك　　بر تو جرم این و آن نتوان نهاد
با زمانه پنجه در نتوان فکند　　بر فلك هم نردبان نتوان نهاد
تا بکوی تست خاقانی مقیم　　رخت او بر آستان نتوان نهاد



پردهٔ نو ساخت عشق، زخمهٔ نودر فزود　　کرد بمن آنچه کرد برد زمن آنچه بود[۲]
لشکر عشق تو باز بردل من ران گشاد　　گر همه درخون کشد پشت نباید نمود
دل زکفم شد دریغ سود ندارد کنون[۳]　　سنگ پیاله شکست گربه نواله ربود[۴]
زآتش هجران تو دود بمغزم رسید　　اشك ز چشمم گشاد مایهٔ اشك است دود
عشق چو یکسر بود هجران خوشتر که وصل[۵]　　باده چو دردی بود دیر نکوتر که زود
کشتن من یاد کن یاد دگر کس مکن　　گوش مرا مشنوان آنچه نیارم شنود
چشم سیاه تو دید دل ز برم بر پرید　　فتنهٔ خاقانیست ایندل کور کبود[۶]



مرا وصلت بجانی برنیاید　　ترا صدجان بچشم اندر نیاید[۷]
بدان شرطی فروشد دل بکویت[۸]　　که تا جان برنیاید، برنیاید
توخوددانی که آن دل کوترا خواست　　برای خشك جانی بر نیاید
بمیدان هوا در تاختم اسب[۹]　　باقبالت مگر در سر نیاید
اگر روزم فروشد در غم تو　　فرو شو گو قیامت بر نیاید
بد آمد حال خاقانی ز عشقت　　سپاسی دارد ار بتّر نیاید[۱۰]



۱- در پا وط بیت ماقبل آخر است　　۲ - پا وط : آنچه خواست　　۳ - مج و پا : کنونك
۴ - پا : کرگ نواله　　۵ - پا وط : خوشترزوصل ، وبعدازاین در ل این بیت اضافه است :
برطمع وصل تو عمر نشاید گذاشت　　زان که زیان بر کند مرد بامید سود
۶ - ل : کورو کبود　　۷ - این غزل در ل نیست　　۸ - پا وط : بر آن شرطی ، پش از ابر
درط و یك بیت بعد در پا این بیت اضافه است :
بدیداری قناعت کردم از دور　　که تو ماهی ومه در بر نیاید
۹ - پا : درتاختن　　۱۰ - ط : بدتر ، پا : سپاسی دار در سر درنیاید

دل که در دام تو افتاد ز غم جان نبرد[١] ... جان که در زلف تو شد راه بپایان نبرد

عقل کو غاشیهٔ حکم تو بردوش گرفت[٢] ... گر همه باد شود تخت سلیمان نبرد

باد کو خاك کف پای ترا خدمت کرد[٣] ... سرفرو نارد تا افسر سلطان نبرد

گرچه هستند بفردوس بسی خاتونان[٤] ... تا ترا بیند رضوان غم ایشان نبرد

در میان دل‌ودین حاصل عشاق تو چیست ... که چو حکم تو درآمد زمیان آن نبرد[٥]

اشك آن طایفه طوفان دگر گشت ولیك[٦] ... عشق تو نوح است اندیشهٔ طوفان نبرد[٧]

هرخسی وصل تو نا یافته گر لاف زند[٨] ... با تو زان لاف زدن گوی بمیدان نبرد[٩]

غول بر خویشتن از خضر نهد نام چه سود[١٠] ... که خدایش بسر چشمهٔ حیوان نبرد

نیست در حضرت حسن تو مرا باك رقیب[١١] ... خاصهٔ خلوت شه طاعت دربان نبرد

تو بحمدالله گر بر سر پیمان منی[١٢] ... کس دگر کار مرا از سروسامان نبرد[١٣]

جمعی از قهر قضا فرقت ما می‌خواهند ... هان و هان تات قضا از سر پیمان نبرد[١٤]

جان خاقانی کز ملك وصالت شاداست ... بجوی باك همه ملکت خاقان نبرد[١٥]



دل زخم ترا سپر ندارد ... آماج تو جز جگر ندارد

شرط است که بر بساط عشقت ... آن پای نهد که سر ندارد

وین طرفه که در هوای وصلت[١٦] ... آن مرغ پرد که پر ندارد[١٧]

عشق تو چو چنبر اجل شد ... کس نه که برو گذر ندارد[١٨]

در درد توام ، تو فارغ از من ... کس درد از این بتر ندارد[١٩]

---

١ ـ با و ط : افتاد غم جان   ٢ ـ ط : غاشیهٔ عشق ، با : غاشیهٔ عشق تو بر دوش کشد
٣ ـ ط : بادکرخاك ك ف پای ترا بوسه دهد ، ل : «حاك تف» عیناً   ٤ ـ با : بفردوس یقین حور
وقصور ط بعد از این اضافه دارد :

آهوی غمزهٔ تو دم نزند تا بفریب ... مهرهٔ صابری از بازوی شیران نبرد

٥ـ ط : درآید ، ل : که چو حکم تودرآ مد زمیان جان   ٦ـ ل : اشك از این طایفه ، با : این طایفه
٧ ـ ط : عشق نوح است که اندیشه   ٨ ـ با : هرکسی ، ل : لاف زنند   ٩ ـ ط : ز میدان
١٠ ـ با : ازنام نهد خضر   ١١ـ با : بار رقیب   ١٢ـ با وط : چون برسر ، مج : پیمان هستی ،
زیر کلمهٔ «هستی» نوشته «منی»   ١٣ـ با : دگر بار   ١٤ـ دول نیست   ١٥ـ با : بجوی
مال   ١٦ـ ل : این طرفه   ١٧ـ مج : مرغ نهد ، و در حاشیه نوشته : «برد»   ١٨ـ ل :
کو تن که برو   ١٩ ـ ط : کس دردی

خاقانی از آن تست دریاب ... کو جز تو کسی دگر ندارد

☆☆☆

بوسه گه آسمان نعل سمند تو باد[1] ... نور ده آفتاب بخت بلند تو باد

خواجۀ جانی بلطف ، شاه‌جهانی بقدر ... گردن هر گردنی رام کمند تو باد[2]

تا رخ و رای ترا در نرسد چشم بد[3] ... مردم آن چشم‌ها جمله سپند تو باد[4]

خنجر تو چون پرند روشن و بازینت است ... خون دل حاسدان نقش پرند تو باد[5]

نامزد نیکوئی بر در ایوان تست[6] ... نامزد خرمی چشم نژند تو باد[7]

عشق ترا تا ابد جای زجان من است ... جان مرا تا اجل قوت ز قند تو باد

من چه سگم ای دریغ کایم دربند تو[8] ... آنکه منش بنده‌ام بستۀ بند تو باد

سرمۀ خاقانی است خاك سر کوی تو ... افسر خاقان چین نعل سمند تو باد

☆☆☆

با کفر زلفت ای جان ایمان چه کار دارد ... وآنجا که دردت آمد درمان چه کار دارد[9]

صحرا که کرده‌ای تو بازلف و عارض ارنه ... در گلشن ملایك شیطان چه کار دارد

دل بی نسیم وصلت تنها چه خاك بیزد[10] ... جان درشکنج زلفت پنهان چه کار دارد[11]

دردی شگرف دارد دل در غم تو دایم[12] ... در زلف تو ندانم تا جان چه کار دارد

در تنگنای دیده وصل تو کی درآید[13] ... در بنگه گدایان سلطان چه کار دارد

گر نه بهانه سازی تا روی تو نبینند[14] ... آئینه با رخ تو چندان چه کار دارد

خاقانی از زمانه چون دست شست بروی ... سنجر چه حکم راند ، خاقان چه کار دارد

☆☆☆

آوازۀ جمالت چون از جهان برآمد[15] ... آواز بی نیازی از آسمان برآمد[16]

---

۱ - مج این غزل را درقسمت های تازه هم دارد ۲ - فقط ط : گردن گردنکشان
۳ - ط : تا رخ وموی ترا ۴ - متن مطابق ل ومج ، با : از چشم‌ها ، ط : مردمك چشمها
۵ - با وط : دل عاشقان ۶ - فقط مج : با مزد نیکوئی ۷ - ل : با مزدخرمی
۸ - ط : کآمده دربنده تو ، ل : کآمد دربند ۹ - ط : آنجا که دردت آید ۱۰ - با : بی نصیب
۱۱ - ل : بی‌شکنج ۱۲ - مج و با : درد شگرف دارد دل درغم تو دائم ۱۳ - با وط :
وصلت کجا درآید ۱۴ - ط : تا روی خود ببینی ، و بعد ازاین ، این بیت را اضافه دارد :
چون ترك جان گرفتم درعشق روی چون تو ... برمن فلان چه گوید بهمان چه کار دارد
۱۵ - ط : درجهان ۱۶ - فقط مج : بر نیازی

تاپرده‌سوزوپرده‌نشین گشت‌روی‌خوبت[1] روز جهان فروشد و راز نهان بر آمد[2]
هر کو چوشمع از آتش تو پروریدجانرا[3] جانش هلاك‌تن‌شد وخنده زنان‌بر آمد[4]
هرمرغ راکه روزی زلف تو دامگه شد آمد قضاکه روزیش از آشیان بر آمد[5]
عشق‌تو گوهری‌است که گنج‌روان به‌ارزد[6] وهمم دراین‌فروشدکو ازچه کان‌بر آمد
جان گران بها بتو بخشم بعرض بوسی[7] بستان‌مده‌جگر که نه‌برتو گران‌بر آمد[8]
خاقانی آن تست براوتیغ چون کشیدی[9] خود بی مصاف جانا با اوتوان بر آمد[10]



وصل تو بوهم در نمی‌آید وصف تو بگفت بر نمی‌آید
شد عمر و عماری وصال تو[11] از کوی امید در نمی‌آید[12]
وصل تو بوعده گفت می‌آیم آمد اجل ، او مگرنمی‌آید
زان‌می که‌ترا نصیب‌خصمان‌است[13] یك جرعه مرا بسر نمی‌آید
افسون مسیح برتومی‌خوانم[14] افسوس که کارگر نمی‌آید[15]
خاقانی کی رسد بگرد تو چون دولت راهبر نمی‌آید



چشم ما بردوخت عشق وپردهٔما بردرید ازدرماچون درآمد دل زروزن برپرید
گرچه‌راه‌دل‌زندزین گام‌نتوان بازگشت[16] ورچه‌قصدجان کندزین قدر نتوان‌دررمید[17]
پای‌دارای‌دل که‌جانان‌دست‌غارت‌برگشاد جان‌سپارای‌تن که‌سلطان‌تیغ‌غیرت‌برکشید
باچنین شوری‌که‌ناگه‌خاست نتوان خوش‌نشست باچنین کاری که درجنبیدنتوان آرمید[18]
بر سر ایام ما عشقش کلاه اکنون نهاد برقد امید ما مهرش قبا اکنون برید

---

۱ ـ متن مطابق ل ،مج وبا : روی وموبت ، ط : تا پرده‌گشت مویت در پرده رفت رویت
۲ ـ با وط : شد راز ۳ ـ ط : پرورد ازآتش توجانرا ۴ ـ ط : شد خنده ۵ - ل : آمد قضاش روزی ، وپیش‌ازاین ط این بیت را اضافه دارد :

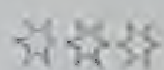
با این‌جفاکه اکنون با عاشقان نمودی روزی نگفت یك کس کزیك فغان بر آمد

۶ـ ط : گوهری که گنج روان بارزد ۷ـ ط :ٔجان گرانبهایت بخشم بازبوسی ، این بیت دردل نیست
۸ـ ط : بده نه برتوچندین گران ۹ ـ ط : آن توشد تیغ ازچه برکشیدی ۱۰ - با : جانان
۱۱ ـ با وط : عماری وصالت ۱۲ ـ ل : برنمی‌آید ۱۳ - ل : آن می ۱۴ - با : افسون مدیح ۱۵ - ل : افسون چه که ۱۶ - ل : راه جان ۱۷ - ل در بالا با خط الحاقی نوشته «دل» ودرحاشیه نوشته «سر»
۱۸ ـ ط : با چنین فتنه

اندرین خمخانه صافی از پس دُرداست و ما[١] دُرد بر خوردیم صاف اکنون همی باید مزید[٢]
درخراباتی که صاحب درد او جانهای ماست مائی ما نیست گشت و اوئی او ناپدید
گوشمالی داد ما را عشق او کز بیم آن چشم خاقانی بخاقانی نیارد بازدید



دوست مرا رطل عشق تا خط بغداد داد لاجرم از خط دل صبر برون اوفتاد[٣]
صبر هزیمت گرفت کز صف مژگان او غمزه کمان در کشید ، فتنه کمین بر گشاد
عشق با ول مرا همچو گل از پای سود دوست بآخر مرا همچو گل ازدست داد
تا در امید من هجر بمسمار کرد یاد وصالش مرا نعل در آتش نهاد
میکنداز بدخوئی آنچه نکردست کس[٤] گرچه بدی میکند ، چشم بدش دور باد
سینهٔ خاقانی است سوختهٔ عشق او او بجفا می‌دهد سوختگان را بباد[٥]



لعلت اندر سخن شکر خاید رویت انگشت بر قمر خاید
هرکه بریاد توشرنگ خورد[٦] هم چنان دان که نیشکر خاید
هر که اوپای بست روی توشد پشت دست از نهیب سرخاید[٧]
مرکب جان بمرغزار غمت بدل سبزه عود تر خاید[٨]
بنده تا دید سیم دندانت[٩] لب همه ز آرزوی زر خاید
عشقت آن اژدهاست درتن من[١٠] که دلم درّد و جگر خاید
گوش کن حسب حال خاقانی گرچه او ژاژ بیشتر خاید



دل از آن راحت جان نشکیبد تشنه از آب روان نشکیبد
چکنم هرچه کنم دل کند آنک[١١] دل از آن جان‌جهان نشکیبد[١٢]

١- ط : ازپی دردست ٢- با : خوردیم وصاف ، ط : اکنون صاف می باید مزید ٣- ط : ازخط صبر کار برون افتاد ٤- فقط ط : آنچه نکردی کسی ، ل : می کنداز خوی بد ٥- ل : او بجفائی دهد ٦- ط : با یاد ٧- ل : از نهاب سر ٨- ل این بیت را ندارد ٩- ل : نادیده سیم ، و بیت ماقبل آخر است ١٠- ل : در بر من ١١- ط اینطور ، ل : هرچه کند ، مج و با : دل کرد آن ١٢- ل ومج و با : جان وجهان

دل نیارامد و هم معذور است　　کز دلا رام چنان نشکیبد
گرچه خون ریزد دلدار نهان[۱]　　دل ز خون ریز نهان نشکیبد
سینه از زخم سنانش نالد[۲]　　وآنگه اززخم سنان نشکیبد
گر چه پروانه کند عمر زیان　　تا نسوزد ز زیان نشکیبد
دل چنان با غم او انس گرفت　　که ز غم نیم زمان نشکیبد
چند گوئی که‌زوصلش‌بشکیب[۳]　　من شکیبم، دل وجان‌نشکیبد
من سگ اویم و نالم بسحر　　بسحر سگ ز فغان نشکیبد
دل خاقانی از آن‌یار که نیست　　میزند لاف و از آن نشکیبد
چون‌گدا را نرسد دست بکام　　هم ز لافی بزبان نشکیبد[۴]



لب جانان دوای جان بخشد　　درد آن لب‌ستان که آن‌بخشد[۵]
عشق میگون لبش بمی ماند　　عقل بستاندارچه جان بخشد
دیت آن‌را که سر بُرد بشکر　　هم ز لعل شکر فشان بخشد
عاشق آن‌نیست کو ببوی وصال[۶]　　هستی خود بدلستان بخشد
عاشق آنست کو بترک مراد[۷]　　هرچه‌هستی‌است رایگان بخشد
دوجهان را دوشاخ گل داند　　دسته بندد بدلستان بخشد[۸]
شهسواریست عشق خاقانی　　کز سر مقرعه جهان بخشد



دل عاشق بجان فرو ناید　　همتش بر جهان فرو ناید
خاکیی راکه یافت پایهٔ عشق[۹]　　سر بهفت آسمان فرو ناید
ور دهد تاج عقل باد کلاه[۱۰]　　سر عاشق بدان فرو ناید
عشق اگر چندمرغ صحرائی است[۱۱]　　جز بصحرای جان فرو ناید

---

۱ - با: دل رازنهان　۲ - ط: نالید　۳ - ل: که ز عشقش　۴ - این بیت در با نیست　۵ - ط: درد ازآن، ل: داد از آن لب　۶ - ل: عشق آن نیست　۷ - ل: عشق آنست　۸ - مج و با و ط: بدشمنان بخشد　۹ - مج و با چنین است، ط: پای هر کو بیافت، ل: مایهٔ عشق　۱۰ - ط: با دو کلاه، ل: دردهد　۱۱ - ط: بازصحرائی است

سالها شد که مرغ در سفراست که بهیچ آشیان فرو ناید
حلقهٔ کاروان عشق آنجاست که خرد در میان فرو ناید
عافیت نیز جز بصد فرسنگ[۱] زآن سوی کاروان فرو ناید
تو ندانی که چیست لذت عشق تا بتو ناگهان فرو ناید[۲]
عشق محرم کسی است خاقانی[۳] بشما ناکسان فرو ناید
عشق داند که قحط سال کسی است ز آن بکس میهمان فرو ناید[٤]

☆☆☆

دل از آن دلستان بکس نرسد[٥] بر از آن بوستان بکس نرسد
بیغمش دیگ عیش کس نپزد[٦] بی‌دمش بوی جان بکس نرسد
غلطی را چو بوسه خواهم ازو[۷] گرچه دانم که آن بکس نرسد
لب بدندان فرو گزد یعنی[۸] رطب از استخوان بکس نرسد
وصلش اندیشه چون کنم کامروز دولت از ناکسان بکس نرسد
مردمی تنگبار گشت چنان کز درش آستان بکس نرسد
عهد و انصاف پی غلط کردند تا از ایشان نشان بکس نرسد
همه بیگانه اند خلق آوخ کآشنا ز آن میان بکس نرسد
اهل جستی، مجوی خاقانی کاین مراد از جهان بکس نرسد

☆☆☆

عشق تودست از میان کار بر آورد فتنه سر ازجیب روزگار بر آورد
هر که بکوی تو نیم بار فروشد جان بیکی دم هزار بار بر آورد
جزع تودل را هزار نیش فرو برد لعل تو جان را هزار کار بر آورد
طبع تو تا عادت پلنگ در آموخت[۹] گرد ز شیران مرغزار بر آورد

۱- ط : عاقبت ۲- مج : «ناگمان» کذا ۳- ط : خاص کسی است ، ل : «محرم کشیست» عیناً ٤- درل این بیت نیست ٥- با : باراز آن ، ل : داد از آن ، این غزل در ل مکرر ضبط شده و درمورد دوم بیت ششم ساقط است ٦- با و ط : رنگ عیش کس نبرد ۷- ط : بغلط بوسه‌ای بخواهم ازو ۸- ل : فرو برد ۹- ط : بیاموخت ، و بعد ازاین اضافه دارد :
گفتی کز انتظار کار شود راست وای بر آن کار کانتظار بر آورد

خوی‌تو با دیگران چو شاخ سمن بود — کارچو با من فتاد خار بر آورد

آتش عشق تو در نهاد من افتاد[1] — دود ز خاقانی آشکار بر آورد



می وقت صبوح راوقی باید — وان می بخمار عاشقی باید

چون مرغ قنینه زد صلای می — با پیر مغان موافقی باید

تا زهد تکلّفیت برخیزد — بر ناصیه داغ فاسقی باید

درپیش خسان اگر نهی خوانی — هم بی نمك منافقی باید

همچون محکت چو چهره بخراشند[2] — بر چهره نشان صادقی باید

درهر کنجی است تازه عذرائی — اما نظر تو وامقی باید

چون کار بکعبتین عشق افتد — شش پنج زنش حقایقی باید[3]



ترا نازی است اندر سر که عالم بر نمی‌تابد — مرا دردی است اندردل که مرهم بر نمی‌تابد

سگ کوی ترا هرروز صدجان تحفه می‌سازم[4] — که دندان مزد چون اوئی ازین کمتر نمی‌تابد

مرا کی‌روی آن باشد که در کوی تو ره یابم — که‌ازتنگی که هست آن‌ره نفس‌هم بر نمی‌تابد[5]

مرا با عشق تو دردل هوای جان نمی‌گنجد — مرا یك‌رخش درمیدان دورستم بر نمی‌تابد[6]

مرا کشتی بتیرغمزه و آنگه طرّه ببریدی — مکن، طره مبر کاین قدر ماتم بر نمی‌تابد

که باشد جان خاقانی که دارد تاب درد تو — که بردابرد حسن تو دو عالم بر نمی‌تابد[7]



چه روح افزای وراحت یاری ای باد[8] — چه شادی بخش و غم برداری ای باد

کبوتر وارم آری نامهٔ یار[9] — که پیك نازنین رفتاری ای باد

---

۱ ـ فقط مج : در نهان من   ۲ ـ مج : همچو محکت   ۳ ـ حقایقی تخلص اول خاقانی بوده است (رك مقدمه)   ٤ ـ با : هردم دو صد   ٥ ـ ل : این ره   ٦ ـ ط : مگر یك رخش   ۷ ـ ل : « کـه بردابرد » عیناً   ۸ ـ ط : افزاو   ۹ ـ با : نامهٔ یاری ، ط : نامهٔ دوست

به پیوند تو دارم چشم روشن — که بوی یوسف من داری ای باد
بسوسن بوی و توسن خوی تر کم[1] — پیام زار من بگزاری ای باد[2]
بگوئی حال و باز آری جوابم — که خاموش روان گفتاری ای باد
بخاك پای او کز خاك پایش — سرم را سرمهٔ چشم آری ای باد[3]
بزلف او که یك موی از دو زلفش — بدزدی و بمن بسپاری ای باد
من از زلفش سخن راندن نیارم[4] — تو بر زلفش زدن چون یاری ای باد
دلم زنهاری است آنجا، در آن کوش — که بازآری دل زنهاری ای باد
گر او نگذارد آوردن دلم را — درو آویزی و نگذاری ای باد[5]
چنان پنهانی و پیداست سحرت[6] — که خاقانی توئی پنداری ای باد



چشم براهم که مرا از تو پیامی برسد — وزمی وصل تولبم برلب جامی برسد[7]
پخته وصاف ار نرسد جان من سوخته را[8] — گه گهی از دُرد تو آخر خامی برسد[9]
گرچه رسولان وفا نامه نیارند ز تو[10] — هم که بزنهار جفا ازتو پیامی برسد[11]
گرچه نه ای در بر من رغم ملامت کر من[12] — هم بسلامت برمن ازتو سلامی برسد[13]
بر گذر تست مرا ساخته صد دام حیل[14] — آخر یکبار ترا پای بدامی برسد[15]
عقل من اندر پی تو میدود آواره شده[16] — گرچه بکویت نرسد هم بمقامی برسد[17]
درطلب وصل لبت گام زند همت من[18] — تادل خاقانی ازاو بو که بکامی برسد[19]



باغ جانرا صبوحی آب دهید — آن شفق رنگ صبح تاب دهید[20]

---

۱ – مج و با: توسن خوی کم کن ۲ – ط: پیام راز من ۳ – با و چشمهٔ چشم
۴ – ط و با: سخن گفتن ۵ – ط: درآویزی و خود نگذاری ۶ – ل: پنهان پیدایست
۷ – با: مرا برلب، ط: لب برلب، این غزل در ل نیست ۸ – با: پخته و خام، ط: می نرسد از تو مرا ۹ – با: از درد توام، ط: که که ازغم توام دردی جامی ۱۰ – ط: نیازمند بتو
۱۱ – با: هم بزبانهای جفا، ط: هم بزنهار جفا ۱۲ – ط: گر نه ای در بر من ۱۳ – ط: هم سلامت ۱۴ – ط: بر گذر هست مرا ۱۵ – ط: ترسم ای دوست ترا ۱۶ – ط: عقلم آواره صفت می بدود در پی تو ۱۷ – ط: گر بکویت ۱۸ – ط: در پی وصل لبت گام زند همت من ۱۹ – ط: خاقانی بوکه، با: بغلط: بو که بوصلت برسد ۲۰ – ط: وآن شفق

بزبان صراحی و لب جام　　　هاتف صبح را جواب دهید
صبح چون رخش رستم اندر تاخت　　　می چو گنج فراسیاب دهید[1]
شاهد روز در دوحجرهٔ خواب　　　حاضر آمد طلاق خواب دهید
توبه را طره وار سر ببرید　　　عقل را زلف وار تاب دهید[2]
دل بگیسوی چنگ دربندید　　　جان بدستینهٔ رباب دهید
پیش کز غم بناخن آید خون　　　ناخنان را بمی خضاب دهید
زنگی آسا بمعنی می و جام　　　روم را از خزر نقاب دهید
ساغری پر کنید بهر مسیح　　　سر بمهرش بآفتاب دهید
غصه‌ها ریخت خون خاقانی　　　دیتش هم بخون ناب دهید



دل نام تو بر نگین نویسد　　　جان نقش تو برجبین نویسد
شاهان بتو عبده نویسند　　　روح القدست همین نویسد
رضوان لقب تو یوسف الحسن　　　بر بازوی حور عین نویسد
خورشید بتهمت خدائیت　　　این الله بر نگین نویسد[3]
خال تو بر آتشین صحیفه[4]　　　پنج آیت عنبرین نویسد
چون پر مگس خط تو بر لب　　　برگل خط انگبین نویسد
خونی که بتیر غمزه ریزی[5]　　　هم شکر تو بر زمین نویسد
تیغت که بخون من شود تر[6]　　　بر دست تو آفرین نویسد
نقش الحجراست بردلت جور[7]　　　کس یارب بر دل این نویسد
بر خاك در تو خون چشمم　　　خاقانی جرعه چین نویسد



فراقت زخون ریز من در نماند[8]　　　سر کویت از لاف زن در نماند

---

۱ ـ ط : چوتیغ　　۲ ـ این بیت درط وجود ندارد وبجای آن این بیت است :
بار نامهٔ بکار آب کنید　　　کار نامهٔ خرد بآب دهید
۳ ـ این بیت درل وجود ندارد　　٤ ـ با : «خاك تو» کذا　　۵ ـ ط : زتیر　　٦ ـ ط : چو بخون من　　۷ ـ با : نقش حجرست　　۸ ـ ل : زخون ریختن

من ار باشم ار نه سگک آستانت[1] ز هندی کژ مژ سخن در نماند

توگر خواهی وگر نه میدان عشقت[2] ز رندان لشکر شکن در نماند

در آویزش زلفت آویخت جانم که صید از نگون سر شدن در نماند

دل از هشت باغ رخت در نیاید هم از چار دیوار تن در نماند[3]

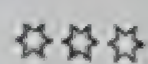
رخت را بپیوند چشمم چه حاجت که شمع بهشت از لگن در نماند

زخون چو من خاکیی دست درکش[4] که هجران خود از کار من در نماند

چو در بیشهٔ روزگار افتد آتش[5] چو من مرغی از پابزن در نماند

غم دل مخور کو غم تو ندارد دل از روزی خویشتن در نماند

بخون ریز خاقانی اندیشه کم کن که ایام از این انجمن در نماند



آتش عشق تو دید صبرم سیماب شد[6] هستی من آب گشت آب مرا آب شد

از تف عشق تو دل در کف سودا فتاد سوخته چون سیم گشت کشته چو سیماب شد

سوخت مرا عشق تو جان بحق النار برد[7] کوره عجب گرم بود سوخته پرتاب شد[8]

دوش گرفتم بکار نیمهٔ دینار تو چشم تو با زلف گفت زلف تو در تاب شد

شب همه مهتاب و من کردم سر بازئی بسکه سر شبروان در سر مهتاب شد[9]

هم به پناه رخت نقب زدم در لبت[10] باك نبودم که صبح آفت نقّاب شد[11]

این چه حدیث است باز من که و عشق تو که[12] خاصه وفا در جهان گوهر نایاب شد

چیست بدیوان عشق حاصل کارم جز آنك عمر سبك پای گشت بخت گران خواب شد[13]

هستی خاقانی است غارت عشق ای دریغ هرچه شبان پرورید روزی قصاب شد

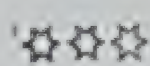


دل بستهٔ زلف تو شد از من چه نویسد جان ساکن فردوس شد از تن چه نویسد[14]

---

١ – ل : سگک پاسبانت ٢ – با : میدان عیدت ٣ – با : دیوان تن ٤ – مج وبا وط : پای درنه ٥ – ل : آمد آتش ، مج : درچشمهٔ روزگار ٦ – ط : صبرم وسیماب ، ل : هستی من آب شد ٧ – متن مطابق ل ومج ، با : بحق بازبرد ، ط : بحق اوبازبرد ٨ – با : سوخته تر ٩ – ط : درشب مهتاب ١٠ – ط : برلبت ١١ – ط : باك نكردم ، مج وبا : باك نبردم ١٢ – با : این که ، ل : من که وزلف تو که ، ط : عشق توچه ١٣ – مج وبا : وقت گران ١٤ – با وط : ازمن

جانی که ترا یافت بقالب چه نشیند　　مرغی که ترا شد ز نشیمن چه نویسد
سرمایه‌تو‌ئی چون‌تو شدی دل که‌و دین چه[۱]　　چون روز بشد دیده ز روزن چه‌نویسد
آن دل که‌نماند از تو و وصل تو چه باشد[۲]　　ساغر که شکست ازمی‌روشن چه‌نویسد
پیمرد نیارم بنفس خرمن اندوه　　با داغ تو پیمانه ز خرمن چه نویسد
گفتم که کشم پای بدامن در هیهات　　پائی که بداهست ز دامن چه نویسد
من‌مست‌تو آنکه‌خرد این‌خود‌چه‌حدیث‌است[۳]　　یا من ز خرد یا خرد از من چه نویسد[۴]
ای تر سخن چرب زبان ز آتش عشقت　　من آب شدم آب ز روغن چه نویسد
نامه ننویسد بتو خاقانی و عذر است[۵]　　کز تو بتو نتوان گله کردن، چه نویسد



آتش عیاره‌ای آب عیارم ببرد　　سیم بناگوش او سکهٔ کارم ببرد[۶]
زلف چلیپا خمش در بن دیرم نشاند　　لعل مسیحا دمش بر سر دارم ببرد
ناله‌کنان‌میدوم سنگی در بر چو آب[۷]　　کآب من و سنگ من غمزهٔ یارم ببرد
جوجوم از عشق آنك خالش مشکین جو است[۸]　　دل‌جو مشکینش دید خر شد و بارم ببرد
رفت قراری بر آنك دل بدو زلفش دهم[۹]　　دل بقراری که رفت رفت و قرارم ببرد
دید دلم وقف عشق خانهٔ بام آسمان[۱۰]　　خانه فروشی بزد دل ز کنارم ببرد
عشق برون آورد مهره ز دندان مار　　آمد و دندان کنان در دم مارم ببرد
گفتی خاقانیا آب رخت چون نماند[۱۱]　　آب رخم هم بآب گریهٔ زارم ببرد[۱۲]



خاکی دلم بگرد وصالش کجا رسد　　سرگشته می‌دود بخیالش کجا رسد[۱۳]
تا آفتاب سایه بماهی نبیندش[۱۴]　　دیوانه‌ای چو من بهلالش کجا رسد

---

۱ - ل: دبن که، مج و با: دل چه و تن که چه بایدم عیناً　۲ - ط: که بماند، ل: « از تو وصل
۳ - مج: تو و آنکه، ل: سرمست تو آنکه　۴ - مج و با: تامن ز خرد
۵ - با: خاقانی وعارست　۶ - این غزل درل وجود ندارد　۷ - ط: سنگک بیرد رچو آب
۸ - ط: جوجوبم　۹ - با و ط: قراری بدانك　۱۰ - با: وقت عشق　۱۱ - با: گفت که خاقانیا، ط: گفت که خاقانیا آب رویت میرود　۱۲ - با: آب رخت　۱۳ - با: سرگشته
۱۴ - ط: چون آفتاب

خودعالمی پراست که سلطان غلام اوست | چون من تهی دوی بوصالش کجا رسد
فتراك او بلندتر از چتر سنجریست | دست من گدا بدوالش کجا رسد
تادرلبش خزینه همه لعل و گوهراست | درویش را زکات ز مالش کجا رسد
تا صد هزار دانهٔ دلها سپند اوست | عین الکمال خود بکمالش کجا رسد
عشقش چو آفتاب قیامت دلم بسوخت | عشقش قیامتی است زوالش کجا رسد[1]
خاقانی اینت غم که دلت نزد او گریخت[2] | نظارهٔ کن زدور که حالش کجا رسد

☆☆☆

اندر آی جان که درپای تو جان خواهم فشاند | دستیاری کن که دستی بر جهان خواهم فشاند
پای خاکین کن در آکز چشم خونین هر نفس[3] | گوهر اندر خاکپایت رایگان خواهم فشاند
گرچو چنگم در بر آیی زلف در دامن کشان | ازمژه پاك دامنت لعل روان خواهم فشاند[4]
چهرهٔ من جام وچشم من صراحی کن که من | چون صراحی برسر جام تو جان خواهم فشاند
بس کن ازسر که فشاندن ز آن لب میگون که من | دل بر آن میگون لب سر که فشان خواهم فشاند[5]
رخ ترش داری که من خوبم شکر شیرین کنی | چون ترش باشی بتو شیرین روان خواهم فشاند
دوستان خواهند کز عشق تو دامن در کشم | من بر آنم کاستین بر دوستان خواهم فشاند
بر سر خاك اوفتان خیزان زجور آسمان[6] | از تظلم خاك هم بر آسمان خواهم فشاند
اهل گفتم هست چون دیدم که خاقانی نیافت | عذرخواهان خاك توبه بر دهان خواهم فشاند

☆☆☆

سخن با او بموئی در نگیرد | وفا از هیچ روئی در نگیرد
زبانم موی شد ز آوردن عذر | چه عذر آرم که موئی درنگیرد
غلامش خواستم بودن دلم گفت | که این دم باچنوئی درنگیرد
چه جوئی مهر کین جوئی که با او[7] | حدیث مهر جوئی درنگیرد[8]
بر آن رخ اعتمادش هست چندانك[9] | چراغ ازهیچ روئی درنگیرد[10]

---

۱ – مج : عشقی قیامت است ۲ – ط : که دلت برد واو گریخت ، پا : آنت غم
۳ – ط : بای خاکی ٤ – ل : ازمژه در دامنت ٥ – درط و پا مؤخر بربیت بعد است و ل ندارد
٦ – ل : ازسرخاك ۷ – ل : کین چوتو ۸ – ل : حدیث ازمهر، پا : حدیثی مهر جویی
۹ – ط : اعتمادم هست ۱۰ – ل : ازهیچ گویی

ازاین رنگین سخن خاقانیا بس — که با اورنگ جوئی درنگیرد[۱]

☆☆☆

دلم آخر بوصالش برسد — جان به پیوند جمالش برسد
زار از آن گریم تا گوهر اشك — بنثار لب و خالش برسد
نو بنو شیفته گردم چو بمن — نو بنو پیك خیالش برسد[۲]
دل دیوانه بشیبد هر ماه[۳] — چون نظر سوی هلالش برسد
صبر شد روزهٔ هجران بگرفت — تا مگر عید وصالش برسد
گر چه فتراك وصالست بلند — دست آخر بدوالش برسد
پر و بالی بزند مرغ امید — گر ز دولت پر و بالش برسد
روز امید بهپیشین برسید — ترسم آخر که زوالش برسد[۴]
یاد خاقانی اگر کم نکند — بر فلك سحر حلالش برسد

☆☆☆

سر زلفت چو در جولان میآید — بساعت فتنه در میدان می آید[۵]
ز چشم کافر تو هر زمانی[۶] — هزاران رخنه در ایمان می آید
گل رخسار تو تا جیب بگشاد — خرد را خار در دامان می آید[۷]
لب لعل تو تا در خنده آمد[۸] — اجل را سنگ در دندان می آید
زدست ناوك اندازان چشمت — نخستین ضربتی بر جان می آید[۹]
درجان میزند هجر تودیرست[۱۰] — که باگ حلقه و سندان می آید
دل خاقانی از تو نامزد شد — بهر دردی که بی درمان می آید

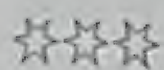
☆☆☆

دل دادم و کار بر نیامد — کام از لب یار بر نیامد
با او سخن کنار گفتم[۱۱] — در خط شد و کار بر نیامد

---

۱ – ل : که با ده رنگ خوئی   ۲ – مج : مه بمه پیك ، در ل این بیت نیست
۳ - ل : «نشیند» عیناً ، با : نشیبد   ٤ - ل ترسم آوخ   ۵ – این غزل دربا نیست
٦ – مج : «زچشش» کذا   ۷ – این بیت درل وجود ندارد   ۸ – ط : درخنده آید
۹ - ط : نخستین یا سجی   ۱۰ – ط : دیریست   ۱۱ – با و ط : سخن ازکنار

دل گفت حدیث بوسه میکن　　اکنون که کنار برنیامد
در معنی بوسهٔ تهی هم　　گفتم دو سه بار برنیامد
بس کردم ازین سخن که چندان[1]　　نقدی بعیار برنیامد
ازهر که بکوی او فروشد　　جز من بشمار برنیامد
در راه غمش دو اسبه راندم　　یك ذره غبار برنیامد
مقصود نیافت هر که درعشق　　خاقانی وار برنیامد



مرا غم تو بخمّار خانه باز آورد　　ز راه کعبه بکوی مغانه باز آورد
دل مرا که دو اسبه زغم گریخته بود　　هوای تو بسر تازیانه باز آورد
کرانه داشتم ازبحر فتنه چون کف آب　　نهنگ عشق توام درمیانه باز آورد
میانهٔ صف مردان بدم چو گوهر تیغ　　چو نقطهٔ زرهم بر کرانه باز آورد
خدنگ غمزه زدی بر نشانهٔ دل من[2]　　خدنگ چون بنشان از نشانه باز آورد[3]
دلم که خدمت زلف تو کرد چون گل سر　　نکرده پای گل آلود شانه باز آورد[4]
شد آب و خاکم برباد هجر، بادهٔ وصل　　بیار کآتش عشقت زبانه باز آورد
عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آر[5]　　که دل بتوبه شکستن بهانه باز آورد
تو عمر گم شدهٔ من ببوسه باز آور　　که بخت گمشدهٔ من زمانه باز آورد
هزار کوه و بیابان برید خاقانی　　سلامتش بسلامت بخانه باز آورد



مکن کز چشم من برخاك سیلی آتشین خیزد　　نترسی ز آن چنان سیلی کزو آتش چنین خیزد[6]
کوزن آسا بنالم زار پیش چشم آهویت　　چه سگ جانم که چندین ناله زین جان حزین خیزد
کله کژ کرده میایی قبای فستقی بر تن[7]　　کمان کش چشم بادامت چو نرگس کز کمین خیزد
چو تو درخندهٔ شیرین دوچاه ازماه بنمائی　　مرا در گریهٔ تلخم دو دریا برزمین خیزد[8]

---

۱ – ل : «من کردم» کذا　۲ – ل : بر کرانهٔ دل　۳ – مج : خدنگ خون ، ل : «خدنگ جز بنشان نشانه» کذا　۴ – مج : ز سر و پای ، «سرو» با خط الحاقی نوشته شده ، ل : ز کرده　۵ – ل : عنان می، پا : نشان عمر　۶ – ل : ازچنان سیلی　۷ – پا : در تن ، ط : کله کج کرده میآیی قبای فستقی در بر، ل درحاشیه ضبط کرده　۸ – ل : طلخم

بگریم تا مرا بینی سلیمان نگین رفته — بخندی تا ز یاقوتت سلیمان را نگین خیزد[1]

بهجرت خوشترم دانم که از هجر تو وصل آید — بمهرت خوش نیم دانم که از مهر تو کین خیزد

چو رحم آرد دلت بینم که آب از سنگ می زاید[2] — چو خشم آرد لبت بینم که موم از انگبین خیزد

بده عنّاب چون سازی کمند زلف چین بر چین[3] — مرا عناب وار از روی خون آلود چین خیزد[4]

تو باری اشك خون می بار خاقانی در این انده — که انده شحنهٔ عشق است و سیم شحنه زین خیزد[5]



بر دل غم فراقت آسان چگونه باشد — دل را قیامت آمد شادان چگونه باشد

تو کامران حسنی چونی قیاس میکن[6] — آن کو اسیر هجرست آسان چگونه باشد[7]

پیغام داده بودی و گفته که چونی بی من[8] — آن کز تو دور باشد می دان چگونه باشد[9]

هر لحظه چون گوزنان هوئی بر آرم از جان[10] — سنگ جانم ار نه چندین هجران چگونه باشد

نالندهٔ فراقم و ز من طبیب عاجز — درماندهٔ اجل را درمان چگونه باشد

خواهم که راز عشقت پنهان کنم ز یاران — صحرای آب و آتش پنهان چگونه باشد[11]

پیش پیام و نامه ات بر خاك بازغلطم[12] — درخون و خاك صیدی غلطان چگونه باشد[13]

نامه بموی بندی وز اشك مهر سازی[14] — در مهر تر نکوئی عنوان چگونه باشد

بر موی بند نامه ات طوفان گریست چشمم[15] — چندین بگرد موئی طوفان چگونه باشد

خاقانی است و آهی صد جاش کسته در بر[16] — یارب که من چنینم جانان چگونه باشد



شور عشق تو در جهان افتاد — بیدلان را بجان زیان افتاد

تو هنوز از جهان نزاده بدی — کز تو آوازه در جهان افتاد

آتشی زد غم تو درجانم — که شرارش بر آسمان افتاد[17]

---

١ – با : باز یاقوتت ٢ – ل : ازسنگ می بارد ٣ – نقط مج : کمند اززلف
٤ – مج: عناب ور(الف پاك‌شده) ، ط : خون‌آلوده ٥ – مج وبا : است سیم ٦ – با: خونی قیاس،
ط : چونین‌قیاس ٧ – ل: ای جان چگونه ٨ – مج وبا : که‌چونی ازغم، ط : بودی گفتی که چونی
از غم ٩ – مج و با وط : دورماند ١٠ – ط : یك لحظه ١١ – ل : صحرا و آب
١٢ – مج : باز غلتم ١٣ – مج : غلتان ١٤ – ط : بندی وازاشك ١٥ – ل : بندنامه
طوفان ١٦ – با وط : آهی جانی گسته ، مج : صد جان گسته
١٧ – مج : در آسمان

تو سلامت گزین که نام دلم[1]   از ملامت بهر زبان افتاد
خصم بر کشتنم سبك برخاست   گفت صیدی عجب گران افتاد[2]
کار من مصلحت کجا گیرد   خاصه کاین فتنه در میان افتاد
صورت حال خصم و خاقانی[3]   مثل مار و باغبان افتاد



عقل ز دست غمت دست بسر می‌رود   بر سر کوی تو باد هم بخطر می‌رود[4]
هر جا کز عشق تو فتنه در آمد ز در[5]   عافیت از راه بام زود بدر می‌رود[6]
از تو بجان و دلی مشتریم وصل را   راضیم از زین قدر بیع بسر می‌رود[7]
گرچه‌من اینجاحدیث ازسر جان میکنم[8]   نزد تو آنجا سخن از سر و زر می‌رود[9]
جان‌من‌ازخشك‌وتر رفته‌چوسیم‌است‌لیك   شعر بوصف توام چون زر تر می‌رود
نیستی آگه ز جان کز صف عشاق تو[10]   حال چو خاقانیی زیر و زبر می‌رود



روی ترا درر کاب شمس و قمر میرود   لعل ترا درعنان شهدوشکر میرود[11]
قافلهٔ عشق تو میرود اندر جهان   طائفهٔ عقل ها هم باثر میرود
روی ترا درفروغ دید نشاید از آنك   ز آتش رخسار تو آب بصر میرود[12]
بی‌توببازارعشق‌سخت‌کساداست‌صبر   نقدروان تر درو خون جگر میرود[13]
حاصل خاقانی است دفتر غمهای تو   ز آن چو قلم بردرت راه بسر میرود

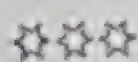


دل سکهٔ عشق می نگرداند   جان خطبهٔ عافیت نمی‌خواند
یك رشتهٔ جان بصد گره دارم   صبرش گرهی گشاد نتواند

---

١ - با : که برجانم   ٢ - با : صید عجب   ٣ - ط : حال وخصم   ٤ - با : ماه
هم ، این غزل درل نیست   ٥ - با وط : درغم توهر کجا فتنه درآمد زدر   ٦ - با : ازراه‌بام
هم بحذر   ٧ - دربا مؤخر بربیت بعد است و پیش‌ازاین درمج بیت چهارم غزل بعد را اضافه دارد
٨ - با : سخن ازسرجان ، ط : ازسروجان   ٩ - با : حدیث از زربر   ١٠ - ط : هستی آگه
زحال ، با : کزصف عشاق را   ١١ - مج : «درعتاب» کذا ، واین غزل را جزء قسمت های تازه‌دارد
١٢ - ط : تاب بصر   ١٣ - ل : نقد روان بردرت

گفتی بمغان رو و بمی بنشین — کاین آتش غم جز آب ننشاند
رفتم بمغان و هم ندیدم کس — کو آب طرب بجوی دل راند
ساقی دیدم که جرعه بر آتش — میریزد و خاك تشنه می‌ماند
بر آتش ریزد آب خضو آوخ[1] — من خاك و اسیر باد واو داند[2]
چون خاك زجرعه جوشم از غیرت — کو جرعه چرا بر آتش افشاند
دل ماند ز ساقیم غلط گفتم[3] — آن دل که نماند ازو کجا ماند
ها چشم من است ساقی و اشکم[4] — دُرداست ورخم سفال راماند[5]
جزسافی و دردی و سفال می[6] — از ششدر غم مرا بنرهاند[7]
ای پیر مغان دل شما مرغان — آمد شد من دگر نرنجاند[8]
خمّار شما نیارد آن رطلی[9] — کو عقل مرا تمام بستاند
کهسار شما ندارد آن سیلی — کو سنگ مرا زجا بگرداند
خاقانی نخل عشق شد تازه[10] — کودست طلب که نخل جنباند[11]



تا مرا عشق یار غار افتاد — پای من بر دهان مار افتاد[12]
چکنم چون ز گلستان امید[13] — دیده ام را نصیب خار افتاد
کشتی صبرمن چو ازغرقاب[14] — نتوانست بر کنار افتاد
سود نکند نصیحتم که مرا — این مصیبت هزار بار افتاد
گفتی ازصبر ساز دست آویز — که ترا عشق پایدار افتاد
بی من است این سخن تو دانی و دل — که ترا با دل این قرار افتاد[15]
رفت در شهر آب خاقانی — کار با لطف شهریار افتاد[16]

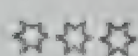


دلبر آن به که کسش نشناسد — نوبر آن به که خسش نشناسد

---

۱ - با: بر آتش سوزد ۲ - با: خاك اسیرو باد او، ط: خاك واسیر باد او
۳ - ل: غلط کردم ۴ - ط: هان چشم ۵ - با: درداست و خم سفال، ط: زخم سفال
۶ - متن مطابق ل، مج: سفال من، با وط: سفال و می ۷ - ط: مراکه برهاند، با: ازششدره
۸ - مج وبا وط: شد ما ۹ - ط: ندارد آن رطلی ۱۰ - ل: نخل عمر ۱۱ - با وط: کو نخل طلب ۱۲ - با وط: دردهان.
۱۳ - مج: چون کنم ۱۴ - مج وبا: ازین غرقاب ۱۵ - ط: با من ۱۶ - ط: با لطف کردگار

ماه سی روزه به ازچارده شب / که نه سگك نه عسسش نشناسد
مست به‌عاشق و پوشیده چنانك[١] / کس خمار هوسش نشناسد
دل‌هم از درد بحالی به‌از آنك[٢] / هر طبیبی مجسش نشناسد
بخ بخ آن بختی سرمست که کس / های و هوی جرسش نشناسد
کوسواری که شود کشتهٔ عشق / عقل داغ فرسش نشناسد
عاشق از روی شناسی ببلاست / خرم آنکس که کسش نشناسد
عشق را مرغ هوائی باید / کاین هواگون قفسش نشناسد
استخوانی طلبد جان همای / که بصحرا مگسش نشناسد
آسمان هر که بزاید بکشد[٣] / زآنکه فریاد رسش شناسد
روستم بین که بخون ریز پسر[٤] / کند آهنگ وپسش نشناسد[٥]
خوش نفس دارد خاقانی لیك / چرخ قدر نفسش نشناسد



نقش تو خیال بر نتابد[٦] / حسن تو زوال بر نتابد[٧]
چون روی تو بی نقاب گردد / آفاق جمال بر نتابد
از غایت نور عارض تو / آئینه خیال بر نتابد[٨]
گر بوس ترا کنند قیمت / یك عالم مال بر نتابد[٩]
از بوسه سخن نرانم ایراك[١٠] / طبع تو محال بر نتابد[١١]
منمای مرا جمال از یراك[١٢] / دیوانه هلال بر نتابد
جان بر تو کنم نثار نی نی / صراف سفال بر نتابد
خاقانی را مکش چو کشتی[١٣] / می‌دان که وبال بر نتابد[١٤]



---

١ - ل : «هست به» عیناً   ٢ - ط : بجانی به   ٣ - ط : هرچه ، درپا بیت آخر است   ٤ - پا : بخون ریز بدر   ٥ - ل : آهنگ بسش   ٦ - پا و ط : حسن تو   ٧ - پا وط : عشق تو   ٨ - در پا بیت ما قبل آخراست   ٩ - این بیت در حاشیهٔ مج باخط نستعلیق الحاق شده ول اصلا ندارد   ١٠ - پا : از بوس سخن نکویم ایرا ، ط : سخن نکویم ایرا ، و بر بیت بعد مؤخر است   ١١ - پا : دیوانه هلال ، و بیت بعدرا ندارد   ١٢ - ل : زیراك   ١٣ - ل : خاقانی را بکش .   ١٤ - ل : که وصال

روی تو چون نوبهار جلوه گری میکند — زلف تو چون روزگار پرده‌دری میکند[1]
والله اگر سامری کرد بعمری در آنك[2] — چشم تو از سحرها ماحضری میکند[3]
عقل نه هم تای تست کز تو زند لاف عشق[4] — می نشناسد حریف خیره سری میکند
مفلسی من ترا از بر من می‌برد[5] — سر کشی تو مرا از تو بری میکند
گر بکشم که گهی زلف دراز ترا[6] — طرهٔ کوتاه تو طیره گری میکند[7]
راضیم از عشق تو گر بدلی راضی است — لیك بدان نیست کو جمله بری میکند[8]
عشوه گری میکند لعل تو و طرفه آنك — عقل چو خاقانیی عشوه خری میکند



روزم بنیابت شب آمد — جانم بزیارت لب آمد
از بس که شنید یاربم چرخ[9] — از یارب من بیارب آمد
عشق آمد و جام جام‌درداد[10] — ز آن‌می که خلاف‌مذهب آمد
هر بار بجرعه مست بودم[11] — این بار قدح لبالب آمد
کاری نه بقدر همت افتاد — راهی نه بپای مرکب آمد
رفتم بدرش رقیب او گفت[12] — کاین شیفته برچه موجب آمد[13]
همسایه شنید آه من گفت — خاقانی‌را مگر تب آمد[14]



ماه را با نور رویش بیش مقداری نماند — مشك‌را با بوی زلفش بس خریداری نماند[15]
تا بر آمد درجهان آوازهٔ زلف ورخش[16] — کیمیای کفر و دین را روز بازاری نماند
درجهان هرجا که یاد آن لب میگون گذشت — نا شکسته توبه و نابسته زناری نماند
گر بر این آتش که هستش بردرو دیوار او[17] — آبروئی ماند کس‌را آب من باری نماند[18]

---

١ ـ ط : عشق تو ٢ ـ ط : بعمری از آنك ٣ـ مج : «چمش تو» عیناً ، پا : ازسحرهای
٤ ـ ط : چه همتای ، وبیت ماقبل آخراست ، مج وپا : نه هم پای تست ٥ ـ ل : ازبرمن دور کرد
٦ ـ پا وط : زلف چوشست ترا ٧ ـ پا وط : طرهٔ طرار تو ٨ ـ پا : برآنست کو ، ط : بر
آن نیست او ٩ ـ مج : ازمن که ، پا : ازبس که شنید یارب من ١٠ ـ ل : جام درد درداد
١١ ـ ط : مست گشتم ١٢ ـ ط : رقیب من ، ل : رفتم ببرش ١٣ ـ ل : کاین سوخته
١٤ ـ مج این بیت را ندارد ١٥ ـ این غزل درمج جزء قسمت‌های تازه است ١٦ ـ ل : بر
جهان ١٧ ـ پا وط : گرد این آتش که عشق اوست بردرگاه او ١٨ ـ پا وط : آن‌ما باری،
مج : آن مرا باری

آن زمان کز بهر دونان عشق او خلعت برید[1] ای عفی الله خود نصیب من کله واری نماند[2]

واندر آن بستان کز او دست خسان را گل رسید[3] ای عجب گوئی برای چشم من خاری نماند

شرط خاقانی است با جور و جفایش ساختن خاصه اکنون کاندرین عالم وفاداری نماند[4]

☆☆☆

ز خوبان جز جفا کاری نیاید[5] ز بد عهدان وفاداری نیاید

ز ایام وز هرك ایام پرورد بنسبت جز جفا کاری نیاید

ز خوبان هر کرا بیش آزمائی ازو جز زشت کرداری نیاید

زنیکان گر بدی جوئی توان یافت ز بد گر نیکی انگاری نیاید

زمی سر که توان کردن ولکن[6] زسر که می طمع داری نیاید

دلا یاری مجوی از یار بدعهد[7] کز آن خونخواره غمخواری نیاید

پری را ماند آن بی شرم اگرنی[8] ز مردم مردم آزاری نیاید

بناله یار خاقانی شو ای دل[9] که از یاران ترا یاری نیاید

چه سود از ناله کاندر چشم بخت[10] ز نفخ صور بیداری نیاید

تو یاری از حریفان تا نجوئی کز ایشان خود بجز ماری نیاید[11]

☆☆☆

خار غم تو گل طرب دارد دل در پی تو سر طلب دارد[12]

مه حلقهٔ گوش تو همی زیبد[13] جان حلقه بگوش تو لقب دارد[14]

وصل تو بزحمت رقیبانت[15] نخلی است که خار با رطب دارد

می سوز مرا که خام کس باشد کز آتش سوختن عجب دارد

هر کو زحدیث دردمن گوید[16] این عذر نهد که خواجه تب دارد

۱– مج : وصل او ۲ – مج : نصیبی من ۳– ل ومج : اندرآن ٤ - با و ط : چون کند خاصه که در عالم ٥– با و ط : جز جگرخواری ، غزل در مج جزء قسمت های تازه است ٦– مج و با وط : ولیکن ۷– مج : یاری مجو ۸ – با وط : اگر نه ۹ – ل : یار شو خاقانی ، با این بیت را ندارد ۱۰ – با : این ناله ۱۱ – ل ومج این بیت‌را ندارند ، با : بجز یاری ۱۲– با : دل بی درتو ، ط : جان دربی‌تو ۱۳ - با : نمی زیبد ، ط : حلقه بگوش تو نمی‌زیبد ۱٤– با : کان حلقه ، ط : ورحلقه ۱٥ – ط : تووزحمت ، ل : «رقیبانست» کذا ۱٦– با : هر کس که حدیث درد من پرسد ، مج : هر که از توحدیث ، ط : هر کس که حدیث درد من نوشد

و آنکس که بتو رسد مرا گوید[1] — کو مهر تب تو زیر لب دارد[2]
بس تاریك است روز خاقانی — مانا که ز زلف تو نسب دارد[3]



زهر بر یاد تو شکر گردد[4] — شام بر روی تو سحر گردد[5]
درد عشق تو بوالعجب دردیست — که چو درمان کنم بتر گردد
نتواند نشاند درد دلم — گر صفاهان بگلشکر گردد[6]
من کشم رطل عشق تا بغداد[7] — هم کشم گر ز سر بدر گردد
بر تو تا زنده‌ام بدل نکنم[8] — گرچه کار جهان دگر گردد[9]
برنگردم من ازتو تا عمراست — آن ندانم که عمر برگردد[10]
بنده خاقانی ازتو سرورگشت[11] — بس نماند که تاجور گردد[12]



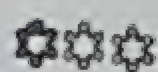
عشق تو درآمد زدلم صبر بدرشد[13] — احوال دلم باز دگر باره دگرشد
عهدی بُدودوری که مرا صبرودلی بود — آن عهد بپای آمد و آن دور بسرشد
تا صاعقهٔ عشق تو در جان من افتاد — از واقعهٔ من همه آفاق خبرشد[14]
تاباد دو زلفین ترا زیر و زبر کرد[15] — زین آتش غیرت دل من زیروزبرشد[16]
درحسرت روزی که شود وصل تو روزی[17] — روزم همه تاریك برامید مگرشد[18]
بدبود مرا حال بر آن شکر نکردم[19] — تا لاجرم آن حال که بد بود بترشد
هان ای دل خاقانی خرسند همی باش — برهرچه خداوند قلم راندوقدرشد[20]



---

۱ - با: آنکس که ۲ - ل: کومهرلب ۳ - ل و با این بیت را ندارند، ط: تا کی زلف همی بشب دارد ٤ - مج وط: با یادتو، ودرمج جزء قسمت‌های تازه‌است ٥ - با و ط: یاروی تو ٦ - مج: گل و شکر ۷ - ط: میکشم، مج این بیت را ندارد، ل: من کشم طبل عشق ۸- مج وط: دگرنکنم ۹ - مج: کرده کار ۱۰ - درمج: «آن ندانم» محوشده‌است ۱۱- مج: «ازتوسردردست» کذا ۱۲- ل: بس نماندست، مج: بس نباشد، و کلمهٔ اول محواست، پیش ازاین ط این بیت‌را اضافه دارد: «خاك رویست بنده خاقانی + کز قبول تو نامور گردد» ۱۳ - ط: عشقت چودرآمد ۱٤ - با وط: بهمه جای خبر ۱٥ - فقط مج: بادآمد وزلفین ترا ۱٦ - با وط: ازآتش ۱۷ - ل و با: که بود ۱۸ - ل: بامید، ومقدم بربیت قبل است، مج: روز من تاریك ۱۹- ط: بدان شکر، ل: برآن صبر ۲۰ - با: راند قدر، ط: برهرچه قضاراند خداوند قدرشد

آن‌راکه غمگسار توباشی چه غم خورد   و آن راکه‌جان‌توئی چه‌دریغ عدم‌خورد[1]
شادی بروی آنکه بروی تو جام می   از دست غم ستاند و بر یاد غم خورد[2]
بر درگه تو ناله کسی را رسد که او[3]   چون‌کوس‌هرچه‌زخم‌بود برشکم‌خورد[4]
هرکس که پای‌داشت بعشق توهرزمان[5]   از دست روزگار دوال ستم خورد
عشق تو بر سر همه عشاق آب خورد   گر مرد اوست بر سر ابدال هم خورد
زلف تو کافری است که هر دم بتازگی   خون‌هزارکس خوردآنگه‌که کم‌خورد
عالم ترا و گوئی خاقانی آن ماست[6]   او آن‌حریف نیست کزاینگونه دم‌خورد



آنچه تو کردی نه از شمار وفا بود[7]   غایت بیداد بود و عین جفا بود
قول تو دانی چه بود دام فسون بود   عهد تو دانی چه بود باد هوا بود
مهر بریدن ز یار مذهب ما نیست[8]   این وچنین صدطریق ورسم شمابود[9]
از تو و بیداد تو چه نالم کاول[10]   دل بتو من داده‌ام گناه مرا بود[11]
ای دل خاقانی از گذشته مکن یاد   عاقبت این‌است کآنچه کرد بلابود[12]

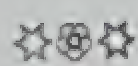


رخ بزلف سیاه می‌پوشد   طرّه زیر کلاه می پوشد[13]
عارض او خلیفهٔ حسن است   زاین سبب‌را سیاه می پوشد[14]
یوسفان را بچاه می فکند   وز جفا روی چاه می پوشد
بر در او ز های و های بتان[15]   نالهٔ دادخواه می پوشد
آهوان را بسبزه می خواند   دام زیر گیاه می پوشد

۱- مج : چه امید عدم ، واین غزل را جزء قسمت‌های تازه ضبط کرده   ۲ - ل : برروی غم
۳ - مج : رسد راکسی که او   ۴ - ط : چون طبل زخم های گران   ۵ - مج و با : یك زمان
۶ - ل : ترا تو گوبی   ۷ - با : نه از نشان ، ط : بتا نه شرط وفا   ۸ - ط : زدوست ، با :
«مهر بریدی زمیان» کذا   ۹ - با : این چنین و صد ، ط : لیك چنین هم طریق و رسم ، مج : طریق
رسم ، با پیش‌ازاین هم این بیت را اضافه دارد :
«بشت نمودی و ناسزا بکزیدی   بوی سحر کردی توآنچه سزا بود» کذا
۱۰ - مج : از تو بیبداد ، ط : ننالم   ۱۱ - ط : من دادم   ۱۲ - با : آنچه رفت ، ط : کآنچه
بسرآمد از قضای خدا بود ، ل : «آنچه کردی» عیناً   ۱۳ - این غزل درمج نیست
۱۴ - با : زین قبل را ، ط : از بی آن   ۱۵ - با : بردرآواز های و هوی ، ط : زهای وهوی

حال خاقانی ارچه می‌داند[۱]   آب خود زیر کاه می‌پوشد[۲]

خورشید حسنت ای جان هفت آسمان بگیرد[۳]   سلطان عشقت ای بت هر دو جهان بگیرد[۴]
ماهی است عارض تو کاندر سپهر خوبی[۵]   چون از افق بر آید آفاق جان بگیرد
زلف تو گر بعادت خود را کمند سازد   مرغ ازهوا در آرد، مه ز آسمان بگیرد
در پای غم فکنده است هجر تو عالمی را   زنهار وصل را گو تا دستشان بگیرد[۶]
وصلت بکار ایشان دست ازمیان بر آرد   گر هجر تو بزودی پای از میان بگیرد[۷]
گر خوش‌خوئی نداری خاقانی آن نداند[۸]   داند که خوش نگاری این را بر آن بگیرد[۹]



آنچه عشق دوست با من میکند[۱۰]   والله ار دشمن بدشمن میکند
خرمن ایام من با داغ اوست[۱۱]   او بآتش قصد خرمن میکند
این دل سرگشته همچون لولیان[۱۲]   باز دیگر جای مسکن میکند
همچو مرغی از بر من می پرد   نزد بد عهدی نشیمن میکند[۱۳]
پیش من از عشق بر سر میزند   پس هم اندر پی، پی من میکند[۱۴]
می برد با گرگ در صحرا گله   با شبان در خانه شیون میکند[۱۵]
آه از این دل کز سر گردن کشی   خون خاقانی بگردن میکند



مرد که با عشق دست در کمر آید   گر همه رستم بود ز پای در آید
ورزش عشق بتان چو پردهٔ غیب است   هر دم از و بازیی دگر بدر آید[۱۶]
نیست بعالم تنی که محرم عشق است   گر بوفا دم کنیش کارگر آید[۱۷]

۱- با: ازچه می‌ماند   ۲ - با وط : آب را زیر کاه   ۳- ل : خورشید عشقت ، با وط : آوازحسنت   ۴ - سلطان حسنت ، با : ای جان   ۵ - ط : کاندر سپاه خوبی ، در ط بیت سوم است   ۶ - با و ط : با وصل خود نکوئی ، و درمج این بیت و بیت بعد نیست   ۷ - با : جان ازمیان   ۸- ط : گرخوشخوئی ندانی   ۹- ط : این‌را بآن، دو بیت آخر درل وجود ندارد، با : این‌را بدان   ۱۰- با : برمن   ۱۱- ل : با مهراوست ، با : ایام ما   ۱۲- مج : لوریان   ۱۳ - این بیت درل نیست   ۱۴ - با : بی‌هم ، ط : دربی‌اندر   ۱۵ - دربا بیت دوم است   ۱۶ - ط : بازوی دگر   ۱۷ - ط : دم‌کنیش

از پس عمری اگر یکی بمن افتد / آن بود آن کز همه جهان بسر آید[1]
طفل گزین یار تا طفیل نباشی[2] / کآنکه دگر دید با تو هم دگر آید
فتنه‌شدن بر گیاه‌خشك نه‌مردی است[3] / خاصه بوقتی که تازه گل ببر آید
هر که بمعشوق سالخورده دهد دل[4] / چون دل خاقانی از مراد بر آید



عشق تو اندر دلم شاخ کنون میزند / وز دل من صبر را بیخ کنون میکند
از سر میدان دل حمله همی آورد / بر در ایوان جان مرد همی افکند[5]
عشق تو عقل مرا کیسه بصابون زده است / وآمده تا هوش را خانه فروشی زند[6]
دور فلك بردلم کرد زجور آنچه کرد / خوی تو نیز از جفا یاری او میکند
با توزدست فلك خیره چه نالم از آنك / هست درستم که میش پای بره نشکند[7]



نی دست من بشاخ وصال تو بر رسید[8] / نی وهم من بوصف خیال تو در رسید[9]
این چشم شوربخت ترا دید یك نظر / چندین هزار فتنه از آن یك نظر رسید
عمریست کز تو دورم وزان دل شکسته‌ام[10] / نی از توام سلام و نه از دل خبر رسید
ازدست آنکه دست بوصلت نمیرسد[11] / جانم زلب گذشت وببالای سر رسید[12]
هر تیر کز گشاد ملامت برون شد آن[13] / بی آگهی سینه مرا برجگر رسید
با این همه بیك نظر از دور قانعم / چون روزی از قضا وقدر این قدر رسید
دوری گزیدن از در تو دل نمیدهد / خاقانی این سخن ز دل خویش بر رسید[14]

---

۱ - فقط مج : کز سرجهان   ۲ - ط : تا طفیل نیابی   ۳ - مج و با : بر گیای
۴- فقط مج : سالخورد، وبعدازاین، با این بیت را اضافه دارد :
«چارده ساله شکرف باشد معشوق   ماه شب چارده تمام برآید»
۵ - با : بردرمیدان   ۶ - با : آمده، مج : آمد   ۷ - ط : که بیش، ل این بیت را ندارد
وبا نیز بجای آن این بیت را دارد :
جان من ازخشك وتررفته چوسیم است ازآنك   شعر بوصف توام چون زر تر می کند
در ط این بیت ماقبل آخر است با ردیف «میزند» بجای «می کند» واین بیت، بیت پنجم غزل دیگری است
در صفحه (۶۰۱) و درآنجا درست تر است   ۸ - مج : در رسید   ۹ - با : بررسید، ط :
بوصف جمال تو   ۱۰ - با : وزدل، مج : وزدل گسسته ام   ۱۱ - ل : ازبهر آنکه
۱۲- با : گذشت بیالای   ۱۳- ط : برون پرید، ل : برون جهاد   ۱۴- ل : این سخن را از
خویش، ط : این خبر



عشق چه آتش است که دود از جهان بر آرد[۱] — زلفت چه عنبرست که آتش زجان بر آرد[۲]
هر بامداد خورشید از رشك خاك پایت — واخجلتاه گویان سر ز آسمان بر آرد[۳]
یارب چه عشق داری کآزرم کس ندارد[٤] — آنرا که آشنا شد ازخان ومان بر آرد[٥]
قصد لب تو کردم زلف تو گفت هی هی — از هجر غافلی که دمار از جهان بر آرد[٦]
در زلف تو فروشد کار دل جهانی — لب را اشارتی کن تا کارشان بر آرد[۷]
ای هجر مردمی کن، پای ازمیان برون نه — تا وصل بی تکلف دست از میان بر آرد[۸]
خاقانی این بگفت و بست ازسخن زبان را[۹] — تا ناگهی نباید کز تو فغان بر آرد[۱۰]

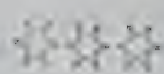


دلم ز راه هوای تو بر نمی گردد — هوای تو ز دلم ز استر نمی گردد[۱۱]
بدل مجوی که بر تو بدل نمی گیرم[۱۲] — دگر مشو که غم تو دگر نمی گردد
اثر نماند زمن درغم تو وین عجب است[۱۳] — که در دل تو ازین غم اثر نمی گردد
بدست کار من ازفرقت تو وین بد را — هزار شکر کنم گر بتر نمی گردد[۱٤]
بزرشدی همه کارم زوصل تو چون زر[۱٥] — ز بی زریست که کارم چو زر نمیگردد[۱٦]
مرا ز بخت خوداست این وخود عجب دارم[۱۷] — اگر جهان بچنین بخت بر نمی گردد
اگرچه آب فراقت زفرق من بگذشت — دلم خوش است که کعب تو تر نمی گردد
کدام روز که پیش در تو خاقانی — شهید وار بخونابه در نمی گردد

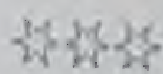


۱- با وط : عشق توآتش است ۲- با وط : زلف توعنبراست ۳- با وط : واخجلتا سرایان ٤- با وط : چه عشوه داری ٥- ط : ازخانمان ٦- مج که ترا ازجهان ، با وط : غافلی توکت ازجهان ۷- در ل این بیت نیست ۸- با : تا هجر بی تکلف ۹- با و ط : این سخن گفت او را زبان فروبست ، ل : گفت وبست ۱۰- ل : تا ناگهان ۱۱- درمج این غزل جزء قسمت های تازه است ۱۲- با : با تو ، ط : نمی جویم ۱۳- با وط : این عجب است ۱٤- با و ط : چون بتر ۱٥- با : بزرشدی همه کارم بوصل همچون زر ، ط : چوزرشدی همه کارم بوصل همچون زر ۱٦- مج : ز بی سریست ۱۷- مج : زبخت بدست آن و خود

آمد نفس صبح و سلامت نرسانید ... بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید[1]
یا تو بدم صبح سلامی نسپردی ... یا صبحدم از رشك سلامت نرسانید
من نامه نوشتم بکبوتر بسپردم[2] ... چه سود که بختم سوی بامت نرسانید[3]
باد آمد و بگسست هوا را زره ابر ... بوی زره غالیه فامت نرسانید[4]
بر باد سپردم دل و جان تا بتو آرد[5] ... زین هردو ندانم که کدامت نرسانید
عمریست که چون خاك جگر تشنهٔ عشقم ... وایام بمن جرعهٔ جامت نرسانید
مرغیست دلم طرفه که بر دام تو زد عشق ... خود عشق چنین مرغ بدامت نرسانید
خاقانی ازین طالع خود کام چه جوئی ... کو چاشنی کام بکامت نرسانید
تا یافتن کام دلت کام دل تست ... بس شکر کن از عشق که کامت نرسانید[6]



آن کو چو تو دل ربای دارد ... بر فرق زمانه پای دارد
سخت آباد است خانهٔ حسن[7] ... تا روی تو کدخدای دارد
خوش عطاری است باد شبگیر[8] ... تا زلف تو مشکسای دارد
جان کز تو در این مقام دوراست ... آهنگ دگر سرای دارد
هیهات که روی دل فروزت[9] ... با ما بوصال رای دارد
سلطان سعادت آن چنان نیست ... کاندیشهٔ هر گدای دارد
خاقانی از آسمان گذشته است ... تا خاك در تو جای دارد



آباد بر آن شب که شب وصلت ما بود ... آیا که نه شب بود که تاریخ بقا بود
بودند بسی سوختگان گرد در او ... لکن[10] بسرا پردهٔ او بار مرا بود
من سایه شده واو ز پی چشم رقیبان[11] ... برصورت من راست چو خورشید سما بود
برچشم من آن ماه جهان ساز رقم بود[12] ... برعشق وی این آه جهان سوز گوا بود[13]

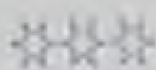
---

١ - این غزل نیز درمج جزء قسمت‌های تازه است ، ط : بیاورد ٢ - با : بنشتم
٣ - مج : که بختش ٤ - این بیت درمج نیست ٥ - مج : دل ودین ، ومؤخر بر بیت بعداست
٦ - مج ول این بیت را ندارند ٧ - ل : خانهٔ عشق ٨ - ل : عطارست ٩ - با وط :
روی دل ربایت ، مج : روی جان فزایت ١٠ - با وط : لیکن ١١ - ط : شدم او ز پی
١٢ - ط : آن ماه جهانسوز ، با : ازماه ، مج : رقم کرد ١٣ - با : آه روانسوز ، ط : آن ماه روانسوز

از وی طلب عهد و ز من لفظ بلی بود[١]   از من سخن عذر و از و عین رضا بود
بیرون ز قضا و ز قدر بود وصالش[٢]   چه جای قدر بود و چه پروای قضا بود
دردی که مرا داد چلیپای دو زلفش   آنرا ز مسیح لبش امید دوا بود[٣]
هر نقش که در وصف مثالش بشنیدم[٤]   باصورت وصلش همه آن وصف خطا بود[٥]
من شیفته ازشادی و پرسان زدل خویش   کایدل بجهان اینکه مرا بود که را بود
من بودم و او و صفت حال من واو[٦]   صاحب خبران صبحدم و باد صبا بود
تا لاجرم امروز سمر شد که شب دوش[٧]   پروانه‌ای اندر حرم شمع خطا بود[٨]
آوازه ز عشاق بر آمد که فلان شب[٩]   معراج دگر نوبت خاقانی ما بود



صورت نمی‌بندد مرا کان شوخ پیمان نشکند   کام من اندر دل شکست امید در جان نشکند[١٠]
ازخام کاری خوی او افغان کنم در کوی او   گر شحنهٔ بدکوی او درحلقم افغان نشکند
گفتار من یاد آیدش، خون ریختن داد آیدش[١١]   گر رنج من یاد آیدش عهد من آسان نشکند
تا هجر اوسوزد جگر ازصبر چون سازم سپر   دانم که داند اینقدر کز موم سندان نشکند[١٢]
زد نوك ناوك بر دلم تا خسته شد یکسر دلم   هم راضیم گر در دلم سرهای پیکان نشکند
آنرا که در کار آورد کارش ز رونق چون برد   کان کو بجان گوهر خرد حالی بدندان نشکند
خاقانی ارخود سنجر است در پیش زلفش چاکر است[١٣]   گر صبر او صد لشکر ست الا بمژگان نشکند[١٤]
زان غمزهٔ کافر نشان ای شاه شروان الامان[١٥]   آری سپاه کافران جز شاه شروان نشکند



تشنهٔ دل بآب هی نرسد   دیده جز برسراب هی نرسد[١٦]

---

١ – درمج اول مصراع محوشده ودرست معلوم نیست   ٢ – وسط مصراع درمج محو شده
٣ – این بیت درط نیست   ٤ – ط : هر نعت که دروصف مثالش بشنودم ، ل : بر وصف ، با : هر وصف که درنقش خیالش   ٥ – با : همه ازوصف ، ل : همه آن نقش   ٦ – ل : صفت جان من او بود   ٧ – با : امروز شنیدم که شب دوش   ٨ – ط : شمع صفا ، با : شمع چرا
٩ – ط : آواز زعشاق   ١٠ – با : کام مرا دردل ، ط : کارمرا دردل ، عنوان ط : «درمدح شروانشاه گوید» . و شاید تغزلی از یك قصیده در مدح شروانشاه باشد   ١١ – با : یادآیدش   ١٢ – با و ط : دانی که دانم   ١٣ – مج : ازپیش ، با : درپیش زلفش کافرست   ١٤ – با : وز صبر اگر صد لشکرست ، مج : ازصبراو ، ط : ورصبراو ، و بیت آخراست   ١٥ – با : کافرستان
١٦ – این غزل درمج جزء قسمت های تازه است

قصهٔ درد من رسید بتو — چون بخوانی جواب می نرسد
روی چون آب کرده ام پرچین — کز تو رویم بآب می نرسد
نرسم در خیال تو چه عجب — که مگس در عقاب می نرسد
کی وصالت رسد ببیداری — که خیالت بخواب می نرسد
نرسد بوی راحتی بدلم[1] — ور رسد جز عذاب می نرسد
دوست دشمنی و دشمن دوست[2] — جز مرا این خطاب می نرسد[3]
دل و عمرم خراب گشت وزتو[4] — عوض یك خراب می نرسد
برسد گوئی از پس وعده[5] — آن خود ازهیچ باب می نرسد
برسد میوه ایست در باغت[6] — که بهیچ آفتاب می نرسد
از لب نوش تو بخاقانی — قسم جز زهر ناب می نرسد

☆☆☆

مرد آن بود که از سر دردی قدم زند — درد آن بود که بر دل مردان رقم زند[7]
آنرا مسلم است تماشا بباغ عشق — کو خیمهٔ نشاط بصحرای غم زند
وزبهر آنکه نیست شود هرچه هست اوست[8] — ختم وجود بر سر کتم عدم زند[9]
ازدست عشق چون بسفالی شراب خورد — طعنه نخست در گهر جام جم زند
بیشی هردو عالم بر دست چپ نهد — وآنگه بدست راست بر آن بیش، کم زند[10]
جائی که زلف جانان دعوت کند بکفر[11] — غمری بود که در ره ایمان قدم زند[12]
وآنجا که نور عارض او پرده بر گرفت — تر دامنی بود که دم از صبحدم زند
خاقانی این سر[13] آنکه داند که مردوار — زین خاکدان ببام جهان بر علم زند

☆☆☆

۱ - ط: بوی راحتی بردل   ۲ - ط: دوست را دشمنی، ل: «دوستی دشمنی» کذا   ۳ - ط: این عقاب   ۴ - ل: گشت زتو، مج: شد وزتو   ۵ - با: نرسد گوئی، مج برسد گوئی زین سپس   ۶ - ط: میوه بست   ۷ - با این غزل را ندارد   ۸ - ل وط: هست او   ۹ - ط: خیمهٔ وجود   ۱۰ - مج وبا: بیش و کم   ۱۱ - ط: دعوی کند
۱۲ - هرسه نسخه صریحاً «غمری» وط: کمره بود، متن درست است، رك تعلیقات   ۱۳ - ط: این سراب که داند

اول از خود بری توانم شد   پس ترا مشتری توانم شد[1]
بر سر تیغ عشق سر بنهم   گر بی سر سری توانم شد[2]
عشق تو چون خلاف مذهب‌هاست   خصم مذهب گری توانم شد
تا باسلام عشق تو برسم[3]   بندهٔ کافری توانم شد
جان من نزد تست، اینجا نی[4]   من کجا ایدری توانم شد
یار چون لشکری شود من نیز   بر بی لشکری توانم شد[5]
گفت خاقانی از خدا بریم[6]   گر ز عشقت بری توانم شد



با درد تو کس منت مرهم نپذیرد   با وصل تو کس ملکت عالم نپذیرد[7]
تنگ است در وصل تو زان هیچ قدی نیست   کو بر در وصل تو رسد خم نپذیرد
آنکس که نگین لب تو یافت بصدجان   در عرض وی انگشتری جم نپذیرد
پیش لب تو تحفه فرستم دل و دین را   دانم که کست تحفه ازین کم نپذیرد
بار غم من صبر نپذرفت و عجب نیست   بر کوه اگر عرض کنی هم نپذیرد
در معرکهٔ عشق تو عقلم سپر افکند   کان حمله که او آرد رستم نپذیرد[8]
گفتی سر خاقانی دارم بسر و چشم   ای شوخ برو کز تو کس این دم نپذیرد



آوازهٔ جمالت اندر جهان فتاد[9]   شوری ز کبریای تو در آسمان فتاد
دل در سرای وصل تو یك گام در نهاد   برداشت گام دیگر و بر آستان فتاد[10]
بر شاهراه سینهٔ من سوز عشق تو   دزد دلاوریست که بر کاروان فتاد[11]
بازارگانی از دل زارتر که دید   کز عشق سود جست بجان در زیان فتاد[12]
کشتی صبر من سوی ساحل کجا رسد   با صد هزار رخنه که در بادبان فتاد
قفلی که از وفای تو بر سینه داشتم   اکنون ز بیم خصم تو ام بر دهان فتاد[13]

۱- این غزل در پا وجود ندارد ۲- ط: گر بیت، ل: کز تو بی سرسری، و کلمهٔ «تو» الحاقی بنظر میرسد ۳- ل: «نرسم» عیناً، و مؤخر ز بیت بعد است ۴- ط: تازتست آنجائی مج آنجا آی ۵- ط: بربیش ۶- ط: ازخدا برهم ۷- این غزل فقط در ل و مج هست ۸- مج: او آورد ۹- این غزل فقط در ل و پا هست، پا: جمال تو اندر ۱۰- پا: برآستان ۱۱- پا: دزدی دلاور است ۱۲- پا: جست و بجان ۱۳- پا: «بزم بردهان» عیناً

خاقانی از تو دور نه بر اختیار ماند	دانی که در بلا بضرورت توان فتاد

☆☆☆

چون زلف یار گیرم دستم بیارب آید	چون پای او ببوسم جانم بر لب آید[1]
هر شب ز دست هجرش چندان بیارب آیم[2]	کز دست من همه شب یارب بیارب آید
تا خط نو دمیدش بگریزم از غم او[3]	کانگه سفر نشاید چون مه بعقرب آید

☆☆☆

درخوشاب را لبت سخت خوش آب میدهد	نرگس مست را خطت خوب سراب میدهد[4]
رشوه بچشم مست تو نرگس تازه میبرد	باژ بزلف شست تو عنبر ناب میدهد
دیده پر آب کرده‌ای رو که بدست غمزه ات	هندوی دیده تیغ را بهر تو آب میدهد
طرفه‌تر آنکه طره‌ات سر زخطت همی کشد	پس بتکلف اندر وحسن تو تاب میدهد
ور ز خطت برون نهم پای ز بهر گردنم	هم سر زلف سرکشت تاب طناب میدهد
برسر کوی حسن تو پای دلم شکسته شد	تا چودرنگ میکند جان بشتاب میدهد

☆☆☆

عشقت آتش ز جان برانگیزد	رستخیز از جهان برانگیزد[5]
باد سودات بگذرد بر دل	زمهریر از روان برانگیزد
خیل عشقت بجان فرود آید	سیل خون از میان برانگیزد
تا قیامت غلام آن عشقم	که قیامت ز جان برانگیزد
از برونم زبان فرو بندد	وز درونم فغان برانگیزد
تب نهانیست از غم تو مرا	لرزه از استخوان برانگیزد
ناله پیدا از آن کنم که غمت	تب عشق از نهان برانگیزد
شحنهٔ وصل کو که هجران را	از سرم یك زمان برانگیزد
هجر برسر موکل است مرا	از سرم گرد از آن برانگیزد
آه خاقانی از تف عشقت	آتش از آسمان برانگیزد

۱- این سه بیت درمج نیست ، ط : چون پای دوست بوسم ، پا : پای دوست بوسم جانیم بر لب
۲- پا : چندان بیارم آب ۳ - ل : تا خط نو دمیدن ، پا : نگریزم ۴ - این غزل فقط در ل هست
۵ - این غزل نیز فقط در ل وجود دارد

چو حدیثی کند دل از دهنت	بادِ آتش فشان برانگیزد



با او دلم بمهر و محبت نشانه بود	سیمرغ وصل را دل وجان آشیانه بود[1]
بودم معلم ملکوت اندر آسمان	از طاعتم هزار هزاران خزانه بود
بر درگهم ز خیل ملایك بسی سپاه	عرش مجید ذات مرا آشیانه بود
هفتصد هزار سال بطاعت گذاشتم	امید من ز خلق برین جاودانه بود
در راه من نهاد ملك دام حلکم خویش	آدم میان حلقهٔ آن دام دانه بود
آدم ز خاك بود و من از نور پاك او	گفتم منم یگانه واو خود یگانه بود
گویند عالمان که نکردی تو سجده‌ای	نزدیك اهل معرفت این خود فسانه بود
میخواست او نشانهٔ لعنت کند مرا	کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود
برعرش بد نوشته که ملعون شود کسی	برد آن گمان بهر کس و بر خود گمان نبود
خاقانیا تو تکیه بطاعات خود مکن	کاین پند بهر دانش اهل زمانه بود



عقل در عشق تو سر گردان بماند	چشم جان از روی تو حیران بماند[2]
در ره سر گشتگی عشق تو	روز و شب چون چرخ سر گردان بماند
چون ندید اندر دو عالم محرمی	آفتاب روی تو پنهان بماند
هر که چوگان سر زلف تو دید	همچو گوئی در سر چوگان بماند
هر که سر گم کرد و دل در کار تو	چون سر زلف تو بی سامان بماند
هر که یك دم آب دندان تو دید	تا ابد انگشت بر دندان بماند
هر که جست آب حیات از وصل تو	جاودان در ظلمت هجران بماند
گر کسی را وصل دادی بی طلب	دیدم آن در درد بی درمان بماند
ور کسی را با تو یکدم دست بود	عمرها در هر دو عالم زان بماند
خاص خاقانی از سودای تو	چشم گریان و دل بریان بماند

---

۱ و ۲ – این دو غزل فقط درط وجود دارد

حرف ر

پیش لب تو حلقه بگوشم بنفشه وار | لبها بنفشه رنگ ز تبهای بی قرار
زان خط ولب که هردو بنفشه بشکرند | وقت بنفشه دارم سودای بی شمار[1]
من چون بنفشه بر سر زانو نهاده سر | زانو بنفشه رنگ‌تر ازلب هزار بار[2]
سودا برد بنفشه بشگر چرا مرا[3] | زآن شکر وبنفشه بسودا رسید کار
همچون بنفشه کز تف آتش بریخت خوی | زان زلف چون بنفشه مرا دل بسوخت زار[4]
از بسکه غم خورم زسپهر بنفشه رنگ | خاقانی بنفشه دلم خواند روزگار
باز از دل بنفشه صفت تحفه‌ای کنم | تا دستهٔ بنفشه نهم پیش شهریار
سلطان اعظم آنکه بتیغ بنفشه فام | اندر دل مخالف دین شد بنفشه کار
تیغ بنفشه گونش بُرد شاخ شرچنانك | بیخ بنفشه بوی دهان شراب خوار
گر پیش ما ببوی بنفشه برد نمك[5] | تیغش نماك نمست برنگ بنفشه‌زار[6]

☆☆☆☆

پیش صبا نثار کنم جان شکوفه وار | کو عقد عنبرین شکوفه کند نثار[7]
ای مرد باشکوفه چه سازم طریق انس | این بس مرا که دیدهٔ من شد شکوفه بار
جانم شکوفه وارشکافان شد ازهوس | چون حجلهٔ شکوفه برانداخت نوبهار
شاخ شکوفه دار امیدم شکسته شد[8] | چون ازشکوفه قبهٔ نوبست شاخسار
هرشب که پرشکوفه شود روی آسمان | درچشم من شکوفه وش آید خیال یار
کو آن شکوفهٔ طرب و میوهٔ دلم | اکنون که پرطلسم شکوفه است میوه‌دار[9]
چون زان شکوفه عارض امید بهی نبود[10] | امید من بمرد بطفلی شکوفه وار
هست ازشکوفه نغزتر وشوخ دیده‌تر | خاقانی از شکوفه امید بهی مدار



۱– با : بنفشه دادم ، و بیت سوم است   ۲– این بیت درل ومج نیست   ۳– ط : بنفشه وشکر ، و بیت پنجم است   ۴– مج وبا وط : دل من بسوخت ، ومقدم بر بیت قبل است
۵– مج : بود نمك   ۶– با : بنفشه‌وار ، ط : برنگی بنفشه‌وار   ۷– با : که شکوفه
۸– با : شکوفه وار ، در ط بیت پنجم است   ۹– ل : بر طلسم ، با : اکنون بر طلسم
۱۰– با وط : امید به نبود

دل پردهٔ عشق تست برگیر ‌ ‌ ‌ ‌ جان تحفهٔ وصل تست بپذیر

تن هم سگ کوی تست دانی ‌ ‌ ‌ ‌ دانم که نیرزدت بزنجیر [1]

گفتی که بجوی تا بیابی ‌ ‌ ‌ ‌ جستیم و نیافتیم تدبیر

در کار دلی که گمره تست [2] ‌ ‌ ‌ ‌ تقصیر نمیکنی ز تقصیر

تیری ز قضای بد سبق کرد ‌ ‌ ‌ ‌ آمد دل من بخست برخیر

آن تیر ز شست تست زیرا [3] ‌ ‌ ‌ ‌ نام تو نوشته بود بر تیر [4]

خاقانی اگرچه هیچ کس نیست ‌ ‌ ‌ ‌ هم هیچ مگو بهیچ برگیر

☆☆☆

خونریزی و نندیشی، عیار چنین خوشتر ‌ ‌ ‌ ‌ دل دزدی و نگریزی، طرار چنین خوشتر

زآن غمزهٔ دود افکن آتش فکنی درمن ‌ ‌ ‌ ‌ هم دل شکنی هم تن ، دلدار چنین خوشتر

هر روز بهشیاری نو نو دلم آزاری ‌ ‌ ‌ ‌ مست آئی وعذر آری، آزار چنین خوشتر

نوری ونهان ازمن ، حوری ورمان ازمن ‌ ‌ ‌ ‌ بوس ازتو وجان ازمن، بازار چنین خوشتر

انصاف غمت دادم کز بهر غمت زادم [5] ‌ ‌ ‌ ‌ غم میخورم وشادم، غمخوار چنین خوشتر

الحق جگرم خوردی خونریز دلم کردی ‌ ‌ ‌ ‌ موئیم نیازردی ، بیکار چنین خوشتر [6]

من کشته دلم بالله تو عیسی جان درده [7] ‌ ‌ ‌ ‌ هم عاشق ازاین سان به هم یار چنین خوشتر

این زنده منم بی تو ،گم باد تنم بی تو ‌ ‌ ‌ ‌ کز زیستنم بی تو بسیار چنین خوشتر [8]

خاقانی و جان افشان برخاك در جانان [9] ‌ ‌ ‌ ‌ کز عاشق صوفی جان ایثار چنین خوشتر

خاقان ملك اعظم شروانشه عیسی دم ‌ ‌ ‌ ‌ می زنده کند عالم کردار چنین خوشتر

اسکندر ثانی بین ، جمشید کیانی بین ‌ ‌ ‌ ‌ خورشید معالی بین ، آثار چنین خوشتر

کیخسرو جان بخش است بافر سیاوخش است ‌ ‌ ‌ ‌ بهرام فلك رخش است رهوار چنین خوشتر

---

۱ - با: که نیرزمت ‌ ‌ ۲ - با : که همره تست ‌ ‌ ۳ - ط : زیراك ‌ ‌ ٤ - مج وبا: نبشته بود ‌ ‌ ٥ - مج وبا وط : مرغی عجب استادم در دام توافتادم ، وردط مؤخر بربیت بعداست ‌ ‌ ٦ - در ل دو بیت قبل قراردارد ‌ ‌ ۷ - ل : دلم والله ، ط : عیسی وجان ‌ ‌ ۸ - پیش ازاین در ط چهار بیت اضافه است ودرل آن ابیات بترتیب آخر غزل است ، و ل این بیت را ندارد ومج و با ابداً ندارند وط درحاشیه نوشته که : «چهار بیت متوالی در هیچیك ازنسخ خطی نبود فقط درنسخه طبع هند دیده شد» ‌ ‌ ۹ - ط : خاقانی جان افشان

این دُر دری بالله از کوکب دری به — کردست عطارد زه، گفتارچنین خوشتر

☆☆☆

خیز بابام گل بادهٔ گلگون بیار[1] — نوبت دی فوت‌شد نوبت اکنون بیار[2]
دست‌مقامر ببوس نقش‌حریفان بخواه[3] — بزم‌صبوحی بساز نزل دگرگون بیار[4]
شاهد دل ناشناست دُرد زبان گز بده[5] — مطرب‌جان‌خوش نواست‌نغمهٔ موزون بیار[6]
شرط صبوحی بود گاو زر وخون رز — خون سیاوش بده، گاوفریدون بیار
پیش که‌باوه‌شوند خرد وشاقان چرخ — بربر گل عارضان ساغر گلگون بیار[7]
باده بکم کاستان تا خط بغداد ده[8] — بهرلب‌خاکیان یك‌دوخط افزون بیار[9]
غصهٔ ایام ریخت خون چو خاقانیی — شودیت‌خون‌اوزان می‌چون‌خون‌بیار

☆☆☆

برسرمن نامده است از توجفا جوی تر — در همه عالم توئی ازهمه بدخوی تر[10]
گیر که من نیستم شو زخود انصاف ده — تا بجهان کس شنید ازتو جفا جوی تر[11]
هستی خورشید حسن لاجرم از وصل‌تو — هر که بنزدیك تر از تو سیه روی تر[12]
گفتم هستی چوگل هم‌خوش وهم‌بی‌وفا — لیك نگفتم که هست گل زتوخوشبوی‌تر
تا دل من سوی تست بارگه صبر من — هست بکوی عدم‌بل که از آن سوی‌تر[13]
بود گناه من آنك با تو یگانه شدم — نیست مرا از آب چشم‌هیچ گنه شوی‌تر[14]
در صف عشاق تو کمتر خاقانی است — لکن در وصف تواوست سخن گوی‌تر[15]

☆☆☆

رحم کن رحم، نظرباز مگیر — لطف کن لطف، خبرباز مگیر[16]
گرم آتش زده‌ای در جانم — آخر آبم ز جگر باز مگیر

---

١ - ط: خیزو بابام ٢ - ل: نوبر اکنون، درمج ازکلمهٔ «دی» ببعد زیر کاغذ وصله‌شده و ازین رفته‌است ٣ - مج و با: بخوان ٤ - با وط: نقل دگرگون ٥ - ط: وردزبان گزبده ٦ - ط: نغمهٔ موزون ٧ - با: برجه‌گل سارغان، مج: برجه‌گل سارعا ٨ - با: بکم‌آستان، ط: بکم‌کاسگان ٩ - ط: بهرلب خاصگان ١٠ - مج و با: هم زتوبدخوی‌تر ١١ - ط: ستم‌جوی ١٢ - کلمهٔ «تر» دراول ازمج‌ساقط است ١٣ - درط ماقبل‌آخراست ١٤ - مج و با: نیست ازآب دوچشم، ط: نیست به‌ازآب چشم ١٥ - با: لیکن، ط: لیك بوصف تودر ١٦ - ل: لطف و خبر

گر بمستی سخنی گفتم ، رفت[1] سخن رفته ز سر باز مگیر
گنه کرده بنا کرده شمار عذر بپذیر و نظر باز مگیر
گلبن مهر تو در باغ دل است آب از آن گلبن تر باز مگیر
ازچومن‌هندوکی حلقه‌بگوش[2] گر کله نیست کمر باز مگیر
اجری بوسه که روزی دادی[3] داده را روز دگر باز مگیر
گر زکاتی بمحرّم بدهی چون خسیسان بصفر بازمگیر
های خاقانی میدان هوا است دل بدادی ، سر و زرباز مگیر



حدیث توبه رها کن سبوی باده بیار سرم کدوچکنی یك کدوی باده بیار
دو قبله نیست روا ، یا صلاح یا باده سر صلاح ندارم سبوی باده بیار
بصبح‌وشام که گلگونه‌ای‌وغالیه‌ایست[4] مرا فریب مده رنگ وبوی باده بیار
عنان شاهد دل گیر و دست پیر خرد[5] ز راه زهد بگردان بکوی باده بیار
ببین که عمر گریبان دریده میگذرد بگیر دامنش از ره بسوی باده بیار
منادیان قدح را بجان زنم لبیك[6] چو من حریفی لبیك گوی باده بیار
صبوح گویم ، سبوّح گوی چون باشم چومن ملامتیی‌رخصه‌جوی باده‌بیار[7]
بجویبار بهشتت چه کار خاقانی دل تو باغ بهشت‌است‌جوی باده بیار



آن خال جوسنگش ببین‌وآن‌روی گندم گون نگر[8] درخاك راه اومرا جوجودلی پرخون نگر[9]
هست‌ازپری‌رخساره‌ای‌درنسل آدم‌شورشی[10] شور بنی آدم همه ز آنروی گندم گون‌نگر
باغ‌ست طاوسی رخش‌ماری‌است‌افسون گر دراو[11] شهری‌چومن‌بنهاده‌سر برخط آن‌افسون‌نگر
او آتش و جان‌ودلم پروانه وخاکسترش خاکستری دردامنش‌پروانه پیرامون نگر[12]

---

١ - ط گفتم ورفت ٢ - ط : هندوك حلقه ٣ - ط : آخر آن بوسه ٤- با : زصبح وشام ٥ - ل : پیرقدح ٦ - ل : زجان زنم ٧ - این بیت درل نیست ٨- ط : ببین آن روی ٩- ط : برخاك ١٠- ل وبا : آن پری ١١- با وط : طاوس رخش ١٢ - این بیت درل نیست

بسیار دیدی در دلم بازار عشق آراسته   آن چیست کانگه دیده‌ای بازار عشق کنون نگر
دل کشته‌ام درپای توشب زنده دارم لاجرم[1]   خوابم همه‌شب کاسته‌زین دردروز افزون نگر[2]
من عاشق و او بی‌خبر، اوماه تومن شیفته[3]   اوازمن ومن زوجدا این حال بوقلمون نگر
درغمزهٔ جادوی اونیرنگ رنگارنگ بین[4]   درطبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر

***

سرهای سراندازان در پای تو اولی تر   در سینهٔ جانبازان سودای تو اولی تر[5]
ای جان همه عالم ، ریحان همه عالم[6]   سلطان همه عالم مولای تو اولی تر
ای‌داورمهجوران، جان‌داروی رنجوران   صبر همه مستوران رسوای تو اولی‌تر
خواهی که کشی یاری آن یار منم آری[7]   گر کشتنیم باری در پای تو اولی تر[8]
خرم‌ترم آنگه بین کزخوی‌توام غمگین[9]   کزهرچه کند تسکین‌صفرای‌تواولی‌تر[10]
رای تو بکین توزی دارد سرجانسوزی   چون‌نیست لبت‌روزی‌هم‌رای‌تواولی‌تر[11]
دل کزهمه‌درماند جان‌برسرت افشاند[12]   چون جای تواو داند اوجای تو اولی تر
تا تو پری مانی ، شیدای توام دانی   یك شهر چو خاقانی شیدای تو اولی تر

***

حرف ز

ای دل آن زنّار نگسستی هنوز   رشتهٔ بندار نگسستی هنوز
خاك هر بی خون تست از کوی یار   پی ز کوی یار نگسستی هنوز
در سر کار هوا شد دین و عمر[13]   هم نظر ز آن کار نگسستی هنوز
تن چو جان از دیده نادیدار ماند   دیده ز آن دیدار نگسستی هنوز
بر سر بازار عشق آبت برفت   پای از آن بازار نگسستی هنوز[14]

---

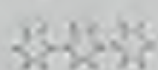
۱ ـ مج : کشته درپای توشد   ۲ ـ فقط مج : زآن درد   ۳ ـ فقط مج : اوماه من
۴ ـ ل : درغمزه غماز اونیرنگ رنگارنگ او   ۵ ـ مج وبا : در سینهٔ سرازان   ۶ ـ ل : عالم وریحان
۷ ـ ل ومج : منم یاری، ودرمج روی کلمه نوشته : «آری»   ۸ ـ ط : گر کشته شوم
۹ ـ ط : ازخوی توام   ۱۰ ـ ل : کزهرچه کنم   ۱۱ ـ درط مؤخر بربیت بعد است
۱۲ ـ مج : دربرت ، وروی آن نوشته : «۱ سرت»   ۱۳ ـ ط : دین ودل ، ل : در بس کار
۱۴ ـ ط : زآن بازار

تاختی بر اسب همت سالها[۱]   تنگ آن رهوار نگسستی هنوز
رشتهٔ جانت ز غم یك تار ماند[۲]   شکر کن کان تار نگسستی هنوز
لاف یکرنگی مزن خاقانیا   کز میان زنار نگسستی هنوز[۳]



حرف س

مه نجویم، مه مرا روی تو بس   گل نبویم، گل مرا بوی تو بس
عقل من دیوانهٔ عشق تو گشت[٤]   بندش از زنجیر گیسوی تو بس[٥]
اشك من باران بی ابرست لیك   ابر بی باران خم موی تو بس
آینه از دست بفکن کز صفا   پشت دست آئینهٔ روی تو بس
رنگ زلفت بس شب معراج من   قاب قوسینم دو ابروی تو بس[٦]
آسمان در خون خاقانی چراست   کاین مهم را نامزد خوی تو بس



ازاین ده رنگ تر یاری نپندارم که دارد کس[۷]   ازاین بی نورتر کاری نپندارم که دارد کس[۸]
نماند از رشتهٔ جانم بجز یکتار خون آلود   ازاین باریك تر تاری نپندارم که دارد کس
مرا زلف گره گیرش گره بر دل زند عمدا   ازاین بتّر گره کاری نپندارم که دارد کس[۹]
دمم درمن بزید دل دو گیتی را بیك مویش[۱۰]   ازاین سان روز بازاری نپندارم که دارد کس
نسیم صبح جانم را ودیعت آورد بویش[۱۱]   ازاین به تحفه درباری نپندارم که دارد کس[۱۲]
اگرچه زیر هر سنگی چو خاقانی صدی بینی[۱۳]   ازاین بر تر سخن باری نپندارم که دارد کس[۱٤]

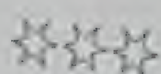


---

۱ – مج وبا : بر پشت همت ، متن مطابق ل وط   ۲ – ل : جانم   ۳ – در با دو بیت
قبل است   ٤ – ط : توشد   ٥ – مج : آن زنجیر   ٦ – ط بعد از این ، این بیت را
اضافه دارد : «طالب ظل همائی نیستم   سایهٔ دیوار درکوی تو بس»   ۷ – ط : که کس دارد،
ودرضمن غزلهای ردیف حرف دال آورده است   ۸ – ط : وزین   ۹ – این بیت در ط نیست ،
با : ازاین تیره   ۱۰ – بسا : ای دل   ۱۱ – در مج لفظ «را» ساقط است ، با :
جانت را ، ودرست هم معلوم نیست ، ط : آورد بهجت   ۱۲ – ل : تحفه تر باری   ۱۳ – چنین است
درمج وبا ، ط : اگر در زیر هر سنگی چو خاقانی سری بینی ، ل : چو خاقانی شوی پنهان
۱٤ – ل : نفس باری

حرف ش

هر دل که غم تو داغ کردش　　خون جگر آمد آبخوردش
چون کوشم با غمت که گردون　　کوشید و نبود هم نبردش
در درد فراق تو دل من　　جان داد و نکرد هیچ دردش
وصل تو دواسبه رفت چون باد　　هیهات کجا رسم بگردش [۱]
دور از تو گذشت روز عمرم　　نزدیک شد آفتاب زردش
در بابل اگر نهند شمعی　　زاین جا بکشم بباد سردش
خاقانی را جهان سرآمد　　دریاب که نیست پایمردش
خاصه که بشعر بی نظیر است　　در جملهٔ آفتاب گردش



عقل ما سلطان جان می خواندش　　مجلس افروزجهان می‌خواندش [۲]
نسر طائر تا لب خندانش دید　　طوطی شکر فشان می خواندش
تا ملاحت را بحسن آمیخته است　　هر که آن می بیند آن می‌خواندش [۳]
تا لبش را لب نخوانی زینهار　　زآنکه روح‌القدس جان می‌خواندش
تا خیال لعل او در چشم ماست [۴]　　هرچه‌در کونست کان‌می‌خواندش
کوی او از اختران چشم من [۵]　　هر که دیده‌است آسمان‌می‌خواندش
کمترین وصّاف او خاقانی است　　کآسمان صاحب‌قران‌می‌خواندش [۶]



چو بخنده باز یابم اثر دهان تنگش　　صدف گهر نماید شکرعقیق رنگش [۷]
بکنند رخ بناخن بگزند لب بدندان　　همه‌ساحران بابل زدوچشم شوخ‌شنگش [۸]
اگرازقیاس جانراجگر آهنین نبودی　　نتواندی کشیدن ستم‌دل چوسنگش [۹]

---

۱ - درط دوبیت بعدازاین است　۲ - ط : فتنهٔ آخرزمان　۳ - ط : این می‌بیند
۴ - ط : تا خیال چهره‌اش　۵ - ط : اورا زاختران ، ل : گوئیا از، با : گوئی او　۶ - ل و
مج این بیت‌را ندارند ، ط بعدازاین اضافه دارد :
در محبت جان ما خاقانیا　　در بر دل رایگان می‌خواندش
۷ - درمج و با این غزل نیست　۸ - ط : شوخ وشنگش　۹ - ط : بستم

بگه صبوح زهره زفلك همی در آید[1]
زصدای صوت زارش ز نوای زیر چنگش

چو گشاد تیر غمزه زخم کمان ابرو
گذرد ز سنگ خارا سر ناوك خدنگش

رخش آینه است ترسم که بنالم و بگریم
که دمد مباد هرگز زنم و ز آه زنگش[2]

لب اوست لعل و شکر من اگر نه شور بختم
شکر این چراست بر من سخنان چون شرنگش

لب اوست آب حیوان دلم از طلب سکندر
خضر دگر شوم من اگر آرمی بچنگش

☆☆☆

کشد مو بر تن نخچیر تیر از شوق پیکانش
بدل چون رنگ بر گل میدود زخم نمایانش[3]

همین بس در بهارستان محشر خونبهای من
غبارش بوی گل شد در رکاب و گرد جولانش

گل پیمانه در دستش زخجلت غنچه میگردد
بعارض تا فتاد از تاب می گلهای خندانش

نشانش از که میپرسی سراغش از که میگیری
گرفتاری گرفتارش ، پریشانی پریشانش

ببالد خرمی بر نوبهار او چه کم دارد
تبسم ارغوان زارش ، تماشا نرگسستانش

میان انجمن ناگفتنی بسیار میماند
من دیوانه را تنها برید آخر بدیوانش

در آغوش دو عالم غنچهٔ زخمی نمی گنجد
هجوم آورده بر دلها ز بس تاراج مژگانش

من مخمور اگر مستم ز چشم یار میدانم
مرا از من جدا کرده اشارتهای پنهانش

پریشان میشوی حال دل عاشق چه میپرسی
نمیداند اجل تعبیر یك خواب پریشانش

بنازم شأن بیقدری من آن بی دست و پا بودم
که گردید از شرفمندی کف دست سلیمانش

ز نیرنگ هوا و از فریب آز خاقانی
دلت خلد است خالی ساز از طاوس و شیطانش

☆☆☆

حرف ف

صدت فی بغداد ظبیاً قد الف
صدغه جیم و ذاقد الف[4]

سر در اندازم نه دستار ازپیش[5]
غاشیهٔ سوداش دارم بر کتف

هل عشقتم یا اُصیحاب الهوی[6]
طارق الدنیا و ذالایا تلف

---

۱ – ط : همی سراید ۲ – در ط بعد از «که» تا کلمهٔ قافیه سفید است ، متن مطابق ل عیناً
۳– این غزل را فقط ط دارد ۴ – این ابیات در ل نیست ۵ – ط : سر بیندازم بدستار ، در
مصرع بیت سوم است و با بیت دوم در کنار ابیات علامت متقدم و مؤخر گذاشته ٦ – ط : هل عشقتم
با اصحاب الهوی

من شدم عاشق بر آن خورشیدروی — کابروان دارد هلال منخسف
لاتلوموني واوموا نفسكم — انما المعشوق فينا مختلف
کعبهٔ خاقانی اکنون روی اوست — کعبه را می‌زمزم و بت معتکف[۱]



حرف م

نه رای آنکه ز عشق تو روی بر تابم — نه جای آنکه بجوی تو بگذرد آبم[۲]
بجستجوی توجان بر میان همی بندم[۳] — مگر که وصل تو و ایابم و نمی‌یابم[۴]
برای بوی وصال تو بندهٔ بادم — برای پاس خیال تو دشمن خوابم[۵]
ز بسکه از تو فغان می کنم بهر محراب — زسوز سینه چو آتشکده است محرابم
اگر بجان کنیم حکم بر نتابم سر — مکن جفا که جفای تو بر نمی تابم
کجا توانم پیوست با تو کز همه روی — گسسته چون دل خاقانی است اسبابم[۶]



بر سریر نیاز می غلطم[۷] — بر چراگاه ناز می‌غلطم[۸]
خوش خوش آیدمرا که پیش درت[۹] — بسر خاك باز می‌غلطم[۱۰]
پیش زخم تو کعبتین کردار — بر بساط نیاز می‌غلطم
زیر دست غم تو مهره صفت — در کف حقه باز می‌غلطم
تو مرا میکشی بخنجر لطف[۱۱] — من در آن خون بناز می‌غلطم[۱۲]
پس مرا خون دوباره میریزی — من بخونابه باز می‌غلطم[۱۳]
بر سر سبزهٔ خط تو چنانك[۱۴] — آهوان طراز می‌غلطم[۱۵]
از پی سجدهٔ رخ تو چنانك[۱۶] — عابدان در نماز می‌غلطم

---

۱ ــ ط : نی زمزم ومن معترف   ۲ ــ این غزل در با وجود ندارد   ۳ ــ ط : جان بر میان جان بندم   ۴ ــ ط : مکروصال تورا یابم ونمی‌یابم   ۵ ــ درط مؤخر بر بیت بعداست   ۶ ــ ط : شکسته چون   ۷ ــ ل : بر کل دل بناز   ۸ ــ مج : درچراگاه ، و غزل در قسمت‌های تازه ضبط است ، ل : برچمن‌های راز می‌غلتم   ۹ ــ مج : چه خوش آید ، ل : آید ترا   ۱۰ ــ مج : برسرخاك   ۱۱ ــ ل : چومرا می کشی   ۱۲ ــ مج : چون نیاز   ۱۳ ــ این بیت درمج نیست   ۱۴ ــ ط : سنبل رخ تو ، ومؤخر بر بیت بعداست ، مج وبا : برسر سنبل   ۱۵ ــ مج : عابدان درنماز می‌غلطم   ۱۶ــ ط : چنان ، مج ندارد

بر سر آتش غمت چو سپند   با خروش و گداز می‌غلطم
تو کشان زلف و من چو گربه بر آن   سنبل دلنواز می‌غلطم[۱]
پیش زلفت چو کبک خسته جگر   زیر چنگال باز می‌غلطم

☆☆☆

گر بعیار کسان از همه کم کمتریم[۲]   هیچ کسان را بنقد ازهمه محرم تریم
گر بامیدی که هست دولتیان خرّم اند[۳]   ما بقبولی که نیست ازهمه خرم تریم
گر تو بکوی مراد راه مسلّم روی   ما بسر کوی عجز از تو مسلّم تریم
صاف طرب شرب تست چو نکه نه راهم نه ای   دُردی غم قوت ماست وز تو فراهم تریم
غصهٔ تلخ ازدرون خندهٔ شیرین زنیم   روی ترش چون کنیم نز گل تر کمتریم[۴]
گر توچو بلعم بزهد لاف کرامت زنی   ما زسگی دم زنیم وز تو مکرّم تریم
خرمن عمر ای دریغ رفت بباد محال   درخوی خجلت زعمر ازمژه پرنم تریم
گرچه بهین عمر شد روز به پیشین رسید   راست چو صبح پسین ازهمه خوشدم تریم
گفتی خاقانیا کز غم تو بی غمیم   گر تو زما بی غمی ما ز تو بی غم تریم

☆☆☆

از هستی خود که یاد دارم   جز سایه نماند یادگارم[۵]
ور سایه ز من بریده گردد   هم نیست عجب ز روزگارم
چون یار ز من برید سایه   چون سایه ز من رمید یارم[۶]
از همنفسان مرا چراغی است   زان هیچ نفس زدن نیارم
زان بیم که هم نفس بمیرد[۷]   در کام نفس شکسته دارم
چون هم جنسی کنم تمنا[۸]   بر آینه چشم برگمارم
ترسم ز نفاق آینه هم   زان نتوانم که دم بر آرم
خاقانی وار وام ایام   از کیسهٔ عمر میگزارم

☆☆☆

۱ - پا بسگ دلنواز   ۲ - ط : از همه کس   ۳ - ط : گر بقبولی که هست
٤ - ل : خوش کنیم از گل تو   ٥ - پا این غزل را مکرر ضبط کرده   ٦ - ل : ز من برید یارم
۷ - ط : که از نفس بمیرد   ۸ - پا وط : چون هم نفسی

گرچه بدست کرشمهٔ تو اسیرم — از سر کوی تو پای باز نگیرم [1]

زخم سنان ترا سپر کنم از دل — تا تو بدانی که با تو راست چو تیرم

خصم و شفیعم توئی ز تو بکه نالم — کز توی ناحق گزار نیست گزیرم [2]

ساخته‌ام با بلای عشق تو چونانك — گر عوضش عافیت دهی نپذیرم

بی‌تو چو شمعم که زنده دارم شب را — چون نفس صبح در دمید بمیرم [3]

زخمهٔ عشق تراست از تن من زیر [4] — زاری خاقانی است نالهٔ زیرم

☆☆☆

خون دلم مخور که غمان تو میخورم — رحمی بکن که زخم سنان تو میخورم [5]

هر می که دیده ریخت بپالونهٔ مژه [6] — یاد خیال انس رسان تو میخورم

گفتی چه میخوری که سفالین لبت تراست [7] — دُرد فراق ناگزران تو میخورم [8]

ای ساقی فراق گرانی همی برم [9] — نوشی بزن سبك که گران تو میخورم [10]

طعنه‌زنی مرا که غم جان همی خوری [11] — جان آن تست من غم از آن تو میخورم [12]

هر دشمنی که زهر دهد دوستکانیم — زهرش بیاد نوش لبان تو میخورم

گفتی که از سگان کئی؟ از سگان تو — کآسیب دست سنگ‌فشان تو میخورم [13]

رنجه مکن زبانت بدشنام چون منی [14] — حقا که من دریغ زبان تو میخورم

بردست تو چو تیر تو لرزم ز چشم بد — هر گه که زخم تیر و کمان تو میخورم

مسمار بر لبم زدی و نعل بر جبین — پس دم کنی مرا که غمان تو میخورم

من خاك پایم آب دهان ز آتش هوات — وآنگه چو نای دم ز دهان تو میخورم [15]

کافور دان شود ز دم سرد من فلك — از بس که دم ز غالیه دان تو میخورم

بردی گمان که در دل خاقانی اندهی است [16] — من اندهش ببوی گمان تو میخورم

---

۱ - فقط مج : از سر دلف تودست ۲ - با : «گرچه تو ناحق گزرا نیست» کذا ۳ - با وط : چون نفس صبحدم ۴ - ط : تراست ازدل من ساز ، با : «عشق تراست زاری من زیرا» کذا ۵- غزل درمج جزء قسمت‌های تازه است ٦- ط : هرمی که ریختیم ، با : هر می که ریخت بخت ، مج : هرخون که دیده ۷ - ط : براست ۸ - مج وط : ناگذران ۹ - با : گر از تو همی برم ۱۰ - مج : «نوش بزن سنگ که گرانی» عیناً ۱۱- مج : طعنی زنی ۱۲- با : هم غم زان ، مج : غم جان تو ۱۳ - مج : سنگ نشان ۱٤ - مج : زبان تو ۱۵ . ط : غم زدهان ۱٦ - ط : که بر دل

خاك توام ولیك چه خاكی كه جرعه‌ریز   از جام شاه ملك ستان تو میخورم

☆☆☆

ما از عراق جان غم آلود می بریم   وز آتش جگر دل پر دود می‌بریم
در گریهٔ وداع تذروان كبك لب[١]   طاوس وار پای گل آلود می‌بریم
شبها ز بس كه سوزش تبها همی كشیم[٢]   لبها كبود و آبله فرسود می‌بریم[٣]
داریم درد فرقت یاران گمان مبر[٤]   كانده بود یا غم نابود می‌بریم
یاری ز دست رفته غم كار می‌خوریم[٥]   مایه زیان شده هوس سود می‌بریم
خونین دلی بصبر سر اندوده وز سرشك[٦]   خاكین رخی چو كاه گل اندود می بریم[٧]
گل درد سر برآرد و ما درد سر چو گل   دیر آوریم و زحمت خود زود می بریم
گفتی چه می‌برید ز بغداد زاد راه   صد دجله خون كه دیده بیالود می بریم

☆☆☆

كو نزل عاشقان كه بمنزل رسیده‌ایم   جان نورهان دهیم كه نادیده دیده‌ایم
بی جوش خون چو موكب ساغر گذشته‌ایم[٨]   بی چتر زر چو لشكر آتش دویده‌ایم
در نیم شب چو صبح بسین برگرفته‌ایم[٩]   در ملك نیمروز به پیشین رسیده‌ایم
از پشت چار لاشه فرود آمده چو عقل[١٠]   بر هفت مركبان فلك ره بریده‌ایم
گلگون ما كه آبخور اصل دیده بود[١١]   بر آب او صفیر ز كیوان شنیده‌ایم
در عالمی كه راه ز ظلمت بظلمت است   از نور سوی نور شبیخون گزیده‌ایم
ای دل صلای قرصهٔ رنگین آفتاب[١٢]   كز ره بلای آخور سنگین كشیده‌ایم[١٣]
ای ساقی الغیاث كه بس ناشتالییم[١٤]   زآن می بده كه دی بصبوحی چشیده‌ایم[١٥]
ای میزبان میكده ایثار كن بما[١٦]   بیغوله‌ای كه از پی غولان رمیده‌ایم

---

١ – ل : خشك لب   ٢ – ل : سوزن تبها   ٣ – ل : آبله در سود ، مج : كبود آبله
٤ – ل : درد حسرت   ٥ – با : رفته وغم ، این بیت ددل نیست   ٦ – با : خونی دلی
٧ – ل : خاكی دلی ، با : خاكی رخی ، مج : خاكین رخ   ٨ – ط : ز موكب ساغر   ٩ – مج
وبا وط : در گرفته   ١٠ – ل : زآن پشت   ١١ – ل : آبخود ازاصل ، ط : آبخور وصل
١٢ – مج : قرصهٔ رنگین   ١٣ – ل : بریده ایم   ١٤ – با : كه ما   ١٥ – مج و با :
مزیده ایم   ١٦ – مج وبا : میزبان مفكده

بیمست از آنکه صبح قیامت برون دمد   تا صور آه صبح دمی در دمیده‌ایم

ما باوگی و دعوت ما تیر ناوکی[1]   تیری کز او علامت سلطان دریده‌ایم[2]

از صبح و شام هم بزر شام وسیم صبح   سلطان چرخ را بغلامی خریده‌ایم

درخاك کوی ریخته‌ایم آب روی از آنك[3]   ترسیده‌ایم از آب کجا سگ گزیده‌ایم[4]

آزاد رسته از در و دربند حادثات[5]   رُستی خوران بباغ رضا آرمیده‌ایم[6]

چون چارهفته مه که بخورشید درخزد   يك هفته زیر سایهٔ خاصان خزیده‌ایم[7]

دل را کبود پوش صفا کرده‌ایم از آنك   خاقانی فلك دل خورشید دیده‌ایم



ما حضرت عشق را ندیمیم[8]   در کوی قلندری مقیمیم[9]

هم میکده[10] را خدایگانیم   هم درد[11] پرست را ندیمیم

کوشنده نه از پی بهشتیم   جوشنده نه از[12] تف جحیمیم

ما بندهٔ اختیار یاریم   وآزاد[13] ز جنت نعیمیم

گر عالم محدث است گو باش   ما باری عاشق قدیمیم

بی زحمت پیرهن همه سال   از یوسف خویش با نسیمیم[14]

آن آتش[15] را که عشق ازو خاست   گاه ابراهیم و گه کلیمیم

بس روشن سینه‌ام اگر چه   در دیدهٔ تو سیه گلیمیم[16]

اصل گهر[17] از خلیفه داریم   عالی نسبیم اگر یتیمیم

این است که از برای[18] يك امر   در چار سوی امید و بیمیم

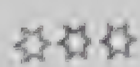
خاقانی وار در خرابات   موقوف امانت[19] عظیمیم



---

١ ـ ط : ما ناوکی و ٢ ـ با و ط : علامت شیطان ٣ ـ با : درخاك کوی آب رخ افکنده‌ایم ازآنك ٤ ـ ط : ازآب که ما ٥ ـ ط : در دربند ، و بیت دوم است ٦ ـ ط : باغ رجا را چومیده‌ایم ، مج وبا : بباغ رجا ٧ ـ در ط بیت سوم است ٨ ـ ط : تا حضرت ٩ ـ ط : قلندران ١٠ ـ با : هرمیکده را ١١ ـ با : هردرد ١٢ ـ با : نه ازبی ، ط : نه ازغم ١٣ ـ ط : آزاد ، ل : جنت و نعیمیم ١٤ ـ ط : باشمیمیم ١٥ ـ با : آن آتش غم ١٦ ـ این بیت در مج نیست ١٧ ـ با : اصل ازگهر ، ل : اصل و گهر ١٨ ـ ط وبا : يك دم ١٩ ـ مج : امانتی

در دو عالم کار ما داریم کز غم فارغیم — الصبوح ای دل که از کار دو عالم فارغیم ۱
کم زدیم وعالم خاکی بخاکی باختیم — وآن دگرعالم گرودادیم واز کم فارغیم ۲
عقل اگر در کشتزار خاك آدم دهکیاست — ما چنان کز عقل بیزاریم از آدم فارغیم
خاك عشق ازخون عقلی به که غم بار آورد — ماکه ترك عقل گفتیم ازهمه غم فارغیم ۳
عشق داریم ازجهان گرجان نباشد گو مباش ۴ — چون سلیمان حاضر است از تخت و خاتم فارغیم
همدم ما گر ببوی جرعه مستی شد تمام — ما بدریا نیم مستیم وز همدم فارغیم ۵
محرم از بهر نهان کاران بکار آید حریف ۶ — ماکه می پیدا خوریم از کارمحرم فارغیم ۷
این لب خاکین ما را در سفالی باده ده ۸ — جام جم برسنگ زن کز جام واز جم فارغیم
چرخ و اختر چیست طاق آرایشی وطارمی است — ما خرابی دوستیم ازطاق وطارم فارغیم ۹
تن سپر کردیم پیش تیر باران جفا — هرچه زخم آید ببوسیم وزمرهم فارغیم ۱۰
گرشما دین و دلی دارید وازما فارغید — ما نه دین داریم و نه دل وزشما هم فارغیم
چند دام اززهد سازی ودم ازطاعت زنی ۱۱ — ما هم ازدام تو دوریم وهم ازدم فارغیم
لاف آزادی زنی با ما مزن باری که ما — از امید جنت و بیم جهنم فارغیم
چند یاد از کعبه و زمزم کنی خاقانیا ۱۲ — باده ده کز کعبه آزاد وز زمزم فارغیم



الصبوح ای دل که ما بزم قلندر ساختیم — چون مغان از قلهٔ می قبله‌ای برساختیم
شاهدان آتشین لب آب دندان آمدند ۱۳ — کآب کار و کار آبی را بهم درساختیم
خواجهٔ جان گو مسلسل باش چون راهب که ما — میر داد مجلس از زنار وساغر ساختیم
کشتی زر داشت ساقی مابجا لنگر زدیم ۱۴ — گفتی ازدریای هستی برگ معبر ساختیم ۱۵
کشتی مادر گذشتن خواست از گیتی ولیك ۱۶ — هفته‌ای هم سوزن عیسیش لنگر ساختیم

---

۱ - مج وبا : هین صبوح ای‌دل ۲ - ط : وزکم ۳ - با : ما بترك ۴ - ط : گرجان میاشد ، مج : ورجان ۵ - ط وبا : ما زدریا ۶ - ل : نهان کاری ، با : بکار آمد ۷ - ط ، ماکه پیدا می‌خوریم ، ل : « ما چوصحرا می‌خوریم » کذا ۸ - با وط : درسفالین ۹ - این بیت درل دوبیت بعد است ، با وط : ما خراب دوستیم ۱۰ - ل : بنوشیم و ۱۱ - با : دم طاعت زنی ۱۲ - درل بیت ما قبل آخر است ، ط : یادکعبه ، با : زمزم زنی ۱۳ - در ط کلمهٔ «آب» ساقط است ۱۴ - ط : کشتی می ، ل : هم بجا ۱۵ - با : دریای عیسی ۱۶ - ل : درگذشت و خواست

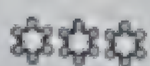
آن‌زمان کز آتشین کوثر شدیم آلوده لب — عنبرین دستارچه از زلف دلبر ساختیم
بر پری روی سلیمانی برافشاندیم پاك — سبحه ها کز اشك داودی مزوّر ساختیم
غصهٔ عالم نمی‌شاید فرو بردن بدل[1] — زان بمی با عالم ناکس برآور ساختیم[2]
خاك مجلس بود خاقانی ببوی جرعه‌ای — هم ببوی جرعه فرقش را معنبر ساختیم[3]



بکوی عشق تو جان درمیان راه نهم — کلاه بنهم و سر بر سر کلاه نهم
گرم بشحنگی عاشقان فرود آری — خراج روی تو بر آفتاب و ماه نهم
گرم بتیغ جفای تو ذره ذره کنند — نه مرد درد تو باشم گرت گناه نهم
بباغ وصل تو گر شرط من بزید رود[4] — هزار طوبی در عرض یك گیاه نهم
بآسمان شکنی آه من میان دربست — مراد آه تو‌ئی در کنار آه نهم[5]
اگر بخدمت دست تو دررسد لب‌من[6] — زدست بوس تو یارب چه دستگاه نهم
بجام عشق تو می تا خط سیاه دهند[7] — منم که سر بخط آن خط سیاه نهم
گدای کوی تو خاقانی است فرمان ده — که این گدای ترا داغ پادشاه نهم[8]



ای قوم الغیاث که کار اوفتاده‌ام[9] — یاری دهید کز دل یار اوفتاده‌ام
از ره روان حضرت او باز مانده‌ام[10] — از کاروان فتاده و کار اوفتاده‌ام[11]
درصدر دیده‌ای که چه‌اقبال دیده‌ام[12] — بر آستان نگر که چه زار اوفتاده‌ام
ای کاش یار غار نرفتی ز دست من[13] — اکنون که پای بر دم مار اوفتاده‌ام
از من دو اسبه قافلهٔ صبر درگذشت — من در میان‌راه و غبار اوفتاده‌ام[14]
اندر بلا همی کنم آزمون بلی — در آتش از برای عیار اوفتاده‌ام
خاقانی عزیز سخن بودم ای دریغ[15] — آخر چه اوفتاد که خوار اوفتاده‌ام



---

۱ - مج وبا : زدل ۲ - ط : عالم باکش برابر، ل : «ماه عالم ناکس برابر» عیناً ۳-
با : خاکش را ، ط : جرعه‌ای خاکش معطر ٤ - ل : بباغ روی تو ، وبیت سوم است ٥ -
ل : درمیان‌آه ٦- ل : دل من ۷- ل : دهم ۸- ل: نام پادشاه ۹- ط : اوفتاده‌ایم ،
وردیف این است ۱۰- ط : بازمانده ایم ۱۱-مج : وزکاروان ، ط : ازکاروان گسسته وبار،
با : ازکاربان فتاده زکار ۱۲- ط : دیده ایم ۱۳- مج : ای‌کاشك ، در ط بیت ماقبل آخرودر
ل مؤخر بر بیت بعد است ۱٤- ط : مادرمیان راه غبار، ل : من دربلای ۱٥- با: بوده‌ام دریغ

یك نظر دوش ازشکنج زلف اودزدیده‌ام — زیر تار هر شکنجی یك جهان جان دیده‌ام[١]
دوش از آن سودا که جانم ز آن میان گوئی کجاست — مرغ و ماهی آرمید و من نیارامیده‌ام
بی‌میانجی زبان وزحمت گوش آن زمان[٢] — لابه‌ها بنموده‌ام، لبیك ها بشنیده‌ام[٣]
گوهری کزچشم من‌زاد آفتاب روی او[٤] — هم بدست اشك درپای غمش پاشیده‌ام[٥]
از نحیفی همچو تار رشته‌ام در عقد او[٦] — لاجرم هم بستر اویم وز او پوشیده‌ام
گرچه آن‌خوش‌لب‌جهان‌خرمی را بر فروخت[٧] — من بدندان محنت اورا بجان بخریده‌ام[٨]
اومرا بی‌زحمت من دوست‌دارد لاجرم[٩] — دشمن خاقانیم تا مهر او بگزیده‌ام



دل بشد از دست، دوست‌را بچه‌جویم — نطق‌فروبست، حال خود بچه گویم[١٠]
نیست کسم‌غمگسار،خوش بکه باشم[١١] — هست غمم بی‌کنار، لهو چه جویم[١٢]
چون بدر اختیار نیست مرا بار — گرد سرا پردهٔ مراد چه پویم
زخم بلا را چو کعبتین همه چشمم — زنگ عنا را چو آینه همه رویم[١٣]
از در من عافیت چگونه درآید — چون نشود پای محنت از سر کویم[١٤]
بس که شدم کوفته در آتش اندوه — گوئی مردم نیم که آهن ورویم
تیره شدآبم‌زبس درنگ‌دراین‌خاك[١٥] — کاش اجل سنگ برزدی بسبویم[١٦]
بخت‌زمن دست‌شست شایداگرمن[١٧] — نقش امید از رخ مراد بشویم[١٨]
چون دل خودرا بغم سپارم از این‌روی — دشمن خاقانیم مگر که نه اویم

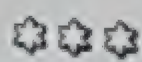


زنگ‌دل از آب روی شستیم[١٩] — وز درد هوا سبوی شستیم

---

١ – ط : زیرهرتارشکنجی ٢– ط : بی‌میانجی زمان ٣– مج وبا : بنموده و ، وردبا دوبیت بعداست ٤ – ط : روی تو ، با : گرچشم من زاد آفتاب روی تو ، ل : «من زد» عینا
٥ – با وط : درپای غمت ٦ – ل : رشته‌ام وزعشق او ٧ – ل : خرمی برمن فروخت
٨ – ل : من زدندان ، این بیت درمج نیست ٩ – ط : دارد زین قبل ١٠ – ط : حال دل ، ل : بکه گویم ١١ – با : خویش که باشم ١٢ – با : «بی کنارحال خود بچه گویم» کذا
١٣ – با وط : زنگ عنا را ١٤ – با : محنت توازسر کویم ١٥ - ل : تیره چوآبم
١٦ - ل : کاش فلك ، مج : کاشك اجل ١٧ – ل : شست وشاید ١٨ - ط وبا : ازرخ نیاز
١٩ - ل : شستم (همهٔ ردیف‌ها)

دل را بکنار جوی بردیم[1] | از یار کناره جوی شستیم[2]
از شهر شما دو اسبه راندیم[3] | ازخون سرچار سوی شستیم[4]
جان را بوداع آفرینش | از عالم تنگ خوی شستیم
سجاده بهشت باغ بردیم[5] | در آعه بچار جوی شستیم
مه قندز شب، مه قاقم روز[6] | چون‌دست زهر دوموی شستیم
گفتی که‌دهان بهفت خاك آب[7] | از یاد خسان بشوی شستیم
گفتی زجهان نشسته‌ای‌دست[8] | در گوش جهان بگوی شستیم
از زن صفتی بآب مردی | حیض همه رنگ‌و بوی شستیم
زآن‌نفس که آب روی جستی[9] | ما دست بآبروی شستیم[10]
خاقانی وار تختهٔ عمر | از ابجد گفتگوی شستیم[11]



این‌خود چه‌صورتست که من‌پای‌بست‌اویم | وین‌خودچه آفت‌است که‌من‌زیردست‌اویم
او زلف را بر غم دل من شکسته دارد[12] | من دل شکسته زانم کاندر شکست اویم
هر نیمشب ز کوی خرابات بر در او[13] | نعره زنان برآیم یعنی که مست اویم
یکشب وصال داد مرا قاصد خیالش[14] | با آن بلند سروکه چون سایه پست اویم
مانا که صبح صادق غماز بود اگر نی[15] | این‌فتنه از که‌خاست که‌من‌هم‌نشست اویم
آوازه شد بشهری وآگاه گشت شاهی[16] | کوعشق‌دان من‌شد ومن بت‌پرست‌اویم[17]
خاقانی دگر شوم و جان بر او فشانم[18] | تاچون که‌نیست گردم‌داند که‌هست اویم[19]



١ ـ ل : بردم ٢ـ ط : وزیار ٣ ـ ل : راندم ٤ ـ ط : وزخون
٥ ـ ل : بردم ٦ ـ با : مه‌قند زروز ، ط : نه قند زشب نه قاقم ٧ ـ ل : دهان خود بهفت
آب ٨ـ با : بشسته ای ٩ـ ل : جستم ، ط : جوید ١٠ـ ط : زآبروی ، ل : من دست
١١ ـ ل : گفت و گوی ١٢ ـ ط : بر غمم دایم شکسته ١٣ ـ ط : هرشب بسیر کویش از
کوچهٔ خرابات ١٤ ـ ل : جمال داد ، ط : یکشب امیدوارم کرداو زمژدهٔ وصل ١٥ ـ ط و
با : اگر نه ١٦ ـ با : وآگاه شد بشاهی ١٧ ـ ط : شد من ١٨ ـ ط : خاقانیم که
مرگم از زندگی‌است خوشتر ١٩ ـ با : نیست گشتم

گفتم آه آتشین بس کن، نه من خاك توام — نه مسلسل همچو آبم تا هوسناك توام[١]
مهرهٔ افعی است آن لب زهر افعی باش چیست[٢] — ای گوزن آسا نه من زنده بترياك توام
گفت هجری تلخ و آنکه خوشدلی آن بی من است[٣] — من بداغ این حدیث ازخوی ناپاك توام[٤]
بس که سر بسته چو غنچه دردسر دارم چو بید[٥] — چون شکوفه مشکنم گر سرو چالاك توام[٦]
خاك شهرت میبری کآب و هوا نگزایدت[٧] — باخودم بر کاخر از روی هوا خاك توام
قفل مهر ازسینه چون برداشتی خاقانیا[٨] — نه کلید گنج خانهٔ خاطر پاك توام



نام تو چون بر زبان می آیدم — آب حیوان در دهان می آیدم
تا لب من خاکبوس کوی تست[٩] — هردم ازلب بوی جان می آیدم
مایه عشق تست چون آن حاصل است[١٠] — شاید ار عمری زیان می آیدم
گر قدم بر آسمانم پیش تو[١١] — فرق سر بر آستان می آیدم[١٢]
تا همایم خوانده‌ای در کام دل — هر نواله استخوان می آیدم
وا رهان زین دامگاه غم مرا — کآرزوی آشیان می آیدم
در صف عشاق خاقانی منم — کاسب معنی زیرران می آیدم



از تف دل آتشین زبانم[١٣] — زان نام تو بر زبان نرانم
ترسم که چو صبرم ازغم تو[١٤] — نام تو بسوزد از زبانم
فریاد کز آتش دل من — فریاد بسوخت در دهانم
بالای سر ایستاد روزم — در پستی غم فتاد جانم
مشتی خاکم سبکتر از باد — هم کشتی آهن گرانم
گر آهن نیستی تف آه — با خود بردی بر آسمانم

١ – ل : تا طربناك   ٢ – با : پاش بین   ٣ – مج : این بی‌من است ؛ ط : خوشدلی آن من است   ٤ – ط : خوی بی باك ، ل : «ناپاك توم» عیناً   ٥ – با : دردسر آدم
٦ – ط : نشکفم کز سرو   ٧ – ط : کآب هوا ، مج و پا : خاك شهوت   ٨ – ل : قفل گنج
٩ – با : پای تست   ١٠ – این بیت در مج و پا نیست ، ط : چون او ، و بیت ما قبل آخر است
١١ – ط : بر آستانم   ١٢ – ط : بر آسمان   ١٣ – مج و با وط : آتشین دهانم
١٤ – ط و با : چو صبر از

چون ریم آهم ز بند آهن — پالوده و سوخته روانم[1]
لب‌تشنه ترم ز سگ گزیده — از دست کس آب چون ستانم
وز کوی کس آب چون توان خواست[2] — کآتش ندهند رایگانم
دور از تو ز بی‌تنی که هستم — چون وصل تو هست بی‌نشانم
مجهول کسی نیم، شناسند — من شاعر صاحب القرانم[3]
از من اثری نماند ماناک[4] — خاقانی دیگرم، نه آنم

✿✿✿

کفرست راز عشقت پنهان چرا ندارم — دارم بکفر عشقت ایمان چرا ندارم
سوزی زساز عشقت در دل چرا نگیرم — ریزی ز رازمهرت درجان چرا ندارم[5]
آتش بخاك پنهان دارند صبح خیزان — من خاك عشقم آتش پنهان چرا ندارم
عیداست این که برجان کشتن حواله کردی[6] — چون کشتنی است جانم قربان چرا ندارم
نه کم سعادت است این کآمد غم تو در دل[7] — چون دل سرای غم شد شادان چرا ندارم
مهتاب را برایوان رسم است نوردادن — پس من سراچهٔ جان ویران چرا ندارم[8]
تا خودپرست بودم کارم نداشت سامان — چون بیخودی است کارم سامان چرا ندارم
ریحان هرسفالی پیداست آن من کو — من دل سفال کردم ریحان چرا ندارم
خاقانیم نه والله سیمرغ نیست هستم — پس هست نیست گیتی یکسان چرا ندارم[9]

✿✿✿

نازیست ترا در سر کمتر نکنی دانم — دردی است مرا در دل باور نکنی دانم
خیره چه سر اندازم برخاك سر کویت[10] — گر بوسه زنم پایت سر بر نکنی دانم
گفتی بدهم کامت اما نه بدین زودی — عمرم شد وزین وعده کمتر نکنی دانم[11]
بوسیم عطا کردی، زان کرده پشیمانی — دانی که خطا کردی دیگر نکنی دانم

۱ـ ط وبا: پالودهٔ سوخته، ل: آلوده وسوخته، مج این مصراع ومصراع دوم بیت بعد را مقدم ومؤخر نوشته وعلامت گذاشته
۲ ـ ط: ازجوی کس، ل: ازکوی
۳ ـ این بیت درمج نیست و در ل بیت آخراست
٤ ـ ل ومج: رنگم اثری
٥ ـ فقط ط: رمزی زراز
٦ـ مج: عیدیست
۷ ـ ط: سعادت آمد ما را غم تو
۸ ـ درط مؤخر بر بیت بعداست
۹ ـ با و ط: هست ونیست
۱۰ ـ مج و با: چه سود سراندازی
۱۱ ـ ط: عمری شد زین

گر کشتنیم باری هم دست تو و تیغت   خود دست بخون من هم تر نکنی دانم
گه گه زنی از شوخی حلقهٔ در خاقانی[1]   خانه همه خون بینی، سر در نکنی دانم
هان ای دل خاقانی سر در سر کارش کن   اما هوس وصلش در سر نکنی دانم[2]
گر چه بعراق اندر سلطان سخن گشتی   جز خاك در سلطان افسر نکنی دانم



بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم   ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم
ز دفتر فال امیدم چنان آمد که من جستم[3]   ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم
مرا یاران سپاس ایزد کنند امروز کز طالع[4]   بنام ایزد دل و یارم چنان آمد که من خواهم[5]
چه نقش است این که طالع بست تا بر جامهٔ عمرم[6]   طرازی کارزو دارم چنان آمد که من خواهم
چه دام است این که بخت افکند کان آهوی شیر افکن   بیکدم صید گفتارم چنان آمد که من خواهم[7]
مرا بر کعبتین دل سه شش نقش آمد از وصلش   زهی نقشی که این بارم چنان آمد که من خواهم[8]
دلا سر بر زمین دار و کله بر آسمان افشان[9]   که آن ماه کله دارم چنان آمد که من خواهم[10]
بباران مژه در ابر می جستم وصالش را   کنون ناجسته در بارم چنان آمد که من خواهم[11]
چه عذر آرم که نگشایم زبان بسته چون بلبل[12]   که آن گلبرگ بی خارم چنان آمد که من خواهم
صبوحی ساز خاقانی و کار آب کن یعنی   که آب کار بازارم چنان آمد که من خواهم[13]
از آن روی جهان داور که چون عیسی است جان پرور[14]   دوای جان بیمارم چنان آمد که من خواهم



مرا گوئی چه سر داری، سر سودای او دارم[15]   بخاك پای او کامید خاك پای او دارم
از و تا جان اگر فرقی کنم کافر دلی باشد   من آنگه جای او دانم که جان را جای او دارم
گر او ز الطف عام خود مرا مقبول خود دارد[16]   نیندیشم که چون خاصان قبول رای او دارم

---

١ - ل : ای جان در   ٢ - ط : الاهوس   ٣ - با : که می جستم   ٤ - ل : اکنون که در طالع   ٥ - ط : دل یارم   ٦ - ل : اندر جامهٔ عمرم   ٧ - ل این بیت را ندارد   ٨ - مج و با : کز این بارم   ٩ - با : برزمین دارم   ١٠ - ل : که آن یار   ١١ - این بیت نیز از ل ساقط است   ١٢ - با و ط : که بگشایم ، در ل این بیت وجود ندارد   ١٣ - ل : که کار آب   ١٤ - ط : جهان دارد ، و بیت آخر است ، مج و با این بیت را ندارند   ١٥ - با : مرا گفتی   ١٦ - ل : مقبول فرماید

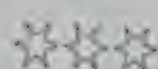
اگر دل درغمش گم شد چه شاید کرد، گو گم شو　　دل این جا ازسگان کیست تا پروای او دارم

بن هرموی را گر بازپرسم تا چه سر دارد[١]　　ندا آید که تا سردارم این سودای او دارم

بجان او کزو جانرا بدرد اوست خرسندی[٢]　　که جان داروی خویش ازدرد جان افزای او دادم[٣]

شکارم کرد زلف او چو آتش سرخ رخ زانم[٤]　　که در گردن کمند زلف دود آسای او دارم

اگر صد جان خاقانی ببالایش برافشانم　　خجل باشم که این خلعت نه بر بالای او دارم



چون تلخ سخن رانی تنگ شکرت خوانم[٥]　　چون کار بجان آری جان دگرت خوانم

زهرغم خویشم ده تا جان خوشت گویم[٦]　　خاك درخویشم کن تا تاج سرت خوانم[٧]

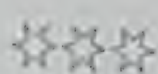
اشك ودل من هردم سرخ است و کبود ازتو[٨]　　خوش رنگ رزی زین پس عیسی هنرت خوانم

چون درد توام گیرد دامان غمت گیرم[٩]　　آیم بسر کویت وز در بدرت خوانم[١٠]

زین خواندن بی حاصل لب بستم و بس کردم[١١]　　هم کم شنوی دانم گر بیشترت خوانم[١٢]

گفتی که چو وقت آید کارت به ازین سازم　　این عشوه مده کانگه افسوس گرت خوانم[١٣]

از محنت خاقانی بس بی‌خبری ویحك　　دانم نشوی در خط گر بی‌خبرت خوانم



گر رحم کنی جانا جان برسرت افشانم　　ور زخم زنی دل را بر خنجرت افشانم

معلوم من از عالم جانیست ، چه فرمائی　　بر خنجر تو پاشم یا بر سرت افشانم

آمی بکف آن خنجر چون چشم من ازگوهر[١٤]　　من گوهر عمر خود بر گوهرت افشانم

گر گوهر جان خواهی هم در کمرت دوزم[١٥]　　ور دانهٔ دل خواهی هم دربرت افشانم[١٦]

برسوزن مژگانم صد رشته گهر دارم[١٧]　　در دامن تو ریزم یا در برت افشانم

طاوس خود آرائی در زیور زیبائی[١٨]　　گر دیده قبول آید بر زیورت افشانم

---

١ - با : «تاج سردارد» کذا ، ط : بازپرسی　　٢ - ل : بجان اوست　　٣ - ط : ازلعل
جان افزای　　٤ - ط : سرخ‌رو ، درل کلمهٔ «کرد» ساقط است　　٥ - مج : طلخ ، در ل کلمهٔ
«سخن» ساقط است　　٦- ط : تا عمرخوشت　　٧ - ط : درخویشم خوان　　٨- با : هردو،
ط : اشك ورخ من هردو　　٩ - ل : گیردآیم بسرکویت　　١٠ - ل : وآنکه زسرکویت ازدر
١١ - با : لب بسته و، ط : بستم لب و بس کردم　　١٢ - مج : هم‌کم نشوی　　١٣- این بیت
در ل وجود ندارد　　١٤ - با : ازخنجر　　١٥- با : جان درکمرت ، این بیت در ل نیست
١٦ - مج : دل جوئی　　١٧ - ل : مژگان من ، درط بیت سوم است　　١٨- ل : زیوروزیبائی

با من بسلام خشك ای دوست زبان تر کن[١] تا از مژه هر ساعت لعل ترت افشانم
آن پیکر روحانی بنمای بخاقانی تا دیدهٔ نورانی بر پیکرت افشانم[٢]
خاك در سلطان را افسر کن و برسر نه تا سر بکله داری بر افسرت افشانم[٣]

☆☆☆

ما پیشکش تو جان فرستیم ور دست و سد جهان فرستیم[٤]
جان خود چه سگ و جهان چه خاکست[٥] تا بر درت این و آن فرستیم
یك وام لبت نداده باشیم آنگه که هزار جان فرستیم
در قیمت لعل تو چه ارزد[٦] ما ارچه هزار کان فرستیم[٧]
دندان مزد سگان کویت گر بپذیری روان فرستیم
این لاشهٔ تن کشیده در جل بر آخور پاسبان فرستیم
بس عذر کز آخور تو خواهیم گر ابلق آسمان فرستیم
قصه بتو هر نفس نویسیم قاصد بتو هر زمان فرستیم
دیده هم از آن تست بگذار تا مرغ بآشیان فرستیم
خاقانی را هزار گنج است یك یك بتو رایگان فرستیم

☆☆☆

دیده در کار لب و خالش کنم پیشکش هم جان و هم مالش کنم
کعبهٔ جان او و عید دل هم اوست جان و دل قربان همه سالش کنم[٨]
چون مرا از راه کعبه است این فتوح بس طواف شکر کامسالش کنم
ماه من کاشتر سوار آید براه دیده سقا، سینه حمالش کنم[٩]
ناقه‌ای کو پای بر پالش نهد[١٠] بوسه گه هم پای و هم پالش کنم
ناقه را چون ماه بر کوهان بود نام چرخ مشتری فالش کنم[١١]
هم مهار از رشتهٔ جان سازمش[١٢] هم زر رخساره خلخالش کنم[١٣]

---

١ – ل : بسلامی خشك ٢ – درط بیت آخر است ٣ – درل وجود ندارد
٤ – مج و پا : گردست ٥ – ط : چه کس و ٦ – ط : باقیمت ٧– مج و پا : پندار هزار
کان ، ل : قند ارچه ٨ – ل : جان زدل ٩ – مج : جسم حمالش ١٠ – پا : ناقه را کو
پای ، درط مؤخر بر بیت بعد است ١١ – این بیت درل وجود ندارد ١٢ – مج و پا و ط :
که مهار ١٣ – مج و پا : که زر ، ط : که زر رخسار

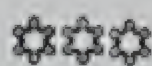
گر دلم سوزد سموم بادیه — بس مفرح کز لب وخالش کنم
کمترین هندوی اوخاقانی است — گر پذیرد نام مثقالش کنم



دل بسودای بتان در بسته‌ام — بت پرستی را میان دربسته‌ام
دل بتانرا دادم و شادم بدانك[1] — سگ بشاخ گلستان دربسته‌ام
پختهٔ دمهای عشقم لاجرم[2] — دم ز خاقان جهان دربسته‌ام
گوش بنهادم بآواز صبوح — وز دم سبّوح خوان دربسته‌ام
باز تسبیح آشکار افکنده‌ام[3] — باز زنار از نهان دربسته‌ام
گردن امید خود را ناقه وار — بس جرسها کز گمان بسته‌ام
لاشهٔ عمر ازهوس خوش می‌رود — مهرهٔ رنگینش از آن دربسته‌ام



جانا ز سر عهد تو گشتن نتوانم[4] — وز راه هوای تو گذشتن نتوانم
تا بودم بر قاعدهٔ مهر تو بودم — تاباشم ازاین قاعده گشتن نتوانم[5]
درجان من اندیشهٔ تو آتشی افکند — کانرا بدو صد طوفان کشتن نتوانم[6]
صدرنگ بیامیزم چه سود که در تو[7] — مهری که نبوده‌است سرشتن نتوانم[8]
چون نامه نویسم بتو از درد دل خویش[9] — جان تو که از ضعف نوشتن نتوانم
حال دل خاقانی اگر شرح پذیرد — حقا که بصد نامه نبشتن نتوانم[10]

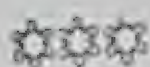


بصفت عاشق جمال توایم — بخبر فتنهٔ خیال توایم
خام پندار سوخته جگران — درهوس پختن وصال توایم
چه‌عجب گر زوصل محرومیم — ما کجا محرم جمال توایم[11]
غرقهٔ عشق و تشنهٔ وصلیم — کآرزومند زلف وخال توایم

---

۱ ـ ل : شادم بر آن ۲ ـ مج و با وط : غم‌های عشقم ۳ - مج : آشکارا کرده‌ام
۴ ـ ط : مهر تو ۵ ـ درط دو بیت بعد قرار دارد ۶ ـ با : «بصد طوفان» کذا
۷ - با : بیامیزد وچه سود ۸ ـ ل : « برستن » عیناً ۹ ـ ط : دل ریش ۱۰ - ط : نوشتن
۱۱ - در ل مصراع دوم بیت بعد اینجاست وآن بیت را ندارد

ردمکن خشك جان ما بپذیر[1] | که بر آورد خشك سال توایم
جای تو در دل شکستهٔ ماست | که تو ریحان وما سفال توایم
از پی خدمتت پدید آئیم | که تو عیدی وما هلال توایم
بسلامیت دردسر ندهیم | ز آنکه ترسنده از ملال توایم[2]
همه تن چشم سوی تو نگران[3] | کعبتین وار دستمال توایم
گفت خاقانی ارچه هیچ کسیم | خاری از گلبن کمال توایم



امروز دوهفته است که روی تو ندیدم | و آن ماه دوهفت ازخم موی تو ندیدم[4]
ماه من و عید منی و من مه عیدی[5] | زان روی ندیدم که بروی تو ندیدم[6]
چون بوی تو دیدم نفس صبح وز غیرت[7] | در آینهٔ صبح ببوی تو ندیدم[8]
تن غرقهٔ خون رفتم ودل تشنهٔ امید[9] | کز آب وفا قطره بجوی تو ندیدم
سگ جان شدم از بس ستم عالم سگ دل | روزی نظری از سگ کوی تو ندیدم
با درد فراق تو بجان می زنم الحق[10] | درمان ز که جویم که زخوی تو ندیدم
بر هیچ در صومعه‌ای بر نگذشتم | کانجا چو خودی در تك وپوی تو ندیدم
پای طلبم سست شد ازسخت دویدن | هرسو که شدم راه بسوی تو ندیدم[11]
خاقانی اگر بیهده گفت ازسر مستی | مستی به ازو بیهده گوی تو ندیدم



طبع تو دمساز نیست چاره چه سازم | کین تو کمتر نگشت مهر چه بازم[12]
رشك جفایت گشاده راه سرشکم[13] | روز فراقت دریده پردهٔ رازم[14]
از شب هجران بپرس تا بچه روزم | ز آتش سودا ببین که در چه گدازم
زهرهٔ آن نیستم که پای تو بوسم | پس بچه دل دست سوی زلف تو یازم

---

١ ــ ط : جان من ٢ ــ در پا بیت آخر است ٣ ــ ط : چشم وسوی ٤ ــ مج و پا : آن ماه ، ل : دوهفته ٥ ــ پا وط : ماه منی وعید من ٦ ــ پا : زان روی تو دیدم ٧ ــ ل : چون روی تودیدم نفس صبح زغیرت ٨ ــ ل : دی آینهٔ ٩ ــ ل : غرقهٔ امید ١٠ ــ مج وپا : بجان می‌نهم ١١ ــ این بیت درل وجود ندارد ١٢ ــ این غزل درپا وجود ندارد ١٣ ــ ط : تیرجفایت کشاد ١٤ ــ تیغ فراقت درید

باز نیازم بشاهد و می و شمع است ... هر سه توئی زآن بسوی تست نیازم



ای جفت دل من ازتوفردم[1] ... وای راحت‌جان زتو بدردم
تا با دل وجان من توجفتی ... من ازدل‌وجان‌خویش فردم
رنجی که من از پی تودیدم ... دردی که من‌ازغم‌توخوردم
بر کوه بیازمای یکبار ... تا بشناسی که‌من چه‌مردم[2]
من شاخ وفا و مردمی را ... کی‌چون توشکسته بیخ و نردم[3]
داو دل و جان نهم بعشقت[4] ... در ششدره اوفتاد نردم
ای سر وسهی که در فراقت ... چون‌زر بن نال‌زار وزردم[5]
بیجاده اشارت در تو ... رخساره چو کهربای کردم[6]
با لشکر هجر تو همه سال ... زامید وصال در نبردم[7]
با آتش و آب دیده و دل ... گرد در تو چو باد گردم[8]
بر ره گذر بلاست وصلت ... در رهگذر بلا نبردم[9]
عشق تو بجان‌خویش دادم ... تا عمر بسر شود بدردم[10]



خوش‌خوش ازعشق‌توجانی‌می کنم ... وز گهر در دیده کانی می کنم[11]
بر سر عقل آستینی میزنم ... از در صبر آستانی می‌کنم
هر چه غیری از تو لافی میزنند ... از سر غیرت جهانی می‌کنم
تا دلم کردی نشان تیر هجر[12] ... صد خدنگ ازهرنشانی می کنم
تا سنان انداز شد مژگان تو ... هر دم از سینه سنانی می کنم
مارضحاک‌است زلفت کز غمش[13] ... قصر شادی هر زمانی می‌کنم
در تن خویش از برای قوت او ... مغزی از هر استخوانی می‌کنم

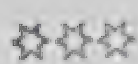
---

۱ ـ مج : جفت دلم ، وغزل درقسمت‌های تازه‌است ۲ ـ ط : چه کردم ، مج ندارد
۳ ـ ط : بیخ نردم ٤ ـ ل : داوی دل و ٥ ـ ل : زار زردم ٦ـ ط : کهربای‌زردم ، ل ومج ندارند ۷ ـ ط : درنوردم ۸ ـ مج : چو باد وگردم ۹ ـ با : بگردم
۱۰ ـ بعدازاین درط این بیت است : «خاقانی بیازمود درعشق بسیار خیال گرم و سردم»
۱۱ـ ل: ازگهر، این غزل دربا مکرر ضبط شده ۱۲ ـ ل : از دلم ۱۳ـ با: وزغمش، ط : درغمش

بر نگین جان خاقانی مقیم ‌‌ مُهر مهر مهربانی می‌کنم



من در طلب یارم ز اغیار نیندیشم ‌‌ پایم بسر گنج است از مار نیندیشم
صبرم بعیار او هیچ است و دو جو کمتر[1] ‌‌ من هم جو زرینم کز نار نیندیشم[2]
جوجوشدم از عشقش اوجوبجو این داند[3] ‌‌ او را بجوی زین غم غمخوار نیندیشم
گر زان رخ گندمگون اندك نظری یابم ‌‌ زین جان که جوی ارزد بسیار نیندیشم
خاکی‌دل من‌خون‌شد ورخون‌من اندیشد[4] ‌‌ اندیشم از آزارش و آزار نیندیشم[5]
گر هیچ رسد بر دل دندان سگ کویش[6] ‌‌ تشریف سر دندان هر بار نیندیشم
ور جان زبن دندان در عرض لبش آرم ‌‌ هم پیشکشی دانم بازار نیندیشم
گر کار من از عشقش با شحنه و دارافتد ‌‌ از شحنه نترسم من وز دار نیندیشم
گر با سر تیغ افتد کار سر خاقانی[7] ‌‌ بر تیغ سر اندازم وز کار نیندیشم



دل را بغم تو باز بستیم ‌‌ جان را کمر نیاز بستیم
تن کوسگ تست هم بکویت ‌‌ بر شاخ گلش بناز بستیم[8]
از دل بدلت رسول کردیم ‌‌ وز دیده زبان راز بستیم
دیدیم رخت که قبلهٔ ماست ‌‌ زآنسو که توئی نماز بستیم[9]
خونین تتق از پی خیالت[10] ‌‌ در چشم خیال باز بستیم[11]
بر بوی خیال زود سیرت ‌‌ خواب شب دیر یاز بستیم[12]
جان از پی گرد موکب تو ‌‌ بر شه ره ترکتاز بستیم
مرغی که کبوتر هوائی است ‌‌ بر گوشهٔ دام باز بستیم[13]
جوری که ز غمزهٔ تو دیدیم ‌‌ بر عالم کینه ساز بستیم
خاقانی وار لاشهٔ عمر ‌‌ بر آخور خاص باز بستیم[14]



١- مج و با: هیچ است دوجو ٢- ط : از نار ٣- با: جو بجوش داند، ل ابتدا «عشقت» نوشته و بعد «عشقش» کرده ٤ - با : وز خون ٥ - مج و پا : آزارش آزار، ط : ز آزار ٦- ل : کرهیچ برد دل را دندان ٧- مج و با وط : کار دل خاقانی ٨ - ط : برشاخ گل‌نیاز ٩- ل: زان سوی توئی ١٠- ل: «ازمی خیالت» کذا، ط : ازپی‌جمالت، مج ندارد ١١- ط: برچشم ١٢ - ل : دیرباز ١٣ - فقط مج : بر گوشهٔ بام ١٤ - ط : بر آخور حرص و آز .

خیز تا رخت دل بر اندازیم[۱] وز بی نیکوان سر اندازیم[۲]
با حریفان درد مهرهٔ مهر[۳] بر بساط قلندر اندازیم
دل و دینی حجاب همت ماست[٤] هر دو در پای دلبر اندازیم
دوست‌در روی ماچوسنگ‌انداخت ما بشکرانه شگر اندازیم
مردم دیده را سپند کنیم پیش رویش برآذر اندازیم
گر چه‌از توسنی چوطالع ماست ما کمند وفا در اندازیم[٥]
گر بدین حیله صید شد بخ بخ ورنه کاری دگر بر اندازیم
تا کی از غصه های بدگویان قصه‌ها پیش داور اندازیم
شرح این حال پیش دوست کنیم سنگ فتنه بلشکر اندازیم
تحفه سازیم جان خاقانی پیش خاقان اکبر اندازیم



یارب ازعشق‌چه‌سرمستم وبی خویشتنم[٦] دست گیریدم تا دست بزلفش بزنم
گر بمیدان رود آن بت مگذارید دمی بو که‌هشیار شوم برگ نثاری بکنم
نگذارم که جهانی بجمالش نگرند شوم ازخون‌جگرپرده به‌پیشش بتنم
یا مرا بر در میخانهٔ آن ماه برید کاین‌خمارمن ازآنجاست‌همانجا شکنم[٧]
صورت من همه او شد صفت من همه‌او لاجرم کس من‌ومن نشنود اندر سخنم[٨]
نزنم هیچ دری تام نگویند آن کیست[٩] چو بگویند مرا باید گفتن که منم
نیم جان دارم و جان سایه‌ندارد بزمین من بجان میزیم و سایهٔ جانست تنم
ازضعیفی که‌تنم‌هست نهان گشت‌چنانك[١٠] سالها هست که در آرزوی خویشتنم
گو مرا پرسی و چیزی بتو آواز دهد آن نه خاقانی باشد، که بود پیرهنم



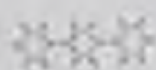
---

۱ ــ ط : چتر با رخت ، این غزل در ل نیست
۲ ــ ط : وز بی نیکوئی
۳ ــ با : نرد مهره
٤ ــ با وط : دین و دنیا حجاب
٥ ــ این بیت از با ساقط است
٦ ــ ط : چه مستم من و
۷ ــ ط : که خمار من ، ل : تا خمار
۸ ــ ط : من و ما ، ل : گفتن من نشنود
۹ ــ ط : نگویند که کیست
۱۰ ــ ل : دلم گشت ، ط : گشته

نزل عشقت جان شیرین آورم — هدیهٔ زلفت دل و دین آورم
چون شراب تلخ شیرین در کشی[1] — پیشکش صد جان شیرین آورم
پیش عناب لبت عناب‌وار — روی خون آلود بر چین آورم[2]
پیش بالای تو هم بالای تو — گوهر از چشم جهان بین آورم[3]
واپسین یار منی در عشق تو — روز برنائی به پیشین آورم
چون بیادت کعبتین آرم بکف[4] — کعبتین را نقش پروین آورم
نیم رو خاکین چو بوسم پای تو — بر سر از تو تاج تمکین آورم[5]
عاشقان دل دادن آیین کرده‌اند — من بتو جان دادن آیین آورم
عار چون داری زخاقانی که فخر — از در تاج سلاطین آورم



نیم شب بی گم کنان در کوی جانان آمدم — همچو جان بی‌سایه‌و چون سایه بیجان آمدم
کوی او جان راشبستان بود زحمت بر نتافت — سایه بر در ماند چون من در شبستان آمدم
چون سگان دوست هم پیش سگان کوی دوست[6] — داغ بر رخ، طوق بر گردن، خروشان آمدم
آتش رخسار او دیدم سپند او شدم — بی‌من ازمن نعره سر برزد پشیمان آمدم[7]
با چراغ آسان نشاید بر سر گنج آمدن — من چراغ آه چون بنشاندم آسان آمدم[8]
سوزن مژگانش از دیبای رخسارش مرا — خلعتی نو دوخت کورا دوش مهمان آمدم[9]
دوست جام می کشید وجرعه‌ها بر من فشاند[10] — خاك او بودم سزای جرعه‌ها زآن آمدم
از حسودانش نیندیشم که دارم وصل او — باك غوغاکی برم چون خاص سلطان آمدم[11]
شامگه زین سر نه عاشق، کآستان بوسی شدم[12] — صبح دم زآن سر نه خاقانی، که خاقان آمدم[13]



١ــ ط : تلخ وشیرین، با : چون که آب تلخ شیرین در کشم ، ل : طلخ ٢ــ ط : خون آلوده ٣ ــ در ل مصراع دوم بیت بعد اینجا است وآن بیت را ندارد ٤ ـ ط : گیرم بکف ، این بیت هم درل نیست ٥ ــ ط : از نو ، مج وبا : ازتاج تو ، در ل وط بیت سوم است ٦ ــ ل : «چون سگان دست» عینا ٧ــ با : برسر زد ، درل نیست ٨ــ این بیت درمج وبا نیست ، ودرط ماقبل آخر است ٩ ــ با : بردوخت ، مج : تو ساخت ١٠ ــ با : دوش جام ، این بیت در ل مقدم بر بیت قبل است ١١ــ با : کی بوم ١٢ ــ ل : زین سو ١٣ ــ ل : صبح که زآن سو .

در عشق ز تیغ و سر نیندیشم — در کوی تو از خطر نیندیشم
در دست تو چون بدست خون ماندم — از ششدر تو گذر نیندیشم
پروانهٔ عشقم اوفتان خیزان — کز آتش تیز بر نیندیشم
یك بوسه ز پایت آرزو دارم — جان تو که بیشتر نیندیشم
این آرزوم ببخش و جان بستان[1] — تا آرزوی دگر نیندیشم
با دل گفتم که برگ جان‌داری[2] — دل گفت کز این قدر نیندیشم
گفتم که دلا ز جان نیندیشی[3] — [4] گفتا که‌حق است اگر نیندیشم
خاقانی وار بر سر کویت[5] — [6] سر بنهم و هیچ در نیندیشم

✡✡✡

ما دل بدست مهر تو زان باز داده‌ایم — [7] کاندر طریق عشق تو گرم اوفتاده‌ایم
ما رطل‌های درد تو زان در کشیده‌ایم[8] — [9] کز رمزهای درد تو سرّی گشاده‌ایم
گفتی که دل بداده و فارغ نشسته‌اید[10] — اینك برای دادن جان ایستاده‌ایم
ما آستین ناز تو از دست کی دهیم[11] — چون دامن نیاز بدست تو داده‌ایم
ما هم قدم شدیم سگ پاسبانت را[12] — [13] از فرق فرقدین قدم اندر نهاده‌ایم
کس را چه دست بر ما گر عاشق توایم[14] — مولای کس نه‌ایم که آزاد زاده‌ایم

✡✡✡

تا من پی آن زلف سر افکنده همی دارم — چون شمع گهی گریه و گه‌خنده همی دارم
گه لوح وصالش‌را سربسته همی خوانم[15] — [16] گه پاس خیالش را شب زنده همی دارم
سلطان جمال است او من بر در ایوانش — [17] تن خاك همی سازم وجان بنده همی دارم
تا کرد مرا بسته بادام دو چشم او[18] — چون پسته دل‌ازحسرت آکنده همی دارم

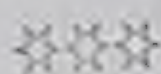
---

١ ـ ط : آرزویم   ٢ ـ ط : ترك جان   ٣ ـ با : گفتا که دلم   ٤ و ٥ ـ مج
این دومصراع را در وسط نوشته   ٦ـ ط : سر بنهم وهم زسر   ٧ـ ط : طریق مهر ، با این
غزل‌را دو بار ضبط‌کرده   ٨ـ ط : دردهای رطل   ٩ـ ط : دردتو رمزی، این بیت در ل وجود
ندارد   ١٠ـ ل وط : نشستهٔ   ١١ـ ل : «تاآستین» عیناً ، با : میدهیم   ١٢ـ با : بتك
پاسبانت ، ودر مورد دیگر مطابق متن است ، این بیت نیز در ل نیست   ١٣ ـ ط : قدم برنهاده‌ایم
١٤ ـ ط : که عاشق ، وبعد از این با وط این بیت را اضافه دارند :
«ما هم بیاده همدم خاقانیم وبس — کوراه باده‌خانه که‌جویای باده‌ایم»
١٥ ـ با : که‌کوی وصالش ، مج : لب بسته   ١٦ ـ ل : پاس خیالت ، با : که بای خیالت
١٧ ـ مج وط : سازم جان   ١٨ ـ مج : دو چمش ، با: ناکرده .

جان تحفهٔ او کردم هم نیست سزای او[1] زین روی سر ازخجلت افکنده همی دارم
از مصحف عشق او فال دل خاقانی گر خود بهلاك آید فرخنده همی دارم[2]



ترا در دوستی رائی نمی‌بینم، نمی‌بینم مرا اندر دلت جائی نمی‌بینم، نمی‌بینم[3]
تمنا می‌کنم هر شب که چون یابم وصال تو ازین خوشتر تمنائی نمی‌بینم، نمی‌بینم[4]
بهر مجلس که بنشینی تو بی‌درچشم من زیرا[5] که چون تو مجلس آرائی نمی‌بینم، نمی‌بینم
زهر اشکی که‌از رشکت فرو بارم بهر باری[6] کنارم کم ز دریائی نمی‌بینم، نمی‌بینم
اگر چه زیر بالای فراقم دوست میدارم[7] که چون تو سرو بالائی نمی‌بینم، نمی‌بینم
نناليدم ز تو هرگز ولی این بار می‌نالم که زحمت را محابائی نمی‌بینم، نمی‌بینم[8]



ز باغت بجز بوی رنگی نبینم[9] خود آن بوی راهم درنگی نبینم
چه‌دریاست‌عشقت که هرچند در وی صدف جویم الا نهنگی نبینم[10]
زهی هم تو هم‌عشق تو بادو آتش[11] که‌خود درشما آب‌وسنگی نبینم
همه خلق در بند بینم پس آخر بهمت یك آزاد رنگی نبینم[12]



دارم سر آنکه سر بر آرم[13] خود را ز دو کون بر سر آرم
بر هامهٔ ره روان نهم پای[14] همت ز وجود برتر آرم

---

١ – مج : کردم وهم ٢ – پیش از این فقط در ط اضافه است :

«بر حال گذشتهٔ ما هرگز نکنی حسرت امید بالطافش آینده همی دارم».

٣ – ط : چو را زاندر دلت ، در مج در قسمتهای تازه است ٤ – مج : وزین ٥ – مج : که بنشینم ، ط : بهر محفل که بنشستی ٦ – ط : بهر اشکی ، مج و با : بهر اشکی که در رشکت

٧ – با : اگر از سرو بالای فراقت ، ط : اگر تو سرو بالائی ترا من دوست ، مج این بیت را ندارد

٨ – بعد از این در ط این سه بیت است :

در این صحرا ازهر نقشی که‌چشم‌ازوی بر آساید بجز رویت تماشائی نمی‌بینم نمی‌بینم
چگونه نغمه خاقانی نسازم عندلیب آسا چه او گل گلشن آرائی نمی‌بینم نمی‌بینم
در این میدان‌جانبازان اگر انصاف‌میخواهی چو خاقانیت شیدائی نمی‌بینم نمی‌بینم

٩ – ط : بوی و رنگی ، در با این غزل نیست ١٠ – در ط بیت سوم است ١١ – ط : آب و آتش ١٢ – بعد از این ط اضافه دارد :

«چو خاقانی از بهر صید دل خود به از تیر مژگان خدنگی نبینم»

١٣ – ل و با : در آرم ١٤ – با : بر جامه .

بر لاشهٔ عجز بر نهم رخت / با رخش قدر عنان در آرم[1]

این دار خلافت پدر را[2] / در زیر نگین مسخر آرم

وین هودج کبریای دل را / بر کوههٔ چرخ اخضر آرم

وین تاج دواج یوسفی را[3] / در مصر حقیقت اندر آرم

بی واسطهٔ خیال با دوست / خلوت کنم و دمی بر آرم

در حجرهٔ خاص او فلك را / مانندهٔ حلقه بر در آرم

شب را ز برای زنده ماندن / با نفخهٔ صور همبر آرم[4]

گر پرده دری کند تف صبح[5] / از دود دلش رفوگر آرم

در کعبهٔ شش‌جهت که عشق‌است[6] / خاقانی را مجاور آرم



از گلستان وصل نسیمی شنیده‌ام[7] / دامن گرفته بر اثر آن دویده‌ام[8]

بی بدرقه بکوی وصالش گذشته‌ام[9] / بی‌واسطه بحضرت‌خاصش رسیده‌ام

اینجا گذاشته پرو بالی‌که داشته[10] / آنجا که‌اوست‌هم بپر او بریده‌ام

این مرغ آشیان ازل را بتیغ عشق / پیش سرای پردهٔ او سر بریده‌ام

وین مرکب سرای بقارا برغم خصم / جل‌در کشیده پیش در او کشیده‌ام

گاهی لبش گزیده و گاهی بیاد او[11] / آن می که‌وعده کرده‌زدستش‌مزیده‌ام[12]

خود نام من زخاطرمن رفته بود پاك / خاقانی آن زمان زبانش شنیده‌ام

در جمله‌دیدم آنچه‌زعشاق کس‌ندید / امادریغ چیست که درخواب‌دیده‌ام

گوئی‌که برجنیبت و هم از ره خیال / در باغ فضل صد را فاضل‌چریده‌ام[13]

والا جمال دین محمد ، محمد آنك / ازکلّ کون خدمت‌او برگزیده‌ام[14]

جبریل وار باد معانی بفرّ او / در آستین مریم خاطر دمیده‌ام

۱ـ ط : تارخش ۲ـ ل : «این‌د ّر» عینا ۳ـ ل : تاج‌ودواج ٤ ـ ط : تانفخهٔ
٥ ـ ط : دم صبح ٦ ـ مج : بی‌جهت ، ل : بعشقت ۷ ـ فقط مج : شنیده‌ایم ، و تا آخر به صیغهٔ جمع ، این غزل را ص نیز دارد ۸ ـ با : بر اثراو ۹ ـ مج : گذشته‌ایم
۱۰ ـ فقط ط : که داشتم ۱۱ ـ متن مطابق ل ، ص وط : گاهی بروی او ، مج وبا : لبش مزیده
۱۲ ـ مج : از بس‌که وعده، با و ط : وعده‌کرد ۱۳ ـ با : در باغ وصل ۱٤ ـ با ازاین بیت ببعد ندارد .

شك نیست کز سلالهٔ نشر بلند اوست — این روی تازگان که ز نظم آفریده‌ام[١]
ای آنکه تا عنان بهوای تو داده‌ام[٢] — از ناوك سخن صف خصمان دریده‌ام
هودهدی توئی و من از تو چو صرصری — بر عادیان جهل بعادت بزیده‌ام
آزرده‌ام ز زخم سگ غرچه لاجرم — خط فراق بر خط شروان کشیده‌ام[٣]
لکن بدان دیار نیایم ز ترس آنك[٤] — پر آبهاست در ره و من سگ گزیده‌ام[٥]



طاقتی کو که بسر منزل جانان برسم — ناتوان مورم و خود کی بسلیمان برسم[٦]
خضر لب تشنه درین بادیه سرگردان داشت — راه ننمود که بر چشمهٔ حیوان برسم
شب تار و ره دور و خطر مدعیان — تا در دوست ندانم بچه عنوان برسم
عوض شکوه کنم شکر چو یوسف اظهار — من بدولت اگر از سیلی اخوان برسم
بلبلان خوبی صیاد بیان خواهم کرد — اگر این بار سلامت بگلستان برسم
قطرهٔ اشکم و اما ز فراوانی ضعف — طاقتی نیست که از دیده بمژگان برسم
درشهادتگه عشق است رسیدن مشکل — خاقنی راه چنان نیست که آسان برسم

حرف - ن

ای ماه مرا حدیث آن مه کن[٧] — ای باد مرا ز زلفش آگه کن[٨]
ای قرصهٔ آفتاب پیش من — بگشای زبان، قصد آن مه کن[٩]
ای خیل خیال دوست هر ساعت — از سبزهٔ جان مرا چراگه کن[١٠]
ای لاف زده ز عشق و دل داده[١١] — جان هم بده و بکوی او ره کن
ای خاقانی دراز شد قصه — جان خواهد یار قصه کوته کن



دلا با عشق پیمان تازه گردان — برات عشق بر جان تازه گردان
بکفرش ز اول ایمان آر و آنگه[١٢] — چو ایمان گفتی ایمان تازه گردان

---

١ - ط : بنظم آوریده‌ام　٢ - مج : داده‌ایم　٣ - مج : خطهٔ شروان　٤ - ط : لیکن　٥ - مج : بس آبهاست در ره و ما　٦ - این غزل فقط در ط وجود دارد
٧ - ط : ای صبح ، در مج در قسمت تازه است　٨ - مج : ای ماه　٩ - مج : زبان وقصل ، ط ندارد　١٠ - کلمهٔ «جان» از با ساقط است　١١ - با : عشق دل داده ، ط ندارد
١٢ - مج و با : دارو آنکه

نماز عاشقان بی بت روا نیست | سجود بت پرستان تازه گردان[1]
چه رانی کشتی اندیشه بر خشک[2] | گرت سوزیست طوفان تازه گردان
بهر دردیت درمان هم ز درد است[3] | بدرد تازه درمان تازه گردان[4]
خراج هر دو عالم برد خواهی | نخست از عشق فرمان تازه گردان
باستقبال تیر چشم ترکان[5] | کهن ریشت بپیکان تازه گردان[6]
دل ازرق پوش و ترکان زرق باشند[7] | دلت را خرقه ز ایشان تازه گردان
سفالست این جهان ریحان او عمر[8] | بآب عشق ریحان تازه گردان[9]
جهان را عهد مجنونی شد از یاد[10] | چه خاقانی درآ، آن تازه گردان[11]

☆☆☆

رخش حسن ای جان شگرفی را بمیدان درفکن | گوی کن سرهای سربازان بچوگان درفکن[12]
عشق را گه تاج ساز و بر سر عشاق نه | زلف را گه طوق کن در حلق مردان درفکن
عالمی ازعشق آن بر سنگ بر، بر میزنند[13] | زینهار ای سیمبر گوی گریبان درفکن[14]
نیکوان خلد بالای سرت نظاره‌اند | یکنظر بنمای و آشوبی بدیشان درفکن[15]
تن که باشد تا بخون او کنی آلوده تیغ | زور با عقل آزمای و پنجه باجان درفکن
کفر و ایمان را بهم صلح است خیز از زلف و رخ | فتنه‌ای ساز و میان کفر و ایمان درفکن
آخر ای خورشید خوبان مر ترا رخصت که داد | کز خراسان اندرآ، شوری بشروان درفکن
شاید ار سرنامهٔ وصل تو نام دیگریست[16] | مردمی کن نام خاقانی بپایان درفکن

☆☆☆

دلم دردمند است بادی برافکن[17] | برافکندهٔ خود نظر بهتر افکن
میندیش اگر صبر من لشکری شد | دلت سنگ شد سنگ برلشکر افکن
اگر با غمت گرم در کار نایم[18] | ز دمهای سردم گره در بر افکن

---

۱ ـ ل : نماز بت   ۲ ـ ط : در خشك   ۳ ـ ل : ایمان هم   ٤ ـ ل : ایمان تازه ، در با بیت ماقبل آخر است   ۵ ـ مج : تیر چشم   ٦ ـ ل : کهن نفست بقربان   ۷ ـ ط : باشند، این بیت درل نیست   ۸ ـ ط : سفالت این جهان ریحان او غم   ۹ ـ ط : سفال دل چو ریحان   ۱۰ ـ ل : جهان از عهد مجنونی شد آباد   ۱۱ ـ ط : درآی ، ل : درآجان   ۱۲ ـ ط : سرها وگوها را   ۱۳ ـ با : بر سنگ سر ، ط : از عشقت ای بت سنگ برسر   ۱٤ ـ با وط : ای سیم کون   ۱۵ ـ این بیت و بیت بعد در ل و مج نیست   ۱٦ ـ با : نامی دیگر است ، ط : نام دیگر است   ۱۷ ـ ل : در افکن ، ط : بادی برافکن   ۱۸ ـ با : درکار مانم

اگر نزل عشقت بجز جان فرستم	بخاکش فرو نه، برون در افکن
ترا طوق سیمین در افکند غبغب	مرا نیز از آن طوق طوقی درافکن[1]
پی از هر خسی‌سایه پروردبگسل[2]	نظر بر عزیزان جان پرور افکن
که فرمایدت کآشنای خسان شو	که گوید که هرای زر بر خر افکن
مشو در خط ازبند خاقانی ای‌جان[3]	که‌این‌خوش‌حدیثی‌است‌بر دفتر افکن[4]



آب‌وسنگم‌داد بر باد آتش‌سودای‌من	ازپری روئی‌مسلسل‌شددل‌شیدای‌من
نیستم یاراکه یارا گویم و یارب کنم	کآسمان‌ترسم‌بدرد یارب ویارای‌من
دود آهم دوش بابل راحبش کرده‌ست از آنك[5]	غارت هاروتیان‌شد زهرهٔ زهرای من
شب‌زن هندوی‌وجانم‌جوجوا ندردست‌او	جوبجومیدید شب حال‌دل‌رسوای‌من
هرزن هندو که‌اورادانه بردست افکنم[6]	دانه زن بیدانه‌بیند خرمن‌سودای‌من
چون‌ببارم‌اشك گرم، آتش‌زنم‌درعالمی	شعرخاقانی‌است گوئی اشك آتش زای‌من[7]



ترك‌سن‌سن گوی‌توسن‌خوی سوسن‌بوی‌من	گر نگه کردی بسوی من نبردی سوی‌من[8]
من بخایم‌پشت دست ازغم که‌اوازروی‌شرم	پشت پای خویش بیند تا نبیند روی من
رسم‌ترکان‌است‌خون‌خوردن‌زروی دوستی[9]	خون من خورد وندید از دوستی درروی‌من
بسکه از زاری زبانم‌موی وموبم شدزبان	کومرا کشت ونیازرد از برون یك موی‌من
ترك بلغاری است قاقم عارض و قندزمژه	من که باشم تا کمان او کشد بازوی من
تا زدستم رفت و همزانوی نااهلان نشست	شد کبود از شانهٔ دست آینهٔ زانوی من
بوی‌وصلش آرزومی کردم‌اودریافت گفت[10]	از سگان کیست خاقانی که یابد بوی‌من



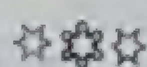
---

۱ – ط : برافکن ، پیش از این، در ل این بیت اضافه است:
«ززلف گره‌گیر مشنو که گوید	که ازبادسردش گره در سر افکن»
۲ – با : ازهرکسی	۳ – ل : ازگفت خاقانی	۴ – مج و با : حدیث است	۵ – ل: «دوش و بابل را» عیناً ، ومؤخر بر بیت بعد است	٦ – با : افکند	۷ – ل : آب آتش زای
۸ – ط : نبودی ، با : ندیدی	۹ – ل : ز راه	۱۰ – ل : آرزو بردم مرا دریافت گفت

ازعشق‌دوست بین که چه آمد بروی من ‏ کز غم مرا بکشت و نیازرد موی من
از روی عشق روی ندارد که دم زنم[1] ‏ کز عشق روی او چه غم آمد بروی‌من
باری کبوترا تو ز من نامه‌ای ببر ‏ نزدیك یار و پاسخش آور بسوی من
درد دلم ببین که دلم وصل جوی‌اوست ‏ آه ای کبوتر از دل سیمرغ جوی من[2]
زنهار تا ببرج دگر کس بنگذری ‏ برجت سرای من به وصحرات‌کوی من
گستاخ بر مپر که نباید که ناگهی[3] ‏ شاهین بود نشانده براهت عدوی من[4]
بر پای بندمت زر چهره که حاسدان ‏ بی‌رنگ زر رها نکنندت ببوی من[5]
خاقانی است جو جو در آرزوی او ‏ او خود به نیم جو نکند آرزوی‌من



ای باد بوی یوسف دلها بما رسان ‏ یك نوبر از بهار دل ما بما رسان[6]
از زلف او چو بر سر زلفش گذر کنی ‏ پنهان بدزد موئی و پیدا بما رسان
با خویشتن ببر دل ما کز سگان اوست[7] ‏ امشب بداغ او کن و فردا بما رسان
گر آفتاب زردی از آن سو گذشته‌ای ‏ پیغام آن ستارهٔ رعنا بما رسان
ای نازنین کبوتر از این جاست برج‌تو ‏ گر هیچ نامه آری از آنجا بما رسان
ای هدهد سحر گهی از دوست نامه‌ای ‏ بستان ببند بر سر و عمدا بما رسان[8]
بادوست خلوه کن دوبدوو آنچه گفته‌ایم ‏ یك یك بگوی وپاسخ آنها بما رسان[9]
خاقانی‌ایم سوختهٔ عشق وامقی ‏ عذرا نسیمی از بر عذرا بما رسان[10]
ما را مراد ازاین‌همه یارب وصال‌اوست ‏ یا رب مراد یا رب ما را بما رسان[11]



بر سر بازار عشق آزاد نتوان آمدن ‏ بنده باید بودن و در بیع جانان آمدن[12]
ازعتاب‌دوستان‌چون سایه نتوان در رمید[13] ‏ جان فشاندن بایدوچون سایه بیجان‌آمدن

---

۱ ـ با وط : از عشق یار روی ندارم ‏ ۲ ـ ط : آه کبوتر ‏ ۳ ـ ط : که مبادا
۴ ـ ط : نشانده برویت ‏ ۵ ـ ط : بی‌زنگه ‏ ۶ ـ ط : از نهال ‏ ۷ ـ با : از سگان
۸ ـ در با دو بیت قبل قرار دارد ‏ ۹ ـ ط : پاسخ آنرا ؛ با مصراع دوم بیت قبل را اینجا تکرار کرده ‏ ۱۰ ـ در ط مؤخر بر بیت بعد است ‏ ۱۱ ـ این بیت در ل نیست ‏ ۱۲ ـ ل : در بند جانان ‏ ۱۳ ـ مج : از عتاب دلبران

عشقبازان را برای سر بریدن سنت است　　بر سر نطع ملامت پای کوبان آمدن
نیم شب پنهان بکوی دوست گم نامان شوند　　شهره نامان را مسلم نیست پنهان آمدن
بر سر گنج آن شود کو پی بتاریکی برد[۱]　　مشعله برکرده سوی گنج نتوان آمدن
جان دراین ره نعل کفش آمد بیندازش ز پای[۲]　　کی توان با نعل پیش تخت سلطان آمدن
شرط خاقانی است از کفر آشکارا دم زدن　　پس نهان از خاکیان در خون ایمان آمدن[۳]

***

ای لعل تو پرده‌دار پروین　　وای زلف تو سایبان نسرین[٤]
چشم تو ز نیم زهر غمزه[٥]　　خون کرده هزار جان شیرین[٦]
صد عیسی دردمند را بیش　　در سایهٔ زلف کرده بالین
آنك از تف مهر تست در تب[٧]　　جویان ز لب تو مُهر تسکین
از چشم بد ایمنی که دارد　　دندان و لب تو شکل یاسین
آهسته‌تر ای سوار چالاك　　بر دیدهٔ ما متاز چندین[٨]
حقی که نه از وفاست مگزار[٩]　　راهی که نه از صفاست مگزین[١٠]
خاقانی را از آن خود دان[١١]　　نیك و بد او از آن خود بین[١٢]

***

رویست بنا میزد یا ماه تمام است آن　　زلف است بنا میزد یاتافته دام است آن[١٣]
هر سال بدان آید خورشید بجوزا در　　تا با کمر از پیشت گویند غلامست آن
درعهد توزیبائی چیزیست که خاص است این　　درعشق تو رسوائی کاریست که عامست آن

١- مج : آن رسد ، پا : کو بابتان رنگی برد　　٢ - پا : کفش ره آمد　　٣ - مج : سر نهان ، پا : در خوان ، در ط بیش از این اضافه است:
گر چه تنگ است ای پسر باپر نگنجد هیچ مرغ　　بال و پر بگذار تا بتوانی آسان آمدن
٤ - پا : سایه دار　　٥ - ل : بنیم زهر ، مج : چمش تو　　٦ - ط : خون کرد　　٧ - ط : آن کز تف عشق ، و سه بیت بعد است ، در پا مؤخر بر بیت بعداست　　٨ - در پا مصراع دوم بیت بعد اینجاست　　٩ - ط : بگذار ، پا این بیت را ندارد　　١٠ - ط : راهی که نه از وفاست
١١ - مج : هم آن خود　　١٢ - مج : هم آن خود ، پا در آخر این بیت را اضافه دارد :
«هر در که بر تو میفشاند　　لطفی کن و ای نگار برچین»
ودر ط ماقبل آخر باین شکل است :
«هر ذره که برتو می‌فشاند　　لطفی بکن ای نگار بر چین»
١٣ - ط : زلف است تعالی‌الله

گفتم که بصبر از تو هم پخته شود کارم　　امروز یقینم شد کاندیشهٔ خامست آن[۱]
شبهای فراقت را صبحی که پدید آید　　با بیم رقیبانت هم اول شامست آن[۲]
من بستهٔ دام تو ، سر مست مدام تو　　آوخ که چه دام است این ، یارب چه مدامست آن
یك جام نخست تو بربود مرا از من　　ازجام دوم نیمی کم کن که تمامست آن[۳]
گفتی که چو خاقانی عشاق بسی دارم[۴]　　صادق‌تر از او عاشق بنمای کدامست آن

☆☆☆

تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من　　باتو ننشینم بکام خویشتن بی خویشتن[۵]
خار پای خود منم خودرا زخود فارغ کنم[۶]　　تادوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من[۷]
باقی آن گاهی شوم کز خویشتن یابم فنا　　مرده اکنونم که نقش زندگی دارم کفن[۸]
ای طریق جستجویت همچو خوبت بوالعجب　　راه من سوی تو چون زلفت دراز و پرشکن
من که چون کژدم ندارم چشم و بیپایم چومار[۹]　　چون توانم دید ره یا گام چون دانم زدن
مرغ جان من دراین خاکی قفس محبوس تست　　هم تو بالش برگشا و هم تو بندش برشکن[۱۰]
تااگر پرّان شود کوی تو سازد آشیان　　یا گرش قربان کنی زلف تو گردد بابزن[۱۱]
سالها شد تا دل جان پاش ازرق پوش من　　معتکف‌وار اندر آن زلف سیه دارد وطن
ازدر تو بر نگردم گرچه هر شب رغم خویش[۱۲]　　پاسبانان بینم آنجا انجمن در انجمن
در ازل برجان خاقانی نهادی مُهر مهر　　تا ابد بی رخصت خاقان اکبر برمکن[۱۳]

☆☆☆

تا دل غم او دارد نتوان غم جان خوردن　　با انده او زشت است اندوه جهان خوردن[۱۴]

---

۱ ـ پا و ط پیش از این اضافه دارند :
جانی که ترا شاید برخلق فرو ناید　　چیزی که ترا باید برخلق حرام است آن
۲ ـ ل : هم ز اول ، پا این بیت را ندارد و در ط مؤخر بر بیت بعد است　　۳ ـ پا و ط : از جام
دوم کم کن ، و بعد از این اضافه دارند :
بی لام سر زلفت نونست قد چاکر　　ای ماه چه نونست این یا نیز چه لامست آن
۴ ـ ط : گفتی که چه　　۵ ـ ط : با تو بنشینم　　۶ ـ پا : راه من منم ، ط : خار راه خود
۷ ـ فقط مج : تا توئی　　۸ ـ بعد از این در ط اضافه است:
جان فشان وراد زی وراه کوب ومرد باش　　تا شوی باقی چو دامن برفشانی زین دمن
۹ ـ ط : نی پایم　　۱۰ ـ مج : «همچو پایش برگشای و هم چو» ، ل نیز همینطور اما «همچو» را
خط زده و روی آن نوشته «هم تو» در هردو جا　　۱۱ ـ ط : یا اگر بریان کنی زلف تو باشد
۱۲ ـ ط : هر شب تا بروز　　۱۳ ـ ط : خاقان اعظم　　۱۴ ـ ل در بالا باخط دیگر نوشته :
«جان» ، پا : انده غم جان ، در مج جز قسمت های تازه است

گر پای سگ کویش بر دیدهٔ ما آید — زین مرتبه بر دیده تشویر توان خوردن
بر عشوهٔ وصل او عمری بکران آرم[1] — گر چه زخرد نبود زهری بگمان خوردن
آنجا که سنان باشد با کافر مژگانش — خوشتر ز شکر دانم برسینه سنان خوردن
در راه وفای او شد شیفته خاقانی[2] — هر روز قفای تو از دست زمان خوردن[3]

☆☆☆

در یك سخن آن همه عتیبش بین[4] — در یك نظر آن همه فریبش بین[5]
خورشید که ماه در عنان دارد — چون سایه دو دیده در رکیبش بین[6]
خاموشی لعل او چه می‌بینی — جماشی چشم پر عتیبش بین[7]
تا چشم نظاره زو خبر ندهد — هم نور جمال او حجیبش بین[8]
آن عقل که برد نام بالایش — سر چون سر نامه در نشیبش بین[9]
روزی که حساب کشتگان گیرد — خاقانی را در آن حسیبش بین[10]

☆☆☆

شب من دام خورشیداست گوئی زلف یاراست این — شب‌است این یاغلط کردم که‌عید روزگاراست این
اگرناف بهشت ازشب تهی‌ماند آن نمیدانم — مرا درناف‌شب‌دانم بهشت آشکاراست این[11]
سرشك من برقص‌افتاد برنطع زراز شادی — چوجانم‌در سماع آمد که‌یارب‌وصل‌یارست‌این
قرارم‌شد زهفت اندام کو هرهفت نا کرده — زهفتم‌پرده رخ بنمود گفتی نوبهارست این[12]
چومن‌درپایش افتادم چوخلخال زرش گفتا — که‌چون خلخال‌ما هم‌زردو هم‌نالان‌زاراست این[13]
بخستم‌نیم دینارش بگاز ازبی‌خودی یعنی — که گرجم‌را نگین است آن نگینش‌را نگاراست این[14]
زبس کز زخم‌دندانم بر آمدآبله‌ش برلب[15] — رقیبش گفت پندارم لب‌تبخاله‌داراست این[16]

---

١ — ط : در عشوهٔ ٢ — ل : هوای او ٣ — ط : از دست زبان ، با : قفائی او
٤ — ل ومج وبا : عتابش ٥ — ط : این‌همه ٦ — ل ومج وبا : در رکابش ٧ — مج : چشم پرعتابش، ل وبا : پرعتابش ٨ — ل ومج وبا : حجابش ٩— ط : سرخامه ، وبعداز این اضافه دارد : « از درد جگر بشب ز هجرش ای بر دل من همه نهیبش بین »
١٠— مج وبا : حسابش ١١— ط : بهشتی آشکار است ، ل : آری بهشت ١٢ — ط : گوئی نوبهار است ١٣ — ط : نالان وزار ١٤ — با : بکار است این ، ل : این نکین را هم
١٥ — مج و ط : ز بس برزخم ١٦ - ل : پنداری ، با : پنداری که آن تب خال دار است

لبش زنهار می کرد از لبم گفتم : معاذالله — قصاص خون همی خواهم چه جای زینهارست این
حلی چون آفتاب و حله چون صبح از بر افکنده — گرفتم در برش گفتم که ماهم در کنار است این
رقیب آمد که بیرونش کنم مژگان بر ابرو زد[1] — که این مایه ندانی تو که ما را یار غارست این
جهانرا یادگاری نیست به ز اشعار خاقانی — بفر خسرو عادل نکوتر یادگار است این

☆☆☆

سوختم چون بوی بر ناید ز من — و آتش غم روی ننماید ز من[2]
من ز عشق آراستم بازارها — عشق بازاری نیاراید ز من[3]
ای خیال یار در خورد آمدی — بی تو دانی هیچ نگشاید ز من[4]
گر بگیرم در برت عذر است از آنك — بوی بیماری همی آید ز من
دست بر سر دارم از دست اجل[5] — تا کلاه عمر نرباید ز من

حرف ـ و

آخر چه خون کرد این دلم کامد بناخن خون او[6] — هم ناخنی کمتر نگشت اندوه روزافزون او[7]
دل خاك آن خونخواره شد تا آب او یکباره شد[8] — صبری کز او آواره شد خاکش بهست از خون او[9]
از جور او خون شد دلم وز دست بیرون شد دلم — در کار او چون شد دلم چون کار کرد افسون او[10]
کردم حسابش جو بجو در دست خون دیدم گرو[11] — جو جو شد از غم نو بنو بی روی گندمگون او[12]
پیرامن کویش بشب خصم است خاقانی طلب[13] — هر جا که گنج است ای عجب مارست پیرامون او[14]

☆☆☆

سینه بر آتشم چو میغ از تو — چهره بر گوهرم چو تیغ از تو
روز عمرم بدی که چون رفتی[15] — حاصلی نیست جز دریغ از تو
ماتم عمر رفته خواهم داشت — ز آن سیه جامه‌ام چو میغ از تو

---

۱ ـ مج : رقیبش آمد ۲ ـ این ابیات در مج نیست، ل و با هر یك ٤ بیت دارند
۳ ـ این بیت فقط در ط هست و بعد از این یك مصراع اضافه دارد : «تا نیارم زر رخ از اشك لعل.... ز من»
و مصراع دوم آن نیست ٤ ـ با و ط اینطور است و ل باین شکل : عشق بازاری بیاراید ز من
٥ ـ متن مطابق با، ط : بر سر زانم، ل : بر سر نزبی درد سرم ٦ ـ ل : کامد بمژگان
٧ ـ ل : کمتر نکرد ٨ ـ ط : آب از و ٩ ـ ط : صیدی کز او ١٠ ـ با : خون شد دلم
١١ ـ با : در دست او کردم گرو ١٢ ـ با : از روی ١٣ ـ با و ط : خصمان خاقانی
١٤ ـ ط : مار یست ١٥ ـ ط : روز عمرم فرو شد از غم دل

رصد عشق تو جهان بگرفت　　　چون تمنا کنم گریغ از تو[١]

☆☆☆

تو چه دانی که از وفا چه نمودم بجای تو[٢]　　　علم الله که جان من چه کشید از جفای تو[٣]

گذری کن بکوی من، نظری کن بسوی من　　　بنگر تا بروی من چه غم آمد برای تو[٤]

زغمت گرچه خسته‌ام، کمر مهر بسته‌ام[٥]　　　دل از آن برگسسته‌ام که گذارم وفای تو[٦]

دلت ازمهر گشته‌شد غمم ازحد گذشته شد[٧]　　　چکنم چون نوشته شد بسرم بر قضای تو[٨]

چو جهانی بخاصیت، تو ووصل تو عاریت　　　نزند لاف عافیت دل کس در بلای تو[٩]

نیت آن همی کنم که ترا جان فدی کنم　　　بجهان این ندی کنم که سرم با دو پای تو[١٠]

همه رنجی بسر برم چو بکوی تو بگذرم　　　همی خشمی فرو خورم چو ببینم رضای تو[١١]

تن اگر جان زیان کند لب تو کارجان کند　　　دل خاقانی آن کند که بود حکم ورای تو

☆☆☆

شد آب روی عاشقان ز آن خوی آتش ناک تو[١٢]　　　بنشین و بنشان بادخویش ای جان عاشق خاک تو[١٣]

بس کن زشور انگیختن وزخون ناحق ریختن　　　کز بس شکار آویختن می بگسلد فتراک تو[١٤]

ای قدر ایمان کم شده ز آن زلف سردرهم شده[١٥]　　　وای قد خوبان خم شده پیش قد چالاک تو

دل گم شد ازمن بیسبب بر کن چراغ ودل طلب　　　چون یافتی بگشای لب کاینك دل غمناك تو[١٦]

ای اسب هجرانگیخته نوشم بزهر آمیخته[١٧]　　　روزم بشب بگریخته ز آن غمزهٔ ناباك تو[١٨]

مرغان و ماهی دروطن آسوده‌اند الا که من　　　برمن جهانی مردوزن بخشوده‌اند الاك تو[١٩]

---

١ – در ط بعد از این اضافه است :

وه چه سنگی که خون خاقانی　　　ریختی نامده دریغ از تو

٢ – ط : که من از وفا　　٣ – ل : از بلای　　٤ – ط : چه‌رسید از برای تو　　٥ – ل : گر چه رسته‌ام : با : دل از آن برگسسته‌ام ، ط : کمر عهد　　٦ – ل : برشسته‌ام که ندارم ، با : کمر مهر بسته‌ام ، وبیت پنجم است ودر مج بیت چهارم است　　٧ – مج : « دلم از مهر » کذا

٨ – مج : چون نبشته شد ، با : بسر من ، ل : بسر من جفای تو　　٩ – ل : دل من

١٠ – ل : سرم خاك پای　　١١ – در با مقدم بر بیت قبل است　　١٢ – مج وبا و ط : از خوی　　١٣ – ط : ای جان پاکان ، مج : بنشان فتنه را ای جان پاکان　　١٤ – مج : فرسوده شد فتراك　　١٥ – ط : ای قدر عنبر　　١٦ – ط : دل صد چاك ، وبیت ماقبل آخر است ، با بجای این بیت ، این بیت را دارد :

بردی دل من ناگهان کردی بزلف اندر نهان　　　روزی نگفتی کای فلان اینك دل غمناك تو

ط نیز این بیت را اضافه دارد　　١٧ – ل : روزم بشب بگریخته　　١٨ – ط : غمزهٔ بی‌باك ، ل : «نوشم بزهر آمیخته زان غمزهٔ ناباك تو» عیناً　　١٩ – مج : جهان

دل‌خستگانرا بی‌طلب تریاکها بخشی ز لب[۱] محروم چون ماندای عجب خاقانی از تریاک تو

☆☆☆

چه کرده‌ام بجای تو که نیستم سزای تو نه از هوای دلبران بری شدم برای تو[۲]
مده ز خود درضای آن که بدکنی بجای آن[۳] که با تو داشت رای آن که نگذرد ز رای تو
دل من از جفای خود ممال زیر پای خود که بدکنی بجای خود که اندر اوست جای تو
مکن خراب سینه‌ام ، که من نه مرد کینه‌ام زمهر تو بری نه‌ام ، بجان کشم جفای تو
مرا دلی است پر زخون ببند زلف تو درون پناه می‌برم کنون ، بلعل دل گشای تو[۴]
مرا ز دل خبر رسد ، ز راحتم اثر رسد سحر گهی که در رسد نسیم جان فزای تو[۵]
رخ و سرشک من نگر که کرده‌ای چو سیم و زر تبارک‌الله ای پسر قویست کیمیای تو[۶]
نه افضلم تو خوانده‌ای ، ببزم خود نشانده‌ای کنون ز پیش رانده‌ای ، تو دانی و خدای تو

☆☆☆

گر چه جانی از نظر پنهان مشو رحم کن در خون جان ای جان مشو
پردهٔ رازم دریدی آشکار وعده های کژ مده پنهان مشو[۷]
گر بجان فرمان دهی فرمان برم آمدی ناخوانده بی فرمان مشو
از بن دندان بدندان مزد تو جان دهم جای دگر مهمان مشو
گر بپیچم در کمند زلف تو چون کمند از شرم ، رخ پیچان مشو
خون‌خوری ترکانه کاین از دوستی است خون مخور، ترکی مکن، نازان مشو
کشتیم پس خویشتن نادان کنی این همه دانا مکش ، نادان مشو
چون غلام تست خاقانی تو نیز جز غلام خسرو ایران مشو[۸]

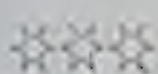
☆☆☆

پشت پائی زد خرد را روی تو رنگ هستی داد جانرا بوی تو
گشته چون من کشتهٔ زنار دار جان عیسی در صلیب موی تو
از پی خون ریز جان خاکیان شهر بندی شد فلك در کوی تو
خرده کافوری و جان قیری کند[۹] در سیه‌کاری، سپیدی خوی تو

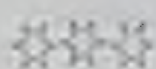
---

۱ - با : تریاقها ۲ - مج و با : هوای نیکوان ۳ - ط : مده بخود ، ل : مده درضای خود بدان ٤ - با و ط : جان فزای تو ٥ - ط : دلگشای تو ، با : جان‌گشای تو
٦ - با : بتازگی ای پسر ۷ - مج : پرده‌های کژ ۸ - این بیت در با وجود ندارد
۹ - ل : «خورده» کذا ، ط : دیده کافوری ، با : جان‌گیری

از دلت ترسم بگاه صلح از آنك[1] سر بشکرّ می بُرد جادوی تو
بندهٔ دندان خویشم کو بگاز[2] نقش یاسین کرد بر بازوی تو
جان خاقانی تو داری اینت صید چرب پهلوبی هم از پهلوی تو



بستهٔ زلف اوست دل، ای دل از آن کیست او[3] خستهٔ چشم اوست جان، مرهم جان کیست او[4]
شهری و دل در آستین، بر درش آستان نشین[5] اینت مسیح راستین درد نشان کیست او[6]
شیفتگان یگان یگان مست لبش زمان زمان[7] او رود از نهان نهان گنج روان کیست او
کشت مرا دلش بکین هست لبش گوا برین[8] خامشی گواه بین تنگ دهان کیست او[9]
خلق چنان برند ظن کوست بجمله ز آن من[10] من شده مست این سخن تا خود از آن کیست او
سینهٔ خاقانی و غم، تا نزند ز وصل دم[11] دعوی عشق و وصل هم، تا ز سگان کیست او



ای تماشاگاه جان برطرف لاله ستان تو[12] مطلع خورشید زیر زلف مه جولان تو[13]
تا نهادی حسن را دارالخلافه زیر زلف[14] هست دارالملك فتنه در سرمژگان تو[15]
حلق خلقی را بطوق شوق در بند تو کرد[16] زلف شهر آشوب خون آشام مشك افشان تو[17]
ای بخوان حسن تو یوسف طفیلی آمده[18] کیست کو بیخون دل یك لقمه خورد از خوان تو
کی بود سر در گریبان خرد آنرا که هست[19] پای در دام هوا و دست در دامان تو
از پی آن کاتش هجر تو دارم یادگار نزد من آب حیاتست آتش هجران تو

---

١ ـ با : بگاه صبح ، ل : «ازدلم ترسم بگاه صبح» کذا ٢ ـ با : گربگاز ، ط بعداز این اضافه دارد : «آهوی تاتار را سازد اسیر چشم جادو خیزوعنبرموی تو» ٣ ـ ط : آخراز آن
٤ ـ مج : «چمش» واین شکل درموارد زیادی است ، ل : خستهٔ زخم ٥ ـ مج و با وط : شهری دل
٦ ـ مج و با : آنت مسیح ٧ ـ ل : فغان فغان ٨ ـ با : لبش بکین ، ط : لبش مرا بکین
٩ ـ ط : غنچه دهان ، مج و با : آب دهان ١٠ ـ مج و با : آن من ، ط بعد از این اضافه دارد : «آمده سروقد من رشك جنان شده چمن بلبل وقمری است خنده زن خوش نفسان کیست او» کذا
١١ ـ با و ط : خاقنی، ل : سینهٔ این رهی زغم ١٢ ـ با وط : جانها طرف ١٣ ـ با وط : جان افشان تو ١٤ ـ با : زیرلب ١٥ ـ از ل کلمهٔ «فتنه» ساقط است ١٦ ـ ط : شوق تو دربند کرد ١٧ ـ ط : زلف مشك افشان شهر آشوب مه چوگان تو، با : زلف مشك افشان شهرآشوب خون افشان تو ١٨ ـ با وط : ای بخوان زلف ١٩ ـ ل : گریبان خود آنکس را ، با : گر بود ، ط : کی برد .

جان خاقانی فدای روی جان افروز تست — گرچه خصم اوست جانا یار و جانان جان تو[۱]

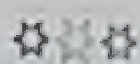


در عشق داستانم و بر تو بنیم جو[۲] — بازیچهٔ جهانم و بر تو بنیم جو
که که شده است صبرم و بر تو بنیم کاه[۳] — جوجو شده است جانم و بر تو بنیم جو
بر طارم وصالت نارفته دست هجری[٤] — بشکست نردبانم و بر تو بنیم جو
هر لحظه زیر پای سگ پاسبان تو — صد جان همی فشانم و بر تو بنیم جو[٥]
خصمان من بحضرت تو حاضرند و من[٦] — موقوف آستانم و بر تو بنیم جو
سوزی چنانکه دانی، باشد مرا و من[۷] — سازم چنانکه دانم و بر تو بنیم جو[۸]
خاقانی اگر نماند بر من بیك بشیز[۹] — من نیز اگر نمانم و بر تو بنیم جو



حرف ه

رخت تمنای دل بر سر عشاق نه — تخت شهنشاه عشق بر سر آفاق نه[۱۰]
قفل که برلب نهی ازدل معشوق ساز[۱۱] — پای که از سر کنی درصف عشاق نه
زخم که جانان زند همسر مرهم شناس — زهر که سلطان دهد همبر تریاق نه
طاق پذیرست عشق جفت نخواهد حریف — برنمط عشق اگر پای نهی طاق نه
دیدهٔ تو راست نیست لاف یکی بین مزن[۱۲] — صورت تو خوب نیست آینه برطاق نه
عالم زرّاق را سغبه مشو چون شدی — سیم کشی کن دو کون بر کف زرّاق نه[۱۳]
از سرحدّ وجود بگذر خاقانیا — با عدم ار عاشقی دست بمیثاق نه



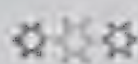
---

۱ ـ ط : جانان یارجانان ، ودل این بیت نیست ، با نیز این بیت را ندارد و بجای آن این است :
«ازلب خندان بکشتی ما وسرانجام کار — مرگ خاقانی بود هم زان لب خندان تو»
۲ ـ این غزل درمج نیست، ودرط این بیت ماقبل آخر قرار دارد ودرمصراع اول : «کشی مارا و...»
۳ ـ ط وبا : بنیم که
٤ ـ با : وصال تو نارفته
ل : داستانم برتو، وتا آخر غزل بدون واو
٥ ـ ط و با : بهم فشانم
٦ ـ ط و
دست هجر ، ط : برگلبن وصالت تا رفته دست هجر
۷ ـ ط : جان مرا ومن ، با : جان مرا و بس
۸ ـ ط و با :
با : خاصکی و من
سوزم چنانکه
۹ ـ ط وبا : ارنماند با تو بیك بشیز
۱۰ ـ با : برسرمشتاق ، ل : شهانشاه
۱۱ ـ با وط : ازلب معشوق
۱۲ ـ ل : «لاف یکیی» کذا
۱۳ ـ ل: «کن دکان» کذا ، با و
ط : سیم کشی دو کون

خیال روی توام غمگسار و روی تو نه[1] ‌ ‌ ‌ بهر سوئی که کنم راه ، راه سوی تو نه[2]
خیال تو همه شب ره بکوی من دارد ‌ ‌ ‌ اگرچه بخت مرا رهنمای کوی تو نه[3]
دریغ کاش ترا خوی چون خیال بدی ‌ ‌ ‌ که خرّمم ز خیال تو و زخوی تو نه
دل من آرزوی وصل می کند چکنم ‌ ‌ ‌ که آرزوی دلم هست و آرزوی تو نه[4]
ببوئی از تو شدم قانع وهمی دانم[5] ‌ ‌ ‌ که هیچ رنگ مرا از تو جز که بوی تو نه
هزارجوی هوس رُفته است دردل تو[6] ‌ ‌ ‌ که هیچ آب غم من بهیچ جوی تو نه
زجستجوی تو حیرت نصیب خاقانی است ‌ ‌ ‌ تو کیمیائی واومرد جستجوی تو نه[7]



هست بدور تو عقل نام شکسته ‌ ‌ ‌ کار شکسته دلان تمام شکسته
عشق تو بس صادق است آه که دل نیست ‌ ‌ ‌ باده عجب راوق است وجام شکسته
صبح امید مرا بتاختن هجر ‌ ‌ ‌ برده و در تنگنای شام شکسته
گوهر عمرم شکسته شد زفراقت[8] ‌ ‌ ‌ ایمه بصد پاره شد کدام شکسته
ازتو وفا چون طلب کنم که درین عهد ‌ ‌ ‌ هست طلسم وفا مدام شکسته
زیر فلك نیست هیچ جنس وگرهست[9] ‌ ‌ ‌ هست بنوعی ز دهر نام شکسته
گویی کی بینم آسیای فلك را[10] ‌ ‌ ‌ آب زده، سنگ سوده، بام شکسته
ای دل خاقانی ازسخن چه گشاید ‌ ‌ ‌ رو که شد اهل سخن قوام شکسته[11]



دردست اوفتادم چون مرغ پر بریده ‌ ‌ ‌ درپیشت ایستادم چون شمع سر بریده
چشم ازتو می بدزدم پیش رقیب گویی ‌ ‌ ‌ چشم بدم که ماندم ازتو نظر بریده[12]

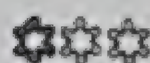
---

۱ - مج این غزل را یکبارهم با ردیف «نی» درقسمت‌های تازه ضبط کرده ، ل : نی (همهٔ ردیف‌ها)
۲- ل: بود راه راه وسوی تو نی ‌ ‌ ۳- ط : رهنما بکوی تو نه ‌ ‌ ٤ - ط : که آرزوی من این است، وبعداز این اضافه دارد :

«مرا بنوك مژه غمزهٔ تو دعوت کرد ‌ ‌ بخورد خونم وگفتا برو که خوی تو نه»

واین بیت از غزلی است درحرف ی (ص ٦٧٠) ‌ ‌ ٥ - ل : ببوی ‌ ‌ ٦ - مج وبا : رفته هست
۷- ل وبا : جست وجوی (هردو مورد) ‌ ‌ ۸ - ل: بفراقت ‌ ‌ ۹- ل: اگرهست ‌ ‌ ۱۰- ط : یارب کی بینم من ، ل : گوئی کجا بینم ‌ ‌ ۱۱- ط : تمام شکسته ‌ ‌ ۱۲ - با: که اورا ازمن

دیدی که تیرغازی مویی چگونه بردّ ای تو میان جانم زان زار تر بریده[۱]
پیمان مهر بسته‌وهم درزمان شکسته[۲] پیوند وصل داده وهم بر اثر بریده[۳]
جان من از خیالت در عالم وصالت هردم هزار منزل راه خطر بریده
در سایهٔ رکابت دلها ببین فتاده[٤] بر پایهٔ سریرت سرها نگر بریده
خاقانی از هوایت در حلقهٔ ملامت زنجیرها گسسته و از یکدگر بریده



ای ازپی آشوب ما ازرخ نقاب انداخته لعل‌توسنگ سرزنش بر آفتاب انداخته[٥]
مه‌باجمال‌روی‌تومسکین‌شده‌در کوی‌تو[٦] شب‌باخیال‌موی‌تومشکین‌حجاب‌انداخته[٧]
ای عاقلانرا بارها برلب زده مسمار ها وی‌خستگانرا خارهادرجای‌خواب‌انداخته
ای‌کرده غارت منزلم آتش‌زده آب‌وگلم زلف تودرحلق‌دلم مشکین‌طناب‌انداخته
زآن‌نرگس‌جادونسب‌دردمرابگشاده تب[۸] خواب‌مرا هرنیم‌شب‌بسته بآب انداخته[۹]
دل‌برخسی‌بگماشتی کزخاك ره‌برداشتی خاکی دلم‌بگذاشتی درخون‌ناب‌انداخته
خاقانی دل سوخته،باجور تست آموخته دل‌درعنا افروخته، تن‌درعذاب‌انداخته[۱۰]



سر مستم و تشنه ، آب درده آن‌آتش گون گلاب درده[۱۱]
در حجلهٔ جام آسمان رنگ[۱۲] آن دختر آفتاب در ده
یاقوت بلور حقه پیش آر خورشید هوا نقاب در ده[۱۳]
آن خون سیاوش از خم جم چون تیغ فراسیاب در ده

۱- ل : زان‌راست‌تر، پیش‌ازاین در ط ودربا درآخر این‌بیت اضافه است :
«از تیغ بیوفائی بینی چو بر نشینی حلق هزار خلقی بررهگذر بریده»
۲ - بسته هم ۳ - ط : داده هم ٤ - مج وبا وط : نگر فتاده ٥ - مج وبا : درآفتاب
٦- ط : مه‌باخیال روی توگمگشته اندر، مج وبا : مه‌باخیال موی توگمره شده ۷- متن مطابق ل، ط : باجمال ، مج وبا : با جمال روی تو ۸ - با : جادولقب جان مرا بگرفته تب ، ط : جان‌مرا بگرفته تب ۹ - با : خوابد مرا ۱۰ - مج وبا : در دل عنا اندوخته ، ط : جان درعذاب، و پیش‌از این ، این سه بیت را اضافه دارد :
«چون چنگ‌خود نوحه‌کنان مانند دف بررخ زنان وز نای حلق افغان کنان بانگ رباب انداخته
زآسیب دست دلبرش نیلی شده سیمین برش سیار ها نیلوفرش بر آفتاب انداخته
ای خوش بتو ایام ما بر دفتر تو نام ما مدح تو اندر کام ما ذوق شراب انداخته»
۱۱ - با : چون‌گلاب ۱۲ - با : آسمان گون ۱۳ - در ط بیت چهارم است

تا ز آتش غم روان نسوزد ‌‌‌ آن طلق روان ناب در ده
تا جرعه ادیم گون کند خاك ‌‌‌ آن لعل سهیل تاب در ده
مندیش که آب کار ما رفت ‌‌‌ آوازهٔ کار آب در ده
کس در ده نیست جمله مستند ‌‌‌ بانگی بده خراب در ده
زلف تو کمند توسنانست[1] ‌‌‌ مشکن سر زلف، تاب در ده[2]
خاقانی را بخلوه یك دم[3] ‌‌‌ بنشان، دو بدو شراب در ده[4]



در صبوح آن راح ریحانی بخواه ‌‌‌ دانهٔ مرغان روحانی بخواه
یك دو جام از راه مخموری بخور[5] ‌‌‌ یك دو جنس از روی یکسانی بخواه[6]
ساغری چون اشك داودی برنگ ‌‌‌ از پری روی سلیمانی بخواه
دیدبان عقل را بر بند چشم ‌‌‌ چشم بندش آنچه میدانی بخواه
زاهدانرا آشکارا می بده ‌‌‌ شاهدانرا بوسه پنهانی بخواه
جام خم کن جرعه برخامان بریز[7] ‌‌‌ عذر تشویر از پشیمانی بخواه
دست بر کن، زلف بت رویان بگیر ‌‌‌ پوزش خجلت ز نادانی بخواه[8]
از سفالین گاو سیمین آهوان[9] ‌‌‌ عید جانرا خون قربانی بخواه
گر بمستی دست یابی بر فلك ‌‌‌ زو قصاص جان خاقانی بخواه



ای برقرار خوبی، باتو قرار من چه[10] ‌‌‌ از سکه گشت کارم، تدبیر کار من چه
زرین رخم زعشقت بی آب و سنگ مانده[11] ‌‌‌ بر سنگ تو ندانم آب عیار من چه[12]
بر بوی وصل تا کی درد سر فراقت ‌‌‌ آن می هنوز در خم چندین خمار من چه
زنهار تا نگویی کاین غم بصبر بنشان ‌‌‌ گر صبر غم نشاندی پس زینهار من چه[13]

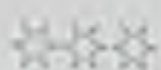
---

١ - ل : دوستانست ‌‌‌ ٢ - با وط : مشکین ‌‌‌ ٣ - ط : دمی بخلوت
٤ - ط : بنشان و بدو ‌‌‌ ٥ - ل : مخموران ‌‌‌ ٦ - ط : یکجانی ‌‌‌ ٧ - ل و ط : جام جم کن ‌‌‌ ٨ - این بیت در ط نیست ‌‌‌ ٩ - ل وط : گاو وسیمین ‌‌‌ ١٠ - ل ومج : چی ؛ مج درحاشیه با خط ریز نوشته : «درها، است» ‌‌‌ ١١ - مج وپا : زرین جوم ‌‌‌ ١٢ - با وط : آب و عیار ‌‌‌ ١٣ - ط : نشاند

دادم بباد عمری در انتظار روزی[1] — این روز بی‌مرادی در انتظار من چه[2]
دیدم بطالع خود عشق آمد اختیارم — این داغ ناامیدی در اختیار من چه[3]
گویی بهیچ عهدی یك آشنا نبوده‌است — این قحط آشنایان در روزگار من چه
خاقانیا چه گویی آید بدست یاری — چون یار نیست همکن سوداش یار من چه[4]



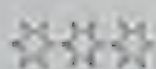
ای دل ببهات جان نهاده[5] — جان پیشکشت جهان نهاده
شهری همه ز آهنین دل تو[6] — قفلی زده بر دهان نهاده
بر طرف لب تو جان عیسی — از نیل و بقم دکان نهاده
از کوی سوار چون برآئی[7] — شب بوش بر ابروان نهاده[8]
ترکان کمین غمزهٔ تو — یاسج همه بر کمان نهاده
تو عاشق صید و تیغ در کف[9] — عشاق تو دل بر آن نهاده
من پیش تو بر زمین نهم سر — کای پای بر آسمان نهاده
اسب از در من مران ومگذر — ها نعل بهائش جان نهاده[10]
خاقانی را در آتش عشق — نعل هوس از نهان نهاده



ای زیر نقاب مه نموده — ماه من و عید شهر بوده[11]
از مقنعه ماه غبغب تو[12] — صد ماه مقنّعم نموده
باد سر زلفت ازسر آغوش — دستار سر سران ربوده
دردانهٔ عقد عنبرینت — خونین صدف ازدلم گشوده[13]
تو سوده بپای غم دلم را — من آتش غم بدست سوده[14]
ازشورش آه من همه شب — بادام تو دوش ناغنوده

١ـ مج وپا : برانتظار ٢ـ مج وپا وط : این داغ ناامیدی ٣ ـ مج وپا : این روز نامرادی ، ط : این روز نامرادی براختیار ٤ ـ ل : سودای یار ٥ ـ ط : بجفات ٦ ـ پا : زاهن ، مج : هم زآهن ٧ ـ ط : درآئی ٨ ـ مج : «شبوش» کذا ٩ ـ ط : برکف ١٠ـ ط : هان نعل ١١ـ پا این غزل‌رامکرر ضبط کرده ١٢ ـ ل : چاه غبغب تو ١٣ ـ ل:خون صدف ، ط : لولو زدو چشم من گشوده ١٤ ـ در ل این بیت نیست

وز نالهٔ زیور تو تا روز — من نالهٔ خویش ناشنوده
ای طعنه زده بدیگرانم — در کاهش جان من فزوده
خاقانی اسیر دیگران نیست — هم عشقت و گرگ آزموده[۱]



ای غمزهٔ غمازت دلها فگار کرده[۲] — وی طرهٔ طرارت جانها شکار کرده[۳]
از روی همچو حورت صحرا چو خلد گشته — وز آه عاشقانت دریا بخار کرده
یك وعده در دو ماهم داده که می بیایم — چاکر بانتظارت دو چشم چار کرده
مژگان پر ز کینت در غم فکنده دل را — لبهای شکرینت غم خوشگوار کرده
زان زلف اژدهاوش نیشی زده چو کژدم — هرگز که دید کژدم بر شکل مار کرده[۴]
دل را کمند زلفت از من کشان ببرده — در پیچ عنبرینت آنرا فسار کرده[۵]
از سینه و دو دیده رفت این دل رمیده[۶] — در زلف بی قرارت شبها قرار کرده
پیش در تو هر شب خاقانی از هوایت — دو چشم نرگسین را خونابه بار کرده



درآ تا سیل بنشانم ز دیده[۷] — گهر در پایت افشانم ز دیده
بیا از گرد ره در دیده بنشین — که گرد راه بنشانم ز دیده
مگردان سر ز من تا خون چشمم[۸] — سوی دل باز گردانم ز دیده
چنان بر دیده بندم نقش رویت — که نقش خلد برخوانم ز دیده
گه از بازو وران سازم کنارت[۹] — گهی بازوی خون رانم ز دیده[۱۰]



---

۱ ـ با : هم عشقت گرگ   ۲ـ ط : ای چشم پرخمارت ، غزل در مج جزء قسمت‌های تازه‌است
۳ ـ ط : وی زلف مشکبارت   ٤ ـ مج : که دیده   ٥ ـ مج : وزپیچ عنبرینش   ٦ ـ ل ومج : این دلم   ۷ ـ این غزل در با نیست ، ل : سیل بفشانم ، مج غزل‌را مکرر ضبط کرده
۸ ـ ط : سوز من باخون   ۹ ـ ط : بازوی آن ، ل : بازوی ران   ۱۰ ـ بعد از این در ط اضافه است :

«چو آئی سوی خاقانی دم نزع — بدید تو دود جانم ز دیده»

ماه نو و صبح بین بپیاله و باده　　عکس شباهنگ بر پیاله فتاده

روز بشب کرده‌ای بتیرگی حال　　شب بسحر کن بروشنائی باده[۱]

از پی آن تا حصار غم بگشایی　　جام سوار آمد و قنینه پیاده

جعد نشان بر جبین ساده و بنشین　　نغمه کنان زخمه‌زن چه جعد و چه ساده[۲]

تشنهٔ عیشی جز از مغان مستان آب　　کآب مغان است داد عیش تو داده

بیش ز بازار می مخر که ببازار[۳]　　هیچ میی نیست آب بر ننهاده

زر ببهای می چو سیم مکن گم[٤]　　آتش بسته مده بآب گشاده[٥]

می که دهی صاف ده چو آتش موسی　　زو دم خاقانی آب خضر بزاده[٦]

✿✿✿

افدی بنفس من بدت فی المهد عنی غافله　　لو قابلت شمس الضحی حارت و صارت آفله

ماهی ستاره‌زیورش هر هفت کرده پیکرش　　هر هشت خلد از منظرش دیدم میان قافله

قلت ارحمینی هیت لك فالقلب فی البلوی هلك　　قالت جنون عاودك هاذی هموم قابله[۷]

زلفش نگر دلال دل از من چه پرسی حال دل　　زان زلف پرس احوال دل تا شکر دارد یا گله[۸]

قلت اسمحینی بالقبل قالت الی کم ذا الحیل[۹]　　ارسل رسولا لا یمل کم من دموع سایله

خاقانی اینك در پی‌اش بوسه‌زنان بر هر پی‌اش　　راند دو اسبه بر پی‌اش کوراند یکسر راحله

حرف ی

شوریده کرد ما را عشق پری جمالی　　هر چشم زد زدستش داریم گوشمالی

زنجیر صبر ما را بگسست بند زلفی　　بازار زهد ما را بشکست عشق خالی

باسرکشی که دارد خوئی چه تند خوئی[۱۰]　　الحق فتاد ما را حالی چه صعب حالی

امروز پیشم آمد نالان وزار و گریان　　حالی بسوخت جانم کردم ازو سؤالی[۱۱]

گفتم که ای نگارین، این گریه بر چه داری　　گفتا که بی جمالت روزی بود چو سالی

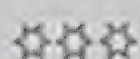
---

۱ - با : زروشنائی　　۲ - با : چوجعد چه ساده ، مج : چه جعد چه ساده　　۳- ل : بیش بیازارمی مخور ، با وط : بیش ببازار　　٤ - با : چوسینه ، ط : می جوینه ، ل : زر بنهاده می　　٥ - ل : بده بآب　　٦ - با : نزاده　　۷- ط : عادلك هاوی ، ل : نطوم قابله　　۸ - ط : با شکر　　۹ - ط : کم‌ذی ، مج و با : کم ذالخبل　　۱۰ - با : چه تنگ خوئی　　۱۱- این بیت و بیت بعد در ل ومج نیست

یارب چه صورت است آن کز بر تو جمالش[1] — هر دیده‌ای برنگی بیند ازو خیالی
خاقانی آفرین گوی آنرا که زآب و خاکی[2] — این داند آفریدن سبحانه تعالی



ای راحت دلها بتو، آرام جان کیستی[3] — دل در هوس جان میدهد، نادلستان کیستی[4]
ای گلبن نادیده دی اصل تو چه وصل تو کی[5] — با بوی مشك و رنگ می از گلستان کیستی
ای از بتان دلخواه تو، بر حسن شاهنشاه تو[6] — ما را بگو ای ماه تو، کز آسمان کیستی
بگشا صدف یعنی دهن بفشان گهر یعنی سخن[7] — پنهان مکن یعنی زمن تا عاشق دان کیستی
چون زیر هر مو بی جدا یك شهر جان داری نوا — خامی بود گفتن ترا جانا که جان کیستی
با مایی و ما را نه‌ای، جانی از آن پیدا نه‌ای — دانم کز آن ما نه‌ای، گویی از آن کیستی[8]
خاقانی از تیمار تو حیران شد اندر کار تو[9] — ایجان او غمخوار تو، تو غم نشان کیستی[10]



ای سرو غنچه لب ز گلستان کیستی — وی ماه روز وش ز شبستان کیستی[11]
با لعل نیم ذرهٔ خندان چو آفتاب — سایه نشین دیدهٔ گریان کیستی
ای آیتی که سجده کنم چون بتو رسم — گویی کز ایزد آمده در شان کیستی
پشت من از زبان شکسته شکست خرد[12] — خردی هنوز طفل زبان دان کیستی
مهری نه بر زبانت و مهری نه در دلت[13] — بی شرم کودکی ز دبستان کیستی
چون شانهٔ سر است گل آلود پای دل[14] — جویای آنکه آینهٔ جان کیستی
دوشت نیاز این جگر سوخته نبود — امشب بوعدهٔ دل بریان کیستی
خاکی دلم در آتش و خون آب میشود[15] — تا تو کجایی امشب و مهمان کیستی

١ـ ل: این کز — ٢ـ مج: آفرین کن، ل: گو آنرا — ٣ـ ط: جانها بتو — ٤ـ ط: تودلستان
٥ـ با: اصل تو و وصل تو کی — ٦ـ ط: در حسن — ٧ـ با: افشان گهر — ٨ـ ط: بر گواز آن
٩ـ در با «تو» نخستین ساقط است — ١٠ـ با: ای جان من — ١١ـ مج: روزفش
١٢ـ مج: آن زبان، ل: زبان شکست — ١٣ـ ط: زبانت مهری — ١٤ـ ل: آلوده
١٥ـ ل: آتش خوناب

ازدیده جرعه‌دان کنم ازرخ نمکستان[١]   تانوش جام وخوش نمك خوان کیستی[٢]
محراب جان مایی ازاین‌مایه آگهم[٣]   آگه نیم که صورت ایوان کیستی
برهرصفت که داری خاقانی آن تست   ای از صفت برون‌شده توآن کیستی



کردی نخست با ما عهدی چنانکه دانی   ماند بدان که برسر آن عهد خود نمانی
راندی هزار فصل دلاویز در دو گوشم[٤]   وامروز ازدوچشمم جزخون دل نرانی[٥]
آن لابه‌های گرم توزاول بسوخت جانم[٦]   زیراکه همچو آتش یك سر همه زبانی[٧]
از تو وفا نخیزد ، دانی که نیك دانم[٨]   وز من جفا نیاید ، دانم که نیك دانی
ازخون من نواله فرستی برای هجران[٩]   یك ره بخوان وصلم ناکرده میهمانی[١٠]
هستم برآنکه خودرابی‌توزخودبرآرم[١١]   هرچند می سگالم تو نیز هم برآنی
خاقانی این جفاها از تو عجب ندارد   زیرا که در جهانی و پروردهٔ جهانی[١٢]



زره زلف بر قبا شکنی   آه در جان آشنا شکنی
ببری آب‌وسنگ‌ماکزدل[١٣]   سنگ‌سازی،سبوی‌ماشکنی
دست وساعدگرفته دونانرا   بگذری بازوی وفا شکنی
ازسرعجب هرزمان باخود   عهدبندی که عهدماشکنی[١٤]
ننوازی دلی ، چرا سوزی   نخری گوهری، چراشکنی
درکمین شکست دلهایی[١٥]   دل فدای تو باد تا شکنی
دل‌من‌نیست‌کن که مصلحت است   چون نبینی‌دلی،کجاشکنی[١٦]
عاشق محتشم بسی داری[١٧]   پل همه بر من گداشکنی

١- ل : ازلب نمکستان   ٢- مج : تانوش‌جان ، با : تانوش خام   ٣- ط وبا : ازاین بایه   ٤- ط : راندی بگوش اول صد فصل دلفریبم   ٥- مج وبا : امروز   ٦- با : از لابه های ، ل : گرم از اول بسوخت ، ط : لابه های گرمت   ٧- ل : ابراکه   ٨- ط : دانم که نیك دانم   ٩- ل : بنزد هجران ، ط : از خون من فرستی هردم نوالهٔ هجر   ١٠- ل : ناداده   ١١- مج : برآنکه بی تو خودرا   ١٢- با وط : کآخر نه درجهانی پروردهٔ ، مج : کآخرنه درجهانی   ١٣- ط : آب سنگ   ١٤- با : عقد بندی   ١٥- با : شکسته دلهائی   ١٦- ط : چو نبینی   ١٧- ل وبا : عاشقان محتشم .

بسزا گوهریست خاقانی　　چندش از سنگ ناسزا شکنی



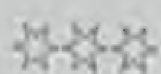
این چه شور است آخر ای جان کز جهان انگیختی　　گرد فتنه است اینکه از میدان جان انگیختی[1]
معجز حسن آشکارا کردی و پنهان شدی　　خوش نشستی چون قیامت در جهان انگیختی[2]
آتش از شرم تو چون گل در خوی خونین نشست　　ز آن خطی کز عارض آتش فشان انگیختی
دیده‌ام کافور کز هندوستان خیزد همی　　توز کافور ای عجب هندوستان انگیختی
ز آن دل چون سنگ و آهن در دلم آتش زدی　　پس بباد زلف ز آتش ارغوان انگیختی[3]
پشت بنمودی و خونها راندی از مژگان مرا　　تا ز روی خاك نقش پرنیان انگیختی
صبحگاهی سازره کردی و جانم سوختی　　آنچه آتش بود یارب کان زمان انگیختی[4]
هم کمر بستی و هم آشوفتی زنبور وار[5]　　تا مرا زنبور خانه در روان انگیختی[6]
ای بسا اشك و سرشکا، کز رکاب و زین خویش[7]　　از دل خورشید و چشم آسمان انگیختی
موجها دیدی که چون خیزد ز دریا هر زمان[8]　　سیل خون از چشم خاقانی چنان انگیختی[9]
در تب هجر آنش افکندی و آنگه مهر تب　　از ثنای خسرو صاحب قران انگیختی[10]



جان پیش کشم روزی کز لب شکرم بخشی[11]　　دانم که تو ز آن لبها جانی دگرم بخشی[12]
تبهاست مرا در دل و نیشکرت اندر لب[13]　　حالی ببرم تبها کز نی شکرم بخشی[14]
با تو بچنین دردی دل خوش نکنم حقا　　الّا که بعذر آن دردی دگرم بخشی
دوشم لقبی دادی، کمتر سگ کوی خود　　من کیستم از عالم تا این خطرم بخشی
تو ترك سیه چشمی، هندوی سپیدت من　　خواهی کلهم سازی، خواهی کمرم بخشی
پروانهٔ جانبازم پر سوختهٔ شمعت[15]　　می‌افتم و می‌خیزم تا باز پرم بخشی[16]

۱ـ در پا کلمهٔ «است» ساقط شده　۲ ـ پا: خوش نشینی　۳ ـ این بیت در ل و مج نیست　۴ ـ مج و پا: یارب کز نهان، پا: این چه آتش بود یارب کآنزمان　۵ ـ پا: زنبور را، مج: «هم‌اشلیفتی» عیناً　۶ ـ ط: از روان　۷ ـ مج: رشك وسرشکا کز رکاب و زیب، پا: کزرکیب زیب　۸ ـ مج: موجها خیزی که خون خیزد　۹ ـ ط: موج خون　۱۰ ـ این بیت در ل و مج نیست　۱۱ ـ ط: جان بخشمت آنساعت　۱۲ـ مج و ط: جان دگرم　۱۳ ـ مج و پا و ط: در دل نی‌شکرت　۱۴ـ ط: آری ببرد تبها کز، پا: آری برود تبها کز، مج: آری ببرم تبها کز　۱۵ ـ ط: جانبازت　۱۶ ـ ل: تا بال و پرم

از غمزه ولب هر دم ، دریا صفتی بامن — که کشتن من سازی ، گاهی گهرم بخشی
گفتی که بخاقانی وقتی شکری بخشم[1] — بخشودنیم بالله[2] وقتست اگرم بخشی



تا بیش دلم خراب داری — دل بیش کند زجان سپاری
ای کار مرا بدولت تو — افتاده قرار بی‌قراری
دل‌خوش کردم‌چنین که‌دانی — تن در دادم چنانکه داری
یك ناخن کم نمی کنی جور — تا خون دلم بناخن آری[3]
جان کاهی واندهان فزایی — از دوسببی چو روزگاری[4]
آوازه فراخ شد بعالم — درگاه ترا بتنگ باری
هرلحظه کشی زصف‌عشاق — چندانکه‌بدست‌چپ‌شماری
این باقی عمر بر تو باشم[5] — کز عمر گذشته یادگاری
خاك درتو رساند خواهد[6] — خاقانی را بتاج داری



تبها کشم از هجر تو شبهای جدایی — تبها شودم بسته چو لبها بگشایی
بازآنکه دل وجانم دانی که تراالد[7] — عمرم بکران رفت وندانم که مرایی[8]
ازغیرت عشق تو بدندان بخورم دل[9] — گردردلم آید که درآغوش‌من آیی[10]
گفتی ببرم‌جان‌تواندیشه دراین‌نیست[11] — اندیشه درآنست که برگفته نپایی[12]
شد ناخن‌من‌سفته زبس کزسرمژگان — انگشت مرا پیشه شد الماس ربایی
خاقانی از اندیشهٔ عشق تو در آفاق — چون‌آب روان کرد سخنهای هوایی



چه‌کرده‌ام که مرا پایمال غم کردی — چه اوفتاد که دست جفا برآوردی

---

۱ – مج : بخشی ، ودر زیر این کلمه نوشته : «بخشم» ، ط : گهری بخشم   ۲ – ل : والله
۳ – با : بخون نیاری   ٤ – متن مطابق ل ، مج و با وط : سببی بدو کرده   ٥ – ط : با تو باشم
٦ – با : خواهم ، ط : رساند آخر   ۷ – ط : باآنکه   ۸ – ط : ندانم تو که دانی
۹ – ط : بگزم دل   ۱۰ – ل وبا : درآگوش   ۱۱ – ل : درآن نیست
۱۲ – مج وبا : که برگفت ، ط : در اینست که برگفت

چو نوك خار جفا راندی و نیازردم[١] چو برگ گل سخنی گفتمت بیازردی
مرا بنوك مژه غمزهٔ تو دعوت کرد بخورد خونم و گفتا بر و نه درخوردی[٢]
بحق غمزهٔ شوخ تو در رسم لکن[٣] زمردمی است مرا صبر نه ز نامردی[٤]
بره چو پیش تو آیم، ترا سلام کنم[٥] بسرد پاسخ گویی علیك و برگردی
بسوختی تر وخشك مرا بپاسخ سرد که دید هرگز سوزنده‌ای باین سردی
مرا نگویی کآخر بجای خاقانی دگرچه خواهی کردن که کردنی کردی[٦]



آن لعل شکرخنده گرازهم بگشایی حقا که بیك خنده دو عالم بگشایی
ورچه نگشایی لب ودر پوست بخندی از رشتهٔ جانم گره غم بگشایی
مجروح توام شاید اگر زخم ببندی رحمی کنی آن حقهٔ مرهم بگشایی[٧]
کاریست فرو بسته، گشادن تو توانی صدمشکل ازاین شکل بیکدم بگشایی[٨]
اندیشه مکن سلسلهٔ چرخ نبرّد[٩] گر کار چو زنجیر من از هم بگشایی
گفتی چو فلك دست جفا برنگشایم ایمن نشوم، گرتوتوئی هم بگشایی
هان ای دل خاقانی از آه سحری کوش[١٠] کاین چنبر افلاك خم ازخم بگشایی[١١]



تا طرف کلاه در شکستی[١٢] بازار زمانه بر شکستی[١٣]
در حلق دلم فتاد زنجیر تا حلقهٔ زلف بر شکستی[١٤]
زان زلف شکسته عاشقانرا صد کار بکار درشکستی
درد دل ما ببوسه بردی آوازهٔ گلشکر شکستی[١٥]
حلقهٔ در اختیار ما را چندان بزدی که درشکستی

---

١ – ل : راندی نیازردم ، ط : بنوك خارجفا خستیم نیازردم ٢– ط این بیت را جزء غزلی در حرف هاء نیزضبط کرده (رك ص٦٦٠) ٣ – با و ط : لیکن ٤ – ل : نی زنامردی ، ط : زمردی‌است ٥ – مج و با وط : باز آیم و سلام کنم ٦– ل : چو کردنی ٧ – ط : ارحقهٔ
٨ – ط : از اینگونه ٩ – ط : ندرد ، ل : اندیشه مبر ١٠ – ط : هین ای دل
١١ – ل : هم ازهم ١٢ – ط : برشکستی ١٣ – با و ط : قدرکله وکمر ١٤– مج این بیت را ندارد ١٥ – ط : و آوازهٔ

خاقانی را ز غیرت عشق   ناله همه درجگرشکستی[1]

☆☆☆

یا وصل ترا نشانه بایستی   یا درد مرا کرانه بایستی[2]
میسوزم‌ازاین‌غم‌ونمی بیند[3]   این آتش را زبانه بایستی
گفتی بطلب‌رسی بکوی ما   خودکوی‌ترا نشانه بایستی
تا دل بوصال تورسد روزی   در عهدهٔ آن زمانه بایستی
تا عهد زمانه دستگیر آید   هم پای تو درمیانه بایستی
خودراسگ کوی تو گمان بردم   این‌قدر گمان خطانه بایستی
بس محرومم ز آستانت[4]   سگ محرم آستانه بایستی
برهیچ نه‌هرزمان بیازاری[5]   آزار ترا بهانه بایستی
گردهردوروی‌وبخت‌د،ر‌نگ‌است[6]   باری دل تو یگانه بایستی
آوخ‌همه‌نقب برخراب آمد   یك‌نقب بگنج خانه بایستی
بر ابلق آسمان ز زلف تو   شیب سر تازیانه بایستی
درزلف‌توزآبنوس‌روزوشب   از دست‌مشاطه‌شانه بایستی
در دانهٔ‌دل نماندآب آوخ[7]   در خوشهٔ عمر دانه بایستی
خاقانی فسانه شد عشقت[8]   دردست تواین‌فسانه‌بایستی

☆☆☆

بر دیده ره خیال بستی   در سینه بجای جان‌نشستی
وز غیرت آنکه دم برآرم   در کام دلم نفس شکستی[9]
تاخون‌نگشادم ازرگ جان   تبهای نیاز من نبستی

---

۱ - ط پیش‌ازاین اضافه دارد :
«چون آه من از وفا گرفتی   بازار زمانه بر شکستی»
ودرحاشیه نوشته : «این بیت درنسخ خطی نبود»   ۲ - این غزل در مج نیست   ۳ - با : نمی بینم   ٤ - ل درحاشیه با خط دیگر نوشته : «من ظ» ، با : ز آستان تو   ٥ - ط : برهیچم
٦ - با : دوروی بخت ، ل : بدرنگ است   ۷ - ط : نماند مغز   ۸ - ل درحاشیه نوشته : «را ظ»، با وط : شد فسانهٔ   ۹- با : درکار دلم، مج : درکام دل، بعد از این با و ط اضافه دارند :
«مرهم بقیامت است آنرا   کامروز بتیر غمزه خستی»

از چاه غمم بر آوریدی — در نیمهٔ ره رسن گسستی [1]
شو پای طرب فراخ می نه [2] — ما و غم عشق و تنگدستی
گر نگذاری چنین که هستم [3] — وامانمت آن چنانکه هستی [4]
خاقانی را نشانی ایراک — خود بینی وخویشتن پرستی



عالم افروز بهارا که تویی [5] — لشکر آشوب سوارا که تویی
هم شکوفهٔ دل وهم میوهٔ جان — بوالعجب وار بهارا که تویی
اژدها زلفی و جادو مژگان — کافرا ، معجزه دارا که تویی
تو شکار من و من کشتهٔ تو — ناوك انداز شکارا که تویی
کار بر هم زده مردا که منم — زلف درهم شده یارا که تویی [6]
زخم بگذاری و مرهم نکنی [7] — سنگ دل زخم گذارا که تویی [8]
کشتیم موی نیازرده بسحر — ساحرا ، نادره کارا که تویی [9]
سوختی سینهٔ خاقانی را [10] — آتش انگیز نگارا که تویی



گر زیر زلف بند او باد صبا جا یافتی [11] — صد یوسف گم بوده رادرهر خمی وایافتی [12]
گر تن مقیمستی برش بی پرده دیدی پیکرش — در آتش جان پرورش باد مسیحا یافتی
گر شانه درزلف آردی ازشانه دلها باردی [13] — ور آینه بر داردی آیینه جانها یافتی
گر دل خطی بنگاشتی زلف ولبش پنداشتی [14] — هم عقد پروین داشتی هم طوق جوزا یافتی

---

۱ ــ ل : در نیمهٔ چه ، بعد از این پا وط اضافه دارند :

دیوانه کنی و پس گریزی — هشیار نه‌ای مگر که مستی
گر وصل توام دهد بلندی — هجران تو آردم به پستی

۲ ــ پا : تو پای ۳ ــ ط : نگذاری اگر ۴ ــ مج : واما ملت ای چنان ، ل : وامانتی چنان
۵ ــ ل : مجلس افروز ۶ ــ این بیت در ل وجود ندارد ۷ ــ ل ومج وپا : بگزاری
۸ ــ ل ومج وپا : گزارا ۹ ــ پا وط : ساحر نادره ۱۰ ــ پا : سوخته ۱۱ ــ ل : گر بزیر ، و
دراصل «زیر» ، بوده و «ب» راکسی اضافه کرده ، پا وط : زیر بند زلف ۱۲ ــ ط : گم گشته
۱۳ ــ ط : اوشانه بادلها زدی ، وبیت چهارم است ۱۴ ــ ل : زلف ورخش

گر دیده‌دیدی درکهش خو نابه بکرفتی رهش[1] — بودی که روزی نا گهش ازخصم تنها یافتی
دُربارمی درپای او،ازدیده هم بالای او[2] — گردرجوار رای او دل صدر والا یافتی[3]
گرعاشقان‌محرمش کس‌عرض کردی برغمش[4] — هر ذره را در عالمش خاقانی آسا یافتی



چه‌کردم کآستین بر من فشاندی — مرا کشتی و پس دامن فشاندی
جفا پل بود، برعاشق شکستی — وفا گل بود، بر دشمن فشاندی
چوخورشید آمدی برروزن دل[5] — برفتی خاك در روزن فشاندی[6]
لبالب جام با دونان کشیدی[7] — پیاپی جرعه ها بر من فشاندی
مرا صد دام بر هر سو نهادی[8] — هزاران دانه پیرامن فشاندی
ترا بادست در سر خاصه کاکنون — که گرد مشك برسوسن فشاندی
توهم ناورد خاقانی نه‌ای زآنك — سلاح مردمی از تن فشاندی



باز از کرشمه زخمهٔ نو در فزوده‌ای — درد نوم بدرد کهن برفزوده‌ای[9]
کوتاه بود برقدت‌ای جان‌قبای ناز[10] — کامروز پارهٔ دگرش درفزوده‌ای
روزی هزار بارم درخون نشانده‌ای[11] — روزی که سوزهجران کمتر فزوده‌ای
در ساز ناز بود ترا نغمه های خوش — ایندم قیامت است که نوترفزوده‌ای[12]
آخرچه‌موجب‌است که بازازحدیث‌وصل — کم کرده‌ای و در سخن زر فزوده‌ای
باری اگر طویلهٔ عمرم گسسته‌ای — چشم مرا طویلهٔ گوهر فزوده‌ای
خاقانی‌ازپی توسراندازد ارچه باز[13] — بر هر غمیش صد غم دیگر فزوده‌ای



---

١ - مج : نگرفتی ، ل : وردیده دیدی درکهش چونانکه...   ٢ - با : دربارمن
٣ - مج وبا : صدربالا   ٤ - ل : درغمش   ٥ - مج : «آمد برروزن» کذا   ٦- ط : بر روزن   ٧ - ط : بر دونان   ٨ - ط : درهرسو ، ل : بر هرسر   ٩ - ط در حرف هاء ضبط کرده‌است   ١٠ - با : قبای‌آز   ١١ - ط : هزاربار بخونم نشانده‌ای ، مج وبا این بیت را ندارند   ١٢ - مج وبا : که تو در ، ط : که خوشتر   ١٣ - ل : خاقانی درغم تو

جان از برم بر آید چون از درم در آئی[1] — لب را بجای جانی بنشان بکدخدائی
جان خود چه زهره دارد ای نور آشنائی[3] — کز خود برون نیاید آنجا که تو در آئی
جانی که یافت از خم زلفین تو رهائی — از کار باز ماند همچون بت از خدائی
بر زخمهای جانم هم درد و هم دوائی[5] — در نیم راه عقلم هم خوف و هم رجائی
از پای پاسبانت بوسی کنم گدائی — و آنگاه سر بر آرم کاینست پادشائی
تبهای هجر دارم شبهای بینوائی — تبهای من ببندی لبها چو بر گشائی
گمراه گردم از خود تا تو رهم نمائی — از من مرا چه خیزد اکنون که تو مرائی
تو خود نهان نباشی کاندر نهان مائی[7] — خاقانی از تحیر پرسان که تو کجائی



هر زمان بر جان من باری نهی — وین دل غمخواره را خاری نهی
بس کم آزرمی نپندارم که تو[9] — مهر بر چون من کم آزاری نهی
هر کجا برداری انگشت جفا — زود بر حرف وفاداری نهی
هیچت افتد کاین دل افتاده را[10] — از سر رغبت سرو کاری نهی[11]
پای اگر در کار من ننهی بوصل — دست شفقت بر دلم باری نهی[12]
ورنبخشی بوسه‌ای باری بلطف[13] — مرهمی بر جان افگاری نهی
کار خاقانی بسازی زین قدر — کار او را نام بیکاری نهی



دیدی که هیچ گونه مراعات من نکردی[14] — در کار من قدم ننهادی بپایمردی
زنگار غم فشاندی بر جانم و ندیدی — کز چرخ لاجورد دلم هست لاجوردی[15]
روزم سیاه کردی وروزی زروی حرمت[16] — در روی تو سپید نکردم که تو چه کردی[17]
تا خون من چو آب نخوردی بنوك غمزه — درجستجوی کشتن من آب وانخوردی[18]

١- با : از برم در آئی ، ط : ازتنم بر آید ٢- مج : بجای جان بنشانی، با : بجای جانان ، ط : پس بنشان ٣ - ط : نور روشنائی ٤ - ط : کو خود ٥ - ل : بر زخمگاه ٦ - ط : در نیمه راه ٧ - ل : نهان نمانی ٨ - ل : این دل ٩ - ل : بس که آزاری نیازارم ز تو ، ط : کم آزادای ، : با: بس که آزاری ١٠ - ط : دیوانه را ، ل : هیچ افتد ١١- ل : سر کاری ١٢- ط : برسرم ١٣- مج و با : آخر بلطف، ط : وربیخشی بوسه‌ای آخر . ١٤- با : دیدم ١٥- ط : لاجوردی دل هست ١٦ - ط : کردی روزی ١٧- ط : در روی تو نگفتم آخر که ١٨ - با : درجستجوی کشتن من آب آب خوردی ، ط : آب هم نخوردی ، ودل مؤخر بر بیت بعداست

گفتی که در نوردم یکباره فرش صحبت[۱] — فرش نگستریده ندانم که چون نوردی[۲]
پنداشتم که هستی درمان سینهٔ من — پندار من غلط شد درمان نه‌ای ، که دردی
خاقانی آن تست مکن غارت دل او[۳] — کز خانه صید کردن دانی که نیست مردی[٤]

☆☆☆

ز بد خوئی دمی خووا نکردی — مراعاتی بجای ما نکردی
بجای من که برعهد تو ماندم[٥] — ز بدعهدی چه ماندت؟ تا نکردی[٦]
مگر لطفی که از تو چشم دارم — در آن عالم کنی، کاینجا نکردی
کجا یك وعده‌ای دادی که دروی[۷] — هزار امروز را فردا نکردی
بی یك بوسه گرد پایهٔ حوض — بسی گشتم، تو دل دریا نکردی
شنیدی حال خاقانی که چونست — ولی بر خویشتن پیدا نکردی

☆☆☆

کاشکی جز تو کسی داشتمی — یا بتو دسترسی داشتمی
یاد این غم که مرا هردم هست[۸] — همدم خویش کسی داشتمی
کی غمم بودی اگر در غم تو — نفسی همنفسی داشتمی
گر لبت آن منستی ز جهان — کافرم گر هوسی داشتمی
خوان عیسی بر من و آنگه من — باك هر خرمگسی داشتمی
سر و زر ریختمی در پایت — گر از این دست ، بسی داشتمی
گر نه عشق تو بُدی لعب فلك[۹] — هر رخی را فرسی داشتمی[۱۰]
گر نه خاقانی خاك تو شدی — که جهان را بخسی داشتمی

☆☆☆

---

۱ - درل: «گفتی» و «گفتم» هردو خوانده میشود ۲ - ل: فرشی نگستریده دانم که، با: فرشی
۳ - ط: آن توهست غارت مکن ٤ - مج و با: دانم که نیست ٥ - ل: درعهد تو
٦ - با: چه ماندست ، مج: چه ماند ، پیش از این در با و ط اضافه است:
«بر آن خوی نخستینی که بودی — از آن یکذره کمتر وانکردی»
۷ - مج و با: کجا یك وعده ام دادی که دربی ، ط: که دربی ۸ - ل: همدم هست
۹ - ط: تو بود ۱۰ - با: با فرسی

درآ کز یك نظر جان تازه کردی — بسا عشق کهن کان تازه کردی
چومی در جان نشین تا غم نشانی — که چون می مجلس جان تازه کردی
میی چون بوستان افروزه زانك[1] — سفال دل چو ریحان تازه کردی
خیالت در برم باغ طرب داشت[2] — رسیدی ز آب حیوان تازه کردی
ز برق خنده های سر بمهرت — بمجلس بوسه باران تازه کردی
قیامت هاست در زلف تو پنهان — قیامت را به پنهان تازه کردی
بسیمین تخته ومشکین ده آیت[3] — دبیران را دبستان تازه کردی
بجزعین پرده و قیربن عروسان[4] — امیران را شبستان تازه کردی
شبانگه آفتاب آوردی از رخ — مرا عهد سلیمان تازه کردی
سلیمانم نه خاقانی که جانم — بدان داودی الحان تازه کردی



دوست داری که دوست دار کشی — یك دلی را هزار بار کشی[5]
نو گرفتان عشق را ز نهان[6] — دم کنی پس بآشکار کشی[7]
رشتهٔ جان سیه کنی چون شمع — عاشقی را که شمع وار کشی
ما چراغ تو و تو آتش و باد — که یکی بر کنی هزار کشی
کیسه لاغر شده، چه سیم کشم[8] — صبر فربه شده، چه زار کشی[9]
جام پرمی دهی به مجلس می[10] — غمگنانرا بغمگسار کشی
خنده را گو که سرمبر بشکر — چند شیران مرغزار کشی
غمزه را گو که خون مریز بسحر[11] — چند مرغان روزگار کشی[12]
تشنهٔ عشق را بجستن آب — غرقه در آب انتظار کشی
دولت عشق یار خاقانی است[13] — تو همه دولتی که یار کشی



---

١ – مج و ط : می ، با : می چون بوستان افروز در ده   ٢ - ل : خاك طرب   ٣ – ل : زرین ده انگشت   ٤ – ط : پردهٔ قیری   ٥ – ط : هر دلی را   ٦ – ط : توگرفتار، با : نوگرفتگان   ٧ – ط : دم دهی   ٨ – با : چو سیم کشیم ، ط : سیم کشی
٩ – با و ط : صید فربه شده   ١٠ – ط : پر بردهی ، با : «پر بردهی» بهمین شکل
١١ – درمج «که» ساقط است   ١٢ – ط : چند مردان   ١٣ – مج : بار .

تا لوح جفا درست کردی — سر کیسهٔ عهدسست کردی
ای من سگ تو، تو بر سگ خویش — بسیار جفای چست کردی
گفتی سگ من چه داغ دارد[۱] — آن داغ که از نخست کردی
کشتیم درست و بر لب خویش — خون دل من درست کردی
گفتی ز جفا چه کردم آخر — چندانکه جفای تست کردی[۲]
خاقانی بس کز اهل جستن — سر در سر کار جست کردی



ز دلت چه داد خواهم که نه داور منی — ز غمت چه شاد باشم که نه غمخور منی
همه عالم آگهی شد که جفاکش توام — نه‌ام از دل تو آگه که وفا گر منی
دلم از میانه گم شد عوضش چه یافتم — که نه حاصلم همین بس که تو دلبر منی[۳]
نفسی دریغ داری ز من ای دریغ من[۴] — ز تو قانعم بیوئی که سمنبر منی
بکمند زلفت اندرخپه گشت جان من[۵] — دیتش هم از تو خواهم که دلاور منی[۶]
بلبت شفیع بردم که مرا قبول کن[۷] — بستیزه گفت خون خور که نه درخورمنی[۸]
ز در تو چند لافم که تو روزی از وفا[۹] — بحقایقی نگفتی که سگ در منی



خاک توام مرا چه خوری خون بدوستی — جان منی مرا مکش اکنون بدوستی
ای تازه گل که چون گلی از تلخی و خوشی[۱۰] — چند از درون بخصمی و بیرون بدوستی
مانی بماه نو که بشیبم چو بینمت[۱۱] — چون شیفته شوم کنی افسون بدوستی
خونم همی خوری که ترا دوستم بلی — تُرک این چنین کند که خورد خون بدوستی[۱۲]
تو دشمنی نه دوست که بر جان من کنند — ترکان غمزهٔ تو شبیخون بدوستی[۱۳]
سرهای گردنان بشکر می برد لبت — کان لب نهان کشیست چو گردون بدوستی

---

۱ — با : چه نام ۲ — ط : مراد تست ۳ - ل : توکه دلبر ٤ - مج : دریغ و من ، ط : دریغ برمن ٥ — ط : خفه گشت جان زارم ٦ — ط : که تو داور منی ۷— ط : قبول خودکن ۸— ل : «که درخورمنی» کذا ۹— ط : که روزی ازوفا ، ل : ازجفا ۱۰— با : «آن تازه گل که چون کمی» کذا ، ط : چون ملی ۱۱— ل : که نشینم ، با : که نشیبم ۱۲— ل این بیت را در حاشیه ضبط کرده ۱۳ - این بیت درل وجود ندارد

خاقانی از تو چشم چه دارد بدشمنی　　چون میکنی جفای دگرگون بدوستی



دل نداند ترا چنان که توئی　　جان نگنجد در آن مکان که توئی[١]

باتوخورشید حسن چون سایه　　میدود پیش و پس چنان که توئی[٢]

عقل جان بر میان بخدمت تو　　می‌شتابد بهر کران که توئی[٣]

تو جهان دگر شدی از لطف[٤]　　هم تو سلطان بر آنجهان که توئی

تو بر آنی که جانم آن تواست　　من که خاقانیم، بر آن که توئی



بانگ آمد از قنینه کآباد بر خرابی　　ها آب کار عشرت گر مرد کار آبی[٥]

زآن پیش کز دورنگی عالم خراب گردد　　ساقی برات ماران بر عالم خرابی

گفتی من آفتابم بر رخنه بیش تابم[٦]　　من رخنه کرده‌ام دل، بر رخنه چون نتابی[٧]

از آفتاب دیدی برخاك بوسه دادن　　کو بوسه کآخر از من خاکم تو آفتابی[٨]

دانم که دردت آید از شهد لب گزیدن[٩]　　باری کم از مزیدن چون گاز بر نتابی[١٠]

زآن زلف عیسوی دم داغ سگیم بر نه　　نقش صلیب برکش چون داغ گرم تابی[١١]

خاقانی است وجانی یکبار کشته ازغم[١٢]　　پس چون دوباره کشتی آنکه کجاش یابی[١٣]



دلم که مرغ تو آمد بدام باز گرفتی　　نه خاك تو شدم ازمن چه گام باز گرفتی

مرا بنیم کرشمه تمام کشتی وآنگه　　قدم ز کار دل من تمام باز گرفتی[١٤]

سه بوسه خواستم از تو زمن دو اسبه برفتی　　چو وقت خون من آمد لگام باز گرفتی

---

١ – با وط : درآن میان ، مج در بالا نوشته : «میان»　　٢ – در ل نیست　　٣ – مج و با وط : بهرمکان　　٤ – ط : دگرشوی ، ل : جهانی دگر　　٥ – ل : هان ، ط : درباب کارعشرت　　٦ – مج وبا : در رخنه　　٧ – مج وبا وط : بس رخنه کردیم دل در دل چرا نتابی　　٨ – با : کوآفتاب آخر ، وبیت بعد است　　٩ – مج وط : چون شهد　　١٠ – ل : کی از مزیدن　　١١ – ل : «نقش الصلیب برکش چون داغ کرده نانی» کذا　　١٢ – ط : یکباره ، ل : کشته چون کل ، با : «یك باره» کذا　　١٣ – با : دوباره ، ط وبا بعدازاین اضافه دارند :

داورامت طالع امروز اندرسخن طرازی　　چون خسرو اخستانرا در مالك الرقابی»

١٤ – ط : نظر زکام

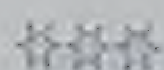
مترس ماه نگیرد، گرم بماهی باری[1] — خبر فرستی اگر چه سلام باز گرفتی

خیال تو زتو طیره، خجل خجل بمن آمد[2] — بعذر آنکه ز کویم خرام باز گرفتی[3]

مرا خیال تو باالله که غمگسار تر از تو[4] — خیال باز مگیر ار پیام باز گرفتی

دلیست بر تو مرا وام و جان وظیفه بر آن لب[5] — وظیفه چشم چه دارم که وام باز گرفتی

شگرف عاشق خاقانیم تو نام نهادی[6] — زمن چه ننگ رسیدت که نام باز گرفتی



بخرد راه عشق می پوئی — بچراغ آفتاب می جوئی

توهنوز ابجد خرد خوانی[7] — وز معمای عشق می گوئی

مرد کامی و عشق میورزی — در زکامی و مشك می بوئی

زلف جانان ترازوی عشق است — رنگ خالش محك دل جوئی

جو زرّین شدی بآتش عشق[8] — سرخ شو گر دراین ترازوئی[9]

ور نه رسوا شوی بسنگ سیاه — از سپیدی رسد سیه روئی

بر محك بلال چهره زرت — بولهب روی به ز نیکوئی

خون بکری کجاست گردادی — گریه و دیده را زناشوئی[10]

بوفا جمع را چو صابون باش — نیست گردی چو گرد هاشوئی[11]

بس کن ازجان خشك خاقانی — که نه بس صید چرب پهلوئی



خود لطف بود چندان ای جان که تو داری — دارند بتان لطف نه چندان که تو داری

بر مرکب خوبی نکنی طوق زغبغب — دستارچه زان زلف پریشان که تو داری

باالله که عجب نیست گر ازتابش غبغب — زرین شود آن گوی گریبان که تو داری

برشکرّت ازپرّ مگس پرده چه سازی — ای من مگس آن شکرستان که تو داری

---

۱ - ل : اگر بماهی باری ، ط : گرم نمائی یاری ۲ - یا : زطیره ، «تو» ساقط است، ل:
بمن آید ۳ - ط : زشرم آنکه ۴ - ط : ازتست ۵ - ط : ولیست برتومرا وام جان
۶ - ل : عاشق وخاقانیم ۷ - مج ویا : خرد دانی ۸ - ط : زآتش ۹ - ل : گر
بر این ۱۰ - این بیت و بیت بعد در ل وجود ندارد ۱۱ - درمج زیر کلمهٔ «نیست» نوشته :
«شسته صحیح»

گفتی که برو گر مگسی بر ننشینی — هم مورچه‌ام بر سر آن خوان که تو داری
مژگانت مرا کشت که یک موی نیازرد[١] — وین نیست عجب زان سر مژگان که تو داری
بگشای بدندان گره از رشتهٔ جانم — تا درد چنم زان سر دندان که تو داری[٢]
گفتی که چه سر داری درعشق نگویی — دارم سر پای تو بآن جان که تو داری
بردی دل خاقانی از آن سان که تو دانی[٣] — میدار بزنهارش از آنسان که تو داری



صید توام فکندی و درخون گذاشتی — صیدی زخون وخاك چرا برنداشتی
وصلت چو دست سوخته میداشتی مرا — درپای هجر سوخته دل چون گذاشتی
میداشتی چو مهرهٔ مارم بدوستی[٤] — دندان مار بر جگرم چون گماشتی
چون طفل وار جنگ کنی، آشتی بکن[٥] — کز جنگ طفل زود دهد بوی آشتی[٦]
نی نی بزرق مهرهٔ مارم دگر مبند[٧] — بر بازوئی که نام خسانش نگاشتی
خاقانیا درخت وفا کاشتن چه سود[٨] — چون برجفا دهد ز وفائی که کاشتی
صبح توشام گشت وفلك بر تو چاشت خورد — تو غمر وار در هوس شام و چاشتی[٩]



برخت چه چشم دارم که نظر دریغ داری — برهت چه گوش دارم که خبر دریغ داری
نه منم که خاك راهم ز پی سگان کویت — نه تو آفتابی از من چه نظر دریغ داری
توچه سرکشی که خاکم زجفا بباد دادی — تو چه آتشی که آبم زجگر دریغ داری
ندهیم تار مویی که میان جان ببندم[١٠] — نه غلام عشقم ازمن چه کمر دریغ داری[١١]
دم وصل را نخواهی که رسد بسینهٔ من — نفس بهشتیان را ز سقر دریغ داری
بامید تو بسا شب که بروز کردم از غم — توچرا نسیمت ازمن بسحر دریغ داری[١٢]
دل کشتهٔ من اینجا بخیال تست زنده — چه سبب خیالت ازمن بسفر دریغ داری

---

١ - مج : نازرد ، ط : کشت و بیکموی   ٢- ط : تادردچشم   ٣ - ل : که تو بردی ، با این بیت را ندارد   ٤ - پا : میداشتم چومهرهٔ مارت ، مج وط : میداشتم چومهرهٔ مارت زدوستی   ٥ - ط : چون طفل جنگ چندکنی   ٦ - ل : زود رسد   ٧ - ل : بزرق ومهره ، مج وپا : مهرهٔ مهرم   ٨ - پا وط : کاشتی چسود   ٩- ط : توهمچنان درآرزوی شام...   ١٠- پا : ببندیم   ١١ - پا وط : ای جان چه کمر   ١٢ - در ط مؤخر بربیت بعداست .

کم من گرفتی آخر نبود کم از سلامی[1] — بعیار نیکمردان کمی ار دریغ داری
سوی تو شفیع خواهم که برم برای وصلی — نبرم شفیع ترسم که مگر دریغ داری
چه طمع کنم کنارت که نیرزمت ببوسی — چه طلب کنم مفرّح که شکر دریغ داری
بوفاش کوش خاقانی اگر چه در نگیرد — نه که دین ودل بدادی سر وزر دریغ داری



زین نیم جان که دارم جانان چه خواست گوئی — کرد آنچه خواست بادل ازجان چه خواست گوئی[2]
چشم کمانکش او ترکی است یاسج افکن[3] — چون صبر کرد غارت زایمان چه خواست گوئی
در وعده خورد خونم پس داد وعدهٔ کژ[4] — ز آن خون که نیست چندین، چندان چه خواست گوئی
چون بلبلم بر آتش نعره زنان و سوزان — کز زیره آب دادن جانان چه خواست گوئی[5]
هجرانش آتش غم در کشت عمر من زد — زین کشت زرد عمرم هجران چه خواست گوئی[6]
گفتم رسم بوصلت مژگان بر ابروان زد[7] — زین برزدن با برو مژگان چه خواست گوئی
من سر نهم بپایش و او روی تابد از من[8] — من پشت دست خایم کوزان چه خواست گوئی
طوفان آب و آتش بر باد داد خاکم — زاین هست نیست موئی طوفان چه خواست گوئی[9]
محرم نزاد دوران ور زاد کشت خیره — زاین خیره کشتن آوخ دوران چه خواست گوئی
ز آن همدمان یکدل یك نازنین نمانده‌است — این دور بیوفایان زایشان چه خواست گوئی[10]
خاقانیا دلت را زافغان چه حاصل آمد[11] — چون دل نیافت دارو زافغان چه خواست گوئی[12]
شروان ز باغ سلوت بس دور کرد ما را[13] — زین دور کردن ما شروان چه خواست گوئی



مرا روزی نپرسی کآخر ای غمخوار من چونی[14] — دل بیمار چو نست و تو در تیمار من چونی[15]
گرفتم درد دل بینی و جان دارو نفرمائی — عفی‌الله برسشی فرمای کای بیمار من چونی[16]

---

۱ - ل : کم کم گرفتم آخر   ۲ - ل : آنچه کرد   ۳ - ط : از او   ٤ - مج : خونم وپس ، ط : وعدهٔ کج   ٥ - با : کرمان چه خواست   ٦ - ط : زین کشتزار ، ل : کشت زرد یارب   ۷ - با : گفتم دهم ، ودوبیت بعد قرار دارد ، درمج وط این بیت نیست   ۸ - با : بپایش او ، ل : من سر بپایش آرم   ۹ - ط : هست ونیست   ۱۰ - با : دوران چه خواست   ۱۱ - ط : حاصل آید   ۱۲ - با : نیافت داود   ۱۳ - ل وبا : باغ دولت   ١٤ - با : مرا نپرسی روزی   ۱۵ - ط : دل بیمار تو   ١٦ - ط : فرما که ای.

زبان عشق میدانی وحالم وا نمی‌پرسی[1]   جگرخواری‌مکن وابرس کای غمخوارمن‌چونی[2]

در آب دیده‌می بینی که‌چون‌غرقم بدیدارت   نمی‌پرسی مرا کای تشنهٔ دیدارمن‌چونی

امیدم‌درزمین کردی که کارت بر فلك‌سازم[3]   زهی فارغ‌ز کارمن چنین‌در کارمن چونی

تودانی کزسگان کیستم هم برسر کویت   سگ کویت‌نمی‌پرسدمرا کای‌یارمن‌چونی

میان‌خاك‌وخون‌چون‌صیدغلطانست خاقانی[4]   نگوئی کای وفادار جفابردارمن چونی[5]

تونیز آموختی‌ازشاه ایران کزخداوندی   نمی‌پرسد که‌ای‌طوطی‌شکرّ بارمن‌چونی[6]



هرگز بود بشوخی چشم تو عبهری   یا راست تر ز قد تو باشد صنوبری[7]

یا داشت خوبتر زتو معشوق عاشقی   یا زاد شوخ تر ز تو فرزند مادری

گر بگذرم بکوی تو روزی هزار بار   بینم نشسته بر سر کویت مجاوری

یا دست بر دلی ز تو یا پای در گلی   یا باد در کفی ز تو یا خاك بر سری

کردی زبیدلی تومرا درجهان سمر   نی بی‌دلیست‌چون‌من‌ونی‌چون‌تودلبری[8]

نی‌چون‌من‌است‌درهمه‌عالم‌ستمکشی   نی‌چون توهست درهمه گیتی‌ستمگری[9]

پرّان شود ز زیر کله زاغ زلف تو[10]   تا بر پرد ز بر دل من چون کبوتری

زآن زلف‌عنبر ینت‌زخم‌چنبری شود[11]   تا پشت‌من خمیده‌شودهمچوچنبری[12]

گوئی چرا کشی سر زلف معنبرم[13]   گویم که‌سازمش‌زدل‌خویش‌مجمری[14]

گوئی که شکر منت آید بآرزو[15]   گویم حدیث دردهنت باد شکرّی[16]



گرقصد جان نداری، خونم چرانخوری   انصاف ده که کار ز انصاف می‌بری[17]

---

۱ – با : حالم را ، مج وط : ز حالم   ۲ – ط : کی غمخوار   ۳ - مج: «امید در زمین» کذا ، با : برزمین   ٤ – مج : غلتانست   ٥ – ل : کای وفا جوی   ٦ – ط : شکرخوار   ۷ – درمج جزء قسمت های تازه است   ۸ – ل : نه بی دلست چون من و نه   ۹ - ل : توست   ۱۰ – مج : با زلف   ۱۱ – مج: عنبریت،با : عنبریت‌قدم ، ط : بقد چنبری   ۱۲ – مج : خمیده کند   ۱۳ – مج وبا وط : گفتی چرا   ۱٤ – دربا مصراع دوم بیت بعداست   ۱٥ – مج : شکری منت   ۱٦ - دربا مصرع دوم بیت قبل است   ۱۷ – مج : ازانصاف.

خود نیست نیم ذرّه محابای کس ترا — فریاد تا چه شوخی و یارب چه کافری[1]

هر صبح و شام عادت گردون گرفته‌ای — هر پرده را که دوزی هم خود همی دری[2]

از دیده جام جام ببارم شراب لعل[3] — چون بینمت که یاد یکی دون همی خوری[4]

خوی زمانه داری وز آن هر زمان چنو[5] — صد را فرو بری و یکی را بر آوری[6]

از تو کجا گریزم کز بهر بند من — هر دم هزار دام بهر سو بگستری

خاقانی از تو هم بتو نالد ز بهر آنك — از تو گزیر نیست که خصمی و داوری[7]



هدیهٔ پای تو زر بایستی — رشوهٔ رای تو زر بایستی

غم عشقت طرب افزای من است — طرب افزای تو زر بایستی

جان چه خاکست که پیش تو کشم — پیشکش های تو زر بایستی

دیده در پای تو کشتن هوس است — کشته در پای تو زر بایستی

آتش بسته گشاید همه کار[8] — کار پیرای تو زر بایستی

بی زری داشت ترا بر سر جنگ[9] — صلح فرمای تو زر بایستی

گردهم اجرای امروز تو جان — خرج فردای تو زر بایستی[10]

کوه سیمینی و هم سنگ توام — در تمنای تو زر بایستی[11]

تا کنم بر سر بالات نثار[12] — هم ببالای تو زر بایستی

ترش رویست زر صفرا بر — وقت صفرای تو زر بایستی[13]

دید سیمای مرا عشق تو گفت — که چو سیمای تو زر بایستی

دل سودا پز خاقانی را[14] — هم بسودای تو زر بایستی



---

۱ - مج : شوخی یارب ، با وط : وه چه کافری ۲ - ط : هم پرده‌ای که دوزی ، با : هر پرده‌ای که ۳ - ط : بیارم شراب ، درمج این بیت نیست ۴ - ل : همی بری ۵ - ط : ازآن هرزمان ، مج و با : داری زان ۶ - ط : چو یکی را ۷ - مج : کز تو گزیر ، ط : که هم خصم وداوری ۸ - ل : بسته کشای ، درط دو بیت بعد است ۹ - مج : مرا برسر ۱۰ - درط بیت پنجم ودر با بیت ششم است ۱۱ - دربا بیت ما قبل آخر است ۱۲ - ط : برقد وبالات ۱۳ - در ط بیت ششم ودر با بیت هفتم است ۱۴ - ط : دل سودائی ، ل : «سودا بر» عیناً

ناز جنگ آمیز جانان بر نتابد هردلی　　ساز وصل وسوزهجران برنتابد هردلی

دل که جوئی هم بلاپرورد جانان جوی از آنك[1]　　عافیت در عشق جانان برنتابد هردلی

نازنین مگذار دل را کز پی پروانگی[2]　　ناز مشعل دار سلطان بر نتابد هردلی

عشق از اول بیدق سودا فرو کردن خوش است[3]　　شه رخ غم در پی آن بر نتابد هردلی

مال وهستی باختن سهل است از اول دست لیك　　دستخون ماندن بپایان بر نتابد هردلی

یك جگرخونست عاشق را و در دو غم حریف[4]　　جرعهٔ می را دومهمان بر نتابد هردلی[5]

سر بنه تا درد سر برخیزد و بار کلاه[6]　　کزپی سرطوق وفرمان برنتابد هردلی[7]

جان ز بهرخدمت جانان طلب نز بهرتن　　کز پی تن منّت جان بر نتابد هردلی

تن نماند منت جان چون بری خاقانیا　　ده خراب وحکم دهقان برنتابد هردلی[8]

چون بغربت دل نهادی ترك شروان گوی از آنك　　کبریای اهل شروان بر نتابد هردلی[9]



دشوار عشق بر دلم آسان نمیکنی[10]　　درد مرا بنوعی درمان نمیکنی[11]

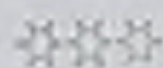
بسیار گفتمت که زیان دلم مخواه　　گفتن چسود با تو که فرمان نمیکنی

هجر توام زخون جگر طعمه میدهد[12]　　گر تو بخوان وصلش مهمان نمیکنی

باتو حدیث بوسه همان به که کم کنم[13]　　کاّلا حدیث زّر فراوان نمیکنی

جان می دهم بجای زر این نادره که تو　　از زر حدیث میکنی ازجان نمیکنی

یك چشم زد نباشد کز بهرچشم زخم　　قرب هزار جانرا قربان نمیکنی[14]



گر نه توای زودسیر تشنهٔ خون منی[15]　　بامن دیرینه دوست چند کنی دشمنی

هست یقینم که من مهر ترا نگسلم[16]　　نیست درستم که تو عهد مرا نشکنی

---

١ - پا : جو از آنك ، و شش بیت بعد است　٢ - پا : بگذار، و بیت دوم است　٣ - ط: فرو کرد وخوش است　٤ - ط : جان ودل حریف　٥ - پا : جرعهٔ من زان　٦ - ل : درد دل　٧ - پا وط : طوق فرمان ، درط بیت ماقبل آخر است　٨ - ل : حکم خاقان　٩- ل این بیت را ندارد　١٠ - مج : دشخوار　١١- پا وط : بیوسی　١٢ - پا :چوخون، ط : که خون ، ودل این بیت وجود ندارد　١٣ - مج : بوس ، ل : که بس سخنم　١٤- فقط ط بعدازاین اضافه دارد :

چون زور آزما شده دست جنون تو　　خاقانیا تو فکر گریبان نمیکنی

١٥ - مج : بخون منی ، وجزء قسمت های تازه است　١٦ - پا وط : هست یقینت

در طلب خون من قاعده‌ها می نهی — در ره امید من قافله‌ها میزنی
بر پی دونان شوی ازسر دون همتی[1] — باز مرا دم دهی از سر تر دامنی[2]
دست بشاخ جفا از پی آن برده‌ای[3] — تا رگ عمر مرا بیخ ز بن برکنی
گر نه من مستمند دشمن خاقانیم[4] — بهرچه گفتم که تو دوست عزیزمنی[5]



چه کرد این بنده جز آزاد مردی[6] — که گرد خاطر او بر نگردی
بَدل گفتی نخواهم جست، جستی — جفا گفتی نخواهم کرد، کردی
همه بر حرف هجران داری انگشت — چه باشد کاین ورق را در نوردی[7]
دل من مست تست او را میفکن[8] — که مستان را فکندن نیست مردی
کجا یارم که با تو باز کوشم — که تو با رستم ای جان هم نبردی[9]
چه سود ار من رسم در گرد اسبت — که تو صد ساله ره ز آنسوی گردی
بر آن ایوان که نقشت را نگارند[10] — دل خاقانی آمد لاجوردی



از روی تو فروزد شمع سرای عیسی — وز عارض تو خیزد نور شب تجلّی[11]
ای صیددام حسنت شیران روزمیدان[12] — وی مست جام عشقت مردان راه معنی[13]
آتش‌پرست رویت جان‌هزار زردشت — بستهٔ صلیب زلفت عقل هزار عیسی
رضوان بروی تو دیدا این تیره خاکدانرا[14] — گفت اینت خوب جائی، خوشتر ز خلد مأوی
هر دل که رخت نزهت در باغ زلفت آرد[15] — دارد چراگه جان در زیرشاخ طوبی
ای بی نمک بهجران خوش کن بوصل عیشم[16] — دانی مزه ندارد بی تو ابای دنبی

---

١ - ط : ازپی دون　　٢ - با : دم‌کنی ، ط : ذم‌کنی　　٣ - با : ازپی‌آن میبری ، ط : ازپی آن بردیم　　٤ - ل : : نایب خاقانیم　　٥ - با وط : گفتم تودوست یارعزیز ، مج : گفتم بتو　　٦ - با : این مرد　　٧ - ط : این ورق را ، با : این ورق را برنوردی
٨ - با وط : این را　　٩ - با : رستم جان درنبردی ، ل : رستم جان ، ومؤخربربیت بعد است
١٠ - ط : برای‌آنکه نقش تونگارند ، با : برای‌آنکه نقش تونگارد　　١١ - درمج این غزل جزء قسمت‌های تازه هم ضبط است　　١٢ - ل : بروز میدان　　١٣ - با : ای مست ، ل : ز راه
١٤ - با وط : بروت دیده ، درط بیت ماقبل‌آخر است　　١٥ - مج : باغ نزهت ، ط : باغ رویت
١٦ - با . بی از نمك .

بامن که هست جانی مانده ز دست قهرت[1] — در پای تو فشاندم ، کردی قبول یا نی
خاقانی از دل و جان برخی روی تو شد — گرچه ز وصلت او را دولت نداد برخی[2]



مرا تا جان بود جانان تو باشی — ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی
دل دل هم تو بودی تا بامروز[3] — وزین پس نیز جان جان تو باشی[4]
بهر زخمی مرا مرهم تو سازی — بهر دردی مرا درمان تو باشی
بده فرمان بهر موجب که خواهی — که تا باشم، مرا سلطان تو باشی[5]
اگر گیرم شمار کفر و ایمان — نخستین حرف سر دیوان تو باشی[6]
بدین و کفر مفرستم کزین پس[7] — مرا هم کفر و هم ایمان تو باشی
ز خاقانی مزن دم چون تو اوئی[8] — چه خاقانی که خود خاقان تو باشی[9]



گر بر در وصالت امیّد بار بودی — بس دیده کز جمالت امیدوار بودی
این فتنه‌ها نرفتی از روزگار بر ما — گر نه جمال رویت در روزگار بودی[10]
ما را غم فراقت بحریست بی کرانه[11] — ای کاش با چنین غم دل در کنار بودی[12]
یارب چه رونقستی بازار ساحری را — گر چون دو چشمت او را یك کیسه‌دار بودی[13]
گر بر فلك رسیدی از روی تو خیالی — در چشم هر ستاره صد لاله‌زار بودی
خاقانی ار نبودی وصّاف خوبی تو — خاقان اکبر او را کی خواستار بودی[14]



---

۱ - با : با من گذشت ؛ مج : بامن گذشت جانی نگذاشت ، ط : آن نیم جان که بامن بگذاشت دست هجرت ، ومتن مطابق ل   ۲ - در با و ط بجای این بیت، بیت ذیل است :

«جان و دلم زشوخی هردو چو درد بودی — خاقانی از خجالت با تو نکرد دعوی »

(با : بردبودی)   ۳ - ل : تا باکنون   ٤ - با : ازاین پس   ٥ - این مصراع در ل نیست ومصراع دوم بیت بعد این جا است   ٦- مج : نخست حرف   ۷ - با : نفروشم ازین پس ، ط: مفروشم ؛ مج : بدین وکعبه   ۸ - ط : توآئی ، مج : توباشی ، و در زیر کلمه با خط دیگر نوشته : «اوئی»   ۹ - ل : که‌هم خاقان   ۱۰ - با : گرنی ، ط : گر بی جمال   ۱۱- مج وبا : بی کناره   ۱۲- با وط : دل را   ۱۳ - با وط : یك گیرودار   ۱٤ - این بیت در ل وجود ندارد ، فقط ط پیش‌ازاین اضافه دارد :

«دوفتی چو آن گل ما ازبهر صید گلشن — گل را بچشم بلبل کی اعتبار بودی»

با هیچ دوست دست به‌پیمان نمیدهی — کار شکستگانرا سامان نمیدهی[1]

آنجا که زخم کردی مرهم نمیکنی[2] — وآنرا که درد دادی درمان نمیدهی[3]

همچون فلک که برسر خوان قبول ورد[4] — آنرا همی که تره دهی نان نمیدهی

آسان همی بری زحریفان خویش دل — چون قرعه برتوافتد آسان نمیدهی[5]

ارزان ستانی آنچه دهم در بهای بوس[6] — پس بوسه ازچه معنی ارزان نمیدهی

مژگانت را بکشتن من رخصه داده‌ای — لب را بزنده کردن فرمان نمیدهی

خاقانی گدای بوصل تو کی رسد — کز کبریا سلام بسلطان نمیدهی



دلم غارتیدی ز بس ترکتازی — زپایم فکندی ز بس دست یازی[7]

گل و مل ترا خادمانند از آن شد — وفای گل و صحبت مل مجازی

مرا جان درافکند در دام عشقت[8] — گمان برد کاین عشق کاری است بازی

هلاک تن شمع جانست اگر نه[9] — نیاید ز موم این همه تن گدازی

منم زین دل پر نیاز اندر آتش — تو آبی بلطف ای نگار نیازی[10]

توانی که با من خلاف طبیعت — در آمیزی و کشتن من نسازی

مپرس ازدلم کزچه ای چون کبوتر — بگو زلف را کزچه چون چنگ بازی

ترا چاکری گشت خاقانی آخر — خداوندیی کن بچاکر نوازی



خاک شدم در ترا آب رخم چرا بری — داشتمت بخون دل خون دلم چرا خوری[11]

از سر غیرت هوا چشم زخلق دوختم — پردهٔ روی تو شدم پردهٔ من چرا دری

وصل ترا بجان ودل میخرم و نمیدهی — پیش مکن مضایقه زآنکه رسید مشتری[12]

گه بزبان ماد گان عشوهٔ خوش همی دهی[13] — گه بشگرفی و تری هوش مرا همی بری[14]

---

۱ – با : دردمرا ببوسی درمان ، ط : دردمرا ببوسی پایان ۲ – ط : مرهم نمیدهی
۳ - با وط : آنجاکه درد دادی ۴ – با : توبرسرخوان ۵ – ط : اوفتد ۶ - ل :
در بهای تو ۷ – دربا این غزل نیست ودرمج جزء قسمت‌های تازه هم ضبط است ۸ – ط :
درجام ۹ – مج : اگر نی ۱۰ – ط : توانی بلطف ای نگارا بنازی ، ل : توانی بلطف
۱۱ – این غزل درمج درقسمت‌های تازه ضبط است ۱۲ – ط : چونکه رسید ۱۳ – ط : که
بزبان دیگران وعدهٔ خوش... ۱٤– ط : که بشگرفی وتری .

عشق ترا نواله شد گاه دل و گهی جگر[۱] لاغر از آن نمیشود چون برهٔ دو مادری
کیسه هنوز فربه است از تو از آن توی دلم[۲] چاره چه خاقانی اگر کیسه رسد بلاغری[۳]
گرچه بموضع لقب مفتعلن دو باره شد[۴] بحر ز قاعده نشد تا تو بهانه ناوری[۵]

☆☆☆

هر روز بهر دستی رنگی دگر آمیزی هر لحظه بهر چشمی شوری دگرانگیزی
صد بزم بیارایی هر جای که بنشینی[۶] صد شهر بیاشوبی هر گاه که برخیزی[۷]
هر جا که روی جانم پاس تو همی دارد تا باکه می آرامی، تا باکه می آمیزی[۸]
چون مار کنی زلفین وز پرده برون آیی ناگه بزنی زخمی چون کژدم و بگریزی
فتنه کنیم برخود و پنهان شوی از چشمم[۹] چون فتنه نوانگیزی از فتنه چه پرهیزی[۱۰]
مژگان تو خونم را چون آب همی ریزد تو بر سر من محنت چون خاك همی بیزی
خون ریخته می بینی گویی که نه خون تست[۱۱] از غمزه بپرس آخر کاین خون که میریزی[۱۲]
بردی دل خاقانی و در زلف نهان کردی[۱۳] ترسم ببری جانش وز طره در آویزی[۱۴]

☆☆☆

از بوالعجبی هردم رنگی دگر آمیزی[۱۵] عیسی نه ای و روزی صد رنگ بر آمیزی[۱۶]
ده رنگ دلی داری و با هر که فراز آیی[۱۷] یکرنگ شوی حالی و چون آب در آمیزی[۱۸]
تا کی جگرم سوزی و در زلف بکار آری[۱۹] نه مشك خلق گردد چون با جگر آمیزی[۲۰]
صد زهر بیامیزی و در کام دلم ریزی[۲۱] چون نوش کنم زهری ز آن صعبتر آمیزی
خود کژدم زلفت را زهریست که جان کاهد حاجت نبود کزنو زهری دگر آمیزی[۲۲]

---

۱ - با : عشق توام ۲ - ل : با تو ۳ - ط : چه خاقنی ، ل : « ارکیسه » کذا
٤ - ط : بموضع لبت ٥ - این بیت را مج در هیچ یك از دو جا ندارد ، درمعیارالاشعار خواجه نصیر چاپ تهران ص ۱۰۸ دو بیت اخیر مطابق متن (رك تعلیقات) ٦ - ط : هرجاکه تو
۷ - ط : هرجاکه تو برخیزی ۸ - این بیت فقط درل هست ۹ - ط : خود پنهان
۱۰ - ط : برانگیزی ۱۱ - ط : چه خونست این ۱۲ - ط : بچه می ریزی
۱۳ - ط و مج : خاقانی در زلف ١٤ - ط : در طرة ۱٥ - مج و با وط : رنگ دگر
۱٦ - با : نه ای و هردم ۱۷ - مج وط : داری با هر که ۱۸ - ط : حالی چون
۱۹ - ط : سوزی گر زلف ۲۰ - ط : مشك ختن ، با : تا مشك خلل ۲۱ - مج : صد زهره، با وط : بیامیزی در ۲۲ - ل وط : نبود گر تو .

از یك نظر تنها ، دل باخته ام با تو — جان بازم اگر لطفی با آن نظر آمیزی
گر هیچ‌شبی ز آن لب تسکین دلم‌سازی — از دیده گلاب آرم تا با شکر آمیزی
شعر تر خاقانی چون در لبت آویزد — گوئی که همی آتش با آب در آمیزی[۱]

***

ای‌دیده ره‌زظلمت‌غم چون‌برون بری — چون‌نوردل نماندبرون‌راه‌چون‌بری[۲]
اول چراغ بر کن‌و آنگه چراغ‌جوی — تا زان چراغ راه زظلمت برون‌بری
هجران یار بر جگرت زخم مار زد — آن زخم مار نی که بیاد فسون‌بری
آن درددل که‌برده‌ای آنکه‌عروسی است[۳] — درجنب‌محنتی که زهجران کنون‌بری
خاقانیا حریف فراقی بدستخون — درخون‌نشسته‌ای‌چه‌غم دستخون بری

***

عتاب رنگ بما نامه‌ای فرستادی[۴] — مرا بپردهٔ تشریف راه وا دادی[۵]
صحیفه‌های معانی نوشتی و سر آن[۶] — بدست مهر ببستی و مُهر بنهادی
چونقش عارض وزلف تونوك خامهٔ‌تو — نمود بر ورق روز از شب استادی
فرا نمودی کای بست رنج ومحنت ما[۷] — بغم مباش که ما را هنوز بر یادی
مترس اگرچه بصدبنددرد بسته‌شدی[۸] — کنون که بندهٔ مائی ز هر غم آزادی
از آن زمان که بدیدم نگار نامهٔ‌تو[۹] — نگار نامهٔ من گشت نامت از شادی[۱۰]
زلطف‌ها که نمودی گمان‌برم که‌همی — در بهشت بر اهل نیاز بگشادی[۱۱]
زفصل‌ها که‌نوشتی‌یقین‌شدم که‌همی[۱۲] — دم مسیح بر مردگان فرستادی[۱۳]
دلی‌که ازغم غربت چو دیر بودخراب — بروزگار تو چون کعبه شد بآبادی

---

۱ ـ با وط بعدازاین اضافه دارند :
«قصد در خسرو کن تا چشم سعادت را — از گرد رکاب او کحل البصر آمیزی»
(با : کحل بصر) ۲ ـ با این غزل را ندارد ۳ ـ ل : اکنون عروسی است ۴ ـ ط : بمن ، این غزل نیز در با نیست و مج در قسمت هـای تازه هـم یکبار ضبط کرده ۵ ـ ط : راه نو دادی ٦ ـ مج : نبشتی ۷ - متن مطابق ل ، مج درقسمت تازه : «مرا نمودی» ودرقسمت کهنه :کای بای بست محنت‌ما ، با وط : مرا نمودی کای بای بست محنت‌ما ۸ ـ ط : بصد درد و بند ۹ ـ ط : نکار خامهٔ تو ۱۰ ـ مج : نکار دیدهٔ من ۱۱ ـ درمج مصراع دوم بیت قبل‌است
۱۲ - مج : نبشتی ۱۳ـ درمج مصراع دوم بیت بعداست ، ل درزیر نوشته : «خستگان»

زرغم آنکه مرا درغم تو طعنه زنند[1] غم تو شادی من شد که شادمان بادی



زمن گسستی و با دیگری بپیوستی[2] مرا درست شد اکنون که عهد بشکستی
بیاد سلطنه برخاستی معربد وار[3] بر آتشم بنشاندی و دور بنشستی[4]
مرا بنیم کرشمه بکشتی ای کافر فغان ز کفر تو و آه ازین سبك دستی
بمهر فاخته ز آن بس که روی بنمودی[5] گریز جستی واز دام من برون جستی
برای مهر تو جان بر میان همی بستم[6] چرا بکینهٔ جانم میان فرو بستی[7]
خبر نداری کز بس کرانه جوئی و کبر میان جانم بی رحم وار بگسستی[8]
مرا طفیل کسان رُستیی همی دادی[9] کنون ز دادن آن قدر نیز وارستی
بسا طویلهٔ گوهر که چشم من بگسست چو در طویلهٔ بدگوهران بپیوستی
ستم بُد آن که تو کردی بجای خاقانی[10] ستمگری مپسند، ای خدای چون هستی[11]



یك زبان داری و صد عشوه گری من و صد جان ز پی عشوه خری
از جگر خوردن توبه نکنی ز آنکه پرورده بخون جگری
زهره داری تو ز بیم دل خویش که بهر دم جگر ما نخوری[12]
گفته بودی که تمامم بوفا برو ای شوخ که بس مختصری
بدعای سحری خواستمت کارم افتاد بآه سحری[13]
دست هجر تو دهانم بر دوخت تا نگویم که مکن پرده دری
چند در چند همی بینم جور چکنم گر نکنم نوحه گری
آب خاقانی گفتی ببرم[14] برده ای بالله و حقا که بری[15]

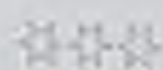


١ـ ط: بخاقانی تو ٢ـ ط : با دیگران ٣ـ ط : بیاد مصطبه ٤ـ ط : زود بنشستی
٥ ـ ل : ازبس که ٦ ـ پا : نمی بستم ٧ ـ درپا مصراع دوم بیت بعد این جا قرار دارد
٨ ـ پا این بیت را ندارد ٩ ـ ل و پا : رستنی ، ط : مرهمی همی داری ١٠ـ ل : این که
١١ ـ پا وط : ازخدای چون رستی ١٢ ـ پا وط : بخوری ١٣ ـ ط : افتاده
١٤ ـ لفظ ط : ببرم ١٥ ـ مج و پا : ببری والله ببری .

ترا افتد که با ما سر درآری[1] کنی افتادگان را خواستاری
مکن فرمان دشمن سر در آور[2] بدین گفتن چه حاجت؛ خود درآری
بهای بوسه جان خواهی وسهل است بها اینك، بیارر تا چه داری
بیك دل وقت را خرسند می باش اگر چه لاغر افتاد این شکاری[3]
برای تو جهانی را بسوزم اگر خو واکنی از خامکاری
نهان ازخوی خود درساز بامن که گر خویت خبر دارد نیاری
مکن حقهای خاقانی فراموش اگر روزی حق یاران گزاری[4]



ماهی که مه از قفای او بینی خورشید زروی ورای او بینی[5]
جوزا کمر کلاه او یابی[6] گردون گره قبای او بینی
عاشق تر و زار تر ز من یابی آن سایه که در قفای او بینی
اندردل سنگ اگر نشان جوئی هم سوختهٔ هوای او بینی[7]
او خود نزید برای ما هرگز[8] جان کندن ما برای او بینی
با این همه گنجهای پر معنی خاقانی را گدای او بینی[9]



داور جانی، پس این فریاد جان چون نشنوی یارب آخر یارب فریادخوان چون نشنوی[10]
دادخواهم بر درت درخاك وخون افغان کنان گیر داد عاشقان ندهی فغان چون نشنوی
آه سوزان کز ره دل می برم سوی دهان سوی دل باز آرم ازراه دهان چون نشنوی[11]
هرزمان گوئی بگو تا خود نشان عشق چیست من چه دانم داد عشقت رانشان چون نشنوی
جوش دریای سرشکم گوش ماهی بشنود چون در آن دریا تو راندی جوش آن چون نشنوی[12]
در کمین غمزه ترکان کمانکش داشتی[13] گاه تیر افشاندن آواز کمان چون نشنوی

---

۱ - ط : برآری ۲ - پا : مکن فرمان من بر سردرآور ، مج : مکن فرمان ما کن
۳ - ط : افتاده ٤ - پا : گذاری ۵ - پا : زرای او بینی ٦ - مج و پا : کمرو کلاه
۷ - در ط دو بیت بعد است ۸- ط : نزند ۹ - فقط ط بعد ازاین اضافه دارد :
« از لب بفرست شربت وصل ای یار اگر شفای او بینی »
۱۰ - این غزل در پا نیست ۱۱ - ل : از روی دهان ، ط : از سوی دهان ۱۲- در ط بر
بیت بعد مؤخراست ول ندارد ۱۳ - ط : غمزها

برسی از حال دلم چون نشنوی فریاد من[1] — حال دل چون پرسی از من هر زمان چون نشنوی

گوش زیر زلف و زیور زان نهان داری که آه[2] — نشنوی پیدا زمن باری نهان چون نشنوی[3]

گویمت کامروز جانم رفت دوشی بر زنی[4] — چون توئی جان داور جان، حال جان چون نشنوی[5]

هر دمت خاقانی از چشم و زبان گنجی دهد[6] — نام خاقانی بگوش دوستان چون نشنوی

کوه سیمینی و در کوه اوفتد آواز گنج — آخر این آوازهٔ گنج روان چون نشنوی[7]



ای رخ نور پاش تو پیشه گرفته دلبری — رونق آفتاب شد ز آن رخ همچو مشتری

ماهی و چون عیان شوی شمع هزار مجلسی — سروی و چون روان شوی عشق هزار لشکری[8]

طرهٔ تو برغم من چون شب من بتیرگی[9] — کیسهٔ من ز ناز تو چون لب تو بلاغری[10]

گرچه سپید کاری است از همه روی کار تو — لیك قیامت است هم چشم تو در سیه گری[11]

از سر رشك سوختم ز آن همه سوزم از درون — با همه آب ساختی ز آن همه آبی از تری

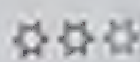
هم شکری تو هم نمك با تو چه نسبت آب را — چند برغم دوستان دشمن خویش پروری

ابر زیان کار تست ، ابر مکن دو چشم من — کآفت آن بتو رسد ز آنکه بچشم من دری

اشك مرا چو روی خود دار عزیز اگر ترا — درخورد آب و آفتاب از پی ساز گازری

کنت تعاف نظرة من لحظات مقلتی[12] — لست تخاف جمرة من ز فرات خاطری

سینهٔ خاقانی اگر بشوئی از زنگ عنا[13] — پیش خدایگان ترا پیش کند ثناگری



دلم خاك تو شد گو باش من خون می خورم باری — ز دست این دل خاکی بدست خون درم باری

مرا مهره بکف ماند و ترا داو روان حاصل[14] — تو نو نو کعبتین میزن که من درششدرم باری

مرا گر خال گندم گون تت جو جو میکند گو کن — من آن جو سنگ خالت را بصد جان میخرم باری[15]

---

١ ـ ط : چون بشنوی ، ل : پس نشنوی   ٢ ـ ط : نهان کردی   ٣ ـ ل : پیدای من
٤ ـ ط : زودش برزنی   ٥ ـ ط : ای جان ، مج وپا : جان داروی جان   ٦ ـ ل : از چشم روان   ٧ ـ در ل این بیت نیست   ٨ ـ ط : سروی چون روان شوی شورهزار ..   ٩ ـ مج : زنیرگی   ١٠ ـ مج وپا و ط : زلاغری   ١١ ـ ط : زلف تو   ١٢ ـ فقط ط : کنت تخاف نظرة من لحظات مقلتك   ١٣ ـ متن مطابق مج ، پا : شسته کنی تو از عنا ، ط : اگر پاك بشوئی از عنا ، ل : اگر شوئی از غبار زنگ   ١٤ ـ ط : ماند ترا   ١٥ ـ در ط بیت چهارم است .

گر ازمن رخ نهان کردی سپاس ایزد کنم کاکنون[1] — سپاس زندگانی نیست بی تو بر سرم باری
مپوش آن رخ زمن کآخر زمن نگزیرد آن رخ را[2] — گر آن رخ آینه‌سیماست من خاکسترم باری[3]
مرا در درد ناپرسان مپرس ازمن که سربسته[4] — چه شبها زنده میدارم چه تبها می بُرم باری
چو آهی بر کشم ازدل مگو ای دوست دشمن خور[5] — چه جای دشمن است ای دوست خود را میخورم باری
دلم گر باز من ندهی دل دیگر بوامم ده[6] — که بر خاك عراق این بار بیدل نگذرم باری
جهان گفتی سفالی دان که خاقانی است ریحانش — جهان را گر چه ریحانم ترا خاك درم باری
بلشکرگاه دارم روی وبر سلطان فشانم جان — گر آن دریاست وین خورشید من نیلوفرم باری



خاکم که مرا منی نیابی — بادم که زبی تنی نیابی[7]
هیچم بعیار تو دو جو کم — گر بر محکم زنی نیابی
دشمن کامم ز دوستداریت — وز من دم دشمنی نیابی
چومن توشدم توزی مغان شو — کآنجا توئی و منی نیابی
چون سایه مرا بتیرگی جوی — کاندر ره روشنی نیابی
گفتی که چه نامی ازدلت پرس — کز من صفت منی نیابی
نقش الحجر دل تو نامم — جز عاشق گلخنی نیابی[8]
باردل من توئی که جز گل[9] — بار گل خوردنی نیابی[10]
در سینهٔ آتشین طلب دل — کاندر بر سوسنی نیابی
دل تافته‌شد مجوی ازوصبر — کز آتش آهنی نیابی[11]
پیروزهٔ چرخ را ز آهم[12] — جز رنگك خماهنی نیابی
خاقانی را چنان مکن گم — کانگه که طلب کنی نیابی



۱ - با : کنون کردم ، ط : سپاس حق کنون کردم   ۲ - ل : آخر که بی‌من نگزرد اورا   ۳ - ط : که آن رخ   ٤ - ط : مرا دردیست ناپرسان ، مج وبا : مپرس از دل   ۵ - ط : بگو ای دوست ، ل : ازدل مرا دشمن همی گوید   ٦ - با : باز می ندهی ، ط : باز می ندهی دل دیگر   ۷ - ط : که مرا تنی ، مج این غزل را ندارد   ۸ - با : در عاشق   ۹ - متن مطابق با ل : بار دل من ، ط : که چون گل   ۱۰ - ل : نارگل   ۱۱ - ل : کز آتشی   ۱۲ - ط : فیروزهٔ چرخ را ازآهم .

تا حلقه های زلف بهم برشکسته‌ای[۱] بس توبه‌های ما که بهم درشکسته‌ای[۲]
گاه ازستیزه گوش فلك بر کشیده‌ای گاه از کرشمه دیدهٔ اختر شکسته‌ای
دانم که مه جبینی ای آسمان شکن اما ندانم آن که چه لشکر شکسته‌ای
آهسته تر، نه ملك خراسان گرفته‌ای آسوده تر، نه رایت سنجر شکسته‌ای[۳]
در شاهراه عشق تو هرمحملی که بود بر دل شکستگان قلندر شکسته‌ای
در گوشه‌ها ز ارجگر گوشه خورده‌ای وز کبر گوشهٔ کله اندر شکسته‌ای
يك مشت خاك غارت کردن نه مشکل است بس کن که نه طلسم سکندر شکسته‌ای
در هم شکسته‌ای دل خاقانی از جفا تاوان بده زلعل که گوهر شکسته‌ای
خاقانیا نشیمن شروان نه جای تست[٤] بر پرسوی عراق که نه بر شکسته‌ای[٥]
رو کز کمان گروههٔ خاطر به مهره‌ای بر چرخ پرّ تیر سخنور شکسته‌ای[٦]



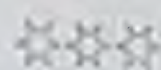
از زلف هر کجا گرهی بر گشاده‌ای بر هر دلی هزار گره برنهاده‌ای
در روی من ز غمزه کمانها کشیده‌ای بر جان من ز طره کمین‌ها گشاده‌ای
بر هر چه در زمانه سواری بنیکوئی الّا وفا و مهر کز این دو پیاده‌ای[۷]
گفتی جفا نه کارمن است ای سلیم دل[۸] تو خود زمادر از پی این کار زاده‌ای
دیدی که دل چگونه زمن در ربوده‌ای پنداشتی که بر سر گنجی فتاده‌ای[۹]
گفتی که روز سختی فریاد تو رسم سخت است کار بهر چه روز ایستاده‌ای[۱۰]
خاقانی از جهان بپناه تو در گریخت او را بدست خصم چرا باز داده‌ای



چو عمر رفته تو کس را بهیچ کار نیابی چو عمر نامده هم اعتماد را بنشابی[۱۱]
عزیز بودی چون عمر و همچو عمر برفتی[۱۲] چو عمر رفته زدستم ندانم آنکه کی آیی

۱ - مج وبا : درشکسته‌ای ۲ - مج وبا : برشکسته‌ای ۳ - ط : و آسوده تر
٤ - با : چه جای ٥ - با وط : نه شهپر ٦ - با : برچرخ پیر ۷ - با وط : جز بر وفا ومهر ۸- مج : سلیم قلب ۹- ط : برسر گنج اوفتاده‌ای ۱۰ - مج : بهرچه دور
۱۱ - این غزل در ل و مج هست ومج يك بارهم در قسمت های تازه ضبط کرده است ۱۲ - مج : چونه عمر پس چو عمر

مرا چوعمر جوانی فریب دادی ورفتی — توهمچوعمر جوانی، برونه اهل وفایی
دلم ترا و جهانرا وداع کرد بعمری — که او بترك سزا بود و تو بهجر سزایی
چوعمر نفس پرستان که بر محال گذشت آن — برفتی ازسر غفلت نپرسمت که کجایی
ترا بسلسلهٔ صبر خواستم که ببندم — ولی توشیفته چون عمر بیش بندنپایی
ز دست عمر سبك پای سر گران بتو نالم — که عمر من زتو آموخت این گریخته پایی
توهمچوروزی بسیار نارسیده بهی زآن[1] — که عمر کاهی اگرچه نشاط دل بفزایی
مرا ز تو همه عمرست ماتم همه روزه — که همچوعید بسالی دو بارروی نمایی[2]
چو عمر رفته بمحنت که غم فزاید یادش — بیاد نارمت ایرا که یادگار بلایی[3]
چوروز فرقت یاران که نشمرند ز عمرش — زعمر نشمرم آن ساعتی که پیش من آیی[4]
زخوان وصل تو کردم خلال و دست بشستم — بآب دیده زعشقت که زهر عمر گزایی
مرا بسال مزن طعنه گر کهن شده سر وم — که تو بتازگی عمر همچو گل بنوایی
تویی که نقب زنی درسرای عمر و بآخر[5] — نه نقد وقت بری کیسهٔ حیاة ربایی
چنانکه ازدیت خون بود حیات دو باره — دو باره عمر شمارم که یابم ازتو جدایی
من ازغم تو و ازعمر سیر گشتم ازیرا — چوغم نتیجهٔ عمری چوعمر دام بلایی[6]
بعمرم ازتو چه اندوختم جزین زرچهره — بزر مرا چه فریبی که کیمیای جفایی
برو که تشنهٔ دیرینه‌ای بخون من آری — نپرسم ازتو که چون عمر زود سیر چرایی
تنم ببندی و کارم بعمر ها نگشایی — که کم عیاری اگرچه چو عمر بیش بهایی[7]



در عشق فتوح چیست دانی — از دوست کرشمهٔ نهانی[8]
بینی ز کمان کشان غمزه — ترکان که کمین گشای خوانی
گفتی که زعشق او نشان ده[9] — کس داد نشان زبی نشانی
سر نامهٔ عشق کشتن آمد — سر نامهٔ خلق زندگانی

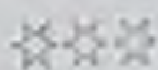
---

١ ــ ل : بهی زانك ٢ ــ مج درضبط اول : «بسالی دو روز» و پنج بیت بعد قرار دارد
٣ـ این بیت در ل نیست ٤ ــ مج : که یاد من ٥ ــ مج : عمر بآخر ٦ ــ مج : دام
عنائی ٧ - این بیت نیز در ل نیست ٨ ــ این غزل در ل وط هست ٩ ــ ط : گوئی که

گفتم بخیال او که آوخ　　من دل سبکم توجان گرانی
دل گم شده‌ام کجا ندانم　　جای دل گمشده تو دانی
خونم همه دل منی همه لب[١]　　مانم بتو و بمن نمانی
من خاك توام بجای اینم　　تو جان منی بجای آنی
آن سایه‌منم که خاك خاکم　　وان نورتویی که جان جانی
گفتم چه‌شود که‌من شوی‌تو[٢]　　گفتا که تومن شو ارتوانی
گرمن‌توشوم تو نیست گردی　　اماتو چو من شوی بمانی
خاقانی تو مزن ازینم　　کاینم گهریست آسمانی[٣]
بر دلدل دل چنان زن آواز　　کزخندق غم برون جهانی
کز طبع تو در خزان عالم　　پیداست بهار شادمانی
امروز ترا مسلم آمد[٤]　　در ملك سخن خدایگانی
هم نام توخالق الکلام است　　هم نعت تو خالق المعانی



دیوانه شوم چون تو بری وار نمایی　　در سلسلهٔ زلف بری مار نمایی[٥]
خورشیدی و آنکه بشب آیی عجب اینست　　شب روز نماید چو تو دیدار نمایی
گرچه بشب آئینه نشاید نگریدن　　در تو نگرم کآینه دیدار نمایی



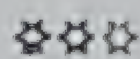
ای ترك دلستان ز گلستان کیستی[٦]　　خوش دلبری ، ندانم جانان کیستی
بس نادره نگاری، بس بوالعجب بتی[٧]　　ما را بگو که صورت ایوان کیستی[٨]
ای آنکه درصحیفهٔ حسن آیتی شدی　　گویی کزایزد آمده در شان کیستی[٩]
ای تازه گلبنی که شکفتی بماه دی　　با این نسیم خوش ز گلستان کیستی
از کافری بسوی مسلمانی آمدی[١٠]　　این جا برای غارت ایمان کیستی

١- ط : گویم همه دل منی وجانی ؛ و ازاینجا تاآخررا غزل دیگر قرارداده　　٢- ط : شوم تو
٣- درط آخرغزل اول است　　٤- ط : مرا　　٥- این سه بیت فقط در ل هست　　٦- ط : زشبستان کیستی ؛ و درمج وجود ندارد　　٧- با : بوالعجب تنی　　٨- ط : که لعبت خندان
٩- با : زایزد　　١٠- ل : توکافری بجان مسلمانی آمده

جانها ز آرزوی تو می بگسلد زهم[۱]   چون گویمت که بستهٔ پیمان کیستی

دوش از برم برفتی و برخوان نیامدی[۲]   امشب بگو کجائی و مهمان کیستی

خاقانی آن تست بهر موجبی که هست   معلوم کن ورا که توخود ز آن کیستی[۳]



لاله رخا سمن براسرو روان کیستی   سنگدلا ستمگرا آفت جان کیستی[۴]

تیر قدی کمان کشی زهره رخی ومهوشی   جانت فدا که بس خوشی جان وجهان کیستی

از گل سرخ رسته‌ای نرگس دسته بسته‌ای   نرخ شکر شکسته‌ای پسته دهان کیستی

ای تو بدلبری سمر، شیفتهٔ رخت قمر   بسته بگوه بر کمر، موی میان کیستی

دام نهاده میروی مست ز باده میروی   مشت گشاده میروی سخت کمان کیستی

شهدوشکر لبان تو جمله جهان از آن تو   در عجبم بجان تو تاخود از آن کیستی



باز از نوای دلبری ساری دگر گون میزنی   دیرست تادر پرده‌ای از پرده بیرون میزنی[۵]

تامهره واهالیده‌ای کژ باختن بگزیده‌ای[۶]   نقشی که‌در کف دیده‌ای نه کم نه‌افزون میزنی

آه از دل پرخون من زین درد روزافزون من   هر شب برای خون من رای شبیخون میزنی

خاقانی از چشم وزبان شد پیش تو گوهر فشان[۷]   تو عمر او را هر زمان کیسه بصابون میزنی



ای سر زلف پرشکن سلسله دار کیستی   وی خم غمزهٔ بخون در پی کار کیستی[۸]

من دل خویش را بخون کرده همیشه رهنمون   وز می عشق در جنون تو بخمار کیستی

ای دل من بکام تو خطبهٔ جان بنام تو   من شده صید دام تو، تو بشمار کیستی

وقت سحر که همنشین کرده بکار نازنین   گفت مرا که هم چنین زار ونزار کیستی

گفتم گرچه یك نفس باتو نبود دست رس   سوخته‌ام درین هوس تا بکنار کیستی

ای دل من ترا وطن بوی تو درهوای من   کیست که گویداین سخن باتو که یار کیستی



---

۱ ـ ط : درآرزوی تو   ۲ ـ پا : درخانه نامدی   ۳ ـ ل : توخودآن   ۴- این غزل فقط دردل هست   ۵ ـ این ابیات در ط وپا نیست   ۶ ـ مج : تا دیده

۷- مج : پیش توشد   ۸ ـ این غزل فقط دردل هست

قم بكرة و خذها با كورة الحياة … فالد يك قد ينادى هات السلاف هات[١]

درجام زيبقى كن گوگرد سرخ ذاتى … آن كيمياى جانها در گوهر نباتى[٢]

راحاً كعين ديك اصفى من الفرات … فالديك فى اذان والكأس فى الصلاة[٣]

لب تشنگان جانرا سيارهٔ حياتى … بل يوسفان دل را از چاه غم نجاتى

فات الصبوح فاشرب مستدرك الفوات[٤] … انعم بها صبوحى واجمع بها شتات[٥]

مى خواه ديو دل باش ارچه ملك صفاتى[٦] … ازسرزنش چه ترسى نه قاضى القضاتى

حقّت اليك روحى حتى انحنت قناتى[٧] … لاالعمر فى حسابى لاالصبر من حماتى[٨]

خاقانيا چو ديدى از عمر بى ثباتى … نطع هوس برافشان پندار شاه ماتى

وصف خدايگان خوان ازمرد معجزاتى[٩] … اقبال پادشا خواه ارصيد حادثاتى[١٠]



ما انصف ندمانى لوانكر ادمانى[١١] … فالقهوة من شرطى لا التوبة من شانى

ريحان بسفال اندر بسيار بود دانى[١٢] … آن جام سفالين كوو آن راوق ريحانى[١٣]

لو تمزجها بالدم من ادمع اجفانى[١٤] … يزدادلها صبغ فى احمرها القانى[١٥]

مجلس زپرى رويان چون بزم سليمانى[١٦] … باغنهٔ داودى مرغان خوش الحانى[١٧]

يا يوسف عللنى اولامك اخوانى[١٨] … كم من علل يشفى من علة احزانى[١٩]

شو گوش خرد بركش چون طفل دبستانى[٢٠] … تا پيرمغان بينى در بلبله گردانى[٢١]

اقبلت على وصلى واحتلت لهجرانى[٢٢] … اين القدم الاولى اين النظر الثانى[٢٣]

خاقانى اگر خواهى كزعشق سخن رانى … كم زن همه عالم را پس گو كم خاقانى[٢٤]

چون برملك مشرق عيدى گهرافشانى[٢٥] … العبد نويس از جان برتختهٔ پيشانى

---

١ - با : «هات الصلات» كذا ومتن صحيح است ٢ - ل : در كوزهٔ نباتى ، ط : وآن گوهر
٣ - مج فى صلوة ٤ - ط : هات الصبوح ٥ - مج : شنات ٦ - با وط : مى خواه و
ديو ، مج : از چه ٧ - با : « جيئت اليك روحى حتى الحت فناتى» كذا ٨ - ل : من حسابى ،
ط : لاالخير فى حياتى لاالضر من مماتى ٩ - مج وط : كرمرد ١٠ - ط : بادشه را از سيل ،
با : بادشه خواه ، مج : كرصيد ١١ - ل وبا : ندمانى ١٢ - ل : ريحانه بود ١٣ - مج
و با : وان بادهٔ ، ط : سفالى كو ١٤ - با : تمزجها ماء ١٥ - ط : القان ١٦ - ل :
صفهاى پرى رويان ١٧ - مج : ز خوش ١٨ - ط : اذلامك ، با : عدالى اولادك
١٩ - ط : تشفى من غاية ، با : من خلل اسفى ٢٠ - با : توگوش ٢١ - با : دربلهٔ گردانى
٢٢ - مج : على وصل ، ط وبا : واختلت بهجران ٢٣ - با : واين ٢٤ - ط : كم عالم را .
٢٥ - ط : عيد گهرافشانى



اذا ما الطیر غنّت للصباح[1] — اجب داعی معاطاة الملاح

هوا بر خندهٔ شیرین صبح است — بیار آن گریهٔ تلخ صراحی

ارق فضلاتها فالارض عطل[2] — تحلیها بوشی او وشاح

قبای صبح را مشکین زره زن[3] — بموی زلف ترکان سلاحی

سیر نو الدیك عن عین السکاری[4] — ویشد و کالسکاری وهو صاح

صلاح از می سر رشته کند گم — صلای می اگر مرد صلاحی[5]

کأنّ الدار والکاسات دارت[6] — ریاض اللهو حفّت بالا قاحی

توئی توراح را خاقانیا اهل — قفای عقل زن گر اهل راحی[7]

لشروان شاه آخستان یمن[8] — تری سعد السعود علی النواحی[9]



تعاطی الکأس من شأن الصبوح — فسق الراح یا ریحان روحی[10]

ببین همچون لبت خندان رخ صبح[11] — بده چون اشك من جام صبوحی

هواك الکأس لاتستفت فیها[12] — ولاتخف الهوی خوف الفضوح[13]

لبت می در می است و نوش در نوش — بنا میزد فتوح اندر فتوحی

جرحت القلب فاسق الراح صرفاً — فاصفاها قصاص للجروح[14]

سخنها تازه کن خاقانی ایرا — کهن شد قولهای بوالفتوحی



یارب لیلی مظلم قد قلت یارب ارحم[15] — حتی تجلّی الصبح لی فی الساترین المعلم[16]

۱ـ ط وبا : فی الصباح ۲ـ با : والارض ، ط : عطلی ۳ ـ ل : گره زن
٤ ـ ل : من عین ٥ـ مج : «صلای پنبه گر مرد» کذا ، با وط : صلائی در ده ارمرد ٦ـ ل : کان الدور ۷ ـ با و ط : گرمرد ۸ ـ با : بشروان ، مج : شاه آخسرتان ، ط : بشروان شاه اخستان تیمن ۹ ـ مج : یری ، با : یری السعد السعود ۱۰ ـ ل : فسقی ، با : فسلق ، ط : فاسق الراح ۱۱ـ مج : همچون لب ۱۲ ـ با : «تستقینها» کذا ۱۳ ـ ط : ولا تخفی
۱٤ ـ ط : قصاصا ۱٥ ـ درمج این ابیات نیست ، ل : یارب ایل. یارب مظلم ۱٦ ـ ل : فی السایری ، با : «الصبح فی سایری » کذا

جام صبوحی ده قوی چون صبح بنمود از نوی[۱] بوئی چو باد عیسوی رنگی چو اشک مریمی

هاذی دماء الدن هافاشرب هنیئاً فی الملا[۲] فالنفس من قبل الصبی ربّت صبیاً بالدم[۳]

خون خورده ای نه مه پسر خون رزان می خورد گر[٤] کین آدمی را آ بخور خونست مسکین آدمی[٥]



---

۱ ــ ل : چون اشك   ۲ ــ ط : هات من الدن دما   ۳ـ ط : جنا نا بالدم ، با : جنیناً بالدم
٤ ــ با : خون خورده و نه مه بیر   ٥ ــ با : «آدمی را بخون» کذا

رباعیات

رباعیات

دل خاص تو و من تن تنها اینجا — گوهر بکفت بماند و دریا اینجا
در کار توام بصبر مفکن کارم[1] — کز صبر میان تهی ترم تا اینجا[2]



عیسی لب و آفتاب روئی پسرا — زنارخط وصلیب موئی پسرا[3]
لشکر کشی واسیرجوئی پسرا — خاقانی اسیرشد چه گوئی پسرا



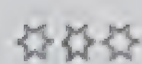
ای تیر هنر سهیل برجیس لقا[4] — شعری فش وفرقدفرو ناهیدصفا[5]
پیش رخ توماه وسماك وجوزا — خوارندچوپیش مهر پروین وسها[6]



پذرفت سه بوس از لب شیرین ما را — یکشب بفریب داشت غمگین ما را[7]
گفتم بده آن وعدهٔ دوشین ما را — دوشی بزد و نکرد تمکین ما را



سنگ اندر بر بسی دویدیم چو آب[8] — بارهمه خاروخس کشیدیم چو آب[9]
آخر بوطن نیارمیدیم چو آب[10] — رفتیم و ز پس باز ندیدیم چو آب[11]



ای تیغ تو آب روشن و آتش ناب — آبی چوخماهن ، آتشی چون سیماب
از هیبت آن آب تن آتش تاب[12] — رفت آتشی از آتش و آبی از آب



خاقانی را ز بسکه بوسید آن لب — دور ازلب تو گرفت تب خال از تب[13]
آری لبت آتش است خندان ز طرب — از آتش اگر آبله خیزد چه عجب



۱ – ل : کارم مفکن ، مج این رباعی را ندارد ۲ – ط : تهی تریم ما ۳ – مج ندارد ٤ – با و ط : سهیل وبرجیس ٥ – با : شعری وش ، مج ندارد ٦ – با : چو شش ماه بپروین وسها ۷ – مج ندارد ۸ – با : بسی دویدم چون ، ل : در سنگ اگر بسی ۹ – با : کشیدم چون ۱۰ – با : نیارمیدم چون ، ل : بوطن باز رسیدیم ۱۱ – با : ندیدم چون . ل : رفتیم وسپس ۱۲ – با : آتش ناب ، ل : این آب ۱۳ – مج و با مطابق متن ، ط : تبخاله ز تب ، ول ندارد

طوطی دم و دینار نشانست آن لب[1] — غماز و دوروی ازپی آنست آن لب[2]
زنهار میالای در آن لب نامم[3] — کآلودهٔ لبهای کسانست آن لب

☆☆☆

گر من بوفای عشق آن حور نسب[4] — در دام دگر بتان نیفتم چه عجب[5]
حاشا که چو گنجشك بوم دانه‌طلب — کان ماه مرا همای دادست لقب[6]

☆☆☆

بی زحمت تو با تو وصالیست مرا — فارغ ز تو با تو حسب حالیست مرا[7]
در پیش خیال تو خیال است تنم — پیوند خیال با خیالی است مرا

☆☆☆

از عشق بهار و بلبل و جام طرب[8] — گل جان چمن بود که آمد بر لب[9]
لب‌کن چولب چمن کنون لعل سلب — جان چمن و جان چمانه بطلب

☆☆☆

آمد بچمن مرغ صریحا بشغب[10] — جان تازه‌کن ازمرغ صراحی بطرب
چون بینی هر دو مرغ را گل درلب — منشین، لب گل‌جوی‌ولب‌جوی‌طلب[11]

☆☆☆

خاقانی اگرچه درسخن مردوش است[12] — دردست مخنثان عجب دست خوش‌است
خودهرهنری که‌مردازو زهرچش‌است[13] — انگشت نمای نیست، انگشت کش‌است

☆☆☆

خاقانی اگر ز راحتت رنگی نیست — تشنیع مزن که بافلك جنگی‌نیست[14]
ملکی که‌بجمشید وفریدون نرسید[15] — گرهم بگدائی برسد ننگی نیست

☆☆☆

خاقانی اگرنقش دلت داغ یکی است[16] — نالش زجهان یا زفلك بی نمکی است[17]

---

۱ – ط : دم دینار ، با : لب دینار   ۲ – مج : غماز دو روی   ۳ – ل : در آن لب
جانم ، با : درآن لب بمیالا نامم   ٤ – با : بجفای   ٥ – با : زعجب   ٦ – با : کان بار
۷ – این رباعی فقط در ل هست   ۸ – مج : باغ طرب   ۹ – با : «چمن برد کی آمد» کذا
۱۰– ط :مرغ صراحی   ۱۱– متن‌مطابق ل ، با : منشین دلجوی ولب دلجوی ، ط : بنشین‌لب‌جوی
ولب دلجوی ، مج : لب دلجوی ولب جوی   ۱۲ – مج : درهنر ، وجزء قسمت‌های تازه ضبط‌است،
ل: فش است   ۱۳– ط : ازآن‌زهر   ۱٤–با: تشنیع مکن   ۱۵– ط وبا : فریدون‌بگذشت
۱٦ - ل : اگریقین دلت ، با : مرغ یکیست   ۱۷ – ط : نانش ، ل : «بالش زجهان ;ازجهان» کذا

گرجمله کژیست درجهان راست کجاست[۱]
ورجمله بدی است از فلك نیك ازکیست[۲]

***

گم شد دل خاقانی وجان بردویك است
وز غدر فلك خلاص را هم بشك است
هر مائده ای که دست ساز فلك است
یا بی نمك است یا سراسر نمك است

***

خاقانی از آن ریزش همت که تراست
جستن زفلك ریزهٔ روزی نه رواست[۳]
بهر وزی و روزی زفلك نتوان خواست
کو ریزه کشی ازدر روزی ده ماست[٤]

***

آب جگرم بآتش غم برخاست
سوزجگرم فزود تا صبر بکاست[٥]
هر چند جگر بصبرمی ماند راست
صبر از جگر سوخته چون شاید خواست

***

ای گوهر گم بوده کجا جوئیمت
پای آبله در کوی وفا جوئیمت
از هر دهنی یکان یکان پرسیمت
در هروطنی جدا جدا جوئیمت[٦]

***

کس از رخ چون ماه تو بر بر نگرفت
تا صد دامن ز چرخ گوهر نگرفت[۷]
ناسوختن از تو طمع خامم بود
تابنده نسوخت با تو اندر نگرفت

***

دستی که گرفتی سر آن زلف چوشست
پائی که ره وصل نوشتی پیوست
زان دست کنون درغم دل دارم پای[۸]
ز آن پای کنون بر سردل دارم دست

***

کرمی که چوزاهدان خوردبرگ درخت[۹]
نی در خور زهد سازد از دیبا رخت[۱۰]
از ابرو و چشم ار ببتان ماند سخت[۱۱]
چه سود که نیستش بمعشوقی بخت[۱۲]

***

۱ – ل : کوست
۲ – ل : ورجمله بدست درجهان
۳ – پا : جستی زفلك ، ل : روزهٔ ریزی
٤ – ط : کان ریزه
٥ – ل این رباعی را ندارد
٦ – ط : وزهروطنی
۷ – این رباعی فقط در ل هست
۸ – پا وط : در گل غم ، در مج جزء قسمت تازه‌است واین بیت نیز زیروصلهٔ کاغذ رفته وبکلی محوشده است
۹ – ل : کرمی بخورد چوزاهدان
۱۰ – ل : کاندر خورزهد ، ط : ازدیبا ، درمج این رباعی نیست
۱۱ – ل : ازآمد چشم ومی بدان ماند...
۱۲ – ل : زمعشوقی

چه آتش وچه خیانت ازروی صفات
خائن رهد از آتش دوزخ هیهات[۱]
یك شعله از آتش و زمینی خرمن[۲]
یکذره خیانت و جهانی درکات

✡✡✡

زنار خطی عید مسیحا رویت
من کشتهٔ آن صلیب‌عنبر بویت[۳]
آن‌شب که‌شب‌سده‌بوددر کویت
آتش دل‌من باد و چلیپامویت

✡✡✡

مسکین دلم از خلق وفایی می‌جست
گمره شده بود، رهنمایی می‌جست[٤]
مانندهٔ آن مرد ختائی که ببلخ[۵]
برکرد چراغ و آشنایی می‌جست[٦]

✡✡✡

در جمله مرا عهد جوانی بگذشت[۷]
ایام بغم چنین که دانی بگذشت[۸]
درمرگ خواص، زندگانی بگذشت
عمرم همه در مرثیه خوانی بگذشت

✡✡✡

گر عهد جوانی چو فلك سرکش نیست
چندین چه دود که پای بر آتش نیست[۹]
آنگاه که بود ، ناخوشیها خوش بود[۱۰]
وامروز که‌او نیست خوشیها خوش‌نیست

✡✡✡

مسکین تن شمع ازدل ناپاك بسوخت[۱۱]
زرین تنش از دل سیه ، پاك بسوخت[۱۲]
پروانه چو دید کو زدل پاك بسوخت[۱۳]
برفرق سرش فشاند جان تاك بسوخت

✡✡✡

خاقانی را دل از تف درد بسوخت[۱٤]
صبر آمد ولختی غم‌دل خورد بسوخت[۱۵]
پروانه چو شمع را دلی سوخته دید
با سوخته‌ای موافقت کرد بسوخت[۱٦]

✡✡✡

---

۱ – با : خاری رهد ، مج ندارد ۲ – ل : زآتش ۳ – مج ندارد ٤ – با : بود ورهنمائی ، مج ندارد ۵ – با : مرد خطائی ، ل : آن مرد غریبم ٦ – با : برکرده
۷ – ط : در غصه مرا جمله ، با : مرا جمله ، مج ندارد ۸ – ل : چنین بغم که ، ط : بغم چنانکه
۹ – با : چوبای ، درمج نیست ۱۰ – ط : آنکه کاو بود ۱۱ – ل : سرشمع ۱۲ – ل اینطور ودرط مصراعهای دوم مقدم ومؤخراست ، مج وبا : شبه ناك ۱۳ – ل : دید نیز کوباك
۱٤ – ل : دل آتش درد ، مج این رباعی را ندارد ۱۵ – ل : شمع آمد ۱٦ – با: با سوخته‌ای

خاکی دلم ای بت ز نهان باز فرست[۱] — خون آلود است همچنان باز فرست
در بازاری که جان زمن، دل زتو بود[۲] — چون ببیع بسر نرفت جان باز فرست

❀❀❀

برجان من از بار بلا چیست که نیست — بر فرق من ازقهرقضا چیست که نیست[۳]
گویند ترا چیست که نالی شب و روز — ازمحنت روز وشب‌مرا چیست که‌نیست

❀❀❀

گر سایهٔ من گران بود بر نظرت[٤] — من رفتم وسایه رفت و دل ماند برت
هم زحمت من ز سایهٔ تو برخاست — هم زحمت سایهٔ من از خاك درت

❀❀❀

سلطان ز در قونیه فرمان رانده‌است — بر خاقانی دل قبول افشانده است[٥]
سیمرغ که وارث سلیمان مانده است — شهبازسخن‌را باجابت خوانده است

❀❀❀

بینی کله شاه که مه قوقهٔ اوست — گیتیش بگنجدی نگنجد درپوست[٦]
عفریت ستم زو که سلیمان نیروست[۷] — در بند چو کوزهٔ فقع بسته گلوست

❀❀❀

چون سقف تو سایه نکند قاعده چیست — چون نان‌توموری نخورد مائده چیست[۸]
چون منقطعان راه را نان ندهی[۹] — پس ز آمدن فید بگو فائده چیست

❀❀❀

خاقانی را شکسته دیدی بدرست — گفتی که‌زجاه دست می‌باید شست[۱۰]
زآن‌نفس که آب روی‌فرمایدجست[۱۱] — ما دست بآب روی شستیم نخست

❀❀❀

نو نو دلم از درد کهن ایمن نیست — وآن درد دلم که‌دیده‌ای‌ساکن‌نیست
می‌جویم بوی عافیت لکن نیست[۱۲] — آسایشم آرزوست این‌ممکن‌نیست[۱۳]

❀❀❀

---

۱ - ل: حالی دلم ۲- با :که دل زمن جان زتو برد ۳- درمج نیست ٤ - مج و با : بودگران ، ط : در نظرت ، در مج جزء قسمت تازه است ٥ - در مج جزء قسمت های تازه است ، بجز ل بقیه : درقبول ٦ - با : چوگنجدی ۷ - ل : عفریت شبم زانکه ، با : ستم‌دو ۸ - مج ندارد ۹ - با : راه زادی ندهی ۱۰ - ط : ز جاره ، درمج تازه است ول ندارد ۱۱- ط : زآن نفس که آب روی برباید ... ۱۲- با وط : لیکن ۱۳- با : وان ممکن،ل : وین

صبح شب بر نایی من بوالعجب است　　یك نیمه‌ازو روزودگر نیمه شب است[۱]
دارم دم سرد و ترسم از موی سپید　　این باد اگر برف نیارد عجب است.

❀❀❀

در پیش رخ تو ماه را تاب کجاست　　عشاق ترا بدیده درخواب کجاست[۲]
خورشید ز غیرتت چنین میگوید　　کز آتش تو بسوختم آب کجاست

❀❀❀

خاقانی اگر خرد سرت را یار است　　سیلی‌مزن‌ومخور که‌ناخوش کاراست[۳]
زیرا سر هرکز خرد افسر دار است　　بر گردنش از زه گریبان عار است[۴]

❀❀❀

ملاح که بهر ماه من مهد آراست　　گفتی‌کشتی مراچو کشتی‌شدراست[۵]
چندان‌خبرم‌بود که او کشتی‌خواست　　درآب نشست و آتش‌ازمن برخاست

❀❀❀

تندی کنی وخیره‌کشیت آیین است　　تو دیلمی و عادت دیلم این است
زو بینت زنرگس‌سپر ازنسرین‌است　　پیرایهٔ دیلم سپر و زوبین است

❀❀❀

آن دل که زدیده اشك خون راند رفت　　و آن جان‌که وجود برتو افشاند رفت[۶]
تن بیدل و جان راه تو نتواند رفت　　اسبی که فکند سم کجا داند رفت

❀❀❀

مرغی‌که نوای درد راند عشق است[۷]　　پیکی‌که زبان‌غیب داند عشق‌است[۸]
هستی‌که به‌نیستیت خواند عشق‌است　　و آنچ از تو ترا بازرهاند عشق‌است[۹]

❀❀❀

خاقانی اگرچه عقل دست‌خوش‌تست　　هم محرم عشق باش کانده‌کش تست
داری تف عشق از تف دوزخ مندیش　　کآن آتش او هیزم این آتش‌تست[۱۰]

❀❀❀

---

۱ – با : یك نیمهٔ از روز دگر ، درمج نیست　　۲ – در ل ومج نیست　　۳ – مج : مخور ومزن ، وجزء قسمت‌های تازه است　　۴ – با : از راه ، ل ندارد　　۵ – با : چوشد کشتی
۶ – در مج نیست　　۷ – مج : داند ، وزیرآن نوشته : «راند»　　۸ – ل : کنگی که
۹ - ط: ترا ز غم رهاند　　۱۰ – مج : هیزم آن‌آتش

خاقانی اسیر یار زرگر نسب است — دل کوره و تن شوشهٔ زرین سلب است[۱]
در کورهٔ آتش چه عجب شفشهٔ زر — در شفشهٔ زر کورهٔ آتش عجب است[۲]



عشق آمد و عقل رفت و منزل بگذاشت[۳] — غم رخت فرو نهاد و دل ، دل برداشت
وصلی که در اندیشه نیارم پنداشت — نقشی است که آسمان هنوزش ننگاشت



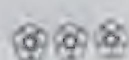
با یار سر انداختنم سود نداشت[٤] — در کار حیل ساختنم سود نداشت[٥]
کژ باخته‌ام بو که نمانم یکدست — هم‌ماندم و کژ باختنم سود نداشت[٦]



از عشق لب تو بیش تیمارم نیست — کالودهٔ لبهاست سزاوارم نیست
گر خود بمثل آب حیاتست آن لب — چون خضر بدو رسید در کارم نیست[۷]



گرچه صنما همدم عیسی است دمت[۸] — روح‌القدسی چگونه خوانم صنمت[۹]
چون موی شدم زبسکه بردم ستمت — موئی موئی که موی مویم ز غمت



از خوی تو خسته‌ایم و زهجرانت[۱۰] — در دست تو عاجزیم و در دستانت[۱۱]
نوش از کف ترمزیم و ز مرجانت[۱۲] — درد از لب تو چنیم و از دندانت[۱۳]



ناوك زن سینه‌ها شود مژگانت — افسونگر دردها شود مژگانت[۱٤]
چون درد بدید آن لب افسون خوانت — از دست لبت گریخت در دندانت



تشویر بتان از رخ رخشان تو خاست — تسکین روان از لب خندان تو خاست

---

۱ – مج : شفشه ، وجزء قسمت‌های تازه‌است ، ل : «شفجه» کذا (درهرسه مورد) ۲ - ط : شوشه (هردومورد) ۳ – با : «عقل وهوش ومنزل» کذا ٤ – ط ، سه انداختنم ، مج ندارد
۵ - ط : درکار دلش ، با : درکام ٦ - ل : درباختنم ۷ – ل : بدان رسید ، با ندارد
۸ – با : ترسا صنما ، مج ندارد ۹ – ل : چگونه گویم ۱۰ – ط : خسته‌ایم واز
۱۱ – ط : عاجزیم واز ، با : وز دستانت ۱۲ – ط : مزیم واز ۱۳– با و ط : درداز لب
۱٤ – در با وجود ندارد ، ل ...

هرچند دوای جان زمرجان توخاست — درد دل ما ز درد دندان توخاست[1]

❀❀❀

تب کرد اثر در گل عنبر بارت — آنك خوی تب نشسته بر گلزارت[2]

بیمار بس است نرگس خمارت[3] — بیماری را چه کار با گلنارت

❀❀❀

خاقانی را گلی بچنگ افتاده است — کزغالیه‌خالش چه‌سنگ‌افتاده‌است[4]

زآن گل‌دل‌او بنفشه رنگ افتاده است — چون قافیهٔ بنفشه تنگ افتاده است

❀❀❀

دربخشش حسن آن‌رخ وزلفی که‌تراست — یك قسم فتادند چنان کایزد خواست[5]

حسن تو بهار است ، شب وروز آراست[6] — قسم شب و روز در بهار آید راست

❀❀❀

چون سوی تو نامه ای نویسم زنخست[7] — باد از پی عزم ره کمر بندد چست[8]

باد سحری نامه رسان من و تست — ای باد چه مرغی که پرت باد درست

❀❀❀

خاقانی از آن شاه بتان طمع گسست[9] — در کارشکسته‌ای چوخود دل‌دربست

پروانه چه مرد عشق خورشید بود[10] — کو را بچراغ مختصر باشد دست

❀❀❀

نور رخ تو طلسم خورشید شکست — خورشید زشرم سایه ازخلق گسست

رخ زردخجل بمغرب‌پیوست[11] — پیرایه سیه کرد و بماتم بنشست[12]

❀❀❀

آن‌ماه دوهفته کرده عمدا هرهفت[13] — آمد بر خاقانی و عذرش بذرفت

ناچار که خورشید سوی ذره شود[14] — ذره سوی خورشید کجا داند رفت

❀❀❀

---

۱ - ط : درد دل من ، ل ندارد   ۲ - ط : اینك   ۳ - ط : نرگس خونخوارت
٤ - مج وبا اینطور ، ل : «حبه سنگ» کذا ، ط : جوسنگ   ٥ - با : فتاده است   ٦ - ط : بهارست و شب و روز
۷ - با : بنخست ، مج ندارد   ۸ - ط : با ازپی قاصدی کمر بندم
۹ - با وط : شمع بتان   ۱۰ - با : پروانهٔ صبح عشق   ۱۱ - ط : زرد وخجل گشت و بمغرب
۱۲ - با : سیه کرده   ۱۳ - مج وط : کرد عمدا   ١٤ - با : ذره رود

عشقی که زمن دود بر آورد این است[۱] — خون میخورم و بعشق درخورد این است[۲]
اندیشهٔ آن نیست که دردی دارم — اندیشه بتو نمیرسد درد این است



از کوهٔ چرخ مملکت مه در گشت — وز گوشهٔ نطع مکرمت شه در گشت
اسکندر ثانی است که از گه در گشت — یا سد سکندر که ز ناگه در گشت[۳]



تب داشته‌ام دو هفته ای ماه دو هفت — تب خال دمید و تب نهایت پذرفت[۴]
چون نتوانم لبانت بوسید به تفت — تبخال مرا بتر از آن تب که برفت



بپذیر دلی را که پراکندهٔ تست — بر گیر شکاری که هم افکندهٔ تست
با صد گنه نکرده خاقانی را — گر زنده گذاری ار کشی بندهٔ تست[۵]



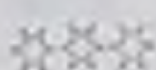
شب چون حلی سیاه درهم پیوست[۶] — ماهم چو ستارگان حلیها دربست[۷]
با بانگ حلی چو در برم آمدمست — از طالع من حلیش حالی بشکست[۸]



آن نرگس مخمور تو گلگون چونست — با دام تو پسته وار پر خون چونست
ای داروی جان و آفتاب دل من — چونی تووچشم دردت اکنون چونست[۹]



تا یار عنان بباد و کشتی داده است — چشمم زغمش هزار دریا زاده است[۱۰]
او را ومرا چه طرفه حال افتاده‌است — من باد بدست و او بدست باد است



۱- ل : گرد برآورد ۲- ط : نشق درخورد ، مج در قسمت تازه است ۳- ط : که بناگه ، ل: مانند سکندر که بناگه ۴- مج ندارد ، ل : بجانم پذرفت ۵- در مج این بیت زیر وصلهٔ کاغذ محوشده ۶- با : شب حلی هرستاره ، ط : حلی ستاره ، مج ندارد ۷- ط : بربست ۸- با : این طالع حلیش حالی بگسست ، ط : بگسست ۹- ل : حال چشمت اکنون ، مج ندارد ۱۰- مج ندارد .

غم بر دل خاقانی ترسان بنشست — کوبر اب آب و آتش آسان بنشست[۱]
یا رفته معزّی و عزیزانش از پس[۲] — برخاست بماتم خراسان بنشست[۳]

☆☆☆

آن بت که دلم زعشق او پر سوداست[٤] — نقش کژ او هیچ نمیداند راست[٥]
پیش آمد امروز مرا صبحدمی — گفتم بدلم هر چه کنی حکم تراست

☆☆☆

آن گل که برنگ طعنه در می کرده‌است — با عارض تو برابری کی کرده است
با روی تو روی گل ز خجلت در باغ[٦] — هم‌سرخ بر آمده‌است‌وهم‌خوی کرده‌است

☆☆☆

... غار سپیدست بناهی دهدت[۷] — وز بالش نقره تکیه‌گاهی دهدت
ده قطرهٔ سیماب بریزی در ...[۸] — نه ماه شود چارده ماهی دهدت[۹]

☆☆☆

... قالب نقش بندی لاهوتست — ... گلخن ابلیس وچه هاروتست[۱۰]
گر سفرهٔ پرزر است ... هرروزی — هر ماه نه ... حقهٔ پر یاقوتست

☆☆☆

ای صید شده مرغ دلم دردامت — من عاشق آن دولعل میگون فامت[۱۱]
ای ننگ شده نام رهی برنامت — تا جان نبری کجا بود آرامت

☆☆☆

از دست غم انفصال می‌جویی، نیست — با ماه نو اتصال می‌جویی، نیست
ازحورو پری وصال می‌جویی، نیست — باحوروپری‌خصال‌می‌جویی، نیست[۱۲]

☆☆☆

آن غصه که اوتکیه گه سلطان‌است[۱۳] — بهتر ز چهار بالش سلطان است[۱٤]

---

۱ ـ ط : آتش لرزان ، مج ندارد　۲ ـ ط : تا رفته　۳ ـ ط : بر خاتم جانم چو سلیمان　٤ ـ ط : که سرم ، مج ندارد　٥ ـ ط : نمیگردد　٦ ـ مج ندارد ، ط : خورشید　۷ـ ط : سفیدیست زغیرتش چنین میگوید ، واین مصراع ازبیت دوم رباعی دیگراست (رك ص۷۰۷)
۸ـ ط : دوقطره سیماب چوریزی دروی ، با : چوریزی در وی ، مج درقسمت‌های تازه ضبط کرده است
۹ ـ ل : نه مه بشود　۱۰ ـ درط نیست ، مج درقسمت تازه است　۱۱ ـ مج ندارد
۱۲ ـ ط : ازهرخس نو ، مج وبا ندارند　۱۳ ـ ط : بتکیه که　۱٤ ـ ط : شاهان است ؛ مج و با ندارند .

آن غصه عصای موسی عمران است
آرامگه او ید بیضا زان است

❀❀❀

از غدر فلك طعن خسان صعبتر است
وز هر دو فراق غم رسان صعبتر است
صعب است فراق یار دلبر لکن[۱]
محتاج شدن بنا کسان صعب تراست

❀❀❀

دانی زجهان چه طرف بر بستم هیچ[۲]
وز حاصل ایام چه در دستم هیچ
شمع خردم ولی چو بنشستم هیچ[۳]
آن جام جمم ولی چو بشکستم هیچ

❀❀❀

هیچ است وجود وزندگانی هم هیچ[۴]
وین خانه و فرش باستانی هم هیچ[۵]
از نسیه و نقد زندگانی همه را[۶]
سرمایه جوانیست ، جوانی هم هیچ[۷]

❀❀❀

خاقانی اساس عمر غم خواهد بود
مهر و ستم فلك بهم خواهد بود[۸]
جان هم بستم در آمد اول درتن[۹]
و آخر شدنش هم بستم خواهدبود

❀❀❀

استاد علی خمره بجوئی دارد[۱۰]
چون من جگری و دست و روئی دارد[۱۱]
من یك لبم و هزار خنده که پدر[۱۲]
هر دندانی در آرزوئی دارد[۱۳]

❀❀❀

هر روز فلك کین من از سر گیرد
بر دست خسان مرا زبون‌تر گیرد
با او همه کار سفلکان در گیرد
من سفله شوم بو که مرا بر گیرد[۱۴]

❀❀❀

خاقانی وام غم نتوزد چکند
چون گفت بلاست لب ندوزد چکند[۱۵]
شمع از سر و تن در نفروزد چکند[۱۶]
جان آتش و دل پنبه نسوزد چکند

❀❀❀

---

۱ - ط : لیکن ، مج و با ندارند ۲ - ل : چه‌طرفه ۳ - ط و با : شمع طربم
۴ - ل : وجود زندگانی همه ۵ - ل : همه هیچ ، با : وین فرش و خانه ۶ - با : زندگانی
هم هیچ ۷ - ل : جوانی است وجوانی همه ۸ - ل و با : عمروستم ۹ - ل : «درآمد
اندرتن» کذا ۱۰ - ل و با : حمزه ، مج ندارد ۱۱ - ل و با : دوست روئی ۱۲ -
ل و با : که بدو ۱۳ - ل و با : وآرزوئی ۱۴ - مج ندارد ، ط : من سفله شدم ۱۵ - با :
این ندوزد ۱۶ - ط : از تن وسر

خاقانی را جور فلك یاد آید[۱]
در رقص آید چو دل بفریاد آید
گر مرغ دلش زین قفس آزاد آید
در فریادش عهد ازل یاد آید

❀❀❀

خاقانی را که آسمان بستاید
هجو تو کنون بسان مدح آراید
ای فاحشه‌زن توفحش گوئی شاید
کز بادهٔ نیك‌سر که هم نیك آید[۲]

❀❀❀

این چرخ بدآئین نه نکو میگردد[۳]
از چرخ مگو اینهمه خاکش بر کن[۵]
زو عمر کهن حادثه نو میگردد[۴]
کاین خاك نیرزد که بر او میگردد

❀❀❀

والا ملکی که داد سلطانی داد[۶]
گفتم ملکا چه کام دل دانی داد[۸]
من دانم گفت کام خاقانی داد[۷]
چون عمر گذشته بازنتوانی داد

❀❀❀

تا در لب تو شهد سخنور باشد
شاید که تب‌تو حسن‌پرور باشد[۱۰]
نشگفت‌اگر شهد تب آور باشد[۹]
خورشید به‌تب‌لرزه نکوتر باشد

❀❀❀

چون قهر الهی امتحان تو کند[۱۱]
وآنجا که کرم نگاهبان تو کند[۱۲]
حصن تو نهنگ جان ستان تو کند
از کام نهنگ حصن جان تو کند

❀❀❀

دردسر مردم همه از سر خیزد
داری سر آن کز سرسر برخیزی
چون‌یافت کله دردقویتر خیزد[۱۳]
تا دردسر و بار کله بر خیزد

❀❀❀

این بند که بر دلم کنون افکندند[۱۴]
دل کیست کزو صبر برون افکندند
نقبی است که برخانهٔ خون افکندند
خیمه چه بود چونش ستون‌افکندند

❀❀❀

---

۱ – ل : دادآبد ۲ – با : سر کهٔ نیك ، عنوان مج : « هجو یکی را گوید » ، در ل نیست
۳– ل: نوآئین ۴– با : ازعمر ۵– ط : خاکش برسر ۶– ل : والی ملکی ۷ –
با و ط : داد خاقانی ۸– با : چه داد دل ۹ – با : گرت شهد ۱۰– ل : که لب تو
۱۱ – با : قصرالهی ، مج ندارد ۱۲ – ل : آنجاکه ۱۳ – در ل ومج نیست
۱۴ – با : این زخم ، مج ندارد

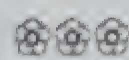
آنجا که قضا رهزن حال تو شود — گرخانه حصارست وبال تو شود[1]
چون رحمت حق صورت فال تو شود[2] — صحرای گشاده حصن مال تو شود



ساقی رخ من رنگ نمیگرداند — ناله ز دل آهنگ نمیگرداند
باده چه فزون دهی چه کم فائده نیست[3] — کآن سیل تو این سنگ نمیگرداند



پیغام غمت سوی دلم میآید — زخمت همه بر روی دلم میآید[4]
دل پیش درت بخاك خواهم کردن — کز خاك درت بوی دلم میآید



هر یك چند ازخسان جهان سیر آید[5] — روشن جانی از آسمان زیر آید[6]
خاقانی ازین جنس درین دور مجوی — بر ره منشین که کاروان دیر آید[7]



کو آنکه بپرهیز و بتوفیق و سداد — هم باقر بود و هم رضا هم سجاد[8]
از بهر عیار دانش اکنون ببلاد — کو صیرفی و کو محك و کو نقّاد



دیدی که نسیم نوبهاری بوزید — ما را زبهار ما نسیمی نرسید
دردا که چو گل پردهٔ خلوت بدرید — آن گل رخ ما پرده نشینی بگزید



دریاب که دل برفت و تن هم بنماند[9] — وآن سایه که بُد نشان من هم بنماند
من درغم تو نماندم این خود سخن است[10] — کاین جا که منم جای سخن هم بنماند[11]



آن تن که حساب وصل میراند نماند — وآن جان که کتاب صبر میخواند نماند[12]
گر بوی بری که غم زدل رفت، نرفت[13] — ورو هم کنی که جان بجا ماند، نماند



۱- مج ندارد ۲- ط : شامل حال تو... ۳ - ط : چو کم ٤- ط : زحمت همه
٥ - ط : هرچند ازخسان جهان سیرآمد ، درمج تازه است و ل ندارد ٦- ط : زیرآمد ۷- ط : دیرآمد
۸- ط : بود هم رضا ، در مج جزء قسمت تازه است ۹ - ط : شدکار دل ازسایه و... ، مج ندارد
۱۰- با : بماندم این خود سخت است ۱۱ - ل : آنجاکه منم
۱۲ - در مج نیست ۱۳ - ل : که دل زغم رست نرست

در باغ شعیب وخضروموسی نگرید   یا چشمهٔ خضروماه وشعری نگرید[1]
در زیر درخت شاخ طوبی نگرید   بر آب روان سایهٔ مولی نگرید

❀❀❀

این رافضیان که امت شیطانند   بی دینانند و سخت بی ایمانند
از بسکه خطا فهم وغلط پیمانند   خاقانی را خارجی می‌دانند[2]

❀❀❀

جانان شد و دل بدست هجرانم داد   هجر آمد و تبهای فراوانم داد[3]
تب این همه تب خال پی آنم داد   تا بر لب یار بوسه نتوانم داد

❀❀❀

تا عشق بپروانه در آموخته‌اند   زو در دل شمع آتش افروخته‌اند[4]
پروانه وشمع این‌هنر آموخته‌اند[5]   کز روی موافقت بهم سوخته‌اند

❀❀❀

در راه تو گوشم از خبر باز افتاد   دروصل توچشمم ازنظر بازافتاد[6]
چون خوی ترا بسر نیفتاد دلم   از پای درآمد و بسرباز افتاد

❀❀❀

لعلت چو شکوفه عقد پروین دارد   روی تو چو لاله خال مشکین دارد
من در غم تو چو غنچه بندم زنار   تا نرگس تو چو خوشه زوبین دارد[7]

❀❀❀

بخت ار بمراد با توام بنشاند   گردون زتوام برات دولت‌راند
پروانهٔ بخت را بدیوان وصال   مرفق‌چه‌دهم تا زمنت نستاند[8]

❀❀❀

در باغچهٔ عمر من غم پرورد[9]   نه سرونه سبزه‌ماند، نه‌لاله، نه‌ورد
بر خرمن ایام من از غایت درد   نه‌خوشه‌نه‌دانه‌ماند،نه کاه‌نه گرد[10]

❀❀❀

---

۱ - این رباعی در مج و با نیست   ۲ - این رباعی فقط درط هست   ۳ - در ل نیست
۴ - مج : آتشی   ۵ - مج : اندوخته‌اند   ٦ - با : زنظر ، مج ندارد   ۷ - مج ندارد ، با : پروین دارد   ۸ - ط : موقف چه دهم ، مج ول ندارند   ۹ - با : ای غم
۱۰ - مج و با : نه کاه و نه گرد

چون درد تو بر دلم شبیخون آورد دندانت موافق دلم گشت بدرد
اندر همه تن نبود جز دندانت کو با دل من موافقت داند کرد

☆☆☆

روزی فلکم بخت بدر باز آرد[۱] باز از دل گم بوده خبر باز آرد[۲]
هجران بشود آتشم از دل ببرد وصل آید و آبم بجگر باز آرد

☆☆☆

معشوقه ز لب آب حیات انگیزد پس آتش تب چرا ازو نگریزد[۳]
آنرا که ز لب دم مسیحا خیزد[٤] آخر بچه زهره تب در او آویزد[٥]

☆☆☆

زلف تو بنفشه را غلامی فرمود زین روی بنفشه حلقه در گوش نمود
در باغ بنفشه‌را شرف زان افزود کوحلقه بگوش زلف‌توخواهدبود

☆☆☆

چون نامهٔ تو نزد من آمد شب بود برخواندم و زوشبیِ دگر کردم سود[٦]
پس نور معانی تو سر برزد زود اندر دو شبم هزار خورشید نمود

☆☆☆

خاقانی از آن کام که یارت ندهد نومیدی و چرخ داد کارت ندهد[۷]
در آرزوئی که روزگارت ندهد غرقه شدی و زود گذارت ندهد[۸]

☆☆☆

گر بد دارد و گر نکو او داند گر جرم کند و گر عفو او داند[۹]
تا زنده‌ام از وفا نگردانم سر من بر سراینم آن او او داند[۱۰]

☆☆☆

گردی لبت از لبم ببوسی آزرد تب دوش تن مرا بیازرد بدرد[۱۱]

---

۱ – ط : بخت بدار ، پا : روزی که فلك ، ل ندارد ۲ – ط : ازاین دل ، پا : بازاین‌دل
۳ – ل : پس آتش دل ٤ – پا : که زدم ٥ – مج بغلط ، شب دراو ٦ – در مج
جزء قسمت‌های تازه است ۷ – درمج تازه است ، ل : یاد کارت ۸ – ط : غرقه شوی
۹ – مج ندارد ، پا : ورجرم ۱۰ – ط : برسرآنم ۱۱ – مج ندارد

امروز تبم برفت و تبخال آورد
تب خال مکافات لبم خواهد کرد[1]

✿✿✿

دندان من ار دوش لبت رنجان کرد
تب با تن من برنج صد چندان کرد[2]
چون دست درازی بلبت دندان کرد
تبخال چرا لب مرا بریان کرد[3]

✿✿✿

رخسار ترا که ماه و گل بنده بود
لشکرگه آن زلف سرافکنده بود[4]
زلفت بشکار دل پراکند آری
لشکر بشکارگه پراکنده بود

✿✿✿

آهو بودی پلنگ بد ساز مگرد
گرگ آشتیی بکن سرافراز مگرد[5]
دانی که ز عشق تو دلم نیمه نماند[6]
چون آمده ای ز نیمه ره بازمگرد[7]

✿✿✿

غم شحنهٔ عشق است بلا انگیزد[8]
جان خواهد شحنگی ورنگ آمیزد
خاقانی اگر سرشك خونین ریزد
گوریزومگو که شحنه زین برخیزد[9]

✿✿✿

خاقانی امید بر تو بیشی نکند
کس برتو بگاه عهد پیشی نکند[10]
خویشان کهن‌عهد چو بیگانه شدند[11]
بیگانهٔ نو رسیده خویشی نکند

✿✿✿

ای کشته مرا لعل تو مانند بسد[12]
وی کشته بدندان بسد عاشق صد[13]
دریاب مرادلا سبکتر برکش[14]
زآن پیش که ترترشود از آب نمد[15]

✿✿✿

امشب نه بکام روزگارست آن مرد
ناخورده شراب درخمارست آن مرد[16]
آسیمه سر فراق یارست آن مرد
القصه بطولها چه زارست آن مرد

---

۱ – ل : تب خال مرا بتر زتب ۲ – با : با لب من ، مج ندارد ۳ – ل : اب مرا چرا ٤– مج ندارد ، ل : اشکرگه زلفین ، با: زلف پراکنده ۵ – با : برافراز ، مج ندارد ٦ – ط : دلم زعشق تو ۷ – با : چون نیمه بشد ۸ – ط : است وبلا ۹ – با وط : گوریزکه سیم شحنه ۱۰ – ل : خویشی نکند ۱۱ – مج : شوند ۱۲ – ط : لب لعل تو ، مج و ل ندارند ۱۳ – ط : بدندان و بسد ۱٤ – ط : دولاب مرا ۱۵ – ط : که پر برشود ازآبت بد ۱٦ – درمج وبا نیست

صد بار وجود را فرو بیخته‌اند — تا همچو تو صورتی برانگیخته‌اند[۱]
سبحان الله ز فرق سر تا قدمت — در قالب آرزوی من ریخته‌اند

***

درّی که شب افروز تر از اختر بود — از گوهر آفتاب روشن تر بود[۲]
بربود ز من آنکه ترا رهبر بود — مانا که کلاه چرخ را در خور بود

***

آن شب که تنم نزد تو مهمان باشد[۳] — جانم همه در روضهٔ رضوان باشد
جانم بر تست لیك فرمان باشد — کامشب تن من نیز بر جان باشد

***

تا چشم رهی چشم ترا چشمك داد — ازچشمهٔ چشم من دوصد چشم گشاد[٤]
هرچشم که ازچشم بدش چشم رسید — در چشمهٔ چشم تو چنان چشم مباد

***

رخسارهٔ عاشقان مزعفر باید — ساعت ساعت زمان زمان تر باید[۵]
آنرا که چو تو نگار در بر باید — دامن دامن ، کله کله زر باید

***

دلها همه در خدمت ابروی تواند — جانها همه صید چشم جادوی تواند[٦]
ترکان ضمیر من بشبهای دراز — چوبك زن بام زلف هندوی تواند

***

چون رایت حسن تو بر افلاك زنند — عشاق تو آتش اندر املاك زنند[۷]
ای عالم دل ولایت تن بگذار[۸] — تا پیرهن شاهد جان چاك زنند

***

چون زاغ سر زلف تو پرواز کند — در باغ رخت بکبر بر باز کند[۹]
درباغ تو ز آن زلف پر انداز کند[۱۰] — تا بر گل تو بغلطد و ناز کند[۱۱]

***

۱ - این رباعی نیز درمج وبا نیست ۲ - فقط ل وط دارند ۳ - ط : آن شب که دلم ، مج وبا ندارند ٤ - با : درچشمهٔ ، ل ومج ندارند ۵ - ل ومج ندارند ٦ - در ل و مج نیست ۷ - ل و مج ندارند ۸ - ط : ای عالم جان ولایت دل مگذار ۹ - با : پرواز ، ل و مج ندارند ۱۰ - ط : زآن زاغ ۱۱ - ط : بر گل بغلطد

ای از دل دردناك خاقانی شاد
روزی که کنی هلاك خاقانی یاد
غمهای تو کرد خاك خاقانی باد[1]
برخیٔ تو جان پاك خاقانی باد

❀❀❀

بخت ار بتو راه دادنم نتواند
تا مانده‌ام از عشق توم بنشاند
باری ز خودم خلاص دادن داند[2]
از غصهٔ بی تو ماندنم برهاند

❀❀❀

تا زخم مصیبت دل خاقانی آزرد[3]
از بس که طپانچه زد فراروی چوورد
از نالهٔ او جهان بنالید بدرد
رویش چوفلك کبودوچون مه شدزرد

❀❀❀

ای بت علم سیه ز شب صبح ربود
بردار زخواب نرگس خون آلود
برخیز ومی صبوحی اندر ده زود
برخیز که‌خفتنت بسی خواهدبود

❀❀❀

خاقانی هر شبت شبستان نرسد
هرشب‌طلب وصل که روئین‌دژرا
تومفلسی این نعمتت آسان نرسد
هر روز سفندیار مهمان نرسد

❀❀❀

چرخ استر توسن جل سبز اندر بر
در ماه نو و ستارگانش منگر
خاقانی ازین توسن بدست حذر[4]
کآن حلقهٔ‌فرج اوست وین‌ساخت بزر[5]

❀❀❀

خاقانی ازین خانه و خان غدار
خضری توبخان وخانه‌چون داری کار
بر خیز و بخانیان کلیدش بسپار[6]
روخانه وخوان بخضرخان بازگذار[7]

❀❀❀

خاقانی از آن که بود سلطان هنر
اکنون‌چوچراغ‌است بکشتن درخور
چون‌شمع بسی‌نشست بر کرسی‌زر
بر نطع نشسته اشك ریزان دربر

❀❀❀

۱ ـ ل ندارد ومج جزء قسمت‌های تازه دارد وآخر مصراعها محوشده‌است ۲ ـ این رباعی درمج وپا نیست ۳ ـ این رباعی و دو رباعی بعد فقط درل هست ، متن بهمین شکل عیناً
۴ ـ پا : بدبخت حذر ۵ ـ ط : ساخت زر ، ل : کین حلقهٔ فرج اوست وآن ساخت بزر
۶ ـ ل ومج ندارند ۷ ـ ط : « شوخانه وخوان بخضرخان بگذار» کذا ، پا : شوخانه

خاقانی اگر یار نماید رخسار رخسار چو زر بناخنان خسته مدار[1]
از ناخن و زرّ چهره بر ناید کار کز تو همه زرّ ناخنی خواهد یار

❀❀❀

ای داده ترا دست سپهر و دل دهر[2] از چرخ قرار بخت و از دولت بهر[3]
مهر تو کند بلطف و کین تو بقهر[4] ازشوره گل، ازغوره مل، ازشکر زهر

❀❀❀

خاقانی را دم کنی ای دمنهٔ عصر[5] گوشتربه است و شیر نر اسعد نصر[6]
نور از سر قصر آوری اندر بُن چه[7] سایه ز بن چاه بری بر سر قصر

❀❀❀

خاقانی ازین مختصران دست بدار در کار شگرف همتی دست برآر[8]
پروانه مشو جان بچراغی مسپار خورشید پرست باش نیلوفر وار

❀❀❀

ای چرخ مهم را ز سفر باز آور در ره دلش از راه ببر باز آور[9]
حال دل من یك بیك از من بشنو با او دو بدو بگو خبر باز آور

❀❀❀

دل کوفته‌ام چو تخمکان ز آتش قهر[10] بس شسته بهفت آب ز آلایش دهر[11]
تو بذر قطوناشدی ای شهرهٔ شهر[12] بیرون همه تریاك و درون سو همه زهر[13]

❀❀❀

خاکی دل من بآتش آکنده مدار[14] آبم مبرو چوخاکم افکنده مدار[15]
چون کار من از بخت فراهم نکنی در محنت و غم مرا پراکنده مدار

❀❀❀

گفتم بدل ار چونی ببر ندم سر[16] ننشینم تا نخایم آن شکر تر

---

۱ ــ این رباعی در ل نیست   ۲ ـ ل : دل و دهر   ۳ ـ با : از بخت ترا بخت و از دولت ، ط : از بخت فراز تخت بر   ٤ ـ ط : کین تو بمهر ، ل : لطف تو کند بمهر و   ٥ ـ ط : ذم کنی ، درمج تازه است ول ندارد   ٦ ـ ط : احمد نصر ، مج : نره شیر   ۷ ـ با : اندرچه، ط : در بن چاه   ۸ـ ط : شکرف همتان   ۹ ـ ل ندارد   ۱۰ـ ط : چو بختکان ، ل ندارد   ۱۱ ـ ط : لب شسته   ۱۲ ـ مج : تو بزر   ۱۳ ـ مج : بیرون همه تری و   ۱٤ـ ل : افکنده مدار   ۱٥ـ با : چو خاك آکنده ، مج ندارد، ل: چوخاك   ۱٦ـ مج ندارد ، با : گفتی بدل

پیش شکر از پرّ مگس ساخت سپر		گفت ار مگسی بر ننشینی بشکر[1]



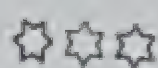
ای نام تو در شهر بخوبی مشهور		وصل تو تمنای هزاران مهجور[2]
با روی تو کافتاب از و یابد نور		شروان ببهشت ماند ای بچهٔ حور



روز تو برون شود ز روزن یکروز[3]		مرغ تو بپرّد از نشیمن یك روز
گیرم که بکام دوست باشی همه سال[4]		ناکام شوی بکام دشمن یك روز



ای چشم تو فتنهٔ فلك را قلوز[5]		هجران تو شیر شرزه‌را گیرد بز[6]
ای زلف تو بر کلاه خوبی قندز		با غارت تو عفی الله از غارت غز



ای ماه شب‌است پردهٔ وصل بساز		وی چرخ مدر پردهٔ خاقانی باز
ای شب‌در صبحدم همی دارفراز[7]		وی صبح کلید روز در چاه انداز[8]



ای زلف بتم بشب سیاهی ده باز		وی‌شب‌شب‌وصل‌است‌دژم باش‌ودراز[9]
وی ابر برای دیده بر ماه طراز		وی صبح کرم کن بعدم زانسو یاز



دل سغبهٔ عشق تست با تن مستیز[10]		واینك دل وتن تر است بامن‌مستیز[11]
بیداد تو ریخت خونم انصاف بده[12]		ای‌دوست کُش‌غریب دشمن‌مستیز[13]



آن کعبهٔ دل گرفته رنگ است هنوز		با ماش بپای پیل جنگ است هنوز[14]
دادیم ز دست پیل بالا زر و سیم		هم‌دست‌مراد زیر سنگ است هنوز



---

۱ ـ ط : هم نشینی ۲ ـ فقط در ل وط هست ۳ ـ ط : دود تو ، درمج نیست ، با درد تو ٤ ـ با وط : صد سال ، این رباعی در ط یکبارهم بردیف « روزی» ضبط شده است ٥ ـ ط : فلوز ، ل ومج ندارند ٦ ـ ط : دارد بز ۷ ـ ازمج کلمهٔ «در» افتاده ، ل : وی شب دم صبحدم همی دارم آز ۸ ـ ط : ای صبح ، در با نیست ۹ ـ این رباعی در مج و با نیست ۱۰ ـ ل : دل بسته ۱۱ ـ ل : ورنی دل وجان ، ط : اینك ۱۲ ـ ط : خون من ، ل : انصافم ده ۱۳ ـ ط : کش وغریب ۱٤ ـ مج ندارد

خاقانی رو چو سیر عریان فش باش[1] تو تو چو پیاز دل پر از آتش باش[2]
چون جنبش چرخ گندنائی کش باش[3] گشنیز تو یی دیگ فلک را خوش باش[4]



او رفت و دلم باز نیامد ز برش من چشم بره، گوش بدر بر اثرش[5]
چشم آید زی گوش که داری خبرش گوش آید زی چشم که دیدی دگرش



در طبع بهیمه سار مردم خو باش[6] با عادت دیوسان ملک نیرو باش
چون جان بنکوداشت رسد با او باش[7] گر حال بد است کالبد را گو باش[8]



خاقانی اسیر تست مازار و مکش صیدیست فکندهٔ تو بردار و مکش[9]
مرغیست گرفتهٔ تو مگذار و مکش[10] گر بگریزد ببند باز آر و مکش[11]



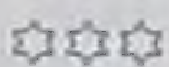
خاقانی اگر نه خس نهادی خوش باش[12] گام از سر کام در نهادی خوش باش
هرچند بناخوشی فتادی خوش باش پندار درین دور نزادی خوش باش



ماند ببهشت آن رخ گندم گونش عشاق چو آدم است پیرامونش[13]
خاقانی را نرفته بر گندم دست[14] عمدا ز بهشت می‌کند بیرونش



خاقانی اگر که خاک تست ای مه‌فش[15] چون آتش و آب و باد باشد سرکش[16]
چندان با دست در سر خاکی او کانرا نبرد آب و نسوزد آتش



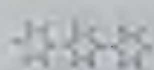
---

۱ ـ مج : چوشیر ، با وط : عریان وش ۲ ـ ط : پیاز و دل ۳ ـ ط : گندنا کش
٤ ـ با وط : دیگ سخن را ٥ ـ مج ندارد ٦ ـ با : بهیمه ساز ۷ ـ ل : جان نکو،
ط : بنکوداشت بود ۸ـ ط : گرجانت بداست ۹ـ درمج مصراع چهارم این جا ودرقسمت‌های
تازه ضبط است ، ل ندارد ۱۰ ـ ط : بگذارو مکش ، با : گریختهٔ تو ۱۱ـ با : ببند وباز
آر و... ۱۲ـ ل : اگرنه خوش ۱۳ـ ط : چو آدمند ، با : چوآن دم است ۱٤ـ ل :
نرفت ۱٥ ـ ط : مهوش ، در ل ومج نیست ۱٦ ـ ط : چو آتش

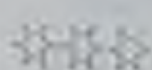
ای گشته خجل ز آن رخ گلگون گل وشمع — وز رشك تو در سرشك و در خون گل وشمع [۱]
من در هوس آن رخ همچون گل وشمع — کرده خوی سرد و گرم همچون گل وشمع [۲]



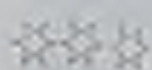
خاقانی را طعنه مزن زهر آمیغ — کز حکم شما نه ترس دارد نه گریغ [۳]
از کشتن وسوختن تنش نیست دریغ [۴] — کو آتش و کو درخت و کو زه، کو تیغ [۵]



برداشت فلك بخون خاقانی تیغ — تا ماه مرا کرد نهان اندر میغ
دی بوسه زدم بر آن لب نوش آمیغ [۶] — امروز که بر خاك زنم وای دریغ



خاقانی را دلیست چون پیکر تیغ — رخ چون حلی و سرشك چون گوهر تیغ
تهدید سر تیغ دهی کو سر تیغ — تا دست حمایل کنم اندر بر تیغ [۷]



در عشق تو موی شد زبانم بگزاف [۸] — کان موی میان دلم ز غم کرد معاف [۹]
بر هر سر موی من غمت راست مصاف — موبی شده‌ام بوصف تو موی شکاف



نه خاك توام بآدمی کردهٔ عشق [۱۰] — نه مرغ توام بدانه پروردهٔ عشق
پس بر چو منی پرده دری را مگزین — کآهنگ شناس نیست در پردهٔ عشق



زرّین چکنم قدح گلین آر ایدل — پای از گل غم بر آر یکبار ایدل [۱۱]
تا از گل گورم ندمد خار ای دل — گلگون می در گلین قدح دار ای دل



۱ـ ل ومج ندارند ، ط : وز رشك تو دل خون بودم چون ...   ۲ـ ط : گردیده چوسرد و گرم
۳ ـ مج ندارد   ٤ ـ ل : « از آتش وسوختن نیست دریغ» کذا   ۵ ـ ل : کو آتش کو درخت کو زه   ٦ـ ط : « ده بوسه دهم منم بر آن لب» کذا   ۷ـ درمج وبا نیست   ۸ـ ط: شد موی با : شد موی زبانم زگزاف   ۹ ـ ل : « میان دل زغم کرد مهاف » کذا ، ط : زغم دلم کرد ، با : دل من کرد   ۱۰ ـ ط : بیادمی کردهٔ   ۱۱ ـ در مج نیست ، ط : مرا برون آر

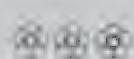
یارت نکند بمهر تمکین ای دل — او نیست حریف، مهره برچین ای دل
از یار سخن مگوی چندین ای دل — خیز ازسراوخموش بنشین ای دل[۱]



از آتش عشق آب‌دهانم همه سال[۲] — در آب چو آتش بفغانم همه سال
برخاك چو باد بی نشانم همه سال[۳] — برباد چو خاك جان فشانم همه سال



ای بدر همال قدر خورشید جمال — کیوان دل مشتری رخ زهره مثال[٤]
قوس ابرو وعقرب خطی وتیر خصال — پروین دندان ، سهیل‌تن ، جوزافال



بنمود بهار تازه رخسار ای دل — برباد نهاده باده پیش آر ای دل[٥]
اکنون که گشادچهره گلزار ای دل — ما و می گلرنگ ولب یار ای دل



سوزی که در آسمان نگنجد دارم — وان ناله که در دهان نگنجد دارم
گفتی ز جهان چه غصه داری آخر — آن غصه که در جهان نگنجد دارم



کو زهر که نام دوستکانیش نهم — کو تیغ که آب زندگانیش نهم
کو زخم که رحم آسمانیش نهم[٦] — کو قتل که نزل آن جهانیش نهم



من میوهٔ خام سایه پرورد نه‌ام — جز چشمهٔ خورشیدجهان گرد نه‌ام
گر بر سر خصمان که نه‌مردندو نه‌زن — سرپوش زنان برنکنم مرد نه‌ام[۷]



---

۱ ـ مج ندارد ، ط : از سرش وخموش ۲ ـ ط : از آتش غم ، ل ومج ندارند
۳ ـ ط : می نشانم ٤ ـ فقط در ل هست ٥ ـ فقط در ل و ط هست ٦ ـ ط : که حکم
۷ ـ ل ندارد ، ط : نیفکنم مرد نیم

خاقانی را دلیست آلودهٔ خشم — زین زُرّق زرق پیشهٔ ازرق چشم[1]
حکم ازحکمه نداند ورسم ازرشم[2] — پشم سگ لعنت است مه سگ و مه پشم[3]

❀❀❀

زآن نوش کند زهره شراب سخنم[4] — کز فرق فلك گذشت آب سخنم
درد سر شش ماهه بناچیز شود — ای هر که بسر کند گلاب سخنم[5]

❀❀❀

امروز که خورشید سمای سخنم[6] — کس را نرسد دست بپای سخنم
خورشید که پادشاه هفت اقلیم است — در کوی جهانست گدای سخنم[7]

❀❀❀

ای پیش تو مهر و ماه و تیر و بهرام[8] — برجیس وزحل، زهره حمل ثورغلام[9]
جوزاسرطان خوشه کمان شیرت رام[10] — میزان عقرب دلو بره حوت بدام

❀❀❀

ما ژنده سلب شدیم در خز نخزیم[11] — جز خار نخاییم و بجز گز نگزیم
از لعل بتان شکّر رامز نمزیم[12] — رخسار بخون دختر رز نرزیم

❀❀❀

گویند که هر هزار سال از عالم — آید بوجود اهل وفایی محرم[13]
آمد زین پیش و ما نزاده ز عدم — آید پس ازاین وما فرو رفته بغم[14]

❀❀❀

خاقانی را ز آن رخ و زلفین بخم — دل عود بر آتش است واشك آب بقم
هم زان رخ و زلف کابنوسند بهم[15] — چون شمشادش جوان کن ای سرو ادم[16]

❀❀❀

---

۱ ـ ل ندارد ، متن مطابق مج ، با وط : زین ازرق ۲ ـ ط : رسم از رستم ۳ ـ با : مه سگ مه پشم ؛ ط : نه سگ نه پشم ۴ ـ ط : کند زهر ، ل ومج ندارند ۵ ـ ط : هر کس که بسر بزد ۶ ـ با : سخای سخنم ، ل ومج ندارند ۷ ـ با : جهان هست ۸ ـ ل : مهر و مه ؛ ط : ماه تیر و ، مج ندارد ۹ ـ ل : برجیس ز حل ۱۰ ـ با : شیرین رام ۱۱ ـ ط : تا ژنده ، در ل ومج نیست ۱۲ ـ ط : شکربن مز ۱۳ ـ در مج نیست ۱۴ ـ ط : آید ازین پس ۱۵ ـ ل ومج وبا اینطور ، ط : کاب نوشند بهم ۱۶ ـ ل : شمشاد جوان ، ط : ای باغ ادم

آن ماه بکشتی درو من در خطرم چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم
ز آن باد کز او بشادی آرد خبرم چون آب بشیبم و چو کشتی بپرم[۱]



آزار کنی و جور فرمایی هم رحمت نکنی و روی ننمایی هم
بوسه چه طلب کنم چه پیش آرم عذر[۲] دانم که نبخشی و نبخشایی هم



بی آنکه بدی بجای آن مه کردم یا هیچ گنه نعوذ بالله کردم[۳]
از جرم نکرده توبه صد ره کردم چون توبه قبول نیست کوته کردم



گردون قفسی است سبز پرچشمه چو دام[۴] مرغان هم ازین قفس پریدند مدام
دیرست دراین قفس ندیدست ایام یك مرغ چو من همای خاقانی نام



گر هیچ به بندگیت در خور باشم در شهر تو سال و مه مجاور باشم[۵]
شروان ز پی تو کعبه شد جان مرا گر بر گردم ز کعبه کافر باشم



در عشق شکسته بسته دانی چونم لب بسته و دل شکسته دانی چونم[۶]
تو مجلس می نشانده دانم چو نی من غرقهٔ خون نشسته دانی چونم



تو گلبن و من بلبل عشق آرایم جز با تو نفس ندهم و دل ننمایم
در فرقت تو بسته زبان می آیم[۷] تا باز نبینمت زبان نگشایم



بر فرق من آتش تو فشانی و دلم بر رهگذر غم تو نشانی و دلم

---

۱ - ل ندارد و چنین است درمج ، با : نشیبم ، ط : نشینم و چو کشتی ببرم ۲ - با : که پیش آری ، ط : چه پیش آری ۳ - فقط درل و ط هست ٤ - ط : گردت قفسی ، مج و با ندارند ٥ - در مج و با نیست ٦ - مج ندارد ۷ - در مج نیست ، ط : میمانم ، با : می پایم

ازجورتو جان رفت تومانی و دلم[1]
من ترك تو گفته‌ام تو دانی و دلم



سرویست سیاه چرده آن ماه تمام
بر آب دوعارضش خطی آتش فام[2]
شکل خط او بگرد عارض ما دام
چون سرخی مغرب بست در اول‌شام



من دست بشاخ مه مثالی زده‌ام
دل داده و پس صلای مالی زده‌ام[3]
او خود نپذیرد دل و مالم اما
اختر بگذشتن است، فالی زده‌ام[4]



نو نو غم آن راحت جان من دارم[5]
جوجو جانی در این جهان من دارم
نازی که جهان بسوزد آن او دارد[6]
آهی که فلك بدرّد آن من دارم



کشتند مراکز تو پراکنده شوم
غم‌نیست اگر بردرت افکنده شوم[7]
تو چشمهٔ حیوانی ومن ماهی‌خضر
هر گه که بتو بازرسم زنده شوم



چون سایه اگر باز بکنجی تازم
همسایهٔ من سایه نبیند بازم
ور سایه زمن کم کند آن طنازم[8]
از سایهٔ خود هم نفسی برسازم



دلدل طلبید از پی ره دلجویم[9]
بدرود کنان کرد گذر برکویم
گفتم که زراه راه و دلدل کم کن[10]
بنگر که من آه آه و دل دل گویم



خورشید تو نیلوفر نازنده منم[11]
تن غرقه باشك درشکرخنده منم[12]
رخ زرد و کبود دل سرافکنده منم[13]
شب مرده ز غم، روز بتو زنده منم



---

۱ ـ ل : تودانی و دلم ، مج ندارد ۲ ـ با : برگرد ۳ ـ مج وبا وط : دل دادم
٤ ـ ط : بگذشته است ٥ ـ با : غمت ای راحت ٦ ـ با : سوزد ۷ ـ مج ندارد
۸ ـ با : کم بکند طنازم ، ل : کم‌کند ۹ ـ با : دل را طلبید ، درمج تازه است ۱۰ ـ با : راه راه دل دل ، ل : بس‌کن ۱۱ ـ با و ط : خورشیدی ونیلوفر یا زنده ، مج ندارد
۱۲ ـ با : درلب ۱۳ ـ ط : کبود تن ، با : زردکبود

هر روز در آب دیده آتش یابم[۱] | شب ز آتش و آب صبر برده خوابم[۲]
هر چند که برد آتش عشقت آبم[۳] | در عشق چو آب پاك و آتش نابم



مهر تو برون آستان اندازم | خاك از ستمت بر آسمان اندازم[٤]
بشکافم سینه و برون آرم دل | تا مهر تو در پیش سگان اندازم



بی آنکه بهیچ جرم رای آوردم | صد ره بتوعذر جان فزای آوردم[٥]
گر عذر مرا نمی پذیری مپذیر | من بندگی خویش بجای آوردم



غمخوار توام غمان من من دانم | خونخوار منی زیان من من دانم[٦]
تو ساز جفا داری و من سوز وفا | آن تو تو دانی، آن من من دانم



دیوانهٔ چنبری هلال تو منم | پروانهٔ عنبری مثال تو منم
نیلوفر خورشید جمال تو منم | خاکستر آتش خیال تو منم



در خواب شوم روی تو تصویر کنم | بیدار شوم وصل تو تعبیر کنم
گر هر دو جهان خواهی و جان و دل و تن[۷] | بر هر دو و هر سه، چار تکبیر کنم



دود افکن را بگو که بس نالانم[۸] | دودی بر شد که دود کین شد جانم
بر من بدلی کرد بدل جانانم | دل گردانی مکن که سر گردانم[۹]



دُر زان لب لعل نوش خوردت چینم[۱۰] | لاله همه ز آن رخ چو وردت چینم[۱۱]

۱- ط: اش یابم، مج و با ندارند ۲- ط: شد ز آتش و آب هر شب خوابم ۳- ط: بر آتش عشقت خوابم ٤- ط: خاك از ره تو بر آشیان، مج و با ندارند ٥- فقط در ل و ط هست ٦- ل و مج ندارند ۷- با و ط: دل و دین، مج ندارد ۸- در ل نیست ۹- با: بکن که ۱۰- ط: گر ز آن، ل و مج ندارند ۱۱- ط: رخ خردت

در بوسه لبت گزیده‌ام دردت کرد[1] — درمان دلم تویی که دردت چینم[2]

☆☆☆

ای کرده تن و جان مرا مسکن غم — درباغ دلم شکفته شد سوسن غم[3]
تا پای مرا کشید در دامن غم — غم‌دشمن‌من شدست و من دشمن‌غم

☆☆☆

اکنون که شب آمد برود جانانم — کو خورشیدست عادتش می‌دانم[4]
دل چنگ همی‌زند بهر دم درمن — کورا بگذاری تو بر آید جانم

☆☆☆

چون پای غم ار ز مجلست بیرونم — ازدست‌غمت چومی‌درآب وخونم
تو مجلس می نشانده دانم چونی — من غرقهٔ خون نشسته دانی‌چونم[5]

☆☆☆

گفتی بروم ، مرو بغم منشانم — تا دست بجان درنکند هجرانم
جانم بلب آمدست ومن میدانم — هان تا نروی تا نه بر آید جانم

☆☆☆

روز از پی هجر تو بفرسود دلم — شب در پی روز وصل نغنود دلم
بس روز که‌چون روز روان بودلم — تا با تو چو شب شبی بیاسود دلم

☆☆☆

از حلقهٔ زلف تو سر افکنده ترم — وز جرعهٔ جام تو پراکنده ترم[6]
گرچه ز شبه دل تو آزاد تراست — از لعل نگین تو ترا بنده ترم

☆☆☆

ای سلسلهٔ زلف تو یکسر جنبان — دیوانه شدم سلسله کمتر جنبان[7]
دارم سر آن که با تو دربازم‌جان — گر هست سر منت سری درجنبان

☆☆☆

---

۱ - ط : وربوسه ۲ - ط : دلم زتو ۳ - ل ومج ندارند ٤ - این رباعی و دو رباعی بعد فقط در ل هست ٥- بیت دوم رباعی دیگر در ص ۷۲٦ ٦ - درل وط هست
۷ - درل ومج نیست

تا بر هدف فلك زدم تیر سخن — از حلقه گسسته بود زنجیر سخن[1]
طبع سخنم همچو عسل خواهد بود[2] — طبعم چو شکر فکند در شیر سخن



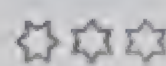
خاقانی اگر ز خود نهی گام برون — مهره‌ات شود از ششدر ایام برون
تا یك نفست آمدن از کام برون[3] — مرغ تو پریده باشد از دام برون



بیداد برین تنگدل آخر بس کن — ای ظالم ده رنگ دل آخر بس کن[4]
ازخیره‌کشیت سنگ برمن بگریست — ای خیره کش سنگدل آخر بس کن



بس کور دل است این فلك بی‌سروبن — زآن کم نگرد بصورت آرای سخن
خاقانی اگر ممیزی عرضه مکن[5] — آن یوسف تازه را برین گرگ کهن[6]



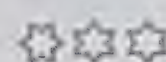
دل خون شد و آتش زده دارم ز درون — پیش آرمیی چوخون که هست آتش گون[7]
می آتش و خونست فرو ریزم خون — آتش بسر آتش و خون بر سر خون



خاقانی ازین چرخ سیه کاسهٔ دون — چونی تودرین گلخن خاکستر گون
ازچشم ودلی چو دیگ گرمابه کنون — کآتش ز درون داری و آب ازبیرون



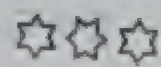
خاقانی را که هست سلطان سخن[8] — صد لعل فزون نهاد در کان سخن
امروز چنان نمود برهان سخن — کز جمله ربود گو ز میدان سخن



---

۱ ـ ط : گسسته گشت ، ل ومج ندارند ۲ ـ ط : طعم سخنم ۳ ـ ط : شود بناکام
٤ ـ ل ندارد ٥ ـ مج : عرض مکن ، ودرقسمت تازه‌است ٦ ـ ل : بر آن گرگ
۷ ـ مج ندارد ، ط آذرگون ، پا : چو خون من ۸ ـ ط : خاقانی ما ، ودر حاشیه نوشته :
« ظاهراً یکی از معاصرین درحق خاقانی گفته » ، ل و مج ندارند

تا بشنودم کآهوی شیر افکن من[1]
ماتم زده شد چون دل بی‌مسکن من
حقا و بجان او که جان در تن من
بنشست بماتم دل روشن من



خاقانی اگر توبی ز صافی نفسان
بر گردن کس دست بسیلی مرسان[2]
زیرا که ابر گردن آزاد کسان[3]
شمشیر رسد به که رسد دست خسان



خاقانی از اول که دمی داشت فزون
می بود درون پرده چون پرده درون[4]
ازمجلس خاص خاصگانست اکنون[5]
چون حلقه درون درو چون حلقه برون[6]



ماها دلم از وصال پر نور بکن
میلی سوی این خاطر رنجور بکن[7]
ای یوسف وقت جنگ را دور بکن
گر گه آشتبی با من مهجور بکن



خاقانی اگر چه دارد از درد نهان
جان خسته و دیده غرقه ودل بریان[8]
اینك سوی وصل تو فرستاد ای جان
جان تحفه و دیده مژده ودل قربان[9]



تیغ از تو و لبیك نهانی از من
زخم از تو و تسلیم جوانی از من
گر دل دهدت که جان ستانی ازمن
از تو سر تیغ و جان فشانی از من



پیداست که سودای تو دارم پنهان
صفرا مکن این آتش سودا بنشان[10]
دارم سر آنکه با تو در بازم سر
گر هست سر منت سری در جنبان



---

۱ ـ پا : تا بشنیدم ، مج ندارد ۲ ـ در مج تازه است ۳ ـ پا : بری گردن ، ط : چو برگردن ، مج : برگردن ۴ ـ مج : پرده و چون ، وتازه است ول ندارد ۵ ـ ط : خاصکان ۶ ـ مج : برون درو ، ط : چون خلمه درون در چون ۷ ـ در ل نیست ۸ ـ ط : غرقه دل ، مج ندارد ۹ ـ ل : تن قربان ۱۰ ـ فقط ل و ط دارند

گر خاك ز من با شك خون پالودن[۱]   نالید ، منال کو که آسودن[۲]
زینسان که فراق خواهدم فرسودن   بر خاك ز من سایه نخواهد بودن[۳]

☆☆☆

چون زندگی آفت است جانم گم کن   چون سایه حجابست نشانم گم کن
چون بی‌توسر وپای جهان نیست پدید[٤]   برزن سر غمزه و جهانم گم کن[۵]

☆☆☆

امروز بحالی است ز سودا دل من   ترسم نکشد بی تو بفردا دل من
در پای تو کشته گشت عمدا دل من   شد کار دل از دست ، دریغا دل من[٦]

☆☆☆

خاقانی را غم نو و درد کهن   آورد بدین یك نفس و نیم سخن
تا من بتو زنده‌ام بدل کس نکنم[۷]   چون‌من‌رفتم‌توهرچه‌خواهی‌میکن

☆☆☆

ای دوست بماتم چه نشینی چندین   کز ماتم تو شدیم با مرگ قرین[۸]
زین ماتم کاندرونی ای شمع زمین   چون بر خیزی بماتم ما بنشین

☆☆☆

تا رخت بیفکند بصحرا دل من   سرمایه زیان کرد زسودا دل من
یك موی نماند از اجل تا دل من   القصه بطولها دریغا دل من[۹]

☆☆☆

خاقانی اگر کسی جفا دارد خو[۱۰]   پاداش او وفا کن و بازمگو[۱۱]

---

۱ ـ با : خاك زمین ، درمج تازه‌است   ۲ ـ ط : کو زمن   ۳ ـ با : برخاك زمین
٤ ـ مج وبا وط : چون زی تو ؛ درمج تازه است   ۵ ـ مج وبا : غمزه وزجهانم ، ط : سرعمر وز جهانم   ٦ـ در ل اینطوراست ، مج ندارد ودر با وط بیت دوم این است : «یك موی نماند ...» که جزء دو رباعی بعد است   ۷ـ با : گر نکنم ، ل ندارد، در مج تازه است وبیت دوم در ته صفحه زیر وصلهٔ کاغذ بکلی محو شده   ۸ ـ این رباعی فقط در ل هست   ۹ ـ این رباعی نیز فقط در ل هست و بیت دوم آن را با و ط جزء دو رباعی قبل دارند   ۱۰ ـ با : خوی ، مج ندارد
۱۱ـ ل : « باداشی او » کذا

آن کن بجهانیان ز کردار نکو[1] گر با تو کند جهان نیازاری ازو

☆☆☆

خاقانی ازین کوچهٔ بیداد برو[2] تسلیم کن این غمکده را شاد برو[3]
جانی زفلك یافته‌ای بند تو اوست جانی بفلك باز ده آزاد برو

☆☆☆

کو آن می دیر سال زود افکن او[4] محراب دل من ز حیات تن او[5]
میخانه مقام من به و مسکن او خم بر سر من ، سبوی بر گردن او[6]

☆☆☆

ای چشم بد آمده میان من و تو داده بکف هجر عنان من و تو
از نطق فرو بست زبان من و تو من دانم و تو درد نهان من و تو[7]

☆☆☆

خود را بسفر بیازمودم بی تو جان کاستم و عنا فزودم بی تو
هم آتش غم بدست سودم بی تو[8] هم سودهٔ پای هجر بودم بی تو

☆☆☆

ای راحت سینه ، سینه رنجور از تو وی قبلهٔ دیده ، دیده مهجور از تو[9]
با دشمن من ساخته‌ای دور از من در دوری تو سوخته‌ام دور از تو[10]

☆☆☆

ای شاه بتان ، بتان چو من بندهٔ تو در گریهٔ تلخم از شکر خندهٔ تو[11]
تو بادی و من خاك سرافکندهٔ تو چون تند شوی شوم پراکندهٔ تو

☆☆☆

کردم بقمار دل دو عالم بگرو من نیز بدستخون وسرهم بگرو[12]

---

۱ ــ با : که کردار ۲ ــ ل : ازین مقام ، درمج تازه است ۳ ــ با : غم زده را
٤ ــ ط و با : تو (هرچهار ردیف) ۵ ــ ط و با : من وحیات تن تو ، مج ندارد ٦ ــ ط و با :
درگردن تو ۷ ــ در مج نیست ۸ ــ ل : بودم ۹ ــ ل : وی مونس دیده ، مج ندارد
۱۰ ــ ط : با دوری تو من ۱۱ ــ با : بشکرخنده ، مج ندارد ۱۲ ــ ط : تن نیز بدستخون
سپردم ، درمج نیست

ماندم همه و نماند چیزی با من[۱] من ماندم و نیم جان بیك دم بگرو[۲]



چشمم بگل است و مرغ دستان زن تو میلم بمی است و رطل زود افکن تو[۳]
زین پس من وصحرا ومی روشن و تو[٤] من چون تو وتو چون من ومن بامن و تو[٥]



دل هر چه کند عشق فزون آید ازو شد سوخته بوی صبر چون آید ازو[٦]
شاید که سرشك خون برون آید ازو کان رنگ بزد که بوی خون آید ازو[۷]



تب کرد اثر در رخ و در غبغب تو مه زرد شد اندر شکن عقرب تو[۸]
چون هست فسون عیسی اندر لب تو[۹] افسون لبت چون نجهاند تب تو[۱۰]



کو عمر که داد عیش بستانم ازو[۱۱] کو وصل که درد هجر بنشانم ازو
کو یار که گر پای خیالش بمثل بر دیده نهد دیده نگردانم ازو



صد ساله ره است از طلب من تا تو در بادیهٔ طلب من آیم یا تو[۱۲]
جانی بسه بوسه شرط کردم با تو شرطی بغلط نرفت ها من، ها تو



هر روز بود ترا جفائی نو نو[۱۳] تا جامهٔ صبر من بدرّد جو جو
یکذره ز نیکیت ندیدم همه عمر[۱٤] بیرحم کسی تو آزمودم، رو رو



گفتی که ترا شوم مدار اندیشه دل خوش کن و برصبر گمار اندیشه

---

۱ - یا : من ماندم هم نماند، ط : مانده همه ونمانده ۲ - ط : جان ویکدم ۳ - مج ندارد، یا وط : مرد افکن تو ٤ - ط : صحرای دی ٥ - من بی من وتو : یا : تو تو چون من ومن بی من وتو ٦ - مج ندارد ۷ - ط : دیگ بزد ۸ - ل : غبغب تو، و روی آن نوشته : «عقرب» ۹ - ل : گرهست ۱۰ - ل : چون نرهاند ۱۱ - ل : دادعشق؛ در مج نیست ۱۲ - ل ومج ندارند ۱۳ - ط : ترا خیالی، ل ندارد ۱٤ - ط : درنکیت ندیدم

کوصبر کدام دل؟ چه میگویی تو[1]
یك قطرهٔ خون است وهزار اندیشه



خاقانی را خون دل رز در ده
دل سوخته‌را خام روان پز درده[2]
آن آب دل افروز دل رز در ده[3]
صافی‌شده را درد زبان گز در ده



صبح است شراب صبح پرتو در ده[4]
زو هرجو جوهریست، جو جو درده
گر پیر کهن کهن خورد، رو در ده[5]
خاقانی نو رسیده را نو در ده[6]



ای کرده ز نور رای تو دریوزه
از قرص منیر رای تو هر روزه
در زیر نگین جودت آورده فلك
هر چه آمده زیر خاتم فیروزه[7]



خاقانی روی دل بدیوار سیاه[8]
کز بام سپهر ملك بیرون شد ماه
در گشت‌فلك چو بخت بر گشت از شاه
بر گشت‌جهان چو شاه در گشت از گاه[9]



ای از پری و ماه نکوتر صد ره
دیوانهٔ تو پرّی و گمراه تو مه
از من چو پری هوش ربودی ناگه
مردم بکسی چنین کند؟ لا والله[10]



خاقانی را بی قلم کاتب شاه
انگشت شد انگشت و قلم زآتش آه[11]
هم بی‌قلمش کاتب گردون صدراه
بگریست قلم وار بخوناب سیاه



۲- مج و با : آن آب رخ
۱ - ل ومج ندارند ، ط : کوصبروچه دل کانکه دلش میگوئی
افروز قدح رز ، ط : زآن آب رخ افروزهٔ رز ۳ - مج و با : آن سوخته را خام روان پز ؛ ط :
دل سوخته را خام روان پز ۴ - ل : صبح نونو ، ط : شمع پرتو ، مج ندارد ۵ - با : کهن
خورد کهن می در ده ، ل : « خاقانی نورسیده را ... » ۶- ل : گر پیر کهن کهن ... ۷- با :
هرچه آمد ۸ - مج و ط : خاقانی و روی ۹ - ل : برگشت از گاه ۱۰ - مج و با :
مردم نکند چنین ۱۱ - مج و با : زآتش گاه ، در ط بجای مصراع دوم بیت بعد اصت و آن
مصراع این جاست

دی صبح دمان چو رفت سیاره براه[۱] ‌ ‌ سیارهٔ اشك ریخت صد دلو آن ماه
روز از دم گرگ تا برآمد ناگاه[۲] ‌ ‌ شد یوسف مشکین رسن سیمین چاه



در تیرگی حال می روشن به ‌ ‌ می دوست بهرحال وخرد دشمن به[۳]
اکنون که عنان عمر دردست تو نیست ‌ ‌ دردست تو آن رکاب مرد افکن به



گفتم پس از آن روز وصال ای دلخواه ‌ ‌ شبهای فراقت چه دراز آمد آه[۴]
گفتا شب را در این درازی چه گناه ‌ ‌ شب روز وصالست که کردند سیاه[۵]



تا زلف تو بر بست بسی پیرایه[۶] ‌ ‌ بر عارض تو فکند مشکین سایه
ای حور جنان تو پیش من راست بگوی[۷] ‌ ‌ شیر تو که داده است؟ که بودت دایه[۸]



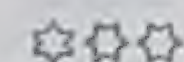
ای گشته دلم در غم تو صد پاره ‌ ‌ عیش و طرب از نزد رهی آواره
من خود که بوم که کشته‌اند ازغم تو[۹] ‌ ‌ شیران جهان چو روبهان بیچاره



دیدم بره آن ماه من و عید سپاه[۱۰] ‌ ‌ بر بسته نقاب و نو چنین باشد ماه
در روزه مرا بیست‌وششم بود ازماه[۱۱] ‌ ‌ دیدم رخ او روزه گشادم بر راه



خاقانی عمر گم شد، آوازش ده[۱۲] ‌ ‌ دل‌هم بشکست میرود، سازش ده[۱۳]
صافی که تراست از فلك عاریتی[۱۴] ‌ ‌ منت مپذیر، عاریت بازش ده[۱۵]



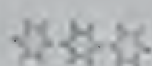
---

۱ - پا : دی‌صبح همی چو رفت؛ ل ندارد ‌ ۲ - ط : دور از دم ‌ ۳ - مج ندارد، ل : بهرحال خرد ‌ ۴ - ط : آمد ای ماه ، مج ندارد ‌ ۵ - ط : که گردید ‌ ۶ - ط : بربست برخ ، ل ومج ندارند ‌ ۷ - ط : بگو ‌ ۸ - ط : داده است و که ‌ ۹- ط : کشته اندرغم؛ در ل و مج نیست ‌ ۱۰- این رباعی فقط در ل وط هست ، ط : آن مه خود و ‌ ۱۱- ط : دو روز بره بود وششم روز ازماه ‌ ۱۲ - این رباعی درمج و پا نیست ‌ ۱۳ - ط : دل بشکست میرود ‌ ۱۴ - ط : جانی که ترا است ‌ ۱۵ - ط : منت بپذیر

ای با تو مرا دوستی سی روزه وز خدمت وصل تو کنم دریوزه[1]
گفتی که چرا تو آب را نادیده[2] ای جان جهان سبك کشیدی موزه[3]



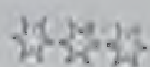
تا آتش عشق را بر افروخته‌ای همچون دل من هزار دل‌سوخته‌ای
این جوروجفا تو از که آموخته‌ای کز بهر من آتشین قبا دوخته‌ای[4]



خاقانی اگر بآرزو داری رای[5] نه دین بنوا داری و نه عقل بجای[6]
عقل‌ازمی همچو لعل‌سنگ‌اندربر[7] دین از زر گل‌برست‌خارا‌ندرپای[8]



چون مرغ دلت پرید ناگه تو کیی چون اسب تو سم فکند در زه‌تو کیی
برتو ز وجود عاریت نام‌کسی است[9] چون عاریه باز دادی آنگه تو کیی



خاقانی اگر در کف همت گروی هان تا از پی جاه چو دونان ندوی[10]
فرزین مشو ای حکیم تا کژ نشوی آن به که پیاده باشی وراست روی[11]



يك نیمه ز عمر شد بهر تیماری تا داد فلك بآخرم دلداری[12]
بر من فلکا ترا چه منت باری تا عمر بنستدی ندادی یاری

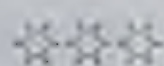


عمرم همه ناکام شد از بیکاری کارم همه ناساز شد از بی یاری
ای یار مگر تو کارمن بگزاری[13] وی چرخ مگر تو عمرمن باز آری



۱ - ط : از ، ل ومج ندارند ۲ـ ط : گفتم ۳ - با : ای جان وجهان ۴ - ل
ومج ندارند ، ط : کز بهردل ۵ - مج : بازرو می‌داری ، وتازه است ۶ - با : داری نه
۷ - بجز ل بقیه : از می لعل رنگ ۸ - مج و ط : گل بدست ۹ - ل : نام نشست
۱۰ - ل : نه روی ۱۱ - با : راه روی ۱۲ - مج ندارد ۱۳ - کام من بگذاری ،
مج ندارد .

ترسا صنمی کز پی هر غمخواری[۱] بر هر در دیری زده دارد داری[۲]
زآن زلف صلیب شکل دادی باری[۳] یك موی کز و ببستمی زناری



نفسم جنب غرامت است ای دلجوی کوتیغ که غسل‌ها توان کرد بدوی[٤]
جلاد منا بآب آن تیغ دو روی یك ره زمن این جنابت نفس بشوی[٥]



چون مجلس عیش سازی استاد علی جان تو و قطرهٔ می و قطربلی[٦]
چون باز بطاعت آئی از پاك دلی یحیی معاذی و معاذ جبلی[۷]



خاك ار ز رخت نور برد گه گاهی[۸] منزل بفلك برآورد چون ماهی
ور سرو بقامتت رسد یکراهی بالا بزمین فرو برد چون چاهی[۹]



خاقانی اگر پند حکیمان خواندی پس نام زنان را بزبان چون راندی
ای خواجه ببند زن چرا درماندی چون تخم غلامبارگی بفشاندی[۱۰]



خاقانی را طعنه زنی هر گاهی[۱۱] کو ... طلبد به ... نجوید راهی
... حقهٔ مرجان نشود هر ماهی ... از پس نه ماه نزاید ماهی



تا بود جوانی آتش جان افزای جان باز چو پروانه بدم شیفته رای
مرد آن آتش، فتاد پروانه زپای[۱۲] خاکستر و خاك ماند از آن هر دو بجای



---

۱ - پا: ترسا پسری ، مج ندارد ۲ - ط : در هر دیری زده ۳ - ط : ندادی
٤ - ل : که شغلها ، وروی آن نوشته: «غسلها» ٥ - پا : جنابت غسل، درمج تازه است ، مج وط: یك راه زمن ٦ - ط : می قطر بلی ، در ل نیست ۷ - ط : یحیی بن معاذی ۸ - پا : خال ازرخ، مج : خاك از رخ تو ۹- ط : بالای زمین فروزند خرگاهی ۱۰- مج: نفشاندی، وتازه است ، ل ندارد ۱۱ - ط ندارد ودرمج تازه است ، ل : طعنه مزن گرگاهی
۱۲ - مج ندارد ، ط : آتش و اوفتاد

خاقانی اگر بسیج رفتن داری
فرزین نتوانی شدن اندیشم از آنك
در ره چو پیاده هفت مسکن داری [۱]
در راه بسی سپاه رهزن داری

❀❀❀

تیمار جهان غصه خوری ارزد ؟ نی
بیچاره پیاده را که فرزین گردد
دیدار بتان نوحه گری ارزد ؟ نی
فرزین شدنش نگون سری ارزد؟ نی

❀❀❀

آن سنگدلی و سیم دندان که بدی
در کار توام هزار چندان که بدم [۳]
ز آن خوشتری ای شوخ ز باندان که بدی [۲]
در خون منی هزار چندان که بدی

❀❀❀

گر یك دو نفس بدزدم اندر ماهی [٤]
بینی فلك انگیخته لشکر گاهی
تا داد دلی بخواهم از دلخواهی
از غم رصدی نشانده بر هر راهی [۵]

❀❀❀

شبهای سده زلف مغان فش داری [٦]
تو خود همه ساله سدهٔ خوش داری
در جام طرب بادهٔ دلکش داری
تا زلف چلیپا و رخ آتش داری [۷]

❀❀❀

من بودم و آن نگار روحانی روی
خصمان بدر ایستاده خاقانی جوی
افکنده در آن دو زلف چوگانی گوی
من در حرم وصال سبحانی گوی

❀❀❀

از گردون بر نتابم این بی آبی
روزی بسرشك و نالهٔ چون دولاب [۹]
خون شد دل و اشك آتشی سیمابی [۸]
آتش فکنم در فلك دولابی

❀❀❀

خاقانی اگر شیوهٔ عشق آغازی
یارانت خسند با خسان چون سازی [۱۰]

---

۱ – ل ومج ندارند ۲ – ل : نیکوتری ۳ – ل : در عشق توام ٤ – ل : بر زدم اندر ۵ – ل : وزغم ٦ – ط : شبها سده و زلف ، درمج نیست ۷ – ط : چلیبا رخ ، ل : دل آتش ۸ – مج : چون شد ، ل و با : آتش وسیمابی ۹ - با : نالهٔ دولابی
۱۰ – با : یاران چو خسند

توچشمی اگر درتوخسی آویزد　　　چندان‌مژه برزن که برون‌اندازی

❀❀❀

ای زلف بتم عقرب مه جولانی[۱]　　　جادو صفتی گر چه بشعبان مانی
آخر نه بهشت حسن را رضوانی　　　دوزخ چه نهی در جگر خاقانی

❀❀❀

گر کشتنیم چنان کش از بهر خدای　　　کز بنده شنوده باشی ای‌روح افزای[۲]
زآن‌میگون‌لب‌وزآن‌مژهٔ‌جان‌فرسای[۳]　　　مستم کن و آنگه رگ جانم بگشای

❀❀❀

سیمرغ وصالی ای بت عالی رای　　　دادی لقبم همای گیتی آرای
من‌فارغم‌ازدانهٔ هر کس‌چوهمای[٤]　　　تو نیزچوسیمرغ بکس رخ منمای

❀❀❀

هر نیم شبی تبی مرتب بینی[٥]　　　ناخن‌چوفلك،عرق‌چوکوکب‌بینی[٦]
هر چاشتگهم گرفتهٔ تب بینی[۷]　　　از تب خالم آبله بر لب بینی[۸]

❀❀❀

بیدل نه امی‌گر برخت ننگرمی[۹]　　　گمره نه امی گربدرت نگذرمی
غمخوار توام کاش ترا درخورمی　　　گر درخورمی ترا چرا غم‌خورمی

❀❀❀

خاکت شومی‌گر نه چنین خون خوربی　　　نازت برمی گر نه چنین کافربی
گر با دل من بدوستی در خوربی　　　زین دیده بر آن دیده گرامی تربی[۱۰]

❀❀❀

خاقانی را همیشه بیغاره زنی　　　هم نیش بجان او چو جراره زنی[۱۱]
اندر غم تو دلم دوصد پاره شده‌است　　　صد شعله بر این دل دوصد پاره زنی

---

۱ ــ مج : عقرب ومه ، وتازه است　　۲ ــ ط : شنیده باشی ای روح فزای　　۳ ــ مج : لب زان، با : میگون زآن ، کلمهٔ «لب» ساقط است　　٤ ــ با : هرخس　　٥ ــ ط : هرنیمه شبی تبم ، مج ندارد　　٦ ــ ل : ناخن فلکم　　۷ ــ ط : کوفتهٔ تب　　۸ ــ ل : ازتبخالم گرفتهٔ تب　　۹ ــ ط : بنگرمی ، مج ندارد　　۱۰ ــ با : برازآب ، مج ندارد　　۱۱ ــ در ل ومج نیست

امروز بخشك جان تو مهمان منی — جان پیش کشم چراکه جانان منی[1]
پیشت بدمی ز درد تو خواهم مرد[2] — دردت بکشم بیا که درمان منی[3]

❀❀❀

روزی که سر زلف چوچوگان داری — آسیمه دلم چو گوی میدان داری[4]
آن شب که همی رای بهجران داری[5] — آفاق بچشم من چو زندان داری

❀❀❀

راهی که دراو خنگ فلك لنگ شدی — از وسعت او دل جهان تنگ شدی[6]
در خدمت وصل تو روا داشتمی — هر گامی مرا هزار فرسنگ شدی[7]

❀❀❀

در مجلس باده گر مرا یاد کنی — غمگین دل من بیاد خود شاد کنی[8]
بیداد بیکسو نهی و داد کنی — وز بندگی و محنتم آزاد کنی

❀❀❀

خاقانی اگر سر زدهٔ یار آبی — درسر زدگی مگر کله‌دار آبی[9]
میکوش که گم کردهٔ دلدار آبی — کز گم‌شدگی مگر پدیدار آبی

❀❀❀

سلطانی و طغرای تو نیکو رویی — رویت زده پنج نوبت نیکویی[10]
در خاقانی نظر کن از دلجویی — کو خاك تو و تو آفتاب اویی

❀❀❀

گر من نه بدل داغ ترا کنده امی[11] — با تو ز غم آزاد و ترا بنده امی
ور من نه زدست چرخ پر کنده امی — دریای تو کشته و بتو زنده امی[12]

❀❀❀

---

۱ - با : ازآن‌که مهمان ، ل ومج ندارند
۲ – با : مرمی ز درد
۳ – با : کشمی بتا
٤ - با : آسوده دلم ، ل ومج ندارند
٥ – با : وان شب
٦ – با : دل وجهان ، ل و مج ندارند
۷ - با : گر هر گامی هزار
۸ – در ل ومج نیست
۹ – ل ندارد ودرمج تازه است
۱۰ – درمج تازه است
۱۱ – با وط : برافکنده امی ، مج ندارد
۱۲ - با : بتن زنده امی .

از شهر تو رفت خواهم ای شهر آرای — ما را بوداع کوتهی رو بنمای[۱]
از جور تو در سفر بنفشردم پای[۲] — الا بتو و ترا سپردم بخدای[۳]

❀❀❀

از عشق صلیب موی رومی رویی — ابخاز نشین گشتم و گرجی کویی[٤]
از بس که بگفتمش که مویی مویی[٥] — شد موی زبانم و زبان هر مویی

❀❀❀

از بلبل گل پرست خوش ساز تری — وز قمری نغز گوی طناز تری[٦]
در حسن ز طاووس سر افراز تری — کبکی و ز دراج خوش آواز تری

---

۱ ـ ط : بوداع گونهٔ ، مج و پا ندارند   ۲ ـ ط : بیفشردم   ۳ ـ ط : دل را بتو و
٤ ـ مج و پا ندارند   ٥ ـ ط : که مویی مویم   ٦ ـ ط : وز قمری وهم صموه تو ، ومصراع
آخراست، مج و پا ندارند.

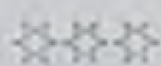
قصائد کوچک

در موضوعات مختلف

قصائد کوچک در موضوعات مختلف[١]

حرف ب

سر بعدم در نه و یاران طلب — بوی وفا داری ازایشان طلب[٢]
برسر عالم شو وهم جنس جوی — دربن دریا شو ومرجان طلب[٣]
مرکز خاکی نبود جای تو — مرتبهٔ گنبد گردان طلب[٤]
مایدهٔ جان چو نهی در میان[٥] — دل بمیانجی نه و مهمان طلب[٦]
روی زمین خیل شیاطین گرفت — شمع بر افروز وسلیمان طلب[٧]
ای دل خاقانی مجروح خیز — اهل بدست آور و درمان طلب
ز هرسفر نوش کن اول چوخضر — پس برو و چشمهٔ حیوان طلب
خطهٔ شروان نشود خیروان — خیز برون ازخطِ شروان طلب
سنگ بقرابهٔ خویشان فکن — خویش و قرابات دگرسان طلب
یوسف دیدی که زاخوهٔ چه‌دید — پشت براخوت کن‌واخوان طلب
مشرب شروان زنهنگان‌پراست — آبخور آسان بخراسان طلب[٨]
روی بدریا نه وچون بگذری[٩] — در طبرستان طربستان طلب[١٠]
مقصد آمال بآمل شناس — یوسف گم کرده بگرگان طلب[١١]



گر مدعی نه ای غم جانان بجان طلب — جان‌چون بشهرعشق رسد نورهان طلب
خون خرد بریز و دیت بر عدم نویس — برگ هوا بساز و نثار از روان طلب[١٢]
دی‌یاسجی‌ زترکش‌ جانانت گم‌شده‌است[١٣] — دل واشکاف و یاسج او در میان طلب[١٤]

---

١ ــ ازاین قصایدکه درمدح ومرثیه واندرز وحکمت و شکایت وغیره است درص نقط یکی هست
٢ ــ مج وپا وط : وفاخواهی ٣ ــ ط : در تك ، پا : دربر ٤ ــ این بیت درمج و پا وجود ندارد ٥ ــ مج وپا : چه نهی ، ط : مایده جانرا ٦ ــ مج و پا وط : جان بمیانجی نه
٧ ــ در پا مؤخر بربیت بعد است ٨ ــ ط : زخراسان ٩ ــ مج : مگذری ١٠ ــ ط : درطربستان ١١ ــ مج وط : گم بوده ، ل : بکنعان ، وبالای آن نوشته: «گرگان» ١٢ ــ ل : «ترك هوا بساز وتبار» عینا ١٣ ــ ل : زنرگس جادوت ١٤ ــ ل : دل را شکاف

گر نیست گشتی از خود و با تو تویی نماند — از نیستی در آینهٔ دل نشان طلب [1]
تا از طلب بیافت رسی سالهاست راه — بس کن حدیث یافت طلب را بجان طلب
خاقانیا پیاده شو از جان که دل تراست — بر دل سوار گرد و فلك در عنان طلب
اقطاع این سوار ورای خرد شناس [2] — میدان این براق برون از جهان طلب

حرف ت

انصاف در جبلت عالم نیامده است — راحت نصیب گوهر آدم نیامده است
از مادران دهر نزاده است هیچ کس [3] — کوهم ز دهر نامزد غم نیامده است
از موج غم نجات کسی راست کو هنوز [4] — بر شط کون و فرضهٔ عالم نیامده است [5]
از ساغر زمانه که نوشید شربتی — کان نوش جانگزای تر از سم نیامده است
گیتی ترا ز حادثه ایمن کجا کند — کورا ز حادثات امان هم نیامده است
دزدی است چرخ نقب زن اندر سرای عمر [6] — آری بهرزه قامت او خم نیامده است
آسودگی مجوی که کس را بزیر چرخ — اسباب این مراد فراهم نیامده است
با خستگی بساز که ما را ز روزگار [7] — زخم آمده است حاصل و مرهم نیامده است
در جامهٔ کبود فلك بنگر و بدان [8] — کاین چرخ جز سراچهٔ ماتم نیامده است [9]
خاقانیا فریب جهانرا مدار گوش — کو راز ده دو قاعده محکم نیامده است



روی گریز نیست که گردون کمان کش است [10] — جای فراغ نیست که گیتی مشوش است
ماویز در فلك که نه بس چرب مشرب است — برخیز از جهان که نه بس خوب مفرش است
چون مار ارقم است جهان گاه آزمون — کاندر درون کشنده و بیرون منقش است
با خویشتن بساز و ز کس مردمی مجوی — کان کو فرشته بود کنون اهرمن وش است [11]
با هر که انس گیری از او سوخته شوی — بنگر که انس چیست؟ بتصحیف آتش است [12]

---

۱ – ل : زآینهٔ دل ۲ – ط بغلط : این سواد ۳ – با وط : از مادر زمانه
۴ – با : آن موج ۵ – ل : عرصهٔ عالم ۶ – با : دزد است چرخ ، ل : سرای دهر
۷ – این بیت در ل نیست ، با وط : که کس را ۸ – با وط : بین وبس ، مج : بین و بس بدانك
۹ – مج : این چرخ ۱۰ – ط : بای گریز نیست ۱۱ – مج و با : اهرمن فش
۱۲ – ط : مصحف ز آتش است ، مج و با : مصحف نه آتش ، و متن مطابق ل .

عالم نگشت بر ره و رسم دگر از آنک[1]   گردون هنوز هفت وجهت هم چنان شش است
دربند دور چرخ هم ارکان ، هم انجم است   در زیر ران دهر هم ادهم ، هم ابرش است
خاقانیا منال که این ناله های تو[2]   بر ساز روزگار نه بس زخمهٔ خوش است[3]



تاجهانست ازجهان اهل‌وفایی برنخاست   نیك عهدی برنیامد، آشنایی برنخاست
گویی اندر کشور ما بر نمی‌خیزد وفا[4]   یاخود اندرهفت کشورهیچ‌جایی برنخاست[5]
خون‌بخون‌میشوی کزراحت نشانی مانده نیست[6]   خودبخودمیساز کزهمدم وفایی برنخاست
ازمزاج اهل‌عالم مردمی کم‌جوی از آنك   هرگزاز کاشانهٔ کرکس‌همایی برنخاست
باورم کن کز نخستین‌تخم آدم تاکنون   از زمین مردمی مردم گیایی برنخاست
وحشتی‌داری‌برو باوحش‌صحرا انس‌گیر   کزمیان انس وجان وحشت‌زدایی برنخاست
گوس‌وحدت‌زن‌دراین‌پیروزه گنبد کاندراو   ازنوای کوس‌وحدت به‌صدایی برنخاست[7]
درنورد از آه سرد این‌تخت نرد سبزرا[8]   کاندراو تااوست‌خصلی بی‌دغایی برنخاست
میل در چشم امل کش تانبینند درجهان   کزجهان‌تاریک‌ترزندان‌سرایی برنخاست[9]
ازامل بیمار دل‌را هیچ نگشایدازآنك   هرگز از گوگردتنها کیمیایی برنخاست
ازکس‌وناکس ببرخاقانی آساکزجهان[10]   هیچ‌صاحب‌دردراصاحب دوایی برنخاست

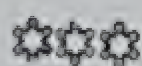


کار گیتی را نوایی مانده نیست   روز راحت را بقایی مانده نیست[11]
ز آن بهار عافیت کایام داشت   یادگار اکنون گیایی مانده نیست
وحشتی دارم تمام از هر که هست   روشنم شد کآشنایی مانده نیست
دل از این و آن گریزان میشود[12]   زآنکه داند باوفایی مانده نیست[13]

---

١ - متن مطابق ل ، مج وپا : نگشت ما و توگردنده‌ایم ، ط : نگشت وما و تو گردنده‌ایم
٢ - ط : ناله‌های زار   ٣ - ط : نغمهٔ خوش   ٤ - ل : گوئی ازکشور   ٥ - ل : ازهفت کشور   ٦ - پا : رخ بخون   ٧ - پا و ط : نوایی برنخاست   ٨ - ل : آه صبح
٩ - این بیت و بیت بعد در ل دوم وسوم است   ١٠ - مج : درجهان ، ط : خاقانی ایرا در جهان
١١ - این اشعار در پا وجود ندارد   ١٢ - ل : ازآن واین ، مج : زاین و آن   ١٣ - ل : زآنکه می‌داند وفایی ، مج : بی وفایی

زنگ انده گوهر عمرم بخورد / چون کنم کانده ز دایی مانده نیست
کوه آهن شد غمم وز بخت من / در جهان آهن ربایی مانده نیست
باعنا میساز خاقانی از آنک / خوشدلی امروز جایی مانده نیست



اهل بر روی زمین جستیم نیست / عشق را یك نازنین جستیم نیست
زین سپس بر آسمان جوییم اهل / ز آنکه بر روی زمین جستیم نیست
بر نشین ای عمر و منشین ای امید[١] / کاشنایی همنشین جستیم نیست[٢]
خرمگس برخوان گیتی صف‌زده‌است[٣] / یك مگس را انگبین جستیم نیست
گفتی از گیتی وفا جویم، مجوی[٤] / کز تو و او ما همین جستیم نیست
در کمین گاه فلك بودیم دیر[٥] / شیر مردی در کمین جستیم نیست
هست در گیتی سلیمان صد هزار / یک سلیمان را نگین جستیم نیست[٦]
ترك خاقانی بسی گفتیم لیك / مثل او سحر آفرین جستیم نیست
در خراسان نیست مانندش چنانك / در عراقش هم قرین جستیم نیست[٧]



آگه‌نه‌ای که بردلم ازغم چه‌درد خاست[٨] / محنت دواسبه آمد وازسینه گرد خاست
بر سینه داغ واقعه نقش الحجر بماند[٩] / وزدل برای نقش حجرلاجورد خاست[١٠]
جان‌شد سیاه چون دل شمع ازتف‌جگر / پس‌همچوشمعم‌ازمژه‌خوناب‌زردخاست[١١]
همسنگ‌خویش گریهٔ‌خون‌راندم ازفراق / تا سنگ را زگریهٔ من دل بدرد خاست
در کار عشق دیده مرا پای مرد بود / هردرد سر که دیدم ازاین پایمردخاست
دل یادکرد یار فراموش نمی کند[١٢] / درخون نشستن‌من‌ازاین یادکردخاست

---

١ ـ فقط ل : بنشین ای امید   ٢ ـ مج : گلستانی همنشین   ٣ ـ با : بر روی گیتی
٤ ـ مج: نجوی   ٥ ـ متن مطابق ل ومقدم بر بیت قبل است، بقیه : بر کمین گاه فلك بردیم پی
٦ ـ در ل دو بیت قبل قرار دارد   ٧ ـ این بیت در ل نیست   ٨ ـ با کلمهٔ «خاست» را در تمام ابیات «خواست» نوشته ، ط در عنوان نوشته : «درمرثیهٔ اهل بیت خود گوید»   ٩ ـ داغ‌حادثه
١٠ ـ با : از دل ، مج : لاژورد   ١١ ـ ط : شمع   ١٢ ـ ط : فراموش کی کند .

دل تشنهٔ مرادم و سیر آمده ز عمر — دل بین کز آتش جگرش آبخورد خاست[1]
درداکه بخت من چو زمین کندپای گشت — این کند پایی از فلک تیز گرد خاست
در تخت نرد خاکی اسیر مششدرم — زاین مهرهٔ دورنگ کزاین تخت نرد خاست[2]
خصمم که پایمال بلا دید دست کوفت — تا باد سردم از دم گردون نورد خاست
گر باد خیزد ای عجب از دست کوفتن[3] — از دست کوب خصم مرا باد سرد خاست
خاقانیا منال که غم را چو تو بسی است — کاول نشست جفت و بفرجام فرد خاست[4]



دراین عهد ازوفابویی نمانده است — بعالم آشنا رویی نمانده است
جهان دست جفا بگشاد آوخ — وفا را زور بازویی نمانده است
چه آتش سوخت بستان وفا را — که از خشک وترش بویی نمانده است
فلک جایی بموی آویخت جانم[5] — کز آنجا تااجل مویی نمانده است
بکه نالم که اندر نسل آدم[6] — بدیدم آدمی خویی نمانده است
نظر بردار خاقانی ز دونان — جگر میخور که دلجویی نمانده است



از بد ایام امان کس نیافت[7] — وز روش دهر زمان کس نیافت[8]
شام وسحر هست رصد دار عمر — زین دور رصد خط امان کس نیافت[9]
رفت زمانی که ز راحت در او — نام غم ازهیچ زبان کس نیافت[10]
و آمد عهدی که ز خرم دلان — در همه آفاق نشان کس نیافت[11]
اهل میندیش که در عهد ما — سایهٔ عنقا بجهان کس نیافت
جنس طلب کردی خاقانیا — کم طلب آن چیز که آن کس نیافت



---

۱ – با : از آتش　　۲ – ط : تخته نرد ، ل : این مهره　　۳ – با : این عجب
٤ – ل : جفت و دوم بار　　٥ – ط : بمو آویخت　　٦ – ط : که یکسر　　۷– بجز ل بقیه : ازکف ایام　　۸ – با : امان کس　　۹ – در با و مج بیت چهارم است　　۱۰ – در مج و با بیت دوم است　　۱۱ – ل ندارد ، درمج وبا بیت سوم است .

زآتش اندیشه جانم سوخته است وز تف یارب دهانم سوخته است
از فلک در سینهٔ من آتشی است کز سر دل تا میانم سوخته است
سوز غمها کار من کرده است خام خامی گردون روانم سوخته است
شعله های آه من در پیش خلق پردهٔ راز نهانم سوخته است
دولتی جستم، وبالم آمده است آتشی گفتم، زبانم سوخته است[1]
دیده‌ای آتش که چون سوزد پرند برق محنت همچنانم سوخته است
شعرمن زآن سوزناك آمد که غم خاطر گوهر فشانم سوخته است
در سخن من نایب خاقانیم آسمان زین رشک جانم سوخته است[2]

☆☆☆

زخم زمانه را در مرهم پدید نیست داور بر آستانهٔ عالم پدید نیست[3]
در زیر آبنوس شب و روز هیچ دل شمشاد وار تازه و خرم پدید نیست
هرك اندرون پنجرهٔ آسمان نشست از پنجهٔ زمانه مسلم پدید نیست
ای دل بغم نشین که سلامت نهفته ماند وی جم بماتم آی که خاتم پدید نیست
دردا که چنگ عمر شد از ساز و بتر آنک[4] سرنای گم ببودهٔ ما هم پدید نیست[5]
خاقانیا دمی که وبال حیات تست درسینه کن بگور که همدم پدید نیست[6]

☆☆☆

حصن جان ساز در جهان خلوت دوجهان ملک ویک زمان خلوت
باك غوغای حادثات مدار چون تورا شد حصار جان خلوت
ساقیت اشک و مطربت ناله شاهدت درد و میزبان خلوت
خلوتی کن نهان ز سایهٔ خویش تا کند سایه را نهان خلوت
همه گم بوده ها پدید آید[7] چون ترا گم کند نشان خلوت[8]
سایه را پنبه بر نه احمد وار تا شود ابر سایبان خلوت

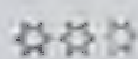
---

۱ ــ این بیت در ل نیست ۲ ــ ل : از رشك ۳ ــ فقط ط : دارو
٤ ــ ل : شد از دست ؛ با وط : بدتر آنك ٥ ــ ط : گم نبودهٔ ماتم ، با : ببودهٔ ماتم
٦ ــ ل : کن نهانش ۷ ــ ل : غم گم بوده ها ۸ ــ ل : گم بشد

حلقهٔ عشق را شوی نقطه　　چون برونت آرد از میان خلوت[۱]
نقطهٔ حلقهٔ زره دیدی　　که نشسته است بر کران خلوت[۲]
خلوتی کش تو در میان باشی　　کرم پیله کند چنان خلوت
همچو تیر از میان یاران بس　　باش چون تیغ در میان خلوت
بر در کهف شیر مردان باش[۳]　　کرده چون سگ بر آستان خلوت
خلوت امروز کن که خواهد بود　　در بر خاك جاودان خلوت
یک تنه آفتاب را گفتند[۴]　　که همی گرد سالیان خلوت[۵]
عیسیی بر سرش فرود آمد[۶]　　تا سراسیمه شد در آن خلوت
انس هر کس در این جهان چیزی است　　انس خاقانی از جهان خلوت



بخت بدرنگ من امروز گم است　　یارب این رنگ سواد از چه خم است[۷]
دلدل دل ز سر خندق غم　　چون جهانم که بس افکنده سم است
با من امروز فلک را بجفا　　آشتی نیست همه اشتلم است
شد چو کشتی بکژی کار فلک[۸]　　که عنانش محل باردم است
دولت امروز زن و خادم راست　　کاین امیر ری و آن شاه قم است
هر که را نعمت و مال آمد و جاه　　سفلگی رابهم کلبهم است
تا بدرگاه خدا داری روی[۹]　　زر آلوده سگ حلقه دم است
باز چون بر در خلق افتد کار　　زر بر سفله خدای دوم است
این کرم جستن خاقانی چیست　　که کرم در همه آفاق گم است



در جهان هیچ سینه بی غم نیست　　غمگساری ز کیمیا کم نیست

---

۱ – در ط دو بیت بعد قرار دارد　　۲ – در ط یك بیت قبل واز ل ساقط است
۳ - ل در حاشیه نوشته: «ساز»　　۴ – مج و با وط : یك تن　　۵ – بجز ل بقیه : همی زیست
۶ – ل : بردرش　　۷ - ط : سواد چه خم　　۸ – فقط ل : چو اسبی ، ومتن صحیح است درجای دیگر نیز نظیر دارد　　۹ – مج و پا : دادی دوی .

خستگی های سینه را نو نو | خاک پر کن که برگ مرهم نیست[1]
دم سرد از دهان بر آه جگر | باز گردان که یارهمدم نیست[2]
هیچ یک خوشهٔ وفا امروز | در همه کشتزار آدم نیست[3]
کشتهای نیاز خشک بماند[4] | کابرهای امید را نم نیست[5]
بنواله هزار محرم هست | بگه ناله نیم محرم نیست
گر بنالی بدوستی گوید | هان خدا عافیت دهد، غم نیست
دانی آسوده کیست در عالم | آنکه مقبول اهل عالم نیست
هست سالی دو روز شادی خلق | چون ببینی دو روز شان هم نیست
زآنکه یک عید نیست درعالم[6] | که در او صد هزار ماتم نیست
خیز خاقانیا ز خوان جهان | که جهان میزبان خرم نیست[7]



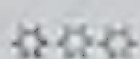
مرا دانهٔ دل بر آتش فتاده است | از آن نعرهٔ من چنین خوش فتاده است
بهفت آسمان هشتمین در فزایم[8] | ز دود دلی کآسمان فش فتاده است[9]
من آن آب نادیده نخل بلندم[10] | که از جان من درمن آتش فتاده است
غلط گفته‌ام نخل چه؟ کز دو دیده | چو نیلوفرم آب مفرش فتاده است
دلم عافیت می شمارد بلا را | بنام ایزد ایندل بلا کش فتاده است
امیدم باندازهٔ دل رسیده است | خدنگی ببالای ترکش فتاده است[11]
منم خرم و یک فتاده است نقشم | شما غمگن ونقشتان شش فتاده است
بر اسب بلا من بمنزل رسیدم[12] | کجایی تو کز بادت ابرش فتاده است[13]
من و گوشهٔ کمتر از گوش ماهی | که گیتی چو دریا مشوش فتاده است[14]

۱ـ ط: که جای مرهم
۲ـ با: «بارهمدم» کذا، ط: باد همدم
۳ـ این بیت در ل نیست
۴ـ ل: کشتهای مراد
۵ـ ل: مراد را
۶ـ مج و با و ط: عالم را
۷ـ مج و با: که چنان
۸ـ ل: هشتمی
۹ـ ط: کآسمان وش
۱۰ـ با: منم کآب نادیده
۱۱ـ ط: خدنگم
۱۲ـ فقط مج: براسب حرون
۱۳ـ مج: گربادت
۱۴ـ ل اول «منقش» نوشته وآنرا خط زده ودرحاشیه نوشته: «مشوش»

عجب کعبتینی است بی نقش گیتی — ولی تخت نردش منقش فتاده است
منه بیش خاقانیا بر جهان دل — که‌عاشق کش است ارچه‌دلکش‌فتاده‌است



چه نشینم که فتنه بر پایست — رایت عشق پای بر جایست
هر چه بایست داشتم الحق — محنت عشق نیز می بایست[1]
صبر با این بلا ندارد پای — بگریزد نه بند بر پایست
راستی به که صبر معذوراست — بر سر تیغ چون توان بایست[2]
بیخ امید من ز بن برکند — آنکه شاخ زمانه پیرایست
کارمن بدشده‌است‌و بتر ازاین[3] — هم‌شود، گرفلك برین رایست[4]
از که نالش کنم ز کار گزار[5] — یا از آنکس که کارفرمایست
خیز خاقانی از کنار جهان[6] — که نه بس‌جای‌راحت‌افزایست



هرغم که‌ز آسمان‌حشر کرده‌است — غوغا بدر دل من آورده است
دل حامله گشت ، غم همی زاید[7] — ز آن‌هر نفسش‌هزارویك‌درداست[8]
آب از مژه سوی سینه می ریزم[9] — کز باد جفاش گرد برگرد است
پروردهٔ وحشتم ز بی جنسی — کوهم‌نفسی که انس پرورداست[10]
خورشیدبجست‌وجوی هم‌جنسی[11] — پیمود هزار دور و هم فرداست[12]
از پشت جهان نزاد هیچ اهلی — الادهن جهان فرو خورد است[13]
با سینهٔ من چه کینه گردون را — با پشه عقاب را چه ناورد است
با دانش من نساخت دهر آری — دانش بکراست ودهر نامرداست

---

۱ — مج و پا وط : بود در بایست ۲— این بیت در ل ومج نیست ۳ — پا وط : بدتر
٤ — مج و پا : تا فلك بدین رای ، ط : تا فلك ۵ — پا و ط : ازکه نالم بگو ، ل : زکار وزیار ؛
بعد از این ط این بیت را اضافه دارد :
«ناله دارد ز زخم مار سلیم — مار ازآنکس‌که مارا فسایست»
٦ — ط : خیز خاقانیا زکوی جهان ۷ — ط : گشت و غم همی زاد ۸ — ط : هزار دردست
۹ — مج وط : سینه ریزم ۱۰ — پا : که آنش ۱۱ — ل : هرجنسی ، ومؤخر بر بیت بعداست
۱۲ - پا : بنمود هزار ۱۳ — این بیت و بیت بعد درل نیست ، ط : الا شکم

زین پس سر خاك آن کسی دارم — کو خاك مرا بباد بر کرده است[1]
خاقانی را دریغ هم جنسان — کشته است که موی ازاو نیازرده است[2]

☆☆☆

آن کز می خواجگی است سرمست — بر روی نزنند عاقلان دست[3]
بی آنکه کسی فکند او را — از پایهٔ خود فرو فتد پست
مرغی که نواش همای خوانی — جغدیست کز آشیان ما جست
از پنجرهٔ صلاح برخاست — بر کنگرهٔ فساد بنشست[4]
قلب سخن شکسته نامان — بر ما نتوان بدین بپیوست[5]
گیرم که دلی درستمان نیست[6] — باری نامی در ستمان هست
تو طعنه زنی و ما همه کوه — ما سنگ زنیم وتوهمه طست[7]
خاقانی را اگر سفیهی — هنگام جدل سخن فرو بست
اینهم ز عجایب خواص است — کالماس بزخم سرب بشکست

☆☆☆

فرمان ملك چه ساحری ساخت — کز سحر بهار آزری ساخت[8]
در هند سه دست موسوی داشت — در شعبده صنع ساحری ساخت[9]
شکل فلك دوازده برج — زین قصر دوازده دری ساخت
از بسکه بصنعتش طرازید — نقاش طراز ساحری ساخت
از چهرهٔ چرخ برد زنگار — نزهتگه خسرو سری ساخت
وز روی شفق گرفت شنگرف — تصویر شهنشه فری ساخت[10]
یك دریا گوهر از قلم راند[11] — تا صورت شاه گوهری ساخت
شاه عجم اخستان که دین را[12] — پیرایه ز عدل پروری ساخت[13]

---

۱ – این بیت در ل نیست ۲ – با: که موی او ، ط: که مور ازو ۳ – این اشعار درمج نیست ۴ – ل: بر کنگرهٔ ستیزه ۵ – با: «بدین بر بست» کذا ۶ – ط: دل درستمان ، این بیت و دو بیت آخر در با وط جزء قطعات هم ضبط شده است ۷ – با: طشت، ط: توسنگ زنی وماهمه طست ۸ – عنوان ط: «در توصیف تصویر شاه اخستان گوید». ۹ – مج وبا: درشعوذه ۱۰ – ل: شهانشه ۱۱ – ل: گوهرقلم ۱۲ – با: اخستان ۱۳ – ل: زعدل و سروری

اسکندر وقت کز حسامش   عقل آینهٔ سکندری ساخت



ای قول دل برفیع الدرجات[١]   وز براءت بجهان داده برات
پنجم چار صفی از ملکان   هشتم هفت تنی از طبقات
رای رخشان تو برچشمهٔ خضر   رفته بی زحمت راه ظلمات
خصم توکور و تو آئینهٔ شرع[٢]   کور آئینه شناسد؟ هیهات
حاسداردرتو گشاده‌است‌زبان[٣]   هم کنونش رسد آفات وفات
یك دو آواز برآید ز چراغ   گاه مردن که بود درسکرات[٤]
گر بناگه زوطن کردی نقل[٥]   بیش یابی ز زمانه حسنات
آن نبینی که یکی ده گردد[٦]   چون‌زآحاد رسد درعشرات[٧]
وآنکه‌جای‌تو گرفته‌است آنجا   هیچکس دانمش ازروی‌صفات
که الف چون بشد ازمنزل یك   صفر بر جای الف کرد ثبات
ازتو تا غیرتو فرق‌است ارچه[٨]   نسب از آدم دارند بذات[٩]
گرچه هردو ز جبلت سنگند   فرق باشد ز یمنی تا بمنات[١٠]
دایم از باغ بقای تو رساد   بهمه خلق نسیم برکات
خرقه داران تو مقبول چو لا   بد سگالان تومعزول چولات[١١]
گررسد جنبش کلك تو بمن   هیچ نقصت نرسد زاین‌حرکات
که دل خستهٔ خاقانی را   از تحیات تو بخشند حیات



خرد خریطه‌کش خاطر و بیان من است   سخن جنیبه بر خامه و بنان منست
بدان خدای که دورزمان پدید آورد[١٢]   که‌دور دورمن‌است‌وزمان‌زمان‌من‌است

---

١ - ل : برفیع درجات ، س این اشعار را دارد ، مج این عنوان را دارد : « در نقل کردن شیخ الشیوخ ناصرالدین ابراهیم قدس الله روحه گوید»   ٢ - پا : کور تو   ٣ - مج و پا وط : حاسد از درد ، متن مطابق ل وس   ٤ - ط : که مردن   ٥ - ل وس : گر بنامه ، ط : که بناگه
٦ - س : این نبینی   ٧ - پا : چو زآحاد ، ل و س : زی عشرات   ٨- ط : زتو ، س : ازچه
٩- پا : نسبت از   ١٠- مج : زمنی تاعرقات   ١١- پا وط : مخذول چو لات
١٢ - ل : دورروزمان

در این زمانه که قحط سخنوریست منم[1] که میزبان گرسنه دلان زبان من است
جهان نسیم ترنج حدیث من بگرفت که نخل زار معانی بوستان منست
ز ژاژ خایی هر ابلهی نترسم از آنك[2] هنوز درعدم است آنکه همقران منست
بشرق وغرب رسد نامهٔ ضمیرم از آنك کبوتر فلکی پیك رایگان منست
منم بوحی معانی پیمبر شعرا که معجز سخن امروز در بیان منست[3]
توبی که صاحب قدح منی و گر وقتی[4] برعد کشته‌شوی آن‌شرف هم آن منست[5]
بگاه هجو مرا فحش گفتن آیین نیست که همچومن بادب‌تر زخاندان منست[6]
مباش منکر من کاین سبای جهل ترا خرابی از خرد جبرئیل سان منست[7]



بنایبی محمد که افصح العرب است محمدیست عجم راکه منفقش لقب‌است
باعتقاد خلل در نیاید ار گویم که این‌محمدترك آن محمد عرب‌است[8]
منافقیست بدین درعدوی این منفق[9] که از شرور نفاقش زمانه پرشغب است
بکار آب که این لفظ صوفیان دانند برفت‌آبش واز آب‌شرع‌خشك‌لب‌است[10]
ز آرزوی غبب ها و زلفهای بتان دلش‌سیاه‌ومعلق‌چوزلف‌وچون‌غبب است
ببوی باده دهد دین بباد و چتوان کرد[11] که‌زندگانی‌ازاین‌مرده‌ریگ‌باطربست[12]
یهودیانه براین پیر می نهد تصنیف[13] هرآنچه‌اورا معنیش گبر درنسب است[14]

۱- با : منم که یوسف مصرم بقحط سال سخن ، وهمین بیت را بصورت متن یك بار دیگر درآخر ابیات قرار داده ۲ - ط : نرنجم ، در با مؤخر بربیت بعد است ۳ - ل : درقران ٤ - ط : اگرروزی ٥ - ل : آن شررهم ، ط : ببرق کشته شوی آن شررهم ٦ - ط : بادب‌کلك نکته دان ۷ - درباً بعدازاین ، این بیت اضافه است :

اگر سئوال کنی جبرئیل را گوید که اوج‌خاطرخاقانی‌آشیان من‌است

ودر ل وط این بیت نیست ولی این بیت را اضافه دارند :

«که درمیان مقصورهٔ (ل : که درمیانه) عیال توباد مناره ای که میان پای دوستان من است»

این ابیات خطاب به اثیرالدین اخسیکتی است که با خاقانی معارضه داشت و ابیاتی هم درجواب ابیات خاقانی باین مطلع گفت :

«گره گشای سخن خامهٔ نوان من است خزینه دار روان خاطرروان من است»

(تذکره دولتشاه چاپ هند ص ٤٠) ۸ - ل : «ترکست وآن» کذا ۹ - فقط مج : عدو این ۱۰- ل : زآب ۱۱- ط : برای باده ۱۲- ل ومج وبا : «مردریك» کذا ۱۳ - ط : براین تکیه می کند ایرا ۱٤- ط : گیرزین سبب ، مج و با : معنیش گیر

بپشت کوثری منسوب می کند آنرا[1] که آبدست ورا جان خضر درطلب است
ز روی اهرمنی دست راست کرد بر آن[2] که جبرئیلش کمتر وکیل دست‌چپ است
حقیقت است که تبت یدا ابی لهب بشأنش آمد وجفتش حمالة الحطب است
دراز نیست نه منفق محمدست بنام[3] کسی که خصم محمد بود نه بولهب است
خدای داند کاین دم که راند خاقانی ز روی غیرت دین است نز سر غضب است[4]



کسرای عهد بین که در ایوان نو نشست خورشید در نطاق شبستان نو نشست[5]
عنقا بباغ بخت و سلیمان بتخت عز[6] با جاه نو رسید و با مکان نو نشست[7]
ادریس دین حدیقهٔ فردوس خانه ساخت[8] رضوان ملك بر در بستان نو نشست[9]
این هفت تابخانه مشبك شد از دعا تا شاه در مقرنس ایوان نو نشست
در طارمی که هست سه وقت اندر او سه عید[10] با طالع سعید ببرهان نو نشست
چرخ آن دو قرص زرد و سپید اندر آستین[11] آمد بر آستانش و برخوان نو نشست
بر در گهش که فرق فلك خاك اوست دهر کهن بپهلوی دربان نو نشست[12]
در کفش پاسبانش هر سنگ ریزه ای[13] چون گوهری در افسر سلطان نو نشست[14]
در درس دعوت از پی هارونی درش[15] پیرانه سر فلك بدبستان نو نشست[16]
رایش که مشرّفی قضا کرد عاقبت[17] ملك ابد گرفت و بدیوان نو نشست
عکسی ز آخشیج حسامش هوا گرفت بالای سدره عنصر و ارکان نو نشست
مهر سپهر ملك بماناد کز کفش بر فرق فرقد افسر احسان نو نشست[18]

---

۱ – مج وبا وط : بپشت پائی ۲ – با : بدان ، ط : کرده ۳ – ل : محمدیست
٤ – ل : ز روی حمیت ٥ – این ابیات در با وجود ندارد و در مج جزء قسمت‌های تازه و نامضبوط است ٦ – مج : عیسا بباغ تخت وسلیمان بقصر عز ۷ – مج : با جاه تو ۸ – متن مطابق ل ؛ مج وط : تازه یافت ۹ – مج : در بر بستان ۱۰ - ط : دوعید ۱۱ - مج : این دو قرص ، مج وط : سفید ۱۲ – مج : «دور گزن» کذا ، و درحاشیه نوشته : «دور کهن ظ »
۱۳ – مج : وز کفش ۱٤ – مج وط : بر افسر ۱٥ – مج : وردش شده است دعوت هارونی درش ۱٦– ل در بالای خط نوشته: «خرد ظ » و کلمهٔ «فلك» ساقط است ۱۷– مج : که مشرقی قضا ، ومج بعد ازاین اضافه دارد :

بگذشت عهد ماتم و عید بقا رسید بر کاینات یکسره قربان نو نشست

۱۸ – بعد ازاین مج اضافه دارد :

جاوید باد کز کرمش جان هر که هست بر گنج نو بر آمد و بر کان نو نشست

دل ز دانش سوی نادانی گریخت عقل هم در کوی حیرانی گریخت[۱]

بس که دل تعلیم دانایی گذاشت رفت و در تسلیم نادانی گریخت

آفتاب از صد زبانی شرم داشت در حجاب غرب پنهانی گریخت

دیده ای مردم گیا را زیر خاك کوهم از ننگ زبان دانی گریخت

بلبل ار یك مه سخن ران شد بباغ یازده مه از پشیمانی گریخت

گویی آن جوزا دو طفلند برفلك هر دو از پیر دبستانی گریخت

ای دل ار چه باز وحشی گشته‌ای هم ز دام انس نتوانی گریخت

ترسد از دود سیه باز سپید تو ز دود غصه نتوانی گریخت

☆☆☆

دست صبا درجهان نافه گشای آمده‌است برسرهرشاخسارغالیه سای آمده است[۲]

ابر مشعبد نهاد پیش طلسم بهار[۳] هرسحراز بیم سحر سحر نمای آمده‌است[۴]

لاله ز خون جگر در تپش آفتاب[۵] سوخته‌دامن‌شده‌است‌لعل‌قبای آمده‌است

فاخته در بزم باغ گویی خاقانی است برسر هرشاخسار شعرسرای آمده است[۶]

☆☆☆

حرف د

آنها که محققان راهند در مسند فقر پادشاهند

در رزم یلان بی نبردند در بزم سران بی کلاهند

کعبه صفت اند وراه پیمای باور کنی آسمان و ماهند

بر چرخ زنند خیمهٔ آه هم خود بصفت میان آهند

بازیچهٔ دهرشان بنفریفت ز آنکه که‌دراین‌خیال کاهند

---

۱ – این ابیات فقط در ل هست ۲ – درمج این ابیات جزء قسمت‌های تازه است ، با و ط : برسرهرسنگ باد ۳ – با : مشعوذ ۴ – با : هرسحری ازشجر ، ط : هرسحر از هرشجر ۵- با : ازتپش ، ط : وزتپش ۶- مج : درسر، ط : در سرهرشاخ سرو، وپیش ازاین اضافه دارد :

بلبل خوش نغمه زن هست بهار سخن بین که عروس چمن جلوه نمای آمده است

مستان شبانه اند اما — صاحب خبران صبحگاهند
خاقانی وار در دو عالم — ازدوست رضای دوست خواهند



سرورانی که مرا تاج سرند — از سر قدر همه تاجورند[1]
بلقا و بلقب عالم را — عز اسلام و ضیاء بصرند
آدمی نفس ملا یك نفس اند[2] — پادشا سار و پیمبر سیرند
بر تر از نقطهٔ خاك اند بذات — نه بپرگار نُه افلاك درند
بهمم صاحب صدر فلك اند — بقلم نائب حکم قدرند
به نی عسکری ملك طراز — عسکر آرای ملوك بشرند[3]
تا دوات همه پر نی شکراست — همه شیران گرو نیشکرند[4]
تب برد شیرو پناهد سوی نی[5] — تا به نی بو که تب او ببرند[6]
سفرهٔ مائده پرداز همه است[7] — تا همه سفره نشین سفرند
خوانشان خوانچهٔ خورشیدسزد — که بهمت همه عیسی هنرند
گه گهی خوردی تر کان طلب اند — که همه در رخ تر کان نگرند
همه تر کان فلك را پس ازاین — خلق تتماجی ایشان شمرند[8]
خوردتر کانه عجب می سازند[9] — هندویی دو که مرا طبخ گرند[10]
گرچه محورسپرد قرصهٔ خور — قرص خور بین که بمحورسپرند
هندوانند سپر ساز از سیم[11] — لیك دارندهٔ تیر خزرند
بسر تیر بصد پاره کنند — چون بتیرش بسپر باز برند[12]
هندوان بینی در مطبخ من — که چودیلم همه سیمین سپرند
خورشی کرده بتیراست وبتیغ — تا بزرگان بسر نیزه خورند

---

۱ - ل : از همه تا همه سر ۲ - پا وط : نفس وملایك ۳ - ل : آرای وملوك
۴ - این بیت در ل نیست ۵ - پا : شب پرد ۶ - ل باشتباه : «نوك تب» کذا
۷ - پا : مایده پرداد ، و دو بیت بعد قرار دارد ۸- در ل وجود ندارد ۹ - پا : تر کان نه
۱۰ - درمج «دو» بصورت «تو» درآمده ۱۱ - پا : سپرها از ۱۲ - مج : چو سپر ؛
ط : بسر باز برند .

این چنین مختصری ساخته شد[۱] — که دو عالم ببرش مختصرند[۲]



لطف ملك العرش بمن سایه برافکند — تا بر دل گم بوده مرا کرد خداوند
دل گفت له الحمد که بگذشتم از آن خوف[۳] — جان گفت له الفضل که وارستم از آن بند[۴]
چون کاردلم ساخته شد ساختم از خود — شیرین مثلی بشنو و با عقل بپیوند
مردی بلب بحر محیط از حد مغرب — سر شانه همی کرد یکی موی بیفکند[۵]
برخاست از آنجا و سفر کرد بمشرق — باد آمد و باران زد و جایش بپراکند[۶]
مرد از پس سی سال گذر کرد بر آنجای[۷] — برداشت همان موی و بخندید بر آن چند
حال تن خاقانی و اندیشهٔ ابخاز[۸] — اینست و چنین به مثل مرد خردمند
ابخاز حد مغرب و درگاه ملك بحر — مسکین تن نالانش بمویی شده مانند
آخر بکف آمد تن نالانش دگر بار[۹] — گر خصم بر این نادره می‌خندد گوخند[۱۰]
اکنون من و این نی که سر ناخن حوراست[۱۱] — کان نی که بن ناخن من داشت جهان کند
و اینك دهنم بر صفت گنبدهٔ گل[۱۲] — این گنبد پیروزه بیاقوت و زر آکند[۱۳]
خرسند نگردد بهمه ملك ری اکنون — آن دل که همی بود بخرسندی خرسند
خاقانی و خاقان و کنار کر و تفلیس[۱۴] — جیحون شده آب کر و تفلیس سمرقند



صبح چون جیب آسمان بگشاد — هاتف صبحدم زبان بگشاد
بر فرو کوفت مرغ صبحدمی — دم او خواب پاسبان بگشاد
نفس عاشقان و نالهٔ کوس — نفخهٔ صور در دهان بگشاد[۱۵]
چشمهٔ دل فسرده بود مرا — زآتش صبح در زمان بگشاد
دل من بی میانجی از پی صبح — کیسه ها داشت از میان بگشاد

---

۱ ـ ط : این‌چنین ماحضری ، درل این بیت نیست ۲ـ مج : گرچه از روی یقین «مختصرند»
ودر زیر آن نوشته : «که دو عالم ببرش نسخه» و زیر آن نیز نوشته : «بهر آنان که چنین مختصرند»
۳ ـ ل : که الحمد ۴ ـ ط : ازاین بند ، ل : که الفضل ۵ ـ ط : کرد و یکی
۶ـ ل این بیت را ندارد ۷ـ مج : بدانجای ، ل : برآنجا ۸ـ مج : اندیشهٔ شروان
۹ ـ ط : بکف آید ۱۰ ـ ط : نادرهٔ خندد ۱۱ـ مج و پا : جوزاست ۱۲ـ ط : اینك
۱۳ـ ل : زین گنبد ۱٤ـ ل : سرآب کرو تفلیس ۱۵ـ ط : درجهان

صبح بی منت از برای دلم ‌‌ ‌ نافه ها داشت رایگان بگشاد
ریزش ابر صبحگاهی دید ‌ ‌ طبع من‌چون صدف دهان بگشاد
دعوت عاشقانه می‌کردم ‌ ‌ بخت در های آسمان بگشاد
الصبوح الصبوح می گفتم[۱] ‌ ‌ عشق خم خانهٔ روان بگشاد[۲]
الرفیق الرفیق می راندم[۳] ‌ ‌ رصد غیب راه جان بگشاد
شاهد دل درآمد از در من ‌ ‌ بند لعل از شکرستان بگشاد
که بلبها ز آتش جگرم[٤] ‌ ‌ آب حیوان بامتحان بگشاد
که بدندان ز رشتهٔ جانم ‌ ‌ گره غم یکان یکان بگشاد
گفت خاقانیا تو زآن منی[٥] ‌ ‌ این بگفت ،آفتاب ران بگشاد[٦]



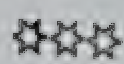
آن‌دم که صبح بینش من بال برگشاد ‌ ‌ آن مرغ صبحگاه دلم تیز برگشاد[۷]
دولت نعم صباح کن نو عروس وار[۸] ‌ ‌ هر هفت کرده بردل من هشت در گشاد
و آن پیر کو خلیفه کتاب دل من است ‌ ‌ چون صبح دید سر بمناجات درگشاد[۹]
مرغی که نامه آور صبح سعادت است ‌ ‌ هر نامه را که داشت بمنقار سر گشاد[۱۰]
پیکی که او مبشر درگاه دولت است[۱۱] ‌ ‌ در بارگاه سینهٔ من رهگذر گشاد
هر پنجره که تنگ ترش دید رخنه کرد ‌ ‌ هر روزنی که بسته ترش دید برگشاد[۱۲]
آمد ندای عشق که خاقانی الصبوح ‌ ‌ کز صبح بینش تو فتوحی دگر گشاد



ز آن بخششی که بر در عالم شد ‌ ‌ انده نصیب گوهر آدم شد
یارب چه نطفه بود نمیدانم ‌ ‌ کز وی زمانه حاملهٔ غم شد
لطف از مزاج دهر بشدگوئی[۱۳] ‌ ‌ ایمرد لطف چه ؟که وفا هم شد
زیر سپهر کیست نمی بینم[۱٤] ‌ ‌ کز گردش سپهر مسلم شد

۱ــ ل : می‌راندم ‌ ‌ ۲ــ ط : خم خانه را ‌ ‌ ۳ــ ل : می گفتم ‌ ‌ ٤ ــ ل :که بلبهاش ، با :که بلابه ، مج درزیر نوشته : « بلابه نسخه » ‌ ‌ ٥ــ ل : آن منی ‌ ‌ ٦ ــ با :آفتاب ازآن
۷ــ ل : نیزبر ‌ ‌ ۸ ــ با : دولت مرا صباح ‌ ‌ ۹ــ با و ط : چون صبح گاه سر بمناجات بر گشاد .
۱۰ــ ط : هرنامه‌ای که داشت ‌ ‌ ۱۱ ــ با : اقبال دولت ، ط : مبشراقبال و دولت ، ل : از مبشر
۱۲ــ با و ط : بسته ترش یافت ‌ ‌ ۱۳ــ ل : « شدگوئی » کذا ‌ ‌ ۱٤ــ ط : نمی دانم

درهم شده است کارم و در گیتی / کار که دیده‌ای که فراهم شد
ایزد نیافرید هنوز آن دل / کاندر جهان درآمد و خرم شد[۱]
زین چرخ عمر خوار سیه کاسه[۲] / در کام دل نواله همه سم شد
زخمی رسید بر دل خاقانی / کاوقات او هزینهٔ مرهم شد



عافیت کس نشان دهد؟ ندهد / وز بلا کس امان دهد؟ ندهد
یک نفس تا که یک نفس بزنم / روزگارم زمان دهد؟ ندهد
در دلم غصه‌ای گره گیر است / چرخ تسکین آن دهد؟ ندهد
کس برای گره گشادن دل / غمگساری نشان دهد؟ ندهد
آخر این بادبان آتش بار / بحر غم را کران دهد؟ ندهد
موج کشتی شکاف بیند مرد / تکیه بر بادبان دهد؟ ندهد
ز آسمان داد خواست خاقانی[۳] / داد کس آسمان دهد؟ ندهد



دل از گیتی وفا جویی ندارد / که گیتی از وفا بویی ندارد
بدل جویان ندارد طالع ایام / چه دارد پس که دلجویی ندارد
وفا از شهربند عهد رسته است / که اینجا خانه در کویی ندارد
سلامت نزد ما دور از شما مرد / دریغا مرثیت گویی ندارد
جهان را معنی آدم بجا یست / چه معنی آدمی خویی ندارد
وگر صد گنج زر دارد چه حاصل / که سختن را ترازویی ندارد
مکش چندین کمان بر صید گیتی / که چندان چرب پهلویی ندارد
نشاید شاهدی را کرم پیله / که بیش از چشم و ابرویی ندارد
چه بینی از عروسان پری مار[۴] / که الا گوش و گیسویی ندارد[۵]

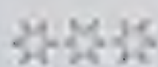
---

۱ ـ این بیت در مج و ل نیست   ۲ ـ پا : عمرخواره ، در ل و مج این بیت نیز نیست.
۳ـ مج و پا و ط : خواست داد   ۴ـ چنین است در ل ، پا : بر بری مار ، ط : بر بری ناز : مج : بر بری مار   ۵ـ مج و پا و ط : فرق و گیسوئی

بنازد بر جهان خاقانی ایراك   جهان امروز چون او بی ندارد[1]
که از سنجاب شب تا قاقم روز[2]   دواج همتش مویی ندارد
از آن در عدهٔ عزلت نشسته است   که از زن سیر تان شویی ندارد[3]
دلت خاقانیا زخم فلك راست[4]   که آن چوگان چنین گویی ندارد[5]



روزگارم ز بیخ و بن برکند   آخر ای روزگار جور تو چند
رگ جانم بقهر بگشادی   بس که آفاق خون گرفت به بند
چند خونهای هرزه خواهی ریخت   زیر این طشت سرنگون بلند
با جفای تو بر که خورد از عمر   شب یلدا رفو که کرد پرند
ناکسان از تو با نوا و نوال   بی کسان از تو با گداز و گزند[6]
هم سگان را قلاده زرین است[7]   هم خران را خزاست پشماکند
خلف صدقت ارمنم بگذار   زادگان حرام بد پیوند
سالها بایدت که مادر دهر[8]   زاید از صلب تو چو من فرزند
خستهٔ زخم تست خاقانی   خسته را بی نوازشی مپسند
ایدل از هر کسی مجوی وفا[9]   کز همه نی ُبنی نخیزد قند
باش از این روزگار نامحرم   بملاقات محرمی خرسند



دل جام جام زهر غمان هر زمان کشد   ناکام جان نگر که چه در کام جان کشد

۱- بعد ازاین بیت فقط در ل اضافه است : « زتوزی مه وزربفت خورشید + تنش باکهنه بانوئی ندارد»
۲- ل: خود ازسنجاب صبح و قاقم
۳ - این بیت درمج نیست و در ط مقدم بربیت بعداست
٤- ط و با : دل خاقانی این زخم فلك راست ، مج این بیت را ندارد
۵ - ط و با : جزاین گویی ، این بیت در اول یك قطعه نیزهست
٦- ط : ازتو بینوا و نژند
۷- ل : قلادهٔ زراست
۸ - ط : باید آنکه
۹- مج وط : ازهرخسی .

این کوه زهره دل که نهنگی است بحرکش[1] ‌ ‌ درنوش خنده بین که چه زهر غمان کشد[2]
بحر نهنگ دار غم از موج آتشین[3] ‌ ‌ دود سیاه بر صدف آسمان کشد
مرغان روزگار نگر کاژدهای غم ‌ ‌ گنجشک وارشان زهوا در دهان کشد
وآن کو بگوشه‌ای زمیانه کرانه کرد[4] ‌ ‌ هم گوشهٔ دلش ستم بی کران کشد
مسکین درخت گندم از اندیشهٔ ملخ ‌ ‌ ایمن نگردد ارچه سرش صدسنان کشد
خاقانی ار زبان زسخن بست حق اوست ‌ ‌ چند از زبان نیافته سودی زیان کشد[5]
هرچند سوزیان زبان است گرم و خشک ‌ ‌ خط برخط مزور این سوزیان کشد[6]
نای است بی زبان بلبش جان فرودمند ‌ ‌ بربط زبان وراست عذاب از زبان کشد
گر محرمان بخرده کفن در کتف کشند[7] ‌ ‌ او بر در خدای کفن در روان کشد
از زرق دوستان تبع دشمنان شود ‌ ‌ بر فرق دشمنان رقم دوستان کشد



دردا که دل نماند و براو نام دردماند ‌ ‌ وز یار یادگار دلم یاد کرد ماند[8]
برشاخ عمر برق گذشت و خزان رسید ‌ ‌ یک نیمه زوسیاه ودگر نیمه زردماند
بر نخل بخت و گلبن امیدم ای دریغ ‌ ‌ خار بلا بماند، نه خرما نه ورد ماند[9]
عمرم بشد بپای شب و روز و غم گذاشت[10] ‌ ‌ موکب دو اسبه رفت و همه راه گرد ماند
دل نقشی ازمراد چو موم از نگین گرفت ‌ ‌ یک لحظه جفت بود و همه عمر فرد ماند
گردون نبرد ساخت بخونریز با دلم ‌ ‌ در دیده خون دل زنشان نبرد ماند[11]
خاقانیا چه ماند ترا کاندهش خوری ‌ ‌ کانده دات بخورد و جگر نیم خورد ماند



راز دلم جور روزگار برافکند[12] ‌ ‌ پردهٔ صبرم فراق یار بر افکند
خانهٔ بام آسمان که سینهٔ من بود ‌ ‌ قفل غمش هجر یار غار برافکند[13]

---

۱ - ل : آن کوه زهردار ۲ - در با کلمهٔ «چه» افتاده ۳ - ط : نهنگ وار ۴ - با : زگوشه‌ای ز میانه میانه کرد ، مج : زمیانه میانه کرد ۵ - این بیت و بیت بعد و نیز بیت ماقبل آخر درط یکبار هم جزء قطعات آمده ۶ - این بیت در ل نیست ۷ - ط : بکعبه کفن بر کتف ۸ - عنوان ط : «درمرثیهٔ اهل بیت خود گوید» ، مج و با : وز رفته ۹ - مج : نه گلبن نه ورد ، و روی آن نوشته : «خرما» ، ط : بماند و نه ۱۰ - با : گذشت ۱۱ - در با مؤخر بر بیت بعد است ۱۲ - با : راز دل من چو روزگار ، عنوان ط : «نیزدرمرثیهٔ اهل خانهٔ خود گوید» ۱۳ - مج : همچو یار غار ، در با وط مؤخر بر بیت بعد است .

اینهمه زنگار غم بر آینهٔ دل فرقت آن یار غمگسار برافکند
زلزلهٔ غم فتاد در دل ویران سوی مژه گنج شاهوار برافکند
گنج عزیز است عمر آه که گردون نقب بگنج عزیز خوار برافکند[۱]
غصه همه قسم من فتاد که ناگاه قرعهٔ غم دست روزگار برافکند[۲]
من همه در خون و خاك غلطم و از اشك[۳] خون دلم خاك را نگار برافکند
دل بسر بیل غم درخت طرب را بیخ و بن از باغ اختیار برافکند
سوزن امید من بدست قضا بود بخیه از آنم بروی کار برافکند
رشتهٔ جان صد گره چو رشتهٔ تب داشت غم بدل یك گره هزار برافکند
جامهٔ جان هم بدست گازر غم ماند[٤] داغ سیاهش هزار بار برافکند[٥]
در پس زانو چو سگ نشینم کایام بردل سگجان مرا غبار برافکند
نعره زنان چون نمك بر آتشم ایرا[٦] غم نمکم بر دل فگار برافکند
از دم سردم صدا بکوه درافتاد لرزهٔ دریا بکوهسار برافکند
شورش دریای اشك من بزمین رفت بر تن ماهی شکنج مار برافکند
چرخ که دود دلم پلنگ تنش کرد خواب ببختم پلنگ‌وار برافکند[۷]
بستهٔ خوابست بخت و خواب مراغم بست و بدریای انتظار برافکند[۸]
چرخ نهان کش که پرده ساز خیالست پردهٔ خاقانی آشکار برافکند



عارضهٔ تازه بین که رخ بمن آورد درد کهن بارگیر خویشتن آورد[۹]
تب زده لرزم چو آفتاب همه شب دور فلك بین که برسرم چه فن آورد
تفته چو شمعم زبان سیاه چو شمعی[۱۰] کز تف گریه گداز درلگن آورد
شمع نه دندانه گرد داز شکن آخر درتنم آسیب تب همان شکن آورد

---

۱ - در ط شش بیت بعد است   ۲ - در با وط مؤخر بر بیت بعد است   ۳ - با : غلتم وزاشك   ٤ - این بیت درمج نیست، با : گازر غم بود   ٥ - با : داغ سیاهش را هزار برافکند
٦ - مج وط : نعره کنان   ٧ - با «خواب بختم» کذا   ٨ - با : بست بدریای
٩ - ط باین عنوان : «در بیماری خود درگنجه گوید» ، این اشعار در ل نیست   ١٠ - مج : چه شمعی .

بر حذرم ز آتش اجل که بسوزد — کشت حیاتی که خوشه در دهن آورد
طعنهٔ بیمار پرس صعب تر از تب — کاین عرض از گنجه نیست از وطن آورد
آتش تب در زمین گنجه همه‌شب — دردم من آه آسمان شکن آورد
صدمهٔ آهم شنید مؤذن شب گفت — زازله از گنجه باز تاختن آورد
چرخ بدی میکند سرای حزن اوست — بخت چرا بر من اینهمه حزن آورد
ظلم نگر، تیغ راست عادت خون‌ریز — آبله بین کان نکال بر سفن آورد[1]
دردل خاقانی ارچه آتش تب خاست — آب حیاتش نگر که در سخن آورد



هرگز بباغ عهد گیایی وفا نکرد[2] — هرگز زشست چرخ خدنگی خطا نکرد[3]
خیاط روزگار ببالای هیچکس — پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد[4]
نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد — نردی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد[5]
گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند — کآخر چو صبح اولش اندك بقا نکرد
کی دیده‌ای دو دوست که جوزاصفت بدند — کایامشان چو نعش یك ازیك جدا نکرد
وقتی شنیده‌ام که وفا کرد روزگار — دیدم بچشم خویش که درعهد ما نکرد
دهر اژدهای مردم‌خوار است وفرخ آنك[6] — خود را نوالهٔ دم این اژدها نکرد
بس کس که اوفتاد در این غرقه گاه غم — چشم خلاص داشت سفینه وفا نکرد[7]
آن مهره دیده‌ای که در آن ششدر افتاد[8] — هر گه که خواست رفت حریفش رها نکرد[9]
خاقانیا بچشم جهان خاك در فکن — کو درد چشم جان ترا توتیا نکرد[10]



تا دل من دل بقناعت نهاد — ملك جهان را بجهان باز داد
دفتر آز از بر من بر گرفت — مصحف عزلت عوض آن نهاد

---

۱ — با : کان ز کال ۲— ط : بباغ دهر ۳ - با : زشست دهر، مج : زدست دهر
٤ — این بیت در کتاب دانشمندان آذربایجان (ص۱۲۹) بنقل ازاوصاف الامین بروین قاجار تاریخ‌تألیف ۱۳۰۵ بنام خاقانی خلخالی ضبط شده است ودرآنجا مصراع دوم «که اورا» است ۵ — فقط مج: نقشی نباخت ٦— مج : است فرخ ۷ — ط : سفینه‌اش ؛ با : رها نکرد ۸ - ل : که در این ، ط : توکه درششدر اوفتاد ۹— با : حریصی رها نکرد ۱۰— ل : جان مرا ، مج وبا : چشم درد ؛

خسرو خرسندی من در ربود — تاج کیانی ز سر کیقباد
نیز فریبم ندهد طمع و جمع — نیز حجابم نشود بود و باد
تا چه کند مرد خردمند، آز — تا چه کند لاشهٔ چالاك، خاد[1]
این همه هست وسبکی عمر من[2] — رفت و مرا تجربه ها اوفتاد
کافرم ار زآدمیان دیده‌ام — هیچ کسی مردم و مردم نهاد[3]
این نکت از خاطر خاقانی است — شو گهری دان که زخورشید زاد



خوی فلك بین که چه ناپاك شد — طبع جهان بین که چه غمناك شد
آخر گیتی است نشانی بدانك[4] — دفتر دلها ز وفا پاك شد
سینهٔ ما کورهٔ آهنگر است — تا که جهان افعی ضحاك شد
گر برسد دست، جهان را بخور — زآن مکن اندیشه که ناپاك شد
افعی اگرچه همه سرزهر گشت — خوردن افعی همه ترياك شد[5]
رخصت این حال ز خاقانی است — کو بسخن بر سر افلاك شد



ایام خط فتنه بفرق جهان کشید — لن تفلحوا بناصیهٔ انس وجان کشید[6]
دلها بنیل رنگ‌رزان در کشید از آنك[7] — غم داغ گازرانه براهل جهان کشید
بر بوی یك نفس که همه ناتوانی است[8] — ایمه چگوبی اینهمه محنت توان کشید[9]
هر بارغم که دربنهٔ غیب سفته بود[10] — سفت قضا ببنگه آخر زمان کشید[11]
آزاده غرق غصه و سفله ز موج غم — آزاد رست ورخت امان بر کران کشید
دریاست روزگار که هر گوش ماهبی — افکند بر کنار وصدف درمیان کشید[12]

---

١ - متن مطابق ل، بقیه: با شهٔ چالاك باد ٢ - مج: سبکی ٣ - مج: نژاد
٤ - ط: برآنك ٥ - این بیت در ل نیست ٦ - متن مطابق ل، بقیه: بناصیهٔ او نشان کشید
٧ - بجز ل بقیه: درشکست ٨ - بجز ل بقیه: بی‌نوائی است ٩ - بجز ل بقیه: ای دل چگوبی
١٠ - ل: دربنهٔ غم نسفته بود ١١ - ط: دست قضا ١٢ - ط: افکنده، ل: افکند روزگار، ودر حاشیه نوشته «باکنار»

بس دل که چرخ سای وستاره‌فسای بود   چرخش کمین گشادوستاره کمان کشید [1]
روز جهان کرانکند دیدن ای فتی   خورشیدچشم شب پره‌را میل از آن کشید [2]
ازپای پیل‌حادثه وارست ودست برد   هر کس که اسب عافیتی زیرران کشید
خاقانیا نه‌طفلی‌ازاین خاك توده چند   مرد آنکه خط نسخ براین خاکدان کشید



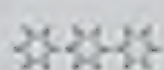
دلهای ما قرارگه درد کرده‌اند   دارالقرار بر دل ما سرد کرده‌اند [3]
این صدهزارنرگسه برسقف این حصار   رخسارماچونرگس ترزرد کرده‌اند [4]
درپیش آتشی که ز سنگ قضا جهد   جانهای ما نتیجهٔ گوگرد کرده‌اند
خورشید درنقاب‌عدم‌شد زشرم آنك [5]   رخسار روزگار پر از گرد کرده‌اند
وآنك پدید خوبی خورشید گم شده [6]   سیمرغ‌راچوشب‌پره‌شب گرد کرده‌اند
درباغ عهد جای تماشا نماند ازآنك   صدخار را موکّل یك‌ورد کرده‌اند [7]
خاقانیا خزانهٔ گیتی بجو مخر [8]   کز کیمیای عافیتش فرد کرده‌اند
دردا که تاسوادخراسان خراب گشت   دلها خراب زلزلهٔ درد کرده‌اند
یارب که دیومردم این هفت‌دارحرب   در چار دار ملك چه ناورد کرده‌اند
ازغبن آن‌چهار که‌چون‌هشت خلد بود [9]   ای بس دلا که هاویه پرورد کرده‌اند
گربود چار شهر خراسان حرم مثال   راهش کنون چوششدرهٔ نرد کرده‌اند
اصحاب فیل وار به پیرامن حرم [10]   کردند ترکتازونه‌درخورد کرده‌اند [11]
هان ای سپاه طیر ابابیل زینهار   کاصحاب‌فیل‌هرچه‌توان کرد، کرده‌اند [12]



---

١ - با : کران کشید ، ل : زمانش کمان کشید
٢ - ل وط : شپره
٣ - عنوان ط : «درشکایت ازغزان وخرابی خراسان گوید»
٤ - مج وباوط : نرگس نو
٥ - با : درنقاب شد ازشرم آنك روز ، ودوبیت بعد است
٦ - متن مطابق ل عیناً ، مج : «بوید جوئی» عیناً ، با : نوید جوئی خورشید گم‌شده ، ط : واینك پرنده جوی چوخورشید گم‌شده
٧ - این بیت درمج نیست ودرل دوبیت قبل قرار دارد
٨ - با وط : خزینهٔ گیتی، وبیت آخراست
٩ - مج : این چهار، ط : آن جهان که چوآن هشت
١٠ - ط : اصحاب فیل بین که به ، مج وبا : اصحاب پیل
١١ - با : ترکتاز نه در
١٢ - مج وبا : کاصحاب پیل.

ای دل بسر مویی آزاد نخواهی شد　　مویی‌شدی‌اندرغم،هم‌شادنخواهی‌شد[۱]
در عافیت آبادت از رخنه در آمد غم　　بس رخنه چنان گشتی کآبادنخواهی‌شد
پولاد بسی دیدم کو آب شد از آتش　　تو آب‌شدی‌زین‌پس‌پولادنخواهی‌شد[۲]
ای‌غمزدهٔ خاکی کز آتش غم جوشی　　آبی که‌جزاز آتش برباد نخواهی‌شد
تا داد همی جویی رنجور تری مانا　　ازخودشوی آسوده‌ازدادنخواهی‌شد[۳]
تا چند کنی کوهی کورا نبود گوهر　　درکندن کوه آخرفرهاد نخواهی‌شد
میدان‌ملامت‌راگر گوی شدی شاید[٤]　　کایوان سلامت را بنیاد نخواهی شد
از مادر غم‌زادی آلودهٔ خون‌چون گل　　باهیچ‌طرب‌چون‌مل‌همزادنخواهی‌شد
از ریزش اشك خون کوفه شدی‌ازطوفان　　روزی زدل‌افروزی بغدادنخواهی‌شد
خواهی‌دربیشی‌زن‌وخواهی‌دم‌درویشی[۵]　　کز غم بهمه حالی آزادنخواهی شد
خاقانی اگر عهدی یاد تو کند عالم　　تو عهد کریمانی کزیاد نخواهی‌شد[٦]



امروز جاه‌ومال‌خسان دارند[۷]　　بازار دهر بوالهوسان دارند
در غم سرای عاریت از شادی　　گرهیچ هست هیچ‌کسان‌دارند
عزلت گزین ز پیشگه گیتی　　کان پیشگاه باز پسان دارند
نیکان عهد را به بدی کردن[۸]　　عذری بنه که دسترس آن‌دارند
از سفلگان نوال طلب کم‌کن　　کایشان دم و بال رسان دارند
بیرون همه صفا و درون تیره　　گویی نهاد آینه سان دارند
دولت باهل جهل دهند، آری[۹]　　خوان‌مسیح خرمگسان دارند
اقلیم خادمان و زنان بردند[۱۰]　　آفاق‌خواجگان وخسان‌دارند
خاقانیا نفس که زنی خوش‌زن　　کآنجاقبول خوش‌نفسان‌دارند



---

۱ ـ مج : اندر غم وهم　　۲ ـ پا وط : توآب شوی　　۳ ـ ط : کز خود ، پا : گر خودشوی ، مج : آسوده و از داد　　٤ ـ پا : میدان سلامت را ، ط : گر گوی شوی　　۵ ـ مج : بیشی‌زن‌خواهی، ط وپا: خواهی دم شاهی زن خواهی...　　٦ـ مج وپا وط : نه عهد　　۷ـ ط: مال وجاه　　۸ ـ ل : نیکان وقت‌را　　۹ ـ مج : دهد آری　　۱۰ ـ ل : اقبال خادمان

در کفم نیست آنچه می باید ‌ ‌ ‌ وز دلم نیست آنچه میآید[1]
هیچ در صبر دل نبندم از آنك[2] ‌ ‌ ‌ دانم از صبر هیچ نگشاید
غمگساری در ابر می جویم ‌ ‌ ‌ برق او دید هم نمی شاید
دامن ازاشك می‌کشم درخون[3] ‌ ‌ ‌ دوست دامن بمن کی آلاید
صد جگر پاره بر زمین افتد ‌ ‌ ‌ گر کسی دامنم بپالاید[4]
تا من از دست در نیفتم ، چرخ ‌ ‌ ‌ ننشیند ز پای و ناساید
سخت کوش است آه خاقانی ‌ ‌ ‌ مگر این چرخ را بفرساید



نه دل از سلامت نشان می‌دهد[5] ‌ ‌ ‌ نه عشق از ملامت امان میدهد
نه راحت دمی همدمی می کند ‌ ‌ ‌ نه محنت زمانی زمان میدهد
قرار جهان بر جفا داده‌اند ‌ ‌ ‌ مرا بیقراری از آن میدهد
دو نیمه کنم عمر با یکدلی ‌ ‌ ‌ که از نیم جنسی نشان میدهد
همه روز خورشید چون‌صبحدم ‌ ‌ ‌ بامید یك جنس جان میدهد
فلك زین دو تا نان زرد وسپید ‌ ‌ ‌ همه اجراء ناکسان میدهد
بخوش کردن‌دیگ هرناخوشی[6] ‌ ‌ ‌ بگشنیز در بادیان میدهد[7]
مراچشم‌درداست‌و گشنیز نیست ‌ ‌ ‌ ترا توتیا رایگان میدهد
فلك خاك بیزی است خاقانیا[8] ‌ ‌ ‌ که‌روزیت‌ازاین‌خاکدان‌میدهد[9]
[10] خوداوراهمین‌خاکدان‌است وبس ‌ ‌ ‌ کز این می ستاند بدان میدهد
مگو کآسمان می‌دهد روزیم ‌ ‌ ‌ که روزی ده آسمان میدهد

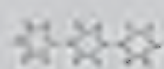


---

۱ ـ ط : دردلم نیست ‌ ‌ ۲ ـ ل : برصبر ‌ ‌ ۳ ـ ل : ازخاك ، درط دو بیت بعد است
٤ ـ در ل وبا مؤخر بربیت بعد است ‌ ‌ ۵ ـ بجز ل بقیه : نه عمر ‌ ‌ ٦ ـ با و ط : هر ناکسی
۷ ـ متن مطابق ل ، مج وبا وط : بگشنیز دیگ آن دو نان ‌ ‌ ۸ ـ ط : بیز است ، دراین‌جا بیت
ماقبل‌آخراست ودربا این بیت نیست ‌ ‌ ۹ ـ ل : زاین ‌ ‌ ۱۰ ـ مج وبا : خاکدانی است بس ،
در ط بیت‌آخر است .

در مرثیهٔ اصفهبد لیالواشیر[1]

عهد عشق نیکوان بدرود باد[2] — وصل و هجران هردوان بدرود باد
بر بساط ناز و در میدان کام — صلح و جنگ نیکوان بدرود باد
سبزه ای کآن بود دام آهوان — بر سر سر و جوان بدرود باد
چون گوزنان هوی از جان برکشم[3] — کآن شکار آهوان بدرود باد
نعل در آتش نهادندی مرا[4] — آن نهاد جاودان بدرود باد
صف صف ازمرغان نشاندن جفت جفت — همبر طاق ابروان بدرود باد
شاهدان بزم را گیسوی چنگ — بستن اندر گیسوان بدرود باد
گرد ترکستان عارض صف زده — آن سپاه هندوان بدرود باد
تا توانی خون گری خاقانیا — کآن جوانی و آن توان بدرود باد[5]
پادشاه تازه و تر و جوان — همچو شاخ ارغوان بدرود باد
ای جمال الدین چو اصفهود نماند[6] — حصن شندان وار جوان بدرود باد[7]



دیر خبر یافتی که یار تو گم شد[8] — جام جم از دست اختیار تو گم شد
خیز دلا شمع برکن از تف سینه — آن مه نو جوی کز دیار تو گم شد
حاصل عمر تو بود یك رقم کام — آن رقم از دفتر شمار تو گم شد[9]
نقش رخ آرزو بروی که بینی[10] — کآینهٔ آرزو نگار تو گم شد
از ره چشم و دهان باشك و بناله — رازبرون ده که راز دار تو گم شد[11]
چشم تو گرشد شکوفه بارسزد زآنك — میوهٔ جان از شکوفه زار تو گم شد
چشم بد مردمت رسید که ناگاه — مردم چشم تو از کنار تو گم شد[12]

---

۱ – ط : سپهبد کیالواشیر ، پیش‌ازاین نیز ط بهمین شکل ضبط کرده (رك ص۱۳۷)   ۲ – فقط ل درهمهٔ ردیف‌ها: «باش»   ۳– ط : هوئی ازجان   ٤ – ل : نها دستی   ۵ – درط مؤخر بربیت بعداست   ٦– با وط : اسپهبد   ۷– مج وبا عیناً اینطوراست ، ل : حصن شروان ، ط : حصن شندان ، ودرحاشیه نوشته : «شندان بذال معجمه صقعی است متصل ببلاد خزر وار جوان را نیافتم»
۸ – مج وبا : دیرخبرداشتی   ۹ – با : این رقم   ۱۰ – ل : نقش گل آرزو   ۱۱ – این بیت درمج نیست   ۱۲ – در با وط مقدم بربیت قبل است .

نوبت شادی گذشت ، بر در امید ‌ ‌ ‌ ‌ نوبت غم زن که غمگسار تو گم شد

هر بن مویت غم است و ناله کنانست[۱] ‌ ‌ ‌ ‌ هر سر مویت که آه یار تو گم شد

زخم کنون یافتی ز درد هنوزت ‌ ‌ ‌ ‌ نیست خبر کان طبیب کارتو گم شد[۲]

منت گیتی مبر بیك دو نفس عمر ‌ ‌ ‌ ‌ کآنکه ز عمراست یادگار تو گم شد

بارسبو چون کشی که آب تو بگذشت ‌ ‌ ‌ ‌ بیم رصد چون بری که بار تو گم شد

خون خور خاقانیا مخور غم روزی ‌ ‌ ‌ ‌ روز بشب کن که روزگارتو گم شد



دست دُرافشان چوزی تیغ درفشان آورد ‌ ‌ ‌ ‌ نسر گردون را بخوان تیغ مهمان آورد[۳]

گرز او در قبهٔ البرز زلزال افکند[۴] ‌ ‌ ‌ ‌ چتر او در قمهٔ افلاك نقصان آورد[۵]

گر نبات از دست راد او نما یابد همی ‌ ‌ ‌ ‌ ز آب حیوان مایه در ترکیب حیوان آورد[۶]

نیزهٔ چون مارش از برچرخ ساید پیش او[۷] ‌ ‌ ‌ ‌ ماهی گردون بدندان مزد دندان آورد

هم بتیر وهم بتدبیر ار بخواهد هرزمان ‌ ‌ ‌ ‌ بر سر خوان بچهٔ سیمرغ بریان آورد[۸]

هشت خلد مجلسش را نه فلك ده یازده ‌ ‌ ‌ ‌ پنج وقت از چار بنیاد خراسان آورد[۹]

بس نپاید تاکمینه بنده از درگاه او[۱۰] ‌ ‌ ‌ ‌ باجش از بغداد وسر بهر از صفاهان آورد[۱۱]

همچنان باشد که تاجی برسر سلطان نهد ‌ ‌ ‌ ‌ هر که زی او خلعتی از تخت سلطان آورد[۱۲]

خود بهین سلطانی اودارد که سلطان قدر ‌ ‌ ‌ ‌ هر زمان پیشش سر اندر خط فرمان آورد[۱۳]

تا چه افزاید سلیمان را که بادی ازهوا[۱۴] ‌ ‌ ‌ ‌ پرّ مرغی را بتحفه زی سلیمان آورد[۱۵]

باد را زو رخصه بادا تا زخاك در گهش ‌ ‌ ‌ ‌ توتیای چشم خاقانی بشروان آورد



۱ـ با وط : غمی و ناله کنانست ، مج : غمیست و ‌ ‌ ۲ـ درحاشیهٔ ل با خط الحاقی اضافه شده

۳ ـ عنوان ط : «درمدح عزالدوله گوید» ‌ ‌ ۴ ـ ط : درقلعهٔ البرز ، ل و مج این بیت را ندارند

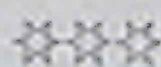
۵ ـ ط : درقبهٔ ‌ ‌ ۶ ـ این بیت نیز در ل ومج وجود ندارد ‌ ‌ ۷ـ ط : نیش او ، ل : اندرچرخ

۸ ـ ل : مهمان آورد ‌ ‌ ۹ ـ ط : از چارکان شهر ‌ ‌ ۱۰ ـ مج و با و ط : کمینه چاکر

۱۱ـ ط وبا : سر بهرصفاهان ‌ ‌ ۱۲ـ ل : «هر که اوخلعتی ازدست» کذا ‌ ‌ ۱۳ـ درل ومج نیست

۱۴ ـ با : که ازباد هوا ، مج : «تاجی افزاید» عیناً ‌ ‌ ۱۵ـ با : پر مرغی تحفه نزدیك ، این بیت در ل نیست .

منتظری تا ز روزگار چه خیزد — عقل بخندد کز انتظار چه خیزد[۱]
جز رصدان سیه سپید نشاندن — بر ره جانها ز روزگار چه خیزد
بیش ز تاراج باز عمر سیه سر — زین رصدان سپید کار چه خیزد[۲]
روز و شب آبستن و تو بستهٔ امید — کز رحم این دو باردار چه خیزد
گیر که خود هر دو باردار مرادند[۳] — چون فکنند از شکم ز بار چه خیزد
بر سر بازار دهر خاك چه بیزی — حاصل از این خاك جز غبار چه خیزد
راز جهان جو بجو شمار گرفتی — چون همه هیچ است از این شمار چه خیزد
هیچ دو جو کمتر است نقد زمانه — صرفه بر آنرا از این عیار چه خیزد
چند کنی زینهار بر در ایام — چون نپذیرد ز زینهار چه خیزد
نقش بهاری که نخل بند نماید — عین خزانست از این بهار چه خیزد
رنگ دلت یادگار آتش عمر است — دانی از آتش که یادگار چه خیزد
عمر تو گم شد بخنده ترك بخنده[٤] — سود تو از چشم اشکبار چه خیزد[٥]
بر در خاقان اکبر آی و کرم جوی — از در دریای تنگبار چه خیزد[٦]



بس بس ای طالع خاقانی چند[۷] — چند چندش ببلا داری بند[۸]
چو بجو راز دلش دانستی — که بیك نان جوین شد خرسند
مدوانش که دوانیدن تو — مرکب عزم وی از پای فکند
مرغ را چون بدوانند نخست — بکشندش ز پی دفع گزند
به از او مرغ نداری، مدوان — ور دوانیدی کشتن مپسند
کس ندیده است نمدزینش خشك — سست شد لاشه بجاییش ببند
مچشانش بتموز آب سقر[۹] — مفشان بر سر آتش چو سپند[۱۰]

---

۱ ـ این اشعار در با نیست ، ط : جز انتظار ، و در عنوان : « در مدح خاقان اکبر گوید»
۲ ـ ل : از رصد این ۳ـ ل : کینه که خود هر دو بار دار بزادند ٤ ـ ط در حاشیه نوشته : « این مصراع تصحیف شده است» ٥ـ ل : سود از این چشم ٦ـ مج : بر در ۷ ـ این اشعار در ل و با نیست ، مج : خاقانی بس ، و در قسمت های تازه است ۸ ـ مج : داری چند
۹ ـ مج : آب سقر ۱۰ ـ مج : منشان .

فصل با حورا ، آهنگ بشام[۱]   وصل باحوران خوشتر بخجند[۲]
هم توانیش بتبریز نشاند   هم توانیش ز شروان بر کند
طفل خو گشت میازارش بیش   برچنین طفل‌مزن بانگ بلند[۳]
دایگی کن بنوازش که نزاد   پانصد هجرت از او به فرزند
نیست جز اشك کسش همزانو   نیست جز سایه کسش هم‌پیوند
حکم‌حق‌رانش‌چون قاضی‌خوی   نطق دستانش چون پیر هرند[۴]
از برون درخوی خویش مدار   وز درونش دل مجروح مرند



ای روح صفات اهرمن بند[۵]   وی نوك سنانت آسمان رند[۶]
در نعش و پرن زنند طعنه[۷]   نظم تو و نثرت ای خداوند
هر بیخ ستم که دهر بنشاند   رای تو بدست عدل برکند[۸]
افریدون دولتی عدو را   در زندان آر و پای بر بند[۹]
کو نیست بجور کم ز ضحاك   نه زندانت کم از دماوند[۱۰]
فردا که نهد سوار آفاق   بر ابلق چرخ زین زرکند
تو نیز بزیر ران در آری   آن رخش تکاور هنرمند
گویی که خدای آفریده‌است   قلزم ز بر ستام اروند[۱۱]
بینند بخون خصم و بر خصم   تیغ تو گری و آسمان خند
انشاءالله که فتح و نصرت   با رایت تو کنند پیوند[۱۲]

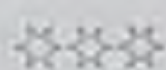


بجوی سلامت کس آبی نبیند   رخ آرزو بی نقابی نبیند
نبیندل آوخ بخواب اهل دردی   که دردیدهٔ بخت خوابی نبیند

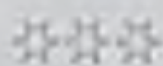
---

۱ – مج : وآهنگ   ۲ – ط : بهتر به خمند   ۳ – این بیت در ط نیست   ٤-این بیت وبیت بعد درمج نیست   ٥– این اشعار درپا نیست ، مج : روح صفاتت ، وجزء قسمت های تازه است   ٦ – مج : آسمان زند   ۷ – مج : در نیش و پرن ، ط ، زنند خنده   ۸ – ط : بدست عقل   ۹ – ط : پای دربند   ۱۰ – ط : نی زندانت   ۱۱ – مج : زقرار کوه اروند
۱۲ - مج این بیت‌را درآخر اضافه دارد : «در بند کمند خویش بینی   در بند مخالفان در بند» و نوشته : « وربند نسخهٔ اصل»

همه نقب دل برخراب آید آوخ[۱] | چرا گنجی اندر خرابی نبیند
اگر عالم خاك طوفان بگیرد | دل تشنه الّا سرابی نبیند
کسی بر نیارد سر از جیب دولت | که در گردن از زه طنابی نبیند
دل افسرده مانده است و چون نفسرد دل[۲] | که از آتش لهو تابی نبیند
رطب سبز رنگ است کی سرخ گردد[۳] | که آب مه و ماه آبی نبیند
همه عالم انصاف جویند و ندهند | از این جا کس انصاف یابی نبیند
اگر سالها دل در داد کوبد | جز از بانگ حلقه جوابی نبیند[٤]
چو موقوف رزق است عمر آن نکوتر | که رزق آمدن را شتابی نبیند
جهان کشت زرد وفا دارد آوخ | کز ابر کرم فتح بابی نبیند
بترك سخن گفت خاقانی ایرا[٥] | طراز سخن را بس آبی نبیند
نگوید غزل و آفرین هم نخواند | که معشوق ومالك رقابی نبیند
لسان الطیورش فرو بست از یرا | جهان را سلیمان جنابی نبیند
بسا آب کافسرده ماند بسایه | که بالای سر آفتابی نبیند
بسا تین که ضایع شود در بساتین | کز انجیر خواران غرابی نبیند



شب که مثال مه ذوالحجه دید[٦] | صورت طغراش ز مه بر کشید
تا نهم ماه بطغرای ماه | حاج توانند بموقف رسید
چشم فلك بود مگر آفتاب | ماه نوش ابرو و کس می‌ندید
چشم پدید آمده پنهان بماند | ابروی پنهان شده آمد پدید



خسرو بدار ملك جم ایوان تازه کرد | درهشت خلد مملکه بستان تازه کرد[۷]
کیخسروی بهندسهٔ زال سیستان[۸] | در ملك نیمروز شبستان تازه کرد

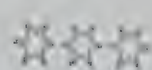
---

۱ – ل : خراب آمد ۲ – مج و پا وط : ماندست چون ۳ – ل ومج : رنگ است و کی ٤ – ط : بجز بانگ ٥ – مج: ایراك ٦ – ط : ذی‌الحجه ، وعنوان : «در رؤیت هلال گوید» ۷ – این ابیات فقط در ل و ط هست ۸ – ط : کیخسرو تهمتن بر زال .

این حصن را که چون حرم مکه حصن اوست ❊ زان قصر کعبه را فروزان تازه کرد[۱]
وین کعبه را که سد سکندر حریم اوست[۲] ❊ خضر خلیل مرتبه بنیان تازه کرد
بهر ثبات ملك چنین کعبهٔ جلال ❊ از بوقبیس حلم خود ارکان تازه کرد
آب دوازده دری هفت چرخ برد ❊ زین قصر ششدری که در ایوان تازه کرد[۳]
قصری که بچهارجهت ششدرش گشاد ❊ دهر کهن نثار درش جان تازه کرد
قصری که عرش کنگرهٔ اوست آسمان ❊ از عقد انجمش گهر افشان تازه کرد
مانا که بهر تاختن مرکبان عقل ❊ مهدی بعالم آمد و میدان تازه کرد
یا عالمی ز لطف بر آورد کردگار ❊ وانگه دراو معادن و حیوان تازه کرد[۴]
تیرش مزوّق آمد از لاجورد چرخ ❊ نیرنگ زد بصنعت و برهان تازه کرد[۵]
دست کرم گشاد شه و پای بخل بست ❊ تا پیشگاه قصر شرف وان تازه کرد
قحط سخا ز کشور امید بر گرفت ❊ کز خلق بهر عاطفه باران تازه کرد[۶]
شاهی که بهر کوههٔ زین جنیبتانش[۷] ❊ ماهیّ چرخ تحفه بدندان تازه کرد[۸]
خاقان اعظم آنکه بقا با سعادتش ❊ همشیرهٔ ابد شد و پیمان تازه کرد



زین وجودت بجان خلاص دهند ❊ بازت از نو وجود خاص دهند[۹]
بکشند اولت بیکدم صور ❊ وز دم دیگرت قصاص دهند
ز آتشین پل چو تشنه در گذری ❊ آبت از چشمهٔ خواص دهند
مهره‌ت از باز پس نگردانند[۱۰] ❊ از پسین ششدرت خلاص دهند[۱۱]
نام خاقانی از تو محو کنند ❊ ببهین نامت اختصاص دهند

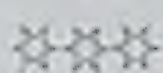


---

۱ ـ در ل عیناً اینطور و این بیت در ط نیست ۲ ـ ط : این کعبه را ۳ ـ این دو بیت نیز از ط ساقط است ٤ ـ ط : معادن حیوان ٥ ـ این بیت نیز درط وجود ندارد ٦ ـ ط : کز خلق ۷ـ ط : خیلتانش ، ودرحاشیه نوشته : «زین خنلیانش ظ» ۸ـ ط : ماهی بچرخ تحفه زدندان ۹ـ این ابیات فقط درل وط هست ۱۰ـ ط : مهره از بازپس بگردانند ۱۱ـ ط : زین پسین

حرف ر

درجهان کس نیست اندوه جهان کس مخور[1] کوس عزلت زن دوال رایگان کس مخور
دامن اندر چین ، بساط احتشام کس مبین گردن اندر کش ، قفای امتحان کس مخور
آنکه کس دیدی کنون مقلوب کس شدهان وهان شیر مردا هیچ سوگندی بجان کس مخور
چون فلك با تو نسازد با دگر کس گو مساز گر خوری غبنی از آن خود خور، آن کس مخور
چون سگ و زاغ استخوان خوردن بمان اکنون چو کرم[2] از تن خود گوشت خور از استخوان کس مخور[3]
در هنر فرزند بازی نه کبوتر بچه‌ای صید دست خویش خور طعم از دهان کس مخور[4]
نی تو آنی کز کفت روحانیان شربت خورند[5] قدر خود بشناس و قوت از خوان و خان کس مخور[6]
آب باران خور صدف کردار گاه تشنگی ماهی آسا هیچ آب از آبدان کس مخور
تاکی از بزرکسان روزی خوری همچون چراغ[7] شمع وار از خود غذا می‌خور، ز خوان کس مخور[8]
گر کسی را زعفران شادی فزاید ، گو فزای چون تو باغم خو گرفتی زعفران کس مخور
چون تو اندر خانهٔ خود می هم آن خود خوری[9] یاد جان خویش خور یاد روان کس مخور
های خاقانی جهانرا آزمودی کس نماند خون دل میخور که نوشت باد، نان کس مخور[10]



ترا کعبهٔ دل درون تار و مار برون دیر صورت کنی زرنگار
مبر قفل زرین کعبه بدانك[11] در دیر را حلقه آید بکار
زهی کعبه ویران کن دیر ساز[12] توز اصحاب فیلی نه ز اصحاب غار
گر اینجا بسنگی نیایی فرود هم از تو بسنگی بر آید دمار
گر اول بپیلی کنی قصد سنگ هم آخر بمرغی شوی سنگسار
رهت سنگلاخ است خاقانیا خرت سم فکنده است و بار نج بار[13]

---

۱ - پا : تو اندوه جان کس ۲ - چنین است درل ، مج : بس است اکنون : پا وط : استخوانی خوردی اکنون همچو کرم ۳ - مج و پا وط : گوشت می‌خور ٤ - ط : طعمهٔ دهان کس
٥ - چنین است در ل ، مج : نه توانی ، ط : تو نه آنی کز کفت روحانیان شکر خورند ، پا : می توانی کز کف روحانیان شربت خوری ٦ - ل : بشناس قوت ۷ - مج وط : از برزکسان
۸ - پا : از خود غذای خود خور آن کس ۹ - ل : « چو اندر خانه » کذا ، پا : اندر خانهٔ خود میهمان خود توئی ۱۰ - مج و پا وط : باد و نان ۱۱ - ل : « زرین حلقه » کذا
۱۲ - پا : کن و دیر ۱۳ - فقط مج : بازیچه بار .

ای خواجه حساب عمر بر گیر　　زین خط دو رنگ شام و شبگیر[1]
جز خط مزوّر شب و روز　　حاصل چه از این سرای تزویر[2]
خوابیست جهان و زهر لقمه　　خوابیست حیات و مرگ تعبیر
خاقانی از انده رشیدت　　تا کی بود اشك و نوحه برخیر[3]
کاین نوحهٔ نوح و اشك داود　　در یوسف تو نکرد تأثیر
جانی ز تو بستدند و دادند　　فرزند ترا بگاه تصویر
فرزند که از تو بستد ایام　　این جان بتو باز داد تقدیر[4]
او زود شد و تو دیر ماندی　　این سود بر آن زیان همی گیر[5]



روز عمرم در شب افتاده است باز　　وز شبم روز عنا زاده است باز
گویی اندر دامن آمد پای دل　　کز سر آن در سر افتاده است باز[6]
چون نشینم کژ که خورشید امید　　راست بالای سر استاده است باز
قسم هر کس جرعه بود از جام غم　　قسم من تا خط بغداد است باز[7]
همچو آب از آتش و آتش در آب[8]　　دل بجوش و تن بفریاد است باز
شایدم کالماس بارد چشم از آنك　　بند بر من کوه پولاد است باز[9]
شد زبانم موی و مویم شد زبان[10]　　از تظلم کاین چه بیداد است باز[11]
سینهٔ من کآسمان در خون اوست　　از خرابی محنت آباد است باز
از مژه در آتشین آبم که دل　　غور این غمها برون داده است باز[12]
رخت جان بر بند خاقانی از آنك　　دل در غمخانه بگشاده است باز



---

۱ ـ عنوان ط : در تحسر مرگ رشید فرزند خود گوید　　۲ ـ ط : سرای دلگیر
۳ ـ این بیت در با نیست ودرل نیز این بیت و بیت بعد وجود ندارد　　٤ ـ با : آن جان
۵ ـ با وط : بدان زبان　　٦ ـ ط : کز پی آن　　۷ ـ مج وبا وط : وان من　　۸ ـ با : آتش زآب ، ط : آتش زباد
۹ ـ ل : بند من بر کوه　　۱۰ ـ مج وبا وط : شد مویم
۱۱ ـ با وط : این چه بیداد　　۱۲ ـ فقط ط : تف این غمها .

حرف س

بوی وفا ز گلبن عالم نیافت کس / تا اوست اندر او دل خرم نیافت کس
منسوخ کن حدیث جهان را که در جهان / هر گز دو دوست یکدل و یکدم نیافت کس [1]
آن حال کز وفای سگی باز گفته‌اند / دیر است تا ز گوهر آدم نیافت کس [2]
در ساحت زمین مطلب کیمیای انس / کاندر خزانه‌های فلك هم نیافت کس
چندین مگوی مرهم و مرهم که هر که بود / در خستگی فروشد و مرهم نیافت کس
در چار بالش عدم آی از بساط کون / کاینجا دم مراد مسلم نیافت کس
چون قفل و بره آلت بند است روز و شب / ز آن لاجرم کلید در غم نیافت کس
خاقانیا ز عالم وحشت مجوی انس / کانفاس عیسی از دم ارقم نیافت کس



حرف ش

دل درد زده است ازغم زنهار نگه‌دارش / کو میوهٔ دل باری بر بار نگه دارش [3]
گفتی که بدرد دل صبر است طبیب ما [4] / امروز طبیبت شد بیمار نگهدارش
ای صبر تویی دانم پروانهٔ کار دل [5] / دل شیفته پروانه‌است از نار نگهدارش [6]
ای دیده نه سیل خون فردات بکار آید / خون از رگ جان امشب مگذار، نگهدارش
آن تازه گل ما را هنگام وداع آمد / ز آن پیش که بگذارد گلزار نگهدارش
شب بیست و ششم رفته‌است از چارده ماه ما [7] / شبهای وداع است این زنهار نگهدارش
تا عمر دمی مانده است از یار بنگریزد / گر عمر شود گوشو، کویار نگهدارش [8]
سر گشته دلی داری در پای جهان مفکن [9] / نارنج بسنگستان مسپار، نگهدارش [10]
خار است همه عالم و تو آبله بر چشمی [11] / چون آبله دارد چشم از خار نگهدارش

---

۱ ــ ط : یکدل و همدم ۲ ــ ط : دیریست ۳ ــ عنوان ط : «در مرثیه اهل بیت خود گوید» ٤ ــ ط : طبیب اما ٥ ــ ل : تویی دایم ٦ ــ ل : «دل سفته» عیناً
۷ ــ چنین است درمج ، ل : آن چارده ماه من، ط : بیست وسیم ، پا : شب نیست وشبم ۸ــ ل : تویاد
۹ ــ پا و ط : دلی دارم ۱۰ ــ مج : بازیچه بسنگستان ، پا : با رنج ۱۱ــ مج و پا اینطور،
ل : «برچشمی» عیناً ، ط : همه عالم تو آبله در چشمی .

هان ای دل خاقانی بس خوش نفسی داری
ازعمر همین مانده است آثار نگهدارش

شروانت که مار آمد بی گنج رها کردی[1]
تبریز که گنج آمد بی مار نگهدارش

***

خسته ام نیك از بد ایام خویش[2]
طیره ام بر طالع بدرام خویش

از سپیدی کار طالع بخت را
بس سیه بینم زبان و کام خویش[3]

دل سبوی غم تهی بر من کند
من زخون دل کنم پرجام خویش[4]

تا فلك بر من در شادی ببست
بسته‌ام از غم بر بام خویش[5]

تا بلطف خاص کی خواهد نواخت
می کشد حالی بقهر عام خویش

دل هم ازمن دوست گیر است ای عجب
بر زبان غم دهد پیغام خویش

من بدندان گوشهٔ دل چون خورم
کو چنان در گوشه دید آرام خویش

دل نه پیکانست هم خونست و گوشت
گوشت نتوان خوردن از اندام خویش

آسمان هر دم کشد و آنگه دهد
کشتگان را طعمهٔ اجرام خویش[6]

کلبهٔ قصاب چند آرد برون
سرخ زنبوران خون آشام خویش[7]

هر زمان بر من نپردازد همی
این کمانکش ترکش بهرام خویش

او بنسبت خوانده خاقانی مرا[8]
[9]من کنم خاقان همت نام خویش

نشکنم خواهنده را دل در سؤال
بشکنم کام دل اندر کام خویش

وام بستانم دهم خواهنده را
پس ز گنج غیب بدهم وام خویش[10]

سایلان ازمن چنین خوشدل روند
من چنین ناخوشدل از ایام خویش

سائل ار خرم شود ز اکرام من
من شوم خرم تر از اکرام خویش[11]

از برای شادی سائل بنقد[12]
زعفران سازم رخ زرفام خویش

۱- ط : بی رنج   ۲ - این قصیده در ل و با نیست ، مج ازبدی ، و بیست بیت دارد و جزء
قسمتهای تازه است و ط فقط نه بیت دارد   ۳- مج : «زنان خام» کذا ، و در زیر نوشته : «زبان و کام»
٤- این بیت و پنج بیت بعد در ط نیست   ٥ - چنین است عیناً درمج و ناقص است   ٦- مج :
آسمان را ، و در زیر کلمه نوشته : «کشتگانرا»   ۷- بیت هفتم ط   ۸- مج : این بنسبت ، بیت
نهم ط   ۹ - مج : بهمت   ۱۰ - بیت چهارم ط   ۱۱ - در ط مصراع دوم بیت بعد است
۱۲ - ط : برنگ ، و بیت هشتم است .

دانگی از خود باز گیرم بهر قوت   پس دهم دیناری ازانعام خویش[۱]
کام من بالله که ناکام من است   تا بناکامی بر آرم کام خویش
دست همت بس فراخ آمد مرا[۲]   پای همت تنگ دارد گام خویش

☆☆☆

حرف غ

در مرثیه ناصرالدین[۳]

رفت روز من به پیشین ای دریغ[٤]   کار بر نامد بآئین ای دریغ
سینه چون صبح پسین خواهم درید   کآفتاب آمد به پیشین ای دریغ
سخت نومیدم ز امید بهی   درد نومیدی من بین ای دریغ
غصهٔ بی طالعی بین کز فلك   درد هست و نیست تسکین ای دریغ
آب رویم رفت و زیر آب چشم   روی چون آبست پر چین ای دریغ
آسمان نطع مرادم بر فشاند   نه شهش ماند و نه فرزین ای دریغ
صاعقه بر باغ عمرم بر گذشت[٥]   نه درش ماندونه برچین ای دریغ[٦]
چرخ را جمشید و افریدون نماند   کزمن مسکین کشد کین ای دریغ[۷]
مرغزار جان طلب خاقانیا   کآخور گیتی‌است سنگین ای دریغ[۸]
از دهان دین بر آمد آه آه   چون فروشد ناصرالدین ای دریغ[۹]

☆☆☆

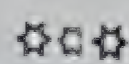
حرف ک

این گربه چشمك این سگ‌غوری غرك[۱۰]   سگسارك مخنثك زشت کافرك[۱۱]
با من پلنگ سارك و روباه طبعك است   این خوك گردنك سگك دمنه گوهرك
خنبك زند چو بوزنه، چنبك زند چو خرس   این بوزنینه ریشك پهنانه منظرك

---

۱ - بیت پنجم ط   ۲ - مج : آمد چرا ، بیت ششم ط   ۳ - ل ومج عنوان ندارد
٤ - مج وبا وط : روزعمر آمد به   ٥ - چنین است در ل و مج ، با وط : بام عمر من گذشت
٦ - ل : نه درش هست و   ۷ - در با وط دوبیت قبل است   ۸ - درط بیت آخر است
۹ - مج وبا وط : ناصردین   ۱۰ - مج : غوری وغرك ، عنوان ط : «در هجو رشیدالدین وطواط گوید»   ۱۱ - ط : مخنثك وزشت ، با : مخنثك وزشت و کافرك .

خرگوشك‌است‌خنثی‌زن‌مرد در دووقت[1] — هم حیض وهم زناش، گهی ماده گه نرك
بوده سگ در من واکنون ببخت من[2] — شیرك شده‌است‌وگرگك‌وازهردوبترك[3]
این‌پشم‌سگ‌که ... سگش‌خوانم‌ازصفت[4] — چون .. سگ برهنگك و سرخ پیکرك
چون یوزك قمی جهد از دست آهوان[5] — با دوستکان رود .. کفتار در برك[6]
گرد غزالکان و گوزنان بزم شاه — فحلی کند چو گور خرك گرد مادرك
گردست وپاش‌چون‌سگك‌کهف‌بشکنی — هم بر نگردد از دمشان این‌سبك سرك
بینام هم کنونش چو بید استرك خصی[7] — این بدگهرشغالك وتوسن رگ استرك[8]
خاقانیا گله مکن او از سگان کیست — خودصیدکی کندسگك‌استخوان‌خورك[9]
سگ عفعفك کند چو بدو نانکی دهی — دم لابکك کند بنشیند پس درك
میزان حکمتی و ترا بر دلست زخم[10] — زین شوله فعل عقربك شوم نشترك
هم شوله بود کو پس شوال زخم زد — بر تارك مبارك پور طغانیرك[11]



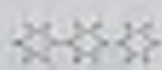
حرف م

بس سفالین‌لب‌وخاکین‌رخ‌وسنگین‌جانم — آتشین آب وگلین رطل کند درمانم[12]
دست بوسم که گلین رطل دهد یارمرا[13] — گر دهد جام زرم دست بر او افشانم
منم‌ازگل بگلین رطل خورم گلگون می — کو برم جام زر ایمه که نه‌نرگسدانم[14]
رطل‌درباصفت آرید که جام زردوست[15] — گوش ماهی است بر او آتش دل ننشانم
دوستانم همه انصاف دهند از پی من[16] — که چه انصاف ده و جور کش دورانم
گوش‌ماهی‌است نه‌خوردمن‌ونه‌هم‌جام‌است — بگلین رطل دل از بند خرد برهانم[17]

---

۱ - متن مطابق ل وبا ، مج : زن مرده ، ط : جنس زن ومرد در دو وقت ۲ - فقط ط : سگ رمنده واکنون ، ودراین‌جا بیت سوم است ۳- با وط : بد ترك ۴- با : خرش خوانم ۵ - مج : از دنب ، با و ط : از دم ۶ - ط : با دوستان رود ۷ - ل و با : «چو تند استرك» کذا ۸ - ل وبا : شکالك ، ط : شکالك توسن ۹ - با : صیدکه کند ۱۰ - مج : حکمتی که ترا ۱۱ - ل وبا عیناً : طغانبرك ، ط : طغانیزك ، قبل ازاین نیزدرقصیده‌ای بمدح او (ص ۱٤۳) در ط : طغانیزك ، و درمج نیز بهمین شکل اینجا است ۱۲- این قصیده در با وجود ندارد ۱۳ - مج : رطل کند ۱٤ - ل : « کوبرم جام زدایمه‌که نرگس دانم » عیناً ۱۵- ط : جام‌زردشت ، واین بیت در ل وجود ندارد ۱٦- با وط : انصاف دهید ۱۷ - این بیت درل ومج وجود ندارد

من که دریا کش سرمست چو دریا باشم[1] گوش ماهی چه کنم؟ جام صدف چه ستانم
بوی خاکی که من از رطل گلین می شنوم[2] بر دمد از بن هر موی گل و ریحانم
همه ماهی تن و آورده بکف جام صدف من نهنگم نه حریف صدف ایشانم
ساقی است آهوی سیمین واز آن گاو زرین[3] خون خرگوش کند آبخور یارانم[4]
گاو زر ده بکف سامری و در کف من[5] آب خضری که در او آتش موسی رانم
جز بدین رطل گلین هیچ عمارت نکنم چار دیوار گلین را که در او مهمانم
آهنین جانم و پر آه وانین دارم جان[6] نزیم بی دمکی آب که هم حیوانم
جوهری شد مغ وشد درج سفالین خم می[7] وز نگین گهر و رطل گلین میزانم[8]
سیصدوشصت رگم زنده شود چون بدهد سیصد و شصت درم سنگ گهر و زانم[9]
هر که گوهر بدهان داشت جگر تشنه نماند من که گوهر بخورم تشنه جگر چون مانم
ای عجب دل سبك و درد گرانتر شودم هرچه من رطل گران سنگ سبکتر رانم[10]
دوش با رطل گلین ومی رنگین گفتم کز شما گشت غم آباد دل ویرانم
ای می و رطل ندانم ز کدام آب و گلید کآتش درد نشاندن بشما نتوانم
رطل بگریست که من ز آب وگل پرویزم می بنالید که من خون دل خاقانم
چون همی خون روان در گل افسرده خورم[11] چه عجب گر نتوان یافت بدل شادانم
من که خاقانیم از خون دل تاجوران میکنم قوت و ندانم چه عجب نادانم



از دو عالم دامن جان در کشم هر صبحدم پای نومیدی بدامان در کشم هر صبحدم
سایه بامن همنشین وناله بامن همدم است جام غم بر روی ایشان در کشم هر صبحدم
ساقیی دارم چواشك ومطربی دارم چو آه[12] شاهد غم را ببر زان در کشم هر صبحدم

---

۱ - مج وبا : من دریاکش ۲ - ل : بوی خاکین ۳ - بجز ل بقیه : زرین گاو
٤ - متن مطابق ل ، ط : مارانم ، مج وبا : کنم آبخور بارانم ۵ - مج : سامری در کف
٦ - ل : آه انین ، ط : آهنین جامم و ۷ - ط : جوهری مغ شده و درج سفالین ، ل : شدمی و
۸ - ط : درنگین ، ل : وزنگین کهن ۹ - ل : میزانم ۱۰ - مج : دانم ۱۱ - ط : چون
بمی خون جهان در گل ، ل : در دل افسرده ۱۲ - ل : زاشك و ..ز آه

عشق مهمان دل است وجان ودل مهمان او[1] من دل وجان پیش مهمان در کشم هر صبحدم
ناگزیر جان بود جانان و ازجان ناگزیر پیش جانان شاید ارجان در کشم هر صبحدم
هم مژه مسمار سازم هم بهای نعل را دیده پیش اسب جانان در کشم هر صبحدم
بسکه می جویم سواری برسر میدان عقل[2] تا عنان گیرم بمیدان در کشم هر صبحدم
هرشب از سلطان عشقم دوستکانیها رسد تا بیاد روی سلطان در کشم هر صبحدم
دوستکانی کان بمهر خاص سلطان آورند گر همه زهر است آسان در کشم هر صبحدم[3]
نوش خندیدن بوقت زهر خوردن واجب است[4] من بسا زهرا که خندان در کشم هر صبحدم
دوستان خون رزان پنهان کشند از دور و من آشکارا خون مژگان در کشم هر صبحدم
گر همه مستند از آن راوق منم هم مست از آنك خون چشم راوق افشان در کشم هر صبحدم
دهر ویران را بجز آرایش طاقی نماند خویشتن زین طاق ویران در کشم هر صبحدم
آفتم عقل است میل آتشین سازم ز آه پس بچشم عقل پنهان در کشم هر صبحدم
چند از این دوران که هستند از خدا دوران در او شاید ار دامن ز دوران در کشم هر صبحدم[5]
از خود وغیری چنان فارغ شدم کز فارغی خط بخاقانی و خاقان در کشم هر صبحدم



کو صبح که بار شب کشیدم در راه بلا تعب کشیدم
صبرم نکشید تا سحر ز آنك از موکب غم شغب کشیدم
جان هم نکشد بحیله تا روز من تا بسحر عجب کشیدم
زنده بامید صبح ماندم تا صبح بدین سبب کشیدم
دارم ز خمار چشم میگون بی آنکه می طرب کشیدم
صبحا بگلاب ژاله بنشان[6] این دردسری که شب کشیدم
بر چرخ کمان کشیدم از دل کز آتش دل لهب کشیدم
تیرم همه بر نشانه شد راست هر چند کمان بچپ کشیدم

١- ل اینطور ومؤخر بر بیت بعد است ، ط : مهمان تو ، مج و با: مهمان تن
٢ – مج و با وط : میدان درد
٣ – این بیت در با نیست
٤ – ل : نوش وخندیدن
٥ – در با بیت آخر است ، مج : دوان ، «ر» افتاده
٦ – با و ط : بگلاب لاله .

پر آبله شد لبم ز بس تف — کز سینه بسوی لب کشیدم
گویند لب ترا چه افتاد — این عذر نهم که تب کشیدم
کردم طلب و نیافتم اهل — اکنون قدم از طلب کشیدم
خاقانی وار خط واخواست[1] — - بر عالم بوالعجب کشیدم



از دهر غدر پیشه وفایی نیافتم — وز بخت تیره رای صفایی نیافتم
بر رقعهٔ زمانه قماری نباختم — کو را بهر دو نقش دغایی نیافتم
آن شما ندانم ، دانم که تا منم[2] — کار زمانه را سر و پایی نیافتم
سایه است همنشینم و ناله‌است همدمم — بیرون از این دو ، اهل نمایی نیافتم[2]
ای‌سایه نورچشمی و ای‌ناله انس‌دل[3] — کاندر یگانگی چو شمایی نیافتم
از دوستان عهد بسی آزموده‌ام[4] — کس را بگاه عهد وفایی نیافتم
زین‌پس برون عالم جویم وفای عهد[5] — کاندر درون عالم جایی نیافتم
بر سینه شاخ شاخ کنم جامه شانه‌وار — کز هیچ سینه بوی رضایی نیافتم
ما ناکه مردمی بعدم بازرفت از آنك — نگذشت یک‌زمان که جفایی نیافتم
در بوستان عهد شنیدم که میوه‌هست[6] — جستم بچند سال ، گیایی نیافتم[7]
ز آن‌طبخها که دیگ‌سلامت‌همی‌پزد — خوش خوارتر ز فقر ابابی نیافتم[8]
بر زخمها که بازوی ایام میزند — سازنده تر ز صبر دوابی نیافتم[9]
خاقانیا بنال که بر ساز روزگار — خوشتر ز نالهٔ تو نوایی نیافتم



از گشت چرخ کار بسامان نیافتم[10] — وز دور دهر عمر تن آسان نیافتم[11]

---

۱ - ل : ناخواست ، در مج با خط نستعلیق ریز در بالای صفحه تمام این ابیات را نوشته است
۲ - ط : ندانم و دانم ۳ - با : وی ناله ٤ - با : آزموده‌ایم ٥ - با و ط : وفا و عهد ، درمج این بیت نیست ٦- ط : میوه هاست ۷- ط : بچند سال و گیایی ۸- ل در حاشیه بخط الحاقی‌دارد ۹ - ط : « زصبح» کذا ۱۰- چنین‌است درل وط ، با :از دورچرخ، مج این ابیات را ندارد ۱۱ - با : وز قهر دور .

زین روزگار بی بر و گردون کژ نهاد[1] — یک رنج بازگوی که من آن نیافتم[2]
نطقم از آن گسست که همدم ندیده‌ام[3] — دردم از آن فزود که درمان نیافتم
از قبضهٔ کمان فلك بر دلم بقهر — تیری چنان گذشت که پیکان نیافتم
خوانی نهاد دهر به پیشم ز خوردنی — جز قرص آفتاب در آن خوان نیافتم[4]
بر ابلق امید نشستم بجد و جهد — جولان نکرد بخت که میدان نیافتم
بر چرخ هفتمین شدم از جور روزگار[5] — یك همنشین سعد چو کیوان نیافتم
پشتم شکست چرخ که رویم نگه نداشت — آبم ببرد دهر کز او نان نیافتم[6]
گویی سکندرم ز پی آب زندگی — عمرم گذشت و چشمهٔ حیوان نیافتم
ز افراسیاب ظلم خرابست ملك دل[7] — دردا که زور رستم دستان نیافتم
در مصر انتظار چو یوسف بمانده‌ام — بسیار جهد کردم و کنعان نیافتم
دامن بزیر پای از آن ساختم که هیچ — تاج ضمیر به ز گریبان نیافتم[8]
گویا بدم چو بلبل لکن زغم چو باز[9] — خاموش از آن شدم که سخندان نیافتم
خاقانیا تو غم خور کز جور روزگار[10] — یك رادمرد خوشدل و خندان نیافتم[11]
داد سخن بده که زمانه برمز گفت[12] — آن یافتم ز تو که زحسّان نیافتم



با بخت در عتابم و با روزگار هم — وز یار در حجابم وز غمگسار هم[13]
بر دوستان عیالم و بر اهل بیت نیز[14] — بر آسمان وبالم و بر روزگار هم
اندر جهان منم که محیط غم مرا — پایان پدید نیست چه پایان؟ کنار هم[15]
حیرانم از سپهر چه حیران؟ که مست نیز — محرومم از زمانه چه محروم؟ خوار هم

---

۱ - با : نونهاد   ۲ - با : زآن نیافتم   ۳ - با : همدم نبوده کس   ٤ - با : در او نان ، این بیت درل نیست   ٥ - با وط : ازنحس   ٦ - این بیت نیز درل نیست
۷- ط و با : زافراسیاب دهر ، درل بردو بیت قبل مقدم است   ۸- این بیت فقط درل هست
۹ - ط و با : گویا ترم زبلبل لیکن ، با : چویار   ۱۰ - ط و با : توخوش خور آسیب دهر دون
۱۱ - با : یك زاد مرد خوش دل خندان ، در ط بیت آخراست   ۱۲ - با و ط : سخن دهم
۱۳ - ط : درحجابم واز   ۱٤ - ط : بردوستان نکالم   ۱٥ - مج وط : چو پایان .

روزم بغم فروشد ، لابل که عمر نیز[1] — حالم بهم بر آمد ، لابل که کار هم[2]
کس را پناه چون کنم وراز چون دهم — کز اهل بی نصیبم وز رازدار هم[3]
بر بوی همدمی که بیابم یگانه رنگ — عمرم در آرزو شد و در انتظار هم[4]
امروز مردمی و وفا کیمیا شده است — ای مرد کیمیا چه ؟ که سیمرغ وارهم
با مردم اعتماد نمانده‌است درجهان[5] — گفتی که اعتماد ، مگو زینهار هم[6]
گویند کار طالع خاقانی از فلك — امسال بد گذشت چه امسال؟ پارهم[7]
با اینهمه بدولت احمد در این زمان — سلطان منم بر اهل سخن ،کامکارهم



در سایهٔ شب شکست روزم — خورشید سیاه شد ز سوزم
از دود جگر سلاح کردم[8] — تا کین دل از فلك بتوزم
تنها همه شب من و چراغی[9] — مونس شده تا بگاه روزم[10]
گاهی بکشم بباد سردش[11] — گاه از تف سینه بر فروزم
کس اهل نماند پس چرا چشم[12] — زین پرده دران فرو ندوزم
خاقانی دل شکسته‌ام ، باش — تا عمر چه بر دهد هنوزم



در سینه نفس چنان شکستم — کز نالهٔ دل جهان شکستم
دل آتش غصه در میان داشت — آب ازمژه در میان شکستم[13]
بردم بسرشك خون شبیخون[14] — تا لشکر شبروان شکستم
از ناله در آن گران رکابی — الحق سپه گران شکستم
از بسکه زدم در سحرگاه — آخر در آسمان شکستم
بر مرده دلان بصور آهی — این دخمهٔ باستان شکستم

---

۱ ــ ل : شد ولابل ۲ ــ ل : آمد ولابل ۳ ــ با وط : نصیبم واز ۴ ــ دربا بیت ماقبل آخراست ۵ ــ ط : برمردم ٦ ــ فقط مج ، بگو زینهار ۷ ــ ط : بد نبود چو ، مج وبا : بد بیود چو ، ومتن مطابق ل ۸ ــ ل : سیاه کردم ۹ ــ ل : شبهاهمه ۱۰ ــ ل : بگاه ۱۱ ــ با : زآه سردش ، ط : به آه سردش ، متن صحیح ودر موارد دیگر نیز این مضمون هست ۱۲ ــ ط : یك اهل نماند ۱۳ ــ ل : آب مژه ۱٤ ــ ط : زسرشك، با : زسرشك چون ، در ل مؤخر بر بیت بعد است .

چون یاوگیان بناوك صبح[1] در روی فلك کمان شکستم
با صف حواریان صفّه بر خوان مسیح نان شکستم
هر خار که گلبن طمع داشت در چشم نمك فشان شکستم
دیدم که زبان سگ گزنده است دندان جفاش از آن شکستم
ترسم که بر آرد آشکارا آن دندان کز نهان شکستم
آب رخم آتش جگر برد من پل همه بر زبان شکستم[2]
من بودم و یك کلید گفتار هم در غلق دهان شکستم
چون طبع طفیل آرزو بود حالیش بامتحان شکستم
هر روز هزار تازیانه بر طبع طفیل سان شکستم
رویین دژ آز را گشادم[3] و آوازهٔ هفتخوان شکستم
خاقانی دل شکسته‌ام لیك دل بهر خلاص جان شکستم



زخاك پاشی در دستخون فرو ماندیم[4] ز پاکبازی نقش فنا فرو خواندیم[5]
بنفس عالم جیفه نماز بر کردیم[6] بفرق گنبد فرتوت خاك بر شاندیم[7]
همه حدیث شما تیغ بود و گردن ما نه گردنیم که از حکم سر برافشاندیم[8]
چراغ وار بکشتن نشسته بر سر نطع بباد سرد چراغ زمانه بنشاندیم
بیك دو شب که سه چار اهل پنج شش ساعت[9] بهفت هشت حیل نه ده آرزو راندیم
ببیست سی غم و چل پنجه اندهان چون صید بشصت واقعه هفتاد روز درماندیم[10]
ز بسکه تیغ زبان موی کرد خاقانی[11] تن چو موی بمویی ز تیغ برهاندیم[12]



تا چند ستم رسیده باشم چون سایه زخود رمیده باشم

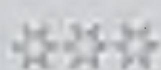
---

١ - ط : چون ناوکیان ٢ - با : برزیان ٣ - ل : کرفتم ٤ - مج : دردست غم ٥ - مج وبا وط : زخاکبازی نقش وفا ٦ - ط : بنعش عالم ٧ - چنین است در ل ومج وبا عیناً ، ط : خاك بفشانديم ٨ - این بیت در با وجود ندارد ، مج : کر ازحکم ، در ل بیت دوم است ٩ - ط : بسه چار اهل ١٠ - ل و مج وبا : بشست ١١ - چنین است عیناً در ل ومج وبا ، ط : مویه کرد ١٢ - ط : بمویه زتیغ

لب بسته، گلو گرفته چون نای ‌ ‌ ‌ نالان ستم رسیده باشم[۱]
انصاف بده چرا ننالم ‌ ‌ ‌ کانصاف ز کس ندیده باشم
چند از سگ ابلق شب و روز ‌ ‌ ‌ افتادهٔ سگ گزیده باشم
چند از پی آبدست هرخس ‌ ‌ ‌ چون بلبله قد خمیده باشم
تا کی چو ترازو از زبانی ‌ ‌ ‌ در گردن زه کشیده باشم
طیار شوم زبان ببرم[۲] ‌ ‌ ‌ تا راست روی گزیده باشم
چون صبح و محك براست گویی ‌ ‌ ‌ گویای زبان بریده باشم
گویی که زغم مجوش و مخروش ‌ ‌ ‌ این پند بسی شنیده باشم
درجوش و خروش ابر و بحرم ‌ ‌ ‌ نتوانم کآرمیده باشم
خاقانی دل فگارم آری ‌ ‌ ‌ اندیك نه شوخ دیده باشم



نماند اهل رنگی که من داشتم[۳] ‌ ‌ ‌ برفت آب و سنگی که من داشتم
ببوی دل یار یکرنگ بود ‌ ‌ ‌ بمنزل درنگی که من داشتم
برد رنگ دیبا هوا لاجرم ‌ ‌ ‌ هوا برد رنگی که من داشتم
خزان شد بهاری که من یافتم ‌ ‌ ‌ کمان شد خدنگی که من داشتم
بجز با لب و چشم خوبان نبود ‌ ‌ ‌ همه صلح و جنگی که من داشتم
چو شیر آتشین چنگ چست آمدم[۴] ‌ ‌ ‌ پی هر پلنگی که من داشتم
کنون جز بتعویذ طفلان درون[۵] ‌ ‌ ‌ نبینند چنگی که من داشتم[۶]
نه خاقانیم نام گم کن مرا[۷] ‌ ‌ ‌ که شد نام و ننگی که من داشتم



هر خشك و تر که داشتم ازغم بسوختم ‌ ‌ ‌ هر بال و پر که داشتم ازدم بسوختم[۸]
ازناله هفت چشمهٔ گردون شکافتم[۹] ‌ ‌ ‌ وز آه چار گوشهٔ عالم بسوختم
چندین هزار نافهٔ مشك امید را ‌ ‌ ‌ بر مجمر نیاز بیکدم بسوختم[۱۰]

۱- ط : نالان وستم رسیده ۲ - ط : چو زه ببرم ۳- ط : اهل ورنگی ۴ - با : آتش چنگك، ط : چنگك وچست ۵- ل : طفلان چرخ، وکلمهٔ اخیردست خورده ۶- با : ببینید، مج : نبینید ۷- مج : نه خاقانیا ، ل : «کم کن که آر» کذاوکلمهٔ اخیردست خورده ۸- عنوان با وط : «درمرثیه عم خود گوید» ۹- ط : هفت خیمهٔ گردون ۱۰- ددل مؤخر بر بیت بعد است.

بنگاه صبر و خرمن دلرا بجملگی — کردم بجهد با هم و در هم بسوختم
هرجوهری که بود بر این تخت لاجورد[1] — از شعلهای آه دمادم بسوختم
گر چتر روز سوختم ازدم عجب مدار — منجوق صبح و پرچم شب هم بسوختم
از تف دل شرار بصحرا چنان زدم — کز دود مهره در سر ارقم بسوختم[2]
نیمی بسوختم دل خاقانی از عنا — نیمی دگر که ماند بماتم بسوختم
دوش از بخار سینه بخوری بساختم — بر خاك فیلسوف معظم بسوختم
هر ساعت این خروش بر آید مرا ز دل — کای‌عم بسوختم زغم، ای عم بسوختم[3]



بر درد دل دوا چه بود تا من آن کنم — گویند صبر کن، نه همانا من آن کنم[4]
درد فراق را بدکان طبیب عشق — بیرون ز صبر چیست مداوا، من آن کنم
گویی زبان صبر چه گوید دراین حدیث — گوید مکن خروش بعمدا، من آن کنم
گر هیچ تشنه در ظلمات سکندری — دل کرد از آب خضر شکیبا من آن کنم
یاران بدرد من زمن آسیمه سر ترند — ایشان چه کرده اند بگو، تا من آن کنم
آتش کجا در آب فتد چون فغان کند — در آب چشم از آتش سودا من آن کنم
آن ناله‌ای که فاخته میکرد بامداد — امروز یاد دار که فردا من آن کنم
گفتی که یار نو طلبی و دگر کنی — حاشا که جانم آن طلبد یا من آن کنم
انده گسار من شد و انده بمن گذاشت[5] — وامق چه کرد از انده عذرا، من آن کنم[6]
کاوس در فراق سیاوش باشك خون — با لشکری چه کرد بتنها، من آن کنم
خورشید من بزیر گل آنجا چه میکند — غرقه میان خون دل اینجا من آن کنم
فریاد چون کند دل خاقانی از فراق — از من همان طلب کن زیرا من آن کنم[7]



منم آن کز طرب غمین باشم — لکن از غم طرب گزین باشم[8]
دُرد غم بایدم نه صاف طرب — ز آنکه با درد کش قرین باشم

---

۱ ـ مج : لاژورد ، ط : سقف لاجورد ۲ ـ مج : کزدود ۳ ـ ل : «کای غم» عیناً
۴ ـ عنوان با وط : «در مرثیهٔ اهل خانهٔ خود گوید» ۵ـ با : اندوه من گذاشت ۶ ـ ط : ز انده عذرا ۷ ـ ل : ازیرا ۸ ـ با و ط : لیکن ازغم .

یکدم و نیم جان گرو دارم — من مقامر دلم چنین باشم
سه یك دوستان سه شش خواهم[1] — که همه با گرو بکین باشم[2]
ورسه شش نقش خویش یك بینم[3] — هم نخواهم که نقش بین باشم[4]
راست بیرون دهم همه کژ خویش — گرچه کژ نقش چون نگین باشم
آفتابم که خاك ره بوسم — نه هلالم که نازنین باشم
نه چنو هم کمان کشم برخلق — بهر یك شب که در کمین باشم
جرعه بر چیند آفتاب از خاك — من هم ازخاك جرعه چین باشم
کو خرابات کهف شیر دلان — تا سگ آستان نشین باشم
نه نه آن جمع هفت مردانند — من که باشم که هشتمین باشم
من که باشم که در وجود نیم — تا دراین دور کم حزین باشم
یا بصد سال پیش ازاین بودم — یا بصد سال بعد از این باشم
چون من ازعهد هیچ ننویسم[5] — از بد عهد چون غمین باشم[6]
چون من امروز در میانه نیم — چه میانجی کفر و دین باشم
من نه خاقانیم که خاقانم — تا کله دار راستین باشم
شرق وغرب اتفاق کرد بر آنك[7] — مبدع معنی آفرین باشم[8]



دردی که مرا هست بمرهم نفروشم — ور عافیتش صرفه دهی هم نفروشم[9]
بگداخت مرا مرهم و بنواخت مرا درد — من درد نوازنده بمرهم نفروشم[10]
ای خواجه من و تو چه فروشیم ببازار[11] — شادی نفروشی تو و من غم نفروشم[12]
کو محرم غم کشتهٔ دل زنده بدردی[13] — کین راز بدل مردهٔ خرم نفروشم
رازی که چو نای ازلب یاران ستدم من — از راه زبان بر دل همدم نفروشم[14]

۱- فقط مج : خوانم ۲- ل : «که گرو با همه یکین» عیناً ۳- ط و پا : وزسه شش
۴- پا : «نقش کین باشم» کذا ۵- ط : هیچ نندیشم ۶- پا و ط : از بدی عهد ۷- ل : بدانك
۸- ل : «مرغ معنی آفرین» عیناً ۹- مج و پا : گر عافیتش ۱۰- این بیت درل نیست
۱۱- مج : چه نویسیم زبازار ۱۲- ط : بفروشی ۱۳- ط بغلط : کشتهٔ دل
۱۴- پا : بر دل دل هم.

آری منم آن نای زبان گم‌شده کاسرار[1] | الا ز ره چشم بمحرم نفروشم
چون نای شدم سر چو زبان گم‌شده خواهم | تا بیش ز کس دم نخرم دم نفروشم[2]
من نیست شدم نیست شدن مایهٔ هستی است | این نیست بهستی ابد کم نفروشم
کو تیغ که مفتاح نجات است سرم را | کان تیغ بصد تاج سر جم نفروشم
لب خنده زنان زهر سر تیغ کنم نوش | زهری که بصد مهرهٔ ارقم نفروشم
دستار بسر پوش زنان دادم و حقا[3] | کآنرا ببهین حلهٔ آدم نفروشم[4]
زآن مقنعه کان شاه ببهرام فرستاد | یکتار بصد مغفر رستم نفروشم
زین خام که دارم جگر پخته بزیرش[5] | پرزی بهزار اطلس معلم نفروشم[6]
این یك شبه خلوت که بهر هفته مراهست | حقا که بشش روز مسلّم نفروشم
گفتی نکنی خدمت سلطان، نکنم نی | یك لحظه فراغت بدو عالم نفروشم
گویند که خاقانی ندهد بخسان دل | دل کو سگ کهف است به بلعم نفروشم
بر کور دلان سوزن عیسی نسپارم | بر پرده دران رشتهٔ مریم نفروشم



ز کام نهنگان برون آمدیم | ز غرقاب دریای خون آمدیم
نه از بادیه بل ز طوفان نوح | بکشتی عصمت درون آمدیم
سه ماه از تمنای جنات عدن | بدست زبانی زبون آمدیم
سه ماهه سفر هست چل ساله رنج | که از تیه موسی برون آمدیم
بسگ جانی ار چون سکندر بطبع | در آن راه ظلمات گون آمدیم
چو خضر از سر چشمه خوردیم آب | هم الیاس را رهنمون آمدیم
ز غوغای زنگی دلان عرب | گریزان ندانی که چون آمدیم
از آن زاغ فلان که شب روی | زصف گلنگان فزون آمدیم[7]
زخون خوردن و حبس جستیم عود[8] | تو گویی ز مادر کنون آمدیم

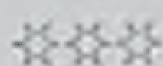
---

۱ ـ با : گم شده اسرار ۲ ـ ط : تا پیش ، این بیت دردل نیست ۳ - مج: حقاك ، با : دارم حقا ٤ ـ مج و با وط : آنرا ٥ - ط : که دارد جگر پخته تریزش ، پا: جگر تخمه ٦ ـ ل : درزی ۷ ـ ل : زصف پلنگان ۸ ـ ل : خوردن وحش ،

اگر سر نگون خوانده‌ای مان رواست[۱] | که ما از رحم سر نگون آمدیم



ز باغ عافیت بویی ندارم | که دل گم گشت و دلجویی ندارم
بنالم کآرزو بخشی ندیدم | بگریم کآشنا رویی ندارم
برانم بازوی خون از رگ چشم[۲] | که با غم زور بازویی ندارم
فلک پل بر دلم خواهد شکستن | کز آب عافیت جویی ندارم
نسازم مجلسی کز سایهٔ خویش[۳] | همانا مجلس آشوبی ندارم
چه پویم بر پی مرغان عالم[۴] | کز آن سر مرحبا گویی ندارم
بهر مویی مرا واخواست از کیست | که این جا محرم مویی ندارم
نه خاقانی من است و من نه اویم | که تاب درد چون اویی ندارم[۵]
گر از حلوای هر خوان بی‌نصیبم | نه سکبای هر ابرویی ندارم
در این عالم که آب روی من رفت | بدان عالم شدن رویی ندارم
من آن زن فعلم از حیض خجالت | که بکری دادم و شویی ندارم[۶]



چشم خونین همه شب قامت شب بپیمایم[۷] | تا ز خونین جگرش لعل قبا آرایم[۸]
ریسمان از رگ جان سازم و سوزن ز مژه | دیده را دوختن لعل قبا فرمایم
اول از عودم خائیدهٔ دندان کسان | آخر از سوختهٔ عالم دندان خایم[۹]
گر بمن دندان کردند سپید این رمز یست[۱۰] | کاول و آخر دندان کسانرا شایم



دست از دو جهان کشید خواهم[۱۱] | یك اهل بجان خرید خواهم
گویم که رسم باهل رنگی | از طالع برسید خواهم

---

۱ - پا : خواندهٔ ما رواست ۲ - پا وط : برانم خون بازو ۳ - پا : بسازم، ط: بسازم مجلسی از سایهٔ خویش ۴- ط : مردان عالم ۵- در ط بیت آخر است ودر ل مقدم بر بیت قبل است ۶ - ل : «بکری دادم» کذا ۷ - پا : قامت غم ۸ - ل : « جگربن » کذا ۹ - ل : وآخر ۱۰ - ل : کرد سپید این عجب است ۱۱ - در مج وپا این اشعار نیست ؛ ط : کشیده ، وتا آخر همینطور است .

جستم دل آشنا و تا حشر ‌‌‌ گر جویم هم ندید خواهم
نوشی به یقین نماند لکن[1] ‌‌‌ زهری بگمان چشید خواهم[2]
تا خوش نفسی بدست نارم ‌‌‌ بی پای بسر دوید خواهم
تا گوهری در کنار ناید[3] ‌‌‌ چون بحر نیارمید خواهم
از ناوك صبح بهر روزی ‌‌‌ صد جوشن شب درید خواهم
از روزن هردلی چو خورشید ‌‌‌ هر لحظه فرو خزید فراهم
گر سایهٔ دوستی ببینم ‌‌‌ چون سایه زخود رمید خواهم
بس مار گزیدهٔ وجودم ‌‌‌ هم غار عدم گزید خواهم
چون تشنه شوم برشتهٔ جان ‌‌‌ آبی ز جگر کشید خواهم
چشمم می لعل راوق افشاند ‌‌‌ دانست که می مزید خواهم[4]
هم زهر دهد چو شاخ سنبل ‌‌‌ گر نی شکری گزید خواهم

☆☆☆

غم عمری که شد چرا نخورم ‌‌‌ غم روزی ابلهانه خورم[5]
بر سر روزی ارچه در خوابم ‌‌‌ من غم خواب جاودانه خورم
وقت بیماری از اجل ترسم ‌‌‌ نه غم چیز و آشیانه خورم[6]
چار دیوار من بزلزله ریخت[7] ‌‌‌ چه غم فوت آستانه خورم
موش گوید که چون‌در آید مار ‌‌‌ غم جان نه دریغ خانه خورم
درد دل بود درد تن بفزود[8] ‌‌‌ تا کی این‌درد بیکرانه خورم
چون ننالم که با خرابی دل[9] ‌‌‌ غم تن و اندوه زمانه خورم
اسب نالد که با بلای لگام[10] ‌‌‌ غم مهماز و تازیانه خورم
ای‌طبیب ازسفوف‌دان‌بس کن[11] ‌‌‌ کو نقوعی که درمیانه خورم
چند با دانهٔ دل بریان ‌‌‌ گل بریان و ناردانه خورم[12]

---

١ – ط : لیکن ‌‌ ٢ – ط : کشیده خواهم ‌‌ ٣ – ط : تا گوهر ، ومؤخر بر بیت بعد است
٤ – ط : ندیده خواهم ‌‌ ٥ – نقط ل وط دارند ‌‌ ٦ – ط ندارد ‌‌ ٧ – ط : چون بزلزله
٨ – ط : بود وازقرین افزود ‌‌ ٩ – ط : درخرابی دل ‌‌ ١٠ – ط : دربلای
١١ – ط : کم‌کن ‌‌ ١٢ – ط : بادیانه .

من چو مویی ز ضعف کند زبان[1] گل چو دندان تیر شانه خورم[2]
طین مختوم و تخم ریحان بس مار و مرغم که خاك و دانه خورم
بس بس از دانه مرغ خواهم خورد مرغ یا کبك یا سمانه خورم[3]
یك دکانی فقاع اگر یابم[4] بدل شربت سه گانه خورم
شربت مرد از آن دل سنگین چو شراب از دل چمانه خورم
فقعی کاری از دکان غمرا[5] همچو تریاقی از خزانه خورم[6]
زان فقاعی که بستهٔ عمراست[7] رافضی نیستم چرا نخورم



حرف ن

دلا رازت برون نتوان نهادن قدم در موج خون نتوان نهادن
بر اسب عمر هرا ّی جوانیست بر او زین سرنگون نتوان نهادن
ترا هر دم غم صد ساله روزی است[8] ذخیره زاین فزون نتوان نهادن
بکتف عمر میکش بار محنت که بر دهر حرون نتوان نهادن
بنامت چون توان کرد ابلقی را که داغش بر سرون نتوان نهادن
در این منزل رصد جان می ستاند[9] گنه بر رهنمون نتوان نهادن
خرابست آن جهان کاول تو دیدی اساس نو کنون نتوان نهادن
بصد غم ریسمان جان گسسته است غمی را پنبه چون نتوان نهادن
دلی کز جنس بر کندی نگهدار که برنا جنس دون نتوان نهادن[10]
سرت خاقانیا در بیم راهیست[11] کز آنجا پی برون نتوان نهادن



---

۱ ـ ط : چوموسی ۲ ـ ط : پیرشانه ، ودرل صریح است ۳ ـ ط : مالنك وباسمانه
٤ ـ ط : یك دکان نقاعی اریابم ۵ ـ ط : دکان غمش ٦ ـ ط : همچو تریاك ۷ ـ ط : که سنت ۸ ـ ل : ترا همدم غم ، ودرحاشیه ضبط کرده : «هردم زغم ظ» ۹ ـ مج، می‌ستانند ؛ ل : بصد جان می‌شتابد ، و دراصل مطابق متن بوده و دست خورده است ۱۰ ـ ط : ناجنس ودون
۱۱ ـ ط : در نیم راهیست .

خرمی کان فلك دهد غم دان   دل که باغم بساخت خرم دان[۱]
سنت اهل عشق خواهی‌داشت   درد را هم مزاج مرهم دان
بعیاری که هفت مردان راست   نقش شش‌روز کمتراز کم دان
دوستان همچو کوه نمّامند[۲]   دشمنان‌را چه‌چاره؟محرم‌دان[۳]
گنج عزلت تراست خاقانی   عافیت هم ترا مسلّم دان[۴]
چار دیوار عزلتی که تراست   بهتر از چار بالش جم دان
چار بالش نشین عزلت را   پنج نوبت زن دو عالم دان

☆☆☆

برون ازجهان تکیه جایی طلب کن   ورای خرد پیشوایی طلب کن
قلم بر کش و بر دو گیتی رقم زن   قدم در نه و رهنمایی طلب کن
جهان فرش تست آستینی برافشان[۵]   فلك عرش تست استوایی طلب کن
همه درد چشم تو شد هستی تو[۶]   شو از نیستی توتیایی طلب کن
چو در گنبدی هم صف مردگانی   ز گنبد برون شو بقایی طلب کن
خدایان رهزن بسی بینی اینجا[۷]   جدا زاین خدایان خدایی طلب کن
مراین پنج دروازهٔ چار حد را   به از هفت و نه پادشایی طلب کن
مگو شاه و سلطان اگر مرد دردی[۸]   ز رندان وقت آشنایی طلب کن
کلید همه دار ملك سلاطین   بزیر گلیم گدایی طلب کن
بسیران مده نوش داروی معنی[۹]   ز تشنه دلان ناشتایی طلب کن
بباغ دل ار بلبل درد خواهی   بخاقانی آی و نوایی طلب کن

☆☆☆

غصهٔ آسمان خورم دم نزنم، دریغ من   درخم‌شست آسمان‌بسته منم، دریغ من[۱۰]
چون دم سرد صبحدم کآتش روز بردهد   آتش‌دل بر آورد دم زدنم، دریغ من[۱۱]

---

۱ - این ابیات دربا وجود ندارد ودرل فقط سه بیت اول وبیت پنجم وجود دارد   ۲ - ط: همچومهر   ۳ - ط: دشمنان همچو ماه، درمج عیناً   ۴ - ط: هم ورا   ۵ - ط: آستی بروی فشان   ۶ - با: همه چشم درد   ۷ - با: یابی آنجا، مج وط: بسی یابی   ۸ - فقط مج: اگر مرد مردی   ۹ - ط: بشیران مده   ۱۰ - ل: خسته منم   ۱۱ - ط: برآوردم دم نزنم.

بین که پل جفا فلك بر دل من شکست و من[۱]   این پل آب رنگ را کی شکنم، دریغ من
بر کنم از زمین دل بیخ امل به بیل غم   خار اجل ز راه جان بر نکنم، دریغ من[۲]
هستم باد گشته سر از پی نیستی دوان   هستی هر تنم ولی نیست تنم، دریغ من
دیده‌ای آنکه چون کند باد ز گرد پیرهن[۳]   بادم و گرد بی‌خودی پیرهنم، دریغ من
هرچه من آورم ز طبع آب حیات در دهن   تف دل آتش آورد در دهنم، دریغ من
آب ز چشمهٔ خرد خوردم و پس ز بیم جان   سنگ بچشمهٔ خرد درفکنم، دریغ من
جم صفتان ز خوان من ریزه چنند، پس چرا[۴]   مور وش از ره خسان ریزه چنم، دریغ من[۵]
سنگ سیاه کعبه را بوسه زده پس آنگهی   دست سپید سفلگان بوسه زنم، دریغ من[۶]
تاجورم چو آفتاب اینت عجب که بی بها   بر سر خاك عورتن نورتنم، دریغ من[۷]
پیش حیات دوستان گر سپرم عجب تر آن[۸]   کز پس مرگ دشمنان در حزنم، دریغ من[۹]
کو سر تیغ تا بدو باز رهم ز بند سر   کز جگر پر آبله چون سفنم دریغ من
من چو گلم که در وطن خار عنا بود از آن[۱۰]   رستم و کورهٔ سفر شد وطنم، دریغ من
چون بزبان من رود نام کرم زچشم من   چشمهٔ خون فرو دود بر ذقنم، دریغ من[۱۱]
چشم گریست خون و دل گفت که پاس من نگر[۱۲]   ز آنکه خزان وصل را یاسمنم، دریغ من[۱۳]
آه بر آمد از جهان گفت مرا اگری که خود[۱۴]   نیست گیاهی از کرم بر چمنم، دریغ من[۱۵]



زاین کلك من که سحر طراز یست راستین   دست زمانه راست طرازی بر آستین[۱۶]
سردار اهل فضلم و بندار نظم و نثر[۱۷]   آرد سجود من سر بندار ری نشین[۱۸]

---

۱ - ط : بس که فلك پل جفا بر دل من شکست من ، مج و پا : بس که فلك پل جفا   ۲ - ل : خار هوس   ۳ - ط : بگرد پیرهن   ۴ - مج و پا و ط : من چرا   ۵ - مج و پا : مورفش از ره خسان دانه چنم ، پا بیت را از متن انداخته و در حاشیه نوشته   ۶ - مج و پا و ط : سفید
۷ - ل : عورئی ، پا : نورتن عورتنم   ۸ - ط : آنك ، پا : کژسپرم عجب تر آنك   ۹ - پا : از پس   ۱۰ - متن مطابق ل ، پا : خار بود عنا از آن ، ط : خار برد عنان از آن ، مج : عنا بود
۱۱ - متن مطابق ل ، مج : در دهنم ، پا و ط : بر بدنم   ۱۲ - متن مطابق ل ، سایر نسخ : چشم کرم گریست خون گفت   ۱۳ - متن مطابق ل ، سایر نسخ : خزان بخل را   ۱۴ - پا و ط : مرا که ریگ خود   ۱۵ - مج و پا : گیائی ، ط : درچمنم   ۱۶ - این ابیات در ل و مج نیست ، عنوان ط : «در تعریض بر بندار رازی»   ۱۷ - پا : «سردار نظم و نثرم و بندار اهل فضل» عیناً
۱۸ - پا «کار سجود من سر بندار» کذا

بندار چون ز ری سوی تبریز میرسد[۱]   نان جوین خورد از آن واکمه زین[۲]
من کآمدم ز خطهٔ تبریز سوی ری   از خوشهٔ سپهر خورم نان گندمین
چونانکه جو ز گندم دوراست از قیاس[۳]   شعرش ز شعر من بقیاس است همچنین
با ناف آهوان که گزیند پلنگ مشک[۴] ؟   بر شان انگبین که گزیند گزانگبین[۵] ؟
با این بیان ز وصف تو امروز عاجزم   کو جنتی است آمده ز افلاك برزمین[۶]
پشت عراق و روی خراسان ری است ری[۷]   پشتی چه راست دارد وروبی چه نازنین[۸]
از سین سحر نکتهٔ بکر آفرین منم   چون حق تعالی ازری بر رحمت آفرین[۹]
بر صانعی که روی بهشت آفرید و ری   خاقانی آفرین خوان ، خاقانی آفرین

☆☆☆

حرف و

خوان خسرو فلك مثال و در او[۱۰]   آفتابی است ده هلال بر او[۱۱]
آفتابی که آفتابش پخت[۱۲]   که نهد برسپهر خوان مگر او
آفتابی چو غنچه سر بسته   که نماید چو غنچه لعل و زر او
غنچه دارد زر تر اندر لعل   لعل دارد میان زرّ تر او
آفتابی که خاورش دهن است   دارد از باغ شاه باختر او
گزلك شاه سعد ذابح دان   که بمریخ ماند از گهر او
سر مریخ گوهرش زیبد[۱۳]   آورد ده هلال در نظر او
هر هلالی کز او کنند جدا   خوش بخندند ناظرانش در او[۱۴]
سر مریخ کآفتاب شکافت   نگذارد ز ده هلال اثر او
ابرهٔ آفتاب اگر زرد است[۱۵]   چون شفق سرخ دارد آستر او

---

۱ – با : بندار چون ز ری سوی تبریز میروند   ۲ – با : خورد آنکه بیدگزین ، در ط اینطورعیناً   ۳ – با : دو دوست در قیاس   ٤ – ط : بابان   ٥ – ط : ترنجبین   ٦ – این بیت در ط نیست   ۷ – با : خراسانیان ری است   ۸ – با : چه راست قامت   ۹ – چنین است در ط ، با : از رحمت ری ... وبقیه سفید است   ۱۰ – در مج این ابیات نیست ، با : مثال در او   ۱۱ – با : هلال در او   ۱۲ – ط : که آسمانش تخت   ۱۳ – ل : گوهرش نرسد   ۱٤ – ط : بر او ، ومؤخر بربیت بعد است   ۱٥ – ل : چون زرد است .

مجمر زر نگر که میدارد — از برون عطر و ازدرون شرراو
بهر خوان سکندر دوران[۱] — داشت از آب خضر آبخور او
چون بحضرت رسید خاقانی — بر سر خوان رسید ماحضراو

☆☆☆

در دل گویم از نهان بشنو — راز بی زحمت زبان بشنو[۲]
جوش دریای غصه باور کن — موج خون بنگروفغان بشنو
بر کنار دو جوی دیدهٔ من — بانگ دولاب آسمان بشنو
لرزهٔ برق در سحاب دلست — نالهٔ رعد از امتحان بشنو[۳]
پیش کوه ار غمان من گویی — کوه را بانگ الامان بشنو[٤]
چون بخندد عدو ز گریهٔ من — دل بخشم کند که هان بشنو
تندرستی ورای سلطانیست — ازدو تن پرس وشرح آن بشنو
یا ز دربان تندرست بپرس — یا ز سلطان ناتوان بشنو
حال شبهای هجر خاقانی — چون بخواهی زاین و آن بشنو[٥]

☆☆☆

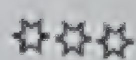
حرف ه

آوازهٔ رحیل شنیدم بصبحگاه — با شبروان دواسبه دویدم بصبحگاه[٦]
بر بختیان همت با پختگان درد — راه هزار ساله بریدم بصبحگاه
رستم ز چار آخور سنگین کاینات[۷] — در هشت باغ عشق چریدم بصبحگاه
دیدم که گنج خانهٔ غیب است پیش روی[۸] — پشت ازبرای نقب خمیدم بصبحگاه
کردم زسنگ ریزهٔ ره توتیای چشم — تا آنچه کس ندید بدیدم بصبحگاه
کشتم بباد سرد چراغ فلک چنانك — بوی چراغ کشته شنیدم بصبحگاه
بسیار گرد پردهٔ خاصان برآمدم — آخر برون پرده خزیدم بصبحگاه

---

۱ - با : بهرخون   ۲- این ابیات فقط درل وط هست   ۳ - ط : زامتحان
٤ - ط : ناله سان بشنو   ٥ - این بیت در ل نیست   ٦ - این قصیده درمج نیست ، عنوان ط: «درگشاد خلوت وصفای صبح گوید»   ۷ - ط : سنگین روزگار   ۸ - ل : گنج خانه عیبست.

هرشرب سرد کرده که دل چاشنی گرفت — با بانگ نوش نوش چشیدم بصبحگاه
خورشید خاك شد ز پی جرعه یافتن — آندم که جام جام کشیدم بصبحگاه
ز آن جام جم که تاخط بغداد داشت می [۱] — بیش از هزار دجله مزیدم بصبحگاه
نتواند آفتاب رفو کردن آن لباس — کاندر سماع عشق دریدم بصبحگاه
امروز سرخ رویی من دانی از چه خاست — ز آن کاتش نیاز دمیدم بصبحگاه
خاقانی مسیح نفس را بنقد عمر [۲] — دوش از درخت باز خریدم بصبحگاه



زهر است مرا غذای هر روزه — زاین کاسهٔ سرنگون پیروزه
وز دهر سیاه کاسه در کاسم — صد ساله غم است شرب یکروزه
دهر است کمینه کاسه گردانی — وز کیسهٔ او خطا است دریوزه [۳]
در کوزه نگر بشکل مستسقی — مستسقی را چه راحت از کوزه
از چرخ طمع ببر که شیرانرا — دریوزه نشاند از در یوزه
خاقانی صبح خیز هر شامی [۴] — نگشاید جز بخون دل روزه
بر تن ز سرشك جامهٔ عیدی — در ماتم دوستان دل سوزه [۵]



دیده از کار جهان در بسته به — راه همت زاین و آن در بسته به
دوستان از هفت دشمن بتّرند [۶] — هفت در بر دوستان در بسته به
دل گران بیماریی دارد ز غم — روزن چشم از جهان در بسته به
پشت دست از غم بدندان میخورم — از چنین خوردن دهان در بسته به
چون بصد جان یکدلی نتوان خرید — دل فروشان را دکان در بسته به [۷]
منقطع شد کاروان مردمی — دیده های دیدبان در بسته به
خاك بیزان هوس بی روزی اند — چشم دل زین خاکدان در بسته به [۸]

---

۱ - ط : تاخط بغداد داشتی ، پا : داشت عشق   ۲ - ل : بعقد عمر ، پا وط : مسیح سخن
۳ - مج و پا وط : از کیسه   ٤ - ط : هرشام   ٥ - چنین است عیناً در همهٔ نسخ   ٦ - پا
و ط : بدترند   ۷ - این بیت در ل نیست   ۸ - ط : چشم ودل

از زبان در سرشدی خاقانیا   تا بماند سر، زبان دربسته به

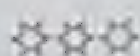


راز دارم مرا ز دست مده[۱]   بیخودان را بخودپرست مده
نجده ساز ازدل شکسته‌دلان[۲]   این چنین نجده راشکست مده[۳]
شست‌توهمت‌است وصیدتومال   صیدبدهی رواست، شست‌مده
مهرهٔ مار بهر مار زده است   بکسی کز گزند رست مده
عافیت کیمیاست و دولت خاک[٤]   کیمیا را بخاک پست مده
گنج معنی تراست خاقانی[٥]   شو کلیدش بهر که هست مده
میده تنها تراست تنها خور   بسگان ده ، بهم نشست مده
شمع‌غیبی به پیش کورمسوز[٦]   تیغ عقلی بدست مست مده
پایگه یافتی ، بپای مزن   دستگه یافتی ز دست مده[۷]



حرف ی

روی در کش زدهردشمن روی   پشت بر کن بچرخ توسن‌خوی[۸]
مردمی از نهاد کس مطلب   خرمی از مزاج وقت مجوی[۹]
با بلاها بساز و تن در ده   کز سلامت نه‌رنگ‌ماندو نه بوی[۱۰]
دود وحشت گرفت چهرهٔ عمر[۱۱]   آب دیده بریز و پاک بشوی
اهل خواهی ز اهل عصر ببر   انس خواهی میان انس مپوی
چندازاین‌یوسفان گرگ‌صفت   چندازاین دوستان دشمن‌روی
بازخاقانی ازجهان‌بگسست[۱۲]   باز شد رب لا تذرنی گوی



۱ — با و ط : راز دارمرا ، مج : راز دارا   ۲ - متن مطابق مج و ط ،ل : حجره ساز ، با : نجدهٔ ساز از شکسته دلان   ۳ — ل : حجره را   ٤ — بجز ل سایر نسخ بدون واو   ٥ - ط : گنج دانش   ٦ - ط : شمع عیسی   ۷ - در ط دو بیت قبل قرار دارد
۸ — مج و با وط : کافر خوی   ۹ — ط : از مزاج دهر   ۱۰ - مج : ماند نه بوی
۱۱ — با : گرد وحشت ، مج در زیر کلمهٔ «دود» نوشته : «گرد صحیح»   ۱۲ — : ل از خسان ، ط : دل خاقانی

زاین تنگنای وحشت اگر باز رستمی خود را بآستان عدم باز بستمی

گر راه بردمی سوی این خیمهٔ کبود آنگه نشستمی که طنابش گسستمی

ور دست من بچرخ رسیدی چنانکه آه بند وطلسم او همه برهم شکستمی[1]

گر ناوك سحر گه من کار گر شدی شك نیستی که گردهٔ گردون بخستمی

این کارهای من که گره در گره شده است بگشادمی یکایك اگر چیره دستمی

جستم میان خلق سلامت نیافتم ور بوی بردمی بکران چون نشستمی

امروزشوخ چشمان آسوده دل ترند[2] من شوخ چشم نیستم ای کاش هستمی

از آسمان بیافتمی هر سعادتی گر زین نحوس خانهٔ شروان بجستمی

خائیدهٔ دهان جهانم چو نیشکر ایکاش نیشکر نیمی من کبستمی[3]

خاقانی گهر سخنم ور نبودمی از جورهای بد گهران باز رستمی



غم بنیاد آب و گل چه خوری دم گردون مستحل چه خوری

افسر عقل بایدت بر سر از سر آز خون دل چه خوری

روی صافیت باید آینه وار همچو دندان شانه گل چه خوری

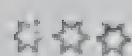
سایه پرورد شد دل تو چو گل غم پروردهٔ چگل چه خوری

قطرهٔ خون نماند در رگ عمر[4] نشتر غمزهٔ قزل چه خوری[5]

معتدل نیست آب و خاك تنت انده قد معتدل چه خوری

جام جم خاص تست خاقانی دردی دهر دل گسل چه خوری[6]

دم نوشین عیسوی داری زهر زرّاق مفتعل چه خوری



روز دانش به از این بایستی آسمان مرد گزین بایستی

رفته جون رفت طلب نتوان کرد چشم نا آمده بین بایستی

بیشگاه ستم عالم را داور پیش نشین بایستی[7]

---

۱ ـ ط : همه درهم ۲ـ ط : آسوده خاطرند ۳ - مج و پا : نه‌امی ٤ ـ پا وط : در رگ دل ٥ ـ ل ومج : «غمزهٔ غزل» عینا ٦ - در پا بیت آخر است ۷ - در پا بیت چهارم است .

کیسهٔ عمر سپردیم بدهر　　دهر غدّار امین بایستی
گر باندازهٔ همت طلبم　　فلکم زیر نگین بایستی
سایه ای ماند ز من، من غلطم　　هستی سایه یقین بایستی
ناله گرسوی فلک رفت رواست　　سایه باری بزمین بایستی
نیست صیادی و عالم پر صید　　صید را شیر عرین بایستی
کار خاقانی هم به بتر است　　کار گیتی به از این بایستی



گر از غم خلاصی طلب کردمی　　هم از نای و نوشی سبب کردمی
مرا غم ندیم است خاص ار نه من[1]　　چو عامان بنوعی طرب کردمی
اگر غم طلاق از دلم بستدی　　نکاح بنات‌العنب کردمی
گرم دست رفتی لگام ادب　　بر این ابلق روز و شب کردمی
وگر کردهٔ چرخ بشمردمی　　شمارش سوی دست چپ کردمی
کلید زبان گر نبودی وبال　　کی از خامشی قفل لب کردمی[2]
مگر فضل من ناقص است ار نه من[3]　　بر او تکیه گاهی عجب کردمی
بری خوردمی آخر از دست کشت[4]　　اگر نه ز مومی رطب کردمی[5]
ادب داشتم دولتم بر نداشت　　ادب کاشکی کم طلب کردمی
عصای کلیم ار بدستم بدی　　بچوبش ادب را ادب کردمی
اگر در هنرها هنر دیدمی　　بخاقانی آنرا نسب کردمی



گر دیده یك اهل دیده بودی　　دل مژده پذیر دیده بودی
جان حلقه بگوش گوش گشتی　　گر نام وفا شنیده بودی
این قحط جهان کسی نبردی[6]　　گر کشت وفا رسیده بودی
کشتی حیات کم شکستی[7]　　گر بحر غم آرمیده بودی[8]

---

۱ ــ مج وط : ندیمی است　　۲ ــ ل : که خاموشی　　۳ــ مج وبا وط : ار نه هم ، ودر ط مؤخر بر بیت بعد است　　۴ ــ ل : ازدست فضل　　۵ ــ مج : وگرنه ، با : اگرنه ز موئی　　۶ ــ ط : این قحط کشی جهان ، مج و با : کسی جهان　　۷ ــ ل : کشتی ز حیات کم نکشتی ، با : کم نکشتی　　۸ ــ ل : گر تخم وفا رسیده بودی .

می ترسد از آب دیده جانم — ایکاش که سگ گزیده بودی[1]
گر آهم خواستی فلك را[2] — چون صبح دوم دریده بودی[3]
ور چشم فلك بشفقت استی — زو خون شفق چکیده بودی
مرغ دلم از زبان برنج است — ور نه ز قفس پریده بودی
آویخته نیستی ترازو[4] — گرز آنکه زبان بریده بودی
خاقانی اگر نه اهل جستی — دامن ز جهان کشیده بودی
هرچند جهان چنو ندیده‌است — او کاش جهان ندیده بودی
با آنکه تمامش آفریدند — ای کاش نیافریده بودی



ای دل ای دل هلاك تن کردی — بس کن ای دل که کار من کردی
سر من زان جهان همی آید — که ره جان بپای تن کردی
از سگان کیی بزهرهٔ شیر — که شکار آهوی ختن کردی
شب مهتاب چون بسربازی[5] — قصد خورشید غمزه زن کردی
در شبستان آفتاب شدی — آه من آسمان شکن کردی
گر سلیمان نه ای بدیو دلی — در پری خانه چون وطن کردی
لاجرم بهر یك شبه طربت — برگ صد سالم از حزن کردی
توئی آن مرغ کآتش آوردی — خود بخود قصد سوختن کردی
تیشه در بیشهٔ بلا بردی — سر هر شاخ بابزن کردی
دانهٔ دست دام پای تو گشت[6] — از که نالی چو خویشتن کردی[7]
ای چو زنبور کلبهٔ قصاب — که سر اندر سر دهن کردی
سخن اندر زر است خاقانی — تو همه تکیه بر سخن کردی



---

۱ ـ ل : نه سگ گزیده   ۲ ـ ط : آهم خاستی   ۳ ـ ط : چون صبح جگر دریده
۴ ـ ط : آویخته کی بدی ترازو   ۵ ـ ط : چون شب تاری   ۶ ـ پا و ط : پای دام
۷ ـ مج و پا و ط : که خویشتن

خاك بغداد در آب بصرم بایستی
چشمهٔ دجله میان جگرم بایستی

سفر کعبه رسانید ببغداد مرا[1]
بارك الله همه سال این سفرم بایستی

قدر بغداد چه داند دل فرسودهٔ من
بهر بغداد دلی تازه ترم بایستی[2]

لیك بی زر نتوان یافت ببغداد مرا
پری دجله ببغداد زرم بایستی

پرده‌ها دارد بغداد و درو گنج روان[3]
با همه خستگی آنجا گذرم بایستی

چون ز کاتی بمن از گنج روان می ندهند
نقب زن گنج روان‌را نظرم بایستی[4]

نظری خواستم از دور نه بوس و نه کنار[5]
آخر از دولت عشق اینقدرم بایستی

بر لب دجله بسی لب بود از چشمهٔ نوش
یارب آن چشمهٔ نوش آبخورم بایستی

ماه در کشتی و کشتی زبر دجله روان
اشك من گوید کشتی زرم بایستی[6]

من دیوانه نشینم که مه نو نگرم[7]
گویم آنجا که نهد پای سرم بایستی

مال من دزد ببرد و دل من عشق ربود
وقت‌را زین دو یکی ماحضرم بایستی

جگرم خشك شد از بس سخن تر زادن
سخن تر چکنم زر ترم بایستی[8]

بس کن ای همت خاقانی ازاین عشق مگوی[9]
کز دل گم شده باری خبرم بایستی



اهل بایستی که جان افشاندمی
دامن ازاهل جهان افشاندمی[10]

گر مرا یك اهل ماندی برزمین
آستین بر آسمان افشاندمی

شاهدانرا گر وفائی دیدمی
زر و سر در پایشان افشاندمی

گر وفا از رخ برافکندی نقاب
بس نثارا کان زمان افشاندمی

گرمرا دشمن زمن دادی خلاص
بر سر دشمن روان افشاندمی

برسرم شمشیر اگرخون گریدی
درسرشك خنده جان افشاندمی

گر مقام نیست هستان دانمی[11]
هستی خود در میان افشاندمی

---

۱ - با وط : ببغداد رسانید ۲ - با : دل تازه ، و در ل بیت چهارم است ۳ - ل : بغداد درو ٤ - با : خطرم بایستی ٥ - ل : از دوست ٦ - این بیت در ل نیست ۷ - مج : بنشینم ۸ - مج : چکند ۹ - متن مطابق ل ، با : ازین خشك نگر ، ط : ازین جنس ومگوی ، مج : ازین عشق بگو هست آن ۱۰ - مج : ازکار جهان ۱۱ - با : گرمقامی نیست

جرعهٔ جان از زکات هر صبوح — بر سر سبوح خوان افشاندمی[1]
لعل تاج خسروان بربودمی — بر سفال خمستان افشاندمی
دل ندارم ور نه بر صید آمدی — هر خدنگی کز کمان افشاندمی
گر نه خاقانی مرا بند آمدی[2] — دست بر خاقان و خان افشاندمی

☆☆☆

گر بدل آزاد بودمی چه غمستی — عقدهٔ سودا گشودمی چه غمستی
غم همه زآنست کآشنای نیازم — گر نه نیاز آزمودمی چه غمستی
گر بمشامی که بوی آز شنودم — بوی قناعت شنودمی چه غمستی
تخم ادب کاشتم دریغ درودم — گر بر دولت درودمی چه غمستی
این که خرد را در ملوك نمودم[3] — گر در عزلت نمودمی چه غمستی
بد گهران را ستودم از گهر طبع — گر گهری را ستودمی چه غمستی
سرمهٔ عیسی که خاص چشم حواری است[4] — گر جهت خر نسودمی چه غمستی[5]
گر ز پی ساز کار در الف آز — سین سلامت فزودمی چه غمستی
لاف پلنگی زنم و گرنه چو گربه — لقمهٔ دونان ربودمی چه غمستی
بخت غنوده بدرد دل غنوم شب[6] — گر بفراغت غنودمی چه غمستی
گفتی خاقانیا بشاهد و می کوش — گر من از این دست بودمی چه غمستی

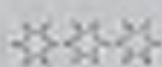
☆☆☆

ای چرخ لاجورد چنین بوالعجب چرایی[7] — کآئینهٔ خسانرا زنگارها زدایی
هر ساعتم بنوی درد کهن فزایی — چون من ز دست رفتم انگشت بر که خایی
بر سختهٔ تمامم تا چند بر گرایی — دانستهٔ عیارم تا چندم آزمایی[8]
پیروزه وار یکدم بر یك صفت نپایی — تا چند خس پذیری آخر نه کهربایی
خردم بسودی آخر نه کم ز آسیایی[9] — بی خردگی مکن چو شدم خرد چند سایی[10]

---

۱ - در ط بیت ماقبل آخراست ۲ - چنین است در ل و ط ، مج : پند آمدی ، با : مرا بندارمی ۳ - با : « این که خودرا » کذا ۴ - ط : که خاك ۵ - ل : گر بسم خر ۶ - ط : دل غنود ، این بیت در ل نیست ۷ - ط : زین بوالعجب ۸ - ط : تا چند آزمائی ۹ - مج و با و ط : در دور آسیابی ، و متن مطابق ل ۱۰ - ط : بی خردگی رها کن چو خرد چند سایی .

چون صوفیان صورت در نیلگون وطایی — لیك از صفت چو ایشان دور از صف صفایی
الحق کثیف رایی گرچه لطیف جایی — یك تا بر آن کسی که بطفلی بود دو تایی[۱]
آنك از دهان گاز نخورد آب ناسزایی[۲] — بر زر بخت او نکنی هیچ کیمیایی[۳]
از آفتاب دولت آن راست روشنایی — کز رخنه کرد روزن بشت از فراخ پایی[۴]
خاقانیا نمانده است آب هنرنمایی[۵] — ای سوخته توانی کاین خام کم درایی



چشمهٔ خون ز دلم شیفته تر کس را نی — خون شو ای چشمه که این سوز جگر کس را نی[۶]
تنم از اشك بزر رشتهٔ خونین ماند — هیچ زر رشته ازاین تافته تر کس را نی
هیچکس عمر گرامی نفروشد بعدم[۷] — سر این بیع مرا هست اگر کس را نی
درد دل بر که کنم عرضه که درمان دلم[۸] — کیمیائی است کز او هیچ اثر کس را نی
آن جگر تر کن من کو که ز نا دیدن او — خشك آخورتر ازاین دیدهٔ تر کس را نی
غم او پیش دلم پردهٔ زنگاری بست[۹] — کس چه داند که ازاین پرده گذر کس را نی[۱۰]
آه دردا که چراغ من تاریك بمرد[۱۱] — باورم کن که ازاین درد بتر کس را نی
غلطم من که چراغی همه کس را میرد — لیك خورشید مرا مرد و دگر کس را نی
دل خاقانی ازاین درد درون بوست بسوخت[۱۲] — وز برون غرقهٔ خون گشت خبر کس را نی[۱۳]



نیست در موکب جهان مردی — نیست بر گلبن وفا وردی[۱۴]
پدر مکرمت ز مادر دهر[۱۵] — فرد مانده است بی نوا فردی[۱۶]
رصد روز و شب چه می باید[۱۷] — که ندارد ره کرم گردی

---

۱ - ط : آنکسی کز طفلی بود ۲ - ط : آن کز دهانهٔ گاز خورد آب ۳ - ط : هیچ نکنی ٤ - با و ط : کور خنه کرد روزن بشت از فراخ نائی ، بعدازاین درط اضافه است :

خاقانیا ز گیتی چون جوئی آشنایی — خواهی ز بوم و کرکس توسایهٔ همایی

٥ - ط : چون درجهان نمانده است ٦ - با و ط : ای چشم ، عنوان ط : «در مرثیهٔ اهل بیت خود گوید» ۷ - ل : عمر اگر می نفروشد ۸ - فقط مج : کنم عرض ۹ - با و ط : بر دل من برده ، و درمج این بیت نیست ۱۰ - با و ط : براین برده ۱۱ - ط : آه وردا ۱۲ - ط : برون پوست ۱۳ - با : وز درون ، ل : ازبرون ، ط : وز درون غرقهٔ خون گشت وخبر ۱٤ - این ابیات درمج جزء قسمت‌های تازه و نامضبوط است ، مج : در گلشن فلك ، با و ط : گلبن فلك ۱٥ - مج : مادر طبع ۱٦ - مج : اینت بی نوا ، ل : مردی ۱۷ - مج : چه می آید

چیست‌ازسرد و گرم‌خوان‌فلك ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ جز دو نان‌این‌سپیدو آن زردی
درد بخل است جان عالم را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ الامان یارب از چنین دردی
من که خاقانیم ز خوان فلك[۱] ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دست‌شستم که نیست بس‌خوردی
ناجوانمردم ار جهان خواهم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که ندارد جهان جوانمردی
همتم‌رستمی‌است کزسردست[۲] ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دیو آز افکند بناوردی[۳]
خواجه ای وعدهٔ نوالم داد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بر زبان عزیز تر مردی
گفتم آن مرد را که بهر دلت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بپذیرم یکی ره آوردی[٤]
که بسا مخلصا که شربت زهر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نوش کرد از برای همدردی
خواجه‌وعده وفا نکرد و وفا[٥] ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کی کند هیچ بخل پروردی
گر چه او سرد کرد خاطر من ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گرم شد هم نگفتمش سردی[٦]
دل که آزرد اگر بدانستی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کو کسی نیست هم نیازردی
دیر دانست دل که‌او کس نیست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ور نه از نیست یاد چون کردی

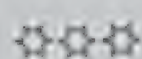


اهل دلی ز اهل روزگار نیابی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ انس طلب چون کنی که یار نیابی
گر دگری ز اتفاق هم نفسی یافت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چون تو بجویی باختیار نیابی
خوش نفسی نیست بی‌گرانی کامروز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نافهٔ بی سرفه در تتار نیابی[۷]
آینهٔ حال تیره کار چه بینی[۸] ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز آینهٔ تیره نور کار نیابی
روز وفا آفتاب زرد گذشته است[۹] ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شب خوشی ازلطف روزگار نیابی[۱۰]
نقطهٔ کاری کناره کن که زره را[۱۱] ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ساز جز از نقطهٔ کنار نیابی
بر سر بازار دهر خاك چه بیزی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کآخر از این خاك جز غبار نیابی
دهر همانا که خاك بیز تر از تست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زآنکه دو نقدش بیك عیار نیابی

---

۱ – مج و با وط : زخوان طمع ‌‌‌‌‌‌‌‌ ۲ – مج : رستم است ، با : همت رستم است
۳ – مج : دیو آن ‌‌‌‌‌‌‌‌ ٤ – ل : بپذیرم بلی ، با و ط : نپذیرم ‌‌‌‌‌‌‌‌ ٥ – با : نکرد وفا
٦ – ط : هم نگفتنش ‌‌‌‌‌‌‌‌ ۷ – چنین است صریحاً درل ، مج : « بی سرب» کذا ، با : نامهٔ بی سرب ، ط : نافهٔ بی ثرب ، ودرحاشیه نوشته : «ثرب بفتح اول وسکون ثانی پیه تنك و نازك » ‌‌‌‌‌‌‌‌ ۸ – ط : آینهٔ خاك ‌‌‌‌‌‌‌‌ ۹ – متن مطابق ل وط ، با : « روز نیاز» کذا ، مج : ز آفتاب ‌‌‌‌‌‌‌‌ ۱۰ – ط : از نفط ، مج و با : از لفظ ، متن مطابق ل ‌‌‌‌‌‌‌‌ ۱۱ – ل : کرانه کن .

بگذر از این آبگون پلی که فلک راست   کآب کرم را در او گذار نیابی
قاعدهٔ عمر زیر گنبد بی آب   گنبد آبست کاستوار نیابی
دست طمع کفچه چون کنی که بهر دم[1]   طعمی[2] از این چرخ کاسه وار نیابی
چرخ تهی کز پی فریب تو جنبد   کاسهٔ یوز است کش قرار نیابی[3]
کشت کرم را نه خوشه ماند و نه دانه[4]   کاهی از آن دو بکشت زار نیابی[5]
خاك جگر تشنه را ز کاس کریمان[6]   از نم جرعه امید وار نیابی
جرعه بود یادگار کاس و بر این خاك[7]   بویی از آن جرعه یادگار نیابی
یاد تو خاقانیا ز داد چه سود است   کز ستم دهر زینهار نیابی



اگر معزّی و جاحظ بروزگار منندی[8]   بنظم و نثر همانا که پیشکار منندی
زبورشید وز عبدك مثل زنند بشروان   وگر بدور منندی دوات دار منندی
بزور و زر نفریبم چوزور وزر وزیران[9]   که فخر زور وزر راستی گر اختیار منندی
بر آسمان وزارت گر انجم هنر استی   وزارت و هنر امروز در شمار منندی[10]



رو که سوی راستی بسیج نداری   سایه بجز طبع پیچ پیچ نداری
دایم پنداشتی که داری چیزی[11]   هیچ نداری خبر که هیچ نداری
تا کی گوئی که بوده‌ام بسبیجاب[12]   کانچه بود در پی سبیج نداری[13]
خاطر خاقانی از بسیج ببردی[14]   زآنکه دل مردمی بسیج نداری



اهل بغداد را زنان بینی   طبقات طبق زنان بینی[15]

---

۱ ـ دست کرم   ۲ ـ با وط : کاسه دار ، ل : طمعی   ۳ ـ با : کاسهٔ نور است
۴ ـ مج و با : ماند نه دانه   ۵ ـ ط : ازاین دو   ٦ ـ ل : زآب کریمان   ۷ ـ با : کاس برین خاك
۸ ـ در همهٔ نسخ عیناً اینطور است اما بعقیدهٔ استاد فروزانفر بجای معزی معرّی صحیح تر است   ۹ ـ ل و ط اینطور عیناً ، مج و با : چو وزر ورز   ۱۰ـ ط : در شکار
۱۱ـ ل : دایم پنداشتم ، مج و ط : داتم   ۱۲ ـ ل و مج و با اینطور است عینا ، ط : به بسیجات
۱۳ـ چنین است در ل و مج و با عینا ، ط : در پس بسیج   ۱٤ـ ل : از سبیج   ۱۵ـ این ابیات در مج در یك صفحهٔ وصله شده و تازه است باعنوان: «وله فی المطایبه» ، عنوان ط: «وله ایضا فی الهجو».

هاون سیم زعفران سایان — فارغ از دستهٔ گران بینی
زعفران سای گشته هاونها — تنگ چون تنگ زعفران بینی
حقهای بلور سیم افشان — هر دو هفته عقیق دان بینی
غار سیمین و سبزه پیرامن[1] — در برش چشمهٔ روان بینی
ماده بر ماده اوفتان دو بدو — همچو جوزا و فرقدان بینی
چاربالش زنقره ازپس وپیش[2] — دو رفاده ز پرنیان بینی[3]
چون طبق بر طبق زنند افغان — در طبق های آسمان بینی
کوس کوبیست این نه . . . کوبی — که همه عالمش فغان بینی
ای برادر مپای و جلدی کن[4] — جلد می زن چو آنچنان بینی[5]
آب کیرینه رفت و رونق . . .[6] — تا علمشان بدین نشان بینی
بس کن این هزل چیست خاقانی — که ز هزل آفت روان بینی
گر بنقش زنان فرود آئی — همچو نقش زنان زیان بینی[7]



سر انگشت می رزد بی‌بی — بر مه انگشت می‌گزد بی بی[8]
نای رادشمن است ودف رادوست — بر ره دف همی وزد بی بی
از پی یك نشان دوم جامه — لاجوردی همی رزد بی بی
آفتاب است و زهره می‌طلبد — در بر مه نمی خزد بی بی
صحن پانید حلقه می‌جوید[9] — نیشکر کم همی مزد بی بی[10]
چشم بد دور نیك طباخ است[11] — کآفتاب جهان سزد بی بی[12]
نپزد هیچ قلیهٔ کرزی — تابهٔ شلغمی پزد بی بی



---

۱ – با : سیمین سبزه ، ل : مار سیمین و سبزه پیراهن ، و در حاشیه بخط الحاقی صورت متن را بدون واو دارد
۲ – ط : چو نقره
۳ – با و ط : دورقاده
٤ – با و ط : بیا وجلدی
٥ – با وط : جلق می‌زن
٦ – ط : آب کیری برفت و
۷ – ل : «نقش زبان»
۸ – ل ومج وبا اینطور ، ط : برمن
۹ – ط : صحن فانید وحلقه ، ل : عینا هر دو مورد «صحن باشد» کذا
۱۰ – با وط : نیشکر هم نمی‌مزد
۱۱ – مج وبا : طباخه است
۱۲ – ل : جهان بزد .

نیست زیر فلك دل افروزی ... جزجگرجوش یاجهان سوزی[۱]
کارگاه دو رنگ عالم راست ... شب سیه باف و روز زر دوزی
غصهٔ بی دلان نگر که نماند ... دهر تاریك بی دل افروزی
دل خاقانی از فلك ترسد ... چون نترسد ز غدرکین توزی
مرکب‌جان براه نعل انداخت ... جان از آن کرد منزل امروزی
این‌فلك‌چیست‌گوزگردانیست ... پیش چشم حقیقت اندوزی
کی فتد در ره عدم گویی[۲] ... گوز سر بسته همچو مرموزی
ما درین کور عاجزیم ودراو[۳] ... کور سارست هر نوآموزی[۴]
پیل دیدی که شیر عاجزاوست ... اوست عاجز زگردش گوزی
آخر این گوز را بسنگ فنا[۵] ... سنگ تقدیر بشکند روزی

قطعات

حرف الف

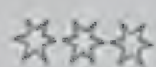
همه کارم ز دور آسمانی ... چو دور آسمان شد زیر و بالا[۶]
لبم‌بی آب چون‌دندان شانه است[۷] ... از این دندان کن آئینه سیما
که این زنگاری آیینه فش را[۸] ... چو شانه باز نشناسم سر از پا
دلم‌مرغیست درقل بسته‌چون‌سنگ[۹] ... چو سیم قل هواللهی مصفا
وگرسنگ آب نطق من پذیرد[۱۰] ... بخواند قل هوالله طوطی آسا[۱۱]
مرا گفتی چرا بالا نیائی[۱۲] ... که از بالا رسد مردم ببالا
من اینجا همچو سنگ منجنیقم ... که بستی قسمتم باشد ز بالا
مرا سر بسته نتوان داشت برپای ... ز پیش راعنا گویان رعنا[۱۳]

۱ــ این ابیات فقط در ل و مج هست و مج جزء قسمت های تازه دارد ۲ - مج : که فتد درگوعدم ۳ ــ مج : ما درین گوز عاجزیم و براو ٤ ــ مج : گوز باز است وهرنوآموزی ٥ ــ مج : بدست فنا ٦ ــ عنوان ط : درشکایت وحکمت گوید ۷ ــ با : لب بی آب ۸ ــ با وط : آئینه وش را ۹ ــ فقط ط : درغل بسته ۱۰ ــ ل : وگر خود سنگ نطق من ۱۱ ــ چنین است درمج و با ، ط : بخواند صورت آن ، ل : « قل‌هواللهی» کذا ۱۲ - بجز ل بقیه : مرا گوئی ۱۳ ــ ط : به پیش .

مگس ران کردن ازشهپر طاوس ... عجب زشت است بر طاوس زیبا
اگر شهباز بگریزد چو سیمرغ[1] ... ز روی رشك معذور است ازیرا[2]
چرا دارد مگس دستار فوطه ... چرا پوشد ملخ رانین دیبا[3]
دل‌من دیگ سنگین نیست و یحك ... که‌چون بشکست بتوان بست عمداً[4]
بلورین جام را ماند دل من ... که چون شد رخنه نپذیرد مداوا
جهان خاقانیا شخصی است بی‌سر ... دودست‌این‌شخص‌را امروزوفردا[5]
گرامروزت بدستی جلوه کرده‌است ... کند فردا بدیگر دست رسوا



خاقانیا بجاه مشو غره عمر وار ... گرخود بجاه بهمن وجمشیدی‌ازقضا
کاندرجهان‌چوبهمن‌وجمشیدصدهزار ... زادند ومرد و کارجهان‌هم بر آن نوا
رفت آنچه رفت وروی‌زمین‌همچنان نژند ... بود آنچه بودوپشت‌فلك‌همچنان‌دوتا
نه در نبات این بدلی آمد از نهاد[6] ... نه در نجوم آن خللی آمد از فنا[7]
ما و تو بگذریم وپس از ما بسی بود ... دور فلك بکار و قرار زمین بجا[8]
وآخر بنفخ صور کند قهر کردگار ... بند فلك گسسته و جرم زمین هبا



بترس از بد خلق خاقانیا ... ولکن زبد ده امان خلق را[9]
وفا طبع گردان وایمن مباش[10] ... زغدری که‌طبع‌است آن‌خلق‌را
دروغی مران بر زبان و مدان ... که‌صدقی‌رود برزبان خلق‌را[11]
در افعال خلق آشکارا شود ... قضائی که آید نهان خلق را
هم ازخلق سربرزند اززمین[12] ... بدی کاید از آسمان خلق را

۱– با : نگریزد ۲ – با : زیرا ۳ – این بیت جزء قصیدهٔ مسیحیت (فلك کژروتر) نیز آمده ودرمصراع اول باین شکل است : «چرا پیچد مگس» ولی این‌جا مناسب تراست ودو نسخهٔ کهنه جزء آن قصیده ندارند و مج چون جزء قسمت های تازه است این بیت را آنجا (اما درحاشیه) ضبط کرده است (رك‌ص۲۷) ٤– با: نتوان بست ٥– ط :آن شخص را ، مج :آن شخص را زامروز...، با : زا مروز و فردا ٦ – ط : نی در نبات این بدلی آمد از قدر ۷ – با و ط : از قضا ۸ – ل : فلك درست و ۹ – با و ط : ولیکن ۱۰ – با : ایمن بباش ۱۱ – ط : که صدقی بود ۱۲– مج و ط : برزمین ،

بدخلق هر چت فزونتر رسید   نکوئی فزونتر رسان خلق را
همه دوستی ورز با خلق لیك   بدل‌دشمن خویش‌دان خلق را



نظام دولت بهرامیان رشیدالدین   فلك توئی و زمین ما و ذره نامهٔ ما[1]
بنامه خواستم ابرام داد عقلم گفت[2]   که‌ذره سوی فلك‌میفرستی ابنت خطا



من که خاقانیم بهمت شاه   پشت خم کرده ام ز بار عطا[3]
شاخ را پشت خم کند میوه   هم ز فیض سحاب و برّ صبا
شکر دارم ز شاه کانعامش[4]   داد نان پاره و آب روی مرا
مرغ کابی خورد بکشور شاه   کند از بهر شکر سر بالا
من که نان‌ملك خورم بسجود   سر بزیر آرم از برای دعا
همه کس ز آسمان کند قبله   پشت گرداند از رکوع دوتا
آسمان بر درش رکوع آورد[5]   گفت سبحان ربیّ الاعلی
جودشاه‌ارچه‌رزق‌راسبب‌است   لکن آنرا مسبب است خدا[6]
حسب‌رزق ازخدای‌دارم وبس   حسبنا الله وحده ابدا[7]



چون شاه بازگشت زابخاز روز عید   فرمود چاشتگه گذری بر کلیسیا[8]
من بانگ‌بر کشیدم‌و گفتم که ای‌دریغ   اسلامیان بکعبه و ما در کلیسیا



خاقانی ار بباده کشد دست بتّراست[9]   ازابرهه که پیل‌کشد جنگ کعبه را
دیگر لب بتان نزند بوسه تا زید   این‌نذر کردورای زدآهنگ کعبه‌را[10]

---

۱ - این دو بیت در مج نیست   ۲ - ل : بنام   ۳ - این قطعه در مج یکبار هم جزء قسمت های تازه ضبط شده است ، عنوان ط : « درشکر گوید »   ٤ - با : ز شکر انعامش ، ط : زفیض انعامش   ٥ - ط : سجود آورد   ٦ - با وط : لیکن آنرا   ۷- ط : حسبی‌الله   ۸ - در ل این دوبیت نیست   ۹ - با وط : بدتر است   ۱۰- این بیت در ل نیست

سوگند می‌خورد که نبوسد مگر دو جای[1] | یا مصحف معظّم یا سنگ کعبه را



خواجه یک هفته اضطرابی داشت[2] | دوشش افتاد چرخ ازرق را
رفت ورنگ زمانه پیش آورد | تا کشد خواجهٔ مزّبق را[3]
زیبقی را برنگ شاید کشت[4] | که بحنا کشند زیبق را



گفتی ازشاهان ترا دل فارغ است | دل ز شاهان فارغ است آری مرا[5]
والی ری کز خراسان رفتنم | منع کرد آن نیست آزاری مرا
گرشدن ز آنسو کسی را رخصه نیست[6] | رخصه بایستی شدن باری مرا
من به پیران خراسان می‌شوم[7] | نیست بامیران او کاری مرا



من که خاقانیم آزاد دلم | که خرد قائد رایست مرا[8]
پیش جانرا نکنم زنگ زده | کآینه غیب نمایست مرا[9]
هم فراغست کز آئینهٔ جان | صیقل زنگ زدایست مرا[10]
نکنم مدح سرائی بدروغ | که زبان صدق سرایست مرا
همه‌حس درتن من سلطان است | جزهشامی که گدای است مرا
بتوکل زیم اکنون نه بکسب | که رضا صبر فزایست مرا
نان دونان نخورم پیش که دین[11] | توشهٔ هر دو سرایست مرا
من تیمم بسر خاک نجس | کی کنم کآب خدایست مرا[12]
نور پروردهٔ کشف است دلم | که یقین پرده گشایست مرا
ننگ دارم که شوم کرکس طبع | کز خرد نام همایست مرا

۱ ـ متن مطابق ل، بقیه : بجز دو جای ۲ـ این قطعه در مج نیست ، با : سطرلابی داشت
۳ ـ با : مزیق را ٤ ـ ط : باید کشت ٥ ـ این قطعه در با وجود ندارد ودرمج جزء
قسمت های تازه است ٦ ـ مج : کسان را ۷ـ مج : به پیران سر ۸ ـ این قطعه درمج
یکبار هم در قسمت های تازه و نامضبوط آمده و فقط در این نسخه : تا خرد ۹ ـ متن مطابق
ل ، با : کاینهٔ عیش ، ط : عیب نمایست ، مج : عرش نمای ۱۰ـ در با شش بیت بعد قرار دارد
۱۱ ـ ل : بس که دو نان ۱۲ ـ فقط ط : کاب بجایست ، بقیه مطابق متن عیناً

بختم انگشت کژاست آوخ از آنك[1] هنر انگشت نمایست مرا[2]
پاك بودم دم دنیا نزدم کو جنب بود نشایست مرا[3]
آنچه بایست ندادند بمن وآنچه دادند نبایست مرا



کبوتر حرم آمد ز کعبهٔ سعدا[4] بشاره داد چو دلالهٔ عروس سبا
چوهدهدی که سحرخاست برسلیمان وار[5] مبشر دم صبح آمد و برید صبا



ز حسرت نم کلك مهذب الدینی[6] زدیده رانم خوناب تیره کلك آسا[7]
دلیست درطلب دست بوس سیف الدین کبود حینی چون سیف سیف درهیجا[8]



مرا شاه بالای خواجه نشانده است از آن خواجه آزرده برخاست ازجا[9]
چه بایستش آزردن از سایهٔ حق که نوری است این سنت از حقتعالی[10]
نه زیر قلم جای لوح است چونان که بالای کرسی است عرش معلا
نداند که از دور پرگار قدرت بود نقطهٔ کل بر از خط اجزا
معما بر از ابجد آمد بمعنی چو معنی که هم برتر آمد ز اسما
نجوم از بر عنصر آمد به مخلص[11] عقول از بر انفس آمد بمبدا
کواکب بود زیر پای ملایك[12] حواری بود زیر دست حوا را[13]
ببین نه تتق برتر از هفت قلعه[14] ببین هفت خاتون بر از چار ماما

---

١ - مج : گزست ، پا وط : کش است ٢ - پا وط : گزای است ٣ - ط : بود و نشایست
٤ - این قطعه درپا نیست ، ل وط فقط دو بیت دارند ودرمج جزء قسمت‌های تازه است باین شکل : کبوتر فلك ، ل : کبوتر سفر ٥ - مج : خواست ٦ - این دو بیت در ط نیست ، مج : یم کلك ، و این دو بیت را با یك بیت اضافه دنبال دو بیت قبل قرار داده است ٧ - مج : خوناب دیده
٨ - در ل و مج عیناً اینطور ، در مج این بیت اضافه است :
برای ابر زبان در خواص سیف الدین نجوم خاطر من کرد فتح باب ثنا
٩ - این ابیات در ل وط هست ١٠ - ط : این سایه ١١ - ط : بخور از برعنبر آمد به مجلس
١٢ - ط : زیر پای ممالك ١٣ - ط : بر زیر دست حورا ١٤ - ط : نه طبق

زمین زیر به کو کثیف است وساکن ‌‌ ‌ فلك به‌زبر کو لطیف است و دروا
الف بر ز اعداد مرقوم بینی[1] ‌ ‌ ‌ که اعداد فرعند و او اصل والا[2]
نه شاخ از بر بیخ باشد مرتب ‌ ‌ ‌ نه بار از بر برگ باشد مهیا
قیاس از درختان بستان چه گیری ‌ ‌ ‌ ببین شاخ و برگ درختان گویا[3]
هنرمند کی زیر نادان نشیند ‌ ‌ ‌ که بالای سرطان نشسته‌است جوزا
نه لعل از بر خاتم زر نشیند ‌ ‌ ‌ نه لعل وزر کل چنین است عمدا[4]
دبیری چو من زیر دست وزیری ‌ ‌ ‌ ندارند حاشا که دارند حاشا
دبیر است خازن باسرار پنهان ‌ ‌ ‌ وزیر است ضامن باشکال پیدا
دبیری ورای وزیری است یعنی ‌ ‌ ‌ عطارد ورای قمر یافت مأوا
چوریگی است تیره گرانسایه نادان ‌ ‌ ‌ چو آبیست روشن سبکروح دانا
نه آب از بر ریگ باشد بچشمه ‌ ‌ ‌ نه عنبر بر از آب باشد بدریا
گرانسایه زیر سبکروح بهتر ‌ ‌ ‌ چو سنگ سیه زیر آب مصفا
دو سنگ است بالا وزیر آسیا را ‌ ‌ ‌ گران سیر زیر و سبک رو ببالا[5]



ضمانش کرد بصد سال عمرومهر نهاد ‌ ‌ ‌ قباله دار ازل نامهٔ ضمانش را[6]
بحکم هدیهٔ نوروزی آسمان هرسال ‌ ‌ ‌ تبرّك از شرف آوردی آستانش را
مگر که‌هر که‌شرف دادپای پیش کشید[7] ‌ ‌ ‌ کنون بقای ابد هدیه داد جانش را
امام و سرورهردوجهان که مفتی‌عقل ‌ ‌ ‌ ز لوح محفوظ املاکند زمانش را[8]
بسوزیان معانی کند خرید وفروخت ‌ ‌ ‌ که رأس مال کمالست سوزیانش را
خرد باستفادهٔ او بر گماشت وقت تمام[9] ‌ ‌ ‌ بانتجاع رود گوش من بیانش را
بچند وجه مرا هم پناه وهم پدراست ‌ ‌ ‌ که حق پناه کند از فنا زمانش را
اگرچه پیشهٔ من نیست زیر تیشه شدن ‌ ‌ ‌ بزیر تیشه شدم خامه و بنانش را

---

۱ ــ ط : الف را براعداد ‌ ‌ ۲ ــ ط : او اصل و والا ‌ ‌ ۳ ــ ط : بیخ درختان دانا
٤ ــ این بیت در ط نیست ‌ ‌ ٥ ــ ط : سبك سیر بالا ‌ ‌ ٦ ــ فقط در ل و ط وجود دارد
۷ ــ ط : هرچه شرف ‌ ‌ ۸ ــ ط : لسانش را ‌ ‌ ۹ ــ ل : « باستفای سخاش رفت تمام » کذا ، و درحاشیه نوشته : « باجتباع »

سپهر قدرا هر کس که بر کشیدهٔ تست — سپهر درنکشد خط خط امانش را
پس ازچه بود که درمن کمان کشیده فلك — نرفته هیچ خدنگی خطا کمانش را
بدان قرابهٔ آویخته همی مانم — که در گلو ببرد موش ریسمانش را
اگر بغصهٔ خصمان فرو شود دل من — روا بود که نکاهد محل روانش را
که قدر مرد کم از پیل نیست کو چو بمرد — همان بها بود آن لحظه استخوانش را[1]
سخن برای زبان در غلاف کام کنند[2] — کجا برات نویسند نام و نانش را
حصار زود بدست مخالفان بینی[3] — چو تو رفاده نهی چشم پاسبانش را[4]
اگرچه اسب سخن زیر ران خاقانی است — هنوز داغ بنام تو است رانش را
سر سعادت او عمر جاودانی تست[5] — که سرجریده توئی نام جاودانش را

☆☆☆

ما غم کس نخورده ایم مگر — که دگر کس نمی‌خورد غم ما
ما غم دیگران بسی دیدیم[6] — دیگری نیز بنگرد غم ما[7]

☆☆☆

شروان بباغ خلد برین ماند از نعیم — کز باغ خلد نوبر نعما رسد مرا[8]
دارای دار ملکت او شاه مشرقست — کانواع نعمت از در دارا رسد مرا
دریاست شاه و من چو گیا تشنهٔ امید — کز دست شاه تحفهٔ دریا رسد مرا[9]
شروان بفرّ اوست شرفوان وخیروان — من شکر گوی خیر و شرف تا رسد مرا[10]
امسال پنجم است کز آنجا بیامدم — هر روز روزی نو از آنجا رسد مرا

☆☆☆

ای دُرّ بر گزیده که غواص کرده‌ای — در بحر فکر خاطر دردانه سنج را[11]
آن گنج سر بمهر که خاقانیش نهاد — ذهن تو بر گشاد طلسمات گنج را
در حیرتم ز مهرهٔ فکرت که چون بود — پنجی گرفته از دوطرف نقش پنج را

☆☆☆

---

۱ — ل : که عقل مرد کم پیل ، این مضمون درجای دیگر نیز هست (ص ۱۵) ۲ — ط : کام کشد
۳ — ط : حصار شهر ٤ — ط : رفاده نهی ۵ — ط : جاودانی باد ٦ — ط : بسی خوردیم
۷ — ط : بشکرد ۸ — این ابیات در ل و ط هست ، ل : نو بریغما ۹ — ل : کز دست ابر
۱۰ — ل : شکر و شرف ۱۱ — فقط در ط هست

نظاره کنان بروی خوبت چون در نگرند از کرانها
در روی توروی خویش بینند این است تفاوت نشانها

☆☆☆

من بری عزم خراسان داشتم زآنکه جان بود آرزومندش مرا[1]
والی ری بند بر عزمم نهاد نیك دامن گیر شد بندش مرا
از یمین الدین شکایت کردمی[2] لیك شرم آمد ز فرزندش مرا
آن عمادی کایت احیا رسید[3] از ضمیر روح مانندش مرا

☆☆☆

حرف ب

قطب سپهر رفعت یعنی رکاب شاه[4] در اوج دار ملك رسید از کران آب
زان‌پس که تاخت رخش بهر ّاچو نوبهار چون باد دی ببست رکاب وعنان آب
وز آرزوی سکهٔ او هم بفرّ او زرّ درست شد درم ماهیان آب
دریاست شاه زیررکاب آتشین نهنگ[5] صافی نهنگ وجای جواهر بسان آب
شمشیر اوست آینهٔ آسمان نمای آن آینه که هست برویش نشان آب
هرگز که آب دید مصور ز آینه[6] یا آینه که دید مصفا میان آب
هرگز در آینه نتوان دید آفتاب این آفتاب و آینه بین در مکان آب
خرقه شد از حسام ملمع نمای شاه گاهی بسیج آتش و گه پرنیان آب
الحق چوصوفیی‌است مجرد حسام‌او کزخون وضو کندنکند امتحان آب
مانا که خسف خاك بدل بود آب را شاه اطلاع یافت مگر بر نهان آب
زآب محیط دید کمر بر میان خاك از جرم خاك بست کمر برمیان آب
انباشت شاه معدهٔ آب روان بخاك تا کم رسد بهرکز خاکی زبان آب
ازبسکه خاك درجگر آب‌سدّه بست مستسقی حسام ملك گشت جان آب
چندان برآمد از جگر آب ناله‌ها کآفاق گشت زهره شکاف‌ازفغان آب

---

۱ - فقط در ل وط هست ۲ - ط : از جلال الدین ۳ - ط : بس فسادی کاقت اخیار شد
۴ - با : سپهر ملت ، ل ومج این قطعه را ندارند ۵ - ط : شاه وزیر ۶ - ط : درآینه .

شه رای کرد چونکه علی‌الله آب دید — کارد بهم دهان علی‌الله خوان آب[١]
شد آب پیش شاه وشفیع آورید خضر — خضر آمد الغیاث کنان از زبان آب
گفت ای ببسته‌عین کمال از کمال تو — این یك دومه گشاده رها کن دهان آب[٢]
شاه از برای حرمت خضر از طریق لطف — الیاس را بداد برات امان آب
ترکیب آب و خاك بعون بقاش باد — تا بر بساط خاك سراید زمان آب
خاقانی است پیشرو کاروان شعر — همچون حباب پیشرو کاروان آب



بشنو ای پیر پند خاقانی[٣] — خاك تست این جوان علم طب[٤]
تن علم است فقر وعلم تن است[٥] — علم جان جوی وجان علم طلب

حرف ت

شاها معظما ملك الشرق خسروا — تو حیدری وحرز کیان ذوالفقار تست[٦]
شروان که زنده کردهٔ شمشیر تست وبس — شمشیر وار در کف دریا شعار تست
بحری بتیغ وشخص نهنگان غریق تست — کوهی بگرز وجان پلنگان شکار تست[٧]
تو تاج بخش جمع سلاطین وهمچو من — سلطان تاج دار فلك طوق دار تست[٨]
از آسمان خاطر و بحر ضمیر من — درّ دری و کوکب درّی نثار تست
از دهر خاطر فضلا را مخاطره است[٩] — خاقانی از مخاطره در زینهار تست
از بس کرم که دست وزبان تو کرده‌اند — دستم ثنانویس و زبان سحر کار تست
وز بس که گوش من ز زبانت لطف شنود — گوشم خزینه‌خانهٔ گوهر نگار تست[١٠]
آواز الغریق بگردون رسید از آنك — جانم غریق همت گردون سوار تست
آهنگ دست بوس تو دارم ولی ز شرم — لرزان تنم چورایت خورشیدوار تست
خواهم که چشم بر کنم وسر بر آورم — اما چه سود چشم وسرم شرمسار تست

١ـ با : دارد بهم — ٢ـ با : از یك دو مه — ٣ـ ط : ای پور — ٤ـ ط : ابن‌روان
٥ـ ط : جان علم است، ل: فقدو — ٦ـ عنوان ط : درمدح شروانشاه گوید — ٧ـ مج : «کوسی بگرز» کذا
٨ـ ل : دار وفلك — ٩ـ ل : خلفا را — ١٠ـ ل : گوهر نثار

چون‌چشم‌بر کنم که‌سرم زیر پای‌تست ‌ ‌ ‌ چون سر بر آورم که‌تنم زیر بار تست[۱]
شروان بروزگار تو امیدوار باد ‌ ‌ ‌ کاقبال روزگار هم از روزگار تست

☆☆☆

ای فتی فتوی غدرت ندهم[۲] ‌ ‌ ‌ کآفت غدر هلاك امم است
غدر نقاّبی بنیاد وفاست ‌ ‌ ‌ اینت بنیاد که جانرا حرم است
صبح حشر است مزن نقب چنین ‌ ‌ ‌ کآفت نقب زن ازصبحدم است[۳]
غدرچون‌لذت‌دزدی‌است نخست[٤] ‌ ‌ ‌ کآخرش دست بریدن الم است[٥]
تا تو بیمار نفاقی بدرست ‌ ‌ ‌ هرچه صحت شمری‌هم‌سقم است[٦]
ورم غدر کند رویت سرخ ‌ ‌ ‌ سرخی عضو دلیل ورم است
خانه در کوی وفا گیر و بدان ‌ ‌ ‌ که ترا حبل متین معتصم است
من وصیت بوفا می‌کنمت ‌ ‌ ‌ گر چه امروز وفا در عدم است
دوستی‌کم‌کن وچون خواهی کرد ‌ ‌ ‌ آنچنان کن که شعار کرم است
هر کرا دوست براند تو مخوان ‌ ‌ ‌ گر نه در چشم وفای توتم است[۷]
وآنکه را دوست بانصاف بزد ‌ ‌ ‌ منوازش که سزای ستم است
وآنکه را دوست بیفکند از پای ‌ ‌ ‌ سرفرازش مکن ارشاه جم است[۸]
وآنکه را دوست بهمت رد کرد[۹] ‌ ‌ ‌ مپذیر ار همه زاهل حرم است[۱۰]
شاخ کو برکند آنرا بستیز ‌ ‌ ‌ منشان ار همه شاخ ارم است[۱۱]
وآن گلی کو بنشاند بحسد ‌ ‌ ‌ بر مکن گر همه خار قدم است
هرخسی کو بکسی مردم شد[۱۲] ‌ ‌ ‌ قدر نشناسد کافر نعم است
گل که عیسیش طرازد مرغ است ‌ ‌ ‌ نی که ادریس تراشد قلم است[۱۳]

۲– این قطعه درص نیز هست ، ص در بالای
۱ – این بیت در ل نیست ، با وط : که سرم ‌ ‌ ‌ ۳– با این بیت را درحاشیه نوشته ‌ ‌ ٤– ل :
کلمهٔ «ندهم» با خط الحاقی نوشته : «ست» کذا ‌ ‌ ‌ ٦ – در با و ط مؤخر بر بیت بعد است
« دردی است» کذا ‌ ‌ ٥ – ل وص : کآخر بن دست ‌ ‌ ‌ ۸– مج درحاشیه باخط نستعلیق شکسته
۷ – بجزمج همهٔ نسخ نم ، وهمینطوراست درچند مورد دیگر
این بیت مثنوی را نوشته :
«چون که گل رفت وگلستان شد خراب ‌ ‌ ‌ بوی گل را از که یابیم از گلاب»
۹– ط : بتهمت ‌ ‌ ۱۰– مج : زاهل وحرم ، ل : زاهل کرم ‌ ‌ ‌ ۱۱ – ل : کرهمه شاخ
۱۲ – ط : هرکسی ‌ ‌ ۱۳ - با وط : که ادریس نشاند .

لطف در حق رهی چندان کن — که خداوندش از آن دل خرم است
نه حواری صفت است آنکه از او — اسقفان خوشدل وعیسی دژم است
کهتریرا که تو تمکینش دهی — عامه گوید که زمهتر چه کم است
سگ سگ است ارچه بیاغالندش — کاستخوان خوارهٔ شیر اجم است
باد در سبلت نا اهل مدم — گر چه نا اهل خریدار دم است
تو غرورش دهی او چیره شود[1] — ظن برد کو نه رهی ، ابن عم است
بیش بر جای خدم ننشیند — ایمه مخدوم چه جای خدم است[2]
کهتر از فرّ مهان نامور است — بیدق از خدمت شه محتشم است
هر فرو تر به بزرگی است عزیز — هر پیمبر بخدا محترم است[3]
مهتر ار چه بزند بنوازد — که یکی لا و هزارش نعم است
که کند تندی و که بخشش از آنك — بحر تنداست و گهر بخش هم است
مهتر آن به که درشت است نه نرم — که درشتی صفت فحل رم است
خار پشت است کم آزار و درشت — مار نرم است و سراپای سم است
از درشتی است سفن قائم تیغ — که بر او تکیه گه روستم است
آب نرم است ولی خائن طبع — ساده رنگ است ولی پیچ وخم است
سنگ در عین درشتی است امین[4] — لاجرم گاه محك گه حکم است
آب را سنگ است اندر بر از آنك — سنگ را بچهٔ خور درشکم است
جملة الامر سری را ز سفیه — فرق کن کاین ملك است آن حشم است
غصه مغزای سران را بستیز — خاصه کانفاس سران مغتنم است
بی سرانرا سرو گردن مفراز — برمزن دوش که مارا چه غم است
پس مگو کایمه همه آدمی اند[5] — آدمی هست که شیطان شیم است
در بزرگیّ جسد شان منگر — که دل خرد بزرگ از همم است[6]
از خلال ملکان فرق بکن — تا عصا کان شبان غنم است[7]

---

۱ — ص : ارچیره ۲ — فقط ط : نه جای ۳ — ل وص : هر پیامبر ٤ — با : درستی است ٥— با : مگوایمه ٦— مج وبا : خردو بزرگ ۷— فقط ط : کان زشبان .

نبرد دیده بسی ناز چراغ　　زآن که خواب در او بهم است[1]
دیده قبله ز چراغی چکند　　تاش محراب ز بدرالظلم است[2]
کاوه را چون فر افریدون یافت　　چه غم کوره و سندان ودم است
عیسی از معجزه بر سازد رنگ　　او چه محتاج بنیل و بقم است
مه ومشك‌اند مهان کهتر کیست[3]　　که نه ازمه ضوونزمشك شم‌است
این قران خصم سرانند بطبع[4]　　آری آری عدوی مشك نم است
زیر دستان گله بر عکس کنند　　گله شان از پی نفی تهم است
بینی آن زخم گران برسر کوس　　لرزه و دل سبکی بر علم است
شکل شاگرد غلامانه مکن　　گر چه این قاعدهٔ مرتسم است[5]
زآنکه شاگرد غلامی نکند　　عقل کاستاد سرای قدم است
بادب زی که بشمشیر ادب　　عرب اقلیم ستان عجم است[6]
حرز جان ساز ادب کاین کلمه　　بر سر افسر کسری رقم است
نه کبوتر که امان یافت ز تیغ　　بادب خاصهٔ بیت الحرم است
ادب صحبت خلق از سر صدق　　نسخت طاعت رب النسم است[7]
هم نمودار سجود صمد است　　شمنانرا که هوای صنم است[8]
بتنعم جهلا را مستای　　که ستودن بعلوم و حکم است
یاد کردی بهنر جاه بس است　　که ز اسباب همه مدح ذم است[9]
شمس را خوان بره نیست شرف[10]　　شرف شمس بواو قسم است
بشنو این نکته که خاقانی راند[11]　　کو بمیزان سخن یك درم است[12]
از بدان نیك حذر دار که بد　　کژدم اعمی و ماراصم است

۱ــ با وط : زآنکه با خواب　　۲ــ مج : بدروظلم ، با : بدر ظلم ، بعدازاین فقطص اضافه دارد : « مهتران را بکهان حاجت نیست ... فتح وحتم است » عینا بهمین شکل وجای نقطه‌ها سفید است　　۳ ــ مج وبا اینطور ، ل وص : کهتر نیست ، ط : کهتر چیست　　٤ــ ل وص اینطور : مج وبا :این نه زان ، ط : این غران　　٥ ــ این بیت وبیت بعد در ل نیست ، درص قسمت اول این مصراع سفید بوده وکسی با خط نستعلیق بد اینطور الحاق کرده‌است:«دل وجان دراو»　　٦ ــ مج : «اقلیم است آن عجم» کذا　　۷ ــ مج وبا : رب نسم　　۸ ــ با : دشمنانرا　　۹ ــ ص وط : مدح وذم　　۱۰ــ ط : خان بره　　۱۱ ــ فقط ط : خاقانی گفت　　۱۲ــ مج : بمیزان درم ، وزیر کلمه با خط دیگر نوشته : «سخن» .

در حق صفهبد لیالواشیر[۱]

اعظم سپهبدا در تو قبلهٔ یکی است[۲] — عقلی که شد دوقاه جز این قبله‌ای نداشت
خاقانی از سخای تو بگریخت در سکوت[۳] — کالا سکوت دفع چنین حمله‌ای نداشت
قطران گریخت از در فضلون ز بس عطاش — آن چون تو بذل: این چو رهی بذله‌ای نداشت
قطران ز بحر خاطر من قطره‌ای نبود — فضلون ز خوان همت تو فضله‌ای نداشت



صاحبا نو بنو تحیت من — پیش قابوس سرفراز فرست[۴]
قطعه‌ای کز ثنا طرازیدم — بجهانجوی دین طراز فرست
پیش خوان پایهٔ سلیمانی — سخن مور گرم تاز فرست
نزد محمود شاه هند گشای — قصهٔ هندوی ایاز فرست
حال ذره بآفتاب رسان — راز صعوه بشاهباز فرست
منعما پیش کیقباد دوم — از من این یك سخن براز فرست
گو مرا انتظار پشت شکست[۵] — مومیائی چاره ساز فرست
جگر از بس جگر که خورد بسوخت — شربت نو جگر نواز فرست[۶]
آز من تشنهٔ سخای تو شد — جرعه‌ای ز آن سخا بآز فرست[۷]
کشت صبر مرا نیاز عطات — دیت صبر کشته باز فرست[۸]
سحر بین سعر شعرها بشکن[۹] — کان طلب اقچه سوی گاز فرست
بلبل اینك صفیر مدح شنو — گندنا سوی حقه باز فرست
بس دراز است قد امیدم — درع انعام هم دراز فرست
آن عطا کز ملوك یافته‌ام[۱۰] — عشر آن وقت اهتزاز فرست

---

۱ — عنوان ط: درمدح سپهبد کیالواشیر فرمانروای طبرستان وشکر ازصله دوهزاردینار
۲ — ل ومج: صفهودا ۳ — ل: از ثنای تو، ودر کنار با خط الحاقی دارد: «بیچاره»
٤ — عنوان ط: درتقاضا و طلب صله ۵ — پا: ز انتظار، ط: گرمرا ز انتظار ٦ — این بیت در ل نیست ۷ — مج وپا وط: جرعه ریز سخا ۸ — مج وپا وط: دیت کشتهٔ نیاز
۹ — ط: شعروشعرها، در ل: «سعر» عیناً با سه نقطه درزیر، مج وپا: شعر شعرها
۱۰ — ل: این عطا

آفتابی و من ترا خاکم خاك را آتشین طراز فرست[1]
بسزا مدحتی فرستادم سوی من خلعتی بساز فرست
یا صلت ده بآشکار مرا یا به پنهان قصیده باز فرست
عقد دُر طالبان بسی دارد گر فرستی باحتراز فرست
لؤلؤ ومشك اگر بکارت نیست[2] هردو با قلزم و طراز فرست[3]
سحر بابل گرت پسند نشد سوی جادوی بی نماز فرست
زر اگر خاتم ترا نسزید باز باکورهٔ گداز فرست[4]
یوسفی کو بهفده قلب ارزید باز با چاه هفده باز فرست
ناز پرورد بکر طبع مرا[5] کم مکن باحجاب نازفرست[6]
چون کبوتر بمکه یابد امن از عراقش سوی حجاز فرست
خضر عمری حیات عالم را مدد عمر دیر یاز فرست[7]



سلام من که رساند به پهلوان جهان جز آفتاب که چون من درم خریدهٔ اوست
صبا کبوتر این نامه شد بدان درگاه[8] که صورت کرم امروز آفریدهٔ اوست
فلك چوطفل‌عرب طوق دار شد زهلال[9] که‌چون‌غلام حبش‌داغ برکشیدهٔ اوست
سخاش نورنخستین شناس وصورپسین[10] که جان بقالب امید در دمیدهٔ اوست
ز زعفران رخ ظالمان کند که عدل[11] حنوط جیفهٔ ظلمی که سر بریدهٔ اوست
ششم عروس فلك را امید دامادی ز بخت بالغ بیدارخواب دیدهٔ اوست[12]
شنیده‌اند ز من صفدران بحفظ الغیب ثنای او که صف بخل بر دریدهٔ اوست
به پیشکاری مهرش همه تنم کمر است بسان بند دواتی که پیش دیدهٔ اوست

---

۱ – ل : آتشی طراز ۲– با : لؤلؤمشك ۳ – با : واقلزم ٤ – ل : باکوره وگداز ٥ – ل : پرورده طبع بکر ٦ – ل : «باز» عیناً ۷ - ط : دیر باز ، با : «مدد از عمر بی قیاس فرست» کذا ، مج این بیت را ندارد ۸ – ل : بدین درگاه ۹ - ل : چو هلال ۱۰ – ل : روز نخستین ۱۱ – ل : «کند عدل» کذا ۱۲ – فقط مج : زبخت طالع .

ولی دل از سر سرسام غم بفرقت او[1]   زبان سیاه تر از کلك سر کفیدهٔ اوست
چه گویم از صفت آرزو که قصهٔ حال   نگفته من بزبان از دلم شنیدهٔ اوست

☆☆☆

دوش آنزمان که قطرهٔ زرّ آب آسمان[2]   سیماب وار زاینسوی چاه زمین گریخت[3]
مه را گرفته دیدم گفتم ز تیغ میر   جرم فلك پس سپر آهنین گریخت
لرزان ستارگان ز حسام حسام دین   چون سگ گزیده‌ای که زماء معین گریخت
سیمرغ دولت از فزع دیو گوهران   در گوهر حسام سلیمان نگین گریخت
حرزیست کز قلادهٔ اهرمن جنب[4]   بگسست و در حمایل روح الامین گریخت
ترسان عروس ملك چو دخت فراسیاب   درظل پهلوان تهمتن کمین گریخت[5]
طفلی است ماه روی که ازمار حمیری   در ماه رایت پسر آبتین گریخت
شمشیر دین نگر که زشمشیرش اهرمن[6]   همچون سروش مرگ زصور پسین گریخت
خاقانی از تحکم شمشیر حادثات   اندر پناه همت شمشیر دین گریخت
پندار موری ازفزع نیش سگ مگس   اندر مشبك مگس انگبین گریخت
یا عنکبوت غار ز آسیب پای پیل   اندر حریم کعبهٔ پیل آفرین گریخت
چون رنجه شد پیرسش من رنج شد زتن[7]   گفتی که جم در آمد و دیولعین گریخت
ازمن گریخت حادثه زاقبال او چنانك   علت زباد عیسی گردون نشین گریخت

☆☆☆

گفتم ای دل بهر دربان جلال[8]   نعل اسب از تاج دانائی فرست[9]
دل جوابم داد کز نعل پی اش   تاج هفت اجرام بالائی فرست[10]
نکتهٔ او دانه واروا حست مرغ[11]   دانه زی مرغان صحرائی فرست

---

۱ – ل : « ولی دلم » کذا   ۲ – متن مطابق ل ، مج : که چهرهٔ ، پا و ط : که چشمهٔ
۳ – مج : ازآنسوی ، پا و ط : زآنسوی ، عنوان ط : « درمدح حسام‌الدین وعیادت کردن او خاقانی را »
٤ – متن مطابق ل ومج ، پا : هر اهرمن بزرگ ، ط : اهریمن خبیث   ٥ – ط : تهمتن مکین ، پا : تهمتن نگین   ٦ – ل : زشمشیر اهرمن   ۷ – ل : رنج تو زمن   ۸ – عنوان ط : « در مدح جلال‌الدین الخزازی گوید » ، مج : بهر دریای ، و جزء قسمت های تازه و نامضبوط است
۹ – پا : تاج دارائی   ۱۰ – ل : والائی   ۱۱ – ل : نکته‌ای از دانه وز احسنت .

این دو طفل هندو از بام دماغ — بر در صدرش بمولائی فرست
یا ز آب دست و خاك پای او[1] — زقهٔ طفلان دانائی فرست[2]
پیش بکران ضمیرش عقل را[3] — داغ بر رخ کش بمولائی فرست
حاصل شش روز و نقد چل صباح[4] — یك شبه خرجش که فرمائی فرست[5]
هر بساط ذکر کآراید بپوش[6] — هر طراز شکر کآرائی فرست[7]
شحنهٔ شرعست منشور بقاش[8] — سوی آن نه شهر مینائی فرست[9]
شب در آن شهر است غوغا ز اختران — مهر شحنه سوی غوغائی فرست
از تن و دل چون کنی نون والقلم — نزد شحنه شکل طغرائی فرست
پیش فکر او که رخشد شمس‌وار[10] — شمس گردونرا بحربائی فرست
بهر آذین عروس خاطرش — چرخ اطلس را بدیبائی فرست
او بتنها صد جهانست از هنر[11] — یك جهانش جان بتنهائی فرست[12]
معجز کلی فرستادت بمدح — توجزاش ازسحر اجزائی فرست[13]
او ز گاوت عنبر هندی دهد[14] — تو ز آهو مشك یغمائی فرست
گر نداری خون خشك آهوان[15] — سنبل تر بهر بویائی فرست
دست جم چون راح ریحانیت داد[16] — خوان جم راخلّ خرمائی فرست[17]
آب زمزم داد بطحائی ترا — از فرات آبی ببطحائی فرست
هفت جوش آئینه‌ای دادت تونیز[18] — پنج نوش از کلك صفرائی فرست
داد نعمت‌ها چو نعمان عرب[19] — شکرها چون حاتم طائی فرست

---

۱ – مج : بازآب ، ودرحاشیه نوشته : «یا»   ۲ – مج : طفلان بینائی ، درحاشیهٔ ل الحاقی است   ۳ – با وط : پیش یکران   ٤ – با : روز نقد   ٥ – ل : یك شبه خوردش   ٦ – فقط با : ببوس   ۷ – مج : هرطرازی ، ل : دارائی   ۸ – متن مطابق ل و مج ، با : منشور لقاش ، ط : شحنهٔ شرقست   ۹ – با وط : این نه شهر   ۱۰ – ل : پیش فکر اول درخشد ، و صورت متن را دربالا نوشته ، مج : شمع‌وار ، در حاشیه : «مکر نسخهٔ اصل»   ۱۱ – مج : صد جهانت ، ودر حاشیه : «جهانست ظ» در ل مقدم بر بیت قبل است و در ط این بیت چهارده بیت بعد قرار دارد   ۱۲ – مج : صد جهان جانش   ۱۳ – ل : «توخبرش» کذا   ۱٤ – ل: «او زکات عنبر» کذا، با وط : هندو   ۱٥ – ل: مشك‌خون   ۱٦ – مج : جام ریحانیت   ۱۷ – ل : نخل   ۱۸ – متن مطابق ل وبا، ط : ازآینه دادت ، و در مج این بیت وجود ندارد   ۱۹ – مج وبا وط : نعمت‌هات نعمان

کوه دانش را چو داود از نفس — منطق‌الطیر ازخوش آوائی فرست

بانگ‌پشه مگذران ازگوش جم[1] — گر فرستی لحن عنقائی فرست

از دواتت کوست دارالملك تیر[2] — نیزهٔ بهرام هیجائی فرست

بهرری کوپار زهرت داده بود[3] — هدیه‌امسال از شکرخائی فرست

طوطی‌ری عذرخواه ری‌بس‌است[4] — سوی طوطی قند بیضائی فرست

ری بدین طوطی ز هندو رای به[5] — خدمت ری هندی ورائی فرست[6]

روح شیدا شد ز عشق منظرش — از نظر گو حرز شیدائی فرست

عازر دل مرده‌ای در وی گریز[7] — گو مرا باد مسیحائی فرست

چون توئی‌خاقان ترکستان طبع[8] — مه رخی با مهر عذرائی فرست

نثر تو نعش و ثریا نظم تست — هدیه نعشیّ و ثریائی فرست

قدر نظم و نثرت او داند بشرط[9] — سوی روضه فیض دریائی فرست

تخم پیله‌است آن بدیباجی سپار[10] — زعفرانست این بحلوائی فرست[11]

گر توانی هاونی ساز از هلال — خاصه بهر زعفران سائی فرست[12]

زرگر ساحر صفت را بهر صنع[13] — سیم چینی و زر مائی فرست[14]

گویداینجا خاص مهمانت آمدم[15] — اجری خاص ازنکورائی‌فرست[16]

نحل مهمان بهار آید بلی[17] — نزل نحل ازباغ گویائی فرست[18]

نحل‌را برخوان‌شاخ‌آور زجود[19] — پس‌در آن‌فضل‌عسل زائی‌فرست[20]

ای‌دل این‌صدچشمه‌را پالونه‌وار[21] — از برای شهد پالائی فرست[22]

۱- ل : برگوش ۲- ط : از دواتت دار ملك تیر را ، پا : از دواتت کشت دارالملك تیر ، ل: از دوانت کو ز دارالملك نیز ۳- مج : باد زهرت، ط : شهر ری ٤ - ل : عذرخواه‌آری ٥ - ل و مج : هندرای ، مج در حاشیه : «ز هندورای ظ» ، پا : زرای هند ٦ - ل : هند آرائی ۷ - ل : دروی گریخت ۸ - ل : زطبع ۹ - از این بیت تا نه بیت در پا نیست ، ط : نثر او داند ۱۰ - مج : این بدیباجی ۱۱ - ط : آن بحلوائی ، ط : گر بدینجا ۱۲ - مج : خاص بهر ۱۳ - مج : بهرصبغ ١٤ - ط : زرآبائی ١٥ - مج : آنجا ١٦ - مج : «از بلورائی» کذا ۱۷ - مج : بخل مهمان بهار آید ولی ۱۸ - مج : نزل بخل ۱۹ - ل : «آفر خودد» کذا ، مج : بخل را برخوان شاخ آور فرود ۲۰ - مج : در آن قصر ط : در آن وصل ۲۱ - مج : «این دل پالوته‌وار» کذا ، ط : این دل صد چشمه را باکور داد ۲۲ - مج : گفت جیب نزل دیبائی ، مج وط : از برای شهر بالائی .

عقل را گفتم چه سازم نزل او　　گفت جنت نزل دریائی فرست[1]
یعنی از بستان خاطر نوبری　　بازکن در زّی زیبائی فرست[2]
قربه‌ای پرکن ز تسنیم ضمیر　　روح را با آن بسقائی فرست
گر توانی بهر شیب مقرعه‌اش　　زلف حوران‌هرچه پیرائی فرست
وز دو قرص گرم وسرد مهروماه[3]　　راتب آن صدر والائی فرست[4]
وز بره تا گاو و بزغالهٔ فلك　　گوشتی ساز و بمولائی فرست
دانهٔ دل جو جو است و چهره کاه　　کاه وجو زین‌دست‌سرپائی‌فرست[5]
آه‌نوشمع‌است‌واشکت‌شکراست　　شمع‌وشکررسم هرجائی فرست[6]
باد را بهر سلیمان رخش ساز　　زین زر بر کن برعنائی فرست[7]
وز پی احمد براقی کن زنور[8]　　پس برای چرخ پیمائی فرست
ور نه باری سوی بهمن همتی[9]　　تنگ بسته خنگ دارائی فرست
همتم گفتا که ملبوس جلال　　دق مصری وشی صنعائی فرست[10]
عصمتش گفت از تکلف در گذر[11]　　شش گزی دستار ویکتائی فرست
مشتری فرّ وعطارد فطنت است[12]　　تحفه‌هاش‌ازمدحت آرائی‌فرست[13]
نی‌نی‌ازبود تونتوان تحفه‌ساخت[14]　　تحفه بر قدر توانائی فرست
هر چه بفرستی برسوائی کشد　　دل شفاعت خواه رسوائی فرست
شعرهم‌جرمست‌جانرا تحفه ساز[15]　　بر امید جرم بخشائی فرست[16]
نقد برنائیت دانم مانده نیست　　تات گویم نقد برنائی فرست[17]

---

۱ ـ ط : چیست‌گفته نزل دربائی　　۲ ـ در با وط این بیت و پنج بیت بعد سیزده بیت بعداز این قرار دارد　　۳ ـ ط : مهرومه　　٤ ـ ط : رایت آن ، مج درحاشیه نوشته : «رایت نسخهٔ اصل»　　٥ ـ متن مطابق ل ، مج و ط : سرمائی　　٦ ـ ازاین بیت تا هفت بیت بعد دربا هست ۷ - ددل این بیت و ابیات بعد بترتیب دیگر قرار دارد ولی درکنار علامت‌گذاشته ، پا : «زین زرین کن بروغائی» عیناً　　۸ - مج : براتی کن زروح ، ودرحاشیه نوشته : «براقی ظ»　　۹ ـ مج : «وز به باری» کذا ، و درحاشیه : «ورنه ظ»　　۱۰ ـ ل : مصرو وشی　　۱۱ ـ ط : همتش‌گفت ۱۲ـ ل : مشتری قدر　　۱۳ـ ل : مدحت‌افرائی　　۱٤ـ مج : ازبودی تو ، ودرحاشیه نوشته : «نیمی ظ» ، ل : از تو دیو ، وازاین بیت تا ۱۱ بیت بعد دربا وجود ندارد و درمج ول پس و پیش‌است ۱۵ـ ط: شعر جرم است ، ددل این بیت وجود ندارد　　۱٦ ـ ط : برامیدم　　۱۷ ـ مج : تا بگویم

اشك گرمت باد وباد سرد وبس[۱] هردو را با عقل سودائی فرست
بهر تسبیح سلیمان عصمتی اشك داودی ز قرآئی فرست
آفتابی شو ز خاك انگیز زر[۲] زی عطارد زرّ جوزائی فرست
چون توئی خاك صفاهانرا مرید[۳] خرجش اینجا نقد اینجائی فرست[۴]
هر سحر گاهش دعای صدق ران[۵] پس بسوی عرش فرسائی فرست

در حق امام عزالدین اسعد بن ابی عمرو[۶]

گر نه قدر مفتی اسلام عزالدین بذات روح روح القدس شد بر فرق کیوان چون نشست[۷]
بر دل پاکش غباری بی گناه از من چراست دیو بی انصاف بر تخت سلیمان چون نشست
خاطر او آب حیوانست و خاقانی ز شرم آب شد تا گرد او بر آب حیوان چون نشست[۸]



بخدائی که در ره عدلش بندگان را هزار آفتهاست[۹]
که بدل پیش خدمتم دایم گرچه اندرمیان مسافتهاست[۱۰]



شاکرم از عزلتی که فاقه و فقراست فارغم از دولتی که نعمت و ناز است
خون ز رگ آرزو براندم وزین روی[۱۱] رفت ز من آن تبی کز آتش آز است[۱۲]
بر قد همت قبای عزل بریدم[۱۳] گر چه ببالای روزگار دراز است
تا کی جوئی طراز آستی من[۱۴] نیست مرا آستی چه جای طراز است[۱۵]
دور فلك را بگرد من نرسد وهم گرچه مهندس نهاد و شعوده بازاست[۱۶]

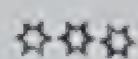
---

۱ - مج : اشك گرمت شد رفیق باد سرد ، ط : باد سرد بس ۲ - ل : آفتاب شر
۳ - سپاهانرا ۴ - مج : نقد آنجائی ، ل در حاشیه نوشته : « آنجائی » ، ط و پا : خرجش آنجا ۵ - ل : «مریم گاهش دعای صدق ران» بهمین شکل ، درط نوزده بیت قبل از این قرار دارد
۶ - عنوان مطابق مج ، ط : «درحق امیر یوسف عزالدین سپهسالار گوید» ۷- مج و پا و ط : برنشست ۸- متن مطابق ل ، مج و پا وط : گرد از او بر آب حیوان برنشست ۹ - این قطعه درمج نیست ودرط سه بیت و بیت دوم این است :
که مرا بی لقای خدمت او زندگانی کثیف و ناز یباست
۱۰ - ل : ور چه ۱۱ - پا : براتم وزین ، ل : از این روی ۱۲ - ل : جست ز من آنکس که آتش ۱۳- ط : قبای عزله ۱۴ - ل : تاکی از این بی طرازی ۱۵ - پا و ط : آستین ۱۶ - ط : شعبده باز.

من بصفت کدخدای حجرهٔ رازم … شکل فلك چیست حلقهٔ درراز است
دهر نه جای من است بگذرم ازوی … مسکن زاغان چه آشیانهٔ باز است[۱]
از تك و تازم ندامت است که آخر … نیستی است آنچه حاصل تك وتازاست[۲]
اقچهٔ زر کو هزار سال بماند … عاقبتش جای هم دهانهٔ گاز است
خواه ظلم باش وخواه نور گزین بس[۳] … دیدهٔ خاقانی از زمانه فراز است
کار من آن به که این و آن نطرازد[۴] … کآنکه مرا آفرید کارطراز است[۵]

در مدح جمال الدین موصلی وزیر

خاقانی بلند سخن در جهان منم … کآزادی ازجهان روش حکمت من است
ضرب الرقاب داد شیاطین آز را … این تیغ نطق کز ملکان قسمت من است[۶]
این گنبد فرشته سلب کآدمی خوراست[۷] … چون دیو پیش جم گرو خدمت من است
اسباب هست و نیست اگر نیست گومباش … کاین نیستی که هست مرا حشمت من است
کی ماندم جنابت دنیا که روح را … گر یوسفی است دلو کش عصمت من است[۸]
میخواستم که ردکنم احسان خواجه را … زآن خواجگی که دربنهٔ همت من است
خضر از زبان کعبه پیام آورید و گفت[۹] … احسانش رد مکن که ولی نعمت من است



دوست دشمن گشت ودشمن دوست شد خاقانیا … آنزمان کاقبال با ادبار بینی بر درت[۱۰]
تا تو دولت داری آنکت دوست تر دشمن تر اوست[۱۱] … زآنکه نتواند که بیند شاهد خود دربرت
پس چو دولت روی برتابد ترا ازهر که هست … دوست تر گشت آنکه بود از ابتدا دشمن ترت
دوست ازنزدیکی دولت شد اول دشمنت … دشمن ازدوری دولت شد بآخر غمخورت[۱۲]
دشمن معشوق خود را دوست دارد هر کسی … این قیاس از خویشتن کن گر نیاید باورت



۱ ـ ط : نه آشیانه ۲ ـ ل : نیستی گنج حاصل ۳ ـ ط : ظلم باش وخواه نور گزین،
با : ظلم باش و خواه نور گزین باش ، مج : باش خواه ۴ ـ ط : نطرازند ۵ ـ مج و با :
آنکه مرا ۶ ـ مج : این تیغ عقل ۷ ـ ل : وبن گنبد ۸ ـ ط : گر یوسف است
۹ ـ مج : رساندگفت ، با و ط : پیامم رساند وگفت ۱۰ ـ مج : با ادبار ، ط : بی ادبار
۱۱ ـ با وط : دشمن تراست ۱۲ ـ در ط بیت آخراست ، با : غم برت

دار عزلت گزید خاقانی[۱] — که به از دارملك خاقان است
خورش از مشرب قناعت ساخت — که چوزمزم‌هم آب وهم نان‌است[۲]
نبرد تا تواند انده رزق — کانده رزق بر جهانبانست
عمر اگر بهر رزق موقوفست — رزق موقوف بهر فرمانست
نپذیرد ز کس حوالهٔ زرق — که ضمان دار رزق یزدانست
مور را روزی از سلیمان نیست — که ز روزی ده سلیمانست
تا بغربت فتاد خاقانی — یك دری خانه‌ایش زندانست[۳]
نه درون ساختنش توفیق است — نه برون تاختنش سامانست[۴]
روی چو عنکبوت در دیوار — پس سنگی چو مور پنهانست
پاسبانش برون در قفل است[۵] — پرده دارش درون کلیدانست[۶]
اشك جیحون و در سمرقندی[۷] — دل بخاری و آه سوزانست[۸]
یعنی این در چهار دیواری است[۹] — که درش سوی چرخ گردانست
از برون لب بقفل خاموشی است — وز درون دل ببند ایمان است
خانه در بسته دار بر اغیار — تا در او این غریب مهمان‌است[۱۰]
برگ عیشی مساز خاقانی — که وجودش ورای امکان است
عالم از چار علت است بپای — که یکی‌ز آن‌چهار ارکان است[۱۱]
خانه را هم چهار حد باید — کان چهار اصل کار بنیانست
علت عیش را سه جنس نهند[۱۲] — کان مکان و زمان واخوانست
ز آن نگفتند چارمین یعنی — نیست چیزی که چارم آنست



خاقانیا ز دل سبکی سر گران مباش — گوهر که‌زادهٔ سخن تست خصم تست[۱۳]

---

۱ - مج : در عزلت ۲ - با : که ز مرهم ۳ - ط از این بیت ببعد را جدا کرده و قطعهٔ دیگری قرار داده باین عنوان : « در حبس گفته » ۴ - مج : ساختنش ، ط : امکان است
۵ - با : درون در ۶ - با : برون ۷ - ط : جیحون و دم ۸ - مج و با : بخاری آه
۹ - ل : دیوار است ۱۰ - با : تا درون این ۱۱ - با : که یکی از چهار
۱۲ - ط : سه چیز ۱۳ - مج وط : گوهر که ، ط : که هر که ، عنوان ط : « درطعن حساد گوید » .

گرچه دلت شکست زمشتی شکسته نام   برخویشتن شکسته‌دلی چون کنی درست
چون مصطفی نیابی چه معرفت چه جهل   چون زال‌زر نبینی چه سیستان چه بست
مسعود سعد نه سوی تو شاعر یست فحل[1]   کاندرسخنش گنج‌روان یافت‌هر که‌جست
بر طرز عنصری رود و خصم عنصریست   کاندر قصیده هاش زند طعنه‌های چست
آتش ز آهن آمد و ز او گشت آهن آب   آهن‌زخاره‌زاد واز او گشت‌خاره سست[2]
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا   فحل نبهره دست بمادر زند نخست[3]
حیف‌است‌این زگردش‌ایام وچاره نیست[4]   کاین ناخنه بدیدهٔ ایام در برست[5]



خاقانیا بدولت ایام دل منه[6]   کایام هفته‌ایست خود آن هفته نیز نیست
روز وشب است سیم سیاه و زر سپید[7]   بیرون ازاین دوعمرترا یك پشیز نیست[8]
چرخست خوشه‌ای بزکانش مدارچشم[9]   کآن صاع کودهد دو کری یك‌قفیز نیست
چون‌درزمانه چیز نداری خرد چه‌سود[10]   کآنرا که چیز نیست خرد هیچ‌چیز نیست
بر خوشی حیات مشوغرهٔ کآسمان[11]   سیّاف پیشه‌ایست که او را تمیز نیست
آن بز نگر که بر پی طفلی همی رود[12]   بهر مویز کی که جز آنش عزیز نیست
روزی بدست طفل شود کشته بیگمان   چون بنگری گلوبر بز جز مویز نیست



خاقانیا چو آب رخت رفت در سؤال   مستان نوال کس که وبال آشنای اوست
برخستگی رد مطلب مرهم قبول[13]   مه‌دل‌مه‌مرهمی که‌جراحت‌فزای اوست[14]
آنرا که بشکنند نوازش کنند باز[15]   یعنی که‌چون‌شکست نوازش دوای‌اوست[16]

---

۱ ـ با : شاعر است   ۲ ـ مج و با : زاد وز او   ۳ ـ مج وبا وط : بمادر برد
۴ ـ ط : ایام چاره ، مج و با: حیفی‌است   ۵ ـ با وط : ایام‌ما برست   ٦ـ ل: بدولت ده روزه
۷ـ مج : شبیست   ۸ـ ل : دوچیز   ۹ـ مج وبا: چرخست وخوشه‌ای   ۱۰ـ با : چه بود
۱۱ ـ ط : برخوشه ، ل دربالا الحاق کرده : «نعمت»   ۱۲ـ ل : همی‌دود ، با : این بزنگر ، ط : که‌دربی   ۱۳ ـ ل ومج اینطور ، با و ط : برخستگی دل   ۱٤ ـ ط : نه دل نه مرهمی ، متن صحیح است   ۱۵ ـ ل : بشکنند و نوازش   ١٦ ـ این مصراع در ل نیست و مصرع دوم بیت بعد اینجاست .

پنداری آن شتر که بکشتند، گردنش[1]　　پر زر از آن کنند که آن خونبهای اوست
گیرم که کان زر شود آن گردن شتر　　اورا ز زر چه سود که سودش بقای اوست



همچنین فرد باش خاقانی　　آفتاب این چنین دل‌افروز است
چه کنی غمزهٔ کمانکش یار　　که بتیر جفا جگر دوز است
یار مویت سپید دید گریخت[2]　　که بدزدی دل نو آموز است
آری از صبح دزد بگریزد　　کز پی جان‌سلامت اندوزاست[3]
بر سرت جای جای موی‌سپید　　نه زغدر سپهر کین توز است[4]
سایه‌بانی است برتو بخت سپید　　آن سپیدی بخت دلسوز است
گرچه‌مویت‌سپید شد بی‌وقت[5]　　سال عمرت هنوز نوروز است
تنگدل‌چون‌شوی‌بموی سپید[6]　　که درافزای‌عمرت‌امروز است
شب کوته که صبح زود دمد[7]　　نه نشان درازی روز است[8]
توجهان‌خورچو نوح‌مشکن‌ازآنك　　سام بر خیل حام پیروز است
طعن نادان نصیحت دانا است[9]　　زدن یوزه عبرت یوز است[10]
نام بردار شرق و غرب توئی　　که‌حدیثت‌چوغیب‌مرموزاست



من که خاقانیم عزیز حقم　　ز آنکه‌عبدی‌خطاب‌من رانده‌است
هر چه یارب ندای حق راندم　　لاتخف حق‌جواب من رانده است
من بکنجی و حق بهفت اقلیم[11]　　مدد سحر ناب من رانده است
بیك انفاس بر طریق مراد[12]　　دعوت مستجاب من رانده است
ناوك وهم بر نشانهٔ غیب　　خاطر تیز تاب من رانده است[13]

---

۱ - ط : که شکستند ، این مصراع در ل نیست　۲ - با : موی سپید　۳ - ل : «که بتیر جان» عیناً　۴ - در ل مصراع دوم بیت بعد اینجاست و این مصراع را ندارد　۵ - این مصراع را ل ندارد ، مصراع دوم نیز دربیت قبل و باین‌شکل‌است : ازسپیدی　۶- ط : چون شدی زموی‌سپید　۷- ط : دمید　۸- ط : نه‌نشانی　۹- ط : فضیحت　۱۰- ط : زدن‌یوز　۱۱- ل : من و کنجی چو حق　۱۲- ل : بیك انصاف　۱۳- متن مطابق مج ول ، با بغلط : «بیر» عیناً ، ط : تیزیاب

گرچه‌دولت‌ضعیف،عقل قوی‌است — که فضول ازجناب من‌رانده است
بخت اگر خفت رای بیدار است — کزپی‌پاس خواب من رانده است
فضلای زمانه را یك یك — چرخ زیر رکاب من رانده است
واین‌فلك گرچه بدعمل‌داری‌است — هم بنیکی حساب من رانده است
بهمه جای نان من پخته است — بهمه جوی آب من رانده است



نسبت از علم گیر خاقانی — که بقا شاخ علم را ثمره است
علوی را که نیست علم علی — نقش‌سوداست‌هرچه برشجره‌است
عالم است از صف عبادالله — جاهل از زمرهٔ هم‌الکفره‌است
عقل عالم نه سغبهٔ جهلا است[1] — خیل‌موسی نه‌سخرهٔ سحره‌است
شاه نشناسدت محل گرچه — سخنت زاد سفرهٔ سفره است
نزد مخدوم فضل تونقص‌است — پیش‌مزکوم مشك تو بعره‌است
زآن فرود غران نشانندت[2] — که‌عطاردفروتر از زهره است
چه عجب زیر که نشیند آب — که‌زر زیف و آب سیم‌سره‌است
زیر دونان نشین که شیر فلك — بسه منزل فرود گاو وبره‌است
زیرکان زیر گاو ریشانند — کاآل‌عمران فروتر ازبقره‌است[3]



دی جدل با معطلی کردم — که زتوحید هیچ ساز نداشت[4]
آستین فضول می افشاند — که زایمان براو طراز نداشت
آخرش هم مصاف بشکستم — که سلاحی بجز مجاز نداشت
نیك دور از خدای بود زمن[5] — بد او جز خدای باز نداشت
بی نیازا تو نصرتم دادی — بر کسی کو بتو نیاز نداشت



۱ - با : «نه شعبه» بهمین شکل ، ط : جهل است ، ل این بیت را ندارد ۲ - با : عوان
۳ - متن مطابق مج ، با و ط : فرود البقره است ، ل : آل عمران ۴ - عنوان ط : «در بحث
با معطل و منکر صانع گوید» ، این قطعه را مج جزء قسمت های تازه و نامضبوط دارد و ل ندارد
۵ - با : بود ازمن ، مج این بیت را ندارد

مشو خاقانیا مغرور دولت — که دولت سایهٔ ناپایدار است[۱]
بدولت هر که شد غرّه چنان‌دان — که میدانش آتش واو نی‌سوار است[۲]
چو صبح است اول و چون گل بآخر[۳] — که‌این کم‌عمر و آن اندك قرار است[٤]
برنگی کز خم نیلی فلك خاست[٥] — مشو خرم که رنگ سوکوار است
در آن منگر که نیل او سرابست[٦] — که‌خود نیلش سراب عمرخوار است[۷]
بسا دولت که محنت زادهٔ اوست[۸] — که خاکستر ز آتش یادگار است
بسا محنت که دولت آخر اوست — که دی مه را نتیجه نوبهار است[۹]
سر دولت غرور است و میان لهو — بپایانش زوال روزگار است
بمی ماند که می‌فسق است از اول[۱۰] — میانه مستی و آخر خمار است

در مرثیهٔ وحیدالدین پسرعم خود گوید

کو آنکه نقد او بترازوی هفت چرخ — ششدانگ بود راست بهر کفه‌ای که‌سخت
در بیعگاه دهر ببادی بداد عمر[۱۱] — در قمرهٔ زمانه بخاکی بباخت بخت
جوزا گریست خون که‌عطارد ببست نطق — عنقابر یخت پر که سلیمان گذاشت‌تخت[۱۲]
زاین غبن چتر روز چرا نیست ریز ریز — زین غم عمود صبح چرا نیست‌لخت‌لخت
آن نقش جسم اوست نه‌او در میان خاك — شبه مسیح شد نه مسیح از بر درخت
خاقانیا مصیبت عم خوار کار نیست[۱۳] — هین نال‌زار زار که سخت اوفتاد سخت[۱٤]

در مرثیهٔ رشیدالدین فرزندش

دریغ میوهٔ جانم رشید کز سر پای[۱۵] — به بیست سال در آمد بیك‌نفس بگذشت
مرا ذخیره همین یك رشید بود از عمر — نتیجهٔ شب و روزی که درهوس بگذشت
چودختر آمدم ازبعد این‌چنین پسری[۱٦] — سرشك چشم من ازچشمهٔ ارس بگذشت

---

۱ — این قطعه نیز درمج جزء قسمتهای تازه است ، ل : پایه‌ای ۲ — ل : از نی ، مج : وزنی
۳ — مج : همچون گل آخر ٤ — پا : که این کم روزی وان ، ط : کم عمر آن ٥ - ل : نیل فلك ، مج : خم نیك فلك ٦ — ل : که خود نیلش ۷ — ل : که نیل اوسراب ۸— پا : حاصل اوست ۹ — این مصراع ددل مصراع دوم بیت بعد است واین بیت در ل نیست
۱۰ — پا وط : ز اول ۱۱ — ل : بدادی بباد عمر ، وابتدا مطابق متن بوده بعد خط زده است
۱۲ — این بیت و بیت بعد در ل نیست ۱۳ — ل : «فضیلت غمخوار کاتیست» کذا
۱٤ — ل وپا : زار نال زار ، ط : زار زار نال که کار اوفتاد ۱۵ - پا : میوهٔ باغ رشید ، ط : میوهٔ عمرم رشید ۱٦ - ل : آمد .

مرا بزادن دختر غمی رسید که آن — نه بر دل من و نی برضمیر کس بگذشت
چو دختر انده من دید سخت صوفی وار[۱] — سه روز عدهٔ عالم بداشت پس بگذشت

درمرثیهٔ دخترش[۲]

پیش بین دختر نو آمد من — دید کآفاتش از پس است برفت
تحفه تازه کآمد از ره غیب — دید کاین منزل خس است برفت
گهر خُرد بود نیك شناخت[۳] — کاین جهان بدگهر کسست برفت
صورتش بست کز رسیدن او — خاطر من مهوّس است برفت
دید در پرده دختر دگرم — گفت محنت یکی بس است برفت[٤]

در فوت دخترش

سر فکنده شدم چو دختر زاد — بر فلك سر فراختم چو برفت
بودم از عجز چون خر اندر گل[٥] — برجهان اسب تاختم چو برفت
ماتم عمر داشتم چو رسید — عمر ثانی شناختم چو برفت
محنتش نام خواستم کردن — دولتش نام ساختم چو برفت

☆☆☆

امن جستی مجوی خاقانی — کاین مراد از جهان نخواهی یافت
اندر افلاس خانهٔ گیتی — کیمیای امان نخواهی یافت

☆☆☆

آب حیوان مجوی خاقانی — که منوچهر خضر خو مرده است[٦]
نوبت راحت و کرم بگذشت — تا چراغ کیان فرو مرده است
راحت آن روز رفت کو رفته است — کرم آنروز مرد کو مرده است

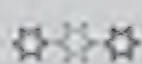
☆☆☆

۱ـ ل : انده درجمع دید ۲ـ عنوان مج : «فی مرثیة بنته رحمهاالله» ۳ـ ط : گهری خرد بود و ٤ ـ ل : گفت دختر ٥ ـ پا : از عجب ٦ـ عنوان ط : « درمرثیه منوچهر شروانشاه گوید» ، مج این قطعه را ندارد .

خاقانیا چه مژده دهی کز سواد ملك　　یکباره فتنهٔ دو هوائی فرو نشست
آنرا که کردگار برآورد شد بلند　　وآنراکه روزگار فرو برد گشت پست
گفتند خسته گشت فریدون وجان سپرد　　زآن تیر کز کمان کمینه‌کسی بجست
من کاین‌سخن شنیدم راندم هزار شکر[1]　　واندر برم زگریهٔ شادی نفس شکست[2]
من خاك آن عطارد بر آن چار پر　　کوبال آن ستارهٔ راجع فروگسست[3]
نحسی‌که داشت چون مه نخشب‌مزوری　　از لاف آفتابی او خلق باز رست[4]



حوری از کوفه بکوری ز عجم　　دم همی داد و حریفی می‌جست[5]
گفتم ای کور دم حور مخور　　کو حریف تو ببوی زر تست
هان و هان تا ز خری دم نخوری　　ورخوری این مثلش‌گوی نخست
که خری را بعروسی خواندند　　خر بخندید وشد ازقهقهه سست[6]
گفت من رقص ندانم بسزا　　مطربی نیز ندانم بدرست
بهر حمالی خوانند مرا　　کآب نیکو کشم وهیزم چست



سیزده جنس نهاده است نبی[7]　　که همه مسخ شدند و همه هست
زآن‌یکی خرس‌که بدخشی طبع　　دیگری پیل‌که بد فسق پرست[8]
من خری دیدم کو مسخ نبود[9]　　خوك شدچون‌زخری کردن‌رست[10]
بود ز اول خر وآخر شد خوك[11]　　چون به بنگاه خسان دل دربست
سفله ای بود سفیهی شد دون　　پشه‌ای آمد و پیلی شد مست[12]
ببر خلق بدی دان که بطبع[13]　　دربدی سفله تر از خود پیوست

۱ – مج : شنودم ، ط : کردم هزار شکر　　۲ – ط : بیست　　۳ – ل : کوبال این عطارد راجع فرو بیست ، ط : فرو شکست　　۴ – مج وبا : آفتابی بدروغ　　۵ – عنوان ط : «وله ایضاً فی‌التمثیل»　　۶ – سه بیت اخیر بغلط بنام جامی هم ذکرشده ومصراع اول باین‌شکل «خرکی را بعروسی خواندند» (نقل ازح ط) ، امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۷۳٤ پس‌ازسه بیت نظیر : «خران را کسی درعروسی نخواند　　مگر وقت آن‌کآب وهیزم نماند (نظامی)　　۷ – عنوان ط : « در هجو شهر زوری‌گوید » ، با : سیزده چیز　　۸ – با و ط : که شد　　۹ - مج : ببود　　۱۰ – مج وبا و ط : جست　　۱۱ – ط : بود اول ، مج : ازاول　　۱۲ – مج و با و ط : شد بیلی　　۱۳ – ل : زانکه زطبع ، ط : زانکه بطبع .

با مقر یافت بشهر و بر ظلم[۱] چون دل‌ازمولد کم کاست گسست
نیك بدگشت در این منزل بد گرچه بد بود در آن منزل پست
احمقی بود سیاهی در دل ظالمی گشت سپیدی در دست
ظلم خیزد چو طبیعت شد حمق درج آید چو دقایق شد شصت[۲]
چون پس‌ازحمق غوان‌طبع شود[۳] شهر زوری که ببغداد نشست[٤]

☆☆☆

خاقانی از حدیث زمانه زبان ببست کز هرچه‌هست به‌ززبان کوتهیش نیست[٥]
گیرم زروی عقل‌همه زیر کیش هست با کید روزگار بجز ابلهیش نیست
هدهد زآب زیرزمین آگهست لیك از دام بر فراز زمین آگهیش نیست

☆☆☆

بماه چارده می ماند آن بت که‌اکنون چارده سالش‌رسیده است[٦]
مه نو کرد ماه چارده را برنجی کز پی نه ماه دیده است

☆☆☆

وبالت نه از سر نهفتن درست که از گوهر راز سفتن درست
مگو راست بندیش خاقانیا[۷] همه‌آفت ازراست گفتن درست

☆☆☆

مرغکی را وقت کشتن میدوانید ابلهی گفت‌مقصوداز‌دوانیدنش‌نازك کشتن‌است[۸]
ما همان مرغیم خاقانی که ما را روزگار می‌دواندواین‌دویدن‌را فذلك کشتن‌است[۹]

☆☆☆

گر نشستی ورای خاقانی نه ورا عیب و نه ترا هنراست
زحل نحس تیره روی نگر کز بر مشتریش مستقر است

---

۱ - ل : تا مقر ساخت ، ط : یا مقر یافت بشهزورظلم
۲ - ل ومج وبا : شست
۳ - ل : پس حمق
٤ - با : شهر روزی ، ل : شهره روزی
٥ - ل : برهرچه
٦ - در ل و مج این دو بیت نیست
۷ - مج : راست ومندیش
۸ - ل : از دوانیدن بآخر کشتن است
۹ - ل : وبن دوانیدن بآخر

هر کجا نفط و آب جمع شوند   نفط بالا و آب زیر تر است
آن نبینی که بر سر خرمن   دانه در زیر و کاه بر زبر است[1]

☆☆☆

گرچه خاقانی از اصحاب فروتر بنشست   نتوان گفت که در صدر تو او کم قدر است
صدر تو دایرهٔ جاه و جلال است مقیم   در تن دائره هرجا که نشینی صدر است

☆☆☆

خاقانیا جوانی وامن و کفاف هست   بالای این سه چیز در افزای کس نیافت[2]
چون هرسه داری از همه کس شکر بیش گوی[3]   کاین هرسه کیمیااست بیکجای کس نیافت

☆☆☆☆

گنج دانش تراست خاقانی   کار دو نان بآب و رنگ چراست[4]
پادشاهی بشیر دادستند[5]   پس حلی بر تن پلنگ چراست
هفت اندام ماهی از سیم است   هفت عضو صدف زسنگ چراست

☆☆☆☆

ده دهی باشد زرّ سخنم گر چه مرا[6]   چون نجیبان دگر جامه بزر معلم نیست[7]
ترك چون هست بانداختن زوبین جلد   چه زیان دارد اگر با کله دیلم نیست[8]

☆☆☆☆

نه همت من بپایه راضی است   نه پایه سزای همتم هست
یارب چو ز همت و ز پایه   نگشاید کار و نگذرد دست[9]
یا پایه چو همتم بر افراز   یا همت من چو پایه کن بست

☆☆☆☆

خطی مجهول دیدم در مدینه   بدانستم که آن خط آشنا نیست[10]
بر آن خط اولین سطری نبشته[11]   که جوزا نزد خورشید سما نیست

---

۱ – ط : بر زبر ، ل : در زیر و خاك ، و روی آن نوشته : «کاه» ، اما دو ورق بعد همین بیت را باردیگر بشکل متن ضبط کرده   ۲ – ل : بالای هرسه هیچ   ۳ – ط : بیش کن   ٤ – ط : کار نادان   ٥ – مج و با و ط : نام شاهی   ٦ – این قطعه در ل و مج نیست ، با : باشد و سیم سخنم   ۷ – با : «چون بحسان دگر» کذا   ۸ – ط : اگر مولد او   ۹ – با : بگذرد دست
۱۰ – ل : که این خط   ۱۱ – ل : نوشته

بجان پادشاه سوگند خورده[1]   که نزد پادشا جز پادشا نیست
چوخاقانی نداند کاین چه سر[3] است   جواب این سخن دادن روانیست[2]

☆☆☆

خاقانیا قبول و رد از کردگار دان[3]   زاوترس و بس که ترس تو باز هر زهر اوست
دیوان فرشتگانند آنجا که لطف اوست   مردان مخنثانند آنجا که قهر اوست
هر حکم را که دوست کند دوستدار باش   مگریز و سر مکش که همه شهر شهر اوست

☆☆☆

من قلم رانم او دبوقه زنیست[4]   کلهش بین که لعل قوقهٔ اوست[5]
دست من کم ز پای اوست بلی[6]   قلم من کم از دبوقهٔ اوست

☆☆☆

خاقانیا خسان که طریق تو میروند[7]   زاغند و زاغ را صفت بلبل آرزواست[8]
بس طفل کآرزوی ترازوی زر کند   نارنج از آن کند که ترازو کند ز پوست
گیرم که مارچوبه کند تن بشبه مار[9]   کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست

☆☆☆

من که خاقانیم ز هر دو جهان   بی‌نیازم چه خوب هر دو چه زشت
عافیت خواهم این سری نه یسار[10]   مغفرت خواهم آن سری نه بهشت

☆☆☆

کس نجست آزار من کآزاد جست   خود نبود آزاده هرك آزار جست[11]

☆☆☆

چو خاك سیه را دهی آب روشن[12]   بسالی گلی بر دهد بوستانست[13]

---

۳ – ل : «از برورد گار» کذا،
۱ - با و ط : خوردم   ۲ – ط : سخن گفتن   ٦ - مج : ولیك ،
٤ – ط : زنست ، با : زبوقه   ٤ - ط : که نعل ، ل و مج و با مطابق متن   ۸ – متن مطابق ل ومج
ودر زیر کلمه نوشته : «بلی نسخه»   ۷ – فقط ط : خاقانی آنکسان
و با عیناً ، ط : روش کبك آرزواست ، امثال وحکم دهخدا ج ۲ ص ۸۸۹ در ذیل مثل زاغ و کبك همین
ابیات مطابق ضبط ط   ۹ – فقط ط : بشکل مار   ۱۰ – ل : نه غنا   ۱۱ – این بیت
در ل و ط وجود ندارد ، با : کازار جست   ۱۲ – این دو بیت در با نیست ، مج : زآب روشن ، و
جزء قسمت های تازاست   ۱۳ – مج : گلستانت .

منم خاك تو گر دهی آب لطفم　　دهم صد گلشکر در يك زمانت

☆☆☆

چون ز یاران رفته یاد آرم　　آه واحسرتا علی من مات[١]
چون ز عمر گذشته یاد آرم[٢]　　آه واغصتا علی ما فات[٣]

☆☆☆

شکر انعام پادشا گفتن　　نتوان کان ورای غایتها است[٤]
راه شکرش بپای هرکس نیست　　که حدش زآنسوی نهایتها است
گرچه زانعام او مرا شکر است[٥]　　شکر او را ز من شکایتها است

در توصیف قصر صفوة الدین بانوی منوچهر شروانشاه[٦]

حبذا قصر شمسهٔ ملکات　　کآسمان ظل آسمانهٔ اوست
مادر تاجدار کیخسرو　　بردهٔ بزم خسروانهٔ اوست[٧]
قصر بلقیس بین که شاه پری[٨]　　حارس بام وبالکانهٔ اوست[٩]
صفوة الدین زبیدهٔ عجم آنك　　دهر هارون آستانهٔ اوست[١٠]
شاه جبریل جان مریم نفس　　که مسیح کرم زمانهٔ اوست
دهم نه زن نبی که بقدر[١١]　　هشت جنت نعیم خانهٔ اوست
حاصل شش جهات هفت اقلیم[١٢]　　عشر انعام بی بهانهٔ اوست
این جهان قلزم سخاش گرفت　　خندق آن جهان کرانهٔ اوست
تا بقا شد کبوتر حرمش　　نقطهٔ شین عرش دانهٔ اوست
جاه خاتون عالم است چنانك　　پرصدا عالم از فسانهٔ اوست[١٣]

---

١ - این دو بیت نیز در با وجود ندارد و درمج جزء قسمت‌های تازه است ، ط : آه وواحسرتا
٢ - مج : دم رانم ، ط : بندیشم　　٣ - ط : آه و واغصتا　　٤ - این قطعه را با ندارد ، درمج جزء قسمت‌های تازه است وبعد ازاین يك بیت اضافه دارد :

حق شکرش گزاردن نتوان　　کان سخن خارج ازحکایتها است

٥ - ط : گرچه انعام او　　٦ - این قطعه در با نیست ودرمج جزء قسمت‌های تازهٔ نسخه است عنوان هم ندارد　　٧ - مج : مژده ، ط : بردهٔ نام　　٨ - ط : بلقیس دهر بین که پری　　٩ - ط : بام بالکانه ، مج درحاشیه نوشته : «بالکانه با کاف پارسی بام بلند و دریچه خانه راگویند» (برهان)
١٠ - مج در زیر کلمهٔ هارون نوشته : «نقیب و قاصد»　　١١ - مج : که زقدر　　١٢ - مج : شش جهت زهفت اقلیم ، ل : جهات و هفت　　١٣ - مج : از فغانهٔ ، ل : « برصد عالم » کذا

آسمان را دوال گاو زمین — از پی شیب تازیانهٔ اوست
شمع بختش جهان چنان افروخت — که فلک دودی از زبانهٔ اوست
قاصد بخت اوست ماه و نجوم — زنگل قاصد روانهٔ اوست
مست خون حسود اوست قضا — هم ز قحف سرش چمانهٔ اوست[۱]
نسل شروان شهان مهین عقدیست — صفوة الدین مهین میانهٔ اوست[۲]
باد شروان بفر فرزندش[۳] — که سعود ابد نشانهٔ اوست[٤]
بخت نقش سعادتش بندد — بر ششم چرخ کان خزانهٔ اوست
دانهٔ گوسفند چرخ نگر[٥] — کاین معانی نشان شانهٔ اوست[٦]
بلبل مدح اوست خاقانی — هم در شکرش آشیانهٔ اوست
ازفلک در ثنای او بگریخت[۷] — که فلک بندهٔ یگانهٔ اوست
جاودان باد کاعتماد جهان — همه بر عمر جاودانهٔ اوست

☆☆☆

ای همه نیستها بصنع تو هست[۸] — هستها با کمال ذات تو نیست
نیست یکدم که بنده خاقانی — غرقهٔ فیض مکرمات تو نیست

☆☆☆

ابا نظام ممالک قوام روی زمین — تو آفتابی و صدر تو آسمان وار است[۹]
ز دورخامهٔ توشرق وغرب بیرون نیست — که برمحیط جهان خامهٔ تو پرگار است
ز بس که برسم اسبت لب کفات رسید — سم سمند ترا لعل نعل ومسماراست[۱۰]
بدست عدل تو باشه پر عقاب برید[۱۱] — کبوتران را مقراض نوک منقار است
فسون خصم تو بحران مغزسرسام است — که مغز خصم بسرسام حقد بیمار است

---

۱ – مج زیر کلمهٔ چمانه نوشته: «پیالهٔ شراب» ۲ – ط: بهین میانه ۳ – مج: شاه شروان ٤ – ط: که سعود فلک ٥ – مج: شانهٔ گوسفند ٦ – مج: کف معانی، ل: بشانه ۷ – ط: نه فلک ۸ – این دو بیت در ل و پا نیست، متن مطابق مج وجز، قسمتهای تازه است، ط: ای همه هستها ۹ – این قطعه فقط درل وط هست ۱۰ – ل: نعل لعل مسمار
۱۱ – ل: با شهپر.

مرا بدولت تو همتی است رفعت جوی ‏ نه درخور نسب و نی سزای مقداراست[1]
به نیم بیت مرا بدره ها دهند ملوك ‏ تو کد خدای ملوکی ترا همین کار است
بدان طمع که رسانی بهای دستارم ‏ شریف وعده که فرموده‌ای دوم باراست
بانتظار اشارات تو که ها فردا[2] ‏ دلم نماند بجای و چه جای گفتار است
بسعد ونحسی کاین آید آن دگر برود ‏ گذشت مدتی و خاطرم گرانبار است
نه لفظ من بتقاضای سرد معروف است ‏ نه صدر تو بمواعید کژ سزاوار است[3]
خدای داند اگر آن بها به نیم سخن ‏ کرا کند وگر آن خود هزار دینار است
سرم که نیم جو ارزد بنزد همت من[4] ‏ ببخشش زر دستار بس گرانبار است[5]
گر این جگرخوری ارزد بهای صددستار ‏ سرم چنانکه سبکبارهست سکساراست
ولی معاینه آید مرا که دستاری[6] ‏ زمن برند که آن را بها و بازار است[7]
کنون بعرض صله حاصل من آشوبست[8] ‏ کنون بجای درم در کف من آزار است
تو گر بها دهی آن داده را زکاة شمار ‏ بده زکات بدانکس که گنج اسرار است
بوام کن زر و زین مختصر مرا دریاب ‏ چه وام خیزد ازین مختصر بدیدار است
کرم کن وبخر از دست داد خواهانم[9] ‏ که برمن ازکرمت وامهای بسیار است
ز گنج مردی این مایه وام من بگزار ‏ که وام شکر تو برگردن من انبار است
ازین معامله ارخود زیان کند کرمت ‏ دلم ز خدمت تو وز خدای بیزار است
بده قراضگکی تا عطات پندارم ‏ مگو که سوختهٔ من چه خام پندار است
بچشمهای جگر گوشه‌ات که پیش مرا ‏ مخورجگر که‌مراخودفلك جگرخواراست[10]
بجان شاه که در نگذرانی از امروز ‏ که نگذرم زسراین صداع ناچار است[11]
بخاك پای توکوهست خون بهای سرم[12] ‏ که حاجتم ببهاء تمام دستار است
بشعر اگر صله خواهم تو مالها بخشی[13] ‏ برآن مگیر که‌این مایه حق اشعاراست
بیك دو بیت نود اقچه داد کافی کور ‏ براوی من کومدح خوان احرار است[14]

---

۱ ـ ط : نه سزای ‏ ۲ ـ ط : که هان ‏ ۳ ـ ط : بمواعید کج ‏ ٤ ـ ط : همت تو
٥ ـ ط : زرودستار ‏ ٦ ـ ط : بدل معاینه ‏ ۷ ـ ط : ز من بزید که این را بهاء بازار
۸ ـ ط : خاطر من ‏ ۹ ـ ط : وام خواهانم ‏ ۱۰ ـ ل : مده جگر ‏ ۱۱ ـ ط : صداع و
۱۲ ـ ط : کان هست ‏ ۱۳ ـ ط : گرصله ‏ ۱٤ ـ ط : اشعار است .

ترا که صاحب کافی خریطه کش زیبد ‌ ‌ ‌ چهل درست که بخشش کنی چه دشوار است
بمرد مردمی آخر که صلّت چو منی ‌ ‌ ‌ کم از قراضهٔ معلول قلب کردار است
بهای خیر طلب می‌کنم بدین زاری ‌ ‌ ‌ تبارك الله کارم نگر که چون زار است

در مدح صفوة الدین بانوی شروانشاه منوچهر ومادر اخستان[1]

ای شاهزاده بانوی ایران بهفت جد ‌ ‌ ‌ اقلیم چارم از توچو فردوس هشتم است
بلقیس روزگار توئی کز جلال و قدر ‌ ‌ ‌ شروانشه از کمال سلیمان دوم است
خود خاتم بزرگ سلیمان بدست تست ‌ ‌ ‌ کانگشت کوچك تو چودریای قلزم است
اعدای مار فعل تو را زخم کین تو[2] ‌ ‌ ‌ سوزنده تر ز سوزن دنبال کژدم است
تا از جمال مهدتو شروان جمان یافت ‌ ‌ ‌ قحطش همه نعیم و نیازش تنعم است
بانوی شرق و غرب توئی بر درت مرا ‌ ‌ ‌ قصه دمادمست که غصه دمادم است
آب کرم نماند و بوقت نیاز عجز[3] ‌ ‌ ‌ اینك مرا بخاك در تو تیمم است
رفتند خسروان گهر بخش زیر خاك ‌ ‌ ‌ از ما نصیبشان رضی الله عنهم است
مظلومم از زمانه و محرومم از فلك ‌ ‌ ‌ ای بانو الغیاث که جای تظلم است[4]
چون آدمم ز جنت ایوان شه برون ‌ ‌ ‌ بی آنکه مرغ همت من صید گندم است
من رانده ارچه ازلب عیسی نفس منم[5] ‌ ‌ ‌ خوانده کسی است کوخر دجالر اسم است[6]
شیر سیه برهنه ز هر زرّ و زیوری ‌ ‌ ‌ سگ‌را قلاده درگلو وطوق در دم است
نامم همای دولت وشهباز حضرت است ‌ ‌ ‌ نه کر کس فرخجی ونه زاغ تخجم است[7]
سلطان مرا شناسد و داند خلیفه هم ‌ ‌ ‌ مجهول کس نیم همه معلوم مردم است
نان تهی نه و همه آفاق نام من ‌ ‌ ‌ گنج روان نه و هم آفاق کم کم است
دخلی نه آخر ازخم تاکی هزار خرج[8] ‌ ‌ ‌ کاینجا مرا نخست قدح درسرخم است[9]
آگاهی از غلام و براتی که گفته بود ‌ ‌ ‌ شاه فلك غلام که سلطان انجم است
بردآن برات وبازگرفت این غرامت است ‌ ‌ ‌ دادآن غلام وبازستد هم تحکم است[10]

---

۱ ــ این قطعه درمج و با نیست ‌ ‌ ۲ ــ ط : تو از زخم ‌ ‌ ۳ ــ ط : بوقت نماز عید
٤ ــ ط : جای ترحم ‌ ‌ ٥ ــ ط : نفس زنم ‌ ‌ ٦ ــ ط : دم است ‌ ‌ ۷ ــ ل : «کی کر کس فرخج وچه زاغ تخجشم است» کذا عیناً
۸ ــ ط : خلی نه آخر ازخم تاکی مزاج چرخ
۹ ــ ط : کانجا مرا نخست قدم برسر ‌ ‌ ۱۰ ــ ط : این تحکم

من بر امید بهتری‌ای خواجه عذرخویش[۱]   اینجا چه گم کنم که غلامی بمن گم‌است
ای بانوان کرم کن واین قصه‌را بخوان[۲]   هرچند خط مزور و کاغذ لهاشم است
بیدار باد بخت جوانت که چرخ پیر   در مکتب رضای تو طفل تعلم است[۳]

☆☆☆

قبلهٔ اقبال قلهٔ سبلان دان   کو زشرف کعبه وار قطب کمالست[٤]
کعبه بود سبز پوش او ز چه پوشد   جامهٔ احرامیان که کعبهٔ حالست
در خبری خوانده ام فضیلت آنرا   خاست مرا آرزوش قرب سه سال‌است
رفتم تا بر سرش نثار کنم جان   کوست عروسی که امهات جبالست
چادر بر سر کشید تا بن دامن   یعنی بکرم من‌این چه لاف محالست
مقعد چندین هزار ساله عجوزی   بکر کجا ماند این چه نادره حالست
موسی و خضر آمده بصومعهٔ او   صومعه دارد مگر فقیره مثالست[٥]
هست همانا بزرگ بینی آن زال   چادر از آن عیب پوش بینی زالست
گفتم چادر ز روی باز نگیری   بکر نه ای شرم داشتن‌چه مجال‌است
گفت پس از چارمه که چادرمن باد   خرقه کند بهر عرس جای وچه‌حالست[٦]
از پس بکران غیب مادر غیرت[۷]   بفکن خاقانیا که بر تو حلالست

☆☆☆

دوستکانی‌داد شاهم جام دریا شکل ومن   خوردم آن‌جام‌وشکوفه کردم‌ورفتم‌زدست[۸]
هر که در دریارود گرقی کند عذرش‌نهند   آنکه‌دریاشد دراو گرقی کند معذورهست

☆☆☆

خاقانی از عراق‌سوی درگزین گذشت   هرچند در دل آرزوی در گزین گذشت[۹]
با صد هزار دُر دری بر درش رسید[۱۰]   افسوس‌در گزین که کسی‌در گزین گذشت[۱۱]

☆☆☆

---

۱ – ط : برامید مهتری ای بانو عمرخویش   ۲ – ط : بر ناتوان کرم کن واین غصه
۳ – درل «معلم» بوده بشکل متن درآمده ، ط : معلم است   ٤ – این قطعه در ل وط هست
٥ – ط : فقیر   ٦ – ط : جای جمال است   ۷ – ط : چادر غیرت   ۸ – فقط در ل و ط هست
۹ – ط : درگزین نداشت   ۱۰ – ط : دربرش رسید   ۱۱ – ط : درگزین نداشت

خاك ابهر نور پاك ابهر است — یاد لا اقسم بخاك ابهر است[1]
هفت اندام زمین زنده بماند — کابهرش حبل الورید و ابهراست
خواستم گفتن سقی‌الله ابهرا — نیست‌حاجت کآب ابهر کوثراست
تا کنون از قدس خاك اولیا — گفتم ابهر بین که شام اصغر است



مهتر قالیان و نور مرند — میلشان چون پس بلندی نیست[2]
دو کریمند راست باید گفت — که مرا طبع کژ پسندی نیست[3]
هر کجا دل شکسته‌ای بینند — کارشان جز شکسته بندی نیست
لیك چون طالعم بصحبتشان — نیست در دل مرا نژندی نیست
چون مهذب مراست وان دو نه‌اند — عافیت هست و درد مندی نیست
چون مرا سندس وستبرق هست[4] — شاید ار قالی و مزندی نیست[5]



مرا خدیو جهان زی مراغه می‌خواند[6] — و لیك هیچ بدان نوع طبع داعی نیست
که‌درمراغه گذشت‌ازسخای‌صدرالدین[7] — گل مراغی بینی دل مراعی نیست



نظیر سعد اکبر میر گشتاسب — که‌جای سعد اصغر زخمهٔ اوست[8]
من او را باربد خوانم نه حاشا — که سحر بار بد در نغمهٔ اوست



ای عماد الدین ای صدر زمان[9] — هر زمان صدرترا خاك در است[10]
چرخ نعمان دوم خواندت و گفت — نعل یحموم توام تاج سر است
من که آتش سرم و باد کلاه — خاك درگاه توام آبخور است
مهر تب یافتم از خدمت تو — زان تبم رفت وعرض بر گذراست

---

۱ ـ ط : باد لا اقسم   ۲ ـ ط : جز بسر بلندی   ۳ ـ ط : کج بسندی   ٤ ـ ط :
سندس است واستبرق   ٥ ـ ط : قالی مرندی ، و ل در اول هم«مزندی» ضبط کرده   ٦ ـ ط :
دی مراغه‌ای   ۷ ـ ط : که در مراغه‌ام از جودهای   ۸ ـ فقط در ل وط هست
۹ ـ ط : صدر جهان   ۱۰ ـ ط : هر زمان صدری .

قحط جان میبری و قحط کرم ‌ ‌ ‌ ور تو گوئی زدو مرسل اثر است
پس ازین نام تو بر خاتم دهر[۱] ‌ ‌ ‌ صدر عیسی دم یوسف نظر است[۲]
دیده‌ای هفت نهانخانهٔ چرخ ‌ ‌ ‌ که در آن‌خانه چه‌ماده چه‌نر است
هم ببین خانهٔ خاقانی را ‌ ‌ ‌ که‌در این‌خانه‌چه‌خشك‌و‌چه‌تر است
رنجه شو تا برخت چاشت خورم[۳] ‌ ‌ ‌ که فلك‌بردل من شام خوراست[٤]
برگ مهمانی تو ساخته‌ام ‌ ‌ ‌ گرچه بس ساختهٔ مختصر است
قدری کوفته و بریان هست ‌ ‌ ‌ لیك پالودهٔ تر بیشتر است
چیست پالوده سرشك تر من ‌ ‌ ‌ کوفته سینه و بریان جگر است

☆☆☆

هر سال اگر غلام خاقان ‌ ‌ ‌ بر میر خجند میر نامی است
خاقانی اگر چه هست میری[٥] ‌ ‌ ‌ در پیش خجندیان غلامی است

☆☆☆

هان ای زمانه دولت شاه اخستان نگر ‌ ‌ ‌ کافاق را ز روستم زال درگذشت
آمد همای رایت شاهنشهی پدید[٦] ‌ ‌ ‌ وز کرکس فلك پر و بال درگذشت[۷]
نعل سمند و افسر شروانشهان بقدر ‌ ‌ ‌ از تاج قیصر و سرچیپال درگذشت
جان می‌کند نثار منوچهر از بهشت ‌ ‌ ‌ بر شاه اخستان که ز امثال درگذشت
گر شابران بهشت ارم شد بعدل او[۸] ‌ ‌ ‌ شروان بفرّش ازحرم امسال درگذشت
مهد شرف بصفهٔ شاه اخستان رسید[۹] ‌ ‌ ‌ صفه ز هفت چرخ کهنسال درگذشت
آواز کوس عشرت ز ایوان اخستان[۱۰] ‌ ‌ ‌ برآسمان ز دعوت ابدال درگذشت
جان عدو که بود ز سهمش بهفت حال[۱۱] ‌ ‌ ‌ شد بازهفت دوزخ وازحال درگذشت[۱۲]
مسکین عدو که فال همی زد بروزنیك[۱۳] ‌ ‌ ‌ روزش بآخر آمد و از قال درگذشت
تا شیر مرغزاری نصرت کمین گشاد ‌ ‌ ‌ چاره ز دست روبه محتال درگذشت
اسکندر آمد و دریأجوج درگرفت ‌ ‌ ‌ عیسی رسید و نوبت دجال درگذشت

---

۱ ـ ط : برخاطر دهر ‌ ‌ ۲ ـ ط : دم و یوسف ‌ ‌ ۳ ـ رنجه‌ای ‌ ‌ ٤ ـ ط : چاشت خور است ‌ ‌ ٥ ـ ل : خاقانی سخن فکند میری ‌ ‌ ٦ ـ ل : شاهانشهی ‌ ‌ ۷ ـ ط : زبر وبال ‌ ‌ ۸ ـ ط : بعهد او ‌ ‌ ۹ ـ ط : مهرشرف ‌ ‌ ۱۰ ـ ط : کوس عرش ‌ ‌ ۱۱ ـ ط : نهفته حال ‌ ‌ ۱۲ ـ ط : درحال ‌ ‌ ۱۳ ـ ط : بروز تنگ .

مرد مسافر حدیث خانه که گوید … زان غرضش زن بود که بانوی خانه‌است [1]
بود مرا خانهٔ نخست و دوم خوب … نیست سوم خانه خوب اگرچه یگانه‌است [2]
گوئی خاقانیا ز خانه خبر ده … خانهٔ من همچو خو نه زیر میانه است [3]

☆☆☆

دوستی داشتم بری که بحسن … رخ او خط نغز دلبر داشت [4]
او خط اندر جهان کشید و بعقل … خال خوف از رخ رجا برداشت

☆☆☆

خوش سواری است عمر خاقانی … صید گه دهر و بار گیر اوقات
پیش کان بارگیر زین حیات [5] … بفکند نعل صید کن حسنات
زندگانی چو مال میراث است … که نبینی بقاش را برکات [6]
پس ز طاعت بده زکاتش از آنک … برکاتست مال را بزکات [7]

☆☆☆

زبان تو در سود دانستن است … توان تو در ناتوانستن است [8]
ندانم سپر ساز خاقانیا … که نادانی اکسیر دانستن است

☆☆☆

فلسفی دین مباش خاقانی … که صلاح مجوس به ز آنست [9]
این چوطوطی بود مهوّس و آن … چون خروسی که طبعش احسانست

☆☆☆

خواجه اسعد چو می خورد پیوست … طرفه شکلی شود چو گردد مست [10]
پارسا روی هست لکن نیست … قلطبان شکل نیست لکن هست

☆☆☆

---

۱ ـ فقط در ل و ط هست ۲ ـ ط : گرچه ، و بیت سوم است ۳ ـ ط : چو به زیر، در ل عیناً اینطور ٤ ـ فقط در ل وط هست ٥ ـ ط : زین ز پشت حیات ٦ ـ ط : بقاش جز برکات ۷ ـ ط : بزکاتست مال را برکات ۸ و ۹ ـ فقط در ط وجود دارد

۱۰ ـ فقط در ل وجود دارد .

من آن خاقانی دریا ضمیرم   کز ابر خاطرم خورشید برق است[۱]
دبیری را توئی هم حرفتم لیك   شعارم صدق و آئین تو زرق است
اگرچه هر دو خون ریزند لکن[۲]   هم از جلاد تا فصاد فرق است[۳]

☆☆☆

چار چیز است خوش آمد دل خاقانی را   گر کریمی و معاشر مده این چار ز دست[٤]
مال پاشیدن و پوشیدن اسرار کسان   باده نوشیدن و بوسیدن معشوقهٔ مست

حرف خ

از پی شهوتی چه کاهی عمر   عمر کاه تو هر زمانی چرخ[٥]
تو بیك جان دو جان ستان داری   جان ستان تو جان ستانی چرخ

حرف د

این قطعه در پیش بالین مقدس مصطفی در خاك نهفته بود[٦]

ای شفیع صد هزار است چو خاقانی بحشر   بنده مرتد بود بردست تو ایمان تازه کرد[۷]
گر زبان او جنایت داشت از هر جانبی[۸]   آن جنابت بر گرفت اشکی که طوفان تازه کرد
چون زبان او بهفتاد آب خجلت شسته گشت[۹]   بر درت هر هفته ای هفتاد دیوان تازه کرد[۱۰]
زین سفر مقصود امسالش تو بودستی نه حج   کالامان گویان بدرگاه آمد و جان تازه کرد
رفت زی کعبه که آرد کعبه را زی تو شفیع   تاش بپذیری که او با توبه ایمان تازه کرد[۱۱]
پیش کعبه نفس حسی بهر قربان هدیه برد   پیش صدرت جان قدسی کشت و قربان تازه کرد[۱۲]
این دو حرف از خون دل بنوشت و در خاکش نهفت[۱۳]   نسخهٔ توبه است کز خوناب مژگان تازه کرد[۱٤]
پیش بالینت ز بس زرد آب کز مژگان بریخت   زعفران سود و حنوطش شخص باران تازه کرد[۱٥]
پیشت از جان عود و ز دل عود سوزی کرده بود[۱٦]   هم ز سوز سینه عطر عود سوزان تازه کرد

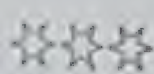
---

۱ - این قطعه در با نیست   ۲ - مج و ط : لیکن   ۳ - ط : تا قصاب   ٤ - در با نیست و در مج جزء قسمت های تازه است ، ط : گر تو اهلی   ٥ - این دو بیت در ل نیست   ٦ - عنوان مطابق مج   ۷ - ط : بود و بردست   ۸ - با : برهر جانبی   ۹ - با : پاك گشت ، ط : شسته بود   ۱۰ - مج و با وط : یك هفته‌ای   ۱۱ - ط : که او هم با تو ایمان   ۱۲ - با : جان قدسی برد و قربان   ۱۳ - ل : آن دو حرف   ۱٤ - ل : از خوناب ، و روی کلمهٔ « توبه‌است » بخط الحاقی نوشته : « پیوست »   ۱٥ - ط : شخص باز آن ، مج : حنوط شخص ، با : حنوطش شخص قربان   ۱٦ - مج : عود سوزان

تا باستسقای ابر رحمت آمد بر درت[۱] کشت زرد عمر فانی را بباران تازه کرد[۲]
عمر ضایع کرده‌ای دارد ز تو چشم قبول کز قبول تو قبالهٔ عمر بتوان تازه کرد
قدر آن داری که طغرای قبولش در کشی[۳] کانکه مقبول توشد توقیع رضوان تازه کرد

در مدح مظفرالدین قزل ارسلان

ای تاجدار خسرو مغرب که شاه چرخ در مشرقین ز جاه تو کسب ضیا کند[٤]
درگاه تست قبلهٔ پاکان و جان من الّا طواف قبلهٔ پاکان کجا کند
تن‌راسجود کعبه‌فریضه‌است ونقص‌نیست گر دیده را ز دیدن کعبه جدا کند
گر تن بقرب کعبه نگشت آشنا رواست باید که جان بقرب سجود آشنا کند
از تن نماز خدمت اگر فوت شد کنون جان هم سجود سهو برد هم قضا کند
تن‌چون‌رسدبخدمت‌و کی‌زیبد ازمسیح[٥] کو خوك را بمسجد اقصی رها کند
گرجان‌بخدمت‌است‌تن‌ار نیست گومباش[٦] دل مهره یافت مار تمنّی چرا کند
چون‌مشك‌چین‌توداری‌از آهوی‌چین‌مپرس[۷] آهو بچین به است که سنبل چرا کند
گرچه بسیر مشك شناسند لیك مرد چون مشك یافت سیر گزیند خطا کند
دیوان و جان دو تحفه فرستاده‌ام بتو گردون بر این دو تحفهٔ غیبی ثنا کند
دیوان من بسمع تو درّ دری دهد[۸] جانم صفات بزم تو ز اوج سما کند
ای آسمانت کرده زمین بوس و تا ابد هم آسمان ز خاك درت کیمیا کند[۹]
بادت بقای خضر که تا خضر ازاین جهان صد سال آن جهانت شمار بقا کند



بهشت صد را تا دولت تو در دربست[۱۰] بر آستان تو درهای آسمان بگشاد
قریشی هدی از رایت تو کرد شرف یمانی ظفر از تیغ تو گرفت نژاد
ببارگاه تو دامن کشان رسید انصاف[۱۱] ز درگه تو گریبان دریده شد بیداد

۱ـ ل : تا باستسقای رحمت چون بیامد بر درت ۲ـ پا : کشت عمر زرد ، ط : کشت‌زار عمر
۳ـ مج بغلط: «قدآن» عیناً ٤ ـ این قطعه درل نیست ٥ ـ مج و پا اینطور، ط : بخدمت کی
٦ ـ پا : «تن اینست» عیناً ۷ ـ پا و ط : زآهوی ۸ ـ مج : دری دری ۹ ـ مج و پا
اینطور، ط : توتیا کند ۱۰ ـ ط : در در تست ۱۱ ـ پا : رسد انصاف .

سپهر مهرهٔ بازوی بندگان تو گشت — از آن قبل ز قبول فنا شده است آزاد
سیه سپید جهان گوئی از دوات تو خاست — که صورت شب و روز آمد آبنوس نهاد
بیاد حضرت تو یوسفان مصر سخن — مدام جام معانی کشند تا بغداد[1]
ز بود بنده و نابود او چه بر خیزد — کجا رضای تو نبود مه بود باد و مه باد[2]
رضای خاطر تو چون توئی تواند جست[3] — که آب و دانهٔ سیمرغ جم تواند داد
خدایگان سپهر آستان نکو داند — که در جهان سخن بنده بی نظیر افتاد
در آن مبین که ز پشت دروگری زاده است — کجا خلیل پیمبر هم از دروگر زاد
ز بنده موی برند آن و این در این صنعت[4] — اگر چه موی شد از آن و این در این بنیاد[5]
در آن چه عیب که از سرب بشکند الماس — هنر در آنکه ز الماس بشکند پولاد[6]
بدل من آمدم اندر جهان سنائی را — بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد
دهان دهر بگوهر چنان بیاکندم — که ره نبود نفس را که گویدم فریاد
بباغ خاطر من خواه تازه نخل سخن[7] — ز خشك بید هر افسرده‌ای چه آری یاد
ز نخل میوه توان چید چون بیازی دست — ز بید کرم توان یافت چون بجنبد باد
اگر جهان من از غم کهن شده است رواست — جهان بمدح تو تازه کنم بقای تو باد
دلی که مدح تو سازد شکسته به که درست — چو جای گنج سگالی خراب به که آباد

در تقاضای شتر از امیر اسدالدین که دوست او بود[8]

ای که هر دم ز تبت خلقت — صد شتر بار مشك در سفرند
گردن اشتران دهی پر زر — بکسانی که سرور هنرند
تا تو اشتر سواری اندر فید — خار و حنظل بفید گلشکرند
پیش اشتر دلی چو خاقانی — یاد تو جز بجام جم نخورند
دوش در ره بمانده‌اند مرا — اشتری ده که زیر بار درند

---

۱ - با : جام مغانه   ۲- ل این بیت را ندارد   ۳ - متن مطابق مج ، با و ط : رضای خاطر من ، ل : بنده چون تواند جست   ۴ - ل و مج و با اینطور ، ط : بوی برند از این و آن ، ط : اگرچه موی برند این و آن   ۵ - مج : ...   ۶ - با : بشکنند (درهر دو مورد)   ۷ - فقط ط : زباغ خاطر   ۸ - عنوان مج: «درمیان بادیه انبساط کند باامیر صالح اسدالدین که دوست او بود»

اشتری ده که بار من بکشد — ور فروشم بتازیی بخرند[۱]
ور بندهی دهمت صد دشنام — که یکی ز آن باشتری نبرند

چون قطعه بامیر اسد رسید ده اشتر فرستاد ، این قطعه بگفت :

میر چون هفت بیت من خوانده‌است — ده شتر بارگیر فرموده است
با نه افلاك همبرند مرا — این ده اشتر که میر فرموده است

☆☆☆

خاقانیا ببغداد اهل وفا چه جوئی[۲] — کز شهر قلب کاران این کیمیا نخیزد
گرخون‌شرق وغرب‌بریزند دجله‌دجله[۳] — یك‌قطره اشك درهمه بغداد کس‌نریزد[۴]

☆☆☆

در عجم کست کو چو طفل عرب — طوق تو در گلو نمی دارد[۵]
همتت در جهان نمی گنجد — هفت دریا سبو نمی دارد
آفتابیست تیغ تو که غروب — جز بمغز عدو نمی دارد[۶]
آنکه فیض دو دست تو بشنید — چار جوی از دو سو نمی دارد
گو تیمم بخاك میکن از آنك — ز آب حیوان وضو نمی دارد
رای تو چون سپهر تو برتو است — رخنه در هیچ تو نمی دارد
کسری از شرم لعل خاتم تو[۷] — خاتم الا سرو نمی دارد
بی نسیم رضات روضهٔ عمر — سر نشو و نمو نمی دارد
بی قبول هوات قالب عقل — قبله از لا و هو نمی دارد[۸]
بخت سوی تو نامه‌ای بنوشت — که رقم عبده نمی دارد
تو علی همتی و عالی تو — زیوری جز علو نمی دارد
کافرم کافر ار بخدمت تو — دل من آرزو نمی دارد

---

۱ - فقط ط : نخرند ۲ - ط : زبغداد . ل ندارد ۳ - چنین‌است درمج وبا ، ط : گر خون اهل عالم ریزند ۴ - مج و با اینطور عیناً ، ط : یك قطره اشك رحمت از چشم کس
۵ - ل ومج این قطعه را ندارند ، عنوان ط : «در مدح منوچهرشروانشاه وگله ازفرزند وی اخستان»
۶ - با : جز بمغرب ۷ - با : از لعل شرم ۸ - با : از لات وهو .

لیکن از روی طعنهٔ خصمان — آمدن هیچ رو نمی دارد
غصه ها هست بر دلم که زبان — زهرهٔ بازگو نمی دارد
خلفت را که چشم بد مرساد — حرمت من نکو نمی دارد
آب رویم ببرد بر سر زخم — زخمهٔ کین فرو نمی دارد[1]
روی جرم نکرده را کرمش — در نقاب عفو نمی دارد
جامهٔ جاه من درید چنانک — دل امید رفو نمی دارد
حرمت بیست ساله خدمت من — تو نگهدار کو نمی دارد

در مدح رکن الدین محمد بن عبد الرحمن طغان یزک[2]

میر کشور گشای رکن الدین — که درش دیو را شهاب کند
حرزامت محمد آنکه زحلم — کنیتش دهر بوتراب کند
فخر آل طغان یزك که فلك[3] — فلك دولتش خطاب کند[4]
خیمهٔ دولتش بر آن زد چرخ — که زحبل اللهش طناب کند
آتش تیغ صرصر انگیزش — زهرهٔ بوقبیس آب کند
عکس رای سماك پیرایش — قلب را کیمیای ناب کند
بخت بیدار خواب دیدهٔ او — فتنه را شیر مست خواب کند
رنگ تیغش میان خون عدو[5] — صوفیی دان که کار آب کند
گر جهان حصنهای دوشیزه — عقد بندد بر او صواب کند
که عجوز جهان سپید سربست — کز سر کلك او خضاب کند
نوك منقار کبك را عدلش — گاز ناخن بر عقاب کند[6]
آفتاب از کفش بتب لرزه است — کانجم جود فتح باب کند[7]
چون بتب لرزه آفتاب در است — عرق سرد چون سحاب کند

---

۱ ـ با: بر کین ۲ ـ عنوان مطابق ط ، مج در عنوان با خط نسخ ریز و مرکب سیاه (برخلاف عناوین اصل نسخه که با مرکب قرمزاست) نوشته: «در مدح رکن الدین الخلخالی»
۳ ـ ل: «طغانیرك» بهمین شکل ۴ ـ ط: فلك الدولتش ۵ ـ مج: تیغ عدو
۶ـ متن مطابق ل وط ، مج: «ناخن پر» عیناً با سه نقطه، با: کار ناخن ۷ـ در ل این بیت نیست.

آفتاب ار ز خاك زر سازد[1]   بختش از خاك آفتاب كند
بسخن در خراب گنج نهد   بسخا گنج را خراب كند
دهر چندان مناقبش داند   كه بدست چپش حساب كند
گر چه وهنی رسید از ایامش   زودش ایام كامیاب كند
كوه‌چون سرسپید گشت‌از برف   چرخ زلفش بنفشه تاب كند[2]
گنج اخلاص داشت خاقانی   ز آن گهر ریز آن جناب كند[3]
هر سحر گویمش دعای بخیر   ایزد ارجو كه مستجاب كند

در مدح مجاهد الدین وزیر صاحب موصل[4]

مدارملك جهان برمجاهدالدین‌است   كه چرخ بارگه احتشام او زیبد
امیر عادل سلطان دل خلیفه همم   كه حصن‌شام‌وعرب ازحسام او زیبد
قباد قلعه ستان قایماز افسر بخش   كه صاحب افسر ایران غلام او زیبد
نه‌نه‌قبادمخوان كیقبادخوانش‌از آنك   قباد چاوش روز سلام او زیبد
اتابك است ز بهر نظام گوهر ملك   ملكشهی كه مجاهد نظام او زیبد
دوم نظام و سوم جعفر است لا والله   كه داغ ناصیهٔ هر دو نام او زیبد
فلك‌جنیبه كش‌اوست بلكه ازسرقدر   جنیبه وار فلك در لگام او زیبد
حلی گردن خورشید وطوق‌جیداسد[5]   ز عكس خنجر مریخ فام او زیبد
جهان بپرچم وطاس ورماح او نازد[6]   كزاین دومادت نور وظلام او زیبد
سوار همتش از عرش مركبی دارد   كه زیور شه انجم ستام او زیبد
فراخ بال كند عدل تنگ قافیه را[7]   چنانكه چرخ ردیف دوام او زیبد[8]
بلند بال كند جود پست قامت را[9]   چنانكه عرش ببالای نام او زیبد
طراز خاصه ز اقبال عام او شاید[10]   حصار عامه ز انعام عام او زیبد

---

۱ ــ مج و با : ارچه خاك   ۲ ــ مج : زلفت   ۳ ــ مج و با : این جناب
٤ ــ عنوان مطابق ط ، این قطعه در ل و مج نیست   ٥ ــ با : خلد اسد   ٦ ـ ط : بپرچم طاس رماح   ۷ ــ با : فراخ یال   ۸ ـ با : «دوام ردیف» كذا و اشتباه است
۹ ــ با : بلند یال   ۱۰ ــ با : «دراز خاصه» كذا .

اگر زمانه ز نام کرام حرز کند ... مجاهد الدین حرز کرام او زیبد
هنوز عهد مقامات مهدی ار نرسد[۱] ... امیر عادل قائم مقام او زیبد
کسیکه درگه جنت مثال او بگذاشت[۲] ... حمیم دوزخیان قوت کام او زیبد
نعایمی که بترك هوای مرغان گفت ... ز خبث آتش و آهن طعام او زیبد
بپای همت او هفت چرخ شش گام است ... که فرق هشت جنان زیر گام او زیبد
روان حاتم طائی و جان معن یمن ... زکات خواه سخای مدام او زیبد
مگر که بخل شبی بر کرم شبیخون کرد ... چنانکه از صفت ناتمام او زیبد[۳]
براند رای مجاهد سپاه بر سر بخل ... بدان کمین که زحزم تمام او زیبد
برید پست سر بخل را بتیغ کرم ... چنین غزا صفت انتقام او زیبد
زمانه حیدر اسلام خواندش پس ازاین ... که ذوالفقار ظفر در نیام او زیبد
هزار جان سکندر صفات خضر صفا ... نثار چشمهٔ حیوان جام او زیبد
اگر تنم نه زبان موی می کند به ثناش ... بجای موی سنان بر مسام او زیبد
بسعی اوست جهانگیر گشته سیف الدین[٤] ... که پر نسر فلك بر سهام او زیبد
منم که گردن من وام دار خدمت اوست ... که گردن ملکان زیر وام او زیبد
هزار فصل بدیعست وصد چو فصل ربیع[٥] ... هزار مرغ چو من بو تمام او زیبد
زخسروان جهان خود مجاهد الدین است ... که مرغ همت ما صید دام او زیبد
زصد هزار خلف یك خلف بود چو حسین ... که نفس احمد بختی رام او زیبد
زصد هزاران بختی یکی نجیب آید ... که کتف احمد جای زمام او زیبد
عروس طبع براو عقد بستم ازسر عقل ... بدان صداق که از اهتمام او زیبد
اگر بجود بها بر نهد عروس مرا ... بقیمتی که فزاید خرام او زیبد
جهان پیر بناکام و کام بندهٔ اوست ... که بکر بخت جوان جفت کام او زیبد
جناب موصل از او مکهٔ مبارك باد ... که جملگی ممالك بکام او زیبد
اگر چه باز سپید است جان خاقانی ... کبوتر حرم احترام او زیبد



۱ - ط : ار نرسید   ۲ - پا : نگذشت   ۳- پا : «صفت ... م او» عیناً ، جای نقطه‌ها سفید است   ٤ - پا : جهانگیر گشت   ٥ - پا : چو فصل ربیع .

رای اقضی القضاة اگر خواهد | زله وقت مراح بفرستد[1]
خواجه‌چون‌خوان صبحدم‌فکند | روز پیش از صباح بفرستد[2]
نزل ارواح دوستان نو نو | بصباح و رواح بفرستد
دل گرسنه است قوت فرماید | روح تشنه است راح بفرستد
بیخ دل را چو ریح صرصر کند | شاخ جانرا ریاح بفرستد
هم خزانهٔ فتوح بگشاید | هم نشانهٔ فلاح بفرستد[3]
نیك ترسانم از فساد جهان | مهر کار از صلاح بفرستد[4]
بر جگر صد جراحت است مرا | یك قصاص جراح بفرستد
شحنهٔ دانش مرا منشور | از نجات و نجاح بفرستد
رستم فضل را ز هند کرم | هم سنان هم رماح بفرستد
در دارالکتب چو باز کند | نسختی از صحاح بفرستد
بفرستد بمن سقیم صحاح[5] | درد ندهد صراح بفرستد[6]
وقت هیجاست در خورد که‌علی | سوی قنبر سلاح بفرستد
کتب علم گنج روحانی است | سوی عالم مباح بفرستد
مال دنیاست سنگ استنجا | بسوی مستراح بفرستد
بکرم بی جگر بخاقانی | آنچه کرد اقتراح بفرستد



اقضی القضاة عمّر عبدالعزیز راست | جاهی کز آن ملائکه حرزحریز کرد[7]
او زبدهٔ جلال و چو تقدیر ذوالجلال | ناچیز را ز روی کرامات چیز کرد
تبریز کعبه شد حرمش‌را ستون عدل | صدر فرشته خلق پیمبر تمیزکرد
آری ز ابتدا حرم کعبه را ستون[8] | هم مکرمات عمّر عبدالعزیز کرد



---

۱ ـ متن مطابق مج ؛ با : وقت مباح ، ط : زله پیش از نکاح ، ل این قطعه را ندارد
۲ ـ ط : زود پیش از ۳ ـ در ط دو بیت قبل‌ازآخرقرار دارد ٤ ـ با : مهرکان از صلاح
۵ ـ ط : نفرستد ، واین بیت و بیت بعد در مج نیست ٦ ـ ط : صحاح بفرستد ۷ ـ این قطعه درمج نیست ، عنوان ط : «درمدح قاضی عمربن عبدالعزیز گوید» . ۸ ـ با : از ابتدا

خاقانی را مپرس کز غم ... ایام چگونه می گذارد[1]
وامی که ازاین دور نگک بر داشت ... از کیسهٔ عمر میگزارد
جو جو ستد آنچه دادش ایام ... خرمن خرمن همی سپارد
نی در بن ناخنش زد اندوه[2] ... تا نیشکر طرب نگارد
چون دل نبود طرب که جوید[3] ... چون ناخن نیست سرچه خارد
خوناب جگر خورد چه سوداست ... چون غصهٔ دل نمیگوارد
با این همه از سرشك بر رخ ... لله الحمد می نگارد
با آینهٔ ضمیر مخدوم ... خواهد که نفس زند نیارد[4]
مجد الدین افتخار اسلام ... کاسلام بدو تفاخر آرد
بحریست نهنگک سار کالکش ... کالا گهر از دهان نیارد[5]
در ظلمت حال خاطر اندوه[6] ... با نور خیال او گسارد
بر کحل جواهر آیدش چشم[7] ... چون بر خط او نظر گمارد
دل یاد کند فضایل او ... چندانکه بدست چپ شمارد
بر یاد محقق مهینه ... انگشت کهینه بسته دارد
آخرچه حساب گیرد انگشت ... کو را ز میان فرو گذارد



امام ملت چارم که آسمان ششم ... سعود مشتری او را نثار میسازد[8]
غیاث ملت، اقضی القضاة تاج الدین[9] ... که بحر دستش زرین بحار میسازد
فضایلش ملك دست راست چندان دید ... کجا بدست چپ آنرا شمار میسازد
عطاردیست زحل سر زبان خامهٔ او ... که وقت سیرسه خورشید یار میسازد
ببوی خلق بهار از خزان همی آرد ... ببذل گنج خزان از بهار میسازد

---

١ – ل این قطعه را ندارد ٢ – مج و با اینطور ، ط : زد ایام ٣ – ط : چه جوید ، ومتن صحیح است ٤ – ط ازاین بیت ببعد را جداکرده وقطعهٔ دیگر قرار داده است
٥ – متن مطابق مج : با : برآرد ، ط : از دهن نیارد ٦ – با : حال خادم ٧ – «بر» عیناً درمج باسه نقطه ، با : بر کحل، «بر» نیز خوانده میشود ، ط : بر کحل ٨ – عنوان ط : «درمدح اقضی القضاة عزالدین بوعمران» ، ل «را» ندارد ٩ - با و ط : عزالدین

قرارملك سكندر دهد بكلك دوشاخ — كه‌درسه چشمهٔ حیوان قرار میسازد

بقمع كردن فرعون بدعه موسی وار — قلم در آن ید بیضاش مار میسازد

چوموسیی كه‌مقامات‌دین‌ورخنهٔ كفر — ز مار مهره ده زهر بار میسازد[1]

جهان‌بخدمت اوچون‌قلم سجود كند[2] — كه كارش از قلم دبن نگار میسازد

فلك‌شكافدحكمش‌چنانكه دست‌نبی — شكاف ماه دو هفت آشكار میسازد

اگربنان نبی مه شكافت، دست امام[3] — ز آفتاب شكافی شعار میسازد

دلم كه آهوی فتراك اوست‌حبل‌امان[4] — از آن دوال پلنگان شكار میسازد

عیادت دل بیمار من كند قدمش — كه از زمین فلك افتخار میسازد

زبس‌كه برسرمن تافت آفتاب رضاش — مرا چوروی شفق شرمسار میسازد[5]

سپهر حلقه بگوشم‌سزد كه تاج مرا — ز حلقهٔ در خود گوشوار میسازد

سپه‌كشم‌زعجم درعرب كه صدرعجم[6] — مرا چو طفل عرب طوق دار میسازد

مرا زخاك بمردم همی‌كشید پدرش[7] — هم او شعار پدر اختیار میسازد

دل مراكه زتوفیق بخت نومیداست[8] — قبول همتش امیدوار میسازد

بعهد مفتی عالم درخت جاه وجلال — ز نام وكنیت او برگ وبار میسازد[9]

بنوبت‌من‌هر كس كه‌بافت كسوت‌شعر[10] — ز لفظ و معنی من پود و تار میسازد

بقا حصار تنش باد كاین حصار كبود — ز سایهٔ سر كلكش حصار میسازد



دوات‌من زبرون‌جدول و درون‌دریاست — نهنگ و آب سیاهش عجب بدان ماند

عمود صبح ندیدی سواد شام در او — دوات من ز دو معنی بدان نشان ماند[11]

رواست‌گر ید بیضای‌موسویست دوات[12] — كه خامه نیز به ثعبان درفشان ماند

زبان خامهٔ جوشن در زره بر من — بدور باش سنان فعل تیرسان ماند[13]

---

۱ - چنین‌است عیناً درمج وبا ، ط : زمارمهره و وزمهره مار ، ل : زهرمار ۲ - مج وبا : بخدمت تو ۳ - ط : دست امین ٤ - ل : دست امان ٥ - دربا مؤخر بر بیت بعداست ٦ - با : ز عرب تا عجم ، و سه بیت بعد قرار دارد ۷ - متن مطابق ل عیناً ، سایر نسخ : همی كند پدرش ۸ - فقط مج : توفیق سخت ۹ - با وط : بنام و ۱۰ - ط : هركس كه یافت ، ل : هركو بیافت ۱۱ - ط : بدو معنی ۱۲ - ط : رواست‌گوید ۱۳ - ط : فعل و تیرسان .

چوخسروان گذرم برمصاف نطق ودوات[۱] | از آن بخانهٔ زرّاد خسروان ماند
عنان جیحون دردست طبع خاقانی است[۲] | از آن جهت بسمرقند خضرخان ماند[۳]



دلت خاقانیا زخم فلك راست | که آن چوگان چنین گویی ندارد[٤]
زجیب مه قوارهات زیبد ازسحر | که بابل چون تو جادویی ندارد
ازاین هرهفت کردهٔ هفت دختر | چو طبعت چرخ بانویی ندارد
خرد بوسد سر کلکت که چون او | عرابی نطق هندویی ندارد
بشروان گر کرم رنگی نمیداشت | بباب الباب هم بویی ندارد
ندانم گر چه دریا دارد اما[٥] | گریبانش نم جویی ندارد
چوکشتی شوعنان از پاردم ساز[٦] | از این دریا که لؤلویی ندارد
ندارد موکبی کایام در وی[۷] | ردیف هر سگ آهویی ندارد
نگویی کز چه معنی بشکنندت | که مشك آهو آهویی ندارد



چون زمان عهد سنائی در نوشت | آسمان چون من سخن گستر بزاد[۸]
چون بغزنین ساحری شد زیر خاك | خاك شروان ساحری دیگر بزاد
بلبلی زین بیضهٔ خاکی گذشت | طوطی نو زین کهن منظر بزاد
مفلق فرد ار گذشت از کشوری[۹] | مبدع فحل از دگر کشور بزاد[۱۰]
از سیوم اقلیم چون رفت آیتی | پنجم اقلیم آیتی دیگر بزاد
چون بپایان شد ریاحین، گل رسید | چون سر آمد صبح صادق، خور بزاد
ماه چون در جیب مغرب برد سر | آفتاب از دامن خاور بزاد

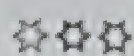
---

۱ - ل : کندم برمصاف نطق دوات ۲ - این بیت در ل نیست ، مج : جیحون ... طبع (جای نقطه‌ها سفید است) ۳ - مج : ... بسمرقند (جای نقطه ها سفید است) ٤ - ط : جزاین کوئی ، این بیت در یك جای دیگر مقطع یك قصیدهٔ کوچك است (ص ۷٦۲) ٥ - این بیت در ل وجود ندارد ، ط : بدامن گرچه ، مج در حاشیه نوشته : «بدامن» ٦ - ل : «چوگیتی» کذا ۷ - ط : مرکبی ۸ - این قطعه در ل نیست ، عنوان ط : « در حماسه گوید» ، خاقانی در مورد دیگر نیزخودرا بدل سنائی غزنوی میداند(ص ۸٥۰) ۹ - ط : مفلقی فرد ۱۰ - مج وپا اینطور ، ط : مبدعی

جان محمود از بگوهر باز شد　　سلجق عهد از بهین گوهر بزاد[۱]
در فلان تاریخ دیدم کز جهان　　چون فروشد بهمن ، اسکندر بزاد
یوسف صدّیق چون بر بست نطق　　از قضا موسیّ پیغمبر بزاد[۲]
اول شب بوحنیفه درگذشت　　شافعی آخر شب از مادر بزاد
گر زمانه آیت شب محو کرد　　آیت روز از مهین اختر بزاد
تهنیت باید که در باغ سخن[۳]　　گر شکوفه فوت شد ، نوبر بزاد
گرشهابی برد چرخ ، اختر گذاشت[۴]　　ور زه آبی خورد خاك ، اخضر بزاد
آن مثل خواندی که مرغ خانگی　　دانه‌ای در خورد پس گوهر بزاد[۵]



روزی میان بادیه بر لشکر عجم[۶]　　دست عرب چوغمزهٔ ترکان سنان کشید[۷]
دیوان میغ رنگ سنان کش چو آفتاب　　کز نوك نیزه‌شان سر کیوان سنان کشید[۸]
میغ از هوا بیاری آن میغ چهرگان　　آمد ز برق نیزهٔ آتش فشان کشید
ما عاجز دو میغ که بر دامن فلك　　قوس قزح علامتی از پرنیان کشید
من درکمان نظاره که ناگه برید بخت[۹]　　چون آب دردویدو چو آتش زبان کشید[۱۰]
گفتا مترس از این گره ناخدای ترس　　کانك خدای کعبه برایشان کمان کشید[۱۱]



خدای داند معنی میان نطفه نهادن　　بدست مرد جز آن نیست کآب نطفه براند[۱۲]
از آفتاب و هوا دان که تخم یابد بالش　　ببرزگر چه بر آید جز آنکه تخم فشاند[۱۳]
حلال‌زادهٔ صورت چه‌سودمند که‌فعلش[۱۴]　　در آزمایش معنی باصل باز بخواند[۱۵]
حرامزادهٔ صورت که دارد آیت معنی[۱۶]　　سزد که داورش الا حلال زاده نداند

---

۱ ـ مج : سلجق آن عهد　۲ ـ با : پیغامبر　۳ ـ با : تهنیت باغی که ، ط : تهنیت بادا
٤ ـ با : برد دیو　۵ ـ ط : خورد وپس　٦ ـ ط : برقافله عجم　۷ ـ ل : کمان کشید
۸ ـ ط : زبان‌کشید ، مج وبا : زبان‌کشید　۹ـ ل : «درکمان» بهمین شکل　۱۰ـ ل : کمان کشید　۱۱ـ ط : کانك　۱۲ـ ط : جزاین ، با : بدست کس بجزآن　۱۳ ـ ل ومج و با اینطور ، ط : ز برزگر　۱٤ ـ مج و با : سود مرد ، ط : چه سود زآنکه فعالش
۱۵ ـ مج وبا : باز نخواند　۱٦ ـ مج وبا وط : حرامزادهٔ نطفه

بآب تیره توان کرد نسبت همه لؤلؤ — ببین که لؤلؤ روشن بآب تیره چه ماند
ور آفرینش نفسی برد زمانهٔ ناقص[۱] — ریاضتش بکمالی که واجب است رساند
نه گل به نسبت خاکی نخست دردسر آرد — چویافت صحبت آتش نه درد سر بنشاند[۲]



خاقانیا زنان طلبی آب رخ مریز — کآن حرص کآب رخ برد آهنگ جان کند
آدم ز حرص گندم نان ناشده چه دید — با آدمی مطالبهٔ نان همان کند
بس مور کو به بردن نان ریزه‌ای زراه — پی سودهٔ کسان شود وجان زیان کند
آن طفل بین که ماهیگان چون کندشکار — بر سوزن خمیده چو یکپاره نان کند
از آدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز[۳] — جانرا ز حرص در سر کار دهان کند



از بدان نیك ترس خاقانی — تا بدان دین تو تبه نکنند[۴]
با خدا اعتقاد پاکان دار — تا بلندانت خاك ره نکنند[۵]
بر تن دین مدار خال سپید — تا خط عمر تو سیه نکنند
بده انصاف دین که‌دین‌داران[۶] — جز بر انصاف تکیه‌گه نکنند
بگناهی ز مخلصان ما زار — کاهل اخلاص‌خود گنه‌نکنند[۷]
مشکن‌ازطعن‌ناکسان که‌سگان — جز شناعت بروی مه نکنند[۸]
دوستانت خواص به که عوام — یاد مهر تو مه بمه نکنند
ماه نو را چه نقص اگر گبران — ماه نو بنگرند و خه نکنند
گرچوجمشید جمع‌خاصان‌را[۹] — ارّه برسر بر آری اه نکنند[۱۰]
غمز کاره مباش چون خورشید — تات‌چون‌سایه وقف‌چه‌نکنند[۱۱]
شوخ رومی مکن که پاك دلان — گه کنند احتمال و گه نکنند

---

۱ - متن مطابق ل ، مج وپا ؛ بود زمانه ، ط : درآفرینش نفسی اگر بود زما ناقص
۲ - ل : نسبت آتش ۳ - ل : درآب ماهی نیز ۴ - مج وپا وط : تا دل ودین تو
۵ - ل ومج و پا اینطور ، ط : تا پلیدانت ۶ - درپا مقدم بر بیت قبل‌است ، پا وط : انصاف خود
۷ - پا : جز گنه ۸ - درط دو بیت قبل قرار دارد ۹ - چنین است در ل و پا ، مج : گرچه ، ط : گرچو جمشید وار خاصان را ۱۰ - ط : برسر برانی ۱۱ - مج و پا وط : وقف ره .

بیش چون نقره بوی دارمباش[1] تات چون زر اسیر گه نکنند
باش یکدل که هر که یکدل نیست درجه‌اش را ز یك بده نکنند[2]
از دو دل دم مزن که در یك ملك خطبهٔ شهر بردو شه نکنند
سر میفراز تا کله داران سرت بیمغز چون کله نکنند
بغرض دوستی مکن که خواص درس والتّین بی شره نکنند
با مهان آب زیر کاه مباش تات بی آب تر ز که نکنند
پس نشین از صدور کز کشتی جز پسین جای پیشگه نکنند[3]
چون کنی دوستی دلیر در آی که جبانرا سر سپه نکنند
از خسان همت کسان مطلب که رخ و فیل کار شه نکنند
باسران گوش راست گیر بدست[4] تا بچشم کژت نگه نکنند



چه شد که بادیه بربود رنگ خاقانی که صبح فام شد از راه شامگون آمد[5]
در آفتاب نبینی که شد اسیر کسوف چوتیغ زنگ زده میغ رنگ خون آمد[6]
میارطعنه در آن کش سموم بادیه سوخت که آن سفر ز عذاب سقر فزون آمد
مکن بلون سیه دیگ را شکسته، ببین که از دهان کدام اژدها برون آمد



از زمانه منال خاقانی گرچه در غربتت منال نماند
که زمانه هم از تو نالانتر که کرم را درو مجال نماند
قفل پندار برکن از در دل که ترا عشوهٔ منال نماند[7]
فارغ آنگه شود دلت که دراو دیو پنداشت را خیال نماند
تکیه گاه نصیب بعد الیوم[8] جز بر اکرام ذوالجلال نماند
خواجگان را بانفعال بران[9] که در ایشان جز افتعال نماند

۱- ط : «توی دار» ودرحاشیه معنی کرده : «توی بمعنی لای و درد است» ۲ - ل : یکی بده
۳ - مج : پسین گاه ۴ - مج و با : گوش راز ۵ - ل : فام بد ، در مج این قطعه یك بارهم جزء قسمت‌های تازه ضبط شده ۶- ل اینطور ، مج و با : چون آمد ، ط : زنگ زده درمیان خون
۷ - ط : عشوهٔ نوال ۸ - مج : یقینت ، با : تکیه گاه یمینت ۹ - مج و با : بانفعال بدان ،

ماتم خواجگان رفته بدار　　کز درخت کرم نهال نماند
ای خراسان ترا شهاب برفت[۱]　　وی صفاهان ترا جمال نماند
گر سگالش کنی بهفت اقلیم　　یك کریم سخا سگال نماند
سفلگان را و راد مردان را　　کار بر یکقرار و حال نماند
هر کرامال هست، همت نیست　　هر که‌راهمت‌است ، مال‌نماند



ز رهنمون بدی نیك ترس خاقانی　　که‌رهنمون‌چو‌بد آید‌رهت‌نمو نه‌شود[۲]
اگر چه بد بحضور تو نیك فخر آرد　　شعار فخر تو از عار باشگونه شود[۳]
ز بدگهرهمه نیك تو بد شود لکن[۴]　　بقول نیك تو فعل بدش نکو نشود[۵]
برنگ خویش کنندت بدان نبینی آن　　که زر بصحبت سیماب سیم گونه شود
وگرچنانکه‌زسیماب‌زرسپیدشده‌است　　ببین‌در آتش‌تاسرخ رخ‌چگونه شود



فضل درد سر است خاقانی　　فاضل از درد سر نیاساید
سرور عقل و تاجدار هنر　　درد سر بیند و چنین شاید
تاج بی درد سر کجا باشد　　گنج بی اژدها کجا پاید[۶]
سروری بی بلا بسر نشود　　صفدری بی مصاف بر ناید
پیل باشد عزیز پس همه کس[۷]　　مغزش از آهنی بفرساید
قدر سرمه بزرگ تر باشد　　هر چه آسیش خرد ترساید
قابله بهر مصلحت بر طفل　　وقت نافه زدن نبخشاید
شهد الفاظ داری اهل حسد　　بگزد شهد و بس بپالاید
آنکه از نحل خانه گیرد شهد[۸]　　بزند نحلش ار چه نگزاید[۹]
عاقل آنگه رود بخانهٔ نحل　　که بگل چهره را بینداید
خضر ودیوار گنج کردن وبس　　دست موسی بگل نیالاید

---

۱ - بجز ل ، بقیه : نزیست　　۲ - درمج این قطعه جزء قسمت‌های تازه هم نوشته شده
۳- با وط : باژگونه　　٤ - با وط : لیکن　　٥ - ل ومج وبا : نکو نه‌شود　　٦- ط : کجا باید
۷ - ط : هرکس ، ل : برهمه‌کس　　۸ - با : بغل خانه　　۹ - با : «نخلش» کذا .

بچهٔ شیر دانشی وآنگه[1] ... مور جهلت عذاب ننماید[2]
سرو شادابی و گمان بردی ... که ترا تیغ غم نپیراید[3]
هنرت مشك نافهٔ آهوست ... چه عجب مشك درد سر زاید
وقت باشد که نافه بگشایند ... مرد را خون ز مغز بگشاید
بوی مشکت جهان گرفت سزد ... که دلت شکر ایزد آراید
نا سپاسی بفعل کافور است ... کانهمه بوی مشك برباید
تو بر آن بوی مشك عطسه زنی[4] ... هر که حاضر دعات بفزاید[5]
تو بر آن عطسه هم بخوان الحمد ... کاهل سنت چنینت فرماید
خواجه گر نوح راست کشتی بان ... موج طوفانش محنت افزاید
دامنش بادبان کشتی شد ... گر گریبانش تر شود شاید



مبر ای خواجه آب خاقانی ... که زوال آب عمر تو ببرد
هر که برگش دهد شکستن دل ... بشکند شاخ عمر و بر نخورد
چون به نیکان کسی بد اندازد[6] ... بدش افتد چو نیك در نگرد
رگ چشم حیا کسی که برید[7] ... رگ جان بقاش اجل ببرد
برعزیزان کسی که خواری کرد ... زود گردد ذلیل و در گذرد[8]
هر که آرد بروی نیکان بد ... هم نتیجهٔ بدیش پی سپرد[9]
نامهٔ مصطفی درد پرویز ... جامهٔ جان او پسر بدرد[10]



گر بشروانم اهل دل میماند ... در ضمیرم سفر نمی آمد[11]
ور به تبریزم آب رخ می بود[12] ... ارمنم آبخور نمی آمد
ور بار من دو جنس می دیدم ... دل بجای دگر نمی آمد

---

۱ ـ ل : شیر داشتی ۲ ـ ط : بنماید ۳ ـ با وط : ترا هیچ غم ۴ ـ با وط : گر تو از بوی مشك ۵ ـ با : آراید ، ط : بسراید ، مج : بستاید ۶ ـ با : چو بنیکان ۷ ـ با : ره چشم ، مج و ط : زه چشم ۸ ـ ل : برگذرد ۹ ـ مج و با و ط : بدش به پی ۱۰ ـ ل : جامهٔ عمر او ۱۱ ـ این قطعه در ل و مج نیست ۱۲ ـ با : ور بتبریز

هر چه میکردم آسمان با من — از در مهر در نمی‌آمد
هر چه می تاختم براه امید — طالعم راهبر نمی‌آمد
خون همی شد ز آرزو جگرم — و آرزوی جگر نمی‌آمد
آرزو بود در حجاب عدم — بتمنا بدر نمی‌آمد
همتی نیز داشتم که مرا — دو جهان در نظر نمی‌آمد
بیش بیش آرزو که بود مرا[1] — با کم کم بسر نمی‌آمد
آب روزی ز چشمهٔ هر روز — یك دو دم بیشتر نمی‌آمد
دل نمیداشت برگ خشك آخر — وز جهان بوی تر نمی‌آمد
ترك بیشی بگفتم از پی آنك — کشت دولت ببر نمی‌آمد
آنچه آمد مرا نمی بایست — و آنچه بایست بر نمی‌آمد



بر اهل کرم لرز خاقانیا — که بر کیمیا مرد لرزان بود[2]
بمیزان همت جهانرا بسنج — که همت جهان‌سنج میزان بود
عیار لئیمان شناسی بلی — شناسد عیار آنکه وزّان بود
ولیکن فناء بخیلان مخواه — اگر چه بقای کرم زان بود
مگو کز چمن نیست بادا غراب[3] — مگر نرخ انجیر ارزان بود
ترا از حیات کریمان چه سود — که از مردن بخل ورزان بود



سپید کار سیه دل سپهر سبز نمای[4] — کبود سینه و سرخ اشك و زرد رویم کرد
بماند رنگش چون داغ گازران بر من — مگر مرا از خم رنگرز برون آورد



زندگی خفتگی است خاقانی[5] — خفته آگه بیك نفس گردد[6]

١- با : آرزوم بود ٢- درمج جزء قسمت‌های تازه است و ل ندارد ٣ - با : مگو برچمن ، مج : بهمت مگو نیست بادا ٤- درمج جزء قسمت‌های تازه‌است ودرحاشیه نوشته : «نیکو کار» ، ل ندارد ٥ - ل : خفتن است ٦ - ل : تاکی بیك نفس

اینهمه کارهای پهن و دراز[۱] تنگ و کوته بیك نفس گردد[۲]



شب نباشد که آه خاقانی فلك چنبری نمی شکند
گرچه‌ازروزگارزاده‌است‌او روزگارش بکینه می شکند
آبگینه ز سنگ می زاید لیك‌سنگ آبگینه‌می‌شکند



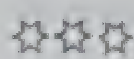
جوی دل رفته دار خاقانی کآب دولت هنوز خواهد بود
فلك از زرد وسرخ شام وسحر[۳] برقدت خلعه دوز خواهد بود
حال‌اگر زآنچه بود تیره‌تراست عاقبت دلفروز خواهد بود
شب نبینی که تیره تر گردد آن زمانی که روز خواهد بود



رشتهٔ کژ داشتی در سر مگر خاقانیا گر زمانه پای‌بندت ساخت و بحك‌دادبود
ازسرت‌بیرون‌کشید آن‌رشته‌در پایت‌بست چون‌فروديدی‌نه‌رشته‌کآهن‌و پولادبود[۴]



خاقانی اگرچه‌راست پیوندی پیوند تو کژ نهاد نپسندد[۵]
آری‌همه کژ‌ز راست‌بگریزد[۶] چون دال که با الف نپیوندد[۷]



چه باشد که خاقانی از صدر خاقان برای نشست آخرین صف گزیند[۸]

---

۱ – ل : دورودراز ۲ – ل : تنگ‌کوته ۳ – ط : از سرخ وزرد شام و شفق
٤ – مج و با : آهـن فولاد ، ل این دو بیت را ندارد ، بعد از این قطعه در با و ط و همچنین دو قطعه بعد ازاین در مج این قطعه آمده است : «گنج ها بر دل خاقانی اگر عرش رهند -|- نه فلك ده یك آن چیز بودکوبدهد ... الخ» ، ل نیز این قطعه را دارد و دوبیت اول مانند سایرنسخ است اما دو بیت آخر تغییردارد واین قطعه اشتباهاً بنام خاقانی ضبط شده زیرا قطعه ازحسام الائمه محمدبن‌ابی‌بکراست که درمدح خاقانی گفته (رك مقدمه) ٥ – ط : کج نهاد ٦- ط : کج ز راست ۷ – مج و با و ط : در الف ۸ - درمج جزء قسمت‌های تازه هم ضبط شده ، با : برای نشست خود : ل در روی مصراع اول با خط الحاقی نوشته : «نکوهش مکن عاقلی‌راکه درصف» و روی مصراع دوم با خط شبیه متن نوشته : «خودآخر» . وچند صفحه بعد هم دوبیت را باین شکل مکررضبط کرده

الف بین کو سرور حرفها شد[۱] | چو پیوست خواهد بآخر نشیند

☆☆☆

خاقانی اگر چه نیك اهلی | تا اهلانت بدی نمایند[۲]
نیکان که ترا عیار گیرند | بر دست بدانت برگرایند
زرّی که بآتشت شناسند | مشکی که بسیرت آزمایند

☆☆☆

خاقانیا ز عارضهٔ درد دل منال | کز ناله هیچ درد نشان بهی ندید[۳]
بیمار روزگارهم ازاهل روزگار | روی بهی ندید که جز رو بهی ندید

☆☆☆

چون بحد کوفه باز آیند حاج از بادیه | خلق یکفرسنگی استقبال خویشان میکنند[٤]
خویش جانم بوی بغداد ودم دجله است بس[٥] | کز همه آفاقم استقبال ایشان میکنند[٦]

☆☆☆

دور کمال پانصد هجرت شناس وبس | کان پانصد دگر همه دور محال بود
خلقند متفق که چو خاقانیی نزاد | آن پانصدی که مدت دور کمال بود[۷]

☆☆☆

همه همشهریان خاقانی | با وی از کبر در نیامیزند
چه عجب راوزا بیکجایند[۸] | لیك با یکدگر نیامیزند

☆☆☆

تا تو ناز فروتران نکشی | مر ترا لاف برتری نرسد
چون کسی زیر بار برّ تو نیست[۹] | بر سر اوت سروری نرسد
ور عطابخشی ور زنی برسر[۱۰] | هم ترا بر سران سری نرسد

☆☆☆

---

۱ – با : الف نیز کز اولین حرفهاست ، مج : الف نیز کو ، ط : که او اول حرفهاست ، ل در مورد دیگر ، «که او اول حرفها شد» ضبط کرده ۲ – مج این قطعه را یك بار هم جزء قسمت های تازه ضبط کرده ۳ – مج : امید بهی ، ویکبار هم جزء قسمت های تازه آورده ٤ – با وط : یکفرسنگ ٥ - با وط : دجله است وبس ، ل : دود بغداد ٦ – ل : آفاق ۷ – مج و با وط : زین پانصدی ، این تفاخررا درموارد چند و بعبارات مختلف بیان میکند (رك مقدمه)
۸ – ط : زاو را ۹ – با : «برتو» عیناً با سه نقطه ۱۰ – ل : گرعطا بخشی ور نه ای برسر.

دست بر پای آز نه یك چند　　تا سری بر تو سرگران نشود
شو سر پای را بدست بگیر　　تا دگر بر در سران نشود

☆☆☆

با نظم و نثر خاطر خاقانی　　طبع کشاجم از در لگ باشد
با بیخ کوه کو رگ زر دارد　　زرچو به‌راچه بیخ‌وچه‌رگ باشد
با سنبلی که آهوی چین خاید　　عطر پلنگ مشك چه‌سگ باشد

☆☆☆

هر که را غره کرد دولت نیز[1]　　غدر آن دولتش هلاك رساند
خاك بر فرق دولتی که ترا　　از سر خاك بر سماك رساند
نه نه صد جان نثار آن دولت　　کو تواند ترا بخاك رساند[2]
باد اگر برد خاك را بر چرخ　　بازش از چرخ بر مغاك رساند[3]

☆☆☆

نیت‌من نکوست درحق‌دوست　　دوستانرا نیت نکو باشد
بد او نیك من بود چه عجب[4]　　زشت من نیز خوب او باشد

☆☆☆

جفاست از تو جواب سؤال خاقانی　　سؤال‌را زتو تا کی جواب باشد سرد
جواب سرد فرستی شفای دل ندهد　　شفاچگونه‌دهدچون‌جلاب‌باشدسرد[5]

☆☆☆

ای شاه دو معنی را نامد بتو خاقانی[6]　　کاندردل‌از آن‌هردوترسی‌است که‌جان‌کاهد[7]
یا خاطر او نارد مدحی که دلت گیرد　　یا همت تو ندهد مالی که دلش خواهد

☆☆☆

---

١ – ل : «دولت تیز» عیناً　　٢ – ط : که تواند　　٣ – ل : با مغاك　　٤ – مج و
با : بد او بود نیك من　　٥ – مج و با : چون جواب ، ط : چون‌گلاب　　٦ – ط : ماند بتو
٧ – ل : زهر یست که جان

در مرثیهٔ امیر اسدالدین شروانی[۱]

آه دردا که شبیخون اجل[۲] — در زد آتش بشبستان اسد
بدل نغمهٔ عنقاست کنون — نوحهٔ جغد بر ایوان اسد[۳]
اسدالله عجم خواند علیش — که علی بود ز اقران اسد
لاجرم خیبر خزران بگشاد — ذوالفقار کف رخشان اسد
لاجرم زابلق چرب آخورچرخ — دلدلی داشت خم ران اسد
بود معن عرب و سیف یمن[۴] — در کرم هندوی دربان اسد
گر اسد خانهٔ خورشید نهند — داشت‌خورشید کرم خان اسد[۵]
تاج بخش ملک مشرق بود — این نه بس باشد برهان اسد
مشتری ساختی از جرم زحل — مسن خنجر برّان اسد
باز مریخ ز مهر افکندی[۶] — ساخت زر برتن یکران اسد[۷]
باز زهره بعطارد بردی[۸] — نامهٔ جود بعنوان اسد
باز مه بودی هر ماه دو بار — گاه خوان گاه نمکدان اسد
آسمان کردی بر گنج کمال[۹] — حمل و ثور دو قربان اسد
مهر و مه بود چوجوزا دوبدو — خادم طالع سرطان اسد
کمتر از دانی سر سنبله بود — اسد چرخ بمیزان اسد
نیش عقرب شده و قوس قزح — هم کمان هم سر پیکان اسد
مجلسش کعبه و انداخته دلو — خلق در زمزم احسان اسد
بخت بر کوس‌فلک بستی‌پوست[۱۰] — از تن جدی بفرمان اسد
وز فم الحوت نهادی دندان — بر سر ترکش ترکان اسد
سالها قصد فلک داشت مگر[۱۱] — جنبش رای فلک سان اسد

---

۱ ــ عنوان ط : « درمرثیهٔ امیرعالم اجل رشیدالدین اسد شروانی » ، سرآغاز ل : « وله یرثی الامیراسدالدین الشروانی »   ۲ ــ ط : آه و دردا   ۳ ــ با و ط : نغمهٔ جغد ، ل : درایوان   ٤ ــ مج : سیف یزن   ٥ ــ با : خوان اسد ، ل : «جان اسد» کذا   ٦ ــ ل : تا زمریخ و ز مهر   ۷ ــ ل : زر تن   ۸ ــ مج و با وط : باز زهره ز عطارد جستی   ۹ ــ مج وط : بر گنج گهر ، با : بر گنج گهر   ۱۰ ــ ل : برگوش ملك بستی گوشت   ۱۱ ــ ل : کنون .

اسدا کنون چو اسد بر فلک است　　ای فلک جان تو و جان اسد

فلکی بین شده بالای فلک　　اسدی بین شده مهمان اسد

دشمن نیک اسد خوانندم　　دوستان بد نادان اسد

بخدائی که فرستاد از عرش　　آیت عاطفه درشان اسد

بخدائی که رقوم حسنات　　کرد توقیع بدیوان اسد[1]

بخدائی که اسد را ز فلک　　بگذرانید ز امکان اسد

بخدائی که اسد را ببهشت　　برسانید ز ایمان اسد[2]

که بشروان ز دلم سوخته تر　　هیچ دل نیست ز هجران اسد

علم الله که ز من غمزده تر　　هیچ کس نیست ز اخوان اسد

اشکها راندم و گر حاضرمی　　تعزیت داشتمی آن اسد

عاریت خواستمی گوهر اشک　　ز ابر دست گهر افشان اسد

حاش لله که شماتت ورزم　　چون خزان بینم نیسان اسد

عبرت آید دل ویران مرا[3]　　دیدن خانهٔ ویران اسد

گرچه درمدت چل سال تمام[4]　　بی نیازی بدم از نان اسد[5]

لیک چون من بهمه شروان کیست[6]　　که نبد ریزه خور خوان اسد

ز آنهمه ریزه خوران یک تن نیست[7]　　شاکر جود فروان اسد

لکن از گفتهٔ خاقانی ماند　　نام جاوید ز دوران اسد



از افق ملکت ار ستاره فرو شد　　طلعت شمس ابد سوار بماناد[8]

ماه نو ار در حجاب غرب نهان شد[9]　　داور شرق آفتاب وار بماناد

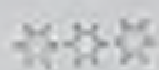
از چمن دولتی که باغ کیان راست　　گر گل نو رفت نوبهار بماناد

دست قضا گر شکست شاخ نوسرو[10]　　سرو سعادت بجویبار بماناد

---

۱ - در با مقدم بر بیت قبل است　　۲ - ل : بایمان　　۳ - با وط : غیرت آید
۴ - با : سال بسر، مج: سال وبسر　　۵ - با : بی نیازی برم　　۶ - مج : جزمن بهمه ، ل :
شروان نیست　　۷ - مج و با و ط : یک کس　　۸ - مج وبا : اسد سوار　　۹ - مج وبا:
نهان گشت　　۱۰ - مج وط : نواز سرو .

گر رطب رنگ ناگرفته‌شد ازنخل[۱] نخل کیانی بنخل زار بماناد
ور گهر تاج نابسوده شد از بحر بحر گهر زای تاجدار بماناد
مدت عمر ار نداد کام سیاوش دولت کاوس کامکار بماناد
وربا جل زرد گشت چهرهٔ سهراب[۲] رستم دستان کارزار بماناد
زادهٔ بهرام گور کور که او شد[۳] عزت بهرام بر قرار بماناد
چشم وچراغی که ازمیان کیان رفت[۴] نور کیان ظل کردگار بماناد
گر بگهر باز رفت جان براهیم احمد مختار شاد خوار بماناد
شیر بچه گر بزخم مور اجل رفت پیل فکن شیر مرغزار بماناد
بچهٔ باز ار شکار دست قضا گشت[۵] باز سپید ظفر شکار بماناد
شاه معظم مسیح قالب ملك است ملك ز عدلش بر آب کار بماناد[۶]
عمر سلیمان عهد باد ابدالدهر حضرت بلقیس روزگار بماناد
تاج سر آفرینش است شه شرق در کنف آفریدگار بماناد[۷]
تحفهٔ اسلامیان دعاست که یارب خسرو اسلام شهریار بماناد



خاقانیا عروس صفا را بدست فقر هر هفت کن که هفت‌تنان دررسیده‌اند
دروجدوحال بین چو کبوترزنندچرخ[۸] بازان کز آشیان طریقت پریده‌اند
همچون گوزن‌هوی بر آورده درسماع شیران کز آتش‌شب شبهت رمیده‌اند
سلطان دلان بعرس براهیم بنده وار[۹] از بهر آبدست سران قد خمیده‌اند
بر نام او بسنت همنام او همه[۱۰] مرغان نفس را ز درون سر بریده‌اند
خضرارچه‌حاضراست‌نیارد نهاد دست بر خرقه های او که ز نور آفریده‌اند
پیران هفت چرخ بمعلوم هشت خلد یك ژندهٔ دوتائی او را خریده‌اند
از بهر پاره پیر فلك را بدست صبح دلق هزار میخ ز سر بر کشیده‌اند[۱۱]

---

۱ – با : رطب ناگرفته فوت شد ۲ – مج : چهرهٔ سرخاب ۳ – چنین است درل و
با ، مج : کور که ارشد ، ط : کودکی ارشد ٤ – مج : گرازمیان ، با : که ازکیان وکیان
٥ – با : قضا کرد ، ل : دست فنا گشت ٦ – ل : برآب وکار ۷ – ل : درکنف حفظ
کردگار ۸ – مج وبا : زننده چرخ ۹ – مج وبا اینطور وصحیح است ، ل وط : بعرش
۱۰ – ط : بنسبت ، ومتن صحیح است ۱۱ – ل : زیر بر کشیده‌اند.

واینك بی موافقت صف صوفیان
صوف سپید بر تن مشرق دریده‌اند

درمشرق آفتاب چنان جامه‌خرقه کرد
کآواز خرق جامه بمغرب شنیده‌اند

تاگنجه را زخاك براهیم کعبه ایست
مردان کعبه گنجه نشینی گزیده‌اند

من دیده‌ام که حدمقامات او کجاست
آنان ندیده‌اند که کوتاه دیده‌اند

در مرثیهٔ امام مؤید الدین محمود تفلیسی[1]

خاقانیا بجوی هنر آب تیره ماند
کان بحردل مؤید روشن روان نماند

محمود نام عنصر الهام درگذشت
علامهٔ قرون و مراد قران نماند

غزنین فحل بود بغزنین فضل در
غزنین خراب گشت وزغزنین نشان نماند

تا آن چراغ حکمت وفضل وبیان بمرد
حکمت نماندوفضل نماندو بیان نماند

همچون قلم زهر مژه خونابهٔ سیاه
می‌ران که معجزقلم اندرجهان نماند

بودت هزارجاحظ ویك جای حظدریغ
جاحظ نماندوجاحظ ادریس جان نماند

گر دوستان بماتم او خون گریستند
توخون گری که دوست تر دوستان نماند

بودنددوستان دوسه‌خندان ودشمنان
جوقی ازین نمرد و گروهی از آن نماند

از صد هزار دشمن یك کینه‌ور نرفت
وزصد هزاردوست یکی مهربان نماند

در مرثیهٔ امام محمد یحیی

خاقانیا بسوك خراسان سیاه پوش[2]
کاصحاب فتنه گرد سوادش سپاه برد

عیسی بحکم رنگرزی بر مصیبتش
نزدیك آفتاب لباس سیاه برد

دهر از سر محمد یحیی ردا فکند
گردون زفرق دوات سنجر کلاه برد

نیز در مرثیهٔ او گوید[3]

های خاقانی تراجای شکرریزاست وشکر
گردهانت را بآب زهر ناك آکنده‌اند

محیی الدین کودهان‌دین بدرّ آکنده بود
کافران غز دهانش را بخاك آکنده‌اند



۱ ـ این قطعه فقط دربا وجود دارد ۲ـ مج ول : سواد پوش ، این سه بیت در راحت‌الصدور راوندی بهمین مناسبت نقل شده است (چاپ تهران ص۱۸۲) ۳ ـ این دو بیت در ل نیست .

در مرثیهٔ امام ناصرالدین ابراهیم ماکوئی

از مرگ براهیم که علامهٔ دین بود … دردا که علامات کرامات نگون شد
تا تختهٔ خاکست حصارش فضلا را[1] … سر تختهٔ خاك آمد و دل خانهٔ خون شد[2]
گویند که سلطان مهین بر در گنجه است … زو گنجه کنون بین که ز بغداد فزون شد[3]
من گنجه نبینم که براهیم در او نیست … من مکه نخواهم که از او کعبه برون شد[4]

در مرثیهٔ فرزندش رشیدالدین

وقت رفتن رشید را گفتم[5] … که بخواه آنچه آرزوت آید
گفت کو عمر کآرزو خواهم … کآرزو بهر عمر می باید

در مرثیهٔ کافی الدین عم خود گوید[6]

رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان … درهای آسمان معالی گشوده بود[7]
شد نفس مطمئنهٔ او باز جای خویش … کآواز ارجعی هم از آنجا شنوده بود
دست کمال بر کمر آسمان نشاند … آن گوهر ثمین که در این خاك توده بود[8]
او را فلك برای طبیبی خویش برد … کز دیر باز داروی او آزموده بود
آنجا که رفته بود هم اندر زمان بدم … تب لرزهای جرم کواکب ربوده بود[9]
هر هفت کرده حور و بپوشید هفت رنگ[10] … رخ برده بود و در کف پایش بسوده بود[11]
بی او یتیم و مرده دلند اقربای او … کو آدم قبایل و عیسی دوده بود
آدینه بود صاعقهٔ مرگ او بلی … طوفان نوح نیز هم آدینه بوده بود
خاقانیا بماتم عم خون گری نه اشك … کاین عم بجای تو پدریها نموده بود

---

۱ – مج و با: تا تخته و خاکست، با سه بیت اخیر را یك بار دیگر بعنوان قطعه جداگانه در ورق بعد ضبط کرده و در آنجا مطابق متن است
۲ – ل: تختهٔ خون
۳ – با و ط: در گنجه کنون، و با درمورد دوم: «زو گنجه»
٤ – این بیت در ل وجود ندارد
٥ – با و ط: وقت مردن
٦ – عنوان مج: «وله فی مرثیة عمه»، عنوان ط: «در مرثیهٔ وحیدالدین عم خود گوید»، واین اشتباه است زیرا وحیدالدین پسرعم اوست و عم او کافی‌الدین است
۷ – ط: آسمان معانی
۸ – ل: از گوهر
۹ – فقط مج: تب لرزهاز جرم
۱۰ – مج و با: حور بپوشیده
۱۱ – ط: بر کف.

هم در این معنی

خاك برسر باش خاقانی و درخون خسب از آنك زیر خاك است آنکه ازخاکیت مردم کرده بود[۱]
دعوی نسبت ز عم کن نز پدر زیرا ترا[۲] عم پدید آورد اگرنی خود پدر گم کرده بود[۳]

☆☆☆

شنوده‌ای دم خاقانی از مدیح کسان[٤] کنون هجای خسان می‌شنو که هم شاید[٥]
هجای بولهب ایزد بگفت و می شایست گر او هجای سگی گفت رو که هم شاید

☆☆☆

آسمان داند که گاه نظم و نثر بر زمین چون من مبرّز کس ندید[٦]
در بیانم آب و در فکر آتش است آبی از آتش مطرز کس ندید
زآتش موسی بر آرم آب خضر زآدمی این سحر و معجز کس ندید
در دو دیوانم بتازی و دری[۷] یك هجاء فحش هرگز کس ندید[۸]

☆☆☆

که گفت آنکه خاقانی سحرپیشه دگر خاص درگاه سلطان نشاید[۹]
بلی راست گفت او و بی بردم آنرا[۱۰] که دیو آبدار سلیمان نشاید
گرانی ببردم ز درگاهش ایرا مرید سبك دل گرانجان نشاید

☆☆☆

دور دور بدی است خاقانی هیچ بد فعل نیك ننماید[۱۱]
نیکی از بدمجوی و راضی باش[۱۲] که ز نیکان ترا بدی ناید

☆☆☆

در غربت اگر ز درد دل نالم[۱۳] هم نالهٔ من پزشك من باشد

---

۱ ـ مج و با و ط : ازخاکت بمردم ، این دو بیت درمج جزء قسمت های تازه است ۲ـ ط : زان کت اثر ۳ـ با و ط : پدیدآورده بود ارنه ، ل : پدیدارآورید ارچه پدر ٤ـل: شنیده‌ای ٥ـ ل : که‌می شاید (هر دو بیت) ، ط : که او هجاء ٦ ـ این قطعه در ل و با نیست و در مج جزء قسمت های تازه است باین شکل : مبارزکس ندید ۷ ـ ط : از دو دیوانم ۸ ـ ط : یك هجا وفحش ۹ ـ این قطعه نیز در با وجود ندارد ۱۰ـ ط : او ولی بردم او را ، مج : او وبی رفتم او را ، وجزء قسمت های تازه است ۱۱ ـ این قطعه را هم ل و با ندارند ۱۲ ـ ط : نیك ازبد مجوی ۱۳ ـ این قطعه هم دربا وجود ندارد ، ودرمج جزء قسمت های تازه است ، ط : بدرد دل .

واندر تب اگر مزّوری خواهم[۱] اشك تر من تمشك من باشد
گویم همه روز مغز بالایم وآنرا که شنود رشك من باشد
وآنکه بی مغز خشك پالوده[۲] پالودهٔ من سرشك من باشد

☆☆☆

ده کیائیست عقل خاقانی کت ازاین هفت ده علوفه کند[۳]
خاطرش خاك و خار بر دارد[٤] وشی صنعا و خزّ کوفه کند[۵]
دیده‌ای نحل کو شکوفه خورد پس‌چوکرد انگبین‌شکوفه کند[٦]

☆☆☆

تو مار صورتی و همیشه شکر خوری خاقانی است طوطی و دائم جگرخورد
اینهم ز بخشش فلك و کار عالم است[۷] کانرا که خاك باید خوردن شکرخورد

☆☆☆

یار ومردم مارو کژدم دان کنون خاقانیا[۸] کز دم کژدم دم مردم ترا بدتر بود
این نه یارانند مارانند پس بیگانه به[۹] کافت ماران چو باشند آشنا بدتر بود[۱۰]
تاتو مردم را شناسی در بلائی از همه[۱۱] چون‌ترا مردم‌شناسد آن بلا بدتر بود[۱۲]

☆☆☆

مادرم کرد وقت نزع دعا[۱۳] که ترا بانگ و نام سرمد باد
عمر تو عمر نوح باد ولی دولتت دولت محمد باد

☆☆☆

نیك بد رائی با خلق جهان که‌بدی‌نیك سوی‌جانت‌رساد[۱٤]
از تو نیکانرا جز بد نرسید که دعای بد نیکانت رساد

---

۱ ــ ط : مزوری سازم ۲ ــ ط : وآنگاه بمغز خشك ۳ - ل وبا این‌قطعه را ندارند، درمج جزء قسمت‌های تازه‌است ، ط : کت ازاین ده‌کیا ٤- مج : خار وخاك ۵ــ مج درکنار بیت با خط نستعلیق خوش نوشته : «نقش صنعا» ٦ــ ط : پس خوردانگبین ۷ ــ متن مطابق مج ، پا : زبخشش است وهم ازجور، ط : فلك وجود عالم ، و ل ندارد ۸ - این قطعه نیز در ل وپا نیست ، ودرمج جزء قسمت‌های تازه‌است ، ط : یار مردم ۹ - ط : آن نه ۱۰- ط : کافت یاران چو باشد ۱۱ ــ ط : مردم را ستائی دربلائی باهمه ۱۲ ــ ط : مردم ستایند ۱۳ ــ این دوبیت درل وپا وجود ندارد، مج : وقت نزع‌کرد ۱٤ــ ل : که بدونیك ، مج : که‌بدنیك

در بیت یارب پنهان من است ‌ ‌ ‌ یارب آن یارب پنهانت رساد
آه خاقانی از آتش بتر است ‌ ‌ ‌ دود آن آتش سوزانت رساد

☆☆☆

شهر زوری گدا بود خاصه[۱] ‌ ‌ ‌ کش ببغداد پرورش کردند
بصفت چون خری نماید راست[۲] ‌ ‌ ‌ که بشیر سگش بپروردند[۳]

☆☆☆

سپهر مکارم صفی کز صفاتش[۴] ‌ ‌ ‌ کدورت نصیب روان عدو شد
از او اقتدار معالی فزون گشت ‌ ‌ ‌ وزو کار های مکارم نکو شد[۵]
کهن گردد اکنون حدیث افاضل ‌ ‌ ‌ چو از عقل او حلّهٔ علم نو شد[۶]
چو خورشید آوازهٔ او بر آمد ‌ ‌ ‌ همانگاه ماه مقنّع فروشد
همی گفتم امروز کآخر سر او[۷] ‌ ‌ ‌ بدین سر سزاوار سنگ از چه روشد
خرد گفت آن سنگ نامهربانرا[۸] ‌ ‌ ‌ که برفرق آن آسمان علو شد
مگر مشکلی اوفتاده است اگرنی[۹] ‌ ‌ ‌ چرا بر در حجرهٔ عقل او شد

☆☆☆

وفا جستن از خلق خاقانیا بس ‌ ‌ ‌ که جستن باندازهٔ جهد باشد[۱۰]
مگو کز جهان دیده‌ام نیك عهدی ‌ ‌ ‌ غلط دیده باشی که بد عهد باشد

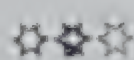
☆☆☆

ولینعمتم کیست خاقان اعظم[۱۱] ‌ ‌ ‌ کز انعام حق دعا گو شناسد[۱۲]
محمد خصال است وحسّان او من[۱۳] ‌ ‌ ‌ من او را شناسم مرا او شناسد
منم در سخن مالك الملك معنی ‌ ‌ ‌ ملك سرّ این نکته نیکو شناسد
بلی هرزری را عیارست و وزنی[۱۴] ‌ ‌ ‌ محك داند آن و ترازو شناسد

---

۱ – ل : «شهره روزی» عیناً ، پا : شهر روزی ‌ ‌ ۲ – ل : « بصفت چون سگ خوی ماند راست »کذا ، ط : خری بماند ‌ ‌ ۳ – ط : خورش کردند ‌ ‌ ٤ – این قطعه در مج وجود ندارد ، پا :کز صفاش ‌ ‌ ٥ – پا وط : وزو روزگار ‌ ‌ ٦ – پا : حلهٔ عقل ‌ ‌ ۷ – ط :آخرسر
۸– پا :کان سنگ ‌ ‌ ۹ - ط : اگر نه ، پا : وگرنی ‌ ‌ ۱۰– این دو بیت درپا نیست
۱۱ – این قطعه نیز درپا وجود ندارد ، مج :گشت، وجز، قسمت های تازه است ‌ ‌ ۱۲ – مج : که انعام او را دعاگو ‌ ‌ ۱۳ – مج : خصال او و ‌ ‌ ١٤ –ط:عیاری است اما ، ل : عیارست ورای ، ودر زیر آن نوشته: «لیکن» .

بیانی که نغز است فرزانه داند / کمانی که سخت است بازو شناسد



جهانرا آه آه از دل برآمد / چو عزالدین بوعمران فروشد[۱]
برآمد هرشب افغان ازدل طور / که روز موسی عمران فروشد[۲]



منصب تدریس خون گرید بدانك[۳] / فرّ عزالدین بوعمران نماند[٤]
شاید ار هر سامری گاوی کند[٥] / کآب و جاه موسی عمران نماند



زخم بر دل رسید خاقانی / تاخود آسیب برخرد چه رسد[٦]
نقب محنت بگنج عمر رسید / تا به بنیاد کالبد چه رسد[٧]
گوئی ازباغ جان رسد خبرت / ایمه بوئی نمی‌رسد چه رسد[۸]
چرخ را زآه من‌زبان چه‌بود[۹] / پیل را از پشه لگد چه رسد
از فراش کهن بلات رسید[۱۰] / تا ازاین نورسیده‌خود چه‌رسد
غم رسید از ترنج تازه ترا[۱۱] / تا ز نارنج دست زد چه رسد
از یکی زن رسد هزار بلا / پس ببین تا ز ده بصد چه رسد
سنگ باران ابر لعنت باد / برزن نیك ، تا بید چه رسد



همه عیب‌اند زنان وآنهمه را / نیك مردان بهنر بر گیرند[۱۲]
چون مذکّر بمؤنث پیوند[۱۳] / گرچه حکم آن‌مذکر گیرند[۱٤]
لیك چون مرد بزن پیوندد / حکم تأنیث قوی تر گیرند
بلبلی بین که بمقنع بفریفت[۱٥] / چون سمانه که بچادر گیرند

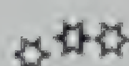
---

۱ - این دو بیت در پا نیست ، مج : که عزالدین ، و جزء قسمت های تازه است   ۲ - ط : چوروز، مج : که فر   ۳- این دو بیت نیزدرپا نیست ودرمج تازه است، ط :ازآنك   ٤-ط :فن
٥ - مج : گاوساران ساحری وارند ازآه   ٦ - این قطعه را ل وپا ندارند   ۷ - این بیت در ط نیست   ۸ - ط : بوئی ای‌مه   ۹ - مج : چه رسد   ۱۰ - مج : بلات بترس
۱۱ - این بیت درط نیست ، وکلمهٔ اخیرمصراع در مج درست واضح نیست «مرا» نیز خوانده میشود
۱۲ - این قطعه نیز درپا نیست ودرمج جزء قسمت تازه است   ۱۳ - ط : مؤنث بمذکر بپوست
۱٤ - ط : گرچه آن حکم   ۱٥ - ط : بلبل من که بمقنع بپوست .

صید مرد است زن اما بزنان[۱] — مرد را صید نگون سر گیرند
باز اگر چند کبوتر گیرد — باز را هم بکبوتر گیرند



من که خاقانیم حساب جهان — جو بجو کرده‌ام بدست خرد[۲]
همت من عیار ناکس و کس — دید چون بر محك معنی زد
نیست از ناکسان مرا طالع — آزمودم بجمله طالع خود
هیچ بدگوهرم نگوید نیك[۳] — هیچ نیك اخترم نخواهد بد[٤]



اندرین هفته هشت نه صدیق — مصطفی را بخواب دیدستند[٥]
روی آن‌بحر‌دست صاحب فیض[٦] — بحر وش بی نقاب دیدستند
کآمد و التفات کرد بمن — زان مرا جاه و آب دیدستند
شیر تنها رو شریعت را — با سگی در خطاب دیدستند
سگ بیدار کهف را در خواب — همبر شیر غاب دیدستند
مختلف خوابهاست کاین طبقات — زان مقدس جناب دیدستند
قومی از آب دست او که چکید — بر عذارم گلاب دیدستند
قومی از کاس او مرا در خواب — جرعه خوار شراب دیدستند[۷]
قومی از فضله‌های آب دهانش — بر لب من لعاب دیدستند[۸]
چه عجب زانکه تری لب گل — از لعاب سحاب دیدستند
مصطفی چشمهٔ حیات و مرا — خضر چشمه یاب دیدستند[۹]
او علیه السلام و من بنده — سومین بوتراب دیدستند
گاهی او آسمان سوار و مرا — در هلال رکاب دیدستند[۱۰]
هی سؤالات را که من کردم[۱۱] — از زبانش جواب دیدستند

---

۱ – ط : بزبان ۲ – این قطعه هم در پا وجود ندارد ۳ – ط : بدگوهری
٤ – ط : نیك اختری ٥ – فقط در ل وط وجود دارد ٦ – ل : صاحب حوض
۷ – ل درحاشیه الحاق کرده ۸ – ط : درلب‌من ۹ – ط : چشمه باب ۱۰ – ط : چون صبا درشتاب ، و ٥ بیت بعد قرار دارد ۱۱ – ط : آن سؤالات .

خاطرم را که کرم شب تاب است   خادم ماهتاب دیدستند
صورتم را که صفر ناچیز است   با الف هم حساب دیدستند
خواجه صاحب خراج کون ومرا[1]   از زکاتش نصاب دیدستند
پیش خندان لبش زاشك چو ابر[2]   گریهٔ آفتاب دیدستند
ز آتش شوق او که در دل داشت   دل آتش کباب دیدستند
من ندیدم نه اهل بیتم دید   کاهل حسن المآب دیدستند
نه دروغ است خواب پاکان زان[3]   کز سر صدق خواب دیدستند[4]
آنك اصحاب صدق ازایشان برس[5]   تا کجا وز چه باب دیدستند
آیت رحمت است کایت دهر   با دلیل عذاب دیدستند
نفس شیطان نماید آن حاشا[6]   که سپهری شهاب دیدستند
من رآنی فقد رآنی گوی[7]   کاین نظر بس عجاب دیدستند
از همه آن شگرف تر که بمن   نظرش بی حجاب دیدستند
ز آن نظر کشت زرد عمر مرا   تا ابد فتح باب دیدستند
زده در پیش مصطفی خیمه[8]   دست من در طناب دیدستند
مصطفی را ز رنج خاطر من   با بدان در عتاب دیدستند
آری از بیم غارت گهر است   کآب را اضطراب دیدستند
مصطفی آمده بمعماری   که دلم را خراب دیدستند
دیدن مصطفی است حجت من[9]   کاین دلیل ثواب دیدستند[10]
این مرا مرهم است اگر قومی   خستن من صواب دیدستند[11]
آبم اینجا برفت شادم از آنك   کارم آنجا بآب دیدستند
پس بآخر مرا دعا گفتی   آن دعا مستجاب دیدستند
نعت او حرز جان خاقانی است   کز جهانش اجتناب دیدستند[12]

---

۱ - ط : صاحب حساب   ۲ - ط : چو در   ۳ - ط : زانك   ٤ - ط : از سر
۵ - ط : ز ایشان   ٦ - ط : نماند آن   ۷ - ط : فقد رای الله   ۸ - ط : زده از نور
مصطفی   ۹ - ط : حجت مه   ۱۰ - ط : صواب   ۱۱ - ط : ثواب   ۱۲ - ط : کز
جهان احتساب ؛ و چهار بیت قبل قرار دارد .

چه عجب گر ز سورهٔ والتین ورد جان غراب دیدستند



سعد نحس سپید دست سیاه[۱] خادم مقتفی نمی شاید[۲]
قرصهٔ مه کلیچهٔ سیم است[۳] عقربش صیرفی نمی شاید
چون ولیعهد یوسف است امروز خلق جز یوسفی نمی شاید
این رفیع رفیع دف زن مزد[٤] از بی مشرفی نمی شاید
در چنین تنگنای دارالضرب زیر چنگی دفی نمی شاید
قاضی اسراف می کند درجور این همه مسرفی نمی شاید
زیبقی رفت بر درّی نبی[٥] نور دین منطفی نمی شاید
نیست بغداد گرد کوه، در او[٦] قاضیی فلسفی نمی شاید
بگذر از فلسفی که از بی چرخ[۷] شایدت فلس فی نمی شاید[۸]
این سمرقند نیست بغداد است نقد او غدرفی نمی شاید[۹]
تا طراز طراز سکهٔ ملك خامه زن جز صفی نمی شاید
بهر آوردن عروس سبا رای جز آصفی نمی شاید
هم صفی به که با سپاه کرم بخل را هم صفی نمی شاید
جملة الامر با خواص عمل نام نا منصفی نمی شاید

در مرثیهٔ امام ابو عمرو اسعد[۱۰]

خبر بر آمد کان آفتاب شرع فروشد[۱۱] هزار آه زهرك آن خبر شنود بر آمد
چو روز اسعد ازین چرخ تیره حال فرورفت ز چرخ نالهٔ وا اسعداه زود بر آمد
چو روی علم نهان شد شکست پشت جهانی طراق پشت شکستن زهر که بود بر آمد
خواص آذربیجان چو دود آذر بی جان[۱۲] بسوختند و زهر یك هزار دود بر آمد

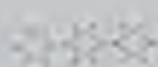
---

۱ - ط : سعد و نحس شب سپید وسیاه ، و فقط درل وط وجود دارد ۲ - ط : خاتم
۳ - ط : قرصهٔ او ٤ - ط : این رفیع بدر خرزن مزد ٥ - ط : زی نبی رفت و برد نور
نبی ، ل اینطور عیناً ٦ - ط : هست بغداد گرد کوه و در او ۷ - ط : که از بی خرج
۸ - ط شاید : ارفلس فی ۹ - ط : بعد اوغرر فی ۱۰- این قطعه فقط درل وط وجود دارد ،
سر آغاز مطابق ط ۱۱- ط : چرخ دبر سال ۱۲- ط : آذربیجان .

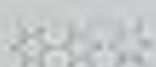
خلیفه جامهٔ سوکش قبا کند چوغلامان	که‌جان خواجه که سلطان‌دبیر بود بر آمد
گریست دیدهٔ خسرو بریخت دُرّ کیانی	فرود شد که روانش ازین فرود بر آمد
فلك ستاره فروبرد و خورزنورتهی شد	زمانه مایه زیان گرد وخود زسود بر آمد
مرا زماتم او جان ودل برنگرزان شد[1]	لباس‌جان سیه ورنگ دل کبود بر آمد[2]



از خامهٔ مار شکل خاقانی	هر روز دو خاصیت عیان آید[3]
یا زهر مزاج دشمنان خیزد	یا مهرهٔ نوش دوستان آید



شاخ دولت بنزد خاقانی	میوه افشاندنش نمی ارزد[4]
چرب و شیرین خوانچهٔ دنیا	بمگس راندنش نمی ارزد[5]
زر طلب کردن از در ملکان	آفرین خواندنش نمی ارزد



دولت نواست وشاه نو وکارکن نواست[6]	مردم قیاس شاه نو از کارکن کنند
از من رسان بکار کن شاه یك سخن	کآزادگان ذخیره از آن یك‌سخن کنند[7]
گو عدل کن چنانکه همه یاد توخورند[8]	چونان مکن که یاد وزیر کهن کنند



پیشوای علما جامهٔ من	نه ز بی بیشی و بیشی پوشد[9]
لیك خواهد که بپوشیدن آن	در تنم خلعت بیشی پوشد
کان قبا کزحبش آرند رسول	بهر تشریف نجیشی پوشد[10]
خواجه‌داند که‌مرادل‌ریش است	مرهمی بر دل ریشی پوشد[11]
چه‌عجب آب که گنج هنراست[12]	عیب آب‌ازسر خویشی پوشد[13]



۱ - ط : جان برنگ رنگرزان شد
۲ - ط : سیه از رنگ ودل
۳ - این قطعه در ل ومج هست ودرمج جزء قسمت‌های تازه است
۴ - درل و ط هست
۵ - درل این بیت نیست
۶ - ط : کارنو (هردومصراع)
۷ - ط : از این
۸ - ط : باد توکنند
۹ - ط : از بی
۱۰ - ط : نجاشی
۱۱ - ط : برسر
۱۲ - ط : کنج شرف
۱۳ - ط : عیب خاك.

شکست این دلم نادرست اعتقادی — بسم خار در دیدهٔ آرزو زد[۱]
خطا کرد پرگار عمرش همانا — که زخمی بر آن سینهٔ نیك خو زد[۲]
شنیدی که زنبور کافر بمیرد[۳] — هر آنگه که نیشی بمردم فرو زد
نه کژدم سر نیش زد عالمی را — که او را وبال آمد آن نیش کوزد



مرا اگر تو ندانی عطاردم داند — که من کیم زسر کلک من چه کار آید
هزار سال بباید که تا بباغ هنر[٤] — زشاخ دانش چون من گلی ببار آید
بهر قران و بهر دور چون منی نبود — ز روزگار چو من هم بروزگار آید[٥]



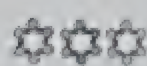
تار مویم بمن نمود سپید — ز آن نمودن غمان من بفزود[٦]
بهترین دوستی که بود مرا — بد ترین دشمنی بمن بنمود



تا بارمن رسیده ام بر من — اهل ارمن روان می افشانند[۷]
خاصه همسایگان نسطوری — که مرا عیسی دوم خوانند
عیسی و چرخ چارم انگارند — کزمن وجان من سخن رانند
بحر ارجیش را بمعنی آب — غرقهٔ بحر خاطرم دانند
چه عجب گر ز بحر خاطرمن — بحر ارجیش عذب گردانند



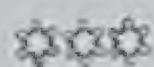
سرّ سخنان نغز خاقانی — ازخواجه شنو که علمش او دارد[۸]
از تشنه بپرس ارز آب ایرا — ارز او داند که آرزو دارد



---

۱ - فقط در ل و ط هست ۲ ـ ط : که رسم جفا بر من آن تنگ خو زد ۳ - ل : شنودی ٤ـ ط : بماند که ٥ - ط : چو من کس ٦ ـ ط : زین نمودن ۷ ـ در ل وط : وجود دارد ۸ ـ ل : از خواجه شمر ، مج وبا ندارد.

چون گشایند اهل همت دست جود / کهترانرا پای بست خود کنند[۱]
رادمردان عاقلان عهد را[۲] / از شراب جود مست خود کنند
سر بلندان چون بمخدومی رسند / خادمی[۳] خاك پست خود کنند[۳]
مهتران چون خوان احسان افکنند / کهترانرا هم نشست خود کنند
گر عمامه دیگری بندد رواست / لکن استنجا بدست خود کنند[٤]



آتش تب در زمین گنجه همه شب / در دم من آه آسمان شکن آورد[٥]
صدمهٔ آهم شنید مؤذن شب گفت / زلزلهٔ گنجه باز تاختن آورد
چرخ بدی‌میکند سزای حزن اوست / بخت چرا برمن این‌چنین حزن آورد
ظلم نگر تیغ راست عادت خون‌ریز / آبله بین کان نکال در سفن آورد
در دل خاقانی ارچه آتش تب‌خاست / آب حیاتش نگر که در سخن آورد



بدرد دلی ز اهل خاقانیا / دو عالم دل دردناکی نیرزد[٦]
بغربت‌زنی کردی آن‌شد، دوم‌چه[۷] / که صد شهوت آزار پاکی نیرزد[۸]
پسین زن چو پیشین بود حاش لله / که صد نسر واقع سماکی نیرزد[۹]
سپردی بخاك آنکه ارزید شهری / گزیدی زشهر آنکه خاکی نیرزد

بدیهه درصفت مجلس ابوالهیجا خاقان اکبرمنوچهربن فریدون شروانشاه[۱۰]

سلاطین نژادا خلیفه پناها[۱۱] / توئی مملکت بخش و اسلام پرور
ازآن گشت شروان سمرقند اعظم / که گردون ترا خواند خاقان اکبر
اثیر است واخضر ببزم تو امشب / یکی تف منقل، یکی موج ساغر[۱۲]
زهی آفتابی که در حضرت تو / بهم اتفاق اثیر است و اخضر

---

۱ - این قطعه در مج وبا وجود ندارد ۲ - ط : غافلان ، ل : «زاده» در موارد دیگر نیز این کلمه بهمین طور است ۳ - ط : خادمی را ٤ - ط : لیکن ٥ - این قطعه فقط در ل وجود دارد ٦ - این قطعه در ل و با نیست ودرمج جزء قسمت‌های تازه است ۷ - ط : وگرچه ۸ - ط : شهوت او بپاکی ۹ - ط : نسر طائر ۱۰ - این قطعه را ل و مج ندارند ، عنوان مطابق ط ۱۱ - با : سلاطین نشانا ۱۲ - ط : دگر موج .

اگر رفت خورشید گردون بمغرب　　برآمد ز رای تو خورشید دیگر
وگر رخصه یابد ز تو هست ممکن　　که خورشید رجعت کند هم بخاور
که خورشید این قدر آخر شناسد　　که شه با سلیمان بقدر است همبر
گر او را پری بود و شیطان بفرمان　　مرا این‌را فرشته‌است و ارواح چاکر[1]
بجنب طبق های نقل تو شاها　　طبق های گردون نماید مزور
خداوند این سبز طشت معلق　　کند طشت شمع تو از هفت اختر
عجب نیست کز کام شیر فسرده　　همی آب ریزد بایوانت اندر[2]
عجب آنکه خون ریزد از زخم تیغت　　بمیدان در از کام شیران جانور
بگیتی کسی دید هیچ اژدهائی　　که از کام شیری برون آورد سر[3]
تو گوئی اسد خورد رأس و ذنب را　　گوارنده آمد بر آوردش از بر
تو بحری و حوضی میان سرایت　　چو اندر میان فلک چشمهٔ خور
برین بحر حور جنان شد نظاره[4]　　دراین حوض حوت فلک شد منور[5]
مراین حوض‌را نیل خوانده‌است گردون　　که موسی و خضر اندرو شد شناور
درختان نارنج را سایه بروی　　چو در چشم عاشق خط سبز دلبر
در او قرصهٔ خور ز چرخ ترنجی[6]　　چو نارنج در شیشه بینی مصوّر
در او جرم گردون چو در قعر قلزم[7]　　یکی ریگ پیروزه رنگ مدوّر
براین آب غیرت برد آب حیوان　　براین حوض رشک آورد حوض کوثر
مگر گوش خاقانی امشب بعادت　　ز لفظ تو دزدید صد عقد گوهر[8]
بیاد آمدش کانکه چیزی بدزدد　　ببرّند دستش بفرمان داور
پس آن گوهر از گوش بستد زبانش[9]　　بصد عذر در پایت افشاند یکسر
بدین سکه آورد نقد بدیهه　　شد از کیمیای سخن سحر گستر
شها نیک دانی که امروز گیتی　　ندارد چو من ساحر کیمیاگر

---

۱ ــ این بیت در پا نیست و در ط اشتباهاً دو بار پشت سرهم نوشته شده　　۲ ــ پا : همی ریزد آبی　　۳ ــ پا : آورد بر　　٤ ــ ط : بدین بحر حوض جنان　　٥ ــ ط : مجاور
٦ ــ پا : خور خراج ترنجی　　۷ ــ پا : دربحر　　۸ ــ ط : دزدیده　　۹ ــ ط : پس این گوهر.

تو باقی بمان کز بقای تو هرگز[۱] — در این پیشه کس ناید او را برابر



یکی دو زایند آبستنان مادر طبع[۲] — ز من بزاد بیکباره صد هزار پسر
یکان یکان حبشی چهره و یمانی اصل — همه بلال معانی، همه اویس هنر[۳]
یگانهٔ دو سرای و سه وقت و چار ارکان[٤] — امیر پنج حس و شش جهات و هفت اختر
مرا چه نقصان گر جفت من بزاد کنون — بچشم زخم هزاران پسر یکی دختر
که دختری که از ینسان برادران دارد — عروس دهرش خوانند و بانوی کشور
اگر بمیرد شاید بهشت را خاتون[٥] — و گر بماند زیبد مسیح را خواهر
اگر چه هست بدینسان خداش مرگ دهاد[٦] — که گور بهتر داماد و دفن اولیتر
اگر نخواندی نعم الختن برو برخوان — و گر ندیدی دفن البنات شو بنگر[۷]
مرا بزادن دختر چه تهنیت گویند[۸] — که کاش مادر من هم نزادی از مادر
سخن که زادهٔ خاقانی است دیر زیاد — که از نه افلاك آمد نه از چهار گهر[۹]



خاقانیا بتقویت دوست دل مبند — وز غصهٔ نکایت دشمن جگر مخور
چون شد ترا یقین که بد و نیك زایزد است[۱۰] — بر کس گمان دوستی و دشمنی مبر[۱۱]
ای مرد دشمنان چه سگ و دوستان چه خاك[۱۲] — آنجا که حق بعین قبولت کند نظر
بر هیچ دوست تکیه مزن کو بعاقبت — دشمن نماید و نبرد دوستی بسر
وز هیچ دشمنی مشکن کو از آن قدم — هم باز گردد و شود از دوست دوست تر[۱۳]
گر دوست از غرور هنر بیندت نه عیب — دشمن بعیب کردنت افزون کند هنر
ترسی ز طعن دشمن و گردی بلند نام[۱٤] — بینی غرور دوست و شوی پست و مختصر[۱٥]

---

۱ – با: تو او را ۲ – عنوان ط: «در تولد دختر خود گوید»، مج و با: یك دو، ل: یك دو زادن، و در حاشیه بخط الحاقی نوشته: «یك و دو زایند آبستنان ما در طبع ط»
۳ – ل: اویس معانی بلال هنر ٤ – ط: دو سر او سه بعد و ٥ – مج و با و ط: باشد بهشت را ٦ – با: برینسان ۷ – امثال و حکم ج ٤ ص ۱۷۲۸ همین بیت مطابق متن
۸ – با و ط: چه خرمی زاید، مج: چه خرمی آید ۹ – باوط: که آن زنه فلك آمد
۱۰ – مج و با: از ایزد است ۱۱ – بجز ل بقیه: بدوستی و ۱۲ – ط: ای مرد دوستان چه وازدشمنان چه باك ۱۳ – در با مؤخر بر بیت بعد است. ۱٤ – مج: بلند و نام ۱٥ – ط: دوست شوی

آن طعن دشمن‌است ترا دوستی عظیم[1] کو نردبان تست ببام کمال بر
بس دوست دشمن است بانصاف بازبین[2] بس دشمن است دوست بتحقیق درنگر
با هر که دوستی کنی از دل مکن غلو باهر که دشمنی کنی‌ازجان مکن خطر[3]
کآن دوستی ودشمنیی کاین چنین بود[4] از عادت یهود و نصاری دهد خبر
کز دوستی مسیح نصاری است در سعیر وز دشمنی مسیح یهودیست در سقر[5]
گرچه مسیح را حذر است از دم یهود از گفتهٔ نصاری هم میکند حذر
طعن حرامزادگی ارچه بد است بد اما خجالت دم ابن اللّهی بتر
گر عقلت این سخن نپذیرد که گفته‌ام آن عقل را نتیجهٔ دیوانگی شمر

☆☆☆

گر کهان مه شدند خاقانی[6] تو در ایشان بمنکری منگر[7]
کهتری را که مهتری یابد[8] هم بدان چشم کهتری منگر
خردشاخی که‌شددرخت بزرگ در بزرگیش سر سری منگر
هر دلیلی که حق عزیز کند در عزیزیش منکری منگر[9]
گاوراچون خدا ببانگ آورد عمل دست سامری منگر

☆☆☆

هر که خردرخلاب شهوت راند درسرافتادش اسب سرکش عمر
آب شهوت مران که مردم را زآب شهوت بمیرد آتش عمر

☆☆☆

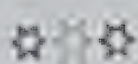
خاقانیا سواد دو عالم دو ده شناس اینجات‌عقل مقطع و آنجات‌جان‌امیر[10]
خواهی ره مراد گشاده بهر دو ده[11] اول گشاد نامهٔ سلطان شرع گیر

☆☆☆

---

۱ ــ ل : این طعن ، در با سه بیت بعد قرار دارد ۲ ــ ط : پس (در هردو مصراع)
۳ ــ بجز ل بقیه : مبر خطر ٤ ـ مج وبا : کان دشمنی و دوستیی ۵ ــ ط : یهود است
٦ ــ متن مطابق ل ودرحاشیه با خط الحاقی نوشته : «گرمهان کم‌شوند خاقانی» ، مج وبا وط : مه‌شوند
۷ ــ ط : بمهتری ۸ ــ ط : مهتری باشد ۹ ــ متن مطابق ل ، مج و با وط : گرعزیزیش ننگری ۱۰ـ ط : عقل منقطع آنجات ۱۱ــ چنین است درل ومج ، با : گشادی ، ط : گشادن.

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن / که پایگاه ترا برفلك گذارم سر
دبیرم آری سحر آفرین که انشا / ولیك زحمت این شغل را ندارم سر
بپایگاه دبیری چه‌فخر آرم‌از آنك[1] / بدستگاه وزیری فرو نیارم سر[2]
چو آفتاب‌شدم باعطاردی چه کنم[3] / کلاه عاریتی را چرا سپارم سر



عذر داری بنال خاقانی / کاهل کم داری آشنا کمتر
دشمنانت ز خاك بیشترند / دوستانت ز کیمیا کمتر



با در و دشت ساز خاقانی[4] / خانه و خان نامزا منگر[5]
تا برون ریشهٔ گیا بینی[6] / زاندرون‌ریش‌دهکیامنگر[7]



نیست در ایام چیزی از وفا نایافت تر[8] / کیمیا شد اهل بل‌کز کیمیا نایافت تر[9]
آشنا سیمرغ‌وار اندرجهان نایافت شد[9] / ایمه از سیمرغ بگذر کآشنا نایافت تر



جهان پیمانه را ماند بعینه / که چون پر شد تهی گردد بهر بار[10]
کنون کزمرگ صدرالدین تهی گشت[11] / نپندارم که پر گردد دگر بار



چون من‌خطرزدم بعراق ازپی وحید / جان ازبروحید برآمد بدان خطر[12]
آمد بگوش من خبر جان سپردنش / جانم زراه‌گوش‌برون شد بدان خبر



---

۱ - متن مطابق ل ، بقیه : بدستگاه دبیری مرا چه فخرکه من   ۲ - متن مطابق ل ، بقیه : بپایگاه وزیری   ۳ - ل چنین‌است ودر زیر نوشته : «بلندم» ، مج وبا : بیودم عطاردی ، ط : آفتاب ضمیرم   ٤ - ل : باددو دشت   ٥ - ط : خوان   ٦ - ل : تا درون
۷ - با : ریش کیمیا ، ل : ازبرون   ۸ - ط : نایاب تر   ۹ - مج : اهل وبل ، ط : نایاب تر
۹ - ط : نایاب شد   ۱۰ - ل : دگربار   ۱۱ - ط : از مرگ   ۱۲ - ط : ازپی وحید .

علوی دوست باش خاقانی — کز عشیرت علی است فاضل‌تر[۱]

هر که بدبینی از نژاد علی — نیکتر دان ز خلق و عادلتر[۲]

بدشان نیکتر ز مردم دان[۳] — نیکشان از فرشته کاملتر



ای ریزهٔ روزی تو بوده[۴] — از ریزش ریسمان مادر

خو کرده بتنگنای شروان — با تنگی آب و نان مادر

زیر صلف کسی نرفته[۵] — جز آن خدای و آن مادر

افسرده چو سایه و نشسته — در سایهٔ دوکدان مادر[۶]

ای باز سپید چند باشی — محبوس بآشیان مادر

شرمت ناید که چون کبوتر — روزی خوری از دهان مادر

تا کی چو مسیح بر تو بینند — از بی پدری نشان مادر

یك ره چو خضر جهان بپیمای — تا چند ز خانه جان مادر[۷]

ای درّ یتیم و چون یتیمان[۸] — افتاده بر آستان مادر

مدبر خلقی بخویشتن بر — خود نوحه کن از زبان مادر

با این همه هم نگاه می‌دار — حق دل مهربان مادر[۹]

می‌ساز که آن زمان در آید[۱۰] — کآرند بسر زمان مادر



با کوءِانور بدست یابوءِاعور فتاد[۱۱] — وای برمردم ازین نامردم ملعون کور

تیز تا باحیض بینی ریش یابورا سزاست[۱۲] — کز همه یابی بدست این یابوی مطعون کور[۱۳]

عیسی دورانم و این کور شد دجال من — قدر عیسی کی نهد دجال ناموزون کور[۱۴]

---

۱ – این قطعه در ل و با نیست ودر مج جزء قسمت تازه است ۲ – ط این بیت را ندارد ۳ – ط : بدشان بهتر ازهمه نیکان ۴ – با : ای ریزش ۵ – با : زیر سلف ، ل ومج این بیت را ندارند ۶ – ل : درتنگی ۷ – با وط : ز خاندان ۸ – ط : یتیم چون ، در ل این بیت نیست ۹ – بعد ازین در با و ط این بیت اضافه است : «با غصهٔ دشمنان همی‌ساز + بهر دل مهربان مادر» ، مج ول ندارند ۱۰ – با وط : می‌ترس که ۱۱ – این قطعه فقط در ل و ط هست ، ط : تاکوی اعور بدست بانوی اعور افتاد ۱۲ – ط : کیس بانورا ۱۳ – ط : این بانوی ۱۴ – ط دو بیت آخر را یك قطعه دیگر قرار داده .

بر سر راهم چو باز آیم ز اقلیم عراق هم بسوزم هم بریزم جان کور و خون کور



علم دین کیمیاست خاقانی کیمیائی سزای گنج ضمیر[۱]
مس زنگارخورده داری نفس از چنین کیمیات نیست گزیر[۲]
بجز این هرچه کیمیا گویند[۳] آن سخن مشنو و مکن تصویر[٤]
عمل اژدهات پیش آرند کاب هست اژدهای حلقه‌پذیر[٥]
اژدها سر بدم رساند و باز[٦] سر دم اژدها خورد برخیر[۷]
مپذیر این هوس که نپذیرند بهرج قلب ناقدان بصیر[۸]
بچنین جهل علم دین بشناس که شناسند ناف مشک بسیر[۹]
اول این امتحان سکندر کرد[۱۰] از ارسطو که بود خاص وزیر
بر نیاورد کار تا خوردند[۱۱] هم سکندر هم ارسطو تشویر[۱۲]
بدعت فاضلان منحوس است[۱۳] این صناعت برای میره و میر[۱٤]
تا ز خامان خام طبع کنند[۱٥] مال میراث یافته تبذیر
مدبری راکه قاطع ره تست[۱٦] واصلی خوانی از بی توفیر
کید قاطع مگو که واصل ماست[۱۷] کید چون گردد آفتاب منیر
که کند زر چو آفتاب از خاک[۱۸] زحلی کاهنی کند بز حیر[۱۹]
کآفتاب از پیام خاکی زر[۲۰] نکند بی هزار ساله مسیر[۲۱]

---

۱ – این قطعه درمج جزء قسمت‌های تازه است ، ط : گنج امیر ؛ وعنوان : «درمذمت کیمیاگری وصنعت اکسیر»   ۲ – پا : وزچنین   ۳ – پا : بجز آن ، ط : جز ازاین   ٤ – ط : آن‌تو خود مشنو   ٥ – این بیت درپا نیست   ٦ – ل : رساند باد ، و در پا این بیت نیست   ۷– ل : مردم ازاژدها رسد   ۸– این بیت در پا وط وجود ندارد   ۹ – این بیت درپا نیست ، ط : نافهٔ مشك   ۱۰ – این بیت در ل وجود ندارد ، پا : آن امتحان   ۱۱ – ط : کام ، پا : راست نامد همی وبس خوردند   ۱۲ – مج در حاشیه با خط نستعلیق نوشته : «پشیمانی خوردن و اشارت کردن»   ۱۳– مج ندارد، پا : ناقلان ، ودو بیت قبل ازاین است   ۱٤- پا : آن‌صناعت ، ط : برای هرتدمیر، مج ندارد   ۱٥– مج : تاجوانان، درپا نیست ، ط : باز خانان قاطع روزیست، و بیت چهارم است   ۱٦– پا : کند ، ل عیناً : کی گو زر   ۱۷– مج : ملوك واصل ، ودر پا نیست   ۱۸ – ط : کو ط : حالی زر ، ودر پا نیست .   ۱۹ – ط : رحل ، ل : کاستی کند برخیر   ۲۰ – مج : از مشام ،   ۲۱ – ط : پا هزار ، مج : بی هزار

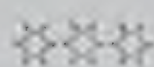
آفتاب است کیمیاگر و بس[1] | واصلی صانعی قوی تأثیر[2]
کی کند زر میان بوتهٔ خاك | دم او آسمان بوته اثیر[3]
این همه دردسر زعشق زراست[4] | ورنه روزی ضمان کند تقدیر
زر که بیند قراضه چون مه نو | خرص دیوانه بگسلد زنجیر[5]
زر خرد بزرگ قیمت را | هست جرمی عظیم و جرم حقیر[6]
یکنزون الذهب نکردی درس | یوم یحمی نخواندی از تفسیر
برزمین هر کجا فلك زده ایست[7] | بینوائی بدست فقر اسیر[8]
شغل او شاعری است یاتنجیم | هوسش فلسفه است یا اکسیر[9]
چیست تنجیم و فلسفه تعطیل | چیست اکسیر و شاعری تزویر[10]
کفر و کذب این دو راست خرمن کوب | نحس و فقر آن دو راست دامنگیر[11]
درترازوی شرع ورستهٔ عقل[12] | فلسفه فلس دان و شعر شعیر

حرف س

من خدمت تو کردم وتو حق شناس نه[13] | الحق خیال تست بجای تو حق شناس
از یك خیال تو که بده شب شبی رسد[14] | بر دل هزار منت و بر دیده صد سپاس

حرف ش

بخدائی که کرد گردون را | کلبهٔ قدرت الهی خویش[15]
که ندیدم ز کار داری عشق | هیچ سودی مگر تباهی خویش



جدلی فلسفی است خاقانی | تا بفلسی نگیری احکامش

---

۱ – ل : کیمیاگر و هین ، مج و پا : کیمیاگر و بس ۲ - مج : صانع ، پا : داخلی صانعی
۳ – فقط در مج هست ٤ – در پا نیست ، ل : زعشق تو است ٥ – در پا نیست
٦ – مج و پا : هست جرم بزرگ ۷– ل : هر کجا مدبری ، پا : هر کجا مدبری فلك زاده است ، درمج «زده» یا « زاده » درست خوانده نمی شود ۸– پا : بدست فاقه ، مج : بیند جهل
۹ – پا : علم او فلسفی است ۱۰ - این بیت درمج و پا نیست ۱۱ – پا : جهل و بحث این دو راست ۱۲ – پا : عقل و رشتهٔ شرع ، مج : رشتهٔ عقل ۱۳ – این دو بیت در پا نیست ، مج : نی ، وجز، قسمت تازه است ١٤– ط : ازده خیال تو که بده شب بتو رسد
۱٥ – در مج نیست

فلسفه در جدل کند پنهان — وآنگهی فقه بر نهد نامش
مس بدعت بزر بیالاید — پس فروشد بمردم خامش[1]
دام دم افکند مشعبد وار[2] — پس بپوشد بخار وخس دامش
مرغ را هم بلطف صید کنند — پس ببرّند سر بناکامش
علم دین پیشت آورد وآنگه — کفرباشد سخن سر انجامش[3]
کار او و تو چون که تطهیر[4] — کار طفل است وآن حجّامش
شکرش در دهان نهد وآنگه — ببرد پاره ای ز اندامش



خاقانیا بسائل اگر یك درم دهی — خواهی جزای آن‌دو بهشت‌از خدای‌خویش
پس نام آن کرم کنی ای خواجه برمنه — نام کرم بدادهٔ روی و ریای خویش
بر دادهٔ تو نام کرم کی بود سزا — تا داده را بهشت شناسی سزای خویش[5]
تا یك دهی بخلق و دوخواهی زحق جزا — آنرا ربا شمر که شمردی عطای خویش[6]
دانی کرم کدام بود آنکه هرچه هست — بدهی‌بهر که‌هست ونخواهی جزای‌خویش



منکه خاقانیم نموداری — مختصر دیده‌ام ز طالع خویش
گرچه‌هر کوکب‌سعادت بخش — بر گذر دیده‌ام ز طالع خویش
بیت اولاد و بیت اخوانرا[7] — بسته دردیده‌ام ز طالع خویش
لکن از هشتم وششم خود را[8] — بی‌ضرردیده‌ام زطالع خویش[9]
بس که بیت‌الحیات را زنخست — شیر نردیده‌ام ز طالع خویش
باز وقت ظفر به بیت‌المال[10] — سگ‌تر دیده‌ام ز طالع خویش
سرخر کوبخواب دربخت‌است — دورتر دیده‌ام ز طالع خویش[11]

---

۱ ـ ط : بنقرهٔ ۲ ـ با : دام دد ، ط : دام درافکند ۳ ـ مج وبا و ط : بفرجامش
۴ ـ مج وبا وط : تا که تطهیر ۵ ـ با وط : بهشت ستانی ۶ـ با : ریاشر ۷ ـ مج : نیست اولاد ، با : بیت اولاد بیت ۸ ـ با وط : لیکن ۹ ـ مج وبا و ط : کم ضرر
۱۰ ـ ل با بوقت ۱۱ ـ در با سه بیت قبل است

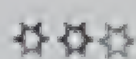
پس ببیداری آزمایش را — دم خر دیده‌ام ز طالع خویش
هست صد عیب طالعم را لیك — یك هنر دیده‌ام ز طالع خویش
که نماند دراز دشمن من — من اثر دیده‌ام ز طالع خویش
بر کس آزار من مبارك نیست — اینقدر دیده‌ام ز طالع خویش



رؤیت حق ببر معتزلی — دیدنی نیست ، ببین انکارش[1]
معتقد گردد از اثبات دلیل — نفی لاتدرکه الابصارش
گوید از دیدن حق محرومند — مشتی آب و گل روزی خوارش
خوش جوابیست که خاقانی داد — از پی رد شدن گفتارش
گفت من طاعت آنکس نکنم — که نبینم پس از آن دیدارش



ای خداوند بنده خاقانی — عذرخواه است عذر او بنیوش[2]
آنچه خود میکنی ز فصل مگوی — و آنچه او میکند ز جرم بپوش
هردو فرموش کن که مرد کریم[3] — هم عطا هم خطا کند فرموش



منه غرامت خاقانیا نهاد فلك را — ببین فلك بچه ماند در آن نهاد که هستش
فلك بمسخرهٔ مست پشت خم زفتادن[4] — ز زخم سیلی مردان کبود گردن پستش
بشب هزار پسر جرعه ریخته بسرش بر — بروز مشعلهٔ تابناك داده بدستش

در مرثیهٔ جمال الدین اصفهانی وزیر صاحب موصل

جمال صفاهان نظام دوم — که گیتی سیم جعفر انگاشتش
چو قحط کرم دید درمرز دهر — علی وار تخم کرم کاشتش
دهان جهان نالهٔ آز داشت — بدر سخاوت بینباشتش
بسلطانی جود چون سرفراشت[5] — قضا چتر دولت بر افراشتش

۱ــ این قطعه در ل و مج نیست ۲ــ ل این قطعه را ندارد ، با : از او ۳ــ ط : از آنکه کریم ۴ــ ل : بست زخم فتادن (کلمات دست خورده) ۵ــ ل : بسلطانی خود نه چون

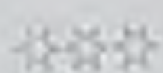
بمعماری کعبه چون دست برد — زمانه براهیم پنداشتش
از آن کآفتاب سخا بود چرخ — ز روی زمین سایه برداشتش
جهانرا همین یك جوانمرد بود[۱] — فلك هم حسد برد و نگذاشتش
چنان سوخت خاقانی ازسوك او[۲] — که با شام بر می زند چاشتش

در مرثیهٔ وحیدالدین پسر عم خود گوید[۳]

جان عطارد از تپش خاطر وحید — چونان بسوخت کز فلك آبی نماندش
جان وحید را بفلك برد ذوالجلال — تا هم فلك بجای عطارد نشاندش



زین خام قلتبان پدری دارم[۴] — کز آتش آفرید جهاندارش
همزاد بوده آزر نمرودش[۵] — استاد بوده یوسف نجارش
هم طبع او چو تیشه تراشنده — هم خوی او برنده چو منشارش
روز از فلك بود همه فریادش — شب با زحل بود همه پیکارش
مریخ اگر بچرخ یکم بودی — حالی بدوختی بدو مسمارش
نقرس گرفته پای گران سیرش — اصلع شده دماغ سبکسارش
چون لیقهٔ دوات کهن گشته — پوسیده گوشت درتن مردارش
آبش ز روی رفته و باد ازسر — افتاده در متاع گران بارش
منبر گرفته مادر مسکینم — ازدست آن منارهٔ خونخوارش
با آنکه بهترین خلف دهرم — آید زفضل وفطنت من عارش[۶]
کای کاش جولهستی خاقانی[۷] — تا این سخنوری نبدی کارش
بااین همه که سوخته و بخته است — جان و دلم ز خامی گفتارش
او نائب خدا است برزق من — یارب ز نائبات نگهدارش



---

۱ – مج : «یك جوامرد» کذا   ۲ – ل : جهان سوخت ، ط : ازمرك او   ۳ – عنوان ط : «در مرثیه وحیدالدین عم خود» و این اشتباه است   ٤ – ل : خام و قلبتان ، پا : خام قرطبان
٥ – ل : « آذر » کذا ، پا و ط : بود (در هر دو مورد)   ٦ – ل : « زفطن و فطنت» کذا
۷ – ل : ای کاش .

چشم بر کار دوست دار چنان — که غیوران بر اهل پردهٔ خویش[1]
رشك بر دوست برفزونتر از آنك — بر زن اختیار کردهٔ خویش
جنس زن یابی و نیابی کس[2] — جنس یاران درد خوردهٔ خویش



هر کجا کز خجندیان صدریست — ز آتش فکرت آب می‌چکدش[3]
خاصه صدر هدی جلال الدین[4] — کز سخن درّ ناب می‌چکدش
آتش موسی آیدش ز ضمیر — و آب خضر از خطاب می‌چکدش
فکر و نطقش چو نکهت لب دوست — ز آتش تر گلاب می‌چکدش
مار زرینش نوش مهره دهد — چون عبیرین لعاب می‌چکدش[5]
آسمانیست کز گریبان آب — بر زمین خراب می‌چکدش[6]
حاسدش آسیاست کز دامن — آب چون آسیاب می‌چکدش
بلسانش نگر که چون بلسان — روغن دیر یاب می‌چکدش
خور ز رشك کفش بتب لرزاست[7] — که خوی تب ز تاب می چکدش[8]
شب رخ چرخ پر خوی است مگر — کآن خوی از آفتاب می‌چکدش[9]
گفت مدحی مرا که از هر حرف — همه درّ خوشاب می‌چکدش
موکب ابر چون بشوره رسد — قطره ها بر سراب می‌چکدش
باد نوروز چون رسد بر گل[10] — شهد تر چون شراب می‌چکدش
نم شب نه بگل رسد تنها[11] — هم نمی بر سداب می‌چکدش[12]
بکر طبعش نقاب هندی داشت — کآب حسن از نقاب می‌چکدش[13]
سبزهٔ سر نهاده عرض دهد[14] — هر نمی کز سحاب می‌چکدش



۱ ــ این قطعه در پا نیست و در مج جزء قسمت تازه است ۲ ــ مج : نیابد کس ، در ل کلمهٔ « زن » دست خورده و بصورت « آن » در آمده است ۳ ــ این قطعه در مج وجود ندارد ، عنوان پا : « خاقانی درجواب جمال الدین مسعود گوید » ۴ ــ پا : جمال الدین
۵ ــ پا و ط : عبیر از لعاب ۶ ــ درط مؤخر بر بیت بعد است ۷ ــ ط : کان زرشك کفش به تب لرزه است ، پا : بتب لرزه ۸ ــ ل : زخوی ۹ ــ در ط وجود ندارد ول درحاشیه الحاق کرده
۱۰ ــ ل : « بادا هزار» کذا ؛ پا : از هوا باد چون رسد برگز ۱۱ ــ ط : نم شبنم بگل رسد شبها
۱۲ ــ ط : بر سراب ۱۳ ــ ل : کان حسن ، ۱۴ ــ ل : برسر نهاده

هر کز ره نقص دید در خود[1] — کامل تر اهل دین شمارش
و آنك آیت جهل بست برخود[2] — فرزانهٔ راستین شمارش
هر کو هنریست عیب خود گفت[3] — با جان هنر قرین شمارش
عالم که بجهل خود مقرّ شد — از جملهٔ صادقین شمارش
خود را چو ستوده‌ای نکوهید[4] — عیسیّ فلك نشین شمارش
منصف که بصدق نفس خود را — خائن شمرد امین شمارش
و آنکس که بخود فرو نیاید[5] — پویندهٔ حق گزین شمارش
عارف که نگشت خویشتن بین[6] — معصوم خدای بین شمارش
دشنام که خود بخود دهد مرد — سر نامهٔ آفرین شمارش[7]

در جواب فیلسوف اجل افضل الدین ساوی[8]

گنج فضائل افضل ساوی شناس و بس — کز علم مطلق آیت دوران شناسمش
استاد حکمت آمد و شاگرد حکم و دین[9] — کز چند فن فلاطن یونان شناسمش
چون عقل و جان غریب و عزیزست لاجرم[10] — جاندار عقل و عاقلهٔ جان شناسمش
قدرش عراقیان چه شناسند کز سخن — چون آفتاب امیر خراسان شناسمش
سلطانش امیر خواند و من برجهان فضل — سلطان شناسمش نه بسلطان شناسمش[11]

---

۱ - این قطعه در ل و با نیست و درمج جزء قسمت‌های تازه است ، ط : هر کز در نقص
۲- ط : خواند برخویش ۳- ط : هنریست و عیب ۴ - ط: نکوهد ۵ - ط : فرو نیامد
٦ - ط : وآنکس کو نیست ۷ - ط : سرمایه ۸ - این قطعه درجواب این قطعهٔ افضل الدین ساوی است :

کسی که از پس احمد روا بود مرسل — بزرگوار امیر امام خاقانی است
رسول شروان چون خوانی آن بزرگی را — که درجهان سخن ملك او سلیمانی است
رسول باز پسین را هزار گونه قسم — بجان پاك عزیز رسول شروانی است

وافضل الدین ساوی این قطعه را وقتی که خاقانی برسالت رفته فرستاده است، عنوان این قطعه درمج این است : «چون او بعراق رسید بخدمت درگاه معظم سلطان اعظم بحکم رسالت شروان فیلسوف اجل افضل الدین الساوی این قطعه بدو فرستاد» ، عنوان ل : «افضل الدین ساوه گوید در حق خاقانی» و مصراع اول : «کسی اگر بس احمد روا بدی مرسل» ، عنوان ط این است : «فیلسوف اجل افضل الدین ساوی این قطعه را بوجه امتحان فرستاد درآنوقت که برسالت سلطان ارسلان رفته بود» ، با : روا بدی مرسل ، و در بیت دوم : چون خوانم ۹ - مج و با و ط : حکمت من و شاگرد حکم دین
۱۰ - با و ط : عزیز و غریب است ۱۱ - در ط مؤخر بر بیت بعد است.

آن زر سرخ را که سیاهی محك شناخت نه شاهد محك خلف كان شناسمش
باز آنکه مور حوصله و دیو گوهرم[1] هم مرغ او شوم که سلیمان شناسمش
او خواندم بسخره سلیمان ملك شعر[2] من جان بصدق مورچهٔ خوان شناسمش
هر هشت حرف افضل ساویست نزد من حرزی که هفت هیکل رضوان شناسمش
تا عقل را خلیفه کتاب اوست گرچه خضر پیر من است طفل دبستان شناسمش
او خود مرا حیات ابد داد خضروار ز آن قطعه‌ای که چشمهٔ حیوان شناسمش
دارم دل و دودیده، زاشعار او سه بیت[3] تا خوانده‌ام چهارم ایشان شناسمش
در خط او چو نقطه و اعراب بنگرم[4] خال رخ برهنهٔ ایمان شناسمش
بر حرف او چو دائرهٔ جزم بشمرم[5] در گوش عقل حلقهٔ فرمان شناسمش
تا ز آبنوس روز و شب آمد دوات او من روز و شب جهان سخندان شناسمش[6]
تا دیده ام دوات پر از کلك تیغ فعل زرّادگاه رستم دستان شناسمش
کمتر تراشش قلم او عطارد است[7] زشت آید ار عطارد کیهان شناسمش
نجم زحل سواد دواتش نهم چنانك[8] جرم سهیل ادیم قلمدان شناسمش
اشعارش از عراق ره آورد می برم کاکسیر گنج خانهٔ شروان شناسمش[9]
بر عیش بد گوارم اگر گلشکر دهند شعرش جوارشی است که به ز آن شناسمش[10]
تفّاح جان و گلشکر عقل شعر اوست کاین دو بساوه هست سپاهان شناسمش[11]
خود را مثال او نهم از دانش اینت جهل قطران بتر که قطرهٔ باران شناسمش[12]
گرچه کشف چو پسته بود سبز و گوژپشت حاشا که مثل پستهٔ خندان شناسمش
جانم نثار اوست که از عقل همچو عقل فهرست آفرینش انسان شناسمش
خاقانی از ادیم معالیش قدّه ایست[13] او قدوه‌ای که قبلهٔ خاقان شناسمش[14]



سفرهٔ زیر او چو سفرهٔ گل[15] از برون سرخی از درون زردیش[16]

---

۱ - ط : با آنکه ، در با مؤخر است ۲ - ل : او خوانده‌ام ۳ - ل : وز اشعار ۴ - مج و با : نقطهٔ اعراب ۵ - با : برخط او، و دو بیت بعد قرار دارد ۶ - مج : سخنران ۷ - ط : کمتر تراشهٔ ۸ - ل: نهم از آنك ۹ - با و ط : خسرو ایران، مج : خسرو شروان ۱۰ - ط : گوارشی است ۱۱ - با: همت شاهان ۱۲ - ط : قطران تیره ۱۳ - ل و مج و با اینطور وصحیح است، ط : قدوه ایست ۱٤ - ط: آن قدوه‌ای، با : او قبله‌ای که ۱۵ - این قطعه نیز در ل و ط هست، ط: سفرهٔ و بر او ۱٦ - ط: سرخ و از

خواجه شد هندوی غلامی ترک		تا وفا دارد از جوانمردیش

حرف ص

با شعر من حدیث معزّی فرو گذار		کاین ره سوی کمال برد آن بسوی نقص
چون نیشهٔ ضمیر من آوا دهد برون[۱]		جان معزّی آنجا معزی کند برقص[۲]



تا بخط شط ارجیش درنگ است مرا		بحر ارجیش ز طبعم صدف افزود صدف[۳]
بحر ارجیش فزود از قدم من زان سانک[٤]		برج برجیس ز یونس شرف افزود شرف[٥]

حرف ک

خسروا خاقانی عذرا سخن هندوی تست		هندوئی را ترک عذرا دادی احسنت ای ملک
او غلامی داغ بر رخ عنبر درگاه تست[٦]		عنبری را درّ دریا دادی احسنت ای ملک
خادمش کردند خاتونان خرگاه فلک[۷]		تا ورا خاتون یغما دادی احسنت ای ملک
بر قراخان شب و آقسنقر روز از شرف		در طغانشاهیش طغرا دادی احسنت ای ملک
روی در دریای دولت، پشت بر کوه بقاست[۸]		کز جوار حضرتش جا دادی احسنت ای ملک
بر گرفتی آبی از خاک سیه خورشید وار[۹]		را وقش کردی و بالا دادی احسنت ای ملک
چون ز دارالظلم شروان ناتوانش یافتی[۱۰]		شربت عدلش مصفا دادی احسنت ای ملک
چون غریبش یافتی در عقل چون عقل از جهان[۱۱]		خانهٔ بالاش مأوی دادی احسنت ای ملک[۱۲]
ساختی کاخ سلیمان جای بانوی سبا		پس بدست مرغ گویا دادی احسنت ای ملک
مرغ را دیدی که عنقا مهر و زال اندیشه بود		خانهٔ رستم بعنقا دادی احسنت ای ملک
بهمن اسفندیاری کاخ رستم سیستان		سیستان را بهمن آسا دادی احسنت ای ملک

---

۱ – مج : پیشه ، با وط : «بیشه» و ظاهراً هیچ یك درست نیست و باید «نیشه» باشد یعنی نی کوچك که شبانان نوازند و پیش از این نیز درچند مورد آمده باهمین اختلاف نسخ (رك ص٥٧ و ص٣١٣)، با : او را دهد برون		۲ – ط در حاشیه نوشته : «معزی کشد ط»		۳ – فقط در ل و ط هست
٤ – ل : «از قدمن» کذا ، میم ساقط است		٥ – ط : بحر ارجیش زیونس		٦ – با وط : اوغلام		۷ – ل: درگاه فلك، با : خادمه‌اش		۸ – با وط : برکوه بقا		۹ – ط : آب ازخاك
۱۰ – با : ز دار ظلم		۱۱ – ل اینطور، مج وبا : ازعقل، ط : یافتی چون عقل وچون عقل ازجهان
۱۲ – با : خانهٔ رستم بعنقا دادی احسنت ای فلك ، و این مصراع دوم دو بیت بعد است که مکرر کرده .

خانه‌چون خلداست‌ومن‌چون آدم‌زیرا مرا — حور گندمگون‌حسنادادی احسنت ای‌فلک
نایب یزدان توبی کامروز چون یزدان مرا[1] — خلدبخشیدی‌وحورادادی احسنت ای‌فلک

حرف گ

همه درگاه خسروان دریاست — یك صدف نی وصد هزارنهنگ[2]
کشتی آرزو در این دریا[3] — نفکند هیچ صاحب فرهنگ
یك گهر ندهد و بجان ستدن[4] — هر زمان باشدش هزار آهنگ
در پناه خرد نشین که خرد — گردن آز راست پالاهنگ
تو وگنجی ، مه صدر و مه ایوان — تو ونانی ، مه میرو مه سرهنگ[5]

حرف ل

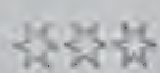
بوقت سفری در راه پیك دارالخلافه را دیده بر بدیهه این قطعه گفته بوده است وفرستاده[6]

چو آسمان ورق عهد مقتفی بنوشت — بر آمد آیت مستنجد از صحیفهٔ حال[7]
چو صبح صادق دین را نهفت ظل ابد — بر آمد از پس صبح آفتاب عرش ظلال
چه آفتاب که سهمش چو آفتاب از ابر — روان کند خوی تب لرزه ازمسام جبال
چو درچهاردری ملك شد بچار جهت[8] — مثال نور فرستاد آفتاب مثال
که آفتاب چو کرد از هوا صحیفهٔ سیم — مثال نور نویسد بر او قلم تمثال[9]
ببین مثال خلافت بدست نور الدین — که بهر دست سلاطین کنند حرز کمال
فلك چو عود صلیبش براختران بندد — که صرع داربوند اختران بگاه زوال[10]
خجسته نائب دارالخلافه عین الدین[11] — که از شمایلش آبستن است باد شمال
چوپیك‌خواجه بدارالخلافه بازرسید[12] — سلام بنده رساند بآستان جلال
دریغ تنگ مجال‌است و بر نمی تابد[13] — که راندمی بثنای خلیفه سحر حلال

---

۱ - مج وبا : امروز چون ، ط : امروز وچون ۲ - مج : یك صدف نه و ۳ - با : درآن ٤ - مج : که گهر ٥ - ط : نه (در هر چهار مورد) ٦ - عنوان مطابق مج ؛ ط : «این قطعه را بدیهه گفته و نزدیکی که از دارالخلافهٔ بغداد آمده بود فرستاد» ۷ - مج در حاشیه با خط نستعلیق خوش نوشته : « المستنجد بالله عباسی پسر المقتفی بالله در سنهٔ ٥٥٥ هجری خلیفه شد» ۸ - ط : چهار در ۹ - با : بدو قلم ۱۰ - ط : بوقت زوال ۱۱ - متن مطابق ل ، مج وبا وط : صدرالخلافه عون‌الدین ۱۲ - مج و ط : بازرسد ۱۳- ل : مجال‌است بر

که خرمی از غفلت و که غمکنی ازعقل[1] — درهیچ‌دور نکت نه‌در نک‌است و نه‌حاصل
خاقانی از این راه دو رنگی بکران شو[2] — یا عاقل عاقل زی ، یا غافل غافل



مال کم راحت است وافزون رنج — لاجرم مال می نخواهد عقل[3]
همچو می کاند کش فزاید روح — لیك بسیار او بکاهد عقل

حرف م

در حق صدر شمس‌الدین ، رئیس ارجیش[4]

دی فرد و خفته بخت سوی ارمن آمدم[5] — امروز جفت نعمت بسیار میروم
دیدم دو بحر، بحرایادی و بحر آب — من زین دو بحر شاکر آثار میروم
لب تشنه آمدم بلب بحر شور لیک[6] — سیراب بحر عذب صدف وار میروم[7]
گرخشک‌سال بخل‌جهان بر گرفت‌من[8] — غرق سحاب جود گهربار میروم
یعنی ز صبح صادق انعام شمس دین — از شرم سرخ روی شفق وار میروم
درگوش گاو خفته ام از امن کزعطاش — با گنج گاو و دولت بیدار میروم
کاس کرم دهد بمن و من ز خرمی[9] — سر مست کاس از دل هشیار میروم
کس مرغ راکه داشت بپرواز ندهد آب — من مرغم و ز آب بپرواز میروم
نزد رئیس چون الف کوفی آمدم[10] — چون دال سر فکنده خجل سار میروم
بر عین غین گشته ز خجلت زعین مال[11] — چون حرف غین بین که گرانبار میروم
از پیش این رئیس نکو کار پاکزاد — افکنده سر چو خائن بدکار میروم



بخدائی که در خدائی او — هیچ گونه ریا نمی بینم[12]
که مرا بی لقای مجلس تو — زندگانی روا نمی بینم



---

۱ – ل : «ازعقلی» کذا ۲ – ط : بکران باش ۳ – این دو بیت دربا نیست
۴ – عنوان مطابق مج ، در ل این قطعه نیست ۵ – درمج کلمهٔ «بخت» با خط دیگر در بالا نوشته شده ۶ – با : لب تشنه‌ام اگر بلب ۷ – مج : عذب صد انوار ۸ – ط : جهان‌راگرفت
۹ – مج : که شوم مست واوفتم (این عبارت با خطالحاقی نستعلیق ریز نوشته شده) ۱۰ – مج: الفی کوفی ۱۱ – با : «برعین عین» کذا ۱۲ – این دو بیت درمج نیست .

خاقانیا بکعبه قسم یاد کن که من　　ز آنگه که کعبه‌وار دراین سبز پرده‌ام[۱]
گرچه‌زهر که‌دوست ُبد آزار دیده‌ام[۲]　　ورچه‌زهر که‌خصم ُبد آسیب خورده‌ام
در کار هیچ دوست منافق نبوده‌ام　　بر مرگ هیچ خصم شماتت نکرده‌ام



از عزیران سؤال دل کردم　　هیچ شافی جواب نشنیدم
جز دوحرف نوشته صورت دل[۳]　　معنی دل بخواب نشنیدم
دیدم آری هزار جنس طلب　　لیک یک جنس یاب نشنیدم
کشت زرد امید دیدم لیک[۴]　　وعدهٔ فتح باب نشنیدم
یک خروش خروس صبح کرم　　زین خراس خراب نشنیدم[۵]
عشوه ها صبح کاذبست کز او[۶]　　خبر آفتاب نشنیدم
هرچه‌جستم‌زسفله صدق سخا[۷]　　جز دروغ سراب نشنیدم
خنجر برق و کوس رعد بسی است　　جوش جیش سحاب نشنیدم
همه عالم گرفت ننگ نفاق　　نام اخلاص ناب نشنیدم[۸]
همه مردم دروغ زن دیدم　　راست از هیچ باب نشنیدم
سیبوی گفت من بمعنی نحو　　یک خطا در خطاب نشنیدم
من بمعنی صدق می گویم　　که‌زیک کس صواب نشنیدم[۹]
جوی امید ُرفت خاقانی　　لیک ازاو بانگ آب نشنیدم



خاقانیا نجات مخوان و شفا مبین[۱۰]　　کآرد شفات علت وزاید نجات بیم
کاندر شفاست عارضهٔ هر سپید کار　　واندر نجات مهلکهٔ هر سیه گلیم
خواهی نجات مهلکه منگر نجات بیش　　خواهی شفای عارضه مشنو شفا مقیم

---

۱ – ل : پرده وار ، مج این قطعه را یکبار هم جزء قسمت‌های تازه ضبط کرده　۲ – مج و با و ط : زهرچه　۳ – با و ط : نبشته ، ل : چون دوحرف　۴ – ط : کشت امید زرد　۵ – با : زین خروس　۶ – ط : عشوهٔ صبح کاذب است ، در ل این بیت در حاشیه با خط الحاقی است　۷ – مج و با : صدق سحاب　۸ – ل : اخلاص یاب　۹ – ل و ط اینطور ، مج و با : که زکس یك　۱۰ – ط : نجات مخواه

نفی نجات کن که نجاتی است بس خطر[1]   دور از شفا نشین که شفائیست بس سقیم[2]

رو کین شفا شفاجرفست از سقر ترا   آنرا شفا مخوان که شقائیست بس عظیم[3]

قرآن شفا شناس که حبلی است بس متین   سنت نجات دان که صراطی است مستقیم

تا زاین نجات جا طلبی در ره نجات   جنات بان نه جات دهد نه ره ای سلیم[4]

ازحق رضا طلب که شفائی است آن بزرگ   وزدین حدیث ران که نجاتی است آن قدیم

ترس تو بس نجات تو و درد تو شفاست[5]   تا حیّ راستین شوی ای باسگونه تیم[6]

راه ابتدا خدای نماید پس انبیا[7]   زر اول آفتاب دهد پس کف کریم[8]

دریا بدست ابر بطفلان مهد خاك   شیر کرم فرستد و او مادر یتیم



برد بیرون مرا ز ظلمت شك   این چراغ یقین که من دارم[9]

کعب همت بساق عرش رساند   این دو تن عقل و دین که من دارم

خیل غوغای آز بشکستند   این دو صفدر کمین که من دارم

خود سگی کردنم نفرماید   این دو شیر عرین که من دارم

قدما گر چه سحرها دارند   کس ندارد چنین که من دارم

کنم از شوره خاك شیرهٔ پاك[10]   این کرامات بین که من دارم

نبرد ذُل بر آستان ملوك[11]   این دل نازنین که من دارم

نه زسرد ان خورد طپانچهٔ گرم[12]   این رخ شرمگین که من دارم

حسبی الله مراست نقش نگین   جم ندید این نگین که من دارم

تخم همت ستاره بر دهدم   فلك است این زمین که من دارم

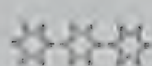
دل مرا در خرابه‌ای بنشاند   اینت گنج مهین که من دارم[13]

همتم سر ز تاج در دزدد   اینت دزد امین که من دارم

---

۱ - با وط : نجاتست ؛ ل : با خطر   ۲ - ط : که شفایست   ۳ - مج : سقائیست آن ؛ با : آن عظیم   ۴ - مج وبا : نه ره سلیم   ۵ - مج وبا : شفات   ۶ - متن مطابق ل ؛ مج : باشگونه ، با : راستی شوی ای باژگونه ، ط : ناجی راستی شوی ای باژگونه   ۷- مج وبا : نه انبیا   ۸ - مج وبا : زر ز اول آفتاب بزد   ۹ - این قطعه درل نیست   ۱۰ - مج : از شورخاك   ۱۱ - با : نبرد دل   ۱۲ - متن مطابق مج وطپانچه باین شکل : «تپانچه» ، با وط : خورم   ۱۳ - ط بغلط : اینست (اینجا و بیت بعد) .

من که خاقانیم ندانم هم — که‌چه‌شاهی‌است‌این که‌من‌دارم



من که خاقانیم جفای وطن — برده‌ام وز جفا گریخته‌ام[1]
از خسان چو سار شورانگیز — چون ملخ بر ملا گریخته‌ام
شاهبازم هوا گرفته بلی — کز کمین بلا گریخته‌ام
نه‌نه شهباز چه که گنجشکم[2] — کز دم اژدها گریخته‌ام
گر نه آزرده‌ام زدست خسان — دست بر سر چرا گریخته‌ام
ترسم از قهر ناخدا ترسان — لاجرم در خدا گریخته‌ام[3]
از کمین کمانکشان قضا — در حصار رضا گریخته‌ام
من‌ز ارجیش‌ازابر‌دست‌رئیس[4] — وقت سیل سخا گریخته‌ام
آن‌نه سیل‌است،چیست‌طوفان‌است — پس ز طوفان سرا گریخته‌ام
الغریق الغریق می‌گویم — زآن‌چنان سیل تا گریخته‌ام
گر همه کس ز منع بگریزد — منم آن کز عطا گریخته‌ام



بیش بیش است فضل خاقانی — دولتش کم کم آمد از عالم
کار عالم همه شتر گربه است — که دهد فضل بیش ودولت کم



منکوب طبعم آوخ و منکوس طالعم[5] — برعالم سبك سر از آن سر گران بوم[6]
من‌کوب بخت بینم ومنکوب از آن‌زیم[7] — من‌کوس فضل‌کوبم، منکوس از آن بوم

در مرثیهٔ عمدة‌الدین محمد‌بن اسعد

در دهر سیه سپیدم افکند — بخت سیه سپید کارم
با بخت سیه عتاب کردم — کز بس سیهیت دل فگارم

---

۱ - این قطعه درمج جزء قسمتهای تازه است و ل ندارد ؛ عنوان ط : «درشکرابادی شمس‌الدین رئیس»   ۲ - مج : بنجشکم   ۳ - مج وبا اینطور ، ط : زآن سبب درخدا   ٤ - مج : از ارجیس ابدست ، ط : ز ابردست   ۵ - ل ندارد و در مج جزء قسمت‌های تازه است ، با : آوخ منکوس   ٦ - ط : من گران   ۷ - مج : ازآن نیم ، ط : ازآن شوم

بخت آمد و خون گریست پیشم   کز رنگ سیاه شرمسارم
اما چکنم قبول کن عذر   کز مرگ امام سوکوارم
سلطان ائمه عمدة الدین   کو بود مراد روزگارم[۱]

در مرثیهٔ عماد الدین[۲]

بادلم چشم ازنهان میگفت کزمرگ عماد   تاکی آب چشم بالائی که بردی آب چشم
از ره گوش آمدت برراه چشم این حادثه   گوش رابربندراه آخر،چه بندی خواب چشم[۳]
دل بخاکش خورد سوگندان که ننشینم زپای   تا سر خاکش نیندایم من از خوناب چشم[۴]
چشم درخاکش بمالم تا شود سیماب ریز   گوش را یکسر بینبارم هم از سیماب چشم
چون نگردد چشم من روشن بدیدار عماد   از سرشك شور حسرت باد برده آب چشم[۵]

نیز در مرثیهٔ عمدة الدین

فرزند بمرد و مقتدا هم   ماتم ز پی کدام دارم
بر واقعهٔ رشید مویم   یا تعزیت امام دارم
سلطان ائمه عمدة الدین   کز خدمتش احترام دارم[۶]

در مرثیهٔ رشیدالدین فرزندش

پسر داشتم چون بلند آفتابی   ز ناگه بتاری مغاکش سپردم
بدرد پسر مادرش چون فروشد   بخاك آن تن دردناکش سپردم
یکی بکرچون دختر نعش بودم   بروشندلی چون سماکش سپردم
چو دختر سپردم بداماد گفتم   که گنج زراست این بخاکش سپردم
بماندم من وماند عبدالمجیدی   ودیعت به یزدان پاکش سپردم
اگر کس پناهش نباشد بشروان[۷]   پناهش بس است آن خداکش سپردم



۱ – ل : کزخدمتش احترام دارم ، واین مصراع در قطعهٔ بعد است   ۲ - این قطعه درمج نیست ، عنوان مطابق ط   ۳ – متن مطابق ل ، پا وط : بربندآخرچندبندی   ٤ - ط : هم از خوناب ، پا : بخون ناب   ٥ - پا : از سرشك سوز ، ط : برده باشدآب چشم
٦ – ل این بیت را درحاشیه با خط الحاقی دارد   ۷ – ل : پناهش نباید ، ط : نباشد پناهش .

امشب من و اوحد ومؤیّد هر دوسه حدیث رانده یك دم[۱]
کانون شده قبلهٔ من از راست قانون شده تکیه گاه چپ هم
در کانون اصل نفس ابلیس در قانون علم شخص آدم



این غر غرچه که جغد دمن است[۲] نیست او را چو همای اصل کریم
چون کلاغست نجس خوار وجسور[۳] چون خروس است زناکار و لئیم
هست چون قمری طنّاز و وقح[۴] هست چون طوطی غمّاز و ندیم[۵]
چون عقاب‌الجور آرندهٔ جور[۶] چون غراب‌البین آرندهٔ بیم
نیست در قصر شهان شاهین وار هست بر کنگره ها کنگر دیم[۷]
نیست طغرل شرف و عنقا نام هست هد هد لقب و کرکس خیم[۸]
گه چو دم سنجك از شاخ بشاخ[۹] گاه چون شب پرك از تیم بتیم
رهبر دیو چو طاووس مدام مایهٔ فسق چو عصفور مقیم
تا که خاقانی بلبل سخن است اوست چون باشه گه باد عقیم
بس که شد دشمن این باز سپید[۱۰] تاش چون زاغ سیه گشت گلیم[۱۱]
زود بینام بشمشیر ملك سر او چون دم خطّاف دو نیم



من آن دولفظ مثل سازم از کلام عوام[۱۲] بوقت آنکه زهر شوخ چشمم آید خشم
که‌مردرازه‌چشم‌است بسته‌تار گ کون[۱۳] که‌چون دریدزه کون‌بریده‌شدزه‌چشم[۱۴]



جمال شاه سخا بود و بود تاج سرم وحید گنج هنر بود و بود عم بسرم[۱۵]

---

۱ – با : کرده باهم ۲ – مج : «چغد» کذا ، عنوان ط : «درهجو رشید وطواط گوید»
۳ – متن مطابق مج ول ، با : نجس وار وحسود ، ط : و حسود ٤– ط : وقیح
۵ – ط : غماز ونمیم ، با : نمیم ، ددل دو بیت بعد است ٦ – مج : عقاب الجود ، با : عقاب الجو
۷ – با : پیکردیم ۸ – ل : کرکس بیم ۹ – ط : دم سیجك ۱۰ – ل : آن باز
۱۱ – ل : تاکه چون زاغ سیه کرد ، واین بیت را دوبار پشت سرهم نوشته است ۱۲ – ط : این دولفظ ، این دوبیت در با نیست ودرمج جز، قسمت های تازه است ۱۳– ط : رگ چشم است بسته بررگ ، مج : بسته برزه ۱٤ – ط : که چون برید رگ کون بریده شد رگ چشم ، مج : کرا بریده رگ کون ۱۵ – مج : غم بسرم ، وجزء قسمت تازه است ، با ندارد .

بسوی این دو یگانه بموصل و شروان[1]   دلیست معتکف و همتی است بر حذرم[2]
هنر بدرد ز دندان تیز سین سخا[3]   دلم درید و بخائید گوشهٔ جگرم[4]
سخا بمردمهٔ هر دو چشمهای هنر[5]   گریست بر من و حالم چو دید در بدرم
منم غریق غم و اندهان که در شب و روز   غم جمال برم وانده وحید خورم



ز گفتهٔ تو بجوشید طبع خاقانی   جواب داد بانصاف اگر چه دیدستم[6]
که گر بذ کر تو دیگر قلم بگردانم[7]   پس این زبان چو تیغم بتیغ باد قلم



چون جاه بدید آرد دشمن که بداندیشد[8]   پس جاه بتر دشمن زو نیك تر اندیشم[9]
دشمن ببدی گفتن جاهم به زبان آرد[10]   بر سود منم ز آن بد چون نیك در اندیشم



رفیقا شناسی که من ز اهل شروان   نه از بیم جان در شما می گریزم[11]
خطائی نکردم بحمدالله آنجا[12]   که اینجا ز بیم خطا می گریزم
چه خوش گفت سالار موران که باجم   نکردم بدی زو چرا می گریزم[13]
ز بهر فراغت سفر می گزینم   بی نزهت اندر فضا می گریزم
مرا زحمت صادر و وارد آنجا   عنا می نمود از عنا می گریزم
قضا هم ز داغ فراق عزیزان   دلم سوخت هم ز آن قضا می گریزم[14]
دلی بودم از غم چو سیماب لرزان[15]   چو سیماب از آن جابجا می گریزم
به تبریز هم پای بند عیالم[16]   از آن پای بند بلا می گریزم[17]

---

۱ - مج . بسوك این دو   ۲ - مج : برسفرم   ۳ - مج ، ز درد بدندان، ل درحاشیه نوشته : «برید ظ»   ٤ - مج : درید بخائید   ٥ - ط : سخا بمرد ومرا هر که دید ازغم و درد
٦ - عنوان ط : «رشید و طواط قصیده‌ای بتعریض خاقانی را فرستاد وی درجواب این قطعه بگفت» مج قطعه را مکرر ضبط کرده   ۷ - پا : بذکر دگر کس   ۸ - ل : جاه براندازد   ۹ - ل : بیردشمن زو نیك بر   ۱۰ - ط : بزبان آرد   ۱۱ - این قطعه در پا نیست ودرمج جزء قسمت های تازه است و بعد ازاین اضافه دارد :
جفائی ندیدم معاذالله از کس   که ما را ز دست جفا می گریزم
۱۲ - ط : خطائی نه الحمدالله ز آنجا   ۱۳ - ط : نکردم خطائی چرا   ۱٤ - مج : من ز آن
۱٥ - مج : دلی بود از   ۱٦ - مج : پای بندی بلایم   ۱۷ - مج : پای بندی

ز تبریز چون سوی ارمن می آیم[1] — هم از ظلمتی در ضیا می گریزم
ز ارجیش ز انعام صدر ریاست[2] — ز فرط حیا بر ملا می گریزم
نه سیل است طوفان نوح است و یحك[3] — من از نوح طوفان سزا می گریزم[4]
همه الغریق الغریق است بانگم[5] — بتن غرقه‌ام در شنا می گریزم[6]
نمی‌خواستم رفت ز ارمن ولکن[7] — ز طوفان بی منتها می گریزم
خجل سارم از بس نوا و نوالش[8] — کنون ز آن نوال و نوا می گریزم
بفریادم از بس عطای شگرفش — علی الله زنان از عطا می گریزم[9]



فلك خاك در میر است و من هم — از آن مدحش بآب زر نویسم[10]
عماد الدوله اربائیط کو را[11] — نه بطریق اجل ، قیصر نویسم
بسا منت که اسکندر پذیرد — اگر نه قیصر اسکندر نویسم[12]
دلش مومینست ارچه نیست مؤمن[13] — بر آهن نام او حیدر نویسم
چو کردم خانهٔ دل وقف مهرش — خط مهر ابد بر در نویسم
چونامم بربرادرخواند گی راند[14] — خراج خویش بر قیصر نویسم[15]



خواجه بر من در نیکی دربست[16] — چکنم لب ببدی نگشایم
نیك بد گفتن من پیشه گرفت[17] — تا ببد گفتن او پیش آیم[18]

---

۱ - ط : من چون سوی ارمن آیم   ۲ - مج : ز ارجیس ازانعام ، و بعد از این ، این دو بیت رااضافه دارد :

چو سیمرغ از آستان سلیمان — سوی کوه قاف حیا می گریزم
رئیسم بسیل سخا کرد غرقه — چوموران زسیل سخا می گریزم

۳ - مج : طوفان نیل است   ٤ - ط : طوفان سخا ، مج : من از موج طوفان سرا   ٥ - مج : الغریق است جانم   ٦ - ط : که من غرقه‌ام ، مج : که تن غرقه‌ام در ثنا   ۷ - ط : ولیکن ، مج : رفت از ارمن ولیکن   ۸ - مج : ازبس نوائی نوالش   ۹ - مج : زآن عطا
۱۰ - این قطعه در پا نیست و در مج جزء قسمت های تازه است   ۱۱ - ط : اربا ریط ، مج : انباریط ، ومتن مطابق ل عیناً   ۱۲ - مج : که من نی قیصر   ۱۳ - ط : دلش مومیست ، مج : دل مومینش   ۱٤ - مج وط : خواند   ۱٥ - مج : برکشور   ۱٦ - ل : بربست ، واین قطعه در مج جزء قسمت های تازه است   ۱۷ - ل : نیك وبد   ۱۸ - مج : یاببدگفتن

حاش لله که ببد گفتن کس　　　من سگجان لب پاك آلایم[۱]
هر چه او بیشترم بنکوهد[۲]　　　من از آن بیشترش بستایم[۳]
او بدی گوید و آنرا شاید[۴]　　　من نکو گویم و اینرا شایم[۵]
او بمن گوهر خود بنموده است　　　من بدو گوهر خود بنمایم[۶]



آرزو بود نعمتم لیکن　　　از خسان زمن نپذرفتم[۷]
بیش می‌خواستم زمانه نداد　　　کم همی داد من نپذرفتم



غصهٔ دل گفت خاقانی که از ابناء جنس　　　کس نماند ومن بناجنسان چنین وامانده‌ام
رهروان چون آفتاب آزاد وخندان رفته‌اند　　　من‌چرا چون‌ذره سرگردان ودرو امانده‌ام[۸]
همرهان برجدول دجله چومسطر رانده‌اند[۹]　　　من چو نقطه در خط بغداد یکتا مانده‌ام
دوستانم قطب وشمس ونجم وبوالبدر وشهاب[۱۰]　　　رفته ومن چو سها در گوشه تنها مانده‌ام
همرهند این پنج‌تن چون کاف‌ها یاعین‌صاد[۱۱]　　　یک‌تنه چون‌قاف‌والقرآن من‌این‌جامانده‌ام

مدح اقضی القضاة علی و آمدن بعیادت خاقانی

بخ بخ ارفاروق‌ثانی‌راکنم مدحت‌بجان[۱۲]　　　کاجتهاد حیدری رای مصیبش یافتم[۱۳]
هر کجادر پیشگاه‌شرع ودانش‌پیشه‌ای‌است　　　پیشگاه منصب و صدر حسیبش یافتم
یك‌جهان‌چون‌من‌زکاة‌استان‌حبر مقتداست　　　کز نصاب علم دین صاحب نصیبش یافتم

---

۱ – بعد از این فقط درمج این چهار بیت اضافه است :

گر نگیرد تف من ناخن او　　　هر چه زآب جگر آتش زایم
هرچه گفته‌است شنیدم یك یك　　　پیش ایزد دو بدو بسرایم
آه اگر بر شود آهم بر چرخ　　　وای اگر بشنود ایزد وایم
که بیك صدمهٔ آهم ببرد　　　طاق گردون که چنو دروایم

۲ – مج وبا : هرچه او بیش مرا ، ل : گرچه او　　۳ – با : من ورا بیش همی ، مج : من همی بیش ورا بستایم　　۴ – ط : گوید و اورا شاید ، و مؤخر بر بیت بعد است　　۵ – ط : گویم و آنرا شایم　　۶ – مج وبا : جوهرخود　　۷ – این دو بیت درل وبا وجود ندارد ودرمج جزء قسمت‌های تازه است　　۸ – این بیت درل نیست　　۹ – ل : هرزمان برجدول　　۱۰ – با : دوستانم همچو قطب وشمس ومریخ وشهاب　　۱۱ – مج : آن پنج تن ، ط : چون کاف و ها وبا عین وصاد ، ل : که کاف ها　　۱۲ – ل : فاروق ملت را ، مج وبا ندارد　　۱۳ – ل : حیدری رابس

چون علی اقضی القضاة است و علی نامست هم — کاندر احکام علی رای عجیبش یافتم[۱]
گنج دین الحمد لله ایمن است از نقب کفر — کاژدها سر نوك کلك او رقیبش یافتم
مار زرین کافکند تریاك کافور از دهان — هر کرا دردی است چون فرمان طبیبش یافتم
هر تراشش کز سر اقلام او انداخت تیغ[۲] — سربهای تاجداران نسیبش یافتم
درفراست چون عطارد در دراست مشتری است — کآسمانرا قعده و مه را جنیبش یافتم
هم عبادت راست نوح و هم عیادت را مسیح — کاندر امت هم خلیل و هم حبیبش یافتم[۳]
فکرت او خنده گاه دوست را ماند از آنك[٤] — چون خلیل از نار گلبرگ رطیبش یافتم
خاطر او آب خضر و آتش موسی است ز آنك — هم ز آب الطاف وهم ز آتش لهیبش یافتم
دهر پیر بوالفضول است ام صبیان یافته — کز نبات فکر او عود الصلیبش یافتم
پیش تهذیب بیانش ازهری را از هری[٥] — ابجد آموزی نهم گر چه ادیبش یافتم[٦]
آن زمان کاقدام فرخ درعیادت رنجه کرد — بکر دولت را ندا کردم مجیبش یافتم
لهجهٔ من تیغ سلطان است درفصل الخطاب — تا نگوید کانزمان تیغ خطیبش یافتم[۷]
زر سرخ ارشد بشیمانی سپید آتش گرفت — چون توان گفتن که مغشوش ومعیبش یافتم
طوطی ار پیش سلیمان نطق در بندد رواست[۸] — کز سیاست بر سر مرغان رقیبش یافتم
بلکه گوید فاضلان را بط شمر دم درسخن — چون بخاقانی رسیدم عندلیبش یافتم
گوید استاد است اندر طرز تازی ودری — نظم ونثرش دیدم و مدح و نسیبش یافتم
گرچه چون دارای مشرق مشرقش دیدم ضمیر — لیك چون عنقای مغرب بس غریبش یافتم
هرقریب العهد کاندردین بعید الصیت بود[۹] — بعد صیت ازخدمتت ابن القریبش یافتم[۱۰]
باد صبح ازخاك کاشان تحفهٔ خلقش مرا[۱۱] — بوی طوبی داد کابستن بطیبش یافتم[۱۲]
گردلم شد دوده انقاس دواتش ساختم[۱۳] — ور تنم شد حلقه خلخال نجیبش یافتم
برجناح راه دیدم رؤیتش زان گویم اینك[۱٤] — جندا آن ماه نو کاندر رکیبش یافتم

---

۱ ـ ط : احکام قضا ۲ ـ ط : هرتراشه ۳ ـ ط : هم صهیبش ٤ ـ ط : بدانك
٥ ـ ط : بنانش ازهری را ازفری ٦ ـ ط : آموزی بهم ۷ ـ ط : آنزمان
۸ ـ ط : بر بندد ۹ ـ ط : بعید الصلب ۱۰ ـ ط : ازخدمت ابن القریبش ۱۱- ل :
خاك کاسان ۱۲ ـ ل : زطیبش ۱۳ ـ ل : انقاش ۱٤ ـ ط : روی خویش گویم این

هم رضیع ملك سرمد باد عمر او چوعقل   کز رضاع مکرمت جانرا ز بیبش یافتم

☆☆☆

منم که یك رگ جانم هزار بازوی خون راند   از آنکه دست حوادث زده است بر دل ریشم[۱]
رگ گشادهٔ جانم بدست مهر که بندد   که از خواص بدوران نه دوست ماند و نه خویشم
نه هیچ کام بر آید ز میر و میرهٔ شهرم   نه هیچ کار گشاید ز صدر و صاحب جیشم
هزار درد دلم هست و هیچ جنس بنوعی   نساخت داروی دردم ، نکرد مرهم ریشم
ز کس سخن چه نیوشم حدیث خوش چه سرایم   تنور گرم نبینم فطیرها چه سریشم
ز غصه چون بره نالم که سوی میش گذاری   که بر نیارد شاخم بره نزاید میشم[۲]
ز سردی نفس من تموز دی گردد[۳]   چه حاجت است در این دی بخیش خانه وخیشم[٤]
ز چار نامه عیان شد که من موحد نامم   بچار کیش خبر شد که من مقدس کیشم
چو نان طلب کنم از شاه عشوه سازد قوتم[٥]   چو آب خواهم از ایام زهر دارد پیشم
خدایگانا درباب آن معاش که گفتی[٦]   صداع ندهم بیشت جگر مخور بیشم[۷]
مرنج اگرت بگویم بنان و جامه مرنجان   بنان و جامه رسان از بنان و خامهٔ خویشم

☆☆☆

ای شده خایهٔ چپ سلطان   خایهٔ راستین عالم هم[۸]
گر بما کژ نگه کنی ما را[۹]   خایهٔ راست بر شود بشکم

☆☆☆

بمجلس کو نزیل جود خویش است[۱۰]   کجا یارم که نزل دون فرستم
اگر چه ماهی از یونس شرف یافت   بیونس فلس ماهی چون فرستم
چه مرغم کز پی شهباز اشهب[۱۱]   کله اطلس ، قبا اکسون فرستم[۱۲]
کلاه از زر کش خورشید سازم   قبا از ازرق گردون فرستم

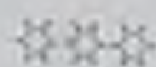
☆☆☆

---

۱ - فقط در ل وط هست   ۲ - ط : بره نیارد   ۳ - ل : «دی می گیرد» کذا
٤ - ل : در این دم   ٥ - ل : عشق سازد   ٦ - ل : این معاش   ۷ - ل : مفرما بیشم
۸ - فقط در ل وط وجود دارد ، ط : راستی عالم   ۹ - ط : گر بما خایه کج کنی ما را
۱۰ - در ل وط هست ، ط : گر نزیل   ۱۱ - ط : شهباز شیبت   ۱۲ - ط : قبا اطلس کلاه .

در مدح تاج الدین

دو گهر دان پیمبری و کرم زاده از کان کاینات بهم
هر دو را کوهسار مغز بشر هر دو را آفتاب نور قدم
زآفرینش درخت انسی‌راست بیخ پیغمبری و شاخ کرم
دهر بیخ پیمبری بگسست شاخ رادی بتیغ کرد قلم
پس روز پیمبری که گذشت[1] ندمد صبح راد مردی هم
نه پیمبر بزاید از کیهان[2] نه سخاور بزاید از عالم[3]
حکم حق تا در نبوت بست بست گردون در فتوت هم
نه نه گر چه پیمبری شد ختم راد مردی برفت باز عدم
کاشکارا چو روز می بینی آفتاب کرم در اوج همم
آفتاب کرم کجاست بری اهل همت کراست زاهل عجم
سروری دارد آنکه قالب جود کند احیا چو عیسی مریم
گوهر تاج ملك، تاج الدین کوست سردار گوهر آدم
حاسد خاك پای او کعبه تشنهٔ آب دست او زمزم
کرمش چشمه سارمشرب خضر قلمش سربهای خاتم جم
سر تیغ زمانه با قلمش[4] هست دندانه چون لب خاتم

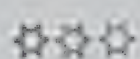


من که خاقانیم بهیچ بدی بد نخواهم که اوست یزدانم[5]
پس به نیکان کجا بد اندیشم سر زسنت چگونه گردانم[6]
گر ضمیرم بهیچ کافر بد بد سکالید نامسلمانم
عادت این داشتم بطفلی باز که برنجم ولی نرنجانم
خود برنجم گرم برنجانند که ز رنج آفریده شد جانم

---

۱ ـ ط : بس که روز ۲ ـ ط : بزاد ۳ ـ ط : نه نبی خود بزاد ، ومقدم بربیت قبل است ٤ـط : تیغ وزبانهٔ قلمش ٥ ـ فقط درل وط وجود دارد ٦ ـ ط : رسم وسنت

کوه‌را کاصل او هم از سنگ است[۱]   بشکند زخم سنگ ، من آنم
همه‌رنج من از وجود من است   لاجرم زین وجود نالانم
من هم از باد سر بدرد سرم   ابرم ، از باد باشد افغانم
همچو خاکم سزد که خوار کنند   آن عزیزان که خاك ایشانم
خواجه بد گویدم معاذالله   که ببد گفتنش سخن رانم[۲]
او بده نوع قدح من خواند   من بده جنس مدح او خوانم
او بدی گوید و چنان داند   من نکو گویم و چنین دانم
آنچه گویم هزار چندانست   و آنچه گوید هزار چندانم



دیر است تا ز جهان یاری همی طلبم   بر تر ز طالع خود کاری همی طلبم[۳]
گفتی بپای بلا چندین چه می طلبی   چندانکه دست رسد باری همی طلبم
آواز آهن وسنگ اینجا همی شنوم   از دل سفال کنان ناری همی طلبم
گفتم ز نخل طلب آخر کم از رطبی   ایمه کدام رطب خاری همی طلبم



گفتم بری مراد دل آسان بر آورم   ز آنجا سفر بخاك خراسان بر آورم[٤]
در ره دمی بتربت بسطام برزنم   وزطوس وروضه آرزوی جان بر آورم
ری دیده پس بخاك خراسان رسم چنانك   حج کرده عمره بر اثر آن بر آورم
از اوج آسمان بسر سدره بگذرم   وزسد ره سر بگلشن رضوان بر آورم
ایزد نخواست آنچه دلم خواست لاجرم   هر لحظه آهی از دل سوزان بر آورم



دلی داشتم وقتی اکنون ندارم   چه پرسی ز من حال دل چون ندارم[٥]
غریق دو طوفانم از دیده تا لب[٦]   ز خوناب ایندل که اکنون ندارم

---

۱ ــ ط : اصل ار هم   ۲ ــ از اینجا تا آخر درط قطعه ای جداگانه است   ۳ ــ فقط در ل هست   ٤ ــ فقط درل وط وجود دارد   ٥ ــ فقط در ل وط وجود دارد
٦ ــ ط : از دیده ولب

در چنین علت ای طبیب مرا — مسهلی تازه ساختی هر دم[۱]
من فرو مانده کاب‌ریز نداشت — قصر جنت مثال کعبه حرم
کعبه را مستراح نیست بلی — نیست در جنت آبریزی هم[۲]



هست اوسیاه‌چرده وهستم سپید سر[۳] — با یار من موافقه زین باب می‌کنم
او بر رخ سیاه سپید آب میکند[٤] — من بر سر سپید سیاه آب می‌کنم[۵]



آن بمن میرسد ز سختی و رنج — که بجان مرگ را خریدارم[٦]
جای‌من نقطه‌ای است گوئی راست — زانکه سرگشته همچو پرگارم



آنچه افتاد چند بار مرا — پند نگرفتم ای فلان که منم[۷]
آنچه هستم چرانمی گویم — گفتم ای خام قلتبان که منم
شده‌ام سیر زین جهان زیراك — نیست‌خیری‌دراین‌جهان که منم
که مرا هیچکس نمی داند — داند ایزد مرا چنانکه منم

حرف ن

یارب ز حال حیرت خاقانی آگهی[۸] — در حال او بعین عنایت نگاه کن
یا روز بخت بی هنرش را سپید دار — یا خط عمر بی‌خطرش را سیاه کن



کمین گشادن دهر و کمان کشیدن چرخ — برای چیست ندانی برای کینهٔ من
ز نوك ناوك این ریمن خماهن نام — هزار چشمه چو ریماهن است سینهٔ من
من آفتابم سایه نه‌ام که گم کندم — چو گم کند بکف آرد دگر قرینهٔ من[۹]
نه نه ببحر درم بر فلك کمان نکشم — که سرنگون چو کمانه کند سفینهٔ من

۱ـ این قطعه فقط درل وط هست ۲ـ ل : «ابرتری هم» بهمین شکل ۳ـ فقط درل وط هست ، ط : چردهٔ من هم سپید سر ٤ ـ ط : سفیداب ۵ ـ ط : من بر سر سفید ٦ و ۷ ـ این دو قطعه فقط در ط وجود دارد ۸ ـ ط : زحال محنت ۹ـ ل : دگر بکف آرد

اگر قناعت مالست و فقر گنج ، منم[1] — که بگذرد فلك و نگذرد خزینهٔ من

بدخل و خرج دلم بین بدان درست که هست — خراج هر دو جهان یکشبه هزینهٔ من

چو خاتم ارهمه تن چشم شد دلم چه عجب — که حسبك الله نقش است برنگینهٔ من[2]

چو آبگینه دلی نشکنم بسنگ طمع[3] — که جام جم کند ایام از آبگینهٔ من

بکلبتینم اگر سر جدا کنی چون شمع — نکوبد آهن سرد طمع کدینهٔ من[4]

همای همت خاقانی سخن رانم — که هیچ خوشه نیرزد برای چینهٔ من[5]



منم که همچو کمان دست مال ترکانم — همه زغمزه خدنگ آخته بکینهٔ من

خدنگ غمزهٔ ترکان نکرد بادلم آنك — نهیب رمح عرب می کند بسینهٔ من[6]

اگر نه کعبه بدی ، درعرب چکار مرا — که نیست درعجم امروز کس قرینهٔ من[7]



از کمال تست خاقانی نه ازنقصان دهر[8] — از نهان آب رخت خواهد بعمدا ریختن

خسروان بهرهلاك خسروان دارند زهر — ور نه خون سفله بتوان آشکارا ریختن



شب رحیل چو کردم وداع شروان را[9] — دریغ حاصل من بود و درد حصهٔ من

شدم ز آتش هجران زدم بر آب ارس[10] — ارس بنالید از درد حال و قصهٔ من

بتیزی دم من بود و پرّی غم من[11] — خروش سینهٔ من داشت وجوش غصهٔ من[12]



منم سر آمد دوران که طبع من داند — چهار جوی جنان از پی جهان کندن

بمن بجنبش همت توان رسید بلی — گهر چگونه توان یافت جز بکان کندن

۱ــ با : گنج فقر، ط : مالست گنج فقر ۲ ــ ط : که حسبی الله ۳ ــ این بیت در مج نیست ، با وط : بشکنم ٤ ــ چنین است درل و با ، مج : «گدینه» کذا ، ط : گزینه ، ودرحاشیه نوشته : «گزینه بروزن خزینه چکش بلند آهنگران و مسکران باشد، و در بعضی از نسخ کدینه بود ولی همان صورت متن صحیح است» ٥ ــ با وط : نگردد ، مج : نلرزد ٦ ــ ل : نهاب ، با وط : رنج عرب ۷ ــ ل : هم قرینهٔ من ۸ ــ فقط ط : نقصان که دهر ۹ ــ مج : شب وداع چو کردم رحیل ۱۰ ــ مج : آتش شروان ۱۱ ــ با : بود پری ۱۲ــ با : داشت جوش، ل : داشت دوش و

هزار سال فلك جان کند نشیب و فراز		که چون منی بکف آرد مگر بجان کندن[۱]

☆☆☆

تا زشروان دورم اعدا راست آسایش چنانك		اصدقا را بود در نزدیکی آرایش ز من[۲]
چون ببینی زین دو معنی آفتابم ز آنکه هست[۳]		در حضور آرایش و در غیبت آسایش ز من

☆☆☆

نیست سالم دوده ولی بسخن		نه فلك یکجوان ندید چو من[٤]
لکن ارفضل هست، دولت نیست[٥]		فضل بی دولت اسم بی معنی است
گر چه طعنم زنند مشتی دون[٦]		چه توان کردن ؛ الجنون فنون[۷]
کین نجویم که آن دراز شود[۸]		طعنه شان خود بعکس باز شود
کان صفت کوه را تواند بود		کز صدا باز گوید آنچه شنود
آن صدا را تو زو چه پنداری		جز گرانجانی و سبکساری
مرد باید که چون هنر ورزد		بحر باشد که امتحان ارزد[۹]
گاه ازو هر خسی دُری ببرد		گاه ازو هر سگی دمی بخورد
نه ش از آن در کمی پدید شود		نز زبان سگی پلید شود

☆☆☆

بر اصفهان گذشتن من بود یک زمان		دروی شدن همان و برون آمدن همان[۱۰]
از بهر صدر خواستمی اصفهان کنون[۱۱]		چون صدر غایب است چه کرمان چه اصفهان
چشم آسمان بواسطهٔ آفتاب دید		بی آفتاب چشم چه بیند در آسمان

☆☆☆

خواجه موشی است زیر بُر بکمین		گربه چشم و پلنگ خشم از کین
گربهٔ موش گون بسی دیدی[۱۲]		این یکی موش گربه چشم ببین

☆☆☆

---

۱ – ل : نه چون منی		۲ – مج و با : آسایش زمن		۳ – ل : آفتابم آفتاب
٤ - ط : ندیده ، ل این ابیات را ندارد و با درآخر تحفة العراقین ضبط کرده		٥ - با : لیکن، ط : لیکن ارفضل هست ودوات		٦ - مج : گر چه طبعم		۷ – با و ط چه توان کرد
۸- با : بجویم، ط : گرآن		۹ - این سه بیت آخر درط نیست		۱۰– با این سه بیت را ندارد، مج : بیرون شدن همان و درون		۱۱ - ل : از بهر صله		۱۲ – فقط ط : موش خور .

لودئی گفت مرا در عرفات — که می وبنگ نگیرم پس ازاین [١]
گرچه زنگی لقبم بهر نشاط [٢] — عادت زنگ نگیرم پس از این
تو گوا باش که چون حج کردم [٣] — می چون‌زنگ نگیرم پس‌ازاین [٤]
توبه چون بیخ فرو برد بدل — شاخ هر شنگ نگیرم پس از این
دست سلطان خرد بوسه زدم — پای سرهنگ نگیرم پس از این
نامور تیغم با جوهر زر [٥] — ظلمت رنگ نگیرم پس از این [٦]
صیقل عقل جلا داد مرا — تا دگر زنگ نگیرم پس از این
شاهد دوست کش افتاد جهان — در برش تنگ نگیرم پس از این
ناخن چنگ گرفتم که دگر — زلف درچنگ نگیرم پس ازاین [٧]
چنگ چون در رسن کعبه زدم — گیسوی چنگ نگیرم پس از این



دبیرانرا منم استاد و میرانرا منم قدوه — مراهم قدوه هم استاد عزالدین بوعمران [٨]
دمی کز روح قدس آمدسوی جان بنت عمرانرا — مرا آندم سوی جان داد عزالدین بوعمران
وگرده چشمه بگشاد ابن‌عمران ازدل‌سنگی — مرا بحری ز دل بگشاد عزالدین بوعمران
بشر گفتی ملك گردد بلی گردد بدو بنگر — ملك خلق و بشر بنیاد عزالدین بوعمران
ز اصل آب اصلابند زاده هرکسی لکن [٩] — ز آب چشمهٔ جان زاد عزالدین بوعمران
بلطف‌وحلم‌وحکم‌وعزم‌مستغنی است‌بنداری [١٠] — ز آب‌ونار وخاك وباد عزالدین بوعمران [١١]
در آن‌مسند که‌چون‌طورا‌ست‌ثعبان‌کلك‌بیضا‌کف [١٢] — کلیمی‌بین‌چوخضر آزاد عزالدین بوعمران
امام‌الامه‌صدرالملّه‌محیی‌السّنه سیف‌الحق [١٣] — ریاست دار دین آباد عزالدین بوعمران
محمدنطق، نعمان‌لفظ، احمدرای، مالك دم [١٤] — که امت را رسد فریاد عزالدین بوعمران

---

١ ــ مج : می ومنگ   ٢ ــ ل : زنگی صفتم   ٣ ــ مج وبا وط : کردم حج
٤ ــ مج : چون‌رنگ ، ومتن صحیح است، ل درحاشیه‌نوشته: «خون نسخه»   ٥ ــ مج وبا وط : جوهر نور   ٦ ــ ط : ظلمت تنگ ، مج وبا : ظلمت تنگ   ٧ ــ بعد از این با اضافه دارد :
< حلقهٔ کعبه گرفتم دیگر
دست در زنگ نگیرم پس‌از این >
٨ــ این‌قطعه درمج نیست، با درهمهٔ ردیف‌ها «عزالدین عمرانی»   ٩ــ با وط : اگر زاصلاب اسلافند
١٠ــ ط : بلطف وعلم وحلم وعزم   ١١ــ ط : زآب وخاك ونار وباد   ١٢ــ ط : کلك وبیضاکف
١٣ ــ ط : صدرالسنه محیی الملة   ١٤ ــ ط : محمدنطق ونعمان لفظ واحمد رای ومالك دم .

بدل دریای بصره است و بکف دجله وزین هر دو ‌ ‌ ‌ کند تبریز را بغداد عزالدین بوعمران
بیان ثعلبی چون راند از تفسیر خرگوشی[۱] ‌ ‌ ‌ نماید شیر انسی زاد عزالدین بوعمران
اجازت خواهم از کلکش بدان تفسیر اگر بیند ‌ ‌ ‌ که تأیید ابد بنیاد عزالدین بوعمران
جهان‌داور چو فاروق‌ست و جاندارو چو فرقان هم ‌ ‌ ‌ که دارد هم شفا هم داد عزالدین بوعمران
بدین یك قطعهٔ ده بیت کارزد صدهزار آخر[۲] ‌ ‌ ‌ سر افراز جهان افتاد عزالدین بوعمران
من آن گویم که تا روید: مین رابیخ بوزیدان[۳] ‌ ‌ ‌ قوی شاخ وقوی بر باد عزالدین بوعمران



خیره کشا بد کنشا ظالما ‌ ‌ ‌ این همه نیکان مکش و بد مکن[۴]
نیست شفیعیت که گوید مکش ‌ ‌ ‌ نیست حریفیت که گوید مکن



هر که را من بمهر خواندم دوست ‌ ‌ ‌ چون دگر کس شناخت شد دشمن[۵]
چه بی دشمنان شود بخلاف ‌ ‌ ‌ چه دم دوستان خورد بسخن
خواه با دشمن است سر در جیب ‌ ‌ ‌ خواه با دوست پای در دامن
آب و آتش یکی است بر تن مشک[۶] ‌ ‌ ‌ خواه آب آر و خواه آتش زن[۷]
از تنش بوی دشمنی آید ‌ ‌ ‌ چون شود دوست آشنای دو تن
دوست از هر دو تن دو رنگ شود ‌ ‌ ‌ دل از آن کو دو رنگ شد بر کن
دوست کاول شناخت دشمن و دوست ‌ ‌ ‌ شد چو عالم دو رنگ در هر فن
گه گه از خود هم آیدم غیرت ‌ ‌ ‌ که بود دوست هم سرایهٔ من
سایهٔ خویش هم نهان خواهم[۸] ‌ ‌ ‌ چون شود سرو دوست سایه‌فکن[۹]
صد هزار است غیرتم بر دوست ‌ ‌ ‌ آنچه یك غیرت آیدم بر زن



ز آل غانم اگرچه نفعی نیست ‌ ‌ ‌ باری آسوده اند عالمیان

---

۱ ـ ط : راند هم ‌ ‌ ۲ـ ط : صد بیت کارزد صد هزاران در ‌ ‌ ۳ـ ط : بیخ و بر دادن،
متن مطابق با عیناً ، ل : « نور‌مدان» عیناً ‌ ‌ ٤ـ فقط در ل و ط هست ‌ ‌ ٥ - فقط درل وط هست
٦ - ط : بزن تو بر تن ‌ ‌ ۷ ـ ط : خواه از و آب خواه آتش زن ‌ ‌ ۸ ـ ل : خویشتن نهان
۹ ـ ل : شود هر دو دوست ،

وای عالم اگر فکندی حق[۱] … کار عالم بدست غانمیان
وقت آن کز نسب نهد خودرا[۲] … از ملایك نهد نه ز آدمیان
اول از شیر سرخ لاف زند … پس بر آید سگك سیه زمیان[۳]



قسم تو ریاست از ریاست … اسمیت شریف و معنیی دون[٤]
سقا بودی چو . . . از اول … چون خایه رئیس کشتی اکنون
چون . . . نهی کلاه اطلس … چون . . پوشی قبای اکسون
خوئت بگلو رساد چون . . . … رویت بقفا گشاد چون کون

حرف و

زری که نقد جوانی است گم شد از کف عمر … دراین سراچهٔ خاکی که من خرابم ازو[٥]
بآب دیده نبینی که خاك میشویم[٦] … بدان طمع که زر عمر بازیابم ازو



ای پیر ز خاقانی اگر پند پذیری[۷] … زین پس نشود عالم خاك آبخور تو
خاك است ترا دایه از آن ترس که روزی … خون تو خورد دایهٔ بیدادگر تو
شیری که لبت خورد ز دایه چو شود خون … دایه خورد آن خون ز لب شیرخور تو
ناچار شود چهرهٔ تو بی سپر خاك … گر چهرهٔ خاك است کنون بی سپر تو
امروز غذای تو دهند از جگر خاك … فردا غذاء خاك دهند از جگر تو



مشو خاقانیا گستاخ با کس … که یا آنکس شود آزرده یا تو[۸]
ز بد عهدان مکن گستاخ کس را … که فرق است از بدان عهد تا تو[۹]



---

۱ - ط : وای برعالم از فکندی   ۲ - ط : آنکو نسب نهد   ۳ - ط : پس در آید
٤ - فقط در ل و ط هست   ٥ - مج و با و ط : دل خرابم   ٦ - با : نکوئی
۷ - ط : ای پور ؛ مج این قطعه را یکبارهم جزء قسمت‌های تازه ضبط کرده است   ۸ - این قطعه در ل و با نیست و در مج جزء قسمت‌های تازه است ، ط : «که تا آنکس شود ازرد با تو» عیناً
۹ - ط : با تو ، و بعد ازاین هم اضافه دارد :
«اگر با یار گستاخی کنی به … که یار بد شود گستاخ با تو»

بنسبت از تو پیمبر بنازد ای سید — که از بقای نسب ذات تست حاصل او[1]
عزیزتر ز تو کس نیست بر پیمبر از آنک — سلالهٔ گل او ئی و لالهٔ دل او[2]



خواجه بر استر رومی خرمصری میدید — گفتم از صد خر مصریست به آن دلدل تو[3]
تو بقیمت ز خر مصر نه‌ای کم بیقین — نه ز بانگ خرمصری است کم آن غلغل تو
آن خرمصر عتابیست وز اطلس جل او[4] — تو خر اطلسی و هست عتابی جل تو[5]

حرف ه

زهی عقد فرهنگیانرا میانه — میان پیشت اصحاب فرهنگ بسته[6]
علی رغم خورشید دست ضمیرت — حلی برجبین شباهنگ بسته
چنان جادوی بخل را بسته جودت[7] — که جادو زبانرا به نیرنگ بسته
کفت عیسی آسا باعجاز همت — تب آز را پیش از آهنگ بسته
دلت گوهر راز حق راست حقه[8] — درون بس فراخ و سرش تنگ بسته
سراید نوای مدیح تو زهره — ببین زلف در گیسوی چنگ بسته[9]
فلک چنگ پشت است و ساعات رگها[10] — که رگ بیست و چاراست بر چنگ بسته
فرستادمت اسب و دستار و جبه[11] — زمه طوق براسب شبرنگ بسته
سپید است دستار لیکن مذهّب — سیاهست جبه ولی رنگ بسته
بدستار و جبه خجل سارم از تو[12] — درعفو مگذار چون سنگ بسته[13]
مسیح آیتی من سلیمانت کردم — که بادی فرستادمت تنگ بسته



گنج عمری داشتی خاقانیا — کم کم آن گنج کم شد آه آه[14]

---

۱ – این قطعه در با وجود ندارد ودرمج جزء قسمت‌های تازه است ، مج وط : بقانسب
۲ – مج و ط : کل او ۳ – فقط در ل و ط هست ٤ – ط : عبایست ٥ – ط : هست
عبائی ٦– مج : میان نیست ؛ وجزء قسمت‌های تازه است ، ل ندارد وعنوان ط : «فرستادن خاقانی از برای دوستی اسب تنگ بسته و تشریف» ۷ – مج : بست جودت ۸ – مج : گوهر براز
۹ – ط : ببین گیسوی زلف ۱۰ – مج : بشست ساعات ۱۱ – با : فرستادیم
۱۲ – مج : خجل سازم ۱۳ – مج و با اینطور ، ط : درعفو بگذار ١٤– ط : کم کم از گنج تو

شد سیاهی دیدهٔ دولت سپید ... شد سپیدی چهرهٔ سلوت سیاه[۱]
در زیان عمر یکسانند خلق ... خواه‌درویش‌است، خواهی‌پادشاه[۲]
از گیا درگیر کز زر یافت تاج ... تا شبانی کز گیا دارد کلاه[۳]
بامدادان روز چون سر برزند ... بر همه یکسان درآید شامگاه[۴]
هر کرا بی صرف گم‌شد نقدعمر ... هست مغبون اندر این بازارگاه
عمر کاهد تن گدازد دور چرخ ... اینت چرخ تن گداز عمر کاه[۵]
جزوی‌ازمن کم‌شود، جزوی زمیر ... روزی ازمن بگذرد، روزی‌زشاه[۶]
ازگدایی چون من ومیری چوتو ... عمر یکسان می ستاند سال و ماه
کام ثعبان‌راچه‌خرچنگی‌چه‌مور[۷] ... سیل‌طوفان‌راچه‌خرسنگی‌چه کاه[۸]
آتش سوزان و داس تیز را ... یك صفت باشد تر و خشك گیاه
شمع را از باد کی باشد امان ... پنبه را ز آتش کجا باشد پناه
شاه محجوبست و من آگه ز کار ... شاه مشغولست ومن فارغ زجاه[۹]
بلکه من آزادم او در بند آز ... بلکه من آگاهم او غافل ز راه



من که خاقانیم این مایه صفا یافته‌ام ... که‌بدل درحق‌بدخواه شدم‌نیکی‌خواه[۱۰]
چون شوم سوخته ازخامی گفتار بدان[۱۱] ... بنکوکار پناه آرم و او هست گواه[۱۲]
که نگویم که مکافات بدیشان بدکن ... لیك گویم که مرا از بدشان دار نگاه

در مرثیهٔ مؤیدالدین فلکی شروانی[۱۳]

عطسهٔ سحر حلال من فلکی بود ... بود بده فن ز راز نه فلك آگاه[۱۴]
زود فروشد که عطسه دیر نماند ... آه که کم عمر بود عطسهٔ من آه

---

۱ – با: چهرهٔ دولت ۲ – ل وبا: درویش است وخواهی ۳ – ل: « یاشبانی » عینا ۴ – ل: سرآید ۵ – این بیت درل نیست ۶ – مج وبا وط: از من کم شود ۷ – با وط: چه خرچنگ وچه مور ۸ – با وط: چه خرسنگ وچه کاه ۹ – با وط: زگاه ۱۰ – ل: نیکوخواه ۱۱ – با: ازکردهٔ گفتار بدان ۱۲ – فقط ط: بناه ۱۳ – عنوان مطابق ط و عنوان مج چنین است: « یرثی‌الامیر امام مؤیدالدین الفلکی‌رحمه‌الله » و عنوان با: « در ترمیهٔ استاد خویش فلکی شروانی گوید » ۱۴ – فقط مج: بوده بده‌فن .

جانش یکی عطسه داد وجسم بپرداخت   هم ملك الموت گفت یرحمك‌الله

☆☆☆

ای بلخیك سقط چه فرستی بشهرما   چندین سقاطهٔ هوس افزای عقل کاه[1]
آری چوسیر کوبهٔ رازی بیانگ‌ونیست[2]   جز بردو گو پیازهٔ بلخیت دستگاه[3]
دیگ‌هوس‌مپز که‌چوخوان مسیح هست   کس گو پیازهٔ تو نیارد بخوان شاه[4]
بد نثری ور سائل من دیده چند وقت[5]   کز نظمی وقصائد من خوانده چندگاه[6]
زرنیخ زرد و نیل کبود ترا ببرد   گوگرد سرخ ومشك سیاه من آب وجاه
آری در آن دکان که مسیح است رنگرز   زرنیخ و نیل را نتوان داد دستگاه[7]
سحر زبان سامری آسای من بخوان   وحی ضمیر موسوی اعجاز من بخواه
عقدی ببند از این گهر آفتاب کان   درّی بدزد از این صدف آسمان پناه[8]
موی تو چون لعاب گوزنان شده سپید   دیوانت همچو چشم غزالان شده سیاه
باری از این سپید و سیاه اعتبار گیر[9]   یا در سیه سپید شب و روز کن نگاه
بس . . . نه‌ای‌وگرچه چو . . . کلاه‌دار[10]   کز دست جهل تو بدر کون نهم کلاه
خاقانی و حقایق طبع تو ومجاز[11]   اینجا مسیح و طوبی و آنجا خرو گیاه

☆☆☆

هرچه امن و فراغت است وکفاف   یافت خاقانی از جهان هر سه[12]
گرچه هر سه ورای مملکت است   صحت آمد و رای آن هر سه

☆☆☆

آبم ببرد بخت، بس‌ای‌خفته بخت بس[13]   نانم نداد چرخ، زهی سفله‌چرخ زه[14]
درخواب‌رفته بختم وبیدارمانده‌چشم   لا الطرّف لی ینام ولا الجّدینتبه
چون‌ماه چهارهفته شدستم بهفت‌حال   حالی چنانکه لیس علی الخلق یشتبه

۱ـ عنوان ط : «درهجاء رشید وطواط گوید»، با وط: عمر کاه   ۲ـ ل : «چوشیر کوبهٔ راضی» عیناً
۳ـ مج «کو بیاذه» عیناً ، وازاین بیت تاآخر قطعه روی کاغذ وصله شده با خط نسخ ریزتر ازخط اصلی نوشته شده است ، ل : چون بردو   ٤ ـ مج این بیت را درحاشیه نوشته وکلمات آخر دومصراع درکنار کاغذ بریده شده وازبین رفته است، ط :گو پیازی   ٥ - با : چندگاه   ٦ ـ ل : دیده چندگاه
۷ ـ مج : پیشگاه ، ط : نتوان داشت پیشگاه   ۸ ـ با وط : آسمان شناه ، مج در حاشیه نوشته : «شناه نسخه»   ۹ـ با : از این سیاه وسپید   ۱۰- مج : نه‌ای‌گرچه   ۱۱ـ مج : خاقانی وطبایع (کلمهٔ دوم دست خورده)   ۱۲ ـ با این قطعه را ندارد و درمج جزء قسمت های تازه است
۱۳ ـ فقط درل وط هست ، ط : بخ ای خفته بخت بخ   ۱٤ ـ ط : زه ای .

دل چون قلم در آتش و تن کاغذ اندر آب[1] فالنّار احرقته والماء حلّ به
ایام دمنه طبع و مرا طالع است اسد من پای در گل از غم و حسرت چو شتر به
از کیسهٔ کسان منم آزاد دل که آز آزاد را چو کیسه گلو در کشد بزه
خشنودم از خدای بدین نیتی که هست کز صد هزار گنج روان گنج فقر به[2]
چون جای صبر در تن همت نماند و زیست[3] گو قالب نیاز ممان هرگز و مزه
دولت بمن نمیدهد از گوسفند چرخ از بهر درد دنبه و بهر چراغ په
الحق غریب عهدم و از قاملان فزون هر چند کاهل عهد کهان را کنند مه
بیمار جان رمیده برون آمدم ز ری[4] شاخ حیات سوخته و برگ راه نه
شب تا بچاشت راه روم پس بگرمگاه بر هر در دهی طلبم منزل نزه[5]
بیماری گران و بشب راندن سبك روز آب چون بمن نرسد زان خران ده
از بیم تیغ خور سفرم هست بعد از آنك روز افکند کلاه و زند شب قبا زره
بر ره چو اسب سایه کند گویدم غلام کاین سایه فرش تست فرود آی و سر بنه
از تب چو تار موی مرا رشتهٔ حیات وان موی همچو رشتهٔ تب بر بصد گره
غایب شد از نتیجهٔ جانم میان راه یك عیبه نظم و نثر که از صد خزینه به
یارب چو فضل کردی و جان باز دادیم رحمی بکن نتیجهٔ جان نیز باز ده



بر در خواجه از تظلم خلق بشنو آن نالهٔ پراکنده
خواجه آزاد و تکیه گه کرده[6] بالش از بالش پر آکنده



دبیر ما بصفت روبه است گوا دم او[7] بلی هر آینه روباه را دم است گواه
همه بسجده نظافت دهد مساجد را بلی منظّف مسجد بود دم روباه



١ ـ ط : ابن کاغذ ٢ ـ ط : از صد هزار ٣ ـ ط : نماند نیست ٤ ـ ط : جان ربوده ٥ ـ ط : «بر هر دری طلبم» عیناً ٦ ـ ط : از باد تکیه که ٧ ـ دد ل و ط هست ، ط : کو دم او .

حرف ی

در مدح علاءالدین اتسز بن محمد خوارزمشاه

آفاق زیر خاتم خوارزمشاهی است — مانا ز بخت یافت نگین پیمبری
پیش سپید مهرهٔ قدرش زبون تراست — ازبانگ پشه دمدمهٔ کوس سنجری[1]
از بهر آنکه نامهٔ درگاه او برد — عنقا کمر ببست برای کبوتری
چرخ کبود را ز حسام بنفش او — تهدید میرسد که رهاکن ستمگری[2]
از دهر زاد و دهر فضولی نمای را[3] — خون ریختی اگر نبدی حق مادری[4]
تیغش زچار شهر خراسان خراج خواست — از چار شهر چه که زنه چرخ چنبری[5]
شمشیر گوشت خوارهٔ او آن مزوریست[6] — کآنکس که خورد رست زدست مزوری[7]
گر خصم او بجهد طلسمی بساخته است — آنقدرهم زقدرت اوخواست یاوری[8]
گوساله گرچه بهر خلاف خدای بود — نطق ازخدای داشت نه ازسحر سامری[9]
گردون مگر مصحّف نامش شنیده بود[10] — کابشر نوشت نامش بر تاج مشتری[11]
روح القدس بخدمت او می خورد قسم[12] — کامروز در زمانه تو اسلام پروری[13]
سوگند خورد عاقلهٔ جان بعدل وفضل — کز روی عدل گستری وفضل پروری[14]
خوارزمشه هزار چو محمود زاولی است — خاقانی ازطریق سخن صد چو عنصری



---

۱ ـ با و ط : دبدبهٔ ۲ ـ ل : تهدید می کند ، و در حاشیه نوشته : «تهدید میرسد» ۳ ـ فقط مج : فضولی نهاد را ٤ ـ با و ط : کرش نبدی ، ل : حق جانوری ، و در حاشیه نوشته : «حق مادری» ٥ ـ ط : نه که ٦ ـ مج و با : او را مزوریست ۷ ـ مج و با : آنکس که خورد رست ز درد ۸ ـ فقط مج : زقدرت او یافت ۹ ـ با و ط : یافت نه از ، ل : خواست نه از ، و درحاشیه نوشته : «داشت» ۱۰ ـ با و ط : شنوده بود ۱۱ ـ با : نبشت نامش بر تاج گوهری ، ل : کاتش نوشت ، ودرحاشیه با خط دیگر : « کابشر » ، مج : کاتسز نبشت ، و مرحوم فرهاد میرزا صاحب نسخه درحاشیه اینطور نوشته : «این نسخه قدیم وصحیح است تصرف می توان کرد ولی بنظر باید چنین باشد : کابشر نوشت نامش برتاج مشتری ، که مصحف ابشر اتسز باشد تااصحاب دانش چه گویند انا العبد فرهاد بن ولیعهد .» ۱۲ ـ ل : روح القدس بقدت او می قسم خورد ، و در حاشیه با خط دیگر : «بعلت اولی» ، مج : بعلت اولی خورد ۱۳ ـ مج : درزمانهٔ اسلام ، و درط مصراع دوم بیت بعد است ۱٤ ـ ط : فضل برتری ، ومصراع دوم بیت قبل ودر با بیت آخر است ، و درحاشیهٔ ل شبیه بخط متن الحاق شده است .

شکرانهٔ صلت اسپهبد لیالواشیر[۱]

ای جهان داوری که دورانرا عهد نامهٔ بقا فرستادی
وی کیان گوهری که کیوانرا[۲] مدد از کبریا فرستادی
عزم را چند روزه ره بکمین راه گیر قضا فرستادی
پیش مهدی به پیشگاه هدی[۳] عدل را پیشوا فرستادی
آب دین رفته بود ار آتش کفر[۴] رفته را باز جا فرستادی
وقت قدرت سهیل را ز یمن بسلام سها فرستادی
روز کین اژدهای رایت را[۵] بمصاف و غزا فرستادی[۶]
کرکسان را زچرخ چون بنجشک[۷] در دم اژدها فرستادی
بسم کوه پیکران از رزم[۸] کوه را در هوا فرستادی[۹]
ز آب تیغ لیالواشیری[۱۰] آتش اندر وغا فرستادی
آخر نام خویش را بر چرخ بیم نار بلا فرستادی[۱۱]
از سنا برق آتش شمشیر عرشیانرا سنا فرستادی
شررش در کواکب افکندی[۱۲] دودش اندر سما فرستادی
کوه را زهره آب گشت و ببست کامتحانش از دها فرستادی[۱۳]
زهرهٔ آب گشتهٔ کوه است که ثنا را جزا فرستادی
نی نی آن زر ز نور خلق تو زاد[۱۴] که بخلق خدا فرستادی
هرچه خورشید زاده بود از رشک هم بخورشید وا فرستادی
اعظم اسپهبدا بخاقانی[۱۵] گنج خاقان عطا فرستادی

---

۱ – صلت اسپهبد لیالواشیر دو هزار دینار زر سرخ بود که برای قصیده‌ای باین مطلع فرستاد :
«رخسار صبح پرده بعمدا برافکند راز دل زمانه بصحرا بر افکند»
ودر نسخ خطی همه‌جا لیالواشیر است وفقط ط : «کیالواشیر»، این قطعه در ص نیز هست ۲ – هر چهار نسخه اینطور، ط : کیهان را ۳ – ل : مهدی پیشگاه ۴ – با : زآتش ۵ – فقط مج : کاژهای ۶ – مج و با : بمصاف غزا ۷ – با و ط : کنجشگک ، و متن صحیح است ۸ – با وط : در رزم ۹ – ل : برهوا ۱۰ – چنین است در هر چهار نسخه عیناً ، ط : کیالواشیری ، ل : زابر تیغ ۱۱ – با : نیم نار ۱۲ – ل و ص : شورشی در ۱۳ – با : اژدها ۱۴ – ل و ص : آن روز نور ۱۵ – مج : اصفهودا

بدره ها دادی ازنهان و کنون　　حلّها بر ملا فرستادی[1]
چشمه‌ها راندی ازمکارم و باز[2]　　قلزمی از سخا فرستادی
آسمانی که اختران دادی　　مهر و مه بر قفا فرستادی
هر زری کافتاب زاد از کان　　برهی بارها فرستادی
پس‌ازاین آفتاب بخشی‌از آنك　　نقد کان را فنا فرستادی[3]
پارم امسال شد بسعی عطات[4]　　که مثال رضا فرستادی
جان مصروع شوق را زمثال[5]　　خط حرز شفا فرستادی[6]
چون سه حرف میانهٔ نامت　　از قبولم لوا فرستادی
خاطرم مریمی‌است حامل بکر[7]　　که دمیش از صفا فرستادی[8]
مریمی کش هزار و یك درداست　　صد هزارش دوا فرستادی[9]
من بجان کشتهٔ هوای توام　　کشته را خون بها فرستادی
خون‌بها گر هزار دینار است　　تو دو چندان مرا فرستادی[10]
زین صلت کو قصاص کشتن راست　　من شدم زنده تا فرستادی[11]
گنج عرشی گشایمت به زبان　　که مرا کیمیا فرستادی
همه دزدان گنج من کورند　　تا مرا توتیا فرستادی
من نیایشگر نیای توام[12]　　که صلت چون نیا فرستادی
بخشش تو بقدر همت تست　　نه بقدر ثنا فرستادی
همچنین بخش تا چنین گویند　　که سزا را سزا فرستادی
فضل وفطنت سپاس دار تواند　　کاین عطیّت بما فرستادی
نشنوی آنکه حاسدان گویند　　کاین همه زر چرا فرستادی
تحفهٔ روح اول البشر است[13]　　که بمردم گیا فرستادی

---

١ ـ متن مطابق ل وص ، با وط : جامه ها ، مج : حملها .　　٢ ـ مج وبا : چشمه‌ها دادی
٣ ـ با : کان را قفا　　٤ ـ ل : رضات　　٥ ـ ل : بمثال　　٦ ـ هرچهار نسخه اینطور ، فقط ط : حرزوشفا　　٧ ـ مج وبا ، مریم است　　٨ ـ با وط : که دمش　　٩ ـ دربا مؤخر بر بیت بعد است　　١٠ ـ ل : تودوچندان بها　　١١ ـ ل : توچندان مرا　　١٢ ـ با : ثنای توام
١٣ ـ اینطوراست درل ومج وص ، با وط : نفخهٔ روح

سال‌قحط انگبین وشیر بهشت[۱] بلبلی ناشتا فرستادی[۲]
ماه دی کرم پیله را از قوت پیل بالا نوا فرستادی
کرم شب تاب را شب یلدا در بن چه ضیا فرستادی
در سراب وحش بنیلوفر[۳] ز ابر همت نما فرستادی
شاهباز کلاه گم شده را در زمستان قبا فرستادی
بد نکردی و خود نکو دانی کاین نکویی کجا فرستادی
دانم از جان کرا ستودم و باز دانی احسان کرا فرستادی
افسر زر چو شاه دابشلیم بر سر بیدبا فرستادی[٤]
ثانی اسکندری ، ارسطو را[٥] گنج بی منتها فرستادی
شاه نعمان کفی و نابغه را زرّ و فر و بها فرستادی
مصطفی دولتا سوی حسّان خلعه چون مصطفی فرستادی
مرتضی صولتا سوی قنبر هدیه چون مرتضی فرستادی
برگشایم در فلك بدعات که کلید دعا فرستادی[٦]
باش تاج کیان که برسرچرخ تاج عزّ و علا فرستادی[۷]



ابر دستا ز بحر جود مرا[۸] عنبر در ثمن فرستادی
یمن وترك هست شوم و یمن[۹] یمن فال یمن فرستادی
طغرلی و همای وبلبل را زاغ طوطی سخن فرستادی
شاه شیران تویی که بیداستر[۱۰] صید کردی بمن فرستادی
گر فرستادیم غلام حبش بس که ترك ختن فرستادی
خادم ساده دل منم که مرا خادم ساده تن فرستادی



۱ – با : «سیر و بهشت» کذا ۲ – با وط : بلب ناشتا ۳ - مج : «درسرآب و حس نیلوفر» بهمین شکل ٤ – ل : بسوی بید با ٥ - با : اسکندرا ٦- ل : چون‌کلید ۷ – با : «بخت عز» کذا ، مج : تخت عز ۸ – عنوان ط : «درشکر ایادی امیر یوسف عزالدین سپهسالار گوید» ، با : ابردستت ۹ - با : یمن ترك ، ل : شوم یمن ۱۰– چنین است درمج ؛ ل وبا : که تند استر ، ط : شاه شروان تویی که طرفه غزال .

در مدح عزالدین امیر یوسف سپهسالار[1]

چون یوسف سپهر چهارم ز چاه دی[2] آمد بدلو در طلب تخت مشتری
سیاره ای ز کوکبهٔ یوسف عراق آمد که آمد آن فلك ملك پروری[3]
هان مژده هان که رستی ازاین قحط مردمی هین سجده هین که جستی ازاین چاه مضطری
تو َچه نشین و موکب سیاره آشنا تو قحط بین و کوکبهٔ یوسف ایدری
خاقانیا چه ترسی ازاخوان گرگ فعل[4] چون در ظلال یوسف صدّیق دیگری
یا ایها العزیز بخوان در سجود شکر جان بر فشان بضاعت مزجاة کهتری
کآنجا که افسر سر گردنکشان بود او را رسد برافسرشان صاحب افسری[5]
فصلی که در معارضهٔ غیر گفته‌ای تضمینش کن دراین دوسه منظوم گوهری[6]
ای در قمار چرخ مسخر بدستخون[7] از چرخ بادریسه هم آسیمه سرتری[8]
غوغای سرکشان فلك پایدام تست تو فتنه را بهانه ز خاقانی آوری
زنبور کافر از پی غوغا بکین تو[9] بر عنکبوت یکتنه تهمت چه می بری
در اوهن البیوت چه ترسی ز عنکبوت[10] چون بر در مشبك زنبور کافری[11]
سرپنجگی چه سیرت خرگوش خنثی است[12] ترس از هژبردار در آن صورت نری[13]
از روزگار ترس نه از رند روزگار[14] از سامری هراس نه از گاو سامری
چون دور باش در دهن مار دیده‌ای ازجوشن کشف چه هراسی؟ چه غم خوری
خاقانیا چو طوطی ازاین آهنین قفس کوشی که نیم بال بیابی که بر پری[15]



---

۱ ـ عنوان مج : «در مدح امیر اسفهسالار عزالدین یوسف آمد غدی رحمه الله» کذا
۲ـ با : بماه دی، ل : زماه دی ۳ـ با : ازفلك ٤ ـ ل : «چه پرسی» عیناً ٥ ـ مج: او را سزد ٦ ـ ل : سرسری ۷ـ ل : مزور بدستخون ۸ـ ط و با : سراسیمه‌سر تری، ل : از چرخ و باد ریسه ۹ ـ با : غوغای کین تو ، ط : ازپی غوغا بکین تست ، مج : بکین بود
۱۰ ـ ل : «چه پرسی» عیناً ۱۱ ـ ل : زنبور دیگری ۱۲ ـ با : چوسیرت ، ط : نه‌سیرت
۱۳ ـ مج : صورت تری ، ل : صورت پری ۱٤ ـ ل : از بند ۱٥ـ ل : کوشی و نیم رخنه نیابی ، ط : بیابی و بر پری

بتعریض گفتی که خاقانیا / چه خوش داشت نظم روان عنصری[1]
بلی شاعری بود صاحب قبول[2] / ز ممدوح صاحبقران عنصری
بمعشوق نیکو و ممدوح نیك[3] / غزل گو شد و مدح خوان عنصری
جز این طرز مدح و طراز غزل[4] / نکردی ز طبع امتحان عنصری
شناسند افاضل که چون من نبود[5] / بمدح و غزل درفشان عنصری
که این سحر کاری که من میکنم[6] / نکردی بسحر بیان عنصری
مرا شیوهٔ خاص و تازه است و داشت[7] / همان شیوهٔ باستان عنصری
ز ده شیوه کان حلیت شاعری است / بیك شیوه شد داستان عنصری
نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد / که حرفی ندانست از آن عنصری
بدور کرم بخششی نیك دید / ز محمود کشور ستان عنصری
بده بیت صد بدره و برده یافت[8] / ز یك فتح هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگدان / ز زر ساخت آلات خوان عنصری[9]
اگر زنده ماندی در این کور بخل[10] / خسك ساختی دیگدان عنصری
زنی دور باش دوشاخی نداشت[11] / چو من در سه شاخ بنان عنصری
نخوردی ز خوانهای این مردمان / پری وار جز استخوان عنصری
ببوی دونان پیش دونان شدی / زدی بوسه چون پرّ نان عنصری[12]
ز تیر فلك تیغ چستی نداشت[13] / چو من در نیام دهان عنصری[14]
نبوده است چون من که نظم و نثر / بزرگ آیت و خرده دان عنصری
بنظم چو پروین و نثر چو نعش / نبود آفتاب جهان عنصری

---

۱ ــ این قطعه در مج نیست ، در ل کنار این قطعه با خط نستعلیق خوش نوشته است : «کر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی — بزم کیکاوس رزم رستم و اسفندیار
دانشمندان وشعرا را پادشاهان سابق بجهت نام در روزگاران که بر صفحهٔ جهان بماند نگاهداشته عزت و حرمت می نموده و نوازش میکرده‌اند»، عنوان ط : «بجهت مردی که عنصری را بروی ترجیح داده بود این قطعه را فرستاد»
۲ــ متن مطابق ل ، پا و ط : صاحبقران
۳ــ ط : ز معشوق ، پا : بمعشوق نیك و بممدوح
۴ــ پا و ط : جز از طرز مدح
۵ ــ پا : شناسد
۶ــ ل : که آن
۷ ــ ط : خاص تازه ، ومؤخر بر بیت بعداست
۸ ــ ل : «بیك بیت صد بدره وبرده یافت» عیناً
۹ــ این بیت درل نیست
۱۰ــ پا وط : دور بخل
۱۱ــ پا : دور باشی، وسه بیت بعد است؛ ل ندارد
۱۲ ــ ط : چون پرنیان، پا : چون بر سه نان ، ول عیناً مطابق متن و صحیح است
۱۳ ــ پا : تیر حسی ، از اینجا ببعد درل نیست
۱۴ ــ پا : چو من در سه شاخ بنان

ادیب و دبیر و مفسّر نبود — نه سحبان بعرف زبان عنصری[۱]

چنانك این عروس از درم خرم است — بزر بود خرم روان عنصری

دهم مال و پس شاد باشم کنون — ستد زرّ و شد شادمان عنصری

بدانش بر ازعرش گر رفته بود[۲] — بدولت بر از آسمان عنصری

بدانش توان عنصری شد و لیك — بدولت شدن چون توان عنصری[۳]

☆☆☆

شاعر مفلق منم ، خوان معانی مراست[۴] — ریزه خور خوان من عنصری ورودکی[۵]

زنده چو نفس حکیم نام من ازتازگی[۶] — گشته چومال کریم حرص من از اندکی[۷]

قالت من نیم روز، حالت من نیم شب — تیغ کشد هندوی تیر زند ناوکی

در براین پیر زن هیچ جوانمرد نیست[۸] — خلق همه کود کند من نکنم کودکی

بلبل خردم که خورد بس کنندم کرمکی — کرم قزم در هنر زان نکنم کرمکی

بوم چنان سر بزرگ از همه مرغان کم است[۹] — وزهمه بیش است باز باهمه سر کوچکی[۱۰]

تا کی گوئی چو گل دارم یاقوت وزر — من چوصبا بگذرم تا توچو گل بتر کی[۱۱]

عذر نهم گر نه ای خوش سخن وراست بین — حنظلی و آنکه خوشی احولی و آنکه یکی

بخت کیان مانک است سعد فلك مانکیست[۱۲] — من ز بی فال سعد مانکیم ، مانکی[۱۳]

آنت علی رایتی قاتل هر خارجی[۱۴] — وانت قباد آیتی قامع هر مزدکی[۱۵]

جعفر صادق بقول جعفر برمك بجود — با هنر هاشمی با کرم برمکی

☆☆☆

دی شبانگه بغلط سوی لب دجله شدم[۱۶] — باجگه دیدم و نظّاره بتان حرمی[۱۷]

---

۱ ـ ط : یعرب زبان ۲ ـ ط : بر از عرشم ار رفته ۳ ـ این بیت در ل نیست و در حاشیه با خط الحاقی نوشته : «نمی روای هجو محمود کرد بدانش شدن میتوان عنصری» کذا ٤ ـ عنوان ط : «در ستایش خود وحماسه و مدح گوید» در مج دو بیت اول روی کاغذ وصله شده و بخط دیگراست ، و روی کلمهٔ مفلق نوشته : «آنکه شعر نیك گوید» ٥ ـ مج بغلط : ریزه خوار ٦ ـ درمج زیر کلمهٔ «ناز» نوشته: «زند»، با: چونقش ۷ ـ ل: چومال یتیم ۸ ـ ل : بیوه زن، مج : جوامرد (بدون نون) و قبل از این هم یك مورد درمج اینطور است ۹ ـ ل : ازهمه عالم ۱۰ ـ با وط : باز است بیش ۱۱ ـ ل ، «تیر کی» عیناً ۱۲ ـ چنین است درمج ، با : سعد فلك مانکی ، ل : بخت کیان مانکیست ، ط : بابك است سعد فلك بابکی ۱۳ ـ ط : بابکیم بابکی ۱٤ ـ با و ط : اینت ۱۵ ـ ل : قاتل هر مزدکی ، ط : وینت ۱٦ ـ ط : تا بلب دجله ، مج وبا اینطور است و ل این قطعه را ندارد ۱۷ ـ مج : تاجگه دیدم .

بر لب دجله زبس نور لب نوش لبان[۱]
غنچه‌غنچه‌شده‌چون‌روی‌فلك پشت‌زمی[۲]

نازنینان عرب دیدم و رندان عجم
تشنه دل ز آرزو وغرقه تن ازمحتشمی[۳]

پیری از دور بیامد عجمی زاد وغریب[٤]
چشم پوشیده و نالان ز برهنه قدمی

دهنش‌خشك وشكفته‌رخش‌ازترمژه‌یی[٥]
جگرش گرم وفسرده تنش از سرد دمی

تشنگی بادیه برده بلب دجله فتاد
سست‌تن مانده وازسست تنی سخت‌غمی

آب برداشتن دجله مگر زور نداشت
که نوان بود زلرزان تنی وپشت خمی

شربتی آب طلب کرد ز ملاحی گفت[٦]
هات یا شیخ ذهبیا حرمی الرقم[۷]

پیر گفت ای فتی آن‌زر که ندارم چه دهم
گفت اخسأ قطع الله یمین العجمی

آبی از دجله چو بینم که به‌پیری ندهند[۸]
من ز بغداد چه گویم صفت بی کرمی

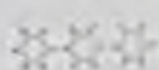
بی درم لاف ز بغداد مزن خاقانی
گر چه امروز بمیزان سخن یك درمی



آب شهوت مریز خاقانی
دست از این آب هم بآب شوی[۹]

بس که سرخاب‌روی عمر بشست[۱۰]
این سپیداب پست شهوت جوی

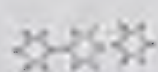
رشتهٔ جان مبر ز مهرهٔ پشت
سیم سیما مبر ز سکهٔ روی[۱۱]



خاقانیا فرو خوان اسرار آفرینش
ازنقش هرجمادی کورا نشان نبینی

ازخوارداشت منگر درذات‌هیچ‌چیزی
کانجادلی‌است گویا کورا زبان نبینی

درهردلی‌است‌دردی‌درهرگلی‌است‌وردی
زنهار تا بخواری در این و آن نبینی



نیك مردی کجاست خاقانی
که در او درد مردمی یابی

نیست‌مرغی که‌حوصله‌اش بجهان[۱۲]
دانه پرورد مردمی یابی

---

۱ - متن مطابق مج ، پا : نوش لب ، ط : بوس لب   ۲ - ط : چون پشت فلك روی ز می
۳ - مج : ز آرزوی و   ٤ - مج : زاد غریب   ٥ - ط : از ابر مژه   ٦ - متن مطابق
مج ، ط : ملاحی و گفت ، پا : شربت آب طلب کرد زملاحی و گفت   ۷ - پا : ذهبنا حرمی ورقمی
۸ - پا : «بینم ببیری» کذا ، «که» افتاده است   ۹ - ل : هم برآب ، این قطعه در پا نیست ودر
مج جزء قسمت های تازه است   ۱۰ - ل : بربخت   ۱۱ - این بیت درل وجود ندارد
۱۲ - پا : حوصله‌اش بینی .

خود جهان مخنث آنکس نیست — که در او مرد مردمی یابی

☆☆☆

ای باغ داد بیضهٔ بغداد مرحبا[1] — دورانگه سپهر و سفرگاه انجمی
ازنور ونور وسور وسروروچراغ وباغ[2] — چرخ چهارمی نه که فردوس هشتمی
هستت ز رنگ وبوی همه چیزها ولیك — آوخ که نیست بوی دل ورنگ مردمی

☆☆☆

طبع روشن داشت خاقانی حوادث تیره کرد — ور نکردی خاطر اونور پیوند آمدی[3]
گر کلید خاطرش نشکستی اندرقفل غم — ازخزانهٔ غیب لفظش وحی مانند آمدی[4]
گر باول نستدندی اصل شیرینی زموم — نخل مومین را رطب شیرین تر ازقند آمدی

☆☆☆

خاقانیا مسیح دما زین خران عصر[5] — نانت جوین چراست سخنهات گندمی
مردی ، چرا روی بدر عامه طفل وار[6] — شیری ، چرا کنی زسر لابه سگ دمی[7]
درگاه حق شناس که دنیا ز پس دود[8] — بشنو ندای حق سوی دنیا که اخدمی
مردم مجوی ویارمخواه ازجهان که هست[9] — یاری و مردمی همه ماری و کژدمی[10]
چون هر دو میم مردم در خط کاتبان[11] — کور است هر دو مردمهٔ چشم مردمی[12]

☆☆☆

بس کن ازسودای خوبان داشتن خاقانیا — کزسرسودا خرد را درسر آیدخیرگی[13]
صورت خوبان بمعنی چون ببینی آینه است[14] — کزبرونسو روشنی دارد درونسو تیرگی

☆☆☆

---

۱ ــ ط : داد و بیضه ، این قطعه در ل نیست ۲ ــ پا : از نور نور و سور سرور
۳ ــ مج این قطعه را یکبار هم جزء قسمت‌های تازه ضبط کرده است ۴ ــ ل : «وحی پیوند» کذا
۵ ــ متن مطابق ل و مج ، این قطعه در پا وجود ندارد ، ط : خراس دهر ۶ ــ متن مطابق ل ،
ط : کجا شوی ، مج : کجاشوی بدرعامه طفل طبع ۷ ــ مج : کجا کنی ۸ ــ ل : سپس دود
۹ ــ ط : مردی مجوی ۱۰ ــ مج : ماری کژدمی ۱۱ ــ ط : مردمه درچشم کائنات ، مج :
مردمه درچشم ۱۲ ــ ط : هردو مردمك ۱۳ ــ این دوبیت درپا نیست ، ط : درسر آرد
۱۴ ــ مج : گر ببینی .

بس کن خاقانیا ز مدحت دونان | تا ز سگان خُلق شیر شرزه نجویی[۱]
تا بچنین لفظ نام سفله نرانی | ز آب خضر کام مار گرزه نشویی
هر زه واحسنت هرزه بود که گفتی | نذر کن اکنون که بیش هرزه نگویی



ز آب سخن بحر ارجیش را من[۲] | مدد می دهم تا تو تأثیر بینی
از این بحر ماهی گرفتندی اکنون[۳] | چو من آمدستم صدف گیر بینی

درمرثیهٔ اسپهبد لیالواشیر[۴]

چراغ کیان کشته شد کاش من | بمرگش چراغ سخن کشتمی
گرم قوّتستی چراغ فلک | بآسیب یکدم زدن کشتمی
گرم دست رفتی بشمشیر سبح | اجل را بدست زمن کشتمی
سلیمان چو شد کشتهٔ اهرمن | مدد بایدم کاهرمن کشتمی[۵]
بمازندرانم ظفر بایدی | که دیوانش را تن بتن کشتمی
چو شیرین تن خویشتن را بزهر[۶] | پس از خسرو تیغ زن کشتمی
اگر باصفهود وفا کردمی[۷] | بهجران او خویشتن کشتمی
اگر حق مهرش بجای آرمی | طرب را چو گل برچمن کشتمی
دل و دیده بر دست بنهادمی | چو سیماب از آب دهن کشتمی[۸]
عروسان خاطر دهندی رضا | که چون شمعشان درلگن کشتمی
هم او را از آن حاصلی نیستی | وگر خویشتن در حزن کشتمی[۹]
رفیقا مکش خویشتن در فراق | که گر شایدی کشت، من کشتمی



گویند کز تبی ملك‌الشرق درگذشت | ای قهر زهر دار الهی چنین کنی[۱۰]

---

۱ - فقط ط : جان شیر   ۲ - با : «ارجیس» عیناً ، در ل ومج این دو بیت نیست
۳ - ط : گرفتند واکنون   ٤ - ط : اصفهود کیالواشیر ، واین اختلاف درموارد دیگر نیز هست
٥ - با وط : بایدی ، مج : «باید» کذا   ٦ - ط : بتیغ   ۷ - ل : سپهود ، با : سپهبد ،
مج : صفهبد   ۸ - ط : زآب دهن   ۹ - با : ذوحزن ، ل : اگر خویشتن   ۱۰ - عنوان
ط : «درمرثیهٔ سلطان شرق گوید» .

مرگ از سر جوان جهانجوی تاج برد ... ای مرگ ناگهان تو تباهی چنین کنی
شاهی خدایراست که حکم این چنین کند[۱] ... او را بدو نمود که شاهی چنین کنی

در هجو رشید وطواط

رشید کا ز تهی مغزی و سبك خردی[۲] ... پری بپوست، همی‌دان که بس گرانجانی[۳]
گه شناس قبول از دبور بی خبری ... گه تمیز قبیل از دبیر نادانی[٤]
سخنت را نه عبارت لطیف و نه معنی ... عروس زشت وحلی دون و لاف لامانی
زنی بسخره بر آمد ببام گلخن و گفت ... که دور چشم بد از کاخ من بویرانی
سخنت بلخی و معنیش گیر خوارزمی ... ز بلخی آخر تفسیر این سخن دانی[٥]
گرفته‌ام که هزارت متاع ازین سان هست[٦] ... کدام حیله کنی تا فروخت بتوانی
حدیث بوزنه خواندی و رشم کردن او[۷] ... چو طیره گشت کناپت ده خراسانی[۸]
چه گفت بوزنه راگفت: کون دریده زنا ... برای رشم فروشیت کو زبان دانی[۹]
زبان بران زمانه بگشتن اند، مگوی[۱۰] ... که در زمانه منم همزبان خاقانی
سقاطه‌های تو آنست وسحر من اینست[۱۱] ... بتو چه مانم؟ ویحك بمن چه میمانی
قیاس خویش بمن کردن احمقی باشد ... که ابن ار بدی امروز تو نه حسّانی[۱۲]
دلیل حمق تو طعن تو در سنائی بس ... که احمقی است سر کرده‌های شیطانی



ای ظلم تو مخرّب ملك یزیدیان[۱۳] ... لاف ازعلی مزن که یزید دوم تویی
تو منکری که ازلب‌عیسی نفس‌منم[۱٤] ... من آگهم که از خر دجّال دم تویی
لاف از هنر میار که بر مرکب هنر ... جای عنان منم محل پاردم تویی

۱- مج: کنند ۲- با: سبکساری، ط: کاژتهی... سبکساری ۳- چنین‌است درل عیناً ودرحاشیه باخط الحاقی نوشته: «بزیر پوست»، مج وبا: پری پوست، ط: بدین‌سبب توهمی دان ٤- چنین‌است عیناً درل ومج وبا، ط: قبل از دبیر نمیدانی ٥- این بیت درحاشیهٔ ل با خط الحاقی اضافه شده ٦- ط: گرفتمت که هزاران ۷- ل: رسم کردن (باسه نقطه علامت‌سین وسه نقطه علامت سرکش کاف) ۸- ط: کفایت ده ۹- ل: برای رسم، (باسه نقطه درزیر سین) ۱۰- ل: بکشتن‌اند بگوی، و با خط دیگر نوشته: «مکوی» ۱۱- ل ومج وبا اینطور، ط: شعرمن ۱۲- ل: که کبن ارندی، ودر حاشیه با خط الحاقی نوشته: «که ابن ارندی» ۱۳- عنوان ط: «در هجو یکی از وزرای شروانشاه»، ل: ای ظلم را ۱٤- مج: «تو منکرکه از لب عیسی نفس زنم» عیناً

اندر حرامزادگی از استران عهد[1]   آن ارجل درشت سر نرم سم تویی[2]
قمیّ و درگزینی و کاشانی وزیر   درخواجگی سر آمد گانند گم تویی
اصحاب کهف وار زننگ تو زیر خاك   خفتند هر سه ، رابعهم کلبهم تویی
خاقانی اشتلم بزبانی کند چو تیغ[3]   بفکن سپر که بابت این اشتلم تویی

☆☆☆

پاکا ملکا قد فلك را   جز بهر سجود خم نکردی
جلاب خواص درد را سرد[4]   الا بسپیده دم نکردی
بر من که پرستشت نکردم   در نا کردن ستم نکردی
آن چیست که از بدی نکردم   و آن چیست که از کرم نکردی
گفتی که کنم جزای جرمت[5]   چون وقت رسید هم نکردی
خاقانی را که مرغ عشق است[6]   جز نامزد حرم نکردی

☆☆☆

کیست ز اهل زانه خاقانی   که تو اهل وفاش پنداری[7]
دوستی کزسر غرض شد دوست   هان و هان تاش دوست نشماری
خواجه گوید که دوستدار توام   پاسخش ده که دوست چون داری
تا عزیزم مرا عزیز کنی   چون شوم خوار، خوار انگاری[8]
یا بلندم کنی که پستی   یا عزیزم کنی که خواری
با من این دوستی بشرطی کن   کآخر آن شرط را بجای آری[9]
کان خطائیکه حق ز من بیند   گر تو بینی ز من نیازاری[10]
ور شود خصم من زبردستی   زیر پای بلام مگذاری[11]

☆☆☆

---

۱ - با و ط : استران دهر   ۲ - مج و با : «ارجل» عیناً   ۳ - ل : کند بزبانی
٤ - ط : درد سر را   ٥ - ل : سزای جرمت   ٦- مج : خاقانی که   ۷ - این قطعه دربا وجود ندارد و در مج جزء قسمت های تازه است   ۸ - مج و ط : چون شدم   ۹ - ط : بجا آری   ۱۰ - مج : گر ببینی زمن بیازاری   ۱۱ - مج : بگذاری ، ودرآخر این بیت را اضافه دارد :

«ور چو آتش بدست آب افتم   همچو خاکم بباد نسپاری»

ای بزم تو فروخته رایات خرمی[۱] | درشأن عهدت آمده آیات محکمی
از غایت احاطت وز قوّت شرف[۲] | هم جرم آفتابی و هم چرخ اعظمی[۳]
وقت است کز برای هلاك مخالفان[٤] | افلاك را کنی بسیاست معلّمی
بر آسمان فتح خرامی چو آفتاب | از برج خرمی بسوی چرخ خرّمی[۵]

☆☆☆

صبح کرم و وفا فروشد[٦] | خاقانی ازاین دو جنس کم جوی[۷]
پای طلب از کرم فروبند[۸] | دست از صفت وفا فرو شوی
شو تعزیت کرم همی دار | رو مرثیت وفا همی گوی[۹]

☆☆☆

مدح کریمان کنم، چرا نکنم لیك | قدح لئیمان مرا شعار نیابی[۱۰]
در همه دیوان من در هجو نبینی | در همه گلزار خلد خار نیابی[۱۱]

☆☆☆

گفتی که سپاس کس مبر بیش | کز دهر ببخت نیك زادی[۱۲]
آری منم از دعای پیران | خورده بر کشتزار شادی
باقی شدم از عنایت عم[۱۳] | کآموخت مرا ملك نهادی[۱٤]
هم کرد مرا دعا گه نزع[۱۵] | گفت افضل شرق وغرب بادی

☆☆☆

صدرا ترا جلالت اسکندر است لیك | خضری که آب علم زبحر یقین خوری[۱٦]
هم ظل ذوالجلالی و هم نور آفتاب | بر آسمانی و غم اهل زمین خوری

---

۱ ـ مج: فراخته، دربا این قطعه نیست ۲ ـ مج: احاطت و از، ط: قوت وشرف
۳ ـ مج: آفتابی هم ٤ ـ مج: اگر برای ۵ ـ مج: سوی برجی وخرمی
٦ ـ این قطعه در ل وبا وجود ندارد، مج: فروشند، وجزء قسمت‌های تازه‌است ۷ ـ ط: کم‌گوی
۸ ـ ط: پای طلب کرم فروشد ۹ ـ ط: مرثیهٔ ۱۰ ـ این‌قطعه نیز در ل وبا وجود ندارد، ودرمج جزء قسمت‌های تازه است ۱۱ ـ مج: خوار؛ و روی کلمه نوشته: (خار ظ)
۱۲ ـ این قطعه هم دربا نیست ودرمج تازه‌است ۱۳ ـ ط: از هدایت عم ۱٤ ـ ط: فلك نهادی ۱۵ ـ ط: عم‌کرد ۱٦ ـ این قطعه درمج وبا وجود ندارد.

بر گنج سایه از پی بذل زر افکنی[۱] ‏ در بحر غوطه از پی درّ ثمین خوری

از دست دیو حادثه در تو گریخت دین ‏ یعنی شهاب دین توئی اندوه دین خوری

هستی شکسته دل زشیاطین ولی چه باك ‏ چون مومیائی از کف روح الامین خوری

آدم چو غصه خورد زدیو شگفت نیست ‏ گر تو شهاب غصهٔ دیو لعین خوری

در مدحت تو مبدع سحر آفرین منم ‏ شاید که یاد مبدع سحر آفرین خوری[۲]

خوردی دریغ من که اسیرم بدست چرخ ‏ آری بدست دیو دریغ نگین خوری

درشرق وغرب صبح پسینم بصدق وفضل ‏ تو آفتابی انده صبح پسین خوری

نار کلیم و چشمهٔ خضرست شعر من ‏ شب شمع از آن فروزی وروز آب از این خوری

هست انگبین زگل چکنی پس گل انگبین[۳] ‏ چون نحل گل خوردنه زنحل انگبین خوری[٤]

مهر جمست و کاس جنان نظم و نثر من ‏ مهر ازیسار خواهی و کاس ازیمین خوری

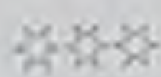
دیوان من ترا، چه ز افسانه دم زنی ‏ فرقانت بر یمین چه بابجد یمین خوری[۵]

چه حاجتست نشتر ترسا چو بامداد[٦] ‏ شربت زدست عیسی گردون نشین خوری

بر شعر زر دهی ز کریمان مثل شوی ‏ با شیر پی نهی زگوزنان سرین خوری

از شتشر سخا چو طراز شرف دهی ‏ از عسکر سخن شکر آفرین خوری

دانی حدیث آن زن حلواگر و گدای[۷] ‏ گفتا چنین کنی بمکافا چنین خوری



خاقانی است بلبل عنقا صفت ولی[۸] ‏ عنقاست کبك هم صفت اوش چون نهی

خاقانیا زمانه ترا پند میدهد ‏ پند ارچه تلخ هست کم ازنوش چون نهی

بر خازنان فکر مبارش زراه گوش[۹] ‏ چون موم خازنانش پس گوش چون نهی



مرفق دهم بحضرت صاحب قصیده‌ای ‏ خوشتر ز اشك مریمی و باد عیسوی[۱۰]

از خلق جعفر دومش آفریده عقل[۱۱] ‏ چون زرّ جعفری همه موزون و معنوی

---

۱ – ل : ازبی بذله ۲ – ط : شاید دریغ ۳ – ط : چکنی نحل انگبین ٤ – ط : نه زگل ۵ – ط : قرآنت ٦ – ط : بستن ترسا ۷ – ط : حلوا گر گدای ۸ – فقط درل وط هست ، ط : عنقا سخن ۹ – ط : بیارش ۱۰ – این قطعه نیز فقط در ل و ط هست ۱۱ – ط : آفریده حق .

کز رشك سحرهاش بحیرت رود زعجز[۱] رای مسیح چون خط ترسا ز کژ روی[۲]
گر شعر من بشاه رساند که دولتش چون ماه عید قبلهٔ عالم شد از نوی
تیغش لباس معجز و ز ایمان برهنه تر ای دهر بد کنی که بدان تیغ نگروی
نه چرخ هشت بیدق شطرنج ملك اوست[۳] او شاه نصرت از ید بیضای موسوی
رخ دولت است و فرزین صدراست و شاه شاه فیل و فرس نجوم و سپهر از تهی دوی
من بنده را که قائم شطرنج دانشم بر نطع آفرین ز سر خاطر قوی
فرزین دلست و شه خرد و رخ ضمیر راست بیدق رموز تازی و معنی پهلوی
چون اسب و فیل نیست دلم خون همی شود از بهر اسب و فیل دلا خون همی شوی
کانعام شه که باج ستاند ز ترك و هند بخشد هم اسب ترکی و هم فیل هندوی
شاها ترا چه فخر ببخشیدن اسب و فیل خود هند و چین دهی بسؤالی که بشنوی
دولت ستانه بوس درت باد تا بکام صد سال تخم عدل بکاری و بدروی



عالمی بس دیو رایست ارنه من[۴] نام حور دل فریبش کردمی[۵]
ارغوانش زعفران ساید همی[۶] ور نسودی کی عتابش کردمی[۷]
شهربانو وار چون رفتی براه من عمر وار احتسابش کردمی
مادیانی کو شکیبا شد ز فحل از ریاضت ناشکیبش کردمی[۸]
گر چه او را حاجت مهماز نیست راندمی شب چون نهیبش کردمی[۹]
بر چنین مرکوب سی فرسنگ راه[۱۰] من ز چشم بد حسابش کردمی[۱۱]
کلك سیمین در دواتش بردمی[۱۲] بند زرین بر کتابش کردمی[۱۳]
از در عشرین کتابش خواندمی وز ره تسعین حسابش کردمی



۱ ـ ط : زحیرت رود بعجز ۲ـ ط : کجروی ۳ ـ ط : هست بیدق شطرنج ملك او
۴ـ مج : عالم ، وجز، قسمت‌های تازه‌است، با ندارد ۵ ـ ط : جور مه نقابش ٦ ـ ل : ارغوان زعفران ساید همه ۷ ـ ط : من عتابش ۸ ـ ط : من رکابش کردمی ، مج : بای خود کی در رکابش ۹ـ ط : چون هبابش ۱۰ـ مج : چون همه سازش دواتست و کتاب ۱۱ـ مج حجابش ، ط : نقابش ۱۲ ـ ط : سودمی ۱۳ ـ مج : مهر زرین

همه طغرای طغیانست بر درگاه سلطانان
اگر نه مرد طاغوتی چه طغرا جوی طغیانی[1]

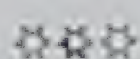
خضر خوان و خضر خان راست خوان و خانهٔ گیتی
تو گر خضری در بن خضرا چه مرد خانه و خانی

شب و روزت قراخان است و آقسنقر تو روز و شب
قرا خان را ثنا گوئی بر آقسنقر در افشانی

زار سلناك شاهد گو، مگو ازارسلان شاهی
شو اقرأ باسم ربك خوان مخوان مدح قراخانی

ز حبل الله کمندی ساز بهر ابلق گیتی
که صبح و شام صید تست اگر تو صید قرآنی

چه بی دولت کسی والله که بر دولت کنی تکیه
که دولت جز دو ولت نیست چون سگ دو ولت بانی



خاقانیا ز مدحت شاهان کران طلب
تا از میان موج سیاست برون شوی[2]

چون جام و می قبول و رد خسروان مباش
کآب فسرده آئی و دریای خون شوی

ازقرب و بعدشان که چو خورشید قاهر ند[3]
چون ماه گه کم آئی و گاهی فزون شوی[4]

در یکشب از قبول و ز رد چون بنات نعش
گه سرفراز گردی و گاهی نگون شوی[5]



صانعا شکر تو واجب شمرم
که وجود همه ممکن تو کنی[6]

کائنا من کان خاك در تست[7]
که زخاك این همه کائن تو کنی

گرچه ازوجه عدم عین وجود
نتوان کرد ولیکن تو کنی

دل خاقانی اگر کوه غم است
هم در آن کوه معادن تو کنی

تو خزائن نهی اندر نفسش
وز صفا مهر خزائن تو کنی

گر حسودانش مساوی گویند
آن مساویش محاسن تو کنی

امن و بیم از تو همیدارد و بس
که تو سوزانی و ساکن تو کنی

ور ره امن تو پیش آری هم
در ره بیم هم ایمن تو کنی

طاعنان خسته دلش میدارند
خار در دیدهٔ طاعن تو کنی

تاج بر فرق محمد تو نهی
خاك بر تارك کاهن تو کنی



۱ – این قطعه فقط در ل وجود دارد ۲ – درمج و با نیست ۳ – در ل «شان» و «ند» کمی خط خورده و روی آنها نوشته : «شد» و «ست» ۴ - ط : گاه کاهی و گاهی ۵ – ط : که سرنگون ۶- این قطعه فقط درط هست . ۷– چنین است عیناً درط

می تا خط جام آر برنگ لب دلجوی — کز سبزهٔ خط سبزه بر آورد لب جوی[۱]

اکنون که چمن سبز سلب گشت سه لب داشت — یعنی لب جام و لب جوی و لب دلجوی

☆☆☆

باور نکردمی که رسد کوه سوی کوه — مردم رسد بمردم باور بکردمی[۲]

کوهی بداین تنم که بدو کوه غم رسید — من مردمم چرا نرسیدم بمردمی

☆☆☆

تو همه کاخ و طزر سازی وخاقانی را[۳] — در همه تبریز اندهکده‌ای بینم جای[۴]

او بدین یك درهٔ خویش تکلف نکند[۵] — تو بدان ششدرهٔ خویش تفاخر منمای[۶]

ماه در هفت فلك خانه یکی دارد وبس — زحل نحس زمن راست بیك جا دوسرای[۷]

☆☆☆

یك مشت خاکی ازچه دربند کاخ و کوخی[۸] — برگ ازخدا طلب کن بگذار شاخ شوخی[۹]

نیکوت داشت اول و نیکوت دارد آخر[۱۰] — آن بیت معتقد ساز از گفتهٔ تنوخی[۱۱]

☆☆☆

«رضیت بما قسم الله لی — وفوضت امری الی خالقی»

«لقد احسن الله فیما مضی — کذ اك یحسن فیما بقی»

---

۱ ـ این قطعه درمج و با وجود ندارد ۲ ـ درامثال وحکم ودهخدا ج ۳ ص ۱۲۴۹ همین دوبیت ازنوعی خبوشانی است و درحاشیه نوشته : «این قطعه را بنام خاقانی نیز دیده‌ام» ، اما این دوبیت در همه نسخ هست ۳ ـ این قطعه در مج وجود ندارد ، با : کاخ طزر ، ط : همی کاخ طرب ٤ ـ ل: «درهمه توریز» کذا ٥ ـ با: برین یك دری ٦ـ متن مطابق ل، با : بر آن ششدری، ط : تو بدین ششدرهٔ خویش تکلف منمای ۷ـ این بیت در با نیست ، ط بغلط : ارچه ۸ ـ مج و با اینطور، ط : شاخ وشوخی ۹ـ ل : «ترك ازخدا» عیناً ۱۰ـ باوط : اول نیکوت، مج : زاول نیکوت ۱۱ ـ ل در حاشیه بخط متن نوشته است : «قاضی تنوخی راست» و بعد دوبیت عربی را بترتیب فوق دارد، با: این بیت، ط: این بیت معتقد ساز ازقاضی تنوخی، ومج بعدازاین، این عبارت رادارد: «عنی به قول القاضی التنوخی» ومج وط بیت دوم را دارند، ل: فیمایقی، با: اقسم، وجزء قطعات خاقانی آورده

قصائد
و قطعات عربی

قصائد و قطعات عربی

این قصیدهٔ تازی بخواجه امام جلال‌الدین الخواری رحمة الله علیه فرستد[۱]

بکت الرباب فقلت ای ّ بکاء ... ابکاء عهد ام بکاء اخاء[۲]
فالعهد للربع المحور بد معنا[۳] ... ثم الاخاء لزمرة الخلطاء[٤]
عین المهاة بکت ولیس من الهوی[٥] ... دمع المهاة یفیض کالابداء[٦]
سمّ محاجرها علیّ و قیل لی ... ترباقکم فی محجر العیناء[۷]
انهمت عذریّ الهوا عفاً ولی ... بسوء تهامة تهمة الاسواء[۸]
فرمت بثالثة الاثافی مهجتی ... و سبت برابعة الخیام دماء
سقیاً لحاء العقص والداء التی[۹] ... خصب کحرف العقص بالاقواء
صحبی تعالوا انبك فی مضض الشجی[۱۰] ... جیران ایضاف و ربع وفاء
و طول مکرمة و رسم فتوة[۱۱] ... و خیام معرفة و نوی صفاء
مذقوّضت خیم المکارم بیننا[۱۲] ... ملأت دموعی نوءی کل خباء[۱۳]
حالی کما کره الاحبّة بعدهم ... واحب اعدائی من العدواء
جمدت دموعی فاعتدت یاقوته ... نیطت بعروة برتی عفراء
فهبّ اللآلی من احاج اصلها ... هل اصل یاقوت احاج الماء
سخت طیور النحس من بعدما[۱٤] ... ودّعت طیراً لسعد مع اسماء
ایام فی خدّی ریاض سنابل[۱٥] ... انس الظباء بها وای ظباء
کثرت بغات العین مذ انکحتها[۱٦] ... طیف الحبیب وفیه عقد بقاء[۱۷]

---

۱ – این قصیده در مج جزء قسمت‌های بکلی تازه است ، ل فقط چهار بیت اول را دارد
۲ – ل : بکا، سخا، ۳ ـ ل : المجود خلوتنا ، مج : المربع الجود ، با : مربع الجود بعد معنا
٤ – ل : تم الاخا، ٥ – ل : تدمع لیس للهوی ٦ – ل : کالانداء ۷ – ل : الفتیاء ،
ط : مرفا فکم فی محجر القبساء ، در با «فی» ساقط است ۸ـ ط : یستوی تهامة ۹ - مج :
لجار القفص والدار ۱۰ - ط : فی غصص ۱۱ ـ ط : فطلول ۱۲ ـ ط : قد قوضت
۱۳ ـ ط : سوی کل ۱٤ ـ مج : طیور القفس ، ط : نبحت ۱٥ ـ ط : ایام فی حذو ظبائها
۱٦ - ط : کرت بنات العیس مبد، نکحها ۱۷ ـ ط : طیف الخبیث .

والطيف ليس من القرار مذبذب[١] و ابوالبنات مذبذب السوداء[٢]
ما بال ذاك الجفن احمر ناصعاً[٣] ا دم البكارة ام دم النفساء
فعجبت من هندّية حبلت وقد زممت بصقلابيّة حمراء[٤]
كالليل امّ النوم حبلى قدرمت[٥] لرضا ابى اليقظان بابن ذكاء[٦]
مثل المناقيد التى الوانها سود و فيها حمرة الصهباء[٧]
من فرط مالظت باحشايى اللظى[٨] نارالهوى تبكى على اعضاء[٩]
قالوا الهوى تبكى بلا عين بلى تبكى و ها عيناه حرف الهاء
كالشمس ينشف من حيا الليل الندى[١٠] نشفت دما كبدى لظى احشاء[١١]
ضحكت عروساً مقلتى لدى البكاء والضحك حكم الطفلة العذراء
ابكى واضحك كالسحاب واقتنى حالى ربيع الهند فى الأنواء
قالوا اتبكى قلت ابكى وّدكم كنتم اوّدائى فصرتم داء
قالوا اتضحك قلت اضحك منكم هذا جواب حايق الاعداء[١٢]
غدروابنا و ستغدر الدنيا بهم دهريجازى الشرشر جزاء
كانوا احبابى اذا كان الغنى فاذا افتقرت تعمدوابغضاء[١٣]
يا صاحبى اصدقنى بحق اخاء عرف الصدق من سجراء[١٤]
اين الجواب ا اغرقته مدامع ام احرقته سمايم الصعداء
عجل اجابة ملحف داعى الهوى لاتين ما استدعيت بعد نداء[١٥]
قل لا سريعا قبل تخنيقى البكاء[١٦] و تدارك التخننيق بالارخاء[١٧]
ان صار احمر وجه من خنقته[١٨] فاحمّر وجهى من خناق بكاء
ليس الهوى مودة لم يفدها[١٩] احد وينشد بعد فى الاحياء[٢٠]

---

١ – ط : من القراء مديدة ٢ – ط : مديدة السوداء ٣- ط : لون الجفن ، با : ماء الجفن ٤ – ط : رضعت بصقلابية صفراء ، با : دمعت ٥ – با : ام النوى ٦ - با : «بابن بكاء» كذا ٧ - اين بيت دربانيست ، ط : السوداء ٨ – ط : ما والدت ٩ – ط : نبكى ١٠ – ط : يقشف من خبا ، با : من دجا الليل السدى ١١ – ط : على احشاء ١٢ – ط: خائف ١٣– ط : وانقضاء ١٤- دربا مطلع دوم است ١٥- ط : لابأس ، ومصراع دوم بيت قبل است ١٦ – ط : يختنقى ، با : نختنقى ١٧ – ط : التحقيق ، ومصراع دوم بيت قبل است ١٨- ط : من خنقه ١٩ – ط : نفس الهوى بمودة لم تعدها ، با : لم يعدها ٢٠ – با : ينشى بعد

هیهات ظل دم الوفاء فثاره[١] ... ممن یرام و من له ببواء[٢]
دیة الوفا و راءِ اخبا من[٣] ... الثقلین لا الاثقال والاحیاء[٤]
دع ذافقد نشدته و نفسی قبلکم[٥] ... فتحببت عن وصلة العنقاء[٦]
سمیتنی ابن جلاء و ان توّطنی[٧] ... فدعوتنی فی الغربة ابن جلاء[٨]
قلبی کظیم بعد شوك نعامتی[٩] ... عن بلدتی والدهر ذابح شاء
قضمتنی الدنیا بانیاب النوی[١٠] ... وتلقفت بلهاة کل بلاء[١١]
مضغتنی الاوطان ثم لفظتنی ... نحو البلاد اهیم فی الیهماء[١٢]
مضغ کما التمر لفظ کالنوی[١٣] ... هاتیك شیمة بلدتی الشمّاء[١٤]
کالبحر یخطف کل حیّ موجة[١٥] ... فیمجّه میتاً بکل عراء[١٦]
غص البلاد بوقفنی فاسقیتها[١٧] ... بمدامع شرقت بها وجناء[١٨]
فدرعت یود اللیل ثم خرقته ... بیدالسها لیرقّع البیداءِ[١٩]
حتی بدت الصبح فی کمّ الدجی[٢٠] ... کم خضّب من ید سلقاء[٢١]
فالصبح الدیك سورة والضحی[٢٢] ... لطلاب سوط ضاع فی الظلماء[٢٣]
حملت الیّ حمامی کتب الحمی[٢٤] ... فبادرت کفیّ بفك سماء[٢٥]
عنوانها بغی الکرام فویلتی[٢٦] ... شمت اللّیام بموقة الکرماء[٢٧]
خنقتنی العبرات حتی خلتنی ... قد خنقتنی حیرتی برداءِ
القت حوامل مقلتی اجنة[٢٨] ... اکفانها ذیلی لذی الالقاء[٢٩]

---

١ ـ ط : وناره   ٢ ـ ط : بنواء   ٣ ـ ط : وبه الوفاء و راء احیاء من ، با : احیاء
وراء من   ٤ ـ ط : لالایقال   ٥ ـ ط : فقد سدته   ٦ ـ ط : فخشیت   ٧ ـ ط : ابن
خلا وان توطننی ، با : ابن جلا و ابن   ٨ ـ ط : فی العروة ابن خلاء ، با : این جلاء   ٩ ـ ط :
بعد شول یعاتبنی   ١٠ ـ با : باسباب ، ط : فعصبی الدنیا نائبات الهوی   ١١ ـ ط : وتلقفت
بلهاء   ١٢ ـ این بیت در ط نیست ، مج در حاشیه نوشته : «ام هیم نسخهٔ اصل»   ١٣ ـ ط :
تصنع کصنع التمر لفظ کالعری ، با : مضغ له التمر ، مج در حاشیه نسخه بدل کرده : «کالتمر»
١٤ ـ ط : شیمة السماء   ١٥ ـ ط : کالبرق   ١٦ ـ ط : فیحجه میتا بکل عزاء ، با : فیمجه
میتا بکل غذاء   ١٧ ـ ط : غصن البلاد توفقنی فاسقها ، با : عض البلاد بوفقنی فاسعتها   ١٨ ـ ط :
هذالشهاد بسرق البیداء   ١٩ ـ این بیت در ط نیست ، با : بیدالشها لبرقع   ٢٠ ـ ط : حتی
بدالصبح   ٢١ ـ ط : کم من قضیب من ید شهلاء   ٢٢ ـ ط : املی الدیك   ٢٣ ـ ط :
بطلاب سوط صاغ فی الطلباء   ٢٤ ـ ط : الی حمائمی   ٢٥ ـ ط : فتبادرت کفی بفك سجاء
٢٦ ـ ط : نفی الکرام   ٢٧ ـ ط : سمیت اللئام لموته   ٢٨ ـ ط : الفی حوامل مقلتی واخیته
٢٩ ـ ط : اکفی بها وملی .

كم لى نواء النفس فى حرق الجوى[١] كم لى ركوب البحر فى النكباء
فارقت شروان اضطراراً فاشتهت نفسى بتبريز اختيار ثواء[٢]
غرقت بموج البعد فلك اقاربى[٣] فلقاربى لا بدّ من ارفاء[٤]
اختار صحراء الفراغ مخيّمى[٥] بل خيمتى جلّت عن الصحراء[٦]
يتحول البحر المحيط بعمقة[٧] لمخيّمى نوءيا من الآناء
اطناب خيمة همتى ممدودة حتى ظلال السدرة الزهراء
وصلت بحبل الله لكنّ شدّ دت[٨] فى غصن طوبى واسع الافياء
انا منحن كالنوى لكنّ لم اقف[٩] كالنوى حول خباء اهل حباء[١٠]
اجرى سيولا من هواطل بهجتى[١١] فى نوء هذى الخيمة الزرقاء
انا هايم اوردت ينبوع المنى[١٢] فحرمت ماء ثم رضّ اناء[١٣]
فاذا انقلبت الى قليب قناعتى[١٤] خرقت سجالى ثم جذّرشاء[١٥]
محسود ابناء الرذيلة عائذ[١٦] من امهات الكون بالاباء
فالامهات اذا قصدن خيانة[١٧] كيف انتظار امانة الابناء[١٨]
شرفى بماء العلم بل غرقى به[١٩] غرق المحّيا لى بماء حياء[٢٠]
فقبلت علماً انّ علمى قاتلى[٢١] والقتل احياء لدى العلماء[٢٢]
كالشمع ينقص حين زادلهيبه ماقد نمى علمى ذوى حوبائى
سيّان لى مذ جّف روض مطامع[٢٣] غيث الكرام و خلب البخلاء[٢٤]
من صار مكفوفا سواء عنده[٢٥] فى الشهر ليل سوائه و يراء[٢٦]

---

١ ــ ط : نوى النفس فى جوف الجوى ٢ ــ ط : سواء ٣ ـ ط : عرفت موج الشعر ملك اقاربى ٤ ــ ط : خلقاء بى لابد من ارقاء ٥ ــ ط : صحن الفراغ مختمى ٦ ـ ط: حلت على الصحراء ٧ ــ با : يتحرك البحر ٨ ـ ط : و وصلت حبل الله لكن سودت
٩ ــ ط : اما منحى ١٠ ــ ط : كالنوى حمل ١١ ــ ط : احدى سؤلا من مواطل
١٢ ـ ط : اتا هائم اوردت متنوع ١٣ ــ ط : هائم بمين ١٤ ــ ط : فاذا انقلت قليت
١٥ ــ ط : عرفت سبحالى ثم صدرساء ١٦ ــ مج : غاية ١٧ ـ اذا قصدت ١٨ــ ط : امانة الاحياء ١٩ ـ ط : شربنى بماء العلم بل عرفى به ٢٠ ــ ط : عرف المحيا بماء حناء
٢١ ــ فضلت علما ان علمى قاتاى ٢٢ ـ ط : والقيل احيى ٢٣ ــ ط : قدهان لى مذجف روض مدامعى ٢٤ ــ ط : وضنت ٢٥ــ ط : فسواء ٢٦ــ با : ومبراء ، ط : فى السهدليل سدارة وسمراء

قد كنت اصلب صعدة بيدالصبى[١] انمى فبدّل بالذبول نماء[٢]
كلفتّ توديع الشباب و قيل لى[٣] هذاثقاف الصعدة السمراء[٤]
لوكان للنفوس حال مثقّف[٥] فالدهر قوسنى و ثقّف داء[٦]
لاعيب فى عوج القسّى وانما[٧] معنى من التثقيف و العوجاء[٨]
لازمت خصى قبل خص بهالغنى[٩] وغضضت طرفى قبل ذوالخيلاء[١٠]
ماشيمتى الخيلاء لكنّ همتى[١١] ذات الغنى و* بفقر استغناء[١٢]
طلقّت دنياكم ثلثاً بتة[١٣] من غير رجعتها ولا استثناء[١٤]
عمر قصير والمواعد خدعة[١٥] وخذيمتى يغتّر بالزباء[١٦]
انى عيال الله فى فضل النهى وعيال فضلى عصبة البلغاء
كالنبت السحب يستسقى الندى[١٧] والنحريأتى البحر باستسقاء[١٨]
نسج العناكب فى الجدار مهلهلا شبك الذباب و مصقد الاقداء[١٩]
ماينسج النحل الصنّاع معيّنا الّا عليه طراز كل شفاء[٢٠]
سيان لى مدح فى رياض مطالع عيب الكلام و خلب النجلاء[٢١]
ريق بن آدم يقتل الافعى ادا القاه فى فيها فم الحوّاء
فضل لذنبى والجهل نقص كامل كالشمس ظلمة مقلة الرمداء
ما ان اخوك مهلهلا فشواردى[٢٢] شهد السراة وهلهل السفهاء[٢٣]
اسرى وراء الكائنات بخاطرى ربى وهمتى العبور وراء[٢٤]
سبحان من اسرى بخاطر عبده ليلاالى الاقصى بذى الاسراء[٢٥]
فضو العيان لصاحب السرطان بل عيل البيان كصاحب الجوزاء[٢٦]

١ ـ ط : اصلت شعره ٢ ـ با : فبذل ٣ ـ ط : الثباب ، با : الشتاب ٤ ـ ط: هذا النفاق ٥ ـ ط : للنقوش حال تسقف ٦ ـ ط : قومنى و تقعدنى بفقداء ، با : وتفقداء ٧ـ ط : الفتى نفسى ٨ـ ط : يغنى عن التسقيف، با: عن الثقيف ٩ـ ط : حصنى قبل حصن بالفتى ، با : لازمت حصنى قبل حصن به الفتى ١٠ ـ ط : و عضضت طرفى قبل ذوالجلاء ١١ ـ ط : ماسمنى الجلساء ١٢ ـ با : ونقص ١٣ ـ ط : طلعت دنياكم بلبانه ١٤ ـ ط: رحبتها ١٥ ـ ط : لمواعيد خدعته ١٦ ـ ط : وحدثتنى تفسيرها بالزباء ، با : وخدعنى يعتبر بالرباء ١٧ ـ مج : بالنبت ، ط : يأتى السحب ١٨ ـ ط : والسحب ١٩ ـ مج در حاشيه نوشته : «مصمدالاقداء ظ» ٢٠ ـ اين بيت فقط درط هست ٢١ ـ ازاين جا تا چهل وشش بيت بعد درمج نيست ٢٢ ـ ط : بشواردى ٢٣ ـ ط : شهدالشهداء ٢٤ ـ ط : الغبور ٢٥ ـ با : الى اقصى ٢٦ ـ ط : ضوء العيان .

اصبحت داود ذالفضل حنظلة ... ام بل مزامير النهى باداء
مهمانسجت دروع مجد فی السماءِ ... حلق الدروع و شمسها حرباء
لکنّ فی قلب کماء غائر ... یشکو اشتمال الصخرة الصماءِ
قلبی لجسمی نقطة موهومة ... فی نصف دائرة کحرف الیاء
انا افضل الدنیا ما انی خاطری ... الا بفضل اللّٰه ذی الآلاء
فکذا الجلال ید علیّ بفضله[1] ... اعنی جلال الدین ذالعلیاءِ[2]
اثنی علی حبر الامام وانما ... اوج البناءِ معطر الارجاءِ[3]
عمد الشریعة زبدة السادات الوری ... منقی الحقایق مفخم الفصحاءِ
علم الاعلام سیف اعلام الهدی[4] ... علامة الفضلاءِ والنظراءِ
خضر العلوم کلیم میقات التقی ... روح البیان خلیل کل بناءِ
کالخضر سادبنا کنز العلم بل ... کالروح عاد بمهجة الاصداءِ
اعنی بنفخ بیانه قد حاجزت[5] ... روح البیان بقالب الانشاءِ[6]
هوقس بن ساعدة الایادی آخذ[7] ... بید الایادی ساعد الشعراءِ
اعواده طوبی و مجلس مجده ... جنات عدن موعد العزماءِ
طوبی لطوبی ان عدت کرسیه ... فالعرش یحسده علی استعلاءِ
فی لنطة المغشول ملح غسله[8] ... ریق العشیق وادمع العشقاءِ[9]
الوعظ حلو تطیب بملحه ... والملح غیر مطیب الحلواءِ
برز الفتی بالواعظین کانّه ... زواره و هم و حج لدی الاصغاءِ
لما اتانی زائرا صادقته ... مولی الفضائل سید الفضلاءِ
قدضاع من ابریز مدحی صورة[10] ... ازر بارز غایة الازراء[11]
مولی اخ و ان استشاط فقد ... اولی فعولی بی لفرط ولاءِ
ما اعجبتنی عند ضوء ضمیره ... انوار سبعة انجم غراء[12]

١ ـ ط : مدعلی ٢ ـ ط : اعلی ٣ ـ ط : ارجوالبناء ٤ ـ با : علی الاعالم
٥ ـ با : قدخامرت ٦ ـ با : روح المعالی قالب ٧ ـ ط : الایادی اخیر ؛ با : هوقوس ساعدة
٨ ـ ط : فی لفظة المعمول ٩ ـ ط : ریح العشیق ١٠ ـ ط : قدضاع فی امدی برمرحی صورة
١١ ـ ط : ازرت بازرعارة ١٢ ـ ط : انجم عداء

مطلع ثانی

انی لاخدم ناصح الخلفاء — فرد الائمة خاضع الحنفاء[١]

بتحیة مشفوعة بمحامد — و محامد مقرونة بدعاء

و تعارف اکبرته بتذکر[٢] — و تذکر و شحّته بثناء

ولدیه لی مشفع من خلقه[٣] — قد سرّنی لا زال فی السرّاء[٤]

بقبول هدی حبه حرمة[٥] — مسودة و عمامة البیضاء[٦]

و قبوله فرسا معارا لامعارا[٧] — یستره کحلی کل اماء[٨]

ریح مجسمه سلیمان الحجی[٩] — تختارها من عاصف و رخاء

طور کسبعة ابحر من رجله — ذو اربع من امهات هواء

فلك یدورمنه هلال سرجه — یعلوه بدر صادق الآلاء

ذو و همة رهداً غرکانه[١٠] — لیل تبرقع من بریق ضحاء

جار کوهمی سانح کمزیمتی[١١] — سار کفکری فارة کذکاء[١٢]

لماتسنمه الجلال حسبتی[١٣] — نوحا علی الجودی ای علاء[١٤]

یلقی کلیم الله فارة طوره[١٥] — و نزل حبیب الله فوق حراء[١٦]

وقبوله العین التی ارسلتها[١٧] — ثمن الغلام یسام وقت شراء

ولو استطعت بعثت کنزلآلی[١٨] — لبراعة الخواص فی الراماء[١٩]

هو قسورة و دواته قصباوه[٢٠] — وابیح عین المسك فی القصباء[٢١]

فشفقت عین المسك بالعین التی — سمها دواء المسك لا ادواء[٢٢]

عین بسعر تهایری وجه المنی[٢٣] — هی تقنع السوداء بالصفراء[٢٤]

---

١ ـ ط : مرد الائمه ٢ ـ با : الی قربة بتذکر ٣ ـ با : ولدیه مستشفع لی من خلقه
٤ ـ با : یسرنی لازال ٥ ـ ط : لقبول ٦ ـ ط : وحمامة ٧ ـ ط : فرشا
٨ ـ ط : یسود کحلی ٩ ـ ط : ریح لجمت ١٠ ـ ط : ذوهمة و بهذا عزکانه
١١ ـ ط : حاری کوهمی تتاج کریمتی ١٢ ـ ط : ساکفرکی فازه ١٣ ـ ط : لما تمست الخلال حسبته ١٤ ـ ط : نوحا کجودی ١٥ ـ ط : کلام الله ١٦ ـ ط : یری حبیب الله فوق حداء ١٧ ـ ط : حین اللتی ١٨ ـ ط : ولواستطعت نثاره کنوزلآلی ١٩ ـ ط : لبراعه الغواص فی الداماء ٢٠ ـ ط : و دواته صیادة ٢١ ـ ط : للأدواء ٢٢ ـ این بیت در ط نیست ٢٣ ـ ط : بصفرتها ٢٤ ـ ط : هی تقمع .

مضحاك و جه وجه كل مطالب ‌ ‌ ‌ مسقام عين عين كل دواءِ
عين كعين الشمس فی اليرقان بل ‌ ‌ ‌ وجه كوجه الماء فی القوباءِ[1]
لطمت يد الضراب سنة وجهها ‌ ‌ ‌ فبدالها جلاءُ بل غرواءِ[2]
مرموقة الآفاق بل مرفوقه[3] ‌ ‌ ‌ الاخلاق بل مخلوقة الاضواءِ
جوالة البلدان بل قبالة ‌ ‌ ‌ الاخوان بل ختالة الآراءِ[4]
جرح الشهود و عدل ديوان القضا ‌ ‌ ‌ اقضی القضاه واشفع الشفعاءِ
غمراليهود لها ولون غيارهم[5] ‌ ‌ ‌ لكن مسيح العهد فی الاحياءِ
عمدت بهدم الفضل بنيان الهوی[6] ‌ ‌ ‌ هدم العقول عمارة الاهواءِ
جرم كجمر خامد متألق[7] ‌ ‌ ‌ يذكی به فيذيل كل رخاءِ[8]
فالجمر يخمد لايلوح ضياءوه ‌ ‌ ‌ ولها خمود فی خلود ضياءِ[9]
جمر السعير يری رخيصاً شعره[10] ‌ ‌ ‌ هی جمرة كالمسك ذات علاءِ[11]
فكانما ماء الجساد بعينه[12] ‌ ‌ ‌ اضحی بسيطا جامد الاجزاءِ[13]
سرق من عرس اختها فاحبها[14] ‌ ‌ ‌ فاتی بعرس لاول رعناءِ[15]
عرس مطلقة الرجال تعودت[16] ‌ ‌ ‌ سحق اليدين و ساق كل نساءِ[17]
سرقت عقول الناس فهی حرية[18] ‌ ‌ ‌ بالضرب ثم القطع للأشلاءِ
شبهتها بالشهب فی افلاكها[19] ‌ ‌ ‌ هذی ثواليل علی الحرباءِ[20]
شكل المجن مجن قلب ذوالغنی ‌ ‌ ‌ كيلاً يصاب بسهم كل جفاءِ
لكن مجن القلب لايحمی اذا[21] ‌ ‌ ‌ قلب المجن عليه قهر قضاءِ[22]
جرم صغير شانه متعظم ‌ ‌ ‌ كالقلب فی صغر و عظم دهاءِ

---

١ ـ ط : للغرباء ‌ ٢ ـ ط : حائلا عدواء ‌ ٣ ـ مج : بل‌مذمومة ، با : بل مرموقة
٤ ـ مج درحاشيه نوشته : « قتالة ظ » ‌ ٥ ـ مج : غمزاليهود ‌ ٦ ـ مج : غمرت ، ودر حاشيه نوشته : « عمرت ظ » ‌ ٧ ـ ط : جامد مسائلتی ‌ ٨ ـ ط : يزكی به قنديل ، مج درحاشيه نوشته : « قنديل » ‌ ٩ ـ ط : فی‌جلوة وضياء ‌ ١٠ ـ ط : خمترالسعتريری رخيصاً شعره ، با : رخيصاًسعر
١١ ـ ط : فی‌خمرة ‌ ١٢ ـ ط : كماءالحار ‌ ١٣ ـ ط : بساطا خامد ، مج در حاشيه نوشته : « بسطا نسخهٔ اصل » ‌ ١٤ ـ ط : شرق من عرش‌احبتها ‌ ١٥ ـ ط : فانی‌بعرش فارك رعناء ، با : بعرس ناژل ‌ ١٦ ـ ط : عرش مطلقه ‌ ١٧ ـ ط : سجن‌اليدين ‌ ١٨ ـ ط : فی حربه
١٩ ـ ط : نبهتها ‌ ٢٠ ـ ط : نواليل ، با : هذانواليك ‌ ٢١ ـ ط : قلب‌المحن ‌ ٢٢ ـ با : اليه .

نور حماد ساكن متطايش[1] … كالظل وان أخذه متناء[2]

سهل تمنيها و صعب نيلها[3] … لكن تسهّل اصعب الاشياء[4]

عقدت على ساق الحمام صغارها … امن الكتاب معرّة العظماء[5]

ما هذه العين التى عاينتها … اخت اللهّى بنت شمس سماء[6]

لابل ابوالفضل المغيث بعيثة[7] … حتى بعد عدا ابى الوّضاء[8]

دع كنية مجهولة هوعسجد[9] … شبه الكواكب واسمه الجوزاء

منذ اعتصرت باصفهان عنقوده[10] … اخذى و عين عقودى اعطاء[11]

زوجت مهجة اصفهان بمدحتى[12] … اضعاف ما قد هدّنى بهجاء[13]

كنت الخليفة للكلام وسيدى[14] … سلطان تاج العلم فى الاكفاء

اهدى له ذى الخلافة اسودا[15] … و سواد بعض الذى للخلفاء

عرضته بقصيدة الفيّه[16] … والحبر قرطنى بحرف الباء[17]

يعنى لى التقديم كالالف التى[18] … قفيتها و انا ابوالنقطاء[19]

هذا القصيدة عيضة شعرا لى[20] … و بدت لرازى حيضة الشعراء[21]

ارايت حيض ار انب نبتابها[22] … حرف الاسود السود الهيجاء[23]

اسد السماء اذا اطال ذراعه … قصرت لجبهته يدالعواء[24]

قلمى كمنقار الحمام لرأسه[25] … حلك الغراب و منطق الببغاء[26]

لومسه الطاءِ لصّبر زعمه[27] … صدق الغراب منبئ الانباء[28]

ضمنت نصف البيت للطاء فها[29] … تو همت باسم البحترى الطاء[30]

---

١ ـ ط : متقابس ٢ ـ يا : وأن خده ٣ ـ ط : يمينها صعب بنيلها ٤ ـ ط : يسهل ، ومصراع دوم بيت بعد است ٥ ـ ط : بمعرة العظماء ، ومصراع دوم بيت قبل است ٦ ـ ط : اخت النهى ٧ ـ ط : بعيشه ، يا : بعينه ٨ ـ ط : حتى بعد ٩ ـ ط : دع كيسه ١٠ ـ ط : مبداء عنصره اصفهان ، يا : منذ عنصرت ١١ ـ ط : احدى وعين عقوده ١٢ ـ ط : روحت مهجة باصفهان ١٣ ـ ط : ماقدولى ١٤ ـ ط : كتب الخليفة المكلام ١٥ ـ ط : بذى الخلافه ١٦ ـ ط : قرضته ، يا : فرضته ١٧ ـ ط : والخير قرطنى بحرف اليا ، يا : والخير قرطنى ، مج در حاشيه نوشته : « ى نسخهٔ اصل » ١٨ ـ ط : يعنى له ، در يا نيست ١٩ ـ ط : واتى ابوالنقطاء ٢٠ ـ ط : عصبته شعرائى ٢١ ـ ط : وبدت ارازى ، يا : وبدت لدارى ٢٢ ـ ط : ارأيت شبابها ، يا : حيض ارنب ٢٣ ـ ط : جوف الاسود فى اسواد ٢٤ ـ ط : فصرت ٢٥ ـ ط : برأسه ٢٦ ـ ط : هلك ٢٧ ـ ط : لومه الطائى ٢٨ ـ ط : متى الاشياء ٢٩ ـ ط : وها ٣٠ ـ ط : وسمت باسم البحترى الطائى ، در يا نيست

اطنبت نصف كدت اعرق وخجلة[١] لى بقصته الحموم فى الرخصاء[٢]
نفسى كبنت شعيب ان قنشتها[٣] من حجلتى تمشى على استحياء
دامت ظلال الحبر واقية الهدى[٤] و رضى الاله له اجل وقاء[٥]
ما فاضل الحرمان كل مواطن[٦] ما طاول الهرمان كل بناء

☆☆☆

مقدمهٔ قصيده بعد در ل اين است :

«مقدمه آن قصيده كه (ره روم مقصد امكان بخراسان يابم) ، امدح عروة الدنيا والذروة العليا مرتاً لسلطان الاسلام و ملجا اساطين الاعلام معان السرايع الدينيه و مكان‌ـ الذرايع اليقينيه مضمار سوابق الفرسان اعنى اسبعة رجال من الانسان ممالك ارض خراسان حفها الله بالعدل والاحسان واحياها شمس الاعاظم واليها واضوء نجوم بواليها فهو موبلى وانا مواليها ، ولوان خراسان فيما سلف انتمى الى عالمى نسافلا غروان اليوم منتسمى العالم الى خراسان حسبا و مدينة اعظم مداين خراسان و بيضة شادياخ من مدينة نيشابور كصقع منى من مكة المكينة والقاهره من مسدة الحصينه والرصافة من فرضة الرعيا وجى من بيضة اصفهان الغراء ثم اذكر برحاء شوقى وغلواء توقى الى جبة علماء ذوى السيحان و عتبة الامراء ذوى التيجان افراد الحقيقة واعضاء الخليفة انار الله براهينهم ماتمايل حوط بان فى كل ابان واكرمهم لااهانهم ما احضرواعوج هان . ثم اهنف ابكارى احكام النجوم وهى علم التخمين و زخارف قول المتجمين المترجمين فى احوال سنه القران واجتماع الشهب السبعة فى برج‌ـ الميزان ثم ارى الى روضة الصدر السعيد الشهيد الامام المطلق الداعى الى الحق العالم المجاهد المرحوم محمدبن يحيى افاض الله على ضريحه من سحال الرضوان و آنس روحه العزيز فى ظلال الجنان . ثم اخدم جناب الحضرة الشما بمدحة اسنى من ذرارى اسماء وابهى من‌ـ دررالدأما اعنى حضرة الصدر الامام الاجل الاعظم القدوة الاعلم المجتهد المصيب المغاث‌ـ المجاب والغيث المجيب محيى الدين حجة الاسلام والمسلمين مفتى الخلفاء المهتدين مغنى الخلفاء المعتدين سايد ارومة الشريعه قايد ائمه الحقيقه مالك رقاب اولى الكلام ملك الزمان

---

١ ـ ط : اظننت حتى كدت ، با : حتى كدت ٢ ـ ط : فى نصفه المحرم الرخصاء ٣ ـ با: لبيب شعيب ، ط : كتبت وان افشيتها ٤ ـ ط : دامت جلال الخير وافيه الهوى ٥ ـ ط : ووقاه الاله اجل ٦ ـ ط : يا فاضل الحرمان بكل موطن .

و نعمان الایام ثانی الشافعی للمسائل سلطان علماء الزمان مقتدی ممالك خراسان امام المشارق والمغارب مالکی الغرایز نبوی المناصب یحیی بن محمدبن یحیی حسام امیرالمؤمنین اعزالله احزاب الدین بنصره الی یوم الدین بل ابد آلابدین و حسبنا الله وحده ابداً والصلوة علی النبی محمد و آله جداتمسکی بعروة فضل الله تعالی .

فصل عقیب هذه القصیده نعم هذه المتحفة الدریه هی انقب من الکواکب الدریه ورباح الفصاحة احسن دریه اشفعها بقطعة موسومة عربیه هی من امهات الاعجاز ارفع رتبةً بل هی من الشواردالقولیه والا وابدالجولیه بعربیة وانابها اباهی وهماهی ... وبعدها القطعة هذه قال...»

و عنوان مج این است :

«وها فارسیا بالحجازی اشفع — واحضر کسری ثم نعمان تبع
نعم هذه المنقحة الدریه — هی انقب من الکواکب الدریه
ولرماح الفصاحة احسن درئة — اشفعها بقطعة موسومة عربیه
هی من امهات الاعجاز — لابانطق الحجاز ارفع رئیه
بل هی من الشوارد القولیه — والاوابد الحولیه یعربیه
وانابها اباهی و ها هی»

یجیی شیخ الهدی فیحیی — یحیی بن محمدبن یحیی[1]
یحیی سمه فصار عیسی — میت الحسنات منه یحیی
مفتی الخلفاء من یزّکی — مغنی الخلعاء من یحیی
اضحی خضرا و منه قس — حاکی خضرا وحك لحیا[2]
سافر خضرا بحر بخارا[3] — جاور مصرا توّل یحیی[4]
هایوسف اخوة المعالی — سایاخ بد کمصر احیا
ریّان حیاه کل مصر — مصر الریان منه یحیی[5]
اذّن بهواه فی البرایا — قل حیّ علی الثناء حیّا

---

۱ ــ این قصیده درط وپا وجود ندارد ، ودرمج جزء قسمت‌های تازه است ۲ ــ این بیت در ل نیست ۳ ــ مج : تجز بحارا ٤ ــ مج : تول احیا ٥ ــ مج : مصرالدیان

حیات ذواته کنحل | تجنی عسلا شفاءِ احیا
بعض العسل استحال خمرا | ادنی لهما جعلت لحیا
و آفت کلماته کسحر | سحر الکلمات خلت وحیا[١]
سبحان معید کل فرد | هذا سحبان عاد حیا
ما اثبتت الدهور ظلما | قد کلفها الامام محیا
دهری ببقائه کفانی | صیرا فکفیت عنه لحیا[٢]
کم من عقب فویق نبع | قدالبس من لحاه لحیا[٣]
اشتاق لقاءوه و نفسی | تغدیه مماتها و محیا[٤]
هذا کتبی لها سحاء | من روحی اذا اردت سحیا
هذا و رب القلم الساطر | اجود ما جاذ به خاطر

در مدح بغداد حماها الله گوید

امشرب الخضر ماءِ بغداد | و نار موسی لقاءِ بغداد[٥]
کوثرنا دجلة وجنتنا | الکرخ و طوبی هواء بغداد[٦]
قل لمصر بذکر مصرانب[٧] | فما لمصر سناء بغداد[٨]
تا لله للنیل صفو دجلة لا | ولا لمصر صفاء بغداد[٩]
هیهات این استفآل مصر کم | واین این اعتلاء بغداد[١٠]
غرتك مصر بذکر قاهرة | قاهرها کبریاء بغداد
نادتك بغداد فأتها راغبا | ینسیك مصراً نداء بغداد
فامس بغداد یومها و کذا | خمیسها اربعاء بغداد
امدح بغداد ثم احسبها | مصرا فهذا هجاء بغداد[١١]
اابتغی من لئام مصر سنا | وانجمی اسخیاء بغداد

---

١ – ل : سحر الظلمات   ٢- مج : فکففت   ٣ – این بیت درل نیست   ٤ - مج : مماته
٥ – در ل فقط چهار بیت اول هست   ٦ – ل : ماء بغداد   ٧ – ط : انب ل : ان تذکرانت
٨ – با : قال لمصرا ثناء بغداد ، و بیت چهارم است ، ل : مما بمصر سناء   ٩ – ل : بهاء بغداد
١٠ – ط : این استقال   ١١ – ط : وهذا .

ومیم مصر اذل من الف … الوصل اذالاح باء بغداد[1]
وهذه الاحرف والثلثه لی[2] … مآب خیر فناء بغداد
تبت یدامن یذم تربتها … فتبت ذابناء بغداد[3]
مستك روح الجنان تمسکه … ذاالمسك لابل رخاء بغداد[4]
قبحالمن قال لاسخاء لها … فجاد ربعی سخاء بغداد
اف لمن قال لا وفاءِ لها … فمد ضیعی وفاء بغداد[5]
ان غاض ماء لسخاء عند کم … لابأس فالورد ماء بغداد
والعرش مرآة کل ذی لکر … لیه تحلی رواء بغداد
سألتنی من بناء بیضتها … فاسمع فنفسی فداء بغداد
الجن من قبل آدم اعتلقت … ظبیا و روض عراء بغداد[6]
فلقبت روضها لمرتعه[7] … بغداد هذا أبتداء بغداد[8]
وآدم استنزلته همته … لما اتاه رجاء بغداد
فکان لمّا هوی بمهبطه … اهوی هواه ابتغاءِ بغداد
اقسم بالله ان فی خلدی[9] … روضة خلد غناء بغداد[10]
اودیة الهندجل اودیه … و خیرها هند باء بغداد
یرکض خیل المنی بعرصتها … فلی برود هباء بغداد
انباء دهری عبیده وکذا … نبات فکری اماء بغداد
کنت ربیعا وما خبالهبی … و ربع لهوی خباء بغداد[11]
صرت خریفا و من لظی کبدی … یحول و صیفا شتاء بغداد
یا فیح شروان خذ کتابی‌ها[12] … واحمل ففیه ثناء بغداد
بلثمه الدهر حین اختمه … و فوق ختمی سجاء بغداد[13]

١ـ ط : اذلاح ٢ـ با : وهذه‌الحرف ٣ ـ با : یدابناء ٤ ـ ط : امسکه‌روح، با : اسکت ٥ ـ ط : ممد ضیغی ٦ـ ط : اعتقلت طیبا ٧ ـ ط : فلقبت ، با : بمرتعة ٨ ـ با : فلا برودهباء بغداد ، و ٤ بیت بعد است ، ط : بغداد ها ابتدا بغداد ٩ ـ ط : فی جلدی ١٠ ـ ط : غناء بغداد ١١ـ ط : جناء بغداد ١٢ ـ ط : یا قبح شروان ١٣ ـ ط : سحاء بغداد .

مطلع دوم

اعاد روحی هواء بغداد … وزاد روحی فضاء بغداد
يعيد ليث الرجال خاتله … بعين ظبی نساء بغداد
ترمی برشق اللحاظ واعجبا[١] … ارامیات ظباء بغداد
بالمسك قذت نباتها ولها[٢] … امهی نصالا دهاء بغداد
اذا اظل المساء يحجبها … اضحت واضحت سماء بغداد[٣]
من كل شمس اذابدت فبدا … وقت مساء ضحاء بغداد[٤]
امسی وشمس الضحی تصبحنی … فلی صباح مساء بغداد[٥]
ملواح قلبی الملاح صادبها … اشرف باز لقاء بغداد[٦]
بذات درع ذوی الدروع سبت … اللقتال التقاء بغداد[٧]
قديستبی بالخراب و احربا[٨] … ابا الحرير استباء بغداد[٩]
رقيقة الرأی غيدها وغدا[١٠] … غليظة الحرف راء بغداد[١١]
فنكهته العيد عطرت نفسی[١٢] … وذاك عطر كباء بغداد
اوسع من فكرتی وانور من … سواد قلبی سواء بغداد
اعذب من لهجتی واطهر من … ماء جفونی عفاء بغداد
فصار خاقان يآء وه حذفت[١٣] … اذا رآه اصطفاء بغداد[١٤]
كم الم لی اراحه امل … لما اتاه شفاء بغداد
سيقتدی حيص بيص بی معما … بحيص بيص اقتداء بغداد
ما حيض بالفتی و مانبض[١٥] … بل كلمات هراء بغداد[١٦]

---

١ - با : يرمی ٢ - ط : قدت ٣ - با : اصبحت واصبحت ٤ - اين بيت در با نيست ٥ - با : علی صباح ٦ - ط : اشرق نار ٧ - ط : سنت للقتال ٨ - با: قديشتهی ، ط : قدسيق ٩ - ط : اذا الغدير ١٠ - ط : رقيقة الراء عندها
١١ - با، بغداد ١٢ - ط : فی نكهة ١٣ - ط : ماؤه ١٤ - با : اذ ارعاه ، مح در بالا نوشته : «رعاه نسخه» ١٥ - ط : ماحيص بالفتی و لابيص ، با : ماحيص فی الفتی ولابيص
١٦ - ط : مراء بغداد .

حیض و بیض کارنب و قطا[١] ... له و منه مکاء بغداد[٢]
ها انا عنقاء شایع خبری ... و حاسدی خنفساء بغداد
ویسرق لفظی کانه جرد[٣] ... وبیته نا فقاء بغداد[٤]
یشد وابشمری طیور روضتها ... الغناء منها غناء بغداد
شارفتها معربا کیعربها[٥] ... فراش نبلی حباء بغداد[٦]
خطبت فیها کقس ساعدة ... فساعدتنی ذکاء بغداد
بالعربی الحدید مقوله ... شبهنی اولیاء بغداد
لاعجمی ولا فقیر لهی[٧] ... بل کنز نطقی ثراء بغداد[٨]
فالعجمیون کلما افتقروا ... کم یغن عنهم ولاء بغداد
کحب مرضی الجفون خامرهم[٩] ... فی القلب داء عیاء بغداد[١٠]
سود سویعاتهم و اوجهم[١١] ... صفر و فیها ابتلاء بغداد
اعجب بداء لئن عرضت علی[١٢] ... عیسی لاعیاه داء بغداد[١٣]
فالصفر والسود نعتهم ولهم[١٤] ... بیض و حمر دواء بغداد
بارض بغداد تلتجی امم ... و بالامام التجاء بغداد
خلیفة الله والنبی مما ... بمنصبیه ازدهاء بغداد
المستضی فی السواد بدر دجی ... ومن دجاء ضیاء بغداد
تراب نعل الامام کحل ذوی ... الابصار بل کیمیاء بغداد
غدت وجوه الملوك تخدمه[١٥] ... عنواً وینمی علاء بغداد[١٦]
دعیت عبدالامام ثم غدا[١٧] ... علیّ فرضا دعاء بغداد

وله ایضا یمدح سیف الدین مظفر بن محمد صاحب دربند[١٨]

یا طیف ناضرة کصبح مسفر[١٩] ... سفر الصباح فعم صباحا واسفر

---

١ ـ با : کاریب ، ط : حیص و بیص کاذب وقطا ٢ ـ با : له منه ، ط : بکاء بغداد
٣ ـ با : یسرف ٤ ـ فافقاء ، ط : وتبته بافقاء ٥ ـ ط : بشارفیها ٦ ـ ط : حناء
٧ ـ ط : ولاقصیر ٨ ـ ط و با : براء ٩ ـ ط : جا مرهم ١٠ ـ ط : داعیاء
١١ ـ ط : نقابهم ١٢ ـ ط : اعجیب مدلین ١٣ ـ ط : لاغیا ١٤ ـ ط : یغتبهم ولهم
١٥ ـ ط : الملك ١٦ ـ ط : عنوی وینوی ، با : عفوی وینوی ١٧ ـ ط : هندالامام
١٨ ـ این قصیده درط بیت وسه بیت است ١٩ ـ ط : یاسیف ناظرة .

يخفى ويبدى الصبح لونا خاتلا [2] — كعذارها بخيالها المتنفر [1]

خضب الصباح الجو صبغ حنايها — او وشم انملها بعينى مبصر [2]

عن مقلة الآفاق كحل ظلامها — محت السما بطلها المتقطر

كان الوتير على السما منشرا [3] — فاكتن فى كمّ الصباح المشعر [4]

كالخشاش لمائدة المسيح نجومها — وبدا الصباح كراهب متسجر

فكانه ابتلع الخشاش وما اكتفى [5] — فالشرق عاد بذا الرغيف الاصفر

يا نور كل حديقة علوية — بل نور احداق الرواق الاخضر

يا شبه يوسف فزت عن سجن الدجى — تالله هيت لك اقربى لاتنفر [6]

يا ابهر النور المسيح جليسه — ارضيت ان الدهر يقطع ابهر

دمعى صديد عن جروحى فى الحشا — بل ذاب روحى فى الهواها فانظر

جرح الحشا حاشاك حش حشاشتى — لاتنكرى جرح الحشا لاتنكر

شكواى عن شروان شرواها الشقا [7] — عودى الى ثغر السعادة واذكر

اشتاق وجهك ان اقبل خلسة [8] — ويد الامير وليس ذا بميسر [9]

والارض كما متقابلين بموضع — يا آية الرحمن هل هو منظر

ابارض باب الباب راضك رايض [10] — فعدوت طور الصافنات الضمر

ابرنج كسرى صاغ حليك صايغ [11] — فكسرت طرف الغانيات السفر

خلع الامير عليك ابهى خلعة — فرفلت مضحاكا بانضر منظر [12]

زوايت لك الدنيا كانك فى الورى — من ظل ظل الله ذكر المفخر [13]

وكذلك الاقصى كانك فى الوغا — من سيف سيف الدين برق الجوهر [14]

خضع الورى لمظفر بن محمد [15] — و محمد فاق الورى بمظفر

قطب الملوك الغرقاطبة غدا — شمسا مشارقة قلوب العسكر

---

١ – ط : فخيالها ٢ – ل : او وشى ٣ – ل : كان الوتير ٤ – ط : منشرا ، ل : فاكن فى كم الصباح المسفر ٥ – مج : مما اكتفى . با : بما اكتفى ٦ – ل : بالله ٧ – ط : شروان ، ل : شكواها الشقا ٨ – ط : جلسة ٩ – مج : يدى الامير ، ل : ويد الامين ١٠ – ل : ايا ارض ١١ – ل : ضاع جليك ضايع ١٢ – ل : يا نظر منظر ١٣ – ل : ظل المفخر ١٤ – ل : سيف الحق ١٥ – ل : خلع الورى

فی اکبر الاخلاق اکثر بسطه[۱]   من اطهر الاعراق اظهر عنصر[۲]

السالمی العادل الملك الذی   صاد الملوك الصید صید الاعصر[۳]

قد عزت العرب الا عاجم عزة[٤]   بالسالمی الهاشمی المخبر

ترب الندی والتبرتبن عنده   قصمته انیاب السخاء الممطر[٥]

ارض الکنوز ببذله معمورة   والکنز عن خطراته لم یعمر

عوذ الخطیب علی المنا برباسمه   بل اخطب الخطباء عود المنبر

ویعوذ منبر یالحضرته العلی   متضمن الحسنات عوذ المنبر[٦]

عبدت کوجه الله غرة وجهه   ما زورقط عن العفاة الزور

حمّ الجبال عن انتضا حسامه   فبدالها الرحضا سبعة ابحر

افلت نجوم الظلم لما اطلعت   یمناه شمس العدل بالعضب الطری

اعلام نصر الها لکی اذا بدت[۷]   تبت یداذی الجبتین الحمیری

لمّا رآی فی ارضه سد الهدی[۸]   سماه خضر ثانی الاسکندر[۹]

یاارض باب الباب باب الخلدفی   بنیانك المتحصن المتعذر

یا جنة الدنیا فدیتك فاسمعی   هذا الثناعن شاعر متبحر

ارض حوی شیخ الجنان صعیدها   ازرو واجفان الولید الاحور

عیسی تیمم ذاصعیدا طیبا   صعد السماء بذا الصعید الاطهر

یا ماجدا جدواه احلی نایل   و مجاهد القیاه اعلی نیر

حقا اعدت نفوس عدل میت   وقبضت ارواح الکنوز النّیر

ونشأت فی حجر العلی متجردا   عن زی کل متوج متجبر

شرقت مسبحة الانامل عاطلا[۱۰]   والخاتم الحاوی نطاق الخنصر

وذوو الجیوش ادیك خرواسجدا   سجد السماك لهم وخر المشتری

---

۱ ــ ل : فی اکثر ، ط ازاین بیت ببعد ندارد   ۲ ــ ل : الاخلاق   ۳ ــ ل : صار الملوك
٤ ــ ل : قد عزه   ٥ ــ ل : انیاب السحاب   ٦ ــ این بیت در ل وجود ندارد   ۷ ــ ل :
مصر المالکی   ۸ ــ ل : لما اری   ۹ ــ یا : حسن ثانی   ۱۰ ــ ل : شرفت ... غافلا ، و
بعد ازاین در ل اضافه است :
جرت السماء الی خیامك فانحنت   تحت الطلاب کما جر متستر

قبل انبساطی فی جمال بمدحة — تطوی بساط الارض عند تنشر[1]
احییتنی کرما بفضل منشط — وامتنی خجلا ببذل منشر
فاخلد وخلد بالنفاد یدالوری — واملك رقاب المالکین وسخر
والله عاد بنصره لك حافظا — فا حفظ عبادالله طرّا وانصر

☆☆☆

مقدمهٔ قصیدهٔ بعد در ل این است :

« درعقب آن قصیده که (رخسار صبح برده بعمدا برافکند) فها انا اشفع الفارسیة بالعربیه ارتجالاً واقرن القادسیه باللادقیة استعجالاً ولااتشبث بغریب اضلفاظ وعویض اللغات کسایر الطبقات لاتمیز کل سادعن شادمخافه ان ینادی فی کل وادقعاقع بلا طلایل کانها شعر الابیوردی والمکلف اللغوی لغوی بلغوی لایفید ولایستفید و بین الادیب المنشرق والفقیه المنفهق الشاعر المفلق والکاتب المفلق دون بعیده فلاینبغی ان یکون الادیب شاعرا ولکن یجب ان یکون الشاعر ادیباً کما لا ینبغی أن یکون الطبیب فیلسوفاً ولکن یجب أن یکون الفیلسوف طبیبا فالکلام الفحل الصغیر المعانی البکر الکبر المبانی ما ولج الاسماع وامتزج الطباع فلفظه مطمع لاستشهاده و حوله ممسع لاستعماله کالشمس قریبة المنظر بشعاعها بعیدة المأخذ بارتفاعها کما قال النبی صلی الله علیه و علی آله وسلم کل لحظة ولمحة بعثت بالحنفیة السهلة السمحه وهوولی التوفیق، القصیده :

وله ایضا یمدح الملك الاعظم علاءالدین

وها فارسیا بالحجازی اشفع — واحضر کسری ثم نعمان اتبع
اعرش ذری شندان ام فلك العلی[2] — ففی ظلها الارواح والنور تجمع
اثامنة الجنات للنفس موعد — ورابعة الافلاك للشمس موضع
نعم فلك بل جنة فی ذراهما — لعیسی مآب بل لادریس مرتع
اقاف به المنقا ام ارض رحمة[3] — لماء حیوة الاریحیات منبع[4]
اجودی جود منتهی سفن النهی[5] — لها الطور طل بل لها النیل مصنع[6]
تری مکة الدنیا بها کعبة الهدی — لصادالمنی من زمزم الفضل مشرع[7]

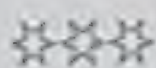
۱ــ ل : عند تنبر ۲ــ ل : سیدان، وبیت سوم است ، ط : ذری سبلان ۳ــ ل : ام العنقا
٤ ــ ل : المجیات ٥ ــ ل : شفق الهوی ٦ ــ با وط : ظل ۷ ــ ط : یعاد .

وتلقى سماء المجد فى درجاتها   نجوم المعالى تستقيم و ترجع[١]
فذروتها للجود والناس منجم   وعرصتها للجن والناس مفزع[٢]
لهاعنت الدنيا فمن وقوفها[٣]   على حالتى قن يحط و يرفع[٤]
لابهت الملك المعظم فوقها   تكاد الرواسى دونها تتصدع[٥]
كان الليبالى موقوف لدعائمه   لها الشهب صوم والسموات ركع
عداه استعار واحلية الملك فاعتدوا[٦]   غزاة و حرف المسك لايتضوع[٧]
فوا عجبا يبغى جنانى جنابه[٨]   هل النمل تعلوا العرش والنمل طلع[٩]
هو الملك الروحان را بعهم انا[١٠]   لرا بعهم يرضى الوصيد ويخضع
انا النبت انمانى بغيث سخايه   فنبت الكدى ينموا اذا الليث يهمع[١١]
انا الماء اعلانى بشمس نواله   فماء الربى يعلوا اذا الشمس تطلع[١٢]
هو البحر ذو الجزر والمد لى الندى   كذلك دأب الله يعطى ويمنع
مصالح نشو الطفل تعرف طيره[١٣]   لتفطمه رفقا به ثم يرضع
بواعث حرص المرء ناروصخرة   فلا صخره تروى ولا النار تشبع
لقدنلت من جدواه كل رغيبة[١٤]   الى ان حوالى مشرب الخضر ارتع[١٥]
شفت غللى نعماه فى نهل الندى[١٦]   فلا عللا ارجوا و لا بعدا طمع
نهاية فعل الخمر سكر معاقر   لمازاد فوق السكر فهو مضيع
دوام نعيم بالزوال مخبر   و كثر دواء للطباع مفزع[١٧]
بدات بفرض المدح ثم شفعته[١٨]   بسنة شكرى ثم ها اتطوع
ثناء اتى من المعى منقح   بدتها كلمع البرق بل هو المع[١٩]
فلا غروان يزرى بما انا حلته[٢٠]   لاجل علاء الدين قوم سميدع

---

١ ـ ل : «يرجع» كذا   ٢ ـ فقط ط : للجن والانس   ٣ ـ ل : بفوقها   ٤ - با: يحيط   ٥ ـ اين بيت در حاشية ل نوشته شده   ٦ - ط : عداه استعار واصلبه الملك فاعبدو   ٧ ـ ط : عراه وعرف المسك ، ل : وجوف المسك   ٨ ـ ط : اسعى جنانى جنابه ، ل : يسعى حيانى حياته   ٩ ـ ل : على العرش يعلوا النمل والنمل ضلع   ١٠ ـ ط : والزوجان   ١١ - ل : فنبت الكوى   ١٢ ـ ل : فماللربى ، با و ط : تعلو   ١٣ ـ ط : يعرف   ١٤ ـ ط : كل مغبة   ١٥ - ط : ان حوالى مشرع   ١٦ ـ ط : اسقيت على نعماه   ١٧ - ط : وكنز دواء للطباع مصدع   ١٨ - ل : بفضل المرء   ١٩ ـ ط : كلمح   ٢٠ - يروى ، ل : انا حلية

نظام المعالى من خراسان سيد   عريق ولى صقع العراقين مصقع
اشب قوام الملك بالملك يرتدى[١]   وشاب لسان الحق بالحق يصدع
فتى عالم هاد وزير كأنّه   كليم و هرون و خضر و يوشع
له يد فضل زندها العلم والحجى[٢]   فقس لها ظفر و سحبان اصبع[٣]
دعانى قريع الدهر هزا فهزنى[٤]   فقلت يد التقريع بابى تقرع[٥]
ايخفى على الصدر المحقق اننى   امير المعانى فى الصناعة و مبدع[٦]
ارى من يزكى نفسه خاملا ومن   يرى فضل رب عنده فهواروع[٧]
لقد سرنى بالذكر سراو ساء نى   باعلان ثلب شرحه يتوسع[٨]
كأن علاء الدين جاحظ دهرنا[٩]   هوى شيمتى دهر بريح ويوجع[١٠]
كذا عسل عقباه لسع كقلبه   فمن قبل يشفى ثم من بعديلسع
الا اسمع الله العلاء مسرة   فيسمع مايلتذ ثم يسمع[١١]
الوذ بذى التاجين كيخسر والهدى   تذل له ايران والترك تخشع[١٢]
نطقت اذا لاحت لوامع مجده   فلابدان الديك فى الصبح يصقع
اتا نى وهاج الشوق لى نحو بابه[١٣]   مثال باقلام الجواد مرقع
ايجدى اشتياقى والموانع جمّه   ويبد واسباقى والجواد موقع[١٤]
انصرة دين الله اشتاق ان ارى[١٥]   حماك المعلى فهو للجود مربع[١٦]
واخشى مناواة الزمان و صرفه[١٧]   يعوق الفتى عن مبتغاه ويردع
بقيت بقاء الدهر والدهر خاضع   ودمت دوام العصر والعصر طيع[١٨]



أافضل كافى الابرار خيرا   و مايل كل مال بالاخاء[١٩]

---

١ – ط : قوام الملل والملك ، ل : تسب قوام الملك والملك   ٢ – ط : زيدها الفضل ل : اريد بفضل   ٣ – ل : «نقس طاهر» كذا   ٤ – ط : هذا   ٥ – ط : مالى تقرع
٦ – مج : ابدع ، ودرحاشيه نوشته : «مبدع»   ٧ – ل : اورع ، با: اودع   ٨ – ط : باعلان نكث   ٩ – ط : حافظ   ١٠ – ط : هوى سمناد هرتريح وترجع . ل : هوى شيمتى
١١ – دربا چهاربيت قبل قرار دارد   ١٢ – ط : تزل له ايران والترك يخشع ، با : يذل له ايران والترك نخشع   ١٣ – ل وبا : فى نحو   ١٤ – ط : مدقع   ١٥ – ل : لنصرة ، ط : ان برى
١٦ – ل : مرتع ، ط : جمال المعالى   ١٧ – مج : بصرفه ، مج : فصرفه
١٨ – ل : دوام الدهر والدهر ، با : وطبع   ١٩ – اين اشعار فقط درل هست .

واكرم من اهانك ثم ناقض ... اساءته باحسان الثناء
واحسن ثم لاتنظر جزاء ... ففى الاحسان تعجيل الجزاء
وعود نفسك الناس المرجى ... لنفس النفس حامله الرجاء
اذا لمعطى اراك المنع فاجعل ... قبولك منعه مكان العطاء
ملق الضيم قالوا لى مضيم ... وحمل الضيم تحميل الوفاء
قلوب الناس يأنس بالايادى ... وقلبك آنس باذى الجفاء
لها والى جفاء القوم فاجعل ... ولا تقبل ايادى الموالاء
وكن كالدهر يقتل كل نار ... بحرقه ويأبى كالاتقاء

و ايضاً له

انا مفحم انى اكالم مفلقا[1] ... جازالحقايق ثم نال مناصبا
انى اكاتبه و من انا عنده[2] ... ولوانّ لى دون الكتاب كتايبا
اين الجهام من العمام مخايلا[3] ... اين الكهام من الحسام مضاربا

☆☆☆

اشكواليك مابى من لوعة التصابى ... فاسمع الى فراق خل لم يخل من عذاب[4]
يفنى الكوا دموعى يعبى الهوى شبابى ... ليت الكوايوافى ليت الهوى يجاب
اهو يك ثم اهوى اذلامنى صحابى ... قصرت لى ودادى اقصر من العتاب
خذلى الزجاج راحا كالشمس لى الضباب ... والراح فى الزجاج كالبحر فى السراب

☆☆☆

رودت الى خاقانها يا نسبه ... قدا حرف ملات بكل حساب[5]
فاصبحت خاقان الكلام نباهة ... صحيح بنا النون نصب صواب
امن نقطتى يا تعد مثابتى ... وليس محيط الكاينات حجاب
ابا لدلوابغى بشأن يوسف لاحقا ... و سيارة الافلاك سير ركاب

☆☆☆

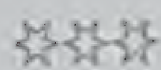
---

١ ـ ل : انا مكالم ٢ ـ با : لكاتب ٣ ـ ل : اين الجلام من الغمام مجايلا
٤ ـ اين ابيات در ل و با وجود ندارد ٥ ـ اين ابيات درمج وط نيست .

رويدك يا نفس لاتتعبى — ويا ذروة السعد لاتصعبى[١]
فقد اسعدينى النهى بالثنا — على المقتدى اسعد المصعبى



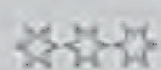
سارفت روضة خلد الرى زائرها — كنفس ادريس اهواها كما وجبا[٢]
فحلّ بى السقم حالا قد حللت بها — ايورث السقم روض الخلد واعجبا



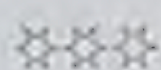
اقلة قاف صوب تبريز قلبى — وحلية تاج الدين عنقامغرب[٣]
قدافلك والشمس ثم يدبره — له مشرق ماء وهم بحر مغرب



قض ختام المسك ثغر الحبيب — وملث الصبح براح و طيب[٤]
فصار خيشوم الصبا عاطسا — من وارد الطيب لورد رطيب



شروان ام العلى لكل اب — واخت روحى نسيمها باب[٥]
فديت شروان من صحيح بنا — بغداد منها مزيد منسعب
ترى بشروان كل غانية — يأساذات النسيب والنشب
ترى ببغداد كل زانية — عميادات الصراح والصحب
فقبره برت كل باقرة — نبات اهل الغنى ذوى النسب
ترضى لخبز الشعر قانعة — بنصف قرص الارزمن ذهب
ترضى صبرة بلحظتى رقت — كلتاهما السوقان بالادب
اعنى كسرا فنصف لفظته — من عجم ثم نصفها عربى



لئن كنت افرغ فى برهة — سانشى لديوان دار الخلافه[٦]
اصيروشى الرمى برده[٧] — واجعل نخل المعلى خلافه

---

١ – اين دوبيت ددل وپا هست ٢ – فقط در ل هست ٣ – فقط در ل هست
٤ – فقط در ل هست ٥ – فقط ددل هست ٦ – در ل وط نيست ٧ – پا : وشى الذى .

و لکن بشروان داعی الهوی   جری العهدلی کیف ابغی خلافه
ببغداد صد عن الخلّ بی   لعلمی بان من الخلّ آفه

☆☆☆

اذاما عروس المکرمات جلوتها[۱]   لها السن العافین خیر منصة[۲]
فقم واستمع اخبار معن وحاتم   وذ کرفحسن الذکر احسن قصة
ولا تدخرمالاً واتلفه بالندی   فعندك ما اتلفت انفع حصة
فمال الفتی ما کان نهب یمینه   ومالم یکن فی صدره شرّ غصة[۳]

☆☆☆

اجدوا اسانی لا لتیام جراحتی   قدبعرت من قبل والنفس طاحت[٤]
سلونی وسلّونی بما تسألوننی   عن البکت البکراء حلت مباحتی
احن الی شروان لالنفوسها   ولکن لا صدأیها کان راحتی

☆☆☆

ببغداد فی درب فالوذج   معان من الخلد انموذج[٥]
نزلت بهائم فی رحلتی   تیممت فالا بفا لوذج

☆☆☆

غض الزمان و غض عین کماله   بکمال بسطته عن المستنجد
ختم الخلائف فی الخلائق حسبة   بخلیفة الله المطاع المهتدی

☆☆☆

ریاض للمحا ضر والمبا دی[٦]   و کنز للحواضر والبوادی
شوارد خاطری نظما و نثرا   ریاح سابرات فی البلاد
کانی نلت عنقود الثریا   فاعصر مذر خمراً للعباد
اذا لم یسبه القولا ذلو ما[۷]   کان ابن الزنا شر الزناد[۸]

---

۱ ـ ل: خلوتها، با وط این ابیات را ندارند، مج این چهار بیت را نیز درمعنی فارسی این ابیات دارد

از پی جلوهٔ عروس کرم   هر زمانی منصهٔ عجبست
زرذ خیره منه بخیره بده   که ترا داده حصهٔ عجبست
خبر مکرمات حاتم ومعن   نیك بشنو که قصهٔ عجبست
مال تاهست با یمال سخی است   لیك چون نیست غصهٔ عجبست

۲ ـ ل : لهن لسان العاقین ۳ ـ این بیت دردل نیست ٤ ـ فقط در ل هست ٥ ـ دردل نیست ٦ ـ ل : والبوادی ، مج وبا این ابیات را ندارند ۷ ـ ل : لم یشبه القولادلوما
۸ ـ ل شورالزناد

اذا ملح عزة و سواد مجد[۱] اصوغ کلیهما بید الایادی[۲]
بیمنی سیف ذی الیزن الیمانی[۳] وساعد قس ساعدة الایادی

وایضاً له

اطیر العلی من سانحات الصنایع سنحت بابهی زاهرات الطوالع[٤]
امن هضبات الفضل اودوحة العلی لك الوكر والشعری اجل المطالع
برزت فما جو الفضاء مضیّقا[٥] علیك و ما کید السماء بقاطع
اعنقاء من عش العراقین مغرب ام المجد للدنیا جلیل بن رافع[٦]
ابوالعلم وابن المکرمات اخو الحجی لام دهیم منه بنت الصنایع[۷]
کتبت الیه کی یحیط روية[۸] بذی اسوء الحالات احسن سامع[۹]

در مدح صدر اجل تاج الافاضل عزالدین

رضی الموالی غیاث الخلق طرا[۱۰] سیحمی الخلق عن سخط الرفیع
وحق الحق لا ابغی رضاه ولو بلغ الرفیع ذری الرفیع
وجدنافیض ذات الرجع فینا فلم یجز الرجوع الی الرجیع[۱۱]

☆☆☆

الی الله فی الحشر بعد النبی اری ثانی الشافعی الشافعی[۱۲]
ولیس لصبح الدهرلی خافضا فیانوبه الرافعی الرافعی

☆☆☆

اری ارض قزوین باب الجنان و ادریسه نایب الشافعی[۱۳]
و من یقصد الباب مفتاحه موالا بابویة الرافعی

☆☆☆

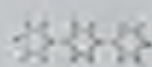
---

۱ ــ ل : ادملح عزه وسارمجد ۲ ــ ل : کلیهما ید الایادی . ۳ ــ ل : لیمنی بسیف
٤ ــ ل : یحب بابهی ، در ط وجود ندارد ۵ ــ ل : بروق محا جوالفضا مضیق مضیقا
٦ــ ل : فی الدنیا خلیل بن ، با : خلیل بن ۷ــ با : لانت دمیم ۸ ــ ل : «کی نحیطه رویه»
کذا ، با : لی بخط رویه ۹ ــ با : احسن الحالات ۱۰ــ با : رضی المولی غیاث الحق ، ل :
رضی المولی ۱۱ ــ با : ختم الخلائف فی الخلائف ، ل : ختم الخلایق فی الخلایق وحشة
۱۲ ــ فقط در ل هست ۱۳ ــ فقط در ل هست

مرضت بالری ثم خامرلی   هم علیه القلوب مطبوعه[۱]
واسلّ قلبی کانه رطب   اصفر عنه النواه منزوعه
کانّ حماتی صب الرحصا   نار عذاب بالجحیم مشفوعه
ولی ابن السجال اذقربت من   امها اوحنین مسبوعه
والری نخل مقلت لسعت   عینی و عین المسیر ملسوعه
وصورة الری جده خدعت   نفسی ونفس الحبیب مخدوعه
و بنت سقمی جریم مکرمة   لمن دعاه الزمان متبوعه
هل روعه ام ملذم احدا   کان ابن مریم روعه
وصبر ریاض المنی وعرضتة   مما اشبهته النفوس مصبوعه
ترکت ماذا بصرت به   حلت عیون الحیوة ینبوعه
حارت عیون الکمال ترکته   لغرب شمس السماء مصروعه
والارض ام دعت لعامرَه   و دعوة الامهات مسموعه
اوصین بالصین کل صرحته   فغض مالی کحسبة کوعه
وکان اتی الطبیب فی مکس   عهد سقام اعدا سبوعه
کلفنی شرب مسهل بشع   والنفس فما اشتهته ممنوعه
أشرب الحب حیث مضطجعی   فی کعبه المجدوهی مرفوعه
هل مستراح لکعبة رفعت   ام هل لصحن الجنان بالونه

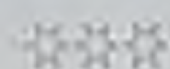


تقیات سلطان العراق بمدحتی   هی سحر بابل عنه کل عراق
بل عوده المرضی لغیظة لفظه   یدوی یها اس ویلسع راقی
ایقال شیطان لمن هو فی التقی   ملک العراق و آدم الاعراق
علم لدین الله زید علوّه   مادام فی الآسام الاعراق

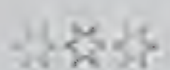


۱ ـ این اشعار فقط در ل هست

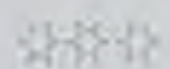
سما المجدلی ارض العراق / واعظم مؤیلی ارض العراق[1]
ادا صدئت مرآه الفکرمنی / فاصدق صیقلی ارض العراق
أاحشی فی محل المجد ضنکا / ولی عیب الولی ارض العراق
سیلقی من بحار الهم فلکی / ویرقی مبدلی ارض العراق
فلقیتنی اصفهان بمایلة / ومکه مایلی ارض العراق
لخدمة اصفهان کعبدرق / وخیرالدار لی ارض العراق
افاطمه الحیاه الیه ساد / واعذب منهلی ارض العراق
وها اهدی الی ربارباه / و ربا مقولی ارض العراق
بنات الفکر اکمحة لتلقی / نکاحا من ولی ارض العراق
تری فی بنت دولة اصفهان / عروسا تجتلی ارض العراق



البرد کلب کلب بارح / لابائک الکلب ولاعضکا[2]
انت لسانی و فمی منطقا / لا فضّل الله ولارضکا



اهنیك بالنیروز یا مقتدی الامم / وبل انت نیروزی یحیی ویغتنم[3]
فاویه شمس الحق فی اشرف الدری / تخص بنیروزالزمان ذوی النسم[4]
واوبك شمس الدین فی ذروة العلی[5] / لقدخص بالنیروزشروان فی العجم
فذالیوم نیروز الخلایق واحد / ولی منك نیروزان من سایرالامم



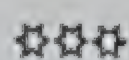
حسبت عمادالدین عود مهجتی / ارّد به سرالحوادث ماحما[6]
اسمیّه عینا مجتنیا سنح البدی / به الموت یحمی والحیوة به یجما
فوا عجبا حال بذله خاطری / انا فی حمی العیش وتقلبی الحما



---

١ - فقط در ل هست   ٢ - فقط در ل هست   ٣ - این ابیات در با و ط نیست ، ل : اهنیك نیروز
٤ - ل : تهن   ٥ - ل : و آواك   ٦ - فقط در ل هست .

قالواخضبت فما هذا السوادله — بريق خط كدور النون بالقلم[1]
نعم خضبت فخير الناس قدخضبوا — الى النبى اولى القربى ذوى النعم
حتى الامامان صهراء لقد كتما — لون المشيب بما الخطر والكتم
الشيب نور باذن الله اخضبه — فالله يخضب قرن الشمس بالظلم
اما ترون كسوف الشمس يخضبها — لسنة الله يهدى سنة الامم
ماذا الخضاب ولكن مقلتى قطرت — بعارضى فبدت سوداء كالحمم
اضحى دم الجفن فوق الخد منجمدا — فاسود ماجف هذا حكم كل دم
كانى مضرم نارالهوى ابدا — فقد علانى دخان النارفى الضرم
اوصى النبى ذوى القربى ان اكتحلو — وغيرّو اشيبكم تنفوااذى الهرم
وفى الغروب ترى الدنيا اذاهرمت — صارت خضيب الدجى مسود باللحم
جرت علىّ وخط الشيب عاتبه — و ماتلقت عتيبا من اذى الهرم



انا سابق الفضلين يوم رهان — سبقت الى العليا اهل زمانى[2]
بتلقيح عقل واتساع روية — و تنقيح قول و اختراع معانى

و ايضاً له

كم غزال فى حجال اليمن — مهجتى مرعى غزال اليمن[3]
كم جمال فوقها مهدالمها — مت من قبل جمال اليمن
طلع اليوم علينا قمر — مغربىّ من جبال اليمن
كم عيون عوّدت صوم الهوى — عيدّت قبل هلال اليمن
كبرّت عينى على الترك اذا — سجدت قبل جمال اليمن
يمن التركى شوم ابدا — انما اليمن لفال اليمن



---

١ — اين اشعار فقط در ل هست
٢ — اين دو بيت در ط نيست
٣ — اين ابيات فقط در ل ومج هست .

نزلت بالری فی خان اکابده — یدی الاقامه حتی اعتل عثمانی[١]
مافیه شخص ولاسقص یوانسنی — کتبت جلال الفضل اوقبر عثمانی



احتی لکنز الفضل اس معانی — خضر العلوم محمد السمعانی[٢]
فلك الفضایل شمس اوجات العلی — نخل السهاب الفرد ذی اللمعان
مولی نحول العلم صدر الدین بل — سیف الهدی لقری به الجمعان
فوحتها حتما لفضل غرائب — وجبتها فصا لختم معانی
كالفص فی صفر وعظم نفاسه — من معدن الیاقوت خیر معان
قدسل من ظلمات غیم دواته — یاقوته لعداد اکرم عان
اعجب یغم نیر الیاقوت لی — والغم یدری الدر باللمعان
فطبیعة الیاقوت توهین الوبا — و مزاجه تفریح کل معان
قدکنت اطعم فلذ کبدی فتنه — فلذا نصیحا و هو فی الامعان
فاسقیه مراج مرتبه ولی — سقی کسقی الروض الامعان
فکانه یحیی بعد عقم دولتی — زمعت بسعی عناته الزمعان
اهدی لسانی روضة انفاله — ولانف حاسده اذی الزمعان
لاعانه صرف الردی واعانه — رب الوری رعداً اجل معان
فله دعانی حین یصعد سحره — صروم روح القدس فی الامعان



عنت الوجوه لمنصب السمعانی — ولكل وجه اصدق السم عانی[٣]
هو ثالث الغصن ثانی الشافعی — سحبان ابداع و قس معانی
عیان الهوا فآنسه الذی — کلماته کالروح انس معانی
قلبی لشمس الدین مرسع بلی — اسدالسماء الشمس ابن معانی

---

١ ـ فقط در ل هست
٢ ـ این اشعار فقط در ل وجود دارد
٣ ـ این اشعار فقط در ل هست.

ان قیل ای الصدر یعنی فی الوری — قلت الامام المقتدی السمعانی
انی صدی من صوته فنحوله — ارضی اذا الثقلان قد سمعانی

☆☆☆

یا صفوة الرحمن شافع خلقه — انی اتیتک عبدرق عانیا[1]
قد کنت مرتدا فادرکنی الهدی[2] — فغدوت مرتدیا بدینک ثانیاً

---

۱ - با : «عبد رزق» کذا ، در ط نیست ۲ - ل : فادرکنی الهوی .

DATE LABEL

تعليقات

تعلیقات

ص ۱ س ۱۰- آتشین زبان، بمعنی تند زبان ولاف زن است، آتش زبان کنایه از تیزوتند زبان باشد یعنی شخصی که تند وجلد حرف زند (برهان)

تردامن، بمعنی عاصی وگناهکار وآلوده، شیخ عطار گوید:

با مریدان گفت کای تردامنان   در وفا داری نه مردان نه زنان

(منطق الطیر)

ص ۱ س ۱۱ - وطا، پوشش وگستردنی.

ص ۱ س ۱۴ - شرب، بکسراول بمعنی مشرب وآبشخور.

ص ۱ س ۱۷ - اشاره به آیهٔ ۳۵ سورهٔ ٢٤ (النور): الله نورالسموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة .... الخ.

ص ۲ س ۱۳ - الله جارك، خدا همسایهٔ تو باشد- عمرك الله، باقی گذارد ترا خدا، ازدیاد نبرد ترا، درتحفةالعراقین گوید: «ای بیت‌الله عمرك‌الله» (ص١٣٥ چاپ دکتر قریب).

ص ۲ س ۱۸ - بردر کردن، بیرون کردن و پشت درگذاشتن.

ص ۲ س ۱۹- شوربا، آش‌شور- سکبا، آش‌سرکه، مخفف سرکه با-با و ا با مطلق آش است، ازچهره سکباد هندت یعنی روترش میکنند و ابرو درهم میکشند.

ص ۳ س ۲ - پنج نوبه کوفتن وپنج نوبه زدن علامت استقرارحکومت وفرمان‌روائی است، سعدی گوید:

گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند   نوبت بدیگری بگذاری وبگذری

چاربالش، تکیه‌گاه پادشاه وحاکم.

ص ۳ س ۴ - تیه دراصل بمعنی بیابانی که بنی اسرائیل درآن سرگردان شدند ولی بمعنی بیابان گرفته شده است.

ص ۳ س ۸ - حله، بکسراول نام محلی درطریق مکه.

ص ۳ س ۱۱ - خطا (یا ختا) ناحیه‌ای درترکستان

ص ۳ س ۱۱ - در امثال وحکم دهخدا ج ۱ ص ٢٠٦ و ج ٢ ص ١١٢١ .مصراع دوم بعنوان تمثیل.

ص ۳ س ۱۴ - روی شناس، معروف وسرشناس، نظامی گوید:

تو آن خورشید نورانی قیاسی   که مشرق تا بمغرب رو شناسی

ص ۳ س ۱۵ - **تابخانه**، خانه‌ای که در آن بخاری و تنور باشد و یا دیوار آنرا ازشیشه وبلور کرده باشند و خانه های بزرگ تابستانی را نیز گویند (برهان).

ص ۴ س ۱- **عرض**، مخفف عرض محر که بمعنی متاع و «به» برای مقابله‌است یعنی دنیا را دربرابرمتاع فقر بده . من یزید ، که زیاد میکند ؟ اصطلاحی است درهراج، حافظ گوید :

بی معرفت مباش که در من یزید عشق   اهل نظر معامله با آشنا کنند

بعدها مستزاد نیز باین معنی بکاررفته (اخلاق ناصری چاپ وزارت فرهنگ ص۸۳) و نیز مزاد بهمین معنی است (مصباح‌الهدایه ص ۱۳۰۱ وخلاصهٔ مثنوی ص ۱۲۷) .

ص ۴ س ۳ - **پنج نوش**، ترکیبی است مقوی برای بدن مرکب از پنج ماده عبارت از : سیماب ، مس ، آهن ، فولاد ، طلق ، و بزبان اهل هند «پنجا امرت» یعنی پنج آب حیات گویند (شرح خاقانی) .

ص ۴ س ٦ - آیهٔ ۳٤ و ۳۵ سورهٔ ۹ (توبه) ... والذین‌یکنزون الذهب والفضه ولاینفقونها فی‌سبیل‌الله فبشرهم بعذاب الیم - یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقواماکنتم تکنزون .

ص ۴ س۷ - **تنگ آمدن**، بمعنی نزدیک آمدن و نزدیک شدن است چه یکی از معانی تنگ قریب ونزدیک‌است (برهان)- واین بیت اشاره‌است به‌آیهٔ ۱-۳ ازسورهٔ ۹۹ (زلزال) : اذا زلزلت الارض زلزالها ، وأخرجت‌الارض اثقالها وقال‌الانسان مالها .

ص ۴ س ۱۳ - **پنج فرض**، نماز پنجگانه - شش روز آفرینش اشاره به‌الله خلق‌السموات والارض فی ستة ایام .

ص ۴ س ۱۷ - **مشجره**، نسب نامه .

ص ۴ س ۱۹ - **مفرح**، معجون مقوی بدن و مفرح قلب

ص ۵ س ۸ - **خلت**، بضم اول بمعنی دوستی‌است . دونسخهٔ مج و پا نیزاینطور ضبط کرده‌اند ، اما نسخهٔ ل با فتح اول ضبط کرده است .

ص ۵ س ۱۲ - **مثلث**، مشمومی است ازمشک وعنبر وعود - مسدس عالم، شش جهات عالم است .

ص ۵ س۱۴ - **شیب**، بفتح اول دنباله ورشتهٔ تازیانه - خاقانی این‌کلمه را زیاد بکار برده .

ص ۵ س ۱۵ - **خریطه**، کیسهٔ چرمی - خریطه‌کش را خاقانی زیاد بکاربرده مثلا : «خرد خریطه‌کش خاطر بیان منست - سخن جنیبه بر خامه و بنان من است» (ص ۷۵٤) - جنیبه ، بمعنی اسب یدک نیز از لغاتی است که خاقانی زیاد بکار برده است .

ص ٦ س ۱ - سرافق اعلی ، درست است و از آیهٔ ۷ سورهٔ ۵۳ (النجم) و هو بالافق الاعلی ، گرفته شده .

ص ٦ س ۳ ـ **سور** ، حصار و قلعه .

ص ٦ س ۵ ـ **ده یك** ، نسخهٔ مج جلوی این کلمه نوشته : «بی‌عیار»

ص ٦ س ٦ ـ اشاره به آیهٔ ۱ از سورهٔ ۵۳ (النجم) : والنجم اذاهوی . نسخهٔ پا از شرح خاقانی نقل کرده که : «نجم راهنمای مسافرین ، نجم ثریا که علم بالغلبه است ، وبعضی مراد سور و آیات قرآنی دانسته‌اند وبعضی مراد دل و وجود پیغمبراکرم گفته‌اند» بعد ازاین شرح اضافه میکند که : «از امام جعفر صادق روایت است که فرمود مراد ازنجم ستارهٔ وجود محمدی است» .

ص ٦ س ۹ ـ ششدرفنا کنایه از آسمان است .

ص ٦ س ۱۱ ـ اشاره به آیهٔ ۲۸ و ۲۹ ازسورهٔ ۸۹ (الفجر) : یا ایتها النفس المطئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیه .

ص ٦ س ۱۳ ـ افضل جزء لقب خاقانی‌است (افضل‌الدین) وغالباً خودرا افضل خوانده است. مثلا : «افضل ازاین فضولها راند ـ نام افضل بجز اضل منهید» (ص۱۷۲)

ص ٦ س ۱٦ ـ **شیر بها** ، زروسیمی است که داماد به مادر عروس میدهد واین بهای شیری است که مادر بدخترخود داده است .

ص ٦ س ۱۷ ـ **خوشه درگلو آوردن** ، نزدیک بیرون آوردن خوشهٔ گندم .

ص ٦ س ۱۸ ـ پر کوفتن خروس علامت خواندن اوست .

ص ۷ س ٦ ـ چهار زبانی ، چهار عنصر ـ دوحورلقا ، جان و خرد .

ص ۷ س ۸ ـ مقرعه بمعنی تازیانه است .

ص ۷ س ۹ ـ سراچهٔ آواورنگ کنایه از دنیا است .

ص ۷ س ۱۰ ـ رصدگه خاکی کنایه از دنیا ـ مقامر ، قمارباز .

ص ۷ س ۱۳ ـ درشرح خاقانی ونقل‌ازآن درحاشیهٔ پا نوشته : در مسجدالاقصی زنجیری بوده که مردم آنرا میگرفتند وقسم یاد میکردند ، پا درحاشیه اضافه کرده که «مردی مبلغی از کسی دزدید و برای قسم بپای‌آن رفت وآن زر را درعصائی پنهان کرد وهنگام قسم یاد کردن آن عصا را بدست صاحب زر سپرد وگفت سوگند میخورم که زر نزد صاحب‌آنست ، ازآن ببعد آن زنجیر غایب شد . »

ص ۷ س ۱۵ ـ در همهٔ نسخ خطی «عذرا» است و فقط در چاپ تهران «عمدا» است . درشرح خاقانی نیز «عذرا» است ومعنی کرده : «عذرا بفتح دراینجا بمعنی آشکار است، حاصل‌آنکه طفلان عمری را ببطالت میگذرانند ومنتظرشادی وفرح عصر وآزادی ازمکتب هستند» نسخهٔ پاریس نیز درحاشیه همین مطلب را دارد . ونسخهٔ مجلس دربالای کلمهٔ «عذرا» نوشته : «خوب» عذرا ، آشکار وهویدا (فرهنگ نفیسی) .

ص ۷ س ۱۷ ـ درشرح خاقانی و حاشیهٔ پا نوشته : «اگرماه خوانده شود چون

جوزا برج بادی است ، فصد در این برج برحسب قانون طبابت ممنوعست ، واگر مهر خوانده شود ، بواسطهٔ حرارت هوا فصد مناسب نیست » .

ص ۸ س۳ - ناخنه، مرضی است درچشم که گوشت زیادی پیدا میشود و بتدریج افزایش می‌یابد و گویند به نگاه بستارهٔ سهیل از بین میرود واگر دراسب و استر فوراً نبرند هلاک میکند (برهان) ، واین لغت را خاقانی بسیار بکار برده است .

ص ۸س ۱۰- کیا ، بزرگ ومرزبان - درشرح خاقانی عبدالوهاب حسینی نوشته: بالکسر وکاف تازی پهلوان و به معنی آهن نیز آمده ، و بکاف تازی بهمین معانی ومقدم دهاقین و بفتح کاف مرزبان باشد و دیگر طبایع اربع را گویند ، بهر دو معنی شمس فخری گوید :

شکوه تخت کیان وارث ممالک جم | که تاج وتخت کیانرا شهنشه‌است کیا
جهان پناهی شاهی که مثل او ماند | ز اقتران نجوم وز امتزاج کیا

وحاشیهٔ نسخهٔ پا نیز همین شرح را نقل کرده ، وبرهان نیز همینطور معنی کرده ، درفرهنگ اسدی، کیا بمعنی مرزبان آمده . درفرهنگ رشیدی همان‌معانی‌را نوشته وقطعهٔ فوق را نیز آورده ، با همین مصراع خاقانی .

ص ۸ س ۱۱ - مخور کرفس... خاصیت کرفس این است که اگر کژدم زده بخورد هلاک میشود .

ص ۹ س ۱ - خرد خطیب دل ... اشاره است بآنکه خطیب هنگام خطبه‌خواندن شمشیر می‌بسته .

ص ۹ س ۳ - قالوا بلی ... اشاره است به: الست بربکم قالوابلی .

ص ۹ س ٦ - بارگیر ، اسب وشتر وامثال آن باشد، ازبرای بارکردن وسواری و بعاریت بکسی دادن و هودج و عماری را هم گفته‌اند و مادهٔ هرحیوانی را نیز گویند (برهان چاپ آقای دکترمعین که درحاشیه همین بیت را نقل کرده‌اند) .

ص ۹ س ۱۰ - مجاهز ، تاجر مالدار و غنی (ح ط) - کتاب بضم اول مخفف کتاّب بمعنی مکتب و دبستان «معلم کتاّبی را دیدم در دیار مغرب ... گلستان سعدی» خلیفهٔ کتاب جانشین معلم مکتب، خاقانی درجای دیگر گوید: «وان پیر کوخلیفه کتاب دل من‌است » - معلم اسماء مقصود خداوند است بنا بآیهٔ قرآن: « و علم آدم الاسماء کلها آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۲ »

ص ۹ س۱۳ - فضل ربیع، مقصود ابوالعباس فضل‌بن ربیع وزیر هرون‌الرشید است که پس ازاو بسرش امین را کمک ومساعدت وخدمت کرد ، مردی با شهامت وسخی بود ودرسنهٔ ۲۰۸ هجری وفات یافت « تجارب‌السلف، دستورالوزراء وابن خلکان» .

ص ۱۰ س ۵ - این بیت اشاره‌است به‌آیات ۲۲٤ تا ۲۲۷ ازسورهٔ ۲٦(الشعرا) والشعراء یتبعهم الغاوون ، الم تر انهم فی کل وادیهیمون وانهم یقولون مالایفعلون ،

الاالذین آمنوا وعملوا الصالحات وذکروالله کثیرا» وخاقانی درچند مورد باین آیه اشاره کرده ازجمله گوید :

اگرچه نام من اندرحساب الشعراءاست ز مدحت توبه الاالذین سزاوارم

ص ۱۰ س ٦ - ربنا ارنا - اشاره به آیهٔ ۱۲۲ سورهٔ ۲ (بقره): ربنا واجعلنا... وارنا مناسکنا وتب علینا انک انت تواب الرحیم .

ص ۱۰ س ۷ - اشاره است به موضوع زینب دخترجحش زن زیدبن حارثه که او طلاق داد و حضرت رسول اکرم او را بزنی گرفت و شرح آن در تفاسیر مهم و سیر و تواریخ بتفصیل آمده ، وزیاد منکر، مردی بود که حضرتش را بزنا ومعاشقهٔ با زن زید نسبت داد .

ص ۱۰ س ۱۴ - اسما معشوق سعد ، دختری داشته زیباتر ازخود بهمین نام (ح ط) وخاقانی در چند جا باین نام اشاره دارد .

ص ۱۱ س ٦ - تیم ، کاروانسرا ، عنقا سیمرغ ویتیم نوازی عنقا مقصود آنست که سیمرغ زال را پرورش داده است .

ص ۱۱ س ۹ - پالکانه ، ایوان وبام بلند وبضبط لغت فرس: دری کوچک بود در دیوار که ازو پنهان بیرون نگرند وبود نیز که مشبک کنند .

ص ۱۱ س ۱۰ - عذرا ، شرح خاقانی وحاشیهٔ پا : «دراصطلاح اهل قمار ندب بفتحتین افزون کردن بازی نرد که چون داو بهفت رسد ندب و از هفت بیازده تمام ندب است وآنکه پی در پی ، یازده برد گویند عذرا برده ، ومعنی این بیت این است که باید مانند مقامر دوشش را دویک انگاشت وطالب بیشتر بود » .

ص ۱۲ س ۲ - سحاء بکسر مهر نامه ودراین جا مناسب تر است . درشرح خاقانی و حاشیهٔ ط نیز سحاء معنی کرده .

ص ۱۲ س ۳ - هرا = این لغت را خاقانی زیاد بکاربرده وبمعنی گلولهای زرین وسیمین است که در زین وبرگ اسب بکار برند، فردوسی گوید :

بیامد نبرده سواری دلیر بهرای زرین سیاهی بزیر

ص ۱۲ س ۱۰ - چه جعد زخمه ... درشرح خاقانی وحاشیه پا : «جعد ساده در اصطلاح موسیقی ساده خواندن و جعد پر خم تحریر دادن آواز است » .

ص ۱۲ س ۱۱ - که طوطی از پی ... اشاره است بهموتوا قبل ان تموتوا ، و قصهٔ طوطی که خودرا مرده ساخت وازقفس رها شد ومولوی نیز درمثنوی آورده‌است وشرح این حدیث درمثنوی دفتر ششم است: «گفت موتوا کلکم من قبل ان - یاتی الموت تموتوا بالفتن» (شرح خاقانی وحاشیهٔ پا) این داستان را مولوی در دفتر اول (بازرگان وطوطی) آورده ، خاقانی درتحفة العراقین گوید :

من مردهٔ بظاهر از پی جست - چون طوطی کو بمرد وارست (مآخذ قصص مثنوی ص ۱۸)

ص ۱۲ س ۱۲ - **باشه**، مرغ شکاری کوچک.

ص ۱۳ س ۴ - **بکار آبی و** ... کار آب کنایه از شرابخواری زیاد - آب کار بمعنی رونق وقدر وقیمت کار است و باین تعبیر خاقانی زیاد بکار برده، شیخ عطار نیز درمنطق الطیر گوید:

بود مستی سخت لایعقل خراب		آب کارش برده کلی کار آب

ص ۱۳ س ۵ - **جماع الاثم**، مقصود شراب‌است وازاین حدیث‌نبوی گرفته شده: «الخمرجماع‌الاثم و ام‌الخبائث ومفتاح‌الشر» (جامع‌الاخبار شیخ صدوق ص ۲۳۰)

ص ۱۳ س ۶ - **الی عبدی** ... درحاشیهٔ پا پس ازشرح بیت، حدیث قدسی را نوشته که: «یا عبدی ارجع الی».

ص ۱۳ س ۸ - **چار ارکان**، عناصر اربعه، - پنج ارکان را درشرح، اصول دین نوشته وبعضی هم پنج نماز نوشته‌اند.

ص ۱۳ س ۹ - **هشت‌صفات**، هشت صفت باریتعالی: توحید، علم، شکر، رضا، صبر، قلت رزق، تعظیم‌لامرالله، الشفقة بخلق‌الله (شرح وحاشیهٔ ط و پا) هشت باغ بقا مقصود هشت باغ بهشت است.

ص ۱۳ س ۱۸ - **ستار**، بفتح اول نوعی از چادر وخیمه را نیز گویند و بکسر اول هم‌آمده، وبکسراول طنبور وسازی را گویند که سه تار داشته باشد و باین معنی منفصل باید نوشت (برهان).

ص ۱۴ س ۱ - **عرس**، بالضم مهمانی عروسی (منتهی‌الارب) «وقتی شخصی بکر بمه‌ای تزوج ساخت وبعرس وولیمه چنانك رسم است مشغول‌شد» (مرزبان‌نامه‌ص۱۷۶)

ص ۱۴ س ۴ - **نشره**، بفتح بمعنی آنچه با زعفران و غیره روی تختهٔ اطفال نویسند، این لغت را خاقانی زیاد بکار برده.

ص ۱۴ س ۷ - **خشک‌آخور** بمعنی قحط سال وتنگی معیشت و برابر آن چرب آخور بمعنی فراوانی وفراخی است وهر دو ترکیب را خاقانی زیاد دارد.

ص ۱۴ س ۱۳ - **خواره**، با ثانی معدوله بروزن چاره بمعنی خوردنی و رزق و روزی وبضم اول بروزن شماره بمعنی دستور وقاعده وطعامی را نیز گویند که مقوی بدن باشد و حواری بفتح اول آردمیده دوباره بیخته را گویند (برهان).

ص ۱۴ س ۱۳ - **فرضه**، بضم اول دهانهٔ جو ورخنه‌ای که ازآن‌آب کشند وجای درآمدن بکشتی از لب دریا (منتهی‌الارب).

ص ۱۴ س ۱۷ - **سام ابرص**، جانوری که آنرا چلپاسه گویند (شرح خاقانی) درحیات‌الحیوان (هومن کبارالوزغ).

ص ۱۵ س ۵ - دیواز خورش بهیضه ... مراد ازجمشید دراین‌جا سلیمانست و در

موارد دیگرنیزاینطوراست ، برای شرح جمشید وتطبیق آن باسلیمان بعقیدهٔ نویسندگان اسلامی رجوع شود به‌حماسه سرائی در ایران ص ۳۹٦ - ٤۲۱ ، مزدیسنا و تأثیر آن ، وضمیمهٔ مقالهٔ ممدوحین سعدی بقلم مرحوم قزوینی درسعدی‌نامه ص ۱۷٤ - ۱۷۵، هیضه برخوری ، ناگوار شدن - این بیت در فیه مافیه آمده (چاپ استاد فروزانفر ص۲۱) .

ص ۱۵ س ۹ - آخور سنگین ازترکیبانی‌است که خاقانی زیاد بکاربرده وبمعنی جای بی‌آب وگیاه است (تفصیل درصفحات بعد) .

ص ۱۵ س ۹ - اندیك ، بروزن نزدیک بمعنی کاشکی ، زیراکه ، شاید که ، بودکه ، درفرهنگ رشیدی نوشته : بوک که بعربی لعل وعسی گویند و درادات بمعنی باید که آورد (همین بیت خاقانی)

ص ۱۵ س ۱۰ - از پیل کم نه‌ای ... امثال وحکم ج ۲ ص۱۱۵۱ : فیل زنده‌اش هزارتومانست ومرده‌اش هم هزار تومان ، (تمثل، همین دو بیت خاقانی)

ص ۱۵ س ۱۳- اکنون طلب دوا ... این‌بیت در فیه مافیه (چاپ استاد فروزانفر ص۲۱) بصورت : «اکنون بکن دوا» آمده .

ص ۱۵ س ۱٦ - ایرمان سرا ، خانهٔ عاریتی ، برای ایرمان معانی زیاد در فرهنگ‌ها شده وازجمله دریغ وافسوس ومهمان ودراین‌جا بمعنی‌اخیر است وایرمان‌سرا بمعنی خانهٔ عاریتی و مهمانسرای است و مشتق از ائیریامن اوستائی است که بطبقهٔ پیشوایان و روحانیان اطلاق میشده - برای شرح کلمهٔ ایرمان رجوع شود به گاتها تألیف استاد پورداود قسمت‌اول ص ۸٦ ، ومزدیسنا وتأثیر آن تألیف آقای دکترمعین ص٤۰۳ ونیز برهان قاطع چاپ آقای دکترمعین .

ص ۱٦ س ٤-آری که‌ازیکی .. اشاره‌است باین قول: الواحد من‌جمیع‌الجهات لایصدر عنه‌الا الواحد .

ص۱٦ س ٦ - بیوراسب یعنی صاحب ده هزار اسب و لقب ضحاك است - بیور در اوستا ده هزار است ، فردوسی در داستان ضحاک گوید :

همان بیور اسپش همی‌خواندند — چنین نام بر پهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار — بود بر زبان دری ده هزار
از اسبان تازی بزرین ستام — ورا بود بیور چو بردند نام

ص۱٦ س ۱۱ - قربه بکسر اول مشک شیر ومشك یا مشك یك کرانه دوخته (منتهی‌الارب) .

ص ۱٦ س ۱۳- قمره بفتح قمارخانه ، دستخون، آخرین بازی نرد است که کسی برسر خود یا یکی از اعضای خود بسته باشد (برهان) .

ص ۱٦ س ۱۳- آلوده دان . . . بازیگران هنگام بازی گندنا (تره) دردهان گیرند و صدای حیوانات در آورند (شرح خاقانی) - درامثال و حکم ج ۳ ص ۱۷۱۳ همین شرح و ابیاتی از خاقانی از جمله همین بیت متن .

ص ۱۷ س ۳ - چارمادر ، عناصر اربعه - سه موالید ، جماد ونبات وحیوان .

ص۱۷ س ۵ - آن قابل امانت ... اشاره است به آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۲۳ (احزاب) اناعرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا - عامل ارادت را شرح اینطورمعنی کرده : روز جزا ارادهٔ او در پاداش وشفاعت دخیل است .

ص ۱۷ س ۱۹ - حسان ثابت ، ابوالولید حسان بن ثابت انصاری شاعرمعروف زمان رسول اکرم وازشعرای مخضرمین است که درسال ٥٤ ه زمان خلافت‌معاویه وفات یافت (الوسیط ص ۱۵۸) وخاقانی خود را نایب حسان دانسته و بارها این نکته را یاد کرده مثلا گوید : «خاقانیی که نایب حسان مصطفی است - مداح بارگاه توحیدر نکوتر است» وعمویش کافی‌الدین نیز اورا حسان‌العجم لقب داده بوده است .

سحبان‌وایل - سحبان‌بن زفر بن ایادالوائلی تولدش درایام جاهلیت بود وهنگام ظهوراسلام قبول این دین کرد وبسال ٥٤ هجری زمان‌خلافت معاویه وفات یافت(الوسیط ص ۱۱۵) .

ص ۱۸ س ٦ - هم امارت... اشاره است بدو حدیث معروف : الشعراء امراء الکلام - ان لله کنزاً (یا کنوزاً) تحت العرش مفاتیحه (مفتاحها) السنةالشعراء .

ص ۱۸ س ۱۰ - مردم گیا ، گیاهی است در چین بصورت آدمی که هر که آنرا بکند در دم هلاک شود (شرح خاقانی) وخاقانی این‌کلمه را زیاد بکاربرده ونام دیگر آن‌یعنی یبروح نیزدرخاقانی‌مکرربکاربرده شده‌است، برهان‌قاطع‌ذیل‌لغت‌استرنگ‌نوشته که‌بعضی یبروج نوشته‌اند . درتحفهٔ حکیم مؤمن ص۲۵۹ یبروح‌است ومردم گیا معنی‌شده.

ص۱۸ س ۱۳ - من سهیلم... اولاد الزنا راکنایه ازکرم شب‌تاب گرفته‌اند که با طلوع ستارهٔ سهیل هلاک میشود .

نظامی گنجوی گوید :

ولدالزناست حاسد منم آنکه طالع‌من — ولدالزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی

و متنبی گوید :

وتنکر موتهم وانا سهیل — طلعت بموت اولاد الزنائی

درحاشیهٔ نسخهٔ پاریس نوشته : «مراد از ولدالزنا کرمان توالدی یاکرم‌شب‌تاب است ، کماقال‌امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام : اذاطلعت السهیل ، قطع‌السیل ، سمن الخیل ، بردالليل ، زادالمیل ، یعنی هر گاه طلوع کرد سهیل ، هلاک میشود کرم توالدی یا کرم شب‌تاب وسیلابهامنقطع میگردد واسبان فربه میشوند وشب سرد میگردد ومیل مباشرت زیاد میشود»

در ص ۱٦۳ دفترهفتم گنجینهٔ‌گنجوی نیز نوشته : «ولدالزنا کنایه ازکرم‌شب‌تاب است که‌گویند باطلوع سهیل یمانی هلاک میشود .»

ص ۱۹ س ۵ - **خوانمش خاقانی...** هرگاه قا ازخاقانی بیفتد «خانی» میشود که بمعنی حوضچه ودریاچه ومرداب وچشمه است.

ص ۱۹ س ۷ - سد باقلانی درسال ۵۵۰ هجری بنا شده (سخن وسخنوران ج۲ ص ۲۹۱ و ۳۲٦) اما مطابق بیت ۹ ص ۲۱ سد درسال ۵۵٤ بنا شده است.

ص ۱۹ س ۹ - **بارگیر**، اسب و شتر وامثال آن برای سواری و عاریت بکسی دادن وهودج وعماری را هم گفته‌اند (برهان) وخاقانی زیاد بکار برده است.

ص۱۹ س ۱۳ - **لخلخه** ، ترکیبی‌است که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند وگوی عنبری باشد از عود قماری ولادن ومشک وکافور سازند (برهان) - بحرالظبا، پشک آهوان.

ص ۱۹ س ۱۵ - **پیکان مقراضه**، پیکان دوشاخه.

ص ۲۰ س ۳ - **محور** - کنایه ازتیرو خط استوا کنایه ازکمان است (ح ط).

ص ۲۰ س ۸ - **عطسه**، بمعنی زاده ونتیجه است وخاقانی زیاد بکاربرده مثلا: «گربه بهر حال هست عطسهٔ شیر عرین» یا «عطسهٔ او آدم است، عطسهٔ آدم مسیح» درتحفة‌العراقین نیز دارد:

آن شمع چه نور صبغة الله — وان باد کدام عطسهٔ چاه

ایشان همه عطسه های شیطان — این عطسه‌شگفت نیست زایشان

(چاپ دکتر قریب ص ۱۳۹)

ص ۲۱ س ۳ - **کر**، بضم‌اول نام رودخانه‌ای است که ازتفلیس گذشته به ارس می‌پیوندد وبدریای خزرمیریزد. کربضم اول وسکون ثانی نام دورودخانه است یکی در شروان ویکی درفارس (برهان - متن وحاشیه) - درحدود العالم ص ۳۲ اینطورنوشته: «دیگررود کرست اندر ناحیت ادان ازآن کوه گشاید که میان ادان وسریراست و روی بمغرب کرده همی رود تا برحدود شکی وقبله برود و بر برذیج بگذرد آنگه با رود ارس یکی گردد وهردو بمیان موقان وباکو بگذرد وبدریای خزران افتد».

ص ۲۱ س ۳ - **سدباب الباب**، سدی است که گویند انوشروان بنا کرده (معجم‌البلدان ج ۱ ص ٤۳۷ - باب‌الابواب).

ص۲۱ س ٦ - **ده‌انامل**، مقصود ده بند وده دهانهٔ سداست - هفت‌دریا: دریای مغرب، دریای روم، بحرنیطس، بحرطبریه، بحرجرجان، بحرخوارزم (رسالهٔ شمارهٔ هفت تألیف آقای دکترمعین ص ۳٤).

ص ۲۱ س ۹ - چون قران وحکم باد وطوفان درسال ۵۸۲ هجری واقع شده، مطابق ضبط این بیت، سد در سال ۵۵٤ هجری بنا شده است اما بنا برنسخ دیگر که «کزپس سی و دوسال» ضبط کرده‌اند، سد در سال ۵۵۰ هجری بنا شده است. این قران وخسف که آنرا منجمین پیش‌بینی کرده‌بودند،ویکی ازکسانی‌هم که پیش‌بینی کرده بود اوحدالدین انوری (متوفی ۵۸۷) هجری بود، مربوط بسال ۵۸۲ هجری است.

ص۲۱ س ۱۱ - **شانهٔ انگبین**، بمعنی شان یعنی کندوی عسل است (برهان)

ص۲۱ س ۱۷ - **چون کبوتر..** مراد از عنکبوت آن است که بر در غار محل اختفاء حضرت رسول تار تنید و کبوتر در آن بیضه نهاد (شرح خاقانی).

ص ۲۲ س ۷ - **نسرین**، بصیغهٔ تثنیه مقصود نسر طائر و نسر واقع است که دو صورت فلکی است.

ص ۲۲ س ۹ - **دهره**، بروزن بهره حربه‌ای است دسته‌دار وسرش مانند داس و بغایت تیزی و بیشتر مردم گیلان دارند و با آن درخت اندازند و بعضی گویند دهره شمشیری است کوچک و دو دمه سر آن مانند سرسنان باریک و تیز، وداس را نیز گویند (برهان)

ص۲۲ س ۱۰ - **سیماب دل**، ترسنده و بیدل و لرزنده و واهمه ناک وسیماب شدن کنایه از بیقراری و ناپدید شدن و گریختن (برهان) - درفرهنگ رشیدی سیماب دل را غردل معنی کرده وسیماب شدن را بهمان معنی آورده وهمین بیت خاقانی را نیز شاهد آورده است.

ص۲۲ س ۱۲ - **درمنه**، گیاهی است تلخ.

ص۲۲ س ۱۸ - **زیدچون...** مقصود زیدبن حارثه است که زن خود زینب بنت جحش را نزد حضرت پیغمبر طلاق داد وحضرتش او را بزنی گرفت وداستانی مفصل دارد که در تفاسیر ذیل آیه‌ای که درمصراع دوم اشاره کرده، آمده است - مصراع دوم اشاره است به آیهٔ ۳۷ ازسورهٔ ۳۳ (الاحزاب): فلما قضی زید منها وطرازوجنا کها لکی لایکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذاقضوا منهن وطراً وکان امر الله مفعولا.

ص ۲۳ س ۴ - **ام الخبائث**، لقبی است که بشراب داده شده وازاین حدیث نبوی گرفته‌اند: «الخمر ام الخبائث». سنائی گوید:

سینه نتوان خانهٔ ام الخبائث ساختن　　چون بصر نتوان فدای ام غیلان داشتن

وشیخ عطار درمنطق الطیر گوید:

بس کسا کز خمر ترک دین کند　　بیشکی ام الخبائث این کند

وحافظ گوید:

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند　　اشهی لنا واحلی من قبلة العذاری

ص۲۳ س۶ - این بیت عیناً درصفحهٔ ۱۹ س۵ نیز آمده وقبلا شرح شده (ص۹۷۸)

ص ۲۳ س ۱۳ - ممدوح این قصیده آندرونیکوس کمننوس است (رک مقدمه ص چهل و دو) - این قصیده را شیخ آذری طوسی شرح کرده.

ص۲۳ س ۱۴ - **خط ترسا**، خط یونانی است که از چپ براست نوشته میشود (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی فرهنگ ایران زمین تابستان ۱۳۳۲ دفتر ۲ ص ۱۵۷)

ص ۲۴ س ۱ - **رشتهٔ مریم**، در بارهٔ مریم آورده‌اند که پیشهٔ خیاطی داشته (ترجمهٔ مینورسکی).

ص۲۴ س ۲ - **من اینجا..** وقتی عیسی علیه‌السلام را بآسمان بردند شرط کردند

که باخود هیچ نداشته باشد ، اماسوزنی که به‌غفلت‌درجیب داشت موجب گشت که‌بآسمانها بالا نرود (ترجمهٔ مینورسکی) .

ص ۲۴ س ۳ - مانند کردن سوزن به دجال ازجهت آنست که گفته‌اند دجال یک چشم است .

ص ۲۴ س ۵ - صلیب روزن ازجهت آنست که در روزنها چوبی بشکل صلیب میگذارند (شرح خاقانی) .

ص ۲۴ س ۷ - آبای علوی، سیارات است .

ص۲۴ س ۹ - مرغ عیسی ، درشرح آذری نوشته : «مرغ عیسی شب‌پره است که میگویند وقتی پاره‌ای گل برداشت چیزی براوخواند و نفس در او دمید مرغی شد و پرید (جواهر الاسرار ص ۳۸٤) در قرآن نیز باین داستان اشاره شده : آیهٔ ٤۳ سورهٔ ۳ (آل عمران) : انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن‌الله وابری الاکمه والابر ص ... ، درانجیل‌هم باین داستان اشارت رفته است (برای شرح بیشتر رجوع شود به تعلیقات آقای دکتر زرین کوب بر رسالهٔ مینورسکی دفتر ۲ فرهنگ ایران زمین تابستان ۱۳۳۲ ص ۱۷٤-۱۷۵) .

ص ۲۴ س ۱۱ - اکمه ، کور مادر زاد .

ص۲۴ س ۱۲- نتیجهٔ دختر... اشاره‌است به طهارت‌طبع مریم وشهادت‌عیسی برپاکی مادرش ، قرآن سورهٔ ۱۹ (مریم) آیهٔ۳۱ : انی‌عبدالله آتانی‌الکتاب وجعلنی نبیاً .

ص۲۴ س ۱۳ - سخن‌بربکر... اشاره‌است بآنکه چون‌مریم را درد حمل گرفت بپای درختی آمد ودرزیر درخت‌آوازی شنید که ازاین خرما بخور ودرقرآن سورهٔ ۱۹ (مریم) آیهٔ ۲۳-۲٤ آمده : فاجاءها المخاض الی جذع‌النخلة قالت یالیتنی مت قبل‌هذا وکنت نسیا منسیا ، فناديها من‌تحتها الاتحزنی قدجعل ربک تحتک سریا ، وهزی‌الیک بجذع‌النخلة تساقط علیک رطبا جنیا . (برای مقایسه با انجیل ، رک ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۵۸) .

ص۲۴ س۱۴- چومن‌ناورد... (رک مقدمه درتاریخ تولد خاقانی ص‌هشت) .

ص ۲۴ س ۱۸ - چومریم ... این بیت در همهٔ نسخ خطی و نیزدرشرح آذری طوسی بهمین شکل است وآذری اینطورشرح کرده : «صفت گریستن مریم است در پای آن درخت که آن محل را امروز بیت‌اللحم خوانند ، چنانکه قرآن ازآن‌خبرمیدهد قوله تعالی : قالت یالیتنی مت قبل هذاو کنت نسیامنسیا . اما مینورسکی مینویسد : «جهودان برمریم تهمت نهادند «و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتاناً عظیما» (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۵۹) .

ص ۲۵ س ۱ - چنان‌استاده‌ام... بقول مینورسکی این ازخیالی‌ترین‌تشبیهات خاقانی است .

ص ۲۵ س ۵ - چوداد من... ارسلان سلطان ازنبیره‌های ملکشاه سلجوقی و بغرا ازفرزندان اوست (حاشیهٔ چاپ عبدالرسولی) مینورسکی‌مینویسد : «ارسلان‌سلطان

باید سلطان عراق، ارسلان دوم پسرطغرل باشد که از ۵۵۶ تا ۵۷۳ هجری (۱۱۶۱ - ۱۱۷۷م) پادشاهی کرده وخاقانی درمدح او مدیحه‌ای دارد (ط ص ۵۵۷) . بغرا ظاهراً نام پادشاهان قراخانیه ازملوک آسیای مرکزی است که خاقانی در بیت ۵۷ همین‌قصیده از آنها بتعریض یاد میکند» (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ص ۱۵۹) .

ارسلان‌دوم پسرطغرل ازممدوحین خاقانی‌است (رک مقدمه ص‌چهل‌ویك) واشاره‌ای که دراین بیت شده باو نیست ومینورسکی اشتباه کرده .

اما ارسلان بمناسبت بغرا باید ارسلان خان محمدبن سلیمان بن داود بغراخان بن ابراهیم طفغاج خان . . . از ملوک ترک خانیهٔ ماوراءالنهر (۴۹۵ - ۵۲۴) باشد که ممدوح عثمان مختاری بوده (تعلیقات چهار مقاله چاپ‌آقای دکترمعین ص ۱۲۸) .

ص ۲۵ س ۶ - ابن یامین ویهودا برادران یوسف بودند .

ص۲۵ س ۸ - هفت مردان، مطابق شرح آذری مراد از هفت مردان اخیارند که ایشان‌را سیاح خوانند ودراقطارعالم دائماً درسیرند وراه گم کردگانرا براه میآرند. و مطابق شرح خاقانی عبدالوهاب حسینی ، هفت مردان مراد اصحاب کهف‌است وبعضی گفته‌اند : اقطاب واوتاد ونجبا وغیره .

اما هفت مردان که خاقانی درموارد بسیار اشاره میکندگاهی مراد اصحاب کهف است که دربعضی موارد صریحاً نیز اشاره دارد مثلا میگوید : «من آن هشتم هفت مردان کهفم- که برسر نوشت‌جفا میگریزم» (ص ۲۸۹ همین‌متن) وگاهی‌هم مراداخیارند که شامل اقطاب ، غوث ، اخیار، اوتاد ، ابدال ، نقبا ونجبا باشد . (راجع به‌هفت تنان و هفت مردان رک رسالهٔ شمارهٔ هفت‌آقای دکترمعین ص ۳۴) .

هفت قراء : نافع بن عبدالرحمن مدنی ، ابن کثیر مکی، ابوعمرو بن‌العلاء مصری، ابن عامرشامی ، عاصم کوفی ، کساء کوفی (رسالهٔ شمارهٔ هفت ص ۸) .

ص۲۵ س ۹ - پس‌ازالحمد... سوره های۱ - ۵۵ - ۱۸ . و۳۶-۲۶-۲۰قرآن

ص۲۵ س ۱۰ - پس ازمیقات وحرم ... در همهٔ نسخ خطی اینطور و صحیح است . وحرم بضم مص ، الاحرام بالحج ویقابله الحل (المنجد) .

ص۲۵ س۱۱ - پنجاهه : پنجاهه صوم نصاری‌است که پنجاه روزحیوانی نخورند (شرح‌آذری). پنجاهه همان عید خمسین نصاری‌است وچند بیت بعد هم بآن‌اشاره میکند. اما مینورسکی حدس زده که ممکـن است مراد از پنجـاههٔ صوم چهل روزه باشد که عیسویهٔ مشرق پیش از عید قیامت نگاه میدارند باضافهٔ هفته‌ای که مناسک مربوط بقیام عیسی ازمردگان را اقامه میکنند (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ص۱۶۰) .

ص ۲۵ س ۱۳- دیرسکوبا، مینورسکی مینویسد : «دیرسکوبا دربین دیرهای متعددی که یاقوت در معجم البلدان ذکر آنها را آورده است نیست ، سکوبا ظاهراً بمعنی اسقف باشد . » (ترجمه رساله ص ۱۶۰ ومطابق ترجمهٔ مینورسکی سکوبا بضم اول خوانده میشود) .

سکو با بضم اول وثانی وبای ابجد (کشیده) نام عابدی است نصاری که دیری ساخته بود و بنام اومشهورشده ، گویند عیسی ٤ بدیر او رفت و از آنجا بآسمان صعود کرد و با بای فارسی هم بنظر آمده است که سکو پا باشد (برهان قاطع چاپ آقای دکترمعین) وذیل این لغت (ج ۲ ص ۱۱٥٤ ح ۱) : « لغت ایرانی شده از Episcopos یونانی (مدبر ـ ملاحظ) بعدها مقامی برای روحانیان مسیحی ـ اسقف عربی . بموبد نمایم که ترسا شدم ـ که از بهرموبد سکو با شدم (شاهنامه) و رك مزدیسنا ص ۳۷۹. (چه فرمائی ...) ودرص ۳۷۹ مزدیسنا بیت شاهنامه اینطور است : « زموبد گمان بد که ترسا شدم ـ گر از بهرمریم سکوبا شدم » وحاشیه این صفحه شرحی نظیرحاشیه برهان نوشته شده .

صاحب فرهنگ رشیدی اینطور نوشته : « سکو با ، بالفتح ، نام راهبی است که حضرت عیسی، علی نبینا وعلیه‌السلام بدیر او رفته جانب آسمان صعود کرد و در فرهنگ بضم سین گفته ، فردوسی گوید : بیت ، وزایشان بسی نیزترسا شدند ـ بزناریش سکوبا شدند ، وخاقانی گوید : مصراع ، گریزم جانب دیرسکوبا » .

ص ۲۵ س ۱۵ ـ درابخازیان ... بگفتهٔ مینورسکی ابخازیان در اینجا مقصود ساکنین اصلی حدود دریای سیاه نیست بلکه مقصود گرجی‌ها هستند که درآن زمان تحت امرجمعی که‌درمغرب سرزمین آنها سکونت‌داشتند بسرمی بردند واین‌قسمت مغرب‌نیزابخاز نامیده می‌شد وفرمانروایان شعبه‌ای از بقراطیان بودند که در بیت (٤۰) خاقانی اشاره کرده ، رك به مروج الـذهب مسعودی ج ۲ ص ٦۹ و ۷٤ (ترجمـهٔ رسالهٔ مینورسکی ص ۱٦۰) .

ابخاز با خای نقطه دار بروزن اهوازنام ولایتی است ازترکستان مشهوربظلم ، گویند مردم آنجا بیشترترسا وآتش پرستند ودرآنجا دیری است بسیار عظیم (برهان قاطع) وحاشیهٔ آن بقلم آقای دکترمعین : « ابخازنام ناحیه‌ای است ازجبل قبق (قفقاز) متصل بباب‌الابواب مجاور بلادالان (اران) و درآن قومی ازنصاری موسوم به گرج ـ سکونت دارند وآنان به‌نواحی تفلیس‌فرود آمدند ومسلمانان را براندند ودرسال ٥١٥ آن ناحیت را مسخر کردند ، خوارزمشاه جلال‌الدین درسنهٔ ٦۲۱ قصدآنان کرد وتفلیس را ازدستشان بدرآورد وملکهٔ ایشان بابخاز گریخت (معجم‌البلدان) Abazes و Abaxie « لغت نامه » .

ص ۲۵ س ۲۰ ـ من و ناجرمکی... مینورسکی می نویسد: « درباب ناجرمکی تاکنون هیچ گونه تعبیر وتفسیری اظهارنشده است ، عقیدهٔ اولی من این بود که این‌کلمه را باید باجرمکی خواند و آن را نام یکی ازروحانیان سریانی منتسب به اسقف نشین معروف باجرمك می‌دانستم که شامل حوزهٔ کرکوك وغیره بود .... در این مورد عقیدهٔ آقای ز. د. آوالیش ویلی Z. D. Avalish vili, نزد من مرجح بنظرمیرسد. وی ناجرمکی را با ناج ارمك نوی که مقر تابستانی سلاطین بقراطی درقرن دوازدهم بوده است‌تطبیق

می کند .... ممکن است خاقانی ناجرمکی را مانند یك اسم منسوب یعنی کسی که منتسب بناجر مك بـاشد ـ سلطان گیورکی سوم مثلا ـ بکاربرده باشد، هم چنین ممکن است ناجرمکی صرفاً یك صورت مخفف از ناچ ارمك ئوی باشد . . » (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی درفرهنگ ایران زمین دفتر۲ ص ۱٦۱) من و ناجرمکی بقول مینورسکی نظیر : من و کنج ویرانهٔ پیرزن ، در انوارسهیلی است .

در شرح آذری نوشته : « ناجرمکی معبد افلاطون است و دیر مجران (کذا) معبد بقراط و بقراطیان هزارحکیم بودند که در حوالی دیر مجران مسکن داشتند و از آنجا به جمیع ممالك رفتندی وخلق را بجهت طبیبی رجوع بدیشان بود . »

ودرحاشیهٔ نسخهٔ پاریس نوشته : « ناجرمکی بجیم عربی نام دانشمند قوم ترسا و مخران بالفتح نام معبد ترسایان که باسم بانی موصوف ومعروف است وآنرا دیر مخران می گویند و از بقراطیان مراد حکمای یونـانست » صاحب فرهنگ رشیدی نوشته : « ناجرمك بضم جیم تازی وفتح میم ، در بتکده نشستن ، و بعضی گفته‌اند که نام مردی است از زهاد ترسایان ... (پس از نقل شرح آذری ، بیت خاقانی) .

دیرمخران ، مخران (در اصل مختار بمعنی بلوط زار وبیشهٔ بلوط) ناحیه‌ای‌است واقع بین دوشعبه ازرود کور بنام کسانی Ksani وآراگوی Aragvi . آقای D. Avalishvili در تاریخ ۱۹۳٦/۷/۱۲ این‌عقیده را اظهار کرد که دیر مخران باید با دیرمعروف شیو مقویم Shio - Mghvime واقع‌درساحل شمالی‌رود کورتقریباًبفاصلهٔ هفت‌کیلومتردرشمال کرسی‌قدیمی متسختا Mtskhta منطبق باشد ... (ترجمه مینورسکی ص۱٦۰) .

بقراطیان ، استاد پور داود نوشته اند : « چند تن از سران و بزرگان تاریخی ارمنستان هم بگرت Bagrat نام داشتند که لفظاً به معنی بغ بخشیده یا کسی که از دهش ورادی بغ برخوردار است . بگرت (بگرات) هنوز در میان ارمنی ها از نامهای رایج است . شهریاران خاندان بغراتیان (بگراتیان) که در گرجستان وارمنستان‌فرمانروائی داشتند معروفند ، همان خاندان است که خاقانی از گویندگان قرن ششم در قصیدهٔ خود (گله از بند و زندان) بقراطیان‌آورده (من وناجرمکی ... در بقراطیانم ...) ناگزیر نام پزشك یونانی هیپوکراتس که نزد ما بقراط شده بگراتیان (ـ بغراتیان) را هم بهیئت بقراطیان در آورده است (مقالهٔ استاد پور داود در مجلهٔ بغستان راجع به کلمهٔ بغ) نیز راجع به بقراطیان رك تعلیقات دکتر زرین کوب بررسالهٔ مینورسکی فرهنگ ایران زمین ص ۱۷٦-۱۷۷) .

قول شیخ آذری وحاشیهٔ نسخهٔ پا که بقراطیان راهزارحکیم وطبیب یونانی‌دانسته‌اند وقبلا ذکرشد، اشتباه است .

ص ۳٦ س ۱ ـ مرابینند ... مولو ، شاخ آهو که جوکیان وترسایان نوازند و یانی است ، بفتح میم نیزهست (حاشیهٔ عبدالرسولی) ـ شرح آذری: مولی نی است و

چوخا جامهٔ مخصوص است .

مولو، بضم اول ولام وسکون ثانی وواو،شاخ آهوئی باشد که قلندران وجوکیان هندوستان نوازند و بعضی گویند نی باشد و بعضی گویند که مولود (کلیسا ها زنگی است ازآهن که زاهدان ترسا در درون دیر زنند و حلقه های آهن را جنبانند و ناقوس نیز گفته‌اند(برهان) .

درفرهنگ رشیدی نوشته : « مولو ، بضم میم و لام و هردو واومعروف ، شاخی یا سنگی که جوکیان و قلندران نوازند ، خاقانی گوید : بیت

مولومثال دم چو برآرد بلال صبح　　　من نیزسر زچوخهٔ خارا بر آورم

چوخا جامهٔ پشمین که نصاری پوشند ، ودر اصطلاح اهل هند بغرکل موسوم است (شرح خاقانی وحاشیهٔ نسخه با) .

ص ۳۶ س۲- بطریق : ازکلمهٔ پاتریارشا ، یا پاتریسیوس لاتین گرفته شده که به معنی رئیس الآباء است (تعلیقات رسالهٔ مینورسکی ص ۱۷۸) .

ص ۳۶ س ۳ - عودالصلیب، در شرح آذری نوشته : « عودالصلیب فاوینا و کهینا نیز نوعی عود است ، رومی اجود است ازهندی مذکر و مؤنث می باشد و گویند عودالصلیبش ازآن گویند که برو خطوط است بر یکدیگر تقاطع کرده بر شکل چلیپا وچلیپا صلیب است ... وعودالصلیب را جهت دفع صرع کابوس در گردن کودکان آویزند»

درتحفهٔ حکیم مؤمن (ص۱۸٦) می نویسد: « عودالصلیب فاوانیا استوفاوانیا بیخ نباتی است کمتر از ذرعی وپرشعبه قسم نرا وشبیه به‌نبات زردك وبیخش یکعدد وچون بشکنند دوخط صلیبی ازجوف اومشاهده می گردد ولهذاآنرا عودالصلیب گویند ، وقسم مادهٔ او را بیخ هفت هشت عدد می باشد شبیه بلوط و جوف اوبی خط صلیبی ... و جهة صرع بغایت نافع حتی تعلیق او...ثمر اوجهة صرع وجنون وتعلیق او جهة رفع فزع اطفال..» درشروح‌خاقانی نیزهمین خاصیت برای عودالصلیب ذکرشده .

مینورسکی‌می‌نویسد: « این‌کلمه اشاره است به فاوانیا که درباب آن‌آثار الباقیه ص۲۹۷ شرحی دارد،نصاری معتقدبوده‌اند که خطوط‌صلیب شکلی که درمقطع این‌درخت دیده میشود «مربوط است بوقتی که عیسی را برصلیب کردند» اما بیرونی با نقل اقوال نویسندگان یونانی قبل ازمسیح که جالینوس ازقول آنها سخن رانده است این‌عقیده را رد می کند . او آویختن قطعه چوبی را بر گردن کسانی که صرع داشته باشند نشانه و رمزی ازقیام عیسی از اموات می‌شمرد . ابومنصور موفق در کتاب الابنیهٔ خویش (رك ترجمهٔ آلمانی آخوندوف ص ۱۰٤) قول خاقانی راتأیید می کند ومی گوید که‌پاره‌هائی ازفاوانیا را برگردن کودکان که گرفتار صرع شده باشند می آویزند » (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ص۱۶۱-۱۶۲) .

ص ۳۶ س ٦ - بدل سازم ... شیخ‌آذری درشرح می نویسد : «زنارنواریست

پهن که ترسایان برمیان پیچند و برنس کلاهی است دامن دار وردا وصله ای ایست که بر کتف اندازند وطیلسان جبه ای است که مسلمانان می پوشند و پورسقا یکی از اهل ارتداد است ..»

کلمهٔ زنار از ریشهٔ یونانی Zoné یعنی کمربند و نطاق ومنطقه ... وقال‌فی‌التهذیب «الزنارما یلبسه الذمی یشده علی وسطه وقداشتقوامنه فعلا فقالوازنره اذاالبسه‌الزنار» ودرشعرفارسی وعربی مکرر این کلمه بکاررفته است (تعلیقات دکترزرین کوب بررسالهٔ مینورسکی ص۱۸۰) .

اماکلمهٔ برنس، تاج العروس می نویسد : « البرنس قلنسوة طویله اوموکل ثوب رأسه منه‌ملتزق به دراعة‌کان اوجبة اومنظراوکان رهبانهم یلبسون البرنس » (٤: ۱۰۸) و این‌کلمه در اشعارقدماء عرب‌آمده است (تعلیقات رسالهٔ مینورسکی ص۱۸۰) .

پورسقا ، مینورسکی می‌نویسد : « خاطرهٔ پور سقا می‌بایست در زمـان خاقانی هنوز بالنسبه تازه و زنده بوده باشد. ابن اثیر درکامل‌ج ۱۰ص ۳٤٥ ذیل حوادث سال ٥۰٤ ه می‌نویسد که چون یوسف بن‌ایوب همدانی واعظ ببغدادآمد مردی بنام ابن‌السقا از وی سؤالهائی کرد. ابن ایوب بوی کفر ازسخنان وی شنید وگفت که وی خارج ازدین اسلام خواهد مرد (وچنین اتفاق افتاد که چندی بعد ابن‌السقا بممالك روم افتاد و آیین عیسی گرفت) همین داستان در ذیل حوادث ٥۳۹ که تاریخ وفات یوسف بن ایوب است باز درآن کتاب (ج ۱ ص ٥۳) تکرارشده است (ترجمه مینورسکی‌ص۱٦۲) .

ص ۳٦ س۷ ـ **تورسیقوس** ، در چاپ عبدالرسولی طرسیقوس ، ومینورسکی می‌نویسد « عنوان ولقبی باین‌شکل درفهرست طبقات روحانی بوزنطیا نیست مگراینکه این‌کلمه تحریف‌گونه‌ای باشد از اسطرطیقوس که بصورت اصرینقوس در آمده باشد و بعد همزهٔ اول‌کلمه را بر سرصادنهاده باشند » (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی‌ص ۱٦۲) در شرح آذری ونسخهٔ پابشکل « طورسیقوس» آمده وآذری درشرح نوشته : « طورسیقوس اعظم‌غالباً بت‌بزرگ استوپادشاهرانیز گویند. درشرح خاقانی‌کلمه‌مانندمتن ضبط شده» نسخهٔ پاریس درحاشیه نوشته : « ترسیقوس (کذا) نام شخصی از زهاد ترسایان و نام حکیمی که ترسا بوده ودانشمند ایشان وبعضی گویند نام پادشاه ایشان بود» .

ص ۳٦ س ۹ ـ **یعقوب و نسطور وملکا**، در بیان الادیان (چاپ مرحوم‌اقبال ص ١٤ ـ ١٦) اینطورآمده : « الیعقوبیه و ایشان منسوبند بمردی که او را یعقوب نام بود وشارع مذهب او مردی از اسقفان نام اومتی بن التمیم الیعقوبی ... النسطوریه ـ ایشان منسوبند بمردی که او را نسطورس نام بود ،گویند پسرازپدر بوجودآمدنه برسبیل توالد وتناسل، برسبیل نوراز آفتاب ... الملکائیه ـ ایشان منسوبند بملکا وبیشترترسایان برمذهب ملکائی اندو گویند مسیح‌یك جوهری است پاك و در گوش مریم شد وازپهلوی راست اوبیرون آمد .

مینورسکی‌می‌نویسد: « که محدودیت اطلاعات شاعر اورا دراینجا دچارخطا کرده

است، او می‌خواهد کسانی را که مبدع و مؤسس فرق ثلاثهٔ مسیحی یعنی یعقوبی و نسطوری رملکائی بوده‌اند نام ببرد اما متوجه نیست که ملکائی فقط بمعنی ملکی و پادشاهی است و ازنام شخصی که مؤسس آن فرقهٔ مسیحیت باشد مشتق نیست ، بیرونی در آثار الباقیه ص ۱۸۸ می گوید که ملکائیه را از آن جهت بدین نام خوانده‌اند که ملك روم بر مذهب و سیرهٔ آنها است » (ترجمه مینورسکی ص۱۶۲) .

ص ۲۶ س ۱۲ ـ **فیلاقوس** ، مینورسکی می نویسد : « تصحیف معروف قدیمی کلمهٔ فیلیپوس است که پس از تعریب در آن ف به ق تصحیف شده است ... در بادی امر چنین بذهن متبادر میشود که فیلاقوس اعظم باید نام یکی از فضلا وحکما باشد درردیف بطلمیوس، اما درکتاب بزرگ مقدمه‌ای برتاریخ علم تألیف ج. سارتن ، کسی که مناسب این مقام باشد دیده نمی‌شود ، اما از طرف دیگر مسلمین با سرگذشت و نام یولیوس فیلیپوس ملقب به عرب که روایات وسنن نصاری او را نخستین امپراطورمسیحی حتی قبل از قسطنطین مـی شمرد آشنا بوده‌اند .... این نکته را نیز باید بدین شرح افزود که بطلمیوس حکیم را مسلمین در بعضی موارد یکی از افراد خاندان معروف سلطنتی‌مصر می شمرده اند ... » (ترجمهٔ رساله مینورسکـی ص ۱۶۳) خاقانی در تحفة العراقین درستایش مادرش گوید: « مولد بده خاك ذوعطابش ـ فیلاقوس الکبیر بابش » .

ص ۲۶ س ۱۳ ـ **ثالث ثلاثه** ، بگفتهٔ مینورسکی تعبیری است که در عربی از تثلیث شده . ثالث ثلاثه از این آیه گرفته شده است: لقدکفرالذین قالواان‌الله ثالث‌ثلاثه ومامن الهٍ‌الاالله واحد (المائده‌آیهٔ ۷۷ شطراول) (تعلیقات برترجمهٔ مینورسکی دفتر ۲ فرهنگ ایران زمین ص۱۸۰ ـ ۱۸۱) .

سوق‌الثلاثا ، سه شنبه بازار است (حاشیهٔ عبدالرسولی) در رساله مینورسکی‌هم اینطورترجمه شده .

ص ۲۶ س۱۵ـ این بیت‌ظاهراً اشاره بعقیدهٔ‌مسیحیان است که بیرونی درص۲۹۴ ذکر کرده باین شرح : « آیت موسی عصای او بود که بصورت خطی مستطیل (؟)بود ، چون عیسی‌فرازآمد عصای خویش بر آن افکند از آن صلیبی پدیدآمد، بدینگونه شریعت موسی را آمدن مسیح تکمیل کرد (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۶٤) .

چلیپا ازکلمهٔ سریانی « سلیبا Sliba » .

ص ۲۶ س ۱۶ ـ خر عیسی در مناسك وآداب خاص‌نصاری ظاهراً محلی ندارد لکن درنظم ونثرفارسی مکرر بدان اشاره میشود ... (ترجمهٔ مینورسکی‌ص ۱٦٤).

جاثلیق ، (درمتن جاثلین غلط چاپی است) صورت عربی کاتولیکوس Catholicos. و از درجات و مراتب مسیحیان است و از درجات دیگر مـانند بطریق و مطران قبلا نام برده .

در بیان الادیان (ص۱٤-۱٦ چاپ مرحوم اقبال) راجع باین درجات می‌نویسد :
« ... محتشم ترین ایشان بطریق باشند و ایشانرا همیشه چهار بطریق باشد که یکی بقسطنطنیه نشیند و دوم برومیه وسوم باسکندریه وچهارم با نطاکیه - این چهار جای را کراسی خوانند جمع کرسی .

وجاثلیق کم از بطریق باشد و او زیر دست بطریق آنطاکیه بود و مطران زیر دست جاثلیق باشد ومقام او بخراسان و از دست او بهر کشوری اسقف باشد وشماس شاگردقسیس باشد .

وقیصر را عظیم‌الروم وطاغیة‌الروم وکلب الروم خوانند و باید که او را دوازده بطریق بود یعنی دوازده سپهسالار ... »

مسعودی نیزهمین شرح را دارد (تعلیقات برترجمهٔ مینورسکی‌ص ۱۷۸).

ص ۴۶ س ۱۹- سه اقنوم وسه فرقت . درشرح آذری اینطور امت:«اقنوم اصل است و این اصطلاح نصاری است که ایشان ذات‌الله را عبارت از سه اصل مرکب می‌دانند که‌آن وجود است وعلم وحیات وآن را اب وابن وروح‌القدس می‌خوانند ومراد ازسه قرقف باصطلاح نصاری سه‌نوع شراب است چنانکه درقرآن شراب طهور وشراب زنجبیل وشراب سلسبیل هست » .

حاشیه چاپ عبدالرسولی نوشته : « اقنوم بضم اول بمعنی اصل وسبب باشد ونزد نصاری عبارت از ظهورات باریتعالی است و اقانیم ثلاثه عبارت است از اقنوم وجود و اقنوم علم واقنوم حیات که نه عین ذاتند ونه زاید برذات . قرقف بضم هردوقاف وبفتح هردونام کتابی ازنصاری . »

اما درنسخ کهنه تماماً «سه فرقت» است و باین‌ترتیب معنی واضح میشود .

مینورسکی در شرح این قصیده نوشته : « قرقف یـا قرقف را شارحان ایرانی « کتابی ازنصاری » دانسته‌اند ... معنی کلمه قرقف (بفتح) در زبان عربی که عبارت از «آب سرد، شراب ومرغ کوچك » است ومفهوم کلمهٔ قرقف (بضم) که همان مرغ کوچك می‌باشد ، مناسب مقام نیستند . »

مینورسکی عقیدهٔ مارگولیوت رابسیارعالی می‌داند که گفته است : «احتمال‌میدهم کلمه‌ای که خاقانی بکار برده است تحریف گونه‌ای باشد از کلمهٔ یونانی Perikopgy که آباء ونویسندگان نصاری‌آنرا بمعنی «متن ونوشته» بکار می برده‌اند ... احتمال دارد ازسه متن ونوشته‌ای که خاقانی درصدد است‌آنها را شرح مختصر وموفائی‌بنویسد عبارت ٦ و۷ و ۸ باشد از رسالهٔ نخستین قدیس یوحناء (ترجمهٔ مینورسکی‌ص ۱٦۵) .

با قبول صورت « سه فرقت » که در متن های کهنه و معتبر ما آمده ، توجیهات و تعبیرات راجع به «قرقف یا قرقف» بیمورد وناروااست زیرا سه فرقت اشاره به سه‌فرقت

مسیحی وعقاید آنان خواهد بود .

ص ۳۷ س ۱ ـ اشاره به آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۱۹ (مریم) : فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشر اسویا .

ص ۳۷ س ۳ ـ چه بود آن نطق عیسی ... داستان نطق عیسی در اناجیل اربعه مذکور نیست ازین روعیسویان منکر آنند « و گویند عیسی در مهد سخن نگفت و همچنین جملهٔ با دینان ازفلاسفه وغیره انکار کنند سخن گفتن عیسی را درمهد ، که عیسی درمهد گفت : (انی عبدالله ، من بندهٔ خدا ام ایشان گویند خدا است ومجوس ویهود انکار سخن عیسی درمهد کنند» ، (تبصرة العوام) اما در قرآن سورهٔ مریم آیات ۳۰ و ۳۱ اینطوراشاره شده است: «فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا. قال انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا».... (تعلیقات دکتر زرین کوب بررسالهٔ مینورسکی ص۱۸۲).

صوم مریم ، آیات ۲۷ و ۳۱ سورهٔ ۱۹ (مریم) بعد ازولادت عیسی، مریم نذری کرد که روزه بدارد و یك روزتمام با کسی سخن نگوید چون قوم از وی سخن‌ها پرسیدن گرفتند فقط اشاره بکودك کرد که درگهواره بود ... نسطوریه روزهٔ مریم را هنوز بنام «صوم مرت مریم» نگاه می‌دارند وآن در دوشنبه بعد ازعید سبار نسطوری آغازمیشود، ودر روزعید میلادتمام میشود. بیرونی آثار الباقیه ص۳۱۰ (ترجمهٔ مینورسکی ص ١٦٦).

و آیاتی که بآنها اشاره شده باین ترتیب است : « فقولی انی نذرت للرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیا . قال انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا » .

ص ۳۷ س ۴ ـ داستان عازر Lazarus درقرآن ذکر نشده (ترجمهٔ مینورسکی ص ١٦٦) .

ص ۳۷ س ۵ ـ چه معنی گفت ، مضمون این کلام منسوب بعیسی « که آهنگ پدر دارم ببالا » در هیچ کدام از اناجیل اربعه ضمن ذکر دار زدن عیسی نیامده است « ودر اخبار آمده که چون عیسی را رفع می کردند گفت من پیش پدرخود وشما میروم ، شما باشید تا من باز آیم...» (منتخب جواهر الاسرار ص ۳۹۰)

(خلاصهٔ تعلیقات بررسالهٔ مینورسکی ص ۱۸۲)

ص۳۷ س ٦ تا ۹ـ (این٤ بیت درص٤٦٥ مزدیسنا وتأثیرآن در ادبیات فارسی تألیف آقای دکترمعین نقل و شرح شده است) در ص ۱۳۷ همان کتاب راجع به بیت ۷ (بگویم کان چه ....) نوشته شده که خاقانی هم مانند دیگر گویندگان در اصطلاح اوستا وزند و پازند دچار اشتباه گردیده است .

ودرص۹۰ تا ۹۱ همان کتاب راجع به خلیل وزردشت شرحی دارد .

قسطای لوقا ، قسطابن لوقا حکیم ریاضی دان معروف نصاری که از اهل بعلبك بود ودر نیمهٔ دوم قرن نهم میلادی زیست. رك دائرة المعارف اسلامی . (ترجمهٔ مینورسکی ص ١٦٦).

قسطای لوقا درغالب علوم ازآن جمله درطب و فلسفه و هندسه وحساب ونجوم و موسیقی براعت داشت ودر زبان یونانی فصیح بود وعربی رانیکو می نوشت وزبان سریانی را خوب می‌دانست اصلش از نصارای شام وازشهرمشهور بعلبك بود، دیرگاهی دربغداد بسر برد ودرآخرعمر نزد یکی ازملوك ارمنستان می گذراند وآنجا نیز بترجمه وتألیف اشتغال داشت تا درگذشت ...(برای شرح حال و آثار او رجوع شود به تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی تألیف آقای دکترصفا ص۷۱-۷۳) .

ص ۲۷ س ۱۱ - ارتنگ ، کتاب مانی نقاش است . در برهان قاطع نوشته : « ارتنگ بروزن فرهنگ ، نگارخانهٔ مانی نقاش باشد ، ونام بتخانهٔ چین هم هست، ونام کتابی است که اشکال مانوی تمام درآن نقش است ... »

تنگلوشا ، مینورسکی می نویسد: « حکیم بابلی که مؤلفین مسلمان او راتینکلوس (یاتینکروس) وتنگلوث خوانده‌اند با تئوکروس بابلی Teucros دانشمند یونان‌شناس بابل که در اوائل تاریخ میلادی میزیست یکی است. رتوریوس مؤلف قرن ششم میلادی دربارهٔ کتاب اومی نویسد که راجع بدوازده صورت منطقة البروج تألیف فیلسوف آگاری تئوکروس بابلی است .... تغییر وتصحیف شگفت انگیزی راکه دراین نام بنظرمی آید مربوط بخط پهلوی‌می‌دانند . زیرا درخط پهلوی حرفی که بجای واو بکارمیرود برای ن - و - ر ، نیز استعمال میشود ...» (ترجمهٔ مینورسکی ص۱۶۷) .

در برهان قاطع نوشته : « تنگلوشا با زیادتی الف ، بمعنی تنگلوش است که کتاب وصفحهٔ لوشای حکیم باشد چه تنگ بمعنی صفحه ولوشا نام حکیمی است رومی و بعضی گویند بابلی بوده واوصاحب علم کیمیا وسیمیا وتکسیرات است ....»

ودرحاشیهٔ این لغت آقای دکترمعین نوشته‌اند (ج ۱ برهان قاطع ص۵۲۱ ح ٤): « کتاب تنگلوشای بابلی تألیف توکروس Teucros یونانی بوده که ظاهراً درعهد انوشروان از یونانی بپهلوی وکمی بعد از پهلوی بزبان آرامی ترجمه شده و این نسخهٔ آرامی در دست مؤلفان اسلامی بوده است.... درموقع ترجمهٔ کتاب توکروس ازپهلوی بعربی که به « کتاب الوجوه والحدود » معروف شده بعلت اغتشاش خط پهلوی که قابل همه‌گونه تصحیف است اسم مؤلف به تنگلوش وتنگلوشا تبدیل شده ونسبت بابلی بدان داده شده است ... موضوع این کتاب صورنجومی ودلالت طلوع آنها در افق شهری در موقع طلوع وحمل از وجوه دوازده‌گانه برحوادث حیات مولود است که آنرا در بعضی کتب عربی صور درجات فلك نامیده‌اند ... » راجع باین کتاب درگاه شماری ص۳۱۷ و ۳۱۸ نیز رجوع شود .

در شرح آذری مصراع دوم اینطور است : « به از ارژنگ چین و تنگ لوشا » واینطورشرح می‌دهد: « ارژنگ چین کتاب دستورمانی نقاش است که بدان دعوی پیغمبری کرد ودرخزائن ملوك چین است وتنگ لوشا حوضی است که نقاشان مانی را در ابتداء

او در آن مغلطه دادند، بآب می‌مانست و آب نبود.»

درحاشیهٔ چاپ عبدالرسولی اینطور نوشته: «تنگلوشا نام کتاب، لوشا نام حکیم رومی که صورت‌ها و نقشه‌ها در آن اختراع کرده، درمقابل ارتنگ وانگلیون چینی قرار دارد وارتنگ نام کتاب مانی نقاش است».

ص۲۷ س ۱۳ - انداختن در این بیت بمعنی سگالیدن وتدبیرساختن (ج ۲ سبک شناسی ص ۱۰۱) و درست است. دارا بوسیلهٔ دو وزیرش جانوسیار وماهیار کشته شد سنائی گوید:

ناجوانمردی است چون جانوسیاروماهیار — یار دارا بودن و دل باسکندر داشتن

وفردوسی گوید:

همی رفت با او دو دستور اوی — که دستور بودند و گنجور اوی
مهین بر چپ و ماهیارش براست — چوشب تیره گشت ازهوا گرد خاست
یکی دشنه بگرفت جانوسیار — بزد بر برو سینهٔ شهریار

مینورسکی می‌نویسد: «دارا - که سنن وروایات ایرانی او را از پدرش داراب متمایز کرده‌اند - بوسیلهٔ وزیرخودمهیار وجانوسیاربقتل رسید ...» (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱٦۷).

ص ۲۸ س ۲ - بدست و آستین ... آستین اشاره است بشکافی که از آن روح (باد) درمریم حلول کرد وشکل «بدست و آستین باد مجرا» انسب بنظرمی‌آید (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱٦۸).

ص ۲۸ س۳- به‌بیت‌المقدس... آذری درشرح این بیت می‌نویسد «بیت‌المقدس را داود بنا کرد وسلیمان باتمام رسانید وبخت نصر در زمان دانیال وارمیا تجملات آن را بغارت برد و صخره سنگی است که در زمان ابراهیم در جای مسجد بیت المقدس گذاشته بودند ودرعبادت روی باومیاوردند و آنرا قبلهٔ خودساخته بودند، و انصار آن طایفه‌اند که بعضی ایمان آوردند لقوله: من انصاری الی الله، و ایشانرا حوارین خوانند و ایشان نوزده نفر بودند، و شلیخا اخذه را گویند یعنی حواریانرا که با او مهاجرت کردند» (منتخب جواهرالا سردار)

و مینورسکی می‌نویسد: «قرآن سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۱ سبحان‌الذی اسری بعبده لیلا من‌المسجدالحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هوالسمیع البصیر. مسجد اقصی گمان رود که مراد مسجد فعلی نباشد بلکه منظورمسجدی بوده درجای معبد قدیمی سلیمان ... الصخره پاره سنگی است که آن راناف ومرکز عالم می شمرده‌اند و عبدالملك اموی قبلهٔ معروف را برفرازآن ساخت ... اب بیلوت ازآباء یسوعی تقدیس را عبارت ازتشریفات مربوط به تقدیس نان وشراب می‌داند ... انصار، بمعنی یاران است

و ظاهراً در اینجا بمعنی شاگردان بکار رفته است. شلیخا در سریانی بمعنی رسول و حواری است وهمین کلمه است که درعربی سلیح گویند. رك بیرونی، آثار الباقیه ص ۳۰۸ صوم السلیحین» (ترجمه مینورسکی ص ۱٦۸).

ص ۲۸ س ۴ - **به ناقوس و بزنارو** ... درشرح آذری نوشته: «ناقوس ساز نماز نصاری است و آن درائی است بزرگ که در وقت نماز آنرا حرکت دهند تا به آواز آن خلق آگاه شوند وزنار نواری است که ترسایان برمیان بندند و آن گفته شد ومندیل (کذا بجای قندیل) میان بندورومال ومانندآن است که مشایخ ایشان دارند ویوحنا از حواریان عیسی است و شماس عدل ایشان است وبحیرا مؤذن ایشان وبحیرای راهب آن بود که در وقتی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بشام رفته بود با ابوطالب، بنبوت و رسالت او بشارت داد.» مینورسکی می نویسد: «بحیرا درآرامی منتخب وبرگزیده یا سرجیوس راهب نصرانی بود که پیغمبری محمد(ص) راپیش گوئی کرد وقتی محمد(ص) به شام آمد.» (راجع به بحیرا رجوع شودحاشیهٔ ص ۳۳۸ ج ا برهان قاطع چاپ آقای دکتر معین، وزندگانی محمد تألیف دکترهیکل ترجمهٔ پاینده ج ا ص ۱٦۵ وهم چنین راجع به بحیرا و شماس و یوحنا و قندیل رجوع شود به تعلیقات رسالهٔ مینورسکی از دکتر زرین کوب فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۳۲ ص ۱۸٤).

ص ۲۸ س ۵ - **بخمسین و بدنح و** ... خمسین همان پنجاههٔ نصاری است که بنطیقسطی نامندودنح (که بجز یك نسخه بقیه ذبح ضبط کرده اند) عیدالتجلی است، لیلةالفطر میتواند فقط لیلهٔ عید قیامت باشد بیرونی (ص ۳۰۲) اطلاع دارد که روزهٔ بزرگ مسیحیان ٤۸ روزطول می کشد آغاز آن یك روز دوشنبه وپایان آن (فطرش) روزیکشنبه است.

صوم العذا را شروع آن روز دوشنبه بعد ازعید تجلی است وسه روز طول می کشد وعبادیان ومسیحیان عرب آنرا بیاد دوشیزگان نصاری می گیرند که روزه آنها را از اسارت پادشاه حیره رهائی بخشید (بیرونی ص ۳۱٤) باحتمال ضعیف این داستان مربوط است بداستان پادشاه حیره المنذر که از امسا ٤۰۰ دختر را برد وبعنوان قربانی به عزه از اصنام جاهلی تقدیم کرد (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱٦۹).

آذری این بیت را بدینگونه نوشته است: «بخمسین وندیح (کذا) ولیلةالفطر- بعیکل هیکل وصوم العذارا» و اینطورشرح کرده! «عیکل عبادت خانهٔ پادشاهان است وهیکل بتخانهٔ ترسایان است، صوم العذارا روزهٔ دختران بکر است که به متابعت مریم در هیکل نشینند تا بروزوفات.» وشرح وتعبیر آذری وهم چنین ضبط او درست نیست.

ص ۲۸ س ٦ - **بدوری عیسی** ... مینورسکی می نویسد: «شکل نسخه بدل (بدوری عیسی ازپیوند اشیا) معنی خوب ومناسبی دارد اما شکل متن را با سبك بیان خاقانی ازنظرعیسی و عیشا مناسب تر می داند، و بگفتهٔ او عیشا یك کلمهٔ بسیارنادر در

سریانی‌است یانیمه سریانی ، مانند مسیحای فارسی، ودر کتب لغت عربی دیده نمی‌شود و نمی‌تواند مستقیماً از ریشهٔ عربی « عیش بمعنی زندگی کردن » مشتق شده باشد زیرا درسریانی بجای حرف «س» غالباً «ش» بکار میبرند و مطابق شرح برهان قاطع عیشا معنی زهدان می‌دهد که با شعرما متناسب نیست، شارح چاپ لکهنو آنرا این طور شرح می کند : « چیزیکه بدان فرزند در رحم عورت موجود شود چنانکه منی و خون یعنی مواد متشکلهٔ جنین ، ومطابق شرح توماس‌آکیناس راجع به بارداری وحمل مریم ، یك چنین معنی با متن ما بهتر تناسب دارد زیرا عیسی بطریق طبیعی بدنیا آمد اما حمل او عجیب وغیرطبیعی بود، بهرجهت بنا برقول بیرونی نسطوریها این‌نظر را دارند که مسیح با سایرمردم تفاوت دارد ومدت قرار او در رحم‌با آنچه مقتضای طبع بشری است‌تفاوت داشت وممکن‌است بشارت باوهنگام‌قراردر رحم شده‌باشد»(ترجمهٔ مینورسکی‌ص ۱۶۹).

آذری درشرح خود « از پیوند اشیا » ضبط کرده است .

ص ۲۸ س ۷ – مینورسکی درخت را اشاره بخاندان داود وروح معلا را اشاره به جبرئیل می گیرد که فرستادهٔ خدا بود .

ص ۲۸ س ۸ – **به ماه تیر**... مینورسکی می نویسد : «دوست دانشمند من‌س. ح تقی‌زاده اطلاع داد که ۲۵ مارچ (روز بشارت) سالی که درآن سال عیسی متولد شد مربوط است به اول‌نیسان یهودیان وهمین‌تاریخ مطابق است با۳۰تیرفارسیان (بیرونی ص۲۹٤) صحیحاً تعیین می کند که بشارت (سبار) ۲۵ آذار (مارچ) بود و از اینروز تا روزتولد او کمی بیشتراز نه ماه وپنج روزشد ، ... اما چند صفحه بعد (۳۰۹ _ ۳۱۰) اضافه می کند که نسطوری ها سبار را در اولین یکشنبه از کانون اول (دسامبر) یا آخرین یکشنبه ازتشرین دوم (نوامبر) برپا می‌دارند و یعقوبیه آنرا در دهم ماه‌نیسان می گیرند . این‌روز درسالیکه بلافاصله پیش از ولادت مسیح می باشد در شانزدهم ماه آذارواقع گردید ، ازطرف دیگر آنطور که در این بیت واضح‌است ، معجزهٔ درخت خرما رابه‌آن زمان یعنی زمان مطابقهٔ تیرونیسان مربوط می کند واعجازمذکور که دربیت۱۵ نیز اشاره شده است درهرحال‌بعد ازولادت مسیح واقع‌شده (ترجمهٔ مینورسکی‌ص۱۷۰).

ص ۲۸ س ۹ – راجع به مولو رجوع کن ص۹۸۳ .

ص ۲۸ س ۱۰ – **به‌تثلیث** . این بیت درنسخ خطی‌نیست مینورسکی‌نیز از روی چاپ مرحوم عبدالرسولی‌شرح وترجمه کرده و اینطورنوشته : « شاعر ملازمه ای مابین تثلیث ها وتربیع‌ها با تشابه تثلیث وشکل صلیب درنظردارد ـ تثلیث حالت سعد سیارات است وقتی که میان‌آنها ٤ صورت (۱۲۰ درجه) فاصله باشد ، تربیع حالت نحس ووقتی است که میان‌دوسیاره سه صورت (۹۰درجه) فاصله باشد، تسدیس وقتی است که فاصلهٔ دوصورت (٦۰ درجه) باشد .

تثلیث بروج وماه وانجم یعنی تثلیثی که درآن بروج‌فلکی وماه وستارگان‌شرکت

دارند . اما عبارت به تربیع و به تسدیس (نسخه بدل تثلیث) ثلاثا روشن نیست. طبق حساب بیرونی (آثار الباقیه ص۲۹٤) بشارت وحمل مسیح در یك روز دوشنبه (۲۵ آذار سال ۳۰۳ اسکندری) وقوع یافته است . ممکن است خاقانی ولادت مسیح را شب سه شنبه (ثلاثا) تعبیر کرده باشد، اما س . ح تقی‌زاده عقیده دارد که در این مورد ثلاثا بمعنی سه شنبه نیست بلکه شاعر ازروی رخصت وضرورت شعری آنرا بجای ثلاثه (کواکب ثلاثه) بکار برده است» (ترجمهٔ مینورسکی ص۱۷۱) .

ص ۲۸ س ۱۳ - **زتثلیثی** ... درچاپ مرحوم عبدالرسولی این بیت نیز بصورت قسم (به تثلیثی . . .) ضبط شده و صورت متن مطابق همهٔ نسخ خطی صحیح تر است . مینورسکی مینویسد : « این بیت اشارهٔ به تثلیث و تربیع را بیشتر مجسم و نزدیك بذهن می کند اولی خوشبختانه درآسمان ودومی بدبختانه درشبکهٔ روزن زندان واقع میگردد.» (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۷۱) و این شرح مینورسکی از روی ضبط چاپ عبدالرسولی است که درمصراع دوم نیز: « به تربیع صلیب» ضبط کرده، اما مطابق متن ما معنی بکلی تغییرمی کند و بادبروا بمعنی روزن و یا پنجره نمیشود .

ص ۲۸ س ۱۴ - **سزدگر راهب** .. مینورسکی می نویسد : « راهب اندر دیر هرقل درمقطع قصیده‌ای که بیك سلطان مسیحی اتحاف می‌شودمناسب‌تر است تا نسخه بدل اندر بیت معمور » (ضبط چاپ تهران) .

ص ۲۹ س ۷ - **اگرمر اندای** ... اشاره است به آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۸۹ (الفجر): یا ایتهاالنفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیه و ادخلی فی‌عبادی وادخلی‌جنتی . و مصراع دوم اشاره است به آیهٔ ۵٤ سورهٔ ۳۹ (الزمر) : قل یا عبادی‌الذین اسرفواعلی‌انفسهم لاتقنطوا من رحمةالله ان‌الله یغفرالذنوب جمیعا .

ص ۲۹س ۱۹ - از آن زمانکه...اشاره به آیهٔ۳۰ سورهٔ ۲۷ (النمل):یاایهاالملا انی‌القی‌الی کتاب کریم .

ص۳۰ س ۷ - **جوارش**، معرب گوارش ترکیبی باشد که بجهت هضم کردن طعام سازند وخورند (برهان) ومفرح معجونی مقوی قلب و بدن که گاهی سودهٔ یاقوت وطلا درآن کنند . حافظ گوید : «علاج ضعف دل‌ما بلب حوالت کن - که این مفرح یاقوت در خزانهٔ تست . »

درتحفهٔ حکیم مؤمن چاپ‌تهران ص۲۹۷ راجع به جوارش نوشته : «جوارش معرب ازگوارش‌فارسی‌است بمعنی گوارنده ازاختراعات‌حکمای فرس است واوعبارت است از تراکیبی که مقوی معده ومحلل ریاح ومصلح اغذیه باشد وبعد ازسرشتن ادویه باشکر و امثال آن در صحن پهن کرده پاره پاره کنند . »

ص۳۰ س ۹ - درشرح خاقانی‌نوشته : « مراد نهایت ضعف و لاغری است و مه سی‌روز مراد دوام وهمیشگی است وتشبیه رشید وطواط بجوزا از جهت کمال خورشید است درجوزا، چه رشید خاقانی رابخورشید تشبیه کرده و کمال روشنی ودرازی خورشید

جوزاست .

ص ۳۰ س ۱۱ - طویلهٔ سخنش... دراین بیت اشاره به قصیدهٔ رشید وطواط می کند که ابیات آن سی ویك بوده است .

ص۳۰ س ۱۲ - بسال‌عمرم ... این‌قصیده رادربیست و پنج سالگی گفته وشش بیت دیگر قصیده را شش روزخلقت عالم قرارداده به تعبیرقرآن : هوالذی خلق‌السموات والارض فی ستةایام .

ص۳۰ س۱۵- حیات‌بخشا... دراین بیت اشاره به‌مرگ عم‌خودکافی‌الدین‌عمربن عثمان می کند که معلم ومربّی او بوده است (رك مقدمه ص‌یازده).

ص ۳۱ س ۳ - دمش ببند که خرگنگ بهتر ازگویا ، در امثال و حکم دهخدا نوشته تمثل با ذکرهمین‌بیت .

ص۳۱ س۴ - کمان‌گروههٔ‌گبران‌ندارد... کمان‌گروهه (کمان قروهه) کمانی باشدکه بدان گلوله‌ومهرهٔ‌گل‌اندازندوعربان قوس‌البنادق‌وقوس‌الجلاهق‌خوانند(برهان)

چرخ است کمان گروهه کردار — گل مهره ای اندر و گرفتار

(تحفةالعراقین چاپ دکتر قریب ص۶۷) .

وچهارمرغ خلیل درمصراع دوم اشاره بچهار مرغی است که در قرآن آیهٔ ۲۶۲ سورهٔ ۲ (بقره) آمده که به ابراهیم خلیل خطاب شده : فخذاربعة من‌الطیرفصرهن‌الیك ثم‌اجعل علی کل جبل منهن ... الخ» که راجع بکیفیت زنده کردن مردگان است، ودراین بیت مقصود خلقانی تکذیب مزدیسنا است واین که دین زرتشتی‌نمی‌تواند چار مرغ خلیل را ازهوا فرودآورد (راجع باین مطلب رك مزدیسنا وتأثیرآن تألیف آقای دکترمعین صفحات ۹۰-۹۱ و صفحهٔ ٤٦٤) .

درشرح خاقانی نوشته: «درتفسیرحسینی ازملاحسین‌کاشفی ذبح طیوراربعهٔ‌خلیل آمده است وعرفا گفته‌اندکه ذبح طیور اربعه این است : « کبوتر را که مستأنس بمردم است بکش ورشتهٔ الفت ازخلق ببر، خروس را که مایل بشهوت است بکش وخود را از رنج شهوت برهان ، زاغ منبع حرص است بقتل‌آر ، وطاووس مجمع زیب وزیوراست سرببر وازآرایش دنیا دیده بربند واگر کسی‌این چهارطبع را بکشد زندگی ابد یابد».

ص ۳۱ س ۵ - جواب ندهم الا.... اشاره است به‌آیهٔ ۱۲سورهٔ ۲ (بقره) : « الاانهم هم‌السفهاء ولکن لایعلمون » ومراد خاقانی‌مخالفین اوهستند (شرح) .

ص ۳۱ س ٦ - دهد جواب بواجب... اشاره است به آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ ۲۳ (المؤمنون) : « قال اخسئوافیها ولاتکلمون » .

ص۳۱ س۷ - درختك‌دانا ، درشرح خاقانی نوشته : «مقصود درختی است در اندلس که برگ آن این‌خاصیت دارد که هر که فراموش کرده باشد آنرا زیر سرنهد و

بخوابد یادش آید» ودر برهان قاطع اینگونه معنی‌شده :« بکسر کاف درختی‌است که بهر جانب آفتاب بگردد برگهای آن رو بجانب آفتاب کند وبعضی گویند درخت وقواق است».

درفرهنگ رشیدی اینطور نوشته : « یعنی درخت وقواق که چون آدمی سخن کند، وگویند صدایی از آن برمی آید که به واق واق شبیه است، وبعضی گویند وقواق‌جزیره‌ای است که آن درخت درآن است ، وبراو،ادام در درخت باشد چون آدمی حرف زند ، والله اعلم ، خاقانی گوید :

گر بردرش‌درختك دانا شدم چه سود کاقبال او درخت کدو را چنار کرد

ص ۳۱ س ۱۰ـ آب پیکران کنایه از ستارگان است به مناسب شفاف بودن و درخشندگی . دربرهان نوشته : « آب پیکران کواکب‌و ستارگان را گویند عموماً ـ و روشنائی ورونق سی وشش پیکرمنجمان باشد که آنرا وجوه خوانند خصوصاً ».

ص ۴۱ س۱۲ـ برصرع ستارگان ... درشرح خاقانی‌نوشته : «صرع‌ستارگان کنایه ازبی نوری ستارگان هنگام صبح .» درحاشیه‌نسخهٔ‌بانوشته : «میتواندبود که صرع ستاره کنایه ازبی‌نوری ستاره در دم صبح باشد ... یا آنکه کنایه ازلرزهٔ ایشان در دم صبح باشد چه درآنوقت کواکب درهنگام غروب لرزان بنظر می آیند . »

ص۳۱ س ۱۵ـ خط ازرق، خط چهارم‌ازخطوط جام جم است وخطوط جام‌جم بترتیب این است : خط جور ، خط بغداد ، خط بصره ، خط ازرق ، خط ورشکر ، خط کاسه‌گر ، خط فرودینه (رسالهٔ شماره هفت ص ۳۵ ونیزمزدیسنا وتأثیرآن تألیف‌آقای دکترمعین صفحات ۲۷۴ـ۲۷۵ و ۵۳۲ ـ ۵۳۶) .

ص ۴۳ س ۱٦ ـ خزران ونی وزره‌گران را ، زره‌گران بگفتهٔ مینورسکی همان کباچی است در ولایت داغستان و خزران بقول او احتمالا همان ناحیه است که امروز خزری گویند (درشمال باکو) (ترجمهٔ مینورسکی‌فرهنگ ایران زمین ص۱۴۱ ح ۸) . اما کلمهٔ «نی» که خاقانی یك جای دیگر باضافهٔ خزران‌آورده : «بازارآتل و نی‌خزران شکستنش» (ص۵۳۰) معلوم نیست کجا است ودر این‌بیت دربعضی نسخ «نی» به «ری» بدل شده و این درست نیست . مینورسکی هم نوشته : « ری در اینجا معمائی بنظرمیرسد مگر آنکه مراد خاقانی این باشدکه اخستان بر بعضی از متملکات سلجوقیان ری (؟) دست یافته باشد (ترجمهٔ مینورسکی‌ص ۱۴۱ ح ۸).

ص۳۲ س ۱۷ ـ در بند همان‌باب الابواب است که دربند شروان‌نیز گفته میشود. (معجم‌البلدان) شابران ، در نزهةالقلوب نوشته : « انوشیروان عادل ساخت ، هوایش گرم است و آبش ناگوارنده ، حاصلش غله و دیگر حبوبات نیکو باشد (چاپ آقای دبیرسیاقی ص ۱۰۷) ودرحدود العام اینطوراست :

« شاوران ، قصبهٔ شیروان است جائی است بدریا نزدیك وبا نعمت بسیار وسنگ محك بهمه جهان از آنجا برند » (حدود العالم چاپ سیدجلال‌الدین تهرانی‌ص۹۵) .

ص۳۲ س۱۸ - **گشتاسب معونت** ... اشاره است باینکه دو دختر گشتاسب بنام همای و به‌آفرید در دومین حملهٔ ارجاسب بایران، اسیرشدند و آنرا در روئین دژمحبوس ساختند وسرانجام اسفندیار پسر گشتاسب پس از گذراندن هفت خوان بآن دژ رسید و خواهران خود را نجات داد (شاهنامه جلد سوم وحماسه سرائی درایران ص۴۹۱-۵۰۰).

ص۳۳ س۷ - **جعفران** : امام جعفر صادق وجعفر برمکی که یکی در صدق و دیگری در کرم معروف اند .

ص ۳۳ س ۱۶ **مضمران** ، اسبان لاغرمیان .

ص ۳۳ س ۱۷ - **خصی‌شدن** ، لایق‌سواری شدن (شرح خاقانی) .

ص ۳۳ س ۱۸ - مزور بصیغهٔ اسم مفعول ، غذائی که برای تسلی بیمار بزند و طعام نرم که به مریض دهند و بصیغهٔ اسم فاعل، دروغ زن و تزویر کننده و آرایش دهندهٔ دروغ .

ص ۳۴ س ۲ - **یغلق** به ترکی بمعنی تیر.

ص ۳۴ س ۵ - **سگ زن** ، نوعی پیکان ونیزهٔ خرد .

ص ۳۴ س۸ - **اشقر**، اسبی که یال ودم اوسرخ باشد، درحاشیهٔ ط علاوه براین نوشته : «وشترسرخ موونیز مردسرخ وسفید که سرخی او غالب باشد و ظاهراً در اینجا بمعنی اخیر است وکنایه ازمردم روس است که غالباً باین صفت باشند » .

ص۳۴ س ۱۴ - **بیلك** ، بفتح اول بروزن عینك تیری است که پیکان آن‌دوشاخه باشد و بکسر اول و یاء مجهول‌نوعی از پیکان است که مانند بیل پهن‌سازند(برهان).

ص۳۴ س ۱۸ - **هرا** ، بمعنی گلوله های طلا و نقره که در زین و یراق اسب بکار برند وخاقانی این لغت را زیاد بکاربرده است .

ص۳۴ س ۲۱ - هفت اقایم (اقالیم سبعه ، هفت کشور) (رك رسالهٔ شمارهٔ هفت تألیف آقای دکتر معین ص ۳۰ - ۳۲) - شش ضربه دادن ، طرح دادن بازی وغالب شدن بر حریف (شرح خاقانی) .

ص ۳۵س ۵ - **فذلك**، اصطلاح حساب برای‌بقیه وبازماندهٔ حساب پس‌ازتفضیل ودرفارسی بمعنی‌مختصر وخلاصه ونتیجه بکارمیرود، درتاریخ بیهقی آمده : « سخن های نیکو گفت وفذلك آن بود که بودنی بوده است»(تاریخ بیهقی‌چاپ آقای سعیدنفیسی ج۱ ص ۹ وحواشی ج ۲ ص ٨٤٤) .

ص ۳۵ س ۹ - **نمط** ، فرش وبساط نرد و شطرنج و بمعنی روش و طور است (شرح خاقانی) .

این قصیده در شرح خاقانی (مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن) و در ط بحرمنسرح سالم (مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات) تقطیع شده است .

ص ۳۶ س ۲ - مرغ دل بسکون ثالث کنایه ازبیدل‌وترسنده وواهمه‌ناك باشد... (برهان) .

ص ۳۶ س ۵ - گنج روان، نام گنج قارون است، گویند پیوسته در زیرزمین حرکت می کند (برهان) این لغت را خاقانی زیاد بکار برده، حافظ نیز گوید:

«سایه‌ای بردل ریشم فکن ای گنج روان   که من این‌خانه بسودای تو ویران کردم»

(حافظ چاپ قزوینی ص ۲۱۷)

ص ۳۷ س ۴ - طرف، کلیچهٔ کمر، مهرتب مهره ای است که رفع تب می کند و اگر در دهن اژدها باشد بدست آوردنش مشکل است.

ص ۳۷ س ۱۱ - سنقر بضم اول وقاف وسکون ثانی و فتح رای قرشت بمعنی شنقار است و آن مرغی باشد شکاری ازجنس‌چرغ، گویند بسیار زننده می‌باشد وپیوسته پادشاهان بدان شکار کنند. (برهان).

ص ۳۷ س ۱۲ - رش، نوعی ازجامهٔ ابریشمی گران‌بها (برهان).

ص ۳۸ س ۷ - بوالعلاء مقصود ابوالعلاء گنجوی استاد و پدر زن خاقانی است (رك مقدمه ص دوازده).

ص ۳۸ س ۸ - آب روشن بودن(داشتن) کنایه ازعزیزومحترم بودن است (امثال و حکم ج ا ص ۱۱ باهمین بیت).

ص ۳۸ س ۹ - سگ غرچه، سگ صحرا نشینان - غرچه مخنث و نادان. خرروستا، خربیگانه وجفاکش، در دیوان سگ گنجه است (ازهردو... سگ غرچه یا گنجه مراد پدر زن اوست) مقصود این است که فعل سگ غرچه قدح دهاتی و روستائی است نه زشت شمردن وطعنه زدن بمرد حکیم ودانشمند که مراد خود خاقانی است‌ودربیت دوم این را شرح کند، ومراد ازخرروستا ممکن است مجیرالدین باشد (شرح خاقانی).

ص ۳۸ س۱۵- عازر نام‌مرده‌ای که بدعای عیسی زنده شد (رك ص۹۸۸ تعلیقات).

ص ۳۸ س ۱۷ - شماخی ازنواحی شروان نزدیك بحرخزر، درنزهةالقلوب نوشته (چاپ آقای دبیرسیاقی ص ۱۰۶) شماخی، قصبهٔ شروان است ازاقلیم پنجم... انوشروان عادل ساخت، هوایش بگرمی مایل است وبهترازمواضع دیگر، درمسالك‌الممالك گوید که صخرهٔ موسی علیه‌السلام وچشمهٔ حیوان در آن بوده است ودر دیگر کتب گوید که در مجمع البحرین بوده است. در معجم‌البلدان نوشته: «وقیل‌شروان ولایة قصبتها شماخی وهی‌قرب بحرالخزر نسب‌المحدثون‌الیهاقومامن‌الرواة ...»

ص ۳۹ س ۴ - شخص بوالعجب وشعبده‌باز برگ گند نابردهن گیرد وآواز بلبل کند (ح ط) وخاقانی بوالعجب وگندنارا زیاد درشعر آورده است.

ص ۳۹ س ۱۵ - سفته مکن، سفته دراین‌جا درست است چه سفته بضم اول بمعنی تحفه وچیزی باشد که شخصی‌ازملکی به ملك دیگر برسم‌تکلف یا بضاعت بفرستد(برهان) وخاقانی درچند جای دیگرهم سفته بهمین معنی بکار برده است. ازجمله: «فلك را سفته بدبختی است دربارنکوکاران» (ص۴۱۳).

ص۴۰ س۱۳ - گل ببیل تو ندارم ... درچند نسخهٔ خطی عیناً اینطورضبط شده ودر یك مورد دیگرنیز بهمین شکل است (ص۵۱۰) :

هین تبر در شیشهٔ افلاك از آنك گل ببیل جان غمخوار آمده است

و «گل ببیل کسی یا چیزی داشتن» ممکن‌است مثلی باشد وظاهراً به معنی رهین‌منت کسی بودن » یا «بستگی وتوجه داشتن» می آید اما اینکه در چاپ مرحوم عبدالرسولی و یك نسخهٔ دیگر «گل بنیل» ضبط شده درست نیست .

ص۴۰ س۱۴ - می‌خورم‌می (درچاپ بغلط میخورم می)... ناف برچیزی زدن یا بر چیزی بریدن مثل است (امثال و حکم دهخدا ج ٤ ص ۱۷۸٤ - همین بیت جزء شواهد) و ناف بر چیزی زده کنایه از آنست که همیشه بآن چیز دلبسته است و در پی آن میرود .

ص ۴۱ س ۱ - « کس فرستاد بسراندر عیارمرا» این مصراع ازمطلع رودکی است که گوید :

« کس فرستاد بسر اندر عیارمرا که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا »

(حدائق‌السحرص ٤، احوال واشعار رودکی ج۲ص۶۲۱) .

ص۴۱ س ۸ - ملمع ، رنگارنگ - خیمهٔ روحانیان بمعنی خیمهٔ دهر است که آسمان باشد (برهان) .

ص۴۱ س۱۱ - مه نخشب ، ماه نخشب ، ماهی بود که هاشم بن‌حکیم بن عطا معروف به مقنع (مقتول بسال ۱۶۷ هجری) ساخته بود و ازچاهی بیرون می‌آورد و در ادبیات فارسی بماه کش وماه مقنع ونامهای دیگر معروف است (برای شرح حال مقنع رك تاریخ بخارا ، مقالهٔ آقای دکتر صفا در مجلهٔ مهر سال ٤ و ٥ ، ماه نخشب تألیف آقای سعید نفیسی) .

ص ۴۱ س ۱۵ - آخر سنگین ، کنایه از جـای بی آب و گیاه و اینجا مراد حجرالاسوداست،آخورسنگین راخاقانی بسیار بکاربرده است . در برهان‌قاطع می نویسد «آخرسنگین کنایه ازآخری است که درآن کاه وعلف نباشد - وکنایه از جایی و مقامی که درآن حاصلی ونفعی‌نبوده باشد» ودرحاشیه (چاپ‌آقای دکترمعین ج۱ص ۲۰) همین بیت خاقانی شاهدآورده شده و ازلغت نامهٔ دهخدا نقل شده که : « در این بیت خاقانی مراد ازآخرسنگین ظاهراً سنگابهاست که برچاه زمزم کرده‌اند وشاعرمی گوید با آنکه آخرسنگین آخربی‌آب وعلف است معهذا توشهٔ یوم‌الحساب را ازآخرسنگین زمزم‌حاصل توان کردن. بئر زمزم ازخانهٔ کعبه هم سوی مشرق است و برگوشهٔ حجرالاسوداست و میان زمزم وخانه چهل‌وشش ارش است... » ومرحوم قزوینی هم تفسیردهخدا را برآخر سنگین بسیار بسیارصحیح دانسته و نوشته است : « قطعاً مقصود خاقانی‌جز این‌نبوده و کلمهٔ «کعبه» قرینهٔ واضحه است براراده‌ٔ این معنی ، بخصوص‌که کلمهٔ « آخر » هم عیناً

درعبارت ناصرخسرو آمده : «وچهارسوی خانهٔ زمزم آخرها کرده‌اند که آب درآن ومردم وضوسازند، وتقریباً صریح درصحت این تفسیراست» وازسفرنامهٔ ابن‌جبیر نیزعبارتی در وصف قبهٔ زمزم نقل کرده ...

ص۴۱ س ۱۸ ـ این بیت در المعجم برای زیادات شاهد آمده بمناسبت کلمهٔ «آسیاب» (المعجم ص ۲۲۹).

ص ۴۲ س ۳ ـ برسرصفر ـ صفر برج حمل است، خاقانی درجای دیگر گوید :

«اولین برج از فلك صفراست وچون تو بهرفقر ـ اولین پایه گرفتی‌صفربهترخان ومان» (ص۳۲۶) و خطاب به آفتاب درتحفةالعراقین (چاپ دکترقریب ص۹۹) گوید :

«ای بر سر صفر برده لشکر　　بغداد طلب ز صفر بگذر»

چرب آخری ـ کنایه از زیادی آب وعلف وعیش وعشرت وفراخی معیشت.

ص ۴۳ س ۸ ـ تنگ یاب، آنچه بدشواری بدست آید وعزیزالوجود باشد (برهان) ودرحاشیهٔ ص۵۲۳ ج۱ چاپ آقای دکترمعین همین بیت بعنوان شاهد.

ص۴۳ س ۱۲ ـ الاانعم صباح، در اصل «الاانعم صباحاً» بوده، وصبحك الله، در اصل «صبحك‌الله بالخیر» بوده، المعجم ص۲۳۰ این بیت را بعنوان اسقاط حرف شاهد آورده و گفته : «الاانعم صباحاً وصبحك الله بالخیر، بایستی و ازبهرشعر این همه حذف کرده است».

ص ۴۳ س ۱۴ ـ دانهٔ انجیررز، همین ضبط درست است، زیرا یکی ازمعانی رز باغ است مطلقا، دربرهان قاطع پس از معنی انگور می‌نویسد : «و هر باغ را گویند عموماً ـ و باغ انگور را خصوصاً» ودر حاشیهٔ ص۹٤٤ ج ۲ آقای دکتر معین اینطور نوشته‌اند : «درخوانساری رزبمعنی باغ است ... ودرطبری «خرمه رز» بمعنی باغ خرم آمده ... «یکی را در رز درخت انجیر بود و می آمد از آن درخت میوه می‌خواست و نمی‌یافت، برزبانان گفت : سه سالست می‌آیم و ازاین درخت انجیر میوه می خواهم و نمی‌یابم، او را بر کنید . . .» انجیل فارسی ص ۱۲۸» ـ اما این مصراع اشاره بدانست که منقارغراب برای خوردن انجیر کج نیست و نامناسب است، در فارسی هم مثل است که : «مرغی که انجیرمی‌خورد نکش کج است» مولوی گوید :

برسماع راست هرتن چیر نیست　　طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست

ص ۴۳ س ۱۶ ـ درد سرروزگاربرد ببوی گلاب، در قدیم گلاب را دفع کنندهٔ دردسر می‌دانستند وخاقانی باین معنی در چند بیت اشاره می کند از جمله گوید :

«گل درمیان کوره بسی دردسر کشید　　تا ازبهر دفع دردسر ما گلاب شد»

(ص۱۵۷) وبیت معروف درقصیدهٔ ایوان مدائن‌نیز بهمین معنی است :

«از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر　　از دیده گلابی کن درد سرما بنشان»

(ص ۳۵۸)

ص۴۴ س ۸ - عطسهٔ او... عطسه بمعنی زاده و نتیجه و برآورده وشبیه و پرورده است ، « عطسة فلان ای یشبهه خلقا وخلقاً » (قاموس) . درتاریخ بیهقی آمده : «هرچند عطسهٔ پدرماست وازسرای دورنبوده است وگرم وسردنچشیده» (چاپ آقای سعید نفیسی ص۳۱۵) . عطسهٔ کسی یا چیزی بودن شباهتی تام به‌اوداشتن مثال : « ودرمعنی سالاری این‌احمد مردی شهم بود واو را عطسهٔ امیرمحمود گفتندی وبد ونیك بماتستی» ابوالفضل بیهقی (امثال وحکم دهخدا ج۲ص۱۱۰٤) وچند بیت ازخاقانی بعنوان شاهد .

خاقانی کلمهٔ عطسه را درموارد بسیار بکار برده ازجمله: «عطسهٔ شب گشت صبح ، خندهٔ صبح آفتاب» (ص٤٥) .

و « چرخ بهر سان که هست زادهٔ شمشیر تست

گربه بهر حـال هست عطسهٔ شیر عرین »

(ص ۳۳۵) .

ص ۴۴ س ۹ - سفن ، محرکه پوست درشت مانند پوست پلنگ «السفن - جلد خشن یجعل علی‌قوائم‌السیوف» (المنجد) .

« وان خردبی‌شمارستاره برآسمان   هر یك بشکل لؤلؤ برتیغ وبرسفن »

(لامعی گرگانی)- کیمخت : پوست مخصوص که آنرا ساغری گویند، قراب بکسر اول غلاف .

ص ۴۴ س ۱۰ - دره بکسر اول بمعنی تازیانه است و این کلمه با احتساب که درمصراع دوم آمده تناسب دارد، چه احتساب بمعنی اجراء حدود شرعی وامر به معروف و نهی ازمنکر است ، و دره بابیت دوم نیز متناسب است .

ص ۴۴ س ۱۱ - رهاوی ، بروزن سماوی نام مقامی است ازموسیقی (برهان) درحاشیهٔ نسخهٔ پا این شرح نوشته شده : « مروی است که نغمه سرای انا املح ، تلاوت کلام الله دررهاوی میفرموده ، ونواخت هرمقام را درسازها کوکی وپرده‌ای است خاص و بنابررفع تشبه جستن ناهیدبآن صوت جان فزا فرمود که پردهٔ رهاوی که برین واسطه، واشرف مقامات است ازبربط ناهید رفت تا او را ذوق نغمه سازی نماند، وبطریق اولی ترك دیگر نغمات نماید وفایدهٔ احتساب آن حضرت ظاهر گردد ، رهاوی مقامی است از مقامات دوازده گانه و هرمقام را دوفرع است که آنرا دوشعبه گوید ... الخ» .

ص ۴۴ س ۱۳ - محیط ، اقیانوس و دریای بزرگ .

ص۴۴ س۱٦ - میرنحل «امیرالنحل» لقب حضرت‌علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام.

ص ۴۵ س ۱۱ - دهره ، داس وسلاح آهنین که پرتاب کنند .

ص ۴۵ س ۱۳ - فنك ، بفتح اول و دوم ، نام جانوری است که پوست او را پوستین کنند و پوستین را همان نام موسوم است و رنگ اومناسب رنگ کبش است که او را سمورنیز گویند، قندز بضم نام ولایتی است در بدخشان و پوستین آن سیاه رنگ

و کسوت ملوك وسلاطین را نیز گویند (حاشیهٔ نسخهٔ پا)

فنك بفتح اول وثانی وسکون کاف ، نام جانوری باشد بسیارموی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویندنوعی از پوست باشد که آن ازسنجاب گرم‌تر وازسمورسردتر است. (برهان) ودرحاشیه چاپ آقای دکترمعین : «... در عربی فنك بنوعی بسیار کوچك ازروباه ، به‌بزرگی گربه اطلاق شودوآن درنواحی حارهٔ افریقاوجود دارد وعرب‌پوست آنرا بکاربرند پاوه دوکورتی درفرهنگ ترکی‌شرقی گوید که ایرانیان فنك رابروباه کوچك‌تاتارستان اطلاق کنند وآنرا طبیعی‌دانان Canis Corrak ودرترکی‌شرقی‌تارساق گویند «دزی ج۲ ص۲۸۵» . (وبعدهمین بیت خاقانی‌نقل‌شده) .

فنك جانوری است که از پوست او پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند (فرهنگ رشیدی) .

قندز - بضم اول ودال ابجد بروزن هرمز نام ولایتی است نزدیك بظلمات ، ونام جانوری هست شبیه بروباه ، و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند ، گویند پوست همان جانوراست، وبعضی گویند جانوری است شبیه‌بسك ودرترکستان بسیاراست، و بعضی دیگر گویند سگ آبی است ... وکنایه ازشب تاریك باشد چه قندز شب سیاهی شب را گویند وهرگاه‌گویند : « با قندز آرد» مرادآن باشد که بشب آورد وشب شود هم‌چنان‌که قاقم‌کنایه از روز است (برهان) وحاشیه چاپ آقای دکترمعین همین بیت بمناسبت « قندزشب » .

ص ۴۵ س ۱۳ - نزل ، بضم اول‌آنچه پیش مهمان فرودآینده نهند از طعام و جزآن ، وفزونی و برکت وخوبی و پاکیزگی(منتهی‌الارب) ، جلاب: معرب گلاب است، اما بمعنی‌شربتی ازشکر و گلاب وبید مشك می‌گرفته‌اند. (تحفه حکیم مؤمن ص۳۲۵)

ص ۴۷ س ۳ - سداب ، بضم اول بروزن گلاب ، گیاهی باشد دوایی مانند پودنه ... (برهان) و در حاشیه چاپ آقای دکتر معین : « سداب ها دسته ای از تیرهٔ سدابیان هستند ومهمترین نوع‌آن سداب کوهی‌است ... » (گل گلاب۲۹۴) .

ص۴۷ س ۴ - جناب بضم اول‌گرو وشرط بندی میان دونفروهمانست‌که جناغ گویند. درفرهنگ رشیدی: «جناب بالضم بازیی است معروف که درآن دو حریف باهم گرو بندند، وعوام جناغ گویند، خاقانی گوید: «دید مرا مست صبح...»

ص ۴۸ س۱۰ - دعدورباب نام عاشق ومعشوق معروف است .

ص ۴۹ س۲ - ماه آب، نام ماه یازدهم ازماههای رومی وآن بودن آفتاب‌است در برج اسد (برهان) .

ص ۴۹ س ۵ - تانبود صبح را ... گویند درقیامت آفتاب ازمغرب طلوع خواهد کرد ، وروزقیامت پنجاه هزارسال است قوله تعالی : « فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مماتعدون» .

ص ۴۹ س ۹ - رواق‌طنینی، صدای چرخ که گفته‌اند ولی‌خدا آنرا می شنود

و بس (شرح) .

ص ۴۹ س ۱۳ـ یزیدیان، چون یکی از اجداد شروانشاه یزیدنام داشته خاقانی در اشعارش آنانرا یزیدیان خوانده (رك مقدمه ص سی و پنج) .

ص ۴۹ س ۱۷ ـ سورة الانفال ، سورهٔ ۸ ـ سورة الاحزاب سورهٔ ۱۳۳ .

ص ۴۹ س ۱۸ ـ دوقله ... در مذهب امام شافعی قله سیصد صاع است و نصاب مقدار آب پاك دوقله است و درمذهب امامیه کراست که هزارودویست رطل عراقی است ، سه قبله : کعبه ، بیت‌المقدس، قبلهٔ کروبیان یعنی بیت‌المعمور (شرح) .

ص ۵۰ س ۲ ـ که این ندای قدافلح... قدافلح المؤمنون سوره ۲۳ آیهٔ ۱، قدخاب، قدخاب من دسیها ، سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ٦٤ و ۱۱۰ .

ص ۵۰ س ۳ ـ ابریز ، بکسرهمزه زرخالص (ح ط) .

ص ۵۰ ص ۵ ـ خلاص ، بکسرزر و نقرهٔ خالص ، الخلاص بالکسر؛ الاثر و ما۔ اخلصته‌النارمن الذهب و الفضه (قاموس) ؛ خلاص بالکسر ، گداختهٔ زر و سیم . (منتهی‌الارب) .

ص ۵۰ س ۸ ـ به‌مهرخاتم... درحدیث است که : « قلب‌المؤمن بین اصبعین ـ من‌اصابع‌الرحمن یقلبها کیف یشاء » .

ص ۵۰ س ۱۰ ـ بخط احسن... قوله‌تعالی: لقدخلقنا‌الانسان فی‌احسن‌تقویم ، و آخرین تحویل اشاره‌به « ثم رددناه‌اسفل‌السافلین» (شرح) چارم‌اسطرلاب قرآن‌است بعد از زبور وتوراة‌وانجیل .

ص ۵۰ س ۱۲ ـ پرپهن ، بفتح بای فارسی بروزن نسترن رستنی باشدوآنرا خرفه وبعربی‌بقلة الحمقا خوانند بسبب‌آنکه پیوسته درسر راههای‌آب و گندابها رویدو استشمام آن غش را زایل کند (برهان) .

« تا چرخ دکان همت تست

بر راه مجره پرپهن رست»

(تحفة‌العراقین چاپ دکترقریب ص۱۵۸) .

ص ۵۱ س ۱ ـ یك قیام ، برخاستن‌آدم ـ چهار اصل: چهارعنصر۔ چهل‌صباح: مدت سرشتن گل‌آدم «خمرت طینة‌آدم بیدی اربعین صباحاً» (شرح) .

ص ۵۱ س ۲ ـ خشك سال هفت هزار ، هفت هزارسال بعد از نوح ، وپانصدسال آخر آن را فتح‌الباب نامیده که شاعر خودبجهان‌آمده است .

ص ۵۱ س ۱۲ ـ تُرس، بضم اول سپر (منتهی‌الارب).

ص ۵۲ س ۵ ـ چوموم... «خزینه دارچون موم‌ازدرخزانه‌یاازصره برگیرد وآن بگشاید موم را پشت گوش خود گذارد که گرم بماند و وقت بستن آنرا بر گرفته دوباره مهر کند» (شرح) .

ص ۵۲ س ۸ ـ بچارنفس ... « چهارنفس : اماره ، لوامه ،ملهمه، مطمئنه ـ سه روح : نباتی،حیوانی انسانی ـ دو صحن : صحن زمین و آسمان ـ یك فطرت : آفرینش

انسان ـ یك رقیب : خداوند ـ دوفرع: روح ونفس ناطقه باعتبار بعضی‌محققان‌ـ سه‌نوع: موالید ثلثه ، معدن و حیوان نبات یـا آنکه نوع عالی ومتوسط وسافل ـ چار اسباب : چهارعنصر یا علل اربعه : فاعلی ، غائی ، مادی، صوری (شرح) .

ص ۵۳ س ۱۱ - بهشت‌بهو... بهو بفتح اول وسکون ثانی وواو ، صفه وایوان وکـوشك و بالاخانه را گویند (برهان) « سیصد مقصوره برشمردم بیهوی که چشم من بجهد بآخرآن رسید » (تاریخ طبرستان ص۲۲٦) سه غرفهٔ مغزمقصود سه تجویف دماغ بتفصیلی که شیخ ابوعلی سینا بنظم آورده : «سه تجویف دارد دماغ بشر ـ کزاحساس باطن دهندش خبر، مقدم زتجویف اول بدان ـ بود خاصه ومشترك را مقر، مؤخر از او شد محل خیال ـ که ماند دراواز تصوراثر، پس اندرنخستین اوسط بود ـ تخیل‌زحیوان وفکر از بشر، اخیر ووسط جای وهم است وحفظ ـ نباشد زتجویف‌آخر بدر» (شرح).

هفت حجلهٔ نور : هفت طبقهٔ چشم « کردآفریدگارتعالی بلطف خویش ـ در چشم هفت پرده وسه‌آب منقسم » (شرح)

ص۵۳ س۴ـ بروکه‌روزاذالشمس... اشاره است به‌آیهٔ۱ سورهٔ ۸۱ (تکویر) اذالشمس کورت .

ص ۵۳ س ٦ - بمانده‌ام بنوا... نوا دراین جا بمعنی گروگان است ، ومصراع اول اشاره است باینکه حاجب بن زراره نزدکسری آمد وازاودربارهٔ قبیله اش شفاعت کرد وکسری ازاوضامن خواست ، حاجب کمان خود رابگروگان داد (عقدالفرید منتخب محمد علی خلیلی ص ۵۰) واین از مفاخر عرب است که کسری کمان رئیس قبـیله ای را بگروگان گرفته .

ص۵۳ س۸ - عیدان جمع عود بمعنی‌چوب‌ها است ودراین‌جا مناسب‌تر ودرست‌تر ازکلمات عبدان وغیلان است .

ص ۵۳ س ۱۴ ـ زقه ، غذائی که در دهان اطفال گذارند و یا برای حیوانات ریزند ، وخاقانی این لغت را درموارد بسیار بکاربرده. شیخ عطاردرمنطق الطیر گوید:

زقه‌ای از دست شاهم بس بود   در جهان این پایگاهم بس بود

ص ۵۳ س ۱٦ - بفرفره... فرفره: چرمی‌مدور که اطفال ریسمانی‌برآن‌گذارند ودرکشاکش آورند (برهان) سرمامك : «نام بازیی است که کودکان بازند، وآن‌چنان باشدکه شخصی‌را «مامك» نام کنند ویکی ازکودکان سردرکناراونهد ودیگران گریخته هریك درگوشه‌ای پنهان شوند ، بعد ازآن طفلی که سردرکنارمامك داشت برخیزد ودر جستجوی اطفال شود وطفلان یك‌یك ازکنار گوشها برآمده دستی برسر مامك رسانند ، اگرطفلی را پیش ازآنکه دست برسرمامك رساندبگیرد بردوش آن طفل‌سوارشده پیش مامك‌آورد وهمان طفل مرکوب سردرکنارمـامك نهد و اگرنتوانست طفلی را گرفتن

همان خود سر بر کنار مامك نهد و بازی را از سر گیرد » (برهان) سر مامك : « بفتح هر دومیم، بازیی است که چشم طفل را بندند ، واطفال دیگر پنهان شوند ، بعد از آن چشم او بگشایندتا دیگرانرا پیدا کند، خاقانی گوید: سرمامك آرزو نبازم ، وله : زابتدا سرمامك غفلت نبازیدم چوطفل» (فرهنگ رشیدی) این بازی را درخراسان سرماشورك ودرنقاط دیگرغائم موشك گویند (مجلهٔ سخن دورهٔ چهارم شمارهٔ ۲ ص۱۲۲).

ص۵۴ س ۶ - کلاوهٔ چرخ، بمعنی کمربند چرخ است که عربان منطقه خوانند (برهان) آبگیر: افزاری است در بافندگی وآن جاروبی است که با آن به پارچه آب زنند (برهان) «آبگیر ... وافزاری مانند جاروب که جولاهان درآهارفروبرده برتانی که به جهت بافتن ترتیب دهند بیفشانند، خاقانی گوید : «همین مصراع» (فرهنگ رشیدی) مشتوت : چوب جولاهان که بران پارجه وقت بافتن پیچند ، ونوردنیز گویند وبعربی منوال خوانند، خاقانی گوید: «مصراع متن » (رشیدی).

ص ۵۴ س ۷ - لوح ، تختهٔ چوبی که جولاهان وقت کار بپا بندند - پا چاه : جولاه، پادر آن آویزد- بکره بکاف فارسی چرخ مدوری است که در آن هنگام کلاوه کردن، میل می گردد ونیزچرخ مدوری است که کلاوه را می اندازند (شرح) . پاچاه (پاچال ، پاچاهه) چاهکی که جولاه پا در آن گذارد ، وقت بافتن (رشیدی) مکوك : بفتح اول و سکون کاف درآخر ، بمعنی مکو است که دست افزار جولاهگان باشد وبدان جامه بافند (برهان) ودرحاشیه (چاپ آقای دکترمعین) : (عر) مکوك بفتح اول وضم دوم مشدد ، آلتی است جولاهگان را ، جمع مکاکیك ومکاكك . رك :المنجد...

ص۵۴ س ۸- نایژه ، آنچه میل مکوك ازآن گذرد - مثقب : سوراخ کن- کمانه: آلتی که مثقب ازآن حرکت کند - مقل بضم اول وسکون دوم وسیم یك قسم صمغ است که بزه کمانه هنگام کشیدن میمالند برای چربی وآسانی حرکت (شرح).

ص۵۴ س ۱۳ - بدنبهٔ ... طغلی نوعی گوسفند است و بوسعد ممکن است کنیهٔ گوسفند باشد چنانکه بونجم کنیهٔ روباه است (سامی فی الاسامی وحیات الحیوان).

ص۵۵ س۱۰ - خشك ریشه، گیاهی است که هرجا ریشهٔ خشك آن را خرد کنند سبز میشود - شنقصه ذخائروأموال- شنقصه بالفتح نهایت چیزی رسیدن، لغت مولداست، شناقصه نوعی ازلشکرواحدآن شنقاصی است بکسر(منتهی الارب) .

ص ۵۵ س ۱۴ - ابن صبح کنیهٔ گرگ است ، ابن عرس کنیهٔ راسواست.

ص ۵۵ س ۱۵ - سام ابرص ، وزغ بزرگ، حربا بکسر اول حیوانی مانند سوسمار که آنرا آفتاب پرست گویند ومعرب (هوربا) یعنی پاینده درمقابل آفتاب میدانند، خاقانی درقصیدهٔ دیگر گوید :

خاك در توقبلهٔ آمال و اندر او ‌ ‌ ‌ خلقی نهاده روی چو حربا در آفتاب

ص۵۶ س۳ - منطق الطیور... اشاره بآنست که خاقانی سخن خود رامنطق الطیر

با منطق‌الطیورمی‌خواند ودرموارد بسیار این عنوان را باشعارش می دهد (رك مقدمه ص پنجاه وپنج) در تحفة‌العراقین نیز گوید :

« در وصف توای بهار خوش سیر — خاقانی راست منطق الطیر »

(چاپ دکترقریب ص ۲۸) .

ص۵۷ س ۱۱- نیشه و(نیچه) نی‌خرد که شبانان نوازند، خاقانی گوید: (مصراع متن) وله «با سازبار بد چه کنی نیشهٔ شبان» ودرفرهنگها «بیشه» بیای موحده خوانده‌اند بهمین‌معنی و آن غلط است (رشیدی)، امثال وحکم ج۲ ص ۸۹۰ : « زان نی که ازاونیچه کنی ناید جلاب » .

خاقانی دراین‌جا ودرمصراع دیگر: «با ساز باربد ... » (ص۳۱۳) و نیز یك مورد دیگرجزء قطعات باین صورت آورده: «چون نیشهٔ ضمیرمن آوا دهد برون» (ص۸۹۶).اما بعضی ازنسخ بصورت : «بیشه وپیشه» ضبط کرده‌اند ودرست نیست.

ص ۵۸ س ۱۲ - صاحب المعجم این بیت را جزء زیادات قبیح آورده (بواسطهٔ تشدیدکلمهٔ عمر) (المعجم ص۲۲۶) ومرحوم قزوینی درص۲۱۰ حاشیهٔ چهارمقاله چاپ‌لیدن (چاپ آقای دکترمعین ص ۳۱۱) این بیت را بعنوان دومین جائی که نام خیام برده شده ذکرمی کند.اما در المعجم «بدو گفت» ضبط شده ودرچاپ مرحوم عبدالرسولی نیز بغلط «عمر وعثمان» چاپ شده است .

ص ۶۰ س ۱۰ - بام نشستن و استان برخاستن هر دو کنایه از خراب شدن وزیرو گشتن است (برهان) .

ص۶۱ س ۶ - سگ گزیده .. سگ گزیده ازآب می‌ترسد. مثل سگ گزیده ازآب ترسیدن مثال : امثال وحکم ج۳ ص ۱۴۴۷ همین بیت متن وبیت دیگر ازخاقانی: «لرزان ستارگان زحسام حسام دین — چون سگ گزیده‌ای که زماء معین گریخت » .

ص ۶۲ س ۳ - هرسقط گردنی ، این بیت متضمن مثلی است که« گردران با گردن است» در امثال وحکم ج۳ ص ۱۲۹۱ ، همین بیت خاقانی ذکرشده واین بیت از مسعود سعد آمده :

« چون دولتی نبود مرا محنتی فزود — بی گردن‌ای شگفت نبوده‌است گردران»

ودرآنجا به رودکی نسبت داده شده .. ودرص ۵۶ حدائق‌السحرچاپ مرحوم‌اقبال بنام مسعود سعد است، ودر ص۱۳۰ جزء حواشی و توضیحات نوشته شده : « گردران با گردن است » سابقاً مثل بوده ومقصود ازآن این است که قصاب گردران را با گردن می‌فروشد وبفروش یکی ازآنها بدون دیگری حاضرنیست ابن یمین گوید :

« در سفر بی خطر فتوحی نیست — هست پهلوی گردران گردن »

(پایان توضیح حدائق‌السحر) این مثل در اشعار شعرا زیاد آمده، جامی گوید :

« هر کس که بگردران برد دست — در پهلوی آنش گردنی هست »

(جامی تألیف‌دانشمند گرامی آقای‌حکمت ص۳۱۹). درمرزبان‌نامه ص۲۲۱ نیز آمده:

« ما همیشه از گردنان گردان برده‌ایم نه از کودکان گردکان » .

ص ۶۳ س ۱۴ ـ گله مردو ... این مصراع و مصراع : « باج اشتر... » نظیر «حاجی مرد شترخلاص» (امثال و حکم ج ۳ ص ۱۳۲۲) .

ص ۶۳ س ۱۳ ـ قضی‌الامر... اشاره به‌آیهٔ ٤٦ سورهٔ۱۱(هود): یا ارض ابلعی ماءك ... وقضی‌الامر واستوت علی‌الجودی . . (داستان طوفان نوح) .

ص ۶۴ س ۸ ـ فرموش : فراموش ـ افوابعهدی: اشاره به‌آیهٔ ۳۸ ازسورهٔ۲ (بقره) : اوفوابعهدی اوف بعهدکم وایای فارهبون .

ص ۶۴ س ۱۰ ـ گله شهربانو... اشاره به شهر بانو دختر یزدجرد پادشاه ساسانی ومادر امام زین‌العابدین است زیرا دولت آنان در زمان عمرسپری شد (شرح) ـ معروف است که عمردستورداد شهربانورا با سایراسیران دربازار بفروشند وحضرت‌علی علیه‌السلام او را از این کارمنع کرد وازقول حضرت رسول فرمود : « لیس‌البیع‌علی‌ابناء الملوك » یا دختران شاهان وبزرگان نمی‌شود چنین رفتاری کرد او را آزاد بگذاریدتا ازمیان جوانان کسی را بشوهری اختیار کند واوحسین‌بن‌علی‌علیه‌السلام را پذیرفت (این مطلب درقابوسنامه باب بیست‌وهفتم نیز آمده) وشایدگلهٔ شهربانو بعلت دستورعمر برای فروش او بوده است .

ص ۶۵ س ۸ ـ هفت طفل کنایه ازهفت سیاره ـ جان شکر: جان شکار کننده . « گفت می‌اندیشم که‌خودرااز بلای‌این ظالم‌جان‌شکر برهانم»(کلیله‌ودمنه باب‌الاسدوالثور) شکردن بمعنی‌شکار کردن وشکستن (برهان) ـ هفت طفل‌جان‌شکر کنایه ازهفت شمع که هفت سیاره باشد (برهان) .

ص ۶۵ س ۹ ـ بادفر ، چوبی باشد تراشیده که اطفال ریسمانی درآن می‌پیچند واز دست رها می کنند تا برروی زمین گردان شود ـ وچرمی را نیز گفته اند مدور که ریسمانی برآن گذارند ودر کشاکش آرندتااز آن صدایی‌ظاهر گردد (برهان)ـ بادفروباد فره ... چوبکی یا چوبی مدور که میان آن سوراخ کنند و ریسمان در آن گذرانند ، و چون بکشند بگردش درآید وبعربی‌خذروف خوانند ، بضم خا وسکون ذال معجمه وضم رای مهمله. خاقانی گوید (همین‌بیت) ونیز کاغذباد که اطفال ریسمان برآن بندند وبرهوا کنند، وچیزی که ازچوب‌تراشند واطفال ریسمان‌برآن پیچند، واز دست گذارندتابرزمین گردان شود، وگردنا نیز گویند... (رشیدی) .

ص ۶۵ س ۱۵ ـ کام وگر دراین‌بیت ودربیت دوم ص۶۷ صحیح است و بمعنی توان وقوت ومراد ومقصودآمده. دربرهان قاطع کار کر به‌غلط ضبط کرده وهم‌چنین‌است درفرهنگ رشیدی ، اما برهان درمعنی کروگر نوشته بمعنی‌زور وقوت وتاب وتوان ـ و مراد ومقصود هم آمده است وآقای دکترمعین درحاشیه نوشته‌اند: کر ، توان باشد ، دقیقی گوید :«خجسته مهرگان آمد ، سوی شاه جهان آمد ـ بیایدداد داد اوبکام دل بهر

چت کر» ودرحاشیهٔ ۷ مربوط بمعنی دوم : «کار بی‌علم کام و کر ندهد ـ تخم بی مغز بارو بر ندهد » سنائی غزنوی (فرهنگ نظام). درحاشیهٔ نسخهٔ س با خط دیگر نقل ازفرهنگ سروری نوشته : «کام و کر بکاف تازی ، بفتح کاف توان وقوت ومراد» .

ص ٦٦ س ۸ ـ زانستر مخفف زانسوتر (برهان) .

ص٦٦ س ۹ ـ ابره ، بفتح اول وسکون ثانی ، روی کلاه وروی قبا وامثال آن باشد (برهان) و «داوره» ضبط نسخ دیگر نیز بهمین‌معنی است .

ص ٦٦ س ۱۱ ـ اصف ، بیخ کبر است (تحفه حکیم مؤمن ص ٢٦) و کبر نباتی است خار دار و پرشاخ و برگش باریك وغلاف گل اومثل زیتونی وگلش سفید ودروسط او چیزی شبیه‌بموی وثمرش راخیار کبر نامند از بلوط درازتر وتخم اوزرد (تحفه‌ص۲۰۹) برهان درمعنی آصف نوشته:«بفتح صاد وسکون فا ـ درصحاح‌الادویه بمعنی بیخ کبراست که درعربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح همزه نیز آمده است ، گویند این‌لغت عبری است» .

ص٦٦ س ۱٦ ـ ازپس هرمبارکی... امثال وحکم ج ۲ ص ۲۹۳ ، «اندرپس هرخنده دو صدگریه مهیاست » نظیر : « چراغ هیچکس تا صبح نمیسوزد» ، « شاهنامه آخرش خوش است و (بیت متن) .

ص ٦۷ س ۲ ـ کام وگر (رك تعلیقات ص ٦٥ س۱٥ درص ۱۰۰٦) .

ص ٦۷ س ۴ ـ درزیی صدرهٔ... درشرح نوشته :« عیسی(٤) پیوسته جامهٔ پلاس پوشیدی ـ ترسائی اندیشید که صدره‌ای از سندس برای بدن اوبدوزد ، نزد درزی رفت وگفت از این سندس جامه‌ای بدوز وچیزی از آن برنگیر ـ چون ترسا آمد که جامه باز ستاند شاگرد درزی با استاد کینه داشت بترسا گفت که استاد از پارچه دزدیده واستاد فوراً آن قطعه را بشکل گوش خرساخت و بترسا گفت این رابرای تبرك شکل گوش‌خر عیسی‌ساختم و نگه داشتم » .

ص ٦۷ س ٦ ـ وقت تب .. تب را به‌نی دعا خوانده می‌بندند ، وشیرهمیشه تب داراست و درنیستان ازنی‌خوب نمیشود (شرح) .

ص ٦۷ س ۷ـ عین‌الکمال ، چشم زخم وبرای دفع چشم زخم به پیشانی کودکان نیل می کشند .

ص ٦۷ س ۱۲ ـ خود سفرهم به‌نقطه‌ای... السفرقطعة من السقر(حدیث)(امثال وحکم ج ۱ ص ۲٥۱) .

ص ٦۷س ۱٥ ـ دروفاچون‌قصیر... درعربی مثل است : « ادهی من‌قصیر» ـ و قصیرندیم جذیمهٔ ابرش‌ازملوك حیره بودوجذیمه‌بازباء (زنوبیا) میخواست وصلت کند پس زباء اورا کشت ، قصیر با عده‌ای درصندوقهای بسته وارد شده شبانه زباء را کشت(رك اغانی)ـ قصیربن سعد همنشین جذیمةالابرش ومنه‌المثل‌لایطاع لقصیرامر (منتهی‌الارب).

ص ٦٨ س ۱۵ - نامش آهو و... آهو جانوری است معروف که بتازی غزال خوانندش ومطلق عیب را نیز گفته‌اندخواه با مردم باشدوخواه باچیزهای دیگر (برهان) و حاشیهٔ ج ۱ ص ۷۲ چاپ آقای دکتر معین: مشتق از کلمهٔ اوستائی ahu بمعنی عیب و نقص وصفت اوستائی âhita بمعنی چرکین ، پلید و ناپاك، پهلوی âhâk (عیب) خاقانی دربیت ذیل بهردو معنی آهو که غزال وعیب باشد اشاره کند : (بینی آن جانور..) (پشت ۱ ص ۱٦۵) فردوسی گوید :

«چه فرمائیم چیست نیروی من   تو دانی هنر ها و آهوی من»

ص ٦۹ س ۱۸ - بر نیزهٔ او... « مقرر است هر که در سماك رامح متولد شود شجاع ودلیر وهر که درسماك‌اعزل متولد شود ، جبان وبد دل باشد. زحل ستاره‌ای است بزرگ وقوی که منسوب به‌آهن وآلات آهن است » (شرح) .

ص ۷۰ س ۳ - جمشید ملك... مقصود از جمشید سلیمان است (رك به تعلیقات ص ۹۷۵)

ص ۷۰ س ۴ - قیدافهٔ مملکت ... قیدافه زنی که پادشاه اندلس بود واسکندر نزد او رفت و با او قرار دادی بست - رابعه ، ام‌الخیر رابعهٔ عدویه بصریه از زاهدان و عارفان معروف قرن دوم هجری است، وفاتش را بعضی بسال ۱۳۵ وبعضی ۱۸۵ ﻫ ذکر کرده‌اند (ابن خلکان چاپ تهران ج ۲ ص ۲۰۱).

ص ۷۰ س ٦ - نه زن ، مقصود زنان پیغمبرص که عبارت بودند از: عایشه، خدیجه، ام حبیبه ، حفصه، زینب، میمونه، صفیه، سوده ، ام‌سلمه .

ص ۷۰ س ۱۲ - چاشنی گیر، حاکم مطبخ‌را گویندوترکان‌توشمال ودرهندوستان بکاول خوانند ، وطعام قسمت کننده را نیز گفته‌اند که سفره چی باشد (برهان) .

ص ۷۱ س ۳ - شاه ادریس‌است و... اشاره بقصهٔ دخول ادریس قبل ازمرگ طبیعی به بهشت وبیرون‌نیامدنش ازآن (حاشیهٔ چاپ عبدالرسولی ص ۷٦).

«بمیرایدوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما»
(سنائی غزنوی) .

ص ۷۱ س ۹ - ساره، زن‌حضرت ابراهیم - آسیه، زن فرعون- زبیده زن‌هرون- الرشید دخترجعفربن منصور ومادر امین که بسال ۲۱٦ هجری وفات یافت .

ص ۷۱ س ۱۸ - این مدحت تازه ... « مشك را که ازنافه بیرون‌آرند برجامهٔ برنیان بندند وبگردن‌آویزند که بویاتر گردد» (حاشیهٔ چاپ عبدالرسولی).

ص ۷۳ س ۱۱ - چوبك زن : مهتروریش سفید پاسبانانرا گویند (برهان) و چوبك بروزن خوبك ، نام تخته وچوبی است که مهتر پاسبانان شبها بدست گیرد و آن چوب را بر آن تخته زند تا پاسبانان ازصدای آن بیدارباشند (برهان) .

ص ۷۳ س ۱۳ - نوبی: منسوب به‌نوبه که قسمتی اززنگباروحبشه باشد - نوبه نام ولایتی است از زنگبار (برهان) ودر حاشیه چاپ آقای دکتر معین ... نوبه شامل

بلاد پهناوری است در جنوب مصر و مردم آنجا نصاری باشند و اول بلاد ایشان پس از اسوان است ، واسم شهر نوبة « دمقلة » است و آن پای تخت شاه است که برساحل نیل واقع است ...

ص ۷۳ س ۲۰ ـ بانوان کلمه‌ای است جمع که بجای مفرد بکار رفته و چند جای دیگر نیز بهمین شکل است .

ص۷۴ س ۲ ـ رزم‌یازده‌رخ ، رزمی است میان ایرانیان وتورانیان که یازده نفرازهرطرف با طرف دیگر نبرد کردند وگودرز بخونخواهی پسرانش پیران ویسه سر کرده و پهلوان بزرگ تورانی را کشت (شاهنامه) ـ ده دله ... بیوفا و هر جایی را گویند، وکسی که هردم دل بدیگری دهد واو را بوالهوس خوانند ـ ونزد محققین آنکه هرلحظه باعتقادی وکیشی باشد ـ وکنایه ازمردم شجاع و دلیر هم هست (برهان) ـ ده دله وده رگه درفرهنگ رشیدی بمعنی شجاع ودلیرآمده .

ص۷۴ س ۳ ـ کرکسان فلك ، نسرطائر ونسر واقع دوصورت ازصورفلکی.

ص ۷۴ س ۱۷ ـکاین دردرا . . . شربت بنفشه بعقیدهٔ قدما برای سوداٰ و درد سینه نافع بوده و آن ترکیبی است از بنفشه با شکر (تحفهٔ حکیم مؤمن چاپ تهران ص۳۲۵) خاقانی درجای دیگر گوید:

« سودا برد بنفشه بشکر چرا مرا | زان شکر و بنفشه بسودا رسید کار »
(ص ۶۱۷) .

ص ۷۵ س ۱ ـ دستخون ، بروزن سرنگون ، بازی‌آخرین نرد است که کسی همه چیز را باخته باشد ودیگرچیزی نداشته‌گرو برسرخود یا بیکی از اعضای خودبسته باشدوحریف ششدرکرده و او را(ظ داو)برهفده‌کشیده باشد ... وبسکون ثالث بروزن لعل‌گون هم هست (برهان) .

دستخون ، بکسرتا، درفرهنگ‌گوید: بازی نرد که کسی همه چیز راباخته وگرو برجان بسته ، وحریف ششدرساخته وداو برهفده کشیده باشد ، اما دربن دو شرط اخیر تأمل است، بلکه شرط اول‌نیز بخصوص معتبر نیست ، بلکه قطع عضوی معتبر است چون دست وبینی، وگوش وسر،ومعنی‌ترکیبی آن بازیی که به خون خود ازبریدن عضویاقطع سربسته باشند ، خاقانی گوید : مصراع « باز این دل خاکی را بردند بدست خون » (فرهنگ رشیدی) .

ص۷۶ س۱۸ـ عادل‌غضنفری ... پروانه جانوری است‌که پیش پیس شیرفریاد کنان میرود وجانوران دیگر را ازآمدن اوخبرمی‌دهد (برهان) ودر معنی پروانك نیز اینطورنوشته واضافه کرده که معرب آن‌فروانق‌است اما درقاموس‌چنین است : «الفرانق کملابط الاسدالذی ینذر قدامه معرب پروانك » و هم چنین در حیاة الحیوان نوشته : «الفرانق بضم‌الفاء البرید وهوالذی ینذر بالاسد». نام دیگر این‌جانورسیاه گوش‌است، سعدی درگلستان باب اول دارد : « سیاه‌گوش را گفتندترا ملازمت شیربچه سبب اختیار

افتاد گفت تا فضلهٔ صیدش می‌خورم وازشر دشمنان در پناه صولتش زندگانی می کنم » و خاقانی درجای گوید :

«پروانه وار بر پی شیران نهند پی
گر بایداز کفلگه گوران کبابشان»

(ص ۳۳۰) درامثال وحکم ج ۱ ص۵۰۳ وج۲ص ۹۹۹ بیت متن وهمین بیت.

ص ۷۷ س ۳-آن بس بس غضائری ... اشاره است به قصیدهٔ غضائری رازی (وفات در ٤۲٦) درمدح سلطان محمود غزنوی به مطلع :

« اگر کمال بجاه اندراست وجاه بمال
مرا ببین که ببینی کمال را بکمال »

ودرضمن این قصیده چند بیت را با «بس بس» آغازمی کند و کثرت عطا وبخشش محمود را یاد می آورد (رك تاریخ ادبیات در ایران تألیف آقای دکترصفا ج۱ص ٤۸۵ ومجمع الفصحا ج۱ ص۳٦۸ و ۳٦۹) .

ص ۷۷ س ۱۸ - نی عسکر ، نیشکر عسکری ، عسکر شهری در اهواز که بفراوانی وخوبی شکر معروف بوده (حدود العالم چاپ تهران ص ۸۱) - عسکر مکرم شهری است با سوادبسیار... وهمه شکرهای جهان سرخ وسپید وقند از انجا افتد(هرمزد نامه تألیف استاد پور داود ص ۲۱) .

ص ۷۸ س ۴ - دو پیکر عطارد ، جوزا وجبارو برج جوزا هم دو پیکر است . فردوسی گوید :

« همان تیرو کیوان برابر شده است
عطارد ببرج دو پیکر شده است »

دو پیکر برج جوزا است ، ازجملهٔ دوازده برج فلکی وخانهٔ عطارد (برهان).

ص۷۹ س۴ و۵ - مانك اسفاهدار، مانك بهمین‌شکل درتاریخ بیهقی‌هم آمده: «زین‌نیز زیادت بخشید مانك علی‌میمون را، واین مانك مردی بود از کدخدایان غزنین وبسیارمال داشت» ... (تاریخ بیهقی‌چاپ دکترفیاض ص ۱۲۸) . خاقانی درجای دیگر اینطورآورده :

« بخت کیان مانك است سعد فلك مانکی است
من ز پی فال سعد مانکیم مانکی »
(ص ۹۲۷) .

ص ۸۱ س ۱۴- بلبله، بفتح اول وثالث ولام وسکون ثانی، کوزهٔ لوله دار را گویند ، وبمعنی صدا وآواز صراحی هم آمده است (برهان) و در حاشیهٔ چاپ آقای دکترمعین : « اسم صوت است و ازآواز ریختن آب گرفته شده و بدین مناسبت به معنی کوزه وگلوی کوزه هم آمده : چون زد هان بلبله در گلوی قدح چکد - عطسهٔ عنبرین دهد مغزچمانه ازتری . خاقانی (فرهنگ شاهنامه)» .

ص ۸۱ س ۱۹ - نان زرین ... نان زرین کنایه از آفتاب، ونان زرین به ماهی آمد یعنی آفتاب ببرج حوت در آمد .

ص ۸۴ س ۴ - تابخانه، بروزن آبخانه ، خانه‌ای راگویندکه درآن بخاری و تنور باشد ، وخانه‌ای رانیز گفته‌اند که زمین آن را مانند زمین‌حمام مجوف کرده باشند وآتش درآن افروزندتا گرم شود وایام زمستان درآنجا بسر برند (برهان). درفرهنگ رشیدی‌نظیرهمین شرح با این‌بیت ازتحفةالعراقین :

« سر دابهٔ وحشت زمانه   از فرتو گشت تا بخانه »

ص ۸٦ س ۳ - طمغاج بروزن امواج نام ولایتی است درترکستان (برهان) ودر حاشیه چاپ آقای دکتر معین : «طمغاج یا «چونگدو» یا «دایدو» یا «خان‌بالیغ » همان شهر پکن Pékin پای تخت قدیم چین است (رك تعلیقات چهارمقاله ...)»

ص ۸٦ س ۸ - رستم و بهرام، شرح‌کنندهٔ خاقانی این ابیات را مربوط بنزاع رستم و بهرام دو پسر یك قاضی درعهد خاقانی دانسته که برسرمهر و منصب وی پس از فوتش‌با هم بستیزه برخاستند .

ص ۸۸ س ۱ - روغن مصری و... خاقانی نظیر این مضمون را جای دیگر نیز دارد ازجمله :

« بلی‌ناقد مشك یا دهن مصری   بجز سیر یا گند نائی نیابی »

(ص ۴۱۹) ومقصودآن است‌که مشك را بسیر، وبلسان یا روغن مصری رابه‌گندنا (تره) آزمایش می‌کنند، اگر بوی مشك‌بر بوی سیرغالب آید خالص است وروغن‌بلسان اگر بر برگ گندنا نفوذکند خالص واصل است .

برهان‌قاطع درشرح گندنانوشته :«...گویندچون خواهند روغن بلسانرا بیازمایند گندنا را بآب چرب سازند وبرچراغ دارند اگر افروخته شودخالص است والانه».

ص ۸۸ س۳- تا بچپ کردی... درحساب عقودانامل‌آحاد را بدست راست ومآت والوف را بدست چپ شمارند، وخاقانی باین‌مطلب بسیارجا اشاره میکند .

ص ۹۰ س ۱۸ - زقه هاشان (غلط چاپی : زقهاشان)

ص ۹۱ س ۸ - واقصه یکی ازمنازل راه مکه است .

ص ۹۱ س ۹ - پای شیبی... درشرح نوشته : «پای شیب منزلی در راه مکه که شیطان‌آنجا رسد دربند افتد» پای شیب، باشین قرشت بتحتانی‌رسیده وببای ابجد زده ، نام عقبه‌ای است بجهت رمی‌جمرات که یکی ازاعمال‌حج است (برهان) .

ص ۹۱ س ۱۲ - بهردفع دردچشم.. شیردختر باگشنیزدفع کنندهٔ دردچشم است . درتحفهٔ حکیم مؤمن چاپ تهران ص۲۱۵ نوشته: «گز بره بفارسی گشنیز نامند... با شیر دختران جهةٔ ضربان چشم » .

ص ۹۱ س ۱۳ - خیش‌خانه بروزن پیش خانه،خیمه‌ای باشد که بجهةٔ دفع هوای گرم ازکتان سازند و درون‌آن برگ بید بگسترانند وبراطراف‌آن آب می‌پاشند واین بمنزلهٔ خس‌خانهٔ هندوستان است... وبعضی گویند خانه‌ای باشدکه آنرا از نی و علف

سازند. و بعضی دیگر گویند خانه‌ای باشد که اطراف آن را ازخارشتری بر آورند واز بیرون پیوسته آب بر آن پاشند و از درون باد کنند بجهت دفع گرما و این در سیستان متعارف است.

ص۹۳ س۱- **زباله** کسحابه موضعی است، از آن موضع است محمدبن حسن‌بن عباس .. وزباله بضم... موضعی است وچیزاندك (منتهی‌الارب).

ص ۹۳ س۲ - **شقوق** جمع شق یا شق، و آن منزلی‌است بطریق مکه‌بعد از واقصه از کوفه و بعد از آن تلقاء مکه

ص ۹۳ س ۳ - **ثعلبیه**، نام محلی‌است در راه مکه.

ص ۹۳ س۴ - **زرود**، نام موضعی است بی‌آب در بیابان کعبه، سعدی گوید:

«کسی را که بر کعبه باشد قعود چه غم دارد از تشنگان زرود»

(شرح) و بگفتهٔ یاقوت درمعجم‌البلدان زرد بمعنی بلع است و این صحاری را که بین ثعلبیه وخزیمیه است ازجهت اینکه آبهای باران را می بلعند زرود نام نهاده‌اند.

ص ۹۳ س ۵ - **فید**، بفتح اول منزلی درطریق مکه، و یاقوت می نویسد شهر کوچکی است درنیمه راه مکه از کوفه و تابحال (زمان یاقوت) آباد است و حاجیان توشهٔ راه و بارهای سنگین خود را درآنجا می گذارند که دربرگشتن بردارند.

ص ۹۳ س ۶ - من بدور مقتفی... المقتفی، ابوعبدالله محمدبن مستظهر در ۲۳ ذی‌قعده سال ۵۳۰ با او بیعت کردند ودر ۵۵۵ وفات یافت (تجارب السلف) وروز اول ذی‌قعده درسال ۵۵۱ هجری برابر بوده با یکشنبه دوم دی ماه سال ۵۳۵ خورشیدی (سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۷ ح۱ نقل از تقویم مرحوم مشکان طبسی).

ص۹۳ س ۷ - مستضئی، المستضئی ابومحمد حسن‌بن‌المستنجد در ۵٦٦ هجری با او بیعت کردند ودر ۵۷۵ وفات یافت (تجارب‌السلف).

ص۹۳ س ۸ - برکه ها (غلط چاپی: برکها)

ص ۹۳ س ۹ - کوه محروق در راه مکه است و در شرح خاقانی نوشته که چون شیطان باین کوه میرسد چهل روزحبس می‌باشد. شفشاهنگ، آهنی باشد که درآن سوراخهای بزرگ و کوچك بتفاوت کرده باشند وسیم‌کشان طلاونقره را ازآن بکشند تا باریك ومفتول شود (برهان درلغت شفشاهنج وشفشاهنگ و حاشیهٔ ۸ ص ۱۲۷۲ ج ۲ بیت متن‌نقل ازچاپ عبدالرسولی).

ص ۹۳ س ۱۰ - **باحورا**، لفظی است یونانی‌بمعنی روزگار آزموده، و ایام‌آن هفت روز است وبعضی گویند هشت روز، ابتدای آن ازنوزدهم تموزباشد، ودرآن ایام آغازشکستن گرما بود و بعضی گویند معنی این لفظ شدت وزیادتی گرما باشد... وروز اول آن دلیل تشرین الاول وروز دوم آن دلیل تشرین الآخر... (برهان) -حاجر، بالجیم والراء وهوفی لغةالعرب مایمسك الماء من‌شفةالوادی ... وهوموضع قبل معدن النقره‌وقیل دون فید حاجر (معجم البلدان)

ص ۹۲ س۱۱ - **سمیرا**، بضم اوله و کسر ثانیه بالمد و قیل بالضم، و هومنزل بطریق مکه ... قبل‌الحاجر (معجم‌البلدان).

ص ۹۲ س ۱۴ - **نقره**، بفتح نون منزلی درراه مکه - عسیله بضم اول و فتح دوم، چاهی در راه مکه شرقی سمیرا.

ص ۹۲ س ۱۶ - **سجای نامه**، مهرنامه - سجای نامه، بند نامه.

ص ۹۲ س۱۷ - **سارقیه** (سوارقیه) دهی است بین مکه ومدینه- صفینه قریه‌ای که تا مکه دو روز راه است.

ص ۹۳ س۳ - **بردرامیدشان**. اشاره است به‌آیهٔ ۱۳۰ازسورهٔ ۹ (التوبه): فان تولوافقل‌حسبی‌الله‌لااله‌الا هوعلیه ... الخ».

ص ۹۳ س ۴ - **نخلهٔ محمود** یکی ازمنازل نزدیك مکه.

ص۹۳ س۸ - **دشت‌موقف**،وادیی‌ازمنازل‌حول‌مکه که حاجیان درآنجا میایستند- کوه رحمت ازجبال حومهٔ مکه (شرح) جبل‌الرحمه همان کوه رحمت است. - مصنع، جای گرد آمدن آب باران در بیابانهای خشك وسوزان، جمع آن مصانع. سعدی گوید:

« سل‌المصانع رکباً تهیم فی‌الفلوات   توقدرآب چه دانی که درکنار فراتی»

ص ۹۳ س ۱۵ - **آفتاب ازغرب گفتی**... آفتاب روزی برای حضرت سلیمان از مغرب بازگشت تا نمازگزارد ... قوله‌تعالی: اذاعرض علیه بالعشی الصافات الاجیاد، و آن روز بدیدن اسبان مشغول شد و نمازش قضا شد پس دعا کرد و آفتاب برگشت (شرح).

ص۹۳ س۱۷ - **ازنسیم مغفرت** ... اشاره است باینکه شیطان ازسجده کردن برآدم امتناع نمود و گفت مرا ازآتش واورا از خاك آفریدی. « قال‌مامنعك‌الاتسجداذ امرتك قال اناخیرمنه خلقتنی من‌نار وخلقته من‌طین» (آیهٔ۱۱سورهٔ ۹ الاعراف).

ص ۹۳ س ۱۹- **حج‌ما آدینه**... مطابق محاسبهٔ‌مرحوم مشکان طبسی،عیداضحی روزجمعه سال ۵٦۹ هجری بوده است (سخن وسخنوران ج۲ص ۳۳٤ ح۱).

س ۹۴ س ۲ - **حاج‌رانونو**... گویند عدد حاج اگر ازششصد هرارنفر کمتر باشد درموقف عرفات ازملائکه برخلق آن صحرا می‌افزایند (شرح).

ص ۹۴ س ۵ - **خفاجه**، طایفه‌ای ازاعراب راه زن وقطاع‌الطریق، دربرهان خفاجه نوشته وذکر کرده که با تشدید ثانی وجیم ابجد هم گفته‌اند ودرحاشیه چاپ آقای دکتر معین نوشته: «صحیح آن خفاجه، کسحابه معرفه، حیی (طایفه‌ای) است ازبنی‌عامر که اکثرآنها راه زن‌اند - غزیه در چاپ عبدالرسولی (عربیه) است وپس ازشرحی در حاشیه نوشته که این کلمه تصحیف شده است.

ص ۹۴ س ۹ - **افسان**، بروزن‌ترسان، آهنی وسنگی راگویند که بدان کارد و شمشیرومانندآن تیز کنند (برهان).

ص ٩٥ س ٣- آنچه دیده... اشاره است بهلاک سپاه ابرهه از افکندن سنگها بوسیلهٔ ابابیل . «الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل ، وارسل علیهم طیراً ابابیل ، ترمیهم بحجارة من سجیل» (سورهٔ ١٠٥ فیل) .

ص ٩٧ س ١٤ و ١٥ - قال النبی ص : حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات

ص ٩٨ س ٦ - درواء سرگشته وسرگردان وحیران باشد، وسرنگون وآویخته ونگون وباژگونه رانیز گویند (برهان).

ص ٩٨ س ١٠ - تتق ، بروزن افق کلمهٔ ترکی است بمعنی چادر وپردهٔ بزرگ .

ص ٩٨ س ١٨ - معبا، تعبیه شده ، اسم مفعول است .

ص ٩٩ س ١٥- الکهف (سورهٔ ١٨) - کاها اشاره به کهیعص (سورهٔ ١٩،مریم)

ص ١٠٠ س ٣ - صفورا، دختر شعیب، زن موسی ع .

ص ١٠٠ س ١٨ - گاباتگ ،آواز بلندی باشد که نقاره چیان و شاطران و قلندران و معرکه گیران در وقت نقاره نواختن و شلنگ زدن و معرکه بیکبار بکشند (برهان) .

ص ١٠١ س ٣ - دم عنقا ، عنقا پرده‌ای است درموسیقی ، ونیز گویند درمنقار عنقا سوراخهائی است که از هریك آوازجانوری بیرون می آید (شرح) .

ص ١٠١ س ٨ - زاوصریر... مراد ازتیرعطارد است که دبیرفلك گفته میشودو صاحب قلم است و صریر به معنی صدای قلم است ، وجوزا خانهٔ عطارد است وقوس خانهٔ وبال عطارد .

ص ١٠١ س ١٧ - عرشیان بانگ ... اشاره به آیهٔ ٩١ سورهٔ ٣(آل عمران) : ولله علی الناس حج البیت، من استطاع الیه سبیلا .

ص ١٠٢ س ٣- نه صحیفه است ... مشهوراست که در قرآن هفده آیت درباب فلك نازل شده (شرح) .

ص ١٠٣ س ٥ - بنی شیبه، طایفه‌ای که پیغمبر اکرم کلید داری کعبه را بآنان سپرد .

ص ١٠٣ س ٨ - ادخلوها بسلام آمنین ،آیهٔ ٤٦ سورهٔ ١٥ (الحجر).

ص ١٠٣ س ١٣ - ارنی گفتنش ... اشاره به آیهٔ ١٢٩ سورهٔ ٧ (الاعراف) که موسی ع بخداوند گفت : رب ارنی انظر الیك قال لن ترانی ... الخ .

ص ١٠٣ س ١٤ - والضحی... اشاره به آیهٔ ١ ازسورهٔ ٩٣ (الضحی) - والضحی واللیل اذاسجی .

ص ١٠٤ س ٣ - خصم سگ دل ... نظیراین مضمون دراشعاردیگران نیزهست. مثلا مولوی گوید :

مه فشاند نور و سگ عوعو کند   هر کسی بر خلقت خود می تند

وسید حسن غزنوی گوید :

«مه نورمی‌فشاند وسگ بانگ میکند　　مه را چه‌جرم‌خاصیت سگ چنان‌فتاد»

(رك حواشی فیه‌مافیه چاپ استاد فروزانفر ص ۲۹٤) وصرفه وعوا دو منزل از منال قمر است ، والعواء : الکلب یعوی کثیرا (المنجد) ـ عواء کشداد ، سگ با بانگ (منتهی‌الارب) .

ص ۱۰۴ س ۷ ـ **بفلك تخته**... تخته در دوختن یا بر دوختن ممکن است مثلی باشد . درسند بادنامه چاپ احمدآتش ص۱۷۰ چنین‌آمده : «وهنوز تختهٔ وقف هیچ کس برسقف گیتی ندوخته‌اند» ودر دفتر هفتم از گنجینهٔ نظامی ص ۳٤ ، نوشته شده : « تخته بردوختن کنایه ازترك کردن است ، بآزادی جهانرا تخته بردوخت» .

ص ۱۰۵ س ۵ ـ خام ، ابریشم ناتافته (برهان) ـ نسیج ، حریرزر بافته باشد.

ص ۱۰۵ س۸ ـ **گورچشم**، پارچه‌ای باشد ابریشمی که بوقت بافتن‌چشم گورخر بر آن نقش کنند (برهان) « حریرزمین زیرسم ستور ـ شده گورچشم ازبسی چشم‌گور» (نظامی، دفتر هفتم گنجینه ص۱۳۵) .

ص ۱۰۵ س ۱۹ ـ **سیم کش**، بضم‌کاف ، کنایه‌ازمردم مسرف وبسیارخرج کننده باشد (برهان) .

ص ۱۰٦ س ٦ ـ زیره‌آب دادن کنایه از وعده وفریب دادن است زیرا معروف است‌که زیره را آب نمی‌دهند وزارع همواره بزراعت زیره وعدهٔ آب می‌دهد ولی‌هرگز آب نمی‌دهد ، نظامی گوید :

امید خورش بهتر است از خورش　　بوعده بود زیره را پرورش

(شرح) ـ زیره‌آب کنایه ازفریب دادن است، نه‌بینی که درگرمی آفتاب ـ حرام‌است بر زیره جز زیره‌آب (دفتر هفتم گنجینهٔ گنجوی ص ۸۲) ـ بلبل در چشم افشاندن کنایه از بیدارماندن وانتظار داشتن (شرح) .

ص ۱۰٦ س ۱۰ ـ **جره**، بضم اول بروزن غره، نرینهٔ هرجانورباشد ازچرنده وپرنده عموماً ونرینهٔ باز را گویند خصوصاً چه ازجره بازمراد نربود، وبعضی بازسفید را گفته‌اند خواه نرباشد، خواه ماده (برهان) و درحاشیهٔ چاپ‌آقای دکترمعین :

در آمد شه از مهر آن نو شناز　　بدان جرهٔ کبك چون جره باز

زرّق (کسکر) مرغیست شکاری وآن بازسپید است‌یا جرّه‌یاباشه...(منتهی‌الارب).

ص ۱۰۷س۵ـ پل شکستن کنایه‌ازمحروم ماندن وبیطاقت شدن باشد(برهان) ـ « پل‌شکستن یعنی بیطاقت ومحروم گردیدن ، خاقانی گوید :

« فلك پل بر دلم خواهد شکستن　　کز آب عافیت بویی ندارم »

وله : « عاشق محتشم بسی داری　　پل همه بر من گدا شکنی »

(فرهنگ رشیدی) .

ص۱۰۷ س۱۳ ـ **هفت گیسودار**، هفت ستاره که سبعهٔ سیاره باشد (برهان) ـ

بنابرمشهور ازجملهٔ چهل و هشت صورت فلکی قد ما هفت صورت ذیل را هفت گیسودار نامند :

عواء ، ذات الکرسی ـ حامل رأس الغول ، ممسك الاعنه، مرأة المسلسله ، جبار، که آنرا جوزا نیز گویند ، سنبله (رسالهٔ شمارهٔ هفت تألیف آقای دکتر معین ص ۳۰) ـ شش خاتون، بمعنی شش بانواست که شش کوکب: زحل ومشتری ومریخ، زهره وعطارد و ماه باشد (برهان) .

ص۱۰۸ س ۲ ـ ناقه، بهبود یافته ، وبرخاستهٔ از بیماری (نقه ونقوهاً ونقهاً).

ص ۱۰۸ س۹ ـ گرگ آشتی ،صلحی به نفاق ومکروحیله وفریب باشد (برهان)ـ گرگ آشتی ـ صلحی به نفاق ، صواب آنست که گرگ آشتی کنیم وبازگردیم (بیهقی) امثال وحکم ج۳ ص۱۲۹۹ وبیت متن باین شکل :

«روز وشب گرگ آشتی کردند آنکه ماه مهر

حسن خود بر یوسف مصر آستان افشانده اند»

ص ۱۰۸ س ۱۲ ـ فرقدان، دوستاره است درصورت دب اصغر (ursa minor) که آنها را نگاهبان (guardians) هم می گویند که از لغت اسپانیولی (guardare) می آید که به معنی حفظ کردن است و وجه تسمیه اش فوایدی است که ملاحان از آنها می برده‌اند ودر کشتی رانی فوق العاده طرف رجوع بوده است (تاریخ ادبیات برون ترجمهٔ رشید یاسمی چاپ دوم ص۲۱۲) .

ص ۱۰۸س ۱۳ـ چیپال، بابای فارسی بروزن قیفال نام پادشاه لاهور بوده‌است (برهان) .

ص۱۱۰ س ۵ ـ ایام الرهان، روزهای مسابقه‌اسب دوانی وگروبندی، الرهان مص، خیل الرهان التی براهن علی سباقها (المنجد) ، الرهان المخاطره والمسابقه علی الخیل (قاموس) ـ رهان بالکسر گرو بستن بتاختن (منتهی الارب) .

ص ۱۱۰ س ۱۵ـ زبرقان، بکسراول قمر است (حاشیه ط) .

ص ۱۱۱ س ۱۰ ـ سنگ‌انداز، بمعنی برف اندازو کلوخ انداز هم آمده‌است وآن جشن وسیر کشتی (کذا) باشد که‌در آخر ماه‌شعبان کنند وآنرا سنگ‌اندازان‌هم می گویند ـ ودایم‌الخمر وشراب خوردن دایمی را نیز گفته‌اند چنانکه یك روز در میانه فاصله نشود (برهان) .

ص ۱۱۱ س ۱۲ ـ لخلخه، ترکیبی که آنرا به جهة تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد ازعود قماری ولادن ومشك (برهان) .

ص ۱۱۱ س۱۷ ـ گاورس ، ارزن ویك نوع ذرت (رك هرمزدنامهٔ استاد پور داود ص ۱۳۵ـ۱۵۷) .

ص۱۱۱ س ۱۸ـ کشتی، کمربند مخصوص زرتشتیان(رك مزدیسنا وتأثیرآن... ص۲۴۳ـ ۲۴۹) .

ص۱۱۴ س۳- **نشره**، بضم دعاو تعويذ-النشره، رقية يعالج بها المجنون او المريض (المنجد) .

ص ۱۱۴ س ۱۰- **بادانجیر**، نوعی از درخت انجیر است که پیش ازهمهٔ درختان میوه دهد وانجیر آن کاواك وپر باد باشد (برهان) - بیدانجیر، بوتهٔ کوچك که از آن روغن گیرند - عرعر، بعربی درخت سر و کوهی است (برهان) باد انجیر در فرهنگ رشیدی عیناً بشکل برهان معنی‌شده وبیت متن‌نیز بعنوان شاهدآمده .

ص ۱۱۴س ۱۳- **پایگاه**، جای ستوران باشد (برهان) - خوك پایگاه ، معمولا درپایگاه سلاطین بجهة چشم زخم یا شگون یا مفید بودن‌نفس خوك برای اسب، خوك نگاه می‌داشته‌اند ، (شرح و حاشیهٔ ط) .

ص۱۱۴ س ۱۵ - **روهینا**، بمعنی روهنی است که‌آهن وفولاد جوهردار باشد وآنچه ازآن سازند روهینی گویند وشمشیر جوهردار قیمتی رانیز گفته‌اند (برهان) .

ص ۱۱۴ س ۱۵-۱۶-۱۷ - برچم دم غژغا ویاگاو تبتی‌است (رك هرمزدنامه تألیف استادپور داودص۲۸۷-۳۰۳ که همین‌سه بیت‌نیز درآنجاذکرشده) .

ص ۱۱۵ س۸ - **جوزهر**، معرب گوزهراست که فلك اول‌قمراست (برهان‌متن و حاشیه چاپ آقای دکترمعین‌نقل ازالتفهیم ص۱۲۲).

ص۱۱۵ س ۲۰ - سعد اصغر، زهره است که خواندن و نواختن باو نسبت داده میشود وسعد اکبرمشتری است (شرح) - (حاشیهٔ۱۲ این‌صفحه بجای ل «لوط »)

ص ۱۱۷ س ۱٦ -**کاسه‌گر**، نام نوایی وقولی است ازموسیقی (برهان) رشیدی کاسه‌گررااینطورمعنی کرده:«نام مطربیست، که ظاهراً کاسهای چینی راخوب مینواخت ، خاقانی‌گوید مصراع : آن‌قول که‌کاسه‌گر اداکرد ونیزنقارچی» در برهان نیز نوشته نام مطربی هم هست که قول کاسه‌گر مخترع اوست ، و آقای دکترمعین در حاشیه نوشته‌اند « رك رشیدی وظاهراً براساسی نیست » درتحفةالعراقین اینطور آمده :

« آه راه که طشت گر نواگرد وان قول که کاسه‌گر ادا کرد »
(چاپ دکترقریب ص ۱۱۸)

ص ۱۱۸ س ۳ - **خم‌دف** ... اشاره است به‌آنکه روی دف شکل حیوانات نقش می‌کرده‌اند، وخاقانی این‌معنی را زیاد بکاربرده است .

ص ۱۱۸ س۱۳ - سی و شاق کنایه از سی روز ماه رمضان است (حاشیه چاپ عبدالرسولی) .

ص ۱۱۹ س ۱٦ - **پتر**، بروزن شرصفحه وقطعه‌ای ازطلا ومس ونقره و برنج که برآن اسماء وطلسمات وتعویذ نقش کنند، درفرهنگ ناصری بهمین شعراستشهادشده (حاشیه مرحوم عبدالرسولی) در برهان قاطع نوشته: بروزن شرد، تنکهٔ طلا و نقره و مس وبرنج وامثال آنرا گویندکه درآن اسما وطلسمات و تعویذ نقش کنند . و آقای

دکتر معین درحاشیه نوشته‌اند : « رشیدی این کلمه را هندی داند وغیاث مشترك هندی و فارسی و گوید درهندی تاء فوقانی را مشدد آورند ، در سانسکریت Patra از ریشهٔ Pat (افتادن، پریدن) بمعنی برگ درخت ـ بال پرنده ـ درازمنهٔ گذشته روی برگ درختان چیزی می نوشتند وهرورقهٔ نوشته را Patra مینامیدند، طلسمها رانیزروی این «پتره»ها می نوشتند « دکتر کونهن راجا » : «هرحمایل...» خاقانی‌شروانی «لغت نامه» .

درفرهنگ رشیدی‌نوشته : بفتح اول ودوم ، تنکهٔ زر ونقره ومس و آهن و سایر فلزات واین هندی است لیکن درشعرخاقانی تبراست و صاحب فرهنگ پترخوانده و در لغت تبرمذکور گردد (اما در لغت تبرچیزی در این باره ذکر نشده) . خاقانی غیر از بیت متن درجای دیگری نیز این لغت را آورده وآن این بیت است :

« چشم بدکز پترو آهن وتعویذنگشت بند تعویذ ببرید و پتر باز دهید »

(ص ١٦٤)

ص ۱۱۹ س ۱۷ ـ **ناگزر**، مخفف‌ناگزیر است ، چه‌گزربضم اول وکسرثانی، مخفف گزیر است که چاره وعلاج باشد ، وباین‌معنی بفتح دوم هم‌آمده است (برهان) ـ خاقانی این‌کلمه را بهمین شکل زیاد بکاربرده است .

ص ۱۲۰ س ٦ ـ **شورومور**، بروزن کور ومور ، این لغت از اتباع است و به معنی‌شوم وضعیف باشد، چه شوربمعنی‌شوم ونحس ونامبارك وموربه معنی‌ضعیف وحقیر و هرگاه خواهندکسی یا چیزی را بزبونی وناتوانی وحقارت وا نمایندگویند شور و مور است و بحذف واوعطف مورچه‌های خرد و کوچك (برهان) ـ شارومار، (در برهان) شارماربروزن‌کارزارنوعی ازمار بزرگ ودرحاشیه همین بیت نقل از چاپ عبدالرسولی که بدون واوعطف است. در فرهنگ رشیدی نیزشارمار را همینطور معنی کرده و بیت متن را آورده، اما درلغت مارنوشته : حکام وامرای غرجستان چنانکه پادشاه غرجستان را شارگویند ، خاقانی گوید : « شارومارند نفر بانفرآمیخته‌اند) . برهان قاطع‌نیزدر معنی شار نوشته : پادشاه غرجستان را نیزگویند هرکس باشد، ودر حاشیه چاپ آقای دکتر معین نوشته شده : « رك معجم‌البلدان ، غرشستان ، مینورسکی حدود فهرست C ، «شار» بمعنی بزرگ‌آمده ، قس : شارمار .

ص ۱۲۰ س ۱۲ ـ **تبش**، بروزن کشش، گرما وگرمی راگویند، ومخفف تابش هم هست که فروغ پرتو باشد (برهان) ـ کدر، بفتح اول وثانی ، رستنیی باشد بسیار خوشبوی وآنرا کادی گویند ، شراب آن‌حصبه وجدری را نافع‌است تابحدی که‌کسی را آبله بیرون می آید قدری شراب‌کادی بیاشامد اگرعددآن پنج باشد بشش نرسد(برهان)ـ کادی اسم هندی است وبعربی کدرنامند ودرحوالی عمان ویمن کثیرالوجود شبیه بدرخت خرما... وشربت‌آن که چوب‌آنرا کوبیده بجوشانند وآب‌آنرا با شکر بقوام‌آورند جهت آبله بهترین ادویه است واهل هند را اعتقادآنکه چون شربت کدر را بنوشند زیاده‌بر نه عددآبله برنمیآید « تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۰۹) .

ص ۱۲۲ س ۲- خلاف، بفتح گولی واحمقی؛ بو الخلاف آدم احمق (ح عبدالرسولی)

ص ۱۲۲ س ۱۶ - کرته، بضم اول پیراهن ومعرب آن قرطه است وجامه وقبای یکتهی ونیم تنه‌را نیز گویند (برهان).

ص ۱۲۲ س ۱۸- مزهر، کمنبر چوبی که بدان میزنند ومی نوازند (منتهی الارب)- المزهر، العود آلة الطرب المعهود ج مزاهر (المنجد) وضبط مرحوم عبدالرسولی درست نیست زیرا اسم آلت از زمر مزمار است نه مزمر.

ص ۱۲۳ س ۱۳ - آرش، تیرانداز مشهور که از آمل به مرو تیرانداخت.

از آن خوانند آرش را کمانگیر   که از آمل به مرو انداخت او تیر

(یسنا تألیف استاد پورداود ص ۵۶، حماسه سرائی درایران تألیف آقای دکتر صفا ص ۵۴۷).

ص ۱۲۴ س ۱۰ - هرهفت کرده، هفت آرایش که عبارت است از: حنا، وسمه، سرخی، سفیدآب، سرمه، غالیه، زرك - هفت زیور: گوشواره، گلوبند، سینه ریز، انگشتری، دست بند، کمربند، خلخال (حاشیه عبدالرسولی).

ص ۱۲۴ س ۱۲ - آذرافروز، کنایه ازمرغی که آنرا ققنس گویند (برهان).

ص ۱۲۷ س ۱۰ - یهودانه، پارچهٔ زردی که یهود برای امتیاز از سایرین بر لباس خود می‌دوزند.

ص ۱۲۷ س ۱۲ - ام صبیان، صرع است.

ص ۱۲۹ س ۱۱ - نه روزن، نه سوراخ نی - ده نگهبان، ده انگشت نی‌زن.

ص ۱۲۹ س ۱۴ - کین سیاوش، نام یکی از الحان باربد که دراشعار نظامی لحن بیست وهشتم است:

« چو زخمه راندی از کین سیاوش   پر از خون سیاوشان شدی گوش »

ص ۱۳۰ س ۱۱ - قراسنقر، کنایه ازشب وآق سنقر کنایه ازروزاست واین دو کلمه را خاقانی درموارد زیاد بجای شب وروز آورده، ازجمله گوید: «آق سنقریست روز وقراسنقریست شب - برهردونام بنده ومولی برافکند» (ص ۱۳۷).

ص ۱۳۰ س ۲۰ - قبولش زهاروت ... اشاره است به داستان فریفته شدن دو فرشته هاروت وماروت برزنی بنام زهره (ناهید) که مرتکب گناهانی بیشمار گردیدند، وروزها درچاه بابل محبوس بودند؛ وهاروت وماروت به آموختن سحروحیله گری نیز در ادبیات فارسی مثل شده‌اند، درقرآن سورهٔ ۲ (بقره) آیهٔ ۹۶ نیز باین داستان اشاره شده: «ماانزل علی ملکین ببابل، هاروت وماروت ومایعلمان من احد... الخ» (رك ستارهٔ ناهید تألیف آقای دکتر معین که همین بیت متن نیز درآنجا ذکر شده) - خاقانی در جای دیگر نیز باین موضوع اشاره کرده، چنانکه گوید:

یارب آن کوس چه هاروت فن زهره نوا است   که ز یك پرده صد الحانش بصدا شنوند

(ص۱۰۱) ونیز:

«مطرب بسحرکاری هاروت در سماع　　خجلت بروی زهرهٔ زهرابر افکند»

(ص۱۳۵).

ص ۱۳۱ س ۱۷ - ختلان، ولایتی از ماوراءالنهر نزدیك بدخشان، و اسبان خوب از آنجا خیزد ودر نسبت بدان ختلی گویند وعرب این ولایت را ختل گویدبضم خاء وفتح تاء مشدده، و یقال لملك ختل، ختلان شاه ویقال شیرختلان، (ابن‌خردادبه) (حواشی چهارمقاله ص ۱٦٦، چاپ آقای دکترمعین ص۱۹۳ودرآنجا جزء شواهد همین بیت متن ذکر شده).

ص ۱۳۴ س ۱۳ - غبیرا، بفارسی سنجد و بترکی ایکده نامند (تحفه حکیم مؤمن ص ۱۸۵).

ص ۱۳۴ س ۱۴ - عنکبوت سطرلاب، صفحهٔ درون سطرلاب، و اندرونش بر روی صحیفه‌ای است دریده نامش عنکبوت (التفهیم، سطرلاب واندامهای آن‌ص ۲۸۸).

ص ۱۳۵ س ۴ - عروه، بفتح عین‌نام عاشق‌عفراء است بفتح عین و گویند عروه درآرزوی معشوق خود بمرد (حاشیه عبدالرسولی).

ص ۱۳٦ س۲ - وشاق (غلط چاپی وشاق)

ص ۱۳٦ س۹ - زندنیجی، کرباسی مخصوص بوده است که‌آن را درزندنه یا زندنیج از آبادی‌های شمال بخارا می بافته‌اند (سیاست‌نامه چاپ مرحوم اقبال ص۱۲۱ح۱، وهمین بیت بصورت متن بعنوان شاهد) در برهان قاطع مطابق ضبط چاپ عبدالرسولی (زندپیچی): جامهٔ فراخ ریسمانی گنده وهنگفت وسطبر باشد، آقای دکتر معین در حاشیه نوشته‌اند: «مصحف زندنیجی‌منسوب بزندنیج، یاقوت درمعجم‌البلدان‌گوید: زندنه بفتح اول و سوم و چهارم قریهٔ بزرگی از قراء بخارا و بدین قریه منسوب است ثیاب زندنجیه» - درحاشیهٔ‌چاپ مرحوم عبدالرسولی‌توجیه‌نادرستی برای زندپیچی‌شده‌است باین طریق: «زندپیچی‌بفتح اول پارچهٔ ریسمانی سفید وجامه‌ای بود عمامه‌وار که زندخوانان برسرمی‌پیچیدند» درتاریخ بخارا(چاپ آقای مدرس‌رضوی‌ص۱۷) اینطور نوشته: «زندنه کندزی بزرگ دارد... وآنچه از وی خیزد آن را زندنیجی گویند که کرباس باشدیعنی از دیهه زندنه هم نیکوباشد وهم‌بسیاربود و ازآن کرباس به‌بسیار دیهای‌بخارا بافند و آنرا هم زندنیجی گویند از بهرآنکه اول بدین‌دیهه پدیدآمده است» رشیدی زندنیجی ضبط کرده یا همان شرح‌برهان‌وهمین‌بیت خاقانی.

ص ۱۳٦ س ۱۲ - نهد دنبه یعنی فریب دهد، زیرا دنبه نهادن کنایه ازفریب و بازی دادن باشد (برهان).

ص۱۳٦س۱۳- خماهن، بروزن گشادن، بمعنی‌خماهان است که سنگ سخت‌تیره رنگ بسرخی مایل باشد و بعضی گویند مهره‌ای است سیاه بسرخی مایل (برهان)-

سکاهن، بکسر اول وفتح‌ها، رنگ سیاهی‌را گویند که ازسر که وآهن‌تر تیب دهند و بدان جامه و چیز های دیگر رنگ کنند و بیشتر کفشدوزان بجهت چرم رنگ کردن سازند (برهان) .

ص ۱۳۷ س ۳ - طمغاج‌خان ، اغلب ملوك‌ترك که قبل ازمغول درطمغاج (نام ناحیه، شهری دراقصی‌تر کستان شرقی درحدود چین) سلطنت نموده اند و احتمال ضعیف میرود که معنی طمغاج‌خان ، خان طمغاج‌باشد (حواشی چهارمقاله ص ۹۲ - چاپ آقای دکترمعین ص ۱۳-۱۷) .

ص ۱۳۹ س ۸ - خطی ، نیزهٔ خطی‌نیزه‌ای بوده است که‌آنرا درمحل خط از بنادرساحل‌بحرین یعنی‌ساحل‌القطیف حالیه می‌ساخته‌اند وبخوبی‌شهرت داشته(سیاست‌نامه چاپ مرحوم اقبال ص۱۱٤ح۱) .

ص ۱۴۰ س۵ - براهام، نام‌آن‌یهودی که بهرام گورمالش را به‌لنبك سقا داد- لنبك بضم اول‌نام سقائی که بهرام را میهمان کرد .

ص ۱۴۰ س۷ - طرفا ، بروزن سرما، درخت گزوچوب گزرا گویند (برهان) و درحاشیه چاپ آقای دکترمعین : (عر) طرفاء - Tamaris = Tamarix (فر) لك ۲ ص ٤٠٤ .

ص۱۴۱ س ۱۳ - سه‌گنج نفسی : متفکره، متخیله، حافظه .

ص ۱۴۳ س۱ - غمرالردا ، ازباب کنایه ، سخی وکثیرالمعروف را گویند .

ص ۱۴۳ س ۱۶ - ند ، بالفتح تل‌بلند وزمین وپشتهٔ خاك بلند ، ونوعی ازبوی خوش ... (منتهی‌الارب) ودربرهان نوشته: « درعربی‌بخوری باشد مرکب ازعنبر ومشك وعود» مدهامتان، دو روضه که ازبسیاری سبزی بسیاهی زند (مأخوذ از آیهٔ ٦٤ سورهٔ ٥٥ ، الرحمن) .

ص۱۴۳ س۳ - لالی‌آرم (غلط چاپی : لالی‌آن)

ص ۱۴۴ س ۳ - گاوسفالین ، خم شراب وارزن زدین عرقی که بر پشت‌خم برآید (حاشیهٔ عبدالرسولی) .

ص۱۴۴ س ۱۱ - این‌بیت بهمین شکل صحیح است، واینکه دربعضی نسخ«چنگ رام» نوشته اند معنی درست ندارد ، خاقانی نظیر این مضمون را باز هم دارد مانند این بیت :

« چنگ بین چون ناقهٔ‌لیلی وزاو   بانگ مجنون هر زمان برخاسته »

(ص٤٧٦) ظاهراً‌تغییری که درنسخ راه یافته، ازجهت سکته‌ای است که‌درشعروجود دارد.

ص ۱۴۴ س۱۲- بیست وچهارش زمام .. دربیت قبل، چنگ رابه ناقهٔ لیلی مانند کرده ، ودراین بیت تارهای چنگ رابه زمام ناقه مانند نموده است که شمارهٔ آنها بیست‌وچهاربوده است .

« وای کز آواز این بیست وچهار کاروان بگذشت وبیگه شد نهار »
(مثنوی مولوی دفتر اول داستان پیر جنگی).

ص ۱۴۵ س ۳ - **شاهقام** ،آنستکه کسی خود را دربازی شطرنج زبون بیند حریف را پی درپی کشت گوید و او را فرصت ندهد تابازی دیگر کند وبازی قایم شود (برهان ودرحاشیه همین بیت) درفرهنگ رشیدی‌نیز نظیرهمین معنی وهمین بیت بعنوان شاهدآمده.

ص ۱۴۶ س۱۳ - **مسدس گیتی** ، جهات ششگانهٔ عالم-مثلث ، مرکب ازعود و عنبرو صندل.

ص ۱۴۷ س ۱۰ - **تمیمه**، بازوبند - بوتمام، ابوتمام حبیب بن‌اوس‌الطائی‌شاعر معروف عرب صاحب حماسه (۱۹۰-۲۳۱هجری) (الوسیط ص۲۵۱).

ص ۱۴۷ س ۱۴ - **مستهام**، سرگشته وآشفته وازجای رفته ورنجورازعشق وقلب مستهام دل‌شیفته وسرگشته ازعشق (منتهی‌الارب).

ص ۱۴۹ س ۱۶ - **ممزج** ، بصیغهٔ اسم مفعول بروزن معظم ،گویا جامه‌ای‌بوده که از زر ممزوج با چیز دیگرمی بافته‌اند، ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۵۱۲ گوید : « و فی‌هذه‌السنه‌اسقط‌المستر شد . . . وکان‌صناع‌السقلاطون والممزج و غیر هم ممن یعمل‌منه (ای‌من‌الذهب)... (حواشی‌چهارمقاله ص۱۱۰ - چاپ‌آقای دکتر معین ص ۳۳ ح ۳)

ص۱۵۴ س۱۷ - **روغنکده**، ازترکیبات خاص خاقانی است « خاقانی این‌کلمه یعنی (کده) را با هرچه دلش‌خواسته مرکب‌ساخته چون روغن‌کده ومریم کده وغیره» (سبك شناسی ج ۲ ص۳۴۳).

ص ۱۵٦س ۹ - **پرعقاب**.. نظیر این‌مضمون است: « بربال عقاب آمدآن تیر جگرسوز وزعالم علویش به‌سفلیش فروکاست - چون نیك‌نگه کرد پرخویش‌در آن دید- گفتا زکه نالیم که ازماست که برماست».

ص ۱۵۹ س ۲ - **آتل** ، درحدود العالم (چاپ تهران‌ص۳۰) نوشته : « ودیگر رودآتل است که هم از این کوه(یعنی که اندر حد میان کیماك وخرخیزاست)گشاید از شمال‌ارتش ، رودی‌است‌عظیم وفراخ واندرمیانهٔ کیماکیان‌همی رود تابدءجوبین‌رسد...» وهمین کتاب (ص۱۰۹) : «آتل‌شهری است که رودآتل‌برمیان وی بگذرد وقصبهٔ خزران است ومستقر پادشاه است ... » . برهان قاطع (حاشیهٔ آقای دکتر معین) پس از شروح حدود العالم : « رودآتل Atil یااتل همان ولگا است» (مینورسکی تعلیقات حدودالعالم) درمجمل‌التواریخ والقصص ص۱۰۰ح۲: «اتیل وعدیل‌واتل‌رودی است که ازشمال بحرخزر واردآن دریاچه میشود وامروزبه ولگا معروف است ».

ص ۱٦۰ س ۴ - **طزر**، این‌کلمه بهمین شکل درنسخ خطی ضبط شده و صحیح است وچهارمورد در اشعارخاقانی بکاررفته وهرچهارموردد‌رنسخ خطی بهمین طور است

واین همان کلمهٔ «تجر» و «تزر» است که به معنی خانهٔ زمستانی است ، در ایران باستان ج۲ص ۱۵۸۹ نوشته شده : «تچر، قصر کوچك داریوش... بنابر کتیبه‌های بالای دوجرز رواق به‌تچرموسوم است، لفظ‌تچر، تجر یا طزر، پارسی جدید اصلا بمعنی قصر زمستانی است» در برهان قاطع: «تجر بفتح اول وثانی‌خانهٔ زمستانیرا گویند» وذیل این لغت آقای دکترمعین پس از نقل شرح ایران باستان نوشته‌اند : «همین تزز (طزر) است که در کتب لغت عرب مقلوباً (طرز) آمده ، مؤلف تـاج‌العروس ذیل طرز در مستدرك آرد : «الطرز بیت‌الی‌الطول ، فارسی معرب وقیل‌هوالبیت‌الصیفی ، قال الازهری ، اراه معربا واصله : تزر» پیداست که هم درتقدیم راء بر زاء وهم درمعنی‌خانهٔ زمستانی‌بخانهٔ‌تابستانی تبدیل یافته وشکی نیست که اصل همان‌تجروتزراست واینکه گوید (بیت‌الی‌الطول) درست با تچرهٔ داریوش‌تطبیق می کنید ، دردواوین‌شعرانیز (طرز) را (طرد) نوشته‌اند (بدوراء مهمله » درتاریخ طبرستان ص ۲۲۰ نوشته: «معتصم بدرطرز رسید» ودرحاشیه همان‌شرح تاج‌العروس نقل شده است ، خاقانی‌سه مورد دیگریکی درقصیدهٔ بعد(ص۱٦۵) و دیگر در صفحات ٥٤٤ و ۹۳۷ این‌کلمه را بکار برده.استاد پورداود درفرهنگ ایران باستان (ج ۱ ص۲۹٤) نوشته‌اند : « این‌طرز معرب از (تزر) بیشك همان واژهٔ فرس هخامنشی تچر Tacara می‌باشد که بمعنی کوشك (= قصر) است در زبان ارمنی تجر بمعنی سرای وپرستشگاه از زبان ایرانی گرفته شده است وهمین واژه است که در فارسی تجرشده ، نزاری قهستانی گوید :

«میان این تجر و گنبد فلك فرق است　　　که هست این بثبات آن نباشد آرامش»

درفرهنگ رشیدی نوشته : «تجر، بفتحتین، خانه زمستانی که بخاری وتنورداشته باشد وتابخانه نیز گویند و مردم قزوین گنجینه را گویند، لیکن در قـاموس تزر برای فارسی، بمعنی‌خانهٔ تابستانی گفته، طرزمعرب آن» وزای‌فارسی بسیاربجیم بدل کنند - بهو بفتح اول وسکون‌ثانی وواو، صفه وایوان - و کوشك - وبالاخانه را گویند (برهان).

ص ۱٦۰ س ۱۲ - **ستاره** ، بفتح اول بروزن شراره ، نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه خوانند، وخیمه‌ای رانیز گویند که ازپارچهٔ بسیار نازك دوزند بجهت منع مگس وپشه وآنرا در این زمان پشه دان خوانند ، وبمعنی اول بکسر اول هم آمده که بروزن اشاره باشد (برهان) ودرحاشیهٔ چاپ آقای دکترمعین : «بقول نلدکه ستاره عربی است بمعنی پوشش مشتق از ستر پوشیدن » .

ص ۱٦۳ س۱٦- **وام نظر**، حق‌النظراست ، مقرراست که باج‌گیران درحاصل عمل تجارنظر کرده عشریا آنچه معمول ولایت است اخذ کنند... ورصد داران‌مقید نیستند که از فایدهٔ تجار باج گیرند بلکه از آنچه بنظرشان در آید خواه مایه ، خواه فایده حق‌النظر گیرند (خلاصه ازشرح خاقانی) .

ص ۱٦۳ س ۱۳ - **عقاقیر**، داروها .

ص ۱٦۳ س ۱۵ - **چك** ، بفتح اول بمعنی برات وظیفه و مواجب و پیمانه -

وقبالهٔ خانه و باغ و امثال آن ومعرب آن صك است (برهان قاطع متن وحاشیه).

ص۱۶۳ س۱۶ - بالان، اسم فاعل ازمصدر بالیدن بمعنی قد کشیدن ورشد کردن وافزون گردیدن.

ص ۱۶۳ س ۱۹ - دانه زن، نوعی ازساحران وجادوگران باشند درهندوستان که دانهٔ ارزن وجو را بزعفران زرد کنند و افسونی بر آن خوانند و بر کسیکه خواهند بزنند تا مقصودی که دارند بر آید (برهان).

ص۱۶۴ س ۸ - آسی بمعنی طبیب، عربی است.

ص۱۶۴ س ۱۶ - پتر (رك ص۱۰۱۷)

ص۱۶۵ س ۳ کدر (رك ص۱۰۱۸)

ص۱۶۵ س ۶ - طزر (رك ص۱۰۲۲)

ص ۱۶۸ س۱۶ - زوش، درحاشیهٔ چاپ مرحوم عبدالرسولی: «زوش بروزن موش خشمگین وترش روی وتند خوی» دربرهان قاطع: «زوش بروزن هوش، بمعنی خشمگین و ترش روی و تند خوی و کج طبیعت وزود رنج» ودر حاشیه نقل ازلغت‌فرس ص۲۱۰: تند وسخت طبع، رودکی گوید:

« بانگ کردمت ای بت سیمین   زوش خواندم ترا که هستی‌زوش»

ص ۱۷۳ س ۱- شهد کز حلق... درشرح نوشته: « اطبا علامت حرارت مزاج را تلخی دهن دانند وچون ازخوردن عسل حرارت در مزاج تولید شود تلخی دهن عارض گردد ازین‌جهت گفت که شهد ازحلق بگذرد زهر است».

ص ۱۷۳ س ۷ - خردسخته ... سخته بمعنی سنجیده و بوزن در آمده، دقل، اردأالتمر، خرمای پست.

ص ۱۷۳ س ۹ - علم تعطیل... تعطیل مذهبی است که پیروان آن معطله نامیده میشوند ومنکرصفات باری وروز رستاخیز بودند وچند دسته‌اند (بیان الادیان ص ۱۱ و حواشی بقلم مرحوم اقبال ص ۵۵) - بدان که قومی باشند که ایشان را معطله خوانند واعتقاد ایشان ضد اعتقاد مشبهه باشد (تبصرة العوام فی‌مقالات الانام ص ۸۶)

ص ۱۷۳ س ۱۲- زجل زندقه ... کلمهٔ «زجل» مطابق یکی ازنسخ خطی در این‌جا ازسایر اشکال دیگردرست تر بنظر می آید زیرا زجل بمعنی تصنیف است، مقدمهٔ ابن خلدون درآخر کتاب فصلی در ازجال دارد (ترجمهٔ مقدمهٔ ابن‌خلدون ج ۲ ص۱۲۷۳ به‌بعد) ودرلغت اینطوراست: زجل، زجلا، طرب وتغنی، رفع صوته واجلب - الزجل، نوع من‌الشعرمحدث، سحاب ذوزجل، ذورعد (المنجد) و در اشعار خاقانی همین یك مورد بیشتر این کلمه بکار نرفته است.

ص ۱۴۷ س ۱۶ - پیس، بکسر اول وثانی مجهول وسین بی‌نقطه، علتی است که آنرا بعربی برص خوانند (برهان چاپ آقای دکترمعین متن وحاشیه) شکال، بکسر

اول ریسمانی که بدست و پای اسب واستر بندند و بمعنی مکروفریب وحیله هم آمده است - شکن بمعنی چین وشکنج وتاب نیزهست (برهان).

ص ۱۷۵ س۱۳ - بل، مخفف بهل، فعل امرازهشتن، بمعنی رها کن وواگذار، خاقانی این کلمه را در چند مورد بکاربرده است.

ص ۱۷۵ س ۲۰ - آنجا که من فقاع گشایم ... فقاع گشادن (یا فقع گشودن یا شکستن) بمعنی آروغ زدن است و مجازاً بمعنی تفاخر کردن بکار برده میشود، زیرا خوردن فقاع یک اشتهای کاذب و دروغی میآورد و فقاع مشروبی است ازجو وبرنج و ارزن و ذرت وخرما وگاه برآن سداب اضافه کنند وغالباً پس‌ازخروج ازحمام با برف و یخ بیاشامند. خاقانی این تعبیر را بعبارات مختلف بکار برده است. درامثال وحکم دهخدا ج ۲ ص ۱۱٤٤ این شرح آمده: «فقاع یا فقع شکستن، یا فقاع گشادن یا فقاع گشودن:

های خاقانی بنای عمر بر یخ کرده‌اند   روفقع بگشای چون محکم نخواهی‌یافتن

(وابیات‌دیگر ازجمله همین بیت متن مطابق ضبط مرحوم عبدالرسولی وابیاتی از سنائی و عطار) - فقع گشادن و گشودن بمعنی آروغ زدن است و چنانکه از شواهد مزبوره معلوم است مجازاً بمعنی تفاخر کردن ولاف زدن وزیاده خوردن یا تمتع بسیاربردن‌است وفقع یا فقاع درلغت بمعنی مشروب مخمرجوباشدکه معروف است واین مشروب‌چنانکه در دو سه شعر فوق دیده میشود دارای جوشی وباصطلاح امروزی‌گازی بوده که طبعاً ایجاد آروغ میکرده، وچون بیشتر پس‌ازخروج ازحمام می‌آشامیده‌اند البته برف ویخ نیز درآن میکرده‌اند ... و ابن یمین درقطعهٔ ذیل بجای فقع‌گشودن عین آروغ زدن را بهمان معنی لاف وتفاخر آورده است:

وز برای رعایت ناموس   می کشم برگرسنگی آروغ»

دراین جمله ازالتوسل الی‌الترسل فقاع‌گشادن مترادف با لاف زدن است:

همه لافها از حسن عهد او باید زد وهمه فقاعها ازمکارم اخلاق اوباید گشاد»

(ص ۲۱۷ چاپ مرحوم بهمنیار)

ص ۱۷۹ س ٦ - پروز، بمعنی مرغ وآن نوعی از سبزه باشد درنهایت‌لطافت وظرافت (برهان، ودرحاشیه چاپ آقای دکتر معین همین بیت‌متن).

ص ۱۷۹ س ۱۸ - حراقه، بضم اول شمشیر قاطع وبفتح اول کشتی‌ای که از آن بسوی دشمن آتش اندازند.

ص ۱۸۳ س ۳ - گل کامکار، منسوب به‌احمدکامکار وگل صد برگ است. «وجد احمد کامکار نام بود وبهروگلی است که براو باز خوانند گل کامکاری و گویند بغایت سرخ باشد (زین‌الاخبارچاپ تهران ص ۲۰ - حماسه سرائی درایران ص ۷٦ ح۳) دراشعارفارسی نام این گل بارها آمده است ازجمله:

آن افسر مرصع شاخ سمن نگر　　وان پردهٔ موشح گلهای کامکار
(عمعق بخارائی)

با صد هزارجام می سرخ مشکبوی　　با صدهزار برگ گل سرخ کامکار
(منوچهری)

ص ۱۸۴ س ۴ - غژم ، بضم‌اول وسکون ثانی ، بمعنی غژب است که دانهٔانگور ازخوشه جدا شدهٔ شیره دارتازه باشد (برهان)- هم اکنون در خراسان دانه‌های انگور را غژم میگویند .

ص ۱۸۴ س ۱۷ - حسن ، مقصود خواجه نظام‌الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحق بن العباس وزیرملکشاه سلجوقی است (۴۰۸ - ۴۸۵ هجری) .

ص ۱۸۵ س ۵ - خسروچارم سریر کنایه از آفتاب است که بعقیدهٔ قدما در فلک چهارم قرار دارد ، وشحنهٔ پنجم حصار کنایه ازمریخ است که آسمان پنجم جای اوست .

ص ۱۸۵ س ۱۰ - کآتش هرگز... این مصراع متضمن مثلی‌است که «آتش از خیار نمی‌جهد» (تقریر استاد فروزانفر) .

ص ۱۸۶ س ۱۷ - میده ، بفتح آرد گندم دوباره بیخته ونیز نام حلوائی ازشیر وشکر ونشاسته (برهان) .

ص ۱۸۸ س ۱ - کعب ، مقصود کعب بن زهیر بن ابی سلمی‌است که پیغمبراکرم را مدح گفت ورسول اکرم رداء مبارک را باو عطا کرد .

ص ۱۸۸ س ۱۶ - گویند پر زعقرب ... ازافواه شنیده شده که صحرای شهر دربند بطاس زر موسوم است ومراد ازعقرب مردم شرورآنجا است که درزمین زرخیزی مقام دارند (شرح ، نقل ازحاشیه چاپ عبدالرسولی) .

ص ۱۸۹ س ۳ - اعشی ، مقصود ابوبصیر میمون اعشی بن قیس بن جندل قیسی، ازشعرای دورهٔ جاهلی است که صاحب معلقه است ، او عمری درازیافته و در ۷ هجری درگذشته است .

سیف ذی یزن ، از ملوک عرب درقسمت یمن بوده ونام اورا معدیکرب نوشته‌اند و هنگامی که حبشی‌ها بریمن حمله بردند او بتوسط نعمان بن منذر از شاهنشاه ایران کمك گرفت وبرملک خود تسلط یافت و۲۵ سال حکومت کرد ودر ۵۰ قبل از هجرت کشته شد .

ص ۱۸۹ س ۱۴ - سنجار ، از دیار ربیعه است واز اقلیم چهارم ، دور باروش سه هزارودویست گام ازسنگ وگچ کرده‌اند وبرروی کوهی نهاده‌است ... (نزهةالقلوب چاپ آقای دبیرسیاقی ص ۱۲۳) .

سنجار بروزن انبار ، نام کوهی وقلعه‌ای است درنواحی موصل ودیاربکر ،گویند تولد سلطان سنجر درآنجا واقع شده . (برهان)

ص ۱۹۱ س ۱۴ - ازحرف صولجان فش ... ازحرف صولجان‌وش یاخواسته

که در زیر دو نقطه دارد ودر تقویم ی با الف که یا باشد علامت حوتست و صفر علامت حمل ، چون حوت آخر منزل سالیانهٔ آفتابست وسفر یکساله باعث کم مؤنتی است فرمود «ازحرف صولجان وش آمد چوصفر مفلس» وازصفر که علامت حمل است توانگر شد (شرح، نقل ازحاشیهٔ ط) .

ص ۱۹۲ س ۴ ـ ویحک نه هرشبانگه ... درحاشیهٔ چاپ عبدالرسولی نقل از شرح نوشته : «دراعتقاد ارباب نقل درهنگام شام خورشید در آب گرم غروب مینماید ، قال‌الله تعالی : حتی اذا بلغ الشمس وجدها تغرب فی عین حمئه» .

ص ۱۹۳ س ۵ ـ مزوق ، نقاش وزینت دهنده .

ص ۱۹۳ س ٦ ـ همچون خلیل هذا ... اشاره است به آیهٔ ۷٦ سورهٔ ٦ (الانعام) : فلماجن علیه‌اللیل رآی کوکباً قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین ـ آزر ، عموی ابراهیم که چون اورا پرورده وبزرگ کرده به‌پدر اومعروف شده است .

ص ۱۹۳ س ۷ ـ چفت ، بفتح اول سقف خانه و به‌معنی طاق خمیده (برهان) .

ص ۱۹۳ س ۱۰ ـ مزهر ، (رك ص ۱۰۱۹) .

ص ۱۹۵ س ۱ ـ چون زادن مخنث ... مقصود ازمخنث طویس است که درشب رحلت پیغمبر تولد یافت ، ودرمثل است : «اشأم من طویس» ـ طویس نام مخنثی ازعرب است که بشآمت و نافرخندگی مشهور بوده...» (امثال وحکم ج ۱ ص ۱۷۸ همین بیت متن)

ص ۱۹۵ س ۵ ـ این قصیده باستقبال قصیدهٔ سنائی غزنوی است به‌مطلع : «طرب ای عاشقان خوش رفتار ـ طرب ای شاهدان شیرین کار» .

ص ۱۹۵ س ۱۰ ـ خنگ بت و سرخ بت نام دو بت بزرگ درباميان ، سرخ بت عاشق خنگ بت ، واینها را بعربی یغوث ویعوق خوانند (برهان) .

عنصری (ابوالقاسم حسن بن احمد متوفی بسال ٤۳۲) منظومه ای بنام خنگ بت وسرخ بت داشته که ازمیان رفته است ، ابوریحان بیرونی این داستان را ترجمه کرده و آنرا حدیث صنمی البامیان نام نهاده است .

ص ۱۹٦ س ۱۴ ـ اوبار ، ازمصدر اوباریدن ، بلع کردن وفروبردن (برهان)

ص ۱۹٦ س ۱٦ ـ بوتیمار ، مرغی است که اورا غم خورك نیز گویند و در کنار دریا نشیند وازغم آنکه مبادا آب کم شود آب نمی‌خورد (برهان) .

ص ۱۹۷ س ۱۷ ـ همچو دف کاغذ ینش پیراهن ، کاغذین جامه و کاغذین پیراهن مخصوص متظلم ودادخواه بوده‌است ـ «دادخواهان جامه‌ای ازکاغذ دربرمیکردند و بپای علم و نشانه‌ای که برای راهنمائی این جماعت برپا میداشتند ، میرفتند ، حافظ گوید :

کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلک رهنمونیم بپای علم داد نکرد»

(سیاست نامه چاپ مرحوم اقبال ص ۱۰ ح ۱)

لازم درگاه حق باشیم ما　　در تظلم خاک می‌پاشیم ما
پیرهن پوشیم از کاغذ همه　　در رسیم آخر بشیخ خودهمه

(منطق الطیر چاپ آقای دکتر مشکور ص ۱۰۰) وخاقانی باین تعبیر زیاد اشاره میکند

ص ۱۹۸ س ۱۳ - **سلاف**، ماسال وتحلب قبل العصر وهوافضل الخمر (المنجد) - سلاف کغراب، می و آنچه چکد از انگور پیش از فشاردن (منتهی الارب).

ص ۱۹۹ س ۴ - **دیدبانان...** نظیراین قول‌است: «النجوم حق واحکامه باطل» نظیر «من آمن بالنجوم فقد کفر» (امثال وحکم ج ۱ ص ۲۷۷ وهمین بیت).

ص ۱۹۹ س ۸ - **القمامه**، بالضم ج قمام ونصرانیة بنت‌دیراً بالقدس فسمی باسمها (قاموس) قمامه ... نام زنی نصرانیه که در بیت‌المقدس دیری بنا کرد وباسم وی نامیده شد ونیز دارالقمامه مزبله وجای سرگین راگویند (حاشیه عبدالرسولی).

ص ۱۹۹ س ۱۵ - **نزندلاف...** سنجارمولد سلطان سنجراست (رک ص ۱۰۲۶) «ولادت سلطان سنجر بشام درشهرسنجار بود سنهٔ تسع وسبعین واربعمائه (راحت‌الصدور تصحیح محمد اقبال ص ۱۸۵) وحاشیه ۳ همین صفحه: «گویا سهو است، سنجار مدینه معروفی است در بلاد جزیره نه شام وازموصل تاآنجا مسافت سه روزاست (رک معجم‌البلدان لیاقوت)، ومولده (یعنی سنجر) من دیارالجزیره فی‌رجب سنه ۴۷۹» (نزهة‌القلوب نیز از بلاد جزیره شمرده است (چاپ آقای دبیر سیاقی ص ۱۲۳)

ص ۲۰۱ س ۱۰ - **نهمار**، بسیار وبی‌نهایت.

ص ۲۰۴ س ۱۶ - **شاه سنجرشدی ...** درخراسان دو کفشگر بودند و هردو صاحب ولایت ومستجاب الدعوه بودند وسلطان هر هفته بزیارت ایشان رفتی و استمداد همت جستی (شرح، نقل ازحاشیهٔ ط وبا).

ص ۲۰۷ س ۱ - **زد قفا نبك را ..** اشاره است به مطـلع قصیدهٔ معروف امرؤالقیس بن حجرالکندی: «قفانبک من ذکری حبیب و منزل - بسقط اللوی بین‌الدخول فحومل»

ص ۲۰۷ س ۲ - **حاطب اللیل...** درمثل‌است که «المکثار کحاطب اللیل» پرگوی مانند هیزم کشندهٔ درشب است که ممکن است مار یا عقرب او را بگزد، او نیز ممکن است سخنی بگوید که باعث هلاک او شود - «هذا من کلام اکثم بن صیفی ...» (مجمع‌الامثال ص ۶۵) - (امثال وحکم ج ۱ ص ۲۷۳ همین بیت).

ص ۲۰۹ س ۹ - **پای ماچان**، باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال باشد که کفش کن است ورسم این جماعت چنان است که اگر یکی‌ازایشان گناهی وتقصیری کند اورا درصف نعال که مقام غرامت است بیک پای باز دارند و او هر دوگوش خود را چپ و راست بر دست گیرد و چندان بر یک پای بایستد که پیر ومرشد عذر او را بپذیرد وازگناهش درگذرد (برهان ج ۱ ص ۳۱۵ ودر حاشیه همین بیت متن).

حافظ گوید:

ببی ما چان غرامت بسپر یمن غرت یک وی روشتی از امادی

حافظ چاپ قزوینی ص ۳۰۵ و در حاشیهٔ ۲ پس از شرح برهان بیت خاقانی باین شکل :«هوا می‌خواست تا درصف شهوت برتری جوید...» درمرزبان نامه ص۲۹۱ آمده : «تا جملهٔ خلایق از صدرنشینان محفل تا پایان پای ماچان همه در حال یکدیگر نگاه کردند» در خاقانی همین یك مورد آمده است .

ص ۲۱۰ س ۱۸ - که کوس رب هب لی ... اشاره باین آیه: قال رب اغفر لی وهب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب ، آیهٔ ۳۴ سورهٔ ۳۸ (ص والقرآن)

ص ۲۱۱ س ۱۵ - عوانان ، جمع عوان مخفف عوّان ، بفتح اول و دوم مشدد، سخت گیرنده وظالم و زجر کننده وسرهنگ دیوان سلطان (غیاث ، برهان قاطع حاشیه چاپ آقای دکترمعین) - عوانان فلك کنایه ازسبعهٔ سیاره است که زحل ومشتری مریخ و آفتاب وزهره وعطارد وماه باشد (برهان) .

ص ۲۱۱ س ۱۶ - خنور ، بروزن تنور ، آلات و ضروریات خانه و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه وخم وامثال آن باشد ، وبضم اول هم آمده است ، و با تشدید ثانی درست است ، و زرّاع وزراعت کننده را هم گفته‌اند ، (برهان) .

ص ۲۱۱ س ۱۸ - مه سرباد و مه دستارش ، این شکل که خاقانی درموارد مختلف آورده (ازجمله ص ۳۱۸) درنظم ونثر قدیم نظائر فراوان دارد مانند :

کان فلانی یافت گنجی ناگهان من همان خواهم مه کار ومه دکان

(خلاصهٔ مثنوی مولوی ص ۱۸۵) و در ص ۲۶٦ بقلم استاد فروزانفر : «مه درنظم ونثر بمعنی نفی وغالباً در مورد نفرین استعمال میشده است مانند : «مه تو ومه ملك مصر» و مه تو ومه کیش تو» از اسکندرنامهٔ قدیم ونظیر آن درزبان پارسی بسیار است وغالب کتاب چون از معنی واستعمال آن غافل بوده‌اند درنسخ آن را به «نه» تحریف کرده‌اند (نیز راجع باین طرز استعمال رك سبك شناسی ج ۲ ص ۱۳۸)

ص ۲۱۳ س ۳ - خشکار ، بروزن هشیار ، آردی باشد که نخالهٔ آنرا جدا نکرده باشند (برهان متن وحاشیه چاپ آقای دکترمعین) ودرسبك‌شناسی ج ۲ ص ۹ - ۱۰ ح ۱ : «خشکار ، نانی که در وقت پختن اورا خشک کرده باشند .»

ص ۲۱۷ س ٦ - ابر کرده چشم ، نظیرش دراین بیت :

ابر زیان کارتست ابرمکن دوچشم من کافت آن بتورسد زآنکه بچشم من دری

(ص ٦۹۲) وهمین ضبط درست است .

ص ۲۱۷ س ۱۷ - کردر ، بروزن صرصر، زمین پشته پشته وزمین سخت وزمین کوه ودره را گویند (برهان) و در حاشیه نقل از لغت فرس : «کردر ، درهٔ کوه بود عنصری گفت :

خوارزه کرد لشکرش ار بنگری هنوز بینی علم علم تو بهر دشت و کردری

ص ۲۲۰ س ۱۸ - زر رکنی ، زری بوده خالص و منسوب بر کنی نامی که

کیمیاگر بوده است (برهان) و همین معنی در ذیل کلمهٔ «رکنی» ودرحاشیه : بعضی زر خالص منسوب برکن الدولهٔ دیلمی نوشته‌اند :

رکنی تو رکن دلم را شکست — خردم‌از آن خرده که برمن نشست

(نظامی گنجوی ، گنجینه ۷۳)

زر جعفری ، طلای خالص بود منسوب به‌جعفر نامی که کیمیاگر بوده است و بعضی گویند پیش‌ازجعفر برمکی زرقلب‌سکه میکردند چون اووزیرشد حکم فرمود که طلارا خالص کردند وسکه زدند وباومنسوب شد (برهان) .

ص ۲۲۳ س ۲ - گردون چنبری (جنبری غلط چاپی) - بن گوش ، کنایه از اطاعت وانقیاد وصدق وادب تمام بود ، وسخن شنیدن را نیز گویند (برهان) .

ص ۲۲۵ س ۱۰ - هاء مشقق ، هائی است درخط ثلث که آنرا خصیة‌الحمار و اذن الفرس گویند و وجه تسمیهٔ مشقق آنست که مدی میان دوچشم‌ها فاصله باشد ، گویا که شق آنها بفصل آن مد باشد (شرح - نقل‌ازحاشیهٔ ط وبا) :

از های مشقق هوایش — دو حلقه کنم زخاکپایش

(تحفة‌العراقین چاپ دکترقریب ص۲۴۸)

ص ۲۲۷ س ۱۴ - قذال ، مابین دوگوش از پشت سر .

ص ۲۲۸ س ۱۰ - در مرکز مثلث ... زمین را بلحاظ ابعاد ثلث مرکز مثلث گویند و اوج مریخ دربرج اسد است (شرح - نقل ازحاشیهٔ ط) .

ص ۲۲۸ س ۱۶ - وال ، بر وزن و معنی بال است که نوعی از ماهی بزرگ فلوس دار باشد ، ونام رودخانه‌ای هم هست که آن ماهی درآن رودخانه میباشد (برهان متن وحاشیهٔ آقای دکترمعین ... درفارسی وال و بال ...)

ص ۲۲۹ س ۱۶ - هال ، به معنی قرار وآرام (برهان) وحاشیه آقای دکتر معین : «= هاله = هال ، آرامش بود ، دقیقی گوید :

گمان مبر که مرا بی‌تو جای هال بود — جزاز تودوست گرم ، خون من‌حلال بود

(لغت فرس ص ۳۱۷)

ازنالهٔ قمری‌نتوان داشت سحرگوش — وزغلغل بلبل نتوان داشت بشب هال»

(فرخی سیستانی ص ۲۱۹)

ص ۲۳۱ س ۱ - یماک بروزن هلاک ، نام پادشاهی بوده است (برهان ، متن وحاشیهٔ یماک ویمک) - ینال ، ازپادشاهان ترک .

ص ۲۳۱ س ۷ - کاسهٔ یوز ، کاسهٔ درویشان ، اکلیل شمالی که از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی‌است (حاشیهٔ ط) - در برهان ذیل «کاسهٔ درویشان» نوشته ؛ «اکلیل شمالی‌را گویند که از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی‌است و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل بمیزان وعقرب» وشرحی‌هم درحاشیه از آقای دکترمعین دارد .

ص ۲۳۱ س ۱۷ - بحیرهٔ ارجیش ، بشین معجمه بحیرهٔ اخلاط است که درآن ترنج بعمل آید که ده ماه دوام کند ودرآن بحیره ضفدع وماهی نباشد (مراصد - نقل از حاشیهٔ ط) .

ص ۲۳۴ س ۳ - گر کعب مامه ... کعب مامه از اصحاب رسول اکرم ، صائم‌الدهر وقائم‌اللیل بود ، روزی هنگام افطار که حرارت وشدت وحدت داشت آب سردی که برای خود آماده کرده بود به سائل داد (خلاصهٔ شرح ، نقل از حاشیهٔ ط) مرحوم عبدالرسولی پس‌ازنقل این شرح نوشته : «دراسد الغابه نام کعب مامه را ندیدم» .

ص ۲۳۴ س۱۹- یبروح ، همان مردم‌گیاه است(رک‌ص۹۷۷) که بصورت‌آدمی است وآنرا استرنگ نیز گویند . لغت فرس در ذیل استرنگ نوشته : «یبروح الصنم خوانند وآن گیاهی‌بود برشکل‌وصورت مردم ماند درزمین چین روید ... الخ»(ص۲۶۷) و برهان در ذیل استرنگ نوشته : «بفتح اول وثالث و رابع ، مردم گیاه باشد ، وآن گیاهی‌است مانند مردم ونگونسار بود وریشهٔ آن بجای موی سر باشد ؛ نر و ماده بهم آمیخته ودستها درگردن یکدیگر کرده و پایها درهم محکم نموده گویند هر کس آن گیاه را بکند هلاک میشود ... و بتازی یبروح الصنم خوانند ..» در تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۵۹ نیز یبروج نوشته است : در گرشاسبنامهٔ اسدی طوسی (چاپ‌آقای حبیب یغمائی ص ۱۶۹) راجع به جزیره‌ای که استرنگ داشت میگوید :

«... همه خاك او نرم چون توتیا ٭ برو مردمی رُسته همچون گیا
سر وروی وموی وتن وپا و دست ٭ چو اندام ما هم بر اینسان که‌هست
همه چیزشان بُد نبدشان توان ٭ چه باشد تن مردم بی روان ؟
هم از آن گیاهان با بوی ورنگ ٭ شناسنده خوانده ورا استرنگ
از آن هر که کندی فتادی ز پای ٭ چوایشان شدی بی‌روان هم بجای
بگاوان از آن چند کندند و برد ٭ مرآن گاوکان کند بر جای مرد

وقواق ، درخت گویا است درجزیره‌ای بهمین نام (رك ص۹۹۵).

ص ۲۳۵ س ۱۳ - غیداق ، نام موضعی بدشت قبچاق که تیر پیکان‌دار از آنجا آورند (حاشیهٔ ط وپا) .

ص ۲۳۵ س ۱۶ - جاء نصرالله ، اشاره به‌آیهٔ ۱ سورهٔ ۱۰۹ (النصر): اذاجاء نصرالله والفتح - مالهم من واق ، اشاره است به‌آیهٔ ۳٤ سورهٔ ۱۳ (الرعد) : لهم عذاب فی‌الحیوة الدنیا ولعذاب الآخرة اشق ومالهم من‌الله من واق - ونیز آیهٔ ۲۲ سورهٔ ٤۰ (مؤمن)... فأخذ هم الله بذنو بهم وما کان لهم من‌الله من واق .

ص ۲۳۶ س ۵ - بوعلی دقاق ، شیخ ابوعلی حسن بن محمد دقاق از عرفای مشهور وفات او بسال ٤۰۵ هجری درنیشابور اتفاق افتاد .

ص ۲۳۶ س ۱۱ - یماک ویلاق ، نام دوپادشاه ترك (حاشیهٔ ط وپا) - یلاق بکسراول ، نام پادشاهی بوده است (برهان) - درفرهنگ رشیدی ذیل‌کلمهٔ یمك نوشته: «بفتحتین لقب پادشاهی‌است ازترکستان ، و ملك آن پادشاه را نیز گویند ، وآن ملك بحسن معروف است ، ویماك نیز بدین دو معنی آمده ، خاقانی گوید:

ای شاه طغان کشور دل ٭ طمع از یمک وینال بگسل

وذیل یلاق نوشته : «بالفتح ، نام پادشاهی است از ترکستان ، و این نام ترکی است ،

خاقانی گوید : «چگونه گویم...» در تحفة العراقین در بیت شاهد یمك بجای «ینال» «نیال» ضبط شده (چاپ دکتر قریب ص ۷۱) .

ص ۲۳۷ س ۷ - ناورد محنت ، ضبط همهٔ نسخ همین است وفقط نسخهٔ چاپ مرحوم عبدالرسولی «تا درد ومحنت» - ناورد ، جنگ وجدال وپیکار، و به معنی رفتارهم آمده است (برهان) و در حاشیه : «فرمود به پیر کای جوانمرد - زین بیش مرا نماند ناورد» (گنجینه ص ۱۵۳) .

ص ۲۴۰ س ۸ - نهنبن ، بضم اول وفتح ثانی بروزن شنفتن ، ودرجای دیگر بفتح اول وضم ثانی ودرمؤیدالفضلا بکسر اول وفتح ثانی وبای ابجد ، بمعنی نهنبان است که سرپوش دیگ وطبق وسرپوش تنور باشد (برهان) .

ص ۲۴۰ س ۱۷ - بهمن ، گیاهی ورستنئی بود که در ماه بهمن و زمستان گل کند وبیخ آن سرخ وسفید میباشد وآنرا بهمنین میگویند ، وبعضی گویند گلی است که در زمستان هم میباشد ودارویی است که بدن را فربه کند ... (برهان متن و حاشیه) .

ص ۲۴۱ س ۱۲ - لادن ، یکی ازمشمومات است ودرحین چریدن بز وگوسفند بموی آنها می‌چسبد (تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۲۲) (وبطور تفصیل در هرمزد نامه تألیف استاد پور داود ص ۱۵۸ - ۱٦٦) .

ص ۲۴۲ س ۱٦ - اتمک ، ترکی است یعنی نان پاره (حاشیه عبدالرسولی) .

ص ۲۴٦ س ۳ - من قصة ... سقائی معمر درحرم هرون الرشید خدمت میکرد، هارون روزی ازو پرسید چگونه است که شما را عمر طولانی باشد و ملوک و سلاطین کوتاه عمر هستند گفت آنان رزق مقسوم خود بیک دفعه صرف کنند وما بتدریج ، خلیفه انعامی وافر باو داد و او بعد از تصرف آن مال وفات یافت (حاشیهٔ ط و یا) ودرحاشیهٔ نسخهٔ مج نوشته : «وقصهٔ استفسار خلیفه است از سقا که چرا امثال شما معمر باشند و خلفا کوتاه عمر باشند وجواب اوست» .

ص ۲۴۷ س ٦ - تا قرب قاب ... ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی قرآن کریم آیهٔ ۸ و ۹ ، سورهٔ ۵۲ (النجم) .

ص ۲۴۷ س ۱۹ - رب هب لی، (رك ص ۱۰۲۹) .

ص ۲۴۸ س ۳ - زادهٔ شش روز ، جهان است ، «خلق السموات والارض فی ستة ایام» (آیه قرآن) .

ص ۲۴۸ س ۱۰ - عسی أن ... اشاره به آیهٔ ۸۱ سورهٔ ۱۷ (بنی اسرائیل) : عسی أن یبعثك ربک مقاماًمحمودا - جاءالحق ، اشاره به آیهٔ ۸۳ همان سوره : جاءالحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا .

ص ۲۴۸ س ۱۴ - ان نعبد ... اشاره است به آیهٔ سورهٔ ۱٤ (ابراهیم) : واذقال ابرهیم رب اجعل هذا البلدآمناً واجنبنی وبنی ان نعبدالاصنام - انی لاحب ... اشاره به آیهٔ ۷٦ سورهٔ ٦ (انعام) : فلما جن علیه اللیل رآی کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین .

ص ۳۴۹ س ۶ - رذال ، مطابق‌ضبط نسخ‌خطی‌درست‌وجمع رذل‌است(المنجد)
ص ۳۴۹ س ۷ - لیس من ... اشاره به‌آیهٔ ٤٨ سورهٔ (هود) : قال یانوح انه لیس من اهلک انه عمل غیرصالح ...
ص ۳۴۹ س ۱۳ - نسوالله ، اشاره به آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۵۹ (حشر) : کالذین نسوالله فانسیهم انفسهم اولئك هم الفاسقون - لامولی‌لهم ، اشاره به آیهٔ ۱۲ سورهٔ ٤٧ (محمد) : ذلک بان‌الله مولی‌الذین وان الکفرین لامولی‌لهم .
ص ۳۵۰ س۱۳- پیل مستم... امثال وحکم ج ۲ ص۱۱۵۲- فیل یاد هندوستان کرده ، فیلش یاد هندوستان کرده ، تمثل : (بیت متن بعنوان شاهد).
ص ۳۵۰ س ۱۴ - زرفین ، بضم اول حلقه‌ای باشدکه بر چهارچوب در نصب کنند وزنجیر در را بر آن اندازند (برهان) زرفین و زلفین وزفرین و زورفین همه یک لغت است (تاریخ سیستان ص ۲٦۹ ح ۳) و (رك زلف وزلفین بقلم‌آقای دکتر معین در نامهٔ تمدن دورهٔ دوم شمارهٔ ۱ ص ۸-۱۲) .

زین قفل شرف ز غیرت و خشم زرفین دار است خصم یك چشم
(تحفةالعراقین ص ۱۱۰)

ص ۳۵۲ س ۸ - بستهٔ غار ... حضرت ابراهیم را در غاری مسکن ساختند و چون ازبیم نمرودکسی‌را محرم آن رازکردن ممکن نبود ، مرضعه با او همراه‌نکردند پس‌ازچند روزببالین وی آمده دیدند انگشت خودرامکیده شیرمیخورد (حاشیهٔ ط وپا)
ص ۳۵۳ س ۵ - محو کرد (محودکرد غلط چاپی) .
ص ۳۵٦ س ۸ - من کبوتر قیمتم ... برپای کبوتر معلم وقا صد زر می‌بندند که اگر گرفتارشود بدانندکه جنس اعلای کبوتراست دست‌ازکشتن او باز دارند(شرح، نقل ازحاشیهٔ ط وپا) .
ص ۳۵٦ س ۱۱ - فراویز ، سجاف جامه - بازافکن ، ژنده وپینه‌ای باشدکه فقیران ودرویشان برجامه دوزند (برهان) - بازافکن ، پارچه‌ای که برقفای‌گریبان‌جامه وفرگل دوزند وباز پس افکنند خاقانی‌گوید (همین بیت) :

کرده ز ردای عالم الغیب باز افکن خرقه وبن جیب
(تحفة العراقین چاپ دکترقریب‌ص٥٤)

ص ۳۵۷ س ۱ - نورهان ، بروزن همزبان بمعنی نوراهان و آن چیزی باشد که شخص برسم تحفه و ارمغان ازجایی بیاورد - وشعررا نیز گویند که شاعران برسم راه آورد درخدمت اکابروسلاطین خوانند ومژدگانی و خبر خوش را هم میگویند وصله وجائزهٔ شعر را هم‌گفته‌اند (برهان متن و حاشیه) .
ص ۳۵۷ س ۸ - زریر ، گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیزگویند وبعضی‌گویند برگ زردچوبه است - وبعضی دیگرگویندگلی است و آن در کوهستان حورجان بسیار است (برهان) - زریر ، بفارسی اسپرک نامند و بیونانی ارجیقن وصباغان از او چیزها زرد کنند (تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۳۰)

ص **۲۵۸ س ۸- مصطفی گوید** ... اشاره است به‌بیان پیغمبر اکرم: «ان من البیان لسحرا».

ص **۲۵۸ س ۱۱ - کاغذین جامه** (رك ص ۱۰۲۷)

ص **۲۶۱ س ۴ - عین منعل**، در روش خط ثلث عین بر سه قسم است: منعل، فم‌الاسد، فم‌الثعبان (حاشیهٔ پا) - دراصطلاح خطاطین عین نعلی عین اول را گویند (ع) (حاشیهٔ ط).

ص **۲۶۲ س ۲ - پیلسم**، برادر پیران ویسه است و او بردست رستم کشته شد (برهان متن ودرحاشیه همین بیت نقل‌ازجهانگیری اما مصراع دوم: «بادنهیبش»)(پیلسم حماسه سرائی در ایران ص ۵۸٤).

ص **۲۶۳ س ۷ - تم**، که همهٔ نسخ آنرا «نم» ضبط کرده‌اند و فقط یک نسخه «تم» ضبط کرده به‌معنی آفتی‌است که درچشم‌پیدا میشود مانند پرده وآنرا بعربی‌غشاوه گویند (برهان متن وحاشیه ازآقای دکترمعین) درمورد دیگرنیزاین‌کلمه درنسخ‌دیگر به‌شکل«نم» ودریک نسخه «تم» است:

ای کحل کفایت تو برده   از دیدهٔ آخرالزمان تم
(ص ۲۷۸)

و در این بیت:

ازآن‌گه که خاک درت سرمه کردم   بچشم سعادت درون تم ندارم

همهٔ نسخ «نم» ضبط کرده و ازنسخهٔ مج نیزکه در موارد دیگر«تم» ضبط کرده ساقط است. (رک ص ۲۸۵ ح ٤)

ص **۲۶۳ س ۸ - چون صف** ... اشاره به‌آیه‌اسورهٔ ۱۰۵ (الفیل): الم‌ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل.

ص **۲۶٤ س ۳ - شیم**، نام پهلوانی بوده است (برهان).

ص **۲۶٤ س ۵ - زم**، نام رودخانه‌ای است، وبعضی گویند نام شهری است‌که این رودخانه ازپهلوی آن میگذرد وبدان شهرموسوم است (برهان متن) و در حاشیه: ناحیهٔ زم در جوارکش ونسف (ماوراالنهر) است «مینورسکی حدود ۲۰۰».

ص **۲۶٤ س ٦ - داغ** (غلط چاپی داع) - اذاقیل تم ... اشاره است بااین‌بیت:

اذاتم امردنا نقصه   توقع زوالاً اذاقیل‌تم

ص **۲۶٤ س ٦ - می همچو زنگ**، زنگ به‌معنی روشنائی وشعاع - و پرتو آفتاب وماه:

لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ   می چون زنگ ودین زردهشتی
(دقیقی)

ص **۲۶٦ س ۷ - اندیک**، بروزن نزدیک، لفظی است ازکلمات تمنی، یعنی باشدکه وبودکه وبمعنی زیراکه وازبرای‌آن وازاین جهت هم گفته‌اند (برهان).

ص ۳۶۶ س ۱۶ - ستان ، بکسراول بر پشت خوابیده را گویند (برهان) .

ص ۳۶۷ س ۷ - بهرام نه‌ام ... بهرام چوبینه سردارهرمز بود ، پس‌ازشکست دادن خال هرمزغنائمی فرستاد ، هرمز بتحریک ارباب غرض برای اومقنع ودوکدان‌داد (شرح)

ص ۳۶۷ س ۱۴ - هیلاج ، دلیل استخراج عمرمولود ، هیلاج باصطلاح‌منجمان دلیل جان‌و کدخداه دلیل تن واز آنها کمیت عمرمولود استخراج میشود (التفهیم ص ۵۲۰ ح ۳) (حاشیهٔ چهار مقاله ص ۲۰۷ چاپ‌آقای دکترمعین ص۲۸۴-۲۹۲) : « کدخدای و هیلاج در اصطلاح علم احکام نجوم دو دلیل‌است برای عمر مولود فقط و در هیچ مورد دیگراستعمال نمیشود مسعود سعد سلمان گوید :

مدت عمر تو صد سال اگرخواهد بود | من نمیگویم‌این‌حکم‌خوداز‌هیلاج‌است»

خاقانی درجای دیگر گوید :

تسییر براندند و براهین بفزودند | هیلاج نمودند که جاوید بقائی

(ص ٤۳۸)

ص ۳۶۷ س ۱۴ - سنه ثون ، سال ۵۵٦ است ، در شرح «ثنو» نوشته که باز ۵۵٦ میشود اما «ثون» درست‌تراست (سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳٤٤ ح ۱) - درنسخهٔ ط ثنون ضبط کرده ودرحاشیه نوشته : «ثنون بحساب ابجد ۵۵۰ است» .

ص ۳۷۰ س ۱۴ - قنوج (غلط چاپی قنوح)

ص ۳۷۰ س ۱۹ - صور وعکه ، دوشهرازشام‌بر کنار دریای‌روم (حدودالعالم ص ۹۹) .

ص ۳۷۳ س ۷ - زرقا ، زرقاء الیمامه ، نام زنی تیزبین که از یک روزه راه می‌دید . (حاشیهٔ ط)

ص ۳۷۳ س ۱۶ - سه دختر ، وسه خواهر کنایه ازبنات است وآن سه ستاره است پهلوی هم از جملهٔ هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ ودب اکبر نیز گویند (برهان) - وبعضی نسخ دو خواهر ضبط کرده‌اند بمعنی شعرای یمانی و شامی ، اما ضبط متن درست‌تراست .

ص ۳۷۴ س ۱۴ - اصلها ثابت ... مأخوذ از آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۱٤ (ابراهیم) : کلمة طیبه کشجرة طیبه اصلها ثابت وفرعها فی‌السماء .

ص ۳۷۵ س ۱ - زبا ، دختر پادشاه جزیره که پدرش را جذیمهٔ ابرش کشت ... (رك ص۱۰۰۷)

ص ۳۷۷ س ۴ - همخانه شوی ... آفتاب درفلک چهارم با عیسی علیه‌السلام که درآنجا است هم خانه است :

چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی | که همسایه است با خورشید عذرا

(ص ۲٤)

ومقصود ازجم سلیمان است که میگویند بدعای او آفتاب بازگشت وپیش‌ازاین نیز اشاره کرده است .

ص ۲۷۷ س ۲۰ - زادهٔ عوف، مقصود عبدالرحمن بن‌عوف‌ازصحابه و پورملجم، مقصود عبدالرحمن ملجم قاتل حضرت علی علیه‌السلام ، وچون نام هردوعبدالرحمن است درمصراع اول بدان اشاره کرده .

ص ۲۷۸ س ۳ - تم (رك ص۱۰۳٤)

ص ۲۷۸ س ۴ - رم ، رمه و خیل .

ص ۲۷۸ س ۵ - ثابت بن قره ، دانشمند معروف حرّانی (۲۲۱ - ۲۸۸) که درطب ونجوم وفلسفه دست داشت ومتجاوز از ۱۵۰ جلد کتاب دراین علوم تألیف کرد. (رك تاریخ علوم عقلی تألیف آقای دکترصفا ص۷۵-۷۷) - یحیی بن اکثم ، قاضی حکیم وفقیه معاصر مأمون (وفات ۲٤۲) - نسخهٔ مج درمتن «ویجن بن وستم» ضبط کرده اما درحاشیه نوشته : «یحیی بن اکثم» - ودر مصراع اول نیز نوشته : «حرّه صحیح» .

ص ۲۷۸ س ۱۵ - مرخاتم ... درامثال وحکم ج ۲ ص ۱۰۲۲) شرف المکان بالمکین ، نظیر (بیت متن) .

ص ۲۷۸ س ۲۰ - کای مادر ... اشاره به‌آیهٔ ۳۹ سورهٔ ۲۰ (طه) : اذاوحینا الی امک مایوحی ان اقذفیه فی‌التابوت فاقذفیه فی‌الیم .

ص ۲۷۹ س ۴ - کار تو تمام باد ... اذاتم امردنی نقصه - توقع زوالاً اذاقیل‌تم

ص ۲۸۰ س ۱۴ - لافد ... از این جا تا هفت بیت بعد را سه نسخه ندارند ، و نسخهٔ با «از سه اقالیم در دورفعت» ضبط ودرحاشیه شرح کرده : «اقنوم اصل هر چیزی ونیز نام کتاب جهودان است وآن سه کتاب است وجمع آن اقانیم» وپیداست که ضبط متن وقسمت اخیرشرح هردونادرست است واین جا تناسبی ندارد .

ص ۲۸۳ س ۱۷ - پرگار نیستم ... مثل پرگار ، نهایت آراسته و نیک ، کج‌رو سرگشته ، مثال : (بیت متن) ، (امثال وحکم ج ۳ ص ۱٤۱۳)

ص ۲۸۴ س ۹ - سعتر ، بفتح اول دوائی است که آنرا اوشه گویند ... وآن صحرائی وبستانی هردو میباشد ، بستانی را مرزه گویند وآن سبزی باشد که خورند (برهان متن)ودرحاشیه: «سعتر بالفتح پودینهٔ کوهی(منتهی‌الادب) - سعتری، بمعنی سعتر باز است که زن چرمینه بازباشد (برهان متن وحاشیه) وبقول آقای سعید نفیسی این از لغت سازیهای مؤلف‌برهان است واصل کلمهٔ سعترعربی‌است وهم‌آن گیاه خوشبوست که بفارسی سیسنبراست وهم‌آن گیاه خوشبوی‌دیگراست که پودنه‌گویند (یادنامهٔ پور داود ص۲۲۸) - اما سعتری دراین بیت وماننداین ظاهراً همان معنی‌را که برهان اراده کرده میرساند (؟) اما در«زلف سعتری»(ص٤۲۵) ممکن است مقصود گیاه خوشبو باشد .

مرحوم دهخدا سعتر را از ریشهٔ یونانی Saturos فرانسوی Satyre میداند ، در اساطیریونانی ورومی‌ساطیرها مظهرغرائزخشن ، بی‌قیدی کامل ، شهوی وشروربودند...

(حاشیهٔ برهان از آقای دکتر معین) در فرهنگ نظام آمده : «شاید مأخذ لفظ سعتری این است که درعربی سعتری بمعنی مردشاطر(خبیث) موجود است ... (حاشیهٔ برهان).

ص ۲۸۴ س ۴ - **بلعم باعور** ، زاهدی مستجاب‌الدعوه درزمان حضرت موسی (حاشیهٔ ط وبا) .

ص ۲۸۶ س ۱۱ - **نیم چوطی ...** مثل طوطی ، بی درك ، معنی شنوده باز گوینده ، غماز،مثال (بیت متن) امثال وحکم ج ۲ ص ۱٤٥۹ .

ص ۲۸۶ س ۱۴ - **ازآن چوشمع ...** مثل شمع ، هیزمی خشک‌گاه سوختن ، خندان وگریان، خندان وسوزان ، خود خور، دم‌گرم زدن ، یک شب زنده بودن ، مثال (بیت متن) امثال و حکم ج ۲ ص ۱٤٥٦ .

خاقانی درجای دیگر گوید :

خویشتن خوار گشته‌ام چون شمع — چه توان کرد نان نمی یابم
(ص ۲۹۲)

ص ۲۸۸ س ۱ - **اگر چه نام ...** اشاره به‌آیهٔ ۲۲٤ سورهٔ ۲٦ (الشعرا) .
(رك‌ ص۹۷۲)

ص ۲۸۸ س ۵ - **لبید** ، ابوعقیل لبیدبن ربیعة العامری شاعر عرب که در سال ٤۱ هجری وفات یافت (الوسیط ص ۸٦ - ۸۷) - بشار ، ابومعاذ بشاربن برد که درسنهٔ ۱٦۷ هجری بقتل رسید (الوسیط ص ۲٥٥) .

ص ۲۸۹ س ۷ - **ام‌القری** ، مکهٔ معظمه‌است ، درآیهٔ ۹۲ ازسورهٔ ٦ (الانعام) ولتنذر ام‌القری و من حولها - و ام بمعنی اصل است و مکه را ناف زمین و اصل زمین گفته‌اند که زمین از زیرآن گسترده شده (تفاسیرقرآن) - هر ولایتی را امی است یعنی اصلی ، ام القری در عرب مکه باشد قال الله تعالی : لتنذر ... و در عراق قدیم ام‌القری بصره است ، اکنون بغداد است که آنرا دارالسلام خوانند ... الخ (تاریخ بیهق ص۳۲)

ص ۲۹۳ س۱۰ - **ایرمان**(رك‌ص۹۷٥).

ص ۲۹۴ س ۱ - **غمر** ، مرد ناآزموده کارویثلث (منتهی‌الارب) - الغمروالغمر والغمر) من لم یجرب الامور ، الجاهل ، ج اغمار (المنجد) .

ص ۲۹۴ س ۱۴ - **هفت مردان که منم ...** یقولون سبعة وثامنهم کلبهم(آیهٔ۲۲ سورهٔ ۱۸ الکهف) .

ص ۲۹٦ س ۳ - **گرخراسان...** خراسان پسرسام بن نوح است وعالم را به‌پسر سام باین جهت نسبت کرده (شرح) .

ص ۲۹٦ س ۱۳ - **این سوید ای دل ...** اشاره است به‌تهمتی که به‌عایشه‌زدند با صفوان بن المعطل‌السلمی وپیغمبر اکرم برعایشه بدگمان شد واین‌آیه آمد : «ان‌الذین جاؤا بالافک عصبه منکم لاتحسبوه شراً لکم بل هوخیرلکم ... الخ» سورهٔ ٢٤ (نور) آیهٔ۱۱ ، وعایشه براءت یافت (تفاسیرمعتبرذیل این‌آیه وهمچنین‌تواریخ مهم ضمن‌داستان غزوهٔ بنی‌المصطلق) (زندگانی محمد تألیف‌دکترهیکل ترجمهٔ‌پاینده ج۲ ص٤۸۷-٤۹۲)

ص ۲۹۷ س ۱ - افگانه ، باکاف فارسی بچهٔ نارسیده را گویند که ازشکم انسان وحیوان دیگر بیفتد (برهان) .

ص ۲۹۷ س ۳ - ابن صبح کنایه از آفتاب است .

ص ۲۹۸ س ۱۱ - آفت خسف ، مقصود قرانی است که درسال ۵۸۲ پیش بینی کرده‌اند و دوسال پیش از آن سال ۵۸۰ هجری است که اشتیاق سفرخراسان در خاقانی پیدا شده واین قصیده گفته است . (راجع به قران کواکب در سال ۵۸۲ رك سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۶۰ ح ۲ .. ومقالهٔ آقای مینوی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات سال دوم شمارهٔ ٤ ص ١٦-٥٣) .

ص ۲۹۸ س ۱ - ابومعشر، جعفر بن محمدعمر بلخی منجم مشهورایرانی درسدهٔ سوم هجری ومؤلف کتاب المدخل و کتب دیگردراحکام نجوم است ، در ۲۸ رمضان سال ۲۷۲ هجری وفات یافت (الفهرست نقل از ح ۲ ص ۱٤۹ التفهیم) .

ص ۲۹۸ س ۴ - انت فیهم زنبی ... اشاره‌است به آیهٔ ۳۳، ازسورهٔ ۸ (الانفال) وماکان‌الله لیعذ بهم وانت فیهم وماکان الله معذبهم وهم مستغفرون .

ص ۲۹۹ س ۱۵ - گرگشاد از ... مأخوذ از آیهٔ ۵۷ سورهٔ ۲ (بقره) : و اذا استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجرفانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً قد علم کل اناس مشربهم .

ص ۳۰۰ س۱۲ - بختی ایست (غلط چاپی بختی‌است) .

ص ۳۰۰ س ۱۵ - تقطیع ، بسند شدن جامه وتکلف کردن وآراستن خویش‌را بجامه ، شاعر گوید :

روزها برعام خاصانست تقطیعی‌ضرور کعبه هرگه موسم حج شد قبای‌نو کند

(ح ط)

ص ۳۰۳ س ۱۰ - جوینی ، حسن بن علی بن ابراهیم البغدادی ملقب بفخرالکتاب متوفی بسال ۵۸٦ هجری (ابن خلکان ج ۱ ص ۱۵۸) (ح ط)- غزالی ، حجة‌الاسلام ابوحامدمحمد بن‌محمد(٤٥٠-٥٠٥ هجری)(غزالی نامه) - کندری ابو نصرعمیدالملك وزیر طغرل سلجوقی ، مقتول بسال ٤٥٦ - نظام ، خواجه نظام‌الملك وزیرملکشاه‌سلجوقی (مقتول بسال ٤٨٥ هجری) - ظاهراً مقصود ازجوینی امام‌الحرمین (متوفی٤٧٨) است .

ص ۳۰۳ س ۱۳ - قفل گر ، ابوبکرمحمدبن علی بن اسمعیل قفال فقیه شافعی متوفی بسال ٣٦٦ (ابن خلکان ج ٢ ص ٣٣) و او غیراز قفال مروزی ابوبکرعبدالله‌بن احمد (۳۲۷-٤۱۷) است (ح ط) .

ص ۳۰۴ س ۷ - فرزدق ، ابو فراس همام بن غالب التمیمی الدارمی متوفی بسال ۱۱۰ ﻫ (الوسیط ص ۱۷۱) - هشام ، هشام بن عبدالملك بن مروان (وفات سال ۱۲۵ هجری) .

ص ۳۰۸ س ۱۵ قحط وفاست ... این قصیده را اثیرالدین اخسیکتی معاصر خاقانی جواب گفته (رك مقدمه ص چهل و نه) .

ص ۳۱۰ س ۱۴- آن شاهد ... اشاره به‌آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۱۵ (الحجر) : لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون - فاستقم (فاسقم غلط چاپی) اشاره به آیهٔ ۱۱۴ سورهٔ ۱۱ (هود) : فاستقم کما امرت و من تاب معك ولا تطغوا انه بما تعملون بصیر - قم فانذر آیهٔ ۲ سورهٔ ۷۴ (مدثر) .

ص ۳۱۱ س ٦ - جبریل هم ... اشاره به‌قول جبرئیل است که در شب معراج گفت : «لودنوت انملة لاحترقت» .

ص ۳۱۲ س ۹ - مفریب دل .. این بیت اشاره به‌قصه‌ای است که درمثنوی‌نیز آمده«حکایت کمپیر نود ساله که روی زشت خود را گلگونه می‌اندود» (رك مآخذ قصص مثنوی تألیف استاد فروزانفر ص۲۰۴-۲۰۵) .

ص ۳۱۳ س ۳ - نیشهٔ شبان (رك ص ۱۰۰۵) دراین‌جا باسه نقطه «نیشه»ضبط کرده‌اند .

ص ۳۱۳ س ۵ - آری ز گوشت ... گوشت گاو را ریشه ریشه کرده رنگ میکنند و در زعفران می‌زنند ومغشوش میکنند (امثال وحکم ج ۲ ص ۹۱۲ با بیت‌متن).

ص ۳۱۳ س ٦ - با فرج استر ... گویا در قدیم این عضو استر را قفل زرین میزده‌اند وشعرا چون‌تعبیری مثلی مکرربدان‌تمثل کرده‌اند ، «با قفل زراست فرج استر- با مهرهٔ لعل گردن خر» (امثال وحکم ج ۲ ص۹۰٦) «زرحلقهٔ فرج استر را زیبد ، نه حلقهٔ گوش دلبررا ، بیت :

زر اگر مایل خران نشدی حلقهٔ فرج استران نشدی »

(سند باد نامه ص ۱۸۷) وبیت ازحدیقهٔ سنائی است :

زر اگر جائی بغایت درخور است هم برای قفل فرج استر است
(منطق‌الطیر عطار)

ص ۳۱۳ س ۱۵ - پشک ، بضم اول سرگین‌آهو وگوسفند و بز وامثال آن (برهان) - درامثال وحکم این بیت نقل‌شده وبجای «پشک» «بسك» ضبط شده وبسک «اکلیل‌الملك است وگویند زمینی که بسک زار باشد حاصل زراعت در آن نیکو آید . » درحاشیهٔ ط نیز همین معنی از انجمن‌آرا نقل شده است .

ص ۳۱۹ س ۱۱ - سرایلی ، با بای ابجد مخنث و حیز وپشت پائی را گویند (برهان)- سرابیلی بالفتح و کسر بای موحده ، هیز ومخنث ، خاقانی گوید (همین بیت)- چنانکه درفرهنگ‌آورده ، وظاهراً این‌لفظ سرایلی‌است مخففاسرابیلی بمعنی یهودی؛ وسماعیلی مؤیدآنست وبیای موحده بمعنی هیز بنظرنیامده . (فرهنگ رشیدی)

ص ۳۱۹ س ۱۳ - شوله ، سرگین دان و جا و موضعی که در کوچه خاکروبه ریزند (برهان) .

ص ۳۱۹ س ۱۹ - فرنجک ، کابوس‌وبختک ، وخورخجیون نام‌سریانی آنست خورخجیون بروزن برگزیدن ، بلغت سریانی نام دیوی است ازجملهٔ شیاطین و کابوس را نیز گویند وآن سنگینیی باشد که درخواب برمردم افتد (برهان).

ص ۳۲۰ س ۱۷ – این قصیده را قاآنی شیرازی باین مطلع استقبال کرده:
رود آمون گشت جیحون ز اشک جیحون زای من رشک سیحون شد زمین از چشم خون پالای من

ص ۳۲۱ س ۹ – خارا، نوعی پارچهٔ ابریشمی، ومخطط آنرا عتابی خوانند، وعتاب نام شخصی بود که این خارا منسوب باوست، (برهان) واین درست نیست، زیرا عتابی نوعی پارچهٔ درشت موج دار (راه راه) بالوان مختلف منسوب بعتابیه یکی از محلات بغداد است وهر پارچه موج دار را عتابی گفته‌اند، از هرجا باشد.

ص ۳۲۵ س ۱۸ – چند چون هدهد ... اشاره است بآیات ۲۰ و ۲۱ سورهٔ ۲۷ (النمل): وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهد هدام کان من الغائبین، لاعذبنه عذاباً شدیداً اولاذبنه اولیأتینی بسلطان مبین.

ص ۳۲۶ س ۳ – چار تکبیر کردن یا چار تکبیر زدن، کنایه از ترک کلی کردن و تبرای مطلق از ماسوی نمودن باشد، و کنایه از نماز جنازه هم هست که بعد از آن میت را وداع گویند، (برهان متن ودر حاشیه: معنی اولی و اصلی این است ...)
حافظ نیز گوید:
من همانذم که وضو ساختم از چشمهٔ فیض چار تکبیر زدم یکسره برهرچه که هست

ص ۳۲۷ س ۱٦ – اینک لم یلد ... اشاره به آیهٔ ۳ سورهٔ ۱۱۱ (الاخلاص): لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد.

ص ۳۲۸ س ۲ – آری آری ... گفته‌اند که در کشتی نوح گربه ازعطسهٔ شیر و موش ازعطسهٔ خوك بوجود آمد، خاقانی در جای دیگر گوید: «گربه بهر حال هست عطسهٔ شیرعرین».

ص ۳۳۰ س ۳ – پروانه‌وار . . (رك ص۱۰۰۹).

ص ۳۳۵ س ۸ – آبتین، پدرفریدون وصحیح آن آتبین است (رك حاشیهٔ برهان از آقای دکترمعین و حماسه سرائی درایران ص ٤۳۰ – ٤۳٦).

ص ۳۳۵ س ۱۰ – عدل تو ... شین را ز را جدا کرد یعنی شر را ازهم گسست وصورت شین یعنی صورت زشتی.

ص ۳۳۵ س ۱۱ – شصت بسیصد ... مطابق حساب جمل س شصت است وچون نقطه بگیرد ش میشود که سیصد است.

ص ۳۳٦ س ۲ – لاتقنطوا، اشاره به آیهٔ ٥٤ سورهٔ ۳۹ (الزمر): لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب.

ص ۳۳٦ س ۱٦ – بز، بکسراول زنبور است، صاحب فرهنگ همین بیت را شاهد این معنی آورده و گوید بوز بفتح زنبور سیاه باشد، شاید این بزمخفف آن باشد پس بفتح باید نه بکسر (حاشیهٔ ط) – بز بکسر اول بمعنی زنبور باشد (برهان) – بز بالکسر زنبور، خاقانی گوید (همین بیت) وچون بوز بالفتح بمعنی زنبور سیاه که بهندی بهونرا گویند، مذکورخواهد شد، شاید این بزمخفف آن باشد، پس بفتح باید نه بکسر (فرهنگ رشیدی)

ص ۳۳٦ س ۱۷ - عبقری ، نوعی از گستردنی دیبا ونگارین - کوردین بکاف تازی قسمی ازپارچهٔ پشمین یا نوعی ازگلیم‌بوده‌است ، درتاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار چنین است : «وانواع طرایف کتانی وپنبه و قزوصوف و کوردینها بر اصناف مختلف زرین وپشمین که شرق وغرب عالم ازآنجا برند» (ص ۸۰) .

ودرحاشیه پس‌ازشرح لغت همین بیت متن - خاقانی درجای دیگر نیز این‌کلمه را بکار برده : «چوگیلی کوردین پوش‌است و زوبین کرده گیلانی» (ص۴۱۳)

ص ۳۳۷ س ۲۱- جبهه ، نام منزل دهم از منازل قمر(التفهیم ص ۱۰۹)- عوا منزل سیزدهم از منازل قمر (التفهیم ص۱۱۰) - عوا ، نام یکی از منازل قمراست وآن بصورت مردی باشد ، از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی (برهان متن وحاشیه) .

ص ۳۴۳ س ۱۴ - پخت ، این‌کلمه درهمهٔ نسخ خطی باین شکل و درست است وپخت ازمترادفات رخت است مثل خان ومان ، حافظ‌گوید :

آتش‌درافکنم بهمه رخت‌وپخت‌خویش وقت است کزفراق تو وزسوز اندرون

(حافظ چاپ قزوینی ص۱۹۷ و ح ۱ رخت وپخت)

ص ۳۴۴ س ٦ - سوی مگس ... اشاره به‌آیهٔ ۷۰سورهٔ ١٦ (النمل) : واوحی ربك الی النحل ان اتخذی من‌الجبال بیوتا... الخ - مقصود ازجم در مصراع اول مانند تمام موارد دیگرسلیمان است (رك ص۹۷۵)

ص ۳۴۴ س ۸ - سوی زنی ... اشاره به‌نامه نوشتن سلیمان به‌بلقیس است .

ص ۳۴۴ س ۹ - از درسید ... اشاره به نامه نوشتن رسول اکرم به خسروپرویز است .

ص ۳۴۴ س ۱۰ - بهرمان ، یاقوت

ص ۳۵۴ س ۱۷ - جی ، بکسراول ولایت صفاهان راگویند عموماً و بلوکی از بلوکات آنرا خصوصاً (برهان) (راجع به جی ترجمه محاسن اصفهان بکوشش مرحوم اقبال ص١٤-١٦) .

ص ۳۵۵ س ۴ - سقایه ، دراین‌جا درست است وبه‌معنی محل آب دادن است ، سقایه : موضع السقی (المنجد) .

ص ۳۵۵ س ۸ - پلنگ مشک ، نام داروئی‌است وگل‌آن بگلهای پشت پلنگ وبرنگ آن میماند (برهان) ، نسخهٔ مج درحاشیه نوشته : «پلنگ مشک نباتی است که بعربی سنجلاط گویند و درسامی‌الاسامی مسطوراست که پلنگ مشک هونبت یشبه‌الورد، لونه‌لون‌التمروریحه ریح‌المسک» .

ص ۳۵٦ س ۱۷ - کردهٔ قصار ... قصاری جامهٔ مشتری گم کرده وبگریخت، صاحب‌جامه حدادی رابا جامهٔ رنگین‌بدید اورا بگرفت وگفت آهنگر(طقصار)را پیدا کن (حاشیهٔ ط) (امثال وحکم ج ۳ ص ۱۳۲۸ ، سه بیت متن ، نظیر اجورمن قاضی سدوم) .

ص ۳۵۷ س ٦ - تخت طاقدیس ، نام لحن پنجم از الحان باربد ، نظامی گوید :

چو تخت طاقدیسی ساز کردی   بهشت از طاقها در باز کردی

ص ۳۵۸ س ۲ - ایوان مدائن ، ازقصائد معروف خاقانی است وآنرا درسفر دوم خود به حج سروده (سال۵٦۹هجری) ، پیش ازخاقانی ابو عبادهٔ بحتری شاعر عرب در قرن سوم قصیدهٔ (المدائن) را گفت (مقالهٔ آقای حسین مسرور در ارمغان سال ۵ صفحات ۸٤-۸۹ و ۱٤۷-۱۵۵) بعدازخاقانی این قصیده معروف شد وچندتن این‌قصیده را تسدیس کرده یا دربارهٔ مدائن چیزنوشتند ازجمله : حسین دانش، رضا توفیق (ایوان مدائن ، تسدیس قصیدهٔ خاقانی شمارهٔ ۵ ، انتشارات ایرانشهر) .

مرحوم صادق هدایت درترانه‌های‌خیام ص ٥٤ مینویسد : «طبق‌روایت اخبارالعلما خیام را تکفیر میکنند و به مکه میرود وشاید سرراه خود خرابهٔ تیسفون را دیده واین رباعی راگفته : آن قصر که با چرخ همیزد پهلو... آیا خاقانی تمام قصیدهٔ معروف‌خود (ایوان مدائن) را ازهمین رباعی خیام الهام نشده ؟»

ص ۳۵۸ س ۳ - در دو نسخه بجای : «ازدیده نظر کن» «ازدیده عبر کن» ضبط شده ودراینصورت دیده بمعنی «دیده شده‌ها» و «مشهودات» بایدگرفته شود (نظر استاد فروزانفر) .

ص ۳۵۹ س ۱۴ - کم‌ترکوا ، اشاره‌است به آیهٔ ۲٤ تا ۲۷ سورهٔ ٤٤(الدخان) کم ترکوا من‌جنات‌وعیون وزروع ومقام‌کریم ونعمة کانوافیها فاکهین کذلک واورثناها قوماً آخرین .

ص ۳٦۰ س ۵ - زگل حمزه ، فقط ط گل جمره ضبط‌کرده ودرحاشیه نوشته: «جمره نام سه موضع است در منی ... و در بعضی نسخ حمزه بود و بعضی محشین آنرا بحمزهٔ سیدالشهدا توضیح کرده‌اند ، وظاهراً بعیداست زیرا علاوه برآنکه معهود نیست که ازخاک حمزه سبحه سازند تربت حمزه در مکه نیست ودراحد است که کوهی است درمدینه ولی بقرینهٔ کلام حمزه صحیح است» و همچنانکه مصحح ط نوشته حمزه صحیح است ودرهمهٔ نسخ خطی نیز بهمین شکل ضبط شده .

ص ۳٦۰ س۸ - مهتوک مسیح‌دل، ط «معتوه» ضبط‌کرده ودرحاشیه‌نوشته: «معتوه احمق ودلشده و بی عقل و در یك نسخهٔ قدیمی « مهتوك مسیح دل » و صاحب فرهنگ ناصری‌مهتوك مسیحا دل ضبط‌کرده وگویدمهتوك بروزن مفلوك بمعنی مرده است مقابل زنده وصورت متن ظاهراً صحیح‌است ودریك‌نسخه«: معشوق مسیحی»- اما- مطابق ضبط نسخ قدیمی «مهتوك مسیح دل» درست تراست .

قصیده‌ای که بعدازاین درنسخهٔ چاپی ط دارای ۳۸ بیت ضبط شده درهیچ‌یک از نسخ دیگرنیست وفقط درتذکرهٔ خلاصة‌الافکار هست و ضمن بیت سیزدهم آن نام خاقانی آمده باین شکل :

جان خاقانی چه خاک است ای عجب   تا نهد بر خاک درگاهت جبین

اما از طرز بیان و انتخاب الفاظ مخصوص نمی‌توان بیقین حکم کرد که قصیده از خاقانی باشد.

ص ۳۶۵ س ۱۵ - نرگسه، گلی از عاج یا استخوان بصورت نرگس تراشند و برسقف نصب کنند، نرگسهٔ چرخ کنایه از پروین (برهان).

ص ۳۶۸ س ۱ - سقط زند، بهمین شکل درست است، در تحفةالعراقین نیز دارد: «داده بکفم کتاب اصلاح آموخته سقط زند ارواح» (چاپ دکتر قریب ص ۲۱۹) وسقط زند کتاب ابوالعلای معری است، در کشف‌الظنون حاج خلیفه ج ۲ ص ۹۹۲ راجع به سقط‌الزند اینطور نوشته: «وهو دیوان شعر تزید ابیاته علی ثلاثة آلاف بیت لابی العلاء احمد بن عبدالله المعری المتوفی سنه ٤٤۹، تسع واربعین واربعمأته وله علیه الشرح المسمی بضوء السقط الذی نقله ابوز کریا یحیی بن علی التبریزی عن ابی - العلاء وهو غیر واف بالمقصود ولادال علی الغرض المطلوب فاصلحه بعضهم وسماه تنویر سقط‌الزند اوله الحمدلله العزیز الجبار العلی القهار... الخ»

ص ۳۶۹ س ۵ - اشاره به آیهٔ ۱۱٤ سورهٔ ۵ (مائده): قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا ... الخ

ص ۳۷۰ س ۱۹ - ازأانتش... اشاره به آیهٔ ۱۱٦ سورهٔ ۵ (مائده): واذقال الله یا عیسی بن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وانی آلهین من دون الله... وکاف ها درمصراع دوم اشاره به آیهٔ ۱ سورهٔ ۱۹ (مریم): کهیعص.

ص ۳۷۰ س ۲۰ - گرحرم ... اشاره به لشکر کشیدن حجاج بن یوسف بمکه وپناه بردن عبدالله بن زبیر بخانهٔ کعبه وخراب شدن خانه (حاشیهٔ ط).

ص ۳۷۲ س ۷ - عین‌النبی، چشمه‌ای که پیغمبر اکرم وقت هجرت از آن وضو ساخت

ص ۳۷۳ س ۳ - عبدالله بن سرح، از کتاب وحی بود، بعد مرتد شد وبدست لشکر اسلام گرفتار آمد وخود را کشت (حاشیهٔ ط) - سرح بفتح اول وسکون دوم در اعلام عرب آمده، از آن جمله است: جدعمرو بن سواد بن الاسود بن عمرو بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن ابی السرح، وجد ابوالطاهر احمد بن عمرو بن عبدالله عمرو بن سرح (تعلیقات چهار مقاله چاپ آقای دکتر معین ص ٤٤۲ با دوبیت خاقانی نقل از چاپ عبدالرسولی).

ص ۳۷۳ س ۱۳ - در همهٔ نسخ بجز چاپ عبدالرسولی المستضئی (٥٦٦-٥٧٥) است واستاد فروزانفر نیز درسخن وسخنوران (ج ۲ ص ۳۳۸ ح ۲) المقتفی (ضبط ط) را درست‌تر میدانند اما اگر این قصیده را در سفر دوم خود بحج سروده باشد المستضئی درست‌تر است.

ص ۳۷۸ س ۱ - خصل بر وزن وصل داو برهفت در بازی نرد.

ص ۳۷۸ س ۱۴ - خاقان اکبر ... صاحب‌المعجم این بیت را از مستعملات نمیداند (چاپ آقای مدرس رضوی ص ۱۵۸) و در یکجا نیز مصراع دوم را جزء قوافی شایگان آورده (ص ۱۷٦).

ص ۳۷۹ س ۸ - دیده مهی (غلط چاپی: مهمی).

ص ۳۸۱ س ۷- جفت بو الهب، ام‌جمیل زن ابو لهب در سر راه رسول اکرم خار می‌ریخت... وامرأته حمالة الحطب ، فی جیدها حبل من مسد... » (آیهٔ ۴ و ۵ سورهٔ ۱۱۰ تبت).

ص ۳۸۳ س ۳ - سمع الکیان ، کتابی از عجم که ارسطو بعداً آنرا تألیف کرد درمبادی طبیعت وبحث در انواع طبایع وموجودات کند ، و کیان مصدر و بمعنی طبیعت است . (حاشیهٔ ط)- در کشف الظنون ج ۲ ص ۱۰۰۲ راجع به سمع الکیان اینطور نوشته : «من کتب الطبیعیات الاسکندر الافرودیسی وهو لخص فیه کتاب ارسطو کان فی زمن ملوک الطوائف بعد اسکندر بن فیلقوس وهو ثمان مقالات الموجود من تفسیر المؤلف له المقالة الاولی ونقلها ابو روح الصابی واصلح هذا النقل یحیی بن عدی ونقل المقالة الثالثة سهاحنین بن اسحق من الیونانی الی السریانی ونقلها یحیی بن عدی من السریانی الی العربی واما المقالة الرابعه ففسرها فی ثلاث مقآلات والموجود منها المقالة الاولی والثانیة وبعض الثالثه و نقل ذلک قسطا بن لوقا والمقالة الخامسه نقلها قسطا بن لوقا و ترجم السابعة ایضاً...» (نیز راجع به سمع الکیان رك تاریخ علوم عقلی تألیف آقای دکتر صفا) .

ص ۳۸۷ س ۵ - حزر ، تعیین قیمت کردن ، اندازه گرفتن، دراین جا درست است.

ص ۴۱۰ س ۱ - جاماسب ، نام حکیم فرزانه که به پیشگوئی معروف است (برهان متن و حاشیه)

ص ۴۱۳ س ۷ - سفته ، دراین بیت درست است بمعنی ارمغان و تحفه (رك ص ۹۹۷)

ص ۴۱۶ س ۳ - خرد (غلط وجه)

ص ۴۱۷ س ۷ - قلب شتا ، آتش است ، «وصیرفی طبع در رغبت قلب الشتاء هر ساعت این ابیات میخواند» (مرزبان نامه ص ۸۹) .

ص ۴۱۸ س ۳ - سل، دراینجا درست است مطابق شرح : «سل بریدن رگ را گویند چنانکه پاره‌ای ازمیان رگ بر آرند تا فاصله ای بمقدار سر انگشت بهم رسد بواسطهٔ منع ماده ونزول آب هردوسر رگ را داغ کنند»- در تحفة العراقین نیز باین شکل دارد:

سل کرد بدست چابکی زود   هر مجری کآب تیره را بود

(چاپ دکتر قریب ص ۵۳)

ص ۴۲۵ س ۱۰ - شهید ،ابوالحسن شهید بلخی (وفات درحدود ۳۲۵ هجری) رود کی ابوعبدالله جعفر بن محمد (وفات ۳۲۹ هجری)- لبید،ابوعقیل لبید بن ربیعة العامری شاعر دورهٔ جاهلی متوفی سال ۴۱ هجری (الوسیط ص ۸۵) - بحتری ابو عبادة الولید عبیدالطائی وفات سال ۲۸۴ هجری (الوسیط ص ۲۶۶)

ص ۴۳۰ س ۲۱ - سقوطر، نام جزیره‌ای است باقیانوس هند دارای دو هزار سکنه (برهان) وصبر خوب منسوب به سقوطر است - «وآنچه از جزیرهٔ سقوطر بلاد یمن آرند زرد مایل بسرخی وزودشکن وبراق وخوشبو وبهترین اقسام است»

(تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۶۶)

ص ۴۳۸ س ۴- بوعمرو، زبان بن علاء بن عمار ازقراء سبعه (وفات بسال ۱۵۴ ه)- کسائی، ابوالحسن علی بن حمزة بن عبدالله بن بهمن فیروز ازقراء سبعه (وفات سال ۱۷۹ ه)

ص **۴۳۸ س ۷ - مایی** ، منسوب به مای است که نوشته‌اند نام شهری بوده در هندوستان که‌موضع ساحران وجادوان بوده . همچو بابل (برهان متن) ودرحاشیهٔ برهان: رشیدی مینویسد : و شهریست در هند ، و ظاهراً همین مؤواست ، دقیقی طوسی گوید :

برفت یار و رهی ماند در بیابانی — که‌حدآن نشناسد بجهد جادوی‌مای

وفردوسی گوید :

توبی پهلوان جهان کدخدای — بفرمان تو دنبر و مرغ ومای

ولف درفهرست خود مای را شهری بهند دانسته (رك ، فهرست ولف) :

همه کابل و دنبر و مای هند — زدریای چین تابدریای سند

(شاهنامه)- درشرح خاقانی نوشته : «شنیده شد مائی نام موضعی‌است درهند که اهل نجوم آنجا به‌مهارت درنجوم اتصاف دارند» .

ص **۴۳۸ س ۸ - تسییر** ، در لغة بمعنی راندن ، روان کردن ، «تسییر... تصور کردن حرکت نقطه‌ای‌است ازمنطقة البروج درصورت طالع برتوالی هرچند فی‌الحقیقه بآن حرکت متحرك نباشد ، واهل احکام‌گویند که آن عبارت است از رسیدن اثر دلیل اول بدلیل ثانی تا از امتزاج دلیلین استدلال بیکی از حوادث مستقبله حاصل شود» (شرح بیست باب ملا مظفر ، نقل ازحاشیهٔ ۷ ، ص ۸۸ چهارمقاله با تعلیقات چاپ آقای دکتر معین)

هیلاج (رك ص١٠٣٥)

ص **۴۳۹ س ۵ - بائی** ، دوم‌شخص ازمصدربایستن، بمعنی لازم بودن، درتاریخ طبرستان : «گفت با من سوگند بابی خورد» وموارد دیگر .

ص **۴۴۴ س ۱۴-۱۵** - این دو بیت در نزهةالقلوب حمدالله مستوفی باین شکل آمده (چاپ‌آقای دبیرسیاقی ص ٦٥) .

دیدم سحرگهی ملک‌الموت‌رابخواب — بی‌کفش میگریخت زدست و بای ری

گفتم : تونیز؟ گفت‌چوری‌دست‌بر کشد — بویحیی ضعیف چه سنجد بپای ری

ص **۴۵۱ س ۱۵ - هست این زمین را...** نظیراین مصراع: «وللارض‌من کأس الکرام نصیب» ، منوچهری گوید :

ناجوانمردی بسیار بود ار نبود — خاك‌را ازقدح‌مردجوانمردنصیب

واین همان جرعه فشانی برخاك است . وخاقانی درموارد مختلف باین رسم کهن اشاره کرده (راجع به این رسم‌کهن رك مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ هشتم مقالات‌آقایان دکترصدیقی و دکتر معین ، ونیزمقالهٔ مرحوم قزوینی درسال ششم که چندبیت ازخاقانی بعنوان شاهد نقل کرده) .

ص**۴۵۲**س**۱۳**-**خیک است ...** نظیر این تشبیه درجای دیگردارد :

خیك ماند بزنی شش بستان لیک — شیربستانش بخون جگر آمیخته‌اند

(ص ۱۱۷)

واینکه مصحح ط نوشته است که این لفظ باید خنب باشد و خنب شش پستان را کنایه ازخنب وخمرهٔ کلان گرفته درست نیست .

ص ۴۵۸ س ۹ - زردهٔ بش ، زرده اسبی‌را گویند که زردرنگ باشد (برهان) ودرحاشیهٔ برهان : «اسب زرده آن جنس که بغایت زرد بود نیك باشد و بروی درم درم سیاه وبش وناصیه ودم ومیان ران وچشم ولب اوسیاه بود» (قابوسنامه) و (رك تعلیقات نوروزنامه ص ۱۲۲-۱۲۳) بش ، بضم اول موی گردن ویال اسب ، فش هم بهمین معنی است ، درلغت فرس ص ۲۲۱ فش ، بش چهار پای باشد .

ص ۴۶۴ س ۷ - سریر ، شهری در جنوب الان ، ناحیتی با نعمت سخت بسیار است (حدودالعالم ص ۱۰۹)

ص ۴۷۰ س ۱۷ - تیغ او ... اشاره به‌شکافته شدن دریا باشارهٔ حضرت موسی (رك به مقالهٔمرحوم‌قزوینی درمجلهٔ یادگارسال‌اول شمارهٔ٦ ص٦٢-٧١ وهمین‌بیت‌متن).

ص ۴۷۵ س ۱۹ - ذوالخمار ، عوف‌بن ربیع که درجنگ جمل معجر زن خود بوشیده جنگ میکرد .

ص ۴۷۵ س ۸ - هم چنین (غلط چاپی: مم چنین).

ص ۴۹۶ س ۴ - سمع‌الکیان (رك ص ١٠٤٤)

ص ۵۰۷ س ۴ - باطیه ، کاسهٔ بزرگ که بادیه گویند :

برخیزهان ای‌جاریه می درفکن درباطیه   آراسته کن مجلسی از بلخ تا ارمینیه

(منوچهری)

ص ۵۱۱ س ۱۴ - پنج روزتقویم... مقصود خمسهٔ مترقه است .

ص ۵۱۷ س ۲ - مجبور (غلط چاپی : محبور)

ص ۵۱۹ س ۸ - کم‌زن‌کوی ... کم زن ، مدبروصاحب رأی که بخود عظمی ندهد (برهان) - راه بده بردن ، کنایه از صورت معقولیت داشتن حرف کسی (برهان) یا کاری یا امری ، کمال اسمعیل گوید :

مقصود بنده ره بدهی میبرد هنوز   گر باشدش زنور ضمیرت هدایتی

ودرتاریخ بیهقی آمده : «واگرزرقی نبود وراهی بدیهی میبردآنچه گفته‌اند درخواهد» (حافظ چاپ قزوینی ص ٢٣٤ ح٢ و برهان ج٢ ص ١٣٤ متن وح ٢٥ ، سبك شناسی ج٢ ص٨٤، امثال وحکم همین بیت متن) .

ص۵۴۲ س۱۱ - طرسان ، بهمین شکل درنسخ قدیمی ضبطاست واحتمال توان داد که به‌طرس به‌معنی کاغذ وصحیفه‌ای که بر آن نویسند ومحو کنند مربوط باشد که برای سفیدی وشفافیت لعاب گوزن بآن میدادند (معنی طرس درلغت‌نامه وفرهنگ نفیسی) .

ص ۵۴۳ س ۳ - آتل (رك ص١٠٢٢)

ص ۵۴۴ س ۲۱ - طزر (رك ص١٠٢٢)

ص ۵۵۷ س ۹ - ای صبح دم ... این غزل‌را حافظ باین‌مطلع استقبال کرده:

ای هدهد صبا بسبا می فرستمت   بنگر که از کجا بکجا می‌فرستمت

ص ۵۷۶ س ۱۶ - **سه شش ، سه یک** ، در قدیم با سه طاس بازی میکرده‌اند وباین‌جهت سه شش و سه یک گفته ، درجای دیگر میگوید :

از پی سی طفل را بر یک بساط   آن‌سه‌لعبت‌زاستخوان آخر کجاست
(ص ٤۹۲)

گر شاه سه شش خواست سه‌یك زخم‌افتاد   تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
(چهارمقاله‌چاپ‌آقای دکترمعین ص ۷۱)

وخاقانی درموارد بسیارسه یک وسه شش گفته ازجمله (صفحات ٤۷٤-٦۳٦-۷۹۰)

ص ۵۸۷ س ۱۳ - **با کفر زلفت** ... فخرالدین عراقی (وفات بسال ٦۸۱ هـ) چهارغزل باین ردیف وقافیه دارد یکی به مطلع :

با پرتو جمالت برهان چه کار دارد   باعشق زلف وخالت ایمان چه‌کار دارد

دو غزل به مطلع :

با درد خستگانت درمان چه کار دارد   با وصل کشتگانت هجران چه‌کاردارد

و یکی به مطلع :

با عشق دلگشایت حرمان چه‌کاردارد   با وصل جان فزایت هجران‌چه‌کاردارد

ص ٦۳۱ س ٤ - **درغمزهٔ** ... پس‌ازاین غزل‌درنسخهٔ چاپ عبدالرسولی‌ص۷۹۱ این غزل ضبط شده که هیچ یک ازنسخ خطی ندارند :

پیام دوست نسیم سحر دریغ مدار   بیا ز گوشه نشینان خبر دریغ مدار
بچشم من نکند هیچکار سرمهٔ نور   غبار تازه از این رهگذر دریغ مدار
کنون که‌بر کف‌تست آبروی‌من‌موقوف   ز دامنم گهر ای چشم تر دریغ مدار
علاج رخنهٔ دل به ازین نمی باشد   دو باره کاوش یك نیشتر دریغ مدار
بجام‌پیرمغان برزهوش‌خاقانی‌را(کذا)   برای گمشدهٔ راهبر دریغ مدار

وهمین‌غزل راحافظ باین مطلع استقبال کرده :

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار   وزو بعاشق بی دل خبر دریغ مدار

غزلی دیگر نیز درنسخهٔ ط باین مطلع هست (ص ۷۹۲) :

فتاده‌ام بطلسم کشاکش تقدیر   نه گرد خانه بدوشم نه‌خاک‌دامن‌گیر

ودرآخرآن این بیت است :

تو خاقنی که بتاراج امتحان رفتی   زگردکورهٔ وارستگی‌طلب اکسیر

ص ۵۹۱ س ۱۱ - **رطب** (غلط‌چاپی:رطت)

ص ٦۷۵ س ۹ - **پایهٔ حوض** ، کنایه ازجای رسوائی و بدنامی باشد (برهان ودرحاشیه بیت متن نقل ازلغت‌نامه) :

گرد پایهٔ حوض دل گرد ای پسر   هان زپایهٔ حوض تن می کن حذر
(مثنوی)

ص ۶۸۸ س ۳ - **گرچه بموضع لقب** ... در معیارالاشعار خواجه نصیر (چاپ تهران ص ۱۰۸) نوشته: «واگرجائی بنادر ازاین ترتیب (مفاعلن مفتعلن) بگردد عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید درقصیده‌ای که بترتیب دوم گفته است (دو بیت اخیر غزل) ومرحوم فرهاد میرزا که مالک نسخهٔ مج بوده در زیر بیت آخر نوشته است. «درمعیار-الاشعار خواجه نصیر اعلی‌الله‌مقامه این بیت را درذیل این‌شعر نوشته: گرچه بموضع ..» - خاقانی تغییر محل هجا زیاد میدهد و بعضی موارد مانند اینجا خود یاد آوری میکند (رک به‌تحقیق انتقادی درعروض فارسی تألیف آقای دکترخانلری ص ۱٤۰ که اختلاف وزن این بیت با سایر ابیات درآنجا ذکرشده).

ص ۸۴۳ س ۳ - **لهاشم**، بفتح اول و ضم شین، زشت و نا زیبا و دون و بد (حاشیهٔ ط)

ص ۸۴۴ س ۱۷ - **فرخجی**، به‌معنی پلیدی وپلشتی، درتحفةالعراقین نیزدارد: «پیش درشان سپهر وانجم - این بوده فرخج وآن تخجم» (چاپ دکتر قریب ص ۱۲۲) استاد فروزانفر در حواشی فیه مافیه نوشته‌اند «فرخجی» درنسخهٔ (ح) که نسخهٔ بسیار صحیح ومضبوطاست این‌کلمه را بفتح‌اول وکسرثانی مشکولا نوشته است ولی‌فرهنگ نویسان بفتحتین ضبط کرده‌اند به‌معنی پلیدی وپلشتی وبه‌معنی نفرت وکراهت نیزمستعمل است چنانکه درمتن حاضر (یعنی فیه مافیه ص۲٤ س ۱۳).

تخجم - فرهنگ رشیدی نوشته: «بفتحتین و ضم جیم تازی مشدد، حریص وخداوند شره» خاقانی گوید:

نامم همای دولت وشهباز حضرت‌است   نه کرکس فرخج ونه زاغ تخجم است

وله: (بیت تحفةالعراقین) باین شکل:

پیش دلشان سپهر و انجم   این بوده و رخج وآن تخجم

و بعد نوشته: «درفرهنگ بفتح اول و سکون دوم وضم جیم آورده، ومصرع خاقانی چنین نقل کرده: مصراع، نه کرکس فرخجه و نه زاغ تخجم است، وبیت دیگر ملاحظه نکرده» اما در برهان بر وزن انجم است.

و مطابق ضبط نسخ ما، در بیت متن دیوان نیز بدون تشدید تلفظ میشود.

ص ۸۵۴ س ۸ - **مجاهد** (غلط چاپی: هجاهد)

ص ۸۶۳ س۷ - **نمونه**، ناتمام وناقص وبکارنیامدنی وزشت وباژگونه(برهان)- نمونه نابکاربود، عنصری گوید:

نگاری کزوبت نمونه شود   بیارائی او را چگونه شود

(لغت فرس چاپ مرحوم اقبال ص ٤۶۰ متن وحاشیه)

ص ۸۶۷ س ۴ - **کشاجم**، کعلابط اسم رجل‌من ولد سندی بن شاهک صاحب الحرس وقیل هولفظ مرکب من حرف هی اوائل کلمات وهوانه لقب به‌لکونه‌کاتباً شاعراً ادیباً جمیلا مغنیاً فجمع ذلک کله (ملخصاً من تاج‌العروس - نقل از ح ط).

ص ۸۸۴ س ۱۰ - **نعم الختن** ، درحدیث‌است : نعم‌الختن القبر ، نیک داماد که گور است (امثال وحکم ج ٤ ص ۱۸۱۸ همین بیت) - دفن‌البنات ، من‌المکرمات دفن‌البنات (حدیث)(امثال وحکم ج٤ ص ۱۷۳۸ با همین بیت، ودرحاشیه : «این حدیث چون مخالف صریح قرآن است البته مجعول یا درخور تأویل است» .

ص ۸۹۵ س ۲۰ - **قده**، القده ، یقد من‌الجلد، القطعة من‌الشیئی (المنجد) ومتن بااین ترتیب صحیح است .

ص ۹۰۷ س ۲۱ - حبذا آن ماه نوکاندر رکیبش یافتم (غلط چاپی : جنذا آن ماه نو کاندر رکبش یافتم)

ص ۹۱۲ س ۵ - **کدینه** ، بضم کاف تازی چوب گازران ودقاقان (برهان) اما کدینه و کدین بمعنی پتک آهنگران نیز هست ، در لغت فرس درمعنی پتک مینویسد : «کدین بزرگ آهنگران بود» (لغت فرس چاپ مرحوم‌اقبال ص ۱۱۹) و کدین و کدینه یک لغت ودر برهان بیک معنی است .

ص ۹۲۳ س۹ - **بنجشگ** ، لغتی‌است از گنجشگ «وعمروهیچ ضعیف‌را نیازردی وگفتی پیه اندر شکم بنجشگ نباشد اندرشکم گاو گرد آید» (تاریخ سیستان ص ۲۸٦)

ص ۹۲۵ س ۱۳ - اشاره به‌آیهٔ ٤۰ ازسورهٔ ۲۹ (عنکبوت) : مثل‌الذین ... وان اوهن‌البیوت لبیت‌العنکوت .

ص ۹۲٦ س ۱۳ - **کور** ، بفتح اول وسکون ثانی ، جایی‌راگویند که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد و قابلیت‌آبادانی وزراعت‌کردن نداشته باشد (برهان)، اما رشیدی بااین معنی باگاف فارسی صحیح‌ترمیداند .- وبرهان بمعنی سراب هم گرفته که درصحراها از دور بآب میماند و در اینجا معنی اول مناسب است .

ص ۹۲۷ س ۱۵ - **مانک** (رك ص۱۰۱۰)

ص ۹۳۱ س ۹ - رشم ، مهرچوبین که انبارغله وخنوررا بدان مهر کنند. (حاشیهٔ ط)

ص ۹۳۳ س ۱۳ - زمانه (غلط چاپی : زانه)

ص ۹۵٦ س ۸ - **الفاظ** (غلط چاپی : اضلفاظ)

ص ۹٦۰ س ۱ - ذروه (غلط چاپی : ذرره)

ص ۹٦۰ س ۱۹ - **کلتا هما** (غلط چاپی : کلتاهما)

ضمن تعلیقات به غلطهای چاپی اشاره شده است

DATE LABEL

فهرست لغات و ترکیبات(۱)

آ - ۱

۱ - دراین فهرست بیک جا ازچند جای که لغت یا ترکیب درآن بکار رفته اشاره شده است.

فهرست نام اشخاص

غ

ف

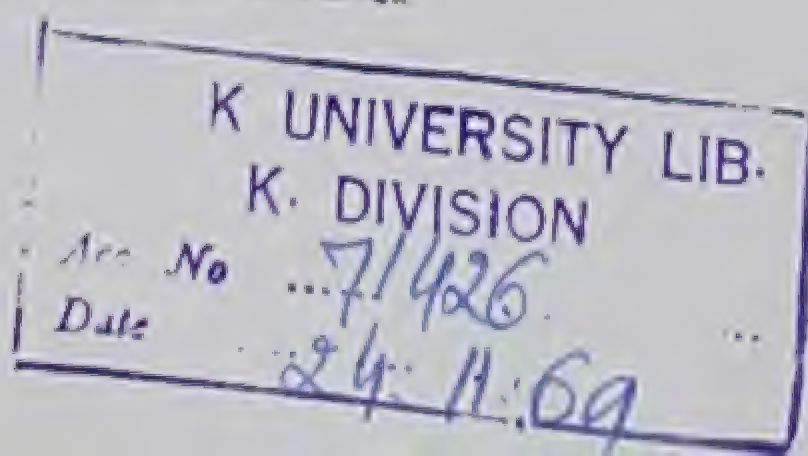
ن

فهرست نام جایها و خاندانها

گ

ل

م



DATE LABEL

DATE LABEL